... آسمان و زمین خلاق فضل و مکان مکین صناع بیچون

درین اوان برکت اقتران نسخهٔ دین و ایمان گنجینهٔ جواهر ایقان خزینهٔ لآلی اخلاق سید الانس والجان آئینهٔ مکارم حالات خاتم پیغمبران صحیفهٔ محاسن عادات سرور عالمیان علیه وعلی آله افضل الصلوة والتحیة یعنی

مقدمهٔ معارج النبوة

مدارج الفتوة

مصنفهٔ علامهٔ جلیل فهامهٔ نبیل قدوة المحققین زبدة المدققین محدث کامل مفسر واصل صاحب حالات معنوی مولانا ملا معین کاشفی قدس سره بالحسن الاخروی باهتمام ملا نورالدین بن جیوا خان مهتمم مطبع حیدری وصفدری

در مطبع نامی گرامی صفدری واقع بمبئی بهندی بازار مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا حمدی که صحائف لطائف طباق فلکی بنقوش تقریر آن موشح بود وثنائی که صفائح مدائح اوراق ملکی برقوم تحریر آن مرشح باشد

نظم

حمدی که به صحائف اطباق فلک ‖ توقیع برکشیده که الکبریاء لک
حمدی که خود رقم زده بر صفحهٔ قدم ‖ کانرا هیچ حادثه ممکن نگشته حک
حمدی که ... ‖ ... قبول
روری له امحاتش و هر جلوه مجلی ‖ بل حمدی که سرقیان مدارج معارج نبوت

در اصالیب متنوعه کامل صناعت وقوانین متشرعه شامل براعت از ترقی بذروه علای اوصاف کمال وتشبث بعروهٔ وثقی نعوت جلال آن باز مانند وثنائی که متمشیان مناهج سجایح رسالت در مسالک جوامع الکلم عبارت ومعارک مجال الفهم اشارت بمقصد اقصای ایجاز و حصر اثنای آن عاجز آن بر سد

رباعی

حمدی که صباح ازلش بود طلوع ‖ تا شام ابد نمود ایقلاع شموع
حمدی که ز تعمیم جان یافت شیوع ‖ کان شامل نعمت حصول است و فروع

نثار بارگاه احدیت وایثار درگاه صمدیت خداوند برحق ومعبود مطلق

مثنوی

اول واخر بوجود وحیات ‖ هست کن و نیست کن کائنات
کیست درین دستگه دیر پای ‖ کوس لمن الملک زند جز خدای

تعالی شانه وتعظم برهانه که مقدس است در سمو صمدیت خود از احاطت بصر ومتعالیست در علو سرمدیت خود از ادراک عقول مختصر منزه است در عظمت جلال از مشابهت اعراض وجواهر ومبراست در قدرت وکمال از مناسبت اوهام وخواطر

ع

تعالی الله عن صفة الرجال ‖ وعن وصف التفرق والاتصال
تقدس ربنا عن ذی الخیال ‖ متی ما حل شیء فی خیال

واجب الوجودی که سیمرغ کبریائیش در آشیانهٔ حدوث درنگنجد وباسط الجودی که میزان علم ومعیار عقل نعوت جلال وصفات کمالش نسنجد

رباعی

آنجا که سراپردهٔ اجلال جلال ‖ جانها همه واله زبانها همه لال
ادراک حقیقتش بعقل کردن ‖ زین عقل عقیله چون خیالیست محال

وبیران صحائف لطائف معارف وحکم ونقشبندان صفائح مدائح جود وکرم بر الواح ارواح قدسی واوراق اشراق النبی بقلم رشد ورشاد رقم انشار حمد وثنای او برمیکشند ومهندسان صنائع جود وهوشمندان بدائع وجود بر طاق این نه رواق اخضر وساباط این هفت رباط اغبر تشدید قواعد مرتبه وتمهید معاقد مهذبه اساس بی اندراس سپاس بقیاس او مینمایند

قطعه

ذرات کائنات زبان برگشاده اند ‖ اندر ادای نکتهٔ توحید یک بیک
بر ذات بی کمال تو دارد دلالتی ‖ آیات کن فکان ز سما گیر تا سمک

مسبحان صوامع فلکی ومهللان مجامع ملکی را در سقف فیروزه گردون وطارم نیلگون بوقلمون زبان

مردم بپای * تختهٔ خاکی بکنارش نهاد * زاحسن تقویم شمارش نهاد * کوکبهٔ چرخ بانجم نگاشت * انجمن خاک بمردم گذاشت * ساخت یک قطره آدم گهر * طرفه که نه بحر بیک قطره دُر * لمعات بارقات آفتاب جودش شعاشع ساطع انوار شهود بر خاک پاک آدم مسجود منعکس نمود و بحر مالامال جودش قطرات ارواح انسانی را بر فضای اقطار اکناف عالم جسمانی منبجس گردانید و نظام سلسلهٔ عالم و انتظام امور بنی آدم بوجود فائض الجود انبیای دین پرور و اصفیای معدلت گستر منوط و مربوط ساخت و بتاج کرامت و دواج سلامت شان سرافراز گردانید و باوج مدارج فتوت و ذروهٔ معارج نبوت برافراخت مثنوی

به تشریف عزت چو بنواخت شان * بچرخ برین جایگه ساخت شان * بجذب محبت ازین سطح فرش * برآورد شان پایه پایه بعرش * ز رقید طبیعت چو بگشاد شان * به تخت شریعت فرستاد شان * بیاری ایشان چو بندی کمر * بود یاور ت داور داد گر * کسی کو کمر بست در کار تو ن کمر بست پیشش سپهر برین * بعد ازان از میان اعیان ایشان سید الانبیا و سند الاصفیا محمد مصطفی را صلی اللّٰه علیه و آله و سلم بخلعت خاص اختصاص فرموده مبانی قواعد شریعت را به عائم قوائم سیر پاکیزه مخبرش مشید و معانی معاقد حقیقت را بکرائم عظائم اخلاق حمیدهٔ الاعراقش ممهد گردانید تا باعانت آلهی و اهانت شهنشاهی اعناق سطوت قیاصره را بجسام احتشام پست و رقاب کا ...... از دست ساخت و ندای انا نبی السیف در عالم انداخت و لوای دولت ابدی و علم عزت سرمدی آدم و من دونه تحت لوائی برین طاق

لاجوردی برافراخت مثنوی محمد شه لاجوردی سریر * کز و گشت هستی عمارت پذیر * ز دروازهٔ شرع رایت فراز * ز گنج فلک گوهرا ن محیطی چه گویم چو بارنده میغ * بیکدست گوهر بیکدست تیغ * بگوهر جهاران بیاراسته * به تیغ از جهان داد دین خواسته * کلید کرم بود در روزگار گشاده بدو قفل چندین حصار * فراخی بدو دعوت تنگ را * گواهی بر اعجاز او سنگ را * لاجرم نفائس صلوات طیبات که شمائم آن فوائح سوائح روضهٔ رضوان بمشام جان و دماغ جنان رساند و شرائف تحیات که اشعهٔ لمعات بارقات آن ساحت با مساحت جان ارباب آفاق را چون طلیعهٔ خسرو سیارگان مر عرصهٔ آفاق را روشن گرداند مثنوی سلامی چون نسیم گل بهاران * که آید از گلستان مشکباران * درودی روح پرور چون گل تر * که گرداند دماغ جان معطر * از صمیم دل و جان و حریم روح و روان تحفهٔ روضهٔ منوره و تربت معطر مطهر آن سلطان دار الملک نبوت و رسالت و شهنشاه تخت عالی بخت فتوت و بسالت شاه بارگاه دین پناه محرم خلوت گاه لی مع اللّٰه نتیجهٔ مقدمهٔ لولاک شهسوار میدان افلاک مثنوی سلیمان قدر دار الملک لولاک * جنیبت ران به میدان افلاک * فراز هفت مسند چار طاقش * حریم حضرت عزت وثاقش * خورشید آسمان رسالت جمشید ایوان جلالت سپه سالار مضمار جاهد الکفار فرمان فرمای کرامت نمای فاعتبروا یا اولی الابصار شاهباز بلند پرواز دنی فتدلی عالی شان متعالی مکان مکان قاب قوسین او ادنی رازدار باوقار فاوحی الی عبده ما اوحی راست بین صاحب یقین ولقد رآه نزلة اخری طوطی شکرخای و ما ینطق عن الهوی عندلیب خوشنوای ان هو الا وحی یوحی مثنوی خرگاه برون زده ز کونین * بر درگه خاص قاب قوسین * هم حضرت ذو الجلال دیده * هم سر کلام حق شنیده * از قربت حضرت آلهی * باز آمده آن چنانکه خواهی * گلنار شگفته از جبینش * توقیع کرم در آستینش * آورده برات رستگاران * از بهر چو ما گناهگاران * مارا چه محل که چون تو شاهی * در سایهٔ خود دهد پناهی * نام سلطانی صاحبقرانی میگویم که نصب آیات رایات بینات همایونش کسر ایوان کسری را مقارن و رفع ملت رایت میمون نشانش خفض و انهدام قصر رفعت قیصر را متضمن مثنوی افتاده ز رفعت تو کسری * بر کنگرهای طاق کسری * در دور تو مه بچرخ اخضر * بشکست چه جای قصر قیصر * فصیح زبانی که در معرکهٔ فصاحت چون انا افصح زد شیران بیشهٔ بلاغت را در میدان مکاوحت تصدی معارضت مینمود و بانامل اعجاز و اقتدار مهر عجز و اضطرار بر دهان نهاد ملیح بیانی که در جلوه گاه صباحت و ملاحت چون دعوی انا املح کرد حکایت حسن و خوبی یوسف کنعانی در چاه نسیان او فتاد نظم ز نور حسن رخش پرتوی بیوسف تافت * بمصر خوبی ازان منصب عزیزی یافت * چو شد مسخر صیت جمال او آفاق * حدیث یوسف و حسنش بچاه غرب شتافت * فرخ قدمی که تحدث مقدم شریفش برسم تبشیر و تکریم بمنطق عیسی

محمد چو شاه هست عالم چو خیل ❊ که مقصود او بود و جمله طفیل ❊ صلای کرم چونکه در داده شد ❊ جهان جمله از نور او زاده شد ❊ مهمانی پیشگاه الست ❊ طفیلی خور خوان او هر که هست ❊ خدائی که هستی نمودار کرد ❊ ز بهر وی این سکه بر کار کرد ❊ سپهری بیاراست مانند باغ ❊ ز نور وی افروخت در وی چراغ ❊ ز باغ رخش هست بستان گلی ❊ دران باغ روح الامین بلبلی ❊ زمین تا فلک یک غبار رهش ❊ ازل تا ابد یک تماشا گهش ❊ درود نامحدود بر آل و اصحاب و خیل و اخر اتباعان و احباب وی که قصر ملت سمحاء و بیضهٔ شریعت بیضا بزیب وجود و نور شهود ایشان مزین و آراسته گشته و ساحت دین مبین از شوک شرک و ضلالت و خاشاک بدعت و جهالت بمیامن مساعی جمیلهٔ ایشان پیراسته شده علی ارواحهم تحف التحایا ❊ من الله الذی خلق البرایا ❊ ما طلع النجم من السماء و نجم اطلع من بسیط الغبراء ❊ اما بعد چون قادر علی الاطلاق و فاطر خلاق جل ذکره و عم بره ببلیت که او بود و با او نبود هیچ چیز ❊ هما ناکه الکنون همانست نیز ❊ بر تخت عزت و غیب هویت ورای استار عظمت و جلال کبریا و کمال بنقاب اخفا و حجاب اختفا مختفی و محتجب بود چنانکه فرمود کنت کنزاً مخفیاً کما قال قدس سره بود بیکسی غیر او بملک وجود ❊ ز چشم غیر ازان روی گنج پنهان بود ❊ خواست تا انوار صفات معرا از کیفیت بیچون و چرای خود را از بطون مکنون و خفا بر فلک ظهور و سنا جلوه دهد و از افق فضل و الوهیت و مطلع رحمت و ربوبیت اشعه لمعات صفات جلال و جمال خود را لامع گرداند چنانکه قضیه فاحببت ان اعرف توضیح آن مینماید لاجرم بحکمت بالغه و قدرت کامله ایجاد مکنونات و ابداع موجودات فرمود که فخلقت الخلق لاعرف و صفات علی و اسماء حسنی خود را در مظاهر کونی و مرایای عینی جلوه گر نمود کما قال قدس سره ای پرتو جمال تو ذرات کائنات ❊ هر ذره راز نور تو آیات بینات ❊ بر صفحهٔ وجود بجز نقش تو نبود ذاتی تو مینمود ز آئینهٔ صفات ❊ بعد ازان هر جنسی را از اجناس موجودات مظهر صفتی از صفات و مجلی اسمی از اسما گردانید و تکمیل دائرهٔ ایجاد بوجود عجیب و ترکیب بدیع میان انسان کرد که نقطهٔ دائرهٔ کمال و مرکز محیط فضل و افضال ست و غنچهٔ وجود او ست که بتنسیم نسیم لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم در گلستان فطرت شگفته و قصر بنیت جسیم کریم او ست که بدستیاری فضل جسیم خمرت طینة آدم بیدی در معمورهٔ ابداع ارتفاع یافته مثنوی تیغ قضا خامهٔ فطرت شگافت ❊ بر ورق صنع بسرعت شتافت ❊ صورت نیک و بدی در کشید ❊ بازخطی در همه اندر کشید ❊ رابته چون نوبت آدم رسید ❊ صورت خود بر ورقش برکشید ❊ ساخت برای رخ زیبای خود آئینه به تماشای خویش ❊ عشق چو شد صیقل و جان آئینه ❊ نور خدا تافت ازان آینه ❊ آینه کان شده منظور او ❊ گم شده آینه در نور او بعد ازان از انواع این جنس نامی و اصناف این نوع گرامی انبیا و رسل را علیهم السلام برگزید چه برای عالم آرای ارباب بصائر و ضمائر عقده کشائی اصحاب سرائر چون آفتاب لائح و چون مشک نافه فائح ست که اساس استفاضه از مبدا فیاض و بنای استفاده از فیضان فضل مستفاض مبتنی بر ثبوت مناسبت که میان مفیض و مستفیض پذیر د و هر چه گاه که مفیض در تقدیس ذاتی و تنزیه صفاتی بکمال اطلاق موصوف باشد و مستفیض بواسطهٔ علائق بدنیه و قیود بشریه بتعلق و تقیید معروف ضرورتاً واسطه باید میان آن اطلاق کلی و تقیید جزئی ذو جهتین تا از وجه تجرد روحانی استفاضهٔ تعلم از مبدا فیاض تواند نمود و از جهت تعلق جسمانی افاضهٔ تعلیم به بنی نوع خود تواند فرمود ببلیت بس فرو دایم من از چرخ بلند ❊ تا شکسته پایگان برمن تنند ❊ لاجرم انبیا علیهم الصلواة والسلام برخط وسط و حد مشترک ایستادند تا مرایای قلوب را که مطلع انوار غیب الغیب ست از کدورات تعلقات ماسوی مصقول ساخته باستفادهٔ انوار قدس و استفاضهٔ اسرار انس مشغول گردانند و متابعان دین قویم و رهبران طریق مستقیم را از ظلمات جهالت بسر چشمهٔ آب حیات معرفت رسانند که او من کان میتاً فاحییناه و جعلنا له نوراً یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها پس چون معلوم شد که ابتدا بمدارج جلال و اعتلا بمعارج اقبال بی اقتدا و بی متابعت اهل فضل و کمال و تخلق باخلاق برگزیدگان ایزد متعال

دست ندهد کما قال قدس سره اگر با تو نیستی عمری بسر در راه او پوئی ❊ نشان مقصد نشان یابی ❊ این ره اگر آن یابی ❊ زخاک دامن مردی بچشم جان بکش گرد که تا زین چشم نورانی نشان بی نشان یابی ❊ و چون تخلق باخلاق انبیا و توسل باتباع ایشان استیفا کرده ایم مظهر کمال و مطلع جمال بود و حضرت خداوند کریم جل و علا بلطف عمیم خویش از میان مقتدایان طریق نجات و قافله سالاران والذین اوتوا العلم درجات حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین قرة العین آدم و آدمیان و فخر عالم و عالمیان ادیب محبوبان درگاه حبیب مقربان لی مع الله فاعلم انه لا اله الا الله ... و اشهد ان محمداً صلی الله علیه و آله و سلم و علی جمیع الانبیاء و علی آله و اصحابه هداة طریق الاهتداء و ولاة سبیل الاقتداء را بمزید اختصاص شرف صحبت خاص مخصوص گردانید و بصفات کمال و نعوت جلال بیاراست و اتباع او را واسطهٔ وصول بذروهٔ علای وصال و دعوهٔ وثقی جادهٔ بلا نجود

خود ساخت و در تمهید قواعد خدمت و تشیید معاقد متابعتش نوید محبوبی و امید مطلوبی در عالم انداخت که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ویغفر لکم ذنوبکم پس مسترشدان سبیل نجات و مستطلعان انوار ذات را از مطالع صفات اتباع سید السادات و سند السعادات علیه افضل الصلوات والمکمل التحیات از اهم مهمات آمد مثنوی ره روی کو بطریق صفا + رفته قدم بر قدم مصطفی + بر قدمش بر سر گنج قدم + بسته بر آن گنج نهانی علم + بر در او هر که ارادت نمود + زنده جاوید شد ار مرده بود + در بن هر کس تن او جان شده + نفس که دیو ست مسلمان شده + چون اتباع آن سلطان جهان مطاع بی معرفت اخلاق و شمائل آداب و فضائل افعال و صفات احوال و سمات ذات آن با برکات متصور نبود لاجرم مستخبران اخبار سید البشر صلوات الله و سلامه علیه بعد از تصحیح احادیث از کتب صحاح و تلقی اخبار و آثار از انس فصحاء پرده اختفا از جمال نجلگیان حرم سرای اصطفا برداشته و تمامی همت و همگی نهمت بر احیای مراسم دین و ابقای معالم یقین گماشته بترتیب کتب جامعه که تحقیق افعال و احوال و تبیین سمات و صفات گزیده فعال پاکیزه خصال توانند نمود پرداختند و اعلام اعلام بر طریقه مرضیه و سنن سنیه محمد صلی الله علیه و آله وسلم از برای ارشاد خواص و عوام برافراختند و ناهجان مناهج شریعت غرا و سالکان مسالک ملت حنفیه بیضا بمقصد الاقصای معرفت و غایت القصوی محبت مصطفی صلی الله علیه وسلم که بعضی از واجبات و برخی از فروض کفایه داشته اند دلالت نمودند زاد الله براهینهم و ثقل بالحسنات موازینهم صد هزاران آفرین بران انفاسی که چنین نفائس در یادگار گذارد و چنین عرائس در کنار روزگار نشاند مثنوی نشاندازان مرد دهقان درخت + که تا بهره یابد ازو نیکبخت + ازان ساز د آئینه صاحب نظر + که تا حسن خوبان شود جلوه گر + شهی کو نهد بر سر زر ردد + نهد گنج و مفلس توانگر شود + زگنج تو سرمایه بر داشتند + زجود تو رایت برافراشتند + و از جمله متابعان ایشان فقیر بی بضاعت و حقیر بی استطاعت المعتصم بحبل الله المتین اضعف العبد المستکین معین المسکین بلغه الله مناه و جعل اخراه خیرا من اولاه بعد ازان که بمطالعه کتب احادیث و سیر و تتبع روایات و اسانید معتبر پرداخته و بساط انبساط از برای موعظت انام در قبة الاسلام هرات حمیت عن الآفات انداخت هر جمعه بعد از ادای صلوة در مقصوره جامع هرات در مسند ابا و اجداد با وجود عدم سبیل افاده و ارشاد و سلوک میداشت و بر صفحات ضمائر ارباب البصائر به بیان تقریر نقوش و تفسیر قرآن و رقوم حقائق کشف عیان می نگاشت لعاب جلال امر و نهی که از دهان با برهان آن مهبط الهام و وحی در جام جان و ساغر روح و روان ش ریخته بود باده نصائح معجون ساخته بخورد سرد مزاجان علت غفلت میداد و حجب ظلمانی آب و گل از جمال نورانی جان و دل با مداد ارشاد و اسعاد رشد و رشاد میگشاد و میگفت مثنوی چو مستانه در بزم مستان شدم + بجان ساقی می پرستان شدم + به پیمودم از جام گفت و شنید + سرای بمستان هل من مزید + ازان می که جانها طرب میکند + زخمخانه من طلب کند + کسی کو زجام شرابی چشید + ز مستی چنان شد که خود را ندید + ببر قع کشائی بهنگام بار + بود عاشقان را بساطه کار + ز معشوق برقع بر انداختن + ز عاشق بپایش سر انداختن + و چون از مجلس عام بخلوت خاص پرداخت بقیة الایام را بارتقام نفائس الکلام و عرائس الاقلام مصروف ساخت تا چند نسخه از درر لطائف عبارات و غرر شرائف اشارات در سلک انتظام منتظم گردانید از جمله آنها یکی تفسیر الدر مشتمل بر چند دفتر دیگر اربعین مسمی بروضة الواعظین فی احادیث سید المرسلین چهار مجلد دیگر بعضی هنوز مسوده با چند رساله دیگر از نثر انف الاوقات و قصص التنزیل و مجالس تبه در تذکیر و غیره آن مرقوم گشت و در اثنای این امور بزرگی از عظمای شریعت که بعلم و کمال و عز و جلال حسبا و نسبا بر اکابر روزگار فائق و مرجع الیه عوام و خواص خلائق بود این فقیر را بالتفات همایون مفتخر ساخته در ایام مبادیه بتقریر سیر محمدیه صلی الله علیه و آله وسلم دلالت فرمود و هر چند که این کمینه بنا بر قلت بضاعت و عدم استطاعت استعفا می نمود آن بزرگ در مبالغت میفزود تا بنا بر اشارت شریفه این فقیر حقیر بران امر خطیر اقدام نموده در غره شهر ربیع الاول سنه احدی و تسعین و ثمانمائه بنیاد این بنیان عالی ارکان بر اساس تقریر و بیان متبنی گردانید و مجلس چند در سیر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بر وتیره مجالس تذکیر در سلک تقریر کشید و بمسامع مجامع صغیر و کبیر رسانید و قریب به پنجاه

ترقی بمدارج معارج نبوت رسالت و ترقی از مسالک مهالک جهالت ضلالت محتاج بودند به تبیین طریق موصل بتحقیق یقین که عبارت از روش
حضرت سید المرسلین ست صلی الله علیه و آله و سلم تا طریقه متابعتش مسلوک داشته بذروه علای مقاصد و عروه وثقای مطالب واصل گردانند مجلس این
مفلس که مشتمل بر بیان سیر آن سرور و مستجمع اوضاع و اطوار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بمسابقت مبادرت مینمودند و بگوش هوش نام و پیغام سید الانام
علیه الصلوٰة والسلام شنوده زبان جان بنعت و درود و سلامش و جان مے کشودند بعمری مجلس چند آراسته گشت مشحون بحمد احدی جل ذکره و مقرون بنعت
محمدی عم بره که سکان اجرام علویات و قطان اجسام سفلیات انگشت حیرت در دهان غیرت گرفتند و از مهبط مرقد تا مصعد فرقد و از قرار زمین تا مدار
پروین آمین تحسین آن بستند مثنوی مجلس آراسته چون بزم قدس + مست حریفان همه از جام انس + بزم نشاطی که فلک رشک برد + نقل
ز دل داده و می از اشک برد + نغمه مستان صبوح الست + معرکه بزم ملائک شکست + غلغل تسبیح و خروش درود + اهل دلان پرده نوای سرود + بزم بقا بود و می باقیش + در خور رندان و معین ساقیش + باده بده سان بقدح ریختیم + کز دل مستان فرح انگیختیم + بعد از آنکه
این مجالس شریف المفارس بتوفیق الهی و اعانت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم سمت اتمام پذیرفت و شرف اختتام یافت فذلک چند
که برسم اهل تذکیر از برای تیسیر حفظ و تسهیل تقریر مرقوم رقم کلک تحریر گشته و فرقی شد منشورة الاوراق و نسخه مجتمع گشت منظومة الاشواق بعضی از
اعزه که از زمره اهل قلوب و مستکشفان استار غیوب بودند و از شراب عقیدت صافیه لذت حقیقت واقیه بمذاق وفاق شان رسیده و بمشام جان شمیمه
از فوائح عالم قدس و نکهتی از روائح مهب انس استنشاق نموده و از روی ارادت بطریق استفاضت از نکات مجالس میلادیه و استماع سیر مقدسه حضرت نبویه
صلی الله علیه و آله و سلم کرده بودند در مقام سپاس التماس نموده استدعا فرمودند که ای معین اگر این اوراق منشوره و این لآلی منثوره که بواسطه
ضیق مجال از مضیق اجمال بفضای تفصیل انتقال ننموده و تنقیص غلاق و اشکالش بتکمیل انشراح و بیان انحلال نپذیرفته و از حضیض
تسوید باوج تبییض رسانی و الفاظ مجرده و عبارات ساده او را خلعت ترصیع و تجنیس و لباس تسجیع و تاسیس بر قاعده فصحا و تیره بلغا از نظم
و نشر و لف و نشر بپوشانی و بزیور لطائف اشارات و حلی نکات بشارات آراسته و بتزئین تمثیلات و تحقیقات و تبیین تخیلات و تدقیقات پیراسته
گردانی هر آینه که مقبول انام و مطبوع طباع خواص و عوام خواهد بود اما فقیر را گاهی قلت مایه و گاهی ضعف درایه مانع این معنی می شد و گاهی کثرت
شواغل و هجوم مشاغل این امر در تسویف میداشت گاهی قضیه سنیه خلف النسل من الف سبب اقدام می شد گاهی مثل مثل من صنف قد
استهدف باعث احجام میگشت تا بعد از استخاره من الله تعالی تقدس و تعظم و استجازه من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ملتمس دوستان مبذول
داشته بیت بطالعی که تفاخر کند بران انجم + بساعتی که تقاضا کند بدان تقویم + قلم مشکین رقم بر داشتم بر صفحه روزگار بخامه اقتدار نقش
بدیع نگاشتم و از برای موانست دوستان حاضر الارواح و مراسلت عزیزان غائب الاشباح یادگار داشتم ع ان آثارنا تدل علینا +
فانظروا بعدنا الی الآثار + همانا اگر بدیده انصاف در اوصاف کمال عرائس الجمال این نسخه عدیم المثال نظر کنی نقود عباراتی بینی الفظ او
من نسیم الورد فی السحر در شان اوست و کنوز اشاراتی یابی که معناه احسن من الزهر عب المطر برهان او از فوایح فواتح و شمایم خواتمش نسایم نسیم
فروح و ریحان و جنة نعیم می دمد و از مطالع و مقاطع ارکان رفیع البنیانش در افق آسمان ضمیر مهر معانی دلپذیر می درخشد بیت معانیه
ضوء الصبح ابان سواده + قلیل مغشیٌ بالنجوم الزواهر + معانیه قد اسکرن کالراح مهجتی + واطربن روحی کاصطفان المزاهر + مثنوی
سخنها که چون گنج آگنده بود + بهر نسختی در پراگنده بود + ز هر نسخه برداشتم مایها + بر و بستم از نظم پیرایها + گزیدم ز هر نامه نغز او + ز هر پوست
برداشتم مغز او + بر ضمائر روشن سرائر ارباب بصائر پوشیده نیست که عروج دل و جان بر شرفات عالی ارکان مسند قبول و صعود روح و روان
بر غرفات رفیع البنیان قصر وصول بتفحص اخبار و تتبع آثار حضرت سید الابرار صلی الله علیه و آله و سلم میسر تواند بود و چون سبیل ترقی بمدارج فتوت
و طریق تعالی بمعارج نبوت بمطالعه این کتاب مبرهن و بمشایعه این خطاب معین می شد لاجرم مسمی بمعارج النبوة فی مدارج

الفتوة گشت مشتمل بر مقدمه و چهار ارکان و خاتمه اما مقدمه مخصوص است بر حمد و مناجات الهی و نعت صفات خصائص ذات و نعت فضائل صلوٰة [illegible] حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم مشحون بلطائف و اشارات و [illegible] لطائف بشارات و رکن اول در ذکر نور شامل آن سرور [illegible] علیه و آله و سلم است و انتقال از اصلاب طیبه بارحام طاهره تا وصول آن [illegible] در صدف رحم آمنه و در بیان [illegible] و اتفاقات انبیاء سبعه که عبارت از آدم و شیث و ادریس و نوح و هود [illegible] و اسمعیل است علیهم السلام که از آبا کرام سید انام صلی الله علیه و آله و سلم بوده اند و در سلسله انتساب حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم انتظام نموده تفصیلات [illegible] نکات بسیار [illegible] حقائق [illegible] با فقهام و فضلای متأخرین با قلام مشکین [illegible] در مصنفات [illegible] بتفاصیل آنها پرداخته اند [illegible] بیان در شرفات عالی بنیان [illegible] ثانی این قصر رفیع المبانی متضمن وقائع ایام ولادت [illegible] و ذکر

و ذکر اسماء شریف آن عنصر لطیف در عنوان این رکن ثانی مستشهد بآیات قرآنی بعضی مصرح و بعضی مرموز و ذخائر بشائر با سائر وقائع دائر در مدت
چهل سال از سن شریف آن مرکز دائر افضال و کنوز رموز همین رکن مخزون و محزوز گشت و رکن ثالث مشتمل ست به نزول وحی و کیفیت ابلاغ
امر و نهی و واقعاتی که از روز بعثت تا بشب هجرت بوقوع پیوسته و درین رکن ذکر معراج بر سبیل انبساط اندراج یافته و بواسطهٔ اهتمامی که مؤلف
کتاب در باب واقعه و ابتهاج معراج بوده و نیز رکاب بنان که چابک سوار میدان بیانست او هم مشکین بسام عنبرین لگام کلک سبک رفتار شکرا
عنان تحرک پنجه بمسلک باز نکشیده چنانکه یکی از وجوه تسمیه این کتاب بمعارج النبوة و استقصای قصهٔ معراج و استیفای این واقعه با بتهاج بود
و رکن رابع احاطهٔ واقعات شائع از ایام هجرت تا بوقت رحلت سمت ورود یافته بر وجه ایجاب خالی از اخلال و عاری از املال نموده و خاتمه الکتاب
معجزات مشهوره که در کتاب معول علیهما مذکورست از عقلیه و نقلیه و ذاتیه و خارجیه استیفا نموده و درج این خزانه عالی برج در بار گوهر نثار ختم کمال
و مهر اجلال مختوم گردانیده و چون رسم ارباب تالیف برین طریقه شائع و عرف اصحاب تصنیف برین تیره واقع گشته که هرگاه از مخدعهٔ ضمیر نسخه
دلپذیری چون دُرّ مکنون از صدف باشرف بطون بساحل مراحل ظهور بیرون آید و کتاب مشکین نقاب بر مثال عروس محروس بمشاطگی
خامه و مداد از نقاب احتجاب سواد بر تخت بیاض قرطاس جلوه گاه ناز و استیناس جمال نماید آن عروس را نامزد شاهی کنند و بدرقهٔ راه و وسیلهٔ
مکنت و جاهی گردانند و معین مسکین را چون تشبث بذیل کرم الٰهی و تتبع بخیل و حشم و خدم حضرت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم عروه وثقای
اصعود و ذروهٔ علیای مطالب بود لاجرم خاطر فاطرش از زخرفات عالم ظاهر اعراض نموده و نظر عالی منظرش از اعزاز و اکرام و احسان و انعام خاص
و عام اغماز فرموده و از جملهٔ تالیفات مجدده و تصنیفات تراشیده فقیر را دو نسخه مرقوم کلک بنان و منظوم سلک بیان گشته بغایت خجسته پیکر یکی در تذکیر
و دیگری در سیر که گوییا دو سراج وهاج اند در سواد لیلة الداج چون دو نور و بصر یاد و مصباح ارواح اند در مشکوة فوز و فلاح چون دو دیده در سر
یکی اربعین مسمی بروضة الواعظین در شرح احادیث سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم و دیگری معارج النبوة در بیان سیر و اخلاق حضرت
خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم زاد الله تحیته و کرامته لدیه که عبارت ازین کتاب عالی خطابست آن نسخه نخستین بنام عالی مقام حضرت رب العالمین
جل ذکره مرقوم گشته و این نسخه باسم شریف خدمت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم مختوم گشت از لطف عمیم حضرت احدی جل ذکره
که خزینه کشای عطایای فتح و فتوحست مسئول از خلق عظیم جناب محمدی عم بره که زنگ زدای مرایای قلب و روحست مامول آنکه بضاعت
مزجات معین بیچاره را بکمال کرم قبول فرمایند و برحمت سابقه و شفاعت لاحقه ابواب سعادت بر جبین این صاحب ارادت در حین تلقین
شهادت بگشایند و جرایم صغائر و کبائر او را در آن روز پر سوز یوم تبلی السرائر عفو فرموده بدرجات جنات بموافقت والذین اوتوا العلم
درجات برضا و لقا مشرف گردانند و ملتمس از ارباب طباع سلیمه و اصحاب اذهان مستقیمه آنکه هرگاه که قناع مبانی از وجوه عرائس ارغوانی این
نفائس معانی که محتجب در استار عبارات انیقه و مستتر در براقع استعارات رشیقه بگشایند و درین مرایای انوار جام گیتی نمای اطوار سید ابرار
صلوات الله و سلامه علیه که فروزندهٔ چراغ بصیرت و آرایندهٔ باغ سریرتست نظری اندازید و شوق آن نقد قلب روان را بوجه ایثار در نثار برد
دیدار این عرائس ابکار که شواهد خلوتسرای اسرارست دربارند و چون انتهاج بمناهج لطف تالیف و ارتقا بمدارج حسن ترصیف با زیب الفاظ مستعذب
لطیفه و زیور کلمات مستطابه شریفه مشاهده نمایند آنکه جواهر ادعیه صالحه و زواهر اثنیه فائحه نثار مرقد داعی که مساعی این خیر و بادی این امر ست
کرم فرمایند تا این خاکسار بادیه پیمای و سوختهٔ آتش حسرت و ندامت را آبروی بجناب قدس الٰهی جل و علا و آستانه نبوت پناهی شاع بره حاصل
آید سعیش مشکور و ذنبش مغفور گردد و دران زاویه بحد لعنایت ملک صدسرور انه غفور الرحیم شکور **مقدمة الکتاب** بدان وفقک الله تعالی
لما یحب و یرضی که متصدران صدور منابر و تذکیر و متبحران فنون بصائر و تبصیر که سباقان مضمار شرح و بیان و سیاحان بحار کشف و عیان بوده اند
و بامداد انواع فضائل و استعداد در مسند افاده و ارشاد استشهاد فرموده اند بیت تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف + مگر اسباب بزرگی

ستر تقصیر
به آزاد کنی + و بعد از آنکه
تسمیه و تحلیه بر
بتقسیمی که موقوف علیه
تعلیمی که اصول و فروع این احادیث
است نموده مجالس تعریف المعارف
خود را ترتیب مقدمات و فصول و
بر فروع و اصول فرموده اند چنانچه
تقدمه بسپاس و ستایش حضرت احدیت
و مناجات و رفع حاجات بجناب قدس
صمدی نیل بهره نهاده اند و بعد
از ان بمناقب و نعوت محمدی و فضائل
خصائص احمدی صلی الله علیه و آله
و سلم پرداخته و ترتیب داده اند آنگاه
بفصول مختلفه و وجوه متنوعه
و مجلس را بکمال فصل مزین کرده اند
فصلی در حل الفاظ قرآنی و کشف معانی
قرآنی بیان کرده و فصلی در شرح
احادیث متناسبه
مشتمل بر وعظ و نصایح و فصاحت مقال
باقتضای حال و فصلی در روایات
متقدمه و معارف و عبارات
و لطائف و نکات و اشارات از ان مستخرج
انیقه و فصل چهارم در خاتمه مجلس
گردانیده اند از حقایق متصوفه و دقایق
است عارفانه نکته و سخن
عشق و محبت از کلام عاشقان
شعر:

شراب حدت ریخته وحریفان بزم قربت را سرمست سرانداز بخلوتخانه راز فرستاده تا این زمزمه در حریم حرم انس بمزامیر قدس واد شیخ جلال الدین رومی فرموده **نظم** چنان بریخت باده برخاک ما زبالا + هر ذره خاک ما را آورد در علالا + سینه شگاف گشته چون چشمه صاف گشته + دل در طواف گشته از جام حق تعالی + ای عشق با تو هستم وز باده تو مستم + وز تو بلند پستم یعنی دنی تدلی + ای جان چو رخ نمودی جان و دلم ربودی + چون مشتری تو بودی قیمت گرفت کالا + **حاصل الکلام ومقصد المرام** آنکه اگر مجالس میلادیه را فصول مختلفه مناسبت که خود در وی بیان سیر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم برکت وتبرک مقرر است فاما تزئین هر مجلسی بحمدت ومناجات ومنقبت ذات وصفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات باذکر نبذه از فضائل وشمه از خصائص آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که مناسب بود فقیر در اکثر مجالس یمنیت مبادرت مینمود لاجرم مقدمه این سیر پاکیزه محبر را مشتمل بر چند فصل ساخت فصل اول در تحمیدات فصل دوم در مناجات فصل سوم در مناقب ذات وصفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات فصل چهارم در فضائل وخصائص آن پیغمبر با برکات فصل پنجم در فضیلت وثواب صلوات ومحامد ومناجات ونعوت آن عالی صفات هر یک دوازده عدد اتفاق افتاد وهمیشه بیشتر بزرگان این فن مجالس میلادیه را بر دوازده مجلس بجهت اختصار اختصار فرموده اند تا شهر ربیع الاول که ماه میلاد است مجلس آخرین که ذکر وفات ست در روز دوازدهم که بروایت مشهوره روز وفات آن بوده موافق افتد وچون فضائل ذات وشمائل صفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از حصر وحصا بیرون بود ودر ذکر آنها رعایت عدد مناسب نمود تا آنچه گزیده وپسندیده بود در سلک انتظام کشیده وبالله التوفیق والهدایه **الفصل اول فی تحمیدات وهی اثنا عشر التحمید الاول** حمدی که نقاش صنع ربانی در کارگاه بارگاه فیض مفضل سبحانی بر در ودیوار قصر وجود انسانی نقوش اسرار ومعانی این حمد نبگارد وشکری که فراش لطف الهی شموع جموع نعم نامتناهی بشعاشع سواطع آه سحرگاهی در مساکن بواطن طالبان ارنا الاشیاء کماهی بنور حضور آن شکر برافروزد **رباعی** حمدی که چو از سینه صعود ش بینی + در بارگه قدس ورودش بینی + شکری که چو در سر وجودش بینی + مستغرق انوار شهودش بینی + بل حمدی که لمعات بارقات جمال مقصود در مجل مصیقل وجود وجام گیتی نمای شهود او متجلی گردد وشکری که عرائس نفائس انفاس قدسی در جلوه گاه حرم سرای انسی بزیور انوار ابلاغ وحلی بلاغ متجلی شود **رباعی** حمدی که ظهور نور یش از مکمن غیب + سر بر زده از مطلع تحقیق زجیب + بزدوده ز آئینه دل ظلمت عیب + بنموده در و نور یقین بی شک وریب + نثار بارگاه پادشاهی که ترنمات نغمات بلابل بیان بر اغصان لسان باداء نوای حمد وثنا در محامد ذات او راه آلاء ونعمانها نهایت اکرام وغایت انعام اوست نور نور حدیقه شاکران که مصباح مشکوة حدقه جانست مقتبس از اشعه شعله الهام اوست عقول فحول دانش پیشه اولوالالباب احاطت کنه صمدیت او حیران البصار نظار بینش اندیشه اهل اعتبار در ادراک سرادقات احدیت او سرگردان **رباعی** در بادیه عشق تو سرگردانم + در وادی جستجوی تو حیرانم + از عشق تو تا بجان من فرقی نیست + جانم همه عشق تست وعشقت جانم + نام محبوبی میگویم که فاتحه صحیفه لطیفه بیان مقرون باختصاص سوره الاخلاص توحید اوست نقد تمام عیار دار الضرب سینه سخنوران که عبارت ست از خالص ایمان گوهر از بهر عرفان مسکوک بسکه تحمید وتمجید اوست جواهر منقولات از معادن ضمائر حاصل تحقیقا سرالوهیت اوست **رباعی** هر قطره بکنه در دریا نرسد + هر ذره با قتاب والا نرسد + در راه تو جمله قدمها گم شد + تا هیچکس در تو رسد یا نرسد + زواهر معقولات از مکامن خواطر ظاهر بتصدیق اقرار ربوبیت اوست **رباعی** ما را خواهی جمله حدیث ما کن + خوبا ما کن وزهمه روبا ما کن + ما زیبائیم حدیث ما زیبا کن + با ما بدل مباش دل یکتا کن + عشق جمالش کمند طلب گردن جان ارباب جد وطرب انداخته شوق وصالش زوایای بواطن ارباب شهود را از متاع بقاع وجود باز پرداخته مشاطه تجلیات جلالش عکس انوار جمالش در مرایای قلوب اصحاب یقان نموده صیقلی توجهات لایزالیش بمصقله اشتیاق صافی جام جهان نمای ارباب عرفان را از کدورات ظلمات حدثان زدوده **نظم** آئینه وجودم چون گشت منظر تو + گرچه نبود قابل شد خوب در بر تو

خورشید بودی ومن آئینه بود ای من + مشتم چو ماه روشن اندر برابر تو + رخ کشوده حسن تو بنمودم + هر ذره در وجودم چون گشت مظهر تو + نظر کن گفتار خود دگر کن + نظرکن تا بکست در بر تو + وانگه بجود **درویش** زمام انقیاد بدست ما راه مانی چه دهی وبنشت اعتماد برین مرفقات فانی چه نهی دل از همه برکن وبخدا بند واز همه بگسل وبخدا پیوند که همیشه بوده وهمیشه باشد وجز او را فانی وهیچ حادثه نخواهد ماند وهر نقش هر صورت دل کش که روی نمود **رباعی** خواهد فلکش زود زدست تو ربود + رو دل بکسی ده که در اطوار وجود + بود است همیشه با تو وخواهد بود + **رباعی** چیزی که زدی در بقا باشی از و + آخر بحرف تیر بلا باشی از و + مردی که خدا خواهی شد بدان کله زندگی جدا باشی از و + **مقلوب القلوب** در وقت زر افشان خسرو سیارگان که هر روز اعلام هیبت آشام اجرام بر افرازند وشادروان رزین طناب قناب بر بر گام نور وفضای عالم ظهور بر افرازند وتا دوجهان استوار است تو شمار نسل آدم از اعداد ارتفع

آفرینش تا بانقراض عالم بینش فرشتگان وکروبیان ومقربان وروحانیان در برابر انوار تجلی وشعاع آثار تدلی سرمدی حضرت جلال احدیت در می آیند وهمه از سطوت نور وهیبت ظهور بنابر غیرتهای سوزنده خاکستر میگردند وهنوز این فرقه تمام ناسوخته که طایفهٔ دیگر در آرزوی این مقام از دحام تمام نموده جان برکف انتظار نهاده موقوف نثار ایستاده **نظم** ×

آبروی عاشقان خود فراوان ریخته ‖ دلبران هرگز نریزند آبروی عاشقان
جان بکف بنهاده اشک از چشم گریان ریخته ‖ طرفه سری دل که جان عاشقان فانی شود

دلبرا خون عاشق چند هزاران ریخته ‖ ای بتیغ ابتلا خون محبان ریخته
بلکه صدبدن بقا بر جان ایشان ریخته ‖ طرفه ترکز بهر قتلش منتظر صدبدن جان فشان

ای درویش در انجمن ملکوت بزم فلکت نام عشق بود ونشان محبت اما از انروز که باز آدم قدم وجود بتخت شهود نهاده ملائک مامور بسجود او گشتند در آینهٔ وجود آدم جمالی برایشان متجلی شد **رباعی**

دنیا فغفور وقیصر خاقان را ‖ دوزخ بد را بهشت مرکبان را
تسبیح فرشته را صفا رضوان را ‖ جانان ما را وجان ما جانان را

بعد از ان در میان ایشان گفتگوی محبت پدید آمد چنانچه **شیخ فریدالدین عطار قدس سره** فرموده است ×

تا ابد در خدمتش بشتافتند ‖ تا ملک کردند آدم را سجود
عشق شان یکذره آمد در وجود ‖ ره بحق از صحبتش چون یافتند
زو کلید هر دو عالم شد پدید ‖ تا نیامد جان آدم آشکار
ره ندانستند سوی کردگار ‖ ره پدید آمد چو آدم شد پدید
زانکه آدم هر دو عالم بود بس ‖ انچه جمله عرش می پنداشتند
تا بتوفیق خدا بر داشتند ‖ آن دل پر نور آدم بود بس

نام خداوندی می شنوی که ملکهٔ ملائک حضائر ملکوت ماهیات مجامد الهیات اوست ورد مسبحان صبح امع جوامع جبروت مذاکرهٔ اسماء حسنی ومشاهدهٔ انوار تجلیات ذات وصفات اوست تباشیر صبح شادمانی جز از مطالع انوار فضل ربانی بر نتابد مناشیر دولت امن وامانی جز از فذلک آثار لطف سبحانی او رو نماید **رباعی**

گر حشیم من از عجز طلبگار تو نیست ‖ تا طرفه سری که جان گرفتار تو نیست
نی زانم که دل خریدار تو نیست ‖ خود دیدهٔ ما محرم دیدار تو نیست

ای از اشراقات اشعهٔ خورشید جمالت در و دیوار قصر وجود روشن وای از نفحات نسایم حمین افضالت سیاحت دلهای عارفان گلشن **رباعی**

ای گم شده دیوانه وعاقل در تو ‖ سر رشتهٔ ذره ذره حاصل از تو
تا در دل من صبح وصالش تو دمید ‖ گم شد دو جهان در دلم و دل در تو

نقلست که روزی مجنون باکمال عشق وجنون قدم در کوی لیلی نهاد آتش عشق در کانون سینه اش مشتعل وسر در مشاهدهٔ محبوب از دو کون مشتغل مستانه وار بهر در و دیوار که رسیدی بوسه بروی دادی ودر وسنگ کاوخ او نهادی واشک خونین از دیده می ریختی وآه سرد از سینهٔ سوزان می انگیختی از وی پرسیدند که ای مجنون کار از در و دیوار نگشاید واز آینهٔ تیره خاک جمال پاک نماید بوسه دادن بر در و دیوار ودر نالیدن وروی بر خاک مالیدن را سبب چیست مجنون گفت گرد که تا من بقدم صدق بکوی لیلی در آمدم بغیر روی لیلی چیزی دیگر در نظرم نیامده **مثنوی**

در در و دیوار الا روی او ‖ چون همه لیلی بود در کوی او
بوسه گر بر در نهم لیلی بود ‖ هر زمانی صد بصر می بایدت
خاک اگر بر سر کنم لیلی بود ‖ هر بصر را صد نظر می بایدت
من ندیدم در میان کوی او ‖ کوی لیلی بود هم جز روی او
تا بدان هر یک نگاهی میکنی

چون گدا آهنگ شاهی میکنی **ای درویش** حقیقت ما رایت الاشیاء الا ورایت الله فیه بیان میکنم وتحقیق آیت سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم عیان می نمایم هیچ میدانی که چه میگویم آنرا بشنو که بقبضهٔ اقتضا وانملهٔ قضا گوی گریبان وجبهٔ وجود وبند وگشای قرطنعم وجود باقامت با استقامت آدم مسجود دلکشود وازمشرق عنایت نقیب هدایت دریچهٔ صفات از برای پرتو خورشید نور ذات مفتوح گردانیده شود که کنت کنزا مخفیا فاردت ان اعرف وچون ساقی باقی جمال باکمال دلربایش قطرات صهبای احیای دلهایش را در کام جان عاشقان چکانید صد هزار مست لایعقل از درون زاویهٔ دل بلبل وار در مشاهدهٔ گلزار سر از غلغلهٔ پر ولوله لیس فی الوجود سوی الله برکشیده گوش هوش وسمع جمع عاشقان دیوانه از دریچهٔ من القلب الی الرب روزنه از دهان توحید

وزیر سه کون اقرب الیه من حبل الورید [illegible] ... عبدالضعیف ... [illegible]

دار احفاظا وحفظا من کل شیطان مارد است بوقوف نوروآیات سرود باملاء دبیر تقدیر او نشان میکند نبات النعش چون عروسان بانگار ونقش برتخت لاجوردی آسمان باستراحت امن وامان وپاو را میکند قطب با وقار وسکون میل هر کون برتخت فلک بمشاهده انوار ملک با رفعت درجات در مرتبهٔ ثبات گوی استقامت در میدان قامت خدمت او می نماید ومی انداز دیروین در مقام احسان وتحسین نبوید نجات وقدم ثبات چو چراغهای شب برات دریکجا جمع آمده آتش عشق ومحبت او می افروزد

رباعی

در بحر فنا گداختم همچو نمک	نی کفر ونه ایمان نه یقین ماند نه شک
آمد زدل من ستارهٔ شد پیدا	گم گشت در و ستارهٔ هفت فلک

شیخ حسین منصور حلاج قدس سره گوید که نور ایمان

الله جستن چون بنور ستارهٔ خورشید جستن است او بقدرت خود قائم ست ودر عز خود قیوم وبعزت خود بعید وبلطف خود قریب برضاء خود مونس واز تکلیفات ممتنع واز مسافات مرتفع واز حد وعیون متعالی درمیان جانش جوی از یافت سخن گوی نه از خبر یافت نیافته در خبر چه ظفر عبارت متحیر گشت که قدر او عالی گشت ظفر نقد گشت که معلوم عیان گشت اذ البلوغ الغاية من معرفته وهو فی عظمته جان عطشان عاشقان غریق امواج بحار جلال اوست وصید او

مهجور طالبان حریق حریق شوق وصال اوست **رباعی**

ای سوخته سطوت جلالت دل ما	وافروخته لذت وصالت دل ما
سرگشته خورشید جمالت دل ما	چون ذره بروزن خیالت دل ما

طوطیان گلشن سرای معرفتش در خیابای زوایای من عرف الله کل لسانه بسباط انبساط گفتگوی در نور دیده بلبلان خوشنوای دستان سرای محبتش در گلزار اسرار محبتش نوای لا احصی ثناء علیک کشیده **رباعی**

جانا دل عاشقان بجوئی بهتر	وز هرچه تو انگری نکوئی بهتر
الستت بان مادران حسن وجمال	هم خود تو ثنای خود بگوئی بهتر

غواصان بحار شوقش بی زورق تامل وکشتی تدبیر از گرداب تحیر گشتی وجود بساحل شهود کشیده اند وطوافان حرم کرم عمیمش بهدی عمد ولطف جسیمش

قدم در بادیهٔ نیاز وروی بکعبه نهاده اند **رباعی**	دریا چو نهاده روی در باطن مرد
غواص به اول قدم ار فرق کند	تا در دریا سلوک چون برق کند
تا چشم زنی هردو جهان غرق کند	

پیر هرات خواجه عبد الله انصاری قدس الله روحه العزیز میگوید کسی ست که یافت دارد وعلم یافت ندارد وکسی ست که علم یافت دارد ویافت ندارد وکسی ست که یافت دارد وعلم یافت نیز دارد اما آنکه یافت دارد وعلم یافت ندارد مثل او چون شعاع آفتاب ست واو را بآن ادراک نیست قدرت نیست که بدست آرد وازان خوش گرداند اما دران نشیند ودران خسپد وازان منفعت گیرد اما آنکه علم یافت دارد ویافت ندارد مثل او چون بادست که او را بآن ادراک نیست وقدرت نیست که اگر خواهد وزد واگر نخواهد نوزد واو راهمان مقدار پیش معلوم نیست که باو می وزد وآنکه یافت دارد وعلم نیز دارد مثل چون رو که بآن میرید اما بآن ادراک ندارد که عبارت کند وزبان ندارد که

سخن کند مگر برمز واشارت **بیت**	در آنحضرت عبارت درنگنجد
بجز رمز واشارت درنگنجد	بهم پیر هرات گفته است

قدس سره که شناخت به از یافت است عروسی را مینی که از تا پای بزرینه آراسته وبحلی وزیورهای گوناگون پیراسته ودران ندانند وشناسند شاگرد زرگری بود که چه ندارد اما در شناخت موی نشکافد نشان یافت هم از یافت ست نشان او هم اوست دلیل بر وهم اوست یابد اگر بجای نیست یافت هست یا بندگی بجای بود که جوینده یابنده است ونشان آنکه یافت ست آنست که هرچند خویشتن را باز جوید واو را باز یابد **ابو یزید قدس سره** گفته که روزگاری ویجستیم خود را

خود را بیافتم اکنون خود را میجویم واو را هم **نظم**

یک شعله پدید آمد بستاند سرا از من	عشقت دل وجانم را اگر جدا از من	جانی دل من چو بگر نشناخت مرا از من	هر شمع جمال دید وانه صفت گشتم
صد نور همی گیرد آن دار بقا از من	تا از کف آن ساقی یک جام بقا خوردم	بزدود ومی وحدت زنگار فنا از من	منصور صفت گرچه زین دار فنا رفتم
بشنو ز مشام جان آن بوی خدا از من	خواهی که رخش بینی در چهرهٔ من بنگر	من آیینه او ویم او نیست جدا از من	دال ویس قرن آمد اندر قفس قالب
دانی که زمی باشد مستی تو با از من	گفتیم معین از می صد جام اگر نوشم	دم در کشم ونامد چون کوه صدا از من	گفتا که چو برگیرم برقع ز جمال خود

التحمید الخامس حمدی که چون سحاب افضال قطرات زلال صافی وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله واجمعین

در کام جان تشنه لبان بیابان حرمان چکاند وشکری که تاج سعادت ابدی وواج دولت سرمدی از خزانهٔ رحمت صمدی در تن عریان گدایان

ملت اعدی پوشانند **رباعی** حمدی که بجان خلعت جانان پوشد بلبل در بزم قدم جرعهٔ عرفان نوشد بلبل آشنای بحری که ازان بیقطره وبصد هزار جان نم وشد بلبل کسفای بیدای معرفتش از نهر الحیوان محبتش زلال نوال فلیخفیه جون عطشان تشنه لبان بیابان حیرتش میریزد ناشیط وفضل البینش عقد لالی مثال در جلوه گاه قبول بدست وصول ارباب عرفان می بندد **رباعی** لب چو گل بباغ جان میخندد وغنچه وار جون همی پیوند لعل وگوهر وزان چیست به عقد بیست که بر گردن جان می بندد **نقلست** که عابدی بود که با نیک بر سخن نکفی در خرابات گشته درویشی از وی پرسید که در حقیقت چه گوئی گفت ای برادر کون ومکان در جنب حقیقت وهی ست از وهم چگویم وانا بخود حقیقت ست چه توان گفت **مثنوی** سرگردان چگویم پس چه گویم درین ره بر زبان ساعت که برلف دارم این جام تحیر بیم از آغاز وانجام محرم نیست با لب قلب وقالب بهر زدن اگر نیم ازین بجهر...

درو

و درو گم گشته ام از من چه پرسی　　نام آن خداوند میگویم که عود وجود صدیقان در مجمر عشق جمال احدیتش سوخته و چراغ وصال در زوایای بواطن مستنیران اشعه شموس صمدیتش افروخته نقاش صنع بر کمالش نمودار انوار جمالش بر صفحه صحیفه آفرینش که تماشا گاه اهل دانش و بینش است بقلم وجود رقم شهود بنگاشته بنای عشق جمالش اساس قصر وصالش در فضای ارباب سکینه بذروه علای شرف بقاء و عروه وثقای غرف لقا برافراشته سلطان غیرتش بجمال مرحمتش رخسار گردآلود عاشقان درد آلود را در حین زاری از خاک خواری بدست شفقت پروردگاری برداشته دهقان محبتش در گلستان جان عارفان در کنار جویبار روح لمن خاف مقام ربه جنتان در نهار بهار هل جزاء الاحسان الا الاحسان تخم سعادت عرفان و نهال کرامت ایمان کاشته للشیخ الرومی

سوی باغ من گذر کن بنگر بهار باری　　سوی یار من سفر کن بنگر نگار باری
پی نظاره تماشا بخرام سوی دریا　　ببستان زاوج موجش گهر شاهوار باری
ز سحاب بار پران بر سایه اش همی دو　　بشکار گاه غیب آ بنگر شکار باری
ز خسروان شیرین هنر نیست شور گردو　　لب حیات بخشش دل و جان سپار باری
من از آن محل گذشتم که مرا تو چاره سازی　　دل و جان فدات کردم تو نگاه دار باری

نقلست که شیخ حسین منصور حلاج قدس سره در زندان محبوس بود شیخ شبلی قدس سره از وی پرسید که محبت کدامست گفت امروز از من سوال مکن فردا که بردارم برآرند و در معرض امتحان درآرند جواب این سوال بگویم روز دیگر که بردارش برآوردند شبلی پیش او آمد تا جواب سوال خویش بشنود فرمود یا شبلی المحبة اولها قتل آخرها حرق رباعی

بر دل بجز از یار نمی اندیشند　　عشاق تو ز اغیار نمی اندیشند
در دار وجود خود زنند آتش عشق　　وز سوختن و دار نمی اندیشند

ای درویش هر که میخواهد که در خلوتسرای عشق قدمی نهد اول قدم دل از خان و مان و روح و روان بر باید داشت بعد از آن لوای محبت بر بام معرفت باید افراشته و بزرگان گفته اند که اگر بنده بار کش است اگر عارفی بجای یکی هزار کس و اگر محبی از حضرت محبوبی و اگر موحدی دست از دیگران بدار دو پای از همه بار کش آری پرتو جمال محبوب شمعیست و عاشق پروانه محبان و عاقلند و دیگران دیوانه کما فی المثنوی

مست آن ساقی و آن پیمانه ایم　　ما اگر قلاش اگر دیوانه ایم
تا خیال دوست در اسرار ماست　　چاکری و جانسپاری کار ماست
هر کجا شمع جمال افروختند　　صد هزاران جان عاشق سوختند
عاشقانی که درون خانه اند　　شمع روی یار را پروانه اند

اگر از آن الطاف که در خزانه فضل اوست ذره بر شرک مشرکان و کفر کافران اندازد همه توحید گردد و اگر از آن شراب جان پرور که در قدح غیب دارد قطره در حلق حکما ریزد هیچ مخالف بخلاف نماند نظم

بر روی زمین خرقه و زنار نماند　　گر در ره تو کعبه و خمار نماند
آنرا که دمی بروی نمائی ز دو عالم　　یک کس ز می عشق تو هشیار نماند
از لمعه خورشید و مه آثار نماند　　در خواب کن این بیخبران را زمی عشق
آن سوخته را جز غم تو کار نماند　　ور یک سر مو از رخ تو روی نماند
تا جز تو کسی محرم اسرار نماند　　گر فکنی پرده از آن چهره زیبا

ای درویش نام خداوندی که در بوستان سینه دوستان غنچه دل عاشقان را به نسیم لطف عمیم بشکفانده و درد دل نیازمندان و آه سینه مستمندان در عشق و جمال و شوق وصال بعلم قدیم بداند سلسله نیاز و طلب ان دل شب بدست آه و نعره یارب بر دل رباب جد و طرب بشوریده شعب بجنباند نهال کلمه لا اله الا الله بباغبانی محمد رسول الله در باغستان دلهای آگاه به نسیم آه سحرگاه بیاد لا تقنطوا من رحمة الله بپروراند رباعی

در حال خرابی گمان کن نظری　　نی روز بروزه ایم و نی شب بنماز
بخشای گناه ما باه سحری　　ای آنکه نداریم بجز تو دگری
چون از دریچه نوای طبائع لمعات

عروسی سرای صنائع بیرون نگریست زواهر جواهر حقائق در مظاهر ظواهر خلائق چون شقه شقائق از حقه شواهق بیرون خرامید و چون دست قضاش بانامله اقتضاش گوی گریبان جبه وجود و بند وگشای احسان وجود بمقتضای کرم بگشود و از مشرق عنایت نقیب هدایت بدست ارتفاع در دریچه انتقاع بر سائر بقاع باطلاع خورشید نور وجود و اطلاع نیر اکبر شهود کشور آرا گردانید للمولفه

دیده شوق لیس فی بردید در گفت و شنود　　عکس رخساره ساقی بنمود از رخ جام
تا ابد هر نفسم مستی دیگر افزود　　یارب این مستی من زان می بزم الستست
هوش و آرام ز مستان می عشق ربود　　چشم بگشای که دیدار خدا جلوه نمود
یا نه هر لحظه بمن باده دیگر پیمود　　ساقی عشق مرا روز ازل باده چشانید
دل چو آئینه حق آمد و صیقل غم عشق

من

من مکمن البطون در مبلغ جود و مجلی شهود چون صدا ناشی از ندا و چون مثال خالی از انعکاس عین بود **رباعی** حمدی که چو نور قدس بی رین بود
در زمرهٔ اهل معرفت دین بود ۞ حمدی که چو آئینه بود عکس پذیر ۞ عکسی که چو دیده و نگری عین بود ۞ متوجه آستانهٔ کبریاء و جناب
عظمت و جلال خدای آن قادری که این آفتاب علوی صنائع بر زبر این چهار بالش سفلی طبائع برافروختهٔ قدرت کاملهٔ اوست مقدری که
اطباق سبع این بسیط هامون و بساط بوقلمون چون ادیم ملمع پیکر و گلیم مرصع جوهر باز کشیدهٔ حکمت بالغهٔ اوست نقاش قدرتش نقوش کرم
بر قمهٔ این قبهٔ مشش وزهٔ لاجوردی طارم و شقهٔ این حقهٔ فیروزه زرین پرچم بنام حضرت او نگاشته فراش قدرتش فراش حکمتش از نباتات
با خضرت و اوراد با نضرت بر رسم زینت برین بساط سقرلاطون بهیئت سقرلاتی هیئت از بنفشه و گل و ریحان و سنبل و نرگس و سوسن و سمن و نسترن
به پیغام حضرت او گسترانیده **رباعی** هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی ۞ زان سلسلهٔ جعد چو سنبل شنوی ۞ گر نالهٔ بلبل ز پی گل شنوی
گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی ۞ نام پادشاهی میگویم که چون ملازمان عتبهٔ اجلالش از کنج زاویهٔ حجرهٔ عدم نسیم لطف و کرم قدم در باغ ارم
عالم جود نهادند در گلستان هستی و باغستان حق پرستی صد هزار گل خودروی عشق و محبت شگوفه خوشبوی علم و معرفت شگفتن گرفتند و چون مشتاقان
وصالش از نهانخانهٔ خمول قدم قبول العزم بزم وصول بیرون نهادند صد هزاران هزار عرائس نفائس ابکار از ورای استار اسرار جمال قدسی بمحرمان حرم
انسی نمودن گرفتند **مثنوی**

ای همه هستی ز تو پیدا شده ۞ خاک ضعیف از تو توانا شده
زیر نشین علمت کائنات ۞ ما بتو قایم چو تو قایم بذات
هستی تو صورت و پیوند نه ۞ تو بکس و کس بتو مانند نه
ما همه فانی و بقا بس تراست ۞ ملک تعالی و تقدس تراست
آنچه تغیر نپذیرد توئی ۞ وانکه نمردست و نمیرد توئی
چون قدمت بانگ برابلق زند ۞ جز تو که آرد که انا الحق زند

شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره میگوید چون بهستی نگریستم هستی من بمن نمودند درین اندوه بماندم
با دل پر حسرت از حق ندا آمد که بهستی خود اقرار کرده گفتم ما بمن نمای تا اقرار دهم گفت هستی من اقرار ده گفتم بجز تو کیست خود گفته که شهد الله
وانه لا اله الا هو **رباعی** ۞ همسایه و همنشین و همره همه اوست ۞ در دلق گدا و اطلس شه همه اوست ۞ انیست و جز این نیست که در جمله جهان
بالله همه اوست ثم بالله همه اوست **واصلی نزد جنید آمد** قدس سره و گفت یا ابا القاسم این چه معنی دارد که مباینت از مشاکلت ضد ادات
و اخبار از عین اتحاد جنید از غیرت در خروش آمد و گفت هو لا هو و لا هو الا هو **قطعه** شرطیست که بر بساط عشقش ۞ آن پای نهد که سر ندارد
رسمیست که در هوای وصلش ۞ آن مرغ پرد که پر ندارد ۞ واصلی نعره بزد و مرغ روحش از قفس قالب طیران نمود جنید گفت لو اظهرت هذا انسان لم
یبق فی مجلس محقق الایات **غزل** گر آه آتش بار من یک شعله بر گیتی زند ۞ این آتش نهان علم برگنبد گردون زند ۞ سر نهان پیدا شود کون و مکان یکتا شود
دل غرق آن دریا شود کو موج ها خون زند ۞ ای دل تو مشکوة دلی طغرای آیات ولی ۞ آئینهٔ ذات ولی کس پیش تو دم چون زند ۞ عشق از ورای لا مکان
زد خیمه اندر باغ جان ۞ از خلوت خاص جنان کی تخت خود بیرون زند ۞ والله که جود گمای جان چون شهد و شیر آمد روان ۞ لیلی چو تیر امتحان
بر سینهٔ مجنون زند ۞ نام آن کریمی میگویم که عطار باز از شوقش عبیر وجود در مجامر شهود به نیران عیان رای قلبی ربی سوخته خیاط آشر نقات وصلش
قبای بقای ابدی و جبهٔ لقای سرمدی بر قد قبا بیان اولیائی تحت قبائی بخیاط ارتباطش لباس لیس فی جبتی سواه دوخته **رباعی**
چون بیرهن هستی خود شق بینم ۞ در نور ظهور کشف مطلق بینم ۞ چون دیده سر ببندم از رویت غیر ۞ از دیده سر تدر کنم حق بینم ۞
مهندس موسس کارگاه بارگاه جلالش اساس بی اندراس خلوت خانهٔ خیالش را بندروه علای وصال و عروه وثقای اتصال برافراشته
صنع بر کمالش نمود از آثار جمالش بالواح بارواح آفرینش که تماشاگاه اهل دانش و بینش است در صورتخانه وجود برقم احسان وجود
نگاشته **لمؤلفه** هستی طلیعه ایست ز نور وجود او ۞ کونین شبنمی است ز دریای جود او ۞ در جنب آفتاب کجا ذره را بقاست ۞
اندر جوار سایه نماید وجود او ۞ نادر چون صدف گهر معرفت بکف ۞ تا دل نگشت غرقهٔ بحر شهود او ۞ ز آئینهٔ لست نمود ار حسن دوست ۞

رنگ وجود نیست حجاب وجود او
گو شعلهٔ ز عشق که در جان خود زنم
تا وارهم ز ظلمت هستی و دود او
عاقل چه پی برد که فنا را بقاست
اندر زبان عقل نها ند سود او
از تار عنکبوت چه پروا همای را
دامیست هر چه صید مگس تار و پود او
بیننده چون ز قید جواد شد برد
بر ذره ذره فتد لی صعود او
از روح خاص خاص دید در آدمی
ورنه کجا ملائکه کردی سجود او
از گنج عشق برده جهان پا درین عجب
یک جو نیست هر دو جهان از نقود او
باشد جهان و مایه غم خویش خور معین
تا چند غم خوریم ز بود و نبود او
وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحابه
اجمعین الطیبین الطاهرین
التحمید السابع
حمدی که ماشطهٔ ناشطهٔ منتظم معظمه
نفوس ناطقه جواهر زواهر منثوره
سبحی عیبش را در عقد لآلی معانی
غیب الغیب متحد طوشتا مقوی واسطه
رابطهٔ منتظم سیم عقول ادراک
خفقکان شبستان انقاظ را
بتحریک مروحهٔ نشاطش متیقظ
به تنسیم رایحهٔ انبساطش منبسط سازد
رباعی

حمدی که زفیض منبسط گرداند　　دل را بوصال مرتبط گرداند
حمدی که لآلی معانی وجود　　در عقد شهود منخرط گرداند

نثار جناب بادشاهی که رونق بازار عاشقان بسرمایهٔ سودای خیال وصال اوست و زینت اسرار مشتاقان بزیور انوار تمنای وصال اوست **رباعی**

در بتکده تا خیال معشوقهٔ ماست　　رفتن بطریق کعبه از عین خطاست
گر کعبه از و بوی ندارد کنشست　　با بوی وصال کنشت کعبهٔ ماست

رباعی دانسته بمیخانه رسید و که روا　　رفتن بصومعه شدن عین خطاست
از روی خرد مسجد و بتخانه یکیست　　گر هست تفاوتی میان من و ماست

نام خدای میگویم و گل گلبن شوق لقای می بویم که ترنمات بلابل عنادلیب چون آواز دلنواز خطبا بر منابر و محاریب بر اقلال اتلال اشجار بر جوانب ریاض و انهار و حمد و ثنای حضرت کبریای لم یزل و لا یزال اوست قندیل مقرنس این حقهٔ لاجوردی پیکر و فانوس مسدس این قبهٔ زبرجدی منظر که چون چرخ دولابی و گردون سیمابی کوزهای زرین کواکب و اباریق سیمین ثواقب زیرهای بروی آبخته و هر شب آب صافی نور بروی دریای پر موج اوج ریخته سوزبانوار قدرت بر کمال اوست سوزنش عنبر و مشک تاتاری در جیب حبشی نژادگان شب تاری درین ماتم سرای شامیانهٔ زنگاری که بر شکل عرابیت شهود و هیئت بلا ابیت دو و ند پرده دار راز و خلوتگاه دنیاز محرم حرم سرای وصال اوست سکان کان اطباق این نه سماط اخضر و حضار نظار اقطار این هفت بساط اغبر که در عروس سرای وجود سر از دریچهٔ شهود بیرون کرده اند جام گیتی نمای و آئینهٔ چهره کشای انوار جمال و جلال اوست **لوالد مؤلف الکتاب علیه الرحمه**

حد کمال معرفت از شان عقل نیست	اظهار عجز معرفت اینجا کمال اوست
در جنب آفتاب عنایت زوال نیست	جائی که آفتاب بتابد زوال اوست
جاریست بر زبان ینابیع حکمتش	از دل که عین منبع آب زلال اوست

هر دل که مظهر لمعات جمال اوست	مستغرق فیوض نعوت جلال اوست
بر قصر قرب او نرسد روح را کمند	دل را کجا مجال خیال وصال اوست
شد مهبط نفائس الفاظ قدسیان	گنجینهٔ دلم که محل خیال اوست

قال النحریر قدس سره من ظن انه بغیر بذل المجهود یصل فمتمن و من ظن انه ببذل المجهود یصل فمستغن **پیر هرات قدس سره** میگوید که در یار الطلب نیابند اما طالب یابد تا نیابد طلب نکند **و هم خواجه قدس سره** فرموده در مناجات خود که الهی ترا چه جویم که تو نه دیدی و نه پوشیده ای و ترا نه هنگام است و نه سبب که بجویم آنست که موقوف است بطلب آنکه موجود و چو بدیدم است پیش از جوینده معلوم است پس چون جستن و جوینده گی بر خاست حجاب میر بدیه حق پیدا است **للمؤلف**

چشم بگشای که آفاق پر از نور خداست　　خالی از نور خدا در همه آفاق کجاست
آن جمالی که نظر نیز در و محرم نیست　　همچو خورشید درین آئینه ما پیدا است

گفتمش چند بود حسن تو پنهان گفتا　　حسن پیداست ولی دیدهٔ بیننده کجاست

زلف مقتول مقبول اعمال شوریده حالان را غبار خاکدان شهوات چهرهٔ مشکین و گونهٔ رنگین او را تیره گردانیده مشاطهٔ عنایتش بخفیات عایت ثنانه ترتیب مطرا و مزین میگرداند قدم منحنی قدر اکه بزعفران درد چون اوراق زرد روی باصفرار آورده عروس آرای وصالش گلگونهٔ جمال و غازهٔ نوال چون برگ گلنار در هنگام بهار ریدتو تمال میرساند کلید دران سپهر در هنگام سحر قفل نفاس در دروازهٔ حواس بفرمان واجب الاذعان وی بر دارند و پرده داران راز برای اظهار اعجاز نقاب شبک و ریب از جمال حجلگیان عالم غیب بحکم او می گشایند **للمؤلف الفقیر** لا یوآخذ الله بالتقصیر

چو از جمال نقاب بطون براندازی　　دران ظهور جود مرا عدم سازی
ز نور حسن چو رخسار شمع آرائی　　مکن ملامت پروانه را ز جانبازی
نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت　　اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی
چو چنگ میکشم از زخم گوشمال فراق　　مرادم اینکه بنزم وصال بنوازی
سپاه حرز و بلا صف کشیده از چپ و راست　　بقلب ما علم عشق چون برافرازی
همین دلست که آئینه هست در دست تو　　گهی چو گوی بهر جانبی کرمی تازی
دلی مظاهر اعیان چو رخت بر بستند　　تو خواه آئینه سازی و خواه گو بازی
هر آئینه که ز عکس جمال خود بینی　　نگر در آینهٔ دل تجلی اندازی
رموز عشق دلم از تو باز میگوید　　چه اکه هیچو نیش همدم و هم آوازی
بغیر راز دل خود نمی توانم گفت　　تو راز من شنوی به که محرم رازی
معین بیک نظر از خاک برگرفته تست　　بدان امید که باز از نظر نیندازی

و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین **التحمید الثامن** حمد که مبصران ناقد بصیر ظاهر سریر را نظری بی کدورت در ورق سبق قضا و قدر تعلق تعمق آن میسر گردد و شکری که مقر آن اصناف نعم و معبران و مناکرم اطلاع بر سرار غیب و اشفاع عشواهد الغیب

نشان قدلک را تا حساب بر دارد ... خیال غیر بخونناب دل ز دیده بشوی
که آن حدث نتواند که آب بر دارد ... نصیب عمر گرانمایه را دهد بزکات

دل از خزانه وصل از نصاب دارد ... ای درویش چون مسافر بادیه حدوث شکند در کنگرهٔ قصر ازل اندارد و بقوت هستی مطلق و بقای صرف قدم بر بساط قدم نهد دست بامراد بدامان آن ولایت نرسد و پای شبانگاه در مطاف طواف نتواند کرد که لیس عند ربک صباح و مساء چون صباح و مسا نماند شرق و غرب بچه کار آید لا شرقیة ولا غربیة آفتاب آن نواحی انوار دلپسندیده است و ذرهٔ آن آفتاب دل و جان عاشقان سرافگنده است آری آن ذره تا در شهب کن فیکون بود در برابر سایهٔ حدوث مینمود و چون از تنگنای کاف و نون بدر شد و از روزنهٔ من القلب الی الرب پرواز کرد و در پرتو آفتاب ازل در رقص مشاهدت در آمد عدم دست از دامان او باز داشت بقا نیچه طلب گریبان جان او زد و از ازل نازل شد قدم بقدم رسید بعد مسافت عبودیت بقرب مرافقت ربوبیت مبدل گشت مسافر بمنزل رسید نقاب کل من علیها فان از پیش جمال ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام برخاست حسن و جمال محبوب حجرهٔ دل و جان را منور ساخت بریق و لمعات صفاتی در انوار ذاتی مندرج گشت همه در همه نور ازل شد فاینما تولوا فثم

وجه الله در وجود حق جز موجود نماند که لیس فی الوجود سوی الله لمؤلفه الکتاب

اگر بدیده تحقیق بنگری بینی ... که ناظر دل تو منظور جان تو همه اوست
اگر تو خرقهٔ هستی خویش پاره کنی ... نظر کنی که درین زیر پیرهن همه اوست
که بر دبوی قرین ساخت با اویس قرن ... سوی مدینه که آورد از قرن همه اوست
بگو که کثرت اشیا نقیض وحدت گشت ... تو در حقیقت اشیا نظر فکن همه اوست
چو نائی که نهد بر دهان نی اخویش ... نهاده بر دهن عاشقان سخن همه اوست

کسی که عاشق و معشوق خویشتن همه اوست ... حریف خلوت و ساقی انجمن همه اوست
چو اندر آینهٔ دل فتاد عکس رخش ... چنان نمود که در جسم و جان من همه اوست
ز جام عشق نه منصور بیخود آمد و بس ... که دار نیز همی گفت یار من همه اوست
رموز عشق کند آشکار و نندیشد ... چو دل بدید که در سر و در علن همه اوست
تعینی ست کثرت اعتبار ما و من است ... ز اعتبار گذر کن که ما و من همه اوست
چه جای باده و جام و کدام ساقی و مست ... خموش باش معینی دم مزن همه اوست

وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله واصحابه اجمعین **التحمید التاسع** حمدی که متحیران بوادی نامرادی را بارایک عزت ابدی سر بر سر و رد دولت سرمدی او نشاند و شکری که اطفال مهاد معاصی از بستان احسان شیر بخشید و چشاند **رباعی**

حمدی که بدل خلعت جان پوشاند ... شکری که بجان جام طرب نوشاند
حمدی که ره وصال جانان داند ... تا کام دل و مراد جان بستاند

معروض عتبهٔ علیا و سدهٔ قصوی حضرت کبریائی که دائرهٔ نیرهٔ آفتاب نتیجهٔ پرکار پرکار حکمت اوست که والشمس وضحیها قادری که چهرهٔ مصور مقمر شهر منور شاه ماه دو ائرمدار بسان نگین عن الانفعال تابدار انوار قدرت اوست والقمر اذا تلیها منوری که این مقنعهٔ پر شعشعه زربفت خماری بر روی رومی زادگان نهاری و دستکاری مشاطهٔ مشیت اوست که والنهار اذا جلیها مدبری که خال پر حال مشک تاتاری بر روی زنگی زادگان شب تاری نمود از آثار هیبت اوست که واللیل اذا یغشیها صانعی که این خوان سماء سیمابی پر از سیمای لاجوردی و کرهٔ سیمابی تیز گرد طبق بطباق لترکبن طبقا عن طبق برافراشته صنعت اوست که والسماء وما بنیها کریمی که بساط بسیط مربوط مضبوط زمین مبسوط با انبساط حفظ و حمایت اوست که والارض وما طحیها حکیمی که نفوس ناطقه انسانی مشرف بخلعت بارقهٔ ربانی در بزم یا رزم بارگاه باجاه سلطنت اوست که ونفس وما سویها علیمی که اعلام مخبتش با نفوس ملهمه اهل معرفتش نعام الهام حمد و ثنا و مدحت اوست فالهمها فجورها وتقویها **شیخ عراقی**

برتر ز چند و چون جبروت جلال او ... بیرون ز گفت و گو صفت لایزال او
ور نه نقاب وی جمالش شدی جلال ... عالم بسوختی ز فروغ جمال او
گر نیستی شعاع جمالش همه جهان ... تا چیز بودی از سطوات جلال او
هر دم هزار عاشق مسکین بداده جان ... در حسرت خیال رخ بیمثال او

ای درویش بساط عز ربوبیت بساطیست که هر که بر حاشیهٔ آن بساط رسید همه دعویهای او باطل شد و همه سرمایهاش زائل گشت حسناتش به رنگ سیئات و زلات گرفت معرفتش بنکرت مبدل شد قربتش به بعد متوصل شد و اگر فصیح جهانست گنگ شد و اگر عالم عالمست جاهل گشت **رباعی**

در عشق اگر نیست شوی هست شوی ... وز عقل اگر هست شوی پست شوی
وین بوالعجبی نگر که از بادهٔ عشق ... هشیار گهی شوی که سرمست شوی

روزی پیش سلطان العارفین ابو یزید قدس سره گفتند که سهل بن عبدالله تستری قدس سره در بیان معرفت سخنان بسیار میکند فرمود که سهل

هنوز بر لب دریاست باش تا فردا ... دریا نهنگ گشته یا شیخ علامت غرقان این دریا چیست گفت آنکه ناپروای هر دو کون گردد و بساط گفت و گوی در نوردد من عرف الله کل لسانه و در گوید که بهره ندارد و نزدیک چه گوید که بهره ندارد اگر صم بکم صفت و وازنست من عرف الله کل لسانه همانست متوسط گفتگویست که هنوز در جست و جویست **لمولفه** تو گمان مبری که یافته بجو جوی این در و صمغ یافته باشد به بحث جوی گسسته بنه خود از بهر وصل نوش بست که با وا اهل گفتگو زنند بهر که گوید که با هم پیوستند وصال بود و دم زدن مانع گردی مر نزدل وصول بوده وصل را گفتگو محال بود دیگری کند قبول و آن دم از نفس نمونه اوست به آن نفس کین اوست به سر توحید از آن ظهور کند به شعله از آتش در ظلمت را تمام نور کند به لمعات تجلی ذاتی نماید ز عکس مرائی به هر که او را بیافت خود گم گشت به قطرهٔ محو بحر قلزم گشت به چون نماند وجود قطرهٔ کیش زخرهٔ کیش به لاف محو زند ای مبارزان میدان فصاحت را در وصف جهالت مجال عبارت تنگ ای سابقان عرصه ...

معرفت او در تعریف جلالت پای اشارت لنگ نهایات عقول او در اشعهٔ انوار عظمت خیره تعامی و تعاشی سبیل فی وادی نمایای اصحابش اثر او در بدایای معرفت
جز تحیر و تلاشی دلیل نی رباعی

چون جمله توئی ترا که جوید آخر
آخر تو کجائی و کجائی که نه

تو عقل که در ره تو پوید آخر
رباعی ای عین بقا درچه بقائی که نه

تو جان که ز عزت تو گوید آخر
در جای نه کدام جائی که نه

پندار نگر که ما ترا می جوییم
ای ذات تو از جای جهت مستغنی

همه احباب اهل کتاب رصد در رفع حجاب و فع نقاب آمده و جز حرمان چیزی ندیده و همیشه عشاق با کمال وفاق قصد اشراق جمالش کرده و جز ناامیدی بچیزی نرسیده رباعی

کانجا که من و فکر نشان نیست پدید
در راه تو فکر من بجای نرسید
من کیستم و فکر من و گفت و شنید
الا که خیالی ز خیالات بعید

شیخ یحیی معاذ رازی قدس سره گفته که علامت آبادانی حال سه چیز است خوف و رجا و محبت خوف بنده از حق تعالی چندان می باید که همه معاصی اجتناب نماید و رجای بنده چنان می باید که بهمه طاعات مالی و بدنی اقدام نماید و محبت بنده مر خدای را جل ذکره چندان می باید که بحکم این که من احب شیئا اکثر من ذکره یکنفس بی یاد او برنیارد ولمولفه

نه بی رویت چرا گرد غم از من
که جوئی خونبهای دل هم از من

بزن بر جانم آن زخمی که خواهی
اگر آهی برآرم از دل تنگ

بشرط آنکه گوئی مرهم از من
به تنگ آیند خلق عالم از من

نه بی یادت برآید یک دم از من
دلم را خون توی ریزی می ترسم

ای درویش هزار هزار جواهر زواهر ملکوتی بودند در اصداف اصناف تسبیح در بهار تقدیس هزار هزار هیکل علوی از معتکفان خطایر جبروتی بودند برین قصر بلند و قبهٔ بی پیوند و بیاده طاعت با قدم ضراعت مسالح سبوحیان و نحن نسبح بحمدک قدسیان و نقدس لک و لیکن باز از محبت قصد صعود خاک دردناک کرد و عبارت از ان حالت بزبان اشارت این آمد که انا لکم و انتم لی شما مارا و ما شمارا نظم

گر یکقدم از روی طلب سوی من
ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم
چون زنگ گل از آینهٔ دل بزدودیم
تو بجبر قدم بودی ما شبنم امکان
از شش جهت کون گذشتست معینی

ما صد قدم از راه کرم پیش تو آئیم
تا آینه ذات تو خود را بنمائیم
جان نعره برآورد که ما نور خدائیم
ما با تو چنانیم که گوئی همه مائیم
از جا چو برون ئیم چه گوئیم کجائیم

تو خاصه ز ما باش که ما نیز ترائیم
ما گنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی
تو آینهٔ صافی و ما نیز چو خورشید
جز نور جمال تو در آئینه چه تابد
در عالم توحید نه یاریم نه اغیار

وز هر دو جهان مقصد و مقصود تو تائیم
هم از تو در گنج بروی تو کشائیم
در آینه تابیم و حرارت بفزائیم
آندم که غبار از رخ آئینه زدائیم
آن لحظه که از پردهٔ هستی بدر آئیم

و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین التحمید لعاشق حمدی که در شبستان صدور مهجور مشتاقان از هیبت صولت عظمت او ولولها بود و شکری که بر سمای بر سیمای ضمیر منیر پاکان از شعاع سواطع نور ظهور او مشعلها باشد رباعی

حمدی که از او در دل و جان مشغلهاست
شکری که از او در دو جهان ولولهاست
حمدی که چو از درون جان شعله زند
در بزم قدم ز نور او مشعلهاست

معروض آستان عالی ایوان حضرت کردگاری و قصر متعالی ارکان جناب پروردگاری جل ذکره که گل ستارهٔ در بوستان عالی آسمان بی امر او ازین مهد زبرجدی روی ننماید و سیاره گل در آسمان بوستان بی حکم او نقاب مردی نگشاید صانعی که قندیل زرین آفتاب تابان را در ایوان رواق این زرنگاری بمعلاق جهانداری معلق او ساخته تا زوایای عالم ظاهر را بپرتو نور او روشن دارد و پروردگاری که مصباح با نجاح ایمان را در مشکوة دل مومنان بنور معرفت منور ساخته تا اقطار و اکناف عالم باطن را باثار انوار وی منور گرداند نظم

نور عشقست که از مطلع جان تافته است
نکهت عطر تو با غالیه دان تافته است
رشتهٔ ما و ترا بهم از ان تافته است
و ولتی را که ز عشاق عنان تافته است

عشق مانند همائیست که از اوج شرف
بهر نادیدن خفاش نگردد پنهان
عکس خسار تو در دیدهٔ گریان منست

سایهٔ دولت او بر دو جهان تافته است
آفتابی که ز هر ذره عیان تافته است
همچو خورشید که بر آب روان تافته است

این چه نورست که بر کون و مکان تافته
تو درون دل و بوی تو ز خود میشنوم
خواست خیالات تو تا خلعت ناموس دوزد
بر سر راه طلب تا عاقبت آریم بکف

نام خداوندی میگویم که توجهات قلوب کروب درویشان و تمتعات نفوس مایوس دلریشان و رحیق تلقین ام تو الی ربک معروف بجناب حضرت او ست جمال شاهدان حجلهٔ غیب مطرا بزیور وجود و فرین بزینت شهود منجلی بحلیهٔ عظمت با مزیت او ست حدائق قلوب اهل

چون باز آمدند شیخ پرسید که کجا بودید گفتند که بنظارهٔ کلیسا رفته بودیم گفت راه آورد چه آوردید گفتند شیخا از کلیسا چه آرند فرمود که با من بیایید تا رفتن بکلیسا و راه آورد آن بشما نمایم مریدان مرافقت کردند ترسایان صورت عیسی علیه السلام را بر دیوار نقش کرده بودند و آنرا می پرستیدند شیخ روی بآن صورت کرده بانگ بر وی زد و این آیت بر وی خواند که أأنت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله از هیبت این خطاب آن صورت فی الحال از دیوار فرو ریخت و از هر ذرهٔ از اجزای خاک آن دیوار فریاد برآمد که وحده لا شریک له ترسایان چون این کرامت بدیدند همه زنارها ببریدند و کلمه توحید گویان در زمرهٔ اهل ایمان منخرط گشتند رباعی

تا قبلهٔ عشاق جهان روی تو شد روی بت بتگران همه سوی تو شد

رهبان چو سر زلف چو زنجیر تو دیدند انگشت برآورد یکی گوی تو شد

ای درویش میدانی نام حضرت احدیت چه نامیست نامیست روح پرور جانیست روح گستر هر دلی را از وی نوری و هر جانی را از وی سروری این چه حلقه وفاست که در گوش هر مرید آویخته و این چه نثار جود و عطاست که بر سر مشتاق ریخته و این چه شمع کرامتست که در مجالس انس افروخته و این چه آتش محبتست که دل و جان عاشقان بدان افروخته لمؤلفه

گفتم الهی بگشتم کام و زبان من بسوخت	آتش و زنخ ندارد تابش سوز فراق	آه ازین آتش که پیدا و نهان من بسوخت	آتشی افروخت عشق جسم و جان من بسوخت
سطوت و تجلی این و آن من بسوخت	اهل عقبی سود برد و طالب بی زیان	گرمی بازار او سود و زیان من بسوخت	دین و عقبی برفت عشق مولی ماند و بس
کاتش این تشنگی روح و روان من بسوخت	چون نشانی بی نشانی در ره گمنامیست	برق استغنا از آن نام و نشان من بسوخت	تشنهٔ دیدار یارم در بیابان طلب
ظلمت تن در ظهور نور جان من بسوخت	صد هزاران پرده بود اندر میان ما و دوست	جمله از یک شعلهٔ آه و فغان من بسوخت	چونکه در مرآت جان دیدار جانان عشق دید
این بیان نور خوش شرح و بیان من بسوخت			گر معینی بیش ازین گفتی ز حسنش شمه

وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین الحمید لحادیه عشری حمدی که غواصان بحار زخار عرفان از قعر بحر عیان دُر آسا بر ساحل منازل بیان می نهند و ثنائی که منشیان دیوان غیب و ظیفهٔ شریفهٔ بی عیبش را بصحیفهٔ دل و جان بقلم زبان و خامهٔ بیان نقش بند می کنند رباعی

حمدی که سزاوار جلالش باشد در خور صفات لایزالش باشد

شکری که مکمل بکمالش باشد بل آینهٔ حسن و جمالش باشد

رباعی

هر کو متعطش زلالش باشد مستغرق دریای وصالش باشد

هر دیده که مشتاق جمالش باشد در آینه می بیند و لالش باشد

چون آفتاب آینه تابد آیینه خود را نکو آفتاب پندارد لاجرم خود را دوست دارد و این نعره بر آورد رباعی

صد مرحله زان سوی خرد خواهم شد فارغ ز وجود نیک و بد خواهم شد

از زیبائی که در پس پرده منم ای بیخبران عاشق خود خواهم شد

اما در حقیقت آفتاب است که خود را دوست میدارد زیرا که ظهور آفتاب راست آیینه قابلی بیش نیست لا یحب الله غیر الله و لا یری الله غیر الله و لا یذکر الله الا الله رباعی

آن کز دل خسته خانه بر ساخته است وز سینه ما نشانه بر ساخته است

خود گوید راز خود ز خود می شنود از ما و شما بهانه بر ساخته است

بل حمدی که حملکیان حجریات خلد برین و پرده گیان حجلات مناظر علیین از سرادقات عزت و جبروت بتفرج تموج نغمه و نوای پر غوغای سرمستان عالم ناسوتی کشاده اند و شکری که خاک نشینان زوایای نامرادی را بنوای امید و الدنیا مزید بر خوان اخلاص و مائدهٔ اختصاص و لئن شکرتم لازیدنکم نشانده اند رباعی

هر حمد و ثنا را نه سزا سندی اوست دلرا سخنی نه بهر خور سندی اوست

کس را چه محل مگر که هم خود گوید حمدی که سزاوار خداوندی اوست

نثار بارگاه پادشاهی درگاه شهنشاهی که دبیران صحائف کرم برین اوج پر موج مینا رنگ لوح بار رواح لاجوردی فرهنگ خطبهٔ حمد و ثنای او رقم میزنند و نقاشان صنائع جود بقلم وجود بطاق این رواق نیلگون اطباق این هفت رواق بوقلمون انشاء سپاس بیقیاس و افشای راز اسرار استیناس او می نمایند فراشان عشق جمالش بسیاط انبساط قلوب محرمان حرم وصالش را بکنس ورع نفسک و تعالی از خس و خاشاک حس و خیال پاک فرو رفته و نوبتیان الاطال شوق الابرار الی القائی بر قمهٔ قبهٔ اولیائی تحت قبائی نقارهٔ بالمطراق انا الیهم لاشد شوقا فرو کوفته لمؤلفه

ای که اندر بام دل طبل حقائق کوفتی خانهٔ دل را ز خاشاک طبائع روفتی

وز بس آوازی ز خواب غفلتم بیدار کرد آن تو بودی حلقه بر سندان دل میکوفتی

معماران صنعش طاق محراب فیروزهٔ ششدرهٔ فلک را در جامع ملک قبله گاه و سجده گاه اهل صفا ساخته نوبتیان مرحمتش نوبت پنجگانهٔ ربوبیت بر سر چار سوی عبودیت بترانهٔ بهانهٔ انین المذنبین احب الی من تسبیح

برمیان استوار کند و شراب محبت از دست ساقی وحدت بچشد و تیغ همت از نیام تهمت بکشد و در باغ لطائف گل معارف چنید بر بساط قربت زانوی ادب نشیند و در خم صولجان قضا چون گوی در تگ و پوی بود و در مقام رضا چون کوه ساکن و با شکوه باشد و در میان صفای صفا و مروهٔ مروت سعی کند و خلعت فقر در نقطهٔ دل پوشاند و گل توکل بمشام استسلام ببوید و در مقام عذر خواهی ثنای حضرت پادشاهی جل و علا چنین گوید که **فراهی** والد این فقیر خطاب بجناب قدس الهی میکند

تا دل کند در ملک جان یکبار جولان گر
بین صد هزاران همچو من سرمست حیران گر
با ناز بیچارگی بشکست پیمان دگر
جانا قیاس ما مکن بر دوستداران دگر

ای کرده لطف هر نفس جانم احسان گر
من عاشق ار توام وز جان طلبگار توام
در بقعهٔ تقلیدیان ایمان بغیب آورده‌ام
ای عقل و نقل محتشم بیرون بر از دل حشم
هجرت فراهی میکشد چندانکه خواهی میکشد

سنت نهم یکبارگی لبتان به جانی گر
مشتاق دیدار توام چون من هزاران دگر
خواهم رخت بینم عیان تا آرم ایمان گر
چون سایه بر ملک دلم انداخت سلطان دگر
ور دوست گماهی میکشد وصل تو درمان دگر

زین آب خاکم دار هان در حضرت پالم رسان
آن برقع از رخ برفکن وز جان ما رسته زتن
نور ظلمت مارگی پیمان شکسته نفس من
از ماجد انیها مکن بار دو خود تنها مکن

شیخ شبلی روح الله روحه میگوید که شبی طواف گاه را خالی دیدم بسبب طواف کردن پیش گرفتم اعرابی دیدم که برکن یمانی ایستاده می گفت یارب لا ابرح من مکان هذا حتی تعرفنی بانک بل تحبنی کما احبک خدایا بسیار آمدم و نومید بازگشتم این نوبت اینجا می روم یا بدانم که مراد وست میداری چنانکه من ترا دوست میدارم بانی شبلی قدس سره میگوید که دستی از رکن یمانی بیرون آمد بروی نوشته که عاهدناک بالمحبة فی الازل وکرمناک بتجدید المحبة الآن یعنی عهد محبت با تو در ازل بسته ایم واکنون بتجدید آن ترا اکرم گردانیدیم اعرابی دست فراز کرد و دست خویش اندران دست نهاد و خاموش شد پیش وی رفتم روی بر رکن یمانی نهاده و جان داده بر پیشانی وی بخط سبز نوشته دیدم که قد اخترناک احببناک وانا معک علی العهد الاولی یحبهم ویحبونه **شیخ فخر الدین** عراقی قدس سره فرماید

که در بزم سبک روحان نکو نبود گران جانی
رساند خود ترا چوگان بجولانگاه سلطانی
نه روی این و آن بینی نه نقش این و آن خوانی
ولی در روز ننماید ز تاب مهر نورانی

دلا در بزم عشق یار بهان جان بر افشانی
تو آنگه زد خبر یابی که از خود بیخبر گردی
دلت آیینهٔ غیبست بزدا تا در او بینی
همای عشق گر یکدم ترا در زیر پر گیرد
ازین معنی حقیقت بین نظر در هر چه اندازی

که با خود در جهان خلوت نیابی در همه جانی
تو آنهم روی او بینی که از خود در رخ بگردانی
طلسم عالم جسمی رقوم عالم جانی
بسدره آشیان سازی که با فردوس مانی
همه نور خدا بینی نه بینی صورت فانی

چو گشتی سر گران آن سبک جانا بر افشانی
مشو چون گوی گردان فلک خود را در میدان
وگر از عکس نور قدس آن مینت شود روشن
بشبنم آب تمان دید عکس انجم گردون
وصلی الله علی خیر خلقه محمد واله واصحابه

اجمعین **التحمید الثانیة عشر** حمدی که نفحات نسمات اخلاص شعارش مسام مشام مستنشقان روائح قدس بفوائح انس معطر گرداند و شکری که شواعل مشاعل انوار نثارش روایای بواطن مستنیران اشعهٔ شموس وصال را بشعاشع لمعات بارقات انوار جمال منور سازد **رباعی**

حمدی که چو در بزم قدم ساز کنند
جان و دل از آشیانه پرواز کنند
شکری که بدان در کرم باز کنند
هرجا که گدائی بود آواز کنند

رباعی آنها که گذر در حرم راز کنند
جان و دل شان ز ذوق پرواز کنند
هر گه که در لطف و کرم گردد باز
مفلس طلبند و مفلسان ناز کنند

بی فی بلی حمدی که لطائف عواطف محامد از لیه در ضمن انشای آن موجود گردد و شکری که دقائق حقائق معارف ابدیه در فحوای ایمان آن تجلی تحلی آن مملی باشد **رباعی**

حمدی که ز آب و گل معرا باشد
شکری که بجان و دل مطرا باشد

قال مولفه الکتاب ختم الله تعالی بالرشد والصواب

حمدی که در فضا عقدرات کائنات
حمدی که چون عماری عزت کند روان
حمدی که ظل راتقش از عرکسی فتد
حمدی که چون قدم کشد از ضیق کن فکان

چندانکه مستزاد کند پیش ازان بود
بر موکب ملائکه حکمش روان بود
بر مسند مقاصد خود کامران بود
جولان گهش بساحت لامکان بود

حمدی در خور آن ذات و صفات
حمدی که همچو بحر کرم بیکران بود
حمدی بدان مثابه که ادراک کنه آن
حمدی که در هوای هویت همای ار
حمدی که چون ز حیطهٔ جان سر برون کند
حمدی که چون زبان دهد ش حق هر بیان

از شائبهٔ علل پاک منزا باشد
حمدی که [illegible] جهان بود
هر تیز زبانیه [illegible] بود
بر [illegible] ملک قدم [illegible] بود
هر تار موی بر تن از آن صد زبان
تحسین قدسیان همه نعم البیان بود

ز آیینهٔ وجود نماید بآب و خاک
اندر دهان خاک بود نفس ناطقه
هر هفت دو زخ از تف دل یک شراره ایست
عقل و هوا فرشته و دیوند در نهاد
کم خورد نیست مایه حکمت دران فضا
دل چیست در بحر صفاان گر است و
هر کس پا بدامن همت کشد چو کوه
وانرا که دل بکف بود از بهر دوست
از ذره ذره اش بچکد قطره قطره خون
یارب بحق سید کونین مصطفی
آن خواجه کز حریم حرم تا فضای قدس
یک شمه از خصائص فر آتش بیان نکرد
زایشان شنیده ام که ز لطف تو بندگان
نومید چون شوند دل و جان میدار

آن صورتی که معنی روح و روان بود
تا از زبان غیر ترا ترجمان بود
هر هشت خلد یک گل ازین بوستان بود
با جسم و جان شان مثل توامان بود
سود و لست گرچه تن را زیان بود
آنرا که چون صدف همه تن استخوان بود
از تند باد حادثه اندر امان بود
دل همچو بحر باشد و کف همچو کان بود
با هر دلی که عشق تو در امتحان بود
کش جسم و جان خلاصهٔ کون و مکان بود
کاه عروج نه فلکش نردبان بود
کلک سخن طراز که اندر بنان بود
هر چه گمان برند یقین آنچنان بود
جائی که رحمت و کرمت بیکران بود

در نقطه گاه خاک مبین خیر با عتبار
گنجی که شاه عشق نهد در دل خراب
دیو و ملک بنقطهٔ دل در تنازع اند
جانرا ز در حکمت و تن را ز شهوتست
تن مرکبیست بسته در آخر ز بهر زم
جان هیچ گر رهد از مهد مرکب
وانرا که دیده تر بود از آتش درون
در محنت فراق چو دل میرود ز دست
هر مرهمی ز غیر تو بر دل جراحتیست
شاهی که تخت سلطنتش گر برون زنند
آن خرقه پوش فقر که بر دوش عرشیان
یاران اهل بیت که در دار ضرب عشق
دارد معین برحمت بی منتهای تو

کان مرکز محاور هفت آسمان بود
نقد دو کون در عوضش رایگان بود
چون سعد و نحس کش بفلک اقتران بود
نقصان این مقوی رجحان آن بود
آن به که روز معرکه لاغر میان بود
با روح قدس تا بفلک همعنان بود
چون ابر به بساط جهان درفشان بود
در لذت وصال ببین تا چه سان بود
زخمی که از تو میرسد آرام جان بود
قدرش فراز ملکت کن فکان بود
از گرد دامن کرمش طیلسان بود
بر نقد دوستی رقم نام شان بود
امید از ان زیاده که اندر گمان بود

اللهم صلی علی النبی الرحمة و شفیع الامة و علی آله و صحبه و سلم **فصل دوم**

ز مقدمه کتاب در **مناجات باری عز اسمه المناجات الاول** ای احد کریم و ای صمد واجب التعظیم ای ملک بسزا و ای مالک روز جزا ای لطف شفا بخش هر دل خسته و ای کرمت جبیره بند هر دردمند دل شکسته ای عنایت دستگیر هر فقیر درویشی و ای رحمتت مرهم دل پر غم هر سوخته و لریشی **رباعی** بی تو چکنم من این دل سوخته را وین جان بتیر هجر بر دوخته را انصاف بده که نیک مشکل باشد بی تو دل و جان با تو آموخته را ای منور قبول و فاق شموس افضال و ای مروج ارواح ارباب اشتیاق بنسایم اوراق اوراد حسن و جمال و ای مزین بواطن اصحاب انتباه بانوار ثواقب توفیق و ای مشوق افئده مرتاضان راه بلوامع انوار تشویق **رباعی** مائیم براه عشق پویان همه عمر وصل تو بجد و جهد جویان همه عمر یک چشم زدن خیال تو پیش نظر بهتر که جمال خوب رویان همه عمر ای مرقی مسیحان برازخ ناسوتی بر منازل عندیت بعد الانقطاع العلائق و ای موضع طریق وصول طالبان الله هوتی عند التجرد عن العوائق **رباعی** ای سایهٔ تو خورد صحبت نور رنه رو ما تم خود دار کزین سو رنه اندیشه بوصل آفتابت نرسد می ساز بدین قدر کز دور نه ای سمای پر سیمای صدور رحمانیت از تلألؤ اشراقات شموس معرفت تو روشن و ای مساکن بواطن مشتاقانت از تنسیم نسیمات عنایت تو گلشن ای امرا عساکر هویت الوهیت از فتور خطور اندیشه رادی آزاد و ای بدلای بی بدیل بیدای محبت را خزینه سینه از برگ ترک و ایادی نامرادی آباد غذای اعضاء مرضای زخم فراقت معاجین اندوه و اشربهٔ دردی و ای هوای دلگشای بواطن ارباب اشتیاقت آهای جهانسوز و دمهای سرد **رباعی** ای آنکه نداریم بجز تو دگری در حال خراب بندگان کن نظری نی روز بروزه ایم نی شب بنماز بخشای گناه ما بآه سحری الهی بحرمت انوار بواطن سالکان مسالک معارج الوهیت و اسرار خواطر متعطشان بیدای هوای هویت و بعزت و فاق عشاق مشتاق که در وثاق میثاق اقداح افراح الست نوشیده اند و مجردان عریان که از جامه خانهٔ عرفان خلعت خاص ایقان پوشیده اند که شجرهٔ نامیهٔ محبت خود را که در زمین ضمیر دل ما در بهار الست نشانده بآب عرفان تازه دار و بتنسیم نسیم احسان در بار رواموری کلی و جزوی ما را بعنایت خود بساز و حاجات ما را بکرم خود برار الهی عنایت خود را در عموم احوال غدوات

تو می نگرم ترسانم و چون نظر بعنایت و کرم تو میکنم شادمانم الهی اگر فردای قیامت مرا از گناهان پرسی گویم خدایا خزائن رحمت تو کجاست که مرا از وی نصیبی نیست و اگر مرا با بیگانگان در دوزخ فرستی من اهل دوزخ را از محبت تو خبر کنم **نقلست** که چون یحیی معاذ رازی قدس سره ازین مناجات فارغ شد از گوشهٔ صومعه آوازی برآمد که ای یحیی حضرت عزت مومنان را دوست میدارد و هرگز دوستان خود را با دشمنان در یکجا جمع نکند بلکه دوستان را بر مسند عزت و اقبال در مشاهدهٔ ملک ذو الجلال بنشاند **رباعی**

رفتم بگلستان و گلی میچیدم — وز دیدن باغبان همی ترسیدم
ناگه سخنی ز باغبان بشنیدم — گل را چه محل باغ بتو بخشیدم

چون یحیی این بشارت بشنید از صومعهٔ خود بیرون دوید و گرد شهر میگشت و میگفت که هرچند عاصی گناهکارم اما خداوند جل ذکره مرا دوست میدارد و من او را دوست میدارم **رباعی**

گنجینهٔ اسرار الهی مائیم — بحر دُر ناتناهی مائیم
بگرفته ز ماه تا بماهی مائیم — بنشسته بتخت پادشاهی مائیم

نقلست که روزی فاسقی فاجری بدکرداری بیمار شد و وقت رحلت وی نزدیک آمد اوقات گذشتهٔ خود را پیش خاطر آورد هیچ طاعتی ندید آه سرد از سر درد از دل برکشید و گفت یا من له الدنیا والآخره ارحم من لیس له الدنیا والآخره فی الحال جان داد **رباعی**

نی در رهی و نه در هوسی همی میرم — نی مبتدی و نه منتهی همی میرم
در من نگر ای هر دو جهان خاک درت — کز هر دو جهان دست تهی میرم

چون شب آمد سکان بصره بخواب دیدند که در فلان محله ولی از اولیا نقل کرده است هرکه بروی نماز گذارد جرائم او مغفور و مساعی او مشکور باد مردم بسیار جمع گشتند و بروی نماز کردند و او را دفن کردند چون شب آمد یکی از زهاد بصره وی را در خواب دید سوال کرد که ای شوریده حال تباه روزگار این مرتبه بچه یافتی گفت چون عمرم باخر رسید و روز حیاتم بشام ممات انجامید در نامهٔ اعمال خود نظر کردم همه افلاس دیدم اما در خزانهٔ رحمت او همه کرم و عنایت دیدم گفتم **رباعی**

صد واقعه دور و دراز آورده ام — باز آمدم و غم تو باز آورده ام
گفتی که ره آورد چه آوردی — دست تهی و سوز و نیاز آورده ام

چون مرا بخاک سپردند فرمان آمد که ای بندهٔ گناهگار آمرزیدم مرا بطاعت مطیعان نیازی نیست و از معصیت عاصیان زیانی نی خزائن رحمت من از برای گناهگارانست خاطر خوش دار که ترا بیامرزیدم اکنون از نیز خداوند آمرزیدم مغفرت بخش **نظم**

مفلسانیم آمده در کوی تو — شیءٌ لله از جمال روی تو
هان بده نقدی بدرویشان خود — ای همیشه لطف و رحمت خوی تو
دست بگشا جانب زنبیل ما — آفرین بر دست و بر بازوی تو
از عطش ابر بقیعا آورده ایم — المجوئی نیست جز در جوی تو
حسن یوسف قوت جان شد سال قحط — آمدیم اینجا ما همه سوی تو

المناجات الثانیة

ای خداوند ذو الجلال و ای صمد بر کمال ای پروردگار بی مانع و ای کردگار بی منازع ای وزانندهٔ رائحهٔ قبول از مهب عنایت بر اغصان اعمال عباد و ای بصنوف تربیت بی نهایت و ای عاطفت بی غایت مربی اصحاب جد و اجتهاد ای مفتح ابواب مکاشفات بر قلوب ارباب مجاهدات بمفاتیح غیب و ای مشرح صدور اصحاب مشاهدات بارتفاع حجب شک و ریب ای مقدس جلال صمدیت از توهم زوال و تصور نقصان و ای منور بواطن متوجهان بارگاه احدیت بانوار فیوض فضل و احسان **رباعی**

هر دل که ز لطف تو نشان یابد باز — سر رشتهٔ خود در دو جهان یابد باز
در راه تو هر که نیم جانی بدهد — از لطف تو صد هزار جان یابد باز

سواد نامهٔ عصیان و مداد خامهٔ طغیان از الواح احوال آدمیان بقطرات فضل و امتنان و رشحات عدل و احسان تو شوئی گم گشتگان بیابان شهوات نفس اماره را در شب تاریک ظلمات زلات تن ستمکاره نه یکباره بلکه صدباره و هزار باره بجود بی منت و لطف بی علت تو جوئی انبارهای گناه را بیک آه سحرگاه ناکرده انکاری خروارهای اعمال تباه را بیک آه انتباه نابوده شماری و بیک قطرهٔ آب پشیمانی که از سر پشیمانی از دیدهٔ رمدیده بچکانند دریاهای پر آتش غضب بنشانی و بدم ندم که از سینهٔ پر غم در مشاهدهٔ لطف و کرم برآرند طوفانهای بلا و موجهای جفا را ساکن گردانی **رباعی**

یک ذره هدایت تو می باید و بس — یک لحظه حمایت تو می باید و بس
تر دامن اینهمه سگر انرا — باران عنایت تو می باید و بس

الهی بحرمت واجدانی که خرقهٔ انانیت را در خوانق عرفان از زمزمهٔ قوال کنت کنزا چاک داده اند و بعزت عابدی که در صوامع نیاز و افتقار بالتراب رب الارباب از غایت تضرع و نهایت تذلل روی بر خاک مالیده اند الهی بحرمت قلاشان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری اند و دردنوشان دردکش که با کمال عزت بصد خواری اند بحرمت مستغنیانی که ممهد قواعد اساس بی اندراس استغنا اند و بعزت فقیرانی که خاک نشینان عتبهٔ عنا و سدهٔ افلاس اند که لباس تقوی ما را از دنس ذلت و وشیح

وجلالی خود برافروز دواعی که در سلوک طریق نجات وتحقیق تحصیل درجات مانع وصول ودافع قبول ما میگردد از راه ما بردار وما ضعیفان را بدست نفس سرکش در تجاذب کشاکش مگذار همه را از غوایت وضلالت وپیرایه جهالت بطریق قویم وصراط مستقیم راه نمای ودر سبیل تحقیق ویقین بآب توفیق وتلقین برروی این غمزدگان مسکین بگشا **نظم** راه گم کردم چه باشد گر براه آری مرا • رحمتی بر من کنی اندر پناه آری مرا • می نهد هر ساعتی بر خاطرم بار گنه • خوف آن ساعت که بار روی چو کاه آری مرا • بر زبان از شرم تقصیری که کردم در عمل • همچو کشتی زاب چشم اندر شنا آری مرا • خاطرم تیره است تدبیرم بده کارم تو • با چنین سرمایگی در پیشگاه آری مرا **نقلست** که مالک دینار قدس الله روحه العزیز روزی بر گورستانی بگذشت دید که جمعی مرده را بخاک می سپردند بر سر خاک ایستاده بسیار بگریست وباخود گفت که ای مالک نزدیک است که این روز ترا پیش آید **مثنوی**

گذشتیم بر خاک بسیار کس **نظم**	کسانیکه از ما بغیب اندر اند	بیایند و بر خاک ما بگذرند	تفرج کنان از هوای و هوس
بیمار شد یکی از مریدان بعیادتش رفتند	چو رنج بهم توانی گرفتن از بیمار	قدم ز رفتن به پرسیدنش دریغ مدار	چون مالک بخانه آمد از این اندیشه
			هزار شربت شیرین و میوه مسموم

پیشان مفید نافتد که بوی صحبت یار • پس مالک را پرسیدند مالک روی بدرویشان آورده گفت ای یاران با شما وصیتی دارم که چون مرغ روحم از قفس قالب در طیران آید زینهار که مرا بر جنازه منهید بلکه رسنی بر پای من بر بندید وکشان کشانم بگورستان برید **بیت** مرا کشید ودلشادی بگردن اندازند • کشان کشان چو سگانم بکوی یار برید • وچون بخاکم سپارید بگوئید الهی اینک مالک دینار گریخته را آورده ایم **وبعد ازان** که فردای قیامت سر از خاک بردارم نگاه کنید که از جمله سیاه رویانم یا از سفید رویان وچون نامها بدست مردم نهند ببینید که نامهٔ عمل من بدست راست میدهند یا بدست چپ وچون ترازو گاه بر نهند حاضر باشید که کفهٔ طاعت من افزون می آید یا کفه معصیت من وچون مرا بسوی دو راهی رسانند وبخطاب امتازوا الیوم ایها المجرمون بدان راه از نیکان جدا گردانند تفحص نمائید که مرا بطرف بهشت می برند یا بجانب دوزخ چون مالک این وصیتها تمام کرد نفسی سردی بر آورد وجان بحق تسلیم کرد بعد ازان آوازی شنیدند که ان مالکا نجی من المهالک مالک دینار از مهالک خلاص شد وبرحمت مالک الممالک فائز گشت الهی مارا نیز در آن نفس باز پسین قرین لطف عمیم وهمنشین کرم جسیم خود گردان وبخطاب مستطاب ارجعی الی ربک مرغ روح ما را در فضای عالم ملکوت وخطائر جبروت در طیران در آر **تمثیل** چون پادشاه بشکار گاه میرود وبازی را از برای صیدی پرواز میدهد وسگی را در عقب ومیدواند تا مدد کار آن باز باشد اگر باز بهوا میگیرد وسگ بمردار مشغول میگردد شاه بجهت باز آمد میا موا آغاز میکند تا آن شاهباز بجانب شاه باز آید کذلک در عالم معنی پادشاه ارادت ازلی اعرف باز روح ما را در صحرای بدن از برای صید معرفت پروازی داده وسگ نفس را بمدد فرستاده اتفاقاً امروز این باز روح ما میل بهوای حب الدنیا کرده وسگ نفس بمردار الدنیا جیفة مشغول گشته خداوندا در آن وقت مراجعت انا لله وانا الیه راجعون باز روح ما را بهیا هوی ارجعی الی ربک بجناب قدس خود باز خوان وسگ نفس ما را از مردار پوسیده باز دار تا باز جان ما بآشیانه جهان باز گردد وسگ نفس بآستانه سلطان ملازم شود چنانچه شیخ رومی قدس الله روحه فرموده است المرضات الله تعالی وتقدس **ــه**

چگونه بر نپرد جان چو از جناب جلال	ندای لطف چو شکر بجان رسد که تعال	در آب چون نجهد زود ماهی از خشکی	چو بانگ آب بگوشش رسد ز بحر زلال
چرا چو صید نپرد بسوی سلطان باز	چو بشنود خبر ارجعی ز طبل دوال	برو برو تو که ما نیز میرویم ای جان	ازین جهان جدائی بدان جهان وصال
بپر بپر هله ای مرغ سوی مسکن خویش	چو از قفس برهیدی تو باز کن پر وبال	چو کودکان هله تا چند ما ز عالم خاک	کنیم دامن خود پر ز خاک وسنگ سفال
ز خاک دست بداریم ودر سما بپریم	زکودکی بگریزیم سوی بزم وصال		

المناجات الثالث ای احد بیچون وای صمد بی حرکت وسکون ای ملک بی زوال وای مالک بی زوج ونیاز ای ذات تو مقدس از جهات وارکان وای صفات تو منزه از آفات ونقصان ای مقدس نفوس ابرار از آثام ومعاصی وای مطهر قلوب اخیار از التفات بدوانی وقواصی **رباعی** آنها که مقیم آستان تو زیند • کی مرده شوند چون بجان تو زیند • از آب حیات انجمان نتوان زیست • کز آتش عشق دوستان تو زیند • سرمایهٔ راحت ارواح ذاکران بمقتضای الفای الا بذکر الله تطمئن القلوب یاد نام روح افزای تست وسعت ساحت قلوب عارفان بمحوای ایمان ولکن یسعنی قلب عبدی به پیغام انعام مشکل کشای تست **رباعی**

ای آنکه بحر غنیست وزیاد رسست • غیر از کرمت نزاده کس داد کسی • کار من مستمند درویش بر آید • بی توفیق ایزد سر ما بی ... صدور بهوران ... تست جلاهای مرآیای قلوب ... عاشقان ... بکمال تست **رباعی** عشق بکمال ... بجمال ... لال • زین تشنه ... زلال • زین نادره ... ای سروری که بجمال ... تقریر ... زبان قلم زبان اهل الادنیع ... منشق ... مقداری که بکمال تقریر ... قاعدهٔ ... منور ساخته ... وعلاقهٔ محبت ... **رباعی** تا یافتگان ... سطوات نور او ... فلک ... بیست تجلیات عزت وجبروت اوست ... نالهای دل گداز جان ... در تمنای انکشاف استار ... لاهوت

لاهوت اوست **رباعی** باگلرخ خویش گفتم ای غنچه دهان هر لحظه مپوش چهره چون عشوه گران زد خنده که من بعکس خوبان جهان
در پرده عیان باشم و بی پرده عیان ای منظر لطف و زر تماشاگاه بهت زده اینای قلوب بکروب سوختگان وای مجمر عنبر سوزان آتش محبت افروختگان **رباعی**
تا آتش عشق در دل افروخته صد دل جان نثار غم سوخته تا صید دلم بغمزه آموخته صد تیر بلا بر جگرم دوخته
ای منظر تجلیات انوار جمالت سویدای قلوب ارباب جلالت و ای مطلع طوالع شموس کمالت مرایای ذرات کائنات **نظم** اگر بی پرده نتوانی که بینی پرتو ذاتش
بذرات جهان بنگر که هر ذره است مرآتش جمال حق ز ذرات جهان پیدا است سبحانه صفت و کسوت افعال فعل از عین آیاتش چو هست مظهر جانت جانت مظهر اعیان
چو اعیان مظهر اسما و اسما مظهر ذاتش تجلی طور اگرچه ز هیبت ساخت صد پاره ولیکن تا ابد تا ابد جمال حق ز ذراتش الهی بحرمت عاشقانی که سوختگانند
نه با آتش عنصری مستغرقانند در بحار اسرار لم یزلی زندگانند نه بحیات حیوانات آسودگانند نه بلذات جسمانیات و بحرمت سرمستانی که در بزم اسرار وجود جام انوار
شهود در کشیده اند و بعزت شب روانی که بشبستان طلب بی کمند گیسوی زحل قدم امل بر تارک علم و عمل نهاده اند و در دریای عالم ارواح بی زورق اشباح
از مراحل هستی و منازل خود پرستی عبور نموده و احرام حریم کعبه وصال بسته اند و بلبیک عشق در وادی نامرادی در نهاده و چهار تکبیر فنا بر خود و مخلوقات خوانده
و از بادیه نیاز کعبه راز رسیده اند الهی در بادیه خونخوار آخر الزمان که قطاع شهوات در کمین گاه آفات راه سلامت بر روندگان طریق خدمت میزنند بدرقهٔ
عنایت خود را همراه ما گردان و در شبستان ضلالت و ظلمت آباد جهالت چراغ هدایت خود را در راه ما در آر و ما را توفیق قولی و فعلی کرامت فرمای که ما را
از ما باز ستاند و بحضرت تو رساند تلقین عملی ارزانی دار که ما را از سر کونین برخیزاند و بر وساده تقرب بجناب قدس تو نشاند ای از عصیان ما بی زیان و از طاعت ما
بی نیاز آنچه از آن بی زیانی از ما در گذار و ببخش و ببخشای و هرچه از آن بی نیازی از ما استیفای آن منمای تو فر معاصی و تقصیر طاعات ما در گذار و در
دم آخر ما را از زوال ایمان در امان دار **نقلست** که آن روز که شعیب علیه السلام موسی علیه السلام را بشبانی اغنام باجازت میگرفت او را عصائی
می بایست و شعیب علیه السلام در خانه عصاها بود از انجمله عصای آدم بود علیه السلام که از جنت همراه آورده بود و از انبیاء ما تقدم علیه السلام بشعیب
علیه السلام رسیده بود مقرر آنکه عصا را از برای کلیم الرحمن صلوات الله و سلامه علیه نگاه دارد چون از پرده غیب بعالم ظهور بیرون آید بوی
رساند شعیب علیه السلام آن عصا را بجهت رفعت شان و عظمت برهان عزت تمام می داشت و از تصرف و تعرض خلقش صیانت مینمود بعد از آنکه موسی علیه السلام
را بجهت عصا بخانه فرستاده بود تا یکی از این عصاها را اختیار کند چون موسی علیه السلام دست بجانب عصاها دراز کرد عصای آدم علیه السلام که زاید از
تمام بود از میان عصاها ندا بر آورد که خذنی یا موسی فانی لک مرا اختیار کن که من از آن توام موسی علیه السلام آن عصا را برداشت چون نزد شعیب آمد شعیب
گفت یا موسی شان این عصا بزرگست این عصا حواله کلیم حضرت خداوند جل و علا مجلس بگذار و عصای دیگر بردار موسی علیه السلام خواست که
آن عصا را بنهد و دیگری بردارد باز آن عصا با وی در سخن آمد که خذنی فانی لک با شعیب نیز آمد همچنین تا چهار نوبت میان ایشان گفت و شنید
بتطویل انجامید موسی گفت هر بار که قصد عصای دیگر کردم این عصا با من خصومت مینمود که مرا بردار شعیب متحیر شد و گمان نمی برد که کلیم الله این چیز و
بود حق تعالی فرشته بحاکمه فرستاد آن فرشته آن عصا را بقوت تمام در زمین بخلانید بمقدار چهار انگشت در زمین فرو رفت بعد از آن فرمود که شعیب و موسی
هر کدام که این عصا را بقوت نبوت از زمین بر کشند این عصا از آن او باشد اول شعیب در قلع آن اهتمام تمام نمود میسر نگشت چون نوبت موسی علیه السلام
آمد عصا از زمین بر آمد آن هنگام شعیب علیه السلام دانست که موسی کلیم اوست ای خداوندا درین نقل دو امید واری داریم یکی آنکه موسی عصا گفت که انا لک
من از آن توام هر چند ضعیف که آن اضافت را قطع کند نتوانست حضرت خداوندی تو قریب بدو دست جا در قرآن ما را به بندگی بخود اضافت
فرموده که یا عبادی و خود را بخدائی بما نسبت داده که ذالکم الله ربکم الهی شیطان لعین را یارای آن مده که این اضافت قطع کند و ما را از جناب قدس تو
دور اندازد و **دیگری آنکه** عصائی که فرشته در زمین بخلاند شعیب پیغمبر علیه السلام با وجود قوت نبوت نمیتواند که آنرا از زمین قلع کند درخت ایمان
که باغبان قدرت در زمین دل و حریم جان مومنان نشانده و باب عنایت و تاب آفتاب هدایت ترتیب فرموده تا بیخ بر زمین یقین فرو برده و شاخ

سبحان

[حاشیه:]
... شیطان ... لعین ... ضعیفا ... بالجلال ...
المناجات الرابع ای ...
... **رباعی** ...
... زیرکمس

و انس گریز جوی که داری بگریز ازو | چون جان طلب کنند ز تو جانان بدین قدر | منت مکن فدا کن و منت پذیر ازو | جائی که داغ عشق ندارد کجا برند

گر بایدت که زنده بمانی بمیر ازو | ای بادشاهی که تکمهٔ زرین آفتاب را بر شقهٔ گریبان مشرق خیاط قدرت تو میدوزد و شمع کافوری ماه را در لگن فیروزه
بتش روز در سپهر فراش حکمت تو می افروزد سیماب خالص جرم آفتاب در شیشهٔ خضرای فلک بتحریک صنع در جنبش آری و زیبق سیمین ماه را در بوتهٔ زمردین
آسمان بصناعی قدرت در گدازش آری هر کرا بنظر سلطان جمال بنواختی فامالهٔ انس فی انس و هر کرا چون گوی در میدان جلال بانداختی فاحواله
طمس فی طمس **رباعی** | بردار حجاب کون کز دیدهٔ جان | لب تشنه سوی آب زلالت بینم | تا چند سرادق جمالت بینم
وز هر چه نظر کنم جمالت بینم | عظمت جلالت جانهای عارفان را بنار استغنا در کانون ابتلا بگداخته تجلیات جمالت دلهای سوختگان را بنسیم روح
رضا از فوائح لقا نواخته **رباعی** | کونین مرا ز نظر انداخته شد | آخر بنوای وصل بنواخته | دل را که بنار هجر بگداخته
زان یک نظری که بر من انداخته | الهی بحرمت شاهبازان روزگار عزت که بمحیط غیرت دیدهٔ باطن از رؤیت غیرت دوخته اند و بعزت عندلیبان گلزار
وحدت که در فضای هوای غیب هویت با نغمه و نوای حمد و ثنا و صدای ندای شکر نعمای تو آموخته اند و بحرمت سربازانی که تمنای سر به سر وی گرد
دایرهٔ دل و سراچهٔ سر ایشان نگردد و در هنگام مراقبهٔ ذات اندیشهٔ لذات جنات بر حوالی خاطر عاطر ایشان نه پیوندد و بحرمت قبا پوشان که قبای سری و لباس تجرد
بر قد قدر و قامت همت ایشان کوتاه است و دلیل کمال توحید و علامت استقامت تجرید ایشان آیت بلا درایت قل هو الله احد است الهی هر لحظه ما را ز راه
اشتباه قدمی بیشتر کرامت فرمای و راست کاران ما را که ترس کاران بساط بندگی اند در سلک رستگاران منتظم گردان و جرائد جرائم ما را بشجات غبرات
ندامات از کدورات زلات و هفوات بکلی پاک کن و صحن سراچهٔ دلهای ما را از خس و خاشاک اندیشه‌های پریشان و در اندیشه‌شان خالی گردان عرائس نفائس
ابکار اسرار ما را بزیور اخلاص و حلی اختصاص محلی دار و زبان قاصر ما را در ادای حمد و ثنای خود فصاحتی ده و افهام فاتر ما را در ادراک حقائق معرفت و دقائق
عشق و محبت خود دراکی کرامت فرمای و گر نه بخودی خود بی ثنای ترا توان گفت **مثنوی**

کی آید از زبان آب و خاکی	بدین الکن که عقل آمد زبان گفت	ثنای چون تو پاکی کی توان گفت	خداوندا ثنای چون تو پاکی
			همی از هر چه گویم ماورائی
ورای ما ورای در خدائی	خداوندا اگر چه عاصیان پر گناهیم	اما گویندگان کلمهٔ لا اله الا الله ایم	بکمال کرم کردار بد ما را بگفتار نیک

ما ببخش الهی مسئله از بزرگان دین استماع دارم که شخصی گفت زوجهٔ خود را ان خرجت من داری فانت طالق اگر از سرا بیرون روی تو طلاقی آن ضعیفه
یکقدم از سرا بیرون نهاد و قدم دیگر هنوز در دهلیز سرا بود که واقعهٔ بین شوهر بخاطر آمد مراجعت نمود صاحب شریعت چه میفرماید می بینم که اعتماد و قوتش بر کدام قدم
بوده است اگر بر قدم خارجی بود طلاق شود اگر بر قدم داخلی بود طلاق نشود کذلک بنده را دو قدم است یکی در توحید و معرفت و دیگری در فسق و معصیت
اگر از ما معصیتی بر سبیل اتفاق در وجود آمده تو خود میدانی که ثبات قوت ما بر قدم توحید و معرفت است نه بر فسق و معصیت وقتی خداوند و المسئلة بحالها ما را
از سورت دهشت تحمل فراق خود بکمال کرم نگاه دار **نقلست** که روزی امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه بدهی رسید غلامی را دید که گاو میراند و زمین شیار
میکرد و چون وقت چاشت رسید طعامی که داشت پیش آورد تا تناول کند ناگاه سگی بیامد و در برابر او بایستاد و آن غلام سه قرص نان داشت یکی بآن سگ
داد بخورد و دیگری هم بداد بخورد و دیگری پیش وی نهاد وی را نیز بخورد حضرت امیر از وی سوال کرد که وظیفهٔ هر روزهٔ تو چند است گفت همین سه قرص کم باین
سگ دادم امیر فرمود که هر طعامی که داشتی باین دادی از برای خود چه گذاشتی گفت ای سلطان زادهٔ دنیا و آخرت این سگ را می شناسم که از راه دور آمده
شرط کرم نباشد که او را گرسنه باز گردانم الهی سگی که بامید مخلوقی قدمی چند بر می دارد آن مخلوق او را نا امید باز نمی گرداند بلکه نهاری خود تمام بوی میدهد
و خود بر شدت مجاعت و گرسنگی صبر و تحمل مینماید ما بیچارگان بامید کرم تو از شهرستان عدم بولایت وجود قدم بیرون نهاده ایم خداوندا بعزت و کرم بی نهایت وجود
بی غایت خود که ما را از درگاه خود نومید باز مگردان و در آن نفس باز پسین که امید از حیات منقطع گردد گوش جان ما را بندای ان لا تخافوا و لا تحزنوا مشرف
گردان آورده اند که بزرگی را از متصدران مجالس ترتیب بساط عمر طی میکردند مریدان بر سر بالین او جمع گشتند و گفتند که مرا وصیتی فرمای که بعد از تو بآن

عمل نمایم امام گفت که ای درویشان
هر چه شام و روز بگفتم همه وصیت بود اگر بآن
کار خواهید کرد این زمان و را ساعت
همین گذارید که مرا کاری نیست این صعب
که پیش آمده است گفتند شیخا این کار کدام
گفت هفتاد سال شد که حلقه بر در میزنم
این زمان وقت جواب دادن و در گشادن
است نمیدانم که این جواب خواهند داد
که لا بشری یومئذ للمجرمین یا این خطاب
خواهد بود که ان لا تخافوا و لا تحزنوا الهی
امروز از تو آن میخواهم که پیر هرات خواجه
عبد الله انصاری قدس سره خواسته
ای بینای بیدار و ای توانای بی یار
و ای برآرندهٔ همه کار ستیز از ما دور دار
و درد دی بوقت بار و رسوای بوقت شمار
توئی کاول زخاکم آفریدی **مثنوی**
برگزیدی بنعم حضرت برداشتم ای
اگر ره یاوه کردم راه نمای
شکست و خوار ازی بدی رایاب
ور انزی بهتر از من مسکین چه نامم
زمقبولان و مردودان کدامم
دین دارم و گر بسته رسم بیا از رحم
گر رسم بتوی از فضل و فضل تو بیش است
از رحمت بجای خویش است
بنش از کشش تکار بر من بهتر در
من

بقدر روز من نه بار بر من
سرم را ز آستان خود مکن دور
چنان باشم کزان باشی تو خشنود
که باشد ختم کارم بر سعادت

شناسا کن بحکمتهای خویشم
دل مستم ز هشیار گردان
چنان خسپان چو آید وقت خوابم
گناهم از کرم مغفور گردان

به افگن برقع ظلمت ز خویشم
ز خواب غفلتم بیدار گردان
که گر ریزد گلم مانند گلابم ++
ببیدار خودم مسرور گردان

چراغم را ز فیض خویش ده نور
چنان دارم که در نابود و در بود
زبانم را چنان ران بر شهادت

المناجات الخامس

ای منور قلوب وای مفرج کروب وای باسط قلوب عباد بدلائل رجا وای قابض ارواح عباد از خوف کبریا **رباعی** دلتنگم و دیدار تو درمان منست
بی روی تو مهر و گون زندان منست × بر هیچ دلی مباد و بر هیچ تنی × انچه از غم هجران تو بر جان منست × ای صد هزار تشنهٔ بیمای دریای معرفت
غریق قطرهٔ از بحار زخار زلال وصال تو وای صد هزاران هزار بادیه پیمای عنقای عشق و محبت حریق لمعهٔ از پرتو انوار جمال تو **رباعی**
از هیبت تو این دل غمخوار بسوخت × دل خود که بود که جان بیچاره بسوخت × یارب تو مسوز این تن سرگردان را × کز آتش و سوز عشق صد باره بسوخت
ای مظهر لمعات انوار لاهوتی در مظاهر آثار ملک و ملکوت وای کاشف ملستار ناهوتی از جمال لاهوتی تجلیات انوار عزت و جبروت **رباعی**
رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان × دیدار تو حجاب دیدن نتوان × مادام که در کمال اشراق بود × سرچشمهٔ آفتاب دیدن نتوان
آفتاب جهانتاب معرفت چون از درج برج حقیقت بتابد چراغ زاویه هاویه شبکوران طبیعت را در برابر آن چه ضیا شعاشع سواطع انوار جلال چون
از مطالع جمال طالع گردد سهای بی بهای عقل نقال را در محاذات آن چه بهار **رباعی**
یا باد سکی سر که بسوی تو رسد
عقلی که کند خواجگی شهر وجود
دیوانه شود چو نکه بکوی تو رسد
خورشید که باشد که بروی تو رسد
ای نظرات عنایت متوجه قلوب مکروب درویشان وای نفحات نسمات رعایت منتظر صدور مهجور پریشان قهرمان هیبت جلالت قفل سکوت بر دهان ارواح و اشباح عارفان
نهاده و سلطان محبت جمالت عساکر اشتیاق و صالت بتاراج دل و جان عاشقان فرستاده اقداح با افراح اشباح از رباح زحزاح ارواح بسقای
لطف بر کمال تو مملو و سجنجل صلصال کانفخا ر بصقلهٔ انعکاس انوار جمال تو مجلو **رباعی**
در بند خیال غیر بگذر مباش
در بحر ز خویش گم شو و قطره مباش
عالم همه آئینه و حق ناظر او
تو روی نگر آئینه غره مباش
گر ما کرداری نداریم که بی کبر و
ریا باشد و نی گفتاری که شایستهٔ حضرت کبریا باشد از عمر باد داده در دل ما جز حسرت و ندامت نیست و در بیع سلم جنت چون تسلیم راس المال طاعت
نکرده ایم سلامت نیست توانی که بی سابقهٔ ما را با نجاح رسانی و توانی که بی سعی و کوشش از ابر کرم باران بخشش بر سر ما بارانی **نقلست** که چون شبلی
قدس سره محنت آباد دنیا را پدرود کرد و روی بعالم آخرت آورد عزیزی وی را در واقعه دید گفت ای شبلی از حال خود خبری باز ده گفت از دنیا چون
نقل کردم مرا در مقام حساب بداشتند و نامه بدست من دادند خطاب آمد که ای شبلی نامهٔ خود را بخوان و خود حساب خود کن تا مستحق چیستی در نامهٔ خود
نظر کردم زلات بسیار دیدم گفتم الهی من از خواندن این نامه شرم میدارم خطاب آمد که ای شبلی چاره نداری گفتم خداوندا بخوانم بشرطیکه مرا رسوا نکنی
فرمان آمد که ای شبلی آن روز که گناه میکردی رسوا نکردم امروز که میخوانی هم رسوا نگردانم خداوندا بآبروی شیخ شبلی که ما را از جهان با ایمان بیرون بر و از
رسوائی در آن روز بیرون نگاه دار **مثنوی**
قادری ناکرده انکار ای خدا
در خور یکباره سویم بود ×
پادشاها چون همه هیچیم ما
پادشاها با دم سرآوردیم
آمد از من آنچه آید از لئیم
سر ز فرمان تو چون پیچیم ما ×
با دل پر غصه و درد آمدیم ×
تو مکن نیز آنچه آید از کریم
گرچه کردم جرم بسیار ای خدا
گر عذاب تو بصد رویم بود
آورده اند که آن روز که ابراهیم
علیه السلام را در آتش می انداختند جبرئیل علیه السلام از بهشت پیراهنی آورد و در بر ابراهیم علیه السلام کرد و برکت آن پیراهن آتش
بر ابراهیم علیه السلام برد و سالم گشت و آن پیراهن بیعقوب رسید و یعقوب علیه السلام همان پیراهن را بیوسف علیه السلام پوشانید در آن روز که
یوسف با برادران همراه بصحرا میرفت و گویند که همان پیراهن بود که سبب بینائی یعقوب گشت اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا

الهی آن پیراهن که از بهشت آمده بود
که ابراهیم علیه السلام از برکت آن
از حرقت بهیبت و یعقوب علیه السلام
از فرقت نجات یافت و خوف ما نیز از
آتش است یکی نقش حرقت عذاب
و دیگری فرقت حجاب ما از تیر ظلمت توجیه
نمانیان از جناب قدس تو رسیده که شهد الله
انه لا اله الا هو و تو آخر از لباس تقوی
پوشانده که و لباس التقوی ذلک خیر که لنا
ببرکت آن پیراهن جانگداز آن دو و بده
خود را از حرقت و فرقت رهانیدی
ناقصران از تیر بغرب بیاسی ایمان
از حرقت عذاب و فرقت حجاب نگاه دار
الهی بحرمت انوار بواطن عاشقان
ربانی و بحرمت اسرار ظواهر مشتاقان
سبحانی و بحرمت متوجهان جناب قدس
که دیوانه و ار در بیداء امل مطالع طلعت
سر بال تو وجد ایند و بحرمت تحیر جان
شراب الست که پروانه و ار پر و بال
سنی را در پیش شمع جمال تو سوخته اند
نظم قصه شمع از دل پروانه پرس
بوی گل از بلبل دیوانه پرس + حرص غم عشق
سر دوانه در گل + حقیقت از ایشان باز
وین آیندهٔ عاشقان از زر بیگانه
اورده گوئی + عارفانی که
پرس + الهی بحرمت
آینه

آیینهٔ دل را از کدورات آب و گل زدوده اند و صدای انی انا الله از شجرهٔ وجود در حین کشف انوار شهود بگوش هوش شنوده اند و اظهار این معنی نموده **رباعی**

گر تو دل خویش بی سیاهی یابی ✦ یکقطره ز دریای اسطی یابی ✦ آن نقطهٔ توحید که در جان داری ✦ چون دائره نامتناهی یابی

الهی خلقتنا عن الاشتغال بالملاهی و ارنا حقائق الاشیاء کماهی غشاوهٔ غفلت از بصر بصیرت ما بگشای و هر چیزی را چنانکه هست بما بنمای نیستی را بر ما بصورت هستی جلوه مده از نیستی بر جمال ما پرده منه این صورت خیالی را آیینهٔ تجلیات جمال خود گردان نه علت حجاب دوری و این نقوش وهمی را سرمایهٔ دانائی و بینائی ما گردان نه آلت جهالت و کوری و محرومی و مهجوری همه زماست ما را بما مگذار ما را از ما رهائی کرامت کن و با خود آشنائی ارزانی دار **رباعی**

یارب برهانیم زحرمان چه شود ✦ راهی دهیم بکوی عرفان چه شود ✦ بس گبر که از کرم مسلمان کردی ✦ یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود

پیر هرات قدس سره میگوید که الهی چون حال ما بعلم تست علم و دانائی ما چه شود و کار بر توانائی تست توانائی ما چه بود الهی معاملت ما نیز سزای تست نه سزای ما کار بچنین عملست بلکه بقبول از لست نظر نه بحسن صورتست بلکه بحسن سیرتست خداوندا بعنایت نظری کن که درمانده ایم و در نجات بروی ما بگشای که بر در مانده ایم از در دخانهٔ احسان شربتی ده که بیماریم از شراب شوق پیاله کرم فرمای که گرفتار خماریم زبان ما را از هر چه زیان ماست خاموش گردان و دل ما را فراموش گردان نوری که از ظلمت آب و گل باز رهیم حضوری که داد مراد دل و جان باز دهیم **مثنوی** ✦ ای کار همه از تو فراهم چون مرهم جمله مرا همم ✦ زان پیش که بنیه آرزویم ✦ ما زراه کرم ده آبرویم ✦ الهی ما بیچارگان را در مجلس انس نشاطی فرست و در مقام انوار کشف قدس ذوقی و انبساطی کرامت فرمای وقتی که اندوه گذشته نخوریم حالتی ده که رنج نا آمده نبریم گرهی که نفس بر بند و بکشای رهی که روح را بتوان بنمای **مثنوی**

که روح را بتوان بنمای مثنوی	ای خالق خلق و عالم غیب	ماییم و دمی و عالم عیب	ای از نظر تو کار ما راست
آراسته تو هر چه ماراست	عذری همه لطف تو پذیرد	کس را نکنی تو از بدی رد	رحم آر که جمله بی مداریم
سرمایهٔ امید و بیم داریم			

المناجات السادس

ای مفتح ابواب مطلوب ای مروح اصحاب و لب ای دیدهٔ عاشقان بانوار دیدار تو روشن و ای سینهٔ عارفان باز هار اسرار تو گلشن ای مستغنی از طرائق خلائق باعتبار ذات قدیم و ای در ظهور اسمای الوهیت و تحقیق ربوبیت متجلی در مرات لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم **رباعی** ✦ ای باعث شوق و طلبم خوبی تو ✦ بهر طلب منست مطلوبی تو ✦ گر آیینهٔ محبت من نه بود ✦ ظاهر نشود جمال محبوبی تو ✦ لا بلکه هم محب توئی و هم محبوب هم طالب توئی و هم مطلوب مطلوبی و محبوبی در مقام هیچ احدیت طالب و محبی در مرتبهٔ تفصیل

ای غیر ترا بسوی تو سیری نی ✦ خالی تو مسجدی و دیری نی ✦ دیدم همه طالبان و محبوبان را ✦ ان جمله توئی و در میان غیری نی

ای جان سر مستان خمخانهٔ جلالت در قبای تلافی دع نفسک تعالی از شوق جمال و ذوق وصال تو گمراه و دست اندیشهٔ عقل و دانش پیشه از دامن ادراک ذات و صفات بر کمالات کوتاه **رباعی** ✦ هر چند که جان عارف آگاه بود ✦ کی در حرم قدس تواش راه بود ✦ دست همه اهل کشف ارباب شهود ✦ از دامن ادراک تو کوتاه بود ✦ الهی بحرمت انوار بواطن عاشقانی که از غلبات جذبات تجلیات هر زمان در سینهٔ ایشان خروشی هست و بعزت اسرار خاطر مشتاقانی که از آتش محبت در دلهای ایشان جوشیست بحرمت موحدان صافی دل که صفحات مرایای بواطن خود را از غبار اغیار روزگار زدوده اند و در وادی عشق صدای ندای سر توحید بگوش هوش شنوده اند **نظم**

عاشقی کو که بشنود آوازه	هر نفس نغمهٔ دگر سازد	هر زمان لهجه کند آغاز	مطرب عشق می نوازد ساز
که شنید این چنین صدای دراز	خود سخن گفت خود شنود از خود	گر دم اینک برت سخن ایجاز	همه عالم صدای نغمهٔ اوست
عشق میگوید این سخن را باز	که همه اوست هر چه هست یقین	جان و جانان و دلبر و دل و دین	نه باندازهٔ منست سخن
			الهی بحرمت لمعات بارقات

نفوس ناطقهٔ لاهوتی و شعشعهٔ اشعهٔ سرادقات شموس مقدسهٔ جبروتی و بحرمت رندان خرابات عشقت که در شب نگاه خلوت بلند شوق جز بر کنگرهٔ قصر احدیت نینداخته و بعزت مقامران پاکباز درگاهت که در قمارخانهٔ محبت نقد هر دو کون را بیک فرصت در باخته اند **غزل** ای بهانا رغم عشق

تو صد جان بجوئی بها تو و ترا نیست غم
حال اسیران بجوئی جام جمشید من
ده که بزند در من بنج گنج قارون بر
بو مملکت خاقان بجوئی بپیش من
جز سخن باده و پیمانه مگوی که بزند
همه عالم را بر نوان بجوئی ای فلک
گر می بازار یک تان بجوئی بدست
در ملک دل من ضرار بنان بجوئی بینا که
ولال بخت خلعه جانبازان دیر مرتو
نعره و فریاد که صد جان بجوئی بکار
عالم همه گیری سر و سامان گرد
من دل شده بی سر و سامان بجوئی
الهی راه دین ما شعاع شمع بصیرت
روشن دار حدائق قلوب مکروب ما
بر میامن شقائق حقائق گلشن گردان
شاخ نباید از درخت همت ما شکن
شیخ تا به چه نشاید از زمین دل ما برکن
خدا وندا هرچند مستغرق انواع
معاصی و گنه هیم اما گویندگان کلمه
لا اله الا الله محمد رسول الله ایم کردار
تو تبیح ما را مگفتار فصیح ما بخش **نقلست**
روزی که غلامی را باز ار نخاس آورده
مشتری نظر کرده بخرید ری پیش آمد
غلامی بچشم اول بود و بدست شل
و بپا اعرج و بقامت اعوج و بدگه ظا
ست همه عیبها آراسته از قال زبان
او

او سوال کردند گفتند همه اعضا معیوبست اما زبان فصیح دارد و مشتری گفت من همه عیبها بجهت فصاحت زبان او قبول کردم الهی در آن روز عرض اکبر که
دلالان ارادت خداوندی تفحص احوال و تجسس اعمال ما کنند گویند خداوندا این بنده در چشم احول نظر حرام دارد و در دست نقصان گرفتن پیاله و جام دارد
و در پای نقصان عصیان دارد حاصل این بنده عیب علت فراوان دارد اما در زبان توحید احد و در دل عشق و محبت صمد دارد بعزت وحدانیت
که ما را العیوب معاصی رو مکن بجهت ایمان و عرفان بر ما رحمت فرمای خدایا در زاد المعاد دیدم که بادشاهی بود در مقام عدل و وفاداری وزیری
داشت ظالم و جفاکار و رعایا همواره از وزیر نزد بادشاه شکایتها کردند تا روزی بادشاه گفت من میدانم که این وزیر را قابلیت وزارت نیست
فاما میان من و او امری واقعست که عزل او ممکن نیست پیش بعضی از خواص تقریر آن فرمود که در ابتدای سلطنت مرا واقعه پیش آمد که از عراق
فرار نموده بملکت شام افتادم و در شام بقالی بود گاهی از جهت دفع ملال در دکان آن بقال می نشستم روزی مرا اندوهناک و محزون دید پرسید
که سبب اندوه چیست من بعضی از احوال خود باوی تقریر نمودم و از درد کربت و غربت و مفارقت وطن و دیار خویش و تبار شمهٔ با وی در میان آوردم
از من پرسید که اکنون مانع رفتن بدیار و وطن مالوف و مسکن معروف چیست گفتم اگر مرکبی و سلاحی بودی من مراجعت بوطن مینمودم روز دیگر
دیدم که آن عزیز دکان و متاع آن فروخته حاصل آن بمن تسلیم نمود و من بشهر خویش مراجعت کردم حق تعالی مرا باز بر مسند دولت مستقر و سلطنت
بنشاند و والی و بادشاه مملکت گردانید خواستم که با آن عزیز مکافات پیش برم تفحص حال او نمودم او از عالم نقل کرده بود همواره خیال صورت و
سیرت او در نظرم می بود تا روزی در راهی باین شخص که حالا منشور وزارت بنام او مبرهن است ملاقات کردم این را بصورت آن بقال مشابه
یافتم و بجهت مشابهت او این را دوست داشتم درایت وزارت خود بنام او برافراشتم و تا من زنده ام از منصب وزارتش معزول نگردانم خداوندا
بادشاهی مجازی ظالمی را که بصورت مشابه دوستی از دوستان او بوده بر مسند وزارتش مستند میگرداند و عزل او را بهیچ وجه از وجوه مجوز نمیدارد
الهی این فقیر بی بضاعت را اگرچه بافعال مشابه باشقیا اند اما باقوال مشاکل بانبیا و اولیا اند بکمال کرم خود از قبائح اعمال ما درگذر و
و ما را بمسند جنت و موائد رحمت مخصوص گردانیده بمقام وزارت خود مشرف گردان آمین و رب العالمین **المناجات السابع** ای حی دانا وای
قیوم توانا وای معبود اشباح وای مقصود ارواح ای مذکور بانواع لطف و کرم وای مشکور باصناف آلاء و نعم ای جود و احسانت درباره

بندگانت بی اندازه وای روح و روان مشتاقانت بیاد روح پرور روح کثرت تازه **رباعی** — ای جان و دل از یاد تو خرم شب و روز
وی درد و غمت مونس و همدم شب و روز | ای زلف و رخت شادی با غم شب و روز | چون ظلمت و نور بسته باهم شب و روز — ای صفحات وجنات مشتاقانت
بقطرات عبرات خون پالود منقش وای رخسارهٔ زرنگار عاشقانت در رهگذر آه و نالهٔ درد آلود مفرش **رباعی** — رخساره بخون دل منقش تا کی
چون زلف تو جان و دل مشوش تا کی | گویی که بهر دم آه سوزان چه زنی | در سینه نهان شعلهٔ آتش تا کی — خیل و سپاه آه و ناله را جز در صحت
سینهٔ عاشقانت منزل گاهی نه و بساط رنج و اندوه و بلا را جز در خانقاه و رباط جان دردمندانت پناهی نه **رباعی** — تا کرده غم عشق تو در دل منزل
هر غلیست بتیغ هجر قاتل بسمل | در کوی تو پای دل فرو رفته بگل | تا خاک لحد خلاص ازین گل مشکل — ای از صدمات جلالت در فضای
هوای جان هر درویشی جوشی وای از غلبات شرارت تجلیات جمالت در زاویهٔ باطن هر دلریشی خروشی ای بر گوشهٔ جگر هر زاهدی از سطوات تجلیات
جلالت داغی وای در حجرهٔ جان هر عارفی از شعاشع اشتیاق جمالت چراغی ای صد هزار گویای انا الحق از شحنهٔ غیرتت منصور وار از دار بلا آویخته
وای جلادی بی محابای عشقت خون هزار عاشق آشفته را در طشت انتظار بتیغ بیدریغ شوق تو ریخته **نظم** — این عشق جمله عاشق شیدا میکشد

بی تیغ می برد سر و بی دار میکشد | چون موسی ببیند چو کفار میکشد | شاهان برگزیده اخیار میکشد
مهمان او شدیم که مهمان همی خورد | نی نی که کشته را دم او جان همی دهد
یار کسی شدیم که او یار میکشد | گر رحمه یعقوب عاشق بسیار میکشد
چون یوسفی بیافت چو گرگان همی درد | همت بلند دار که این عشق همی

آورده اند که عاشقی بر در دولتخانهٔ محبوب ناله و زاری میکرد و میگریست محبوب بگوشهٔ چشم در وی نمی نگریست

ایشان اورا چه چیز تحفه می داشت امیر
وناله او را خبری شد و از مشاهدهٔ آن حال
عجب از درویش تعجب می بود و
مینمود و در مقام تعجب بود چون
چون طلیعهٔ صبح از دریچهٔ افق سر بیرون
کرد عاشق بیچاره را بکمال تحیر بایستاد
عجب پیش آمد و از حال او استفسار
نمود گفت اولی نیازیست از من و
من با او متاع من در مقام و اعتراض
در مقام عزت خود این بوده و دیگر **رباعی**
وقت آنکه تا مشاهده نمودی از هر غم سر
بیدار کند بنده دیدار شوم + گویند که برد
بنام من گذشتند شادی شوم + من بنده چنان
تا من ز آزادی + الهی اگر الطاف
بیم کرم از در و عطاف بیکرانت فضل
الی لهایت تو بارانت + نعمت و عمت خود
احسان تو مارا + بهشت جنت خود
خوانند بهشت + گر سعادت
روح و ریحان باست و درگاه قبول
سطوات قدرت ما را از درگاه ارتحالت
از هیبت و دوزخ شرار آن باست
فروزان سینهای سوزان ما و قرب
از فروزان قیامت تیره دیل و سعادت
نعمت وای دوزخ هستی و دوستان جذبات
از لی که بر آواز هزار عشق و دوزخ
نعیم و بستان رشته با شند و آنکه
از لطفهای دیده خود ساخته اند و
سپ

یک لحظه در فردوس اعلی بحجاب مبتلا گردند چندان فریاد کنند که اهل دوزخ را بر ایشان رحمت آید **نظم** اگر از روضه نمائی بما نور تجلی را
ز دوزخ باز نشناسد کسی فردوس اعلی را × اگر دیدار ننمائی و جنت را بیارائی × برای هیبهٔ دوزخ برند از روضه طوبی را × بعزت الله اگر حضرت عزت هشت
را هشتاد هزار گرداند یکی از محبان خود بدو هنوز انصاف وقت او نداده باشد تا پرده از پیش او برندارد و او را بجمال خود مکاشفت نگرداند **نظم**
نه جنت جویم و نه حور و نه انهار میخواهم × تو از رانی ای زاهد همه تن یار میخواهم × بشاهان مملکت فردوس را بادی بود آیینه × که من درویش عالی همتم دیدار میخواهم
الهی بحرمت عارفانی که جز عشق مصبوح در بزم سبحوا از دست ساقی وسقیهم ربهم در مشاهدهٔ دیدار لقهم در کشیده اند و در طلب رضا و امید لقا حضرت نالهای مشتاقانه و های عاشقانهٔ دل
پر درد بر کشیده اند که ما را از مرافقت دوستان خویش در دار الجلال موافقت عاشقان در مشاهدهٔ جمال محروم نگردانی **بیت** در آنساعت که بنمائی جمال
خود بمشتاقان ✦ معین را سوز و چون سر نه بخشم عاشقان در کش ✦ × الهی ما را دلی ده دانای کمالات و دیدهٔ ده بینای جمالات قالب ما را توفیق کرداری ده
مقبول و قلب ما را تحقیق اسراری ده موصول عطایای که کرم فرمودهٔ آنرا از استرداد مصئون دار و بلایای که بما انعام فرمودهٔ بی بها ما را از ما باز ستان
شنیده ام که انوشیروان سگی را جلی اطلس پوشانیده بود و در شکار گاهش آورده آن سگ آن روز در شکار کاهلی کرد سگ دیگر مبادرت نمود و شکار را بر گرفت
سگبان گفتند که جامهٔ اطلس ازین سگ بیرون کنیم و در آن سگ پوشانیم نوشیروان گفت معاذ الله که سگی را که جامه بخشیده باشم از وی باز ستانیم کریما کافری
بکرم مجازی سگی را جامه می بخشد بتقصیری که از وی می آید باز نمی ستاند خلعت عرفان و درواج ایمان که بر دل ما پوشیدهٔ و از ما تقصیرات زلات دیدهٔ
بکرم حقیقی خود از آن عریان مگردان **نقلست** که روزی حاتم دعوتی ساخته بود و مقدمان و محتشمان عرب را بر خوان نشانده بود و یک فقیر برهنه از در در آمد
حاتم دست او بگرفت و او را برهمه تقدیم نمود و بصدر بنشاند گفتند ای حاتم ببین که چه میکنی گفت شما را اینجا قدر و منزلت شما نشانده و این بیچاره برهنه دوش
ژنده پوش را کرم ما اینجا رسانیده خداوندا حاتم بنده بود و منسوب بکرم روا نداشت که برهنه گرسنه محتاج از خوان او گرسنه باز گردد بلکه بر اریاب مکنت او را
تقدیم فرمود اگر روزی که محتشمان و یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا ابرار انک فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بنشانی ما بی نوایان را از صحبت دیدار
ایشان بی نصیب نگردانی **شیخ فریدالدین عطار** قدس الله روحه العزیز از برای تمشیت مفلسان نفسی زده است و نعم ما قال **مثنوی**

ترا گر از عمل پیرایه نیست ✦ بجز بیچارگی سرمایه نیست ✦ تو در بیچارگی اول قدم نه ✦ پس آنگه سر سوی خوان کرم نه
چو آن خوان کرم را برکشیدند ✦ گنهکاران عاصی در رسیدند ✦ اگر تو بی گناهی ور گنهکار ✦ بخوان بنشین که سلطان هست بیدار
چو آن خوان کرم گسترده آمد ✦ همه کردار بد ما کرده آمد ✦ مشو ای عاصی بیچاره نومید ✦ که چون پیدا شود اشراق خورشید
اگر افتد بقصر پادشاهی ✦ هم افتد نیز بر کنج گدائی ✦ کسی کو برهنه است امشب در این راه ✦ برو به تا برآید خورشید درگاه
چو کار عارفان آمد خطرناک ✦ گنهکاران بر آرند این گوی چالاک ✦ نزیبد مرد خودبین پادشا را ✦ نه بیند خودبین باید خدا را
درین ره نیست خودبینی خجسته ✦ تن لاغر دلی باید شکسته

المناجات الثامن ای معروف بفضل و عطا و ای موصوف
بصفات سزای ظهور وحدت در زوایای قلوب اهل توحید و ای شواهد حقیقت مبرا از شوائب معائب ظن و تقلید و ای مکون اکوان بکاف و نون کن فیکون و ای
ملون الوان بنقوش گوناگون بوقلمون پر تو انوار جمال و جلالت بر طرهٔ نور و جان ارباب ایمان لامع فائح روائح نفحات نسیمات ریاحین وصالت بر مسام مشام
اصحاب عرفان فائح **رباعی** ای گشته دماغ جان معطر از تو ✦ در دیدهٔ دل صور مصور از تو ✦ ذرات جهان بظلمت آباد عدم
ز انوار وجود شد منور از تو ✦ ای بخشندهٔ مراتب مناصب شاهی از ماه تا ماهی بخاک نشینان درگاه عالم پناهی با نعامات پادشاهانه و ای بخشندهٔ
انواع تباهی ارباب گناه و ملاهی به نیاز شبانگاهی و آه سحرگاهی بکمال رحمت و لطف خداوندی **غزل**

کجاست آه سحرگاه و نالهٔ دل شب ✦ مباش تشنه لب اندر بوادی عصیان ✦ که بحر رحمت ما جوش میزند بر لب ✦ خبر نهاست مرا پر ز نقد علم و ادب
در آن زمانکه ترا گفته ام الست بربکم ✦ هزار بار جوابی تو گفته لبیک ✦ بدان امید که یکبار گوئیم یارب ✦ ظهور نور ربوبیت از برای تو شد
هزار دام گشادم که کرده ام صید

ذرتت کنون بر بام ز دام خود چه عجب ✦ مرا چه کرد بیانی بباغ عالم قدس ✦ درون سینه سوزان عاشقان بطلب ✦ ز نام و نشان در گذر که در ره عشق ✦ معین غلام سگ کوی تو این است لقب ✦ ای مقدری که بقلم قدرت بر لوح فطرت نقوش نقش موجودات بقدرت کامله و حکمت شامله تو نگاشته و ای مدبری که بر صحیفهٔ ایجاد بخامهٔ ابداع و اختراع صورا تم نقش را رقم زده و برکشیدی بر کتف عرش جلباب جبروت و جلال تست بر گردن کرسی غاشیهٔ کبریا و کمال تست قلم مستوفی دیوان تدبیر تست لوح المحفوظ خزانهٔ اسرار قدرت و تقدیر تست آسمان آیینه دار انوار عزت و جبروت تست زمین پرده دار اسرار ملک و ملکوت تست بجبین حور عین جنت المأوی رقم رفیع و ریحان تست در حرم جحیم و صمیم حمیم تعبیه هوای بحران تست بر این نخستین ملائکه ملکوت طراز اعزاز عبودیت تست بر پیشانی ایوان عزت و جبروت نشاز آثار ربوبیت تست بر اوج فلک موج عجائب قدرت تست در فرج ملک تقوی اسرار حکمت تست نحوست زحل و مریخ نتیجه از آثار عدل تست سعادت زهره و مشتری در یچه از انوار فضل تست

منور بنور پرتو تست سماکین مجلی و معلی تعبیه سر تست شب و روز منتظر عطای نور و ظلمت تست کاف و نون کن فیکون خزانهٔ اسرار قدرت تست بر جبین جباران مراغ عظمت و احتشام تست قاب جابره و اعناق اکاسره حلقه دام انتقام تست جاسوس سامعه در جستجوی خبر و پیغام تست خطیب ناطقه در گفتگوی نام بآرام تست **مثنوی**

نام تو کلید هرچه بستند +
دانای درون و بیرونے
عالم ز تو هم تهی و هم پر
از شرک و شریک هر دو خالی
بزین نتوان رقم کشیدن
پیش تو یکیست نوش با زهر
فتراک تو کی گذارم از دست
من بیکس و فتنها نهانے
از ظلمت خود رهائیم ده
از خرمن خویش ده زکوتم
آنگه که مرا بمن دہے باز

ای نام تو بهترین سر آغاز
ای هست کن اساس هستی
ای هرچه رسیده وا رسیده
ای مقصد همت بلندان
در صنع تو کامد از عدد بیش
از قسمت بندگی و شاهے
گر زهر سزای ماست آخر
وانگه که نفس بآخر آید ۞ هم خطبهٔ نام تو سراید ۞ احرام گرفته ام بکویت
هان ای کس بیکسان تو دانی
با نور خود آشنائیم ده +
منویس بر این و آن براتم
یک سایهٔ لطف بر من انداز

بی نام تو نامه کی کنم ساز
کوته ز درت دراز دستی +
در کن فیکون تو آفریده
مقصود دل نیازمندان
حیران شده عقل علت اندیش
دولت تو دهی بهر که خواهی
هم لطف برای ماست آخر
پیش تو نه دین نه طاعت آرم
از خوان تو با نعیم ترجیست
روزی که مرا ز من ستانی

ای کارگشای هرچه هستند
ای هست نه بر طریق چونے
ای محرم عالم تحیر
ای ذات مقدس تو عالی
در عالم و عالم آفریدن
گر لطف کنی وگر کنی قهر
با در تفسیم عنایتے هست
لبیک زنان بحبت وجویت
افلاس تہی شفاعت آرم
از حضرت تو کریم ترکیست +
صنایع مکن از من آنچه دانی

الهی بحرمت عبرات عیون عارفان که معتکفان مقام عبودیت اند و بغم عیون جنون مجاذین که مجاوران جنایب بو بیت اند بحرمت نالهٔ پیاله کشان بادهٔ درد که مخموران خمخانهٔ الست اند و سودیان بازاری که در شوق بازار سرمایه هردو کون تهی دست اند و بحرمت پاکبازان قمارخانه اندوه که نشادی آزادی بر تختهٔ نرد نامرادی درباخته اند و رخت هستی و اندیشهٔ خود پرستی را از زاویهٔ وجود و صومعهٔ نهاد بدر انداخته اند که نقطهٔ دل ما را جز مدار پرکار اسرار معرفت خود مدار و شجرهٔ نهاد ما را شگوفهٔ وداد و میوهٔ وداد در بر ارمار اتوفیق رفیق گردان تا همه را بمانیم و داد بندگی از خود بستانیم الهی نظرات عنایت خود را در زمین دل ما بکار ما ز بار ما را تخم وفای خود را در گل دل مشتی نابکار بکار نام با آرام خود را ورد زبان ما فقیران گردان و در آن دم آخر جان ما را بنور ایمان و سرور عرفان بردار و تشنگان رحمت و مغفرت سیار آمین **نقلست** که یکی از بزرگان را عمر بپایان رسید مریدان بر سر بالین او آمدند و کلمه تلقین میکردند شیخ میگفت نمیگویم نمیگویم مریدان همه گریان گشتند ناگاه شیخ چشم باز کرد مریدان را گریان دید احوال پرسید گفتند شیخا چندگرت شما را تلقین کلمه کردیم هر بار شنودیم که شما میگفتید نمیگویم نمیگویم شیخ گفت معاذ الله که من در جواب شما این گفته باشم که کلمهٔ توحید نمیگویم اما ضعف بر من مستولی گشته بود و حرارت غالب شده خواستم که آبی طلبم نتوانستم ابلیس لعین فرصت غنیمت دانسته قدحی آب سرد بر داشت و بر دست راست من بیستاد و آب را در قدح در حرکت در آورد و از من پرسید که آب میخواهی گفتم بلی گفت بگو لا اله للعالم عالم را هیچ معبودی نیست من از سخن وی اعراض کردم و گفتم نمیگویم از جانب چپ آمد و گفت آب میخواهی گفتم بلی گفت بگوی عیسی بن الله گفتم نمیگویم از پایان پای من در آمد و قدح آب را حرکت داد و گفت آب میخواهی گفتم بلی گفت بگوی هو ثالث ثلاثة گفتم لا اقول لا اقول لا اقول قدح خود را بر زمین زد و از پیش من بگریخت آن رد سخن ابلیس بود که میگفتم نه رد سخن شما اکنون گواه باشید که من مؤمنم و با ایمان میروم کلمهٔ شهادت بگفت و از عالم نقل کرد اللهم افتح لنا بالخیر واختم لنا بالخیر واجعل عواقب امورنا بالخیر یا دایم المعروف **المناجات التاسع** ای احد کریم و ای صمد قدیم ای موجود بی علت و ای معبود بی آلت ای منور ظلمات قوالب و ای مصور هیات مطالب ای بلبلان گلستان بیان مطیب بطیب نغمه و نوای حمد و ثنای تو و ای شاخسار گلزار اسرار عارفان منظر

بازار انوار شوق لقای تو ای در
ایام اصداف قلوب اهل عشق و محبت
تو ودر اقداح ارواح شراب ارباب محبت
وبشامت تو نقود نفوس در خزاین
ثواب محفوظ بحفظ و حمایت تست ای
قلوب معارج مطالعات تو
رباعی ای رحمت
عنایات تست ... ای جاوید
وجود ما ... از تو ... آفاق
لطف و عنایات از تو ... بدایت
ضلالت گمرهی ... انوار جمال ... ای
از تو ... تجلی با انوار ...
قلوب ارباب معارف اصحاب ایقان
جلال ... ای منور بلوامع طوالع
رباعی ... عرفان از مطالع
... وصال ... جلال
... از انوار جمال ... +
... بر کن فیکون
... وصال
بیرون ... صفت ...
دل ذره ...
... بصنوف
عهد قدیم ... گدایان
لطف و کرم ... ظلیل
... شاهی
... شمائم
... و لوامع
انوار ساطعه ... تجلیات ذات
تمام

ای ... الی ...

اقمار لامعهٔ تنزلات صفات طور وجود ارباب شهود را ذره در پرتو انوار و رقص مشاهدهٔ دیدار در آورده شاهد دلربای عشوه نمای بزم شهودت که برقع گشای نقاب جودست از مظاهر بشریت جمال احدیت بعاشقان ازلی و مشتاقان لم یزلی نموده **لمولفه**

پرتو نور تجلی از حجاب من برون
تا ابد آید معانی از کتاب من برون
تا عروس حسنش آید از حجاب من برون
قطرهٔ وحدت که آمد از سحاب من برون
بس که تا بد حسن ساقی از شراب من برون

دل چو جرم آفتاب نور چون عشق آمد
صد هزاران جلوه ان حسن بی تقویم ا...
قشر تن انداختم پس مغز جان بگداختم
ماهی کز بحر عرفان آید اندر بحر جان

جانب هر ذره تابد زآفتاب من برون
چون بحریک سه نیامد از حساب من برون
روغن نور الله آمد از لباب من برون
ماه تا باقی شود آید ز آب من برون

وقت شد کاید جمالش از نقاب من برون
زر رقم بر لوح دل بکشید استاد ازل
عالمی مشاطگی چهرهٔ من میکنند
در بحر عشق دان در جوف صدف گلو
از شراب ناچشیده مست سیگر ودعین

الهی بحرمت صرافان سرباز ارغنا که قلب ایشان بر محک نامرادی سره آمده و بعزت خانه براندازانی که قصور بی قصور فرادیس جنان در جنب کنگرهٔ ایوان همت عالی بنیان ایشان یک کنگر آمد و بحرمت معماران کامل که بر کرد حمت اندراس باساس توجه ایشان راه نیابد و بعزت معموران روشن دل که فلک نورانی منازل تلالوی مرات ضمیر ایشان راه نیابد و بحرمت وفاق عشاق که در وثاق میثاق اقداح افراح الست نوشیده اند و مجردان عریان که در جامه خانهٔ احببت ان اعرف خلعت عرفان از دست صباغ صبغة الله پوشیده اند که ما اسیران شهوات را بانفکاک قید مخصوص گردان و نواختگان الطاف توهم را از ارتداد محفوظ دار نقد ایمانی که باعطا فرمودهٔ استرداد آن منمای و بر موی سفید و دل پر امید ما ببخشای **نقلست** که امام حسن بصری رحمة الله علیه در عقب جنازه بگورستان رفته بود و چون از دفن میت باز پرداختند امام در گورستان در گوشهٔ بنشست و در مقام توجه سر بجیب مراقبه فرو برد شخصی بود بفسق و فجور مشهور فرزدق نام اواز دور در امام می نگریست و بر حال خود میگریست امام چون او را گریان دید از حال او پرسید گفت ای امام مسلمانان بر حال پریشان خود میگریم که مردم در من می نگرند و میگویند چه بد کرداریست و در تو می نگرند و میگویند چه نیکو کاریست و پسندیده روزگاریست ای امام اگر معاملهٔ حق با من بر طبق معاملهٔ خلق باشد کار بر من تنگ باشد امام فرمود که ای فرزدق هیچ عملی داری که چنگ در ان زنی و امید نجاتی باشد گفت یا امام سه چیز دارم شیبتی فی الاسلام و توحید سبعین سنة و اعترافی بان رجل سوء یکی پیری در اسلام و دیگر توحید هفتاد ساله و اعتراف به بدی خویش چه فرزدق را وفات رسید امام وی را بخواب دید که در صدر جنت متنعم گفت خدای تعالی با تو چه کرد گفت ای امام المتقین مرا بموی سفید و توحید هفتاد ساله بخشید **رباعی**

چون عود نبود چوب بسند آوردم گفتی چه وسیله هست دست آوردم
نامه سیه و موی سفید آوردم بر رحمت عام تو امید آوردم

الهی از پدر ما آدم صفی علیه السلام روز اول چه طاعت آمد که بر تخت خلافتش نشاندی و از ما چه خدمت آمد که خطبهٔ کرامت و لقد کرمنا بنی آدم بنام ما خواندی و چون بنواختی فرو مگذار و چون یاد آئیم بر دار **مثنوی**

پادشاهان که نیک کردارند بندگان را فرو نبگذارند
چونکه برداشتی فرو مگذار ور بیفتیم باز مان بردار

خداوندا در جهان افعال و عالم اعمال ارباب تکلیف را چهار صفت است دو بدست و دو نیک از ان دو که بدست یکی بدتر و ازین دو نیک ست یکی نیک تر آن دو بد معصیت و کفر از معصیت بدتر و آن دو نیک طاعتست و ایمان و ایمان از طاعت نیکوتر اما اگر چه بدانیم ایجاد قیقه بدانیم که از ان دو بد یکی کرده ایم و یکی گذاشته و ازین دو نیک یکی گذاشته و یکی گذارده و موجب بی ما این دو چیز ست کردار این یک بد و گذاشت آن یک نیک و لیکن انچه کرده و گذاشته ایم از بدی که از ان بدترست که گذاشته ایم و آن کفرست و از نیک که از ان نیک ترست که کرده ایم و آن ایمانست الهی ارتکاب معاصی ما را باجتناب از کفر ببخشای و تقصیر طاعت ما را ببرکت ایمان ما از ما تفحص معز مای هر چه کردیم از معاصی در گذار و هر چه نکرده از طاعات کرده انگار **المناجات العاشر** ای قادر بی آلت و ای ناظر بی مقالت ای مقدری که تائید عاطفت در خارزار خذلان گل خوشبوی عرفان بشگفاند ای مدبری که سموم هجوم سیاست بار سبزهٔ زار طاعت خار آزار عصیان رویاند صرصر قهاری حضرتت علم دعوی فرعون بی عون را از گوشهٔ بام انا ربکم الاعلی بیندازد موج دریای عظمت کشتی حیات قارون را در گرداب فنا آسیب چنگ نهنگ جبروت بشکند اگر آتش سطوت شعلهٔ غیرت در فضای عالم حیرت برافروزد خرمنهای طاعت مطیعان بیکدم بسوزد و اگر از مهب لطف نسیم عنایت بوزد جان ناتوان عصات را بر ائحهٔ فائحه برافروزد **رباعی**

یا رب لطف تو گر بنده نوازی نکند با عفو کرم تو کارسازی نکند
درین که جمله دیبا ما + یک جامهٔ معصیت نمازی نکند + شک نیست

جمال بر منصهٔ تفضل و کمال نفحات فضایت در گلزار رخسار محبوبان چون شکوفهٔ گل بتبسم نسیم سحری در تبسم عندلیب محبت در گلستان مودت بر اغصان لسان عاشقان بتمنای دیدار گلرخان بناله و افغان در ترنم **قطعه**

بلبل شنید اچه میکند + از عشق بین که
این همه غوغا چه میکند + گر عشق نیست
اخترن من نبی + تا بنگری که عشق
سوی کلهٔ تو با ما چه میکند + تابوت ما بسر کوی
دیر عشق + و انگه ببین که بوی مسیحا
چه میکند + ای علم اقبالت ولوای
افضالت بر دوش هوش صوفیان
صافی دل و ای عقل فعال عارفان
بکمالت و در بیدای نا پیدای معرفت
جلالت ناچیز و مضمحل ای مدار زمین
و زمان و قرار مکین و مکان بقوت
ذات قائم و ای قلوب مکروبان و اسرار
سرادقات

سرادقات عزت وجبروت از سطوات تجلیات ذات وصفات بایم **رباعی** بربوی یقین درین بیابان رفتیم — از عالم تن بعالم جان رفتیم
عمری شب وروز تفکر بودیم — سرگشته درآمدیم وحیران رفتیم — آه سرد عاشقان دسوز سینهٔ سوختگان از غلبات شوق وصال وذوق جمال
تست عربدهٔ سرمستان جام عشق ازل وهیاهوی سرخوشان شراب طهور لم یزل از اراده اثارهٔ کاوکوس محبت تست **نظم**

آتشی درخان ومان ما نهاد — تام آن حرف آدم وحوا نهاد
منتهی بر عاشق شیدا نهاد — نور خود در دیدهٔ بینا نهاد

چون نبود او را عین خانهٔ — گفتگوی در زبان ما فگند
هم بچشم خود جمال خود بدید — تا کمال علم خود ظاهر کند

هر کجا یافت رخت آنجا نهاد — جستجوئی در نهاد ما نهاد
تهمت بر چشم نابینا نهاد — این همه اسرار در صحرا نهاد

عشق شور در نهاد ما نهاد — بر مثال خویشتن حرفی نوشت
حسن را بر دیدهٔ خود جلوه کرد — تا تماشای جمال خود کند

الهی بحرمت واجدانی که خرقهٔ انانیت را در خوانق عرفان از زمزمهٔ قوال لنت کنز آچاک داوند وبعزت عابدانی که در صوامع نیاز وافتقار بالتراب رب الارباب از غایت تضرع ونهایت تذلل روی بر خاک وارند وبحرمت قلاشان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری اندوده دنوشان دردکش وسنگ بالنیان خاک مفرش که با کمال عزت بسند خواری اند که اسیران لشکر شهوات را از ظلمات غوایت بنور هدایت سان وتشنگان بادیهٔ نامرادی را از شرابخانهٔ کرم وآبادی جرعهٔ بخشیان جانهای بلب سیده را از محیط عنایت قطره بخش لب تشنگان بادیهٔ گناه را از زلال مغفرت سیراب گردان الهی اگر دلسوزی وجانگدازی لک الحکم واگر دلگدازی تبدولک الامر الهی چون بر تو هیچ چیز پوشیده نیست قبائح اعمال ما را بپوش وچون بر حضرت تو هیچ چیز مشکل نیست فضائح افعال ما را بخش چون ما بقفل یاس در امید بر روی خود بسته ایم بمفتاح رحمت باب جابر روی جان ودل ما بگشا مطیع وعاصی ودانی وقاصی را غریق بحار رحمت ومغفرت خود گردان

مثنوی یا اله العالمین درمانده ایم — ای گناه آمرز عذر آموز من
غرق خون در خشک کشتی رانده ایم — سوختم صد ره چه خواهی سوز من
دست من گیر ومرا فریاد رس — چون ندانستم خطا کردم ببخش
دست بر سر چند دارم چون مگس — بر دل وبر جان پردردم ببخش

الهی عادت کریمان مجازی آنست که نظر عنایت در بارهٔ فقیران بیش میدارند وایشان را اغنیا پیش می نشانند **پیر هرات** میگوید قدس سره الهی نواخته طور امیگوئی که در توانگران می نگری ودر درویشان نگر یا تو اولی تری بآن نظر که در مطیعان می نگری در مفلسان نگری **وهم پیر هرات** قدس سره فرموده که الهی اگر تو مرا بجرم من بگیری من ترا بکرم تو بگیرم که کرم تو از جرم من بیشتر است الهی زور کردن بر ضعیفان نه صفت کریمانست وبار یک گیری بر مفلسان نه کار بی نیازانست بس ای کریم بی نیاز که بر همه پادشاهی همان به که بر ضعیفی ومفلسی ما ببخشای **مثنوی**

مشت گدائیم بامید وجود — لطف تو چون با همه پرداختست
لطف تو آنروز که خوان می نهاد — می شنوی بانگ علالای ما
چون بتو حاجات سبب داشتیم — ای که به از دینی ودنی مرا

آمده پیشت بر کوع وسجود — سفرهٔ انعام بهینه اختست
صیت کرم در همه عالم فتاد — در گذر از جمله خطاهای ما
دست دعا نزد تو برداشتیم — بدرقهٔ راه یقینی مرا

همچو گدایان که بر بادشا — قسمت هر کس که مقرر شده است
نزد تو ما از ره دور آمدیم — ما همه ایجب بسوال آمدیم
وارم امیدی که بجود خوانیم — جز غم تو با توجه گوید کسی

دست آرند زبهر عطا — مفلس ودارنده برابر شده است
در ظلمات از پی نور آمدیم — در تو طلبگار نوال آمدیم
دست تهی باز نگردانیم — از تو بغیر از تو چه جوید کسی

المناجات الحادیة عشر ای خالق نار ونور ای رازق مار ومور کشاینده ابواب رحمت وای نماینده اسباب مغفرت ای مصور اشباح ای منور ارواح **رباعی** در هر دو جهان بمن توئی همره وبس — وز سر نهان من توئی آگه وبس
غیر از تو کسی در دل وجانم چه کند — در دل وجان من توئی الله وبس

ای پادشاهی که بلطفت چون قطرهٔ آب فسرده را نور دیده دانه در ثمین گردد وبقدرت چون خون بسته را جان بخشد آئینهٔ جمال نمای فتبارک الله احسن الخالقین گردد وطارم بالا دعرصهٔ یقینی بانوار حکمت تو روشن هفت شاد روان بستان برین

ومارا سپیدن باغ زمین تا تار حمت ... ای دیدهٔ عاشقان **رباعی** گلشن روشن ... روی سینهٔ عارفان ... درویت روشن ... من در ظلمت ... بهویت گلشن ... افتاده ... گردان ... ای غایت قوت ... نزدیک ... معرفت ... عقول ... حیرانی ... صفات ... حیرانی ... **رباعی** ... ذات ... نادانی ... انسانی ... بیدون ... عقلای عالم ... غنای ...

از سر خوان آب و نان ست طمع بشکست دل
چون تن و مال بنده را جنت خلد شد بها
ای که بپرده رفته‌ئی عشوه مکن ملم مبر

تا ز موائد کرم دعوت دل چه میدهی
غیر جمال خود و گر قیمت دل چه میدهی
ورنه نقاب بکشا حسرت دل چه میدهی

دل ز سماع نام تو خرقه تن همی درد
دیدن حسن روی تو دوختن مظاهرت
دل که ز حسرت تا لبست بر سر وادی طلب

در حرم حریم جان خلعت دل چه میدهی
رویت چشم این بود رویت دل چه میدهی
تشنه فتاده جان بلب شربت دل چه میدهی

الهی بحرمت سرمستانی که در مقام سکرت از دست ساقی محبت در بزم قربت شراب طهور وحدت نوشیده اند و رعونت خلقت در حقیقت عنیت متلاشی کرده وتمام از تعینات وجود مجازی مستهلک گشته اند و بعزت مغلوبانی که در غلبات غلیان عشق در مقام معذوری نعره های منصوری در آورده اند و شجره نهاد ایشان در وادی مقدس وجود بنار شهود سوخته و صدای ندای انی انا الله در وادی توحید در داده و باین اسرار زبان کشاده اند **نظم**

امروز من ز عشق او در نار هجران سوختم
ای واعظ از دوزخ مرا دیگر مترسان کانکه من
می شد جهانم جسم و جان آتش زدم در این و آن

در آتش سوزان غم چندانکه بتوان سوختم
چون شمع هر شب تا سحر با چشم گریان سوختم
حق دیدم از عین عیان چون جمله اعیان سوختم

انوار ذات مولوی یک شعله بر دل زد فرو
از هفت دوزخ بر شدم در هشت جنت شدم

تا چون درخت موسوی بر نار هجران سوختم
از سوز دل آهی زدم هم این و هم آن سوختم

آورده اند که شیخ شبلی قدس سره میگفت که اگر حق تعالی مرا مخیر گرداند میان بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم این سخن با جنید گفتند جنید قدس سره گفت که شبلی کودکی میکند بنده را با اختیار چه کار هر جا فرستند باید رفت و هر جا دارد باید بود **نظم**

غم اینقدر نداند کاخر تو یار مائی
ای برده اختیارم تو اختیار مائی
گفتم چو چرخ گردان والله که بیقرارم
من شاخ زعفرانم تو لاله زار مائی
گفت ار چه بیقراری نی بیقرار مائی
گفتم مگر عنست مرا الست گفتا چه زهره داری

نقلست که شیخ جنید فرموده قدس سره که اگر فردای قیامت خدای تعالی مرا گوید ای جنید دیده بمشاهده جمال ما بگشای من چشم نگشایم گویم الهی چشم در دوستی غیرست و بیگانه غیرت مرا از دیدار باز میدارد که در دنیا بی واسطه چشم می دیدم امروز هم نمیخواهم که بی واسطه دیده بینم **غزل**

بهتر آنست که از دیده جانش بینم
تا چو جان در همه پیدا و نهانش بینم
وقت آنست که بی خود نگرانش بینم

او چو از دیده بی دید کیم می بیند
پرده گو بر فکن امروز ز رخ ورنه مرا
حسنش از پرده هستی معین می تابد

چاره آنست که من نیز چنانش بینم
صبر آن نیست که فردا بجنانش بینم
با شد این پرده بر افتد که عیانش بینم

بچشم غیرست در این پرده چسانش بینم
خواهم اول که ز سر تا بقدم جان گردم
رفت آنوقت که بر روی نگرانش بینم

الهی بحرمت حریفان مجالس انس که اقداح شراب قدس از دست ساقی نوش کرده اند و ندیمان حریم حرم وصال که اسرار حسن و جمال چون بایشان در میان آورده اند از سر هوش گوش کرده اند و بعزت مستر و جان روائح روح پرور و مستنشقان شمائم روح گستر که عطر محبت در مجمر بیم بر آتش محبوبه سوخته اند سرمستان خمخانه الست که در بزم بازم وکان سقیهم مشکو سا بقدح فرح و سقیهم ربهم شرابا طهورا چهره راز در مقام ناز افروخته اند که مخموران شراب عشق را از آب زلال وصال خویش چاشنی کرامت فرمای و محبوسان ظلمات شبستان معاصی را بدمیدن صبح سعادت توبه و ندامت و شنائی ارزانی دار خداوندا شیخ یحیی معاذ رازی قدس سره میگوید که خدایا امیدواری من بتو با گناه زیادتی میکند بر امیدواری من بتو با طاعت زیرا که طاعت را اخلاص می باید تا اعتماد را شاید و من اخلاص چگونه ورزم و حال آنکه بآفات معروفم و در معاصی اعتماد برحمت تست و رحمت چگونه نکنی و حال آنکه تو بجود و کرم موصوفی **بیت** از من گنه آید و من آنیم + در تو کرم آید و تو آنی + ای ابر دی سلاطین روزگار بر گرد سراپرده عظمتت آبجوی وای جان عطشان بادیه نشینان از فیض سحاب فضلت آبجوی ای قبه نه توی فلک در خم چوگان سلطان تقدیرت یکی گوی وای ذرات کائنات در مقام شهود سر حدانیت یکی گوی **رباعی**

تا قبله عشاق جهان روی تو شد
روی بت بتگران همه سوی تو شد
رهبان چو سر زلف چو چوگان تو دید
انگشت بر آورد و یکی گوی تو شد

خدایا در بعضی از کلمات ارباب اشارت چنین دیده ام که حکمت در اشتمال در کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر هفت کلمه یکی آنست که بنده را هفت خطر در راه هست خطر مرگ که بر کفر بود یا بر مسلمانی رود دوم خطر گور که نورانی بود یا ظلمانی سیوم خطر منکر نکیر که جواب با صواب بر زبان بنده رانی یا نرانی چهارم خطر بعث که روی بنده سیاه بود یا نورانی پنجم خطر حساب که بدشواری بود یا بآسانی ششم خطر ترازو که پله طاعت

سبک کنی یا گرانی هفتم خطر در راه که بنده جهنمی گردد یا جنانی چون بنده را این کلمه فرخنده بر زبان بگذرد اورا از کمال کرم از این هفت منزل پر خطر بگذرانی خدایا بتوفیق و عنایت تو این کلمه مبارک بر زبان رانیم ما را از این هفت خطر بسلامت برسان در دم آخر نوید بشارت کرمت فرمای که الا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة روح و راحت ارزانی دار و در ریحان و جنت نعیم سوال منکر و نکیر را بحجت کرم فرمای که یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت در وقت بعث بندای سعادت بسمع ما برسان که یا عبادی لا خوف علیکم الیوم در مقام حساب سهولت پیش از فسوف یحاسب حسابا یسیرا نگوئی ما را فرمای فاما من ثقلت موازینه در نقلت حظا ما کن صراط بمجاورت بسلامت روزی ما کن ثم ننجی الذین اتقوا ندا و ندای چون این هفت خطر بگذرانی بهشتم در دیگر واصل گردانی چون از صراط بگذرانی بجنت رسانی فاما الذین آمنوا بما قالوا جنات در جنت راحت و نعمت ده و لکم فیها ما تشتهی انفسکم ما بنام ارزانی کرامت کن و حسن اولئک یتفاخرون جنت

جنت موافقت انعام فرمای وز وجناهم بحور عین وازولدان وغلمان بهشتی خدمت بارسان ویطوف علیهم ولدان مخلدون از ملائکه بسلام وتحیت مشرف گردان سلام علیکم طبتم وازحضرت خویش بدولت لقا وروئیت مسرور گردان وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة **رباعی**

یارب بجناب ذو الجلالم برسان | لب تشنه بدریای زلالم برسان | از بهر وصال میکشم زحمت هجر | زین هجر بدولت وصالم برسان

المناجات الثانیة عشر ای احد دانا وای صمد توانا وای داننده سر وبخوای فقیران ودردمندان وای شنونده شکر وشکوای محتاجان ونیازمندان ای خفتگان شبستان بشریت بتحریک مروحه ربوبیت از خواب عدم بیدار و وای مخموران خمر بر خمار غفلت بتجرع کاوس مالامال ذکرت از فرط مستی شرابت ضلالت هشیار **رباعی**

تا تازه بجان ز آب عشقیم همه | در تابش آفتاب عشقیم همه | مستان شده از شراب عشقیم همه | بی خویشتن و خراب عشقیم همه

ای ملکی که ابواب بیگانگی را بر روی آشنایان فراز کنی تا جز ترا نخوانند وگره شبهت از رشته عقیدت خواص باز کنی تا همه ترا خوانند وای پادشاهی که عدالت داد هر دادخواهی پیش از خواستن داده وای الهی که فضلت با محتاج هر حاجتمندی پیش از حاجت فرستاده ای علیمی که علمت کاشف ستار اسرار است وای کریمی که کرمت سود جنس تجار مجار است ای در سموسرمدیت خود مقدس از احاطت بصر وای در تعلوی صمدیت خود متعالی از ادراک عقول مختصر **رباعی**

دل در طلب وصل تو رنجور خوش است | جان در ره سودای تو مهجور خوش است | گیرم که بدرگاه تو بارم ندهند | هم دیدن درگاه تو از دور خوش است

الهی بحرمت مهتدیانی که بمهد قواعد اساس اندراس نشناس اند وبعزت خاک نشینانی که تر ویان عتبه عنا وسده افلاس اند وبحرمت لمعات بارقات نفوس مقدسهٔ لاهوتی واشعهٔ سرادقات شموس نیرهٔ جبروتی وبحرمت عارفان که نقشبندی گزند صنع ربانی که در کارگاه فیض فضل سبحانی نقوش صور روحانی بر در و دیوار وجود جام جهان نمای اسرار شهود انسانی رقم برکشیده وجمال وحدت ذاتی بتشیون صفاتی در مرات بستی ومظاهر حق پرستی در ذات وجود ایشان جلوه نموده که سینهای ما را نوری بخش که بدان نور حقایق مضیبات نماید ودلهای ما را سروری کرامت فرمای که بآن سرور ابواب مکاشفات بگشاید سری بخش که در میدان خدمت تو یکی موی باشد وزبانی ده که در بیابان خدمت یکی گوی باشد الهی تو خود فرموده که کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی حساب کننده شما نفس شما بس است خود حساب خود کنید الهی حساب دلی می باید که فکر کند وزبانی که برشمارد ودستی که غصه گیرد الهی دل وزبان ودست ما را این خطاب با سیاست از کار برده بکمال کرم از سر حساب ما در گذر الهی در حساب عشرات ومآت والوف می باید ما جز یکی ندانسته ایم الهی بحرمت کلمه توحید که ما را از دو گفتن نگاه دار الهی یوسف صدیق را علیه السلام سه حبس بود یکی حبس چاه دوم خانه زلیخا سوم حبس زندان حضرت تو او را در این حبسها ضایع نگذاشت ودر حبس چاه از جبرئیل علیه السلام وحی یافت واوحینا الیه ودر حبس خانه زلیخا عصمت یافت کذالک لنصرف عنه السوء والفحشاء ودر حبس زندان مملکت یافت وکذالک مکنا لیوسف الهی ما بیچارگان را نیز سه حبس است اول حبس شکم مادر دوم حبس گهواره سوم حبس گور در حبس شکم مادر از حضرت تو حسن صورت یافتیم وصورکم فاحسن صورکم ودر گهواره غذا وتربیت یافتیم ورزقکم من الطیبات اگر در حبس لحد بکلم فروح وریحان آسایش وراحت یابیم از کمال کرم تو عجیب وغریب نباشد الهی داب کریمان آنست که فقیران را بنوازند وکار محتاجان بسازند مفلس بمجلس ایشان بیاید غنی گردند وگدا بصحبت ایشان آید بادشاه گردند **نقلست** که روزی درویشی با جامه شوخگین نزد بادشاهی درآمد بادشاه از آمدن درویش روی درهم کشید یکی از ندمای پادشاه گفت ای بی ادب این مقدار ندانستی که با جامه شوخگین پیش پادشاهان در آمدن عیب است درویش مرد عارف بود گفت با جامه شوخناک نزد پادشاهان عیب نیست ما با جامه شوخگین از پیش پادشاهان آمدن عیب است این سخن پادشاه را بغایت خوش آمد وآن درویش را بخلعت فاخره مخصوص گردانید الهی درویشی با جامه شوخگین پادشاه مجازی میرود خلعت می یابد مدت پنجاه یا شصت سال میشود که با جامه وجود آلوده بمعاصی وزلات روزی پنج بار بدرگاه تو می آئیم بکمال کرم خود ما را بخلعت رحمت خود مخصوص گردان خدا وندا یوسف صدیق علیه السلام را در خانه مقداری گندم داشت در همه شهر خود یک کس را گرسنه نگذاشت الهی چون هر دو جهان مهمانخانه تست وهژده هزار عالم صدقه خوار خزانه

خود نظر کن ان الله یجزی المتصدقین پروردگارا ما نیز چنانکه بودی ترا شناختیم و هو الله الذی لا اله الا هو چنانکه بودیم خود را بتو نمودیم و آخرون اعترفوا بذنوبهم آنچه داشتیم نزد حضرت تو آوردیم خلطوا عملاً صالحاً و آخر سیئاً بدانچه محتاج بودیم از تو طلبیدیم که واغفر لنا ذنوبنا و تب علینا تو نیز بر قبائح اعمال ما نظر مکن نظر بر حمت بی غایت و لطف بی نهایت خود کن انک انت التواب الرحیم و نیز آورده اند که برادران مر یوسف را گفتند که ما بضاعتی داریم که هیچکس قبول نمیکند و لیکن البته ترا قبول می باید کرد گفت گر من از همه زبون ترم گفتند نی تو از همه کس کریم تری بضاعت معیوب را کریمان خریداری میکنند **نظم**

معیوبت آیم که مرا یار وفادار توئی	هر چه دارم بتو آرم که خریدار توئی
راز دل با دگری غیر تو گفتن نسزد	که بخلوتگه جان همدم اسرار توئی

و دیگر در عوض این متاع معیوب بیش طعامی زیاده از دستور دیگران طمع داریم گفت ای عجب متاع ناقص و بهای کامل طلبید گفتند آری تو غنی و ما فقیر و تو محتشمی و ما حقیر **بیت**

من بندهٔ حقیر و تو سلطان محتشم	گر در غم تو زار بمیرم ترا چه غم
عاقبت کرم یوسف آن تقاضا کرد	

که آنچه مراد ایشان بود بر آورد کریما ما نیز بضاعت معیوب داریم که اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک کرم تو آوازه با نواز ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم در داده و بهای آن بهشت عنبر سرشت مقرر گشته که بان لهم الجنة الهی گستاخانیم از کرم تو زیادت از دستور عرف می طلبیم در عوض ما را از همه زیادت کرم فرمای للذین احسنوا الحسنی و زیادة **رباعی**

ای سر تو بر سینهٔ هر صاحب راز	پیوسته در رحمت تو بر همه باز
هر کس که بدرگاه تو آید به نیاز	محروم ز درگاه تو کی گردد باز

مناجات دیگر ای احد کریم و ای صمد قدیم ای کریم کارساز وای رحیم بنده نواز ای کشایندهٔ ابواب مکاشفات بر دلهای اصفیا بمفاتیح غیب وای زدایندهٔ قلوب ارباب مجاهدات بمصقلهٔ مشاهدات از غبار زنگار شک و ریب وای مقدس بجمال صمدیت از توهم زوال و قصور نقصان وای منزه در کمال احدیت از تعلق امکان و توسل حدثان ای محرم حرم جان عاشقان عشق جمال تو وای همدم روح و روان مشتاقان شوق وصال تو **رباعی**

در دل همه آرزوی مشکل دارم	در جان همه درد و رنج حاصل دارم
دلهای همه جهانیان خون گردد	گر شرح دهم من آنچه در دل دارم

ای خداوندی که فراشان قدرت بفرمان انا زینا السماء الدنیا طاق مقوس رواق مقرنس طارم بالا و عالم والا را هر شام بگوهر شب چراغ اختر سیاره و در آبدار این صدف عالی مقدار گوهر نثار بیارایند و ترک تازان طلیعهٔ سیاره رومی نژادگان هر روز در صبح تاج مرصع قمر و دواج ملمع سحر از دوش و بناگوش شب بحکم جهان مطاع و فرمان واجب الاتباع تو بربایند و شاطگان عروسی سرای رحمت قطرات گلاب عرفان از زجاجهٔ ایقان بر جبین ارباب یمان می فشانند مطراکران حانوت جبروت خلعت رافت و رحمت و طیلسان لطف و مکرمت بر قامت باستقامت اصحاب عشق و محبت می پوشانند **مثنوی**

تعالی الله توئی بی مثل و مانند	که خواندت خداوندان خداوند	فلک بر پای دار و انجم افروز	خرد را بی میانجی حکمت آموز
جواهربخش فکرتهای باریک	بروز آرندهٔ شبهای تاریک	نگه دارندهٔ بالا و پستی	گوا بر هستی تو جمله هستی
وجود ترا بر همه موجود قادر	نشانت بر همه بینندهٔ ظاهر	بجست و جوی تو بر بام افلاک	در دیده وهم را نعلین ادراک
ثناسائیت بر کس نیست دشوار	و لیکن هم بحیرت میکشد کار		

الهی بحرمت مردان میدان محبت که دنیا و آخرت در بادیهٔ بدایت وقت ایشان دو میلست و دل و جان ایشان بر سر چارسوی بلا بر صادران خانقاه ابتلا سبیل است الهی بحرمت قلاشان که در مسافت پر آفت بیدای دنیا هرگز رخت اقامت بر مرکب استقامت ننهاده اند و در روی این عجوزهٔ مکارهٔ دنیا برسم نظاره دیدهٔ رضا نگشاده اند و بحرمت گدایانی که از برای یک نان منت دو نان جهان نکشیده اند و بسنان تحمل و سفرهٔ قناعت و توکل شکم آز و آرزو را بر دریده اند الهی بحرمت آه سحرگاه و انتباه هشیاران فاعلم انه لا اله الا الله که بیماران بستر گناه و مضطجعان مضاجع ناله و آه را بطلوع صبح ندامت و ظهور نور توبه و انابت از خواب غفلت بیدار گردان و سرمستان شراب غرور شیطان و مخموران خمر عناد و طغیان را از فرط مستی و بار نامهٔ خودپرستی هشیار ساز دم بدم ما را در آن دم آخر گواه انتباه و تدارک عمر تباه ما گردان و تخم هدایتی که بکمال عنایت در زمین دل ما کشتی و بشرایع انبیا و نصایح اصفیا آب دادی و بلطف و احسان پرورانیدی

چه بود و از تشان بکمال رسانیدی عذرا کشته بود بسموم قهر پژمرده مگردان و کشتهٔ عنایت ازلی را بر عایت ابدی مردود منمای بحرمت انفاس نفس وایسین ما گردان و مبارک ترین روزی روز ملاقات ما ساز چنین شنیده ام که آنروز که یوسف صدیق علیه السلام را از زندان بیرون آوردند تاج مرصع بر سر او نهادند و کمر بند مرصع بر میان او بستند و او را در عماری نشاندند [illegible]

روانه سازند نامیان حضرت که عبارت از ملائکه مقرب مرتبه تعشی ما آیند فرشتگان آسمانها باستقبال روح بر مناظر علیین برآیند پروردگارا مارا درانروز تاج مرصع ایمان و کمر لمع خدمت بر میان جان بر عماری غفران متوجه دار السلطنت مصرخان و قصر باغ رضوان گردان و در سایهٔ رحمت و ظل مغفرت بر تخت بخت کرامت بمشاهده انوار جلال و مکاشفه اسرار وصال بنشان آمین رب العالمین قال العبد الضعیف معین المسکین فی المناجات ه

خدایا بسوی تو رو کرده ام ❊ بانعام عام تو خو کرده ام
نه جان را به تن بود این اختصاص ❊ که ما با تو بودیم در بزم خاص
موجود قدم بود و دیگر عدم ❊ عدم را چه گنجد به پیش از قدم
تو دانی که گر اختیارم بدے ❊ بدان نیستی افتخارم بدے
چو دل با تو سنت بجانے نکرد ❊ ازین امدن هم زیانے نکرد
زمخموریم گر فتورے رسید ❊ هماندم شراب طهوری رسید
مرا کار هردم بجای رسید ❊ کز انعام عامش صلای رسید
بآلاو نعمان چنان داشتی ❊ که دیی بهشتت پنداشتی
هزاران فیوض از ازل تا ابد ❊ تو کردی بنام منش نامزد
ولیکن من از بیوفائی خویش ❊ مکافات نیکی بدی برده پیش
تو آن میکنی و من این می کنم ❊ ازانت هزار آفرین میکنم
هران عهد و پیمان که من بسته ام ❊ هنوزش نه بسته که بشکسته ام
خدایا گنه کارم و تیره راے ❊ مرا اندرین گر نے رہنمای
دم آخر که عزم بیابان رسد ❊ کند قصد پرواز روح از جسد
اگر هست جرمم برون از شمار ❊ چه غم چون ترا دارم آمرزگار
ز آلایش سرفاهت چه باک ❊ که دریا نشد تیره از مشت خاک
چو لطف تو بینم برون از عدد ❊ دران ورطه بینم زلطفت مدد
دراندم که گردد یقین رفتنم ❊ نه بندی زبان از ثنا گفتنم
که جان چون زتن عزم رفتن کند ❊ زبان ذکر توحید گفتن کند
چو بستر کنم خاک بالین زخشت ❊ در آن حفره بکشا دری از بهشت
چو گردد تنم در لحد چون غبار ❊ بهر ذره جرمے زمن در گذار
چو آرم بصحرای محشر گذار ❊ گناهان من سر بسر در گذار
مرا وقت نشر صحف در سوال ❊ ز اهل یمین کن نه ز اهل شمال
اگر طاعتم نیست زانم چه باک ❊ چو از چرک شرکم بود سینه پاک
مرا باده گویان مکن همنشین ❊ دران دوزخ ای ارحم الراحمین
بران پل که از تیغ بران ترست ❊ گذر ده چو مرغی که پران ترست
دراندم که از ما نشان هم نبود ❊ وجود بفضل تو بر ما کشود
وجود و عدم را نبود امتیاز ❊ حقیقت عیان بود و پنهان مجاز
ز کنج عدم تا ببزم وجود ❊ دلیلم بجز لطف عامت نبود
ولی چون تو خواندی ازان آدم ❊ ز گلشن سوی خاکدان آدم
چو از نیستی سوی هستی شدیم ❊ همه مست جام الستی شدیم
بهر چیز محتاج شد جان من ❊ یکی صد فرستاد سلطان من
مرا اندرین ظلمت آباد تن ❊ که زندان جانست و جای محن
بایمان و عرفان و علم و عمل ❊ مشید شد ارکان قصر امل
گدایم و لیکن ز احسان تو ❊ زدم کوس شاهی در ایوان تو
خدایا ز عفو تو شرمنده ام ❊ تو با آنکه سلطان و من بنده ام
که من هر زمان صد جفا برده پیش ❊ تو با هر جفا صد وفا برده پیش
ترا مهربانی چنان استوار ❊ مرا عهد با تو چنین بے مدار
دراول چو با من کرم کرده ❊ کرم بیش از اندازه ام کرده
بگویم ز غفلت جفا کرده ام ❊ تعنت نکردم خطا کرده ام
خدایا اگر چند بد کرده ام ❊ ولی هرچه کردم بخود کرده ام
دران صرصر مرگ کشتی تن ❊ درافتد بگرداب درد و محن
چو بسیار بخششی و اندک پذیر ❊ بفریاد من رس مرا دستگیر
دران تلخی قبض جان از تنم ❊ تو شهد شهادت بکام افگنم
چو بیرون رود جان پاک از جسد ❊ بخوابان بآسایشم در لحد
فرست اندران کنج پر حسرتم ❊ تحف روح و ریحان ازان حضرتم
دراندم که از خاک سر بر کنم ❊ ز خاک درت افسر سر کنم
چو روها سیه گردد و ناامید ❊ بآب کرم روی من کن سفید
چو طاعت نه بینی بدیوان من ❊ گران کن بتوحید میزان من
اگر چند رفتم براه ضلال ❊ یکی گفتمت قرب پنجاه سال
چو آری مرا بر سر آن دو راه ❊ براه بهشتم سبکتر رو براه
ازان راه باریک با سوز حرق ❊ سلامت مرا بگذران همچو برق

وفا میزبان مهمانخانه صفا آن شمع جمع اصفیا و آن چراغ بلاغ انبیا نافه‌گشای گلشن حقیقت گلبن طریقت نافه‌بند گلبن طریقت ثمره شجره خلت نوبهار دولت نور بهار ملت × صباغ باغ حرمت ضیای چراغ رحمت درحقه حقیقت مشک نافه طریقت شمع شب کرامت صبح روز قیامت خورشید سما سماحت ملاح دریای ملاحت شمس فلک رسالت سرو چمن جلالت صدر صفه صفا بدر جبهه وفا گوهر درج اجتبا اختر برج اصطفا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم **رباعی**

گر در دل و جان مهر محمد داری	هر چیز مراد تست با خود داری	ور سر هوس دولت سرمد داری	ای دل طمع ملک جاوید داری

آن خواجه که لام لعمرک ترصیع تاج دمعفر اوست فاء انا فتحنا فتحنامه رواج لشکر اوست الف انا ارسلنا اعلای رایت منصور عالی ظفر اوست طاء طه طراز اعزاز منشور عالی نشور اوست حاء حم حلقه بگوش امتثال فرمان خجسته پیکر اوست یا سین یاسمین گلزار وصال شگفته منظر اوست الم ترالی ربک البشارت ببرکت نظر اوست لعمرک اظهار قسم قدم بجان وسر اوست الذین معه بیان مناقب ابوبکر و عمر اوست رضی الله عنهما تریهم رکعا سجدا دلیل بزرگی عثمان و حیدر اوست رضی الله عنهما و یطعمون الطعام صفت داماد و دختر اوست الا المودة فی القربی منقبت شبر و شبیر اوست لا تطرد الذین یدعون ربهم آیتی در شان سلمان و بوذر اوست انا اعطیناک الکوثر اشارت بحوض کوثر اوست و لا تعد عیناک استمالت درویشان پریشان غم پرور اوست سبحان الذی اسری عبارت از شبگیر سفر اوست فاوحی الی عبده ما اوحی کنایت از راز سر بمهر بی شر اوست و ما ینطق عن الهوی اشارت بتقریر پیغام و خبر اوست ابیت عند ربی بر خوان احسان نواله از ماحضر اوست لا ینام قلبی در بزم باز رزم جانان پیاله از شراب طهور و جرعه از ساغر دل مطهر اوست اکم مثلی تاج کرامت بر سر اوست و لباس التقوی خلعت مجتبی دبر اوست لی مع الله وقت در بارگاه لی مقت جهت خلوت دل وسلوک جان صومعه در خور اوست ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات طیب طیب از شمائم رائحه روح پرور و نسائم روح گستر اوست آههای سوزان سحرگاه از استمالت لا تیأسوا من روح الله غالیه از بخور عود مجمر اوست آفتاب جهانتاب لمعه از جبین انوار اوست ماگردون شتاب خم خورده طبانچه سیاست و انشق القمر اوست عطارد مستوفی دیوان وصاحب قوم دفتر اوست زهره مشاطه چهره انور و آیینه دار جمال ازهر اوست مریخ لشکر کش صفدر کش تسخیر نقد برسحر اوست مشتری با خلعت شسته بر مسند سروری همایون کوکب خجسته اختر اوست کیوان ایوان هفتم پاسبان طلایه معسکر اوست فلک در خم چوگان تقدیر گوی مدور زرین محور او ملک در جوالی فلک طائر میمون بال خجسته فال فرمان گستر اوست ناموس اکبر طاوس اخضر روحانی بال نورانی شهپر اوست زمین با تمکین بساط با انبساط اغبر اوست آسمان عالی ارکان قبه رفیع البنیان اخضر اوست روز عالم افروز دیباچه منشور نور چهره منور اوست شام قیرفام سلاله مشک اذفر جعد مجعد زلف معنبر اوست هشت بهشت جاودانی در مهمانسرای آن جهانی از برای دوستان جانی کمترین ماحضر اوست هفت دوزخ آتشین جهت سیاست اعدای دین و انتقام کین دشمنان جفا گستر اوست این هفت طارم زرین پرچم مقرنس و فلک البروج با عروج مسدس بادعائم قوائم فلک اطلس پایه از درجات عالی منبر اوست دنیا و عقبی ملک ملکوت غیب شهادت با سائر ممکنات و جمله مکونات پیشکش محقر اوست خلائق شهر ده هزار عالم از اهل آسمان و زمین تخصیص معین مسکین غلام و چاکر اوست صلی الله علیه وآله وسلم **نعت**

ای کام اولین تو بر چرخ برین	روح الله ار چه ز آستین مریم آمده	صد مریم ست روح ترا اندر آستین	ای با علو همت تو آسمان زمین
از بر شبه بوده سبک مایه ترزین	محبوب حق شد آنکه ترا گرد سیر وی	حق داد چاکران ترا منصب چنین	تقدیر برکشیده بمیزان همتت
وی تخت سیاه تو خیل مسومین	از شرح لفظ تو دهن نقل پر شکر	وز یاد خلق تو نفس عقل عنبرین	ای تیر دیده دوز تو از کیش مات مست
نام محمد ار نبدی نقش آن نگین	آدم که دانه ز بهشتش بدر فگند	از خرمن شفاعت تو بود خوشه چین	فیروزه فلک نه بسودی کف جود و
لفظ تو آفتاب نفس صبح راستین			ظلمت زدای عالم جانی از آنکه هست

ای گدای محمدی نام خواجه خود **مثنوی** هیچ میدانی که محمد صلی الله علیه وآله وسلم کیست شاه مکه و یثرب × سلطان مشرق و مغرب دولت او ابدی سعادت او سرمدی صورت او فرشی معنی او عرشی تاج او اصالت دواج او رسالت نقده او تجابت وعده او اجابت جذبه او ازلی جرعه او ابدی نور ایمان او الهی سنجل جان او ارنا الاشیاء کما هی امروز او قناعت فردای او شفاعت

با امداد او امداد او شب‌نگاه او ... اعجاز یومن مشاهدات او فکان قاب قوسین جام او درد و آه نام او محمد رسول الله علیه وآله وسلم گلشن او معراج سراج او وهاج راه او ملت اعظم ابراهیم جاه او و بالمومنین رؤف رحیم کار او اطاعت روز بازار او شفاعت تاج او دنی فتدلی معراج او سبحان الذی اسری **رباعی** ای بر سر تو ز نور حق تاج قبول ٭ بخشیده ترا خدای معراج وصول ٭ در گوش دلم گفت نبی ... ٭ ای روز قیامت همه محتاج رسول ٭ **نقلست** که سلطان العارفین ابویزید البسطامی قدس سره العزیز گفت شانزده سال از شوق جمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ... [illegible]

که ای بایزید بسطامی در واحسرتاکه هنوز خامی و وابستهٔ مقام خوف و رجائی هنوز از مرتبهٔ علیای محمدی صلی الله علیه وآله وسلم کجائی درین گفت و شنید بودم که بحر محیطی دیدم از آتش که شعلهٔ او با وج میرسید و بکم از طرفة العینی هزار فوج را بعدم میفرستاد بمجرد دیدن این سختی پاگم کردم و بحیرت هرچه تمامتر متحیر گشتم الهامی شنیدم که تا ازین بحر عمیق نگذری بسراپردهٔ سر محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نرسی **رباعی** تا از دل و جان پاک و مجرد نشوی

وز هستی خود تمام بیخود نشوی   تا شاه ممالک موید نشوی   واقف ز مراتب محمد نشوی   وکذا قال ابویزید قدس سره

لو بدا الخلق من النبی صلی الله علیه وآله وسلم ذرة لم یقل لها ما دون العرش اگر یک ذره از مقامات محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بعالم ظهور آید عرش و ما دون آن در پرتو نور او بسوزد

نظم

گر استقامت او کار دین تمام شود	ثنای سرور ریاض مدینه گویم و بس	خوش ست عمر که صرف چنین کلام شود	مدینه روضهٔ قدس ست خواجه آن سروی
سلام گویم و جان همدم سلام شود	روان کنم نفحات درود از دل و جان	چو باد صبح بدان سرو خوش خرام شود	بس از درود بدان روضهٔ بهشت آیا

وهم سلطان العارفین قدس الله روحه العزیز گفته است که در بحار معروف غوص کردم چون بحر معرفت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم رسیدم میان او و خود هزار مقام دیدم که اگر بیکی از ان نزدیک گشتمی سوخته گشتمی **رباعی** ای سوخته سطوت جلالت دل ما

وافروخته دولت وصالت دل ما   در دفتر کن فکان اگر در نگرد   یک حرف نخواند از کمالت دل ما   وصلی الله علی محمد وآله واصحابه اجمعین

النعت الثانی نفائس صلوات طیبات و شرائف تحیات زاکیات که نسیم عنبر شمیمش رائحهٔ روح پرور و فاتحهٔ روح گستر بمشام جان و دماغ جنان رساند معروض روح پر فتوح و سینهٔ مشروح خواجهٔ کائنات و سر دفتر مخلوقات آن ماه دو هفته و آن شاه نهفته آن میوهٔ باغ امانی و آن طوطی بلاغ سبع مثانی طاؤس بوستان ایمان شاهین آشیان عرفان عود مجمر رسالت مشک نافهٔ نبوت غرهٔ جبههٔ وجود طرفهٔ ناصیهٔ شهود خطیب منبر سعادت نقیب لشکر سیادت اعجوبهٔ کارخانهٔ بدائع مجموعهٔ نگارخانهٔ صنائع عنوان دیوان نبوت سلطان ایوان فتوت شاه ملک سپاه بی بدیل ماه برج پناه بی عدیل دُرّ دریای کرامت گوهر کیمیای سلامت دیباچهٔ عنوان محبت خواجهٔ دیوان مودت سلطان بارگاه لی مع الله برهان بی اشتباه فاعلم انه لا اله الا الله مقبول جناب حضرت الشرف بخطاب وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله **رباعی** شاهی که ز حال مفلسان آگاه ست   چندانکه گنه بود شفاعت خواه ست   توقیع شهادتش کفی بالله است

یعنی که محمد رسول الله است   نعت خواجه میگویم که چون سقای مبدای عاطفت مطهرهٔ جود را دهان وجود بگشود قطرات فضل و رحمت جز در کام مهر و شفقت او نچکید که فبما رحمة من الله لنت لهم و چون مشاطهٔ عشق و دلالهٔ محبت نقاب حجاب از جمال برکمال شاه حقیقت در کشید شعاع لوامع انوار تجلی ذات جز دیدهٔ پسندیدهٔ عالی صفاتش ندید که الم تر الی ربک کیف مد الظل **رباعی** تو احمدی و مقام محمود تراست   تو آینه و جمال معبود تراست

در بحر وجود غوص کردیم بسی   تو آن صدفی که دُرّ مقصود تراست   آن سرو قامتی که قامت قیامت نهاد او سرو بود گلستان دولت بالیده و قد چون شمشاد او نخلی بود در کنار جویبار سعادت قد کشیده و صنوبر آسا سر بر سرو نبوتش بمصعد مقصد اقصی رسیده و از شاخ سدره میوهٔ شیوهٔ دنی فتدلی چشیده بلبل وار بر اشجار اسرار از مکان قاب قوسین او ادنی بر پریده چون هزار دستان بهزار داستان بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی بناله زار نالیده **رباعی**

هم از تو بیابد آن نشانی که توئی	ای بلبل گلزار معانی که توئی	وی محرم اسرار نهانی که توئی	هرکس که نشان دوست میجست نیافت
حرف از اوصاف جمال تو معنی طه ست	**نظم** ای که در باغ رسالت چو تو شمشاد نخاست	کار اسلام ز بالای بلندت بالاست	شکل گیسو و دهان تو بصورت جیم
سخن از نافه تاتار نگویم که خطاست	زمزم از خجالت گفتار تو غرق عرقست	مرده از پرتو انوار تو در عین صفاست	پیش آن سنبل مشکین عبیر افشانست
که بگیسوی تو کار دو جهان گرد دراست	از تو موی بجهانی نتوان داد از آنکه	یک سر موی تو از هر دو جهان نیم بهاست	در تو بستیم بگیسوی دل از هر دو نیم
	قطرهٔ بخش ز دریای شفاعت ما را	کاب سرچشمهٔ مهرت سخن دلکش ماست	آورده اند که عزیزی هدیه بدست

مردی داد که بدین دبیرستان و رای و هر فرزندی را که از همه خوبتر و مقبول تر بینی این هدیه با عطیه باو ده آن مرد بدبیرستان در آمد و آن هدیه اول بدست فرزند خود داد گفتند که چرا بدست فرزند خود دادی گفت فرزند من بچشم من از ین همه خوبتر نمود کذلک فردای قیامت حضرت جلال

امهاتکم عصات امت جگر گوشهای من اند محمد و رغبت و محمدیان در محنت کی روا باشد یا مرا بایشان بدوزخ فرست یا ایشانرا با من در بهشت در آرخطاب آید که یا محمد ما بهشتیان از ابد و زخ نبریم اما دوزخیان را بهشت رسانیم تا کرم ما بدانند و عزت تو بشناسند **رباعی**

بی جام ازل مست مخلد نشوی　　بی نفی امل بروح مجرد نشوی
تا در ره عشق مست و بیخود نشوی　　درخورد شفاعت محمد نشوی

وصلی الله علی محمد و آله و اصحابه اجمعین

النعت الثالث بهترین نغمه و نوائی که بلبلان گلستان فصاحت و عندلیبان بوستان بلاغت بعد از حمد و ثنای حضرت خداوندی جل ذکره بدان دستان زنند درود و سپاس و دسنو السعادات است صلی الله علیه و آله و سلم آن صدر کائنات و بدر موجودات سلطان عالب رایت برهان ظاهر حجت خواجه کونین رسول ثقلین ثمرة الفواد و قرة العین ندیم خلوتخانۂ قاب قوسین مقصود وجود عالم و عالمیان محبوب قلوب آدم و آدمیان نور حدیقۂ آب و گل نور حدقۂ جان و دل بلبل گلبن رسالت عندلیب گلشن بسالت ماه آسمان دلبری آفتاب فلک پیغمبری یوسف مصر رسالت در دریائی جلالت خورشید سماء سماحت ملاح دریای ملاحت ذر درج اقرا باسم ربک الذی خلق شرف برج فلا اقسم بالشفق و الیل و ما وسق آن شاه لشکرگاه اذ یغشی السدرة ما یغشی آن عالی رای عالم آرای ما زاغ البصر و ما طغی شهسوار میدان اجتبا شهریار ایوان اصطفا صدر صفۂ صفا بدر قبۂ وفا در درج لطحا اختر برج طه و اسطه آفرینش ارض و سما شفیع جمیع گناهان ما و شما اکرم مجتبی معظم مهتدی معلم مقتدا مقدم مرتجی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و علی اصحابه البررة الاتقیاء **رباعی**

هر فتح و فتوحی که مراد در راه است　　یا عزت و دولتی کزین درگاه است
این جمله و صد هزار دیگر چندین　　از نور محمد رسول الله است

آن ماه روی خورشید سیمای والضحی سیاه موی غالیه سای عنبر آسای والیل اذا سجی محبوب دلربای بخت آزمای ما ودعک ربک و ما قلی سلطان صاحب لوای و الای و للآخرة خیر لک من الاولی برهان عالی رای عالم آرای ولسوف یعطیک ربک فترضی در یتیم گرانبهای الم یجدک یتیما فآوی ندیم مقیم ما ورای اهتدی و وجدک ضالا فهدی درویش توانگر نمای و وجدک عائلا فاغنی لطیف مزاج روح افزای فاما الیتیم فلا تقهر شریف دو درج ضعیف بخشای و اما السائل فلا تنهر بلبل با نغمه و نوا و عندلیب گلشن سرای و اما بنعمة ربک فحدث **رباعی**

ای گشته رواق عرش منزل جایت　　وی رائت اسلام بلند از رایت
ای حلقه گوش عرش زنجیر درت　　وی سرمۂ چشم بخت خاک پایت

نام سیدی میگویم که مقتدای محقق و دانای مدقق در حقیقت او بود فعلمت علم الاولین و الآخرین پیشوای مقدم مجتبای مکرم در طریقت هم او بود که کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین خلائق از مضامین محنت گمراهی بطریق حدائق حقائق محبت الهی بر بساطت هدایت او توانستند رسید که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله دانا و نادان از حضیض نقص حرمان باوج درجات توحید و ایمان و کمال مقامات عرفان بعنایت او راه توانستند برد که قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی هر چه تیر محبوبی او بود فاحببت ان اعرف قبلۂ تقدیر مخلوقی او بود فخلقت الخلق لاعرف **مثنوی**

کلید کرم بود در روزگار	گواهی بر اعجاز او سنگ را	فراخی بد و دعوت تنگ را	گشاده بدو قفل چندین حصار
تهی دست سلطان دراعه پوش	پذیرنده عذر افتادگان	زهی پیشوای فرستادگان	غلامی خرو باشاهی فروش
باغاز ملک اولین راستی	چو تو گر کسی باشد آنهم توئی	گزین کردهٔ هر دو عالم توئی	بپایان دور آخرین آستی
توئی قفل گنجینها را کلید	بدین لاغری صید فتراک تو	من از آسمان کمترین خاک تو	در نیک و بد کرده بر من پدید

اشارت دو چیز است از جمله اضداد هر دو مهلک بیداد آب و آتش ماهی در آب غرق نشود و سمندر در آتش نسوزد در عالم معنی بیامن نور محمدی و حضور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ما محمدیان را امروز ماهیانیم که در طلاطم تاراج امواج انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء غرق نمیشویم و فردا سمندران خواهیم بود که در آتش سرکش برزخ دوزخ بحرق مبتلا نگردیم که جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی **رباعی**

المنة لله که محمد نور است　　وز نور محمدی دلم مسرور است
فردا بهزار ساله راه امت او　　از شعلۂ آتش جهنم دور است

اشارت ابرهه که پیش از سعادت ولادت حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که بقصد تخریب مکه آمده بود چون نور محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم در جبین جد او عبد المطلب بیقین دید او را عزیز و مکرم داشت از خو...

و تثبیت ایمان داده و حاجتش قضا کرده بمقام او باز فرستاد ... دوزخ بقصد تخریب ... آید و چون نور ظاهر و باطن ... صلی الله علیه و آله و سلم لامع و لائح ... بعد از آن ما را از عذاب امان داده و حاجت ما را بر آورده و اعزاز و اکرام ... و بمقام و دار السلام ... از برکت نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ... عجب غریب نباشد **نقلست** که در هندوستان ... در هر سال دو بار گل ... لا اله الا الله محمد رسول الله ... لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ... بقلم قدرت الهی ... و جان

و جان او بمحبت خدا تعالی و مصطفی آغشته و دیدهٔ آن دل بنور بصیرت بینا ساخته اگر آن دیده بینا را بعمای کفر نابینا نگرداند و بندهٔ آشنای خود را بیگانه نکند از کرم او عجیب و غریب نباشد و ازین عجبتر آنکه اگر برگی از ان درخت فرو افتد در ساعت زمین فرو برد یا خود فرشته بیاید و آن برگ را از زمین بردارد بحرمت نام خدا جل و علا و نام مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و هیچ ستوری را زهرهٔ آن نباشد که آن برگ را یارای آن نبود که آنرا بسوزد هر برگی که مرقوم برقم نام دوست باشد آتش دنیا او را نسوزد و دل مومن که مرقوم برقم ایمان و منور بنور عرفان بود و بعشق احدی تعالی آراسته و بمهر محمدی صلی الله علیه و آله و سلم پیراسته باشد با آتش دوزخ کی سوزد که جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی

نظم

در باغ دل و زمین جانها ✻ بر صفحهٔ جان و دل نوشتیم
با نور محمدی شکی نیست ✻ کز اهل سعادت بهشتیم
جز مهر محمدی نکشتیم ✻ اسرار محبت محمد
النعت الرابع صد هزاران هزار

صلوات صلوات و تحف تحیات نثار مرقد منور و مشهد معطر حضرت سید رسل و هادی سبل فص ختم انبیاء و ختم سورهٔ اصفیاء گوهر معدن جلالت قیصر روم رسالت نو قلم اهل سعادت ناوک جان اهل شقاوت پنجهٔ هیبت الهی ثمرهٔ شجرهٔ اسرار پادشاهی قالب روح غیب الغیب قلب فتوح بی عیب ریب صدف دُر دانش و بینش یاقوت خاتم آفرینش بلبل گلشن عشق و محبت گلبن چمن صدق و معرفت خطیب زمرهٔ روحانیان ستارهٔ سیارهٔ فلک کروبیان شهد اطباق لطف الهی جلاب قدح عنایت پادشاهی نور نقطهٔ عرفان مرکز دایرهٔ ایمان سلطان تخت اجتبا برهان تخت اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

مثنوی

محمد کافرینش سایهٔ اوست ✻ ز رتبت نه فلک یک پایهٔ اوست
فلک میدان او را نیم گوئی ✻ کرامت جنبش از بن نکرچه باشد
فلک را خاک پایش تاج زرین ✻ گل خوشبوی این فیروزه گلشن
ز عزت نعت او طه و یٰس ✻ شبستان جهان را شمع روشن
فرشته در رکابش راه پوئی ✻ طفیلش هرچه بود و هرچه باشد

نعت آن خواجه میگویم که تاب آفتاب جبینش حلقه بندی در گوش روشن دیان حجرات سموات کشید و طرهٔ عبیر پاش مشکبارش منشور سواد شب را چون گریبان صبح گردانید هلال از رشک بروان مقوسش چون حلقهٔ نعل توسنش بر سم ادهم شام در رتم آمد و کمان فلک از بیم تیر مژگانش چون قوس قزح سر در گوشهٔ زاویهٔ گردون در کشید شگوفه رخسارش خار بی اعتباری در دیدهٔ گلهای گلستان زده بسر لب شهد آسای جان فزای لعل لبش عقیق یمن را چون احجار اطلال دمن بی ثمن گردانیده طراوت عارض بدارش آتش حسرت در خرمن خرمی بهار زده مروارید دندانش که روح روح مشتاقانست آبروی دُر و مرجان را بر خاک خواری ریخته عکس نور جبینش خاک خجالت بر چهرهٔ زهره در خسارهٔ ماه پاشید لعاب دهنش که تریاق زهر هجر عاشقانست آب حیات ادر خلوات ظلمات متواری گردانیده

نظم

نی عقل بر خصایص ذات تو واقفست ✻ آنرا که بر کشید قبول تو همچو تیغ
نی طبع بر دقایق شرع تو رهبرست ✻ گرچه برهنه است ز گوهر توانگرست
عکسی ز نور روی تو خورشید انورست ✻ هر کو ز سوز دل نفسی جوش همی زند
وانرا که همچو تیغ بینداخت رد تو ✻ در زیر دامن کرمت همچو مجمرست
زنجی ز قلزم کرمت حوض کوثرست ✻ خونین دهان وی زده و خاک بر سرست

نام سیدی میگویم که چون خطاط علم بالقلم در دبیرستان و علمک ما لم تکن تعلم قلم قدرت و خامهٔ حکمت بر لوح فطرت بمقتضای ارادت نهاد که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف اول نقطهٔ جامه که از نوک قلم قدرت فرو چکید نور محمدی بود صلی الله علیه و آله و سلم و چون این نور منظور بوجود آمد صدای صلا در عالم وجود در جهان شهود در دادند که ای خفتگان شبستان عدم و ای شوریدگان بیکدهٔ قدم سر از خواب غفلت خمول بردارید که نوری در جهان پیدا شد و شوری در عالم پدید آمد که جام او موید است و نام او محمد صلی الله علیه و آله و سلم وجود او در زمین ظهور او رحمت للعالمین است کرم او عمیم علم او وانک لعلی خلق عظیم است ملک و فلک از نور اوست و صافین و حافین مسرور او و هرچه در عالم وجود و جهان سجود بنظر عنایت منظور و در کنف حمایت مستور بود همه اقتباس از ین نور کامل السرور او نمودند و استفاضهٔ کروبیان و روحانیان از نور اوست و استفادهٔ حور و ولدان و غلمان جنان از نور اوست ارواح قدسی و اشباح انسی مستفید از نور اوست انبیا و رسل و اصفیا و کمل مستبین از نور اوست ثبات آدم و نجات نوح از نور اوست و وفای خلیل و صفای اسمعیل از نور اوست و عزت یعقوب و صحت ایوب از نور اوست نجابت یوسف و اجابت یونس از نور اوست و تجمیل موسی و انجیل عیسی از نور اوست شعلهٔ شعیا و حیای یحیی از نور اوست و ایمان صهرین و عرفان ختنین ز نور اوست وجاهت حوران و لطافت غلمان از نور اوست نباهت عرفا و فقاهت علما از نور اوست سکون تقشف فقرا و سکون صحن غبرا از نور اوست

مثنوی

چشم بکشا نور محمد ببین ✻ هر دو جهان قاعدهٔ دولت سرمد ببین
کون و مکان بهر پرتو نور وی است ✻ نور نبی لمعهٔ نور خدا
ظهور از وی هدایت است ✻ لمعهٔ نور از رخ [illegible]

[illegible]

که در فضای عظمت جاه محمدی صلی الله علیه وآله وسلم پرواز نماید بعاقبت پر و بال فهم و ادراکش نزدیک بود که بآتش غیرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بسوزد که لو دنوت انملة لاحترقت **نظم**

در پرده های خلوت خاص تو بار نیست	آنجا که قدرتست فلک را مدار نیست	وانجا که قهرتست زمین را قرار نیست	فی انبیاء مرسل و فی جبرئیل را
انگشت مه شکاف تو برنی مسوار نیست	آنجا که گرد شرع تو انقاد تیغ حکم	عقل بر به به راسپه اختیار نیست	تا تهمت جنون ننهد کفر هرزه گوی
وین جود انکس ست کش از فقر عار نیست	گرچه شمار خلق جهان از عطای تست	در عالم عطای تو رسم شمار نیست	هرچه آمدت بدست بداوی پیش یاران
آن کیست کش بسایهٔ جاه تو کار نیست	تو مفتخر بفقر و همه نسل آدمست	در سایهٔ لوا و بدانت افتخار نیست	ای انبیا بسایهٔ تو کرده التجا
	دریای مدحت تو زبهاوری که نیست	در دی شناوران سخن را گذار نیست	

النعت الخامس

تقصد اقصای همم عالیه مقام و مرصد اعلای ارباب مقاصد و مرام بعد از ابلاغ حمد و ثنای ملک علام و خدای ذو الجلال والاکرام جل ذکره و عم بره انشاء صلوات و انهاء تسلیمات حضرت سید السادات و سند السعادات است صلی الله علیه وآله وسلم آن شاه اسرار قدم آن ماه انوار حکم لطیفهٔ علوم عرفان صحیفهٔ رقوم احسان طبیب لبیب جانهای افسرده ربیع منیع دلهای پژمرده چراغ کلبهٔ گدایان امت شمع جمع درماندگان ملت شفیع جمیع گناهگاران دستگیر تباه روزگاران

رباعی آنرا که اطاعت محمد باشد . بخشش ز قناعت محمد باشد . گر هست امید رحمتی عاصی را . آنهم ز شفاعت محمد باشد ×

نام آن سید میگویم که کنوز رموز قدم یعنی علوم مکتوم و علمک ما لم تکن تعلم دبیرستان اقرء و ربک الاکرم الذی علم بالقلم از بر داشت تاج معراج سبحان الذی سری بر سر و دواج دیباج فاوحی الی عبده ما اوحی در بر داشت چون اسطرلاب فکرت صافی طویت بر آفتاب عقل وافی داشتی ساعات سعادات و حدان و اوقات شقاوت حرمان بشناختی و چون در جام جهان نمای عرفان بمجرای ایمای سنریهم دیده و پسندیدهٔ عیان بنظر بی خطر احسان نگریستی نقوش اشکال الواح و رقوم احوال ارواح بدانستی چون از حجرهٔ مجاهدات عزم حرم قبهٔ مشاهدت کردی طوطیان گلشن سرای ملکوت بر اغصان جبروت غزل مدح خلق خوب او خواندی که سبحان الذی اسری بعبده لیلاً و چون شاهباز جانش قصد برج اوج علیین کردی صیود با صعود او کار اسرار حق الیقین بجا مطالب او سر در آوردندی که ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی **نظم**

از شوق هوای پای بوست	رفته دل سنگ صخره از جا	ای رفته شبی بکام اسری	از حجره که تا باقصا ×
جبرئیل ز سرعت رکابت	وامانده نشسته پای بر جا	بر بام سپهر رانده از شام	تا صبح براق سدره پیما +
در بزم وصال دوست خوش	ئی از قدح دنی تدلی	تو تاج لبقدر آنهاده ×	بر تارک لامکان ز بطحا
از شوق وصال و ذوق مستی	همدم شده با رفیق اعلی	از صحن سرای قاب قوسین	رفته بحرم سرای ادنی
دیده همه رازهای پنهان	در جام جهان نمای پیدا	مست آمده تا بروز محشر ×	از جام جمال حق تعالی

اشارت ای درویش خوف و خشیت عالمیان بواسطهٔ دو چیز است یکی کثرت معصیت و دیگر قلت طاعت حضرت خداوندی جل و علا بکمال مرحمت جناب محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم مرتبهٔ شفاعت در روز قیامت کرامت فرماید تا مسکینان امت و غمگینان ملت ازین هر دو غم نجات یابند و از برای هر یک این دو امر تمثیلی بشنو اما کثرت معصیت **نقلست** که در روز زینت سحرهٔ فرعون هفتاد هزار خروار سحر آورده بودند بقصد آنکه بر موسی علیه السلام غالب آیند موسی علیه السلام عصای تلقف ما یافکون را از دست و نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین بیفگند و دهان بابرهان فاذا هی ثعبان مبین بگشاد و همه بطرفة العینی نابود گردانید چون نوبت دولت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در رسد که آن روز قیامت چندین هزار خروار زلات و هفوات و معاصی را از دوانی و قواصی امت که در فضای صحرای عرصات بظهور آید خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم دست شفاعت بگشاید تو خود دانی که اثر شفاعت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بمراتب زیاد تست در افنای معاصی امت از اثر عصا در افنای سحر سحرهٔ فرعون آنجا که بیک شارت عصا هفتاد هزار خروار سحر ساحران را نابود و ناچیز گردانید و همه ساحران نیکبخت و مسعود گشتند اینجا اگر ببرکت شفاعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و عنایت احدی جل و علا گناهان امت مغفور و سعی ایشان مشکور گردد چه عجب اما قلت طاعت **نقلست** که در شب معراج چون پنجاه

وقت نماز بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و امتان او پنج وقت باز آمد چنانچه در محل خود مرقوم رقم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی بخاطر مبارکش گذشت که اگر خفت در طاعت و خدمت پدید آید آیا در ثواب ایشان نیز تخفیف خواهد بود خطاب آمد که ای محمد بجلال قدرت ما که این پنج وقت نماز را ما از دل شکستگان امت تو بجای پنجاه وقت قبول کردیم صد در خزاین ثواب ایشان مزد پنجاه ماتو خاطر مشغول مدار نیز چنین آورده اند که روزی خواجه علیه الصلوة والسلام با یاران بجائی از فقرای صحابه تشریف آورده بود آن عزیز قرص جوی نظر ایشان برد و یاران گشنه و خواجه صلی الله علیه وآله وسلم چون طعام اندک و یاران فراوان دید آن قرص را در سایهٔ دست مبارک برداشت **روایت است** که هفتاد کس از یاران از آن قرص سیر گشتند و هنوز از آن قرص چیزی باقی بود وه فراخ برد دعوت تنگ ابی گواهی بر اعجاز او سنگ امت عزیز من فردا طاعت اولین و آخرین در نظر جناب قدس الهی جل و علا قرص جوی هم تواند بود امروز برکت دست حق پرست حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم این قرص جوین برکت در شفاعت بر یمین ابراز اگر از نسیم گیرد

نفخاتهای

شفاعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم برکتی وسعادتی قرین اعمال اتش گرداند تا عمل کمترین بندهٔ ازین امت بر بسیاری از اعمال امم سالفه راجح آید چه عجب ای گدای محمدی نعت خواجه تو میگویم و ریحان بوستان فضائلش می بویم هیچ میدانی که محمد صلی الله علیه وآله وسلم کیست حق را مطیعی و خلق را شفیعی محمد کیست شهر شریعت را شاهی و اوج طریقت و برج حقیقت را ماهی محمد کیست شرار شعلهٔ معرفت را نوری و موسی صفتان عشق محبت را طوری محمد کیست مشتاق حضرت را حبیبی و دردمندان غفلت را طبیبی محمد کیست غمخوار عصات امت و شهسوار عرصات قیامت محمد کیست بندهٔ نیکو سرشتی یا آدم صفتی در انجمن چون بهشتی محمد کیست سرتا بقدم قالب عالم را روحی و کشتی بواطن عاشقان را نوحی محمد کیست مشام خون آشام محنت را خلیلی و گم شدگان بوادی نامرادی را دلیلی محمد کیست بر عصات امت حلیمی و بر طور نور قربت کلیمی محمد کیست در عالم روحانیت مسیحی و بر منبر رسالت و اصالت شیرین زبانی فصیحی محمد کیست شب خیزی اشک ریزی شفیع امت در روز رستخیز حی باحیائی مجتبائی مصطفائی

نعت

آینهٔ سکندر و آب حیات خضر — نور جبین لعل شکرخای مصطفا
ادریس کو مدرس درس معارفست — لب تشنهٔ بیش منطق گویای مصطفا
بر ذروهٔ دنی فتدلی کشیده سر — ایوان بارگاه معلای مصطفا
خیاط کارخانهٔ لولاک دوخته — پیراهن ابیت ببالای مصطفا
قرص قمر شکست بمین خوان الله جو — وقت صلای معجزه ایمای مصطفا
روح القدس که آیت قربت بشان اوست — قاصر ز درک پایهٔ ادنای مصطفا

ای صبح صادقان رخ زیبای مصطفا — وی سرو راستان قد رعنای مصطفا
معراج انبیاء و شب قدر اصفیا — گیسوی روز پوش قمر سای مصطفا
عیسی که دیر دائر علوی مقام اوست — شد پرده دار غرفهٔ علیای مصطفا
از جام روح پرور مازاغ گشته است — آهوی چشم دلکش شهلای مصطفا
شمس و قمر که لولوء دریای اخضر اند — از روی مهر آمده لالای مصطفا
کحل الجواهر ملک و توتیای روح — دانی که چیست خاک کف پای مصطفا
خواجه گدای درگه او شد که جبرئیل — شد بالمال مرتبه مولای مصطفا

صلی الله علیه وآله وسلم و زاده شرفا و کرامت لدیه **نقلست** که در زمان بنی اسرائیل فاجری بود بغایت شوریده روزگار مدت دویست سال در فسق و فجور گذرانیده و بانواع ظلم و فساد و صنوف فسق و عناد نسبت افراد عباد تعدی از حد برده در اثنای این حال ملک الموت بقبض روح او آمده و او را که باصناف ذنوب آلوده و بانواع معاصی فرسوده از عالم بیرون برد و مردم بموت او بشاشت بسیار نمودند و شکر گذاری در تصدق و خدمتگاری می افزودند بعد از ان پای او گرفته در مزبلهٔ از مزابل بنی اسرائیل انداختند و خاطر از اندیشهٔ او تمام باز پرداختند جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین جل و علا در رسید و بموسی علیه السلام پیغام رسانید که ای موسی حق تعالی پیغام و سلام میفرستد و بعد از سلام میفرماید که دوستی از دوستان ما از دنیا نقل کرده و دشمنان او را بخوار کناسهٔ بنی اسرائیل افگنده اند برو و آنرا از ان مزبله بیرون آر و تکفین و تجهیزش نمود و بنی اسرائیل را بنماز او دلالت فرمای تا ببرکت نماز او مغفور و مقبول گردند موسی علیه السلام بفرمان ملک علام دران مزبله درآمد چون نظرش بآن بیچاره افتاد دانست که این همان فاجرست که مدت دویست سال بفسق و فجور گذرانیده متحیر گشت اما چون مامور بود بفرمان قیام نمود بعد از ان از جناب قدس الهی جل و علا استفسار حال او نمود حق تعالی بوی وحی کرد که ای موسی آنچه بندگان من از معاصی و بی ادبی او دیده و دانسته اند وی صد چندان دانست اما یکروز در توریت نگاه میکرد آنجا نعت محمد آخر الزمان دیده مهر محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در دل وی بجنبید و آن ورق که نام محمد صلی الله علیه وآله وسلم بران مرقوم بود در روی خود بران مالید ببرکت آن حرمت داشت او گناهان دویست ساله او را بیامرزیدم و او را از جملهٔ مقربان خود گردانیدم ای گدای محمدی صلی الله علیه وآله وسلم صفت خواجهٔ خود می شنوی از روی مهر و محبت تحفهٔ صلوات بروح پرفتوح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نثار کن و بگوی صلی الله علیک یا رسول الله

النعت السادس

اللهم صل علی محمد نبی الرحمة وشفیع الامة وکاشف الغمة صلی الله علیه وآله وسلم یوم القیامة ای صد هزاران هزار صلوات صلوات زاکیات و تحف تحیات سامیات بروح نازنین حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین ماه فلک سیادت خورشید سپهر سعادت رائحهٔ ریاحین راحت فاتحهٔ سماحت سیاح عمان تحقیق سیاح میدان توفیق عنقای قاف قربت شهباز آشیان عزت سفیر ممالک ملکوت و سیر مسالک جبروت عنبر مجمر احمدی یاقوت معدن سرمدی سهیل یمن امانت سمن چمن دیانت آن ماه رخ صنوبر قدان عطا

قطعت خورشید چهران کیوان قدر
مشتری پیکران ...
صاحب منزلت بنیاد آدم ...
رباعی
...
نهایة

نهاده اند از عروج شب معراج او فراش فروش و بساط منقوش این جهاط بسیط را چون بساط بوقلمون موشح بنقوش موزون و ملون بالوان گوناگون نگسترانیدند الاجهت تحصیل احتیاج ارباب احتیاج او **غزل**

مرکز خور وجود توئی × که بشوق قائمست بر موجود
مبدأ است از کجاست منه بدا × منتها تا کجا الیه یعود ×
گر ملک سر کشد ز خدمت تو × همچو ابلیس میشود مردود
جام جانست زدود صیقل عشق × از برای ظهور نور شهود
میفرستد معین بخدمت تو × صد هزاران درود نامعدود

ای تو سلطان دار ملک وجود × همه عالم طفیل و تو مقصود ×
اول و آخری بجان و تن × ظاهر و باطنی بحشمت و جود ×
زاو ست نام زان محمد شد × کاملت راست عاقبت محمود
شده جام جهانمای دولت × مظهر اسم شاهد و مشهود
تا نمودے ز جام هستی تو × هر چه بوده است و هر چه خواهد بود
دارم امید کز شفاعت تو × حق تعالی ز من شود خشنود

سلیمان علیه السلام در ابتدای این کار بصد هزار منت درخواست رب هب لی ملکاً تا زمام ناقۂ مملکت بدست نیازمندی باز دادند و درمیانۂ کار محنت باز خواست و القینا علی کرسیه جسداً گرفتار کردند و بآخر بر حمت انی احببت حب الخیر مبتلا گردانیدند آری سلیمان علیه السلام نیازمند بود چون از درخواست درآمد بر چندین عقبه باز خواستش گذر بایست کرد اما خواجۂ ما صلی الله علیه و آله وسلم چون نازنین اسری بعبده لیلاً بود در مقام سدره ملک هر دو عالم بکمال بروی عرض کردند و او بگوشۂ چشم همتا ز ناز و کرشمه بهیچ یک باز ننگریست لاجرم مقصود دو جهانی بی زحمت جهانیان در کنارش نهادند

که لقد رأی من آیات ربه الکبری **س**
و یا خیر فرع من ذوابة هاشم
لطعن و ضرب السیوف الصوارم
و شلک من یرسے لرفع العظائم

ایا خیر مبعوث الی خیر عالم
و یا خیر من صلی و صام ربه
فیلفیک رسول الله الملائت حتی

و اکرم موجود لحوا و آدم
و لم یخش للرحمن لومة لائم
لنظم من المرجان فے کف ناظم

و یا خیر منصوب لی خیر عشر
و جاهد فے الکفار حق جهاده
و انت الذی ترجو الشفاعة عنده

نام آن سیدی میگویم که مقصود از وجود شمرده هزار عالم او بود اگر آدم بود متابع دم او بود و اگر ادریس بود مفید نسخه تدریس و مستفید لا و نعم او بود و اگر نوح بود در طلاطم تاریخ امواج کشتی بآن خیل چشم او بود اگر ابراهیم خلیل بود مضیف بنای سبیل و خوان سالار خوان جود و کرم او بود و اگر اسمعیل بود در زیر تیغ تسلیم مسلم او بود و اگر اسحق بود مشتاق دیدار مغتنم او بود و اگر یعقوب مکروب بود معتکف بیت الاحزان اندوه و غم او بود و اگر یوسف بی تاسف بود بر تخت بخت و قصر مصر شاد و خرم او بود و اگر موسی کلیم بود بر طور سینا ندیم حریم حرم او بود و اگر داود بود قوال راز و پرده ساز دلنواز طیب نغم او بود و اگر سلیمان بود بر شادروان عزت صاحب لوا و حامل عالی علم او بود و اگر یونس بود غریق بحر احسان و نعم او بود و اگر اسکندر بود در طلب زلال وصال او سرگشته بوادی انوار و ظلم او بود و اگر لقمان بود نعمه خوار خوان علوم و حکم او بود و اگر یحیی بود از ذوق وصال و شوق جمال با دل پر غم و دیدۂ پر نم او بود و اگر عیسی بود مبشر قدوم و منتظر قدم او بود و اگر جبرئیل امین بود در حریم حرم راز پیغام گذار محرم او بود و اگر میکائیل بود در مقام مناجات در رفع حاجات همدم او بود و اگر اسرافیل بود در دبیرستان علوم لوح در کتاب سر به خط قلم او و اگر عزرائیل بود رفیق شفیق سور و ماتم او بود و اگر ملک بود عزیز و مکرم او بود و اگر فلک بود فیروزه گون طارم او بود و اگر لوح بود صفحۂ صحیفۂ تجربۂ المداد و رشحۂ قلم او بود و اگر قلم بود طغری نویس منشور بیش و کم او بود و اگر کرسی بود گرد بالش ضمیر منیر عالی همم او بود و اگر عرش مجید بود در مهمانخانۂ کرم خوان سایۂ نشست معظم او بود و اگر بهشت بود مرقوم برقم او بود و اگر رضوان بود خزینه بآن خزائن امم او بود و اگر دوزخ بود زندان از برای دشمنان محبس مظلم مدلهم او بود و از برای دوستان بوستان ارم او بود و اگر مالک بود سجان زندان جهنم او بود و اگر دل بود جام جم او بود و اگر گل بود حقۂ مرهم او بود و اگر بحر بود قطرۂ از رشحات شبنم او بود و اگر ذره بود ذرۂ از برکات قدم او بود و اگر زبان قلم زمین مکان و مکین بود از خیل غلام و حشم او بود و اگر معین مسکین بود بندۂ درم افگنده بی دینار و درهم او بود **لمولفه**

بی دینار و درهم او بود لمولفه
ذره از روی سایۂ عالی علم اوست
عالم نم از رشحۂ بحر کرم اوست
دُر در شکم بحر نهانست دل او

آدم کف خاکی ز غبار قدم اوست
دُر نیست که صد بحر نهان در شکم اوست
عیسے که چو خورشید زند خیمه بر افلاک
هر زنگ که دارد خط آزادی دوزخ

آن بندۂ غلام وی و آن خط رقم اوست
شادی جهان گرد فزای غم است
دانست که شادی جهانی غم اوست
چون دید که گنجی تو گرد و بری میش
زین و است دائم غم بیش و کم اوست
جام ار طیب بر نفس از نهم و صالش
موقوف برون آمدن و سرم اوست ×
داریم امیدی که پرسند بخشش
بیسے که بنا بر کرم اوست بهالنعت
السابع نفحات عنبر شمیم صلوات و نسمات
عبهر نسیم تحیات که از مهب ریاض قدس
و مشرب حدائق انس مشام دل و جان
معطر و دماغ روح و روان را معنبر گرداند
نثار مرقد منور و مشهد مطهر صدر بزرگوار
نقلین بدر تا مدار خافقین مصطفی مجتبی قبلتین
خلاصۂ کاف و نون کونین نبیّ حرم حرمین
طائف مطاف عالمین مقصود وجود نشأتین
منصور ممدوح بدر و حنین صاحب سرایر
فرقدین چابک سوار میدان قاب قوسین
منور منظر با دین عرب و عجم جد عالی حسن و حسین
عزیزین عالی نسب ثقلین و الی بخت بلند
الحسنین رباعی ای تیر زمین
کرد شاد و بخت تو لی عالم
بجز او دوسرتی شب ملک زفلک بن
بوس کن گرد شد امشب تخت قاب قوسین

غم

نام سیدی میگویم که ابیت عالم و دو بدو ان الله اصطفی آدم بیامن نور اوست کنوز رموز وسجیه لیا اطویها و اشارت باشارت و اتخذ الله ابراهیم خلیلا برکت حفظ و راه اوست
بسالت رسالت نوح و غرائب عجائب یسئلونک عن الروح لمعه از انوار فضائل اوست تسلیم بالتعظیم یعنی دلبری وسلموا تسلیما و تکلیم بالتکریم و کلم الله موسی تکلیما شمه از
آثار شمائل اوست تکلیف تعریف سنن و فرض و تشریف تنظیف یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض خوشه از خرمن دبدبست ریاح سیاح لطف و قهر در صباح و رواح
و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر توشه از سفر سراوست سر دل هر سوخته را سلام و زکریا را وعده انا نبشرک بغلام اسمه یحیی هم از انعام محمد است صلی الله
علیه و آله و سلم تلقین ره صواب بخطاب مستطاب یا یحیی خذ الکتاب از ثمره شجره اکرام محمد است صلی الله علیه و آله و سلم اظهار از یخرج الحی من المیت و یخرج المیت
من الحی و اسرار اعجاز یا عیسی انی متوفیک و رافعک الی ورد وی از بوستان و گلی از گلستان محمد است صلی الله علیه و آله و سلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین
سرور سینه هر نبی و ولی و نور سکینه ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله تعالی عنهم اجمعین شعله از نور ایمان محمد است صلی الله علیه و آله و سلم مثنوی

ای گهر تاج فرستادگان / تاج ده گوهر آزادگان
هرچه زبیگانه و خیل تواند / جمله درین راه طفیل تواند
اول بیت ارچه بنام تو بست / نام تو چون قافیه آخر نشست
گوی قبولی بازل ساختند / در صف میدان دل انداختند
آدم تو عهد در آمد ز پیش / تا برد آن گوی بچوگان خویش
بارکیش چون زپی خوشه رفت / گوی فرو مانده فراگوشه رفت
نوح که لب تشنه برین خوان رسید / چشمه غلط کرده بطوفان رسید
مهل براهیم چو پای او فتاد / نیم ده آمد و سنه جا او فتاد
خود دل و داد و نفس تنگ داشت / درخور این نغمه کم آهنگ داشت
داشت سلیمان آدب خود نگاه / مملکت آسوده نجست این کلاه
موسی ازین جام تهی دید دست / شیشه یکپاره ارنی شکست
یوسف ازین چاه عیانی ندید / خضر رسن بند نشانی ندید
عزم مسیحا چو فلک ساز گشت / بهر قدمت زفلک بازگشت
هم تو بنو طرح در انداختی / سایه بر این کار بر انداختی
مهر شد این نامه بعنوان تو / ختم شد این خطبه بدوران تو

فصل است که چون یعقوب را مهلت فراق بسر آمد و نوبت وصال بسر
آمد متعلقان خود را جمع کرد و بروایتی هفتاد نفر بودند و بروایتی دویست و بروایتی چهار صد بجانب مصر روان کرد و چون میان ایشان و مصر یک منزل
ماند یهودا را بمصر فرستادند تا یوسف را از آمدن پدر و برادران خبر کند یوسف فرمود تا مصر را آیین بستند و تمامی لشکر را آراسته و پیراسته باستقبال یعقوب
و اولاد او بیرون رفتند و چون سلطان آفتاب در مهد لاجوردی زرین طناب اعلام نور بر فلک ظهور نصب فرمود لشکر یوسف علیه السلام هفتاد فوج
گشته و هر فوجی دو هزار سوار بیرون آمدند بصحرا و یعقوب علیه السلام به بالای پشته بر آمده بود و سپاه یوسف از پیش او جوق جوق میگذشتند و شرائط خدمت
بجای می آوردند تا یوسف علیه السلام از دور پیدا شد بر عماری مرصع نشسته و علما و حکمای مصر بر چپ و راست او صف بر کشیده چون از دور نظر یوسف
بر یعقوب و اتباع او افتاد از عماری زرنگاری خود را فرو انداخت و بر روی خاک خود را غلطان بقدم پدر رسانید و چون یعقوب را ملاقات فرزند
روی نمود او نیز در خاک غلطیدن گرفت تا هر دو بیکدیگر رسیدند و دست در گردن یکدیگر در آوردند و از هوش برفتند و گویند مقدار پنج ساعت یعقوب
علیه السلام از هوش رفته بود و در آن وقتیکه ایشان دست در گردن یکدیگر کرده از هوش رفته بودند ملائک ملاء اعلا و کروبیان عالم بالا بنظاره
ایشان سر از دریچه قلعه قلعی رنگ سموات و شرفات غرفات جنات بیرون کرده تفرج این دو مشتاق و محبوس وادیه فراق می نمودند و جبرئیل
علیه السلام با هفتاد هزار فرشته با طبقهای نثار کنوز دار القرار بر فرق ایشان می پاشیدند غلغله در میان مقربان افتاد و ولوله در جمیع کروبیان
پدید آمده حوریان بر کنگره های بهشت صف کشیده و رضوان بر در جنت انگشت حیرت بدندان گزیده بجناب قدس الهی جل و علا بنالیدند
که هیچکس را باکسی این نوع محبت باشد که امروز یعقوب را با یوسف است علیهما السلام فرمان آمد که بعزت و جلال من که مرا با هر یکی از امتان
پیغمبر آخر الزمان که محمد است صلی الله علیه و آله و سلم هفتاد برابر این دوستی باشد که امروز یعقوب را با یوسف علیهما السلام است القصه
چون یعقوب علیه السلام بمصر آمد یوسف علیه السلام تمامی خلائق مصر را در مسجد جامع جمع کرد و بر منبر بر آمد و خطبه بلیغ بخواند و به پیغمبر یا که محمد است

صلی الله علیه و آله و سلم صلوات
و بعد از آن گفت ای امام
فرستاد و ... ما بندگان تو ایم
... گفتند ... این پیغمبر
یوسف گفت ... و دیده
سر ... و این نور ... و این
یعقوب علیه السلام ... و من
فرزندان او و برادران ...
این شیخ ... مصر برآمد
... علیه السلام ...
و گفت یعقوب علیه السلام ...
یوسف علیه السلام ... صبح ...
... آفتاب ...
... تا بود ...
... دید و حکمای ...
... صاحب ...
... گرفته ... جبرئیل امین
... است حضرت
علیه السلام ... صلی الله علیه و آله و سلم
سید المرسلین ...
آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم
بتمام

بمقام محمود برند و منبری از نور بنهند و خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم بران منبر بر آورند بعد از ان خطاب حضرت رب الارباب در رسد که یا اهل العرصات من انتم و لمن انتم ای اهل عرصات شما کیستید و از آن کیستید همه گویند خداوندا ما همه بندگان توئیم و آفریدهٔ تو و مطیع فرمان تو فرمان آید که اعتقتکم بحرمة هذا النبی الامی محمد صلی الله علیه و آله و سلم شما را بحرمت این پیغمبر برگزیده آزاد کردم و مستوجب جات گردانیدم **للمولفه منو**

بهر شفاعت چو درآیی بحشر
بسته شود ریش دل از مرهمت
خو چکند جز که اطاعت کند

از پی آمرزش یک مشت خاک
لب بگشا و همه را شاد کن
از کرمت حاجت چندین گدای

کف بگشا تا بتو بخشند پاک
بندهٔ خود خواند و بس آزاد کن
هم تو طلب تا بتو بخشد خدای

روز قیامت چو لوا کرده نشر
چون بگشائی نظر مرحمت
چون تو شفیعی که شفاعت کند

النعت الثامن بهترین لطیفه

که صحائف اعمال بان آراسته گردد و خوبترین زیوری که عرائس افعال بدان پیراسته باشد بعد از حمد و ثنای الهی صلوات و تحیات حضرت رسالت پناهی است صلی الله علیه و آله و سلم تا هر نفس صد هزاران هزار صلوات زاکیات و تحیات سامیات نثار روضهٔ میمون و حظیرهٔ همایون آن روضهٔ ریاحین رسالت و گلدستهٔ بساتین ابسالت فص نگین تمکین و دولت نص یقین دین و ملت در صدف شرف مشیت گوهر معدن مخزن معیت آب ناب نهر یقین آفتاب جهانتاب فلک ان للمتقین قرة العین آدم و آدمیان درة التاج عالم و عالمیان نقطهٔ دائره منه بداء و الیه یعود مرکز محوران ربی رحیم و دود گهر کهٔ بادیه جهد و طلب سمکهٔ اودیهٔ وجد و طرب عبادهٔ مهد وجود جلاوهٔ شهد شهود نور چراغ بینش نور باغ آفرینش بلبل گذار والسبح بالعشی و الابکار صلصل اشجار و المستغفرین بالاسحار مقبول بارگاه اله حضرت بالنصرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رباعی

نوری که ز لا اله الا الله است
تابان ز محمد رسول الله است

هر دل ز سر معرفت آگاه است
با بدرقهٔ عنایتش همراه است

آن شهسواری که گرد سم دلدل دلالش کحل الجواهر چشم حور العین است صورت حلق بلبل بلالش حرز الوداد جان کرام الکاتبین است تنسم تبسم درر عزر برق آسای اسنان او مفتق غنچه دلهای تنگدل انست ترنم تعلم زبان بی زبان او که صدای ندای ان هو الا وحی یوحی است صغیر صفیر اطباء اسرار دور افتادگان است سرمهٔ ما زاغ البصر بمیل الم تر الی ربک در دیدهٔ ادبش در کشیده مشاطهٔ عنایت قدم نرگس طری چشمش را بغضارت کحل الجواهر ملاحت بیاراسته دایهٔ تائید بنفشهٔ جعد مشک بویش را بغالیهٔ واللیل اذا سجی اندوده و قابلهٔ اقبال بکلام الم نشرح لک صدرک سینهٔ سکینهٔ او را که گنجینهٔ دفینهٔ فاوحی الی عبده ما اوحی است از غل و کینه پاک فرو شسته ارادهٔ قدیم فرق مبارکش را بعصابهٔ لعمرک بیاراسته عنایت ازلیه قد و قامت چالاک او را بخلعت تشریف لولاک مشرف ساخته **نظم**

وی سده بارگاهت افلاک
احسنت زهی سوار چالاک
هر کو بشفاعتت بود شاک

گل را که بحسن هست مشهور
شد رایت لشکرت فتحنا

از رشک رخ تو پیرهن چاک
گشت آیت نصرتت کفیناک

ای خلعت قامت تو لولاک
در یک نفس از فلک گذشته
فرو انشود خلاص کام و زن

نقلست که چون موسی علیه السلام بلب آب مدین رسید پناه بسایهٔ درختی برد قومی را دید که از برای گوسفندان خود از چاه مدین آب می کشیدند نظر کرد دختران شعیب علیه السلام را دید که در گوشهٔ متحیر ایستاده و در انتظار آنکه از بقیهٔ آب اهل مدین گوسفندان خود را آب دهند موسی علیه السلام برخاست و دست عصمت از آستین نبوت بیرون آورده دلوی چند آب برکشید و مواشی ایشان را آب داد این بدان ماند که چون روز قیامت شود و متقیان را جوق جوق بر براقها سوار بجانب بهشت می برند که یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و نوبتیان ان للمتقین مفازا کوس دولت ایشان را می کوبند و مقربان طرق گویان ایشان را بسبزه بوستان جنت می برند عاصیان بی سرمایه متحیر در عرصات قیامت بمانند خواجه علیه الصلوٰة و السلام در سایهٔ شجرهٔ عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا نشسته ناگاه چشم او بر حال پریشان عاصیان امت افتد بسبب برکهٔ رحمت آید و رسن ولسوف یعطیک یک فرقنی را بر دلو شفاعتی لاهل الکبائر من امتی بندد و بر برکهٔ عنایت فرو گذارد و بقوت بالمؤمنین رؤف رحیم بر کشد و عصات امت را سیراب آب مغفرت گرداند اللهم ارزقنا بفضلک و کرمک **رباعی**

لب تشنهٔ صحرای قیامت مائیم
از برکهٔ رحمت تو سیراب شوم

یارب چو ببالین لحد خواب شوم
بیدار بر رسول و اصحاب شوم

ای درویش هیچ میدانی که محمد کیست پادشاه هر دو سرا پشت پناه

هر قرنی نواست خلاصه ... عالم محمد بود و سلالهٔ اولاد آدم محمد بود خلاصهٔ سعادت آدم نتیجهٔ ابوت محمد بود رحمت و وسیلهٔ نبوت محمد بود کشتی نوح نمونه از نجابت محمد بود سلوت ابراهیم شمهٔ از خلت محمد بود و صدق اسمعیل اثری از صداقت محمد بود و ملاحت حسن یوسف لمعه از صباحت محمد بود و صبر ایوب ذره از محبت محمد بود و شکر داود نغمه آواز از نعمت محمد بود مکالمت موسی پایه از قربت محمد بود تخت سلیمان کوکبه از سلطنت محمد بود تخت سکندر دبدبه از شوکت محمد بود وزارت هارون پایه از رتبت محمد بود دانش لقمان فذلکه از دفاتر حکمت محمد بود عصمت یحیی ذکری از ماثر محبت محمد بود رفعت عیسی سایه از عفت محمد بود صلی الله علیه و آله و سلم پایهٔ ... از منزلت محمد بود و علی جمیع الانبیاء و المرسلین ابوبکر صدیق غار نشین آستان محمد بود عمر فاروق خوشه چین خرمن ایمان محمد بود عثمان عفان طفیل خوان احسان محمد بود علی ابن ابی طالب قطره از مطرهٔ عمان محمد بود فاطمهٔ بتول زهرا انجم از بوستان محمد بود حسن و حسین دو گلدسته از گلستان

گلستان محمد بود هر یک از مهاجر و انصار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از زمره ملازمان محمد بود هر فردی از صلحا و ابرار از جمله متابعان محمد بود جبرئیل امین
پیک نیک پی محمد بود اسرافیل جرعه نوش جام می محمد بود میکائیل کیال کیل محمد بود عزرائیل خیال خیل محمد بود قرآن منشور و برلیغ محمد بود و کلمه شهادت تیغ
بیدریغ محمد بود و طهارت سر از غیرت ترو ینه محمد بود نماز در هنگام نیاز غمزه محمد بود و آه سحرگاه تیر محمد بود و گریه از ترس گناه سفیر محمد بود و صوم از ما سوی سیر محمد
بود و معراج شب سری سفر محمد بود و ملائک ملاء اعلا اسیاد محمد بود و حق سبحانه و تعالی پناه محمد بود صلی الله علیه و آله و سلم و علی جمیع الانبیاء و آله و خلفائه و اصحابه
اجمعین

للمؤلفه

با لولوئیم و مرجان عمان ما محمد
از مرهم شفاعت درمان ما محمد
وانرا که نیست یاور برهان ما محمد
با غم نیست قرآن بستان ما محمد

در دل چو کرد منزل جانان ما محمد
مستغرق گناهیم هر چند عذر خواهیم
ما طالب خدائیم بر دین مصطفائیم
ای آب و گل سرودی جان و دل ز روی

صد در گشاده در دل از جان ما محمد
پژمرده چون گیاهیم باران ما محمد
بر درگهش گدائیم سلطان ما محمد
تا بشنود بیثرب افغان ما محمد

ما بلبلیم نالان در گلستان احمد
از درد و از غم و عصیان ار چه ما نگوئیم
از آستان دیگر ما آمدیم بر سر
در باغ و بوستانم دیگر مخوان عینی

آورده اند که نظام الملک را ملازمی بود محمد نام و او را نزد خواجه قربی بود که از جمله ملازمان بان ممتاز بود و دأب خواجه او آن بود که چون از آن ملازم راضی بودی او را بنام او خواندی و چون خاطر او از وی متألم گشتی گفتی ای غلام چنین کن و چنان مکن و مدتها برین گذشته بود و محمد در استرضای خاطر خواجه کوشش بسیار می نمود اتفاقا روزی خواجه از خانه بیرون آمد و محمد را بنام غلام آواز داد محمد از آن متفکر شد که آیا از وی چه جرمی بوجود آمده که خواجه بنامش نخواند چون صحبت خاص شد با فلاس و ناداری و نیاز مندی محمد پیش آمده استفسار تقصیر خویش نمود خواجه گفت که ای محمد تفرقه بخاطر راه مده که هیچ جرمی از تو صدور نیافته اما ترا بنام غلام از آن خواندم که من آن زمان با آب احتیاج داشتم نخواستم که در آن حال نام محمد بر زبان رانم که در چنین خباثت نام آنحضرت را بر زبان راندن ترک ادب دیدم ای درویش بنده عاجزی روا نمیدارد که در چنین خباثت نام با آرام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر زبانش رود حق تعالی کی روا دارد که امت مرحومه او را با مشرکان نجس طینت انما المشرکون نجس با دوزخ قرین گرداند ای درویش سوخته غم اندوخته که در ایمان و توحید را بالماس اخلاص سفته و خانه دل و گنجینه سینه را بمکنسه لا اله بقوت بازوی الا الله از خس و خاشاک شک و شبهات رفته ده و عز اسمه در کلام مجید و فرقان حمید باشارت بالبشارت عذر او گفته که و بشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا اگر برحمت کثیر الهی جل و علا و شفاعت حضرت نبوت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فردا از بیم جحیم و شراب حمیم و عذاب الیم برهاند از کرم خداوندی چه عجب **نقلست** که آن روز که ابو طالب بخواستگاری خدیجه خاتون رض از برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نزد ورقه بن نوفل آمد و عقد نکاح خواجه کائنات صلی الله علیه و آله و سلم و خدیجه رضی الله عنها منعقد گشت خدیجه رض غلامان و کنیزکان بسیار بودند همه را طبقهای نثار از درم و دینار بدست داد تا چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آید بر فرق مبارکش نثار کنند چون بفرمان عمل نمودند همه را بدیدار سید ابرار صلوات الله و سلامه علیه آزاد کرد ای درویش عقد نکاح میان بنده و کنیزک حق تعالی منعقد میگردد این بدوستی آن صد چندان بنده آزاد می کند عقد محبتی که میان حق تعالی و حبیب او منعقد گشته اگر حق تعالی بدوستی او امتان او را از آتش دوزخ آزاد کند چه عجب یا خود چنان گوئیم که خدیجه رض را با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم محبتی بود که نظر بر درویشی و ناداری آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نکرد و آنچه داشت از مال و منال فدای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کرد اگر فردا حضرت جلال احدیت جل و علا بافلاس و ناداری و نامرادی محمدیان نظر نکند و به بی طاعتی و کم بضاعتی رحمت و مغفرت از ایشان باز ندارد از کرم او عجیب و غریب نباشد یا خود چنان گوئیم که عقد زوجیت میان خدیجه رض و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم سبب آزادی بندگان میگردد اگر عقد محبت حق سبحانه و تعالی با بندگان خود بمقتضای یحبهم و یحبونه سبب آزادی ایشان گردد چه عجب

النعت التاسع در درود بی غایت و تحیت بی نهایت معروض مرقد منور و مشهد مطهر حضرت رسالت منبع جلالت خورشید

جنابات شمیم و چراغ عاشقان جمع عارفان جلیس قدسیان انیس کروبیان ریحان بساتین رسالت بلبل گلستان ... و دری آسمان اصالت و فصاحت ... عندلیب گلستان ... طاوس چمن ... قدس ... عالی پرواز عالم انس ... صدق و صفا ... محمد مصطفا صلی الله علیه و آله و سلم ...

ای صد هزاران سرو نوخاسته از نضارت قدش خجل و ای صد هزاران هزار شهر آراسته از لطافت خدش متزلزل اگر گویم لهجه زبان بی زبان او بلبل بوستان
ایمان بود و غنچه دهان با برهان او چون گل در گلستان قرآن خندان بود فارسان میدان عرفانم گویند ای هزار بلبل بوستان فصاحت از بیان
زبانش بهزار دستان گویا و ای صد هزار گل گلستان صباحت از نسیم تنسیم عنبر شمیم دهان قرآن خوانش بویا مثنوی

گر زوبست مستی عمارت پذیر — زمین و فلک یک غبار رهش — ازل تا ابد یک تماشاگهش — محمد شهی لاجوردی سریر
قدم بر سر عرش و کرسی زده — بجای که توسن بر انگیخته — جناح ملائک فرو ریخته — دم از راه درویش پرسی زده
گر زو حک شده نامهای سیاه — ز گیسوی او نافه بو یافته — گل از روی او آبرو یافته — زبانش یکی تیغ عالم پناه
که رحمت بران ابر دریا فشان — بحضرت کمر بست بر عزم کار — میانجی بآمرزش کردگار — وجودش ز دریای رحمت نشان
گنه با کنیم او بود عذر خواه — کرم بین کز احسان امت پناه

نعت آن سیدی میگویم که دُر دریای کبریا ذات اوست و در سیمای پر سیمای عظمت و علای صفا
او اما دریست که کلک عمان قدرت چنین پاکیزه گوهری بر بساط ساحل قضا و قدر نانداخته و دری الیست که کف سلطان حکمت بر سقف آسمان
عزت چنین حجسته کوکب نورانی مشرب برد اخته مثنوی

مهر زنور رخش بفلک پا زده — صبح ز مهرش دم بالا زده — ماه دو هفته بسپهر جمال + — یافت از سبع مثانی کمال
از عرق افشان بناگوش وی — چشمهٔ خورشید یکی قطره خوی

شمع کلبهٔ احزان جان غمزدگان نور سرور مهر و محبت اوست چراغ مظلم دل ماتم رسیدگان اظهار آثار شفقت و رافت اوست اما شمعی چه
شمعی که صد هزار کلبهٔ غم از نور مهر و محبت او چون فضای عرصهٔ هفت طارم روشن و چراغی و چه روشن چراغی چراغی که صد هزار حجرهٔ ماتم
از نور شفقت و رافت او چون گلستان خرم باغ ارم گلشن مثنوی

در صدف صبح بدست صفا — حالیه بوی تو ساید صبا × — خاک دلیلان شده گلشن بتو — چشم عزیزان شده روشن بتو
گر نه ز صبح آیینه بیرون فتاد — نور تو بر خاک زمین چون فتاد — ز ورق جانت چو شود صبح تاب — ذره بود عرش در ان آفتاب
گنج نزا فقر تو ویرانه بس — شمع ترا ظل تو پروانه بس — نور جهان زیر زمین از چه — گنج نه خاک نشین از چه +

مبشر جانهای غمگین عاصیان مسکین نوید امید شفاعت اوست
وصول دلهای مشتاقان سوختگان آتش فراق بدرجات جنت و ملاقات حضرت عزت ببرکت متابعت و دولت اطاعت اوست سنجیل
دل و جان عصات مبات بی صیقل بشارت او نزدوده و سامعهٔ ارباب حاجات پیام نجات و پیغام درجات جز با فتیار اخیار او نشنوده رباعی

تا هست شفیع چون تو صاحب کرمی — کس را نبود در همه آفاق غمی — گر رنجه کنی بهر شفاعت قدمی — کاری همه عاصیان بسازی بدمی

نقلست که فردا خواجه علیه الصلوٰة و السلام کمر شفاعت بر میان بندد و تاج کرامت بر سر نهد و در عرصات قیامت در آید چنانکه مادر فرزند
گم کرده باشد و فرزند خود می جوید و خواجه صلی الله علیه و آله و سلم در محشر قیامت امت جویان و امتی امتی گویان گوید فرمان حضرت خداوند جل و علا
در رسد که یا محمد قدم امنک للحساب ای محمد امت خود را از برای حساب بیش آر خواجه علیه الصلوٰة و السلام از امت خود خلفاء راشدین
و انصار و مهاجرین و شهداء و صدیقان و زهاد و عباد و مصلیان و مخلصان و مطیعان بیش آرد فرمان آید که ای محمد مطیع آوردی
عاصی کو مخلص آوردی مفلس کو با نماز آوردی جاهلان کو روزه دار آوردی حرام خوار کو غازیان کافر کش آوردی ظالمان مسلمان کش
کو خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم گریان شود و گوید الهی ما هذا ظنی بک ربک خداوندا من بکرم تو این گمان نداشتم حق تعالی فرماید که یا محمد لولا العتاب
ما کان مع امتک الحساب اگر نه مقصود عتاب دوستان باشد با امت تو قلیل و کثیر با ایشان حساب نکنم گاه گاه بگیرم تا بدانی که چها کرده اند و
تو کوه بگذارم تا ببینی که چه میکنم رباعی

ای روی تو محراب دل غمناکان — وی دست تو سرمایهٔ بر سر خاکان — روزی که روند سوی جنت پاکان
جز تو که کند شفاعت بی پاکان — هان گدای محمدی خوشوقت باش نقلست که امیر المومنین عمر خطاب را رضی الله عنه بعد از فوت

در واقعه دید و پرسید که ما فعل الله بک با تو حق تعالی چه کرد گفت مرا ببخشید بخشید که اورا از بند او کود رهانیده بودم و امیر المومنین علی ابن ابی طالب را رضی الله عنه بعد از وفات بخواب دید و پرسید که ما فعل الله بک گفت مرا از برای موی چه آرزو نیز که از سبیل نجات داده بودم امام اعظم را رحمة الله علیه پس از فوت دید و پرسید که ما فعل الله بک گفت مرا بشفاعت کسی که با دادهٔ من عفو فرمود ... بخشید حرام را نجات و رفعت درجات میدارد اگر شفاعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مفلسان را امر زید ... گناهان در گذرانیده ... بشارت بر سعادت ... علیهم السلام ... محبت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم حضرت جلال ... یافت

یافت ما محمدیان نیز بیامن محبت نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم دمتاب آفتاب ایمان و عرفان راه یافتیم که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر نوح علیه السلام بصفای روح و بکاء دل مجروح از طوفان بی نور و فار التنور وارست و بسلام و برکات بذروه نجات و استوت علی الجودی پیوست و نجیناه و من معه فی الفلک ما محمدیان نیز بنور نبوت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از طوفان ذلک هو الخسران المبین رسته ایم و دل بنوید امید شفاعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بسته ایم که انا سید المرسلین و شفیع المذنبین اگر خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه از دست بی رحمان امان یافت و آتش سرکش را گل و لاله زار و ریحان یافت ما محمدیان نیز بیامن محبت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم انشاء الله العزیز از شرر شعلهٔ جهنم همان خواهیم یافت که نصیب امتی من نار جهنم به نصیب ابراهیم من نار نمرود اگر موسی بیمین عصا و ید بیضا قبطیان پلید فرعونیان پلید را سبیل ذیل داد که فاغرقنا آل فرعون و انتم تنظرون ما محمدیان نیز بیامن نور نبوت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم قبطیان وساوس و فرعونیان هواجس از مصر وجود و بلدهٔ سجود خویش بیرون رانده ایم که الا ان حزب الله هم الغالبون اگر عیسی علیه السلام بنفس قدسی و دم انسی مردگان را جان داده و هر چه از وی طلبیدند آن داده که و ابری الاکمه و الابرص و احیی الموتی باذن الله ما محمدیان نیز بیامن نور نبوت و سرور فتوت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم دل مرده و جان پژمرده خود را بحیات طیبه محبت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم زنده کرده ایم که فلنحیینه حیوة طیبة اگر حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در شب قرب و کرامت سجاده امامت خویش را بر ذروهٔ عرش افگند دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی ما محمدیان نیز بیامن متابعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم هر نیم شبی مصلای تولای خویش را در فضای رضای لامکان می افگنیم الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه لمولفه

باز پرواز کنان میل بمانجا دارد	راه بگشای که دل میل ببالا دارد	پرده برگیر که جان عزم تماشا دارد	بازدل کز شرف قصر ازل گرد نزد
هم از آن سلسلهٔ عشق که با ما دارد	دلم از عین عدم رفت سوی قاف قدم	صومعه را من هوس صحبت عنقا دارد	من اگر خود نروم او کشدم جانب خویش
وای از آن روز که آن چهره هویدا دارد	که بخود خواند و گاهی ز خودم میراند	آه ازین غمزه که با عاشق شیدا دارد	حسنش اندر پس صد پرده چنین جلوه گر است
گرچه از جای برونست و لیکن بخدا		که شب و روز میان دل ما جا دارد	عاقبت چهره دلدار عیان خواهد شد
هر که آئینه ز زنگار مصفا دارد	حسن آن یار چو خورشید پدیدست معین	محرم آنست که او دیدهٔ بینا دارد	

النعت العاشر اللهم صلی علی سیدنا محمد سید الانبیا و سند الاصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و علی آله و صحبه نام سید العالم صلی الله علیه و آله و سلم میگویم و یاد سرور و سر دفتر اولاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم میکنم آن نوربخش انجمن انجم فلک در انجمن ملک آن کامل حرمت حرم محترم لم تحرم ما احل الله لک آن شرف برای شرع آرا آن زمین فرسای آسمان پیما شارع شرع شریعت شارح سطر حقیقت نکتهٔ زبد و فضائل زبدهٔ محافل اوائل مقتدای مفخر نبوت مهتدای مهد فتوت مهبط اسرار سبحان الذی اسری صاعد ایوان دنی فتدلی طبیب بیماران گناه انیس بیداران سحرگاه ادیب مودبان درگاه حبیب بیدردان فاتبعونی یحببکم الله معلم تعلیم فاعلم انه لا اله الا الله مکرم تکریم و کفی بالله شهیدا محمد رسول الله رباعی

وز میم دگر حیل ولی را دستور	وز دال تو چار رکن عالم معمور	یک میم تو حیل صباح آدم را نور	وز جا تو بهشت خلد را مایه سرور

آن خواجه که قدر بلند آسمان از رفعت آستان فرقدسای او پستی یافت ساحت با فسحت زمین و زمان از بسطت سپاه باجاه عریض او تنگی پذیرفت و ماه از اشارت نیزهٔ مسیحه معجز نمایش چون ورق گلنار در طبق گلزار سپهر زیب جمال از دست نهیب دشمال بینداخت آفتاب جهانتاب از شرم غرهٔ ماه زمرائش بسان نرگس حجابش سر در نقاب غنچهٔ فیروزه سمای پر سیمایش درکشیده مشام مشک افشان از زلف عنبرآسای عبیر فرسای او نمونه شفق از شعلهٔ انوار دیدار او بر رخسار نوعروس فلک گلگونه صبح نام صادقی از آن یافت که بقلم نور هم منشور ظهور او نوشت چرخ رفعت از آن گرفت که اجرام نیرات را بفضاله نور او سرشت خیل ستارگان آسمان نبوت حاجت خواه ماه تابان فتوت او بودند اغنیا کرم مهمان خوان احسان و پرورده مائده پر نمائده مروت او بودند رباعی

از خلق جهان نیاز خیلند همه	اندر پی آرزو و میلند همه	مقصود محمدست و باقی همه خلق	بر خوان محمدی طفیلند همه

نسخهٔ اعزاز دوستانش آیت بادرایت انهم تقواهم مهلت جانگداز دشمنانش خطاب باعتاب و دع اذیهم

باکمال محمدی بمراتب از تو عاشق تر بوده اند قدر محمد را صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل میداند و منزلت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم ابراهیم خلیل الله علیه السلام می شناسد **نقلست** که روزی جبرئیل با میکائیل علیهما السلام بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمدند میکائیل ایستاده بود و جبرئیل روی آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بوسه می داد و بر روی خود می مالید خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای جبرئیل این چه حالتست جبرئیل گفت یا حبیب الله از میکائیل بپرس آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم از میکائیل استفسار نمود میکائیل گفت یا رسول الله هفتاد نوبت دستوری خواسته تا نزدیک تو آمد یا آنکه گفتند که این چه مبالغه است گفت مرا معذور دارید که بی جمال جهان آرای محمد صلی الله علیه و آله و سلم قرار ندارم

نظم

گر دل ببرد حلال باشد ✻ وانکس که چنین جمال بیند
عاشق نشود وبال باشد ✻ آنرا که چنین جمال باشد

نقلست که فردای قیامت که ترازو داران کیال الوزن یومئذ الحق نقد قلیل و کثیر نقیر و قطمیر اعمال عمال و دیوان تقدیر را در میزان عدل بشاهین راستی بسنجند یکی از عصات امت را علم و اما من خفت موازینه فامه هاویه بر سر گذارند امر شود که بدوزخ برند چون بدوزخ رسد سنگی بقدرت الهی بپیش آید و در دوزخ را استوار فرا گیرد و نگذارد که آن محمدی را در دوزخ در آرند بلکه باظهار معجزهٔ محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بزبان فصیح و بیان ملیح صریح گوید قسم بجان محمدی که روح این محمدی بوحدانیت تو و رسالت و اصالت حبیب تو مرا گواه گردانیده که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله خطاب مستطاب حضرت رب الارباب در رسد که بگواهی تو ای سنگ این بندهٔ عاصی محمدی را بامر زیدم تا محمد از ما راضی شود که و لسوف یعطیک ربک فترضی ای محمدیان بابشارت باشید وقتی که بگواهی سنگ بندهٔ عاصی را از آتش دوزخ آزاد میکنند دولت آنکه بگواهی حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات است و را از آتش سرکش بی برزخ دوزخ آزاد گردانند که و یکون الرسول علیکم شهیدا **اشارت** طفیلی را که بدبیرستان می برند آن سبقی که معلم از برای او بر لوح مینبشت ساخته بوی تعلیم دهد الف است آری آنروز که طفل عقل را بطلب نقل بدبیرستان عشق محمدی صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند اول حرفی که بسم الله الرحمن الرحیم علم القرآن بر لوح بار در جان او نوشت الف آمنوا بالله بود و لا جرم ما اطفال دبیرستان عشق و محبت محمدیم و دبیران را عادتیست که اطفال دبیرستان را در پنجشنبه آزاد میکنند و در عالم معنی عمر عالم هفته بیش نیست از روزهای آخرت که عمر الدنیا سبعة ایام الاخرة و ایام آخرت را روزی هزار سال باشد ان یوماً عند ربک کالف سنة مما تعدون عهد آدم علیه السلام شنبه جهان بود و عهد نوح علیه السلام یکشنبه و عهد ابراهیم علیه السلام دوشنبه و عهد موسی علیه السلام سه شنبه و عهد عیسی علیه السلام چهارشنبه بود و اما عهد دولت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم پنجشنبه بود دلیل بران برآنکه روز قیامت روز جمعه خواهد شد و خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند انا و الساعة کهاتین و اشار بالسبابة و الوسطی ذلک یوم مجموع له الناس بنابرین مقدمات معلوم شد که اطفال دبیرستان عرفان محمدیم که و یعلمهم الکتاب و الحکمة اگر همین دولت احمدی و عهد ظهور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ما را نیز درین پنجشنبه آخر الزمان آزاد کنند تا در جمعهٔ قیامت بفراغ بال مرفه الحال بعیش ابدی و نشاط سرمدی پیوندیم از بزرگی منزلت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم غریب و عجیب نباشد **اشارت** ای درویش کافران در مقام عناد و استکبار گفتند که اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء اگر دین محمد حقست و از نزد تو براستی آمده است بر ما از آسمان سنگ باران خطاب آمد که و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم ای محمد حق تعالی ایشانرا عذاب نخواهد کرد و حال آنکه تو در میان ایشانی باشی عجیب عجیب و غریبی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم در میان آب و گل ایشان بود حق تعالی عذاب را از ایشان باز داشت هرچند عذاب طلبیدند بایشان نفرستاد ما محمدیان که عشق و محبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در میان جان و دل داریم و هرچند نوبت آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم پناه آورده بشفاعت او بحق تعالی از عذاب او پناه میگیریم اگر ما را بعذاب خود مبتلا نگرداند در دنیا و آخرت از برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از کل نکبات و بلیات محفوظ دارد از کرم الهی جل و علا عجیب و غریب نباشد **النعت الحادیة عشر** صلوات الله و سلامه بعدد اللیل و النهار و قطرات الامطار و اوراق الاشجار و ذرات الغبار من سطح الارض الغفار الی مدار الفلک الدوار نثار حضرت با نصرت شریعت شعار

حقیقت دثار مقتدای فرقهٔ اخیار رهنمای زمرهٔ ابرار بلبل خوشنوای نغمه سرای و سبح بالعشی و الابکار پیشوای اجداد الصابرین و الصادقین و القانتین و المنفقین و المستغفرین بالاسحار و دلیل سبیل مهاجر و انصار شفیع جمیع آشفته روزگاران بد لنا بهنجار و رابطهٔ آفرینش و سطر لیل و نهار جلیل فاخر و ابا اولی الابصار نتیجهٔ خطوط تحت نگار دریای بی انتهای بوقلمون و گنبد نیلگون دوار که باشکوه و حلم و صبر و وقار اما سکینت و جود و بخشش و استظهار انبیا انبیا توقع با آنحضرت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار سید السادات و سند السعادات محمد المختار صلی الله علیه و آله و سلم و علی آله و اصحابه البررة الاخیار

نظم

ای گشته بلعل درش مهر تو پیدا ✻ بر روی فروغ مهر او
زعفر برابر زنان رسیده بد ریای عشق ✻ نقطه هم با زبان
ای نور آفتاب ✻ رسیده بد ریای نار ✻ و گر
شناه کننده بجهد تو طوفان شود ✻ هر دو جهان در میان موج گار ✻
تو نقطه و مدار زمانه پرکار ست ✻ بنقطه راست تو آنکه دگر گردش پرکار

ظاهر

خلاصهٔ عالمیان علالہ آدمیان جرعه نوش عالم سیر خرقه پوش و لباس التقوی ذلک خیر شهسوار میدان ضمار شهریار ایوان شفاعتی لاهل الکبایر شاه سریر سلطنت لواء ایت خم رایت ببنائی
و ملکا کبیرا ماه منیر ناحیت داعیا الی الله باذنه سراجا منیرا جای بدخواهانش برا و به مجبس فامه‌ها و به جای هواخواهانش تخت عالی بخت فهو فی عیشة راضیة بوستان علالزار
وادخلوها بسلام آمنین و دستان عمگداز او حسبک الله ومن اتبعک من المومنین امروز او لا اشر کبر بی احد افرعای او خالدین فیها ابدا اول او رضوان من الله اکبر آخر او انا اعطیناک الکوثر
دین او ملة ابیکم ابراهیم یقین او انک لتهدی الی صراط مستقیم ثروت او فقر و فاقه و افلاس است او کنتم خیر امة اخرجت للناس بساط انبساط او سبح اسم ربک الاعلی سفر با لطف او
سبحان الذی اسری بعبده لیلا **مثنوی** زهی نور جهان پرورکه او داشت ه که پیشش هر دو عالم را فرو داشت ه چو او در بندگی دام قدم داد ه خداوندش چنین کوس علم داد
با خر نور آنحضرت علم زد ه محمد مجو شد آنگه قدم زد ه ز نامت در سخن آمد زمانی ه بد بخشید ازامت جهانی ه چو کلا انتش از میش بر خاست ه بحق بخویشش قرب خویش در خواست
میان این دو حضرت دو کمان بود ه ز احمد تا احد میم میان بود ه چو در میم که میگوئی دو میم ست ه ز هر یک میم دو عالم مقیم ست ه چو این عالم دران عالم نهان شد ه دو میم آیت
یکی وحدت عیان شد ه چو آن میم دگر بر خاست از میش ه احد ماند و فنا شد احمد از خویش ه نام آن خواجه می برم که کلاه گوشهٔ دولت او بر فرق فرقدین می ساید و هودج
هیبت او قربت قاب قوسین می شاید محمل سیادت او بختیان بلند کوهان افلاک و شتران سر مست بادیه خاک نتوانند کشید مسند جلالت او مقربان عالم ملکوت
و مؤدبان حظایر جبروت نتوانند کشید عصابه مجد محمدیه پیشانی دولتش این بود که لا اله الا الله طراز اعزاز بر آستین عهد او این بود که محمد رسول الله رایت ولایت در شان او
و دولت او این بود که انا فتحنا لک فتحا مبینا شعاع یا اشفاع شمع سراجیه خلوت او این نور می افزود که انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا
ضیاء شموس اسم بدر بطیبه بدا من النور من وجهه لمشتع فی الارض ه ظللنا فارشدنا بنور محمد ه و کنا عموا عمیا فانتهمنا من لنغمض ه ضحی وجه من تتلی له سورة الضحی ه
الشمس الضحی الشمس تکسو علی الارض **نظم** زهی ز مهر تو نور سپهر یکپیر تو ه نشان مهر تو مهر نگین کیخسرو ه قدر کتابت قدر تو می نوشت که بست ه درون قصر تو نه طاق
آسمان او جو ه حدیث مهر تو گر شنود فلک دو روزی ه بجبه چرخ چنانکه زند بر کمانچه به نو ه هر آنکه تخم جفای تو کار د اندر دل ه بکشت زار جهنم رود بوقت درو ه بر و ملاحظه سوره‌های
قرآن کن ه ز من نمی شنوی مدحش از خدا بشنو ه ای **درویش تمثیلی** ست در باب داعیا الی الله باذنه بگوش جان بشنو جنت سرابوستانی ست مثلا بصد هزار نقش
و نگار آراسته و بناز و نعمت و نوا و نعمت پیراسته و روی منازل پادشاهانه از قصور و ایوان ساخته و مناظر از طاق و رواق برافراخته و گلهای دلفریب و درختان میوه‌دار
ترتیب داده و خوانها از طعامهای لذیذ و مائده‌ها از نانهای سپید نهاده اما بر در این سرابوستان مرد عالمی کاملی خوشخوی نیکو روی موصوف بصفات کمال و متصف
بملکت جاه و جلال ایستاده اما بر در این سرابوستان خارزاریست که راه گذار این سرابوستان برین خارزار است و آن مرد که بر در سرابوستانست میگوید که ازین خارزار نیندیشید
و بگذرید و قدم نهید درین سرابوستان در آئید تا عزت ابدی و دولت سرمدی یابید و هر کس بسخن این داعی در آید بر مسند مقصود و ذروه مراد بر آید و در جوار این سرابوستان زندانیست
که در او را بنقوش و زینتها آراسته اند و گلستانی در رهگذر این زندان تعبیه ساخته اند و حبشی زشت خوی سیاه روی بر مجاوره در مجاوره بر در این زندان ایستاده و میگوید
که بیائید و قدم درین گلستان نهید و عیش و نشاط بر آسائید و هر که بسخن او در آید او را آن زندان در کشند و او را قید و اکبال مقید ساخته در خانه دوزخ ناک محبوس سازند و هر زمان
بنوعی از ضرب و ستم و ایذا معذبش گردانند بدانکه آن سرابوستان عبارت از بهشت عنبر سرشت است که بلطائف و عواطف بسیار مزین و محلی ست و بر در آن سرابوستان خارستان فقر
و نامرادی هیاست که حفت الجنة بالمکاره اشارت بآنست و آن داعی کامل عاقل حضرت محمد مصطفی ست صلی الله علیه و سلم که امت خود را به بهشت و رضا و لقا میخواند که داعیا
الی الله باذنه عبارت از آنست هر که دعوت این داعی اجیبوا داعی الله را بسمع قبول اصغا نموده اجابت نمود دولت بغایت و سعادت بی نهایتش حاصل آمد و آن زندانی
که در رهگذار او گلستانست عبارت از دوزخ ست و آن گلستان از لذات و شهوات نفسانی و تمتعات و تکلفات این جهانیست چنانکه حفت النار بالشهوات کنایت از آنست و آن
حبشی سیاه روی زشت خو شیطانست که راه دوزخ را بر آیندگان و روندگان تزئین میدهد که زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة هر که سخن این ضال مضل
استماع نموده قدم در گلستان شهوات و مرادات نهاد و در آن زندان دوزخ و محبس برزخ لعنتی عذاب و عقوبت مبتلا گردید و بآن آه و سیاه این ابتلا در گرفتار شد که امید نجات ممکن
نیست کمال اسمعیل فرماید رحمة الله **نظم** ای دل چو آگهی که فنا در پی بقاست ه آن آرزوی بود و روا ز تو از کجاست ه بهر چه بندی این همه فانی بدست حرص ه چیزی بدست گیر که نی
در پیش فناست ه بیدا دیده تو ز باغ وجود بس ه آنگه نه در که چه گلهای خوش بقاست ه سبز خوش نشسته‌ای و نیا بحشم تو ه ز شهوت بهیمی توعقل خطاست ه تو فارغی ز رنگ

تربیت و واسطهٔ رفع کربت لا تقنطوا من رحمة الله است **رباعی** ای دل چو محبت محمد داری همیدان که سعادت مخلد داری ما را آتش دوزخ نکند گذشتن چه غم است چون باع محمدی تو با خود داری و آورده اند
که نصرانی با محمدی ربانی با دین محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مجادله می نمود محمدی گفت ما هر دو دست در آتش نهیم تا که خالص از مغشوش به آتش ممتاز گردد هر دو دست در آتش نهادند اتفاقا هر دو دست
هیچکدام نسوخت محمدی بجناب قدس لیس سبحانه گفت خداوندا اگر دست من نسوخت بمیامن دین محمدی بود صلی الله علیه وآله وسلم دست نصرانی چرا نسوخت الهام ربانی بدل محمدی رسید
که دست تو به برکت دین محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نسوخت و دست نصرانی به برکت دست تو که محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در دل داری بی سروپیش و قف هستی که چه میگویم وقتی که به حرف
بمیامن دست محمدیان دست نصرانی نمیسوزد اگر فردا محمدیان را برکت محبت محمدی و شرف شفاعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نسوزد از کرم الهی و لطف نامتناهی و عجیب و غریب نباشد
النعت الثانیة عشر شیرین نغمه و نوائی که بلبلان بوستان فصاحت بآن ترنم نمایند و خوشترین زمزمهٔ دلکشائی که عندلیبان گلستان بلاغت زبان تکلم بآن بگشایند بعد
از ابلاغ حمد و ثنای مالک تعالی درود و سید انبیا و سند اصفیاست صلی الله علیه وآله وسلم آنکه صد هزاران هزار صلوات زاکیات و تحف تحیات نجیات بروح روان جسم و جان سید انس و جان
در میان سلطان تخت سروری برهان بخت پیغمبری نور منار شریعت نور بساط طریقت غواص دریای حقیقت سنبل بوستان نبوت سنبلهٔ آسمان مروت مشک نافهٔ فتوت والی ولایت
حکمت تالی آیت رحمت مقتدای خیرامت همای اوج همت شکوفهٔ گلستان دولت سیمرغ باغ ملت ثمرهٔ شجرهٔ خلقت سرو جویبار محبت تذرو گلزار مودت شمس فلک سیادت برج سماحت
سماحت موج دریای ملاحت بلبل چمن فصاحت طوطی باغ بلاغت منبع چشمهٔ هدایت مرجع قبلهٔ حمایت شمع شب کرامت صبح روز قیامت مرکز دایرهٔ وفا گوهر معدن صفا محمد مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم **مثنوی** ثنای کان ورای عقل و جان است چه جای شرح و چه جای بیانست ثنای مدح شاهی چون توان گفت که مدح او خداوند جهان گفت
محمد کافرینش را غرض اوست مراد از جوهر جسم و عرض اوست سپهسالار میدان رسالت نبی مسند صدر جلالت سپهر دانش و خورشید بینش سریر سلیمان آفرینش
باصل و فرع مالک جسم و جان را ولی نعمت جهان را نقش معیار دار الضرب اشباح طلسم دار الملک ارواح خلائق خوشه چین خرمن او ملائک خاکشان
گردید گلشن او نیازش یک راه قاب قوسین نمازش جلوه گاه قرة العین خدا را در حقیقت اوست بنده لباس مصطفا در بر فکنده زر خالص ز کان کبریا اوست
همه عالم مس زکیمیا اوست نه عالم بود نه آدم که او بود که او بود و خدا اندم کما او بود ز عالم تا بآدم پرتو اوست ز مشرق تا بمغرب پیرو اوست جهان تاریک بود از
کفر کفار ز نور او منور شد بیکبار تنش از سایه زان معنی جدا بود که دایم سایهٔ پرورد خدا بود کجا خورشید باشد سایه داری ندارد سایه با خورشید کاری چو گرد خاک
پایش آسمان یافت کواکب پردهٔ کحلی از آن یافت فروغ صبح ازان بر عالمی زد که از سر صدق او دمی زد چه از غش گشت حق نا خرام انا خلاص همه قندیلهای
عرش قاصر باخر نور آنحضرت علم زد محمد محو شد آنگه قدم زد سخن از امت خود گفت مطلق بدو بخشید است یک بیک حق بنام سیدی بسگویم که جمال باکمالش تخت
بخت را زیب سیادت و جلال باستقلالش ملوک ممالک را نهیب سیف سیاست موکل قضا و قدر طغرای فرمان او می کشید مدبر خیر و خبر رقم ظفر بر عنوان احسان او می اندیشید چون قدر همت
بر براق محبت نهاده تکیه منزلگاه فلک الاطلس بعرض دیدی چون قلم سخاوت بر اوراق شفقت نهاده تکیه بیل او ملک مقدس بعرض دیدی چون نرد در بندگی بر تخته نامرادی باختی کره سلطنت
ناموس بر بساط بوقلمون شعله نماندی چون سمند بی گرد شهنشاهی در تحت معجزات الهی تاختی در سراپردهٔ نیلگون مشادروان گردون ماه نماندی رحمت ابدی از بازی میدان سعادت
او از مدبر گوی و از هلال چوگان ساخت حکمت سرمدی از برای صولت جلالت او از آسمان ابرش و از خورشید نگران ساخته **قال المؤلف الکتاب** هداه الله الی طریقة الصواب
فی النعت پیش ازان کاستاد فطرت فرش و ایوان ساخته پایهٔ قدرت فراز کون و مکان ساخته قالب آدم چو از خواب عدم برداشت سر خاک پایت توتیای دیدهٔ جان ساخته شهسوار
دلدل شوقی که در میدان چرخ عشق از مدبر و هلالت گوی چوگان ساخته خواجهٔ عالم تو بودی لاجرم بنای صنع از برایت چار طاق و هفت ایوان ساخته در وحدت که مسجود ید
در بحر قدم عشق اندر حقهٔ جسم تو پنهان ساخته از برای حضرتیش گدا اینت خدا هشت جنت با نهران حور و غلمان ساخته راه جنت گر چه شد راست نزد دیگران بهر گنهکاران
این راه چه آسان ساخته ای رسول الله بحال عاصیان کن یک نظر ناشو فزان یک نظر کار فقیران ساخته رحمة للعالمین بر معینی رحم کن که ز جهالت خویش را محکوم شیطان ساخته
اشارت ای درویش و ارشد بدانکه حقیقت دین از سر ازل با بر جهالت از حضرت رب العالمین با انبیا و مرسلین آمده و هر یک از ایشان بدری دستکاری نموده تا اتمام کن بوجود
باجود حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم گشت و نظیر آن مثلا چنان اعتبار کن که گندم مثلا تا نان شود او را بر دست چندین استاد گذرد می باید کرد اول کسی تخم گندم بکارد
دیگری آب دهد دیگری غیر کند و دیگری خوارک کند و دیگری بآسیا برده دیگری در تنور بنهد و نان برد و دست موی تمام شود و از مرها آدم تا بوقت عیسی مجموع انبیا علیهم السلام بر تخمیر آن دین سعی

بنبوت نمود نماند منور تا فتنا آتش عشق و محبت حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بوی تابان خمیر بپرورده صد هیبت از نزار لفظ نبوت باید چه محبت او را بدنی الحال در تنور محبت بست و آن ایمان در مدت بیست و سه سال بکمال رسید که الیوم اکملت لکم دینکم بعد از آن از تنور محبت بیرون آورد دو برد کان بعثت الی الخلق کافة نهاد تا گرسنگان تحطرده علی فترة من الرسل رایمای آن نان بال و جان فدا کرده و جاهدوا باموالکم وانفسکم فی سبیل الله و آن نان بیخته را در تنور بی خیز بود در آن زندگی آن جان را از این صلت دل آن گنج خیرات ... اذان محفوظ گشتند ...

ناظره بمعنی ... صنعت افروخته **رباعی** ... آتش ... تو نبهی وصال ... سرمد ... بازو ... این دعوی ... جام است ... تا حق

بادهٔ عشق مست کاندر ساغر جان بگنجی و این آن باده است که اندر ساغر و پیمانه هست و زلال شرابیست لیکن که سر موسی عمران بگنجی و چون ملک تا بستی از یی عشقت نبود و لاجرم هیک حرعه بر کجا
انسان بگنجی و صد هزاران جرعه غرور و نعره در دل من نریزد تا خود چیزی میان باده پنهان بگنجی همین ندانم چه بود و این بادیه اند جام می و عکس رویت بود یا خود آب حیوان بگنجی و زان
می وحدت که شاهان را بدادی جرعه و صد هزاران جام و در کام گدایان بگنجی و زان می که زبوی او مستند و حیران اهل عقل و جامها در کام مستان حیران بگنجی همان درون جان نه دست
انا الحق سر برون و زان می وحدت که ارباب عرفان بگنجی و هم ببوی جرعه نوشان مست و فانی می شدند و خاصه که اکنون جام و ساغر صد هزاران بگنجی و هر چه اکنون بر عینی میکن و معذور
که زشراب عشق کامش فراوان بگنجی و آورده اند که شخصی به دیوار نام لیلی و مجنون نوشته بود مجنون بدانجا رسید و نام لیلی را محو کرد پرسیدند که ای مجنون نام محبوب را چرا محو کردی گفت در وحدت
عشق دوئی را از میان بر داشته و همه مستی و توئی را در راه محبت ما گنجایش نیست انا من اهوی و من اهوی انا و نحن روحان حللنا بدنا و فاذا ابصرتنی ابصرته
فاذا ابصرته ابصرتنا بیت من کیم لیلی و لیلی کیست من و هر دو ما یک روح آمده در یک بدن و گوئیا عشق ازلی محبت لم یزلی ندا میکند که ای محمد غیرت میبرم که ما دوئی را نمی پسندیم و ذکر اثنینیت
را نمی پذیرد و اگر دلیل از این سخن مطلبی از مصحف مجید بر خوان من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله رباعی پیوسته حدیث احمدی باید گفت و از صدق
دل و سر محمدی باید گفت و خواهی که سعادت ابدی دریابی و مباحث سخن محمدی باید گفت و ای دریغا که جمال و کمال احمدی را صلی الله علیه و آله و سلم در گلیم بشریت و غشاوه محمدیت پوشانیده اند
کیلا یهتک الرتل و ما از روی غیرت هیچ کس از اغیار نمی نماید که اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری عارفی از زندگان بلکه روشناسندگان لیس فی الوجود سوی الله میگوید که جنید ثانی سیاوین
جمع و خشوع طی کردم و بوادی ریاضت و مجاهدت در نوردیدم که از سر چوب بحر شهود مستغرق گشتم و بوسیلهٔ براق عشق از اطباق سموات در گذشتم تا بساق عرش رسیدم صفوف
ملائک و صنوف ارواح بر من منکشف گشت گفتم الهی روح محمد را بمن بنمائی و اگر نه حرقت و فرقت روح محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مرا خواهد سوخت خطاب آمد که ای عاشق جمال محمدی ما
جمال روحانیت عیسویت را که مبشر اخبار قدوم محمدیت بود بجهانیان جلوه دادیم که و ابرئ الاکمه و الابرص و احیی الموتی باذن الله عالمی او را نسبت بما کردند که قالت النصاری المسیح ابن الله
اگر جمال رسالت و کمال جلالت احمدی را صلی الله علیه و آله و سلم بخلق نمائیم جملهٔ اموات خلعت حیات در پوشند و اشجار و احجار بنطق در آیند و فلک را ز دارند و ملک را قرار سر بر آید و لما
شنیدند و صوفی سوخته تن پاره کند و جان در فضای لامکان بطیران در آید جملهٔ عالم و زمرهٔ بنی آدم محمدیت شوند و بزبان حال با او باین مقال گویا گردند مثنوی ای شمع سراچهٔ آیتی
خورشید سپهر پادشاهی و هر ذره تارک ملائک و قدرت زده پایه امالک و زائینهٔ ذات تو خداوند و بنموده برقعت بافگند و خورشید ظهور نور مطلق و در برج دولت فزوده رونق و در مظهر
نیستی تو دیدیم همان حسن که هم ز تو شنیدیم و در عرصهٔ انکشاف معنی و نکشوده لب ت زبان بدعوی و هیک پرده عیسوی بر افتاد و ترسا بخدائیش نشان داد و در پرده نهفته به جمال
گو پرتو و جزاو نشانی و هفتاد هزار پرده داری و هر پرده هزار پرده داری و بیچاره مسکین که بین علامات ما زدیده دل کند ملامت و پس آن به کمال و روحانیت نورانیت محمدیت را صلی الله
علیه و آله و سلم در پردهٔ بشریت قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی پوشیده داریم تا چون صبح قیامت بدمد و اسرار پوشیده یوم تبلی السرائر آشکارا گردد و تا آفتاب منیر عظم رسالت محمدی را صلی الله علیه
و آله و سلم بر فلک قبول ابدی و مطلع وصول سرمدی جلوه دهیم تا همه عالم بدانند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم که بود و بیقین معلوم کنند که مقصود از ایجاد افلاک و ابعاض هژده هزار عالم از مناظم
و اعلام عدم و ایجاد بعنوان وجود و ایقاظ ایشان شهود محمد بود صلی الله علیه و آله و سلم لمؤلفه فی نعت النبی صلی الله علیه و آله و سلم ع حکمت از ایجاد و عالم چه بود و تا محمد کند اظهار جود و گر نه که
بودی نه قدم تا فتی بود آدم و عالم که نشان یافتی و در مس تا شستیر صباح وجود و نور طلوع از افق او نمود و کون و مکان هر چند طفیل وی اند و جان جهان هر دو طفیل وی اند و هر دو جهان فسحت میدان او
گوی فلک و شمع چوگان است و صحن زمین فرش سرای اوست و چرخ برین قبلهٔ نمای میست و بحر فلک پرور و مرجان اوست و مطبخش یک طبق خوان اوست و چیست قلم بندی فرمان او و لوح که
قندیل ایوان او و عرش که برفرق جهان تاج اوست و منبر سرپایهٔ معراج اوست و بار چه شد از نور قدم ملبسش و تا قدم املاک کند اطلسش و کرسی قدسی چه بود پای آن و عرش بوسه که زد بر قدم عرش
نعل بر قش گر آنجا گسیخت و سبحه چند نعلین ریخت و بر شرف عزو حشمت عصاره انجم از آن خوش اند گر یادگار و ثابت و سیاره شمار و مینه و بر سر وه مشعله دار و ینه و با گل و گلزار به بلبلان و قافله سالار
سبک سالاران و رهنمای همه سرگشتگان و قفل کشای همه بر گشتگان و آئینه دار رخ شاهی توئی و مطلع انوار الهی توئی و ملجاء هر مفلس مسکین توئی و بس و مونس جان من غمگین توی و بس و دست بغیر اگر تو خواهم
زدن و با تو بخلوتگه وحدت شدن و بلد در بار مایه در ان تو باش و بدرقهٔ خدمت سلطان تو باش و زنگ تن از آینهٔ جان ز دای و مظهر حقیقت کشای و معتاد بر دار و جلوه ده و در دل من
نور خدا جلوه ده و زنگ این پرده ز رخسار دوست و آنکه دم عاشق دیدار دوست و جملهٔ غدات وجود دار آئینهٔ ساز حقیقت نما و بیکشکن از ناف چین ار کن و صد گره از کار معین باز کن و همت ما
بحلاس کوشش و بر سر هم خلعت خاص بپوش و دست شفاعت بیان انداز و صد چو ملکی ما زین کمال آمد تاج کرامت بلطف بسر و هر چه از رحمت خدا باد فصل چهارم در خصائص

جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه واگر انبیاء علیهم السلام فرضاً ادراک زمان بعثتش نمودی متابعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر ایشان واجب بودی چنانکه فرموده
لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی خصیصه ثالثه آنکه حق تعالی هر پیغمبر را که در قرآن ذکر فرموده بنام علم اسمش یاد کرده وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بنام کرامت یاد فرموده
چنانچه خطاب با آدم علیه السلام فرموده یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة وبا نوح علیه السلام یا نوح اهبط بسلام منا وبرکات وبا ابراهیم علیه السلام گفت یا ابراهیم اعرض عن هذا وبا موسی علیه السلام
فرموده یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی وبا داود علیه السلام فرموده یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض وبا زکریا فرموده یا زکریا انا نبشرک بغلام وبا یحیی علیه السلام گفت یا یحیی
خذ الکتاب بقوة وبا عیسی علیه السلام گفت یا عیسی ابن مریم اذکر نعمتی علیک وعلی والدتک وچون نوبت خطاب پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم رسید فرموده یا ایها النبی ویا ایها الرسول وهر جا
نام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در غیر خطاب در قرآن مذکور شد بطریق ثنا ومدح بوده ومقرون بذکر نبوت وصفت رسالت مثل وما محمد الا رسول ومحمد رسول الله وآمنوا بما نزل علی محمد
ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین ونظایر این در قرآن بسیار است نقل است که در روز قیامت همه امم را بنام انبیاء ایشان خوانند که یا امت نوح ویا امت ابراهیم
ویا امت موسی وگویند چون خطاب با امت محمد کنند صلی الله علیه وآله وسلم یا اولیائی گویند چنانچه حشمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رعایت فرموده عزت وحرمت امت او نیز بتقدیم رسانید با
خصیصه رابعه آنکه امم سالفه را جایز بودی که انبیاء خویش را بنام ایشان خوانند واین امت را جایز نیست که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بنام او خوانند بدلیل قوله تعالی لا تجعلوا دعاء
الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا وسبب نزول این آیت بقول ابن عباس رضی الله عنهما آن بود که صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین در وقت مخاطبت با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میگفتند
یا محمد ویا ابا القاسم حق تعالی ایشان را باین آیت ازین معامله ممنوع ساخت تعظیما لنبیه صلی الله علیه وآله وسلم تا بعد از آن یا رسول الله ویا نبی الله خطاب میکردند خصیصه خامسه آنکه
بجوامع الکلم اش مخصوص گردانیدند چنانکه فرموده اوتیت جوامع الکلم یعنی کلامی قلیل اللفظ کثیر المعنی بعضی گویند که مراد از جوامع الکلم قرآنست وبعضی گویند عام است مشتمل بر قرآن وتکلم بعبارات فصیحه
واشارات بلیغه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که آن نوع عبارت واشارت از خصائص آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خصیصه سادسه آنکه نصرتست بترس در دل دشمن چنانکه
یکماهه راه هیبت وخشیت در دل اعدا از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آمدی وبواسطه آن مقهور ومجبون ومقلوب ومغلوب ومغبون گشتندی چنانچه فرموده نصرت بالرعب مسیرة شهر
خصیصه سابعه آنکه اخذ غنائم یعنی اموالی را که از کفار گیرند بر آنحضرت حلال ساختند وبر انبیاء پیشین حرام بود وحکم غنائم در میان امم سالفه چنان بود که پیش پیغمبر خود آوردندی تا آتش
از آسمان فرود آمدی وآنها را بسوختی چنانچه فرموده واحلت لی الغنائم خصیصه ثامنه آنکه تمامی ساحت با فساحت زمین را مسجد ومعبد آنحضرت صلی الله علیه وسلم گردانید وخاک آنرا
در تطهیر حکم آب دادند وامت پیشین باین دولت فائز نگشته بودند بلکه ایشان را مساجد ومعابد معینه بود که قدمگاه انبیاء ایشان بود تا هر بقعه که بقدم پیغمبری مشرف گشته بودی طهارت
از قدم مبارک او اکتساب کرده مسجد ومعبد آن پیغمبر گشته جائزة الصلوة بودی وزمینی که باین دولت مستسعد نبودی از جمله امکان طهورش نه نشتندی ودر اسفار مساجد از چوب وتخته ساخته
با خود همراه می بردند که در آن پیغمبر نماز گذارده بودی بر تیمم خود اصلا امر خص نبود چنانچه فرموده وجعلت لی الارض وترابها طهورا خصیصه تاسعه آنکه بر کافه خلائق مبعوث بود از جن وانس
وهر یک از انبیاء ما تقدم بطائفه مخصوص مبعوث بودند ودر بعضی روایات نوح را نیز بر کافه برایا مبعوث داشته اند بقرینه هلاکت تمام روی زمین بدعای وی فاما بتقدیر تسلیم مبعوث
بر انس بوده نه بر جن وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بتعمیم فرموده که بعثت الی الخلق کافة خصیصه عاشر آنکه انبیاء را علیهم السلام بوجود مبارکش ختم کردند که بعد از وی پیغمبری
بیرون نخواهد آمد چنانکه فرموده ختم بی النبیون ونزول وآمدن عیسی علیه السلام از آسمان در آخر الزمان از برای اظهار شریعت دیگر نخواهد بود بلکه از برای تشیید قواعد دین محمدی صلی الله علیه
وآله وسلم نزول خواهد فرمود وچون عالمی از عالمان امت او خواهد بود والله اعلم خصیصه حادیه عشر آنکه حق سبحانه وتعالی او را رحمت عالمیان خوانده حیث قال عز من قائل
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ودرین خصیصه لطائف بسیار مندرج است وکلک معجز بیان را از شرح شمه از آن معذور داشتن مناسب نبود لاجرم بذکر بعضی از آن مبادرت نمود بدانکه
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم رحمت بود بر جمله خلائق از ملائکه وانس وجن وشیاطین ودواب وسباع وطیور وهر چه خلعت وجود پوشیده اند هم در ایام حیات وهم در ایام ممات
اما ملائکه علیهم السلام نقل است که چون در شب معراج بر افواج ملائکه بگذشت هیچ یک از صنوف صفوف ملائکه نماند در طباق سموات الا آنکه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استفسار علوم
واستفاده معارف واسرار مکتوم نمودند چنانکه بعضی از آنها در باب معراج مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی اما اینجا بیک نقل اکتفا میکنیم در مجتبی میگوید که چون جبرئیل این آیت فرود آورد آنحضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از وی سوال فرمود که یا جبرئیل ازین رحمت هیچ نصیبه حواله وقت تو گشته گفت بلی یا رسول الله پیش ازانکه خورشید سپهر جلال تا از مطلع رسالت طلوع کند
در ممه ظلمت آباد کون وفساد را بنور وجود وشعاع شهود خود منور گرداند من همیشه در رعایت کار وطاعت ودرجه ومآل خود متفکر بودم واز سوء خاتمت ترسان ولرزان میبودم والحق ابلیس را

السعادت ساز در خوف وخشیت مغموم وچون حق تعالی گفته شریفه نبوت مستعمل ... رسالت بنشانند ... امثال امر وی گردانید ... عنقی الارض ... مطاع ثم امین ... بواسطه این تحسین از خوف وخشیت ... ایمن گشتم ... رحمت محمد صلی الله علیه وآله وسلم رحمتی ... اجابت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ... بر دولت استماع قرآن ... چنانچه در ... آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ... مستغنی ... در آیات بینات قرآن ... آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وی رحمت ... صلی الله علیه وآله وسلم رحمت ... ودرین آیت مومنان را بشارت تمام است ... علیه وآله وسلم ... حضرت رسالت ... ودخول بدرجات جنان گردد

نقل است

گرد و نقل ست که چون این آیت کریمه نازل شد خاطر مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم محزون گشت گفت چون من
از میان ایشان بیرون روم شاید بعذاب مبتلا گردند حق سبحانه وتعالی از برای پاس خاطر عاطر وی این آیت دیگر فرستاد وما کان
الله معذبهم وهم یستغفرون ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که بعد از نزول این آیت فرمود که لامتی امانان من العذاب یوشک ان
یرفع عنهم احدهما ویبقی الآخر وبعد از ان این آیت کریمه را برخواند و در عقبی رحمت ست بر مومنان هم باستغاثت وهم بشفاعت
اما استغاثت در خبرست که چون روز قیامت شود و چاوشان علیها تسعة عشر در معرکهٔ روز محشر از برای تهدید سائلیه سقر
زندان هفت در دوزخ را بگشایند و از اطراف و جوانب اهل محشر را احاطه کند آتش دوزخ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم استغاثه بجناب
قدس الهی جل وعلا نماید جبرئیل گوید که یا رسول الله غبار مشکین از گیسوی عنبرین خود بیفشان و قدرت الهی جل وعلا را مشاهده فرمای
تا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گیسوی مبارک بگشاید و بیفشاند از انجا غباری بر مثال سحابی بر مفارق آتش سایه اندازد جبرئیل
علیه السلام گوید که محاسن میمون خویش که از وی نیز غباری ظاهر شود چون بیفشاند از وی غبار عنبر نثاری حاصل آید و ستری شود
حائل میان مومنان و آتش دوزخ چنانچه دست تعدی زبانیه را از گریبان امت کوتاه کند و آتش دوزخ را نگذارد که تعرض با بندهٔ
مومن رساند و اما شفاعت و درین باب حدیث امیدواری بشنو روایتیست که از ابن عمر رضی الله عنهما که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود که ما من امة بعضها فی النار وبعضها فی الجنة الا امتی فانها کلها فی الجنة نیست هیچ امتی مگر از ایشان در دوزخ
و بعضی از ایشان در بهشت مگر امت من که همه ایشان در بهشت درآیند و تفصیل این حدیث بروایت متوکل ناجی از ابن عباس رضی
الله عنهما آنکه اعرابی آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نام او مطرح بن حداد گفت یا محمد مرا خبر کن از فضل امت خود بر امت نوح و هود و صالح و
ابراهیم و شعیب و موسی علیهم السلام حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود فضل امت من بر سائر امم همچون فضل منست بر سائر انبیاء علیهم السلام
اعرابی گفت این چگونه تواند بود فرمود در روز پیغمبری بیاید با او یک کس و دیگری با دو کس و همچنین تا به ده کس و زیاده و من بیایم و با من چندان کس
بیایند که شمار ایشان کسی بغیر از حق سبحانه وتعالی نداند اعرابی گفت یا محمد امت تو روز قیامت چند گروه باشند فرمود که چهار کس و هر چهار گروه
بهشت درآیند اما فوج اول را در قیامت منصب شفاعت باشد مانند شفاعت انبیا و فوج دوم در بهشت درآیند بی حساب و عذاب
اعرابی گفت این فوج بی حساب مستوجب جنت گردند بچه عمل فرمود بسبب آنکه ایشان شهداء الله اند در زمین اعرابی گفت ایشان را شهداء
الله بچه معنی میگویند فرمود که بجهت آنکه ایشان بوحدانیت خدای تعالی و برسالت من گواهی داده اند و تصدیق عهدهای خدای کرده اند
اعرابی گفت هر که ادای این شهادت کند از جملهٔ شهداء باشد فرمود بلی بعد از ان گفت مرا از فوج سوم خبر کن فرمود که گروه سوم
حساب یسیر کنند بعد از ان در بهشت آرند اعرابی گفت که چون این گروه را چرا حساب کنند و گروه اول را نکنند فرمود از انکه این گروه
ذنوب و خطایا بسیار باشد اعرابی گفت با گناهان ایشان چه کنند فرمود که بر مشرکان تحمیل نمایند اعرابی گفت که مشرکان گناهان دیگرانرا
چگونه بردارند فرمود که زیرا که ایشان را از برای آتش آفریده اند چون بجهت کفر و شرک بدوزخ خواهند رفت کوه گناه مومنان نیز علاوهٔ
بار ایشان باشد اعرابی گفت ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم درین باب هیچ سندی داری و آیتی بر تو نازل شده که مشرکان گناه مومنانرا
بردارند فرمود که آری قال الله تعالی وليحملن اثقالهم واثقالا مع اثقالهم اعرابی گفت بغیر ازین آیت دیگر هست فرمود بلی قال الله تعالی
لیحملوا اوزارهم کاملة یوم القیمة ومن اوزار الذین یضلونهم بغیر علم اعرابی گفت چه بدبخت طائفه که گناهان دیگرانرا برگردن ایشان نهند و
چه بزرگوار گروهی که گناهان ایشان را برداشته بر دیگران تحمیل کنند پس اعرابی گفت اخبرنی عن الفوج الرابع حضرت فرمود صلی الله علیه و آله
وسلم گروه چهارم بشفاعت من در بهشت درآیند اعرابی گفت سبحان الله در آیند بشفاعت تو حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ازین سخن تعجب نمود

گناه کنند حضرت صلی الله و آله و سلم فرمود که ای اعرابی لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم آخرین فیذنبون فیدخلهم الجنة اگر مسلمانان گناه نکنند خدای تعالی گروه دیگر ایجاد
فرماید که گناه کنند و ایشان را بیامرزد و در بهشت در آرد تا اظهار کرم وجود و رحمت خود نموده باشد اعرابی گفت الحمد لله الذی جعلنی من امتک حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای اعرابی کدام ازین نعمت فاضلتر که حق تعالی ترا از سقر جهنم برهانید و بعد از آن از کفر بایمان رسانید و از دوزخ بهشت
و از ذلات و غوی بخداوند جل و علا و صحبت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گردانید و ذلک قوله تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین اما آنکه گفتیم که
رحمت بود بر شیاطین نقلست که چون حق تعالی ابلیس لعین را مطرود گردانید فرشته را تعیین فرمود که هر روز سیلی بر قفای وی میزد و از آن سیلی آن لعین
ستادی میگشت چنانچه اثر ضرب آن طپانچه تا روز دیگر بر روی آن ظاهر بود و بعد از آنکه حق تعالی حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و آله و سلم
مبعوث گردانید و آیت کریمه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین نازل گشت لعین بنالید گفت خداوندا من نیز از عالمیانم مرا ازین رحمت هیچ بهره
نخواهد بود حق تعالی با آن فرشته خطاب فرمود تا از سر شر آن ملعون ضرب طپانچه را تا بهر روزه باز دارد تا او نیز از رحمت وجود محمدی
نصیبی یافته باشد بیت

نور شفاعت تو اگر پرتوی زند	ابلیس را ز ظلمت عصیان دهد خلاص

گفته‌اند ای درویش وقتی که شیطان
لعین را برکت وجود محمدی از ضرب طپانچه ملکی میرهاند اگر مومن عارف محمدی بدولت متابعت و سعادت شفاعت آنحضرت از جنگ زبانیه
دوزخ نگاه دارد از کرم الهی عجیب و غریب نخواهد بود و اما آنکه گفتیم که رحمتست بر همه دواب و وحوش و طیور و سباع و غیرها نقلست که در عام
ولادت آنحضرت قحط و غلا مرتبه استیلا یافته بود که باغ و زراع را برگ سبز و تازه نمی نمود و دشت و صحرا را گیاه تر و خشک یافت نبود و سنی
زرع را فروغی بود و نی ضرع را شیر و دوغی بولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چندان خصب رخا و برگ و نوا حاصل آمد که آن سال
ملقب بعام الفتح شد و همه حیوانات و انامی از مشقت مجاعت بر آسودند و هرگاه که باران باز ایستادی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از جناب
قدس واهب العطیات مسالت نمودی فی الحال مقرون باجابت گشتی و ابواب عطایا بر کافه برایا مفتوح شدی چنانچه بعضی از انها در
محل خود مبین خواهد گشت انشاء الله وحده و گویند که در آن وقت که حضرت مقدس از مکه هجرت فرموده بود قحط و نیاز در میان قریش بمرتبه
رسید که بخوردن جیف و کلاب محتاج گشتند تا ابو سفیان بمدینه فرستاد باستغاثه حضرت بشفاعت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
درباره ایشان دعا فرمود تا قحط و غلا بخصب و رخا مبدل گشت و مثل این واقعات از آنحضرت اکثر من ان یعد و یحصی بوده بوجود رسید(؟)
و اما آنکه گفتیم که حیات و موت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر امت رحمت بود آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که حیاتی خیر لکم و مماتی خیر لکم یعنی هم حیات من بهبود شماست و هم ممات من حیات من بجهت آنکه رفع مشکلات و حل معضلات شما مینمایم و
هر چه شما را مهم است در تحصیل آن میکوشم و ممات من بجهت آنکه بروز دوشنبه و پنجشنبه اعمال شما را بحفظ بر من عرض میکنند اگر حسنات
بر سیات راجح است باین سرور میکردم و از حق تعالی قبول حسنات و غفران سیات مسالت مینمایم و اگر سیات راجح است از برای وی استغفار
میکنم تا سیات او را عفو فرموده صحیفه اعمال ور از ان پاک گرداند گفتند یا رسول الله ذات میمون و بدن شریف همایون شما در قبر پوسیده
و ریزیده این نوع معامله چگونه بتقدیم توانید رسانید حضرت فرمود اما علمتم ان لحوم الانبیاء حرام علی الارض و ان اجساد الانبیاء لا تبلی فی القبر
یعنی نمیدانسته اید که گوشتهای انبیای علیهم السلام بر زمین حرامست و ابدان مبارک ایشان در خاک نریزند در روایتی آنست که
انبیاء علیهم السلام در قبور خود زنده اند بخدمت حق سبحانه و تعالی مشغول والله اعلم خصیصه ثانیه عشر قال تبارک و تعالی انا ارسلناک
شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا حضرت جلال احدیت سبحانه و تعالی درین آیت کریمه جناب محمدی را به پنج نام مخصوص
و در تحت هر اسمی معنی خاص اراده میفرماید معناه شاهدا للانبیاء و مبشرا للاولیاء و نذیرا للاعداء و داعیا للاتقیاء و سراجا للاصفیاء و هم
نیز للمتقین و قیل شاهدا للعارفین علی انسک انهم قد صوحوا و مبشرا بالجنة للمومنین نذیرا بالنار للعاصین و الکافرین و داعیا خلقه الی دین الله

و الی عبادته باذنه ای مرة و سراجا منیرا ای نور الاصفیاء بالخلائق و بشر المومنین بان لهم من الله فضلا کبیرا و هو الشفاعة و الرویة و بعضی گویند که بشارت … امت را و نذیرست … براد و علیه السلام وحی فرمود که یا داود بشر المذنبین و انذر الصدیقین گناهکاران را بشارت ده که من غفورم و صدیقان را بیم کن که من غیورم … بشر المذنبین بفضل الله تعالی … بعدل الله تعالی … آنحضرت را صلی الله علیه و سلم سراج منیر خواند و مفسران … و در تشبیه … مناسبت … اول آنکه آفتاب یکیست … صورت و نقش … عالم ملک … علیه و آله و سلم آفتابیست یگانه … دیگر آنکه چنانکه آفتاب ظلمات این جهان … [illegible] … دنیا

دنیا تمامی را از بحر و بر و سهل و جبل و پاک و نجس و غنی و مفلس بیارایند لکن تو بعثتش سید نیابر کل خلائق از اسود و ابیض و احمر و اصفر و جن و انس نوع ع ذوجنس تافته
چنانچه فرمود بعثت الی الخلق کافة و نور شفاعتش در روز قیامت بر همه امت از مطیع و عاصی و دانی و قاصی و نیک و بد قبول و رد و زن و مرد گرم
سر خواهد یافت کما قال علیه السلام شفاعتی لاهل الکبائر من امتی من کفر بها لم ینلها یوم القیمة وجه پنجم آنکه چون آفتاب از مطلع فلکی و شرع
فلکی طالع گردد نور و ضیای کواکب ثواقب را از ساحت افلاک و سحت سماک بتمام مرتفع گرداند تا از هیچ کوکب از زهر اختر اثر و در فضای گنبد نیلگون
اخضر اثر اتی نگذارد و کذالک نور محمدی که خورشید فلک رسالت و جمشید مسند جلالت است انوار انبیاء و مرسلین را علیهم السلام که هر یک کوکب فلک عز و
تمکین بوده اند در پردهٔ اختفا مستور و در حجب استتار محجوب میگرداند چنانچه در کسوت تمثیلی ارباب بشارت همین آن فرموده اند تمثیل لطیف بشنو درویشی
دل ریشی صادقی عارفی عاشقی سوخته غم اندوخته میگوید که شبی با دیدهٔ پر خون و سینهٔ پر خون بتماشای این سقف نیلگون شادروان سیاه گون
که میدان محمد امین صلی الله علیه و آله و سلم و تماشاگاه و فی نیاها اللن ظر عین است بیرون آمدم از بیم و سوز روز عرض بعد از ادای سنن فرض بدیده
و یتفکرون فی خلق السموات و الارض در و نگاهی کردم دیدم که دبیر تقدیر خطی سیاه چون قیر بر روی لوح لاجوردی پیکر فلک بر کشیده و مشاطهٔ قدرت
مقنعهٔ سودی شب را بر روی عروس جهان افکنده و باز سفید خورشید را استاد صیاد حکمت در کمین گاه غروب آشیان فلک در دام سمک انداخته
زاغ سیاه شب جهت تحصیل دانهٔ کواکب سبل مزرع فلک نموده

مثنوی

باز روز از آشیان بگشاد پر — زاغ شب در گرش آورده مقر
مختفی کرده شب زنگی سیاه — رومی خورشید را در قعر چاه

ماه را دیدم که تاج نور بر سر نهاده و دواج شعاع در بر فکنده و در غره بام
هلالی غره بوده و در وقت بدر چون صاحب عیار با قدر بر کرهٔ نقرهٔ خنگ فلک سواری نموده با کوکبهٔ کواکب در میدان آسمان جوق برق لامع
سریع السیر گشته عطارد را دیدم با غنیمت تمام چون دری در درج یا چون دری در برج و گاهی از نقطهٔ دریای قیر بنوک خامه بر صحیفهٔ شب
مشک اذفر رقم میزد و گاهی از قارورهٔ کافور بمیل زرین نقش بیاض بر بیاض روز ظاهر میگردانید زهره را دیدم با چهرهٔ آراسته و جبههٔ پیراسته از
طاقچهٔ هستی و دریچهٔ خود پرستی چهره بعالمیان نموده و دل و جان از عالمیان بنغمهٔ نوا و آهنگ صدا ربوده مریخ را دیدم از توبیخ امین شده و بر
فلک پنجم از آسمان روز خود را بقوت بازوی تقدیر بر کمان تیر بر نهاده و خنجر تغلب در دست نهاده و رباح زنگاری معلق از شست آویخته مشتری
را دیدم که در لباس مشتری با نهر بدایع و مشتری مفتون حسن و جمال و مرهون فضل و کمال خود گردانیده و پشت حکومت و مسند قضا و قضا
امامت باز نهاده و زحل را دیدم در بلندترین محل و شیوهٔ بزرگواری آئین خویشتن داری بر اوج برج هفتم استنادی نموده و رقم شقاوت بر صفحهٔ
رخسارهٔ ارباب غباوت مرتقم گردانیده قطب را دیدم با وقار و سکون بی میل و رکون بر تخت فلک بمشاهدهٔ انوار ملک استنادی نموده و با رفعت
درجات در مرتبهٔ ثبات گویی استقامت از میدان قامت ربوده ثریا را دیدم نوید نجات و ثبات چون چراغهای شب برات در یکجا جمع آمده یا
چون اشک یتیمان بر روی فلک کبود پوش سوگوار روان گشته یا چون خوشهٔ پروین چندین دانهٔ در خود را بچشم جهانیان عرضه داده نسر واقع را
دیدم چون سه پایهٔ فراشان در درون خرگاه زرافشان گشاده روان در فشان آسمان نهاده یا چون کفهٔ ترازو در دکان آسمان بر سه حلقهٔ
سیمین و سه زنجیر زرین معلق آویخته نسر طائر را دیدم بر مثال عمود نیران با سه چراغ دو بر کران یکی در میان ترتیب داده یا خود چون چوب اعمی که
خیاط قدرتش بر روی این صفوف بر ریختی سیاه گون نهاده بنات النعش را دیدم چون مرده بر تختهٔ فلک ست یا دراز کشیده فی فلک جاین
هفت آیت سبع شانی بر ورق هفت طبق آسمانی نمودار هفت سبع قرآنی گشته

مثنوی

ثابت و سیاره چون شاه عروس — دست در گردن بتخت آبنوس
همچنین هر یک ز اجرام سپهر — شسته از سرچشمهٔ انوار چهر

حاصل کلام آنکه بنظارهٔ هر یک از این اجرام مشغول میبودم و تفرج هر یک از این اجسام مینمودم که ناگاه طلیعهٔ خورشید از افق جمال نموده و بام و در آفاق را زر اندود گردانید
نساج قدرت جامهٔ شب را ندر در زد صبح سپید آفتاب منیر چون جمال محبوبان از جیب فلک اثیر بتافت زاغ سیاه شب از نشیمن عدم بام پرید

پوشیده ام اگرچه شتری کم دارم اما ایوان نجابت و کیوان نجابت اشتری منم کر ولقد نادینا نوح فلنعم المجیبون ابراهیم گفت صادر وارد و علمیتی یا رو بسی من فتنه ام و علم قوم فنظر نظرة فی النجوم در دست فکر منست لاجرم برج قربت و برج خلت عطارد با فطنت منم که و اتخذ الله ابراهیم خلیلا اسمعیل گفت علیه السلام خنجر تسلیمان بر نحر من نهاده اند و قربان بارگاه احدیتم گردانیده اند لاجرم مریخ آسمان تیغ ریخ منم انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر داود علیه السلام گفت سالها من خلافت می یا قدمی بفرمان تو نزده ام و برداشته ام لاجرم سرو واقع فلک با طالع منم که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق سلیمان گفت علیه السلام تخت بخت من بیاس من فرض بین السماء والارض طائر ست لاجرم نسر طائر فلک سائر منم و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر موسی گفت مرا سکونیست که از دست قبطیان و زخارف فرعونیان کوفی نموده ام و بر سجاده طاعت و قناعت بقدم استطاعت ثابت بوده ام لاجرم بر آسمان مکالمت قطب منم و کلم الله موسی تکلیما اصحاب کهف گفتند که با هفت برادران کهف ایمان غار عرفانیم و چون بنات النعش فلک بی نقش همه سرگردانیم و کلب با سهاوار بر سر آستان ما دارد لاجرم بنات النعش فلک حشمت ماییم که فاووا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته ویهیی لکم من امرکم مرفقا یحیی گفت اشک شک الم وه از بیم خدا و فعلو بر چهره زرد من بجو پروین می دود لاجرم بر آسمان یقین فلک تلقین پروین منم که و سیدا و حصورا و نبیا من الصالحین عیسی گفت علیه السلام من بمطالعه انوار سبحانیت بر فلک روحانیت بقدم خبری چون ماه سرعت تعالی دارم و در بشارت قدوم محمدی منازل پیموده ام پیغام آورده ام لاجرم بر آسمان جاه ایوان آه ماه منم که و ما قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه محمد رسول الله گفت صلی الله علیه و آله وسلم ای انبیا شما کواکب ثوابت بوده اید که پیش از ظهور نور نیر اعظم نبوت من عالمیان را هدایتی و جهان را کفایتی می نموده اید اما اکنون بدیه رسالت و کوکبه جلالت من آفتابیست که از مشرق لولاک و مطلع لولاک مطلع انا ارسلناک طالع گشته که و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا و چون آفتاب طالع شود کواکب نور ظهور نماند لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی حسن الدهلوی قدس سره العزیز ع

به پیش صورت خوب تو ماه را چه بقا	بحسب خاک در تو آل جاه را چه بقا	شکست کوکبه بزم یک سر آمدنت	چو آفتاب برون تافت ماه را چه بقا
تو آمدی گل و لاله ریخته از شرم	بهشت آمده دشت گیاه را چه بقا	تو ای خلاصه و لیس و زوشب طفیل تو اند	تو در یا تن سفید سیاه را چه بقا
اگر بروی تو جامی نخورم گنه گر سے	به پیش آیت رحمت گناه را چه بقا	بسوخت از نفس عشق تو وجود حسن	چو آتش آمده بیچاره کاه را چه بقا

ای درویش چون لایل و حجج دلایل مبین عزیزی عروج ثابت گردانیدم که محمد آفتابی بود درخشان سراج وهاجی بود نور افشان تو دانی که آفتاب ولایت یمن و حوالی بدخشان چون نظری بر سنگ اصلی می اندازد لعل و عقیق میگردد اگر سنگ سیآت ما نیز در تاب آفتاب نور محمدی و شرف شفاعت احمدی لعل و عقیق حسنات گردد هیچ عجیب و غریب نباشد اگر پرسند که سراجا منیرا گفت چرا شمسا منیرا نفرمود جواب این چند وجه است اول آنکه آفتاب بمنزلت رفیع است و دست امید از وی کوتاه و اگر آفتاب گفتی ضعفا امت و شکستگان ملت نومید گشتی و دل از ملاقات و موالات آنحضرت برداشتی سراج گفت تا غنی و فقیر و اعلی و ادنی از استفاده نور او محروم نمانند با چراغ گفت و شعله و شمع نگفت زیرا که شعله در خور پادشاهان و اصحاب مملکت و تاج و تخت وسیاه است و شمع مخصوص با غنیا و ارباب کنت و جاه است و چراغ مونس فقیران و غربا و منزویان و ایا مل ار آه هست تا مجردان خم سینه و گناه و دل شکستگان لا تقنطوا من رحمة الله را امیدواری زیادت گردد که از شفاعت آنحضرت محروم نخواهند شد که آنهای تنال من قال لا اله الا الله و حده دویم چراغ را خاصیتی چند هست که در آفتاب نیست شاید از یک چراغ میتوان صد هزار چراغ افروخت و از یک چراغ جهان جهان خس و خاشاک کذلک چراغ وجود محمدی چراغیست که امروز صد هزار چراغ عرفان ایمان و طاعت و عبادت از نور رسالت و شعاع جلالتش افروختند و فردا صد هزار خرمن خس و خاشاک عصیان و نسیان و هفوات و زلات از پرتو شفاعت و فروغ رحمت و شفقتش سوخته گردد رباعی

از اطاعت محمد باشد	بخشش ز شفاعت محمد باشد	چون هست امید رحمتی عاصی را	انهم ز شفاعت محمد باشد

نقلست که موسی علیه السلام در مناجات بحق تعالی گفت که خداوندا میخواهم که از خزانه رحمت خود نشانی بمن نمائی تا دانم که خزاین منتهی

متصاعد گشته بمعدن اصلی و مطلع حقیقی خود واصل گردد که منه بدأ والیه یعود ‌ نظم

راه دل ما دیدی بربسته بخار غم	از باغچهٔ رحمت بگشای دری بر ما
حلوای مراد ما بی ذوق نمی آید	بفرست ز لعل خود اندک شکری بر ما
ای چشم و چراغ دل آخر نظری بر ما	وی چشم و چراغ جان آخر گذری بر ما
گر نیم شبی چون مه طالع نشوی تا کی	بگذر چو نسیم گل وقت سحری بر ما
خوش گفت حسن با تو اندر شب تنهائی	کای چشم و چراغ دل آخر نظری بر ما

سؤال حکمت چه بود که سراج را مقید بمنیر گردانید جواب بعضی گویند که سراج بر دو گونه است فاتر و منیر اما فاتر مشوش خاطرست و منیر منور ضمیر پس تقیید بمنیر فرمود تا دلالت کند برین که نور دلهای عاشقان بوجود او مرفه و صدور مشتاقان بنور حضور او منشرح میگردد و بعضی برانند که هیچ چراغی بی دود نیست اینجا تقیید بمنیر کرد یعنی این چراغیست که او را هیچ دود نیست و گروهی گویند که چراغها دنیا ببادی مقهور گردند و بوزیدن نسیمی فرو میرند و این چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بهیچ باد مقهور نگردد و بهیچ صاعقه مغلوب نشود یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و طائفه در تقیید بمنیر چنین گفته اند که چراغهای عالم بشب روشن شوند و بروز منطفی و چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم چراغ منیریست که هم در شب دنیا نور میدهد و هم در روز عقبی این جهان را روشن دارد بدعوت و آن جهان را بشفاعت و برخی چنین تقریر نموده اند که چراغهای عالم را دو صفت یکی خانه سوختن و دیگری کاشانه افروختن این چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم افروزنده بود یعنی افروزنده بود نه سوزنده ‌ بیت

ای چراغ جان ما از شمع جمالت نوردار	بارک الله چشم بد از روی نیا دور دار
من نه آنم کز درت سر برکنم تا زنده ام	گر اجل از کوی تو دورم کند معذور دار

خصیصهٔ ثالثه عشر از خصائص محمدی صلی الله علیه و آله و سلم آنکه علما میگویند که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم از سائر انبیا علیهم السلام ممتازست بده چیز اول آنکه چون همه انبیا از دار فنا رحلت کردند بسلطان حیات ایشان نور دیده شان و میراث ایشان منقسم گشت و ازواج ایشان را بعد از نکاح دیگران را آمد و خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم بسلطان او تا بقیامت مبسوط و شریعت او مضبوط و دین او مربوط تا بانقطاع دنیا آمد دوم آنکه همه انبیا طالب رضای خدای تعالی بودند چنانچه موسی علیه السلام فرمود و عجلت الیک رب لترضی و حقتعالی در طلب رضای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بود چنانچه فرمود و لسوف یعطیک ربک فترضی سوم آنکه همه انبیا علیهم السلام بخدا تعالی قسم یاد کردند و خدای تعالی بخواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم قسم یاد کرد که لعمرک چهارم آنکه موسی و هارون را علیهما السلام گفت فقولا له قولا لینا تا بان تا ارک غلظت ایشان کند و خواجه ما را گفت صلی الله علیه و آله و سلم واغلظ علیهم تا ملاطفت رافت او نماید و سبب آن بود که خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم نبی در شهد خانهٔ رحمت پرورده و اهل مکه محرور المزاج از کفر و طغیان بودند فرمود تا عسل لینت را بمقدار از سرکهٔ غلظت مخلوط سازد و سکنجبینی پرداخته تا دافع حرارت شرک و صفرای نفاق گردد و مزاج نامستقیم ایشان بحد اعتدال باز آید پنجم آنکه تعظیم اسم بود که همه انبیا علیهم السلام را در قرآن بنام علامت خواند و خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم بنام کرامت چنانچه گذشت ششم آنکه هم تعظیم اسم بود تا چون امم سالفه پیغمبران خویش را بنکوهش یاد میکردند حقتعالی جواب بگویندگان هم پیغمبر حوالت میکرد چنانچه قوم نوح گفتند که انا لنراک فی ضلال مبین حقتعالی بنوح گفت که جواب ایشان بگوی که یا قوم لیس بی ضلالة و قوم هود علیه السلام او را گفتند که انا لنراک فی سفاهة جواب قوم هم خود گفت یا قوم لیس بی سفاهة فرعون موسی را علیه السلام گفت انی لاظنک یا موسی مسحورا موسی علیه السلام در جواب گفت انی لاظنک یا فرعون مثبورا ای ملعونا و قیل ای ناقص العقل باقی را برین قیاس کن اما چون نوبت ظهور رسالت حضرت سلطان تخت جلالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید سر سخن باز دانسته که از کفار سمت ورود می پذیرفت حضرت جلال احدیت جل و علی بخود در جواب ایشان می فرمود تا ابو البختری بن هشام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را گفت انا لا نظنک الا ضالا حق تعالی در بار قرآن قسم یاد کرد و از حبیب خود صلی الله علیه و آله و سلم نفی ضلالت کرد والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی جاهل دیگر مر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را مجنون خواند بار تقسیم سخن آن جاهل را باطل گردانید که ن والقلم و ما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون و دیگری شاعر و کاهن گفت جواب داد که و ما هو بقول شاعر و لا بقول کاهن و دیگری او را ساحر گفت جواب داد که ان هذا الا سحر یؤثر و آن ولید بن مغیره بود که حقتعالی او را بده مذمت نکوهش کرد و لا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم و دیگری او را مقطوع النسل خواند و ابتر آن عاص بن وائل سهمی بود حقتعالی دلداری حبیب خود داده سورة الکوثر فرستاده و دشمن او را ابتر خواند انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر ان شانئک هو الابتر و نظیر

وازروزها روز جمعه را برگزید و محمد داد صلی الله علیه وآله وسلم یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله واز شبها شب قدر را برگزید
و محمد داد صلی الله علیه وآله وسلم لیلة القدر خیر من الف شهر واز ماهها ماه رمضان را برگزید و محمد داد صلی الله علیه وآله وسلم شهر رمضان الذی انزل فیه
القرآن واز شهرها مکه را برگزید و محمد داد صلی الله صلی الله علیه وآله وسلم لتنذر ام القری ومن حولها واز پیران امیر المومنین ابوبکر صدیق را رضی الله عنه برگزید و
محمد داد صلی الله علیه وآله وسلم والذی جاء بالصدق وصدق به واز کهول امیر المومنین عمر رضی الله عنه را برگزید و محمد صلی الله علیه وآله وسلم داد یا ایها النبی حسبک
الله ومن اتبعک من المومنین از اغنیا امیر المومنین عثمان را رضی الله عنه برگزید و محمد داد صلی الله علیه وآله وسلم امن هو قانت آناء اللیل ساجدا وقائما
از اصفیا امیر المومنین علی را رضی الله عنه برگزید و محمد داد صلی الله علیه وآله وسلم تبتغون فضلا من الله ورضوانا از بنات فاطمه را رضی الله عنها برگزید و
محمد داد صلی الله علیه وآله وسلم فاطمة بضعة منی واز ذریات حسن وحسین را برگزید و محمد داد صلی الله علیه وآله وسلم سیدا شباب اهل الجنة الحسن والحسین واز آیات
بینات قرآن را برگزید و محمد داد صلی الله علیه وآله وسلم کتاب انزلناه الیک مبارک واز ملل و ادیان دین خلیل را برگزید و محمد داد صلی الله علیه وآله وسلم ملة ابیکم
ابراهیم از کوهها کوه صفا و مروه را برگزید و محمد داد صلی الله علیه وآله وسلم ان الصفا والمروة من شعائر الله واز مکانها مساجد را برگزید و محمد داد صلی الله علیه
وآله وسلم وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا واز عالم ایمان تقوی را برگزید و محمد داد صلی الله علیه وآله وسلم ولباس التقوی ذلک خیر واز جهان عرفان توحید را
برگزید و محمد داد صلی الله علیه وآله وسلم والهکم اله واحد از گلستانها بهشت را برگزید و محمد داد صلی الله علیه وآله وسلم اعدت للمتقین واز باغستانها فردوس را برگزید و محمد
داد صلی الله علیه وآله وسلم کانت لهم جنات الفردوس نزلا واز علویات عرش را برگزید و به محمد داد صلی الله علیه وآله وسلم داد فکان قاب قوسین او ادنی واز سفلیات حرم را برگزید و به محمد داد صلی الله علیه وآله وسلم
حرما آمنا ویتخطف الناس من حولهم از نسوان نه زن را برگزید و به محمد داد صلی الله علیه وآله وسلم یا نساء النبی لستن کاحد من النساء واز اخوان صحابه را برگزید و به محمد داد صلی الله علیه وآله وسلم فاصبحتم بنعمته اخوانا واز
غذاها شعیر را برگزید و محمد داد صلی الله علیه وآله وسلم الشعیر قوت الانبیاء واز دواها عسل را برگزید و محمد داد صلی الله علیه وآله وسلم فیه شفاء للناس واز خوابها خواب
صالحه را برگزید و محمد داد صلی الله علیه وآله وسلم لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق واز آبها چهار جوی بهشت را برگزید و به محمد داد صلی الله علیه وآله وسلم فیها انهار من ماء
غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه الایة واز کردارها نماز برگزید و محمد داد صلی الله علیه وآله وسلم ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر واز گفتارها ذکر لا اله الا الله را برگزید
و محمد داد صلی الله علیه وآله وسلم واذکروا الله ذکرا کثیرا قولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم واز بنی آدم محمد را صلی الله علیه وآله وسلم برگزید و
محمدیان را و کنتم خیر امة اخرجت للناس از هژده هزار عالم محمد را برگزید و محمدیان را داد لقد من الله علی المومنین اذ بعث فیهم رسولا

نظم

ای از غبار کویت خاک وجود آدم
هرگز غبار هیبت بر دامن تو ننشست
گر آمدی بصورت از انبیا موخر

خاشاک رهگذارت هژده هزار عالم
سلطانی دو عالم زان شد ترا مسلم
بودی ز راه معنی بر کن فکان مقدم

گردیست آفرینش از آستان جاهت
خاک وجود آدم روزی که می سرشتند

ای آستان جاهت برتر ز عرش اعظم
از نور [illegible] کرد اقتباس شبنم

هشتم از عطایای مخصوصه حضرت نبویه صلی الله علیه وآله وسلم
آنکه آن از سایر انبیاء علیهم السلام ممتاز بود تصغیر خطا و زلت بود و آن چنان بود که زلات جمیع انبیا علیه السلام بزرگ شمرده در قرآن
یاد کرد و بعد از آن منت بر ایشان نهاده از ایشان درگذرانید چنانچه درباره آدم علیه السلام گفت وعصی آدم ربه فغوی بعد از آن ذکر
قبول توبه اش فرمود ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی و درباره موسی علیه السلام گفت فوکزه موسی فقضی علیه بعد از آن ذکر مغفرت
فرمود فغفر له انه هو الغفور الرحیم و درباره یونس علیه السلام گفت علیه السلام وذا النون اذ ذهب مغاضبا بعد از آن ذکر عذرخواهی وی
و چنین فرمود فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و قبول توبه و اجابت دعای وی بر آن تفریع
گردانید فاستجبنا له ونجیناه من الغم و درباره داود گفت علیه السلام وظن داود انما فتناه فاستغفر ربه بعد از آن فرمود فغفرنا له ذلک سلیمان را
گفت علیه السلام ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب تا آنجا که فرمود وان له عندنا لزلفی وحسن مآب باقی انبیا را
برین قیاس کن چون نوبت بخواجه ما رسید صلی الله علیه وآله وسلم درباره او اول ذکر عفو فرمود و بعد از آن ذکر زلت عفا الله عنک لم

[حاشیه:] ...ش ناکرده تقدیم ... مغفرت ... لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر نهم از وجوه امتیاز آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از سایر انبیا علیه السلام آنکه مرتبه نبوت پنج چیز است اول صفوت و آن آدم را بود علیه السلام ان الله اصطفی آدم دوم خلت و آن ابراهیم را بود علیه السلام واتخذ الله ابراهیم خلیلا سوم قربت و آن مر موسی را بود علیه السلام وقربناه نجیا چهارم اظهار رحمت و آن مر عیسی را بود علیه السلام واذکر نعمتی علیک ... پنجم محبت و آن مر حضرت رسالت را بود صلی الله علیه وآله وسلم قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ... عباس رضی الله عنهما روایت کند که جماعتی از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین نشسته بودند و با هم میگفتند که آدم را حق تعالی مرتبه اصطفا ارزانی داشت و ابراهیم را خلت و موسی را نجی گفت و عیسی را کلمه و روح خود ساخت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد و فرمود کلام شما شنیدم ... آدم صفی الله است ... نجی ... است

است و ابراهیم خلیل الله است و موسی کلیم الله و عیسی روح الله است چنانچه گفته اید اما بدانید که من حبیب اللہ ام و لا فخر بعد از ان فرمود که صفوت آدم ممزوج معصیت گشت و عصی آدم ربه فغوی خلت ابراهیم مخلوط بحاجت آمد و الذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی قربت موسی مشوب بمعذرت آمد رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی نعمت عیسی مقرون بتهدید و توبیخ قیامت آمد انت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله محبت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مشحون بشفاعت امت آمد عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و هم از خصائص شمسیه محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که ترکیب وجود سائر انبیا علیهم السلام از آب و گل بود و ترکیب وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از جان و دل بود تا در نزهة الریاض دیده ام که چون حق تعالی قصر وجود محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم مشید القواعد و ممهد المعاقد میگردانید سر مبارکش را که سراپرده سلطان عقلست از برکت ترتیب فرمود و دو چشم نرگسینش که دو روزنه نور گذار این قصر وجود است از حیا آفریده و گوشش را که دو بالکانه این کوشک رفیع الشان است از عبد ساخت و زبان گوهر فشان او را از ذکر پدید آورد و لب جان بخش او را از تسبیح و تهلیل فرمود و روی همیون با نور و ضیای او را از رضا ترتیب داد و سینه بی کینه او را از اخلاص مهیا ساخت و دل مقبل او را از رحمت و فواد با وداد او را از شفقت و بر دو کف بحر آسای او را از سخاوت و شعرات سنبل صفات او را از نبات جنت و آب دهان با بر بدن او را از شهد جنت مرتب فرمود و بعد از آنکه این گلدسته گلستان حسن و لطافت و ملاحت و این سرو نورسته بوستان جود و سماحت آراسته و پیراسته بعالم کون و فساد فرستاد ذکر این نعمت عظمی و سعادت کبری بدانید و هدیه و عطیه را بشکر گذاری استقبال نمائید اما قدر و قیمت و شکر این نعمت بکرم هم حضرت حق سبحانه تعالی خود بتقدیم رساند

نظم

در معرض نعمت لولاک و الضحی
سلطان بحر و کون سراپرده اعجبا
ور چشم آفتاب شده ی خاک توتیا

ای گفته لطف حق بخودی خود ثنا
لطف خدای جمله کمالات خلق را
هر چند انبیا همه پیش از تو آمدند

ما از کجا و مدح و ثنای تو از کجا
یکجای کرده داد بدو نام مصطفی
چون پس و آن همه به تو کردند اقتدا

ما خود کلیم تا ز ثنای تو دم زنیم
آزاد مطلقی و شعار تو بندگی
تشریف سایه تو زمین گر بیافتی

خصیصه رابعه عشر

در تخصیص نام بزرگوار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و لطائف شریفه در فضائل اسم محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم بعد ازین مرقوم قلم بیان ان شاء الله خواهد شد اما انجا به پنج لطیفه اکتفا افتاد **لطیفه اول** امام جعفر صادق رضی الله عنه در تفسیر اسم محمدی صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که المیم معناه امین با سون و الحا معناه حبیب محبوب و المیم الثانی مبارک میمون و الدال دین مخزون و بعضی ارباب اشارت گفته اند که میم اول کنایتیست از منت و حا اشارتست بمحبت و میم ثانی عبارتست از مغفرت و دال اشارتست بدوام نگاه داشتن دین اسلام قال الله تعالی یقول ای محمد بحرف اول از نام بزرگوار تو منت نهادم بر تو و امت تو بازادی از آتش دوزخ و بحرف دوم القای محبت نمودم در دل تو و امت تو تا بمن غیر من نگرنبیند و بحرف سوم با تو و است تو مغفرت پیش بردم و بحرف چهارم ضامن شدم چنانچه دین ترا بدوام نگاهبانم و دین امت ترا با القیام قیامت از زوال نگاهدارم **لطیفه دوم** در ریاض المذکرین میگوید که چون روح در بدن آدم علیه السلام در آمد بر ساق عرش کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب دید پرسید که خداوندا محمد کیست که نام او با نام تو مثبت گشت فرمود که یا آدم فرزندیست از فرزندان تو میم اول نام او کنایتیست از ملک من و حا از حلم من و میم ثانی از مجد من و دال او از دین اسلام سوگند یاد میکنم بملک و حلم و مجد خود و دین اسلام که هیچکس پیروی او نکند و در روی نفرستد مگر او را در بهشت در آرم بهر عمل که خواهد گو بیدار **لطیفه ثالثه** نام شریف محمد چهار حرفست چنانچه الله چهار حرفست و صلاح عالم کبیر که عبارت از آسمان و زمین و ما بین است بچهار فصل است بهار و تابستان و تیره ماه و زمستان و صلاح عالم صغیر که عبارت از نفس آدمی است بچهار طبیعت حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و کذلک صلاح دین در فرایض سنت و سنن و متابعت فرایض بچهار حرف اسم الله بازبسته و رعایت سنت بچهار حرف اسم محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی النبی المسمی بهذا الاسم الشریف **لطیفه رابعه** حق تعالی نام بزرگوار آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم از نام خود اشتقاق فرموده زیرا که یک نام او حمید است و دیگری محمود و محمد از ین دو نام مشتق میشود و از ینمعنی بود که ابو طالب در قصیده

امت او ساخت چنانچه فرمود انی لارجوان تکون ثلث اہل الجنة ہفتم آنکه امت او را بقحط عام ہلاک نگرداند ہشتم آنکه امت او را بتمام غرق نکند نہم آنکه دشمنی غیر این امت بر ایشان مسلط نکند دہم آنکه اضار و تکالیف امم سابقه را از ایشان وضع فرمود کما قال الله تعالی ویضع عنہم اصرہم خصیصهٔ سابعه و عشر آنکه سید و زر قیامت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواہد بود و این خصیصه در ہفت امر بظہور پیوسته تشریف اول آنکه اول کسی که سر از خاک بردارد آنحضرت باشد چنانچه فرمود انا اول من تنشق عنه الارض تشریف دوم آنکه مرتبهٔ شفاعت بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مخصوص خواہد بود و علما گویند که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم ہفت گونه شفاعت خواہد بود یکی شفاعت عظمی در میان اہل موقف چنانچه فرموده در حدیثی که بور و د رسید ه خلائق بعد از آنکه از ہمه انبیا نومید شوند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملتجی گردند و آنحضرت بشفاعت قیام نماید و شفاعتش قبول فتد چنانچه در احادیث صحاح وارد گشته دوم آنکه بشفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسیار کس بحساب و عذاب بہشت روند و بدولت رضا و لقای الہی جل و علا مشرف گردند سوم آنکه جماعتی که مستوجب دخول دوزخ شده باشند بشفاعت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نجات یابند چہارم طائفه که در دوزخ بواسطهٔ معاصی ایشان در آمده باشند بشفاعت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آورده بہشت عنبر سرشت در آیند پنجم گروہی که در بہشت بفضل الہی جل و علا در آمده باشند بواسطهٔ شفاعت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم درجات ایشان را بلند گرداند ششم شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درباره بعضی از کفار از برای تخفیف عذاب و قبول فرمایند چنانچه در شان ابوطالب خواہد بود ہفتم شفاعت او از برای مقبوران مدینه چنانچه فرمود من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بہا فانی اشفع لمن یموت بہا سوم از تشریفات آنکه بآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مخصوص باشد آنست که لواء الحمد در دست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشد چنانچه فرمود لواء الحمد یومئذ بیدی ولا فخر و بروایتی دیگر فرمود که انا سید ولد آدم یوم القیامة ولا فخر بیدی لواء الحمد ولا فخر وما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا وہو تحت لوائی و ہمه انبیا و رسل علیہم السلام در ظل لوای دولت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشند لطافت است که آن لوا را ہزار ساله راه ارتفاع باشد و قبضه او از فضهٔ بیضا و سنان او از یاقوت احمر و او رجاو از زمرد خضرا و مراد را سه ذوابه باشد از نور یکی در مشرق و دیگری در مغرب و یکی در مکه و بروی سه سطر مکتوب باشد اول بسم الله الرحمن الرحیم دوم الحمد لله رب العالمین سوم نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله چون روز قیامت این لوا را در فضای عرصات حاضر گردانند منادی ندا کند که این النبی الامی العربی القرشی المکی الحرمی التہامی محمد بن عبد الله خاتم النبیین سید المرسلین امام المتقین رسول رب العالمین صلی الله علیه وآله وسلم آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش آید و این لوای مبارک بدست میمون گیرد و بعد از آن تمام انبیا از آدم تا عیسی علیہم السلام با سائر صدیقان و شہیدان و صالحان و کافهٔ اہل عرفان در حوالی آن لوا مجتمع گردند آنگاه از برای ہر یکی از این فرقه براق و حله و تاج آرند و از برای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تاجی از نور بیارند و بر فرق ہمایون آن سلطان انس و جان نہند و لباسی از حریر خضرا در بدن مبارکش بپوشانند و ہفتاد ہزار علم و ہفتاد ہزار لوا پیش پیش آن حضرت برند و این لوای حمد را بدست شاه مردان شیر یزدان مرتضی علی داده این افواج با این اعلام و الویه در سایهٔ لواء الحمد در آیند و ہر که در طریقت متابعت سنت محمدیت صلی الله علیه وآله وسلم سلوک کرده ہمراه ہمه سالم و غانم بجنات عدن نزول نماید اللہم ارزقنا بفضلک متابعت ہذا السید الامین النور المبین علیه الصلوة والسلام الی یوم الدین وجه تسمیه این لوا بلواء الحمد در بعضی تفاسیر مثل تفسیر بحر العلوم و بعضی روایات از کتب اہل تذکیر چنین بنظر رسیده که چون آدم علیه السلام در وقت در آوردن روح در بدن بعطسه مبادرت نمود چنانچه در محل خود مفصلاً بعین خواہد شد انشاء الله العزیز و جواب الحمد لله در جملهٔ الله ربک سبقت رحمتی غضبی لطیفه بشنو دران حین گویند که نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در جبین مبین صلی الله علیه وآله وسلم متحرک بود و آرام نمی گرفت و در وقت عطسه از وی آوازی آمد چنانچه مروارید ہی بمروارید ہی بسایند آدم گفت الہی این آواز چیست که می آید خطاب آمد که این نور فرزند تست محمد آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم آدم علیه السلام را تمنای مشاهدهٔ نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم

در دل مستولی گشت آن نور را از پیشانی او بسر انگشت مسبحهٔ اش انتقال داد و بنظرش تجلوه داد و آدم چون در آئینهٔ انگشت انوار صلی الله علیه وآله وسلم بدید انگشت مسبحه برآورده بشہادتین مبادرت نمود و این سنت در میان اولاد تا بقیامت بگذاشت و نقوش محبتش در صحیفهٔ دل و جان برقوم صدق و اخلاص بنگاشت ... و برکت انتقال آن نور مبین آدم علیه السلام ... ادم بود ... ماند ... محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم ... انگشت مسبحه بدید خطاب آمد که ای آدم ... فرموده ... و ثواب آن ... فرمود

بیا فریده‌اند آنرا لوای الحمد نام نهاده‌اند و آنرا بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم اختصاص فرموده **نقلست** که برین لوای جلاجلها باشد آویخته و در هر یک از آن
جلاجل قبه‌ای از نور و در هر قبه حوری نشسته با جمال و در دست هر حور براتی داده و در آن برات تعیین ازواج ایشان نموده و حوریان در غرفات جنات
منتظر ازواج و طالبان جفتان خود میباشند تا هر کدام از حوریان که قرین خود در میان خلایق عرصات می‌بینند دست دراز کرده نامزد خود را بتخت
ناز با خود قرین اکرام و اعزاز میگردانند بعده آن ملایکه را فرمان شود که آن علم را بردارند ملائکه از حمل آن عاجز آیند حقتعالی فرماید که این اسد الله شیر حضرت
یعنی علی بن ابیطالب کرم الله وجهه کجاست امیر المومنین رضی را حاضر آرند تا آن لوا را چون گلدسته بر دست آن شاه ولایت از پل صراط بگذرانند
و روایتی هست که حقتعالی بادی از نسائم جنت بفرستد تا امیر المومنین علی را کرم الله وجهه لوا بر داشته بفضای جنت فرود آرد و گویند که آن روز
آن علم بر سر شاه مردان بمثال تاجی باشد و اولیای آن علم بمثال جواهر زواهر در آن تاج والله اعلم بحقیقت حال **و روایتی هست** که
روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم میفرمود که سلیمان علیه السلام از برای دختر خود جهاز بسیار ترتیب کرده بود و از برای داماد تاجی ساخته و
هفتصد گوهر ثمین در وی نشانده امیر المومنین علی کرم الله وجهه چون این سخن شنیده بود نزد فاطمه آمد رضی الله عنها و آن سخن را نقل فرمود فاطمه رضی الله
عنها در خاطر آورد که شاید که علی را در خاطر گذشته باشد که یک پیغمبر سلیمان بود و دیگری حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و دختر آن پیغمبر را بیرا چنین و دختر این
پیغمبر چنین نادار و بی سرمایه آن داماد را چنان تاجی و این داماد را فقر و فاقه و احتیاج چنین اندیشه را در دل پوشیده میداشت تا آن وقت که نماز اجل
در رسید و درخت حیات بدار بقا کشید شبی علی رضی الله عنه مر خاتون قیامت را بخواب دید که در صدر بهشت بر تخت ناز با کمال اعزاز نشسته و حوریان
جنت در حوالی او صف کشیده و دختری دید در غایت حسن و با جمال با زیور و حلی بسیار و طبق نثار در دست گرفته یکی پر گوهر و دیگری پر یاقوت در نظر فاطمه
رضی الله عنها ایستاده و منتظر فاطمه که در روی نظری کند علی پرسید که دختر کیست فاطمه گفت این دختر سلیمان است علیه السلام که حق تعالی او را
بخدمت من تعیین فرموده آن روز که اندیشه او بخاطر من رسیده بود حقتعالی جبران نقصان باین کرامت فرمود و چون روز قیامت شود و لوای
الحمد را بشاه مردان سپرند چون تاج بر سر او نهند ندا کنند که ای علی این تاج بهتر است یا تاج داماد سلیمان که ذکر آن در مجلس فاطمه بر سبیل استعجاب
میکردی و ثبوت پیوسته که تا آن لوا در صحرای عرصات قائم باشد اهل دوزخ را در عذاب تخفیفی باشد بعد از آنکه آن لوا را از صحرای عرصات بجهة
جنات برند عذاب بر دوزخیان صعب گردد و اطباق جهنم را منطبق سازند از زبان خلایق قدر و منزلت آن لوا را بشناسند و بستایند و اقدام نمایند
و بعضی وجه تسمیه او بلوای الحمد باین معنی حمل کرده‌اند والله اعلم تشریف چهارم آنکه اول کسی بهشت بگوید در بهشت در آید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
باشد چنانچه فرموده انا اول من یقرع باب الجنة **نقلست** که چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در بهشت بکوبد خازن پرسید که کیست فرماید که منم
محمد خازن گفت که فرمان الهی جل علا چنان وارد شده که در بهشت از برای هیچکس نگشایم پیش از تو و رای از برای حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در بهشت
بگشاید و هیچ بشری پیش از آن حضرت در نیامده است و او نیز پیش از همه امم در بهشت نزول کند الحمد لله علی کل حال تشریف پنجم حوض در دست چنانچه انا اعطیناک الکوثر
شرح آن فرموده است و ذکر آن در باب معراج بعینه خواهد شد انشاء الله العزیز تشریف ششم مقام محمود است چنانچه فرموده عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و
مفسران مراد از مقام محمود سخن است بیشتر بر آنند که آن مقام شفاعت است که در هنگام شفاعت قدر و منزلت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم شناخته
او را بستایند و قول آنست که از کعب الاحبار رضی الله عنه منقول است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که روز قیامت من و امت من
بر تلی باشیم و حق تعالی مرا حله در پوشاند سبز و مرا اجازت دهد بسخن گفتن هیچکس از انبیا را مجال سخن کردن نباشد تا آنچه اراده او باشد بگوییم و مقام
محمود عبارت از آنست و قول آنست که اول کسی که حق تعالی او را بخواند من باشم چون بجناب قدس در آیم جبرئیل امین را بر یمین عرش بینم
گویم خداوندا این جبرئیل مرا خبر کرد که تو او را بمن فرستاده حق تعالی گوید راست گفته بعد از آن فرماید که بندگان مرا شفاعت کن ای محمد من شفاعت
خلایق مبادرت جویم و مقام محمود آنست و قولست دیگر ابن رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم این آیت بر خواند و فرمود دین

انشاء الله العزیز و بالله التوفیق **مقاله ثانیه در ذکر فضائل آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم** و درین مقاله لطائف و اشارات
و معارف و عبارات اندراج یافته ملتمس از متاملان آنکه هیچ دقیقه را نامرعی نگذارند کما ینبغی عنان تعمق بشهسوار میدان تامل بسپارند و درین
مقاله دو وظیفه است مذکور میگردد یکی بر سوق اهل عبارت و دیگری بر طبق ارباب اشارت وظیفه اول در ذکر تفضیل آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بر سبیل تفصیل بر ارکان ممالک رسالت و اعیان معارک جلالت علیهم الصلوة والسلام اما تفضیل حضرت رسالت صلی
الله علیه وآله وسلم بر آدم صفی علیه السلام و این تفضیل بر بیست وجه مبین میگردد وجه اول آنکه آدم علیه السلام را از آب و گل آفریدند و آن حضرت را
صلی الله علیه وآله وسلم از جان و دل ترکیب دادند و برین سخن پنج دلیل مرقوم میگردد دلیل اول آنکه آدم را علیه السلام سایه بود و خواجه ما را صلی
الله علیه وآله وسلم سایه نبود چنانچه در باب معجزات مبین خواهد شد انشاء الله تعالی و این خصیصه از علامات جان و دلست نه از صفات آب و
گل دلیل دوم آنکه در شب تار نور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مرتبه اشتعال می نمود که از ایقاد سراج مستغنی بود تا در شب تاریک چنان
میدید که در روز روشن دلیل سوم آنکه عروج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر سموات بقوت جان و دل بود نه بشوکت آب و گل دلیل چهارم
آنکه قدام و خلف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در رویت تفاوت نداشت و این نیز از علامات جان و دلست نه آب و گل دلیل پنجم آنکه در
خواب و بیداری ادراک آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تفاوت نمیکرد تنام عیناه ولا ینام قلبه وجه دوم آنکه تخمیر طینت آدم علیه السلام
اگرچه بید قدرت خود چهل هزار سال ترتیب نمود که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا اما نور خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم سی صد پنجاه هزار
سال پیش از خلقت آدم از نور احدیت خود آفرید که انا من الله والمومنون منی وجه سوم آنکه گل آدم از آب جنت سرشتند و قالب محمدی را
صلی الله علیه وآله وسلم از آب رحمت ترتیب دادند و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین وجه چهارم آنکه درباره آدم علیه السلام فرمود و نفخت فیه من روحی
و در حق حبیب خود فرمود که و کذالک اوحینا الیک روحا من امرنا در روح آدم بدان ترتیب میباید و بروح محمد صلی الله علیه وآله وسلم روح
نشو و نما در می آید وجه پنجم آنکه آدم را تعلیم اسما بود و علم آدم الاسماء و خواجه عالم را تعلیم حقائق و تفهیم دقائق کلام ملک علام بود جل و علا الرحمن
علم القرآن وجه ششم آنکه آدم را علیه السلام قبله فرشتگان گردانید اسجدوا لآدم خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم مقتدای همه فرشتگان و اعاظم پیغمبران
گردانید و همه را متابعت او فرمود سبحان الذی اسری بعبده لیلا وجه هفتم آنکه آدم را علیه السلام روز اول یک سجده بود و خواجه ما را صلی الله علیه
وآله وسلم در روز آخر مقام محمود و حوض مورود و محضر مشهود و لقای معبود جل ذکره خواهد بود وجه هشتم تخت عالی بخت آدم را علیه السلام بر اعناق
ملائکه نهادند و همه را در تحت تخت وی در آوردند روز قیامت خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم علمی باشد که همه اولیا و انبیا و مقربان جناب ملک تعالی شانه
در سایه آن لوا باشند که آدم و من دونه تحت لوائی وجه نهم آنکه آدم را علیه السلام بر آسمانها گذر دادند و آخر به بهشت بردند و خواجه ما را صلی الله علیه وآله
وسلم در آسمانها و بهشتها جا دادند و آخر بمقام قدس بردند که دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه دهم آنکه دیو آدم را علیه السلام بد آموزی
کرد تا وی را بذلت افگند فوسوس لهما الشیطان خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم نصرت کرامت فرمود تا دیو را بایمان در آورد اسلم شیطانی بیدی
وجه یازدهم آنکه آدم علیه السلام مبتلا بزلت شد و آوازه عصیان او در عالم انداختند و عصی آدم ربه فغوی خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم
گناه ناکرده آوازه مغفرت او در اقطار و اکناف عالم منتشر گردانیدند که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وجه دوازدهم آنکه آدم را علیه السلام
اول عتاب پیش آمد و عفو در عقب و عصی آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم عفو پیش آمد و عتاب
پس عفا الله عنک لم اذنت لهم وجه سیزدهم آنکه آدم را علیه السلام بیک زلت از بهشت بیرون آوردند و امتان گنهگار این صاحب
دولت را با صد هزار صغائر و کبائر در بهشت در آرند قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله وجه چهاردهم آنکه آدم را
بیک زلت برهنه ساختند ینزع عنهما لباسهما لیریهما سواتهما چاکران گنهگار این سید ابرار را صلی الله علیه وآله وسلم با چندین گناه پرده پوشیده شند

در سهو الهی کنند ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر وجه پانزدهم آنکه آدم علیه السلام دو صد سال بیک زلت بگریانیدند تا توبه او قبول کردند و چون نوبت باین حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید گناه دو صد سال امتان او را بیک دم ... الندم توبة وجه شانزدهم آنکه آدم علیه السلام بیک زلت محروم ... فرستادند تا توبه او قبول گردد و برکت خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم گناهکاران امت او را حاجت باین نیست که از خانه بیرون آیند ... قلت اسارت اول ... مغفرت وجه هفدهم آنکه آدم را علیه السلام ... گردانید روز ... از متن ... او بیرون آوردند ... من بنی آدم من ظهورهم ... وجه هژدهم خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم ... ارواح ... و همه ارباب فلاح را از نور او بیرون ... انا من الله والمومنون منی وجه نوزدهم آنکه در زمان آدم علیه السلام ... آمد جهان را بطفیل او از عالم پاک ... خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم ... از ولایت خاک بعالم پاک ... بالا بردند فی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی

او ادنی وجہ نوزدہم آنکہ در وقت آدم فرشتۂ نورانی دیو ظلمانی شد استکبر وکان من الکافرین در زمان سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دیو ظلمانی فرشتۂ نورانی گشت اسلم شیطانی علی یدی وجہ بیستم برتری آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر آدم علیہ السلام آنکہ آتش حکمت در دیگدان خلقت بر افروختند ویک جہان در جوش آمد جلاب کونین اجاشنی گرفتند آدم علیہ السلام صاف زمین آمد ابلیس دروی آسمان آمد صاف زمین غدر روۂ آسمان بر آمد اسکن انت وزوجک الجنۃ در روی آسمان بتک مین نشست اخرج منہا فانک رجیم باز آدم کہ صاف و سر جوش کونین بود دیگر بار در رقنا دہ بہشتش بگداختند وبکتان امتحانش پالودند جرمی کہ جبلی ذاتی وی بود نشست قلنا اہبطوا منہا جمیعا آن صاف کہ روح وخلاصہ بود بر سر آمد سبحان الذی اسری بعبدہ لیلا وازین باب نیز تحقیقات در تفصیل آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در وظیفہ لطیفۂ دوم است آنجا مرقوم قلم بیان خواہد گشت انشاء اللہ العزیز اما تفصیل آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر ادریس علیہ السلام از وجوہ آن پنج وجہ بیان میکرد وجہ اول آنکہ ادریس را علیہ السلام بر آسمان چہارم بر آوردند وہمانجا بگذاشتند ورسول ما را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تا بآسمانہا بردند نگذاشتند بلکہ مرتبہ او را بر افراشتند تا بمقام قاب قوسین او ادنی رسید وجہ دوم آنکہ ادریس علیہ السلام را بہ بہشت در آوردند ندا آمد کہ دیگر از اینجا بیرون نباید رسول ما را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بہ بہشت در آوردند وبیرون آوردند کہ بگوشۂ چشم در ان نظر نفرمود مازاغ البصر وما طغی وجہ سوم آنکہ ادریس را علیہ السلام معرفت سیر کواکب دادند وخواجہ ما را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قدم بر فرق کواکب نہادند وجہ چہارم آنکہ ادریس را علیہ السلام علم خیاطت دادند وخواجہ ما را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علم معرفت ونور محبت دادند وجہ پنجم آنکہ ادریس علیہ السلام را فن کتابت ومعرفت لوح وقلم دادند وخواجہ ما را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از لوح وقلم در گذرانیدند واز کتابت بمخاطبت رسانیدند اما تفضیل آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر نوح علیہ السلام بہ شش وجہ میگردد وجہ اول آنکہ نوح را علیہ السلام کشتی دادند کہ بروی آب میرفت خواجہ ما را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم براق دادند کہ بروی ہوا میرفت وجہ دوم آنکہ نوح را علیہ السلام در طوفان بلا کشتی حائل بود بسم اللہ مجریہا ومرسہا خواجہ ما را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لطف الٰہی وفضل نامتناہی در سفر معراج حامل آمد سبحان الذی اسری بعبدہ لیلا وجہ سوم آنکہ نوح را علیہ السلام سفینہ دادند کہ او را واہل او را از غرق طوفان نگاہداشت وحضرت خواجہ ما را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سکینہ دادند کہ او را وامت او را از حرق نیران نگاہداشت وجہ چہارم آنکہ سفینہ مر نوح را علیہ السلام سبب نجات آمد واین سکینہ مر این حضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سبب علو درجات آمد وجہ پنجم آنکہ اگر کشتی نوح بروی آب رفت چندان غریب نبود کہ تا بہ رضی اللہ عنہ در وقت ایمان آوردن معجزہ طلبید فرمود کہ چہ خواہی گفت کہ آن سنگ را کہ جانب دریاست بطلب تا بروی آب گذشتہ باینجانب آید تو ایمان آرم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن سنگ را بخواند آن سنگ بر روی آب روان شد وبجانب مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد وجہ ششم آنکہ نوح علیہ السلام از برای قوم خویش عذاب خواست رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قوم خود را ہدایت خواست اللہم اہد قومی فانہم لا یعلمون **اشارت** از برای دشمنان عذر خواہی میکند کہ ایشان نمیدانند کہ سنگ را بر دندان منیر نبند تو شکر قبول در دہان ایشان نہ وقتی کہ رحمت عالمیان با دشمنان این معاملہ میکند ببین کہ با دوستان چکند **قطعہ**

آنکہ زندانش بوستان باشد ۔ بین کہ تا بوستان چگونہ بود

آنکہ با دشمنان کرم ورزد ۔ وانکہ با دوستان چگونہ بود

اما تفضیل آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر خلیل الرحمن صلوات اللہ وسلامہ علیہ واین تفضیل نیز بہ بیست وجہ مبین میگردد وجہ اول آنکہ ابراہیم علیہ السلام را خلت دادند واتخذ اللہ ابراہیم خلیلا ورسول ما را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرتبہ محبوبی دادند کہ قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ واین نکتہ از ہمہ خوبتر کہ آنجا ابراہیم علیہ السلام را خلیل خواندند واینجا چاکران محمد را حبیب میخوانند شاید کہ خلیل باشد وحبیب نباشد اما حبیب نباشد کہ خلیل نباشد چون مقتدا خلعت محترم محبوبی باشد قیاس کن کہ حال مقتدا چہ باشد وجہ دوم آنکہ ہرچہ خلیل کرد برضای حقتعالی کرد یا ابراہیم قد صدقت الرؤیا اینجا الملک تعالی ہرچہ کرد برضای حبیب کرد دا ما در دنیا فلنولینک قبلۃ ترضہا وا ما در عقبی لسوف یعطیک ربک فترضی وجہ سوم آنکہ خلیل الرحمن را علیہ السلام امام عوام انام خواندانی جاعلک للناس اماما حبیب را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شب معراج در بیت المقدس امام انبیا ودر بیت المعمور امام فرشتگان گردانید وجہ چہارم آنکہ خلیل را صلوات اللہ علیہ قوت تقینی داد کہ گفت انا الیک فلا حبیب را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وقت ما

قدمه علی الصراط یجوز الناس تحت قدمیه کما یجوز الماء تحت الطبق یعنی چون بندهٔ مومن بفرمان ملک مهیمن حبل فکره در وقت مرور بر برزخ دوزخ قدم کرم بر پل صراط بانبساط نهد آتش دوزخ در زیر قدم محترم او چنان فسرده و یخ بسته گردد که زمستان سرد چیزی بر طبق بندد وجه هفتم آنکه ابراهیم علیه السلام را نظر بر آفتاب ماه و ستاره بود که فلما جن علیه اللیل رای کوکبا خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم گذر بر بارگاه آفتاب ماه و ستاره بود که وهو بالافق الاعلی وجه هشتم آنکه خلیل علیه السلام بواسطه بدوست رسید وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض حبیب صلی الله علیه و آله وسلم بی واسطه بدوست رسید که دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه نهم آنکه خلیل علیه السلام درخواست کرد که ولا تخزنی یوم یبعثون حبیب را صلی الله علیه و آله وسلم بی خواهش کرامت کردند یوم لا یخزی الله النبی وجه دهم آنکه چون خلیل علیه السلام در ماند گفت حسبی الله حبیب صلی الله علیه و آله وسلم چون در ماند حقتعالی گفت بی کام و زبان حسبک الله وجه یازدهم آنکه خلیل گفت من نزد خدای تعالی میروم انی ذاهب الی ربی سیهدین حبیب را صلی الله علیه و آله وسلم ملک تعالی گفت من بخودی خود میبرم سبحان الذی اسری بعبده وجه دوازدهم آنکه خلیل علیه السلام هدایت خواست سیهدین حبیب را صلی الله علیه و آله وسلم ناخواسته هدایت نمودند ویهدیک صراطا مستقیما وجه سیزدهم آنکه خلیل علیه السلام گفت الهی مگذار که خود را بگوی تا مرا ثنای نیکو گویند واجعل لی لسان صدق فی الآخرین حبیب را گفت صلی الله علیه و آله وسلم هنوز تو نبودی که با ثنای تو گفتیم که ورفعنا لک ذکرک وجه چهاردهم آنکه خلیل علیه السلام در آن شب که ملکوت بوی نمودند بان هلاکت عاصیان خواست اللهم علیکم حبیب صلی الله علیه و آله وسلم در آن شب که مراد را بوی نمودند رحمت و مغفرت عاصیان خواست واعف عنا واغفر لنا وارحمنا وجه پانزدهم آنکه خلیل علیه السلام منادی حج و کعبه بیابان بود واذن فی الناس بالحج حضرت حبیب صلی الله علیه و آله وسلم منادی ایمان و احسان و عرفان بود ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان وجه شانزدهم آنکه خلیل الله علیه السلام گفت من مطیع را خواهم و عاصی را نی فمن تبعنی فانه منی حبیب صلی الله علیه و آله وسلم گفت اول من عاصی را میخواهم شفاعتی لاهل الکبائر من امتی وجه هفدهم آنکه خلیل علیه السلام را خطاب عتاب آمیز آمد که اولم تؤمن حبیب را صلی الله علیه و آله وسلم ندای سعادت انگیز آمد که آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون وجه هجدهم آنکه خلیل گفت که مرا از همه عالم ملک تعالی بس فانهم عدو لی الا رب العالمین ملک تعالی فرمود مرا از کونین حبیب من بس لولاک لما خلقت الافلاک وجه نوزدهم آنکه از برای پسر خلیل که پیغمبر خدا بود علیهما السلام یک گوسفند فدا فرستاد وفدیناه بذبح عظیم و از برای پدر حبیب صلی الله علیه و آله وسلم با وجود که بیگانه بود صد شتر فدا فرستاد وجه بیستم آنکه بثبوت پیوسته که چون روز قیامت شود هر یک از مردان امت محمد را صلی الله علیه و آله وسلم مردی از جهودان و ترسایان تسلیم کنند و گویند هذا فداؤک من النار ای درویش دوستی که از برای فرزند دلبندش فدا فرستاد گوسفندی در دنیا کجا و محبوب پادشاهی که از برای صد هزار گدای آستانش از آدمیان فدا فرستد و عوض ایشان بدوزخ فرستد کجا **نظم**

تا نمرود ابراهیم اگر شد گلستان	آتش دوزخ برین امت گلستان ساخته
بهر فرزند خلیل ار گوسفند آمد فدا	بهر این امت فدا از نوع انسان ساخته
نیست کس زین امت الا حقتعالی بهر او	قسم آتش را فدای آن جهود دان ساخته

اما تفضیل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر یوسف صدیق علیه السلام بر هفت وجه بتحریر میپیوندد وجه اول یوسف علیه السلام را تاویل احادیث و تعبیر خواب العام فرمودند وکذلک یجتبیک ربک ویعلمک من تاویل الاحادیث و غلامان خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم تحصیل مواریث و تفسیر کتاب اکرام نمودند ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا وجه دوم آنکه یوسف علیه السلام را بر تخت بخت و قصر مصر با هم سلطنت و رسم حکومت نشاندند وکذلک مکنا لیوسف فی الارض یتبوأ منها حیث یشاء و هر یک از چاکران و خاکساران این امت حضرت را صلی الله علیه و آله وسلم فردا تخت بخت دولت و قصر مصر جنت ملک سرمد و دولت مخلد ارزانی دارند اذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا وجه سوم آنکه اگر یوسف را علیه السلام جمالی دادند که در اشتیاق ظهور آن زنان لا بکمال دستها ببریدند وقطعن ایدیهن فلما رأینه قلن حاش لله ما هذا بشرا خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم کمالی دادند که در اشتیاق و استغراق قدر آن ساکنان سومنات زنارها می بریدند ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا وجه چهارم آنکه اگر یوسف را

علیه السلام کلید خزاین جعلنی علی خزائن الارض بعیب تمکین نهادند خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم مفتاح کنوز رحمت و خزاین عفو و مغفرت وما ارسلناک الا رحمة للعالمین دادند وجه پنجم آنکه اگر در اوان حشمت یوسفی علیه السلام صاع زرین در میان متاع این کاربین نهادند قالوا نفقد صواع الملک در زمان لطف محمدی صلی الله علیه و آله وسلم متاع باشعاع نور یقین در صندوق سینه سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم نهادند افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه وجه ششم آنکه یوسف علیه السلام را نور و بهائی بود که چون نظر قحط رسیدگان مصر بر جمال او افتادی علت مجاعت شان بشاهده جمال او رفع گشتی خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم لوائی باشد که تحت رسیدگان عرصات قیامت را چون چشم بران لواء افتد بلاها و محنتهای قیامت بفرحت و سلامت مبدل گردد وجه هفتم آنکه اگر یوسف را علیه السلام همه ساکنان مصر و حوالی آن را برقت مستملک بعد چون کردند وصال یعقوب و منظور او گردید حضرت یعقوب را علیه السلام بر تخت سلطنت برادر کرد در رفع

ورفع ابویه علی العرش و تمام خلائق مصر که در سلک ملک او منخرط بودند بطلبید تا همه بملکیت و رقیت او اعتراف نمودند بعد از ان همه را بنوید نوال و بشارت وصال بروی پدر آزاد گردانید چون روز قیامت شود و همه مومنان را که بمقتضای ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بنده و افگنده درگاه الٰهی شده حاضر گردانند و خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله وسلم بر بساط قربت و تخت شفاعت نشانند عاصیان گناهگار و گرفتاران تباه روزگار را در نظر سید ابرار و سند اخیار یعنی محمد مختار صلی الله علیه و آله وسلم بدارند خطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل و علا در رسد که ای بندگان گناهگار و ای مستمندان شوریده روزگار امروز شما را بدولت دیدار و پاس خاطر این پیغمبر بزرگوار علیه الصلوٰة والسلام آزاد کردم و همه را بنوید امید رجات جنات و مشاهدهٔ دیدار حضرت واهب العطیات جل ذکره دلشاد گردانیدم نظم

امین شوند دلها از هیبت و سیاست　　چون حرف رحمت آمد بر نوبت محمد
در روز عرض اکنون که امتانش　　آزاد گشته ز آتش از برکت محمد
ای نفس تند کش در کش می محبت　　تا روز حشر نوشی از شربت محمد

ای رونق دو عالم از زلت محمد　　وای افتخار آدم از دولت محمد
در بارگاه سدره روح الامین اند　　سری که هست حق را با حضرت محمد
مردم همه گریزان فردا ز دوزخ اما　　دوزخ شود گریزان از امت محمد

اما بیان فضیلت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بر موسی کلیم علیه السلام و تحقیق این معنی به بیست وجه تحقیق میگردد وجه اول آنکه اگر حضرت موسی را علیه السلام مقام کلیمی دادند که وکلم الله موسی تکلیما و محمد را صلی الله علیه و آله وسلم در حرم راز ندیمی دادند که فاوحی الی عبده ما اوحی وجه دوم اگر موسی را علیه السلام عصائی دادند تا چندین هزار سحره را نابود گردانید تلقف ما یافکون حضرت محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم شفاعتی دادند که چندین هزار گناه عاصیان را بیکدم نابود گردانید که شفاعتی لاهل الکبائر من امتی وجه سوم اگر موسی را علیه السلام ید بیضا دادند و اضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء محمد را صلی الله علیه و آله وسلم دین بیضا دادند اتیتکم الملة الحنفیة السمحة السهلة البیضاء نه بینی که آن ید بیضاء موسی علیه السلام حوالی قصر فرعون را روشن کرد این دین بیضا ساحت قصر حضرت الٰهی را روشن کرد که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه وجه چهارم آنکه اگر موسی را پادشاهی پیغامبری بر بنی اسرائیل دادند خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله وسلم بیکی چون جبرئیل و غاشیه برداری چون اسرافیل علیهما السلام و دوستی چون رب جلیل جل و علا دادند وجه پنجم آنکه موسی علیه السلام بخودی خود آمد که ولما جاء موسی لمیقاتنا خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله وسلم بیخودی خود بردند که سبحان الذی اسری بعبده لیلا وجه ششم آنکه اگر موسی را علیه السلام بر کوه طور بر آوردند تا کلام پاک شنید وکلم الله موسی تکلیما خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله وسلم بر کرسی نور بر آوردند تا دیدار پاک بدید که دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه هفتم موسی را علیه السلام چهل شبانروز آب و نان ندادند تا آنگاه که با وی سخن گفتند واذ واعدنا موسی اربعین لیلة و خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله وسلم شب بخوان قدس بر د و آب و نانش داد و بدولت وصالش مشرف گردانید اتیت عند ربی و هو یطعمنی و یسقینی وجه هشتم آنکه موسی علیه السلام در مقام انتظار چهل روز روزه داشت و چهل شب احیا کرد و بطور آمد تا با وی سخن گفت خواجهٔ انبیا صلی الله علیه و آله وسلم بر فراش راحت خود خفته جبرئیل علیه السلام براق می آرد و بکمتر از طرفة العینی بجائی میبرد که فهم بشریت و وهم ملکیت بحوالی و نواحی آن پی نمی برد وجه نهم آنکه چون موسی علیه السلام مشغول بکلام شد انبساط نمود و میگفت رب ارنی انظر الیک خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارت بقدمگاه او بود دید که ابلیس لعین از زیر قدم او سر بر آورد و خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم همدم گاهی بود که جبرئیل علیه السلام میگفت لو دنوت انملة لاحترقت وجه دهم آنکه موسی را علیه السلام در وادی مقدس امر بخلع نعلین آمد که فاخلع نعلیک رسول ما را صلی الله علیه و آله وسلم بر فرق فلک اطلس نهی از خلع نعلین آمد که یا محمد لا تخلع نعلیک وجه یازدهم چون قرب موسی را علیه السلام بستود که وقربناه نجیا و چون قرب حبیب یاد کرد خود را بستود سبحان الذی اسری بعبده لیلا این دلیل بقای موسی است در صفات موسویه و فنای حضرت محمد مصطفی است در صفات احدیه جل و علا وجه دوازدهم آنکه آنجا حضرت موسی علیه السلام را بنام علامت یاد کرد و گفت جاء موسی و اینجا حضرت محمد مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم بنام کرامت یاد کرد که بعبده لیلا وجه سیزدهم آنکه اینجا موسی را علیه السلام آینده گفت و محمد را صلی الله علیه و آله وسلم برده شده و تحقیقش آنست که رسیدن وی بدولت وصال بصفت حق تعالی بود و آن بردن ست نه بصفت خویش و آن آمدنست که هر که خود آمد شاید که بار یابد و شاید که بار نیابد هر کرا ببرند ممکن نبود که او را بار ندهند

المصلی بیاحی به وجه ترد هم از برای موسی و قوم او من و سلوی فرستادند و انزلنا علیکم المن و السلوی و برای حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و امت او ایمان و سکینه فرستادند هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین وجه نوزدهم از برای موسی علیه السلام از سنگ حقیر دوازده چشمهٔ آب بیرون آوردند فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا از برای اصحاب حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم رضی الله عنهم از میان انگشتان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم صد هزار چشمهٔ حیات بخش بیرون آوردند انفجر الماء من بین اصابعه عجب آنست که از میان سنگ آب بیرون آید و ان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار عجب آنست که از میان گوشت و پوست و خون گوی آب صافی منفجر گردد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء وجه بیستم موسی علیه السلام چهل روز از میان قوم بیرون رفت چون باز آمد قوم او گوساله پرست شده بودند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم قریب نهصد سال است که از میان قوم بیرون رفته و هر روز اعلای اعلام بعثت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و لوای والای ملت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم در ترقی و تزائد است و الحمد لله رب العالمین اما فضیلت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر داؤد علیه السلام نسبت به چند وجه معین میگردد وجه اول حق تعالی داؤد را علیه السلام خلیفه خود خواند یا داؤد انا جعلناک خلیفة فی الارض حضرت محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم مرتبه داد که حقتعالی را خلیفه خود خواند الله خلیفتی من بعدی وجه دوم آنکه در دست داؤد علیه السلام آهن با صلابت را نرم گردانید و النا له الحدید و در دست حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم دلهای محکم با قساوت را نرم گردانید فهی کالحجارة او اشد قسوة و نشان آنست که از سوم نرم گردانید فبما رحمة من الله لنت لهم وجه سوم داؤد را علیه السلام نغمه و نوائی داد که مرغان هوائی و ماهیان دریائی و وحوش و طیور صحرائی بنغمه سرائی او مشغوف بودند و کوههای بلند و بیابانهای با آبهای روان بآن پیغمبر رفیع الشان صلوات الله و سلامه علیه معاونت مبادرت مینمودند که یا جبال اوبی معه و الطیر خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم صیت و آوازه دادند که هنوز از عالم نام و آدم نشان نبود که کوس دولت و احتشام علم عظمت و احترام وی بر بام عالم وجود فرو کوفته بودند که اول ما خلق الله نوری خس و خاشاک ظلمات جهالت را از فسحت میدان نور افشان معرفت بمین مقدم شریف منزلت وی رو رفته بودند که ان الله تعالی خلقه فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره والله اعلم اما فضیلت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر سلیمان علیه السلام و تحقیق آن یعنی بده وجه معین میگردد وجه اول اگر سلیمان علیه السلام را باد مسخر کردند که و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را ملایکه مسخر گردانید یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین وجه دوم اگر تخت سلیمان علیه السلام بر شبی و روزی یکماهه راه میرفت غدوها شهر و رواحها شهر حضرت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم تختی دادند که آن از پر و بال فرشتگان بود و بطرفة العینی از فرش بعرش میرفت فکان قاب قوسین او ادنی وجه سوم سلیمان را علیه السلام مرغان سایه میکردند خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم رحمت الهی جل علا در ظل ظلیل خود می پرورد که الم تر الی ربک کیف مد الظل با خود چنان گوئیم که چاکران این حضرت را در سایهٔ خود جا داد سبعة یظلهم الله یوم القیمة لا ظل الا ظله الحدیث وجه چهارم اگر سلیمان را علیه السلام مملکت روی زمین در زیر نگین او در آوردند رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم مملکت عقبی در سایهٔ لوای او باز بستند لواء الحمد بیدی وجه پنجم اگر سلیمان را جن و انس مانند او گشتند خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم ملائکه مقربین فرمانبردار گشتند وجه ششم اگر تمامی دنیا را بعاریت دادند کمترین خادمی را از چاکران امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم فردا در بهشت ده برابر مملکت او مملکت خواهند داد و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا وجه هفتم اگر از برای سلیمان علیه السلام آفتاب را یکبار باز گردانیدند از برای یکی از ملازمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم که علی ابن ابی طالب است رضی الله عنه نیز آفتاب را برگردانیدند چنانچه در محل خود مبین خواهد گشت انشاء الله تعالی بلکه از برای عموم امت در هر سالی یک شب را باز گردانند آن شب عید قربان است در وقوف بعرفات و گذشتن از سلیمین حکم روز عرفه دارد وجه هشتم اگر سلیمان را انگشترین مملکت دادند بر سر عالم حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم خاتم نبوت دادند وجه نهم اگر سلیمان را علیه السلام کرسی دادند که دیوان اندر خل بیافتند و القینا علی کرسیه جسدا خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم آیت الکرسی دادند که همه دیوان را مستاصل گردانید استخرجت آیت الکرسی من کنوز تحت العرش وجه دهم اگر مرغ با سلیمان علیه السلام سخن گفت سوسمار و آهو و شتر و وحوش و طیور با رسول صلی الله علیه و آله و سلم سخن گفته چنانچه در باب معجزات بتفصیل بیان خواهد گذشت اما فضیلت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر عیسی علیه السلام بهفت وجه مبین میگردد وجه اول عیسی را علیه السلام به آسمان چهارم بردند بل رفعه الله الیه خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم فوق العرش بردند الرفیق الاعلی و حکمت در نگاهداشتن عیسی علیه السلام و فرستادن مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و در رفتن او وعظیمی ایراد کرده ایم و شمه از آن در باب معجزات مبین خواهد شد انشاء الله العزیز وجه دوم آنکه عیسی را علیه السلام بی پدر موجود گردانید ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم نور محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم بی واسطه از نور احدیت خود بیرون آورد انا من الله والمؤمنون منی وجه سوم آنکه عیسی علیه السلام مرده را بدم خود زنده گردانید و احیی الموتی باذن الله خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم صد هزار دلهای مرده و جانهای پژمرده را بدم کریم خود زنده و فرخنده گردانید او من کان میتا فاحییناه وجه چهارم آنکه عیسی را علیه السلام یقینی بود که بر روی آب میرفت و حبیب الله را صلی الله علیه و آله و سلم یقین از آن زیادت

زیادت بود که بر روی هوا میرفت وجه پنجم از برای عیسی علیه السلام اگرمائده از آسمان فرود آمد که در وی طعامهای گوناگون بود ربنا انزل علینا مائدة من السماء از برای خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم مائده بی فائده قرآن فرود آمد که در وعلم اولین و آخرین بود ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین وجه ششم مائده عیسی علیه السلام سبب عذاب قومی شد فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین مائده محمد صلی الله علیه وآله وسلم رحمت موید گشت وننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمومنین وجه هفتم عیسی علیه السلام مامورست بمتابعت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم و خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم مامور نیست بمتابعت او ودلیل آنکه فرمود لو کان موسی وعیسی حیین لما وسعهما الا اتباعی

نظم

خلق همه گوهر و سنگ تو کان همه / از ظلمات عدم راه که بردی برون / گر نشدی شمع تو نور روان همه / ای ز دم زندگی جسم تو بان همه

هر چه آیات لطف بود نشان همه / تیغ ید الله توئی با که اقتلوا / زانکه ترا گشید حق زمیان همه / بر ورق کاف و نون از کلکت چکید

نیست ز نون و قلم تیر و کمان همه / ما و گناه چو کوه بر سر ما غم نیست / بر کف ناز کت بار گران همه / بر سر همه نزد چیز تو کسی تیر از آنکه

در تف خورشید حشر از تو امان همه / در چه بخوانی به لطف درجه برائی القهر / ما همه زان تو ایم ای تو از آن همه / طرفه که چون آفتاب سایه نداری که هست

وظیفه ثانیه از مقاله ثانیه در ذکر فضائل و دلائل نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر سبیل اشارت بعبارت خاص و در این وظیفه شانزده لطیفه مبین میگردد لطیفه اول

ای درویش بدانکه وجود خواجه کونین و حبیب اله محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در صدف آفرینش مقصود وجود جهان و انش و بینش بود و بهتر از همه بهترین او بود و خلاصه نازنین آدمی نمود و شرح این سخن چنانست که چون حضرت جلال احدیت جل و علا در خواست که وجود خواجه کائنات را صلی الله علیه وآله وسلم در نظر ارباب بصائر جلوه دهد از این چهار ارکان که در وی قدح آفرینش است قالبی ترتیب کرد و حیات نباتی بجای جان اندر و دمید این معنی طور اولین بود از آفرینش آدمی در مشیمه جهان خلقت نخستین بود از ترتیب انسانی در شکم عالم باز در درجه دوم آن نبات را در انشاء ثانی انداخت و در اطوار مختلفش بپرداخت بعد از آن از حیات نباتی قالب دیگر ساخت و حیات حیوانی اندر و دمید حیات نباتی را از حیات حیوانی حیات دیگر بخشید گان این حیات را در درجات متفاوته بگذرانید تا از این روح حیوانی باز قالبی ترتیب نمود و حیات انسانی که روح همین است در وی دمید حیات حیوانی را از تجلی حیات انسانی زنده گردانید باز روح آدمی را مدتها در مشیمه قالب حیوانی بر منازل و مراحل میگذرانید تا بآن درجه رسید که عقل نورانی بر مثال حیات دیگر در جان آدمی دمید آدمی در مشیمه قالب حیوانی بآن عقل نورانی روشن گردانید و عقل نورانی را در مشیمه جان انسان بفروغ نور ازل میپرورد تا صومعه عقل در صومعه جان روی بقبله خدای سبحانه و تعالی آورد ولیکن هنوز کوتاه بالا بود بر نوید ازل نمیرسید چرا که ازل بغایت بلند قامت بود بابد نمی چسپید لطف ازل این کودک خورد را چهل سال روح در مشیمه جان ترتیب کرد کرم این کبریا این طفل را در اربعین صبح در بیضه رحم جان پرورد بعد از آن چهل سال روح نبوت در قالب عشق دمید نهاد عقل بنور نبوت بپرورد و عقل در انشاء ثانی پا بر تارک روح نهاد و بوی حیات ابد شنید شیر ازل که از پستان نبوت بمکید باز نبوت که جان خرد بود در قالب رسالت شد رسالت که جان بزرگ بود در قالب نبوت دمید در مشیمه نبوت را که جان خرد بود بدرو ره رسالت بر کشید نبوت بر رسالت زنده گشت رسالت به نبوت پاینده بماند اینجا حیات پاکیزه پیدا شد فلنحیینه حیوة طیبة جمال نمود باز رسالت که جان نبوت بود در مشیمه نبوتش چندین سال بداشت تا از این جهان اندران مشیمه قالبی بنگاشت چون قالب رسالت در مشیمه نبوت بکمال رسید فاذا سویته اولوالعزمی را بر مثال جان در قالب رسالت دمید و نفخت فیه من روحی قالب رسالت بروح اولوالعزمی زنده گشت اما زندگی که اندر و حیات ابد نمود و از این زندگی ساکنان ولایت را انس فزود و این حیات حیات پاکان خطیره قدس بود باز اولوالعزمی را قالبی ترتیب کرد و چندین سال در مشیمه رسالت بپرورد تا قالب اولوالعزمی در بیضه رحم رسالت به درجه کمال رسید نهاد خویش ببالا کشید بالائی که از آن بالا بالاتر نبود و برتوی که از آن برتر برتوی نمود آنگاه جان پاک خواجه کونین و روح مقدس رسول

[illegible]

زنده ایست ابدی انجا ازل با ابد مقارن گشت و اول با آخر یکرنگ شد آن جان که صوفیان می گفتند قدیم ست عبارت ازین جانست و این روح که عارفان گفتند ازلیست این روح ست و این جانست ازلی با ابد بسته و این روحست انقدم بحدوث پیوسته خبر جان ازلی ابدی نتوان شد و خبر بروح قدیم باقی نتوان گشتن قرآن از نهاد سید ما صلی الله علیه و آله وسلم شرحی پرداخته و از نهاد شرح بوجود مومن نظری انداخته تا انوار جمله انبیاء که از نهاد رسالت سید علی الله علیه و آله وسلم استفاضه نموده و از پرتو نور آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم همه یکرنگ گشته که لا نفرق بین احد من رسله تربیت مومن از نهاد شرح بگشاکش قالب پردهٔ دل پرتو انداز دو از مشکوة من القلب لی الرب روزنه با فروغ ازل رو بازل نهد سر منه بدا و الیه یعود آنجا ظاهر گردد معنی انا لله و انا الیه راجعون آنجا جمال نماید چنانچه شیخ رومی قدس سره فرماید

این نور الهیست این نزد الله آمده	این لطف و رحمت را نگر این بخت و دولت بنگر	درخانهٔ بداختران بار دیگر چون ماه آمده	این کیست این این کیست این حلقه ...
وین گوهر قدسی بس بین جذبه گاه آمده	از لذت او عالمی از حسن او خوبا لی و	در قحل تحالو اهالی و جانها بدرگاه آمده	لیلی نیابد زانکه چون طالب مجنون شده
ای یوسف آخر بهر تو این لود در چاه آمده			در چاه شو آنجا ز ... نور قرآن ...

لطیفه دوم در تفضیل جناب محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بر آدم صفی علیه السلام بزبان اشارت آنی و روایش در ابتدای حال که از نوک پرکار قدرت این نقطه خاک در مرکز مجاور افلاک قرار گرفت چندین هزار سال در معراج البحرین قدرت و ارادت این صدف خاکی در صحرای وجود افتاده بود و دهان طلب باز کشاده تا آن زمانیکه قطرهٔ جان پاک از ورای طارم افلاک در دهن این صدف خاک چکید افلاک بمثال میغ بود و این جهان چون دریا و این بیضهٔ خاک چون صدف و روح پاک چون باران این باران ازان میغ در دهان این صدف چکیدن صدف اندرین دریا باران بدهن باز در کشید ازان قطره در صدف آدم علیه السلام پدید آمد ازان باران گوهر ابو البشر جمال نمود خواستند تا آن گوهر از بهر از آن دریا برآرند فرشتگان اغواص از درین بحر بسر در هیئت سجود غوطه فرمودند که اسجدوا لآدم باز این خاکدان جهان را دریا و امقر صدف آدم علیه السلام ساختند و از آسمان قدس قطرهٔ وجود سید السادات احمد مجتبی محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام را دران صدف نهاد و آدم علیه السلام انداختند صدف آدم علیه السلام اندرین دریا باز خاکی قطرهٔ محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از میغ افلاک در دهان گرفت و شش هزار سال پرورش میداد تا ازان قطره در یتیمی حاصل آمد آن فرشتگان که در بحر سجود آدم غوطه خورده بودند در معراج سر برآوردند و این گوهر پاکیزه منظر را بساحل ظهور در جلوه گاه عز و ناز

متماهر نموند و بزبان حال میگفتند	ای فخر بذات تو ذرات کاینات	اصل محبت تو کلید در نجات	معمار عقل در ازل از بهر تشید طرح
بستان سرا جاه تو زان سوی کاینات	هر ذات مستحق صفات کمال نیست	ای ذات بر کمال تو مجموعهٔ صفات	طغرای همت چو کشکات قضا
ساز و قلم ز سدره و از آسمان دوات	بر تاج جود گوهر از بحر جود تست	کز بحر ذات آمده بر ساحل نجات	لطیفه سوم همدرین معنی

بزبان اهل اشارت بشنو ای درویش بدانکه روزگار عصار آفرینش است چهار روغن گر جهان بینش از نسیت که روزگار را عصر میگویند و روزگار و زمان چندین هزار سال ست که روغن جهان میگیرند چهل هزار سال ست که فخار قدرت در صحرای یمین و طائف قندیل قالب آدم صفی را علیه السلام ترتیب میداد خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا چندین هزار سال زجاج حکمة از برای نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم مشکوة قالب آدم را میپرداخت که مثل نوره کمشکاة فیها مصباح روغن محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بعد از چندین گاه که در قندیل آدم علیه السلام ریختند مشکوة آدم را علیه السلام چندین هزار سال بروغن محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در قالب آدم صفی علیه السلام چنان صافی بود که زوایای عالم ملک و خبایای عالم الملکوت بفروغ روغن او روشن خواست شد یکاد زیتها یضیء و اگر چه از مقدمه ازل آتش وحی و شعلهٔ قرآن در دم فتیله زبان سید انبیاء و جان صلی الله علیه و آله وسلم نزد و هی لولم تمسسه نار پس چون آتش وحی از بیرون فرستادند بفروغ جان از اندرون مدد دادند نور علی نور شد جهان و رجهان از فروغ نورش روشن گشت ملک و ملکوت غیب و شهادت از پرتو شعاع نور نبوتش مزین شد یهدی الله لنوره من یشاء مثنوی

محمد کاصل هستی شد وجودش	جهان گردی شادروان وجودش	چراغ روشن از نور خدائی	جهان آزاده از ظلمت ربائی

لا بلکه شد روشن آتش ز نش ... طاق شرع روشن از بیانش ... نوشته از ... و جان منشور پرتو نور ... و حقائق نور ... علی نور

لطیفه چهارم همدرین باب باصطلاح ارباب اشارت مشحون بفصاحت عبارت استماع نمای ای درویش تا درین روزگار بیاید دانستن که تا جهان بر شاهی خواجه جهان صلی الله علیه و آله وسلم برده انداز کون لما خلقت الکونین رقم مدح و شاهی این سید کونین منشور هستی رسیده اند که آدم و من دونه تحت لوائی چهل هزار سال دایره خاک بقالب آدم آبستن بود لا تسبوا الارض فانها امکم و اولین فرزند زمین آدم صفی ست زمین بر آن بود که آدم آبستن شد چهل هزار سال قدرت اسکه قابله او بود تا این فرزند ازین مادر در وجود آمد قالب آدم زاده زمین بود و جان آدم فرزند آسمان شد قالب در خرمی بود زمینی جان پسری بود آسمانی چهل هزار سال بایست تا این قالب در شکم این مادر خاکی تمام شد فاذا سویته تا بعد ازان جان از پشت آن پدر افلاکی نادی در رسید و نفخت فیه من روحی و خطیب کبریا این عروس خاکی را با آن پسر افلاکی نکاح کرد هنوز داماد و جان با عروس قالب

قالب بجامهٔ خواب قرار گرفته بودند و عروس قالب با داماد جان سر گریبان زندگانی در نیاورده بود که از بالای ازل منادی در دادند که ای داماد
جان را با عروس قالب بعقد خواهیم بست شما ای فرشتگان از سجود خود نثار ترتیب کنید فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین چون
داماد جان با عروس قالب در جامهٔ خواب زندگانی دست موانست در گردن مرافقت در آوردند صد هزار از ایشان فرزند حکمت متولد گشت
فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه صد هزاران قرة العین دانش از ایشان در وجود آمدند و علم آدم الاسماء کلها این جمله اولاد و معانی که تو میدانی
ازین داماد و عروس زاده اند و این همه جگر گوشگان حکمت که تو میخوانی ازین مادر و پدر متولد گشته اند مجموع در گهوارهٔ کلمه خفته اند و در مهد خیر نهفته اند
بقماط حروف بسته و بترتیب آواز و نفس بر بسته گاهی از راه دهان زائیده و وقتی از رحم انگشت بدر زائیده اما این جگر گوشگان قالب و جان این فرزندان
جسم و روح وقتی حلال زاده باشند که در وقت نکاح تن و جان قرآن و خبر که گواهان عدل اند حاضر باشند و عقل که ولی مرشد است ناظر باشد لا نکاح الا بولی
مرشد و شاهدان عدل تا هر سخنی که موافق کلام و خبر و معنی متمثل خرد نبود آن فرزندی باشد حرام زاده و از ساحت قرب قبول در افتاده القصه چون
داماد جان آدم علیه السلام با عروس قالبش ای بجای در خواب سر فرو کرد کابین آن آدم صفی علیه السلام شکر شکر در دهان ظروف حروف الحمد لله بجید
بخزانهٔ ازل فرستاد و الحمد لله آدم علیه السلام از پی عطسه کابین عروس قالب و که داماد جان با بارگاه حق تعالی میگذارد باز در آخر که آدم علیه السلام را
با حوا عقد می بست و حوا را با آدم علیه السلام نکاح میکرد پیر وانه ازل پرسید که کابین این کنیزک با خواجهٔ عالم باید گذارد و مهر این او باین پسر بزرگوار
میباید سپارد با آدم خطاب آمد که مهر این کنیزک بده که آن ده بار صلوة است بر خواجهٔ آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم تا با کابین حوا از تو قبول کنیم ای دم
اول در خطبه خواندن قالب جان کابین الحمد لله به بارگاه لا اله الا الله بگذار و آخر در نکاح حوا ده صلوات بخزینهٔ دار محمد رسول الله بسپار و این دو کلمه اخراج
روح و بدن فرزندان خود بیادگار بگذاران فی هذا لبلاغا لقوم عابدین لطیفهٔ پنجم از لطائف امر در تفضیل سید ابرار علیه الصلوة و السلام و آدم صفی علیه السلام
بگویم ای درویش ترا بحقیقت بباید دانستن که مر حضرت جلال خداوندی را جل و علا دو عالم است یکی عالم خلق و دیگری عالم امر قال الله تعالی الا له الخلق و الامر عالم خلق است خلقه
من تراب و جان از جهان امر قل الروح من امر ربی آدم علیه السلام خلیفهٔ خداوند است سبحانه در جهان خلق و خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم ولی عهد خداست
جل و علا در عالم امر و آسمان ممالک امر است و زمین فذلک خلق آدم بطلیقتی از آسمان که جهان امر است بزمین که عالم خلق است آمد باز خواجهٔ کونین صلی الله
علیه و آله و سلم از زمین که عالم خلق است بآسمان شد که جهان امر است آدم علیه السلام از آسمان بزمین آمد که قبلهگاه فرشتگان شد اسجدوا لآدم خواجه با صلی الله
علیه و آله و سلم از زمین بآسمان شد و امام مقربان گشت فقدمنی جبرئیل فضیلت بملائکته آدم علیه السلام از آسمان بزمین هجرت کرد صد و بیست و اند هزار
معصوم را با خود بیاورد و قلنا اهبطوا منها جمیعا خواجهٔ کونین صلی الله علیه و آله و سلم از زمین بآسمان رفت چندین هزار آلوده از عالم خاک بعالم پاک برد
السلام علینا و علی عباد الله الصالحین لطیفهٔ ششم برین وتیره بعبارت یسیره و معانی کثیره مبین سازم ای درویش سری دیگر از اسرار عالم غیب
با تو در میان می آرم اما دریغ که تو گوش جوهر نیوش نداری این جوهر را با لماس تو چگونه توانم سفت که جان جوهر فروش ای ملک الارسل نقصنا بعضهم
علی بعض آن گندم که آدم را علیه السلام بدر راول با چندین هزار معصوم علیهم الصلوة و السلام از بهشت بیرون کرد همان گندم در عهد سید
علیه الصلوة و السلام چندین هزار آلوده را به بهشت برد خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها اما آنجا آدم بطبع بخورد از بهشتش بیرون کردند
و اینجا بنده بشرع بداد به بهشتش آورد و کما بدانا اول خلق نعیده و آنجا گندم با ابلیس پیمان بسته بود زنگ کفر ابلیس بروی نشسته آدم را از بهشت
بیرون آوردند اینجا با خواجهٔ کونین صلی الله علیه و آله و سلم بر تافت آدمیان را به بهشت برد آدم علیه السلام برزگر جهان گلین بود و خواجهٔ کونین صلی الله
علیه و آله و سلم دهقان عالم اولین بود آنجا که آدم بجهان گلین برزگری کرد حوا کشت زار او شد نساءکم حرث لکم اینجا رسول الثقلین صلی الله علیه و آله
و سلم بجهان اولین تخم پاشیدگان کشت زار او آمد کمن بذر ع خیر الحصید رغبة تا از کشت زار جواب الیه تخم انبتکم من الارض نباتا کلمه طیبه از کشت
سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم بالید ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة کل جهان کشت زار آدم شد دل جهانیان مزرعهٔ سید عالم گشت

جل

جل و علا او را از بهشت بدر کرد فاخرجهما مما کانا فیه بهشت اول نیز از اندازهٔ اسرار محبت بدر شد لیکن لا تحبون الآخرة آنگاه پادشاه قدم جل و علا
او را از اندرون محمد بیرون کرد ما زاغ البصر و ما طغی بهشت را با خواجه کونین پیش از آن اشتیاقست که آدم را ببهشت از بهر آنکه آدم را از بهشت بدر آمد
بار دیگر با بهشت خواهد شد اما بهشت از محمد صلی الله علیه و آله و سلم بدر آمد و دیگر با محمد صلی الله علیه و آله و سلم نخواهد شد از یمنی است که حشر بد و گونه خواهد بود اول
در قیامت که اهل دوزخ را از اهل بهشت جدا سازند لیمیز الله الخبیث من الطیب و حشر دوم در بهشت خواهد بود که مقربان خود را از اهل بهشت ممتاز گرداند که اولیائی

نظم

صد هزاران طور و بر هر طور موسائی دگر
ما نمیخواهیم جز رویت تماشائی دگر
بر سر هر کوی برانگیزیم غوغائی دگر

ای برون از عقل ما عشق ترا رائی دگر
گر بقدر عشاق خود سازی مقام
با خریداران بها کن باغ جنت که هست

گفتگوئی ما همه جائی و تو جائی دگر
برتر از جنت بباید جست ماوای دگر
مفلسان را اندرین بازار سودای دگر

هست در میدان میقاتت کمال کبریا
هر کسی از تو در جنت تماشائی بود
همچنین هست از بیار قیامت و شیوم

لطیفهٔ هفتم

در تفصیل حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر نوح نجی علیه السلام بزبان اشارت بشنو

اول ترا بباید دانستن که نعمت نبوت به هر که ارزانی داشتند آن لقمه از مائدهٔ سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم که حبیب الله در وی نهاد دلیل این سخن و ما ارسلناک الا
رحمة للعالمین بیاد میدار و حجت این قول آدم و من دونه تحت لوائی از خاطر مگذار الغرض ای درویش نوبت نبوت این خواجه بود صلی الله علیه و آله و سلم که از دهان
نوح نجی علیه السلام علم برافراخت کفر از جهان بدر تاخت و شرک از عالم برانداخت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا آری جهان را جنابت رسیده بود
و عالم را حدث افتاده بود بیت المعمور را از جهان بیرون بردند زیرا که چون جماعت را جنابت پیش آید و قوم را حدث افتد از در آمدن مسجد شان منع کنند نوح علیه السلام
عالم را بدم مبارک غسل داد آدم ثانی جنابت از عالم فرو شست چون نوبت کار بروزگار رسید عالم صلی الله علیه و آله و سلم رسید طهارت قدم و پاکی طینت آن صاحب
کرم ساحت زمین را از الواث انجاس پاک فرو رفت تا کوس جعلت لی الارض مسجدا در اقطار و اکناف عالم فرو کوفت و چون دست حق پرست این سید
برین ربوه خاک رسید خاک ولی عهد آب شد و تا بها طهورا چون پای مبارکش بر روی زمین آمد زمین خلیفه کعبه گشت فاینما تولوا فثم وجه الله و چون
دست همیون از زمین قبضهٔ خاک برگرفت خاک نائب مناب آب آمد فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا سبحان الله سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
پنجه بر خاک نهاد و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی ابوجهل لعین را دیده از آن کور شد شاهت الوجوه صدیق رضی الله عنه آن خاک چشم سعادت
از آن روشن گشت و جعلت قرة عینی فی الصلوة آن خاک هم میل شقاوت ابوجهل بود و هم سرمهٔ سعادت صدیق رضی الله عنه

مثنوی

لیک بر محروم نا مطلوب بود
بر منافق مردنست و زندگی

حسن یوسف عالمی را فائده
آب نیل از آب حیوان بد فزون
تا و خر را فائده چه از شکر

گرچه بر اخوان عبث بد زائده
لیک بر محروم منکر بود خون
لیک جان هست از وی ذوق دگر

لحن داودی چنان محبوب بود
هست بر مومن شهیدی زندگی

لطیفهٔ هشتم

هم در ذکر نوح علیه السلام بتفصیل حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و شمهٔ از فضائل کلمهٔ لا اله الا الله بزبان اشارت بشنو ای درویش تو
نعمت نوح علیه السلام بدیدی و حکایت طوفان و کشتی شنیدی اکنون نعمت خواجه کونین صلی الله علیه و آله و سلم می باید دیدن و حکایت
کشتی و طوفان سید ثقلین صلی الله علیه و آله و سلم می باید شنیدن کلمهٔ لا اله الا الله ببین که کشتی اعظم است از تختهای حروف بیکدیگر ترتیب
کرده کشتی نوح علیه السلام بدانکه تخته خرد است از حروف تختها ترتیب نموده بادبان این کشتی صولتست که آنرا برداشته و بادبان این نفس است
که برین بادبان گماشته کشتی کلمه را در اوج هوا روان کرده و چرین ایهم بریح طیبة این کشتی بسلامت از اوج موج آسمان در گذشته و هی
تجری بهم فی موج کالجبال بسم الله ملاح این کشتی است و در پیش این کشتی محرقه لطف میزند بسم الله مجریها و مرسها محمد رسول الله عقب این
کشتی زبانه کرم می پیچد قولوا قولا سدیدا قرارگاه آن کشتی کوه جودی بود که و استوت علی الجودی اینچنین کشتی را قرارگاه حضرت کبریاست
الیه یصعد الکلم الطیب و در نوح علیه السلام جهانیان در طوفان غرق خواستند شدن و در آب سیاه تباه خواستن گشتن نوح علیه السلام

سفینه ساخت تا جماعتی
را از طوفان برهاند و کشتی پرداخت
تا طائفه را از آب سیاه بگذراند
سرفه را از طوفان نوح درست در
دوزخ کشاد و تا هر کس که در آن
طوفان غرق شد از آن در بدوزخ
افتاد و قه فضا از آن آب سیاه
بیم در کشید تا از آن روزن در
دوزخ چه اغرقوا فادخلوا نارا باز
بدور خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم
جماعت آخر زمانیان در طوفان جهنم
غرق خواستن شدن و در آب
سیاه آتشین هلاک خواستن گشتن
لطف کبریای حق عز اسمه این کشتی
لا اله الا الله را از تختهای حروف با
یکدیگر پیوست تا طائفه را از طوفان
آتشین برهاند و بجودی جنان
برساند و هر که او در کشتی نوح در آمد
از طوفان آب سیاه نجات یافت
و آن کشتی بر جودی قرار گرفت یا نوح
اهبط بسلام منا و برکات باز هر کس
در کشتی لا اله الا الله نشست از طوفان
جهنم نجات یافت و بعافیت بهشت
رسید ادخلوها بسلام آمنین آنجا
نوح علیه السلام ملاح آن کشتی بود
اینجا صد و بست و چهار هزار پیغمبر
علیهم السلام

ملاح این کشتی باید کشتی نوح علیه السلام اندک جماعتی نجات یافتند ما در ین کشتی صد هزاران هزار طریق نجات شتافتند نوح علیه السلام کشتی را تیز
داد تا امت را بجودی رساند کشتی سید علیه الصلوة والسلام راتیزی داد که تا بندگان را بهشت رساند آنجا کشتی نوح بر آب کار میکرد اینجا کشتی
سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم بر آتش کار میکند انجا نوح ملاح بود کشتی را باد هوا میراند واینجا روح ملاحیست که این کشتی را باد خدا
میخواند از طوفان آتش نجات یافت ببرکت کشتی نوح نجات یافت یا نوح اهبط بسلام منا و برکات و هر کس که از طوفان آتش
نجات یافت ببرکت کلمه لا اله الا الله نجات یافت لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی باین تقدیر فضیلت محمدی صلی الله
علیه وآله وسلم دانستی و باین تقریر ترجیح احمدی علیه الصلوة والسلام شناختی لطیفه نهم در تفصیل محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
نسبت بخلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه ای درویش دیدهٔ دل برگشای و حدقهٔ جان باز کن آن ستاره که در دور ابراهیم علیه السلام
راه میزد فلما جن علیه اللیل رای کوکبا و آن کوکبی که در روزگار رید رلت قطع طریق میکرد قال هذا ربی چون دور روزگار و گردش پرکار
لیل و نهار بزمان سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم رسید مجموع آن کواکب راه نما شدند و بالنجم هم یهتدون دزدان در آوان خواجه ما صلی الله
علیه وآله وسلم پاسبان گشتند و جدنا ها ملئت حرسا شدیدا و شهبا وقتی که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از ما در بزاد آوازهٔ بزرگی او در
ملکوت بافتاد و ستاره از آسمان ریختن گرفت نور بر زمین بیختن پیش آورد زهره ستاره بچکید جگر افق خون گرفت قضا گریبان ماه
رعنا تا بدامن چاک کرد و قدر حلقه فرمان او در گوش آسمان کشید پیش از آمدن سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بتخانه جهین می بود
و زمین کلیسائی بزرگ ترین مینمود چون سید از ما در بزاد شهاب از آسمان ریختن گرفت و دیوار الطباق آسمان گریختن آغاز کرد
فمن یستمع الان یجد له شهابا رصدا چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از مادر بوجود آمد آتش قباد بزاویه خمول گریخت و شرفات
ایوان کسری فرو ریخت انطفت نار فارس وسقطت شرفات ایوان کسری بت پرستان باین سلطانی انس و جان ایمان
آوردند که پای خدایان خود را لرزان دیدند آتش مسلمان شدند که دل معبودان خود را هراسان یافتند آسمان کعبهٔ بزرگ بود ستاره
پرستان بتخانه بزرگش کرده بودند و کعبه آسمان خورد بود مشرکان بیت الصنمش ساخته بودند آنشب که سید از مادرش بزاد بتان ستاره
از آسمان برنجیستند و اصنام کعبه همه بروی در افتادند باز یک تجلی نبوت از انگشت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بماه آمد ماه
در افق آسمان پاره شد آفتاب بجهت چاکری از چاکران این سید صلی الله علیه وآله وسلم یعنی ابوبکر صدیق رضی الله عنه از طلوع
باز ایستاد تا ثواب جماعتش در صلوة فجر فوت نشود و از برای خادمی از خادمان دیگر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم یعنی علی ابن
ابی طالب کرم الله وجهه بعد از غروب آفتاب باز از افق جمال خویش نمود تا نماز عصرش بوقت ادا کرده شود در این جمله ستارگان
که چاکری سید نمودند همینها بودند که رهزنی خلیل علیه السلام کردند ابراهیم کواکب که قلاوزی سید علیه الصلوة والسلام نمودند که پیش از قطاع الطریق
بد رلت یعنی زندآنجا رد کردند ابراهیم علیه السلام مرگروه ستاره را لطپانچه لا احب الآفلین شعاع نور سید ما بود که از جبین او تابان گشت و در هم شکست بتان
زمین را به تبر فجعلهم جذاذا از فروغ ظهور خواجه ما بود صلی الله علیه وآله وسلم که از درون او سر بر زد و تحقیق معنی امروز آنست که اگر مشرک هفتاد سال کعبه را بتخانه
کرده باشد چنانکه یکبار کلمه لا اله الا الله و بان آن مشرک بجنبید نور محمد رسول الله در درون او پرتو انداخته چنانکه بتان بتخانه و بتان کعبه در وقت ولادت سید علیه الصلوة
والسلام همه بروی فتادند هفتاد ساله کفر همه با یمان مبدل گردد که الاسلام تحت ما قبله بلا اله الا الله تبخانه اندرون از بتان پاک نشود تا محمد رسول الله بطلعای
دل نزول نکند معجزات ابراهیم خلیل علیه السلام شنیده معجزات محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ببین بدیده تامل در درون خود نظری انداز تا ببینی که نفس آذر صفت
هفتاد سالست که بت معصیت می تراشد و هوای بامان نهاد را مشاهده کنی که چندین سالست که بت می پرستد اما باش تا نور سید ما صلی الله علیه وآله وسلم ابراهیم آسا
از رصد تبخانه دل در آید تبر توبه بدست گرفته تا بینی که آذر نفس شان هفتاد سالست که تراشیده این خلیل بکلم از خشم ردنی در هم که التائب من الذنب کمن لا ذنب له بت

خاطر خلیل را باسمعیل تعلق و تملق تمام حاصل آمد تا روزی بجار پیوند اسمعیل علیه السلام بام الدماغ خلیل الرحمن صلوات الله علیه استیلا یافت و لشکر فوج فوج برتبو طغان شهرستان استیناس استیلا پذیرفت و در خواب جمال خلت در نظر بدایت برآراستند و شکرانه این عطایای ارجمند قربان فرزند خود استدعا نمودند چون خلیل الرحمن صلوات الله علیه با فرزندان سر در میان آورد انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری آن فرزند سعادتمند بجواب پدر بزرگوار گفت یا ابت افعل ما تؤمر بفرمان مبادرت نمای القصه چون تیغ بر حلقوم فرزند بجان پیوند نهاد دم کارد قصد آن کرد که گریبان حیات اسمعیل علیه السلام بشکافد نور سید انبیا علیه افضل الصلوات واکمل التحیات در جبین اسمعیل علیه السلام در تلألو آمد دلال تا ابن الذبیحین را در میدان والله یعصمک من الناس در جولان آورد و تاج لعمرک بر سر نهاده کمر لولاک بر میان بسته رایت انا ارسلناک نصب کرده منشور انا فتحنا نشر نموده میگفت تا مراد در جبین مبین اسمعیل جا باشد تیغ با سیاست حلق او را کی تواند برید نور خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم نجیم ریاست بر روی کارد با سیاست باز نهاد دندان کارد کند شد تیغ را آب در نگاه خشک گشت خنجر را سر خنجر انفاذ نماند شفره را دهان برگشت نشتر را نوک منحنی شد کرم کبریا عز و جل غرامت آن بکشاد عوض آن قرة العین بیاداش نور سید کونین صلی الله علیه و آله و سلم فدا فرستاد و فدیناه بذبح عظیم نکته ای درویش نور حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مخلوقست در جبین اسمعیل علیه السلام کارد نمیگذارد که بر حلقوم او دست یابد نور حضرت جلال احدیت جل ذکره که غیر مخلوقست در دل بنده مومن ممکن است کافمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه کی گذارد که آتش دوزخ بر بنده مومن دست یابد که جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی **لطیفه یازدهم در ذکر یوسف و یعقوب** علیهما السلام ای درویش یعقوب کنعانی را علیه السلام در دیده نبوت توتیای فتوت هم نور باسر در این خواجه صاحب دعوت صلی الله علیه و آله و سلم در کشید غالیه محبت از گریبان پیراهن یوسف علیه السلام بمشام یعقوب علیه السلام رائحه نور همین سید صلی الله علیه و آله و سلم دراند تا شعاع نور دیده یعقوب [illegible] نور این سید محبوب صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا هم باز آب ظهور نور این سرور بود صلی الله علیه و آله و سلم که در تهمت خانه زلیخا دامن عصمت یوسف علیه السلام را از الواث انجاس احداث ارجاس پاک و مطهر نگاه داشت کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء **لطیفه دوازدهم در ذکر** موسی ابن عمران علیه السلام شمه از فضائل این سید انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم در برابر آن بشنو ای درویش شنیده باشی که چون کلیم صلوات الله وسلامه علیه [illegible] کلیم طعام احتشام وکلم الله موسی تکلیما خورده بود لیکن هنوز بدین قانع نبود از نواله خاص نصیب وصل الحبیب لی الحبیب می طلبید رب ارنی انظر الیک طبیب کرم دانست که این طعام بس با قوتست و معده موسی ضعیف از این نواله اشتها اصل احتجاب فرمود که لن ترانی اما از برای تسکین آتش جوع موسی بسوی مطبخ تجلیش قناعت فرمود و لکن انظر الی الجبل ای موسی دیده بدیدار فرعون بیالوده نواله دیدار در حوصله دیده فرعون آلوده را نتوان نهادن آن روز که شیر دایه خورده بودی شیر سر پوشیدگان مصر بر تو حرام گردانیدیم و حرمنا علیه المراضع امروز دیده تو در گهواره حدقه از پستان دیدار فرعون و فرعونیان شیر رویت خورده دیدار ما نتوانی دیدن روزکی چند صبر کن تا دیده رمد دیده بیمار تر از احتما خانه و آن سنکم الادار دها سریه یا ضت کمیل مجاهدت در کشایم آنگاه در عرصه بهشتش شربت مشاهدت بچشانیم که المشاهدات ثمرة المجاهدات اما خواجه کونین رسول ثقلین صلی الله علیه و آله و سلم که دیده تمام از آفرینش بر دوخته بود مازاغ البصر و ما طغی لاجرم لطف ربوبیت بتقاضای دیدار استقلال او نموده گفت الم تر الی ربک آن جان سید صلی الله علیه و آله و سلم از گهواره قالب راه دیده بمشاهده جمال و دست پرورش یافت دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی شیخ عطار قدس سره میفرماید

رخش بگذشت از جان هم گذر کرد	چو بیخود شد ز خود در حق نظر کرد
همی چند آنکه حیثیش کار می کرد	دلش در چشم او دیدار می کرد
در آن هیئت محمد ماند از کار	محمد از محمد گشت بیزار
بلکه خاکساران محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که خوشه چینان	

(حاشیه) خرمن آری از صلی الله علیه و آله و سلم بر یکی ببتابعت سید خویش صلی الله علیه و آله و سلم دیگر برادر و بزرگ میگفت رای قلبی ربی من نیز هم در خوان نواله مشاهده خورده ام و دیگری میگفت لا اعبد ربا لم اره من از دست همین ساقی شراب باقی نوش کرده ام لمولفه منه
بزم لقا گرمی لقای تو مستم * ترا گر قدم دار پیر غیرتست برستم * از دست ساقی بزم ازل جو باده گشتم * بسنگلاخ قدم شیشه حدوث شکستم * چو با حوادث امکان مرا نماند تعلق * مرا حقیقت جان شد که من قدیم سرشتم * هزار نکته معشوق را دلیل بگویم * اگر مقیم بمانم درین مقام که هستم * خلوت دل جز تو کس چگونه درآید * که درون خود بدرون شدم و در بروی غیر تو بستم * عجب مدار اگر از نده مست و باده پرستم * چو دید عکس جمالت بجام باده بیعنی * ای عزیز من موسی را علیه السلام در صحرای صعق و خر موسی صعقا هوشیاری نور نبوت این خواجه داد صلی الله علیه و آله و سلم ایوب را علیه السلام اندر رسالت این سید صلی الله علیه و آله و سلم از دردخانه و نزول من القرآن ما هو شفاء

با هو شفاء و رحمة للمؤمنین طهارت جسم و نضارت جان فرستاد که هذا مغتسل بارد و شراب او و علیه السلام که ذروهٔ عصمت او از زور بازوی او در یاگسسته بود نیروی نور نبوت و قوت فتوتش باز بر هم پیوست خر راکعا و اناب سلیمان علیه السلام که انگشتری سروری بدست دیو بلیه او افتاده بود هم نور این سید پنجه اش بر تافت و از چنگال اضلال او بیرون آورد و القینا علی کرسیه جسداً ثم اناب مونس یونس علیه السلام در تاریکی شکم ماهی هم نور این حضرت رسالت پناهی بود صلی الله علیه وآله وسلم لولا انه کان من المسبحین برهان عیسی علیه السلام بر پاک دامنی مادر و ابرای مرضی و احیای موتی و ابرئ الاکمه والابرص واحیی الموتی بفرمان ملک اکبر جل ذکره بامداد و اعانت نور همین سید پاکیزه منظر پسندیده مخبر بود صلی الله علیه وآله وسلم مبشراً برسول یاتی من بعدی اسمه احمد لطیفه سیزدهم در ذکر بعضی از معجزات عیسویه علیه السلام و فضائل محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم در برابر آن ای درویش بدانکه اگرچه بدم عیسی علیه السلام مرده قالبی زنده میشد اما بنفس این سید علیه السلام مرده قلبی زنده میگردد فلنحیینه حیوٰة طیبة جهانیان جملگی مردگان بودند در تابوت قالب محبوس الناس کلهم موتی تا این سید صلی الله علیه وآله وسلم که اسرافیل بارگاه ازلیست صور نور در زند سید که قد جاءکم من الله نور هیچ مرده از تابوت خاک سر بگریبان افلاک بر نتوانست آورد که الیه یصعد الکلم الطیب هر چگاه کاز دریا باربا طن سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم جوی آب زندگانی بفوارهٔ زبان با فر دگانی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدی تشنه از ان آب بر دهان هر که چکیدی زنده ابدی گشتی المؤمن حی فی الدارین اشارت گوش که خرگاه سیاه صوتست و سمع که ساباط رباط سخنست و دماغ که بارگاه عماری کلمه است و دل که پیشگاه پادشاه معانیست در برابر لفظ نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بر مثال بیت المقدس ست و خاطر شنونده اندرین بیت المقدس اعلی الفاظ نبوی و اسرار ازلی چنان آبستن شد که مریم از نفحات جبرئیل علیه السلام بعیسی علیه السلام بهر لفظ از الفاظ دُر بار این سید پسندیده بر مثال مریم هزار دل و جان بهزار عیسی آبستن ست و این عیسی در هر نفس هزار مرده دل را زنده میگرداند حق تعالی عیسی مریم را کلمه خواند و کلمة القاها الی مریم کلمهٔ عیسی چند مردهٔ معدود جسمانی را از جسد ظلمانی برانگیخته کلمه محمد صلی الله علیه وآله وسلم قریب بنهصد سالست که مردگان روحانی را از گورستان کافرستان برمی انگیزد او من کان میتاً فاحییناه صد هزار نابینای جهالت را در ظلمات ضلالت نور بصیرت در دیده سیرت قسمت میکند یخرجهم من الظلمات الی النور اشارت ترا تعجب آید که عیسی علیه السلام از گل بندقه میساخت و بجای حدقه نابینا بینای میشد بندقه گل جام گیتی نمای میگشت اینجا نگر که سمع جان جمله جهانیان نابینای مادرزاد بودند ان الله خلق خلقه فی الظلمة لفظ مبارک نبوی نگر که از ذرات حروف بندقه کلمه بکلید گرمی بندد و در حدقه جان شنونده می نشاند بعد از ان از دم قرآن دم اندر وی میدمد و دیده جان بنور ایمان منور می گرداند والمؤمن ینظر بنور الله سوره طه بود که بر دیده جان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه جلوه کرد تا از شبک من انقلب الی الرب و زنه بیرون نگریست تا زبان دل و جان نعره بر آورد که رای قلبی ربی بیت

دیدهٔ دل جمال جانان دید کام جان شربت وصال چشید

لطیفه چهاردهم ای درویش شجر دل نبوت که طوبی جنت العدن فتوتست شش هزار سال در بالش بود تا بدور خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم باوج کمال رسید که کزرع اخرج شطاه فاٰزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه صفات پسندیده و نعوت گزیده که در ذات نبوت و نهاد رسالت مندرج بود بوجود سید کائنات صلی الله علیه وآله وسلم تمام شد بعثت لاتمم مکارم اخلاق و نعمت اول و آخر نعمت رسول ثقلین است فضیلت دنیا و آخرت از فضل خواجه کائنات ست صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل امین علیه السلام که پیک ملکوتست غاشیه دولت او میکشد میکائیل علیه السلام که محاسب آسمان است دیوان رسالت او میدارد اسرافیل علیه السلام که نوبت زن قیامتست بانگ نماز جماعت او میگوید عزرائیل علیه السلام پیش آهنگ ارواحست وکالت جان امت او میکند در نواحی زمان روز پرورده فروغ روی او باشد شب شیرخواره سیاهی موی او گشت والضحی سوگند بروی او که ولی نعمت روز ست والیل اذا سجی قسم بموی او که پرورنده شب ست از لمعان روی مبارکش روز عید فطر و قربان خواجگان روز شد و از سیاهی موی او شب قدر و برات بادشاهان شب گشتند باز در ولایت مکان زمین از پرتو جلالت او مسجد شد جعلت لی الارض مسجداً در نواحی جهان خاک از فروغ طینت او طهارت یافت التراب طهور المسلم دریای دل این خواجه از جواهر معانی چنان توانگر بود که آسمان از و گدائی میکرد

ای درویش هفت آسمان و زمین ظلمات ذوالقرنین ست و اندرین ظلمات چشمهٔ آب حیات معرفت درمیان مجمع البحرین است آب زندگانی ابد ازین ظلمات
بجوش شد چشمهٔ آب حیات بر دوام ازین فواره میجهد عقل را خضر وار ظلمات صنع فرو فرست تا بسر چشمهٔ معرفت صانع فرو شود که کوثر کبریای تن ست روح را الیاس
مشکل و رین تاریکی خلق روان کن تا بجوزهٔ شناخت خدا رسد که حوض دریابار ازلست اما حق بجانب تست که تو از خاک خیال چشمهٔ آب زلال ندیده که چگونه می
و ظلمات جسمانی آب حیات زندگانی نیافته که چون می نیاید هفت آسمان و زمین بر تراب معرفت ایستاده کونین و عالمین از زلال شناخت حق سبحانه آماده تو
کنار این دریابار از تشنگی بمردی و راه بسر چشمهٔ آب حیات نبردی هان و هان که خود نهاد تو توانگر معرفت ست و هستی تو سر چشمهٔ آب زندگانیست و فی
انفسکم افلا تبصرون سبحان الله که از فرق تا بقدم در آب حیات غرق شده و از تشنگی می میری اندرون و بیرونت آب زندگی گرفته و تو در استسقا هلاک
می شوی چنانچه معین مسکین در نیمی از حال خود خبری باز داده و تاسف و تحسر بعالم عشق و محبت فرستاده غزل

زنده از جانم ولی از دیدن جانان بیخبر | ماهی عمان عشقم غرق آب ما چه سود | خشک لب بر ساحل افتاده عمان بیخبر | من رفیق خضرم و از آب حیوان بیخبر
مست دیدارم ز کفر و ایمان بیخبر | طالب دیدار را جنت و دوزخ چه کار | کو نه دوزخ فارغست و ز باغ رضوان بیخبر | موکشانم برد ساقی از حرم تا میکده
دل ز دلدار است غافل جان ز جانان بیخبر | بشکن این قید حدوث و از سر و سو قدم | تا ز واجب بیخبر گردی ز امکان بیخبر | اوست دلدار دل و جانان جانت تا
هفت دوزخ غافلند و هشت رضوان بیخبر | ساقی باقی ترا آنگاه گیرد در کنار | گر ز شراب عشقش افتی مست حیران بیخبر | قبض و بسطی گر تجلی جمال ست و جلال
کاندران دیدار بینی جان بر افشان بیخبر | وه چه تاب و معینی بامی کز مستش | افتد از یک قطره صد موج عمان بیخبر | شربت دیدار ساقی می برد تلخی مرگ
حاصل کلامم آنکه اگر خواهی که

درین جهان ظلمانی بسر چشمهٔ زندگانی بی نور این خواجه صلی الله علیه وآله وسلم میسر نگردد و بی فروغ رسول ثقلین صلی الله علیه وآله وسلم حاصل نشود
از بهر آنکه هر سخن که از دهان بابرهان خواجه صلی الله علیه وآله وسلم آمد گوهر شب چراغیست که بنور آن گوهر از ازل تا ابد میتوان دیدن و از پرتوان جوهر صدای
ندای حق میتوان شنیدن و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور لطیفهٔ شانزدهم در فضائل آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم و هذا آخر اللطائف بدان ای درویش
که خواجهٔ کونین صلی الله علیه وآله وسلم دریچهٔ قدم ست و رسول ثقلین صلی الله علیه وآله وسلم شبکهٔ ازلست ازل از پردهٔ وجود او بایدرجمال نمود و ابد از شبکه نهاد او دست
نیاز بازل بکشود و هرگاه که این سید انبیا صلی الله علیه وآله وسلم در برابر نظر ازل افتادی ضیای تجلی آفتاب کبریا پیدا شدی صبحدم خورشید قدم
بوید الشمس نسیم شب بر دمید صحوة النهار جود رسیدی خورشید شهود بتافتی تنق وجود بشگافتی تنگ بینش در آفرینش متلاشی شدی همه هستیها
از آتش جلال سوخته گشتی هست همه هستیها در هست او نیست شدی کل من علیها فان نیست همه هستیها از هست او هست گشتی و یبقی وجه ربک
ذو الجلال و الاکرام بقا دهن باز کرده فنا فرو بردی خلقتم للبقا ابد قدم فرو فشرده سر از گریبان ازل بر آوردی قد احاط بکل شیء علما آدمی در آدمی گم
شدی جهان در جهان نیست گشتی دنیا از دنیا کوچ کردی عقبی از عقبی بگریختی عالم از عالم در عدم در دویدی اول برهنه آخر بدر شدی آخر برون
اول گذر کردی خلق بتمام محو گشتی حق یگانه بماندی منادی بالای اکابر آمدی که لیس فی جبتی سوی الله آوازه بشیر از دروازهٔ قدر بدر شدی
که لیس فی الدارین غیر الله موذن کبریا آواز باز دادی که ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی معترف جلال بانگ بر زدی که من یطع الرسول فقد اطاع الله
جملهٔ ابد با فتاب ازل روشن شدی که و اشرقت الارض بنور ربها همه ابد از ازل شدی انا لله و انا الیه راجعون قدم قدم در ازل نهادی حدوث
دم در عدم شکستی انا الحق جرعهٔ این قدح بودی سبحانی لقمهٔ این سفره شدی میم احمد در تجلی احد محو گشتی صورت مجاز در پرتو معنی حقیقت
مضمحل شدی جان از غایت حیرت این نفس بر آوردی رباعی

این من نه منم اگر منی هست توئی | ور بر تن من پیرهنی هست توئی
اندر طلبت مرا نه تن ماند نه جان | ور زانکه مرا جان و تنی هست توئی

هان و هان اگر ذوق این مقام داری قدم بر قدم محمدی صلی الله
علیه وآله وسلم ثابت دار آیینه وجود احمدی صلی الله علیه وآله وسلم را از جمال شهودی جل و علا جدا مپندار بلکه جملهٔ مظاهر ملک و ملکوت مظهر
بین و همه مرایای غیب و شهادت را مطلع نور حضور او دان و این اسرار را بر و بخوان للعارف الجامی قدس سره

ای جاودان بصورت اعیان بر آمده
گاهی نموده ظاهر و گه مظهر آمده
از روی ذات ظاهر و مظهر یکیست
ولیک
در حکم عقل این دگران دیگر آمده
در موطن ظهور و بطون نیست
غیر او
هر چیز کز ظهور و بطون برتر آمده
گاه بیش کشیده جادهٔ عاشقی
عیان
یاد آرد عاشقان با پرده در آمده
گاه بیش گرفته جلوهٔ معشوقی
آستین
بر شکل دلبران پری پیکر آمده
هر جای نظاره ایستاده ست
منتظر
منظور هم خود است که بر منظر آمده
بنموده روی بهر تماشای
عاشقان
وانگه گشاده چشم و تماشا
گر آمده
بحر یست متفق که ز ناوصاف
مختلف
باران و قطره و صدف و
گوهر آمده
بیرون ز عشق و عاشق و
معشوق هیچ نیست
وین هر سه
اسم مشتق از آن مصدر آمده
مشتق چو بنگری عین مصدر
ست
کاندر صفات ظاهر خود مظهر آمده
نشگفته است چون گل قدرت بباغ
عشق
هر چند گاه اصفر و گاه احمر آمده
جامی ندیده رنگ از آن گل عجب مدار
گر غنچه گیود ... نیلوفر آمده
فصل پنجم در فضائل صلوات بر
حضرت

حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات واین فصل مبنی بر چهار وظیفه است وظیفهٔ اول

در ذکر احادیثی که در فضل صلوات بورود رسیده ودرین وظیفه چهل حدیث مرقوم رقم کلک بیان میگردد وبالله التوفیق حدیث اول حسام در مصابیح آورده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من صلی علیّ صلوٰة واحدة صلی الله علیه عشرا وحطت عنه عشر خطیات ورفعت له عشر درجات خواجهٔ عالم وسرور اولاد آدم صلی الله علیه وآله وسلم چنین فرمود که هرکه بر من درود فرستد یکبار حق تعالی رحمت فرستد بروی ده بار چه صلوٰة که چون بحق تعالی نسبت کنند رحمتست ودیگر ده بدی ازوی بیدازند وده درجه بنام او در بهشت برآرند حدیث دوم در روضة العلماء قدوة الفقهاء شیخ ابو الحسن علی بن یحیی البخاری زندویسی رحمه الله آورده است ونقل از ابو هریره رضی الله عنه کرده که گفت هیچ مؤمن بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم صلوات نفرستد مگر آنکه حق تعالی فرشته را تعیین نماید تا آن صلوٰة بنده را بکمتر از طرفة العینی بقبر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آرد وگوید یا رسول الله فلان بن فلان با فلانه بنت فلان بر تو یکنوبت درود فرستاد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از کمال فرح وشادمانی گوید بلغه عنی عشرا او یکنوبت بر من صلوٰة فرستاد از من ده صلوات بروے برسان ومراو را بگوی اگر یکی ازین ده صلوات پیش نبودی با من در بهشت در آمدی بر مثال این دو انگشت سبابه ووسطی که باهم منضم ساخته وبشفاعت من مستعد گشتی فکیف که ده صلوات کامله است آن فرشته از روضهٔ مطهره نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بجناب قدس الهی جل وعلا حاضر آید وبحق سبحانه تعالی عرض صلوٰة بنده کنند وگوید خداوندا فلان بر روح حبیب تو یکنوبت صلوٰة فرستاد حق تعالی فرماید بلغه عنی عشرا او را بگوی که اگر ازین صلوات یکی پیش نبودی آتش دوزخ هرگز ترا نسوختی فکیف که اکنون ده صلوٰة کامله است بعد از آن حق تعالی فرماید که عظموا صلوات عبدی علی نبی واجعلوه فی علیین بزرگ دارید درود بندهٔ مرا در خزانهٔ علیین واز برای روز احتیاج او ذخیره گردانید بعد هر یک حروف از آن صلوات که بر زبان بنده جاری گشته حق تعالی فرماید که مر او را سیصد وشصت سر باشد وبر هر سری سیصد وشصت روی وبر هر روی سیصد وشصت دهان وبر هر دهانی سیصد وشصت زبان وبهر زبانی بسیصد وشصت لغت حق تعالی را حمد وثنا میگوید که هیچ لغتی بلغتی مشابه نباشد وثواب این همه ثناها در نامهٔ اعمال آن بنده می نویسد که بر حضرت رسالت صلے الله علیه وآله وسلم درود فرو فرستاد تا بروز قیامت حدیث سوم هم در روضه زندویسی رحمه الله آورده است که انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که ابو طلحهٔ انصاری رضی الله عنه بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آمدن سرور اصلی الله علیه وآله وسلم مستبشر الحال دریافت واز سبب بشاشت وسرور وموجب بهجت پرسید فرمود یا ابا طلحه چگونه با بهجت وسرور نباشم که جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت خداوندی جل وعلا البشارت بمن رسانید مضمون آنکه هر که یکبار بر من که محمدم درود فرستد حق تعالی برای وی ده حسنه نویسد وده سیئه محو کند وده درجه بلند کند وبخودی خود بروی ده بار صلوات فرستد یعنی رحمت ومغفرت بروی نثار کند وبروایت مصابیح آنکه فرموده که حق تعالی پیغام فرستاد که ای محمد راضی هستی که هیچکس بر تو یکبار صلوات فرستد مگر اینکه من بروی ده بار صلوٰة فرستم وهیچ بر تو یکبار سلام نفرستد مگر اینکه من ده بار بروی سلام فرستم حدیث چهارم در ریاض المذکرین امام اجل سراج الملة والدین ابی احمد بن زید رحمه الله آورده ودرة التاج مذکرین فقیه انام امام الهمام قدوة المفسرین وعمدة المذکرین ابو مالک نصر بن نصر رحمة الله علیه آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر که یکبار بر من صلوات فرستد حق تعالی بروی ده بار صلوٰة فرستد آنگاه اهل آسمان دنیا بصلوٰة خداوندی جل وعلا بران بنده واقف گردند وشرط موافقت بجا آورده بران بنده صد بار صلوات فرستند آنگاه اهل آسمان سوم واقف گردند وشرط موافقت بجای آرند وبران بنده هزار بار صلوات فرستند واهل آسمان چهارم بشنوند دو هزار بار صلوات بفرستند واهل آسمان پنجم بشنوند پنج هزار بار صلوات بفرستند واهل آسمان ششم بشنوند شش هزار بار صلوٰة فرستند واهل آسمان هفتم بشنوند هفت هزار بار صلوات فرستند وبعد از آن ندای فرماید که ثواب درود بندهٔ من بر من ست وآن آنست که بیامرزم همه گناهان او را برکت این درود که بر حبیب من فرستاده است صلی الله علیه

والہ وسلم حدیث پنجم در ریاض المذکرین امام الاجل سراج الملة والدین ابی احمد بن زید رحمة الله آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که حق تعالی ... فرموده که ... هیچکس ... بهشت ... نظاره ... الهی بنده طالب ... اللهم ... رسان ... نجات ... اللهم ... دوزخ ... فرشته ... نجات ده ... هیچکس ... صلوات ... فلان ... فرشته ... فرستاد وحق تعالی ... صلوات ... بنده ... یکبار صلوات ... ده بار صلوات ... حق تعالی بروی ... صد بار صلوات ... هزار بار صلوات ... حق تعالی بروی دوزخ ... حدیث ششم در ریاض ... آورده که حضرت رسالت ... صلی الله

صلی الله علیه و آله وسلم فرموده هرکه بر من صلوات فرستد از روی تعظیم و رعایت حق من خدای تعالی از آن صلوات او فرشته خلق کند مر او را بالی در مشرق و بالی در مغرب و پایهاء در زمین هفتم و گردن او در زیر عرش خم گشته ملتوی بعد از آن فرماید که ای فرشته بر آن بندهٔ من صلوات فرست همچنانکه او بر حبیب من صلوات فرستاده آن فرشته بر آن بنده مصلی صلوات میفرستد تا بروز قیامت و هر بار که بنده صلوات میفرستد همچنین فرشته مخلوق میشود و بصلوات او تا بروز قیامت قیام مینماید حدیث هفتم در اسرار الابرار آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هرکه بر من یکبار صلوات فرستد حق تعالی بر وی ده بار صلوات فرستد که بصلوات اول آمرزیده شود و از آتش آزاد شود و نه صلوات دیگر ذخیره باشد از برای روز حاجت او و حکمت در تعیین ده صلوات انجناب قدس الهی چنانچه ازین احادیث معلوم شد در وظیفه دوم مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز حدیث هشتم در روضة العلما آورده که ابو کاهل از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم روایت میکند که فرمود که هرکه بر من که محمدم سه بار صلوات فرستد که آن از روی محبت و اشتیاق بلقای من باشد بکریم الهی جل و علا واجب گردد که گناهان آن روز و آن شب و را بیامرزد حدیث نهم و هم در روضة العلما و غیر آن آورده که روایت از انس بن مالک رضی الله عنه کرده و او از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که گفت روزی حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر منبر بر می آید چون بپایهٔ اولین بر آمد گفت آمین و در پایهٔ دوم بر آمد گفت آمین و بر پایهٔ سوم بر آمد گفت آمین چون بنشست صحابه کبار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم استفسار نمودند گفت در پایهٔ اول بودم جبرئیل علیه السلام آمد و گفت خوار باد آنکس که نام تو ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم و صلی الله علیک یا رسول الله نزد او برند و او بر تو درود نفرستد من گفتم آمین و در پایهٔ دوم بودم که جبرئیل گفت خوار باد آنکس که مادر و پدر خود یا یکی از ایشان را دریابد و در بهشت در نیاید یعنی باسترضای ایشان مستوجب جنت نگردد گفتم آمین و در پایهٔ سوم بودم که جبرئیل علیه السلام گفت خوار باد آنکس که ماه مبارک رمضان را دریابد و آمرزیده نشود یعنی در آن ماه چندان عمل نکند که مستحق مغفرت نگردد من گفتم آمین حدیث دهم در ریاض المذکرین ابو سعید الخدری رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود که هیچ گروهی در مجلس جمع نشوند که در آن مجلس بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم درود نفرستند مگر آنکه آن مجلس را بر ایشان حسرتی باشد روز قیامت و اگر هر چند در بهشت در آید از برای ثواب بسیار که متفرع بر صلوات بیند و آن ثوابها بر ایشان فوت شده باشد حدیث یازدهم در تاج المذکرین آورده که ابن مسعود رضی الله عنه گفت از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم که فرمود که جمعی را روز قیامت حکم بهشت شود ایشان راه بهشت را گم کنند و متحیر فرو مانند گفتند یا رسول الله اینها چه طائفه باشند فرمود کسانی که نام من در مجلس ایشان مذکور شده باشد و ایشان بر من درود نفرستاده باشند چنانچه فرموده من نسی الصلوات علی نسیه اخطاء طریق الجنة حدیث دوازدهم هم در تاج المذکرین آورده که در خبر است که هرکس که بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و بعد از آن گوید اللهم علی محمد و علی آل محمد و سلم این کلمه از دهان او بصورت مرغ سبزی بیرون آید و مر او را دو بال باشد اگر بگشاید از مشرق تا مغرب فرو گیرد و مر این مرغ را آوازی باشد بر مثال آواز رعد و این مرغ میرود تا بعرش مجید برسد عرش از آواز او مضطرب گردد حق تعالی فرماید اسکن یا عرشی و مدحت نبی آن مرغ گوید که چگونه ساکن شوم که گوینده مرا نیامرزیده کرت دوم گوید که ساکن شو باز گوید چگونه ساکن شوم کرت سوم فرماید اسکن همان جواب گوید فرمان آید که بدرستی که گوینده ترا بیامرزیدم و بر وی رحمت کردم حدیث سیزدهم و هم در روضه روایت از علی ابن ابی طالب رضی الله عنه کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که نیست هیچ دعا مگر آنکه میان آن دعا و آسمان حجابیست تا درود نفرستد بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون درود فرستاد آن حجابها مرتفع گشت و آن دعا از آسمان درگذشت و اگر درود نفرستاد آن دعا بر سری باز گشت حدیث چهاردهم در ریاض المذکرین فقیه سراج الدین ابی احمد رحمه الله آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هرکس که دو بار بر من صلوات فرستد حق تعالی آن دو صلوات را از وی بدو رکعت نماز قبول کند حدیث پانزدهم هم در ریاض المذکرین آورده است که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرد که فرمود که هرکه مرا سه بار در ...

گوید هر روز و روز جمعه صد بار بگوید که صلوات الله و ملائکته و رسله و حملة عرشه و جمیع خلقه علی محمد و آل محمد علیه السلام و رحمة الله و برکاته بدرستی که برابر همه خلائق بر مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم درود فرستاده باشد و او را در روز قیامت در زمرهٔ اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم محشور گرداند و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دست او گرفته در بهشت در آید حدیث شانزدهم هم در تاج المذکرین آورده است که امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله که بحضرت تو میفرستند آنان را در برابر آن چه تحفه از حضرت تو باشد فرمود ... مسعود است تو امروز تحفه ایست که بحضرت تو میفرستند ... حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ... که بتو برسید یا عمر الصلوة من امتی علی تحفة لی و تحفة امتی منی عند الله فی الجنة تحفهٔ امت من بمن درود بر من و تحفهٔ من فردا خواهد در بهشت حدیث هفدهم در ریاض المذکرین آورده و نقل از انس بن مالک رضی الله عنه کرده که هیچ وقت دو مسلمان باهم نرسند و با یکدیگر مصافحه نکنند و بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

و آله و سلم صلوات نفرستد مگر این که چون متفرق شوند گناهان ما تقدم و ما تأخر ایشان آمرزیده شده باشند حدیث هیژدهم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که در روز جمعه و شب جمعه صد بار بر من صلوات فرستد حق تعالی صد حاجت او روا کند شصت از حوائج آخرت و سی از حوائج دنیا و حق تعالی فرشته نصب کند تا آن صلوات او را بر من در آورد و همچنانکه بر شما هدایا و را آورند در اطباق و آن صلوات را نزد من در صحیفهای بیضای ثبت باشد و بروی نام آن مصلی فلان بن فلان مرقوم بود و این صحیفه نزد من باشد تا بروز قیامت حدیث نوزدهم هم در ریاض المذکرین آورده است که در فضل صلوات روز جمعه چهل نوبت بر من صلوات فرستد حق تعالی گناهان هشتاد ساله او بیامرزد و هر که روز جمعه بر من صد بار صلواة فرستد حق تعالی دویست ساله گناهان او را بیامرزد و هر که هزار بار بر من صلواة فرستد نمیرد تا جای خود در بهشت نبیند حدیث بیستم در روضة العلما آورده است که امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه روایت کند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که هر که در روز جمعه صد بار صلوات بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستد حق تعالی مر او را نوری دهد در روز قیامت که اگر آنرا همه اهل قسمت کنند همه را فرا رسد هیچکس محروم نماند حدیث بیست و یکم هم در روضه میگوید و روایت از زید بن رفیع میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که در روز جمعه صد بار صلوات بر من فرستد حق تعالی گناهان او را بیامرزد اگرچه برابر کفک دریا باشد حدیث بیست و دوم انس بن مالک رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکند که فرمود که هر که در روز جمعه بر من یکبار صلوات فرستد حق تعالی با ملائک خود از برای وی هزار بار صلوات فرستد و هزار حسنه از برای او نویسد هزار هزار درجه بنام او بر آرد حدیث بیست و سوم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که در ایام حیات خود بر من صلوات بسیار فرستد حق تعالی امر فرماید جمیع مخلوقات خود را تا بعد از ممات بر وی آمرزش خواهند حدیث بیست و چهارم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و او نشسته باشد که حق او را بیامرزد پیش از آنکه بر خیزد و اگر ایستاده باشد بیامرزد پیش از آنکه بنشیند و اینجاست که حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت درود بر حضرت نبی صلی الله علیه و آله و سلم محو کننده تر است مر گناهان را از آب سرد مر آتش را و سلام بر حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فاضلتر از آزاد کردن بندگان است حدیث بیست و پنجم در زهرة الریاض تاج الاسلام سلیمان بن داود صقلی رحمه الله آورده و نقل از ابو بکر صدیق رضی الله عنه کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در خطبهٔ حجت الوداع خود فرمود که ای امت من حق تعالی گناهان شما بخشید ببرکت استغفار هر که بنیت صادقه از حضرت او آمرزش خواهد از برای گناهان خود حق تعالی بیامرزد مر او را و هر که از شما بگوید لا اله الا الله گران گرداند حقتعالی کفهٔ حسنات او را و هر کس بر من صلوات فرستد من شفیع او باشم در روز قیامت حدیث بیست و ششم ابن عمر رضی الله عنهما روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود که چون روز قیامت شود مردی را از امت من بآتش دوزخ فرمان شود و چون او را بسعیر جهنم در آرند در گریه شود گوید ملائکة الرحمن مرا بکجا حکم کرده اند گویند بآتش دوزخ گوید مرا ساعتی بحال من گذارید تا بر احوال گریم نظم

بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم چو شمع از گریه شبهای تار خویشتن گریم
ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم
مدد فرما بجوئی ای دل که در چشمم نماند آبی که خواهم یکدم از هجران یار خویشتن گریم

فرشتگان گویند ای بنده این گریه در دنیا بایستی تا فائده بران مترتب گشتی امروز گریه چه فائده رساند بیت علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد + دریغ سود ندارد چو کار رفت از دست + بنده گوید ای فرشتگان من از زمرهٔ فرزندان آدم و تحمل آتش دوزخ ندارم و از امتان محمدم صلی الله علیه و آله و سلم و بخداوند خود این گمان نمی بردم فرشتگان + گویند ای بنده چه گمان می بردی گوید امیدواری من بپروردگار من چنان بود که مرا با یهود و نصاری در دوزخ مجتمع نگرداند فرشتگان گویند ای بنده اینک محمد ایستاده نزد پروردگار خود جل و علا او را بخوان تا ترا شفاعت کند و الا بهاویه گرفتار شوی بنده از غایت بیخودی او از بر دا و در عرصات حضرت سید السادات را صلی الله علیه و آله و سلم بخواند چون حضرت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم آواز آن بنده بشنود بجانب او

هم بوت خوش هم وعده ات خوش هم لقا ✤ خواهم بدانم تا باین حسن و شمائل کیستی ✤ فرماید که منم پیغمبر تو محمد و آن صحیفه که بآن حسنات بر سیئات راجح آمد آن صلواتی بود که در دنیا بروح من فرستاده بودی آن بنده در قدمهای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم افتد و بوسه قدمهای شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم زند و گوید یا محمد لولا انت وصلواتی علیک الالهویت فی النار مع من سوی اگر شفاعت تو و صلوات بر تو نبودی من چون دوزخیان و دیگر بیبرزخ دوزخ مبتلا گشتمی و قرین صد هزار درد و بلا بودمی حدیث بیست و هفتم در نوادر الاصول امام علی حکیم ترمذی قدس سره العزیز روایت از عبد الرحمن سمره میکند که گفت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از خانه بیرون آمد و فرمود دوش خوابی عجیبی دیدم مردی را از امت خود بر پل صراط دیدم که میگذشت لرزان افتان و خیزان درودی که بر من فرستاده بود بیامد و دست او بگرفت و او را مستقیم گردانیده از پل صراط بسلامت بگذرانید حدیث بیست و هشتم در زهرة الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حق تعالی فرشته آفریده که مر او را عزرائیل نامست چون روز قیامت شود بال خود بگشاید و بر پل صراط بگستراند و ندا در دهد که هر که بر خواجه هر دو سرا درود فرستاده است گو قدم بر بال من نهد و از پل صراط بسلامت بگذرد بی ترس حدیث بیست و نهم هم در زهرة الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که از جبرئیل علیه السلام شنیدم که گفت از ورای کوه قاف دریائیست و در آن دریا بی عدد ماهیا نند که مامور گشته اند بصلوات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم هر که از آن ماهیان بگیرد دست او شل گردد و آن ماهی در دست او سنگ شود نکته ماهی که بر مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم درود میفرستد از کید صیاد نجات می یابد بنده مومنی که هر شبانروزی چند نوبت بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم درود میفرستد اگر از چنگ زبانیه دوزخ نجات یابد از کرم الهی عجیب نباشد حدیث سی ام هم در زهرة الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حق تعالی را فرشته ایست یکبال در مشرق و دیگری در مغرب پاهای او در زمین هفتم و سرش در زیر عرش مجید بعدد همه خلائق از ملائک و جن و انس و حیوانات بر و بحر و انفاس ایشان و قطرات باران و برگهای درختان و ستارهای آسمان و ریگهای بیابان مر آن فرشته را پر و موئیست چون یکی از امتان من بر من صلوات فرستد حق تعالے مر این فرشته را امر کند تا بدریای نور که در زیر عرش الهی ست جل و علا در آید و خود را بیفشاند و از هر پری و موی وی قطره آبی بچکد و از هر قطره خدای تعالی فرشته بیافریند تا از برای این بنده آمرزش خواهند تا بروز قیامت حدیث سی و یکم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که نیست هیچکس از امت من که یاد من کند و بر من صلوات فرستد مگر آنکه بیامرزد خدای تعالی همه گناهان او را اگرچه برابر ریگهای عالم باشد حدیث سی و دوم در تاج المذکرین نقل از مقاتل بن سلیمان میکند که در خبرست که مر حق تعالی را در زیر عرش فرشته ایست و بر سرش گیسوها که مجعد گشته هیچ موی نیست بر سر او مگر بر آنجا نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله چون بنده مومن یکبار بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم صلوات فرستد بر تمامے جسد آن فرشته هیچ موی ندارد الا آنکه برای آن بنده استغفار کند تا روز دیگر آنوقت حدیث سی و سوم امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود که هر که حج اسلام بجای آورد و بعد از آن بغزوه کفار رود آن حج او را چهار صد حج اسلام ثواب کرامت فرمایند فقرائی که استطاعت حج و غزوه نداشتند این مر شکسته خاطر و مجروح دل شدند بعد از آن فرمود که حق تعالی بمن وحی فرستاد که ای محمد نیست هیچ بنده که بر تو صلوات فرستد مگر آنکه نویسیم در نامه عمل او ثواب چهار صد غزوه که هر غزوی برابر صد حج باشد حدیث سی و چهارم روایت است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم در مسجد نشسته بود با اصحاب عظام و احباب کرام رضوان الله علیهم اجمعین که اعرابی در آمد و بر ایشان سلام کرد بدین طریق که السلام علیکم یا اهل الفرا الشامخ والکرام الساذخ حضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را بر ابوبکر رضی الله عنه تقدیم کرده نزد خود نشاند ابوبکر گفت یا رسول الله چنین دانسته ام که در روی زمین کسی را از من دوست تر نمیداری اکنون سبب تقدیم این اعرابی بر من چیست حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود یا ابوبکر جبرئیل آمد و خبر آورد که این اعرابی بر من صلواتی میفرستد که کس پیش از وی نفرستاده گفت یا رسول الله آن صلوات کدامست فرمود که اللهم صل علی محمد وآله محمد فی الاولین وآلاخرین فی الملاء الاعلی الی یوم الدین امیر المومنین ابوبکر گفت یا رسول الله مرا خبر کن از ثواب این صلوات حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اگر همه دریاها سیاهی گردد و تمامی درختان

و وراد خود را صرف صلوٰة تو سازم نیمه با ورادو اذکار دیگر گفت اگر زیادت کنی ترا بهتر گفت یا رسول الله ثلثان اوراد خود را بصلوات مصروف سازم و ثلثی اوراد دیگر فرمود چنان کن اگر زیادت کنی ترا بهتر گفت یا رسول الله تمامی اوراد بصلوات بگذارم فرمود اذن تکفی ہمک و یغفر ذنبک تبدل سیاتک حسنات یعنی چون چنین کنی هر چه اندیشه آن کفایت شود و گناهان تو آمرزیده شود و بدیهای تو بنیکی مبدل شود **حدیث سی و هفتم** در فصول سبعین و غیر آن آورده است که رسول الله علیه و آله وسلم فرمود اول کسی را که حله بهشت پوشانند ابراهیم خلیل علیه السلام باشد و براست عرش کرسی نهند و اورا بران کرسی نشانند و بعد از ابراهیم علیه السلام مرا حله پوشانند و بر چپ عرش کرسی نهند و مرا بران کرسی نشانند بعد از آن سرور پرسیدند که یا رسول الله درین مقام که همکلین باشد فرمود بلی هر که از امت من در عقب هر فریضه ده بار بر من صلوات فرستد او را با من نیز حله پوشانند که وی در من می نگرد و من در روی می نگرم و روی وی آن روز تابان تر از ماه شب چهارده باشد **حدیث سی و هشتم** در ریاض المذکرین آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حق تعالی مرا چیزی عطا فرموده که بر هیچ یک از انبیا آن کرم ننموده آن آنست که از برای امت من درجات علیه پیدا ساخته بجهت صلوات بر من بر قبر من فرشته موکل ساخته نظر او نام و سری در زیر عرش مثنی و اقدام وی در نجوم ارض سفلی و مر این فرشته را هشتاد هزار بال است و در زیر هر بالی هشتاد هزار سر است و در زیر هر سری هشتاد هزار دهن و در هر دهنی زبانی که به تسبیح و تحمید الهی جل و علا مشغول و باستغفار از برای درود گوینده من بهر زبانی به ده هزار لغت آمرزش میخواهد از برای صلوات گوینده من چون بندهٔ از امت من بر من درود فرستد آن فرشته درود او را نگاهدارد تا بر حضرت جلال احدیت جل و علا عرض کند بعد از آن فرمود که هر که بر من از امت من صلوات فرستد من که محمدم بر وی ده صلوات فرستم و تمامی ملائکه بر وی ده هزار هزار صلوات فرستند بعد از آن حضرت جلال احدیت جل و علا ده هزار صلوات بخود بر آن بنده فرستد و بفرماید تا صلوات او را در نامهٔ اعمال ثبت ساخته با علی علیین مضبوط و محفوظ و مربوط گردانند **حدیث سی و نهم** در اسرار الابرار آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر که یکنوبت بر من صلوات فرستد ملائکه هفت آسمان بر وی درود میفرستند تا روز قیامت و هر که بر من ده بار درود میفرستد ملائکه هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی بر وی درود میفرستند تا بروز قیامت و هر که بر من صد بار صلوات میفرستد من ضامن شدم که بروز قیامت بقلیل و کثیر با وی حساب نکنند و از پل صراط مثال برق خاطف بگذرانند و با من او را در بهشت در آرند بعد از **حدیث چهلم** وحی کرد حق سبحانه و تعالی بموسی بن عمران صلوات الله و سلامه علیه که ای موسی میخواهی که من بتو نزدیکتر باشم از کلام تو و از اندیشهٔ دل تو بدل تو و از روح تو ببدن تو و از نور بصر تو بچشم تو و از شنوای تو بگوش تو و از آب دهان تو بدهان تو و از سیاهی چشم تو بسفیدی چشم تو موسی علیه السلام گفت همه آرزوی من اینست که بتو نزدیک شوم حق تعالی فرمود که فاکثر الصلوات علی محمد صلی الله علیه و آله وسلم ای موسی درود بر محمد صلی الله علیه و آله وسلم بسیار گوی تا باین دولت مشرف گردی و با بنی اسرائیل این پیغام رسان که هر که بمن ملاقات کند و حال آنکه منکر و جاحد محمد صلی الله علیه و آله وسلم باشد بر وی زبانهٔ دوزخ را مسلط گردانم و او را از لقای خود محجوب گردانم که سعادت مشاهدت من در نیابد و هیچ فرشته بر وی رحم نکند و هیچ پیغمبری مر او را شفاعت نکند و ملائکه او را بر روی میکشند تا بدوزخ اندازند بعد از آن جاودان در دوزخ بماند که هرگز نجات نیابد موسی علیه السلام گفت پروردگارا محمد کیست که بتو نزدیک نشوم مگر بصلوات بر وی و بدولت قربت مستعد نگردم مگر بوسیلهٔ درود بر وی حق تعالی فرمود یا موسی اگر محمد صلی الله علیه و آله وسلم و امت او نبودی نه بهشت آفریدمی نه دوزخ و نه آفتاب را پیدا آوردمی نه ماه و نه روز پیدا کردمی نه شب و نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه ترا ای موسی علیه السلام و اگر اقرار بنبوت محمد نکنی و بر وی درود نفرستی ترا بآتش دوزخ بسوزم اگرچه ابراهیم خلیل باشی موسی علیه السلام گفت الهی بدرستی که اقرار کردم و گواهی دادم بفضل محمد صلی الله علیه و آله وسلم و درود بر وی بسیار فرستم اما میخواهم که بدانم که مراد و ستر سیادی یا محمد را حق تعالی فرمود یا موسی انت کلیمی و محمد حبیبی و الحبیب احب الی من کلیمی ای موسی تو کلیم منی و محمد حبیب من حبیب دوست تر از کلیم است و باقی قصه در لطائف معراجیه در باب معراج مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز **وظیفهٔ ثانیه در لطائف آیهٔ کریمه** ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و درین وظیفه از جمله لطائف این آیت لطیفه چند با نکات مناسبه باحادیث متقدمه بمقام تبیین و تعیین می آید بمنه المنه **لطیفهٔ اولی** فقیه ابو اللیث تاج

سپهر دخانی را چون خاکستر بباد دهد اگر یکنفس حفظ عنایتش دامن تربیت این بساط خاک بچیند کس در شادروان امان نماند **نظم**

سوختگان شوق تو ساخته با قضای تو ای همه سالکان تو در طلب رضای تو
دور ز آفت ملالت حضرت کبریای تو وصف تو وصف عالم ای ذات تو ذات ایزدی
هم ز تو شکوه هم ز تو خوف و هم امان
کیست که نیست در جهان بارکش بلای تو نی عرضی نه جوهری خالق چرخ اختری
هست ترا توانگری بادشهان گدای تو نعمت تست بی‌عدد رحمت تست بی‌مدد
گردن ما و تا ابد سلسلهٔ وفای تو

وملائکه کرام او که طغرای عصمت بنام ایشان یافته و منشور عفت بر عنوان دیوان ایشان مثبت گشته سمند طاعت در میدان استطاعت یسبحون اللیل والنهار لایفترون دوانده و فتح نامهٔ عندیت و من عنده لایستکبرون عن عبادته بر منبر سیر و نحن نسبح بحمدک ونقدس لک برخوانده بعد از ثنای خدای تعالی صلوات مصطفے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر زبان رانده ان اللہ وملائکته یصلون علی النبی نمائید ای مومنان که صحائف اوراق اشواق خویش برقوم محبت احدی ونقوش متابعت احمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر نگاشته اید و اعلام الهی لو یلقای شوق حضرت رسالت پناهی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر بام این هفت آشام احرام برافراشته اید بمقتضای اطاعة الله وامر من شرائط المحبة بدرود این خمیر حمیده خصال پسندیده افعال اشتغال نمائید که یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما ؎ ان الصلوٰة علی ابن آمنة الذی جاءت سبط البنان کریما + ایها الراجون منه شفاعته + صلوا علیه وسلموا تسلیما **اللطیفة الاخری** ابن عباس رضی اللہ عنهما میگوید که چون این آیت کریمه نازل شد حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گونه مبارکش بر مثال دانه انار از غایت و استبشار برافروخته بود شنیدم که فرمود تهنئونی مرا مبارکباد گوئید که از برای من آیتی آمده است که بهتر است نزد من از دنیا و هرچه در دنیاست و این آیت که ان اللہ وملائکته یصلون علی النبی برخواند گفتم هنیئا لک یا رسول اللہ خوشگوار باد ترا این نعمت بعد از آن صحابه گفتند یا رسول اللہ میخواهیم که ما را از حقیقت این آیت واقف گردانی فرمود از من سوال کردید از علم مکنونی که اگر نمی پرسیدید اظهار آن نمیکردم که حق تعالی موکل کرده است دو فرشته که هیچ بنده مومن نباشد که نام من بشنود و آن بنده بر من صلوات فرستد مگر آنکه آن دو فرشته گویند غفر اللہ لک بعد از آن حق تعالی با همه فرشتگان در جواب آن دو فرشته گویند آمین یعنی همچنین باد و نیست هیچکس که نام من نزد وی مذکور شود و وی بر من صلوات نفرستد مگر آنکه آن دو فرشته گویند لا غفر اللہ لک نیامرزد خدای تعالی مر ترا آنگاه حق تعالی و ملائکه او علیهم السلام گویند آمین **اللطیفة الاخری** ای درویش فضیلت این امت مشاهده کن حق تعالی ایشان را در قرآن در هفت محل قرین اسم ذات خود یاد کرده است اول در طاعت چنانچه فرموده اطیعوا اللہ واطیعوا الرسول واولی الامر منکم و بعضی گویند که مراد از اولی الامر بادشاهانند و اکثر بر آنند که علمای این امت اند دوم در ولایت چنانچه فرموده انما ولیکم اللہ ورسوله والذین آمنوا حق تعالی اول خود را دوست بندگان خود میخواند بعد از آن رسول خود را سوم مومنان را در مراقبت قل اعملوا فسیری اللہ عملکم ورسوله والمومنون تهدید گناهکاران فرموده باطلاع خود و رسول خود و مومنان زیرا که ایشان شهود حق‌اند در زمین کما قال علیه السلام انتم شهداء اللہ فی الارض چهارم عزت و للہ العزة ولرسوله وللمومنین اثبات عزت فرموده مر حضرت خود را و رسول خود را بعد از آن مومنان را پنجم موالات فان اللہ هو مولٰه وجبرئیل وصالح المومنین مومنان را در دوستان خود در مرتبه سوم ذکر فرموده ششم شهادت شهد اللہ انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم مراد از اولوا العلم مومنان اند که به یگانگی حضرت او اقرار و اعتراف نموده اند هفتم صلوات چنانچه فرموده ان اللہ وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما و این لطیفه مبسوط در روضة الواعظین با نکات و اشارات عربیه مذکور است آنجا مطالعه باید کرد **اللطیفة الاخری** بدانکه حق تعالی درین آیت کریمه امر فرموده بصلوات بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و علما قدس اللہ تعالی ارواحهم بر آنند که امر بر وجوب میکند اما اختلاف علماست در مقدار واجب اکثر امیه بر آنند که در مدت عمر یکبار واجبست و تکرار آن مستحب است و مندوب بر مثال کلمه توحید و دلیل آنست که امر از برای وجوب دلالت بر اثبات واجب میکند نه تکرار آن بعضی بر آنند که در وقت استماع نام آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم هر وقت که باشد صلوات واجبست بدلیل آنکه حق تعالی یصلون گفت بصیغهٔ مضارع ادا فرموده و آن دلالت بر دوام و استمرار میکند یعنی حق تعالی با ملائکه کرام همیشه صلوات بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابلاغ میفرماید پس سزاوار آنست

که بندهٔ مومن نیز بر همین نسبت همواره بر آن امر پسندیده اشتغال نماید و زبان بدرود محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بگشاید **اللطیفة الاخری** بدانکه فقها قدس اللہ اسرارهم درین باب رفته اند و در کتب متداوله ایراد کرده اند و تفصیل آنها درین نسخه مناسب نیست و باجمال آنکه در زاد الفقها آورده است که صلوات بر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم هر وقت باشد بمذهب امام ابو حنیفه کوفی رحمة اللہ علیه و نزدیک امام کرخی رحمة اللہ علیه یکبار واجبست و در همه عمر و نزد امام طحاوی رحمة اللہ علیه هر بار که نام آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بشنود واجبست بنابر آن حدیث که رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرموده من ذکرت عنده ولم یصل علی فقد جفانی یعنی هر که نام من بشنود و بر من درود نفرستد بر من جفا کرده باشد و هم در زاد الفقها میگوید که قول امام طحاوی بصحت و بمذهب امام شافعی رحمة اللہ علیه بعد از تشهد در قعده اخیر فرضست نزدیک ما سنت است واللہ اعلم و در تفسیر امام زاهدی رحمة اللہ علیه آورده است که چون این آیت نازل شد صحابه گفتند یا رسول اللہ بر حضرت تو سلام گفتن میدانیم

اما فرمان ده که چگونه درود گوئیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم چنین تعیین فرمود که بگوئید که اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید ومختار علما در نماز بعد از تشهد این صلوات است ودر ذخیره فقه میگوید که در صلوات وارحم محمدا وآل محمد گفتن مکروه است زیرا که رحمت مسبوق بر غضب وذلت است واین معنی مناسب جنب نبوت نیست وبعضی گفته اند که لا باس است چه هیچکس خالی از زلتی نیست وشاید که این رحمت خواستن راجع بامت وی باشد ومعناه وارحم قلب محمد صلی الله علیه وآله وسلم بالشفاعة لامته ونیز میشاید وارحم محمدا وان کان معصوما کما قال صلی الله علیه وآله وسلم لعلی رضی الله عنه الا اعلمک دعوة یغفر الله لک ان کنت مغفورا قال بلی قل لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله رب السموات السبع ورب العرش العظیم وزاد بعضهم والحمد لله رب العالمین وحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعا بر موسی علیه السلام برحمت فرموده گفت رحم الله اخی موسی اوذی باکثر من هذا فصبر واین حدیث دلیل است که از برای انبیا علیهم السلام رحمت خواستن پسندیده است والله اعلم ومعنی اللهم صل علی محمد اینست که بار خدایا تعظیم کن محمد را صلی الله علیه وآله وسلم در دنیا باعلای دین واظهار دعوت واعظام ذکر وبقای او **اللطیفة الاخری** قال المفسرون والصلوات من الله تعالی ههنا الرحمة والمغفرة ومن الملائکة الاستغفار ومن المؤمنین المدح والثناء والدعاء وقال بعضهم صلوات الرب علی النبی الصلواة والسلام تعظیم الحرمة والصلواة الملائکة علیهم السلام اظهار الکرامة وصلواة الامة طلب الشفاعة قال مجاهد رحمه الله الصلواة من الله تعالی علی نبیه التوفیق والعصمة وصلواة الملائکة العون والنصرة والصلواة الامة الاتباع والقدرة وفقهاء رحمهم الله میگویند که مراد از صلواة حق تعالی فعلی است قولی چنانچه شهادت او سبحانه تعالی بتوحید خود فعلی است نه قولی کما قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو ای اثبت وحدانیته بالایات والدلائل یعنی نصب دلائل وترتیب حجج وبراهین اثبات وحدانیت خود فرمود اینجا صلواة فعلی که مستفاد است از کریمه لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر باآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مسلم داشت ومتکلمان میگویند که مراد از صلواة اینجا توصیف است وآن عبارت از ثنا ومدحت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سبحانه وتعالی مر حبیب خود را صلی الله علیه وآله وسلم از بسیاری ستایش حق تعالی را احمد که موسوم با احمد گشته یعنی بسیار ستاینده کانه تعالی یقول از بسیاری که ما ترا بستودیم محمد گشتی صلی الله علیه وآله وسلم واز بسیاری که تو مرا بستودی احمد شدی ست آنکه که مردوست خود را بستاید تو ما را ای ستاقی که ما نیز ترا می ستائیم **نظم**

ما گنج نهانیم تو مفتاح فتوحی ۔ هم از تو برای تو در گنج کشائیم
تو خاصه ما باش که ما نیز ترائیم ۔ با صفت خویش ترا جلوه نمودیم
در هر دو جهان مقصد مقصود تو مائیم ۔ تا از آینه ذات تو خود را بنمائیم

اللطیفة الاخری بعضی از بزرگان که حکمت در صلواة حضرت حق سبحانه وتعالی بر حبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم آن گفته اند که چون ملائکه علیهم السلام بسجود آدم علیه السلام مامور گشتند وبسجود محمد صلی الله علیه وآله وسلم نی بایشان توهم تفضیل آدم علیه السلام بر حضرت محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم نمودند اما حق تعالی فرمود ای ملائکه اگر شما بر آدم عرض سجود کردید من بخودی خود بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم عرض صلوات کردم وشما را نیز امر میکنم بصلوات بروی تا فضل محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر آدم علیه السلام ظاهر گردد وآنجا فرشتگان سجود کردند یکبار واینجا صلوات بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم من وفرشتگان ومومنان میفرستم من الازل الی الابد **اللطیفة الاخری** حکمت دیگر در صلواة حق بر مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم آنست که حق سبحانه وتعالی با وجود استغنا بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم صلوات میفرستد ومومنان با وجود حاجت بشفاعت او اولی آنکه صلوات فرستند اللهم صل علی محمد بعدد ذرات الکونین والامکان وسلم **اللطیفة الاخری** حکمت در صلوات فرشتگان اول آنکه تا قدر ومنزلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدانند وخود را خادم ومطیع وفرمان بردار او دانند دوم آنکه پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عالم زمین کلیسائی بود مظلم وظلمت آبادی بود مدلهم وچون شعله وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم را درین ظلمت آباد برافروختند که سراجا منیرا از محنت کفر وفساد نجات یافتند ومکافات آن مامور بصلوات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گشتند سوم آنکه چنانکه آدمیان در معرضه بلیات وآفات اند ملائکه نیز متوهم میبودند واز حال ابلیس وهاروت وماروت احترازی نمودند از برای امنیت خاطر وجمعیت باطن ایشان را امر بصلوات محمدی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا ببرکت آن از همه بلیات محفوظ مانند ودرین باب نقلی بشنو در **زهرة الریاض** آورده که روزی جبرئیل علیه السلام آمد از برای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم وگفت یا رسول الله

مغفرت ذلت وعفو خطیئت خود میخواهد بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم صلوات فرستد تا بسعادت اولی وجوار ملک تعالی باز گردد یا رسول الله آن فرشته بر حضرتش صلوات فرستاد آنچه او بتمام برست از سطح خاک بمعراج افلاک طیران نمود و بر مسند اعزاز واکرام خود مستند گشت تا دانی که صلوات محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مستلزم نجات ومستوجب رفعت درجاتست

رباعی

گر شرع محمدی لوائی تو بود	هر لحظه درود او نوائے تو بود
امروز درود احمدی گو که ترا	فردا چمن جنان سرای تو بود

اللطیفة الاخری حکمت در امر امت بصلوات بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چه بود بعضے گویند تا ادای بعضے از حقوق آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم کرده باشد وبعضی گویند تا ایجاب حق بشفاعت در ذمۂ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم متحقق شود واجمال این معنی در حدیث امیر المومنین علی رضی الله عنه گذشت در ریاض الانس میگوید که حق تعالی حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وآله وسلم شفیع امت گردانیده بود که در روز قیامت شفاعت ایشان کند امروز در دنیا بپاداش آن شفاعت ثمن صلوات بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایجاب فرمود تا امروز ثمن شفاعت که صلوات است ادا نمایند فردا بشفاعت مستسعد گردند باز چون تسلیم ثمن کرده باشند مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم وضع منت نبود بلکه از حضرت جلال احدیت باشد سبحانه وتعالی **اللطیفة الاخری** امام فخر الدین رازی ارضاه الله تعالی در اسرار التنزیل آورده است که سبب در امر بصلوات آنست که روح انسانی بواسطۂ ضعف جبلی مستعد قبول انوار تجلی الهیست جل وعلا تواند بود مگر وقتی که علاقۂ استفاضه میان خود وارواح انبیا علیهم السلام مستحکم گرداند تا انوار فائضه از عالم غیب بارواح انبیا علیهم السلام منعکس بروی شود بایشان چنانچه آفتاب چون از روزن در آید انعکاس نور آفتاب بر سطح وجدار آن خانه ممکن نیست مگر وقتی که طشتی پر آب مثلاً در محاذی روزن نهی تا آفتاب از آن روزن بر آن آب فتد واز آن آب بواسطۂ جلال وی بر سقف وجدار آن منعکس گردد پس ارواح انبیا علیه السلام بتخصیص روح منور وروح مصور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در جبلت صافی وطبیعت بقبول فیض وافیست وارواح امت بضعف جبلت مضطر واز ظلمت مکدر واستحکام علاقه بایشان بروح مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بجهت استفاضۂ انوار قدس موقوف بواسطۂ آشنائی ورابطۂ روشنائی صلوات نیست بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واز اینجاست که فرمود که اول الناس فی یوم القیمة اکثرهم علی الصلواة **اللطیفة الاخری** ای درویش حق تعالی ترا امر میکند بصلوات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شکر گذاری آنکه ترا امت گردانیده و بعد از آن حبیب خود را صلی الله علیه وآله وسلم امر میفرماید بدعا وشفاعت تو تا شکر گذاری آنکه او را پیغمبر تو ساخته تا چنانچه تو امروز بادی می نازی فردا او بتو می نازد و چنانچه تو امروز بصلوات او می پردازی فردا او بشفاعت تو می پردازد **اللطیفة الاخری** نقل است چون این آیت نازل شد ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله هر دولت و سعادت که بر تو ارزانی داشته اند ما را از آن خرمن خوشه واز آن خوان توشه کرم فرموده اند ازین مائده فائده ما چیست واز این سلسله زلۂ ما کدامست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در جواب ابوبکر رضی الله عنه هیچ نگفت جبرئیل علیه السلام فرود آمد واین آیت آورد که هو الذی یصلی علیکم وملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور هم از آن نقد که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم شمرده بودند غلامان او را بهان مایه توانگر گردانیدند و نظیر این واقعه آن بود که چون آیت مقرون بعنایت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر نازل شد اصحاب حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ورضی الله عنهم گفتند هنیئا لک یا رسول الله این نعمت خوشگوار باد که برین مفلسان مشتاق لطف فرموده از شراب محمدی صلی الله علیه وآله وسلم جرعه برین جاکران ریخته آیت فرستاد که ان الله یغفر الذنوب جمیعا ونیز چون کریمۂ وینصرک الله نصرا عزیزا نازل شد تشنیان این است بنواله نوال این امنیت زبان بگفتار هنیئا لک بکشادند بیت

تو بر کنار فراتی نشسته خوش سیراب	ز سوز جان جگر تشنگان ترا چه خبر

لطف الهی جل وعلا از آن چاشنی نذقه در کام جان این سوختگان چکانیده پیغام فرستاد لننصر رسلنا والذین آمنوا باز چون بپیغام انشراح صدر بان صدر و بدر صاحب قدر صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد الم نشرح لک صدرک دردمندان امت از غایت تنگدلی وحسرت گفتند که هنیئا لک یا رسول الله کرم الهی جل وعلا پاس خاطر شکستگان نموده آیت کریمۂ افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فرستاد ومرهم بر جراحت این مسکینان نهاد **اللطیفة الاخری** ای درویش چون حق سبحانه وتعالی برسول خود صلی الله علیه وآله وسلم درود

فرستاد و بندگان خود را نیز فرمود که شکر گذارید ایشان را نیز برکت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بدولت صلوات خود در دار دنیا مشرف گردانید هو الذی یصلی علیکم وملائکته و نیز که بمتابعت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم متابعان او را در دنیا یاد کرد فردا نیز در قیامت امید هست که برحمت ومغفرت نیز یاد کند و برکت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرو نگذارد **اللطیفة الاخری** نقلست که چون این آیت نازل شد صحابه گفتند که یا رسول الله کیفیت صلوات بر حضرت شما چگونه است فرمود که همچنین صلوات فرستید که اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید وبارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید و درین صلوات دانستنی ست یکی آنکه حکمت چیست در وی الصلوات بحق تعالی تا گفت اللهم صل علی محمد ای بار خدا تو درود گو بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم زیرا که صلوات بنده را قدر و منزلت آن نیست که در روز وکمال جاه وجلال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم تواند بود پس از انجهت حواله بحق تعالی کرد

باقیه

یا گوئیم که چون در مقابله صلوات ثواب ابدی و درجات سرمدی خواهد بود بصلوات حادث تو میسر نگردد حواله بحق تعالی کرد تا صلوات ابدی او مستوجب عطیات سرمدی تو گردد و نظیر این آنست که حمد ناقص بندگان حادث درخور آستانه قدیم نبود لطف ازل نیابت ایشان داشته بکلام قدیم خود گفت الحمد لله رب العالمین تا بندگان حادث تشبث بحمد قدیم نموده بآستانهٔ قدم معروض میدارند تا بمعرض قبول میرسد کذلک صلوات بنده عاجز ناقص قابلیت عطیت حضرت محمدیت صلی الله علیه وآله وسلم نداشت لاجرم حواله بجناب احدیت جل وعلا نموده گفت اللهم صل علی محمد حکمت دوم تخصیص ابراهیم علیه السلام از میان انبیا علیهم السلام چه بود جواب آنست که چون خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه از حقتعالی ذکر خیر بر زبان این امت مسالت نموده بود واجعل لی لسان صدق فی الآخرین حق تعالی اجابت فرموده امت بذکر خیر وی برملت مامور گشتند و درین سخن تنبیه ایست بغایت لطیف اشارت بفضل حبیب بر خلیل علیه السلام کانه تعالی یقول ای ابراهیم از من درخواستی تا زبان امت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بثنای تو بگشودم و من بذات خود من فوق العرش میگفتم بی آنکه از من طلبیده باشد و این بذا من ذلک و در زهرة الریاض و تاج المذکرین میگوید که چون ابراهیم علیه السلام خانه کعبه را بنا فرمود حق تعالی آنرا قبله این امت گردانید و مکافات آن میفرماید که او را بخیر یاد کنید تا منت از من باشد نه از ابراهیم صلوات الرحمن علیهم در تاج المذکرین میگوید که از امام ابوبکر رازی پرسیدند که تخصیص صلوات بر ابراهیم علیه السلام و آل او را حکمت چیست فرمود که چون ابراهیم از بنای کعبه فارغ شد دعا میکرد آل او اسمعیل و اسحق و ساره و هاجر سلام الله علیهم اجمعین آمین میگفتند ابراهیم علیه السلام میگفت هر که از مشائخ امت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم روی توجه باین خانه نموده دوگانه ادا کند خداوندا مر اشفیع او گردان اسمعیل علیه السلام میگفت هر که از کهول امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم باین خانه توجه نمود ترا پرستد مرا او را بیامرز و دیگران آمین میگفتند اسحق علیه السلام میگفت و جوانان امت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم درخواست میکرد و ساره زنان و هاجر کنیزکان این امت را و دیگران آمین میگفتند حق تعالی بحبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم خطاب فرمود که چون ابراهیم و آل او علیهم السلام مستان ترا در حین مظان اجابت دعا فراموش نکردند امت خود را بگوی که در آخر نماز اجابت دعاست ایشان را یاد کنند تا مکافات آن تواند بود و درین سخن دقیقه ایست که بصد جان ارزانست و آن آنست که اگر دعای ایشان در حق این امت از پیر و جوان مردان و زنان و کنیزکان اجابت نیفتادی بمکافات آن مامور نگشتندی مسئله ایست در شریعت اگر کسی چیزی بکسی عطا فرمود تواند که از هبه خود رجوع نماید اما اگر موهوب له در عوض آن موهب چیزی بواهب ارزانی داشت دیگر ولایت رجوع نماند هر چند عطای واهب عظیم و جلیل باشد و هدیه موهوب له بضاعت مزجات و همین لطیفه در باب عطای ایمان از جناب قدس الهی بمومنان ایمان ایشان باعمال صالحه از طاعات و تصدقات قلیلا کان او کثیرا مستوجب بقای ایمان القای عطای حضرت ملک منان می تواند بود والله اعلم بالصواب **اللطیفة الاخری** حکمت در آنکه از بندگان یکبار صلوات فرستادن از حق تعالی ده بار رحمت در برابر آن عطا دادن آنست والله اعلم که حق تعالی از بسیاری دوستی که بصلوات محمدی صلی الله علیه وآله وسلم داشت مکافات آن یکی را ده بصلوات خود تکمیل فرمود که تلک عشرة کاملة و بعضی گویند که بمقتضای کریمه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها تعیین ده فرموده و این سخن تمام نیست زیرا که فرموده یک نکوئی را ده نیکوئی بدهیم مثل آن مراد از مثل آنست که مثلاً یک روز روزه را ثواب ده روز روزه مثل آن روزه کرامت کنم و پنج وقت نماز را ثواب پنجاه وقت نماز بدهم مثل آن پنج وقت نماز و اینجا صلوات بنده ما با صلوات حق تعالی هیچ مماثلتی منسبت بلکه یک صلوات الهی سبحانه بر صد هزار صلوات ما راجح است و همین دلیل پسندیده است بر فضل صلوات بر سائر طاعات دیگر بآن نوع ثواب مجری نگردد و این مختص است بمثل نماز و روزه و امثال آن و حق تعالی از آن منزه است بخلاف صلوات که حق تعالی نیز بصلوات حبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت فرمود که ان الله وملائکته یصلون علی النبی **اللطیفة الاخری** ولید مغیره نسبت بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یک مذمت کرد و حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم ساحر خواند ان هذا الا سحر یؤثر حق تعالی او را در قرآن ده مذمت کرد ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم الآیه آنجا که دشمن بنعمت دوست کرد مکافات آن ده مذمتش فرمود و اینجا که دوست مر دوست را بچیزی ثنا گوید اگر یکی را ده مکافاتش نماید چه

عجب اللطیفة الاخری حق تعالی ده چیز را دوست داشت اول خود را آن سبادرت نمود بعد از آن بندگان را بآن دلالت فرمود اول حمد خود بذات خود آن اقدام نمود الحمد لله رب العالمین بعد از آن بندگان را بآن دلالت کرد و قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا ولم یکن له شریک دوم شکر اول خود را شاکر خواند و کان الله شاکرا علیما بعد از آن بندگان را دلالت کرد واشکروا لی ولا تکفرون سوم توحید اول خود را فرمود شهد الله انه لا اله الا هو بعد از آن بندگان را دلالت فرمود فاعلم انه لا اله الا الله چهارم علم اول خود را عالم گفت عالم الغیب والشهادة بعد از آن بندگان را بآن دلالت فرمود قل هل یستوی الذین یعلمون پنجم احسان اول خود را اظهار احسان نمود و احسنوا ان الله یحب المحسنین ششم عفو گناه اول خود را فرمود و یعفو عن کثیر بعد از آن امر کرد ولیعفوا ولیصفحوا هفتم سخن نیکو گفتن من احسن من الله قیلا بعد از آن فرمود و قولوا للناس حسنا هشتم عدل را دوست داشت و بذات خود را باین وصف فرمود قائما بالقسط بعد از آن فرمود ان الله

سبب

یجب المقسطین نهم کلمه شهادت اول گفت شهد الله انه لا اله الا الله لقوله ان فرمود فاعلم انه لا اله الا الله دهم صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اول خود بان قدیم فرمود ان الله و ملائکته یصلون علی النبی بعد از ان بندگان را بآن دلالت فرمود یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما **اللطیفة الاخری** در ریاض الانس میگوید که هر که یکبار صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرستد بده عطیت مشرف گردد اول صلوات ملک غفار جل جلاله دوم شفاعت نبی مختار صلی الله علیه و آله و سلم سوم اقتدا بملائکه اخیار علیهم السلام چهارم مخالفت منافقان و کفار پنجم محو خطیات و اوزار ششم قضای حاجات و مرادها و اوطار هفتم منور گردانیدن ظواهر و اسرار هشتم نجات از دار بوار نهم دخول در دار القرار دهم سلام و دیدار حضرت پروردگار جل جلاله **اللطیفة الاخری** بعضی از ارباب بشارت گفته اند در تفسیر کهیعص الکاف کنایة الحبیب للحبیب لقوله الیس الله بکاف عبده و الهاء هدایة الحبیب للحبیب لقوله و یهدیک صراطا مستقیما و الیاء تائید الحبیب للحبیب لقوله و ایدکم بنصره و العین عصمة الحبیب للحبیب لقوله و الله یعصمک من الناس الصاد صلوات الحبیب للحبیب لقوله ان الله و ملائکته یصلون علی النبی **اللطیفة الاخری** و هم در زهرة الریاض میگوید که بنده مصلی را از حق تعالی سه خلعت رسد صلوات و سلام و رحمت اما صلوات قوله هو الذی یصلی علیکم و اما سلام قوله سلام قولا من رب رحیم و اما رحمت قوله و کان بالمؤمنین رحیما و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نیز سه خلعت رسد صلوات و سلام و استغفار اما صلوات و صل علیهم ان صلوتک سکن لهم و اما سلام و اذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة اما استغفار و استغفر لذنبک و للمؤمنین و المؤمنات و از ملائکه نیز سه خلعت است صلوات و سلام و حفظ اما صلوات هو الذی یصلی علیکم و ملائکته اما سلام یدخلون علیهم من کل باب سلام اما حفظ له معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظون من امر الله **اللطیفة الاخری فی الصلوات و فضلها** در ریاض الانس میگوید که صلوات بر ذکر خداوندی راجح است بدلیل آنکه در ذکر فرمود فاذکرونی اذکرکم اینجا ذکر خود را بذکر بنده مقابله فرمود و در باب صلوات فرمود عشرا یک صلوات را ده صلوات میفرستم یعنی ای بنده اگر ثنای من یکبار گوئی من یکبار ترا ثنا گویم و اگر ثنای حبیب من بگوئی یکبار من ترا ثنا گویم ده بار زیرا که نزد محب نام حبیب او و بر زبان راندن اوصاف کمال و نعوت جلال او و بیان کردن بمراتب بهتر است از ذکر کمال محبت زیرا که اهتمام محب بحال محبوب بیشتر است از اهتمام بحال نفس خود **نظم**

مرا در تن بجای جان تو باشی	بسی دردست از غم در دلم لیک
ز جان خوشتر چه باشد آن تو باشی	چه غم دارم اگر درمان تو باشی
طفیل تست جان اندر تن من	ز فرمانت تجاوز چون توان کرد
فدایت سازم ار جانان تو باشی	چو اندر شهر دل سلطان تو باشی

وظیفه ثالثا در واقعات مناسبه در باب فضائل صلوات و درین وظیفه ده واقعه مبین میگردد واقعه اول در تنبیه الغافلین آورده است که سفیان ثوری رحمة الله تعالی گفت در طواف گاه بودم مردی را دیدم که قدم از قدم بر نمیداشت تا بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم صلوة نمی فرستاد و سفیان می گوید که از وی پرسیدم که چه حالتست که ترا به تسبیح و تهلیل آن اهتمام نمی بینم که بصلوات با آنکه در هر مقامی وردی معین سنت است تو هیچ وردی بغیر از صلوات مبادرت نمی نمائی گفت ای عزیز تو کیستی گفتم سفیان ثوری گفت تو اگر بیگانه می بودی از اهل زمانه من افشای این سر با تو نمی نمودم بدان ای شیخ من و پدر من از بلاد خود بحج بیرون آمدیم و در راه پدرم بیمار شد هر چند در معالجه اش جد و اهتمام نمودم مفید نیامد آخر پدرم فوت کرد بعد از فوت وی دیدم که روی پدرم سیاه گشته و چشمان او ازرق و سرش متحول برأس خنزیر شده از ان حال مکدر گشتم و گفتم ظاهرا پدرم منافق بوده و نفاق خود پنهان میکرده روی پدرم را پوشیدم محزون و غمگین بخواب رفتم بخواب دیدم مردی آمد که خوبروی تر از و ندیده بودم و خوشبوی تر از بوی او هیچ بوی نشنیده بودم و پاکیزه تر از جامه او هرگز جامه مشاهده نکرده بودم آن شخص بوقار و تمکین می آمد تا بسر بالین پدرم رسید و پرده از روی او برداشت و دست مبارک بر روی او فرود آورد ظلمت بنور و ماتم بسرور مبدل گشت و ازرقیت چشم او زائل گشت و سرش باز بحالت اولی باز آمد چون این صاحب دولت از سر بالین پدرم برخواست من دست در دامن او زدم و گفتم یا عبد الله تو کیستی که در غربت من بر پدر من این عنایت کردی و در زمان غربت مرا ازین کربت نجات دادی فرمود ما تعرفنی مگر مرا نمی شناسی انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف صاحب القرآن صلی الله علیه و آله و سلم بدانکه پدر تو در گناه و عصیان بسیار گستاخ و مسرف بود و لیکن بر من بسیار صلوات میفرستاد

چون پدرت را این مصیبت پیش آمد از من فریاد خواست من بفریاد او رسیدم و او را ازین مهلکه نجات دادم و در آنکه چون فرشتگان عذاب بر وی فرود آمدند ملائکه که بر صلوات بنده موکل اند بیامدند و مرا از حال وی خبر کردند تا آمدم و او را ازین ورطه بسلامت بگذرانیدم بیدار شدم و بر سر بالین پدرم آمدم روی او را سفید و چشمان او را سیاه و سرش را چون سر آدمیان دیدم اکنون تا زنده ام صلوات محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ورد زبان دارم و از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چشم شفاعت و خلاصی از شناعت میدارم سفیان گفت راست میگوئی و شاگردان تو در اولاد فرمود تا این واقعه را بامت محمد صلی الله علیه و آله و سلم گویند و در کتابها بنویسند تا مردم ببرکت صلوات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از عذابهای دنیا و آخرت نجات یابند و الله الموفق للرشاد **واقعه دوم** مردی بود که بر حضرت سید السادات صلی الله علیه و آله و سلم در صلوات کاهلی میکرد و اهتمام در ان باب نمی نمود شبی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید آنحضرت بوی التفات ننمود و لم یرجانب

از هر جانب که می آمد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وی اعراض می نمود آن بیچاره گفت یا رسول الله مگر از من در غضبی فرمود که سخن
گفت چرا بجمال من التفات می نمائی فرمود که ترا نمی شناسم چه التفات کنم آن مرد گفت که من یکی از امتان توام و از علما چنین شنیده ام که
تو امتان خود را از فرزند شناسا تری فرمود که چنین اما تو مرا بصلوة یاد نمی کنی و معرفت من بامت من بقدر صلوات ایشانست بر من چون
آن مرد از خواب بیدار شد هر روز صد بار درود بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میفرستاد بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خواب
دید که وی را گفت اکنون ترا می شناسم و بشفاعت تو روز قیامت قیام می نمایم اما تو درود خود را ترک مکن **واقعهٔ سوم** نقلست
که یکی از زهاد را پانصد درم قرض برامده بود حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دید که او را گفت برو نزد ابو الحسن
کیسائی که مردیست از مشاهیر نیشاپور و هر سال ده هزار برهنه را جامه می پوشاند او را بگوی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ترا سلام
میفرستد و می فرماید که پانصد درم قرض مرا ادا فرمای و اگر از تو نشانهٔ صدق این واقعه طلبد بگوی نشانی آنست که شب صد بار درود بر آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم میفرستادی دوش فراموش کردی و درود خود بتقدیم نرسانیدی چون درویش واقعهٔ خود نزد ابو الحسن عرض
کرد ابو الحسن چندانی التفات بحال او ننمود درویش گفت مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تو فرستاده و نشانی و پیغام تو چنین داده
چون نشانی بگفت ابو الحسن کیسائی خود را از تخت بینداخت و حضرت خداوند را جل و علا سجده بجای آورد و گفت ای درویش این سری
میان من و حق تعالی و هیچ آفریده بران اطلاع نداشت و اتفاقاً دوش باین دولت مستسعد نگشته بودم بفرمود تا دو هزار و پانصد درم
بآن درویش کرم نمودند گفت هزار درم از برای بشارتی که از ان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمن آوردی و هزار درم دیگر بمقابل اقدام
شریفهٔ تو که از برای من آمده و پانصد درم اطاعت فرمان پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم و درخواست میکنم که هرگاه ترا احتیاجی باشد
بازمین معاودت نمای **واقعهٔ چهارم** هم در زهرة الریاض میگوید که زنی نزد امام حسن بصری رحمة الله علیه آمد و گفت یا امام
دختری جوان داشتم از عالم نقل کرده و آتش فراقش در کانون سینه ام اشتعال یافته و آرام و قرار از من رفته مرا نمازی بیاموز
و دعای تعلیم نمای که چون بتقدیم رسانم فرزند خود را در خواب بینم امام وی را دردی بیاموخت تا فرزند خود را بخواب بید امام در عذاب عقوبت
جامه از قطران پوشیده و غلی بر گردن و بندی در پای از ین خواب مشوش خاطر گشته بخدمت امام آمد و واقعهٔ خود را گفت
امام نیز از ین واقعه غمگین شد تا برین مدتی بگذشت شبی امام در واقعه می بیند که زنی در غایت حسن و جمال در بهشت
بزیب و کمال بیخرامد تاجی بر سر دارد و ویرا گفت ای امام مرا می شناسی من دختر فلان ضعیفه ام که رجوع باستانهٔ شما داشت
و تعلیم درودش نموده بودید تا مرا بخواب بیند امام گفت از واقعهٔ مادرت بغایت غمگین شدم اکنون ترا باین ناز و نعم می بینم
سبب چیست گفت یا امام واقعهٔ مادرم مطابق واقع بود و فا ما درین اثنا مردی برین گورستان بگذشت و یکبار بر مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم صلوات فرستاد و دران گورستان پانصد و پنجاه نفر بعذاب مبتلا بودند ندای شنیدم که ارفعوا العذاب
عنهم ببرکت صواب صلوات هذا الرجل یعنی بردارید عذاب را از اهل این گورستان ببرکت صلواتی که این مرد فرستاد بر حبیب ما صلی الله
علیه وآله وسلم **نکته** ای درویش اجنبی که بر مقبره میگذرد و یکبار صلوات میفرستد چندین نفر از اهل عذاب ببرکت صلوات او از عقوبت نجات
می یابند بنده که پنجاه یا شصت سال از روی صدق و اخلاص شب و روز بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم صلوات فرستد اگر
عذاب و نکال نجات یابد بدولت شفاعت آنحضرتش صلی الله علیه وآله وسلم رفعت درجاتش حاصل آید چه عجب **واقعهٔ پنجم** در
روضة العلما آورده است که امام حسن بصری رحمة الله گفت ابو عصمه بن نوح بن مریم را بعد از وفات او بخواب دیدم گفتم
که ای ابو عصمه حضرت پروردگار جل و علا با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بچه سبب گفت هر بار که حدیثی از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

محمد بعدد من لم یصل علیه وصل علی محمد کما تحب وترضی ان یصلی علیه وصل علی محمد کما امرتنا بالصلوٰة علیه وصل علی محمد کما ینبغی الصلوٰة علیه **واقعهٔ**

هشتم که محمد بن عمر گفت که من نزد احمد بن موسی بن مجاهد منقری رحمة الله بودم که شبلی قدس سره العزیز درآمد احمد بن موسی برخاست

و شبلی را درکنار گرفت ومیان دو ابروی او را بوسه داد گفتم سیدی این شبلی را مردم بدیوانگی اعتقاد دارند شما با وی این معامله

پیش می برید گفت من با وی آن معامله کردم که از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این معامله دیده بودم در واقعه دیدم

که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود که شبلی درآمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم برپا خاست از برای تعظیم شبلی و او را

درکنار گرفت و بوسه درمیان دو دیده وی داد و من از آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم سوال کردم که یا رسول الله با شبلی این معامله

بتقدیم میرسانی فرمود بلی اما او بعد از هر نمازی این آیت را میخواند که لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمومنین رؤف رحیم فان تولوا فقل

حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم بعد از آن بر من صلوات فرستد لاجرم با او این معامله میکنم **واقعهٔ نهم**

عیسی بن عباد دینوری میگوید که ابوالفضل الکندی را بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که با تو چه کردند گفت حق تعالی بر من رحمت

کرده مرا گرامی داشت و همه زلات و جرائم من عفو فرمود گفتند بچه چیز گفت بجهت این دو انگشت کلمه گفتند چگونه است گفت از برای

کتابت من صلی الله علیه وآله وسلم یعنی درعقب نام مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم می نوشتم **واقعهٔ دهم**

از بعضی سلف منقولست که در دریا جمعی در کشتی بودند که بادی برخاست وسفینه را در تلاطم امواج انداخت چنانچه اهل کشتی

دل از حیات برداشتند و یکدیگر را وداع کردند درین میل نعاس بر من غلبه کرد چشم من گرم شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را

دیدم مرا گفت اهل کشتی را بگوی تا هزار نوبت این صلوات بر من فرستند صلوات را حضرت بر من خواند بیدار گشتم و اهل کشتی را از

خواب خود خبر کردم بخواندند این صلوات مشغول شدند هنوز بسی صد نوبت تمام نشده بود که باد تسکین یافت و همه

خلاص گشتیم و صلوات اینست اللهم صل علی سیدنا محمد وعلی آل سیدنا محمد تنجینا بها من جمیع الاهوال والآفات وتقضی لنا بها

من جمیع الحاجات وتطهرنا بها من جمیع السیئات وترفعنا بها عندک اعلی الدرجات وتبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات

فی الحیوٰة وبعد الممات **وظیفهٔ رابعه** دربیان مواضعی که استحباب صلوات در و تاکید بیشتر یافته و آن ده موضع است

اول در نماز بعد از تشهد قعدهٔ آخر بمذهب امام شافعی در قعده اول مستحب است و بعد از قعدهٔ آخر واجب دوم در عین

دعا چه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است دعا محجوب است از صعود بر آسمان مادامی که بر من صلوات فرستند

آنگاه آن دعا بید رقه صلوات از آسمان گذشته بموقف اجابت برسد از امیرالمومنین عمر رضی الله عنه مرویست که گفت

نماز و دعا میان آسمان و زمین معلق است تا آنوقت که صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده شود سوم

در وقت دخول مسجد چهارم در وقت فراغ موذن از اذان پنجم در وقت شنیدن نام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنانچه بیان

شد ششم در وقت نوشتن نام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابوهریره رضی الله عنه روایت می کند که حضرت رسالت

صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که یکبار صلوات در کتابت من فرستد فرشتگان بروی استغفار میکنند تا آن صلوات در آن کتاب

مثبت باشد و آنچه اختیار علماست که هم صلوة و هم سلام مثبت سازند و مکروه است که بیکی قناعت کنند در روایتی است که برمز

نه نویسد بلکه صریح صلی الله علیه وآله وسلم بنویسند یا علیه الصلوات والسلام نویسند یا صلوات الله وسلامه علیه هفتم در شب روز جمعه

حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که هرکه درین شب و روز هشتاد بار بر من صلوات فرستد هشتاد ساله گناهان او

آمرزیده شود و بعضی باین صلوات تخصیص کرده اند که اللهم صل علی محمد عبدک ونبیک ورسولک النبی الامی وعلی آله وصحبه وسلم

دوم آنحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که هرکه در روز جمعه صد بار بر من صلوات فرستد حق تعالی دویست ساله گناهان او را بیامرزد و هرکه در روز جمعه هزار بار صلوات بر من فرستد نمیرد تا جای خود را در بهشت نبیند و در حدیث دیگر آمده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هرکه روز جمعه صد بار صلوات بر من فرستد روز قیامت بیاید و با او نورے باشد که اگر بر همه خلائق قسمت کنند همه را فرا رسد و در حدیث دیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هرکه شب جمعه هشتاد بار صلوات بر من فرستد بیامرزد حق تعالی هشتاد ساله گناهان ما تقدم او و ما تاخر او هشتم در وقت مصافحه که سبب مغفرت گناهانست چنانچه گذشت نهم در ماه مبارک شعبان که پیران حضرت صلی الله علیه وآله وسلم هرکه نوبت صلوات فرستاد برابری میکند یا زیاده تو صلوات در ماههای دیگر دهم چون یاد گناهان خود کند و از ارتکاب معاصی پشیمان

پشان گردد فی الحال کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان رانده و از عقب آن صلوة بر روح پر فتوح مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرستادن
تا آن گناه از برکت کلمه طیبه و درود حضرت رسالت صلی الله علیه آله وسلم مغفور گردد چنانچه امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفته که صلوات فرستادن
بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم محو کننده تر است گناهان را از محو کردن آب مر سیاهی را از لوح پس بنابرین مقدمات جمیع معامل
بنده را بهتر از متابعت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم و محبت او نیست و چون آنحضرت صلی الله علیه آله وسلم
منسوب و زد در اندیشه احوال و فکر مرجع و مال ما بوده اولی آنکه نیز بوصف آنکه کمال و نعوت جلال او بپردازیم و ترتیب حرفیه را
درین باب بمؤده صلوات محمدی را صلی الله علیه آله وسلم ورد زبان خود سازیم و صلی الله علی محمد و آله و اصحابه اجمعین الطیبین
الطاهرین وسلم تسلیما ابداً دائما کثیرا و الحمد لله وحده **حرفیه مشتمل بر کلمات متصدره بحروف تهجی مستشهد
بآیات مناسبه متصدره بهمان حروف در نعت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم** بشنوای درویش
الف امن و امان جان انس و جان از ادخال نیران و امید واری خاکساران بوصول جنان بفرمان الف ان الذین سبقت
لهم منا الحسنی بازبسته الف اشارت بابشارت محمد رسول الله صلی الله علیه آله وسلم **با** دبقا و بی انتهای عارفان در جمن
سرای باغ جنان بعد از قبول فرمان واجب الاذعان با بلغ ما انزلنا الیک بوساطت با و برکت محمد رسول الله صلی الله علیه آله
وسلم **تا** تجلی دیدار پروردگار جل و علا در طربخانه دار القرار بمقتضای تا تلک الجنة التی اورثتموها خالص از برای تا تهنیت
و تهنیت محمد رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم **ثا** ثمن ثمین ثواب بحساب ثا ثواب من عند الله که عبارتست از کلمه لا اله الا
الله که حواله این امت پر گناه است برای ثا ثروت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم **جیم** جعنون عیون اهل
جنون نه از شوق جیم جنات عدن مفتحة لهم الابواب است بل از اشتیاق جیم جمال با جلالت محمد رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم **حا** حیوت طیبه فلنحیینه حیوة طیبه در دار الحیوان وان الدار الآخرة لهی الحیوان فی حا حمیم آن حوالت بجای حمایت محمد رسول الله است
صلی الله علیه و آله وسلم **خا** خیریت کنتم خیر امة اخرجت للناس بسبب طهارت خا خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها
بل ببرکت خا خدمت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم **دال** دین درست دینا قیما ملت ابراهیم حنیفا دال و ولتیست
که حوالت بدال دلالت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم **ذال** ذوق و شوق عارف بذا رف ذال ذلک فضل الله
یوتیه من یشاء نتیجه ذال ذکا و فطنت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم **رای** رحمت بی زحمت ربنا فاغفر لنا وارحمنا در شان
گناهگاران امت رشحه از رشحات رای رفعت محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله وسلم **زای** زلت بی قلت زندان زندان
زین للناس حب الشهوات وابسته زای زاری و شفاعت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم **سین** سلام بانسلیم سلام
قولا من رب رحیم علامت سین سیادت با سعادت محمد رسول الله صلی الله علیه آله وسلم **شین** شاهد بزم شهود و شهد الله انه لا اله
الا هو آراسته مشاطگی شین شهادت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم **صاد** صفا صدور عارفان و صیقل مرایای قلوب عاشقان
بمقتضای فرمان صاد صلوا علیه وسلموا تسلیما مصقله صاد صلوات با صلابت محمد رسول الله است صلی الله علیه آله وسلم **ضاد** ضعف
بنیت انسانی و قوای نفسانی بامراض زاد اسنے ضاد ضعف الطالب المطلوب از علت قلت اجابت ضاد ضیافت محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم **طا** طیب الطیبات للطیبین نتیجه عطر غالیه سای عنبر آسای طا طهارت طینت محمد رسول الله است صلی الله علیه
و آله وسلم **ظا** ظفر بی خطر سیاه قلوب آگاه معتکفان درگاه اله بر لشکر بی پیکر گناهگاران ظا ظهر الفساد فی البر والبحر تقویت ظا ظل
ظلیل با ظلمت محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله وسلم **عین** عشرت عاشقان با عروسان حجلهٔ عرفان بر گرد بالش

عندیت ملیک مقتدر در علاقه از
عین عندیت محمد رسول الله است
صلی الله علیه و آله وسلم **غین** غ
غلظت و اغلظ علیهم بمقتضای
غنیت و الله غنی عن العالمین
از برای استکمال غین غیرت
محمد رسول الله است صلی الله
علیه و آله وسلم **فا** فوز و فلاح
فائزان با نجاح انجاح فا
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره
شمرهٔ فا فتوت محمد رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم
است مطلوب مکروب عارفان
قاف قبول قول و قل الله
قرار قبول و رفض معبودان ما
قمتم و نزاهم آن قاف قربت محمد رسول
الله است صلی الله علیه و آله وسلم
کاف کفایت کرامت
کفایت آیت و کفی
بالله شهیدا ناظر ارکان
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم است لام لذت لقای
خدای عالم تعالی و تقدس
لام للذین احسنوا
الحسنی و زیاده بموجب لام لطف
عظیم مکافات
محمد رسول الله است
ولیت محمد رسول الله است
صلی الله علیه و آله وسلم **میم**
می منت

بی منت من جاء بالحسنة فله عشر امثالها نم از یم میم محبت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم **نون** نوازش بی بنیش نعمت بی نوازش بی گدازش نحن قسمنا بینهم منونه از اخوان احسان نون نبوت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم **واو** وجدان نعمت مشاهدت وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة برکت دو جاهت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم **ها** هدیه سینه مهتدیان فضای هوای هویت که حضرت خزینه سلطان هو الذی ارسل رسوله بالهدی است عبارت از نهای هدایت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم **لام الف** لا تقنطوا من رحمة الله بحیثیت لام الف لا حقیقت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم **یا** یسیر و بسیار اهل تمکین تخصیص معین مسکین به تیسیر تلقین یرید الله بکم الیسر از یمن یا یقین بی شبهت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم **قال السید الاجل عمدة الدین ابو علی الحسن الغزنوی** رحمة الله علیه فی نعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم

سلام كالطاف الاله مجدد	سلام كاخلاق النبي الموعنبر	سلام كصدغ ملهو به الصبا	على الصفحة كالورد خد المورد
سلام كظل جاد في العين جرس	سطر مابين الجفون مستهد	سلام كالحان العنادل شجرة	يهاد يهابيح الحمام المغرد
سلام كماء بارد في الحرارة	لذا ايفاع يبقى غليه كبد	سلام به في ليلة القدر نزل الملائكة	والارواح فيها الى القدر
سلام كانفاس اذا كنت ناطقا	بمدح رسول الله جدي وسيد	على من تصدى منصب المنصب	على من تولى سود داء وسود د
على من تلقى حكمة اي حكمة	على من ترقى مصعد المصعد	على من تخطى قاب قوسين	فارسهم في العلى مفرد
على من له عيسى بن مريم حاجب	على من بموسى بن عمران متعبد	على من له عين القلوب تنبهت	فنام بعين الله في خير مرقد
امام جميع المسلمين مطهر	رسول اله العالمين محمد	ايا سيد العباد يا من تورمت	له قدقدماه من دوام التهجد
ايا خاتم المرسل كنت نبيا	وادم يلقى بين طين وجلمد	عليك سلام الله يا دافع الردى	عليك سلام الله يا شافع الرد
على يا ايها الحجاج صلوا وسلموا	على من غريم بجيد مجلد بها	وصلوا على اصحابه نجم الهدى	بايهم من يهتدي فهو المهتدي
فيا جزاء الله عن المصطفى ما استحقه	وما الله يجزي جداً غير جد	ابيت الى الرحمن معتصما	ومن يعتقهم بالانبياء فقد هدى

اللهم صل على محمد في الاولين وصل على محمد في الآخرين وصل على محمد في الملاء الاعلى الى يوم الدين وعلى جميع عباد الله الصالحين برحمتك يا ارحم الراحمين

تمت مقدمة الكتاب لمعارج النبوة في مدارج الفتوة بحمد الله وحسن توفيقه ويتلوا الركن الاول من هذا الكتاب حامداً ومصلياً ومسلماً اللهم اغفر لكاتبه ولقارئه ولمن نظر فيه بحق محمد واله وصحبه وسلم

به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و آسمان

درین هنگام فرخی انضمام بتوفیق و تایید خداوند منعام نسخهٔ منظومة الاشواق و دفتر منثور الاوراق در بیان سیر و اخلاق
حضرت سید المرسلین خاتم النبیین فخر بنی آدم احمد مجتبی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم المسمی

معارج النبوة فی مدارج الفتوة

رکن اول

مصنفهٔ عالم اجل و فاضل اکمل قدوهٔ محققین زبدهٔ مدققین علامهٔ دوران سرآمد کملای جهان سالک مسالک طریق
متین ملا معین کاشفی قدس سره بحسن اهتمام ملا نور الدین بن جیوا خان تاجر کتب و مالک مطبع غفر الله لهما

در مطبع نامی گرامی صفدری واقع بمبئی رونق انطباع پذیرفت

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن اول

دربیان ایجاد نور آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم از حین ایجاد خلقت نور تا بوقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و درین رکن هشت باب مترقوم رقم کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و تقدس

باب اول در ذکر نور کامل السرور حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و درین باب سه فصل ست فصل اول

دربیان حدیث اول ماخلق الله تعـ نوری که مشتمل ست بر ذکر نور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وعلی آله واصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین بسم الله الرحمن الرحیم لااله الا الله محمد رسول الله اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک وسلم علیه قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اول ماخلق الله تعالی نوری **النعت** حضرت سید السادات و سند السعادات شاه اسرار قدم ماه انوار حکم لطیفهٔ علوم عرفان صحیفهٔ رقوم احسان ممهد قواعد شریعت مشید معاقد حقیقت مهندس مغارس بدائع مدرس مدارس شرائع قافلهٔ سالار قوافل وجود سپه سالار مشاهد شهود مقتدای طوائف البشری گره کشای سراپردهٔ سرائر قدری آنسروری که بلبل بیان عالی برهان بلاغت نشانش مناشیر فضائل علیه و تباشیر شمائل سنیه اش

بهزار دستان در بوستان جلالت و گلستان رسالتش چنین میخوانند که انی عند الله مکتوب خاتم النبیین و ان آدم المنجدل فی طینة یعنی بدرستی که من نزد خدای تعالی نوشته شده بودم خاتم پیغمبران درحالی که آدم هرآئینه بر زمین افتاده بود در گل خود یعنی گل آدم از زمین ممتاز و منفک نبود بلکه مخلوط بر زمین بود مراد آنکه آدم هنوز موجود نه گشته بود که آن مهتری که طوطی شکر افشان فصاحت شعارش باظهار تقدم نور اصالت آثارش این خبر عالی بمسامع مجامع سکان فطان کون و مکان درمیداد که اول ماخلق الله تعالی نوری **نظم**

جبریل در خزانهٔ رحمت امین نبود
آندم که خانه بر سر کوی تو ساختم
آدم هنوز محرم خلد برین نبود
آندم که ما ببار امانت در آمدیم
ای ختم پیغمبران مرسل

للشیخ نظام گنجه قدس سره

حلوای پسین و ملح اول
نوباوهٔ باغ اولین صلب
لشکرکش عهد آخرین حلب
ای خاک تو توتیای بینش
روشن بتو چشم آفرینش
ای سید بارگاه کونین
نسابهٔ شهر قاب قوسین
ای صدرنشین هر دو عالم
محراب زمین و آسمان هم
ای شاه مقربان درگاه
بزم تو ورای هفت خرگاه
سرجوش خلاصهٔ معانی
سرچشمهٔ آب زندگانی
خاک تو ادیم روی آدم
نور تو چراغ ملک عالم
سرخیل توئی و جمله خیل اند
مقصود توئی همه طفیل اند
ای کنیت و نام تو مؤید
ابوالقاسم و احمد و محمد
صلی الله علیه و علی آله و افاض علی روس العالمین سبحال نواله چنین میفرماید که اول ماخلق الله تعالی نوری یعنی اول شاهدی که از مشاهدهٔ شهود نقاب احتجاب برکشید و اول عروسی که از خلوتخانهٔ بطون بفضای عالم ظهور بیرون خرامید

خرامید بلکه اول نقطه که از نوک پرکار کن فکان بر صفحهٔ وجود افتاد و نخستین نوباوهٔ باغبان ایجاد از باغستان استعداد بر طبق رشد و رشاد بر مشتاقان عرصهٔ کون و فساد جلوه داد نور با سرور من بود که سرور کائنات و سید موجودات صلی الله علیه وآله وسلم

غزل

تویی که مطلع احسان و مظهر جودی	که کن فکان ز تو دارند نام موجودی
درین ضیافت هستی بخوان جود و کرم	همه طفیل تواند و تویی که مقصودی

هنوز آدم و عالم نبود نام و نشان که در سراچهٔ وحدت جلیس حق بودی یعنی هنوز دبدبهٔ خلقت آدم بگوش خلقت نرسیده بود و کام انام در بزم انعام مدام اکرام ایجاد بخشیده بود و هنوز دود وجود بر چهرهٔ این حصار کبود نشسته بود و جوهر فروش بازار صنع عقد بستهٔ شب ابر نشته مروارید روز بر هم نبسته بود و کدبانویان تقدیر با قلام مقادیر اشکال تصاویر بر چهرهٔ الواح ارواح انسانی نگاشته بودند و صیادان حکمت ربانی طیور ارواح انسانی را در اقفاس اشباح جسمانی باز نداشته بودند و هنوز خروس صبح بوقلمون بال کن فیکون بر هم نزده بود و همای همایون بال کاف و نون در هوای حمأ مسنون سایهٔ بال خلافت نگسترانیده بود و خیاط کرم وجود خلعت وجود بر تن آدم مسجود ندوخته بود و حلق خلق شراب ناب شهود در بزم ان ربی غفور ودود ننوشیده بود و نه سفینهٔ سکینه جنت بر روی قلزم جود روان گشته بود و نه نهنگ با فرهنگ دوزخ در قعر بحر هیبت پنهان شده بود نه چهار قائمهٔ مربع عرش در قبضهٔ حملهٔ استوار گشته و نه گردبالش مسدس کرسی بر بساط کون برقرار آمده نه دعائم قوائم عناصر اربع در مقعر فلک مدور متقرر گشته نه اطباق سبع سماوی در محدب کرهٔ ناری محیط آمده و دوشیزگان شبستان عدم در خیر حکمت خفته و غمزدگان زوایای نیستی سر بگریبان خمول فرو برده نه عالمیان آفریده نه آدمیان پروریده نه عربدهٔ عالم نه دبدبهٔ آدم نه از خاکیان عمدی نه از افلاکیان حمدی نه از ثریا نامی نه از جیحون جامی نه از مخلوقات لوبی و نه از موجودات گویی نه از عرشیان آوازه نه از فرشیان نوازه نه از بالا و پستی خبری نه از آلا و هستی اثری که نقطهٔ روح لطیف این سید صلی الله علیه وآله وسلم گرد دائرهٔ الطاف پرکار وار میگشت و مروحهٔ تسبیح میگردانید که

اول ما خلق الله تعالی نوری

مثنوی

هم حشم و چراغ اهل بینش	هم نور فزای آفرینش
گنجینهٔ کیمیای عالم	پیش از همه پیشوای عالم
بر کنگره کشیده فتراک	کا بخا نرسد کمند ادراک
ای شاه رسل شفیع مرسل	خورشید سپهر و نور اول
شاهنشه تخت آسمانی	خوانند صحیفه سانی
بسته کمر آسمان بکارش	انجم همه چاوشان بارش

فصل دوم

در بیان کیفیت ایجاد نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بدانکه در کیفیت ایجاد نور کامل السرور حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روایات مختلفه بظهور پیوسته و از جملهٔ روایات معتبره پنج روایت مشهوره درین نسخه ایراد نموده شد و باقی بکتب متقدمین حواله گشت

روایت اول

در شرف المصطفی ابو موسی مدنی رحمه الله تعالی آورده که نور کامل السرور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش از جمیع موجودات نهصد هزار سال موجود گشته بود و فراشان قدرت در فضای هوای قربت از برای نور منظور بساط انبساطی ترتیب نموده بودند پس بمساعدت توفیق احدی جل ذکره آن نور در آن بساط طواف مینمود و مدت چندین گاه در عرصهٔ عالم غیب میگشت ناگاه از جناب حضرت مستطاب رب الارباب جل ذکره بسجود مامور شد و مدت صد سال آن جهانی که سالی سیصد و شصت روز و هر روز هزار سال این جهان باشد در آن سجده توقف فرمود و حضرت جل حدیث را باین تسبیح یاد مینمود که سبحان العلیم الذی لا یجهل سبحان الحلیم الذی لا یعجل سبحان الجواد الذی لا یبخل بعد از آن که ارادت مبدع بر کمال جل ذکره مقتضی ایجاد اصول ممکنات و مخترع امهات اصناف مکونات آمد از آن نور جوهری بیافرید و بنظر قدرتش منظور گردانید آن جوهر از هیبت نظر حق سبحانه و تعالی آب شد و آن آب مدتی هزار سال در جریان بود چنانچه طرفة العینی در هیچ جا قرار نمی گرفت پس از آن او را بده قسم منقسم گردانید

تمام شد پس خداوند جل و علا قسم یاد فرمود که بعزت و جلال من که خداوندم بر بنده که از هر دو زن از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
یکبار بسم الله الرحمن الرحیم بگوید بنویسیم در دیوان او ثواب هفتصد ساله عبادت بعد از آن فرمود بنویس انی انا الله لا اله الا انا محمد رسول الله
من استسلم لقضائی و صبر علی بلائی و شکر علی نعمائی و رضی بحکمی کتبته صدیقا و بعثته یوم القیمة مع الصدیقین و من لم یستسلم لقضائی و لم یصبر علی
بلائی و لم یشکر علی نعمائی و لم یرض بحکمی فلیتخذ الها سوائی بعد از آن بنوشت اعداد قطرات امطار و اعداد رمال قفار و اوراق اشجار و حیوانات و ارزاق
خلایق و اعداد لیل و نهار و هر چه واقع خواهد شد تا بروز قیامت و در کتاب ازهار آورده که چون قلم نام حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
بنوشت حضرت حق سبحانه و تعالی را سجودی کرد و در آن سجود هزار سال بماند پس از آن سر بر آورد و گفت السلام علیک یا محمد حق سبحانه
و تعالی از قبل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جواب سلام قلم باز داد فقال و علیک السلام و علیک منی الرحمة و وجبت لک رحمتی و لمن صدق
به و آمن به پس از آن سلام سنت آمد و جواب فرض آمده بروایت شرف المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و از قسم سوم لوح را آفرید و در
تفسیر بیضاوی میگوید که لوح را از یکدانه در سفید آفرید و کران وی از یاقوت سرخ عرض وی از زمین تا آسمان و هر روز خداوند تعالی در وی
سیصد و شصت بار نظر میکند و در وی یحیی میتا و یمیت حیا یغنی فقیرا و یفقر غنیا و یعز ذلیلا و یذل عزیزا اعلی لوح بعرش مجید پیوسته
و اسفل او در کنار ملک کریم است که استقرار پذیرفته و از قسم چهارم ماه و از قسم پنجم آفتاب را بیافرید **نقل است** که در زیر آسمان
چهارم دریایی پدید آورد که عرض آن سه فرسنگ و مغاک آن پانصد ساله راه معلقش در هوا بداشت بقدرت خویش که یک قطره
از و متقاطر نمی گردد و این آفتاب و ماه را از دریای او جاری گردانیده و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سوگند یاد فرمود که
بآن خدای که جان محمد صلی الله علیه و آله و سلم در قبضهٔ قدرت اوست که اگر آن آب بروی آفتاب حجاب نگشتی هر چه که بر روی زمین است
از اشجار و احجار و غیر آن از تاب آفتاب بسوختی و اگر نه آن دریا بر روی ماه نقاب کشیدی مجموع خلایق مفتون حسن او شدی تا بحدیکه
عبادت او کردندی و معبودی او پرستندی الا ما شاء الله ان یعصمهم من اولیائه و اهل طاعته و در ریاض المذکرین میگوید که عرض آفتاب
هزار صد و چهار صد فرسنگ است و هر روز او را نوری از انوار عرش می پوشانند و حرارتی از نور وی میدهند و روز دیگر آن حرارت را
از وی باز میگیرند و بجهنم می اندازند و چون روز قیامت شود تمامی انوار او را بعرش منتقل گردانند و مجموع آن حرارتها را در جرم آفتاب
مندرج گردانند تا ظلمتش بغایت و حرارتش بنهایت رسد و او را در روز قیامت بر سر خلایق مقدار میل گز بدارند فما ظنکم بحال الخلایق
من حرها و الله العاصم پس چیست گمان شما بحال مخلوقات از گرمی آفتاب خدای نگاهدارنده است و از قسم ششم بهشت مخلوق گشت
و او را مسکن اولیا و منزل اصفیا گردانید و به پنج چیزش بیاراست بامر معروف و نهی منکر و سخاوت نفس و اجتناب از کبائر و قیام بحدود
الله تعالی و از قسم هفتم دوزخ را بیافرید و او را محل مکاسب عیش خلایق گردانید و از قسم هشتم ملائکه را بیافرید و ایشان را اصناف مختلفه گردانیده
بعبادت خود و استغفار مومنین و مومنات مشغول ساخت و از قسم نهم کرسی را بیافرید از یکدانه لولو و او را بر آسمانها محیط گردانید و هفت
آسمان و زمین را در مقابلهٔ آن چون حلقه بود در بیابانی و بر یمین او ده هزار کرسی نهاده و بر یسار او نیز ده هزار کرسی نهاده و بر هر کرسی
فرشته نشسته آیت الکرسی میخوانند و ثواب آن بقاریان آیت الکرسی می بخشند از امتان حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
و حق تعالی بقلم قدرت این آیت کریمه را بخودی خود در حوالی کرسی ثبت گردانیده و هر که بقرات این آیت کریمه قیام نماید حق تعالی
روز قیامت بوزن کرسی در کفهٔ حسنات او ثواب پدید آرد و بالله التوفیق و از قسم دهم نور وجود حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
مخلوق شد و بروایتی از جزو دهم نور حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم خلق فرمود و او را بر یمین عرش بداشت و به تسبیح و تقدیس خود
مشغول گردانید مدت چهار هزار سال و الله اعلم روایت دوم در نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در سیر شیخ سعید گازرونی

آورده که چون نور کامل السرور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مخلوق گشت بر صورت مرغ سفید و در بحر رحمت که نزدیک عرش است بچهار هزار سال غوطه خورد و بدین چهار کلمه تسبیح میگفت سبحان العلیم الذی لا یجهل سبحان القدیم الذی لا یزل سبحان الکریم الذی لا یبخل سبحان الحلیم الذی لا یعجل چون از آن بحر بیرون آمد و پر افشاند و بیست و چهار هزار بال بود و از هر بالی قطره فرو چکید و از هر قطره نور پیغمبری مخلوق شد و ارواح پیغمبران علیهم السلام از آن نور آفریده شد و بروایت دیگر چون از آن بحر بیرون آمد صد و بیست و چهار هزار نفس زد و ارواح پیغمبران از آن متکون شد بعد از آن از ارواح انبیا ارواح صدیقان موجود گشت و از ارواح صدیقان ارواح زاهدان و از ارواح زاهدان ارواح مطیعان و از ارواح مطیعان ارواح عاصیان تولد نمود و از اینجاست که ارواح عاصیان و مطیعان همه با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم محبت دارند بعد از آن آنحضرت را که

مجمل

آن محل تقاطر نور آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم بچهار قسم منقسم گردانید از یک قسم آفتاب را بیافرید و از یک قسم ماه را و از یک قسم هوا را و از یک قسم قندیلی آفرید و آن قندیل را به سلسله معلق ساخت یکی سلسلهٔ بقا و دیگری عطا و دیگری لقا و آنرا معلاق عنایت آویخت و قطرهٔ از آن قندیل فرو چکید جبرئیل را علیه السلام فرمود که آن قطره را با آن خاک معجون گردان و آنرا محل نور محمد گردان صلی الله علیه و آله و سلم تا بوقت تخمیر طینت آدم علیه السلام بعد از آن در میان دو ابروی آدم علیه السلام ودیعت نهاد چنانکه در محل خود مبین گردد ان شاء الله تعالی روایت سوم هم شیخ سعید کازرونی آورده است در سیر خود که **نقل است** از جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه که گفت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردم از اول چیزی که حق تعالی خلق کرد پیش از همه موجودات فرمود هو نور نبیک یا جابر آن نور پیغمبر تو بود یعنی اول آن نور مخلوق شد و بعد از آن همه اشیاء از وی متکون گشت چون آن نور وافی السر باز مکمن بطون بمامن ظهور آمد او را حق جل و علا دوازده هزار سال در مقام قرب بداشت بعد از آن آنرا بچهار قسم منقسم گردانید از یک قسم قلم را بیافرید و از دیگری کرسی و از دیگری حملهٔ عرش و خزنهٔ کرسی پس قسم رابع را دوازده هزار سال دیگر در مقام قرب بداشت بعد از آن آن قسم را بچهار قسم گردانید از یک قسم ملائکه بیافرید و آفتاب را از قسم دیگر و ماه را از قسم دیگر و قسم رابع را دوازده هزار سال در مقام رجا بداشت بعد از آن آنرا بچهار قسم گردانید عقل را از قسمی آفرید و علم را با حلم از یک قسم و عصمت را با توفیق از قسمی بیافرید و قسم چهارم را در مقام حیا دوازده هزار سال بداشت بعد از آن بر آن قسم نظری انداخت از غایت حیا عرق کرد و صد و بیست و چهار قطرهٔ نور از آن متقاطر شد از هر قطره از آن قطرات روح پیغمبری متکون گشت بعد از آن ارواح انبیاء علیهم السلام نفسها زدند از انفاس ایشان ارواح اولیاء و شهداء و سعداء و مطیعان که تا بقیامت بوجود خواهند آمد بیافرید بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که عرش و کرسی از نور منست و ارواح رسل و انبیاء علیهم السلام صلحا و صدیقان از نور منست و آفتاب و ماه و کواکب از نور منست بعد از آن فرمود که حق سبحانه و تعالی دوازده هزار حجاب آفرید و آن قسم رابع را که از نور من موجود بود در هر حجابی هزار سال بداشت بعد از آنکه از حجابها بیرون آمد حق سبحانه و تعالی او را با جزای ارضیه ترکیب فرمود و آن نور پاک از آن درج خاک روشنائی میفروخت چنانکه چراغ در لیلة الداج از مشرق تا مغرب منور می ساخت بعد از آن حق سبحانه و تعالی حضرت آدم را تسویه قالب فرمود و آن نور را در جبین او ودیعت نهاد بعد از آن از وی منتقل شد بشیث علیه السلام بعد از آن از اصلاب طیبه بارحام طاهره منتقل میگشت تا بعبد الله بن عبد المطلب رسیده و از وی برحم آمنه منتقل شد بعد از آن آمد بدنیا و بحلیهٔ سید المرسلین و خاتم النبیین ❊ **مثنوی**

سر آمد ترین همه سروران
گزیده ترین جمله پیغمبران

گر آدم ز جنت در آمد بخاک
شد آن گنج خاکی بر ایوان پاک

گر آمد برون ماه یوسف ز چاه
شد این چشمه از چاه بر اوج جاه

وگر خضر بر آب حیوان گذشت
محمد ز سر چشمهٔ جان گذشت

وگر طارم موسی از طور بود
سراپردهٔ احمد از نور بود ❊

وگر مهد عیسی بگردون رسید
محمد خود از وهم بیرون پرید

تو آن چشمه کافتاب هست پاک
بآن آب شستر روی سوی خاک

توئی چشم روشن کن خاکیان
نوازندهٔ جان افلاکیان ❊

ز داود اگر دو درعی گذشت
محمد ز دراعه صد درع داشت

سلیمان اگر تخت بر باد بست
محمد ز بازیچه باد رست ❊

و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین روایت چهارم در نور سید المرسلین صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین آنست که شیخ نجم الدین رازی قدس سره در کتاب مرصاد العباد آورده فرموده که چون خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم زبده و خلاصه موجودات است ثمرهٔ شجرهٔ کائنات بود که لولاک لما خلقت الکونین مبدأ موجودات هم او آمد چراکه آفرینش بر مثال شجره ایست و خواجه صلی الله علیه و آله و سلم ثمرهٔ آن شجره است و شجره بحقیقت تخم ثمره باشد پس حق سبحانه و تعالی خواست تا موجودات را از کتم عدم بفضای عالم شهود وجود آرد

نور حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از نور لولاک صفات خود بیرون آورد و جناب نمایان نبوت از نعت بدین عبارات ابشارات و مودهٔ کرامات الله والمؤمنون منی بعد از آنکه آن نور را بعالم ظهور آورد حق سبحانه و تعالی بنظر رحمت در آن نور نگریست حیا بر وی غالب شد قطرات از وی متقاطر گشت ارواح جمیع انبیاء علیهم السلام از نور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مخلوق گشتند و از ارواح انبیاء ارواح اولیاء بیافرید و ارواح مومنان و از ارواح اولیاء ارواح مومنان را و از ارواح مومنان ارواح عاصیان را بیافرید و از ارواح عاصیان ارواح منافقان و کافران بیافرید بعد از آن از اوصاف ارواح انسانی ارواح ملکی بیافرید و از ارواح ملکی ارواح جنیان و از ارواح جن ارواح شیاطین بیافرید و بتفاوت مراتب و احوال ایشان و بار از جسم ارواح انسانی ارواح حیوانات بتفاوت مراتب و درجات ارواح
تکمله

ملکوتیات پس مجموع مکونات بنفوس نباتی و معادن و مرکبات مفردات عناصر مخلوق گشتند پس مجموع مکونات علویه سفلیه و ملکیه ملکوتیه از نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم مخلوق گشت **ع** وان کنت ابن آدم صورة ٭ فلا فیه معنی شاہد بابوی ٭٭

یعنی هنوز مصوران قدرت رایات کائنات و مقرران سور آیات بینات رقم تصویر بر تخته طینت آدم علیه السلام نکشیده بودند و به آثار شعشعه اشعه انوار روح زوایای کاشانه نقش رامنور نگردانیده بودند **بیت** هنوز آدم میان آب و گل بود ٭ که او شاه جهان جان و دل بود ٭٭ هنوز نوح از برای فتوح طوفان کشتی نتراشیده بود که ابادی لطف و مکرمت نثار فضل و مرحمت بر نامه تمتش پاشیده و هنوز از برای ابراهیم منجنیق نساخته بودند که استادان فضل ربانی منجوق کامرانی او پرداخته بودند هنوز موسی حلقه تقاضا بر در حجره ارنی نکوفته بود که او صفه بار ام ترانی رکب بجاروب ادبی فرو رفته بود هنوز عیسی بر بام فلک خیمه استقامت نزده بود که او محرم حرم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی شده بود **مثنوی**

روشنائی دو چراغ یقین ٭ نور سین و شمع بازپسین ٭
کاف و نون یک قلم ز جامه او ٭ لوح محفوظ از روزنامه او ٭
نه سپهر از وجود او شده چیز ٭ بلکه هژده هزار عالم نیز ٭
زبده هرچه بود و هرچه بود ٭ دولتی زین بزرگتر چه بود ٭
احمد مرسل آن خلاصه کون ٭ پرده پوش امم بدامن عون ٭
انبیا پیش آن خجسته چراغ ٭ طفل گهواره در مقام بلاغ ٭
در سرشت خود آن تنیقه عون ٭ ذات پاکش خمیرمایه کون ٭
نور او را زمین برون داده ٭ و آسمان و زمین از و زاده ٭
هستی از وی علم بر آورده ٭ او تفاخر به نیستی کرده ٭٭

روایت پنجم از روایات معتبره در باب فخر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در تفسیر بحر العلوم امام نجم الدین عمر نسفی رحمة الله آورده است و روایت مرصاد نیز بآن متفق است که نور کامل السرور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش از تمامی موجودات بهفتاد هزار سال موجود گشته بود و از برای نور دوازده حجاب بنا کردند حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب منت و حجاب رحمت و حجاب سعادت و حجاب کرامت و حجاب منزلت و حجاب هدایت و حجاب نبوت و حجاب رفعت و حجاب سنت و حجاب شفاعت بعد از ان نور کامل السرور آن مطلع انوار حضور را صلی الله علیه وآله وسلم در هر حجابی ازین حجب آنمقدار که اراده ازلیه تعلق گرفته بود بداشت مثلاً در حجاب قدرت دوازده هزار سال بداشت و به تسبیحش مشغول گردانید و تسبیح او درین حجاب این بود که سبحان ربی الاعلی و در حجاب عظمتش یازده هزار سال بداشت و دران حجاب تسبیحش این بود که سبحان عالم السر و اخفی و در حجاب منت ده هزار سال بدین تسبیح می ستود که سبحان حی القیوم الرفیع الاعلی و در حجاب رحمت نه هزار سال بداشت و حق سبحانه و تعالی را بدین تسبیح می ستود که سبحان حی القیوم و در حجاب سعادت هشت هزار سال بدین تسبیح مبادرت می نمود که سبحان من هو دایم لایسهو و در حجاب کرامت هفت هزار سال بدین تسبیح مداومت می نمود که سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب منزلت شش هزار سال بدین تسبیح قیام می نمود که سبحان العلیم الحکیم و در حجاب هدایت پنج هزار سال این تسبیح ورد میفرمود که سبحان ذی العرش الکریم و در حجاب نبوت چهار هزار سال ملازمت این تسبیح میفرمود که سبحان رب العزت عما یصفون و در حجاب رفعت سه هزار سال این تسبیح تکرار میکرد که سبحان ذی الملک و الملکوت و در حجاب سنت دو هزار سال این تسبیح میخواند که سبحان الله و بحمده و در حجاب شفاعت یکهزار سال این تسبیح برزبان میراند که سبحان الله العظیم و بحمده **و بروایتی** در هر یکی ازین حجابها دوازده هزار سال بداشت چون ازین حجابها بیرون آمد در ده دریا او را غوطه دادند دریای شفاعت و دریای رحمت و دریای نصیحت و دریای شکر و دریای صبر و دریای سخاوت و دریای انابت و دریای یقین و دریای حلم و دریای قناعت و دریای محبت هزار سال شناوری میکرد و میگفت یا ربی ربی و در دریای قناعت دو هزار سال سیاحت می نمود و میگفت سیدی سیدی و در دریای حلم سه هزار سال سیاحتی می نمود و میگفت یا احد یا احد و در دریای یقین چهار هزار سال غوص میکرد و میگفت یا واحد یا واحد و در دریای انابت پنج هزار سال تردد می نمود و میگفت یا فرد یا فرد و در دریای سخاوت شش هزار سال بسیاحت مبادرت می جست و میگفت یا علی یا علی و در دریای صبر هفت هزار سال غواصی میکرد و میگفت یا عظیم یا عظیم و در دریای شکر هشت هزار سال تعمق میکرد و میگفت یا رؤف یا رؤف و در دریای نصیحت نه هزار سال سیر می نمود و میگفت یا سبوح یا سبوح و در دریای رحمت ده هزار سال سیر فت و میگفت یا قدوس یا قدوس و در دریای شفاعت ... یا الله یا کریم نگاه در گوشه از نور برزخ آن هفتاد هزار دریا برابر هفت آسمان و زمین و دران بساط مقصد مقام آخر بید اول مقام توحید دوم مقام معرفت سوم مقام ایمان و مقام

ومقام اسلام مقام خوف مقام رجا مقام شکر و مقام خشوع و مقام صبر و مقام خضوع و مقام انابت و مقام خشیت و مقام هیبت و مقام حیرت و مقام قناعت و مقام تفویض و مقام ارادت و دیگر مقامها تا مقام آخرین که مقام محبت است نور آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم درین هفتصد مقام در هر مقامی هزار سال بداشت چون ازین هفتصد مقام بگذشت گفت خطاب آمد ای نور حبیب من من کیستم گفت تو خدای منی و آفریدگار منی و پروردگار منی و روزی دهنده منی زنده کننده منی میراننده منی پس خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو شناختی مرا اکنون چنانچه شناختی بپرست مرا تا همه دانند که نشان معرفت مشغولیست بخدمت پس فی الحال مشغول بخدمت گشت اول هفتده هزار سال بین یدی الله بقیام ایستاد و بعد ازان حضرت جلال احدیت یک قبضه از نور ذات خود بروی ریخت در برابر آن عطیه نور حضرت محمدیه صلی الله علیه و آله وسلم سجده تحیت بجای آورد و بدان سجده بنظر خاص متوجه گشت و بقربت اختصاص یافت بجهت ادراک نیل آن در برابر سجده نماز صبح بروی و امتان او فرض شد باز برخواست و در مقام خدمت هفتده هزار سال دیگر بقیام ایستاده و باز خلعت دیگر از نور خاص در وی پوشانید او نیز در برابر آن عطا سجده ثانیه برد و بدین سجده نماز ظهر بروی و امتان او فرض شد همچنین پنج نوبت قیام می نمود و در هر قیامی هفتده هزار سال توقف میفرمود و خلعت از نور می یافت و در برابر آن سجده شکر بجای می آورد و نمازی بروی و امتان او فرض می شد تا این پنج وقت معهود بروی و امتان او فرض شد آنگاه بر ادای دوگانه بر منوال این نماز که مشتمل است بر ارکان معلومه و اذکار معروفه موفق گشت ما چندین هزار سال بایست تا با تمام رسید مثلاً هزار سال در تکبیر تحریمه بگذرانید و هزار سال در قیام و هزار سال در رکوع و هزار سال در قومه و هزار سال در سجود و هزار سال در جلسه و رکعت دوم را برین منوال فرمود چون تشهد نشست هزار سال دیگر گذرانید آنگاه بدست راست سلام داد و هزار سال بدین مصرف ساخت و بدست چپ سلام داد و هزار سال دیگر بآن پرداخت چون از نماز فارغ شد خطاب آمد که ای نور حبیب من خدمت پسندیده بجای آوردی اکنون خلعتی از من بخواه گفت الهی چنان دانسته ام که مرا مقتدای قومی خواهی گردانید مقرر است بمقتضای بشریت در ادای طاعات تقصیرات واقع خواهد شد من این نماز خویش را امروز در کار ایشان میکنم و خلعت مغفرت از برای ایشان میطلبم خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو خلعتی خواستی من نیز ترا همین پسندیدم آنچه درخواستی مراد ترا حاصل گردانیدم چون نور خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم از حضرت ملک علام این نواخت مشاهده کرد بر خود بنازید صد هزار قطره نور ازوی بچکید حق سبحانه و تعالی یک قطره ازان قطرات در نظر قدرت خود در آورد و بصد و بیست و چهار هزار قسم منقسم گردانید و از هر قسمی روح پیغمبری متکون شد باز قطره دیگر در نظر در آورد و آنرا بده قسم گردانید از یکی جبرئیل و از دیگری میکائیل و از دیگری اسرافیل و از دیگری عزرائیل و از دیگری رضوان و از دیگری سکان عرش و از دیگری دردائیل و از دیگری حملهٔ عرش و از دیگری عقائیل و از دیگری راس المهدی آنگاه قسم دهم را در نظر در آورد و آنرا ده قسم گردانید از یک قسم عرش را آفرید و از یکی کرسی را و از دیگری لوح را و از دیگری قلم را و از دیگری بهشت از دیگری ماه را و از دیگری آفتاب را و از دیگری ستارگان را و از دیگری هشت خلیفه رضوان را با هر خلیفه هشتاد هزار فرشته دیگر و از قسم دهم جوهری بیافرید مستان آن چهار هزار ساله راه طول او نیز چهار هزار ساله راه و عرض او نیز چهار هزار ساله راه پس بران جوهره نظری کرد آن جوهره در اضطراب افتاد نیمه آب شد و نیمه آتش ازان آب دریاها انشعاب پذیرفت بعد ازان بحار در تموج آمد از حرکت امواج دریاها ریاح وزیدن گرفت و در هوا تمکن یافت آنگاه آن آتش که بواسطهٔ اضطراب آن جوهره که از تصرف نظر حق سبحانه تحصیل پیوسته بود برین آب استیلا یافت تا آب بجوش آمد و کفکی بر روی آب پیدا شد و زمین ازان موجود گشت و بخاری ازان کف متصاعد گشت هیولای آسمان صورت پیوست و موجها متراکم شد ازان امواج جبال متکون

شد ... از ان پیدا / سپس معادن ... / ... سنگ ... / ... آتش ... / واقع شد ... ازان موجود گشت / ... / لعل ... حیوانات / ... سباع / و وحوش و طیور ... / ... [illegible]

در سلک ضبط در کشیده که آن جوهر که اصل مادهٔ اجرام علوی و اجسام سفلی بود جوهری بود نورانی چنانچه شرح کمال و وصف جمال او بوصف هیچ وصافی مبین نگردد و آن جوهر در عظمت چهار صد برابر عالم بود و چون بنظر هیبت در و نظر فرمود آن جوهر بشگافت و منقسم به سه قسم شد ثلثی آب شد و ثلثی نور و ثلثی نار آب با نار بیامیخت و خانی از و متصاعد گشت و از آن امواج پدید آمد آسمان از دخان و زمین از زبد و جبال از امواج مسکون شد بعد از آن آن نور را به شعب منشعب گردانید یکی شعب در اعلی و یکی در سفلی و دیگری در بسیط قرار یافت از شعب اعلی آفتاب و ماه و اجرام نورانیه علوی مخلوق گشتند و از شعبهٔ بسیط عرش و کرسی و جنان عالی مسکون شد و از شعبهٔ سفلی خزائن ملک و کنوز جود شرع ودیعت نهاد تا بمقتضای حکمت بالغه در محل مناسب ودیعت بعد از آن که ارباب معرفت از حجرات غیب بر بساط شهادت با نبساط عشق و محبت قدم بیرون نهادند تزئین فهام عاقلان و تنویر قلوب عارفان و تشریح اسرار موحدان و انکشاف استار پیغمبران علیهم السلام هر از آن قطعهٔ نور که بر همه فائق بود بظهور آمد اما آنچه حصهٔ حضرت رسالت و نصیب آن شاه میدان جلالت بود صلی الله علیه و آله و سلم در خزائن قدرتش مستور میداشت تا وقت ظهور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شد از خزاین قدرت بصحرای هستی بیرون آورد و ذات با برکات حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم بآن بیاراست و شهر ده هزار عالم را بآن نور کامل السرور مسرور گردانید **رجعنا الی الروایة الاول** پس نور حضرت محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم فرمان آمد که تا بساق عرش آمد هفت هزار سال آن نور از ساق عرش می تافت و تسبیح و تهلیل میگفت از آنجا بلوح آمد و پنج هزار سال آن نور از لوح می تافت و از آنجا بکرسی آمد و پنج هزار سال دیگر نور آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم را بجا خود را جلوه میداد و زبان بتسبیح و تهلیل میگشاد آنگاه فرمان آمد ای جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام بزمین روید و از آن زمین که حالا روضهٔ منورهٔ مقدسهٔ آنسرور است صلی الله علیه و آله و سلم مقدار خاک جهت بهر نور صاحب عهد لولاک صلی الله علیه و آله و سلم و شهسوار انا ارسلناک و خزانه دار انا اعطینا ترتیب نمایند چون فرمان حق تعالی بزمین رسانیدند از غایت شوق زمین بجوش آمد و خاک پاک سفید چون کافور ظاهر گشت جبرئیل علیه السلام از آن خاک پاک شوقناک مقدار مثقالی بگرفت بجای خود مراجعت نمودند فرمان آمد که ای جبرئیل بهشت رو و مقدار مشک و کافور و زعفران و سنبل و ماء معین و سلسبیل و شراب تسنیم ترتیب کن و همه با این خاک بیامیز جبرئیل حکمت آن استفسار نمود خطاب آمد که از کافور استخوان مبارک محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بیافرینیم و از زعفران بهشت پی او را ترتیب کنم و از مشک خون او را و از سنبل موی او را و از سلسبیل دهن او را و از ماء معین لب و دندان او را و از شراب تسنیم عبارت او را بیافرینم و او را سخن گوی و شفیع جمیع خلایق گردانم چنانکه

مولوی میفرماید در صفت آفرینش تن مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

سرش پیدا از برکات جنان است / که آن سر نهان بنگر عیان است	فدای یک سر مویش دو عالم / که در هر دو جهان او شد مکرم
بنات جنت است آن موی مشکین / ازان دو عطر پر شد ریاحین	دو چشمش گشت پیدا از حیا بین / حیا کرده بآن چشمانش تحسین
حیا در دهر ازان چشمانش شد آغاز / حیا گشته ازان چشمان بر او فراز	ز زعفر گوشهائش گشت پیدا / در و پر کرده از دریای معنا
ز عنبر بینی او گر بهشت است / که بینی مرد را عنبر سرشت است	ز تسبیح آن زبان گردید پیدا / خجل گشته ازان لبها مسیحا
که آن دولت نگر تسبیح گردید / گنا همتش از حق بجوید	که ریش بشنو از نور تجلی است / ازان روح جان و دلها تسلی است
بهمه فرات شد حیران آن رو / طلب کردن بجان آن روی نیکو	که دندانهاش از نور است پیدا / که دارد در جهان از نور دندان
که دندانش نهان در صدف شد / نهان از دیگشت و بر طرف شد	زبان او چو از ذکر است بنگر / ازان شیرین شده چون شهد شکر

زبان را در تحیت کرد گویا
در و پر کرده او در های معنا
کرده او چو ... از ریها معنا
بدین سان صابری ... نبوده
همیشه صبر بوده پیشهٔ او
غم امت بود اندیشهٔ او
دو دستش از سخاوت آفرید
سخاوت دست زیبا نکس ندید
سخاوت پیشهٔ آن شاه دین است
ز کافور بهشت استخوانش
ز نور حق بود مغز و روانش
قدمهایش شده خلق از عبادت
قدم ننهاده یکدم بی عبادت
هر آنکو آفرینش را بخواند
ز دنیا کی رود بیرون تن
که در جنت نبیند جا معین
چون آن گل ساخته شد و آن
ماده رنج در وجود باجود حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ساخته و پرداخته گشت فرمان آمد
ای جبرئیل این در شب افروز را در اطباق سموات بگردان و اندر انجمن ملائکه جلوه ده و در جویهای بهشت غوطه ده و در بحر عالم

عالم بر خلایق او را عرضه کن و منادی کن که این طینت حبیب رب العالمین و شفیع المذنبین مشهور فی الاولین و مذکور فی الآخرین بعد از انکه
آن محل ساخته و آن درج نورانی پرداخته شد چون قندیل در ساق عرش مجید آویختند و آنرا محل نور خواجه صلی الله علیه و آله و سلم گردانیدند
و آن نور کامل المسیر در ان قندیل با تجلیل می بود تا بوقت ساختن کالبد آدم علیه السلام و در میان دو ابروی آدم علیه السلام
مغاکی مانده بود آن طینت که تعبیر ازان بدره میکنند دران مغاکی قرار گرفت چون روح در بدن حضرت آدم علیه السلام در دمیدند
آن نور از میان دو ابروی آدم علیه السلام می تافت چنانچه زهره از آسمان تا بد چنانچه در محل خود مبین گردد ان شاء الله تعالی
خلاصهٔ روایات که بنظر رسیده بود این بود و روایات دیگر که وارد است که بحسب تقدیم و تاخیر و کیفیت و کمیت فی الجمله اختلافی دارد
چنانچه مذکور شد فاما مجموع روایات متفق است بر انکه اصل الاصول آفرینش و ابو الاشیاء در عالم دانش و بینش بیگمان و بیقین نور کامل السیر
حضرت سید المرسلین بود صلی الله علیه و آله و سلم و بیان آن بر سبیل تفصیل تعذری دارد فاما اگر بدیدهٔ تحقیق و سلسلهٔ مخلوقات
و رابطهٔ موجودات تامل نمائی تا مقصود از وجود هژده هزار عالم و غرض از ایجاد بنی نوع آدم ذات با برکات خواجه عالم صلی الله
علیه و آله و سلم بود و بنی عبارت لطیفه و اشارت شریفه در انکه اصل اشیاء نور حضرت محمد است صلی الله علیه و آله و سلم بشنو ای
درویش اگر حرمت و حشمت وجود با وجود حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم شادروان جلال بر اوج استقبال نگسترانیدی
و وظائف طوائف ارباب عواطف را در حدیقهٔ ظل ظلیل تربیت نپرورانیدی قلادهٔ تمجید در جید عرش مجید که انما اعنی که الرحمن علی
العرش استوی اگر نه دبیر تقدیر تحریر دیوان چاکران احمدی صلی الله علیه و آله و سلم نمودی رقم قسم بعنوان منشور قلم که کشیدی که ن والقلم
وما یسطرون اگر نه دوائر افلاک بر مراکز کرهٔ خاک برای خاک ملازمان خواجه لولاک صلی الله علیه و آله و سلم بزوارف عوارف نعم عالم پاک
بودی هرگز طیلسان مدحت و سعت بر دوش کرسی نیفتادی که وسع کرسیه السموات والارض و اگر نه سمند دو تدبیر گام با صوب ناظره در
سبزه زار فلک بجودت مبادرت نجستی هرگز بشقایق کواکب مزین نگشتی که وزیناها للناظرین و اگر نه خیمهٔ جلالت و شادروان سلطنت
برین فرش غبرا و بساط مربوط مضبوط نکردی هرگز توقیع انتقاش بر منشور افتراش نکشیدی که والارض فرشناها فنعم الماهدون و اگر نه چراغ
هدایت وبالنجم هم یهتدون از جهت اهتدای امتش بهدیت نجوم با رجوم که نمودار انوار هدایت شعار صحابی کالنجوم اند ندادی هرگز لباس نور
و خلعت ظهور در نپوشیدی و جام تزئین انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب ننوشیدی و چادر قصب زنگاری آسمان پیوند و سرادید
زاجرام اجسام خود ندیدی و لسبیط ما مون و بساط بوقلمون را نقش منقوش مو الید از شحات ارقام اقلام خود نیافتی هیهات ای درویش اگر
نه ظهور نور این سید برگزیده و روشنائی هر دو دیده بودی تدرحل تاج مکلل بر فرق ندا شتی و نه دواج مدلل در بر نکاشتی و نه منشور
قضا بنام مشتری نوشتی نه سجلات و محاضر فلک را مشیرا بحکام ساختی نه مریخ را خنجر تغلب در دست و رماح زنگاری از شست و معلق
بودی و نه خورشید جمشید فلک پیمای ملک آسای را ابلقه خنک دولت در اصطبل مشرق مرا منحلات بیرون کردی و نه این قندیل پر آتش نیر
جرم اعظم آفتاب بر طاق محراب فیروزه فلک ششم روزه مانند گل لعل در شقه مینا تابان گشتی و نه زهره را در قصر سیم دف شعب در کف طرب
بودی و نه در بزم حریفان طربخانهٔ افلاک ملمع پوشان طوالع علوی را از سماع سرود خود در رقص در آوردی و نه دبیر عطارد را از نقطهٔ دریای
قیرگون قلم بر صفحهٔ شب از مشک اذفر رقم زدی و نه از قارورهٔ کافور میل زرین نقش بیاض بر دیباچه روز ظاهر کردی و نه ماه منور بشکل
صحن سیمین پر در یا بشکل طبق مرصع بلالی و جواهر یا بشکل معین مفضض کسری قیصر یا بشکل شمسه مدور پیکر یا بشکل آئینه گیتی نمای عالی منظر
یا بشکل دف در کف مطربان سیمین بر یا بشکل دائرهٔ خد معشوق سرو قد دلبر در فضای هوای این گنبد نیلگون اخضر جمال نمودی
نه آب را رقت بودی نه هوا را لطافت نه آتش را حرارت نمودی و نه خاک را کثافت جواهر زواهر در معادن متمکن نگشتی ظروف و مظروف

فاییش شمس نور تو انوار انبیا در نور آفتاب بود ذره ناپدید
ذرات کون پرتو نور ظهور تست واندر ظهور خویش ز نور تو مستفید

ای درویش بعبارت دیگر بشنو که هنوز صورت حضرت آدم علیه السلام بر لوح فطرت اثبات نکرده بودند و صورت انی جاعل فی الارض خلیفة بسامع مجامع افواج ملک نرسانیده بودند و شخص نبیل خلیل علیه السلام از غار عدم قدم بر جبل وجود ننهاده بودند و رقم اشتیاق اسحق و تاصیل اسمعیل و کرب یعقوب و تاسف یوسف علیهم السلام در پرده غیب متواری می نمود و هنوز مغفر مغفرت لیغفر لک الله خزینه داود چو بفرمان ملک ودود بر نامه همت داود ننهاده بود و رقم امتنان ففهمناها سلیمان بر منشور خلافت آن حاکم کشور انس و جان نکشیده بود و پسر عذرای بتول بشارت دادن مبشرا برسول نکشته بود و طغرای حکمت و فتوت یا یحیی خذ الکتاب بقوة بنام بانظام پسر زکریا ننوشته بودند که نور بابهر این منظور نظر عنایت در بارگاه قبول بر تخت وصول استنادی نموده بود که اول ما خلق الله تعالی نوری نظم

دران روزی که خوبان آفریدند ترا بر جمله سلطان آفریدند
چو شادروان جنت میکشیدند بدربانیت رضوان آفریدند
ملاحت بر تو یکسر ختم کردند بس آنگه ماه کنعان آفریدند
ترا دادند توقیع سعادت وزان پس نوع انسان آفریدند
زگرد کوی تو گردی ببردند وزان گردون گردان آفریدند
سواری چون تو در میدان خوبی نیامد تا که میدان آفریدند

فصل سوم در تاویل حدیث اول ما خلق الله تعالی نوری

تاویل اول اکثر بران رفته اند که اول حقیقی نور پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله وسلم و اولیت روح و عقل و قلم اضافیست یعنی اول از مخلوقات از ارواح روح محمد بود صلی الله علیه و آله وسلم و اول از مجردات عقل بود و از اجسام قلم **تاویل دوم** اولیت نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بر حقیقت خود است که بر همه اشیا سابقست حقیقت اولیت عقل بنظر لعقول لاحقه ست یعنی اول همه عقلها آن بود که در حدیث وصف آن فرمود کما قال صلی الله علیه و آله وسلم اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر الی آخر الحدیث وجود این عقل بر سائر عقول سابق است و اول اقلام آن قلم است که بامر خداوند تعالی تقدیرات اشیا در لوح محفوظ ثبت کرده **تاویل سوم** آنست که این هر چهار حدیث بحیثیات مختلفه اسمای متعدده مذکور شده اند فاما فی الحقیقة کنایت از یک چیز است یعنی از ان حیثیت که وجود مخترع و جود و ذات و مبدا و معاد خود بلکه سائر اشیا را تعقل کند او را عقل گویند و از انجهت که آن جوهر بخود ظاهر است و مظهر غیرست و فیضان کمالات بذات مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم از مبدع بیچون بتوسط او فائض گشته و از پرتو او ظهور یافته آنرا نور آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خوانند و از انجهت که حی بالذات است و حیات کل موجودات مستفاد از وست انرا روح محمدی گویند صلی الله علیه و آله وسلم و از انجهت که نقوش علوم و سائر مصنوعات تا در لوح محفوظ بتوسط اوست او را قلم گویند و در تحقیق همین معنی قدوة المحققین قدس سره را در شواهد النبوة بلسان متصوفه بیان شافیست که فرمود در ازل ازال حیث کان الله ولا شیء **بیت** آن کان حسن بود و نبود از جهان نشان + الآن ما عرفت علی ما علیه کان + اول تجلی بر خود کرد بی آنکه وجود غیر دران مدخل یابد بصورت شانی بود مطلق کلی جامع بود بر جمیع شیون ربانی بعض بر بعضی و صورت معلومیست آن شان را تعیین اول و حقیقت محمدی گویند صلی الله علیه و آله وسلم و حقایق سائر موجودات همه اجزا تفصیل آن حقیقت اند و صورت آن حقیقت اولا در مرتبه ارواح جوهریست مجرد که شارع صلی الله علیه و آله وسلم تارة از ان بعقل و تارة بقلم و تارة بروح و تارة بنور تعبیر کرده است و شک نیست که اختلاف عبارات که مبنی بر اختلاف اعتبارات است و صورت وجود سائر حقایق است از صور وجودی آن حقیقت مرتبه بعد مرتبه منتهی میشود بصورت جسمانی عنصری انسانی که اول افراد آن آدم است علیه السلام و بحقیق کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین در تاویل جمال نماید والله اعلم **تاویل چهارم**

آنست که اول حقیقة نور محمدیست صلی الله علیه و آله وسلم که ملک و ملکوت از وی مخلوق است تا هم جم ذوات ارواح از جن و انس و سائر حیوانات از پرتو نور او روح دارند هر مرتبه قربت چنانچه شمه از ان گذشت و هر چه ذوات نفوس از کواکب و افلاک و عناصر و جمادات و نباتات جسم دارند نفوس او بنده پس تحقیق چنین که آن نور محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم بقلم تشبیه میفرماید چرا که آن نور بواسطه نظر محبت الهی جل و علا از غایت حیا منشق شده بود بر مثال قلم یک شق او روح آمد و یک شق او عقل و روح شق ایمن و عقل شق ایسر این همان قلم بود که مورد قسم آمد که ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون اهل اشارت اینجا لطیفه شریفه میگویند چون روح شق ایمن شد مثل آدم علیه السلام چون عقل شق ایسر بود قائم مقام حوا آمد یعنی چون حوا از پهلوی چپ بود مخالفت او موجب صدق

و مستلزم استی آمد که شاد روحی و خالف و حی اینجا نیز چون عقل از پهلوی چپ ست مروح را باد در معرفت ذات و صفات مشورت کند هرچه او خیال نهد در جناب قدس را جل و علا از ان منزه سازند و هرچه عقل ادراک آن کند حضرت او خالق آن اشیا است **مثنوی**

عقل چون شحنه ست چون سلطان رسید شحنه بیچاره در کنجی خزید
عقل چون سایه بود حق آفتاب سایه را با آفتاب او چه تاب

باب دوم در خلق آدم علیه السلام و درین باب دوازده فصل مبین میگردد انشاء الله تعالی

فصل اول در بیان خلقت آدم علیه السلام

بعد از انکه نور کامل السرور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از حجابها بتمام بیرون آمد از جوف کعبه مطهره که ناف زمین ست ذره از برای آن درة ترتیب نمودند و به آب چشمه تسنیم مخمر ساختند و در انهار بهشت غوطه ور و مطیب مصفا ساختند و بر اطباق سموات و اجرام زمین جلوه دادند و در بحر و بر و اقطار و اکناف عالم گذرانیدند بر مثال کوکب دری از مطلع انوار قدس مید رخشید چنانچه تتمه سابقا از ان لطف پیوسته **القصه** چون عقد ترکیبش باین ترتیب منتظم گشت محل قابل که خزینه آن دفینه و مخزن آن جوهر ثمینه تواند بود می بایست تا این امانت را بار سپارند و این گنج در وی ودیعت نهند حاصل این نقد نفیس را بر ارکان عالم ملکوت جلوه دادند تا هرکدام که قابلیت قبول آن داشته باشند قدم پیش نهند چنانچه اهل اشارت در کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض بآن معنی اشعار نموده اند و چون هیچ یک از اجرام سموات و اطباق ارضین و اشخاص جبال و اتلال و سائر موجودات علویه مصنوعات سفلیه قابلیت قبول آن نداشتند فابین ان یحملنها و اشفقن منها از ورای پرده غیب این ندا در دادند **نظم**

گوهری بر سر بازار ظهور آوردند تا خریداری از کون و مکان برخیزد
این گرانمایه متاع از دو جهان مستغنی است طالبی کو که هم از جان و جهان برخیزد

عین ثابته آدم بزبان استعداد این ندا در داد که از برای قبول این کار و تحمل این بار مطیعه بدن بزرگ و بار من مناسب تر آن گنج را گنج ویرانه خاک در خور است **بیت**

کار منست جانان بار غمت کشیدن خوشوقت آنکه داد این نوع کار و باری

بیت بنشین برین دل ویرانه ام ای گنج مراد که من این خانه بسودای تو ویران کردم

عاقبت این خلعت بر قد آدم چست آمد و حملها الانسان اراده ازلیه از برای ترکیب آدم علیه السلام مبادرت نموده آوازه با نوازه انی خالق بشرا من طین در انجمن ملائکه در انداخت و باین خطاب مستطاب که مشیر باین امر خطیر بود تاج ابتهاج بر تارک مبارک ملائکه که مستندان ارائک ملکوت و مستفیدان معارف لاهوت اند نهاد که و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفه مراد ازین ملائکه همه فرشتگان اند چنانچه جمهور بران رفته اند بجهت عموم لفظ و عدم تخصیص با طایفه مخصوص از ایشان چنانچه ضحاک از ابن عباس رضی الله عنهم روایت میکند که چون بنی الجان در زمین بعصیان مبادرت می نمودند و در نافرمانی حق تعالی اسراف میکردند حضرت خداوندی جل و علا جماعتی از فرشتگان را بمحاربه و مقاتله ایشان فرستاد و عزازیل رئیس ایشان بود محاربه کردند و اکثر از ان جنیان را بقتل و اسر و تاراج و اخراج زمین را از وجود ناپاک ایشان تنقیه نمودند مراد از فرشتگان ایشانند که خدای عز و جل با ایشان این سر را در میان نهاد

فصل دوم در خلق بنی الجان و بیان اینواقعه آنست

که حق فرمود و الجان خلقناه من قبل من نار السموم و آن نار سموم را چنین گویند که آتش عظیم بود که حق تعالی در وجود آورده بود و در آن آتش نور و ظلمتی بود از نور آن ملائکه مخلوق گشتند و از ظلمت آن دیوان موجود شدند و از عین آن آتش جان که کنیت ابو الجن است در وجود آمد چون ملائکه از نور بودند میل بطاعت نمودند و از معاصی معصوم ماندند و چون شیاطین از دود بودند لاجرم بکفر و جحود انهماک نمودند و از نور ایمان و طاعت هیچ بهره نیافتند و چون جنیان از عین آتش بودند و آن مشتمل بود هم بر نور و هم بر ظلمت لاجرم بعضی بنور ایمان و عرفان و طاعت

و بعضی ... کشتند و ... ضلالت ... [illegible] ... ابن عباس رضی الله عنهما روایت ... چون اولاد ... [illegible]

الزام حجت ہم مستکبران ایشان را العقوبت مختلفه ہلاک گردانید ضعفای که از سنن شریعت انحراف نموده بودند و برجاده شریعت مستقیم بودند سالم ماندند بعد از آن ہم از بنی نوع ایشان جلیانی نام را بر ایشان والی گردانید و شریعت جدید ہمراه با ایشان عطا فرمود چون دوره دیگر از امتداد زمان باختلاف حکما معین گشت چنانکه شد گذشت ایشان نیز بحکم کل شیء یرجع الی اصله مراجعت بمکان خود کردند زیرا که نافرمانی پیش گرفتند لاجرم حکم لایزالی باعدام و افنای ایشان نافذ گشت و از نسل بقیه این طبقه که بواسطه استقامت بر جاده طاعت از سطوات قهر الهی جل و علا امان یافته بودند شخصی موسوم به بلیقا حاکم ایشان گشت چون دوره ثالثه منقضی شد دیگر باره از طریق مستقیم منحرف شده راه طغیان و عصیان پیش گرفتند از آن سبب بسخط جبار منتقم مبتلا گشتند و بقهر خداوندی نابود شدند و از صلحای ایشان فوج قلیل که باز پس آمده بودند بمرور ایام خلقی کثیر پیدا شدند و از آن میان هاموس نام که بزیور فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود والی گشت مدت العمر بامر معروف و نهی منکر و اجرای احکام شرع قیام می نمود تا بجوار رحمت رب العالمین منتقل گشت بعد از آن اشرار بنی الجان و تکفیر و عصیان نهادند باری تعالی رسولان فرستاد از نصایح و مواعظ ایشان قطعاً متنبه نشدند دوره رابعه نیز منتهی شد حکمت الهی جل و علا اقتضای تجدیدی میکرد لاجرم طایفه از ملائکه بحرب ایشان مامور گشته از آسمان نزول کردند و با بنی الجان محاربه نمودند و اکثر ایشان را بقتل آوردند و بقیة السیف در جزایر و خرابها متفرق گشتند و بعضی که بسن تمیز رسیده بودند ملائکه اسیر ساختند و از آنجمله یکی عزازیل بود و گویند پدر وی خبیث نام داشت بصورت شیری بود و مادر او نبلیث نام بصورت گرگ بود و وی در ابتدا بواسطه حقوق پدر بلعن وی گرفتار گشته بود بیان حال عزازیل و مآل او این عزازیل که از بنی الجان بود او را فرشتگان اسیر ساختند بآسمان بردند و در میان ایشان نشو و نما یافته روز بروز کار او در ترقی بود تا بمرتبه که بتعلیم ملائکه مشرف گشت **و روایت دیگر** درباب عروج او بآسمان آن بود که وی بجهت فساد بنی الجان از ایشان انقطاع نموده بزاویه کوهی منزوی گشت و بطاعت الهی جل و علا روی آورد فرشتگان بدعا درخواست نمودند که مطیعی چنین در میان فرشتگان او را بهشت گلی است با طراوت در بوستان آسمان نیکوتر می نماید و حق تعالی بدرخواست فرشتگان او را بآسمان دنیا ترقی داد و مدت مدید در آسمان دنیا بعبادت مشغول بود تا مقربان آسمان دوم او را بآسمان دنیا بردند بعد از آن رضوان بنالید و گفت الهی مقربان سموات از طاعت او محظوظ گشتند اگر روزی چند در بهشت از فواید او مستفید گردیم دور نباشد حق تعالی او را بدعای رضوان بهشت فرستاد و آنجا بطاعت الهی جل و علا و تعلیم فرشتگان کماہی اشتغال می نمود و مجلس وعظ او در پای عرش مجید منعقد گشتی و منبری از یاقوت برآمد و علمی از نور بر بالای سر او نصب کردند و چندان فرشته بمجلس او حاضر می آمد که عدد آن را جز علام الغیوب هیچکس ندانستی و چون سالها از عبادت او منقضی شد بنی الجان بحسب طول زمان بسیار شدند و از جزایر و خرابها بیرون آمدند و ربع مسکون را متصرف گشتند و از طاعت الهی و طریق سداد و خداشناسی دور افتاده عزازیل هدایت و ارشاد ایشان را از ملهم الرشاد التماس نموده باجابت مقرون گشت با فرشتگان از آسمان بزمین آمده دعوت ایشان کرد فوجی قلیل از مطیعان بنی الجان بخدمت او مبادرت نمودند عزازیل یکی از صلحای ایشان را که موسوم بسملیث بن بلاهت بود برسالت نزد عظمای آن طایفه فرستاد تا ایشان را باتباع ملت دعوت کند رسول بموجب فرموده عمل نمود و آن قوم از غایت طغیان و بیباکی رسول را شربت شهادت چشانیدند عزازیل از این قضیه غافل چون مدت غیبت رسول امتداد یافت عزازیل دیگری را فرستاد با او همین عمل نمودند عزازیل متعاقب هم از ابنای جنس ایشان ناصحان می فرستاد و آن بدبختان شهید میکردند تا آخر الامر یوسف بن یاسف را ارسال نمود و او با قوم خویش ملاقات کرد آن گروه قاصد جان گشتند

و عاقبت بلطایف الحیل از چنگ بدرگی امانی یافته مراجعت عرض کرد و بعد از رخصت از بارگاه [illegible] فوجی از ملائکه بعقوبت ایشان [illegible] طغیان و عدوان ایشان بر قتل آوردند و بقیه در اطراف و اکناف عالم متفرق گشتند و حق تعالی ملک تمامی روی زمین و خلافت آسمان دنیا و خازنی جنت بابلیس ارزانی داشت و گاهی در زمین بعبادت بردی و گاهی در بام هفت آسمان سجاده و گاهی علم طاعت و رایت عبادت در صحن بوستان سرای جنت بر افراختی و چون ابلیس در امر حکومت استقلال تمام یافت لوای دولت و سلطنت برافراشت و دعوی انانیت آغاز نهاد و در دل عزم جزم کرد که من بعد اگر ذات خداوند را خللی رسد من توانم ملک آسمان و زمین را بجای او نگاه داشت و بعضی بر آن رفته اند این معنی در زیر عرش خداوندی بالای منبر او را دست داد و بعضی از ارباب روایات چنین گفته اند

گفته اند که چون او را در دل آمد که من بعد اگر باری سبحانه وتعالی شخصی دیگر را امر خطیر سلطنت تفویض کند او در ان مقام امتناع نماید چه خود را در کمالات علمی و عملی متفرد میدید و هیچکس را در امر خلافت از خود شایسته تر نمیدانست در خلال این احوال روزی جمعی از فرشتگان را نظر بر لوح محفوظ افتاد در انجا بر قضای از قضایای الهی جل وعلا اطلاعی یافتند که عنقریب یکی از مقربان درگاه صمدی بطرد و لعن ابدی گرفتار خواهد شد چون مراجعت نمودند اثر آن حزن عزازیل در جبین ایشان هویدا از موجب آن پرسید واقعه را تقریر کردند و التماس دعا نمودند تا حق سبحانه وتعالی هیچ یک ایشان را بآن بلای عظیم مبتلا نگرداند او گفت این قضیه با و شما نسبتی ندارد و من سالهاست که برین اطلاع یافته ام ایشان در طلب دعا مبالغت نمودند او دست برآورده گفت اللهم لا تسخط علیهم خداوندا ایشانرا امین گردان در زمان دعا کردن بیچاره خود را فراموش کرد از غایت تکبر و تجبری که داشت خود را از حیطه آن واهیه خارج دانست و اصلا بخشوع و خضوع میل ننمود لاجرم بحرمان ابدی و خسران سرمدی مبتلا شد **نقلست** که روزی بدر بهشت رسید و حلقه بر در بهشت زد دید که دبیر قضا بخامه اقتضا از برای نظاره اهل عبرت این کلمه نوشته بود که ما را بنده ایست که او را بانواع نعم مکرم گردانیده ایم و از زمین بآسمان برآورده ایم و از آسمان بجنان رسانیم بعد ازان او را بامری لازم امر خود دلالت کنیم او مخالفت فرمان ما کند و از فرموده ما امتناع نماید عزازیل چون این کلمه مطالعه کرد بمقدار هزار سال بهشت که هر یک و ز او بمقدار هزار سال این دنیا دراز بود در طاعت و او را خود را گذاشت متصل بران بنده نافرمان شکسته پیمان لعنت میکرد و نمیدانست که بر خود لعنت میکند **و روایتی** آنست که در لوح محفوظ نگاه کرد دید که نوشته اند که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفت خداوندا این شیطان رجیم کیست حق تعالی فرمود بنده ایست از بندگان که بفنون نعم مخصوصش گردانم و بعد ازان نافرمانی من کند او را خوار و نگونسار گردانم گفت الهی او را بمن نمای تا ہلاکش گردانم فرمود که سوف تراه زود باشد که ببینی او را قال بعض العارفین ان الشیطان لم یهلک مالم یر فی نفسه ما اذا اری فی نفسه و قال انا اکملت و اجابة دعاء حین قال انی حتی ابلک **و روایتی آنست** که عزازیل هزار سال هر جا سجده میکرد در آسمان و زمین و چون سر برآوردی در سجده گاه او این کلمه ثبت بودی که لعن الله علی ابلیس او نیز بر سبق این کلمه بر ابلیس لعنت میکرد و میگفت لعن الله علی ابلیس جامع کتاب در رساله منظومه خود آورده است **مثنوی** شنیدم که شیطان بر و زنخست بدانساز غیبی یکی نکته جست چو نظر کرد بر لوح دید از

قضا را حکمت چنین میکند اقتضا	که یک برگزیده ز خیل ملک	درافتد ز اوج سما تا سمک	بیک ترک فرمان زبونش کنند
ز جمع ملایک برونش کنند	درافتد ز سیاهی رنگ راه	رسد ملک تا بپاه ده دیو نهد	چو بر غیب اطلاعش فتاد ده
بنفرین و لعنت زبان برکشاد	چنین دیده ام کان ستیزه نگار	بخود کرد لعنت بسالی هزار	تو ای هوشمند از سر عقل و هوش
نکوئی طلب کن ز نفرین مکوش	هر آنکس که نفرین بد میکند	یقین دان که نفرین بخود میکند	

فصل سوم در ابتداء آفرینش آدم علیه السلام و خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه با ملائکه کرام علیهم السلام

علمای فن تواریخ چنین ایراد نموده اند که بعد از انکه ابلیس با طائفه از بنی الجان که مطیع فرمان او بودند در زمین باستقلال متمکن شدند و دل درین خاکدان بی وفا نهادند که با تمتع خواهند بود ندانستند آنکه باقی خواهد ماند که فنا در ذات او روا نیست و دل درین خاکدان که فانیست نشود ایشان گمان بردند که این روی زمین همیشه ایشان را باشد ناگاه فرمان الهی در رسید که انی جاعل فی الارض خلیفه باین تقدیر مراد ازین ملائکه ابلیس و اعوان او باشند که بایشان این خطاب فرمود گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء خداوندا درین زمین کسانی بوجود می آری که فساد کنند و خون ناحق ریزند ایشانرا معنی معلوم شده بود

اول

با بقیاس احوال آدمیان بجنسیان دوم یا از ذکر خلیفه استنباط کرده بودند که تا مفسد نباشند بخلیفه محتاج نباشند سوم

با حیث ترکیب ایشان از عناصر متضاد و عناصر چهارم با حیث اعلام حق تعالی پنجم با حیث نظر کردن بلوح محفوظ که کلام فرشتگان خداوند بود و بتاصیل الکلام نیست اگر مراد از دو حال بیرون نیست معصیت از آن یا از این خلیفه اطلاع از جنسیان چه حکایت است از اطاعت است بود و اگر مراد از بیع بجهت از ملائکه چه وجه آید و لقد پیس آنکه جواب نماید و زمین ز مال ای ملائکه شما اسباب ازین ده ذال انکار و ارشاد بر ربوبیت مخلوقات کنند و در اسلامیون نامید در انی اعلم ما لا تعلمون ناتمیت شما میدانید من میدانم آنچه

سوال

این سخن از ملائکه بر سبیل جواب بود یا نه این زبان و تعالی زات بود و سبحانه و تعالی ابن مسعود و ابن عباس و مجاهد اسمعیل

جواب

دست ابن جریح و ابن عطیه انکه علمای این ان الله بسیار کار علما بر انند که این سخن تعالی علیهم اجمعین بر سبب آن ان لت بود و در

سوال

سوال اقوال آورده اند بعضے گویند که طلب حکمت کردند تا دانند که حکمت در خلق این خانه چیست بعضے دیگر گویند که آن استفهام تردید بود تا معلوم کنند که این طائفه چون جنیان مفسد خواهند بود یا چون ملائکه مصلح و شق ثانی تردید محذوف است و بعضے گویند که این سوال بر سبیل تعجب بود یعنی خداوندا تو درباره ایشان این نعمت اجرا فرمائی و ایشان در افساد کوشند مناسب و ملایم نمی نماید قول دیگر آنست که چون ملائکه بخطاب مستطاب الهی جل و علا مشرف گشتند که واذ قال ربک للملائکة در لذت این خطاب انبساط نمودند چنانکه موسی علیه السلام چون انس یافت انبساط نمود و گفت انظر الیک جواب آمد که لن ترانی زود بتوبه بازگشت که تبت الیک وانا اول المومنین نوح علیه السلام باجابت دعا انس یافت انبساط نمود و گفت آن ابنی من اهلی خطاب آمد که انه لیس من اهلک حاصل ملائکه نیز در مقام انس انبساط نمودند و زبان بگفتار اتجعل فیها کشادند بزرگان گفته که هرکه بزلالت مبتلا شد بواسطه انس و بسیاری کرم بود و در زلت بزرگان امیدواری شکستگان است تا از لطف نومید نشوند **بیت** با گنهگاران بگویم تا نیندازند دل * من وفای دوستے اندر بیوفائے یافتم * و بعضے از علما بر آنند که چون در جواب ملائکه خطاب انی اعلم ما لا تعلمون وارد شد ملائکه از آن سوال خود پشیمان شدند و در صدد تدارک و اصلاح آن درآمدند و درین باب دو روایت بنظر رسیده **روایت اول** در زین القصص آورده که چون حق تعالے خطاب فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون ایشان آن سوال خود را در گناه شمردند که سخن گفتند در چیزی که بآن مامور نبودند هفت سال گرد کرسی طواف میکردند و میگفتند لبیک اللهم لبیک اعتذر الیک نستغفرک و نتوب الیک **روایت دوم** در مناقب اهل بیت در روضة العلما نیز آورده و نقل از امام زین العابدین کرده رضی الله عنه که فرمود که آن روز که حق تعالی خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة بسمع جمع ملائکه رسانیدند ایشان سوال اتجعل فیها من یفسد فیها کردند در جواب انی اعلم ما لا تعلمون شنیدند همه ایشان از آن سخن که گفته بودند پشیمان شدند و از غضب حق تعالی ترسیدند و از برای تدارک آن سوال نادرسته بهر روز سه ساعت بطواف عرش مجید اوقات خود مصروف میساختند و همه بتضرع و ابتهال بحق تعالی از غضب او پناه میبردند مدتی چنین می بود تا حق تعالی تضرع ایشان بخشود و بر ایشان رحم فرمود و خطاب کرد که یا ملائکة اتریدون مغفرتی و رضوانی ای ملائکه مغفرت و خشنودی من مطلبید گفتند بلی خداوندا انتی بر جان ما نه و ما را از غضب و عنوان خود پناه ده و ما را بدان گفتار نادرسته ما مگیر **نقل غریب** در هدایت وضو و ثواب آن بشنو حق تعالی فرمود ای فرشتگان مرا نهریست در زیر عرش مجید جاری بر کنار آن جوی روید و وضو سازید کیفیت وضو ندانستند حق تعالی بتفصیل از برای ایشان بیان فرمود چنانچه گفت سه نوبت سر دست خود را تا بمفصل بشوئید فرمان بردند خطاب آمد که مضمضه کنید سه نوبت کردند پس فرمود سه نوبت استنشاق کنید پس روی خود سه بار بشوئید پس دستها سه بار شد آرنجها بشوئید مسح سر یکبار بکنید بعد از آن پایها تا بکعبین سه بار بشوئید یک یک را بجای می آوردند چنانچه در دین ما مشروع است چون وضو تمام کردند بعد از آن فرمود که بگوئید سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت وحدک لا شریک لک و استغفرک و اتوب الیک این کلمه بگفتند بعد از آن بحق تعالی مناجات کردند که خداوندا برین عمل چه ثواب متفرع خواهد بود حق تعالی فرمود مغفرت گناهان و شستن و شوئے اوساخ عصیان گفتند خداوندا برین عمل چه ثواب اختصاص داردیا هرکه باین عمل اقدام نماید بدولت مغفرت مشرف گردان حق تعالی فرمود این عمل شعار امت محمد آخر الزمان خواهد بود صلے الله علیه و آله و سلم که ایشان بآلایش گناهان مبتلا خواهند شد به برکت پیغمبر ایشان و طهارت ایشان بعذاب دوزخ هیچ نسبت ندارد و سبب مغفرت گناهان و طهارت ذیل ایشان این عمل خواهد بود هیچکس نباشد از مومنان که چنین وضو سازد که شما وضو ساختند مگر او را بمغفرت و رضوان خود مشرف گردانم و تفصیل زیادت ازین در مناقب آورده اند فاما درین نسخه مجملا این مقدار بسنده است والله اعلم رجعنا الی قوله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون و در تفسیر این

علم قریب به پنجاه قول در تفسیر بحر الدرر آورده ایم و لیکن اینجا بده قول اکتفا نمودیم

قول اول

قتاده میگوید رضی الله عنه که قوله تعالی که انی اعلم ما لا تعلمون من میدانم که در میان ایشان اگرچه مفسدان شوم خواهند بود اما انبیا معصوم نیز خواهند بود علیهم السلام و اولیاء مصلح و صفیای مفلح باشند که گرد فساد گرد دامن [illegible] ایشان نگردد

قول دوم

ایشان را علم و عمل باشد و شما را عمل دانید که عمل با علم فاضلتر است از بسیاری عمل بی علم و علما این قول را قریب داشته اند بقرینه و علم آدم الاسماء کلها و نیز بعد از آنکه فرمود الم اقل لکم انی اعلم

قول سوم

ایشان اگرچه گناه کنند اما توبه نیز کنند یعنی افتادگان گناه را با صلاح توبه تدارک کنند و این نیز خاصه آدم و فرزندان اوست که دیگران را این نباشد

قول چهارم

درخلق شما چند صفت از صفات کمال ما ظاهر است یکچند دیگر موقوف مانده مثلا در خلق شما خالقیت و قدرت و عظمت من ظاهر گشته و صفت رازقیت و رحمت و مغفرت باقی مانده و آن صفات بلکه همگی تجلیات ذاتی و صفاتی در آئینه وجود این مشت خاک بظهور خواهد پیوست چنانکه پیر هرات میگوید قدس سره که حق تعالی خواست که قدرت خود را آشکارا کند عالم را بیافرید و چون خواست که خود را آشکارا کند آدم را بیافرید و فقیر را درین باب رمزیست هست

مثنوی

تن چو آهن شد مصیقل آیات ❊ صیقلی آن تجلی الست
گنج مخفی شد عیان زین آینه ❊ تن صلی و دل گشت جان زین آینه
ما و تو آئینه یکدیگریم ❊ بلکه یک آئینه ایم ار بنگریم
آدمی آئینه مولی بود ❊ کنت کنزا رمز این معنی بود
چونکه مرات از جلا یابد کمال ❊ در وی اول صیقلی بیند جمال
آنکه مقصود دو عالم ذات اوست ❊ ذات تو ای بیخبر مرات اوست

قول پنجم شما را طاعت طبیعة بی تکلف و بی مانع و ایشان را طاعت بتکلف با وجود موانع از نفس و شیطان و هوا و هوس و طاعت با مانع و منازع اعلی و اولی است از طاعت بلا تکلف الطبع ❊ **نقلست** که چون جبرئیل علیه السلام بوجود آمد نظر بحسن وجه و طراوت جسد خود کرد و نعم الهی جل و علا در حق خود مشاهده فرمود و شکر گذاری آنرا دوگانه از بهر نیاز ادا کرد و دران نماز مدت سی هزار سال بسر برد چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا هیچ بنده را میسر گردد این نوع عبادت که من بآن قیام نموده ام خطاب آمد که ای جبرئیل در دامن آخر الزمان من که خداوندم طائفه بیرون آرم که دو رکعت نماز که در زمان قلیل با عیوب کثیره و قلوب مشغول باشیاء متفرقه ادا کنند ثواب آن دو رکعت نماز ایشان برین نماز تو بچربد جبرئیل این گفت وکیف ذلک یا رب العالمین فرمود ای جبرئیل تو چرا عبادت نکنی و بار طاعت بر مطیه گردن استطاعت نهی و حال آنکه فراغت و عافیت دنیا تراست مانع منازعی که ترا از خدمت ما باز دارد و از توجه بمن مشغول تواند گردانید و ایشان بعید بودن مع اشغال کثیرة و موانع ذا فرات بسیار زدن الشیطان مبارزة شدیدة حتی سجدة الی سجدة واحدة چون خواهند این مسکینان که رتبه مجرمی خود را یکساعتی بدرگاه طاعت مرهی نهند نفس بمخاصمت در آید و شیطان کمر عداوت بر میان بندد و شهوت میل غفلت در دیده عقل کشد هوای دل را از فضای هوای هویت بهاویه غوایت اندازد و حرص حب مال و جمع منال بری مستولی کسل از تحصیل شغل معطل سازد و جهل چراغ علم و حکمت را در فضای سینه بکشاند غفلت غبار غفلات در میدان مجاهدت بر انگیزاند صحبت با خلق نگسلد رزق در حلق معامله وی اندازد و لشکر وساوس شیطانی بر وی تازد و عسکر هواجس نفسانی سهام نهانی انداختن گیرد این جمله را بقوت الیقین مقهور باید کرد تا تواند که ساعتی بما پردازد **قول ششم** ای ملائکه شما را طاعت است با افتخار و ایشان را معصیت است با افتقار پیر هرات گوید قدس سره که معصیتی که ترا بعذر آورد به از طاعتی که ترا بعجب آرد مولوی رومی کما قال

فی المثنوی ❊
ای زخاری بر دل راق ورد ❊ معصیت کردی به از هر طاعتی
آسمان پیموده هر ساعتی ❊ میکشید و گشت دولت عونشان
بی گناه عذر نی قصد رسول ❊ میکشیدش تا بدرگاه قبول
پس خجسته معصیت کان مرد کرد ❊ نی بسحر ساحران فرعون شان
گر نبودی سحرشان و آن جحود ❊ کی کشیدی شان بفرعون عنود
کی بدیدندی عصای معجزات ❊ معصیت طاعت شد ای قوم عصاة
نا امیدی را خدا گردن زدست ❊ چون گنه مانند طاعت آمدست

قول هفتم اجتناب شما از معاصی نتیجه عصمت ماست و ارتکاب معصیت ایشان اظهار رحمت ماست نه شما را نازیدن زیبد و نه ایشان را سرزنش ❊ **نظم**

بجهان پیر خرابات و حق نعمت او ❊ که نیست در سر ما جز هوای خدمت او
بر آستانه میخانه گر سری بینی ❊ مزن بپای که معلوم نیست نیت او
بهشت اگرچه نه جای گناهکار است ❊ بیار باده که مستظهرم بهمت او
مکن بچشم حقارت نگاه بر من مست ❊ که نیست معصیت و زهد بی مشیت او

قول هشتم حضرت احدیت بی کام و زبان بملائکه هفت آسمان گفت ای ملائکه شما همه عیب ایشان دیدید و هنر خود پسندیدید و از

هنر ایشان و عیب خود نادیدید فساد ایشان دیدید و سوز و نیاز ایشان ندیدید خونریزی ایشان دیدید و تسبیح یکشبه ایشان ندیدید گناه ایشان دیدید و ندامت ایشان ندیدید معصیت ایشان دیدید و آه ایشان ندیدید ... عصیان ایشان دیدید و نور ایشان ندیدید شهوت ایشان دیدید و محبت ایشان ندیدید تن ایشان دیدید و دل با عشق ایشان ندیدید ... تحمید خود دیدید و انوار طاعت ایشان ندیدید ... صفای خود دیدید و فلاح ایشان ندیدید خود دیدید و طاعت خود دیدید ...

تا محبت ایشان به بینید بسبتی خود با ما و ببینید دوستی ما با ایشان به بینید چنانچه مولوی معنوی قدس سره فرموده **مثنوی** حسن یوسف عالمی را فائده

لیک برا خوان عبث بد نا مده ❊ من داودی چنان مرغوب بود
لیک بر محروم نا مطلوب بود ❊ آب نیل از آب حیوان بد فزون
لیک بر محروم منکر بود خوان ❊ هست بر مومن شهیدی زندگی
بر منافق مردنست و بندگی

قول نهم ای خطر تسبیحکم از الم اقبل و ای ضرر لهم من ذنوبهم اذ الم نعذبهم ای ملائکه تسبیح شما را چه قدر و قیمت است اگر من قبول نکنم و از معصیت ایشان را چه ضرر اگر من بعذاب ایشان را مبتلا نگردانم اوحی الله الی داود یا داود بشر المذنبین و انذر الصدیقین وحی کرد حضرت باری تعالی بسوی داود علیه السلام که ای داود بشارت ده گناهکاران را و بیم کن صدیقان را گفت خداوندا جمال این عروس غیبی از وراء تتق لا ریبی بمن نمای که ظاهر این حکم بر عکس این معنی مینماید فرمود گناهکاران را بشارت ده که نومید نگردند و صدیقان را بیم ده تا اعتماد بر طاعت و عبادت خود نکنند و شیخ الاسلام شیخ فرید الدین عطار قدس روحه العزیز میفرماید **مثنوی**

اگر افتد بتقصیر پادشاهی ❊ بهم افتد نیز بر کنج گدائی
چو کار مخلصان آمد خطرناک ❊ گنهگاران برند این گوی چالاک
درین ره نیست خود بینی خجسته ❊ تنی لاغر ولی باید شکسته
مشو ای عاصی بیچاره نومید ❊ که چون پیدا شود اشراق خورشید
کسی کو برهنه است امروز در راه ❊ برو به تا بدین خورشید درگاه
نزیبد مرد خود بین پادشا را ❊ انین المذنبین باید خدا را

قول دهم ملائکه گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها خدایا خیانت ما چه بود که مملکت زمین از ما باز ستاندی و کفایت آدم خاکی را بدین دولت سلطنت این دولت را بوی تفویض میکردانی خداوندا محکمه حکم حضرت تو بجنید نیا طیلسان عصمت آراسته است اگر قوم خونریز فتنه انگیز باشند چه زیان دارد جواب آمد که ای ملائکه شما در عالم بالا منبع طاعتید ایشان حقه محبت اند شما صاحب ردید ایشان صاحب درد شما در عالم بالا تسبیح دراز میگوئید و ایشان در دار دنیا ناله نیاز عرض میکنند و شما طاعت کنید و بر طبق عرض و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک نهید و آدم دویست سال بگرید و با خر نعره ربنا ظلمنا انفسنا از هفت آسمان در گذراند **بیت**

از یارب صوفی که سالوس زند به ❊ رندی که بسوز از دل خمار بنالد

ای ملائکه هر پادشاهی را چنانچه خیل و حشم و غلام و خدم از برای اظهار سلطنت و عظمت در کار است همچنین مونسی و محرمی از برای اسرار عشق و محبت نیز ضرورتست شما ای فرشتگان در مقام تحمید برین قبه نیلوفری و خرگاه زبرجدی پاسداران کبریای عظمت و جلال مائید و این شکستگان دلخسته محرمان حرم راز و معتکفان سده نیاز مایند

حکایت

شنیده باشی که سلطان محمود غازی انار الله برهانه به بازار نخاسان در آمد غلامان نازنین کمر ماه پیکر که خدمت آستان عالی را شایند چند نفر در سلک ملک خود منخرط فرمود چون نوبت با ایاز رسید او را از برای عشق و محبت خود خرید و برگزید اگر چه بصورت حقیر بود اما بمعنی کبیر بود همه غلامان بتاج و کمر زرین و تواج مرصع بجواهر ثمین خاطر خوش میداشتند و اگر سلطان یکی از ایشان را بملکتی فرستادی یا ولایتی در فرمان او کردی از غایت بهجت سر در سر اوج عزت و حضور رسانیدی سلطان روزی ایاز را خواست تا بیازماید مملکتی باو تفویض فرمود بعضی از غلامان بروی رشک بردند و این کار را مقتضای همت و منتهای نهمت خود دانستند ایاز چون این معنی بدانست در گریه درآمد و خاطرش مجروح گشت یاران تعجب کردند و گفتند ای ایاز کسی از حضیض بندگی باوج سلطنت رسد موجب شادمانی و بهجت باشد نه مستلزم اندوه و پژمانی وا ز سر کار حاضر نبودند **مثنوی**

داد ایاز آن قوم را حالی جواب ❊ گفت بس دورید از راه صواب
گر بحکم من کند شاه این جهان ❊ من نگردم غایب از وی یکزمان
من چه خواهم کرد ملک و کار او ❊ ملکت من بس بود دیدار او
نیستند آگه که شاه انجمن ❊ دور می اندازدم از خویشتن
هر چه گوید آن توانم کرد و بس ❊ لیکن از دوری بخوهم یک نفس
گر تو مرد طالبی و حق شناس ❊ بندگی کردن بیاموز از ایاز

تا بهشت و دوزخت در ره بود ❊ جان تو زین راز کی آگه بود

لطیفه درین باب در کسوت تمثیل بشنو ستارگان که برین قبه بلند و طارم ارجمند نه سپهر مشعل نور در دست ظهور گرفته اند بصورت ازین ذره که در عالم سفلی اند عزیزتر اند اما آنکه نور و بها و ضیاء دارند و این ذرهای هوای هباکه بی نام و نشان در میان وجود و عدم مانده اند و لیکن تو بدان بلندی و ضیای ستاره منگر و بپستی و کاستی ذره حقیر مبین صبر کن تا خسرو سیارگان از افق طلوع کند آن ستاره عالی منزلت رفیع درجت بلند مرتبت را بینی که سر در زاویه قبول در کشیده و روی در نقاب رفعت شعاع آفتاب در پیچیده و بی نام و نشان گشته و این ذره صغیر مختصر شکل حقیر بنا در این تصحاری ظهور آمده ظاهر است که این نجوم آسمان همین است که این نجوم با نجوم ای بندگی محوت اند و مملکت خورشید حکمت و زمین را بر مدار دلا جرم چون سلطان آفتاب بر مرکب ذوق نشست

نشست و در میدان عجز خویش در جولان در آمد ایشان نقاب نومیدی و برقع خجالت در روی کشیدند و از ظهور نور تبرا کردند و این ذره پست عاجز بیچاره در مهد افلاس پرورده و همه پند اشتها از وی فرو ریخته و در گمنامی و بی نشانی ضرب المثل عالمی گشته اما چون خورشید عالم آرای بر گردون جهان پیمای از مطلع شرف خود سر بر زند و او در صفت عجز و ذل پیش آفتاب بخدمت آید آفتاب بحکم کرم خلقی از نور خود در وی پوشاند آنگاه آن ذره در خلعت ضیای آفتاب بر دیدها تجلی کند و التقریب ظاهر قال العارف الرومی قدس سره العزیز

رقصان شو ای قراضه کز اصل اصل کانی	جویای هر چه هستی میدانکه عین آنی	خورشید رخ نماید از ذره رقص خواهد
آن به که رقص آری دامن همی کشانی	شد ذره آفتابی از خوردن شرابی	در دولت تجلی از لحن لن ترانی
روز کنار گیری ای ذره آفتابی	لب بر لبش نهاده این نکته را بدانی	ما میوهای خامیم در تاب آفتابیم
رقصی کنیم رسته زیرا که تو بزانی		

لطیفه شریفه در مناظره عناصر در حین ایجاد آدم علیه السلام مشیر بحدیث

من تواضع الله رفعه الله لتبنو سیاران بیدای عبارت و طیاران جو اعلای اشارت بعبارات فصیحه و اشارات ملیحه چنین تقریر نموده اند که چون خطاب مستطاب انی جاعل فی الارض خلیفه بمسامع مجامع سکان بسیط هامون و قطان بساط بوقلمون رسید تمامی معتکفان زاویه سفلی از مفردات و مرکبات بمسابقت مبادرت نمودند تا شاید که اصل این خلیفه از ایشان باشد مثلاً از عناصر آتش باز یکطرف می آمد کلاه شعاع نور بر فرق نهاده میگفت بود عالم بواسطه وجود منست انتظام موجودات بسبب شهود منست مشعله نور دارم رنگ رخساره حور دارم آفتاب مشرق شبیه شاهد لعل رخسار یاقوت لبم حرکات من موزون است برکات من افرایتم النار التی تورون است آفتاب فلک رابع بطریق نور با من مشابهتی دارد و ماه سراچه اول از راه شعاع با من مناسبتی دارد سرمازدگان زمستان را از زمهریری من نگاه میدارم آهن با سیاست صلب ابدم گرم خود نرم میگردانم ظلمت آباد سراچه دنیا را مشعله اکرام محنت آباد زندان دوزخ را مشعله انتقامم گوهر با نور شام دهم گاه منم مظهر ظهور انی انا الله منم اقفال قنادیل مساجد را مفتاح فلاح من میکشایم نور عنوان منشور مثل نوره کمشکوة فیها مصباح من مینمایم کانون سینه را الشعله محبت من سالها تافته ام تا لذت خطاب یا نار کونی بردا و سلاما یافته ام این همه القاب مراست سزاوار تر آنکه اصل وجود این خلیفه من باشم از طرف دیگر آب طهور از روضه سرور سر بیرون کرده میگفت من دریای زلالم سقای بی ملالم نقاش بوستانم فراش دوستانم تازگان باغ و حله بوستان گلستان را خلعت نوروزی من می پوشانم نوعروسان غنچه را در تتق زبرجدی حلهای گلگون من منیر ستم داماد ان سبزه را قبای فیروزگی من میدوزم شمع منور لاله را الشعاع نور و تاب ظهور من میفروزم من آن مسافر کرم روم که چون از جزائر محیط قدم بر بساط البسیط ابر گردانم بیکدم بیابان هوا را قطع کنم و خود را الشهرستان افلاک رسانم و چون در فصل نیسان بادیه هوا را به پیمانم چون سالکان در صومعه حوصله صدف درآیم تا قطره هستی خود را در ثمین ساخته بر قبه تاج سلاطین بنشانم من که این همه صفات و القاب دارم اولی آنکه اصل وجود این خلیفه من باشم از طرف دیگر باد فریاد کنان می آمد که سبب روح و رحت ذات منست مایه استراحت اشباح نهاد منست پیک نیک پی عاشقان منم مفرح جان مشتاقان منم گاهی در سرمای زمستان نقره خام در بوطه احیاض من میریزم گاهی در فصل بهار سوانش مشک تتار بر طبق ریاض من بیزم کمان قدر نرگس را من زه میکنم جعد مسلسل بنفشه را من گره میکنم ضیا و بهجت گلستان از مقدم منست نوا و نغمه بلبلان از دم منست اوراق را ابر اغصان اشجار بنغمات موسیقه خود من در رقص آورم اورا در ابر سریر زبرجدی بمشاطه گری بی نقص من می نگارم و لاله ام که رخسار گلرویان باغ را القطرات گلاب زجاجه سحاب من می شویم مشاطه ام که جعد مجعد بنفشه و زلف مسلسل سنبل را من شانه میکنم نی من آن زرگرم که چون جوهریان درحقه جوا علا در سندان هوا بضرب تیک با دصبا گوشوارها از شگوفها می سازم یا خود نخل بندی ام که چون نقاشان در اطراف صحن چمن از اصناف سمن و نسترن هرگونه شاخ و برگ می اندازم

و مقام سید المرسلین امام صلی الله علیه و آله و سلم خداوندا کرم برداری بر داشته لطف توام کرم بنیدازی انداخته قهر توام حاصل هر چه هستیم از آن توان **مثنوی**

اگر همچو ماهیم بام توام ٭ و گر رو سیاهیم غلام توام ٭
و گر گوهریم درنگین توام ٭ و گر لب برم هم ز سینه توام ٭

قدرت با رادت گفت که چون خاک خود را باین همه از میان ببینداخت ما نیز او را از میان همه برداریم و بر همه خود پسندان برگزینیم و از وی صورتی نگاریم که همه ماه رویان عالم خوشه چین حسن او نه توانند بود چنانچه حق تعالی میفرماید و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم **مثنوی**

چنبر نه چرخ لبی بخیت خاک ٭ تا تو بردن آمدی ای در پاک
گنج خدا را تو کلید آمدی ٭ نرنی بازیچه پدید آمدی
آئینه زین گونه که داری بچنگ ٭ آه و هزار آه که ندهی بزنگ ٭
ای بدل از گوهر پاک آمده ٭ گوهر تو زیور خاک آمده
جان و جهان همه عالم توئی ٭ وانکه نگنجد بجهان هم توئی
چرخ کراز گوهر احسانت ساخت ٭ آئینه صورت رحمانت ساخت
انکه بملک و ملکی قابلست ٭ آئینهٔ صافی اهل دلست ٭

فصل چهارم دربیان خلقت قالب آدم علیه السلام

علمای تفسیر و مورخان باکیزه تحریر چنین تقریر فرموده اند که چون اراده ازلیه آلهیه جل و علا تعلق بایجاد حضرت آدم صفی علیه السلام گرفت بخاک غمناک از عالم پاک این وحی فرستاد که انی خالق منک خلقا منهم من یطیعنی و منهم من یعصینی فمن اطاعنی ادخلته الجنة و من عصانی ادخلته النار یعنی ای خاک از تو خلقی بیرون می آرم و موجود می سازم که بعضی از ایشان اطاعت فرمان من کنند و بعضی عناد و عصیان ورزند مطیعان را ببهشت درارم و عاصیان را با آتش برم زمین مسکین بدرگاه حضرت رب العالمین زبان بتضرع کشاد و گفت ای پروردگار کریم فرمودی که بعضی از خلق تو در نعمت و ناز بود بآن راضیم اما خوف و خشیتم از انست که بعضی از من در آتش جا نگداز بود این بگفت و اشک بسیار از چشم چشمسار فرو ریخت و آبها که تا باکنون از چشمسارها جاریست نتیجه آن گریه و ناله و زاریست **رباعی** گردیده ز چشمسار افزون گردید ٭ و ز ابر گهر قطره چو جیحون گردید ٭ در خورد غمت سوز درون چون گرید ٭ گر چند بجای آبها خون گرید ٭ بعد از ان خطاب آمد که ای جبرئیل بطلب خاک رو که باغبان نحن الزارعون میخواهد که ازین خاک تودهٔ شمشاد آسوده بیرون آرد که خلقک فسویک فعدلک صفت او باشد و مصور و صورکم فاحسن صورکم میخواهد که نقش بدیعی در نگارخانه صنائع برکشد که فتبارک الله احسن الخالقین رب العالمین نعت او باشد **فرستادن فرشتگان علیه السلام بطلب خاک** جبرئیل امین بفرمان حضرت رب العالمین بخطهٔ زمین آمد تا قبضهٔ خاک از تمام عرصهٔ غبرا جمع کند زمین گفت اعوذ بعزة الذی ارسلک ان تاخذ منی الیوم شیأ یکون منه غدا فی النار یعنی پناه میگیرم بعزت آن خدائی که ترا بمن فرستاده این که نگیری از من چیزی امروز که فردا در آتش باشد و اهل اشارت گفته اند که باین عذر چند عذر دیگر بزبان حال با جبرئیل علیه السلام درمیان آورد چنانکه جبرئیل را علیه السلام دل بر حال او بدر آمد اول گفت ای جبرئیل این عرصهٔ زمین خانقاهی است که دخل مقدر دارد که فقدر فیها اقواتها از رحمت لوث میراث خوران تا کلون التراث اکلا لما بر نتابد اینجا همین بسنده است که چندین صوفی خشن پوش مرقع بردوش و من الجبال جدد بیض و حمر مختلف الوانها لنگر انداخته اند که والقی فی الارض رواسی رحمت صادر دارد منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم را کی تحمل تواند کرد جبرئیل گفت ای زمین عذری به ازین گوی گفت ای جبرئیل من در بدو کار مرکبی بودم خوش رفتار چنانکه آیه کریمه آتینا طائعین صفت رفتار من مینماید اما چون روزی چند در میدان قدرت جولان می نمودم و در اهتزاز و پیرواز و اضطراب میکردم ناگاه پایم بسنگی در رفت میخی بر قدم من محکم شد که والجبال اوتادا اکنون برجا مانده ام و بمحنت زمانه مبتلا گشته ام میخواهی که تازین چابک سواران قل سیروا فی الارض را بر پشت من نهی تا بتازیانه فامشوا فی مناکبها باطراف و اکناف بتازند من طاقت این کار و تحمل این بار ندارم و اهل اشارت

گفته اند که زمین عذر از برای آن گفت که او را طاقت قرب نبود گفت ای جبرئیل من طاقت قرب ندارم این زاویه از برای آن اختیار کردم تا از سطوت قهر او خلاصی یابم که در قرب بادشاه خطر بسیارست که و المخلصون علی خطر عظیم و ما السلطان الا البحر عظیما که و قرب البحر محذور العواقب پس جبرئیل علیه السلام بمقام معلوم خویش مراجعت نمود خطاب آمد که ای جبرئیل دست تهی باز آمدی گفت الهی نه از امر تو رجوع میکنم بلکه بکرم تو مراجعت می نمایم خود اراده خاک بر پشت گاو بار دیدم می توانستم که بر پیچد و جعلنا عالیها سافلها مشت خاک بردارم اما ترحم کردم فرمان آمد که ای میکائیل تو برو میکائیل علیه السلام بزمین فرود آمد و گفت ای خاک هیچ آرزو داری که ازین گل تو ز ته سازند که صلصال کالفخار صفت او باشد و بمحنت آنرا بگلاب مرخ گردانند که ممزوج ش علیهم من نوره بیاسان باشد و بعد از ان آنرا براب جبوة کنند که و نفخت فیه من روحی نشان

نشان آن باشد زمین گفت ای میکائیل اگر چنانچه کوزه سازند و پر آب حیات گردانند منت میدارم ولیکن ازان میترسم که بوته سازند
و آنرا در آتش اندازند که هؤلاء فی النار ولا ابالی علامت و بود و آنرا بجز فرق انک انت العزیز الکریم بیایند انگاه او را بر زرداب فشار لون
علیه من الحمیم گردانند میکائیل را علیه السلام هم دل بروی بدرد آمد عذرش قبول کرده باز گشت خطاب آمد که ای میکائیل چرا دست
خالی باز آمدے گفت الهی مرا گرسنه فرستادی که چندین سال هست که سنگها از گرسنگی بر شکم بسته واز بخیلے آب از دنی چکد من از
چنین بے مایه چه چیز بستانم بعد ازان اسرافیل را علیه السلام مامور باین امر گردانید چون بزمین فرود آمد زمین بعذر خواهی در آمد که
ای اسرافیل مرا معذور دار که مرا قابلیت این کار نیست زیرا که آن روز که سماع صور نای تو پنبه مندوف وتکون الجبال کالعهن المنفوش
را از گوش من بیرون کشد لرزه اذا زلزلت الارض زلزالها بر اقدام من افتد بمجرد نانگی که بر من زند که هل ینظرون الا صیحة واحدة
هر چه دارم بر صحرا نهم واخرجت الارض اثقالها به پیغامی که بمن رسید که بان ربک اوحی لها بر رازی که دارم بر طبق وتری الارض بارزة
نهم که یومئذ تحدث اخبارها کسے را که چنین اوصاف باشد شرط خلافت چگونه بجای آرد واسرار محبت چگونه پوشیده دارد اسرافیل
نیز عذر او قبول کرد و بازگشت و در بعضے روایات ذکر فرستادن اسرافیل نیامده بلکه همین جبرئیل و میکائیل علیه السلام وارد شد
و در بعضے روایات بجای میکائیل اسرافیل ذکر کرده اند والله اعلم آنگاه فرمان بملک الموت آمد علیه السلام که ای ملک الموت هادم اللذات
مفرق الجماعات تو برو از زمین قبضه بگیر و اگر عذر گوید عذرش مپذیر و بهیچ حال بر ضعف واستکانت خاک مبخشای تا این مهم
سر انجام نکنی گرد از برو نگشای ملک الموت بیامد و گفت ای زمین ناله پیره زنان را پیش من قدری نیست و نوحه یتیمان را نزد
من اعتباری نه بندگان را در برابر حکم پادشاهی چه اختیار و مجبوران را در مقابله قضای مبرم چه اعتذار زمین گفت ای عزرائیل
اگر بنالم جای آنست واگر خون گریم سزا چند نیست که مشتے عاصی گنهکار را از من در وجود می آرد که داغ خذلان بر جبین ایشان باشد
ملک الموت گفت ای زمین عصیان فرزند از شومی پدر و مادر ست این عصیان اول از تو خاست که سه نوبت ترا خواندند
اجابت نمودی اگر کرت اول لبیک گویان قیام می نمودی همه فرزندان تو مطیع و فرمانبردار می بودند القصه زمین هر چند عذر گفت مسموع
نیفتاد و هر چند درخواست نمود قبول نکرد قبضه بگرفت چنانکه مقدار چهل ارش از جمیع اقالیم ارض واز تمامی اطراف واکناف این عرصه
با طول وعرض بر داشته شد و در میان مکه و طائف لفنون عواطف ولطائف گرد آمد **روایتیست** که در وقت قبض
آن قبضه فریاد از نهاد زمین بر آمد از برای پاس خاطر وی خطاب آمد که ای زمین بسیار غم مخور که انچه از تو گرفتیم بهتر ازان بتو باز فرستیم
گل سیاه از تو می بریم روی چون ماه می فرستیم قبضه خاک می بریم بنده پاک می فرستیم خاک بسیط می بریم لجه محیط مے آریم
محمول وحملنا هم می بریم مقبول وفضلنا هم می آریم حماء مسنون می بریم حامل مفروض ومسنون می آریم خاک معطل مے بریم
عارف کامل مکمل می آریم حاصل از زمین تقبل نمودند که هر جزوی از اجزای مجموعه او از هر محلے که بر داشته اند بهتر و زیباتر باو رسانند
و غسل میت و تعلیب و بسبب آن تقبل ست و مقرر ست که اختلاف اجزای خاکی در اطوار و طبائع و امزجه والوان مستلزم اختلاف
آدمیان آمد زیرا که آثار کیفیات و کمیات ماهیات اصول در اطوار و صنائع فروع ظهور می یذیرد **بیت** زیک خم صد هزاران رنگ
برخاست ✤ وزان یک آشتے صد جنگ برخاست ✤ **وروایتی** هست که چون ملک الموت قبضه خاک حاضر گردانید خطاب
رب العالمین در رسید که ای ملک الموت زمین بمن پناه برد در حینے که از وی خاک میگرفتی گفت بلے خداوندا پناه بردیس فرمود که چرا
بروی رحم نکردی چنانکه فرشتگان دیگر رحم کردند گفت خداوندا اطاعت فرمان ترا مقدم یافتم بر رحم کردن فرمود ترا قابض ارواح ایشان
گردانیدم تا بوقت اجل قبض روح هر یک تو کنی ملک الموت در گریه در آمده گفت خداوندا در میان فرزندان آدم انبیا و اصفیا

غم و اندوه بران خاک باران بارید و آن دریائیست که خدای تعالی در زیر عرش آفریده است که آنرا بحر الاحزان خوانند و بقولی تا سی و نه صباح یا سی و نه سال باران غم می بارید چون آن گل شد از صباح چهل تا بوقت چاشت باران شادی بارید از آنجهت است که اولاد آدم اگر یک نفس شادمانست صد نفس غمگین است باز بقول دیگر قتاده گوید رحمة الله علیه که حق سبحانه و تعالی فرمان داد بران قطره سحاب بمقدار یک روز یا یکسال آب از بحر شادمانی بردارد و بر خاک آدم علیه السلام ببارد تا او گل شود پس کثرت غم و اندوه آدمی و قلت شادمانی آدمیان بواسطه است **نظم**

آفریده خلق در راه فنا نگذاشته ❊ هیبتی اندر میان انس و جان انداخته
آفریده صورت مرگ و ز قهاری خویش
کار زمانه را سر و سامان پدید نیست ❊
بیش از هزار تیر جفا بر دل منست ❊
ظلمت بیست چشمهٔ حیوان پدید نیست
خرسند گشته اد بخیال رخش ولی ❊
بر طینت آدم رقم غم زده اند ❊

ای زکوس مرگ در عالم فغان انداخته
عاقبت داغ جدائی در جهان انداخته
پرورید آدمی را با هزاران عز و ناز
هیبتی آن در زمین و آسمان انداخته
در بوستان دهر بجستیم چون انار ❊
پنهان چنانکه یک سر پیکان پدید نیست
گفتم که جان ز حادثه بردیم بر کنار
آن نیز هم ز غایت حرمان پدید نیست
خالی نبود آدمی از درد و بلا ❊ ❊

وز نهای موت غوغا در جهان انداخته
از کمال بی نیازی بین که در عالم ز مرگ
عاقبت در زیر خاکش ناتوان انداخته
دریای غصه را بن و پایان پدید نیست
بی خون دیده یک لب خندان پدید نیست
آب حیات در ظلماتست نزد ما ❊ ❊
چندان غم دلست که خود جان پدید نیست

رباعی آن روز که آب و خاک بر هم زده اند
این ضربت اولین مرا دم زده اند ❊

فاما از نعمتهای که اجزا فرمودند این بود که اول باران غم و اندوه بارانیدند و بآخر باران شادی اگر چند غم و محنت و اندوه فراوان باشد عاقبت بشادی و شادکامی باز گردد **نظم** دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت

دائما یکسان نماند کار دوران غم مخور
چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور
گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن ❊
گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد ناپدید
هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور

آنگاه خداوند کریم بمیامن لطف عمیم بخودی خود متصدی تخمیر طینت آدم علیه السلام شد و مدت چهل صباح که عبارت چهل سال باشد در گل آدم دستکاری قدرت نمود که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا آری چون پادشاهان عمارتی سازند خدمتگاران بکار دارند و ننگ دانند که بخودی خود دست در گل نهند و بدیگری گذارند ولیکن چون کار بدان موضع رسد که گنجی خواهند نهاد جمله خدم و حشم را عذر خواهند و بخودی خود دست در گل نهند و آن موضع را باندازه گنج ترتیب کنند و بخودی خود دران موضع مخزون کنند **نظم** گنج عشق است نهان در بن دیوار وجود ❊ میطلب

در دل ویران خود و دور مرو   صیقل عشق بگیر و بزدا زنگ وجود   تا دران آئینه بینی رخش صد پرتو   و درین باب لطائف بسیار در تفسیر بحر الدرر ایراد کرده ایم آنجا مطالعه باید کرد که این نسخه تحمل این اسرار ندارد **القصه** در آوان تخمیر خاک از انضمام بواقی عناصر چاره نبود فرمان آمد باسرافیل علیه السلام که از جویبار قدرت ما قطرهٔ چند آب برین خاک ریز و ای جبرئیل از مهب لطف ما نفحه بوزان ای میکائیل از بوتهٔ ابتلای ما پارهٔ آتش مهیا کن تا همه را بیکدیگر ترکیب کنیم و خلیفهٔ خود را بیافرینیم تا از خاک افگندگی بیاموزد و از باد وزیدگی تعلیم گیرد و از آتش فروزندگی کسب کند و از آب روندگی حاصل کند تا در میدان بندگی بسان خاک افگنده باشد و در راه سرافگندگی چون باد وزنده باشد و در محراب مناجات ما چون آب رونده باشد اگر پرسند که خلقت آدم علیه السلام در قرآن بچند نوع مبین گشته گاهی اصل وجود او را میفرماید که خلقکم من تراب جای دیگر میفرماید که از گل آفریدم من طین لازب و جای دیگر میفرماید که از گل سیاه بوی ناک من حمأ مسنون و جای دیگر میفرماید که از گل خشک چون سفال آواز کننده گرفته بود دیگر

من صلصال کالفخار تلفیق میان این آیات چگونه تواند بود جواب آنست که در اول خاک بود که از روی زمین گرفته بودند بعد از بحر الاحزان آب بروی ریختند گل شد **و بروایتی** هست که هفتاد هزار ملک مقرب را فرمان آمد که تا از چشمهٔ رحیق و سلسبیل آب میریختند بران خاک تا آن خاک تر شد از آب حیات و او گل ساختند بعد از ان ابری را فرمان آمد تا از بحر الاحزان آب بر سرشت وی تا مدت چهل سال بران خاک می بارید تا در آب غرقه شد و رنگش سیاه گشت پس آفتاب قدرت آنرا خشک گردانید و در بعضی روایات آورده که در طین طین ترتیب جوارح و اعضا او نمود بعد از ان خشک گردانید و در بعضی روایات میگویند که گل را خشک گردانیدند و آن گل خشک که صلصال کالفخار بود صورت آدم را نگاشت و اظهار کمال قدرت در آن صورت بیشتر است والله اعلم و در بعضی روایات وارد است که هر عضوی از اعضای

حضرت

حضرت آدم علیه السلام را از بقعه از بقاع زمین آفریدند و در بعضے از اعضا مردا از آبهای بهشت وجواهر زواهر جنتی نمودند وتحقیق این معنی در بحرالدرر است واینجا موجز مبین میگردد ودر روایت چنین آمده است که سرمبارک آدم را علیه السّلام از خاک مکّه آفریدند وگردنش را از خاک بیت المقدس وسینه اش را از زمین عدن وپشت وشکم او را از زمین هند ودستها از زمین مشرق وپایها از زمین مغرب انگاه گوشت وپوست ورگ وپے وخون وغضاریف وغیر آن از مجموع روے زمین آفریدند تا طبائع مختلفه والوان متضاده متغائره در آنها پدید آمد واو در آئینه عکس پذیر محاسن همه صاحب جمالان ملک وملکوت گردانید تا حسن صورت وملاحت هیئت از هر یک از مظاهر جمال وجلال اکتساب نماید واین نورسته مزرعهٔ خاک برگلدستهای گلشن افلاک بچربد **نظم**

امروز مرده بین که چسان زنده میشود — وازاده سر ببین که چسان بنده میشود
میخند ای زمین که بزادی خلیفهٔ — کز وی کلوخ سنگ تو جنبنده میشود

حرفی چند درویشانه بشنو

ای درویش صد هزار صنائع وبدائع از کتم عدم بصحراے وجود آورد وخورشید عالم آرای را ودر وماه آسمان پیمای را مصور گردانید وچشم ترا بجمال ایشان منور گردانید در حق هیچ مخلوق این نگفت که وصورکم فاحسن صورکم مگر این مشت خاک بیباک وصف صوری ومعنوی آدم علیه السلام حسن وجمال در آئینه وجود وے تجلّی نمود که همه خوبرویان عالم کون بجلوه گری او میان بربستند تا بمرتبهٔ که بحسن صورت وسیرت مشهور عالم ملک وملکوت شد آنکه چشم او را بنرگس نسبت کرد کوتاه بین بود نرگس بینا که دید آنکه ابروی او را بکمان مانند کرد نادان بود کمانی که تیرش مژگان بود وکه شنید قد او را سرو سهی گفت سیاهی بود سرو روان در چمن تازه جان که یافت آنکه رخسارهٔ او را خورشید وماه گفت از نهایت حیا ماه بنقاب خسوف وخورشید بحجاب کسوف متواری شد از حسن صورتش شمهٔ شنیدی اکنون حسن سیرتش مگر بگوش جان توانی شنید چنانچه فقیر تو گوید خطاب بگوهر آدم علیه السلام **مثنوی**

هست نوری در جبین تو منیر — کان بصد پرده نمیگردد ستیر
نور تو بر عرش و بر کرسی بود — نور تو از مطلع قدسی بود
دیدهٔ جان نور می باید ز تو — نور حقست این که می تابد ز تو
خواست تا نورش فروزد مشعله — آینهٔ ذات ترا زد مصقله
تو ز نور بادشاه عالمی — تو کجا و خاک و آب آدمی
نی فلک شد محرم او نی ملک — با تو گفت اسرار الله معک
دلبران ماه پیکر دیده ام — در جمالت حسن دیگر دیده ام
این چه نورست این که تابان از تو شد — هفت کوکب نور افشان از تو شد
تو مکمل از کمال کیستی — مظهر نور جمال کیستی
آفتابی را بگل اندوده اند — ده چه گل آئینه بر دوده اند
نیست مر هر دیده را نور البصر — تا که حسنت بیند از جانی دگر
تو جمال دوست را آئینهٔ — لاجرم یک لحظه بی آئین نهٔ

رجعنا الی القصّة چون دانستی که ترکیب وجود آدم علیه السلام نمودند از عناصر اربعه واین وجود را برین چهار رکن مشید گردانیدند از خلاصه ملکوت هر یک در باطن آدم علیه السّلام چیزے خلق فرموده که سبب کمال وموجب ازدیاد حسن وجمال او آمد مثلاً از خلاصه خاک عقل را آفرید یعنی چنانکه خاک مهر پذیر است عقل نیز قابل نقش رقوم علم وحکمت گشت انگاه از جوهر آب آئینه دل را بیافرید تا چنانکه آب صافی ترجمع اشیاست چون دل نیز صفا پذیر در آئینه صورت عالم غیب گرد وپس از ملکوت باد روح حیوانی بیافرید وگاهے او را ساکن عالم بندگی گردانید وگاهی مسافر عالم محبت ساخت بعد از ان از خلاصه آتش نفس سرکش را بیافرید وطبیعت آتشی در وی ودیعت نهاد وبصفات گوناگون موصوف ساخت از هر یک ازین عقل ودل وروح ونفس را صدف جواهر زواهر معانی وحقائق گردانید وشرح این سخنان لطیفه بحرالدرر است القصّه چون گل آدم علیه السلام مخمّر گشت ودر هر مقامے از ترابی وطینی وحما مسنونی وصلصال الیعنی برآورد ودیگر وقت تصویر صورت بدیعهٔ او آمد نقاش قدرت بقلم فطرت با تامل صنع نقش دیباچه صورتش برکشید اول قبه رفیع الشان سرش برکشیده برافراشت در وے صد هزار صور غریبه واشکال بدیعه نبگاشت عقل پرسید از فطرات که این چیست گفت این مرکز دائره

چون شاخهای پنجهٔ آبنوس که از اثر هوا آباد میکند بر مثال باد بیزن بدست فراش پلک داده تا خلیفه باصره را باد میکند گوئیا آن مژگان انس بغایت تازگی رشتهٔ مقنعهٔ عروس
رسیده نور دیده است که غزلان حکمت معدن قدرت رشته اند و بدست تقدیر بر چهرهٔ عروس لنبدیر نور دیده فرو هشته اند نی چیزیست از پای موران ساخته تا بر بالای سر سلیمان
سرها بر اندخت یا ناوک خدنگیست آبنوسی که قبضه داران قدرت شاگردان غمزه را در کمانخانهٔ ابروان دل دوز تش صندوقهٔ سینهٔ عاشقان که نشانهٔ تیر بلا ایشان
امتحان است اوستاد میگردانند انگاه آن دو دیده چون دو صیاد با دام تنگ فراخ کام برجا نشسته و جهان بیمای در نهانخانهٔ حدقه در کمین نشانده
صد هزار ناوک جگر دوز مژه در قبضهٔ کمان آب دان بنهاده تا صد هزار تیر دل را آهو وار صید میکند گوئیا دو شاه اند بر تخت عاج و آبنوس تکیه زده یا
دو ماه اند بر فلک جمال خیمه زده دو شکوفه اند بر درخت رخسار جمال نموده یا دو نرگسند در باغ روی شگفته نی نی دو نگین انگشترین حدقه اند دو سر شقیقه
اند دو ستارهٔ آسمان سرند دو شمع گریان سحر اند و دو دریای نظر اند و گوهر معدن بصر اند در روزنهٔ قصر جان دلند و شحنهٔ شهر آب و گلند بعد از ان صباغ قدرت از زنگار خانه
ومن احسن من الله صبغة صد هزاران هزار الوان حسن و جمال بر روی عذار آن محبوب پدیدکار کشیده و حلقهای مسلسل از بناگوش او معلق گردانیده و حلهای زنگار رنگ زر نگار
بر روی گلنار عروس عذار چون ورق گل در فصل بهار طبقاً عن طبق مطبق گردانیده حقهٔ یاقوتی دهانش را در هنگام تبسم چون نار خندان منشق
گردانیده و چون غنچه سیراب مفتق ساخت کنگرهٔ بینی را فراز قصر خلعت انسانی بر افراشت و خزانهٔ مشام عنبر شمیم عنبر نسیمش را در رهگذر دهلیز بینی
او ودیعت نهاده و در گلستان روی چشمهٔ ربانی دهان را چون رحیق مختوم مکتوم ساخت و از لعل بدخشانی لبان گرد بر گرد آن چشمه دندانها
بر بست و شراب ناب دهانش در ان جام یاقوتی لب ریز کرده بدست ساقی زبان در جمع حریفان اسنان گردان گردانید و لب گوئیا
دو مرجانند در یا بار دهان بر آمده یا دو عقیق آبدار اند از کهسار یمن انسانی حاصل گشته نی نی تعبیه گاه لیلاج قضا اند که سی و دو
شطرنج در روی بازچیده یا رحل دو لخت مرجانند که چون کرسی سی پاره در وی بازکشیده در دریای عز و بهجت افزای آستانه را در
درج عقیقی دهان چون پروین در صندوق فیروزگی آسمان ودیعت نهاده و زبان قرآن خوان را در صومعهٔ دهان در پس کرسی
سی پاره دندانها نشانده گوئیا که سمکه ایست در برکهٔ دهان جولان میکند یا خود صدفیست در دریای دهان در سخن عیان میگرداند یا نهنگیست
که یونس بیان در شکم دارد چشمهٔ حیاتیست که خضر تکلم در روی تمکن دارد و طور اسراریست که صد هزار کلیم تکلم در میقات مناجات در گفتگو
دارد ثعبان موسی است که صد هزار سحر ساحران در درون دارد کشتی ایست که در طوفان قیامت لوح حکمت با خود همراه دارد جنبش او در شعرا
که شرف نبودم لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حاصل باقی اعضا را برین قیاس هر یک بانواع خاص آراسته و
بران گلدستهٔ باغ فطرت پیراسته بر تخت جلال و مسند کمال بنشاند و دست را از برای راحت و پای را از برای خدمت برپای کرد
بعد از ان نفیس ناطقه را که عبارت از روح پاک است در صدف بدن خاکش در آورد طوطی شکر شکن دلش را در قفس سینه بشکر

شهباز خان نشسته بر قبه معانی مجموعهٔ عجائب اعجوبهٔ غرائب	بر صدر لوح حکمت نقشی کشید زیبا کز نور دست حاصل خورشید اوج اعلی	نقاش نقش صورت بی صورت هیولا بر داشت قبضه گل بنگاشت پیکر دل	شکر خود انس داد چنانچه و الله در پیغمبر گوید عنقای عقل جسته بر قاف قرب بازی پاک از همه شوائب از جسم و جان جدا

رجعنا الی القصه چون قالب حضرت آدم علیه السلام تمام شد ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که
قالب آدم بفرمان خداوند عالم مدت چهل سال در زمین بماند کما قال الله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا
در خدمت ملائکه گروه گروه فوج فوج بر وی میگذشتند و از حسن صورت و غرائب هیئت او تعجب میکردند که پیش ازین بدین صورت
خلقی نه دیده بودند و بیمر فتند و با یکدیگر اظهار تعجب مینمودند تا روزی عزازیل با جوق متابعانش را گذر بشهرستان وجود آدم علیه السلام و فتاد خواست تا
تفحص حدود جهات این شهرستان کند انگشتی بر کالبد وی زد از وی صدای برامد همچون کوزه که در کوزهٔ مجاهدت پخته گشته و بمرتبهٔ صلصالی رسیده
اهل تحقیق میگویند که این صدا فریاد از دست بیگانه بود بیت فریاد ز دشمن بیر دوست تو انگه که از دست توای دوست ندانم بکه نالم چون این آواز

عزازیل بشنید یاران خود را گفت غم مخورید که خلق مجوف لایتماسک مخلوق میان تهی و تجویف مستلزم نقصان قوت ماسکه او خواهد بود ساعتی بباشید تا من بطنش درایم و مسالک و منافذ این شهر بنگر دیده بر ایم انگاه شما را از حقیقت حال او آگاه گردانم بعد از ان در جوف این حقهٔ معانی و این قبهٔ رفیع المبانی در آمد و در آن دید آراسته و خزینهٔ نقود هر دو کون پیراسته هر چه در عالم آفاق دیده و دانسته بود نمودار آن در خط قالب آدم علیه السلام یافت چون بقصر دل رسید و حقهٔ سربستهٔ دل آدم علیه السلام دید هر چند خواست که در ان تصرف کند و ایک طبقهٔ صدر که برج باره بیغمبریست از قلعهٔ دل بنوانست گذشت دل آدم علیه السلام او را رد کرد مردود ازل و ابد شد قطعه رحمة کن کی جای خویش در دل آدم گردن نظر حق است تا دران نظر افتی اگر زعرش در فتی بیچ جاه ملامت هم هزار باره از انکه در دلی بدر افتی چون ازان قلعهٔ دل آدم صحابه صورت حال پرسیدند شرح آنچه دیده بود باز راند گفت سر آن در مجازی این شهرستان آسانست اما خزینهٔ ایست مستور از جواهر اسرار هر چند صد و سی هم تموده ام گرد این سر رشته گشتم راه نیافتم از جهت یاران گفت ای رفیقان اگر این خاکی را بر شما تفضیل دهم بسبب تفرقهٔ خود بمان میدانم

تفصیل کنند شما چه معامله کنید گفتند که کمر متابعت او بر میان جان بندیم ابلیس با خود گفت اگر مرا فرمان دهند که متابعت وی کن عصیان ورزم و اگر مرا بروی تفضیل نهند او را هلاک گردانم تا بیشتر مفسران کریمه ما تبدون و ما کنتم تکتمون را اشارت باین معنی داشته اند که ما اظهرت الملائکة من الطاعة و ما اسر ابلیس من المعصیة چون تسویهٔ قالب آدم علیه السلام باتمام رسید و وقت میدان روح آمد اول خطاب بجبرئیل رسید که ای جبرئیل آن درج گرانمایه عاقبت که از خاک پاک کافور ناک رشته و مقدسهٔ خواجهٔ لولاک صلی الله علیه و آله و سلم که ترتیب داده بودی و بآب تسنیم و سلسبیل غوطه داده جای صدف گوهر نور محمدست صلی الله علیه و آله و سلم و بر ساق عرش آویخته است بیار و در میان دو ابروی آدم علیه السلام مفاکی گذاشته ایم در آنجا ودیعت نه که صفای نور روی آدم علیه السلام از آن نور خواهد بود و جبرئیل علیه السلام فرمان بجا آورد و اما همه ملائکه منتظر فرمان خداوند جل جلاله و عم نواله بودند اما چون طینت آدم صفی علیه السلام تمام شد بعد از آن روح در وی در دمیدند اما اهل تحقیق چنین گفته اند که طریقهٔ صیادان آنست که اول دام را در زمین پنهان کنند و دانه را بر روی آن پاشند تا مرغ بطمع دانه در دام افتد کذلک صیاد ازل میخواست که مرغ روح را بدام قالب صید کند او را در قفص بدن مقید سازد دانهٔ حقیقت محمدیت را صلی الله علیه و آله و سلم بر آن خاک ریخت فی الحال مرغ روح در آن آویخت پایش در گل و قیدش در دل بماند بیت

صیاد ازل چون دانه در دام نهاد ۔ مرغی بگرفت و آدمش نام نهاد
هر نیک و بدی که میرود در عالم ۔ خود میکند و بهانه بر عام نهاد

فصل پنجم در بیان نفخ روح در قالب آدم علیه السلام

چون قصر قالب آدمی بدستکاری استاد قدرت باتمام رسید و تخت عالی بخت دل در حرم سرای سینه بفراش ایمان و سکینه آراسته و پیراسته گشت و هنگام جلوس سلطان برین تخت عالی ارکان آمد روایتیست که حق تعالی بروح که شاهد خلوتسرای عالم امرست خطاب فرمود که یا روح چون روح لذت خطاب یافت بسرعت تمام باجابت مبادرت نمود حق تعالی فرمود ادخل فی هذا الجسد الذی خلقته در آی درین قالب که بید قدرت خود آفریده ام روح نظر کرد مداخل مظلم و زاویهٔ تاریک دید زبان معذرت بگشاد گفت سیدی مدخل کریه و قعر بعید و نفس منازعه روح از در آمدن امتناع نمود کرت دوم همین خطاب آمد او نیز همین جواب گفت تا سه نوبت خطاب آن بود و جواب همین کرت چهارم این خطاب آمد که ادخل فی هذا الجسد کرها و اخرج کرها پس در آمد بکراهت و بیرون آید بکراهت و گویند سبب کراهت روح بجهت آن بود که وی لطیف بود و نورانی و بدن آدم کثیف و ظلمانی از در آمدن در آن و اختلاط و همنشینی با او ابا میکرد و اما چون شمع جمال محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم در لگن پیشانی آدم علیه السلام برافروختند شعاعی از نور قدس در آن حرم سرای انس تابان شد در زمان روح را عشق جمال محمد صلی الله علیه و آله و سلم گریبان گرفت بسر و آن دار طرف فوق بذوق و شوق تمام بفرق آدم علیه السلام نزول فرمود و لطون دماغش از تاثیر روح نفسانی آگاه شد مدت چهل سال در کنگرهٔ سر حضرت آدم گرد میگشت و بهر جایی که میرسید بدنش چون سفال بود و گوشت و پوست متحول میشد بچشمش رسید حالی مردم در آن گوشه جا گرفت آن زاویهٔ ظلمانی بشعاع آن شمع نورانی چشم بگشاد و در هیکل قالب خود دید هنوز گل بود اما قابل قبول آثار جان و دل بود قدر و قیمت خاک دانست و لطائف عواطف عالم پاک در برابر آن مشاهده کرد سر من عرف نفسه فقد عرف ربه کماهی دانست و معنی عرفت الله بالله کما ینبغی مطالعه نمود و در روایتی آنست که چون دیدهٔ پسندیده اش بلوامع نور روح روشن گشت نخست نظرش بر لوح محفوظ و عرش مجید افتاده بر ساق عرش مکتوب دید که لا اله الا الله محمد رسول الله امته مذنبة و رب غفور از دو معنی دو چیز معلوم کرد یکی رفعت شان محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و یکی عصیان و نسیان امت درین دو اندیشه متفکر شد در خلاصة الحقائق میگوید که آدم علیه السلام از حق سبحانه تعالی پرسید که خداوندا آن کیست که نام وی با نام تو مقرون ست حق تعالی فرمود پیغمبریست از پیغمبران من و فرزندی از فرزندان تو هرگاه که پای کرامت بسنگ زلتی در آید بشفاعت او از تو در گذرانم بخاطر آدم علیه السلام خطور کرد که مناسب آن مینماید که شفیع زلت فرزند باشد و اینجا برعکس آنست حقتعالی بجبرئیل وحی فرمود که ای جبرئیل دریاب بنده مرا که این خطره سبب هلاکت

ترا خفو کردم و بر تو رحمت میفرستم آری مادر مهربان را که فرزندی را در راه هست هنوز نا آمده ترتیب مهم ضروریه او میکند از گهواره و غیر آن
چون میداند که از ان چاره نیست حضرت خداوندی جل وعلا بعلم قدیم میدانست که در جبلت آدم از هوا و هوس حرص و حسد و شهوت و
عداوت و غیر آن از صفات ذمیمه چه امراض و اوجاع مهلکه ودیعت نهاده اند لاجرم دارو ے علت و دوای بیماری پیش از ابتلا
ترتیب فرمود که یرحمک ربک در وصف ذات قدیم برحمت ازلیه فرمود که وکان بالمؤمنین رحیماً لطیفه جلیله اول سخنے که بسمع الٰہی جل
وعلا از آدم علیه السلام رسید کلمه الحمد لله بود و اول خطابی که آدم علیه السلام از حق تعالی شنید یرحمک ربک بود الحمد لله آدم علیه السلام
در برابر نعم حق سبحانه تعالی افتاد بر همه نعمتها غالب آمد قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا انعم الله تعالی علی عبده نعمة فیقول
العبد الحمد لله فیقول الله تعالی انظروا الی عبدی اعطیته مالا قدر له فاعطانی مالا قیمة له باز از ان جانب کلمه یرحمک ربک در برابر زلات
آدم علیه السلام افتاد بر همه زلات غالب کرد سبقت رحمتی غضبی رجحان یافت وانیجا دقیقه ایست که نعمت از حق تعالی وحمد از بنده انچه
از وست بهتر از انچه از بنده است امروز حمد تو بر نعمت او غلبه کرد فردا اگر رحمت او بر گناه تو غلبه کند چه عجب نکتهٔ دیگر حمد تو موقتست
ونعمت او دائمی حمد موقت امروز بر نعمت دائمی غلبه کرد اگر رحمت دائمی بر گناه موقت غالب آید چه عجب نکتهٔ دیگر حمد یکیست
ونعمت او از شمار بیرون وان تعدوا نعمت الله لا تحصوها این یک بران ناشمار راجح آمد اگر رحمت بے نهایت بر گناه چند معدود
راجح آید چه عجب نقلست که چون آدم علیه السلام ذکر رحمت شنود بمیمنت رافت روح میمنش در حرکت آمده بود دست بر سر زده گفت
آه و بگریه در آمد و این سنت در میان اولاد خود گذاشت که در حین نزول مصیبت دست بر سر زنند و آه نمایند خطاب آمد که ای آدم سبب
آه موجب گریه چیست گفت خداوندا چون نگریم چون چشم میکشایم رقم انه مذنبه مے بینم و گوش میکشایم خطاب یرحمک ربک مے شنوم
وازین مهر ومهربانی زلت مے آید و ذلت ستاریم عذابست و مرا طاقت عذاب نیست و نزد اهل تحقیق فضیلت آدم علیه السلام
همانا بر اظهور پیوست که بصورت ترحم فریفته نگشت بلکه نظر بحقیقت حال گماشت و دانست که جلوس رحمت الٰهی بعد از نزول الرحمت
بحصول بدرجت توبت وانابت شد تواند بود خطاب آمد که ای آدم انه مذنبه را مے بینی رب غفور را چرا مطالعه نمیکنی نظم

چو از مطلع عرفان ظهور خواهد کرد | بهار ظلمت اگر هست نور خواهد کرد
اگر تو طالب یاری وصال دوست طلب | بهشت و حور مجو کان قصور خواهد کرد
معین گهی که مدد شرح انه مذنب | دلم حکایت رب غفور خواهد کرد

تمثیل حال آدم علیه السلام بمریض که احتماش فرمایند

وا و در فرمان طبیب تقصیر کند و مرض عود کند باز معالجه آن کنند تا بصحت حقیقی رسد لطیفه ای درویش دقیق نظران والذین
اوتوا العلم درجات در عطسه آدم علیه السلام نکته غریبی ایراد کرده اند گفته میدارم بشنو آورده اند که روح اندر آمدن در قالب امتناع
مینمود سبب آن ظلمت خلقت بود که ان الله خلق خلقه فی ظلمة تا از رشاش نور ظهور قطره در مشام آدم چکانید که ثم رش علیه من نوره
چون بوی آن گلاب رشاش بدماغ آدم علیه السلام رسید چنانچه مزکیان در زکام عطسه زنند عطسه زد و گفت الحمد لله گفتند او را
بموجب خلق الانسان ضعیفا قوای طبیعی ارباب جاه را چون ضعفے پیدا شود منزل بدل مے کنند و بجاے سیر وند که آنجا هواے
دلکشا مے باشد اکنون ترا بهشت مے باید رفت و در ظل ممدود جاے گرفت در جنت ساکن گشت در آمدن آدم علیه السلام
در بهشت چون قدم در بهشت نهاد فرمان فرمان آمد که ای آدم از ضعف تو چیزے باقیست زنهار که تا پرهیز نشکنی و دست بطعام
تبری ولا تقربا هذه الشجرة هواے جنت دلکشا وساحت افزا بود اشتهای طعام در باطن آدم پیدا آمد ناگاه طبیبی راه نشین که
لاقعدن لهم صراطك المستقیم در شان اوست بحیله خود را در بهشت انداخت و دست بر نبض او نهاد که فدلیهما بغرور گریه آغاز کرد آدم را
هراسے در دل پدید آمد هراسیه چون بیمار طبیب را گریان بیند بترسد آدم گفت علاج آن چیست گفت هل ادلک علی شجرة الخلد

وملک لا یبلی در دار خانه خاص
بحجے چند ساخته اند و مهر ولا تقربا بر در
زده اند اگر از ان چند دانه تناول کنی
معده وجودت از اخلاط فنا پاک
گردد پس آدم بگفت آن طبیب جاهل
دانه در دهان انداخت فی الحال او را
تب گرفت گفتند ای آدم در عالج
خطا کردی اکنون بکش از سطوا منها
جمیعا اکنون بواسطه این بیماری در
حمام دنیا بگرم خانه هندوستان باید رفت
وازبرای خود از ان ادویه نافع معجون
ترتیب کن و بکار بر تا از مرد دیده
کنی دانست ذلت نجات یابی آدم
دانست که از وی چه میگویند و چه
بجهد معالجتش دلالت میفرمایند
دار و ترتیب کرد عقل عقلای عالم
دران حیران ماند نیاز مندی بیدا
کرد و برگ پشیمانی با آن ضم نمود و نحوه
شکیبائی حاصل کرد و بهادن نوبه
انگند و بدست مجاهدت آنرا خورد
و باب چشم صلابه نمود و بگلاب دعاو
استغفار بیامیخت و در بوته صدق
انداخت و آتش عشق بر افروخت تا
جوش شوق بر آورد و کفک هستی
و درد خود پرستی از سر بیرون کرد آنگاه
بر پیاله تقوی پیالود و در سایه استغفار
نهاد

نهاد و بباد پرهیزگاری سر د کرد و در قدح امید ریخت و در سحر غفران بیاشامید و از سر درد ناله غم پرده در برآورد که ربنا ظلمنا انفسنا الاجرم موافق فتاده و از علت مرض وعصی آدم ربه برست و بصحت فتاب علیه مشرف گشت القصة چون روح در جوف آدم علیه السلام طوف نمودن گرفت فی الحال اشتهای طعام در باطن او پدید آمد و آن اول حرص بود که در وی بظهور پیوست لطرے دران حال بر میوه هاے بهشتی کرد میل آن در باطن وی بحرکت آمد خواست تا برخیزد و میوه از درخت بهشتی بکشاید هنوز قدمهاے او گل بود یاری نداد حق تعالے بر طغراے منشور وی این توقیع بر کشید که خلق الانسان من عجل

رباعی

ای دل تن تو بزیر بار است هنوز + گل سیطلبی و زخم خار است هنوز
بنشین بس زانوی غم و دم درکش + تعجیل مکن که با تو کار است هنوز

لطیفه جلیله اے درویش آنروز که حق تعالی تخمیر طینت آدم علیه السلام بید قدرت خود میفرمود که خمرت طینة آدم بیدی هیچکس را مجال تصرف دران نبود بلکه بخداوندی خود مباشرت آن میفرمود و در وقت تعلق روح بقالب نیز هیچ واسطه را در میان راه نداد و نفخ بخودی اضافت فرمود و نفخت فیه من روحی و اینجا سریست که محرمان خاص بآن اختصاص یافته اند و آن آنست که چون روح را از اعلا درجات عالم ارواح باسفل درکات عالم اجسام منفر ساختند مسافت بعید بود و دشمن در دست بسیار منهیان عالم غیب گفتند مبادا در بیخ او از دشمن گزندی رسد باید و دستی پیوند کند و از ما غافل ماند چون اثر نفخه ما با او بود نگذارد که ذوق انس ما از کام او بیرون رود و او را از ما نیست با غیر ما باز دارد

نظم

از دم اصوات آن خوب ختن می نرود + چاشنی شکر او تا ز دهن مے نرود
بالله از شکر کنم هر نفسے عیب مکن + گر برفت از دل تو از دل من می نرود
جان پروانه مسکین ز پی شعله شمع + تا نسوزد پر بالش ز لگن می نرود

چون روح در قالب آدم علیه السلام در آمد خانه بس با وحشت دید بنای آن بر چهار اصل متضاده نهاده دانست که این سرا را لقا نخواهد بود و دل بر ان نهادن از سنن عقل انحراف نمودنست با خود گفت

بیت

اساس قصر هستی بر ساختم فوق طارم + دریغا این بنا بے زندگانی سست بنیاد

با وجود این سرزمین وحشت آباد در آمد و از هر زاویه چندین هزار سودے از حشرات طبائع و حیات و عقارب و شهوات و انواع سباع غضبیه و اصناف بهایم حیوانیه همه بیکبار بر وی حمله آوردند و نفس اژدهاوار چون ثعبان هفت سر قصد هلاکش دهن باز کرده و هوا و هوس از پیش و پس چون زنبور و مگس نیش زدن آغاز نمودند روح نازنین که چندین هزار سال در قرب جوار حضرت رب العالمین جل و علا بوده ازین موذیات بغایت متوحش گشته خواست که ازین وحشت کده بزودی بهمان راه که آمده بود باز گردد دید که پیاده است و مرکب نفخه را طلب کرد نیافت دل شکسته شد با وگفتند که ما از تو همین دل شکستگی میطلبیم آهی از سر برآورد گفتند ما ترا بهر این ساختیم بخار آن بام دماغ او برآمد عطسه زد حرکتے در وے پیدا شد روح بتمام اندام او فرو رفت دیده تماشای عالم صورت بینا شد جهانے آراسته دید آسمانی پیراسته مشاهده کرد آسمانی دیدز نگاری قرین بچندین عماری از لعبتان حصاری ساخته چون قندیل معرنس از سقف فلک اطلس آویخته یا چون فانوس مسدس شمع کافوری آفتاب در روی افروخته نے تے چرخی دید دولابی و کوزهای زرین کواکب از پرده های وی آویخته گردونی یافت سیمابی ابار یق سیمین ثواقبش آب صافی نور بر روی دریای پر موج اوج ریخته گل لعل خد خورشید انور را دید چون ورد نازه پرورد آتشین پیکر برین گلبن اخضر و طارم زبرجدی منظر شگفته و بالماس نور بر کارگاه ظهور جواهر زواهر احداق اهل بصر انتقود تصرف انظر سفته و ماه را دید بر تخت سلطنت ممالک شام قدح مرصع زرین فام بر سر نهاده در صحن چمن فلک در بزم انجمن ملک قدح فرح نهر و جام مدام ظهور بر گرفته با خود بر اندیشید و گفت تا این آسمان منیع رفیع الشان و این قصر مشید شدید الارکان برافراشته قدرت کامله کیست و این دریاے جواهر زواهر نور و این قلعه حصینه ملائک و حور نگاشته حکمت بالغه کیست بالفور از درای استار غیب هاتفان لاریب آن ندا در دادند

نظم

آن قدر عقل نداری که بدانی آخر + گر نه شاهیست بس این همه آئین آبی چیست + گر نه اندر تتق ازرق زیبارویست
در کف چرخ بس این شعله تابان پی چیست

چون این ندا بسمع روح رسید بعلم الیقین دانست که این بر کار بر کار بر مراکز کرامت بساط عالم دوار بکمال قدرت قادر علی الاطلاقست و این سفینه سکینه لولو بار در بحار پر موج اوج گوهر نثار اثری از آثار حکمت آن حکیم باستحقاقست جل ذکره

(حاشیه) خشیت اوست کرامین کوی از بن ... خورشید را شده ... سیمان آسمان ساخته ... اندر آسمان ... نیز ... نظم ... صفت و کسوت ... لمعات انوار ذات

آرامش را سبب لطف گفته اند و آن موقوف ست بر ایراد مقدمه در غایت لطافت بشنوای درویش بدانکه آدم علیه السلام در بوستان خدای جل جلاله درخت بزرگ بود و طوبی اعظم و سدرة المنتهی جهان او بود لا انزال الله یغرس فی هذه الدین غرسا چون این درخت بزرگترین از شکم زمستان عدم بیرون آمد که فاذا سویته و از نفس بهار غیب او را خبر آمد که نفخت فیه من روحی با داول بجنبت نهاد و آدم راست بازنشست غنچه او بشکوفه عطسه از یکدیگر کشاده شد و میوهٔ الحمد لله بکشاکش جان بر شاخسار زبان ببار آمد این میوهٔ نوباوه را از ازل بایدبه و ند منه بدا و الیه یعود مکافات آن سلطان ازل کلید گنج خانه رحمت بدست چاوش یرحمک ربک لفرستاد تا داند که درین باغ باغبانی می تواند کرد و در خدمت این سلطان کامرانی می تواند نمود جهت آرامش جان در بدن آدم علیه السلام همین معنی بود چنانچه دیوانه توی گوید

جای آنست که دل طالب دیدار شود
که صدف بشکند و خود در شهوار شود
رو ببینی نه که زاهد و خمار شود
تندرستان همه زین واقعه بیمار شود

گنج مخفی چو ببازار ظهور آمده است
پردهٔ آب و گل از روی دل و جان بردار
یعنی آن لطف و عنایت که خداوند مراست

عارف آن به که ز خلوت سوی بازار شود
تا همه ظلمت هستی تو انوار شود
چه عجب باشد اگر بنده گنهگار شود

وقت آنست که دل واقف اسرار شود
قدر جوهر نشناسد مگر آن جوهری
عکس رخسارهٔ ساقی چو فتد بر جام
چون بپرسیدن بیمار خود آئی سحری

ای درویش لطیفه چند در باب عطسهٔ آدم علیه السلام و تکمیل آن بشکرگذاری الحمد لله نمودن و تتمیم آن یرحمک ربک شنودن در سجر الدرر ایراد کرده ایم و اینجا سوخبری بیان می شود تمثیل آن در عالم کبیر **بشنوای درویش** بدانکه چنانکه عالم کبیر و صغیر در برابر یکدیگر است عالم خلق و امر در برابر یکدیگر اند که الا له الخلق والامر اول نهالی که در بوستان عالم امر نشاندند شجرهٔ کاف و نون بود که فرمود کن فیکون هرچه در عالم خلق و امر است جمله عطسهٔ آن کاف و نون ست و شکوفهٔ این درخت بوقلمون کن فیکون عطسه بزد عالم از بینی او فتاد خشخشه در خیاشیمش بجنبید آفرینش از خطوطش فرو ریخت اینجمله زبان بحمد مولی تعالی کشادند و ان من شیء الا یسبح بحمده این حمد باز ل رسید از بارگاه قدم رحمت روانه کرد آن رحمت برین عطسه بریخت و رحمتی وسعت کل شیء باز این عالم که ماسوی الله ست عطسه بزد آدم علیه السلام از دم عالم بدر افتاد از انست که با جهان می ماند کالهو والاسد آن عطسه مصور شد آدم خواندند خلقه من تراب باز دهان جهان جمله الحمد لله گفت آن الحمد لله متشکل شد عیسی مریم خواندند و کلمته القیها الی مریم از انست که با آدم می ماند ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم سلطان ازل عز و جل یرحمک ربک گفت سبقت رحمتی غضبی آن رحمت منور بود مصور گشت محمد شد صلی الله علیه و آله وسلم سر تا بقدم مجسم از رحمت شد و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین صلی الله علیه و آله وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین **تمثیل دیگر** ازین لطیفه تر بشنو نور ازلی در خیاشیم جان بنده ریخت جان پاک عطسه زد عطسه جان از درون دل جواب داد آن عطسه را ایمان خواندند اولئک کتب فی قلوبهم الایمان چون الحمد لله حالت بگل شد گل در برابر دل الحمد لله گفتن آغاز کرد اعمال صالحه الحمد لله گفتن گل بود چنانچه ایمان عطسه زدن دل بود این آواز باز ل رسید حق تعالی بخودی خود یرحمک الله گفت ان رحمت الله قریب من المحسنین **لطیفه دیگر** درین عالم اول عطسه است پس حمد ست پس رحمت چون آن معنی بران عالم پرتو انداز د عکس این بران جهان ظاهر گردد و اندران عالم یرحمک الله بهشت ست و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله چون بنده به بهشت رسید یرحمک الله حق شنید و چون طعام و شراب بهشت بخشید الحمد لله گفت و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین و چون نور دیدهٔ نقب در ازل زد جان از راه دیده عطسه زد چرا که دیدهٔ جهان جانست و نظر دیده عطسهٔ آنست آواز نور از دهان پیدا شد جمال حق تعالی هویدا گشت لمعات انوار قدم جان نمود للذین احسنوا الحسنی و زیادة چنانچه معین دیوانه تو گوید

عکس رخسارهٔ ساقی بنمود از رخ جام
آن دلی کز ظلمات بشری گشت خلاص

هوش و آرام ز مستان می عشق ربود
عکس انوار خدا بود در هرچه نمود

چشم بگشای که دیدار خدا جلوه نمود
ساقی عشق مرا روز ازل باده چشاند

دیده شو یکسر و بربند در گفت و شنود
تا ابد هر نفسم مستی دیگر افزود

رجعنا الی ذکر الروح حین دخل فی جسد آدم علیه السلام آمده اند چون روح در جسد آدم علیه السلام قرار گرفت هر وقت که آن ذوق قربت و انس با حضرت یاد میکرد ازین قفص قالب بتنگ می آمد دلگیر می شد تا اینکه قفس در هم شکند و باز مرغ باشیانهٔ اصلی مراجعت نماید و این را نصب العین سید اشت **نظم**

ساقیا بر سر جان بارگرانست تنم

باده ده باز رهان یکنفس از خویشتنم
من ازین هستی خود نیک بتنگ آمده ام
تو چنان بیخودم کن که ندانم که منم
پیش ازین قالب مردار چکارست مرا
نیستم زاغ و زغن طوطی شکرشکنم
خنک آن روز که پرواز کنم تا بر دوست
بهوای سر کویش پر و بالی بزنم
چنانکه اطفال را بچیزهای رنگین و نقشهای شیرین مشغول گردانند آدم را علیه السلام بسجدهٔ ملائکه و سجود ایشان و بردن باسمان و گشت بوستان مشغول میکردند تا باشد که نائرهٔ اشتیاقش ساکن گردد هرگز نشود از التهاب باز ایستد و او میگفت رباعی
مهرت ز دل و خیالت از دیدهٔ من
هرگز نشود اسے بت برگزیدهٔ من
گر از پس مرگ من بجویند بود
مهر تو در استخوان پوسیدهٔ من
تا باو شرطے در میان آوردند که هر دم از فضای عالم روحانی از برای این عهد زمزمهٔ سلامی و پیغامی فرستند و او را بنوازشهای دوستانه و عطایای پادشاهانه لحظه فلحظه مخصوص گردانند تا روح او را این نفحات عالم ربوبیت درین کاشانه ویرانهٔ عبودیت روزی چند آرام بود و بموی آن زندگانی تواند نمود چنانچه نعمت الله معین مسکین گوید

نفحهٔ عشق گزان سوی جهان مے آید ... بمشام دلم از عالم جان مے آید
رقم عشق کشیدست بصفحات وجود ... هرچه اندر عدم آید ز جهان مے آید
حیف کین بے بصران تا ابد بیخبر اند ... زانچه در دیدهٔ صاحب نظران مے آید

تازه شو ای دل پژمرده که چون آب حیات ... بجز جود لیست که سوی تو روان مے آید
هرچه از کمن غیب آمده تا عالم خلق ... همچنانش که فرستاده چنان مے آید
گرچه هر موی زبانی شود از سر نهان ... بخدا اگر سر موی بزبان مے آید

شیخ گازرونی قدس سره در اسرار فاتحه میگوید که روح پاک از بام افلاک برین مغاک خاک افتاد غریب بود درین شهر این الفت نمی یافت چرا که وے از عالم امر بود قل الروح من امر ربی و تن از جهان خلق خلقه من تراب پروردگار عالم تعالی تعظم برشتهٔ الا له الخلق والامر هردو را بهم بست تا روح با قالب و قالب با روح پیوست تا بواسطهٔ اختلاف ایتلاف نمی یافت و روح غریب درین رباط مهیب آرام نمیگرفت تا بانس ازلی در رابطهٔ لم یزلی مرغ روح را درین قفس قالب آرام داد و لطیفهٔ هم از ان عالم ارواح بر منزلهٔ کشی جان غریب نهاده فرستاد و بیان این لطیفه مجملاً آنست که فرمان الهی بگوش هوش قلم میرسد و قلم که رازدار قدس است آن سر ازلی باز میگیرد و احکام وقائع در گوش لوح فرو میخواند اسرافیل علیه السلام نغمات قدس آنمعنی از لوح برسید اردو بجبرئیل علیه السلام می سپارد و دبدبهٔ نازل و زمزمهٔ قدم از کرانهٔ غیب بنوازهٔ آوازهٔ جبرئیل در بر جان فرشتگان می افتد آسمان از همینی پر مے شود و ملکوت از ان زمزمه جوش بر می آرد تا قضای الهی از دریچهٔ بروج و پنجرهٔ نجوم از حجب غیب ظاهر می شود نخست که از دربند آسمان و شگاف ملکوت قدم بیرون نهد بکرهٔ ناری که جهان آتشین ست واصل گردد آنگاه از کرهٔ ناری بنا حیت هوا آید از عالم گرم بجهان نرم انتقال کند آن گرمی که از آتش گرفته بود با نرمی باد درهم آمیزد باد گرم نرم شود و نواله کش جان گردد و این باد رنگ جان گیرد آن لطیفهٔ ربانی که از ان جهان سبحانی بهمدمی جان انسانی قصد این عالم زندانی داشت بدین باد سپارند و چندین هزار فرشته برین باد گمارند تا آن باد را از روی مشام بنده با سانی بگلوی انسانی فرود آرند آن لطیفه که بوی حق همراه دارد او را بباد سپرده اند ولا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن و ز آن باد وسا از رهگذار نفس جان قسمت کنند جان غریب چون بوی حبیب بشنود فریاد برآورد

نظم

روح یا بی نمیگنجد درین پوست این ... سید بد بوئی ندانم تا کدامین کو این
این چه نور ست این که جان چون ذره شد سرگردان او ... بوی عشقست این که می آید ز سوی دوست این
آفتاب این نور کے دارد جمال دوست این ... جان چو بویش بشنود با خود بدرد پیرهن
پس هر شبانروزی بیست و چهار

ساعتست و در هر ساعتے آدمی هزار نفس میزند چنانچه بیست و چهار هزار نفس در هر شبانروزی پیغام گذران روح و نواله کشان جان اند که بوی دوست در پردهٔ استخوان و پوست هر جان میرسانند و آن امانت ربانی در برابر غریب زندانی نهند و باز میگردند و از ینجانب پیغام بنده بحق سبحانه میرسانند که منه بدا و الیه یعود و اینجا گفته اند ع عاشقان در دمے دو عید کنند ؛ و مصداق این معنی آنست که تا نفس مے آید جان بوی دوست درین قالب می یابد و چون منقطع شود جان عزم رحیل کند چرا که آن قوت که سبب بقای روح بود منقطع شد جان نیز بوطن اصلی خود مراجعت نمود قال الشیخ الرومی قدس سره

ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم ... باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست
هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست ... ما بفلک میرویم عزم تماشا کراست
خود ز فلک برتریم وز ملک افزون تریم ... زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست

هان و هان ای فرزند باخبر باش که این پیغام گذاران را باز چگونه بنزد حق میفرستی اگر مقرون بذکر و فکر و کلمات طیبات میفرستی دعا و نیازمندی و مناجات بدان حضرت عرض میکنی و درین معامله سودت راست الیه یصعد الکلم الطیب و اگر نفس را بغفلت و عطلت بلکه بخطا و زلت برآوردی بدانکه زیان کردی که خسران آن در روز بازار قیامت خواهی دانست نظم ✕ هر یکنفس که میرود از عمر گوهریست ✕ کانرا خراج ملک دو عالم بود بها ✕ مپسند کاین خزینه دهی رایگان بباد ✕ وانگه روی بخاک تهی دست و بینوا ✕ ایقظنا الله تعالی من منام الغفلة و اوصلنا الی مقام الوصلة بمنه و فضله لطیفهٔ شریفه در اشارت روحیه و عبارت فتوحیه بدانکه روح از عالم فتوح ست و در کشتی بدن قایم مقام نوح ست و در تمثیلات و تشبیهات آن اکثر من ان یحصی لطائف مبین گشته اینجا بهفت لطیفه تمثیلاً اکتفا افتاد لطیفهٔ اول چنانکه روح پادشاهیست که خطهٔ تن و بقعهٔ بدن که ویرانه لم یکن شیئاً مذکوراً و خرابه کان ذلک فی الکتاب مسطوراً است بیامن قدوم

ویرانهٔ قالب ظلمانی فرود آمده تا رندان خرابات ان النفس الامارة بالسوء را تادیبی کند و تلقین و ارشاد در مقام اتقیا بر سر
سجادهٔ رشد و ارشاد ملنگی بنشاند لطیفهٔ ششم روح نهال ابتهالیست که دهقان قضا و قدر در زمین منها خلقناکم نشانده
است تا چون بیخ و فیها نعیدکم را محکم گردانده و در نوبهار نهار قیامت ببرکت رحمت بشگوفهٔ رافت و میوهٔ مغفرت بارور گردد که و منها
نخرجکم تازه آخری لطیفهٔ هفتم روح مهمانی ظریف دوار د لطیفه ست که از عالم فلک و جهان ملک بخانقاه وجود ما نزول
کرده است اما چون دیرے برنیاید که بمنزل استیناس ارجعی الی ربک بازگردد کما قلت شعر × چون بگوش مرغ جان آید ندا ارجعی
این قفص بشکستن و سوی شه پریدن توان ∴ گر تو خواهی تیغ راندن قیت و بسمل بگلو × در میان خاک و خون چون مرغ غلطیدن توان × رشتهٔ جان اگر بپیوند با وصلت ابد
خرقهٔ تن را ز سر تا پای دریدن توان لطیفهٔ دیگر از لطائف مسجع بشنو ای درویش چون آفتاب جهانتاب روح در قصر
وجود آدم علیه السلام در تافت از روزنهای اعضا و جوارح و تشابک حواس و قوی چندین گونه انوار مختلفه در عالم شهادت
عکس انداخت تا بمرتبه که هر عضوی از تاب فروغ آن نور در غلط افتادند و اسناد آن کمال و جمال بخود کردند و لاف و گزاف
آغاز کردند دست مے گفت من محل وجودم و سر مے گفت من مظهر سجودم چشم مے گفت من آئینهٔ حیرتم گوش مے گفت
من کنوز رموز حکمتم پلک مے گفت من شادروان سلطان باصره ام قره مے گفت من بادبیزن عروس باصره ناظره ام
ابرو مے گفت من قوس قزح فلک رخسارم پیشانی مے گفت من لوح دبیرستان عالم اسرارم رخساره مے گفت
من ورد الاحمر بوستان جمالم خال مے گفت من در دام جعد مشکین برائے صید مرغان مسکین دانهٔ ایر جالم لب مے گفت من حقهٔ یاقوت
و مرجانم دندان میگفت من کرسی سی پارهٔ قرآنم زبان مے گفت من طوطی باغ بلاغ ذکرم زبان مے گفت من هزار داستان
دلبوستان فکرم تن مے گفت من معتکف زاویهٔ خدمتم دل مے گفت من محرم حرم قربتم دست می گفت من ضرب دار الضرب کرد
ارم پا مے گفت من رقاص عرصهٔ رفتارم رگ می گفت من اوتار چنگ بدنم پوست مے گفت من ورق دائرهٔ تنم سینه
مے گفت من قفص مرغ دلم شکم مے گفت من خزانهٔ دانهٔ آب و گلم گردن مے گفت مقلد قلادهٔ عبودیتم پشت مے گفت من
حمال بار امانتم استخوان می گفت من ستون قصر وجودم اعصاب می گفت من طناب خیمهٔ بخودم ناخن مے گفت من زخمهٔ رباب
اندامم گوشت می گفت من خلعت پوش دویست و هشتاد پارهٔ عظامم ظاهر مے گفت من مدرس مدرسهٔ روزه و نمازم باطن
می گفت من صومعه نشین خانقاه نیازم عقل مے گفت من زاهد رهنمایم من شاهد دلربایم ناگاه شاهنشاه روح از سفید فتوح
سر برآورده گفت اے اعضا و جوارح که صفات جمال و نعوت کمال خود اظهار نمودید همه بمیامن موافقت و دولت مرافقت
ما یافتید و این نفوذ گرانمایه از سرمایهٔ عنایت ماکفایت نمودید اے سر اگر من که روح اگر نباشم تو کے سری بباد دهی ای دست و پا
اگر دست یاری ما نباشد دست از کار و پاے از رفتار باز مانند نے چشم را بینائی ماند و نے گوش را شنوائی ظاهر و باطن بها
دست برد و قوت دوستان کل نفس ذائقة الموت ویران کند چون روح این مقدمه با تمام رسانید تجلی جمال از درای
تتق لایزالی بر زندانی لاابالی روح متجلی گشت که اے جان اگر عکس جمال جانان نباشد بعزت و جلال ما که فناے تو بر بقا
سبقت گیرد و وجود تو طریقهٔ عدم پذیرد قال الشیخ الرومی قدس سره العزیز شعر

چو آمد روی جانانم که باشد جان که جان باشد ∴ اگر با نقش گیسا بشود یک لحظه همخوابه
طریقه ماه رخساری بجعدش رایگان بخشی ∴ یکی یار نکو کاری ز بهر خفت نگهداری
چو دیدی روز روشن را چه حاجی پاسبان باشد ∴ همانم نقش جان گیرد چو سنگ از ابر باشد

فصل ششم در ذکر تعلیم اسماء و کیفیت سجود ملائکه رجعنا الی جسد آدم

علیه السلام الکلام فی تعلیم الاسماء و علم آدم الاسماء کلها چون حق تعالے قصر وجود این خلیفه را بنور روح مزین گردانید

آن وجوه حکمت که بر سبیل اجمال ضمن اشارت انی اعلم ما لا تعلمون بملائکه علیهم السلام در میان آورده بود خواست تا بر سبیل تفصیل مبرهن گرداند او را در مکتب خانهٔ و علم آدم بمسند خلافت و لقد کرمنا معزز و مکرم بنشاند و ملائکه ملکوت را که اطفال دبیرستان سبحانک لا علم لنا بودند در حوزهٔ افادهٔ او مستفید گرداند و منشور جلالتش را بتوقیع انی اعلم غیب السموات والارض مسجل ساخت بیت ترا در مکتب حاجت خلیفه زادگان همی خوانده نه کریم کو بنگر و دانند کز شاگرد پیمانت دی ∴ و از بعضی دیدم بتحقیق پیوست یکی فضل آدم علیه السلام برملائکه و دیگر شرف رتبهٔ علم و فضیلت عالم بر عابد کما قال صلی الله علیه و آله و سلم فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم و بزرگان را در تعلیم اسماء اقوال است ربیع و ابو العالیه گویند مراد اسماء ملائکه است و عبد الرحمن بن زید گوید اسماء ذریت است و مجاهد و قتاده و ضحاک گویند مراد از اسماء همه اشیاست و آنچنان بود که حق تعالی تمامی مسمیات بر ملائکه علیهم السلام عرض کرد انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین در بعضی مفسران برآنند که ایشان در وقت خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة بخود

اندیشیده بودند که هر مخلوقی که اگر حضرت خداوندی جل ذکره بقضای عالم وجودی جلوه دهد هیچکدام از ما گرامی تر نخواهد بود زیرا که ما از همه اعلیم بجهت سبقت وجود که مستلزم ممارست علوم و مدارست حکم و مقایست تجاربست پس حضرت خداوندی جل و علا بکمال قدرت خود نوباوهٔ از گلستان فطرت بیرون آورد و تعلیم اسمایش کرامت فرمود و بعد ازان عرض مسمیات بر ملائکه کرد و گفت انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین خبر کنید مرا بنام اینها اگر صادقید در آنکه سبقت وجود را استلزام اعلمیت گمان می بردید پس ملائکه بعجز خود معترف آمدند و کلمهٔ تنزیه سبحانک لا علم لنا بر زبان راندند و از شیخ ابوبکر وراق قدس سره منقولست که گفت چون خطاب انبئونی متوجه ملائکه گشت بر ایشان جواب حضر شد زیرا که جواب آنحضرت تخصیص در اول امتحان امکان ندارد و لاجرم چون خواست که آن باب را بر آدم علیه السلام مفتوح دارد ازان سوق بیان بکلام انبئهم عدول فرمود اگر مثلاً گفتی انبئنی آدم در جواب از ملائکه انجز و احصر بودی پس بکمال بنده نوازی آدم را بر مسند تعلیم ملائکه متمکن گردانید حتے العقیقة و القصیبیعة و تاکید لکلابه کاها موید این قولست و ار در کیفیت تعلیم اسما چند قولست بعضی گویند علم ضروری حق تعالی بوی کرامت فرمود تا بآن علم تمامی اسما را بدانست و بعضی گویند یکبار در دل او القا فرمود و علم تمامی اسما را بی واسطهٔ تامل و تدبری کرامت فرمود و بعضے گویند که خلق آدم علیه السلام چون از اجزای مختلفه و قوای متباینه بود بواسطهٔ آن استعداد ادراک انواع مدرکاتش از معقولات و محسوسات و متخیلات و متوهمات غریزی بود لاجرم بکمال قدرت خودش الهام فرمود و معرفت ذوات اشیا و خواص اسما و صفات آنها با صول علوم و قوانین و صناعات و کیفیت استعمالات آن بعد ازان حق تعالی بر زبان او جاری گردانید و او را بهمه لغاتی که آدمیان تا بقیام قیامت بآن تکلم نمایند تا اسامی همه اشیا بهمه لغتے بهمه فرشتگان خواند تا بفضل او مقر و معترف گشتند و زبان حمد خوانی لا علم لنا بکشادند بعد ازان حق تعالی فرمود تا تختے از برای آدم صفی علیه السلام ترتیب کردند و آن تخت را هفتصد پایه بود و از هر پایه تا پایه چند ساله راه آدم علیه السلام بران تخت نشانیدند گوشواره ها از جواهر جنت در گوش و دستوانها و انگشتریهای بهشت در دست و انگشت او انداخته و لباس اهل جنت در بر و تاج کرامت بر سر چون تبسم فرمودی نوری چون آفتاب از ثنایایے آدمی تا افق و بهر جانب که توجه نمودی از جبین مبین او همواره نور باطلوع محمدی صلی الله علیه و آله وسلم چون بدر منیر درخشیدی حاصل المعنی حسن و جمال بمرتبه بدان نوباوهٔ فضل و کمال ارزانی داشته بود که از عشق جمال و شوق وصالش تمامی ملا اعلی انگشت تحیر در دندان تحسر گرفته بودند و از ذوق کمال او دیباچه جمال خلق الله تعالے آدم علی صورته میخواندند و زبان تحسین فتبارک الله احسن الخالقین میکشادند شنوے

صورت هر نیک و بدی بر کشید	بر ورق صنع بسرعت شتافت	تیغ قضا خانهٔ فطرت شگافت	بار خطے بر همه اندر کشید
نور درخشش مطلع نور شهود	صورت خود بر ورق بر کشید	راتبه چون نوبت آدم رسید	لاجرم افتاد ملک در سجود

فرمان حضرت الٰهی جل و علا در رسید که تا فرشتگان تخت بخت او را بر اعناق خود نهند و بر اطباق سموات جلوه دهند بعد ازان در برابر عرش مجید نهادند **بیان امر بسجدهٔ آدم علیهم السلام** بعد ازان خطاب مستطاب حضرت رب الارباب در رسید بر ملائکه هفت آسمان که اسجدوا لآدم ملائکه بفرمان واجب الاذعان مبادرت جستند اول جبرئیل امین علیه السلام پیشانی آوردی بر زمین نهاد و بعد ازان میکائیل و بعد ازان اسرافیل و بعد ازان عزرائیل علیهم السلام و بعد ازان تمامی فرشتگان علیهم السلام و ارکان ممالک ملکوت که در این امر مبادرت نمودند خلعتے هر یک یافتند جبرئیل را علیه السلام بر وحی امین ساختند و کلید ارزاق در جیب معاملهٔ میکائیل نهادند و تمامی قوانین را بر پیشانی اسرافیل بعلم کرم رقم بر کشیدند عزرائیل را سبب مواصلت و واسطهٔ مرافقت وصل الحبیب الی الحبیب گردانیدند علیهم السلام و باقی فرشتگان را بر منشور عصمت توقیع لا یعصون الله ما امرهم بر کشیدند این همه اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام بواسطهٔ خدمت آدم علیه السلام فتنه یافتند و آنکه ابلیس از سجده ابا نمود بطرد و لعن ابدی مبتلا گشت **سوال** امر بسجده ملائکه را پیش از انبا اسما بود یا بعد ازان **جواب** بعضے از علما بر آنند که بعد از روح در رسیدن بود پیش از انبا بدلیل آیت کریمه فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین و کلمهٔ فا دلالت بر تعقیب میکند و لیکن بیشتر علما بر آنند که بعد از انبا بود و ترتیب ایمعنے در سورهٔ بقره ناظر این قولست والله اعلم **سوال** مراد از ملائکه که مامور بودند بسجده کدام

سجده مدت صد سال بماندند وبروایتی پانصد سال چون سر از سجده برآوردند ابلیس را دیدند ایستاده ورو‌ی از جانب آدم علیه السلام گردانیده
و از صورت ملکی بهیئت دیوی مسخ گشته چون فرشتگان ابلیس را بصورت مسخ ومعنی فسخ دیدند شکرگذاری توفیق سجدهٔ دیگر بتقدیم رسانیدند و از آن روز
باز سجده مثنی گشت وسبب تکرار سجده در هر رکعتی از نماز بعضی این گفته اند وچون ابلیس از سجود اباکرد حق تعالی فرمود ای لعین از سجدهٔ خلیفه من چرا ابا نمودی
گفت انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین من از آدم بهترم مرا از آتش آفریدی وآدم را از گل جوهر آتش از جوهر خاک صافی تر ودر انارت واضائت
وصفات کمال ونعوت حسن وجمال متفوق تر باین فکر سقیم وقیاس عقیم تمسک نمود وخطای عظیم کرد زیرا که خاک را بمراتب بر آتش ترجیح ست وخبر
باثر من تواضع الله رفعه الله ومن تکبر وضعه الله موجب توضیح وبسط این انبساط در تفسیر بحر الدرر کما ینبغی مقرر گشته ودرین مختصر شمه از آن در کسوت
مناظره محرر میگردد **آغاز مناظرهٔ آتش با خاک** وتقریر این معنی چنانست که ابلیس بنوعی از تلبیس میخواست که ادعای خیریت کند وتفوق
آتش با خاک مثبت سازد وصفات کمال نار اظهار کند وعیوب خاک که موجب تنقیص ومستلزم عار ست تکرار نماید اول سخن در صفا گفت
یعنی صفای که آتش راست خاک ندارد وضیایی که آتش نماید قبهٔ افلاک ندارد وآتش نوری دارد که آفتاب فلک رابع نمونهٔ از دست
گوئیا ثعبان موسی ست که چون ثعبانهای ساحران در درونهٔ اوست روشن دلی وگرم روی کار آتش است پخته کردن خامان وسوختن
ناتمامان شعار ودثار آتش ست آتش را که اینهمه صفت ولقب بود دنسر دکه خادم سلالهٔ طین وتراب گردد با تفاق قدرت از فضای حکمت ندا
در دادند که ای لعین لاف وگذاف در صفت مصاف نتوان زد وبسخنان مموّه روی امید ودر هنگامهٔ جدال گرم نتوان کرد مگر ندانسته که در روز
بازار قبول نقد خودپرستان را رواجی نیست ودر آستانهٔ کبریائی را بخدمت خودنمایان احتیاجی نی گردنکشان متکبران را بلطمهٔ استغنا مقهور میگردانند
ومتواضعان متحمل را بذروهٔ استعلا منظور میسازد آتشی که در وی این همه اضطراب وتهتک وسبکباریست باخاک که سرمایهٔ سکون وحلم و
بردباریست چگونه برابری تواند کرد ودیگر بهشت عنبرسرشت که شریف ترین مساکن ولطیف ترین اماکنست مبنی بر خاکست که ترابها المسک
وبصحیح روایت بثبوت نپیوسته که در بهشت آتش را مدخل تواند بود ودیگر مقرر گشته که عذاب دشمنان آتش وموجب راحت دوستان خاکست
ودیگر خاک بحسب تمکن مستغنی ست از آتش وآتش بسبب توطن محتاجست بخاک ودیگر خاک سبب جمع وعمارت والتیام است وآتش سبب
خرابی وتفرقه وانقطاع ست القصه بسبب رجحان خاک بر آتش اکثر من ان یعد ویحصی است ای ابلیس پر تلبیس بحسن صورت با وجود قبح
سیرت مناز وبباد تکبر بادنامهٔ تجبر چون آتش سرکش گردن برمیفراز اگر ترا درین معنی شبهه ایست تو از میان برخیز تا اصل تو که آتش ست
با اصل خلیفه که خاکست مناظره نمایند تا ترجیح وتفضیل بمقتضای قوانین حجج وبراهین غیر ذی عوج معین ومبرهن گردد **مناظرهٔ
آتش با خاک** چون اثبات این مدعی بمناظره قرار گرفت آتش که شجاع سرکش وپهلوان تیز زبان بود بمناظره سبقت جست وبجادله
مبادرت نمود گفت ای خاک مرا صفای صورت وضیای سریرت بمرتبه ایست که هر شب از غایت روشن دلی خدایای شبستان تاریک
را چون روز روشن ومنور گردانم ظلمت آباد زندان مجاعت ومحنت آباد گرسنگان استطاعت را بجوز لوز پر در معطر سازم گوهر شب افروزی
ام که بسیط هامون وبساط بوقلمون را هر شب چون صنوف نهار سیمی چرخ منقش گردانم متنعمی ام که هر شام مرغان فتیله را در منقل مشعل بسیخ
آهن بر آتش گردانم شحنهٔ ام که در ولایت شبستان چون بر تخت لگن برگردبالش شمع نشینم تاریکی وظلم از میان جمع برخیزد ومبارزی ام که چون
زبانه هر مثال زبان تیغ برافرازم صولت وجود من دود خمود از لشکر حبیش خسیس برانگیزد از صفات کمال ونعوت جلال من همین بسنده
که مظهر تجلی حق تعالی منم دلیل معرفت وطریق هدایت انی انست من جانب الطور نار امنم **خاک گفت** ای آتش کار تو علم رفعت واستعلا
برافراختنست وکار من تاج عزت وکلاه دولت بر خاک خواری انداختن ست هر تیرسی که در جعبهٔ تقریر داری بینداز ولوای رفعت
در میدان فصاحت چندانکه توانی برافراز آتش گفت ای خاک گوهر با نور شام وسحرگاه منم مظهر ظهور انی انا الله منم ظلمت آباد سراچهٔ دنیا را

مشعلهٔ اکرام محنت آباد زندان فرنج را مشعلهٔ انتقام کانون سینه را شعله محبت سا انما تا فته ام تا شرف خطاب یا نار کونی بردا وسلاما یافته ام خاک گفت ای آتش بسیار اظهار زبان آوری مکن وبا شکستگان دلاوری منمای بدانکه چندانکه زبان آوری میکنی بازی میکنی ای آتش ندانسته که مرا عزت در خواریست وراحت در بردباری من عزیزانم که خوارم بر سر ودیده ازان نشینم که در زیر قدمها چون غبارم بردباری ام که بار همه خلایق میکشم محیال مندی ام که در دو علاقه پنج خزینه دفینهٔ آسمان منم در درج برج گلستان بحبان منم آشیانهٔ مرغ روحانی منم کعبهٔ طوافان حرم لایزالی منم قمارخانهٔ حریفان لاابالی منم گاهی جرعه نوش شراب طهورم گاهی در روی کش سبوی فسق وفجورم گاهی از تجلی جمال قائم مقام آب طهورم گاهی از ظهور جلال مثال وجعلنه هباء منثورم اهل خدای خلیفه خدایم مشهد معطر مصطفایم صلی الله علیه وآله وسلم آتش گفت ای خاک من با تو سخن بر بنیاد تمهید مقدمات عجیب وغریب میسازم چندانکه من خود را برمیکشم تو خود را بسوی انداختی یکی میکنی

سیگوئی ویکی سے شنود دانہ بیکار دخوشی می در دای خاک من از غایت صفا نور شب افروز دارم تو چه داری خاک گفت من از شوق لقاء آه جگرسوز دارم
توچه پنداری آتش گفت من از غایت کرم روی میل صعود بکره ناری دارم خاک گفت من در مقام استقامت بکشیدن بار ملامت تحمل د
بردباری دارم آتش گفت من شب دیجور را بمدد فتیله و روغن چون روز روشن گردانم خاک گفت من بمدد باران رحمت و فیض ذوالمنن
بسیط بامون را چون بساط بوقلمون گلشن گردانم آتش گفت من محک امتحان جواهرم خاک گفت من خزینه ہر سرائرم آتش گفت من صدر نشین عزت
نازم خاک گفت من معتکف زاویه فقر و نیازم آتش گفت من غل و غش قلبان را عیان میگردانم خاک گفت من عیب ہمه معیوبان را نهان میگردانم آتش
گفت جواهر کانی را از شکاف تنگ سنگ من آسان بیرون مے آرم خاک گفت گلهای رنگارنگ را از صحن بوستان من عیان مے سازم آتش گفت
نیر اعظم دانه از خوشه سنست خاک گفت کعبه محترم زاویه در گوشه سنست آتش گفت حرکات من موزونست خاک گفت برکات من بسوز افزونست
آتش گفت مدحت من افرایتم النار التی تورون است خاک گفت مزارع من انتم تزرعونه ام نحن الزارعون است آتش گفت صفت نور در
رخساره حور دارم خاک گفت من ترجمان بے مثال الله نور دارم القصه چون مناظره بانیمقام رسید آتش زبان درکشید و خاک بکشا کش عالم
پاک سر بطارم عالم افلاک برکشید خاک گفت ای آتش مگر ندانسته که محراب مناجات نیازمندان خاکست و صومعه طاعات خاک نشینان خاکست
نقاشی که بر گوشه این چار طاق ملمع چون نخل بندان ہر طرفے شاخ و برگ انداز د خاکست صباغی که در چار سوی طبائع در دکان صنائع
لباس بدائع مے پرداز د خاکست بلی ای درویش اگرچه خاک کثیف ست ولیکن مشکوة مصابیح جانست و اگرچه خاک ضعیف ست ولی مرکب
مد درج در الست پستان تربیت در دہان نبات نبات بستان خاک می نهد مایه صلایه مشک و کافور در جیب گلر دیان عالم غیب خاک
میریزد دیده نرگس را کحال تقدیر بمیل تدبیر از مکحله خاک بینا میکند زبان سوسن را حکیم قدرت برطوبت طلایه خاک گویا مے گرداند بهشت
عنبر سرشت با حور و رضوان در جستجوی این خاکست مقربان مجالس قربت را با جناب حضرت عزت گفتگوے این خاکست گنج نهان کنت
کنزا مخفیاً در کنج گنجینه این خاکست دُر یگانه والهکم اله واحد در صدف سینه و صندوق سکینه خزینه این خاکست شرف خمرت طینة آدم که
یافته است تصویر صورت خلق الله آدم علی صورته خاک دیده است ہی ہی چه میگویم مثنوے

جمله زان تخمیر طینت مے رسد
در زمین دایم تواضع پیشه کن
در لکد کوبی بلا مے کرد پست

گرچه اصل آدم آمد تیره خاک
بر قدمهاے عزیزان سر بنه
گر شوی گاہے زبر گاہی نشیب

لیک خاکش در گذشت از نور پاک
هرچه بستانی یکے ده باز ده
ہیچگونه از مقام خود مکیب

خاک را چندان که دولت میرسد
در طبیعتهاے خاک اندیشه کن
در جهان بر باد ده ہر چیز ہست

ذکر آمدن ابلیس علیه اللعنة

بعد از انکه عزازیل از سجده آدم علیه السلام استنکاف نمود و لباس کرامت و خلعت پیشوائی از و برکشیدند و پلاس لعنت در سوائی در وے
پوشیدند و از تمتعات انجمانی و سعادت ربانی محرومش گردانیدند و بخطاب اخرج منها از مقام قریب راندند و از بهشت بزمین انداختند
و از مساحت زمین بجزائر بحورش فرستادند و از صورت ملکی بیرون آوردند و بقبیح ترین صورتے مبتلا گردانیدند تا گویند که وی بحسن و جمال
از ہمه فرشتگان زیادت بود بالهای وی بیشتر از زر و دُر و یاقوت بود و اجنحه وے از نور و ہر آسمانے بلقبے از القاب کمال مشهور د
با طائفان عرش طواف عرش کردی و با خازنان بهشت بگلگشت جنت میخرامیدی از ہمه ناز و اعزازش معزول ساختند و در ا مطرود و
مخذول از ساحت قرب بیرون انداختند اول کسے که او را بطرد و لعنت سنگسار کرد جبرئیل امین بود و بعد از ان میکائیل بعد از ان اسرافیل
بعد از ان عزرائیل علیهم السلام انگاه اہل آسمان سابعه تا آسمان دنیا ہمه ملائکه او را بسنگ لعنت مرجوم و از دولت صحبت ملکی و سکنی در
اطباق اجرام فلکی محروم گردانیدند تا روایتیست که از آسمان او را بمضیق دریای افگندند چنانچه مدت صد سال دران دریا غرق ماند
چون سر برآورد سیاه روی و چشمها ازرق و در غایت قباحت بمرتبه که اگر بان شکل ظاهر گردد ہمه خلائق بمیرند از ترس قبح صورت او

باعزاز واکرام تمام بهشت عنبر سرشت بردند **فصل ششم در بردن آدم علیه السّلام باعزاز واکرام تمام بجانب بهشت و ذکر بیرون آوردن حوا از پهلوی چپ آدم علیه السّلام وکیفیت او** آورده اند که چون ملائکه سجده آدم علیه السلام تقدیم رسانیدند و ابلیس مخذول و مطرود گشت آدم صفی را علیه السّلام هفتاد حله از حلهای بهشتی پوشانیدند که دست رعونت هیچ رعنائی در وقت رشتن پوی نرسیده بود و هیچ کد بانوی تار و پود آن بر چرخ عنبر آمیز خود نه تنیده بود و نساجان فضل و عنایت بر کارگاه رحمت و رافت بافته و صباغان مشیئتش در خم صبغة الله ومن احسن من الله صبغة رنگ کرده و خیاطان لطف بسوزن حکمت دوخته و بعد از ان تاج مکلل بر سر او نهادند و کمر مرصع بدر و یاقوت سرخ در میان او بستند و نقش کمر و طراز اعزاز حله وی کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بود انگاه بر تخت بهشتی نشاندند هفتصد هزار ملک بر دست راست و هفتصد هزار دیگر بر دست چپ و هفتصد هزار ملک در پیش روی و هفتصد هزار کروبی در قفای او و اطباق صلوات و تحیات بر فرق او نثار می کردند آواز دادند که ای رضوان درهای بهشت درین تهنیت بکشائید و کوشکهای جنت را بفروش و اوانی بیارائید و قصور بهشتی کنگره بر عرش مجید برافرازید و ای اشجار و انهار غنون ترنم و تبسم نسائم فضل و عنایت بنوازید و ای حوران جمال خود را زیب و زینت دهید و ای ولدان و غلمان ایوان بساتین جنان را آئین بندید و ای آبها در جویبار روان شوید و ای بلبلان در درختان در فغان در آئید و ای ملائکه طرقوا طرقوا الخلیفة الله گویان در اطراف و جوانب مسارعت نماید و گوید نظم

آب زنید راه را هان که نگار میرسد	مژده دهید باغ را بوی بهار میرسد
راه دهید یار را آن مه ده چهار را	کز رخ نور بخش او نور نثار میرسد
رونق باغ میرسد چشم چراغ میرسد	غم بکنار میرسد مه بکنار میرسد

ملائک مقرب بر مناظر علیین بتفرج او بر آمدند و حوران جنت باستقبال مبادرت جستند و درهای باغ جنان را کشادند و رضوان بخدمت ایستادند و کلام الهی جل و علا مونس او شده و سلام خداوندی قرین او گشته تخت او را ملائکه بر دوش نهاده بدر بهشت رسانیدند معاهده حق تعالی با آدم علیه السّلام خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که یا آدم ترا بید قدرت خود آفریدم و از روح خاص خود در تو دمیدم و تعظیم اسمای نجودی خود کرامت فرمودم اکنون بهشت در می آئی می باید که عهد و امانت مرا رعایت نمائی گفت ای پروردگار من عهد تو کدام است تا در استحکام آن کوشم فرمود آنکه ازان درخت نخوری فرمان دشمن من و دشمن خود نبری آدم علیه السّلام این عهد را قبول فرمود و بر مقتضای این عهد و میثاق ملائکه را گواه گرفتند و بعد ازان در بهشتش در آوردند چون آدم علیه السّلام در بهشت در آمد ملائکه سموات تا حوران جنت متابعت ابو البشر بر میان دل و جان بر بستند و هر گاه که با معان نظر در بشره مبشره او دیدند نثار صلوات بر محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم بر میکشیدند و درین باب دو روایتست یکی آنکه مطلع آن نور جبین آدم علیه السلام بود که زمزمه تسبیح از انجا می شنودند و این روایت ابن عباس ست رضی الله عنهما **حدیث ظهور نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلّم از ظهر آدم صفی علیه السّلام و نور چهار یار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین** در تفسیر بحر العلوم نسفی آورده که چون حق تعالی آدم صفی را علیه السلام بوجود آورد نور محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم که در پشت وی ودیعت نهاده بود و هر گاه که آدم علیه السلام در طرق سموات و تتق ملکوتیات آمد و شد مبادرت نمودی فرشتگان ملاء اعلی و کروبیان عالم بالا همه در قفای او بتعظیم و اکرام میرفتند حضرت آدم علیه السلام از سبب آن احترام سوال فرمود حق تعالی خطاب فرمود که ای آدم آن نور محمد است صلی الله علیه وآله وسلم که از ظهر تو ظهور کرده و در متن متانت تو نور سرور افروزد ایشان تعظیم آن نور می کنند گفت خداوندا چه شود که انتقال آن بعضی از اعضای من کرم فرمائی تا من نیز مشاهده آن نور کنم و خاطر بآن مسرور گردانم حق تعالی آن نور را بسبابه دست راست او منتقل گردانید چون مشاهده آن نور کرد همان انگشت را بر آورد و شهادتین ادا کرد و از انجا بانگشت شهادت موسوم شد و این سنت در وقت شهادت از آدم علیه السلام یادگار ماند بعد آن انگشت ببوسید و بر دیده نهاد و صلوات بابرکات بروح سید السادات علیه الصلوة والسلام ارسال فرمود و گویند در وقت اذان و حین استماع اشهد ان محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بوسیدن و انگشت بر دیده نهادن نیز سنت آدم ست علیه السلام و

احادیث در فضل آن اورده اند ~~لفقیه~~ آدم علیه السّلام بعد ازان سوال کرد که الهی ازین نور هیچ در ظهر من باقی مانده فرمود بلی نور اصحاب اوست گفت خداوندا چه شود که بقیه آن نور را در بقیه اصابع من منتقل گردانی حق تعالی نور امیر المومنین عثمان را در خنصر و نور امیر المومنین علی را رضی الله عنهم در ابهام دست راست آدم علیه السّلام ودیعت نهاد و در قصص محمد کاشانی چنین روایت میکند اینکه دست آدم را خدا تعالی پنج آفریده شش بدین سبب ست که نام محمد و یاران محمد صلی الله علیه واله وسلم در وی نوشته شده است و پیوسته آدم صفی علیه السّلام در ان انوار نظر میکرد و هر دم آن انوار از جلال اصابع وی تلالؤ و لمعان دیگر میفزود تا آن روز که باکل شجره اقدام نمود باز آن انوار منتقل بظهر وی شد کذا فی تفسیر بحر الدرر و در وشنة الواعظین ایراد نموده که لیکن درین حدیث لطیفه چند است اینجا بیش ازین مجال نداد لاجرم بطریق اجمال گفته شد و روایت است که بعد پیغمبران علیهم السّلام از برای آدم علیه السّلام کرسی بساختند بر سر یکی ازان کرسیها که متمکن میشد نور آن پیغمبر از آدم علیه السّلام منتقل

مشتعل مے شد چون بر کرسی حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نشست هفتاد هزار علم نور برافراشتند و هیچ موضعی از مساکن غیب واماکن لاریب از ان روشنائی محروم نگذاشتند و انیمعنی نیز محمد محبت و خلوص عقیدت آدم علیه السلام گشت نسبت بآن فرزند ارجمند صلی الله علیه وآله وسلم القصه چون آدم صفی علیه السلام بهشت درآمد اول چیزی که تناول فرمود انگور بود و انجیر و خرما و انگور خوشترین میوهای جنت بود بعد ازان بطعامها و میوهای دیگر رغبت نمود و بتفرج بساتین و ادراک دریاحین و قصور و منازل سرور اشتغال میفرمود و آب و هوای دلکش و غذای بغایت خوش معد و مهیا یافت فاما بمقتضای آنکه گفته اند

یاری که مونس تو بود در تمام عمر   جان از فدای صحبتش ار میکنی رواست

هزار شربت شیرین و میوهٔ مشموم   چنان مفید نیفتد که بوی صحبت یار

روز نخست آدم را انیسی مے بایست که با و انس گیرد و لیفی که خاطر با و الفت پذیرد درین فکر بود که خواب بروی غلبه کرد برسم قیلوله بخواب رفت و اقوه آفرینش حوا روی نمود و از استخوان بالای پهلوی چپ آدم علیه السلام حوا را خلق کرد چنانکه آدم علیه السلام را خبر نشد و خلق حوا بقولی خارج بهشت بود و هردو را بر تخت با یکدیگر نشاندند و بهشت آوردند فاما روایت سدی و ابن عباس و ابن مسعود و بسیاری از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین خلق حوا در بهشت بود و این قول را بزرگان ترجیح کرده اند و روایتیست از وهب بن منبه رضی الله عنه که حق تعالی حوا را بصورت آدم علیه السلام خلق کرد چنانکه برنگ و قد و قامت و حسن و جمال با آدم علیه السلام مشابه بود و در چند چیز متفوق بود یکی پوست حوا از آدم علیه السلام نازکتر بود و رنگ او صاف تر و آواز او خوشتر و چشم او سیاه تر و دهن او خورد تر و دندانهای او لطیف تر و کف او نرم تر بود کذا فی ثمار الفرادیس و مراد ویرا هفتصد گیسو بود و هر یکی مرصع بیواقیت جنت مطیب بمشک اذفر و عنبر و هرگاه که در فضای بهشت بسیر در آمدی تمام بهشت بجنبیدی چون آدم را علیه السلام نظر بروی افتاد و در روایتی آنست که از حوا پرسید که تو چه کسی زیرا که بلطافت حوا نبودند حوران بهشت با آنهمه کمال حسن و جمال که حوران دارند اگر یکی از حوران را خدای تعالی فرمان کند یک انگشت خود را بجانب دنیا دراز کند تمام دنیا روشن شود و این تابش و روشنی در آفتاب و ماه نماند که نور انگشت او غالب آید هر حسن که حق تعالی تمام زنان عالم خواست نهد جمله را بحوا داد و هر سیاهی که در موی زنان عالم خواسته بود همه را در موی حوا نهاد زیرکے و مستورے در دل حوا نهاد و مهر و شفقت حوا در دل آدم نهاد و حق تعالی بید قدرت خود مشاطه حوا شد و هفتاد هزار حله بهشت در بر حوا پوشانیدند حوا چنان نازک بود که از زیر این همه حلها مے نمود بلکه مغز استخوان حوا می نمود آدم گفت ای حوا تو چه کسی و از برای چه آمدی حوا گفت من جزوی ام از اجزای تو که باری سبحانه مرا بجهت موانست تو آفرید و بجهت تو مرا نام زوجه گردانید و در روایت دیگر آنست که از حق تعالی سالت نمود که یا رب ما هذا الحسن الجمیل الذی قد انستنی بقربه خداوند این چه نفست که مرا با و انس تمام داده حق تعالی فرمود که ای آدم وی کنیزک منست و تو بندهٔ منی من ترا آدم نام نهادم که از ادیم زمینت آفریدم و او را حوا خواندم که از حیوانش بیرون آوردم آدم علیه السلام گفت یا رب فقد رق بها قلبی حتی کانها غسالة کبدی فما هی یا رب گفت خداوندا بدستی که دل من بوی میل تمام دارد گوئیا چکیدهٔ جگر منست این چه حالست خداوندا حق تعالی فرمود که او را از برای تو آفریده ام تا ترا با و سکونی حاصل آید اکنون خواستگاری او کن تا او را بتو کرم نمایم گفت او را خواستگاری از حضرت تو میکنم لک الحمد و لک الشکر الهی چه خواهی و از من چه میطلبی فرمود که تقوی و عمل صالح و این که تعلیم کنی او را معالم دین و شرائع آدم علیه السلام قبول فرمود حق تعالی فرمود تا از برای آدم علیه السلام کرسی نهادند از جواهر و آدم علیه السلام را بالای کرسی بنشاندند و ملائکه جمع آمدند حق تعالی فرمود ای آدم حوا را خطبه کن یعنی خواستگاری نمای آدم خطبه کرد حقتعالی نیز ادم را با ادم علیه السلام داد و عقد ایشان را بحمد و ثنای خود مزین ساخت و نام حبیب خود را یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم در صلب آن عقد سبب مهر گردانید باین طریقه که فرمود ای آدم حبیب من و نبی من و صفی من و خلیل من محمد ست صلی الله علیه وآله وسلم که افتتاح خلق باو کردم و اختتام نیز باو نمایم و این نور که از میان دو ابروی تو مے تابد نور اوست و نام او پیش از خلق آسمانها و زمینها و ملائکه و نور و ظلمت و بهشت و دوزخ مذکور می بوده و در آن الوقت پیغمبر مرسل و حبیب مفضل بوده و اگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم و امت او نبودی نه ترا آفریدی و نه بهشت و نه دوزخ و او را بر همه خلائق فضیلت نهاده ام و بر فحوای عقد که شهود عدول فرشتگان مقرب بودند و نثار اوراق اشجار جنت و هدایا و تحف سلام ملائکه و تحیات مقربان حق تعالی خطبه بخودی خود

خطبه آدم علیه السلام

درخت گندم بود و بعضی از مفسران و اهل تواریخ گفته اند که شجرة الفواد و شجرة القلم بود و ازین سه درخت نهی شده بود آدم و حوا را و هر یک ازینها را خاصیت بود و
العجب که در هر قطعه از اراضی بهشت که منزل می ساختند شعب آن شجره را در نظر ایشان می افروختند و شجره منهیه را افراخته سر گردانیدند و هر بار که آدم علیه السلام
را نظر بر آن شجره می افتاد ذوق خوردن آن در دل آدم علیه السلام می افزود بلی از آن عهد که با پروردگار خود کرده بود اندیشه میکرد و می ترسید و در روایتی
آنست که پانصد سال دنیا که نیم روز آنجهان باشد در بهشت توقف فرمودند چون نصف اول روز بگذشت آفتاب دولت آدم و حوا از زوال رسید تا از
بهشت بدنیا انتقال نمودند

فصل نهم در اغوای شیطان بعد از دخول او در سرابوستان رضوان و ذکر بیرون آوردن آدم و حوا علیهما السلام از بهشت و فرستادن بدنیا محنت سرشت

راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند
که چون ریاض قدس و حظائر انس با آدم و حوا مفوض گشت و ایشان در آنجا مطلق العنان و بعیش و نشاط انبساط نمودند و شیطان لعین چون از دخول
جنت و وصول بدان مقام امنیت ممنوع و معزول بود و عداوت ابو البشر در باطن آن دشمن مائل بسر استحکام پذیرفت نائره حقد و حسد در باطن آن بد اصل
اشتعال یافت خواست تا بهر نوع که تواند خود را در کارخانه انسانی مدخل و سنگ تفرقه در میان ایشان اندازد چون او را معلوم شد که آدم علیه السلام
را همه میوه ها مباح آمد ولیکن از آن شجره معینه ممنوع گشته لعین خوشدل شد و از زمین پرواز کرد و بآسمان بر آمد ابلیس چون رانده درگاه شد چگونه بآسمان
رفت و قوت بر آمدن آواز کجا بود علما گویند که سه نام از نامهای ایزد تعالی میدانست که هر سه نام را قرائت کرد از برکت این سه نام بآسمان هفتم در آمد
و بر در بهشت منتظر بنشست و بر آن در صفه ای از یاقوت سرخ که خدای عز و جل آفریده بود ابلیس در آن صفه قرار گرفت در انتظار آنکه کسی از آنجا بیرون
آید مدت سیصد سال بنشست که هیچکس از آن در بیرون نیامد عاقبت الامر طاوس که یکی از خزنه جنت بود بیرون آمد ابلیس را نظر بروی افتاد خوشوقت
شد و گفت ایها الطائر الجلیل من انت جواب داد که انا الطاوس انگاه طاوس گفت ایها الخائف الفزع من انت گفت هیهات هیهات من ملکیم
از کروبیان که ساعتی از عبادت او غافل نیستم میخواهم که در بهشت در آیم و لطائف و عواطفی که از برای دوستان خود ترتیب نموده مشاهده نمایم
تا سبب ازدیاد طاعت و موجب ترقی خوف و رجای من گردد و بواسطه آن تفوقی بر همگنان حاصل آید هیچ توانی که تا در دخول جنت مرا معاونت
نمائی تا در برابر آن ترا سه کلمه تعلیم کنم که پیر نگردی و بیمار نشوی و از بهشت مخرج نباشی ظاهرا این صفات در بهشت می بود طاوس گفت ای ملک راست
میگوئی گفت بلی و سوگند بقسم ساخت و طاوس را بقسم بفریفت و در طمع انداخت طاوس گفت ای فرشته مرا قوت و قدرت آن نیست که ترا در بهشت
در آرم ولیکن برادری دارم حیه نام او را قوت آن هست شاید که باین امر اقدام نماید ابلیس گفت نیکو باشد طاوس در رفت و حیه را گفت بشارت
باد ترا ای حیه که ملکی مقرب بر در آمده و این سه کلمه ما را تعلیم میکند ولیکن بشرط معاونت در آمدن وی مار فی الحال قبول کرد و باستقبال او
بیرون آمد چون ابلیس را با حیه ملاقات شد بوسوسه مار مشغول گشت و حقوق سابق ایام گذشته را تذکار نمود چندان بگفت که فسون آن در مار اثر کرد و گفت
ای ملک ترا چگونه درآرم و حال آنکه رضوان و خزنه جنت حاضرند ابلیس با حیه گفت دهان خود باز کن تا من در دهان تو در آیم تو دهان خود بپوش و هر کجا گویم
ببر چون مار دهان باز کرد ابلیس در دهان او درآمد و بقول بعضی از دم او بیرون آمد و بعضی گفته اند که قدم در دروازه دهان مار نهاد مار را گفت که مرا زیر درخت
منهی ببر مار او را در بهشت در آورد و خزنه بهشت از در آمدنش آگاهی یافتند خواستند تا او را بیرون کنند فرمان آمد که دست از وی بدارید که در ضمن این کار
بسی اسرار است بعد از آنکه ابلیس خاطر از معامله اخراج جمع کرد گرد حوا بر آمد و از راه اظهار محبت و وفاق در گریه در آمد و ایشان او را نشناخته بودند که صورت
او بدل شده بود پرسیدند که سبب گریه چیست گفت ای مسجود افواج ملک و ای خاک پایت سرمه دیدهای سکان فلک منزلت در غایت خوبی و
منزلت در نهایت مرغوبیست اما فکر خاطر و اندیشه دوام درین مسکن و مقام از اهم مهمات و مراست بیشتر گریه من ازین است که شما اکنون فی الحال
بفراغ بال درین مسکن آباد با دوستان بنشاط و انبساط میگذرانید و عاقبت شما را ازینجا اخراج خواهند کرد و نعیم جنان از شما باز خواهند گرفت و از
نعمت حیات بکربت ممات مبتلا خواهند کرد و ازین نوع سخنان گفت و از ایشان در گذشت آدم علیه السلام متالم شده اند و هناک گشت و دست

طول امل گریبانش بگرفت با خود گفت کرا با چه نفع کند که ساعات ایام این نشو بر قاید بقا و ثبات مقرون گردد پس شیطان را محل دخل پدید آمد باز گشت و نزد ایشان آمد گفت ای آدم اگر بر قول من اعتماد کنی و از فرموده من تجاوز جائز نداری ترا بر درستی راه نمونی کنم که اگر اندکی از آن شجره تناول کنی جاوید بهشت بمانی و موت و زوال بساحت اقبال تو راه نیابد کما قال الله تعالی حکایة عنه هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی این سخن در دل آدم علیه السلام میلی پدید آمد ابلیس با طاوس در گفت و شنید آمد که ای طاوس مرا بپای شجرة الخلد راه نما طاوس او را بپای آن درخت آورد و ابلیس در پس آن درخت بنشست و بنوحه نغمه آمیز نغمات دلاویز آغاز نهاد و در اثنا این معنی اظهار میکرد که ما نهیکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین و حوا در محاذات این درخت بود چون نوحه نغمه آمیز شنید خاطرش بآن میل کرد و بجانب او تقرب جست چون نزدیک رسید شیطان سوگند خوردن آغاز کرد که من شما را از جمله ناصحانم و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین در سوگند مبالغت می نمود تا گویند که [illegible] و نوبت سوگند باز کرد

والیشان را بسوگند خود بفریفت و در روایتے آنست که اول وسوسه و فسون در حوا اثر کرد و گویند بواسطهٔ آن بود که مر حوا را گفت هر که ازین درخت بیشتر تصرف کند بران دیگرے فایق بود و بر وی مسلط خواهد شد حوا باین سخن میل کرد و نزدیک آن درخت رفت و هفت خوشه ازان درخت باز کرد یکی را بخورد و یکی را ذخیره ساخت و پنج دیگر نزد آدم برد آدم از خوردن آن ابا نمود حوا او را دلالت فرمود و گفت من ازان خورده ام و تعریف لذت آن بسیار کرد چرا که آن گندم از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر و از شیر سفید تر بود و گویند آدم علیه السلام مر حوا را ملامت کرد و گفت ای حوا ترا چه باعث شد که عهد پروردگار خود را فراموش کردی و ازان شجرهٔ منهیه نوش کردی مگر عقوبت الهی جل و علا نمی پرهیزی که از اطاعت فرمان میگریزی حوا گفت ای آدم رحمت الهی فراوان و مغفرتش بے پایانست و ازینجا روایت دیگر هست که آدم علیه السلام هنوز باین مغرور نگشته تا حوا قدحے از خمر بهشتی نزد آدم علیه السلام آورده آدم علیه السلام نوشید و آن عهد بر دل آدم علیه السلام پوشیده شد چون ابتدا شراب غفلت که نتیجه طول الامل است مست گشته بود بحمار شکن خمر بهشتی بران افزود و شکر نسیان بران متفرع شد عقلش پدید و حجاب در امداد ابو البشر از سر معامله امر و نهی غافل ماند تا ماده نسیان غالب آمد فنسی و لم نجد له عزما حوا القمه ازان راست کرده در دهان ابو البشر نهاد و آن در مذاقش بس لذیذ آمد هنوز بمعده اش قرار نگرفته بود که حلهای بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت و گویند آن حلها بر شکل این ناخنان که اکنون بر سر انگشتان آدمست بود و این بر سر انگشتان آدم برای تذکار آن حلها باقی گذاشتند تا دران مینگریست و یاد آن حلها میکرد و میگریست و ازینجاست که چون کسی بواسطهٔ دلخوشی و نشاط و ذوق و انبساط خندان باشد چون بر ناخنان خود نظر اندازد آن خنده نماند بعد ازان تاج از سر مبارک بر مثال مرغ پرواز کرد جبرئیل علیه السلام بیامد و کمر از میانش باز کرد آدم و حوا چون باز نگریست خود را برهنه دیدند از غایت تشویر و خجالت گریزان گشتند هر درخت که پناه می بردند از ایشان دوری میجست و در وقت فرار شاخ درخت عناب موی آدم را بگرفت خطاب آمد که یا آدم افرارا منی از من میگریزی آدم گفت بل حیاء منک الهی از تو نمیگریزم بلکه از تو شرم میدارم **رُباعی** خواهم که ز دست هجر تو بگریزم ✣ تا چند ز دیده اشک خونین ریزم از زیر درخت ورد خواهم بردن بر هر شاخی بموے سر آویزم آدم با درخت عناب گفت ای شجره بگذار مرا تا بگریزم شجره گفت ای آدم من مامورم تا در تو آویزم اگر خلاف فرمان کنم چون تو عاصی شوم آدم فریاد برآورد که الامان الامان یارب خطاب آمد که ای آدم این انت تو کجائی آدم گفت الهی اینجا برهنه ام و اسیر گشته و در شاخ این درخت گرفتار مانده هیچ از حال من نمی پرسی و از روزگار من استفسار نمی نمائی **نظم**

می پرسی که چونی چونم ای جان ✣ جگر پر درد و دل پر خونم ای جان
شنیدم عاشقان را می نوازی ✣ چرا من نه از میان بیرونم ای جان

خطاب آمد که ای آدم پریشانی تو از کدورت عصیان تست آدم آهی از سر درد برآورد و گفت **رباعی**

گر رنج منت خوش نشست رنجورم دار ✣ ور سیر شدی ز خویشتن دورم دار
گر خدمت من نه بر مراد دل تست ✣ من بیدلم ای نگار معذورم دار

بعد ازان جبرئیل علیه السلام آدم را گرفت تا بیرون برد از بهشت چون بدر بهشت رسید ندای شنید که ای جبرئیل آدم را نگاهدار تا دشمنان او را با او از بهشت بیرون برند پس بدرختان آورد و از ایشان برگ میطلبید تا ستر پوشش عورت کند همه درختان ابا کردند تا بدرخت انجیر آورد و برگ طلبید ابا نکرد آدم را برگ داد و بعضے گویند چهار برگ بود خطاب بدرخت انجیر آمد که ای شجره انجیر درختان دیگر برگ ندادند آدم عاصی را تو چون برگ دادی درخت انجیر گفت الهی هر چند از وی عصیان آید من بچشم رحمت اول در وے نگرم آن کرامت درباره او دانم که ضایع نخواهی کرد خطاب آمد که ای انجیر باین یک نظر پسندیده بچندین کرامت مخصوص گشتے یکے آنکه همه درختان اول دعوی ظاهر کنند بشگوفه آنگاه معنی نمایند بمیوه اما اول از تو معنے ظاهر سازیم بے واسطه دعوی ولیکن چون بے امر ما برگ دادی تا اول گوشمالی تو هست صوفیان در دبان تنهدت و در روایات آمده است که درخت عود بود که بر آدم علیه السلام برگ داد خطاب آمد که ای عود نفس مشکین تو عالم را معطر گردانیم ولیکن چون بی امر ما برگ دادی تا ترا بر آتش ننهند از تو بوے ظاهر نشود و در عرائس ثعلبی آورده که حقتعالی آدم را علیه السلام بواسطهٔ آن ترک فرمان مبتلا بده عقوبت گردانید اول عتاب الم انهکما عن تلکما الشجرة و اقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین دوم تبرع حلما و کشف عورت فبدت لهما سوآتهما علما را اتفاقست که کشف عورت در نظر ایشان بود اما در نظر ملائکه همچنان مستور بود بقرینه کلمه لهما سوم تیہ

بهشتی اکشتی گفت ای پروردگار من هرگز گمان نبردم که ترا مخلوق باشد که بتو سوگند بدروغ یاد کند فرمان آمد که ای حوا بیرون آی از بهشت که ترا بپانزده
عقوبت مبتلا گردانیدم و دختران ترا نیز بسوی این امر تا بقیامت مبتلا گردانیدم اول نجاست در شکم و فرج تو ودیعت نهادم که آن حیض ست و
نفاس دوم ثقل حمل مدت نه ماه سوم ولادت و هر نوبتی طعم مرگ چشیدن چهارم محنت عدت کشیدن پنجم محکوم شوهر بودن ششم زمام طلاق
و اختیار آن بشوهر وابسته هفتم نقصان میراث هشتم نقصان شهادت نهم نقصان عقل دهم نقصان دین یازدهم محرومی از تحیت و سلام دوازدهم
محرومی از جمعه و جماعت سیزدهم محرومی از پیغامبری چهاردهم محرومی از پادشاهی و سلطنت و حکومت پانزدهم از جهاد با کفار و سفر کردن بی محرم
و همچنین نیز ابلیس را بده بلا مبتلا گردانید اول از مملکت بهشتش معزول ساختند و تمامی روی زمین و خزینه بانی آسمان دنیا او را مسلم بود از
همه آنها محروم گشت دوم از جوار خودش مخرج گردانید سوم مسخ صورتش کرد و او را شیطان رجیم گردانید بعد از آنکه فرشته مقربی بود چهارم نام او را تغییر
اول عزازیل بود بابلیس ملقب شد لانه ابلس من رحمة الله ای قنط پنجم پیشوای مقتدای همه اشقیا گردانید ششم ملعون ابدش ساختند هفتم معرفت
را از وی سلب کردند هشتم در توبه بر روی او بر بستند نهم او را مرتد گردانیدند یعنی خالی از خیر چنانکه ممکن نیست که از وی نیکی در وجود آید
دهم او را خطیب اهل دوزخ ساخت تا در دوزخ از برای دوزخیان خطبه خواند و ایشانرا از رحمت الهی نومید گرداند بعد از آن جبرئیل علیه السلام
موی پیش سر طاوس را بگرفت و او را بدر بهشت کشید آنروز طاوس را ششصد بال بود ملون بالوان مختلفه ملائکه آن بالها را از وی بر کندند و
همین دو بال او را باقی گذاشتند و پایهای او را بشومی آن پایمردی که از برای شیطان در بهشت در آمدن کرده بود مسخ کردند و او را از بهشت
بیرون کردند آنگاه حیه را پیش آوردند آنروز او را چهار پای بود بر مثال چهارپای سرش از زبرجد و اندام ملون بالوان سرخ
و زرد و سبز و هر یک از ین رنگها براق و بالمعان بود مانند آفتاب و دندانهای او چون خوشه مروارید بود منظوم و زبان او از مشک
سفید بود در حقه دهان مختوم پست او چون نقره بیضا و شکم چون در دحمرا و گردن او از زبرجد حاصل تمام اندام او را مسخ گردند از شومی
شیطان که در دهان او در آمده بود زهر هلاهل در بیخ دندانهای او نهادند و او را از بهشت بیرون کردند جبار اعظم جل ذکره با و
خطاب کرد که چون منشای این گناه تو بودی القصور و فتور ممتحن نگونسار می باش و دل زمین را میخراش و غذا از خاک تیره مهیا
دار در روزگار بدان خواری سر میگذار آنگاه خطاب آمد که ای ملائکه موی سر آدم را از آن شاخ خلاص کنید آدم علیه السلام
این خطاب شنید و در ضمن این سخن دو چیز مشاهده کرد گفت البته نظری هست که امر بخلاصی می رسد دست در آن درخت
زد و بجناب قدس الهی مناجات کرد گفت الهی خلق من بید قدرت خود کردی نه از روح خود بر من دمیدی و نه ملائکه را
بسجده من امر کردی و مرا در بهشت ساکن گردانیدی الهی این همه نیکوئی که کرامت فرمودی بیک زلت بی قصد که از من صادر
شد همه را ضائع گردان و این سعادت از من باز آمد رباعی
اول بهزار ناز بنواختیم ❊ و آخر بهزار درد بگداختیم
چون مهره لو العجب همی باختیم ❊ چون جامه تراشدم بیند اختیم
خطاب آمد که اذهبوا عبدی ببرید بنده مرا آدم را در کشاکش
در آورند باز دست در درخت دیگر زد گفت الهی تو مرا از بهشت بیرون می کنی و من طاقت فراق ندارم بی تو ام مرا قرار
و آرام نخواهد بود رباعی
فرسوده شدم ز دل بغم فرسودن ❊ خون شد جگرم ز خون دل پالودن
با تو بحضر قرار و آرامم نیست ❊ بی تو بسفر چگونه خواهم بودن
باز خطاب آمد که اذهبوا عبدی ببرید بنده مرا باز دست در درخت دیگر زد گفت الهی نه وعده
فرموده بودی که از نسل تو فرزندان بیرون آورم و رسولان را از میان ایشان برگزینم اول ادریس را بمکان اعلی برم و
نوح را بطوفان بکشتی در آرم بحرمت ایشان که بر من رحمت فرمای و بر روزگار من ببخشای باز خطاب آمد که اذهبوا عبدی ببرید
بنده مرا باز او را بکشیدند باز او بدرخت دیگر چنگ زد و نیاز عرض کرد و گفت الهی وعده فرموده بودی که پیغمبری بیرون آرم

از نسل تو و او را بخلت برگزینم و فرزندان او ذبیح خود گردانم و با نیز پیغمبری بیرون آرم موسی نام و با او سخن گویم الهی بحرمت ایشان که بر من رحمت فرمائی و بر غریبی من ببخشای باز خطاب آمد که اذهبوا عبدی ببرید بنده مرا بازش در کشاکش در آوردند باز دست در درخت دیگر زد و گفت الهی نه وعده فرموده بودی که از نسل تو پیغمبری بیرون آرم نام او محمد بن عبد الله باشد صلی الله علیه و آله وسلم و او را حبیب خود خوانی و بر همه خلائق او را برگزینی الهی بحرمت او که بر من رحم فرمائی خطاب مستطاب از حضرت رب الارباب در رسید که ای ملائکه با بنده من نیکوئی کنید و رفق بجا آرید که شفیع بدرگاه ما آورد که هر چه خواهد از برکت او بیابد بعد از آن بر سبیل تلطف حقیقت حال و مرجع مآل و سبب فتن او بدو بیان فرمود گفت ای آدم عمارت زمین و عمارت زمین بتو تعلق داشته باشد ترا بواسطه آن خلق کردیم که خلافت بر زمین رود و آنجا ساکن باش که مراد آدم علیه السلام از نشئت و مقصود

ومقصود کرده است فی الحال پا از بهشت بیرون نهاد و گفت **رباعی** × دل ابهوای تو سپردیم برفت × نیک و بد خود یکی شمردیم برفت × خوش با د ترا عیش که در خدمت تو × غمهای تو یادگار بردیم برفت × انگاه آدم گفت من خود میروم ولیکن میخواهم بدانم که اگر اصلاح کار خود کنم و بتوبه و انابت اقدام نمایم مرا باز قبول میفرمائی و بهشت میرسانی خطاب آمد که بلے **قطعه** × نه مارا در میان عهد و فا بود جفا کردی و بدعهدی نمودی × بنوزت گر سر صلحست باز آی × کزان بقبول تر باشے که بودے × چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد جبرئیل همراه او غریب زمین کرد ازجبرئیل پرسید که ای جبرئیل مرا بکجا میبری گفت بآنجا که از انجا مخلوق گشتی گفت مرا ابدی میبری یا روزے چند جبرئیل گفت یا آدم نمیدانم گفت با من درزمین که همراه خواهد بود گفت انکس که ترا بدرخت منهیه و خوردن آن دلالت فرمود آدم علیه السلام اندوهگین تر شد که فراق حضرت دوست بس نبود که وصال دشمن بران بیفزود آدم گفت اے جبرئیل در آسمانها میان ملائکه فضیحت شدم باری مرا در زمین فضیحت مکن خبر معصیت من در عالم درندهی جبرئیل گفت هیهات لوی معصیت تو از عرش تا تحت الثرے فروگرفته و همه ترا بالعصیان شناخته اند ازین سخن چندانکه بگریست که سنگها را دل بوی بدرد آمد **نظم**

جان در دن تن چو شمع اندر لگن بگریستی
نوحه کردی که بر من مرد و زن بگریستے
هم سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستے
جان و دل بر خون لبالب کاتش تو تنها سے
شعله آهم اگر بر کوه و صحرا نا ستے
چون صراحی در میان انجمن بگریستی
سنگ خارا بر دل بیدرد من بگریستی
گر ابقدر شوق من چشم من بگریستی
از دل بیدرد و بیسوز جدا ایمان خویش
انچه از من گم شد آن گر از سلیمان گم شدی

بعد ازان آدم علیه السلام گفت اے جبرئیل مرا بگذار تا ملائکه پروردگار را وداعے کنم مے ترسم که دیگر ملاقات میان ایشان و ما میسر نگردد پس آدم علیه السلام روی بازپس کرد و بآواز حزین ندا در داد که علیکم السلام یا ملائکة الله استودعکم واقری علیکم السلام مرا از میان شما بیرون برند معلوم نیست که با من چه معامله خواهند کرد اکنون درخواست دارم که مرا نه عاصی عام بلکه عاصی ناسی بخوانید که عصیان من از روے نسیان بود نه از تعمد انگاه فرمان نفاذ یافت که اهبطوا منها جمیعا پس آدم و حوا و شیطان و طاوس و مار را از یکدیگر متفرق ساخته بر زمین هند بر کوه سراندیب فرود آمد و آن کوهے ست که نزدیک ترین کوهها ست برآسمان از همه کوهها نزدیکتر ست و روایتی هست که پاے آدم بر کوه بود و سر وی برآسمان و آواز تسبیح فرشتگان مے شنود و انس بذکر ایشان داشت تا بدعای ملائکه قدروی بشصت گز آمد و بواسطه آن غم و اندوه او زیادت گشت و حوا بجده و طاوس بحبشه وقیل باراضی کابل و مار با صفهان و در منزل شیطان ملعون اختلافست بعضے گویند در زمین بصره و بعضے گویند بزمین میسه فرود آمد و اغلب انست که در مهبط معین نداشت که جسم لطیف را حاجت بمکان نیست و تا قیامت میان ابلیس و اولاد آدم و مار عداوت بماند بعد ازان جبرئیل علیه السلام که از نزد آدم علیه السلام بمقام خود مراجعت نماید آدم علیه السلام دلتنگ شد و گریه آغاز کرد و گفت اے جبرئیل میروی و مرا تنها درین محنت آباد مے گذاری و نمیدانم که کے باز آئی **مثنوے**

تو بودی که پرواے من داشتی × درین غربتم خسته نگذاشتی × برفتی نکوئی که من چون کنم × درین غم مگر جان خود خون کنم

جبرئیل علیه السلام از روے اعراض نموده گفت ای آدم تو بنده عاصی و ما ملائکه ماموریم نمے کنیم مگر بانچه ماموریم و از پیش آدم علیه السلام را در و بدرود و غم برغم بفزود و بمرتبه که در میان سنگ و خاک مرافعه میکرد و قبضه قبضه خاک بر میداشت و بر فرق مے پاشید و مے گفت الهی جبرئیل مرا تنها گذاشت تو مرا ضایع مگذار تا از آب دیدهاے آو روخانها در سراندیب جاری گشت و گویند بمرتبه بود که کشتی بران رفتے در روایت است که چندان قلق و اضطراب در وی اثر کرده که دست بزانو زده که گوشت و پوست از سر دست و سر زانوی او رفته بود و استخوان ظاهر شده و روایت کرده اند که آدم علیه السلام بفراق دولت وصال و حرمان از موائد افضال مدت سیصد سال بگریست و بدین مدت چشم بسوے آسمان نینداخت از خجالت و تشویر و شرمساری آورده اند که مرغان که از آب دیده آدم مے آشامیدند بایکدیگر میگفتند که هرگز آبی بدین خوشگواری ننوشیده بودیم آدم علیه السلام زبان مرغان میدانست گریان شد و مناجات کرد که الهی این مرغان بر من فسوس

آدم چون این شنید گریه و زاری و اندوه او زیادت گشت گفت ای پروردگار من سرزنش آسمانیان بس نبود که طعنهٔ زمینیان بآن منضم شد گویند بآن سخن حضرت حق سبحانه و تعالی و تقدس و تعظم بر وی رحم فرمود و توبهٔ او را قبول کرد **الحدیث فی العرائس عن حذیفة الیمانی رضی الله عنه** از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم روایت میکند که فرمود چون آدم بزمین هند فرود آمد بر وی اوراق جنت بود که ستر پوش عورت مینمود بواسطهٔ تغیر هوای دنیا آن ورقها خشک شد و بتصرف باد در اقطار زمین متفرق شد نفحات اشجار و روائح اثمار جنت دران مملکت منتشر گشت و اثر آن بماند تا قیامت بوی عود و صندل و مشک و عنبر از ان نفحات اوراق جنت است گفتند یا رسول الله مشک یکی از دواب حاصل آید فرمود آری دابه ایست مانند غزال از ان برگ چریده و حق سبحانه آن مشک را فی نافهٔ آفریده و آن در نسل او باقی مانده که چون فصل بهار در دشت و صحرا چرا کند همان خاصیت از برگ بهشتی در اصل ایشان حاصل آمده در ایشان ظاهر کرده گفتند یا رسول الله مشک در کدام بقعه از بقاع زمین حاصل شود فرمود در سه منزل بیش نتوان یافت یکی در زمین هند دیگر در ولایت سند دیگر در تولات تا تار گفتند یا رسول الله شنیده ایم که عنبر نیز از دواب بحری حاصل شود برگ بهشتی چگونه غذای جانور بحری گردد فرمود که بلی چنین است فاما پیش ازین آن جانور در بر سے بوده در زمین سند چریده و آن برگ خورده و بعد از ان جبرئیل علیه السلام او را بجانب بحر رانده و بدریا انداخته آن جانور بزرگترین جانوران بحر است چنانکه بر وی سے هزار گز است هر بار که عنبر اندازد هزار یا پانصد رطل وزن آن باشد الرطل نصف الصاع من ینابیع و الله اعلم بالصواب **فصل دهم در بیان جوع و آلام آدم علیه السلام در دنیا حعنا اسے القصه فی العرائس** ابن عباس رضی الله عنهما گوید که آدم و حوا بر فوات نعیم جنت دویست سال بگریستند و صد سال با یکدیگر نزدیکی نکردند و چهل سال باکل و شرب اشتغال ننمودند و بروایت دیگر مدت سیصد سال آدم علیه السلام از شرم گناه سر بجانب بالا نکرد و دیگر درین مدت روایات مختلفه است اما اصح روایت آنست که صد سال مے گریستند و سیصد سال سر بر نیاوردند و بجانب آسمان و چهل شبانه روز چیزے نخورد و بعد از ان که مدت مدید تن برهنه و شکم گرسنه بگذرانید بواسطهٔ آن بدن ممتحن او متاذی گشت و بجهت آن متوحش می بود و کیفیت آن ندانست چرا که بهوای بهشت خو کرده بود تا روزے جبرئیل امین بفرمان رب العالمین جل ذکره بپرسش آدم علیه السلام بزمین آمده بود و تعهد احوال آدمی نمود آدم از اوضاع پریشانی خود بطریق حکایت نه بر سبیل شکایت بروح القدس معروض میداشت جبرئیل گفت این اذیت و جفا بجهت تن برهنگی است برفت و حال آدم علیه السلام بحضرت عز و جل معروض گردانید حضرت حق تعالی برای وے از انعام بهشت جبا جفت فرستاد و در اس نیش و دو راس نر و دو راس شتر و دو راس گاو تا از انها نتاج حاصل شود و بعد از ان بذبح قوچی مامور شد از انها یکے را بکشت و پشم آنرا حوا بریشت و آدم آنرا بافت از برای خود جبه ساخت و از برای حوا پیرهنی و معجرے کرد و پوشید و بر فوات خلعتهاے بهشتی گریها کردند و این خبر دلالت میکند که بعد از ملاقات بوده و آن روایت مشهور بعد از صد سال متحقق گشته و الله اعلم و ممکن است رشتن حوا در ایام مفارقت بوده باشد جبرئیل علیه السلام پشم از آدم علیه السلام ستانیده باشد و بحوا آورده و این در ذکر طعام مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی دلیل دیگر برین سخن گویند که چون بعد از انکه آدم علیه السلام از محنت سرما و آفت گرما باز رسته از تشویش جوع بشکایت آمد جبرئیل علیه السلام از ان حال بپرسید گفت در نفس خود قلق و اضطرابے مے بینم که بواسطهٔ آن بعبادت نمے توانم پرداخت از کیفیت آن اذیت استفسار نمود گفت چنان گمان مے برم که در میان گوشت و پوست من مورانند که حرکت میکنند جبرئیل علیه السلام گفت آنرا جوع میگویند گفت ای جبرئیل استخلاص ازین اذیت بچه کیفیت میسر میشود جبرئیل علیه السلام گفت زود باشد که طریق آن بر تو مکشوف گردد این بگفت و از نزد آدم علیه السلام غائب شد بعد از ان بیامد و دو گاو سرخ برد ایتی یکے سیاه و دیگر سرخ و سندانی و خالیسکی و چوب سندانی و انبوری بیاورد و با آدم علیه السلام سپرد و بعد از ان شررے از جهنم بیرون گرفت و پیش آدم

آورد و بدست آدم داد و آن شرر از دست آدم بپرید چون گرم بود و خود را در دریا انداخت جبرئیل بدریا در آمد و آنرا از دریا بیرون آورد و دیگر باز از دست او پرواز کرد و خود را در دریا انداخت جبرئیل باز آنرا بیرون آورد و بدست آدم داد همچنین تا هفت نوبت و کذا قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان النار کم جزء من تسعین جزءا من نار جهنم و فی روایة من سبعة و سبعین جزءا من بعد آن گفت اغسلت بالماء سبع مرات چون گرمی آتش دست آدم را در گرفت آن گاه در سخن آمد و گفت اے آدم من از اطاعت سبحانه تعالی از تو ام که بلکه انتقام از عصات اولاد تو خواهم ستانید جبرئیل گفت اے آدم چنین است که او میگوید ولیکن من او را از برای تو در سنگ و آهن محبوس گردانم تا تو و اولاد تو از و نفع توانند برد پس جبرئیل آتش را در سنگ و آهن محبوس گردانید تا بقیام قیامت از وے انتفاع مر اولاد آدم را میسر گشت فذلک قوله تعالی افرایتم النار التی تورون و در روایتے است که آدم پرسید که ای جبرئیل چون ستمگری این آتش و تف نیست ملی مورد

نمی سوزد و دست مرا مے سوزد گفت زیرا که تو عصیان بخدا تعالی ورزیدۂ و من هرگز بدرگاه او عاصی نشده ام بعد ازان آدم علیه السلام بدلالت جبرئیل علیه السلام آلات حراثت بساخت از آهن و اول کسی که از آهن پیرایه و آلت ساخت آدم علیه السلام بود و بعد ازان برای آدم خریطۂ آورد در وی سه دانۂ گندم بود و گفت ای آدم دو دانه تعلق بتو دارد و یک دانه بحوا چنانکه نص للذکر مثل حظ الانثیین باین ناطق است و وزن هر دانه صد هزار و هشتصد درم بود و بقولے هزار و هشتصد درم بود و بجبرئیل ع گفت این را چه کنم بخورم گفت نگاه دار که این سد جوع تو خواهد بود و بجهت این دانه از بهشت بیرون افتادی و حیات در دنیا باز بسته بانیست و این فتنه اولاد تست تا بروز قیامت بعد ازان گفت این دانه را بکار و از دست رنج خود نان بخور پس حضرت آدم گاو را بربست و در زیر چوب و آهن کشید تا زمین را بشگافت گاو که چندین سال در مرغزار بهشت براحت چریده و هرگز محنت کار ندیده و رنج بار نکشیده بود کسالت می ورزید و اشک از دیده مے بارید آدم یک دو چوب بر کفل وی فرود آورد گاو زبان بکشاد و گفت ای آدم مرا چرا می زنی آدم ع جواب داد که نافرمانی میکنی گاو گفت هر که نافرمانی کند چوب خورد آدم ع دانست که در تحت این عبارت اشارتها است و معنی این سخن آنست که توهم در بهشت بر غیر فرمان کار کردی خدای بر تو بخشید اگر من هم خلاف حکم کنم بر من ببخش و بقول امام ضحاک گاو یکبار بر سر زمین رفت چون بازگشت در زیر گاو بالا نهمی نگردید چوب بر گاو زیرین آمد آدم علیه السلام چوب بر فرعه گاو زد گاو بجانب آسمان نظر کرد و بنالید آدم چوب گاو راندن از دست بیفگند و قهر کرده خواست که برود که ناگاه جبرئیل ع در رسید و گفت یا آدم گفت اے برادر جبرئیل ع مگر مرا درین درگاه قدری نمانده که گاو مرا سرزنش میکند جبرئیل ع گفت چرا گاو را رنج رسانیدی آدم گفت بواسطه آنکه راست نمیرود الهام بجبرئیل ع در رسید که بگو با آدم تو نیز در بهشت راست نرفتی عفو کردم اگر گاو هم کجی کند تو هم عفو کن که پیغمبری کریمے از کریمان عفو خوشتر باشد و بقول عبد الله بن عباس آنست که چون وقتی که گاو کجی بنیاد کرد حضرت آدم صلوات الله علیه دو چوب بر پشت گاو زد گاو زبان برکشاد که یا آدم گفت چرا نافرمانی کردی گفت هر که فرمان واجب تعالی بجا نیارد لاجرم که چوب خورد آدم علیه السلام چندان بگریست که بیهوش شد چون بهوش باز آمد جبرئیل علیه السلام در رسید و این کلام آورد الرب یقریک السلام و یقول یسجد لک الملائکة ابتداء و تسجد لک البقر انتهاء و کان ذلک بسبب غیر الموافقة و هذا بسبب فی المخالفة یعنی حضرت حق سبحانه و تعالی سلام میرساند و میفرماید که در ابتدای حال از غایت عظمت و بزرگواری فرشتگان بر تو سجده مے آوردند و در آخر بجاے رسید که گاو با تو تنا ولی میکند و فرمان تو نمے برد آن سجده بجهت عزت موافقت بود و این بسبب ذلت مخالفت ست چون آدم علیه السلام از اشارات غیبی متنبه شد گاو و گفتار بگذاشت و برفتار آورد و زمین را اصالح زراعت ساخت بعد ازان دانه را بکاشت از حصه آدم گندم بر آمد و از نصیب حوا جو و از ینجاست که گندم را صاحب شریعت در میزان اعتبار دو برابر جو میدارد چنانچه در صدقه فطر از گندم دو من و از جو چهار من ست روایت ست که آدم بحق تعالی نالید و گفت الٰهی تو دانائی که تخم یکے و آب یکی و زمین یکے و جدائی من کشتم گندم شد و حوا کشت جو گشت سبب این چیست فرمان آمد که میان شما سر این بیش حوا بود که متابعت شیطان گندم نمائے جو فروش کرد لاجرم نکال بحسب اعمال آمد تا آدمیان را معلوم شود که جزا از جنس عمل ست القصه آتش جوع در باطن آدم ع شعله مے زد و گفت ای جبرئیل اجازت هست که ازین گندم سبز تناول کنم جبرئیل ع گفت ای آدم با وجود آنکه از مرا این درخت منهیه اندوه و محنت و غم دیدی هنوز باکل آن تعجیل مینمائی صبر کن هنوز کار درشت است آدم بسیار بگریست و دانست که مشقت بسیار لاجرم نا فرمانے پروردگار ست جل و علا پای در دامن صبر پیچیده دست از تعجیل بیرون کرد تا گندم خوشه کشید آدم بار دیگر خواست که اکل فرماید جبرئیل التماس کرد تا آنکه بپخت بعد ازان بتعلیم جبرئیل ع میکال بساخت و گندم بدروید و خرمن کرد و بکوفت و کاه از دانه جدا کرد و میان دو سنگ آرد کرده بسرشت و بهر صورت که بآن طاری میگشت آدم میخواست که باکل آن قیام نماید بمنع جبرئیل ع ممتنع میشد بعد ازان جبرئیل ع فرمود که هیزم جمع کن و آتش برافروز اقدام نمود بعد ازان خمیر را کماهی ساخت و در میان آتش نهاد تا نان پخته شد و گویند طول و عرض آن نان پانصد گز بود و در بعضے روایات چنین آمده است که نانها ساخت و در تنور بست چون بیرون آورد جبرئیل ع گفت یکزمان صبر کن تا افسرده

تا تقاضای آب میکند گفت ای جبرئیل ع تسکین این بچه چیز میسر گردد جبرئیل ع رفت و آمد و با خود مسی از بهشت بیاورد و گفت زمین را بکن تا برآید آدم علیه السلام بکند آب زلال از یخ سردتر و از عسل شیرین‌تر بیرون آمد از آن آب بیاشامید تزکیه حاصل شد بعد از آن تقاضا در باطن آدم پدید آمد جبرئیل پرسید گفت نمیدانم حق سبحانه تعالی فرشته فرستاد ما بین الرجلین آدم ع را مسح کرد تا آن اذیت از وی دفع شد تین کریه از آن بمشام آدم رسید از آن غم و اندوه هفتاد سال دیگر بگریست

فصل یازدهم در ذکر توبهٔ آدم علیه السلام و قبول و بشارت آن نقلست

که آدم صفی علیه السلام مدت سیصد سال بگریه و زاری و ناله و سوگواری عمر بگذرانید تا از حق تعالی بکلمات طیبات که سبب قبول توبه او بود ملهم شد کما قال الله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم علما را در تفسیر این کلمات اقوالست اما از جمله آن پنج قول در اینجا مختصر کرده ایم باقی دیگر را حوالهٔ تفسیر بحر درر کردیم قول اول امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرمود که کلمات این بود که لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوءً وظلمت نفسی فاغفر لی فانت خیر الغافرین لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوءً وظلمت نفسی فتب علی انک انت التواب لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوءً وظلمت نفسی فارحمنی فانت خیر الراحمین امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که هر که این کلمات از امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بگوید که بیامرزد گناهان او را اگر چه برابر ریگ بیابان و کفک دریا باشد قول دوم امیر المومنین و قدوة الاصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه نقل میکند از حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود آن آدم قال بحق محمد صلی الله علیه وآله وسلم ان تغفر لی آدم گفت بحرمت محمد صلی الله علیه وآله وسلم که زلت مرا بیامرزی حق عز وجل فرمود ای آدم محمد را صلی الله علیه وآله وسلم از کجا شناختی گفت الهی آن روز که مرا آفریدی و روح مرا در بدن دمیدی چشم کشادم در ساق عرش نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که وی گرامی‌ترین خلقست نزد تو که نام او را قرین نام بزرگوار خود گردانیده فاوحی الله تعالی الیه وعزتی وجلالی انه آخر النبیین من ذریتک لولاه ما خلقتک یعنی سوگند بعزت و جلال من که او آخرین پیغمبرانست از ذریت تو اگر نه او بودی ترا نیافریدمی بسبب این توسل لتش مغفور و سعیش مشکور آمد قول سوم روایت عائشه صدیقه است رضی الله عنها دعا بیها که گفت آن کلمات این بود که اللهم انک تعلم سری وعلانیتی فاقبل معذرتی وتعلم حاجتی فاعطنی سولی وتعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسالک ایمانا یباشر قلبی ویقینا دائما صادقا حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت لی ورضنی بما قسمت لی حضرت حق سبحانه تعالی وحی فرمود با آدم علیه السلام آمرزیدم گناهان ترا و نخواهد هیچکس از ذریت تو مرا باین کلمات که تو خواندی مگر بیامرزم گناهان او و رفع کنم همومِ غموم از وی و بردارم فقر را از میان دو ابروی او و دنیا با وی روی آرد اگر چه نخواهد قول چهارم عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود دوست‌ترین کلام نزد مالک علام جل علا آنست که پدر ما آدم علیه السلام بآن متکلم شد این کلمات بود سبحانک اللهم وبحمدک وتبارک اسمک وتعالی جدک ولا اله الا انت ظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت قول پنجم حسن بصری و سعید بن جبیر و مجاهد و عکرمه رضی الله عنهم برآنند که کلمات آنست که حق تعالی در قرآن بیان فرموده قالا ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین و گویند چون این کلمات بتلقین حقتعالی بر زبان راند حق تعالی یاقوتی از یواقیت بهشت فرستاد که تا بموضع کعبه بنهادند و آن یواقیت بمقدار خانهٔ کعبه بود و مر او را دو در بود یکی شرقی و دیگری غربی و در وی قندیلی بود از نور آویخته و آنرا بیت المعمور میگفتند بعد از آن وحی فرستاد با آدم ع که ای آدم مرا حرمیست در محاذات عرش من که او را کعبه نام باشد بآنجا باید رفت و آنرا طواف نمود چنانکه ملائکه من بر حوالی عرش طواف میکنند و آنجا بدعا و نیاز تقرب بجویند تو نیز بدعا و نیاز تقرب جوی تا دعای تو مقرون باجابت شود و زلت تو مغفور و حج تو مبرور و سعی تو مشکور گردد پس آدم ع از زمین هند و شان عزیمت مکه معظمه مبارکه کرد حق سبحانه و تعالی فرشته فرستاد تا دلیل وی باشد آدم ع روان شد همراه آن فرشته بجانب بیت الله هر جا نزول فرمودی تا قدم مبارکش رسیدی سبز و خرم و معمور گشتی و ما بین خطوتین صحرا و بیابان بماندی گویند از گامی تا گامی سه شبانروز راه بودی و بروایتی بچاه فرسنگ

فصل دوازدهم در ملاقات آدم و حوا علیهم السلام و ذکر معاش و توالد و تناسل ایشان

آرزو ده او کرد چون آدم ع بتعلیم جبرئیل مناسک حج و زیارت خانه بجای آورد و باشارت جبرئیل ع در کوه عرفات بحوا اتفاقا ملاقی شد و حوا نیز از طرف جده روان شد آدم ع طلب کرد و آدم ع نیز سالها صورت فراق دیده و شدت آلام اشتیاق کشیده در کوه عرفات بهم رسیدند و آدم بواسطه فرقت هوا و تاب آفتاب بشرهٔ مبارکش متغیر گشته بود اورا در اشناخت جبرئیل وسیله معرفت ایشان گشت آن جبل بعرفات موسوم گشت و آرزو در عمها و محنتها چندین سال هجران با ابتهاج و شادمانی وصال بدل گشت نظم خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد آرزومند نگاری بنگاری برسد قیمت گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر که خزان دیده بود پس بهاری برسد عزت وصل نداند مگر آن سوخته دل که پس از دوری بسیار بیاری برسد بعد از این هر دو باتفاق مراجعت کردند بمنی فرشتگان از آدم ع سوال کردند که ای آدم تمنی چه چیز آرزو می بری لغت آن تمنی میغوره و از جهت آن موضع بدان سبب بمنا مسمی گشت و آدم ع تمنی و صول یافت یعنی مغفرت و رحمت و در مسعود گشت و بقول توبه مشرف شده الحمد لله والمنة بعد از آن مراجعت بزمین

ق فی تعالی

از حق تعالی اجازت طلبیدند مرخص گشته بزمین هند مراجعت نمودند و بروایت مجاهد رحمه الله چهل نوبت از هندوستان بزیارت مکه مبارکه آدم علیه السلام پیاده
تشریف آورده و استکمال چهل حج نموده از مجاهد سوال کردند که سبب پیاده رفتن آدم علیه السلام چه بود و چرا مرکب اختیار نفرمود مجاهد گفت کدام بهیمه احتمال ثقل او بود
سوگند یاد فرمود که هر یک گام او سه شبانه روز راه بود که زمین بآن می پیمود و باز بزمین هند مراجعت میفرمود و با حوا بود در آن زمین بفراغ بال بامیان لطاف
خدای ذو الجلال بعد از محنت مفارقت براحت مواصلت بهره مند گشته باقی عمر بفراغت و رفاهیت گذرانیدند و در قبول احکام الهی و اطاعت فرمان
پادشاهی جل ذکره اهتمام تمام مرعی میداشتند و تغیر ایشان در تمامی روی زمین دیاری نبود و سوای خانه کعبه که عبارت از بیت المعمور ست با آنکه آدم
علیه السلام با مداد ملائکه علیهم السلام ساخته چنانچه روایت دیگر بآن ناطق ست و ذکر آن در باب بنای کعبه انشاء الله تعالی خواهد آمد هیچ عمارتی موجود نبود
تا بفرمان الهی جل ذکره در ازدیاد اولاد و استنتاج احفاد و استکثار بنی نوع انسانی چنانکه دانی اجتهاد کلی و سعی بلیغ نمودند تا شجره مبارکه انسانی بثمرات
متبرکه گرامی بارور گشت و اولاد و احفاد آدم بسیار شدند و بعمارت و زراعت زمین اشتغال نمودند و تعمیر مواضع و تکثیر مجامع اهتمام مرعی داشتند
روایت ست که حوا بیست نوبت حامله گشت و هر نوبت دو فرزند متولد شد یکی پسر و یکی دختر مگر شیث علیه السلام که او تنها آمد و مراد را توام نبود تشریفا
لنور نبینا و تعظیما له صلی الله علیه و آله و سلم بعد از وصول بسن بلوغ دختر حملی را به پسر شکمی میداد و بالعکس اول بطنی که از ایشان در وجود آمد قابیل و توام
اقلیما و دوم هابیل و خواهرش لبودا و امر الهی چنان بود که اقلیما را بهابیل و لبودا را بقابیل دهند اقلیما پس با جمال و لبودا نه چنان در میان قابیل و هابیل
منازعت پیدا شد و چون واقعه ایشان در مبحث میلاد به تعلق ندارد درین نسخه آوردن آن مناسب نبود القصه بعد از آنکه هابیل مقتول شد آدم
صفی صلوات الله علیه بر فوت او متالم می بود و بفرقت او جزع بسیار می نمود جبرئیل امین علیه السلام جهت تسلیه خاطر حزین او نازل شد و او را
بشارت داد که حق تعالی عنقریب بتو فرزند شایسته ارزانی خواهد فرمود که سید اولاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم از نسل او باشد بعد انقضای
مدت پنج سال از قتل هابیل بقول جمهور شیث علیه السلام متولد شد چنانچه گذشت و انساب تمامی آدمیان امروز بدو منتهی میشود زیرا که نسل باقی اولاد آدم
علیه السلام در زمان نوح علیه السلام انقطاع یافته و نسبت همه افراد انسانی بنوح علیه السلام تحقق پذیرفت و نوح را انتساب به شیث ست علیهما
السلام و علی جمیع الانبیاء والتحیة

باب سوم در بیان ولادت شیث علیه السلام و احوال وی و اوضاع فرزندان او بطنا عن بطن تا باوردین پیغمبر علیه السلام و درین باب چهار فصل ست

فصل اول در انعلاق شیث علیه السلام و انتقال نور نبوی و ذکر میثاق و اخراج ذریت و خطاب الست بربکم و ذکر وفات آدم و شیث و اولاد او و مقدار عمر هر یک مبین گردد

انشاء الله تعالی علما رفن تواریخ و سیر رحمهم الله چنین آورده اند که آدم صفی علیه السلام روزی در مقامی پاکیزه نشسته بود
ناگاه از غیب آب جوی صافی روان گشت و آن نهر عظیم بود که از بهشت پدید آمد جبرئیل علیه السلام با جمعی از ملائکه از عقب آن نهر رسیدند طبقی از میوه های بهشتی
در دست گرفته و گفت السلام علیک یا ابا محمد و این کنیتیست که آدم را علیه السلام در بهشت بآن میخواندند بعد از آن آدم را علیه السلام جبرئیل علیه السلام گفت
این میوه ها را می شناسی گفت بلی این میوه های بهشتی ست که از حضرت حق تعالی مسالت نمودم که پیش از مرگ بمن انعام فرماید ملائکه گفتند که حضرت حق تعالی
مطلوبت اجابت فرمود و اکنون ازین میوه ها تناول کن تا نور و بریقان آن نطفه محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم که در صلب تست زیادت گردانند و درین جوی
غسلی بیار و خود را مطیب و مطهر ساز و با حوا صحبت دار که امروز میعاد انتقال این نور بدیعه رسیده آدم علیه السلام بموجب فرموده اشتغال نموده از آن میوه های
بهشتی تناول فرمود و با حوا صحبت داشت و در نهر جنت اغتسال نمودند و ریحان بهشتی بوئیدند تا در حسن جمال و قوت و کمال بدرجه اعلی رسیدند و ظهور
نور ایشان بمرتبه رسید که از شرق تا بغرب از نور ایشان منور گشت و چون اتفاق صحبت افتاد نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از آدم بحوا انتقال
فرمود و در مدت حمل از میان دو پستان او چون آفتاب میدرخشید و روایتی هست که از حین خلق آدم تا انتقال نور بسید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
فرشتگان را علیهم السلام روی بجانب آدم بود و آدم در نظر ایشان معزز و مکرم بود و چون آن نور بحوا منتقل گشت فرشتگان را سوی از آدم

بجانب حوا متحول گشت و آن مخزن را
و آدم را مرتبه انتظام یافت و آدم جمیع انبیا تا بع
با آنکه پدر آدمیان ست محمد صلی الله علیه و آله
و سلم از نور محمدی تا امروز با تو همراه بود
و بسلامت از تو بحوا رفت و اکنون تاج آن
از تو بسیار در آنگاه آمد
لا جرم ...

علیه السلام ممتاز بود و محبوب ترین اولاد او بود و او را شیث نام کرد و شیث بزبان سریانی هبت الله است و او را نیز میگفتند و این نیز سریانیست بمعنی معلم چه
اول کسی که بتعلیم و تدریس مسائل شریعت و حکمت اشتغال نمود او بود و بحسن جمال و فضل و کمال تمام آراسته بود و نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در جبین او تابان
بعد از آنکه شیث بالغ شد جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و آدم را گفت که فردا شیث را در حوض اعظم حاضر گردان که من با جمعی از مشاهیر ملائکه آنجا حاضر خواهم آمد
که تا عهد و میثاق بجهت این نور کامل السرور ازوی بستانیم روز دیگر بفرموده جبرئیل آدم شیث را علیهم السلام بحوض اعظم برد و روح القدس با هفتاد هزار فرشته
مقرب تشریف آوردند و عهدنامه موکد بمواثیق از شیث علیه السلام بستاندند و بقلم یاقوت بوصله از حریر بهشتی نوشتند و بشهادت ملائکه مسجل ساختند و آن حریر
را محکم در هم پیچیدند و جبرئیل علیه السلام آنرا انجاتم خود مهر کرد و حق تعالی انجامه خانه قدرت دو خلعت از حله سبز بر شیث علیه السلام پوشانید که روشنی آن حلها
بر آفتاب فائق بود و مضمون آن عهدنامه این بود که در نگاهداشت آن نور بغایت بکوشد و نرساند او را اگر بپاک ترین حلیله از نساء جلیله عالم و تابوت سکینه را
که صور انبیا علیهم السلام در آن بود از بهشت بر آورد و تسلیم آدم کردند و مقرر شد که آن عهدنامه را در آن تابوت محفوظ دارد و وصیت کند تا فرزندان آن بطنا
بعد بطن عهدنامها را باین طریق برای هر یک فرزندی بنویسید و آن عهدنامها را درین تابوت مضبوط می دارید و نزد انبیا و اصفیای هر قرنی می سپارید
و باید که بدانی که کتابت این عهدنامه بدستوری که مذکور شد در هر عصری با هر شخصی از اجداد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از در شیث علیه السلام تا زمان قیدر
بن اسمعیل علیهما السلام استمرار یافته و از قرن حمل قیدر تا بروزگار عبدالله بن عبدالمطلب که سید المرسلین است صلی الله علیه و آله و سلم همان معنی در صورت قولیه
متحقق میگشته و ایضاً از جملهٔ دانستنیها است این که هرگاه نور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از صلبی بطنی انتقال می فرمود شیطان را محبوس میداشتند
تا آن هنگامی که آن فرزند تولد می نمود و با وان بلوغ میرسید و ایضاً از جملهٔ اعتقاد کردنیهاست که هر انتقال که آن نور را واقع بوده مجموع بوسیلهٔ عقد نکاح بوده
بر منوالی که حالا در شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مقرر است و هرگز اذیال طهارت آبا و امهات و اجداد و جدات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
از وقت آدم و حوا تا بعبدالله و آمنه بلوث سفاح و نابکاری ملوث نگشته امینی بلوح ضمیر و خاطر خطیر مذکور باید داشت تا نوبت دیگر در شرح نور کامل السرور
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از اصلاب طیبه بارحام طاهره احتیاج بتکرار این حکایت نباشد والله الملهم للرشاد **فصل دوم در اخراج ذریت**

از متن متانت آدم علیه السلام و خطاب الست بربکم با طوائف اولاد و احفاد او الی یوم القیام و آن وقعه
الیست کلیه در روی لطائف و اشارات لکسینه است و معین مسکن او درین باب مجالس ست مربوط و مضبوط در بحر در ر و قصص تنزیل اما خلاصهٔ آن مجالس
درین سیر شریف المفارس سید البشر و شفیع روز محشر صلی الله علیه و آله و سلم که میثاق بسبب عهد و پیمان او بوده و اخراج ذریت را علت غائی ظهور خود
و احسان او ایراد کردم ملتمس آنکه بنظر قبول منظور گردد و بالله التوفیق قال الله تعالی و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم
قالوا بلی اما بیان این قصهٔ مذکوره چنانچه بروایت صحیحه و عبارت صریحه بنظر رسیده مرویست از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت چون حضرت سبحانه و تعالی
آدم صفی را خلق کرد با او خطاب کرد که ای آدم من خلقک که آفرید ترا گفت انت یا رب بعد از آن فرمود که فمن ربک گفت انت ربی بعد از آن فرمود
فاسجد لی یا آدم آدم فی الحال بسجده در افتاد و روی افتقار از روی نیاز بر زمین افتخار نهاد خطاب حضرت عزت در رسید که ای آدم از تو عهد و پیمان میگیرم
که استحکام قواعد حکمت و موجب دوام معاقد محبت باشد آدم را این سخن از جان شیرین و محبوب تر بود و گفت بجان منت دارم خداوند حق تعالی
فرمود تا حجر الاسود را از بهشت آوردند و آن از یواقیت جنت بود سفید چون برف روشنائی او چون ضوء آفتاب اما حالا بجهت مساس دست ناپاک
مشرکان سیاه گشته و بروایت آمده است که لولا مسته ایدی المشرکین ما اسود و ما مسته ذو عاهة الا شفاه الله تعالی اگر شامت مساس ایدی
مشرکان بوی دادرا هیچ دردمندی مبتلا نبودی که مساس کردی مگر حق تعالی او را شفا کرامت فرمودی و اینجا تنبیهی ست مر ارباب باطن را بمحافظت دل
از ملاحظات ماسوی تا صفای او بکدورت مبدل نگردد و آئینهٔ جمال نمای الهی بزنگار اغیار تیره نماند **قطعه** باین مبین که تو خاکی و خاک تیره بود
بدان نگر که تو آئینهٔ رخ جان را ✿ بگیر مصقلهٔ عشق و زنگ تن بزدای ✿ ببین در آئینهٔ جان جمال جانان را ✿ القصه چون فرشتگان بفرمان الٰهی حجر الاسود را

از بهشت بیرون آوردند حق تعالی ذریت آدم را علیه السلام از صلب او بیرون آورد و بدیشان عهد الست و عهدنامه نوشت و بحجر الاسود سپرد اما تفصیل این آنست که آدم علیه السلام بمکه شریفه می آمد و مناسک حج بجای می آورد تا یکبار مراسم زیارت بتقدیم رسانیده در پس کوه عرفات بقول مشهور که آنرا وادی النعمان گویند بخواب رفت و در میان خواب حضرت حق سبحانه و تعالی بکف کفایت متین متانت آدم بسود فی الحال ذریات او فرو ریختند همه یکبار از ظهر آدم بترتیب توالد و تناسل ایشان در سویدا بدست طلب در دامن جود و کرم آویختند چنانچه فقیر گوید **مثنوی**
دست کرم چون در احسان گشاد ✿ غلغله در عالم جان اوفتاد ✿
کوکبهٔ حضرت عزت رسید ✿ گوش دل آوازهٔ رحمت شنید ✿
ساخته سلطان قدمی مجلسی ✿ صیت کرم داده بهر مجلسی ✿
مشت گدا بین که فرو بخشند ✿ دست بذل کرم او بخشند ✿
هر چه ببخشند از سر بخشند ✿ این ره عشقست قدم کن ز سر ✿
شیخ ابوبکر

شیخ ابوبکر قفال شاشی قدس سره میفرماید که بیک مس الهی مجموع اولاد آدم بطناً بعد بطن هر که خواهد بود تا بقیامت باین ترتیب که بعالم می آیند پسر از پدر بعد پدر را زجا بر بطرفة العینی در وجود آمدند چنانکه هر یک مدت ایام نطفگی و علقگی و مضغگی تا ایام بلوغ و کمال عقل و آوان تکلیف بترتیب متعارف بگذرانیدند و بر مجموع این منازل عبور کردند و آثار صنع حضرت او در حق خود در هر مقام مشاهده نمودند و دلیل بر این سخن ضمیر جمعست که فرمود من ظهورهم دیگفت من ظهره با آنکه همه را از آدم گرفته بودند و ایشان را گواه گرفت بر کمال ربوبیت و اظهار صنع و قدرت خود و از ایشان گواهی خواست الست بربکم تا همه بر طبق راستی از روی یقین گواهی دادند که قالوا بلی چون بدنیا آمدند بواسطه تعلقات این جهانی از غایت پریشانی آن عهد را فراموش کردند و پنبهٔ غفلت در گوش هوش شان در آوردند اما عارفان کمل که از ماسوی مجرد اند صدای آن ندا هنوز در گوش هوش ایشانست **قطعه** ✤ اگرچه دردی عهد تو می برد هوشم ✤ گمان مبر که محبت شود فراموشم ✤ شنوده ام ز لبت در ازل حدیثی چند هنوز لذت آوازت هست در گوشم

القصه ذریات را دو قسم گردانیدند قسمی بر یمین و قسمی بر شمالش بداشتند چون آدم علیه السلام از منام بمقام یقظه و انتباه آمد بجانب یمین خود نگاه کرد اشخاص نورانی دید جبرئیل علیه السلام در ان مقام حاضر بود از وی پرسید و استفسار حال آن قوم نمود گفت اینها اصحاب یمین اند و مقربان حضرت عزت اند ندائی از حضرت عزت در رسید که هولاء في الجنة ولا ابالی و چون نظر بجانب دست چپ کرد اشخاص ظلمانی دید از جبرئیل احوال آن طائفه پرسید گفت این طبقه اصحاب شمال اند و از رحمت محروم ندای حضرت الهی در رسید که هولاء في النار ولا ابالی

در روایتست که اول طبقه که بیرون آوردند فرقهٔ انبیا بودند علیهم السلام و اول کسی که از ایشان بیرون گرفتند خواجهٔ لولاک بود صلی الله علیه وآله وسلم خطاب مستطاب در رسید که ای محمد ترا که آفرید گفت حضرت تو خداوندا باز گفت که کیست پروردگار تو گفت حضرت تو خطاب آمد راست میگوئی سجده کن خداوند خویش را خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم بسجده در آمد حق تعالی فرمود ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم از تو عهد و میثاق میگیرم حضرت گفت بگیر الهی فرمود دست برین سنگ نه یعنی حجر الاسود خواجه صلی الله علیه وآله وسلم دست بران سنگ نهاد چنانکه حق تعالی خبر میدهد قوله تعالی واذ اخذنا من النبيين ميثاقهم ومنك ومن نوح ابتدای این عهد و پیمان از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و نوح علیه السلام و بعد از ان سائر انبیا علیه السلام و از ایشان نیز سوال بر منوال پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم و نوح علیه السلام بود و سجدهٔ ایشان و اخذ میثاق و مسح حجر الاسود نیز بران طریقه تحقیق پذیرفت بعد از ان بمعاشر انبیا علیه السلام خطاب فرمود هذا محمد بن عبد الله پیغمبر منست که در آخر الزمانش بیرون آرم شما ذکر شریف او در کتاب خود مطالعه خواهید کرد و بوی ایمان آرید و در نصرت او کوشید همه قبول کردند و مسح حجر الاسود نمودند فذلک قوله تعالی واذ اخذ الله ميثاق النبيين لما آتيتكم من كتاب وحكمة ثم جاءكم رسول مصدق لما معكم لتؤمنن به ولتنصرنه قال أأقررتم واخذتم على ذلكم اصري قالوا اقررنا قال فاشهدوا وانا معكم من الشاهدين بعد از ان بیرون آورد تمامی ذریات را بر مثال مورچه و از ایشان سوال کرد خالقیت و ربوبیت حضرت خود را همه اقرار کردند حضرت حق تعالی فرمود که سجده کنید مرا اگر در اقرار خود صادقید همه بیکبار بسجده در آمدند مگر کافران و منافقان که پشتهای ایشان راست بماند چنانچه سجده نتوانستند کرد

فائده جلیله محمد بن عتبه قدس سره میگوید که چون مومنان سجده کردند کافران و منافقان سجده نتوانستند کرد چون ساجدان سر بر آوردند دیدند که جماعتی موافقت نکردند ایشان دو فرقه گشتند بعضی بجهت آنکه توفیق سجده یافته بودند سجدهٔ شکرانه بجا آوردند و فرقهٔ دیگر چون دیدند که جماعتی فرمان نبردند ایشان از سجدهٔ اولین پشیمان شدند و بسجدهٔ شکر اقدام نپرداختند با آنها که سجده نکرده بودند چون بعضی را ساجد دیدند ایشان نیز دو فرقه شدند بعضی از امتناع سجدهٔ اولین پشیمان شدند کرت دوم با ساجدان موافقت نمودند و بعضی بر امتناع مصر ماندند حاصل همه ذریت چهار قسم شد طائفه هر دو سجده بجای آوردند و طائفه هر دو بار تخلف نمودند طائفه در اول مخالفت کردند و در ثانی موافقت نمودند و طائفهٔ دیگر بر عکس آنانکه هر دو سجده آوردند مومن زیستند و مومن مردند و آنانکه هیچ سجده بجا نیاوردند کافر زیستند و کافر مردند و آنانکه اول بار سجده کردند و دوم ابا کردند مومن زیستند و کافر مردند و آنانکه اول ابا کردند و آخر سجده نمودند کافر زیستند و مومن مردند گویند سبب دو سجده در نماز بجهت این دو سجدهٔ ذریت آدم بود در روز

میثاق

(حاشیه:) میثاق و در اسما علیهم [illegible] تا آدم علیه السلام و میان ذریات بعضی را سفید و نورانی و بعضی را سیاه و ظلمانی دید و بعضی را تندرست و بعضی را معلول و بعضی را نابینا و بعضی را فقیر نظر کرد و انبیا را چون چراغها نورانی و ظاهر دید و علما را چون کواکب نورانی و ظاهر اصحاب یمین و غایت [illegible] اصحاب شمال و غایت سیاهی [illegible] انبیا [illegible] خطاب [illegible] فرزندان [illegible] انبیا و فرزندان ذریت تو اند [illegible] علما از ذریت و نیکبختان اصحاب یمین بهشتیان اصحاب شمال اولاد تو اند ظلمانی [illegible] و دوزخیان اعقاب [illegible] اصحاب المیمنة قوله تعالی و اصحاب المشأمة [illegible] انبیا [illegible] روایات [illegible] آفتاب [illegible] ستاره [illegible] چراغ [illegible] حضرت رسالت [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] انبیا [illegible] علما [illegible]

شیخ عبد الحق

سفید رویان سائر مومنان بودند وآن سیاه رویان کافران بودند بعد ازان در حق اهل سعادت گفت هولاء فی الجنة ولا ابالی ودر حق اهل شقاوت گفت هولاء فی النار ولا ابالی آدم علیه السلام گفت همه را چرا یکسان نیافریدی حق تعالی فرمود اراده ازلیه ما چنین نافذ گشته بود که چون طائفه مخصوص نعمت ما باشند وبشکر گذاری ما پردازند ما نیز بزیادتی نعم ما فزونی فضل وکرم ایشان را بنوازیم وکار ایشان چنانچه قاعده افضال وانعام ماست بسازیم ای آدم آسمان را آفریدیم واز برای او اهلی مقرر ساختم زمین را خلق نمودم واز برای او ساکنان تعیین نمودم بهشت را بیافریدیم بانواع لطائف وعواطف بیاراستیم واز برای او طائفه نامزد کردم ودوزخ را بصنوف عذاب وعقاب محفوف ساختم واز برای گروهی معین ساختم آدم گفت الهی هر چه از مخلوقات آفریدی خلق را باو نامزد کردی مرا بکه نامزد کرده ندا آمد که یا آدم ترا خاص از بهر خود بیافریدیم تا همیشه مرا یاد کنی وهیچ فراموش نکنی بیت

هر کسی را در جهان یاری وما را یار تو
هر کسی مشغول کاری گشت ما را کار تو
مثنوی
در دو عالم ذره بیکار نیست
جمله سرمستند وکس هشیار نیست
جمله ذرات جهان همچون گیا
حلق بگشاده که ای باران بیا
در خیال او همه جان میدهند
تا باو واصل شوند از خود رهند

در ذکر داود نبی علیه السلام وبخشیدن آدم صفی علیه السلام چهل سال از عمر خود بوی

منقولست که در وقت عرض ذریت نظر آدم علیه السلام در میان اصحاب یمین بر یک فرزند ارجمند که در میان ایشان نورانی تر بود وبحسن صورت وسیرت موزون تر او فتاد با وجود این ناز واعزاز می گریست وانجم سرشک بر دائره ماه وچشمه خورشید فرو میریخت آدم صفی که زخم خورده فراق بود وسوخته کانون اشتیاق دلش بر دیده گریان فرزند بسوخت وکیفیت حال او از جبرئیل علیه السلام سوال کرد وگفت او از کبار اولاد تست موسوم بداود علیه السلام پیغمبر مرسل خواهد بود گفت سبب گریه اش چیست گفت جهت صدور زلت چهل سالش بگریانند گفت ای جبرئیل از عمر من چند باقی مانده است گفت هزار سال گفت از جمله هزار سال هزار چهل سال باو ارزانی داشتم بعد ازان رو بقبله دعا آورده گفت یا رب از عمر من چهل سال بردار وبر عمر او بیفزای ودعا بمحل اجابت رسید وحکم شد که تکمیل عمر داود علیه السلام صد باشد ودر روایتی آنست که بر مضمون آن حجتی نوشتند وبتوقیع شهادت ملائکه موشح ساختند بعد از انقضای مدت نهصد وشصت سال که از عمر آدم صفی علیه السلام گذشت چون ملک الموت علیه السلام بقبض روح او آمد گفت مرا وعده اجل بعد از انقضای هزار سال مقرر بوده هنوز چهل سال باقیست عزرائیل علیه السلام واقعه داود علیه السلام در میان آورد آدم علیه السلام از دستی جان در پناه انکار گریخت ودر تقدیر تسلیم از هبه رجوع لازم داشت ملک الموت علیه السلام رفع قضیه بحضرت حق جل ذکره کرد ملک تعالی وتقدس وتعظیم بمحض کرم عمر آدم علیه السلام را هزار سال تمام حکم فرمود وعمر داود علیه السلام نیز بصد تکمیل کرد فاما حکم ملک منان چنان نفاذ یافت که من بعد فرزندان آدم عمر بیکدیگر نبخشند واین هبه مستحیل الوقوع باشد واز اجل مقرر هر فرد از افراد ایشان کم وزیاده بهیچ وجه ممکن نگردد نقلست که آن روز که خطاب مستطاب بلا اسباب در رسید که یا عبادی واماثی هر آرزو که دارید از مال ومنال وضیاع وعقار ودرم ودینار امروز اختیار کنید تا در مدت حیات بآن برخوردار باشید واز صناعات وحرفه انچه پسندیده هر که باشد قبول کند هر کدام این را انچه مراد ایشان بود تعیین نمودند واز جناب قدس الهی جل ذکره بعطای متبغای همت ومنتهای نهمت خود مشرف گشتند طائفه از میان این قوم روی گردان شدند واز اختیار کار وبار وفکر درم ودینار فارغ شده از قوم متفرق شدند خطاب آمد که ای بندگان چرا از نیها روی گردانیدند وهیچ چیز از انچه ایشان اختیار کردند شما نظر نکردید گفتند خداوندا ما بدنیا واهل او چکار وپیشها واندیشها چه بار از خدمت آستان تو چه خوشتر واز لذت عرفان وشوق وجدان تو چه بهتر نظم

ای ساقی افزون ده قدح تا وا رهم زنیک وبد
اندر سری کاین سر بود در دیگر کجا ماند خرد
هر دمی یاد جهان حق تا در دور پیشه
در پیشه بی بینشی کر دست ما را نامزد
کاری ندارم در جهان جز خدمت ساقی خود
کاری زیاد خداوند آن پیشه ما راند بدل

خطاب حضرت عزت در رسید که بعزت وجلال وارتفاع شان من که هیچ بنده فارغ نکرده واز برای بندگی وخدمت من مگر این که آسمان وزمین را ضامن رزق او گردانم وظیفه شام وچاشت وخورد وداشت وی بی تنقیص بوی رسانم همه مردم می باختند ومی نازند ومی پوشند وهمه خلائق میسکارند ومی درونند ومی نوشند بیت

ای بنده من گریز وخود را یله کن
گر شاه جهانت نکنم پس گله کن

نقلست که چون عهد ومیثاق با ذریات آدم علیه السلام بستند وسلسله عشق ومحبت از جانبین باهم پیوستند عهد نامه بر طبق آن بنوشتند حجر الاسود را آن روز دو چشم ودهان وزبان ودو گوش بود امر آمد که دهان خود بگشا چون بگشاد حجت در دهان او نهادند واورا فرمان داد که هر که باین عهد ودر دنیا وفا کند وبمقتضای الحجر یمین الله تقبیل واحترام او نماید در قیامت بوفاداری او گواهی دهد وبستیفای عهد ووفای او ظاهر گرداند نقلست که چون نظاره گشتگان برین ذریات افتاد از کثرت وازدحام ایشان تعجب نمودند گفتند خداوندا این همه خلائق را منزل وماوای وباغ ودکان وسرا باید زمین را آن عرصه نیست که از عهده این بیرون آید حق تعالی فرمود که آمدن وشدن ایشان در دنیا بنوبت خواهد بود یکی می آید ویکی میرود ویکی میکارد ویکی میدرود بیت

درین منزل سرای آبنوسی
گهی ماتم بود گاهی عروسی

ملائک گفتند الهی فنای سابقان بقای لاحقان را منقض گرداند یعنی چون پدر رود ماد رود ماد رود دوستان خود را بپیوندند که رخت بمکان ایشان از ...

باغ کامرانی بصرصر مرگ برکنده و افگنده میگردد عیش ایشان مکدر و مرگ ایشان نیز مقرر گردد حق تعالی فرموده که من غفلت و طول امل را ابرو اهای ایشان نگارم تا دوستانی جانی خود را در خاک تیره می سپارند و ذره از ان اعتبار بر نمی دارند قال العطار قدس سره فی المثنوی

عزیزا غم نگر غمخواریت کو	چو با زعمر شد بیداریت کو
چو بهر خاک زاد سنی زما در	بدین سستی چه سازی باغ و منظر
میان چون بنگان بر بند حکم	که نبود بی غمی فرزند آدم
بغفلت میگذاری زندگانی	دریغا گر چنین غافل بمانی
مخسپ ای اهل سخن پند پیراحسر	زچندین رفته عبرت گیر آخر
چو شخصت شیب خواهد گشت در خاک	سر منظر چه افرازی برافلاک
الا ای غافل افتاده از راه	بخوابی مرد غافل تا او در راه

اما اللطائف و الاشارات و النکات فی المیثاق

وهی خمسة عشر لطیفة **لطیفه اول** در شرح نظرف و زهرة الریاض و غیر آن آورده اند که مومن را امروز انیست که عصیان حضرت پروردگار خود نمودن و کافر را مناسب نیست بخیرات مبادرت جستن فاما اهل تحقیق درین باب تدقیقی در زیده اند و میگویند که مومن و کافر سعید و شقی در روز میثاق در صلب آدم علیه السلام باهم آمیخته بودند ظلمت کافران بر مومنان تافته و نور توحید مومنان بر کافران پرتو انداخته عصیان مومنان بجهت شامت مصاحبت ایشان با کافران در ظهر آدم علیه السلام پدید آمد و احسان کافران ببرکت مجالست مومنان دست داد لاجرم چون روز قیامت شود فرمان رسد که ای مومنان هر زلتی که از شما در وجود آمده است چون بواسطهٔ مجاورت کافران بوده از شما در گذرانیدم ای کافران هر خیر و احسان که از شما در وجود آمده ببرکت مجالست با مومنان بوده در زمرهٔ اعمال ایشان خط گردانیدم بعد از ان بمقتضای کل شیء یرجع الی اصله معصیت مومنان در دیوان کافران بنویسند و خیر احسان کافران را بمومنان باز فرستند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که ان یوم القیامة یعطی لکل مومن یهودی و نصرانی فیقال هذا فداک من النار و این دلیل معین ست **تمثیل** تاجران که بضاعت ایشان مشک باشد و در راه از قطاع الطریق خائف باشند از انتشار رائحه مشک متوهم شده مقدار حلتیت یعنی انگوزه با آن منضم سازند تا بوی مشک ببوی انگوزه محجوب گردد و از نهب غارت سارق و طارق محفوظ ماند بعد از انکه بوطن خود باز گردند نطعی بگسترانند و در هنگام وزیدن باد مشک آمیخته با حلتیت بر روی نطع بگسترانند تا چون باد در میان در آید تن کریه حلتیت را از رائحه طیبه مشک ممتاز گرداند کذلک حضرت جلال احدیت در روز بازار قیامت نطع حکمت بگسترانند و افعال خلائق را که مشک ایمان با حلتیت عصیان مخلوط دارد بر انجا فرو ریزد و چون نسیم عنایت از مهب عنایت وزیدن گیرد مشک باقی را از حلتیت فانی ممتاز گرداند و اصلی را از عارضی جدا کند و اغصان خیرات و احسان کافران که منشعب از دوحه ایمان مومنان بوده با اصل خود باز گردد و خرمنهای زلات و هفوات مومنان که حاصل از تخم ناپاک کافران بوده هم بایشان راجع شود **تمثیل** دیگر بشنو روح از عالم علوی بود و بدن از مرکز سفلی روح چون پادشاه از دار الملک ملکوت برین ویرانه لم یکن شیئا مذکورا و خرابه و کان ذلک فی الکتاب مسطورا گذری فرمود و خطه تن و بقعه بدن بیامن قدوم و برکت نزول او معمور شد و این لطیف را با این کثیف آمیزش قوی و آویزش کلی پدید آمد چون تند باد اجل بر صحرای امل وزیدن گیرد روح لطیف را از بدن کثیف ممتاز گرداند روح را بمنزل حقیقی او باز فرستد که انا لله و انا الیه راجعون و بدن را بمرکز اصلی او باز گرداند که منها خلقناکم و فیها نعیدکم **اشارت** کافران در صلب آدم بوده‌اند ازان آدم را هیچ نقصانی نبود و چندین بتان که در کعبه نهادند کعبه را ازان هیچ ضرری نبود اگر معاصی بنده مومن که نیز در نامه اعمال او باشد به بنده نیز ضرری نرسد عجیب و غریب باشد **لطیفه دوم** حق تعالی پرسید که شما کیستید که اگر چنان پرسیدی جواب آسان بودی زیرا که محدث را اخبار از نفس خود دادن آسان ست زیرا که وی داند که ایشان کیستند و آن کیستند لیکن اگر حق تعالی خواستی که از خود پرسد که من کیستم و آن کیستی اندر کونین کرا یاری آن بودی که تا گفتی آن بنی اگر چه ملک مقرب بودی یا نبی مرسل چون سوال صعب بود تلقین جواب از وی می بایست تا فرمود الست بربکم **لطیفه سوم** اگر پرسیدی که شما آن منید تا بلی جواب آمدی هیچ فائده نبودی از برای آنکه چنانچه دوست از ان ولیست دشمن هم از ان وی

نگفت الست بعبادی و درو همینی فائده الیست که وصف خود را با تو بزنجیر ربوبیت خود بر بست نه برشته عبودیت تو تا بتقصیر بندگی تو نقصان
باین نسبت راه نیابد تا دانی که چنانچه ربوبیت او نقصان پذیر نیست وصلت تو نقصان پذیر نیست لطیفه هفتم آن نگفت که من کیستم تا بنده
دربیان صفات او متحیر نگردد و نپرسید که تو کیستی تا اگر هنر بنده ظاهر شدی در وی عجب پدید آمدی و اگر عیب ظاهر گشتی تو میه گشتی و اینجا نکته
آنست که معبودی که در وقت آفریدگی عیب بنده ظاهر نگردانید در مقام بندگی وافکندگی و درماندگی عیب ترا در عرصه عرصات کی ظاهر
گرداند لطیفه هشتم ای درویش در اسلوب این نوع سوال اظهار کمال عنایتیست درباره تو زیرا که چون سوال متضمن معنی جواب
باشد آسان جواب آن توان گفت بلکه بیک کلمه جواب آنی او توان نمود مثلاً پرسید که نه من پروردگار شمایم تا بیک کلمه بلی جواب بتمام
گفتن و علاقه خصوصیت بجناب حضرت ربوبیت استوار کردند چنانچه مثل این در شریعت نیز مقرر است مثلاً امر وی در پیش دو گواه مرزنی را
گفت که تو زن منی آن زن گفت بلی در میان ایشان عقد نکاح منعقد گردید جائیکه اکرم الاکرمین جل و علا بنده نیازمند مستمند خود را در
حضور صد و بیست و چهار هزار پیغمبر مرسل علیهم الصلوة والسلام و صد هزار شهود عدول از اولیا و اصفیا گوید که من پروردگار تو ام و او بکمال صدق
و اخلاص گوید بلی اگر عقد او حیرو شهادت میان ایشان منعقد گردد عجیب و غریب نباشد لطیفه نهم چون ولی مرشدی عروس مخدره خود را
بکفوی مناسب داده و میان ایشان عقد مناکحت استحکام یافته هر حکایتی که شوهر از برای تدارک مهمات خود بیرون رود و بهر طرف بمهات
مختلفه و صحبتهای متفرقه مبتلا گردد اما تا مادامی که میان ایشان عقد نکاح متحقق است شبانگاه البته بمکان مالوف باز خواهد گشت و با حلیله
جلیله خود دست در گردن در آرد ای درویش واقف باش که چه میگویم پادشاه ازل جل و علا بولایت ربوبیت الله ولی الذین امنوا جلیله
جلیله معرفت را در عهد میثاق بعقد وفاق بشهادت شهد الله در آورده با وجود کفویت دکانوا احق بها و اهلها خطبه ازدواج
الست بربکم قالوا بلی برخوانده باشد با بشارت باش بلی که تا مادامی که عقد ایمان و محبت میان ما و حضرتش باقیست هر چند در ایام حیات
بهفوات و زلات مبتلا بوده باشیم در شبانگاه فوت و شام انجام کل نفس ذائقة الموت امید چنانست که از شقاوت فراق مصئون
و از بعاد وصال او مقرون گردیم

نظم

چنانکه عاشق او ایم ز مرگ نندیشیم
اگر بحال نیاید بوقت جان دادن
که مرگ آب حیاتست دوست در بیشیم
چه جای جان که زمهر و جهان نیندیشیم
چو وصل دوست میسر نگردد بی مرگ
مرا دلیست ز زخم فراق او مجروح
زبهر نوش چنان عاشق چنین نیشیم
مگر بدیدن و یش برآورد ریشیم

لطیفه دهم چون ذریت بجواب بلی پیش آمدند ملائکه گفتند که جائیکه سوال کننده تو باشی و سوال بر وجهی باشد
که متضمن تلقین جواب باشد هر آئینه بجواب مبادرت جویند و بی تامل جواب با صواب گویند خطاب آمد که ای ملائکه هیچ جاسوس تر از گور نیست
و هیچ سائل با هیبت تر از منکر و نکیر نه بعزت و جلال من که در زندان خانه لحد در وقت سوال من ربک بنده من همین جواب خواهد گفت
که ربی الله

نظم

هوای عشق تو هر جا که هست متصلست
اگر چه پای من از دست من بزیر گلست
اگر تو برگل گورم گذر کنی روزی
هنوز دست بدامان عهد متصلست
ز بوی آن بشناسی که آن کدام گلست
درین جهان و در آن با محبت تو خوشتم
متیل چون عزیزی امانتی پیش

کسی می نهد آنرا در صندوقی میکنند و مهر بران می نهد تا روزی که آن امانت را باز طلبد آن مهر را مطالعه کند اگر آن قرار باشد امین را ثنا گوید اکنون
بدانکه در روز میثاق پادشاه علی الاطلاق جل و علا در ایمان و گوهر عرفان را در صندوق سینه تو ودیعت نهاده و بکلمه بلی آنرا مهر کرده و این امانت
را بتو سپرده چون مدت عمرت بسر آید ترا در ان منزل بی روزن و آن محبس لابد هر مرد و زن و آن آرامگاه جوانان بی تاب و آن تکیه گاه پیران
بی استطاعت آن روضه نورانی ابرار و آن حفره ظلمانی فجار که عبارت از آن زاویه لحد و زندان هر نیک و بد است در آرند آن امین مقرب
بفرمان حضرت رب جلیل جل جلاله در قبر تو در آیند و زبان بسوال من ربک بکشایند بنده گوید که آن چیست که آن امانت تفحص آن امانت میکنند
که در عهد الست بربکم تو سپرده اند تا بتو بینند که آن مهر روز ازل بر جای هست یا نی چنانکه معین مسکین گوید بیت
نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت

گر در آتش عشقم چو موم بگداز ای
آن بزرگی چه خوش نیکو گفته است بیت
جان را در شور آر د از الست
در بلی شان جز بلا نا ید بدست
هر بلا کان در زمین و آسمان ست
در بلی گفتن نشان دوستان ست
لطیفه یازدهم همه فرزندان جواب
بلی گفتن در جواب مومن و کافر موافق
و منافق یکرنگ بودند اما حال کافران
در جواب بلی سیاست خطاب معالی بود
و حال منافقان از دحام جمعیت
خلائق و حال مومنان لطف عنایت
خالق لا جرم چون سیاست در دنیا
نماند کافران از آن جواب خود برگشتند
و منافقان نیز چون در دنیا تنها شدند
از آن اقرار رجوع کردند و اذا خلوا الی
شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزءون
فاما مومنان حقیقی که پرورده لطف و عنایت
او بودند چنانکه در تو به بلا و کانون ابتلا
در آتش دردناک عنا در دیگ اختبار
نقد ایمان و جوهر عرفان خود را صافی تر
ساختند و در اقرار و تصدیق بتحقیق مستقیم
بودند و از جاده قویم انحراف ننمودند
ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا
تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا
لطیفه دوازدهم ای بنده من تو را در دنیا
بانواع

بانواع بلیات مبتلا گردانیدم و باصناف محن و فتن ترا بیازمودم ترک بلی نکردی وازان اقرار رجوع ننمودی و در وقت مرگ نیز بلا حوالهٔ تو کردم
تا مرتبهٔ کمال از زن و فرزند و خویش پیوند بریدی و برای رضاء ما دل برکندی و جان شیرین بدان تلخی بموکل فنا تسلیم نمودی و دران همه بلا و آفت در ان
وقت نقد جان مسکوک بسکهٔ ایمان بخزینه داران لطف و احسان ما سپردی و دران کنج زاویهٔ تاریک لحد بنور قل هو الله احد چراغ بلاغ
برافروختی تا خطاب ربی الله در دبیرستان یثبت الله در جواب نکیر و منکر اناد را آموختی این همه بلا و ابتلا از من دیدی و کشیدی اعراض ننمودی
من که از تو بهیچ گزندی آزرده نگشته ام و بهیچ مضرتی منضرر نشده ام از تو کی اعراض کنم و از وصال خود کیت محروم گردانم لطیفه سیزدهم اگر
پرسند که در روز الست همه ذریات بجواب الست مبادرت نمودند و در آخر که خطاب لمن الملک الیوم بشنوید چرا هیچکس جواب نگویند این
سوال را جواب بسیار گفته اند در بحر الدرر شمهٔ گذشته اینجا بسه جواب اکتفا افتاد اول آنکه در روز میثاق همه خلائق مظاهر جمال بودند و خطاب
لمن الملک الیوم مظهر تجلی جلال باشند و از لوازم تجلی جمال ست انس و از نتایج جلال ست هیبت و از انس نطق آید و از هیبت سکوت زاید
دوم آنکه آنجا سوال از مالک بود و الست بربکم و اینجا سوال از ملک لمن الملک الیوم عاشق که مستغرق جمال مالک باشد با ملک کی پروا زد
سوم آنکه اول توجه خطاب شریعت بود و شریعت بازبستهٔ نطق ست و در آخر ظهور حقیقت ست و حقیقت مستلزم سکوت و در شریعت
مجاهده ست و آن از جملهٔ گفت و شنید ست و در حقیقت مشاهده ست و آن مقتضی سکوت ست که نهایت توحید ست کما قیل المشاهدة سکوت
اللسان بحضور الجنان **نظم**

جان بجا جوشی برآمد بی زبان چند را | گر گهی مسکین نوازش میهمان چند را
چند طعن جانفزا نم یکدمی بیرون خرام | سوخته چون من کن این مهربان چند را

لطیفه چهاردهم ای درویش آنروز که مادر موسی را علیه السلام خواست که در دریا اندازد در تابوت نهاد
خطاب آمد که چندین قطرهٔ شیر در حلق او چکان تا از شیر شفقت تو پرورش یابد بعد از آنش در دریا انداز و آن روز که در پیش تخت فرعون
پستانهای اغیار بروی عرض کنند که چون لذت تو یافته باشد دست رد بر سینهٔ پر کینهٔ ایشان نهد که ذلک در روز میثاق طالبان وصال
را بشیر شوق الست بربکم سرمست گردانیده بعد از ان در تابوت تخته بند خلق الانسان ضعیفا نهاده در دریا مهلک انما مثل الحیوة الدنیا کماء
انزلناه من السماء انداخته تا دست وسوسهٔ ابلیس آن تابوت را گرفته بپیش تخت فرعون نفس بی عون آورده رایگان زین للناس حب الشهوات
پستانهای حرص و طمع بروی عرض کرده چنانچه موسی آنجا دیده باز کرد و سینهٔ هیچ دایه نگرفت مرد صاحب همت آنست که بنظر رغبت در دنیا
و عقبی ننگرد **بیت**

بحق او که بکونین چشم نگشایم | گر تا نخست نه بینم جمال مولی را

مثنوی

شیرخواره چون ز دایه بگسلد | لوت خواره شد مر او را می هلد
بستهٔ شیر زمینی چون حبوب | جو فطام خویش از قوت القلوب
شیر حکمت خور که شد نور ستیر | ای تو نور بی حجب را نا پذیر
تا پذیرا گردی ای جان نور را | تا ببینی بی حجب مستور را

لطیفه پانزدهم ای درویش
چون مادر مهربان کودک خود را میخواند کودک جواب او در بطوع و رغبت میگوید زیرا که با آواز او آشناست چون دیگری میخواند جواب او
نمی گوید زیرا که با آواز دیگری الفت و آشنائی ندارد ای این عاشقان مشتاق که در روز میثاق ندای الست از جناب قدس الهی شنیده اند
و بان ندا آشنائی دارند و در وقت مرگ خطاب بملک الموت آید این دوستان من بندای تو سبقت معرفت ندارند اگر هزار بار بخوانی اجابت نخواهند کرد
تو از میان بیرون رو تا من ایشان را بخوانم که بصدای ندای من آشنا اند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة هذا بدل
علیه قوله تعالی الله یتوفی الانفس حین موتها **نظم**

رشتهٔ جان اگر پیوند با وصلت بود | خرقهٔ تن از سراپای دریدن توان
چون بگوشش مرد جان آید ندای ارجعی | این قفس را شکستن بسوی تو پریدن توان
چشم دیگر بایدت تا روی او دیدن توان | گوش دیگر تا کلام دوست بشنیدن توان
گر تو خواهی تیغ راندن تحت بسمل در گلو | در میان خاک و خون چون مرغ غلطیدن توان
بر امید آنکه دامان تو گیرم گرد من | در لحد پر بزیدن و در خاک بوسیدن توان

نقلست که شیخ جنید بغدادی قدس سره فرمود روزی با جمعی درویشان بزیارت شیخ سری سقطی قدس سره رفتیم شیخ از علم الهی چیزی میگفت

شدند یکی باقی ماند آنگاه ندا کردم که یا عبادی دنیا را بر شما عرض کردم دیگران بگرفتند شما نه بهشت را بیارایستم التفات ننمودید محبت عرض کردم نگرفتید بلا بای عراجان و دل اختیار کردید اکنون مقصود شما چیست و مطلوب شما کیست گفتند الهی مقصود و مطلوب ما توئی و بس غزل

ای کوی توام مقصد دی دی تو مقصود
هر چیز که اندر دو جهان بسته آنم

در آتش عشق تو دلم سوخته چون عود
آنست مرا در دو جهان مونس و معبود

چه باک اگر عقل و دل و دین نماید
عطار اگر سایه صفت کم شود از خود

گو هیچ ممان انکه توئی زین همه مقصود
خورشید بقا تابدش از روزن مقصود

گفتم یا عبادی بواسطه این طلب که شما دارید تعرض بلا یا خواهید شد که پیش از شما چندین هزار عالم را نیست کردم نظم

ترک جان باید گرفت از وصل جانان بایدت
ور لب پر خنده خواهی چشم گریان بایدت

وصل جانان می نیابی تا ز جان درنگذری
مرد جانان نیستی القصه تا جان بایدت

همنشین ور دمی باید چو در مان بایدت
گر دلی آسوده خواهی رنج بر باید گرفت

ایشان گفتند هر چند بلا بزرگ باشد چون رساننده بلا تو باشی سهل باشد غزل

سر فدای تو دگر نه من سر گردانی
تا زکان را نبود توبت جان فشانی

سر سری از سر کویت چو نخواهم برخاست
کار دشوار نگیرند بدین آسانی

جان فدای تو که هم جانی و هم جانانی
خام را طاقت پروانه پر سوخته نیست

فرمان آمد که ای طالبان من چون شما را در طلب صادق یافتم شما را از همه عالم برگزیدم اکنون شما از آن منید

و من از آن شما نظم
ما همه عدم از راه طلب می تو آئیم
جان نعره بر آورد که با نور خدائیم

تو خاصه ما باش که ما نیز ترا ایم
با بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم

در هر دو جهان مقصد و مقصود تو مائیم
تا ز آئینه ذات تو خود را بنمائیم

گر یک قدم از کوی طلب سعی من آئی
چون زنگ گل از آئینه دل بزدودیم

سلطان العارفین قدس سره روزی در غلبات وجد خود میگفت که اگر فردای قیامت از من شماره عمر هفتاد ساله طلبند من از وی شماره هزار ساله طلبم مریدان گفتند چگونه یا شیخ گفت قریب به ده هزار سال میشود که حق تعالی گفت الست بربکم و من گفتم بلی بستر دی ندا کرد که ای بایزید بعزت و جلال ما که جواب بلی ترا ضایع نگردانیم و در مقابله آن فردای قیامت وجود ترا ذره ذره گردانیم و هر ذره را دیدار بیچون و بیچگونه خود را کرامت نمائیم چنانچه فقیر تو گوید غزل

با آنکه ذرات همه هر یک هزاران دیده شد
عشقش جمال با غ جان معنیه وصال جاودان
اظهار حسن دلبری می بین به هر پیکری
پر شد جهان یکسر از وشد نیک و بد مظهر از و
ترسا سوی بتخانه بوی از کلیسا یافته

یک ره همه دیده نشد از پرتو رخسار او
تو بر نخواهی خوردار ان هم او دست خود از او
پیداست در هر مظهری تا حسن او اظهار او
مومن ز دکافر زود در قید نور و نار او
زلف تو بر هم تافته آن حلقه زنار او

از مطلع کل دعلمه یک لمعه از رخسار او
حسنش چو آید جلوه گر طاقت ندارد چشم
بگذر ز کوی آب و گل در دل بقصد جان و دل
خواهد کند در خود نظر آئینه سازد از بشر
در پرده آتش نگر حسن می آمد جلوه گر
مسکین معین یک غزل بنمود اسرار ازل

شد ذره ذره هستیم در پر تو انوار او
از دیده دل کن نظر تا بنگری دیدار او
با شعر دمتصل سری هم از اسرار او
بارش یکند زیر و زبر حیرانم اندر کار او
پیر مغان کرد آن نظر کس چون کند انکار او
بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او

فصل سوم در بیان نزول وحی و ذکر نبوت آدم صفی علیه السلام و وصایای آدم علیه السلام شیث را و بیان مدت عمر او و وفات او

در روایت وهب بن منبه آورده است که چون پانصد سال از عمر آدم علیه السلام گذشت فرزندان او بسیار شدند حق تعالی او را بفرزندان او برسالت مبعوث گردانید و بر ایشان پنجاه وقت نماز شبانروزی فرض گردانید و سه ماه روزه و غسل جنابت ایجاب فرمود و از خوردن مردار و خون و گوشت خوک و خمر منع ایشان فرمود و بیست و نه حرف تهجی بوی فرستاد و بعضی گویند کتاب محتوی بر چهل صحیفه بوی ارسال فرمود و در کشاف میگوید که ده صحیفه بوی ارسال نمود و مضمون صحف اسرار حکمت طبیعی و منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیر آن بود و بمعجزات باهره اش مؤید گردانید نقلست که چون قابیل مطرود و مردود گشت بزمین یمن رفت و باغوای شیطان بعبادت آتش او و فرزندان او مشغول شدند چنانکه آتشکدها بنا کردند حق تعالی آن هنگام بآدم صفی علیه السلام وحی فرستاد که بعدن رود و قابیل و فرزندان او را براه راست دلالت کن حضرت آدم بفرمان قیام نمود و فرزندان ناخلف از و معجزه خواستند و از سنگ خار بفرمان الهی جل و علا از برای ایشان آب خوشگوار جاری گردانید و درخت را طلبید اجابت نمود و سنگریزه در کف او بصدق نبوت او گواهی داد و دیگر معجزات

بسیار از وی ظاهر شد نقلست که در میان اولاد و احفاد خود میان شرایع میکرد و بخداشناسی فرزندان را دلالت میفرمود و در واقعاتی که در میان ایشان اختلافی پیدا آمدی حکم او بودی و اولاد خود را هفتاد زبان آموخته بود که اهل این زبان سخن آن دیگر را فهم میکردند و در میان ایشان مکث فرمود تا وفات او نزدیک آمد گویند که مر او را چهل هزار فرزند و نبیره شده بود و بقول محمد اسمعیل بخاری رحمة الله علیه هشت صد هزار فرزند و نبیره شده بودند و فرزندان صلبی او چهل تن بودند بیست پسر و بیست دختر و بعضی گویند نوزده دختر بود و بعضی گویند هشتاد تن بر روایتی و گر صد و بیست تن بودند و چون هزار سال عمر آدم علیه السلام باستکمال رسید منشور حیات او بتوقیع ممات موشح گشت و مکتوب قضا مختوم بختام کل امة اجل مختوم شد عرض مرض بر وی طاری شد تمامی اولاد خود با جمع فرمود و ایشان را بطاعت الهی وصیت کرد و از طاعت شیطان و انقیاد نسوان اجتناب فرمود و وصایای آدم مر شیث را علیه السلام و شیث را علیه السلام بفنون وصایا مخصوص گردانید و از جمله

و از جملهٔ وصایا و صنوف عطایایی که با شیث علیه السلام در میان آورد در پنج وصیت مذکور میگردد و گفت یا شیث باینها عمل کن و بفرزندان خود برسان **اول** آنکه ای شیث بدنیا آرام مگیر و دل منه زیرا که من یا شیث یک روز تمام آرام نتوانستم یافت بدان دل نهادم از من نپسندیدند و از بهشت بجسم تمام بیرون آوردند **دوم** آنکه بگفت زن میل نکنی که من عمل کردم ببلا مبتلا گشتم **سوم** آنکه هر کاری که خواهی کرد در عاقبت آن نظر کن که منجر بکجا میشود که اگر من بعاقبت کار خود نظر کردمی بمن نرسیدی انچه رسید **چهارم** آنکه در هر کاری که دل تو اضطراب نماید البته دست از آن کار بدار که در وقت اکل شجره دل من اضطراب نمود من ملتفت آن نشدم این محنت بمن رسید **پنجم** آنکه در کاری که ترا پیش آید البته با دوستان مشورت کنی که اگر من در امر خود مشورت با ملائکه میکردم باین درد و داغ مبتلا نمیگشتم **بعد از آن** در وصیت نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و محافظت او وصیت بسیار نمود و با وجود آن فرزند ارجمند بشاشت و ابتهاج تمام اظهار میکرد و بابوت او افتخار تمام می نمود حضرت شیث علیه السلام گفت ای پدر ذکر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و فضائل او از تو بسیار شنوده ام میخواهم که بدانم که مرتبهٔ تو متفوق است یا مرتبهٔ او آدم جواب نگفت که دیگر باره سوال کرد تا کرت سوم مبالغه نمود گفت ای فرزند ارجمند مرتبهٔ محمد صلی الله علیه و آله و سلم بلند است قیاس بمرتبهٔ من زیرا که حق تعالی بامت او شش چیز کرامت کرده که با من نکرده **اول** آنکه مرا بیک زلت از بهشت بیرون آوردند و ایشان را بزلتهای بسیار در بهشت در آرند **دوم** آنکه بیک زلت من ندای وعصی آدم ربه در عالم انداختند و امت او صد هزار گناه کنند پردهٔ ایشان ندرند **سوم** آنکه بیک زلت مرا از حوا جدا کردند و ایشان را با صد گناه از صغیره و کبیره از دوستان ایشان جدا نکنند **چهارم** آنکه بیک زلت سیصد سال بگریستم تا بعد از آن توبهٔ من قبول کردند و ایشان را حاجت باین نباشد بمجرد پشیمانی که در دل ایشان در آید گناهان ایشان بیامرزد که الندم توبة **پنجم** آنکه بیک زلت مرا برهنه کردند همچنین بدنیا فرستادند و ایشان را بهیچ گناهی پرده ندرند و عورت ایشان ظاهر نگردانند **ششم** آنکه چون بجهت کار خود و فلاح خود بیرون نرفتم و اشک بسیار از دیدهٔ خونبار نریختم توبهٔ مرا قبول نکردند و ایشان را حاجت نباشد که از خانهٔ خود بیرون روند هر گاه که گویند که اسأنا خطاب آید که غفرت و الحمد لله علی نعمائه والشکر علی آلائه **بعد از آن** که این گفتگو بتقدیم رسانید بار نصیحت شیث علیه السلام پرداخت و او را وصیتهای بسیار کرد که اول آن وصیتها تجدید ایمان و توحید بود و بشهادت آن لا اله الا الله و ایمان بهر کتاب و پیغمبران که از ذریهٔ او خواهد آمد و خواست تا جملهٔ پیغمبران که از نسل او خواهند بود بروی عرض کند صندوقی آورد سفید و سر او بگشاد و از وی صحیفه بیرون آورد سفید و نشر فرمود و از مشرق تا بمغرب احاطه نمود و در وی همه اسامی و صفات پیغمبران علیهم السلام و علامات نبوت و معجزات ایشان و ازمنه و ایام و ساعات ایشان بیان فرمود و عطایای امتنانی و بلاهای امتحانی هر یک از ایشان را مبین ساخت اول ایشان در ذکر پیغمبری ذکر آدم فرمود و بعد از آن انتقال شیث نموده بعد از آن بترتیب هر یک را بیان فرمود تا آخر ختم بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین کرده بعد از آن اول خلفا ذکر انوش بن شیث کرده و آخر خلفا ذکر امیر المومنین ابوبکر صدیق و بعد از آن فاروق اعظم و بعد از آن عثمان بن عفان و بعد از آن علی ابن ابی طالب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین هر یک را علیحده ذکر کرده **نقلست** که شیث علیه السلام در میان انبیا و مرسلین و سلاطین و سلالهٔ سلاطین هیچ پادشاهی باستقلال و ابهت و جلالت و عظمت و کمال حضرت محمدیت صلی الله علیه و آله و سلم ندید بنصرت و ظفر از برای او و امت او دعا فرمود بعد از آن صحیفه را درهم پیچیده در آن صندوق نهاد و بسوی شیث آورده گفت ای فرزند من

ذکر موت آدم صفی الله

بدانکه اجل من نزدیک رسیده است و حضرت پروردگار مرا میخواند و من از دار فنا رحلت میکنم و خلیفه بعد از من تو خواهی بود باید که قصر خلافت را عمارت بتقوی کنی و تشیید یعنی که حق تعالی بر ما ظاهر گردانیده عمل نمائی چون یاد نام حضرت خداوندی جل ذکره در میان آری ذکر احمدی را نیز با نام محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بیارائی و استمداد همت از آن سپه سالار میدان محبت طلب نمائی و انگشترین خود که سرمایهٔ سروری بود بشیث علیه السلام داد و آن صندوق را بوی سپرد و غرض مرضش مستولی شد خاطرش بزیارت و زیتون جنت مائل شد و روایت آنست که شیث علیه السلام را بطور سینا فرستاد تا از حضرت عزت جل ذکره آنچه منتهای او بود طلب نماید شیث علیه السلام بفرمان قیام نمود و بطور سینا رفت و دست بدعا

آدم علیہ السلام گفت شدت مرض و وجع او بمرتبہ استیلا یافتہ کہ بعبادت قیام نمودن از جملہ محالات گشتہ ناگاہ ملک الموت علیہ السلام با تحف و ہدایای صلوات و سلام از نزد ملک علام جل و علا در رسید و گفت السلام علیک یا آدم علیہ السلام و برکاتہ ان اللہ تعالی یقرئک السلام و یقرئک فی اولادک اجمعین آدم جواب تحیتش تقدیم رسانید تعظیم و احترام و تبجیل و اکرام بجای آورد حوا در پس پشت آدم علیہ السلام نشستہ میگریست آدم مر حوا را گفت از اینجا برو و مرا بہ رسولان پروردگار من بازگذار کہ ہر مصیبتی کہ بمن رسید بواسطہ تو بود و بعد از ان وی بجبرئیل علیہ السلام آوردہ گفت یا جبرئیل از تو یک سوال دارم اکنون من چشندہ شربت مرگم و بپروردگار خود میرسم و از پروردگار خود شرم میدارم بحیثیت آنکہ آنچہ از من صادر شد ای جبرئیل میخواہم کہ بدانم کہ مرا در آسمان عاصی عادی میخوانند یا تائب ہادی ملک الموت بگریست و جبرئیل مضطرب شد و فرشتگان بگریہ در آمدند بعد از ان ندای شنید کہ ای آدم سر بردار آدم سر بر آورد و بہشت را در نظر خود آراستہ دید و آنچہ خدای تعالی برای وی آمادہ کردہ بود بوی نمودند آدم روی بجانب ملک الموت کرد و گفت ای شحنہ کارخانہ ہیبت و سیاست و ای سپہ سالار میدان حشمت و ریاست عجل عجل جہد کن کہ جان مشتاق وصال جانان است و بند تن و قید بدن از پای مرغ روح بردار کہ در فضای ہوای قدس ہنگام طیران است **نظم**

طائر روح کہ در محبس تن ماندہ اسیر　　شاہبازیست ازین دام کشش باز رہا
باز جان ساعد سلطان ازل میطلبد　　نیست کرکس کہ کند میل بمردار جہان

بعد ازین ملک الموت بقبض روح پرفتوح ابو البشر علیہ السلام روی در آورد و تسبیح و تقدیس و کلمہ شہادت اشتغال نمود آدم علیہ السلام نیز مشغول بود جبرئیل بملک الموت گفت ای قابض ارواح بطریق رفق و مواسا روح مطہر ابو البشر را قبض فرما کہ احترام او واجب است چہ معلوم است کہ وی مخلوق بید قدرت خداوند است جل و علا و روح نازنین تشریفش بتشریف اضافت من روحی اختصاص یافتہ و ہمہ افواج ملکی و سکان اطباق فلکی بسجود او مامور شدہ اند و ما و ایشان در حظائر قدس مقر رسیدہ برای ملک الموت تر ملاحظہ این تشریفات باید نمودن در تیسیر این امر امکن کوشیدن چون ملک الموت از امر خود فارغ شد جبرئیل جامہ بر آدم علیہ السلام پوشانید و شیث را تعلیم غسل وی کرد تا مہم غسل بتعلیم جبرئیل تکمیل پذیرفت و چون وقت نماز گذاردن بروی رسید شیث جبرئیل را علیہ السلام بامامت دلالت فرمود جبرئیل مر شیث را تعیین نمود بکی و سی تکبیر چنانچہ حالا مشہور شدہ و عست شیث بتعلیم جبرئیل تقدیم رسانید بعد از ان او را در غاری کنز کہ غاریست در جبل ابو قبیس مدفون ساختند و وی آنجا مدفون بود تا بوقت طوفان نوح و نوح علیہ السلام تابوتی تراشیدہ جسد آدم را علیہ السلام دران تابوت در آورد و با خود بکشتی در آورد چون طوفان تسکین یافت نوح او را در سراندیب فرود آورد و دران محل معروف مدفون ساخت و اللہ تعالی اعلم بحقیقۃ الحال **بیان خصائص آدم علیہ السلام** بدانکہ حق تعالی آدم را علیہ السلام بہژدہ خصلت اختصاص فرمود **اول** بید قدرت خود آفرید **دوم** از روح خود در وی دمید **سوم** بصورت خودش برگزید قال علیہ السلام خلق اللہ آدم علی صورتہ **چہارم** در خوبترین صورتی آفرید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم **پنجم** تلقین حمد فرمود بعد از عطسہ الہام داد تا گفت الحمد للہ رب العالمین **ششم** جواب یرحمک ربک فرمود و آن مبنی است از سبقت رحمت بر غضب **ہفتم** تعلیم اسما داد **ہشتم** امر ملائکہ بسجود او **نہم** انتساب تمامی بشر باو **دہم** تفویض خلافت زمین **یازدہم** مطرود گشتن ابلیس لعین بسبب او **دوازدہم** عتاب ملائکہ بسبب او **سیزدہم** اول جاحدان او بود **چہاردہم** اول تائبان او بود **پانزدہم** اول مجتبایان او بود **شانزدہم** اول پیغامبر پیغامبران او بود **ہفدہم** ممیز ارواح طیبہ از خبیثہ او بود **ہژدہم** ممیز اہل آتش از میان ذریتہ در روز قیامت او باشد واللہ اعلم بالصواب

فصل چہارم در ذکر نبوت شیث علیہ السلام و ازواج او و انتقال نور سید عالم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بفرزندان او

چون شیث علیہ السلام بتائید الہی جل و علا برزانت عقل آراستہ و بمتانت علم و حکمت پیرایہ بود بر اکثر طوائف جن و انس مسلط گشت و بپیغمبری مبعوث شد و شریعتش بشریعت آدم علیہ السلام موافق بود و پنجاہ صحیفہ بر وی نازل شد صحف او مبنی بود از علوم حکمتی و ریاضی و الہی و صنائع مشکلہ چون اکسیر و غیر آن و اکثر اوقات در زمین شام اقامت می نمود زیراکہ تولد وی گویند نیز در ہمان زمین بود **نقلست** کہ شیث علیہ السلام در محافظت و رعایت آن نور بسر و را اہتمام مرعی میداشت تا آن وقت کہ او را داعیہ تزویج پیدا شد و ہنگام نقل نور سید المرسلین صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم

و ر سیما با مشورت خواہران و برادران یا تعیین آدم علیہ السلام یا باشارت جبرئیل یا بامر پروردگار جل و علا محوایلہ کہ زنی بود با جمال تمام و دشت و خصائل الرای و مشابہت یاقوت زرد جہت شیث بردند و زفاف ایشان دران قبہ بود کہ بحواست و قبہ از درع الس آوردہ و بوده و شیث صورای خلق فرمود حق تعالی از برای پدر تا جفت وی باشد و انوش کہ پسر شیث است از ان حور متولد شد و آن حور را موسوم بمحوایلہ بود و خصوصیت شیث علیہ السلام باین حورا از برای آن بود کہ او از حوا تنہا متولد شدہ بود بجہت تعظیم نور محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم چنانکہ گذشت و این روایت در عرائس منقول از اہل بیت است رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین و بعضی از ارباب اخبار بر آنند کہ محوایلہ از انواع جن بود و اللہ اعلم و چون محوایلہ حاملہ شد و آثار حمل بر وی ظاہر گشت از اطراف و جوانب آواز می آمد و می شنیدند کہ ورا تہنیت بر آن حمل میکردند و میگفتند کہ ای محوایلہ این نور محمد

محمد صلی الله علیه وآله وسلم که در شکم تو ودیعت نهاده اند ترا گوارنده باد از نظر خلایق او را محجوب گردانیدند و ابلیس را از وی ممنوع میداشتند تا انوش
که انوش بوجود آمد و انوش بعربی صادق را گویند اول کسی که درخت خرما نشانید انوش بود و چون انوش بحد بلوغ رسید شیث علیه السلام
او را بخواند و گفت ای پسر پدر من آدم علیه السلام از برای محافظت این نور عهد و میثاق از من بستد من نیز عهد و میثاق از تو می ستانم که در غیر محصنات
وضع این نور نکنی انوش قبول نمود و چون انوش نود ساله گشت قینان از و در وجود آمد معنی آن مستولی است و از وی بسیار فرزندان
متولد شدند و عمر او به نهصد و پنج سال رسید و چون قینان هفتاد ساله شد مهلائیل از و در وجود آمد و معنی او ممدوح است و عمر او هشتصد و چهل
سال بود و بروایتی نهصد و ده سال بود و در ایام کثرت و ازدحام خلایق شد تا دیگر اولاد آدم در اقطار عالم متفرق شدند و مهلائیل با ولاد
شیث باقلیم بابل آمدند شهر سوس بنا فرمود بیش از آن مردم در مغارها و بیشها بسر می بردند چون مهلائیل شصت و پنج ساله شد بارد بیای
موحده و بروایتی بتای منقوطه تحتها نقطتین بی الف و بروایتی با الف یعنی بارد متولد شد معنی وی بعربی ضابط است چون عمر وی بصد و
شصت و دو سال رسید مر او را از زنی برره نام فرزندی متولد شد عظیم الشان و رفیع البرهان اخنوع نام و بروایتی خنوخ که نام ادریس پیغمبر
است علیه السلام و او مدت نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی یافت و در ایام او بت پرستی در میان مردم پیدا شد و ادریس علیه السلام از برای
انذار ایشان مبعوث شد والله اعلم بالصواب

باب چهارم در ذکر احوال ادریس علیه السلام و مرجع و مآل او

ارباب تواریخ چنین
آورده اند که مولد ادریس علیه السلام در دیار مصر در قریه که موسوم به انیف است بوده و او پیغمبر سریانی بوده است و او را عرب هرمس ادریس مثلث بالنعمه
و مراد از هرمس عطارد است چون معرفت سیر کواکب و مهارت در احکام و خواص و مزایای نجوم و ابداع خط بالقلم و اصطناع رقوم از خصائص آنحضرت
بود باین اسم موسوم شد و چون همواره بتدریس شرائع و درست صحف آبا و اجداد و بیان معارف الهیه و ذکر سنن انبیاء ما تقدم مبادرت می نمود بادریس
ملقب گشت و چون پیغمبر سوم بود و در حکمت نیز در مرتبه سوم بود در میان حکما او را بای ثالث از بعضی گویند چنانچه استاد او غاموا مصری را که بمعنی
نیک بخت است او را بای ثانی گویند و در حکومت و سلطنت نیز در درجه ثالث متمکن گشته بود و مثلث بالنعمه از ان معنی مشهور گشت و بعضی گویند چون
این نعمت او را میسر بود در میان عرب باین اسم موسوم شد

بیان خصائص ادریس

مراد از خصیصه است آورده اند اول
آنکه پیغمبر مرسل بود **دوم** سی صحیفه بر وی نازل شد **سوم** اظهار علم نجوم کرد **چهارم** اول کسی بقلم خط نوشت او بود **پنجم** صنعت خیاطت از وی در
وجود آمد **ششم** اسلحه از برای حرب او ترتیب داد **هفتم** سنت جهاد در دین توحید او نهاد **هشتم** سبی ذراری یعنی اسیر کردن اولاد
و احفاد کفار فجار او کرد **نهم** پوشیدن لباس کرباس او پدید آورد **دهم** در بقاع مکان رفیع و بهشت منیع مر وی را مسلم گشت که ورفعناه مکانا
علیا و سبب انزال وحی و ارسال وی بامر و نهی آن بود که چون شیث علیه السلام فوت شد و مدتی بر آن بگذشت دین توحید و شرائع مندرس
شد مومنان بیشتر از ایمان برگشتند و اولاد قابیل بنا بر اضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف نمودند و با عوجاج کفر و ضلالت مبتلا گشتند
و رسم نکاح از میان برداشتند و بفجور و سفاح افتادند و بانواع ناپاکی جرات می نمودند حضرت حق تعالی ادریس را علیه السلام بانذار ایشان مبعوث
گردانید و در روایتی آنست که شرائع آبا و اجداد بر ادریس علیه السلام نیز پوشیده بود و کیفیت آن نمیدانست و چون در آیات بینات آسمان
و زمین نظر کردی او را یقینی بوجود صانع پدید آمدی فاما طریقه عبادتش نمیدانست و همواره مترصد آن می بود که کیفیت آن بداند تا روزی
طائفه از قوم خود برگزیده و ایشان را بعبادت حق تعالی دلالت فرمود یکیک او را تصدیق میکردند تا هفت تن بدین خداشناسی
با وی متفق گشتند بعد از آن بهفتاد رسیدند تا از هفتصد در گذشتند و بهزار رسیدند و ادریس گفت صد نفر ازین هزار که بهترین قوم باشند
با من بیایند تا از هفتصد از میان خود صد تن اختیار کردند بعد از آن از صد تن هفتاد برگزیدند و از آن هفتاد ده تن ممتاز گردانیدند
و از ده هفت تن را جدا کردند که بهترین قوم بودند ادریس این هفت تن را با خود برد و گفت من دعا میکنم شما آمین بگوئید

با حق تعالی از برای ما شریعتی [illegible] و طریقه عبادت خود [illegible] ... بعد از آن [illegible] ... حق تعالی ... ادریس [illegible]

و غسل از جنابت و حیض و بجهاد اعداء دین امر میفرمود و نهی میکرد از خوردن گوشت خوک و حمار و بغل و کلب و آنچه نجاست بعقل و دماغ و در هنگام
انتقال آفتاب از برجی ببرجی و رویت هلال و نزول کواکب سیاره به بیت الشرف خود امر به بایح و قربانیها میفرمود و ورود وی آن بود
که در هر روزی دوازده هزار بار تسبیح گفتی و فرشتگان رشک بردند از عبادت و تسبیح و تهلیل و درخواستند از حضرت عزت که شرف صحبت
وی دریابند آمدند و صحبت داشتند و ادریس با علویات آشنائی تمام داشت و روایت است که ادریس گفتند که من سی سال همراه زحل گرد سموات
برآمدم و از دقائق و حقائق علویات و سفلیات خبردار گشتم و بر اسرار و رموز ملکوت واقف و مطلع شدم در تواریخ آورده اند که ادریس علیه السلام
امت خود را از اعداد پیغمبران خبر داد که بعد از وی مبعوث خواهند شد و از واقعه طوفان نوح علیه السلام اخبار فرمود و گویند از برای سیانت
فتور و ستان از تاراج امواج طوفان بفرمود یکی از عظمای ارکان دولت را تا گنبد حرمان را در مصر بنا کردند و خود را از مصر رحلت فرمود و
بتمامی ربع مسکون را طواف فرمود و باز بمصر مراجعت نمود بعد از آن حضرت رفیع الدرجات جل و علا بمقتضای ورفعناه مکانا علیا رفعت
و منزلت و علو درجتش کرامت فرمود و بحیات ابد و جنت مخلدش مخصوص گردانید و در سبب رفعت وی روایات بنظر رسیده در عرائس
ثعلبی و قصص التنزیل و مطبع ملفوظ الشیخ رحمة الله علیه آورده که ابن عباس رضی الله عنهما گفت روزی ادریس علیه السلام میرفت و حرارت
آفتاب در ذات او اثر کرد با خود گفت که آفتاب از چندین هزار ساله راه می تابد تا اینکه در من چنین اثر میکند تا حال فرشتگانی که حامل آفتابند
و متعهد این جرم عالمتاب چون باشد از برای شفقت دعا فرمود که اللهم خفف عن ثقلها واحمل عنه حرها آن فرشته را ببرکت دعای ادریس علیه السلام
تخفیف تمام حاصل آمد و از حرارت آفتاب برآسود و در امر خود متامل شد که آیا این خفت از اظهار غضب الهی است جل و علا یا از آثار رحمت
تا تمنا بحق تعالی مناجات کرد در جواب آمد که نتیجه شفقت بنده من ادریس است که آنحضرت را بجهت تو مسالت نموده و دعای وی مقرون
باجابت گشته آن فرشته بجهت مزید محبت ادریس علیه السلام در صمیم قلب شمیم گشته از حق تعالی شرف صحبت و عقد اخوت با ادریس علیه السلام
درخواست نمود حق تعالی میان ایشان عقد اخوت بسته بشرف زیارت داد و ادراک نیل صحبتش اجازت فرمود بعد از انعقاد محبت ادریس علیه السلام
با وی گفت ای برادر ترا با ملک الموت محبت است در اعظام و اکرام تو کوشش میکند میخواهم که از وی التماس کنی تا اجل من تاخیر کند تا من بقیه عمر در طاعت
و خدمت بگذرانم تا روز حساب در نمانم آن فرشته گفت یا نبی الله قضیه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة از جمله تعینات است فرمود بلی ولیکن
تو این درخواست با ملک الموت در میان آر آن فرشته از حق تعالی اذن طلبید فرمان آمد که ای فرشته ادریس را برداشته نزد ملک الموت ببر تا خود
بملک الموت حال خود بگوید آن فرشته ادریس را برداشته بآسمان چهارم برد نزد آفتاب بماند و بعد از آن نزد ملک الموت آمد و گفت ای برادر حاجتی
دارم میخواهم که برآری گفت آنچه توانم گفت برادری دارم از عنصر بشر ادریس نام التماس می نماید که در اجل او تاخیر کنی گفت این بدست من نیست
اینقدر میسر است که از اجل و هنگام رحلت او خبر کنم تا آنچه تواند ساختگی خود کند گفت خوش باشد ملک الموت علیه السلام دیوان فوت پیش آورد و دید
نظر کرد و گفت ای فرشته از حال کسی سوال میکنی که عجب دارم از وی نمیرد فرشته گفت حال او چون باشد ملک الموت گفت در این دفتر چنین
ثبت افتاده که این شخص نزدیک خورشید فوت شود این مرتبه که مسلم گردد گفت ای برادر من او را آورده ام و نزدیک خورشید گذاشته ام
و نزد تو آمده ام گفت برو که وی غالبا فوت شده و مرغ روح او آشیانه قالب پدرود کرده و فرشتگان هفت آسمان بروی نماز کردند و
در بیت المعمور مقبور ساختند و اکنون آنجا مدفون است و رفعناه مکانا علیا عبارت از همین واقعه ذو قویست در آسمان چهارم و روایت دیگر وهب بن
منبه رضی الله عنه میگوید که ادریس علیه السلام از تجرع جام مرگ و توقف در تحت ارض و انتظار دمیدن صور و امتداد زمان بعث و نشور همواره
مقبوض می بود و از عذاب جحیم و ثواب نعیم بسیار اندیشه می نمود و بواسطه آن فرصت غنیمت دانسته در وظائف طاعات روز بروز را فزوده تا
آورده اند که از مطیعان تمام روی زمین آنقدر طاعت و عبادت بآسمان می بردند و از ادریس تنها آنقدر عزرائیل را بواسطه آن اشتیاق

ملاقات و آرزوی مصاحبت وی
می بود تا بعد از استیذان بزمین
آمده بصورت بشری با ادریس علیه السلام
مصاحب شد و مدت سی شبانروز با وی
بود چون با کل و شرب با ادریس
موافقت نمی نمود ادریس علیه السلام
دانست که وی از جنس انس نیست
تفحص احوال او نمود گفت ملک الموتم
ادریس علیه السلام گفت بقبض
روح آمده یا بزیارت گفت
بزیارت آمده ام گفت
ملک الموت ملتمسی از تو است
که روح مرا قبض کنی و شربت
مرگ بچشانی ملک الموت بعد از
رخصت از حضرت الهی روح مبارک
او را قبض فرمود حضرت خداوندی
باز روح او را در بدن او در آورد
عزرائیل گفت ای ادریس
مقصود ازین چه بود گفت تا حرارت
مرگ چشیده باشم و ضربت فراق چشیده
تا باستعداد و کمال بیشتر ساختگی
آن کنم اکنون ای ملک الموت حاجت
دیگر دارم گفت آن چیست گفت میخواهم
که مرا برادری کنی و بآسمان ببری بهشت
و دوزخ را ببینم و در میان خوف
و رجا استقامت

بگیرم

ملاقات

گر بینیم ملک الموت بفرمان حق جل و علا او را بآسمان بالا برد چون بدوزخ نزدیک رسید گفت میخواهم که از مالک انفتاح ابواب جهنم درخواست نمائی تا طبقات او را ببینیم مالک درهای دوزخ بگشاد چون ادریس در جهنم فنون عذاب او نگاه کرد از غایت فطانت بیهوش شد ملک الموت سر او را برداشته در کنار خود نهاد تا بهوش باز آمد گفت ای ادریس من درین امر کاره بودم اما چون درخواست نمودی باین صعقه مبتلا گشتی گفت ای ملک الموت آرزوی دیگر دارم گفت چیست گفت آنکه بهشت را بمن نمائی تا جبران نقصان بآن تدارک شود ملک الموت او را به بهشت آورده استیذان نموده در بهشت از برای او بگشادند او را در بهشت درآورد ادریس علیه السلام تفرج از بارو اثمار حور و قصور و غلمان و ولدان و عواطف و لطائف بهشتی ساعتی برآسود ملک الموت چون عزیمت مراجعت نمود گفت ای ادریس بیرون آی تا بمقام تو بازرسانم ادریس باین سخن التفات ننمود هرچند ملک الموت مبالغه نمود تا ادریس گفت ای ملک الموت بیرون نیایم مگر بفرمان حق جل و علا و بسخن تو و ابنای جنس تو یک قدم بیرون ننهم حق تعالی فرشته را بمحاکمه ایشان فرستاد آن ملک از عزرائیل صورت حال پرسید او بیان کرد از ادریس علیه السلام سوال کرد که تو چه میگوئی گفت فرشته حق تعالی فرموده که کل نفس ذائقة الموت من شربت مرگ چشیدم بعد از آن گفته که وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا بر دوزخ نیز گذشته ام و نیز فرموده که وما هم عنها بمخرجین اکنون از بهشت بیرون نمی آیم مگر بفرمان حضرت خداوندی فی الحال خطاب رسید که ای ملک الموت دست از وی بدار که بفرمان در بهشت درآمده و حجت و دلیل و برهان مامیگوید حق بجانب وست اکنون همچنان در بهشت قرار دارد و مکانا علیا عبارت از درجات جنت ست و گویند گاهی بآسمان هفتم و قیل بآسمان ششم می آید با فرشتگان بعبادت موافقت می نماید والله اعلم و روایتیست که ادریس علیه السلام در وقت وفات آدم علیه السلام صد ساله بود و در بعضی روایات سی صد و شصت ساله بود که آدم علیه السلام فوت شد و بعث وی بعد از فوت آدم علیه السلام بدویست سال بوده و صد و پنج سال در نبوت گذرانیده و بروی سی صحیفه نازل شده شریعتش بشریعت آدم علیه السلام موافق بود در گویند شصت و پنج ساله بود که زنی بردخا نام را بعقد نکاح خود درآورده از وی پسری متولد شد متوشلخ نام و معنی آن نام بعربی منشرح ست نور باسرور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم با وانتقال فرمود چون متوشلخ صد و هشتاد و هفت ساله شد زنی عربا نام بخواست و از وی لملک یا لامک متولد شد و معنی او بعربی بزرگ ست و چون عمر متوشلخ بنهصد و شصت و نه سال رسید بعالم بقا رحلت نمود و چون لمک صد و هشتاد و دو ساله شد زنی قینوش نام که دختر عم وی بود دختر براکیل ابن متوشلخ بن اخنوخ بن قینان بن شیث بن آدم علیه السلام و نوح نبی علیه السلام از و متولد شد و مولود وی بعد از وفات آدم علیه السلام بصد و بیست و شش سال بوده و در صد و پنجاه سالگی مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال تبلیغ رسالت کرد و بعد از طوفان سیصد سال باقی بماند چنانچه مجموع عمر او هزار و هفتصد سال شد و هزار و پانصد نیز گفته اند والله اعلم

باب پنجم در ذکر نوح نجی علیه السلام و واقعات او درین باب نه فصلست

فصل اول در ذکر نوح و وجه تسمیه او بنوح

بدانکه نوح را علیه السلام بزبان سریانی یشکر نام بود و عرب او را نوح میگفتند و او را آدم ثانی و ساکب نیز میگفتند و لقب او شیخ الانبیاء و نجی الله مشهور ست و در وجه تسمیه او بنوح چند قولست از جمله آن سه قول مرقوم میگردد **قول اول** گویند روزی بر سگ گرگینی گذشت که اعضای او مجروح بود و آن سگ بوی نزدیک شد با وی خطاب فرمود که دور باش ای قبیح آن سگ با وی در سخن درآمد و گفت اگر تو میتوانی بهتر ازین بیافرین بروایتی آنکه گفت که ببین که نقش را عیب میکنی یا نقاش را بعد از آن گفت ای نوح زبان نگاهدار که نام آدمیت تو بجو داجرا نکرده و نقد نبوت در کیسه وقت خود نریخته اگر پوست سگی از من بیرون کند میتواند و اگر داغ خذلان بر جبین آدمیان کشد هم میتواند نوح ازین سخن مضطرب شد و نوحه آغاز کرد و چندین سال بگریست از ینجهت مسمی بنوح گشت **قول دوم** آنکه چون نوح علیه السلام بعد از انجا دنائره طوفان از کشتی برآمد شیطان پیش رفت و گفت اے نوح در ذمه من عظیم حقی اثبات

والا اشتقاق لفظ عجمی مناسب نیست والله اعلم و سبب بعثت و رسالت وی آن بود که چون ادریس علیه السلام فوت شد و مدتی بران بگذشت
وین مهلا مدروس شد و شرایع مندرس گشت همه روی زمین کافر گشتند و در عرائس میگویند نقل از ابن عباس میکنند رضی الله عنهما که فرزندان آدم علیه السلام
دو بطن بودند یک بطن در عمارات بودند و آنها بنی قابیل بودند و دیگر در کوهها بودند و آنها بنی شیث بودند و مردان بنی شیث صاحب جمال بودند و زنان
ایشان قبیح صورت و بنی قابیل بر عکس ایشان و مردی آمد از بنی قابیل بصورت بشری نفس خود را باجارت بوی داد تا بوی خدمت کند بعد از ان مزماری
پیدا کرد و آنرا می نواخت و از ان صدایی بسمع مردم میرسید که هرگز مثل آن نشنیده بودند و بسماع آن مزمار مردم ازدحام می نمودند ابلیس سال فرزندی بنواختن آن
مزمار می پرداخت و مردم بدان فرو جمع می شدند و آنروز را عید خود ساخته بودند اتفاقا فرزندی مردی از سکان جبال یعنی بنی شیث بدان مجمع رسید که مردان
و زنان جمع بودند و در میان ایشان زنان صاحب جمال مشاهده کرد که در قوم او مثل ایشان نبودند از انجا کوه مراجعت کرد و خبر بقوم خود برد و بدرفقه گشته و
وعید دیگر ایشان را بدان مجمع آوردو در ان مجمع بواسطه ذکور و اناث فواحش بسیار واقع می شد و گویند که کریمه و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی اشارت بآن است
و آن اجتماع بعد از ان مفضی بفسق و فجور و حجود شد حق تعالی نوح را علیه السلام بر ایشان بفرستاد تا انذار ایشان کند قوله تعالی انا ارسلنا نوحا الی قومه ان انذر
قومک من قبل ان یاتیهم عذاب الیم **قول دیگر** از ابن عباس رضی الله عنهما آنست که حضرت آدم علیه السلام وصیت کرده بود مر فرزندان شیث را علیه السلام
که با فرزندان قابیل مناکحت نکنند و اختلاط ننمایند و همه فرزندان شیث را علیه السلام در کوهها و مغارها فرستاد و حافظی بر ایشان نصب کرد تا ایشان را از
از فرزندان قابیل صیانت نماید و آن حافظ از برای ایشان استغفار زلات میکرد و گناهان ایشان را آمرزش میخواست و در میان ایشان می بود
تا فرزندی صد نفر از بنی شیث که در کوهها می بودند فرود آمدند تا احوال بنی عم خود یعنی فرزندان قابیل معلوم کنند چون در میان ایشان درآمدند حال آنکه
مردان بنی شیث بس باجمال و فرخنده حال بودند چون زنان بنی قابیل آن مردان را بدیدند بصد چنگال در ایشان آویختند و ایشان را محبوس کردند و مضبوط
نگاه میداشتند و بعد از ان صد نفر دیگر از کوه فرود آمدند تا استخبار احوال برادران خود نمایند ایشان را چون پیشینیان مربوط و مضبوط ساختند و بعد از ان همه بنو
شیث فرود آمدند و میان یکدیگر درآمدند و باهم مخالطت و مناکحت کردند و بنو قابیل بسیار شدند تا بحدی که چهار حد زمین را فرو گرفتند و در میان
ایشان کفر و بت پرستی شیوع یافت و گویند که سبب بت پرستی ایشان آن بود که چون آدم علیه السلام فوت شد مومنان کافران را از زیارت
آدم علیه السلام منع کردند ابلیس مر ایشان را گفت من نیز شما را صورتی بر مثال آدم ترتیب کنم تا شما نیز طواف او بکنید و شما نیز تفاخر بر مومنان
نمایید چنانچه ایشان بر شما تفاخر میکنند ایشان قول ابلیس را قبول کردند و او از برای ایشان پنج بت ترتیب کرد و دو سواع و یغوث و یعوق و
نسر چنانچه اسامی آنها در قرآن مذکور است و ایشان بعبادت این بتان مشغول می بودند حق تعالی نوح علیه السلام را بعث فرمود تا ایشان را
از عبادت اصنام منع فرماید ایشان از ان ممتنع نگشتند و بر آن عمل ناپسندیده اصرار می نمودند تا در طوفان آن بتان انباشته شدند و
بعد از ان ابلیس از برای مشرکان عرب بیرون آورد مشرکان عرب پنج طائفه شدند قضاعه بعبادت ود مشغول شدند و حمیر نسر را
اختیار کردند و هذیل سواع را برگزیدند و اعلم و انعم یغوث و یعوق را بعبادت مخصوص گردانیدند و کهلان یعوق را بخدائی گرفتند
و به پرستیدن این بتان اهتمام می نمود حضرت حق سبحانه و تعالی در ان ظلمت آباد چراغ رشد و رشاد بنور وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
برفروخت تا این بتان را بشکست و از جزایر عرب بیرون انداخت **فصل دوم در بیان خصائص نوح علیه السلام** بدانکه علمای
این فن نوح را بده خصیصه مخصوص داشته اند **اول** آنکه او اولو العزم بود یعنی شریعت او ناسخ شرایع متقدمه بود و شیث و ادریس علیهما السلام
آدم صلوات الله علیه عمل می نمودند **دوم** آنکه سلسلهٔ انساب خلق باو انتها یافت تا بدین معنی آدم ثانی میگفتند **سوم** آنکه بر جمیع اهل عرض
مبعوث شد **چهارم** آنکه اول پیغمبران او بود که خلق را از کفر بیم کرد **پنجم** آنکه اول پیغمبری که بدعای او امت هلاک شدند او بود **ششم** آنکه اول کسی
که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در نشئهٔ ثانیه از خاک سر بر آرد او باشد **هفتم** آنکه هیچ یک از پیغمبران برابر او عمر نیافتند

هشتم آنکه با وجود کبر سن که
مدت هزار سال از عمر او گذشته
بود هنوز یکی از دندان او نیفتاده بود
و یک موی او سفید نشده بود و یکذره
از قوت او کم نگشته **نهم** در عبادت
بینائی داشت که با وجود صرف
اوقات بدعوت قوم در هر شبانروزی
از هیچ مقصد رکعت نماز زیادت گذارد
دهم آنکه با وجود شیوع اذیت
قوم بذل و احسان نسبت با ایشان دریغ
نداشتی و پیوسته خاطر بتفقد احوال
قوم گماشتی بامید آنکه مرغ دل ایشان را
در دام ایمان بدانه احسان صید
فرمودی و بنصایح مشفقانه و مواعظ
دوستانه مراسم رشد و رشاد مرعی
میداشت و معالم رفد و ارفاد می افراشت
و ایشان او را مجنون نسبت میدادند
و هر روز چند بار بدر خانه یک یک
میرفت و بدین توحید دعوت میکرد
و در شب تاریک در سراهای ایشان
میرفت و ایشان را بکلمه لا اله الا الله
میخواند و ایشان بسفاهت و بذی
او مبادرت می نمودند و در حالت
نزع کفار اولاد خود را بتکذیب و ایذا
و ابا مستاد و صیت میکردند زیرا
که دیده دل ایشان بمشاهده انوار

معارف بینا بود لاجرم حق تعالی دربارهٔ ایشان فرمود انهم کانوا قوما عمین وجای دیگر میفرماید انهم کانوا هم اظلم واطغی تا باین امر خطیر مدت هزار کم پنجاه سال اشتغال بدعوت نمود گروهی اندک با وایمان آوردند وازکفار ایذای بسیار بآنحضرت عائد گشت واو بصبر وتحمل تشبث نموده هدایت قوم مسالت می نمود ومیگفت اللهم اهد قومی فانهم لایعلمون تا گویند اذیت ایشان بحیثیتی بود که بضرب آن قوم طاغی اعضای آنحضرت شکسته می شد وهوش ازوی زائل میگشت واو را در نمدی می پیچیدند ودر خانه اومی انداختند چنانچه گمان می بردند که جان او از بدن او مفارقت نموده چون شب برو گذشتی از شفاخانهٔ واذا مرضت فهو یشفین حضرت حق جل وعلا خلعت صحتش کرامت فرمودی وچندین نوبت چنان واقع می شد که در جامع ایشان درمی آمد وایشان را بدین اسلام دعوت میفرمود وآن سنگدلان چندان سنگ بجانب او می انداختند که اعضای او خسته وشکسته می شد که میگفتند که وی مرده است وچون شب شدی جبرئیل علیه السلام بیامدی وبفرمان الهی آن سنگها را بالای او برداشتی ونوح علیه السلام بیرون آمدی جبرئیل علیه السلام پر بافر بران جراحتها مالیدی به شدی علی الصباح درمیان قوم آمدی وگفتی یا قوم قولوا لااله الاالله **نقلست** که از رؤسای قوم پیری بود قصی نام وپسری داشت جارو نام روزی با او وصیت میکرد که ای فرزند در ایذای نوح ما امکن بکوشی واو را برداشت ونزد نوح علیه السلام آورد وگفت ای پسر آن ساحر کذاب که تو را بمخالفت او دلالت میکردم این شخص است زنهار که بگفت او مغرور نشوی واز دین آبا واجداد انحراف ننمائی وآنچه ممکن باشد در ایذا واهانت او سعی نمائی که وصیت پدران ما چنین ورود دریافته آن پسر بدگهر شوم نهاد عصا از دست پدر بر داخته بستد چنان برتارک مبارک آن عضو نیکو سیر فرود آورد که خون بر جبین مبین آن حضرت فرود وید حضرت نوح علیه السلام بحق تعالی بنالید گفت خداوندا می بینی که بندگان تو با من چه معامله میکنند من ایشان را از ضلالت بهدایت میخواهم وایشان این نوع اهانت وآذیت میرسانند قال رب انی دعوت قومی لیلا ونهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا ای خداوندا اگر این قوم نظرے عنایت دارے ایشان را راه نجات بنمائی والا مرا صبرے کرامت فرمائی که طاقت طاق گشته اے کاش مرا آن علم بودے که بدانستمی که هیچ کس ازین قوم بدولت اسلام مشرف خواهند گشت والا خدا الامر سعی من مشکور خواهد بود یا نے خطاب آمد که از امت هر که ایمان آوردنی بود ایمان آورده

واوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد امن گفت خداوندا از نسل انبیا کسی هست که بعد ازینها ایمان آرد تا بامید آن این مشقت بکشم خطاب آمد که یا نوح لم یبق من اصلاب الرجال ولا فی ارحام النساء مومن قلم تقدیر بر لوح تصویر رقم ایمان بنام این تیره دلان برنکشیده ودر نسل وتبار ایشان نیز این نور بظهور نخواهد پیوست یعنی در نسل اینها نیز مومن ننهاده ایم حضرت نوح علیه السلام بعد ازانکه از قوم بکلی نومید شد وبهلاک ایشان وارد دعا فرمود رب لاتذر علی الارض من الکافرین دیارا تیر دعا بر هدف اجابت رسید وحکم به عذاب ایشان وارد گشت ولا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون یعنی این خاکساران بادپیما را به طغیان این آب به آتش دوزخ فرستیم وترا واهل ترا سبب امان از طوفان کشتی خواهد بود که بتعلیم ما بسازی واصنع الفلک باعیننا ووحینا ۞

فصل سوم در دلالت نمودن نوح علیه السلام بساختن کشتی ورسیدن

طوفان واو را بر صنعت نجاری راهنمائی نمودن

وحکمت ونجابت

عوج بن عنق

نقلست

بابست که تا آن درختها بکمال رسد و درین چهل سال از اثر دعاے آن حضرت با یشان نکبت و کدورت بسیار راه یافت چنانچه
درین چهل سال زنان بار نیاوردند و یک قطره باران از آسمان برزمین نیامد و نوح علیه السّلام از دعوت ایشان باز ایستاد و
ایشان نیز از ایذاے او باز ایستادند بعد ازان بامر الهی جل وعلا درختان را مینداخت و تخته ساخت و آلات و ادوات آن کار
ترتیب فرمود پس جبرئیل علیه السّلام آمد و تعلیم داد تا کشتی را ترتیب کرد و در وقت ساختن کشتی قوم بر وے میگذشتند و استهزا میکردند
ای نوح بعد از منصب نبوت بدرودگری ترقی نمودی ظاهرا دماغ ترا خللے رسیده در هیچ جا یکقطره آب نی و این دیوانه کشتی مے تراشد حقتعالے
از حال ایشان در قرآن خبر فرموده کلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون من یأتیه عذاب
یخزیه ویحل علیه عذاب مقیم بعد ازان حق سبحانه وتعالے خطاب فرمود که ای نوح در ساختن کشتی تعجیل کن که دیگر غضب من برین قوم
استشداد یافت و مستحق غضب من گشتند نوح علیه السلام دو مددگار باجازت گرفت و با پسران هرشش بجد و اهتمام تمام مشغول
گشتند تا کشتی را بساخت وصفت کشتی بدانکه در مقدار طول وعرض وارتفاع کشتی اقاویل بسیارست انچه از عبد الله بن عباس
رضی الله عنهما روایت کرده اند طول ششصد وشصت گز و عرض او سیصد و سی گز و ارتفاعش سی و سه گز بوده سه طبق بوده طبقه اسفل
مقام سباع و دواب وطبقه دوم جاے وحوش وطیور وطبقه علیا مخصوص بود بنوح علیه السلام ومتابعان او و آن کشتی بصورت
مرغے بود سرش چون سر طاؤس وسینه اش چون سینه بط و بروایت دیگر چون سینه کبوتر و دم او چون دم خروس و اندرون و
بیرون او بطلے بقیر ساخته بعد ازان امر آمد که ای نوح از براے قالب پدر خود آدم تابوتی ترتیب کن که در هنگام تواتر تقاطر
امطار وتلاطم تاراج امواج بحار اجزای وجود شریفش متفرق نشود و این عذاب وجود مسجود او را نساید حضرت نوح علیه السّلام
از چوب ساج تابوتے بساخت و منتظر فرمان الهی مے بود تا او را خبر دادند حتی اذا جاء امرنا وفار التنور قلنا احمل فیها من کل
زوجین اثنین و در تاویل وفار التنور بزرگان را اقوالست امیر المومنین علی کرم الله وجهه مے فرماید که مراد ازان طلوع فجر و نور
صبح است و ابن عباس رضی الله عنهما مے گوید که مراد انفجار آبست از زمین و عرب زمین را تنور مے گویند و امام حسن بصری رحمه الله
مے گوید که مراد تنوری بود که در وی نان می پختند و دران تنور چند قولست بعضی گویند که نوح در دکان خبازی ایستاده بود
خباز بر سبیل هزل گفت کجاست آبے که ما را ازان بیم میدادی آیا آن آب از کجا بیرون خواهد آمد نوح علیه السّلام گفت از تنور تو فی الحال
از تنور تفسان آن خباز آب جوشیدن گرفت اما بیشتر مفسران برانند که آن تنور آدم علیه السّلام که بمیراث بنوح علیه السّلام
رسیده بود و بعضی از آهن گویند بود و آن در یمین باب الکنده که در کوفه است و کنده قبیله ایست اندر کوفه و بعضے گویند زن نوح یا
دخترش دران تنور نان مے پخت بیکبار دید که آب ازان تنور تفسان برجوشید پیش نوح دوید و حال با وی گفت آنحضرت دانست
که وقت عذاب الهی در رسید گز شود دیره زن سیلاب طوفان راده شد فرمان الهی جل وعلا در رسید که از هر صنفی از حیوانات زوجی با خود
در کشتی در آر احمل فیها من کل زوجین اثنین نوح گفت خداوندا حیوانات روی زمین را چگونه جمع کنم حق تعالے چهار باد شمال و جنوب
وصبا و دبور را امر کرد تا همه را در پیش او جمع کردند نوح گفت خداوندا شیر را با گاو و گوسفند را با گرگ چگونه جمع کنم حق تعالی گفت میان
ایشان عداوتے که نهاده ام نوح گفت انت یارب فرمود هم من میان ایشان الفت نهم تا هیچ کدام بکدیگر ضرر نرسانند نقلست که
حق سبحانه وتعالی ازان روز باز تب را بر شیر گماشت تا هیچ حیوانی نپردازد و تعرض هیچ کدام نرساند و فرمان چنان وارد شد که
هیچ زوجی از اناسی و حیوانات در کشتی باهم مجامعت نکنند که توالد و تناسل در کشتی مفضی بازدحام و کثرت شود و آن مستلزم کلفت و موجب
وقیحت گردد و دیگر آنکه هیچ مردے با زن خود طعام نخورد و شراب نیاشامد که مبادا منجر بمباشرت شود و شرط دیگر آنکه یک ساله

قوت با خود در کشتی زنند و بعضی
از روایات طبقه وسطی کشتی را
بجهت ذخیره طعام و شراب تعیین
ساخته و طبقه علیا متعین بود از برای
نوح و متابعان او امر شد که
تابوت آدم علیه السّلام را با خود
دران طبقه جاے دهند چنانکه در میان
مردان و زنان حجابے باشد از میان
حیوانات مورچه را با خود در طبقه
اعلی بردم مبادا که پامال سباع گردد
انگاه نوح علیه السّلام از حیوانات
جفت جفت اختیار فرمود چون کار
بمار و کژدم رسید مناجات کرد الهی
این مار است و این کژدم یعنی
بجهت اضرار اگر در آورد ایشان
توقف کنم فرمان تراست حق تعالے
بجبرئیل علیه السّلام امر فرمود که
گردم را زهر چیره را از وی بر داشت
بعد ازان با حضرت نوح عهد بستند که
هر وی از افراد انسانی که نام مبارک
برزبان براند و بگوید که سلام علی نوح
فی العالمین انا کذلک نجزی المحسنین
انه من عبادنا المومنین و نه کژدم و نه
ماربوی ضرر رسانند و گویند پیش ازهمه
جانوران مورچه در آورد و با خود
و بالقه اعلی جای داد و بعد ازهمه در زد

در آمد **نقلست** که چون دراز گوش دو دست در کشتی نهاد تا در آید شیطان لعین حیله برانگیخت و دست در دم خر زد و بادی در آویخت هر چند نوح علیه السّلام بانگ میزد خر جد و جهد مینمود نمیتوانست در آمدن بعد ازان نوح علیه السّلام بانگ برو می زد و گفت ادخل و الکان معک الشیطان فی الحال دراز گوش در آمد بعد آنکه نوح علیه السّلام تفحص احوال کشتی کرد شیطان را در زاویهٔ نشسته فرمود که ای لعین باجازت که در کشتی در آمدی ابلیس گفت باجازت تو نوح گفت من از در آمدن تو واقف نیستم گفت نه دراز گوش را گفتی ادخل و الکان معک الشیطان من دست در دم خر زده بودم و او را در آمدن نمی گذاشتم چون باجازت دادی بهر دو هم در آمدیم نوح علیه السلام خواست که او را از کشتی برآورد گفت بیرون نروم و ترا ای نوح چاره نیست از نگاه داشتن من وحی آمد که ای نوح او را بگذار که ما را در ضمن اهمال وی حکمتهاست پس دست از اخراج او بداشت و بنصیحت و موعظتش پرداخت گفت ای ابلیس آن چه بود که کردی و خود را مردود ابدی ساختی و باضلال و باغوای بنی آدم پرداختی اساس ایمان از ضمیر خود برانداختی ابلیس گفت ای نوح اکنون چه میفرمائی اگر تدارک آن ممکن هست بجان اقدام نمایم حضرت نوح گفت ای ابلیس بخدا باز گرد و توبه کن تا باید نه بدولت قبول مشرف گردی گفت ندانم که توبهٔ من قبول کند یا نه نوح علیه السّلام درخواست نمود فرمان آمد که قبول کنم بشرط آنکه تابوت آدم علیه السّلام حاضرست آنرا سجده کند نوح علیه السّلام پیغام الٰهی رسانید ابلیس گفت آن زمانیکه زنده بود و بر تخت حیات پاینده بود سجده نکردم اکنون که مرده و جمادی گشته چگونه سجده کنم نوح علیه السّلام از وی اعراض نموده و دانست که در قبول برروی وی بسته اند و العیاذ بالله من ذلک ابو مطیع نفسی رحمة الله در قصص التنزیل خود آورده است که در کشتی بدشواری در می آمد نوح علیه السّلام دست در دم او نهاد و او را بعنف در کشتی در آورد دم او در دست نوح علیه السّلام بشکست و فرج وی ظاهر گشت و همچنان ماند تا بانقراض عالم و دیگر سباع بلطاعت فرمود دست مبارک بر دم او بسود عورت او مستور بماند و ازین در قصه مطیعان را بشارت و عاصیان را انذار تمام ست **نقلست** که چون نوح اولاد و اهل بیت و متابعان خود را در کشتی در آورد کنعان که پسری وی بروایتی بلیطون نام داشت و زوجهٔ نوح علیه السّلام که واعله نام او بود هر دو از دور در حال نوح علیه السّلام و متابعان او میدیدند هر چند نوح علیه السّلام بر سبیل شفقت می فرمود که یا بنی ارکب معنا و لا تکن مع الکافرین ای فرزند با ما در کشتی در آی و با کافران مباش او جواب داد که ساوی الی جبل یعصمنی من الماء یعنی قله کوه و غارها بسیارست با نجا روم تا آب باران و طوفان بمن نرسد پدر گفت لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم یعنی نگاهدارنده نیست هیچ چیزی مر بنده را از فرمان الٰهی جل و علا چون متوجه قومی شود مگر آنکه خدای تعالی بکرم عمیم خود بر وی رحم کند درین گفتگوی بودند که یکبار موجی در آمد و او را از پیش نوح علیه السّلام در ربود و حال بینهما الموج فکان من المغرقین چون فرزند که بمقتضای قول سید ابرار علیه السّلام جگر گوشهٔ پدر است که اولادنا اکبادنا خاطر نوح علیه السّلام متالم شد و از روی اخلاص فرزند گریبان جانش برگرفته روی بقبلهٔ مناجات آورد و گفت رب ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین این فرزند منست و اهل من و وعدهٔ تو حق ست و خلف وعده تو ممکن نیست فرمان آمد که انه لیس من اهلک کافر با مومن چکار نسبت کفر بتیغ حجود و علاقهٔ نسبت و علیقهٔ اهلیت را تمام منقطع گردانید فلا تسألنی ما لیس لک به علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین از خطاب عتاب آمیز شعلهای درد در آئینهٔ دل کانون سینهٔ نوح بمرتبهٔ مشتعل گشت که تا بقیام قیامت از عزامت آن شفاعت گناهگاران نخواهد خواست **بیت**

سر خجالت ما آستان حضرت دوست ‌ ‌ ‌ که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست

و در روایت چون زهرة الریاض و غیر آن دیده ام که چون کنعان دید که آب طغیان می کند از برای خود صندوقی ترتیب کرد و در وشکاف آنرا بقیر مطلا ساخت و در آنجا در آمد و صندوق بر روی آب استعلا یافت حق تعالی

عاقبت بطول بر روی سطح ساخت تا در درون بهان صندوق در طول غرق شد و در بعض عباس بن بحران از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده ... [illegible] ... حضرت نوح علیه السّلام ... کشتی را ... حضرت نوح ... طوفان ... و طول قامت عوج ... قامت او ... طوفان ... [illegible]

بزانوی او نرسیده بود و در عرائس میگوید که طول او بیست هزار و سی صد و سی و سه گز و ثلث گز بود از ارتفاع املاک و آن گرسیت از گرزهای عامه خلائق و یک قبضه یا دست و ابر در کمرگاه او میگذشت و از قعر دریا بدست ماهی میگرفت و بر شعله آفتاب و اتشه بریان کردی و قوت خود ساختی و مادر وی نیز بزرگ جثه بود چنانچه هر جا نشستی یکجریب زمین را احاطه نمودی و طول هر انگشت او سه گز بود و عرض او دو گز و در هر انگشت دو ناخن داشت بمثال دو داس بغایت تیز با وجود آنکه دختر آدم بود علیه السلام اول کسی که بنیاد فسق و فجور و فساد در عالم شد و داد نهاد او بود و بشناعت آن معاملت بغضب آلهی جل و علا مبتلا شد تا حق تعالی بروی ماران فرستاد بمثال پیلان و کرگان بهیئت شتران و کرگسان برابر خران تا او را بکشتند و بخوردند و حکمت در ابقای عوج از طوفان آنکه وی در زمان آدم علیه السلام متولد شده بود و در زمان چندین پیغمبر بود و بزمان موسی علیه السلام رسید و گویند آنکه عمر وی سه هزار و ششصد سال رسید آن بود که وی نوح علیه السلام را در کشتی ساختن فی الجمله مددی کرده بود و با وجود کفر ازان عذاب نجات یافت و اینجا نکته اینست که کافری که نوح را علیه السلام در کشتی ساختن معاونت مینماید از عذاب اینجهانی نجات می یابد بندگانی که حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم در دین یاوری و معاونت نموده باشند که وتعاونوا علی البر والتقوی اگر از عذاب آنجهانی نجات یابند چه عجب و بعضی گویند که حکمت در گذاشتن وی آن بود که تا امی که عقب آیند از قصه طوفان آگاه شان گردانند و قتل وی در دست موسی بود علیه السلام و آنچنان بود که چون موسی علیه السلام بمحاربه عمالقه بیرون رفت لشکری ترتیب کرد یک فرسنگ در یک فرسنگ عوج نیز سنگی بآن مقدار ببرید و برسر گرفته آورد تا برسر قوم موسی فرود آورد حق سبحانه و تعالی هدهدی را فرستاد تا بمنقار خود آن سنگ را سوراخ کرد تا چون طوق در گردن وی افتاد عوج از پا درآمد حضرت موسی را علیه السلام قد ده گز بود و عصای او نیز ده گز و ده گز دیگر برجست و بنشان عصای او بشتالنگ پای عوج رسید زخم کاری افتاد و عوج بآن زخم هلاک شد لشکر موسی علیه السلام مجتمع شدند و بتیغ و شمشیرها و خنجرها کشیدند و بجهد بسیار سر او از تن جدا کردند و گویند یک استخوان پای او را در دریای نیل پل ساختند و یکسال مردم بران پل بودند و بعد از آن...

فصل چهارم در ذکر طوفان و صعوبت آن و عجائب که ظاهر شد

نقلست که چون وقت طوفان در رسید حق تعالی خطاب فرمود که ای نوح موعد عذاب رسید باید که بعد ازین هیچکس را شفاعت ننمائی ولا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون ای نوح کشتی درآی و بگوی رب انزلنی منزلا مبارکا وانت خیر المنزلین الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین آنگاه نوح علیه السلام بفرمان آلهی جل و علا در کشتی درآمد و هر که بوی ایمان آورده بود با خود در کشتی درآورد و قتاده میگوید که ایشان هشت نفر زیاده نبودند نوح علیه السلام و سه پسر او حام و سام و یافث و چهار زن ایشان و کنعان و مادر او در عله که زن نوح علیه السلام ست از جمله کافران بودند بغرق مبتلا گشتند چنانچه گذشت و استثنا الا من سبق علیه القول را ناظر باین دو کس داشته اند محمد بن اسحق میگوید که ده نفر مردان بودند این چهار و شش دیگر از اتباع با ده زن خود که مجموع بیست نفر بود و مقاتل گوید که هفتاد و هشت نفر بودند ابن عباس گوید رضی الله عنهما که هشتاد نفر بودند از هشتاد کمتر و از هشتاد زیاده نگفته اند چون اصحاب سفینه در کشتی درآمدند طبقه پوشش بربالای کشتی نهادند و تنگاههای وی را بقیر استوار کردند حکیم ازل بند از بند آسمان بگشود ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر دست قضا صموت کاریز خاکدان باز کرد و فجرنا الارض عیونا تا از غوطه اکبر که موضعیست در شام اول از ان چشمه سار آب جوشیدن گرفت کوه کوه ابر سیاه که ابر سموم تهی باد بالند درزید و فضای عالم از مشرق تا بمغرب بافتن گرفتند نور ماه و ضیای آفتاب در درون سحاب سحاب متواری گشتند روز و شب از غایت تاریکی مساوی شدند و بر هفت سیاره بفرمان آلهی جل و علا در سرطان که برج آبیست در یک جا جمع گشتند و چون حکما سرطان را طالع عالم داشته اند خواص و قرآن آن اجتماع درین برج مقتضی شد بحکم حکیم علی الاطلاق باران عظیم درایستاد و هر قطره برابر مشکی از دریا بار آسمان سرنگون شد و مدت چهل شبانروز بر این منوال آب از آسمان میریخت و از چشمهای انگیخت تا همه عالم دریا شد هر کوه که در تمام عالم از ان بلندتر نیست چهل گز آب گذشته بود و کشتی نوح علیه السلام بمجریها و مرسیها از کوه بر روی آب روان شد و تمامی زمین سیر کرد و چون بحرم محترم عظمها الله تشریفا و تکریما رسید هفت نوبت گرد اگرد حرم طواف نمود و بعضی گویند یکهفته گرد حرم محترم میگشت در روایتی آنکه بران مقام که حالی موضع کعبه ست کوهی فرستاده بودند تا آن بیت شریف را از عذاب صیانت کنند

در اینجا نکته درویشی میگوید که درویش خانه دل را از آب عذاب صیانت میکند و آن منزه و مبرا از حق ست و حرم محترم حضرت وی اینجا در طوفان کعبه را از آب عذاب نگاه میدارد اگر در وقت طوفان قوت ظلم تا امواج کعبه جهد در غرقاب عذاب تجلیات عجائب اینست نگاه دارد و عجب بود اگر در زوال دریابیان واقعه که در کشتی ظاهر گشته فصل پنجم میشود و بالله التوفیق و از انجمله یکی آن بود که در کشتی ظلمات متراکم شد تا ریکی دسیاهی ابر و دخان آب پوشیدن مرکشتی و شظایای آن از سقف کرده بود و مجموع تاریکی برتنه مظلم گشته که شب از روز تمیز نمی گشت حضرت نوح علیه السلام بجناب حق تعالی التجا کرد که خداوندا امتیازی کن میان شب و روز حق تعالی دو گوهر فرستاد از بهشت تا آنها را در دیوار کشتی نهادند یک گوهر نورانی تر داشت قائم مقام آفتاب نور میداد و چون نور او ظهور میکرد اهل کشتی در کشتی که روز شد یا نه و در آمدی در کشتی که شب رسید بر گوهر دیگر که با آن مرتبه نورانی نبود می نمود نور میداد و از کشتی و نهایت در عالم میتافت ... ای در وقتیکه چون طوفان ...

بحد درآید که بعضها فوق بعض متراکم گردد آن غریب مسکین دران زاویهٔ مظلم بدین ظلمات متراکم درماند نوح روح محزون و مجروح بجناب قدس الهی بنالد حضرت جلال احدی بکمال کرم در وی نگرد و دو نور ظاهر گرداند یکی نور آفتاب کلمهٔ لا اله الا الله و دیگر نور ماه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم تابنده را دران منزل تار و سور برکت این دو نور از تاریکی گور برهاند و این کلمه را شمع شبستان او گرداند که یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة قال الشیخ الرومی قدس سره نے نهد المعنی

همین نگر که منم مونس تو اندر گور ۞ دران زمان که شوی از مکان خانه نفور
سلام من شنوی در لحد خبر شود ت ۞ که هیچ وقت نبودی ز چشم من مستور
خمار عشق درآرد بگور تو تحفه ۞ شراب و شاهد و شمع و کباب و نقل بخور
دران زمانکه چراغ ازل بگیراند ۞ چه هاے و هو که برآید ز مردگان قبور

واقعهٔ دیگر آنکه در کشتی نجاسات بسیار شد و نتن کریهٔ آن هوای کشتی را متعفن گردانید نوح علیه السلام و اهل کشتی ازان متاذی میشدند بحق تعالی شکایت کرد خطاب آمد که دست بر دم فیل فرود آر و قدرت ما را مشاهده کن نوح علیه السلام بفرمان قیام نمود بالفور دو خوک یکی ماده و یکی نر از دم فیل افتاد نجاسات را تمام خوردند و اهل کشتی ازان اذیت خلاص گشتند واقعهٔ دیگر آنکه چون نوح علیه السلام حکم فرموده بود که هیچ حیوانی با جفت خود جمع نشود موش فرمان او را اطاعت نکرد در کشتی موش فراوان شد و بسوراخ کردن کشتی تعرض مینمودند باز حضرت نوح علیه السلام دعا فرمود فرمان آمد که میان دو ابروی شیر بساے چنان کرد شیر عطسه زد فی الفور دو گربه از دماغ فرود آمد و موشان را خوردند و اهل کشتی ازان خلاص گشتند واقعهٔ دیگر آنکه کلب نیز مخالفت فرمان نمود و با جفت خود جمع شد گربه بدید و نزد حضرت نوح آمد و از واقعه او نوح را واقف گردانید نوح علیه السلام سگ را غضب فرمود و او را ملامت بسیار کرد سگ منکر شد و گربه را بدروغگوئی منسوب داشت چون روزی چند برآمد باز سگ با آن خلاف فرمان مبادرت نمود گربه فی الحال عرض واقعه پیش نوح برد دیگر باره سگ را طلبید تا تادیب نماید باز منکر شد و گربه را تکذیب نمود گربه باز منفعل گشت و از غایت انفعال بحضرت خداوند متعال بنالید گفت خداوندا تو میدانی که سگ باین عمل ناپسندیده مبادرت نموده از برای پاس خاطر گربه حق تعالی آن دو سگ را بایکدیگر ملصق گردانید چون سگ کرت دیگر باین عمل مبادرت نمود گربه حضرت نوح را خبر کرد تا سگ را بآن حال بدید در میان مردم فضیحت شد و پردهٔ او دریده گشت و سخن گربه راست افتاد سگ بحق تعالی بنالید و گفت گربه مرا رسوا کرد در میان خلائق پردهٔ آبروے کار من بر داشت تو نیز او را فضیحت گردان حق تعالی او را اجابت فرمود و او را خاصیتی داد که هر بار که بجفت خود مباشرت کند چندان فریاد و شغب کند که هر که دران نواحی بود از حال ایشان مطلع گردد و درین واقعه غمازان را انذار است و پرده پوشان را بشارت تمام است والله اعلم

فصل ششم در ذکر باز ایستادن باران و بیرون آمدن مومنان از کشتی و قسمت کردن نوح علیه السلام زمین را بفرزندان خود

بثبوت پیوسته که از حین نزول باران تا جریان کشتی بر روی آب چهل شبانروز بود و مدت شش ماه کشتی بر روی آب میگشت و بر دایتی پنج ماه چون وقت قرار گرفتن کشتی در رسید خطاب مستطاب متوجه زمین گشت یا ارض ابلعی ماءک و فرمان آمد باسمان که یا سماء اقلعی یکبار باران از آسمان باز ایستاد و زمین آبها را بدم فرو کشید فرمان رسید که ای کشتی بر سر کوه قرار گیر همه کوهها ردنی بین گردن کشیدند تا نزول کشتی در کدام واقع خواهد شد و کوه جودی که کوهیست در نصیبین از زمین یمین و گویند آن زمین مسکن حسن بسته خود را قابلیت این امر ندید و سر فرو افگند بانیقدار تواضع او را برکشیدند و بقتضای من تواضع لله رفعه الله سفینه را بر وی قرار دادند و اینچنین هست که همه کوهها از برای آنکه غرق نشوند گردن برکشیدند تا از عذاب مصئون مانند و کوه جودی سر فرو افگند و بقضای الهی جل و علا رضا داد همه کوهها غرق گشتند و حق تعالی بدین سبب او را نگاه داشت و کشتی را آنجا فرود آورد و انگاه نوح علیه السلام سرپوش کشتی برداشت و بفرمان الهی جل و علا از کشتی بیرون آمد القصه کشتی یکماه بر سر کوه بماند بعد از ان غراب را بفرستاد تا از کیفیت حال و کمیت آب خبری آرد آن شوم بنفس مردار مشغول شد و از خبر باز آوردن باز ماند نوح علیه السلام بر وی لعنت کرد و چنین فرمود که ترسناک باشد و در ذریهٔ وی حیفه ناپاک خاطر باز وی متنفر باشند و از الفت با مردمان مجتنب و تیر دعای حق او بهدف اجابت رسید بعد از ان کبوتر را بفرستاد کبوتر بنشانی فرو رفتن آب پایها بگل سرخ آلوده و برگ زیتون گرفته باز آمد بنا بر انقیاد

هشتاد نفر گفته اند بعد از ان همه آن بنا بعلت و با تمامی ایشان بدار بقا رحلت نمودند مگر نوح علیه السلام و فرزندان او و ازواج ایشان که نسبت تمامی
بنی آدم تا انقراض عالم اکنون با ایشانست بعد از ان نوح علیه السلام ربع مسکون را در میان فرزندان خود سه قسمت کرد بلاد شام و جزائر عراق
و فارس و خراسان را که وسط زمین است بسام که افضل و ارشد اولاد او بود مسلم داشت و دیار مغرب و زنگبار و حبشه و سند و هندوستان را بحام ارزانی
داشت و اقلیم چین و ماچین و ترکستان به یافث داد تمام عرب و روم و فارس و خلقی که در وسط معموره عالمند بسام میرسند و مجموع ترکان از خزر و
خرخیز و خاقان و خزلج و بربر و یاجوج و ماجوج به یافث منتهی میشوند و همه سیاهان هندوستان و زنگیان و حبشیان و بلاد سودان منسوب
بحام اند و سبب سیاهی اولاد حام بدو روایت مبرهن گشته یکی آنکه در عرائس نقل از قتاده کرده که چون نوح علیه السلام فرمود مر اهل کشتی را که
با یکدیگر صحبت نکنند حام خلاف فرمان نموده با اهل خود نزدیکی کرد نوح علیه السلام بروی نفرین کرد که خداوندا نطفه او را متغیر گردان بجهت آن دعا آب
پشت او را خدا تعالی سیاه گردانید همه فرزندان تا بقیام قیامت سیاه گشتند حضرت نوح علیه السلام از ان دعا پشیمان شد باید که پدران زبان
بنفرین در حق فرزندان دراز نکنند روایت دیگر آنکه چون نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد بیماری بر آنحضرت طاری شده از آن بجهت تعفن هوای
کشتی بود معالجه آنرا حکیم علی الاطلاق جل علا فرمود که تا رک را بالفور در زمین بنشان تا ما بقدرت کامله سبز گردانیم و خوشه برد آریم انگور شیرین
گردانیم تو آنرا بفشار و شیره آنرا بیاشام تا علت زائل گردد حضرت نوح علیه السلام در میان درختها که از کشتی بیرون آورده بود تامل نمود درخت تاک را
نیافت و حال آنکه شیطان آنرا پنهان کرده بود نوح علیه السلام برخاست تا بکشتی رود درخت تاک را نیکو طلبد فرشته با او گفت که یا نبی الله
بنشین که تا قصه با تو عرض کنم نوح گفت بگوی گفت در عصر آن شریکی داری حق شرکت بدرستی بگذار نوح علیه السلام گفت چنان کنم گفت از صفت بحسن
از آن او و نیمه حسن بجنبت از آن من فرشته گفت نیکوئی کن و تو نیکوکاری گفت از شش یکی از آن او و پنج از آن من دیگر بار فرشته گفت نیکوئی کن گفت از
پنج یک گفت نیکوئی کن گفت از چهار یک القصه فرشته به نیکوئی دلالت میکرد و نوح در قسمت شریک می افزود تا ثلثان بشریک و ثلث بنوح علیه السلام
قرار گرفت چنانکه علما فقه گویند که در شلت ثلثان حظ شیطانست چون آن زائل گشت ثلث باقی طیب ماند لقلست که چون قسمت برین منوال
قرار یافت ابلیس تاک بیرون آورده بنشاندند در حال انگور بکمال رسید نوح علیه السلام از ان بفشرد و شیره آن بیاشامید دماغ مبارکش بهتر شد
مقدمه عساکر خواب از منافذ دماغ او در آمد نوح علیه السلام بخواب استراحت بیارمید اتفاقاً بجهت وزیدن باد دامن پیراهنش در افتاده در نیجال
حام آنجا حاضر بوده و در ستر عورتش سعی ننموده و با وجود آن کار سخریت کشیده سام در ین وقت رسید چون این امر دید فی الحال بر دره برروی کار
پوشیده و در ملامت برادر ما امکن کوشیده چون نوح علیه السلام از خواب بیدار شد جبرئیل علیه السلام آنچه بین الاخوین گذشته بود بعرض
نوح علیه السلام رسانید چون نوح علیه السلام بنظر غضب در حام نگریست و نفرین کرد بالفور بر مثال انگشت سیاه گشت خداوند تعالی الهم سومنا از آنار غضب
خود نگاهدارد امام عطا رحمه الله تعالی میفرماید که نفرین نوح علیه السلام آن بود که ما فرزندان حام باشند بنده و برده فرزندان سام باشند و یافث دیگر
آنکه موی سر ایشان هرگز بگوش ایشان نرسد و اثر اجابت آن دعا ظاهر است بعد از آنکه حام اثر نفرین پدر در حق خود مشاهده فرمود از میان ایشان
بیرون رفت و راه سفر پیش گرفت چون بکنار دریا رسید با اهل خود اتفاق صحبت انگیخت و گویند چهره سودای حام و زن او در آمیختند و نطفه های
ایشان بیامیختند پسری و دختری بزاد چون پدر سیاه هر چند تدبیر ها انگیختند نشد و این سیاهی و خواری در میان ایشان تا بقیام قیامت بماند
وهب بن منبه رضی الله عنه گوید که چون آب طوفان کم شد و اشجار بر کنار جویبار سبز و خرم گشت و مردم بر روی زمین قرار گرفتند ابلیس پیش نوح
علیه السلام آمد و گفت درباره من احسان اجر افزودی اکنون بشکر گذاری آن آمده ام و آن آنست که از من هر چه پرسی بصدق و راستی جواب
گویم و خیانت و دروغ را در ان راه ندهم نوح علیه السلام از وی عاقبت گفت کو دو می آمد که از وی سوال کن آنچه خواهی کرد که ما خبر کلمه صدق بر زبان
وی نرانیم نوح علیه السلام از وی پرسید که کدام خلق از اخلاق آدمی ترا مددگاری مینماید در ضلال و اغوای ایشان گفت هیچ صفت از اوصاف

بنی آدم چنان ممد و معاون نیست در اضلال ایشان که حرص و بخل و بددلی و شتابکاری در امور گفت یا مردود احسان من درباره تو کدام است گفت آنکه دعا کردی بر اهل زمین همه را بیکبار بدوزخ فرستادی و مرا از مشغولی با ایشان باز رهانیدی نوح علیه السلام از ان دعا پشیمان گشت

بیت

علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد
دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

و شمه از بعضی در وجه نوح علیه السلام گذشت القصه نوح را علیه السلام خاطر مجروح بود و از دعا کردن پشیمانی سعی نمود و بعد از ان مامور شد بساختن کوزه و کاسه و خم و مثال آن بدست چندین گاه کوزه گری کرد و بعد از ان بشکستن آنها مامور شد و چوبی برگرفت و یک یک را بفرمان الهی می شکست و لیکن از ان محزون می بود تا حضرت عالم السر و الخفیات بعلم قدیم ما فی الضمیر نوح را دانسته از وی سبب سوء خاطر پرسید گفت الهی مدت چندین گاه در زحمت و مشقت گذشته ام و اکنون تضییع آنها می بینم فرمان آمد که ای نوح روزی چند از گل کوزه و کاسه و خم و مثل آن ساختی با آنکه از شکستن آن محزون می بودی

ونه حرکتی ونی قدری بوار ونه قامتی ونه برنی دارد ونه جانی ونه خانی دارد ونه مانی ونه زنی دارد ونه فرزندی نه بهیچکس از دوستان علاقه و پیوندی ترا خوش نیست که اینها را ضائع کنی رحمت ما کجا هلاک قومی پسندد که تخمیر طینت اصل ایشان ما بید قدرت خود کرده ایم و از روح خاص خویش در ایشان دمیده ایم و اکنون هریک از ایشان در باغ امانی و جویبار زندگانی چون سرو بوستانی قدکشیده بودند دیت چندین سال بانواع نعم و کرم پرورانیده بودم همه را بدعای تو هلاک گردانیدم اکنون سوگند یاد میکنم بعزت و جلال خود که دیگر هیچ قومی را بطوفان هلاک نکنم ولیکن در میان هنگان نوبت نگاه دارم بعضی را بآرم و بعضی را برم و اجزای اعمال ایشان در روز قیامت با ایشان میرسانم باین خطاب پشیمانی نوح علیه السلام زیادت گشت و غم و اندوه بر خاطر آنحضرت مستولی شد و دران غم می بود تا روز وفات او نزدیک رسید در میان فرزندان سام را ولی عهد خود گردانید و در وقت رسیدن طوفان عمر سام نود و هشت سال رسیده بود و بعد از طوفان باصح روایات سیصد و پنجاه سال دیگر زندگانی یافت پس باین تقدیر عمر سام چهارصد و چهل و شش سال بوده باشد چون پدر او را ولیعهد خود گردانید او را در آن روز چهار وصیت فرمود اول گفت ای فرزند ترا بدو چیز دلالت میکنم و از دو چیز نهی میکنم و آنکه نهی میکنم شرکست بالله عیاذا بالله بحق سبحانه و تعالی و از کبر و تخلق بدرستی که در بهشت در نیاید کسی که در دل او بمقدار خرفه دانه شرک باشد بحق و از کبر بر بندگان او و آن دو چیز که ترا بآن دلالت میکنم اول گفتن کلمه لا اله الا الله که چون بنده این کلمه بگوید تمامی طبقات سموات را بشگافد تا بجناب قدس الهی جل و علا رسد آنگاه قرار گیرد ای سام اگر این کلمه را در کفه نهند و هفت طبقه آسمان و زمین در کفه دیگر این کلمه راجح آید و دیگر ترا دلالت میکنم بگفتن کلمه سبحان الله و بحمده که دعای خیر خلایق و کلید رزق ایشان این کلمه مبارکست

فصل هفتم در ذکر وفات نوح علیه السلام

کعب الاحبار رضی الله عنه گوید که چون نوح علیه السلام را اجل در رسید ملک الموت علیه السلام بقبض روح او آمد نوح علیه السلام بکوهی بطریق سیر بیرون رفته بود ملک الموت با او آنجا ملاقات کرد و از رسیدن اجل او را واقف گردانید نوح علیه السلام از صعوبت این حال نعره بزد چنانچه از آواز او همه جانوران صحرا حاضر آمدند بعد از ان گفت یا ملک الموت مرا چندان مهلت میدهی که بروم و فرزندان خود را وداع کنم گفت یا نبی الله دستوری آن نداده اند گفت درین صحرا که بر من نماز کند گفت دل جمع دار که اینک جبرئیل علیه السلام با بنست و ملائکه مقرب همراه بهر برای نماز تو آمده اند دل برمرگ نهاد درین حال جبرئیل علیه السلام از وی سوال کرد که یا اطول الانبیاء عمرا کیف وجدت الدنیا قال نوح علیه السلام وجدتها کدار له بابان دخلت فی احدهما وخرجت من الآخر آنگاه جان مبارکش قبض فرمود و فرشتگان او را بشستند و بر وی نماز کردند و هفت آسمان برمرگ هیچکس چنان نگریستند که برمرگ او علیه السلام

مثنوی

منه دل بر جهان کین دون ناکس / وفاداری نخواهد کرد باکس
همان بهتر کزین خط خطرناک / ز جور خاک بنشینیم بر خاک
درین راهی که پس شیب و فراز است / به بی‌برگی مرد کین ره دراز است
روند این همرهان غمناک با تو / نیاید هیچکس در خاک با تو
درین ویر و در آنکس روان شد / کزین درگه در آمد زان برون شد
بصد نوبت دهد جانی باغاز / بیکنوبت ستاند عاقبت باز
نگیریم از برای خویش یکبار / که بر ماتم کسی گرید چو بازار
همه هستند همراه تو تا گور / زن و فرزند و اخوان زر و زور
زچندین رفتگان عبرت نگیری / چه دانی مرگ را تا خود نمیری

فصل هشتم در ذکر بعضی از لطائف و اشارات

که درین قصه واقعست و از انجمله ده لطیفه مبین میگردد لطیفه اول چون نوح علیه السلام از ایمان قوم نومید شد بحق مناجات کرد که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا نوح چون دعای عقوبت کافران کردی دعای مغفرت مومنان نیز بکن دعا کرد رب اغفرلی ولوالدی ولمن دخل بیتی مومنا و بهمین بسنده کرد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ادع للمومنین و المومنات الذین یکونون من بعدک من امة محمد علیه الصلوٰة والسلام چون نوح علیه السلام دعا بعقوبت کرد یک کافر زنده نماند و عذاب ناکرده اگر

معاصی فرو شوید چه عجب **لطیفهٔ سوم** نوح علیه السلام مدت چهل سال در ساختن کشتی بسر برد چون ساخته شد و دوان بیابان را از در آمدن آن منع کرد قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین برایشان مترحم ترحم فرموده از عذاب طوفان رهانید ندای درویش کشتی نوح علیه السلام با آنکه یکی بیش نبود با جماعت مردگاران نوح را چهل سال در ساختن آن مشقت کشیده بودند و معلوم ست که عرض و طول وی چه مقدار بوده همه حیوانات را از فیل تا مور و از مار تا بعصفور فرا رسید وقتی که حضرت خداوندی را صد هزاران هزار بهشت با نواع لطائف آراسته و بیک امر کن حاصل آمده باشد و هر یکی را عرصه و مساحت آن مقدار که در کلام مجید بیان فرموده و همه را آنجا خوانده که وسارعوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها کعرض السماء والارض اگر در در آمدن بهشت همه را راه دهد و بکمال کرم بدانرا از نیکان جدا نکند چه عجب **لطیفهٔ چهارم** ای درویش آنروز که همه جانوران راه در کشتی در می آورد چون کار مور رسید خطاب آمد که ای نوح مور جانوری ضعیف ست در دست و پای حیوانات قوی پایمال خواهد شد او را در طبقهٔ اعلی با خود نگاهدار و محافظت احوال او کن و بر همین منوال با ضعفای امت این معامله میفرماید در قرآن برا قویا مقدم در طبقهٔ اعلی ذکر میفرماید که فمنهم ظالم لنفسه تا بدانی که کریمان بر خوان احسان اول طفیلیان را نشانند بعد ازان با کابر مهمانان پردازند شنیده باشی که روزی حاتم مهمانی ساخته بود و جماعتی از روسای قوم را طلبیده گدائی بران در میگذشت چون حال معلوم کرد او نیز طفیلی در آمد چون نظر حاتم بروی افتاد دست او بگرفت و بر همه اکابر مقدم نشاند حاضران ازان تعجب کردند و گفتند ای حاتم بنگر که چه میکنی گفت شما را خوان نعم من خوانده و این بی نوا آوازه جود من و مرتبهٔ این بران مقدم بود **مثنوی**

جود محتاجست خواهد طالبی / همچنانکه توبه خواهد تائبی
روی خوبان ز آینه زیبا شود / روی احسان از گدا پیدا شود
آن یکی جودش گدا آرد پدید / وان دگر بخشد گدایان را مزید
وانکه جز این نیست او خود مرده است / او برین در نیست نقش پرده است
جود میجوید گدایان وضعاف / همچو خوبان کاینه جویند صاف
پس ازین فرمود حق در والضحی / بانگ کم زن ای محمد با گدا
پس گدایان آینهٔ جود حقند / آنکه با حقند جود مطلق اند

لطیفهٔ پنجم چون کنعان اندر آمدن کشتی ابا نمود موج طوفان او را در ربود نوح علیه السلام درخواست نمود که ان ابنی من اهلی خطاب آمد که انه لیس من اهلک درین واقعه دو اشارت ست یکی نذارت و یکی بشارت نذارت آنست که فساد پسر نوح نسبت اهلیت را از نوح علیه السلام منقطع کرد انه لیس من اهلک خاطر باش که اینهمه فساد و معصیت تو نسبت امتی را از خواجه صلی الله علیه وآله وسلم قطع نگرداند و بشارت آنست که چون پسر نوح علیه السلام مردود حضرت خداوندی بود هر چند نوح ش بخود اضافت کرد که ان ابنی من اهلی قطع آن اضافت فرمود که انه لیس من اهلک و در قرآن قربت بدویست جا حضرت خداوندی جل وعلا ترا بخود اضافت کرده که یا عبادی اگر قبول ازل معاون احوال تو نبودی هرگز بخود اضافت نفرمودی که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله **لطیفهٔ ششم** دو پیغمبر را دو آب پیش آمد نوح علیه السلام را آب طوفان و موسی علیه السلام را آب دریای نیل و جاوزنا ببنی اسرائیل البحر موسی را علیه السلام بی کشتی گذرانیدند و نوح را علیه السلام با کشتی و درین باب دو حکمت گفته اند یکی آنکه در طوفان نوح علیه السلام خارق عادت همان نزول آب و طغیان آن بسنده بود و اینجا موسی را علیه السلام دریا موجود بود خارق عادت و معجزهٔ آن می بود که بی کشتی گذرد و حکمت دیگر آنکه تا قدرت خود ظاهر گرداند چنانکه با کشتی میگذراند بی کشتی هم میگذراند آنرا که با توبه می آمرزد بی توبه هم می آمرزد آدم علیه السلام دویست سال میگریست تا بیامرزیدند این شکستگان و خستگان با عمر کوتاه و صد هزار گناه نومید می شدند خواجهٔ ما را گفت صلی الله علیه وآله وسلم تا غلامان خود را بحدیث مبارک التائب من الذنب کمن لا ذنب له بشارت بسعادت محبت الهی دهد که ان الله یحب التوابین بتو می نماید که چنانچه گناه دویست ساله بیکساعت آمرزم بتوبهٔ یکساعت الندم توبه گناه هفتاد ساله هم می آمرزم **لطیفهٔ هفتم** حق تعالی از برای قوم نوح علیه السلام از میان آتش آب بیرون آورد و از برای فرعون و قوم او از میان آب آتش بیرون آورد که اغرقوا فادخلوا نارا موسی را علیه السلام از میان آب دریا خشکی پدید آورد طریقا فی البحر یبسا و از سنگ خاره از برای او و قوم او آب خوشگوار بیرون آورد که اضرب بعصاک الحجر از میان فرث و دم از برای بندگان خویش شیر خالص بیرون آورد

(حاشیه:)
مردگان مومن خود از میان ظلمت معاصی و زلات نور رحمت و مغفرت بیرون آورد از کرم او عجیب و غریب نباشد **لطیفهٔ هشتم** نوح علیه السلام بنام حق تعالی در کشتی نشست بسم الله مجریها و مرسیها برکت این نام بر سر آب رفت بعد ازان گفت الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین برکت این حمد از ایذا و اضرار کافران نجات یافت بعد ازان بسلامت از کشتی بیرون آمد یا نوح اهبط بسلام منا و برکات ای درویش امروز در هر نماز از برای امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم این سه معنی رعایت کرده اند بسم الله در اول نماز نهاده اند و الحمد لله در میان و سلام در آخر تا چنانچه نوح علیه السلام در طوفان آب از غرق رسته شده بنده مومن از طوفان عذاب برهد بجای نوح بکلمهٔ الحمد لله از اضرار کفار نجات یابد بجای بنده مومن برکت این سلام بمنزل و ماوای دار السلام با من و امان در ستکام فرود آید او ادخلوها بسلام آمنین **لطیفهٔ نهم** ای درویش سه چیز تواضع کردند و رفعت یافتند بر زمین نهادند یکی کوه جودی بود که از برای نزول کشتی نوح علیه السلام کوهها ترفع نمودند و جودی تواضع نمود کوه طور

کوه طور بود که چون جبال از حال تکلم و مقال موسی علیه السلام واقف شدند با میدو ولکن انظر الی الجبل که از جناب قدس الهی جل و علا شنیدند همه سر ترفع
برافراشتند فلل شامخ خود را محل آن نور نپنداشتند طور از محراب حضور سر تواضع بجیب تضرع فرو برده گفت خدا وندا بیچاره بارگاه عظمت و جلال توام
چون من سنگی را دولت استماع کلام لایزالی و شرف مشاهده انوار جلالی چگونه میسر تواند بود چون وی این نوع تواضع نمود کوی دولت از میدان سعادت
در ربود فلما تجلی ربه للجبل سوم خطاب آمد که رحمت ما از برای مومنان است محسنان و مطیعان گردن برکشیدند که این عطیه حواله ما خواهد بود ان رحمة الله
قریب من المحسنین عاصیان گناهکار اشک حسرت بر رخساره دوانیدند دل بر محرومی این عطیه نهادند لطف ازلی بنوازش ایشان پرداخت و آواز قل
یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله در جهان انداخت و بنوازشهای پادشاهانه بتقدیم کرم شان بنواخت و لاحقان را با سابقان
مقدم ساخت که ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه اول عصات بی مایه و جنات بی سرمایه یاد کرد و بعالمیان نمود که ما را نظر
بر نیاز است نه بر نماز و نظر بر صدق است نه بر صدقه **قطعه**

نیاز نیاری تو یکنفس از صد سال	که روز روزه بداری و شب نماز کنی	بناز کی نبری پی بمنزل مقصود	مگر سلوک ره ش از سر نیاز کنی
		گرت بناز براند مرو که آخر کار	بعد نیاز بخواند ترا و ناز کنی

لطیفه دوم ای درویش چون حق تعالی نوح را علیه السلام بقوم پیغمبر ساد امر بانذار فرمود ان انذر قومک چون موسی و هارون را علیهما السلام بفرعون
پیغمبر ساد امر بلینت کرد فقولا له قولا لینا چون حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم پیغمبر ساد باد خطاب فرمود که باین گروه بی شکوه غلظت کن جاهد الکفار
والمنافقین و اغلظ علیهم این تفاوت از کجا خاست بعضی از اهل اشارت گفته اند که اشجار نهاد امتان نوح علیه السلام بر طاعت نمیدادند در خشکسال ضلال
وانکار و شگوفه محبت بر شاخسار سودت اظهار نمیگردد و گل توکل در بوستان جان شان نمی شگفت میوه ایمان بر اغصان احسان ایشان پدید نمی آمد
درختی ماکه طراوت و لطافت و میوه شیرین نباشد بی برگ و بهر آینه لایق آره و تبر گردد بس ای نوح بر خیز و تبر آن انذر قومک در دست رسالت بگیر و این
اشجار بی انوار و اثمار را از پای در آر و چون موسی علیه السلام سرمست باده عشق بود و شراب عتاب از قدس لن ترانی در حلق تبت الیک نخته و صدای انا
اول المسلمین در کوهسار جبله و کاد خرموسی صعقا انگیخته چون جام خمار شکن فلما افاق نوشیده عصای احتساب در دست گرفته رو در سرای فرعون نهاد
تا دمار از نهاد او برآرد که این نجس ناجنس را چه یارا و قدرت که بر منبر دعوی خطبه انا ربکم الاعلی بر خواند و این پلید ناکس را چه شوکت آنکه بر کرسی جهالت سخن
ما علمت لکم من اله غیری بر زبان راند پس موسی علیه السلام در میدان صلابت قدم میزد و تیغ سیاست بسوهان غلظت تیز میکرد تا او را از درشتی تبین
دلالت فرمود فقولا له قولا لینا اما طالع نامه محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم در ازل بمداد لطف نوشته بودند و طینت او را بآب کرم سرشته منشور دولت
او را بارگاه عزت بر دستی انشا چنین انشا نموده که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین فاما اهل عهد او بیان کفر بودند جگر ایشان را تباه کرده بود چون
جگر حرارت پذیر و طبیبان بجو فست معالجت فرمایند حکیم ازل بحکمت لم یزل دانست که اگر بقوم همه عسل لطف دهد حرارت جگر ایشانرا زیان دارد ذرد
که و اغلظ علیهم در سقدار سرکه اقتلوا المشرکین با عسل و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین مخلوط کن و این سکنجبین را باین بیماران بیمارستان کفر ده تا صحیح المزاج
گردند و بسنر او جزا بما کانوا یعملون رسند **سوال** ام بغالطت درین معامله با کفار بود و چون وقت معامله آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با مومنان می شد
امر بلینت و عفو از جریمت و مشاورت در عزیمت متوجه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میگشت چنانکه فرمود فبما رحمة من الله لنت لهم و لو کنت فظا غلیظ
القلب لانفضوا من حولک فاعف عنهم و استغفر لهم و شاورهم فی الامر و در تفاسیر آورده اند که چون جبرئیل علیه السلام آیت کریمه خذ العفو و امر بالمعروف
و اعرض عن الجاهلین آورد گفت یا محمد قد اتیتک بمکارم الاخلاق مکارم اخلاق آنست که از برای تو آورده ام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود معنی آن چیست گفت حق تعالی میفرماید که وصل من قطعک و اعط من حرمک و اعف عمن ظلمک و احسن الی من اساء الیک یعنی بپیوند
با آنکه از تو ببرد و عطا کن باکسی که ترا محروم کند و عفو کن درباره کسی که با تو ظلم کند و نیکوئی کن باکسی که با تو بدی کند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
قبول نصیحت کرد و در مدت حیات بآن صفات متصف بود تا ممدوح باین نا گشت و انک لعلی خلق عظیم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین خسرو دهلوی

و فرزندان نوح ست علیه السلام و بواسطهٔ کمال عقل و اجازت رای و کثرت دانش و فراست تمام و صلاحیت نفس و نجابت ذات ولیعهد پدر و خلیفهٔ او گشت و نوح علیه السلام سائر اولاد را بمتابعت او وصیت فرمود و از حضرت عزت جل و علا مسئالت نمود تا اکثر انبیا علیهم الصلوة و السلام و اولیا و حکما و سلاطین و امرا از نسل او باشند تا در تواریخ مذکورست که اهل یمن و شام و عراق و فارس و کرمان و آذربیجان و خراسان و ما وراء النهر همه از اولاد سامند و مادر او عموره بوده بنت براخیل بن محوایل بن اخنوخ که ادریس ست علیه السلام و اولاد او بنوزده زبان سخن میکردند چنانچه لغات یکدیگر را نمیدانستند لاجرم هر فرقه در ناحیتی قرار گرفتند و هر قومی بزبانی مخصوص گشتند و چون سام در محافظت نور سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بوصیت پدر مامور بود و زنی معصومه در غایت حسن و جمال و پاکی طینت بنت شادیل را بنکاح در آورد و ارفخشد بن سام از وی متولد شد و معنی ارفخشد مصباح مضی است و سام بعد از انقضای پانصد سال از عمر شریفش بدار بقا رحلت نمود و ارفخشد زنی پاک دامنی مرجانه نام بنکاح در آورد و نور سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم از وی بمرجانه منتقل شد و از و بعابر که هود ست علیه السلام و از عابر بشالخ انتقال نمود و الله اعلم باب ششم در

بیان احوال هود علیه السلام و درین باب پنج فصل ست فصل اول در ذکر قوم عاد و قوت ایشان چون

هود علیه السلام بوجود آمد از هر مکانی ندا آمد که این نور محمد ست صلی الله علیه و آله وسلم که از پیشانی تو تابانست که کسر اصنام و قتل کفار او کند حق تعالی او را بقوم عاد فرستاد کما قال الله تعالی و الی عاد اخاهم هودا و عاد قومی بودند از عرب ضخیم الجثه و طویل القامت چنانچه درازی قد ایشان صد و بیست گز بود و کوتاه قد ایشان هشتاد گز و ببعضی روایات بلند قد ایشان چهار صد گز و سیصد گز و دویست گز و کوتاه قد ایشان صد گز بود و آن دیو قوت بمرتبه بودند که چون پای بر سنگ زدندی پای ایشان تا بزانو در سنگ فرو رفتی و ستونها بقد خود از سنگ می ساختند و بر بالای آن کوشکهای رفیع الشان بنا میکردند چون کسی قهر میکردند از بالای آن کوشک می انداختند و مجموع بعبادت اصنام مبادرت می نمودند و ایشان را سه بت بود صدی و صمود و الهه و همه عرب بودند تا اسمعیل علیه السلام و اولاد او عربی را از ایشان یاد گرفتند و چون فسق و فساد ایشان بحد افراط رسید حق تعالی هود علیه السلام را بایشان فرستاد و مدت پنجاه سال آن فرقه را از ضلالت بطریق هدایت دلالت فرمود آن جماعت بقوت و شوکت خود اعتماد نموده و بمواعظ هود ملتفت نشدند و شریعت او را قبول نکردند الا فرقهٔ قلیل و ایشان نیز بجهت دفع اضرار کفار ایمان خود پنهان کردند و از اشراف قوم بغیر از مرثد بن سعد بن عفیر هیچکس بدو ایمان نیاورد و چون هود علیه السلام در ایمان و اطاعت فرمان الهی جل و علا مبالغت می نمود آن قوم مرده و قصد قتل و ایذای او کردند تا بجان هود علیه السلام این قصد معلوم کرده معروض رای هود علیه السلام گردانیدند هود علیه السلام دست بدعا بر آورد و سلامت اهل ایمان و عزاست اهل کفر و عناد آن از حضرت مسئالت نمود تیر دعا بر هدف اجابت رسید فیضان باران از آسمان منقطع گشت و میاه و عیون و انهار بزمین فرو رفتند و بساتین و حیاض و ریاض آن قوم خاکسار خشک شد و آتش جوع در معده بادیه پیمایان مشتعل گشت تا مدت هفت سال بقحط و تنگی گرفتار گشتند و هر چند هود علیه السلام از کمال شفقت نصیحت میفرمود ایشان میگفتند که ما بقول تو ترک الهه خود و عبادت او نخواهیم کرد

فصل دوم فرستادن قوم بجانب مکه بجهت باران و رسیدن عذاب الهی جل و علا

چون از شدت قحط و طلب نان کار بجان و در آرزوی گوشت کار دباستخوان رسید طائفه را از جهت طلب باران بمکهٔ معظمه فرستادند و در آن اوان هر طائفه را از مومن و کافر و موحد و ملحد چون امر صعبی پیش آمدی توجه بحرم محترم نمودی و در آن روز بجای کعبه تلی سرخ بود و قوم آنجا رفتی و دعا کردی بشرف اجابت مشرف گشتی و آن روز ساکنان مکه عمالقه بودم از قوم عمالیق یا عملیق بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام و رئیس ایشان معاویه بن بکر بود و مادر او کلمیده دختر خبیر از قوم عاد بود و عادیان پنج نفر قیل بن عفیر و نعیم بن هزال و غفیل بن صندی و عاد الاکبر و مرثد بن سعد بن عفیر که مسلمان بود و لیکن ایمان خود پنهان میداشت و جهلمه بن الخبیر که خال معاویه بن بکر بود از برای استسقا بمکه فرستادند و با هر یکی از ینها هفتاد تن دیگر از آن جماعت در مکه در خانه معاویه بن بکر نزول کردند معاویه از برای خدمت ایشان ما یحتاج از طعام و شراب مهیا ساخته

برای خدمت ایشان گماشت چون قوم عاد از محنت قحط و گرسنگی براحت و تنعم رسیدند مجاعت عادیان و عکا باران فراموش کرده مدت یک ماه در خانه معاویه بعیش و طرب گذرانیدند و میزبان از طول مکث مهمان محزون و پریشان گشته اما اظهار نتوانست کرد آخر الامر قطعه از اشعار بر مضمون آن انشا کرد و بکنیزان قینه داد الایا قیل ویحک قم فهینم لعل الله یصحبنا غماما فیسقی الارض عادا ان عادا قد امسوا لا یبینون کلاما الی آخر الابیات مضمون آنکه قیل و همراهان و دیگر کار آمده اند و طلب باران کنید و اهتمام در وارندوا و مطلوب ایشان نیز بکلی دور است و مرا از معنی سرود ایشان آگاه گردید مضمون آن ابیات ملتفت شده متنبه شدند و از طول مکث خود پشیمان گشته عزیمت استسقا کردند و از روی تمنا با یکدیگر گفتند مرثد بن سعد که ایمان خود پنهان میداشت گفت تا پیغمبر خود ایمان نیاورید باران نخواهد بارید و بعد از آن چند بیت برخواند و از آن ابیات این بود عصمت عاد رسولهم فاضحوا عطاشا ما تبلهم السماء الی آخر الابیات چنانچه از کلام وی معلوم کردند که دین او دیگر است مفارقت

مفارقت نمودند وبدعا مبادرت جستند وبند بائم وقرا بین تقرب نمودند قیل پیش آمد ودعای باران کرد ودر دعای خود چنین گفت که اللهم

انی لم یجیء لمریض فاداویه ولا لاسیر فافادیه اللهم اسق عادا ما کنت تسقیه یا الهنا ان کان هود صادقا فاسقنا فقد هلکنا مرثد که

مسلمان بود واز میان ایشان برکران بود این دعا میکرد که اللهم اعط سؤال وهدی لا تدخلنی فی شی مما یدعوک به وفد عاد فی الحال

سه قطعه ابر در هوا پدید آمد سفید وسرخ وسیاه وآوازی می شنیدند که میگفتند که یا قیل اختر لنفسک ولقومک من هذا السحاب یکی ازین سه برای قیل

اختیار کن قیل گفت اخترت سحاب سود فانها اکثر ماء ناگاه آوازی ادهامی که اخترت رمادا رمددا لا یبقی من آل عاد احدا لا ترک الدا ولا ولدا

یعنی اختیار کردی خاکستر مهلکی را که هیچکس را از قوم عاد باقی نخواهد گذاشت ونه از پدران ونه پسران بر خواهد آورد ناگاه حضرت مرسل الریاح

جل وعلا آن قطعه ابر سیاه را که متضمن باد عذاب وعقوبت بود بجانب احقاف که منزل عادیان بود فرستاد چون قیل واتباع او ابر سیاه را

دیدند که بجانب عادیان روان شد شاد شادها کردند ویکدیگر را بشارت دادند که این ابریست که بوستانهای امانی وچمن زندگانی ما باین سرسبز خواهد شد

فلما راه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا ایشان این گفتند ومنهیان عالم غیب یعنی الهامی فرمودند که بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب

الیم یعنی نه ابر بلکه باد آتشبارست که مدتی جرأت مینمودید اینک رسید آنچه از ما طلبیدید وهب بن منبه رضی الله عنه می گوید که آن باد عقیم بود که در زمین

چهارم بهفتاد هزار زمام وبهر زمامی هفتاد هزار فرشته موکل نگاه میداشت چون فرمان الهی در رسید بآن فرشتگان که از آن باد مقدار یک شانه

بقوم عاد فرستند گفتند چه مقدار فرمود مقدار سوراخ بینی گاو فرشتگان نالیدند وگفتند خداوندا رحم فرما که اگر این مقدار فرستیم به کوههاء

روی زمین را ابر کند فرمود مقدار حلقه انگشترین پس فرشتگان از معدن آن باد مقدار حلقه انگشترین بجانب این جهان بگشادند صرصری

پدید آمد هفت شب وهشت روز بر آن قوم استیلا یافت چنانچه فرمود سخرها علیهم سبع لیال وثمانیة ایام حسوما ای دائما متتابعة اول کسیکه این باد

عذاب را در سحاب مشاهده کرد زنی بود نام او مهدد وچون این واقعه بدید نعره زد وبیهوش افتاد بعد از آن از وی پرسیدند که چه دیدی گفت باد

دیدم که در وی زبانهای آتش مندرج پیش پیش مردی دیدم قوی نهاد طائفه دیدم که آن باد عذاب را می کشیدند وبجانب ما می آوردند واز

صعوبت آنحال فزع بر من مستولی گشت وضبط احوال خود نتوانستم نمود از آنجهت فزع نمودم چون هود علیه السلام ابر مظلم بدید دانست که مقدمه

عذاب است فرمان آمد که از میان قوم برکران باش ومتابعان خود را با خود بیرون بر هود علیه السلام با چهار هزار کس از متابعان خود بجانب عین

ینبوع رفتند هود علیه السلام گرد خود خطی برکشید بشکل دائره گفت هیچکس از تابعان من قدم ازین خط بیرون ننهد واز دائره متابعت من بیرون

نرود لاجرم آن دائره متین بر روی زمین حصن حصین شد وبیامن یمن مبارک این پیغمبر امین علیه السلام سبب امن وامان وموجب حفظ

اهل ایمان گشت **نقلست** از ابن عباس رضی الله عنهما که هود علیه السلام با تبع خویش در حظیره رفت وآن صرصر عقیم بر مثال رائحه

عنبر شمیمی بر ایشان می وزید وموجب روح وراحت ومستلزم استراحت ایشان میگردید وقوم عاد زنان واموال خود جمع کردند وعزیمت گریختن کردند

حضرت حق سبحانه وتعالی ماران وکژدمان فرستاد تا سرهای راه ایشان گرفتند بجائی نتوانستند گریخت در شعبی درآمدند واهل خود را بشکل مستدیر

جمع ساختند ومردان بر حوالی ایشان دستهای هم گرفته ودامن بر دامن یکدیگر بسته صف زدند وگفتند این باد هود با چه تواند کرد اول صرصر

عقیم وآن ریح عظیم کودکان وزنان ودواب ومواشی ایشان را در ربود ودر فضای هوا پران ساخت وشتاب مرحه تمامتر بر زمین

زده پاره پاره میکرد وسرها وکوشکهای ایشان را از زمین قلع میکرد ودر هوا بر هم میزد وگرد وغبار می ساخت ودر سر ایشان میریخت عادیان

چون این واقعه هایله مشاهده کردند پناه بنجانهای خود بردند بعضی را دیوار بالای ایشان فرو کوفت وتگونسار ایشان بر زمین میزد وبعضی که

خود را در مغاکها تا کمر انباشته بودند از میان خاک شان بر میکشید وبر هوا می برد وبر زمین میزد وهلاک می کرد یکی از رؤسای ایشان

غلجان بن سعد که از قوم بزرگتر هم بمکنت وهم بجاه بغاری بقوم خود پناه برده بود وخود را بر والبطاجبال استوار ساخته ولغایت

قوم من قصاص کنند هود علیه السلام فرمود ای بی‌ربقه هرگز پادشاهی دیدی که لشکر خود را که باهلاک باغیان فرستاده باشد از برای ایشان
هلاک کند خلجان ایمان نیاورد و هود علیه السلام نومید شده بازگشت و او خود را میان وران غار محکم میداشت که یکبار باد دران غار درآمد
واو را برکند و بر دی در انداخت و هلاک کرد القصه در از وزار قوم عاد هیچ متنفسی زنده نماند مگر آنها که بجانب مکه رفته بودند و ایشان در خانه
معاویه بن بکر با وی نشسته بودند که ناگاه مردی شتر سوار از دور پیدا شد و بتعجیل میراند و سه شب از واقعه هلاک عاد گذشته بود که آن مرد بیامد
و مانندگان از وی مسکن و مقصد سوال کردند گفت من یکی از امت هودم که از دیار عاد می آیم و بولایت مصر میروم و وفد عاد از قوم خویش
استفسار نمودند جواب داد که خرمن زندگانی ایشان بباد بی نیازی متفرق و متلاشی گشت از حال هود و قوم او پرسیدند گفت هود و قوم او
بسلامت بر کنار دریا بودند قیل و قوم او بسیار ازین سخن ملول گشتند و گفتند ای پروردگار هم ازان شربت که یاران ما را چشانیدی ما را هم
نصیب فرما که زندگانی بی ایشان نمیخواهیم حضرت حق تعالی باد را بر ایشان فرستاد تا با ایشان آن کرد که با اصحاب ایشان کرده بود و در بعضی
روایات چون قصص التنزیل ابو مطیع و غیر آن آورده که آن قوم بعد از استماع این واقعه استدعای ابدی کردند ندای هاتف غیبی شنیدند
که خلود درین جهان از جمله مستحیلاتست ایشان گفتند **بیت** ازین منزل چو آخر کوچ باید نهادن دل درین منزل نشاید
ما هم اکنون هلاک کرده بقوم ما د اصل گردان **بیت** ازان جامی که همراهان چشیدند عزیزان نیز رطلی برکشیدند
لقمان بن عاد که از جمله مستسقیان بود در عقب ایشان بمکه آمده بود ولیکن معین دعا از ایشان افتراق نموده درین مسالت با ایشان اتفاق ننموده از حضرت حق تعالی
عمر هفت کرکس استدعا کرده بود و او را صاحب النسر نامیده اند حق تعالی دعای او را بعز قبول رسانید لقمان کرکس بچه بترتیب اختیار کرده هر یکی
را هشتاد سال عمری بود تا کرکس بچه هفتمین که لبد نام نهاده بود و لبد در دولت ایشان راه راگوینده عمرش منقضی شد روزی از قله کوه کرکسان پرواز
میکردند لقمان کرکس خود را در میان ایشان ندید ازین امر متفرق الحال شد و بطلب کرکس خود بران کوه برآمد ضعفی بر خود مشاهده کرد که مثل آن
ندیده بود دید که لبد افتاده و او را نمیخواند خواست که پرواز کنان بیاید نتوانست همانجا بیفتاد و بمرد لقمان نیز همانجا جان داد بعضی از ارواح بر
و گویند آنجا کرکس چنگال بر زمین میزد و انجا لقمان جان میکند تا هر دو بیکبار قالب تهی کردند **نظم** اگر گدای فقیری وگر شاه اجل
که در قفای تو خواهد رسید پیک اجل تو یاد زاد نخورد کیسهٔ خود میکن که عمر کوته واز حد گذشت طول امل محمد بن اسحاق گوید که چون مرثد
بن سعد که از جمله مومنان بود با وفد عاد بمکه رفته بود از واقعه هلاک عاد واقف شد بخدمت هود علیه السلام شتافت و در خدمت آنحضرت عمر شریف
باختتام رسانید **فصل سوم در بیان هود علیه السلام روایتست** که چون قوم هود علیه السلام بغضب الهی جل وعلا گرفتار شدند و
منازل و مساکن ایشان منهدم گشت هود علیه السلام با جماعتی از صلحا و اهل ایمان که مانده بودند در ناحیت حضرموت عمارت ترتیب نموده متوطن گشتند
چون از سن مبارک او چهارصد و شصت و چهار سال بروایت مشهور منقضی شد داعی حضرت حق جل و علا را لبیک گویان بریاض جنت خرامید
و در بعضی روایات از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه مرویست که در کوههای حضرموت غاریست که دران گنبد عالیست و دران گنبد
تختی از سنگ رخام ساخته و جسد مبارکش بران تخت آسوده و لوحی از طلا بران تخت ترتیب نموده و دران لوح سطری چند نوشته ابتدای آن

بسم الله العلی الاعلی انا هود النبی رسول رب العرش و السماء الی الملاء من عاد قد دعوتهم الی الایمان و خلع الاصنام فعصونی فاهلکتهم الریح العقیم
فاصبحوا کالرمیم فاما بروایت سفیان ثوری و عطای سائب و عبدالرحمن صابط بعد از خرابی عاد حضرت هود علیه السلام بمکه معظمه انتقال فرموده
و دران بلده طیبه می بود تا داعی اجل را اجابت نمود و قبر مبارکش با قبر نوح و شیث پیغمبر که شعیب و صالح از جمله ایشانند در میان رکن و مقام مدفون
گشته اند والله اعلم بالصواب و وهب منبه آنست که هود نبی علیه السلام چون در مکه مناسک حج بجای آورد ملک الموت بصورت مردی
نزد او آمد و حله از حلههای بهشتی در دست هود علیه السلام داشت هود علیه السلام گفت این نیکو حله ایست ملک الموت گفت یا هود خبر داری که من

ما علی نفس ست الوقوف
ناچ تو آمده ام هود علیه السلام
ترسید و هفت عضو او تربیت یافت
بخانه روم و کودکان را وداع کنم گفت
یا هود دستوری نیست که قدم برگیری
با همانجا جانش قبض کرد جبریل علیه السلام
با خوبان بهشت و فرشتگان مقرب بیامدند
و غسل داده و بروی نماز گذاردند و
درین لطفهای ...
فصل چهارم فی اللطائف والاشارات فی قصه هود و
دی ست لطیفه اللطیفة الاولی
فی قوله تعالی والی عاد اخاهم هودا
ای ... حضرت خداوندی جل علا
نوح پیغمبر را در قرآن برادر قوم خوانده است
گفت اذ قال لهم اخوهم نوح و هود را
گفت والی عاد اخاهم هودا و صالح را
گفت والی ثمود اخاهم صالحا و شعیب را
گفت والی مدین اخاهم شعیبا و لوط را
گفت اذ قال لهم اخوهم لوط الا تتقون و
با چون نوبت بپیغمبر ما صلی الله علیه
و آله و سلم رسید او را برادر امت نخواند بلکه در ...
مرتبت خواند لقد جاءکم رسول من انفسکم
که اگر برادر چند مشفق و مهربان بود
آخر به هیچ حق خود نجان بود چرا که عداوت
میان

میان برادران ایشان می باشد چون قابیل و هابیل و برادران یوسف علیه السلام اما هیچکس دشمن تن و جان خویش نباشد و از ینجا بود عزیز من که همه هلاک امت خود خواستند و خواجه ما صلی الله علیه و آله وسلم رحمت و مغفرت امت خواست **مثنوی**

لب لشکر خنده بیاراسته ٭ امت خود را ز خدا خواسته
همتش از گنج توانگر شده ٭ جامه مقصود میسر شده

لطیفه ثانیه برادران بر چند گونه اند برادران از روی نسب چنانچه فرمود وان کان له اخوة و دیگر برادران از ممر رضاع واخوانکم من الرضاعة و برادران از روی متابعت ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و برادران از روی جهت و همنشینی و همزبانی چنانچه گویند یا اخ العرب و این برادران که گفته شده در روز قیامت هیچ فائده نرسانند یوم یفر المرء من اخیه همه برادران از یکدیگر گریزند اما هیچ تن و جان از خود نتوانند گریخت کل نفس با کسبت رهینة آری گناه تن کند و عذر آن دل و جان خواهد کرد الندم توبة لهذا گناه امت کند و شفاعت خواجه کند صلی الله علیه و آله وسلم شفاعتی لاهل الکبائر من امتی الملعضی از اهل اشارت گفته اند که نیست تاویل حدیث لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة او مائة مرة که خواجه صلی الله علیه و آله وسلم از ما تقدم و ما تاخر مغفور بود و حاجت باستغفار نداشت اما چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم جان عالم بود استغفار جان خواه عذر گناهان با شد تو سیخوا **مثنوی**

ما همه جسمیم بیا جان تو باش ٭ ما همه موریم سلیمان تو باش
دایره بنمای ز انگشت دست ٭ تا تو ببخشیده شود هر که هست
زآفت این خانه گنبد پذیر ٭ دست برآور همه را دست گیر
با تو تکلف نکند وقت کار ٭ از پی آمرزش مشتی غبار

لطیفه ثالثه وهب بن منبه رضی الله عنه میگوید که باد هشت است چهار باد رحمت و چهار باد عذاب اما چهار باد رحمت باد مبشرات و مبشرات و ناشرات و ذاریات مبشرات را گفت هو الذی یرسل الریاح بشری بین یدی رحمته و مبشرات را گفت و من آیاته یرسل الریاح مبشرات ناشرات را گفت والناشرات نشرا و ذاریات را گفت والذاریات ذروا اما چهار باد صرصر و عقیم و قاصف و عاصف صرصر را گفت و اما عاد فاهلکوا بریح صرصر و عقیم را گفت و فی عاد اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم عاصف را گفت جاءتها ریح عاصف قاصف را گفت فیرسل قاصفا من الریح از الکاف درذات بنده مومن نمود این هشت باد هست چهار رائحه است که از مهب سعادت می وزد و چهار دیگر از ممر شقاوت اما آن چهار سعادت ریح محبت و ریح مودت و ریح قربت و ریح وصلت ریح محبت بر گلزار سینه تائبان می وزد که ان الله یحب التوابین و ریح مودت بر گلستان جان صالحان می وزد که ان الذین امنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و ریح قربت بحافظ دل سابقان می وزد که والسابقون السابقون اولئک المقربون و ریح وصلت در صمیم سر مشتاقان میرسد که عشقنی و عشقته و رفعت الحجاب بینی و بینه **مثنوی**

چون آید جمالش از نقاب ٭ عشق می باید که در بزم شهود
پرده بردارد ز انوار وجود ٭ عشق می باید که بردارد حجاب
آینه گردد حجاب اندر میان ٭ چون ببینی عین خود بی عین غیر
منتهی گردد ترا امکان سیر ٭ ...ی جان بی آینه دیدن تواند

اما ریاح شقاوت ریح غفلت و آن بر عوام می وزد اقترب للناس حسابهم و هم فی غفلة معرضون و ریح فرقت و آن بر نصاری می وزد ان الذین فرقوا دینهم و کانوا شیعا لست منهم و ریح سخط بر یهود می وزد و تری کثیرا منهم الی قوله سخط الله علیهم و ریح قطعیت بر مشرکان می وزد فقطع دابر القوم الذین ظلموا **الطیفه رابعه** ای درویش یکی از معجزات هود علیه السلام باد بود که بر مومنان نسیم راحت بود و بر کافران دراغ جراحت که اکنون خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم مثل این معجزه باشد در وقت مرور از پل صراط از قعر جهنم بادی وزیدن گیرد که مومنان را از گذشتن مومنان بود بآسانی بر پل صراط و سبب سقوط کافران در جهنم و نمود از آن یعنی در دنیا هم در باد دیده آرا ست چهار وجه یکی آنکه باد بعضی را در دریا سبب نجات کشتی ست و بعضی را سبب هلاک چون برگ بر اغصان اشجار در فصل بهار بوزیدن باد دست و وقت و سقوط برگ از درختان در هنگام خزان هم بوزیدن باد دست آتش چنانچه بباد فروخته گردد و هم بباد میرد و ابر چنانکه بباد آمیخته شود و هم بباد متفرق گردد امروز چنانکه این باد بسبب اضداد و سیکرد در چهار محل اگر فردای قیامت بعضی را سبب راحت و بعضی را موجب وقاحت باشد چه عجب باشد **لطیفه خامسه** هود علیه السلام خطی گرد مومنان کشیده بود و ایشان در پناه آن حصار از اضرار باد و عذاب مصئون و محفوظ ماندند اگر مومنان عارف محمدی صلی الله علیه و آله وسلم که در پناه حصن حصین و قلعه متین کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله در آمده اند اگر فردا از عذاب دوزخ و عقاب برزخ امان یابند چه عجب چنانچه فرمود لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی **لطیفه سادسه** ای درویش اهل اشارت گفته اند که بادها همه از یک جوهر است فاما اتحاد جوهر اختلاف اثر منافی

اگرچه شاخ نشاطش ز بیخ برکندی نشاند شاخ وفائی تو اوحدی در دل
حدیث عشق رها کن که سست پیوندی به تیغ ترا می توان برید از دوست

فصل پنجم در ذکر انتقال نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از هود علیه السلام باولاد او تا زمان ابراهیم علیه السلام

مورخان گفته اند که هود علیه السلام نام او بعبرانی عابر است زنی بخواست میشا نام و از و شالخ در وجود آمد معنی او ببعضی روایات رسول است و ببعضی دلیل نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر جبین او متحقق گشته و بعد از آن از و بقالغ انتقال نمود نام او بعبری قاسم بود زیرا که گویند قسمت ارض در میان برادران او کرده بودند و مادر او غزوه است بنت حلقونی ابن عویلم ابن سام بن نوح و بعد از آن از قالغ با شروع و قیل اشوع انتقال فرمود و در بعضی روایات شارع نیز آمده است و تلفیق آنست که نام عربی او شارع بوده باشد و عبرانی اشروع داو را شارع از آنجهت گفته اند که شارع در خیرات و سابق در مبرات مینمود و همیشه اوقات او مصروف بطاعت و عنان عزیمتش معطوف باطاعت میبود و مادر او عروه است بنت کوتل بن عویلم بن سام بن نوح بعد از آن از اشروع بارغو انتقال کرد گویند معنی آن نیز قاسم است و از و بناخور و در بعضی روایات بجای معجمه بقید ساخته اند و آن عبارت از روزراست بتابع بجای غیر معجمه است و مادر او ملکه است بنت مراحیل بن عویلم بن سام بن نوح و او زنی بخواست سلمتن نام بنت سلمی بن خولیا و از وی تارخ بوجود آمد و نور سید علیه الصلوة والسلام باو رسید که تارخ بقول جمهور آزر است تارخ زنی بخواست اونی نام بنت نمر و ابراهیم علیه السلام از وی متولد شد و معنی ابراهیم ابرحم است یعنی پدر مهربان و ذکر آنحضرت از وقت ولادت تا زمان وفات درین باب مبین گردد والله الموفق

باب هفتم در بیان احوال ابراهیم علیه السلام و درین باب دو فصلست

فصل اول در مقدمات ولادت ابراهیم علیه السلام

اتفاق مورخانست که ولادت آنحضرت در زمان نمرود بن کنعان بن نحاریب بن کوش بن عاد بن نوص بن ارم بن سام بن نوح بود و او از جمله آن چهار کس است که بر ربع مسکون استیلا داشتند و از آن چهار دو مومن بودند یکی ذو القرنین و دیگری سلیمان علیه السلام و دو کافر یکی نمرود و دیگری بخت النصر و چون نمرود بر تخت سلطنت متمکن گشت رایت دولتش و اعلام حشمت روز بروز استعلا می پذیرفت و او را امانی در ریاض کامرانی و گلستان زندگانیش طراوت و نظارت می شگفت و طریق عدالت و سبیل نصفت با طوایف رعیت و صناعف بریت بغایت مسلوک میداشت تا مآل کار او بانجا انجامید که شیطان لعین تربابر تخیرش برآغالانید و خیالات فاسده از محالات کاسده در دماغ ناپاک آن بی ادراک تیره ولانید تا از رتبه سلطنت تجاوز کرده براوج کبریائی الوهیت تعرض نموده دعوی خدائی آغاز نهاد و آمیغی در ضمیر نامبارکش چنان راسخ گشت که مجموع خلائق را بعبادت خود دلالت مینمود و نفرمود تا بتان بصورت او ساختند و در اطراف و اکناف عالم معابد و صوامع فرستادند تا تمامت مردم روی زمین بعبادت او پردازند و دین خداشناسی تمام براندازند کار بجائی رسید که در تمامی روی زمین دین خداپرستی مندرس شد و مجموع خلائق بعبادت نمرود مشغول گشتند روزی در خلال این احوال مجمعی ساخته بود و اعیان دولت و ارکان مملکت جمع گشته و کاهنان عهد و منجمان عصر را بجهت مصلحتی از مصالح ملکیه دران مجمع خوانده و سبب این اجتماع سه روایت بنظر رسیده یکی آنکه نمرود خوابی دیده بود بغایت هولناک و بغایت ترسیده شدی میگوید که چنان دید که ستاره از آسمان طالع شد و بمرتبه نور آن استعلا یافت که بر نور آفتاب و ماه فائق گشت تا بحدی که نور آنها در جنب ستاره آن محو شد از ین خواب هولناک متاثر گشت و سبب اجتماع این مجمع این بود و روایت دیگر آنکه مهمی بود از مهمات ملکی بجهت آن ترتیب آن مجمع نمود و روایت دیگر آنکه بخواب دید که فوجی آمد و شاخ تخت او در آن گرفت و تخت و بخت او برهم زد و بر هر تقدیر کاهنان ماهر و منجمان کامل که دران مجلس عالی و محفل اهالی بودند از کمال اشفاق همه با نمرود گفتند در تعبیر خواب او یا بجهت ممارست خود در علوم نجوم و اکتساب و کسب از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم میشود که در مملکت او تغیر تمام پیدا میگردد و آن بواسطه تولد شخصی خواهد بود رفیع الشان و عظیم السلطان که امسال از عدم بوجود آید آخر الامر دینی تازه و شریعتی مجدد پیدا کند و خلق را بآن دعوت فرماید و از عبادت اصنام و اطاعت از او منع کند و اساس سلطنت بقدم شریعت او متخلخل شود و بنیاد حکومت از خاندان نمرود بواسطه قدوم وی منقطع گردد و خلید بن عاص که سر دفتر کاهنان بود درین باب مبالغه بسیار نمود که تدارک این مهم قبل از وقوع از اهم مهمات و از جمله واجبات است با نمرود گفتند که تدارک این مهم آنست که در مملکت جماعتی را موکل سازیم تا مردان را

ما باز دارند و دیگر چون زنان و دختران را بحال ایشان گذارند و پسران را بقتل آرند نمرود این را صواب دانسته استحسان نمود و آزر که پدر ابراهیم از خواص نمرود بود بجهت اعتماد کلی که نمرود در باب او بود با موکل تعیین کرد و جمعی از زنان قوابل که بر زنان حوامل مطلع می بودند برایشان گماشت تا هیچ مانعی در وقایع و منازل ایشان درآمد و برند و هر پسری که از عدم بوجود می آمد بقتل میرسانیدند تا در بعضی روایات آمده است که در آن زمان هفتاد هزار از اطفال بقتل رسانیدند و چون وقت آن رسید که آن نطفه طاهره در رحم مطهره قرار گیرد کاهنان و منجمان بخدمت نمرود ...

چون شام درآمد و شامیانهٔ عباسی فام بر سر عروس سرای عالم اجسام در کشید مادر ابراهیم علیه السلام اتفاقاً گذری بر دروازه افتاد که آذر بحفظ آن مقرر گشته بود و چون نظر آذر بران عروس مخدرهٔ منظر افتاد آذر عشق در کانون سینهٔ او مشتعل گشت و شعلات نیران شهوات اشتعال پذیرفت با آن حلیهٔ محجبه ساحت و زاویهٔ باطن با ازان مخدعه باز پرداخت منهیان قضا و قدر و منشیان قوی و قدر در اجرای لیقضی الله امراً کان مفعولا و در استیفای فامی کان عهد الله مسئولا قطرهٔ نطفه را از سحاب صلب آذر بصدف رحم مادر که مستقر آن گوهر از هر ست قرار دادند

فصل دوم در انعلاق و ولادت خلیل الرحمن علیه السلام

ابن عباس رضی الله عنهما گوید که دو دیگر منجمان فریاد برآوردند که منعلق شد آن فرزندی که از وی اندیشه مند میبودی و در دفع آن اهتمام تمام مرعی می نمودی ملک را خاطر ازان بشگفت و قاعدهٔ قتل ابنای و تفحص ارحام نساء استحکام پذیرفت و دران باب اهتمام تمام مجدد شد لطیفه امروز صد هزار طفل را فدای یکذات میکنیم تا آن ذات بسلامت ماند چون آفتدیر من خیالست اگر فردا بندهٔ مومن از آتش دوزخ بسلامت بگذرد و کافران و جهودان و ترسایان فدای او گردانند تا مومن را بسلامت ازان محل غرامت بگذارند و کافران العوض مومنان بنار سپارند از حکمت و رحمت او دور نباشد گویند مادر ابراهیم حمل خود را از آذر پنهان میداشت و چون از حد اخفاد رگذشت ضرورتاً این سر با وی درمیان آورده گفت من حامله ام اگر چنانچه این فرزند پسر باشد در کار ملک باید کرد که حقوق احسان او در حق ما زیادت گردد آذر بااین سخن قوی حال گشت و چون ماه ولادت نزدیک رسید مادر ابراهیم با آذر گفت که زنان او در وقت وضع حمل خطری میباشد که بهلاکت میرسند من میترسم که دران حین آسیبی رسد متوقع آنم که به بیت الاصنام نزد آلهٔ اعظم معتکف گشته التماس خلاص من نمائی تا ازین ورطهٔ هایله بسلامت بگذرم تا وضع حمل متحقق نگردد ازین مسالت و نیاز منبری دست باز نداری آذر پاس خاطر زوجه نموده چهل شبانروز در بتخانه نزد صنم اعظم بخدمت مبادرت می نمود و شب و روز در استخلاص او بجد و اهتمام سعی مبذول میداشت و درین مدت مادر ابراهیم خانه در زیر زمین ترتیب ساخته ما یحتاج ولادت پرداخته وضع حمل نمود بعد از مخلص خویش آذر را اعلام داد که بیا آذر از بتخانه آمده از مال فرزند استفسار نمود مادر ابراهیم گفت لقای تو با فرزند تولد نمود بغایت رنجور و همان ساعت در گذشت آذر تصدیق قول زن نموده بر خلاصی او شکرگزاری کرد و درین باب روایات دیگر بنظر رسیده و اکثر آن در قصص التنزیل در رشته کشیده و درین مختصر برین یک قول مقرر گشته و چون آذر از خانه غیبت کردی مادر از حال فرزند خبر گرفتی و ارضاع او کردی و اصلاح او نمودی و اگر دیرتر بسر پسر رسیدی ابراهیم علیه السلام انگشت ابهام در دهان گرفته مکیدی و ازان انگشت مبارک شیر و عسل صافی خوردی آورده اند که روزی مادر تفحص نمود و دید که از یک انگشت آب و از دیگری شهد خالص و از دیگری عسل مصفی و از دیگری تمر و از دیگر روغن بظهور می آمد و آن چنان بود که چون مادر او را دران غار با خانه کما هو خلاف الروایتین بگذاشت حق تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد تا از جوبیار جنت از سلسبیل آنحضرت این انهار را گردانید تا دانند که تربیت آنحضرت از عالم قدس مقرر است نه تبرد و تمشیت مادر و پدر است و از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایتست که آنچه اطفال در هفته نشو و نما یافتی ابراهیم علیه السلام در روزی بالیدی و در هفته برابر ماهی و در ماهی مقابل سالی و در روایت آمده است که چون زبان بارش سخن کوشید دل مستبرکش بدقائق نظر و حقائق استدلال و انگشت اول با مادر خود مناظره نموده و مناظره اش این بود که از مادر پرسید که پروردگار من کیست مادرش گفت من که مادر توام گفت که پروردگار تو کیست گفت که پدر تو که آذر ست گفت پروردگار او کیست گفت ملک حضرت ابراهیم گفت پروردگار ملک کیست مادر گفت خاموش باش که ملک رب اعظم است و هیچ احدی بروی تفوق نیست در روایتی هست که ابراهیم از مادر پرسید که روی من بهتر است یا روی تو مادر گفت روی تو باز پرسید که حسن تو زیاد است یا حسن پدرم مادرش گفت حسن من گفت پدرم با جمال تر است باز گفت پدر تو گفت ای مادر اگر آفریدگار پدرم ملک است چرا او را از خود بهتر آفریده و اگر آذر پروردگار ست چون ترا از خود نیکوتر آفریده اگر تو آفریده گار منی چرا مرا از خود خوبتر آفریدهٔ آن عجوزه از جواب پسر عاجز گشت و پریشان حال از نزد او بنزد پدر او آمد آذر تغیر تمام در بشرهٔ اش مشاهده کرده از کیفیت آن استفسار نمود مادر ابراهیم گفت مطیت از زیست مراد و محل کاشفتهٔ آن رازم　زان آتش پنهانی می سوزم و می سازم　بعد از مبالغه و الحاح گفت آذر آن کودک موعود که تغییر و تبدیل این ملک خواهد نمود

هر که دم از علم لدنی نزند | نیست درو شبهه که لاریب ست
علم که از کار که غیبی ست | راز دل تخذ الله ابراهیم خلیلا یاد گرفته مثنوی
غوطه بدریای معانی نزند

فصل سوم در ذکر بیرون خلیل کردگار علیه السلام از غار و نظر بر ستاره و ماه و آفتاب افگندن و بکلمهٔ غلط انداز هذا ربی تکلم نمودن

روایتی آنست که یکبار مادر بدیدن او آمد سوال کرد که مادر مشفق غیر ازین بقعه که می بینم جای دیگر ست یا نی مادرش گفت ای فرزند ارجمند این مغارهٔ تنگ و تاریک و منزل موحش از شر دشمنان از برای تو اختیار کرده ام و از مخافت ایشان درین مقامت باز داشته و الا زمین وسیع و آسمان و عالم بیکران و جهان بی پایانست از مادر التماس نمود که ازان غارش بیرون آرد مهر بر دل افتاد اما چندان مکث کرد که آفتاب غروب رفت و سیمرغ زرین بال خورشید در مغرب آسمان نیلگون چون عشق در سینهٔ عاشقان محزون جای گرفت و اشهب سم مشک افشان در میدان هوا در زمین زرد قراولان لشکر زنگبار بر ولایت روم تاختن آوردند طاوس جلوه گر آفتاب را دست قضا بجفیص هبوط فرستاد و سیاراتی که مشاطگان عروس فلک اند بر نهادهای والسماء ذات الحبک آمد و شد آغاز کردند مادر ابراهیم او را از غار تنگ بفضای هوای عالم دو رنگ بیرون آورد و ذلک قوله تعالی فلما جن علیه الیل رای کوکبا ابراهیم علیه السلام را نظر برین قبهٔ لاجوردی منظر افتاد با شهر روایات زهره را دید که چون عروسان بر تخت لاجوردی آسمان نشسته با جمال زیبا و حلهٔ دیبا چون خواتین محتشم بر طرف بام این حجرهٔ فیروزه فام طارم تکیه زده ابراهیم علیه السلام بر استفهام انکاری آغاز کرده گفت هذا ربی ای اهذا ربی یعنی زهره را کی زهرهٔ آن باشد که با خلیل جلیل دست در کمر زند صاحب کمالی که اهل عالم همه در پناه ملت او باشند فاتبعوا ملة ابراهیم حنیفا زهرهٔ شب گردی تواند که گرد اضلال او گرد دانی درویش قلم تیز زبان که ترجمان اسرار حقایق و نکته دان اشارات دقایق ست میخواهد که تا ادهم مشکین سواد مداد را در میدان کاغذ نور افشان در جولان در آرد فاما ملاحظهٔ اطناب نموده از ملالت احتراز فرموده بنکته چند دلپذیر اکتفا میکند و اگر بیان این قصه کما ینبغی مطلوب باشد رجوع بتفسیر بحر الدرر کند تا تاویل آیهٔ کریمهٔ فلما جن علیه الیل رای کوکبا با تبقر بر اشارات بدیعه و تحریر عبارات منیعه آراسته و پیراسته یابد کان ابراهیم یقول ای شب تو میخواهی که بسیاه کاری از ولایت هدایت فهو مهدین با مثال این تصنیعات بیرون کنی یا می اندیشی که مراد مزارع افلاک بریاحین کواکب فریفته گردانی من مهندسی ام که از دوزخ نمرود بهشت ارم میسازم و از هر دخانی گلستانی می پردازم و از اخگری گلدسته می بندم ای شب چون گل برین ریحان بوستان تو بخندم من آن صاحب نبردی ام که لشکر آتش که سیاه سیاه مردم خوار که وقودها الناس والحجارة صد هزار ناوک دلسوز جگر دوز بسوی من انداخت من از نهایت دلاوری بر مرکب منجنیق نشستم و بر قلب سیاه آتش زدم و بگرز اعجاز سر همه را فرو کوفتم و در زوایای خموشان متواری گردانیدم جائی که از لشکر آتش سرکش روی نگردانم از پیش زنگی شب که درم خریدهٔ فلک ست بدینقدر که پیاده چند گرد گروه در رهم راه من نشانده کی منهزم گردم لاجرم چون مردان نکو در این زن بر ربط زن را الطلاق و اطلاق لا احب الآفلین باطل گردانم چون بیرون رفت ماه بر آمد و خیمه زر زاند و در صحرای فلک زده طناب ماهتاب بر اوتاد جبال استوار کرد فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی چون ابراهیم علیه السلام نظر فرمود دید که دائره مدور از زر مرصع بلآلی و جواهر بر شکل مجن منقص کسری و قیصر برین خرگاه اخضر نهاده و چون مهوشان برقع از رخسار نورانی مطلع بر انداخته و چون شهسواران بر تنگ فلک در میدان جولان بهماز ناز تاخته و تنگ چشمان بنات النعش و سلاح داران ثریا منطقهٔ جوزا در کمر بخدمت او بصد آئین ایستاده اند و در مقام بلالی مانند ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس گشته و در هنگام بدری مانند عهد جوانی چون قدح آب زندگانی بی خس بوده خلیل علیه السلام گفت ماهی که در هر ماهی یکشب پیش بکمال نبود و در شب از حالی بحالی و از منزلی بمنزلی انتقال نموده و نماید خدائی را نشاید این ماه کیست بیکی کز سماء شبها دیده یا طائری در جواهای فلکی با مداد اعوان ملک روز ها پریده نی نی عوانیست بر در دروازهٔ فلک نشسته و از دست قاضی آخر الزمانی در های و انشق القمر خورده ای ماه دعوی زنگ آمیزی مکن و دوکان صباغی در فصل ربیع میکشائی مگر نمیدانی که من پدر آنکسم که در ربیع ایمان از خم بلغ ما انزل الیک الوان گوناگون صبغة الله

در حاشیه:

س

ستفرق امتی الی
بعین فرقة بیرون آورده
از آفتاب را دل بر احوال تو نسوخت
و از رود که بر نظری در کار تو نکردی از
سیاه روئی سر بر خوالستی آورد و طمع
غلبه بر روی ماه زده پناه بارگاه
لا اله الا الله برد لئن لم یهدنی ربی
لاکونن من القوم الضالین ماه چون
طپانچه آن شاه خورد چون صدف
در قعر بحر مغرب فرو رفت و شبانگ
آفتاب را بمعارضه بفرستاد و اول
طلیعهٔ صبح سنبله از مطلع تنویر مستیز
خرامید و سیاه باف شب علامت بیرون
روز صبح با شب در خسارت آفتاب از
تیغ زنگار تو ابت با سحاب بتافت
صبح را علم نمود تا حصار نجوم را از صحن
فلک ایشان جمشید خورشید رومی زادگان
این مرغی سبعه کرم اعم جاکم کرکب لیست
بر چند بر دنی سیاه شب نشین عدم بار
گشته های همایون بال صبح در فضای
سپهر اعلام بر افرازد و جیوب نجوم را ینثار
مشعل سحر چو ذو تیغ کین آسمان بر چید قندیل
فروزان آتش جرم آفتاب بر طاق محراب
در فیروزه فلک شش روزه مانند گل لعل
در شفق بیضا بان گشت ابراهیم دید که طلیعهٔ
خورشید از مطلع افق جمال کمال نموده و کو
ناره در

اناره در میدان استداره از کرامت ثوابت و سیارات ربوده فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر این نیر اکبر است که چون طلیعه لشکرش در معرکه طلس و انجمن ملک عالم نور از مطلع ظهور بر افرازد عسکر ظلمت پیکر عشق را بنیروی بازوی فلق از صحن این مرغزار زبرجدی نسق بر اندازد و چون صحفه این خاتون مسند نشین سراپرده بارگاه ایوان لاجوردی طارم فلک چارم بیرون آید چاوشان اشعه غضوا الابصار کم در اقطار و اکناف عالم در آرند چون آفتاب نیز روی بزوال آورده و از منازل و بروج انتقال پیش گرفت ابراهیم علیه السلام بدیده استحقار در روی نظر کرده فرمود که ای خورشید اگرچه ضیائی داری اما بقائی نداری صفائی داری اما وفائی نداری اگر سوکلان هوا سپر ابری پیش بدارند تیر شعاع از آن زر توانی گذرانید من که میزبان خوان جهانم بدو قرص زرین چون دو نان که سر فرود آرم سنگ بطلان انی بری مما تشرکون در جبیع مشرکان انداخته ذرات پتیا باطن را از برای تختگاه سلطان توحید باز گذاشته بپرداخت که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین توجه بروح و روان بجناب خدائی آوردم که او را هیچ وجه انباز نیست بی نیاز است که او را هیچ کس نیاز نیست الهیست که جزوی معبودی نیست اللهیست که جزوی مقصودی نیست رحمانیست که او را غلط نیست پیداست که او را نعاس نیست جباریست که او را وسواس نیست مقدر است که او را نظیر نیست مدبر است که او را نصیر نیست واحد است که او را بدل نیست احد است که او را تحویل نیست پاینده ایست که او را فوت نیست زنده ایست که او را موت نیست قدوسیست که وجود او را قطع نیست کریمیست که جود او را منع نیست حکیمیست که او را مهلت نیست علیمیست که او را غفلت نیست سبحانیست که او را تغییر نیست عالمیست که او را ضمیر نیست عادلیست که او را حیف نیست کاملیست که او را کیف نیست مالکیست که ملکش را انتقال نیست سلطانیست که او را وزیر نیست ملکیست که ملکش را زوال نیست بینائیست که او را غفلت نیست عزیزیست که او را امثال نیست متکبریست که او را خیال نیست شنوائیست که او را آلت نیست خدائیست که او را مانند نیست یکتائیست که او را مانند نیست ولیست که او را ابتدا نیست آخریست که او را نهایت نیست ظاهریست که از وی پیدا انهاست باطنیست که از وی اعیانست

مثنوی

عقل و جان را گر ز ذاتت راه نیست — در صفاتت هیچکس آگاه نیست
ای دریغا هیچکس را نیست تاب — دیدهٔ کور و جهان پر آفتاب
هست با هر ذره درگاه دگر — پس ز هر ذره بدو راه دگر
ای ز پیدائی خود بس ناپدید — جملهٔ عالم تو و بس ناپدید
چون برون جان و درون جان توئی — هرچه گویم آن نه آن هم توئی
جملهٔ عالم تو بینم عیان — در تو در عالم نمی بینم نشان
عجز از آن همبستر شد با معرفت — زانکه نی در شرح آید نه صفت

تنبیه ای درویش چون سالک این راه در طریق فاینما تولوا فثم وجه الله بقدم صدق و اخلاص در آید خلیل وار از زبان اقرار بجنتا انی ذاهب الی ربی بگشاید اهل رسم و عادت را وداع کند و قلادهٔ تقلید در جیب جد بدست جهد بندد و بعد از تجدید طهارت تجرید تحریمه نماز نیاز بندد و روی بقبله تفرید آرد تا در قرائت انی وجهت وجهی قولش با فعل موافق باشد آنگاه در شب حیرت او آئینت بر بدن گیرد و ظلمات بشریت که در سرشت حواس مودعست از زاویه وجودیه تو نور شهود بیرون اندازد کشف اول که لوائح زهرهٔ زهرای عقلست از آسمان عنایت بر فلک دل طلوع کند فلما جن علیه اللیل رای کوکبا رونده حق از دلیل گیرد و بالنجم هم یهتدون چندان در وی سفر کند که ظلمت صنع را در نور صانع ناچیز بیند و نور حقتعالی بر دل طالب غالب گردد و غلبات مشاهده آن نور این ندا کند که هذا ربی چون دار واز در جدا شود نور عقل حادث در نور قدم عدم گردد دست رد لا احب الافلین بر سینهٔ عقل نهد و بحق تعالی پناه گیرد و چون بر پیش منزل و داد افتد کشف ثانی که سپیده لوامع اسلام از صفت هذا ربی بدر ری تمام نور گیرد و سر از جیب مصلی نماز نیاز بر آرد و بنور ربوبیت مزین گشته همه آفاق نهاد بشریت از در و دل بیرون نور ربوبیت فرو گیرد و بنور اسلام ولایت صدر منشرح شود افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه طالب ابراهیم وار با دل سلیم در مقام تسلیم بر صراط مستقیم مقیم گردد و از مشاهدهٔ نور ربوبیت این نشان باز دهد فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی چون کمر زمیان قمر بگشاید و روی بمحاق افول نهد طالب صادق دست رد بر روی نهد و بحق تعالی پناه گیرد لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین چون صبح الیقین بدمد کشف ثالث طوالع آفتاب عیان سر از کنگرهٔ احسان بر آرد طالب مستغرق نور الله گردد و گوید هذا اکبر و آن نور ذکر دست و لذکر الله اکبر چون نور این آفتاب از مشرق محبت بر آمد و بمغرب سودت فرو رود نور باطن مرید منزید بود و از ظاهر نور رخت بر گیرد و در بیدای حیرت بماند و خط بیزاری انی بری مما تشرکون بر حادثات کشد

وین صفات و فعل مرآت وی است / آنکه خود بیند جمال خویشتن
فیض گیرد از وصال خویشتن / در میان آئینه بیگانه شود
هر چه غیر است از میان بیرون رود / چشم بگشای معین در نور دوست
هر دو عالم لمعهٔ انوار دوست

فصل چهارم در وجوه تاویلات

این آیت کریمه بدانکه علمای تفسیر را درین محل چند نوع سخنست **قول اول** در کلمهٔ هذا ربی که صورتا اطلاق ربوبیت بر ستاره و ماه و خورشید از ابراهیم علیه السلام مناسب نیست مگر بتاویل و بزرگان را اقوال است بعضی گویند که آنوقت حضرت ابراهیم علیه السلام هنوز بحد تکلیف نرسیده بود و اطفال بکفر و ایمان متهم نمیشوند و این سخن بعضی رد کرده اند زیرا که انبیا همیشه معصوم اند از کفر و کبائر و سهو نسبت کلمه که صورتا کفر است بآنحضرت که از کبار انبیاست جائز نباشد **قول دوم** آنست که وی در مقام استدلال بود و مستدل بمدت نظر معذور بود زیرا که هر چند صورت آن بر سبیل جزم بنماید که گفت اینست پروردگار من اما در معنی خالی از تردد نیست تا بر چه وجه متقرر گردد آن هنگام جزم و تعیین حاصل آید چنانچه در آخر این استدلال قرار یافت تا گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و بمرتبهٔ الیقین رسید و لیکون من الموقنین تا در تحفة اللطائف آورده است که چون ابراهیم علیه السلام در نظر و استدلال متحیر گشت نداء در ملکوت افتاد که ای فرشتگان حجابها بر دارید تا ابراهیم ملکوت ما را ببیند پس بامداد و معاونت الهی مشرف گشت و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ندا آمد که یا ابراهیم چند جوئی و از کیان جوئی و در کیان نگری حکم مرا گردن نه و روی از همه بگردان اذ قال له اسلم قال اسلمت لرب العالمین فرمان بردارم و از هر چه دون تست بیزارم انی وجهت وجهی

> خلیل آسا در حق را طلب کن / شبی را روز و روزی را شب کن
> ستاره با مه و خورشید انور / بود حس و خیال و عقل انور
> بگردان زین همه ای راهرو روی / همیشه لا احب الآفلین گوی

قول سوم آنست که این سخن از آنحضرت بر سبیل اختیار وارد نشده بلکه این سخن بنا بر مذهب خصم گفت زیرا که او مناظره با عبدهٔ کواکب میکرد و ایشان را اعتقاد آن بود که ربوبیت مستند بکوکب است پس هم بعبارت ایشان با ایشان سخن گفت تا بعد از آن بطلان قول ایشان ظاهر گرداند چنانچه با مناظره کننده که معتقد قدم اجسام است گوئی که جسم قدیم است بنا بر مذهب خصم گفته است باز تحمل آن ظاهر ساخته **قول چهارم** آنست که همزهٔ استفهام اینجا مقدر است یعنی اهذا ربی چنانچه در اینجا دعون لعله ای اینجا دعون الله و حذف حرف استفهام شائع است در کلام عرب **قول پنجم** آنست که هذا ربی فی زعمکم و اعتقادکم چنانچه حق تعالی بمشرکان فرماید که این شرکائی **قول ششم** آنست که در اینجا قول مضمر است یعنی یقولون هذا ربی و اضمار قول نیز متعارف است چنانچه فرموده اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا تقبل منا ای یقولان ربنا **قول هفتم** آنکه اهل تحقیق گفته اند که ابراهیم علیه السلام انوار و مشاهدهٔ اغیار در حین تواتر انوار الهی جل و علا اصلا نمانده بود هر چه در نظر شهود او در می آمد همه نور وجود حقیقی بود تا همهٔ اغیار را در مطالعهٔ آن انوار محو دیده اثبات بآن فرموده که هذا ربی دلیل برین آنست که اول ذکر یقین او فرموده گفت و لیکون من الموقنین بعد از آن بفلما جن تفریع ساخته پوشیدن شب و دیدن کوکب را بر آن یقین بکلمهٔ فلما دلالت کند بر تعقیب بر آنکه ما بعد فلما متبنی بر ما قبل است پس برین تقدیر تکلم باین کلمه از روی یقین بوده باشد و هذا اشارت برب حقیقی بود کما قال الامام القشیری قدس سره فی تفسیر هذه الآیة فلما جن علیه اللیل یعنی حالة سحر الطلب و لم یخل صباح الشهود فطلع نجم العقل فشاهد الحق بالسر و بنور البرهان قال هذا ربی ثم زید فی ضیائه فطلع قمر العلم فطالعه بحقیقة البیان فقال هذا ربی ثم اسفر الصبح فطلع شموس العرفان قال هذا ربی فلا بقی مکان و لا تهمة فقال یا قوم انی بریء مما تشرکون ذلیس بعد العین ریب بعد الظهور ستر فی هذا المعنی نظم

> بیا ای همچو خلیل شب زنده دار تن بر من بگیر / که نور حق پدید از همه ذرات عالم شد
> ملائک همه یک قطره بمانده چون صدف تشنه / هزاران بحر بی پایان نصیب خاک آدم شد
> مرا گیفت ای عاشق بمعشوقی رسی آخر / بحمد الله که از عالم نرفتم تا که آن هم شد
> معین در صغر آنکس بمنبر سخن آورد / که در گهوارهٔ طفلی قرین ابن مریم شد
> مگر فصل بهار آمد که عالم سبز و خرم شد / هزاران جام هر لحظه بکام دل همی ریزد
> مگر آن ساقی وحدت نقاب از رخ بر افکنده / همه بحر عشق موجی و سحاب جود باران گشت
> مگر وصل نگار آمد که جان با هستی همدم شد / از آن دریا که یک قطره نصیب غیر شد اعظم شد
> که جام باده یکسان گشت بحر و قطره و شبنم / وجود واجب و ممکن مثال بحر و شبنم شد

المبحث الاول فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر علمای نجوم میگویند که اشارت بهذا مناسب نیست بشمس که مؤنث است مگر بتاویل و در آن تاویل اقاویلست بعضی گویند اشارتست بشمس باعتبار طلوع ای هذا الطالع و هذا النور و قیل هذا الشخص بعضی گویند تذکیر او برای آنکه خبر است صیانة للرب عن شبهة التانیث **المبحث الثانی** اگر سائلی سوال کند که چنانچه افول کوکب دلالت میکند بر حدوث

در مقابلهٔ ربوبیت نیست چونکه آنحضرت افول کوکب دلالت بر حدوث کند دلیل در اول ظاهر تر بود و شرط دلیل آنست که روشن تر باشد و اشارت دلیل نزد محققان ظاهر است طلوع و نزد عوام در غروب بود و هم میسا ... نجوم آنست که چون کوکب در برج شرقی باشد تا با وسط آسمان در کمال قوت باشد و چون بربع سیم رسد در کمال ضعف باشد قوت او مسلوب گردد لاجرم تاخیر کرد دلیل را با قول هذا ذکره الامام الرازی فی المفاتح

فصل پنجم در مناظرهٔ حضرت ابراهیم علیه السلام با نمرود و قوم او

آورده اند که بعد از خروج ابراهیم علیه السلام از غار مادر او ... و اطاف ... و ... رسید و آنحضرت ... دعوت ... توحید ...

اول او بر مخالفت دین پسر مطلع گشت و چون در دین متعصب بود ابراهیم علیه السلام همواره قدح و طعن او میفرمود بواسطه آن گاهی از پسر اعراض مینمود
از جمله مستقبلان می بود و با یکروز با پدر مناظره میکرد چنانچه حقتعالی بیان فرموده یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئاً یعنی ای پدر چرا می پرستی چیزی را
که بر دوئی که آراسته حق باشد خاک مال سجود چوب پاره گردانی دلی که محیط انوار اسرار عالم غیب باشد وقف محبت ماه و ستاره سازی چیزی را می پرستی که اگر قدرت
داشتی نگذاشتی که هیزم مطبخ دوزخ گشتی که انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم امروز این هیزم را بتبر غیرت خواهم شکستن تا فردا آتش افروز جهنم را نشاید
آزر چون اعتراض در جواب نداشت در اتعذیب امور غریب تهدید میداد چنانچه حقتعالی فرموده اراغب انت عن آلهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی
ملیاً و سبب مناظره ابراهیم علیه السلام با پدر بعضی روایات آن بود که آزر بت تراشی ثانی نداشت و تبانی که او تراشیدی بر بتان دیگر تفوق داشتی و قیمت
آن زیادت بودی و داب و آن بود که بتان را بفرزندان خود میداد تا می بردند و میفروختند و رسم آن بود که پیوسته سوداگران کالای خود را میستودند
و ثنا میگفتند تا مردم بخریدن آن رغبت کنند و برادران ابراهیم بتان را چنان می ستودند و به بهای اعلا میفروختند اتفاقاً روزی بتی تراشیده بود و در
استحسان آن کوشیده به پسر داد تا ببازار برد و بفروشد ابراهیم علیه السلام چون آن بت را از خانه آورد ریسمانی در پای او بست و در کوچه و بازار در عقب خود
میکشید من یشتری ما لا یضر ولا ینفع که میخرد چیزی را که نه نفع از و متصور است و نه ضرر و در صفات نقصان بتان و نکوهش ایشان آنچه ممکن بود بیان میفرمود
بتان را میان لای و گل و نجاسات میکشید و کسی بخریدن آن رغبت نمی نمود و اعتقاد مردم دیگر که در باره بت میبود در نقصان می افزود چون بخانه باز گشت
در راه بجوی که آبی رسید سر آن بت را در آب نهاده میگفت بیاشام و در عهده اصنام میدید و بر بلاهت ایشان میخندید چون بت را بخواری تمام بخانه
باز آورد پدر پرسید که ای ابراهیم این بت را چرا نفروختی و برادران تو بتان خود را بهای تمام فروختند گفت ای پدر بازار این بتان تمام بغایت کاسد است
و مردم خدایان شما را هیچ بر نمیدارند گفت از آنکه تو نمی ستائی و مردم تهها با آنچه برا نستایند بخر بداری او رغبت نمایند گفت ای پدر چگونه ستایم که ستایش نمی ارزند
هم کر است و هم کور و هم عاجز آنگاه زبان نصیحت بگشود که یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئاً از باب تفسیر آورده اند که ابراهیم علیه السلام روزی
بتی در بازار میگردانید و میگفت که میخرد چیزی که هیچ نیرزد و بهر چه خرند زیان کنند و ندا کنان در کوئی میرفت عورتی سر از سرا بیرون کرد و گفت ای ابراهیم پدرت کجا
تا از وی بتی بخرم ابراهیم گفت از من چرا نمی خری گفت از برای آنکه تو خدایان ما را مذمت میکنی و او مدح میگوید گفت آن خدای که داشتی چه کردی گفت دوش
بسرای من دزد آمد و او را ببرد گفت من نیز خدای ترا مدحی گویم گفت نیکو باشد گفت خدائی که اگر نان بری تنور ترا گرم کند و اگر طعام پزی دیگ ترا بجوش آرد
و اگر بجای رود تنها در سرای تو باشد عورت خجل شد و سر در پیش برانداخت گفت اگر این خدا را نمی خری خدائی دارم که اگر در بانی بفریاد ترسد و اگر بفرمانی اجابت
کند سرگشتگان تیه حیرت را دلیل رحمت و هدایت او فرستد مغفر غفران بر نامه سر دریشیان پشیمان او نهد تجلات زلات عصات را بیکدم ندم او در نوردد
و طفل رضیع دل عاصی را از پستان فضل شیر بشارت و شبانا شیر رحمت او در بدآرایش پر بانهاد و ذکر نام او ست آسایش جانها و در سماع کلام او ست آن
ضعیفه گفت ای ابراهیم گر نمرود را میگوئی گفت نمرود را نمیگویم بلکه پروردگاری را میگویم که نمرود و نمرودیان همه بندگان حضرت او یند ضعیفه چون این
سخن را بشنید در دل و در بگشادند گفت ای ابراهیم خدای چنین به بهای اندک نیابند و من عورت درویشم گفت ای ضعیفه خاطر جمع دار که بیک کلمه او را
توانی دریافت آن عورت فی الحال کلمه بگفت و گفت ای ابراهیم شرط کردم که تا زنده باشم به آستانه خدای تو بردارم ابراهیم باز گشت و نزدیک
پدر رفت دید که پدر بتی تراشیده و پیش خود نهاده او زبان شفقت گشاده گفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئاً ای پدر چیزی که
مصنوع تو باشد او را بخدائی پرستیدن هیچ عقل تجویز نکند آزر خواست که ابراهیم را دفع کند گفت ای ابراهیم اگر این بتان بر رسالت تو و وحدانیت خدای
تو گواهی دهند من بتو ایمان آرم اگر تراپدم زنار انکار ببرم ابراهیم دست برآورد و دعا کرد یکبار بتان در بیان آمدند و تا آنکه تعالی خدا ایشان
میگفت یگی گویی شدند اصنام نام خلیل جلیل گفتن گرفتند و بزبان فصیح و بیان صریح آواز برآوردند که لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله آزر چون این
معجزه بدید گفت ای ابراهیم همه ذریت تراشی دست من می بوسند و من در ساحری پای تو می بوسم ابراهیم چون از پدر نومید شد گفت ای پدر

شکستن بتان در روز عید ایشان و مناظره با مشرکان و پیش ملک بردن و با ملک محاجت نمودن لعلست که چون

ابراهیم علیه السلام بتحسین و ترغیب بایمان دلالت میفرمود و در تقبیح و تنفیر از کفر مبالغت مینمود هر دم که از ابراهیم علیه السلام تنقیص بتان بآن نوع تشنیده بودند تحقیر
باین طریقه شنیده پیش آزر واقعه دیده و شنیده عرض میکردند آزر با پسر خطاب عتاب آمیز و مقالات خشونت انگیز در میان آورده هر چه میگفت جواب مسموع می شنیدند تا قوم
گفتند که ای ابراهیم این چه دینست که احداث کرده و دین آبا و اجداد مندرس ساخته قوله تعالی وحاجه قومه قال اتحاجونی فی الله وقد هدان ولا اخاف ما تشرکون
به الا ان یشاء ربی شیئا گفت از من محبت مطلبید و وجود آن خدائی که مرا راه نموده در قبول بر روی من بگشوده مرا از شما و معبودان شما فارغ و مستغنی گردانید
از صفات کمال الهی و نقائص اصنام آنچه ممکن بود بتقدیم رسانید و هر دم از جناب قدس الهی جل و علا پیغام میرسید که ای ابراهیم اظهار دین توحید کن از وضیع
و شریف همه را بآن دلالت فرمای ابراهیم مجمعی میطلبید که از پادشاه و رعیت همه آنجا مجتمع باشند تا ابلاغ رسالت نماید و روز عید ایشان نزدیک بود و آن مجمع که
مطلوب ابراهیم بود در آن روز متوقع بوده دستور عید ایشان آن بود که طعامهای متنوع و لباسهای فاخر ترتیب میکردند و در صباح عید به بتخانه می بردند و در پیش بتان
می نهادند و سجودی میکردند و از آنجا به عیدگاه میرفتند و در حین مراجعت باز به بتخانه می آمدند و آن طعامها که بزعم ایشان بشرف بتان برکت پذیرفته بود تناول
مینمودند و آنرا سبب شفا و مزید صحت میشمردند و لباسهای لطیف و جامهای نظیف که یمن و برکت از نظر اصنام اکتساب نموده بود می پوشیدند تا
بر سال دیگر سبب فرح و شادکامی و برکت و نیکنامی می پنداشتند حاصل چون خورشید عید از مشرق تائید بدمید وقت خروج آن جماعت بملازمت اصنام و تعظیم
و احترام رسید ابراهیم علیه السلام دانسته بود که بهانه از ادراک عید ایشان سعد رسید از برای تمهید عذر و تخلف خود تکلف مقدمه ترتیب کرد کما قال الله تعالی
فنظر نظرة فی النجوم این سخن از قبیل معاریض فی الکلام داشته اند و در تاویل این قول عتبی رحمه الله میگوید که مراد از نجوم علم نجوم است بقرینه کلمه فی برای یعنی در دفتر
نجوم ایشان تامل نموده گفت انی سقیم ای ساتیسقم و مقررست که آدمی هر چند تندرست در معرض بیماریست چنانکه زندگان بجهت آنکه در معرض مرگند گوییا که مرده اند چنانکه
فرمود که انک میت و انهم میتون صاحب کشاف گفته است که هرگز هیچکس از بیماری خالی نیست و ابو مطیع نسفی رحمه الله میگوید که در آنوقت تبی داشت که نظر در نجوم
مستلزم طاعونست ایشان را از آن علت نفرت تمام میبود و او در نجوم نظر کرده گفت بزعم شما از جمله مطعونانم و باین منصوبه از رفتن بعیدگاه ایشان باز ایستاد لطیفه
نظر الخلیل فی النجوم وقال انی سقیم ونظر الجلیل فی الذنوب وقال انی رحیم خلیل در شاره نگریست گفت از من دور باشید که من بیمارم جبار جلیل در گناه بنده نگریست و
گفت نزد بیمار میباشید و نزدیک من آیید که من آمرزگارم لا تقنطوا من رحمة الله اتفاقاً خازن بتخانه آزر بود کلید بتخانه را با ابراهیم سپرده وصیت تمام برعایت و محافظت
اصنام بر ابراهیم علیه السلام پیش بر د جماعتی که عزیمت عیدگاه کرده بودند اول بزیارت بتخانه آمدند ابراهیم علیه السلام با ایشان گفت من قصد این بتان شما
دارم و با ایشان کیدی می پیش خواهم برد تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین ایشان چون این مر البسیار مستبعد میدانستند چندانی التفات باین سخن
نکردند بعضی گویند این سخن آهسته با خود گفته بود و چون بیت اصنام از حفظه و خدام خالی ماند خلیل علیه السلام در آمد و طعامهای گوناگون و شرابهای رنگارنگ
در پیش ایشان نهاده دید فسوس کنان بر سبیل استهزا خطاب کرد که الا تاکلون چرا چیزی نمیخورید مالکم لا تنطقون آیا چه حال دارید که سخن نمیگویید بعد از آن تبر
برکشید و قصد بتان کرد و گویند در آن بتخانه هفتاد و سه بت بود دل دستهای ایشان بینداخت بعد از آن همه را در هم شکست مگر آن بت بزرگ تر را که باقی گذاشت
و تبر را بر گردن او نهاده تا در وقت سوال سند او را مر باد تواند کرد لعلهم لعلکم فجعلهم جذاذاً الا کبیراً لهم لعلهم الیه یرجعون از بتخانه بیرون آمد و در بتخانه را استوار کرد و گویند آن
بتی بود از طلا ساخته و بر تختی زر مکلل بجواهر و لباسهای فاخر انداخته و این بت را بتعظیم در بالای آن تخت نشانده و حلهای مزین بر وارید در روی پوشیده
و زیورهای مزین زرین مرصع بجواهر ثمین در دست و پای آن ترتیب نموده و دو چشم از برای آن بت از یاقوت ساخته بودند و از دو گوهری که از درخت
چنانکه تاریکیها را منور میگردانید و او را تعظیم تمام میکردند و باقی بتان آنچه بآن بت بزرگ نزدیک بودند از نقره بود و باقی از برنج و روی و مس و آهن و سنگ و
چوب بسی و شش بازر است آن بت و سی و شش از چپ آن بت مبین القصه چون از عیدگاه برگشتند و به بتخانه درآمدند بتان را از زخم تبر زیر و زبر
دیدند نفیر و فغان برکشیدند که من فعل هذا بآلهتنا انه لمن الظالمین آن کیست که با آلهه ما این معامله پیش برده بدرستیکه وی از جمله ظالمانست مشرکان

بیان ... بودند باز ... در بتخانه جرم کردند که این کار ابراهیم است نزد نمرود رفتند و صورت واقعه را عرض کردند نمرود پرسید که این گستاخی نسبت با آلهه که نموده گفتند سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم از جوانی که یاد اصنام بتحقیر میکرد شنیده ایم یعنی ابراهیم علیه السلام ایشان آنانی بودند که در بتخانه از ابراهیم شنیده بودند که تالله لاکیدن اصنامکم ادا ے شهادت نمودند نمرود باحضار ابراهیم فرمان داد قالوا فأتوا به علی اعین الناس لعلهم یشهدون

ذکر محبت ابراهیم علیه السلام با نمرود

چون ابراهیم علیه السلام پیش نمرود در آمد رسم ایشان چنان بود که هر که پیش ملک در آمدی نخست او را سجود کردی بعد از آن بگفت و شنود پرداختی ابراهیم علیه السلام در آمد و رسم و عادت ایشان را رعایت نفرمود و بسجود آن متکبر جبار قیام ننمود نمرود از سبب اعراض و از سجود تفحص فرمود ابراهیم علیه السلام گفت

گفت من غیر پروردگار خود را سجود نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست گفت پروردگار من آن کس است که زنده میگرداند و می میراند
که دو کس از زندان بیرون آورد و یکی را کشت و دیگری را رها کرد آن یکی را احیا و دیگری را اماته پنداشت آن نادان ایمعتقد ارند انست که احیا عبارت
ایجاد حیاتست نه از ابقاء آن و اماته عبارت از ازهاق روح است بی عمل علاجی مثل قتل و سلب و مانند آن ابراهیم علیه السلام اگرچه برین سقد تحقیق
بود اما تبصور آنکه اذهان قاصر آن گمراهان بدان نمیرسید تشبث بدلیل حجت از آن دشوارتر زده گفت ان الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها من
المغرب اگر دعوی خدائی میکنی آفتاب را که هر روزه از مشرق این فلک فیروزه طلوع میکند یکبار از جانب مغرب برآر نمرود متحیر بماند فبهت الذی کفر حق تعالی
با ابراهیم گفت که بعزت و جلال من که قیامت قائم نشود تا خورشید را از مغرب بیرون نیارم تا چنانچه عجز آن مردود سط و ظاهر گشت قدرت بکمال من
ظاهر گردد در روایت است که حقتعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاده با او گفت اگر آن لعین گوید که تو آفتاب را از سوی مغرب برآر می جبرئیل تو به در
آفتاب را از جانب مغرب طالع گردان و ازین چه عجب که از برای سلیمان علیه السلام برآورد و ابراهیم علیه السلام خود مرتبه از وی بزرگتر است از برای آن
میتوانست برآورد چون نمرود تعرض باین ننمود لاجرم موقوف بود تا برسیدن قیامت شد و الله قادر علی ما یشاء بعد از آن نمرود باحضار ابراهیم
علیه السلام سوال کردند که من فعل هذا بالهتنا یا ابراهیم آنحضرت جواب داد که بل فعله کبیرهم هذا یعنی آن بت بزرگتر این کار کرده است فسئلوهم ان
کانوا ینطقون ایشان گفتند که چون میدانی که این بتان سخن گفتن نمیدانند و هیچ کار قیام نمودن نتوانستند این امر بدیشان چه جهت دارد ابراهیم گفت
اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا و لا یضرکم اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون چیزیکه از وی نه نفع متصور است و نه ضرر بلکه دفع ضرر از
خود نمیتوانند پرستیدن آن از عقل بغایت دور است مشرکان در جواب عاجز گشتند و سر خجالت در پیش افکندند و سبب فضیحت گشتند بعد از آن از برای دفع
خجالت آلهه بضلالت خود خواستند که ابراهیم علیه السلام را بعذابی معذب سازند و بنیع ادبیر دراز بقرمود تا او را بزندان محبوس کردند و خواص بارگاه را
طلب کرده در امر ابراهیم مشورت کرد تا رای ارباب شقاق بر احراق ابراهیم علیه السلام قرار گرفته و گویند که مردی بود از کرام ثمود و نام او هیزان علیه اللعنه
والخسران آن شوم بنیاد ذکر حرق ابراهیم در میان نهاد و این امر بر رای ناصواب آن بدبخت قرار گرفت و عاقبت حق سبحانه او را بزمین فرو برد **فصل**

هفتم در ذکر حرق ابراهیم علیه السلام و لطائف این قصه نقصه حرق چنان بود که چون ابراهیم علیه السلام مدت چهل روز بروایتی تا
هفت سال در زندان بماند آن قوم باطل از غایت بدبختی از برای نور حقیقی درین مدت تهیه اسباب حرق میکردند تا بنائی بنیاد نهادند در پای کوهی
ارتفاع آن شصت گز و در پای آن کوه شک منادی ندا میکرد که حکم نمرود است که اینجا هر نفری انمقدار هیزم جمع کند از صغیر و کبیر و وضیع و شریف رجال
و نساء هر کس که تخلف کند با ابراهیم در آتش قرین گردد و مدت چهل روز بردابه هیزم کشیدند و ازین یاوت نیز گفته اند در روایتست که هیچ دابه آن هیزم
را نکشید سهر دابه که آن هیزم را بار ساختی خود را بلیند اختی و آن بار نکشیدی مگر استر که آن هیزم بار او کشید لاجرم از شامت آن حقتعالی او را عقیم
گردانید و نسل او منقطع گشت القصه قوم بکشیدن هیزم و جمع کردن آن اهتمام تمام مرعی داشتند بعضی از روی صلابت در دین و بعضی از جهت
تعصب با ابراهیم و بعضی بجهت پاس خاطر نمرود و بعضی به نیت ثواب و غیر آن آورده اند که زنی بود بیمار از آل نمرود با خود نذر کرد که اگر از ان مرض
صحت یابد چندان هیزم جمع کند که تا سر کوه برآید و سوگند خود را انجام بت بزرگتر موکد گردانیده بود و از آن نمرود چشم بد داشت و چندین عورات نیز تا
می رشتند و میفروختند و بهای آن هیزم میخریدند و بآتش گاه می بردند بجهت نصرت آلهه باطله خود و بروایت آمده است که چهار فرسنگ هیزم
جمع کردند و ارتفاع آن برابر کوه برآمد بعد از آن آتش در آن هیزم نهادند آتش بمرتبه استعلا پذیرفت که زبانه آتش را اهل شام میدیدند
و این آتش در نواحی کوفه بود و آواز آتش یک شبانه روز راه میرفت و سورت آتش بمرتبه بود که هر مرغ که از محاذی آن در هوا بگذشتی
فی الحال بریان گشتی و بروایت طبری عرصه آن آتش گاه ده فرسنگ بود و گرد آن دیواری کشیده بودند و مردم یکسال هیزم جمع
کردند و روایت دیگر درین باب نیز وارد است القصه چون کار آتش تمام شد مردم بنظاره می آمدند و تعجب میکردند نمرود منظری ساخته بود در نیم چنانچه

تاریخ وصف ... صفت ... ان ... ان ... ابراهیم ... غلامان ... سلیمان ... علیه السلام ... نمرود ... ماندن ... بازی

...من چمن میخندم	با بوی تو بر مشک ختن میخندم	در رقص آیم به پیش تیغ تو چنان	نظاره همی گرید و من میخندم

معصه ابراهیم علیه السلام را نزد نمرود آوردند آن ملعون بادی گفت که ای جوان حیف باشد که بهلاکت سپاری همان بهتر که ترک این باطل کنی
و بمن اقرار آری و این دعوی فاسد را ترک کنی تا از عذاب نجات یابی ابراهیم علیه السلام تبسمی نموده گفت که آتش زر خالص را نمیسوزد بیت
ز آتش زر خالص بر فروزد | چو غشی نبود اندر وی چه سوزد   بعضی از اهل اشارت گفته اند که سبب تبسم ابراهیم علیه السلام آن بود که
میگفت که اگر آتش شوقی که در سینه ما افروخته اند شرری در آتش نوزیم همه را در کتم عدم بخاکستر فنا ساخته گردانیم بیت   والله اندر بحرهای آتشین در میروم
از برای آنکه بس مشتاق دیدار توام   بعد از آن که آتش از شعله زدن فرو نشست کفار متحیر گشتند که هیچکس گرد آن آتش نمیتوانست گشت که ابراهیم را
بچه طریقه در آتش توان انداخت ناگاه ابلیس لعین بصورت ناصحی جامهای بزرگانه پوشیده و طیلسان بر دوش افگنده نزد نمرود آمد ازوی
پرسید که تو کیستی و از کجائی گفت دویست سال است که خدمت تو میکنم و درین بیابان دعای تو میگویم اکنون شنیدم که جادوئی آمده است و در دین
تو نقصی آورده و تو او را قصد سوختن داری اکنون ملازمان تو از کیفیت انداختن او در آتش عاجز شده اند من درین امر صاحب وقوفم آمده ام تا تعلیم ایشان کنم
نمرود آمدنش را برخود مبارک شمرد و درین امر استحسان او پیش نمود شیطان در دوزخ منجنیق دیده بود و طریق ساختن او دانسته فرمود تا چوبهای دراز
آوردند و آنچه باحتیاج منجنیق و اسباب مصالح او بود ترتیب فرمود و لنگر و فلاخن چنانچه دستور است بعبارت تنگی آنجا نهاده اول در آتش انداخت که
غرض تخمین از اطراف و اکناف بر اندازد طریق انداختن بدین طریق مقرر شد جماعتی از مردم قوی نهاد دست در لنگر زدند ابراهیم علیه السلام را در لنگر نشاندند
و لنگر را فرو کشیدند ابراهیم را درین حال بمرتبه استغراق توجه الی الله و خلا باطن او را مشتغل ساخته که از نار مشتعل کفار بتمام خاطر باز پرداخته میگفت نظم

آتش افروخته در کوی توام میسوزند	چه شود گر بمن هیچ نظر سست اندازی	خلق گویند که هر چیز بسوزد سازد	چه غم از سوختنم چون تو بمن میسازی

درین وقت اهل هفت آسمان و زمین و سکان قطان جبال و بحار آسمان و زمین از برای آن محبوب نازنین با آه و ناله حزین بنالیدند که خداوندا تو از همه
روی زمین همین یک بنده است که ترا بیگانگی یاد میکند روا میداری که بپاداش این بیداد رود چه شود اگر اجازت فرمائی تا در تخلیص او سعی نمائیم خطاب الله
که خصمت ست فاما عجب که او التفات بمعاونت شما نماید و روایت ست که فرشته در آنوقت بیامد و گفت ای ابراهیم من فرشته ام موکل بر باد اگر خواهی
آن باد عقیم را که در وقت عاد آورده بودم بیارم تا همه را نیست سازم و هر اخگری را ازین آتش بگوشه اندازم فرشته دیگر بیامد و گفت من فرشته ام موکل
بر آب اگر خواهی این خاکساران را غرق کنم و اگر خواهی بآب آتشهای ایشان را فرو نشانم فرشته دیگر بیامد و گفت من فرشته ام موکل بر زمین اگر خواهی ایشان را بزمین
فرو برم ابراهیم همین جواب گفت که خلو بینی و بین خلیلی حتی یفعل ما یشاء بیت   که در دلم آتش زند که سینه ام بریان کند | بگذار خود کام مرا تا هر چه خواهد آن کند
اگر مرا نگاهدارد نتیجه فضل و احسان او باشد و اگر هلاک گرداند ثمره تقصیرات در خدمت و نقصان در عبودیت من باشد و اگر بمقتضای ربوبیت نگاه دارد
شکر کنم و اگر بر طبق عبودیت من عمل نموده هلاکم گرداند صبر کنم ای ملائکه پیش از آنکه نمرود مرا در منجنیق نهاده در آتش اندازد من دل را در منجنیق عبودیت نهاده
در آتش محبت انداخته ام تا تنم اینجا بنار عقوبت نمرود بسوزد دلم آنجا در مجمر عشق در آتش شوق آتش افروزد نظم   عود دل در مجمر عشقت چو در آتش نهاد

ماحصل از بزم قربت انجوری بیشتر	گر یقین دانی که جز او شاهد و مشهود نیست	غیر را در خاطرت نبود حضوری بیشتر	نقوش مهر تو از لوح دل نخواهد رفت
اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی	چو چنگ میکشم این گوشمال زخم فراق	مرادم آنکه ببزم وصال بنوازی	

بعد از آنکه ابراهیم علیه السلام از منجنیق جدا گشته نزدیک بآتش رسید روح الامین در فضای هوا با او تقرب نمود و گفت یا ابراهیم هل لک حاجة گفت نعم اما الیک فلا گفت با آنکس که داری
چرا نمی طلبی که محلی ازین صعب تر و مهلکه ازین دشوار تر نیست ابراهیم گفت علمه بحالی حسبی من سؤالی پیر هرات قدس سره گفته است که سوال درین مذهب
عاشقی بیچاره ست خصمانه بنده خود را داند که بچه محتاجست رباعی

با آتش عشق اگر نسازم چکنم	جان در ره عشق تو نبازم چکنم
چون عاشق آن شمع طرازم چکنم	گو شعله بپروانه چرا میسوزی

روایتست که چون حضرت ابراهیم علیه السلام نظر تمام از غیر برگرفت و تفویض

دیت فرمود
ردلیا از گوی برداشت
ی ابراهیم در دل ... الست که چون
گفت علمه بحالی حسبی من سؤالی
جبرئیل علیه السلام گفت چرا حاجت نگویی
نیکی گفت چون دست ...
سوختن خواهد زیستن نخواهد ... خطاب
گفت ای جبرئیل ...
نفس خود را ابراهیم گفت ...
من محبوب نفس ...
علام الغیوب ... از غیوب درخواست
کردن ...
خود را طلب گفت روح عاریست
نزد من عاریت از صاحب عاریت ...
بستن ... گفت دل را طلب ...
دل از دست حق او را از و طلبیدن
مستحسن نمی نماید گفت از آتش ...
استغنا ... ابراهیم گفت ...
این آتش ...
گفت ... گفت باد
گفت الجلیل راض ... بعد از ان ...
یا جبرئیل ... علم ...
که با من ... ای ابراهیم گفت
علمه بحالی حسبی من سؤالی الاحسن النفس
دعوی

وعوی ولامن نمرود شکوی ولامن النار بلوی ولا اطلب سوی المولی خطاب آمد که ای آتش چون ابراهیم تمام از طبیعت خود بیرون آمد
خود تمام برطرف کن یا نار کونی بردا وسلاما روایت دیگر آنست که چون جبرئیل گفت هل لک حاجة خلیل گفت ای جبرئیل نفس خود بوی فروختم
و وقت تسلیم آمده هست حاجتی ندارم جز آنکه بیع تسلیم کنم القصه چون خطاب یا نار کونی بردا وسلاما متوجه آتش گشت جبرئیل پر باز خود بر آتش مالید
چهل گز در چهل گز و بروایتی هشتاد گز در هشتاد گز همه سبزه و ریاحین و گلستان و نسرین و ارغوان شد و چشمهای آب روان شد و همه درختان نیم سوخته
بیکبار شگوفه و میوه بیرون آورده آتشکدهٔ نمرودی بوستان معبودی گشت و ریاحین راحت بدمید و نسیم استراحت بوزید اوراق بر اغصان اشجار در
رقص درآمدند واوراد بر سر منبر رحمت بی نقص گشتند بلبلان در برابر گلستان ندای فانظر والی آثار رحمة الله در دادند و قمریان چون مقربان بنغمات تسبیح
و تقدیس آواز بر آورده در میان آتش چشمهٔ آب خوشگوار از برای آن پیغمبر بزرگوار بیرون آوردند و پیراهنی از بهشت برای آنحضرت و بروایتی دو حله از حلهای
بهشتی در بر آنحضرت کردند و خیمهٔ از بهشت آورده در میان این گلستان بزدند و گرد اگرد آنرا بسبزه و مرغزار و شگوفه و ازهار بیاراستند و ابراهیم را علیه السلام
بر تختی دران خیمه نشاندند جبرئیل و میکائیل بیامدند و بر راست و چپ او نشستند و فرشتهٔ دیگر هم بصورت ابراهیم علیه السلام بخدمت او فرستادند تا عرق از جبین
او پاک میکرد و مروحه در دست گرفته او را باد میکرد و حق تعالی میان او و آتش حجابی از برف ترتیب نمود تا حرارت از وی باز دارد و شراب و طعام از برای
چاشت و شام او مهیا ساخته بدست اسرافیل علیه السلام میفرستادند و چون سه و بقولی هفت روز برین قضیه بگذشت نمرود بر منظر برآمد بتفحص
حال ابراهیم علیه السلام شد و گویند سبب آن تفحص خوابی بود که دران ایام دیده بود که ابراهیم علیه السلام سلامت از آتش بیرون آمد و تعبیر آن از خواص استفسار
نمود گفتند ای ملک این چه هوس است که میکنی اگر کوههای راسیات را درین آتش انداختی باز تا بش این آتش گداختی گفت مرا مظنه آنست که وی درین آتش
بسلامت هست چون بران منظر برآمده دران آتش نظر کرد دید قبهٔ نورانی در میان آتش پدید آمده و بر آن قبه تختی نهاده و بران تخت ابراهیم علیه السلام بسلامت
مقرون و بانواع کرامت مشحون تکیه زده شخصی در برابر وی بصورت وی نشسته و بر اطراف و جوانب وی گل و ریحان و چشمهای آب حیوان جاری گشته
نمرود چون این حالت را مشاهده کرد که اصلا در خیال هیچکس نگنجد عقل او از ادراک آن عاجز و متحیر ماند و از کمال بیخودی و اضطراب فریاد برآورد که ای ابراهیم
از آتش باین صعوبت چگونه خلاصی یافتی و از چنین ورطهٔ مهلک بدین ناز و نعیم چون شتافتی جواب داد که هذا من فضل ربی پرسید که آن شخص کیست که با تست
گفت فرشته ایست که او را سایه خوانند و حق تعالی او را بجهت مؤانست من فرستاده نمرود گفت که بزرگ خدائی داری که آثار قدرت او بتابه مشاهده
میکردانی ای ابراهیم توانی که از میان آتش بیرون آئی گفت آری و همانم برخاست و قدم در آتش نهاد و از میان آتش بیرون آمد بسلامت نزد نمرود و در
روایتی آمده که چون ابراهیم را نمرود باین کرامت دید از غایت تعجب و شوکت ابراهیم برخاست و پیش وی روی بر زمین نهاد و گفت ای ابراهیم میخواهم که بخدای
تو تقرب جویم و قربانی چند پیش برم ابراهیم گفت تقرب بقربانی بی توسل ایمان نزد حضرت رحمان شرف قبول نیابد تا بدین من در نیائی و ایمان قبول نکنی
هیچ عملی از اعمال تو اعتباری ندارد گفت ای ابراهیم از سر ملک و مال و عز و اقبال نمیتوانم گذشت ولیکن چون آثار قدرت درباره تو مشاهده نمودم البته
نیازمندی عرض میکنم بفرمود تا چهار هزار گاو و بروایتی چهل هزار و چهار هزار گوسفند و شتر قربانی کردند مقصود آنست که ایمان آوردن حجاب و ناموس
مانع آمد و گویند از ابراهیم مهلت خواست و با یکی از خواص خود هاران نام که عم ابراهیم بود و منصب وزارت با و مفوض بود مشورت کرد هاران گفت
که بعد از آنکه پروردگار موجودات سفلی بوده باشی بندهٔ خالق مخلوقات علوی گردی و از مسند الوهیت بمرتبهٔ عبودیت تنزل نموده باشی این
مناسب احوال تو نیست نمرود سخن او را قبول نمود و ابراهیم بعد انقضای مدت مهلت نزدیک نمرود آمد و استدعای انجاز وعده نمود
نمرود تواضع نموده گفت حالا قبول ایمان و تصدیق رسالت تو موقوفست و هاران بشآمت آن شیطنت بزودیه هلاک بدی مبتلا گشت
و حق تعالی ابراهیم را از صحبت نمرود منع فرمود و چون مردم مشاهده این حال نمودند بسیاری با ابراهیم علیه السلام ایمان آوردند و ساره خاتون
بنت هاران بن عامر بقطر که عم ابراهیم بود آنزمان بوی ایمان آورد و لوط علیه السلام آن روز قبول دین آنحضرت نمود و چنین فرقهٔ

فصل ششم در اللطیفة الالهیة

ی له از برودت ابراهیم را علیه السلام بیازردی سالم گفت تا بحد اعتدال بماند آری در وی آتش آنچه دو چیز جمع آید یکی از حرارت آتش
و دیگر برودت خطاب آمد که یا نار کونی بردا و سلاما حرارت و برودت در جائی که جمع شود هوا معتدل گردد و اعتدال هوا موجب نشو و نما ست
شاخهای نیم سوخته سرسبز و خرم گشتند و اوراق و ازهار و اثمار اظهار کردند کذلک در دل بنده مومن دو چیز از اضداد جمع آمده است یکی خوفی که
حرارت آن از دوزخ سوزان نشان میدهد و دیگر رجائی که برودت و خوشی آن هوای دلکشای جنت حکایت میکند چون روز قیامت شود
و اظهار یوم تبلی السرائر حال نماید بنده مومن را چون بمقتضای وان منکم الا واردها بر برزخ دوزخ بگذرانند حرارت خوف و برودت رجا آتش حرارت دوزخ
از سوختن باز دارد و آتش بحقیقت بوستان گردد و دوزخ بهشت با روح و ریحان گردد چنانچه حضرت مولوی این معنی در مثنوی فرموده

مومنان در حشر گویند ای ملک ‌ ‌ نی که دوزخ بود راه مشترک
یک بهشت و بارگاه ایمنی ‌ ‌ پس کجا بود آن گذرگاه دنی
دوزخ آن بود و سیاستگاه سخت ‌ ‌ بر شما شد باغ و بستان و درخت
نفس ناری را چو باطل ساختید ‌ ‌ اندرو تخم وفا انداختید
دوزخ ما نیز در حق شما ‌ ‌ سبز گشت و گلشن و برگ و نوا
مومن و کافر بر او یابد گذار ‌ ‌ ما ندیدیم اندرین ره دود و نار
پس ملک گوید که آن روضهٔ خضر ‌ ‌ که فلان جا دیده‌اید اندر گذر
چون شما این جمله آتشهای خویش ‌ ‌ بهر حق گشته جمله آتش بنین
بلبلان ذکر و تسبیح اندرو ‌ ‌ خوش سرایان در چمن بر طرف جو

اللطیفة الثالثة ابراهیم علیه السلام خدایان ایشان را عیب کرد
امروز که وقت عذاب و عقوبت او آمد همه بهلاک او میان بستند و ترویج دین باطل خود می نمودند بنده مومن موحد که در دنیا همسال خداوند بر حق
یکی گفت و یکی اعتقاد کرده امروز که در ابراهیم دوزخ پیش آید در آن روز بینی که همه فرشتگان و رسولان بشفاعت او میان بندند و ترویج دین
اسلام نمایند حق تعالی شفاعت ایشان در حق بنده مومن قبول فرماید و بنده را از آتش دوزخ نجات کرامت نماید این و صد هزار چنین
از کرم الهی چه عجب **اللطیفة الرابعة** روایتیست که چون خطاب یا نار کونی متوجه آتش شد برودتی هفت شبانروز در برودتی چهل شبانروز
و برودتی هفتاد شبانروز حرارت از آتشهای دنیا مساوی گشت آتش بود اما حرارت نبود که لطف الهی جل وعلا ظهور نمود و آتش ابراهیم خطاب
کرد همه آن آتشها برنگ آن آتش بر آمدند و تحقیق این معنی آنست که چون روز قیامت گناهی از دوستی در گذرند دیگر هیچکس را در قیامت بان
گناه نگیرند زیرا که چون آتش گناه بنده را بآب رحمت بنشانند این کرم را در باره همه بندگان اجرا نمایند **لطیفه خامسه** روایتست که چون
نمرودیان ابراهیم علیه السلام را به بندهای گران بسته بودند و بزنجیرها استوار کرده بودند چون بآتش انداختند خطاب آمد که یا نار خذ من
ابراهیم نصیب اعداه ولا تعرض لخلیلی ای آتش همان بندهای نمرود و زنجیرها که بر اندام ابراهیم نهاده اند زیاده از آن نسوزی در ذات
او تعرض و تصرف نکنی و هیچ خللی بخلیل نرسانی خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم فرموده نصیب امتی من نار جهنم کنصیب من نار و دین کنعان
آن روز که بنده موحد محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم در آتش دوزخ از برای مرور در آورند خطاب آید که ای آتش آن بندهای ابلیس
پر تلبیس از معاصی و زلات که بر اعضا و جوارح بنده مومن نهاده زیاده از آن تصرف نکنی و دست از دامن حرمت و فرقت بنده من کوتاه
کن تا بنده از دوزخ بیرون آید همه گناهان او سوخته و یک موی بر اندام او نیازرده **لطیفه سادسه** چنین آورده اند که چون نمرود خواست
که ابراهیم را در آتش اندازد اول او را بکمندی که از موی بود ببست ابراهیم علیه السلام او را بقوت نبوت بیک حرکت از هم بگسست باز فرمود
تا طنابهای ابریشمین بستند آن را نیز بیک حرکت پاره کرد بعد از آن از فولاد زنجیری ساختند بیک اضطراب آن را نیز از هم درید ابلیس بصورت
ناصحی آمد و نمرود را گفت اگر این شخص را به بندهای روی زمین بندی و مقید گردانی همه را بزور بازوی نبوت چند از پاره پاره گرداند نمرود گفت تدبیر
حیله چیست گفت هیچ او در روایت نظر سیده یکی آنکه گفت بهر رشته که خواهی او را ببند اما در وقت بستن همین مقدار گوی که بحق آن خلتی که با ابراهیم
راست که این بند نگسلی چنان کردند آن بند گسسته نشد ابراهیم گفت خداوندا این بند من از خلت من آمد ندا آمد که ای خلیل اگر بخلت

ی ... است که ... ایمان ... است مکلف نیست بلکه عاجز ... و تقییدات ... یا بهالست کان العبد بقول لبی ... اوامر و نواهی بجهت ایمان ... شد و بجهت تقصیرات در اوامر و ارتکاب نواهی عیاذا بالله مبتلا بعذاب گردم خطاب میرسد که ای بنده من چنانچه بند تو از ایمانست گشایش تو نیز از ایمان خواهد بود چرا مومن فان نورک اطفا لهبی روایت دیگر آنست که ابلیس گفت نمرود را که ابروی او بسته که موی ... او ... را آن حرمت که پاره نشود او را بگو او بسته در آفتاب اندازند چون آفتاب تفسید آتشی بر خلیل علیه السلام غلبه کرد نمرود را گفت شراب ... را بگوی تا قدحی آب ... نمرود کرده نزد او برد نمرود گفت عجب سریست که با آتش میگذاری و با آب سر و کش می نوازی گفت هر چند دشمنست او را برمن حقی ست در علم او الزام کرده فبهت الذی کفر بایان سخن دانسته بر من سبقت جسته حقی ورزد من اثبات فرموده اکنون استیفای آن سخن نمایم درین سخن دو اشارتست یکی آنکه او را ابروی او بنیکو موی مرسل گسسته

گسسته نگرود ای درویش وقتی که وی پیغمبری قوت بشتابه ایست که با وجود قوت نبوت گسسته نمی شود بنده مومنی که ایمان به نسبت

بخدای تعالی درست کرده که اشهد ان لا اله الا الله اگر بگیرد مکران الشیطان کان ضعیفا گسیخته نگردد چه عجب بشارت دیگر آنست که یک مسئله

اعتقاد کافری که خلیل علیه السلام بروی عرض میکند در نوسه اوحقی اثبات میکند که او را در جنان حرارت شربت بارد گندم میکند چه گمان می بری در

حق بنده مومن مسائل اعتقاد به طریق رضای خداوندی جل وعلا تحقیق نموده اگر او را در آن دم که اهل عرصات از تاب آفتاب قیامت تشنه

شوند بآب رحمت و مغفرت آسوده گرداند چه عجب آنروز که نمرود قصد برآن آسمان کرد و خدنگ خطا از کیش جفا برکشید و بر کمان گمان باطل

خود نهاده بجانب آسمان انداخت حق تعالی بجبرئیل خطاب فرمود که تا ماهی از فلان دریا بسر تیر او داشت تا تیر او بران ماهی آمد و قطره چند خون

ازان بچکید تا آن لعین نومید باز نگردد فرشتگان گفتند خداوندا با چنین دعوی آمده را نامرادش باز نمیگردانی خطاب آمد که او را آنروز که بنده

من ابراهیم را در ان آفتاب سیه بر داو را شربتی داده بود پاداش آنست که امروز را این معامله با وی پیش میبرم **بیت**

هر آنکس با تو آرد حق آبی + فرامو شش مکن در هیچ بابی + و بروایت دیگر آمده است که با فرشتگان خطاب کرد که اگرچه وی

کافرست اما چون نان ما در ازو در هیچ ضرری نیست او را دل شکسته و محزون باز نگردانیم ای درویش کافری معاند متکبری که بحضرت او به جنگ

می آید در باره او این می گوید چه گمان می بری در حق مومنی مخلصی که از برای او خان و مان پرورده کرده در روی بآن غریستان لحدا درده

باروی زرد و دل پر درد دل اززن و فرزند و خویش و پیوند بر کنده و در حین خطاب من ربک نعره ربی الله از دل و جان برکشیده اگر بغریبی

و مفلسی وی در دمندی او ببخشاید از کرم عمیم و لطف قدیم او چه عجب **لطیفه سابعه** فی الشرح التعرف چون خطاب آمد که یا نار کونی بردا و سلاما آتش

سرد شد ابراهیم علیه السلام بگریه در آمد گفتند یا ابراهیم حق تعالی آتش چنین را بر تو سرد گردانیده و این نعمت درباره تو اجرا فرمود سبب گریه چیست

گفت ریح وبلا و محنت من بکشتم ولذت خطاب آتش میبایستی لو غذبتنی بنار الارض ما اسمانا دینی کان احب الی من نعم الدنیا خطاب آمد که ای

ابراهیم آتش کیست که بدولت خطاب مشرف گردد اگر واسطه در ابطه خلت تو نبودی آتش هرگز بدولت خطاب من مخاطب نگشتی و بشرف ندا

من مشرف نشدی **بیت** × من اگر خورشید منیم آن باید روی تست × در سواد شب نشان زلف عنبر بوی تست × **لطیفه ثامنه** در زهرة الریاض

روایتی هست که چون خلیل الرحمن صلوات الله علیه وسلم را در آتش انداختند جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک علام دو قطره از آب کوثر بیاورد

و بر آتش زد از برکت آن آب آتش برد و سالم گشت بعد از آنکه آن دو قطره در آتش افتاد هر قطره بدو قسم شد تا چهار شد یکقطره از پیش روی

ابراهیم افتاد درخت بید از ان مخلوق شد و قطره دیگر در پس پشت افتاد درخت عرعر از و در وجود آمد و قطره دیگر بر راست او افتاد درخت گل از ان

مخلوق شد و قطره دیگر بر چپ او افتاد درخت مرد پیدا گشت درخت مرد را میوه بود برابر آدمی بزرگ و آن میوه بود تا بوقت عیسی علیه السلام چون

نصاری او را ابن الله گفتند از جهت آن محال که از نصاری شنیده بود میوه از وی برطرف شد و درخت گل را میوه بود مثل خیار هر دردمندی

که ازان تناول نمودی در جمع او ساکن گشتی چون مجوس حقتعالی را شریک آوردند و اثبات اهرمن و یزدان آوردند آن درخت میوه نداد و بجای

آن خیار صد هزار خار پیدا آمد و در ذکر موجب آزار شد بید را میوه بود بس شیرین بواسطه بی انصافی بعضی از امم میوه از وی زائل گشت و درخت

عرعر را میوه بود مانند خربوزه چون یهود او را ابن الله گفتند آن میوه نیز از وی منفک شد که تا بقیامت میوه ندهد ای درویش شجره نهاد تو که امروز

بمیوه طاعت و نسیم عبادت آراسته باش زینهار که از قول ناپسندیده و افعال ناشایسته اجتناب نمائی چنانچه قاعده ان الحسنات یذهبن

السیئات وارد است و موجب بشارت کلا کان ضابطه ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا ثابت است مستلزم نذارت **لطیفه تاسعه** تکملة اللطائف

آورده است که روزی که ابراهیم علیه السلام را در آتش می انداختند ملک سما و طیور هوا بگریه در آمدند در میان مرغان مرغکی ضعیفی خود را

در میان آتش انداخت خلیل علیه السلام حقتعالی بجبرئیل علیه السلام خطاب کرد که ای خلیل آن مرغکی ضعیف را بر تاب که خود را هلاک

پروردگار جل و علا میزند هیچ میدانی که این مرغ را چه نامست بعربی عندلیبش میخوانند و بپارسی هزاردستانش میگویند و گویند که چون تعلیم
نسیمات نمودند و آتش را گلستان ساختند در گلستان درآمد و بر سر اشجار برآمد و در برابر آن گلها نغمه و نوا آغاز کرد و از سوز و ساز او را با گل عشق و محبت زیادت
نظم از عشق بین که بلبل شیدا چه میکند * گر عشق نیست این همه غوغا چه میکند * بخرام سوی کلبهٔ احزان ما شبی * تا بنگری که عشق تو با ما چه میکند * دل از مقام
عشق که منزل فناست * گر نیست بر هلاک خود اینجا چه میکند * روایت دیگر بنظر رسیده که زنبور عسل نیز در آنروز منظور نظر شد که دهان خود پر آب کرده گرد آن
آتش نمرود را بنشاند تا بمقدار وفاق سعی او مشکور شد و آن آب را در دهان او عسل مصفی فیه شفاء گردانید تا تو بدانی که هیچکس درین وفا زیانی نکرده است
ع کس با تو زیان نکرد من هم نکنم * **لطیفه عاشره** در زهرة الریاض آورده است که چون ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند قدرت الهی را جل و علا
مکنت آن بود که آتش را بتمام معدوم گرداند یا ابراهیم را بجانب دیگر اندازد نکرد تا دشمنان را مجال طعن نماند مثلاً گویند که اگر در آتش درآمد البته سوختی در آتش
درآورد و نسوخت و بسلامت بیرون آورد تا در قدرت او هیچکس را شبهه نماند درینجا اهل اشارت را و تحقیق سخت یکی آنکه ممکن است که بنده
مومن را بتمام از گناه پاک گرداند معصوم داشته مرحوم گرداند نکرد و همه را بمقتضای وان منکم الا واردها در دوزخ درآورد و بعضی را بسوزد و با بعضی بسازد تا دانند
که کار قدرت او دارد نه طبیعت آتش لاجرم ابراهیم علیه السلام آتش را عذاب خوشاب میگرداند یا نار کونی برداً و سلاماً و آب را بر قوم نوح و فرعون آتش عذاب میسازد
اغرقوا فادخلوا نارا **لطیفه حادیه عشر** نقلست که در حین آتش افروختن گوهر قیمتی از خزانه نمرود غائب شد خزینه بان را که غلامی بود از غلامان او
بخیانت متهم داشته هرچند تادیب کردند چون بیگناه بود مقر نیامد تا رای او بران قرار گرفت که او را پیش از ابراهیم در آتش انداز و غلام هرچند استغاثه نمود
بر نمرود و ارکان دولت او اجابت نکردند مسکین متحیر گشت مروی بخواند بتان آورد اجابت نیفتاد و فریاد بر آسمان و زمین برد فائده ندید چون او را
در منجنیق نهادند و در آتش انداختند در میان هوا گفت یا الله مرا فریاد رس فرمان آمد که ای جبرئیل بندهٔ مرا دریاب جبرئیل گفت الهی میدانی که وی کافراست
فرمود که هرچند کافراست مرا بنام خداوندی یاد کرد و از کرم من نسزد که او را فریاد نرسم نکته ای عجب کاری که کافری بمجاز نام الله بر زبان میراند از آتش
نمرود خلاص میشود و مومنی که سالها نام الله بحقیقت و نیاز بر زبان رانده از آتش دوزخ خلاص یابد چه عجب **لطیفه ثانیه عشر** روایت است که بعد از آنکه
آتش بفرمان الهی برد و سالم گشت آتش بحق تعالی مناجات کرد که الهی هر که نافرمانی تو میکند آتش عذاب میکنی من نیز اگر چنانچه فرمان بردمی و برد و سالم نگشتمی
مرا بچه چیز عذاب میکردی فرمان آمد که ای آتش لو عصیتنی لعذبتک بنار قلوب المحبین اگر فرمان من نبردی ترا با آتش دلهای عاشقان خود می سوختم در شرح تعرف
دیده ام که آتش دنیا جزویست از هفتاد جزو آتش دوزخ و آتش دوزخ جزویست از هفتصد جزو آتش دلهای طالبان **شعر** استغفر الله ان الله منا
ولا عاشق اثم ولا عاد * بالنار حاضی قومی فقلت لهم * ان یرحم من فی قلبه نار * و در تاج المذکرین آورده است که حق تعالی بدوزخ خطاب فرماید که
استعفی علی اعدائی ای دوزخ درباره دشمنان من استیفائی بنمائی و اگر مثلاً تقصیری واقع شود فرماید بعزتی وجلالی لاعذبنک عذابا لا اعذبه احدا
من خلقی سوگند بعزت وجلال من که ترا عذابی کنم که هیچ یک از خلائق را بآن معذب نگردانیده باشم و آن عذاب چنان باشد که سه نفر از دوستان خود را
بر آتش دوزخ فرستد تا یکبار آتش دوزخ فرومیرد و سلسلهای وی از یکدیگر فرو ریزد و تمامی اغلال و بگدازد تا دوزخ بناله و فریاد درآید تا دوستان
او از آنجا بیرون آیند آتش بحال خود باز گردد و لیکن چندین هزار سال از شدت آن عذاب اشک از دیدهٔ دوزخ باز نه ایستد و در خبر است که چون مومنان
بر آتش دوزخ گذر کنند آتش دوزخ فریاد برآرد که من تعذبنی بمعرفة قلوب العارفین فانی لا اطفها خداوندا هر عذاب که مرا معذب گردانی می شاید اما
درخواست آن دارم که مرا بنور معرفتی که در دلهای عارفان خود ودیعت نهاده عذاب نکنی که طاقت آن عذاب ندارم **غزل** آتشی افروخت عشق و جسم و
جان من بسوخت * گفتم آهی برکشم کام و زبان من بسوخت * نار دوزخ گرچه سوز و بوستان عاصیان * آتش هجرانش مغز استخوان من بسوخت * تشنه دیدار
یارم در بیابان طلب * کاتش این تشنگی روح و روان من بسوخت * گر معنی بیش ازین گفتی حسنش شمهٔ * این زمان نور خس شرح و بیان من بسوخت *
فصل در واقعاتی که بعد از خروج ابراهیم علیه السلام از آتش واقع شد **واقعه اول** تزویج ساره خاتون رضی الله عنها و ما یتعلق بها و هجرت

صفات خود ... چون ابراهیم علیه السلام ... او را برد و سالم گردانید و بسلامت او را از آن مهلکه بیرون آورد و بسیاری از بندگان که موید بودند من عند الله با آن حضرت ایمان آوردند یکی لوط بود برادرزاده ابراهیم علیه السلام و هو لوط بن هاران بن تارخ و حق تعالی او را بدولت نبوت مشرف گردانید و دیگر ساره خاتون بود دختر عم ابراهیم علیه السلام وهی ساره بنت هاران الاکبر اخ آزر عم ابراهیم علیه السلام و در رسم موافق بودند و بعضی گویند که ساره دختر ملک حران بود در آن وقت که بجانب حران هجرت کرد ساره را بنکاح خود درآورده والله اعلم و دیگر رغضه خاتون دختر نمرود و قصهٔ او بعد از بیان احوال ساره خاتون مبین گردد ان شاء الله تعالی چون ابراهیم ع بسلامت از آتش بیرون آمد جمعی با او ایمان آوردند و این قصه در افواه و السنه افتاده بشریعت حق لها قرار گرفت و اعلای اعلام دین روز بروز ترقی می پذیرفت نمرود را ازین تغیر کلی در باطن درمی آمد تا روزی ابراهیم را علیه السلام در خلوتی طلبید بواسطهٔ دعوت و با او گفت که

دعوت این دین محدث تو خللی در امور مملکت وی پیدا شده و در سهمی تمام مهمات ملکی راه نیافته اکنون برخیز و با اصحاب و متابعان خود ازین مملکت
بیرون رو که پروردگار تو حفظ او و حمایت تو و کفایت صلاح تو ناصر و معین تو خواهد بود و ابراهیم علیه السلام این سخن قبول کرده و از اقلیم بابل به دیار
شام رحلت نمود و بروایتی آنست که چون ابراهیم علیه السلام مردم را بدین حنیف دلالت میفرمود و با ایمان می آوردند و نمرود و نمرودیان را
دشوار آمد قصد قتل ابراهیم علیه السلام کردند بعضی گفتند که قتل او میسر نخواهد شد چنانکه حرق با و نشد و صواب آنست که او را از مملکت
بیرون کنیم چون ابراهیم از قوم در یافت با لوط و ساره خاتون هجرت کردند و از میان قوم رحلت فرمودند و چون منزل بیرون رفتند امر آمد که
ای ابراهیم ساره را بنکاح خود در آور و گویند اول وحیی که بر ابراهیم علیه السلام آمد آن بود والله اعلم و گویند ساره خاتون را حسن و جمال بغایت کمال
بود چنانچه بعضی روایات آمده است که حسن یوسف علیه السلام دو دانگ حسن ساره خاتون بود و گویند که وی بصورت حور العین بود و تفاوت همین بود
که وی را حلهای بهشتی نبود و پاکی از حیض نداشت و مقرر بود که در همه عالم بحسن او دیگری نبود و بعد از آن ابراهیم علیه السلام دراز گوشی به بیست درم بخرید و ساره
را بران سوار کرد و ابراهیم علیه السلام در ان روز سی و هشت ساله بود رفتند تا بحران رسیدند و در روزی چند آنجا اقامت نمودند و از انجا عزیمت مصر کردند و در مصر
پادشاهی بود ظالم و ستمگر و مفسد نام او صادوق بن حیاروت و از قبطیان بود و عادت ظالم آن بود که هر عروسی بنکاح خود در آمدی اول پیش او بایستی برد
اگر او را خوش آمدی از برای خویش آن عروس را نگاه داشتی و الا بگذاشتی و آن بدبخت دیده بانان در طریق نصب کرده بود که اگر در میان آیندگان و روندگان
زنی با جمال ببینند خبر مر سر آن ملک فرستند چون ابراهیم بمصر نزدیک رسید لوط علیه السلام بنا بر امر ملک علام از عم خویش مفارقت نموده بر موتفکات ساکن گشت
و حقتعالی او را برسالت بران قوم مبعوث گردانید القصه چون خبر آن پادشاه ظالم در راه بانان با ابراهیم علیه السلام رسید و آنحضرت بغایت غیور بود صندوقی ترتیب
کرده ساره را در انجا در آورد و قصد مصر کرده چون بمصر نزدیک رسید عشاران از تحقیق احوال کاروان میکردند تفحص احوال ابراهیم علیه السلام بانواع
عذر توسل نموده و از تجسس آن امتناع نموده که تمام این صندوق پر دیبا و حریر است اختیار کنید و عشر آن از من بگیرید قبول نکردند گفت صندوق را از درهم و دنانیر
مملو انگارید و دست باز دارید گفت جواهر قیمتی گیرید اعتبار نکردند و بگشادن صندوق مبالغت نمودند تا صندوق را بگشادند گماشتگان را چون نظر
بران صندوق افتاد خرگاه نشینی دیدند که نیرات فلک نیلگون از پرتو جمالش بی سکون گشتی و خورشید آسمان کمال در مشاهده جمالش چون شفق
در خون نشستی گویا آفتابی بود که از زیر نقاب میدرخشید یا ماهی بود که در پرده سحاب قطرات نور از وی میچکید دیده نظارگیان در حسن و جمال آن سیاره فلک
بوقلمون یعنی ساره خاتون حیران ماند کیفیت واقعه بر ملک عرضه داشت نموده ملک بنا بر تفحص احوال ابراهیم تعیین نموده ابراهیم را با ساره بدرگاه
آوردند از ابراهیم پرسید که این ترا چه می شود ابراهیم از خوف آنکه اگر بزوجیت معترف شود ملک قصد او کند یا بطلاق تکلیف فرماید گفت خواهر منست
یعنی در اسلام گفت این خواهرت را بمن ده تا ترا غنی گردانم گفت ازدواج او موقوف باجازت پدر او ست ابراهیم عذر میخواست و چون آن لعین را
عنان تمالک تماسک از دست بیرون رفته بود خواست تا دست درازی کند ساره خاتون که پاکدامن سرای عصمت بود و مستجاب الدعوة بجناب
قدس الهی بنالید که خدایا دست ناپاک این بیباک را از دامن حرم محترم آن محرم خلوتسرای نجابت کوتاه گردان فی الحال هر دو دست آن گستاخ
از حرکت باز ماند و در روایتی هست که چون ساره را بدرون حرم باز داشتند ابراهیم علیه السلام را بیرون فرستادند باطن آنحضرت در جوش و اضطراب در آمد
بتحریمه نماز در بست و بعبادت حق تعالی مشغول شد حقتعالی از برای نزهت خاطر او تمامی دیوارهای آن قصر را بر مثال آبگینه شامی صافی گردانید تا نظر ابراهیم
علیه السلام میشود هر چه در درون قصر واقع میشد از بیرون قصر مشاهده میدید که آن شخص دست بجانب ساره خاتون دراز کرد آتش غیرت جوش بر آورد و دیگر گویند
که بهر دو چشم آن ظالم کور و هر دو دست او شل شد دراز بر حق ایداد افتاد و حال دیگرگون گشت و بیکبار در و دیوار آن قصر بلرزه در آمد که گویا بر سر او
خواهند افتاد فی الحال از قصر بیرون دوید و ساره را پیش طلبید و گفت که میخواهم که دانم که تو کیستی و احوال تو چیست گفت من عیال آن مردم که روی در دست
خدای آسمان و زمین ست و خدای تعالی مر دوستان خود را حافظ و نگاهبان است کی روا دارد که بحرم او دست نامحرم دراز شود گفت که هیچ شود که از خدای خود

یافت حکمت چه بود در افک عایشه رضی الله عنها که حجاب از نظر انسرور صلی الله علیه وآله وسلم برنداشتند تا آنچه امده بجا طرراه ندادی با وجود رفعت و منزلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم **جواب** اگر حجاب از پیش نظر آنسرور صلی الله علیه وسلم برداشتی پاکی عایشه رض دلیل علم مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بودی پس حقتعالی خواست تا بجل عصمت او را بتوقیع قرآنی نیز موشح گرداند حجاب را برداشت و گفت عیال خویش را اظهار رد و چون نوبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید او را گفت تو در خواب باش تا من حرم ترا نگاه دارم ساره را پاسبان خلیل ع بود عایشه را رضی الله عنها رب جلیل جل جلاله رجعنا الی القصه چون حقتعالی ساره خاتون را بسلامت در عفت ازان محل تهمت بیرون آورد خاطر مبارک ابراهیم علیه السلام از تعرض در انمقام تنفر پذیرفت باز عزیمت مصمم گردانید و از مصر بدیار فلسطین انتقال فرمود که از توابع دمشق ست بموضعی که در آنجا نه آب بود نه آبادانی دران موضع چاهی بکند و آب آن چاه بر روی زمین جاری شد و با ابراهیم علیه السلام قدری طعام که بود تمام شد و تا آبادانی مسافتی بود ابراهیم علیه السلام باردانی بر داشت و بطلب طعام روان شد و نقدی بدست نداشت که تا آن چیزی بدست آرد و در میان آن بیابان متحیر فرو ماند آخر الامر باردان را پر ریگ کرده بخانه باز آمد تا خاطر اصحاب بدیدن آن تسلی یابد و بمجرد نظر دران خرسندی حاصل آید ابراهیم علیه السلام چون بمنزل رسید از غایت گرسنگی و دلتنگی در خواب شد ساره هاجر را بسر باردان فرستاد تا تفحص کند که ابراهیم چه آورده باردان را پر گندم یافت ساره و هاجر مقداری ازان گندم را دست آس کرده خمیر کرده نان پختند چون ابراهیم علیه السلام بیدار شد بخوردن طعامش استدعا نمودند ابراهیم علیه السلام پرسید که طعام چه دارید ساره گفت ازان گندمی که آوردی نان پختیم ابراهیم علیه السلام ازین معنی تعجب نموده شکر الهی جل ذکره بتقدیم رسانید و قدری ازان گندم را جهت قوت صرف نمود و قدری بزراعت مخصوص گردانید حقتعالی ببرکت ابراهیم آب آن چاه را فراوان ساخت تا بمرتبه که بر روی زمین جریان می نمود و تشنه لبان عرب ازین معنی خبر یافتند جمعی کثیر از اطراف واکناف روی بدان موضع آوردند بسبب جمعیت خلائق شهری شد و اکنون با بر ابراهیم مشهور ست بعد از چندگاه ساکنان آن زمین سر از متابعت تافته با آنحضرت مخالفت پیش گرفتند آنحضرت رنجیده از میان ایشان سفر اختیار کرده بموضعی که آنرا قسط میگفتند میان رمله و ایلیا ساکن گشت و ایلیا عبارت از بیت المقدس است و بعد هجرت ابراهیم علیه السلام نقصان کلی بآب آن چاه راه یافت مخالفان از افعال ناپسندیده خود پشیمان گشتند و در عقب آنحضرت آمدند هر چند الحاح و مبالغه نمودند که بوطن مالوف مراجعت نماید قبول نیفتاد و بعد از نومیدی صورت نقصان آب بعرض رسانیدند حضرت ابراهیم علیه السلام بدعا امداد نمود حقتعالی باز آب آن چاه را بمیزان اول باز آورد و با ایشان وصیت فرمود که می باید که زن حائض بدست خود آب ازان چاه برندارد و مدتهای مدید بدان وتیره آب ازان چاه جریان مینمود تا روزی زنی برخلاف وصیت آنحضرت دست بآن آب کرد باز نقصان بآن راه طاری شد و از تک چاه دیگر آب ببالا نیامد مگر بدلو و ریسمان چون ابراهیم در ولایت قسط قرار گرفت دیگر برسم توطن هیچ مکانی را مخصوص حضرت خود نگردانید تا بنزهت سرای خلد خرامید **واقعه دیگر و واقعه زغضه بنت نمرود بود و روایتیست** که در انوقت که ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند زغضه از پدر دستوری خواست تا بران بنای که از برای اشراف اشراف ساخته بودند برآید و از حال ابراهیم علیه السلام وقوفی یابد گفت ای ابتاه چند روز ست که ابراهیم درین آتش افتاده است آیا حال وی چگونه باشد نمرود گفت او سوخته گشته چه چیز خواهی دید که اذن مطلبی گفت ای پدر البته میخواهم که بدانم که حال و مآل وی چه عائد گشته است اجازت داد چون بران مقام مشرف برآمد ابراهیم علیه السلام دید که از برای او در میان آتش گلستانی ترتیب کرده اند و بنازه و اعزازش بر بالای تخت بهشتی دران بوستان برآورده زغضه گفت ای ابراهیم ترا چه حالست که آتش ترا نسوخت بلکه فروغ کار و رونق روزگار تو بآن افروخت ابراهیم علیه السلام از مقام خود جواب گفت که من کان فی قلبه معرفة الله لا تحرقه النار زغضه گفت ای ابراهیم مرا رخصت میفرمائی تا درین آتش نزد تو آیم فرمود که بگوی لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله و بعد ازان پا در آتش نه و باک مدار زغضه از بالا قصر فرود دویده و کلمه توحید بآواز بلند گویان خود را درمیان آتش در انداخت بیکبار آتش در زیر قدم او فسرده گشت تا خود را نزد ابراهیم علیه السلام رسانید و با آنحضرت ایمان خود را تازه گردانید و از آنجا بسلامت بجانب پدر باز گشت چون پدر ایمان او را مان دختر مشاهده کرد

[illegible]

فصل در احیاء موتی از برای ابراهیم علیه السلام

[illegible]

تا از حق تعالی احیاء موتی طلبید علما در بعضے چند قول ایراد فرموده اند عبد الرحمن و قتاده و ضحاک رحمہم اللہ میگویند کہ روزے ابراہیم علیہ السلام بکنار دریا
میگذشت دابۂ دید کہ بر کنار دریا مرده و نیمی از و در آب و نیمی در خشکی آن نیمہ را ماہی و نہنگ و دواب بحری میخورند و نیمہ را سباع صحرا و طیور ہوا می برند
بخاطرش رسید کہ آیا کیفیت زنده گردانیدن این جانور چگونہ تواند بود بمقتضای مناجات کرد کہ الٰہی انچہ بعلم الیقین میدانم میخواہم کہ بعین الیقین
ببینم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی قول دوم در سبب این سوال سدی و سعید جبیر و مجاہد رحمہم اللہ گفتہ اند کہ چون حق تعالی ابراہیم را علیہ السلام
بخلعت خلت مشرف گردانید ملکے از ملائک مقرب بعضے گویند کہ ملک الموت بود علیہ السلام کہ گفت خداوندا این بشارت بحضرت خلیل تو رسانم چون
خلیل علیہ السلام باین بشارت مستبشر گشت گفت الٰہی میخواہم کہ بمن حجتے نمائی تا این بشارت متحقق و این قول مصدق گردد فرمان آمد کہ چہ حجت میخواہی
گفت الٰہی بشارت خلعت فرمانبرداری و دوست ست مژده دست را آنکہ سخن او رد نکند فرمود کہ ای ابراہیم از ما توجہ خواستی کہ ما کرامت نفرمودیم گفت
الٰہی در آنوقت کہ با دشمن میگفتم کہ ربی الذی یحیی و یمیت اماتت یعنی میرانیدن ترا دیده ام و دانستہ بودم و این خلجان ہنوز در خاطر من مانده و نیز میخواہم
کہ مرا باین مطلع گردانی تا کمال قدرت ترا بدانم و غایت عجز خود را بشناسم رب ارنی کیف تحیی الموتی قول سوم آنست کہ امام حسن بصری رحمۃ اللہ میفرماید
کہ در بہشت مرغان باشند بشکل طاؤس بغایت زیبا با جثہ بزرگ چون شتران بختی در ہوای بہشت در طیران و ازین شاخ بران شاخ و ازین درخت
بران درخت پران بر دل بنده بہشتی بگذرد کہ آیا لذت این گوشت مرغ چون باشد فی الحال در ہوا بتیغ قضا بسمل گردد و بنا بر شوق بریان
شده بطبق اخلاص نہاده نزد بنده حاضر گردد آنقدر کہ بخواہد بخورد و چون فارغ شود آن مرغ بال و پر بیفشاند و بر شاخسار بہشت طیران نموده بنغمہ
و نوا در آید ابراہیم علیہ السلام کہ در دنیا نمودار آن بہ بیند گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی قول چہارم آنست کہ وحی آمد بحضرت ابراہیم کہ ای ابراہیم
ترا بر مسند خلت نشاندیم و خطبہ واتخذ اللہ ابراہیم خلیلا بر منبر نبوت و کرسی رسالت بنام تو خواندیم گفت خداوندا این دولتیست و سامرتبہ من درجہ
الیست فوق خدمت من اندیشہ رفعت این مقام نہ لقمہ ایست کہ در حوصلۂ فہم و ادراک من گنجد و کنگره کبریای این مرتبہ نہ بمثابہ ایست کہ کمند
آرزو بدانجا تواند رسید خداوندا علامتی از علامات این عطیہ میخواہم کہ نمائی تا دانم کہ بوسیلہ چہ نسبت بخلعت خلت مشرف گشتہ ام خطاب آمد کہ علامت
آن ظہور نور محمد یست صلی اللہ علیہ وسلم از جبین مبین تو کہ چون آن نور چندین گاه مستودع بود از جبین تو ظہور کند آنگاه توقیع خلعت ترا بمنشور
نسبت سازیم و علم بزرگواری تو بعلم علامت امامت انی جاعلک للناس اماما بر دوش اشہاد بر افرازیم ابراہیم گفت خداوندا علامت ظہور
آن نور کے خواہد بود فرمود کہ آنروز کہ بدعای تو مرده زنده گردانیم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی حق تعالی فرمود اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی
گفت بلی خداوندا ایمان دارم و نقطۂ دل من بنور ایمان و توحید منور ست و نکہت جانم بروایح ایقان معطر و یقین میدانم کہ سمند قدرت تو عرصہ
آفاق را در تحت جولان در آورده و نقاش صنعت قلم ایجاد در دست کن فکان می سپارد اما بواسطۂ اندراج ظلمات بشریت در ذات
و استراج ضعف آدمیت در نہاد از برای اطمینان دل میخواہم کہ علم بمرتبہ یقین رسد یعنے اعتقاد من بقدرت تو درست ست اما عاشقان را تحمل
انتظار نیست یک غمزه نقد را بسال وصال نسیہ ترجیح نہند پس خطاب آمد کہ فخذ اربعۃ من الطیر چہار مرغ را بگیر و ذبح کن و ہمہ را در یک ہاون در کوب و
چہار قسم ساز و بر سر چہار کوه بنہ و ہمہ را بخود بخوان تا آثار قدرت ما ببینی او چہار مرغ اختیار کرد و اکثر مفسران بر آنند کہ آنہا خروس و زاغ و طاؤس و بط بود
مجموع را سر از تن جدا کرد و بدنہای ایشان را درہم آمیخت و در ہاون انداختہ درہم کوفت و چہار قسم گردانیده و بر سر چہار کوه بنہاد و سرہای آنہا را
نزد یک خود نگاہداشت بعد از ان ایشان را بخواند پارہای گوشت کوفتہ در سر چہار کوه در حرکت آمدند و ذره ذره کہ باہم مخلوط گشتہ بودند متفرق شدند و ذرات
ہر جسدے با یکدیگر ملاقی شدند و قالب ہر یک تمام گشت بپیش ابراہیم علیہ السلام آمدند و ہر کدام سر خود بر داشتہ تمام البدن گشتہ بہیأت اول زنده
و تندرست گشتند و گرد ابراہیم در پرواز در آمدند و میگفتند کہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ لقد اتخذ اللہ ابراہیم خلیلا چون ابراہیم علیہ السلام این معنی مشاہده
کرد جبرئیل علیہ السلام در رسید و گفت ای خلیل چون دیدی گفت اعلم ان اللہ علی کل شیء قدیر وجہ دوم از وجوه این کلام اہل اشارت در بیان آن چند

در آورده‌ایم و دیوان را هیچ پایان موت گردانیم اشارت دیگر حکمت در تعیین طیور از میان حیوانات چیست بعضی گفته‌اند که حکمت آنست و الله اعلم از جملهٔ حیوانات
که مرکب اند از بدن و روح طیور را بواسطهٔ ترجیح اختصاص بروحانیت نیست بر جسمانیت بلکه بواسطهٔ آنست که سائر حیوانات در زمین سیر کنند و
در هوا طیران نتوانند کرد و مرغان با وجود سیر در زمین طیران در هوا نیز میکنند دان بواسطهٔ روح هوائیست و بدن ارضی انقیاد او در سبب اختصاص
طیور بر باقی حیوانات اینست والله اعلم اشارت دیگر در تعیین این چهار مرغ از اصناف طیور چه بود بعضی گویند که هر یک ازین چهار صنف را
واقعه ایست که اختیار مبنی بر آنست والله اعلم طاؤس نسبت بآدم خیانت کرده بود که ابلیس را در بهشت در آورد و زاغ نسبت بنوح خیانت کرده بود که
او را فرستاد تا از نشستن خبری آورد او بمردار مشغول شد و خبر نیاورد و بط نسبت بیونس خیانت کرده بود که شجرهٔ یقطین را بمنقار مقطوع ساخت و خروس
نسبت بالیاس خیانت کرد که جامهٔ او را پاره کرد و هر یک ازینها نسبت به پیغمبری که خیانت کرده بود ببلائی مبتلا گشتند طاؤس بدعای آدم علیه السلام
در بلا و کفر ببند دستان افتاد و کلاغ را ازرق مردار نهادند و در میان خردسان عداوت شائع گشت و بط را بدعای یونس بی سکون و آواره گردانیدند
و باز اینها را بدست خلیل مقتول ساختند اشارت دیگر آنست که هر یک ازین چهار مرغ را صفتیست از صفات ذمیمه که بر طبع غالب و سبب اختصاص ایشان
بقتل آنست مثلا خروس متابع شهوت است و زاغ طویل الامل و بط عبد البطن و طاؤس در مقام رعنائی اشارت بآنست که ای سالک سالک طریقت و ای طالب
حقیقت که تمنای حیات طیبه فلنحیینه حیوة طیبة گریبان جانت گرفته اول خروس شهوت را سر بردار و زاغ امل را گردن ببر و بط شکم پرستی را شکم از هم
در و طاؤس رعنائی خود را العالم فنا فرست که هر که متابعت شهوت کند مرگ وا حیات او بهتر و هر که دل در درازی عمر بندد فنای او از بقا بهتر و هر که شکم پرستی
کند و قطار و قطیعت سر معاملاتش بریدن اولی و هر که عاشق نمایش و آرایش و رعنائی و زیبائیست وجودش بالعدم فرستادن احری اشارت دیگر
ای درویش ابراهیم علیه السلام تا احیای موتی بچشم خود ندید بمرتبهٔ کمال الیقین نرسید تو نیز اگر خواهی که دل تو بحیات طیبه ابد زنده شود اگر چهار مرغ است در
باطن تو که در فضای این جهان در پرواز اند تا این چهار مرغ را سر برنگیری و بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا ازین صفات نمیری بدولت حیات حقیقی نرسی نکته
ازان چهار مرغ یکی حرص است آنرا بکارد قطیعت سر بردار و بر سر کوه قناعت نه و دیگر طول امل است آنرا بکارد با مرگ سر بردار و بر سر کوه قطع امل نه سوم
رعنائیست آنرا بکارد ریاضت سر بردار و بر سر کوه زهد نه چهارم طمع است آنرا بکارد توکل سر بردار و بر سر کوه تفویض نه بعد ازان این مرغان را بطاعت
عبادت بخوان تا همه بکراست حقیقای بجانب تو شتابند و در طریق توفیق رفیق شفیق تو باشند اشارت دیگر بدانکه این چهار مرغ اشارتست بچهار طبع
انسانی که هر یکی را صفات ذمیمه و اخلاق ردیه در جبلت مرکوزست عادت آنست که هر چهار را از صفات جبلی و نعوت غریزی او باز دارد و باضداد آنها
از صفات کمال و نعوت جمال متصف گرداند تا حقیقت موت و حیات بشناسد و کذا قال الشیخ الشاشی قدس سره × چار مرغ اند چار طبع بدن
بهر دین جمله را ببر گردن × لیک با یاد عشق و عقل و دلیل × زنده کن هر چهار را چو خلیل × اشارت دیگر ای خلیل چهار مل
از تو و یکی از من کشتن و پاره پاره کردن و کوفتن و خواندن و زنده کردن از ما که ای عاصی گناهکار چهار کار از تو و یکی از من از تو توبه کردن و پشیمان گشتن و نیاز
عرضه کردن و عذر گناه خواستن و از من همه را آمرزیدن ای بنده مطیع چهار کار از تو و چهار کار از من خدمت از تو و توفیق طاعت از من ندامت از تو و تبدیل
سیآت بحسنات از من شهادت از تو و اصلاح معاملات از من عمل صالح از تو و رسانیدن آن بدرجات جنات از من اشارت دیگر مرغان ابراهیم بچهار علت
مبتلا بودند بخون آلوده و جان از بدن مفارقت نموده و اجزاء اعضا متفرق و پراگنده و اجزای اعضای آشنا و بیگانه با هم آمیخته و آگنده بودند چون دعوت
خلیل و قدرت جلیل جل و علا بهم رسید از آلایش پاکیزه شدند و باجزا و اعضا مجتمع گشتند و جان رمیده با بدن محنت کشیده آرمیده گشته بیگانه از آشنا
و آشنا از بیگانه ممتاز گشته حال بنده پراگنده احوال در عرصات روز قیامت برین منوال مبتلا بچهار علت خواهد بود اول بگناه آلوده باشند دوم از
صحبت یار و دیار و ملاقات پروردگار دور افتاده باشند و در عرصات قیامت پراگنده و متفرق الحال از یکدیگر گریخته باشند و با کافران و بیگانگان
آمیخته باشند چون شفاعت رسول مختار صلی الله علیه و آله و سلم برحمت حضرت پروردگار جل و علا مجتمع گردد از آلودگیها پالوده گردند و با آسودگیها آسوده شوند

از عذاب اخلاص گردند و شوابها اختصاص یابند و بجنت مهمان شوند و در دیدار سبحان گردند
فصل یازدهم در ذکر مولود اسمعیل علیه السلام و اقامت او در حرم محترم کعبه زادها الله شرفا و تعظیما
بزرگان فن تواریخ در محررات خود چنین آورده اند که چون دیار بیت المقدس بی صنعت توالد آلاده و توریت نعمادة
ابراهیم علیه السلام را بکثرت حواشی و خدم و مواشی و ضیاع و مزارع و منافع مخصوص گردانید بخاطر مبارکش خطور کرد که حضرت واهب العطیات جل و علا بانواع الطاف و غایت اعطاف نعمت دنیا و آخرت را تمام گردانید اگر فرزند ارجمند کرامت فرماید که وارث منصب نبوت و مستند مسند رسالت بود در شریعت قویم و مساعی خدمت بریه مستقیم باشد مرا این مستلزم تمامی نعمت و موجب زیادتی دولت گردد همواره خالق بیچون تقدیر ربانی و قضای آسمانی متصدای نجاح و اتمام تحصیل مراد ابراهیم علیه السلام می‌بود تا رای شریف آن حضرت لطیف نشان قرار گرفت که هاجر را بحضرت ابراهیم بخشند و هاجر کنیزی بغایت جمیله بود خورد سال بشرف مصاحبت آنحضرت مشرف گشت و در همان صحبت

صدف قابلش درج دُرّ وجود اسمعیل آمد و نور باسرور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از صلب خلیل برحم هاجر هجرت نمود بعد از انقضای مدت حمل پسری
مجسته منظری متولد گشت که هرگز دیدهٔ افلاک در مهد خاک چنین فرزند ارجمندی ندیده و قابلهٔ زمان در کنار زمین چنین فرزند نازنین نپرورده او را
بزبان عبری اسموئیل نام نهاد و بعد ازان بکثرت استعمال باسمعیل مشهور گشت چون مهبط نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و درج در احمدی بود دهر کرا نظر
بر جمال آن آفتاب برج کمال افتادی محبتش در صمیم دل و خلوص جانش مقیم گشتی بتخصیص ابراهیم علیه السلام که پیوسته گنجینهٔ سینه را از جواهر محبتش مملو و آئینه
دیده را از صیقل مشاهده اش مجلو میداشت تا بمرتبهٔ که همواره بر دوش و کنار ابراهیم علیه السلام بود و ساعتی از غایت وفاق از مقام اشتیاق او فراق
نمودی و ساره را ازان حال رشک آمد چراکه توقع میداشت که باین دولت او فائز آید و نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از نسل او ظهور کند از غایت
قلق و اضطراب سوگند یاد کرد که عضوی از اعضای هاجر را قطع کند و تغییر خلق او نماید هاجر این معنی را دانسته از ساره بگریخت و در زاویه متواری شد ابراهیم
از ساره شفاعت نموده التماس کرد که تا خاطر از کدورت او صافی کند و برای تحلة القسم نرمهای گوش هاجر را سوراخ کند و از اندام نهانی او چیزی قطع نماید
و ساره بقول ابراهیم عمل نمود و این سنت در میان زنان باقی گذاشت باوجود این هنوز خاطر از امر هاجر و فرزند او اندوهگین می بود و ابراهیم بجهت سبقت
خدمت و کثرت حقوقی که ساره را در ذمهٔ او بود در رعایت خاطر او میفرمود تا روزی برطبق مرام ساره از جناب حضرت رب الارباب جل وعلا فرمان
رسید کهای ابراهیم خاطر جوئی ساره بتقدیم رسان و هرچه دلخواه اوست چنان کن ابراهیم گفت ای ساره مدعای تو چیست گفت میخواهم که مادر و پسر را
بجای بری که نه آب باشد نه آبادانی و از زراعت و عمارت و جوار و دیار دور باشد همانجا بگذاری و بی توقف بازگردی بعد ازان جبرئیل علیه السلام
براقی برق رفتاری از بهشت برای ابراهیم علیه السلام آورد ابراهیم علیه السلام بران براق سوار شد هاجر و اسمعیل را در قفا نشاند و بمرافقت جبرئیل
علیه السلام روی به بیابان مکه نهاد و بعد از طی منازل چون بزمین حرم و خطهٔ ام القری رسیدند در موضع زمزم جبرئیل بخلیل علیهما السلام گفت امر چنانست
که مادر و فرزند را درین مقام بگذاری آنروز مکه خارستانی بود چون دیدهٔ سنگدلان بی آب و چون سینهٔ عاشقان تافته و بر تاب حرارت هوایش
از کرهٔ اثیر منتهی می شد و پیوسته زمینش از کبریت احمر حاکی و مخبر گوئی مگر خاک سوخته اش طبیعت آذر گرفته و ریگ تافته اش رنگ یاقوت احمر پذیرفته
در حوالی آن نه داری و نه جاری و نه یاری و نه غمگساری **بیت** ✤ وبلدة لیس بها انیس ✤ الا الیعافر والعیس ✤
القصه نمود از **شعر** ✤ کان لم یکن بین الحجون الی الصفا ✤ انیس ولم یسمر بمکة سامر ✤ مشاهده می افتاد آنجا نه که جبرئیل
فرود آورده بود و بآسمان چهارم منتقل گشته و هیچ متنفسی دران عرصه نمی بود پس در حد ظهر زمزم در اعلای مسجد مادر و فرزند را بنشاند و انبان خرما و مطهرهٔ
آب پیش ایشان بگذاشت و راه پیش گرفت هاجر چون دید که ابراهیم تنها مراجعت می نماید از عقب او میدوید هرچند استعانت نمود بظاهر جوابی نشنید
و التفاتی ندید چراکه ساره با وی شرط کرده بود که ایشانرا دران بیابان بی آب و نان بگذارد و با ایشان سخن نگوید و از عقب خود و انی بازگردد و چون
هاجر هرچند پرسید جوابی نشنید گفت ای ابراهیم بحق آن خدائی که علم خلت بر خلعت دولت دوخته که آنچه با ما پیش می بری بفرمان حضرت خداوند است
گفت آری هاجر در زمان بازگشت و خود را باین نوع تسکین داد که اذا لا یضیعنا رضیت بالله ربا و حسبی الله علیه توکلت این بگفت و دل بر کرم الهی
جل وعلا دربست و بعد ازان ابراهیم علیه السلام بجانب ثنیه آمد و چنان ایستاد که هاجر او را نمی دید دست دعا برداشت و مضمون ربنا انی اسکنت من
ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا آخر آیت بجناب حضرت الهی عرض کرد بعد ازان با دیدهٔ نمناک و سینهٔ غمناک متوجه منزل ساره شد هاجر کودک
شیرخواره را در پیش خود نهاده دران بیابان بی پایان دل از خان و مان برکنده از یاران و رفیقان بازمانده گاهی بمادر و پسری نگریست و گاهی
بپسر و مادر میدیده و می گشت هاجر ازان آب و خرما تناول میکرد و فرزند را شیر میداد تا آنگاه که در مزود خرما نماند و در مطهره آب تشنگی بر ایشان استیلا یافت
اسمعیل بر خاک میگشت و هاجر را بر و رحم آمد تا دل برمرگ خود و فرزند نهاد و از انجا برخاست تا سیری کند شاید که فریادرسی دستگیری نماید کوه صفا نزدیک بود
بر انجا متصاعد شد هیچکس را ندید فرود آمد و از انجا از میان وادی بگذشت و بکوه مروه برآمد در انجا تیز خبری و اثری نیافت هفت بار باین طریقه میان

ایستاده بود از هاجر پرسید که ای ضعیفه تو کیستی گفت ام اسمٰعیل جبرئیل گفت وی شما را درین بیابان تنها چرا گذاشت و با که گذاشت هاجر گفت که بخدا تعالی
گذاشت جبرئیل گفت بکسی گذاشته که کافیست مهمات شما را بعد از آن هاجر نظر کرد و دید که چشمهٔ آب خوشگوار از نزد آوردنست و در ظهور آن آب روایات مختلف
بنظر رسیده یکی آنکه از تاثیر پاشنهٔ اسمٰعیل علیه السلام که در زمین می مالید حق تعالی آن چشمه را پدید آورد دوم آنکه جبرئیل علیه السلام پای مبارک بر زمین زد زمین
بشگافت و آن چشمه ظهور یافت سوم آنکه ببرکت جناح بانجاح جبرئیل علیه السلام انفجار یافته و غیر این نیز گفته اند چون نظر هاجر بر آن آب افتاد خوشوقت شد و
و پسر از آن آب بیاشامیدند و از محنت گرسنگی و تشنگی خلاصی یافتند و اینمعنی را از خواص آب زمزم شمرده اند هاجر خواست که تا مطهره را از آب پر
سازد جبرئیل علیه السلام گفت احتیاج پر ساختن نیست که این آب همیشه خواهد بود و هاجر سنگ ریزه و خاک نمناک از آن چشمه بر میداشت و بر گرد
وی نهاده می انباشت تا آب بیشتر جمع شود و از آن چشمه بیرون نرود آوازی از بالای سر خود شنید که از ذهاب آب مترس که فیاض وهاب جل ذکره
آب این چشمه را جهت فرزند تو ظاهر کرده و آب آن در تزاید خواهد بود و فرزند صالح ترا بشرف نبوت مشرف خواهد ساخت و درینمقام بمددگاری پدر
علیه السلام خالصاً لوجه الله خانه بنا خواهد فرمود که خلائق از اطراف و اقطار و اکناف بزیارت و طواف او بیایند و ازین آب مبارک بیاشامند و هاجر
از شنیدن این خبر بغایت خوشوقت شد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود رحم الله ام اسمٰعیل لو ترکت لکان زمزم ماء معینا اگر هاجر ضنت نکردی و آن آب را
بند نکردی از فیضان فضل الهی آن چشمه چنان جاری گشتی که تا قیام قیامت از جریان باز نایستادی حاصل الکلام چون آب زمزم در حرم پدید آمد آبی بر روی
کار هاجر و پسر او باز آمد و روزگار میگذرانیدند تا آنوقت که قبیله جرهم از طرق کدا که اعلای مکه است برسیدند و در ثنیه اسفل فرود آمدند و این قبیله جرهم قومی بودند
از بنی اعمام ابراهیم علیه السلام ساکن در ولایت یمن و ایشان پیوسته برسم تجارت از راه مکه ببلاد شام میرفتند و در مکه و حوالی آن چون آب نبود از انجا بزود
میگذشتند و این نوبت اتفاقاً از راه بیرون رفته بودند و مشقت بسیار بدیشان راه یافته و تشنگی غالب گشته مضطر فرو ماندند ناگاه فوجی از طیور دیدند
که در آن منزل چنانکه مرغان بر سر آب طیران کنند در پرواز اند کاردیدهٔ بار کشیده چون آن صفت مرغان بدید گفت هرگز این نوع مرغان درین بیابان
ندیده بودیم و اینها مرغانی اند که درین بیابان بی آب ممکن نیست که توانند بود و شاید که درین حوالی تجدید چشمه جاری شده باشد و آبی پدید آمده تجسس و اشتغال
نمودند و دو نفر فرستادند که تا تفحص نمایند که سبب اجتماع طیور چیست آن دو نفر بسر چشمه رسیدند عورتی دیدند با طفلی بسر آب خوشگوار نشسته اند چشم اعراب از
مشاهده آن چشمهٔ آب چون چشمهٔ آفتاب روشن شد از هاجر تعجب کنان پرسیدند که شما از جنس انسید یا از نوع جن هاجر صورت واقعه را بیان کرده گفت این
چشمه کرامتیست که حق سبحانه بمن و کودک من ارزانی داشته تا بقیامت تعلق بما و اعقاب ما دارد آیندگان از آب زمزم بیاشامیدند آنرا بغایت عذب
و خوشگوار یافتند از هاجر پرسیدند که غیر شما را درین آب حقی هست هاجر گفت نی بمیان صحرای حرم را از برای چراگاه مواشی پسندیده دیدند و آب و هوا موافق
از برای آمدن قوم رخصت طلبیدند و بازگشته بقوم خبر چشمهٔ آب و واقعه هاجر و فرزندش بیان کردند جرهمیان بسر آن چشمه نزول کردند منزل بغایت خوب
و آبی خوشگوار و هوائی سازگار یافتند با هاجر گفتند که اذن میکنی که در جوار تو باشیم و قواعد خدمتگاری بجای آریم گفت آری بشرطی که شما را در آب حقی نباشد جرهمیان
بدان راضی گشتند و بیمن بازگشتند و اهالی و توابع و مواشی خود همراه با قبیلهٔ دیگر از بنی اعمام خود که قطورا میگفتند بمکه آمدند و سید بنی جرهم مضاض بن عمرو بود و مهتر
قطورا سمیدع بن عامر و مضاض با قوم در اعلای مکه فرود آمدند و سمیدع در اسفل و در آن مقام کریم منازل و عمارات ساختند و بدلجوئی هاجر و اسمٰعیل
می پرداختند و ایشان را بحبت مصاحبت و موانست جرهمیان جمعیت تمام حاصل آمد و اسمٰعیل علیه السلام در میان آن قوم نشو و نما یافت و لغت عربی
از ایشان آموخت و شیخ ابن حجر میگوید که وی اول کسی بود که زبان بعربیت فصیحه بکشود و صفات حمیده و اخلاق آن پیغمبر خلیل و دین پدر در اسمٰعیل [illegible]
دفعات بحد تواتر رسیده و معنی اسمٰعیل بعبری مطیع الله است و به ثبوت پیوسته که ابراهیم علیه السلام هر ماه یکبار و بروایتی هفته یکنوبت ببراق سوار شده صباح
از شام روان میگشت و چاشتگاه بمکه رسیده اهل و عیال را دیده همان لحظه مراجعت می نمود و هنگام پیشین بشام میرفت که ساره با او مقرر کرده بود که در منزل هاجر
اصلاً فرود نیاید چون بر حال ایشان مطلع گرد و از عقب خود روانی باز گردد و ابراهیم علیه السلام چند سال برینمنوال تفقد آل مینمود تا گویند که اسمٰعیل سیزده ساله

شد و نخل قامتش بر کنار جویبار جوانی
و مرغزار امانی بحد اعتدال رسید دیگر گاه
که پدر بتشریف حضور تفقد احوال پسر از زمین
سفر نمود نزد ایشان بیتوته میکرد و با ایشان
یکروز دو روز می بود و در اثنای این
معامله بود که بذبح فرزند مأمور گشت اگرچه
در تعیین آن فرزند اختلاف واقع است
که اسمٰعیل بود یا اسحاق و هر فرقه بر اثبات
مدعای خود اقامت دلائل کرده اند چون
حدیث مشهور انا ابن الذبیحین مؤید قول
باسمٰعیل است علیه السلام بیشتر از علما
برین متفق اند و راقم بصواب این قول اشبه
و در ذکر اسمٰعیل بیان این واقعه مرقوم
ساخت والله اعلم

فصل دوازدهم در ذکر قربان کردن ابراهیم اسمٰعیل را علیهما السلام و شرح کیفیت آن مفصلا

قوله تعالی فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری بدانکه علما را
اختلاف است که ذبیح اسمٰعیل بود یا اسحق
جماعتی از صحابهٔ کرام چون عمر خطاب و علی
بن ابیطالب رضی الله عنهما و جمعی از
تابعین و تبع ایشان چون کعب الاحبار و سعید
بن جبیر و قاسم بن ابی بکر و مسروق بن
الاجدع و عبدالرحمن بن سابط و ابوالهذیل
و زهری رحمهم الله بر آنند که ذبیح اسحق بوده

وجمعی

وجمعی دیگر هم از صحابه چون عبد الله بن عباس و ابو هریره و عبد الله بن عمرو عمرو بن عاص و ابو الطفیل عامر بن واثله رضی الله عنهم و از تابعین امام الائمه و کاشف الغمه جعفر بن محمد الصادق و سعید بن المسیب و یوسف بن المهران و مجاهد و شعبی رحمهم الله برانند که ذبیح اسمعیل ست علیه السلام و هر یک ازین دو فرقه بر اثبات مدعای خود اقامت حجج و براهین و دلائل مبین کرده اند و شرح آن در کتب تفاسیر و تواریخ مذکورست و چون این کتاب مبنی بر ذکر آبا و کرام سید انام علیه الصلوة والسلام بود ترجیح قول ثانی بر باقی این مبانی انسب و اولی نمود لاجرم سمند دوند چابک رو تیز رو قلم را در میدان بیان عنان تحریر بجانب تقریر این روایت معطوف گردانید و اسمعیل علیه السلام را باین امر متعین ساخت والله اعلم بدانکه در سبب قربانی آن فرزند ارجمند قولی چند بنظر رسیده روایتی آنست که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که چون حضرت خداوندی جل و علا او را فرزندی کرامت فرماید تقربا الله او را قربان کند بعد از انکه نذر کرد اسمعیل و اسحق علیهما السلام متولد شدند و ابراهیم علیه السلام از نذر خود فراموش کرده بود شبی در قربانگاه مکه بخواب دید که شخصی با وی میگفت فرمان الهی وارد گشته که فرزند خود را بمقتضای نذری که کرده بودی قربان کنی **روایت دوم** آنست که حق سبحانه و تعالی با ابراهیم علیه السلام خطاب فرمود که اسلم قال اسلمت لرب العالمین و سلام مبنی از تسلیم ست در همه امور و احوال در بدن و اولاد و اموال لاجرم خواست تا او را درین مقام امتحان نماید تا تسلیم او در احکام تحقق پذیرد و بدنش را که زر خالص دار الضرب خلت بود بنار نمرودش بیازمود و مال او را آزمون چنان بود که فرشته را بصورت سائلی بفرستاد تا نام خداوندی را بر زبان راند از ذوق نام حضرت هر چه متملک بود بسائل داد چنانکه این واقعه غریب عنقریب روشن تر ازین مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی بعد از ان خواست که تا در فرزند بیازماید امر بذبح فرمود **روایت دیگر** آنست که ابراهیم را علیه السلام گاوی بود و آن گاو را گوساله گی بغایت مقبول بود چنانچه در ان خاندان همه را نظر بآن گوساله داشتند تا بحدی که دست و پای آن گوساله را بحنا خضاب نموده بودند در باره او اهتمام تمام مرعی میداشتند و آن گاو نیز با این گوساله محبت تمام بود که تا این گوساله در پیش او نبودی آب و علف نخوردی روزی جماعتی مهمانان رسیدند و حضرت ابراهیم علیه السلام بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون مبادرت نموده آن عجل را ذبح نمود و عجالة الوقت بنظر مهمانان طعام کشید مگر آن بقره را در حین ذبح نظر بر فرزند او بوده حقتعالی بر درد دل آن گاو ببخشود و بپاداش آن ابراهیم علیه السلام را بذبح فرزند امر فرمود نقلی مناسب این مقام بشنو مردی گوساله را در نظر مادرش ذبح کرده بود حقتعالی بمحبت با همه خاطر آن بقره دست کشنده فرزندش را خشک گردانید روزی براهی میرفت چوزه مرغی از آشیانه خود افتاده بود بروی ترحم نموده بر داشته باز در آشیانش نهاد حق تعالی باز دست او را گیرا گردانید ندائی شنید که او را گفتند رحمت فرحمناک قسوت ففقدناک رحمت کردی ما نیز بر تو رحمت کردیم سخت دلی و بیرحمی کردی ترا بعذاب مبتلا گردانیدیم **روایت دیگر** آنست که چون حقتعالی ابراهیم را علیه السلام بخلت برگزید ملایکه گفتند که خدایا این بنده را مال و زن و فرزند و تن ست با هر یکی ازینها او را آمیزشی می باشد خطاب آمد که آری اینها همه هست ولیکن دل او را تعلقی باینها که از انواع محبت ها باشد نیست بروید و بیازمائید جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بصورت دو آدمی نزد او آمدند بالفور برای ایشان طعامی آورد گفت بخورید گفتند بی مزد نخوریم ابراهیم گفت مزد آن آنست که در ابتدا نام خداوندی جل و علا گوئید و در ختتام بحمد الهی جل و علا مختوم سازید ایشان گفتند که حق لک ان تتخذ الله خلیلا بعد از ان هر دو فرشته مقرب که ابراهیم علیه السلام تفحص رمها بیرون رفته بود در رفتند و گویند که حضرت ابراهیم را علیه السلام دوازده هزار رمه بود و دوازده هزار سگ که حراست رمها او میکردند و هر سگی را قلاده بود از طلا و وزن هر یکی هزار مثقال روزی از وی پرسیدند که این قلادهای زرین در گردن این سگان چه نسبت دارد گفت که دنیا مردارست و مردار درخور سگان باشد چه گفته جبرئیل بصورت سائلی پیش او آمده گفت این رمها از آن کیست گفت از آن خداوند جل و علا و در دست من بامانت ست گفت ازینها هیچ یک را میفروشی گفت یکبار نام دوست من بگوی ثلثی ازین رمها بملکیت تصرف نمای جبرئیل بصورت حلیم نام حضرت ملک رحیم بر زبان راند در روایتی آنست که گفت لا اله الا الله و در روایتی آنست که گفت سبحان الملک القدوس و در روایتی آنست که گفت سبحانه ما اعظمه من عظیم ما اقدسه من قدیم و ما اکرمه من کریم ما احلمه من حلیم ما ارحمه من رحیم چون این تسبیح بگفت شوقی در باطن ابراهیم علیه السلام پدید آمد و گفت ای بنده خدای یکبار دیگر نام دوست من بر زبان ران و ثلث دیگر التصرف نمای دیگر بار نام خداوندی جل و علا بگفت شوق ابراهیم زیادت شد

او را بنار نمرودی بیازمود و جواب فرشتگان کلمهٔ حسبی الله بزبان داشت تا آتش برابر و بر و سالم گردانید بعد از ان او را بفرزند امتحان نمود و واقعه چنان بود که ابراهیم علیه السلام شب هشتم ماه ذی الحجه در محراب مناجات بود و استعداد ورود میعادی ساخت و او راد در حضرت واحد و دود جل ذکره میفرستاد و در اثنای آن لشکر نعاس تاختن آورد و موکلان خواب در شنافند و ماغ او در آمدند و اطباق دیده را در حقهٔ حدقه در هم بستند انسان العین ابر تخت عاج و آبنوس بخوابانیدند و جاسوسان حواس را از حساس باز داشتند و عمال مدرکات را از عمل ولایت درک معزول گردانیدند ابراهیم را بخواب چنان نمودند که فرشته آمده بالای سر او بایستاد و آمیل در کنار وی بود و آن فرشته مر ابراهیم را گفت ای ابراهیم من رسول پروردگارم حضرت خداوند میفرماید که برخیز و این فرزند را از برای ما قربانی کن چون این پیغام بسمع ابراهیم رسید بر حسبت ترسان و لرزان و از مر این خواب بر شیطان لعنت کنان بقیه شب را بنماز و نیاز بگذرانید و آن روز منتظر می بود که این واقعه شیطانی باشد یا رحمانی تا بواسطهٔ تفکر و اندیشه آن روز موسوم بیوم الترویه شد شب دیگر همان آینده را دید در خواب که مر او را گفت که من رسول حضرت پروردگارم فرزند خود را از برای او قربان کن حضرت ابراهیم علیه السلام چون بیدار شد حقیقت آن واقعه بشناخت آن روز بواسطهٔ آن معروف بعرفه شد شب سوم همان آینده را دید که بالای سر او ایستاده بود و آتشی با خود آورده بود و آن آتش شعله میزد گفت یا ابراهیم رب العزت جل جلاله ترا سلام میرساند و میفرماید که برخیز و فرزند خود را قربان کن و بیقین دان که حقتعالی بمعصیت دلالت نمیکند بلکه بطاعت خود امر فرماید باین خواب یقین ابراهیم علیه السلام زیادت گشت و دانست که وقت قربانی کردن فرزند است و در روایتی آنست که او را در خواب گوینده گفت که قم فقرب القربان لرب العالمین چون صباح شد صد گوسفند از گوسفندان اختیار کرده بر سر کوه برده ذبح کرد و آتشی آمده آنها را بآسمان برد شب دیگر بخواب دید که همان گوینده گفت قم تقرب القربان لرب العالمین علی الصباح برخاست صد شتر گزیده برچید و از میان گله بیرون آورد و بر سر کوه برده ذبح کرد آتش آمده و آنرا نیز قبول کرد شب سوم نیز همین واقعه پیش آمد ابراهیم گفت مرا القربان امر می آید نمیدانم که مراد ازین قربان کدامست آن گوینده گفت ولدک اسمعیل یعنی مامور بفرزند خودی او را معلوم شد که مراد از قربانی چه بوده است علی الصباح روز دهم ذی الحجه برخاست و هاجر را فرمود تا سر اسمعیل را علیه السلام بشوید و شانه کند و روغن در مالد و جامها نیکو بپوشاند هاجر گفت مراد و مقصود ازین تنظیف فرزند چیست گفت او را بزیارت دوستی از دوستان خود می برم بعد از ان گفت ریسمانی بستر نیز خود میبریم شاید که قربانی کنیم از برای پروردگار خود جل و علا فرزند بموجب فرمودهٔ پدر کارد و ریسمان برداشت و با پدر روان شد و در راه از پدر سوالها میکرد اول پرسید که ای پدر بکجا میبری گفت بمهمانی دوست خود گفت ای پدر خانه دوست تو کجاست گفت دوست من از خانه و جای منزه است ایوان سموات برکشیدهٔ اوست بساط زمین گستردهٔ اوست گفت ای پدر این دوست تو با ما در خوان نشیند گفت تعالی او را سبب اکل و شرب نیست و هو یطعم و لا یطعم گفت ای پدر این دوست توانگر می نماید گفت آری خزاین ملک و ملکوت ملک اوست چون مقداری راه رفت ابلیس لعین گفت اگر این پدر و فرزند و مادر را در فتنه نخواهم فگند حالا و قتست و الا هرگز بر ایشان دست نخواهم یافت اول بصورت پیری نزد هاجر آمده و از وی سوال کرد که ابراهیم فرزند ترا کجا برده است گفت بزیارت دوستی از دوستان خود برد و لعین گفت نی بلکه برده است تا او را بکشد هاجر گفت که پدر بجال او مهربان تر است از انکه او را بکشد گفت گمان وی آنست که میگوید که مرا بذبح او امر کرده اند هاجر گفت اگر وی بذبح مامورست فرمان خدای را بدل و جان قبول داریم چه عمل بهتر از انکه کسی فرمانبرداری خداوند را جل و علا تسلیم نماید شیطان لعین از نزد هاجر مایوس بازگشت و در عقب ایشان روان شد بصورت پیری باسمعیل علیه السلام رسید و در بعضی روایات بصورت مرغی سفید و ملونا گفت ای اسمعیل هیچ میدانی که پدر ترا بکجا می برد گفت بزیارت دوست خود می برد گفت که می برد تا بکشد گفت هرگز دیدی که پدری پسر را بکشد گفت گمان می برد که او خدای او گفته است اسمعیل علیه السلام گفت چون امر خداوند سبحانه و تعالی باشد سمعا و طاعة لامر الله چون از وی نومید شد روی بابراهیم علیه السلام آورده گفت ای شیخ پسر خود را بکجا می بری گفت باین شعب برم بجا جتی که دارم گفت بلکه میبری تا او را ذبح کنی سوگند بخدا که تو گمان می بری که حقتعالی ترا بذبح او دلالت کرده غلط کرده بلکه شیطانی ترا بخواب نموده که فرزند خود را بکشی زینهار که بسخن شیطان فرزند دلبند خود را مکشی که

عاقبت آن پشیمانی است آنزمان پشیمانی نفع نرساند حضرت ابراهیم دانست که او شیطانست بانگ بر وی زد و او را از خود دفع کرد و گفت سوگند بخدا که مرا حضرت خداوند من امر کرده است بذبح فرزند من و ترا از فرمن وای من مراد و مقصود بر نیاید از ایشان نومید و خائب و خاسر بازگشت از وی دور کوهی باسمعیل خطاب کرد که ای اسمعیل حالی پدر رفتن ترا می ریزد و فرقت تو در جوف من خواهد بود چون این سخن از کوه بشنید بار در گفت ای پدر مرا این کوه سخنی عجیب گفت آنچه شنیده بود باز گفت پدر گفت ای فرزند آن شیطانست که از درون آن کوه این سخن بسمع تو میرساند ملتفت احوال او مشو چون بکوه بر آمد فرشتگان هفت آسمان بگریه در آمدند و گفتند سبحان الله نبی بیقوری بنا لذبح پیغمبری پیغمبری را می برد تا بکشد چون بشعب کوه رسیدند بادی این راز در میان نهاد که انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری یعنی ای فرزند بجان پیوند بدرستی که در خواب دیده ام که ترا ذبح میکنم ببین تا رای چیست درین کار و درین مشورت آن گفته اند که خواست که در وقت ظهور بلا و نزول ابتلا فرزند را بی از مایه که تلقی بصبر خواهد نمود تا دلش جمع گردد یا در جزع و اضطراب خواهد افزود تا او را

تا او را بصبر تثبیت فرماید اسمعیل علیه السلام گفت ای پدر پروردگار من ترا بکشتن من امر فرموده است گفت آری وهب بن منبه گوید که چون این سخن پسر از پدر شنید چندان اظهار بهجت و فرح و سرور نمود که پدر از آن تعجب نموده گفت ای فرزند خبر قتل و پیغام کشتن تو میرسانم و تو در برابر آن فرح و شادمانی مینمائی گفت ای پدر چگونه شادمانی نکنم که همگی مراد و همت من آن بوده که بلقای دوست برو جه رضای او مشرف گردم و اطاعت فرمان نموده ببهشت عنبر سرشت بجوار او نزول نمایم و اگر چه عمر بصعب‌ترین بلاها و سخت‌ترین ابتلاها از برای احراز این دولت بگذرانم جای آن دارد که از خوشی و راحت در عالم نگنجم که یک عطای بی منتها باسهل وجهی میسر گردد

رباعی

دلدار مرا گفت که خونت ریزم گفتم که فتوحست از آن نگریزم

ای کاش بدی بجای یکجان صد جان تا میکشی و بار دگر میخیزم

یا ابت افعل ما تؤمر ای پدر مهربان بکن آنچه مامور گشته از تو از فرزند دلبند برگذشتن و از من در نظر دوست جان فدا کردن تو فرزند در راه رضای او در باز تا من جان در بعضی از تماشای او بازم

نظم

کار مردانست در یک دادن جانان بهر دو کون | حاصل آوردن بدین سودای آسان باختن
شمع تو خوش می برافروزد منم پروانه‌ام | زانکه ناموزد کسی پروانه را جان باختن
کمترین باز بست اندر تماشای جان باختن | در بساط پاکبازی کفر و ایمان باختن
عاقلان را گو می سر گوی میدان خوبان بتیغ | باش تا سلطان من آید بچوگان باختن

ای پدر وقتیکه ترا با آتش نمرود می انداختند بصبر اقبال نمودی تا دوست از تو راضی گردد و من نیز امروز صبر کنم بر زخم تیغ تا نیز از من راضی شود ستجدنی ان شاء الله من الصابرین ای لامر الله و قضائه اگر من از تو باز میمانم بخدا و ند خویش خوش میرسم و اگر از نعمت دنیا و دنیا دوری افتم ببهشت و عقبی نزدیک میشوم ای پدر الم کشتن من یکساعت بیش نیست درین ساعت بر من صبر کردن آسانست مرا غم حال تست که فرزند خویش قربان میکنی همه عمر بدرد و حسرت میگذرانی ای پدر خلیل را بخواب چه کار تا در خواب بذبح فرزند مامور گردد ای پدر نشنیده که دروازه بلای عاشقان خوابست کار و انسهای بلا و قوافل ابتلا در کاروان سرای وجود در هنگام خواب می آید نیست

ترسم تا مکه در غمش خواب کنی وانگه ز غمش دو دیده پر آب کنی

بعد از آن گفت ای پدر آن وقت که مرا از خانه بیرون می آوردی مرا چرا خبر نکردی تا مادر را وداع کردمی دست در گردن یکدیگر از سر درد اشک بریختمی

نظم

اندر فراق یاران بگذار تا بگریم | چون ابر نوبهاران بگذار تا بگریم
تن خاک تند راهست تا بنوبت بخاری | برخاک کوی یاران بگذار تا بگریم
گر میکشی از انم در سینه نیست حسرت | از درد وداع هجران بگذار تا بگریم

ابراهیم گفت ای فرزند آنچه ترا خبر نکردم که نباید مادر تو از غم تو در فرمانبرداری تعلل نماید و من بآن مواخذه گردم گفت اکنون ای پدر بزرگوار بیقین بدانکه هیچ مرادی ندارم مگر که مطیع تو باشم و فرمانبرداری چون تو پدر رحمی بتقدیر سانم و این امریست که هم رضامندی تو حاصل میشود و هم رضای حضرت خداوندی جل و علا من فرمان او را بدل و جان پذیرفته ام و امر او را فرمانبردار اگر عیب نفرمائی گستاخی نموده وصیتی چند دارم عرضه کنم اگر قبول فرمائی

ع بدان کرم که تو داری امیدواری هست

ابراهیم گفت ای جان پدر بگوی آنچه ترا دری نموده است گفت ای پدر یکی درخواست از شما دارم که در وقت ذبح دست و پای مرا بریسمان محکم به بندی و گره آن استوار کنی که جان دادن تلخست نباید در آن وقت اضطرابی کرده آید در برابر فرمان تقصیری واقع شود وصیت دوم آنکه در وقت تیغ راندن دامن مبارک خود بر زنی نباید که از خون من شاشی بر دامن مبارکت رسد و بواسطه آن نقصانی در امر حاصل آید وصیت سوم آنکه کارد را نیک تیز کنی و بقوت تمام بر حلق من رانی تا تلخی جان کندن بر من آسان گردد و ترا نیز فرمانبرداری امدادی حاصل آید وصیت چهارم آنکه روی مرا بر زمین نهی تا در حین تیغ راندن نظرت بر روی من نیفتد شاید که شفقت پدری ظهور کند و در اطاعت فرمان الهی فتوری حاصل آید چون این چهار وصیت بگفت ابراهیم علیه السلام گفت نعم العون انت علی امر الله تعالی یا بنی نیکو یاری کردی در فرمانبرداری خداوند سبحانه و تعالی بعد از آن وصیت پنجم عرض نموده گفت ای پدر پیراهن از من بدر کن تا خون آلود نگردد و آنرا نزد مادر فراق دیده من ببر و سلام من بآن سوخته آتش فراق و غم اندوخته سوزش اشتیاق برسان تا شاید او را ببوی پیراهن من تسلی آید بعد از آنکه سلام من بمادرم برسانی او را از زبان من این پیغام بگوی که فرزند ترا از تو درخواست نهشت که درین مصیبت اندوه بسیار بخاطر راه ندهی که شفاعت خواهی از برای خویش پیش فرستادی و با تو عهد من آنست که هیچ خصلت از خصال خیر نباشد مگر آنکه از برای تو از حق تعالی مسألت نمایم و میدانم که حق تعالی مسألت خائب نگرداند و درخواست من قبول فرماید و باین دولت امید میدارم که ترا استعدادی حاصل آید که موجب امنیت باشد

برخاست و روی بحضرت عزت جل و علا آورده دوگانه ادا کرده دست بجانب آسمان برآورده میگفت ارحم ضعفی و کبرسنی الٰهی بر توانائی و پیری من
ببخشای الٰهی لئن لم ترحمنی لشوم ذنبی فارحم هذا الصبی الصغیر الذی لا ذنب له اگر بر من بشامت گناه من نبخشائی برین کودک بیگناه باری رحم کن
چون ابراهیم علیه السلام این نیازمندی بجناب حضرت خداوندی جل و علا معروض گردانید اسمٰعیل علیه السلام نیز روی بجانب آسمان کرد
که قبله‌گاه دعاست گفت الٰهی از تو درخواست آن دارم که درین بلیتم صبر کرامت فرمائی بعد ازان روی بجانب پدر آورده گفت ای پدر مگر مشاهده
نیفرمائی که درهای آسمان چگونه گشاده اند و ملائک مناظر علیین بنظر تعجب چگونه در ما می نگرند و از کمال حیرت در حال ما حضرت خداوندی را
جل و علا سجودی میکنند ای پدر مگر نمی بینی که مرغان در جو هوا تعجب کنان از حال ما تسبیح حضرت او میگویند ای پدر مگر نمی بینی که کوهها از حیرت این واقعه
در لرزه درآمده اند بحیثیتی که از غایت تعجب بر حال مانز دیکست که با ما بسخن درآیند ای پدر مگر نمی شنوی که ملائکه بحق تعالی مناجات میکنند و میگویند که
ای پروردگار این پیغمبریست از پیغمبران تو که روی عزیز از برای رضای تو بر خاک خواری نهاده و آن پیغمبر دیگر کاردی برکشیده و بر سر او ایستاده
تا او را از برای رضای تو بقتل رساند خداوندا در حال این دو بندهٔ خود نظری فرمای و ایشان را ازین بلا و محنت فرجی و مخرجی ارزانی دار ابراهیم
علیه السلام چون این سخن از فرزند دلبند شنید آتش محبت در باطن او اشتعال نموده بند تمسک از جویبار دیده بدست تمسک بگشود و چندان
بگریست که آسمانها و زمینها و کوهها و عرش و کرسی و ملائکه بموافقت او بگریه درآمدند اسمٰعیل ع گفت ای پدر رقت تعلل نیست در ادای فرمان
مبادرت نمودن از شرائط محبتست یا ابت افعل ما تؤمر حضرت ابراهیم علیه السلام کارد بر سنگ چنان محد گردانید که گوئیا شعلهٔ آتش گشت
و بر سر فرزند آمد و دست بر حلقوم مبارکش فرود آورد و گفت هذا ولدی و زینة قلبی و قرة عینی الٰهی این فرزند منست و آرایش دل و روشنی دیدهٔ منست مرا
بقربانی پسر من امر فرموده اکنون او را بنیت صادقه از برای تو قربانی میکنم و بدل و جان حمد تو بر زبان میرانم خداوندا مراد تقدیم این فرزند جمیع
جمیل کرامت فرمای این بگفت و کارد بر حلقوم فرزند نهاده گفت بسم الله و بالله تقبله منی وادّ فی وعدی فیه بیوم القاک بعد ازان روی خود را بر روی
فرزند خود نهاد و بوسه بر پیشانی او زده گفت ترا اسلام گویان تا بروز قیامت وداع میکنم که این فراق متناهی بآن روز ملاقی خواهد شد این میگفت و چون ابر بهار
اشک میریخت اسمٰعیل ع گفت ای پدر این گفت و شنید را در باقی کن و امضای فرمان خداوندی نمای که مبادرت نمودن در چنین امور نزد دوست
مستحسن ترست تعجیل کن و تاخیر را راه مده که من بسیار از عقوبت الٰهی می ترسم بعد ازان گفت یا رب فدیت لک نفسی و رضیت بقضائک فتقبل منی بس گفت
ای پدر کار دبران و اندیشه مکن و در بعضی روایات آمده است که حقتعالی صحیفهٔ از نحاس بر حلقوم اسمٰعیل پدید آورد و هر چند ابراهیم علیه السلام بقوت و اهتمام
تمام کارد بران میکشید اثر قطع نمیداد اسمٰعیل علیه السلام گفت ای پدر شاید که نظر تو بر جبین من می آید مرا در روی بانداز و روی از من بگردان و بهر قوتی که داری
کارد را محکم بر من تا در فرمانبرداری مقصر نباشی فذلک قوله تعالی فلما اسلما وتله للجبین اینجا نیز همان کار در گذشت گفت ای پدر نوک کارد را بر حلقوم من فرو کن
تا اوداج منقطع گردد و زانوی خود بر دسته کارد نهاد و بقوت فرو فشرد کارد خم شد و تحلید ابراهیم علیه السلام از کارد در غضب شد و کارد را بر زمین زد کارد با ابراهیم ع
بسخن آمده گفت ای ابراهیم در انوقت که ترا در آتش می انداختند آتش ترا چرا نسوخت گفت فرمان با آتش آمد که او را مسوز گفت ای ابراهیم ع اگر آنجا یکبار فرمان آمد
که او را مسوز اکنون هفتاد بارست که بمن خطاب می آید که حلق اسمٰعیل را مبر بر من چه غضب میکنی تو میگوئی که ببر و او میگوید که مبر مرا فرمانبرداری او میباید کرد
اکنون تو مرا معذور دار ابراهیم علیه السلام چون از کارد این سخن بشنید متحیر شد و دست از ذبح کردن بازگرفت اسمٰعیل ع گفت ای پدر چه حال داری که کاهل
می ورزی و در فرمان الٰهی اهمال می ورزی میترسم که بدین سبب ذیل عفت بلوث معصیت آلوده شود جهدی کن نباید که عقوبتی بر ما نازل شود ابراهیم
علیه السلام در میان این دو امر حیران بماند ناگاه ندائی از عالم غیب بی شائبهٔ شک و ریب در رسید که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین
ای ابراهیم ع تو خواب خود را راست کردی و آنچه از تو بود پیش آوردی اکنون وقت اظهار جود و کرامت ماست در عقب خود نگاه کن آنچه بنظر شریف در رسید
ذبح آن قیام نمای و آن فدای پسر تست ابراهیم علیه السلام چون نگاه کرد دید که کبشی از جانب کوه می آید و گویند که آن گوسفندی بود که چهل هزار سال قبل

هشتاد
با هزار سال در مرغزار جنت چریده بود و بروایتی آن گوسفند قربان هابیل بود که حق تعالی او را تا غایت در ریاض جنت پرورش میداد و بروایتی دیگر آن گوسفند فرود می آید و گویند که او را فرشتگان برداشته بودند و می آوردند و این سخن را تحقیق لطیفی انشاء الله مبین گردد و با جمله ابراهیم علیه السلام اسمٰعیل ع را بجان بسته بگذاشت و متوجه گوسفند شد کبش از وی بگریخت آنحضرت از عقب او دوان شد گوسفند بجمرهٔ اول رفت ابراهیم علیه السلام هفت سنگ از عقب او انداخت از انجا بجمرهٔ وسطی آمد هفت سنگ دیگر انداخت در جمرهٔ دیگر او را بگرفت و بمنا آورد که قربانگاه است و ذبح او قیام نمود و قربانی ازان محل سنت بماند و از شعائر حج ست تا بروز قیامت روایت ست که چون جبرئیل ع فدا بیاورد و نزد اکردکه الله اکبر الله اکبر ابراهیم ع گفت که لا اله الا الله و الله اکبر اسمٰعیل علیه السلام چشم بگشاد و فدا را دید گفت الله اکبر و لله الحمد حقتعالی را این کلمات پسند آمد و درین ایام آنرا شعار اهل اسلام گردانید و در عقب صلوات در ایام تشریق برین امت واجبست تا ثواب جبرئیل ع و ابراهیم ع و اسمٰعیل ع

و اسمعیل علیه السلام مراین است رامیسر گردد و درین اثنا جبرئیل علیه السلام دست و پای اسمعیل را بگشاد و باوی گفت یا اسمعیل حقتعالی میفرماید که
هر مرادی که داری بخواه که وقت تشریف و هنگام لطیف فرمان اجابت دعاست اسمعیل علیه السلام همچنان روی بر زمین دست بجناب حضرت رب العالمین برداشت و
گفت الهی هر آن بندهٔ مومن موحدی که با یمان و توحید بسرای آخرت انتقال نموده باشد همه را بیامرز و جرائد جرائم ایشان را بآب مغفرت شسته
گردان خطاب آمد که ای اسمعیل قبول کردیم چون ابراهیم علیه السلام باز آمد دست و پای اسمعیل را علیه السلام گشاده دید از وی پرسید که ای اسمعیل ترا
که گشاد گفت آنکه از کشتن رهائی داد و از برای من فدا فرستاده و ذالک قوله تعالی و فدیناه بذبح عظیم اگر گویند که گوسفند فرستاد گاو و شتر نفرستاد حکمت چه
بود جواب آنست که چون از نزد هاجر می آمدند کارد و رسن همراه می آوردند هاجر پرسید که اینها را کجا می برید گفتند که از برای قربانی گوسفندی می بریم از
برای تصدیق قول ابراهیم علیه السلام گوسفند مقرر گشته یا گوئیم که از برای پاس خاطر درویشان که بر گوسفند قادر باشند و بر گاو و شتر دسترس ندارند زیرا که
قیمت آن بیشتر ست یا گوئیم که یک تن را گوسفندی بسنده است ازان بگوسفند اکتفا افتاد **سوال** آن فدا را ذبح عظیم بچه معنی گفت بعضی گفته اند که
جثه او بزرگ بود چنانکه گفته اند برابر فیلی بود و بعضی گویند که تمام وی گوشت بود و در وی اصلا پشم و استخوان و چون سرگین نبود و همه اجزای اعضای او
ماکول بود و مقبول حضرت جلیل و آورنده جبرئیل علیه السلام و هدیه ابراهیم خلیل و فدای اسمعیل لاجرم عظیم و جلیل بود **روایت دیگر** در روضة الصفا از منا
مناهج الطالبین آورده است که امام جعفر صادق از آبا و کرام خود رضی الله عنهم روایت کرده که چون ابراهیم علیه السلام از ذبح اسمعیل علیه السلام ممنوع شد از حقتعالی
سبب آن مسالت نمود حقتعالی فرمود که ای ابراهیم من اسماعیل را از کشتن صیانت نمودم که حامل نور خاتم انبیاست علیه الصلوة و السلام خلیل
علیه السلام خواست که از مرتبه خاتم انبیا صلی الله علیه وسلم شمه دریابد حجاب از پیش دیدهٔ آنحضرت برداشتند و مراتب و درجات منازل حضرت محمدی را
صلی الله علیه و آله وسلم و آل و اصحاب او رضوان الله علیهم اجمعین بر ابراهیم علیه السلام عرضه کردند که اینها همه فرزندان اسمعیل اند و در میان اولاد
آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم حسین ابن علی را دید رضی الله عنهما در جادت شهادت او را مشاهده کرد و گفت خداوندا در میان آل محمد صلی الله علیه
و آله وسلم این درجه کراست خطاب آمد که فرزند ارجمند اسمعیل راست که موسوم بحسین رضی الله عنه ست که دخترزادهٔ رسول آخر الزمان ست محمد صلی الله علیه و آله وسلم
گفت یا رب من او را دوست تر از اسمعیل میدارم حقتعالی فرمود که من او را بفدیه اسمعیل علیه السلام قبول کردم پس بقول جعفر صادق رضی الله عنه مراد بذبح عظیم
حسین ابن علیست رضی الله عنهما و فدیه اسمعیل علیه السلام اوست نه کبشی چه آن سنتی ست که اساس نهاده اند و گوسفندی را چه محل که حقتعالی او را
در قرآن ذبح عظیم خواند و الله اعلم بالصواب **روایتیست** که چون ابراهیم علیه السلام آن گوسفند را قربانی کرد اول جگر او بریان کرده قدری ازان
تناول فرمود بعد ازان مقرر چنان شد که هاجر را ازان واقف گردانند و چون بخانه باز گشتند هاجر بر در خانه مضطرب الحال ایستاده بود و انتظار قدوم ایشان
مینمود و چون چشم مادر بر جمال فرزند افتاد اسمعیل خود را از گریه نتوانست نگاه داشت مادر و پدر از گریه پسر متاثر گشتند مادر باستقبال او دوید و احوال او پرسید
گفت ای مادر پدر بفرمان الهی بقربان من قیام مینمود خداوند جل و علا کرامت نموده فدا کرم فرمود هاجر از انجا که شفقت مادریست فرزند را در بر کشید
و روی بر روی او میمالید و حمد الهی و شکر نامتناهی بتقدیم میرسانید **فصل سیزدهم فی اللطائف و الاشارات و النکات فی هذا**
الواقعة الغریبة و هی خمسة عشر لطائف لطیفه اول حکمت در امر ابراهیم علیه السلام در خواب بذبح فرزند چه بود با آنکه وی مرسل بود بوحی چرا امر
نفرمود مر این را چهار جواب ست بعضی گویند که احوال پیغمبران مختلف میبود و بعضی را بوحی می آمد مشافهة و بعضی را پیغام میرسید در خواب حقتعالی خواست که خلیل
او را هر دو فضیلت مقرر کردد و بعضی از امور را بوحی بوی بیان فرمود مشافهة و بعضی را بخواب بآن دلالت کرد چنانچه حبیب را گاهی بوحی مخصوص گردانید
و گاهی بخواب چنانکه اعوام حدیبیه فتح مکه را بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بخواب نموده بود و دو سال دیگر تصدیق خواب او فرمود لقد صدق الله رسوله الرؤیا
بالحق بعضی دیگر گفته اند که قتل بیگناه نزد حق تعالی از اکبر کبائر ست نخواست که آن بخلیل خود بوحی القا نماید بلکه بخواب او نمود بعد ازان بفدا تدارک آن فرمود
و بعضی دیگر گویند تا رفعت شان و عظمت برهان او نزد ملائکه متحقق گردد چنانچه در روایت آمده است که چون ابراهیم علیه السلام کارد بر حلقوم فرزند دلبند

او را گفتند که الخلوة والنوم خلوت و خواب با هم جمع نگردند غرامت این فرزند خود در اقربان کن از نیجاست که عارفان گفته اند که بوته ابتلای محبان حجرهٔ خوابست هر که قدم درین حجره نهد از کشیدن بارش چاره نیست **نظم**

براه عشق سلامت چگونه در گنجد	زهی محال که در عشق خواب خوش گنجد
چه تیر غمزه کشاید رفیق تیر انداز	نه دوستی بود اندر میان سپر گنجد
بدیده که تو با یار گردلیش بدخوے	نه مردمی بود از مردم دگر گنجد

لطیفهٔ ثانیه حکمت در قتل فرزندان گفته اند که خواستند که تا دل خلیل را از محبت غیر خالی گردانند آورده اند که اسمعیل بحد سیزده سالگی رسیده بود که باین بلا ممتحن گشت و آن سنی ست که پدران را بفرزندان زیادتی محبتی پدید آید تا از ان سن باین تعبیر فرمود که فلما بلغ معه السعی ای فلما بلغ ان یسعی معه فی اعماله با او در کارها یاری میکرد تا در دل ابراهیم او راه گیر غیرت الهی جل و علا ظهور کرده خواست تا دل او را از برای محبت خود خالص گرداند امر بذبح او فرمود نمی بینی که چون آدم نظر بمملکت جنت انداخت بتیغ سیاستش ادب کردند تا خانه را باز پرداخت یعقوب علیه السلام را چون دل بجانب یوسف علیه السلام میل کرد هشتاد سالش بفراق فرزند بگداخت مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم گاهی التفات بجانب حسن و حسین بود هر دوش پیغام هلاک مجروح خاطر میساخت و گاهی دلش بجانب عایشه رضی الله عنها می نگریست افکی در حق او بر زبان منافقان انداخت تا همهٔ عالمیان بدانند که ما سوی محبوب را در خاطر او خطوری نبود و غیر از محبت دوست اورا در دل گنجایش نبود **نظم**

مراد در دل بغیر از دوست چیزی در نمی گنجد	درون قصر دل دارم یکی شاهی که گر گاهی
بخلوتخانهٔ سلطان کسی دیگر نمی گنجد	دل خیمه زند بیرون بحر و بر نمی گنجد
بصد سیمند هر دل خیالش کی زند خیمه	تنت گر چند موئی شد حجاب جان بود یارا
که مهد کبریائی او بهر کشور نمی گنجد	میان عاشق و معشوق موئی در نمی گنجد

دار نیجهت بود که چون تیغ سیاست در حلقوم اسمعیل علیه السلام نهاد مهر پدری بجنبید و لرزه بر اندام او افتاد دست او در داد ندا آمد که ای ابراهیم محبت فرزند تقصیری در فرمان راه دادی ابراهیم علیه السلام تمام مهر فرزند از دل بیرون کرد درخت محبت غیر از زاویه نهاد بر انداخت و بهر قوت که داشت کارد را در حلقوم اسمعیل نهاد خطاب آمد که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا مقصود ما همه آن بود که تو مهر فرزند از دل بیرون کنی و گر نه از کشتن فرزندت مرا چه ای ابراهیم غرضی نه دانستی که هر که دعوی محبت ما کند از جان و مال و زن و فرزند تبرا کند **نظم**

عاشقی بر من پریشانت کند	کم عمارت کن که ویرانت کند
گر تو صد خانه کنی زنبور دار	چون مگس بیخان و بی مانت کند
او همای سایه کرده بر سرت	تا که افریدون و خاقانت کند
برگلویت تیغ ها را دست نیست	گر چو اسمعیل علیه السلام قربانت کند
گر چو افلاطون و لقمانی بعلم	او بیک دیدار نادانت کند

لطیفهٔ ثالثه ای درویش شاید کسی را توهم آن شود که چون دل عشاق در غیر معشوق نگردد غرامتش آنست که او را از ان محبوب مجازی باز ستانند حکمت چه بود که بغرامت ابراهیم علیه السلام اسمعیل علیه السلام بیگناه را باین بلا مبتلا گردانید ذلت دیگری میکند و عقوبت دیگری میکشد ای درویش در ریاض الابرار اینجا نکته میگوید محبوبان را بعلت محبان از ان میگیرند که سراق قلوب ایشانند و دستور آنست که سارق را گیرند نه مسروق را چه گناه ایشان زیاد است که گنج خانهٔ الهی که عبارت از دلهای عارفانست نقب زده اند و قصد بردن گوهر قیمتی دارند لا بد هم خزینه بانرا ادب میکنند تا دیگر در خزینهٔ پادشاهی تقصیر نکنند هم عیار تگر خزینه را تا دیگر در خزینه دست درازی نکند و درین باب اهل اشارت را نداریست و آن آنست که در دنیا محبوبانرا میگیرند که شما دلهای دوستان ما را دزدیده اید چون اسمعیل علیه السلام را از برای دل ابراهیم و چون حسن و حسین رضی الله عنهما را از برای دل مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فردا که ما عاصیانرا در موقف سیاست در صف دزدان دارند که اینها تن از خدمت دزدیده اند و دل از محبت برداشته و سراق را قطع لازمست اگر عیاذا بالله باین تقصیرات از دولت وصال منقطع گردیم چکنیم اما بوفای دوست که چون بمقتضای قل کل یعمل علی شاکلته نظر کنیم از ورای تتق غیرت انهمی لیسمع ما در دهند **بیت**

تو به تیغ جهل می آئی و ما با تیغ حلم
نامی بریم از تو تو هی بری زما

لطیفهٔ رابعه آنکه اهل اشارت در مشاورت ابراهیم با اسمعیل علیه السلام که گفت انی اری فی المنام حکمتی گفته اند و آن آنست که خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه از حقتعالی فرزند صالح طلب نمود که رب هب لی من الصالحین چون فرزندش کرامت فرمود خواست تا بر محک امتحانش بیازماید که این فرزند صالح ست که از حق طلبیده یا نی با وی این مشاورت در میان آورد و او جواب یا ابت افعل ما تؤمر باز داد و دانست که آن فرزند صالح اینست و درین بشارت اهل اشارت را نکته ایست و آن آنست که حقتعالی او را بذبح فرزند امر فرمود و مراد نه آن بود که فرزند او مقتول گردد بلکه مراد آن بود که خلیل خود دید که این فرزند صالحست که از ما درخواست نموده بودی کذلک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از حق تعالی امت صالح طلبید السلام علینا و علی عباد الله الصالحین حضرت جلال احدیت جل و علا از صلاح این امت حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم خبر فرمود قوله تعالی ان الارض یرثها عبادی الصالحون و خواهد بود که خواجهٔ کائنات صلی الله علیه و آله وسلم حقتعالی در روز قیامت صلاح این امت را ظاهر گرداند و امر فرماید که تا بمقتضای و ان منکم الا واردها همه بر آتش دوزخ بگذرانند اما نه مقصود سوختن ایشان باشد بلکه تا صلاح ایشان ظاهر گردد از ان مهلکه بسلامت بیرون آیند ثم ننجی الذین اتقوا و صلاح ایشان بر روس اشهاد ظاهر گردد و منشور کنتم خیر امة اخرجت للناس بر محرمان حرم اشناس جمال نماید تا همه طالبان دل شکستگان بنظر الهی مخصوص شوند و حریفان مجلس انس بدانند که اقداح شراب قدس پیش ایشان داشته اند و ندیمان حرم جلال بدانند که اسرار جمال ایشان در میان آورده اند و عطا بخشند که در جحیم جحیم دیگر نه بر آتش شوق سوخته اند و ندا الا تخافوا و لا تحزنوا بمسامع رضای ایشان رسانیده و وعده الذین احسنوا الحسنی و زیادة بایشان وفا کرده و سعادت وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة تقاضا کم ترا الی ربک کیف مد

چنانچه

چنانچه حبیب قیومی مولانا جلال الدین رومی قدس سره در شان این عرفان گفته

هر نجم با سید شده هر ذره خورشیدی شده | خورشید و انجم پیش شان چون ذره سرگردان شده
بسیار مرکب کشته شد گر در جهان سرگشته شد | از جان سفر کردن نگر قومی سراسر جان شده
در تیهی هیهات شان زین لعل شکرخای شان | نقش شهر اب دوان گرد شهر از زان شده

کیچند زنند این طمع در ظل حق پنهان شده | وان آفتاب از سقف دل تابان باشد
ای عقل و دل گم کرد گان جان سوی کیوان کالان | بی چتر و سنجق هر یکی کیخسرو سلطان شده
چون آینه آن سینه شان آن سینه بیکینه شان | دل شاه میدان فلک سلطان میدان شده
با این جمال ایزدی با این جمال سرمدی | سبحان پرستان از نگر مستغرق جانان شده

لطیفه خامسه آنوقت که اسمعیل علیه السلام گفت یا ابت افعل ما تؤمر خود را تسلیم قضای الهی کرد و برضای حق قبول نمود اگرچه عادت صبیان در نزول بلا و ابتلا جزع و اضطراب چون از برای رضای ما ترک عادت نموده بصبر و تحمل تشبث نمود ما نیز از برای او طبیعت کارد را که قطع و افتراق بود از و باز داشتیم کذلک طبع آدمی مجبور ست بر آنکه بر مصائب زمان و نوائب حدثان نائره قلق و اضطراب او التهاب نماید و بنقود صبر و تحمل متاع فزع و جزع اکتساب کند اے بنده که از برای رضای ما بکرات و مرات تغییر طبیعت خود نموده و بقضا های ما امروز در دنیا رضا داده و خلاصه دل و جان باستقبال بلا و ابتلا فرستاده اگر ما نیز فردا در حین مرور بر دوزخ مکافات آن معامله تو آتش دوزخ را از احراق باز داریم و بکارد قطعیت افتراق روا نداریم از کرم ما چه عجب جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی لطیفه سادسه اهل تحقیق بر آنند که تلبیر در سبحات مشیت حضرت دست سبحانه تعالی لیقول ای ابراهیم میتوانستم که ترا از آتش نگاه دارم ولیکن بعضی گمان برند که چون در آتش افتادی ممکن نبود نگاهداشتن من در آتش ترا نگاه داشتم تا همه خلائق دانند که از آتش نگاهداشتن توانم و در اشارت است نگاهداشتن مومنان در آتش دوزخ چنانچه شمه از معنی گذشت آورده که بهشت را آفریدم بهشت گفت نوازنده چون من نیست و را با آدم ادب کردم که ای بهشت اگر نوازنده تو ئی چرا آدم را برگ نمیدهی آتش را بیافریدم گفت گدازنده چون من نیست او را بخلیل خود بیازمودم ای آتش لاف گدازندگی میزنی چرا ابراهیم را نیگذازی کارد را بیافریدم گفت برنده چون من نیست و را بحلقوم اسمعیل امتحان کردم اگر برنده تو ئی چرا حلق اسمعیل نمی بری دریا را بیافریدم گفت غرق کننده منم او را بموسی عرض کردم اگر غرق کننده تو ئی چرا موسی را غرق نمیکنی معده را بیافریدم گفت هضم کننده منم او را بیونس آزمایش کردم که ای حوصله ماهی گر هضم کننده تو ئی چرا در یونس تصرف نمیکنی چون مرگ را بیافریدم گفت قاطع حیات چون من نیست او را بعزیز فرستادم گفتم ای مرگ اگر قاطع حیات تو ئی چرا عزیز را زنده میگذاری محمد را بیافریدم گفت راه نماینده منم او را با بو طالب نشان دادم که ای محمد اگر راه نماینده تو ئی چرا ابو طالب را راه نمی نمائی لطیفه سابعه لے درویش نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم که مخلوق بود از مخلوقات که حق تعالی آنرا در جبین اسمعیل علیه السلام ودیعت نهاده بود نگذاشت که کارد بر حلقوم او کارگر آید نور احدی که غیر مخلوق است جل و علا در دل بنده مومن که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فردا کی گذارد که آتش دوزخ بر دل بنده او دست یابد لطیفه ثامنه بنار نمرودی خطاب آمد که ای آتش بندهای نمرودی از آن تو و ابراهیم از آن من ای دریای نیل فرعون از آن تو و موسی از آن من ای کارد کبش از آن تو و اسمعیل از آن من ای دوزخ عصیان از آن تو و عاصیان از آن من لطیفه تاسعه ارباب اشارات در تفسیر فلما اسلما وتله للجبین گفته اند که چون ابراهیم اسمعیل را علیهما السلام هموار ابینداز برای ذبح در روی او را بر زمین نهاد لطف الهی چون روی او را بر زمین دید ضرر کارد را از حلق او نگاهداشت و از قطعیتش نگاهداشت چون اسمعیل علیه السلام یکبار در فرمانبرداری حق سبحانه و تعالی روی بر زمین نهاد از عذاب کشتن و قطع کردن نجات یافت اگر بنده درمانده فرمانبرداری که بسبب عذاب و مستحق عقاب گشته باشد اما بجهت فرمانبرداری هر روزی شصت و چهار بار بسجود در روی نیاز بر زمین نهاده اگر از عذاب فضیحت و عتاب قطیعتش بجمال کرم نگاهدارد چه عجب دلیل برین در خبر ست که مالک دوزخ را خطاب کند که یا نار انضجی یا نار احرقی ولا تولی مواضع السجود ای آتش در ذوات اینها تصرف کن بسوز و بگداز اما روی های ایشان را تعرض منمای که از راه فرمانبرداری در مقام نیاز نهاده اند و خدای خود را سجود کرده اند لطیفه عاشره اهل اشارت گفته اند که چون ابراهیم علیه السلام خواست که اسمعیل علیه السلام را ذبح کند اسمعیل علیه السلام رضا داد بعد از ان گفت ای پدر تو درین معامله سخی تری یا من ابراهیم علیه السلام گفت ای نور دیده من ظاهر آنست که من سخی ترم که از سر فرزند دلبند و جگر گوشه ارجمند

ای اسمعیل تو نیز در راه جان نثار کردی ابراهیم فرزند ترا تو از زانی رفتیم و هم جان باسمعیل کرم فرمودیم ناخواسته فدا فرستادیم تا کشته نگشته و اویم مثنوی

همچو اسمعیل پیشش جان بده	شاد و خندان پیش تیغش سر بنه
عاشقان جام فرح آنگه کشند	که بدست خویش خوبانشان کشند
نیم جان بستاند و صد جان دهد	آنچه در وهمت نیاید آن دهد
تا بماند جانت خندان تا ابد	همچو جان پاک احمد با احد
آنکسی را کش چنین شاهی کشد	سوی تخت و بهترین جائی کشند

لطیفه ثامنه عشر در زهرة الریاض میگوید که چون ابراهیم علیه السلام کارد بر حلقوم ذبیح نهاد حقتعالی بالفور صفحه از نحاس در حلق او پدید آورد و بقوت نبوت و حدت کارد آن صفحه بریده نشد چون دم کارد بر حلقوم اسمعیل ع برگشت و نبرید حقتعالی بکمال کرم خود با ابراهیم مورد کرد نی در قوت تو نقصان بود و نی در حدت کارد ما کار قدرت ما را ارادۀ چنانکه امروز تنگ مسین رای نبرد و چون بگوشت و پوست میرسد بار می ایستد گر فردا آتش دوزخ که شراره کوههای آهنین را بگدازد بقدرت کامله ما گناهکاران بندگان را سعد دم سازد و موئی بر اندام ایشان نیازارد چه عجب لطیفه تاسعه عشر کاشف سبحانه و تعالی یقول ای ابراهیم تو با ما گستاخی کردی که هیچکس نکرده گر گفتی از بهر من مرده زنده کن من نیز میگویم که از بهر من زنده مرده کن ای ابراهیم سرافرزند از برای آن دادم که نومید بودی تا دانی که نومیدی را در درگاه ما روئی هست چون فرزند دادم دل در وی بستی گفتم قربان کن تا دانی که تعلق نزد ما پسندیده نیست اکنون که از فرزند خود دل برکندی فدا فرستادیم تا دانی که با کریمان معامله کردن موجب زیان و مستلزم خسران نیست لطیفه عشرون روایتست که چون ابراهیم علیه السلام در کشتن اسمعیل علیه السلام تعلل مینمود و اسمعیل علیه السلام بکشتن تعجیل تقاضا میفرمود گفتند ای پسر مگر تو نیز واقعه میدیدی در صلابت این امر میدانی که در کشتن تعجیل مینمائی گفت میدانم ولیکن اگر آنچه من میبینم اگر تو ببینی در تمنای آن باشی که بجای من قربان گردی گفت ای پسر چه می بینی گفت از عرش تا بفرش همه در تو می نگرند و خداوند عز و جل در من می نگرد میخواهم که در نظر او جان برافشانم نظم

غرق دریائیم و ما را موج دریا میکشد	زانکه بی ما شاد و خندان جان شیرین میدهیم
عاشق خوبان خوشیم تا بی تقاضا میکشند	کان شه شیرین لقا ما را بحلوا میکشد
دشمن خویشیم و یار آنکه ما را میکشد	
تقاضا میکند هر روز مردم را اجل	

لطیفه حادیه و عشرون فی التی یختم بها اللطائف بدانکه ارباب معارف و اشارات گفته اند که قربان نهاده نوعست اول قربان قبول و سعادتست و آن قربانی هابیل ست دوم قربانی رد و شقاوتست و آن قربانی قابیل ست قوله تعالی واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما و لم یتقبل من الآخر هابیل گوسفند دار بود از میان گوسفندان فربه تر و خوبتر را اختیار فرمود و قابیل مزارع بود و از زراعت خود یک خوشه جو نزد ش آورد آتش آمد قربانی هابیل را ببرد و از قابیل را بگذاشت قابیل هابیل را از حسد بقتل رسانید حقتعالی او را از جمله اشقیا مردود ساخت و هر خون ناحق که تا بانقراض عالم ریخته شود در آن مظلمه او شریکست من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیمة و من سن سنة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها صدق رسول الله قربانی سوم قربانی قدر و منزلتست و آن قربانی عبد المطلب بود از برای فرزند خود عبد الله پدر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و آن واقعه در محل خود مبین کرده انشاء الله تعالی قربانی چهارم شفقت و عنایت ست و آن قربانی حضرت رسالت بود صلی الله علیه و آله و سلم از برای امت و آنچنان بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دو گوسفند املح اقرن گزیده یکی از برای خود و اهل بیت خود قربانی کرد و دیگری از برای امت خود و در حین ذبح گفت اللهم هذا عن محمد و امته لمن شهد لک بالتوحید و شهد لی بالبلاغ خداوندا این قربانیست از برای محمد و امت او هر که بیگانگی تو و رسالت من گواهی داده است این دلیل عنایت او بوده تا توانگران اغنیا را ببرکت آن قربانی قبول کنند و فقرا را ببرکت آن قربانی از ثواب قربانی بهره مند گرداند چنانچه در خبرست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم این دو قربان بتقدیم رسانید جبرئیل علیه السلام از حقتعالی پیغام رسانید که حقتعالی میفرماید که نیست هیچ بنده از بندگان من از فقرای امت تو که بخاطر او خطور کند که اگر مرا استطاعت بودی امروز از برای خود قربانی کردمی مگر اینکه او را ثواب هفتاد قربانی کرامت فرمایم و او را از دنیا شهید بیرون برم یعنی ثواب شهیدانش کرامت کنم این همه سعادت از برکت قربانیست که تو کردی که مبنی ست بر شفقت و عنایت در باره امت که بتقدیم رسانیدی قربان پنجم قربانی فضیلت و شفقت و آن قربانی حاجیان و معتمرانست در منا بعد از رمی جمار قال الله تعالی لیشهدوا منافع لهم و یذکروا اسم الله فی ایام معلومات قربان ششم قربانی رحمت و محبتست و آن قربانی این امتست در روز نحر و آن نتیجه

رحمتست در باره این امت که حیوانی را فدای تن ایشان گردانید از آتش دوزخ و آن ببرکت خلیل صلوات الله علیه بود که اگر وی فدا نفرستادی و بقتل فرزند اقدام نمودی بر همه امت متابعت او ضرورت بودی چون فرزند ارجمندش بفدای گوسفند مبدل گشت هر یک از امت بقربانی شاتی صلح افتاد کما قال علیه السلام ان الضحایا محو الخطایا و ان الضحایا برفع البلایا و الضحایا فداء المومنین من النار کفداء الذبیح من الذبح قربان هفتم قربانی قدرت و اظهار سلطنت ست در روز قیامت و آن قربانی مرگ ست چنانچه در حدیث آمده است که چون روز قیامت شود و خلق اولین و آخرین هر یک بمنازل خود قرار گیرند مرگ بصورت کبشی سپید و سیاه خاکستر رنگ بیارند و او را در میان بهشت و دوزخ بایستانند منادی ندا کند که اهل بهشت و دوزخ این را میشناسید گویند بلی این مرگ ست آنگاه او را در آن موضع ذبح کنند و منادی ندا کند که ای اهل بهشت و دوزخ

بعد

بعد از این خلود دیست بی موت یعنی هر کدام در مقام خود تا ابد الاباد بمانند که ممکن نیست انتقال از مقام خود اهل بهشت را با این خطاب سروری حاصل آید
بی نهایت و اهل دوزخ را غمی پیش آید بی نهایت و ذلک قوله تعالی وانذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر وهم فی غفلة وهم لا یؤمنون **فصل چهاردهم** در
ذکر بنای کعبه عظمها الله وشرفها بدانکه خانه کعبه اصل آفرینش همه روی زمین ست ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة زبرای آنست که کنی
بام القریست و در تحقیق این سخن وو روایت ست یکی آنکه علمای تفسیر گفته‌اند والقران ذی الذکر نقل از ابن عباس رضی الله عنهما کرده اند که موضع
دریائیست که پیش از آسمان و زمین اینجا بوده که اکنون مکه است و عرش مجید را بجای کعبه بر سر آب داشته بودند و کان عرشه علی الماء اشارت بدانست
و گویند که چون عرش مجید را اکنون قرارگاه اوست بر می آوردند که ملاقی بود بعرش بجهت اکرام عرش مقداری راه همراه او بجانب بالا آمده حضرت
جلال احدیت آن بقعه را از دو پسندید و او را بر همه بقاع برگزید و زمین کعبه را از و بیرون آورد و بعد از آن زمین را بگسترد تا تمامی عرصه زمین را از
حیطه او بیرون گرفت و در روایتی آنست که آن جوهر که اصل خلقت هفت آسمان و زمین بود چون بنظر الهی جل وعلا بگداخت نصفی آتش و نیمی آب
شد و بخار و کفک آن ماده خلقت آسمان و زمین شد چنانچه در محل خود بیین گشته القصه آن کفک در ابتدا بر روی دریا بود اکنون که آنجا خانه کعبه است
و از آنجا زمین را بگسترده ند و زمان آدم تلی سرخی بود که فرشتگان بزیارت و طواف آن اقدام مینمودند و آن روز که حقتعالی توبه آدم را قبول فرمود با مر بزیارت
آن مقام شد چون آدم علیه السلام از سر اندیب قصد زیارت آن مقام کرد چون بابطح رسید جماعتی از ملائکه باستقبال او آمدند و گفتند ای آدم پیش از خلق تو
چند هزار سال بار با اینجا آمده‌ایم و حج میگذاریم و انتظار قدوم می بریم تا تو نیز باین امر قیام نمائی و ابواب مکرمت و سعادت بر روی ما بگشائی آدم علیه السلام تعلیم
فرشتگان طواف کعبه و مناسک حج بجای آورد و سبب مغفرت زلت و موجب توبه و انابت او گشت بعد از آن بیت المعمور را از برای آدم بفرستادند
و در آن محل وضع فرمودند تا آدم که آرزومند صحبت ملائکه و آواز تسبیح و تهلیل ایشان بود و مائل باصوات طاعات ایشان مامور گشت تا گرد آنخانه بر مثال
فرشتگان که گرد عرش مجید طواف میکنند و احراز ثواب مینمایند او نیز نماید و بیت المعمور خانه بود از یکدانه یاقوت سرخ و او را دو در بود یکی در مشرق و دیگری
در مغرب از زمرد و ده هزار قندیل از زر سرخ در روی آویخته و در هر قندیل نوری که روشن تر از آفتاب و ماه حجر الاسود هم از آنجا بود و آن یاقوتی بود سفید از یواقیت
و آن کرسی آدم علیه السلام بود که بروی نشستی و در تیسیر میگوید که آن از برای مسح دموع آدم علیه السلام بود که آب دیده خود بآن ستردی و حقتعالی چندین
فرشتگان را نصب کرده بود که بمحافظت آنخانه و حجر الاسود قیام مینمودند و از نظر شیاطین و جنیان مستور میداشتند چرا که سنت الهی جل وعلا چنان نافذ گشته بود که
نظری هر که بر چیزی افتد که آن از بهشت باشد ناظر نیز بموافقت منظور بهشتی باشد و درین باب اهل اشارت نکته گفته اند و آن اینست که اگر نظر کافران بر چیزی
بهشتی می افتد بهشتی میشوند چه گمان می بری در حق بنده مومن که بنظر صحیح در ایمان و معرفت و توحید الهی که از نزد او آمده که اشهد ان لا اله الا هو تامل نماید آنخانه
خانه دیگر بنا کردند و آنخانه میبود تا بزمان طوفان نوح علیه السلام بعد از آن آنخانه بواسطه طوفان مختفی شد تا آنزمانیکه ابراهیم علیه السلام تعمیر آن فرمود در روایت دیگر
آنکه آدم علیه السلام چون مامور شد بساختن آنخانه فرشتگان مدد او میکردند و سنگ میکشیدند و هر سنگی چنانچه سی مرد نتوانستی بر داشت آدم علیه السلام اساس
آنخانه را باین طریق باتمام رسانیدند نقلست از ابن عباس رضی الله عنهما که آدم علیه السلام چهل بار از هندوستان بزیارت کعبه پیاده آمد و هر جا که
قدم مبارک او بر زمین رسیدی سبز و خرم شدی و آبادانی پدید آمدی و گویند بین الخطوتین او سه شبانروز راه بود و در روایتی پنجاه فرسنگ و آنخانه
مطاف آدم و اولاد آدم بود تا زمانی که طوفان نزدیک شده بود ملائکه بامر الهی جل وعلا نازل شدند حجر الاسود و دیگر احجار را که آدم و شیث علیهما السلام
از کوهها جهت عمارت کعبه نقل کرده از موضع آن قلع کرده در خزائن جبال بودیعت نهادند بعد از تسکین طوفان موضع خانه بر مثال تلی سرخ بود و خلائق
از اطراف و اکناف می آمدند و در حریم آن مکان محترم تعظیم و تبجیل تقرب مینمودند و حوائج و مهمات بدرگاه قاضی الحاجات عرض میکردند و آثار و علامت
اجابت بر صفحات احوال ایشان ظاهر گشت و حال بر همین منوال جریان داشت تا زمان حضرت ابراهیم علیه السلام که دیگر باره اراده حضرت حقسبحانه
جل وعلا تجدید آن بعمارت متعلق گشت خواست تا شرف بنای خانه کعبه در خاندان ابراهیم علیه السلام بماند بر همین مامور شد جبرئیل امین بهمراهی او

و آله وسلم مبعوث گردد سایهٔ قامت سرو آسای خود را از زمین بردارد تو چتر وار سایبانی او را اختیار کن نکته ای درویش ابری که بخانهٔ ازخانهای حضرت خداوندی
جل وعلا بنده را راه مینماید ارشاد او را ضائع نمیگذارند و او را تاج سلطان لعمرک میسازند چه گمان می بری درباره ایمانی که بنده را برب بیت جل وعلا راه نموده
باشد اگر در آفتاب قیامت بر سر ارباب ندامت سائبان کرامتش گردانند و او را مرشد راه جنت او سازند از کرم الٰهی دور نخواهد بود در روایت دیگر آنست که
حق تعالی بادی را فرستاد تا فراشی زمین بیت المعمور کرد و آن عرصه را از خس و خاشاک پاک گردانید تا ابراهیم علیه السلام بآن مقدار زمین رفت که بیت المعمور
باو معلوم گشته بود بنا فرمود پس خطاب آمد که ای باد هم در نواحی مکه قرار گیر چون صاحب این خانه بیرون آید و با جماعت کفار نابکار بی قدر در روز بدر
دست بردی نماید قبضه خاکی که شرف مساس کف کفایت شناس آنحضرت دریافته باشد بمددگاری در محاذی دیدهای کافران انباری و ما رمیت
اذ رمیت ولکن الله رمی روایت دیگر آنست که عنکبوتی را بفرستاد تا باندازه طول و عرض آنخانه از لعاب عجز آمیز خود شادروانی باز کشید پس خطاب
آمد که ای عنکبوت چون دلیل قبله محمدیان تو بودی مارنج ترا ضائع نگردانیم و در غار اسرار ترا پرده دار سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم گردانیم نکته
ای درویش دل تو چندین سال پرده داری ولکن یسعنی قلب عبد المؤمن کرده است اگر از لطائف و عواطف عنایت انا عند المنکسرة قلوبهم محروم
نماند چه عجب روایت دیگر آنست که جبرئیل علیه السلام او را از کیفیت حال و کمیت آن بقعه عدیم المثال خبردار گردانید تا ابراهیم خلیل بمدد اسمعیل و
ارشاد جبرئیل علیهما السلام بساختن کعبه مشغول شد چنانکه ابراهیم علیه السلام عاجز شد سنگی پیدا کرده ببالای آن برآمد تا ترفع دیوار خانه قیام تواند نمود و اثر
قدم مبارکش برانجا بماند و آن سنگ بمقام ابراهیم مشهور گشت و در تنزیل آسمانی واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی وارد گشت و در روایت آمده است
که ملائکه ملکوت در سنگ کشیدن باسمعیل علیه السلام موافقت مینمودند تا قواعد رفیعه منیعه اش باتمام رسید از حضرت عزت جل وعلا قبول آن سعی مشکور
مسئالت نمودند حقتعالی مقرون باجابت فرمود و از ان در قرآن مجید خبر داد که واذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت واسمعیل ربنا تقبل منا انک انت
السمیع العلیم بعد از ان جبرئیل علیه السلام بشارت قبول آورد و شرائط طواف و مناسک حج را موری که در موضع عرفات بظهور می آید از رمی و سعی
و قربانی چنانکه حالا متعارفست بی زیاده و نقصان بایشان تعلیم فرموده در روایتست که چون ابراهیم علیه السلام بموضع حجر الاسود رسید باسمعیل ع
گفت که سنگی نیکو بیار که نشانه ارباب مناسک تواند بود اسمعیل علیه السلام سنگی بیاورد فرمود ازین بهتر بیار رفت تا سنگی از ان بهتر پیدا کند
کوه ابو قبیس آواز داد که ترا نزد من ودیعتی ست و حجر الاسود را که جبرئیل ع از وقت طوفان در وی مختفی ساخته بود بوی تسلیم کرد تا بموضع آن استوار فرمود و در زهرة الریاض
میگویند که کوه ابو قبیس از کوههای خراسان بود چون اسمعیل علیه السلام طلب سنگ مینمود نمییافت چنانکه مناسب آن مقام باشد ابو قبیس بحقتعالی بنالید
که مرا اذن فرمای تا ودیعت ترا بخلیل تو بسپارم اذن الٰهی وارد گشت ابو قبیس دامن کشان می آمد تا در مکه که اکنون درین موضع هست قرار گرفت ابراهیم
را جبرئیل علیه السلام از ان حال واقف گردانید تا او را در ان رکن وضع فرمود بعد از ان ابو قبیس ابراهیم علیه السلام را شفیع خود ساخت تا از حقتعالی مسئالت
نموده او را بمکه گذاشت و باز بخراسان نفرستاد و گویند اول کوهی که در روی زمین بوجود آمد ابو قبیس بود و کذا فی زهرة الریاض ابراهیم ع را امر آمد تا کعبه را از
پنج کوه بنا کند طور سینا و زیتا و لبنان و جودی و حرا و این کوهها اگرچه از مکه دور بودند بسعادت ملائکه از ان کوهها سنگ بمکه می آمد تا بنای کعبه از انها حاصل
گشت و حکمت در بنای کعبه ازین پنج کوه بعضی گویند که چون بندگان در پنج نماز روی بانجا می آرند دلیل آن باشد که این پنج نماز را ثواب مقدار این پنج کوه خواهد
بود و بعضی گویند که کعبه ایست عالم ظاهر را و کعبه ایست عالم باطن را چنانکه ظاهر را از پنج کوه بنا کردند کعبه باطن را نیز بنا بر پنج دین اسلام ست که بنی الاسلام علی خمس
تا بدانی که بنای و استحکام یقین برین پنج بنای مسلمانیست و بعضی گویند که هر یک ازین پنج کوه بشرف دولتی مخصوص بودند چنانکه بعضی از انها بنص کلام
ثابت گشته اما کوه جودی بشرف کشتی نوح علیه السلام مشرف گشت قال الله تعالی واستوت علی الجودی اما کوه سینا بتشریف موسی علیه السلام اختصاص داشت
کما قال الله تعالی انس من جانب الطور نارا اما طور سینا بشرف قسم باری تعالی مشرف گشته کما قال الله تعالی والتین والزیتون و این سه کوه منصوص ست
و منزل عیسی علیه السلام بر کوه لبنان مقرر ست و حرا کوه سراندیب و مسکن آدم علیه السلام ست و چون گناه بندگان نماز روی بجانب او آورند از ان سعادتها که

چنان مخصوص ست بآن بقیب گرد بعد از آنکه کعبه تمام شد پدر و فرزند بطواف بیت الله قیام نمودند و مناسک حج بجای آوردند و تولیت آن بقعه شریف را باسمعیل علیه السلام مفوض داشت و در حفظ آن وصیتهای بلیغ نمود و هنگام آنکه میخواست که بوطن مالوف مراجعت نماید بر سر کوه عرفات رفته بجانب شام نظر کرد و بعد از ان اطراف مکه را ملاحظه نمود و خاطر مبارکش از اسمعیل و اولاد امجادش که بعد از وی درانجا باشند بدرد آمد چه آن ناحیت بغایت خشک و بی آب پر سنگ و ریگ بود و وادیهای بی آب و گیاه و مظلم و سیاه و زمین شام را بلطائف اشجار و ظرائف اثمار و طیب باد و عذوبت آب و کثرت اصناف بنی آدم مملو و مشحون دیده بود و آن معدلت را از مشاهدهٔ این حالت رقت تمام دست داد و دست نیاز بدرگاه خداوند جل وعلا برکشاد و در وفا هیئت حال اسمعیل و ذریت او مسئالت نمود و چون از دعا باز پرداخت عزیمت مراجعت کرد و خواست که پای مبارک در رکاب در آورد که باز وحی الٰهی جل وعلا نازل شد که ای ابراهیم اهل عالم را بطواف

بطواف و زیارت این خانه دعوت کن قوله تعالی واذن فی الناس بالحج تا چنانچه بنای این خانه بتو منسوب است دعوت خلق نیز مخصوص تو باشد ابراهیم گفت الٰهی آواز من تا کجا رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن و از ما بمسامع عالمیان رسانیدن ابراهیم علیه السلام بمقام خود مراجعت نمود و گویند بمقام ابراهیم که شرف قدم مبارکش برابر کرسی عظیم شد آنحضرت اول روی بجانب ولایت یمن آورد آواز بلند کرده ندا فرمود که یا ایها الناس الا ان ربکم بنی بیتاً وامرکم ان تحجوه فحجوه ای مردم بدرستی سبحانه و تعالی از برای شما از فضل و کرم خویش خانهٔ بنا فرموده و شما را بطواف و زیارت آن خانه امر الٰهی را جل و علا بسرعت اجابت نمائید تا حج شما مقبول و مبرور و سعی شما مستحسن و مشکور و جرائم شما مغفور باشد بعد از ان روی مبارک بمشرق و سائر اقطار آفاق آورده این ندا در داد حق تعالی او را بر یمین و یسار و قدام و خلف ربع مسکون منتشر گردانید تا همه خلائق بجواب لبیک مبادرت نمودند بروایت ابن عباس رضی الله عنهما آنانکه در عالم موجود بودند و آنهاکه در اصلاب آباء و ارحام امهات استقرار داشتند طائفه جواب دادند که بآن سعادت عظمیٰ و موهبت کبریٰ فائز خواستند آمد تا گویند که آنکس که یکبار جواب داده یکبار بزیارت مشرف گردد و آنکه دو بار دو بار علی هذا القیاس چون خلیل الرحمٰن علیه السلام از دعوت عالمیان بآن بقعهٔ شریفه فارغ شد اسمٰعیل را علیه السلام از قبل خود در مکهٔ مکرمه خلیفه ساخت و خود بدیار شام مراجعت نمود و سال دیگر در موسم حج ابراهیم علیه السلام و ساره و اسحاق علیه السلام آمده باداء مراسم حج و مناسک طواف قیام نمودند و اسمٰعیل علیه السلام وظائف خدمتگاری و شرائط مهمانداری بجای آورده در رعایت جانب ساره خاتون تاکید و مبالغه بسیار مرعی داشت و ساره خوشوقت گشته با رفقا بجانب شام مراجعت فرمود و هر سال در موسم حج اسحاق علیه السلام بمکه می آمد و عهد ملاقات با اسمٰعیل تازه میداشت و حج گذارده بخدمت والدین مراجعت مینمود و چون از عمر ساره خاتون صد و بیست و هفت سال و بقولی صد و سی سال منقضی گشت طائر روح پرفتوحش بجانب گلشن سرای قدس طیران نمود و در مزرعهٔ حبرون که از املاک ابراهیم علیه السلام بود بدفن او اختصاص یافته والله اعلم بالصواب

فصل پانزدهم فی اللطائف والاشارات والحقائق فی هذا الباب وهی سبعة لطایف اللطیفة الاولیٰ

اهل اشارت میگویند که کعبه را چون بجناب قدس خداوندی اختصاص بود حکمت چه بود که او را چون بیوت دیگر از سنگ و گل ساختند جواب آنکه تا تو دانی که عزیز آنست که خدای تعالی آنرا عزیز گرداند نه آنکه او را در میان مردم عزیز خوانند نبینی که آدم علیه السلام خلیفهٔ حضرت او بود و او را از خاک آفرید لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین بر تخت کرامتش بنشاند ولقد کرمنا تا خاک وجودش از نور پاک درگذشت و ملائکهٔ نورانی جبلت را بسجود این خاک ظلمانی نهاد دلالت فرمود تا همه دانند که اعتبار نه صورت راست بلکه سیرت راست **اللطیفة الثانی** حکمت چه بود که بنای کعبهٔ محترم در جبال او دیه سنگلاخ بی درخت و شاخ خشک بی آب پر تف و تاب مقرر گشت در زمین چندین مواضع که با آب و هوا و ریاض و حیاض و سبزه و گل و ریاحین و سنبل آراسته بود و تعیین نیافت ظاهراً تا اخلاص زائران بران تحقق گردد که جماعتی کالیده مویان لبیک گویان از اطراف و جوانب ترک اماکن و مآرب نموده و زن و فرزند و خویش و پیوند را وداع کرده از منازل و اوطان بمراحل کوه و بیابان انتقال نموده نه بهوس و آرزو بدین جانب رو آورند بلکه بتمامی همت و همگی نهمت در طلب رضای دوست بوده اکل و شرب نفس و تمتعات او بتمام از ساحت ضمیر مفقود گشته لاجرم هر سنگ پاره از ان صحرا در نظر کیمیا اثر ایشان عقیق یمن و لعل بدخشان نموده و از سر خار مغیلان آن بیابان در دیدهٔ اعتبار این صاحب نظران گلدستهٔ ریحان شگفته

قطعه

بیا و بنگر اگر چشم خورده بین داری | که سنگریزه لعلی عقیق و مرجانست

رباعی

زبوستان حرم گل کسی تواند چید | که خار بادیه اش در نظر چو ریحان باشد

پنهان ز همه خلق چو رفتی بدرش | خود را بدرش بمان و آنگه در رو

ای دل پی دل بنزد آن دلبر رو | در بارگه وصال او بی سر رو

اللطیفة الثالث اهل اشارت گفته اند که آنکه قصد خانه میکند او را با نفس و تمتعات او قرار گرفتن مسلم نیست آنکه قصد خداوند خانه کند و یرا با مقصود نفس و نصیب هوا و هوس بودن کی مسلم گردد و بی احرام باطن توجه کی درست آید احرام باطن چیست آنکه ازاری از نیاز و زاری بر میان بندی و ردا از وفا و بردباری بر دوش و در عالم عشق لبیک گویان روی ببادیهٔ فردانیت آری و از سر درد بر مشاهدهٔ واحد فرد جل و علا این و لوله آغاز کنی

بیت

معشوق تو همخانه و دیوار بدیوار | در بادیه سرگشته شما در چه هوائید

ای قوم بحج رفته کجائید کجائید | معشوق هم اینجاست بیائید بیائید

گر قصد شما دیدن آن کعبه جانست | اول رخ آئینه بصیقل بزدائید

اللطیفة الخامسة حضرت جل و علا در ظاهر کعبه بنا کرد و در باطن هم کعبه اساس نهاد و دلها در سینه ها بر مثال کعبه است و در تکه آن کعبه را اسرار ست آن کعبه مطاف اصناف خلائق ست این کعبه مطاف الطاف خالق ست آن کعبه قبلهٔ خلق ست این کعبه قبلهٔ حق ست آن کعبه مبنای ابراهیم ست این کعبه بنای لطف کریم ست آنجا عرفات ست اینجا عرفانست آنجا مروه و صفاست اینجا مروت و وفاست آنجا مقام خلیل ست و اینجا مقام لطف جلیل ست آنجا چشمهٔ زمزم ست اینجا اقداح اقرح دمادم ست آنجا رکن یمانی ست اینجا کنوز رحمانیست آنجا حجر الاسود ست اینجا در سویدای سر اسرار مودت ست آنجا مزدلفه و مناست اینجا الفت و قربت و اصطفاست اینچنین کعبهٔ مقدسه که در ولایت سینهٔ دوستان ساخته و پرداخته در جنت المأوی و فردوس اعلی نیابند آن بهشت که بهشتش میخوانی خوشه چین خرمن این بهشتست چراکه آن بهشت قرارگاه تست و این بهشت باغ نظر و تماشاگاه تست از ریشهٔ این بهشت مالیده بلبل آن بهشت در برابر گل این بهشت نالیده آن بهشت را جنان گویند این بهشت را باغ جان گویند جسم آن بهشت تخفض ست که کوتاه بالاست جسم بهشت دل منتصب ست که منظر حق تعالی ست آن بهشت که بر آسمانست بنیاد او بر ابد ساخته و این بهشت که در درون انسانست سایهٔ بر ازل انداخته اگر اینجا حور و قصور به بینی آنجا هم به بینی اگر اینجا شراب طهور بنوشی آنجا هم بنوشی اگر اینجا جمال حق به بینی آنجا هم به بینی

اندر آئینهٔ دل حسن جمالی دیدم	همچو خورشید که در آب لالی دیدم
من اگر واله و مدهوش شوم معذورم	که در آئینه عجب حسن جمالی دیدم
خیره شد دیدهٔ عقل از لمعات رخ دوست	با وجود از پس صد پرده خیالی دیدم

اللطیفة السادسة ای درویش در خواندن بندگان بحج ابراهیم را خطاب آمد که دعوت بندگان و اهل ملت را بطلب و در خواندن بندگان به بهشت هیچکس را امر نکرد و خود بندگان خود را بهشت خواند که والله یدعوا الی دار السلام زیرا که رفتن بکعبه تشائی بود و بلده شجره و زرعی نبود لاجرم ابراهیم را علیه السلام گفت که تو بخوان و چون در بهشت راضی بر راحت و لذتی بر لذت بود و هیچ تعبی و رنجی نه لاجرم خود خواند دیگر گوئیم که کعبه در دنیاست و در دنیا خطاب بی واسطه به بندگان کی میرسد و دار السلام در عقبی ست و در عقبی خطاب بی واسطه خواهد بودن و دیگر آنست که پادشاه چون بندگانرا از برای خدمت و ادای بندگی خواند بخودی خود نخواند که مفضی تو هم احتیاج پادشاه نشود و ملازمی را گوید تا بخواند که ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة اما چون وقت انعام باشد خود میطلبد زیرا که این طلب دلیل ست بر کرم پادشاه و بنده نوازی وی ای درویش بکعبه خواندن از برای خدمت بود آنرا حواله با براهیم کرد واذن فی الناس بالحج و به بهشت خواندن از برای جزای عملی و عطای لم یزلی بود لاجرم بخودی خود متصدی آن شد والله یدعوا الی دار السلام سوال اگر پرسند که چون داعی ابراهیم علیه السلام بود پس حاجیان در تلبیه بایستی لبیک یا خلیل الله گفتی لبیک اللهم لبیک بچه دلیل میگویند جواب آنست که هر چند ابراهیم علیه السلام خواند ظاهراً ولیکن حق تعالی خواند باطناً فهو الواسطة واجابوا الحق سبحانه

هر چند نیاید ز تو در گوش ندایم	لبیک زنان من بسر کوی تو آیم
نشنودم از آن قافله گر بانگ درآئی	من نعره زنان بر سر کوی تو درایم

اللطیفة السابعة اشارة فی ذکر شئ من حقائق الحج فی الانفس ای قرار گرفته در شهر انسانیت و ای مقیم سراچهٔ طبیعت حیرانیت ای محروم از کعبهٔ وصال متوطن در منازل بهیمی تا چند معتکف زاویهٔ انک لفی ضلالک القدیم تا کی دست در گردن دشمنان ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم در اری و بر خرفات نعیم دنیا در حوالی عز و شیطان در اری از سر سواد هوس برخیز و دست در دامن جد و جهد در آویز این بند بار اوهم شکن زن و فرزند را وداع گوئی و خانمان را بر هم زن روی از همه گردان و بصدق توجه انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض قدم در راه و از عقیدهٔ پاک صدای انی ذاهب الی ربی در عالم وجود در ده بادیهٔ نفس اماره را بقدم مجاهدت طی کن و با چراگاه دل آب انابت غسلی بر آر و از لباس بشریت مجرد شو و احرام در عبودیت در بند و بعرفات معرفت در آی و بجبل الرحمة عنایت بر آی و قدم در حریم حرم قربت نه و بمشعر الحرام عزت در آی و آنجا بمنای تمنای روحانی توقفی نمای و نفس بهیمی را بخنجر فرمان بر بسمل انگاه روی بکوی وصال کعبه آر که دع نفسک و تعال چون بکعبه مراد رسیدی طواف کن یعنی گرد آنکه حجر الاسود که دل تست بگرد که الحجر یمین الله بلکه القلب بین الاصبعین من اصابع الرحمن عهد را تازه کن و از آنجا بمقام ابراهیم آی یعنی بمقام روحانیت خلت و آنجا دو رکعتی تحیت مقام بگذار یعنی عبودیت از برای بهشت و دوزخ مکن بندگی از سر اضطرار عشق کن بعد از آن بدر کعبة الوصال آی و خود را چون حلقه بر در بمان و بجوید رای که خوف و حجاب از خودی خیزد و امن و وصول از بیخودی انگاه حقیقت امن

فصل شانزدهم در ذکر بعضی از خصائص ابراهیم علیه السلام و حالات و کیفیت وفات او

بدانکه در بعضی کتب ایراد کرده اند که خصائص ابراهیم علیه السلام بسیار است اول خلت یعنی محبتی که در خلال قلب باشد و خلیل کسی ست که در مرتبهٔ محبی باشد اگرچه لمعه از محبت محبوب بر قصر وجود او فتح و حبیب کسی ست که در مرتبهٔ محبوبی باشد و با کمال آن مرتبه در میدان محبی بقدم طلب قل رب زدنی علما شتافته و سبب خلت ابراهیم علیه السلام از پیش گذشته خصیصهٔ دوم ضیافت ست و او صاحب ضیافت بود و گویند که هرگز طعام تنها نخوردی نقلست که روزی بطلب مهمان بیرون رفته بود تا با وی طعام خورد بعد از طلب بسیار پیری رسید چون بخانه اش آورد و تفحص احوال او نمود پیر را از دین بیگانه یافت و او را بدین حنیف دلالت نمود پیر در اتباع ملت [illegible] هر چند ملت [illegible] اظهار [illegible] پیر [illegible] امتناع نمود [illegible] طعام ناخورده از سر خوان خلیل برخاست و خلیل بجهت بی اهتمامی [illegible] نسبت بکفار [illegible] اهانت [illegible] اهتمام نمود بعد از آنکه پیر از نظر خلیل غایب گشت فی الحال خطاب عتاب آمیز از جناب اکرم الاکرمین جل و علا در رسید یافت

یافت که یا ابراهیم با چندین سالست که این پیر را با وجود کفر و تمرد او روزی از خوان اتباع انان خویش شام و چاشت کشاده و آماده کرامت فرموده ایم امروز یک چاشت او حواله تو شد او را از سر خوان خود گرسنه و محروم بازگردانیدی ابراهیم علیه السلام بتعجیل تمام از عقب پیر بیرون دوید و او را دریافت و مبالغه بسیار نمود تا بازگردید پیر از بی التفاتی در اول و اهتمام تمام در آخر سوال کرد ابراهیم علیه السلام کیفیت عتاب ملک علام جل و علا با پیر بیان فرمود پیر از مشاهده کرم الهی و ملاحظه این نوع بنده نوازی بغایت متاثر گشت و رقت تمام رو نموده تعجب کنان میگفت زهی کریم خداوندی که با دوست خود بجهت دشمن عتاب کند ای خلیل ایمان عرضه فرمای که خدای همچنین را دیگر ترک کردن نشاید ملت حنیف اختیار فرمود و از یکی از مخصوصان گشت رباعی

هر دل که بنور خود منور دارے	چون شمع گرش بتیغ سر بردارے
نومید ز رحمتت نخواهد گشتن	هر نیستان که نظر بحال کافر دارے

نقل دیگر آورده اند که ابراهیم علیه السلام از بسیاری مهمانداری در خانه اش طعام نماند محتاجان روی باو داشتند و تنگی داشت غلامان را با شتران نزد دوست مصری فرستاد تا از برای او غله بقرض فرستد موجل تا با دراک محصول چون غلامان نزد او آمدند گفت میترسم که پیش از ادراک بآن محتاج شوم شتران را خالی فرستاد غلامان گفتند که مذلتیست که از شهر بیرون آمده ایم و مردم منتظرند که طعام خواهیم آورد اکنون شتران بی بار بشهر اندر آییم ملایم و مناسب نباشد بجهت ناموس جوالها را پر ریگ کردند و بشتران بار کرده بشهر اندر آوردند و چون بدر خانه رسیدند یکی از ان غلامان نزد ابراهیم علیه السلام آمد و مصر در عبادتگاه کشیده بخواب رفت کنیزکان بدستور معهود بسر جوالها رفتند یکی را سر کشادند آرد میده سفید بیرون آوردند و نان پختند و نزد ابراهیم علیه السلام بردند چون رائحه نان بمشام خلیل الرحمن رسید پرسید که از کجاست گفتند که از نزد خلیل مصری و دانست که حال چیست گفت از نزد خلیل مصری نیست بلکه از نزد خلیل سماویست **خصائص دیگر که بابراهیم علیه السلام مخصوص بود** یکی قص شارب و دیگر قلم اظفار دیگر نتف ابط دیگر فرق موی سر دیگر استحداد یعنی حلق شعر عانه و دیگر سواک و مضمضه و استنجا بآب اول کسیکه باین امور اقدام نمود حضرت ابراهیم علیه السلام بود دیگر اول کسے که موی سفید در محاسن خود دید او بود و پیش از و موی روی هیچکس سفید نمیشد و چون آن بدید گفت خداوندا این چیست که بآن مخصوص گشته ام خطاب آمد که این وقار است گفت رب زدنی وقارا آورده اند که آنکه گفت الحمد لله الذی بیض القاد وسماه الوقار و بروایت فردوس الاخبار آنکه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده که فرمود اول کسی که جزع نمود بجناب قدس خداوندی جل و علا ابراهیم بود علیه السلام روایت دیگر آنکه چون موی سفید در محاسن خود دید گفت خداوندا ما هذه الشوهة التی شوهت بخلیلک خداوندا این تشویه است که خلیل خود را بآن مبتلا گردانیدی حق تعالی فرمود که هذا ستر بابن الوقار این پوشش علم و وقار است و نور اسلام است سوگند بعزت و جلال من که هیچ آفریده را این خلعت نپوشانم که وی گواهی دهد بیگانگی من مگر اینکه شرم دارد کرمم که او را بآتش دوزخ بسوزانم یا از برای او میزانی نصب کنم یا دیوانی بگسترانم ابراهیم علیه السلام گفت رب زدنی وقارا چون صباح برخاست تمامی سر مبارکش بر مثال ثغامه سفید سفید گشته بود و ثغامه گیاهیست در کوه که شکوفه او بغایت سفید است روایت دیگر آنکه سبب بیاض شعر آنحضرت آن بود که چون در کبر سن عمر آنحضرت از صد تجاوز نموده بود حضرت حق سبحانه و تعالی اسحق را علیه السلام بوی کرم فرمود بعضی از کنعانیان استبعاد نموده میگفتند که این دو پیر یعنی ابراهیم و ساره کودکی را بفرزندی برداشته اند و میگویند که فرزند صلبی ماست حق سبحانه و تعالی اسحاق را چنان شبیه ابراهیم گردانید که چون محاسن پیدا کرد از ابراهیم امتیازش نبود حضرت حقتعالی محاسن ابراهیم را سفید گردانید تا بآن از اسحق ممتاز گردد دیگر اول کسیکه ختنه کرد ابراهیم بود علیه السلام چنانچه در حدیث وارد است که ان ابراهیم ختتن بالقدوم وهو ابن ثمانین سنة بعضی گفته اند که قدوم موضعیست در شام و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده که مراد از قدوم تیشه است بدلیل آنکه در حدیث دیگر وارد است که چون امر بختان آمد ابراهیم علیه السلام بفرمان مبادرت نموده بقدوم ختنه کرد و از ان الم بسیار بآنحضرت رسید تا حضرت حق تعالی وحی فرستاد که ای ابراهیم تعجیل کردی پیش از ان که مامور شوی بآلت آن قیام نمودی ابراهیم علیه السلام گفت خداوندا مکروه داشتم تاخیر نمودن در امر تو بواسطه آن تعجیل کردم و اول کسی که نعلین و سراویل پوشید ابراهیم علیه السلام بود در عرائس امام ثعلبی آورده است که سبب پوشیدن ازار آن بود که باو وحی آمد که ای ابراهیم تو گرامی ترین خلقی نزد من چون سجود کنے باید که میان عورت تو و زمین حائل باشد تا زمین عورت

سوم آنکه ای پسر آدم پیش فرست آنچه در دست خود داری از برای آن روز که در پیش داری چهارم آنکه ای پسر آدم شکر گذاری کن کسی را که درباره تو انعام
فرموده و انعام کن در حق آنکه شکر گذاری تو نموده پنجم آنکه ای پسر آدم همه عمر خود در طلب دنیای فانی صرف کردی طلب آخرت کی خواهی کرد ششم آنکه ای پسر
آدم بدرستی که آفریدم از برای چشمهای تو پوششی که عبارت از پلکست تا چون نادیدنی در پیش نظر تو آید فی الحال چشم خود را از آن بپوشانی و همچنین از برای
دهان تو طبقه از لبان تو ترتیب کرده ام تا چون سخنی ناگفتنی باشد از آن لب به بندی هفتم آنکه ای پسر آدم از آنها مباش که طلب دنیا کنند بطول امل و آرزوی
عقبی برند بتقلیل عمل سخن ایشان موافق عابدان بود اما عمل ایشان مطابق منافقان باشد و اگر عطائی نیابند قناعت نکنند و اگر مرادی از ایشان باز دارند
صبر نکنند و اگرچه معاملات بر همین منوال گذرد بدانکه ترا ابتلائی گرفتار گردانم که همه عالمیان تحیر بر دارند هشتم آنکه ای پسر آدم هر که ترا دوست میدارد از برای خود
دوست میدارد و سوگند بعزت من که ترا من از برای تو دوست میدارم زینهار که خود را از من دور نینداری نهم آنکه ای پسر آدم در گردن تو دو مخلات
آویخته ام در یکی عیب تو و در دیگری عیوب مردم و تو همواره چشم از عیوب خود بر دوخته و چشم بر عیوب خلائق انداخته این نه از انصافست دهم آنکه ای پسر
آدم نه هر که کلمه لا اله الا الله بگوید به بهشت در آید کسی که با آن چند عمل دیگر جمع کند یکی تواضع نماید در درگاه من و عمر خود را بگذارد بیاد من و نفس خود را از محرمات
باز دارد از برای من و غریبان را در جوار خود جای دهد و با فقیران مواساة کند و بر یتیمان رحم نماید برای رضای من یازدهم آنکه ای پسر آدم چون در دل خود
قساوتی یابی یا در بدن خود بیماری مشاهده کنی یا در اموال خود نقصانی توهم کنی بدانکه همه اینها از شامت سخنان مالایعنی ست که بآن تکلم نموده دوازدهم آنکه
ای پسر آدم اگر بهشت را دوست میداری خداوند جل و علا طاعت را دوست میدارد تو عمل کن بآنچه دوست منست یعنی طاعت تا در آرم ترا در آنچه دوست
تست یعنی بهشت و اگر تو مکروه میداری دوزخ را خدای تو نیز مکروه میدارد معصیت را تو ترک کن مکروه مرا یعنی عصیان تا من نگاه دارم ترا از مکروه تو
یعنی نیران سیزدهم آنکه ای پسر آدم از شبهات اجتناب نمای تا مرا بشناسی و گرسنگی پیشه کن تا مرا ببینی و خود را برای عبادت من فارغ ساز تا بمن
واصل گردی چهاردهم مسکین پسر آدم علیه السلام اگر از برای بهشت آن مقدار کار کند که از برای دنیا کند خداوند سبحانه او را بیحساب در بهشت در آرد
و اگر قناعت کند بآنچه خدا تعالی او را کرم نموده او را از خلائق مستغنی گرداند و اگر ترک حرام کند دین خود را خالص گرداند و اگر ترک دروغ کند از جمله صدیقان گردد پانزدهم
آنکه ای پسر آدم هرچه داری از محتاجان باز مگیر تا من باز ندارم از تو رحمت خود را و گرامی دار مهمان مرا چنانکه من مهمان ترا گرامی میدارم حضرت ابراهیم گفت
خداوندا مهمان حضرت تو کیست تا او را گرامی دارم وحی آمد که هر فقیر حقیری که نزد تو آید بدانکه مهمان من اوست شانزدهم آنکه همیشه شما خطا کار آیند و من همه غفران
من باز گردد و توبه کن تا هرچه کرده بیامرزم و باک ندارم هفدهم ای پسر آدم مرا یاد کن در وقتی که غضب تو مستولی گردد تا ترا یاد کنم و برحمت خود در وقتیکه غضب
من ظهور کند هیجدهم آنکه ای پسر آدم هر که از من راضی شود بتقلیلی از رزق من راضی شوم از و بتقلیلی از عمل نوزدهم آنکه ای پسر آدم سه چیز ست یکی خاصه از آن من
و یکی از تو و یکی میان من و تو آنچه خاصه منست روح ست در بدن تو و آنچه خاصه تست عمل تست و آنچه میان من و تست از تو دعا و از من اجابت پس زینهار که
محجوب نگردانی دعای خود را از من بلقمه حرام بیستم آنکه ای پسر آدم بآن مقدار که دل تو میل کند بدنیا بیرون برم محبت خود را از دل تو بآن مقدار که حرص ورزی بدنیا
بیرون برم حلاوت ایمان از سینه تو بیست و یکم آنکه ترا از برای آن نیافریدم که دنیا جمع کنی بلکه بعبادت خود آفریده ام و برای آنکه باز داری دعوت مظلومان را
از درگاه من بدرستی که دعای مظلومان را اجابت میکنم اگرچه در حقتی در میان افتد بیست و دوم آنکه ای پسر آدم هیچ روزی تو کم نشود مگر اینکه از برای رزق تو جدید
فرستم و در برابر آن فرشتگان از عمل ناپسندیده تو بجناب من بیارند روزی من میخوری و عصیان من می ورزی و با وجود این دعا میکنی اجابت میکنم و هرچه
میطلبی عطا میدهم و ترا بهشت میخواهم اجابت نمیکنی و این از انصاف نیست که با من پیش می بری بیست و سوم آنکه ای پسر آدم تقرب جوی
بمن بنوافل و جوار من بدست آر بعمارت مساجد و رضای من طلب کن بهمنشینی با علما و دروغ را بکلی ترک کن و بعد از نماز بامداد و نماز دیگر ساعتی مرا یاد
کن تا مابین این دو وقت را از برای تو کفایت کنم بیست و چهارم آنکه ای پسر آدم از دعا ملول مشو که من از اجابت ملول نمیشوم هرچند در معاصی اسراف کرده
باشی نومید مشو از رحمت من فان رحمتی وسعت کل شیء بیست و پنجم آنکه ای پسر آدم بی سوال و طلبی ترا ایمان بفضل خود کرده ام پس چگونه بخیلی

کنم با تو بهشت با وجود این همه سوال و طلب بیست و ششم آنکه ای پسر آدم پیوند با کسی کن که از تو ببرد و عطا کن با کسی که ترا محروم گرداند و سخن گو با کسی که زبان از تو باز گیرد و نصیحت کن هر که درباره تو خیانت کند و عفو کن از کسی که در حق تو ظلم کند و نیکوئی کن با هر که با تو بدی کند تو در حق آن نیکی کن تا از جمله سابقان باشی بجنت و از جمله فایزان برحمت و ترا باین معاملات ثواب بسیار دهم و کرامت کنم بیست و هفتم آنکه یا ابن آدم الرحیل الرحیل تزود فان السفر بعید و خفف فان العقبة کؤود و اخلص العمل فان الدیان بصیر گویند این نصیحت آخرین بود از نسخه صحف ابراهیم علیه السلام مرویست که ابراهیم علیه السلام از حق سبحانه و تعالی سوال فرمود که خداوندا چیست جزای آن بنده که رخساره بآب دیده از ترس تو کند حقتعالی جواب فرمود که ای ابراهیم جزای او مغفرت من و بهشت من و رضوان من گفت خداوندا چیست جزای آنکس که متکفل یتیمی و بیوه بود فرمود که ای ابراهیم جزای او آنکه در سایه عرش خود جای دهم در روز قیامت ابراهیم علیه السلام گفت الحمد لله

فصل هفدهم در مقدار عمر و کیفیت انتقال

از

از اسمعیل علیہ السلام بدانکہ عمر حضرت ابراہیم بمذہب اہل کتاب صد و ہفتاد و پنج سال بودہ و در معارف قتیبی میگوید یکصد و بیست سال بود و در اخبار الزمان مسعودی صد و نود و پنج سال و علمای تواریخ قول مسعودی را ترجیح نمودہ اند و علمای حدیث اکثر بر صد و بیست اتفاق کردہ اند و اللہ اعلم محمد اسحاق گوید کہ چون عمر ابراہیم بآخر آمد تابوت سکینہ کہ از آدم بوی رسیدہ بود و آن تابوتی بود کہ بعدد ہر پیغمبری خانہ از زبرجد سبز دروی بود آخرین خانہا خانہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بود و در آنخانہ دیباچہ بود حمرا و دران صورت آنحضرت بود صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ در وی نگاشتہ بود و از راست آن صورت صورت کہلی نگاشتہ و آن صورت ابوبکر بود رضی اللہ عنہ و در پیشانی او نوشتہ کہ اول کسی کہ قدم در دائرہ تصدیق این تیم برگزیدہ نہد او باشد و از یسار او صورت فاروق رضی اللہ عنہ ثبت کردہ و در پیشانی او نوشتہ کہ در دین وی اری چون آہن محکم بود و از ملامت لائمان نیاندیشد و از عقب او صورت ذو النورین رضی اللہ عنہ نقش فرمودہ و در پیشانی او نوشتہ کہ این سوم خلفای راشدین ست و از مقابل او صورت مرتضی علی است رضوان اللہ علیہم اجمعین رقم بر زدہ و شمشیر برہنہ بر دوش او نہادہ و در پیشانی او نوشتہ کہ این شیر حملہ کنندہ است کہ کنگر گریزان نشود خدای تعالی و رسول او صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم او را دوست دارند و او نیز خدا و رسول را دوست میدارد و در حوالی آن صور اصحاب از مہاجر و انصار رضوان اللہ علیہم اجمعین بر کشیدہ بعد از آن ابراہیم اولاد را گفت تا نظر در صور انبیا علیہم السلام کردند و دانستند کہ ہمہ انبیا بعد از ابراہیم از صلب اسحق خواہند بود الا حضرت محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ از صلب اسمعیل ست تنہا آنگاہ اسمعیل علیہ السلام را گفت کہ مرا فرمودہ اند کہ در میان اولاد خود میثاق از تو فراگیرم تا این نور را مضع نکنی الا بنکاح و در مطہرات و او را بکوہ ثبیر برد و ابر پارہ سفیدی ظاہر شد و مشک خالص الیشان ببارید و عہد از اسمعیل فراگرفت و عہد نامہ مہر و موم از وبستہ و تابوت سکینہ را با وسپرد بعد از آن بجانب قدس مراجعت فرمود و بعضی روایات توثیق این عہد را بعد از بنای کعبہ ایراد کردہ اند و اللہ تعالی اعلم روایتیست از کعب الاخبار رضی اللہ عنہ کہ گفت روزی ابراہیم علیہ السلام بطلب مہمان بیرون آمدہ بود در صحرا دید پیری ضعیف در میان بیابان میرود جمازہ از برای او فرستاد تا او را سوار کردہ آوردند از برای او طعام آوردند پیر لقمہ از ان برداشت تا در دہان نہد گاہی بسوی چشم می برد گاہی بسوی گوش و چون در دہان نہادی و بگلو فرو بردی ہضم ناشدہ از وی بیرون آمدی و حضرت ابراہیم را با حق تعالی عہدی بود کہ تا موت خود را از حضرت خداوندی جل و علا نطلبد عزرائیل را نزد او نفرستد چون این پیر را بدین منوال دید از ان پیر پرسید کہ بچہ سبب چنین عاجز و ضعیف شدہ گفت بجہت کبر سن پس پرسید کہ سن تو چہ مقدار است او مقدار عمر خود بدو سال از عمر ابراہیم علیہ السلام زیادہ گفت ابراہیم گفت دو سال دیگر عمر من بدین منوال خواہد بود آن پیر گفت بلی ابراہیم گفت علیہ السلام جان مرا قبض نمای پیش از انکہ بدین عجز و ضعف مبتلا گردم پیر بر خاست و قبض روح ابراہیم علیہ السلام نمود و او ملک الموت بود علیہ السلام و در مزرعہ حبرون نزد سارہ خاتون مدفون گشت و این روایت ثعلبی بود رحمہ اللہ و در احیاء العلوم امام محمد غزالی رحمۃ اللہ علیہ آوردہ است کہ ابراہیم را خانہ بود کہ از برای عبادت مخصوص او بود و چون از ان خانہ بیرون آمدی پیوستہ در را مقفل کردی روزی قفل آنخانہ بگشاد چون در آمد مردی دید آنجا ایستادہ و او را غیرت بکمال بود پرسید ترا درین خانہ کہ درآوردہ است گفت صاحب این خانہ گفت صاحب این خانہ منم من ترا ندیدہ ام گفت این خانہ را مالکی ہست کہ تصرف تو از تو و من بیاد تست ابراہیم دانست کہ وی ملکیست اما بتعیین ندانست کہ کدام ست نام او پرسید گفت انا ملک الموت گفت ای ملک الموت کہ خود را بآن صورت کہ روح مومنان را قبض میکنی مرا مکشوف گردانی گفت لحظہ روی از من بگردان چون روی بگردانید بعد از انکہ در وی نظر کرد جوانی مشاہدہ کرد بغایت خوب صورت جامہای خوب پوشیدہ و رائحہ بغایت خوش ازو میدمد بدین حال بطریقہ کہ جان بدید او بیاساید ابراہیم علیہ السلام گفت یا ملک الموت اگر بندہ مومن را وقت مرگ ہیچ فتوحی نباشد بغیر از دیدن تو ہمین بسندہ است او را بعد از ان گفت ای ملک الموت توانی کہ بآن صورت کہ جان فاجران را قبض میکنی خود را بمن نمای گفت توانم شاید کہ ترا طاقت دیدن آن نباشد گفت البتہ میخواہم کہ ترا بآن صورت ببینم گفت روی خود را بگردان چون روی خود بگردانید بعد از انکہ نظر کرد مردی دید سیاہ موی ہمہ موی بیا او بر اندام او برخاستہ جامہ سیاہ پوشیدہ دمتی کریہی از وی آید و از دہانہای آتش و دود از مناخر سوراخہای بینی او بیرون می آید چون ابراہیم باین صورتش مشاہدہ کرد از ہوش برفت چون باز

بہوش آمد ملک الموت بصورت اولین باز آمدہ بود گفت یا ملک الموت اگر فاجر را وقت مرگ ہیچ عذابی نباشد بجز دیدن تو ہمین بسندہ است بعد از ان سوال کرد کہ یا ملک الموت قاصد از برای قبض روح من آمدہ یا از برای زیارت گفت ای ملک الموت از برای قبض روح من آمدی یا از برای زیارت گفت از برای قبض آمدہ ام گفت ای ملک الموت ہیچ دیدی کہ دوستی جان دوست قبض کند ملک الموت پیش حق تعالی رفت و ان سخن گفت جواب این سوال حضرت رب العزت فرمود برو و از وی جواب این پرس کہ ہیچ دیدی کہ دوست دیدار دوست نخواہد ملک الموت آمد و گفت یا ابراہیم جلیل الاسلام ہیچ دیدی کہ دوست لقای دوست نخواہد ابراہیم گفت اکنون جان من بستان کہ قبض کن بعد ازان نخواہم

[چہل]

چو وصل دوست میسر نگردد دم	ز بهر نوش خیال عاشقی چنین نکشم
مرا دلیست ز زخم فراق او مجروح	نگر به بیرون آورد براو در ریشم
اگر جمال نماید بوقت جان دادن	چه جای جان که هر دو جهان نا لشیم

فصل سیزدهم در بقیه احوال اسماعیل علیه السلام

و انتقال نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم تا به عبد المطلب بدانکه اسمعیل علیه السلام اسن اولاد ابراهیم علیه السلام بود و او را ابو العرب گفتندی و لقب او اعراق الثری است و ولادت او در رود شام بود و در صغر سن بلای هجرت مبتلا شده و در اراضی مکه مرتبه در رشد شاد و حد بلوغ رسیده و در تیر انداختن کامل گشت و قبیله جرهم که در میان ایشان نشو و نما یافته بود هفت سر گوسفند بحضرت اسماعیل علیه السلام هدیه فرستادند و حضرت منزل البرکات جل ذکره در نتایج آن گوسفندان برکت ارزانی فرمود تا بحدیکه از تحت عد بیرون رفت و بعد بلوغ وی مادر او هاجر وفات یافت و او تنها ماند قبیله جرهم بجهت ضوابط محبت عماره بنت سعد بن اسامه جرهمیه را بزنی باو دادند و آن ضعیفه بجهت خود رائی که داشت از ضبط گوهر اسرار محمدی صلی الله علیه وآله وسلم محروم ماند و در تحت حباله اسمعیل علیه السلام بیرون رفت و سبب آنچنان بود که روزی ابراهیم علیه السلام بدیدن اسمعیل علیه السلام بمکه تشریف آورده بود اتفاقاً اسمعیل علیه السلام بصید بیرون رفته بود ابراهیم علیه السلام زنی را دید که از خانه بیرون آمد وی پرسید که تو چه کسی آن زن گفت من منکوحه اسمعیلم ابراهیم علیه السلام همچنان سواره از حال اسمعیل علیه السلام استفسار نمود عماره گفت بصید بیرون رفته است پرسید که حال شما چگونه میگذرد از عسرت عشرت شکایت نمود و تعظیم و تبجیل مهمان نسبت بخلیل الرحمان بجای نیاورد ابراهیم علیه السلام گفت چون شوهرت بیاید سلام من برسان و بگوی آستانه خانه را تغییر ده ابراهیم علیه السلام بجانب شام بازگشت چون اسمعیل علیه السلام از صید کردن بازگشت نسایم قمایم خلت بمشام جانش رسید از عماره پرسید که در آوان غیبت من هیچ عزیزی بدین منزل گذری کرده است گفت آری پیری آمد و از حال تو استفسار کرد و سلام رسانید و وصیت فرمود که عتبه خانه را تغییر دهی اسمعیل علیه السلام گفت آن پدر من ابراهیم بود علیه السلام و عتبه خانه توئی برخیز که طلاقت دادم باهل خود ملحق شو بعد از آن بهاله دختر حارث که اکمل زنان آن قبیله بود بخواست و با او بسر می برد نوبت دیگر ابراهیم علیه السلام بر سم تعهد معهود بآن منزل توجه نمود اسمعیل علیه السلام بمقتضای عادت بصید بیرون رفته بود ابراهیم علیه السلام پرسید که شوهرت کجاست گفت باصطیاد رفته است از حال ایشان استفسار نمود هاله گفت بخیر و خوبی میگذرد و در مردمی و تعظیم ابراهیم علیه السلام مبالغه نمود و استدعای نزول فرمود و مکرر آن درخواست نمود که منزل ما را بقدوم خود مشرف سازد تا ما حضری حاضر کنیم بیت

بیا بمنزل ما رنجه کن قدوم شریف که بهر ما حضرت جان عوض نثار کنیم

ابراهیم علیه السلام گفت مجال نزول ندارم هاله گفت موی عزیزت ژولیده و غبار آلود می بینم رخصت فرمای تا آنرا بشویم و روغن در سر مبارکت کنم ابراهیم علیه السلام اجازت داد هاله سنگی آورد و ابراهیم علیه السلام پای راست بران سنگ نهاد و پای چپ در رکاب داشت نصف ایمن سر مبارک او را هاله بشست و بعد از آن سنگ را بطرف الیسر برد نصف الیسر سر مبارک او بشست و اثر قدم مبارک آنحضرت دران سنگ بماند و بعضی از مفسران مقام ابراهیم را عبارت ازین سنگ داشته اند و روایتی درین باب در ذکر بنای کعبه گذشته والله اعلم بالصواب و چون هاله از شستن موی ابراهیم علیه السلام فارغ شد مقداری پنیر در طبق نهاده پیش ابراهیم علیه السلام آورد و طبق را بهر دو دست نگاه داشت ابراهیم علیه السلام ازان تناول فرمود و چون این طور معامله با ابراهیم علیه السلام فرمود مستحسن شمرده و در حین مراجعت گفت مر شوهر خود را سلام من برسان و بگوی که ابراهیم خلیل گفت که عتبه خانه را استوار دار و روایتیست که در حین رجوع خلیل الرحمن از هاله پرسید که هیچ نان داری در خانه گفت نمیدانم که نان چه چیز است گفت سویق داری همان جواب داد ابراهیم علیه السلام در گریه در آمده گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا آنجا که گفت و ارزقهم من الثمرات و از روایت ما تقدم مفهوم شد که این دعا در حین هجرت هاجر بود با رضیع او یعنی اسمعیل علیه السلام و ببرکت دعای آن پیغمبر برگزیده بود که حضرت حق سبحانه و تعالی جبرئیل و میکائیل را علیهما السلام فرستاد تا رمله طائف را از اماکن آن برداشته قریب بمکه آوردند تا اولاد آنحضرت بسعت و رفاهیت معیشت گذرانند چرا که این دو موضع بکثرت اطعمه و فواکه اشتهار تمام دارند القصه چون اسمعیل علیه السلام از اصطیاد باز آمد روایح فوایح خلیلی استشمام نمود از هاله پرسید که هیچکس در غیبت من بدین مقام رسید گفت آری پیری عزیزی که هرگز مثل او

فرموده و اثر بزرگی و نور پیغمبری از جبین او مبین بود بیت
ز فر قدمش پدید آئین شاهی
ز دانشش نمودار نور الهی
زره جبینش معطر دماغ
ز نور جبینش منور چراغ
و اینک اثر قدم شریفش درین سنگ پیداست اسمعیل گفت ای هاله آن پیر با توقیر پدر بزرگوار من بوده اسمعیل علیه السلام قوم را فراهم آورده اشک ریزان رو بران اثر قدم می مالید و گریان می نالید بعد از آن هاله را از سلام و پیغام ابراهیم علیه السلام استفسار نمود و گفت بعد از سلام چنین فرمود که عتبه خانه را غنیمت شمار اسمعیل علیه السلام گفت بشارت باد ترا که پدرم از تو خشنود رفته است و عتبه خانه توئی خاطر جمعدار که در بزم وصول همواره تاج قبول بر نامه همت تو خواهد بود و نور بخت در زاویه حضور تو خواهد بود پس روزگار بخوبی و خاطر میگذرانیدند و درین بین انتقال آن نور بر رحم هاله دختر حارث تحقیق پذیرفت و در بیان مورخان بجای هاله بنت الحارث رسیله بنت مضاض بن عمرو الجرهمی تعیین نموده اند و بروایتی سلمی بنت الحارث بن مضاض والله اعلم بالصواب

بالصواب بهر تقدیر آن نور از اسمعیل علیه السلام منتقل شد بقیذر و انتی قیذار متولد شد و آن نور در پیشانی او یافت و قیذار را حق سبحانه و تعالی به هفت صفت مخصوص گردانیده بود که هیچکس را مثل آن صفات نبود یکی صیادی که آهو را بتک پا میگرفت و دیگر تیر انداختن که تیر او خطا نمی شد سوم در سوارکاری چنان چابک بود که نظیر نداشت چهارم شدت البطش پنجم هیبت ششم شجاعت هفتم قوت مجامعت گویند که در یک شبانروز هشتاد نوبت مجامعت بنمود و حضرت حق سبحانه و تعالی او را حسن و جمال ابراهیم علیه السلام کرامت نموده بود و چون اسمعیل علیه السلام آن نور در پیشانی او مشاهده نمود و بعد از بلوغ کتابت عهدنامه مقرر نوشتند و در تابوت سکینه مضبوط ساختند تسلیم او کرد و بعد از اندک فرصتی اسمعیل علیه السلام از دنیا بگلشن سرای عقبی خرامید و خصائص ذات عالی صفات او بسیار بود و زبان خامه مشکین عمامه از حصر و احصای آن عاجز است یکی آن بود که حق سبحانه و تعالی او را صادق الوعد خوانده کما قال واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد وکان رسولا نبیا صدق وعده او بمرتبه بود که با شخصی مقرر کرده بود که در فلان مکان تا آمدن آن شخص بباشد اتفاقاً وعده آن شخص فراموش کرده بود اسمعیل علیه السلام هفت شبانروز آنجا بایستاد تا بعد از آنکه بیامد اسمعیل را دید که در آن مقام ایستاده و بروایتی یک سال انتظار برد تا آن شخص بیامد چون وفات او نزدیک رسید برادر خود اسحق علیه السلام را طلبیده وصیت فرمود که دخترش را بعیص که پسر اسحاق است علیه السلام بخواهد و دیگر وصایا بجای آورد و بعد از صد و سی و هفت سال بروایت اصح ازین عالم فانی بدان جهان باقی انتقال فرمود و او را بجهر و بروایتی در میان رکن و مقام نزد مادرش هاجر دفن کردند و گویند که نود سال بود که ابراهیم علیه السلام فوت شده و میان فوت او و مولود پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم دو هزار و ششصد سال بود و بعضی کمتر گفته اند والله اعلم بعد از آنکه قیذار از میان اولاد اسمعیل علیه السلام بوصایا مخصوص گشت باخبار پدر بزرگوار معلوم کرده بود که سند اصفیا و سید انبیا علیهم السلام از نسل او خواهد بود و عهد از و درخواسته که وضع آن نور نکند الا در ارحام طاهرات و قیذار پنداشت که طهارت نباشد مگر در اولاد اسحق یکی از بنی اسحق را بنکاح خود در آورد و آن نور انتقال نیافت دیگری هم در آورد انتقال نیافت تا گویند دویست زن از اولاد اسحق بخواست هیچ یک حامله نگشتند چون وی حریص بود بصید کردن هر روز با صطیاد بیرون میرفت و نور حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از جبین او میتافت و زنان جن بصورت انس بروی منکشف میشدند و تحفهای پادشاهانه بروی عرضه میکردند و میگفتند که ما دختران ملوک زمینیم ای پسر خلیل ما را قبول کن چون میخواست که با ایشان سخن گوید همه اعضای او بادی در سخن می آمدند و میگفتند که یا قیذار تو وصی اسمعیل علیه السلام و نور محمد صلی الله علیه وآله وسلم در پیشانی تو مودعست و عهد و میثاق از تو ستده زینهار که وضع آن ننمائی الا در حلال قیذار ازان متنبه میگشت و از ایشان اعراض مینمود و ایشان گریان میشدند و میگفتند که خوشا آن زن که نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در رحمش قرار گیرد و نیز هر صیدی که در قید وی در آمدی از طیور و وحوش با وی بسخن در آمدی و گفتی که یا قیذار مرا فدیه کن الابنام خداوند سبحانه و تعالی و ترا سزاوار نیست که بدو حمی که بغیر نام خدا سبحانه باشد تناول کنی نقلست که روزی بصید بیرون رفته بود از طیور هوائی و وحوش صحرائی ندائی شنید که یا قیذار اگر بدانی که تو مظهر چه نوری از خدای ابراهیم جل وعلا اندیشه مند باشی و بدانکه وقت سپردن امانت نزدیک رسیده و نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از تو منفک خواهد شد دیگر بصید بپردازی و گویند که دویست سال از عمر او گذشته بود و او را فرزندی نیامده و چون این سخن از زبان وحوش و طیور استماع نمود بغایت غمگین شد بخانه مراجعت نموده عهد کرد که دیگر طعام و شراب نخورد تا آنزمان که بر مضمون این سخن واقف نگردد و چندگاه در آن اندوه بماند تا گاه ملکی بروی بصورت مردی ظاهر شد و سلام کرد و گفت یا قیذار اکنون تو عالم زمینی و نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از اصلاب طیبه و ارحام طاهره بتو رسیده و ترا فرزندی خواهد آمد اما نه از نسل اسحق اگر نذر کنی که از برای خدای ابراهیم قربانی کنی از حضرت او سر این مطلبی بر تو مکشوف گردد پس قیذار بقربانگاه اسمعیل علیه السلام رفت و هفتصد سر فوج قربانی کرد و گفت الهی اگر مرا فرزندی کرامت خواهی کرد قربان مرا قبول کن هر گوسفندی که ذبح میکرد آتش مسلسل از آسمان می آمد و آن قربان را می برد تا ندا رسید که قربان قبول کردیم و دعای ترا مستجاب گردانیدیم اکنون در سایه درخت و بخسب و در خواب هر چه در خواب بینی بدان عمل نمای قیذار چنان کرد در خواب دید که او را ندا کردند که این نور که در پیشانی تست نور محمدست صلی الله علیه وآله وسلم و همه عالم طفیل او مخلوقست در غیر زنان عربیات آنرا وضع نکنی زنیست عربیه عامره

نام کن و اخبار او بوجود پسر و تسمیه و بحمل آن گفته اند که چون بغاضره تقرب جسته بود از هر جانب ندائی می شنید که ابشر فقد حملت یعنی بشارت باد ترا که غاضره
بار بر داشت پس تابوت را بر داشت و از مکه پیاده متوجه کنعان شد چون بکنعان نزدیک رسید از تابوت آوازی بر آمد که مجموع اولاد ابراهیم علیه السلام آن آواز
شنیدند یعقوب گفت بخدای ابراهیم که قیذر بن اسمعیل می آید و تابوت سکینه می آرد مجموع بر خیزید تا باستقبال او رویم چون ملاقات نمودند یکدیگر را در بر
گرفتند یعقوب پرسید که ای قیذر ترا چه رسیده است که گونه ات متغیر گشته و ضعف بر نسبت تو مستولی شده مگر دشمنی بر تو استیلا فته یا مرتکب معصیتی گشته قیذر گفت نیست
و گفت مرتکب هیچ معصیتی نگشته ام ولیکن نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از پیشانی من انتقال یافته و در رحم زوجه من استقرار پذیرفته یعقوب بن اسحق پرسید که آن زن از اولاد
اسحق است گفت نی عربیه جرهمیه است یعقوب گفت که شرف محمدی صلی الله علیه و آله و سلم آن باشد که حضرت حق سبحانه و تعالی ورا در مجاری عربیات جاری
گرداند ترا بشارت باد که دوش غاضره را پسری آمده درهای آسمان دیدم که گشاده بودند و ملائکه تسبیح نزول میکردند دانستم که بسبب خروج نور محمد است صلی الله علیه و آله و سلم
قیذر تابوت تسلیم کرد و باز گشت چون بحرم آمد دید که وضع حمل شده و آفتاب جمال حمل بنقطه اعتدال حمل پیوسته و نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از پیشانی او می تابد
و چون حمل بسن بلوغ رسید قیذر او را بر داشته بکوه ابو قبیس برد بسبیل وصیت نه بطریق کتابت عهد از و بستد که وضع این نور نکند الا در ارحام مطهرات بعد از ان
پسر را بکوه ثبیر برد ناگاه ملک الموت بر وی بصورت مردی منکشف شد و سلام کرد و گفت یا قیذر از کجا می آئی حال او بگفت ملک الموت و را تحسین کرد و گفت
بیا تا با تو مشورت کنم گوش او بگرفت و روح او از گوش او نزع کرد قیذر بیفتاد حمل چون آن بدید گفت پدر مرا چه کردی و در غضب رفت ملک الموت گفت نگاه
کن که پدرت مرده است یا نه چون نظر بجانب پدر کرد ملک الموت غائب شد حمل دانست که او ملک الموت است همانجا تکفین و تجهیز او کرده مدفون ساخت حمل
از قوم خود زنی سعیده نام بخواست او را پسری آمد نام او نبت منظهر آن نور مطهر گشت و وجه تسمیه او به نبت آن گفته اند که پدر او و والده اش را بسوی یمن می برد
و در راه متولد شد بعد از ان مادرش در نفاس بمرد با این فرو گرفت بغاری پدرش او را برد و پدرش نیز در ان غار از دنیا بعقبی نقل کرد زمین او را فرو
برد بعد از چهل روز طائفه از عرب بدان غار رسیدند او را کودک یکساله گمان بردند گفتند که خدای تعالی او را از زمین رویانیده مسمی به نبت گشت و آن نور
از پیشانی او تابان بود و سیرت نیکو داشت و متابع پدران می بود بعد از ان آن نور از و انتقال بهمیسع کرد و تسمیه او باین اسم از جهت علو همت و بود تا گویند
که از اولاد اسمعیل علیه السلام بر اولاد اسحاق علیه السلام و سایر صنادید آفاق بغیر او مالک نشده بود از ناحیت شام تا یمن و حجاز و نجد مالک شده بود و تصرف
او تا قسطاط مصر رسید و بعضی از اطراف فرس مستولی شد هیکلی او را ندیدی که از هیبت سجده بروی نبردی مادر او حارثه بود بنت مراد بن زرعه بن حمیر بعد
از ان از همیسع باد منتقل شد و او اول کسی ست از فرزندان اسمعیل که کتابت آموخت و به بیست و چهار زبان سخن میگفت و بیست و چهار نوع خط می نوشت
و مادر او حبیبه بنت قحطان است بعد از ان آن نور از و انتقال باد کرد و او را از ان ادد میگفتند که بلند آواز بود تا غایتی که آوازش از دوازده میل راه می شنیدند
و مادر او سلمی بنت الحارث بود بعد از او بعدنان انتقال نمود و او را عدنان از ان گفتند که جن و انس مترصد آن می بودند که او را هلاک گردانند میگفتند که اگر
این غلام بزرگ شود از نسل او کسی پیدا شود که سید جن و انس باشد حضرت حق سبحانه و تعالی او را از شر ایشان نگاه میداشت و گویند روزی عدنان
سوار شده بود هشتاد سوار فارس در عقب بر خاستند و قصد او کردند و او را در میان جبلین فرو گرفتند عدنان نیز بمقاتله و مقابله قیام نمود تا غایتی
که اسپ او زخم دار شد از اسپ فرود آمده بکوه دوید اعادی او در عقب او رسیدند عدنان از حق تعالی دستگیری و امداد مسألت نمود دستی از کوه
بر آمده او را بقله کوه بر آورد و صیحه بر آمد که همه دشمنان او بهلاک شدند این نیز یکی از معجزات پیغمبر ما بود صلی الله علیه و آله و سلم و مادر او بلهات
بنت ایوب بن قحطان بعد از ان آن نور کامل السرور از عدنان بمعد انتقال نمود و کنیتش ابو قضاعه است و قضاعه از مشاهیر فرزندان
او بود روایت است که بنو معد بغایت شجاع و دلاور بوده اند چنانکه ابن معد با چهل نفر بر سر جمعی از بنی اسرائیل تاختند که ایشان از حد
بیرون بودند اموال آن جماعت را بتاراج برده متعلقان یهود را اسیر کرد بنی اسرائیل استغاثه به پیغمبر خود بردند و التماس نمودند که در حق
بنی عدنان دعا فرماید تا بلا بر ایشان نازل گردد بنی اسرائیل وی بقبله دعا آورد خواست که بآن امر قیام نماید ناگاه وحی الهی باو

رسید که دست از دعا باز دار که خاتم النبیین و اصل الاولین و الآخرین از جمله احفاد و اعقاب او خواهد بود و تسمیه او بمعد از ان است که معد تازه را گویند از گل و میوه و غیر آن و او را معد از ان گفتند که تازه روی و تر و خوب روی تر از جمیع جن و انس بود چنانچه در حسن او متحیر بودند و مادر او امینه نام هم از قوم عدنان بود و بعضی گفته اند که با یهود بنی اسرائیل محاربه بسیار می کرد و دائم مظفر و منصور و با غنیمت تمام باز میگشت از انجهت مسمی بمعد شد و الله اعلم بعد از ان آن نور به نزار انتقال نمود نزار مشتق از نزر است و نزر در لغت قلیل را گویند و وجه تسمیه او آن بود که چون وی بوجود آمد پدرش هزار شتر از برای او بحق تعالی قربان کرد مردم معد را ملامت کردند که اسراف کردی گفت والله که من اینقدر را هنوز اندک می شمارم مادر او معانه است بنت جوشن بن عدی بن درین جرهم بعد از ان آن نور از نزار بمضر انتقال نمود و شیخ سعید گازرونی گوید که او را مضر از ان گفتندی که هر چشم که او را دیدی دل در وی بستی

عشق او شدی مضر از جملۂ اجداد آنحضرت که بر دین اسلام بوده و در تقویت دین حنیف میکوشیده و شریعت ابراهیم علیه السلام را ترویج می نموده و از نصائح اوست مر فرزند خود الیاس را بدان مخصوص گردانیده که من یزرع شرا نداامته خیر البر اعجله فاحمل نفسک علی مکروهها فیما اصلحها واصرفها عن ملطوبها فیما افسدها و گویند اول کسی که احدی شتر اختراع کرد او بود مادر او سکلات بنت عدی بن عدنان و بروایتی مادرش عبیده والله اعلم بعد از آن نور کامل السرور از مضر بالیاس منتقل شد واو مومن بوده است واو را از آن الیاس گفتندی که مضر بعد از پیری و نومیدی وی از فرزند باو مبشر گشت و حقتعالی او را سر قوم گردانید چنانکه او را سید العشیره میخواندند و مجموع مصالح قوم بسبب رای او فیصل گشتی و گاه گاهی از پشت خود آواز زمزمه تسبیح نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم می شنید و تعجب میکرد و بعضی تخصیص تلبیه کرده اند و درج یعنی در مواسم حج آواز لبیک از ظهر خود می شنید که نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم لبیک میگفت و مادر او خزیمه نام داشت و بروایتی خفا بنت ایاد بن حاطان بن عمرو بن حمیر بعد از آن نور از الیاس بمدرکه انتقال نمود و او را مدرکه از آن گفتند که شرف آبا خود را ادراک کرده است و در بعضی آنکه روزی در عقب خرگوشی میدوید تا او را گرفت پدرش او را مدرکه لقب کرد و آن بروی بماند و مادر او خندف است بنت عامر بن حارثه بعد از آن نور از مدرکه بخزیمه انتقال کرد و مادر او سلمی است بنت اسد بن ربیعه بن نزار بن معد و او را در خواب نمودند که برّه بنت ادّ بن طابخه را از نکاح در آرد و آن زن بزرگ قوم خود بود بفرمان منهی غیب او را در عقد خود در آورد و از وی کنانه متولد شد و آن نور بوی انتقال نمود و او را کنانه از آن گفتندی که پیوسته ملازم کین قوم خود بود و بروایتی نام او علی بوده و مادر او بروایت ثانیه هند بنت قیس بن عمرو بن عیلان بن مضر بن نزار از کنانه بنضر انتقال نمود و بقول جمهور نضر ملقب بقریش بود و وجه تسمیه او بقریش بعضی گفته اند که قریش دابه ایست بزرگترین دواب بحری بهمت تفوق بر قوم خود و علو مرتبه باین لقب ملقب گشت و بعضی گفته اند که قرش جمع شدنست و چون قبایل متفرقه که بحج می آمدند همه در ضیافت خانه او مجتمع می گشتند بجهت آن باین لقب ملقب گشت و بعضے گفته اند که مشتق از قرش است بمعنی اکتسب چون پیوسته او بکسب تجارت قیام می نمود باین لقب ملقب گشت و بعضی گفته اند که مشتق از تقریش است بمعنی تفتیش و چون او پیوسته تفقد محتاجان بتقدیم میرسانید باین اسم ملقب شد و قبایل از عرب که نسب او بنضر منتهی میشود وی قرشی است الا فلا

نقلست که در حجر بخواب رفته بود بخوابش نمودند که درختی سبز از پشتش رسته و بعضے از اغصان و بر آسمان رسیده و اوراق او نور علی نور بود و قومی سپید بر آن اغصان متعلق و انظر ورتا اغصان آسمان برشد و شاخهای او بعد و اولین و آخرین ترتیب یافته چون از خواب در آمد بر کاهنه آن خواب را عرض کرد آن کاهنه گفت اگر این واقعه کلیه بصدق آراسته باشد عز و شرف ایم بر تو و نسب تو مسلم است که هیچ یک از قبایل این کرامت و شرف متحقق نخواهد شد والله اعلم **نقلست** که حقتعالی و تقدس و تعظیم ملائکه خطاب فرمود که نگاه کنید تا در زمین هیچ موحدی هست ایشان گفتند که خداوندا بغیر از این نور که در اصلاب اولاد اسمعیل علیه السلام که از اعقاب می یابد هیچ موحدی در روی زمین نمی یابیم خطاب آمد که آن نور حبیب منست صلی الله علیه وآله وسلم که اکنون در ظهر نضر جاری داشته ام مادرش برّه بود بنت مر بن اد بن طابخه بن الیاس بن مضر و بعد از آن بمالک منتقل گشت و وجه تسمیه وی آن بود که وی ملک عرب بود و مادر او جندله بنت حارث بن مضاض الجرهمیه بعد از آن نور منتقل بفهر شد و نام او عامر است و مادر او عاتکه یا جکیرشه بنت سعد بن هذیل بن مدرکه بن الیاس بعد از آن نور منتقل شد بلوی به همزه تصغیر لائی و لائی گاو وحشی را گویند و مادر او سلمی است بنت عمرو بن ربیعه بن الخزاعیه بعد از آن نور منتقل بکعب شد و مادر او ماویه است بنت القین از بنی قضاعه و بعد از آن از وی منتقل بمره شد و مادر او وحشیه است بنت شیبان بن محارب بن فهر بعد از آن از وی منتقل بکلاب شد و مادر او هند است بنت سریر بن ثعلبه بن مالک بن النضر بعد از آن نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم از وی منتقل بقصی شد و نام مادر او زهره است و مادر قصی از آن گفتند که از مکه بیرون آمده بود و در قبیله قضاعه که قاصی بود یعنی بعید از مکه منزل گرفته بود و بعضے گویند که باطل را رد کرد و حق را قبول کرد و او را مجمع نیز خوانند از آنکه قریش را بمکه او جمع کرد بعد از آنکه در ابتلای خزاعه از مکه متفرق شده بودند چون قصی باز بمکه مراجعت نمود مکه را از بنی قضاعه انتزاع کرد و باز ایشان را بمکه جمع گردانید و لهذا قیل **شعر**

ابونا قصی کان یدعی مجمعا … به جمع الله القبائل من فهر

و مادر او فاطمه است بنت عوف بن سعد از قبیله او دار الندوه را قصی بنا کرده و اشراف مکه در وقت مهمات کلیه در آنجا حاضر میشدند و مشاورت میکردند و این قاعده تا زمان نبوت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مرعی می بود و دیگر واضع زیاده و سقایه زمزم و حجابت خانه کعبه او بود بعد از آن نور از قصی بعبد مناف منتقل شد و نام او مغیره است و مادر او حباست بنت حلیل بن حبشیه بن سلول بن عمرو بن ربیعه بن عمرو بن عامر بن خزاعه و مناف

و باین در میان عرب مشهور شد و بواسطهٔ او بود که جلالت اشتهار و تصنیف را سنت ساخته بود و بزرگی او شهرتی دارد و دیگر زن خواسته و فرزندان پیدا کرده و هنوز آن نور کامل السرور را انتقال نیافته و تا آن نور بجبین هاشم مستبین بود هرگز قدرت نیافت که بت را سجده کند و محمد اسحق میگوید که حق سبحانه تعالی دربارهٔ او با ملائکه فرمود که گواه باشید که من او را از رذائل پاک گردانیدم و نطفهٔ محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را در پشت او جای دادم و بالحم و دم او آمیخته کردم تا آن نور در پیشانی او بود و همه اهل کتاب دست او بوسیدی و بر هیچ چیز نگذشتی الا آنکه او را سجود کردی و همه قبائل دختر بوی عرضه میکردند تا بحدی که قیصر روم بواسطهٔ اشتهار فضائل و احراز آن نور که در جمال و ظاهر بود و در کتب ما تقدم فضائل و شمائل او مطالعه کرده دختر خود را بروی عرض کرد قبول نکرد و سوگند یاد کرد که نخواهد مگر پاک ترین زنی که در جهان باشد و در جوار رسید که سلمی دختر عمرو را بنکاح خود در آورده از مکه بیثرب آمد سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید بن عامر بن النجار از قبیلهٔ بنی النجار از قوم انصار بخواست و سلمی در یثرب بعبد المطلب آبستن شد و آن زن از فضل و کمال و حسن و جمال و فصاحت و ملاحت در کفهٔ خدیجه بود رضی الله عنها هاشم با تجارت بجانب شام رفت و در غزه که شهریست از بلاد شام آنجا فوت شد و قبر وی در آن بلده مشهور است

باب هشتم در ذکر عبد المطلب و واقعات او و بیان وقایعی که در آن ایام بظهور پیوسته و ذکر احوال عبد الله پدر پیغمبر آخر الزمان یعنی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفته شود ان شاء الله تعالی و درین باب هفت فصل ست

فصل اول در ولادت عبد المطلب و ذکر بدایت احوال و وجه تسمیه و رفعت شان او

بدانکه ولادت عبد المطلب در یثرب بود و بعد از فوت پدر او هاشم و بروایتی در حین فوتش صغیر بود و بروایتی بیست و پنج ساله بود و مادر او را شیبة الحمد نام بود و وجه تسمیه آن گفته اند که چون از مادر متولد شد موی سر او سفید بود و ببعضی روایات در سر او یک موی سفید بیش نبود و او را بجهت آن شیبة الحمد نام کردند و چون همواره بمحامد مبادرت می نمود بشیبة الحمد ملقب گشت و بعضی گویند لکثرة اعماله الجمیلة از جهت مابین آدم موسوم گشت والله اعلم و سبب اطلاق نام عبد المطلب بروی آن بود که بعد از فوت پدر او هاشم پیشوائی مکه و ریاست قریش ببرادر هاشم مطلب قرار گرفت که از آن اسمعیل علیه السلام و علم ندا و کلید خانه کعبه بوی سپردند و شیبه در یثرب هفت ساله بود و مادر او سلمی حضانت او می نمود روزی در میدان یثرب با کودکان آنجا تیر می انداخت یکی از قریش آنجا رسیده او را بشناخت از آنکه هر بار که تیر از شست بیرون فرستادی میگفت انا ابن هاشم از بهر آنها چون آن شخص بمکه آمد مطلب را از حال برادرزاده او واقف گردانید و از رشد و رشاد و نجابت او که بر صفحهٔ جبین او مبین بود حکایت کرد که از قصهٔ غربت و تنهائی و کم وقایت بضاعت او نیز پیش عم تقریر کرد و مطلب را توبیخ بسیار نمود و مطلب همانجا سوگند یاد کرد که پیش از آنکه بخانه رسم بجانب یثرب روم و برادرزاده خود را بمکه آرم آن شخص را من مهیاست مطلب در زمان شتر از آن شخص بعاریت بستاند و کسی را از نیت خود واقف نکرد و بیثرب رفت و شیبه را از خویشان او در ربود و در دیده بر شتر ردیف خود ساخته بمکه آمد و در آن راه هر که از مطلب پرسید که این کیست میگفت این بنده ایست که در یثرب خریده ام و چون جامهٔ مناسب بر نداشت و بواسطهٔ تصرف آفتاب تغیر رنگ او در سوخته بود تصدیق مطلب نموده چون در مکه نزول فرمود بحلها و لباسهای فاخر او را بیاراست و در مجالس ابنای عبد مناف و در میان اشراف بنشاند و همان قاعده او را بنده خود خوانده بود بعبد المطلب مشهور شد و در مکه می بود تا عمش بساط زندگانی طی کرد و مناصب هاشمیه تمام بعبد المطلب منتقل گشت و ریاست و پیشوائی قوم بر وی قرار گرفت و فخر و حسب و بزرگی او روز بروز می افزود و جمالش شهرتی تمام یافت و سال بسال در قبائل عرب اموال و انعام بسیار بعبد المطلب میدادند و بجلالت قدر و نباهت شان و فصاحت نطق و وفور عقل و محاسن صفات و مکارم اخلاق وحید عصر و فرید دهر خود گشت و هر کس را که او در امان خود میگرفت در امان می بود و مجموع ملوک اقالیم او را بفضل و کرم می شناختند و باوی محبت می ورزیدند بجز کسری پسر هرمز که با وی منازع بود و همه قریش محکوم او بودند و چون اعراب را حادثه پدید آمدی او را بر کوه ثبیر می بردند و وسیلهٔ آنحضرت عزت جل و علا می ساختند و قربانی میکردند و خون قربانی در روی بتان می مالیدند حقتعالی مهمات ایشان را بپاس نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم روا میکرد و نیز بر منوال پدر خود زنان متعدد بخواست یکی از آنها قبیله بود دختر عامر و اول فرزندی که او را متولد گشت حارث بود و بآن سبب بابو الحارث ملقب شد و چون بسن تمیز رسید در وقائع کلیه مثل حفر زمزم و غیره مدد و معاون پدر او بود والله اعلم

فصل دوم در حفر زمزم

نقلست که روزی عبد المطلب در حجر کعبه در خواب بود و چنان بخواب دید که هاتفی او را میگوید که ای عبد المطلب برخیز و نقاب تراب از روی طیبه بردار چون بیدار شد با خود گفت که طیبه چه چیز تواند بود ساعتی که خوف و خشیت از وی زائل شد باز باسایش پرداخت همان هاتف دیگر باره آواز داد که ای عبد المطلب برخیز و خاک از روی مضبوطه بردار برو دار عبد المطلب

بر ... گفت ... باشد جواب ... زائل شد برخاست و بمنزل خود باز آمد ... پیش بعضی از قریش واقعه خود در میان آورد و استفسار این امر از ایشان نمود گفتند که اگر این هاتف از حق بود بار دیگر ظاهر گردد روز دیگر عبد المطلب بهمان موضع آمد و گفت ای خدای ابراهیم و ای خدای ... این مقصود ... بگشای ... داد که ای عبد المطلب برخیز و چاه زمزم ... عبد المطلب گفت چاه زمزم چه چیز است ... او حجاج عالم ... از اطراف ... باشد ... زمزم و با زمزم ... و با زمزم البرکات ... شفاء سقام ... برکات ... کننده قدم جبرئیل ... اسمعیل ... باینجانب ... و بهترین طعام ... قربانی ... نشان دیگر ... عبد المطلب ... نه بازی ... مجازی ... عبد المطلب ... بمسجد حرام

بمسجد حرام رفت و منتظر بنشست تا چه حال روی نماید اتفاقا گاوی در تل کوچک که بحزوره مشهور است میکشتند از زیر تیغ بجست و دویده میرفت تا بمطهر چشمه زمزم رسید مقابل آن محلی که اساف و نائله منصوب بودند و اینها دو بت بودند در عرب که عرب قربانیها میکشتند خون آنها را درین قربانیها می مالیدند القصه چون گاو را در آن موضع کشتند گوشت و پوست او ببردند خون و سرگین بماند کلاغی بیامد و منقار آنرا بکاوید سوراخ مورچه پیدا شد چون عبد المطلب سر واقعه بدانست بحفر زمزم مشغول شد و سبب انباشته شدن چاه زمزم آن بود که آنوقت اسمعیل علیه السلام زمزم احیا بود و ولایت کعبه و تولیت زمزم تعلق بآنحضرت میداشت چون آنحضرت بدار البقا انتقال نمود ثابت که از اولاد آنحضرت بود قائم مقام او شد و ولایت خانهٔ کعبه در بیت جرهم با و تعلق پذیرفت و چون وی شربت موت و ضربت فوت کشید ولایت کعبه بمضاض بن عمر الجرهمی که پدر مادر ثابت بن اسمعیل علیه السلام بود قرار گرفت اهل مکه بجهت آنکه وی متکفل اولاد ثابت بود و اهل مکه در آنوقت دو فرقه بودند جرهم و رئیس ایشان مضاض و قطورا و کلانتر ایشان سمیدع بود و این هر دو از یمن بودند و بایکدیگر قرابت داشتند حکومت اعلای مکه بمضاض و امارت طرف اسفل با رتبه سمیدع بود و بعد از مدتی میان دو فرقه خصومتی افتاد و مضاض سمیدع را بقتل رسانید و گویند اول بغی و ظلمی که در مکه واقع شد آن بود و حکومت تمامی مکه بمضاض قرار گرفت ولایت خانهٔ کعبه از قبیل فرزند اسمعیل داشت چون مضاض فوت شد ولایت کعبه در بنی جرهم بماند چون استیلای ایشان حق تربیت مضاض مر فرزندان اسمعیل را علیه السلام و استحکام سلسلهٔ مصاهرت او با ایشان تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند چنانکه از مکه میگنجیدند در مکه بیرون رفتند و در اطراف و اکناف قبائل عرب منزل ساختند چون مدتی برین بگذشت قوم جرهم بنیاد جور و اعتساف کردند و در هدم بنیان عدل و انصاف میکوشیدند و در تشییع ظلم ایشان مسافر و مقیم را رسید و در اموال وقف در کعبه بتغلب تصرف نمودند و در هدایا خیانت میکردند تا آتش غیرت در صمیم بواطن بنی اسمعیل اشتعال پذیرفت بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه با گروهی از خزاعه اتفاق نموده پیغام بقوم جرهم فرستادند که ولایت خانهٔ کعبه تعلق بما میداشت بواسطهٔ رعایت مروت و حقوق مصاهرت در آن باب با شما مضائقه نمیرفت اکنون که طریقهٔ ظلم مسلوک میدارید و رعایت حرمت حرم بجای نمی آرید و مقیمان و مسافران از شما منادی میکردند یا آنست که طریق انصاف مرعی داشته حق را بمستحق بسپارید و الا اگر در دبقه تمشیه ما در آرید قوم جرهم بواسطهٔ کثرت عدد و عدت و استیلای غرور التفات باین سخن نه نمودند و ترتیب لشکر قوی کرده بمحاربه بنی بکر بیرون رفتند اما بمقتضای الظلم مغلوب رعبی در دل ایشان در آمد از بنی بکر و خزاعه امان خواستند و صلح طلبیدند بعد از توسط مصلحان چنان شد که مکه را با ولاد اسمعیل گذارند و با اهل و عیال و اهمال و اثقال از مکه بیرون روند چون جلا شدند از مکه و توطن آن مایوس گشتند رئیس ایشان عمرو بن حارث از غایت حسد حجر الاسود را از رکن انتزاع نمود و دو آهوبرهٔ زرین که اسفندیار بهدیه فرستاده بود و آنرا غزال الکعبه خواندندی و با سلاحی چند که در خانهٔ کعبه بود در چاه زمزم پنهان کرده و آنرا انباشته بزمین هموار کرد و بعد از آن جرهمیان مکه را باز گذاشته در یمن منزل گرفتند و بر دیار ایشان از شآمت ظلم بعلت جهلکه عرب آنرا عدسه گویند هلاک گشتند القصه چون اولاد اسمعیل بمکه در آمدند و حق بمرکز خود قرار گرفت چاه زمزم از اندرس بادثرش منطمس بود و چنان منسیا منسیا شده بود که کسی در مکه نام زمزم نگرفتی و ازمان سرچشمه یاد نیاوردی چون نوبت ریاست و حکومت اهل مکه بعبد المطلب رسید بحفر آن مامور گشت و حارث را فرمود تا معینی ترتیب نمود و بر سر چاه آورد و باشارت غیبی در همان محل که بخوابش تعیین نموده بودند توجه نمود قریش بمنع و منازعت برخاستند و گفتند که ترا نمیگذاریم که نزدیک بادی با چاه بی احداث کنی القصه منازعت بتطویل انجامید و خصومت بکمال رسید و سبب خصومت گویند آن بود که گفتند که تو میگوئی که این چاه ببرکت اسمعیل علیه السلام پدید شده و سقای او در اهل او بوده می باید که سایر اولاد او درین شریک باشند و هر چند ایشان منع اختصاص و میکردند و او بشرکت ایشان تن در نمیداد تا بر آن قرار گرفت که در میان ایشان حکمی که بوفور عقل و کمال کیاست و فراست آراسته باشد تعیین کرده بر حکم او روند تا چنان اتفاق افتاد که در بلاد شام کاهنه ایست بغایت خبر شناس بلازمان و بشناسائی او بحیله و قیاس بملازمت او اقدام نموده و بهر چه او بمصلحت انداز صواب بیند و تجاوز ننمایند از هر قبایل از قبایل قریش مردی همراه عبد المطلب عزیمت بجانب شام مصمم گردانیدند و ایام تموز بود و در بادیه آب باز بر ابر بلکه بجان همسر اتفاقا هیچکدام را آب نماند از غایت تشنگی دل بر مرگ نهادند عبد المطلب گفت اکنون محل نشستن و دل بر مرگ نهادن نیست برخیزید تا شتران آنرا بر انگیزیم و درین بیابان بجست و جوی آب بگردیم شاید نشان آب یا راه صواب بیابیم همه برین اتفاق نموده برخاستند و بر شتران نشستند عبد المطلب نیز بر شتر خود در آمد بانگیخت از ضربت قدم شتر وی سنگی از زمین بر افتاد بقدرت ذو المنن از زیر سنگ چشمهٔ آب روشن پدید آمد عبد المطلب و همراهان همه تکبیر بگفتند و فرود آمده سیراب گشتند و شکها و دعاها پر کردند بعد از آن عبد المطلب را گفتند که دیگر منازعت و خصومت با تو هیچ وجهی ندارد آن خدائی که ترا درین صورت

اسماعیل علیه السلام بحجر واحداث حفری که تجدید تقدیم نموده باشی تا ترا اختصاص زیادتی پدید آمده است عبدالمطلب گفت شما در حفر با من موافقت نکردید بلکه در مخالفت
و منازعت آنچه ممکن بود مبالغت نمودید با وجود از روی مروت و ملاحظه خاطر سنت قدیمه قرعه را که در میان شما استعارفست احیا کنیم هرچه بهر که قرار گیرد تصرف نماید قریش
برین اتفاق نموده اموال را دو قسم ساختند آهوبرها قسمی و اسلحه قسمی آنگاه بنام عبدالمطلب قریش قرعه زدند آهوبرها بنام کعبه و اسلحه بعبدالمطلب قریش را ازانها
هیچ نصیب نیامد عبدالمطلب آهوبرها را جهت زینت کعبه از در خانه بیاویخت و آنها بغزال الکعبه ملقب گشتند و اسلحه را نیز فروخته در ما یحتاج خانه صرف کرد و آن آهوبرها همچنان
آویخته می بود تا شبی ابی لهب با خماران آنرا فرو گرفته بتجار فروختند و بهای آن بخمر و قمار مصروف کردند و شرح آن عنقریب مشروح خواهد گشت انشاء الله تعالی بر دیگر
شمشیرها را تخته ساخته بر در کعبه دوختند و آهوبرها را که بها ترتیب کرده بران نگینهای آهنین چون مسامیر نجوم بر الواح زبرجدی افلاک نشاندند بعد ازانکه حفر چاه تمام شد
جاه عبدالمطلب ازانچه بود زیاده گشت و تمهید مقدمات تولید پسران از زنان می خواست و فرزندان متولد می شدند تا ده پسر و شش دختر در وجود آمدند اما پسران
حارث و ابو لهب و حجل و مقوم و ضرار و زبیر و ابوطالب و عبدالله و حمزه و عباس و بعضی سیزده گفته اند عیداق و بر روایتی عنداق و قثم و عبدالکعبه را بران افزوده اند
و آنها که ده گفته اند عنداق و حجل را یکی گفته اند و قثم و عبدالکعبه را از اولاد عبدالمطلب ندانسته اند اما دختران صفیه و فاطمه و بیضا و بره و امیمه و اروی بوده اند و اکثر
زبیر و ابوطالب و عبدالله و دختران غیر از صفیه همه از فاطمه دختر عمرو بن عائذ مخزومی بوده اند و عبدالله از ابوطالب خردتر بوده و نظر پدر از همه با وی بیشتر بود بجهت آنکه نور محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم از پیشانی وی می تافت و ادرا عبدالله بدان سبب نام نهاده بود و حمزه و صفیه و مقوم و حجل از یک مادر بوده اند هاله بنت وهیب بن عبد مناف
بن زهره و عباس و ضرار و قثم از یک مادر که نتیله است بنت جناب بن کعب و حارث و ابولهب برادر و خواهر اعیانی بوده و مادر حارث صفیه بنت جندب بوده
و مادر ابولهب لبنی بنت هاجر و از اعمام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حمزه و عباس رضی الله عنه بشرف اسلام مشرف گشته اند و ابولهب و ابوطالب زمان
اسلام را دریافته بود اما چون توفیق رفیق نگشت بدولت ایمان فایز نگشتند و از بعضی اهل بیت روایت کرده اند که در آخر ابوطالب اسلام قبول کرده از دنیا بیرون رفت
والله اعلم و از عمات آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم صفیه مسلمان شده با پسر خود از جمله مهاجرات داشته و بعضی گفته اند که اروی و عاتکه نیز اسلام قبول کرده اند

والله اعلم **فصل سوم در ذبح عبدالله بن عبدالمطلب پدر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم** علمای تواریخ و فضلای عوالی تمایز چنین تعیین نموده اند
که چون ابنای عبدالمطلب از مرتبه آحاد بدرجه عشرات ترقی نمودند و همه بحد بلوغ رسیدند عبدالمطلب خواست که بنذر خویش وفا کند و یکی از ایشان را قربان سازد فرزندان را
جمع کرد و صورت حال با ایشان در میان آورد همه در مقام انقیاد و تسلیم در آمدند و گفتند اگر همه ما را قربان کنی که قبضه اختیار ما همه در دست تست پدر از اطاعت و
انقیاد اولاد بغایت مسرور گشت آنگاه ده قرعه ترتیب کرده بر سر قرعه نام یکی ازان ده نفر مرقوم ساخته بر در کعبه شخصی معتکف می بود که نگهبانی اصنام و سدانت
بیت الحرام تعلق باو داشت و چون ذهبی قرعه زدندی او با نداختن قرعه متعین بودی عبدالمطلب با اولاد همراه قرعها در دست بدر بیت الله آمدند و قرعها بدست خادم کعبه
داده تا بر سبیل اخلاص بران باختصاص بیندازد و چون آن قرعهای مرقوم باسامی فرزندان عبدالمطلب و بینداخت قرعه بنام عبدالله بر آمد عبدالمطلب با آنکه
نظر درباره او از همه بیشتر داشت بذبح وی جازم شد اما بنی مخزوم که خویشان مادری عبدالله بودند عبدالمطلب را ازین معنی مانع شدند گفتند که ما نمی گذاریم که از میان جمیع
اولاد آنکه بسماحت و فصاحت و ملاحت از همه ممتاز است و بر همه فایق مقتول گردد بخصومت و منازعت برخاستند و نیز باقی قریش عبدالمطلب را ازین کار
مانع گشته گفتند که اگر باین کار اقدام نمائی این امر در میان اولاد سنتی گردد که هر که مثل این نذر کند او را قتل فرزند باید کرد و نسلها باین منقطع گردد تامل کافی و تفکر
شافی درین امر مطلوبست تا آخر الامر باین اتفاق کردند که در زمین حجاز کاهنه ایست سجاح نام که در فن کهانت نظیر نداشت و بعقل و کیاست مشهور نزد
او باید رفت و صورت حال با وی معروض گردانید تا وی درین قضیه چه مصلحت بیند عبدالمطلب با جمعی از قریش نزد آن کاهنه رفتند سجاح پرسید دیت مرد در میان
شما چند است عبدالمطلب گفت ده شتر سجاح گفت میان ده شتر و عبدالله قرعه زن اگر قرعه بر شتر افتاد فبها و الا بر شتر بیفزای عبدالمطلب بموجب فرموده او عمل نمود
قرعه بنام عبدالله برآمد ده شتر دیگر هم اضافه کرد بنام عبدالله بیرون آمد همچنان ده ده زیاده میکرد قرعه بنام عبدالله بر می آمد تا شتر بصد رسید قرعه بنام شتر افتاد
قریش ازان بغایت شادمان شدند گفتند ای عبدالمطلب خدای تعالی راضی شد باین شتران که فدای عبدالله باشند عبدالمطلب گفت لا و رب البیت تا نیمقدار دیگر

من قرعه بکشم و تا وقتی که مکرر تحقیق تمام حاصل نشود عبدالمطلب دو بار دیگر قرعه زد هر دو نوبت بنام شتر بر می آمد
را اطمینان حاصل شد و حمد الهی بتقدیم رسانید و عبدالله ازان قتل و هلاک امان یافت و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ازینمعنی خبر
داد که انا ابن الذبیحین و از ذبیحین اسماعیل و عبدالله اراده فرموده است والله اعلم
و شتر از قربان کرده بجا آورد آنگاه آخرت
صد شتر دیت احرار در شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم موافق مقتضای این قرعه قرار یافت

فصل چهارم در خواب دیدن عبدالمطلب که معبر بود بحصول ...

صورت واقعه چنان بود که عبدالمطلب بعد از فراغت نشسته و در مرحمت کثرت بر
حجلکی سر بر زد و حضرت کرباسگاه ... از در دروازه ... در تاختند موکلان
خواب از ... منافذ استقصای تقلید و دماغ در آمدند
و اطباق دیده را در رواق احداق بر هم
بستند ... بنیان ... مصل با ستر ... مفاصل
بکشادند و جاسوسان حواس از آمد شد جمیع
ولایت ادراک معزول ساختند معمور
باز داشتند و عمال مدرکات ظاهری را از
قضا و قدر صورت غریبی بر صفحه ضمیر عبدالمطلب
نقش بست چنانکه ترسان و لرزان از
خواب در جست با عوز پیش کاهنه رفت کاهنه چون
خوف و رعب در بشره او دید سبب آن

باز پرسید

عبدالمطلب گفت خواب عجیب و واقعهٔ غریبی دیده‌ام و از ان بغایت ترسیده‌ام کاهنه از کیفیت آن پرسید عبدالمطلب گفت چنان در خواب دیده‌ام که زنجیر سفیدی از صلب من ظاهر شد که یکسر پیوسته بود بچهار حد یکی جانب شمال رسیده و طرف دیگر تحت الثری پیوسته و شقی بمغرب ملحق شده و من متعجب بان زنجیر میدیدم که ناگاه آن زنجیر متحول شد بشجرهٔ عظیمهٔ مخضره که مجموع اثمار اشجار دنیوی بران درخت ظاهر بود و بوی نوری بود باضعاف نور آفتاب که عرب و عجم سجده آن میکردند ساعة فساعة

نور او و بزرگی آن درخت که ظاهر بود زیادت میگشت و گروهی از قریش را

دیدم که دست در شاخهای آن درخت زده بودند و قوم دیگر هم از قریش در صدد قطع آن درخت در آمده بودند و چون نزدیک می آمدند جوانی که من هرگز خوبروی تر ازو ندیده بودم ایشانرا منع میکرد و متفرق و شکسته میگردانید و چشمهای ایشانرا از حدقه بیرون میکشید دست دراز کردم تا از ان نور شعلهٔ اقتباس نمایم دست نیافتم این از ان جوان سوال کردم که این نور کرا نصیب خواهد بود گفت آن جماعت را که با غصان آن درخت تشبث نموده اند بعد از ان دو پیر روشن ضمیر با توقیر که در پای آن درخت ایستاده بودند از نام ایشان پرسیدم یکی گفت نام من نوح است و دیگری گفت ابرهیم علیه السلام با من گفتند کای عبدالمطلب این اصل شریف ست که از آبا و اجداد تو رسیده از قرنی بقرنی و از صلبی بصلبی انتقال نموده اکنون از صلب تو ظهور کرده چون این واقعه تقریر کردم گونه کاهنه تغیر کرد و ذات او بغایت متاثر گشت و گفت اگر این واقعه که تو تقریر کردی مطابق واقع باشد شخصی از نسل تو ظاهر شود که ملائکه اطباق سموات و ساکنان ارضین با و ایمان آرند و کر انقیاد و متابعتش در میان جان بندند و زنجیر مشیر ست باستحکام سلسلهٔ دین و کثرت ربط و اتباع و قوت قوم و اشیاع وی الی یوم الدین و اغصان وی مبتنی از ثبات امر و استقامت کار و علو شان آن بنده بخت یار و اختصاص نوح و ابراهیم علیهما السلام انست مخالفانش چون قوم نوح ببلای طوفان مبتلا گردند و موافقان وی ببرکت متابعت ملت حنیفه خلیله بر ذروهٔ مقاصد استیلا یابند تا انقراض عالم انهدام بقواعد مشیده و معاقد مرتبه شرع مبین او راه نیابد نظم

جان رسید کفر بود نور محمد رسید
طبل بقا کوفتند ملک مخلد رسید
دین چو سطرلاب شد زایت هفت آسمان
شرح دل احمدی هفت مجلد رسید
پیک دل عاشقان رفت بسرچون قلم
مژده چو چون شکر در دل کاغذ رسید
دوش در ستارکان غلغله افتاده بود
کز سوی نیک اختران اختر اسعد رسید

فصل پنجم در بیان ملاقات عبدالمطلب با یکسوم ابرهه و ذکر هلاکت ذونواس بدست ارباط و ابرهه

وهب بن منبه گوید که چون ذونواس ملک یمن کیش یهودی را نصرت کرد و ترسایان نجران را بجهت امتناع ایشان از کیش یهودی بسوخت چنانچه حق سبحانه و تعالی در قرآن از ان خبر داد قتل اصحاب الاخدود النار ذات الوقود الآیه یکی از رؤسا اهل نجران که او را دوس بن ذو ثعلبان خواندندی بگریخت و پیش قیصر روم رفت و حکایت سوختن ذونواس رهبانان و قسیسین نجران را و سوختن وی بانجیل پیش قیصر تقریر کرد قیصر از ان واقعه برآشفت چرا که او دین ترسائی داشت و تقویت دین خود لازم میدید و لیکن بجهت آنکه یمن از ولایت روم دور ست و فرستادن لشکر بانجا متعذر دوس را عذرخواهی کرده نامه بنجاشی ملک حبشه نوشت که او نیز بر دین ترسائی بود و با قیصر در دین مشارک و مساهم و در ان نامه حال طغیان و عداوت ذونواس شرح داد و گفت بحکم آنکه حبشه تا یمن راه نزدیک ست بر تو واجبست خون اهل ملت خویش از ذونواس باز خواستن و این نامه بدست دوس بن ذو ثعلبان بنجاشی فرستاد چون نجاشی نامه خواند و بر احوال وقوف یافت بتجهیز لشکر مشغول شد و هفت هزار و بروایتی هفتاد هزار مرد جنگی کمل از دلیران لشکر خود اختیار کرده با دو سردار سپاه ارباط و ابرهه نام بجانب یمن فرستاد و مقرر بر آنکه هرچه از لشکر سپهسالار جنگی باشند بقتل رسانند و زنان و فرزندان ایشانرا اسیر کرده شهر ایشانرا خراب کنند و آنانکه بر اهل نجران بیداد کرده اند و ایشانرا سوخته اند سزای افعال ناپسندیده خود ببینند چون لشکر حبشه بساحل فرود آمدند دوس بن ذو ثعلبان کس فرستاد تا اهل نجران لشکری که با ایشان موافق بودند با وی ملحق گردند لشکری قوی جمع آمدند چون ذونواس ملک یمن از قدوم لشکر حبشه وقوف یافت سواران حمیر را که مردان کار بودند بخواند و اشیاع و اتباع خود را از ولایت یمن جمع کرد و روی بلشکر حبشه آورد و چون هر دو لشکر در محاذی یکدیگر بایستادند و آتش حرب مشتعل گشت عاقبت تیغ ظلم و عدوان در ذونواس رسید و هزیمت در اعضاد ذونواس افتاد و بگریخت و از ترس سپاه در دریا انداخت و غرق شد و رخت خود باسفل السافلین برد و ارباط و ابرهه از قتل و نهب و غارت و تخریب بلاد که مامور بودند بتقدیم رسانیدند و چند سال در یمن پادشاهی کردند بعد از ان ابرهه بمنازعت ارباط برخاست لشکر دو گروه شدند گروهی با ارباط و پیغام کرد تا

وسوگند یاد کرد که لشکر کشیده بیمن آید و سر و ریش ابرهه تبرا شد و اورا بنجاشی برد ابرهه چون این بشنید پیشکشهای بسیار ترتیب کرده از برای نجاشی فرستاد و عذرخواهی نمود
ایمن ارباط و بنده بوده‌ایم پادشاه را اکنون در بردست غلام من کشته شد و سبب آن بود که او طریقه لشکرداری نمیدانست و جهانبانی نمیتوانست ترسیدم که
ولایت یمن از دست ملازمان بیرون رود و لشکر از وی بغایت شکسته بودند غلامی بود از آن پادشاه و من غلام دیگرم بجای او ایستاده تا زنده ام در خدمتگاری
تقصیری نخواهم رفت و من جای ملک بنام ملک نگاه داشته ام بهمت بر استخلاص ممالک آبادی گماشته ام و موی چند از سر و محاسن خود بگرفت و مقداری خاک یمن با تاج
ملک فرستاد و گفت غلامی را چه اعتبار که ملک از برای او لشکر کشد اینک سر و ریش و اینک خاک یمن غلامی را بفرمایند تا با خاک برابر کنند تا ملک سوگند خود حانث نشود
ملک نجاشی ازین نوع در شگفت آمد و از سر خون او درگذشت و نشان جهان امتثال بنام ابرهه ارسال فرمود مضمون آنکه برقرار سابق بضبط امور یمن قیام نماید و احکام
فرمان ما را گردن از روی انقیاد گوش و استماع در گوش اطاعت برد و تیغ افگنی در سوال ابرهه را خاطر جویی کرده بخوشی بازگردانید و ملک یمن را با ابرهه بازگذاشت و یا
آنجا بر و سلم داشت او نیز مملکت داری بر وجه احسن نمود و روز بروز در آبادی مملکت می افزود تا صنعای یمن کلیسایی بنیاد نهاد و انتساب آن بپادشاهی خود در آنجا

داد ذکر کلیسا ساختن ابرهه در صنعای یمن که مسمی بود بقلیس و سبب بنای آن چند عنان در روع اخبار و متصدران جمع آثار بالفاظ دلپذیر
گوهر ثنا چنین تقریر فرموده اند که ابویکسوم ابرهة بن الصباح که با وجود بیشتر ملقب بود باشرم از قبل نجاشی بر یمن غالب آمده و باستقلال چندین سال
پادشاهی راند دید که هر سال در موسم حج عباد یمن و زهاد متحن بزیارت بیت الله مبادرت می جویند پیاده و سواره بیابانهای خونخوار می پویند تفحص نمود که این جماعت
بکجا میروند و باهتمام تمام در پی کدام مطلوب دمادم می دوند **مثنوی**
چه میجویند ازین منزل بریدن ٭ چه می خواهند ازین محمل کشیدن
ازین آمد شدن مقصودشان چیست ٭ در محراب که معبودشان کیست
گفتند که حرمگاه مکه خانه ایست منسوب بخلیل جلیل هستند بزیارت آن
میشتابند مقصود خود را در طواف آن می یابند پرسید که آن خانه را بنا از چیست گفتند مجموعه تا از سنگ و گل بی تکلف برهم چیده اما جبهه کنگره عظمتش بر ایوان عرش
بر کشیده و عرق تحرکتش در حرکت در آمد با خود خیالی بست بی ثبوت او هن تر از بیت عنکبوت که در محاذات بیت الله کنیسه سازد که دیگر کسی بزیارت کعبه نرود
و در تحسین او بمرتبه مبالغه نماید که در ربع مسکون مثل آن عمارت در نظر رونندگان نیاید بنا برین بنایان ساعی رفیعه و ساعیان مساعی منیعه را که در اطراف و اکناف یمن
بمهارت عمارت مشهور بودند طلبیده بفرمود تا عمارت دلپذیر در صنعای یمن از رخام ملون چنان رفیع ساختند که تیر ادراک هیچ دراک بحوالی میان آن نمیرسید
طایر واهمه بر اوج بروج با عروج آن نمی توانست پرید و دیده سپهر برین بر صعود وی و زمین مثل آن عمارت با زمین ندیده و گوش ساکنان ربع مسکون در حیطه
فلکیات قلمون و طاس گنبد گردون چون هیئت تحسین آن منزل همایون نشنیده و بوجه مربان چهار ارکان طبایع و زرگران چهار بازار صنایع در ترصیع فرش و ایوان و سقف و
ارکان آن خزاین مملو معادن از لوا قیمت ولآلی و جواهر خالی کردند و نقاشان شیرین کار روزگار یمن و بسیار در سقف جدار آن گنبد عالی مقدار کلیسه
نقوش غریبه و زیور صور بدیعه مزین و محلی ساخته بودند بحیثیتی که دیده وهم مهندسان بزینت آن بنای ندیده و گوش درک دانایان برونق صورت آن صلای نشنیده اما
طیب هوای دلکشای رباع قبول بنا و نور صفای حسن دخله کاو بنا نداشت و خال سیاه حجر الاسود یمین الله بر خساره او نمی توانست نگاشت **نظم**
بخال و خط چو بتان حسن خود بیارایند ٭ ولی بناز و کرشمه بیار ما نرسند
هزار سرو به بستان کشند قد موزون ٭ ولی براه دروش نگار ما نرسند
بعد از اتمام آن عمارت جامهای نفیس در آن خانه بپوشانیدند بسدنه و حجاب معین ساخته تعظیم و توقیر آنخانه مردم را دلالت فرمود و بطواف و اعتکاف آن بیقان
و عاکفان امر فرمود و عرضه داشت بپایه سریر نجاشی فرستاد مضمون آنکه بنام سیمون ملک خانه ساختند کنیسه بر وجهی تا حجاج اطراف و اکناف از مکه ادبار نموده بصنعا
اقبال نمایند و کعبه القفل اندراس یابد تا قلیس الکلیله لتماس یکشایند و راه کعبه از آمد و شد بسته ماند و بساط انبساط قلیس مسجود گردید در جا واثق که مثوبات
آن در عاجل و آجل بر روزگار فرخنده آثار ملک متواصل گردد باطراف و جوانب خبر فرستاد و اقارب و اجانب را بآن کلیسا دعوت کرد و چون آوازه کمال و جمال
و بهای آن صومعه در اطراف و اکناف ولایات اشتهار یافت بعضی از برای تقرب حضرت باری و طایفه جهت تفرج خانه نگاری روی بصنعای یمن نهادند و زنار
و عباد در آنجا معتکف شدند چون این خبر در بلاد عرب شایع شد عربان مکه را بعد از استماع این خبر نا فرگشتند یکی از فرزندان نعیم بن عدی کنانی که موسوم بنفیل بود

بر حریم آنکه خانه بکبریا در کشیده و در کمان چیان نهاده روی بعضی یمن نهاد و در هر گوشه یمین می نشست و نشان بهانی آویخت و بسهام فضلیت در آن می آویخت تا شبی که گلشن سپهر فلک را مشاعل نجوم آراستند و قنادیل زرین کواکب را از سقف زمردین مناقب این جلگاه ارباب مطالب در آویختند کلمات ازهر ستاتی در آن جمع عبادی نصرانی خورده کیفی بعد و مستورشان حفظ ایشان نرا قامت ذات حیات آن شب بار است از معاهد ...
حقد حسد

و با طمن ابرهه بمرتبه استعلا یافت که آن روز هیچ مهمی نپرداخت و بر خراب کردن خانهٔ کعبه زادها الله تشریفا عزیمت مصمم ساخت اتفاقاً هم در آن روز قیس خزاعی نزد ابرهه آمده ملازم
گردار سرداری عروه محمد بن الخزاعی که از برای استدعاء عرب بزیارت قلیس در میان احیاء و قبائل عرب رفته بود و باشارت ابرهه در میان بنی هذیل کشته گشته خون
کشتن رسول ابرهه بسمع او رسید غضب بر غضب بیفزود و تعصب بر تعصب متراکم گشت و سوگند یاد کرد که کعبهٔ معظمه را هدم بنیان نموده سنگهایش سنگ ریزه سازد و خاک آنرا
بر پشت پیلان بزمین یمن آورد و در زمان از شاه حبشه استمداد و همت نموده استدعای پیل محمود نام کرد و آن پیلی بود بغایت سفید فرخ پی و با اسید که با هر سپاهی
که قرین بودی البته بالظفر و النصرت همنشین بودی و گویند که آن پیل بحد وصف از پیلان دیگر ممتاز بود یکی در سفیدی و دیگر در بلندی بمرتبه که خوش طبعی از فصحای
متاخرین و عرفای متبحرین در مصنفات خود در صفتش مبالغه باین عبارت باشارت چنین تقریر فرموده که بیاض او بمرتبه بود که از مشاهده او نور بصر تفرق می شد که دیگر
جمعیتش در سواد دیده محال می نمود و نقش هر رخ که قوت باصره از آیینهٔ زانوی او بهیچ وجه تجاوز نمی کرد **نظم**

بهیکل قوی رست چون کوه قاف
چو شیر عرین چابک اندر مصاف
نموده ببالای آن پیلسان
زحل وار بر هفتمین آسمان

ملک نجاشی ملتمس ابرهه مبذول داشته چند سر پیل دیگر که هر یکی چون کوه در نظر عالی شکوه بود **بیت**

دندان یکی سخت شده در دل مریخ
خرطوم دگر حلقه زده گرد ثریا +

بطفیل محمود در سال فرمود ابرهه با مردان آهنین پوش صف شکن و پیلان مخوف گوش مرد افگن از ولایت یمن متوجه مکه گشتند

فصل ششم در ذکر رفتن ابرهه بجانب مکه بقصد خراب کردن و مبتلا گشتن او و تمام لشکریان بسطوات قهر مالک ذو المنن

بزرگان تاریخ دانان و دانایان علوم قرآن چنین ایراد فرموده اند که ابرهه بن الصباح چون بقصد خراب کردن خانهٔ کعبه میان بربست و تدبیر مکر در زمان کید پیوست و لشکر قوی ساخته کرد و در تفسیر یعقوب کشانی
آمده که سیصد هزار مرد نیز سپاه ترتیب کرده و چهار هزار فیل بار گستوان که هر یکی عرصه دعوی چنان بود که اسپان را در پا لشکر سپه صدمت آنها نیز زمین نهاده
گویند اعداد شتران از حیز شمار بیرون بود چنان فرمان داده بود که خاک کعبه را بر پشت پیلان کوه پیکر و اسپان لشکر هنگام انتقال نمایند و در اسیر کردن و قتل و غارت
نمودن مردم مکه سعی بلیغ مرعی دارند چون خبر بمسامع قبائل عرب رسید ذونفر که یکی از ملوک حمیر و مشاهیر اشراف یمن بود چند خیل از عرب تابع او بودند از
قبائل عرب لشکر جمع کرده از طریق بی رهه سر راه ابرهه خواست تا بجهت سیاست در القتل سازد ذونفر درخواست کرد که از سر خون من درگذرند شاید که بوسیلهٔ
خدمتی بر مسند قربت نشینم ابرهه از سر خون او درگذشت و فرمود که او را بند کردند و بمقصد خود توجه نمود چون منزلی چند انداز قطع کردند نفیل بن حبیب که رئیس
قبیلهٔ خثعم بود لشکر از قبائل عرب جمع کرده سر راه بر ابرهه گرفت قبائل عرب که با وی بمعاونت آمده بودند اکثر بقتل رسیدند و نفیل را اسیر کرده پیش ابرهه آوردند
خواست تا او را بقتل رساند نفیل تضرع کنان گفت اگر ملک از سر خون من درگذرد و مرا در کنف حمایت گیرد میان بخدمت بندم و در اراضی عرب که زمین عرب
است دلیل ملک و قاید سپاه باشم ابرهه خون او بخشید و او را دلیل لشکر تعیین نمود چون بزمین طائف رسید آن مردم سا خنگی (?) ما پیشکشها بسیار ترتیب نموده
باستقبال ملک بیرون آمدند و باظهار تضرع و نیاز مندی نمودند و باستقبال تعرض ایشان دست تعدی کوتاه کرد و ایشان را امان داده بمنازل ایشان آسوده
چون در مغمس عسکر ابرهه نزول کرد اسود بن مقصود را از لشکر برسم یلغار بفرستاد تا اموال قریش که در اراضی تهامه بچرا بودند براند و دویست شتر عبد المطلب همراه آن مواشی
ببردند قریش و کنانه و هذیل خواستند که مواشی را از ایشان باز ستانند چون قوت آن کار نداشتند بتعاقد گشتند ابرهه در بین اثنا حناطه حمیری را برسالت نزد
قریش فرستاد و حاصل پیغام آنکه بسید و معتمد و شریف قریش عبد المطلب بگوی که ملک می گوید که من در این ولایت نه بجنگ و خون ریختن و غارت و اسیر کردن آمده ام بلکه
غرض انهدام بنیان کعبه است اگر شما را ساز جنگ و آلات محاربت اسباب آن نیز مهیاست و با حناطه مقرر کرد که اگر از آن قوم فهم کنی که با من سر مقام محاربت ندارند
و سر مصالحه دارند سرداران آن قوم را با خود بیار حناطه چون بمکه رسید عبد المطلب را که بر مسند سیادت نشسته بود دید و شرح حالی که از ابرهه استماع نموده بود با وی در میان
آورد عبد المطلب با صنادید قریش اتفاق ورزیده جواب همین گفتند که ما را بحرب وی مناسبتی نیست و قوت و داعیهٔ آن نیز نداریم و این خانه ایست مشرف بتشرف
طهر بیتی باضافت تشریف بخلیل دارد و با نسبت تعریف بجلیل سبحانه و تعالی که این خانه منسوب بوی است و اگر خرابی او بدست ملک خواهد بود ما را در این چه
مدخل حناطه عبد المطلب را برداشته بلشکرگاه ابرهه آمد و میان عبد المطلب و ذونفر دوستی قدیمی بود نزدیک او رفت و گفت هیچ قوتی داری که نظر اهتمام در کار

قدر و قدر شکوه او در چشم ابرهه بسیار خوب نمود و مهابتش در دل ابرهه پدید گشت بالفور از تخت فرود آمده بر بساط نشست و عبدالمطلب را در پهلوی خود جا داد و مراسم تحیت
و تلطف از طرفین تحقق پذیرفت اما از آنکه زبان یکدیگر را نمی دانستند ترجمانی در میان معین شد و ابرهه چنان شیفته و فریفتهٔ عبدالمطلب گشت که با خود جزم نمود که اگر در باب
خانه کعبه شفاعت کند از خراب کردن آن ازین منزل بازگردد و بعد از آن از عبدالمطلب استفسار حاجت نمود گفت لشکریان تو دویست شتر مرا غارت برده اند
اگر فرمائی که به من دهند منتی عظیم کرده باشی ابرهه بسیار ازین التماس بنهایت بر آشفت چنانکه عنان تمالک از دست تماسک او بیرون رفت بسبیل عتاب با او گفت
که ای عبدالمطلب ترا باول نظر عزیز و بزرگ داشتم اما چون درین سخن آمدی خسیس خواستی ترا مطروح الطریق انگاشتم چرا که نقصان سیرت با کمال صورت موافق نیست
روا نیست تو سید و سرور قریش باشی و شرف تمامی عرب بتخصیص وجود خانه کعبه است که معیار ایشانست و من بقصد خرابی این خانه آمده ام با تو نظر بمرتبه داشتم که اگر از من درخواست
از سر تاج و مملکت خود برخاستمی تکلیف از انهدام قواعد این خانه از من باب هیچ حدیثی بر زبان نراندی و بهار سودی که دل تو سودای شتر چند بعد و دویست سر بزند که در مهر روز
اضعاف مضاعف آن بسایلان کرم منعم داریم این صورت را چون توانی عجیب و غریب است عبدالمطلب گفت ای ملک من مالک شتران خویشتم این خانه را مالکی ست دانا
و توانا که محافظت آن از ان ولیست و از ضرر اعداء خواهد نگاه داشت ابرهه گفت صاحب این خانه قهر مرا از آن دور نتواند ساخت عبدالمطلب گفت بسبیل اشتهار تو
دانی ابرهه بفرمود تا شتران عبدالمطلب را بدو دادند عبدالمطلب شتران را تصرف کرده بحافظان سپرده مقرر کرد که بجایهای محکم محفوظ سازند و خود بمکه مراجعت نمود قریش را
بیرون داشت تا جهارده اموال خود گرفته بکوههای حصین نشستند بعد از آن بمسجد الحرام رفت و در آمد و حلقه در کعبه را گرفت و در خزانه باین شعر خواند چنانچه در بعض
غرر مذکور است بعد از آن بمناجات در آمد و زاری و نیاز ببارگاه حضرت باری جل و علا عرض کرده میگفت یا رب لا ارجو لهم سواکا یا رب فامنع منهم حماکا ان عدو البیت من
عاداکا امنعهم ان یخربوا قراکا و ابلاغ یعنی منعم کن که ای خدای سزای پرستش برستی که خداوند این خانه در محافظت آنچه مخصوص بتست تقصیر جایز نمیدارد و درین خانه
بحضرت تو منسوب ست و حال آنکه جماعت بسیار با عسکر کثیر با پیلان بر تو شورش بعزم انهدام این خانه آمده اند و محیط این مرکز گشته اگر مگذاری و انهدام این خانه
خود در امید باری تو بسیار انی و هر چه بخواهی میتوانی بعد از آنکه این مناجات بقاضی الحاجات عرض کرد با صحاب و قوم خود ملحق گشت روز دیگر علی الصباح که فراش
آفتاب شادروان زرین طناب بر بام چهار ارکان برجیس قباب این ایوان عالی جناب برکشید حبشه از وادی المحاز که دو فرسنگی مکه است بفرمان
ابرهه علی الصباح بقصد خانه کعبه فیلان را لباسهای ملون پوشانیدند و بزیورهای گوناگون بیاراستند و فیلان را در مقدمه لشکر پیش فرستادند و فیل محمود نام را علیحده در پیش
لشکر بداشتند و تصور ایشان چنان بود که همه بوسیله او کفایت شود گویند نفیل خثعمی که ذکر او پیش گذشت در گوش فیل محمود می گفت که ای پیل باز گرد که این
حرم خداست و این خانه مضاف بحضرت کبریاست زنهار که تعرض باین خانه نرسانی چون پیل محمود نام محمدت انجام ملک علام را جل ذکره شنید سر فرود آورد و
چون بجانب بیت الله او توجه نمودند چون پیل شطرنج خشک بر جا ایستاد و خرطوم بر زمین نهاد هر چند بحیل اقدام نمودند فائده نکرد کاهش نام و کاوش بسنان میراندند و گاه به تبرزین
دستیخ و ماتین بر فرق و قوائم میکوفتند گاه سپه باعطیات سرشتهای او طریقه احسان و تحسین با وی پیش می بردند اصلا بجانب خانه متوجه نمی شد و بهر طرف دیگر او را میدوانیدند
بی رهبر و تحریکی بدان میدوید اما فیلان دیگر از عزیمت خانه اباء نمی نمودند چون بنا کار برین پیل سعادت یار بود و تمامی لشکر از امتناع او حیران فرو ماندند بیکبارگاه دیدند
که از جانب دریا جوق جوق مرغان سیاه چون پرزاغ با گردنهای کوتاه و منقار و پایهای دراز از ملخ بزرگتر و از پرستوک خوردتر صد هزار اندر صد هزار ابابیل
شدند بصورت غریب و هیئت عجیب که مثال آن مرغان در مملکت عرب مشاهده نکرده بودند و نه بحری و نه تهامی و نه مصری و نه شامی هر مرغی سه حجری در منقار و دو حجر دیگر
در دو چنگال و بر هر حجری نام کسی نوشته که بقتل او بدین حجر مقرر است هر سنگی خردتر از نخودی و از عدس بزرگتر فوج فوج می آمدند گرد خانه طواف میکردند و بسوی
سپاه حبشه میرفتند تا این لشکر الهی بر فرق آن عسکر تباهی خود را راست کردند و یکبار سنگها را ارسال نمودند بهر جا که سنگ میخورد سوراخ کرده از طرف دیگر مقابل بیرون
میرفت و اگر بر خود سواری زدی از آهن بگذشتی و از هوا مرکب رسیدی و از اسفل مرکب بیرون پریدی و هر دو را بالفور هلاک ساختی و در تشریف النبی آورده است
که آن مرغان آن سنگها را بفرمان الهی از قعر دوزخ بر داشته بودند و بران گروه میزدند تا از مرد و مرکب میگذشت و زمین را شق کرده بقعر زمین جهنم میرسید و
این روایت مخالف روایت ابن عباس ست رضی الله عنهما که در مستقصی آورده است که در خانه ام هانی مقداری از آن سنگها بود و در حال صغر با آن بازی میکردیم

تا آن خبر بی معلوم کنند عبد المطلب که مرد زیرک بود در مبادی حال ملاحظه خواتیم آن نمود قریش را تسکین داده گفت شاید که اعدا مکری اندیشیده باشند و سکون ایشان مبنی بر حرکتی باشد که از ان ضرری بما لاحق گردد شما تحمل کنید تا من بمیان ایشان درایم و اگر بر حال من واقف شوند تمهید مقدمات عذری نمایم بر سبقت که مرا برابرهه است نموده باز معاودت نمایم و اگر حق سبحانه و تعالی ایشانرا ببلیه مبتلا گردانیده است خبر تحقیق بشما رسانم عبد المطلب را انهدام قواعد حکومت و اساس جاه ایشان بیقین معلوم گشته بود اما غرض ازین معامله آن بود که نقود و اجناس ایشانرا در تحت ضبط در آرد پس در لشکرگاه ایشان در آمد و هم خود را بموجب دلخواه خود با تمام رسانید و هر چه در نظر ش در آمد از نقود و جواهر در موضعی که از نظر اغیار مستور بود مصئون و مدفون ساختند و گویند که سبب جاه و حشمت و مکنت عبد المطلب آن نقود بسر حد کمال رسید ع

دولت آنست که بی خون دل آید بکنار ✕ انگاه ندا در داد که ای قوم بشتابید که حق تعالی خانهٔ این طائفه را برانداخت و خانهٔ خود را از ایشان باز پرداخت تا هر کس بقدر کوشش و اهتمام بغنیمت تام فائز آمد قریش یکبار در تاختند و بمقدار قوت کار خویش ساختند و چون یک دو روز بران ابدان مردگان بگذشت تعفن هوا متوطنان ام القری را از نتن کریه ایشان متاذی شد عبد المطلب باز در حلقهٔ کعبه زده زبان سوال بکشاد و در نیاز و زاری افزود حضرت اکرم الاکرمین جل و علا سیلی فرستاد تا ابدان گندیدهٔ آن گروه را براند و ببرکات رذیل و نثور رسانید و صحرای مکه را از ان ناپاکان پاک گردانید بعد ازان عزت و عظمت مکه در دل عرب زیاده گشت و قریش را شوکت و دولت بین الناس معین و مبرهن شد که حضرت حق سبحانه و تعالی از برای نصرت ایشان و حمایت خانهٔ خود لشکری از عالم غیب فرستاد و منت بر حبیب خود صلی الله علیه و آله و سلم نهاد کما قال جل ذکره الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل و مهرهٔ فن سیر و تواریخ برین اتفاق دارند که عام فیل سال ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوده کما قال صلی الله علیه و آله و سلم ولدت عام الفیل و جمهور برانند که بعد ازین واقعه به پنجاه و پنج روز بوده و کمتر نیز گفته اند والله اعلم

فصل هفتم در ذکر عبد الله بن عبد المطلب و وقاعات او و تزویج آمنه و حمل او مر پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم

محققان دقایق کتاب خبر و مدققان حقائق کتاب خبر و مدققان تواریخ و سیر چنین تقریر فرموده اند که نور باهر نور سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم چون انتقال از صلب عبد المطلب برحم فاطمه بنت عمرو بن عامر بن عمران المخزومی کرد و بعبد الله آبستن شد اهل کتاب که همواره مترصد خروج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می بودند و استفسار ظهور نور او می نمودند تا آن شب که عبد الله تولد نمود اهل کتاب در حدود شام یکدیگر را خبر کردند که پدر پیغمبر آخر الزمان در ام القری متولد گشت و ایشانرا جبه بود از صوف سفید که چون یحیی بن زکریا علیهما السلام مقتول گشت دران جامه قطرهٔ خون او بود و در شهادت نوشیده بود و در کتب آسمانی مطالعه نموده بود که هر زمان که آن تازه گردد علامت تولد پیغمبر آخر الزمان است صلی الله علیه و آله و سلم که نزدیک بود چون این علامت مشاهده کردند بولادت عبد الله متنفق گشتند و در صدد دفع و قتل او در آمدند و میان بعداوت او بر بستند و چند بار بقصد او از اطراف و اکناف بام القری می آمدند و حق سبحانه و تعالی ببرکت نور با سرور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم شر ایشانرا از عبد الله دفع میکرد و آورده اند که تربیت او از عالم غیب بمرتبهٔ بود که روزی با پدر میگفت چون بطحای مکه دو کوه ثبیره می روم از پشت من نوری ساطع میشود و منقسم بدو قسم میگردد نیمی بمشرق و نیمی بمغرب منتقل میگردد و بعد ازان مدور میگردد چون ابر پاره بر سر من سایه می اندازد و می بینم که درهای آسمان کشاده می شوند و این نور مدور میگردد چون ابر پاره بر سر من سایه می اندازد و می بینم که درهای آسمان کشاده می شوند و این نور مدور بشکل سحاب بیکبار بآسمان در می رود و فی الحال مراجعت می نماید و بار دیگر بپشت من ملحق میگردد و چون بر زمین می نشینم از زمین می شنوم که میگوید که ای آنکه نور محمدی در پشت تو مستودع است سلام بر تو باد و نیز با پدر خود عبد المطلب اظهار میکرد که گاه از ان قبیل واقعست که اگر در پای درختی خشک نشینم سبز شود و سایه بر من اندازد و چون ازان در گذرم باز خشک میشود هر اخبر ده ای پدر که این معنی بچه چیز موسوم است پدرش گفت ای عبد الله بشارت باد مر ترا که امیدوار و واثق دارم که اگر عالمیان و سید و قاطبهٔ انس و جان از صلب تو تولد کند و چندین خواب که دانست بر این معنی دیده ام و علامات و آثار مشاهده کرده ام و چون عبد الله بحد بلوغ رسید بحسن صورت و صفای سیرت از میان قریش ممتاز بود و از اطراف و جوانب اقارب و اجانب اظهار رغبت مادی او میل می نمودند و محتشمان روزگار و پادشاهان کامگار از عبد المطلب استدعای این امر کرامت و حرمت میکردند و عبد المطلب تاهل او را در تسویف میداشت تا سن او به بیست و پنج رسید و بروایتی بسی سالگی رسید از بسکه بکمال حسب و جمال نسب و لطف گفتار و حسن کردار و مکارم اخلاق

سراچهٔ دل را از متاع محبت ایشان تمام باز پرداختند **بیت** ز باغ مهر نهال از وصال می طلبی / بهر خویش اگر اتصال می طلبی
غبار غیر ز لوح ضمیر پاک بشوی / اگر مشاهدهٔ آن جمال می طلبی پیوسته مسند حسن ناز چون محبوبان دلنواز در جلوه گری در آمده بودند و
جمال موزون و اموال روز افزون خود ابرار سرو جویبار سروری و گلدستهٔ گلزار جهان پروری عرضه میداشتند فاما عبدالله بتایید حضرت ربانی و قادر
سبحانی از مخالطت آن گلرخان ماه پیکر و پری چهرگان زیبا منظر مجتنب و محترز می بود و دامن همت از لوث تهمت آشنائی آلوده چون طلوع کوکب سعادت
از مطلع سیادت نزدیک رسید هفتاد نفر از یهود شام از جملهٔ دلاوران خون آشام دست بیعت بیکدیگر داده و بجانب مکه نهادند مقرر بر آنکه تا تیر کید
مرغ روح عبدالله را صید نکنند و روح حیاتش را از شام ممات بدل نسازند مراجعت ننمایند بجهت این نیت شوم بر مثال بوم از ترس اشتهار شب
منازل و مراحل می پیمودند و روز در خفایا پس زوایا می بودند تا باین طریقه بحوالی مکه رسیدند و انتظار فرصت میکشیدند تا روزی عبدالله را در صیدگاه تنها یافتند
فرصت غنیمت شمرده بقصد او شتافتند و همانا درین روز وهب بن عبد مناف زهری نیز بعزم شکار در آن صحرا بیرون آمده بود و از دور دید که قوم یهود
تفحص می نمود دید که بیکبار شمشیرهای زهر آلود آبدار برکشیده متوجه عبدالله گشتند و بقصد قتل وی سعی بلیغ مبذول میدارند از آنجا که حمیت عربیت خواست که
با نفری چند معدود که با او همراه بودند دفع آن گروه قیام نماید از کثرت و ازدحام آن جماعت اندیشید و میخواست که زبان بشفاعت بگشاید در اثنای این تردد
بود که ناگاه سپاهی از عالم غیب ظاهر شد که با بنای مردم روزگار هیچ وجه مشابهت نداشتند بر اسپان ابلق سوار از اوج سما متوجه این زمین غبرا گشتند و بر یهود
حمله آوردند و همه را از هم جدا ساختند و هر کدام را اگر تشنه اند جستند **مثنوی** آن نه غذا بلکه حجابش در دست / پشه که خون می کشد از مغز پوست
خار که دارد بزبان نیشتر / هم بحمایت شکند نیشتر وهب بن عبد مناف که آن حال مشاهده کرد متحیر گشت و در خاطرش درآمد
که دختر خود آمنه را بعبدالله دهد چون بخانه باز آمد صورت حال با منکوحهٔ خود تقریر کرد و او را بخدمت عبدالمطلب فرستاد تا عرضه دارد که او را کریمه در حجلهٔ عفت مستور
ستیره در پردهٔ عزت منظور است اگر با فرزند خود عبدالله در سلک ازدواج منخرط گردانی مناسب حال می تواند بود چون مادر آمنه این واقعه را در معرض ظهور
درآورد عبدالمطلب خوبی صورت و پاکیزگی طینت آمنه از زوجهٔ خود که دختر عم آمنه بود مادر حمزه و غیر او نیز بکرات استماع نموده بود و زنان آن قبیله
باتفاق احوال آمنه و قابلیت او بعبدالله تقریر کردند و فی الواقع در آن زمان زنی از آمنه اطیب و اعقل نبود عبدالمطلب بآن وصلت راضی شد دیگر آنکه
این واقعه مطابق خبر حبر یمنی بود و حضرت تأکید نمود در شرح این سوال افتاد واقعهٔ خبر یمنی آن بود که عبدالمطلب در اثنای اشتغال اتفاق سفر یمن نموده بود و از احبار یهود که آنجا بود یکی
ملاقات کرد و عبدالمطلب را گفت دستوری میدهی که بعضی از اعضای ترا تفحص نمایم گفت بشرطیکه آن اعضا جائز الرؤیه باشد پس حبر یک سوراخ بینی مرا تفحص کرد و بدست
بسود بعد از آن دیگری را هم بدین منوال بدید و بسود و بروایتی آنست که تا نیاگوش او را بدید و بعد از آن گفت از یکی نشانهٔ ملک می یابم و از دیگری برهان نبوت هم
اجتماع این دولت در میان دو مناف خواهد بود عبد مناف بن قصی و عبد مناف بن زهره و از من پرسید که پسرت عبدالله متأهل هست گفتم نی گفت چون بمکه رسی با بنی زهره
وصلت نمائی عبدالمطلب چون بمکه بازگشت واقعهٔ عبد مناف و میل و رغبت دامادی عبدالله در افواه انتشار یافته بود و بجهت نفاذ تقدیر الهی جل و علا اسباب
مجتمع گشت و عبدالمطلب هاله بنت وهب بن عبد مناف بن قصی را از برای خود و آمنه بنت وهب بن عبد مناف زهری را از برای عبدالله در یک مجلس خطبه فرمود
و از روایتی که تقدم هاله بر آمنه در ازدواج مفهوم شد اما این روایت بمعیت دلالت میکند والله اعلم **نقلست** که عبدالمطلب عبدالله را در عشیهٔ عرفه یا در ایام
منا بشعب ابو طالب برد تا عقد مناکحت را استحکام دهد در اثنای طریق ام قتال خواهر ورقة بن نوفل که در جمال و کمال یگانهٔ روزگار بود و در تفحص صحائف آسمانی تتبع
داشت و در اکتساب علوم از مفصل و مجمل از برادر خود ورقة بن نوفل تعلیم گرفته بود دیده است بعلم الیقین که آن نور همراه عبدالله است در راه بوی رسید مراد را
باستقبال نموده عرض حال کرد و نفس نفیس خود را بر وی عرضه داشت و صد شتر که بقربان او معروف گشته بود قبول کرد که بعد از انعقاد نکاح تسلیم کند چون این راز
با عبدالله در میان نهاد عبدالله گفت اکنون با پدرم همراهم بگذار تا بروم چون مراجعت نمایم جواب این مسئله از روی تحقیق گفته این عقدهٔ مشکل کما ینبغی بگشایم بعد از آن بشعب
ابوطالب بجمرة الوسطی **بیت** بساعتی که تفاخر کند بدان انجم / بطالعی که تولا کند بدان تقویم آمنه را بعبدالله نکاح استوار کردند و

اما شنیدن آنکه وهب بن عبد مناف ... نکاح واقع شد و در مجلس اول آن نور با آمنه انتقال یافت بعد از وضع نور و حمل آمنه بآن نور نبوت یعنی سید المرسلین صلی الله علیه وسلم عبدالله از انجا بام قتال رسید و آمد بجانب او رفت تا جواب وعده که مبنی از استعجاب او بود عرض نماید ام قتال چون نظر بر جمال عبدالله کرد آن نور را که در وی مشاهده نموده بود ندید گفت آن نور منتقل گشت ام قتال تأسف بسیار نموده گفت من طالب آن نور بودم اکنون که مطلوب بدیگری رسید از آن دولت محروم گشتم **بیت** نوبت کار کسی ... شدم در غمت بعد زاری
تو خواه سوی من آ بعد ازین و خواه میا
شاید این حکایت از فاطمه خثعمیه نیز روایت کرده اند چنانکه گویند که یکی از حکام دیار شام را دختری بود در سراپردهٔ حشمت در جلوه گری در مقام دلبری با خورشید خاوری برابری کردی و در اوج خوبی با ماه تمام لاف همسری زدی **بیت** برخ چو ماه بقد سرو و لب چو شکر ناب / دهان چو کوکب و دندان چو در خوشاب
و این دختر پاکیزه منظر از کتب سماوی و صحف الهی اطلاع تمام داشت و در فن کهانت بغایت

بغایت ماهر بود و وقت طلوع نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بشواهد عقلیه و دلائل نقلیه مقرر دانسته که از اصحاب کیست از ابناء عبدالمطلب نطفه پاک در مشیمه خاک خواهد قرار گرفت بعد از انقضای اعوام خواص و عوام را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت فرماید فاطمه بتصور آنکه نسیم نسیم بهار عنایت پروردگاری شاید که نهال آمال و را بثمره اقبال بارور گرداند بجوهر نقدینه و زواهر ثمینه در خوت نفیسه خیول و بغال و انعام و جمال عنان عزیمت بجانب کعبه معظمه معطوف گردانید چون بصحرای مکه قبا رگاه با وج مهر و ماه برافراشت و دیده بر مدینه در راه انتظار دیدن مطلوب سیدن محبوب خویشتن گماشت تا روزی عبدالله از صیدگاه بازگشته گذر بمنزل فاطمه شامیه در ربود یافته چون نظر فاطمه بر جمال جهان آرای عبدالله افتاد از جبین او نور مستبین مشاهده کرد که از فروغ آن نور حور عین در قصور فردوس پرین اقتباس شعاع و التماس انتفاع می نمودند تا آنکه در صحف سابقه و کتب ناطقه بود مطالعه نموده بود دلیکین در صفحه جمال او منشور کمال عبدالله ظاهر و لایح دید لاجرم سراسیمه از سراپرده بیرون دوید و از در التماس در آمد و بعبدالله بنا بر سعادت آن پری پیکر حور سرشت منزل و را چون روضه بهشت و حضور منور گردانید بلکه مشام عبدالله از نسیم تعظیم و احترام نقاب حجاب از میان بر داشت و آنچه در خزانه ضمیر مخزن داشت بقلم تقریر بر لوح تصویر نگاشت و مشافهه از عبدالله در خواست نمود که تا او را در حباله نکاح خود در آرد **نظم** جان بفدات کنیم بر که از آن من شوی
مرده نینی چو من بمین کوشش که جان من شوی گفتی از آن تو شوم ای بفدات جان من بفدای غم شدم تا تو از آن من شوی عبدالله جواب داد که این مقتضای همت و منتهای نهمت ارباب جاه و مکنت ست اما بی استصواب پدر و استعلام آن نور راهبر متقرر نمیگردد چون روز دیگر بود فاطمه را عذر گفته از بارگاه او بیرون آمد و بخانه خود رجعت نمود و بمقتضای قضای ربانی با آمنه در فراش قربت تکیه فرمود و آمنه در آن شب حامله گشت **بیت** هزار تشنه چو اسکندرست در ظلمات
همین بکیست خضر بر کنار آبحیات علی الصباح عبدالله بجدمت پدر شتافته آنچه از ملکه شام شنیده بود بعرض رسانید پدر او در تزویج تجویز نموده مبالغه نمود عبدالله بعد از رخصت عبدالمطلب مبتهج و مسرور بمنزل فاطمه خرامید در نوبت دیگر غرض گردانید چون فاطمه بدیده اعتبار در جبین عبدالله نگاه کرد گلشن رخسار او از آن گلبرگ طری خالی و چهره او از آن نور بی بهره یافت با وی گفت **نظم**

می دوش کجا خوردی ساغر بکه دادی	دانم شکری در شکرستان که بودی
جعدت که کشیده و لبت که گزیده	پیش که نشستی شب و مهمان که بودی
مست آمده دوش تو مهمان که بودی	در ظلمت شب چشمه حیوان که بودی
آراسته و مست در آغوش که خفتی	وین بخت گرانمایه و اقبال که بودی
جان دگری در تن یاران که رفتی	کان نمک و دل بریان که بودی

بعد از تفحص و استفسار دانست که قضا کار خود کرده است و زمام اختیار از دست رفته گفت بر آنکه مدعای از ازدواج وصال تو برین جرات بتحریک هوای نفس شیطانی نبود بر جسمانیست بلکه مقصود از مواصلت تو استعدادی بود که وجود فرزند سعادتمندی که از محدب فلک الافلاک تا بنقطه گاه مرکز خاک هر چه بود و هست باشد همه طفیل وجود او در ضمن انشهود او تواند بود **مثنوی** هر چه ز بیگانه و خیل و بیند جمله درین راه طفیل و بیند خط فلک خطبه ایوان اوست
گوی زمین در خم چوگان اوست گفت مرا ای عبدالله بسیاری قطع بیابان و فیافی کرده ام و قصد تلافی نموده ام اکنون با قافله اندوه و حسرت بر می گردم و جلیت سکینم اما از واهب العطیات مسالت مینمایم که سرانجام هیچ مرادی نرسیده ام پیوسته روزگار زخنده آثار بطرب و خرمی و مراد و شادکامی گذراد و چشم زخم حوادث از ان همایون حشمت روزافزون دور باد **رباعی** هر چند که دیدم زعدم گونه بلا
بی برگ نوایت بنوائی مرساد جوینده وصل تو بجائی مرساد یارب که بتو هیچ بلائی مرساد فاطمه بعد از اظهار ما فی الضمیر اخبار الطلوع آن خورشید منیر عبدالله را وداع کرده با خاطر پریشان بجانب شام بازگشت باقی ایام حیات خویش با تاسف و تحسر بگذرانید **بیت** شد امروز روزی که زانده گیتی بدر نیم جای آنست هنوزم که بجان باشد بیم **نقلست** که در شب زفاف آمنه دویست زن از رشک بمردند و چند نفر از خواتین محتشمه قریش بعرض مرض و طیش مبتلا گشتند و بعضی روایات آمده که شب جمعه غره بود که آن نور با بهجت و سرور در رحم آمنه انتقال نمود ملائکه سموات آن شب انبساط کلی نمودند جبرئیل نزول فرموده علم سبز بر بام کعبه زده مجموع بقاع زمین را بشارت داد که نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم با منتقل شد تا بقدر خلق از ویرانه و منکوس شود و تخت ابلیس آن شب سرنگون گشت و چهل شبانروز آن لعین در دریاها سرگردان غلطان گشت تا سیاه و سوخته گردید بعد از آن بر بالای کوه ابوقبیس آمده فریادی کرد که اتباع او جمع او در وی مجتمع گشتند و از احوال او استفسار نمودند گفت ای فرزندان بدانید که هلاکت ما متحقق شد محمد بن عبدالله در رحم آمنه قرار گرفت که شرف دلیل آخرین اوست که با نور ساطع و سیف قاطع مبعوث شود جمله را اکنند و از اصلام را باطل کند و ذکر شعل تقبیل ظلم کوشند زمین را بمساجد مانند آسمان بکواکب مزین گرداند و همه دنیا دین حنیف ظاهر کنند

چنین گویند که در صباح آن شب مجموع بتان عرب و عجم سکون سرنگون گشتند و تخت ابلیس منکوس شد و زبان ملوک اهل فرمان از تکلم و جریان باز ایستاد و از آمنه منقولست که گفت چون حمل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم هیچ علامتی از علامات حمل مثل ضعف و الم و برنطاری نشانه باین نشاهی شنیدم ملا حسن چا هستم با بی همین مید انستم که غدر من منقطع گشته بود و بعد از انقضای این مدت شخصی در میان خواب و بیداری با من گفت از حمل خود هیچ خبر داری گفتم نی گفت تو آنکه به پیغمبر این امت حامله از این سخن بحمل خود بتحقیق گشتم چون وضع حمل من نزدیک رسید همان گوینده با من گفت که اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و گفت چون فرزندت متولد شود او را محمد نام کن من این کلمه را تکرار کرده یاد گرفتم و صورت واقعه را با زنان بیان کردم با ایشان در حلقه آهنین در گوش و گردن کردم بعد از اندک زمانی همان شخص غیبی حلقها از من در انداخت و گفت دیگر آنها را با خود مدار و هم از آمنه منقولست که گفت در اوائل حمل در خواب دیدم که نوری از من منفصل شد که از عکس آن کوشکهای بصری دیدم نکته در روضه این نوع بزرگان چنین گفته اند که حضرت مقدس نبوی در چنین بصری که شهریست در طرف شام تشریف قدوم ارزانی داشته و در نگذشته است روایت است که پیش از اتفاق آنحضرت قریش چند سال در قحط و گرسنگی بودند و چنان خشکسال که درختان سبز خشک شده و چهارپایان لاغر مانده بودند چون آمنه بآنحضرت آبستن شد باران بیاید و رودخانها روان شده و درختان سبز گشت و سیراب شدند و خیر بسیار در ین سال میان مردم شیوع یافت چنانچه آن سال را سنة الفتح نام کردند از برکت وجود باجود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم مثنوی

چون ز وجودش عدم آوازه یافت
نسخهٔ هستی رقم تازه یافت
نور وجودش بجهان نور داد
ماتمیان را خبر سور داد
نقش وجود از همه بیگانه بود
هستی او تا به عدم خانه بود
بود جهان بر همه تاریک و تنگ
تا بعدم داشت وجودش درنگ

ذکر وفات آن متندار آنک عز و جاه یعنی عبد الله آورده اند

که چون اتفاق آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در رحم آمنه تحقق شد عبد المطلب عبد الله را برسم تجارت بجانب شام فرستاد تا از انجا الطعام بمکه بیارد در وقت بازگشتن چون در یثرب بخانه خویشان خود رسید بیمار شد در انجا توقف نمود چون قافله بمکه روان گشتند عبد الله وفات یافت و در دار النابغه او را دفن کردند و رفقای او چون بمکه آمدند خبر خستگی عبد الله بعبد المطلب گفتند و او حارث را که مهین فرزندان او بود به یثرب فرستاد تا عبد الله را بمکه تواند رسانید چون به یثرب رسید قصه آخر شدن او شنید بازگشته خبر به پدر رسانید ملال بسیار بر خاطر او و عشائر و اقارب او راه یافت نظم

جعد مشکین ماه رخساران
همه را در دل زمین دارد
هر که پیش از تو بوده است اجل
لحدها زر و دفین دارد
از اجل نیست هیچکس ایمن
با همه خلق مرگ کین دارد
با اجل پایدار می باید
آنکه صد حصن آهنین دارد

و مدت عمر عبد الله به بیست و پنج سال رسیده بود بادم اللذات هدم قواعد بنیان تصرف وجود او نمود و حضرت رسول هنوز از خلوتخانه رحم بصحن سرای جهان بیرون نخرامیده بود و حکمت در ین معاملات آنکه آن در یتیم بایں عالم آید تا هیچکس را بر وی منتی نباشد بیت

چون در اگر یتیم شد بیش بود بهای او
زانکه خرد فزون نهد در یتیم را بها

بیان نسب آمنه و ذکر نسب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم

بدانکه آمنه دختر وهب بن عبد مناف بوده و عبد مناف پسر زهره و زهره پسر کلاب و کلاب پسر مره و نسب او با نسب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در کلاب پسر مره ملاقی میشود و مادر آمنه بره بود و مادر بره ام حبیبه قلاده و مادر قلاده امیمه و مادر امیمه دب و مادر وهب عاتکه لیلی بنت عوف بوده و از عبد الله تا عدنان بیست و یک نفر اند از پدران پیغمبر که شائبه ارتیاب بدان راه نیست و اتفاق دارند و ران همه محدثان و مورخان و ارباب سیر و لیکن ما فوق عدنان تا آدم اختلاف بسیار است بحسب تکثیر و تقلیل و تقدیم و تاخیر اما نادر آنکه اسمعیل و ابراهیم و هود و نوح و ادریس و شیث علیه السلام از اجداد آنحضرت اند صلی الله علیه و آله وسلم هیچ قیلی نیست و آنچه اختیار جمهورست در نسب طاهر سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم و سر زمره اولاد آدم بدین دستور است که مذکور میگردد و ترتیب آن باین منوالست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن هميسع بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ناخور بن ساروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن

متوشلخ بن اخنوخ بن برد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم صلوات الله علیهم اجمعین علی هذه الشجرة المبارکة المیمونة آن شجرة فی بساتین الاحسان بن النابت فی حدائق العرفان مثنوی

ای رخ چو ماه طلعت لولاک
گلشن افلاک شمع بطحا چراغ بیت حرم
ای که قدر تو
مسند سر بر جهان جهان کرم
الخ

قلیل ... خادم خوان دعوت تو روح ... مرغ باغ بهشت جبرئیل ... کشتی نوح
آدم طفل وجود ... کائنات طفیل

و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین و سلم تسلیما کثیرا ... اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا

تمت الرکن الاول من ارکان الاربعة من کتاب معارج النبوة و یتلوه الرکن الثانی بعنایت ربانی اللهم اغفر لکاتبه و لقاریه و لمن نظر فیه بحق محمد و آله ... و کرمک یا ذی الجود و العلی

تمت

رکن اول معارج النبوة تمام شد

به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و آسمان

درین هنگام فرخی انضمام بتوفیق و تائید خداوند منعام نسخهٔ منظومة الاشواق و دفتر منثور الاوراق در بیان سیر و اخلاق
حضرت سید المرسلین خاتم النبیین فخر بنی آدم احمد مجتبی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم المسمی به

معارج النبوة في مدارج الفتوة

رکن دوم

مصنفهٔ عالم اجل و فاضل اکمل قدوه محققین زبدهٔ مدققین علامهٔ دوران سرآمد کملای جهان سالک مسالک طریق
متین ملا معین کاشفی قدس سره

بحسن اهتمام ملا نور الدین بن جیوا خان تاجر کتب و مالک مطبع غفر الله لهما

در مطبع نامی گرامی صفدری واقع بمبئی رونق انطباع پذیرفت

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن دوم

از کتاب معارج النبوة در ذکر ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و مقدمات آن از دلائل
و شواهد و وقایعی که در حین ولادت بوقوع پیوسته و از ضلع و وقائع دیگر تا حین نزول وحی این رکن مشتمل است بر هفت باب

باب اول در ذکر بشائر بعثت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و این باب مشتمل است بر شش فصل

فصل اول

در بشائری که در کتب با تقدم بوجود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و کمال رتبت و علو درجت او وارد گشته اگر چه استقصای
آن از حد امکان متجاوز است از جمله آن چند بشارت که بروایات صحیحه بثبوت پیوسته مرقوم میگردد والله الموفق
والمعین اما بشائری که در صحف آدم علیه السلام در ذکر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده است ماهران فنون
تواریخ و سیر و مستحضران متون احادیث و خبر جزاهم الله عنا خیرا چنین تحقیق فرموده اند که حضرت جلال احدیت
جل ذکره در صحیفه از صحائف لطائف آدم صفی صلوات الله و سلامه علیه شرح شمه از اوصاف کمال و نعوت
حسن و جمال سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بیان فرموده و بوی فرستاده مضمون آن باین عبارت مودی
میگردد که منم آن خداوندی که بنام ذو الجلال والاکرامم و مبین حرم مکه و مسجد حرامم مقیمان آنجا عیال و جار منند زایران
آن خانه مهمان در جوار منند آن بقعه را بزیارت اهل آسمان و زمین بیارایم و بسلسله شوق مشتاقان لبیک گو را
از اقطار ارضین و اکناف سموات ژولیده موی گرد آلوده روی برهنه دوش کفن پوش بآنجا دوانم تا گاهی
مجنون مثال در کوه میدوند و گاهی لیلی وار بر اندرون حرم می‌دوند افتان و خیزان و اشک از دیده ریزان و مطلوب
خویش را جویان و حدک لا شریک گویان غلغله تسبیح بسماک و آوازه تکبیر بافلاک میرسانند ای آدم هر که بزیارت این خانه
مشرف گردد بتحقیق که زیارت مرا دریافته باشد و مهمانی بر خوان احسان من شتافته سزاوار آن باشد که ویرا بکرامات
خود مکرم گردانم و بذروه علای وصال خود رسانم بعد از آن یکی از جمله اولاد ترا که قلبش سلیم و خلقش کریم و اسمش
ابراهیم بود بعمارت صورت و زیارت سیرتش فرستم و چشمه زمزم و حد و حل و حرم بر وی ظاهر گردانم و مشاعر و مناسک

بعد از آن در هر قرنی طائفه از ... خصوصان در رؤسای قوم ... و جاهت آنجا نصب ... و توفر آن میکوشند ... حمایت و وعده رعایت فرزند ارجمندی از فرزندان تو رسد که او را احمد نام بود ... و جمال صدر انام پیشوا ... این بلده بآن پیغمبر و استعلای سمت او از ان ... آنخانه بجای می آرند ... قیامت ... منزل با کرامت ... زیارت و عبادت آن ... لازم می شمارند و آن پیغمبر برگزیده خاتم پیغمبران باشد و رسول آخر الزمان

الزمان صلی اللہ علیه و آله و سلم و نعم ما قال ؎ صلوا علیه بالطلوع الشمس و القمر ❊ صلوا علیه باظهر البدر و الهلال
مقصود آفرینش مخدوم کائنات ❊ سر دفتر مودت و دیباچهٔ کمال ❊ آن پادشاه تخت لعمرک که ملک او ❊ با هیچ پادشه
نپذیرفته انتقال ❊ گیسوی اوست آیت و اللیل را سواد ❊ رخسار اوست سورهٔ و الشمس را سواد ❊ از عین احمدست
کاعیان پدید شد ❊ دالست هم بدین الف و حا و میم و دال ❊ این بود نقل صحیفهٔ آدم علیه السلام ترجمه بزبان عجم باقی روایات
که در ذکر صفات پر کمال محمدی صلی اللہ علیه و آله و سلم در صحف انبیا و کتب سماوی بلغت عبرانی و سریانی ورود یافته حاصل
از آن بزبان عربی باین عبارت راجعست اما ذکر آنحضرت صلی اللہ علیه و آله و سلم فی صحف نوح علیه السلام عبد
امین السماء جزیل العطاء دائم البکاء دائم الذکر رؤف القلب طویل الحزن حلیم الرجاء کثیر المن کثیر الحیاء کثیر الوفاء
کاتم السر اما فی صحف ابراهیم علیه السلام عبد کان الوفا حکیما وفاقیا یا نبی امر الله کریما مصادقا موقنا بوعد الله
مستمرا فی عبادة الله ملتمسا برضاء الله و دوداوقیا اما فی التوراة عبد قاطع الشهوات و غافر العثرات و کاتم
المصیبات صوام النهار خاشعا منیبا قوام اللیل خاضعا قریبا زاهدا فی السر بین اهله غریبا اما فی الزبور عبد شریف الهمة
حبیب الفقراء لطیفة العطیة طیب الاعذار جمیل العشیرة تقی الاتقیاء سهلا عن المعاندة عدلا عن المنافسة مسابق
عند المعاملة شجاعا عند المقاتله یعظم الکبیر یعظم الوقار یقرب الصغیر لشدة افتقاره و یشکر الیسیر لقلة اعتذاره و یرحم
الاسیر بر و یه اضطراره بسام عن غیر ضحک امی غیر کاتب و لا قاری و متواضع عن غیر عجز متواصل الاحزان دائم الفکر
من غیر حزن اما فی الانجیل عبد باسط الکفین بطی الغضب بذول السلام رزین العقل سخی النفس سریع الحلم شریف الفصیح
الوجه طیب الکلام طویل الصمت طلق الوجه طیب الانام عظیم الخطر قلیل الضحک قلیل التنعم قلیل الملام کثیر الفکر کثیر التبسم لطیف
الطبع ملیح القول واسع الخلق صبور النظر و در بعضی روایات عبد لیس باکول و لا بخیل و لا حریص و لا ختول و لا خداع و لا سباب
و لا طماع و لا طعان و لا غیاب و لا عجول و لا غیاظ و لا عذار و لا فحاش و لا کسول و لا نصاب و لا مکار و لا هلوع

فصل دوم در ذکر آنحضرت صلی اللہ علیه و آله و سلم در موضع دیگر در توریة

کعب الاحبار رضی اللہ عنه گفت در
توریة خوانده ام که محمد رسول خداست صلی اللہ علیه و آله و سلم نه درشت خوی و نه غلیظ القلب در بازارها آواز بر ندارد و
مکافات بدی ببدی نکند بلکه جرائد جرائیم را بقلم عفو خط بطلان درکشد و امت او کثیر المحمدت باشند و تکبیر خداوند عز و جل
بر بلندیها گویند و ازارهای ایشان تا نیمهٔ ساقهای ایشان باشد و وضو بر چهار اندام یعنی دست و رو و پای سازند و
در منارها و عمارتهای رفیعه بانگ نماز گویند و صف ایشان در غزوه و نماز بر یک منوال باشد ایشان را در شب آواز تسبیح
باشد چون آواز زنبور عسل در مکه تولد شود و بمدینه رود و عرصه ملک او از مدینه تا شام بود و این محمد بنده و فرستادهٔ
منست و او را متوکل نام نهاده ام و او را از دنیا بیرون نبرم تا دینهای باعوجاج را بدین مستقیم نخواند و خلق را بدین توحید
و از یمن دعوت او دیدهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف را انفتاحی دهم و نقاب احتجاب را از روی
کار ایشان بردارم ؎ بنور رسول اللہ اشرقت الدنیا ❊ ففی نوره کل یجی و یذهب بیت شد آن رمه منظر
انجم مواکب ❊ غبار مرکبش کحل کواکب ❊ بطلعت شمسهٔ ایوان افلاک ❊ بجبهت ماه شاد روان لولاک ❊ و در
زبور آمده است خطاب بحقیقت جامعه محمدیه صلی اللہ علیه و آله و سلم فاضت الرحمة علی شفتیک من اجل ذلک
بارک اللہ علیک الی آخره ترجمه آن خطاب باین راجعست که سبحان زلال رحمت و سلسال افضال بکثرت بر لب و

هم مدح تو بود ذکر موسی ؁ هم نعت تو بوده ورد داؤد ؁ ما راز محامد صفاتت ؁ هر نکته نموده در منضود
و در انجیل آمده است خطاب بعیسی علیه السلام که ای پسر عذرای بتول وای مبشر به بشارت مبشر ابر سول اشنو بسمع قبول وبدان بیقین از روی منقول ومعقول من که خداوندم شجرهٔ نهاد ترا در بهار فطرت بر کنار جویبار قدرت بی واسطه از دواج و رابطه امتزاج نشانده ام ونهال بوستان فتوتت را بدرجهٔ کمال نبوت رسانیده ام پس در آستانهٔ عبودیت من معتکف باش وبوحدانیت و فردانیت صفاتم معترف واحکام انجیل بر سبیل تبجیل قبول کن و متابعان خود را از خداوندی و بی مانندی من واقف گردان وبآمدن پیغمبر عربی و دین پرور هاشمی مطلبی علیه الصلوة والسلام که موعود انبیا ومقصود اصفیاست بشارت ده واز جملهٔ صفات او یکی آنست که بر جمل سوار شده وعدد منکوحاتش بسیار بود فاما سلسلهٔ نسل پاکیزه اصلش بیکی از ازواج طاهرات او منتهی گردد که فردای قیامت رفیق مادر تو مریم باشد در فرادیس خلد یعنی خدیجهٔ کبرای رضی اللّٰه عنها وآن سرور را از وی دختری میمون اختری تولد کند که خاتون قیامت وبانوی حجلهٔ کرامت بود ودر صدف عصمت و درج عفتش دو دُر شاهوار تربیت یابد که گوشوارهٔ عرش ومرکز دائره فرش توانند بود وایام حیات در تمهید قواعد دین واسلام کوشند وعاقبت الامر جرعهٔ شهادت از دست قوم نافرجام نوشند ودین قویم او درمیان افراط وتفریط وتشبیه وتعطیل بر حد اعتدال مستقیم باشد وقبلهٔ اش توجه بجانب بیت الحرام در حین احرام وتحریم بود وبحقیقت مدار آسمان وزمین وشفیع جمیع مذنبین ودیباچهٔ منشور وما ارسلناک الا رحمة للعالمین اوست وصاحب مقام محمود وحوض موعود اوست وهم او سجادهٔ اخلاص بقدم اختصاص بپماید وزبان بی زبان جز بآیات فرقانی وذکر سبحانی نگشاید چون چشمش بخواب رود دل حاضرش غافل نگردد ودر مقام شفاعت از حال تباه روزگاران بی استطاعت فردای قیامت که هزار دستان زبان ارباب کرامت در نغمه ونوای نفسی نفسی درآید بلبل ناطقه اش بر اغصان احسان زمزمهٔ امتی امتی سراید وصدای صور که مقدمهٔ ان اللّٰه یبعث من فی القبور ست براست او بر خیزد ادانی واقاصی دران روز پر سوز یوم لا یؤخذ بالنواصی بذیل حمایت او آویزد وبروایت دیگر آمده است که بعد از آنکه فرمود ای عیسی تصدیق کن محمد را صلی اللّٰه علیه وآله وسلم وبا وایمان آر وامت خود را بگوی که هر که زمان او دریابد با وایمان آرد اگر نه محمد بودی صلی اللّٰه علیه وآله وسلم نه عالم ونه آدم ونه بهشت ونه دوزخ بیافریدی ونه دنیا ونه عقبی پدید آوردی

مثنوی

آفتابی چو او ندارد یاد ؁ تا شبی نیست صبح هستی زاد
فیض فضل خدای دایهٔ او ؁ فر پیر همای سایهٔ او
همه عالم طفیل واو مقصود ؁ اوست نقد خزینهٔ خزانهٔ جود

این بود ترجمهٔ اوصاف کمال محمدی ونعوت جلال وجمال احمدی صلی اللّٰه علیه وآله وسلم در توریت وزبور وانجیل که بر سبیل تعظیم وتبجیل مزبور ومذکور گشته ور وایات واخبار در ذکر فضائل سید ابرار در مواضع دیگر از کتب آسمانی وصحف ربانی بسیار وارد شده ودرین مقام باین مقدار اکتفا نمودن سزاوار واللّٰه المستعان وعلیه التکلان ولنعم ما قال شعر

تبوریة موسی نعته وصفاته ؁ وانجیل عیسی فی المدائح یطنب
عقبه کل النبیین یثرب ؁ وانا مرسل الا الا احمد مخطب

مثنوی

توئی ماه تابان هادی السبل ؁ توئی شاه ایوان ختم الرسل
ظلمت بنور تو شد منجلی ؁ نجات از بود آنکه نوح نجی
بپیش تو آدم چو خاکی براه ؁ ز شرم تو یوسف چو آبی بچاه
ز نور تجلیت یک لمعه دید ؁ که موسی در آمد بگفت وشنید ؁ مسیح از کفت ساختی مرهمش

کنا مرده جان یافتی از دمش ؁ توئی شاه این جمله خیل تواند ؁ تو مقصود واینها طفیل تواند
روایت است از وهب بن منبه رضی اللّٰه عنه که گفت در بعضی کتب سماوی خوانده ام که حضرت خداوندی جل وعلا خطاب بصاحب آن کتاب کرد که ای پیغمبر برخیز ودر مجمع امت بگوی که ای آسمان بگوش هوش بشنو وای زمین خاموش شو که حق تعالی میخواهد که بیان حال بنی اسرائیل کند که من ایشان را به نعمت خویش پرورش دادم واکرام ایشان بر همه خلائق اختیار کردم وچون گوسفندان بی شبان رمیده و متفرق بودند همه را جمع کردم و محفوظ گردانیدم وایشان شکر آن نگفتند وایشان باید که مقاتله نمودند وای بران گروه گناهکار از زمین وآسمان آفریدم وبرای گروه ساختم مر چیزی را اجلی تعیین داد ونزد تو خبر دهم که اسرائیل علی تعیین محمد صلی اللّٰه علیه وآله وسلم که در وقت بعثت بی خواهد بود

کی خواهد بود و دین او بر دینها کی غالب آید و باقی ادیان را کی منسوخ گرداند و معاون و انصار وی چه طائفه باشند من رسولی بعث خواهم کرد که با تسکین و وقار بود و در اسواق آواز برندارد و در خیرات ممد او باشم و او را بصفات پسندیده واخلاق مرضیه بیارایم و زبان او را مهبط سکینه گردانم و ضمیر او را معدن تقوی سازم و عدل و حق سیرت او باشد و اسلام ملت او بود و او را رفیع گردانم و از فقر غنا و از ضلالت بهدی می رسانم و ببرکت او دلهای متفرق را باهم الفت دهم و طبائع مختلف را متفق گردانم و امت او را از روی اطاعت و اخلاص بهترین امم سازم و در مساجد و صلوات از منه و اوقات بتسبیح و تحمید و تمجید مشغول باشند و حسبة لله از خان و مان از مال و منال ترک گیرند و در راه خدای بکفار مقاتله کنند و صفوف ایشان در نماز و غزوه یکسان باشد و ارکان نماز کما ینبغی بجا آرند و هر جا باشند بزرگی حضرت خداوند خود را یاد کنند و شبهای دراز بنماز و طاعت بروز آرند و روزها در میادین چون شیر غرین با دشمنان دین جنگ کنند و این جمله فضل و کرامت منست بهر کس که خواهم دهم و من خداوند فضل عظیم

فصل سوم

در بشائری که تعلق با ملائکه و انبیاء علیهم السلام دارد و این بشائر نیز اگرچه از حد بیرونست از جمله آن پانزده واقعه درین فصل ایراد نموده شد از کتب معتبره که هریک دلیلیست دال بر کمال مرتبت و مزیت و درجت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

بشارت اول

در تاج المذکرین و شمار الفرادیس آورده و نقل از ابن عباس رضی الله عنهما که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که جبریل علیه السلام مرا گفت یا محمد آن روز که حضرت جلال احدیت خلعت وجودم پوشانید و مدت هزار سال در زیر عرش مجیدم بداشت بعد از آن پرسید که ای جبرئیل من خلقک گفت ای پروردگار من انت الله الواحد القهار العزیز الجبار المعبود فی الیل والنهار و انا عبد ذلیل الخاضع المنقاد بعد از آن هژده هزار سال دیگر بهیچ خطابی مشرف نگردانید بعد از آن پرسید که من خلقتک و من انا من گفتم ای پروردگار من انت خالقی و رازقی و محیی و ممیتی و باعثی و وارثی و انا عبد الضعیف المسکین المستکین بعد از آن هژده هزار سال دیگر از آن دوست محروم بودم تا باز باین سعادت مشرف گشتم از من پرسید که من کیستم و تو کیستی من گفتم انت الله الخالق الباری و انا عبد العائذ الخاضع الخاشع فرمود صدقت یا جبرئیل من گستاخی کرده از آن حضرت مسالت نمودم و گفتم خداوندا پیش از من خلعت تشریف بر وجود هیچ موجودی پوشیده خطاب آمد که در پیش روی خود نظر کن نوری دیدم که از غایت حسن و جمالش خیره گشتم بر یمین و یسار و قدام و خلف آن چهار نور دیگر دیدم گفتم خداوندا این چه نورست که از حسن و جمال و نور بکمال او نور دیده ام زائل شد خطاب آمد که این نور کسی است که ترا از برای او برگزیده ام و همه فرشتگان را با سائر خلائق از شرف وجود او موجود کرده ام عرش و کرسی لوح و قلم بهشت و دوزخ بطفیل هستی او بعالم وجود آمدند هو حبیبی و صفی و نبی و سیرتی و خلقی محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم که خداوندا آن انوار دیگر بر حوالی این نور عالی سر در چیست گفت آنکه بر یمین اوست نور وزیر او ابابکر صدیق است و آنکه بر یسار اوست نور مشیر او عمر خطابست و آنکه بر قدام اوست نور رفیق او عثمان بن عفان و آنکه از ورای اوست نور برادر و پسر عم او علی مرتضیست رضی الله تعالی عنهم اجمعین و در شمار الفرادیس جانب قفا بعثمان تعیین کرده و پیش بعلی تخصیص فرموده والله اعلم بعد از آن گفتم خداوندا این بزرگان را بر سائر خلائق برگزیده فرمود که اینها پنج نفر اند که برگزیدهای خلائق اند با دوست

احد و یجب الصلوة علیه الا دخلته الجنة و ما فی ولا ابالی حق تعالی با آدم گفت سوگند یاد میکنم بملک و علم و مجد خود و دین اسلام که هیچکس نباشد که بر روی این سید برگزیده و روشنائی هردو دیده صلی الله علیه و آله و سلم کند و صلوات بروی فرستد مگر در آرم در بهشت بهر عملی که میدارد ازان باک ندارم **مثنوی** ای منظهر اسم قل هو الحق

نام تو ز نام اوست مشتق | تو سایه نور کردگاری
کز روز ازل بزرگواری | چون منظهر ملک و حلم و مجدی
بخت و وصال اهل وجدی | هرکس که قدم نهد براهت
در پرده در آید از پناهت | بکشای کف امیدواری
تا حاجت عالمی براری

واقعه سوم هم بشارت آدم صفی ست علیه السلام در شرح تعرف و غیر آن نیز آورده که چون آدم صفی صلوات الله الملک الوفی جل ذکره بر ساق عرش کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بدید عزت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نصب العین شد چون ببهشت در آمد بر شرف و غرف و در و دیوار و اوراق و اشجار و اثمار و حیاض و انهار جنت مجموع نام بزرگوار آنحضرت مرقوم دید روزی بشیث علیه السلام اظهار اینمعنی نموده میگفت ای فرزند در بهشت هیچ چیز در نظرم نیامد مگر آراسته بنام محمد بود صلی الله علیه و آله و سلم تا بحدی که عرش و کرسی لوح و قلم مدارج جنان و منازل رضوان و غیر آن همه را معلم باین علم یافتم شیث علیه السلام از آدم علیه السلام پرسید که ای پدر محمد فا ضلتر است یا تو جواب نداد تا کرت سوم گفت ای پدر را بدست دانستن اینمعنی گفت ای فرزند از مناقب محمد صلی الله علیه و آله و سلم یک نکته بگویم از حضرت قدس جل و علا بمن خطاب آمد که لولاک لما خلقت الافلاک ولا الدنیا ولا الآخرة ولا السموات ولا الارض ولا الکرسی ولا اللوح ولا القلم ولا الجنة ولا النار لولا محمد ما خلقتک یا آدم همه اجرام علویه و اجسام سفلیه مخلوق از برای تست و تو از برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم **واقعه چهارم نیز بشارت آدم صفی ست علیه السلام** در سیر گازرونی از کعب الاحبار رضی الله عنه روایت میکنند که چون مشکوة قالب آدم علیه السلام بنور سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم منور گشت نور نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از پیشانی بی پیشانی او چون شمع در میان جمع می تافت و آدم ازان نور زمزمه آوازی و چه می شنید گفت الهی این چه زمزمه ایست ندا رسید که زمزمه تسبیح محمد ست صلی الله علیه و آله و سلم که آب و گل تو آمیخته ام تا او فرزند تو باشد و تو پدر وی باشی **بیت** ای خوشا حال آنچنان فرزند که پدر را بدوست استظهار

بعد از انکه خواب بر آدم علیه السلام غالب گشت نور محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم از قرارگاه او بیرون آوردند و در بحر مغفرت و غفران فرو بردند و باز در محل او نهادند این بار خود بمرتبه درفشان و نور افشان گشت که مسافت پانصد ساله را از آدم علیه السلام می تافت آدم علیه السلام چون از خواب در آمد شعاع آن نور بسیار قوی دید چشم وی خیره و آیینه باصره اش تیره گشت گفت الهی این چه نورست خطاب آمد که این نور محمد ست صلی الله علیه و آله و سلم بعزت و جلال من که پایه او را در اعلا علیین رفیع گردانم و بهشت را از دو امت او پر کنم و او را کلامی دهم که بهترین لغات باشد و قرآن بروی منزل گردانم و آن کلامی باشد که هرگز کهنه نگردد و بعد ازان بعد در هر پیغمبری که از نسل آدم علیه السلام بوجود خواست آمد کرسی نصب کردند و بلندترین و شریفترین آنها کرسی حضرت رسالت بود صلی الله علیه و آله و سلم و آدم بفرمان ملک علام بر هر کرسی ازان کرسیها ساعتی نشست و در حین جلوس بران کرسی نور صاحب آن کرسی از آدم علیه السلام بظهور می آمد و چون نوبت کرسی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

رسید آدم علیه السلام بران کرسی برآمد هفتاد هزار علم از نور وی بظهور آمد و ملائکه ملکوت از برکت آن انوار بکرامات و فضائل بسیار مخصوص گشتند و نام مبارکش بر سراپرده های عرش از نور مسطور دید و روایح مشک از فرو فوایح عود و عنبر استشمام می نمود و آسمانها و زمینها را جمله پر خرم و خندان یافت و از جمله مخلوقات این ندا می شنید که این نور سرور پیغمبرانست صلی الله علیه و آله و سلم خوشا حال تو ای آدم که او فرزند تو خواهد بود و نیز از حضرت عزت جل و علا مژده این بنده پسندیده حبیب منست و بدین حنیف مبعوث گردد صاحب شفاعت کبری باشد و بندگان خاص بود و او نور اهل دنیاست هرکس متابعت او کند در بهشت با او باشد و داخل بندگان خاص من باشد و در آسمانها نام او احمد ست صلی الله علیه و آله و سلم و در زمین محمد صلی الله علیه و آله و سلم و در دریاها ماحی آدم گفت

گفت الهی نام او در دریاها از چه سبب ماحیست فرمود که بوجود او همه کفرها و شرکها محو گردد و زمان او بقیامت نزدیک بود و ذکر او بر ذکر پیغمبران دیگر مقدم باشد و بعثت او از بعثت پیغمبران دیگر موخر و هیچ پیغمبر از دو هیچ امت از امت او گرامی تر نیافریده ام و امت او همیشه با طهارت باشند نور ایشان در زمین چون نور ستارگان در آسمان تابان بود و کرت دوم نور آنحضرت را بر آدم علیه السلام جلوه دادند در نظر او چنان نمودند که او را خلعت تشریفی انوار ساطعه و حلهای شرف مجد و بهای لامعه پوشانیده اند و او در تبلیغ رسالت میان بسته و با جمعی که با وی بودند بحلم و رحمت و شفقت مواسامی نمود و چون آدم علیه السلام نظر در اتباع او از مهاجر و انصار و سائر امتش از ابرار و اخیار کرد و کرامات حق تعالی درباره ایشان مشاهده کرد و ابراهیم علیه السلام بر یمین و اسمعیل علیه السلام بر یسار و باقی انبیا برابر وی ایستاده و دید به تعظیم او دست بر هم نهاده از خرمی آنچنان بخندید که شرق و غرب عالم از بهجت او نورانی گشت گفت الهی و مولائی مرا همین سعادت و دولت بسنده که وی فرزند من باشد آدم علیه السلام دعای فتح و نصرت و کیت بروی خواند و دست بر اعضای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بمالید و بسبب ابوت آنسرور تفاخرها نمود و مبتهج گشت والله اعلم **واقعه پنجم هم بشارت آدم صفی ست علیه السلام** عبدالرحمن بن زید انصاری رضی الله عنه روایت کند که آدم علیه السلام گفت که من بهتر فرزندان خود باشم الا یک پیغمبر که نامش محمد ست صلی الله علیه و آله وسلم که فضیلت وی بر من بدو چیز متحقق ست یکی آنکه زوجه او خدیجه کبری رضی الله عنها در دفع شیطان یاور او باشد بخلاف زوجه من که مددگاری شیطان کرد در اضلال من و دیگر آنکه حقتعالی یاری او داد و شیطان او بر دست او مسلمان شد و شیطان من همچنان بر کفر و عصیان بماند **واقعه ششم نیز بشارت آدم صفی ست علیه السلام** امام جعفر صادق رضی الله عنه در تفسیر آیه کریمه فتلقی آدم من ربه کلمات میفرماید که آدم و حوا در حینی که بر سریر جنت متکی بودند و از زندگانی برونق کامرانی غیر بهشتکی حق تعالی جبرئیل امین را بفرستاد تا آدم را بر منازل و قصور و درجات جنت سیر دهد جبرئیل دست او را گرفته بمنزلی آورد که بنای آن خشتی از زر و خشتی از نقره بود و دربهای او از زمرد اخضر و دران قصر تختی نهاده از یاقوت احمر بنگاشته و بر بالای آن تخت قبه از نور برافراشته و بران قبه صورتی در غایت حسن و جمال ترتیب داده و تاجی از نور بر سر او نهاده و گوشواره از نور در گوش او در آورده و قلاده از نور در گردن او کرده و از غایت ملاحت و کثرت صباحتش انگشت حسرت بدندان حیرت گرفته حسن و جمال حوا را در جنب آن فراموش کرده پرسید یارب ماهذه الصورة خطاب آمد که این صورت فاطمه زهراست دختر مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و آن تاج نور نمودار پدر بزرگوار اوست علیه من الصلوات و افضلها و آن قلاده نور در گردن او مثال شوهر عالی مقدار اوست کرم الله وجهه و آن دو گوشواره چون لالی از کنایتست از دو فرزند ارجمند فرمانبردار او رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بعد ازان بر بالای سر نظر کرد دید پنج در گشاده و بر هر یک کتابه و کلمه از نور بران مثبت ساخته و بر بالای یک در نوشته انا المحمود و هذا محمد و بر فوق دیگر رقم زده بود که انا العلی و هذا علی و بر کنار منظر سوم این کتاب کرده بود که انا الفاطر و هذا الفاطمة و بر عصابه روزن دیگر این کلمه مرقوم ساخته بود که انا المحسن و هذا الحسن و بر ایوان منفذ پنجم این ترکیب ثبت کرده بود که منی الاحسان و هذا الحسین جبرئیل فرمود که ای آدم این کلمات با برکات و این اسامی گرامی را بخاطر سپار که روزی شاید که بتدبیر کاری باین کلمات محتاج گردی بعد

انبیاء و سند اصفیا را صلی الله علیه وآله وسلم که در ضمیر اوست مستودع نسازد مگر در درج مستورات طاهرات واین عهد معهود و وصیت حقو درا با ولاد احفاد خود لطنا بعد بطن از سنن مستمره داند چنانکه شمه ازان سابقا تحریر آمده است لاجرم تا شیث نبی را علیه السلام بقا بود ورد زبانش درود مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ود ر مغز جانش مهر محبت حق تعالی بود صلی الله علیه وآله وسلم **واقعه هشتم بشارت نوح نجی ست علیه السلام** چون نوح علیه السلام مامور بکشتی ساختن گشت فرمان آمد که صد و بیست و چهار هزار تخته ترتیب کن و دران اسامی انبیاء علیهم السلام ثبت فرمای بتعلیم جبرئیل اسامی انبیا علیهم السلام بران تختها ثبت کرد روز دیگر بر سر کار آمد دید که اسامی مکتوب ازروی الواح محو گشته خاطرش پریشان شد دیگر نوبت ثبت کرد باز محو شد مضطر شد وحی آمد که این اسامی شریفه انبیا را صدر بنام ما گردان و ختم آن بنام حبیب ما محمد آخرالزمان صلی الله علیه وآله وسلم کن تا در کنف عصمت و حیطه حمایت ما از حک و محو شیطان در امان ماند حضرت نوح علیه السلام بتعلیم غیب مسمار اولین بنام حضرت رب العالمین جل ذکره استوار ساخت و باقی مسامیر با سمای انبیاء علیهم السلام و چون مسمار آخر که موشح بنام سید کونین بود صلی الله علیه وآله وسلم بران لوح فرو کوفت منادیان عالم غیب این ندا در دادند که یا نوح الآن قد تمت سفینتک ای نوح اکنون کشتی تو تمام شد و رونق کار با نظام انجام یافت **لطیفه** که چون تختهای که بنام انبیا علیهم السلام مرقوم بود در کشتی زور خنه بود که چهار تخته دیگر بند می شد با جبرئیل گفت که تخته آخرین خود بنام پیغمبر آخرالزمانست ندانم که باین چهار تخته چه معامله کنم جبرئیل بحق تعالی عرض کرد فرمان آمد که یا شیخ الانبیاء این محمد را چهار یارست که قصر اسلام بآن چهار رکن مشید خواهد بود این چهار تخته بنام این چهار محتشم معلم ساز و در کشتی خود پرداز تا این فلک مشحون تو ببرکت این اسامی میمون بساحل نجات رسد و اینجا بشارت آنست که کشتی نوح علیه السلام تا بنام سعادت انجام ملک علام و اسامی انبیا علیهم السلام و حضرت نبوت پناه علیه الصلوة والسلام با صحابه کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین آراسته و پیراسته نگشت از طوفان بسلامت بر کران نیاید و همچنین تا بنده مومن بمحبت حق تعالی و بتصدیق انبیا علیهم السلام و بمهر مصطفی علیه السلام و چهار یار برگزیده او رضوان الله تعالی علیهم اجمعین آراسته نگردد از طوفان برزخ و دوزخ نجات نیابد **بیت**

چه غم خوریم که در دل غم خدا داریم
درون سینه همه مهر مصطفی داریم

براه صدق و صفا بر همه تا مقصود
که رهنمای چو یاران مصطفی داریم

بذیل حشمتش از بهر این خجسته فریق
بروز حشر همه دست التجا داریم

واقعه نهم بشارت ابراهیم خلیل ست علیه السلام که بهشت را بخواب دید که عرض وی چون آسمان و زمین ست گفت این منزل میمون و مسکن همایون نامزد کدام طایفه است از اولاد آدم ع اورا گفتند که اعدت بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم وامته واصل حدایق آنرا تفحص نمود شهادت ان لا اله الا الله بود و اشجار آنرا مشاهده کرد مجسم از قول سبحان الله والحمد لله بود آن خواب را بقوم خود تقریر فرمود ایشان گفتند عرف من محمد وامته تعریف کن محمد و امت اورا تا از جلالت برهان و رفعت شان او با خبر گردیم ابراهیم علیه السلام کما ینبغی تعریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نتوانست نمود بجناب قدس بسجده در آمد و ازان حال با جلال خواست که شمه با و نماید جبرئیل امین علیه السلام در آمد و گفت ای ابراهیم سر بردار و چرا محزون واندوهگینی خلیل با جبرئیل تقریر خواب کرد و استفسار قوم از مرتبه محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بیان فرمود و گفت چون مفاخر و شمائل آنحضرت

صلی الله علیه وآله وسلم کما ینبغی معلوم نبود جواب ایشان در توقف و انتم جبرئیل گفت مرا از حقیقت این معنی معلوم نیست و از حضرت خداوندی جل و علا معلوم کرده ترا واقف گردانم رفت و عرض احوال کرد حق تعالی گفت ای جبرئیل محمد رسولی و نبی و صفی و خیرتی من خلقی اخترته لنبوتی و بعثته الی عبادی محمد برگزیده و پیغمبر من و بهترین از خلق من اورا از همه عالمیان برگزیدم اورا ببندگان خالص خود فرستم او و امت او فاضلترین سابقان و او آخرین پیغمبر است سوگند بعزت و جلال و جود و کرم من که برگزیده ام محمد و امت اورا پیش از خلق آسمانها و زمینها بدو بیست هزار سال و امت او را روز محشر بخوبترین صورتی حشر کنم غرا و محجلین متوجهین ناعمین مسرورین مغبوطین یغبطهم الانبیاء وامثالهم یعنی همه روز قیامت محجل باشند از وضو و همه امرد باشند بنهایت

بغایت ملایح و دستها و پایها و رویها سفید از آثار وضو و تاجها بر سر و نعمتها شان مقرر شادان و خرم و درا رمان حال الشان انبیاء معظم با مجموع طوائف امم همه انبیا و امم در حوالی منبر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم باشند بر جبین هر یکی از امتان محمد صلی الله علیه و آله وسلم این کلمه ثبت ساخته باشم که انی انا الله لا اله الا الله انا ای جبرئیل شمه از طریقت محمدی علی الله علیه و آله وسلم و امت او امینست که شنیدی جبرئیل باز آمد و خبر با براهیم علیه السلام رسانید ابراهیم دست بر سر نهاده میگفت یا رب اجعلنی من امته صلی الله علیه و آله وسلم **مثنوی** زهی طفلی که عالم شد طفیلش خلیل از سفره انداز ان خلیلش مراد کن فکان مقصود کونین کمان ابروی بزم قاب قوسین

واقعه دهم بشارت یوسف صدیق است علیه السلام و آنچنان بود در انوقت که در چاه بود که بروی بعضی از مغیبات غیبی مکشوف شد چنانچه درجات جنات و حور و قصور آن بدید و عرش مجید با ملائکه حافین و صافین مشاهده کرد و ملائکه را بیشتر مشغول استغفار یافت از برای امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم از جبرئیل علیه السلام از احوال محمد صلی الله علیه و آله وسلم و محمدیان استفسار نمود گفت هو نبی الرحمة و شفیع الامة یوسف علیه السلام باسم شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دران کنج تاریک تبرک جست حق تعالی از برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم درختی برویانید و بسر حد کمال برسانید و فی الحال میوهای وی برسید و یوسف علیه السلام دران چاه قناعت از محنت مجاعت از برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نجات یافت و بدولت نبوت و سعادت فتوت بشتافت والله اعلم **واقعه یازدهم بشارت موسی کلیم علیه السلام بود** ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر کریمه و ما کنت بجانب الطور اذ نادینا روایت کند که چون موسی علیه السلام باخذ الواح مشرف گشت از غایت بهجت و سرور در راه طور با ملک غفور این مناجات معروض گردانید که خداوندا مرا بکرامتی مکرم گردانیدی که پیش از من هیچکس را مستعد نساختی حق تعالی وحی فرمود که ای موسی نظر در دلهای بندگان خود کردم هیچ دل را متواضع تر از دل تو نیافتم ازینجهت برسالت و بکلامت برگزیدم فخذ ما اتیتک وکن من الشاکرین و مت علی التوحید و علی حب محمد صلی الله علیه و آله وسلم گفت خداوندا محمد صلی الله علیه و آله وسلم کیست که محبت او قرین توحید تو باید کرد فرمود که یا موسی ابن عمران محمد صلی الله علیه و آله وسلم کسی ست که نام او بر ساق عرش نوشته ام پیش از خلق آسمانها و زمینها بدو هزار سال یا موسی میخواهی که تو نزدیک تر باشم از سخن تو بزبان تو و از وسواس دل تو بدل تو و از روح تو ببدن تو و از سیاهی چشم تو بسفیدی چشم تو گفت الهی از روی من بحضرت تو و تمنای من بجناب قدس تو همین ست حق تعالی گفت ای موسی صلوات بر محمد صلی الله علیه و آله وسلم بسیار فرست و بنی اسرائیل را پیغام رسان که هر که بمن ملاقات کند و در دل او انکار محمد صلی الله علیه و آله وسلم باشد زبانه دوزخ را بروی مسلط گردانم و او را از حجابها محجوب گردانم تا از دولت دیدار من محروم گردد و بمرتبه مردود گردد که هیچ ملک بروی رحم نکند و هیچ پیغمبر بشفاعت وی قیام ننماید و فرشتگانش بروی دیو کشند تا بآتش جهنم جاودانی محبوسش گردانند موسی گفت خداوندا میخواهم که بدانم که محمد صلی الله علیه و آله وسلم کیست که تقرب من بحضرت تو میسر نگردد مگر بدرود او وی فرمود یا موسی لولا محمد و امته لما خلقت ولا الجنة ولا النار ولا الشمس و لا القمر ولا اللیل ولا النهار ولا ملکا مقربا ولا نبیا مرسلا ولا ایاک اگر چنانچه اقرار نکنی بنبوت محمد صلی الله علیه و آله وسلم و بروی درود نفرستی ونرا بآتش بسوزم اگر چه ابراهیم خلیل باشی صلوات الله وسلامه علیه موسی گفت

حبیب کسی ست که بر فراش خود در خواب باشد جبرئیل را الفرستم تا او را بکمتر از طرفة العینی حاضر گرداند و او را بجایی رسانم که هیچ مخلوق بدانجا نرسیده باشد ای موسی با تو سخن گفتم و تو در طور سینا بودی و با محمد صلی الله علیه و آله و سلم سخن گویم و او نزدیک بمن فوق العرش من قاب قوسین او ادنی باشد شعر
بالعلی السماء تکلم بریه · وجبرئیل نای والحبیب مقرب
بعزت سینا علی کل امة · وملتنا فیها النبیون ترغب

واقعه وازدهم بشارت داؤد علیه السلام بود نقلست که داؤد علیه السلام مناجات کرد که خداوندا من در زبور نوری مشاهده کرده ام ساطع که هرگه بتلاوت آن مشغول میشوم محراب در جنبش و اهتزاز می آید و دل مرا روح و راحت فرو میگیرد و صومعه من منور میگردد خداوندا آن چه نورست حق تعالی فرمود آن نور محمدست صلی الله علیه و آله وسلم لاجله خلقت الدنیا و الاخرة و آدم و حوا و الجنة و النار داؤد علیه السلام آواز برآورد و نام محمد را صلی الله علیه و آله وسلم بر زبان راند و گفت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بیکبار طیور و وحوش و هوام کوه و دشت و بیابان همه بجواب درآمدند و زبان بگفتار قد صدقت یا داؤد بگشادند فذلک قوله تعالی و لقد اتینا داؤد منا فضلا یا جبال اوبی معه و الطیر بعد ازان هربار که خواستی تا بتلاوت زبور اشتغال نماید ابتدا بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نمودی

واقعه سیزدهم بشارت سلیمان علیه السلام بود و آن چنان بود که روزی سلیمان علیه السلام با موکب خود از اصطخر عزیمت کرده بود و شادروان او در هوا علی سیر رفت چنانچه در عرائس امام ثعلبی مشروح و مبین ست چون در هوا محاذی مدینه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رسید فرمود ان هذه دار هجرة نبی فی آخر الزمان طوبی لمن امن واتبعه این موضع دار هجرت پیغمبر آخر الزمان خواهد بود خوش آنکه بوی ایمان آرد و متابعت او کند و چون از انمقام گذشت بحرم مکه رسید بتان دید در حوالی او نهاده و مشرکان عرب بعبادت آنها مشغول چون حضرت نبوت شعاری مملکت وثاری سلیمان علیه السلام ازان مقام تجاوز فرمود کعبه در گریه درآمد خدا تعالی بوی وحی فرمود که سبب گریه ات چیست گفت خداوندا هذا نبی من انبیائک و قوم من اولیائک مروا علی ولم یطوی ولم یصلوا عندی ولم یذکرک بحضرتی و الاصنام تعبد حولی من دونک خداوندا این پیغمبریست از پیغمبران تو و با جماعتی از دوستان تو که بر من گذشتند و فرود نیامدند دوگانه درین بقعه ادا نکردند و بذکر و تسبیح تو نپرداختند و حال آنکه بتان می پرستند در حوالی من و چون کعبه این شکایت بحضرت عزت رفع کرد حق تعالی وحی کرد که ای کعبه مگری بدرستی که زود باشد که ساحت ترا از رویهای ساجدان مملو گردانم و قرآن عظیم درین جا فرو فرستم و پیغمبری درین بقعه مبعوث گردانم که احب انبیا باشد نزد من و جماعتی درین مقام نصب کنم که بعمارت تو بر دارند و بعبادت سرافراز گردند بر ایشان زیارت تو و طواف بر حوالی تو فرض گردانم حتی یدفون الیک دفیق النسور الی وکرها و یحنون الیک حنین الناقة الی ولدها و الحمامة الی بیضها و ترا از انجاس اصنام و الواث ازلام پاک گردانم و از عبده شیاطین خالی گردانم و از زمره مشرکین باز رهانم بعد ازان سلیمان علیه السلام بامر الهی دران بقعه شریفه نزول فرمود و بنماز و نیاز اقدام نمود و نزدیک کعبه پنج هزار ناقه و پنج هزار گاو و بیست هزار گوسفند قربانی کرد و باشراف قوم خود اظهار اینمعنی نمود که این مکانیست که نبی عربی علیه الصلوة و السلام زینجا بیرون آید و نصرت الهی قرین او

درفتن لشکر و سپاه او باشد و حاکم شمشیر و تازیانه بمخالفان او روان بود و هیبت و شوکت او بکمال مرتبه معاندان تاثیر نماید و در دل بیگانه و قریب و بعید در ابلاغ خویش و کلمة الحق نزد او یکسان باشند و از ملامت ملامت کنندگان نترسد در ابلاغ رسالت و اجرای احکام شریعت او راه نیابد چنانچه حال کسی که هنگام بعثت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم استسعاد یافته بتصدیق او و پرداز دولت و ملازمت او سرافراز گردد حاضران گفتند یا نبی الله از زمان شما تا بوقت خروج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چه مقدار فرصت باشد فرمود قریب هزار سال تقریبا بعد ازان مقام رحلت نمود و بوادی النمل عبور فرمود کذا ذکره الثعلبی فی العرایس

واقعه چهاردهم بشارت شعیب علیه السلام بود با قوم خود گفت که دو راکب بمن نمودند یکی راکب بر دراز گوش

گوشی و دیگر بر شتری لیکن راکب بعیر اجمالی بود نورانی بر مثال ماه تابان رخشان و درافشان و راکب حمار عبارت
از حضرت عیسی ست علیه السلام و شتر سوار اشارت بحضرت مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم **واقعه پانزدهم**
بشارت عیسی ست علیه السلام در عرائس امام ثعلبی آورده است که روزی حواریون بصید
ماهی مشغول بودند که عیسی علیه السلام بر ایشان بگذشت از ایشان پرسید که در چه کارید گفتند که با صطیاد
ماهی مشغولیم فرمود چرا موافقت نمی کنید تا اصطیاد آدمیان کنیم گفتند جوابی ترا چه نام ست و کار پیشات
کدام ست فرمود انا عیسی ابن مریم عبد الله و رسوله پرسیدند که در مرتبه نبوت هیچ یک از انبیا علیهم السلام
بر تو تفوق ست گفت آری پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم اگر من بجای نعلین او باشم او را اهلیت
آن مسلم ست حواریان ایمان آوردند و کمر متابعت او بر بستند و باوی همراه شدند و هرجا گرسنه شدندی
با عیسی علیه السلام گفتندی تا او دست مبارک بر زمین زدی و هر یک را دو قرص از زمین بر آمدی تا بآن
دفع مجاعت نمودندی و چون تشنه شدندی بیمین یمین مبارکش از زمین آب صافی بر جوشیدی تا بآن
تسکین عطش آنها حاصل آمدی حواریان باین معاجلت بایکدیگر معاملت می نمودند و این کرامت در بارهٔ خود
سبب رفعت شان و جلالت برهان او میدانستند تا روزی بعیسی علیه السلام اظهار اینمعنی نمودند که ای
روح الله من افضل منا اذا شئنا اطعمتنا و اذا شئنا سقیتنا و امنا بک و اتبعناک از ما که فاضلتر که طعام ما مهیا
و شراب ما مهیاست و بایمان و متابعت تو آئینه دل از غبار انکار مصفی ست روح الله صلوات الله فرمود
که افضل منکم من عمل بیده و یاکل من کسبه فاضلتر از شما کسیست که کاری بدست خود کند و از کسب
دست خود معیشت گذارند **واقعه شانزدهم نیز بشارت عیسی علیه السلام بود** چنانچه در انجیل
از زبان عیسی علیه السلام آورده است که فرمود که انی ذاهب الی ربی و ربکم و الفارقلیطا هو الذی
الشهید لی بالحق و هو الذی یفسر لکم کل شیء و مراد از فارقلیطا پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله و سلم و معنی آن
با حمد نزدیکست و شهادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در بارهٔ عیسی علیه السلام آن بود که امم
سابقه همواره تکذیب متابعان عیسی علیه السلام میکردند و یهود در هر باب در حق ایشان بهتان میگفتند
تا آنزمان که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شد بر طبق قول ایشان ادای شهادت نمود و کذب
و بهتان معاندان بتخصیص یهود اظهار فرمود و از ابن عباس رضی الله عنهما روایتست که حق تعالی وحی کرد
بعیسی علیه السلام که ایمان آر بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم و امت خود را بگوی تا ایمان آرند اگر نه محمد بودی
آدم را نیافریدمی و چون عرش را بر آب نهادم و کان عرشه علی الماء مضطرب بود دیگر دید کلمه لا اله الا الله محمد
رسول الله بر وی نوشتم ببرکت نام من و نام حبیب من ساکن گشت **نکته** اضطراب عرش ببرکت این
کلمه تسکین می یابد اگر دل بندهٔ مومن بمقتضای اولئک کتب فی قلوبهم الایمان از اضطراب خوف و قلق و
خشیت بسکون و امنیت منتقل گردد که الا بذکر الله تطمئن القلوب عجیب و غریب نباشد **فصل چهارم**
در بشارتی که تعلق بحکمتهای پیشینیان و بخوابهای بزرگان و واقعات جنیان
واشارت کاهنان دارد و اشاراتی که از علماء احبار و ضابطان اخبار و واقفان

بودند از جمله ایشان عمیار لیسا بزرگترین ایشان بود و صائب ترین عقلا بملازمتش مفتخر گردانید و از حکمای نامدار
و علمای عالی مقدار چهار هزار را اختیار فرمود و چون رایات نصرت آیاتش بنواحی مکه محترمه رسید ساکنان مکه
و قاطنان بکه بلوازم خدمت و مراسم ملازمت نپرداختند و شرائط تعظیم و توقیر بجا نیاوردند ملک از تکبر ایشان
منقبض گشت و تجبر ایشان بمقبوض افتاد عمیار لیسا که وزیر خاص بود بمشاورت اختصاص فرموده از مکیان شکایت
نمود و سبب این فعل ناملایم پرسید وزیر گفت ای سلطان کشور گشای و ای جام گیتی نمای بر ضمیر منیر تو پوشیده
نماند که اعراب را جهالت عزلیست و حمیت طبیعی درین حرم همانا بقعه البیت که شرف اختصاص ان طهر بیتی
یافته است و بسبب تکبر موجب تجبر ایشان قرب و جوار و سدانت این خانه بزرگوار است ملک تخریب بنیان آن خانه
عازم گشت و بقتال رجال و ایذای اهل مکه جازم شد و بمجرد این نیت که در دل گذرانیده بود حق تعالی صداعی
بروی گماشت بغایت صعب تا بمثابه که از چشم و گوش و دهان و بینی او فساد روان گشت و نتن کریهه آن فساد
بمرتبه بود که هیچکس را یک ساعت تاب مصاحبت او نبود و این علت بدوام مستولی تر می شد تا از استیلای
آن الم بسرحد عدم نزدیک رسید ملک وزیر را گفت تا این چهار هزار حکیم را که از ممالک متفرقه اختیار کرده
بود در معالجه و مداوای آن اهتمام تمام نمودند بجائی نرسید و همه بعجز اعتراف نمودند ملک بغایت تنگدل شد
یکی از حکما را که دیده دلش بحقایق امور بینا بود وزیر را گفت اگر ملک ما فی الضمیر خود با من تقریر کند و آنچه از وی
پرسیم پوشیده ندارد معالجه این مرض میسر نگردد وزیر ازین سخن بسیار مبتهج گشت و همراه بملازمت ملک آمدند
و حکایت حکیم با ملک تقریر افتاد بعد از انکه خلوت ساختند حکیم در تشخیص مرض از ملک سوالها میکرد چون
سخن باینجا کشید که در امر این خانه ملک را شاید چیزی در خاطر گذشته باشد ملک تصدیق او نمود و آنچه از تخریب
و نهب و غارت اهل او اندیشیده بود با او در میان آورد حکیم گفت سبب این مرض همین ماده بوده است
بدان ای پادشاه که صاحب این بیت عالم السر و الخفیاتست و باسرار غیب مطلع این اندیشه را از دل بیرون کن
تا بخیر دنیا و آخرت برسی ملک آن اندیشه با شر از دل بیرون کرد و بجای آن اندیشه خیر در دل مصمم گردانید بنور
آن حکیم و صحبت او بود که ازین مرض حق سبحانه و تعالی او را عافیت فرمود فی الحال از کیش مجوس بدین اسلام
در آمد و ملت ابراهیم علیه السلام قبول فرمود و در تعظیم و احترام بیت الحرام مبالغت و اهتمام تمام نمود و از
علما طریقه زیارت و مناسک معلوم کرده طواف خانه بخشوع و خضوع بتقدیم رسانید و از برای ساکنان حرم
ضیافت پادشاهانه ترتیب فرمود چنانچه اهل مکه خاص و عام غنی و فقیر دران جشن زلها بر داشتند و بفرمود
تا بجای آب عسل در آن ضیافت می پیمودند همان شب بخوابش نمودند که چنانچه بضیافت و احترام مجاوران بیت الحرام
قیام نمودی حرمت کعبه محترمه را نیز رعایت نموده سرتا پای جامه اش پوشان علی الصباح بفرمود تا از حصیر
جامه ساختند و در کعبه پوشانیدند شب دیگر بواقعه نمودند که این جامه در خور این خانه معظمه است جامه دیگر ازین
بهتر ترتیب کن روز دیگر از معافر که در عرب شائع و وافر است بفرمود تا در کعبه پوشیدند شب سوم باوی گفتند
که ازین جامه بهتر و ازین خلعت زیباتر بپوشان روز سوم بفرمود که تا هفت جامه از حریر و برد یمانی که
خلعتهای فاخر و لباسهای قیمتی بود کعبه را ملبس ساختند و این سنت سنیه و التزام این الی یومنا هذا از ان

ملک بزرگوار یادگار مانده و الباس آن خانه بلباسهای پادشاهانه میان اشراف انام سنت موکده و رسم مستحسن گشته بعد ازان بفرمود تا کلیدان را از کعبه بیرون انداختند و نشان حائض و نفسا را از دخول دران منع کردند و تقرر برانکه بعد ازین دیوارهای آن از لحوم قربانی ملطخ نگردانند و بفرمود تا دری ساختند و قفلی بران زدند و کلیدان هم بایشان داد و از آنجا توجه بمدینه سکینه شده نزول فرمود و از جمله چهار هزار حکیم چهارصد نفر اعلم و افهم ایشان بودند و رئیس ایشان حکیمی بود بغایت در حکمت ماهر شامول نام در احوال آن تفحص و تجسس نموده اتفاق کردند که این مسکن پیغمبر آخر الزمان است بنا بر آن و مدفنش اینجا بقرب رفتن بعد استخاره و استشاره شامول از تبع بیاید تخلف نمودند و بر توقف عازم گشتند و عهود و مواثیق بالکلیه بر

ملک

بایکدیگر در میان آوردند که درین دیار ساکن شوند و انتظار قدوم آن مخدوم برند تا شاید بدولت ملازمت
و شرف خدمتش مفتخر گردند و اگر بضرب و قتل شان ازین عزیمت خواهند که باز متقاعد نگردند چون اتفاق
اجماعت باقامت آن بقعه بسمع ملک رسید عمیا ربسامی وزیر را طلبید که تا از سبب بودن و موجب تخلف
نمودن از ایشان بازجوید ایشان از نحاریر علما و مشاهیر حکما گفتند با چنین رسیده که این موضع مبارک
و این مقام متبرک دار هجرت و سرای مهاجرت پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة والسلام خواهد بود که اسم او محمد و
ملک او موید سنت صلی الله علیه و آله وسلم صاحب القضیب والناقة صاحب التاج والهراوة صاحب القرآن
والقبلة صاحب قول لا اله الا الله مولدش بمکه باشد و هجرتش اینجا خواهد بود و روح مقدس او هم درین
بقعه طیبه از قالب بروضه قدس و گلشن سرای انس خواهد خرامید اکنون وظیفه آنست که درین دیار رحل اقامت
اندازیم می شاید که تا یکی از اولاد ما مشرف مجلس او دریافته بشرف ملاقات او سرافراز گردد وزیر از حسن مقال
ایشان بتمنای موافقت درخیال افتاد چون بر شهریار جهان حقیقت حال متخلقان و صدق مدعای ایشان
روشن گشت او نیز خواست که در اقامت موافقت نماید بتصور آنکه ازان عطیه بی نصیب نماند اما کثرت لشکر نصرت
شعار و شوکت اعوان و انصار او را از بعضی مانع آمده اشارت فرمود که تا از برای هر یک ازان چهار صد حکیم سعادت
قرین منزلی ساخته و پرداخته تعیین نمودند و هر یکی را جاریه در سلک یمین در آوردند تا در توالد و تناسل بر ایشان
مسدود نگردد و هر یکی را بعطایای جزیل مخصوص گردانید و باقامت دران منزل سلامت شان ترغیب نمود
و در کتابی مشکین نقابی نخستین خطابی مرقوم ساختند و در عنوان آن محمد صلی الله علیه و آله وسلم بن عبد الله خاتم
النبیین و رسول رب العالمین من تبع بن حمیر بن وردع اما بعد یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم فانی امنت بک و
بکتابک الذی انزل الله علیک وعلی دینک و سنتک و امنت بربک و رب کل شئ ما جاء من ربک من شرایع
الایمان والاسلام و انا قبلت فلک فانا ادرکتک فیها و نعمت وان لم ادرکتک فاشفع لی یوم القیمة و لا تنسی
فانی من امتک الاولین و تابعتک قبل بخیتک و قبل ارسال الله تعالی ایاک و انا علی ملتک و ملة ابیک ابرهیم
خلیل علیه السلام بعد ازان آن نامه را مهر کرده بزر و گویند بران مهر این کلمه منقوش بود که لله الامر من قبل و من
بعد یومئذ یفرح المومنین و نامه را بشامول سپرد و در محافظت آن وصیت فرمود و گفت اگر بدولت ملازمت
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مستسعد گردید و زمان بعثت آن صاحب دولت ما دریابید این رقعه را بلا زمان
خاص ذوی الاختصاص آن محرم حرم اخلاص تسلیم نمائید و الا باولاد دسپارد و در صیانت آن وصیت بجای آرد که
بطنا بعد بطن احفاد تو در محافظت این نامه کوشند تا آن زمان که بنظر کیمیا اثر سید البشر صلی الله علیه و آله وسلم رسد
و تبع بعد از فراغ این قضایا مقیمان شهرستان محبت را وداع نمود و از مدینه رحلت نمود و بفلسان که بلده ایست
از بلاد هند رسید و آنجا شربت مرگ چشید و سر بعباده لحد کشید و گویند از روز فوت او تا بروز ولادت آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم هزار سال بود نی کم و نی زیادت ع پیش از رسیدن تو به پیش از هزار سال تبع در آرزوی تبع بودن تو بود
و گویند که فرقه انصار که نصرت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نمودند اولاد آن چهار صد حکیم بودند از قوم تبع که در
مدینه توقف نموده بودند و آن نامه تبع از آبا به ابنا و از ابنا باولاد و احفاد منتقل میشد تا با بو ایوب انصاری

بزبان ارتضی سه بار تکرار این کلمه فرمود که مرحبا باخ الصالح بعد از انکه ابو لیلی بنظر کیمیا اثر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم
امر باحضارش فرمود تا بشارت قدوم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باهل یثرب رسانید تا هر کس بنوعی از عطا
و را خاص گردانید و بشرف قدم آن منبع کرم و جود و مطلع آفتاب وجود می نازید و میگفت **بیت**

رسید آن شه رسید آن شه بیارایید ایوان را ❊ فرو برید ساعدها برای حسن کنعان را
هلا یاران که بخت آمد گه ایثار رخت آمد ❊ سلیمانی به تخت آمد برای عزل شیطان را

واقعه دوم خواب مرثد بن عبدکلال و تعبیر عفیرا مهره فن سیر و تواریخ و سکنه امکنه عوالی شمایخ چنین
تقریر نموده اند و در سلک تحریر منخرط فرموده اند که مرثد عبدکلال از ملوک ابطال از جماهیر اصحاب شهامت
و اجلال بود شبی خواب هائل دید چنانکه از مهابت آن خواب آرام از و برمید و بعد از تیقظ صحیفه ضمیر منیر از ضبط آن
خواب همین خوابی دید و صفحه خیال را از انتقاش و ارتسام آن واقعه بابلال فارغ یافت یعنی خواب خود را فراموش
کرد و تفرقه خاطر بجهت نسیان واقعه زیادت گشت ملالتش بیفزود و کیفیت حال را با مادرش که در فن کهانت
بی نظیر بود تقریر کرد و بواسطه نسیان خواب آن کاهنه از جواب عاجز آمد و سائر کاهنان عرب جمع کرد کهنه گفتند
اگر صورت واقعه بر صفحه ذاکره منتقش بودی تعبیر آن بواجبی تقریر نمودمی چون چهره عروس منام تمام در نقاب احتجاب
متواریست و حل این عقده که در ضمیر مرثد از اهم مهمات بود همواره در طلب انفتاحش اهتمام تمام می نمود تا روزی
از غایت دل تنگی برسم شکار بیرون آمد مرکب در عقب آهوئی بدوانید تا از خیل و خدم و لشکر و حشم دور ماند و از کثرت
حرکت و اضطراب و شدت حرارت آفتاب مرثد بی آب و تاب شد و سایه میجست که استراحت نماید درین اثنا بدامن
کوهی رسید چشمش بر دو سه خانه افتاد که در جوار غار ساخته بودند متوجه آن شد پیرزالی باستقبالش برآمد و استدعای
نزول نمود مرثد کلال باشارت آن پیره زال در آن منزل نزول اجلال فرمود و بر فراش فراغت پهلو بر بستر استراحت
بخواب رفت چون بیدار شد دختری بس با جمال آراسته بانواع هنر و کمال بر بالین او نشسته با جمال موزون و حسن
روز افزون بزیورهای متناسب و حلی گوناگون هزار آئین بسته و در رخساره اش بود که حسن و ملاحت از و
میچکید گوئیا آفتابی بود که از زیر نقاب سپید خورشید ابروان مقوسش بر فلک پیشانی چون قوس قزح بود و
جعد مسلسلش بر مثال بنفشه بر گوشه گلزار رخسارش گره بود و حقه یاقوتی دهانش در هنگام تبسم نسیم چون نار خندان
منشق بود و شبکات زلفش بر چهره گلگون از بهر صید دلهای محزون چون دام صیاد آن مشبک می نمود و در بهجت
افزای سنانش در درج عقیقی دهانش چون پروین در صندوق فیروزه آسمان بهجت و سرور میفزود **مثنوی**

بمروارید دندانهای پرنور ❊ صدف را آب دندان داده از دور
دو شکر از عقیق آب داده ❊ دو گیسو چون کمند تاب داده
فسون کرده بخود چشم خود را ❊ زبان بسته ابرو چشم بد را

حاصل چنین دختری با مرثد بر سر مرقد بگفت و شنید آمد و
بمخاطبه وی گفت ای ملک نامدار و ای باد شاه کامگار از اسباب تفرقه و پریشانی محفوظ مانی و از جمیع آمال و امانی
محظوظ باشی آرزوی طعامی داری مرثد از این سخن بوی معرفت خواب خود شنید و اما از ینمعنی بر اندیشید نباید که
بواسطه تنهائی دشمن بر من دست یابد و از اوج شاهی بحضیض تباهی افتم تغافل نمود و بخواب رفت و جرات نمود
و خود را بشغلی دیگر مشغول کرد دختر که بفنون فراست و صنوف کیاست آراسته و پیراسته بود دل باد شاه را از ان
اندیشه فارغ ساخت و بثنا و دعا پرداخت و گفت ای باد شاه عالی رای و ای شهنشاه عالم آرای تمامی روی زمین

از نخوت و تمکین فدای تن نازنین و عین الکمال بسرا پرده عظمت و جلالت نرساد و ای ملک تو تفرقه خاطر راه مده و بار از ار اندیشناک بر دل نازک پیش پاک منه که پیروزی نیکمهانداری گشت و وصول بر ذروه امنیت برکت امنیت تو چون خاطر عاطر و شد ارا فارغ ساخت توان تنها وجود بپرداخت و چون از طعام پیش اورد تا ملک با شاهید و دختر تیر خالص و ارتفایت ملاحت صباحت و اقتر ر و لطف و سکنات و لیذ ر و حرکات نیکو منظر ملک بی نظیر آن دختر کرد که در قید نکاحش در آورد و در عقد ازدواجش منخرط گرداند عزیمت مصمم از روی پیسب کرای دختر نا پیره گیو چنان دو اری گفت عقد و شد گفت کر ا تکس ا را در ا ملک خواندی و کو بر دعا در میدان شنایش دو اندی بیقین مسم و نقشش و رفت انبش پیدا نی دختر گفت اری شاه جهان

جوان بخت سلیمان تخت فلک صدر ملک قدر پادشاه سند عز و جلال مرکز دائره اقبال مرثد بن کلال که جمیع کاهنان میمون فال بجهت انحلال اشکال که در خاطر عاطر مختفی داشت جمع کرد و مشکل او از ایشان نکشود و هیچ کس خاطر او را از آن بیرون نیاورد گفت ای عفیرا این قصه پوشیده را میدانی و این واقعه مبهم را بیان کردن توانی گفت بلی ای ملک خوابی دیده که از قبیل اضغاث احلام و احداث اوهام نیست و مرا بحقیقت آن خواب و تعبیر آن اطلاع تمامست مرثد از استماع این خبر چون گل از نسیم سحر بشکفت و از غایت فرح و ابتهاج بادی گفت ای عفیرا پرده اختفا از روی این عروس زیبا بردار و این راز سر پوشیده را آشکارا کن گفت ای ملک در خواب چنان دیدی که گردبادها پی متعاقب یکدیگر باسمان متصاعد گشت چنانکه بافق رسیده از تجویفات آنها آتش میدرخشید و دودی از آن میان بیرون می آمد و بعد از آن جوی آبی دیدی چون چشمه آفتاب روشن و برمثال درخشاب صافی روان گشته و ندای هاتفان غیبی بسمع شریفت میرسید که مردم را بآشامیدن آن آب دعوت میکردند و میگفتند که هر که ازین آب بطریق عدل و انصاف کفی اعتراف نموده بیاشامد سیراب گردد و هر که بسبیل جور و اعتساف دهان بران آب نهاده بحرص تمام ظلام نماید بخذلان و خسران مبتلا شود مرثد تحسین نموده گفت بلی صورت واقعه من همین بود اکنون تعبیرش تقریر کن عفیرا گفت آن گردبادها که در هوا میرفت ملوک و پادشاهانند و انتشار دود نمودار مخالفان حسود و آتش درخشان نشان سوافقان نورافشان و آن جوی آب اشارت بعلم نافع و شریعت شایع و آن شخص داعی عبارت از پیغمبر شافع و آنکه باندازه آب خورد مطیع و متابع و آنکه حیوان صفت دهان بآب نهد و بحرص در میکشد کنایت از عاصی منازع یعنی هر که صاحب عدل و انصاف باشد متابعت او نموده از تشنگی بوادی غوایت و ضلالت مصئون و محفوظ ماند و کسی که مرتکب افراط و تفریط بود و با او مخالفت نموده در غرقاب جهالت و کسالت هلاک گردد مرثد سوال کرد که این پیغمبر بصلح پوش گردد یا بجنگ گفت سوگند بعزت آن خدائی که آسمان را برفعت آفرید و باران از آسمان به زمین فرستاد که پیغمبر برحق برسم خونریزی مخالف حکم الهی را مطلق براندازد و بنات ملوک را بسان کنیزکان اسیر و بنده سازد مرثد گفت ای عفیرا این پیغمبر خلق را بچه چیز خواند جواب داد که بصلوة و صیام و صله ارحام و شکستن اصنام و اجتناب از قمار و ازلام و سایر معاصی و آثام پرسید که از کدام قبیله باشد عفیرا جواب داد که از اولاد نضر بن نزار و او را با قوم خویش محاربات قوی واقع شود تا دمار از روزگار ایشان برآورد مرثد گفت این پیغمبر چون در افنای قبیله و عشیره خود کوشد نصرت و معاونت او که کند گفت اشراف اطراف و اجانب جوانب که دیده بصیرت شان بمیل توفیق از کحل تحقیق مکحل شده باشد و بنور معرفت ایمان روشنی پذیرفته اوامر آنحضرت را بسمع قبول بشنوند و هر چه بدان دلالت فرماید بدل و جان بگروند و در برابر فرمان او نعره سمعنا و اطعنا برآورند و بنوید احسان او صد هزار جان در بازند چون سوال و جواب از طرفین منتهی گشت از جانبین بساط گفتگوی در نوردیده شد ملک را اندیشه ناگهان گریبان جان بگرفت و سر بجیب تفکر فرو برد عفیرا الفراست دانست و گفت ای ملک خواهنده من مرد غیور است و بیباک و مبالغه درین باب سبب خسران و موجب هلاک بود ملک از خیال دامادی درگذشت و بر سبیل استعجال سوار شده با لشکر و سپاه خود ملحق شد و صد شتر نجیب برسم هدیه نزد عفیرا فرستاد و این حکایت در صفحه روزگار تا دامن قیامت بیادگار بگذاشت **واقعه سوم بشارت آن ملک ممتحن سیف بن ذی الیزنست** در افان

خود می ساخت و ملک را ازین مستوره فرزندی ارجمندی بود سیف نام و هنوز این فرزند دلبند لب از شیر نشسته بود
که ابرهه را طمع بران داشت که تا ذی الیزن او را بگذاشتن ذی الیزن از روی غیرت و کمال حسرت دل بر غربت نهاده
و مفارقت از وطن اختیار کرد و سر در جهان نهاد و اول بزمین روم رفت و عرضه این تظلم بدرگاه قیصر برد و چون
قیصر با ابرهه در دین عیسوی شرکت داشت او را ننواخت و بحال او نپرداخت ذی الیزن از روم محروم باز گشت
و روی بانوشیروان نهاد و قصه غصه خود را با نوشیروان عرضه داشت نوشیروان او را از جهت بزرگی خاندان و
شناعت ظلم ابرهه ترحم فرمود اما بجهت آنکه راه از زمین ایران تا یمن یا بدریا یا بریا ببادیه خونخوار بود نصرت او را
طریق ندانست فرمود تا عجالة الوقت دو هزار درم بذی الیزن برسم انعام تسلیم او نمودند ذی الیزن آن زر بستاند
و در دستارچه بریخت و در راه بیرون ریخت چنانچه چون بوثاق خود رسیده بود هیچ باقی نمانده بود چون نوشیروان آن
بشنید گفت ذی الیزن از خاندان بزرگان و دودمان ارباب احسانست اقدام او برین امر خالی از سری نخواهد بود
از وی استفسار باید نمود ذوالیزن گفت معاذ الله که تلف کردن آن درم مبنی بر استخفافی بوده باشد یا از
استحقار اسرافی نموده باشد بلکه تا بندگان خسرو را معلوم گردد که ما از ملکی آمده ایم که خاک آن سراسر زر و سیم است
ما نه از برای درم و دینار باستانه این پادشاه عالی مقدار آمده ایم بلکه مقصود آن بود که با عدد و لشکر و سپاه ما را
شادکام بمملکت ما باز فرستند تا بزخم تیغ آبدار آتش را تسکین دهیم و بباد قهر تاج و تخت ابرهه را با خاک برابر کنیم این
عذر قبول افتاد و ذوالیزن را دلداری داد و خاطر باصلاح کار او آورد و اما قضای آسمانی معاونت نکرد و ذوالیزن
را بکام دل نرسانید و بعالم بقا فرستاد و پسر ذوالیزن در خانه ابرهه پرورده شد و ابرهه را از مادر او دو فرزند دیگر آمد
یکی مکتوم و دیگری مسروق و سیف از خوردی منظنه آن بود که وی فرزند ابرهه است و ایشان برادران پدری و مادری
وی اند و چون با ایشان فایق بود و سرکشی می نمودند روزی میان او و یکی از برادران گفت و شنیدی پیش آمد آن
برادر او را سرزنش کرد و گفت تو بنده مائی بکدام مرتبه با ما مقاومت مینمائی سیف ازین سخن تافته شد شمشیر برداشت
و پیش مادر رفت و گفت راست بگوی که پدر من کیست و گرنه هم ترا و هم خود را بقتل میرسانم مادرش گفت ای نور هر دو
دیده و ای فرزند ارجمند پسندیده تو در کمال شرف حسب و طهارت نسب بیش از جمله شاهزادگانی پدر تو ذوالیزن
بوده است از صنادید ملوک یمن تقدیر ایزدی چنین بوده که این قوم قبیح صورت پلید سیرت زشت منظر نکوهیده مخبر مستولی
شوند و آزادگان را بنده و شاهزادگان را اسیر و پراگنده سازند سیف گفت من هم غربت بگزینم و خود را از ننگ این
سیاه چند که مرا بنده خوانند برهانم مادر را وداع کرد و حسب المقدور آنچه میسر شد از سلاح و اسپ و مال با خود
برداشت و جمعی از ملازمان و خدم آن پادشاه زاده گستر که مانده بودند با او روان شدند و روی ببلاد روم نهادند
و چون بملازمت قیصر رسید قیصر سخن او را بسمع قبول اصغا نکرد از بلاد روم مایوس گشته بحضرت پادشاه عادل
کسری آمد چون حال با پادشاه گفتند دانست که پسر ذوالیزن است از شباهت عقل و رزانت رای و تدبیر او
خبر کردند انوشیروان از جهت خدمت پدر و کمال حسب و نسب سیف را بنواخت و تکریم تمام بجای آورد و عاجل
الحال دو هزار درم انعام فرمود او نیز بطبق سنت پدر آن درم را بریخت و همان جواب پدر انگیخت نوشیروان
چون حال معلوم کرد گفت اصل خطا نکند بیقین معلوم شد که پسر ذوالیزنست انگاه با ارکان دولت مشورت کرد

که پدر او بدرگاه عالم پناه آمد و مراد او بر نیامد و بدار البقا رحلت کرد اکنون این پسر او دست مظلوم و ماتم رسیده و حقوق خدمت در ذمه ما دارد اکنون تدبیر چیست که او را بمملکت او دستکام باز فرستیم و عشرت و اهل بیت او از ظلم حبش باز رهانیم همگنان گفتند راه لشکر با ولایت یمن بس خطرناک است خسرو روی بموبد موبدان کرد و گفت درین واقعه تو چه گوئی او گفت مردان جنگی و پهلوانان سرهنگی بسیار اند که بهر گونه مستوجب کشتن گشته اند و بحکم آیین پادشاهی حالا در زندان محبوس اند اگر رای همایون قرار گیرد ایشان را از زندان بیرون آرند و سلاح و عدت دهند و با این شاهزاده بفرستند اگر در دریا غرق شوند یا در بادیه هلاک گردند با کجه مستحق آن باشند و اگر سعی ایشان رسیده باشند مشکور گردد و این پادشاهزاده بملک خود باز رسد و این خدمت بنام

خدمت کفارت گناهان ایشان گرد انوشیروان این رای را از موبدان پسندیده داشت و بفرمود که اسامی آنانکه خون ایشان بختینی و رشتهٔ عمر ایشان گسیختنی ست مثبت ساختند از ایشان لشکری ترتیب کرد سعد در رکاب سیف بجانب یمن فرستاد و دران میان شخصی بود که عمر او از صد گذشته بود و هنوز در زمین عجم کسی کمان او بزه نکردی و در تیراندازی و معرکه پردازی یگانه دلیران ایران بود و از جهت راه زدن و تعرض کاروانها کردن مدتی در حبس خسرو مانده بود او را بهروز کامگار گفتندی و عرب او را دهروز خواندندی انوشیروان گفت بهروز سردار این لشکر و سرخیل این سپاه باشد فاما متابع فرمان سیف باشد القصه سیف بلشکر مدائن تا ب حمص در دریا نشست و دولت دستیاری نمود از دریا بعدن رسید و چون آن آوازه بیمن رسید که خسرو او را بنواخت و لشکر داد بقایای اولاد ملوک حمیر و قبائل عرب بخدمت او شتافتند و بوصل وصول او ابتهاج نمودند بعد از هلاکت ابرهه ملک بمکتوم پسر وی رسیده بود و بعد از فوت او بمسروق که برادرش بود قرار گرفت چون آوازه لشکر بشنید متاثر گشت و قاصدی به بهروز فرستاد و پیغام داد که این کودک یعنی سیف بهروز و پادشاه را شیفته گردانیده بمقابله و مقاتله درآمده و مرا ننگ و عار می آید که باوی محاربه نمایم اکنون اگر باز گردی زاد و راحله مهیا دارم و اگر درین ولایت متوطن گردی اسباب عیش و طرب آماده است چون قاصد پیغام بگذارد بهروز یکماه ضمان طلبید مسروق او را امان داد و درین یک ماه حمیریان بسیف پیوستند و بعد از انقضای مدت مهم بحرب قرار گرفت مسروق فرزند خود را بجنگ مخالفان فرستاد بهروز نیز پسر خود را تعیین کرد هر دو سپاه باهم رسیدند عجم تیرباران کردند حبشه منهزم گشته پسر مسروق دران جنگ کشته شد و پسر بهروز نیز در عقب هزیمتیان رفته بود بقتل آمد مسروق از درد پسر روز دیگر حبشه را از اطراف ولایت بعزیمت جنگ بهروز با صد هزار مرد جنگی بیرون آورد و بهروز با پنج هزار مرد تیرانداز از حمیری و هشتصد یا ششصد کس از عجمیان در مقابله مسروق آمد و عصابه طلبید ابروی خود ببست که موی ابروی او چشم او را پوشیده بود و چون دو لشکر در برابر یکدیگر بایستادند دو پادشاه زاده حمیری که با مدد سیف آمده بودند بهروز در اطراف لشکر تعیین فرمود که تا لشکر حبشه را مشغول دارند بعد از ان بهروز کمان خود را بزه کرد و مسروق که پادشاه حبشه بود در قلب لشکر بایستاد و بر سر او تاجی و بان در محاذات پیشانی او یاقوتی درخشان چون آفتاب که چشمها از ان خیره گشتی بهروز را بجهت کبر سن چشمها خلل پذیرفته بود و در صف دشمنان را چنانکه می بایست نمیدید پرسید که سرخیل حبشه بر چه مرکب سوار است گفتند بر پیل گفت وقت کارزار کردن نیست که پیل مرکب بزرگیست بعد از ان مسروق از پیل فرود آمد و بر اسپ نشست بهروز گفت هنوز وقت نیست که اسپ مرکب عز و شرف ست و پادشاهی تا مسروق بر استر نشست بهروز گفت اکنون وقت آنست که روی زمین را از خبث این سیاه پاک کنم استر نتیجه خر ست و خر مرکب ذل و شقاوت و آنکه از اسپ بر استر نشیند بر سر دولت نبود بفرمود تا سر کمان او را برابر مسروق بداشتند بهروز گفت بعد از انکه تیر بمحل خود رسد اگر سپاه حبشه از جای خود بجنبد و عنان از محاربه کشیده با خاطر پراگنده و دل از جان برکنده بگرد ملک درآیند بدانید که تیر بهدف مقصود رسیده و الا بتعجیل تیر دیگر بمن دهید بهروز چون نیر که شاهین ظفر ست از کمین قبضه کاه کمان بیرون فرستاد تیرش چنان بر هدف راست افتاد که آن یاقوت را که بر

بهروز فتح نامه بدین بخدمت نوشیروان فرستاد نوشیروان جواب بهروز فرستاد که ملک یمن را بسیف ذوالیزن مقرر
و مسلم دارد و با لشکر ایران متوجه وطن گردد بهروز انقیاد فرمان کرده ابواب وصیت بر سیف بگشاده و روی
بخدمت نوشیروان نهاد و مملکت یمن تمام زیر نگین سیف بن ذی یزن درآمد و رؤسا و اکابر و اشراف اطراف
بتهنیت سیف ذی الیزن روی بمملکت یمن نهادند و بملازمت پادشاه مملکت پناه سرافراز گشتند
و از رؤسای قریش عبد المطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف و زبیر بن امیة بن عبد الشمس و طلحة
بن خویلد و عبد الله ابن جدعان و غیر ایشان در مجمعی که گردن کشان آفاق دست بر سینه خدمت نهاده
بر پای ایستاده بودند درآمدند و تحفه و هدایا گذرانیده عبد المطلب در آن محفل تهنیت ملک عادل بر وجهی
ادا کرد که تعریف رفقای او در آن ضمن بود و چون کمال حسبش بشهادت نسب معلوم ملک گشت او را گفت
سهلا و اهلا ای عبد المطلب تو بسر خوار مائی و مستحق فنون تفقد و مرحبائی چه ما در ملک نیز از اشراف قبائل
بنی نجار بود و ملک بقدوم ایشان اظهار فرح و سرور و بهجت و حضور نموده اشراف قریش را بدار الضیافه
فرستاد و مایحتاج ایشان از ماکول و مشروب چنانکه خوب و گزیده و مرغوب باشد تعیین فرمود تا مدت
یک ماه نه رخصت ملازمت شان صادر میشد و نه اذن مراجعت و ارد میگشت بعد از انقضای مدت
مذکور روزی عبد المطلب را در خلوت خاص شرف اختصاص داد و باوی سری از اسرار مخفی و رموز
از کنوز مختفی در میان آورد و گفت مدتیست تا از امور غیبی و قضای لاریبی صورتی در آئینه ضمیر با منعکس
گشته ولی در اظهار آن از خوف اغیار ترسانم و شرح آن آشکار نتوانم و چون تو محرم این اسراری و مطلع
این انواری اینصورت را با تو آشکار و اینمعنی را با تو اظهار میکنم ~~ف~~ سری که مرا با تست با غیر تو چون گویم
تو دانی و من دانم اظهار نمی جویم و این سریست که برین اهل بصیرت و ارباب سریرت را اگر اطلاع تواند بود سامول آنکه
بر آشنا و بیگانه ازین راز سر بمهر دقیقه نگشائی و ازین عروس در پرده بنامحرمان طریقه ننمائی تا آنهنگام که وقت
ظهور آن بیاید که بالضرورة پردگی در حجله نباید ای سرور قریش و ای مصدر سرور و عیش بدانکه از معلومات
مکنونه و از مفهومات مخزونه خبری ظاهر الاثری که عنقریب از قوة بفعل آید نبی ست که موجب شرف مباهات
احیا و اموات است و سبب از دیاد مکنت ساکنان ارض و فا طفان اطباق سموات است بتخصیص متوطنان
ام القری و خاصه از میان همه خلایق مر ترا عبد المطلب را کشف این قناع که موجب ارتفاع او بود بغایت
مستحسن نمود و گفت ای سلطان رفیع الشان که شمائل رعایا و نواختن برایا از لوازم ذات کامل الصفات
تست اگر شمهٔ ازین حال اظهار فرمائی و ابواب مکرمت بر روی ارباب مرحمت بگشائی ~~ع~~ بدان کرم که
تو داری امید واری هست * ملک فرمود ای پیر حرم و ای میر محترم هرگاه که در حریم حرم مکه مکرم مهمانی
کریمی از مهمانخانه قدم قدم کرم وجود بیارگاه شهود نهد و عرصهٔ عالم وجود را بزیب و زینت کرم وجود بیاراید
و یکی از علامات او آن بود که در میان دو کتف او خالی پر خالی باشد که چون خاتم سلیمان سبب انقیاد انس
و جان و موجب از دیاد انس جان گردد و بواسطه ظهور آن نور ظلمات مختفی و ضلالات منتفی شود و بوجود آن
صاحب سعادت ترا و اخلاف ترا سر افتخار و مباهات بقبهٔ قبهٔ سموات رسد و درجه مهتری و مرتبه بهتری خلایق

الی یوم القیمة بطنا بعد بطن در خاندان و دودمان فرزندان تو نماند عبد المطلب گفت زهی شرف و منزلت من که از مجلس سامی و محفل گرامی بهترین خلعت اکرام و نیکوترین عزت و احترام مراجعت می نمایم و اگر نه مهابت مجلس عالی و ابهت سلطنت شعاری متوالی بودی از تحقیقت حال بر وجهی استفسار نمودی که هیچ وجه شائبهٔ شک و ریب در آن نماندی و گرد ملال از خاطر افشاندی ملک فرمود که ای شاه دودمان عرب و ای ماه آسمان ادب وقت آنست که فرزند ارجمندی سعادتمندی آدم صفوتی شیث نسبتی ادریس رتبتی نوح دعوتی ابراهیم خلتی اسماعیل ذبیحتی یعقوب مجتبی یوسف صباحتی موسی مکالمتی داود طلاقتی سلیمان حشمتی لقمان حکمتی اسکندر حکومتی زکریا خدمتی یحیی عصمتی عیسی طهارتی بلند مقامی محمد نامی صلوات الله علیه و علیهم اجمعین بظهور

بظهور آمد و از پدر و مادر یتیم ماند و جد و عمش کفالت او نمایند آن هنگام که حق تعالی بعثتش آشکار گرداند و بر مسند
نبوتش بنشاند و خلعت رسالتش پوشاند و با وجود آنکه نا نویسنده باشد قلم نسخ بر فحوای صحف سابقه بمقتضای
کتب لاحقه کشد و بوصلهٔ آن مبارک قدم نبوت علم ولایت حشم اولیاء عزیز و اعداء ذلیل و ناچیز گردند و بازار
بتان و بت پرستان بشکند و بعبادت رحمان پردازد و به نیکی فرماید و بدان عمل کند و از بدی نهی کند و از ان
مجتنب باشد و سنگ بطلان در مخائل شیطان اندازد و دقیقهٔ از دقایق عبودیت نامرعی نگذارد عبد المطلب
گفت امید بعواطف خسروانه آنکه بلفظ گوهربار این معنی بتصریح مبین سازد سیف ذوالیزن گفت سوگند برب العزة
و خداوند کعبه که نزد ما بصحت پیوسته که جد صحیح او تو باشی و آنچه باتو گفتم محض حق و عین صدق دانی که مطالعه کرده ام
در کتب آسمانی عبد المطلب فی الحال سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید ملک فرمود سر بردار و ازین اسرار که با تو شمهٔ ظاهر
و لایح گشته است پوشیده بگذاری عبد المطلب سر برداشت و لوای تقریر در پای سریر شهریار برافراشت که برای
ملازمان پوشیده و پنهان نماند که مرا فرزندی بود عبد الله نام که جمال صورت با کمال سیرت مقرون داشت
او دوست ترین فرزندان من بود و بنا بر نذری که کرده بودم قرعهٔ ذبح بنام او برامد و فدای وی صد شتر قرار
یافت و بجهت اهتمام بشأن وی آمنه بنت وهب بن عبد مناف که بحلیهٔ جمال و عفاف آراسته بود در سلک
ازدواج او منخرط گردانیدم و در اوان حمل آمنه فرزند ارجمند و قرة العین دلبند من یعنی عبد الله در عنفوان
جوانی بساط زندگانی طی کرد و از تخت حیات بتختهٔ ممات انتقال نمود و باندوه فراق و آتش اشتیاقم بسوزانید

این چه سوزیست که آتش بدل افروخت مرا   که چو زد شعله بیکبار فروسوخت مرا
دل که در عشق بتی داد بسی تعلیم   نکتهٔ از ورق صبر نیاموخت مرا

بعد ازین واقعهٔ هایله از آمنه فرزندی متولد شد و علاماتی که حضرت سلطنت شعاری بیان فرمودند در ذات
او ظاهر و هویداست و بواسطهٔ خصال و فعال محمود او محمد مسمی ست با آنکه هنوز در مرتبهٔ صباست آثار شهامت
و انوار کرامت از جبین مبین او پیداست چنانکه ارباب فراست و اصحاب کیاست مشاهدهٔ آن می نمایند و در تعظیم
و توقیر آن بیفزایند از مؤانست که مرا با اوست قائم مقام پدرش میدارم چنانکه عبد الله را در سلک حیات منتظم
می پندارم

زنده ست کسی که در دیارش   ماند خلفی بیادگارش

بعد از انکه عبد المطلب
این واقعه معروض گردانید ملک در وصیتش مبالغت فرمود که ای عبد المطلب صورت این واقعه از خواص
و عوام بتخصیص از یهود حسود پوشیده داری و هیچکس را از قوم خود درین سخن محرم نپنداری و بیقین بدانی
که چون خطبهٔ سیادتش بر منبر سعادتش بخوانند قریش بمخالفت و منازعت او بیرون آیند و در قصد و دفع و منع او
کوششها نمایند تا بجهت ضرورت از مکه بمدینه مهاجرت کند و دین مبین او در ان زمین استعلا پذیرد ای کاش
من دران زمان بر مرکب حیات سوار و بر مسند ثبات استوار بودمی تا عساکر آراسته و فوج پیراسته بتقویت
و تمشیت بجانب یثرب فرستادمی و در نصرت دین قویم و طریق مستقیم او کوششها نمودمی ولیکن غالب
ظن من آنست که استعداد باین دولت در پردهٔ غیب مختفی ست و رقوم این رسوم از صفحهٔ حیات من منتفی ست

یارب چه آرزوست که روزی هزار بار   در کام عاشقان شکسته دل گذار
گر صد هزار جلوه دهد مهر تر اسپهر   زانها یکی وفا نکند با تو روزگار

و مرویست که بعد از اتمام وصیت خیر البریت بآن ده نفر رؤسای قریش که به تهنیت شاه منصور سپاه مظفر

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دیده بود و بوقوع متحقق میگشت والله اعلم واقعه چهارم خواب عبدالمطلب
که معبر بود بحصول مآرب و وصول مطالب واینواقعه در فصل واقعات عبدالمطلب گذشته است واقعه پنجم
از وقائع مبشره خواب ربیعة بن النصر و تعبیر سطیح بود محمد اسحق وغیر او از علمای تواریخ رحمهم الله آورده اند چون
جهانبانی بحمیر بسر آمد و ربیعه بن النصر بر تخت فرمانروائی متمکن گشت و مملکت یمن باو مسلم و معین شد شبی خوابی دید
که از آن عظیم تر ندیده بود و از آن خواب هولناک بغایت ترسیده از هول و فزع از خواب در آمد و آن خواب را از قضا
فراموش کرده ترس و فزع آن در دل او بماند و گویند وی بقصد خواب خود پوشیده میداشت تا مهارت کهنه آن
بشناسد و خاطر او بر تعبیر ایشان قرار یابد بفرمود تا از اطراف ممالک ساحران و منجمان و کاهنان اجمع
کردند آنگاه گفت من خوابی ترسناک دیده ام و صورت واقعه بر خاطر پوشیده گشته کسی از شما اگر خواب مرا
تعبیر بیان کند بمراتب علیه و مواهب سنیه مخصوص گردد همه گفتند اگر خواب بر خاطر عاطر بودی هر آئینه تعبیر مبادرت
می جستیم فاما با وجود نسیان واقعه تعبیر آن در تحت اختیار داخل نیست ربیعه در غضب رفت و گفت تربیت
شما از برای انحلال مشکلات نموده ام اگر اینواقعه همچنین مبهم بماند بسیاست تمام معاقب گردید ایشان گفتند
حل این نوع مشکلات مفوض رای صائب کاهنی تواند بود که بزیور کمال و رحل این اشکال آراسته
و در فن کهانت پیشوای زمانه و در اختر شناسی و اخبار از اسرار مغیبات منفرد و یگانه آن سطیح بود و شق
ملک قاصدی بفرستاد تا هر دو را بزودی بحضور آوردند سطیح گفت احلف بما بین الحرتین من حنش
لیهبطن ارضکم الحبش فلیملکن ما بین ابین الی جرش سوگند یاد میکنم بآنکه میان دو سنگستانست یعنی مدینه
تا یمن از جنبنده و گزنده و این سوگندیست بخدای آنها که فرود آیند بر زمین شما حبشه و مالک یمن گردند
از آنجا که یمن است یعنی عدن تا آنجا که جرش است و آن دو موضع سرحد یمن است ربیعه را از این تعبیر تغیر تمام
پیش آمد گفت ای سطیح این کار بر ما دشوار می نماید و دل از این واقعه بسیار گرانبار می گردد بگوی که این
در روزگار من بود یا بعد از من سطیح گفت در زمان تو نباشد بعد از تو بهفتاد و سال مبادی این امر ظاهر گردد
و مقدمات این فتنه ظاهر شود ملک گفت چون حبشه مستولی شوند ملک یمن با ایشان پاینده ماند یا نه گفت نی
همه ایشان باندک فرصتی نابود و نگونسار گردند و انعدام و انهدام ایشان بدست یکی از فرزندان تو که
ذو یزن باشد و وی بادشاهی بود فراخ نشاط که بعد از ایشان بدولت و داد بر تخت عدل و داد استقلال
استناد نماید و ابتدای ظهور با مداد نوشیروان ملک عجم باشد بسیف ذو الیزن از یمن بممالک عجم التجا برد از انجا
پهلوانان که نیزه ایشان پروین گسل و تیر ایشان جوزا گذار بود بیاورد و حبشیان طعمه کلاغان و قوت ددان
و کرگساران گردند گفت ای سطیح این پادشاه مبارک قدم از نسل ذوالیزن باشد که از دودمان حمیر است
ملک یمن بر وی پاید یا نی گفت باو نیز نپاید ملک از خاندان او برود گفت بعد از این همه فتنه و تبدیل انتقال
بر که قرار گیرد و جهانداری بر که مسلم ماند گفت بنبی ذکی یاتیه الوحی من العلی بر دست پیغمبری که از پاکی و پارسائی
سر آمد گوهر آدم باشد و در فضائل و شرف زبده ترکیب چهار رکن عالم صلی الله علیه وآله وسلم و وحی بر وی
نازل شود و از کردگار خورشید و آسمان و دارنده زمین و زمان و آفریننده مکین و مکان ملک در خاندان

اوتا بقیامت ماند پس چون
از ملت توحید بیگانه بود و از
آمدن قیامت بیخبر تعجبش
بر تعجب بیفزود و حق است تا
تحقیق این معنی کند گفت ای
سطیح زمان را هیچ نهایتی باشد
گفت بلی ای پادشاه کامگار
نهایت ادوار و سر انجام
آمد شدن لیل و نهار پیوست
و چه روزی که در روی اول و
آخر عالم و خلف و سلف اولاد
آدم را جمع میکنند و خطبه
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار
بر هژده هزار عالم خوانند و سکه
بطلان بر چهره دینار و درم خورشید
و ماه زنند و چترهای اجسام
این قبهای لاجوردی پیکر را
در میدان استغنا بر شکنند و
بی نیازی در هم شکنند و
دانهای انجم را که چون مسامیر بر
الواح افلاک دوخته اند بتکانند
بختیان بلند کوهان را بساط
عرصات چون پیل شطرنج
پیچان روان گردانند و هر که
امروز شاهسوار در عرصه روزگار
بر قدم عدل و راستی رفته
بره از ملت

از مات سوت معنوی بسته ورشت خانهٔ هشت بهشتش بنشانند وانگه فرزین وار برین بساط بی مدار کج رفتار
بو دپیادگان سبق الفردون اسپ گلگون بر رخ زرد او دوانند ربیعه گفت ای سطیح مارا می رسانی بالای بوا قع
چنین خواهد بود سطیح سوگند یاد کرد که والشفق و الغسق و الفلق انما انبیاءک بالحق یعنی سوگند بسرخی آخر روز
وسیاهی آخر شب و روشنائی صبح که انچه باتو گفتم حق وصدقست و البته واقع خواهد شد چون ملک از مجادله و
مناظرهٔ سطیح باز پرداخت بفرمود که تاشق بن بجلی که وی نیز کاهن ماهر بود بخلوت طلبید و از وی نیز استفسار
واقعه و تعبیر ان نمود او نیز لفظا باللفظ چنانکه سطیح تقریر کرده بود عرضه داشت او نیز ختم بسید عالم و بهتر اولاد
آدم صلی الله علیه وآله وسلم قرار داد چون ملک ربیعه شهادت این دو ماهر که از غیب خبر میدادند متفق اللفظ
والمعنی یافت و شق بجلی از احوال و اهوال قیامت ربیعه را پیشتر واقف ساخت و از خطر ظلم و جور و وبال
قیامتش حاضر گردانید و از عدل و احسان د ثوابهای متفرع بران بر دفرو خواند و از بهشت و دوزخ او را وقوف
داد و ربیعه بغایت بترسید و بگریه درآمد و بسیاری بگریست و بعد از ان ترک بت پرستی داد و ایمان به پیغمبر ما
صلی الله علیه وآله وسلم آورد و دست تعدی و ظلم از رعایا کوتاه گردانید و دست شفقت و انصاف بر سر
رعیت بگسترد و دانست که آمدن حبشه همین بتحقیق خواهد پیوست و از شامت ایشان وقائع شنیعه بظهور خواهد آمد
مصلحت چنان دید که اهل بیت خود را از یمن بجانب اقلیم دیگر بر دبکنار فرات آمدند در پناه امان و ظل
احسان شاپور بزمین حیره قرار گرفتند و از فرزندان او آنجا بپادشاهی نشستند و یکی از ایشان نعمان بن
منذر بوده است که بهرام گور را پدر او مربی بوده بعد از وفات او بخدمت پسرش کمر بسته و با تخت و تاج بهرام
رسیده والله الوارث **واقعهٔ ششم** بشارت سطیح ست مر بعضی از قریش را بآمدن حضرت رسالت صلی
الله علیه وآله وسلم و درین محل ذکر شمه از خصائص سطیح مبین میگردد ابن عباس میگوید رضی الله عنهما که جماعتی
بجهت مهم کلی روزی سطیح را بمکه آوردند قومی از قریش که یکی از ایشان عقیل بن ابی وقاص بود بدیدن وی
رفتند و شمشیر هندی و نیزهٔ رومی از بهر سطیح با خود همراه بردند از برای امتحان سطیح چون عقیل را بدید دست
او را بگرفت و گفت سوگند یاد میکنم بخدای دانای کارهای پنهان و بعهد و فاکنندگان و سوگند بکعبه که تو آنکسی
که شمشیر هندی و نیزهٔ رومی آورده ایشان تصدیق او کردند و بر کمال فراست و کیاست او اعتراف نمودند
و بعد از ان یکی از ایشان را پرسید که شما از کدام قبیله اید گفتند از بنی جمیح سطیح برسم جاهلیت سوگند یاد کرد
که ایشان از بنی جمیح نیستند بلکه از اولاد قصی بن کلاب اند گفتند چنین ست بدان ای سطیح مدت مدیدست
که آوازهٔ کهانت و حکمت و فطانت تو شنیده ایم و آرزومند خدمت می بوده و از فوائدی که متضمن منافع
و مستلزم مضار بوده است استفسار مینمائیم درخواست از تو آن داریم که انچه وقایعی که در زمان ما
و بعد از ما بظهور خواهد آمد بیان فرمائی و از انتقال دولتها و ابتدال ملتها خبردار گردانی سطیح گفت بگویم انچه
خدای تعالی مرا در دل انداخته بدانید که شما بر مثال جانوران سرگردانید که هیچ ضابطه ندارید و وقت آن رسیده
که کار شما بسر آید و واقعات شما افسانه گردد امروز شما و عجم یکسانند در قلت بصیرت و علت ضلالت
و نه شما را علمی ست و نه فهمی ولیکن از شما فرزندان آیند که بعلم و حکمت آراسته باشند و بفهم و فطنت پیراسته

دانا و پارسا و در زمان خلافت او جنگ و خون ریختن بسیار شود از جهت مردستیز کار جبار که بروی خروج کند
و چون زمان او بسر آید ملک بدست شخصی ظالمی افتد ستیزگار که حرمت هیچکس نگاه ندارد از بنی امیه بر تخت
نشیند و بعد ازان ملک باولاد عباس بن عبد المطلب افتد و ملک ایشان مدت مدید و عهد بعید باقی بماند بعد
ازان فلان و فلان تا چند قرن دیگر بیان کرد چنانچه حاضران از علم کیاست او هیچ شبهه نماند و دانستند
که وی دران علم منفرد و یگانه است در روزگار اما ذکر شمهٔ از اوصاف و **خصائص سطیح**
در کتب تواریخ آورده اند که سطیح مردی بود کاهن از بنی ذویب و شکل غریب داشت چنانکه در روی استخوان و
بند و پیوند نبود مگر استخوان سر که او را جمجمه گویند و استخوان سرهای دست و اصابع داشت و قدرت قیام نداشت
الا وقتی که در غضب شدی در انوقت منتفخ شدی و بنشستی چون خواستندی کهانت کند و از امور غیبیه خبری
گوید چنانکه مشک دوغ را بجنبانند آنهنگام نفس بروی می افتاد و اخبار از امور غیبی ظاهر می شد و الفاظ او فصیح
و عبارا تش ملیح و سخنان او اکثر بسجع ادا می شدی و چون خواستندی که او را از جائی بجائی انتقال دهند او را
درهم پیچیدندی چنانکه جامه را درهم پیچند و در صندوقی نهادندی و باخود بردندی و گویند که روی وی در سینهٔ وی
بود و او را سر و گردن نبود و سال ولادت او سیل العرم بود و تا زمان ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله وسلم عمر یافت چنانچه شمهٔ ازان بیان خواهد شد انشاء الله و در تواریخ شش صد سال تعیین یافت بجهت رسیدن
ان سیل که مشهور بعرم گشته و آن سدیست که بلقیس در دریا بسته و ویرانی تمام باهل سبا راه یافته بود و منازل و
مواطن ایشان بجهت کافر نعمتی ایشان انهدام پذیرفته و ازانجا بمآرب که موضعی ست در بلاد شام سطیح آرام گرفت
و آنجا بود تا وقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و از وهب بن منبه رضی الله عنه مرویست که سطیح را گفتند
که این علم کهانت ترا از کجا حاصل شد گفت یکی از جنیان در وقت کلام حضرت خداوند با موسی صلوات الله علیه
در کوه طور استراق سمع نموده بر غیبیات واقف گشت و مرا از واقعات نهانی آگاه گردانید و من ازان با مردم
میگویم **واقعهٔ دیگر** خواب بخت النصر و تعبیر دانیال علیه السلام روایت ست از کعب احبار رضی الله عنه که گفت
بعد ازانکه بخت النصر در میان بنی اسرائیل خرابی بسیار کرد چنانکه بسیاری را بکشت و اسیر کرد و اجلا نمود در اثنا
این خوابی سهمگین دید و فراموش کرد کاهنان را گفت من تربیت شما از برای مهمی چنین کرده ام اکنون شما را
سه روز مهلتست اگر تعبیر خواب من بیان کردید فبها و الا همه شما را بقتل رسانم این خبر در میان مردم مشهور شد و
دران حین دانیال علیه السلام در حبس او محبوس بود صاحب سجن را گفت هیچ توانی که مرا پیش ملک یاد کنی
که هم خواب او بیان کنم هم تعبیر او می شناسم صاحب سجن این معنی با بخت النصر اظهار کرد دانیال را علیه السلام
طلب کرده چون پیش وی در آمد او را سجده نکرد چنانکه عادت قوم او بود و بخت النصر خلوت ساخت او ازوی
پرسید که چرا مرا سجده نکردی گفت مرا خدائیست که علم تعبیر خوابها مرا تعلیم کرده بشرط آنکه غیر او را سجده نکنم
ترسیدم آنکه این علم از من فوت نشود و از عهدهٔ آن بیرون نتوانم آمد ازینجهت سجده را ترک کردم و دانستم که ترک
سجده ترا آسان تر خواهد بود ازین رنج و اندوه که در آن وای این ترک سجده هم از برای تو کردم و هم از برای خود بخت النصر
گفت هیچکس پیش من از تو معتمد تر نیست که بعهد خدای خود وفا کردی و خوبترین مردم نزد من آن کس ست که بعهد

خداوند خود وفا کند بعد ازان
گفت خواب مرا و تعبیر آنرا بیان کن
گفت ای [ملک] صنمی بزرگی دیدی
که طرف اعلای آن از زر بود
و میان آن از نقره و سرین او
از مس و ساقهای وی از آهن
و قدمهای او از سفال و آن [illegible]
آن که تو در وی نگریستی و در
نظرت خوب و مرغوب می نمود هم
که ناگاه از آسمان سنگی فرود آمد
بر تارک سر وی آمد و وی را
بکوفت چنانکه کوفته گردید
زر و نقره و آهن و مس و سفال
چنان با هم آمیخته گردید که
اگر همه جن و انس جمع گشتی آنها را از هم
جدا نتوانستی کردن و چنان [illegible]
آنها پراکنده و متفرق و متشتت
گشته آنگاه اگر بادی
بوزیدی چنان که آن گردی
ازان هیچ باقی نگذاشتی
و تو نظر میکردی بآن سنگ که
از آسمان آمده بود دیدی
که روی بالا می رفت و بزرگ می شد
تا همه روی زمین را فرو گرفت
پس چنان شد که تو بجز آسمان
و زمین و آن سنگ هیچ نمی دیدی
بخت النصر

بخت النصر گفت خوابی که من دیده ام این بود تعبیر آن بیان کن گفت صنم امم مختلفه است زر این امتست که در آنی ونقره آن امت که پس از تو پسر تو مالک ایشان شود امامس وآهن اهل روم دفارسند وسفال اهل من که بادشاه روم وفارس شوند اما آن سنگ که آن صنم را بآن کوفتند دینی ست که در آخر الزمان ظاهر شود خداوند تعالی پیغمبری از عرب برانگیزد که همه دینهار اباطل کند وهمه روی زمین را فرو گیرد **نظم**

ای ناسخ کیش هبل وی محرم سر ازل — طاوس باغ لم یزل عنقا قاف کبریا

دریاب کافتادم ز ره شیدا نامه عمرم سیه — پشتم ز بار غم دوتا دست شفاعت برگشا

فصل پنجم در بیان اخبار جنیان به بعثت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم ودرین فصل دو واقعه مبین میگردد واقعه اول ملاقات ابوعمرو راهب بودم جنیان را

روایتست از خزیمه بن ثابت رضی الله عنه که گفت ابوعمرو پیش از بعثت سید انبیاء ورسل وهادی سبل صلی الله علیه وآله وسلم از طریق کفر وضلالت انحراف میکرد وبحقیقت دین حنیف وجلالت آن اعتراف مینمود ومتشبث بذیل ملت ابراهیم علیه السلام می بود وپلاسی پوشیده هماطراف واکناف عالم میگشت واز احبار یهود وعلمای نصاری تحقیق ملت خلیل علیه السلام میکرد تا او را از بعثت نبی آخر الزمان علیه الصلوة والسلام واحیای ملت ابراهیم علیه السلام خبر دهند ابوعامر شیفته اوصاف کمال ونعوت جلال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم گشته وبمقتضای جد العلم من افواه الرجال همواره از علما وفضلا وارباب دانش وبینش نشان اوصاف وبیان اخلاق محمدی صلی الله علیه وآله وسلم استفسار میکرد واوقات خویش را بافاده واستفاده آن مصروف میداشت ودر مجالس ومحافل مدائح محمدی ومحامد احمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر لوح ضمیر مستمعان مثبت می ساخت تا روزی در تمدح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در محفل اوس وخزرج اشتغال مینمود ابوالهیثم خزاعی که او نیز یکی از موحدان بود گفت یا اباعمرو اگر او را ببالی صفت ازین زیاده کنی گفت بلی والله که من صفت او والنس بسیار شنیده ام تا بمرتبه که گوئیا مشاهد من گشته ابوالهیثم متعجب شده گفت می شاید که علمای انس صفت او را در کتب سماوی معلوم کرده باتو گفته باشند اما خبر یافتن از جنیان غریبست اکنون اگر دران باب خبری داری بگوی ابوعمرو گفت نوبتی در ولایتی شنیدم که در ولایت یمن کاهن پیدا شده که دران شیوه نظیر ندارد واشتیاق ملازمتش گریبان اختیار بدست اضطراب گرفت ودر رجب که ماه حرام است وتیغها در نیام متوجه یمن گشتم در شبی از شبهای ماهتاب دران راه شتر میراندم که خواب بر من غلبه کرد چون بیدار گشتم خود را در بیابانی دیدم بهول ودر اطراف آن آتشهامی نماید که از دور چون ستاره میدرخشید بجانب آن آتشها روی نهادم چون نزدیک رسیدم در حوالی آن آتشها جمعی دیدم بغایت مهیب بصورت آدمیان نمی مانند دانستم که جنیانند ازان بسیار ترسیدم وشتر من ازین صور نادیدن گرفت چنانکه دیگر از غایت خوف شتر من بزانو درآمد ولرزه بر اعضای راکب ومرکوب افتاد درین حال خود را از شتر در انداختم بعضی از ایشان بر سر من دویدند ومن فریاد برآوردم وزینهار خواستم جمعی هم از قوم ایشان بدفع طائفه که قصد من کرده بودند بیامدند ودفع ایشان کردند وچهار نفر از ایشان تحیت من گفتند وبنشستند یکی ازان چهار نفر از من پرسید که از کدام قبیله گفتم از قبیله غسان از بطن قبله وقبله نام زنیست که اوس وخزرج از فرزندان

ترین راه نمایندگان بحضرت آفریدگار و بزرگترین تحریص کنندگان بقتال کفار و ناصح ترین آمران به نیکوکاری
در نهان و آشکارا والبته نازل شود از آسمان کلامی که فرماینده بندگان باشد بامتثال مامورات و اجتناب
از منهیات و زمام انقیاد کشند و ببینی هر بدخوئی که جنگها دیده و سختیها کشیده و تندخو باید از نرم کند و افسانه
گو باید از نحوش گرداند ای اباعمرو بدرستی که حضرت جلال احدیت خشم گرفت از مبالغهٔ ناپاکان در ظلم و عدوان
نزدیک آمده که بخوانند و از جمله بیرون آرند شخصی که شکنندهٔ گردن عتو پادشاهان جبار و پست کننده صیت
نخوت سرکشان ستمگار باشد پرسید که این عزیز که بیرون آید و در طرفه خاطر فزاید سلطانی باشد یا پیغمبری گفت
حاشا که از ملوک بود بلکه پیغمبری باشد شریف الذات لطیف الصفات صلی الله علیه و آله و سلم رسولی باشد
بنصیحت و شفقت آراسته و بحلم و تواضع و وفا و حسن خلق و صدق گفتار پیراسته معدن جود و منبع الطاف
مشک خوشبوی از نافهٔ ناف آهوی عبد مناف ابو عمرو گفت که از آن متکلم دانا پرسیدم که هیچ بیسر گردد
چنانچه از نسب ظاهر و حسب زاهر او مرا واقف گردانیدی بعضی از شکل و صورت و ظهور هیئت او با من
بگوئی تا هم از این منزل با علم کافی و درک وافی بوطن خود باز گردم جواب داد که آری خدش منور و با صفا و قدش
نه دراز و باریک و نه کوتاه و عریض بلکه میانه بالا باشد و اگر آزرده باشد صبر کند و در انتقام تعجیل نکند و
چشم مبارکش کشاده و مهر نبوتش در میان دو کتف نهاده باشد و در سفیدی چشم او رگهای سرخ باشد
بر آمده نه نویسنده باشد و نه خواننده ولیکن حقائق علوم را داننده مبعوث باشد بدین حنیف بلی مداهنه
واقف اسرار کامنه مقبل بنده که بسعادت متابعتش فیروزی و فلاح یابد و بقبول آزادی که بدولت
ملازمتش شتابد و آن گویندهٔ جنی مرا گفت که ای ابو عمرو باید که این معنی بدانی و این خبر از روی لوح تحقیق
برخوانی من که این حکایت صحیحه و این روایت صریحه که از ملائکه ملکوت و صدر نشینان خطائر جبروت
شنیده ام و در تحصیل این بسی رنج و مشقت کشیده ام **بیت** سالها خون خورده ام شبها بروز آورده ام
تا بدانستم حدیث عشق را تفسیر چیست ٭ ابو عمرو گفت بعد از اتمام این مقدمات آن گروه از نظرم غائب
شدند پس آنجا توقف کردم چون روز شد روی بوطن مالوف آوردم و عزیمت سفر یمن فسخ کردم
العجب کل العجب که این ابو عمرو که این همه دلائل و براهین مشاهده کرده بود در حین دعوت آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه لطلب او فرستاده او را بدین مبین خود دعوت فرمود مطلقا از حسدی
که داشت بدان حضرت ایمان نیاورد و هر چند متوطنان مدینه که از وی بکرات اوصاف و نعوت آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بودند او را می گفتند که نه تو ما را تصدیق این پیغمبر صادق مخبر و صیت
میکردی اکنون چرا تصدیق وی نمودی بوی ایمان نیاری چون سعادت ازلی قرین حال او نبود
جواب میداد که این نه آن محمد است صلی الله علیه و آله و سلم که مقصد و مقصود و موعود من بود و هنوز
جمال با کمالش از مطلع ظهور طلوع ننموده **بیت** و این چه گویست که در شاهراه عشق   با صد هزار رهبر بیننده ره گمی
واقعه دوم هم خبر دادن جنیان بوده است حضر بن مالک کاهن را داستان چنان بوده است
که لهیب بن مالک در خدمت رسول ممالک صلی الله علیه و آله و سلم بود ذکر اخبر گویان میرفت لهیب

گفت یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم اول کسی که
دید و دانست که آسمان از
دیوان محفوظ گشته و ایشان از
استراق ممنوع و مرجوم
گردیدند من بودم و صورت
آن بود که منجمی که دویست
و پنجاه ساله بود و خطر بن
مالک نام داشت و اعلم زمان
خود بود از وی پرسیدم که این
رجم نجوم که در آسمان ظهور
پیوسته از هیچ خبر داری که
ما ترسانیم مبادا که در ضمن این
امری باشد که سبب تفرق
خاطر گردد گفت سحرگاه با
تا شما خبر دهم تا نزول این کار
بچه عاید گردد پس سحرگاه
بوعده گاه با صحاب رفتیم خطر
را دیدیم ایستاده و روی
بجانب آسمان کرده و او را
او از دل [illegible] باشارت گفت
خاموش باشید تا گاه کوکب
عظیم از وی بجست خطر او نشئت
کلمه چند بگفت که دلالت
بر ابطال اعمال شیاطین میکرد
و ناظر فراری و نگونساری
ایشان
بود

ایشان بود بعد از آن گفت ای جماعه بنی قحطان شما را خبر میدهیم و بحق سوگند میکنیم بکعبه و ارکان او که دیوان سینه‌های ما را از
استراق سمع ممنوع گردانیدند و سبب آنست که پیغمبری بزرگ قدر که مبعوث بقرآن که بیان حلال و حرام بود بظهور می آید و
برهان او چون شعاع آفتاب ظاهر و لایح بود و دین بت پرستی باطل کند من گفتم یا اباخطیر حکایت غریب میگوئی قوم ترا حال
چون خواهد بود گفت بهترین حالات ایشان این باشد که متابعت وی کنند و از مخالفت او اجتناب نمایند و ظهور اعلام او
در فضای بطحا باشد و قرآن بروی نازل گردد گفتیم یا اباخطیر از کدام قبیله بود گفت سوگند یاد میکنیم بحیات و عیش که نباشد
الا از قریش و در حکم او نباشد طیش و حکم او را نباشد غیش و لشکر او از بنی قحطان و دیگر قبایل فراهم آیند گفتیم که از کدام
قبیله فراهم آیند گفت از قوم قریش بعد از آن گفت بکعبه و ارکان کعبه سوگند که از خاندان مروت و کرم از پس هاشم خواهد بود
و بقتل کفره و فجره مبعوث باشد و این قصه از بزرگ دیوان بمن رسید پس گفت الله اکبر حق ظاهر شد و خبر دادن دیوان از
آسمان منقطع گشت بیفتاد و بیهوش شد بعد از سه روز بهوش باز آمد و گفت لا اله الا الله بعد از آنکه این حکایت نزد حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نقل میکردند فرمود که سبحان الله سخن از مقام نبوت گفته است روز قیامت مبعوث گردد و امتی
تنها باشد والله الهادی **فصل ششم در ذکر صور انبیا علیه السلام** هشام بن العاص گوید که امیر المومنین ابوبکر صدیق
رضی الله عنه مرا با یکی از قریش برسالت نزد هرقل پادشاه روم فرستاد تا او را باسلام دعوت کنم چون در غوطهٔ دمشق بپایه
سریر جبلة بن غسانی که از جملهٔ ملوک شام بود ولیکن از باج گذاران قیصر بود رسیدیم جنابی دیدیم عالی و چون ملوک بلند قدر بر صدر
تخت نشسته ترجمانی نزد ما فرستاد تا از حقیقت حال و کیفیت مآل ما استفسار نماید ما گفتیم سخن نگوییم الا بجبله و اگر میسر گردد بزودی
مراجعت نماییم القصه چون بمجلس او درآمدیم اول او را باسلام دعوت کردیم قبول نکرد بعد از آنکه لباسهای او را کبود دیدیم و سبب
آن پرسیدیم گفت این جامه از آن پوشیده ایم که سوگند خورده ام که این لباسها از بر بیرون نکنم تا شما را از روم بیرون نفرستم
گفتیم که والله این جای که نشسته خواهیم گرفت و در ملک ملکی که از این بزرگتر است تصرف خواهیم کرد انشاء الله العزیز
که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم ما را بشارت داده و وعده فرموده جبله گفت که شما نه آن طایفه اید که مالک این ممالک
گردید زیرا که بما چنین رسیده که آن طایفه روز روزه دارند و بشب افطار کنند گفتیم که شریعت ما چنین است ثم اتموا الصیام
الی اللیل چون این بگفتیم گونه روی او بگشت گفت شما را بقیصر فرستاده اند عزیمت روم کنید تا سرانجام کار بچه قرار گیرد
بدرقه همراه ما کرده پیش قیصر فرستاد و چون بدار الملک قیصر رسیدیم بدرقه گفت که لایق نیست که در این شهر شتران شما
مرکوب شما باشند در شهر مراکب راهوار اختیار کنید گفتیم ما بهمین وضع ببارگاه هرقل خواهیم رفت چون این سخن بهرقل گفتند
گفت ایشان مخیرند ما شمشیر حمائل کرده همچنان بر شتران خود سوار بشهر درآمدیم چون بدر قصر قیصر که هرقل است رسیدیم شتران
خوابانیدیم و بآواز بلند گفتیم لا اله الا الله والله اکبر از هیبت این کلمه قصر قیصر بلرزه درآمد چون درخت خرما از وزیدن
تندباد قیصر در آن حال نظر بما داشت و از غرفه در ما می نگریست چون این واقعه مشاهده کرد کسی نزدیک ما فرستاد که اظهار
دین و ملت خود بکنید و هر رسالتی که دارید عرض کنید ما جواب دادیم که وصیت صدیق اکبر رضی الله عنه آنست که با غیر
از قیصر با دیگری سخن نگوییم قیصر رخصت ملازمت داد چون درآمدیم دیدیم که بر تخت نشسته و جماعتی از اهل حسبانیت ضخامت
پیش تخت او نشسته و بر پای ایستاده و اینها چون ملک جامهای سرخ داشتند چون چشم او بر ما افتاد بخندید و ترجمان
را گفت از ایشان بپرس تا بدستور خود بر ما چرا سلام نکردند ما گفتیم تحیت ما شما را حلال نیست همچنانکه تحیت شما را گفت

[illegible]

بشما دادمی که مناسب نبوت آنست که اینمعنی در کل مساکن شائع بودی والا بحیله آوردیست هشام گفت که بعدازان هرقل از ما سوال کرد چیزهای دیگر و همه را از ما جواب شافی شنید و بعدازان از نماز و روزه سوال کرد و ما چنانکه بود فی الواقع بیان کردیم انگاه فرمود تا ما را در منزل دلگشا و مقام روح افزا فرود آوردند و در رعایت ما کوشش و سعی بلیغ نمودند و بعد از سه روز ما را بمجلس طلبید و چیزی چند پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود که صندوقی بزرگ زراندود مرصع بیاوردند و این صندوق را خانهای خورد بسیار بود و هر یک دری داشت و بروی قفلی یک دررا بگشاد و قطعه حریر سیاه بیرون آورد و آنرا بگشاد دران صورت مردی بود سرخ چهره فراخ چشم بلند گردن بی محاسن که مهابت تمام داشت گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت آدم است صلوات الله وسلامه علیه انگاه دری دیگر بگشاد و رقعهٔ حریر سیاه بیرون آورد و دران حریر صورت مردی سفید رخساره با موی مجعد و چشم سیاه و سر بزرگ و محاسن نیکو گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت نوح نبی است علیه السلام انگاه در دیگر بگشاد و حریر پارهٔ دیگر بیرون آورد در وی صورت مرد سفید روی روشن چشم پهن پیشانی بلندبینی محاسن سفید خندان و شگفته گفت این را می شناسی گفتیم نی گفت ابراهیم خلیل است علیه السلام انگاه در دیگر باز کرد حریرهٔ دیگر بیرون آورد بران صورت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رقم برکشیده بودند گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم آری این صورت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم این بگفتیم و بگریه در آمدیم چون این حال از ما یان مشاهده کرد بتعظیم آن صورت برخاست و باز بنشست و گفت شما را بخدا سوگند میدهم که این صورت محمد است صلی الله علیه وآله وسلم گفتیم بخدا که چنین است گویا که این اوست بعینه لبس زمانی در ما نظر کرد و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمانست تعجیل من در بیرون آوردن این صورت مقصود امتحان شما بود انگاه در دیگر بگشاد و حریر پارهٔ دیگر بیرون آورد سبز و بران صورت مرد گندم گونی سیاه موی تیزچشم خوب نظر دهان برهم نهاده غلیظ و غضبناک گفت این را شناسید گفتیم نی گفت این صورت موسی است علیه السلام در پهلوی وی صورت دیگر بود مانند صورت موسی سیاه موی پهن پیشانی مدور چشم گفت این صورت هارونست برادر موسی علیهما السلام در دیگر بگشاد حریر پارهٔ دیگر بیرون آورد و در وی صورت مردی بود گندم گون فروهشته موی خوبروی غضبناک که گفت این صورت لوط علیه السلام است بعدازان صورت سفیدی نمود که بحمرت مائل بود و گردنش چون متواضعان بیک جانب میل داشت با روی خوب گفت این صورت اسحق است علیه السلام بعدازان صورت دیگر ظاهر ساخت مثل صورت اسحق الا آنکه بر لب زیرینش خالی بود گفت این صورت یعقوب است علیه السلام انگاه صورت دیگر نمود سفید بسرخی مائل با روی درخشان که اثر تواضع بر بشره او ظاهر بود خوش قامت و بلندبینی گفت این صورت اسماعیل است جد پیغمبر شما بعدازان صورتی نمود مشابه بصورت آدم علیه السلام پس ازان حریر پارهٔ سفید بیرون آورد مرد سرخ رنگ باریک ساق مراغ شکم میانه قد شمشیر حمائل کرده گفت این صورت داود است علیه السلام بعدازان بر حریر پارهٔ صورت مرد بزرگ سر درازپای بر اسپی سوار گشته گفت این صورت سلیمان است علیه السلام انگاه صورتی نمود بر حریر سیاه مرد سفید روی سیاه ریش بسیار موی نیکو چشم زیبا روی گفت این صورت عیسی است علیه السلام بعدازآنکه صور انبیا مشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم که این صور بچه کیفیت حاصل شده است و ترا باین صورتها چه اختصاص و قیاس بصورت پیغمبر خود صلی الله علیه وآله وسلم بیقین میدانیم که همه صور مطابق اصل خود هستند یعنی جملهٔ انبیاء ما تقدم علیهم السلام هرقل جواب داد که آدم علیه السلام از حضرت مصور حقیقی هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء مسالت نمود که فرزندان خاصه او که بشرف نبوت مشرف گردند بوی نماید حضرت باری تعالی عز اسمه از برای پاس خاطر او و التماس او صور انبیا را علیهم السلام بوی

ارسال نمود و در بلاد مغرب در خزانهٔ آدم علیه السلام محفوظ بود تا ذو القرنین بآنجا رسید و بیرون آورده بدست دانیال سپرد و او تا باین حریرها نقل نمود و از خزانهای پادشاهان منتقل گشته تا اکنون بما رسیده و این صور بعینها این تصویرات و خاطر را از تعینی تسلی تمام حاصل شد صورت پیغمبر شما بذات شریف او موافق و مطابق است و وثوق برطبق باقی صور با ذوات آنها اینجا یعنی درین مقام ای کاش خدای تعالی توفیق ارزانی دارد که دست از تصرف مملکت کوتاه کنم و در متابعت کمر کسی از شما بیان بربندم تا آنکه متقاضی اجل گریبان امل بگیرد و چراغ حیات باد ممات بمیرد و شما میگویم که درین [illegible] هرقل ما را بصنوف الطاف پادشاهانه و اعطاف خسروانه مخصوص گردانید چون بخدمت صدیق رضی الله عنه مراجعت نمودیم صورت حال را بیان کردیم آنحضرت بگریست و فرمود بیچاره هرقل اگر خدای تعالی خواستی

خواسته بودی که خیری باو رسد دولت اسلام دریافتی وگفت که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که اهل کتاب
صفات مرا در توریت وانجیل خوانده ودانسته اند وحق تعالی ازان خبرداده که یجدونه مکتوبا عندهم فی التورٰیة والانجیل **نظم**

برای توشد هر دو عالم مکون	زمهر توشنشور ایمان مبرهن	بفیض نوال تو گلهای معنی	شگفته بهر سینه وباغ وگلشن
زنور جمالت بصر گشته اکمه	بوصف کمالت زبان گشته الکن	بتوریت موسیٰ وانجیل عیسیٰ	صفات کمال تو گشته مبین
بهنگام ایجاد غیب وشهادت	تو مقصود بالذات بودی معین		

باب دوم در ذکر کیفیت اسمای و القاب

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدانکه کنیت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابو القاسم ست زیراکه پسر نخستین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مسمی بقاسم بود ورسم عرب آنست که تکنیه بفرزند نخستین کنند وروایت دیگر آنست که چون فرزند دیگر که ابراهیم ست که از ماریه قبطیه متولد گشته بود جبرئیل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بابو ابراهیم تکنیه فرمود اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در قرآن وخبر صد وبعضی نود ونه تعیین نموده اند واحادیث معتبر بر طبق اسماء حسنی حضرت خداوندی جل وعلا بعضی زیاده نیز گفته اند وراقم ایحروف انچه در قرآن واحادیث معتبر بر طبق آن شواهد یافت درین نسخه ایراد کرده وآیات مستشهده بآن مذکور ساخته تا بحقیقت آن کسی شبهه نماند اما اول **محمد** قال الله تعالی محمد رسول الله یعنی وی ستایش ستوده شده **محمود** عسیٰ ان یبعثک ربک مقاما محمودا وگویند در حین قبول شفاعت اکثر باین نامش خوانند **احمد** ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد ومعنی احمد متناهی ست در حمد یعنی بسیار ستاینده **ابو القاسم** کما بدیناه **المصطفی** الله یصطفی من الملئکة رسلا ومن الناس **المجتبی** ولکن الله یجتبی من رسله من یشاء **المرتضی** الا من ارتضی من رسول **المقتدی** لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة **المختار** وربک یخلق ما یشاء ویختار **المفضل** ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض **المعزر** وتعزروه **الموقر** وتوقروه **المقرب** او ادنی **المؤید** وایده بجنود لم تروها **المعلم** وعلمک ما لم تکن تعلم **المحکم** حتی یحکموک فیما شجر بینهم **العالم** فاعلم انه لا اله الا الله **الحاکم** ان احکم بینهم **الخاتم** وخاتم النبیین **الشاکر** وکن من الشاکرین **الذاکر** واذکر ربک **الصابر** ولربک فاصبر **الطاهر** طه **العابد** فاعبد ربک **الساجد** وکن من الساجدین **الشاهد** انا ارسلناک شاهدا **المبشر** ومبشرا **النذیر** ونذیرا **الداعی** وداعیا الی الله باذنه **السراج** وسراجا منیرا **الصاحب** ما ضل صاحبکم **الآمر** یامرهم بالمعروف **الناهی** وینهاهم عن المنکر **الراضی** لعلک ترضی **القاضی** اذا قضی الله ورسوله امرا **الهادی** وانک لتهدی **التالی** اتل ما اوحی الیک **القاری** اقرا باسم ربک **المهدی** ویهدیک صراطا مستقیما **المکفی** انا کفیناک المستهزئین **المصلی** فصل لربک **المزکی** ویزکیهم **المنادی** سمعنا منادیا **المبلغ** بلغ ما انزل الیک **المبین** لتبین للناس **المعلم** ویعلمهم الکتاب **المذکر** انما انت مذکر **المزمل** یا ایها المزمل **المدثر** یا ایها المدثر **المطهر** ویطهرهم تطهیرا **المصدق** مصدقا لما بین یدیه **المؤمن** آمن الرسول **المسبح** فسبح باسم ربک **المرتل** ورتل القرآن ترتیلا **المتبتل** وتبتل الیه تبتیلا **المتوکل** وتوکل علی الله **المتهجد** فتهجد به نافلة **المستعذ** فاستعذ بالله **المستغفر** فاستغفر لذنبک **المستقیم** فاستقم کما امرت **المرسل** انا ارسلناک **الرسول** یا ایها الرسول **النبی** یا ایها النبی **المودع** ما ودعک ربک وما قلی **الشهید** وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا **العزیز** عزیز علیه ما عنتم **الحریص** حریص علیکم **الرؤف** وبالمؤمنین رؤف **الرحیم** رحیم **الکریم** انه لقول رسول کریم **البشیر** للناس بشیرا **الامین** رسول امین **المبین** فما رحمة من الله لنت لهم **المبعوث** بعث فی الامیین رسولا **المعصوم** والله یعصمک من الناس **المحفوظ** یحفظونه من

عبد المطلب فی مدح نبینا صلی اللّٰه علیه وآله وسلم الم تر ان اللّٰه اکرم احمد بتفضیله واللّٰه اعلی و امجد؛ وشق له من اسمه لیجله؛ فذو العرش محمود وهذا محمد؛ اما القاب صلی اللّٰه علیه وآله وسلم صاحب البراق وصاحب التاج وصاحب المعراج وصاحب الهراو النعلین وصاحب الخاتم والعلامة صاحب البرهان والحجة صاحب حوض المورود صاحب مقام المحمود صاحب الوسیلة صاحب الفضیلة صاحب الدرجة الرفیعة صاحب الشفاعة سید ولد آدم سید المرسلین امام المتقین قاید الغر المحجلین حبیب اللّٰه خلیل اللّٰه العروة الوثقی الصراط المستقیم اما اسامی آنحضرت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم در کتب ما تقدم در توریت میذ میذ و در انجیل طاب طاب و در زبور عاقب و در بعضی حمن روحا و در بعضی اولایا و در بعضی اخرایا و در بعضی فارقلیط و در بعضی نخوک و در بعضی منقح و در بعضی احید او در بعضی مختار و در بعضی نبی الملاحة و در بعضی قتال واین اسامی فی الحقیقة مشیر بصفاتست اما چون در کتب وصحایف باین مشهور و مذکور بود در اعداد اسما مذکور گشت اما اسامی آنحضرت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم در اطباق سموات در آسمان دنیا مجتبی و در آسمان دوم مرتضی و در آسمان سوم مزکی و در آسمان چهارم مجیب و در آسمان پنجم محب و در آسمان ششم مطهر و در آسمان هفتم مقرب اما اسامی آنحضرت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم در اطباق زمین در طبقه اولی معظم و در ثانیه مسجل و در ثالثه محب و در رابعه مشرف و در خامس طاهر و در سادس ظاهر و در سابعه نور اللّٰه اما اسامی آنحضرت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم نزد هر طائفه از مخلوقات بدانکه آنحضرت را صلی اللّٰه علیه وآله وسلم حملۀ عرش مصطفی میخوانند و کروبیان مختار و روحانیان مکرم و بر ساق عرش حبیب اللّٰه و بر جبهه کرسی رسول اللّٰه و بر لوح محفوظ صفی اللّٰه بر اوراق شجره طوبی صفوة اللّٰه و بر لواء الحمد خیرة اللّٰه و نزد اللّٰه تعالی عبد اللّٰه و دیگر در میان ملائکه آنحضرت را صلی اللّٰه علیه وآله وسلم عبد المجید میخوانند و نزد انبیا علیهم السلام عبد الوهاب و نزد شیاطین عبد القهار و نزد جن عبد الرحیم و سواکن جبال عبد الخالق و سواکن قفار عبد القادر و سواکن بحار عبد القدوس و هوام ارض عبد الغیاث و وحوش عبد الرزاق و سباع عبد اللّٰه و بهائم عبد المومن و طیور عبد الغفار **لطیفه درین باب بشنو ای درویش** بدانکه در عرف بین الناس چنان وارد است که چون اهتمام درباره فرزندی بتمام و کمال مرعی دارند پیش مولودی لتسمیه مینمایند و در تحسین اسامی و تعظیم آن میکوشند حضرت جلال احدیت جل و علا چون اهتمام محبت بجناب حضرت رسالت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم بکمال داشت باین همه اسامی شریفش مخصوص گردانید و در هر طائفه باسمی مذکور ساخت وازین لطیف تر آنکه هر جا در کلام مجید بآنحضرت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم خطاب فرموده باسم کرامت خطاب فرموده نه باسم علامت چنانکه فرمود یا ایها النبی و یا ایها الرسول وازین نیز تشریف آنحضرت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم معلوم میگردد و باز در میان ارباب دانش و بینش این قاعده مقرر است که کثرة الاسماء تدل علی شرف المسمی زیراکه چون فرزند نزد پدر عزیز و مکرم باشد نام بسیار از برای او تعیین کند لاجرم حضرت جلال احدیت جل ذکره از برای حضرت محمدیت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم نود و نه نام بر طبق اسمای حسنی خود ترتیب فرمود تا دلالت کند بر رفعت جاه و مزید مکنت آنحضرت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم تا مزید استحقاق و رفعنا لک ذکرک بتحقیق پیوندد **لطیفه دیگر در کمال فضل محمدی صلی اللّٰه علیه وآله وسلم بشنو** و برکت آنحضرت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم وا ست او مشاهده کن **ای درویش** حق سبحانه وتعالی ذات حضرت خود را بهژده نام خواند و کتاب خود را بآن مخصوص گردانید و حضرت مصطفی را صلی اللّٰه علیه وآله وسلم بآن نامها ذکر فرمود و باز شکستگان این امت را نیز بآن اسامی مشارکت داده اول خود را نور خواند اللّٰه نور السموات والارض و کتاب خود را نیز نور خواند واتبعوا النور الذی و رسول خود را نور خواند قد جاءکم من اللّٰه نور و ما را نیز باین دولت مستعد گردانید فهو علی نور من ربه دوم خود را عزیز خواند ان اللّٰه لقوی عزیز کتاب خود را عزیز خواند و رسول خود را لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز

ما گروایمان را نیز ولله العزة و لرسوله وللمومنین سوم خود را عظیم خواند و هو العلی العظیم و کتاب خود را ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم رسول خود را وانک لعلی خلق عظیم ما را فقد فاز فوزا عظیما چهارم خود را الکریم خواند ربک الکریم الذی کتاب خود را القرآن کریم رسول خود را انه لقول رسول کریم ما را ولقد کرمنا بنی آدم پنجم خود را شهید خواند وکفی باللّٰه شهیدا کتاب خود را ویتلوه شاهد رسول نبی خود را وجئنا بک علی هولاء شهیدا ما را ویکونوا شهداء علی الناس ششم خود را حق خواند ذلک بان اللّٰه هو الحق کتاب خود را حق جاءهم الحق نبی خود را یا ایها الناس قد جاءکم الحق ما را اولئک هم المومنون حقا هفتم خود را مبین خواند هو الحق المبین کتاب خود را والکتاب المبین پیغمبر خود را انا نذیر المبین است اوراد واصلحوا و بینوا هشتم خود را اعلی خواند سبح اسم ربک الاعلی کتاب خود را العلی حکیم نبی خود را و هو بالافق الاعلی ما را وانتم الاعلون نهم خود را

نهم خود را هادی خواند قل ان هدی الله هو الهدی کتاب خود را لاریب فیه هدی رسول خود را لقد جاءهم من ربهم الهدی است او را
زاد بهم هدی دهم خود را حاکم خواند حتی یحکم الله بیننا کتاب خود را حکما عربیا نبی خود را وان احکم بینهم است او را کونوا قوامین بالقسط
یازدهم خود را رحمت خواند و ربک الغفور ذو الرحمة کتاب خود را وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین رسول خود را
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین است او را ففی رحمة الله دوازدهم خود را نذیر خواند فانذرتکم نارا تلظی کتاب خود را نذیر ناذیر
خواند قیاما لینذر بأسا شدیدا نبی خود را بشیرا ونذیرا است او را لینذر وانذرهم اذا رجعوا الیهم سیزدهم خود را طاهر خواند طه
کتاب خود را فی صحف مکرمة مرفوعة مطهرة پیغمبر خود را ویطهرکم تطهیرا مارا ویحب المطهرین چهاردهم خود را طیب خواند ان الله طیب کتاب
خود را وهدوا الی الطیب من القول نبی خود را والطیبات للطیبین امتش را ایتوفهم الملائکة طیبین پانزدهم خود را داعی خواند والله
یدعوا الی دار السلام کتاب خود را اجیبوا داعی الله نبی خود را وانک لتدعوهم امت او را یدعون الی الخیر شانزدهم خود را قایم خواند قائما
بالقسط کتاب خود را قیما لینذر باسا شدیدا نبی خود را لما قام عبد الله امت او را قوموا لله قانتین هفدهم خود را صادق خواند ومن اصدق
من الله حدیثا کتاب خود را والذی جاء بالصدق نبی خود را صدق امت او را الصادقین والصادقات هژدهم خود را
احسن خواند فتبارک الله احسن الخالقین کتاب خود را الله نزل احسن الحدیث رسول خود را لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم امت او را ومن احسن ممن دعا الی الله کذا ذکر فی تفسیر النسفی رحمة الله **لطیفه دیگر** کعب الاحبار رضی الله عنه میگوید
که حق تعالی بنی آدم را اکرم مخلوقات ساخت ولقد کرمنا بنی آدم وکرامتش آنست که بروی بر شکل نام محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
مخلوق گشته چنانکه سرمد ورش بر شکل میم محمد است صلی الله علیه وآله وسلم ودستها بر هیئت حا وشکم مجوفش بطریقه میم ثانی وپایهای وی
بر منوال دال وازینجاست که در خبر آمده است هیچ کافری را در آتش دوزخ در نیارند الا آنکه او را از صورت انسانیتش مسخ کنند
وبر هیئت شیطانیت بگردانند زیراکه بر صورت نام منست که محمدم صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی ذاتی که بصورت نام من باشد عذاب
نمی کند بنده که هم نام من وتابع ومحب من باشد چگونه عذاب کند درین باب فصلی علیحده ایراد کنیم وبالله التوفیق

فصل فی بشائر من یسمی باسمه الشریف صلی الله علیه وآله وسلم انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون روز قیامت شود خلق اولین وآخرین بقبائح اعمال خود مواخذ گردند بنده را بین
یدی الله بایستانند حضرت خداوندی جل وعلا فرماید که این بنده مرا به بهشت برید آن بنده از غایت انبساط بحضرت واهب
العطیات مناجات کند وگوید خداوندا من در ذات خود استحقاق واهلیت دخول جنت ندیده ام وهیچ عملی از اعمال بهشتیان در
صحائف اعمال خود نمیخواهم که سبب این کرامت درباره خود مشاهده نمایم فرماید که درای در بهشت که من بر کرم خود لازم داشته ام
اینمعنی را که در آتش دوزخ در نیارم بنده را که با حمد ومحمد مسمی باشد **الحدیث الثانی** ابو سعید خدری رضی الله عنه از حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند که در هر خانه که کسی باین سه نام مسمی باشد احمد ومحمد وعبد الله در آنخانه فقر نیاید
الحدیث الثالث ابن مسعود رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود هر بنده که فرزند
خود را بنام من تسمیه کند بنا بر دوستی ومحبتی که او را با من باشد او وفرزند او با من در بهشت در آیند **الحدیث الرابع**
ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود که چون بنده مؤمن فرزند خود را محمد نام کند
وهرگاه که آن فرزند را بنام بخواند وبگوید یا محمد تمامی حملهء عرش لبیک یا ولی الله جواب دهند وبعد از ان گویند بالبشارت باش
یا ولی که ترا در مزید با ما شرکتست یعنی در طاعات وعبادات ما شریکی واجر آن تو کرامت نمایند وحق تعالی او را در روز قیامت

واقعه ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و ظهور امور غریبه دران حالت و از جملهٔ آن وقائع بیست و یک واقعه مبین میگردد

واقعه اول ذکر تاریخ ولادت و وقت سعادت او صلی الله علیه و آله و سلم

بدانکه ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در سال چهل و دوم از حکومت نوشیروان و از زمان بعثت عیسی بن مریم تا زمان ولادت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم بروایت محمد بن اسحاق از ابن عباس رضی الله عنهما ششصد سال بوده و هشتصد و هشتاد و دو سال از وفات اسکندر ذو القرنین گذشته و از زمان داؤد هزار و هشتصد سال بر آمده و از زمان موسی دو هزار و سیصد سال منقضی شده و از زمان ابراهیم سه هزار و هشتاد سال بکمال رسیده و از زمان نوح چهار هزار و صد و نود سال انقضی پذیرفته و از زمان آدم علیهم السلام شش هزار و هفتصد و پنجاه سال تقدیم رسیده در عام فیل و بعضی گویند که هم در واقعه فیل این دولت عظمی روی نمود و بعضی بعد از ان واقعه به پنجاه و پنج روز گفته اند و بعضی چهل روز گفته اند و بعضی بعد از ده سال و دو ماه گفته اند و بعضی زیاده گفته اند و اصح روایات آنست که هم دران سال بوقوع پیوسته و بهر حال دفع آن قضیه بدیعه و آن بلیه شنیعه برکت ظهور نور آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم و یکی از علامات نبوت آنحضرت ست صلی الله علیه و آله و سلم و مشهور آنست که در ماه ربیع الاول آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در وجود آمد و بیشتر بر انند که روز دوازدهم ماه مذکور بود و جمهور محدثان و ارباب سیر و تواریخ شب دوشنبه بتعیین نموده اند و طائفه بر انند که ماه رمضان بوده و این مقوی آن روایتست که انعلاق آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در شب عرفه یا ایام مزدلفه گفته اند چرا که اتفاق ارباب سیر بر انست که مدت حمل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نه ماه تمام سی کم و بیش بوده و اگر قواعد حج در ذو الحجه استحکام پذیرفته یقین ست که استکمال نه ماه در رمضان تواند بود و تلفیق بین الروایتین آنکه چون در آوان کفر کفار نسیه میکردند یعنی تاخیر در ایام حج چنانکه فرمود انما النسیء زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما و یحرمونه عاما پس چون تقدیم و تاخیر در ماه های حرام مینمودند پس ممکن که آن سال حج قریش در جمادی الآخر مثلا ظهور پیوسته و در ماه ربیع الاول نه ماه تمام شده پس بنای کار بر روایات صحیحه است که روز دوشنبه یا شب دوشنبه دوازدهم ربیع الاول در عام فیل در روز هفتم از سال قران علویین مطابق بیستم نیسان و مقدم دی ماه ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تحقیق پذیرفته و بزرگان اهل نجوم طلوع نور آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم چنین استخراج نموده اند که در بیستم درجه جدی اتفاق افتاده و زحل و مشتری در سوم درجه عقرب بوده و مریخ در بیستم درجه سرطان و قمر در شرف هم درجه همین برج و شمس در ثور و عطارد در حمل مقام داشتند و راس در جوزا و ذنب در قوس بشرف خود بوده اند بغیر ازین نوع دیگر تحقیق کرده اند والله اعلم فاما اتفاق کلمه اهل نجوم ست که اکثر کواکب در حد و در خود محفوظ و در درجات و نظرات سعود از یکدیگر ملحوظ و از نحوست و وبال محفوظ بوده اند که آن خورشید افلاک سعادت و جمشید مسند سیادت ماه آسمان سروری شاه ایوان مهتری صلی الله علیه و آله و سلم از مطلع نور شهود نمود و این نسیم مرحمت از مهب حکمت وزیدن گرفت حبذا از چنین ماه منیری که از افق عزت طلوع کند و مرحبا همچنین آفتاب جهان گیری که از مشرق عنایت در لمعان در آید تا بظهور نور او ظلمات کفر و عصیان بنور ایمان و احسان مبدل گردد و لیالی شقاوت بایام سعادت منتقل شود از محور فلک الافلاک تا نقطه گاه مرکز کره خاک از سطح عرش معلا تا صحن غبرا بمقدم

او از تاریکی بیرون آمد ✿ آفتابی چو او ز ارد یاد
ولد النبی و زالت افلاک ✿ فیض فضل خدای سایهٔ او
و نای الضلال و ادبر الشرک ✿ قرینه نهاده سایهٔ او
نظم تا شبی بیست صبح هستی زاد ✿ حکمت کن ز حکم لم یزل او
اول الفکر آخر العمل او

اتفاق ارباب حکمت ست که در اوان ربیع بوده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از مکمن غیب

بعالم شهادت تشریف نمود و این گلدستهٔ عالم اسرار در فصل بهار از گلشن سرای عالم ارواح باین چهار بازار جهان اشباح گذار فرمود و این بساط بسیط غبرا را بر مثال صحائف سماط خضرا با فراد ریاحین معارف تکلین تزیین داده

نظم
ای خیمه بر فراز آسمان زده
بالای عرش نوبت سلطان زده
بر بام چرخ قدر تو بنهاده نردبان
آتش بس از عروج بران نردبان زده
در سایهٔ نبوت و ظل رسالتت
سکان خاک نوبت امن و امان زده

ای درویش طلوع این کوکب سعادت از مشرق سیادت در وقتی بود که سیمرغ زرین بال خورشید بر قاف مشرق برج حمل پرواز کرده بود و پیک نسیم بهاری از جناب پروردگاری بشارت رحمت یرسل الریاح بشری بین یدی رحمته در منشور فانظر الی آثار رحمة الله بشام عالی مقام و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین آورده

نظم
بهار آمد و از یاسمن خبر آورد
به بلبل از گل و از نسترن خبر آورد
شمیم عشق بمشام محمدی بشنود
که باد

کرباد صبح زویس قرن خبر آورد　　نسیم صبح دم از معجز مسیحا زد
که از دمیدن جان بدن خبر آورد　　چگونه زنده نگردد دلم ببوی کسی
که صبح و شام ز جان سوی تن خبر آورد

از نشاط و انبساط این خبر بهمون نخل بندان گلشن سرای کن فیکون در چار بازار ارکان بوقلمون بزینتهای موزون و زیورهای گونا گون آئین بستند و گلرویان باغ و سنبل بویان راغ را بحلی زر و گوهر و طیب مشک اذفر و عنبر تر بیار استند

نظم

عروس غنچه را پوشند عماری　　اگر بربست گل در پرده داری
بنفشه بر آورد از لب جوی　　زمین گشت از ریاحین عنبرین بوی

مگر از خبر عالی اثر ظهور نور آنسرور و تشریف حضور آن پیغمبر پاکیزه گوهر بود که مزین بیع از درج برج افق زبرجدی تتق بسفیده فلق و گلگونه شفق رخساره عروس نورسته گل را بزیور حسن و جمال آراسته بر منصه نیلوفری و مخفه زنگاری بنشاند ماشطه ناشطه از وسمه سبزه تر خط رعنائی بر طاق ابروی نیلوفری برکشید گوشوارهای زرین از شگوفهای رنگین مرصع بدر و مرجان در آذان و اغصان درختان در آورد و مقنعهای حریری بر مثال حلهای کافوری از اوراق ازهار بر سر سر پوشیدگان اشجار در تماشاگاه گلزار در گردانید خیاط قدرت قادر مطلق بامر حضرت حق جل و علا صد هزار لباس فاخر و ثیاب طاهر از هر ورق بعضی مدول و بعضی مطلق از ابیض و احمر و اصفر و ازرق چنانکه مناسب هر یک از فرق باشد بافروغ و رونق بر درخت گل لعل خاره را بر تخت زمردین و عماری فیروزه گین اطلس گون پوشیدند شکوفه عطوفه را از حله حلبی قبای سفید در برکرد و درختان بی برگ که از غارت باغیان بستان برهنه گشته بودند بجبه فستقی برگ ملبس گردانید و حله شب اندر روز گلناری تار تار نجی پودبی در رنگ در بر شاهد رعنای گل و رنگ انداخت گل صد برگ را بر مثال صوفیان با صفا خرقه صد پاره از مخمل سفید بر درخت نیلوفر را اگر دگریبان آسمانی سان در مقام انصاف بی در زر و شگاف برگردن انداخت اطلس منقش مدول لاله خطائی را بمقراض قدرت نمائی دال و گل برید بخیط مشیت خدائی بر هم دوخت و الای گل نار گل نار را از درون خریطه گلگون و غلاف بخلاف بیرون آورد و قلنسوی ششش ترک تارک انار ساخت و آوازه در آوازه انداخت

بیت

آمد بهار ای دوستان منزل سوی بستان کنیم　　گرد عروسان چمن خیزند تا جولان کنیم

اما حکمت در ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در ایام بهار بعضی از ارباب اشارت چنین گفته اند

که چون خواجه علیه الصلوة و السلام علامتی بود از علامات قیامت که انا و الساعة کهاتین اشارت بسبابه و وسطی فرمود و بهار نیز دلیلیست دال بر قیامت که اذا رایتم الربیع فاذکروا النشور بدین مناسبت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در ایام بهار اتفاق افتاد و بعضی دیگر میگویند که حکمت در ایام بهار و هنگام ولادت سید مختار صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که بهار بحسن و جمال گلرویان خود نازان بود و بزیب بستان و زینت گلستان خود سرافرازی مینمود دار الجمال و جلال و حسن بر کمال حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم تادیب نمودند و آبروی صد هزار گل خود در وا از ریاحین خوشبوی را الطهارت و نضارت روی وجه مجید احمدی صلی الله علیه و آله و سلم بی رونق و بی آب و تاب گردانیدند

بیت

باغ و بهار را بگوی لاف خوشی چه میزنی　　بدان ای درویش
من بنهایت خوشی چون رسد بهار من

که تحقیق این حال و تصدیق این مقال وقتی بر تو مکشوف گردد که بدانی که بهار بر دو گونه است بهار اشباح و بهار ارواح بهار اشباح عبارت از فصل ربیع ست و بهار ارواح کنایت از وصل این شفیع صلی الله علیه و آله و سلم بهار اشباح سبب آرایش آب و گل آمد و بهار ارواح موجب آسایش جان و دل آمد و تحقیق این معنی در تفسیر بحر الدر بعبارات بدیعه و اشارات منیعه مبین گشته و درین مختصر بیان این دو بهار که کنایت از ربیع سید ابرار و تفاوت بینهما من اللیل الی النهار در فقره چند سعین و مبین میگردد و مقرون بشواهد آیات قرآنی و مشحون بجواهر لطف عنایات ربانی گوش جان بگشا و بسمع رضا اصغا نما ای درویش بهار اشباح مربی نبات و ریاحین و بهار ارواح مقوی حیات دل و دین ست بهار اشباح آنست که بهوای ربیعی اعتدال قوای طبیعی بخشد و بتوسط او از خاک رسیده

بهار ارواح مصوران وصورکم فاحسن صورکم در جام جهان نمای وجود و آیینه عکس پذیرائی بواطن ارباب شهود جمال محبوب علی الاطلاق بعاشقان مشتاق مینمایند که خلق الله آدم علی صورته در بهار اشباح فراشان باد سحرگاه خیمه لعل فام لاله و سراپردهٔ زمردین لطفنا بهای قوای نامیه و جبال سامیه در فضای هوا برکشند که کزرع اخرج شطاه فازره فاستغلظ فاستوی علی سوقه در بهار ارواح لا اله الا الله بامداد محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سراپردهٔ همت عاشقان را طناب وصال بر کنگرهٔ عرش ذو الجلال و الافضال کشند که الیه یصعد الکلم الطیب در بهار اشباح گلهای خوشبوی دلکش چون یوسفان گلروی مهوش بر تخت زردین تکیه زده و عندلیبان جوق جوق چون قحط رسیدگان پسران یعقوب از کنعان زمستان می آیند و خسارهٔ بی برگی بر برگ گل میخوانند که یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر فاخته برمثال طالبان ابن یامین بجهت جام زرین در صحن بساطین آوازه و نوازه که در زده قمری غمگین بسان زلیخای مسکین جعد مشکین در حلق حلقه کرده بنظارگیان ملامت کننده میگوید که فذلکن الذی لمتننی فیه مثنوی

قافیه گو قمری و بلبل بهم	سوسن یکی رونده عیسی زبان	داد بصد بیم از کف عیسی نشان
قصهٔ گل بر ورق مشک بید	رونق باغ از علم سرخ و زرد	پنجره ها ساخته پرها جو زرد

قافله زان یاسمن و گل بهم
باد نویسنده بدست امید
کذلک در بهار ارواح که عبارت

از ظهور نور محمدی و حضور سرور احمدیست صلی الله علیه و آله و سلم گلهای ایمان بر اشجار دلهای عارفان چون سلاطین بر تخت تمکین بنشینند که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان بلبلان راز بالحان نیاز بر شاخسار گفتار در هنگام اسحار بناله و استغفار درایند که ادعوا ربکم تضرعا و خیفة فاخته جان باخته جد و طلب بوستان وجد و طرب بعد از جستجوی کو بکو و گفت و گوی رو برو نیاید تا چون کلامی و سافوا الی بانعامی قمری محبت طوق متابعت در گردن مسالمت در آرد که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله عندلیب کر اغصان بسان آشیان سازد که واذکر ربک اذا نسیت و حوش نفسانی روی بسوی کشت بهشت آرند که و سارعوا الی مغفرة من ربکم مرغان ارواح در قفص اشباح ملوا کردند تو فیما بع الابرار ذرات وجود طالبان از سرمستی شراب الست بربکم سرمست گشته با حبیب باین خطاب غریب گویا گردند نظم

آمد بهار ای عاشقان تا خاک ایستان شود	آمد بهار آسمان مرغ جان پران شود	هم بحر گوهر شود هم شوره پر کوثر شود
دانی چرا چون ابر شد در عشق چشم عاشقان	زیرا که آن پیشتر ذرا برپنهان شود	بعضی از ارباب اشارت گفته اند

هم سنگ لعل و کان شود هم جسم جمله جان شود

که ربیع بر سه گونه است ربیع نبات و ربیع ابدان و ربیع قلوب ربیع نبات از برای تفرج دیده است ربیع ابدان از برای نظارهٔ دیده عقل است و ربیع قلوب از برای مشاهدهٔ معرفت در بهار نبات گل و لاله است در بهار آمدن آه و ناله است و در بهار دل کار عشق حاله است در بهار نبات گل و گلزار بینند و در بهار ابدان فعل و آثار بینند و در بهار قلوب همه تجلی دیدار بینند در ربیع نبات همه لطافت و نظارتست در ربیع ابدان همه طاعت و عبادتست در ربیع قلوب همه رویت و مشاهدتست مثنوی

دی گل و گلزار جان رخسار تو	باغ و بستانم سر کوی تو بس	سنبل و ریحان من بوی تو بس
با تو ام زندان به از صد گلشن است	بی تو گل در دیده خار آمد مرا	دل بجنت بی تو نگشاید مرا

ای بهار عاشقان دیدار تو
بی تو ام باغ و گلستان گلخن است
تو ز من شو باغ و بستان گو مباش
چون تو جانان منی جان گو مباش

رجعنا الی الحدیث واقعه دوم از وقایع ولادت ذکر مکان شریفه است که مسقط راس میمون و مهبط فرق همایون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوده است بدانکه اگر چند زمان ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مختلف فیه است اما مکان آن متفق علیه است خلاصه اش آنکه این مولود میمون از مبداء فطرت تا مبعاد خلقت که مرتب قضاء قدر و مقدر قوی و قدر اطفال مصنوعات را در قماط خلق و امر مقرر گردانید و قام ارقام طوالع نجوم قوم سعادات بر سوم ارادات بر تقاویم صفحات ایام و لیالی مرقوم ساخت هیچ مولودی بحسن طالع و یمن موقع و طهارت اصل و نضارت نسل و ذکاء

فطنت و صفای طینت و علو نسب و سمو حسب این قرة العین کونین و خلاصه عالمین علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها قدم کرم از مشیمهٔ عدم بفضای عالم وجود ننهاده از منازل اصلاب طیبه و مراحل ارحام طاهره از حرم محترم مکه در سرائی از سراهای بنی هاشم بوجود آمد و عالم که مظلم بظلمات فجور و عصیان بود بنور ظهور عرفان منور گردانید مثنوی
محمد کاصل هستی شد وجودش
جهان گردی ز نشاء وران جودش
چراغی روشن از نور خدائی
جهان را داده از ظلمت رهائی
طراز خاتمت نقش نگینش
کلید در فلک در آستینش
نقلست که آن سرا که مولد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و اکنون بسرای محمد بن یوسف مشهور است در کوچه که آنرا زقاق المولد خوانند در شعب بنی هاشم و تا اکنون سالاران اطراف و زایران اکناف بزیارت آن منزل شریف تبرک میجویند از روایت صحیح چنین ثابت گشته که آن سرا

بحسب

بحسب ارث بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قرار گرفت و آنسرور بعقیل بن ابی طالبش ارزانی داشت و در سلک ملک عقیل منخرط بود تا حین وفات او و فرزندان بعد از وفات او و محمد بن یوسف که برادر حجاج یوسف ثقفی است فروختند و در روایت دیگر آنکه عقیل خود فروخت تا آنزمانکه فتح مکه واقع شد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از عم خود عباس سوال کرد که کجا فرود آمدی گفت در منزل خویش که موضع ولادت و مسقط راس مبارک تست رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هل ترک لنا عقیل من ظل حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در بطحا نزول فرمود و آنخانه را هم در دست مشتری بگذاشت و در ایام عبد الملک مروان آنخانه بمحمد بن یوسف منتقل شد و او آنخانه را که مسقط راس همایون آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم بتیمن داخل قصر خود گردانید که مشهور به بیضا بود و بعد از آنکه دولت بنی امیه منقضی شد خیزران والده هارون الرشید چون بطواف بیت الله آمد آنخانه را از آن قصر ممتاز گردانید و مسجدی ساخت زراندود و بعنایت آراسته و مضبوط تا عباد دعبا دباقامت صلوات خمس آنجا فائز می آیند **واقعه سوم از واقعات غریبه که در آوان ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بظهور پیوسته** منقولست از آمنه که در حین وضع حمل آوازی بزرگ باعظمت شنیده از آن بغایت ترسناک گشتم و چنان دیدم که جناح مرغ سفید بر شکم من مالیده شد چون نگاه کردم قدح شربت سفید حاضر دیدم چنان تصور کردم که شیر است و عطش بر من مستولی گشته بود آنرا بیاشامیدم از عسل شیرین تر یافتم بعد از آن نور عظیم از من بظهور آمد و خانه و سرای من چنان نورانی شد که بغیر از نور در نظرم چیزی دیگر در نیامد و زنان دیدم آنجا حاضر باقامتهای بلند چون نخل باسق و طلعتهای زیبا چون آفتاب شارق که بدختران عبد مناف مانند بودند گرد من بر می آمدند و بتعهد من قیام می نمودند و من در حین طلق تکیه بر ایشان میکردم و تعجب میکردم که اینها کیانند و از کجا آمده اند و آنحال بر من صعب بود که در خانه حرکت می شنیدم و لیکن کس نمیدیدم و میگفتم الحال کاش عبد المطلب حاضر بودی دیباجی دیدم طولانی در غایت سفیدی از آسمان بزمین رسیده و ندائی شنیدم که گفتند این فرزند را از چشم خلائق نگاهدارید و مرغان دیدم که پیش من می آمدند منقارهای ایشان از زمرد و اجنحه ایشان از یاقوت و جمعی مردان دیدم که در هوا ایستاده بودند و در دستهای ایشان ابریقهای نقره بود و عرق از غایت هیبت و خشیت از من متقاطر گشت و هر قطره که میچکید از وی بوی مشک می آمد در آن حالت پرده از پیش من برداشتند تا مشارق و مغارب زمین بر من مکشوف شد و سه علم دیدم برافراشته یکی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگری بربام کعبه گذاشته و در حوالی من زنان بسیار مجتمع گشته بودند چون محمد صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد نظر کردم سر بسجده نهاده بود چون کسی که دعا کند و از غایت تضرع و ابتهال از جناب کریم متعال جل و علا سوال نماید دستها بجانب آسمان برداشت دیدم که ابرپاره سفیدی از آسمان فرود آمد و او را در بر گرفت و از نظرم غایب گردانید بعد از آن ندائی شنیدم که محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بچهار حد دنیا و گرد همه عالم برارید تا همه خلائق او را بصورت و اسم و صفت بشناسند بعد از آن در مدت یک چشم زدن سحاب منجلی شد محمد را صلی الله علیه و آله و سلم در صوف سفید پیچیده دیدم که از شیر سفیدتر و از حریر نازکتر بود ابری دیگر آمد عظیم تر از اول که از وی کلام رجال می شنودم و صهیل خیل احساس میکردم و منادی ندا میکرد که محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بر همه جن و انس برا و برید و او را عطا دهید صفوت آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و لسان اسمعیل و جمال یوسف و بشرای یعقوب و صوت داؤد و صبر ایوب و زهد یحیی و کرم عیسی علیهم السلام در مدت یک چشم زدن ابر منجلی شد و همین واقعه را از آمنه بطریقه دیگر هم روایت کرده اند که گفت چون محمد صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد دستهای خود بر زمین نهاد و سر بسوی آسمان کرد و بر زانو درآمد و انگشتان خود فرو هشت و اشارت بانگشت مسبحه میکرد چنانکه گویا تسبیح میکند و بروایتی انگشت ابهام خود را می مکید و از آن شیر بیرون می آمد و بعد از آن قبضه خاک برداشته متوجه کعبه شد و به سجود رفت و با او نوری همراه از من بیرون آمد که قصور قصرهای شام تابان

واین غیبت از نوبت اول زیادت بود منادی گفت ببرید محمد صلی الله علیه و آله وسلم را در اطراف زمین بگردانید و بتمام روحانیان و جن
و انس عرضه دهید و او را در دریای اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید بعد از آن او را آوردند حریر پاره در دست داشت که قطرات آب زلال
از آن حریر پاره فرو میچکید و گوینده میگفت بخ بخ محمد صلی الله علیه و آله وسلم تمام دنیا را قبض کرده و هیچ مخلوقی از اهل دنیا نماند الا که در
قبضهٔ تسخیر او درآمد بطوع و رغبت باذن الله تعالی ماشاء الله لا قوة الا بالله بعد از آن سه نفر دیدم که روی ایشان از حسن و
جمال چون آفتاب می تافت یکی را ابریقی نقره گون در دست چنانکه بوی مشک از آن میدمید و دیگری طشتی از زمرد سبز داشت
که آنرا چهار گوشه بود و در هر گوشهٔ او در سفیدی نشانده بودند گفتند که این چهار حد دنیاست هر جانب که خواهی فرا گیر محمد صلی الله علیه
و آله وسلم دست در میان طشت نهاد ندا آمد که کعبه را فرا گرفت آنرا قبله و مسکن او ساختیم و سوم آن نفر حریر پارهٔ در دست پیچیده داشت
باز کرد خاتمی در آن بود صاحب طشت محمد را صلی الله علیه و آله وسلم بر طشت بنشاند و از آن ابریق آب بروی میریختند تا هفت
بار او را بشستند و سر و پای او را بوسه دادند و در آن حریر او را پیچیده و بقماطی که گوئیا از مشک اذفر بود برببستند بعد از آن صاحب
حریر پاره ساعتی او را در زیر جناح خود در آورد و از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که آن دو شخص رضوان و خازن جنت بودند
آمنه گفت بعد از لحظهٔ او را از زیر پر خود بیرون آورد و در گوش او سخنان بسیار گفت که من از آن هیچ در نیافتم پس میان هر دو چشم
او را بوسید و گفت بشارت باد ترا ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم که علم همه پیغمبران بتو ارزانی داشتند و علم و لوای شجاعت تو بر
افراشتند و با تو مفاتیح نصرت همراه گردانیدند و هیبت و عظمت تو در دلهای مردم افگندند که هیچ کس ذکر تو نشنوند مگر آنکه دلش
لرزان و هراسان گردد و اگر چه ترا ندیده باشد یا حبیب الله بعد از آن شخصی دیدم که دهان بر دهان او نهاد چنانکه کبوتری بچه
خود را طعمه دهد و بوی چیزی میداد و من در روی می نگریستم میدیدم که محمد صلی الله علیه و آله وسلم بانگشت اشارت میکرد و طلب
زیادتی مینمود بعد از آن گفت ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه را بتو ارزانی داشتند روغن بر سر و رویش مالیده و
سر او را شانه کرده و سرمه در چشمش کشیده از نظر من غائب گردانید و اندوه بسیار بر خاطر من استیلا نمود متحیر شدم و گفتم قوم من در
کجا اند گوئیا نیست شده اند چه سه شب است تا من درین مقام بوضع حمل گرفتارم و هیچ یک از قوم من نزد من حاضر نیست و درین
اثنا همان شخص محمد را صلی الله علیه و آله وسلم باز آورد و روی مانند ماه می تافت و بوی مشک از وی مشموم میگشت و آن
شخص گفت او را بمجموع ارض عرض کردم نزد آدم صفی بردم او را بسینهٔ خود باز گرفت و بروی دعای برکت کرد و گفت بشارت
باد ترا ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم که سید فرزندان اولین و آخرین من خواهی بود و آن شخص این سخنان گفت و محمد صلی الله
علیه و آله وسلم را بمن سپرده برفت و بازگشته میگفت ای عز و شرف دنیا و آخرت بشارت باد ترا بعروهٔ وثقی متشبث
گشتی هر کس که دست در دامن تو زند و فرمان تو برد در زمرهٔ محبان تو محشور گردد درین بودم که ناگاه عبد المطلب درآمد او را
ازین حالات اعلام کردم او را نیز واقعه چند روی نموده بود با من در میان آورد **واقعه چهارم از وقایع واقعه عبد المطلب**
بود گفت من امشب در خانهٔ کعبه برفع نیاز و حاجات خود اشتغال می نمودم ناگاه دیدم که خانهٔ کعبه در مقام ابراهیم سجده آورد و باز بحالت
اصلی معاودت نمود و بزبان فصیح میگفت الله اکبر خدای محمد صلی الله علیه و آله وسلم جل ذکره مرا این زمان از پلیدی اصنام پاک
گردانید و هبل را که بزرگترین بتانست دیدم که بر روی در افتاد و ندا رسید که آمنه را پسری آمد و سحاب رحمت بر وی باران گشت و طشتی از قدس
آوردند که او را در آنجا بشویند و گفتند محمد صلی الله علیه و آله وسلم خلق را از ظلمت غوایت بروشنائی هدایت خواهد آورد و بر کافهٔ خلائق
مبعوث گردد و سراج منیر و رسول داعی و ناصح مجموع خلائق باشد مفاتیح خزائن باو ارزانی داشتند پس روز والدت او را عید خود سازید

و تابعیات بآن بزرگ چو دید عبد المطلب با آمنه گفت چون این سخنان شنیدم لحظهٔ بر من استیلا یافت زبان بدهان لال شد و تصور کردم این صورت حال را در خواب می بینم دست بر چشم خود مالیدم خود را بیدار یافتم و از باب صفا را دیدم که در تغیر میشد و متخفف میگشت و کوه در اضطراب بود و از اطراف ندای سید کرای سید قریش چه حالیست که ترا ترسان و لرزان می بینم و وقت ندا شنیدم که جواب بگویم ناگاه متوجه خانهٔ تو شدم تا این فرزند ارجمند را ببینم چون بدر این وثاق رسیدم مرغی سفید دیدم که بر در خانهٔ تو تنها گسترده و جبال مکه از نورش منور گشته و ابر سفید بر بر خانهٔ تو بود و مرا از دخول منع میکرد پس لحظهٔ بشستم و با خود گفتم آیا اینچه حالتست مبادا مرا خواب برده باشد و در خواب ببینم استشمام بوی مشک در آنجا نموده و در جرات آنکه بخانه در آیم نمانده بود آخر تجلد نموده درخانه درآمدم و بر این حال دیدم

واقعه پنجم منقولست که چون عبد المطلب بدر خانه

بر خانهٔ آمنه رسید حلقه بر در زد آمنه باواز خفیف جواب داد عبد المطلب گفت در بگشای که نزدیکست که زهرهٔ من منشق گردد آمنه بتعجیل در باز کرد عبد المطلب در پیشانی آمنه که محل نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بود نگاه کرد و آن نور را در چهرهٔ آمنه ندید بطاقت شد و خواست که جامه بر تن خود پاره کند گفت اغوثاه ای آمنه آن نور کجا رفت که اکنون نمی بینم جواب داد که وضع حمل نمودم و در حین وضع حمل امور غریبه مشاهده کردم و یک یک عرض کرد عبد المطلب گفت من این سخن را باور نمیدارم که هیچ اثری از آثار حمل در تو مشاهده نمی کنم آمنه گفت که والله که راست میگویم و آن مرغ سفید که دیدی در شیر دادن با من منازعت میکند و میخواهد که محمد را صلی الله علیه و آله وسلم او شیر دهد عبد المطلب گفت محمد صلی الله علیه و آله وسلم را بیار تا ببینم آمنه گفت هیهات هیهات تو او را دیدن نتوانی شخصی طشتی از زمرد سبز آورد و او را در آن طشت غسل داده گفت این طفل را تا سه روز هیچکس ننماید عبد المطلب شمشیر کشیده بسر آمنه آمده گفت البته او را بمن بنمای و الا ترا یا خود را هلاک کنم آمنه چون مبالغت عبد المطلب مشاهده کرد گفت محمد صلی الله علیه و آله وسلم در فلان خانه است در صوف سفیدی پیچیده برو تا ببینی عبد المطلب چون در آنخانه در آمد تا جمال جهان آرای خواجه را صلی الله علیه و آله وسلم مشاهده کند شخصی مهیب دید که شمشیری کشیده قصد او کرد و گفت باز گرد که هیچکس مجال آن ندارد که او را ببیند تا مجموع ملائکه از زیارت او فارغ نشوند دیگر کسی از بنی آدم ویرا نتوان دید لرزه بر عبد المطلب طاری شد و شمشیر از دست او بیفتاد و خواست که بیرون رود و قریش را ازین حال آگاه کند چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم باز ماند و بقولی هفت روز سخن نتوانست گفت **واقعهٔ ششم** صفیه بنت عبد المطلب میگوید که در شب ولادت رسول صلی الله علیه و آله وسلم قابلهٔ محمد صلی الله علیه و آله وسلم بودم نوری در حین ولادت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بظهور آمد که بر نور چراغ غالب گشت و در آن شب شش علامت مشاهده کردم یکی آنکه چون بر زمین آمد سجده کرد دوم آنکه سر برداشت بزبان فصیح و عبارت صریح گفت لا اله الا الله و انی رسول الله سوم آنکه خانه را از نور او روشن دیدم چنانکه بیان شد چهارم آنکه چون خواستم که او را بشویم هاتفی آواز داد که ای صفیه تو خود را زحمت مده که ما او را شسته فرستاده ایم پنجم آنکه هم ختنه کرده بود و هم ناف بریده ششم آنکه خواستم که او را در لفافه پیچم بر پشت او خاتم نبوت دیدم که در میان دو دوش او بود و بر وی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و ارباب اشارت شش لطیفه درین شش علامت بیان فرموده اند **لطیفهٔ اول** آنکه چون بخود متکلم شد بکلام مخفی صفیه میگوید که گوش بر دهان او نهادم تا چه میگوید شنیدم که میگفت امتی امتی ای درویش وقتی که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در وقت رضیعی ترا فراموش نکرد امیدوار باش که در وقت شفیعی نیز ترا فراموش نخواهد کرد **لطیفهٔ دوم** آنکه بزبان فصیح گفت که اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله و بزرگان گفته اند که شهادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از شهادت عیسی علیه السلام زیادت بود و او در مهد بپاکدامنی مادر گواهی داد تا او را از تهمت پاک گرداند و اینجا پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم بپاکی خدا تعالی گواهی داد تا آستانهٔ کبریا او را از خس و خاشاک کفر پاک گرداند و گواهی بپاکی خدای تعالی زیاد تست از گواهی بپاکی مادر **لطیفهٔ سوم** آنکه نور آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر نور چراغ غالب آمد اگر نور معرفت ما بر نار جهنم غالب آید چه عجب **لطیفهٔ چهارم** آنکه اگر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مختون و مغسول آمد باب جنت آراست او نیز بیرون روند از دنیا مغسول آب رحمت از کرم خداوندی چه عجب **لطیفهٔ پنجم** آنکه آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم خاتمی بود در میان دو دوش و بر وی کلمهٔ توحید نوشته هر چند کفار قریش و مشرکان و جهودان باطلیش خواستند که آنرا بکیدی و مکری محو کنند نتوانستند کذلک حق تعالی دلهای امت او را که بخاتم معرفت مختوم ساخته که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر شیطان لعین نیز در آن دم آخر بر خواهی آن سعی نماید از کرم الهی چه عجب **واقعهٔ هفتم** از فاطمه ثقفیه مادر عثمان بن ابی العاص مرویست که گفت من نزد آمنه حاضر بودم شبی که وضع حمل مینمود نظر بآسمان

ارجمند را بکدام جانب برده بودی فرمود بمساکن شرقش بگذرانیدم و ویرا بر ابراهیم علیه السلام که جد جلیلش بود عرض کردم او را برداشت و
بر سینه بکینه خویش بنشاند و جواهر زواهر ادعیه خیر بر هامه همتش فشانده فرمود مژده باد ترا ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم بعزت دنیا و شرف
آخرت بتحقیق که تو صل لنی بعروه وثقی و بر که بعز دولت متفق گردد و بساط مخالفت درنوردد و بحقیقت نبوتت گواهی دهد فردای قیامت
که در زمره احباء و محبان بخدمت تو محشور شود و از ظلمات نفس و پیروی هوا دور گردد و شفاکه ناقله این خبرست میگوید که همواره نقود
گذشته را در خزانه مخیله محفوظ میداشتم و دیده اعتبار بشاهراه انتظار میگماشتم تا آفتاب بعثت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم از افق دولت
سرمدی طالع شد در سلسله سابق اسلام بازدید با دستابعتش شتافتم و از مرض کفر و بیماری شرک یکبارگی شفا یافتم **واقعه نهم**
که روز دوم بود از ولادت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم احبار یهود از عبد المطلب پرسیدند که در میان شما شب گذشته فرزندی
متولد شده او جواب داد که یکی از مردم ما را احتمال هست اما وضع او معلوم نیست ایشان گفتند که ما در توریت چنان دیده ایم که دوش ولادت
سید الاولین و الآخرین ست در وادی مقدس که زیارت گاه عرب و عجم خواهد بود و آیینه آن عالم رفیع و سراج منیر شب گذشته بوجود آمده
عبد المطلب نزد آمنه کس فرستاد تا صورت واقعه را باز داند آمنه گفت دوش پسری ختنه کرده و ناف بریده تولد کرده که گویا او را شسته اند
از آلایشی که اطفال را می باشد پاک و نوری از وی درخشید که عالم از نور روشن شد چنانکه پیش ازین در خواب دیده بودم لی آنکه المی و مشقتی
بمن عائد گردد متولد شد و انگشت برداشت و اشارت بآسمان کرد و ندا چنین رسید که سه روز او را از مردم نهان دارم چون این خبر
بمجالس عبد المطلب رسید علمای یهود گفتند الله اکبر حدیث توریت راست آمد عبد المطلب بخانه رفت و استخاره نمود آنگاه در حجره بنشست
تا مردم او را تهنیت گفتند و شتری کشت و مردم را دعوت فرمود از وی پرسیدند که فرزند خود را چه نام کرده گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
گفتند اختیار این نام را کردن چه بود با آنکه از آباء و اجداد تو هیچکدام باین نام موسوم نبوده اند گفت خواستم که در آسمان و زمین ستوده باشد بعد از سه روز
بخانه آمنه رفت حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در بر گرفت و بکعبه در آمد و بایستاد و او را بر دست خود بخوابانید و این رجز بگفت **ع**

الحمد لله الذی اعطان	هذا الغلام طیب الاردان	قد ساد فی المهد علی الغلمان	اعیذه بالبیت ذی الارکان
حتی اراه بالغ البیان	اعیذه من شر ذی شنان	من خائف مضطرب العنان	چون عبد المطلب ازین رجز

فارغ گشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم را بخانه آمنه باز برد و بمحافظت او آمنه را مبالغت نمود و گفت این فرزند
را شانی عظیم در پیش است **واقعه دهم** نقلست که یکی از احبار یهود در مکه بود که او را یوسف گفتندی روز دیگر از ولادت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم در انجمن قریش آمد و از ایشان پرسید که در میان شما کسی هست که او را دوش فرزندی متولد شده باشد جواب
دادند که او عبد المطلب ست یوسف گفت که آن مولود را بمن نمائید بعد از آنکه مسئول او مبذول افتاد یوسف را بخانه آمنه بردند
و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را در قماطی پیچیده نزد او آوردند او چشمهای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بنگریست
و بین الکتفین مبارکش احتیاط کرد آنگاه بزمین افتاد و تغییر تمام بحال او راه یافت و جمعی کثیر از قریش آنجا حاضر بودند و بروی
بخندیدند یوسف گفت بر من مخندید بخدا ای معشر قریش که این پیغمبریست صاحب شمشیر که شما را هلاک سازد و خبر غلبه او بر شما بمشارق
و مغارب عالم انتشار یابد و این زمان نبوت او بر شما روشن و ظاهر گردد اکنون نبوت از بنی اسرائیل انتقال می یابد و این خبر در مکه اشتهار
تمام یافت **واقعه یازدهم** حسان بن ثابت رضی الله عنه گوید که هفت ساله یا هشت ساله بودم که جهودی در مدینه صباحی
فریاد بر آورده آواز برکشید که ای یهود مردم بروی مجتمع گشتند و گفتند که ویلک ترا چه شد جواب داد که دوش ستاره احمد صلی
الله علیه و آله و سلم طالع شد حسان گوید که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه آمد من آن شب را یاد داشتم با خود حساب کردم

در آن شب که یهودی خبر داده بود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم متولد شده بود حسان گفت که آن یهودی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را دریافت و از شقاوت ایمان نیاورد **ع**

ز خاصیت شود بیگانه نزدیک
نه هر کس را بینا کند چشم کور
تو آن پاکی کردن ز زنگ آینه
ولیکن نتوان شد از سنگ آینه

واقعه دوازدهم هم حسان گوید که سحرگاهی بر پشته بودم که آوازی بگوش من رسید که از آن بلندتر نشنیده بودم چون نیک متوجه شدم یکی از یهود را دیدم یافتم که آتش پاره در دست داشت و مردم بروی جمع آمده فریاد او را میگفتند ترا چه شد گفت کوکب احمدی صلی الله علیه و آله و سلم طلوع کرده گفت این ستاره ایست که بسبب طلوع او جز تولد پیغمبری نباشد و از انبیا علیهم السلام غیر احمد صلی الله علیه و آله و سلم نمانده است و حسان گوید که مردم باوی استهزا میکردند و میخندیدند چون این خبر بعقیب بن عدی رسید

کز بت پرستی ترک کرده بود و سیاه پوشیده و ترسائی اختیار کرده گفت راست میگوید که وقت بیرون آمدن پیغمبر ایست که مراد من لباس
که می بینید او در آورده و باشد که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم دریابم و بوی ایمان آرم چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم در مکه اظهار
نبوت نمود قیس از مدینه شنید و تصدیق آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کرد و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بمدینه تشریف آورد
قیس بغایت پیر شده بود و بتجدید ایمان بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مشرف گشت والحمد لله **واقعه سیزدهم** نقلست که یهودی
از عبد المطلب پرسید که ای سید البطحا فرزندی که من پیش ازین خبر او میگفتم و از ظهور او بشارت میدادم دوش بوجود آمده عبد المطلب
گفت آری یهودی پرسید که او را چه نام نهادی گفت محمد صلی الله علیه و آله وسلم یهودی گفت سه دلیلست بر صدق نبوت او اول
طلوع ستاره دوشنبه دوم تسمیه وی بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم سوم از بزرگان قوم است که آن ذات اشرف تست **واقعه چهاردهم**
آنکه در آنشب در همه روی زمین هر کجا بتی بود در بتخانه ها همه بر روی در افتادند و منکوس گشتند عروة بن الزبیر روایت میکند که
جماعتی از قریش را بتی بود در بتخانه که هر سال یک روز آن بت را طواف میکردند و آنروز را عید خود می شمردند و در آن روز شتری
ذبح میکردند و دعوت عام می نمودند و شرب خمر میکردند اتفاقا شبی از شبها پیش آن بت رفتند دیدند که آن بت بر روی در افتاده
و از محل خود جدا مانده و این حال ایشان را بغایت منکر نمود آن بت را برداشتند و باز بمحل او نهادند بعد از لحظه باز سرنگون شد
نوبت دیگر بمقام او بردند بار سوم سرنگون افتاد آنجماعت چون آن امر مشاهده کردند بسیار غمگین گشتند چون بت را بجای او
استوار ساختند آوازی شنیدند که گوینده از درون بت میگفت شعر

تردی لمولود تضاءت بنوره ... جمیع فجاج الشرق والمغرب
وخرت له الاوثان طوعا ... وارعدت قلوب ملوک الارض من الرعب

و این واقعه در شب ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بوده است

واقعه پانزدهم آنکه از آنشب باز اخبار نهانی شیطان از کاهنان قریش انقطاع یافت و تدریس ابلیس در مدارس مجالس
مندرس گشت ولیکن اکثر علمای تفسیر و بسیاری از اهل حدیث این آیت را از علامات ظهور نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شمرده اند
چنانچه در حدیث وارد است لا کهانة بعد النبوة نفی کهانت را بعد از نبوت فرموده نه بعد از ولایت و این سخن را تحقیقی زین واضح
بیاید انشاء الله تعالی **واقعه شانزدهم** یک شبانروز ملوک روی زمین گنگ گشتند و از حلیه قوت ناطقه عاطل ماندند و آن از غایت
هیبت و شکوه و عظمت و شوکت آنحضرت و وجود با جود آن سلطان صاحب نطق و ما ینطق عن الهوی بود صلی الله علیه و آله وسلم که مهر
سکوت بر دهان هرزه گویان نهاده بود **شعر**

زبان که وصف جمالت بد استماع خواند ... چو ترجمان نهانی کز آن زبان ماند
ندیده ناطقه حسنت بگاه حسن مقال ... که غائبانه بوصفت سخن همی راند

واقعه هفدهم در طاق کسری که جفت آن در عرصه گیتی
نشان نداده اند کسری قوی پدید آمد و چهارده کنگره از شرفات آن ساقط گشت و بجهت آن تفرقه بسیار بخاطر کسری راه یافت و
از آن حال فال بد گرفت و دل شکسته گشت فاما تغیر و دغدغه خاطر خویش اظهار نکرد و خود را از آن فارغ دل میداشت و تفصیل این
واقعه چنان بود که کسری بر بالای دجله بنای بغایت رفیع ساخت و در وی مال بسیار صرف نمود و آب دجله طغیان نموده آن عمارت را
هم در آنشب ویران ساخت و خبر آن چون کسری بشنید تفرقه خاطرش زیادت گشت و در ملازمت او سیصد و شصت تن از کاهنان
و منجمان و ساحران بودند و در میان ایشان مردی بود از عرب سنائب نام که در فن نجوم مهارتی تمام داشت و در احکام وی خطا کم
میرفت کسری آنجماعت را جمع کرد و با ایشان گفت طاق ایوان من بی آنکه سببی ظاهر باشد شکستی یافت و بنای که بر دجله کرده بودم
خراب شد سبب این چه باشد درین باب نیکو تامل کنید چون حکیمان از پیش او برآمدند تا فکری کنند در آن باب که سبب این چه بوده
باشد همه را کهانت و نجوم و سحر خود بسته دید سنائب شب تاریک بر پشته بلند برآمد و در اطراف و جوانب آسمان و زمین نگاه کرد دید که

بتی خورشید وقت
از جانب حجاز شعاعی چون باد در کرد
تا بمشرق [illegible]
[illegible]
از جانب حجاز [illegible]
[illegible]
در عالم [illegible]
[illegible]
ازین عمارت [illegible]

بیرون آوردند برآنجماعت قهر کرد و بسیاری از ایشان را بکشت و باقی ماندگان را گفتند که چنانکه متقدمان خطا کردند ما نیز خطا کردیم بار دیگر طالع وقت اختیار کردند بنا باتمام رسید کسری ترسان و هراسان برانجا بگذشت از زیر پای وی سنگی برفت و باز در آب افتاد او را نیم مرده از آب بیرون آوردند باز آنجماعت را طلبید و تهدید بقتل نمود و روایتی آنست که ایشان گفتند که سخن بی شائبه کذب آنست که پیغمبری مبعوث شده است یا خود میشود که سبب زوال ملک تو شود و چون این معنی دانست دست از بنای دجله باز داشت تا خراب شد و روایت دیگر آنست که تعاقب این وقایع موجب تفرقه خاطر او می شد در اخفای آن میکوشید تا خبر واقعه هیژدهم بسمع کسری رسید و آن منعدم شدن دریاچه ساوه بود و جریان وادی سماوه که یکی از رودخانهای دیار شام است پیش ازین تاریخ بمدت هزار سال آب دران وادی جاری نگشته بود القصه کسری از تواتر وقایع خائف و اندیشناک می بود و عاقبت روزی خواص و ندمای خود را جمع کرد و خواست تا اظهار این معنی کند و ما فی الضمیر خود ظاهر گرداند که ناگاه از جانب اصطخر خبر واقعه نوزدهم رسید که آتشکده فارسیان که مدت هزار سال بود که افروخته گشته بود و دران اصلا فسردگی راه نیافته بود الحال منطفی گشته و استقصای تاریخ خمود آتش نمودند بزمان سقوط شرفات متفق بود از جهت تفرقه خاطرش زیادت گشت و دغدغه باطنش زیادت شد درین بود که واقعه بیستم بظهور پیوست و آنچنان بود که هم دران مجلس موبد موبدان یعنی قاضی القضاة مجوس معروض داشت که من نیز همانشب در خواب دیدم که اشتران تند سرکش اسپان عربی را میکشیدند تا از دجله گذشتند و در بلاد فارس متفرق گشتند باز صورت این خواب خوف بر خوف بیفزود و از موبد پرسید که نتیجه این واقعه چه تواند بود موبد جواب داد که تصور من آنست که در بلاد عرب امری واقع شده است که اینها از لوازم آنست از طوائف کاهنان و منجمان استفسار نموده باطراف و جوانب مکاتب ارسال نمود از آنجمله مکتوبی بنعمان منذر که حاکم بصری بود بنوشت که مشکلی چند دارم عالمی را نزد ما ارسال نما که بحل آن اشتغال تواند نمود نعمان عبد المسیح غسانی که پسر خاله سطیح غسانی را که از مهره فن کهانت بود و کاهن باتسانت چنان شمه از اوصاف او گذشت بخدمت ملازمان کسری فرستاد تا اگر تواند مشکلات او را جواب گوید و اگر نتواند در استکشاف آنحال از سطیح که سر حلقه کاهنان عصر است معاونت جوید بعد از آنکه عبد المسیح در کریاس سلطنت شعار حاضر آمد کسری صورت واقعات با وی در میان آورد و عبد المسیح گفت من از عهده اجوبه این اسوله کما ینبغی بیرون نمی توانم آمد فاما اگر امر پادشاه شرف نفاذ پذیرد برروم و از سطیح استفسار نمایم و جواب باصواب بیارم عبد المسیح بقصد ملازمت سطیح متوجه شد و کسری بتعجیل نمودن و این عقده بتحقیق گشودن مبالغت بسیار نمود بعد از قطع منازل عبد المسیح چون بمنزل سطیح رسید ببالین او شتافت خال خود را در حال ارتحال یافت هرچند سلام کرد و تحیت انوشیروان رسانید جوابی نشنید چرا که طوطی زبانش که اهل روزگار ترجمان اسرارش میخواندند چون زبان سوسن الکن گشته بود و از نقد حیات در کیسه زندگانی چیزی باقی نمانده عبد المسیح رعایت نمودن ناموس خود را فی الحال بدیهه نظمی که مبین احوال بود دانشاد و مویرین بحر قافیه

اصم او یسمع غطریف الیمن	ام فاز لم به شاو العنن
اتاک شیخ الحی من آل سنن	یا فاصل الخطة اعیت من ومن
کاشف الکربة عن وجه الغضن	وانه من آل ذئب بن حجن

الی آخر الابیات مضمون آنکه آیا بعلت گرفتار شده که نمی شنوی یا خود در قسام قابض ارواح افتاده و مرغ روحت از برای طیران از قفس قالب پر گشاده ای کشاف مشکلات خلائق و ای حلال معضلات دقائق وقتست که دیده عنایت بگشائی و از میان این طریق مختلفه طریق قویم و صراط مستقیم نمائی بدان و آگاه باش که صور غریبه و معانی عجیبه از مکمن غیب بمامن شهادت بظهور پیوسته و من بجهت استفسار آن معنی از نزد پادشاه عجم کسری بملازمت تو آمده ام چون سطیح ابیات عبد المسیح بشنید سر براورد چنانکه داب او بود بسجع در جواب عبد المسیح بیان کرد که عبارتش اینست

جاء الی سطیح الی حل طلیح	وقد وحی علی الضریح

بعث ملک بنی ساسان لارتجاس الایوان وخمود النیران ورویا الموبذ الموبدان روی ابلا صعابا تقود خیلا عرابا قد قطعت دجلة وانتشرت فی بلاد فارس عبد المسیح اذا ظهرت التلاوه وبعث صاحب الهراوه وفاض وادی السماوه وخمدت النیران فارس لم یکن بابل للفرس مقاما ولا الشام لسطیح شاما یملک منهم ملوک وملکات علی عدد الشرفات ثم تکون هنات وکل ما هو آت آت حاصل معنی این ابیات بازگرداند که عبد المسیح بجانب سطیح آمده است و حال آنکه سطیح بر جناح سفر آخرت است و فرستاده پادشاه بنی ساسان یعنی نوشیروان بجهت استفسار واقعه چیزی که روی داده است و حادث گشته مثل متزلزل شدن طاق ایوان و افتادن کنگرهای آن و فرو مردن آتش و خمود آن و خواب دیدن موبدان شتران تند سرکش که اسپان عربی را میکشیدند تا از دجله گذرانیدند و در بلاد فارس متفرق ساختند ای عبد المسیح وقتی که دریاچه ساوه چون جگر عاشقان از تف فراق خشک

خشک گرد دو وادی سماوه چون دیدهٔ مشتاقان از سوزش نیران اشتیاق پرآب شود و تالیان آیات کتاب کلام ربانی و بلبلان گلشن سرای قرآنی بقرائت قرآن و تلاوت فرقان آناء اللیل و النهار مداومت نمایند علم بعثت صاحب عصا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بروس اشهاد بر هامهٔ عامه عبا بر افرازد و مغنیان عالم شهود سرود رود و دورود آن سرور عاقبت محمود را در چمن فلک و انجمن ملک بنوای عشق و محبت بنوازند بابل مقام فارسیان و شام آرامگاه سطیح نماند یعنی سلطنت و حکومت از ملک انقطاع نماید و سطیح جهان گذران را وداع نموده بجانب دار القرار شتابد بعد ازان بعدد کنگره های ایوان انوشیروان که ساقط شده مردان و زنان ساسانیان حکومت نمایند انگاه نطاق دولت ازمیان بگشایند بعد ازان هرچه آمدنی باشد در عرصه دنیا پدید آید بعد ازان آفریدهٔ از فوج ساسان نماند این بگفت و فی الحال بیفتاد و بمرد و رخت ازین دار فنا بیرون برد عبد المسیح اجوبهٔ سطیح را ضبط کرده بهبارگاه کسری مراجعت نمود و انچه شنیده بود بعرض رسانید ملک گفت تا چهارده نفر از قوم ما حکومت کنند و ابتدا باختتام انجامد مدتهای مدید و عهد بعید باید وی پنداشت که روزگار سلطنت این جماعت چون ملوک سابقه مثل فریدون و ضحاک و افراسیاب سنین وافره و اعوام متکاثره بخواهد کشید و ندانست که سلطنت ده کس از ایشان در مدت چهار سال انقراض خواهد یافت و ازانجمله دو پادشاه بر سریر مملکت نشستند هرمز و پرویز و بعد ازان ملک عجم در مرج و عرج افتاد و آخرین آن چهارده نفر یزدجرد بن شهریار بود که در زمان خلافت ذو النورین رضی الله عنه تا بعالم شتافت بعد ازانکه سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه مملکت وی فتح فرمود وی از لشکر اسلام بگریخت و مرکب توجه بجانب خراسان برانگیخت و در دست آسیابانی کشته گشت و بعد ازان هیچ متنفسی ازان قوم باسمی نماند ٭

فصل دوم در بیان ارضاع انحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

و واقعات آن و درین فصل شانزده واقعه مبین میگردند **واقعه اول** مجاهد گفت از ابن عباس رضی الله عنهما که طیر و جن و سحاب و غیرها در ارضاع آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم منازعت کردند گفت بلی جمیع خلق الهی نزاع کردند مگر انس و سبب آن بود که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد منادی ندا کرد که ای معاشر خلائق محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم بعنایت الهی جل و علا پرتو بجهان انداخت و آن نور عرش فرش غبرا را منور ساخت خوشا پستانی که او را ارضاع کند و حبذا بندهٔ که او را بردارد مبارک مقامی که مسکن او گردد لاجرم منازعت خلایق در ارضاع آن برگزیدهٔ خالق بدین واسطه بود خطاب آمد که از نزاع باز ایستید که حق تعالی این مرتبهٔ او را از جنس انس مقرر ساخت و این خلعت برقد ایشان پرداخت و بروایتی آنکه حوالهٔ حلیمهٔ سعدیه ساخت **واقعه دوم** ارضاع ثویبه است مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب سیر و تواریخ رحمهم الله برین متفق اند نقلست که اول کسی که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آمنه شیر داد ثویبه بود کنیزک ابولهب شیر پسر خود مسروح و حمزه و ابو سلمهٔ مخزومی و عبد الله بن جحش اسدی و میان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اخوت رضاعیه ازان سبب بود که همه شیر از پستان ثویبه خورده بودند و اصحاب سیر برین رفته اند که هفت روز اول شیر مادر خورده و بیست و هفت روز دیگر شیر ثویبه و در بعضی روایات میگوید که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سه روزه شد ثویبه بارضاع او مفتخر گشت و بدان عمل مبارک اقدام نمود تا بآوان ارضاع حلیمه و الله اعلم نقلست که این ثویبه در شب ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خبر ولادت او را بابولهب بمژدگانی آورد او را آزاد کرد و بجهت آن اعتاق هر شب دوشنبه که اعتاق ثویبه دران شب بوده بتحقیق تخفیف در عذاب ابولهب واقع میشود روایت ست از عباس بن عبد المطلب که گفت بعد از مرگ ابولهب او را بخواب دیدم پرسیدم که حال تو چیست گفت از از رو بازکه کشتی حیات من در گرداب ممات افتاده در تلاطم امواج عذاب عقاب گرفتارم فاما هر شب دوشنبه که اعتاق ثویبه دران شب بود تخفیفی در عقوبت من حاصل می آید و مرا ازمیان دو انگشت سبابه و وسطی قطرهٔ آب

سیر کشته و ... می چشانند ... که از برای تهنیت ... که او مژده ... آنحضرت صلی الله علیه و آله ... ولادت آنحضرت ... آزاد کرده بود ... تخفیف عذاب ... ضلالت ... با ... مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ... ولادت ... منقول ... حلیمه ... صلی الله علیه و آله و سلم ... رضی الله عنها ...

مخصوص میگردانید و در سنه سبع بعد از مراجعت از خیبر خبر وفات او بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تحزن نموده پرسید که از قریب او که مانده است تا ابواب حق گذاری مسدود نگردانم گفتند کسی نیست وایمان ثویبه مختلف فیه است والله علم

واقعه ثالثه بعد از آنکه ثویبه چند گاه شیر داد حلیمه بنت عبد الله بن ابی ذویب بن الحارث بن جابر بن سلام بن ناضره سعد بن بکر باین دولت فائز گشت وکیفیت این واقعه چنان بود که عادت اهل مکه وصنادید قریش چنان بود که بعضی بجهت فضل وعظمت وشوکت خود وبعضی بجهت شدت حرارت هوای مکه وطائفه بجهت آنکه ازواج تمامی اوقات را صرف ایشان گردانند اطفال خود را بمرضعات واده باطراف قبائل میفرستادند تا در جائی که بعذوبت ما ولطافت هوا متصف باشد پرورش یابند و هر سالی نوبت در فصل ربیع یا خریف با آنکه فوائد بسیار وعوائد بیشمار از اشراف واغنیاء عرب بمستحقان میرسید از اطراف وحوالی مکه عورات بحرم می آمدند واطفال اشراف را ما بر عرب را برسم حضانت وارضاع بمنازل خود می بردند **آمدن زنان بنی سعد از قبیله خود بمکه واخذ اولاد قریش نمودن بجهت ارضاع** وگویند دران قبیله قحطی عظیم روی نموده بود چنانچه شیر در پستان نمانده وگیاه در دشت ودرخت در بستان خشک شده ومراعی لاغر واناسی مضطر مانده حلیمه میگوید که دران سال در صحرا طواف میکردیم وهیچ گیاه میخوردیم وشکر حق تعالے بجای می آوردیم گاهی در ایام مفارقت طعام سه روزه گاهی زیادت میرسیدی یکنوبت چنان افتاد که سه شبانروز هیچ نخورده بودیم واز گرسنگی بر خود می پیچیدیم اتفاقا مرا دران محل وضع حمل پیش آمد ودرد مخاض با سورت جوع مجتمع گشته می نالیدم ونمی دانستم که از شدت جوع می نالم یا از درد زه می زارم گاهی بمرتبه هوش از من زائل میشد که زمین از آسمان فرق نمیتوانستم کرد وشب از روز امتیاز نمیتوانستم نمود وآنشب در صحرا بودم باستراحت در خواب شدم می بینم که شخصی آمد ومرا برگرفته در آبی که چون شیر سفید بود غوطه میداد و میگفت ازین آب بسیار بیاشام تا شیر تو وافی شود که عزت سرمدی وثروت ابدی درباره تو مبذول خواهد شد ومن چندانکه می آشامیدم او مبالغت زیادت میکرد وبر شرب آن تحریص می نمود وآن آب از عسل شیرین تر بود واز شیر سفید تر آخر الامر آن شخص مرا گفت میشناسی مرا بجواب دادم که نی گفت من آن حمد وشکرم که در حال محنت ومشقت میگفتی ای حلیمه چون بطحای مکه روی تو سعه در رزق آنجا خواهی دید ونور ساطع وضیای لامع ازان سرزمین با خود همراه خواهی آورد وبکتمان این واقعه مرا دلالت نمود ودست بر سینه من زد وگفت خدای تعالی شیر ترا بسیار گردانید وترا روزی گشاده داد وچون بیدار شدم پستان خود پر شیر دیدم والم گرسنگی وعلت جوع تمام زائل دیدم وتمامی قبیله بشدت تمام وقلت طعام روز میگذرانیدند الف قد سهی سروان بر مثال نون خم گشته وپشت سروران بشکم ایشان ملصق شده ونا اهل مجاعت بی استطاعت از زمین بآسمان پیوسته واز فقدان طعام ره فزع وجزع ایشان بشام رسیده القصه از برکت این خواب خیر تمام بحال من راه یافت چنانکه روز دیگر از بنات قبیله هر که مرا می دید تعجب نموده میگفت که ای حلیمه ترا چه حالتست که دی روز در غایت ضعف ولاغری بودی وامروز به بنات ملوک ودختران سلاطین می مانی وچون من باخفای واقعه مامور بودم اظهار آن نمی نمودم در بن اثنا مردم قبیله من قصد بطحای مکه نمودند تا بجهت عیش از اولاد قریش هر کدام فرزندی اختیار کنند من نیز با شوهر خویش حارث بن عبد العزی بن رفاعه بن ویلان بن ناضره بن سعد بن بکر وعبد الله وامینه وخدامه همراه بودیم وضمیره که همشیره آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم در دست نهاده بودم وآنمقدار شیر نداشتم که اورا از گریه خاموش گردانم واز گریه او مجال نداشتم که سر بالین نهم القصه با مردم خود در راه مکه طریق موافقت پیش گرفتم وبهنگام نزول وارتحال آوازی از غیب می شنیدم که هاتفی میگفت حق تعالی امسال حرام گردانید بر زنان که دختر آرند برکت مولود فرخنده مقدم که در قریش متولد شد وخوشا وقت پستانی که او را شیر دهد ای زنان بنی سعد بشتابید وبآن دولت فائز آئید چون زنان قبیله آن ندا استماع نمودند بجد واهتمام تمام متوجه حرم مکه شدند وما در از گوشی داشتیم بغایت لاغر پوستی بر روی

استخوان کشیده وبهنگام علف پچسپیده واز گرسنگی ومجاعت کار وی با استخوان رسیده واز ضعف وناتوانی مجال گام زدن نداشت وقدم از قدم نمیتوانست برداشت وشتری نیز ضعیف بغایت لطف همراه ما بود که قطره شیر بعد حیله وتدبیر حاصل میشد القصه از تابان وخیزان ودر تعب وکلفت بر ... بهر چند جهد میکردیم با ایشان نمیرسیدیم وشوهرم میگفت سعی کن ... برقوم سبقت جوی که هر یک از زنان قبیله اولاد قبائل جلیله اختیار خواهند کرد وتو با پوس گردی وهیچ نمی یابی ودوم از گوش را زجر میزدم با ایشان نمی رسیدم ولیکن از جانب راست وچپ ندای می شنیدم که از عیب یا حلیمه هرچه میگفتند می شنیدم که خوشا وقت پستان تو ای حلیمه آن نور تابان شیر از آن تو خواهد بود ناگاه از مشکاة کوهی مردی بلند بالا دیدم برمثال نخل باسق بر من ... بر دست او حربه ... ودر از گوش ... زد وگفت یا حلیمه خدای تعالی مرا به بشارت تو فرستاده ودر امروز سوده که شیاطین متمرد را

از تو دفع کنم با شوهر خود گفتم می بینی آنچه من می بینم و می شنوی آنچه من می شنوم گفت بلی چه وقت است که ترا خائف و هولناک می بینم در رفتن شتاب
کردیم تا بمکه نزول نمودیم و در آن منزل بخواب دیدم که بر سر من درختی بود سبز با غصان بسیار سایه انداخته در میان آن نخلی دیدم بانواع رطب
پربار و تمامی زنان بنی سعد گرد من مجتمع گشته بودند و میگفتند یا حلیمه تو مالکه مائی و از آن نخل یک خرما در کنار من افتاد برداشتم و تناول کردم
از عسل شیرین تر بود و حلاوت او از مذاق من زائل نشد تا زمانی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم از من مفارقت نمود و این واقعه را با هیچکس اظهار
نکردم گفتم چیزی از خدای تعالی بمن خواهد رسید روز دوشنبه بود که بمکه رسیدیم و زنان قبیله بر من سبقت کرده بودند رضیعی که از قبائل اشراف
و مالداران قریش بود مانند بنی مخزوم و غیرهم همه را گرفته بودند و کودک من چشم باز کرد و بخندید و من از آن متعجب شدم و کودک را بار کردم
و باطراف و جوانب شتافتم تا شاید رضیعی بچنگ آرم هر چند پیش جستم کم یافتم چرا که زنان بنی سعد بر من سبقت جسته بودند و اطفال ارباب اموال
بدست آورده از این صورت بغایت ملول و محزون گشتم و از آمدن پشیمان شدم و با خود در عتاب بودم که ناگاه شخصی دیدم که آثار عظمت و
هیبت در ناصیه او پیدا بود و نور کرامت و شهامت در جبین او هویدا اندیشه کردم که هیچکس باشد از زنان شیرداری که رضیعی نگرفته باشد پرسیدم
که این چه کس است گفتند که بزرگ ما عبد المطلب بن هاشم سردار قریش من نزد او رفتم و شرط تحیت بجای آوردم و خود را بوی عرض کردم
پرسید که تو چه کسی گفتم زنی ام از بنی سعد پرسید که نام تو چیست گفتم حلیمه تبسم کرد و گفت بخ بخ خلقان حسنتان سعد و حلم عز الدهر
و عز الابد یعنی خوش خوش دو خصلت نیکو است سعادت و حلم که در ضمن آن عز ابدی و عزت سرمدی است آنگاه گفت ای حلیمه ما کودکی است
یتیم محمد صلی الله علیه و آله و سلم نام او را بر جمیع زنان بنی سعد عرض کردم هیچکس قبول نکرد همه گفتند که پدر ندارد و تمتع و انتفاع از یتیم متوقع نیست
امید میدارم که تو بوی سودمند شوی من گفتم بروم و با شوهر خویش مشورت کنم عبد المطلب گفت هیچ اکراهی نیست بنزد شوهر آمدم و قصه با وی
گفتم خدای تعالی در دل وی فرحی و سروری انداخت مرا گفت ای حلیمه برو و آن کودک را قبول کن مبادا دیگری او را فرا گیرد اما خواهرزاده
من گفت هیهات زنان بنی سعد اطفال اشراف و اغنیا گرفته جمعیت و کرامت یافتند و شما کودک بی پدر با خود می برید که تکفل آن موجب
زیادتی محنت و مشقت است حلیمه گفت از آن سخن تزلزلی در عزیمت من راه یافت فی الحال الهامی بخاطر من رسید که اگر ترک کنی [illegible]
نیابی التفات بسخن خواهرزاده خود نکردم گفتم زنان قوم همه با رضیع باز گردند و من هیچ فرزندی با خود نبرم والله این را فرا میگیرم هر چند که
پدر ندارد اما جد او عبد المطلب است من بیتیمی او را منع نمی کنم قدر آن در یتیم را اگر دیگری نمی شناسد من می شناسم **بیت**

زان دلبر یگانه هر کس خبر ندارد	گوهرشناس داند در یتیم ما را

امید میدارم که خوابی که دیده ام باطل نبود و مرا مساعدت نماید
باز گشتم و بنزد عبد المطلب رفتم و گفتم آن فرزند ارجمند کجاست تا ببینم از این سخن روی او بدرخشید از غایت فرح و گفت ای حلیمه رغبت
کردی بارضاع فرزند من گفتم آری عبد المطلب سجده بجای آورد و بعد از آن سر برداشت و روی بسوی آسمان کرد و گفت الهی
حلیمه را بمحمد مستسعد گردان آنگاه مرا بخانه آمنه برد زنی دیدم که روی او چون بدر منیر می تافت عبد المطلب شرح حال من تمام
با وی تقریر کرد آمنه گفت اهلا و سهلا یا حلیمه و دست مرا بگرفت و در آنخانه برد که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آنخانه بود او را
در جامه صوفی پیچیده بودند و از وی بوی مانند بوی مشک می دمید و شیب او حریر پاره سبزی انداخته بودند آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم در خواب بود و چون روی او باز کردم کودکی دیدم که چهره مبارکش چون آفتاب در لمعان بود و انوار حسن جمال ذو الجلال
آئینه ذات با کمال او تابان با خود گفتم **نظم**

بر آمد اختر دولت بطالع مسعود	ز مطلع شرف این ماه من چو روی نمود
بتابش مه او ضیا به روزگار ایاز	که هست عاقبت کار عاشقان محمود

حلیمه میگوید که چون نظر من بر جمال این فرزند دلبند افتاد بصد هزار دل عاشق او گشتم و بصد هزار جان
شیفته و فریفته او شدم **بیت**

مردمان در من و بیهوشی من حیرانند	من در آن کس که ترا بیند و حیران نشود

یکبار دیدم که از جمیع رگهای

سبقت میگرفتند تا خواجه صلی الله علیه و آله و سلم از شیر خوردن فارغ نمی شد فرزند من پستان در دهان نمی گرفت حلیمه گفت که آنحضرت
لحظه‌ئیک در کنار من بود من در چشمهای خوابناک او میدیدم و از فرح خود را نمی توانستم نگاه داشت و میخواستم که زود وی او را بمنزل خود برم
تا شوهر من نیز از دیدار او برخوردار گردد عبد المطلب گفت بشارت باد ترا ای حلیمه هیچ زن بقبیله خود باز نمیگردد چنین که تو چون آنحضرت
را صلی الله علیه و آله و سلم بمنزل خود بردم آمنه گفت ای حلیمه از مکه بیرون نروی تا مرا نبینی که در شان این فرزند واقعهای غریب
دیده ام و در باب او با تو وصیتها دارم و بعضی از انها را با من اظهار کرد و بعضی را موقوف بوقت وداع گذاشت از واقعات آنحضرت
که آمنه با من گفت اول این بود که پیش از این به سه شبانروز در واقعه دیدم شبی که با من گفتند که فرزند خود را بشیر داری از قبیله بنی سعد که نسبت
بابی ذویب داشته باشد بسپار گفتم ای آمنه من از بنی سعدم و پدر شوهرم را کنیت بابی ذویب است و این اتفاق حسنه دلالت بر صدق
خواب تو میکند و دیگر آمنه بسیار از واقعات غریبه که در آوان طلوع این کوکب ارجمند سعادتمند که از مطلع سعادت بظهور پیوسته بود با من گفت
و وصیتها با من بجا آورد و من فرزند را برداشته بمنزل خود آوردم و چون نظر شوهرم برین فرزند افتاد و جمال محمدی را صلی الله علیه و
آله و سلم بدید ضبط احوال خود نتوانست نمود فی الحال برخاست و سجده شکر بجای آورد و گفت ای حلیمه من در میان جنس انس خوبروی
تر ازین فرزند ندیده ام حلیمه میگوید که از آن روز که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را بخانه خود آوردم برکت و جمعیت بسیار دیدم امور غریبه
و واقعات عجیبه مشاهده کردم و از جمله آثار برکت وجود آن فرزند یکی آن بود که آن شتر ضعیف ما که یکقطره شیر بصد گونه تدبیر از و حاصل نمیشد
در آنشب چندان شیر داد که تمامی ظروف مملو شد شوهر من گفت ای حلیمه برکت بخاندان ما روی آورد نظر حق تعالی بجانب ما بود که بدیدار این
فرزند سعادتمند مشرف شدیم **واقعه دیگر آنکه** هم در آنشب از خواب بیدار شدم دیدم که نوری گرد وی در آمده مردی سبز پوش بر
بالین وی ایستاده شوهر را بیدار کردم او نیز این صورت را ملاحظه نموده تعجبها کرد و گفت که زینهار که این نوع واقعات را اظهار نکنی و در
کتمان این اسرار کوشی که تا این طفل متولد شده احبار یهود و علمای نصاری شب و روز نی آرام دارند و نی قرار و ما با توانگری ابدی
بخانه خود مراجعت خواهیم نمود و گویند حلیمه را سه روز و بروایتی هفت روز در مکه توقف بود و هر روز نزد آمنه میرفت و وی عجایبی
که در مدت حمل و در حین تولد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دیده بود با حلیمه میگفت و وصیت مینمود و بمحافظت فرزند اقصی الغایة میکوشید
حلیمه گوید که روز آخرین که وداع آمنه کردم مرا بعواطف بسیار بنواخت و وصیتها درباره آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجا آورد و من
بسمع قبول اصغا نموده باتفاق قوم متوجه قبیله بنی سعد گشتیم و در راه بر دراز گوش خود سوار شدم و محمد را صلی الله علیه و آله و سلم پیش خود
گرفته بودم دراز گوش من بغایت چست و چالاک گشت و گردن خود را بلند کشید که گویا دست و پا رقص کنان در زمین و سر بر آسمان
می افراشت **واقعه دیگر از وقائع غریبه آنکه** گفت در اثنای این امر دیدم که دراز گوش من بنشاط تمام متوجه کعبه شد و سه نوبت
سر بر زمین نهاد و باز گشت و بر جمیع مراکب قافله سبقت میجست و زنان بنی سعد تعجب نموده میگفتند که ای حلیمه عنان مرکب خود را کشیده
بدار تا بتو رسیم این همان دراز گوش نیست که در وقت توجه بمکه قوت رفتار نداشت و از همه مراکب باز پس می ماند گفتم آری اینجا
سری هست و وی را شانی عظیم است **واقعه دیگر** شنیدم که دراز گوش من میگفت که والله مرا شانی عظیمست که زنده شدم و قوت گرفتم
ای زنان بنی سعد شما غافلید که من حامل کیستم من حامل رسول رب العالمینم که خیر دنیا و نور عقبی از وست صلی الله علیه و آله و سلم **واقعه دیگر آنکه**
در راه از اطراف و جوانب می شنودم که گوینده میگفت ای حلیمه آخر الامر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی **واقعه دیگر آنکه**
بر چند رمه گوسفند گذشتیم گوسفندان یکیک پیش آمدند و میگفتند که ای حلیمه میدانی که رضیع تو کیست محمد رسول پروردگار آسمان و زمین است
و بهترین فرزندان آدم صلی الله علیه و آله و سلم **واقعه دیگر آنکه** بهیچ منزل فرود نیامدیم الا آنکه حق تعالی آنرا سبز و خرم گردانید و گیاه

بسیار بآنجا رسیدیم **واقعه دیگر آنکه** حلیمه میگوید که در منزلی از منازل راه پیری آمد و [illegible] شیخی از [illegible] حاضر بود زنان مرا گفتند که با او حکایت [illegible] از عجایب [illegible] وقت ولادت این فرزند [illegible] چون بزمین آمد [illegible] آسمان کرد [illegible] ای آل [illegible] مالک [illegible] منتظر است که از آسمان [illegible] نازل شود و الله اعلم [illegible] طالع سعد [illegible] بنی سعد [illegible] حسد و نفاق [illegible] و گوسفندان من [illegible] بمنزل مراجعت نمودیم [illegible] قوم از همه انعام محروم می بودند [illegible] سعد و زنان و شبانان [illegible] گوسفندان

اگر گوسفندان حلیمه میچرند شما اغنام خود را نمی چرانید میگفتند که همه دریک مرتع میچرند اما چون باز میگردند پستانهای گوسفندان ایشان مالامال و مال ما گوئیا پایمال است و روایتی از حلیمه آورده اند که اهل قبیله را اعیان زادلالت کردند تا گوسفندان را با گوسفندان من درارند در موضعی که مواشی من میچرند مواشی ایشان را نیز چرانند بدین سبب حق تعالی نیز در اغنام ایشان برکت پدید آورد تا محمد صلی الله علیه و آله وسلم درمیان ما بود بانواع خیرات و برکات از یمن وجود بی بدیل او شامل حال قبیلهٔ بنی سعد بود و روایت کرده اند از حلیمه که سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم دران قبیله خوش نشو و نما داشت چنانچه در مفاخر امام عبدالله مروزی رحمة الله آورده است که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم دو ماهه شد با هر طرفی با صبیان غژغژان میرفت و چون سه ماهه شد بر می خاست و می ایستاد و چون چهار ماهه شد دست بر دیوار نهاده بهر طرف میرفت و در پنج ماهگی اقتدار مشی حاصل کرد و چون شش ماهه شد تیز رفتن آغاز نهاد و در هفت ماهگی بهر طرفی خوش میدوید و چون هشت ماهه شد سخن میگفت که مفهوم میگشت و در نه ماهگی سخن فصیح گفتن آغاز نهاد و چون ده ماهه شد با طفلان مناضله در تیر انداختن مینمود و میگفت و زکریا نفس انا ابن عبدالمطلب یعنی تیر اندازی خیر دهادای نفس که من فرزند عبدالمطلبم و هم درین ایام از وی پرسیدند که تو کیستی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم جواب داد که من سخت ترین عرب ام از روی باس و تلخ ترین ایشانم از روی کاسرو دلیر ترین ایشانم در نیزه زدن و خوبترین ایشانم در دیدن من محمد بن عبدالله بن عبدالمطلبم صلی الله علیه و آله وسلم چون دو ساله شد جوان جلد بود زیرا که **مثنوی**

بکوشش اختران بر پای گشته — عناصر نیز کار افزای گشته
گرفته روح حیوانی همین جهد — که از شیرش کی آرد در دهان شهد
شده نشو و نما هم حیلت اندوز — که آرد بالشش یکماهه هر روز
چو ماه نو که با نور شب افروز — بود زاینده نورش روز تا روز
بصد عزت همی پرورش ایام — همش صبح از طرف خندان هم شام
بتدبیر آمده روح نباتی — که تا یابد کمال از نشو ذاتی
بکوشش روح ناطق هم بپیوند — که گردد سخن گوی خردمند
سپهرش دید چون عالم فروزی — فزودش بالش سالی بروزی

واقعه دیگر آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در تکلم آمد حلیمه گوید اول سخنی که از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم در اول شب آن بود که چشمان نرگسین مازاغ البصر ماطغی را بر صفحه صحیفه آسمان بگشاد و بفصاحت تمام باین کلمه متبرک تکلم نمود که لا اله الا الله قدوس قدوس نامت العیون و الرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم و بروایتی آنکه حلیمه گفت که چون نزدیک شد که سخن گوید از همه عجبتر آنکه آواز برداشت که لا اله الا الله والله اکبر و الحمد لله رب العالمین و از انوقت که بتکلم در آمد دست بهیچ چیز دراز نکرد که نه بسم الله گفت و بدست چپ هیچ چیز نگرفت بنا بر احتشام و مدت دو سال از ابتدای رضاع در تعهد او در آسایش بودم و هرگز بهیچ چیز بول نکرد که بایستی آنرا شست بلکه در هر شبانروزی در وقت معین بول میکرد و هر بار که میخواستم که او را شست و شو دهم از غیب بر من سبقت می جستند و اگر عورت او ظاهر شدی بغضب رفتی و فریاد بر آوردی تا آنرا پوشیدمی و چون بفنا در آمد و کودکان را چون دیدی که ببازی و لعب مشغولند از ایشان دوری میجست و ایشان را از بازی منع میفرمود و میگفت ما را از برای بازی نیافریده اند و هرگز چون کودکان دیگر گریه و بدخوئی نداشت **واقعه دیگر از وقائع غریبه آنکه** هر روز نوری چون نور آفتاب بروی نازل میشد و او را می پوشید و باز منجلی میگشت **واقعه دیگر آنکه** روزی دو مرد سفید جامه در برده و آمدندی دو مرغ سفید می آمدند و بگریبان او میرفتند و ناپیدا می شدند **واقعه دیگر آنکه** با ماه سخن میگفت و اشارت میکرد و ماه باشارات او منقلب میگشت چنانکه طفل را از گریه باز دارند ماه آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم از گریه مشغول می ساخت حافظ ابوالقاسم تیمی رحمة الله در دلائل النبوة آورده است که عباس رضی الله عنه گفت یا رسول الله از نشانهای نبوت تو که مرا باسلام

نکری که یک قطره اشک تو بر زمین افتد تا بقیامت از زمین گیاه نروید پس خاموش شدم از جهت شفقت برامت خود عباس رضی الله عنه باز از نهایت دست بر هم زد و گفت ای فرزند تو امینها چگونه میدانستی و حال آنکه چهل روزه بودی فرمود یا عم سوگند بآنکه نفس من بید قدرت اوست که من آواز قلم که بر لوح محفوظ میرفت می شنودم و حال آنکه من در ظلمات رحم بودم و از ین هم زیادت بگویم ای عم گفتم بگوای فرزند فرمود سوگند بآنکه نفس من بید قدرت اوست که من آواز سجود ماه و آفتاب را می شنودم که نزدیک عرش خدا را سجده میکردند و حال آنکه من در ظلمات مشیمه بودم و از ین نیز زیادت کنم ای عم گفتم نعم فرمود که سوگند بآنکه نفس من بید قدرت اوست که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق فرموده هیچکدام ندانستند مگر بعد از آنکه چهل سال از عمر ایشان گذشت مگر عیسی که چون متولد شد گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا و برادر زاده تو ازین هم زیادت کنم گفتم آری فرمود که شب دوشنبه بود که متولد شدم همان شب حق تعالی هفت کوه در هفت آسمان خلق فرمود و آن کوهها را از ملائکه مملو ساخت بحدی که جز الله تعالی شمار آنها نداند و این فرشتگان تسبیح و تقدیس و مشغولند تا بقیامت و تمامی ثواب تسبیح و تقدیس ایشان را حق تعالی به بنده کرامت کند که چون مرا پیش او یاد کنند او بر من صلوات

فرستد الطوع و غبت همچنین که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی الاولین وفی الآخرین و فی الملاء الاعلی الی یوم الدین و اتحاف و صناع در کتب متداوله متقدمان و مصنفات مرتبه متاخران مستوفی مبین گشته و درین نسخه باین مقدار اکتفا افتاد والله الهادی

فصل سوم در بیان وقایعی که بعد از فطام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوقوع پیوسته

حلیمه میگوید که در مدت فطام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در کنف خصب و رخا و برکت و جمعیت و نوا میگذرانیدیم و چون بآوان دو سالگی رسید در قد و قامت و جسامت با کودکان چهارساله برابری میکرد و از شیر باز کردم و با شوهر همراه بخدمت مادرش بردیم تا بمادرش بسپاریم فاما از بسیاری خیر و برکت که در ایام مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با و قبیله ما لاحق گشته بود دل از صحبت او و دیده از روی او برنمی توانستیم داشت و رقم محرومی از سعادت وصال او بر لوح خاطر نمی توانستیم نگاشت **بیت**

دامن دولت جاوید و گریبان امید	حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند

حاصل چون او را بمادرش رسانیدیم ذکر خیر و برکت او بمادرش تقریر کردیم مادرش گفت این فرزند مرا شانی عظیم است ما گفتیم که بخدا سوگند ما فرزندی ازین با برکت تر مشاهده نکرده بودیم بهانه انگیختیم و با مادرش گفتیم که ما از حرارت هوای مکه و وبای آن ایمن نیستیم نباید که تفرقه بحال این فرزند راه یابد اگر رخصت دهی مصلحت آن می بینیم این فرزند را همچنان بقبیله خود باز بریم تا چند وقت دیگر آنجا باشد بعد از مبالغت بسیار باز او را تسلیم ما کرد و ما او را بجانب قبیله خود باز آوردیم و از وقایعی که در راه پیش آمد یکی آن بود که بر طایفه از نصاری حبش بر گذشتیم تیز تیز بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم نگاه کردند و کارهای خود را گذاشته روی بتفحص او آوردند و در خاتم نبوت او نگاه میکردند و سرخی چشمان او میدیدند با من گفتند که فرزند ترا از درد سرخی چشم شکایت میکند گفتم نی گفتند سرخی چشم او هیچ منفک میشود گفتم نی گفتند چند مال خواهی بدهیم و صد هزار منت بر جان ما نه تا او را بحبشه بریم که این پسر را شانی عظیم است و ما در کتب خویش یافته ایم که مولد او حرم خواهد بود گمان بریم که او بوجود آمده باشد حلیمه میگوید که باز ایشان ترسیدم و شتابگیر کردم تا از ایشان جدا گشتم چون محمد را بقبیله رسانیدم مراحم الهی در باره ما یوما فیوما در تزاید بود تا سرامد قوم شدیم و تمامی قوم بما محتاج بودند و ما از زرع و ضرع بحد کمال رسیدیم دولت بر دولت سر بعنان سموات کشید تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بحد سه سالگی رسید و واقعه شق صدر بتحقیق پیوست **واقعه شق صدر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و غائب شدن آنسرور در خرابهای مکه** اصحاب تواریخ و سیر و ارباب احادیث و خبر رحمهم الله چنین میگویند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از مبدا احوال حطالت و کسالت را دشمن میداشت چون سن شریفش بسه سالگی

ربیلا از حلیمه پرسید که ای مادر چه حالت که روز برادران خود را نمی بینم گفتم ایشان بچرا بیرون گوسفندان میروند روز بچراگاه میروند و شب بمنزل می آیند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بگریست و طعام و شراب [illegible] بیزار است و گفت چنانکه برادران گوسفند از بچرا می برند مرا چرا نمی برند اگر باتفاق ایشان مرا نگذاری فرمان [illegible] حلیمه میگفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مبالغت می افزود گفتم ای فرزند دوست میداری که با ایشان همراه روی گفت آری صبحدم که آفتاب از افق احتجاب بیرون آمد آفتاب جمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از مطلع گریبان بر کردم سرش را شانه کردم و سرمه در چشمش کشیدم و جامه در برش کردم و جهت صیانت عین الکمال از گردن بند جزع یمانی آویختم [illegible] و بسوی مرعی رفتند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قلاده جزع یمانی از گردن بیفکند و نشست بدیل محافظت الهی جل ذکره نموده در

دامن
نمبر ۱۱

دامن کرمش آویخت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چوبی در دست گرفت و با برادران رضاعی خود همنان خرم و شادان بیرون رفت در محلی که قریب بمنزل ما بود گوسفندان میچرانیدند بعد بدین منوال حضرت صلی الله علیه وآله وسلم هر روز صباح عصا برگرفته با خوة خویش با ذوق وانبساط تمام بیرون میرفت و با شوق ونشاط باز می آمد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در میان ترها بود و حلیمه از سیما پرسید که محمد صلی الله علیه وآله وسلم کجاست گفت وای بر من در چنین گرما درین صحرا حال فرزند من چگونه باشد سیما گفت ای مادر غم مخور که برادر من هیچ گرما نمی بیند ابریست که همواره بر سر او سایه میکند و هر جانبی که او میرود با وی روانست حلیمه گفت که راست میگوئی گفت ای والله حلیمه گفت پناه میگیرم از انچه ازین پسر خود می ترسم روایتست که چون برین مدت دو ماه یا سه ماه بگذشت حلیمه گفت روزی در هنگام نصف النهار فرزند من ضمیره با فریاد و زاری دوان دوان و عرق چکان و اشک ریزان در آمد که ای مادر دریاب برادر قریشی مرا که او را زنده یافتن مشکل می بینم فریاد کردم و گریستم و گفتم قصه چیست گفت ما برادران در خلف این خانه ببه مشغول بودیم و در روایتی آنکه گوسفند میچرانیدم که ناگاه دو مرد سبزپوش از هوا در امدند و برادر قریشی را برداشتند و بر سر کوه براوردند و او را بخوابانیدند و شکم او را بشگافتند و هنوز بوی مشغولند اکنون ندانم که حال چیست و گمان نمی برم که وی زنده باشد پس من و شوهر من ابو ذویب بطلب او دویدیم و او را بر ذروه کوه دیدیم نشسته و گونه مبارکش شکسته و چشمان نرگسین بسوی آسمان دوخته و به تبسم شیرین خساره رنگین برافروخته بر بالای او در افتادم و رخساره او بوسه میدادم و میگفتم

نظم

آه که شد ز دست من ال هوا چون توئی ❊ بس بکدام دل کشم بار بلای چون توئی ❊ تیغ بکش بکش مرا تا برسی بکام دل ❊ سد چو من از فنا شود باد بقای چون توئی ❊ کشته شدن برای تو زندگی ست جاودان ❊ به چه شود اگر شوم کشته برای چون توئی ❊ ای جان مرا بآتش حسرت سوخته و خود بفراغت خندان و چهره برافروخته حال چیست و قاصد آزار بر تو کیست گفت ای مادر خیر ست در انساعت که با برادران در حوالی این خانه می بسینودم ناگاه سه تن بر من ظاهر شدند و در روایتی آنکه دو مرد سفید جامه بودند یک مرد ابریقی سیمینی در دست داشت و دیگری طشت زرین در کف و آن طشت خضرا از برف پر ساخته مرا از میان برادران در ربودند و بر ذروه کوه برآوردند یکی مرا بلطف بخوابانید و سینه مرا تا ناف بشگافت و من نگاه میکردم هیچ الم احساس نمیکردم و بعد ازان دست در جوف من در اورد و احشای مرا بیرون آورد و بآن برف سفید بشست و باز بجای او بنهاد و مرد اولین گفت برخیز بجای آوردی انچه وظیفه تو بود پس نزدیک من آمد و دست بجوف من کرد و دل مرا بیرون آورد و بدو نیم بشگافت و از اندرون او چیزی سیاه بیرون آورد و بینداخت و گفت در تو حظ شیطان این بود که بینداختم یا حبیب الله و ترا از وسوسه و مکائد او ایمن ساختم بعد ازان دل مرا با چیزی که با ایشان بود پر کردند و من هرگز چیزی ازان نرم تر و شیرین تر ندیدم و بروایت دیگر که تنصیص نموده اند آنکه سکینه را بیاوردند در دل مرا از سکینه پر ساختند و باز بمکان او بنهادند و بخاتم نور مهر کردند و من هنوز سردی و خوشی آن خاتم را در دل خود احساس میکنم مرد سوم برخاست و گفت شما هر دو دور شوید که فرمان خدا تعالی بجای آوردید و انچه فرموده بود بتقدیم رسانیدید پس نزدیک من آمده دست بشکاف سینه من بنهاد و آن شکاف التیام پذیرفت با دیگری گفت باده کس از امت او را برکش من بجای بدیم باصد کس وزن کردند من راجح آمدم باهزار کس موازنه نمودند من فاضل آمدم یکی با دیگری گفت بگذار او را که اگر بتمام امت موازنه کنی او راجح آید چنانکه شیخ رومی قدس سره درین معنی اشارتی فرموده

چون در کف سلطان شدم یکچند بودم کان شدم ❊ گر در ترازویم نهی میدان نیز ان شکنم ❊ و بعد ازان دست مرا بگرفت و مرا بنشاندند و سر و روی مرا بوسه دادند و گفتند یا حبیب پروردگار ترا هیچ ترس مباد اگر دانی که از برای تو چه سعادتها خواسته اند و چه خوان جنت از برای مهمانی تو آراسته اند برای روشنائی حشمت بقرایه و جان خرینت در اهتزاز آید بعد ازان مرا همین جا گذاشتند و بآسمان طیران نمودند و بخدا اسما

بودند که ما را ده مبرّا غربیش نبود و هیچ جای در میان بیگانه و خویش نی و حالا گوسفندان ما بسعید رسیده و اقاصی و ادانی مراعات
جانب ما گزیده باید که از روی حسد کیدی و مکری اندیشند بعد از ان حلیمه میگوید که مردم ما را بران داشتند که او را بکاهنی باید برد آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود صحت و عافیت ست الحمد لله مرا حاجت بکاهن نیست و آنچه تصور شماست از جن و انس من منزه ام
چندانکه او استغنای نمود قوم در مبالغه می فزودند حلیمه گفت عاقبت رای ایشان بر رای من غالب آمد تا او را بکاهن نمودند
در اثنای آنکه شرح حال او میکردم کاهن گفت بگذار تا کودک حال خود بگوید که او دران باب اعلم است از تو چون التقریر قصهٔ خود نمود
و تمامی بیان کرد کاهن فی الحال برجست و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را برداشت و بر سینه خود نهاد و فریاد برآورد که ای آل عرب
بیائید و بلائی که بر شما روی آورده و ظهور آن نزدیک رسیده دفع نمائید و این پسر را بکشید و مرا نیز باو قتل کنید و اگر او را بگذارید و
دست از قتل او بدارید بمبلغ رجال رسیده بر آئینه عاقلان شما را سفیه شمارد و دین شما را باطل گرداند و بدینی دعوت کند که آن دین را
نشناسید حلیمه گوید که چون این سخن از ان کاهن استماع نمودم محمد را صلی الله علیه و آله وسلم از دست او ربودم و گفتم که مداوای جنون
ترا نمودن اولیست که سخنان نامربوط نامضبوط میگوئی اگر برزه گوئی تو میدانستم هرگز بسوی تو نمی آمدم و ما فرزند خود بکشتن نمیدهیم
برو و کسی پیدا کن که ترا بقتل آورد و انتقام آزار ما از تو بستاند محمد صلی الله علیه و آله وسلم را برداشتم و بمنزل خود آوردم و حق تعالی داناست
که بهر منزل که خیر بردی مشک بوی نزول فرموده بودیم نسیم عبیر و عنبر از ان منزل بر می آمد **نظم** مگر ز مصر بکنعان البشیر می آید
که یاد زلف صنم دلپذیر می آید ۞ بهر دیار که گیسوکشان گذشت آن یار ۞ ز خاک آن همه بوی عبیر می آید ۞ بهر منزل از منازل بنی سعد که
در می آمدم بوی مشک از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم لایح بود و آثار انوار جمالش از در و دیوار آن مساکن لایح **بیت**
چنان ز روزن دل بوی آن دلارام تابد ۞ که خورشید جمالش از در و دیوار می تابد ۞ بعد از ظهور این امر غریب پدر فرزندان و باقی خویشان گفتند که محمد
صلی الله علیه و آله وسلم را بعبد المطلب رسان پیش از انکه آسیبی باو راه یابد چون عزیمت مصمم کردم منادی را شنیدم که میگفت ضیاءً
لک یا بطحای مکه ربیع خیر و امان از بنی سعد بیرون میرود خوشا حال بطحای مکه ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم که چون تو کسی آنجا
نزول کند خیر البشر چون بمکه نزول کرد داخل حرم از حوادث محفوظ و محروس ماند حلیمه میگوید که چون بر مرکب سوار شدم و آنسرور را صلی الله
علیه و آله وسلم در پیش خود گرفته یک لحظه از و غافل نتوانستم شد و آوازهای غریب از اطراف و جوانب خود می شنیدم و چون بدروازه
مکه رسیدیم از مرکب فرود آمدیم و بجهت ضروریی که پیش آمد محمد را صلی الله علیه و آله وسلم از مرکب فرود آوردم و جماعتی مردم بودند آنحضرت
را صلی الله علیه و آله وسلم پیش ایشان بنشاندم و بقضای حاجت خود رفتم ناگاه صوتی بسمع من رسید بتعجیل بازگشتم محمد صلی الله علیه و آله وسلم
را ندیدم گفتم یا معشر الناس کودکی که اینجا نشانده بودم گفتند کدام صبی گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و آله وسلم که حق تعالی
بواسطهٔ او روی مرا تازه و عیش و آسایش مرا بی اندازه میداشت او را تربیت نمودم تا از اقبال او دل مرا سرور و از جمال او دیده مرا نور
حاصل گشت خواستم که او را بجد او رسانم و رقبهٔ خویش را از ربقهٔ امانت او برهانم ناگاه چنین واقعه پیش آمد گفتم بلات و عزی که اگر آرزوی
خویش بکنار نیارم و امانت بسلامت بصاحبش نرسانم خود را از قلهٔ شاهق جبل بیندازم و اعضای خود را پاره پاره سازم القصه چند
جستجوی کردم هیچگونه پی بآن راحت جان نبردم با خود میگفتم **نظم** ای بی نشان محض نشان از که جوییت ۞ گم گشته در تو هر دو جهان از که جوییت
در جستجوی تو دلم از پرده او فتاد ۞ ای در درون پردهٔ جان از که جوییت ۞ و چون از جستجوی نومید گشتم دست بر تارک سر نهادم و دهان بناله
و فریاد گشادم و میگفتم وا محمداه صلی الله علیه و آله وسلم ای نور دیدهٔ من و ای یار پسندیدهٔ من ای ریحان چمن روح من و ای مونس دل مجروح من
و ای کلید درهای بستهٔ من و ای شفای جان خستهٔ من و ای شمع سراچهٔ شادمانی من و ای محرم راز نهانی من ۞ **قطعه**

ای از دل را چو جان شیرین ۞ سبب تو تلخت زندگانی من ۞ غم و اندوه و محنت آمد و رفت ۞ طرب و عیش و کامرانی من ۞ روز وصلم شب جدائی گشت ۞ شام شد صبح کامرانی من ۞ چندان گریه و زاری کردم و اضطراب و بیقراری نمودم که حالی از سوزش جان من بسوزش درآمد ناگاه ضعیفی پیری دیدم از ضعف ... از خلال و ... لرزان ... گفت که ... سوز و ملالت ... صورت این واقعه در میان آوردم ... یاد کردم ... محمد صلی الله علیه و آله وسلم ... گفت ای سعدیه ... خواهر ... فدای تو باد ... گفت ... ازان حالت که در شب ولادت محمد صلی الله علیه و آله وسلم بر هبل و لات و عزی آمد نشنیده

نشنیده گفت ای سعدیه مگر تو دیوانه و هرزه گوئی و از عقل و دانش بیگانه حالی من درآیم و فرزند ترا از هبل درخواهم و بتو رسانم شیخ رفت و هفت بار گرد هبل طواف کرد و بر سر او بوسه داد و گفت ای سید من لطف و احسان و فضل و امتنان تو هرگز از قریش منقطع نشده و هیچ حاجتمند ازین آستانه نامراد بازنگشته این ضعیفه سعدیه گمان می برد که فرزند او گم گشته و از فقدان او گریانست و اگر فرزند او را باو رسانی جای آنست چون نام مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بزبان راند هبل و غیر او همه بر زمین سرنگون افتادند و بفضائل و شمائل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم زبان بگشادند و گفتند ای شیخ بدانکه هلاک ما نیست مگر در دست محمد صلی الله علیه و آله وسلم و خدایتعالی محمد را در حفظ و او را ضائع نگذارد و بت پرستان را بگوی که ذابح اکبر اوست یعنی همه را بقتل رساند مگر کسی که بمتابعت او فائز گردد حلیمه میگوید که دیدم آن شیخ را گریان و دلش بر آتش اسف بریان و عصا از دست افتاده و دل بر مرگ و بجای سخن در دهانش اصطکاک دندان و جمیع اعضای او از مهابت چون بید لرزان گفت ای حلیمه فرزند ترا پروردگاریست که او را ضائع نگذارد امانت ترا بسلامت بتو بازسپارد در آهستگی طلب کن و دلتنگ مباش و خساره اقبال را بناخن ادبار مخراش حلیمه میگوید که ترسیدم که پیش ازین خبر بعبد المطلب رسد و او آشفته و از سوی او شتافتیم و بعد از آنکه او را دریافتیم گفت سعادت یارست یا نحوست در کنار گفتم ای امیر نحوست و چه نحوست گفت مگر فرزند تو گم گشته گفتم آری گمان عبد المطلب آن شد که بعضی از قریش او را ربوده باشند و هلاک ساخته پس شمشیر خویش آهخته و آثار غضب از چهره او لایح گشته باعلی صوت خویش ندا کرد که ای آل غالب همه لبیک اجابت بتقدیم رسانیدند و از هر جانب بحضرت او دویدند چرا که کسی را طاقت مقاومت غضب او نبود عبد المطلب گفت آبروی قریش و سرمایه راحت و عیش محمد صلی الله علیه و آله وسلم غائب شده است قریش گفتند ای امیر سوار شو تا آن عزیز را بموافقت تو طلبکار شویم اگر بمجر امواج متلاطم الامواج درآئی درآئیم و اگر بقلل شواهق جبال و مداحض اقدام رجال برآئی برآئیم باقبال خویش سوار شد و آشفته از هر جانب بی تحاشی از بهر آن معشوق خود را در مهالک و مضایق می انداخت و میگفت شعر

الفی متاکرا فوادی رشده * کی انظر اهل ودادی رشده
اما قدمی توصلنی بمقصودی * او اترک راسی وکفوادی اثره

ترجمه

در ایمل بغلیم مست آنجا * تا بنگرم آن جان جهان هست آنجا
یا پای رساندم بمقصود و مراد * یا سر بنهم هچو دل از دست آنجا

و دست و جوی کسی بهر جانب دوانیده و از گم شده خود خبر ندید میگفت نظم

تو ای عزیز که با یوسفی غنیمت دان * که من ز گم شده خود خبر نمی یابم
دلم برفت و من از دل خبر نمی یابم * از آنکه بردو دلم هیچ اثر نمی یابم

چون هیچ خبر از گم شده خویش نیافت قوم را بگذاشت بسوی کعبه براورده بمناجات خود میگفت شعر

یا رب رد راکبی محمدا * رده الی واتخذ عندی یدا
انت الذی جعلت لی عضدا * انت الذی سمیت محمدا
لا یبعد الدهر به فیبعدا * یا رب ان محمدا لم یوجدا

عبد المطلب در مناجات بود شنید که منادی از ... میگفت که محمد را صلی الله علیه و آله وسلم پروردگاریست که او را خوار و ضائع نگذارد عبد المطلب گفت ای هاتف او کجاست گفت در وادی تهامه نزدیک درخت یمنی و بروایتی نزدیک درخت موز عبد المطلب سلاح خود را پوشیده بسوی وادی تاخت و در راه ورقه بن نوفل پیش آمد باتفاق روان شدند چون بپای درخت موز رسیدند دیدند که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در پای درخت موز ایستاده و دست مبارک بر اغصان و اوراق درخت میکشید عبد المطلب گفت بیت

دل و جان من فدای تو باد * که فلک چون تو برندارد یاد

بعد از آن از وی پرسید که تو کیستی گفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم صلی الله علیه و آله وسلم و بروایتی آنکه ابو مسعود ثقفی و عمرو حضرت ختمی پناه را صلی الله علیه و آله وسلم در پای درخت موز بدیدند که ورق آنرا میچید از وی سوال کردند که چه کسی گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم صلی الله علیه و آله وسلم عمرو او را برگرفته بعبد المطلب رسانید و بعد از آن عبد المطلب

آله وسلم با حلیمه چند سال بوده روایات مختلفه بورود رسیده درین مختصر بقول اشهر اکتفا نموده شد ومختار نزد جمعی مورخان آنست که سید انس وجان صلی الله علیه وآله وسلم کرت ثانیه یک ماه در قبیلهٔ بنی سعد بماند وچون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پنج ساله یکماهه شد شق صدر بظهور پیوست واز احادیث صحیح چنان مفهوم میشود که شکافتن سینهٔ بکینهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج واقع شده چنانچه عنقریب مبین خواهد شد انشاء الله العزیز وروایت ارباب سیر مخبرست که در قبیلهٔ بنی سعد واقع شده وچند در تعیین سال مختلف اند بر تقدیر صحت اخبار بالضروره بتعداد واقعهٔ مذکوره قائل باید شد والله تعالی اعلم نقلست که پیش از ظهور نبوت خاتم المرسلین علیه الصلوة والسلام حلیمه بمکه رفت ودر ملازمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از فقر وفاقه وخشکی سال شکایت کرد وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با خدیجه رضی الله عنها عقد ازدواج فرموده بود وخدیجه را گفت تا یک شتر وچهل سر گوسفند باو بخشید ودر اسلام حلیمه اختلافست وبعضی از ارباب سیر رحمهم الله او را با شوهرش حارث بن عبد العزی که مکنی بود بابو ذویب در سلک اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم منتظم داشته اند وپسر حلیمه عبد الله نام که ملقب بود بضمیره وبا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شیر خورده بود ادراک بعثت نموده وفات یافت اما خواهر رضاعی آنحضرت وخواهر حلیمه نیز که شیما نام بشرف اسلام مشرف شدند ومعدود اند در زمرهٔ اصحاب امید چنانست که پستانی که دو سال بلب ودهان سید انس وجان رسیده باشد صلی الله علیه وآله وسلم از بستان اسلام محروم نگردد وبعد از آنکه حلیمه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بجدش رسانید ام ایمن که حبشیه بود وبمیراث از پدر بآن سرور صلی الله علیه وآله وسلم رسیده بود بحضانت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم مشغول شد وآمنه تربیت او میکرد وابو طالب کفالت او بتقدیم میرسانید نقلست از ام ایمن که گفت در ایامی که بحضانت آن سرور اشتغال می نمودم هرگز نشنودم که از گرسنگی شکایت کرده باشد چون بامداد کردی از آب زمزم بنوشیدی وتا شام بآن قناعت کردی وبسیار از آن قبل بودی که چون طعام چاشت بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردمی وی میگفت که مرا حاجت بطعام نیست اکثر اوقات بقناعت ومجاعت گذرانیدی

باب چهارم در وقایعی که از سال ششم تا سال سیزدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ورود یافته ودرین باب سه فصل است فصل اول در وقائع سال ششم

مستخبران فن تواریخ وسیر ومستبصران احادیث وخبر رحمهم الله تعالی چنین مقرر داشته اند که چون خلاصهٔ آسمان وزمین ونقاوهٔ مکان ومکین یعنی سید المرسلین علیه الصلوة والسلام چون از پنج سالگی ترقی نموده بشش سالگی رسید مادرش را داعیهٔ زیارت خویشان ورعایت صلهٔ رحم برایشان بر آن داشت که بجانب طیبه توجه نماید وابواب تفقد بر وجوه احباء بگشاید وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را برداشت وام ایمن خاطر بملازمت گماشت وهمراه بمدینه رفتند ومدت یک ماه آنجا توقف نمودند ودر منزلی که آنرا دار النابغه گویند ومدفن پدر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عبد الله بن عبد المطلب ست آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم آنجا صنعت شناوری بیاموخت تا روزی در چاه بنی عدی باولاد مدنیان سیاحت میفرمود ومهر نبوت از میان دو شانهٔ او می نمود طائفهٔ از یهود برایشان بگذشتند ویکی از آن فوج یهود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بشناخت وبدیگری مینمود ومیگفت این پسر پیغمبر آخر الزمان خواهد بود ام ایمن آن حکایت بشنید وبآمنه رسانید وباتفاق یکدیگر بطرف مکه مراجعت نمودند ودر اثنای طریق چون بمنزل ابوا رسیدند آمنه خسته شد وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ببالین او نشست ناگاه بیهوش شد بعد از آنکه بهوش باز آمد بر روی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نظر کرد وبیتی چند بر خواند که این ابیات از آنجمله است

بارک الله فیک من غلام ⁂ ان الصحیح البصر فی المنام

فانت مبعوث الی الانام ⁂ من عند ذی الجلال والاکرام

بعد از ان گفت هر زنده میرنده است وهر نوی کهنگی پذیرنده

اگر من بمیرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که من پاکیزه نهادی بزادم ودنیا کاری یادگار گذاشتم چون فوت او از نوحه جن می آمد که زوجه عبد الله القرینه ام نبی ذی السکینه صاحب المنبر بالمدینه وهم او را در ان منزل مدفون ساختند وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در سال هجرت چون بحصنهای بنی عدی نظر انداخت آن موضع را بشناخت وگفت با کودکان بالای این حصنها میرفتیم وواقعات آن سفر که با مادر همراه بود در سال عمرة القضا پیش چون بابوا رسید موضعی نزول فرمود که آنجا سنگی چند بر هم چیده بود فرمود که این قبر مادر محمدست صلی الله علیه وآله وسلم کاشفی در النسیمی که باد چیها کرده انیز بگریست واظهار ترحم ولطف کرد چندانکه همهٔ اصحاب او نیز بگریستند بعد از ان از حضرت الهی جل وعلا رخصت طلبید تا از برای والدهٔ خود استغفار کند

کند رخصت نیافت بدرد تمام بگریست و بعضی از اصحاب سوال کردند که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سبب چیست گریه را گفت شفقتها و مرحمتها که مادر دربارهٔ من ارزانی داشته بود بخاطرم آمد و تربیتها که از سر مهربانی بتقدیم رسانیده بود بخیال میگذرانم لکن چه کنم که تدارک مجازات آن بهیچ وجه نمیتوانم و باز چندان گریست که همه خلق گریان شدند و روایت کعب الاحبار چنانست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که لیت شعری ما فعل الله بابوالدین کاشکی بدانستمی که با مادر و پدر من چه کرده اند حقتعالی این آیت فرستاد انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا و لاتسئل عن اصحاب الجحیم راوی میگوید که بعد از نزول این آیت هرگز نشنودیم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم یاد پدر و مادر کرده باشد و روایتی هست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حجة الوداع بسر قبر مادر تشریف آورده بود دعا کرد تا حقتعالی او را زنده گردانید و بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آورد و بعد ازان بمرد چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بعد ازان ام ایمن آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم برداشت و بمکه برد و به عبد المطلب سپرد و عبد المطلب آن سبط گرامی را بمنزل خود فرود آورد و طریق تعظیم و تبجیل کما ینبغی بجای آورد و تربیت و تعهد او اهتمام تمام بجای آورد و همواره با سائر اشراف بنی عبد مناف ذکر اوصاف آن آفتاب ماه شکاف بیان فرمود و میگفت در ذات عالی صفات این فرزند ارجمند صباحت قریش و ملاحت یثرب و فصاحت بنی سعد جمع آمده **بیت**

هرچه در وصف کمالش بزبان آوردند	قطرهٔ دان که ز دریا بکران آوردند	هیچ پیری نشنیدست بعد عمر دراز	این خبرها که ازین طرفه جوان آوردند
حسن خلقش نگر و خوبی رو تابنی	که ملائک خبر از عرش نشان آوردند	که پیش آدم که ماست که از عالم قدس	گوئیا خلد برین را بجهان آوردند

فصل دوم در وقائع سال هفتم

از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و دعاء استسقا کردن عبد المطلب برفاقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و درین سال بود که عبد المطلب بجهت تهنیت سیف ذی الیزن با جماعتی از رؤسای قریش بجانب حبشه رفتند و شرح این واقعه مستوفی در باب بشائر گذشت و چون ازان سفر بازگشت قریش از قحط و نیاز بفریاد آمدند چنانکه زروع و ضروع ضائع و مختل ماند و فاقه و محنت بغایت رسید در اثنای خواب بیداری رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم که برادرزادهٔ عبد المطلب بود میگوید که شنیدم که هاتفی میگوید که معشر قریش ظهور پیغمبر آخر الزمانست و بروایتی وقت بیرون آمدن پیغمبری از شماست عیش خوش و باران نافع روزی شما خواهد شد و احتیاط کنید در میان شما مردی بزرگ کشیده بالای سفید اندام بلند بینی تازه روی که مژه های او دراز بود کیست بگوئید تا فرزند خود را گرفته از میان مردم بیرون آرد و از هر قبیله فرزندی آورید و از هر بطنی مردی غسل کرده و خود را تطیب ساخته گرد کعبه هفت نوبت طواف کنند و در مصاحبت او بکوه ابو قبیس روند و آن مرد موصوف دعای باران کند و یاران آمین گویند تا باران بیاید و عیش ایشان خوش گردد رقیقه گوید که صباح ترسان و لرزان از جامهٔ خواب برخاستم و بهر که صورت این واقعه در میان آوردم بحق و حرمت حرم که گفت این شخص عبد المطلب است چون این خبر شائع شد قریش جمعی نزد عبد المطلب جمع آمدند و از هر بطنی مطهر و مطیب طواف نمودند عبد المطلب حضرت نبی را صلی الله علیه وآله وسلم برداشته بجانب جبل ابو قبیس روان شد و ایشان در عقب او روان شدند عبد المطلب با آنکه آهسته میرفت قوم هرچند میدویدند باو نمی رسیدند چون قطع مسافت نمودند بجبل ابو قبیس برآمدند عبد المطلب حضرت نبوت پناهی را صلی الله علیه وآله وسلم بدوش گرفته دست بدعا برداشت و گفت ای برآرندهٔ حاجات و کاشف بلیات و ای دانای غیر معلم و ای عطا بخش غیر مبخل ای بازدارندهٔ فقر و ای بازبرندهٔ اندوه اینها جماعت بندگان و کنیزکان حرم تو اند و شکایت از قحط سی نمایند که اغنام و جمال ایشان بصدد هلاکت و شرف زوال رسیده اند الهی باران

عبد المطلب رعایت احوال سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم غایت الوسع الامکان بجهت یتیمی و بیکسی و بی مالی و بی همنفسی و بی مونسی بتقدیم میرسانید و در تعظیم تکریم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مبالغه مینمود و در تعهد احوال و سعی بلیغ مبذول میداشت و اعلام رعایات و الویه محافظات ما امکن می افراشت و گویند شفقت و مرحمت و عنایتی که عبد المطلب درباره رسول صلی الله علیه و آله وسلم بتقدیم میرسانید در حق هیچ فرزند خود نکرده بود اگر عبد المطلب بخواب میرفت هیچ احدی او را بغیر از رسول علیه الصلوة و السلام از خواب بیدار نتوانستی کرد و اگر وقت خلوت نزد احباء خود بودی یا در جائی تنها بودی بغیر از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دیگری را مجال در آمدن نبودی و بر مسند او کسی را بغیر از رسول نشستن میسر نگشتی و با ام ایمن در باب محافظت او وصیت فرموده بود که زنهار از حال او غافل نباشی و حضانت او نیکو بجای آری که اهل کتاب میگویند که پیغمبر این امت خواهد بود و گویند جماعتی از بنی مدلج که بفن قیافة القیافه بی زن فرزند را به پدر نسبت کردندی و بعلم قیافت مشهور بودند با عبد المطلب گفتند که ما اقدام این فرزند ترا ملاحظه کرده ایم هیچ قدم را شبیه تر بقدم ابراهیم علیه السلام که اثرش در مقام ابراهیم ظاهر است ندیده ایم عبد المطلب ابوطالب را گفت بشنو که این جماعت چه میگویند پس ابوطالب از آن روز باز در صدد محافظت در آمد و در رعایت خاطر او کوشش مینمود و روایتست که عبد المطلب را نسبت محبت با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بمرتبه بود که با هیچ یک از فرزندان خود آن محبت اظهار نمی نمود و هرگز بی حضور او سفره نمی انداخت و پیوسته او را بذکر خیر و ترجیح بر غیر می نواخت و او را در حجره مسند خاص بود که هیچکس از غیر او بران مسند نه نشستی و اشراف قریش پیرامون آن مجلس تعیین نمودندی و اولاد و احفاد او آن مسند را با مخصوص میداشتند چنانکه هیچکدام را قدرت آن نبود که قدم بر حوالی آن مسند نهند چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم دران محفل در آمدی از جلالت عرق هاشمی بر بساط دولت و تخت اقبال عبد المطلب نشستی و پسران عبد المطلب و بزرگان قریش از جهت احترام عبد المطلب آن نشست جای را عزیز میداشتند گاهی خواستند که او را از جلوس بران منع کنند عبد المطلب ایشان را بانگ زدی و گفتی دعوا ابنی فوالله ان لشانا عظیما بگذارید پسر مرا تا برین مسند نشیند سوگند بخدا که او از نفس خود شرفی احساس میکند که تقاضای جلوس این مسند مینماید و من بینم که او را شان بزرگ بسیار است و سبدم است که سید شما باشد و این نور که بر جبین او می بینم نور کسی ست که از و سروری و مهتری مردم آید و این فرزند من خداوند ملک عظیم خواهد بود و خدا تعالی را با او سریست که هیچ کس آن نیست و همواره دست مرحمت بر سر او فرود آوردی و بحرکات و سکنات و شمائل او مبتهج بودی نقلست که روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر مسند عبد المطلب مربع نشسته بود و بیشتر قریش در حرم حاضر بودند عبد المطلب آنحال بهمه نموده گفت ببینید که آثار سلطنت و وجاهت از حرکات و سکنات

او چگونه ظاهر میشود ه
ز پاکی طینت خصائلش نکوست
که شد میوه از بهارش پدید
بجای بزرگان زند تکیه گاه
چو جام جهان بین در و منعکس

فی المهد ینطق عن سعادة جده
با ورنگ شاهی گذار آمدش
تواند بر آنکو شهنشه وش است
چه طفلی که عالم طفیل وی است
کجا عقل و حس بلکه انوار ذات

اثر النجابة ساطع البرهان
بر آنکو بزرگی تبار آمدش
بخوردی بجای بزرگان نشست
جهان در جهان جمله خیل وی است
در آیینه او نماید صفات

نظم بر آنکس که فر بزرگی در وست
نهال جوانی برومند دید
بر آن طفل کز عقل شد ره براه
در آیینه ذات او عقل و حس

فصل سوم در ذکر وقایع سال هشتم تا سال سیزدهم و درین فصل چند واقعه بوقوع پیوسته واقعه اول وفات عبد المطلب بود

گویند چون وقت وفات او نزدیک آمد و از عمر او صد و ده و بقول بعضی صد و بیست سال گذشته و هر دو چشم جهان بینش

ملفوف گشته [illegible] کرد و از تنگی [illegible] و هیچ آدمی اهل بقا [illegible] و [illegible] خاطر او باز نگران بود و او مصطفی بود صلی الله علیه و آله وسلم و آنحضرت هشت ساله بود و از پدر و مادر یتیم مانده بود [illegible] آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم در وقت رفتن طلب کرد و فرزندان خود ابی لهب و حمزه و عباس و ابی طالب را طلب کرد و گفت وقت رفتن ست ازین محنت آباد و هنگام ملاقات رب العباد [illegible] حسرت این فرزند ندارم [illegible] وفا [illegible] جهان رفت [illegible] اکنون بدین حسرت عزم [illegible] و جان شیرین [illegible] میگذارم

میخواهم که بدانم که بعد از من کدام یک از شما تعهد این فرزند دلبند خواهید نمود که کما ینبغی از عهدهٔ تربیت او بیرون آید ابی لهب از همه بزرگتر بود به زانو در آمد و خدمت بجای آورد و گفت ای ملک عرب حق تعالی ترا بهمه مرادات رساناد و چندان عمر کرامت کند که عزت و اقبال و عظمت و جلال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را دریابی چنانکه متمنای تست و اگر چنانچه او را از برای پاس خاطر بکسی خواهی سپرد بمن بسپار که من تعهد او را بجان قبول کنم عبد المطلب گفت ترا مال و ثروت و حرمت و عزت هست و تربیت او قیام میتوانی نمود اما سخت بیرحم افتاده و یتیمان خسته خاطر می باشند و طاقت اندک آزاری ندارند شاید که تو تعهد نتوانی کرد بعد ازان امیر المؤمنین حمزه رضی الله عنه برخاست و خدمت بجای آورده گفت ای آبروی عرب اگر من سزاوار این خدمت باشم بمن بسپار عبد المطلب گفت تو در مروت و مظاهرت از همه شایسته تری و در تمشیت مراد من از همه بایسته تر اما ترا هیچ فرزندی نیست و کسی که فرزند ندارد قدر فرزند نداند و پرورش او چنانکه باید نتواند و دیگر آنکه تو مرد مبارزی و شکار دوست میداری و شاید که در اوان سواری از فرزند من غافل گردی و او از دشمن آزاری ببیند و تو بشرائط تعهد قیام ننموده باشی و من در گور آزرده باشم بعد ازان عباس رضی الله عنه برخاست و وظائف دعوات و مراسم خدمات بجا آورده گفت ای امیدگاه ملک و ملت و پشت و پناه دین و دولت اگر لائق این خدمت من باشم رخصت فرمای و باین نوازش منتی بر جان افزای گفت تو سزاوار خدمتی و اهل مراعات و حرمتی و در دوست یتیمانی و هم در لطف اندر آزار هم جانی اما اطفال بسیار داری و کسی با وجود فرزندان خود بحال فرزند دیگری نتواند پرداخت و بآسانی ترجیح فرزند دیگری بر فرزند صلبی نتواند ساخت و بعد ازان ابو طالب برخاست و مجلس شریف را بنثار جواهر ادعیه بیاراست و گفت ای سید صنادید قریش و ای سرمایه راحتهای اهل طیش مراد شان این مهم اهتمام و در تمشیت این مرام رغبت تمام ست اما در حرمت برادران بزرگ جانب نگاه داشتم تا پس از همه بعرض تو رسانیدم اگرچه سرمایهٔ مال کمتر دارم اما سودای این مراد مرا از همه بیشترست مصادقت این امر از سلطنت دنیا بیش است ما اگر سعادت موافقت کند و دولت مرافقت نماید چون دست مراد در دامن امید درآرم مخاطبه

با محمد صلی الله علیه و آله و سلم میگویم **رباعی**	گر مال و گر زر نه ارم در دست	با فقر بسازم که مرا فقر خوشست
اندیشه چرا کنم ز بی برگی خویش	گر هیچ ندارم چو تو دارم همه هست	بعد ازان عبد المطلب گفت لائق این خدمت تویی و سزاوار

این دولت تو از انکه نرم دلی و چرب بانی و نگاهدارنده عهد و پیمانی امادر او کلیه و جزئیه مستشار و مشیر من محمد صلی الله علیه و آله و سلم بوده است و در مهمی که فرو ماندمی او را خواندمی و مراقب اشارات و مراعات او بودمی و ملاحظهٔ عبارات او نمودمی و چون بر نهج اشارات او عمل کردمی البته آن مهم کفایت شده باتمام رسیدی اکنون درین کار محمد را صلی الله علیه و آله و سلم حاکم میسازم تا هر کدام از اعمام خویش را که اختیار کند او را باو بسپارم انگاه توجه بجانب آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم نموده گفت ای روشنائی دیدهٔ من و ای فرزند پسندیدهٔ من بداغ حسرت تو از جهان میروم تو از برادران پدر خویش کدام را اختیار میکنی رسول صلی الله علیه و آله و سلم برخاسته با ابو طالب معانقه کرده بزانوی او نشست عبد المطلب گفت الحمد لله اختیار من موافق اختیار محمد صلی الله علیه و آله و سلم آمد بعد ازان زبان بوصیت ابو طالب بگشود و کیفیت تربیت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم او را تعلیم فرموده گفت ای ابو طالب ببین که این در گرانمایه را چگونه محافظت خواهی نمود که وی بوی پدر نیافته و شفقت مادر ندیده ای ابو طالب می باید که این فرزند را نسبت بنفس خود بمنزله دل و جانی در بدن و من وصیت در باقی او را موقوف داشته خاص در باب او وصیت تو میکنم زیرا که پدر او و تو از یک مادرید و میان تو و محمد زیادتی محبت و ارتباطی خواهد بود که آن از سائر اعمام نیاید

بوسیدن گرفت و شمامهٔ عنبر شمیم او ببوئید و گفت گواهی میدهم که هیچ فرزندی نبوئیدم که خوشبوی تر و خوبروی تر از تو بوده باشد ع

هم بوت خوش هم روت خوش هم شیوات خوش هم لقا ⁂ هم لطف تو خوش هم غضب هم مهر تو خوش هم رضا ⁂ ای صورت عشق احد وی حسن تو بیرون ز حد
وی ماه روی سر قدای جانفزای دلکشا ⁂ ای خوان لطف انداخته وی با یتیمان ساخته ⁂ طوطی و کبک فاخته گفته ترا مدح و ثنا
ای جان و باغ یاسمین وی شمع افلاک و زمین ⁂ ای مستغاث ما و طین وی شهسوار هل اتی ⁂ با عاشقانت جفت من امشب نخواهم خفت من
خواهم درعایت گفت من ای دوست در وقت دعا ⁂ چون عبد المطلب رخت زندگانی ازین جهان فانی بربست در حجون که گورستان مکه است

او را دفن کردند از ام ایمن منقولست که گفت در روز وفات عبد المطلب دیدم که جنازهٔ او را می بردند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از عقب جنازهٔ او میرفت و میگریست بعد از آن ابوطالب بتعهد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم میان بربست و در محافظت او ما امکن کوشش مینمود **واقعهٔ دوم تعهد ابوطالب بود مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم و امور غریبه ازو مشاهده کردن** نقلست که ابوطالب را نسبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم محبت بدرجهٔ اعلی بود و هیچ فرزندی را از فرزندان خود با آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در محبت برابر نمی ساخت و شب او را در پهلوی خود می خوابانید و از هیچکس بر وی ایمن نبود لاجرم در جمیع مجالس و محافل مصاحبت پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم بر خود لازم میداشت و التزام شرائط اعزاز و احترام او بر خود واجب می شناخت و هرگز بی حضور او سفرهٔ طعام چاشت و شام نمی انداخت و اهل و عیال ابوطالب ببرکت آن نقطهٔ دائرهٔ مطالب بمقاصد و مآرب میرسیدند و هرگز بی حضور او در آیینهٔ امنیت روی رفاهیت و جمعیت نمی دیدند و پیوسته ابوطالب با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در یک ظرف طعام میخورد و طعامی که بدست آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم نرسیدی بخوردی و اهل و بیت او نیز تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بطعام دست نبردی ایشان بخوردن آن مبادرت ننمودندی چرا که طعامی که دست مبارکش بآن رسیدی با برکت بودی و بزودی تمام نگشتی و همه ایشان سیر شدی و طعام فاضل آمدی و الا گرسنه بماندندی و چون اولاد ابوطالب از خواب بیدار شدی کرد و کالیده موی و ناشسته روی می بودند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نورانی و با صفا و سرمه در چشم کشیده از خواب برمیخاست و ابوطالب آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم نظعی نشانده میگفت بخدای کعبه که این فرزند را شان عظیم خواهد بود نقلست که ابوطالب گفت در ذی المجاز بودم و محمد صلی الله علیه و آله و سلم با من بود تشنگی بر من غالب شد گفتم تشنه ام فی الحال محمد صلی الله علیه و آله و سلم برخاست و بر سر دو زانو بنشست و دیدم که از محل پاشنهٔ او چشمهٔ آب پیدا شد مرا ازان آب داد بیاشامیدم و سیراب شدم و باقی امور غریبه که از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده می نمود هریک در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و ابوطالب میگفت والله انک مبارک و در مدح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ابیات انشا فرموده از الجمله یک بیت اینست ع وشق له من اسمه لیجله ⁂ فذو العرش محمود و هذا محمد

و حسان بن ثابت برین بیتها افزوده و این بیت از ابیات اوست ⁂ الم تر ان الله ارسل عبده ⁂ بآیاته والله اعلی و امجد

واقعهٔ سوم از واقعات سال هشتم فوت انوشیروان بود و سپردن مملکت بپسر خود هرمز و بیان این قصه در مباحث میلادیه مدخلی ندارد **واقعهٔ چهارم** وفات حاتم طائی بود که هم درین سال رخت اقامت بدار باقی کشید و نام جود و سماحت ازو بعالم تا قیامت ماند اما **واقعات سال نهم** بقول آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم برفاقت ابوطالب درین سال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم متوجه شام شد و بیان این سفر بروایت مشهور بعد ازین مبین خواهد گشت و چون سال دهم و بروایتی سال یازدهم درآمد نوبت دیگر شق صدر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بوقوع پیوست بر تقدیر صحت این

جزو از قوهٔ مذکوره مثبت و تحریت و تثلیث در تکمیل و تاکید مرض تمام دارد و معاملهٔ قسم دون جبرئیل علیه السلام را بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در حین نزول اول آیت از وحی قرآنی در غار حرا موید این معنی است و این روایت را ابن حبان از ابو هریره رضی الله عنهما بیان فرموده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که در دو سالگی در [illegible] بودم که دو فرشته آمدند و شکم مرا بشکافتند و مرا هیچ زحمت نرسید بعد از آن کینه و حسد از من بیرون بردند و رافت و رحمت بجای آن در آوردند و دو قطعه پارهٔ سیاه بیرون انداختند و بجای آن چیزی سفید بنهادند و انگشت بپایم گرفتند مرا خرامیدند در [illegible] و رحمت بر صغیر و کبیر [illegible] و درین سال امور غیبی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر می‌شد [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم پرسید تا منقولست که فرمود روزی با کودکان در بازی میکردم و سنگریزها

سنگریزه‌ها را در ازار کرده از موضعی بموضعی می بردیم ناگاه از غیب دستی ظاهر شد و بر من زد و ندا آمد که ازار خود در پوش و مرا ازین امر بدین طریقه ممنوع ساختند **واقعه دیگر آنکه** ام ایمن گفت بتی بود نام او بوانه که قریش تعظیم و تکریم او مینمودند و خلق گروه گروه بعبادت او مشغول می شدند و در سالی یک روز تا شب در مقابل او می ایستادند و ابوطالب دران واقعه حاضر می شد و میگفت تا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نیز حاضر گردد رسول صلی الله علیه و آله وسلم قبول نمی فرمود و ابوطالب و خویشان ازینجهت می رنجیدند و ازین مخالفت بدیشان رنجیدند تا روزی بتکلیف تمام آنسرور را صلی الله علیه و آله وسلم با خود همراه بردند هنوز در انخانه آرام ناگرفته آنسرور را صلی الله علیه و آله وسلم در ربودند و مدتی غائب بود ناگاه حاضر گشت اعمام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم استفسار احوال او نمودند فرمود که می ترسم که مبادا جن بر من دست یابد گفتند حاشا که حق تعالی جن و شیاطین را بر تو گمارد خصال خیر در تو بسیارست چه دیدهٔ که اینچنین ترسیدهٔ فرمود که چون به بت نزدیک رسیدم شخصی بلند بالا دیدم سفید اندام که از قفای من بانگ بر من زد که یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم پیش بت مرو و هرگز بعید شان حاضر مشو در سال دوازدهم بقول بسیار از ارباب سیر ابوطالب عزیمت تجارت بجانب شام نمود و روایتی آنست که از دوازده سالگی گذشته بود و در سیزده سالگی درآمده و درین سال واقعات غریبه بترتیب بیان میگردد ان شاء الله تعالی

باب پنجم در وقائع سال سیزدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تا سال بیستم و درین باب واقعات مبین میگردد واقعه اول در بیان سفر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بصرای شام

ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله چنین آورده اند که چون دوازده سال و دو ماه و ده روز از ولادت خواجه علیه الصلوة والسلام بگذشت ابوطالب خواست که با جمعی از قریش بتهیه اسباب عیش بسوی شام بیرون آید چون کارسازی کرد و بار بست و روان شد و داعیه نداشت که پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم با خود برد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم را مفارقت عم بغایت دشوار آمد زمام ناقهٔ او بگرفت و گفت ای عم مرا درین شهر تنها بامید که میگذاری مادر و پدر مشفقی ندارم و بکدام مهربان دست از من باز میداری **نظم**

توکه بر زمان بجانم خون نا نسگذاری — تو روی نباز و ما را بکه بانسگذاری
توجو مهر و منیری ای سوباغ و من بدم — کرم ایتیم و بیکس بکه باز میگذاری

ابوطالب را رقتی پیدا شد و سوگند یاد کرد که او را با خود ببرد برادران و خواهرانش افسوس میخوردند این فرزند را که آفتاب از سایهٔ او افسوس میخورد دو ماه از خسارهٔ او رشک می برد در سن دوازده سالگی کسی او را بسفر چگونه برد ابوطالب متردد شد و خواست که او را باز گرداند در زاویه دید که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم تنها نشسته و میگرید گفت ای نور دیدهٔ من چیست که ترا گریان می بینم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ساکت شد ابوطالب گفت که شاید که گریه تو از جهت ما باشد گفت آری ابوطالب گفت که سوگند بخدا که بعد ازین هرگز از تو مفارقت نکنم پس پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آمد و روان شد و پیوسته ابوطالب نگران حال او می بود و بد و نظر میکرد و میگفت **نظم**

ای بهر جان دل است تقاضای روی تو — خانه دل بجاچه وقف هوای روی تو
رشته جان و تن کنم بر مژه سوزنی کنم — چشم بر و زنم از پی بهر هوای روی تو

چون بکف رسیدند که در بیست در میان او و بصری شش میل راه است انجا فرود آمدند و دران حوالی صومعهٔ راهبی بود بزرگ از علمای نصاری و در زهد و عبادت و تقوی در درجهٔ علیا و مرتبهٔ قصوی داشت و از کتب سماوی معلوم کرده بود که خاتم پیغمبران موصوف بصفات چنین در وقتی از اوقات بعین آن سرزمین را بنور قدوم روشن خواهد ساخت و دران سرزمین صومعه بنا کرد **واقعه بحیرای راهب آنکه** آن صومعه از قدیم الایام معبد رهبانان می بود و هرگز در میان رهبانان از و بزرگتری نبود در انجا بعبادت مشغول می بود و قدوه رهبانان بحیرا بامید شرف ادراک ملاقات

[illegible]

شب بخاک منزلم ره دم غبار جان صلم	ای خاک بر فرق دلم آخر غبار کیستی این

تا دران روز که قافلهٔ ایشان بالای آمدند از عقبه بحیرا از بالای صومعه نظر کرد دید که در هنگام شدت حرارت آفتاب مقدار سحاب سایبان کاروان شده و باندازه حرکت آن جماعت سیر مینمود و اتفاقاً آن روزی بود که چون کانون سینهٔ مجنون در فراق لیلی تفسیده و خسرو چرخ برین چون آتشکدهٔ خسرو از اشتیاق روی شیرین بلبد السماء رسیده و در هوای پر حرارت چنین آن ابر آبگون را بر فرق آن سر سبز سرخ روی بعثت الی الاسود والاحمر چتری ساخته و میان آفتاب ضحی و مهر سپهر والضحی از اطلس منقش پردهٔ بنقش پرداخته و شجر و مدر که در راه قافله بر آنها میگذشتند بحیرا از امید دید که شخصی را از کاروانیان سجده میکردند و در روایتی آنکه چون کاروان بعقبه بالا می آمدند بحیرا از سنگها و درختها شنید که بآواز بلند میگفتند که السلام علیک یا رسول الله چون کاروانیان بپای صومعه فرود آمدند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از برای نزول پای درختی اختیار فرمود و آن قطعهٔ ابر سایه بران درخت انداخت و اغصان آن درخت سبز و خرم و بسیار گشت علم الیقین و عین الیقین یکی شد که وقت اظهار دین و هنگام انتشار آثار اخبار سید المرسلین ست صلی الله علیه و آله و سلم شعلهٔ آتش دیرینه از صمیم سینهٔ او زبانه زدن آغاز کرد و مطرب ذوق در ترنم شوق این ترانه براورد

اذا دنت المنازل رأنی	ولاسیما اذا بدت الخیام
بیت قرب منزل مهیج شوقست	خاصه وقتی که خیمه ظاهر شد

بعد از آنکه بحیرا آثار و علامات بدانست در منزل توقف کردن نتوانست چست برجست و بقصد ادراک مقصود در صومعه را بگشود با آنکه او را پیش ازین از در صومعه بیرون آمدن دستور نبود دیباچه کوبان در میان جماعت در آمد و روان دست پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بگرفت و گفت بدانید ای اهل قافله که این سید انبیاست و سند اصفیا و هادی سبل و خاتم رسل علیه الصلوة والسلام پیرانی که مصاحب آن جوان بخت بودند گفتند که تو این معنی از کجا میدانی و این سطر دقیق از کدام ورق بتحقیق میخوانی جواب داد که شما وقتی که ازین عقبه باین وادی مشرف شدید حجری و مدری نماند که لا بسجده رفتند و معهود نمی باشد که اشجار و احجار پیش غیر نبیین و مرسلین سجده نمایند و تواضع و خشوع کنند و دیگر علامات و دلائل بسیار ست در ذات این جوان که دلالت میکند بر نبوت او بدانید که وی سید انبیاست علیه الصلوة والسلام از شما اکنون توقع آن دارم که فردا بدعوتم قدم رنجه فرمائید و عقدهٔ مشکلی که در خاطر دارم بانامل کرم بگشائید ابو طالب و رؤسای قافله ملتمس او را بوعدهٔ قبول مقرون ساختند بحیرا بمنزل خویش از برای ساختگی ضیافت ایشان مراجعت نمود و بروایتی که بیشتر ارباب سیر بران رفته اند آنست که بحیرا از صومعه خود بیرون نیامد و بر عادت ماضیه در خلوت قرار گرفت اما آتش شوق دریافت ملازمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در کانون سینه اش قرار نمی گرفت خواست که از برای دریافت ملاقات و مصاحبت منصوبه انگیزد و باین ذریعه کرم او دریابد ماحضری ترتیب کرده و صلای عام در داد با آنکه پیش ازین هیچ متنفسی را در صومعهٔ خود راه نمیداد گفت که وضیع و شریف قوی و ضعیف غنی و فقیر جوان و پیر این کاروان بدعوت من حاضر گردند و هیچ احدی ازین امر تجاوز ننماید و تخلف نکند شخصی از وی سوال کرد که چه حالتست که بسیاری بر تو گذشته ایم هرگز ازین نوع بلطف و رعایت تلطف ننموده و این مروت تقدیم نرسانیده میخواهیم که بدانیم که امروز چه واقع شده است که بر خلاف ماضی درین مقام با ما تلطف مینمائی گفت آری چنین ست که تو میگوئی اما امسال قافله سالار کاروان شما کسی عظیم الشان ست و واسطهٔ عقد شما از کان دیگرست و صورت جمع شما را حیات از جان دیگر **نظم**

اندر میان جمع چو جانست آن یکی	یک جان نخوانمش که جهانست آن یکی	سوگند میخورم بجمال و کمال او	گر چشم خویش نیز نهانست آن یکی
جمله شکوفه اند اگر میوه ایست اوست	جمله قراضه اند و چو کانست آن یکی	گر صد هزار خلق ترا زنده نیست	تو در گمان مباش که آنست آن یکی

و گفت بیش ازین رخصت اظهار نیست و زیادت ازین درین محل افشای راز نتوان چون شما مهمانید خواهم که اکرام مهمانی بتمام رسانم و طعامی ترتیب کنم تا شما بر طعام حاضر شوید قریش روز دیگر بموجب وعده مجتمع بصومعهٔ او رفتند مگر آن سرور که باب مناقب شرف دودمان عبد المطلب بنابر صغر سن باشارت ابو طالب در منزل توقف فرمود بحیرا انتظار مهمانان در میهمانان نگریست و مطلوب خویش را ندید **بیت**
صبا آمد ولی بوی از آن گلزار نیست
چه حاصل از صبا از نسیم یار نیست
باز بر بالای بام برآمد آن سحاب را همچنان بر بالای آن درخت متوقف دید از بام فرو آمد و گفت ای گروه قریش ملتمس من از اعزه آن بود که مجموع قافله قدم رنجه نمایند تقصیر چه است که بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند که بغیر از جوان خورد سالی که او را از برای محافظت امتعه در منزل گذاشته ایم دیگری از مجلس تخلف نکرده بحیرا گفت آرزوی من آنست که او نیز حاضر گردد و حارث بن عبد المطلب باستحضار آن ماه سپهر رسالت

سپهر رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مبادرت نمود و گفت این از لئیمی و مخالف طریقهٔ کریمی ست که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و آله وسلم را در رحال بداریم و ما بی او بطعام حاضر شویم چون راهب نام محمد صلی الله علیه و آله وسلم بشنید در احضار او استعجال کرد و گفت **بیت**

بگو محمد و لبس کن که دین ملت را | تفاخرست بنامش چه جای القابت

حارث رفت تا رسول را صلی الله علیه و آله وسلم آورد بحیرا النظر میکرد چون آنحضرت از زیر درخت بیرون آمد آن میغ سفید با او روان شد **بیت**

از مطلع سعادت بر اوج کن فکان | مه را دو نیمه کرد بدست چو آفتاب

سایه نه بر زمینش و از ابر سائبان

بنمود صبح صادق نور محمدی | چون آفتاب طلعتش بران صومعه

پرتو انداخت و مجلس را بماه رخسار بیاراست راهب از سر تعظیم بپای خاست و به تبجیل و احترام او را بر کرام اقوام تقدیم نمود و گویند بحیرا میهمانان را در سایهٔ درختی بنشانده بود که در عقب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرستادند و چون می آمد ابر بروی سایه انداخته و چون بمجلس در آمد آن درخت که مهمانان آنجا نشسته بودند میل با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کرد بحیرا گفت انظر و اکیف مال الیه ببینید که سایهٔ این درخت بوی چگونه مائل میشود آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در آمد و بنشست بعد ازان بحیرا بتأمل تمام نظر در اوضاع جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم میکرد و در ذات مبارکش آثار و علاماتی که در کتب ماتقدم بمطالعهٔ او رسیده بود بمعاینه میدید و میگفت **بیت**

وا حی ان جان که با و از تو نشانی برسد | مژده آن تن که با و مژده جانی برسد

بعد از انکه مهمانان طعام خوردند قصد مراجعت کردند بحیرا چون مراقبت و نگاهداشت از ابوطالب مشاهده بود روی با بوطالب آورد و پرسید که این چه کس ست جواب داد که پسر منست بحیرا گفت که می باید پدر و مادرش در زمرهٔ احیا نبوده باشند ابوطالب گفت بلی که چنین ست برادر زادهٔ منست بحیرا گفت صدقت انگاه بحیرا توجه بحضرت خیر البرایا نمود صلی الله علیه و آله وسلم از برای امتحان و اتقان ایقان سوگند بلات و عزی یاد کرد و گفت ای کودک ترا بلات و عزی سوگند میدهم که هرچه از تو پرسم براستی جواب گوئی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مرا بآنها سوگند مده که هیچ چیز دشمن تر از آنها نمیدارم بحیرا گفت بخدای تعالی ترا سوگند میدهم که هرچه از تو پرسم جواب دهی رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود سوال کن از هرچه خواهی بحیرا از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سوالها کرد متفرق بعضی از کیفیت خواب رفتن و بیدار شدن او از خواب حضرت صلی الله علیه و آله وسلم جواب سوالهای او میفرمود که ای بحیرا تنام عیناي و لا ینام قلبی چشم من در خواب میشود ولیکن دل من بیدار است و دیگر آنچه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از صفات ذات با برکات خود حکایت میکرد بحیرا آنرا با وصاف پیغمبر آخر الزمان که در کتب ماتقدم مطالعه فرموده بود موافق می یافت بعد ازان بچشم مبارکش نظر افگند از ابوطالب و بعضی از مخصوصان که بموافقت او نشسته بودند پرسید که این حمرت از چشم او زائل میشود یا نی گفتند که ما هرگز ندیده ایم که مفارقت کرده باشد و این علامت نیز موافق افتاد و یقین بر یقین بیفزود اما جهت زیادتی اطمینان دل بحیرا از آنحضرت التماس نمود تا جامه بگشاید و میخواست که مهر نبوت را مشاهده کند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم بران بود که از فرط حیا بار ننماید ابوطالب گفت ای نور بصر و دیده او را از فروغ مهر نبوت محروم مگذار آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دوش مبارک منکشف ساخت بحیرا در میان دو کتف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مهر نبوت چنانچه در کتب پیشین دیده و دانسته بود بهمان صفت مشاهده کرد بوسه بران مهر میزد و آب دیده میریخت و میگفت اشهد انک رسول الله حقا و گویند بر قدمهای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بوسه میداد و از غایت حیرت و بیخودی میگفت **نظم**

کنونکه مست و خرابم صلاح بی ادبی | ربود عقل و دلم را جمال آن عربی

روان شد آب چو چشمم ز من گواهی داد | کما تسیل میاه السقا من القرب

بزیر هر خم زلفش هزار بوالعجبی | هزار علم و ادب داشتم من الخواجه

بعد ازان فریاد بر آورده گفت هذا سید العالمین قریش چون حالت را معلوم کردند باهم میگفتند که محمد را صلی الله علیه و آله وسلم نزد این مرد قدر و منزلت عظیم ست

از روم قصد همان منزل کرده بودند و ایشان بحکم کهانت و مطالعهٔ کتب با تبانت چنین معلوم کرده بودند که در نزول آن پیغمبر آخر الزمان
در پای آن درخت معهود که قریب بمنزل بحیرا بود نزول خواهد کرد و ایشان بقصد قتل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و
در آن روز به بحیرا در آمدند در میان ایشان سه کاهن بود زریس و زبیر و تمام با بحیرا گفتند که ما در کتب آسمانی چنین یافته ایم
امروز در پای این صومعه محمد صلی الله علیه و آله وسلم با کاروان قریش منزل خواهد ساخت اکنون آمده ایم تا او را بقتل رسانیم
و از بحیرا دران باب امداد و استعانت میخواستند بحیرا واضحه بر خاطر ایشان معلوم گردانید که اگر این جوان پیغمبر است که نعت
وصفت او را در کتب آسمانی خوانده ایم چگونه کسی که توریت و زبور و انجیل بخواند و برا پیغمبری نشناسد و دیگر آنکه میخواهم که بدانم
که اگر حق سبحانه و تعالی امری خواسته باشد که واقع شود هیچکس تواند که آنرا دفع کند گفتند نی گفت پس شما دستی برین شخص ندارید
بازگردید و سعی بیهوده مکنید آنجماعت منصف گشتند و از سر آن داعیه درگذشتند و در روایتی آنکه بحیرا گفت که وظیفه آنکه از
سر این امر درگذرید و غم بیهوده مخورید که این شخص پیغمبر معهود است شما بر وی دست نخواهید یافت و اگر خود او نیست فتنه انگیختن و
خون ناحق ریختن مقتضی قواعد انسانیت نیست نصیحت بحیرا موافق افتاد و آن هفت نفر بامید بهشت که از بهشت جهت
باز آمده به پنجهٔ استقامت در دامن متابعت او آویختند و از دام هوا و هوس بگریختند و باقی عمر با بحیرا دران صومعه بسر بردند و بعد
ازان ابوطالب اگر سفری کردی و رسول صلی الله علیه و آله وسلم بموافقت او رغبت نمودی ابوطالب بجهت وصیت
راهب و خوف تعرض یهود رسول را صلی الله علیه و آله وسلم با خود نبردی تا ضرورتی تمام واقع نبودی خود اصلا سفر اختیار
نکردی بجهت شدت مفارقت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

واقعه دیگر در سال چهاردهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حرب الفجار ثانی میان قریش و هوازن واقع شد

علمای سیر و تواریخ در کتب خود چنین تحریر فرموده اند که قریش را دوبار در جاهلیت با قیس غیلان منازعت افتاد کرت
اول را فجار اولی خوانند و دیگر را فجار ثانی و چون این واقعات در ماههای حرام افتاد ازینجهت فجار خوانند که نشر خصومت
در اشهر حرم بسیار مذموم بود و خون و مال دشمنان درین شهور حرام میکرده اند و فجار اولی چنان بود که شخصی از بنی نضر سوازن
را بر یکی از بنی کنانه دینی بود کنانی در ادای آن تعلل مینمود نضری که غریم او بود کپی ببازارگاه عرب آورد که آنرا عکاظ خوانند
و ندا درداد که کسی میخواهم که کپی فروشد بعینی که مرا بر فلان کنانیست و غرض او ازین تشنیع بود کنانی را یعنی چنانکه این کپی بی نفع ست
مالی که مرا بر کنانیست همچنان بی نفع ست بسبب بدمعاملتی او بنی کنانه ازین سخن او در خشم شدند و یکی از ایشان زخمی بران حمدونه
زد و او را هلاک گردانید نضری در میان بنی نضر آواز داد و یاری خواست و کنانی نیز استعانت به بنی کنانه برد و میان این دو
قبیله نزاع قوی گشت و آتش حرب بالا گرفت چنانکه نزدیک بود که خونها بریزد اما اهل رای و کیاست توسط کردند و فتنه را بنشاندند
و در روایت دیگر آنست که جوان چند از قریش که در سر ایشان غرور جوانی بود و هوای شیطانی زنی را دیدند از بنی عامر و حرکات و
سکنات او را دلیل کمال و جمال او پنداشتند و او برقعی بر روی کشیده بود و با او بزبان حال گفتند ؎ یکره آن برقع برافگن از رخ زیبای خویش
تا ببینی جانفشان عاشقان در پای خویش آن زن بانگ بر ایشان زد و ایشان را ازان سخن بازداشت و دران عهد در میان قوم رسم زیر جامه
داشتن نبود آن زن فارغ بال نشسته و دامن پراگنده کرده یکی ازان جوانان آمد و دامن او را بر قفای او استوار کرد و چون عورت
برخاست عورتش مکشوف شد جوانان بخندیدند و گفتند که روئی که از دیدن آن عیبی نیست می پوشی و پوشیدنی را میکشائی زن
ازین معامله بسی خجل گشت و آتش غیرت در نهاد او مشتعل شد بانگ بر آورد و مردان قبیله خود را خواند گروهی جمع آمدند و نزدیک بود

که فتنه و آشوب قوی روی نماید تا اصحاب کیاست و فراست در اطفای آن نایره کوشیده گفتند که دکی چند با دوانی بازی کردند و بیعی تلخ در میان افتاده بود که بگفتار زنان و کردار کودکان با یکدیگر در آویزید و خون یکدیگر بریزید ایشان را تسکینی داده از یکدیگر جدا کردند و واقعهٔ فجار اولی این بوده است و این واقعه در سال دهم بوده است از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اما فجار ثانی سبب آن بود که شخصی از بنی کنانه که او را براض بن قیس گفتندی بر سبیل خونریزی و عیاری برادر و دوستان خود بیزاری از و گرفته و دیگری با او وا داده و از جنایتهای او تبرا جسته و از پس کرباره دم زنگانی نانسزید کرده بود و چون مردم بجهت ریختن مال ایشان بناحق برده در هیچ قبیله قرار نمی توانست گرفت و از کوه آمده بود و پناه بنعمان بن منذر برد که ملک عرب بود و مدتی در زینهار او آسوده

او آسوده می بود و نعمان هر سال کاروانی بعکاظ و حجفه میفرستاد که بازارگاه عرب است چون نعمان کاروانی فرستادی البته آن
کاروان قافله سالاری را از عرب سردار گردانیدی تا کاروان را بسلامت بمقصد رساند در انسال براض پیش او بوده
یکی از رؤسای قریش غیلان بن عروه رحال که بواسطه سفر بسیار برحال ملقب گشته بود او نیز بخدمت نعمان رسیده و عروه
مردی بود که بخدمت بزرگان شتافته و از خدمت نزد پادشاهان پایهٔ عالی یافته و تحفها از شاهان بشاهان برده حاصل عروه
و براض هر دو پیش نعمان ایستاده بودند تا نعمان گفت که شخصی میخواهم که کاروان را بعکاظ رساند چنانچه از راه داران و
قبائل عرب زیانی نرسد براض گفت من باین امر قیام نمایم چنانکه از بنی کنانه زیانی نرسد و اگر بعد از عهدهٔ آن بیرون آیم نعمان
گفت که کسی می باید که چنانکه از بنی کنانه متعهد میشود از بنی قیس غیلان نیز تواند نگاه داشت عروه گفت براض سگی ست قوم
او از وی بیزارند و او را قوت آن نیست که خود را بسلامت بگذراند کاروان را چگونه تواند گذراند نعمان کاروان را بعروه
سپرد و عروه کاروان را سر کرده بیرون برد و براض چون سگ تیر خورده از عقب او بیرون رفت تا هر جا فرصت
یابد کار عروه بسازد و عروه از مکر او غافل چون کاروان را نزدیک فدک رسانید و قبائل قیس که قوم عروه بودند آنجا
فرود آمده بودند و خیمها زده و مرعی گرفته عروه ایمن شد و شرط احتیاط را مهمل گذاشت و براض آنجا بوی رسید و فرصت
غنیمت شمرد چنانچه در اسلام استخاره سنت ست در هر کاری که مترددشوند بر رقعه بنویسند که بکن و بدیگری مکن هر دو رقعه را
زیر مصلی نهند و یکی را بیرون آرند و آنچه در آن رقعه ثبت افتاده باشد بآن عمل نمایند کذلک اهل جاهلیت را تیر قماری بود که چون
در کاری متردد می شدند چوبه تیر چند از کنانه بیرون می آوردند و در خریطه از ادیم می افگندند و بعد از آن دست فرا می کرده اند
و تیری از آن بیرون می آورده اند و آن تیرها مرقوم می بوده برقمی که دلالت کند بر فعل یا ترک بعد از آن بران عمل مینموده اند
حاصل براض از برای این امر خطیر تیر قمار در خریطه انداخته بود و میخواست که جازم شود بر کشتن عروه یا یکبارگی از کشتن او
دست بداشتن موقوف بر آنکه تا چه فال بر آید ناگاه عروه بروی بگذشت و بر سبیل استهزا گفت چه میکنی گفت میخواهم که روی
زمین را از وجود تو پاک گردانم گفت ترا این زهره بود که این اندیشه کنی براض را سخن ناسزا بسیار گفت براض در خشم شد
و پیش از انکه استخاره تمام کند دست بشمشیر برد و بالفور گردن عروه را از بار سر سبکبار گردانید و کاروان نعمان که سرمایهٔ آن
همه حلهای گرانمایه بود پیش انداخته و دو مرد از بنی قیس غیلان که خویشان عروه بودند یکی از بنی غنی و دیگری از بنی غطفان
از پی براض بیرون رفتند تا کاروان را باز گردانند و خون عروه را از براض باز جویند براض کاروان را براند و پیش از
ایشان بخیبر رسید و آن دو قیسی نیز تعجیل میکردند که پیش از انکه براض از خیبر کوچ کند بوی رسیدند و براض را بصورت نمی شناختند
قیسیان از وی پرسیدند که براض را درین منزل دیدی گفت از حال مرد بد عیاری میپرسید گفتند بلی اینچنین ست گفتند که
وی کجاست گفت شما طاقت آن ندارید که با وی بکوشید گفتند داریم تو ما را با او دراه نمای گفت از شما کدام پردل تر بود غطفانی گفت
من براض با غطفانی گفت بیا تا من او را بتو نمایم غطفانی در جوال شد و با او روان شد مرد غنوی نشست براض او را بر در خرابه
رسانید گفت درین خرابه است در فلان خانه براض پیشتر در انجا رفت و گفت برو که خوش خفته است اگر کاری خواهی کرد وقت
اکنون هیچ قوت داری که تیغ کاری بزنی و جان در سر این کار نکنی گفت بلی براض گفت شمشیر تو بران ست بمن نمای تا ببینم غطفانی
شمشیر بوی داد براض بر کشید و بیک ضربت کار او بساخت چون از و فارغ گشت پیش مرد غنوی آمد و گفت زهی لاف دروغ که
آن یار تو زد و براض را بوی بنمودم هیچ کاری نتوانست ساخت غنوی را عرق حمیت بجنبید گفت من با تو بیایم براض را بمن نمای

قریش و غیلان و ابن عم عروه مقتول بود آمدند و با او بسبیل اجمال گفتند میان اهل تهامه و نجد کاری افتاده است و باین نکردند که چه کار
تواند بود که بسبب خصومت دراز شود گفتند پیش از آنکه امری واقع شود و بازار بهم خورد ای ابوبرا می باید که اهل عکاظ را نوعی تسکین
دهی تا با یکدیگر تعرض نرسانند تا حقیقت واقعه معلوم شدن ابوبرا مردم را استمالت داد قریشیان بالفور عزیمت مکه کردند و بنماز
دیگر بود که خبر آمد که عروه بدست براض کشته شد ابوبرا چون پسر عم عروه بود ازین غم بجوشید و گفت مکیان با من عذر کردند و عاصر
بن امیه مرالسحق بفریفت ناچار خون پسر عم خود باز خواهم و رها نکنم که دیگر بنی کنانه بباز ارگاه عکاظ آیند و قریشیان در حرم
گریختند ابوبرا ای حرمت حرم نگاهداشت و گفت خون عروه باطل نشود سال دیگر میان ما و شما جنگ است ساخته کار باشید براض
شوم باید و کاروان را بیاورد و میان قوم خویش فرود آمد سال دیگر قریش و قبائل کنانه مستعد شدند و بعکاظ رفتند قیس
غیلان پیش ازیشان آمده صف کشیدند و بجنگ درپیوستند حاصل نائره جنگ بمرتبه استعلا یافت که توهم شد که ازین
دو قبیله هیچکس زنده نماند یکی از گوشه ندا در داد که صلح باید کرد پیش از آنکه ازین دو قبیله یکتن زنده نماند و بیگانگان بیایند و زن
و فرزندان شما بگیرند از جانبین دست از جنگ بداشتند و بدین طریقه صلح کردند که کشتگان را بشمارند و اگر از هر دو جانب
برابر باشند فبها و الا از قبیله که زیادت باشند از قبیله دیگر خون بها بستانند از قیسان بیست کس زیادت کشته گشته بود
خونبهای ایشان را بدادند و عهد کردند که دیگر بسر قصه عروه و براض نروند و بدان سبب منازعت نکنند این بود و آن
فجار دوم رسول صلی الله علیه وآله وسلم درین جنگ بنفس نفیس خود حاضر بود بلکه دران جنگ شروع کرده چنانچه در اوان
نبوت هرگاه که حکایت فجار میگذشت میفرمود که من آنجا بودم و بقدم براعت دران میان شجاعت می نمودم و چند تیر
کاری انداختم و علم صله رحم افراختم و بروایتی فرمود که تیرهای انداخته میگرفتم و بخویشان میدادم و بصورت و معنی ابواب امداد
و اعانت بر روی قریش میگشادم و حق تعالی به برکت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اهل حرم خود را غلبه کرامت فرمود و نصر
و ظفر ارزانی داشت و در سال هفدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بقولی زبیر بن عبد الله و بقولی عباس بن
عبد المطلب را داعیه سفر یمن از برای تجارت پیدا شد از ابوطالب التماس نمودند که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم
دران سفر با ایشان همراه فرستد تا حق تعالی ببرکت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جمعیت و روشنائی مزید گرداند ابوطالب
آن التماس را مبذول داشت حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم همراه عم او روان گردانید و در راه او را خوارق
عادات از آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بسیار مشاهده افتاد و هم درین سال هرمز بن انوشیروان را از سلطنت معزول کرده
در چشم جهان بینش میل کشیدند و در سال نوزدهم هرمز را قتل کردند و مدت سلطنت او یازده سال و هفت ماه و ده روز
و بقولی دوازده سال و هم درین سال خسرو پرویز که پسر هرمز است بر تخت سلطنت و اقبال نشاندند و گویند که در سال بیستم ابوبکر صدیق
رضی الله عنه با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعزیمت سفر شام بیرون آمد و نزدیک صومعه بحیرا در پای درخت سدر آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم نزول فرمود و ابوبکر رضی الله عنه نزد بحیرا رفت تا طعام آرد بحیرا ازوی پرسید که آنکس که در پای درخت نشسته است
کیست صدیق رضی الله عنه گفت آن محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است صلی الله علیه وآله وسلم بحیرا گفت که والله که او
پیغمبر است صلی الله علیه وآله وسلم و خاتم پیغمبران چنانچه شنیده ام که بعد از عیسی علیه السلام در سایه این درخت ننشیند الا پیغمبر
آخر الزمان و صدق حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از آنروز در دل صدیق رضی الله عنه جای گرفت بعضی از اهل سیر این
سفر را همان سفر داشته اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و ابوطالب همراه بودند

واقعات سال بیستم از ولادت

آنحضرت علیه الصلوة والسلام
و درین سال ملائکه بر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر شدن گرفت و او را بایکدیگر می نمودند نقلست که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با ابوطالب گفت ای عم من چند شبست پیش ازین سه شخص نزد من آمدند و نیک نظر بجانب من کردند و گفتند که این اوست ولیکن هنوز وقت ظهورش نرسیده است بعد ازان نوبت دیگر نزد ابوطالب آمد و گفت ای عم از جمله آن سه شخص یکی بر من ظاهر شد و بمن حمله کرد و دست در شکم من در آورد چنانکه راحت و خوشی از آن می یافتم ابوطالب او را بنزد کاهنی برد که در علم طب نیز مهارتی داشت و شرح حال او با آن کاهن بگفت و علاج این [illegible] بپرسید کاهن باحتیاط نظر باعضای آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم کرد و پایهای آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم را دید و علامتی که بین الکتفین مبارکش بود تفحص نمود و گفت ای ابوطالب [illegible] ازین پسر عیب و مرض پاکست و [illegible]

عرض استیلای شیاطین از وی دورست و علامات خیر در وی بسیار مشاهده میکنم و این حالی که او تقریر میفرماید از شیطان و وسوسه
او نیست بلکه گرامندگی دل او و تفتیش مینماید از جهت نبوت و رسالت مترصد باش که دمبدم آثار خیرات و مبرات از وظاهر گردد
و یوماً فیوماً انوار سعادت و سیادتش تزاید خواهد یافت و مهر ختم النبیون از مطلع دولت روزافزونش خواهد تافت نقلست
از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود دران ایام در واقعه دیدم که مردی دست خود را بر دوش من نهاد و بعد از ان دست و اندرون
سینهٔ من در آورد و بعد از ان گفت دلیست پاک و بدن پاک و باز بجای آن نهاد و هم درین سال فرمود که در خواب چنان دیدم
که از سقف خانه چوبی بر داشتند و نردبانی از نقره نهادند و دو کس فرود آمدند و یکی از من دو زانو نشست و دیگری در پهلوی من
آمد و استخوان پهلویم را کشید و دلم را بیرون آورد و گفت خوش دلیست دل مرد صالح و پیغمبر مبلغ صلی الله علیه و آله وسلم و باز
بجای او نهاد و بیدار شدم و دیگر واقعات غریبه درین سال بسیار بوده اینجا مجال گنجائی همه نیست واقعه دیگر از واقعات
سال بیستم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم واقعهٔ حلف الفضول بود و این واقعه در میان
اهل سیر شهرتی دارد و ذکر آن از جمله ضروریاتست و شرح آن قصه چنانست که جماعتی از اکابر قریش
که سر دفتر ایشان بنو عبد المطلب بودند و با یکدیگر عهدی بسته بودند که ستم ظالمان از مظلومان مکه دفع کنند و سید المرسلین
صلی الله علیه و آله وسلم دران میان حاضر بود اما در معاهده مدخل نفرمود بدانکه همه اهل سیر ایراد آن واقعه نموده اند و اصل این حلف
و وجه تسمیه او بحلف الفضول آن بود که جماعتی از جرهمیان و قطوریان که یکی را از ایشان فضل بن الحارث الجرهمی خواندندی
و دیگری را مفضل بن فضالة الجرهمی و دیگری را فضیل بن وداعة القطوری و این بزرگ ازین دو قبیله با جماعتی از متابعان خود
اتفاق کردند که هیچ ظالمی را در مکه نگذارند که ستمی ورزد و آن جماعت بواسطهٔ آنکه ترکیب نام ایشان از فا و ضاد و لام بود که حروف
کلمه فضل اند آن کلمه را بفضول جمع کرده معاهدهٔ ایشان را حلف الفضول نام نهادند و مراد ازین نه فضولیست که مصطلح ماست
آن مذمومست چنانکه قال الشاعر ان الفضول تحالفوا و تعاقدوا ✿ ان لا یقر ببطن مکة ظالم ✿ انگاه این رسم بتطاول ایام
و مرور اعوام مندرس شده بود چون عبد المطلب وفات یافت ریاست بسه شخص رسید حارث بن امیه و عبد الشمس و هشام
بن المغیرة المخزومی و این هر سه در اقامت رسوم احسان و فضل و عدل جد و جهد نمودند اما با غریبان معامله بطریق محابت میپرداختند
و درین اوان مردی از بنی ربیعه که از قبائل عرب یمن بوده و احرام عمره بسته با مال بسیار بتجارت مکه آمده بود و آن مال را عاص
بن وائل سهمی که پدر عمرو عاص بود بسود خود در زیان آن غریب اندیشیده و پای از حد انصاف بیرون کشیده و آن بیچاره آواره
غریب در وقتی که خورشید سر از دریچهٔ طلوع بیرون کرد و رواق آفاق را بشعاع نور بیاراست و آن وقت اجتماع قریش
بود و دران انجمن گاه در کوه ابو قبیس رفته شرح غربت و کربت خویش و ظلم عاص بد اندیش بآواز بلند بگفت و بنو هاشم و
بنو عبد المطلب و بنو زهره و بنو تیم و بنو اسد بن عبد العزی جمع آمدند و بسرای عبد الله بن جدعان تیمی رفتند از برای آنکه شریف
ترین قوم بود و بسال از همه بزرگتر و صاحب العهد بر حلف و همه عهد بستند که نگذارند از قریش کسی را بر کسی ظلم کنند و بعد از ان
همه باجمعهم روی بخانهٔ عاص بن وائل نهادند و از وی حق غریب تمام بستدند و تسلیم آن بیچاره نمودند و از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
روایت کرده اند که وی فرمود من در سرای عبد الله جدعان بودم در میان آنانی که عهد بسته بودند در انصاف مظلوم و دفع ظالم و نخواهم
که بعوض آن عمل پسندیده و کردار گزیده شتران سرخ موی مرا باشد یعنی شرف و منقبت مرا بهتر از مال بی قیاس و نعمت بی شمار و نیز فرمود که اگر
مقربان لوح مرا بمعاهده دعوت کنند اجابت کنم و چون سن مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از بیست درگذشت در احیا که گویست

روایت میکند فضه بنت مبنه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون بیست و پنجساله شد لشکر فقر و فاقه و ضعف قوت و فتور طاقت بر ساخت
بنیت زندگانی ابوطالب استیلا یافت و درین اثنا عاتکه بنت عبد المطلب پیش برادر خود ابوطالب آمد و گفت این نهال باغ زندگانی
و دوحه کامرانی ما محمد را صلی الله علیه و آله و سلم هنگام آن آمده که از درخت برومند وصل کنیم و این آفتاب مهر اندوز را وقت آن
شده که با ماه شب افروز در بیت الشرف ازدواج بنشانیم تا ازان وصل میوهٔ خوریم و ازین اجتماع سعادتی یابیم **بیت**
چو خورشید مه را شود مشتری ❁ چه زاید بجز از نکو اختری ❁ ابوطالب شکوفها از نرگس شهلا برنجیت و عقدهای گهر از حقهٔ یاقوت
برانگیخت و گفت ای همشیرهٔ مهربان و ای ناگزیرهٔ دل و جان نه پنداری که من ازین اندیشه فراغی دارم حقا که چون لاله ازین
اندوه بر جگر داغی دارم اما مرا بمواصلت غیر کفو هوس نیست و از عهدهٔ تربیت آن بیرون آمدن دست رس نی سالهای تنگی
بما گذشته و در دست ما از مال چیزی نگذاشته عاتکه گفت من درین باب اندیشه کرده ام اگر صواب باشد بران نهج بتقدیم رسانم
ابوطالب ازان استفسار کرد عاتکه گفت شنیدم خدیجه بطرف شام کاروانی میفرستد و از برای این مهم مردمان میطلبد اگر مصلحت
باشد با او این سخن درمیان نهم اینجا دو روایتست یکی آنکه ابوطالب با آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم این سر درمیان آورد و گفت
ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگر خود را بروی عرض کنی شاید که ترا بمقدار مال مضاربه مخصوص گرداند تا ازان ممر نفعی بما عاید شود
خواجه صلی الله علیه و آله و سلم که ضمیر انورش مخزن اسرار غیب و زبان معجز بیانش ترجمان اخبار لاریب بود فرمود که لعلها ترسل فی ذلک
چون قیل و قال و جواب سوال ابوطالب با سرور دودمان غالب صلی الله علیه و آله و سلم برین منوال بگذشت و این سخن بالسنه و
افواه منتشر گشت چنانچه بسمع خدیجه رسید و حال آنکه خدیجه میخواست که مال بسیار بتجارت فرستد بجانب شام و بهیچکس اعتمادی نداشت
و چون این سخن بشنید غنیمت دانست چرا که صدق و امانت و وفور دیانت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در میان قریش اظهر من الشمس
و ابین من الامس بود تا بحیثیتی که او را محمد امین صلی الله علیه و آله و سلم میگفتند چون خدیجه حسن و جمال و صدق مقال و تکامل خصال در ذات
شریف و عنصر لطیف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مجتمع دید فی الحال شخصی را نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و گفت چنین
استماع افتاده که ترا میل تجارت شده است و من بواسطهٔ صدق گفتار و حسن کردار و وفور امانت و کمال دیانت تو برابر آنکه مال قراض بدیگران
میدهم بتو ارزانی دارم تا با آن بضاعت شرائط تجارت بجای آری و فائده که بران متفرع باشد مسامحت دربایب از من بنسبت بخود
لازم شماری حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم صورت حال با ابوطالب تقریر کرد ابوطالب گفت که ان هذا الرزق ساقه الله تعالی الیک
این رزقیست که حق تعالی بتو ارزانی داشته است روایت دوم آنکه چون عاتکه این سخن با ابوطالب بگفت و اجازت و رسم تجارت
درمیان آورد ابوطالب زار بگریست و بحسرت در عاتکه نگریست و گفت ای عاتکه هیچکس از عشائر و اقارب ما مزدوری نکرده است و هیچکس از
عشیره خود را مزدوری روا نمیدارم خاصه این نور دیده را که انوار عزت و جلال از جبین مبین او لایح و آثار دولت و اقبال از چهره او
واضح است چگونه روا دارم اما بحکم الضرورات تبیح المحذورات بر و و بخدیجه مشورت کن که تا رای او برچه قرار گیرد و در روایتست که خدیجه
رضی الله عنه ماکه عرب بود و در حسن و جمال و لطف و کمال و کثرت ملک و مال بی نظیر آفاق و از همهٔ مخدرات عالم طاق و اشراف
ملوک از اطراف و اکناف جهان بخطبه او راغب دولت وصال او را طالب بودند اما گوشه مقنعهٔ وی سایه بر روزگار هیچ نامدار
نمی انداخت و بعد از رحلت زوج خویش خبر بطاعت الهی و مطالعه توریت و سائر کتب سماوی نمی پرداخت و دران آوان خوابی
دیده بود که ماه از آسمان فرود آمده و در آغوش وی در آمد و نور آن ماه از بغل او سر بزد و عالم ازان روشن می شد چون بیدار شد
از برای تعبیر خواب خود رسولی نزد بحیرا فرستاد بحیرا گفت که تعبیر آنست که پیغمبر آخر الزمان که بوجود آمده است ترا بحلال قبول کند و

در ایام وصال تو وحی زشتی منزل شود و عالم از فروغ ملت او نورانی گردد و اول زنان که با او ایمان آرد تو باشی و این پیغمبر از بنی هاشم خواهد بود و اقارب تو خدیجه وظائف الهی بتقدیم رسانید و منتظر ظهور رحمت نامتناهی می بود که ناگاه عاتکه از برای مشورت سفر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخانه او آمد قدوم شریف او را سعادت عظیم و دولت جسیم شناخت و همچون مخلصان به تجلیل و احترام او پرداخت و رسم ضیافت و مهمانداری او بجا آورد و در باب هیچ دقیقه از مراعی نگذاشت چه او از سلسله عبد المطلب بود و سیده بنی غالب و همشیره ابوطالب عاتکه در لحظه میخواست که بعرض حال قیام نماید اما از شرمساری اجرای این سخن بر زبان نمی توانست و دو سه عرق حیا میگشت و باز خاموش می شد خدیجه گفت ای سیده عرب فرمان چیست و مقصود از تشریف حضور عرض حال کیست از افراد خویش ما را خبر ده و بقبول خدمتگاری از دست ما بر ایستاده جان ما عاتکه گفت مرا این بسمع ترا فضل ملک رسیده بلکه

باشد که برادرم عبد الله را فرزندی بوده محمد نام صلی الله علیه و آله و سلم و پدرم عبد المطلب در ایام حیات تربیت او قیام می نمود و در وقت ارتحال در شان او وصیتها فرموده و حالا محمد ما صلی الله علیه و آله و سلم جوانی در رسیده و زمان آن شده که آن اختر نیکو فال و مشتری فلک حسن و جمال با زهرهٔ زهرا اشکال اتصال یابد اما از جهت فقر و اختلال که بر احوال برادرم ابو طالب راه یافته اقدام باتمام این مرام دست نمی دهد شنیده شد که کاروانی ملکه روانه خواهد شد اگر محمد را صلی الله علیه و آله و سلم نیز بامری از آنها مخصوص گردانی بنو هاشم ممنون منت ملکه مالکة الخیرات گردند خدیجه ازین کلمه استشمام رایحهٔ صدق رویای خویش کرد و گلنار باطن او از نسیم امید شگفته میگشت و چراغ ضمیر او از آتش شوق نورانی می شد **بیت** کسی کامی که میجوید همه سال * چو یابد ناگهان چون باشد احوال چو بیماری که درمان باز یابد * چه درمان مرده جان باز یابد * گفت ای سیدهٔ قریش من وصف محمد را صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام و رعایت امانت و حفظ دیانت و طیب اعراق و حسن اخلاق و کمال حسب و جمال نسب و ادب او دانسته ام هر چه مثل او چیزی دهم اضعاف آن با محمد صلی الله علیه و آله و سلم مسلم دارم و بخدمتگاری او منت دارم اما تعهد کاروان و محافظت اموال از قاصدان صعوبت و اشکالی دارد محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بیاید تا در طور و طریقه او نگاهی کنم تا معلوم سازم که لایق این شغل خطیر هست یا نی عاتکه از برای آوردن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخانه روی آورد خدیجه خانه را بهوای آن محبوب یگانه بیاراست و غسل پاک بجای آورد و ظاهر و باطن خود را بزیب جمال صوری و معنوی بیاراست و در مسند جلالت در انتظار قدوم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بنشست و پردهٔ رقیق لطیف پیش مسند شریف بیاویخت و توریت پیش آورد و در صفات و سمات پیغمبر آخر الزمان مطالعه نمودن گرفت و گوهر آبدار از صدف دیدهٔ امیدوار میریخت و خدام و حجاب خود را گفت که چون محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیاید و مجلس را بزیب جمال و زیور کمال بیاراید در صدرگاه که مسند ارباب جاه و جلالت است بنشانند چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با عاتکه تشریف حضور ارزانی فرمود خدیجه تعظیم و توقیر چنانکه مناسب حال او تواند بود بجای آورد و بر کیا بمقر عزت خود بنشاند و هر چه در کتاب میدید در صورت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر طریق آن علامات مشاهده میکرد گاهی صفت روی چون ماهش مطالعه می نمود و گاهی شرح گیسوی سیاهش ملاحظه میفرمود از نور آن تفسیر و الضحی میدانست و از رنگ چون قیر این تعبیر واقعه و اللیل اذا سجی میگفت زمانی قاب قوسین از طاق دو ابرویش میدید و گاهی تفتیش ما زاغ البصر از غمزهای چشم دلفریبش می شنید زمانی معجزهٔ موسی در یاقوت گوهربارش مشاهده میکرد و گاهی احیای مسیحا در دم باکرم او معاینه میدید جوی کوثر رشحه از دریا بار گفتگوی او بود درخت طوبی نهالی از نخلستان قد دلجوی او می نمود **نظم**

سورهٔ و اللیل دیدم وصف گیسوی شماست * و الضحی خواندم سراسر شرح روی شماست *
دیده ام بسیار در تفسیر ما زاغ البصر * شرح چشم مست شور انگیز جادوی شماست *
حرف حرف سورهٔ یوسف فرو خواندم تمام * ذره از آفتاب حسن و نیکوی شماست *
بانگ طبتم فادخلوها خالدین جهان * چون بگوش جان شنیدم از سر کوی شماست *
آن و انک لعلی خلق عظیم که میگویند * دفتر اخلاق خواندم سر بسر خوی شماست *

چون آنچه دیده بود خدیجه در کتب ما تقدم از صفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک یک در نظر پاکیزه منظر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده کرد و با خود گفت تعبیر خواب درست گشت و ماه جمالت را خورشید کمال همعنان شد اما حالیا این راز پنهان باید داشت و نقش انتظار بر صفحهٔ جان باید نگاشت لاجرم اجره تعیین فرمود و عاتکه بفراغت خاطر آنسرور را صلی الله علیه و آله و سلم بخانه برد و جامهای که لایق خدمت راه باشد پوشانیده بخانهٔ خدیجه فرستاد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم با دل گداز از خدیجه از لذت وصال و نشاط اتصال فرحان و نازان آن یکی را دل شکستگی و آن دیگر را دلبستگی این را درد دل از خجالت اجیری جراحتها و آن را بملاحظه امور راحتها ذوق امین المذنبین را خداوند زلت داند نالهٔ یوسف را زلیخا شناسد پروانه داند که پر و بال مجازی در شعلات

آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که بر چه نهج فرستاده روایاتست بعضی گویند باجارت بوده و بعضی گویند بشرکت والله اعلم چون کاروان
براه در آمد مردم مجتمع شدند بعضی از برای نظاره و بعضی از برای تشییع اعمام و عمات و سائر اقارب و عشائر آنحضرت صلی الله علیه
واله وسلم که صنادید قریش و سادات بنی هاشم بودند از برای مددگاری و غمخواری خواجه هر دو سرا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
بیرون آمدند عاتکه آنسرور را صلی الله علیه و آله وسلم چون در جامهٔ خدمتگاری دید و مهار شتر بر دوش مبارک انداخته و ماه چهارده
را از گرد راه برقع ساخته مصرع کالدر فی صدف والجمر فی خزف * والنور فی الظلم والحور فی شمل * عاتکه بی طاقت شد و چون غمامه
خون گریست و چون خط خاک بر سر کرد و گفت یا عبد المطلباه یا من حفر بیر زمزماه و یا عبد الله سر از خاک لحد بر دارید و این غریب حضرت
باری را در جامهٔ خدمتگاری به بینید ابوطالب از مشاهدهٔ آنحال مدهوش شد و سائر عشائر نیز مدهوش گشتند چون بهوش آمدند آنحضرت
را صلی الله علیه و آله وسلم در کنار گرفتند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم درلآلی در نظر اهالی بر وجنات متوالی فرو ریخت و شعلهٔ آه فروزان
از سینهٔ سوزان بر کشید و گفت ای یاران مرا فراموش مکنید و از روز غربت و کربت من یاد آرید **مثنوی** الا ای رفیقان که باکید گر
نشینید اندر وطن مستقر * چو روسوی بزم مراد آورید * ز حال غریبان بیاد آورید * اقارب و عشائر همه همعنان فریاد
کنان بآن صدر جهان چندان بگریستند که صوامع نشینان عالم افلاک و قدوسیان حضرت پاک بموافقت ایشان همه بگریه در
آمدند و گفتند خداوندا این محمد است صلی الله علیه و آله وسلم که لولاک در شان اوست و طاق فیروزهٔ افلاک ایوان او و پروردگارا
این همانست که لعمرک تاج اوست و لباس التقوی دیباج او و سبحان الذی اسری صفت معراج او و خطاب آمد که ای ملائکه
این همان یار است اما شما را با انکشاف عشقبازی ما چکار است **بیت** درمیان عاشق و معشوق کار هیچ نیست * تو نه معشوقی نه عاشق مر ترا این چه کار
چون مردم باز گشتند میسره بفرموده خواجه لیلة المعراج را صلی الله علیه و آله وسلم با تاج و دیباج بیاراست و بر شتر آراسته بنشاند
و مهار شتر بر دوش خود انداخته ابوجهل و عتبه و شیبه دران کاروان بودند میسره را گفتند که این یتیم را جامهای خلق پوشان
و کارهای دشوار فرمای تا بمحنت رام شود و دل او در محنت آرام گیرد میسره گفت من غلام شما نیستم غلام خدیجه ام حکم از آن اوست
و فرمان فرمان او و مالی که در دست دارم از آن او و جانی که در بدن دارم فدای آستان او نقلست که خدیجه را خویشی بود نام او
خزیمه بن حکیم سلمی او را نیز دران سفر ملازم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم گردانید و خزیمه را به نسبت با آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم محبت بسیار بود و آنسرور را صلی الله علیه و آله وسلم بغایت دوست میداشت و یک لحظه از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
جدا نمی شد و از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خوارق عادت بسی مشاهده می نمود و بهر یکی محبتی میفزود چنانچه آورده اند که
دو شتر خدیجه در راه بماند و قوت راه رفتن نداشتند میسره پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را خبر کرد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم
دستهای مبارک بر روی او فرود آورد و بر ایشان دعا فرمود فی الحال آن شتران برفتار آمدند و پیش پیش کاروان میرفتند و میگفتند
که محمد را صلی الله علیه و آله وسلم شان عظیمست چون بحد بصری شام نزدیک صومعه بحیرا فرود آمدند بحیرا رخت اقامت بدار البقا
کشیده بود و نسطورا و بروایتی نسیطورا راهب که او سر دفتر عابدان نصاری بود قائم مقام بحیرا دران صومعه متوطن گشته بود
و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در پای آن درخت بنشست که خشک شده بود فی الحال سبز و خرم گشت و میوه ها بار آورد و حوالی
آن درخت سبزه و مرغزار گشت نسطورا چون از بام صومعه این حال مشاهده کرد از بام صومعه فرود آمد و نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
آمد و گفت که بحق لات و عزی که بگوی نام تو چیست حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ثکلتک امک مادرت بی فرزند باد دور شو
از من که عرب هیچ سخن نگفتند که آن بر من گرانتر باشد از این سخن در دست نسطورا صحیفه بود دران نگاه میکرد و در روی پیغمبر میدید

صلی الله علیه و آله وسلم چون زمانی
بینک احتیاط کرد گفت بخدائی که
انجیل بعیسی فرستاده که این اوست
چون خزیمه از راهب این حال
مشاهده کرد گمان برد که او قصد
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
دارد و شمشیر کشید و گفت یا آل غالب
غلامان که مددگاری کنید که این راهب
پس تمام قریش که در کاروان بودند
متوجه او شدند و گفتند ای خزیمه
چه چیز ترا در ریب و خوف انداخت
خزیمه از راهب شکایت کرد رفقا
با خزیمه متوجه راهب گشتند راهب
بصومعه در آمد و در را بست و
بر بام رفت و آواز کشید که ای
کاروان از شما عزیزتر بر من
درین محل فرود نیامده است
و من درین صحیفه چنان می بینم که
شخصی که در پای درخت منزل گرفته
است رسول خدای عالمیان
و خاتم پیغمبرانست و هر که فرمان او
برد رستگاری یابد و هر که مخالفت
او کند هلاک گردد و بعد از آن از
خزیمه پرسید که ترا با وی نسبتی هست
گفت من خدمتگار اویم حکایت
ماندن

ماندن شتران و بشرف مساس او قوت یافتن خزیمه معروض داشت راهب گفت من با تو سری می سپارم و کتمان آن از تو متوقع خزیمه گفت قبول کردم نسطورا گفت درین صحیفه می یابم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر مجموع عباد ظفر یابد و هیچکس با وی مقاومت نتواند کرد و هیچکس غایت بزرگی او نداند ای خزیمه بدانکه او را دشمنان بسیارند و اکثر دشمنان او یهود باشند از شر ایشان حذر کن چون خزیمه این سخنان از راهب بشنید بخدمت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت چند صفت در تو مشاهده میکنم که از دیگری نمی بینم و تصور من آنست که پیغمبر موعود که از تهامه مبعوث شود تو باشی خلائق را عجب محب تو می یابم و من نیز دوست ترا دوست میدارم و دشمنان ترا دشمن میدارم و مصدق و ناصر توام بعد ازان بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد که من اکنون ببلاد خود میروم چون امر تو ظاهر شود بیایم بعد از فتح مکه بیاید و مسلمان شد بعد ازان نسطورای راهب میسره را بخواند و او را می شناخت بعضی از نشانهای آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از وی استفسار می نمود و یکیک را از وجواب می شنید و ازان میسره سایه انداختن مرغان و جوشیدن آب از تحت اقدام متبرک و برکت طعام همین یمین و سطوع نور یقین از جبین مبین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با نسطورا تقریر کرد و شیخ گفت درین دیر با انتظار قدوم این مبکب سیر روزگار میگذرانم و از اوراق کتب مبسوط مسطور قنطره الی میسره میخوانم و بیاری دولت ازلی بخدمت این محبوب لم یزلی رسیدم وانچه شنیده بودم کما حققه دیدم **بیت**

لله الحمد که دیده بر خش کردم باز ۞ تا بخاک قدمش سر نهم از روی نیاز ۞

اکنون ترا وصیت میکنم که از وجد النشوی و درین سفر ملازم او باشی و بشام نروی که در انجانب هیچ شریعت او را منکرانند و انوار ملت او را بعادت ربد حسد دیدن نمی توانند بعد ازان .. گفت یاد فرمود که این شخص پیغمبر آخر الزمانست و خاتم انبیا مرسل علیهم السلام کاشکی در اول بعثت او زنده بودمی تا دولت اسلام متابعت او نمودمی القصه میسره و خزیمه چنان مصلحت دیدند که متاعهای خود را در بصره فروشند و بشام رفتن را موقوف گذرند بنا بران متاعها را در بصره بقیمت اعلا فروختند و بجانب مکه عزیمت مراجعت نمودند نقلست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم دران سفر با یکی از یهود معامله نمود در معامله مباحثه واقع شد یهودی گفت ترا بلات و عزی سوگند دهم تا صدق مقال تو معلوم گردد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هرگز بلات و عزی سوگند نخورم که هیچ چیز از ایشان دشمن تر نمیدارم و هرگاه که بدیشان بگذرم چشم از ایشان بپوشانم خصم گفت قول قول تست مگر تو از اهل حرمی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت آری بعد ازان آنشخص با میسره خلوت کرد و گفت ای میسره این همراه تو والله که پیغمبر موعود است و شرف وجود در خزانه جود و مقصود آفرینش و اصل مقصود اهل بینش اوست **نظم**

اوست مختار خدا و خرج و او راح و حواس ۞ زان گرفتند از وجودش منتهی بی منتها
هشت خلد و هفت چرخ و شش جهت با پنج حس ۞ چار ارکان سه ارواح دو کون از یک خدا ۞

و بالجمله چون مهم تجارت بحسب دلخواه با تمام رسید از بصری مراجعت نمودند و قطع منازل و طی مراحل نمودند و میسره باستماع قول راهب و غیرهم مراقب احوال حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم می بود و چون هوا گرم شدی دیدی که دو ملک بصورت دو مرغ بر سر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سایه می انداختند و چون بمر الظهران رسیدند امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه که دران سفر همراه کاروان بود گفت از برای بشارت رکب محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بخدیجه روان سازم میسره قبول کرد شتری بغایت زیبا با رختهای نفیس و پوششهای دیبا بیاراست و با رسول صلی الله علیه وآله وسلم داد ابوبکر از سبب آن پرسید که تزئین شتر بدین رختهای فاخر چیست میسره گفت عادت ملکه ما آنست که هر شتری که بشارت با و رسانند آن شتر را بهمان کس بخشد میخواهم که محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بیشتر منفعت رسد از انکه منافع بسیار درین سفر از برکت او بما رسیده ابوجهل گفت ای میسره او هنوز خورد دست و سفر ناکرده و راه بیرون نابرده شاید که راه گم کند کسی دیگر فرست

خداوند بر موسی منت نهادی بمکالمت و سلیمان را ملک عظیم دادی در مقابلهٔ آنها چه چیز مرا کرم نمودی از حق تعالی جواب آمد که یتیمان در چشم مردم خوار می باشند و کسی بتعهد ایشان قیام نماید از عبد الله تنها و یتیم باز ماندی ترا عزیز ساختم و مهر و شفقت تو در دل عبد المطلب و ابو طالب انداختم تا مال و جان خود را از تو دریغ نداشتند و همت بر موافقت و محافظت تو بر گماشتند قال الله تعالی الم یجدک یتیما فآوی و هنگام آمدن از شام چون شتر تو از راه بیرون رفت جبرئیل را که پیغمبران مرسل بعد از بلوغ وحی اشتیاق نبوت در تمنای دیدار و بودند پیش از نبوت بر مثال خدمتگاران مهار دار شتر تو ساختم و وجدک ضالا فهدی فقیر بودی بمال خدیجه توانگرت ساختم و وجدک عائلا فاغنی القصه چون فرشتگان زمین را از برای سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم در نوردیدند راه سه روزه را بیک لحظه قطع کرد نفیسه بنت منبه روایت می کند که چون وقت آمدن کاروان نزدیک رسیده بود هر روز خدیجه با جمعی از جواری بر بالای خانه می نشست و چشم براه میداشت راوی گوید که آنروز نزد خدیجه بودم که ناگاه شتر سواری از دور پیدا شد بر شتری نشسته که برق مسابقت می جست و با براق همعنانی میکرد و هوا بغایت گرم بود و بیک روایت بر بالای سر او دو مرغ که ذکر آن عنقریب گذشت و بروایتی ابری سفیدی بر اوج هوا سایهٔ راحت افزا گسترده بود و از برای خواجه صلی الله علیه و آله و سلم سایبانی می نمود و خدیجه را از مشاهده او شمع رخساره برافروخته رشتهٔ جانش پنهان از آتش شوق می سوخت اما از جواری پرسید که آیا این آینده بادیه پیما درین هنگام گرما که تواند بود **نظم** این کیست این کیست این از کجا پیدا آمده ٭ این نور اللهیست این از حق تعالی آمده این لطف و رحمت ایزدی زین دولت آئین ٭ در خانهٔ بد اختران خورشید سیما آمده ٭ خادمان گفتند ای ملکه این سوار محمد صلی الله علیه و آله و سلم می ماند خدیجه گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم تنها در بیچاره که ندید الست اما خود را دور می انداخت از زمان گفتند که ای سیدهٔ عرب مشک را پنهان داشتن با وجود غمازی بوی نوعی از انواع محالاتست و محبت را پوشیدن با آب دیده و تغییر رنگ روی صفی از اصناف بتدعات است **بیت** آشفته را گواه بباشد بعاشقی ٭ رنگ رخش زدو رببیچ بدانکه هست ٭ آن آینده محمد امین است صلی الله علیه و آله و سلم و دلیل آن بشره ملکه رخسارهٔ رنگین تست و گویند که چون خدیجه نظر بران سرور گماشت و خوارق عادات مثل سایبانی فرشتگان و سرعت سیر شتر بر مثال برق خاطف دران بیابان و نور جبین و طی زمین از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده کرد و یکیک از صواحب خود را از ان عجایب واقف میگردانید تا آن خوارق سیدیدند تعجب می نمودند تا در ساعت بدر خانه خدیجه نزول فرمود خادمه فی الحال خدیجه را از آمدن خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم خبردار گردانید خواجه صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و اجداز ثنا و دعا مکتوب میسره را بملکه رسانید مضمون آنکه ارباح بسیار درین سفر بحصول پیوست و زیاده از آنچه متوقع بود بدست آمد و این همه برکت همراهی محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود خدیجه آن شتر را با جمیع رخت و جهاز بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بخشید و جواب نامه را بالفور نوشت و خواجه را صلی الله علیه و آله و سلم باز گردانید و همانروز خواجه صلی الله علیه و آله و سلم بکاروان رسید ابو جهل چون از دور بدید اظهار شادی کرد و گفت ای میسره سخن مرا نشنیدی و فرصت از دست دادی اینک محمد صلی الله علیه و آله و سلم را غلط کرده باز بجانب کاروان همی آید ابو بکر میسره از ان اندوهگین شدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید و جواب مکتوب را آورد میسره ابو جهل را گفت که معلوم شد که تو راه غلط کردهٔ و محمد صلی الله علیه و آله و سلم بطریق راست تدست ابو جهل از روی انفعال گفت من بدین نامه اعتقادی ندارم از انکه چندین روزه راه بیک روز قطع کردن محال است من غلام خود را میفرستم تا خدیجه را اعلام کند غلام او بعد از چند روز بخدیجه رسید و مژدگانی طلبید گفت با من افسوس مکنید چند روزست که محمد امین صلی الله علیه و آله و سلم با من خبر آورد و بعد از چند روز کاروان رسیدند بصحت و سلامت و میسره از سایبانی ابر یا آن دو فرشته کما هو اختلاف الروایتین خدیجه را واقف

گردانید و گفت ای ملکه تا از کی برون آمده ام این حالت از و مفارقت نکرده است و از قول نسطورای راهب اخبار او نیز از اخبار احبار خبر داد و گردانید و اظهار خوارق عادت از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده کرده بود و عرض نماید روایت دیگر آنست که میسره آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم پیش از خود فرستاد و بلند بر آمده می آمد خدیجه بر غرفه نشسته بود که از دور جماعتی شتر سوار پیدا شد و در میان ایشان آن سلطان تخت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون شاه پریان سپاه و چون ماه در انجمن کواکب میبود و سوار بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سایه گسترده بود و بمنش سواطع شعاع آفتاب بر وی نمی رسید **بیت** فرص قمر بمعجز انگشت کرده شق پیش او ز آفتاب و جه حسن سبق دیدن آن از عجایب همنشینان پیدا بود و با محمود خدیجه را معلوم بود که آن قافله سالار کاروان هدایت و سپه سالار میدان عنایت در خاطر بگذرانید که چه باشد این مسافران درین هوای گرم

کرم ازین بیابان بیرون آمده اند درین منزل ما نزول کنند تا آنچه وظیفهٔ مهمانداری و طریقهٔ حق گذاری باشد با ایشان بپیش برم بعد از درنگ میسره در قدم آن سرو فرق اصحاب میمنه برسید و شرح احوالی که معلوم کرده بود درین سفر از دلائل نبوت آنحضرت صلی اللّه علیه و آله و سلم و شواهد فتوت و حسن خلق تک تک بیان میکرد خدیجه از سایه انداختن مرغان بر سر او سوال کرد گفت از وقت مفارقت عتبهٔ عالیه تا اکنون از وقت حلول و ارتحال برین منوال بود و ازین گونه غرائب و عجائب بسیار روی نموده بعد از آن ربح بسیار که اضعاف مضاعفه بار کرد از برکت سید مختار بود صلی اللّه علیه و آله و سلم بعرض رسانید و سخنان نسطورای راهب و وصایای او باز گفت و آنچه بظن غالب معلوم شده بود بعلم الیقین مبرهن گشت بعد از آن خدیجه میسره را از اظهار آن معنی منع فرمود و گویند میسره را هزار درم وعده داد که در اخفای این معانی کوشد و مبالغه او درین امر بعضی گویند ازینجهت بود که مبادا دشمن قصد آنحضرت صلی اللّه علیه و آله و سلم کند و بعضی گویند بجهت آن بود که چون فضل و کمال و حسن و جمال آنحضرت صلی اللّه علیه و آله و سلم بزیور نبوت و حلی فتوت آراسته و پیراسته ببینند اکابر قریش بخدمتگاری او مبادرت جسته بمصاهرت او مفتخر گردند او را اجمال نیت و کمال امنیت آن بود که شهباز اوج عزت نبوت باشیانهٔ خانهٔ او نزول کند و همای همایون بال دولت رسالت از میان خورشید رویان سایه بر وی افگند ببرکت صدق محبت او بود که از میان چندین هزار حلیلهٔ جلیله از خلوص عقیده بمقصد و مراد خود رسید میگفت

نظم

رسید خدمت آن شاه دلنواز بمن ٭ فتاد سایهٔ آن سرو سرفراز بمن
همای قدس که بودیم سایه پرور او ٭ هزار شکر که افگند سایه باز بمن
مرا که سایهٔ جاهست فوق طارم ٭ ز خدمت تو رسیدست امتیاز بمن

نقلست که امتعه که میسره از برای تجارت مکه خریده بود همه را بهای تمامی چنانکه بوده در مکه خریدند چون حساب کردند اضعاف مضاعفهٔ دیگران مرا بحهٔ آن سفر مبارک بحصول پیوست و خدیجه همه آنها را از برکت آنحضرت صلی اللّه علیه و آله و سلم میدانست لاجرم محبت آن سرور صلی اللّه علیه و آله و سلم در دل او تمکن یافت و باستحکام سلسلهٔ مناکحت آنحضرت صلی اللّه علیه و آله و سلم میل کرد

فصل دوم در عقد ازدواج خدیجه کبری رضی اللّه عنها با حضرت مصطفی صلی اللّه علیه و آله و سلم

روایت کرده اند از نفیسه بنت منیه که گفت خدیجه اعقل زنان زمان بود بنا بر وفور دیانت و کمال فطانت و فهم صائب و ذهن ثاقب و کمال حزم و جمال عزم و شرف نسب و عز حسب و تملکات وافره و متصرفات متکاثره که مر خدیجه را مسلم بود و اکثر صنادید قریش بخطبهٔ او مائل بودند و عروض بسیار و نقود بی شمار بروی عرض میکردند و بمناکحت هیچ یک از متمولان و بزرگان عرب راضی نمیشد و چون در وقائع و حالات حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلم تامل نمود مزاوجت او بر خاطر نفیسش استیلا یافت بعد از آن نفیسه بنت منیه را که عورتی بود عاقله از مافی الضمیر خود آگاه گردانید نفیسه متوسل شده نزد حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلم آمد تا آنحضرت را صلی اللّه علیه و آله و سلم در استحکام سلسلهٔ مناکحت تحریص نماید گفت یا محمد صلی اللّه علیه و آله و سلم چه چیز مانع میشود ترا از تاهل آنحضرت صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که اهبت این کار و عدت کشیدن این بار ندارم نفیسه میگوید که من گفتم که اگر زنی صاحب جمالی پر مالی با شرف کفاءت پیدا شود که مؤنت کدخدائی ترا کفایت کند رغبت نمائی یا تامل شود که آیا این شخص که باشد که چنین تخم سعادت و اقبال که در اراضی سیادت و افضال باشد بعد از آن سوال فرمود که کیست آن زن گفتم خدیجه بنت خویلد فرمود چه وسیله انگیزم که بدین مراد آویزم گفتم بعهدهٔ من که با این امرش راغب گردانم فی الحال برفتم و این بشارت عظمی باو رسانیدم و بینهما سلسلهٔ الفت مستحکم گردانیدم بعد از آن خدیجه ساعت مسعود معین ساخت و عمرو بن اسد و ورقة بن نوفل بن اسد که عم و پسر عم او بودند طلبید و نزد پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم فرستاد که

رضی الله عنه تبسم فرمود و گفت عبد المطلب بمن هزار دینار زر و مبلغی از نفائس امتعه سپرده بود و وصیت کرده که هرگاه محمد را صلی الله علیه و آله و سلم در کار باشد بوی تسلیم نمای اکنون آن مال پیش منست و از جمله امتعه که بمن سپرده در آن میان جامهای دوخته نیز هست بعد از طلب حضرت امیر المؤمنین ابا بکر صدیق رضی الله عنه رفت و همیان پر زر و جامهٔ نفیس که هریک پانصد دینار بها داشت بیاورد تا رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن جامها در پوشید و درین اثنا نیز خدیجه جامهای ملوکانه ارسال فرموده رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من جامهٔ هیچکس بر جامهٔ ابوبکر ترجیح نکنم و گویند مال از آن ابوبکر بود اما خواست تا صورت منتی درمیان نباشد و توهم عدم قبول نیز بود لاجرم گفت از عبد المطلب امانت است رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر را دعا فرمود و گفت چون ابوبکر در امور کلیه و جزئیه از هیچ وجه چیزی دریغ نداشت و حال نیز توقع آنست که بخانهٔ خدیجه موافقت نماید تا سوابق الطاف بلواحق اعطاف مقرون گردد ابوبکر گفت ع بسر رویم که این ره بپای نتوان رفت ٭ خدیجه خانهٔ خود را پادشاهانه آراسته بود و قماشهای نفیس پای انداز ساخته و طبقهای پر از درر و جواهر شریف بدست خادمان لطیف داد تا برای نثار از سر توفیر بپای آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم ریزد و گویند همه خادمان را آنروز بشکرانه آزاد کرد القصه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم برفاقت حمزه بن عبد المطلب بمنزل خدیجه تشریف آورد و بعد از تحقیق معامله مرا و جبت ابوطالب اکابر قبیله را حاضر گردانید مقرر خدیجه آن بود که عم وی عمرو بن اسد ولی عهد او باشد و عقد از دواج باهتمام او استحکام پذیرد و از ینجانب عم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خطبهٔ بلیغ که مشتمل بود بر خطبهٔ خدیجه برخواند باین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم و زرع اسمعیل و ضئضئ معد و عنصر مضر و جعلنا حضنة بیته و سواس حرمه و جعلنا بیتا محجوجا و حرما آمنا و جعلنا الحکام علی الناس اما بعد فان هذا اخی محمد بن عبد الله فتی لا یوزن به رجل من قریش الا رجح وان کان فی المال قل فان المال ظل زائل و امر حائل و محمد من قد عرفتم قرابته و قد خطبت خدیجه بنت خویلد و بذل لها من الصداق ما عاجله و آجله من مالی و هو الله بعد هذا له نبأ عظیم و خطر جلیل و مضمون این خطبه چنانست که حمد و سپاس مر خداوندی را که ما را از فرزندان ابراهیم خلیل و نسل اسمعیل و اصل معد و عنصر مضر پدید آورد و ما را حافظان بیت و پیشوایان حرم خویش گردانید و خانهٔ را قبلهٔ و مطاف خلق ساخت و حرم با امن بما ارزانی فرمود اما بعد برادرزادهٔ من محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم مردیست که اگر او را بهمه قریش موازنه کنند راجح آید اگرچه مال او اندکیست باکی نیست چه مال مایهٔ ایست بر شرف زوال و امریست در صدد انتقال و محمد صلی الله علیه و آله و سلم کسیست که قرابتی او شما را معلوم است و اکنون خواستگاری مینماید خدیجه بنت خویلد را بمهر عاجل و آجل از مال و بخدا سوگند که محمد را صلی الله علیه و آله و سلم مرتبهٔ بزرگ و عظیم در پیش است و چون خطبهٔ ابوطالب تمام شد ورقة بن نوفل خطبه آغاز کرد مشتمل بر سپاس و ستایش ملک تعالی و مشعر بسخنان ابوطالب باین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا کما ذکرت و فضلنا علی ما عددت فنحن سادة العرب و قادتها و انتم اهل ذلک کله لا ینکر العشیرة فضلکم و لا یرد احد من الناس فخرکم و شرفکم و انا فی هذا الامر راغبون بعد از ان صیغهٔ ایجاب و قبول از جانبین مذکور شد و از طرفین دلها مسرور گشت و آنچه در بعضی سیر گفته اند که پدر خدیجه خویلد در مجلس عقد حاضر بود صحت ندارد زیرا که خویلد پیش از حرب فجار فوت شده بود مگر این که ذکر پدر کرده و اراده عم او نموده بعد از انکه ورقه خاموش شد ابوطالب گفت ای ورقه عم خدیجه که عمرو بن اسد است میخواهم که درین نکاح با تو موافقت نماید عمرو بن اسد گفت که گواه باشید ای گروه قریش که خدیجه بنت خویلد را بنی محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم دادم و از طرفین ایجاب قبول تحقیق پذیرفت والله تعالی اعلم مهر خدیجه کبری رضی الله عنها بروایتی چهار صد مثقال طلا و بروایتی پانصد

ازین مم بسیار خرم وشادمان گشت واز فکر معیشت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم وضبط مهمات او فراغت تمام حاصل کرد و گفت
الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب وادفع عنا الغموم پس خدیجه کمر خدمتگاری آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بمیان جان بست
وگشاد کار دنیا ودین خود دران بدید واتفاق ارباب سیر آنست که آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در وقت عقد مناکحت
بیست وپنج ساله بود وخدیجه چهل ساله وحق تعالی اورا ازان حضرت علیه الصلوة والسلام فرزندان سعادتمند ارزانی داشت
چنانچه شرح آن عنقریب مذکور خواهد گشت انشاء الله تعالی در ذیل اوصاف وخصال سیده نسا خدیجه خاتون رضی الله عنها

باب هفتم در ذکر وقائع سال بست وپنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

و ذکر شمه از اموری که بعد ازان تا حین ظهور بعثت بوجود آمده یکی ازان امور که مسطور گشته ذکر بنای کعبه بود که در سال سی وپنجم
از ولادت که خانه کعبه خراب شده بود که قریشیان عمارت کردند و درین باب سه فصل است **فصل اول در ذکر بنای کعبه**
وسبب انهدام خانه وتعمیر او آن بود که بعضی از مورخان میگویند که اندرون جائی بود که حکام ماضیه زیور چند بصورت آهو بره
از طلا ساخته مکلل بجواهر ثمینه دفن کردند جمعی از اوباش قریش بران وقوف یافتند وگنج مدفون را بیرون آوردند وبواسطه
کندن چاه تزلزلی در اساس خانه پدید آمد وبر انهدام مشرف گشت و روایت دیگر بواسطه آنکه در خانه از زمان ابراهیم علیه السلام
پست بود وسیل بخانه در می آید وبمرور اصول خانه را پست میکرد چنانکه تمامی خانه را بخرابی نزدیک رسانید وقریش بکرات میخواستند
که آنرا دیگر نوبت عمارت کرده آستانه خانه را بلند سازند تا از در آمدن آب باران محفوظ ماند جمع بین القولین آنکه چاه کندن اول
بتحقیق پیوسته بود چون سیل دران چاه در آمد سبب ویرانی خانه گشت علی ای حال اشراف قریش در سال مذکور بخاطر آوردند که
بضبط عمارتش اشتغال نمایند وجداران آنرا رفیع وسقف آنرا منیع گردانند وحال آنکه پیش ازین چار دیواری بود غیر مسقف وارتفاع
دیوار او بقد آدمی زیادت نبود وآن نیز شکسته ودرهم ریخته ودر زمان ابراهیم علیه السلام وعمالیق وجرهم در خانه بزمین برابر بود
وقریش اختراع دیگر نمودند وچنان مصلحت دیدند که آستانه آنرا بلند کنند ودران دو فایده ملحوظ داشتند یکی آنکه از در آمدن
سیل خانه محفوظ ماند ودیگر هرکس بی اجازت ایشان در خانه در آمدن نتواند تا در کشف الاسرار زرودی میگوید که مدت
بیست وپنج سال درین تردد گذشت قومی از تعرض آنخانه احتراز میکردند وقومی عمارت آنرا صواب می شمردند وبعد از آنکه
بعمارت جزم کردند ضرورتا اول بجداران شکسته او بایستی پرداخت وبعد ازان قائم مقام او عمارت نو ساخت فاما قریش
در تخریب عمارت قدیم او دلیری نمیکردند واز عقوبت ونکبت آن اعتراض مینمودند و مدتی بواسطه این معنی در توقف افتاد
تا آخر اتفاق نمودند وقریش کعبه را در میان خود قسمت کردند تا در تخریب عمارت شرکت داشته باشند اگر عقوبتی از تخریب آن
متفرع شود یا سعادتی از تعمیر آن متحقق گردد همه دران یکرنگ باشند برین توزیع قرعه انداختند هر رکنی بقبیله قرار گرفت رکن
یمانی نامزد بنی تیم گشت واز رکن یمانی تا رکن حجر الاسود نصیب بنی سهم وبنی عدی آمد واز رکن حجر الاسود تا رکن عراقی
بنام بنی عبد مناف وبنی زهره بر آمد واز رکن عراقی تا رکن شامی به بنی اسد بن عبد العزی وبنی عبد الدار قرار یافت وتخریب و
تعمیر آن هر قبیله ازین قبائل بدین طریقه قرار گرفت واین قبائل هر روز علی الصباح که فراشان تقدیر شادروان تنویر در فضای
هوای عالم کون وفساد میگشادند همه در حوالی کعبه جمع می آمدند وهیچکس یارای آن نبودی که بتخریب آنخانه اقدام نماید و
محمد بن اسحق میگوید رحمه الله که اهمال ایشان آن بود که هر روز ازان چاه که گنج گاه عرب بود اژدهائی بیرون آمدی و
هرکه تعرض کعبه نمودی قصد او کردی وآن اژدهائی بود چنانکه گویند سر او برابر سر گوسفندی بود و هرگاه که کسی پیش خانه آمد

گفت ای قریش این مالی که توزیع کرده اید خالی از شبهه نیست اگر میخواهید که عمارت خانه بتقدیم رسانید مالی جمع کنید که در آن شبهه نباشد کرت دوم مالی فراوان از وجه حلال جمع کردند اما از تعرض خانه بسیار ترسان بودند و چند روز درین تفکر بودند آخر الامر ولید مغیره گفت ای قریش ابتدا من میکنم شما بیاری و مددگاری من بیائید قریش باتفاق آمدند ولید میتین برگرفت و چند سنگ از دیوار خانه بکند قریش از دور ایستاده بودند تا به بینند که مهم ولید برچه قرار گیرد و چون شب بر ولید بگذشت و عقوبتی متوجه او نگشت قریش گفتند که سلامتی ولید دلیل رضای خدای تعالی است جل و علا روز دیگر علی الصباح که عروس آفتاب نقاب واللیل اذا یغشی از جمال با کمال والنهار اذا تجلی برداشت قریش همه بیکبار بجانب کعبه توجه نمودند و دیوارهای آنرا سنگ سنگ از میان برداشتند و از عمارت کهنه هیچ چیز باقی نگذاشتند و چون به بنیاد ابراهیم علیه السلام رسیدند که بمعاونت اسمعیل علیه السلام استوار ساخته بود سنگهای سبز همچون زبرجد پیدا شد بر مثال انگشتان برهم بافته بود و ولید مغیرة میتینی بران زد و قطعه ازان جدا شد ابو وهب آن قطعه را برداشت از زیر آن روشنائی پدید آمد بغایت مشتعل چنانکه نزدیک بود که نور باصرهٔ حاضران ازان زائل گردد فی الحال آن سنگ از دست ابو وهب بیفتاد و باز بمحل خود استوار شد واما واقدی و محمد اسحق گویند که در وقت شکافتن آن سنگ تمامی مکه در لرزه و اضطراب درآمد بمرتبهٔ که نزدیک بود که عمارت مکه از هم فروریزد گفتند این اساس ابراهیم خلیل ست علیه السلام تعرض آن نباید نمود هم بران اساس بنیاد نهادند و هر قبیلهٔ بعمارت رکنی که برایشان قرار یافته بود چنانکه گذشت اشتغال نمودند اتفاقاً درینولا کشتی از جانب روم از راه دریا رسید و تباهی شده و از شکان آن سفینه شخصی باقوم نام که در صنعت بنایی نیک ماهر بود با قوم خویش بساحل قرار گرفتند خبر بقریش رسید ولید با زمرهٔ صنادید بآنجانب رفت و چوبهای سفینه را بخرید و با قوم بالتماس ایشان باقوم بمکه آمد تا بتعمیر بیت الله اشتغال نماید و با او قرار کردند که بر منوال بنای ابراهیم علیه السلام سازد بشرط آنکه اجزای دیوار همان باشد که بوده و بغیر ازان اجزاء چیز دیگر با آن مخلوط نسازد استاد گفت که ممکن نیست که بهمان اجزای پیش این عمارت توان ساخت یکی از دو چیز اختیار کنید یا اجازت دهید که دیگر سنگ و گل باین بیامیزم یا از مقدار خانه کم کنم قریش بشق ثانی راضی شدند و موضع حجر را از خانه حطم کردند لاجرم آن موضع هم مسمی شد بحجر و هم بحطیم و بعد ازانکه قبایل از پی تعمیر و ترتیب ارکان خود هریک قیام می نمودند و باتفاق سنگ میکشیدند و خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان نیز موافقت مینمود تا روایت کرده اند که قریشیان ازارهای خود از میان باز کرده بودند و بر دوش نهاده و سنگ بران میکشیدند و عباس بجهت شفقت بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تا دوش مبارکش آزرده نگردد او را بران دلالت کرد حضرت مقدس نبوی را از غیب ندا در دادند که حمر عورتک حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از استماع این خطاب بدهوش شد چرا که آن اول ندائی بود که از غیب بسمع حبیب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید چون بهوش باز آمد عباس پرسید که ما شانک فرمود نهیت مشی عریانا و اگرچه این روایت در بیشتر سیر مذکورست اما خالی از تهجینی نیست والله اعلم چون دیوارها ارتفاع یافت و عمارت بجهت حجر الاسود رسید اختلاف درمیان قریش ظاهر شد و هر قبیله را داعیه آن بود که حجر متبرک را ایشان بموضعش نهند و اختلاف درمیان آن چهار فرقه نزدیک شد که بمقاتله انجامد تا بحدی که بنی عبدالدار دستها بخون زدند و عهد بستند که تا تمام خونهای ما ریخته نگردد نگذاریم که دیگری بر ما سبقت جوید و این عهد بلعقة الدم ملقب گشت بعد ازان که گفت گو از حد اعتدال درگذشت ولید بن مغیره از پیران قریش بود جوانان قوم را از قتال و جدال منع میکرد و از وخامت عاقبت مخالفت واقف گردانید حاصل بران قرار دادند

کرمانداو برگ از ارباب بنی شیبه
ذرا یرد درین قصه حکم او باشد و
بر حاکم و قضای او
نمودن گرد علی الصباح که اعلام
زر افشان جمشید خورشید را برین
طاق زر اوق نیلگون بر افراختند
و کنده بودند گره این قصر و
انداختند قریش در مقام انتظار
نشسته بودند و تمام اصحاب
مرتضد آن که از در درآید و این عقده
مشکل که بناخن کس گشاده نشود
کرم از آستانهٔ حرم در درون نهاد
سید عرب و عجم بود صلی الله علیه
و آله و سلم چون بر رسیدن آنسرور
صلی الله علیه و آله و سلم واقف
شدند و از نیک بختی ... زبان
گشاده گفتند اینک محمد امین
صلی الله علیه و آله و سلم در رسید
و هیچکس از صواب دید او
در امین نتوانند کشید چون صورت
واقعه معروض رای عالم آرایش
گشت ردای مبارک بر زمین گسترد
و حجر الاسود را بید بیضا برداشت
و در میان ردا نهاد و فرمود که از
هر قبیله شخصی که بزرگ آن قبیله باشند
اختیار کنید تا برکت این امر همه
قبایل

قبائل شامل گرد د عتبه بن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفه بن المغیره و عدی بن قیس که هر یک سرامد قبیله خود بودند باشارت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم هر یک گوشه را گرفته حجر الاسود را بمحل قرار آوردند باز در وضع حجر بمقر مقرر اختلاف افتاد رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که همه هر یک کار اتفاق کنید گفتند چون تسکین نائره فتنه از پیش تو بود درین امر نیز ترا مقرر داشتیم و تفویض تو کردیم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بدست مبارک برداشت و حجر را بموضعش استوار فرمود و سنگ دیگری می بایست از برای استحکام حجر الاسود شخصی از نجدان برخاست عباس رضا نداد و خود سنگی بسید علیه الصلوة والسلام داد تا حجر الاسود را بآن استوار ساخت فرمود که هیچکس با ما درین عمارت شریک تواند بود و قریش بدین معامله همه خوشنود گشتند بعد از آن ارتفاع خانه به بیست گز قرار یافت و طول آن سی گز و عرض بیست و دو گز با تمام رسید و شش ستون و یازده چوب قوی پوشیده شد و حجر از خانه خارج گشت والله الملهم للرشاد

فصل دوم در بنای کعبه از زمان آدم تا اکنون و مال آن در آخر حال

بدانکه اصل آفرینش آن بقعه متبرکه در قصه آدم علیه السلام درین کتاب مشروح گشت بعد از انکه آدم علیه السلام از برای غفران زلت بزیارت آن مقام مامور گشت و بعد از آن اولاد آدم و بروایتی شیث علیه السلام تنها ثانیا از سنگ و گل تعهد عمارت او نمود و آن در طوفان نوح منهدم گشت و بصورت تلی سرخی باز آمد و حضرت ابراهیم با فرزندان علیهم السلام ثالثا بنای آن از استحکام داد بعد از آن عمالقه کرت رابعه تجدید آن عمارت نمودند کرت پنجم جرهم بعمارت آن فائز گشتند این عمارت که بعد از حضرت ابراهیم علیه السلام مجدد گشته بود بر طبق عمارت قدیم بتقدیم رسیده بود و چون عمارت آن کرت ششم بقریش رسید دران تغییر پدید آوردند چنانچه حطیم از خانه بیرون گرفتند و آستانه او را بلند ساختند و یک در قرار دادند چنانچه عنقریب مبین گشت چون بنای قریش بر خلاف بنای ابراهیم علیه السلام بود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم گاهی با عایشه رضی الله عنها میفرمود لولا ان قومک حدیث عهدک بالکفر لنقضت الکعبة درد تها علی قواعد ابراهیم و جعلت لها بابا شرقیا و بابا غربیا و اگر بعد از من بنای کعبه مجدد سازند بگوی تا بر قواعد قدیم باز برند و عایشه فرمود رضی الله عنها که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مرا انجا نه باز برد و حجر را بمن باز نمود و آن مقدار هفت ارش بود بنابر استماع این حدیث عبد الله زبیر در ایام حکومت خویش بنای قریش را منهدم گردانید چنانچه در عهد آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم بساخت و کرت هفتم بنا کرد و چون حجاج یوسف ثقفی از قبل عبد الملک مروان بنای ابن زبیر را خراب کرد بدستوری که در زمان حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بود کرت هشتم عمارت نمود و چون دور خلافت بهارون رشید رسید خواست که در هدم بنای بنی مروان کوشد و خانه را بدستور عبد الله زبیر قرار دهد درین باب با امام مالک مشورت نمود امام فرمود ای امیر المومنین بگذار خانه کعبه را تا ملعبه ملوک نگردد و هارون سخن امام را بالسمع رضا اصغا نموده از سر داعیه درگذشت و این عمارت که هست بنای حجاج است روایت است که این بنا همچنان خواهد بود تا زمانی که حبشه آنرا خراب کنند چنانکه بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که لمی الحبشة فیهجر بو بها خرابا لا یعمر بعده ابدا و در بعضی کتب سیر آورده اند که ولادت فاطمه رضی الله عنها نیز درین سال بوده

فصل سوم در ذکر زید بن عمرو بن طفیل که پدر سعید بن زید ست

همین سعید از جمله عشره مبشره است و او درین سال فوت شده و عامر بن ربیعه روایت کند که عمرو بن زید دین یهود و نصاری داشت و بت پرستی را کراهت داشتی و از قوم خود که در دین باطل بودند پیوسته تنفر می نمود و بر خلاف دین ایشان می بود و هرگز ذبوح ایشان تناول نفرمودی با من گفت یا عامر من مخالفت دین آباء خود کرده ام و متابعت ملت ابراهیم و اسمعیل علیه السلام میکنم و ایشان روی بکعبه نماز می گذارده اند و من انتظار ظهور پیغمبر آخر الزمان که از نسل اسمعیل است می برم

ما انصاف خود دهیم این قریش که بعبادت اصنام اشتغال مینمایند از بتها نه منفعتی می بینند نه مضرتی بی جهتی دین ابراهیم منسوخ ساخته باین دین باطل پرداخته اند و مارا هیچ ضرورتی نیست متابعت ایشان کردن و بعبادت این بتان اشتغال نمودن بیائید سر در جهان نهیم و دین حق طلب کنیم و خود را از کفر و ضلالت برهانیم ورقه بن نوفل قصد شام کرد و دین نصارای اختیار کرد و در علم انجیل ریاضت بسیار کشید تا آنچه مقصود او بود حاصل کرد و باز بمکه مراجعت نمود و همچنان در دین ترسائی میداشت تا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث شد و او بدان حضرت ایمان آورد و مسلمان شد چنانکه در محل خود مبین گردد عبد الله جحش هم بطلب دین از مکه بیرون آمد و هر جا میرسید از دین حق می پرسید تا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تشریف نبوت فرمود با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گروید و بسعادت اسلام مشرف گشت و بعد از آن با اصحاب بجانب حبشه هجرت فرمود و هم آنجا از دنیا رحلت کرد حکایت او نیز مشروح مبین گردد انشاء الله العزیز و عثمان بن ابی الحویرث از مکه بیرون آمد و بطلب دین حق بروم رفت پیش قیصر دین ترسائی اختیار کرد و هم در روم وفات یافت و زید بن عمرو بن نفیل خواست که از مکه بیرون رود خطاب که پدر امیر المومنین عمر ست رضی الله عنه نگذاشت که از مکه بیرون رود و همچنان در آنجا ساکن بود و انتظار اظهار رسالت می برد و عمر بجستجوی دین حق بسر می برد و گویند که روی بکعبه آوردی و گفتی اللهم لو اعلم اوجه الیک عبدتک ولا اعلمه خداوندا اگر بدانم که پرستیدن ترا بکدام وجه دوست تر ست پرستیدمی ولیکن نمیدانم مرا معذور دار این بگفتی و سجده کردی ولیکن میل او بدین ابراهیم بود علیه السلام و قریش را میگفت اعبد و ارب ابراهیم بعد از آن بطلب ملت ابراهیم علیه السلام ببلاد شام رفت و در آنجا دین بهره نیافت بموصل و جزائر عرب مسافرت نمود آنجا نیز میسر نگشت از هر که از دین ابراهیم نشان جستی جواب دادی که از دین یهودی و نصرانی هر حکم از فروع و اصول خواهی بشرح بیان کنیم اما از دین ابراهیم وقوفی نداریم تا شنید که در زمین بلقا راهبی ست که در زهد و علم مشار الیه و مرجع نصاری شام و فلسطین اوست نزد او رفت و از ملت حنیف استفسار نمود و می گفت ای مرد درین عهد کسی که از ملت ابراهیم خبر دهد نخواهی یافت ولیکن نزدیکست که هم از قوم تو یعنی قریش پیغمبری ظاهر شود که وی دین حنیف بگسترانند و ملت ابراهیم احیا کند و دینهای دیگر منسوخ کند بمکه باز رو حقیقت این سخن آنجا یابی زید خرم شد و در حال برخاست و بمکه روی نهاد و چون نزدیک خیبر رسید خفاجه ویرا مقتول ساختند و چون خبر وفات او بمکه رسید ورقه بن نوفل از برای وی بگریست و مرثیه از برای او بگفت و بر ایمان و توحید او گواهی داد نقلست که روزی سعید که پسر وی با امیر المومنین عمر رضی الله عنه عم زاده بود مر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هیچ آمرزش خواهی زید بن عمرو را رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نعم فانه یبعث الله وحده چرا آمرزش نخواهم از برای وی حال آنکه وی علیحده یک امت روز قیامت و این از برای آن گفت در آن وقت که وی ملت ابراهیم داشت هیچکس نبود بغیر از وی هذا آخر الرکن الثانی من کتاب معارج النبوة ویتلوه الرکن الثالث بحمد الله وحسن توفیقه حامدا ومصلیا ومسلم تسلیما کثیرا کثیرا

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که درین ایام مسرت التیام این رکن دویم معارج النبوة فی مدارج الفتوة باهتمام جناب سرخیل تاجران زمان یعنی ملا نور الدین بن جیون خان تاجر کتب و هم مالک مطبع حیدری و صفدری بصحة تمام بتاریخ پانزدهم ماه صفر المظفر سنه ١٣٠٣ هـ در مطبع صفدری واقع بمبئی از حلیهٔ طبع آراسته گردید * کتبه عبد المجید غازیپوری

به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و آسمان

درین اوان برکت اقتران نسخهٔ دین و ایمان گنجینهٔ جواهر ایقان خزینهٔ لآلی اخلاق سید الانس و الجان آئینهٔ مکارم حالات خاتم پیغمبران صحیفهٔ محاسن عادات سرور عالمیان علیه و علی آله افضل الصلوة و التحیة یعنی

معارج النبوة

مدارج الفتوة

مصنفهٔ علامهٔ جلیل فهامهٔ نبیل قدوة المحققین زبدة المدققین محدث کامل مفسر واصل صاحب حالات معنوی مولانا ملا معین کاشفی قدس سره باحسن الاخروی باهتمام ملا نور الدین بن جیوا خان مهتمم مطبع حیدری و صفدری

در مطبع نامی گرامی صفدری واقع ممبئی بهندی بار مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن سوم در وقایعی که از سال چهلم از مولد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بظهور پیوسته تا بوقت هجرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه سکینه ودرین رکن پنج باب است باب اول در نزول وحی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ودرین باب پنج فصل است فصل اول در مقدمات وحی ودرین فصل پنج واقعه است

واقعه اول از وقایع مقدمات وحی آن بود که جابر بن سمره رضی الله عنه روایت میکند از پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود دران چند شبانروز که مبعوث خواهم شد بهیچ درخت وسنگ نگذشتم الا آنکه گفت السلام علیک یا رسول الله **واقعه دوم** آنکه قریب بنزول وحی چون براهی میرفتی آوازی شنیدی که شخصی میگفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم هر چند از یمین ویسار نگاه میکرد هیچکس را نمیدید وهم بروی غالب میشد وازانجا میگریخت وصورت اینحال را باخدیجه تقریر فرمود وگفت که می ترسم که مرا آفتی برسد خدیجه گفت که حق تعالی بتو آفت روا ندارد خاطر جمع دار که جز خیر ونیکوئی درباره تو نخواهد شد وروایتی آنست که پیش از نزول وحی به پانزده سال آوازها از غیب می شنید اما هیچ شخص را نمیدید وهفت سال پیش از وحی روشنائیها میدید وبآن شادی مینمود **واقعه سوم** آنکه عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که اول چیزی که از وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر شد خواب راست بود ومنامات لایحه وواقعات صالحه بر منوال سپیده دم متعاقب دمبدم بوی می نمودند وابواب کرامت واستقامت بر وجوه ظاهر وباطنش میکشودند ومبداء اینواقعه شهر ربیع الاول بود وحکمت خواب بسید انبیاء علیه الصلوة والسلام آن بود که تا بوحی والهام خوی گیرد ودل با حاصلش بانزول ملک انس دارد وتوسن نفس نفیسش بتازیانه ریاضت رام گردد ودر مسند دعوت عالی مرتبت ومتعالی مقام شود **واقعه چهارم** نقل است که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسن هفت سالگی رسید اسرافیل را علیه السلام بخدمتش موکل ساختند ومدت سه سال ملازم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می بود وگاه گاه بروی ظاهر شد وسخن بشریفش میرسانید بعد از انکه پانزده سال تمام کرد جبرئیل امین بامر حضرت رب العالمین جل وعلا بمصاحبت سید انبیا صلی الله علیه وآله وسلم قیام نمود وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مدت بیست ونه سال در مراقبت جبرئیل علیه السلام جان می پرورد ولیکن جبرئیل علیه السلام خود را بر آن سرور ظاهر نمیکرد تا چهل سال باتمام رسانیده وبدر جمال وذروه آمال ترقی نمود حتی اذا بلغ اشده وبلغ اربعین سنة آنوقت خود را بفرمان الهی جل وعلا بحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم آشکارا گردانید چنانکه عنقریب مبین گردد ان شاء الله تعالی **واقعه پنجم** آنکه چون وقت انس بجناب قدس نزدیک رسید هنگام

مصاحبت با مقربان خلوت سرای ملکوت جهل نمود خلوت اخروی از صحبت نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مستحسن ومحبوب گشت چنانچه در غار کوه حرا خلوت اختیار کرد بعضها وشبها دران غار بعبادت میگذرانید وچند شبانروز دران غار بذکر وفکر مشغول می بود بعد از انکه اشتیاق اهل وعیال بر خیال بیکمال خود معلوم کردی بخانه باز آمدی وبعد چند با ایشان بودی وباز خدیجه رضی الله عنها از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زواده ترتیب نمودی تا باز آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بغار تشریف فرمودی وآن غاریست در طول چهار گز وعرضش در بعضی محل یک گز ونیم گزی ودر بعضی کمتر واز ان منزل تا مکه قریب به سه میل راهست واقع بطرف چپ آنکس که از مسجد حرام بمنا رود **نقل است** که خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم چون خلوت گزیدن در صومعه غار محبوب گشت بیشتر اوقات در آنجا بسر می برد تا بحدیکه زنان قریش خدیجه را سرزنش میکردند که ای سیده ترسیم را صلی الله علیه وآله وسلم با انواع مکارم والطاف بنوختی وملک ومال وجاه وجلال در راه محبت او درباختی اکنون بالفت وصحبت تو نمی پردازد وآنچه بر طبق ارباب محبت بود با تو نمی سازد خدیجه رضی الله عنها میگفت آنچه شما توهم آن می کنید خاطرم از ان معنی تسلی دارد که آنچه از آنحضرت صلی الله

صلی الله علیه وآله وسلم بوده میرسد بقطع علاقه صحبت واظهار نفرت از صحبت نمی ماند بلکه تباشیر صبح سعادت است که از مطلع سیادت میدمد مقدمات طلوع خورشید رسالت است که مشام جان را معطر میگرداند پرتو لمعان انجمن اقبال است که ساحت دل را منور می سازد سالهاست که در زمین دل وجان تخم این تمنا کاشته ام و عمریست که سرمایه شادی و راحتها اندیشه این سودا داشته ام **قطعه**

نیک رویان سوی زشتان میزند / بلبل اندر گلستان آید همی
همچو روغن درمیان جان شیر / لامکان اندر مکان آید همی
کاروان وحی سی آید زغیب / لیک از دیده نهان آید همی
وقت آن آمد که وحی سر غیب / جانب احمد عیان آید همی
همچو عقل اندر میان جان و پوست / بی نشان اندر نشان آید همی

در روایتی آنست که هر سال یکماه متصل بخلوت نشستی و اوقات خود را مستغرق بعبادت داشتی و چون ماه تمام شدی بخانه بازگشتی و هفت بار طواف کعبه کردی و بعد از آن بخانه خدیجه رضی الله عنها آمدی و اهل اشارت اختیار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عزلت را وخلوت داشتن در کوه شش خبر گفته اند اول آنکه تا ثبات قدم از صفات جبال اکتساب نماید که اصل مهم سلوک منوط بر آنست دوم آنکه عجائب مخلوقات وغرائب مصنوعات آنجا بسیار است وتامل وتفکر دران موجب انفتاح ابواب اسرار است سوم آنکه جواهر نفیسه ومعادن شریفه بامداد سعی واجتهاد بحصول می پیوندد و این معنی در تبدیل اخلاق وتطییب اعراق مرشدی است کامل ومعاونیست شامل چهارم آنکه عیون وانهار از ینابیع جبال واتلال انفجار می پذیرد تا سالک داند که نشاندن اشجار مجاهدت مودی بثمار مشاهدت میگردد وکشیدن تعب در ریخ رسیدن بگنج می باشد پنجم آنکه تحمل وبردباری وزخم خوردن وگوهر نثار کردن صفت کوه است ومسالک را بدین معنی فتکوه است **قطعه**

بر تو خوانم ز دفتر اخلاق / آیتی در وفا و در بخشش
هر که بجز اشدت جگر بجفا / همچو کان کریم زر بخشش
کم مباش از درخت سایه فگن / هر که سنگت زند ثمر بخشش

ششم آنکه باذکار واوراد با خوانندگان موافقت می نماید وهرچه می شنود بصدا اداء می کند واختلاف هست میان ائمه دین رحمهم الله که تعبد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بچه کیفیت بوده بعضی گویند که عبادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فکر بوده در مصنوعات و تدبر در آحاد مخلوقات وبعضی برآنند که بران فکر ذکر نیز همراه بوده وبواسطه آن در تنویر وصفائی دل افزوده **بیت**

روشنائی دل از ذکر میسر گردد / لیکن آن ذکر که با فکر مقرر گردد
ذکر نوریست که گر در دل وجان شعله زند / ظاهر و باطن از آن نور منور گردد

قول دیگر آنست که بعمل صالحی که ملائم وقت ومناسب حال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می بود موفق می گشت وباز اختلاف هست بهیچ شریعتی از شرائع سابقه عمل نموده یا نی بعضی گویند نی زیرا که مقتدا را مقتدی بودن نسزد وبعضی بمقتضای فبهداهم اقتده تجویز این معنی نموده فاما تعیین نکرده اند که بکدام شریعت بعضی گفته اند که بشریعت ابراهیم علیه السلام عمل نموده واین قول مختار ائمه کبار است وبعضی گفته اند که بردین عیسی علیه السلام عمل میکرده وبعضی بشریعت موسی علیه السلام وبعضی بطریقه نوح علیه السلام تخصیص فرموده اند وبعضی گفته اند شرائع جمیع انبیاء علیهم السلام معمول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوده وبعضی بزرگان درین مسئله توقف اهم واصلی داشته اند والله اعلم علی اختلاف الاقاویل آن نقطه دائره تعظیم وتبجیل از خلائق خلوت گزید ودر غار حرا آن عنقای قاف قاب قوسین او ادنی عزلت اختیار فرمود حاصل دران خلوت آثار انوار الهی بمثابه بر ضمیر منیر آن شمع سراچه قربت وجام گیتی نمای اسرار وحدت انعکاس پذیرفت که آثار ماسوی از لوح خاطر خطیرش تمام محو گشت ودر ظهور نور قدم ظلمات رسوم امکان بکتم عدم باز رفت **بیت**

هزار ظلمت اگر هست نور خواهد کرد / چو نور مطلع عرفان ظهور خواهد کرد
شراب عشق دلش را چنان مطهر ساخت / که در بهشت شراب طهور خواهد کرد
از قطع علائق وتنفر از خلائق از کینه [illegible]

بر لوح طلبش حروف عشق چنین بر می خوانند که الا ان محمدا قد عشق ربه وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در ریاض قربت ریاحین عبودیت را آب خدمت همواره ترشح میداشت ولوای محبت در فضای مودت باعلای کلمة الله هی العلیا بر می افراشت تا ضمیر مستقرش معدار آیات وحی الهی گشت وخاطر خطیرش محل امر ونهی بادشاهی آمد روح الامین گوش هوش او را بدرر الفاظ قرآنی بیاراست وتعلیم علمه شدید القوی ورد دبیرستان قل رب زدنی علما سینه بی کینه اش را بالعلوم لدنی ودر موز معانی دانا گردانید **مثنوی**

چو زنگار ز آئینه دل زدوده / خدائی که هستی پدیدار کرد
جمال حقیقت سکلی نمود / ز بهروی این سکه بر کار کرد
رخ از نور عزت برافروخته / علوم لدنی در آموخته
وجودش ز دریای رحمت نشان

رکن سوم باب اول فصل دوم

گر هست بران امیر و بامقیان [illegible] ... **فصل دوم** ... [illegible]

صلی الله علیه

صلی الله علیه وآله وسلم راست بنشست از چپ و راست نظر کرد هیچکس را ندید باز تکیه فرمود دیگر بار در آمد وگفت قم یا محمد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم برخاست شخصی
دید بصورت مردی از پیش او روان شد بسوی آسمان و پرهای خویش بگشاد از مشرق تا بمغرب احاطه نمود و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم صورت طول و عرض
بدین طریقه و شکل و پایهای زرد و بالها سبز پیشانی با جلا و رخسارهٔ نورانی و دندانها سفید و براق و موی سر سرخ برنگ مرجان و گردن بند از یاقوت احمر و در میان
دو چشمش نوشته اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد رسول الله و در بعضی روایات در وصف جبرئیل علیه السلام چنین وارد شده که او را هشتاد گیسوست مجعد و
چشمهای مبارکش مکحل و نور وجود او در میان ملائکه کرام گوئیا آفتابیست در میان ظلام مر او را ششصد هزار بال است مر هر بالی را چندین هزار پر که خورد ترین
پری از پرهای او دنیا را از مشرق تا بمغرب بپوشد و تاجیست بر فرق همایونش بجواهر مکلل و انواریست مراد را نه کرامت و زناری از وقار و بطانه از رحمت و قوت او بمرتبه
ایست که اندیشه خورد ترین از پر خورد ترین از بال خورد ترین خود چهار شهرستان قوم لوط را از روی آب برید و بر آسمان بالا برده آنجا بداشت تا بفرمان الهی جل و علا
از انجا سرنگونسار گردانید و گویند از گرانی آن بار از وی سوال کردند گفت ثقل وی بر من آنمقدار نمود که پشه بر اندام کسی نشیند القصه چون آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم آن شکل و هیئت بدید از عظمت جسامت وی بترسید گفت من انت رحمک الله فانی لم ار شیأ قط اعظم منک خلقا ولا احسن منک وجها کیستی تو که من هیچ چیز از تو
خوبروی تر و بزرگتر ندیده ام جبرئیل علیه السلام جواب داد که انا روح الامین المنزل علی جمیع النبیین والمرسلین اقرا یا محمد بخوان یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بخوان خواجه صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود چه خوانم و حال آنکه من خواننده نیستم پس جبرئیل علیه السلام از زیر پر خود نامهٔ بیرون آورد از زمرد بهشتی که بدر و یاقوت مرصع بود و بر روی آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم انداخت وگفت بخوان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من خواننده نیستم و درین نامه چیزی نوشته نمی بینم جبرئیل ع پیغمبر را صلی الله علیه
وآله وسلم بخود ضم کرد و بفشرد چنانکه طاقت برسید نزدیک بود که از هوش برود آنگاه دست از وی بداشت گفت بخوان فرمود من خواننده نیستم بار سوم بگرفت و بفشرد
که بیش از ان طاقت نداشت آنگاه او را بگذاشت وگفت اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرا وربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم بعضی
از بزرگان نکته در فشردن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنین گفته اند که تا دل مقبلش را حاضر گرداند و نیتش را صادق و همتش را موافق سازد و حکمت در تکرار آنکه نفس نفیس
حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مراتب ثلث که اماره و لوامه و ملهمه است ترقی یابد و بسر منزل مرتبه مطمئنگی شتابد بعد از انکه آیات کلام الهی جل و علا با آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم فرو خواند باز ایستاد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که آنچه از وی شنیدم کالنقش فی الحجر در دل خود مثبت یافتم بعد از ان جبرئیل علیه السلام پای خود در زمین زد
چشمهٔ آبی پیدا شد وضو ساخت وضوی مشتمل بر مضمضه و استنشاق و روی و دو دست و پایها هر یک را سه بار بشست و مسح سر یکبار بجای آورده آنسرور را صلی الله
علیه وآله وسلم بدین طریقه دلالت فرمود تا وضو ساخت چون فارغ شد جبرئیل علیه السلام یک کف آب برداشت و بر روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
افشاند پیش رفت و دو رکعت نماز بگذارد و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بوی اقتدا کرد جبرئیل ع گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم نماز همچنین ست و در بعضی روایات
تعلیم نماز و وضو در کرت دوم بود که بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد و در روضة العلماء آورده است شرحبیل ملک حبشه با امیر المومنین علی کرم الله وجهه
مکتوبی فرستاد مضمون آنکه از سیر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از برای او نوشته فرستد امیر المومنین مکتوبی مشتمل بر بیان اطوار سید مختار صلی الله علیه وآله وسلم
بنوشت و شرائع آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از فرائض و سنن در آنجا مثبت ساخت مشروح از انجمله یکی آن بود که فرمود که حق سبحانه و تعالی از برای او نمازهای پنجگانه
فرض گردانید و وضوی کامل تعلیم فرمود و نماز از جبرئیل علیه السلام تعلیم یافت و آنچنان بود که در ابتدای وحی جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرود
آمد تختی از زر سرخ که قوائم آن از نقرهٔ سفید مرصع بیاقوت بود و از زبرجد و لولو و بران تخت فرشها از دیبا و سندس و استبرق و حریر افگنده بودند آن تخت از آسمان
فرود آمد و در بطحای مکه قرار گرفت بعد از ان بر خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم سلام کرد و او را با خود بنشاند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نظر کردم در جبرئیل علیه السلام
مر او را شش بال دیدم که بالی از لولوی زیر او دیگری از جوهر بیضا و دیگری از یاقوت حمرا و دیگری از زبرجد خضرا و دیگری از نور پروردگار ارض و سما جل و علا و جناح او از
مشرق تا بمغرب و در سر مبارکش دو گیسو دیدم یکی چون آفتاب زر افشان و دیگری چون ماه نور افشان هر دو ملمع بجوهر و یاقوت و زبرجد و معطر بمشک اذفر و کافور
ابیض و با جبرئیل علیه السلام هفتاد هزار فرشته همه بر گرد تخت او صف بصف ایستاده بودند بعد از ان جبرئیل علیه السلام برخاست و پای اقبال بر زمین زد چشمهٔ آب

پدید آمد گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم
ببین و تعلیم گیر آنچه از نزد پروردگار تو آورده ام
برای تو و تو ماموری باتیان آن پس جبرئیل
علیه السلام دست در آن آب زد و سه نوبت
دست مبارک بشست بعد از ان مضمضه
سه نوبت و استنشاق سه نوبت بجای آورد
و روی خود بسه آب بشست و ذراعین
تا مرفقین سه نوبت غسل فرمود و مسح سر
و ذنین ظاهر و باطن آن یک نوبت بتقدیم
رسانید و سه نوبت پایها بشست و بعد از ان
برخاست وگفت اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و انک رسوله بالحق بعثک
بعد از ان گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم
چنانچه من بتقدیم رسانیدم تو نیز باین طریقه
متابعت کن و آنچه گفتم بجوی بعد از ان حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم برخاست و غسل و
وضو مثل وضوی جبرئیل علیه السلام ساخت و این
کلمه شهادت بگفت و جبرئیل علیه السلام گفت
یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم غفر الله لک ما تقدم
من ذنبک و ما تاخر و نیز هر کس که این نوع
وضو سازد که تو ساختی بیامرزد حضرت
حق سبحانه و تعالی گناهان او را از نو و کهنه و سر
و علانیه و خطا و عمد او حرام گرداند خدای جل و علا
گوشت و خون آن بنده را بر آتش و او را نگاه دارد
از غضب و عتاب و عذاب دوزخی که ملاقات کند
با آنحضرت والله الموفق نقل ست
که خواجه

که خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود چون جبرئیل علیه السلام از نظر من غائب شد هیبت و خشیت از وی در ذات خود مستولی دیدم و ترسیدم که مرا بشعر و جنون نسبت کنند و مغضوب ترین نزد من مجنون یا شاعر بود گفتم که شاید قریش در حق من بامثال این مطاعن زبان دراز کنند و هرکسی دهان بملامت من باز کنند ازین غم مانده بران شدم که بر دوم خود را از سر کوه بلند بیندازم در میان راه ندائی از آسمان شنیدم سر سوی آسمان کردم جبرئیل ع را در صورت مردی دیدم و قدم خویش را برافق نهاده و دهان باین ندا کشاده که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو رسول خدائی و من جبرئیل ع ام پس در وسط طریق توقف کردم و از انداختن خویش باز ایستادم و بهر جانب از آفاق آسمان که روی می آوردم آنصورت در نظر من متشخص می نمود تا هنگام نماز شام درین حیرت می بودم و حال آنکه خدیجه رضی الله عنها رسولان بطلب من فرستاده بود چون بعضی از ایشان بمن رسیدند جبرئیل ع از من غائب شد و من بسوی خدیجه باز گشتم مدهوش گشته و لرزه بر اعضای من افتاده و در روایتی آنست که چون ترسان و مضطرب الحال بخانهٔ خدیجه درآمدم گفتم زملونی زملونی آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بپوشیدند تا خوف و رعب او تسکین یافت و در روایتی آنکه فرمود ترسان و لرزان بخانه خدیجه درآمدم و بر زانوی او تکیه زده نشستم از من کیفیت حال سوال کرد صورت واقعه باوی در میان آوردم گفتم می ترسم که ناگاه کاهنی شوم خدیجه گفت معاذ الله که هرگز حضرت خداوندی از فیض نامتناهی دربارهٔ تو بغیر خیر خواهد بحق آن خدائی که جان خدیجه بید قدرت اوست که من امید میدارم که تو پیغمبر این امت باشی و در روایتی آنکه خدیجه گفت لاتخف فان ربک لا یفعل بک الا خیر الانک تقری الضیف واصدق الحدیث وتؤدی الامانة وتعین الناس علی النوائب وتؤدی الیتیم وتحسن الغریب وتحسن الخلق یعنی حق سبحانه وتعالی هرگز دربارهٔ تو بد نخواهد کرد تو مهمان دوستی و راستگوئی و امانت گذاری و یاری دهندهٔ درماندگانی و پناه دهندهٔ یتیمانی و نیکو کنندهٔ غریبانی و نیکو خوئی باوجود این خصال حمیده محل خشیت نیست و در روایت دیگر آنکه ما یفعل الله بک الا خیر الانک حسن الوجه وحسن الخلق وحسن الصوت وحسن القول وحسن العقل وحسن النیة **نقل است** که چون خدیجه رضی الله عنها آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم تسلی داد و گفت میخواهی که این واقعه را با پسر عم خود ورقه بن نوفل عرض کنم تا چه میگوید و ورقه در دین نصرانیت کامل بود و انجیل را بعربی کتابت کرده و کتب آسمانی دانا بود و دران وقت پیر و نابینا بود خدیجه پیش ورقه رفت و گفت ای پسر عم من خبر ده مرا از جبرئیل ورقه گفت قدوس قدوس جبرئیل ع را درین دیار که عبدهٔ اصنام باشند چه کار و او را درین دیار که یاد کند جبرئیل ع رسول امین خداوند جل وعلا میان او و پیغمبران او خدیجه گفت که محمد صلی الله علیه وآله وسلم میگوید که وی بر من نازل شد و صورت حال چنانچه شنیده بود تقریر کرد ورقه گفت سوگند بخدا که اگر جبرئیل بدین زمین فرود آمده باشد خداوند تعالی خیر بسیار و برکت بیشمار بدین دیار فرستاد ای خدیجه اگر راست میگوئی این سخن را بتحقیق که ناموس اکبر که بموسی ع و عیسی ع آمده بود آنست که بروی نازل گشته خدیجه گفت مرا خبر ده که در توریت و انجیل هست که درین زمان پیغمبری مبعوث شود که فقیر و یتیم باشد و حق تعالی او را غنی گرداند و زنی باعز و حسب متعهد او گردد ورقه گفت بلی وصف آن صفت تست خدیجه پرسید که او صفات دیگر دارد ورقه گفت بلی از جملهٔ صفات او آنست که بر روی آب رود و چون عیسی ع و چنانچه مرده با عیسی ع تکلم نموده باوی نیز سخن گوید و سنگ بد و سلام کند و درختان بر نبوت او گواهی دهند و در روایتی آنست که ورقه با خدیجه گفت برو و بهمانجا که جبرئیل بروی نزول کرده آنجا دیگر بار نزول خواهد کرد تو آنجا موی سر خود بکشائی اگر او بجای خود بایستد و محمد صلی الله علیه وآله وسلم باوی در آنوقت سخن کند و او را به بیند فرشته نیست و اگر از جای خود برود و محمد صلی الله علیه وآله وسلم او را نه بیند و از نظر او غائب شود بدانکه وی فرشته هست و از نزد حق سبحانه وتعالی ست خدیجه رض گوید باز آمدم و بغار حرا رفتم پیش سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم و آنچه ورقه گفته بود بوی باز گفتم و آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم گفتم چون این شخص بیاید مرا واقف گردان چون جبرئیل علیه السلام دیگر بار بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد خدیجه را واقف ساخت چنانچه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم را بر ران راست خود بنشاند و گفت می بینی او را گفت آری بعد ازان بر ران چپ خود بنشاند و گفت می بینی او را گفت آری و بروایتی اول بر ران چپ نشاند بعد ازان بر ران راست بعد ازان در میان کنارش بنشاند گفت اکنون می بینی گفت می بینم آنگاه خدیجه رض موی سر خود بکشاد و موی خود مکشوف گردانید بعد ازان گفت می بینی او را گفت نی خدیجه گفت بشارت باد ترا که او فرشته ایست گرامی از نزد خداوند تعالی نه دیو و آنچه تو از وی شنوی وحی رحمن است نه وسواس شیطان و خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم آگاه و واثق بود از قبل حق سبحانه وتعالی

که توآن پیغمبری که عیسی علیه السلام بشارت داده که توآن احمدی و رسول خدائی صلی الله علیه وآله وسلم مدبستی که آن ناموس اکبر که بعیسی علیه السلام نازل شده بر تو
نازل شده و زود باشد که مامور شوی بجهاد و قتال با کفار و اگر من آنوقت زنده بودمی هرآئینه ترا یاری نمودمی کاش من آنروز جوان و توانا بودمی و در میان احیا
بودمی که قوم تو ترا ازین شهر اخراج کنند تا ترا مددگاری کردمی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مرا بیرون خواهند کرد ازین شهر ورقه گفت آری هیچ نبی بر قومی
مبعوث نشد الا آنکه جمعی با وی دشمنی کرده اند و ویرا ایذا نموده اند آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم دلداری بسیار داد و پیش سر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم
بوسه داد و بسی بر نیامد که وفات یافت و زمان ظهور دعوت در نیافت و در روایت محمد اسحق آنست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بقیه ماه رمضان را در غار حرا
گذرانید بعد از آنکه بمکه مراجعت نمود و قاعده او آن بود که چون بمکه باز آمدی بکعبه رفتی و طواف بتقدیم رسانیدی بعد از آن بخانه تشریف آوردی چون از طواف
آمد ورقه آنجا ملاقات کرد و ورقه آنجا از وی سوال کرد که یا ابن اخی بگو که چه دیدی و چه شنیدی سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم تقریر حال فرمود و گفت والذی نفسی
بیده انک النبی بهذه الامة الی آخر الحکایت از وی شنود **نقل است** که بعد از وفات ورقه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ورقه را در بهشت دیدم جامهای
سبز بهشتی پوشیده زیرا که بمن ایمان آورده بود و تصدیق من کرده **نقل است** که بعد از ملاقات ورقه نزد عداس راهب رفت که پیری بود سال خورده
و از غایت پیری ابرو بر چشم او افتاده عداس پرسید که مگر این خاتون بزرگ زنان قریش است یعنی خدیجه رضی الله عنها گفت بلی عداس دستار طلبید و بر سر نهاد و خادمان را
گفت تا ابرو از چشم او برداشتند و خدیجه را گفت نزدیکتر نشین که گوشم گرانست خدیجه پیشتر بنشست و گفت یا عداس مرا خبر ده از جبرئیل علیه السلام عداس بسجده رفت
و گفت قدوس قدوس و در شهری که بندگی خدای نکنند نام جبرئیل ع چه می بری خدیجه رضی الله عنها گفت البته میخواهم که مرا از جبرئیل ع و اوصاف او خبر گوئی عداس گفت والله خبر
نگویم تا نگوئی که سبب این سوال چیست و این خبر از برای چه می پرسی خدیجه رضی الله عنها گفت باین شرط و عهد که این سخن پوشیده داری و با کس اظهار ننمائی عداس گفت
که عهد کردم که نگویم خدیجه گفت که محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله وسلم بن عبدالمطلب میگوید که جبرئیل ع بمن فرود آمده است عداس گفت که این ناموس
اکبرست که وحی بموسی و عیسی علیهما السلام آورده سوگند بخدا که اگر جبرئیل درین شهر نزول کند خیر عظیم درین دیار بظهور پیوندد ولیکن یا خدیجه رضی الله عنها وقتی شود
که شیطان بر کسی ظاهر شود و صورتها بر وی نماید ازین سبب آسیبی و جنونی بر وظاهر میشود و این کتاب مرا نزد او بر تا زیارت کند اگر امر او شیطانیست از برکت
این کتاب سالم ماند و اگر رحمانیست سبب رفعت درجه او گردد چون خدیجه رضی الله عنها کتاب عداس نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آورد جبرئیل علیه السلام دران
حین سوره ن والقلم آورده بود خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بخواندن آیات بینات مبادرت می نمود و این سوره را تکرار میفرمود که ن والقلم وما یسطرون
ما انت بنعمة ربک بمجنون وان لک لاجرا غیر ممنون وانک لعلی خلق عظیم فستبصر ویبصرون بایکم المفتون خدیجه از استماع آیات کلام الهی خرم شد و با رسول
صلی الله علیه وآله وسلم گفت که پدر و مادرم فدای تو باد برخیز تا بصحبت عداس رویم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با خدیجه رضی الله عنها نزد عداس رفت عداس خاتم نبوت را
صلی الله علیه وآله وسلم نزد خود بنشاند و جامه از پشت مبارک او برداشت و خاتم نبوت در میان دو کتف آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم دید که می درخشید
فی الحال بسجده رفت بعد از آن سر برداشت و گفت قدوس قدوس والله ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم توآن پیغمبری که موسی و عیسی به بعثت تو بشارت
داده اند والله که اگر در آنزمان که دعوت خلائق کنی و من زنده باشم در پیش تو شمشیر زنم آنگاه عداس گفت یا نبی الله ترا به هیچ چیز امر فرموده اند آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نی عداس گفت زود باشد که بدعوت خلق مامور گردی و مردم ترا بکذب متهم دارند بالضرورة ازین شهر هجرت کنی و ملائکه ترا
نصرت کنند پس مدعای رسالت بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدین دو گواه عدل مقرر گشت و توقیع رسالتش باثبات دلیل و حجت مسجل گشت بعد از آن
فتوری در وحی پیدا شد و گویند مدت سه سال برداشت که وحی آسمانی نیامد و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازین فتور بغایت اندوهناک شد بمرتبه که چند نوبت
قصد کرد که خود را از قله کوه بیندازد و هر نوبت جبرئیل علیه السلام بروی ظاهر میگشت و میگفت یا محمد انک رسول حقا و در روایتی آنست که جبرئیل علیه السلام
میگفت که کجا میروی یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم من دوست تو و برادر تو جبرئیلم پس دل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تسکین مییافت و نفس او را اطمینان
حاصل شد و از جابر بن عبدالله الانصاری روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در آن زمان که فترت وحی بود براهی میرفتم ناگاه

آوازی شنیدم از آسمان چون چشم باز کردم
همان ملک که در غار حرا بمن آمده بود یعنی
جبرئیل علیه السلام در میان زمین و آسمان
نشسته خوفی و ترسی از وی بمن طاری
شد بخانه باز گشتم و گفتم زملونی زملونی پس
مرا بچیزی پوشانیدند حق سبحانه و تعالی وحی
فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر
و ثیابک فطهر والرجز فاهجر ولا تمنن تستکثر

نظم

یعنی گفت بمن دلبر من قم قم قم قم
فانذر سخن عشق بگو جم جم جم
خیز ای شده پنهان تا کی چند زنی
طبل تعبد زیر گلیم
پرده بردار که خورشید شود پیش تو گم
سر برآور ز گلیم و بنما چون کلیم
ید بیضا و ز خورشید ستان طاق و طارم

پس خواجه صلی الله علیه وآله وسلم ردای تبلیغ
بر دوش گرفت و تاج دعوت بر سر نهاد ناگاه
وحی شایع شد و حکمت در فترت وحی آن
گفته اند که در ابتدای نبوت مدت سه سال
اسرافیل علیه السلام ملازم آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم شد و در آن مدت جبرئیل علیه السلام
وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیاورد
و این سخن ابن جوزیست و در کتاب وفا و ابن
اثیر و جامع اصول بعضی از اهل اشارت چنین
گفته اند که حکمت در آن تشویق و تشویق خاطر
آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم تا کار
بجائی رسید که از غایت اشتیاق و نهایت
شکایت فراق بکرات بکوه میرفت بعزم آنکه خود را
از کوه

ابیات

انکوه میناز دو وازبس که آتش شوق درکانون جانش مشتعل میگشت | گفتم که کوه گیرم ازین غم بدر روم | او موی وام کرد مراد رکمر گرفت
سودای عشق او همه اجزای من بسوخت | آتش چو در گرفت همه خشک و تر گرفت | هرکس بقدر سوخته گشتند ناتمام | آتش بگیر بحر من ما بیشتر گرفت

فصل سوم در بیان آنکه ابتدای نزول وحی کی بوده واول سوره که نازل گشته کدام

و نزول وحی مرآنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بچه طریقه بوده بزرگان فن سیر و تواریخ چون محمد اسحاق جمعی کثیر از ائمه حدیث برآنند که ابتدای نزول وحی در ماه رمضان بوده بدلیل کریمهٔ انا انزلناه فی لیلة القدر فاما اصحاب حدیث واهل سیر ابتدای نزول وحی را ماه ربیع الاول تعیین کرده اند در سال چهل و یکم از ولادت در سوم یا هشتم یا دوازدهم از ماه مذکور و در جامع الاصول ترجیح این قول کرده میگوید که مراد از انزال قرآن در ماه رمضان انزال آیات از لوح محفوظ بآسمان دنیاست و روایتی آنکه قرآن بیکبار از لوح محفوظ بآسمان دنیا فرود آمده واز انجا بحسب مصالح عباد در مدت سه سال نازل شده مقوی این قول ست و بعضی دیگر تاویل چنان کرده اند که شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و بعضی از متاخران توفیق بین الروایتین اینچنین گفته اند که ابتدای وحی برآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خواب ماه ربیع الاول سال چهل و یکم بوده وابتدای وحی در بیداری و نزول قرآن در ماه رمضان همان سال بوده والله اعلم واول سورهٔ متقدمه چنان معلوم شد که اقرا بوده و روایتی آنست که یا ایها المدثر بوده و روایت دیگر از خدیجه خاتون رضی الله عنها آورده اند که فاتحة الکتاب بوده و روایت خدیجه آنست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون تنها می شوم آوازی می شنوم که یا محمد یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم و هیچ گوینده را نمی بینم خوف بر من غالب میشود و خدیجه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم نزد ورقه برد و صورت واقعه تقریر فرمود ورقه گفت دیگر در وقت که آن ندا می شنوی در محل خود قرار گیر تا چه میگوید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این نوبت که آن ندا شنید برجای خود بایستاد و جواب داد که لبیک نداکننده گفت اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله بعد ازان بگفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و تا آخر فاتحة الکتاب بخواند و بعضی از بزرگان متاخرین بین الروایات بر تقدیر صحت چنین میگویند که اول آیتی که نازل شده بر سبیل اطلاق سورهٔ اقرا بوده و سورهٔ مدثر بعد از فترت اول نازل شده واول سوره که از جبرئیل علیه السلام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استماع کرد پیش از انکه در غار حرا بر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر شود اقرا باید و رد سورهٔ فاتحة الکتاب بوده و بعضی دیگر گویند اولیت اقرا حقیقی ست وآن و وی دیگر اضافیست یعنی اول سورهٔ که دلالت کند بر تبلیغ آیتی از مفتتح مدثر بوده واول سورهٔ که کامله منزل شده سورهٔ فاتحة الکتاب بوده والله تعالی اعلم اما بیان آنکه نزول وحی برچه منوال بوده اول خواب راست است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در ابتدای نزول وحی شش ماه بآن تایید یافته عایشه رضی الله عنها فرموده است اول ما بدی به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من الوحی الرؤیاء الصالحة دوم آنکه جبرئیل علیه السلام اول در دل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم القا کردی آنکه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم او را دیدی چنانکه کلمهٔ نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین بران دلالت میکند و حدیث صحیح آن روح القدس نفث فی روعی شاهد همین معنی ست سوم آنکه جبرئیل علیه السلام برآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بصورت اشخاص انسانی منکشف میگشت و وحی را برآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میخواند چنانکه گویند بیشتر بصورت دحیهٔ کلبی متمثل میگشت و بعضی از صحابه او را بدان صورت میدیدند چهارم آنکه وحی برحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چون نازل گشتی بر مثال آواز جرس و این صورت از باقی صور وحی صعب تر بودی تا گویند که اگر درین وقت بر شتر سوار بودی دستهای شتر از ثقل بار وحی خم گشتی چنانکه عائشه صدیقه رضی الله عنها گفت روزی دیدم در سرمای قوی وحی برآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد از غایت صعوبت آنحال عرق از پیشانی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می آمد امام احمد حنبل رحمة الله علیه در مسند خود آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در قفای کعبه نشسته بود عثمان بن مظعون رضی الله عنه آمد و تواضعی کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم او را بنشاند بنشست و با حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مکالمه بود که ناگاه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نظر بآسمان کرد انگاه بطرف زمین نگاه کرد و بپهلوی راست خود گشت واز عثمان رض اعراض کرد و مانند کسی که بتعلیم اشتغال نماید و بسر مبارک اشارت میفرمود و بعد از زمانی باز نظر سوی آسمان افگند انگاه متوجه عثمان رض شد ابن مظعون گوید که گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هرگز ترا برین صفت ندیدم که امروز مشاهده کردم فرمود که چون دیدی شرح حال بیان کردم فرمود رسولی از حق تعالی آمده بود و پیغامی آورده پرسیدم که آن پیغام چه بود فرمود که ان الله یامر

نازل شده بود بالای آسمان در شب معراج نیز بدید قسم ششم آنکه حق سبحانه و تعالی با وی بیواسطهٔ ملک تکلم فرموده از وراء حجاب در شب معراج قسم هشتم آنچه با وخطاب فرموده بیواسطهٔ ملک بی حجاب در شب معراج دیده بچشم سر چنانچه شیخ نظامی فرموده **مثنوی**

دید خدا را و خدا دیده نیست	جرعهٔ آن بر دل ما ریخته
دیدن محمد نه بچشم دگر	همتش از گنج توانگر شده
بلکه باین چشم سر آن چشم سر	جملهٔ مقصود میسر شده
مطلق از آنجا که پسندیده نیست	خورد شرابی که حق آمیخته
زان سفر عشق بناز آمده	در نفسی رفته و باز آمده

نقل است از ابن عباس رضی الله عنهما که در زمان فترت یعنی ما بین بعثت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که وحی منقطع گشته بود و آن قریب بشش سال بود بعد از آنکه وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد ملائکه چون طنطنهٔ وحی آلهی شنیدند از غایت هیبت همه بیهوش گشته گمان رسیدن قیامت بردند بعد از آنکه معلوم شد که وحی آلهی نازل شد از جبرئیل علیه السلام استفسار حال نمودند که یا جبرئیل این وحی با که رسانیدهٔ گفت بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم فرشتگان گفتند الله اکبر قد قامت الساعة بدرستی که قیامت قایم شد زیرا که بعثت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم از اشراط قیامت شمرده اند و ابن مسعود گفت رضی الله عنه لما تکلم الله سبحانه و تعالی سمع اهل السماء صلصلة کصلصلة الحدید علی الصفا فخروا سجدا و غشی علیهم وفی روایة لم تنزل آیة الا تحدث بها الملائکة و سمع فی السماء صلصلة کصلصلة جرت فی الزجاجة

فصل چهارم در تبلیغ آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

و ذکر کسانیکه در مدت بعثت بدولت اسلام مشرف گشته اند و درین فصل ده واقعه است **واقعهٔ اول** اسلام خدیجه که خاتون است رضی الله عنها بدانکه اتفاق علمای سیر و تواریخ برین ورود یافت که چون پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم بخطاب مستطاب قم فانذر مخاطب گشت و به تبلیغ بلغ ما انزل الیک مامور شد میان به تبلیغ بربست و بدعوت خلق قیام نمودن گرفت اول کسیکه شرف دولت دعوت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم دریافت و حجاب غوایت بمقراض هدایت بشگافت و خلعت سبقت ایمان برقامت و تاج عرفان برهامهٔ همت او چست و درست آمد خدیجه خاتون بود رضی الله عنها که چون آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بدلائل واضحه و براهین لایحه مبرهن گشت که پیغمبر برحق است اول شخصی را از اشخاص که دعوت بحق کرد و بعبادت آلهی جل و علا دلالت نمود خدیجه خاتون بود رضی الله عنها و او بی توقف قبول دین اسلام نمود و در زمرهٔ سابقان منخرط گشت بلکه اول همه سابقان حقیقت وی آمد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را برداشت و بر سر آن چشمه برد که از برکت قدم جبرئیل ع در حوالی غار حرا پدید آمده بود و بر طبق تعلیمی که از جبرئیل ع گرفته بود بوی تعلیم فرمود تا بنماز و طهارت سرافراز گشت و هر غم و اندوه که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم پیش آمدی چه از امور دنیویه و چه اخرویه محرم و غمگسار وی خدیجه بودی و چون از استخفاف و استنکاف منکران رنجه خاطر گشتی سبب ترفیه خاطر و تسلیهٔ باطن او خدیجه رضی الله عنها شدی و هرگاه که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از بیرون با دل محزون بخانه درون آمدی خدیجه آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم از آن اندوه و غم بیرون آوردی و ستایش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دادی گفتی یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دل خوش دار که عاقبت حق تعالی نصرت دین تو کند و دشمنان ترا مقهور و قوم ترا مسخر حکم تو گرداند از بسیاری خدمتگاری او بود که روزی جبرئیل بیامد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اقری خدیجة السلام من ربها یا رسول الله خدیجه رض را از نزد پروردگار سلام برسان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای خدیجه رض اینک جبرئیل علیه السلام از نزد حق تعالی آمده و سلام پروردگار جل و علا از برای تو آورده خدیجه خاتون رضی الله عنها گفت الله السلام و علی جبرئیل السلام و هم خدیجه رضی الله عنها روایت میکند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود مرا امر کرده اند که بشارت دهم خدیجه رض را در بهشت بخانهٔ از یک دانهٔ لولوی مجوف که نه در وی بیماری بود و نه هیچ رنج **واقعهٔ ثانیه ایمان حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب بود رضی الله عنه**

نقل است که چون خدیجه خاتون رضی الله عنها ایمان آورد بعد از آن بیک روز و بروایتی در آخر همان روز امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه ایمان آورد و قصهٔ وی چنان بود که در روایات آمده است که ابو طالب را از جهت قلت مال و کثرت عیال اضطراری بر احوالش راه یافته بود و در مکه قحط کلی واقع شده چنان که اهل مکه درماندند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعباس رض گفت ای عم برادرت ابو طالب عیال بسیار دارد و خرج بیشمار و دخل کم و ایام عسرت مصلحت آنست که او را اعانت کنیم و تخفیفی در عیال او نمائیم و هر یک فرزندی از فرزندان او برداریم ابو طالب گفت مرا از عقیل ناگزیر است باقی را شما دانید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

علی را برگرفت و عباس جعفر را و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کما ینبغی بتربیت علی قیام می نمود تا حد تربیت او بسن ده سالگی رسید روزی بخانهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درآمد که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم با خدیجه رضی الله عنها نماز میگذارد از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که این چیست گفت این دین خدای تعالی است که از برای خود برگزیده ام و ترا بآن دعوت میکنم که حق را یکی گوئی و بدانی که تنهاست و شریک ندارد و ترا بترک لات و عزی میخوانم علی مرتضی گفت من این دین را از هیچکس نشنیده ام و هیچ کاری بی مشورت پدر خود ابو طالب نمیکنم اگر رخصت باشد با وی مشورت کنم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای علی مقرر چنانست که اگر اسلام نیاری این راز را با کسی در میان ننهی امیر المومنین علی رض آنشب توقف فرمود و هم در آنشب مفتح الابواب در دلش بگشاد و بنور هدایت منور گردانید لاجرم چون صبح بردمید و روی روز نصب نور در پوشید بخدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر من اسلام عرضه کن و فی الحال باسلام درآمد و در روایت دیگر آنست که گفت بروم و با پدر مشورت کنم چون دو سه قدم برفت بخاطرش آمد که پدر وی وصیت کرده بود که هرچه

محمد

محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا بآن دلالت کند قبول کن بآن وصیت عمل نموده بازگشت وایمان آورد و در فضائل اهل البیت چنین وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روز دوشنبه مبعوث گشت و علی مرتضی رض روز سه شنبه ایمان آورد و اسلام خویش از ابوطالب پنهان میداشت بعد از آن زید بن حارثه مسلمان شد **واقعهٔ ثالثه ایمان زید بن حارثه است رضی الله عنه** وقصهٔ زید بن حارثه چنان بود که حکیم بن حزام برادرزادهٔ خدیجه رضی الله عنها از تجارت شام آمده بود و با خود چند غلام آورده بود عمهٔ او خدیجه بدیدن او رفت و تحیت بجای آورد حکیم گفت یا عمه هر کدام ازین غلامان که ترا باید اختیار کن خدیجه رض زید بن حارثه را اختیار کرد چون بخانه آورد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم زید را از خدیجه رض طلبید خدیجه رض بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ارزانی داشت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم او را آزاد کرد و بفرزندی قبول نمود و این پیش از نزول وحی بود و حارثه پدر زید بسبب مفارقت فرزند ملول می بود و گرد عالم در طلب او می گشت و بخود فرو اندیشید که بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رود چون آنجا آمد فرزند خود را بدید سر و روی فرزند خود می بوسید و میگریست خواجه صلی الله علیه وآله وسلم چون آن بدید زید را گفت اکنون تو مخیری اگر خواهی می باش و اگر خواهی با پدر برو زید گفت من غلامی ترا دوست تر دارم که خواجگی با پدر از خدمت تو مفارقت نکنم تا زنده باشم پدر را عذر خواسته باز فرستاد و چون وحی بر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نازل شد ایمان آورد و سوم اهل اسلام او بود و او را ابتدا فرزند محمد صلی الله علیه وآله وسلم میگفتند چون کریمه ادعوهم لابائهم نازل شد به زید بن حارثه مشهور گشت و این هر ایمان خود را پنهان میداشتند و هرگاه وقت نماز آمدی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم علی رض را برگرفتی و در بیرون مکه بوادی که مردم ندیدندی نماز گزاردندی روایت دیگر آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نماز گزاردی علی رض محافظت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نمودی و بر اطراف و جوانب نگاه کردی که بر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم کسی کیدی نماید روزی ابوطالب امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه بسبب نیافت مادرش گفت ای ابوطالب علی رض را بغایت ملازم محمد صلی الله علیه وآله وسلم می بینم می ترسم که التزام امری نماید که مخل ملت آباء ما باشد ابوطالب گفت پسر من بی مشورت التزام عظائم امور نمی کند اتفاقا روزی ابوطالب بجهت شغلی بیرون مکه رفت بوادی بگذشت دید که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم نماز میگذارد و علی رض بهر طرف نظر میکند و رسول را صلی الله علیه وآله وسلم نگاه میدارد و بروایت محمد بن اسحاق آنکه هر دو بجماعت نماز میگذاردند ابوطالب از آن تعجب کرد آهسته بپیش ایشان رفت و بنشست تا از نماز فارغ شدند پرسید که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم این چه دین است که احداث کرده و این چه عمل است که بجای می آری آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا عم هذا دین الله ودین ملائکته ودین رسله ودین انبیائه ودین ابینا ابراهیم علیه السلام بعثنی الله تعالی بالرسالة الی العباد ای عم این دین خدای تعالی و دین ملائکه و رسل و انبیاء او و پدر ما ابراهیم است صلوات الله علیه که حق تعالی مرا برسالت برگزیده و باعلای این دین به بندگان خود فرستاد اکنون ای عم ترا بخدائی میخوانم که یگانه است و شریک ندارد و بعبادت او تحریص مینمایم و بخدمت او دلالت میکنم بدانکه سرافرازی پادشاهان و استعلای تاجداران بر درگاه عظمت او بندگی و سرافگندگی است **مثنوی**

هر که درین مرحله بشتافت است ‌ ‌ جان و جهان جمله ازو یافت است
کش مکش هر که درو زندگیست ‌ ‌ پیش خداوندی او بندگیست
هر که درو به تو از رنگ و بوست ‌ ‌ خاک ره و بندهٔ درگاه اوست

بعد از آن فرمود ای عم مهربان وای ناگزیر دل و جان تو از همه سزاوارتری که هدایت نصیحت از تو کنم سزاوار آنست که بمعاونت و مظاهرت من قیام نمائی و در اعلای کلمهٔ حق که بآن مبعوث گشته ام اهتمام فرمائی **بیت**

با چون منی بگوی کاینها نکوست نی ‌ ‌ بسیار دشمن است مرا و تو دوست نی
ای یار دوست بودهٔ امسال دشمنی ‌ ‌ بامن چرا تو طرح جدائی گرفتهٔ

ابوطالب گفت ای فرزند من تو راست میگوئی اما نفس من ترک دین آبا و اجداد نمی توانم گفت و در اعراض از ملت عبد المطلب متابعت تو نمی توانم نمود اما تو بفراغ بال بانچه مبعوث گشته اشتغال نمائی که تا من زنده ام نگذارم هیچ دشمن را تا متعرض تو بر خیزد و حاسدی از روی حمیت جاهلیت با تو ستیزد بعد از آن روی به علی رض آورد و استفسار دین او نمود گفت ای پدر بدانکه این دین حق است و من بخدای تعالی و پیغمبر او ایمان آورده ام و این نماز فرضی است که خدای تعالی به بندگان خود ایجاب فرموده است ما این فرض را میگذاریم ابوطالب گفت یا بنی اما انه لم یدعک الا الی خیر فالزمه ای پسر من ملازمت و خدمت محمد صلی الله علیه وآله وسلم کن وی ترا جز بخیر نخواند و خدای تعالی حافظ

[illegible]

زن دیده باشید واین زنان دختری پیغمبری بزرگواری باشند من ازین سخن تعجب کردم واستبعاد نمودم دیگر بار بمن گفت هم بطریق کهانت پیغمبری آمده است وانا آسمان بدو وحی می آید گفتم ای خاله این از تو می شنوم و در شهر ازین هیچ خبر نیست روشن تر ازین بگوی بطریق کهانت گفت محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم آمده وخلق را بدین خود دعوت میکند و دیری بر نیاید که همه عالم نور ملت او گیرد و هر کس از خط فرمان او سر کشد چون قلم سرش بر دارند من از وچون این سخن بشنیدم مهری ازین در دل من پدید آمد و اندیشناک شدم ومیان ما وابوبکر دوستی بود بعد از دو روز پیش او رفتم وسخن خاله خود پیش او بگفتم ابوبکر با من بگفت ای عثمان تو مرد عاقل وهوشیاری و در عواقب امور صاحب اعتباری و بر تو پوشیده نماند که سنگی چند که نگویند ونشنوند وسود و زیان بکس رسانیدن نتوانند خدای تعالی را چگونه شاید من گفتم که همچنین ست گفت خاله تو راست گفت که خدای تعالی محمد را صلی الله علیه وآله وسلم براستی و درستی بخلق فرستاده غنیمت دان و در قبول ایمان تراخی را راه مده ع در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست من وابوبکر درین سخن بودیم که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم برما بگذشت وعلی رضی الله عنه با او بود ابوبکر برخاست ودر پنهان سخنی گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بیاید و نزدیک ما بنشست وروی بمن آورد وگفت ای عثمان خدای تعالی ترا بمهمانی بهشت میخواند تو نیز او را اجابت کن فی الحال سخن آنحضرت صلی الله وآله وسلم در دل من موثر آمد و زبان بگفتار کلمه طیبه بکشادم وبخاتم محمد صلی الله علیه وآله وسلم رسول الله مهر زبان نهادم وبعد از ان بشرف فراش رقیه خاتون رضی الله عنها سلیله آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشتم و بکرات سخن خاله من بخاطر من میگذشت

واقعه ششم ایمان سعد بن ابی وقاص است رضی الله عنه که چون او ایمان آورد هنوز یاران بجهت تعرض قریش نماز را در واد بها رمکه میگذاردند روزی جماعتی برایشان بگذشتند بسفاهت بعد از ان بجنگ وخصومت در آمدند سعد بن ابی وقاص استخوان پاره بود برداشت و بر سر یکی از کافران زد چنانکه سر وی بشکست وخون روان شد کافران هزیمت نمودند ازینجاست اول کسی که زخم بر کافران زد در اسلام وخون ایشان ریخت سعد بن ابی وقاص ست و یکی از جمله عشره مبشره اوست وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در باره او دعا فرمود که اللهم اجب دعوته وسدد رمیته خدایا دعای سعد را اجابت فرمای و تیر او را صائب دار لاجرم مستجاب الدعوة گشت وهرگز تیر او بر زمین نیفتاد **نقل است** که در آخر عمر هر دو چشم او نابینا شد گفتند بیاران بدعای تو شفا می یابند چرا دعا نکنی تا حق سبحانه وتعالی روشنائی چشم تو باز دهد گفت قضاء الله عندی احب من بصری یعنی قضای حضرت خداوندی را جل وعلا از روشنائی چشم خود دوست تر میدارم

واقعه هفتم ایمان عبد الرحمن عوف است رضی الله عنه وسبب این واقعه آن بود که عبد الرحمن گفت پیش از بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بتجارت یمن رفته بودم وبعسکلان بن ابی العوالم حمیری فرود آمدم ووی مردی بود سال خورده واز ضعیفی چون جوزه شده وهرگاه که بیمن میرفتم بروی فرود می آمدم وهر بار از من می پرسید که در میان شما هیچ مردی پیدا شده است که ویرا شرفی وشهرتی باشد و با شما در دین مخالفت کرده باشد میگفتم نی چون این بار بنزد او رفتم از پیشتر ضعیف ترش دیدم وگوش او گرگشته و فرزندان وی همه بروی جمع آمده بودند ویرا نشاندند مرا گفت نسبت خود بیان کن گفتم انا عبد الرحمن بن عوف بن الحارث بن زهره گفت همین بسنده است ترا بشارت دهم بچیزی که بهتر باشد از تجارت یمن خدای تعالی از قوم تو پیغمبری بر انگیخت در ماه گذشته و ویرا از همه خلق برگزیده و کتابی بر وی فرستاده واز پرستیدن اصنام نهی کرده وباسلام دلالت میفرماید واز دین باطل باز میدارد گفتم او از کدام قبیله است گفت از بنی هاشم وشما اخوان وی اید ای عبد الرحمن سبک باش وزود باز گرد با وی موافقت کن وویرا راست گوی دار ومددگاری نمای وچند بیت بر من خواند وگفت بدان حضرت عرض کن واین سه بیت از جمله آن ابیات ست ؎

اشهد بالله ذی المعالی	وفالق اللیل بالاصباح
اشهد بالله رب موسی	انک ارسلت بالبطاح
فکن شفیعی الی ملیک	یدعو البرایا الی الصلاح

وبتعجیل هر چه تمامتر کفایت مهمات خود کردم و بزودی مراجعت نمودم چون بمکه رسیدم با ابوبکر ملاقات کردم وسخن حمیری با وی گفتم گفت آری خدای تعالی محمد بن عبد الله را صلی الله علیه وآله وسلم بخلق برسالت فرستاده پیش آورد وقبول اسلام کن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخانه خدیجه بود رفتم واذن خواستم مرا اذن دادند در آمدم چون نظر مبارکش بر من افتاد بخندید وفرمود که روی می بینم که از وامید خیر میدارم بعد از آن

مرا باسلام دلالت فرمود از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دلیل خواستم فرمود حمل هدیه کرده ویا از کسی رسالتی آورده بیار آن را و در باره حمیری گواهی داد بایمان وفرمود وی از خواص مؤمنان است من اسلام آوردم شعر حمیری بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواندم وشهادت گفتم واز بشارتی که داده بود خبر دادم فرمود رب مؤمن بی ولم یشهد زمانی اولئک حقا اخوانی ومصدق

اما بقیه آنها که بدلالت ابوبکر رضی الله عنه ایمان آوردند عمرو بن عبسه نیز بایمان پیغ... نفر از جمله سابقان ست محمد بن اسحاق گفت که هشت نفر از جمله سابقانند در اسلام علی بن ابی طالب زید بن حارثه ابوبکر بن ابو قحافه طلحة بن عبید الله وعثمان بن عفان وزبیر بن العوام وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص ودر مستقصی عمرو بن ابی ... نیز با این هشت نفر یاد کرده وبعد از ان هم باشارت ابوبکر رضی الله عنه ابو عبیده بن جراح وعثمان بن مظعون وارقم بن ابی الارقم وابو سلمة بن عبد الاسد در سلک اهل ایمان منخرط گشتند بعد از ان عبیدة بن الحارث بن عبد المطلب وسعید بن زید بن عمرو بن نفیل وفاطمه بنت الخطاب

خواهر

خواهر امیرالمؤمنین عمرؓ زوجه سعید مذکور وقدامة بن مظعون وخباب بن الارت وعبدالله بن مظعون وعمیر بن ابی وقاص وعبدالله بن مسعود ومسعود بن الربیع القاری وسلیط بن عمرو وعیاش بن ابی ربیعه وخنیس بن حذافه وعامر بن ربیعه وعبدالله بن جحش وجعفر بن ابی طالب وزوجها اسماء بنت عمیس وحاطب بن الحارث وخطاب بن الحارث ومعمر بن حنیف وسائب بن عثمان بن مظعون ونعیم بن عبدالله وعامر بن فهیره وخالد بن سعید وحاطب بن عمرو بن عبدالشمس وحذیفه بن عتبه بن ربیعه وواقد بن عبدالله وعمار بن یاسر وصهیب بن سنان وایاس بن بکیر وخالد بن البکیر وابوذر غفاری وطلیب بن عمرو ومصعب بن عمیر رضی الله عنهم اجمعین ایمان آوردند وهر یک از ینها سببی وقصه دارد اما این کتاب متحمل این نیست واین جماعت بودند که متعاقب در سلک اهل ایمان درآمدند تا بعد از آنکه اسلام آشکارا شد **واقعهٔ هشتم در ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان ببرکت بعثت پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه وآله وسلم نقل است** که قبل از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شیاطین صعود می نمودند وهر یک بمقام معین قرار گرفته گوش بر آسمان میداشتند واز فرشتگان کلماتی که مبنی بود از حوادث روز بروز می شنیدند ویک کلمهٔ حق را باچند کلمهٔ باطل مخلوط ساخته بخلق میرسانیدند وچون بیست روز از ظهور نبوت وشرف بعثت بگذشت شیاطین بشهب ثاقبه از صعود بجانب سما واستراق سمع ممنوع گشت واز ین منصب معزول شدند چنانچه کریمه وانا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شدیدا وشهبا وانا کنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا واول طائفه که از رجم ومنع ایشان آگاه شدند اهل طائف بودند وهر کس از آنجماعت بقدر طاقت از گوسفند وشتر بجهت اصنام قربانیها کردند چنانکه نزدیک بود که از مواشی ایشان نشان نماند آنگاه باهم گفت که اموال ما در معرض تلف درآمد واز ستاره های آسمان هیچ کم نمیشود واز ستاره های که میان ایشان معروف بود هیچ یک ساقط نشد لاجرم باتفاق از ذبح قربان باز ایستادند **نقل است** که چون ابلیس امتناع شیاطین را از آسمان ملاحظه کرد خواست تا سبب آن معلوم کند فرمود تا از هر بقعه از بقاع زمین مقداری خاک آوردند ویک یک را می بوئید ومی انداخت چون نوبت بخاک تهامه رسید ببوئید وگفت امری درین زمین حادث شده است واز بوی آن خاک آتش حسرت در نهادش افتاد ودود حسرت بدماغ او راه یافت وطریق اضلال او بآن مسدود گشت **واقعهٔ نهم دعوت نمودن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خلق را بسبیل علانیه وروایتی آنست** که از نزول وحی تا بوقت ظهور دعوت عام سه سال بود تا حق سبحانه وتعالی آیت فرستاد که فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین انا کفیناک المستهزئین یعنی وقت آن آمد که اسلام آشکارا کنی ودعوت خلق ظاهر گردانی وقرآن بآواز بلند بخوانی وخود را از کافران فارغ داری که ما شر ایشان از تو باز داشتیم بعد از نزول این آیت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بنیاد ابلاغ رسالت کرد وبمسجد حرام درآمد وعامهٔ خلائق را باسلام دعوت فرمود وبعد از آن بکوه صفا برآمد وندا کرد که ای آل قریش فراهم آئید چون مجموع قبائل قریش جمع آمدند فرمود که هیچ وقت از من دروغی شنیده اید گفتند نی گفت بدانید که حضرت خداوندی جل وعلا مستی برمن وضع فرموده ومرا برسالت بسوی شما فرستاده واز کتاب الهی این آیت بر ایشان خواند که قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا الذی له ملک السموات والارض لا اله الا هو یحیی ویمیت تا آخر آیت ابولهب از سر غضب گفت این برادرزادهٔ من دیوانه شده است واز ملت آباء خویش بیگانه شده گوش بر گفتار او منهید واز ین سخن آن ملعون شوم خاطر عاطر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بغایت محزون گشت وهمچنین مجروح بخانه باز آمد وهیچکس از ایشان ایمان نیاورد وبعد از آن بانذار خود مامور شد وآیت وانذر عشیرتک الاقربین واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین نازل گشت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که ای علیؓ حضرت الهی جل وعلا میفرماید که اقارب قریبه خود را بترسان وعشائر ونزدیکان خود را باسلام دعوت کن واز امتثال این فرمان بغایت عاجزم واین کار بر من بس دشوار وهرگاه بانذار ایشان قیام می نمایم بقصد ایذای من برمیخیزند وباتصال انواع مکاره می ستیزند من نیز بران شده بودم که طریق سکوت پیش گیرم وبدست مصابرت دامن عقل مصلحت اندیش گیرم تا جبرئیل علیه السلام فرود آمد وگفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگر بموجب فرموده قیام ننمائی بعقوبت الهی مبتلا کردی اکنون

ای علی صاعی از طعام اماده ساز
و روی قدری گوشت انداز و یک
قدح شیر مهیا کن و بنی عبدالمطلب
را طلب تا با ایشان سخن گویم
علی رضی الله عنه فرمود که آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم آن [illegible] برسانید
کر از اعمام رسول صلی الله علیه وآله وسلم
[illegible] بودند چون ابوطالب
و حمزه و عباس و ابی لهب و غیر ایشان
و بعد از آن حضرت رسالت
[illegible] کرد و بعد از آن ابتدا کرد
صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
و پاره گوشت برگرفت و [illegible] طبق نهاد و
و قبیله آن در نواحی طبق نهاد و
الله تعالی بعد از آن همه
خوردند [illegible]
همانان از آن طعام علی و [illegible]
جمعی [illegible] از ایشان آن [illegible]
اوست [illegible] از ایشان تنها خوردی
[illegible] بودم
و از آن [illegible] بودی [illegible]
یک کس [illegible] چون حضرت
شدند و بعد از آن چون حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم خواست
که با ایشان سخن گوید ابولهب سبقت
[illegible] و گفت [illegible]
کس [illegible] محمد صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]

کرده

سحر کرده است و رسول را صلی الله علیه و آله و سلم گفت قوم تو یعنی قریش را طاقت مقاومت جمیع قبائل عرب نیست و سرانجام این مهام بران
قرار میگیرد که ترا در محبسی حبس کنیم که هرگز روی عیش نه بینی و این بر ما آسان ترست از انکه همه قبائل عرب بمخاصمه و مقابله ما برخیزند و هیچکس
با قرابتان و خویشان خویش این بدی نمیدیدند که تو حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ساکت شد و ذات مبارکش از سخن ابی لهب
متاثر گشت و مجلس برین گذشت و کرت دیگر گفت ای علی این مرد در کلام سبقت نمود و سخن او آن بود که شنیدی باز مثل آن طعام مهیا ساز
بموجب فرموده بتقدیم رسانیدم چون طعام خوردند و شیر بیاشامیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسخن مبادرت جست و اول ابتدا
بحمد فرمود چنانچه داب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود که الحمد لله نحمده و نستعینه و نومن به و نتوکل علیه و بعد ازان بتوحید آنجناب گواهی
داد و نفی شرکت فرمود که زاهدی دروغ نمیگوید و سوگند میخورم باخدائی که اگر شما را با همه کس دروغ گویم با شما دروغ نخواهم گفت بآن خدائیکه
غیر او خدائی نیست که من رسول خدایم بسوی شما و کافه خلائق والله که همه شما را مردنست چنانکه بخواب میروید و برانگیخته می شوید چنانکه از خواب
بیدار میگردید و هر آینه بآنچه عمل خواهید نمود محاسب خواهید گشت و جزای احسان شما احسان خواهد بود و جزای بدی و طغیان عقاب و نیران
و شما در ابتدای این امر که مرا پیش آمده یعنی ابلاغ رسالت ضعف و انکسار من می بینید مرا مدد و معاون می باید بود تا حکم الٰهی و دین حضرت
خداوندی را اظهار کنم پس کدام یک از شما بمعاضدت و مظاهرت من قیام می نمائید تا برادر من باشید و وصی و خلیفه من در میان شما
او باشد هیچکدام از قوم جواب نگفتند امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از همه ایشان بسال خوردترم و بچشم
تیزتر و بقبیله و نسب عظیم تر و بدانچه از دست من بر آید بجان بکوشم و خاک قدم ترا بکحل الجواهر نفروشم رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست در گردن
من انداخت و بدعا و ثنا مرا بنواخت و گفت این برادر من ست و وصی من هرچه گوید و فرماید گوش وار بشنوید و گوش کنید و طیلسان اطعنا بر دوش فگنید
قوم برخاستند و بخندیدند و با ابوطالب گفتند که برادرزاده تو ترا فرمود که کلام او بشنوی و فرمان او را اطاعت نمائی و بروایت جعفر بن عبد الله چنان ست
که پیش از امیر المومنین علی کرم الله وجهه ابوطالب بجواب مبادرت نمود و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم ما را امری از اعانت تو محبوب تر نیست و هیچ کاری
از رعایت تو مطلوب تر نی هم از برای قبول نصیحت آمده ایم و این همه ابنای پدر تو اند و من یکی از ایشانم اگر قبول مقالات تو کنند و تسلیم احکام رسالت تو نمایند
من بر همه مسابقت می نمایم اگر ابا نمایند من نیز بر دین عبد المطلب و سائر آبایم و تو هرچه بآن مامور شده قیام نمائی و در افشای ملت و ابلاغ رسالت روز
بروز می افزائی والله که تا زنده باشم بمحافظت تو پردازم و در حمایت تو جان شیرین سپر تیر بلا سازم بعد ازان گفت ابولهب که ای فرزندان عبد المطلب
والله که آنچه او اختیار کرده است سبب معرت و موجب مضرتست و شما دست از و باز دارید پیش از انکه دیگران بدافعت او برخیزند ابوطالب گفت ای احول
ازین کلمه حمقا باز آئی و خصومت بصورت دوستی منمائی گویا مادر روزگار بغیر از تو فرزندی نزاده و عقل آفرین غیر ترا دانش نداده والله که تا من زندهام
جانب او فرو نگذارم و او را بدست اعادی نسپارم و اگر چنانچه عرض عبد المطلب نبودی هر آئینه من تصدیق او نمودمی و راه متابعت او پیمودمی اگر انصاف
دارید ایمان آرید و اگر بایمان نمی گرائید معاونت او فرو مگذارید تا غایتی که حق تعالی تنفیذ حکم او کند و اعلای اعلام او نماید و روایت واقدی
آنست که چون آیت کریمه وانذر عشیرتک الاقربین نازل گشت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بکوه صفا بر آمده گفت ای معشر قریش همه
جمع آمدند و گفتند سبب خواندن چه بود فرمود ای قوم من اگر شما را خبر دهم که در پس این کوه گروهی در کمین شما اند و با سیوف قواصب از برای
ازهاق روح شما می آیند مرا درین قول تصدیق میکنید گفتند آری تو پیش ما هرگز بدروغ متهم نیستی و ما هرگز از تو دروغ نشنیده ایم گفت من شما را
بیم میکنم از عذابی که در پیش ست ای بنی عبد المطلب و ای اعقاب عبد مناف و ای اخلاف بنی زهره تا جمیع احفاد را از قریش برشمرد و گفت
اشتروا انفسکم من الله لا اغنی منکم من الله شیئا مرا پروردگار من فرموده است که وانذر عشیرتک الاقربین اقارب قریبه خود را بترسان بدانید
که در آخرت شما را منفعتی نمیتوانم رسانید و از عقوبتی نمیتوانم رهانید تا آنکه کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نگوئید و برسالت من

اعتراف نماید ابولهب لعین گفت تبالک بالکت باد ترا ما را از برای این جمع کردی لاجرم حضرت حق سبحانه و تعالی و تقدس و تعظم این سوره در شان بجهت پاس خاطر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم تبت یدا ابی لهب و تب ما اغنی الی آخرها واقعه دویم

آمدن جماعتی از رؤسای قریش پیش ابوطالب بدرخواست تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را از احداث دین جدید ملامت کند و از مخالفت دین آبا و اجداد باز دارد و محمد بن اسحاق گوید که چون قریش دیدند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دین خود را آشکارا کرد و علانیه بدعوت خالق خلائق اشتغال مینماید و روز بروز کار او در ترقی ست و عبادت اصنام در دل خلائق مستهجن و مستقبح میگردد و خدایان ایشان را دشنام میدهد و بر ایشان دشوار می آید تا که تعرض با ایشان و اصنام باطله ایشان نمی رسانید و سعی آبا و اجداد ایشان که بنی را دادیان و توحید روی بسوی آخرت نهاده بودند تعیین می نمود قوم متعرض آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم نمیگشتند و چون بمحافل قریش میگذشت میگفتند که این پسر عبد المطلب که از آسمان خبر میدهد

و چنان

ومقیمان عالم بالا باد وسخن میگویند انیست وچون برین وتیره چندگاه بگذشت آیات قرآنی مشعر لعیوب آله باطله قوم مبنی ازانکه منزل پدران ایشان که بی حلیه عرفان از دنیا رحلت کرده اند درکات جحیمست نازل گشت واین آیات برایشان میخواند تا ایشان بنیاد دشمنی کردند وقصد ایذای سید ابرار وصحابه کبار او پیش گرفتند اما از جهت حمایت ابوطالب بحال تعرض نداشتند وجماعتی از مهتران ایشان چون عتبه وشیبه وابوجهل وغیرهم برخاستند ونزد ابوطالب رفتند وگفتند ای ابوطالب تو مهتر وپیشوای مائی وما پیوسته درصدد رضای تو می باشیم ودر ترفیه خاطر تو میکوشیم اکنون این برادرزادهٔ تو دین آباء واجداد گذاشته ودین دیگر احداث کرده وخدایان ما را دشنام میدهد ومردم را اضلال میکند وباجود این رقم کفر واضلال بر ما میکشد اول پیش تو آمده ایم تا تو او را نصیحت کنی که دیگر ما را بکفر وضلالت نسبت نکند وخدایان ما را دشنام ندهد واگر بعد ازین بنصیحت تو ممنوع نگردد آنگاه ما بدفع او مشغول شدیم ابوطالب ایشانرا جواب مشفقانه داده وبروجه جمیل باز فرستاد وانمعنی برسید عالم صلی الله علیه وآله وسلم اظهار کرد وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم همچنان بکار خود مشغول بود وسب آله ونسبت ایشان میکرد بکفر وضلالت ایشان کینه وعداوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در دل میگرفتند چون برین چندگاه بگذشت باز جمعی از اکابر ایشان پیش عم او ابوطالب آمدند وگفتند یک نوبت بتو التجا نمودیم التفات نکردی وما نمی خواهیم که از ممر ما غباری بخاطر تو راه یابد بدانکه دیگر طاقت ما طاق شده وما را اضطبار در محاق افتاده اکنون اتفاق کرده اند که بایذای او مشغول گردند وبمنع ورفع ودفع او پردازند ومیگویند که او در مکه باشد یا ما زیادت ازین طاقت نداریم ابوطالب هرچند در اطفای نائرهٔ جهالت ایشان کوشید مفید نیامد القصه از پیش ابوطالب بخشم برخاستند وبرفتند وابوطالب ازین ممر متفرق خاطر شد ونمیخواست که آزاری بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسد خوش نشد که قوم نیز از وی متنفر ومقبوض گردند ودرمیان خویشان جنگ وعداوت پیش آید آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بخواند وگفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اکنون جمله قوم بخصمی تو برخاسته اند وزبان ملامت بر من گشاده اند وخصومت وعداوت میان خویشان بغایت از مروت دور است واگرچه درین کار با ایشان رفقی پیش ازین ودر رضای ایشان کوشی تا کار بنزاع وخصومت نکشد از کار دور نباشد وایشان بدین مقدار راضی اند که تو ایشان را بکفر وضلالت نسبت نکنی وخدایان ایشان را سب نگوئی ودیگر تو دانی ودین خود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تصور فرمود که مگر ابوطالب از حمایت او بتنگ آمده است ودست از دامن تربیت او کوتاه کرده است واو را بقوم او باز خواهد گذاشت گفت ای عم بدان خدای که جان محمد صلی الله علیه وآله وسلم در قبضه قدرت اوست که اگر قریش آفتاب را بیاورند ودر دست راست من بنهند ومهتاب را در دست چپ بنشانند ومرا گویند که دست ازین کار بدار البته میکوشم تا آنگاه که دین اسلام ظاهر گردانم یا اجل دررسد ومعذور باشم

بیت

میکشم جور وجفایت تا که جانم در تن است	بعد از آنم گر اجل آید بسر معذور دار

این بگفت وبرخاست وآب در دیده بگردانید وبرفت ابوطالب چون دید که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از پیش وی دلتنگ بیرون رفت وابوطالب از آنچه بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفته بود پشیمان شد وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بخواند وگفت که هر نوع که دلخواه تست آنچنان معامله کن که تا جان دارم از حمایت وتعصب تو باز نه ایستم وتا زنده ام در طلب رضای تو باشم آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم تسلی حاصل آمد از پیش ابوطالب روان شد وبعد از آنکه قریش دیدند که ابوطالب آنسرور را در کنف حمایت خود درآورد واز تعصب او دست نمیدارد ده کس از رؤسای قریش عتبه وشیبه پسران ربیعه وامیه بن خلف وابوجهل بن هشام وعاصم بن وائل ومطعم بن عدی وطعمه بن عدی ونبیه بن حجاج واخنس بن شریق وعماره را که پسر ولید مغیره بود ودر حسن وجمال چون ماه شب چهاردهم می نمود وگویند چون آفتاب در وقت چاشت در روزگار نظیر نداشت برداشته پیش ابوطالب آوردند وگفتند ای ابوطالب میدانی که اکنون در عرب ازین جوان زیباتر وخوبروی تر نیست واز پدر او معروف تر ومشهورتر کسی نی واین فرزند بجان پیوند همچنین را بتو ارزانی میداریم تو بعوض این محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بما ده تا او را بقتل رسانیم که دین ما را تمام تباه کرد وقوم ما را از راه ببرد ابوطالب ازین سخن ایشان بخشم برآمد وگفت ای قوم این نوع اندیشه بسیار از خرد دور است وهیچ عاقل تصور کند که من فرزند شما بستانم وبپرورم وفرزند خود بشما دهم تا بکشید

رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و درین فصل ده واقعه مبین میگردد **واقعهٔ اول**
در ذکر کسانی که در اضرار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و خصومت او ما امکن کوشیده اند و آفتاب جهانتاب نبوتش را بگل عداوت می پوشیده اند اشد
ایشان در خصومت ابی جهل بن هشام و ابی لهب بن عبد المطلب و عقبة بن ابی معیط و حکم بن ابی العاص و اسود بن المطلب و اسود بن عبد یغوث
و ولید بن مغیره و عاص بن وائل و امیة بن خلف و ابی بن خلف و ابو قیس و نضر بن الحارث و منبه بن الحجاج و صائب و عاص بن سعید و حارث
بن قیس سهمی و اسود بن عبد الاسد و عدی بن حمرا و عاص بن هشام و بنی الضاف تا از میان اینها و آزارندهٔ تر مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم
نضر بن الحارث بود لعنة الله علیه و علیهم اجمعین این جماعت تباه کار سیاه روزگار میان بعداوت سید مختار صلی الله علیه وآله وسلم بر بستند
و لوای جفا و رایت ایذای او برافراشتند و طریق سخریت و استهزا بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مسلوک میداشتند و حضرت حق سبحانه و تعالی
رسول خود را تقویت میداد و بمعاونت عمش ابو طالب و بمعاضدت طائفه که مستسعد بمتابعتش بودند مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم محافظت
می نمود و آیت کریمه انا کفیناک المستهزئین از کمال عنایت دربارهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب او رضوان الله تعالی خبر میداد و قصه
و کیفیت هلاکت ایشان و دفع شر ایشان در موضع خود مستوفی مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی **واقعهٔ دوم** عایشه رضی الله عنها از آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند که فرمود که من در میان دو همسایهٔ بد بودم ابی لهب و عقبة بن ابی معیط که بقصد میرفتند و قاذورات جمع میکردند
و بر سر راه من میریختند و من چون از خانه بیرون می آمدم آنها را بخود از راه دور میداشتم و زیادت ازین بدیشان نمیگفتم که ای بنی عبد مناف این چه
همسایگی ست که شما با ما بتقدیم میرسانید منذر بن جهم روایت کند که عقبة بن ابی معیط بار دانی از قاذورات آورده تا در خانهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بیندازد و طلیب آن وقت یافته آن بار دان پر نجاست را از دست او بستاند و بر سر او فرو ریخت و عقبه از وی میگریخت و او را میکشید تا پیش مادرش
از وی که عمهٔ پیغمبرست صلی الله علیه وآله وسلم آورد و از پسر پیش مادرش شکایت کرد که طلیب خود را عرضهٔ محمد صلی الله علیه وآله وسلم ساخته و نفس خود را در معرض
طعن قریش انداخته مادر وی گفت کاریست پسندیده قرابتی از برای قرابت انتقام کشیده نفس ما و مال ما مجموع فدای جان و تن محمد باد صلی الله
علیه وآله وسلم **نظم**

تو خواجه و ما کمین غلامت
هشیار نگشت تا قیامت

ای جان و تنم فدای نامت
روزی که شراب وصل نوشی

از دیدهٔ دل کنم سلامت
یک جرعه بما فشان ز جامت

تو بادشهی و ما گدایان
زان باده که هر که قطرهٔ خورد

واقعهٔ سوم طارق بن عبد الله گوید که در ذی المجاز که بازاریست از بازارهای عرب حاضر بودم دیدم
که جوانی میرود و از عقب او مردی سنگ می اندازد چنانچه پای او را خون آلود میگرداند جوان میگفت ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا لا اله الا الله
بگوئید تا فیروزی یابید و آن مرد در عقب او میگفت انه کذاب فلا تصدقوا بدرستی که این دروغ گویست تصدیق او مکنید طارق میگوید که من پرسیدم
که این کیست گفتند این جوان محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم است که دعوی نبوت میکند و این شخص که در عقب او سنگ میزند عم او ابو لهب است
که تکذیب او میکند **واقعهٔ چهارم** عایشه صدیقه رضی الله عنها میگوید که از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوال کردم که هرگز روزی بر تو گذشت
سخت تر از روز احد که عزیزان و خویشان ترا کشتند و سنگ بر دندان مبارکت زدند و بشکستند فرمود بلی آنچه من دیدم از قریش روزی نزد جماعتی
رفته بودم و خود را بر ایشان عرض میکردم تا شاید بمن بگروند و مرا در ابلاغ رسالت معاونت نمایند ایشان تصدیق من ننمودند و دست بایذای من بگشودند
و مرا سنگ میزدند تا پاشنهٔ من خون آلود گشت تا از آنجا بخانه باز آمدم روزی بود بغایت گرم و از هیچ کس قبول ندیدم بجز نفرین و دشنام چیزی نشنیدم
بگوشه رفتم و اندوهناک بنشستم و بمناجات و رفع حاجات بجناب قدس الهی پیوستم گفتم الهی اگرچه از راه تو هرچه میرسد خوشم اما می بینی که از برای
حضرت توجه میکشم عجز و بیچارگی مرا تو میدانی اعانت داد دهی توانی و جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم خداوند جل و علا سلام
میرساند و میفرماید که فرشته ایست موکل بر کوهها او را موکل امر تو گردانیدم تا هرچه خواهی بتقدیم رساند آن فرشته بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم

درآمد و دعا و تحیت بجای آورد و گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم حضرت خداوندی جل و علا امر فرموده است که اگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم فرماید این دو کوه که در مکه است بر هم زنم و مکه را بتمام بر زمین فرو برم تا از مکه و مکیان نام و نشان نماند فرمانبرداری تو نمایم اکنون مصلحت تو چیست یا رسول الله حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من برای آن نیامده ام تا سبب هلاک خلق گردم لعل الله یخرج من اصلابهم من یعبد الله وحده لا شریک له شاید که الله تعالی از نسل اینها بیرون کند کسیکه بیگانگی او را پرستد **واقعهٔ پنجم** از سعید بن جبیر رضی الله عنه روایت کنند که گفت در موسم حج که مردم از اطراف و جوانب بحج می آمدند و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باستقبال طوائف بیرون میرفت و اظهار دین اسلام می نمود و در نفس که روزی ولید بن مغیره که از صنادید قریش بود و خود را اعقل و اکمل ایشان میدانست و از همه اسن بود با سایر رؤسا گفت قبائل عرب از اطراف و اکناف بزیارت خانه می آیند و آوازهٔ این مرد یعنی محمد صلعم شنیده اند

شنیده اند بضرورت پیش او خواهند رفت و سخن وی خواهند شنید و بعبارات شیرین و سخنان رنگین او میل خواهند کرد و بدین او انتقال خواهند نمود در ینباب فکری می باید کرد که او را بامری منسوب سازیم که مردم چون بشنوند باو میل نمایند و متفرق گردند و می باید که همه بر یک چیز اتفاق نمائیم و اختلاف را در میان راه ندهیم که سخن بعضی مکذب بعض دیگر نگردد گفتند هرچه تو اختیار کرده اتفاق نمائیم و ما از آن تجاوز ننمائیم گفت اول شما گوئید تا من بشنوم گفتند بگوئیم که وی کاهن است ولید گفت والله که ما کاهنان دیده ایم و سخنان ایشان شنیده ایم او را بکاهنان مشابهتی نیست و کلام وی بزمزمه و سجع کاهنان نمی ماند اگر این گوئید مردمان باو رنگنند و بکذب منسوب گردید گفتند گوئیم که وی دیوانه است گفت والله ما جنون را می دانیم و مجانین بسیار دیده ایم طور او بجنون هیچ نسبتی ندارد گفتند که گوئیم که او شاعرست گفت والله که ما شاعران را خوب میدانیم و اقسام شعر را مستحضریم او شاعر نیست و کلام او بشعر نماند گفتند بگوئیم که وی ساحرست گفت وی بساحران نیز نماند و کلام وی از قبیل نفث و سحر نیست گفتند پس تو بگو که چه گوئیم گفت والله که کلام محمد را صلی الله علیه و آله و سلم حلاوتیست و حسن قبولیست که بر همهٔ کلام ما غالب می آید و همه سخنان ما مغلوب می شوند و محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیز از آن قبیل مردی نیست که مجهول باشند تا تحمیق او نموده مردم را از التفات باو باز داریم اصل او از همه شریف تر و نسب او از همه معروف تر و در فصاحت و بلاغت بر همه متفوق بهر امر از امور نفایس که او را منسوب داریم چون مردم باوی مصاحبت نموده احوال و اقوال او را بدانند ما را بدروغ متهم دارند قوم گفتند ای ابو عبد الشمس البته ترا درین باب فکری می باید کرد که رای تو از همه صائب ترست ولید گفت از همه این القاب او را ساحر گفتن مناسب ترست زیرا که مردم بسخن او از خویشان و قرابتان جدا گردند میان پدر و فرزند و برادران و خواهران و زن و شوهر جدائی افگند و گوئیم که کلام او سحریست که از غیر خود فرا گرفته و از مسیلمه و ساحران بابل باو رسیده و چون آن سگ این گونه خداع تلقین کرد لاجرم حق تعالی در شان او آیت فرستاد

ذرنی ومن خلقت وحیدا وجعلت له مالا ممدودا وبنین شهودا ومهدت له تمهیدا ثم یطمع ان ازید کلا انه کان لآیاتنا عنیدا سارهقه صعودا انه فکر وقدر فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر ثم نظر ثم عبس وبسر ثم ادبر واستکبر فقال ان هذا الا سحر یوثر ان هذا الا قول البشر

واقعهٔ ششم نقل است که از عروة بن الزبیر عبد الله عاص پرسید که آنچه از ایذای قریش که نسبت با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که مشاهده کرده شمهٔ تقریر کن گفت روزی اشراف قریش در حجر نشسته بودند و سخن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در میان آورده و گفتند که در هیچ واقعه آن تحمل نکردیم که در حق محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم که این همه ایذا از وبما میرسد که ما را سفیه می شمرد و پدران ما را دشنام میدهد و عیب دین ما میکند و جماعت ما را متفرق می سازد و سب آلهٔ ما میکند و ما این همه از وی می کشیم و صبر میکنیم و هیچ نمیگوئیم درین سخن بودیم که ناگاه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم درآمد و استلام رکن بجای آورد و در حین رجوع بدکیشان متعرض او شدند و بناسزا و سخنان ناشایست چندان بگفتند که اثر کراهت در جبین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده کردم و در طواف دوم مثل آن تا بار سوم آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد و فرمود تسمعون معشر القریش اما والذی نفس محمد بیده لوم تقبلوا الاسلام لقد اذبحکم بشنوید ای گروه قریش بخدای که جان محمد صلی الله علیه و آله و سلم در قبضه قدرت اوست اگر قبول دین من نکنید چون گوسفند شما را سر برم و بپندارید که رایگان از دست بیرون خواهید رفت چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این بگفت دم با ایشان فرو رفت و لرزه بر ایشان افتاده بتملق درآمدند و آنکه درباره آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خباثت بیش میکرد دیدم که آنحضرت را بنیشتر تسکین میداد و بلینت با وی سخن میگفت و میگفت که یا ابو القاسم باز گرد و براه خود باز رو سوگند بخدا که جهول نیستی پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز گشت و طواف خود را تمام گردانید روز دیگر هم در آنمحل مجتمع گشتند و عبد الله عمر گفت من در آنجا حاضر بودم باهم میگفتند که دیروز این همه مذمت که بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم کردیم چون بر ما ظاهر شد ما را دشنام داد و هیچگونه جواب او نتوانستیم گفت که گوئیا بندی بر زبانهای ما آمد اگر این نوبت او را دریابیم تدارک مافات نمائیم درین گفت و شنید بودند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد و اشرار بیکبار هجوم نموده گفتند توئی که در حق ما و تبان ما سخن میگوئی فرمود که آری منم که آنها بگفتم و میگویم آن سگ جهنمی عقبة بن ابی معیط جرات نموده گوشهٔ ردای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را در گردن مبارکش پیچیده و راه نفس بر آنحضرت

مجال حرکت نماند وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مشت خاک برداشت وبجانب ایشان پاشیده گفت شاهت الوجوه وآن خاک بهرکه ازان جماعت رسید
در روز بدر کشته گشت بآتش دوزخ معاقب ومعذب آمد **واقعه هشتم جابر بن عبدالله رضی الله عنه روایت کند** که چون قریش
اعلای اسلام ونبوت روز بروز در ترقی دیدند واصحاب آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم در تزاید مصلحت چنان دیدند که یکی ازمیان خود که در فن کهانت
وسحر وشعر مهارتی تمام داشته باشد نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستند تا او را ازین مقام گذرانند وقوم را ازاندیشه بازرهاند القصه ازمیان
خویش عتبه بن ربیعه را اختیار کرده بنزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد حرام ملاقات کرده گفت تو
بهتری یا عبدالله جوابی نشنید باز پرسید که تو بهتری یا عبدالمطلب باز آن سید صلی الله علیه وآله وسلم خاموش بود آنگاه گفت اگر زعم تو انیست که ایشان
بهتر اند ایشان عبادت اصنام نموده اند واگر مظنه تو انیست که تو بهتری با من سخن گوئی تا بشنوم ودر روایتی آنست که عتبه گفت برادرزاده من بدرستی که
نسب تو عالی وحسب تو متعالی ست ولیکن امری درمیان ما احداث نموده ودر تفریق جماعت وتسفیه قوم وتکفیر آبا واجداد فرموده وما را درمیان قبائل
عرب فضیحت کرده میگویند که درمیان قریش ساحری وکاهنی پدید آمده است واگر باعث تو برین داعیه شهوت ست هرزنی که اختیار کنی از قریش
در نکاح تو در آوریم واگر سبب آن احتیاج وفقرست چندان مال بر تو نثار کنیم که توانگرترین ما باشی واگر مقصود تو ریاست است همه باتفاق ترا بادشاه
برداریم واگر بجهت خللی ست که در دماغ تو واقع شده دفع ماده اختلال نمائیم وبسلوک جاده اختلال در آئیم بعد ازانکه عتبه این کلمات موهمه عرضه داشت
عتبه علیه گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که سخن خود تمام کردی گفت آری آنگاه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بنیاد سخن فرمود
که بسم الله الرحمن الرحیم تنزیل من الرحمن الرحیم کتاب فصلت آیاته قرآنا عربیا لقوم یعلمون تا باین آیت رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد
وثمود عتبه مر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را گفت حسبک حسبک نزد تو غیر ازین کلام نیست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم گفت نی ودر روایتی آنست که چون
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قرات این سوره میفرمود عتبه دستهای خود را پس پشت نهاده وبر آن تکیه کرده استماع می نمود تا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
آیت سجده رسید سجده کرد وبعد ازان گفت ای ابوالولید شنیدی آنچه شنیدی اکنون برو وهرچه میخواهی بکن عتبه از نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجانب
قوم روان شد چون نظر ایشان بروی افتاد باهم میگفتند که والله که ابوالولید بازگشته است بغیر آن روئی که رفته بود چون پیش ایشان رسید گفت والله که
کلامی شنیدم که مثل آن هرگز نشنیده بودم بخدا که این کلام او را شانی عظیم خواهد بود بعد ازان گفت اکنون مصلحت دران می بینم که در ایذا واضرار او من بعد بسیار
مبالغت ننمائید واو را بکار او بازگذارید واگر سائر قبائل عرب بروی غالب شدند غصه وشما بی زحمت وتردد حاصل گشت اگر او غالب گشت ملک او ملک شماست وعز او عز شما
آنزمان سعادتمندترین مردمان باشید گفتند ای ابوالولید والله که ترا بزبان خود مسحور ساخت عتبه گفت رای من این بود که گفتم دیگر شما میدانید هرچه میخواهید
اختیار کنید **واقعه نهم عبدالله بن مسعود رضی الله عنه میگوید** که هرگز دعای بد از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر قریش نشنودم مگر آنکه با جابت
مقرون گشت روزی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نماز میگذارد وابوجهل لعین با گروه قریش در مجلس خود نشسته بودند ودران حوالی شتری کشته بودند وشکمبه
ملطخ بخون آلوده بیاورد وگفت کیست که این را در حین سجده بین الکتفین محمد صلی الله علیه وآله وسلم نهد آن بدبخت ترین قوم عقبة بن ابی معیط باین امر ناپسندیده
مبادرت نمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در سجده توقف فرمود وایشان میخندیدند چنانکه از غایت خنده بالای یکدیگر می افتادند ابن مسعود میگوید من آنجا
بودم وازدور می نگریستم وایشان میخندیدند ومیگریستم وازترس مشرکان دم زدن نمیتوانستم تا شخصی فاطمه زهرا رضی الله عنها را خبر گردانیدند بیامد وآن شکمبه را از ظهر
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم برداشت وبر کافران دشنام داد چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از نماز فارغ شد سه نوبت فرمود اللهم علیک بقریش بعد از
اجمال تفصیل بعضی اشقیای ایشان نمود فرمود اللهم علیک بابی جهل بن هشام وعتبة بن ربیعه وشیبة بن ربیعه ولولید بن عتبه وعقبة بن ابی معیط وابی
بن خلف وعمارة بن الولید لعنة الله علیهم اجمعین عبدالله بن مسعود رضی الله عنه میگوید که سوگند بخدای که این جماعت را در جنگ بدر کشته دیدم که در زمین
میکشند ودر چاه بدر می انداختند مگر عمارة وامیة بن خلف را که بند از بند جدا کردند وعماره را بنوع دیگر با قبح وجهی هلاک کرده بدوزخ فرستادند چنانچه شرح آن

بیاید ان شاء الله العزیز **واقعه دهم** در ذکر شمه از اذیه مشرکان بر بعضی از ضعفای صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین **محمد اسحق** رحمة الله میگوید که تا ابوطالب در حیات بود عبده اصنام مجال تعرض بجواص عالم علیه الصلوة والسلام نداشتند اعیان واشراف صحابه را نیز بجهت حمایت قوم وکثرت عشائر نمی توانستند که بر وفق مراد خود ستانی گردانند اما عجزه وفقرای اهل اسلام را مثل بلال وصهیب وخباب وعمار یاسر ومانند ایشان را بعذابهای گوناگون معذب میداشتند بعضی را در زره کرده در آفتاب میداشتند وزمره را در آفتاب گرم بر ریگ داغ می انداختند وبرخی را سنگ گران بر سینه می نهادند وتکلیف میکردند که تا از دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم برگردند وطائفه از مسلمانان که قوت مصابرت نداشتند آنچه دل باطل مشرکان میخواست بر زبان میگفتند وجمعی دیگر از صحابه کرام که طاقت ایلام داشتند ثبات قدم ورزیده دران شدائد ومحن جامه صبر را شعار خود می ساختند از آنجمله یکی بلال حبشی بود رضی الله عنه **نقل است** که بلال بنده امیه بن خلف جمحی بود وخانه زاد او وپدر

او و پدر او رباح و مادر او حمامه بود و مملوک امیه و او را مال بسیار بود و فرزندان بزرگ و دوازده غلام داشت و هیچ یک از ایشان پیش او دوست تر از بلال نبود و او را موکل به بیت الصنم خود ساخته بود حق تعالی چون او را بدولت ایمان مشرف گردانید در بتخانه بعبادت خداوندی اشتغال مینمود و همه بتها را سجود میکردند و او خدای را سجده بجای می آورد این خبر را بامیه رسانیدند پرسید که اتسجد لرب محمد صلی الله علیه وآله وسلم گفت اسجد لله الکبیر المتعال امیه ازین سخن او بر آشفت و بضرب و تعذیب او مشغول شد تا گویند که هر روز آفتاب بقوس نصف النهار رسیدی و عرصه عالم از غایت حرارت چون تنور تفسیدی او را ببطحای مکه بر آوردی او را برهنه ساخته در آفتاب گرم در ریگ تفسیده دست و پای بسته می خوابانیدی و سنگهای داغ که گوشت بروی بریان گشتی بر سینه و شکم و پشت و پهلوی او نهادی و ریگ گرم بروی میریخت و ویرا تکلیف میکرد که تا از دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم برگردد و بلات و عزی ایمان آرد و وی میگفت احد احد یعنی خدای یگانه را می پرستم جل و علا و گاهی او را بر روی خار میکشیدی تا خار از گوشت و پوست او میگذشتی و به استخوان او می نشستی و او میگفت احد احد **نقل است** که ورقة بن نوفل بروی بگذشت که موحد نصرانی بود چون بلال را بآن حال بدید گفت زینهار که از توحید برنگردی ای بلال و این بیت بروی خواند

نظم

لا تعبدن الها غیر ربکم ❊ فان دعاکم فقولوا بیننا جدد

مسخر کل من تحت السماء ❊ لا ینبغی ان یساوی ملکه احد

ترجمه غیر خدا را مپرستید ای قریش ❊ گوئید بهترین طرائق طریق ماست

ملک جهان مسخر خلاق عالم است ❊ پس مالکی که شرکت خالق کند کجاست

عمرو بن عاص میگوید که بر بلال بگذشتم و او را آن سگ جهنمی بدین طریقه عذاب میکرد و میگفت بگوی ایمان آوردم بلات و عزی بلال میگفت بیزارگشتم از لات و عزی غضب آن سگ زیادت می شد ناگاه دیدم که بر دو زانو بر سینه او بنشست و او را خفه کرد تا غایتی که نفس او منقطع شد و از حرکت باز ماند پنداشتم که آخر شد بجا جهتی که داشتم گذشتم نزدیک شب باز گشتم او هنوز همچنو افتاده بود ناگاه بحال خود باز آمد لعین گفت بگوی ایمان آوردم بلات و عزی و بلال اشارت نمود بجانب آسمان و احد احد میگفت و از غایت ضعف وکلام او مفهوم نمی شد امام اوحدی رحمة الله نقل میکند از کعب که گفت من شنیدم از کسی که از بلال شنیده بود که گفت این خبیث یعنی امیه یک روز مرا در گرمای گرم بر بست و شبانه همچنان مرا بسته بگذاشت بعد از آن مرا در هنگام نصف النهار برهنه ساخته بر روی سنگ ریزه های مکه انداخت و سنگ داغ شده آورد و بر سینه من نهاد و من از غایت صعوبت آن حال از هوش رفتم ندانستم که آن سنگ کی از سینه من برداشتند چون بهوش آمدم آفتاب را دیدم که در پرده غمام متواری شده بود وظائف شکر الهی بتقدیم رسانیدم و گفتم بلا نیکو بود چون از درمیان بلا او بود ای درویش عارف شناسد که بلا و محنت ثمر نعمت و عطاست و نقصان جسم و مال و جان را سرمایه کمال و پیرایه عزت و جلال است و ریاضت و مجاهدت ابدان صیقل آئینه جانست

مثنوی

در ریاضت یابدت بی اختیار ❊ سر بنه شکرانه را ای کامگار

بس ریاضت را بجان شو مشتری ❊ چون سپردی تن بخدمت جان ببر

چون حقت داد آن ریاضت شکر کن ❊ تو نکردی او کشیدت ز امر کن

و هم بلال میگوید که روزی بر من آن ظالم قهر کرد و ریسمانی از موهای غلیظ شتر مقدار پنجاه گز تافته در گردن من انداخت و بدست کودکان مکه داد تا مرا از اعلی باسفل و از اسفل باعلی میکشیدند تا گردن من مجروح شد بعد از آن خدای تعالی مرا از دست ایشان خلاصی کرامت فرمود **نقل است** که او را تعذیب بلیغ فرموده و در زیر سنگها گذاشته بودند ابوبکر صدیق رضی الله عنه بروی بگذشت و آن حال مشاهده کرد و دلش بروی بسوخت و گفت ای امیه از تعذیب این غلام کدام مهم تو کفایت می شود از خدای بترس و دست از و باز دار امیه گفت غلامی است که بمال خود خریده ام و من سزاوار ترم بتعذیب او گفت ای امیه بنده که گوینده لا اله الا الله است او را عذاب میکنی این چه بیدادیست که نسبت با وی پیش می بری گفت ای پسر ابوقحافه تو او را ازین آورده که از بت پرستیدن منع کرده و در دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترغیب نموده اکنون ازین عذابش باز رهان اگر رحمی داری او را از من بخر ابوبکر گفت غنیمت دانسته یک غلام سفید نصرانی و ده اوقیه زر بها بامیه دادم و بلال را بستاندم بعد از آن امیه در خنده شد و ابوبکر گفت چرا میخندی او گفت والله که عجب زیانی کردی والله که اگر این غلام را بیک درم از من میخریدی بتو میفروختم ابوبکر گفت والله که عجب سودی

خطاست **مثنوی** | تا خوش او خوش بود بر جان من
جان فدای یار دل رنجان من | عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد
ای عجب من عاشق این هر دو ضد

در نیوقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر ایشان بگذشت و فرمود صبراً یا آل یاسر فان موعدکم الجنة آورده اند که سمیه را که مادر عمار است مشرکان در میان دو شتر بسته بودند یکی از کفار گویند ابوجهل بود حربه برقبل او بزد و او را بکشت و شوهر او یاسر را نیز بتعذیب دیگر بکشت و اول کسی که در اسلام خلعت شهادت پوشید ایشان بودند ای درویش چون رنج و محنت از جناب حضرت عزت میرسد لاجرم اهل محبت از بلا و محنت چندان ذوق و لذت می یابند که دیگران را از نعمت و راحت آن دست نمیدهد چرا که همواره باین خطاب مشرف اند

نظم

چو شوق معشوق من هست ز شور و شر چه غم داری | چو سرمستی جانانه زد در سر چه غم داری
چو من با تو چنین گرمم چه آه سرد میداری | چو آهوی معنی ایجان ز شمشیر چه غم داری
چو بر بام فلک باشی ز خشک و تر چه غم داری | چو مه رو تو من باشم ز سال و مه چه اندیشی
اگر رفتی باغ و بهار ای همی خور آن شکر ها را | اگر بستند در ها را چه بند در چه غم داری

اما عمار آنچه کفار گفتند بزبان بگفت خبرش پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند که عمار کافر شد فرمود که حاشا که وی کافر شود بدرستی که او مملوست از ایمان سرتا بقدم و ایمان در میان گوشت و خون او در آمده چون عمار از کفار خلاصی یافت نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده میگریست از جفای کافران حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک بر چشمهای او میمالید و از اشک پاک میکرد و فرمود ان عادوا لک فعدلهم بما قلت مفسران سبب نزول آیت کریمه من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان واقعه عمار را گفته اند چنانچه آیت ولکن من شرح الله بالکفر صدرا بیان حال عبدالله ابن ابی سرح داشته اند والله اعلم

باب دوم در ذکر سال پنجم از نبوت و بیان هجرت اصحاب بجانب حبشه و درین باب سه فصل است

فصل اول در ذکر مهاجران حبشه و کیفیت مهاجرت ایشان و درین فصل پنج واقعه است

واقعهٔ اول سبب مهاجرت و تعداد مهاجران از رجال و نسوان

امام واقدی رحمة الله گوید که چون ایذای قریش که اهل تعدی و طیش بودند بر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شائع گشت و تعذیب و جفای ایشان بدرجهٔ کمال رسید جمعی از صحابه رضی الله عنهم ایشان شکایت بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم معروض داشتند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جوابی نفرمود تا چندانکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمد و گفت یا رسول الله اگر میدیدی که بر حاطب بن عمیر بن عبد شمس از محنت و جفای قریش چه رسید البته بروی ترحم میفرمودی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اجازت هجرت فرمود صدیق گفت یا رسول الله بکدام طرف اشارت میفرمائی فرمود بزمین حبشه چه اصحاب آنجانب را بقربت مسافت و موافق مزاج اهل مکه بجهت مناسبت هوای آن بام اکثر مستحسن میداشتند بهجرت مبادرت نمودند پانزده مرد و چهار زن از اصحاب ممتحن از دیار و وطن مهاجرت نمودند و قدم در راه نهادند و اسامی ایشان حسب المفصل انیست عثمان بن عفان و زوجهٔ او رقیه بنت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و ابوحذیفه بن عتبه بن ربیعه با زوجهٔ خویش سهله بنت سهل بن عمرو و زبیر بن العوام و مصعب بن عمیر و عبدالرحمن بن عوف و ابوسلمه بن عبدالاسد و زوجهٔ او ام سلمه بنت اسد بن مغیره و عثمان بن مظعون و عامر بن ربیعه با زوجهٔ خویش لیلی بنت ابوخثیمه و ابوسبره بن ابی رحم و حاطب بن عمرو بن عبدالشمس و با این مهاجران حاطب بن سهیل همراه بود و عثمان بن مظعون را بامارت ایشان تخصیص فرمود و بعضی گویند که امیر ایشان عثمان بن عفان بود رضی الله عنه

نقل است که چون عثمان رضی الله عنه عزمیت بیرون آمدن کرد جریده میخواست که هجرت نماید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که رقیه را با خود ببر که شما را از یکدیگر صبر نیست بعد ازان اسماء بنت ابوبکر را بفرستاد تا از ایشان خبر سلامتی بیارد خبر آورد که رقیه را بر مرکب نشانده بجانب بحر روان شدند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که فرزند من و عثمان اوایل هجرت کنندگانند بعد از لوط و ابراهیم علیهما السلام

واقعهٔ دوم در بیان کیفیت مهاجرت ... قریب بساحل رسیدند ... کرایه ... منسوب بابی الاسود ... الاسود ... باین اجتماع عزیمت کجا دارید گفتند ... گفتند که ایشان بجزیرین کشتی ... بعضی از قریش در عقب ایشان رفتند ... مهاجران ... ایشان پیاده بکنار بحر رسیدند ... کشتی آماده یافتند و بوسیلهٔ آن سفینه ... یعنی حبشه رسانیدند ... بزبان حال این پیغام ... دوستان مکه ...

واقعهٔ سوم ... سوره ...

که بعد از هجرت طائفه مذکوره سوره کریمه والنجم نازل شد و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در مجمع قریش در مسجد حرام خواندن گرفت و در میان آیتها توقف میفرمود چون باین آیت رسید که افرایتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری مکث فرمود شیطان در آنمیان مجال یافت و کلمه چند گنجانید و بسمع مشرکان چنان رسانید که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی یعنی این بتان سادات و بزرگ اند بدرستی که شفاعت از ایشان امید داشته می شود چون کفار این سخن بشنیدند گمان بردند که این کلمات نیز از آیات قرآنی بود و حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بآن تکلم فرمود بدین سبب شادمان شدند چون آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم سوره منزله را باتمام خواند بموجب فرمان سجده تلاوت بجای آورد و دوستان باختیار و دشمنان بجهت شبهه شیطان تابکار موافقت نمودند و در آنمجلس صنادید قریش حاضر بودند از جمله ایشان ولید بن مغیره و سعید بن العاص و بروایتی عتبه بن ربیعه و بروایتی امیه بن خلف بعضی از جهت تکبر و بعضی بجهت آنکه قوت سجده نداشتند کفی خاکی برداشته بر پیشانی خود بردند و بران سجده کردند چون کفار از مجلس برخاستند گفتند محمد صلی الله علیه وآله وسلم آله ما را سجده کرد و با ما در دین موافقت نمود زیرا که ما میدانستیم که احیاء و اماتت و خالقیت و رازقیت منسوب بالله تعالی ست ولیکن این معبودان شفیعان ما خواهند بود نزد آنجناب اکنون که محمد صلی الله علیه وآله وسلم با ما درین اعتقاد موافقت نمود ما با وی نیز صلح کردیم و دست از ایذای او بداشتیم و این خبر در اطراف منتشر گشت که قریش با محمد صلی الله علیه وآله وسلم صلح کردند و نزاع از میان ایشان مرتفع شد آورده اند که ولید بن مغیره با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم در کار خود ثابت قدم باش که قریش متابع و موافق تواند و ترا من بعد نصرت و معاونت خواهیم کرد تا بساط شریعت تو در عالم گسترده شود و قواعد قصر ملت تو بمعاقد اهتمام ما استحکام پذیرد نقل است که جبرئیل بعد از آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخانه باز آمد و بمنزل همایون تشریف آورد از القای شیطان آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم اعلام کرد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ازین واقعه بغایت ملول و محزون گشت حق تعالی از برای تسلی خاطر شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آیت فرستاد وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم این آیت چون بسمع مشرکان رسید گفتند که چون محمد صلی الله علیه وآله وسلم از ذکر علو مرتبه آلهه ما که نزد الله تعالی دارند پشیمان شد ما نیز در نقض پیمان خود کوشیده از صلح برگشتیم و دیگر باره آن بدکیشان میان بایذای خویش بربستند و در کمین معادات ایشان بنشستند **واقعه چهارم مراجعت مهاجران حبشه بود** که چون خبر متابعت مشرکان و صلح ایشان در اواخر رمضان بگوش مهاجران رسید گفتند سبب هجرت ما از خان و مان عداوت اهل شقاوت بود اکنون که خوف ما از دشمن مبدل گشت سبیل العود احمد مسلوک داشتن اولی تر و ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سعادت اخروی پس عنان عزیمت بصوب مکه گردانیدند و در ماه شوال بمکه مراجعت نمودند بعد از آنکه بحوالی حرم رسیدند قافله از اهل مکه دیدند کیفیت مصالحه مشهوره پرسیدند گفتند بر کافران صورتی مشتبه شده بود و بعد از آن که قیاس ایشان عقیم و فکر شان سقیم بیرون آمد بمعادات سابقه معاودت نمودند و در ترتیب مقدمات دشمنی فزودند مهاجران از آن خبر متفرق الحال گشتند و از آن معاودت پشیمان شدند و هر یک از مهاجران با مان شخصی از قریش در آمدند چنانچه عثمان بن عفان و رقیه خاتون بجوار سعید بن العاص در آمدند و ابو حذیفه با حرم خود بجوار پدر خود عتبه بن ربیعه در آمد و زبیر بن العوام بجوار زمعه بن الاسود در آمد و مصعب بن عمیر بحمایت نضر بن الحارث و هبیره بن ابی رهم بجوار اخنس بن شریق و بروایتی بجوار سهل بن عمرو و حاطب بن عمرو بحمایت حویطب بن عبد العزی و سهل بن بیضا بحمایت مردی از عشیره خویش و عثمان بن مظعون بجوار ولید مغیره در آمدند و بروایتی که عبد الله مسعود را داخل این مهاجران داشته اند آنست که وی بجوار اهل خود داخل نشد و اندک روزی در مکه توقف نمود و عنقریب بحبشه مراجعت فرمود و مورخان گفته اند که بیرون آمدن مهاجران از مکه بجانب حبشه ماه رجب بود و در حبشه شهر شعبان بود و ماه رمضان اقامت نمودند و مراجعت ایشان در شوال بود چنانچه دو ماه و کسری در حبشه توقف نمودند **واقعه پنجم خروج عثمان بن مظعون از جوار ولید مغیره و آنچنان بود** که چندگاه ولید عثمان را در جوار خود گرفته رعایت جانب او در ذمه خود التزام نموده بود تا عثمان گفت که در ذمه مشرکی بنی هاشم ولید او را گفت ای فرزند برادر من مگر ایذاء بتو رسانیده اند خبری

اصحاب کرت دوم بجانب حبشه امام واقدی رحمه الله میگوید که چون اصحاب از جانب حبشه مراجعت کردند مشرکان بایذاے ایشان اقدام نمودند و به فیه ما فیه: رتنزائدا فزودند لاجرم باز حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اجازت هجرت داد و درین نوبت جمعی کثیر از اصحاب توقیر روی بهجرت نهادند و بروایت واقدی رحمه الله اعداد مهاجران نوبت صد و سه نفر بود هشتاد و دو مرد و بیست و یک زن و اینها در حبشه بودند تا خبر بهجرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه بسمع شان رسید سی و سه کس از جمله ایشان از حبشه بیرون آمدند و دو کس بمکه نقل کردند و هفت محبوس شدند و بیست و چهار کس بمدینه آمدند و آنهاکه در زمین حبشه اقامت کردند هفت کس از ایشان فوت شد یکی از آنها عبدالله جحش بود که بعد از اسلام نصرانی شد و بر نصرانیت وفات یافت و مهاجران را در حبشه دوازده فرزند متولد شد هشت پسر و پنج دختر و در روز فتح خیبر با جعفر بن ابی طالب بیست و شش نفر آمدند سیزده مرد و شش زن و هفت از ولدان و درین هجرت وقائع بوقوع رسیده و ما درین فصل هفت واقعه مبین میگردانیم **واقعه اول در تصریف مهاجران حبشه از نزد سید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم وسبب اجازت ایشان بهجرت نقل است** که چون یاران از حبشه باز آمدند از سکان آن دیار و آب و هوای سازگار و اطعمهٔ خوشگوار و میوهای آبدار و صحت تن و قوت بدن و آنکه باعتدال مزاج حاصل و دست امید بدامن واصل بود یک یک حکایت کردند و گفتند در آنجا چهار کنیسه است که از برای کنائس قربانها می کنند و فقرا را دعوت ها میدهند و غریبان را می نوازند و چون بزمین ایشان نزول کردیم نجاشی تفتیش احوال ما نموده ما را امان داده بامنتی بر ما نهاد عثمان بن عفان گفت رضی الله عنه که یا رسول الله زمین حبشه موضوع تجارتست یک ماه که در آنجا مقیم بودیم از ثمر تجارت سود بسیار حاصل کردیم و امروز هیچ موضع مسلمانانرا به از حبشه نیست تا مادامی که حق تعالی از هجرت تعیین فرماید یا قوم باسلام در آیند وسبب تهالک و تمادی قریش در ایذای ما الطاف بغایت و اعطاف بی نهایت نجاشی بود که در بارهٔ ما ارزانی داشت و تمامی همت و همگی تهمت بر حسن محافظت و نوازش ما گماشت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود فارجعوا الیها علی برکة الله یعنی باز گردید بجانب ارض حبشه مقرون ببرکت الهی و مصعون بحفظ پادشاهی عثمان گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اگر شما نیز بآنطرف تشریف فرمودی امید آنکه مردم ایشان که خوانندهٔ کتاب و دانندهٔ رسوم و آداب اند باجابت دعوت مبادرت نمودی و در اعانت دین و نصرت اهل یقین فزودی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من هنوز مامور نگشته ام بهجرت منتظر فرمان الهی می باشم چون شما مامور شدید بدان قیام نمائید و درین نوبت نیز امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه موافقت فرمود **واقعه دوم هجرت امیرالمومنین ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه** و در بعضی سیر این واقعه را از دهم بعثت بعد از بیعت عقبه اولی ذکر فرموده اند و بجای حارث بن یزید ابی الدغنه را ذکر کرده اند والله اعلم روایت است که ابوبکر صدیق از ایذای این گروه زندیق با جگر ریش راه حبشه پیش گرفت و دل بر فراق مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم باضطرار نهاد **نقل است** که چون ابوبکر بمقام برک العماد رسید حارث بن یزید از بنی لیث بن بکر که در آن عهد سید قوم او بود با ابوبکر ملاقات کرد و گفت قصد کجا داری گفت مرا قوم از وطن مالوف بیرون آوردند و در حق من چندان جفا کردند که محل اقامت نماند بیرون آمدم تا جای رحل اقامت اندازم که بفراغت بعبادت الهی جل وعلا پردازم حارث گفت ای ابوبکر چون تویی را از میان قوم بیرون آمدن نه سزاست و ترا از مکه بیرون گذاشتن نه رواست که ترا صلهٔ ارحام و تحمل مشقت و آلام و احسان با خواص و عوام و اعانت ضعیفان علی الدوام و صفای نیت و بقای طویت از لوازم ذات و مکارم صفات تست من ترا در جوار خود گرفتم باز گرد و در مملکت خود بعبادت خدای خود مشغول شو و از بیم جفای هیچکس از وطن خود مرو و از انچه توانم طریق محافظت مرعی دارم و وظیفه حمایت تو فرو نگذارم پس حارث ابوبکر را باز با خود بمکه آورد و اشراف قریش را طلبید و بحبت ابوبکر ایشانرا ملامتها کرد و برعایت جانب او وصیت و مبالغت نمود قریش نیز نشنید جوار او نموده دست تعدی از ابوبکر کوتاه کردند گفتند که ابوبکر باید که در خانهٔ خود طریق عبادت مسلوک دارد و باظهار طاعت و اعلان قرات نکوشد که ما از فریفته شدن اطفال و ضلالت عیال خود ایمن نیستیم حارث با ابوبکر مقرر کرد که این شرط مرعی دارد و ابوبکر در پیرامون سرای خود مسجدی بنا فرمود و در آنجا بنماز و تلاوت اشتغال می نمود و ابنای مشرکان و نسوان ایشان در حالت قرات قرآن جمع می شدند و اظهار محبت اسلام میکردند لاجرم قریش از ین واقعه

بفرمان او آمدند و شکایت بحارث بردند و التماس کردند که جوار و حمایت او بگذارد تا بدفع و منع ابوبکر پردازند حارث با ابوبکر گفت که عهود میدانی که بر چه منوال واقع گشته بر همان قاعده سلوک مرعی دار یا از ذمه حمایت من دست بدار زیرا که قریش تعرض خواهند نمود اگر بدین منوال سلوک نمائی و من نمی خواهم که کسی را که در جوار و حمایت خود گرفته باشم باو ایذا رسانند ابوبکر گفت رد جوار تو کنم و پناه بخدای تعالی میبرم که التجا بخدا به از محافظت ما سوی فالله خیر حافظا بیت
در همه گر خلق همه زرق و فریب است و هوس
کار در گاه خداوند جهان دارد و بس
هر که او نام کسی یافت ازین درگه یافت
ای برادر کس او باش و میندیش ز کس

واقعه سوم فرستادن قریش عمرو بن عاص و عمارة بن ولید را بحبشه نزد نجاشی از برای مهاجران و مناظره ایشان و غالب آمدن مومنان بتوفیق ملک منان جل ذکره ارباب سیر رحمهم الله چنین آورده اند که چون یاران رسول صلی الله علیه وآله وسلم بحبشه رفتند و جمعی که در آن وقت بر مسند سلطنت متمکن بود و بنجاشی مشهور بود اجتی بحال ایشان پرداخت و قدر

وقدر آن نعمت کما ینبغی بشناخت و هر یک از مهاجران را در محل خود فرود آورد و طریقهٔ احسان با ایشان پیش برد القصه از شنودن جمعیت آن طائفه پریشانی
تمام بخاطر صنادید مکه راه یافت لاجرم تحفه و هدایای لائقه مثل ادیم طایفی که مطلوب و مرغوب نجاشی بود و غیر آن مرتب ساختند و عمرو بن العاص و عمارة
بن الولید و بروایتی عبد الله بن ابی ربیعه دادند و بنجاشی فرستادند بامیدی که فوج مهاجران را بدست در آرند و در رونق ایشان شکست آرند و از برای
ندمای پادشاه پیشکشهای مناسب از برای هر یک جدا ارسال نمودند تا امداد رسولان کرده مقصود و مدعای صنادید را خاطر نشان ملک گردانند
آورده اند که در راه میان عمرو و عماره در وقت شرب خمر در کشتی وحشتی واقع شد و در سبب آن اختلاف روایات واقع است القصه عماره انتهاز صحبت
نموده خواست که عمرو را در دریا اندازد و عمرو دست در کشتی زده مردم او را از آن مهلکه خلاص ساختند و این کینه در دل عمرو می بود تا او را بقبح وجهی نزد نجاشی
بکشتن داد مفصل این مجمل آنکه روزی عمرو و عماره در مجلس نجاشی نشسته بودند و کنیزکی بود نجاشی را صاحب جمال و هر ساعت نظر بعماره که جوانی خوب منظر بود
می انداخت چون بخانه آمدند عمرو عماره را گفت جاریهٔ ملک را بتو مائل یافتم با او دوستی کن باشد که در تیسیر مطلوب ما امدادی نماید و مقداری از طیب خاصه
ملک از وی طلب نمائی و عماره باشارت دوست موافق آغاز صحبت کرد و قدری از طیب وی طلبید کنیزک مقداری از آن بوی داد عمرو آن طیب از او
بچنگ آورد و نزد نجاشی برد و گفت رفیق من با کنیزک ملک آمیزش پیدا کرده و او با رفیق من تن در آورده نشانی آنکه طیب خاصهٔ ملک بلو فرستاده
نجاشی ازین حدیث در غضب رفت و خواست که عماره را بقتل آرد باز اندیشید که خون کسی ریختن که بامان در ولایت من در آمده است مناسب نمی نماید
واو را بنوع دیگر تعذیب می باید کرد لاجرم ساحران را بروی گماشت تا زیبق در احلیل او دمیدند عماره از مردم متنفر گشت و با وحوش انس گرفت و مدتی
در صحراها میگشت تا جمعی از قریش کمین کرده او را بگرفتند و مقید گردانیدند و در آن وقت چندان اضطراب نمود که بدرکات جحیم شتافت القصه چون
قریش بزمین حبشه رسیدند بطارقه را دیدند و هدایا پیش ایشان کشیدند و بعرض رسانیدند که جوانان سفیه از دین مراجعت کرده بدینجانب آمده اند و از
اتباع دین ملک امتناع می نمایند اکنون آبا و عشائر ایشان ما را فرستاده اند تا ملک کرم نموده ایشان را با ما بوطن مالوف باز فرستد بطارقه گفتند
شما صورت حال بعرض ملک رسانید تا ما اعانت نموده کفایت مهم نمائیم چون رسولان را بکریاس سلطنت شعاری در آوردند ملک را سجدهٔ تعظیم بجای
آوردند و تحفها بگذرانیدند نجاشی از عمرو عاص پرسید که حاجت چیست گفتند که ما از قبائل بسیاریم در مکه و از میان قبائل مردی از قبیلهٔ بنی هاشم بیرون آمده
و دعوی نبوت میکند و جادوها اظهار میکند و دین محدث پیدا کرده و بعضی از سفها بدو ایمان آورده اند و ملت او قبول کرده و چون منع ایشان نمودیم از ما
میگریزند و باطراف و جوانب میروند اکنون جماعتی از ابنای اعمام ما درین بلاد آمده اند و از ما و دین طریقهٔ ما برگشته اند و از کیش آبا و اجداد انحراف نموده و دین تو
که مخالف ست بر دین ما و دین ملک اختراع کرده و حال آنکه ملک دین نصرانی داشت و ندما و ارکان بجهت هدایا و رشوتها امداد ایشان می نمودند و در صدد
کفایت مهم می بودند و معروض ملک چنین گردانیدند که هر طائفه بحال قوم خویش از بیگانه وقوف بهتر دارند بنا برین معنی مصلحت چنان ست که این جماعت
مهاجران را تسلیم با ایشان کنیم و خاطر قریش را با ایشان شاد گردانیم ملک نجاشی ازین سخن بر آشفت و گفت والله که درین سخن سر در نیارم و قومی که بمن
پناه آورده باشند بدشمنان بسپارم و گویند که ملک مطالعهٔ کتب آسمانی بسیار کرده بود و صفت حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در توریت و انجیل
یافته یقین میدانست که وقت خروج اوست و میدانست که قوم او تکذیب او خواهند کرد و از مکه اخراج نمود چون نام او پرسید گفتند محمد ست صلی الله
علیه وآله وسلم معلوم او شد که پیغمبر ست و لیکن اظهار نفرمود و از عمرو پرسید که دین او چیست و ملتش کدام و بچه چیز دعوت میکند گفت او را مذهبی نیست
نجاشی گفت جمعی را که مذهب و ملت ندانم و بمن پناه آورده باشند بشما نتوانم داد و لیکن مجلس سازم و خصمان را در محاذات یکدیگر اندازم تا سخن خود گویند
و کیفیت حال هر یک معلوم گردانم مهاجران نیز تقریر دین و ملت کنند اهل اسلام را بطلبید اهل اسلام با یکدیگر گفتند که با این طائفه بچه نوع سخن گوئیم
یا موافق مزاج ایشان یا بیان واقع جعفر طیار که از جملهٔ مهاجران حبشه بود گفت هیچ چیز به از راستی نیست آنچه بدانیم ظاهر خواهیم کرد پس جعفر را مقتدای
خود ساختند بعد از آن بملازمت ملک پرداختند مقرر آنکه جعفر سخن گوید و کسی بروی سبقت نجوید ملک فرمود تا اساقفه یعنی علمای ایشان را جمع کردند

وجماعت ما پراگنده شده است ایشان را بما تسلیم نمائی تا هم ما بر قرار سابق عائد گردد و بعد از ان نجاشی استفسار حال نمود جعفر بجواب مبادرت نموده بعرض ملک رسانید که ای ملک ما قومی بودیم از اهل جاهلیت که بعبادت اصنام واستقسام ازلام اشتغال داشتیم و میته میخوردیم و اتیان فواحش میکردیم و بار تکاب این قبایح اعمال و فضایح افعال اصرار می نمودیم تا غایتی که حضرت الهی بفیضان فضل نامتناهی رسولی از ما بسوی ما فرستاد که با جمال حسب و کمال نسب او را میدانیم و صدق و امانت و عفاف و دیانت او را می شناسیم و ما را به پرستش خدای عز و جل دلالت نموده و بتوحید و دین اسلام هدایت نموده و بمعروف امر کرده و از منکر نهی فرموده و بنماز و روزه و صلهٔ رحم و جمیع اخلاق حسنه امر کرده و از قمار و زنا و ربا و سائر فسوق و معاصی ممنوع ساخته و از برای ما شریعتی آورده که هیچ کلامی از کلام بشر نمی ماند و بر ما روشن شد بدلائل واضحه و معجزات لایحه که دین وی حق است و کلام وی صدق و از نزد حق سبحانه و تعالی است پس تصدیق وی نمودیم و بوی ایمان آوردیم و از دین باطل قوم برگشتیم بدین جهت قوم ما بمعادات برخاستند و ما را بانواع عذاب و عقوبت معذب ساختند طاقت مقاومت ایشان نداشتیم پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بهجرت نمائیم بجانب تو و ما از جمیع پادشاهان ترا اختیار کردیم تا ظلم ایشان از ما باز داری و ما را در دست ایشان اسیر نگذاری بعد از ان نجاشی گفت از ان کلام که بر وی نازل شد با شما هیچ هست بخوانید تا بشنوم جعفر گفت آری و بنیاد کرد اول سوره کهیعص خواندن گرفت نجاشی چون قرآن بشنید و باین آیت رسید که فکلی واشربی وقری عینا در گریه در آمد و چندان بگریست که دامنش تر گشت و اشک بر محاسن او می غلطید و اساقفه نیز چندان گریستند که محاسن و مصاحف ایشان تر گشت و از سر ذوق و غایت شوق می گفتند بیت

چشم کز بهر دوست تر داریم ‖ گر شود چشمه دوست تر داریم
تر نخیتیم آب چشم و کشته نشد ‖ داغهاست که بر جگر داریم

بعد از ان نجاشی گفت والله که این کلام که بر عیسی و موسی نازل شده و این هر دو نور از یک مشکوة بیرون آمده آنگاه روی بعمرو عاص و عماره کرده گفت که والله این جماعت را بشما نسپارم و ایشان را و شما را اهم نگذارم ام سلمه رضی الله عنها گوید که فرستادگان قریش مایوس و منفعل از ان محفل بیرون رفتند و عمرو عاص گفت والله که فردا پیش نجاشی روم و این قوم را مستاصل گردانم و عبد الله ربیعه هر چند او را ازین اندیشه منع کرد و صلهٔ رحم و رعایت آن بر وی عرض کرد ممتنع نشد روز دیگر عمرو عاص پیش نجاشی آمد و گفت این طائفه در بارهٔ عیسی بر خلاف معتقد شما سخن میگویند نجاشی باز جعفر و متابعان او را طلب داشت و گفت شما در شان عیسی چه میگویند جواب داد که آن میگوییم که خداوند جل فرموده است که عبد الله و رسوله و کلمته القاها الی مریم و روح منه نجاشی چوب پارهٔ از زمین برداشت و گفت میان عیسی و آنچه شما گفتید این مقدار فرق نیست مرحبا شما را و کسی را که از نزد او آمده اید و من گواهی میدهم که او رسول خداوند است و وی آنکس است که عیسی بقدوم او بشارت داده است و وصیت او در انجیل بنظر رسیده شما فارغ البال در مملکت من قرار گیرید و هر که ایذا بشما رساند مکافات کنم و اگر کوه زر بمن دهند شما را بایشان ندهم و هر که از شما دیناری بغرامت بستاند من از وی بستانیده تسلیم ملازمان شما نمایم ام سلمه گوید رضی الله عنها که دیگر از ان قبل واقع بود که ما قصد متعرض این دو رسول قریش می شدیم که اگر ایشان شناعت کنند از ایشان عزم بستانیم و ایشان اصلا تعرض بما نرسانیدند و بعد از ان نجاشی گفت چون حضرت حق تعالی مملکت بی رشوت کرم فرمود من نیز رشوت نگیرم و گوش بسخن هیچکس نکنم و فرمود تا تحف و هدایای قریش بایشان رد کردند و گفت جماعتی که تکذیب پیغمبر خویش کنند من بهدیه ایشان رغبت ننمایم

واقعهٔ چهارم ذکر ابتدای سلطنت نجاشی و شمهٔ از عدالت او منقول است

که پدر نجاشی پادشاه حبشه بود و ابجر نام و بغیر از نجاشی فرزندی نداشت و مر ابجر را برادری بود که مر او را دوازده فرزند بود و اهل حبشه بران شدند که پدر نجاشی را بکشند و برادرش را پادشاهی سازند تا بواسطهٔ کثرت اولاد ملک بر سبیل توارث در میان ایشان بماند و از تعرض بیگانگان سالم بمانند و باین خیال محال بر قتل آن پادشاه نیکو خصال اقدام نمودند و عم نجاشی را بر سلطنت برگزیدند و بعد از مدتی که نجاشی از مرتبه صبیان بدرجه فتیان رسید میان بخدمت عم بر نسبت مؤتمن و مستشار او شد بنا بر وفور عقل و کیاست و شعور عدل و درایتش اکثر امور کلیه را بقبضه تصرف او باز گذاشت و جمعی که در کشتن پدر او سعی مبذول داشته بودند چون مخائل بختیاری و آثار جهانداری بر جبین او واضح و بر چهرهٔ او لایح دیدند خایف و اندیشناک شدند که مبادا بعد از انقراض دولت عم سلطنت باو منتقل گردد و بجزای عمل خویش گرفتار گردند لاجرم این صورت معروض ملک گردانیدند که از برادرزادهٔ تو بواسطهٔ معامله که از ما نسبت به پدر او صدور یافته بغایت

ترسانیم و شب و روز ازین غم هراسان اکنون یکی ازین دو معامله بتقدیم رسان یا بقتل او اقدام نمای یا باخراج او فرمان فرمای ملک ازین سخن استبعاد نمود گفت دیروز پدر او را بقتل رسانیدید و امروز قصد پسر او دارید چون بار تکاب یکی ازین دو معامله مبالغه حبشیان از حد اعتدال در گذشت ضرورتا پادشاه باخراج شاهزاده فرمان داد بشرط آنکه او را اعوان روزگار یوسف وار از دار و سرا جدا سازند لاجرم اعیان ملک او را بتاجران فروختند و ششصد درم بعوض او گرفتند و مشتری او را در کشتی نشاندند و منتظر بادی بود تا کشتی را براند اتفاقا چون شام دیگر شد ابری آمد و باران باریدن گرفت پادشاه که عم نجاشی بود بتفرج باران و تماشای صحرا با یاران برآمد ناگاه صاعقه از آسمان در آمد بر وی زد و او را سوخت خاکستر گردانید مردم حبشه متحیر گشتند یکی از اولاد او را خواستند که قائم مقام پدر بر تخت مملکت نشانند هیچکدام را قابلیت آن ندیدند تا زمام تدبیر حبشیان گم کردند که در عقب نجاشی روند و او را از تاجران استرداد نموده بپادشاهی مقرر گردانند و بطلب او بکنار دریا آمدند دیدند که کشتی هنوز بر روی آب جاری نگشته و دوایی آنکه جاری شده و باز بفرمان الهی جل و علا

بساحل

بساحل حبشه مراجعت نمودتا اعیان ملک درکشتی درآمدند ودست نجاشی گرفته بیرون آوردند بالفور تاج بادشاهی بفرق او نهادند ودوج سلطنت دربراو کردند روزدیگر از ایشان بازرگان طلب زرکرد اهمال نمودند باستغاثه بازرگان بآستانه ملک مراجعت نمود ملک حکم فرمود که وجه او بدهند والا غلام او تسلیم او نمایند واگر غلام برتخت سلطنت نشسته باشد چون نجاشی این حکم تبقدیم رسانید فی الحال وجه او بدادند وبکمال انصاف ومعدلت او اعتراف نمودند وگویند اول اثر از آثار عدل ونصفت نجاشی آن بود که بظهور پیوست ومقصود از ایراد این قصه آنکه نجاشی گفته بود که حضرت حق سبحانه وتعالی رشوت قبول ناکرده مملکت بمن ارزانی داشت اشارت باین واقعه بود **واقعه پنجم ایمان آوردن نجاشی است بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خفیه وانکار کردن حبشه مرویرا** ارباب تواریخ میگویند که چون عمرو عاص از نزدیک ملک مایوس بازگشت نجاشی بخفیه خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد که بخدای تعالی وبتو ایمان آوردم وپیغامها ومکاتبات از جانبین ورود می یافت چنانچه بعضی در محل خود مشروح گردد انشاءالله العزیز بعد از ان مشاهیر قوم خود را طلب کرد وگفت که دل من گواهی میدهد که محمد صلی الله علیه وآله وسلم رسول است ودین او دین قویم اگر با او بگرویم از عذاب مامون گردیم ارباب حبشه گفتند که ما باین رضا نهیم واورا محل تقدیم ننهیم چون ملک نجاشی دانست که سخن او مقبول نخواهد آمد گفت نقد اعتقاد شمارا برمحک امتحان می آزمودم ومن بر دین خود ثابتم ومسلمانان را بنظر عنایت ملاحظه میفرمود واسلام خویش را از قوم مستور میداشت وبدان حضرت اسلام آوردن ونهان داشتن از عوام اعلام میداشت وپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اورا دران امر معذور میداشت وچون قریش از اسلام نجاشی خبر یافتند بغایت دشوار ایشان آمد ونجاشی آخر الامر ایمان خود آشکارا کرد وگویند که سبب آشکارا کردن آن بود که چون ملک جعفر واصحاب اورا تصدیق نمود وبرخصم ترجیح فرمود واعدا مغلوب ومقهور گشتند قسیسان نجاشی را گفتند ای ملک تو ایشان را مسلم داشتی درامری که مخالفت دین ما لازم می آید اکنون مجلسی ساز تا ما با ایشان مجادله ومخاصمه نمائیم وبرانچه ایشان نازل گشته است حضرت جلال احدیت از برای پیغمبر خود وحی فرستاد که قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم تا آخر شش آیت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم این آیات را ثبت ساخته بجعفر واصحاب او فرستاد وچون در حضرت نجاشی مخاصمه نمودند جعفر این آیت برخواند ما کان ابراهیم یهودیا ولا نصرانیا نجاشی گفت راست میگویند یهودیت ونصرانیت بعد از ابراهیم علیه السلام پدید آمد وبعد از ان جعفر این آیت برخواند که ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه وهذا النبی نجاشی گفت بارخدایا من امروز ولی ابراهیمم واسلام خود ظاهر گردانید وبحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیغام فرستاد وجعفر واصحاب اورا ولدارهای بسیار داد وگفت بعد ازین بر شما هیچ امری لاحق نگردد که طبع شما آنرا مکروه دارد وجماعتی اساقفه ازوی اجازت طلبیدند وبدیدن رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند واز آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوالها کردند وجوابها شنیدند **واقعه ششم آمدن رهبانان حبشه بدیدن رسول صلی الله علیه وآله وسلم** آنچنان بود که جماعه از کبار ایشان بیست نفر نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمکه آمدند ودر مقام ابراهیم بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کردند واسقف کلانتر که نام او طابور بود برسول صلی الله علیه وآله وسلم بسخن درآمد وگفت توئی که دعوی رسالت میکنی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آری طابور گفت خلق را بچه میخوانی فرمود بخدائیکه اورا هیچ شریک نیست وبعد از ان آیات بینات قرانی برایشان خواند همه درگریه آمدند چنانچه محاسن ایشان بآب دیده ترگشت طابور گفت من گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست ویگانه که اورا شریک نیست وتو رسول اوئی وباقی اصحاب وبرین نهج گواهی دادند وتصدیق نمودند ومثل اول مسلمان شدند چون اساقفه از پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم برخاستند ابوجهل وامیه بن خلف با جمعی از قریش پیش آمدند ونجاشی را نفرین کردند وگفتند خدای نومید گرداند آن گروه را که شمارا بتفحص دین فرستاده اند شما آمده اید تا خیر این مرد ببرید شمارا عقلی نیست یک ساعت در مجلس او نشستید واز کیش خود برگشتید واورا در هرچه گفت تصدیق کردید وحال آنکه او ده سال ست که درمیان ماست وهیچ مجلس جابت دعوت او نکرده است مگر کودکی بی عقل وراهی یا فقیری محتاج گدائی والله که ما کسی احمق تر از شما ندیدیم وقومی جاهل تر از شما نشنیدیم اساقفه گفتند سلامتی برشما باد وهیچ حقی برشما ضائع نمیگردانیم وبمقوله جاهلان از حقی که برما روشن گشته است عنان نمی پیچانیم بعد از ان پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم اقامت نمودند تا قرآن آموزند وباسلام آراسته وپیراسته بولایت خود معاودت نمودند منقول ست از ابوسلمه بن عبدالرحمن که گفت که چون اساقفه رجوع بدیار خویش کردند نجاشی

حق سبحانه و تعالی در زمرهٔ بندگان محمود و واجب گردانیده که چون نعمتی یابند و حدیث آن نعمت کنند در هنگام تحدث تواضع ورزند لاجرم چون حضرت حق سبحانه و تعالی نصرت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرموده من خواستم که شما را از ان نعمت آگاه گردانم طریق تواضع مسلوک داشتم **مثنوی**

ز شاهان تواضع بود دلپسند	که مطلوب باشد حلاوت ز قند
تواضع کند هر که انسان بود	که نخوت ز افعال شیطان بود
درین راه خاکی و افتادگی	به آمد ز شاهی و شهزادگی

و بعضی واقعات دیگر از وقایع نجاشی و ذکر فوت وی و نماز حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بروی در محل خود مبین گردد ان شاء الله تعالی

فصل سوم در وقایع سال ششم از نبوت و درین فصل چند واقعه مبین میگردد واقعهٔ اول اسلام حمزة بن عبد المطلب است رضی الله عنه

مولف کتاب تجاوز الله تعالی عن سیاته گوید کیفیت ایمان حمزه رضی الله عنه بروایات مختلفه بنظر رسیده اما آنچه امام مستغفری رحمه الله در دلائل النبوة ایراد فرموده از روایات دیگر مبسوط تر بود و چون انبساط درین کتاب مرعی میدارد بروایات دلائل النبوة مبین میگردد **نقل است** از عطا ابن یسار که وی روایت میکند از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه که گفت من در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بودم که از مکه بیرون رفته بود چون بصفا رسیدیم مشرکان آنجا جمع بودند و لید مغیره بتی داشت و دران مجمع آن گمراهان بعبادت آن بت مشغول بودند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم چون برایشان بگذشت فرمود یا معشر قریش قولوا لا اله الا الله ولید گفت مر ابوجهل را که یا ابا الحکم چون می بینی که محمد صلی الله علیه و آله وسلم را درین مجمع خجل گردانم ابوجهل لعین سوگند داد که البته در تخجیل محمد صلی الله علیه و آله وسلم تقصیر مکن ولید پلید برخاست و بت خود را بر گردن نهاد و نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم توئی که میگوئی که خدای من بمن از رگ گردن نزدیک ترست آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چنین آن پلید گفت اینک خدای من بر گردن منست و همه مشاهده میکنند کو خدای تو تا ما نیز به بینیم و چون آنقوم را ساحت دل بنور عقل منور نبود و ادراک حقائق امور نمی توانستند نمود حضرت صلی الله علیه و آله وسلم هیچ جواب ایشان نفرمود ایشان باز روی بآن بت آورده بسجود مبادرت نمودند بعد از ان گفتند ای اله ما و سید ما و مولای ما میخواهیم که ما را بر قتل محمد صلی الله علیه و آله وسلم اعانت نمائی فی الحال از درون بت دیوی آواز بر آورده در قدح و مذمت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم و بیتی چند از زبان آن بت برخواند که اول آن ابیات اینست **شعر** قبح الله اهی کعب بن فهر ما اضل العقول والاحلام الی آخر الابیات و درین ابیات مذمت دین آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کرد و اغوای کفار بر قتل سید مختار صلی الله علیه و آله وسلم و هم ابن مسعود گفت رضی الله عنه چون این ابیات مسموع آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گشت با خاطر متفرق بمنزل مراجعت فرمود و من نیز در عقب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بازگشتم بعد از ان پرسیدم یا رسول الله مقالات این بت بسمع شریفت رسید فرمود آری شیطانیست که در جوف اصنام در می آید و کفار را بر قتل انبیا تحریص میکند و هیچ شیطانی برین امر قیام نماید و بر انبیا لعنت نکند مگر این که بزودی هلاک گردد ابن مسعود گوید که ازین واقعه دو شب یا سه شب گذشت و ما با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بودیم که آینده آمد و مر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را اسلام کرد آواز او شنیدیم و لی بچشم ندیدیم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم جواب سلام فرمود و پرسید که از اهل آسمانی گفت نی فرمود از جنیانی گفت آری سبب آمدن پرسید گفت چنین شنیده ام از بنی عم خود که مشعر جنی از جوف بتی به نسبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم سخنان ناشایسته گفت و خاطر حضرت از ان متالم گشته در صدد انتقام آمده بقتل او مبادرت نمودم و او را در کوه صفا دریافتم و بیک ضربت او را بجهنم فرستادم و مومنان را از شر او باز رهانیدم و اکنون درخواست آن دارم که علی الصباح بکوه صفا تشریف آری که آن جماعت بعبادت آن صنم باز اشتغال خواهند نمود تا بر زبان همان بت در مدح تو و مدح دین تو بقوم سخنی چند بشنوانم که روشنائی چشم دوستان حاصل آید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از وی پرسید که ترا چه نامست گفت سمحج فرمود میخواهی که ترا بنامی بهتر ازین بخوانم گفت آری یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ترا عبد الله نام نهادم و این نامیست پسندیده خوشحال از نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بازگشت ابن مسعود گوید آن شب بر ما بغایت دراز گشت چرا که منتظر بوعدهٔ او بودیم که فردا جبر نقصان مشتغر جنی نماید چون صباح شد با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بکوه صفا بیرون رفتیم مشرکان بطریق ماضی بعبادت آن بت اشتغال نموده بودند که آنحضرت صلی الله

علیه و آله وسلم در رسید و ایشان را بکلمهٔ توحید و دلالت فرمود ایشان از غایت تجهل بعبادت و سجود آن بت قیام نمودند و زبان بتعرض بکشودند و از ان بت تنقیص آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم و دین او استدعا نمودند ناگاه آن هاتف مومن سمحج که بعبد الله موسوم گشته بود از درون آن بت باین جنبیت در نعت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و صفت دین قویم او انشا کرده تقریر فرمود که اول آن ابیات این بود **شعر** انا عبد الله وابن السیعر＊انا قتلت ذا الفجر و سطر＊عممته ضرب سیف منکر＊ازاری الصعق بلا عنی واستکبر＊و خالف الحق و رام المنکر＊بشتمه نبی المطهر＊الی آخر الابیات بعد از ان که مشرکان از زبان بت نعت سلطان انس و جان شنیدند آن بت را دستگرده بر زمین زده شکستند و نسبت این امر بسحر نمودند و روی بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آوردند و بایذا و اهانت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم مبادرت نمودند و از غایت جهل ابوجهل لعین و آن شقی بیدین دست تعدی و زبان سفاهت و سب و دشنام سید انام صلی الله علیه و آله وسلم بکشادند و جمعی از سفها چون عدی بن حمراء الثقفی و ابن و صیدبن ربیعی بایذا و ضرب برخاستند چنانکه

چنانکه موی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را خون آلود کردند و بدن متبرک او را گرد آلود ساختند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بحکم واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما دست در عروهٔ وثقای صبر و تحمل زده هر چند آن ملاعین در ایذا و اضرار او کوشیدند مطلقا متعرض ایشان نشد و همین مقدار کلام متکلم شد که یا معاشر قریش لم تضربوننی فانی رسول الله الیکم ای گروه قریش چرا مرا می زنید و حال آنکه من رسول خدایم بسوی شما و هم در دلائل النبوة آورده است که پیری جاهلی از میان ایشان عصای باسنان داشت قصد کرد که آن سنان بر شکم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم زند فی الحال دست او خشک شد و حضرت حق سبحانه وتعالی آن اذیه را از حبیب خود رفع فرمود القصه خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از پیش ایشان با دل مجروح و خاطر غمگین بگوشهٔ مسجد حرام سر مبارک فرو انداخته بنشست خدیجه خاتون را رضی الله عنها ازین حال خبر شد از منزل خود بیرون دوید و دست بر سر میزد و گریان و فریادکنان نشان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میجست و میگفت من رای الطیب محمد صلی الله علیه وآله وسلم بیت

نشان یار خود از این و آن همی پرسم ‖ بگو بهر سر کو زو نشان همی پرسم

زیار مانده جدا بر مثال تن بیجان ‖ بهر که میرسم از جان جان همی پرسم

بعد از ان خدیجه خاتون رضی الله عنها خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم باز یافت شکسته روی و آشفته موی گرد و غبار از سر و روی و جعد سنبل بوی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می سترد و این مقالت پیش میبرد

حبیبی محمد ضربوک ‖ حبیبی محمد جحدوا امعک

حبیبی محمد وانکروا معرفتک ‖ الا یعلمون انک رسول الله الیهم

واتفاقا حمزه دران اوان تیری انداخت واکثر اوقات بصید می پرداخت بصید بیرون رفته بود و در عقب آهوی میراند تا به تیرش اندازد آهو روی باز پس کرد و بزبان فصیح گفت ترمی بالسهم الی ولا ترمی الی قاتل ابن اخیک لو رمیت هذا السهم الی قاتل ابن اخیک لکان خیرا یعنی تیر بجانب من می اندازی و بکسی که در صدد قتل برادرزاده تست نمی پردازی اگر این تیر بجانب او اندازی هر آینه ترا بهتر از انکه در پی من می تازی حمزه ازین سخن متعجب گشت چون بمنزل خود رسید ضعیفه او که ماجرای مشرکان و ایذای ایشان به نسبت آن سلطان انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم دیده بود طعامی پیش آورد و از غایت دلتنگی ضبط احوال خود نتوانست نمود گریه عنان تمسک از دست تملک او باز ستاند حمزه چون آنحال مشاهده کرد موجب گریه پرسید ضعیفه گفت سوگند بلات و عزی اگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم یتیمی بودی که او را حسب و نسب ظاهر نبودی فاما در سلک ایتام شما منتظم بودی یا ضعیفی بودی بقبیله از قبائل با او آن نرفتی که با برادرزاده و نور هر دو دیدهٔ تو رفت حمزه ازین سخن سخت برآشفت و گفت وای بر تو بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم چه عارض گشته و چه محنت طاری شده آن زن حیف و تعدی انبوه ازان گروه بی شکوه که نسبت بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کرده بود تقریر کرد حمزه گفت واویلاه ابو طالب کجا بود گفت در بیرون مکه مواشی خود را تفحص می نمود ازین حال واقف نگشت گفت ابو لهب کجا بود گفت آن جاهل سنگدل و آن خدا ناشناس بیحاصل در غرفه نشسته بود و ندا میکرد که بکشید آن ساحر و کذاب را گفت عباس کجا بود گفت عباس همچو پروانه بگرد شمع می آمد و فریاد میکرد و میگفت رحم کنید بر فرزند خود رحم کنید بر خویش و قریب و پیوند خود با آن بدبختان بس نمی آمد حمزه زار زار بگریست و گفت بر خود شراب و طعام حرام کردم تا از آزارندهٔ برادرزاده خود انتقام نستانم دست بطعام و شراب نرسانم گویند که سه شبانروز بود که طعام و شراب ننوشیده بود و در روایتی آنکه کنیزک عبد الله جدعان این واقعه با حمزه تقریر کرد و حمزه را با انتقام آن گروه نافرجام اغوا نمود بعد ازان برخاست و زره خود در پوشید و شمشیر خود حمائل کرده و کمان را در دست گرفته بر اسپ خود نشست و بجانب آن گروه بکوه صفا بیرون راند مشرکان همه آنجا حاضر بودند چون حمزه را با سلاح بسته دیدند همه برسیدند و با یکدیگر گفتند که اگر او را با ما مرحبا کرد و بعد ازان بطواف پرداخت نشان رضاست و اگر ملتفت حال ما نشد و اول بطواف گاه رو آورد دانید که از جهت برادرزادهٔ خود در غضب است و گویند مرحبای ایشان آنروز نعم صباحا بوده است بعد ازانکه حمزه را از خود مجتنب دیدند چنانکه بر ایشان اصلا نظر نینداخت و اول بطوافگاه روی آورد و بسلام ایشان نپرداخت دانستند که در صدد انتقام و ایذا و ایلام ایشان است چون از طواف باز پرداخت بعد ازان بر سر ایشان تاخت و گفت یا معاشر قریش کدام یک از شما به برادرزادهٔ من این تعدی نموده اید و جور و اعتساف فزوده اید ابو جهل از میان ایشان بجواب سبقت جست و گفت انا یا ابا العمارة یعنی من بایذا و ایلام محمد صلی الله علیه وآله وسلم کوشیده ام حمزه گفت سبب چه بود ای ناکس ترین خلق که بآن فرزند ارجمند این گزند رسانیدی سوگند بلات و عزی که اگر من حاضر می بودم

سوگند یاد کرد که از برای نصرت تو آمده ام حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای عم بحق آن خدائی که مرا بخلق فرستاده است که اگر با دشمنان مقابله کنی و با شمشیر آبدار با دشمنان خاکسار مقاتله نمائی تا بحدیکه اعضا از خون آن سفها بیالائی و بقوایم مرکب اندام این قوم بی ادب را بیالائی ترا از درگاه حق تعالی بغیر از دوری نفزاید و در صدد بارگاه قدس هیچ قرب حاصل نیاید تا بکلمهٔ شهادت زبان نکشائی و تصدیق نبوت و رسالت من ننمائی گفت ای پسر برادر ابو جهل لعین را از برای خاطر تو بشکستم و دست تعدی گردنکشان را از تعرض تو بربستم گفت ای عم اگر خلعت ایمان در پوشی شادی و سرور و بهجت حضور من ازین انتقام زیادت باشد حمزه گفت من از قریش شنوده ام که ترا کلامی ست بغایت بحلاوت که بآن کلام خلائق را صید میکنی آن کلام از که آموخته و آن شعله از نیران امتحان که افروخته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت آن کلام پروردگار من است جل جلاله گفت چیزی ازان بر من بخوان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سورهٔ مومن آغاز کرد بسم الله الرحمن الرحیم تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم غافر الذنب وقابل التوب شدید العقاب ذی الطول لا اله الا هو الیه المصیر حمزه گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم ازین کلام مفهوم میشود که خداوند تو آمرزندهٔ گناهانست فرمود بلی گفت ازین کلام دیگر بر من بخوان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوره طه آغاز کرد تا آنجا که له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری حمزه گفت ما را در مکه هزار یا نصد بت است سیصد و شصت در کعبه و باقی در مکه که حکمی ایشان مقدار شبری نفاذ ندارد و تو میگوئی که آنچه در آسمان و زمین است همه از خدای من است خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بلی چنین و ازین زیادت نیز حمزه گفت امشب فکری کنم و فردا آیم تا جواب آنچه این گفت و از نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بازگشت حضرت حق سبحانه وتعالی از برای پاس خاطر حبیب خود چهار فرشته نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد فرشته جبال و فرشته بحار و فرشته آفتاب و فرشته باد ایشانرا فرمود تا فرمانبرداری آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمایند و هرچه فرماید بجای آرند چون بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مفتخر گشتند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از حال ایشان سوال کرد اول از یکی پرسید که تو از کدام قسم از ملائکه و قوت و قدرت تو بچه مشابه است گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من فرشته ام موکل بر دریاها اگر فرمان فرمائی دریاها را امر کنیم تا همه آبهای خود بیرون ریزند تا همه روی زمین بر مثال طوفان نوح علیه السلام غرق گردند و ازین قوم طاغی باغی نجات یابی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد ازان از دیگری پرسید که تو چه فرشته و قوت و قدرت تو چیست گفت من فرشته بادم اگر فرمائی رایحه بر مکه بوزانم که مردم او را چون قوم عاد بباد بر دهم و ترا ازین گروه بدبخت باز رهانم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد ازان بفرشته سوم خطاب فرمود که تو چه فرشته و قوت و قدرت تو چیست گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من فرشته ام موکل بآفتاب اگر خواهی آفتاب را بر مفارق کوه احد فرود آرم تا مغز در سرهای ایشان بجوش آید و بهلاکت مبتلا گردند و تو از شر ایشان براسائی فرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد ازان از فرشته چهارم پرسید که تو کیستی و قدرت و تمکنت تو چیست گفت من فرشته جبالم اگر فرمائی کوه ابو قبیس را از بیخ بر کنم و بهوا برم و بر مکه و مکیان فرود آرم تا همه را بخاک برابر کنم و ترا از شر ایشان برهانم فرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد ازان گفت ای فرشتگان پروردگار من شما را امر بطاعت من فرموده است گفتند بلی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت من دعا میکنم شما آمین بگوئید ایشان گفتند سمعاً وطاعة بعد ازان پیغمبر دستها بجانب آسمان برداشت و گفت الهی از ما انواع عذاب و نقمت بردار و قوم مرا راه راست نمای و ایشان را بصلاح دار که این قوم رسالت مرا نمی دانند و حق مرا نمی شناسند ملائکه بر فحوای این دعا آمین گفتند و بعد ازان بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آفرین کردند و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حق سبحانه وتعالی ترا جزای خیر کرامت کناد که حق تعالی ما را در وقت اضطرار انبیا علیهم السلام بر ایشان فرستاد همه بر قوم خود نفرین کردند و عذاب خواستند تو بودی که دعا بصلاح و هدایت قوم نمودی و در اصطلاح و انجاح ایشان فرمودی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای فرشتگان پروردگار من مرا فرستاده تا رحمت عالمیان باشم نه آنکه سبب عذاب آدمیان گردم بعد ازان فرشتگان بجناب قدس الهی مراجعت نموده تقریر واقعه رسول صلی الله علیه وآله وسلم معروض گردانیدند و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم دل بایمان حمزه متعلق بود آنشب بدعا بگذرانیدند و این دعا معروض گردانید که اللهم اقر عینی باسلام عمی حمزة ابن مسعود رضی الله عنه گوید که آنشب چهل نوبت حمزه بآستانه رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمده بود و اظهار محبت و اشتیاق مینمود و چون صبح بدمید و طلیعه سپاه روز علم برکشید حمزه بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم را نظر بر حمزه افتاد فرمود ای عم میان ما و تو وعده بود باسلام که دیروز بام روز حوالت کرده بودی اکنون بوعدهٔ خود وفا کن حمزه گفت چنان کنم و لیکن از برای من ازان کلام که دیروز میخواندی بر خوان خواجه صلی الله علیه وآله وسلم سورهٔ الرحمن آغاز کرد بسم الله الرحمن الرحیم الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان الشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان چون باینجا رسید حمزه گفت یا ابن اخی حسبی ای پسر برادر من بسنده است مرا که عقل من دلالت کرد که نجم و شجر مخلوق را سجده نکنند اشهد ان لا اله الا الله وانک عبده ورسوله پس حمزه در زمرهٔ اهل اسلام انخراط یافت و دین اسلام ببرکت حمزة بن عبد المطلب غالب شد و شکست تمام بحال قریش راه یافت و در روایت مستقصی آنکه پیش ازان که حمزه بقریش ملاقات کند اول بخانهٔ خواجه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت نمود و بدولت اسلام و شرف متابعت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مشرف شده بعد ازان بانتقام ایشان پرداخت و تارک مبارک آن لعین را بشکافت چنانکه گفته شد تا خون ازان روان گشت مردی از مجلس برخاست و گفت یا ابا عماره حالا غضب آلوده ساعتی صبر کن تا عاقبت پشیمانی بار نیارد حمزه گفت من گواهی میدهم که هیچ خدائی مستحق عبادت نیست بجز الله تعالی و محمد صلی الله علیه وآله وسلم

بنده و رسول اوست و ازین ملت باز نمیگردیم و اگر توانید ازین ملت باز گردانید کفار ازین سخن بغایت ملول گشتند و از ایذای مسلمانان دست باز داشتند و حال آنکه پیش ازین مسلمانان از ایشان بغایت متاذی میشدند و مجال معارضه و مجادله با ایشان نداشتند تا روایت است که هم دران آوان که حمزه رضی الله عنه ایمان آورد پیش ازان روز واقعهٔ دیگر بظهور پیوست و آنچنان بود که چون صحابه رضی الله عنهم سی و نه نفر رسیدند ابوبکر گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چرا اسلام را پنهان داریم و آشکار انکنیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هنوز قوت تمام نداریم ابوبکر بسیار مبالغت نمود و با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون رفتند و در حرم نشستند و ابوبکر بایستاد و خطبهٔ بلیغ برخواند و آن اول خطبهٔ بود که در اسلام خواندند و دران خطبه دعوت اسلام نمود و مشرکان از بغایت ناخوش آمد و بغلظت تمام بایذای اهل اسلام برخاستند و ابوبکر را رضی الله عنه در میان گرفتند و عتبه بن ربیعه علیه اللعنه نعلین برگرفت و چندان بر روی ابوبکر زد که بینی او از رخساره ممتاز نمیگشت تا بنو تیم رفتند و ابوبکر را از دست ایشان خلاص کردند و در جامه پیچیده بخانه او بردند و او در صدد هلاک رسیده بود و آن روز تا شبانگاه بیهوش افتاده بود و اول سخنی که از وی صادر شد آن بود که آیا حال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چیست حاضران دست بر دهان او نهادند و ملامت کردند که نهمه عزامت بجهت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بتو رسید و تو همچنان شیفته و فریفته اوئی ام خیر که مادر ابوبکر بود طعامی ترتیب کرد و نزد او آورد ابوبکر گفت تا حال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ندانم دست بطعام دراز نکنم هر چند مادر بش الحاح نمود مفید نیامد بعد ازان مادر خود را نزد ام جمیل دختر خطاب فرستاد تا از وی استفسار احوال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کند ام جمیل از ترس گفت هیچ ام را نمی شناسم اگر میخواهی با تو پیش ابوبکر بیایم چون بیامد ابوبکر را مجروح و شکسته و خاطر خسته یافت گفت یا ابوبکر این قوم که با تو این معامله نموده اند از اهل ظلم و عدوانند بعمل ناپسندیدهٔ خود عاقبت مواخذ و معاقب گردند ابوبکر از وی حال حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید ام جمیل گفت که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در صلاح و سلامت است در دار ارقم است ابوبکر رض گفت نذر کرده ام که تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را نه بینم طعام نخورم پس صبر کرد تا شب درآمد و راه خالی شد آن دو زن ابوبکر را برداشته پیش آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آوردند آنحضرت او را در برگرفت و می بوسید و مسلمانان بمتابعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوسه بر اعضای صدیق رضی الله عنه میدادند و میگریستند ابابکر گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا هیچ زحمت نیست الا این جراحت که عتبهٔ فاسق بر روی من زده است اکنون مادر من حاضر است دعا کن تا خدا تعالی او را هدایت فرماید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعا فرمود بعد ازان دعوت باسلام کرد مادر ابوبکر ام خیر مسلمان شد و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مدت یک ماه دران خانه بماند با اصحاب و ایشان سی و نه نفر بودند و منتهی آنست که همانروز که این اذیه با ابوبکر صدیق رضی الله عنه رسانیدند حمزه رضی الله عنه در همانروز بشرف اسلام مشرف شد جبر آن نقصان باین کمال حاصل آمد **واقعهٔ دیگر از وقایع سال ششم از بعثت ایمان امیر المومنین عمر خطابست رضی الله عنه نقل است** که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم میگذشت عمر را با ابوجهل دید که نشسته بودند و رازی پوشیده درمیان داشتند خواجه صلی الله علیه وآله وسلم آنروز و آنشب باین دعا مبادرت می نمود که اللهم اعز هذا الدین بعمر بن الخطاب او بابی جهل بن هشام حضرت حق سبحانه وتعالی دعای آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم روز دیگر در حق عمر اجابت فرمود و او را بدین اسلام هدایت فرمود و قصه چنان بود که چون آیت یا ایها انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم تا آخر آیتین نازل شد ابوجهل گفت ای معشر قریش طعن در دین شما میکند و آلهه شما را دشنام میدهد و آبا و اجداد شما را در آتش منزل قرار میدهد و این همه بآبا و اجداد و آلهه شما میرساند از غیرت و مردی نباشد که گوش فرو خوابانیم و او را هر بار بگذاریم هر که از شما او را بقتل رساند صد شتر سرخ موی و هزار اوقیه بیضائی که چهل هزار درم باشد باو تسلیم نمایم عمر از میان قریش برخاست و گفت الضمان صحیح انچه وعده میکنی بحصول خواهد پیوست یا مجرد سخنی است که میگوئی گفت البته بوصول میرسد نقد نه نسیه عمر گفت سوگند بلات و عزی که چنین است گفت بلی عمر دست ابوجهل بگرفت و بکعبه درآورد و هبل را که اعظم اصنام است گواه گرفتند عمر بیرون آمد و شمشیر حمائل کرده بقتل قصد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم روان شد و سوگند بلات و عزی یاد کرد که باز نیایم و از پای ننشینم تا سر محمد صلی الله علیه وآله وسلم نیاورم حضرت حق سبحانه وتعالی قسم یاد فرمود که از پا ننشانم تا سرت در میان صدیقان و مقربان در نیاورم ای عمر تو بقصد محمد صلی الله علیه وآله وسلم تیغ برداشتی همان تیغ را طوق شوق تو گردانم و کام جان ترا بذوق عشق محمد صلی الله علیه وآله وسلم شیرین گردانم بعزت و جلال که هزار و چهار صد و چهار شهر نامدار را از تیغ سیاست تو زیر و

مراد از ابا ابراهیم و اسمعیل داشت علیهما السلام بعد از ان با یکدیگر روان شدند تا بابطح رسیدند گوساله بجهت ذبح بقتلگاه آورده بودند و خلائق بروی مجتمع گشته آن عجل بزبان فصیح و بیان صریح باین کلمات متکلم شده بود یا الذریح امر نجیح رجل نصیح بلسان فصیح یدعوکم الی دین صحیح و بروایتی یدعوا کم الی شهادة ان لا آله الا الله محمد رسول الله این مردم از پیش گوساله متفرق شدند و او را بگذاشتند و از نیواقعه رعبی در دل عمر پدید آمد و چون بکعبه رسید صنادید در دار اسمعیل مجتمع بودند واقعهٔ گوساله و آنچه دیده بود و شنیده بود با ایشان بیان کرد ابو جهل گفت این امریست غریب اگر غیر عمر هر که بودی این سخن از وی باور نکردمی اما ای عمر ملتمس آنکه این سخن جائی نقل نکنی و این راز را سر پوشیده نگاهداری عمر گفت والله ما کتمت شیئا سمعته لاحقا ولا باطلا سوگند بخدای که پوشیده ندارم آنچه بگوش خود شنیده ام خواه حق و خواه باطل مشرکان برؤسای بنی عدی تردد نموده التماس کردند تا عمر را از اظهار این سر باز دارند و عمر بدر خواست ایشان ملتفت نگشت و در طلب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روان گشت و در راه جمعی از بنی خزاعه بدو ملاقات کردند و بواسطهٔ خصومتی که میان ایشان واقع بود بجهت محاکمه پیش بهم که صنم ایشان بود میرفتند عمر را نیز بدر خواست با خود همراه بردند چون پیش بت ایستادند عرض واقعه نمودند و منتظر جواب می بودند که از جوف آن هاتفی باین ابیات ترنم نمود یا ایها الناس ذو الاجسام

ما انتم و طایس الاحلام
من ساطع بجلوا الظلام
یامر بالصلوة والصیام

ومسند الحکم الی الاصنام
قد لاح للناظرین التهام
والبر والصلة الارحام

فکلکم اراه همو اکالهام
حتی یری المناظر بالشام
ویزجر الناس عن الاثام

اما ترون ما ارى امام
اکرمه الرحمن من امن الایام
چون عمر از زبان بت این سخنان

شنید از بتخانه بیرون آمد با خود گفت چیزی چند غریب مشاهده افتاد بیش از آنکه کار محمد صلی الله علیه وآله وسلم بالا گیرد بروم و بقتل او مبادرت جویم در راه بشخصی از بنی عبد المطلب که نعیم بن عدی بن النجام گفتند ملاقات کرد پرسید که ای عمر قصد کجا داری گفت بقصد قتل محمد صلی الله علیه وآله وسلم میروم گفت از بنی هاشم و بنی عبد المطلب نمی اندیشی که این امر خطیر بخاطر میگذرانی عمر گفت باشد که بدین محمد صلی الله علیه وآله وسلم میل کرده اگر چنین هست ابتدای قتل از تو کنم گفت بر دین آبا و خودم بعد از آن گفت ای عمر ترا از امر غریبی واقف گردانم عمر گفت کدام است گفت خواهرت فاطمه و شوهرش سعید بن زید بن عمرو بن نفیل نیز دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم اختیار کرده اند اول اصلاح خاندان خود نمائی بعد از آن بدیگران پرداز عمر تعجب نمود و بصدق قول او بینه طلبید گفت اگر تحقیق میخواهی بخانه ایشان رو و عادت ایشان اینست که هر وقت که تو بخانه ایشان میروی و گوسفند میطلبی گوسفندی ذبح کن اگر ذبیحهٔ تو تناول کردند بدانکه بر دین تواند و الا دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم دارند عمر اول بخانه خواهر رفت و در آن آوان سورهٔ طه نازل شده بود و خواهر عمر با شوهر خباب بن الارت را از برای تعلیم بخانه برده بودند و بتعلیم و تلاوت آن مسوده مشغول بودند و در سرا را بسته بودند عمر ساعتی بر در سرا توقف فرموده استماع آواز ایشان نمود بعد از آن در سرا را محکم فرو کوفت ایشان چون دانستند که عمر است صحیفه که سوره طه بران مکتوب بود مخفی ساختند و خباب را در زاویه از زوایای خانه پنهان کردند و در از برای عمر بگشادند عمر چون در آمد از خواهر پرسید که آوازی می شنیدم چه میخواندید گفتند کلامی در میان داشتیم بآن تکلم می نمودیم عمر گفت گوسفندی میخواهم حاضر آوردند و بدست خود آنرا ذبح کرد و بریان ساخت و خواهر و داماد را دعوت نمود ایشان عذر گفتند که ما را نذری واقع است که باکل لحم اقدام نمائیم و در روایتی آنست که گفتند ذبیحهٔ تو نخوریم عمر را صدق قول نعیم محقق گشت بعد از آن اظهار انیمعنی نموده بایذای خواهر مشغول شد و سعید بمصالحه و دفع ضرر از آن در میان در آمد غضب بروی مستولی شده موی سر سعید را بگرفت و دامان ذلت و ایذا کشید خواهر باستخلاص شوهر آمد زخمی بر سر خواهر زد و سر او را بشکست و خون بر روی او فرود آمد خواهر فریاد بر آورد که ای عمر بدانکه ما مسلمانان شده ایم و بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آورده ایم اگر ما را به تیغ پاره پاره خواهی کرد از دین او بر نخواهیم گشت و بی تحاشی آواز برداشته بکلمهٔ شهادت مبادرت نمودند و گفتند اشهد ان لا آله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله رغماً لک یا عمر عمر متحیر فرو ماند و از ین کار پشیمان شد و در روایتی آنکه خباب بن الارت که در خانهٔ ایشان پنهان بود در وقتی که تعلیم قرآن با ایشان مینمود عمر آواز او شنوده بود از خواهر استفسار آن نمود خواهرش گفت من بودم و شوهر من و کسی دیگر نبود گفت آواز بیگانه در میان آواز شما می افزود عمر در آن خانه در آمد و خباب را بیرون آورد و بایذای او مشغول شد سعید آمد تا خباب را از عمر خلاص کند عمر قوی بود و بر هر دو غالب آمد خواهر بمدد شوهر آمد او نیز مغلوب گشته و سر شکسته و روی خون آلوده و از دین کفر تبرا فرموده زبان بگفتار کلمهٔ توحید بگشود عمر چون صلابت خواهر در دین مشاهده نمود دست از ایذای او باز داشت و خاطر با شتر صنای

او گذاشت و در زاویه خانه سر بفکر فرو برده خواهرش با شوهر در زاویهٔ دیگر چون مدتی از شب بگذشت خواهرش برخاست و شوهر را بیدار کرد و وضو ساختند و بتلاوت مشغول گشتند و سوره طه خواندن آغاز کردند بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی تنزیلا ممن خلق الارض والسموات العلی الرحمن علی العرش استوی له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری عمر با خود اندیشید که آنچه در آسمانها و زمین و مابین آنهاست از خدای محمد است صلی الله علیه وآله وسلم عمر حیران شد و با خواهر خطاب کرد که یا فاطمه خواهرش گفت مقصود چیست گفت آنچه در آسمان و زمین و آنچه زیر ثریست از آن خدای شماست فاطمه گفت ای والله یا عمر گفت ما را بیش از پانصد بت است که حکم ایشان معتاد است در زمین مکه غیر دو این کتاب خود را بمن ده که مطالعه کنم فاطمه گفت تو نجاست کفر و شرک آلوده و این کتابیست که لا یمسه الا المطهرون صفت کمال اوست عمر گفت چه می باید کرد گفت برخیز و وضو کن تا قابلیت مساس این کتاب پیدا کنی عمر بطهارت و غسل پاک بجای آورد و بر زبان حال این میگفت بیت غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند پاک شو اول بس دیده

پس دیده بران پاک انداز بعد ازان خواهرش گفت شاید که باین کتاب بی ادبی نمائی عمر سوگند یاد کرد که در تعظیم و توقیر آن وقیقه نامرعی نگذارم و گفت سوگند بجد فاطمه که حب اسلام مرا در دل خود مشاهده میکنم آن صحیفه را بدست عمر داد عمر آنرا در کنار خود نهاد و سعید نزد وآمد و بروی سوره طه خواندن گرفت چون بدینجا رسید که الله لا آله الا هو له الاسماء الحسنی حلاوت تلاوت این کلام و فصاحت و بلاغت این تالیف عنان انکار از دست او بربود و باعجاز این کلام و حقیقت این خطاب اقرار نمود تا گفت که چه نیکو کلامی ست و گرامی خطابی ان هذا لرب اهل لان نعبد اشهد ان لا آله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله چون این سخن بر زبان عمر خطاب بگذشت جناب دانست که مفتح الابواب در دل عمر گشاده و ندای قبول بسمع در داده از خانه بیرون آمد و گفت ای عمر بشارت باد ترا که دیروز حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در بارۀ تو دعا فرمود و از حضرت حق جل و علا ایمان تو یا بی جهل بن هشام مسالت نمود که اللهم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب او بابی جهل بن هشام واثر اجابت در ذات تو بظهور پیوست عمر گفت ای خباب مرا بخدمت رسول صلی الله علیه و آله وسلم برسان خباب بدرقۀ عمر گشت و بحضرتش دلالت فرمود روایتی آنست که آنشب تا بروز عمر بدرد و سوز بحضرت حق و تعالی مناجات می نمود و دمبدم اشتیاق بدیدار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در دل وی می افزود چون صباح شد و رایت نور بر بام این قصر هفت آشام زبرجدی برافراختند و فراش ظهور برین بساط بانشاط و سرور از جلیت وعبور انداختند عمر گفت ای خباب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کجاست تا بزودی دست تبرک در فتراک تمسک دین قویم او زنم و رقبۀ عزت و بزرگواری را بربقۀ خدمت و حق گذاری او مقرر گردانم گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در خانه حمزه است و بروایتی در منزل ارقم بن ارقم ست عمر خطاب با سعید و خباب روان شدند و خباب بدرقۀ ایشان شد و در راه بجماعتی از بنی سلیم رسید که میان ایشان منازعتی بود بجاکمه پیش ضماد که بت ایشان بود میرفتند عمر با ایشان بر ضماد در آمد چون پیش ضماد در آمدند یکی از ایشان گفت میان ما حکم فرمائی ای ضماد هاتفی از جوف ضماد این بیت انشا کرد ع ترکوا الضماد وکان یعبد وحده ٭ قبل الصلوة علی النبی محمد

ان الذی ورث النبوة والهدی	بعد ابن مریم من قریش مهتدی
سیقول من عبد الضماد و مثله	لیت الضماد و مثله لم یعبد

همه قوم متعجب شدند و روی بعمر آوردند و گفتند ای عمر مگر تو دین محمد صلی الله علیه وسلم اختیار کرده عمر گفت خدای هست که حکم دین او متفوق ست بر سموات علا و آلهی ست دانای سر و اخفی چون از انجا بیرون آمدند یقین عمر زیادت گشت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در خانه حمزه و بروایتی در منزل ارقم بن ارقم با جماعتی منزوی بود و از ترس کفار قریش مختفی گشته و یکی بر در خانه بپاسبانی نشانده و مسلمانان از قصد کفار و اتفاق ایشان بر قتل سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم بغایت هراسان بودند و اعدا بر در کعبه جمع آمده و عمر را بقتل فرستاده و هر دم آواز طبل و دهل بسمع آن فقیران شکسته خاطر میرسید و اندوه و خوف و خشیت ایشان زیادت و دل بر شهادت مصمم میشد تا روایت ست که بعضی از صحابه کبار میگفتند که ای دریغ که در دست این چند خسیس تلبیس کشته گردیم و یکبار کلمه شهادت بعلانیه بر زبان نرانیم و گویند که از غایت حسرت روی بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آوردند و گفتند ای آفتاب آسمان رسالت ای دلیل نبیل سرگشتگان تیه ضلالت ما را اجازت فرمائی تا ازین خانه بیرون آئیم و با جماعت فقرا آواز در آوازاندازیم و یکبار ندای کلمه لا آله الا الله محمد رسول الله بمسامع مجامع ملکوت رسانیم بعد ازان اگر به تیغ سیاست بسعادت شهادت مشرف گردیم دیگر هیچ باک نداریم خواجه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای فقیران شما دل قوی دارید که آن قادری که آتش نمرود را برابراهیم علیه السلام گلستان ساخت و سحر ساحران را سبب رجحان موسی بن عمران گردانید و حلقوم اسماعیل را از بیم تیغ سیاست نگاهداشت می تواند که این فقیران را از شراره و ضرر کفار در کنف حمایت خود نگاهدارد و بعد ازان فرمود ای یاران شما در آئینه ضمیر هیچ سری از اسرار غیب منعکس میگردد و هیچ عروسی از عرائس حجال معنی از ورای پردۀ صورت جمال کمال بشما می نماید یا نی یاران گفتند یا رسول الله آنچه بر جام جهان نمای ضمیر منیر شما عکس انداخته آنرا حقیقت تواند بود فرمود که در نظر من امری غریبی جلوه میکند چنان میندارم که از مشرق تا مغرب یک دامی ست برکشیده و این خانه مثال لانه ایست و مرغ وحشی آمده و بر گرد این دام میگردد و من طناب این دام گرفته ام و فرشتگان این مرغ را بسوی این دام میرانند و آن مرغ آهسته آهسته بسوی این دام می آید و اهل آسمان ندا میکنند که آمد آمد **بیت**

آمد آن یاری که من میخواستم	راست شکاری که من میخواستم
باز گشت آن صید وحشی سوی دام	هم بهنجاری که من میخواستم

و در روایتی آنست که خواجه صلی الله علیه و آله وسلم چون تفرقۀ خاطر پریشان آن فقیران مشاهده کرد بزاویه انزوا پای نها

ع آب رسید راه را نگار رسید مژده دهید باغ را بوی بهار میرسد یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اینک عمرؓ را فرستاد تا تقویت دین اسلام کند و تمشیت پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام نماید برخیز و باستقبال او بیرون رو آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا جبرئیل بصلح می آید یا بجنگ گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چه جای جنگ ست که هزار هزار ملک مقرب در گفت و شنید بوده اند و بزاری از حضرت پروردگاری درخواست نموده اند تا نام عمرؓ را از دفتر اشقیا بدیوان سعدا نقل فرموده اندرین بودند که عمرؓ حلقه بر در زد و بزبان حال میگفت ع

کو را بجز از تو نیست یاری
وز کردهٔ خویش شرمساری
نومید چنین امیدواری

محنت زدهٔ نیازمندی
از یار جدا فتاده عمری

خجلت زدهٔ گناهکاری
از دست بماند روزگاری

آمد بدرت امیدواری
از گفتهٔ خود سیاه روئی
حاشا ز در تو باز گردد

چون آواز حلقه بسمع جمیع یاران رسید چون تفحص نمودند عمرؓ را دیدند که می آمد که شمشیر در گردن حمائل کرده و بقصد آن پیغمبر نیکو شمائل صلی الله علیه وآله وسلم آمده بغایت بترسیدند از تغییر رای و عزم ایمان او خبر نداشتند حمزه گفت رضی الله عنه وی یکمرد بیش نیست

این همه اندیشه چرا باید کرد ع
گر شیر شود خصم چه پیدا چه نهفت
با شیر بشمشیر سخن باید گفت
اگر بخیر آمده است مبارکش باد و اگر

بقصد شر آمده است من ضمان شدم بهمان شمشیر سرش از تن جدا سازم پس باستقبال او بیرون آمد و گفت یا عمرؓ توجه گمان می بری که با چندین کس از بنی عبد المطلب که آهن بدندان می خائیم و این بهر نام و ننگ گوهر جان را برافشانیم و ما درین خانه باشیم و تو طمع داری که بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم ظفر یابی این خیال محال از سر بیرون کن چون آواز گفت و شنید بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسید خود بذات شریف باستقبال عمرؓ بیرون آمد دید که عمرؓ شمشیر بر کتف حمائل کرده و بر در ایستاده دست مبارک در کمرگاه او درگردانید و او را تنگ چنان فشرد که بند و پیوند او فرولرزید و شمشیر از دوش او بیفتاد

نقل است از امیر المومنین عمر رضی الله عنه که گفت آنروز که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مرا می افشرد چنان بر من صعب نمود که گمان بردم که استخوانهای من درهم شکستند و سر از پوست بیرون کرد و چون عمرؓ این صلابت ازان سلطان با مهابت مشاهده کرد آواز برکشید که اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد رسول الله بعد ازان سر خویش از خجالت در پیش افگند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را در کنار گرفت و سر و روی او را بوسه میداد و تکبیر میفرستاد چون آواز تکبیر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بگوش یاران رسید همه تکبیر گویان باستقبال عمرؓ بیرون آمدند و مبارکباد میکردند و با سلام او شادی می نمودند عمرؓ از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اکنون اهل اسلام بچند نفر رسیده اند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اکنون بوجود تو عدد اربعین تکمیل یافت گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لات و عزی را بعلانیه پرستند و خدای هژده هزار عالم را در نهان عبادت کنند سوگند بخدا که ما نیز عبادت خداوند تعالی آشکارا کنیم و بعبادت در خلا و ملا مبادرت جوئیم و گویند همانروز و بروایتی روز دیگر حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آوردند و ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر یمین و حمزه در یسار و عمرؓ و علیؓ در پیش و عثمانؓ در پس عمرؓ و علیؓ همه شمشیرها برکشیده و باقی مسلمانان همه در رفقای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم صف زده میرفتند تا بکعبه و صنادید قریش در دار اسمعیل بودند و بروایتی در حجر چون نظر ایشان از دور بر عمرؓ افتاد و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را با یاران مجتمع بدیدند اول گمان بردند که مگر ایشان را عمرؓ از برای قتل بمقتل می آرد ناگاه عمرؓ آواز برآورد که من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی فانا عمر بن الخطاب هر که مرا داند داند و هر که نداند بداند که من عمر بن الخطابم ای معاشر قریش دین اسلام قبول کنید و بمتابعت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بشتابید وگرنه باین تیغ سرهای شما بیدریغ بردارم و یک کافر را زنده نگذارم چون جماعت اعدا این ندا از عمرؓ بشنیدند همه گریزان شدند و از دین کفر مایوس شدند و گفتند ای عمرؓ بدین محمد صلی الله علیه وآله وسلم میل کردی عمرؓ جواب ایشان بدین بیت انشا فرمود ع

مالی اراکم کلکم قیاما
قد ثبت الله لنا اماما
محمد قد شرع الاسلاما
فالیوم حقا تکسر الاصناما
الشیخ والشاب والغلاما
وتترکوا الاخوان والاعماما

قوم ازین واقعه بغایت متعجب گشتند که عمرؓ بقتل محمد صلی الله علیه وآله وسلم رفته و در ربقهٔ عبودیتش درآمده ع
شمشیر عمرؓ بکف بقتل رسول آید
در دام خدا افتد و زبخت ظفر یابد

با خود گفتند این امر عظیم ست ما نیز بجان بکوشیم و در اطفای نائرهٔ محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و شعلات ساطعهٔ احمدی

صلی الله علیه وآله وسلم جلد و اهتمام تمام همه یکبار حمله بر عمرؓ آوردند و عمر نیز متوجه ایشان شد و علی بن ابی طالب و حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنهما بامداد عمرؓ تیغها برکشیدند و کفار را از عمرؓ دفع کردند و عمرؓ دست دراز کرده کلانتر ایشان را بگرفت و بینداخت و بر سینه وی بنشست و انگشت در چشم خانهٔ او کرد و او فریاد میکرد که مرا دریابید که عمرؓ مرا بکشت کوشش بسیار کردند تا او را از دست عمرؓ خلاص کردند و کفار طریقهٔ فرار پیش گرفتند و عرصهٔ کعبه را از برای موحدان خالی ساختند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد حرام در کعبت نماز دیر روا می نماز پیشین با جماعت با صحاب بگذارد و آن روز اول روز ظهور اعلام بود و بعد ازان امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خاطر شریف مائل در درآمدن کعبه است آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بغایت اظهار اشتیاق فرمود دست مبارک آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بگرفت و بخانه اش اندرون برد و خواص صلی الله علیه وآله وسلم خانه را از بتان مملو دید بعصا بجانب بتان اشارت میکرد و باین آیت کریمه تکلم مینمود و قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و امیر المومنین عمر رض نیز به بتان خطاب کرده این بیت میگفت ع

بیکبار بتان همه بسجده افتادند حضرت	ان کان لله فاسجدوا	هذا رسول الله حقا فاشهدوا	۵ یا ایها الاصنام هذا احمد

حق سبحانه وتعالی این آیت انزال فرمود یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المومنین یعنی ای پیغمبر ترا خدای بسنده است و پیروان تو در دین مفسران گویند که مراد از پیروان عمرؓ خطاب ست رضی الله عنه صهیب بن سنان میگوید که ما انتقام نتوانستیم از آنان زنده مگر بعد از اسلام عمر رضی الله عنه روایت ست کما زان روز باز که عمر رضی الله عنه مسلمان شد دیگر دین اسلام در ترقی بود واهل اسلام دیگر خواری ندیدند رضی الله عنهم وارضاه

باب سوم

در وقائع سال هشتم تا سال دهم از بعثت و درین باب چهار فصل ست فصل اول در غلبه فارسیان بر رومیان و مراهنه ابو بکر رضی الله عنه با بی بن خلف و معاهده قریش با یکدیگر در باب آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم و در صدد قتل وایذای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و درین فصل چهار واقعه مبین میگردد

واقعهٔ اول در سال هفتم از نبوت واقعه بغایت صعب روی نمود وآن جنگی بود در مدینه میان اوس وخزرج واقع شد وآن در محل میلاد یه مدخلی ندارد بلکه تاریخ مدینه است بس قلم تیز زبان را از تقریر آن بنابرین معذور داشت **واقعهٔ دوم از وقائع سال هشتم از نبوت** خبر در مکه فاش شد که اهل فارس بر اهل روم غلبه کردند و مشرکان بدین واسطه به نیل فرح وشادی بشتافتند وگفتند رومیان اهل کتاب اند و فارسیان آتش پرست همچنانکه از کسری کسری بقیصر رسید ما نیز بر فوج محمد صلی الله علیه وآله وسلم که اهل کتاب اند غالب خواهیم آمد وخاطر اهل اسلام از استماع این کلام غمگین میگشت پس جبرئیل امین بامر حضرت رب العالمین این پیغام آورد که بسم الله الرحمن الرحیم الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین مسلمانان بنزول این آیت مبادرت بشادی مینمودند کفار بی سعنی این صورت را مسلم نداشتند و میگفتند که این کلمات افترا بافته محمد است صلی الله علیه وآله وسلم تا کار بجائی رسید که ابو بکر صدیق رضی الله عنه با بی بن خلف لعنة الله علیه گرو بستند که اگر تا مدت سه سال و بروایت دیگر تا مدت شش سال غلبه رومیان واقع شود ابو بکرؓ ده شتر جوان از ان لعین بستاند واگر نشود ده شتر باو بدهد اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم ازین مراهنه وقوف یافتند در کلمه بضع ابهامیست چه در عرف عرب این در سه یا نه اطلاق می یابد پس تعیین این کلمه و مدت اقل به نه مناسب نبود چه شاید رومیان را تبلیغ از انقضای مدت نه سال غلبه میسر نگردد و بروایتی آنکه این صورت را بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردند فرمود برو و در شتر بیفزائی و در مدت نیز زیادت کن ابو بکرؓ پیش ابی رفت وگفت هم در سال زیادت میکنم وهم در مال فی الجمله القصه سال به نه و مال بصد قرار یافت واز طرفین بدان راضی شدند و در آنوقت حرمت گرو بستن تعیین نگشته بود و بعد از چند وقت از اندیشه آنکه مبادا که ابو بکر از مکه بیرون رود عبد الرحمن پسر ابو بکر را بضمانت مقرر کرد و چون ابی بن خلف با حد میرفت عبد الرحمنؓ ابو بکر گفت ضمان بده بداد و در احد بدست مبارک پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم کشته گشت و در روز حدیبیه یا بدر خیبر بظفر روم بر فارس رسید عبد الرحمنؓ از ضامن ابی شتر بگرفت و نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم متصرف آن ولات فرمود **واقعهٔ سوم** معاهدهٔ قریش بود بر قطع بنی عبد المطلب و بنی هاشم ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله فی جنات چنین ایراد فرموده اند که چون کفار قریش دیدند که اسلام روز بروز قوت میگیرد و نشان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ساعت بساعت ارتفاع می پذیرد حسد و بغی وعداوت ایشان زیادت شد فاما بواسطه حمایت ابو طالب و رعایت بنی عبد المطلب تعرض آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نمی توانستند نمود بعد از آنکه حمزهؓ و عمرؓ ایمان آوردند قواعد قصر شریعت بمظاهرت فاروق اعظمؓ و سید الشهداء استحکام پذیرفت و طنطنهٔ کوس نبوت بمسامع اقاصی و ادانی عرب رسید که جماعتی از صحابه در حبشه بامن و فراغت متوطن گشتند و هیچ تکاهی از برای اصحاب مهیا شد باهم اتفاق کردند که بهر وجه که باشد در رفع اعداء سعی بلیغ مبذول دارند و در استیصال مومنان ما امکن بکوشند و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم البته تقبل آرند و روایت است که همه اشراف قریش نزد ابو طالب آمدند وگفتند یکی از دو کار کن یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بگذار و بما سپار تا او را هلاک گردانیم که وی با ما و تو در دین مخالف ست یا آنکه میان بمخالفت و جنگ و کدورت ما که قریشیم در بند و بقین بدانکه ما ترک برادر زادهٔ تو نخواهیم کرد تا ما دامیکه

که درین باب انشا نموده | والله ان یصلوا الیک بجمعهم | حتی اوسد فی التراب دفینا | فاصدع بامرک ما علیک غضاضة

وابشر بذاک وقر منک عیونا | ودعوتنی وزعمت انک ناصح | ولقد صدقت وکنت ثم امینا | وعرضت دینا قد عرفت بانه

من خیر ادیان البریة دینا

وبعضی از اهل سیر و تواریخ چنین گفته اند ترجمهٔ این ابیات را نظم

کس نیارد کرد قصد جانت ای فرزند من | تا نخواهد گشت در خاک لحد عمت دفین

کار بر فرمان حق کن هیچ از خواری مترس | شاد باش ای نور چشم من مشو اندوهگین

دعوتی کردی مرا حق در جانبت ای امین | عرض دینی میکنی بر ما و ما را روشن ست

اینک از اهل نجاتست آنکه رو آرد بدین | پیشه و اندیشه ات در شان باصد قسمت بهر

گر ز خواری و ملامت می نبودی محترز | بودمی اندر قبول دین تو حقا متین

چون کفار جد ابوطالب در حفظ و حمایت حضرت رسالت حضرت علیه و آله وسلم مشاهده کردند در مخاصمت بنو هاشم یکجهت گشتند و از برای استحکام بنیان عداوت قریش با یکدیگر عهد بستند که با بنی هاشم و بنی عبدالمطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت و متابعت نکنند و در هیچ امری ایشان را معاونت ننمایند و نگذارند که در اراضی مکه بهیچ نفعی منتفع گردند و صله رحم میان ایشان منقطع باشد و قطع سلام و کلام و نصرت و اهتمام ازان گروه بر خود لازم شمارند و هیچ صلح بینهم منعقد نگردد الا بر قتل محمد صلی الله علیه و آله وسلم و عهدنامه درین باب نوشتند چهل کس از رؤسا مهرها بران نهادند و در حریر پیچیدند و مشمع گرفته بر در کعبه بیاویختند تا موکد تحقیق آن و موید توثیق آن مقال باشند گویند کاتب آن نامه منصور بن عکرمه بن عامر بود و دست آن شوم بسبب آن کتابت شل گشته بود و بروایتی نضر بن حارث و بروایتی طلحه بن ابی طلحه عبدری بود و در بعضی سیر وارد ست که آن عهدنامه را بام الجلاس خاله ابوجهل لعین سپردند تا وی نگاهدارد و جمع میان روایات ممکن ست که عهدنامه ها متعدد نوشته باشند و هر یک ازین کتاب عهدنامه نوشته باشند بعضی در در کعبه آویخته و بعضی با مینان سپرده القصه چون خبر بابوطالب رسید بنی هاشم و بنی عبدالمطلب را جمع کرده در حفظ و حمایت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم از یشان جماعت معاونت خواست مومنان بجهت رفع درجات آخرت و مشرکان از قبیله بنا بر تعصب و حمیت چنانکه عادت عرب است کمر موافقت بر میان مرافقت بستند و ابوطالب بر کمال احتیاط با رسول صلی الله علیه و آله وسلم بشعبی که منسوب باو بود درآمدند و سائر بنی هاشم و بنی عبدالمطلب با وی موافقت نمودند الا ابولهب که از غایت شقاوت ابا کرد و چون کافران از جمعی وقوف یافتند آن پیمان را بایمان موکد ساختند و ایشان را دران شعب محاصره کردند و هر که از ایشان ازان شعب بیرون آمدی بانواع تاذی از ضرب و شتم و غیر آن متاذی میکردند و اهل اسواق را اخبار رسانیدند تا هیچ متاعی به بنی هاشم نفروشند و هیچکس هدیه و عطیه ایشان را باو نکنند و روایت ست که بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان بغایت صعب گشت و هرگاه که یکی از اهل اسلام قدم ازان مامن بیرون نهادی اشرار ایشان ایذای بسیار میرسانیدی تا اصحاب آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم مجال آن نبود که در غیر موسم حج و عمره ازان موضع بیرون آیند و دران موسم که بیرون آمدی هر یک بجد تمام اندک طعامی بدست آوردی و بشعب معاودت نمودی تا سال دیگر بآن میگذرانیدی و در ایام حج ابوجهل و نضر بن الحارث و عاص بن وائل و عقبه بن ابی معیط و امثال ایشان از معهودان مشرکان سر راه میگرفتند و مردمی که مطعومات جهت فروختن می آوردند میگفتند هر یک از شما که چیزی فروشد بی شک اموال و جهات او در معرض تلف آید و اگر احیانا در موسم زیارت در اطراف مخالفان بمروت میدیدند که یکی از موافقان پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم چیزی میخرد بیهای گران تر آنرا خریدی تا آن مظلوم محروم باز میگشت دهقانان بازار مکه را خود زهره آن کجا بود که مثقال طعام باهل اسلام فرستند و اگر کسی از اهل شرک ترحم نمودی و صله رحم بجا آورده بسبیل خفیه طعامی نزد خویشان خود فرستادی معاندان تنگ چشم بیرحم بران مطلع میشدند و او را منع و زجر میکردند و تخویف و تهدید نموده با ید ذلت میرسانیدند و راه آمد و شد آن فقیران و دست و از توابع و لواحق آن طائفه هر که میرسیدند دست و سر می شکستند و از قوافل و اسواق طعام نخرده و مراکب ایشان دران وادیها نخریدند تا کار بر ایشان تنگ شد چنانکه شبها آواز گریه و زاری اطفال و ضعفای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم قریش و غیرهم بخواب نمی رفتند لیکن مغیرآن پلید خیره و ابوجهل بن هشام و آن سنگ خون آشام در تضییق کار اهل اسلام از سائر کفره و فجره بیشتر مبالغه می نمودند نقل ست که حکیم بن حزام که برادرزاده خدیجه کبری رضی الله عنها بود مقدار قوت به پشت حمالی بخانه عمه خود خدیجه می برد ابوجهل بران مطلع شد و بروآویخت و گفت تو خلاف عهد کرده که طعام به بنی هاشم می بری تا ترا نزد قریش رسوا و خجل نگردانم

دست باز

دست از تو باز ندارم ابوالبختری بن هشام بانکه یکی بود بدو نفس گفت طعام به عمه خود میبرد و رعایت صله رحم میکند منع نتوان کرد آن سنگ بیجان بر جهل خود متعصب ایستاده بود ابوالبختری برخاست و استخوان پای شتری آنجا افتاده بود بر فرق آن لعین زده سر او را مجروح گردانید و حمزه رضی الله عنه دران حوالی حاضر بود ابوجهل ازین ایذا بغایت متأثر شد که بران مزلت و قوت یافت و در نظاره بیوقار گشت نقل ست که هشام بن عمرو بن ربیعه شتر حمل از طعام به بنی هاشم برد و قریش معلوم کردند و با ابوسفیان باز نمودند او گفت بسیار دشنید و ملکیده و کسی را صله رحم بجای آورده است منع و توبیخ او نتوان کرد و اسد اگر با نیز بیشان نیکی نمی باشند حق سبحانه و تعالی بجهت ترحمی که هشام بن عمرو بن ربیعه و حکیم بن حزام با اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم نمودند بمقتضای ارحم ترحم ایشان را بدولت اسلام مشرف گردانید و ابوسفیان باستعداد الصافی کرداد و ... اهل ایمان [illegible] گشت و آن سنگ لعین ابوجهل نور ایمان نیافت تا بظلمات کفر و جهنم قرار گرفت عیاذا بالله منها مثنوی رحم خواهی رحم کن بر ضعیفان رحم آرد خنده خواهی گریه کن اشک باره بر کمینه و بیچاره رحم آرد بر ضعیف

رحم

سهم بیند از خداوند لطیف آورده اند که ابو العاص بن الربیع که داماد مصطفی بود صلی الله علیه وآله وسلم گاه گاه بشب کاروان گندم و خرما بیاوردی و در
شعب بردی و رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حق وی فرمود لقد صاهرنا ابو العاص محمد ناصره لقد کان یتعهد الی العیر نحن فی الحصار فیرسلها الی الشعب لیلا یعنی ابو العاص
با مادی کرده داور را داماد نیکو یافتیم متعهد کاروان گندم و خرما بارکرده بشب در شعب فرستادی در وقتی که ما را محاصره کرده بودند آورده اند که ابو طالب بجهت اشفاق
بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در استحکام شعب بغایت میکوشید و هیچ وقتی از محافظت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم تغافل و تساهل جایز نداشتی
و چون در هنگام خواب آن آفتاب عالمتاب در مغرب شعب متواری گشتی شمشیر حمائل کرده در گرد خانهٔ پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آنجا که بیتوتت فرمودی و چون پروانه
گرد شمع طواف نمودی و گاهی از برای مصلحت آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از جائی که در اول شب باستراحت خفته بودی از آنجا بیرون آوردی و در خانهٔ دیگر
خوابانیدی و در روز پسران و برادران خود را میفرمود تا بصیانت سید اولاد آدم صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب او رضوان الله تعالی علیهم اجمعین قیام می نمودند و چون
تشدد قریش با بوطالب و بنی عبد المطلب و احباب او بنهایت انجامید تا بحدی رسید که معاهدان کفار بیشتر از آن ملول و پشیمان گشتند نقل ست که اول کسی از کفار قریش
باعث بر نقض این عهد گشت هشام بن عمرو بن الحارث بود که نزد زهیر بن امیة المخزومی رفت و گفت ای زهیر در مذهب مروت و کیش فتوت کی جایز باشد که تو
طعام لذیذ خوری و آب خوشگوار نوشی و برفاهیت و تنعم روزگار گذرانی و اخوان تو در بدترین احوال روزها بشب و شبها بروز آرند بحیثیتی که با ایشان بیع و شری نکنند
و مدد او مواسا ننمایند والله که اگر تو ابی الحکم بن هشام یعنی ابوجهل نسبت باقربای او در آنچه ترا بآن دعوت کرده است از قطع رحم استدعا نمودی هرگز ترا اجابت نمیکرد
و بآن رغبت نمی نمود زهیر در جواب گفت بخدا سوگند که اگر با من دیگری بودی در نقض این صحیفه قاطعه سعی می نمودم هشام گفت شخصی دیگر یافته ام که درین امر با تو
موافقت نماید زهیر پرسید که چه کس ست هشام گفت منم زهیر گفت ثالثی پیدا کن هشام نزد مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف رفت گفت تو راضی شدی
که دو بطن از عبد مناف بمحنت و فقر و گرسنگی هلاک شوند و تو برین واقف باشی و در مخالفت ایشان با قریش موافقت نمائی گفت از دست یک کس چه برآید هشام گفت
من با تو درین کار یارم و او را از موافقت زهیر خبردار گردانید مطعم موافق چهار خواست هشام نزد ابو البختری رفت و امثال حکایات گذشته با وی در میان آورد
ابو البختری از معاونان پرسید هشام یک یک را بیان کرد ابو البختری گفت اگر پنجم پیدا شود مهم باین پنج یار امید ست که کفایت شود هشام با زمعة بن الاسود بن المطلب
بن عبد العزی ملاقات کرده همین حکایات در میان آورد زمعه گفت هیچکس با ما در انجاح مطلوب موافق هست هشام اسامی یاران یکدل بر زبان راند القصه
چنان شد که چون شب در آمد ساعیان خیر در حجون که مقابر مکه است جمع آمدند و در نقض عهد قریش پیمان بستند و بعد از آنکه خورشید عالم افروز از حجاب نقاب کشید رفقای
خمسه در موضع مذکور اجتماع نموده قرار بر آن دادند که روز دیگر در ابطال وثیقهٔ ظالمه کوشند و این صحیفهٔ قاطعه را قطعه قطعه گردانند زهیر گفت من فردا در مجلس
قریش سخن کنم و شما مرا مددگاری نمائید بعد از اتفاق بمنازل خود رفتند بامداد که عرصهٔ گیتی از لمعان آفتاب چون خاطر اصحاب عرفان روشنائی پذیرفت آن پنج نفر ساعی
بخیر در مجمع قریش حاضر آمدند اول زهیر بعد از طواف روی بقوم آورده گفت ای اهل مکه روا باشد که ما برفاهیت روزگار گذرانیده طعامهای لذیذ خوریم و بناز و نعمت
بسر بریم و جامهای خوب پوشیم و جامهای عشرت نوشیم و خویشان ما بنی هاشم و بنی عبد المطلب با اهل و عیال در عسرت و ملال زندگانی کنند تا از غایت گرسنگی بعرصهٔ هلاک
رسند والله که از پای ننشینم تا این صحیفهٔ ظالمه را پاره پاره نکنم چون باین سخن بگفت ابوجهل از مسجد حرام آواز نامبارک برکشید که بخدا سوگند که دروغ گفتی و تو آنرا
پاره نتوانی ساخت زمعة بن الاسود بن المطلب وی با بوجهل آورده گفت که والله که تو از دروغ گوی تری و ما در زمان کتابت این صحیفه بمضمون آن راضی
نبودیم ابو البختری گفت که بخدا زمعه راست میگوید زیرا که رضای ما در آن صحیفه بدانچه مکتوبست مقرون نیست مطعم بن عدی گفت زمعه و ابو البختری درین قول
صادقند و هر که غیر آن گوید کاذب و هشام بن عمرو سخنان یاران را تصدیق نموده اکثر قریش بجانب داری ایشان میل کردند ابوجهل گفت امری چنین ظاهرا در شب ساخته
و پرداخته شده و درین باب اختلاف در میان قوم پیدا شد اتفاقا درین ولا قادر حکیم خورنده را بر آن صحیفهٔ ظالمه برگماشت پس جبرئیل در رسید و سید عالم را صلی الله
علیه وآله وسلم از آن حال واقف گردانید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از آن خبر بر ضمیر عم پر غم خود را آگاهانید ابو طالب گفت از بیرون کسی بما نمی آید و تو از اینجا
بیرون نمی روی و تا غایت بدروغ منسوب نبودی و هیچکس بتو خبر نیاورده این سخن از کجا میگوئی فرمود قادر مطلق و حاکم برحق جل ذکره جبرئیل را فرستاده و مرا خبر داد

درگذرید و از عداوت و مخالفت احتراز لازم شمارید قریش استحسان این سخن کرده گفتند که انصاف دادی و چون صحیفه را باز کردند بغیر کلمه باسمک اللهم که در اول آن نوشته بودند هیچ حرف دیگر باقی نبود و مخالفان منفعل شده سرها در پیش افگندند با وجود مشاهده این صورت ابوجهل همچنان در مقام تمرد و عدوان ثابت قدم بود انگاه ابوطالب با یاران خود و ارباب وفاق در میان استار کعبه درآمدند و بر اهل عناد و شقاق نفرین کرده مراجعت نمودند بعد از ان آن پنج تن که اسامی ایشان مسطور گشته گفتند که ما ازین صحیفه ظالمه قاطعه بیزاریم و اکثر قریش با ایشان درین معنی موافقت کردند و مطعم بن عدی صحیفه را پاره کرد بعد از ابطال اتفاق اهل نفاق موافقان سلاح پوشیده بدر شعب آمده محصوران را بیرون آورده بمنازل ایشان فرستادند و قریش را دیگر مجال تعرض نداد و این صورت در سال دهم از نبوت واقع شد و ابتدای درآمدن در سال هفتم بود و مدت سه سال اهل اسلام و هم عهدان ایشان درین بلیت مبتلا بودند و اهل سیر گفته اند روز بیرون آمدن خواجه صلی الله علیه وآله وسلم چهل و نه سال تمام کرده بود و در پنجاه سالگی درآمده والله اعلم **واقعه چهارم کفایت شر مستهزان و رسیدن هم ایشان بخسران** بعضی از نقله اخبار چنین گفته اند که پنج تن از مشرکان هرگاه حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم تنهایی یافتند نسبت بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استهزای نمودند و در ترک ادب و تعظیم و هدم قواعد احترام و تکریم میکوشیدند و اسامی ایشان بدین دستور است که مسطور میگردد عاص بن وائل سهمی جهنمی و اسود بن المطلب و اسود بن عبد یغوث و ولید بن مغیره و حارث بن قیس الطلاطله و مقدم ترین این قوم و باعث برین امر ناپسندیده ولید پلید بود و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از مر این پنج بدگهر بغایت ملول خاطر و متعذب بود **روایت** است که روزی در مسجد حرام خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود و جبرئیل نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بود که این پنج کس یکان یکان از پیش ایشان بگذشتند جبرئیل علیه السلام اشارت بکف پای عاص بن وائل و چشم اسود بن المطلب و سر اسود بن عبد یغوث و ساق ولید و شکم حارث کرده گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بابشارت باش که شر اینها کفایت شد و ترا از ایشان فراغت حاصل آمد و هر یک از ینها بانک فرصتی ببلائی مبتلا گشتند و هلاک شدند و تفصیل آن بعد الاجمال آنکه روزی عاص با دو پسر خویش سوار شده بگشت شعبی از شعاب مکه بیرون رفت چون از مرکب فرود آمد خاری در پای او رفت فریاد برآورد که مرا مار بگزید پسران هرچند احتیاط کردند از مار نشان نیافتند و پای او چندان ورم کرد که برابر گردن شتری شد و او نعره میزد که قتلنی رب محمد و اسود بن المطلب در بیرون مکه در سایه درختی نشسته بود که یکبار نابینا شد جبرئیل علیه السلام آمد و سر مبارک او را بر درخت میزد و او فریاد میکرد و استغاثه بغلامی که همراه داشت می برد غلام میگفت که من هیچکس را نمی بینم که ترا آزار رساند این همه اضطراب از چیست او فریاد برآورد که مرا خدای محمد صلی الله علیه وآله وسلم می کشد بعد از زمانی او نیز در عقب عاص بن وائل رخت بدرکه ویل کشید و اسود بن عبد یغوث را در بیرون مکه باد سموم دریافت و رنگ او سیاه شد و چون بمنزل مراجعت کرد اهل بیت بنا بر آنکه او را نشناختند در بروی او نگشادند و بخانه اش راه ندادند از خشم سر خود بر در میکوفت تا هلاک شد اما حارث بن قیس ماهی شور خورده بود و عطش بروی مستولی شده بود و هرچند آب میخورد تسکین نمی یافت و میگفت که مرا خدای محمد صلی الله علیه وآله وسلم می کشد و چندان آب آشامید که شکم او بترقید و ولید بن مغیره روزی دامن کشان بر تیرگری بگذشت پیکانی بدامن او آویخت و او از غایت تکبر داشت از جماعت زنانی که آنجا حاضر بودند دامن بالا نکرد و پیکان را از دامن بیرون ننهاد و همچنان میرفت تا ساق او مجروح شد و بعرق النسا منجر گشت و از درد و الم فریاد میکرد و میگفت قتلنی رب محمد صلی الله علیه وآله وسلم تا بسر حد عدم رفت و آیه کریمه انا کفیناک المستهزئین مؤید این مقال و مبین این حال است والله العاصم من الضلال

فصل دوم در واقعات سال دهم از نبوت و درین فصل هشت واقعه مبین میگردد واقعه اولی موت ابوطالب است

علمای سیر و ارباب تواریخ چنین ایراد کرده اند که چون هشت ماه و بیست و یک روز از خروج شعب بگذشت ابوطالب وفات یافت محمد بن کعب قرظی میگوید که چون ابوطالب بیمار شد قریش بعیادت او می آمدند اول ایشان را بنواخت و بعد از ان بنصیحت آن جماعت پرداخت و ایشان را بتعظیم کعبه و صله رحم و رعایت عائل و اعطای سائل دلالت کرد و بصدق حدیث و ادای امانت مبالغت نمود و انگاه گفت شما را وصیت می کنم بمتابعت و معاونت محمد صلی الله علیه وآله وسلم که او امین قریش و صدیق عرب است و بامری آمده است که دل قبول آن کرده و زبان بتصدیق آن گواهی داده و بخدا سوگند که من چنان می بینم که اشراف آفاق و سادات و عظما و اکابر اطراف و اکناف دعوت او را اجابت نموده اند و تصدیق قول او بجای آورده اند و تمامی بلاد عرب و عجم او را مسلم گشته و زمام حل و عقد عالم بدست تدبیر او داده و مفاتیح

ابولهب سعادت در حسب متابعت او نهاد ندای بنی هاشم برد و تقرب جست نقض حال معاونت او نمایند قریش گفتند که اینرا درزاده خود التماس نمائی تا چیزی از بهشت که نعیم وصف او میکند از برای تو بفرستد که موجب شفای تو شود و ابوطالب شخصی را نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد که عم تو میگوید که پیر و ضعیف بیمارم قدری طعام و شراب بهشتی تمنا دارم بمن ارزانی فرمائی تا موجب شفای من گردد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در جواب فرستاده ابوطالب هیچ نگفت صدیق رضی الله عنه در آنمجلس حاضر بود و جواب داد که حق سبحانه و تعالی طعام و شراب بهشت را بر کافران حرام گردانیده قاصد مراجعت نموده صورت حال را تقریر کرد کفار از ابوطالب التماس کردند که نوبت دیگر همان شخص را بهمان رسالت فرستاد و این نوبت آنحضرت خود بنفس خود تکلم نمود که ان الله حرمهما علی الکافرین فرستاده جواب حضرت را خبر آورد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم متعاقب بخانه ابوطالب آمد خانه را از قریش مملو یافت و نمود که ساعتی مرا با عم من گذارید و ازین منزل انتقال کنید ایشان گفتند که ترا با او خویشی است را از نیز هست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بربالین وی بنشست و گفت ای عم بقیه

تراجزای

ترا بجزای خیر کرامت کناد که در وقت صغر مرا کفالت نمودی و در وقت کبر در رعایت و شفقت دریغ نفرمودی اکنون وقت آنست که مرا یاری کنی بگفتن یک کلمه تا من ترا در قیامت نزد خداوند تعالی شفاعت کنم ابوطالب پرسید که آن کدام کلمه است آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بگو لا اله الا الله وحده لا شریک له ابوطالب گفت بتحقیق میدانم که نیکخواه منی والله که اگر نه ترس آن داشتمی که ترا سرزنش نمایند و گویند که عم تو ترسید از مرگ هرآینه چشم ترا بگفتن این کلمه روشن ساختمی و روایتی آنست که این ابیات در آنوقت برخواند

ودعوتنی و علمت وانک ناصحی	ولقد صدقت وکنت فیه امینا

الی آخر الابیات و گویند قوم قریش در آنوقت که این ابیات شنیدند فریاد برآوردند کی از ملت اشیاخ خود عبدالمطلب و هاشم و عبد مناف برمیگردی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبالغت میفرمود که ای عم یکبار این کلمه را بگوئی تا در قیامت مهم ترا بدلخواه قرار دهم ابوجهل و عبدالله بن ابی امیه دیگرباره مبالغت میکردند که ای ابوطالب از ملت و کیش عبدالمطلب انحراف مینمائی تا عاقبت الامر گفت انی ابوطالب بر ملت اشیاخ و عبدالمطلب میروم و در روایتی آنست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای عم چونست که همه را وصیت میکنی که سخن او بشنوید و متابعت او بکنید و خود مخالفت میکنی گفت والله اگر در حال صحت بودمی متابعت تو کردمی سوگند بخدا که مرا مکروه می آید که گویند ابوطالب در حین مرض موت مسلمان شد از ترس مرگ و در حال صحت مسلمان نشد آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از ایمان ابوطالب مایوس شد از بالین او برخاست و گفت والله که از حضرت حق سبحانه و تعالی از برای تو طلب آمرزش کنم و روایت دیگر آنست که گفت چون مرض ابوطالب اشتداد یافت و قریش دانستند که او را از آن مرض رهائی نیست با یکدیگر گفتند که هرچند ابوطالب در حمایت محمد صلی الله علیه وآله وسلم باقصی الغایت میکوشید بر جناح ارتحال ستعار از کار برادرزاده او غافل نباید بود حمزه که مردانه تری از وی در عرب پیدا نمیشود مسلمان گشت و عمر خطاب که در صولت و سیاست اظهر من الشمس ست تابع او شد و از هر قبیله مردم بدین او در آمده اند و روز بروز کار او در ترقی ست و هر روز صیت و آوازه او در قبائل عرب انتشار بیشتر می یابد چون مرتبه اش مستعلی گردد بر مکه و مکیان مستولی و ما را مطیع و منقاد او باید شد یا در مقام مقابله و مقاتله با وی در آمد مصلحت آنست که پیش ابوطالب رویم و التماس نمائیم تا محمد صلی الله علیه وآله وسلم را پیش خود خواند و میان ما و او قواعد صلح را استحکام دهد که بعد از این او را بدین ما کاری نباشد و ما را نیز بملامت او هیچ مهمی نبود و چون همه ایشان بدین معنی اتفاق نمودند عتبه و شیبه و ابوجهل و امیه بن خلف و ابوسفیان بن حرب و جمعی دیگر از معارف قریش بر سر بالین ابوطالب آمدند و گفتند یا ابوطالب ما همیشه سر در ربقه تبع اعتراف داشتیم و هرگز از حکم و امر تو استنکاف ننمودیم و ما می ترسیم که چون از این عالم نقل کنی میان ما و محمد صلی الله علیه وآله وسلم همچنین نزاع و خصومت باقی ماند اگر مصلحت دانی او را بطلب و قراری ده که من بعد تعرض بکیش ما نرساند و ما نیز تعرض او ننمائیم ابوطالب حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وآله وسلم طلب کرد و گفت اشراف و صنادید قریش از تو التماسی دارند اگر مقرون قبول گردد در تحصیل مقاصد تو کوشند و بر وفق مراد تو زندگانی کنند سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرا نیز از قوم التماسی هست پرسید که ملتمس تو چیست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که التماس من بیش از یک کلمه نیست که چون او را گفته باشند بر جمله عرب حاکم گردند و همه عجم منقاد ایشان گردد ابوجهل گفت بجای یک کلمه یا پانصد بگوئیم بفرمائی که آن چیست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله قوم چون این سخن بشنیدند متغیر شدند و دستهای نامبارک خود بر هم زدن گرفتند و گفتند ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم خدایان ما را از هزار یکی آری و این کاری بغایت عجب ست ما هرچند رعایت خاطر تو میکنیم و مراد تو میجوئیم تو میخواهی که مهم بصلاح آید گفتند و برخاستند بعد از آن ابوطالب گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم التماس تو از قریش دور از کار نبود و سخن تو مجمل خود واقع شد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از این سخن ابوطالب بایمان او امیدوار شده فرمود که ای عم یکبار کلمه لا اله الا الله بگوئی تا فردای قیامت بوسیله آن شفاعت کنم ابوطالب گفت که سوگند بخدا که اگر اندیشه ملامت قریش نبودی و ظن مردم که از من بیم مرگ ایمان آورده ام از برای خاطر تو این کلمه را گفتمی و دل ترا بدان خرم کردمی و چشم ترا بدان روشن ساختمی آنگاه حال او تغییر یافته زبان در دهان می جنبانید عباس رضی الله عنه گوش نزدیک او برده گفت ای برادرزاده من آن کلمه که تو او را بگفتن آن دلالت می نمودی می گوید محمد بن اسحق که از کبار مورخین و ارباب سیر حضرت سید المرسلین است صلی الله علیه وآله وسلم میگوید که اگرچه ابوطالب در حین عرض کلمه ابا کرد اما در آخر آهسته بگفت چنانچه عباس شنید فاما از غایت

دوم چون ابوطالب را دفن کردند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از عقب جنازهٔ او بازگشت بنا بر وعده که فرموده بود مر ابوطالب را در حالت رفتن که از برای تو آمرزش خواهم طلبید چند روز در خانه رفت و از خانه بیرون نیامد و پیوسته آمرزش میخواست صحابه چون معلوم کردند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از برای ابوطالب آمرزش میخواهد ایشان نیز از برای آبا و امهات خویش که در کفر انتقال نموده بودند باستغفار اشتغال نمودند و حال آنکه ابراهیم علیه السلام از برای پدر خود آمرزش خواست حق تعالی آیت فرستاد که ماکان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم وماکان استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه و گویند کریمه انک لاتهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء وهو اعلم بالمهتدین واینجا بشارتیست در غایت لطافت که حق تعالی چون مغفرت مشرکان و منافقان نخواست پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم از استغفار برای ایشان منع فرمود و چون مغفرت عاصیان خواست آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم امر فرمود باستغفار از برای ایشان واستغفر لذنبک وللمومنین والمومنات امام فارابی میگوید که فلما لایجوز ان یغفر لمن نهاه عن الاستغفار له لایجوز ان لایغفر من امره بالاستغفار له چنانچه آمرزیدن مشرکان جائز نیست کذالک ناآمرزیدن مومنان نیز جائز نیست والله یفعل ما یشاء دلیل سوم در صحیح بخاری و مسلم نقل از ابن عباس رضی الله عنهما بر کفر ابوطالب بن عبدالمطلب آورده اند که نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که پدر من گفت نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رفتم و گفتم یا رسول الله ابوطالب نیکخواه تو بود و ترا حامی و وافی بود و از برای تو با قریش تعصب می نمود هیچ نفعی بوی از ثمر خدمتهای تو عائد خواهد گشت حضرت فرمود آری در ضحضاحیست از آتش و اگر بجهت خاطر من نبودی در درک اسفل بودی از دوزخ و ضحضاح آب تنک را گویند که در زمین مغاک جمع شود چنانکه بکعبین رسد و از اینجا استعاره فرمود از برای آتش دلیل چهارم منقولست از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود اهون الناس عذابا یوم القیامة ابی طالب له شراکان من النار یغلی منهما دماغه یعنی عذاب ابوطالب آسانتر باشد روز قیامت از عذابهای کافران دیگر مر او را دو نعلین باشد از آتش در پا که می جوشد از حرارت آن نعلین مغز در سر وی و اعز امطنه آن باشد که هیچکس را بشدت عذاب او عذاب نباشد و بعضی علما گفته اند که کفر بر چهار نوعست کفر انکار و کفر جحود و کفر نفاق و کفر عناد اما کفر انکار آنست که خدای تعالی را بدل نشناسد اما بزبان اقرار نکند چنانکه کفر ابلیس و کفر یهود بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم قال الله تعالی فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به ای جحدوا و کفر نفاق آنست که بزبان اقرار بخدا تعالی کند و منقاد و تسلیم حکم او نگردد همچو کفر ابوطالب که گفت ولقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریة دینا و مقرر است که هر کس تعصب بیکی از این انواع اربعه خواهد شد از تحت مغفرت الهی جل وعلا بیرون نست **واقعه دوم فوت خدیجه کبریست رضی الله عنها** بزرگان فن سیر و تواریخ جزاهم الله خیر الجزا گویند که چون سه روز از فوت ابوطالب برآمد بقول اشهر خدیجه رضی الله عنها وفات یافت و مصیبت بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم مضاعف گشت و درد بر درد والم بیفزود زیرا که مونس غموم و هموم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود و از بسیاری درد و اندوه و حزن انبوه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون می آمد تا بمرتبه که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آن سال را عام الحزن نام نهاد و آن سال دهم بود از بعثت **نقل است** از ابوامامه باهلی رضی الله عنه که گفت خدیجه رضی الله عنها در حین رحلت از شدت کرب موت بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شکایت میفرمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم بگریست و دعا فرمود بعد از آن گفت بهشت مشتاق دیدار تست و بهترین امهات مومنین توئی و افضل سیدهٔ نساء عالمین و تو مکرم تری از مریم بنت عمران و آسیه امرء فرعون ترا بامادر خود حوا سپردم در جنت و خواهر تو ساره که مادر اسحق ست ای خدیجه بفرح و شادی ملاقی شو بخواهران خویش که ایشان را مثل نیست میان نساء او بی شکلند در میان مومنات باقتدار که هرگز سوگند بخدا تعالی نخورد از غایت خوف و حد تعظیم و حضرت الهی جل وعلا ایشان را از عذر نساء مطهر داشت و بر جمیع نساء عالمین مفضل ساخت و هر دو را در لیلة المعراج نزد سدرة المنتهی بمن تزویج نمود و این هر دو با تو اند در بهشت و روایتی آنست که چون این خبر خدیجه از آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بشنید با آنکه در حالت سکرات بود بخندید و گفت مبارک باد یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از صحبت ایشان برخورداری یابی ایشان نیز از تو منتفع گردند و حمد الهی بتقدیم رسانند و گفت ایشان ضره من نیستند و از روی غیرت ضرری از ایشان بمن نمیرسد بلکه خواهران منند و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هذه والله الحق المبین وتمام الیقین والفضل فی الدین و فرمود آنچه از خدیجه رضی الله عنها بظهور آمد در اظهار رضا بفرمان خداوند تعالی والله که حق مبین ست و تمام یقین و فضل در دین و روایتی آنست که اگر چه بظاهر اظهار رضا کرد اما از روی غیرت که مقتضی کمال محبت است چهرهٔ او بگردید و آثار ضرر ضرر بر بشرهٔ او ظاهر و لائح گشت بعد از وفات خدیجه فاطمه رضی الله عنها

از رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم همواره پیش خاطر خدیجه میفرمودی در ایام عبادت و رقت و ذات این اندوه بخاطر وی چگونه روا داشتی حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نازل کردم از اصناف طاعات و انواع مبرات او را هیچ چیز کم نبود مگر غزوه و جهاد چه غزوه و جهاد نسوان غیرت ست بر ازواج خویش خواستم که ثواب غزو و جهاد نیز در نامهٔ اعمال او باشد از آن جهت تلخ بر دل وی این غم روا داشتم **ذکر شمه از خصائص خدیجه رضی الله عنها** اگر چه غوص در دریای عمیق اوصاف اخلاق کمال آن حمیده خصال ممکن نیست اما شمه از فضائل و شمه از شمائل آن سابقهٔ الی درجات الصدق والیقین ام المومنین المدفون فی المعلی خدیجة الکبری رضی الله عنها در سلک تحریر در می آید بعون الله و حسن توفیقه بدانکه آن فاضله کامله دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی بن کلاب بن لوی بوده و نسب او در قصی بانسب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ملحق می شود و از مجلس سابق معلوم شد که عقد ازدواج میان سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بادی کی استحکام پذیرفت و در آن وقت چند ساله بود عنقریب بیان سبقت

سبقت او در ایمان و خدمت و محبت او به نسبت سید انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم گذشت اکنون از خصائص آن سیدهٔ نساء عالمین رضی الله عنها ده خصیصه بشنو اول آنکه تا آن طیبهٔ جلیله ملازم فراش حضرت رسالت بود صلی الله علیه و آله و سلم سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم بر سر او هیچ زن نخواست دوم آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بکر با در سید سوم آنکه وی را بهترین زنان امت خوانده و اختلاف در مسئلهٔ فضیلت خدیجه و عائشه بعضی اولی را مقدم میدارند و جمعی ثانیه را راجح می شمارند و جماعتی سبیل توقف می سپارند چهارم آنکه جبرئیل امین علیه السلام سلام رب العالمین بوسیلهٔ سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم بام المؤمنین میرسانید پنجم آنکه در مدت زناشوهری هرگز آنسرور را صلی الله علیه و آله و سلم نیازرده و چنان نکرده که غبار ملالی بر خاطر عاطر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسد ششم آنکه فرزندان ذکور و اناث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم غیر از ابراهیم از و متولد شدند اول قاسم و بآنجهت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مکنی بابوالقاسم گشت دوم زینب سوم رقیه چهارم فاطمه و پنجم ام کلثوم و بقولی فاطمه خوردترین اولاد بوده و اینها همه پیش از نبوت بوجود آمدند و ششم عبدالله و بقول صحیح طیب و طاهر لقب اوست کذا فی درج الدرر و بقول دیگر اولاد ذکور خدیجه رضی الله عنها از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سه نفر شمرده اند قاسم و طیب و طاهر و بقول اعرف که چهار بوده اند این سه و عبدالله اما اتفاق ست که در ایام صغر وفات یافته اند و دختران بالغ شدند و بشوهران رسیدند و از ایشان اولاد پیدا شدند و ترجمه بنات سید السادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و علی اهل بیته الطاهرات و فرزندان هر یکی از ایشان در محل خود مبین گردد ان شاء الله تعالی هفتم آنکه سلسلهٔ نسب تمامی اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم منتهی بخدیجه کبری رضی الله عنها میشود و معظم خصائص اوست هشتم آنکه بسبقت دولت اسلام مشرف گشته بود که هیچ فرد از اناث امت در آن بروی سبقت نداشتند و بمقتضای من سن سنة حسنة ثواب وی مضاعف گشت نهم آنکه مال بسیار داشت همه را در رضای خدای تعالی بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم خرج کرد مراد و افضلیت در نمیعنی بر ازواج که بدین خصیصه موصوف نبوده اند در تفسیر کبیر آورده است که قوله تعالی ووجدک عائلا فاغنی که روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر خدیجه رضی الله عنها در آمد غمگین خدیجه پرسید که چه حال داری یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ایام قحط است و مردم محتاج و اگر دستگیری میکنیم و بدرویشان و محتاجان احسان می نمایم مال ترا نقصان است و از تو هم حیاست و اگر از بذل و ایثار دست باز میدارم تو هم از باز خواست و عتاب است خدیجه رضی الله عنها قریش را بطلبید و یکی از حاضران ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه صدیق گفت رضی الله عنه چندان زر سرخ بیرون آورد و بریخت و من از ینجانب کسی آنجانب بود نمیدیدم از بسیاری زر نا نیز بعد از آن گفت که گواه باشید ای معشر قریش که این مال حق و ملک محمد است صلی الله علیه و آله و سلم هر که خواهد کو بده و هرچه خواهد کو صرف کن دهم دعا و استغفار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مر او را در حیات و ممات چنانکه گاه بود یکبه عائشه رضی الله عنها از بس که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم یاد وی میکرد غیرت میبرد تا روزی گفت چند یاد عجوزی از عجائز قریش کنی که از نهایت پیری دندان در دهان نداشت و عمر گذرانیده بود و اکنون حق سبحانه و تعالی عوض بهتر بتو ارزانی داشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ازین سخن بر آشفت و فرمود که سوگند بخدا که بهتر از وی زنی بمن نرسیده ایمان آورد بمن وقتی که همه مردم کافر بودند تصدیق من کرد وقتی که همه تکذیب من میکردند و مواسات کرد وقتی که همه مرا محروم میداشتند و حقتعالی مرا از وی فرزندان داد عائشه رضی الله عنها گفت که با خود شرط کردم که دیگر هرگز خدیجه را رضی الله عنها ببدی یاد نکنم نقل ست که خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم بدست مبارک خود او را در گورستان حجون که مقبرهٔ مکه است مدفون ساخت و خاطر مبارک رسول صلی الله علیه و آله و سلم بفراق او بغایت محزون گشت وفات او در سال دهم از بعثت بود و عمر او شصت و پنج سال بود و مدت مصاحبت او با رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیست و پنج سال بوده فضائل او بسیار ست و بدین مقدار کفایت افتاد **واقعه سوم کفالت ابی لهب مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم** در کتاب دلائل النبوة و غیر آن مرویست و از ثقات ائمه حدیث مسموع که چون ابوطالب و خدیجه رضی الله عنها بدار بقا رحلت کردند احزان و آلام بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم متواتر شد غلظت و جرات سفها و آثار عداوت و بغضا ایشان متوالی گشت نقل ست که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر مجمع قریش بگذشت سفیهی از سفهای خویش را اغوای کردند که دامن خاک فرو ریخت چنانچه از آن بر سر و روی مبارک آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم گرد نشست و فرق همایون

کرتامن در قید حیات باشم اعدا بتو مضرتی نتوانند رسانید **نقل است** که یکی از سفهای قریش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را دشنام داد این سخن بگوش ابولهب رسید آنشخص را برنجانید آن سفیه فریاد کنان بمحفل قریش رفته گفت ابولهب مسلمان شده است قریش بسوی ابولهب آورده گفتند که تو بدین محمد صلی الله علیه وآله وسلم درآمده جواب داد که نی بر ملت عبدالمطلبم اما حمایت برادرزاده خود میکنم تا ملالی بروی نرسد و بفراغ بال بکار خود اشتغال نماید قریش گفتند که نیک میکنی وصله رحم بجای می آری و چندگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بکار خود مشغول بود و مشرکان از بیم ابولهب تعرض بساحت عز او نمی توانستند رسانید تا بطریق مکر ابوجهل بن هشام و عقبة بن ابی معیط گفتند که از برادرزاده خود سوال کن که جای عبدالمطلب کجاست ابولهب از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که جای عبدالمطلب کجاست جواب داد که با قوم خود هست ابولهب با ایشان گفت که محمد صلی الله علیه وآله وسلم در جواب من چنین گفت گفتند که معنی این سخن آنست که در دوزخ هست ابولهب ازین سخن برآشفت و گفت عبدالمطلب بدوزخ رود فرمود آری هرکه بر دین او رود و بمیرد او دوزخی خواهد بود ازین سخن ملالت بسیار بخاطر نامبارک او راه یافت و گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم من بعد دیگر از من طمع همراهی مدار و دل از دوستی من بردار و زمام کفالت خود بدیگر سپار که سلسله وداد در میان ما منقطع شد و رابطه ستد و داد مرتفع گشت پس قریش دلیر شدند و باز بکار و بار پیراد بار خود رجوع نمودند و آن سگ لعین بی ادب یعنی ابولهب بر تنگ بار موذیان نشست و میان بمخالفت و ایذای آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بربست و در آن باب چندان مبالغت کرد که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم ضرورت ترک وطن بایستی نمود و از مکه ادبار نموده رو بقبایل آورد **واقعه چهارم از وقایع سال دهم از بعثت**

رفتن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود بجانب طائف و التجا نمودن ببعضی از طوائف

ارباب سیر رحمهم الله در کتب معتبره چنین مقرر فرموده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بنابر بی ادبی کفار و گستاخی فجار در مکه نتوانست بود با زید بن حارثة رضی الله عنه از مکه بیرون آمده عزیمت طائف نمود تا شاید که طائفه بجای نصرت و رعایت او قیام نمایند اول بقبیله بنی بکر وائل رفت آن قبیله را بسلوک جاده مستقیم دعوت فرمود توفیق قبول رفیق آن قوم بی سعادت نگشت و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در میان خود جای ندادند و از آنجا بقبیله از قبائل بنی قحطان رفت اول آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم جای دادند و آخر پشیمان شدند و از آنجا بقبیله ثقیف متوجه شد و بروایتی ده روز و بروایتی در طائف در آن قبیله ماند و بهیچ مجلس از اکابر و اشراف قبیله نماند الا آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با وی سخن نگفت و او را باسلام دعوت نفرمود هیچکدام قبول نکردند سفهای قوم خویش را تحریک نمودند تا بایذای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرداختند زید بن حارثة رضی الله عنه خود را سپر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می ساخت و سنگ بر سر آن فرزند ارجمند میزدند تا سر او را بشکستند محمد بن کعب قرظی رحمة الله روایت میکند که در آنزمان در طائف سه برادر بودند از روسای قبیله بنی ثقیف عبد یالیل و مسعود بن حبیب پسران عمرو بن عمیر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با ایشان ملاقات کرده ایشان را باسلام خواند و از ایشان طلب نصرت کرد یکی از ایشان گفت اگر تو پیغمبر باشی من خانه کعبه را دزدیده باشم و دیگری گفت که خدایتعالی بهتری از تو نمی یافت که به پیغمبری فرستد که ترا برسالت برگزید دیگری گفت که من با تو سخن نمیکنم زیرا که اگر تو پیغمبری شان تو از آن رفیع تر است که من با تو سخن گویم و اگر پیغمبر نیستی با تو چرا باید سخن گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت اگر رسالت من قبول نمیکنید باری در اخفای این ماجرا بکوشید و غرض خواجه کائنات صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که مبادا قریش بشنوند و تعنت و ایذا و بی ادبی دلیرتر شوند و آن اشقیا ملتمس خواجه صلی الله علیه وآله وسلم مبذول نداشتند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با دل پریشان و خاطر مجروح از میان ایشان بیرون آمد و آن بدبختان سفهای خویش را در عقب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند تا او را دشنام میدادند و سنگ در عقب آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم می انداختند و میگفتند که یا ساحر و یا مجنون آمده که تفرقه در میان ما اندازی و ساده دلان ما را گمراه سازی **نقل است** که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون عزیمت مکه نمود در سر راه باغی بود از آن عتبه و شیبه پسران ربیعه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از برای خلاصی از ایذا و تعرض ثقفیان خود را در آن باغ انداخت عتبه و شیبه بر بلندی بودند در آنزمان و هرچه ثقفیان با آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم پیش می بردند یک یک را می دیدند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در سایه درخت انگور بنشست و حزن و اندوه بسیار بر خاطر مبارکش استیلا یافت و از سنگ سفها و سنگدلان ساقهای همایونش خون آلود گشته با دل مجروح و خاطر حزین دست مبارک بدعا برآورد و مناجات آغاز کرد مضمون آنکه خداوندا شکایت ضعف و ناتوانی

و حکایت عجز و سرگردانی و قلت صبر و حیلت و اهانت خواری و ذلت خود را بجناب قدس تو معروض میدارم ای ارحم الراحمین و صفت جمال ... تست دستگیری افتادگان ...

صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کردند عرق قرابتی در حرکت آمد وغلامی داشتند نصرانی عداس نام باو گفتند که خوشه چند انگور در طبق نه و نزد آن شخص بر غلام بموجب
فرموده خواجه رفته طبق انگور بنظر انور آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسانید و از دور بایستاد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و دست مبارک
بآن انگور دراز کرد عداس در روی نورانی و پیشانی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نگریست وگفت این کلامی است که من درین دیار از هیچکس نشنیده ام
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که تو چه کسی و از کدام زمینی و بر چه دینی جواب داد که من غلامی ام نصرانی از اهل نینوی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که از قریه آنمرد صالح یونس بن متی عداس پرسید که تو یونس را چه میدانی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که او برادر من است او پیغمبر است و من نیز پیغمبرم عداس
پرسید که نام تو چیست فرمود که نام من محمد صلی الله علیه وآله وسلم عداس گفت دیر یست که من وصف تو در انجیل شنیده ام و نعت رسالت تو در توریت خوانده ام
و دانسته ام که خدای تعالی ترا بر اهل مکه فرستد و ایشان انقیاد تو نکنند و از میان خود ترا بیرون کنند و حق تعالی ترا عاقبت نصرت دهد تا بجائی باشد که دین تو همه
روی زمین را فرو گیرد اکنون طریق خویش را تعلیم کن که سالها است که انتظار زمان بعثت تو میبرم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر آن غلام اسلام عرضه
کرده وی بجان و دل قبول کرد پس عداس در دست و پای حضرت صلی الله علیه وآله وسلم افتاد و گفت قدوس قدوس پسران ربیعه چون حال بدین منوال مشاهده
کردند با یکدیگر گفتند که یکبارگی کار غلام ما ... رفت بعد از انکه عداس بازگشت پرسیدند که چه شد ترا چه دیدی از آنحضرت چه شنیدی که دست و پای او بوسیدی
گفت مرا از مردی خبر داد که بجز انبیا هیچکس ... نداند گفتند ویحک ترا فریب داده و دین ترا بزیان آورده گفت چنین مگوئید که در روی زمین هیچکس از وی بهتر
نیست ... سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم ... نخل روان شده در بطن نخله که از آنجا تا مکه یکشبه راه است نزول فرمود و فرقه از جن نصیبین بخدمت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشتند و بسعادت قبول ایمان فیروزی یافتند **واقعه پنجم در آمدن جن بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم**
و ایمان آوردن و القاء آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کردن نقل است که چون حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم
در بطن نخله نزول فرمود بواسطه سکاری ... و معالج اشرار خاطر عاطرش با فکار بود و روز بآخر رسید و چون خورشید جهانتاب سر خود را از بارگاه فلک به حرم مغرب کشید
... و خرگاه ... نور دیده هم آنجا توقف فرمود آنگاه که مادر ایام چادر ظلام بر سر جهانیان این قصه را جوردی فام پوشید میل
در چشم بر بیکران ... علیه وآله وسلم شمع معنبر نماز بر افروخت و عود از درمجمر نیاز می سوخت که ناگاه هفت و بروایتی نه نفر از جن
نصیبین و بروایتی از جنیان نینوی ... رسیدند و بوی ... بحضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم شمیدند آواز قرآن خواندن آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در ... ایشان رسید بجهت استشمام نسایم روح پرور قرآنی و استماع کلمات روح گستر فرقانی بایستادند بعد از اتمام صلوة و فراغت
از تلاوت آیات بینات استماع خود ... آن ظاهر کردند فی الحال رسول انس و جن بقبول حرف آن صلی الله علیه وآله وسلم آن طائفه را بر خوان ایمان
بخواندبی توقف و تعلف اجابت نمودند گوی تحقیق از میدان تصدیق ربودند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون بمنزل خود باز روید قوم خویش را بدین
دعوت کنید و پیغام من بدیشان رسانید ایشان قبول کردند چنانکه آیه کریمه واذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی
قومهم منذرین از آن قصه خبر میدهد چون ایشان بقوم خود رسیدند شمه از فصاحت کلام مبین و نبذه از صباحت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم پیش جماعت جنیان
تقریر کردند جنیان نادیده مهر آن نور دیده در صمیم قلب متمکن ساختند و علم توجه بجد تمام در میدان طلب برافراختند و در بعضی از تفاسیر و سیر مذکور است که چون شیاطین
از استراق سمع معزول گشته بودند و از آمدن بآسمان ممنوع گشته با خود گفتند که امری واقع شده که سبب آن ... ما از اخبار سماوی حجابی پدید آمد اکنون
در شرق و غرب ربع مسکون تفحص باید نمود تا معلوم گردد که آن چیست از جمله سیاحان که تفحص زمین تهامه بایشان مفوض بود این هفت نفر بودند که ببطن
نخله رسیدند و بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اتفاقا ملاقات نمودند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نماز تهجد و بروایتی نماز بامداد میگذارد و چون جنیان
استماع قرآن کردند گفتند والله که حائل میان ما و خبر آسمان همین است و بعد از آن بدولت ایمان فائز آمدند و بشرف متابعت آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم مستسعد گشتند و بعد از انکه بقوم رسیدند گفتند انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به ولن نشرک بربنا احدا **نقل است** که بعد از گذشتن سه ماه

که درین دایره درآئی و از این خط تجاوز ننمائی که اگر تجاوز کنی دیگر هرگز مرا نه بینی انگاه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بربالای پشته بنماز مشغول شد و سوره کریمه طه در نماز
آغاز کرد از اطراف و جوانب جنیان روی بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده بشرف ملازمت مستسعد گشتند و بروایتی دوازده هزار و بقولی ششصد هزار
و بهمه جبل علم و درزیر هر علمی جمعی کثیر در حوالی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درآمدند بعد از فراغ از نماز ایشان را بایمان دلالت کرد همه خلعت قبول پوشیدند
و از جام معرفت مدام محبت نوشیدند و در روایتی آنکه جنیان از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر صدق دعوی شاهدی از خوارق عادت که گواه رسالت و معجزه
از برای تحقیق جلالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تواند بود طلب نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خطاب بدرختی که آنجا حاضر بود نمود که ای
درخت بفرمان خدای تعالی پیش آی فی الحال آن درخت در رفتار آمد و شاخهای خود را در زمین میکشید و بر سنگها میخورد تا آمد و در برابر آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم بایستاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که ای درخت بچه چیز از برای من شهادت میدهی درخت بزبان فصیح گفت که گواهی میدهم که تو رسول خدای
جل و علا انگاه فرمود که باز گرد و بجای خود باز رو درخت همچنانکه آمده بود باز گشت نقل است که در آن شب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دوازده کس از اشراف
جنیان اختیار فرمود و ایشانرا قرآن تعلیم کرده امر کرد تا دیگران را بیاموزند بعد از ان اشخاص جنیان بمنازل و اوطان خود مراجعت نمودند از ابن مسعود
رضی الله عنه منقولست که گفت در آن شب شخصی چند دیدم بمثال کرکسان که نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و آوازهای عظیم می شنیدم چنانکه می ترسیدم
که مبادا آفتی بآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم عاید گردد و جنیان ازدحام نموده بودند تا میان من و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حجاب پدید آمده بود و آواز
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمی شنیدم بعد از ان چنانکه قطعهای ابر منقطع گردد آهسته آهسته قوم قوم و فرقه فرقه میرفتند و آن حجب منجلی می شد تا مجموع بکلی
منکشف گشت بعد از انکه صبح بدمید و فراش قدرت شادروان نور و شامیانه ظهور بر سر عرصه سرای عالم نور برکشید حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم نیز بمن مراجعت
فرمود و پرسید که چه دیدی گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مردان سیاه دیدم که جامهای سفید در خود پیچیده بودند فرمود آنها جن نصیبین بودند و از من
خواستند از برای ایشان و مراکب ایشان زادی مقرر گردانم زاد ایشان استخوانی باشد که بعد از خوردن گوشت بیندازیم و زاد مراکب ایشان سرگین مراکب ما باشد
عبدالله مسعود رضی الله عنه گفت پرسیدم یا رسول الله استخوان و سرگین ایشانرا چگونه کفایت کند فرمود هیچ استخوانی نیندازیم که حق تعالی مر آن استخوان را
آنمقدار گوشتی که از وی خورده ایم باز بر وی باز نه رویاند و هیچ سرگینی نباشد مگر آنکه آن مقدار دانه که خورده اند از آن سرگین متکون شود و بجهت دابه ایشان پدید آید و حدیث لا تستنجوا
بالعظم و لا بالروث فانها زاد اخوانکم من الجن تحقیق همین معنی مینماید رجعنا الی القصه ارباب سیر آورده اند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در بطن نخله چند روز توقف فرمود
بعد از ان قصد مراجعت نمود و چون خبر مراجعت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بسمع جمعی از دوستان رسید که در مکه بودند پیغام فرستادند که در آمدن توقف نمائی زیرا که
سفهای قریش از معامله سکان طائف و سکان مخالف گشتند مبادا که بآن اقتدا نمایند و ابواب جور و ستم بر وجه ما بگشایند پس سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
بکوه حرا برآمد و مردی نزد اخنس بن شریق و سهیل بن عمرو فرستاده التماس نمود که آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم در جوار خود بگیرند تا بمکه تشریف آورد اخنس بن شریق
آن کس بی طریق و سهیل بی توفیق ملتمس او را مبذول نداشتند و رایت حمایت بنام آن سلطان تخت عنایت نیفراشتند بعد از ان بمطعم بن عدی پیغام فرمود
که هیچ شود که در جوار تو بخانه خود درآیم و به نیت طواف امین و معاف گرد خانه او برآیم مطعم گفت آری قبول نمودم و طریق صله رحم و شفقت را بقدم مروت پیمودم
پس مطعم بر شتری سوار شده در اطراف و جوانب وادی حرم ندا کرد که ای قوم قریش بدانید و آگاه باشید که محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله وسلم در جوار من است
هیچ یک باید که بهدی متعرض او نشود ابو جهل لعین آواز داد که ای مطعم اجیر یا تابعی یعنی او را در جوار خود گرفته یا بدین او درآمده مطعم گفت نی در جوار گرفته ام گفت
در جوار ما است هر که در جوار تست و زمام اختیار او در قبضه اختیار تست بعد از ان خواجه کونین صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد الحرام درآمد و حجر الاسود را بوسید و هفت
طواف بتقدیم رسانید انگاه بمجلس خاص خود تشریف فرمود مطعم و اتباع بحراست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مشغولی مینمودند تا خود را بر قبائل عرض میفرمود و بدین
اسلام میخواند و هر بار آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم طائفه را بملت حنیف دلالت میفرمود اکثر از ان قبیل بود که ابو لهب جهنمی از عقب درآمدی و آن طائفه را از قبول
دین و استماع نصیحت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم منع کردی و گفتی سخن این شخص مشنوید که کذاب است و میخواهد که از سلوک سبیل آباء شما را باز دارد و دین مجدد

درمیان آرد و در روایتی آنست که روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نزد مطعم رفته التماس درجوار نمود مطعم از سبب آن پرسید جواب داد که میخواهم که در جوار تو باشم [illegible] مطعم التماس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبذول داشت و حضرت جلال احدیت [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] نگاه داشت و کفار [illegible] در کنف حمایت [illegible] سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم میگذشتند [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم بجهت [illegible] اطراف و جوانب باز [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسد که مبادا بسعادت متابعتش مشرف گردد بتخصیص در وقت حج و از جمله آنها یکی طفیل بن عمرو دوسی بود که بمکه آمد و جمعی از کفار خواستند که او را از قبول دین منع کنند [illegible] روشن است

واقعه هشتم از وقایع سال دهم ایمان طفیل بن عمرو دوسی است نقل است که طفیل بن عمرو دوسی که رئیس و مهتر قبیله دوس بود و
دیست

درمیان

وصیت و آوازهٔ او باطراف و اکناف منتشر بمکه در آمد جماعتی از قریش باستقبال او رفتند و گفتند تو مرد بزرگی و ما را با تو دوستی و معرفت سابق است از سر نصیحت و شفقت سخنی میگوئیم قبول میکنی طفیل گفت بگوئید تا سخن چیست گفتند درمیان ما مردی پدید آمده است که ما از دست او بتنگیم دین ما و دین آبا و اجداد ما تباه کرده و سنگ تفرقه درمیان ما و قوم ما افگنده و سخنی دارد چون سحر که هر که بشنود از خویش و پیوند مفارقت جوید و ترک خان و مان خود گوید **بیت**

قمری نالان که عاشق بود بر بالای سرو　　در سر او کرد آخر خان و مان خویش را

اکنون از برای تو بجهت آن آمده ایم که تا حال وی دانی و بهیچ وجه گرد او نگردی و سخن او نشنوی والا چون دیگران فریفته شوی و از ریاست و سیاست باز مانی طفیل گفت از بس که این قوم مرا تحذیر کردند جزم کردم که بمجلس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نروم و سخن او نشنوم بهیچ حال چون بمکه در شدم و بمهانی که داشتم قیام نمودم گاهی که مرا از در مسجد بایستی گذشتن پنبه در گوش خویش می افشردم تا سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نشنوم تا روزی اتفاقا بمسجد در شدم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که نماز میکرد و قرآن میخواند آواز مبارکش بگوش من رسید حلاوتی از آن در دل من پیدا آمد دیگر بار کلام او بشنیدم حلاوت من زیادت شد با خود اندیشیدم که شاید سخن این قوم مبنی بر غرض بوده باشد و از روی حسد گفته باشند و مرا بقول دیگران چرا اجتناب باید کرد و با خود گفتم که در قبائل عرب هر جا مشکلی آید رای من حلال آن تواند بود و امور کلیه بعقل و تدبیر من محصل گردد من چرا نزد وی نروم و سخن او نشنوم و بجوهر کار او ننگرم تا اگر دعوی بصواب می کند و مرد راه حق پیغمبر باید من نیز متابعت او کنم و مطاعت فرمان او نمایم چون مرا این اندیشه روی نمود نزدیک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شدم و بنشستم تا از نماز فارغ شد برخاست و قصد خانه کرد من نیز برابر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رفتم چون در خانه شد دستوری خواستم و گفتم یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم قوم تو مرا چنین و چنین گفتند و مرا بجد تحذیر نمودند و من بدان سبب بغایت متحذر شدم که پنبه در گوش میفشردم که سخن ترا نباید شنود و اکنون امروز آواز دلنواز تو شنیدم و از آن حلاوتی بمذاق جان چشیدم اکنون آمدم تا ببینم که خلق ... میکنی تا شاید من نیز متابعت آن فائز آیم اگر در آن خیر بینم والا اجتناب نمایم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم احکام شریعت بمن بیان فرمود و قرآن بر من خواند گفتم بخدا سوگند که من هرگز چیزی از این خوبتر نشنیده ام و دانستم که آن قوم از روی حسد و عداوت میگفته اند فی الحال زبان بگفتار کلمهٔ لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بگشادم و در زمرهٔ اهل اسلام در آمدم بعد از آن گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من رئیس قبیله دوسم و بقوم خود باز میگردم مرا نشانه باید از نزد تو تا بصدق اسلام من گواهی دهد و معجزه باشد مر نبوت ترا چون آن نشانی قوم من ببینند ایمان آرند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دعا فرمود که اللهم اجعل له آیة پس اجازت خواستم چون نزد قوم خود رفتم نوری دیدم که از میان دو ابروی من می تافت از آن بترسیدم که قوم من گمان برند که آن آتش است که در روی من افتاده است آنگه گفتم بار خدایا این نشانهٔ ایمان را از روی من بجای دیگر منتقل گردان در حال آن نور بسر تازیانهٔ او انتقال نمود و چون شمع نوری می افروخت چون قوم آن بدیدند متعجب بماندند ولیکن حال ندانستند چون بخانهٔ خود رسیدم اول پدرم پیش آمد گفتم دور شو ای پدر که تو اکنون از من نیستی و من از تو نیستم پدرم گفت چرا گفتم من مسلمانم و تو هنوز کافری و من دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم اختیار کرده ام و تو هنوز بر دین باطلی گفت ای فرزند دین من دین تست و هر دینی که تو دار[ی] من بر آنم گفتم ای پدر برو و غسل پاک بجای آر و جامهٔ پاک بپوش آنگه نزد من آی تا اسلام بر تو عرضه کنم پدرم رفت و غسل پاک بجای آورد و جامهٔ لطیف پوشید ... بدولت اسلام فائز آمد زن من آمد با وی همچنین گفتم او نیز مسلمان شد همچنین یکیک خویشان می آمدند و مسلمان میشدند بعد از آن قبیله را دعوت میکردم اکثر قبول نکردند مدتی بر آمد رفتم و با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شکایت کردم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قوم من دو فرقه شدند بعضی قبول کردند و بعضی قبول نمیکنند دعا کن تا هلاک گردند فرمود من دعای بد نکنم ولیکن دعای خیر کنم فرمود اللهم اهد قوم دوس بعد از آن فرمود ای طفیل برو و ایشان را دعوت کن و رفق و مدارا نمای تا حضرت حق تعالی ایشان را اسلام روزی کند رفتم و با رفق با قوم در آمدم تا روز خیبر بزیارت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمدم هشتاد خانه دار با من مسلمان شده همراه آمدند و از غنیمت همه را نصیب کرامت فرمود و مرا بذی الکفلین فرستاد تا بت ایشان را بسوختم و با ایشان مصاف کردم و همه را بنصرت الهی منهزم گردانیدم و بملازمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه بودم تا بعالم آخرت انتقال فرمود چون اهل یمامه مرتد شدند ابوبکر صدیق رضی الله عنه لشکر بسر ایشان کشید طفیل با هر دو پسر بلشکر اسلام رفته بودند چون نزدیک بلشکر یمامه رسید گفت دوش خوابی دیده ام و از آن بغایت ترسیده ام گفتند چیست گفت چنان دیدم که سر من تراشیدند

و عایشه رضی الله عنها منعقد گشت و قصه چنان بود که بواسطه وفات خدیجه رضی الله عنها فتوری در خان و مان سلطان کن فکان صلی الله علیه وآله وسلم راه یافته بود
که گفته اند ع سامان خان و مان همه از کدخدائی است خوله این معنی مشاهده نموده بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شتافته گفت یا رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم خدیجه از عالم رحلت نموده بی رفیق موافق که انیس خاطر غمگین تواند بود و کفایت مهمات خاندان تواند نمود میسر نمیشود اکنون اگر اختیار فرمائی از برای
تو حلیله بخواهم فرمود ای خوله کیست از زنان که او را قابلیت این کار و مناسبت با ما تواند بود خوله گفت اگر بکر میخواهی هست و اگر ثیب میخواهی هست پرسید
که است گفت بکر عایشه دختر دوست تو ابوبکر و ثیب سوده بنت زمعه که ایمان بتو آورده حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر دو را از برای من خواستگاری
نمای خوله اول بخانه ابوبکر رضی الله عنه آمد و عایشه را خواستگاری نمود از زبان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابوبکر را دغدغه بخاطر آمد که با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
عقد اخوت بسته ام آیا دختر برادر را توان خواست خوله نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و این مسئله از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید فرمود باز گرد
و با وی بگوی که میان من و تو اخوت اسلامی است نه نسبتی و رضاعی که موجب حرمت نکاح دختر تو بود خوله نزد ابوبکر رضی الله عنه آمد و خبر آورد و خاطر وی را
از آن ممر فارغ ساخت باز خار اندیشه دیگر دامن دل ابوبکر را گرفت که مطعم بن عدی عایشه را از برای پسر خود خطبه نموده و ابوبکر قبول نموده و با وی وعده
در میان داشت و هرگز خلف وعده نکرده بود از آن سبب خوله را گفت تو همین جا باش و خود بخانه مطعم رفت چون ابوبکر را از دور بدید گفت ای ابوبکر امید آن میداری
که پسر ما را از دین ما برگردانی و مسلمان سازی و دختر خود بوی دهی این بهم نخواهد رسید ابوبکر از مطعم پرسید که تو هم چنین میگوئی گفت آری صدیق غنیمت دانسته
از آنجا بخانه خود بازگشت و خوله را گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را بگوی تا تشریف آورد خوله آمد و پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم از زبان ابوبکر بخواند وی تشریف آورد
و عایشه را رضی الله عنها نکاح کرد و در آن روز عایشه رضی الله عنها شش ساله بود و زفاف عایشه رضی الله عنها در سال اول از هجرت واقع شده و در محل خود بیان
و باقی فضائل عایشه رضی الله عنها و خصائص او مستوفی بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی **واقعه هشتم تزویج سوده خاتون بود رضی الله عنها** بدانکه سوده دختر
زمعة بن قیس بن عبد ود بن نضر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی بن غالب بود و مشیر زن پسر عم خود سکران بن عمرو بوده و باتفاق با شوهر مسلمان
شدند و در اول حال بجانب حبشه توجه نمودند و سکران آنجا بعد از چند سالی انتقال نمود و بعد از آنکه بمکه مراجعت نمودند شوهر او وفات یافت و سوده خلیه ماند تا در شوال
همین سال بشرف فراش سید المرسلین مشرف گشت و مهر او چهار صد درم بود و اول زنی که بعد از خدیجه شرف صحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دریافت
وی بود و بصحبت رسیده که چون کبر سن سوده را دریافته بود صحبت او حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را خوش نیامد خواست که او را طلاق دهد و در روایتی هست
که طلاق داد پس بر سر راه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نشست و بتضرع و زاری درخواست کرد که تا بوی رجعت فرماید گفت یا رسول الله هوای صحبت در خاطر من نمانده
اما میخواهم که فردای قیامت در زمره خواتین تو محشور باشم عقد مرا تجدید فرمائی و نوبت خود را بعایشه می بخشم و علمای تفسیر سبب نزول آیه کریمه وان امرأة خافت
من بعلها نشوزا او اعراضا الی آخره این قصه را داشته اند و این خصیصه را از فضائل سوده رضی الله عنها شمرده اند و روایت دیگر مشتمل بر بشارتی درین باب
در کتب ارباب تذکیر دیده ام که چون سکران شوهر سوده فوت شده بود و سوده بیوه مانده حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم کس فرستاده که اگر خواهی ترا بشوهری
دهم او بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفته که من همت بلند دارم اگر شوهر کنم تو خواهی بود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم حضرت حق سبحانه وتعالی
میفرماید که این بیچاره را امیدوار مگردان و در نکاح خود در آر بعد از آنکه بدولت فراش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشت آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم پسند
نیفتاد و او نیز دانست که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم میل خاطر بجانب او نیست با وجود این گویند خبر طلاق بسمع او رسید آن دردمند سوخته فراق چون خبر طلاق
بشنید خروشان بدر خانه عایشه رضی الله عنها آمد و حلقه بر در زد عایشه رضی الله عنها برخاست تا در بگشاید خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بنشین که وی غمزده فراق است
نباید که ترا ببیند و دردش زیادت گردد خود اقبال نموده در را بگشاد و سوده خود را در پای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم انداخت و گفت اگر بنکاحم قبول نمیکنی بکنیزکی
قبول فرمای تا در قیامت از حضرت تو جدا نمانم ایشان درین گفت و شنید بودند که جبرئیل علیه السلام پیغام آورد که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم که اگر امروز سوده را به بیچارگی
طلاق میدهی امتان تو [illegible] چکنی اگر فردا ایشان را از رحمت خود جدا گردانم امروز تو یکی را از برای من قبول کن تا فردا صد هزار عاصی امت را برای خاطر تو

قبول کنم سوده ... از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ممنوع بوده و در ایام خلافت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه وفات یافت و اول زنی که در مدینه از برای او نعش ترتیب کردند او بود و در گورستان بقیع مدفون گشت و در صحیح بخاری یک حدیث از وی روایت است والله اعلم بحقیقة الحال

فصل سوم در معجزات و محاربات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

... **اجتماع قریش ... آنحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم** ...

وابوالبختری بن هشام وابوجهل بن هشام واسود بن المطلب وامیه بن خلف وعقبه بن ابی معیط لعنهم الله در فنای کعبه مجتمع گشتند و در تدبیر کار آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم با یکدیگر مشورت کردند تا کسی بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند و بمجلس حاضر کردند و گفتند که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا از برای آن خواندیم که
با تو سخن گوئیم و از تو حکایت چند بشنویم فرمود بگوئید تا چه میگوئید گفتند ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم هیچکس در قبائل عرب ندیدیم که با قوم خود این کند که تو کردی
همه الهه ما را باطل خواندی و قوم ما را از راه بردی و خدایان ما را بدشنام پیش آمدی و نسبت کفر و ضلالت با کردی میخواهیم که مقصود ترا ازین کار بدانیم اگر مقصود
تو مال است ما مال خود مبذول سازیم و اگر ریاست و سیادت است ما ترا بر خود مقدم شماریم و مهتر و حاکم خود داریم و اگر سلطنت و پادشاهی است ترا باتفاق پادشاه
و مالک رقاب خود گردانیم و اگر ترا خیالی یا وسوسهٔ طاری شده طبیبان حاذق طلب کرده تشخیص مرض تو کنیم و بمعالجهٔ آن پردازیم تا بهر وجه از وجوه دست از دین
ما و خدایان ما باز داری خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای قوم مرا از شما نه مال می باید و نه سلطنت و لیکن من رسول خدایم و مرسل بشمایم و قرآن بمن
فرستاده تا شما را ببهشت بشارت دهم و از دوزخ بیم کنم و اگر قبول کردید خیر دنیا و آخرت از آن شماست و اگر نه صبر کنم با نچه تدبیر حق تعالی است چون از آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم این جواب شنیدند و از تساهل و ارخاء عنان از سید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم مایوس گشتند و در معرض معارضه در آمدند
و سوالها بسبیل اقتراح از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کردند اول گفتند که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو میگوئی که پیغمبر خدایم و بصدق مدعای خود حجج و براهین
می نمایم اکنون می بینی که این مکه جائیست بغایت تنگ علیش آبی و عمارتی چندان ندارد اگر میخواهی که تا تصدیق مدعای تو نمائیم دعا کن تا کوههای مکه را برداشته
و صحرای فراخ پدید آرد و چشمها در آن روان کند و رودخانه‌ها در آن جاری کند چنانچه در زمین شام و عراق گشاده تا بگشایش و آسایش بعمارت و زراعت
بپردازیم و بعد از آن دعا کن تا اسلاف ما قصی بن کلاب را از خاک برانگیزاند تا او بر صدق دعوی تو گواهی دهد تا بتو ایمان آریم سید عالم صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود نه مرا ازبرای این فرستاده اند بلکه ازبرای آن فرستاده اند که تا رسالت حق تعالی بشما گذرانم و اگر قبول کنید خیر دنیا و آخرت شما راست و اگر نکنید من
صبر کنم تا خدای تعالی بچه حکم فرماید بعد از آن گفتند که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگر چنین نمیکنی باری درخواه تا فرشته از آسمان بفرستد که وحی بتصدیق
رسالت تو گواهی دهد تا بتو ایمان آریم سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مرا نه ازبهر این فرستاده اند بعد از آن گفتند که ما ترا مالی و ملکی نمی بینیم و ترا از
سائر مردم امتیازی فهم نمی کنیم میخوری و می آشامی و ببازار و کوچه میروی و این دعوی که تو میکنی آنرا اسباب باید و امتیازی از سائر خلایق تا این دعوی
مر ترا مسلم گردد اکنون درخواه تا ازبرای تو گنجهای زر و سیم پدید آرد و باغها و بوستانها و آبهای روان و خانهای زرافشان ازبرای تو تعیین کند
تا فضل و منزلت تو بر همگنان ظاهر شود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مرا ازبرای اینها نفرستاده اند ای گروه قریش بدانید که مرا ازبهر رسالت
فرستاده اند و این همه مقترحات که از من التماس می نمائید در تحت قدرت خدایتعالی داخل است اگر خواهد هزار چندان پدید آرد و لیکن نفرموده که این نوع چیزها
از وی بطلبم بعد از آن گفتند ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگر این التماسهای ما بجای نمی آری و ما نیز بتو ایمان نمی آریم و داعیهٔ آن نداریم که هرگز ایمان آریم
اکنون خدایتعالی خود را بگوی تا بما عذاب فرستد اگر قادر است و بما عذاب میتواند فرستاد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود عذاب فرستادن باختیار
اوست اگر خواهد عذاب فرستد و اگر نخواهد نی بعد از آن گفتند که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ما را گمان چنانست که این نوع محاکات و اظهار بعضی از مخبریات
همه از رحمان یمامه تلقین میگیری و ما برحمان یمامه ایمان نخواهیم آورد و دیگر با بیش ازین طاقت گفت و شنید نداریم و بعد ازین بجانکه در صدد و قصد هلاک تو ایم
و حجاب و تحاشی و شرم از میان برداشتیم هر چه از ایذا و افنا از دست ما برآید در بارهٔ تو مجری خواهیم داشت چون رؤسا بنسبت بآن سلطان انبیاء علیه و علیهم الصلوة
والسلام این بگفتند متابعان ایشان بر مثال سگان نعره و فغان برکشیدند و هرزه گوئی آغاز کردند یکی از آن جاهلان میگفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تا
فرشتگان را بگواهی نیاری ما به پیغمبری تو ایمان نیاریم عبدالله بن امیه که عم زادهٔ پیغمبر بود صلی الله علیه وآله وسلم از میان برخاست و گفت ای محمد صلی الله علیه
وآله وسلم من بتو ایمان نیارم تا آنکه تو نردبانی بر آسمان ننهی و از آنجا فرشتگان بگواهی نیاوری تا گواهی دهند که تو رسول پروردگاری جل و علا و با خود کتابی
فرود آوری که مصدق مدعای تو باشد و با وجود آنکه این همه بجای آوری از تو باور نکنم و تصدیق تو ننمایم و رسالت ترا مسلم ندارم حضرت رسالت صلی الله علیه

عهد کردم که چون فردا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بمسجد درآمد و نماز کند سنگی عظیم بردارم و مترصد سجود او باشم و در سجده این سنگ بر سر او زنم و او را بقتل رسانم و خود را و قوم را از غصه او باز رهانم بعد از کشته شدن او گو مرا بقتل رسانند و گویند در آن وقت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در نماز روی به بیت المقدس کردی میان رکن یمانی و حجر الاسود چنان بایستادی که روی هم بکعبه بودی و هم بجانب بیت المقدس روز دیگر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بطریق معهود آنجا بنماز ایستاد ابوجهل سنگی عظیم برداشت و در کنجی مختفی گشت و منتظر می بود که کی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بسجود رود و همه قریش باز دور ایستاده و منتظر تا آن لعین چه حیله انگیزد و با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چگونه ستیزد چون حضرت سید صلی الله علیه وآله وسلم در مقام شهود از برای سجود بسجده درآمد آن لعین فرصت غنیمت یافته سنگ را برآورد تا بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرود آورد فی الحال هر دو دست برآورده او همچنان خشک بماند و آن سنگ از دست او بیفتاد و گونه او زرد شد و بر سید و باز پس دوید قوم چون او را چنان دیدند پیش او دویدند و گفتند یا ابا الحکم ترا چه شد گفت چون نزدیک محمد صلی الله علیه وآله وسلم رفتم تا آن سنگ بر سر او زنم اژدهای بر مثال شتر مست دیدم که درآمد و دهان باز کرده قصد من کرد از وی بترسیدم و رنگ من متغیر شد و دست من خشک گشت بگریختم و در بعضی روایات آمده است که آن سنگ از ابوجهل چسپید چنانکه هر چند خواست که از دست خود جدا کند نتوانست متحیر شد که آیا بچه حیلت دست خود از آن سنگ جدا کند چاره بجز زاری و تضرع ندید نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم به نیاز درآمد تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعا فرمود تا دست آن سنگدل از آن سنگ جدا شد و باز بر سر انکار و عداوت رفت محمد بن اسحق رحمة الله میگوید که چون خبر اژدها از دهان ابوجهل نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسید فرمود که آن جبرئیل بود علیه السلام و اگر نزدیک می آمد او را هلاک میگردانید

واقعه سوم قصه ابولهب و زن او حمالة الحطب **نقل است** که آن دو مدبر شوم چنان منکر قیامت بودند که هر چند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از اهوال قیامت و دوزخ ایشانرا بیم کردی باور نکردندی تا گویند که ابولهب اوقات تمثیل بعث چنین نمودی که هر دو دست بر هم گرفتی و باد در وی دمیدی و گفتی روح در بدن چنین است چون از بدن بیرون رفت بر مثال باد چگونه در بدن درآید و زن وی از برای آزار مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم خار در راه او افگندی تا قدمهای مبارک آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بآن آزرده گشتی حق تعالی در حق آن هر دو شوم مدبر سوره تبت یدا ابی لهب فرستاد و دیگر آن دو دست نامبارک وی که بجهت دمیدن باد فراهم آوردی بهلاکت یاد کرد و زن ویرا گفت که فردا بدانند که هر خاری را خرواری هیزم گردانیدیم و بریسمان در گردن او بیاویزیم و آتش دوزخ را دران در زنیم و وی در میان بسوزد و تا بدانند که خار در راه که می انداز **بیت** ز موری بیندیش کان صفدریست ز خاری بپرهیز کان خنجریست

مرنجان دلی کابلیسی ذره ‌ای که از هر دلی سوی حضرت دریست

نقل است که چون زن ابولهب بشنید که از برای او و شوهر او از آسمان سوره آمد بغایت خشمناک شد و بقصد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سنگی برداشت تا بر سر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زند چون بمسجد حرام درآمد پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم دید با ابوبکر رضی الله عنه نشسته نزدیک آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آمد تا سنگ بر وی زند حق سبحانه و تعالی هر دو چشم او را بپوشید چنانکه ابوبکر را میدید و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم نمی دید از ابوبکر پرسید که محمد صلی الله علیه وآله وسلم کجا است که این زمان اینجا بود و ویرا می دیدم اکنون نمی بینم ابوبکر هیچ جواب نگفت و وی میگفت که بخدا سوگند که اگر محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بیافتمی این سنگ را بر سر او زدمی و او را کشتمی او هجو ما میگوید نمیداند که ما نیز شاعریم و هجو میتوانیم گفت و گفته اند که هجو آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنین گفت **شعر** مذمما عصینا * وامره ابینا * ودینه قلینا * مراد آن جاهله از مذمم حضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم که مذمم در لغت مذمت کرده شده بود که نقیض محمد است صلی الله علیه وآله وسلم یعنی ستوده آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم نقیض نام مبارکش خواندند تا در میان شیاطین قریش شهرتی یافت و باین نام نقیض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میخواندند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هیچ منقصتی بمن نمیتوانستند رسانید نام مرا تغییر دادند و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم مذمم گفتند القصه آن فاجره از پیش ابوبکر رضی الله عنه بگذشت ابوبکر از سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حال چون بود فرمود ما راتنی فقد اخذ الله بصرها عنی مرا ندید زیرا که حق تعالی بینائی او را در حق من باز داشت تا مرا او نظر او بپوشید والله اعلم بالصواب **واقعه چهارم** **نقل است** که امیة بن خلف چون آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بدیدی چشم یا بر روی خود کج کردی بهمزه و لمزه درآمدی و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم عیب کردی حق تعالی درباره وی سوره ویل لکل همزة لمزة فرستاد و همزه کسی است که مردم را صریح دشنام میدهد و بچشم و ابرو مردم را عیب کند و لمزه کسی است که پنهان عیب کند و پنهان

مردم را برنجانید **واقعه پنجم** عاص بن وائل مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم ایذا کردی و استهزا نمودی روزی خباب بن الارت را در ذمه وی حقی بود از وی میطلبید گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم شما را وعده میدهد که فردا بهشتی خواهد بود که آنجا هر چه خواهند یابند خباب گفت بلی عاص گفت چون چنین است صبر کن فردا در بهشت وام ترا ادا کنم که چون خدای تعالی شما را به بهشت برد من خود از شما کمتر نیستم مرا نیز خواهند برد حق تعالی درباره او این آیت فرستاد افرأیت الذی کفر بآیاتنا وقال لاوتین مالا وولدا اطلع الغیب ام اتخذ عند الرحمن عهدا کلا سنکتب ما یقول ونمد له من العذاب مدا

واقعه ششم محاکات و مناظرات نضر بن الحارث است که وی نیز از جمله شیاطین انس بود و بغایت فتنه انگیز و پیوسته پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را برنجانیدی و بادی عداوت ورزیدی و معارضه قرآن نمودی و سفر بسیار کرده بود و در ولایت عجم گشته و قصه رستم و اسفندیار آموخته و حکایات ملوک عجم شنیده و بغایت فصیح بود و هرگاه که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مجلس ساختی و قرآن بر اهل مجلس خواندی و تبلیغ رسالت نمودی بعد از آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مجلس

از مجلس برخاستی نضر بن الحارث بیامدی و بجای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بنشستی و قصه رستم و اسفندیار آغاز کردی و حکایات ملوک عجم در میان آوردی و جهال بحکایات او میل کردندی و بروی اجتماع نمودندی و بعضی از کوران باطن ترجیح سخنان او بر الفاظ در بار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کردی و حکایات مموهه و اکاذیب مزخرفه بی حقیقت بر عبارات و اشارات و حقائق قرآنی افزونی نهادی و گفتندی که این سخنان که نضر بیان میکند خوشتر از آن افسانهای قدیم است که محمد صلی الله علیه وآله وسلم **بیت** همای گو مفگن سایه شرف هرگز در ان دیار که طوطی کم از زغن باشد

لاجرم حق تعالی در باره او آیت فرستاد که ان کان ذا مال و بنین اذا تتلی علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین و فرمود که این آیت در شان نضر بن الحارث نازل گشته و در شان اهل مجلس او که استحسان اقوال او می نمودند این آیت آمد که ومن الناس من یشتری لهو الحدیث روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد نشسته بود و ولید بن مغیره با جماعتی حاضر بود نضر بن الحارث در آمد و بنشست و با آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مناظره آغاز کرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم وی را بدلیل و برهان چنان ملزم ساخت که همه حضار دانستند که او را سخنی نماند بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بروی و اشیاع وی این آیت برخواند انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون از مجلس بیرون آمد قریش در گفتگو در آمدند و از این سخن بسیار متاذی شدند هنوز قریش در مجلس نشسته بودند که عبدالله زبعری در آمد این سخن بروی عرض کردند از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شکایت نمودند و ملزم شدن نضر بن الحارث و مجادلات مجلس تقریر کردند و وی بدانش کمال خود معتقد بود گفت اگر من آنوقت میبودم درین آیت که بر شما خوانده است او را ملزم میساختم گفتند که آن چگونه است گفت که نه محمد صلی الله علیه وآله وسلم میگوید که ما و معبودان ما همه بدوزخ خواهیم رفت گفتند بلی گفت در میان ما چندین طائفه اند از عرب که ملائکه و عزیر و عیسی علیهم السلام را می پرستند پس برین تقدیر فرشتگان و عزیر و عیسی بدوزخ باشند قریش ازین سخن وی بشگفتند و تحسین نمودند دیگر باره مجلس منعقد ساختند و همین سخن در میان آوردند و گفتند ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر تقدیر قول تو لازم می آید که ساکنان آسمان و عزیر و عیسی را مرجع و مآل دوزخ باشد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جواب داد که کل من احب ان یعبد من دون الله فهو مع من عبده انهم انما یعبدون الشیاطین یعنی هر که پرستیدن عابدان مر او را راضی باشد بلکه دوست دارد که او را بپرستند بر مثال فرعون و نمرود و شداد و ملائکه و پیغمبران از آن منزه اند که بااین پرستیدن رضا در دهند لاجرم در ایام حیات ایشان کس را مجال تصور این نوع معنی نبود و بعد از فوت ایشان شیطان صورتی متخیل ایشان ساخته یکی عزیر و دیگری را عیسی نام نهاده تا ایشان آن صورت را می پرستند و ایشان فی الحقیقت دیو را می پرستند و میپندارند که عزیر و عیسی را می پرستند چون قیامت شود ایشان را با آن دیو که معبود ایشان بوده همه را بدوزخ فرستند و عزیر و عیسی علیهما السلام صدر نشینان تخت جنت باشند و این سخن حجتی آمد قوی و مجال اعتراض نماند حق تعالی بر طبق سخن حبیب خود آیت فرستاد ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون **واقعه هفتم**

نقل است که ابی بن خلف و عقبه بن ابی معیط دوست یکدیگر بودند با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دشمن روزی عقبه پیش حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود و سخن وی می شنید پیش ابی رفت و از وی در غضب شد و گفت دیگر از من مفارقت جوی که دیگر هرگز روی تو نه بینم و با تو سخن نگویم و با تو ننشینم و برین سخن سوگند یاد کرد و همه مبنی بر آنکه بصحبت محمد صلی الله علیه وآله وسلم چرا رفتی و سخن او چرا گوش کردی عقبه هر چند اظهار تبرا از دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم میکرد او باور نمیکرد تا کار بران قرار گرفت که عقبه برود و آب دهان بجانب پیغمبر صاحب برهان صلی الله علیه وآله وسلم اندازد تا با وی آشتی کند پس آن بدبخت بجهت خاطر آن لعین آب دهان بجانب پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم انداخت بعد حق تعالی در باره او این آیت فرستاد که ویوم یعض الظالم علی یدیه ویقول یالیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا لقد اضلنی عن الذکر اذ جاءنی وکان الشیطان للانسان خذولا **واقعه هشتم** ولید بن مغیره حسود و عدو آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود و پیوسته با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حسد می برد و طریق استهزا می سپرد و از نمعنی بغایت متعجب بود و اظهار آن می نمود چگونه تواند بود که همچو من مهتری و دانائی در مکه باشد و چون مسعود بن عمیر ثقفی در طائف جبرئیل بما نیاید و بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم که یتیمیست از ابوطالب بوی فرود آید و این بهیچ وجه امکان ندارد حضرت حق سبحانه و تعالی اینجا نیز آیت فرستاد و قالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین

وامیه بن خلف روزی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در طواف یافتند واز سر استهزا گفتند یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بیا تا ما وتو باهم شریک باشیم ما خدای ترا پرستیم وتو خدای ما را پرست واگر خدای تو بهتر باشد ما او را پرستیده باشیم وخیر وبرکات او بما رسد واگر خدایان ما بهتر باشند تو نیز ایشانرا پرستیده باشی وخیر وبرکات ایشان بتو رسد حق سبحانه وتعالی از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آیت فرستاد بسم الله الرحمن الرحیم قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون ولا انتم عابدون ما اعبد تا آخر سوره ودیگر ازین گونه مناظرات سبب نزول سوره وآیات بوده بنسبت با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از حد عد بیرونست ودر تفاسیر وبعضی سیر مذکور وانمقدار درین مختصر بسنده است والله اعلم بدانکه هرچند اصحاب کفر وارباب جهالت از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم امور مقترحه طلبیدند ومناظرات ومحاکات با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت میجستند هریک از آنها سبب کمال جاه وجلال وعز اقبال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میگشت قصد ایذا وخواری میکردند حق سبحانه وتعالی همان معاملات ایشانرا سبب عزت وموجب مکنت وجاه وحشمت وبزرگواری آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم میگردانید چنانچه حضرت مولوی در مثنوی ایراد فرموده است

منکر آنرا قصد اذلال ثقات ... ذل شد عز و ظهور معجزات
قصدشان انکار و ذل آن آمده ... عین ذل عز رسولان آمده
گرنه انکار آمدی از هر بدی ... معجزه برهان کجا نازل شدی
خصم منکر تا نشد مصداق خواه ... کی کند قاضی تقاضای گواه
معجزه همچون گواه آمد زکی ... بهر صدق مدعی در بیشکی
طعن چون می آمد از هر ناشناخت ... معجزه میداد حق و می نواخت

فصل چهارم در وقائع سال یازدهم از بعثت واسلام انصار

نقل است که درین سال ابتدای اسلام انصار بوده وآنچنان بود که سید کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات در مواسم رسیدن افواج حجاج باستقبال قبائل بیرون میرفت وتمهید مقدمات دعوت اقدام مینمود ودرین سال هم بران منوال بجانب عقبه بیرون رفت شش نفر از خزرج رسید اسعد بن زراره وعوف بن الحارث وقطبة بن عامر بن الحدید وعقبة بن عامر وجابر بن عبدالله بن رئاب ورافع بن مالک وچون سابقه تقدیر الهی رقم قبول بر ناصیه این جماعت سعادتمند کشیده ودر مدینه از اخبار احبار یهود بدیشان رسیده بود که از بنی لوی بن غالب پیغمبری که لوای دولتش بر همگنان غالب گردد مبعوث خواهد شد ووقت ظهور حشمت او نزدیک رسیده وهنگام آن جمال نموده که ظلمات کفر وجحود بلمعات انوار آن پیغمبر عاقبت محمود صلی الله علیه وآله وسلم مندفع گردد ورسم وآئین بت پرستی از عالم براندازد وشمشیر غیرت از نیام حمیت بیرون آرد ودمار از نهاد اعدا برآرد والقصه چون حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بدین شش نفر اظهار نبوت نموده ایشانرا بدین اسلام دعوت فرمود همه تلقی بقبول نموده اذیال متابعتش بدست جد واجتهاد در گرفتند وبخلوص اعتقاد بر سایر اهل مدینه فائق گشتند وبعد از انکه بمدینه مراجعت نمودند بساط دعوت در نظر اهالی آنجا بنهادند ودر تاکید ضوابط مسلمانی میفزودند وبصیقل نصیحت زنگار غفلت از دل یاران می زدودند وهمچنانکه در مکه مبارکه سباق اهل اسلام جمعی مخصوص بودند در مدینه معتبر که این شش نفر از میدان ایمان قصب السبق ربوده بمقتضای والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان ایشان ومتابعان ایشان بدولت رضا وسعادت لقای حضرت الهی جل وعلا مشرف گشتند وبالله العصمة والتوفیق

باب چهارم در ذکر معراج حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ودرین باب بیست وچهار فصل است

فصل اول در بیان حکمت بردن حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بمعراج

مولف کتاب گوید که معراج حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از معجزات باهره وخصائص زاهره آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ودر ذیل اعجاز مجملاً بیان کرده اند وفقیر را در اوان تذکیر حرصی بود در جمع واقعات معراجیه از غرائب وعجائب واشارات واخبار وآثار ورود یافته ورساله درین باب جمع کرده وهمّ تمام در تبییض آن تسویدی می بوده تا درین کتاب شریف که موسوم است بمعارج النبوة ذکر معراج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر سبیل انبساط مناسب نمود لاجرم سوق کلام درین باب بر منوال اهل تذکیر مقرر شد واز روایات محدثان ومفسران ومذکران هرچه مناسب معراج بود از غث وسمین در خصیص درین باب اندراج یافت وازین جهت از سائر کتب اهل سیر ممتاز گشت بدانکه در افعال الله حکمتها بسیارست واشارتها بیشمار ودر رساله معراجیه ایراد بعضی از آنها کرده ایم

اما درین مقام به بیست حکمت اکتفا افتاد **الحکمة الاولی** در بعضی روایات وارد است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پیش از آنکه آیه کریمه ومن اللیل فتهجد به نافلة لک نازل شود گاهی بنماز مشغول می بود وگاهی می آسود وچشم مبارک در خواب بود ودل بیدار که آواز دلنواز جناح با نجاح طاوس فلکی وناموس ملکی یعنی جبرئیل امین علیه السلام از آسمان بمفتمن گوش هوش سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم در آمد خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم از خواب بیدار شد وبرخاست وبنشست بالضرورة جبرئیل علیه السلام در آمد وگفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] ترا سلام میرساند [illegible] از برای آن آفریده ام تا عذر خواه بندگان باشی واین کار را خواب وراحت وبستر استراحت لازم است بیاید الکنون برخیز وقدم بحجره نازنی وبسطهای که بیرون آئی تا بر افعال واحوال واعمال امت واقف گشته عبرت برداری تا وقتی که خواست تا بهنگام بیداری دست سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بگرفت وبسطهای ملک بیرون آورد وتمامی امت واعمال ایشان یک بیک بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد چندان گناه وعصیان واسباب بعد وخذلان

وخذلان مشاهده کرد که از حد عد بیرون و از حیطهٔ شمار افزون بود جبرئیل علیه السلام گفت ای حبیب معبود اگر داعیهٔ مقام محمود داری در قیام و قعود جهد مبذول فرمائی و بریاضت بیداری و مجاهدت کم خواری مبادرت نمائی و بهمین سهر و مجاعت بدرجات علیهٔ شفاعت ترقی فرمائی و این آیت بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواند ومن اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم با خاطر مجروح و سینهٔ مشروح بخانه باز آمد معاصی امت دیده و شراب عتاب چشیده گفت الهی اکنون کدام معصیت و عیب ایشان را عذر خواهم و کدام جرم گناه ایشان را شفاعت کنم خطاب آمد که گناهان امت باز بسته باحیای شب تست اگر مغفرت ثلثی از امت خواهی ثلثی از شب بخدمت گذران و اگر نصفی خواهی نصفی از شب و اگر ثلثان ثلثان و اگر تمام تمام و گویند سورهٔ کریمه یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه و رتل القرآن ترتیلا فرود آمد مبین این معنی که مذکور شد خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که رعایت حساب ثلث و نصف و ثلثان مشکل است فراش همایون تمام در نوردید و احیای تمام شب پیش گرفت القصه کمر خدمت بر میان بست و در مقام مجاهدت بنماز و نیاز پیوست نه روز قرار داشت و نه شب آرام و نه صبح فارغ بود و نه شام شبهای دراز بدو رکعت نماز به پایان بردی و روزها تا شب غم امت خوردی چندان بقیام اهتمام نموده بود که پایهای مبارک او ورم کرده بود و چندان ناله و زاری بجناب پروردگاری جل ذکره عرض کرده که مقربان حظائر ملکوت را دل بدرد آمده بود و گفتند الهی این چه زحمت است که برین بیگناه از برای امتان گناهکار برین مبارک نهاد نهاده هر دم طنطنهٔ انین حزین بطارم افلاک و عرصهٔ عالم پاک میرسد حضرت جلال احدیت بکمال صمدیت سورهٔ کریمهٔ طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی فرستاد یعنی ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا فرمودیم بخدمت ما و استغفار امت قیام نمائی نه آنکه در ریاضت و مجاهدت در عرصهٔ هلاک در آئی معصیت امت بر تو عرض کردیم تا بسیار نمود و اکنون ما ترا بر ملکوت اعلا بر آریم تا دریاهای رحمت و خزینهای مغفرت خود در نظرت در آریم تا مشاهده کنی که معصیت امتت بیش ست یا دریاهای رحمت ما بیت آفاق تیره روز زردروی سیاه نامه دریای رحمت تو فزون از گناه ماست **الحکمة الثانیة** بعضی دیگر گویند که حکمت بردن خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بمعراج آن بود که چون قضای الهی و حکم پادشاهی جل وعلا در اول چنین رفته بود که شفیع امت و شفاعت خواه روز قیامت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواهد بود حل و عقد اهل سعادت و شقاوت باز بسته برای عالم آرای او فرموده ان زلزلة الساعة شیء عظیم اشتغال هر کس مرتبه دید که بدیگری پرداختن مجال نبود و نظر با احوال دیگری انداختن محال مینمود لاجرم حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم را ملکوت سموات بر آوردند و غرائب و عجائب در آنجا بوی نمودند و درجات بهشت نعیم و درکات جحیم بدید ثواب نعیم و عذاب الیم یک یک مشاهده فرمود و هیئت و صلابت آنها دید و گذرانید تا چون روز قیامت شود و صعوبت و هیبت آن ظاهر گردد بر همه کس دید آن صعب نماید تا زبان بگفتار نفسی نفسی بگشاید و بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که دیده و دانسته و گذرانیده باسانی گذرد تا همه نفسی نفسی گویند و او امتی امتی گوید نظیر چون حضرت خداوندی جل وعلا موسی را علیه السلام بفرعون میفرستاد معجزه خواست عصای او را معجزهٔ او ساخت و بفرمود تا بمقتضای ان الق عصاک بیندازد ثعبان شد موسی ازوی بترسید و گریزان گشت خطاب آمد که خذها ولا تخف ترس ازوی زائل شد حکمت در امر بالقاء آن بود که اگر یکنوبت آنصورت مشاهده نکرده بودی در کرت ثانیه او نیز چون فرعون و فرعونیان بترسیدی و معجزهٔ او ضایع و مختل گشتی همچنین حضرت خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج اگر امور عالم غیب مشاهده نگشتی در روز قیامت چون دیگران خائف بودی و زبان بشفاعت عاصیان نگشودی **الحکمة الثالثة** ای درویش حق تعالی بندگان خود را ببهشت وعده فرموده است و بمشاهدهٔ دیدار امیدوار گردانیده که للذین احسنوا الحسنی و زیادة و همه طالبان را بنظرگاه مراد از روی وداد خوانده که والله یدعوا الی دار السلام و واسطهٔ حصول این نعمت و رابطهٔ وصول این دولت حضرت خواجهٔ ماست صلی الله علیه وآله وسلم و کالائی که خریداران رغبت نماید و بقبول آن میل کنند بی تعریف دلال میسر نگردد و تا دلال صاحب بصیرت بر حقیقت کالا مطلع نباشد توصیف آن متاع کما ینبغی نتواند کرد پس خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم که واسطهٔ وصال و دلیل وصول بدار الجلال ست اول با نجمان که سرای افضال و سراپردهٔ نوال ست بردند و منازل و اطعمه و اشربه و لباسهای فاخر و زیورهای زاهر یک یک بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمودند و او را بترغیب طالبان فرستادند تا دلالت او بر عمیا ملطلب عشوی نباشد **الحکمة الرابعة** بعضی گویند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حبیب بود و حبیب را بر جمیع مکنونات اطلاع باید نه بینی که ملوک مجازی چون بندهٔ را مخصوص بمحبت خود گردانند

خراط مشیت گوی زرین خورشید که بتدویر تسخیر تقدیر مدور و منور ساخته در میدان وجود ما انداخته که والشمس وضحها خیاط ارادات جرم نیر ماه را گوی گریبان
کرته فیروزه رنگ ما گردانیده که والقمر اذا تلها وراق حکمت صحائف لطائف اوراق اطباق ما را باعشار زرین کواکب تزیین داده که انا زینا السماء الدنیا
بزینة الکواکب حراس حفظ وحمایت برین قلعه قلعی رنگ عالی بنیان ما هر دم سنگ بطلان در میان عساکر شیطان افگنده که الا من خطف الخطفة
فاتبعه شهاب ثاقب هر شام که اعلام ظلام بر شرفات این قصر لاجوردی فام برافرازند مواکب کواکب بر مراکب نور سوار در میدان جولان آید و بر تازند و هر صباح
که مقدمه عساکر سلطان اصباح با خزائن معادن فوز و فلاح برین بندرگاه قوافل ابتهاج بگذرند ثواقب رواقب بتفرج آن مراتب بمدارج ایوان ما بنشیند
زمین گفت ای آسمان چند خود را بر کشی و از زمام انقیاد سر کشی آیت زینت خود میخوانی مگر تفسیر انا جعلنا ما علی الارض زینة لها نمیدانی آخر نمی بینی که نساج حکمت بحکم خلقت
بساط بوقلمون این ساحت با مساحت مرا با چندین نقوش والوان بچه نسق و نمط یافته مشاطه قدرت در اصل فطرت زلف مفتول ریاحین بر رخسار رخسار عشایش
عرایش بساطین بچه زیبائی برهم تافته آخر مشاهد نکرده در صحن لاله زار در فصل بهار در تنسیم صبا بر روی گلزار چه تکلف دارد چشم غنچه بر رخسار گل رویانی باغ شکفته
خطیب عندلیب سبحان ذی الملک والملکوت گفته در هر گلزار مرغان چمن مغنیان همساز و در هر مرغزار قمریان چون مقریان هم آواز آسمان گفت ای زمین از بوستان
و ریحان و از مرغان خوش الحان هیچ نیاید اگر الحان می باید نغمات تسبیحات مند رعان ورع عصمت ملکی و ترنمات سکان صوامع قدس فلکی چه کم از سوت عصفور و ترنم
طیور بوستان تو از بستان من آراسته تر کجاست الکنون مطالع مطلع من نمی شنوی که نقاش قدرت در صحن عرصه ساحت من صد هزار شاخ و برگ چگونه برانگیخته
و هیئت هر کواکب و اختر بر مثال ورد احمر از هر برگ و شاخی چگونه آویخته ماه با جاه در فضای من خرگاه نور در بزمگاه عیش و سرور در زده عطار عطار وار عطر حکمت
و بخور فطنت با یکدیگر آمیخته زهره که شهره شهر جمال ست بر بساط انبساط من طنبور نشاط در دست گرفته جمشید خورشید در سراپرده نور از چهار بالش نقود شعاع و کنوز
انتفاع بر رؤس اشهاد و بهر فرد افراد نثار کرده مریخ برین صفحه تواریخ بر مثال نقوش اعشار از شنجرف و زر نیخ منقش گشته مشتری که نامیش انگشتری دولت و اقبال
و سعادت افضال ست بر کله کمال و جلوه جمال بر آمده زحل در اعلی محل نیل وحل بر رخسار بر نجات الیات گرفته سهیل یمنی چون خاتون یمنی دامن سنجر بر کهکشان کرده
جوزا حمائل زرنگار خود را بوقوف نور و آیات سرور نشان کرده بنات النعش چون عروسان با نگار و نقش بر تخت لاجوردی فام درین قصر عالی مقام ا زار کرده

بیت همچنین هر یک ز اجرام سپهر	نشسته از سر چشمه انوار چهر
ثابت و سیاره چون شاه عروس	دست در گردن بتخت آبنوس

اینها همه از عالم صور تند از روی رفعت نه آخر قلعه فلکم نه ء باوت جای ملکم نه محل عرش رفیعم نه در حیطه کرسی وسیعم نه جای جبرئیل و میکائیل امرو مسکن اسرافیل و عزرائیلم
نه صومعه سپهر مریم نه محرم سر یوح و قلمم نه مدرسه ادریسم نه بیت المعمور تقدیسم القصه آسمان پر جمال بر خاک شد دیده حال تفوق بدو خاک نمناک سر خجالت به پیش افکنده
مدت چندین هزار سال بدین منوال بگذرانید چون خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم از خیر عدم بعرصه عالم تشریف فرمود زمین بنازید و زبان تفاخر گشاده آواز بر کشید
که ای آسمان اینک آن پیغمبری که هژده هزار عالم طفیل اوست و مقربان حظائر ملکوت جرعه نوش بزم شهود اوست اگرچه گوهر پاکش از روی دوائر عالم افلاک ست
اما اصل وجود و محل نماد و بود ش این مرکز کره خاکست بنیش از من بیشتنش بر من تربتش در من حاصل که زمین بواسطه تشبث بذلیل نیل محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
بر آسمان فضیلت یافت و آسمان مغلوب و مقهور بزاویه خمول شتافت بعد از آن اطباق سموات بحضرت واهب العطیات تالیده استدعا نمود که بمین قدم این خواجه
صاحب کرم صلی الله علیه وآله وسلم عرصه او را منور و ساحت او را معطر گردانید تا آن محزون باندوه مقرون نماند حق تعالی مسألت او را اجابت نمود و معراج عظمت
شعار رفعت دثار او را بر اعناق ملک نهاده بر اطباق سموات بگذرانیدند و این مرتبه سفلی بدرجه علای دنی فتدلی رسانیدند تا مراد آسمانیان بر آید و آسمان نیز از حجاب
خجلت و محرومی ازین دولت بدر آید الحکمة السادسة بعضی دیگر میگویند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر طبقات سموات گذرانیده و بدرجات علی رسانیده تا ارست ا
بیواسطه با و سیاره که انه تعالی یقول ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم امت را در زمین بتو می سپارم اما در زمین همین تو ایشان را می بینی بمقام قرب آی تا ما ایشانرا بتو عرض
کنیم تا سپارنده را بینی و سپرده را بینی که کیست که بتو می سپارد و بینی که چیست که بتو می سپارد ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم پیش از سپردن با ما بودند و همه عیبها
شایسته ما بودند و ما با وجود آن عنایت از ایشان باز نگرفتیم تو نیز شفقت از ایشان باز مگیر از ینجاست که فردا همه نفسی نفسی گویند و وی امتی امتی گوید اینجا سری است

بغایت لطیف و آن آنست که همه نفسی گویند و نفس حق نیست و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امتی گوید و امت نیز حق نیست ظاهر آن می نمود که اندر بزرگی همت وی و راستی سروی بجای امتی همه ربی ربی گفتی و لیکن در ضمن این سری است زیرا که در حیطه امتی گفتن منزه حسبت بلکه در وقت امتی گفتن نا ظر است نیست کرده مقام قرب بین ارزانی داشتی است بعد از گذشت که در مقام قرب سیو ماید که عطای دوست از ایشان باز دارم استخفاف عطای دوست کرده باشم لاجرم امتی امتی در وجود ساخت و درین لطیفه دیگر است در شرح تعرف میگوید که حق تعالی با این امت دو کار عجیب کرد یکی آنکه همه امتان را به پیغامبران ایشان باز گذاشت تا زنار بربستند و عهد بشکستند بعد از آن پیغمبران ایشان از میان بیرون رفتند تا آتشی را جا نماند همه پیغمبران نفسی نفسی گفتند که امتان خویش را اهلیت آتشی دیده بودند و چون او امت را براستی نگاه داشت تا اصل عقد دوستی بر جای باشد و صلاحیت صحبت داشته باشد از برای این رسول صلی الله علیه وآله وسلم امتی امتی گوید دیگر از لطائف که با این همت بیش بر و این بود که اگر این همه با وجود ضعف بنیت مضاعف ام سابقه جفا کاری

جفاکاری نمودند اما اصل آشتی را برجای داشتند وآن جفاکاری امت نه از بهرخواری این امت بود بلکه از برای آن بود که تا دو چیز ظاهر گردد یکی دوستی خود باین امت
و دیگر جاه شفاعت رسول خود صلی الله علیه وآله وسلم بزرگان گفته اند که التجاوز علی الجفاء علی قدر المحبة وعظم الجفاء علی عظم جاه الشفیع یعنی از بسیاری جفا درگذشتن
دلیل تاکید محبت است وجفای بسیار شفیع بخشیدن دلیل جاه شفیع است **الحکمة السابعة** خواجه عالم را صلی الله علیه وآله وسلم در زمین خلوتی بود که از آن تعبیر
باین میفرمود لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل واو همواره طالب آن میبود که او را بجائی رسانند که انچه حاصل ومقصود آن وقت است
نقد وقت او گردد چنانچه ملک مقرب که عبارت از جبرئیل است ونبی مرسل که اشارت بخلیل ست علیه السلام نی نی بلکه نبی مرسل عبارت از قالب او وملک
مقرب کنایت از روح اوست درمیان نگنجد ونقود وجود کونین در میزان آن وجدان هیچ بر نسنجد لاجرم از زین منزل بی ثبات ومجلس جابر حد شش جهات
او را بیرون بردند وانچه مقصود بالذات بود بوی نمودند **مثاله** حضرت یونس علیه السلام چون از گردش ایام فاتر واز صحبت انام ملول خاطر گشت کنج زاویه
میطلبید تا بفراغت با دوست رازی گوید وبا پادشاه نیازی عرض کند در خانقاه شکم ماهی خلوتگاهی از برای خدمتش کماهی ترتیب فرموده به تسبیح وتقدیس
مشغول گردانیدند وبمراد ومقصودش رسانیدند تا خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم از حال او چنین خبر داد که لاتفضلونی علی یونس بن متی که عروج من بجانب
علو آمد وازوی بجانب سفل یعنی در وصول بآنجناب توجه بفوق وتحت در مساویست ودر حصول آن مراد فوق العرش با تحت الثری مستوی وقصهٔ ابرهیم
خلیل نیز ازین قبیل ست که خلوت او در میان آتش تعیین نموده اند وآنجا بی مزاحمت اغیار او را بخود مشغول گردانیده اند وبدرجات علا وذروهٔ علیای
مقاصد ومآرب رسانیده اند **الحکمة الثامنة** بعضی دیگر گویند که چون حضرت حق سبحانه وتعالی آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم مشرف بخلعت گردانید
آوازه این نوازه بدروازه ملکوت رسید وصدای این ندا در گنبد عالم ملک بپیچید همه مکنونات بعجب حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
متحیر گشتند ملأ اعلی که در ابتدای بگفتار اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء اظهار استعفا نموده بودند وجواب انی اعلم ما لا تعلمون شنیده اکثر مفسران
برآنند که انچه بعلم غیب اشارت فرموده وحوالت کرده بعلم خود اشارت بوجود محمدی بود صلی الله علیه وآله وسلم یعنی شما از نسل آدم مفسدان وتباه کاران
می بینید ومن نظر بآن فرزند ارجمند دارم هرچه خلعت وجود یافته از برکت وجود او بوده وهر که محرم حرم وصول گشته جرعه نوش بزم شهود او بوده لاجرم چون
مقصود وجود آفرینش در عالم دانش وبینش وجود با جود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم دیدند مشتاق دیدار مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم گشتند واز جناب قدس الهی
جل وعلا ملاقات حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم مسألت نمودند خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم برین الطباق نه رواق از برای تسلی عاشقان
مشتاق برآوردند تا حکمت در ایجاد عالم بلکه هژده هزار عالم دانستند وعذرخواهی آن سوال وطلب حکمت توانستند نظیره زلیخا را با یوسف محبت بدرجه علی بود
قد شغفها حبا چون لایمات مصر جمال یوسف ندیده بودند ملامت زلیخای مسکین می نمودند زلیخا خواست تا زبان ملامت ایشان در حق خود کوتاه کند
بیوسف علیه السلام خطاب کرد که اخرج علیهن چون نظر ایشان بر جمال یوسف علیه السلام افتاد چنان مدهوش گشتند که دستها بریدند واز آن خبر نداشتند
فلما رأینه اکبرنه وقطعن ایدیهن وقلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم **الحکمة التاسعة** بعضی دیگر گویند که خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم برین مناظر
علوی ازین سراچه سفلی از برای آن ترقی دادند که چون خدمت وعبادت معتکفان حظائر ملکوت ومتعطشان زلال وصال لاهوت مشاهده فرماید در طریق
عبادت بانشاط تردد در بزم قربت با انبساط تر گردد **الحکمة العاشرة** بعضی دیگر گویند در عروج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حکمت آن بود که تو بواسطه تواتر
وتوالی تجلیات جلالی وجمالی مقام شنید بمنزل دید رسد واز مرتبه علم الیقین بسرحد عین الیقین ترقی نماید وبحلیه حق الیقین آراسته وپیراسته گردد **الحکمة الحادی**
عشر بعضی دیگر میگویند که حکمت در عروج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که از زین زندان بران ایوان عالی ارکان برند تا لطائف آخرت به بیند
معامن همت از رزائل دنیا تمام در چیند وباقی را بر فانی از دیدهٔ بصیرت برگزیند **الحکمة الثانی عشر** تمثیلی هست که ارباب اشارت گفته اند وآن آنست که دلاله
که واسطهٔ وصال ورابطهٔ اتصال عاشقانست بمعشوق چندانکه پیش شاه توصیف جمال وتعریف کمال عروس کند محبت آنجا متحقق نگردد که محبوب خود را
بحلی جمال وزینت کمال مزین ساخته بعاشق در مقام جلوه گری درآید ولمعات انوار جمال بی واسطه اغیار بطالب وصال نماید کذلک ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم

الی آخر السوره و درین باب لطائف بسیار در شرائف الاوقات در باب معراج ایراد کرده ایم فلیطلع ثمه پس حکمت بردن خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم آن بوده باشد که این آیات کریمه بخودی خود بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخواند الحکمة الرابعة عشر نقل است که درمیان ملائک ملاء اعلی گفت و شنیدی درمیان آمده بود و سوالی چند بایکدیگر در معرض عرض آورده بودند جواب شافی حاصل نمی آمد و گویند مدت چهارصد هزار سال این گفت و شنید درمیان بود و جواب نمی یافتند تا این سید برگزیده و این نور هر دو دیده صلی الله علیه وآله وسلم عالم را بنور حضرت خود مشرف ساخت و همای وار سایه دولت بر سر این خاکساران و من آن آخر الزمان انداخت و چون شمه از وصف کمال و نعوت افضال او بر ملاء اعلی کر و بیان عالم بالا ظاهر گشت دانستند که حل این مشکلات باز بسته باشارت این خواجه کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات خواهد بود حضرت حق سبحانه وتعالی بنابر استدعای مقربان خواجه هر دو جهان را بر بام نه آشام عالم کن فکان بر آورد تا جواب مسائل ملاء اعلی کما ینبغی بر ایشان املا فرماید و این فرو بسته از کار ایشان بکشاید و تقریر این مسائل و جواب شافی عنقریب در محل شائل و دافی مبین گردد ان شاء الله العزیز الحکمة الخامسة عشر حکمت دیگر در بردن خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بمعراج چنانچه امام جعفر بن محمد الباقر رضی الله عنهما فرموده آن بود که حق سبحانه وتعالی میخواست که تا آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بتعلیم اذان مفتخر گرداند چون از طبقات سموات درگذشت و عرش و کرسی و لوح و قلم در نوشت بحجاب خاص رسید و از وراء حجاب فرشته بیرون آمد و بانگ نماز بدستوری که حالا معروفست بگفت و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استماع نمود و این واقعه نیز بشرح و بسط در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله العزیز الحکمة السادسة عشر حکمت دیگر آن گفته اند که تا تقدم او بر همه بزرگان و ارکان ممالک متحقق گردد اول در بیت المقدس امام انبیا گردانید علیهم السلام و فضل او بر ایشان ظاهر گردد و بعد از آن در بیت المعمور بامامت فرشتگانش فرمودند تا تفضیلش بر فرشتگان نیز محقق شود و در زمین او را بشرق و غرب به پیغمبری فرستادند که بعثت الی الخلق کافة تا بر همه افراد انس و جن حاکم و بادشاه باشد پس حکمت در معراج فضل خواجه ماست صلی الله علیه وآله وسلم بر جمیع مکنونات الحکمة السابعة عشر حکمت در معراج خواجه صلی الله علیه وآله وسلم می شاید که استمالت خاطر و ترفیه باطن مبارکش بوده باشد که تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در دنیا از گبر و ترسا و جهود چندان مجاهدت کشیده بود و ملامت و ریاضت دیده که جبر آن نقصان بغیر از عروج بآسمان و حرم سرای خاص بهیچ عطای دیگر میسر نگشت حضرت حق سبحانه وتعالی خواست تا رفعت شان و عظمت برهان باو نماید تا همه ریاضات و مجاهدات دنیوی را در جنب آن موهبت ناچیز و مضمحل گرداند و خاطر نازنین او را از آن بار و غبار بیرون آرد با وجود تیرباران بلا و محنت دنیا آن آرامگاه بیاساید الحکمة الثامنة عشر حکمت آن بود تا مقدار کون از نظر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ساقط گردد والله اعلم و بیان این سخن آنست که چون عطیات پادشاهانه و خلعتهای خداوندانه مثل رفعت نام و عز و احترام و لوای حمد و آدم و ما دون تحت لوای او و حوض کوثر و شفاعت ابیض و احمر و خروج پیش از همه خلائق از قبر و در آمدن بهشت از همه انبیا و رسل پیشتر و صد هزار لطائف دیگر از عواطف مقرر که نامزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بودند و عادتست که چون ملوک دنیا ملازمی را بعطائی یا خلعت اعلائی مخصوص گردانند وی بدان خلعت و عطا بنازد زیرا که بآن عطا وی عزیز گشته اما اینجا همه چیزها را برسول صلی الله علیه وآله وسلم عزیز کرده بودند او را بچیز دیگر عزیز ساخت لاجرم همه بوی افتخار کردند و مفاخرت آنها در جنب عز خویش مشاهده فرمود لاجرم میگفت انا اول من تنشق الارض عنه ولا فخر ولواء الحمد بیدی ولا فخر وآدم من دونه تحت لوائی ولا فخر وانا اول من یقرع باب الجنة ولا فخر فرمود که مرا بآنها فخر نیست بلکه اینها را بمن فخر است اسفل با علا فخر کند نه اعلی باسفل همه بمن نازند که من عزیزم و من بکسی نازم که از من عزیزتر است الرفیق الاعلی با چنین تقریر کنیم که حضرت خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم بمعراج بردند و حقارت کون بوی نمودند تمام عالم چون قبضه خاک بوی در زیر قدم او نمودند تا شفاعت کردن او بقیامت آسان گردد گویند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بمقام قاب قوسین تشریف نمود گفتند که همه امت با جفا و داخل این کونند که خاک پای تست اگر از ما بقیامت مقداری از خاک خویش بطلبی هرگز از تو دریغ نداریم خاطر خویش وا دار و همت بر گمار که درین باب با تو بقلیل و کثیر مضائقه نخواهد رفت الحکمة التاسعة عشر نقل است که چون نور خواجه علیه الصلوة والسلام را پیش از سائر خلائق از نور احدیت خود بیرون آورد سه مقام اتبرای او نصب فرمود مقام هیبت و مقام لطف و مقام قرب هزار سال در مقام هیبت بداشت تا مؤدب گشت و هزار سال در مقام لطف بداشت تا منبسط گشت و هزار سال در مقام قرب بداشت تا با حق سبحانه وتعالی انس گرفت چون

آن روح پاکیزه را از آن مقام بقالب آوردند مشتاق آن مقام گشت چنانکه در او اضطراب و حرکت میکند و میل بجانب علو وارد آن جهت از شوق وطن است کرا ز انجا آمده مرغی را از باغ و بوستان گرفته بقید محبوس گردانند می طپد و خود را بر زمین میزند آن همه از اشتیاق وطن اصلی ست چنانچه فقیر تو گوید

بیت

سوی شهباز پیاز را که وطن میطلبی
شاهبازی تو درین دامگه آرام مگیر
عندلیب چمن قدسی ای طائر عشق
گر تماشای گل و صحن چمن میطلبی
به سر عرش دو دیدم که بگو یار کجاست
گفت با تست شب و روز زمن میطلبی
عاقبت پرده برافکند که ای میشه آی
جام می گیر اگر شرح سخن میطلبی

القصه چون روح مبارکش را در مقام هیبت بگداختند و بلطف بپروردند و بقرب بنواختند در اشتیاق همان مقام در قالب قرار نداشت و جویای آن قرب بود و جاذب بمقام قرب بردن بی بدن جهت نداشت که اگر کالبد بیجان ماندی از نصب شریعت عاجز آمدی لاجرم نفس را بطفیل سر آنجا بردند چون نفس ذوق مقام سر یافت خاطرش بهانجا فرو آمد گفت جاسی خوش هست

خوش‌ست ازینجا بازگردم از امعنی باین عبارت تقریر فرمود که دنی فتدلی خطاب آمد که ای حبیب من اگر تو طالب ازنا بار اره تماشائی که راه نماید و اگر ابواب معرفت بروجوه عاشقان تو نگشائی که گشاید بیت

ازیک دم تو هزار خسته ❊ هریک ز هزار رنج رسته
گر مرده بود و گر بمجروح ❊ یابد ز تو این شفا و آن روح

ای درویش مثل خواجه صلی الله علیه وآله وسلم چون مثل باز بود و بازی بهزار دینار بخرند و بوی کنجشکی صید کنند که بدرهمی نیرزد ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو باز راز مائی کنجشکی چند که عبارت از امت اند بتو صید خواهیم کرد چون تو اینجائی ایشانرا که آرد بیت

تو باز عشقی و زمین نه مرغکی تو زاده ❊ از بهر صید اینچنین از دست ما پریده

ای درویش خواجه صلی الله علیه وآله وسلم درین دام گاه هم صید بود و هم صیاد مرغی از آشیانهٔ انا من آسر پرواز کرده و در صورت صیادی بعثت الی الاسود والاحمر گرد کائنات پرواز میکرد تا عاقبت مرغ وصال را که موسی ع خواست تا به تیر و کمان ارنی انظر الیک صید کند نتوانست ازانکه در غایت تعزز در اوج کبریای لن ترانی داشت بصد هزار نیاز پشت را از بوی باز داد ند که الم تر الی ربک بس هم مرغ بود و هم او دانه و هم او شمع بود و هم او پروانه رباعی

ما در غم عشق غمگسار خویشیم ❊ سرگشته و شوریدهٔ کار خویشیم
محنت زدگان روزگار خویشیم ❊ صیاد انیم و هم شکار خویشیم

الحکمة العشرون در حکمت بردن خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بمعراج بزبان اشارت و ترجیع بشنو ای درویش آن روز که حضرت جلال احدیت بکمال صمدیت قصر هفت آشام اجرام مطبق برافراشت و این ایوان عالی ارکان صوامع انس و شادروان زرافشان قدس را در فضای هوای قدرت معلق برداشت نظم

مقدری که بآلت بقدرت مطلق ❊ کند ز شکل بخاری چو گنبد ازرق
حصار ساخته زین آبگینه گون طارم ❊ نه خشت و رشتهٔ معمار را در و بازار
نه چوب و تیشهٔ نجار را در و رونق ❊ بگرد او زده از بحر بیکران خندق

بعد ازان وراق حکمتش صحائف لطائف اوراق اطباق این هفت سبع طباق را باعشار زرین کواکب و اخماس سیمین ثواقب بیاراست کما انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب خیاط ارادتش جرم نیر ماه سیمین را چون تکمهٔ زرین گوی گریبان کوی کرته فیروزه رنگ آسمانی ساخت و خراط مشیتش گوی خورشید ابتدو بتسخیر تقدیر مدور و منور ساخته در میان میدان این گلشن سرای کن فکان انداخت مثنوی از ین گردنده گنبدهای پر نور

بجز گردش چه شاید دید از دور ❊ ولی در طبع هر داننده هست
که با گردنده گرداننده هست ❊ القصه چون این سفینه لولو بار

گوهر نثار در بار بر موج اوج گردان شد و این پرکار پرکار دوار بر مرکز دائرهٔ بساط عالم امکان گشت مواکب کواکب که بر مراقب رعاقب علم نور بطریق ... عالم ظهور نصب کرده بودند که و بالنجم هم یهتدون هریک در تعریف حال و توصیف مقال خود میکوشیدند و از جمله آن یکی مجادله و منازعه بود که میان آفتاب و ماه چندین گاه واقع بود و ماه از خرگاه زبرجدی فلک اول دست مخاصمت در دامن آفتاب زدی و گاه آفتاب از نقاب زرین طنب قبهٔ چهارم دست منافقت بگریبان ماه دراز کردی ماه گفت من سلطان ولایت شبم شهریار بدر نام قمر لقبم چون شب زنگی چهره از حجرهٔ مغرب روی نماید و لیلهٔ الداج دواج ظلمت در سر کشید مه کاندار ان کواکب در روز بازار فلک قماشهٔ ضیاء عرضه دادن گیرند خطباء منابر نور در محافل ظهور خطبه بخرجهم من الظلمات الی النور بنام من برخوانند تا من بر تخت سلطنت تاج مرصع بر سر نهم و دواج ملمع در بر کنم زحل که در بلند ترین محل و دواج اطلس یاقوتی بر پشت کشیده در شیوهٔ بزرگواری و آئین خویشتن داری بر اوج برج هفتم استنادی نموده بخدمتگاری من میان بر بندد مشتری لباس شستری پوشیده در مسند قضای امامت پشت بسند حکومت باز نهاده بفرمان جهان مطاع من ابلاغ احکام میان خواص و عوام باتمام رساند مریخ خنجر تغلب در دست گرفته و رماح خدنگاری معلق از شست آویخته بمددگاری من تیر تقدیر بر کمان تدبیر نهاده مهیا هوی تفرقهٔ اعدا و غلبهٔ اودا من در رعاده زهره دف شغب در کف طرب در بزم عیش و نشاط من نهاده نغمه دلنواز و آهنگ نوا پرداز حریفان مجلس شریف المغارس مراد رقص و اهتزاز در آورده عطارد یافتی غنیمتی تمام چون دزی در درج نی کرچون دری بر برج در مسند آسمانی بود بمقام صاحب دیوانی من ابتهاج نموده تنگ چشمان بنات النعش و سلاحداران ثریا در پیش تخت من دست در کمر زده حاصل هنوز ستابعان حضرت من شطرنج مراد نا باخته و تمهید اسباب نشاط نا ساخته که ناگاه اعلام اعلام صبح از شرف شرق طالع گردید قراولان زرین قبا سیمین کلاه عساکر جمشید خورشید از افق زبرجدی تتق در تاز ند و صرهای نرد کواکب آسمان نورد را که در اقداح تیر کرد فلک لاجوردی مشعبدان قمار خانهٔ فلکی و ندیمان کارخانه ملکی بنام من انداخته

وعالم روایت اصل و فرع را یک شبی بر مرکب نور سوار برین طارم زرنگار برآریم و عادلی کلیه و قضایای جزئیه که چندین هزار سال در موقف توقف و سوره تخلف مختلف غیبه بود برابطه رای عالم آرایت مربوط و مضبوط گردانیم مثنوی

ای گهر تاج فرستادگان | تاج ده گوهر آزادگان
چو تو بعالم علم افراختی | غلغله در کون در انداختی
هرچه ز بیگانه و خیل تو اند | جمله درین راه طفیل تو اند
فهرست ... نامه بعنوان تو | ختم شد این خطبه بدوران تو

چون این مقدمه بدانستی بدانکه این اشارت به نسبت بحضرت سید السادات است صلی الله علیه وآله وسلم که بزبان حال وارد گشته و بزبان قال مستفاد از آیت کریمه ما زاغ البصر وما طغی و زیادت ازین تحقیق این آیت در آخر باب معراج خواهد آمد انشاء الله تعالی اشارتی چند بجهت اینکه پیش ازین واقعه معراج مفصلا هم ازینگونه سوق کلام بسمع خاص وعام از مخترعات معین مسکین میر سائر واین قصر رفیع البنیان شد اراده لاجرم آنکه می‌بایستی تمام گردانم وبالله التوفیق

بعد از آنکه جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی جل و علا بطلب حضرت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم آمده براق را بر در حجره اشتیاق خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بداشت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم قدم همت در رکاب براق دولت در آورده پرسید که ای جبرئیل عزم کجا باید رفت گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در این سرا هفت منزل دارد و در هر منزلی چندین محفل منتظر قدوم تو اند خواجه صلی الله علیه وآله وسلم تازیانه همت در دست نهمت گرفته مثنوی

برق کردار بر براق نشست | تازیش زیر و تازیانه بدست
چون در آورد در رکابش پای | کبک علوی خرام جست از جای
هرچه را دید زیر گام کشید | شب لگد خورد و مه لگام کشید
چون بفلک اول رسید ماه را پشت به پشتیبانان سعادت نهاده گاهی

در مقام هلالی در زیر لوای انوار جلالی مانده گاه ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس و گاهی بمقام بدری در منزل شرف و صاحب قدری بر مثال عهد جوانی چون قدح آب زندگانی بی نیش پیش آمد و عنان براق خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم بگرفت و گفت رباعی

از طلعت خود خانه بیارای دمی | تا دست خود از دامن غم باز کشم
بنشین ز سر مراد ار بار ای دمی | آراسته ام خانه بیا ساعی دمی

خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بزبان حال فرمود که منازل افلاک در پیش دارم ما حضر آنچه داری در پیش آر ماه گفت ای خواجه صباغ دکان ربیع هم صناع ارکان رفیع هم چندین هزار رنگ مختلف و لون متفاوت که در گلهای بهار و میوهای اشجار منظور نظارات فاعتبروا یا اولی الابصار میگردد همه اثری از آثار تابش منست و هم صناع استاد و هم نقشبند کاملم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود که ای ماه شرم نداری که این بضاعت مزجات بر طبق عرض می‌نهی ... آری اگر تو صباغی دکان بربیع میکنی من انصباغ استادم که از خم بلغ ما انزل الیک از رنگبار اسرار صبغة الله هفتاد و دو رنگ ستفترق امتی الی اثنتین وسبعین فرقا بیرون آرم هرکه بالا تر از استاد دکان بگشاید در انجمن فلک و مجمع ملک بی مروتی های وانشق القمر خواهد خورد نظم

ای کوس دولت تو ملک بر فلک زده | عشقت علم بسینه هر یک بیک زده
مه لاف حسن زد بفلکش لاجرم شکافت | آئینه وار طلعت تو بوده آفتاب
خرگاه زر طناب از آن بر فلک زده | از نیخه سیاست تو بر فلک زده

بعد از آن قصد قبه دوم کرد عطارد را دید در دیوان افلاک و فرمان ... حل و عقد در پیش نهاده گاه از نقطه دوات سیاهی بنوک خامه عنبر صفحه سب قدر از مشک اذفر رقم می‌زد و گاه از قاروره کافور بلبل زرین نقش بیاض بر دیباجه روز ظاهر میگردانید چون نظرش بر مرکب خواجه صلی الله علیه وآله وسلم افتاد باستقبال آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم پیش باز آمد و این نیازمندی عرضه داشت رباعی

عاشق شده جان بر آن سخنهای خوشت | ای دل شده فتنه رخ ماه وشت
در کلبه ما می در آئی و بنشین | تا جان و دل خسته کنم پیش کشت

خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای عطارد ما حضر چه داری گفت صدر ایوان آسمان من دارم سجلات و محاضر افلاک بهم قلم من می نگارم کنگره برج جوزا بنام من مثبت است جواهر زواهر عز و علا در درج احتشام من است منشور فضل و کمال بنام ارباب جاه و جلال من می پردازم اکنون در خدمتت چون از سر قدم قدم سازم خواجه فرمود صلی الله علیه وآله وسلم ای عطارد اگر صدر دیوان سبع مثانی آسمانی تو داری سبع مثانی که صدر منشور قرآنی است من دارم اگر کنگره جوزا بنام تست هشت باغ رضوان با صد هزار حور و قصور گلشن سرای باغ جنان بنام کمتر ملازمی از ملازمان عالی مقام من است هنوز تو از گنجینه

علوم قدم بیرون ننهاده بودی و خوان سالار فطرت در ضیافت خانه شهرت قرص وجود ترا بر گرد خوان لاجوردی آسمان ننهاده بود که اول ما خلق الله تعالی نوری کسی که در ضیافت عند ربی اطعام احتشام و شراب احترام هو یطعمی و یسقینی نوشیده باین ماحضر محقر تو کی سر فرود آرد عنان عزیمت گردانیده میل آسمان سوم کرد زهره را دید ارغنون طرب ساز کرده با نوای چنگ بصدای عود هم آواز گشته از طیب نغمات طرب انگیز دختران کواکب را از خواب افول بیدار می‌داشت و صوفیان بیرزن پیر ... بهای خویش افلاک را با آهنگ دل آویز خویش در چرخ می آورد و گاهی از نم قلم عطارد چنبر دایره خود را آب میزد و گاهی در تابش آفتاب بلد مصقول ارغنون خود را خشک میکرد چون بمشرق قدم کرم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم رسید نغمه آواز بر کشیده میگفت رباعی

ای هر دو جهان نثار خاک پایت | گردون نرسد بقدر عالی رایت
یک لحظه گذر بکوی درویشان کن | تا از دل و از دیده بسازم جایت

خواجه صلی الله علیه وآله وسلم عنان مرکب دولت باز کشید و گفت جای توقف نیست ما حضر چه داری بیار زهره گفت

اقطار ممالک قصر سوم در حیطهٔ اقتدار من است زمزمهٔ مغنیان گنبد خانهٔ افلاک از حدی نغمات اوتار من است ملمع پوشان صوامع علوی از سرود دورود من در رقص اند و حریفان بزم طرب سرای ملکوت باستیفای نغمه و نوای من می رقصند چون اوتار دلنواز طرب را ساز دهم محفل داران کواکب دراهم و دنانیر ثواقب در دائرهٔ من انداز ند امشب آنها را نثار مقدم شریف تو کنم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم باشارت لطیفه جواب آن ضعیفه باز داد که ای زهره بنغمهٔ بی بهرهٔ تو کسی فریفته شود که زهرائی در خانه نداشته باشد اگر تو در دوازده مقام بست و چهار شعبهٔ نغمه و نوا داری زهرای من سالی دوازده ماه و ماهی سی روز و روزی بست و چهار ساعت او تارسی و دو در کعت نماز اقمن الصلوة در نماز و حلقهٔ نیاز چندان بجنباند که در هر دو گاه حضرت یگانه صد هزار دُر شاهوار از رحمت در گوارهمت او در آرد که ان رحمة الله قریب من المحسنین صد هزار درم و دینار عصمت بر فرق عفت او نثار کنند که ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون ازین درم و دیناری که بگدائی و بینوائی بدست آری حکیم عنان براق را حرکتی داد و قصد قبهٔ چهارم کرد خورشید جمشید آسای فلک چهارم را دید نور افشان صد هزاران سنان جان ستان از پیش و پس او در فشان از اشراق او ماه با وجود نور در حجاب شب دیجور گریخته و از احراق او مریخ با غبار زر نگار تو تیغ آمیخته صد هزار جلاجل سیمین و سلاسل زرین از خیمهٔ زر طناب پر تاب او آویخته و رشتهٔ تعلق و تملق با وجود انتشار انوار از اختلاط اغیار گسیخته چون خبر میمون اثر آمدن سرور صلی الله علیه وآله وسلم و نوید با امید آن مهتر بسمع خورشید انور رسید باستقبال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش دوید و این رباعی پیشکش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورد رباعی

ای خواجه که عشق ازلی مایهٔ تست
تا عرش فلک کمینه یک پایهٔ تست
شخصت ز لطافت چو ندارد سایه
زانست که آفتاب در سایهٔ تست

رباعی
گر با من دلخسته برآری نفسی
جان چاکر لعل آبدار تو کنم
دل بندهٔ زلف تابدار تو کنم
صد جان اگرم بود نثار تو کنم

خواجه صلی الله علیه وآله وسلم رو بآفتاب کرد و گفت منازل افلاک در پیش دارم درنگ را مجال نیست با حضرت چه داری گفت پادشاه سپهر چهارم منم و سلطان انجم بر گرد بالش هفت طارم منم اگر نه نور من بظهور کوشیدی جگر سنگ در دل تنگ سنگ با فرهنگ خلعت یاقوتی رنگ کی پوشیدی و لعل بدخشانی شراب ارغوانی کی نوشیدی عقیق یمنی را چون گل آتشین چمنی لایق نگین تمکین من سیکردانم طلای احمر را لباس زعفرانی بر مثال اوراق خزانی من می پوشانم اطفال ثمرات را در مهاد شجرات از خامی ناتمامی من می پروانم و در سرمای زمستان لباس زربفت در افشان بر بالای سرمازدگان من می گسترانم حاصل هر چه از نقود در ایام وجود کسب کرده ام همه را نثار قدوم شریف تو سازم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود اگر تو مشعله دار قلاع افلاکی من آفتاب سپهر لولاکم علم وار آسمان جلالتم قافله سالار کاروان رسالتم چون آفتاب نبوتم از آسمان فتوت اعلام اسلام نصب فرمود سر گشتگان تیه ضلالت از ظلمت جهالت رستند و از بی راهه غوایت بجادهٔ هدایت پیوستند ای آفتاب تو که بمقدار سیری از حجاب سحاب چنان محجوب می شوی که تیر شعاع از آن در نتوانی گذرانید با من که آفتاب ساطع شریعتم و ماه رستاز حجاب طبیعتم چه پیش توانی برد این بگفت و کمیت سیادت برانگیخت تا بمنزل مریخ که سا باطر باط پنجم ست عنان باز کشید بهرام را دید که خنجر تغلب در دست گرفته بوسه بر رکاب همایون داد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای بهرام با حضرت چه داری گفت سپهسالار انجم منم پهلوان صف پنجم منم لشکر کش صفدرکش در میان سیارات منم شمشیر گذار عدو آزار در حیطهٔ سموات منم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود که ای قتال ظلم پیشه وای غدار جور اندیشه چه به تیغ بیدریغ خونریزی و با منصفان بجور ستیزی اگر توانی بسنان لسان هزاران مرده پژمردهٔ کفر و عصیان را چون من در میان میدان دعوت زنده مؤبد گردان این بگفت و منزل بدل کرده رو بدار الحکم مشتری آورد که قبهٔ ششم است برجیس را دید در صفحهٔ تدریس پشت بمسند حکومت باز نهاده و در مقام رضا تن بقضا داده خاتم حکومت در انگشت و دواج معدلت در پشت چون بشارت قدوم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم رسید رکاب قاضی شرع ببوسید و این نثار پیش خواجه صلی الله علیه وآله وسلم کشید رباعی

ای هر دو جهان طفیل خاک قدمت
وی معجزهٔ مسیح از فیض دمت
ملک و ملکوت پر ز صیت کرمت
بر کنگرهٔ عرش رسیده علمت

یک ساعت بشمع رخسار خود شبستان ما را منور گردان خواجه صلی الله علیه وآله وسلم اشارت نمود که هر چه داری بنظر آر

هودج نشینان عماری بافلاک نهاده و مرکب همت ازین هفت مرحله بیرون جهانید چنانکه شیخ نظامی گنجه شمه ازان بیان فرموده

چون محمد برقص پای براق / شد بتقطیع نطع این اوراق
می برید از منازل فلکی / شاه راهی بشهپر ملکی
ماه را از خط حمائل خویش / داد سرسبزی از شمائل خویش
برعطارد ز نقره کاری دست / برنگی از کوره رصاصی بست
زهره را از فروغ مهتابی / برقعی میکشید سیمابی
چون برآمد بخرگاه سپهر / تاج زرین نهاد بر سر مهر
سبز پوشید چون خلیفه شام / سرخ رویی گذاشت با بهرام
مشتری را ز قوس سرتاپای / در و سر وید گشت صندل سای
تاج کیوان چو بوسه زد قدمش / در سواد عبیر شد علمش
از خرامان مثال باد صبا / در گذشت از ریاض نه خضرا

نقل است که چون از هفت آسمان در گذشت آنگاه بهشت خطاب آمد که ای بهشت بزینتی که تمامتر است خود را بیارای و در نظر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در آی تا چنانچه حجله نشینان حجرات سموات علو همت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کردند تو نیز معاینه به بینی بهشت چادر زیبا در سر کشید و جامه رعنائی در بر کرد و کحل مستوری در دیده کشید و گلغونه قدوسی بر رخساره مالید و خود را بر خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد عنان التفات بجانب بهشت بازنکشید و بگوشه چشم التفات نمود و مازاغ البصر و ماطغی بهشت گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رضوان با همه حسن و احسان دربان من است سندس و استبرق با همه لطافت و نظافت فرش ایوان من است مداین و قصور و ارم شراب طهور و اوانی من مختوم است آسایش و راحت من ترا معلوم است موجب بی التفاتی چیست خواجه صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای بهشت خود را بسیار مستای و زینت بمانمائی که بهای تو کلمه بیش نیست که عمر ده از سر برو بر زبان راند که ثمن الجنة لا اله الا الله بهشت گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اگر لایق خدمت نیستم مرا بیکی از خدام خود حوالت فرمائی تا نومید باز نگردم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در ساق عرش بودم که آواز نعلین بلال در گوش من رسید که در دل شب بمسجد میرفت ببلالش حوالت کرد بهشت بناله آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا بسی حواله میکنی که درم خریده پیسر ابو بقا فه است آنکه از زنان مکه هیچ یک بوی رغبت نمودند خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تو این سیگوئی باش تا بلال [illegible] مگر نمیدانی که خال و زلف دلبران هرچند سیاه تر زیباتر و دلرباتر و شبه شبرنگ را تا در محاذات مروارید روزنا در نیاورند تشریف بلوغ الیل علی النهار نیافت هر سحرگاه که بلال سر بگریبان انتباه فرو برده و در بازار سینه قماشه در عرضه دهد و بهای یک آه سحرگاه صد بهشت بستاند و چون ناله سوز آمیز و دود انگیز از میان جگر کشد آتش در خرمن کروبیان زند **بیت**

آه سوزان ز دل آنکه دم که فرستم بفلک / اگر بسوزد پر و بال ملکی معذورم

القصه چون عقد ازدواج در شب معراج میان بهشت و بلال منعقد گشت رضی الله عنه و خواجه صلی الله علیه وآله وسلم حبت ان من تقرع باب الجنة بلال بر فحوای آن بنوشت و تسلیم بهشت نمود و خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بزمین تشریف آورد و بلال آمد و در قدم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم افتاد و گفت ایصاحب ایوان رسالت و ای کوکب آسمان جلالت بمملکت اعلی خرامیدی و رتبت و منزلت هر کس را ترقی پدید آمد آیا چه بود که مرتبت من در حد نقصان افتاد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بچه معنی ای بلال گفت کسی که از برای یک دیدار تو طلاق بر چهار گوشه چادر دنیا می بندد و پنج حس را از شش جهت معزول کرده به هفت فلک التفات نمیکند بر چهار طاق هشت بهشت کی فرود می آرد **نظم**

بتوارزانی ای زاهد که من آن یار میخواهم / شهان مملکت فردوس را باری بیت آرید
که من درویش عالی همتم دیدار میخواهم / زجنت جوکم دنی حور و نی انهار میخواهم

فصل دوم در حکمت

تعیین شب از برای معراج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و درین باب بزرگان حکمت بسیار گفته اند فاما درین نسخه پنج حکمت مقرر گشته حکمت اول آنکه تا دو آفتاب در یک فلک جمع نشوند لاجرم چون آفتاب منور را برشال سیه در غلاف مغرب متواری گردانند و پرچم سیاه مشکین لعبت را بر سر نیزهٔ شهب ثاقب نورانی مناقب بر بستند جامهٔ شگون و اشخاص متحرک السکون عالم کن فیکون پوشیدند متصرفان ولایت معیشت وجعلنا النهار معاشا در زوایای قبول لباس افول در سر کشیدند سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم

دری گنج خلوت و در گنج سلوت کشاد و مطالعه نقود وجود و جواهر زواهر شهود می نمود حاصل شبی و چه شبی **مثنوی**

شبی دیباچهٔ صبح سعادت / ز دور لمعات روز افزون زیادت
ز قدر او مثالی لیلة القدر / ز نور او برات لیلة البدر
سواد طره اش تخجلت ده حور / بیاض غره اش نور علی نور
بنیمش جعد سنبل شانه کرده / بموانیش اشک شبنم دانه کرده
بسمار ثوابت چرخ سیار / بر بسته بر جهان درهای ادبار
طرب را چون سحر خندان از و لب / گریزان روز محنت زو شبا شب

جبرئیل علیه السلام بخلوتخانه سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم در آمد ننشست که خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم بیدار کند چرا که مامور بود بایقاظ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چگونه ایجاد و در روایت بنظر رسیده یعنی آنکه فرمان آمد که ای جبرئیل تو دور باش که من بنده خود را بلطف بیدار کنم چنانکه گردد توهم و بلال گرد ضمیر منیرش نگردد و غبار خوف و خشیت بر خاطر عاطر آئینه مثالش ننشیند همان ساعت خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم چشم مبارک

چشم مبارک باز کرد و جبرئیل علیه السلام را ایستاده دید و در روایت دیگر آنکه از جبرئیل علیه السلام منقول است که گفت مرا بوحی الٰهی چنان معلوم شده بود که ترتیب نهاد و ترکیب قالب من از کافور جنت بوده و حکمت آن نمیدانستم و حکمت آن در شب معراج دانستم و آنچنان بود که در حسن ایقاظ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خواب متامل بودم که بچه کیفیتش از خواب بیدار کنم تا ملهم شدم که روی خود را بر کف پای مبارکش نهم چون روی خود بر کف پای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مالیدم برودت کافور با حرارت که لازمه خواب است مقارن گشته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خواب بلطف بیدار شد حاصل آنوقت دانستم حکمت در خلق خود از کافور حکمت دوم در اختیار شب آن بود که فرق پدید آید میان صدیق و زندیق چرا که اگر روز بودی همه بدیدی و بدانستی و شبهه مرتفع گشتی و امتیاز نماندی چنانچه صدیق رضی الله عنه گفت صدقت و عتبه بن ابی لهب گفت کذبت تا رسول صلی الله علیه وآله وسلم بروی نفرین کرد و فرمود که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و قصهٔ وی در محل خود مبین گردد ان شاء الله العزیز حکمت سوم آنست که معهود چنانست که برقع داران انوثت در کنج زوایای حجال در وقت ظهور فحول رجال در حجب متواری میگردند القصه چون مبارز میدان مردی و مردمی بر سبزه زار فلک گذری میکرد مقنعه دار حجر چهارم در کنج زاویهٔ عین حامیة گریخت آری آفتابی که نور عاریتی دارد با نور حقیقی اول ما خلق الله تعالی نوری چه تاب آرد حکمت چهارم در کسوت تمثیلی مبین میگردد ای درویش قاعده آنست بین الناس و ضابطه بی شک والتباس که چون عقد نکاح میان شاه و عروس منعقد گردد و قواعد مقاعد بینهما استحکام پذیرد چون وقت زفاف آید چندان توقف نماید تا شب درآید و دست فلک جلباب ظلمت بر چهرهٔ خلقت فرو گذارد و بپاس داران قل من یکلئکم باللیل والنهار عرصه بساط روزگار را از نامحرمان اغیار پاک کنند امواج افواج متحرکان از جهه دریای کن مکان ساکن گردند و طیور به اوکار خود قرار گیرند و وحوش باکام و آجام خود آرام نمایند مشاطه که دلالهٔ وصال است آن عروس صاحب جمال را بحلی کمال و زیور اقبال بیاراسته شبانگاه بخلوتخانه شاه فرستد تا بی تکلف نقاب حشمت از جمال عزت برداشته دست موانست در گردن موافقت یکدیگر در آرند لاجرم خواجهٔ ما را صلی الله علیه وآله وسلم که درة التاج عروسان حرم سرای قدس بود و حبیب عشوه نمای طربخانه انس تا در آن شب فرخ لقب که مشاطگان قدرت الٰهی جعد مجعد عروس شب را بغالیه مشک سنبل و عنبر و قرنفل بیاراستند و فراشان حکمت شادروان زرافشان قضا را از سر عروسی سرای عالم برداشته و شامیانهٔ عباسی شام را بر سر این حجرهٔ آبنوسی فام گسترانیدند آنخلوت نشین نازنین لی مع الله را در خلوتخانهٔ دنی فتدلی بر بساط انبساط قاب قوسین بر تخت بخت قربت او ادنی نشاندند و مغنیان عالم غیب از زبان لاریب این زمزمه اش می شنوانیدند

که لولا فهیاد زنیم او ادنی یکی حرفی ز من بشنو	وزان اسرار ما اوحی عجب طور سخن بشنو	اگر اسرار وحدت را ز کس باور نمیداری	تو گوش هوش خود بگشا به یکام و دهن بشنو
بر افگن نور و ظلمت از زه بر عار کثرت را	پس آنگه سر وحدت را تو هم از خویشتن بشنو	گهی کز شوق می نالم خبر کی دارم از عالم	ز نی ذوق کی می نالم که ای جان راز من بشنو
جوابی میرسد هردم از آن عالم بگوش من	که سر آن تو بشنودم تو اکنون راز من بشنو	معین در کش می باقی بنه لب بر لب ساقی	پس آنگه مشتاقی از آن خم به ختن بشنو

حکمت پنجم در اختیار شب بر روز آنست که شب پرده دار اسرار است و محرم و همدم یاران غمگسار است پردهٔ عصمت است جذبهٔ رحمت است باغ یقین است چمن ان المتقین است تخت و تاج اولیا است بخت و معراج انبیا است سجده گاه عباد است خلوتگاه زهاد است **بیت**

شب خلوت خاص عاشقانست	شب محرم راز صادقانست	معراج قلوب اهل شوق ست
تاباج کروب اهل ذوق ست	**حرفیه از مخترعات معین**	

مسکین مستجاد فضائل شب بشنو موشح بآیات کلام ربانی جل و علا و بحقیقت آن بگرو بدان ای درویش که فضائل شب بسیار است و خصایص او بی شمار و تفصیل این اجمال آنکه **الف** آرام و قرار ارباب اضطرار و اصحاب انتظار در شب ست وجعلنا اللیل لتسکنوا فیه **با** بحجبت صائمان بدولت للصائم فرحتان در حین تعین افطار در شب ست ثم اتموا الصیام الی اللیل **تا** تجلیات جمالی و جلالی در مرایای مظاهر و آثار در شب است فلما جن علیه اللیل رای کوکبا **ثا** ثواب بیحساب احیای شب میمون لقانه برابر ماهی بلکه بهتر از هزار شب است لیلة القدر خیر من الف شهر **ج** جود و سخای عطایای بی ریا مخفی از نظر اغیار در شب است الذین ینفقون اموالهم باللیل سرا و علانیة **ح** حلاوت طاعت مطیعان ابرار در شب است قم اللیل الا قلیلا **خ** خزانه عبادت اهل سعادت باقبال و بی ادبار در شب است امن هو قانت آناء اللیل **د** دبدبهٔ تسبیح سبحان عالی مقدار در شب است وسبحه لیلا طویلا **ذ** ذوق مقربان شیرین گفتار در شب ست

ف فتح وظفر ونظر بخطیر وخطاب مستطاب مالک اکبر موسی علیه السلام وخلاص مومنان از کفار در شب است فاسر بعبادی لیلاً ق قافله مخدوم مهاجر وانصار متوجه قبله جهان وکعبه آمال واستظهار در شب است ومن اللیل فتهجد به نافلة لک کفایت کار لوط نبی علیه السلام آن پیغمبر بزرگوار در شب است فاسر باهلک بقطع من اللیل ل لذت مناجات اهل آه وذوق طاعات حضرت پروردگار در شب است اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل م معرفت حقایق اسرار فاعتبروا یا اولی الابصار در شب است ومن آیاته منامکم باللیل ن نور سرور روز نشور در جبین مبین بندگان نماز گذار در شب است من کثر صلوته باللیل حسن وجهه بالنهار و وجاهت قسم باری النسیم جل ذکره بر سبیل تکرار در شب است واللیل وما وسق واللیل اذا عسعس واللیل اذا یغشی واللیل اذا سجی ه هیبت رخسار اشرار مشبه بظلمت شب تار ومثل سواد لیلة الداج زنگبار در شب است کانما اغشیت وجوههم قطعاً من اللیل مظلماً لا لای تعالی تدبر وتفکر در آیات بینات صنع آفریدگار در شب است وباللیل افلا تعقلون ی یمن وبرکت سید ابرار وسند اخیار اعنی محمد مختار صلی الله علیه وآله وسلم بحریم حرم بار حضرت پروردگار نیز در شب بود سبحان الذی اسری بعبده لیلاً قال والدی رحمة الله فی فضائل وشمائله

خوان نعم نهاده بین بهر صلای نیمشب	دست کرم بکشاده بین بهر دعای نیمشب
هر نیمشب تیر دعا بر چتر هفتم میزدم	هان کار کرد آمد مگر تیر دعای نیمشب
گوید که هل من تایب خواند که هل من مذنب	جوید که هل مستغفر در انتهای نیمشب
هم سید بین هم قد بین هم قلب بین هم صدر بین	هم شمس بین هم بدر بین در تنگنای نیمشب
هان ای فراحی کار کن رو نالهای زار کن	دل مرده را بیدار کن از نالهای نیمشب
وقت وصال دوستان در نیمشب گردد عیان	الجسم والجان عاشقان بادا فدای نیمشب
هر نیمشب آمد ندا از بارگاه کبریا	بکشای گوش هوش را بشنو ندای نیمشب
تا تو بسیدیرم از درین حرم بر گیرم از	اه داند از من من از و اندر خلای نیمشب
هم تاج بین هم تاج بین هم جسم جان تاج هیرو	هم لیلة المعراج بین رو بر سمای نیمشب

فصل سوم در تمثیلات که صیقل وار غبار انکار از آئینه تحقیق

معراج سید مختار صلی الله علیه وآله وسلم بزداید وجمال آن از آئینه شهود بنماید بدانکه بعضی از کوتاه نظران که از محبس حواس ومضیق اوهام وقیود عقل عقیله جوی چون قدم بیرون ننهاده اند واز جمله محبوسان قفس خاک ومقیدان سلاسل طوارق افلاک اند وهمواره باز بستهٔ ادراکات جزوی خویش وگرفتار تخیلات وتوهمات خام کوتاه اندیش خودند ودیدهٔ دل بحقایق امور ممکنه که در تحت قدرت الهی داخل ست نگشاده اند وداد تصدیق قضیهٔ والله علی کل شیء قدیر نداده اند امور خارقهٔ عادت را باور نمیدارند وبسر حد قبول آن راه بدر نمی برند واز مقصد صدق صدیقان چون ابوجهل روی می تابند ومیگویند که برآمدن جسم ثقیل زمینی بر هوای لطیف ممکن نیست واهل سنت وجماعت که تصدیق معراج نموده اند میگویند اگر برآمدن جسم کثیف بر هوای لطیف ممکن نیست کذلک فرود آمدن جسم لطیف هوائی بر زمین نیز ممکن نیست پس هر که برآمدن حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم بمصاعد آسمانی منکر شود ضرورتا فرود آمدن جبرئیل را علیه السلام بر زمین منکر خواهد شد واین کفر صریح باشد عیاذا بالله واز ابوبکر صدیق رضی الله عنه منقول ست که در وقت تصدیق معراج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وی دلیل پرسیدند وی ایراد همین حجت نمود چنانچه در محل خود مبین گردد ان شاء الله العزیز وما درین فصل ده تمثیل که دلیل عروج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تواند بود میگردانیم **تمثیل اول** بدانکه اصحاب هیئت ونجوم ببراهین هندسه اثبات آن معنی نموده اند که جرم آفتاب صد وشصت وچهار دانگ وکسری وبروایتی صد وشصت وشش برابر کرهٔ ارض ست ودر لمحه چندین هزار ساله راه حرکت میکند وقطع مسافت مینماید مراد از حرکت آفتاب حرکت فلک اوست وقتی که این نوع سرعت سیر عند العقل بعید وبدیع نیست که جرم آفتاب چندین ساله راه را در طرفة العینی طی کند چرا بر خاطر خطیر وضمیر خردمندان جهان پوشیده وپنهان بماند که آفتاب فلک رسالت وخورشید سپهر جلالت صلی الله علیه وآله وسلم که صد هزار اجرام نیرهٔ فلکی وجواهر مجردهٔ ملکی استفاده از نور وجود او مینمایند در بامداد وارشاد سبحان الذی اسری بعبده در بعضی از شب ببام هفت آشیام برآید وبذروهٔ علاء دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی ترقی نماید **تمثیل دوم** جادوان کشمیر با همه خبث ضمیر از خم مرکب می سازند واز چوب جاروب تازیانه وبراهبری شیطان کم از ساعتی از اقاصی حدود کشمیر بکوه دماوند میروند آنجا که مرکب خم بود وتازیانه چوب جاروب وراهبر شیطان قطع مسافت بسیار در زمان اندک بعید نیست اینجا که راکب سید المرسلین باشد ومرکب براق مرغزار علیین وتازیانه از یاقوت وزبرجد خلد برین وراهبر جبرئیل امین وعنان عزیمت در دست اسرافیل مبین باشد وبرنده حضرت رب العالمین جل وعلا باشد اگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم بطرفة العینی از مسجد حرام ببام اجرام علوی برآید عجیب وغریب نباشد **تمثیل سوم** ابلیس که بدترین خلق است در لحظه از مشرق

بمغرب سیر مود واز مغرب بمشرق باز می آید چون بدترین خلق را ممکن است که در ساعتی از قطر شرقی بکنار قطر غربی رسد بهترین هژده هزار عالم را چرا این منصب نباشد که در شبی از زمین بمعارج ملکوت برآید **تمثیل چهارم** عیسی علیه السلام بامداد حضرت خداوند جل وعلا بآسمان چهارم رفت وادریس علیه السلام بر اطباق سموات سیر نمود وبهشت اندر آمد چنانچه این هر دو واقعه بنص قرآنی ثابت است ومقررست که این هر دو باجسم وروح بعالم افلاک صعود نمودند پس مانع چیست که حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم را که برتبه از ایشان رفیع الشان ترست بآسمان برآید وباز بمقام خود آید **تمثیل پنجم** چوب تر که بواسطهٔ رطوبت ذاتی ثقلی دارد در دریای بازی می پیرند تا بار بجهت ثقل آن از پرواز می ماند اما اگر آن چوب در تاب آفتاب خشک شود آن ثقل که لازمهٔ رطوبت است از وی زایل گردد وسبک شود تا باز در پرواز آید کذلک خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم شاهباز بود از آشیانهٔ انا من الله پرواز کرده بود وقتی که خانهٔ وما ارسلناک الا رحمة للعالمین نزول فرموده وچوب گران سنگ انما انا بشر مثلکم مقدم کرده این

این شاهباز بلند پرواز ابیت عند ربی بر بسته‌اند تا بجهت این ثقل بشریت وثقل نفسانیت در میان است قرار گرفته اما چون از تابش آفتاب عنایت ثقل بشریت خود بگذارد وثقل نفسانیت محو کند تا بحدیکه طبیعت آب وخاک از وجود با وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم پاک بیرون رود تا در شب اسری جسم با روح وقلب عروج نماید چه عجب **تمثیل ششم** مشعبدان را حالی ست که بیضهٔ مرغ بسوزنی سوراخ کنند وانچه در درون بیضه است تمام از آن سوراخ بیرون آرند بعد از آن از شبنمی که در ایام بهار در وقت سحرگاه برگیاه می نشیند گرفته از آن منفذ سوزن بتدریج در اندرون بیضه ودیعت نهند چندانکه آن بیضه از آن شبنم پر شود انگاه بمقدار موم آن منفذ را استوار سازند بعد از آن آن بیضه مملو از شبنم را در آفتاب بدارند چنانکه آن شبنم در درون بیضه گرم شود آن بیضه با آن شبنم بکشش آفتاب قدم در رکاب هوا نهاده قصد عالم بالا کند ای عارف هیچ میدانی که چه میگویم وجود با وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم درین عرصهٔ عالم ملک ملکوت بیضهٔ مرغ لاهوتی بود مشعبدان تقدیر ازلی بصنعت لم یزلی از سوزن تشریح الم نشرح لک صدرک سینهٔ بی کینهٔ او را بشگافتند وطبائع بشریت واخلاط جسمیت را بتمام از وی بیرون گرفتند تا منادیان شوق بزبان بیان خواجه صلی الله علیه وآله وسلم این ندا در عالم در داده‌اند که لست کاحد انگاه در سحرگاه ازل از آسمان قدم شبنم کرم که بر سبزه زار جویبار قدس باریده بود بقارورهٔ شوق گرفته در جوف آن بیضه بمرغ کبریا تعبیه ساختند بعد از آن آن بیضه وجود با وجود آن سید را صلی الله علیه وآله وسلم در تاب تجلی چندان بداشت که بحرارت عشق ومحبت جوش شوق وذوق برآورد انگاه بمد کشاکش سبحان الذی اسری قصد هوای کبریا کرد وبرین هفت گنبد اخضر بر دوید وبر مسند منی فتدلی بر سر قاب قوسین او ادنی تکیه زد چنانچه شیخ نظامی گنجه قدس سره فرموده

چیرتش چون خطپذیری کرد	رحمت آمد لگام گیری کرد
سر برون زد ز عرش روحانی	در نظرگاه سر سبحانی
قاب قوسین او در آن اثنا	درگذشت از دنی باو ادنی

تمثیل هفتم در شریعت قاعده آیست که چون دو چیز بهم جمع آیند چنانکه یکی غالب گردد ودیگری مغلوب حکم غالب راست مثاله شیر با آب مخلوط را اگر بر صبی دهند حکم رضاع ثابت شود یا نی اگر شیر غالب است شود واگر آب غالب ست نی مسئله دیگر نقدی که مغشوش است حکم غالب راست اگر نقره غالب ست حکم جید دارد واگر غش غالب است حکم بهرج دارد مسئله دیگر آب دهان خون آلود گشت اگر خون غالب گشت ناقض وضو باشد واگر نی نی وازین باب در شریعت مسائل بسیار است پس برین قیاس هرجگاهی که روح پر فتوح محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر جسد بی حسد ش غالب آمد اگر جسد حکم روح گیرد ودر فضای هوای عالم ملکوت در خطائر جبروت در طیران در آید چه عجب **تمثیل هشتم** روایت است که چون روح بنده از بدن مفارقت کند بعضی از ارواح بیکبار از طرفة العینی بطارم افلاک بالا رود واز کرات فلکی در گذشته بساق عرش در منازل نور متمکن گشته آرامد وجسم شریف وگوهر لطیف محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که صد هزار بار از جان صافی تر واز روح پاک تر ست اگر در بعضی از شب مسافت هشت هزار ساله راه وزیاده از آن قطع کند چه عجب **تمثیل نهم** این کوتاه نظران چرا در انمعنی اندیشه نمیکنند که نور باصرهٔ ایشان بیک چشم کشادن ثوابت وسیارات که از فلک هشتم تا بفلک قمر هریکی در فلکی مستقر دارند احساس میکند وادراک او مینماید اگر جسم محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که نور دیدهٔ فلک وقرة العین انسان وملک است واز روشنائی چشم الطف واز انسان العین اشرف در یک شب بقدرت الٰهی جل وعلا قطع این مسافت دهد چرا مستحیل باشد **تمثیل دهم** فلک الافلاک که محدد جهاتش میگویند با وجود آن عظمت ذات که محیط با جمیع اجسام ومدبر همه علویات اجرام اوست در یک شبانروز دوره خود تمام میکند که مقدار مسافت او را در لحظه عقل هیچ مهندسی ادراک نتواند نمود پس اگر همان رافع حکیم وصانع قدیم که بقدرت وحکمت او این صحیفه کون باعتبار ثوابت ملونست واین سراپردهٔ بوقلمون بانوار کواکب مزین واین بساط اخضر مرصع بجواهر زاهر واین بسیط اغبر ملمع بمفاخر انهار با قتدار او کرات فلک متحرک بتحریک او وبساط خاک ساکن به تسکین او هر آینه که تواند جوهر جسم محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم در لحظهٔ تاج تارک افلاک وماهی هوا پیمای اوج سما گرداند **حاصل الکلام** آنکه واقعه معراج از برای تبیین بدائع حکمت واظهار صنائع قدرت است واگر منصف از سر انصاف در ساير غرائب وعجائب مصنوعات ومخلوقات نظر اندازد واز روی تحقیق وتامل تدبر نماید یقین بداند که کمیت خواص وکیفیت اختصاص هریک از افراد مکونات بصورت معین وهیئت

و قوای طبیعیه را از برای کاری و ترتیب مهمی که نصب کرده تا وزیر بصیر و قهرمان جبیر از عالم عقل کل بکفایت مهات و ترتیب معاش او مشغول گشته منهاج مضار و منافع بر وی مستبین میدارد و نسخه از معرفت مصالح و مفاسد بر لوح تفکر و تدبر او می نگارد و مقصود از ایراد این معارف و ایقاد این مصارف آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی هرچه از کتم عدم بعالم وجود آورده همه بیچون و چگونه اند و عقل بحقیقت هیچکدام راه نمی یابد اما بعضی بکثرت ممارست و تعاقب مشاهدت از خیر غرابت بیرون آمده و از مخدعه تحیلات عقلیه بساحت ممکنات حسیه خرامیده و بعضی بر عکس این هنوز در زوایای خبایای ناتمامی مختفی مانده و عقل آنرا بواسطه عدم تعمق در مقدورات الهیه سبحانه و تعالی محال شمرده و آن حواله بنقصان عقل اوست و و قاحت معرفت او والله اعلم

نظم

چه زهره خاک مسکین را که توحید خدا گوید
بدین آلودگی ذات مقدس را ثنا گوید
اگر مردم صفات صنع او گوید بدان ماند
که در دریا فتد مهر و حدیث آشنا گوید

بنی جای که لا احصی ثنا گویند از حیرت
که یارد کو بیان آن کمال کبریا گوید
دران صحرا که انوار تجلی میکند جلوه
تحیر عقل را سوی عدم راه جلا گوید

خیال است این که در آئینه دل نور لاهوتی
در آید تا خیال آنرا ز ناسوت انجلا گوید
ملک هم نام او داند و بس آنکه نیند از وی
چو نابینای مادرزاد کاوصاف ضیا گوید

همان نوری که آمد نقطه باریک کاف و نون
چو داغ صنع دارد وصف او کی عقل ما گوید
ز حیوان نیز گذر آن گیا کز خاک می روید
چو آن اوست نتواند که وصف آن گیا گوید

نه آنکس آگه است از وی که او بیچون بیخوانند
نه آنکس نیز سیدانکه او چون و چرا گوید
ز صنعش قطره عقل و کمال کبریا بحری
بقطره بحر در گنجد کسی این ماجرا گوید

نگنجد در دماغ عقل ادراکش زبان درکش
که ذره هرچه گوید وصف خورشید از هوا گوید
نبیند این غافلان آگاه از و آنکس که آگه شد
گذارد حیرتش هرگز کماو نام خدا گوید

بدین جهلی که من دارم مرا دین عجائز بس
من و تسلیم بر قولی که دانائی دنی گوید
عروج جان بلوح قاب قوسینش بود هر شب
اگر سالک طریق مصطفی را اقتدا گوید

ای درویش این تمثیلات و تخیلات نظر بتسویلات عقل است و اگر چنانکه سالک مسالک میادین عالم حواس در تعدد و حجاب زمان و مکان از پیش جان حق شناس بردارد و کمند وصول بر کنگره قصار ازل انداز و بقوت هستی مطلق و بقای صرف قدم بر بساط قدم نهد و دست بامداد بدامان آن ولایت نرسد و پای شبانگاه دران مطاف طواف نتواند کرد و تا در شرح عند ربکم صباح و لا مسا با نمعنی متکلم گردد رباعی

آنجا که منم نه بامداد است و نه شام
نه خوف و نه امید و نه جای و نه مقام
من سوخته ام نه ز آتش و شعله و نور
مستم نه ز خم و نه ز رطل و نه ز جام

چون رونده باین مقام رسد یک نفس هزار هزار ساله خدمت و طاعت تواند کرد چنانچه نقل است از شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره که فرمود بسیار از اوقات ازان قبیل است که نماز بامداد میگذاریم و اوراد میخوانیم و بعد از ذکر بتوجه مشغول می شویم چنانچه ازین عالم بانصاف الیه بیرون میرویم و بعالم دیگر انتقال مینمائیم و دران عالم صد سال و دویست سال و هزار سال مثلاً بخدمت و عبادت مشغول میگردیم چنانچه هر سالی سیصد و شصت روز میگذرانیم و در هر روزی پنج وقت نماز میگذاریم و در سالی سی روز روزه ماه رمضان میداریم و ادای سنت و آداب بجا می آریم و چون از توجه سر بر می آریم آفتاب طلوع بسر حد اشراق رسیده و فهم این عنوان دارد و بر ارباب باطن این معنی از آفتاب روشن تر است و ازین غریب تر نیز واقعه است چنانچه محمد پارسا قدس سره العزیز در فصل الخطاب در اثبات طی زمان مکان آورده است که بعد از انتهاء بقصه معراج یکی از مریدان شیخ جنید قدس سره یکبار بدجله رفت تا غسل کند جامه بیرون کرد و بآب درآمد و هم در دم بهندوستان رفت و آنجا تاهل کرد و فرزند در وجود آمد و مدتی در آنجا باند پس دیگر باره خود را در آب دید در دجله و جامه خود را نهاده دید بیرون آمد و جامه پوشید و بخانقاه شیخ رفت و اصحاب شیخ را دید برای همان نماز وضو می ساختند و هم خواجه قدس سره میفرماید که چون رونده باین مقام رسد در یک نفس هزار ساله طاعت تواند کرد و ازینجاست که بزرگان گفته اند قدس سرهم که یک نفس رونده هزار ساله عامه ارزد و بسیاری از بزرگان در یک ساعت همه قرآن ختم کرده اند حرف حرف و آیت آیت خوانده اند و این حالت نیز از سلطان الاولیا علی ابن ابیطالب رضی الله عنه منقول است که چون پای مبارک در رکاب در آوردی پیش از انکه پای دیگر در آوردی تمامی قرآن ختم میکرد حاصل الکلام آنکه چون خواجه صلی الله علیه و آله و سلم از حیطه کون و مکان و دائره دور زمان ترقی فرمود و از هرچه ماسوی بود تبرا فرمود تا بحدیکه لباس هستی او نیز از سر وجود برکشیدند ما کان محمد ابا احد من رجالکم و خلعت رحمت در وی پوشانیدند فبما رحمة من الله لنت لهم و چون میفرستادند رحمت بود و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین

فصل چهارم در بیان بیرون خواجه صلی الله علیه و آله و سلم

از مکه به بیت المقدس

راویان اخبار و ناقلان آثار در معراج سید مختار و سند اخیار صلی الله علیه و آله و سلم روایات متعدده و حکایات متنوعه ایراد فرموده اند و در وقت آن نیز اختلاف نموده اند اکثر علما برآنند که معراج در ماه ربیع الاول سال دوازدهم از بعثت واقع بوده و بعضی دیگر گویند که پیش از هجرت بیکسال و پنج ماه بوده پس بدین تقدیر در شوال سال یازدهم بوده باشد و بقولی در بیست و هفتم ماه رجب بوده و بیشتر محدثان برین قول رفته اند و بروایتی هفتم ماه مبارک رمضان در سال دوازدهم از بعثت بوده و بعضی برآنند که بعد از بعثت به پنج سال این صورت روی نموده و اکثر برآنند که در شب دوشنبه بوده و قریب به بیست نفر از صحابه کبار حدیث معراج را روایت کرده اند مثل امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب و عبدالله بن مسعود و ابی بن کعب و حذیفة الیمانی و ابوسعید الخدری و جابر بن عبدالله الانصاری و ابن عباس و ابوهریره و انس بن مالک و مالک بن صعصعه و ام هانی رضی الله عنهم اجمعین و غیر ایشان نیز والله اعلم

بیان واقعه معراج بتفصیل آنکه

در دو صفحی

از مکه

در موضعی که از انجا سفر مبارک معراج اتفاق افتاده است نیز اختلاف ست در روایتی آنست که در مکه بود در خانهٔ خود که سقف خانه شگافته شده وجبرئیل فرود آمده و در روایتی آنکه فرموده در حرم بودم و گاهی میفرمود که در حجر بودم در مسجد الحرام که جبرئیل آمد و میکائیل با وی بود علیهما السلام و در روایتی در خانه ام هانی بوده و بر روی مصلای خود و تهجد خواب میخواستم اشتغال نمایم و باین روایت بیشتر محدثان میل فرموده اند و جمیع در میان این روایات [illegible] که در آنشب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خانه ام هانی بوده و آنخانه میان صفا و مروه واقع شده و داخل حرم ست و در آن دوران کفالت ابو طالب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در انخانه می بوده باینمعنی آنخانه را بخود اضافت فرموده فرموده که در خانهٔ خود بودم و چون آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بمسجد حرام آوردند تا طواف بجای آورد و بعد از ان عزیمت بیت المقدس کرد پس بحجر و مسجد حرام بجهت آن اشارت فرموده باشد والله اعلم و اینجا بروایت اشهر که خانهٔ ام هانی است مبین میگردد والله اعلم **نقل ست** که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نماز خفتن گذارده بود و چشم مبارکش در خواب شده و دل مطهرش در مقام توجه بجناب قدس در آمده و گوشه نظر بجانب خاکساران امت داشت **بیت** ٭ بصر در خواب و دل در استقامت ٭ زبانش امتی گو تا قیامت ٭ خطاب مستطاب بجبرئیل امین در رسید که ای جبرئیل امشب صومعهٔ طاعت و زاویهٔ اطاعت خود را بگذار و اوراد و تسبیح و تهلیل خود موقوف دار و پر طاوسی و اجنحه ملمعه مرصعه قدسی را بحلی و حلل فردوسی بیارای و کمر خدمتگاری بر میان بند و کلاه فرمانبرداری بر سر و میکائیل را بگوی تا کیل ارزاق از دست بنهد و اسرافیل را بگوی تا صور را ساعتی موقوف کند و عزرائیل را بگوی تا زمانی دست از قبض ارواح باز دارد و فراشان نور و ضیا را بفرمای تا اطباق سموات را بجاروب نور و مکنسه عیش و سرور فرو روبند و نوبتیان صدق و صفا را بگوی تا کوس جود و عطا را در اقطار و اکناف دار بقا فرو کوبند رضوان را بفرمای تا درجات بهشت برین را آئین بندند و مالک را بگوی تا درکات دوزخ را با قفال حلم و تسکین مقفل گرداند بحار را از تموج ساکن شوند و ریاح از تنسم باز ایستند افلاک از سیر و سلوک آرام یابند زبانیه از تردد و آمد و شد بر آسایند حوریان سراچه خلد برین را بگوی تا مجامیر عود قماری و اطباق جواهر نثاری بر کف بر شرفات قصور جنت صف بر صف برکشند حاملان عرش را بگوی تا فلک اطلس را بلباس مقدس بپوشانند کرسی را تاج قدسی بر سر نهند بعد از ان آدم و نوح را آواز ده و ابراهیم و موسی و عیسی و سائر انبیا را علیهم السلام خبر کن و ارواح ایشانرا بروائح قدس معطر گردان و هفتاد هزار فرشتهٔ مقدس را با خود به بهشت همراه ببر و براق براقی از براقهای بهشت اختیار کن و بزمین رو و عذاب از جملهٔ مقابر از مشارق و مغارب عالم بردار دستر تا سر دنیا را بعطر محبت و بخور مودت معطر و معنبر گردان بعد از ان بجانب مغرب زمین رو و از انجا بشام رو و از شام به یثرب و از یثرب بحرا گذر کن و از حرا بقبیلهٔ قحطان رو و از قحطان قبیلهٔ کنانه را اختیار کن و از کنانه قبیلهٔ مضر و از مضر قبیلهٔ قریش و از قریش قبیلهٔ بنی هاشم و از هاشم بنی عبد المطلب و در میان ایشان جوانی ست سرو قدی ماه خدی عطارد منظر زهره پیکری زهرا دختری آفتاب علم بهرام حشم مشتری دیداری کیوان مقداری که از دست ساقی روزگار جام بلا و محنت چشیده و سر در عبادهٔ اندوه و غم کشیده با ادب بر سر بالین او برو و بر فرق با وی عرضه داشت کرده بگوی **مثنوی**

قدر شب قدر خویش دریاب ٭ امشب شب قدر تست بشتاب
آرایش سرمدی ست امشب ٭ معراج محمدی ست امشب
گشت از قدم تو عالم افروز ٭ ای دولت آن شبی که امروز

جبرئیل بفرمان ملک جلیل جل و علا جهت تحصیل براق بهشت در آمد در مرغزارهای بهشت چهل هزار براق دید که میچریدند و بر جبین ایشان نام محمد صلی الله علیه وآله وسلم مبین بود و در میان این چهل هزار براق یک براق محزون و غمگین در گوشه سر فرو برده و سیلابهای اشک از رشک بر رخسارهٔ خویش روان کرده جبرئیل علیه السلام به پیش آن براق آمد و استفسار احوال او نمود گفت ای جبرئیل هزار سال ست که نام محمد صلی الله علیه وآله وسلم شنیده ام و رخت هستی بیمار بر دل عشق و محبتش کشیده ام و از انروز باز که نام او شنیده ام مراد او [illegible] جبرئیل علیه السلام در میان این چهل هزار براق این براق را که داغ اشتیاق محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر میان جان داشت اختیار فرمود و از انجا توجه بدولت سرای سلطان انس و جان نمود چنانچه شیخ گنجه قدس سره فرموده در مثنوی **ع**

نگاری پیکری چون صورت باغ ٭ سرش پر از لگام و رانش از داغ
رسیده جبرئیل از بیت معمور ٭ براق برق سیر آورده از نور
نه ابر از ابر نیسان درفشان تر ٭ نه باد از باد و آتش خوش عنان تر

زبان آمد که ای جبرئیل برو از حوض کوثر بهشت برای این پاکیزه سرشت آب بیار هنوز گریبان نگشاده بود که رضوان بهشت دو ابریق از یاقوت پر آب کوثر حاضر گردانید و طشتی از زمرد اخضر که مر آنرا چهار گوشه بود و هر گوشه بگوهری آراسته که فروغ آن بعنان آسمان پرتو می انداخت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بآن آب پاک غسل بجای آورد و بعد از آن حله از نور در وی پوشانیدند و عمامه از نور بر فرق مبارکش نهادند و در روایتی هست که رضوان آن عمامه را پیش از خلق آدم بهفت هزار سال پیچیده بود و چهل هزار فرشته بتعظیم بگرد آن عمامه ایستاده بودند و به تسبیح و تهلیل اشتغال مینمودند و از عقب هر تسبیحی صلوات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بتقدیم میرسانیدند تا آنشب جبرئیل علیه السلام آن عمامه را بیاورد و چهل هزار فرشته همراه با آن عمامه آمدند و زیارت آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم دریافتند و گویند آن عمامه را چهل هزار طراز بود و بر هر طرازی چهار خط نوشته خط اول محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خط دوم محمد نبی الله صلی الله علیه وآله وسلم خط سوم محمد خلیل الله صلی الله علیه وآله وسلم خط چهارم محمد حبیب الله صلی الله علیه وآله وسلم انگاه جبرئیل علیه السلام ردای از نور در بر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم افگند و نعلینی از زمرد در پای او در آورد و کمری از یاقوت بر میانش بست و تازیانهٔ از زمرد بدستش داد که مرصع بچهار صد مروارید بود و هر مرواریدی چون زهره تابان پس انگاه جبرئیل دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گرفته از خانه به بیت الحرام آورد و در روایتی هست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در سقایهٔ زمزم وضو ساخت و بهفت نوبت طواف وداع بتقدیم رسانید بعد از اتمام استوداع در حجر که حطیم است لحظه باستراحت بنشست در آنوقت جبرئیل علیه السلام بتحقیق صدر بدر هر دو عالم صلی الله علیه وآله وسلم مشغول شد و طشتی از طلا مملو از حکمت و عرفان و کرامت و ایمان بیاوردند و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر مضطجع گردانید سینهٔ بی کینه اش را بشگافت و میکائیل علیه السلام را گفت تا سه طشت از آب زمزم آورد و اندرون عروق و سینه اش را بشستند و هرچه از غل بود و در دل وی دور کردند بعد از آن جبرئیل بیرون آورد و بشست و از آن طشت طلا که مملو از حکمت و ایمان بود پر ساخت و محل او باز گذاشت انگاه دست او را بگرفت و از مسجد الحرام بحوالی مکه بیرون آورد و خواجه پیغمبر فرمایند که اسرافیل و میکائیل علیهما السلام را آنجا دیدم با هر یکی هفتاد هزار فرشته مقرب همه صف بر صف کشیده چون مرا دیدند همه سلام و تحیت بر من بتقدیم رسانیدند و تعظیم و اکرام کما ینبغی بجا آوردند و من نیز همان منوال پیش بردم بعد از آن مرا برضای الٰهی و بشارتهای نامتناهی مکرم گردانیدند انگاه مرکبی دیدم ایستاده فوق الحمار و دون البغل رویش چون روی آدمی و گوشها چون گوش فیل و یالهایش مثال یالهای اسپ و گردنش بشتر به گردن شبیه سینه مانند سینهٔ استر و دنبالش شبیه بدنبال شتر و قوایم او چون قوایم بقر و سمهای او چون سم گاو شگافته بود و دو پر بر ران خود داشت چنانچه ساق خود را بآن می پوشید چون آن پر را بگشادی از شرق تا بغرب گرفتی چون فراهم آوردی به پهلویش برابر گشتی بیت

طرفه همای که پر از نور داشت
وسینه چون یاقوت سرخ میدرخشید

بوی خوش از غالیه چون حور داشت
مژده رسان گفت بمژده پذیر
کاورد آهنگ بعرش از سریر

دنبالش چون درهٔ بیضا برق میداد و قوایمش از زمرد سبز و دستش از مرجان و سر و گردنش از یاقوت سرخ آفریده و زینی از زینهای بهشتی بر وی بسته و دو رکاب از یاقوت سرخ از وی آویخته و بر پیشانی وی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و این براق چنان تیز رفتار بود که آنجا که منتهای نظرش بود بیک گام می پیمود براقی چه براقی براق ملک آسائی فلک پیمائی آسمان سیدان کیوان جولان خورشید پیکری قمر افسری شهاب چشمی بهرام خشمی زهره جبینی عطارد فطنی جوزا شمایلی ثریا فضایلی قطب ثباتی سهیل حرکات مرصع بال یلمع یال عنبر دمی لولوءحمی سنبل موئی قرنفل بوئی آدمی روئی فرشته خوئی بستان چهرهٔ ریحان خوئی جنت مرتع کوثر مشرع فصیح زبانی ملیح بیانی سریع السیری کثیر الخیری تیز گامی تند رامی زمردین لجامی زبرجدی سنامی یاقوت زینی ستاره جبینی گردون رکابی سبک شتابی بادپائی آتش رائی آب رفتاری عبیر غباری تیز کوشی چابک هوشی خوش عنانی مشک افشانی زرین نعلی پرویز لعلی غاشیه نوری حاشیه حوری دندان دری صدف آخر کهربائی ولایتی بریشم رگی اندیشه تک ارغنون صهیلی ارغوان جدیلی مدور کفلی معطر بغلی مستوی دعایمی منحنی قوایم نظم

بر قدم و قدم بر نظر مثنوی
ادیم یمن رنگ از او یافته

براقی شتابنده مانند برق
بریشم پی بلکه نو لو سمی

شتابش چو خورشید در نور غرق
رونده چو لولو بر ابریشمی

سهیلی براوج فلک تافته
از آن خوش عنان ترکه آید گمان

ودران تیز رو ترک تیر از کمان
بجهان شد که از تیز... گام او
سبق برده بر جنبش آرام او
قدم بر قیاس نظر میکشاد
اگر خود قدم بر نظر می نهاد
و گویند آن براقی بود که همه پیغمبران بران براق سوار شدندی و هرچه بوی آن براق بوی میرسید زنده میگشت و در آنوقت که مرکب انبیا بود کام وی طریق نعل بست نهاد بلکه این رتبت در اوان رکوب آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم یافت تا بعضی از ظرفا اهل فصاحت تعریف سرش را این طریقه بهمین ساخته از مثنوی

جهنده بر زمین چون باد پاسے
پرنده بر هوا چون سرخ همای
نه دست کس عنان او بسوده
نه از پای رکابش گشته سوده
نه آن دل کز بنانش دارد داغی
ندیده ران او آسیب داغی
نه زین بر پشت نازنینش
ندیده سنگ کس از پشت زینش
گرفتی بالینی آنجا چون دل
زدی شعل او گردون بگرد ان

پس جبرئیل علیه السلام رکاب او و میکائیل علیه السلام عنان او بگرفت و گفت یا رسول الله

یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سوار شو و قدم در راه نه که ملاء اعلی و مقربان عالم بالا در انتظار قدوم شریف تواند **مثنوی**

مهد بر چرخ زن که ماه توئی　　بر کواکب دوان که شاه توئی

عطر سایان شب بکار تواند　　سبز پوشان در انتظار تواند

عرش را ویژه پر فروز به نور　　فرش را شقه در نور وازدور

آسمان را بزیر سایه خویش　　طره شو کن ز جعد سایه خویش

تازه تر کن فرشتگان را فرش　　خیمه زن بر سریر پایه عرش

در روایتی آنست که چون نظر مبارک خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بر براق افتاد سر مبارکش در پیش افکنده و دل باندیشه داده بجبرئیل خطاب آمد که ای جبرئیل از حبیب من بپرس که تعلل چیست و سبب توقف از برای کیست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا جبرئیل الکنون من از خانه بیرون آمدم خلعت و نواخت یافتم ملائکه مقرب از برای استدعای من از جناب رب الارباب باعزاز و اکرام تمام آمده و براق برق رفتار از برای من آورده با خود براندیشیدم که فردای قیامت که امتم از مقابر بیرون آیند باشکمهای گرسنه و تنهای برهنه بار گناهان بر گردن و دست چندین مظلوم در دامن و پنجاه هزار ساله راه قیامت پیش ایشان نهاده و سی هزار ساله راه پل صراط باریک تاریک بر روی دوزخ کشیده و آن فقیران بی بضاعت قطع این مسافت بچه استطاعت توانند کرد و این راه بکدام قدم از پیش توانند رفت فرمان آمد که ای حبیب من غم و اندوه بر خاطر عاطر راه مده که هر کرا بنظر عنایت مخصوص گردانیدم چنانکه امشب براق کرامت بدر خانه تو فرستادیم بر سر قبر هر یک از امت عالی همت تو براقی بفرستیم همه را سوار یکبار از پل صراط بسلامت و انبساط بگذرانیم و پنجاه هزار ساله راه قیامت را بطرفة العینی در زیر قدم ایشان طی کرده ببهشت عنبر سرشت شان برسانیم کما قال الله تعالی ویوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خواست تا سوار شود براق تندی نموده توسنی آغاز کرده گفت وعزة ربی لا یرکبنی الا النبی التهامی الابطحی القرشی محمد بن عبد الله صاحب القرآن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود انا محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل گفت ای براق بحق آن خدائی که وحدانیت صفت اوست که پیغمبری گرامی تر نزد او سبحانه وتعالی از محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر تو سوار نگشته لرزه بر براق افتاد و از غایت حیا قطرات عرق از وی متقاطر گشت و خود را بر زمین چسبانید تا خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بروی سوار شد و جبرئیل علیه السلام در رکاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بصوب مسجد اقصی توجه نمودند **مثنوی**

کرد ستمه مکه وداع حرم　　بر حرم و مکه چو دامن فشاند

دیده زمزم شده ازان پر نم　　تا حرم قدس مقدس براند

در روایتی آنست که چون در آنشب براق تندی نمود جبرئیل علیه السلام بانگ بروی زد که ای براق این چه بی ادبی و بیحرمتی ست که نمیدانی که این کیست که بر تو نشسته خواجه هژده هزار عالم است و در مطلع انوار سبحان الذی اسری است مهبط اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی است عالی علم دنی فتدلی ست والی حرم مکان قاب قوسین او ادنی است طبیب لبیب بیماران گناه است انیس جلیس بیداران سحرگاه است ادب آموز ادیبان درگاه است حبیب مقربان لی مع الله است معلم بتعلیم فاعلم انه لا اله الا الله است مکرم بتکریم وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله است

رباعی شاهی ست که از احوال گدا آگاه است　　در روز قیامت او شفاعت خواه است

در وصف کمال او چه گویم کو را　　این بس که محمد رسول الله است

براق گفت ای امین وحی الهی و ای پیک جناب قدس پادشاهی با من درشتی مکن که حاجتمندم و ازین سید برگزیده التماس دارم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بگوی تا بتقدیم رسانم براق گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امشب که بدولت وسعادت وصالت مشرف شده‌ام بروح روح افزای ریحان طیبه جان آسای بر آسایم و بدان خوی و آرام گیرم چون فردای قیامت شود چندین براق برق آسای عالم آرای فلک پیمای در قدمت کشند نباید که تو با آنها التفات نموده نظر از حال من برداری و مرا ضایع بگذاری یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم طاقت آن ندارم امشب مراد من برآر و بعد از آن قدم در رکاب من درار خواجه صلی الله علیه وآله وسلم قبول فرمود و گفت در روز قیامت مرکوب من تو خواهی بود بدین مقرر گشت براق تمکین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمود **نقل است** که آنشب هشتاد هزار فرشته بر یمین براق و هشتاد هزار بر یسار وی ایستاده بود و هر یکی از نور عرش شمعی تابان در دست گرفته و مشعله فروزان در قدم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم داشته و از شعاع آن شموع و لوامع آن مشاعل عرصه غبرا

مینمود که در بارهٔ او حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ان ترکها سارت وان حرکتها طارت قال الشیخ نظامی قدس سره

برق کردار بر براق نشست + تازیش زیر و تازیانه بدست + بعدازان جبرئیل علیه السلام آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم وصیت فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگر در راه آوازی بشنوی ملتفت نشوی واگر ترا بخوانند اجابت نکنی وهرچه از تو پرسد جواب نگوئی ومرا در بیت المقدس خواهی دید وروایتی آنکه فرمود که جبرئیل ع وازملائکه جمعی در عقب وبعضی از یمین وگروهی از یسار من بودند تا بمسجد اقصی رسیدیم وروایت دیگر آنست که فرمود چون عزیمت بیت المقدس کردم جبرئیل ع دست در رکاب من داشت واسرافیل علیه السلام غاشیه بر دوش نهاده بود ومرا از بزرگی حال او شرم می آمد عذر خواهی مینمودم گفت یا حبیب الله من غاشیه داری امشب را بچندین هزار ساله طاعت خریده ام وبر مراد هر دو جهان برگزیده ام وآنچنان بود که چندین سال در زیر عرش بخدمت گذرانیدم تا خطاب آمد که خدمتت پسندیدم خلعت چه خواهی گفت الهی این خلعت را حواله خاکسار امت وپیروان ملت آن صاحب دولت کردم که نام او با نام خود در ساق عرش نوشته از حضرت تو این تمنا دارم که چون بندهٔ پسندیده از کتم عدم بعالم وجود آید یکساعت توفیق خدمت او کرامت فرمای فرمان آمد که ای اسرافیل او را شب قرب وکرامت خواهد بود که در آن شب از نقطه گاه زمین بجا او را افلاک عروج نماید وابواب خزاین جود بمفتاح شهود بگشاید او را از مکه بمسجد اقصی بریم واز انجا بافلاک بر آرم ترا دستوری دادم که از مکه تا بیت المقدس غاشیه داری او کنی

مثنوی

آن ملکی کز سر شاهنشهی
چو نتوزنا داری ما آگهی

غاشیه بر دوش ملایک نهی
آمده پیشت همه دست تهی

شاه نشینی وتو آدم سپاه
تو شه ما جمله بفرمان تو

جمله شهان سایه تو نور الٰه
خواجه توئی ما چو غلامان تو

القصه خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون مقداری راه پیمودم آواز شخصی از جانب راست شنیدم که میگفت لا تعجل فانک اطارت الطریق ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بتعجیل مران که از راه صواب بخطا انحراف نموده من بهیچ وجه ملتفت او نگشتم چراکه وصیت جبرئیل علیه السلام نصب العین خود داشتم بعدازان از جانب یسار بعینه همچنان ندائی شنیدم والتفات نکردم آنگاه زنی مرا پیش آمد انواع زیورها خود را آراسته در پیش براق من بر پای خاست گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم ساعتی مکث فرمای تا با تو سری در میان آرم من با و نظر نیفگندم واز پیش او بتعجیل راندم آنگاه از جبرئیل ع پرسیدم که اینها کیان بودند گفت اول داعی یهود بود اگر اجابت میکردی بعداز تو امت تو بدین یهود میل میکردند ودوم داعی نصاری بود اگر اجابت مینمودی امت تو ترسا می شدند وروایتی هست که از قدام وخلف نیز همچنان طریقه ندا شنود واجابت نفرمود جبرئیل علیه السلام گفت اگر منادی پیش را جواب میگفتی امت تو مشرک میشدند واگر بقفا التفات میکردی همه گبر وآتش پرست می گشتند دیگر گفت آن زن که خود را آراسته بود دنیا بود اگر بجانب او نظر میکردی از غایت حرص امت تو دنیا اختیار میکردند الحمد لله علی نعمائه وحکمت در خواندن این منادیان والتفات نانمودن سید انس وجان صلی الله علیه وآله وسلم آن گفته اند که پیوسته خاطر مبارک او متالم می بود که احوال امت بعداز من بر چه قرار گیرد وثبات واستقامت ایشان در دین چگونه باشد خاطر مبارکش را باین نوع منقویات تسلی دادند تا داند که حق سبحانه وتعالی همه را بر دین اسلام بکمال کرم ثابت خواهد داشت قوله تعالی یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوٰة الدنیا وروایتی آنست که گفت بعدازان بسنگی رسیدم بزرگ که در میان آن سوراخی بود خرد واز میان وی آب بیرون می آمد وباز هرچند میخواست که بآن سوراخ بازگردد میسر نمیشد از جبرئیل ع پرسیدم گفت آن سوراخ دران سنگ مثال دهان است وآن آب بر منوال سخن این تمثیلی ست مبنی بر تعلیم تو یعنی چون سخن از دهان بیرون آید باز بدهان باز نخواهد گشت بعدازان گفت مر سه شخص پیش آمدند یکی پیری ویکی کهلی ویکی جوانی من به پیر وکهل نگریستم وبجوان التفات نکردم جبرئیل ع گفت اصبت یا محمد اما الشیخ فهو الدولة واما الکهل فهو الجد واما الشاب فهو العاقبة بدولت وبخت نظر نکردی وعاقبت اختیار کردی بغایت پسندیده بود چراکه دولت دنیا گردانست وبخت نیز ناپایدار وگذرانست کار عاقبت دارد که سبب نعمت هر دو جهان است مژده مر ترا ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم که عافیت در هر دو جهان قرین تو وامت تو است بعدازان دو قدح پیش آوردند در سر پوشیده یکی شیر

ویکی خمر شیر بدست راستم داشتند وخمر بدست چپ من شیر اختیار کردم وازان بیاشامیدم وسیر شیر شدم جبرئیل ع گفت اهدیت لامتک الطریق المستقیم وحرمت الخمر علی امتک هم طعام اختیار کردی وهم شراب هم اینچنان بدست آوردی وهم آنچنان بعدازان دو جام دیگر مرا پیش داشتند یکی آب ویکی عسل من از هر دو بیاشامیدم جبرئیل ع گفت نیکو کردی که عسل سبب بقای امت تو تا بامروز قیامت وآب سبب شست وشوی اعمال امت تو از ارباب عزامت بعدازانکه مقداری از راه مطوی شد جبرئیل ع پیش آمد وفرمود که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم فرود آی ونماز گذار که این طیبه است این هجرتگاه تو خواهد بود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمده باداء صلوٰة قیام نمود وباز بر براق سوار شده روان شد وچون بطور سینا ومولد عیسی علیه السلام رسید در این دو موقع نیز باشارت جبرئیل علیه السلام فرود آمد ونماز گذارد وبعدازان موسی بن عمران را دیدم در سنگی بر بسته چنانکه قوت بر خاستن

آن

آن نداره و بار هیزم دیگری آرد و بر زبر آن می نهد از جبرئیل پرسیدم جواب داد که این نمودار حریص است که چندان مال گرد کرده که از خرج او زیادتست و او از روی حرص بران مزید می سازد و بعد از ان شخصی دیدم دلوی در چاه می افگند و چون بر میکشد خالی می بیند جبرئیل گفت این مثال اعمال اهل ریاست که محنت و رنج میکشند و عاقبت الامر دست تهی بقیامت میروند چون مفلسان

فصل پنجم در بیان واقعاتی که در بیت المقدس بران حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر شده

نقل است که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون بمسجد اقصی رسیدم جماعتی از ملائکه کرام دیدم که باستقبال می آمده بودند و مرا از نزد رب العزة بشارت بکرامت دادند و بر من برین طریقه سلام کردند که السلام علیک یا اول ویا آخر ویا حاشر گفتم یا جبرئیل این چه نوع تحیت است واین اسامی بر من بچه نوع اطلاق میکنند گفت تو اول کسی خواهی بود که شفاعت کنی وشفاعت ترا قبول کنند که اول شافع ومشفع و بدرستی که تو آخر انبیائی وحشر خلائق روز قیامت در قدم تو واقع شود فانک آخر الانبیاء وان الحشر بک وامتک و چون روایت بدین عنوان وارد گشت محمول بر همین معنی شده والا مناسب آن می نمود که اولیت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عبارت تا از سبقت وجود او باشد بر سائر موجودات و آخریت بحسب بعث که بعد از همه انبیاء مبعوث گشته انگاه جبرئیل علیه السلام مرا از براق فرود آورد و بر قفای مسجد مرکب مرا بر حلقه که انبیاء مراکب خود را بران می بستند بجبلی از حریر بهشت بربست بعد از ان بمسجد اقصی در آمدم جماعتی از پیغمبران مرسل وانبیاء اکمل باستقبال من تشریف داده بودند وشرایط تبجیل بتقدیم رسانیدند و بروایتی آنکه ارواح ایشانرا آنجا جمع کرده اند گفتم ای جبرئیل اینها چه کسانند گفت اینها برادران تو اند از پیغمبران یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم تقدم وصل رکعتین باخوانک من المرسلین پیش رو ودو رکعت نماز بگذار تا همه برادران یعنی پیغمبران علیهم السلام بتو اقتدا کنند همه صف بر کشیدند و تقدم من نمودند و همه انبیاء و ملائکه بمن اقتدا کردند و چون از نماز فارغ شدیم بعضی از خواص انبیاء بثنای پروردگار جل وعلا مبادرت نمودند و فضائل و خصائصی که بآن مخصوص بودند بیان فرمودند اول محامد انبیاء ابراهیم علیه السلام آغاز کرد وگفت الحمد لله الذی اتخذنی خلیلا حمد وسپاس مر خدائی را که بخلت برگزیده وملک عظیم بمن ارزانی داشت ومرا امتها امتی خواند ان ابراهیم كان امة قانتا لله حنیفا و مقتدای مردم گردانید و از آتش نمرود خلاصی داد و آنرا بر من برد و سالم گردانید انگاه موسی علیه السلام گفت الحمد لله الذی کلمنی تکلیما حمد وسپاس مر آن خدائی را که مرا کلیم خویش گردانید و مرا بهفت آیت داد که از جمله معجزات ظاهره باهره است مخصوص گردانید واز سنگ حقیر دوازده چشمه آب کثیر از برای من بیرون آورد و از برای امتان من انزال من و سلوی فرمود و ابر بر سر ما سایه گستر گردانید و توریت بمن عطا فرمود و مرا امتی داد که در نعت ایشان گفت یهدون بالحق وبه یعدلون بعد از ان داود علیه السلام گفت الحمد لله الذی علمنی الزبور الی آخره حمد وسپاس مر خدائی را که مرا تعلیم زبور کرامت فرمود و منت بر من نهاد و بالحان مشهوره مخصوص گردانید و آهن صلب را در دست من نرم ساخت و جبال وطیور را مسخر من گردانید و هلاک جالوت را بر دست من نهاد و مرا حکومت وخلافت وفصل الخطاب ارزانی داشت بعد از ان سلیمان گفت الحمد لله الذی سخر لی الریاح والجن والشیاطین الی آخره حمد وسپاس مر خداوندی را که بادهای عالم را مسخر من گردانید و لشکر دیوان و پریان را در زیر فرمان من در آورد تا هر چه خواستم از محاریب و تماثیل وکاسهای بزرگ بر مثال حوضها و دیگهای بلند دیوار بر دیگ پایهای استوار از برای من ساختند و زبان مرغان بمن تعلیم فرمود و مرا ملک عظیم کرامت نمود که وصف کمال او لا ینبغی لاحد من بعدی و ملک و مال مرا طیب گردانید بحیثیتی که نعمت او لا حساب علی فیه مرویست انگاه عیسی علیه السلام گفت الحمد لله الذی جعلنی کلمة منه و روح منه حمد وسپاس مر خداوندی را که مرا کلمه خود گردانید و مرا روح خواند و مثل مرا مثل آدم ساخت و مرا در شکم مادر تعلیم کتاب خود فرمود و گنج حکمتی که در کنج زوایای معانی نهانی توریت وانجیل و زبور که مختفی گردانیده بود بمن ارزانی داشت و گرد و بهار گل بر داشتم و صورت مرغی بنگاشتم و دم در وی دمیدم بکمال قدرت خود زنده گردانید و ابراء اکمه و ابرص بمن حواله فرمود و مرا باسمان بر آورد و از همه آلایشی مطهر ساخت و مرا و مادرم را از شر شیطان در پناه خود در آورد که شیطان را هیچ نوع راه تسلط بر ما نبود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون اینجماعت انبیاء از محامد خود فارغ شدند من نیز حمد الهی و ثنای پادشاهی جل وعلا بتقدیم رسانیدم وگفتم حمد وسپاس

مر آن خدای را که مرا رحمت عالمیان گردانید و مرا برای کافه خلائق بشیر و نذیر ساخت و بر من فرقان نازل گردانید که در آن بیان همه اشیاست و امت مرا بهترین امم گردانید و امت مرا وسط و عدل ساخت و امت مرا اول و آخر گردانید و شرح صدر من فرمود و وزر از من وضع نمود و ذکر مرا بلند ساخت و مرا فاتح و خاتم گردانید ... روایات ... حضرت الهی ... حضرت صلی الله علیه وآله ... الحمد لله الذی جعلنی ... انتهی

ما تقدم جامه ور زبور محمود و دیگر جا شهر دشتی محبوب و عاقب و رحمت عالمیان ساخت و سپاس مر حضرت او را که تمامی ساحت زمین برا مسجد من گردانید و خاک را حکم آب داد
و مرا فتوحات از هدایا و غنایم کرامت فرمود و بخواتم سورهٔ بقره مکرم گردانید و سبع مثانی و قرآن عظیم بمن ارزانی فرمود و خیر الامم یعنی بهترین امتان کوثر
داد و علم بیان توحید و قرآن بر سبیل تسهیل کرامت کرد و ملائکه خود را بامداد من فرستاد و از برای امت من تا بقیام قیامت در توبه را بگشاد و حوض
عطا داد و چون هر پیغمبری را دعای مستجاب داده بود مرا ذخیرهٔ آن شفاعت اهل کبائر از امت کرم فرمود و چون من محامد و مفاخر بیان کردم حضرت
ابراهیم علیه السلام اشارت بمعاشر انبیا فرمود لهذا فضلکم محمد بعد از ان انبیا علیهم السلام همه روی بمن آوردند و گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم
حق سبحانه و تعالی ترا دادست ترا بکراماتی مخصوص و مکرم گردانید که هیچکس را از اولین و آخرین باین مشرف نگردانیده و نخواهد گردانید زنهار که تا توانی
از برای امت خود تخفیف مسألت نمائی والیه المصیر بعد از ان خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که جبرئیل علیه السلام دست مرا گرفت و بر سر صخره بر آورد
چون بر صخره بر آمدم معراجی نردبانی از صخره تا آسمان ظاهر شد که بحسن و جمال او هرگز چیزی ندیده بودم و تعریف آن معراج در روایتی چنین آمده که بانصف
هر شال دو پنجره بود و یک سر بر زمین و سر دیگر بر آسمان یکی از یاقوت سرخ بود و دیگری از زمرد سبز پایه طلا و دیگری از نقره مکلل بدر و یواقیت و در بعضی روایات
مر آن کرسی را دو پر بود از زمرد که اگر یک پر از ان بگسترانیدی بر تمامی دنیا محیط گشتی و مر آن معراج را پنجاه مقام بود و هر مقامی هفتاد ساله راه و آن مقام را
بفرشته مقربی تعیین نموده بودند و هر یک از ان فرشتگان را پنجاه هزار فرشته از جملهٔ توابع بودند و همه آنها مر یکدیگر را ابشارت دادند و بسوی من اشارت کردند
و این معراج همراه شد ملائکه است علیهم السلام که از آسمان بزمین آیند و از زمین باسمان روند و گویند ملک الموت از برای قبض ارواح از ان معراج فرود می آید
و گویند که در وقت مردن که دیدها خیره میشود در آنوقت آن معراج مرئی میگردد القصه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باصح روایات بر براق سوار شد
و از ان معراج باسمان بر آمد و در روایتی آنکه جبرئیل علیه السلام آنسرور را صلی الله علیه و آله و سلم را بر پر خود نشانده باسمانش بر آورد و بروایتی فرمود که مرا گفت
چشم خود برهم نهادم و گشادم خود را در آسمان اول دیدم و در روایتی آنست که فرمود که چون از معراج در گذشتم فرشته بر سر این معراج دیدم بزرگ که دست
گشاده و هفت طبقهٔ آسمان و زمین را در میان دو دست گرفته بر من سلام کرد و اظهار بشاشت نمود و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پیش
از خلق آدم به بیست و پنج هزار سال بر سر این معراج مقام من تعیین فرموده اند و از ان روز باز یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم محبت تو در صمیم قلب خود
می یابم و بزبان پیوسته بدرود و تحیت تو مشغولم و اینجا انتظار قدوم تو می برم تا امشب باین دولت مستسعد گشتم چون ازین فرشته در گذشتم بدریائی
رسیدم پهنائی آن دویست ساله راه از هر جانوری که در بحر و بر میباشد درین دریا بود و نام این دریا قاصیاست و این دریا معلق است در هوا و یک قطره
از ان نمیچکید و رنگ آن دریا از غایت صافی کبود است و کبودی آسمان از رنگ آن دریاست والله اعلم بعد از ان بخزانهٔ باد رسیدم بادها را به هفتاد هزار
سلسله محکم دیدم و هر سلسله را به هفتاد هزار فرشته سپرده بودند تا نگاه میدارند قدم بر فرق باد نهادم و در گذشتم بعد از ان بفلک رسیدم و آن دریائی ست
بر روی آسمان کشیده چنانچه دامنش بزمین رسیده مانند سراپرده و هر آسمانی را همچنین فلکی ست که ستاره ها بر روی دریای آن فلک چون شناوران
آشنا میکنند و کل فی فلک یسبحون فرمان الهی جل و علا در رسید تا فلک از دور خود باز ایستاد و تمکین می نمود قدم بر فرق او نهاده بر گذشتم باسمان دنیا رسیدم
یعنی آسمان اول و آنجا غرائب بسیار دیدم

فصل ششم در غرائبی که در آسمان اول بنظر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم رسید

خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون باسمان اول رسیدیم جبرئیل علیه السلام در آسمان را بکوفت و آن در را باب الحفظ گویند و آن دریست از یکدانه
یاقوت سرخ قفلی از مروارید بر آن نهاده و بر آن باب بوّاب ملکی است موکل اسمعیل نام وی چون ندای جبرئیل علیه السلام شنید بآوازی جواب او گفت
که هرگز مثل آن نشنیده بودم گفت من ذا الذی نادی کیست که آواز میدهد جبرئیل گفت منم گفت با تو کیست گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که محمد
صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمده است جبرئیل گفت بلی گفت او را طلبیده گفت بلی اسمعیل گفت خوشی و گشایش و جمعیت بتو واصل باد مرحبا بنعم المجیء
جاء در بگشاد و دوازده هزار فرشته او را تابع بودند و با هر یکی دوازده هزار دیگر و بروایتی صد هزار و با هر یکی صد هزار دیگر و بروایت دیگر فرمود که هفتصد هزار

دیدم و قایمی را هفتصد هزار فرشته
جند و سپاه است بتسبیح اسمعیل و اتباع
او شنیدم این بود که سبحان الملک الاعلی
سبحان العلی الاعلی سبحان من لیس
کمثله شیء از روایات گذشته عدد صد هزار
اقوی است بقرینه آنکه هر آسمانی باسمانی
ما دون صد هزار فرشته زیادتست
چنانچه بتفصیل مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی
بعد از ان در آسمان دنیا در آمدم آسمانی
دیدم بغایت صافی گویا آئینه ایست
منجمد گشته و بروایتی آنکه مرواریدی سبز
آفریده نام او رقیعا پانصد ساله راه
عمق او و درین آسمان امور عزیزه بنظر
انور آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در آمده
از جملهٔ آن بیست چیز بیان میگردد اول
فرمود جماعتی از فرشتگان دیدم که همه
صفها بر کشیده و اقدام قیام ایستاده بودند
و بخشوع و خضوع سر در پیش انداخته
این تسبیح میگفتند که سبوح قدوس
رب الملائکة والروح از جبرئیل علیه السلام
پرسیدم که عبادت این فرشتگان چیست
گفت اند در خلق آسمانها تا بقیام قیامت
چنین است از حضرت حق سبحانه و تعالی
درخواست کن تا ثواب این عبادت را
بامت تو کرم فرماید خواجه صلی الله علیه
و آله و سلم طلبید کرم فرمود و قیام در نماز وقف
گردید

گردانید بر شما باد که تعهد آن نیکو بجای آرید بعد از آن از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که یا جبرئیل عدد این فرشتگان چند باشد گفت هیچ آفریده عدد ایشان نداند و ما یعلم جنود ربک الا هو **دوم** فرمود که درین آسمان بآدم صفی علیه السلام ملاقات کردم بهمان صورت و قد و قامت که داشت در وقت خلق خود بر تختی از مروارید سفید نشسته و لباسهای نور پوشیده و حق سبحانه و تعالی ارواح اولاد او را امر فرموده تا بپیش او می برند و بروی عرض میکنند چون روح مومنی بیند شادمان شود و گوید روح طیب من بدن طیب و از برای او رحمت و مغفرت میطلبد بعد از آن از پیش او آن روح را باعلی علیین برند کما قال تعالی کلا ان کتاب الابرار لفی علیین و چون روح کافری یا منافقی بیند غمگین گردد و بروی لعنت کند و گوید روح خبیث من بدن خبیث بعد از انش بسجین فرستد کلا ان کتاب الفجار لفی سجین بعد از ان جبرئیل ع گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم این پدر تست آدم علیه السلام پیش او رو و بروی سلام کن آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم نزد او رفت و تحیت بجای آورد آدم علیه السلام خندان و شگفته جواب سلام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفته بشکر گذاری مبادرت جست و گفت مرحبا یا ابن الصالح و النبی الصالح الحمد لله الذی اکرمک و جعلک من نسلی و تسبیح وی این بود سبحان الجلیل الاجل سبحان الواسع الغنی سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله بر جانب راست آدم ع دری دیدم که بوی خوش از ان میرسید و بر جانب چپ او دری دیگر دیدم که بوی ناخوش از ان می آمد و هرگاه که بجانب راست در ان در میدید میخندید و هرگاه که بجانب چپ نظر میکرد میگریست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل ع سوال کرد که ماهذا البابان گفت آن در که بجانب یمین اوست دریست بجانب بهشت که روح سعدای بنی آدم از ان در به بهشت در می آیند و آنکه بر یسار اوست دریست بسوی دوزخ که ممر ارواح اشقیاست چون آدم در ان در می بیند از مشاهده ارواح طیبه مروح و مسرور میگردد و در ان در دیگر بخلاف این **سوم** فرمود که بر جماعتی گذشتم که بزراعت مشغول بودند و همان ساعت میدرویدند و یکی هفتصد بر میداشتند پرسیدم که ای جبرئیل اینها کیانند گفت اینها کسانی اند که طاعت و خدمت از برای خدا میکنند و صدقه از برای خدا میدهند مگر نشنیده که حق تعالی فرموده مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة **چهارم** فرمود که بجماعتی رسیدم که فرشتگان سرهای ایشان بسنگ میکوفتند و باز بحالت اصلی باز میگشت و باز میکوفتند چون پرسیدم جبرئیل ع گفت اینها در نماز جمعه و جماعت کاهلی ورزیده اند و رکوع و سجود او تمام نکرده اند و در وقت ادا نکرده اند قال الله تعالی فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون **پنجم** فرمود که بجماعتی دیگر رسیدم برهنه و گرسنه و تشنه زبانیه ایشان را میراندند بطعام و شراب دوزخ چنانکه بهایم را بچراگاه رانند پرسیدم از جبرئیل ع گفت اینها کسانی اند که زکوة مال نداده اند و بر فقیران رحم نکرده اند قال الله تعالی الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم **ششم** فرمود بجماعتی دیگر رسیدم که پیش ایشان همه نعمتها نهاده بودند و بجانب دیگر مقداری گوشت مردار ایشان از ان مردار میخوردند و بآن نعیم پاکیزه التفات نمیکردند پرسیدم گفت اینها مردان و زنانی اند که جفت حلال خود گذاشته بحرام میل میکنند قال الله تعالی الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات **هفتم** فرمود بجماعتی دیگر گذشتم که بر دارهای آتشین ایشان را بر آورده بودند بر سر راه و آن دار بر مثال خاربنان چنگها داشت که جامها و اندام گذرندگان را پاره میکرد جبرئیل ع گفت اینها طائفه اند که بر سر راهگذرها نشینند و راه گذری را ایذا کنند و بخشم و زبان همز و دشنام میدهند و بر مردم میخندند قال الله تعالی ویل لکل همزة و قال الله تعالی ولا تقعدوا بکل صراط توعدون و تصدون عن سبیل الله و قال الله تعالی و اذا مروا بهم یتغامزون **هشتم** فرمود که بر مردی گذشتم که بسیار باره داشت بر پشت چنانکه در زیر آن بار مجال جنبیدن نداشت و مردم را دلالت میکرد تا بارها دیگر می آوردند و بر آن می افزودند پرسیدم جبرئیل ع گفت این شخصی است که در امانت خیانت کرده با آنکه حقوق مردم در گردن ایشان است مظالم دیگر بر آن می افزاید قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله والرسول ولا تخونوا اماناتکم **نهم** فرمود که بر قومی گذشتم که بمقراضهای آتشین لب و دهان ایشان را می بریدند و باز بهمان دم بجای خود باز میگشت دیگر باره می بریدند که ساعتی مکث نمیکرد پرسیدم جبرئیل ع گفت اینها طائفه اند که بر بادشاهان در می آمدند و خوش آمد ایشان میگفتند در دروغها و تحمیلات ایشان را تصدیق میکردند و از ظلم و فسق شان نهی نمیکردند و بعدل و احسان

ایشان بصورت خوک مسخ گشته از فوق ایشان عذاب و از تحت ایشان عذاب جبرئیل علیه السلام گفت که اینها طائفه اند که گواهی بدروغ داده اند قوله تعالی الا من شهد بالحق وهم یعلمون سیزدهم فرمود که بر قومی گذشتم که شکمهای ایشان برآماسیده و رنگهای ایشان زرد گشته و بندها بر دست و پا و غلها بر گردن ایشان نهاده و چون خواهند که برخیزند شکمهای ایشان ایشانرا فرو کشد تا بروی در افتند زیر و بالای ایشان عذاب فرو گرفته جبرئیل علیه السلام گفت اینها سود خوارانند قال الله تعالی الذین یاکلون الربوا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس چهاردهم فرمود که بگروه دیگر رسیدم که بکاردهای آتشین ایشانرا میکشتند و خون سیاه گنده از ایشان میرفت و باز زنده میشدند و باز میکشتند جبرئیل علیه السلام گفت اینها طائفه اند که خون ناحق میکنند و دمار مومنان میبرند قال الله تعالی ومن یقتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها پانزدهم فرمود که بگروهی از زنان بگذشتم که رویهای ایشان سیاه کرده بودند و چشمهای ایشان ازرق ساخته و جامهای آتشین پوشانیده فرشتگان ایشانرا بگرزهای آتشین میزدند و ایشان چون سگان بانگ میکردند از جبرئیل پرسیدم گفت اینها زنانی اند که شوهران خود را آزرده اند قوله تعالی الرجال قوامون علی النساء شانزدهم فرمود که بر قومی گذشتم که محبوس بودند در میان دنیا و آخرت در هوا معلق ایستاده و بر هر یکی دو فرشته غلیظ موکل کرده که از منافذ چشم و گوش و بینی ایشان آتش بیرون می آمد و بدست هر یکی ازین فرشتگان عمودی از آتش داده که هر عمودی را هفتاد هزار شاخ است و اگر یک شاخ بر کوه ابوقبیس نهند بگدازد و باین عمودها این فرشتگان این گروه را میزدند و این تسبیح میگفتند سبحان القادر المقتدر سبحان المنتقم علی اعدائه سبحان الملک العظیم جبرئیل گفت اینها منافقانند ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار وقال عز من قائل یخادعون الله وهو خادعهم هفدهم فرمود که گروهی دیگر دیدم بسیار در وادیهای آتشین ایشانرا محبوس میداشتند و آتش ایشانرا میسوخت و باز تازه میشدند و باز میسوختند جبرئیل علیه السلام گفت اینها نافرمانان پدر و مادرند قال الله تعالی ولا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما هژدهم فرمود که طائفه دیگر دیدم که طبقهای آتشین بر سرهای ایشان نهاده بودند و رویهای ایشان سیاه و چشمها ازرق و جامهای قطران سیاه پوشیده و فرشتگان عذاب بعمودهای آتشین میزدند جبرئیل گفت علیه السلام اینها مطربانند بعد از آن گفت فرشته دیدم بصورت خروس سفید سرش در زیر عرش و پایها در زیر زمین هفتم و ذکر این فرشته در غرائب آسمان دنیا آورده اند در بعضی سیرها و در بعضی ذکر او در سدرة المنتهی آورده اند و ما نیز در ذکر غرائب سدره ان شاء الله احوال این فرشته را بیان کنیم زیرا که او را اختصاص بآسمان دنیا مناسب نیست چرا که از عرش تا ثری چون استیفا نموده باشد در همه اطباق سموات وجود او متمکن باشد علی السویه والله تعالی اعلم نوزدهم فرمود که فرشته دیدم بصورت آدمیان که نصف بالای او از آتش و نیمهٔ اسفل از برف که آتش برف را نمی گداخت و برف آتش را نمی نشاند و تسبیح وی این بود که سبحان الذی الف بین الثلج والنار والف بین قلوب عبادک الصالحین و بروایت دیگر سبحان الذی یولف بین عباده المومنین پرسیدم که این فرشته کیست جبرئیل گفت علیه السلام که حق تعالی این فرشته را بکمال قدرت خود آفریده است و او را برابرها موکل کرده تا بهر موضعی که ارادهٔ الله بآن متعلق گشته بآنجا میرساند و نام این فرشته رعد است و سبب ایجاد رعد و برق از سحاب اوست و چون ابر را براند آواز رعد از ان بیرون آید و چون بر ابر اظهار غضب کند برق ظاهر گردد قال الله تعالی الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یولف بینه بیستم فرمود که چون ازینجا درگذشتم بدریائی رسیدم و عجائب و غرائب بسیار در وی که بوصف در نیاید دیدم آب وی سفیدتر از شیر و موج ها بر می آورد بر مثال کوهها پرسیدم جبرئیل گفت یا رسول الله این را بحر الحیوان میگویند که چون وقت نشر اموات شود ازین دریا باران بر زمین بارانند اعضا و اجزای ریزیده و پوسیده را باین آب ترکیب کرده باز زنده گردانند قال الله تعالی الله الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم بعد از ان فرمود که چون ازین آسمان و این دریا گذشتم بآسمان دوم رسیدم

فصل هفتم در واقعات و غرائبی که در آسمان دوم مشاهد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گشته

خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون بآسمان دوم رسیدم این آسمان را نورانی دیدم چنانکه چشم را مطالعه خیره کردی و در روایتی آنکه فرمود از زمرد سبز خشش آفریده اند و نام او قیدوم است جبرئیل علیه السلام پیش آمد و در را بکوفت بواب گفت که کیست گفت منم جبرئیل

گفت با تو کیست گفت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که محمد صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث گشته جبرئیل گفت آری گفت الحمد لله و در بکشادند و در روایتی آنکه پرسید که او را طلبیده اند گفت آری در را بکشاد و درین آسمان نیز غرائب و عجائب بسیار دید از جملهٔ آن چهار چیز بیان میکرد اول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون در را بکشاد نظر کردم دری دیدم از نور و قفلی بروی نهاده از نور و خازن وی اسرافیل نام و دویست هزار فرشته از توابع او بود که هر یک از ایشان را دویست هزار دیگر لشکر سپاه بود بر ایشان سلام کردم همه جواب سلام من بتعظیم دادند و مرا بکرامات بشارت دادند از نزد حق سبحانه و تعالی و تسبیح اسرافیل که بواب آسمان دوم است این بود که میگفت سبحان الله کلما سبح الله مسبح والحمد لله کلما حمد الله حامد ولا اله الا الله کلما هلل الله مهلل والله اکبر کلما کبر الله مکبر دوم چون ازینجا در گذشتم بجمعی از ملائکه رسیدم صفها بر کشیده همه در رکوع و این تسبیح میگفتند که سبحان الواسع ... سبحان الذی یدرک الابصار

سبحان العظیم العلیم و این فرشتگان در رکوع و تواضع خشوعی دارند که تا مخارق شده اند سر بجانب بالا نکرده اند و آسمان سوم ندیده اند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که عبادت اهل آسمان دوم چنین است گفت آری از خدای طلب کن تا این عبادت را بتو و امت تو عطا فرماید دعا کردم رکوع در نماز بر من و امت من فرض گردانید **سوم** فرمود که چون ازین فرشتگان درگذشتم بدو جوان رسیدم پرسیدم جبرئیل گفت عیسی و یحیی اند و پسران خاله یکدیگر علیهما السلام جبرئیل گفت برایشان سلام کن سلام کردم و تحیت و شرایط آن بجای آوردم جواب دادند و گفتند مرحبا یا اخ الصالح و النبی الصالح و عیسی علیه السلام مرا مصافحه کرد و بشارت بسیار داد بکرامات و عواطف خداوندی جل و علا و ذکر اختصاص آن کرامات بمن فرمود از میان انبیاء مرسل علیهم السلام و تسبیح عیسی علیه السلام این بود که سبحان الحنان المنان سبحان الابد الابد سبحان المبدی المعید **چهارم** بر فرشته بگذشتم که مر او را هفتاد سر بود و بروایتی هفتاد هزار سر بود و بر هر سری هفتاد هزار روی و بر هر روی هفتاد هزار دهان و بر هر دهانی هفتاد هزار زبان و هر زبانی را لغتی دیگر که هیچ لغت بلغت دیگر مانند نبود و تسبیح وی این بود که سبحان الخالق العظیم سبحان العظیم الاعظم سبحان الله و بحمده و بروایت دیگر سبحان الله و بحمده سبحان الله خالق العظیم و بحمده استغفر الله باین منضم ساخته اند و در خبرست که هر که بروی عیش تنگ شود این تسبیح میان سنت و فرض بامداد ورد کند عیش بروی فراخ گردد از جبرئیل علیه السلام حال این فرشته پرسیدم گفت این فرشته ایست که او را بار ارزاق بندگان موکل گردانیده تا رزق هر بنده از مائده کرم الهی روز بروز باو میرساند آنچه مقررست بی زیاده و نقصان نام وی قاسم است بعد از آن فرمود که بآسمان سوم رسیدم و استفتاح آن جبرئیل علیه السلام بطریقه ماضی بتقدیم رسانید در را از برای ما بکشادند

فصل هشتم در بیان آنچه در آسمان سوم بنظر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم از غرائب و عجائب که دیده و شنیده و از آنجمله شش چیز مبین میگردد

اول فرمود چون در آمدم آسمانی دیدم تابان و روشن از مروارید سفید و در وی قندیلی از نور نهاده نام این آسمان زیلون و مر او را دربانی بود بعظمت که سیصد هزار فرشته از توابع او بودند که با هر یکی سیصد هزار فرشته دیگر بود و تسبیح این فرشته این بود سبحان المعطی الوهاب سبحان الفتاح العلیم سبحان المجیب لمن دعاه **دوم** فرمود که فرشتگان دیدم بسیار همه صفها بر کشیده و مجموع در سجود بودند برایشان سلام کردم سر بر آوردند و جواب سلام من گفتند و باز بسجود رفتند و در سجود خود این تسبیح میگفتند سبحان الخالق العلیم سبحان الذی لا مفر و لا ملجاء الا الیه سبحان العلی الاعلی از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که عبادت فرشتگان آسمان سوم چنین است گفت آری از حق تعالی طلب تا این عبادت بتو و امت تو عطا فرماید چون طلبیدم عطا فرمود و در هر رکعتی دو سجده فرض گردانید بنا بر آنکه این ملائکه بجهت من تا جواب سلام دهند سر از سجده بر داشتند و باز سجده کردند **سوم** فرمود که در میان فرشتگان برادر خود یوسف را علیه السلام دریافتم و با او عباد امت بودند جبرئیل علیه السلام مرا بسلام او دلالت فرمود سلام کردم جواب داد و مرا معانقه کرد و مرا بکرامات الهی بشارت داد و تسبیحی میگفت استماع نمودم این بود سبحان الکریم الاکرام سبحان الجلیل الاجل سبحان الفرد الوتر سبحان الابد الابد **چهارم** فرمود که چون از یوسف علیه السلام درگذشتم بداود علیه السلام و سلیمان علیه السلام ملاقات کردم تحیت و سلام بجای آوردم جواب گفتند و مرا بشارت بکرامات دادند و گفتند امشب در شفاعت امت تقصیر نکنی و تسبیح داود علیه السلام این بود سبحان الملک الملوک سبحان القاهر الجبار تصیر الیه الامور **پنجم** فرمود چون از ایشان درگذشتم بفرشته رسیدم که بر کرسی نشسته مر او را هفتاد سر و بروایتی هفتاد هزار سر و هر سری چندانکه از مشرق تا مغرب بگیرد و بر حوالی این فرشته فرشتگان عظیم الجثه دیدم طول هر یکی هزار و دویست ساله راه و این فرشتگان عذاب میکردند جماعتی را بعمودهای آتشین میزدند چنانچه در زیر عمودهای ایشان ریزه ریزه میشدند و در ایشان آتش میگرفت می سوختند و باز بحال خود میگشتند از جبرئیل علیه السلام نام این فرشته و سبب عذاب این قوم پرسیدم گفت این فرشته را سرحائیل نام است و این گروه معذبه جباران و متکبران امت تواند که حق سبحانه و تعالی این ملک را با معاونان برین قوم موکل گردانیده تا ایشان را باین طریقه عذاب میکنند تا بروز قیامت و تسبیح این ملک استماع کردم این بود سبحان من هو فوق الجبارین

از برای من بگشاد چون در آمدم غرائب بسیار دیدم و موضیائیل که دربان این آسمان بود امور کلیه بوی مفوض بود و گویند که تابعان موضیائیل
چهار صد هزار فرشته بودند که هر یکی از ایشان را چهار صد هزار ملازم بود استماع تسبیح وی نمودم تسبیح وی این بود که سبحان الخالق الظلمات
والنور سبحان خالق الشمس والقمر والمنیر سبحان الرفیق الاعلی و دوم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود برادر خود موسی علیه السلام را درین
آسمان ملاقات کردم و بروایتی در آسمان ششم والله اعلم جبرئیل علیه السلام مرا بسلام او دلالت فرمود بپیش رفتم و تحیت و سلام او بتقدیم
رسانیدم برخاست و مرا درکنار گرفت و میان دو دیده من ببوسید و گفت الحمد لله الذی ارانی وجهک سپاس و ستایش مر آن خدائی را
که مرا بدیدار تو مشرف گردانید و بعد از آن مرا بکرامات بسیار از نزد الله تعالی بشارت داد چنین گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم امشب آن شب است
که ترا بین یدی الله جای میدهند و مجلس چنان خاص خواهد بود که غلق در میان نگنجد ~~شعر~~ بردای جان نامحرم که امشب با خیال او چنان خوش
خلوتی دارم که من هم نیستم محرم ∴ دانی که چه میطلبی البته ضعفای امت را فراموش نکنی و اگر خدمتی برایشان فرض کنند تخفیف در اعمال امت
مسئالت نمائی و آنمقدار که توانی مبالغه نمائی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که گوش فرا داشتم موسی علیه السلام باین تسبیح متکلم بود که سبحان
الهادی من یشاء و مضل من یشاء سبحان الغفور الرحیم نقل است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون از موسی درگذشتم وی بگریست سبب
گریه پرسیدند گفت ابکی لان غلاما بعث من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتی یعنی بجهت آن میگریم که جوانی را بعد از من به نبوت مبعوث
گردانند که امت وی پیشتر از امت من ببهشت در آیند و در روایتی آنست که بنی اسرائیل مرا گرامی ترین فرزندان آدم علیه السلام گمان می بردند
نزد خدا تعالی و حال آنکه این جوان نزد خدا تعالی گرامی تر است از من و اگر مجرد فضل نفس او بودی بر من هم سهل بودی ولیکن فضلیت او مستلزم
فضیلت امت اوست بر امت من و امت او افضل امم اند نزد حق سبحانه وتعالی سوم فرمود که فرشتگان آسمان چهارم را همه بر زانو در آمده دیدم و این تسبیح
میگفتند که سبحان الرؤف الرحیم سبحان الذی لا یخفی علیه شیء سبحان رب العالمین پرسیدم که ای جبرئیل عبادت اهل آسمان چهارم اینست گفت آری
از حق تعالی بطلب تا بتو و امت تو ارزانی دارد و طلبیدم کرامت فرمود در نماز قعدهٔ اخیر بر من و امت من فرض گردانید چهارم فرمود که مریم خاتون و مادر
موسی علیه السلام و آسیه زن فرعون را رضی الله عنهن در آسمان چهارم دیدم باستقبال من آمدند و مریم را هفتاد هزار کوشک بود از مروارید سفید
و مادر موسی را هفتاد هزار دیگر از زمرد سبز و زن فرعون را هفتاد هزار دیگر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار از مرجان تر پنجم فرمود که از عجایبی که درین آسمان
دیدم یکی آن بود که فرشته دیدم که بر کرسی نشسته اند و بگین مقبوض و آن تخت را چهار گوشه است و بر هر گوشه هفتصد هزار پایه اند از زر سرخ و سیم خام
و مروارید و گرد او ملائکه کثیره که شمار آنها را بجز حق تعالی کسی نداند و بر دست راست او فرشتگان نورانی بودند همه سبز پوش خوشبوی روشن روی
و زبان ایشان بتلطف سخن گوئی و دل بیدار ایشان فرح جوئی بمرتبه خوبصورت و نیکوسیرت که کسی را چشم از روی او برداشتن دشوار آمدی و از دست
چپش فرشتگان دیدم همه رویهای سیاه و لباسهای سیاه درشت خویان بدگویان تسبیح میگفتند و آتش از دهان ایشان مشتعل میگشت
چنانکه هیچکس طاقت دیدن ایشان نداشتی و آن فرشته که بر تخت نشسته از فرق تا قدم همه چشم چنانکه انوار چشم او بر مثال مشتری و مریخ در آسمان
می تافت و مراو را پرهای بسیار دیدم و پیش او پرهای بسیار دیدم نهاده بغایت بزرگ و لوح بدست گرفته ناظر آن لوح میبود چنانچه لحظه از آن
چشم بر نمیداشت و درخت بزرگ پیش روی او برآمده و بران درخت چندان برگ که عدد آن خدا تعالی داند و بس و بر هر برگی نام کسی مثبت ساخته
و دیگر چیزی مثال طشتی پیش او نهاده دیدم و وی هر ساعت دست دراز کردی و از آن جا چیزی برگرفتی و گاهی بران فرشتگان صبیح الوجه نورانی
دادی و گاهی بدست چپ بران فرشتگان قبیح الوجه ظلمانی تسلیم کردی چون نظر من بر روی این فرشته افتاد هراسی انبوه و رعب در آمد و لرزه
در اندام من افتاد و ضعف و سستی در وجود من پدید آمد از جبرئیل سوال کردم که این فرشته کیست و نام او چیست گفت این عزرائیل است
علیه السلام که هیچکس را از دیدن او چاره نیست هو هادم اللذات و مفرق الجماعات بعد از آن جبرئیل علیه السلام نزدیک او رفت و او را

از حال من آگاه گردانید و گفت
یا عزرائیل این محمد است پیغمبر آخر الزمان
صلی الله علیه وآله وسلم محبوب حق جل وعلا
سر برآورد و در من نگاهی کرد و تبسمی
نمود و بتعظیم من برخاست و گفت
مرحبا بک ملک تعالی نفرستاد هیچ
پیغمبری عزیزتر و بزرگوارتر از تو و هیچ
امت گرامی تر نزد حق تعالی نیست
از امت تو و من بر امت تو رحیم ترم
از پدر و مادر ایشان گفتم ای ملک الموت
مرا دل خوش ساختی و خاطرم از غم
باز پرداختی اما صدقه در خاطرم هست
میخواهم که دفع آن نمائی گفت آن
چیست گفتم نزع البغایت مقبوض
واند و بکشت می بینم و دل مشغول است
آن چیست گفت یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم تا حضرت حق سبحانه وتعالی
تفویض این امر بمن فرموده و امانت
آمال ارواح بمن سپرده بموارد منهزم
و ترسانم که مبادا که تقصیری نموده آید
و این خدمت بتقدیم نرسانم و بیارد
خواست آن در مانم گفتم این طشت
چیست گفت این مثال تمام دنیاست
که از قاف تا بقاف در حیطه اقتدار
من چنین است که اکنون تصرف من
درین طشت گفتم این لوح چیست
گفت

گفت لوح آجال زندگان است گفتم این درخت چیست گفت این نشان نیک بختان و بدبختان است نام هر بنده بر روی برگی نوشته اند سعادت با شقاوت بر روی دیگر چون آن بنده در دنیا بیمار شود آن برگ که نام او بر انست زرد گردد و چون اجلش در آید آن برگ از ان درخت جدا شود بر ین لوح آمده نام وی ازین لوح بسترد و من دست دراز کنم و روح آن بنده خواه در مشرق و خواه در مغرب بقبض نمایم گفتم این فرشتگان که بر یمین و یسار تو اند در چه کار اند گفت فرشتگان دست راست فرشتگان رحمت اند و چون جان نیک بختان قبض کنم بایشان سپارم و اهل یسار فرشتگان عذاب اند جان بدبختان بایشان تسلیم کنم گفتم اینها چه مقدار باشند گفت عدد ایشان ندانم ولیکن بقبض جان هر بنده ششصد هزار فرشته رحمت و ششصد هزار عذاب حاضر آیند تا کدام فرقه بدان مخصوص کردند و دیگر تا بقیام قیامت نوبت بایشان نرسد گفتم ای ملک الموت از برای قبض هر روحی از ذوات ارواح تا خود متصدی آن می باید بود یا دیگری را باین کار توانی فرمود گفت از امروز باز که درین مکانم متمکن ساخته اند من از محل خود تجاوز ننموده ام ولیکن هفتاد هزار قائد دارم که هر یک را هفتاد هزار فرشته دیگر در تحت فرمانند چون وقت قبض روح بنده شود ایشانرا میفرستم تا بقبض روح بنده اقدام نموده جان بحنجره او میرسانند انگاه دست دراز کرده با تمام میرسانم بعد ازان پیغمبر صلی اللّٰه علیه وآله وسلم دست ملک الموت بگرفت گفت ای ملک مقرب درخواستی دارم از تو اگر بکرم قبول فرمائی گفت هر چه فرمائی بجان قیام نمایم فرمود مأمولم آنست که با امت من برفق و سهولت معامله کنی که جمعی ضعیف و فرقه نحیف اند قابض ارواح در جواب گفت که خاطر مبارک خوش دار بعزت آن معبودی که خلعت خاتمیت انبیا و رسل بر قد تو چست و درست ساخته که هر شبانروزی هفتاد هزار نوبت حضرت جلال احدیت بخودی خود با من این خطاب میفرماید که ای عزرائیل با امت محمد صلی اللّٰه علیه وآله وسلم سهل و آسان گیر و بر سبیل سهولت مهم ایشان بقطع رسان لاجرم بر ایشان شفیق ترم و رحیم ترم از مادر و پدر بر فرزند خود

ششم فرمود هم درین آسمان چهارم دریائی دیدم که آب او از برف سفید تر بود از جبرئیل پرسیدم گفت این بحریست که او را بحر الثلج گویند اگر مقداری ازین برف این دریا بیرون افتد اهل سموات و ارضین از شدت برودت معا همه هلاک گردند **هفتم** گویند بیت المعمور را آنحضرت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم هم درین آسمان دید و بعضی گویند بر فوق آسمان هفتم نزد سدرة المنتهی بهر حال تعریف آنخانه حضرت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم چنین تقریر فرمود که خانه ایست از یک دانه یاقوت سرخ و مر او را دو در از زمرد سبز و ده هزار قندیل از ذهب احمر و یاقوت گوهر در وی آویخته و هر قندیلی روشن تر از ماه و آفتاب و منبری از زر سرخ در آنخانه نهاده و مناره از سیم خام بر افراشته ارتفاع آن پانصد ساله راه و از آنروز که آنخانه مخلوق گشته تا نفخ صور هر روز هفتاد هزار فرشته از زیر عرش بدریائی نور در می آیند و غسل پاک آورده از انجا بیرون می آیند و رداهای نور بر سر ش افگنده آواز لبیک آورند و احرام نموده گرد بیت المعمور طواف نمودن گیرند و باز گردند که تا بقیامت نوبت بایشان نرسد بعد ازان جبرئیل دست مرا بگرفت و به بیت المعمور در آورد گفت یا رسول اللّٰه فرشتگان هفت آسمان را امامت کن چنانکه در زمین امامت همه پیغمبران کردی در آسمان امام همه فرشتگان باش آنجا دو رکعت نماز کردم و ملائکه هفت آسمان بمن اقتدا کردند خواجه صلی اللّٰه علیه وآله وسلم فرمود که چون آن جمعیت مشاهده کردم مرا آرزوی آن شد که امتم را مثل آن جمعیت پدید آید عالم السر و الخفیات ما فی الضمیر من دانست فرمان داد که ای محمد صلی اللّٰه علیه وآله وسلم این جمعیت که مشاهده کردی در امت تو پدید آرم و آنروز جمعه است و عبادت این عابدان را درین مقام شریف در کار امت ضعیف تو کنم چنانکه در کتب اهل تذکیر بنظر این فقیر چنین آمده که چون روز جمعه شود ملائکه ملاء اعلی و کروبیان عالم بالا به بیت المعمور مجتمع گردند جبرئیل در ان منار بانگ نماز گوید اسرافیل علیه السلام بر ان منبر بر آید و خطبه بخواند و میکائیل علیه السلام امامت کرده نماز جمعه بگذارند و فرشتگان هفت آسمان بوی اقتدا کنند بعد ازانکه نماز با تمام رسانند جبرئیل علیه السلام فرماید ای جمع فرشتگان گواه باشید که ثواب اذان خود بموذنان امت محمد صلی اللّٰه علیه وآله وسلم بخشیدم میکائیل علیه السلام نیز گوید ثواب امامت خود با مامان امت محمد صلی اللّٰه علیه وآله وسلم مسلم داشتم همه فرشتگان بیکبار آواز بر آرند و گویند هر ثوابی که ما را درین نماز بود همه را بگذارندگان نماز جمعه امت محمد صلی اللّٰه علیه وآله وسلم بخشیدیم فرمان حضرت عزت

[illegible] عرض کشیده
[illegible] سخاوت [illegible] باشد
که خالق سخاوت [illegible] صلی اللّٰه علیه وآله وسلم
که امت محمد [illegible] از عذاب آخرت ایمن
[illegible] و آسمان
[illegible]
روایت ابن عباس رضی اللّٰه [illegible]
عنه [illegible] حق سبحانه و تعالی
[illegible]
قال اللّٰه تعالی [illegible]
و در بعضی

و در بعضی از تفاسیر مستقر خورشید را در زیر عرش تفسیر کرده اند که هر شب خورشید را بعد از غروب بساق عرش برند تا آنجا حضرت خداوندی را جل و علا سجود کند و همانجا باز دارند تا وقت طلوع صبح آنگاه بفرمان الهی باز دارد را از جانب مشرق برآرند بدین و تیره میگذرد تا آن وقت که فرمان رسد که از جانب مغرب برآرند و این حدیث مستوفی در عرائس امام ثعلبی رحمه الله مذکور است آنجا طلب باید کرد والله اعلم بعد از آن حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که باسمان پنجم رسیدم از یاقوت سرخ بود و بروایت سعید بن جبیر از زر سرخ تابان و استفتاح او بر منوال ابواب سابقه متحقق گشت تا در آسمان در آمدم والله اعلم

فصل دهم در ذکر بعضی اموری که در آسمان پنجم بنظر انور آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسیده

فرموده که چون درین آسمان در آمدم جهان بزرگ بود که چهار آسمان و هفت زمین در حیطه او بود چون حلقه در بیابانی و نام این آسمان البیانیقو نست و از جمله غرائبی که درین آسمان مشاهده کرده پنج چیز است این میگردد اول آن بود که فرمود دربان این آسمان را دیدم فرشته بود بر کرسی نشسته و گویند نام او سقطائیل است بروی سلام کردم جواب سلام من باز داد و بکرامات و تشریفات بشارت فرمود و مر او را پانصد هزار فرشته تابع بود که هر یکی را پانصد هزار دیگر بود فرمان بردار تسبیح این فرشته شنیدم این بود قدوس قدوس رب الارباب سبحان ربنا العلی الاعظم قدوس رب الملائکة والروح **دوم** فرمود چون ازین فرشتگان درگذشتم بر حضرت ابراهیم و اسمٰعیل و اسحاق و لوط و یعقوب رسیدم علیهم السلام باهم یکدیگر نشسته بودند نزد ایشان رفتم و بر ایشان سلام کردم جواب من باز دادند خلیل الرحمن علیه السلام مرا مصافحه کرد و گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم امشب ترا وقوف بین یدی الله وحید امیسر خواهد شد زنهار که تخفیف از برای امت طلب کنی آنمقدار که توانی شنیدم که بجمع این تسبیح میگفتند سبحان من لا یصف الواصفین عظمته منتهیه سبحان من خضعت له الرقاب و ذلت له الصعاب در روایتی آنست که ابراهیم علیه السلام را در آسمان هفتم دید و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم وصیتها فرمود چنانچه در محل خود مبین گردد ان شاء الله تعالی **سوم** فرمود که چون از ایشان درگذشتم بملائکه عباد آسمان پنجم رسیدم همه قایم بودند و نظر ایشان پیوسته ملازم اقدام ایشان بود همه باواز بلند این تسبیح میگفتند سبحان القاضی الاکبر سبحان العدل الذی لا یجور از جبرئیل علیه السلام پرسید که عبادت این فرشتگان اینست گفت آری از حق تعالی بطلب تا بتو و امت تو کرامت فرماید طلب کردم بمن و امت من عطا فرمود و آن عبارتست از خشوع در نماز ابن عباس گفت رضی الله عنهما الم یسمع قول الله تعالی قد افلح المومنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون **چهارم** فرمود چون ازین ملائکه درگذشتم بفرشته رسیدم که اگر همه وصافان عظمت او را بیان کنند نتوانند بزرگی وی بمرتبه که تمامی مخلوقات را اگر خواهد لقمه تواند کرد و در حوالی او فرشتگان دیدم که سرهای ایشان در عرش بود و پایها در زیر زمین هفتم و در دست هر یک از ایشان عمودی بود از آتش و در پیش این فرشتگان طایفه دیدم از آدمیان جامهای آتشین در بر ایشان و بپایها آویخته و ایشان را بمقامع آتشین میزدند چنانچه آتش از ایشان فروخته میگشت و گوشتهای ایشان فرو میریخت و اعضای ایشان از یکدیگر منقطع میگشت و باز بحال اول باز می آمد از جبرئیل سوال کردم گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اینها مشرکانند که خدای را ثالث ثلاثة گفته اند این فرشته و اتباع او را حق تعالی بر اینها موکل گردانیده تا باین نوع عذاب شان معذب میگردانند ابد الآباد و بعد از آن استماع تسبیح این فرشته و اتباع او نمودم میگفتند سبحان الله الواحد الاحد سبحان الصمد الغفار سبحان الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد سبحان من لیس له والد و لا مولود و قال ابن عباس رضی الله عنهما الم تسمع الله تعالی تقول لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة **پنجم** فرمود بعد از آن بدریایی رسیدم از آتش و بر جانب او ملائکه غلاظ شداد دیدم از جبرئیل از آن دریا پرسیدم گفت این دریا البحر الله عن میگویند صاعقهای سوزنده در شبهای جهنده از آن دریا پدید می آید قوله تعالی و یرسل الصواعق و دیگر عجایبی که درین دریاست هیچ کس وصف آن نتواند کرد و کنه آن نداند مگر الله تعالی بعد از آن باسمان ششم رسیدم از لؤلؤ بود و نام وی عاروس بود بعد از ین استفتاح فتح الباب میسر گشت در آمدم

فصل یازدهم در بیان عجائب و غرائبی که در آسمان ششم بنظر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسیده و درین فصل

اعجوبی که ابن عباس رضی الله عنهما از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده هشت چیز مبین میگردد اول فرمود که چون درین آسمان در آمدم بر دربان آن آسمان که گویند نام او [illegible] سلام کردم جواب گفت و مراد عا کرد باین طریقه بارک الله فی حسناتک و زادک فی کراماتک و بورک فیک من آن گفتم نظر کردم در فرمان این فرشته هفتصد هزار ملک مطیع و منقاد او دیدم که هر یک را از ایشان هفتصد هزار دیگر بود و از ملائکه تسبیح این فرشتگان شنیدم این بود سبحان الله الکریم سبحان النور المبین سبحان من الامن فی السموات و الامن فی الارض **دوم** فرمود که بمطیعان و عابدان این آسمان گذشتم همه را در قیام و رکوع بخشوع و خضوع یافتم و این تسبیح میگفتند سبحان من لیسبح له الملائکة فی اکنافها سبحان من یسبح له العوام فی صحاریها سبحان من یسبح له الانعام فی روابیها سبحان من یسبح له الوحوش فی صحاریها و ضفافها **سوم** فرمود چون ازین فرشتگان درگذشتم [illegible]

سفید رسیدم که آستانهٔ اش تیری رسیده و جانب اعلاش بعرش کشیده و مرا و را دو مصرع بود و قفلی بروی بهر بزرگی آسمانها و زمینها نهاده از بزرگی آن
و عظمت آن قفل متعجب شدم و از جبرئیل علیه السلام استفسار نمودم گفت این در را باب الامان میگویند و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون
حق تعالی دوزخ را بیافرید و سلاسل و اغلال او پدید آورد و عذابهای گوناگون در وی و دیعت نهاد و دوزخ زفره بر آورد و خدره بینداخت که تمامی
مکونات در معرض تلف در آمدند خروش از ملائکه هفت آسمان و ساکنان اطباق ارضین بر آمد و از حق سبحانه و تعالی امان خواستند ارحم الراحمین
بر ایشان بخشود و این در برا و میان دوزخ و کل کائنات پدید آورد تا هفت آسمان و زمین و ساکنان آنها در امان در آمدند و بآن واسطه این در را
باب الامان خوانند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از جبرئیل درخواستم تا آن در را بگشاید و ماورای آن بمن نماید گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم ماورای آن دوزخست و ترا با دوزخ و دوزخیان چکار امشب شب کرامت ست بگذر تا زود بمقام کرامت رسی گفتم ای جبرئیل البته میخواهم
که به بینم فرمان آمد که باشارت دست حبیب من این در کشاده گردد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بانگشت مبارک اشارت فرمود آن در کشاده گشت
تف و دود دوزخ پیدا شد چهارم فرمود در دوزخ نظر کردم فرشته بغایت با سیاست و مهیب دیدم که هیچ فرشته از وی بزرگتر ندیده بودم وی
برابر هفت آسمان و زمین بود و جامهای سیاه پوشیده و در پیش او ملائکه غلاظ شداد ترش روی سیاه پوش ایستاده بدست هر یکی عمودی از آتش
و این فرشته بر منبر آهنین سیاه نشسته مر آن منبر را هشت صد هزار پایه بود و هر پایهٔ آن از آسمان تا بزمین سر پیش انداخته تسبیح میگفت استماع نمودم
تسبیح او این بود که سبحان الذی لا یجیز و هو ملک جبار سبحان المنتقم من اعدائه سبحان المعطی لمن یشاء سبحان من لیس کمثله شئی این تسبیح میگفت و از دهان
او آتش میریخت هر بار مانند کوهی و آتش از دو سوراخ بینی او شعله میزد و این فرشته بس ترشروی و مقبوض و خشمناک بود و مرا و را دو چشم بود و هر چشمی
برابر تمامی دنیا از چشمهای وی آتش زبانه میزد و من از وی بغایت بترسیدم و اگر حق تعالی مرا نگاه نداشتی و هم بر آمدن روح از بدن بود گفتم ای جبرئیل
این کیست که از ترس او راه گم کردم و بند در بند من بلرزه در آمد و عقل من بپرید گفت این مالک ست خازن دوزخ از انروز باز که حق سبحانه و تعالی او را
خلق کرده هرگز نخندیده و استبشار ننموده پیش او رفتم و بروی سلام کردم از بسیاری مشغولی که داشت سر بر نیاورد جبرئیل گفت یا مالک این محمد ست
صلی الله علیه و آله و سلم چون نام من بشنید سر بر آورد و جواب سلام من بگفت و بتعظیم من برخاست و تواضع نمود و دست من بگرفت و گفت بشارت ترا
ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم بخوشنودی حق سبحانه و تعالی و جبار عالم گوشت و پوست ترا بر آتش دوزخ حرام کرده است و هر که متابعت تو کند بر
تو آتش دوزخ بر وی نیز حرام گردد و مرا حق سبحانه و تعالی امر فرموده است که بر عاصیان رحم نکنم و انتقام بستانم از ایشان که بتو ایمان نیاورده اند و متابعت تو
نکرده بعد از آن فرمود که در دست مالک عمودی بود با هفتصد سر که خلق اولین و آخرین که یک سر او را از یک جانب بجانب دیگر نتوانند گردانید و در روایتی
آنست که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از وی استدعا نمود تا درکات دوزخ بتفصیل بوی نمود و در هر درکه طائفه را بعذابی مخصوص دید و در روایتی نیست
که در حین مراجعت بر اینها بگذشت و استیصال هر طائفه با و نمودند و شمهٔ از بعضی در محل خود مبین گردد ان شاء الله تعالی پنجم فرمود چون از آنجا در گذشتم با دریس
و نوح علیهما السلام رسیدم پیش ایشان رفتم و سلام کردم جواب سلام من دادند و معانقه نمودند و بدیدن من شادمانی نمودند و گفتند الحمد لله الذی
اراناوجهک و در روایتی هست که ادریس علیه السلام را در آسمان چهارم دید و در روایتی آنکه در بهشت دید و بهر حال فرمود استماع نمودم تسبیح وی این بود
سبحان مجیب السائلین سبحان القابض الجبابرة سبحان الذی علی فلا تعلوه احد و تسبیح نوح را شنیدم این بود سبحان الحی الحلیم سبحان الفرد الکریم
سبحان العزیز الرحیم ششم فرمود چون از پیش این دو پیغمبر بزرگوار بگذشتم بمیکائیل علیه السلام رسیدم بر کرسی عظیم نشسته بود و در پیش وی
ترازوی بود بزرگ چنانکه هر کفهٔ او از آسمانها و زمینها بزرگتر بود و عمود وی از مشرق تا بمغرب رسیده و طومارهای بسیار بی عدد شمار نزد وی نهاده
پیش وی رفتم و سلام گفتم جواب داد و برپای خاست و مرا در کنار گرفت و دعا کرد و گفت زادک الله تعالی کرامة و فرحا و بعد از آن گفت ای محمد
صلی الله علیه و آله و سلم ترا بشارت میدهم که هیچ امت را خیر و کرامت چون امت تو نیست و میزان ایشان اثقل موازین امم دیگر ست خوشحال آنکه

گفت این بحر را اخضر میگویند که اصل جمیع خضروات اوست بعد از ان بدریائی دیگر رسیدم مظلم و در وی چندان فرشته که شمار آن کس نداند همه باواز بلند
این تسبیح میگفتند سبحان من علا فقهر اسبحان المطلع علی من خافت وجهر از جبرئیل پرسیدم گفت این دریا و سکان او را هیچکس نمیداند بجز الله تعالے
بعد از ان باسمان هفتم رسیدم غلظ هر آسمانی پانصد ساله راه و از هر آسمانی تا آسمانی پانصد ساله راه این آسمان از جوهر سفیده بروایتی از در تابان
و بروایتی از نور تابان و نام این آسمان قائیل **فصل دوازدهم در غرائبی که در آسمان هفتم بنظر آنسرور صلی الله علیه وآله**
وسلم رسیده بعد از افتتاح جبرئیل علیه السلام چون باسمان هفتم درآمدم خازن او را دیدم رعائیل نام بروی سلام کردم جواب سلام
من گفت و بملاقات من بشاشتی تمام نمود و مرا بقبول حسنات و رضای حق تعالی بشارت داد و بکرامتهای بسیار وعده فرمود و در فرمان او
هفتصد هزار فرشته دیدم هر یکی را خیل و حشم هفتصد هزار دیگر بودند تسبیح این فرشتگان این بود سبحان الذی بسط السموات فرفعها سبحان الذی
سطح الارضین ففرشها سبحان الذی اطلع الکواکب و از هرها سبحان الذی ارسی الجبال فیها **دوم** فرمود لیفرشتگان عباد این آسمان رسیدم همه در قیام
بودند بذلل باواز بلند این تسبیح میگفتند سبحان العلی العظیم سبحان الحلیم الکریم سبحان من لا یصف الواصفون کنه صفته عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه
احدا **سوم** فرمود که درمیان این فرشتگان دیدم فرشته بعظمت ایستاده سر او بساق عرش رسیده و پایها بزمین هفتم اگر چنانچه حق تعالی فرماید
تمامی عالم را بی کلفتی یک لقمه تواند کرد تسبیح وی شنیدم این بود سبحان المحتجب بنور جلاله سبحان المصور فی الارحام ما یشاء **چهارم** فرمود که فرشته دیدم
درمیان این فرشتگان مر او را هفتصد هزار سر و بر هر سری هفتاد هزار روی و بر هر روی هفتاد هزار دهان و بر هر دهانی هفتاد هزار زبان و بر هر زبانی
هفتاد هزار لغت سخن میگوید که هیچ لغتی بلغتی نمی ماند و مر این فرشته را هفتصد هزار بال بود و هر روز در نهر النور که جوئیست از جویهای بهشتی هفتصد بار
در میرود و غوطه میخورد و بیرون می آید و پر و بال خود می افشاند از هر قطره قادر علی الاطلاق بکمال قدرت فرشته می آفریند که تسبیح میگویند تا بروز قیامت
شنیدم تسبیح این فرشته این بود سبحانک ما اعظم شانک سبحانک سیدی ما اعلی مکانک سبحانک سیدی ما ارحم بخلقک **پنجم** فرمود که هم درمیان
این فرشتگان فرشته دیدم بر کرسی نشسته مر او را چهار روی بود روئی چون روی آدمیان دیگر روئی چون روی گاو و روی چون روی سبع
دیگر روی چون روی مرغ و بروایتی بجای سبع شیر و بجای مرغ کرکس و هر روئی بزبان مناسب او تسبیح میگفت و از روی آدمی این تسبیح میگفت
سبحان من یرزق کیف یشاء سبحان من یری ولا یری و از روی سبع این تسبیح میگفت سبحان من یسبح له الخلائق اجمعین سبحان من یرزق من یشاء
سبحان من یرزق السباع بالمفضل و از روی طیر این تسبیح میگفت سبحان الجواد المفضل سبحان یسبح له الطیر فی الاذکار سبحان رازق الطیور
یا رحیم و بروایتی آنکه بهر روئی بعد از تسبیح از برای آن صنف که مشابه آنهاست رزق میطلبید و حق تعالی ببرکت دعای او این اصناف اربعه را
روزی میدهد **ششم** فرمود بر فرشته گذشتم بر کرسی نشسته سر وی در زیر عرش و پایهای او در زیر زمین هفتم عظمت وی بمرتبه که دنیا
و آخرت یک لقمه ایست مر او را دو بال بود سر یک بال در مشرق و دیگری در مغرب در پیش روی او هفتصد هزار قائد از فرشتگان بزرگ فرمانبردار
و هر قائدی را هفتصد هزار فرشته لشکر وی از جبرئیل علیه السلام پرسیدم این چه فرشته است گفت این اسرافیل است علیه السلام صاحب صور
پیش وی رفتم و سلام کردم جواب داد و به بشارات و کرامات بسیار مبشرم گردانید شنیدم تسبیح وی این بود سبحان السمیع العلیم سبحان المحتجب من خلقه
سبحان ربنا و تعالی **هفتم** روایتی آنست که فرمود ابراهیم علیه السلام را در آسمان هفتم دیدم جبرئیل علیه السلام گفت این پدر تست بر وے
سلام کن سلام کردم و تحیت بجای آوردم جواب داد و گفت مرحبا یا ابن الصالح والنبی الصالح و مرا وصیت فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله
وسلم امت خود را بگوی که زمین بهشت پاک و صالح زراعت ست در وی درخت بسیار نشانید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وی پرسید
که درخت نشاندن در بهشت از چه حاصل شود جواب داده گفت از گفتن لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و روایتی آنکه سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از ان از آسمان هفتم گذرانیده بظل ظلیل سدرة المنتهی رسانیدند **فصل سیزدهم**

در غرائبی که سدرة المنتهی بران محتوی بوده و آن ده چیز است اول سدرة المنتهی بود و علما را در وجه تسمیه اختلاف است بعضی گویند که بآن منتهی شود علم علما و ماورای آن را نداند هیچ کس جز خدای تعالی این قول ابن عباس رضی الله عنهما و بعضی دیگر گویند بسدره منتهی میشود هر چه از تحت بالا میرود و هر چه از فوق بجانب تحت می آید و بعضی دیگر میگویند که ارواح شهدا بآنجا منتهی شود بجهت آن ملقب بمنتهی گشته و وجوه دیگر نیز گفته اند و در تفاسیر مذکورست که ابن عباس رضی الله عنهما گوید که سدرة المنتهی درختی ست ساق وی از زمرد سرخ و شاخهای وی بعضی از زمرد سبز و بعضی از مروارید و بعضی از یاقوت سرخ و از اصل وی تا بشاخهای وی پنجاه هزار ساله راه و برگهای وے بمثال گوش فیل و ثمرهای وی بمثال سبوئی از سبوهای هجر و نور حضرت حق سبحانه و تعالی آن درخت را پوشیده چندان فرشته بران نشسته که عدد ایشان را جز خدا تعالے کس نداند تمامی برگهای آن درخت

بپوشیده بودند و بر مثال طلخان زرین میدرخشیدند و چون ستاره نوری می افروختند قال الله تعالی اذ یغشی السدرة ما یغشی روایت ست که بران درخت بر هر برگی بعدد ستارهای آسمان و ریگهای بیابان فرشتگان بودند بصورت پروانهای زرین دگویند همه این فرشتگان بنظارهٔ سید انس و جان آمده بودند و بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سلام کردند و بشارت دادند برحمت الهی جل وعلا و بدیدار او ابتهاج نمودند و میگفتند **مثنوی**

ای بدرت ملک و ملک ملتجی　　خاک رهت بر سر ما تاج باد
جئت الینا و لنعم المجی　　هر شب عمرت شب معراج باد
آمدی و آمدنت بس خوش ست　　دیدن روی تو عجب دلکش ست

خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این همه فرشتگان طاعت خود را نثار من کردند که تا روز قیامت ثواب آن حواله امت من باشد **دوم** از غرائب سدرة المنتهی مقام جبرئیل ست علیه السلام و آنچنان ست که فرموده در سدره در میان شاخها شاخی ست از یک دانه مروارید سبز ارتفاع آن صدهزار ساله راه بر سر آن شاخ برگیست که فسحت آن هفت آسمان و زمین را بپوشد و بر روی آن برگ بساطی از نور گسترده و بران بساط محرابی از یاقوت سرخ برافراشته ارتفاع آن هشتاد هزار سال راه و اینمقام جبرئیل ست علیه السلام **سوم** از غرائب سدره در پیش محراب جبرئیل کرسی بود بنام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نهاده از روز خلق آن تا بامشب کسی را مجال جلوس برین کرسی نبوده و نخواهد بود فرمود که جبرئیل علیه السلام مرا برین کرسی بنشاند و بر جانبی از جوانب این کرسی کرسیها دیدم در پیش این کرسی ده هزار کرسی دیدم نهاده بود از مروارید سفید و بران کرسیها توریت ثبت کرده و برگرد هر کرسی چهل هزار فرشته ایستاده توریت میخواندند و بر جانب دیگر ده هزار کرسی نهاده دیدم از زمرد سبز و بران کرسیها انجیل نوشته و در حوالی این کرسی سی هزار فرشته ایستاده انجیل میخواندند و بر جانب دیگر ده هزار کرسی نهاده و بر آنها زبور نوشته و پیرامون هر کرسی چهل هزار فرشته زبور میخواندند و بر حد چهارم ده هزار کرسی دیگر از یاقوت سرخ نهاده و بران قرآن ثبت ساخته بر جانب هر کرسی چهل هزار فرشته بتلاوت قرآن مشغول گشته بعد ازان جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا بتو حاجتیست فرمود آن حاجت کدامست گفت خواهم که درینمقام دو رکعت نماز کنی تا مقام من از برکت قدم مبارکت بهره یابد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ادعای او قبول فرمود و دو رکعت نماز آنجا ادا کرد و تمامی فرشتگان سدره بوی اقتدا کردند چنانچه در بیت المقدس امامت سائر انبیا علیهم السلام کرد و شرف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برایشان معلوم گشت اینجا نیز شرف وی بر ملائکه محقق گشت **چهارم** فرمود در اصل آن درخت چهار جوی دیدم دو جوی ازان ظاهر بود و پنهان از جبرئیل پرسیدم گفت این دو جوی پنهان بهشت میرود و این دو جوی ظاهر نیل ست و فرات که بدنیا میرود **پنجم** فرمود که آنجا جوئی دیدم و بر لب آن جوی خیمها از یاقوت و لؤلؤ و زبرجد و مرغان سبز بر لب آن جو دیدم که گردنهای ایشان مثال گردنهای شتران بختی بود از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این چیست گفت این جوی کوثرست که حق تعالی بتو عطا فرموده است قوله تعالی انا اعطیناک الکوثر و این جوی بر روی وضراضی میرفت از یاقوت و زمرد و ضراض سنگ ریزه را گویند و آب این جوی از شیر سفید تر بود ظرفی ازان ظرفها برداشتم و ازان آب پر ساختم و بنوشیدم از عسل شیرین تر بود و از مشک خوشبوی تر **ششم** فرمود در اصل این درخت چشمه آب روان بود که آنرا سلسبیل گویند و در روایتی آنست که بیت المعمور را درین مقام بنظر شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آوردند **هفتم** آنجا جماعتی دیدم که رویهای سفید داشتند و قومی دیگر متغیر اللون بودند دران جوی در می آمدند و غسل بجای آورده رویهای ایشان سفید بر مثال کرده اولین ازان آب بیرون می آمدند از جبرئیل از کیفیت آن سوال کردم گفت اینجماعت گروهی اند از امت تو که اعمال شر با خیر مخلوط ساخته اند و بعد ازان توبه کرده اند حق سبحانه تعالی توبه ایشان قبول فرموده است **هشتم** فرمود که بعد ازان سه ظرف پیش من آوردند یکی شیر و یکی عسل و یکی خمر من شیر ازان اختیار کردم و بیاشامیدم جبرئیل علیه السلام گفت فطرت یعنی دین اسلام را قبول کردی و امت تو بران دین ثابت خواهند بود و بروایتی آنکه جبرئیل علیه السلام گفت الحمد لله الذی هداک علی الفطرة لو اخذت الخمر غویت امتک یعنی سپاس خداوندی را که ترا راه راست نمود باسلام اگر خمر فرا میگرفتی امت تو گمراه می شدند و ظاهر آنکه عرض این بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دو نوبت واقع بوده یکی در راه بیت المقدس و دیگرے

در چهار هزار فرسنگ آن مرغزار جای قرار این فرشته و محل بودن وی می بوده از انجا بانجاش آورده اند و به تسبیحش مشغول گردانیده یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم بروی سلام کن سلام کردم از غایت اشتغال سلام من نشنید جبرئیل علیه السلام او را واقف گردانید بتعظیم من بال اقبال خود
بگشاد چنانچه آسمانها و زمین را ببال خود بپوشید و مرا در بغل بگرفت و بوسه بر روی من داد و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم بابشارت باش
که حق تعالی ترا و امت ترا بیامرزید از برکت ماه رمضان ازین بشارتش فرحناک گشتم و نظر کردم در پیش او دو صندوق دیدم بر هر صندوقی
صد هزار قفل نهاده از نور از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که ای جبرئیل ع این صندوقها چیست جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم تو از وی سوال کن چون از وی پرسیدم گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم درین صندوقها ثوابهای صائمان امت تست
از برای آزادی از آتش جهنم و من بر طبق آن ثواب گواهم طوبی لک ولامتک دهم **نقل ست** از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که فرشته دیدم بصورت خروس سفید در زیر عرش قبه ایست از یاقوت و آن قبه بر عمودیست از نور و آن مرغ را هفتصد هزار بال از زر
و هفتصد هزار از یاقوت و هفتصد هزار از زمرد و هفتصد هزار از مروارید و هفتصد هزار از نقره و هفتصد هزار از مشک و هفتصد هزار از زعفران
و عظمت وی هفت برابر تمام دنیا مقدوری از عرش تا بزمین هفتم و بر هر بال وی نوشته بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله کل شیء
هالک الا الله الواحد القهار و بهر وقت نماز سر برآورد و بگوید بسم الله العظیم و بعد ازان پر و بالها بر هم زند نغمهای خوش پدید آید چنانچه آواز او
اندر بهشت افتد اغصان بهشتی در حرکت آید حوران ازان نغمه و نوا آگاه کردند فی الحال بشترهای جنت که از لعل و یاقوت ست بروند و یکدیگر را
بشارت دهند که وقت عبادت امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسید چون این فرشته بجنبد و آن قبه حرکت کند عرش مجید در اضطراب درآید
خطاب حق سبحانه و تعالی بآن فرشته رسید که چرا می جنبی گوید الهی متابعان حبیب تو بنماز برخاسته اند و تو از همه داناتری حق تعالی فرماید که وجبت
لهم رحمتی اشهد علیهم قد رحمت و نظرت علیهم بالرحمة حکم کرده ایم و حکم ما را روا بود گواه باش ای فرشته که برایشان رحمت کردم و منظر رحمت ایشانرا
منظور ساختم هر که منظور نظر ماست آزاد از دوزخ و مستوجب جنت المأویست **فصل چهاردهم در واقعاتی که بعد از گذشتن آنحضرت**
صلی الله علیه و آله و سلم از سدره صادر شده نقل ست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که جبرئیل ع دست من بگرفت و از
مقام خود با علی سدره بیرون آورد و بعد ازان مرا وداع کرد گفتم ای جبرئیل مرا تنها میگذاری گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرا ازینجا امکان
گذشتن نیست قوله تعالی وما منا الا له مقام معلوم و نوبت خدمت من گذشت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای جبرئیل ع نه خود گفتی
که ترا آنجا برم اگر برنده بودی چرا ماندی و من میروم دست مبارک دراز کرد و دست جبرئیل ع بگرفت و یک قدم باخویش پیش برد برابر نجشکی ماهم
از هیبت آلهی باضطراب و لرزه درآمد و آب از دیدن او میریخت و زاری میکرد که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرا بمقام من باز فرست
که اگر مقدار انگشتی پیش می آیم از هیبت جلال او پاک میسوزم لو دنوت انملة لاحترقت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای جبرئیل ع بعزت و جلال
او که اگر من یکقدم بیشتر میروم از شوق وصال او میسوزم چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دید که جبرئیل ع بگداخت و وهم ست که نابود گردد بدست
مبارک اشارتی فرمود که پانصد ساله راه که بیک قدم طی کرده بود بمقام خود باز رفت پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ندا در دادند که ای محمد
صلی الله علیه و آله و سلم چند فکر راه دور و دراز قیامت میکنی اینجا بیک اشارت دست پانصد ساله راه بر جبرئیل بقدمی باز می آوری فردا که
لب بشفاعت بجنبانی اگر پنجاه هزار ساله راه راه قیامت را بدمی آوری چه عجب روایت دیگر آنست که چون از سدره درگذشتم جبرئیل علیه السلام
مرا گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم تقدم پیش رو گفتم تو پیش رو گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم تقدم فانک اکرم علی الله منی تو پیش رو بعد رستی
که تو بزرگوارتری نزد الله تعالی از من پس من روان شدم و جبرئیل ع از عقب من تا رسانید مرا بحجابی زر نفت بعد ازان حجاب را بجنبانید
آوازی آمد که کیست گفت جبرئیل ع و با من محمد ست صلی الله علیه و آله و سلم ملکی از ورای حجاب گفت الله اکبر الله اکبر از ورای حجاب آواز آمد
که صدق عبدی انا اکبر انا اکبر
ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله
از ورای حجاب آوازی آمد که انا الله
لا اله الا انا ملک گفت اشهد ان محمد
رسول الله از ورای حجاب آوازی
آمد که انا ارسلت محمدا ملک گفت
حی علی الصلوة حی علی الفلاح ندا آمد
که صدق عبدی و دعا الی عبادی
انا دعوتهم الی بابی افلح من اجاب
داعی ملک گفت الله اکبر الله اکبر
ندا آمد که صدق عبدی انا اکبر انا اکبر
ملک گفت لا اله الا الله ندا آمد صدق
عبدی لا اله الا انا بعد ازان ندائی
شنید که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم
الکل الله بک الشرف علی الاولین
والآخرین حق سبحانه و تعالی شرف
و فضیلت ترا بر اولین و آخرین
بکمال رسانیده و از جبرئیل ع حال
این ملک پرسیدم گفت سوگند بخدا
که من اقرب خلق عند الله من این
فرشته را هرگز ندیده ام مگر این ساعت
که اینجا رسیده ام انگاه ملک از ورای
حجاب دست بیرون کرد و مرا بر داشت
و جبرئیل ع بایستاد و گفتم ای جبرئیل ع
در چنین موضعی از من چرا تخلف مینمائی
گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم
و ما منا

وما منا الا له مقام معلوم یعنی نیست هیچ کدام از ما مگر او را مقامی معلوم ست که از انجا تجاوز نتواند کرد امشب بجهت احترام تو باین مقام رسیدم و الا مقام معلوم من نزد سدرة المنتهی ست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای جبرئیل من پنداشتم که تو با خداوند تعالی الفی و تو خود هنوز اندر مقام ماندهٔ من رضی بمقام حجب عن امامه بعضی بزرگان گفته اند که چون گفت که وما منا الا له مقام معلوم معلوم شد که کسی از آدمیان نیست که او را مقامی نیست تا ذکر منارا فائده باشد واگر کسی را از آدمیان انیمعنی متحقق گردد آنحضرت رسالت باشد صلی الله علیه وآله وسلم پس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من تنها روان شدم و حجابها از ظلمت و نور قطع میکردم تا از هفتاد حجاب بگذشتم که غلظ هر حجابی پانصد ساله راه و ما بین هر دو حجاب پانصد ساله راه دیگر بود و در روایتی آنست که تا آنجا براق مرکب آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم چون آنجا رسید براق بماند رفرف سبزی ظاهر شد که صفای وی بر صفای آفتاب غالب بود و مرا بران رفرف نشاندند میرفتم تا بپای عرش مجید رسیدم و در روایتی آنست که چون جبرئیل از همراهی باز ماند میکائیل را دیدم که پیش آمد و شرط تحیت بجای آورده گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وقت خدمت من آمد قدم بر پر میکائیل نهادم مرا بر دوش برداشت و میبرد تا بدریاهای آتش رسیدم گمان می بردم که تمامی ملکوت را آتش فرو گرفته است میکائیل مرا بطیران خود ازین دریاهای آتشین بگذرانید بعد از ان پردها پیش آمد هر یکی پانصد ساله راه آنها نیز در تحت طیران در آمد بعد از ان حجابهای دیگر پیش آمد هر حجابی پانصد ساله راه میکائیل را دیدم ضعیف گشته از طیران باز ماند مرا بر پردهٔ اولین بنشاند و عذر خواهی کرده باز گشت اسرافیل علیه السلام را دیدم پیش آمد و شرایط تعظیم و احترام بجای آورد و مرا ببال خود بنشاند و ازین حجابها که غلظ هر یکی هزار ساله راه بود تمام بگذرانید و دریاهای بزرگ پیش آمد بسیار هفت دریا دیدم هر یکی هفتاد برابر دنیا از مشرق تا بمغرب مغاکی هر یکی هفتاد هزار برابر آسمان تا بزمین چون ازین دریاها بگذشتم دیگر هیچ آواز نشنیدم و تسبیح و تهلیل هیچ فرشته دیگر بگوش من نرسید چنان از خلق غائب شدم که گوئی هر دو کون در عظمت خداوندی جل وعلا مضمحل و متلاشی گشته بعد از ان بحجابهای رسیدم که اگر وصف کنم بهمه عمر و شما وصف آن مبین نگرد و اسرافیل علیه السلام هر بار که بال خود را حرکت دادی ازین حجابها بگذشتی تا حجاب قدرت پدید آمد از ان در گذشت بحجاب عظمت رسید آنجا فرو ماند و معذرت نامهٔ عجز خود برخواند و مرا بحجاب عظمت بنشاند و قدم باز پس کشیده باز ماند ناگاه رفرفی پدید آمد و بر من سلام کرد و آن بساطیست از نور و بروایتی از دانهٔ مروارید سفید تسبیح میگفت و غلغلهٔ تسبیح و آوازهٔ تهلیل او در ملکوت پیچیده بود قدم بر رفرف نهادم و به حرکت ببساق عرش رسیدم قال الشیخ نظامی قدس سره العزیز

براق پرندگی طاؤس اخضر	فگند از سر عنانش هم بال و هم پر
سرافیل آمد و بر پر نشاندش	بهودج خانهٔ رفرف رساندش
چو بنوشت آسمانها را زمان فرش	باستقبالش آمد تارک عرش
چو بیرون رفت ازین دهلیز خضرا	رکاب افشاند و شد صحرا بصحرا
چو جبریل از رکابش باز پس گشت	... میکائیل بگذشت
جریده بر جریده نقش میخواند	بیابان در بیابان رخش میراند
فرس بیرون جهاند از کل کونین	علم زد بر سر قاب قوسین

بعد از ان فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون ببساق عرش رسیدم حجابهای بسیار پیش آمد از جملهٔ آن هفتاد هزار حجاب از زر بود و هفتاد هزار از مروارید و هفتاد هزار از سیم و هفتاد هزار از زمرد و هفتاد هزار از یاقوت و هفتاد هزار از نور و هفتاد هزار از ظلمت و هفتاد هزار از آب و هفتاد هزار از آتش و هفتاد هزار از باد و سطبری هر حجابی هفتاد هزار ساله راه سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که رفرف مرا ازین حجابها بگذرانید بعد از ان به پرده وران عرش رسیدم هفتاد هزار پرده دیدم هر پرده را هفتاد هزار سلسله و هر سلسله بر گردن هفتاد هزار فرشته نهاده و بزرگی هر فرشته چندان که از کتف وی تا بکتف دیگر هزار ساله راهست و این پردها بعضی از مروارید و بعضی از یاقوت و بعضی از جواهر دیگر و هر پرده فرشتهٔ ملازم که هر یکی را ازین فرشتگان هفتاد هزار فرشته تبع است رفرف مرا ازین پردها بگذرانید تا میان من و عرش یک پرده بیش نماند رفرف را دیدم که از زیر قدم من ناپدید گشت صورتی پیش من آمد بر مثال سپی از یکدانه مروارید سفید و تسبیح میگفت و نور از دهان وی میریخت مرا برداشت و می برد تا از ان پرده در گذرانیده بساق عرش رسانید چون بحجاب کبریا رسیدم آنگاه ناپدید گشت و دیگر مرکبی که مرا حامل تواند بود نماند و در ان فضا

و سیصد و شصت حجاب از یاقوت و سیصد و شصت حجاب از جوهر در گذشت حتی کان بین الحبیب والمحبوب قاب قوسین و اگر برین اکتفا نمودی توهم مکان بودی لاجرم
گفت او ادنی بلکه قرب بلکه قرب بلکه اقرب تا هیچ کس را توهم مکان نماند کذا فی تاج المذکرین و در شرح تعرف میگوید که چون از جبرئیل علیه السلام جدا شد
برغبت مقامش بگذرانید ندکه هر مقامی سیصد هزار بار از عرش تا بشری بیش بود جبرئیل امین که محرم اسرار سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم بود از مقام
او لی خبر نداشت تا بآن مقام بیش چه رسد **نقل ست** که چون خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم بخطاب اُدن منی مشرف گشت هر بار گامی
می انداخت تا ندا آمد که ای دوست من اندر مکان نیستم تا تو با گام بود خواجه صلی الله علیه وآله وسلم گفت خداوندا آنچه در دست من ست اینست
و تو حقیقتی تعلق بتو دارد بسر و ی انیمعنی در رواد ندکه **بیت** از تو تا دوست گر از عرش بتو تا بیری — از کم و بیش میندیش که یک گام و بست
القصه چندان تنگ رفت که هیبت جلال و جمال بر وی ظاهر شد عزت ربوبیت ندا کرد که فرا تر آی چندانی بر بساط قرب برفت که در دائرهٔ حدوث
و قدم مرتبه بدا و الیه یعود ظاهر گشت و قوسین بارتفاع خط امتیازی باو در کسوت دائره ظاهر شد **حاصل الکلام** آنکه قدم بر بساط انبساط قدم بی
برده بود و تن بخدمت و دل بقربت و جان بمشاهدت و سر بمواصلت رسید دیده حس سمع ظاهر بیکار مانده و از عالم عنایت کلام غیبی استماع مود
سلام ملک علام جل ذکره بیواسطه خط و اقر سمع افتاده بود و دیده که تنها و بی بهره مانده بود فریاد بر آورد که ما زاغ البصر و ما طغی یعنی آن تجاوز که دیگران
کرده اند ما نکرده ایم تا در مقام او ادنی علم عین شد مسافت و مقابله از میان ساقط گشت نور ربوبیت حجب را فرق گردانیده مثل آئینه گشت دل
در آئینه دیده جمال بی زوال بدیدم ترانی ربک مثل بصیرت و بصر گشت و منوید درک الابصار مرئی نظر گشت چنانچه شیخ فریدالدین عطار قدس سره
از بعضی اشارتی فرموده است ه

آن دم از دو جهان خود برون بود — دانش ز چشم او دیدار میکرد
چو بگذشت از جهت ره گشت باریک — ز حس بگذشت و از جان هم گذر کرد — در آن هیبت محمد ماند بیکار
بآخر شد برب العزة نزدیک — چو بیخود شد ز حق در حق نظر کرد — محمد از محمد گشت بیزار
در آنحضرت چگویم او که چون بود — همی چندانکه چشمش کار میکرد

فصل پانزدهم

در لطائف و اشاراتی که تعلق باین آیهٔ کریمه دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی دارد و از انجمله
دوازده لطیفه مبین میگردد **لطیفهٔ اولی** آنست که اهل تفسیر دنو بجبرئیل علیه السلام کرده اند ای دنی جبرئیل من الارض فتدلی
ای فاسترسل الی محمد صلی الله علیه وآله وسلم یعنی جبرئیل بزمین نزدیک شد و خود را از آسمان فرو گذاشت تا ابلاغ وحی کند بحضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم تا او را بر رفتن راه معراج گردد فکان قرب را بینهما قاب قوسین ای قدر قوسین قال ابن عباس رضی الله عنهما ای قدر
ذراعین و سمی الذراع قوسا لانه یقاس به المذروع او بل ادنی من ذلک فلم یکن بالقریب الملاصق له ولا بالبعید المانع من التمکن من النظر
الیه بل ما بقدر بدین آیت کنایت ست از کمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم درین باب فرموده و بعضی گویند ثم دنی یعنی نزدیک شد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم بجناب قدس الهی قرب و منزلت و کرامت را فتدلی پس سجود کرد مر حضرت خداوندی را جل ذکره و گفت هر دولت که سبب استعداد من باشد از برکت خدمت
بود لاجرم بجدی رسید که تا می کون ندانست که قدمگاه او کجاست و قدم ندانست که نفس کجاست و نفس ندانست که دل کجاست و دل ندانست که جان
کجاست و جان ندانست که سر کجاست کون در مطلب قدم او بود و قدم در طلب نفس و نفس در طلب دل و دل در طلب جان و جان در طلب سر و سر در مقام
وصل الحبیب مع الحبیب **لطیفهٔ ثانیه حکمت** ه

در دائره معنی دو ... بد ای — آن خط توهمی بر انداخت
موهوم خطی فتاده فی البین — تا عکس جدا نباشد از عین
عقل از سفر بران عشق ست — زاهر شدن دنی تدلی — سرش ز غبار غیر وارست
تا چند کند سوال ای این — آن دائره گشت قاب قوسین — مانندهٔ آفتاب از غین

لطیفهٔ ثالثه بعضی از ارباب اشارت گفته اند دنی اشارت ست بمقام نفس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فتدلی اشارت ست بمقام قلب
قاب قوسین اشارتست بمقام روح او ادنی اشارتست بمقام سر و درین چهار مقام هر کدام از نفس و قلب و روح و سر بمطلوب خود رسیده بود مثلاً
نفس در مقام خدمت بود و دل در مقام
محبت و روح در مقام قربت و سر در مقام
مشاهدت و حقیقت آنکه هر یکی ازین چهار
بمطلوب خود واصل بوده اند آنست
که ارباب تحقیق گفته اند حیات نفس بخدمت
ست و بقای دل بمحبت و قیام روح بقربت
و غذای سر بمشاهدت و این چهار دولت
آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم درین
چهار مقام میسر بود چنانکه اگر یک نفس نفس
او از خدمت بیرون نظر کردی بمردی و
اگر دل از نفس بری بی محبت ماندی
و اگر روح در دل بی بری بی قربت ماندی
و اگر سر در روح دیدی بی مشاهدت
ماندی و کمال لا اینها نقصانست
چنانچه شیخ ... فرماید قدس سره ه
... یکنفس از دوست بدست
... بمردی ... از کلوست بدست
درون ... که ... اندکی نیست
... دوست بدست
لطیفهٔ رابعه شیخ ابوالحسن نوری
قدس سره فرموده که حقیقت انیمعنی
به افهام نرسید چه اگر دنی بعد از بعد
می باشد و آنجا بعد کجاست قرب
در مکان می باشد و مکان چه جاست
و کان عبارت از زمانست و زمان خود
کیست و قاب اشارت بمقدار ست
و مقدار

ومقدار چیست قوسین کنایت از مثال ست مثال معدوم واو کلمهٔ شک ست شک و شبک معدوم وادنی مبالغه است در دنو کدام دانی و کدام دنو علوم همه علما از تفسیر این عاجز و معارف جمله عرفا از تقریر این معنی فاتر ای عقول عقلای عالم در بیدای معرفت جلال و جبروت تو گمراه و ای السنهٔ فصحای بنی آدم از استیفای نعت و وصف تو کوتاه **رباعی**

در بادیهٔ عشق تو جانها گمراه　　در وصف جلال تو زبانها کوتاه
هر کس که ز لطف و قهرت آمد آگاه　　با لطف تو آورد بهر حال پناه

نوری قدس سره گفته که اگر کسی خواهد که درین آیت سخنی گوید فی الجمله زیادت ازین نتوان گفت دنی عبداً فتدلی فرداً دنی ملکیاً فتدلی ملکیاً دنی فرشیاً فتدلی عرشیاً دنی مجاهداً فتدلی مشاهداً دنی طالباً فتدلی مطلوباً دنی افتقاراً فتدلی افتخاراً دنی منادیاً فتدلی مناجیاً دنی مادحاً فتدلی محموداً دنی شاکراً فتدلی مشکوراً **ای درویش** این همه قرب و منزلت که مثنوی از حقیقت حال آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم قطرهٔ از صد هزار دریا نتواند بود چرا که او رفیع الشانی بود که محمل سیادتش بختیان بلند کوهان افلاک و شتران سرمست بادیهٔ خاک نتوانستند کشید و مسند جلالت او مقربان عالم ملکوت و مؤدبان حظائر جبروت نتوانستند اندیشید **مثنوی**

شهباز فضای لامکان نیست　　غواص جواهر معانیست
گنجینهٔ کیمیای عالم　　پیش از همه پیشوای عالم
غول کرمش ز فتنها دور　　خاک قدمش بدیدها نور
بر کنگرهٔ کشیده فتراک　　کانجا نرسیده وهم و ادراک

محجوب کشای پردهٔ غیب　　گنجور خزانهای لاریب
کلک از صفتش زبان بریده　　نه بحر ز کلک او چکیده
بسته کمر آسمان بکارش　　انجم همه جاوشان بارش

لطیفه خامسه حکمت در قاب قوسین و مراد از آن چیست در میان عرب شهرتی دارد که عظما و رؤسای ایشان چون خواهند که با یکدیگر عهدی در میان آرند و عقد محبتی در میان استوار دارند آنرا موکد به پیمان مقید به بیعت گردانند تا معلوم شود که هرگز نقص آن نخواهد شد هر یکی از متعاقدان کمان خود را با کمان دیگری مقرون می سازند و هر دو بیکبار قبضهٔ آن گرفته و تیر در وی نهاده میکشند و تیر از آن می اندازند و این دلیل یگانگی ست در میان ایشان رضای این رضای اوست و سخط این سخط او پس اشارت درین آیت کریمه آنست که جناب قدس خداوندی را جل و علا با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم محبت و قربت بمرتبه ایست که مقبول رسول مقبول خداست و مردود این مردود او چنانچه فرمود من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله الی غیر ذالک و چون جرعه نوشان خمخانه حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم از عطیات آنحضرت چاشنی میرسید و هر طالبی از آن خرمن خوشهٔ می چیده لا برم قسام لطف ازلی از سر جان لم یزلی هم ازین غذا بچیده در دهان مشتاقان می نهد و از شراب وحدت جرعهٔ بایشان میدهد که لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها چنانچه فقیه تر گوید **مثنوی**

من بجانان زنده ام و زجان نه ام　　من زجان بگذشتم و جانان نه ام
حسن خود بیند ازین مرآت من　　چون تجلی افگند در ذات من
آئینه چون صاف و بی رنگ آمدست　　با جمال دوست همرنگ آمدست
هر که در بحر هویت غرق شد　　آب او را هم قدم هم فرق شد

گوش نه هوش و دست و پایم او گرفت　　من ببر رفتم سراپایم او گرفت
این بعبرای سمع چون آلات اوست　　بلکه ذرات تنم مرآت اوست
تا توانی رنگ بی رنگی گزین　　تا شوی همرنگ آن یار گزین

لطیفه سادسه حکمت چه بود که ذکر قوسین فرمود و سهمین نگفت با آنکه در قوسین اعوجاج و در سهمین استقامت ست جواب این بچند وجه است **اول** آنکه قیمت قوس زیاده است از قیمت سهم دیا گوییم اگر سهمین گفتی مبادر بفهم و آن مقدار بودی که تیر از کمان برود چنانکه عرفست در میان مردم که چون گویند که مقدار دو تیر راهست یعنی مقدار روش دو تیر و چون دو کمان گویند مقدار قد دو کمان باشد **دوم** قوس متحد ست و سهام منفک یک کمان هزار تیر را بسنده است لا بالعکس اشارت بآنست که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بر مثال پادشاهیست که مراو را هزاران هزار غلام ست که امر او بر همه جاریست و حکم او بر همه نافذ و مراو را بهیچکس لازم نیست و انقیاد هیچکس مر او را واجب نی پس اگر گوئی این اشارت در یک قوس متحقق ست احتیاج تثنیه نبود جواب آنست که دلالت کند

وچون از قوس جدا گردد آنگاه بر نشانه رسد اشارت درین آنست که تا سر با نفس و دنیاست بحق تعالی نرسد وچون از نفس و دنیا جدا گردد آنگاه بحق تعالی واصل گردد **رباعی**

تا با خودی ار چه همنشینی با من ای بس دوری که از تو باشد تا من
خود را بگذار و بس قدم در ره نه کاندر ره عشق با تو گنجی با من

اشارت تا رامی در قوس عمل نکند قوس و سهم هر دو در فعل عاجزند و مقصود حاصل نگردد که فلک تا توفیق حق سبحانه و تعالی نباشد نی از نفس خدمت آید و نه از قلب محبت بعضی گفته اند که قاب قوسین کنایتست از حاجبین و او ادنی کنایتست از قرب سیاهی چشم بسفیدی آن یعنی قرب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجناب چنان نزدیک شد که قرب دو ابرو با یکدیگر بلکه نزدیک تر که عبارتست از سیاهی چشم بسفیدی او **لطیفه ثامنه** بعضی از ارباب اشارت گفته اند که معنی دنی فتدلی آنست که چون بمقام قرب رسید بگذاشت نفس خود را در انمقام یعنی از نیمقام هرگز باز نگردم **بیت**

خاک وطن و دیار بر سر باشم این خانه مرا خوش است اینجا باشم

با وی گفتند که آنکس که ترا بانیمقام رسانیده قادرست میتواند که انیمقام را هم اینجا بتو رساند و این سخن را زیاده ازین مبحثی خواهد آمد انشاء الله تعالی و بعضی گویند که بمعنی تدلل است فتدلی ای فتدلل یعنی بنازید که خداوندا این منم که مرا این دولت مستسعد گردانیدی و از جملهٔ عالم و عالمیان برگزیدی **لطیفه تاسعه** دنی ای ترک نفسه فی السماء فتدلی ترک قلبه فی سدرة المنتهی و ترک روحه بقاب قوسین فبقی سره و ربه قالت النفس این القلب و قال القلب این الروح و قال الروح این السر قال السر این الحبیب قال الله تعالی یا نفس فلک النعمة و المغفرة و یا قلب لک العشق و المحبة و یا روح لک الکرامة و القربة و یا سر انا لک و انت لی فذلک قوله تعالی او ادنی **نظم**

اگر آن ماه روی من نقاب از چهره بکشاید درین آئینه رویم جمال خویش بنماید
بگفتم بنوازیم من ز جان و دل جدایم من بگفتا چون ترا من تا دیگر چه می باید

لطیفه عاشره در میان عرب شهرتی دارد که چون میان دو قبیله نزاعی و کدورتی پدید آمده باشد و خواهند که اطفای نائرهٔ این مشاجرت نمایند رئیس این قبیله زه کمان خود بگشاید و بر کمان رئیس آن قبیله بندد و آن نیز بدین منوال عمل تقدیم رساند این کمان بازه او را در خانهٔ خود آویزد و او کمان بازه این را در خانهٔ خود معلق گرداند در میان این قبیله قتال نماند و موجب امن و امان هر دو طائفه گردد و کان الله تعالی یقول ای محمد ترا کمان شفاعتست و مرا کمان رحمت تو زه رحمت مرا بر کمان شفاعت خود بند تا من زه شفاعت ترا بر کمان رحمت خود بندم و هر دو را در ساق عرش آویزم تا ما دامی که عرش باقی باشد عقد محبت و صلح است تو از جانبین باقی باشد **لطیفه حادیه عشر** کان الله تعالی یقول ای محمد تو زه شفاعت بر قوس رحمت من بند و من زه شفاعت بر قوس رحمت تو بندم تو از انجا سهم عنایت در میان لشکر بار امت انداز تا من تیر کرامت در میان اکر... صفائر چندان اندازم تا چنانکه... بد شفاعت تو از میان برداشته گردد و احزاب صغائر ایشان بهجوم رحمت من مندفع گردد **لطیفه ثانیه عشر** دنی هر چه آثار عالمیان بود قطع کرد و در منزل فتدلی هر چه اشتراک آدمیان بود قطع کرد تا با جازت غیبی از ورای ستر آلهی در رسید که ادن منی در محل قرب خود سیاهی بمقام قرب من شتاب پس بر محل امر ادن منی نشست و شب و روز از میانه بیفتاد و سوز بر کرانه ماند چندانی تنگ رفت که هیبت جلال و جمال ظاهر شد عزت ربوبیت ندا کرد که فرا تر آی چندانی بر بساط قربت برفت که الا مناسبت میانه حدوث و قدم نماند دیگر همه حجب از میان برخاست فکان قاب قوسین مقدار دو کمان یکی صفت قدم بود و یکی صفت حدوث اگر چه نزدیک رسید اما یکی نشد که اتحاد صورت محال است چون از دنو بدنی رسید علم عین شد مسافت در مقابلت از میانه ساقط شد خط توهمی که دائره را دو قوس ساخته بود از میان برخاست ابد با زل آمیخت و ازل و ابد گریخت وجوب با امکان یکرنگ شد قدم با حدوث آشتی کرد و همگفت **غزل** فرود علیای عشقش عروة الوثقای ماست

جنت المأوی وصلش مقصد الاقصای ماست
هر شبی معراج سبحان الذی اسری ماست
رب ارنی گوی اندر سینهٔ سینای ماست
تا نپنداری که حسن صورت از سیمای ماست

سر ما زاغ البصر چون شد قرین همتم
صد هزاران طالب دیدار موسی وار من
رویت غیبی است عکس افگنده در آئینهٔ جان

در فضای لامکان چون منزل و ماوای ماست
قاب قوسینم گذشت و وقت او ادنی ماست
زان تجلیهای گوناگون که در دلهای ماست

تا تجلی در دوام آب و گل توان محبوس بود
در میان مجمع البحرین امکان و قدم
و چه جای کوه دل از عرش و فرش و سر گر...

چشم نابینا ندارد بهره وار دیدار دوست جلوهٔ حسنش برای دیدهٔ بینای ماست طوطیان قدس را مطلب بیهمائی معین کین زمان وقت شکار ملک شرخای ماست

فصل شانزدهم در ذکر قرب حضرت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم بحضرت حق سبحانه و تعالی و لطائف و اشارات در تشهد نقلست

از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود که چون بساط عرش مجید ادنی رسیدم جبرئیل علیه السلام تخلف نمود و بود از من و اسرافیل علیه السلام با من همراه بود بهفتاد هزار پرده عظیم بردند هفتاد ساله ... تا پرده ... هفتاد ساله راه بود و بعضی از پرده ... بردم تا از آن ... بود و بعضی از نور و بعضی از ظلمت و بعضی از ... و بعضی از ... و بعضی از آتش و بعضی از آب و بعضی از ... و بعضی از ... و بعضی از ... و بعضی از ابر و بعضی از برف و بعضی از نور فرشته موکل بود و در هر پرده ازان ستار فرشتگان ... هزار فرشته و ... کیمرفا ... هفتاد هزار فرشته از قیدبان تیغ بود و چون ... پرده فرو ... رسیدم اسرافیل علیه السلام آن پرده باز کرد و آن

آن فرشته پرده دار گفت که کیست گفت منم اسرافیل گفت با تو کیست گفت محمد ست صلی الله علیه وآله وسلم پرده دار پرده را بگشاد و دست من بگرفت وگفت مرحبا امر الله تعالی اسرافیل علیه السلام بازگشت وگفت وعدگاه من تا باینجا بیش نبود با آن فرشته پرده دار روان شدم تا به پردهٔ دوم رسانید آن فرشته آن پرده را حرکت داد پرده دار دوم استفسار نموده گفت که کیست آن فرشته تعریف حال خود نمود پرسید که با تو کیست گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم پرده را برداشت و ببرد تا به پردهٔ سوم تا باین طریقه از هفتاد هزار پرده درگذشتم تا به پردهٔ آخرین رسیدم وآن پرده ایست از نور وآنجا فرشته دست من بگرفت و مرا بر کرسی باز لؤلؤ بیضا بنشاند که قوایم او از یاقوت حمرا بود ناگاه از ورای این ستر آوازی شنیدم که از دهشت آن از هوش برفتم چنانچه از آن کرسی میل افتادن کردم ناگاه قطره دیدم که فرو چکید و در روایتی آنکه از عرش چکید و در روایتی آنکه از آب رحمت من دهان بگشادم وآن قطره را بدهان گرفته فرو بردم والله که هیچکس چیزی از آن شیرین تر نچشیده است از آن قطره علم اولین وآخرین بر من مکشوف شد وزبان من الکن گشته بود از هیبت و دهشت اطلاقی یافت وآن هیبت و دهشت که بر من مستولی شده بود بفرح واطمینان مبدل گشت **مثنوی**

چو حق میدید کو میزد پر و بال | بدلداری سلامش کرد در حال
سلامی و علیکی پیش آورد | وزان حالت دمی با خویشش آورد
خطاب آمد که دع نفسک دران آی | به بی بصر و بی سمع برون آی
چرا بیخود شدی آخر چه بودت | بخواه ار آرزوی هست زودت
بخواه آنچه بود درخواست کردن | ز تو درخواست وز ما راست کردن
پیمبر نیز در گفتار آمد | برب العزة در اسرار آمد

مصداق این معنی آنکه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون حضرت جلال احدیت جل وعلا مرا از آن هیبت و دهشت بیرون آورد اول مامور به ثنا گشتم و بروایتی آنکه حق سبحانه وتعالی مرا امر فرمود و در روایتی آنکه جبرئیل علیه السلام ندا کرد که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم ثنا ربک خداوند خود را ثنا گوی من ملهم شدم بگفتن التحیات لله والصلوات والطیبات جمع کرد تمامی ثناها و مدحهای زبانی وطاعات وعبادات وخدمات بدنی وخیرات ومبرات واحسانات مالی را ستند با آنحضرت گردانید و گویند که این سه کلمه از جمله جوامع الکلم بود که هیچ چیز از اعمال خیر قولا وفعلا بیرون ازین مخرج نباید چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم این ثنا بجناب قدس الهی جل وعلا معروض گردانید حق سبحانه وتعالی تحفه سلام نثار حبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم گردانید وفرمود که السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم جواب سلام چنین باز داد که السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین چون ملائکه ملکوت این مرتبه دربارهٔ حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده نمودند یکبار همه آواز برکشید غلغله در ملکوت وولوله در جبروت انداخته گفتند اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله **مثنوی**

چون همه از خود بدر آمد تمام | یافت همان لحظه قبول سلام
پرده برانداخت ز روی وصال | از ره تعظیم سرای جلال

اما اللطائف والاشارات فی التحیات اهل اشارت درینجا چند لطیفه گفته اند و در رسالهٔ شرائف الاوقات بعضی از آن بزبان قلم جاری گشته از انجمله پانزده لطیفه مزبور میگردد **لطیفهٔ اول** آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سه چیز برد تحیات وصلوات وطیبات عوض آن چهار چیز بنقد کرامتش کردند سلامت ونبوت ورحمت وبرکت آن سه را منفرد یاد کرد و برکت را بجمع تا دانی که آن تا ابدالآباد در ترقی وتزاید ست زیرا که لفظ برکت هرچند متفرق ست دلالت دارد بر تزاید تخصیص وقتی بلفظ جمع مذکور گردد لاجرم بعد از هشتصد واند سال فروغ اسلام بزیور عرفان ببرکت ظهور این سید عارفان صلی الله علیه وآله وسلم از شرق تا غرب جهان فرو گرفت وکوس دولت امتش بنظر عالی همتش در اقطار واکناف عالم فرو کوفته **مثنوی**

عرش ز ایوان تو کرسی گهیست | سدره ز آرایش صدرت رهیست
تخت زمین آمد و تاج آسمان | تاج تو و تخت تو دارد جهان
نور تو بر خاک زمین چون فتاد | گر نه ز صبح آینه بیرون فتاد
ذره بود سایه دران آفتاب | روزن جانت چو بود نور یاب

لطیفهٔ دوم آنکه چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم قبول سلام نمود صلحای امت را در آنجا یاد فرمود السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین ندائی شنید که یا محمد اخو جبت جبرئیل من متیاز دانت ید خل امتک فی سرنا ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم با جبرئیل را در حرم خویش راه نمید هم

رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین ندای شنید لو ترکت الیها عن سلمنا علی امتک لکان خیل لهم اگر سلام امت بما نه
بگذاشتی هر آینه مر ایشانرا ابتری بودی چون تو ابتدا کردی ما نیز حواله بتو کردیم اذا جاءک الذین یومنون بآیاتنا فقل سلام اما رحمت و برکت را برای سلطنت
تو بر ایشان مسلم داریم که کتب علی نفسه الرحمة و برکت از خزانه کرم با ایشان حواله کنیم که تبارک الذی بیده الملک لطیفهٔ پنجم چون که امت خود را از سلام
بهره مند کردی ما نیز با تو شرط کردیم که در ایام حیات و ممات تو هر سالی را یکشب امثال امشب از برای امت تو تعیین کنیم و آن شب قدر ست که لیلة القدر
خیر من الف شهر و درین پاس خاطر امت رعایت نموده رضای ایشان جوئیم و با فراد امتان تو سلام گوئیم که سلام هی حتی مطلع الفجر چنانچه فقیر در گفته است

چو یافت خواجه سلام خدا شب معراج به تختگاه سلامت نهاد بر سر تاج
چگونه بهره نبرد کو ز ذوق هر شب قدر که حق سلام فرستد به بندهٔ محتاج
بظلمت ست نهان آب زندگی امشب وصال دوست طلب در سواد لیلهٔ داج

لطیفهٔ ششم همچنین که امشب با تو بیواسطه سلام و کلام در میان آوردم
فردا همین معامله با خاکساران امت پیش خواهم برد که سلام قولاً من رب رحیم فی آن سلام برده است امروز گوش ایشانرا بواسطهٔ آب و گل گرانی حاصل
آمده است فردا که آن غشاوهٔ خاک ازین نقاوهٔ پاک برخیزد آنروز سلام ما مسموع ایشان خواهد شد چنانچه شیخ رومی قدس سره فرماید

سلام من شنوی در لحد چه شود دست که هیچ وقت نبودی ز چشم من مستور

لطیفهٔ هفتم نزد بزرگان اختلاف ست که مراد ازین عباد که موصوف بصلاح
شده اند کدام طائفه اند بعضی گویند ملائکه اند بعضی گویند انبیاء علیهم السلام بعضی گویند مومنان اند بدلیل آنکه فرمود ان الارض یرثها عبادی الصالحون
بعضی از مفسران بلکه اکثر ایشان عبادی الصالحون را بامت محمد صلی الله علیه وآله وسلم تفسیر کرده اند پس چون حق سبحانه و تعالی جفاهای این امت دانسته
با وجود آن ایشانرا صالحون خواند خواجه نیز صلی الله علیه وآله وسلم که شاگرد مکتب خانهٔ وعلمناه من لدنا علماً بود وسی روزه درس وقل رب زدنی علماً خوانده
واین سبق آنجا گرفته و تمامی امت را صالح خواند و علی عباد الله الصالحین ای درویش نیکوئی ناکرده گفتن کرم ست و بدی کرده گفتن عیب ست
وحق سبحانه و تعالی و حبیب او صلی الله علیه وآله وسلم بصفت کرم موصوف و از سمت عیب مبرا و معصوم اگر بجز بهمین معنی دولت سلام با وعدهٔ با مژدهٔ
اعددت لعبادی الصالحون ما لا عین رأیت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب نیز مشرف کردیم چه عجب لطیفهٔ هشتم روایتی آنست که چون خواجه
صلی الله علیه وآله وسلم قبول سلام نمود عباد صالح را یاد فرمود حق سبحانه و تعالی بعد از آن بوحدانیت خود گواهی داده فرمود که اشهد ان لا اله الا الله خواجه
صلی الله علیه وآله وسلم بندگی خود گواهی داده گفت واشهد ان محمداً عبده و رسوله یعنی تو گواهی دادی در شان خود چندانکه توئی و من نیز گواهی میدهم
در بارهٔ خود چندانکه منم ترا تعزز ربوبیت است و مرا تذلل عبودیت کانه یقول سبحانه ای حبیب من به بندگی خود می نازی گفت آری چون این مقام ببندگی
یافته ام بچه نازم از انجا که مرا آوردی فرمودی اسری بعبده نامی که تو مرا بآن نام خوانی بدل نتوان نمود چنانچه تو عزیزی بربوبیت من عزیزم بعبودیت
کما قال علی کرم الله وجهه رضی الله عنه کفی لی عزاً ان اکون لک عبداً وکفی لی شرفاً ان یکون لی رباً

قطعه

زبندگی بنشینی بتخت سلطانی اگر تو خدمت محمود چون ایاز کنی
بنازکی نبری پی بمنزل مقصود مگر سلوک رهش از سر نیاز کنی
گرت نیاز بخواند مرو که آخر کار بصد نیاز بخواند ترا و ناز کنی

لطیفهٔ نهم نقل ست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون حق سبحانه و تعالی قلم را
بیافرید و بقلم خطاب کرد که بنویس گفت چه نویسم فرمود که علمی فی خلقی گفت که ابتدا بچه کنم گفت لا اله الا الله چهار هزار سال قلم بسر گردید تا این کلمه را
بنوشت باز امر آمد که بنویس گفت چه نویسم فرمود محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم باز چهار هزار سال دیگر گردید که تا این کلمه را بنوشت بعد از آن
بنالید و گفت الهی این کدام بنده است که نام او قرین نام تست خطاب آمد که این نام کسی ست که اگر وی نبودی هیچ چیز نبودی این محمد صلی الله علیه
وآله وسلم آخر الزمان ست قلم را چون محبت به نسبت بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم غالب آمد بروی سلام کرد و گفت السلام علیک ایها النبی ورحمة الله
وبرکاته حق تعالی بنیابت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم کرده و امتان او را با وضم کرده در جواب قلم گفت السلام علینا و علی عباد الله الصالحین آن
سلام و جواب را نگاه داشت بودیعت تا شب معراج سلام قلم را بخواجه صلی الله علیه وآله وسلم رسانید و جواب خود را بزبان او و ازینمعنی سلام سنت آمد

دیگر جواب و فرض اشارت درین باب آنست که سلام قلم را در روز ازل ضایع نگردانید امیدواریم که صلوات و تسلیمات ما را که امروز بروح پرفتوح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میفرستیم ضایع نگرداند و سبب غفران خطیئات و رفعت درجات ما گرداند چه عجب والله ذو الفضل العظیم لطیفهٔ دهم منقول ست که خطاب حضرت خداوندی در عین مراجعت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم وارد گشت که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم هر که از سفری باز میگردد برای دوستان خود ره آوردی می آورد تو از سفر معراج چه می بری برای امتان خود فرمود خداوندا هر چه عطا فرمائی فرمود آنچه تو گفتی و آنچه من گفتم و آنچه ملائکه گفتند هدیه برای امت خود ببر تا در هر نمازی بخوانند و بدولت سعادت ابدی مشرف گردند لطیفهٔ یازدهم روایت ست که چون بنده در تشهد بگوید التحیات لله حق سبحانه و تعالی گوید ای بنده من بر من ثنا گفتی من نیز بر تو ثنا گویم روز قیامت تحیتهم فیها سلام و چون گوید الصلوات حق سبحانه و تعالی گوید من نیز بر تو صلوات

صلوات میفرستم هو الذی یصلی علیکم و چون گوید والطیبات حق سبحانه و تعالی گوید ترا پاک سازم و مسکن ترا پاک گردانم الطیبات للطیبین و مساکن طیبة فی جنات عدن و چون گوید السلام علیک حق سبحانه و تعالی گوید من نیز بر تو سلام کنم سلام قولا من رب رحیم چون گوید ایها النبی حق سبحانه و تعالی گوید وعده کرده ام نبی خود را که روز قیامت بوسیلهٔ او ترا رد نگردانم یعنی شفاعت او را در بارهٔ تو قبول کنم یوم لا یخزی الله النبی و چون گوید و رحمة الله حق سبحانه و تعالی فرماید بر تو رحمت کنم کتب علی نفسه الرحمة و چون گوید و برکاته حق سبحانه و تعالی گوید بر تو برکت کنم و برکات علیک و علی امم ممن معک چون بگوید السلام علینا حق سبحانه و تعالی گوید که در دنیا بر تو سلام کنم من کل امر سلام و چون گوید و علی عباد الله الصالحین بنویسد حق تعالی از برای او بعدد هر فرشته که در آسمان ست و بعدد هر چیزی که موجود گشته و بعدد هر بندهٔ صالحی ده حسنه و چون بگوید اشهد ان لا اله الا الله حق سبحانه و تعالی فرماید که ضامن شدم که ساکن گردانم در مرافقت خود و حسن اولئک رفیقا و چون بگوید اشهد ان محمدا عبده و رسوله حق سبحانه و تعالی فرماید که ضامن شدم که محشور شفیع تو گردانم لا یشفعون الا لمن ارتضی **لطیفه دوازدهم** آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درین شب دو چیز یافت یکی مدح و یکی سلامت و در هر دو جا ترا فراموش نکرد سلامت این بود که بیان شد اما مدح در آیت کریمه آمن الرسول بیان شود که تا حق سبحانه و تعالی بایمان رسول خود گواهی داد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بالنور والمؤمنون کل آمن بالله و ملائکته الآیة یعنی خداوندا چنانچه حضرت تو بایمان گواهی داد من نیز بایمان امتان خود گواهی میدهم **لطیفه سیزدهم** آنکه خطاب مستطاب در رسید که ای حبیب من امشب مهمان مائی در سر چنین مائده بنشینی و زله در پله نیک مردان ننهی و قلاشان امت را فرو گذاری اگر تو فرو گذاری ما نگذاریم پیغام حضرت ما بگناهگاران امت خود برسان قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله **لطیفه چهاردهم** شیخ احمد غزالی رحمة الله علیه در عیون المجالس خود آورده است که چون مهتر و بهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم قدم بر بساط انبساط نهاد و نقد کم و کاست بر گوشهٔ دستار حقیقت بست و بخزانهٔ غیب سپرد و لب ادب بر استار عزت نهاد که لا احصی ثناء علیک خطاب آمد که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم اکنون از آنچه نمی بایست باکی این زمان از ما بما ثنا گوئی گفت التحیات لله والصلوات والطیبات چون در سایهٔ بشریت بود بیان این بود که لا احصی ثناء علیک چون ازان سایه در گذشت و نظل کنف حق سبحانه و تعالی رسید بیانش این شد که التحیات لله و بحقیقت بدانکه بدین زبان ثنای او نتوان گفت تا زبان او ندهد و بدین دیده جمال او نتوان دید تا بینائی در دیده تو او ننهد یعقوب را اگر امید جمال یوسف داری این دیده در باز وابیضت عیناه من الحزن آنگاه که پیراهن یوسف بیاید خود دیده دهد فارتد بصیرا این دیده که تو داری در خور آن ست که در کنج بیت الحزن سفید گردانی **بیت**

نظارهٔ آن صورت زیبا نتوان کرد	تا دیده نخست از تو نظر وام نگیرد
عشق تو بدین سینه تمنا نتوان کرد	سعی تو بدین دیده تماشا نتوان کرد

لطیفه پانزدهم ای درویش پیش ازانکه حجاب امکان از جمال وجوب بر دارند و زنگار حدوث از آئینه قدم بزدایند جمال لایزالی بحبیب ذو الجلال ننمایند عشق جمله است در دیده همت آن نور دیده تعبیه کردند تا چون از خوان وصال نواله نوال نوش کند از حال امتان فراموش نکند السلام علیک ایها النبی اشارت از انکشاف استارست السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشارت بمشارکت عاشقان بمشاهدهٔ دیدارست **نظم**

تو ای نظارگی کا جمال یار بینی	زما یاد آوری هر گه دران دیدار می بینی	تو با وصلش همسازی و من با هجر میسوزم	تو شربت میخوری و ز درد در بیمار می بینی
دهم بر باد چون سوزم ز غم خاکستر خود را	که در چشمت در آیم چون دران خسار می بینی		

فصل هفدهم در بیان کریمه آمن الرسول

علمای فن سیر و جماهیر اهل تفسیر برین متفق اند که چون خواجه صلی الله علیه و آله و سلم بمقام قرب الهی جل و علا رسید و سلام حضرت جل ذکره شنید و از مرتبه علم الیقین بمدرجه عین الیقین ترقی نمود ایمان غیبی شهودی گشت چنانچه حق سبحانه و تعالی ازان خبر داده فرمود آمن الرسول بما انزل الیه من ربه چون بایمان رسول خود فرستاد گواهی داد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم امت را نیز با خود در ایمان شریک گردانیده گفت والمؤمنون و این مقامی بود که شهادت جز براستی نتواند بود و شهادت او را از حضرت حق سبحانه و تعالی موصول بهیچ وجه دیگر نبود و روایتی آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی سوال فرمود

وبعضی نی انگاه فرمود لانفرق بین احد من رسله واین شکریست که حق سبحانه وتعالی از امت محمد میکند صلی الله علیه وآله وسلم که ایشان گفتند که میان انبیا جدائی نیفگنیم یعنی بهمه ایمان آریم وهیچ کدام را دروغ گوی نداریم بعد ازان گفت وقالوا سمعنا واطعنا یعنی شنودیم بگوشهای خود واطاعت کنیم بدلها خود یا چنین گوئیم که بلطف وکرم خود بر ما ثنا گفتی وما با وجود خودبینی خویش اطاعت نموده بعبودیت تو اعتراف نمودیم یعنی هرچند می شنودیم ستایش تو ما را لیکن پای از حد بندگی بیرون ننهیم وبدین ستودن غره نگردیم باز گفت غفرانک ربنا مصدر ست ای اغفر غفرانک تفضل حضرت پاکش نگر که از بندگان طاعت نخواهد تا شکر کنند وبعد ازان که معصیت کردند گله نکرد وشکایت ننمود وچون از معصیت آمرزش خواستند ایشان را بان ستوده وثنا ایشان بنص کتاب اظهار فرمود وگناه ایشان را مخفی داشت تا دلالت کند بر کمال دوستی وشفقت نسبت باین امت اگر طاعت خواستی تا شکر گفتی چون در طاعت تقصیر بودی بنده دولت شکرگذاری حق سبحانه وتعالی نیافتی واگر بمعصیت گله کردی اسم ستاری جمال ننمودی با تو این لطف پیش برد تا کمال کرم او بر بندگان ظاهر گردد کانه یقول تعالی ای بندهٔ من از تو همین پسندم که تو خود را محتاج من دانی وچنان نگوئی که جهودان گفتند ان الله فقیر ونحن اغنیاء ایشان خود را توانگر گفتند فقیرشان گردانیدم وضربت علیهم الذلة والمسکنة وتو فقیری بخود استناد کردی وبدرگاه ما گدائی پیش آوردی غفرانک ربنا ما ترا بادشاه ملک جنت گردانیدیم واذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا بعد ازان فرمود والیک المصیر یعنی بازگشت ما بتست ما را پاک وآسوده نزد خود بر نه ناپاک وآلوده بعد ازان فرمود لایکلف الله نفسا الا وسعها ای طاقتها این جواب ست مر دعای رسول صلی الله علیه وآله وسلم ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به بعد ازان فرمود لها ما کسبت ای من طاعتها وعلیها ما اکتسبت ای من معصیتها حضرت حق سبحانه وتعالی خود را بی نیاز داشت از فعل بندگان اگر طاعت کنی ترا ست واگر معصیت کنی بر تست ضرر ونفع آن بتو راجع است نی بمن بعد ازان فرمود ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم امشب شب عطاست بطلب تا بدهم میفرماید که من این مراد میخواستم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا خطاب آمد که خطا ونسیان از امت تو برداشتم وبرین زیاده نیز کرده ام که انچه از ایشان باکراه صادر شده وشود آنرا نیز درگذارم وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ازان خبر داد که ان الله تجاوز عن امتی الخطاء والنسیان وما استکرهوا علیه بعد ازان گفت ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی آن بار گرانی که بر امتان پیشین نهادی بر ما آن بار منه وشریعت ما چون شریعت ایشان دشوار مکن جواب آمد که ویضع عنهم اصرهم ودر بعضی روایات وارد شد که بار گرانی که در شرائع ما تقدم فرض گشته بود دیک یک ذکر میفرمود حق تعالی ازان تجاوز می نمود یکی از انجمله این بود که امتان پیشین چون گناهی کردندی چون بامداد برخاستندی بعضی را بر در خانه وبعضی بر پیشانی نوشته بودی که دوش چنین کردی کفارت تو خود را کشتن است و بآتش سوختن ودیگر آنکه چون جامهٔ ایشان نجس شدی بریدن آن واجب شدی وشستن پاک نگشتی ودیگر هر که دشنام پدر ومادر دادی واجب القتل گشتی ودیگر هر که گواهی بدروغ دادی کشتن قصاص او بودی ودیگر ایشان را نماز جائز نبودی مگر در مساجد ایشان ودیگر آنکه تیمم اصلا در دین ایشان جائز نبودی ودیگر آنکه زکوة مال ایشان ربع نصاب بودی مثلا از دویست درم پنجاه درم ودیگر آنکه در ایام صوم بعد از نماز خفتن با اهل خود جائز نبودی ودیگر افطار جائز نبودی بعد از نماز خفتن تا نماز شام روز دیگر ودیگر آنکه اگر بفراموشی کسی در ایام صوم تناول کردی صوم او باطل شدی از حق تعالی این وامثال این التماس نمود حق تعالی کرم فرمود واین بارهای گران را ازین امت برداشت والحمد لله تعالی وحده بعد ازان گفت ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به خداوندا بر ما بار منه انچه طاقت کشیدن آن نداریم بزرگان گفته اند این بار بار قطعیتست محب با همه بلاها ومحنتها طاقت دارد واما بار قطعیت را طاقت ندارد تا بیشتر دعای عارفان این بوده است که یارب فراق مکن دیگر هرچه خواهی بکن **بیت**

بدان خدای که جز وی مرا خدائی نیست ... که از فراق مرا در جهان بلائی نیست

لا یکلف الله نفسا الا وسعها چون شما را طاقت فراق نیست با شما بیرون انچه طاقت شما نیست پیش نبرم بعد ازان گفت واعف عنا عفو کن از ما هرچه ناشایست تو بود جواب فرمود که ویعفوا عن السیئات تمام سیأت را بجمع یاد کرد تا دانی که هیچ گناه از تحت عفوا وبیرون نیست باز گفت واغفر لنا چون عفو فرمودی بپوش تا پردهٔ ما دریده نشود وغیر از حضرت تو بر قبائح اعمال ما اطلاع نیابد جواب آمد که ان الله یغفر الذنوب جمیعا بعد ازان گفت وارحمنا بر ما رحمت کن یعنی چنانکه گناهان ما را درگذرانیده وبپوشیدی آنرا بسبب روح وریحان ما را در ان مستغرق گردان جواب آمد که وکان بالمؤمنین رحیما اگر اکنون یک تو رحمت نکردی هلاک از امت تو کردی ... ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ... تو ما را برحمت آوردی بلکه رحمت ما بود که ترا بدعا آوردی ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم عنایت ما از شفقت تو بیشتر است شفقت تو وقتی ست ورحمت ما ازلی ... تقاضا کند ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم انگاه که تو نبودی من ایشان را بودم اکنون که هستی ... ایشان را ... بایشان دادم ... چنین شفقت ست ما را ... باز گفت انت مولنا ... جواب آمد که ذلک بان الله مولی الذین آمنوا وان الکافرین لا مولی لهم باز گفت فانصرنا علی القوم الکافرین جواب آمد ...

جواب آمد که در حضرت دوستان بطلب نیست بلکه بر کرم ما واجب ست نصرت ایشان وکان حقا علینا نصر المومنون واہل اشارت درین دعا باطیفهٔ ایراد فرموده اند وآن انیست که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در دعای خود خود را تخصیص نفرموده ونگفته که واغفرلی وارحمنی ونیز نگفت که واغفرهم وارحمهم وذکر ایشان بر سبیل غیبت ادا کرد بلکه خویشتن را با ایشان بیامیخت اشارت بآنکه اگر بجان با ایشان نیم اما بشفقت با ایشانم اگرچه ایشان بامن درین مقام نیستند امامن از روی عنایت با ایشانم هر کرم که بامن کنی ایشان بامنند وہر احسان که با ایشان نمائی من با ایشانم پس ہر چیزی که بامن روا داری با ایشان نیز روادار وہر دولت وسعادت که بامن کرم نمائی ایشان نیز ازان برخوردار گردان **مثنوی** زہی پیشوای فرستادگان

پذیرندهٔ عذر افتادگان — چو تو گر کسی باشد آنهم تویی
گزین کردهٔ ہر دو عالم تویی — تو قفل گنجینها را کلید
در نیک و بد کرده بر ما پدید — ہر آنچه ایزدت تحفه پرداخته
تو آنرا نثار همه ساخته — ز بهر دل خاکساران خویش
فرو آمده ز اوج ایوان خویش — چو بهر دل ما فرود آمده
ہزاران ہزاران درود آمده — درود فراوان بیش از حدش
بیایی روان باد بر مرقدش

لطیفه جلیله در کمال امیدواری درین دعا بشنو نقل ست

که درین سوالات از برای امت خود پنج چیز طلب فرمود عفو ومغفرت ورحمت وولایت ونصرت عفو بر عیوب ومغفرت ذنوب ورحمت بر معاصی وخطایا وولایت در اسلام وسائر عطایا ونصرت بر اعدا ہر یکی را جواب بر طبق مراد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد چنانچه مبین شد بعد ازان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سر در پیش افگند خطاب در رسید که یا محمد ارفع رأسک سر فرو چرا انداختی سر بردار گفت خداوندا درین امر متفکر گشتم که این کرم ولطف باندازهٔ من نیست حق سبحانه وتعالی فرمود فعلیه ذلک الفضل لا بالمکافات آنچه با تو پیش بردم از محض فضل منت نه بمکافات عمل تو چنانچه با تو امشب این معامله کردم فردا با امت تو در عرصات قیامت ہمین عمل خواہم کرد **مثنوی**

ای کریمی که در سرای وجود — دست جودت در کرم بگشود
ہمه معیوب تو خریداری — ما گدا او تو پادشاه ہمه
جرم بخشای عذرخواه ہمه — ما حقا کاریم و تو وفاداری
تو خدائی و غیر ازین نسزد — ما جفا پیشگان جرم اندیش
جز وفا و کرم نبردی پیش — رحم فرما که از تو کین نسزد
به که بر حال ما ببخشائی — بر ضعیفان قوی ستم نکند
بر گدا شاه جز کرم نکند — تو که ما را بجود فرمائی

فصل ہژدہم در بیان قوله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی

ای اوحی الله تعالی الی عبده محمد صلی الله علیه وآله وسلم یعنی حق سبحانه وتعالی با بندهٔ خود محمد صلی الله علیه وآله وسلم گفت آنچه گفت واظهار نفرمود که چه گفت زیرا که بیان دوستان اسرار پوشیده بهترست لاجرم بیان مقام او فرموده گفت قاب قوسین او ادنی یعنی مقدار دو کمان یا کمتر وبیان کیفیت وکمیت معیت نفرموده وہمچنان مبہم گذاشت ودر حال رسیدن او بسدره ومشاهدهٔ غرائب وعجائب او گفت اذ یغشی السدرة ما یغشی وہمچنان پوشیده بگذاشت وبیان تحاشی نفرموده ودر نمودن آیات بینات نیز طریقه ابہام رعایت فرمود گفت لقد رأی من آیات ربه الکبری ودر تکلم با وی گفت فاوحی الی عبده ما اوحی تا علما از برای احتیاط در تعیین این کلمات مدخل نفرمودند وآن راز سر بمهر نهان را بمفتاح بیان نگشودند وبعضی دیگر از علما آنچه بنظر انور ایشان از روایات صحیحه رسیده در رشته تقریر وضابطه تحریر منخرط گردانیده اند وازانجمله چهل قول درین کتاب بر ارباب الباب معروض میگردد **قول اول** آنکه ان شاء الله ایجاب صلوة خمسه وثواب وفضائل وثمرات آنست چنانکه بعد ازین ان شاء الله مشروح خواهد شد **قول دوم** آنست که مراد خواتیم سورهٔ بقره بود چنانچه اشارتی بر مضمون آن گذشت **قول سوم** آنکه در حدیث وارد شده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود رأیت ربی فی صورة ای صفة فقال یا محمد فیم یختصم الملائکة الملاء الاعلی الحدیث یعنی دیدم پروردگار خود را در خوبترین صورتی یعنی صفتی از من پرسید که در چه گفت وشنود ند ملائکه ملاء اعلی وسکان عالم بالا گفتم الٰهی تو داناتری فوضع کفه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی یعنی کف کفایت میان دو دوش من وضع فرمود چندانکه اثر راحت وخوشی آن در میان دو پستان یافتم ہر چه در آسمان وزمین بود از مغیبات

ارادهٔ ... بعد ازان فرمود و نظر است ... تشوف شد الی الملاء الاعلی یا محمد بل تدری فیم یختصم ... گفتم بلی در کفارات ... ملائکه ... میگویند ... کفارات ... یعنی در عبادات کفارات ... گناهانست فرمود ... اسباغ الوضوء فی البردات ... والمشی بالاقدام الی الجماعات وانتظار الصلوة بعد الصلوة ... آب وضو ... بحلهای آن ... اعضاء ... نفس ... اطراف آن ... مغفرت گناهانست ... سبب رفتن از برای ... نماز ... سوم ... بعد از ادای ... انتظار نماز ... نماز ... گناهان ... چنانکه از بادی ... افضل الصلوات والتحیات والتسلیمات ... حضرت حق سبحانه وتعالی ... مغیبات ... سرفهم

که فیم یختصم الملاء الاعلی گفت فی الکفارات والمنجیات والدرجات والمهلکات حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود صدقت عبدی بعد از ان حق سبحانه وتعالی خطاب بملائکه فرمود که ای ملائکه یافتید حلال مشکلات مشکل خویش از وی پرسید هر مشکلی که دارید اسرافیل علیه السلام پیش آمد و پرسید که یا محمد ما الکفارات گفت اسباغ الوضوء فی البردات ومشی الاقدام فی الجماعات وانتظار الصلوة بعد صلوة حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود صدقت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بعد از ان میکائیل علیه السلام پیش آمد و پرسید که ما الدرجات یعنی اعمال بنده که بآن مرتفع گردد چیست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اطعام الطعام واجهار السلام والصلوة باللیل والناس نیام حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود صدقت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بعد از ان جبرئیل علیه السلام پیش آمد و پرسید که ما المنجیات یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم آنچه بنده را از عذاب الهی نجات دهد کدامست خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خشیة الله تعالی فی السر والعلانیة والقصد فی الفقر والغناء والعدل فی الغضب والرضاء ترس از خدای تعالی در نهان وآشکارا ومیانه روی در درویشی وتوانگری وراستی در خشم وخوشنودی حق سبحانه وتعالی فرمود صدقت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بعد از ان عزرائیل علیه السلام پیش آمد و گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم ما المهلکات هلاک کننده بندگان چه چیز ست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود شح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه یعنی بخیلی که اطاعت او کنند هرچه بخل فرماید بآن عمل کند وپیروی هوای نفس کردن وعجب واعجاب نمودن یعنی خود را نیکو اعتقاد کردن حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود صدقت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم **منقول ست** که این چهار مسئله بود که این چهار فرشته چهار هزار سال درین مسائل بحث میکردند وجواب آن نمیدانستند تا آنشب از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تعلیم نمودند و بر حقیقت آن مطلع گشتند و گویند سبب بردن خواجه صلی الله علیه وآله وسلم آن بود بمعراج چنانچه سابقا اشعاری بآن رفته است والله اعلم **قول چهارم** خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم چون نماز خوانده این دعا بر خوان اللهم انی اسئلک الطیبات وترک المنکرات وحب المساکین وان تغفرلی خطیئتی وترحمنی وتتوب علی واذا اردت فتنة فی قوم فتوفنی غیر مفتون **قول پنجم** ابن عباس گوید رضی الله عنهما که مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم فرمود عبدتنی فی الخلوة فاشفع لامتک فی الخلوة عبادت کردی مارا در خلوت پس شفاعت امت کن در خلوت **قول ششم** عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت حضرت حق سبحانه تعالی گفت مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم لولا العتاب ماکان معک بامتک الحساب اگر نه عتاب بامت تو دوست داشتمی هرگز در قیامت با ایشان حساب نکردمی **قول هفتم** خطاب آمد که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم انا وانت وما سوی ذلک خلقتها لاجلک یعنی ای مقصود همین منم و تو هرچه داری من و تست همه مخلوق از برای تست **مثنوی**

حکمت از ایجاد دو عالم چه بود	تا بجهان گند اظهار جود
قرص بتاشیر صباح وجود	نور طلوع از افق او نمود
در نه که نور رسش ز قدم تافتی	زادم و عالم که نشان یافتی
کون ومکان هر دو زخیل وی‌اند	جان وجهان هر دو طفیل وی‌اند

قول هشتم سعید بن جبیر گفت رضی الله عنه که حق سبحانه وتعالی بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم وحی فرمود که الم یجدک یتیما فآوی ووجدک ضالا فهدی ووجدک عائلا فاغنی الم نشرح لک صدرک ووضعنا عنک وزرک ورفعنا لک ذکرک **قول نهم** آنست که بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وحی کرد که بدرستی که بهشت حرامست بر همه انبیا مادامی که تو در آن نیائی و حرامست بر همه امتان تا مادامی که امت تو در آن نیایند **قول دهم** آنست که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم مال امت ترا بسیار نکردم تا حساب امت دراز نشود و عمر ایشانرا دراز نکردم تا دلهای ایشان محکم نگردد وایشانرا بمرگ مفاجات هلاک نگردانم تا بی توبه از دنیا بیرون نروند و ایشانرا بعد از همه در دور آخرین بیرون آوردم تا مکث ایشان در قبر بسیار نشود **قول یازدهم** آنست که فرمود اهل ذکری فی ضیافتی یاد کنندگان در مهمانی منند واهل شکر در زیادتی نعمت واهل طاعت در کرامت منند واهل شکر را نومید نگردانم از رحمت خود آری ایشان بیمارانند ومنم طبیبم یعنی رحمت ما شفابخش ایشانست وان تابوا فانا حبیبهم واگر بجناب من بازگردند من حبیب ایشانم واگر توبه نکنند فانا اداویهم فی المصائب ببلایا ومصیبتها مداوای ایشان کنم تا پاک شوند از همه عیبها **قول دوازدهم** که بوی وحی فرمود که زندگانی کن چنانکه خواهی که عاقبت از جمله مردگانی ودوست دار هر کرا خواهی که آخر کار از وی جدا شونده و عمل کن بهرچه خواهی که جزای آن بتو عائد خواهد گشت

واگر نیکی کنی جزای آن نیکی بینی واگر بدی کنی جزای آن بدی بینی واز همه خلق نومید شو که بدست ایشان هیچ نیست و همنشینی بمن کن وصحبت بمن دار که بازگشت تو آخر بمن ست ودل خود را بدنیا متعلق مدار که ترا از بهر دنیا نیافریده‌ام **قول سیزدهم** فاطمه گفت رضی الله عنها که از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حق سبحانه وتعالی با تو چه گفت در شب معراج قال قال لی ربی لعزة جلالی وجلالة نظرت فی ذنوب امتک فلم اری الوجه الا العفو نظر کردم در گناه امت هیچ روی ندیدم مگر عفو از ایشان **قول چهاردهم** حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم از برای من هدیه چه آوردی گفتم خداوندا دو قبضه آورده‌ام در یک قبضه تقصیر طاعت و در قبضه دیگر جفا و معصیت فرمود تقصیر طاعت امت را برحمت خود آمرزیدم وجفا و معصیت ایشان را بشفاعت تو بخشیدم **قول پانزدهم** ابن عباس گفت رضی الله عنهما که حق سبحانه وتعالی وحی فرمود که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بطلب تا بدهم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

تو آله وسلم فرمود که خداوندا مراد و مقصود مرا همه میدانی حق سبحانه وتعالی فرمود انت شفیعهم فیما یقصرون فی فرائضی وانا اکون شفیعا لهم فیما یقصرون فی سنتک ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو شفیع ایشان باش در تقصیرات فرائضهای من و من شفیع ایشان باشم در تقصیرات سنتهاے تو **قول شانزدهم** آنکه فرمود امت تو از دو بیرون نیستند یا مطیع اند یا عاصی طاعت ایشان برضای منست و معصیت ایشان بقضای من انچه برضای منست از ایشان قبول کنم که من کریمم وانچه بقضای من ست بیامرزم که من رحیمم **قول هفدهم** فاطمه خاتون رضی الله عنها روایت کرده که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از حضرت عزت جل ذکره درخواست نمودم که بمن بخشش تمامی امت مرا فرمود که ثلث امت را بتو بخشیدم و ثلثان دیگر را روز قیامت بتو بخشم **قول هژدهم** آنکه خطاب حضرت الٰهی جل وعلا متوجه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم چه میخواهی گفت امت خود را فرمود هفتاد هزار بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی فرمود امت گفت هفتاد هزار بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی گفت امت فرمود هفتاد هزار بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی گفت راوی گوید که هفتصد بار خطاب آمد که چه میخواهی گفت امت فرمان آمد که چند میخواهی گفت خداوندا خواهنده منم و بخشنده تو هرچه هست و هرکه هست فرمان آمد که اگر همه را بتو بخشم رحمت من پدید آید و عزت تو بماند یک قسم امت را بتو بخشیدم و دو قسم دیگر در توقف داشتم تا روز قیام تو میخواهم و من می بخشم تا هم رحمت من ظاهر گردد و هم عزت تو پدید آید **قول نوزدهم** وحی آمد که آنروز که مریم متولد شد هرکسی بکفالت او میل کردند تا تکفل او نمایند من گفتم قلمهای آهنین در آب اندازند انداختند قلم زکریا بر سر آب انداختم وما کنت لدیهم اذ یختصمون یلقون اقلامهم ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگر تو آنجا حاضر میبودی قلم ترا بیرون می آوردم کذلک چون روز قیامت شود در بارهٔ امتت هر فرقه سخنی خواهند گفت و دعوی اولیت در بارهٔ ایشان خواهند نمود هرچه مطیعانند انبیا در صدد شفاعت ایشان خواهند درآمد مثلاً آدم علیه السلام گوید فرزندان منند نوح علیه السلام گوید ذریت منند ابراهیم علیه السلام گوید صاحب ملت منند علی هذا الوجه و هرچه عاصیانند دوزخ و مالک و زبانیه و ابلیس و غیر ایشان استحقاق آرند من که خداوندم بالقاء اقلام شان دلالت فرمایم و از میان همه قلم شفاعت ترا بیرون آرم و تمامی امت ترا تسلیم تو نمایم **قول بیستم** آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از حضرت عزت جل وعلا آنشب درخواست نمودم که حساب امت را در قیامت بمن گذارد فرمود که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم غرض تو درین چیست گفتم خداوندا میخواهم که امت در قیامت فضیحت نشوند حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم من حساب ایشان کنم بر وجهی که تو نیز بر قبایح اعمال ایشان مطلع نگردی وقتی که گناهان ایشانرا از تو که پیغمبر شفیق ایشانی مستور دارم از بیگانگان بطریق اولی که پوشیده دارم ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگر تو با ایشان شفقت رسالت داری من بر ایشان رحمت ربوبیت دارم اگر تو پیغمبر و رهنمای ایشانی من معبود و خدای ایشانم تو امروز ایشانرا می بینی و من از ازل تا ابد نظر عنایت در بارهٔ ایشان داشته ام و خواهم داشت

مثنوی

بی طربیم از همه سازنده / جز تو نداریم نوازنده
چارهٔ ما ساز که بی یاوریم / گر تو برانی بکه رو آوریم
قافله شد واپسی ما به بین / ای کس ما بیکسی ما به بین
ای بازل بوده نابود ما / تو بابد زنده و فرسوده ما
از پی تست این همه امید و بیم / هم تو ببخشای و ببخش ای کریم
پیش تو گر بی سر و پا آمدیم / هم بامید خدا آمدیم
جز در تو قبله نخواهیم ساخت / گر ننوازی تو که خواهد نواخت

قول بیست و یکم آنست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درخواست یک کلمه از کلمات فاوحی الی عبده ما اوحی کرد گفت من علی بکلمه منها حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ابوبکر حضرت عزت با من گفت که اگر نه آنست که ما می خواهیم و دوست میدارم که با امت تو سخن گوییم وگرنه بقلیل و کثیر با امت حساب نمیکردم **قول بیست و دوم** آنکه عمر خطاب رضی الله عنه کلمهٔ از آن کلمات استدعا نمود فرمود که حق سبحانه وتعالی از امت من اظهار شکایت کرد که ایشان در خلوت عصیان می ورزند و در انجمن هدایت مینمایند ولیکن من نظر با سرار ایشان دارم می آمرزم و پرده می پوشم **قول بیست و سوم** امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفت از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از آن سخنان یک سخن

اول آنکه فرمود ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم من ضامن ارزاق بندگان خودم وامت تو بر ضامنیت من اعتماد نمی کنند و غم ناآمده بخاطر راه میدهند و غم آمده خوردن بتقدم رنجه میدارد ع همان بهتر که با فردا گذارم کار فردا را دوم آنکه بهشت را از برای تو و دوستان تو آفریده ام وامتان تو بهشت رغبت نمی نمایند یعنی در اعمال خیر تقصیر میکنند سوم آنکه دوزخ را از برای دشمنان تو آفریده ام وامتان تو سعی میکنند تا در دوزخ در آیند و بعضی بنافرمانی من دلیری مینمایند چهارم آنکه با من بخصومت در می آیند و با بندگان من مصالحه می نمایند یعنی در خلوت گناه میکنند از من شرم نمیدارند و در میان مردم از ایشان اجتناب می نمایند و از علامت و غرامت ایشان می اندیشند پنجم من از ایشان عمل فردائی طلبیم و ایشان از من روزی هفته و ماه و سال می طلبند ششم من روزی ایشان را بغیر ایشان نمیدهم و ایشان طاعت را بغیر من میدهند یعنی در طاعت ریا میورزند و غیر مرا در آن شریک می آرند عزیز کننده و خوار کننده منم ایشان امید بغیر من دارند و از غیر من می ترسند هفتم من نعمت با ایشان میدهم ایشان شکر غیر من میگویند هشتم ملائکه من هر دم اعمال ناپسندیده ایشان بر من عرض میکنند و من نزد ملائکه هیچ یک از ایشان شکایت نمیکنم و اگر اندک مصیبتی یا بلائی با ایشان بفرستم همواره پیش خلق از من شکایت میکنند و ناسپاسی و ناشکری مینمایند **مثنوی**

تلخی مایه شیرینی ست / زخم بلا مرهم بی دردی ست

نزل بلا عافیت انبیاست / وانچه ترا عافیت آرد بلاست

شاد و غم هر دو ندارند رنگ / شاد ندانم که درین دیر تنگ

چرخ نه بندد گرهی بر سرت / تا نکشاید گره دیگرت

خاتم کارش بسعادت کشند / هر چه یقینش باراوت کشند

انجم و افلاک بگشتن درست / راحت و محنت بگذشتن درست

کار خدا کن غم روزی خور / روزی تو باز نگردد ز در

هر که یقین را بتوکل سرشت / بر کرم الرزق و علی الله نوشت

روزی ده ساله چه باید نهاد / عمر چو یک روزه قرارت نداد

بر در او شو که از بنها به اوست / روزی از و جوی که روزی ده اوست

بیشتر از روزی خود کس نخورد / گرچه درین خلق بسی جهد کرد

بر در او آکه فرستاده اند / آن خوری آنجا که ترا داده اند

جهد تو می باید و توفیق نیز / تا شوی از جمله عالم عزیز

جهد بدین کن که بدین ست جهد / روزی و دولت نفزاید بجهد

قول بیست و پنجم آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بمن وحی آمد که میان من و امت تو هفت شرط است و بروایتی نه شرط که سبب رفاهیت خاطر تو تواند بود اول آنکه هر که از امت تو طاعت آرد رد نکنم و بقدر طاقت ایشان از ایشان طاعت طلبیم نه بسزای خود اما چون جزا دهم نه بقدر طاقت ایشان دهم بلکه بجود و کرم خود عطا دهم دوم آنکه اگر کسی از امت تو گناهی کند و بعد از آن توبه کند و جازم بود که دیگر بار خود گناه نکند توبه اش بپذیرم و از گناهانش پاک گردانم که گوئی هرگز گناه نکرده است سوم آنکه بهفت اندام او نظر کنم اگر شش اندام او در معصیت باشد و یکی اندام او در طاعت آن شش اندام عاصی او را بآن یک اندام مطیع او بخشم و هفت اندام او را از هفت در که دوزخ آزاد گردانم و مستحق هشت بهشت گردانم چهارم چون از دل بنده بدانم که گناهان خود یاد کند غمگین گردد و اندوهناک می شود و از ارتکاب آنها پشیمانست او را بیامرزم و قلم عفو در کشم پنجم چون بنده من بر گناه مصر شود و پشیمانی میخورد در دها و رنجها و مصیبتها بفرستم تا کفارت گناهان او شود ششم در سالی دو بار دریاها و یکبار یکی در تموز و دیگری در روی آتش و زمهریر دوزخ نصیب ایشان در دنیا بدیشان رسانم تا فردا از آن محفوظ مانند هفتم آنکه با امت تو شمار بفضل کنم نه بعدل اگر طاعت زیادت آید جزا باضعاف بوی رسانم و اگر معصیت زیادت آید بر گردن کسانی نهم که درباره ایشان ظلم کرده باشند و بروایت دوم هشتم آنکه در ایام بزرگوار در روزها و شبها و ماههای برگزیده بسر وقت ایشان فرستم و حسنات ایشان را درین ایام مضاعف گردانم تا در قیامت نیکوئی ایشان بسیار بر بدیها راجح آید نهم احاسبهم یوم القیامة بکرمی واغفر لهم ذنوبهم بفضلی وادخلهم الجنة برحمتی یعنی حساب ایشان در قیامت بکرم خود بگذرانم و گناهان ایشان بفضل خود بیامرزم و در بهشت برحمت خود در آرم **مناجات**

با تو خدمت خود فرض کردی / جزای آن بجود تو فرض کردی

خدایا چونکه ما را می سرشتی / دشقیقت نامه بر ما نوشتی

تو با چندین عنایتها که داری / ضعیفان را کجا ضایع گذاری

چو ما با ضعف خود در بند آنیم / که بگذاریم امرت تا توانیم

بدین امیدهای شاخ در شاخ / کرمهای تو ما را کرد گستاخ

دگر تا با کدامین خاک باشیم / کراز دیوار تو رنگی تراشیم
اگر خواهی بما حظ در کشیدن / ز فرمانت که یارد سر کشیدن
دگر کردی ز منت خاک خشنود / ترا نبود زیان ما را بود سود
دران ساعت که ما باشیم و هوئی / ز بخشایش فرو مگذار موئی
بیامرز از وفائی خویش ما را / کرامت کن لقای خویش ما را

قول بیست و ششم آنکه فرمود ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم است خود را از من سه پیغام رسان اول آنکه ایشان را بگوی اگر شما کسی را از برای احسان دوست میدارید سزاوارتر آنکه مرا دوست دارید که احسان من درباره شما بسیار است دوم آنکه اگر از کسی می ترسید از اهل زمین و آسمان که باید بسخط او گرفتار شوید اولی آنکه از من ترسید از جهت کمال قدرت من بر شما سوم آنکه اگر از کسی امیدواری دارید که از و مراد رسید اولی آنکه بمن امیدوار باشند که ... خود را ... بخشایم ... رسم امیدوارید اولی آنکه زمن شرم دارید که از شما همه جفا کاری آمده است

آمده است واز من همه وفاداری بیچم اگر کسی را بنفس ومال خود برگزینید تا مال صرف او کنید وتن خدمت او نمائید اولی آنکه این معامله بمن پیش برید زیرا که من معبود شمایم ششم آنکه اگر کسی را در وعدهٔ او مصدق وار بیدا اولی آنکه تصدیق من نمائید زیرا که منم که از کذب وخلف منزه ام واز شائبهٔ طمع وغرض مبرا **قول بیست وهفتم** آنکه فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم من ازان بزرگوارم که گویم مرا بشناس وتوازان عالی تری که گویم خلق را بمن دعوت کن **قول بیست وهشتم** آنکه فرمود که هیچ میدانی که ترا چرا آخر انبیا گردانیدم گفتم یارب تو داناتری گفت است خود را اسلام من برسان وبگو که خداوند شما میفرماید که شمارا آخر امم برای آن گردانیدم که شمارا پیش هیچ امتی فضیحت نکنم بلکه همه امت را پیش شما فضیحت کنم **قول بیست ونهم** آنکه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از حضرت حق سبحانه وتعالی درخواست نمودم چهل سالکان امت خود فرمود ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم آمرزیدم ایشانرا گفتم پنجاه سالکان را گفت آمرزیدم گفتم شصت سالکانرا فرمود آمرزیدم گفتم هفتاد سالکان را فرمود بدرستی وراستی که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم من شرم میدارم که مدت هفتاد سال عمر کرامت باشم که درین اوقات مرا پرستیده وبدرگاه من شرک نیاورده این که او را بآتش خود بسوزانم اما ابنای احقاب یعنی هشتاد ونود سالکان را در قیامت بایستانم وگویم درآرید هر کرا میخواهید ببهشت **قول سی ام** آنکه خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم چشم بگشای ودر زیر قدم خود نگاهی فرمائی نظر کردم مشت خاک دیدم فرمود که هر که در وجود دست همه خاک قدم تواند دوستی که بجانب دوستی آید وقدمش در راه غبار آلود گردد آن غبار قدم خود را از دوست خود در خوابد بادی مضائقه نکند همه عالم غیب وشهادت که غبار قدم تست درکار تو کردن نزد من آسان ترست الان گرد وغبار که بر پای دوست نشنید وبوی بخشد

نظم

عالم نمی از نشحهٔ بحر کرم اوست — هر بنده که دارد خطا آزادی دوزخ
آدم کف خاکی ز غبار قدم اوست — آن بنده غلامی وآن خط رقم اوست
عیسی که چو خورشید زند خیمه بر افلاک — شادی جهان کرد فدای غم است
در آرزوی سایهٔ عالی علم اوست — دانست که شادی جهانی بغم اوست

قول سی ویکم آنکه جل وعلا فرمود یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم ذل رجلک یعنی ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم پای مبارک فرو گذار فرو گذاشت چنان نمود که چیزی بپای مبارکش رسید بعد ازان دور شد پرسید که الهی این چه بود که قدم من بوی رسید وبعد ازان دور گشت فرمود که او دورنشد الماس کن خدایم او را دور کردم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چرا خطاب بحضرت عزت در رسید که از جهت کرامت تو نزد ما آنست که اگر عرش باین عظمت ده چندین شود که هست وبجناب قدس من آید یک قبضهٔ خاک قدمت نزد من از ده عرش مجید عزیزتر ومحبوب تر باشد

نظم

ای کرده خاک پای تو با عرش همسری — ختم است بر کمال تو ختم پیمبری
بر عزم قاب قوسین اندر دم لطیف — چون تیر برگذشته ز افلاک چنبری
هر هفت چرخ بر سر راه تو آمده — در آرزوی آنکه در وبود بنگری
در معرض ظهور نکرد از علو قدر — با آفتاب سایهٔ شخصت برابری
بر راه تو نهاده فلک صد هزار چشم — تا جز فراز دیدهٔ او کام ننسپری
تو برگذشته فارغ وآزاد از همه — انجائی که جبرئیل ندانست رهبری

قول سی ودوم آنست که فضه کنیزک فاطمه رضی الله عنها گفت که چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم اسرار معراج پیش سیده بیان میفرمود وکنیزک سیده نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد وگفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه یاد آزادگان وبزرگان امت کردید هیچ آنجا یاد درویشان وبندگان امت کردید یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ازان سخنان یکی حوالهٔ این بی بضاعتان طاعت فرما خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اسرار دوست نهان خوشتر بود دیگر ای فضه بدانکه حضرت حق سبحانه وتعالی بدوستان حضرت عزت خود بهانه جوست وبعاشقان درگاه نکته گیرست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اطلبوا العلة کی اغفر الذلة میخواهم تا گناهکاران را بیامرزم

نظم

که خواست تا که ندادند جرعهٔ زان می — بجو لبشرط ارادت اگر ترا ندهند
قدم بلجهٔ توحید نه یگانه مرو — باو لین قدمت گوهر یگانه دهند
سحر گهی که دوباره شبانه بدهند — نصیب دردکشان از می مغانه دهند
بهانه ایست که این باده بی بها نبود — ولی بعاشق سرست بی بهانه دهند

قول سی وسوم آنکه فرمود از حضرت جلال احدیت جل وعلا مسألت نمودم که یارب من بشری ام شاید که بریکی از امتان خود دعا بدی کنم بعد ازان طلبیدم که خداوندا آنچه در میان هست من واقع شود بعد از من یعنی از فتن

بر پل صراط که سی هزار ساله راه است بطرفة العینی بگذرانیم که هیچ مشقت و محنت بر ایشان راه نیابد **قول سی و ششم** آنست که عایشه صدیقه رضی الله عنها
سوال کرد که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آن وحی چه بود فرمود که از حضرت حق سبحانه وتعالی چهار چیز طلبیدم اول گفتم خداوندا بر قوم شعیب آتش
باریدی و قوم لوط را سنگسار کردی و قوم داؤد را مسخ گردانیدی و قارون را با قوم او خسف کردی الٰهی امت مرا ازین عذابها در امان دار وحی فرمود
که قد فعلت ذالک بامتک و قد غفرت عنهم یعنی بامت آن کنم که تو خواستی و این عذابها را از ایشان دور گردانیدم **قول سی و هفتم** شیخ ابو بکر واسطی
قدس سره گفت که حضرت خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم گفت خداوندا دوست میدارم که امت من از گناه معصوم باشند تا بیگناه بجناب تو حاضر گردند حضرت
حق سبحانه وتعالی فرمود من ایشانرا بامر دلالت کرده ام که سبب محبت با ایشان دارم واز نواهی اجتناب فرمودم بجهت شفقتی که با ایشان دارم با وجود این تقدیر
کرده ام که بگناهان مبتلا گردانم تا ابواب خزائن رحمت بروی ایشان بکشایم ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو امینی و جبرئیل برگزیده و امت تو اضیاف من در بهشت
وللضیف ان یکرم ضیفه **قول سی و هشتم** آنست که گفت حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا بکراماتی مکرم گردانیدم که هیچ
یک از انبیای ماتقدم را باین دولت مشرف نگردانیدم یکی آنکه در بارهٔ تو گفتم ورفعنا لک ذکرک تا در شرق و غرب در هر شبانه روزی پنج وقت ندا میکنند بر منارها
و نام ترا با نام من یاد میکنند که اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله و در کلمهٔ توحید نیز نام ترا با نام خود قرین کردم تا هر که ایمان بمن آرد و بتو ایمان
آرد واگر بمن ایمان آرد و بتو ایمان نیارد من آن ایمان او را قبول نکنم حضرت نوح پیغمبر علیه السلام دعا کرد بهلاک قوم خود اجابت کردم و همهٔ قوم او را هلاک
کردم همچنین هر دعائی که امشب در حق امت خود کردی همه را مقرون باجابت گردانیدم ایشانرا بفوز و نجات و رفعت درجات مشرف ساختم و ایشانرا خواتیم
سورهٔ بقره عطا فرمودیم و پنجاه وقت نماز را به پنج وقت باز آوردم ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم **قول سی و نهم** حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم بعد از رفع حجاب چون بدولت مشاهده رب الارباب جل وعلا مشرف گشت و مطالعه انوار حقیقت نمود از نفس و روح مجرد گشت و بقوت
ایمان و عرفان باقی ماند خطاب حق سبحانه وتعالی بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم طائفه مشبهه صورت صورت اثبات
میکنند و طائفه از یهود ید الله مغلولة میگویند و نصاری ثالث ثلثة میگویند و طائفه از مجسمه قائل بجسمیت میشوند ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم نظری کن
نیکو و تامل نمای تا بطلان مذاهب ایشان بر تو محقق گردد و فواد محمد صلی الله علیه وآله وسلم من غیر ادراک والاحاطة ولا من شئ ولا فی شئ ولا علی شئ **قول**
چهلم در تفاسیر و کتب اهل تذکیر در تفسیر این آیت کریمه فاوحی الی عبده ما اوحی و بعضی در تفسیر والضحی ایراد نموده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمودند که از حضرت حق سبحانه وتعالی چند چیز پرسیدم و جواب آنها شنیدم و از پرسیدن آنها پشیمان شدم اول آنکه گفتم الٰهی جبرئیل امین را ششصد هزار
پر دادی و در برابر آن مرا چه دادی حق تعالی گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم در فرق مبارک تو ششصد هزار تار موی خلق کردم بکنار موی تو نزد من از ششصد هزار
تار موی جبرئیل بهتر است ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بهر تار موی تو ششصد هزار عاصی را فردای قیامت از آتش دوزخ آزاد کنم ای محمد صلی الله علیه وآله
وسلم چون جبرئیل بال خود بکشاید قاف تا قاف را بگیرد و چون گیسوی شفاعت بکشائی و بر دست گیری روز قیامت بر قاف تا قاف را امت عاصی تو
گرفته باشد بطفیل یک موی تو همه را بتو بخشم دوم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفتند آدم را سجده ملائکه کردی مرا در برابر آن چه دادی فرمود که ای محمد
صلی الله علیه وآله وسلم آن سجده مر آدم را از برای تو بود زیرا که نور تو در پیشانی آدم بود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت الٰهی آدم علیه السلام را در بهشت در آوردی
خداتعالی گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم در آوردم و باز برون آوردم ترا و امت ترا چنان در آرم که هرگز برون نیارم و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما
آنکه خداوند تعالی آدم را بید قدرت خود آفریدی و ملائکه را بسجدهٔ وی امر کردی خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم با تو پیش از ان پیش بردم اول
آنکه نام ترا با نام خود قرین کردم و بر عرش عظیم ثبت فرمودم پیش از آفریدن آدم بدو هزار سال ملائکه را بتو آشنا گردانیدم هنوز از آدم نام و نشان نبود
که نام ترا بر ابواب سموات و سرادق حجب و ابواب طبقات و جنات و حور و قصور و اشجار و حلی و حلل نوشتم در تمامی جنت هیچ چیزی نیست که نام تو بروی
نوشته نبود که لا اله الا الله محمد رسول الله سوم گفتم الٰهی برادرم ادریس را مکان علیا دادی و برآوردی مرا در برابر آن چه دادی خطاب آمد که با تو بهتر از ان

کرامت کردم که ترا بعرش مجید برآوردم
و بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیدم
حیات و ممات تو بر داشتم این دولت
ترا بس است از انکه با ادریس مسلم داشتم و دیگر
آنکه او را به تن بر داشتم و ترا بجان و تن برداشتم و دیگر
ذکر که مکرم ساختم و دیگر آنکه تا ادریس مرگ
را بچشید بهشت در نیامد و تو بهشت
در آمدی بی آنکه مرگ را بچشی و دیدار دیدی
پیش ازانکه چشم بکشائی و مرهم نهی چنانکه
فقیر تو گوید بیت چشم بکشای که دیدار جلوه
دیده شد پیش رو در بند در گفت و شنود
عکس رخساره ساقی بنمود از رخ جام
هوش و آرام ز مستان مه عشق ربود
هر دلی کو ز ظلمات بشری گشت خلاص
عکس انوار صفا بود در وهم چه نمود
عشق در دار بقا زد بدلم روز نه
تا که در تافت بعصر عدمم نور وجود
ذره هستی من از پی خورشید ازل
گرد امید روزنه کن فیکون میل صعود
معنی دریای قدم شبنم امکان بر داشت
شد نهان عیب و شهادت همه در بحر شهود
عشق با پرده همی باخت بعین بلخ دوست
پیش ازان کز من و تو هیچ نشان هیچ نبود
چهارم آنکه نوح علیه السلام را کشتی و تخت
الواح و سر دادی مرا و امت مرا در برابر
آن چه دادی الهامی آمد که ترا براقی دادم
که در یک

آمد یک شب از شرق تا غرب و از فرش تا عرش و بهشت و کرسی و لوح و قلم و بیت المعمور جمله را طواف نمود و امت ترا مسجدها دادم که چون روز قیامت شود فرمان مرور بر نار متوجه اخیار و اشرار گردد و دریای آتش در تموج در آید و امتان ترا دران مسجدها در آرند و مساجد را چون کشتیها بر روی دریای دوزخ دران طوفان بلا و طلاطم امواج ابتلا بر مثال برق خاطف بگذرانم که هیچ آزار بر امت تو نرسد پنجم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت آلهی حضرت ابراهیم را در آتش نمرود سلامت نگاهداشتی و آتش را بروی گلستان کردی و او را خلیل خواندی و خلعت خلت پوشانیدی و ساغر محبتش نوشانیدی مرا دادی مرا در برابر آن چه دادی خطاب آمد که ترا دادم امت ترا بهتر ازان کرامت کردم اول آنکه آتش دوزخ را بر تو و امتان تو حرام کردم و ترا حبیب خود خواندم و دیگر آنکه ابراهیم بعد ازانکه براوج طاعت و ذروه عبادت مستند گشته بود و بکمال مرتبه نبوت رسیده بود و بدولت خلت مشرف گشته کما قال جل ذکره وابراهیم الذی وفی و امت ترا بعد از ارتکاب معصیت و ذلت بمرتبه خلت رسانیدم که ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین

بیت	با گنهکاران بگویم تا بنیداز ند دل	من وفائی دوست را در بیوفائی داشتم	ششم گفتم آلهی اسمعیل را

علیه السلام فدا فرستادی مرا چه دادی فرمود ترسایان و جهودان را فردا فدای امت تو بدوزخ فرستم کما جاء فی الحدیث انه یعطی الی کل مومن و مومنة یهودی و یهودیة فیقال له القه فی الجحیم و مسلما الی النعیم هفتم حضرت صالح علیه السلام را ناقه دادی مرا چه دادی فرمود ترا مدینه سکینه دادم مال و غنیمت دادم و ترا قرآن دادم و ترا در دل امتان تو محبت دادم این ترا بهتر از ناقه صالح بود هشتم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت آلهی برادرم لوط را علیه السلام دران شب تاریک از مشقت امت نجات دادی فرمود ترا دران شب تار دران تاریکی غار از فجره قوم نابکار ترا بهتر ازان نجات کرامت فرمودم نهم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت آلهی برادرم هود علیه السلام را بادی دادی که کافرانرا هلاک میکرد و مومنانرا سبب راحت بود مرا در برابر آن چه دادی فرمود فردا ترا و امت ترا بهتر ازان باشد زیرا که خلائق بر پل صراط باشند بادی از قعر جهنم بوزانم تا بیگانگانرا بقعر دوزخ انداز د و امت ترا از قفا مدد کرده از آتش سرکش دوزخ بر زخ بزودی بگذرانم که موی بر تن امت دگر نشود دهم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت آلهی برادرم موسیٰ را کلیم خود خواندی و فرمودی که کلمت موسی علی الطور و کلمتک علی بساط النور با موسیٰ در کوه طور سخن گفتم و با تو در بساط انبساط نور راز در میان آوردم گفتم آلهی موسی را علیه السلام توریت دادی مرا در برابر آن چه دادی ندا آمد که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا آیة الکرسی دادم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت آلهی برادرم موسیٰ را بدریا گذرانیدی با قومش همراه که قدم ایشان تر نشد مرا در برابر چه دادی ندا آمد که ترا و امت ترا بهتر ازان کرامت کنم فردای قیامت امتان ترا چنان از دوزخ پر هول بگذرانم که دامن ترا ایشان خشک نشود گفتم آلهی برادرم موسی علیه السلام را عصا کرامت فرمودی که سحر همه ساحرانرا نابود کرد و روی نهاد و یک معجزه نهادی مرا در برابر آن چه دادی حقتعالی گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم فردا که چندین هزار امت گناهکار سر از خاک تیره و تار بر آرند حیران و گریان در کار خود ترا عصای شفاعت بدست دهم که یکبار همه گناهان امتان ترا نابود کند چنانکه عصای موسیٰ سحر ساحرانرا نابود کرد عصای شفاعت تو گناهان امتان ترا نابود کند همه امت بیگناه در بهشت در آیند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت آلهی برادرم موسیٰ را سنگی داده بودی که دوازده چشمهٔ آب بوقت حاجت ازان روان میگشت هر قبیله یک چشمه را میگرفت مرا در برابر آن چه دادی حقتعالی گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم با تو بهتر ازان کرامت کردم فردا امتانت تشنه و گرسنه سر از گور تاریک بر آرند جگرهای تفسیده و لبهای خشک گردیده و هول قیامت یافته از حوض کوثر قدحهای زنجبیل و سلسبیل و شراب طهور و ماء معین بعدد هر یک امت تو هفتاد قدح بهشتی پیش ایشان بیارند تا ازان شربت ایشان نوشند و از تشنگی قیامت نجات یابند و سیراب شوند این هزار مبتر بود از انچه با موسیٰ دادم یازدهم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آلهی برادرم حضرت داود را علیه السلام زبور دادی مرا در برابر آن چه دادی الهام آمد که ترا سورهٔ انعام دادم که فضیلت او زیاده بر زبور بود اگر کسی یکبار سورهٔ انعام قرات کند گویا ده زبور را قرات کرده باشد و بروایت دیگر آنست که گفت آلهی آهن را در دست داودؑ چون موم نرم گردانیدی مرا چه دادی حق تعالی گفت ای محمد

که با محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا بهتر ازان کردم وامت ترا از ظلمات قبر و قیامت وصراط نجات کرامت فرمایم چهاردهم گفتم آلهی حضرت خضر را علیه السلام سرچشمهٔ آب حیات کردی مراد برابر آن چه دادی فرمود ترا بهتر ازان دادم در بهشت چشمهٔ سلسبیل وشربت زنجبیل کرامت کردم که هزار بار از آب حیات بهتر ولطیف تر بود پانزدهم گفتم آلهی حضرت عیسی را علیه السلام مائدهٔ پر فائده کرامت کردی مراد برابر آن چه دادی فرمود مائده کرامت را نه برای امت تو در قیامت ذخیره نهادم گفتم آلهی عیسی را علیه السلام انجیل دادی مرا در برابر آن چه دادی فرمود که ترا سورهٔ اخلاص دادم که از تمام انجیل فاضل ترست وحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آلهی عیسی را علیه السلام بر آسمان برآوردی مرا چه دادی فرمود که ترا بر رؤس اشهاد برآوردم تا هر روز پنج بار ندا میکنند که اشهدان لا آله الا الله واشهدان محمداً عبده ورسوله شانزدهم بنی اسرائیل را من وسلوی دادی واز برای ایشان ابر سائبان فرستادی مرا چه دادی حقتعالی فرمود که از برای تو وامت تو نعیم دنیا وعقبی کرامت کردم وایشانرا ظل ممدود در بهشت کرامت کردم وبسیاری از بنی اسرائیل را مسخ گردانیدم خرس وخوک وبیمون ساختم وامت ترا هرگز مبادا که مسخ بکنم اگرچه از امت تو مثل اعمال ایشان در وجود آید متعاقب تا بروز قیامت بعد ازان فرمود یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا اکرم گردانیدم بسورهٔ که مثل آن سوره در توریت وانجیل وکتب ماتقدم نیست وآن سورهٔ فاتحة الکتاب بود هر که این سوره را بخواند حرام گردانم باوی آتش دوزخ وتخفیف کنم عذاب را از مادر وپدرش اگرچه مشرک باشند ما خلقت خلقا اکرم منک وفی هذا المعنی قال فقیر الضعیف مولف الکتاب فی الهما الی حضیرة المحمدیة صلی الله علیه وآله وسلم

نظم

دلبران ماه پیکر دیده ام
وز جمالت حسن دیگر دیده ام
خوبرویان جمالت دلرباست
لیک کس رانیست آن کامی تراست
هست نوری در جبین تو منیر
کان بصد پرده نمیگردد ستیر
این چه نورست اینکه تابان نور تو
هفت کوکب نور افشان شد از تو
نور تو از عرش و وز کرسی بود
نور تو از مطلع قدسی بود
تو مکمل از کمال کیستی
مظهر نور جمال کیستی
دیدهٔ جان نور می یابد ز تو
نور حق ست اینکه می تابد ز تو
من بتو آورده ام ایمان اینقدر
کادمی رانیست امکان نقدر
آفتابی را بگل اندوده اند
وه چه گل آئینهٔ بزدوده اند
خواست تا نورش فروزد مشعله
آئینهٔ ذات ترا زد مصقله
نیست مر هر دیدهٔ نور بصر
تا که بیند حسنت از جای دگر
تو ز نور پادشاه عالمی
تو کجا و آب و خاک آدمی
تو جمال دوست را آئینهٔ
لاجرم یک لحظه بی آئین نهٔ
نی فلک محرم شد او را نی ملک
با تو گفت اسرار اوحی یک بیک
سر نهانی که جان محرم نبود
حق همی گفت و محمد می شنود
وه چه میگویم درین بحر وصال
قائل و سامع همه غرقند ولال
هر که در بحر هویت غرق شد
آب او را هم قدم هم فرق شد
عرصهٔ گفت و شنودش تنگ شد
سمع و نطق اینجا همه یکرنگ شد
قید اثنین شما مطلق نماند
قائل و سامع بغیر حق نماند
چونکه احمد گشت بی نام ونشان
میم و همی رخت بربست از میان
میم احمد رفت و باقی ماند احد
چون دوئی برخاست از روی عدد
غوص کم کن اندرین بحر عمیق
تا نگردی اندرین دریا غریق
هان معینی تن زن و دیگر مگوی
خود بدست خود هلاک خود مجوی
نغمه از نایست نی از نی بدان
مستی از ساقی ست نی از می بدان
ما چو مست از دیدن ساقی شدیم
در گذشتیم از فنا باقی شدیم
چون برون آید جمالش از نقاب
ختم کن والله اعلم بالصواب

ایجاب نماز و روزه نقل ست که چون اسرار فاوحی الی عبده مااوحی در میان آمد وکلمات وحالات بنهایت شد بعد ازان خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر تو وامت تو اینجا خدمت میفرمایم ودر شبانه روزی پنجاه وقت نماز بتقدیم رسانند ودر سال شش ماه روزه دارند من گفتم یارب تخفیف کرامت فرمائی پنج پنج کم میکرد تا شبانه روزی بیست وپنج وقت نماز آمد ودر سالی سه ماه روزه بعد ازان فرمود قبول کردی ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم من خاموش شدم واز شرم دیگر سخن نتوانستم کردن باز فرمود که قبول کردی یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم گفتم بلی یارب باز فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم هر که بیگانگی من اقرار کند وبمن شرک نیارد مر ویراست بهشت وهر که بوحدانیت من اقرار نکند وبمن شرک آرد مر ویراست آتش دوزخ وحرام گردانم بروی بهشت را یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم سبقت رحمتی علی غضبی

فی امتک یعنی پیش گرفت رحمت من بر غضب من در بارهٔ امت تو یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو نزد من گرامی ترین همه خلقی ترا بقیامت بکرامتی مکرم گردانم که تمامی خلائق ازان تعجب مانند میخواهی که انچه از برای تو وامت تو آماده کرده ام تو ببینی گفت بلی یارب خطاب مستطاب حضرت رب الارباب باسرافیل علیه السلام آمد که بگوی هرچه مرا دادم آئین مرا انچه در بهشت برای محمد صلی الله علیه وآله وسلم وامت محمد صلی الله علیه وآله وسلم آفریده ام وحیا کرده ام بنماید وخاطرش از نعم بکشاید

فصل نوزدهم در بیان عجائب وغرائب که در بهشت آفریده بود در شب معراج بحبیب خود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بنظر انور آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم وعواطف الٰهی

علمای فن سیر ونقادان حدیث معتبر جزاهم الله عنا خیرا در مصنفات خود چنین محرر ومسطور کرده اند که آن سلطان تخت جلالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق تعالی مرا همراه اسرافیل علیه السلام نزد جبرئیل علیه السلام فرستاد چون نظر

چو نظر

جبرئیل علیه السلام بر من افتاد گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته من گفتم السلام علینا و علی عباد الله الصالحین بعد ازان اسرافیل علیه السلام گفت یا جبرئیل حق تعالی امر فرموده که محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بهشت برید و انچه برای او و امتان او ترتیب نموده ایم بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کن تا جبرئیل علیه السلام دست مرا بگرفت و مرا در بهشت رسانید از غرائب که مشاهده کرده ام **اول** در بهشت بود آن دری بود از زر سرخ بدو مصراع پهنائی آن در پانصد ساله راه و بلندی آن در هزار ساله راه ایوانی در پیش آن در برانگیخته پنجاه هزار ساله و این در را برآنجا ترتیب نموده بودند و حکمت در ارتفاع ایوان و تعیین آن پنجاه هزار ساله راه آن گفته اند که صحرای قیامت را مسحت پنجاه هزار ساله راه است که قطع آن صحرا بروی نمایند مقدار وی نیز پنجاه هزار ساله راه است کما قال الله تعالی فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة پس تقدیر ایوان بمقدار بجهت آنست که چون بندهٔ سر از قبر بردارد چشم وی بر ایوان بهشت افتد و قطع آن بیابان پنجاه هزار ساله راه بروی آسان گردد چون بندهٔ مومن سر از گور بردارد و حوران را در بالای آن ایوان ببیند تا همه او را میگویند که عجل عجل او در مشاهدهٔ حوران و استماع کلام ایشان آن صحرا را در نوردیدن گیرد که باندک فرصتی بمنزل مقصود رسد **دوم** حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که بران در چهارصد حلقه و مسمار دوخته بودند از همه در و مروارید و یاقوت و در میان مسامیر حلقهٔ بود بغایت بزرگ از یاقوت سرخ مجوف ملاحظه نمودم در میان آن حلقه چهار هزار شهرستان دیدم و در شهرستانی چهل هزار کنگره دیدم و بهر کنگره چهل هزار فرشته دیدم استاده و دو طبق بر دست نهاده در یک طبق حلهٔ بهشتی و طبق دیگر مملو از نور از جبرئیل علیه السلام پرسیدم از حال ایشان گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی اینها را پیش از خلقت آدم به هشت هزار سال آفریده و درین مقام باز داشته و این طبقها بر دستهای ایشان برای نثار تو و امت تو نهاده تا چون روز قیامت شود امتان تو بفرمان الهی قدم بدین آستانه نهند این فرشتگان مبارکباد گویان این طبقها را نثار مفارق ایشان کنند بعد ازان جبرئیل علیه السلام حلقه در بهشت را بجنبانید و رضوان که خازن بهشت است جواب داده استفسار نمود که من بالباب جبرئیل علیه السلام گفت منم جبرئیل علیه السلام رضوان پرسید که با تو کیست گفت حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم رضوان گفت وقت نبوت او رسیده است جبرئیل علیه السلام گفت آری رضوان گفت الحمد لله و در را بگشاد خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که سکنه آن باب را از نقره خام دیدم و آستانه او را از لؤلؤ دیدم و عضادین او را از جواهر انبار دیدم انگاه بر رضوان سلام کردم جواب سلام من داد و بشارت داد که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیشتر از همه بهشت از آن تو و امت تست **سوم** خلفا و عساکر رضوان را دیدم چنانکه مر رضوان را هشت خلیفه بود و بر هر دری یک خلیفه را نشانیده بود و در فرمان هر یک خلیفه را هفتصد هزار فرشته دیگر و مر رضوان را خاصه هفتاد هزار قاید بود که هر یک ازین قاید انرا از فرشته هفتاد هزار لشکر بود شنیدم تسبیح رضوان این بود که سبحان الخالق العلیم سبحان الکریم الاکرم سبحان المثیب من طاعت جنات النعیم بعد ازان رضوان بر من نعیم جنت را عرضه کردن گرفت حاصل چندانکه نعمت دیدم که اگر همه عمر وصف آن کنم مبین نگردد **چهارم** صفت دیوارهای بهشت را دیدم خشتی از زر و خشتی از نقره و خشتی از یاقوت و خشتی از لؤلؤ و خشتی از زبرجد و ملاط آن از مشک اذفر و پهنای دیوار هفتاد ساله و بر روایتی پانصد ساله راه و ارتفاع او هزار ساله راه چنان صافی بود که از درون برون او مینمود بر مثال آبگینه عکس پذیر چون آینه که هفت آسمان تا بعرش و هفت زمین تا تحت الثری در صفای دیوار او مشاهده نمودم و خاک و گل آن از مشک و عنبر و کافور بود و گیاهای او از زعفران و ارغوان بود و سنگریزه های او از یاقوت و زمرد و مروارید بود **پنجم** کوشکها دیدم بسیار بعضی از یاقوت سرخ و کنگرهای وی از لؤلؤ بیضا و بعضی از جواهر و کنگرهای وی از زمرد خضرا و بعضی از زر و بعضی از نقره و بعضی کوشکها برنگ آفتاب و بعضی برنگ ماه و بعضی برنگ ستاره و در هر کوشکی ازین کوشکها هفتاد سرای و در هر سرای هفتاد هزار خانه و در هر خانه هفتاد هزار حجره و در یک حجره تختی از زر نهاده و در حجره دیگر تختی از یاقوت و در دیگری تختی از لؤلؤ علی هذا القیاس لسائر البیوت و بر بالای هر تختی خیمه زده زربفت و شادروانی از زر ترتیب داده و بر هر تختی هفتاد هزار فراش از دیباج و هفتاد هزار فراش از سندس و از استبرق که هیچ کدام بیکدیگر نمی ماند و بر بالای هر تختی حوری از حور العین نشسته خندان و شگفته و هر یک را هفتاد حله در بر مشبو بمشک و عنبر

وبالای آنها همه از مشک وعنبر وگیاهها بر حوالی آن از سنبل وزعفران **هفتم** آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود درختان دیدم چنان بزرگ اگر
سواری تیز رفتاری هفتاد سال بتازد از زیر سایهٔ یک درخت نتواند برون آمد واصل آن اشجار از زر احمر وشاخهای آن از یاقوت ولؤلؤ وزبرجد
وبرگهای آن از سندس وحریر وهر یکی بمثابه که اگر بدنیا فرستند از مشرق تا مغرب در زیر برگ پوشیده شود ومیوهای آن درختان بمقدار خمهای بزرگ
وهر میوه را هفتاد گونه طعم ومزه باشد ودر درون هر میوه بجای دانه حوری نشسته وهر میوه خود را بر اهل بهشت عرضه میکند تا چون میلی در دل
بهشتی درآید آن میوه خود را از شاخ بیندازد ودر طبق نور نهاده گردد ودر پیش بهشتی حاضر گردد مثلاً آن درخت ازین بنده بهشتی هزار ساله
راه دور باشد بهشتی را آرزوی آن میوه شود هر آینه شاخ آن درخت نزد آن بنده آید تا بلب آن بنده نزدیک رسد تا آنمقدار که خواهد تناول کند
وبعد از آن آن درخت باز بمحل خود قرار گیرد **هشتم** برین اشجار مرغان دیدم برابر شتران واز هر لون که در بهشت ست بروی از آن نمونه
باشد از پیش بهشتی درگذرد وبصد هزار صورت مختلف نوازدن گیرد بهشتی گوید صوتت نیکوترست یا خود صورتت آن مرغ گوید گوشتم از همه خوشتر است
این بگوید وسر آن مرغ فی الحال بریده گردد ودر هوا بریان گردد وبه نزد بهشتی فرود آید تا آنمقدار که خواهد بخورد وبعد از آن آن مرغ زنده شده
بعالم پرواز آید وبآن شاخسار اشجار نشیند وبآن سرود ونغمات نوازدن گیرد **نهم** هر بهشت را بر من عرضه کردند چهار از آن باغ دلستان بود
وآن جنت الفردوس وجنت العدن وجنت الماوی وجنت النعیم ست وچهار دیگر سرابستان ست وآن دار السلام ودار الخلد ودار القرار
ودار الجلال ست ودر بهشتی ازین جنات درختان بسیار ست وبعدد ستارهای آسمان وریگهای بیابان چمنها وبستانهاست وعرش الهی سقف
این جنان ست ودر یک جنة العدن بیشتر از شمار ستارگان بمن کوشکها وقصرها نمودند واکثر بنام اصحاب من بود وهر کوشکی هفت برابر آسمان وزمین بود
وجبرئیل علیه السلام یک یک را تعیین می نمود که این قصر فلانی کوشکی فلانه بنت فلان ودر میان آنها کوشکی رفیع تر از همه کوشکی حضرت ابوبکر صدیق
رضی الله عنه بود وبعد از آن کوشک امیر المومنین عمر رضی الله عنه بود وبعد از آن کوشک حضرت عثمان رضی الله عنه وبعد از آن کوشک
امیر المومنین علی ابن ابیطالب بود رضی الله عنه این چهار کوشک بهترین کوشکهای بهشت بود **نقل ست** آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
گفت یا ابوبکر رض در بهشت درآمدم کوشک ترا دیدم از ذهب احمر بود ولطائف وعجائب که آنجا بود مشاهده کردم صدیق رضی الله عنه گفت قصر
وصاحب قصر فدای تو باد یا رسول الله بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت مر عمر را رضی الله عنه که یا عمر کوشک ترا دیدم از یاقوت بود
ودر آن قصر حورای بسیار در نیامدم واز غیرت تو اندیشیدم وعمر رض آب در دیده گردانید وگفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم با همه کس غیرت
وبا تو نیز غیرت بعد از آن عثمان رض را گفت در هر آسمانی نام ترا دیدم وکوشک ترا نیز در بهشت دیدم وعلی رض را گفت ای علی صورت ترا در آسمان چهارم
دیدم از جبرئیل ع پرسیدم گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ملائکه مشتاق دیدار علی رض اند حق سبحانه وتعالی فرشته بصورت علی رض خلق کرده
است واو را بآسمان چهارم برداشته تا زیارت او میکنند وبدیدار او تبرک میجویند بعد از آن گفت در کوشک تو درآمدم ای علی رض واز درخت
آبی باز کردم وببوئیدم بدو نیمه بشگافت واز میان آن لعبتی بیرون آمد نقابی بر روی کشیده از وی پرسیدم که تو از آن کیستی گفت از آن
برادر تو علی ابن ابیطالب رضی الله عنه **دهم** فرمود که در میان بهشت جوئی دیدم که از ساق عرش روان شده آب وشیر وخمر وعسل هر چهار
یکجا روانند که هیچ کدام بالکلیه بیکدیگر نمی آمیختند وکنارا او از زبرجد وسنگریزهای او از جوهر وگل وی عنبر وگیاه وی زعفران واوانی فضه بعدد
ستارهای آسمان برکنار آن جوی نهاده وبر حوالی آن جوی مرغان بودند وگردنها بر مثال اعناق شتران بختی ومیگفتند که هر که از گوشت این مرغان بخورد یا از
آب این جوی بیاشامد برضوان الهی فائز گردد پرسیدم که این چه جوست جبرئیل ع گفت این جوی کوثرست که حق سبحانه وتعالی بتو عطا فرموده است که انا
اعطیناک الکوثر از آن خبر میدهد در هشت بهشت بوستانی نیست مگر این که از کوثر جوئی دروی جاری نیست بر لب این جوی خیمها دیدم همه از در یاقوت
از جبرئیل ع پرسیدم گفت این مساکن ازواج تست ودرین جنت ودرین خیمها حوران بودند ونغمهای دلفریب همساز گشته وباین کلمات ترنم می نمودند که نحن

الناعمات فلا نبؤس ابدا ونحن الساکنات
فلا نظعن ابدا ونحن الکاسیات فلا نعری
ابدا ونحن الشابات فلا نهرم ابدا ونحن
الراضیات فلا نتسخط ابدا ونحن الخالدات
فلا نموت ابدا طوبی لمن کان لنا وکنا له
وصدای نغمات ایشان بقصور واشجار
جنت پیچید واز آن نغمه سماعی حاصل
شدی که اگر از آن زمزمه در دنیا رسیدی
مرگ ومحنتهای آن در دنیا نماندی
جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم خواهی که ایشان را
ببینی گفتم خواهم جبرئیل علیه السلام در خیمه
را بگشاد وپرده برداشت حوران دیدم
که اگر همه عمر صرف وصف ایشان کنم
هنوز قاصر آیم رویهای ایشان سفید
تر از شیر وسرخ تر از یاقوت وروشن تر
از آفتاب وپوست ایشان نازک تر
از برگ گل واز حریر نرم تر واز ماه روشن تر
واز مشک خوشبوی تر ومویهای ایشان
سیاه تر از قیر تافته بافته ومجعد گردیده
وبعضی که نشسته بودند در کنار ایشان
توده شده وبعضی که ایستاده بودند
در زیر قدم ایشان حلقه زده وهر یکی را
در پیش ایشان هفتاد هزار وصیف ایستاده
گفتم ای جبرئیل علیه السلام اینها از جمله نعیم
جنت اند گفت آری که آن همه از آن امت
تو اند
باز دیدم

یازدهم نقل ست از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود از جمله عجائبی که در جنت دیدم این چهار جوی بود که حق سبحانه وتعالی در قرآن بیان آن میفرماید که فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین وانهار من عسل مصفی گشادگی هر جوئی از ینها بر تبه بود که اگر تمامی دنیا را بران قیاس کنند چون سوزنی باشد در مقابله دریائی گفتم یا جبرئیل این جوبهای با عظمت از کجا می آید و بکجا میرود گفت اینقدر رسیده ام که بحوض میرود ولکن نمیدانم که از کجا می آید ترا نزد حق کرامت بسیار ست اگر درخواست کنی بر تو ظاهر گرداند من درین اندیشه بودم که ناگاه فرشته رسید و بر من سلام کردم این فرشته را عظمت و جسامت بر تبه بود که بغیر از حق سبحانه وتعالی کنه عظمت او نداند و مرا او را بالهای بسیار بود گفت قدم بر بال من نه و چشم فراز کن قدم بر بال او نهادم و چشم پیش کردم آن فرشته بیکبار طیران کرد که وصف آن هیچ واصفی نتواند کرد بعد از ان گفت چشم خود بکشای دیدم درختی و در زیر آن درخت قبه از یکدانه در سفید بزرگ که اگر تمامی دنیا را بر سر آن قبه نهند بر مثال مرغی بود که بالای کوهی نشیند و مر این قبه را دری بود از زبرجد سبز و قفلی بران از زر سرخ و این چهار جوی را دیدم که از ان قبه بیرون می آید بعد از ان خواستم که باز گردم آن فرشته مرا گفت چرا درین قبه در نمی آئی تا بر حقیقت آن نیمی اطلاع یابی گفتم چگونه در آیم که درین قفل ست گفت بلی چنین ست ولی کلید این در دست تست گفتم آن کدام ست گفت کلمهٔ بسم الله الرحمن الرحیم چون بآن قفل نزدیک رسیدم و این کلمه بر زبان راندم فی الحال این قفل کشاده شد و در ان قبه در آمدم این چهار جوی را دیدم که از هر چهار رکن این قبه بیرون می آید بعد از ان خواستم که بیرون آیم آن فرشته گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم دیدی گفتم دیدم گفت نیکو بنگر که هنوز کما ینبغی مشاهده نموده تا قدرت حق جل وعلا مشاهده کنی نظر کردم در چهار رکن قبه در هر رکنی نوشته در یک رکن بسم و بر رکن دیگر الله و بر رکن دیگر الرحمن و بر رکن دیگر الرحیم جوی آب از چشمه میم بسم بیرون می آید و جوی شیر از چشمه هاء الله و جوی خمر از چشمه میم الرحمن و جوی عسل از چشمه میم الرحیم دانستم که این چهار جوی ازین کلمه متبرک منفجر میشود بعد از ان حق تعالی بمن خطاب فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم من ذکرنی بهذا الاسماء من امتک وقال بقلب سلیم وخالص بسم الله الرحمن الرحیم سقیته من هذا الانهار الاربعة یعنی هر که از امت تو مرا باین کلمه یاد کند او را ازین هر چهار جوی آب دهم و باین دولت مستسعد گردانم والحمد لله علی ما انعم

دوازدهم نقل ست که فرمود در میان بهشت کوشکی دیدم از یاقوت سرخ در ان بکشادند در آمدم خانهٔ دیدم درین کوشک از در سفید درون خانه در آمدم صندوقی بود از نور و قفلی بران نهاده از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که درین صندوق چیست گفت سریست از اسرار خداوندی جل وعلا که بر کسی اظهار کند که او را دوست دارد از حق تعالی درخواستم تا در ان بکشاید چون کشاده شد نظر کردم ژنده دیدم که در حلهٔ پیچیده بود پرسیدم که این چیست گفت این مرقع فقرست گفتم خداوندا این دولت بمن ارزانی دار خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم این مرقع از برای تو و امتان تو اختیار کرده ام از از روز که او را آفریده ام عطا نکنم مگر بران کسی که او را دوست دارم و هیچ چیز ازین عزیزتر نیافریده ام لاجرم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الفقر فخری نظم

دست از طلب مدار گرت پای این رهست | کاناکه توشه اش نه ز فقرست بی تو است
نه فقر صوری که بود همعنان کفر | بل فقر معنوی که بدان فخر انبیاست

سیزدهم فرمود که در بهشت هفت کوشک دیدم از در و یاقوت و ما بین هر یک از مشرق تا مغرب پرسیدم که اینها از ان کیست گفت از آن کسست که نا بینائی را دست گرفته هفت قدم راه ببرد گفتم یا جبرئیل امت خود را این بشارت دهم گفت بشارت ده و ازین نیز زیاده هست نیست هیچ بنده که صباح از جامهٔ خواب برخیزد و بگوید لا اله الا الله و بعد از ان وضو سازد و نماز بامداد بگذارد مگر این که خدای تعالی او را در بهشت هفت برابر تمام دنیا بدهد از مشرق تا مغرب چهاردهم بعد از ان فرمود رضوان را دیدم بر تخت مرصع نشسته و ملائکه گرد وی صف زده برخاست از برای من و شرط تعظیم بجای آورد گفتم از حال امت من چیزی بگوی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حق سبحانه وتعالی بهشت را ثمنه قسم کرده است دو قسم از ان امت تست و یک قسم از برای سائر امم ماضیه فرمود که در پیش رضوان کلیدها دیدم بسیار از نور گفتم این کلیدها چیست گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر گاه که یکی از امتان تو بگوید لا اله الا الله حضرت عزت جل وعلا قصری از برای او بنا کند و قفلی بران نهد و کلید آن بمن سپارد و چون صبح قیامت بدمد و آن بنده سر از خاک لحد بردارد و من کلید کوشک تسلیم وی کنم تا بکوشک خود در آید و بمنزل خود نزول فرماید پانزدهم فرمود ادریس علیه السلام را آنجا دیدم مرا و را سلام دادم و گفتم که مرحبا بدین خجسته مقام رسیدی

ای حبیب من منزل گاه ہت خود را باستقصای آن مشاهده کردی و مهمانسرای ما را کما ینبغی مشاهده نمودی اما خشنود هستی یا نی گفتم ای خدای من بنده ام و بنده از خداوند خویش چگونه ناخشنود بوده باشد حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود که بعزت و جلال من که این نعمت بهشت بر دشمنان تو حرام گردانیدم و فدای دوستان و متابعان تو کردم اکنون وقت آنست که منزلگاه دشمنان خویش به بینی و آنچه برای اعدا و اهل عصیان آماده کرده ام مشاهده نمائی ای اسرافیل ع جبرئیل ع را بگوی که دار عذاب را بدوست من نماید و این روایت سعید بن جبیر ست در روایت عکرمه رضی الله عنهما آنست که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون نعیم جنت را دیدم بخاطرم گذشت که جهنم و شدائد آنرا نیز به بینم جبرئیل ع دست من بگرفت و روان شد تا بمالک علیه السلام رسانید و گفت یا مالک ع محمد صلی الله علیه وآله وسلم میخواهد که این زندان ترا که محبس دشمنان ہست به بیند تا انذار اعدا بر سبیل بصیرت تواند نمود

فصل بستم در بیان اطباق جهنم و عجائب و غرائبی که در آنجا بنظر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسیده نقل است

که چون جبرئیل علیه السلام از مالک استدعای تفرج دار المهالک از برای سلطان ممالک صلی الله علیه وآله وسلم نمود مالک ع گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم در زیر قدم مبارک خود نظر فرمائی نظر کرد دید که آسمانها منشق گشته زمین ظاهر گشت و بیت المقدس مکشوف گشت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که فرشته دیدم بغایت مهیب طول او ما بین السماء والارض و شعاع آتش از سوراخهای بینی او بیرون می آمد و اخگرهای آتش در دست وی بود با وی خطاب کرد و گفت یا صوحائیل گفت لبیک گفت آنچه در دست داری بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم نمای آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم گفت بجبرئیل بگوی که تا در جهنم بگشاید مالک ع گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم نظر کن فرمود نظر کردم دیدم که زمین اول شگافت و خلق بسیار از هر جنس که دران طبقه می باشند بر من ظاهر شدند بعد ازان زمین دوم بشگافت درانجا سلاسل و اغلال اهل آتش دیدم بعد ازان زمین سوم بشگافت درانجا زمینهای سیاه و جامهای قطران دیدم بعد ازان زمین چهارم بشگافت در وی ماران و کژدمان دوزخ دیدم بعد ازان زمین پنجم بشگافت که نام وی سجین ست و در وی دواوین اهل دوزخ دیدم که روز قیامت برایشان عرض خواهند کرد بعد ازان زمین ششم بشگافت درانجا سنگها دیدم بر مثال کوهها که آنها با کافران در آتش قرین خواهند بود که وقودها الناس والحجارة بعد ازان زمین هفتم بشگافت که نام او عجیب ست در وی دریاها دیدم از آتش و بروایتی مالک ع گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم طاقت دیدن جهنم ندارد گفتم آنمقدار بگشای که طاقت دیدن آن داشته باشم مالک ع مقدار سوفار سوزنی بگشاد بعد ازان آتش دوزخ ظاهر شد از شب تاریک تر و سیاه تر مر دوزخ را هفت در دیدم بعضی اسفل از بعضی از هر دری تا دری پانصد ساله راه در دوزخ و خسران نگاه کردم و بر هر دری خطی نوشته دیدم بر در اول نوشته بود فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون و بر دوم نوشته فویل للمشرکین و بر در سوم نوشته بود ویل للمکذبین و بر در چهارم نوشته بود ویل للمطففین و بر در پنجم نوشته بود ویل لکل همزة و بر در ششم نوشته بود فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم و بر در هفتم نوشته بود فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله و هریک ازین ابواب را نامی بود علیحده و حرفتی بآن تعیین و در ترتیب آنها اختلافست و در روایات واقع است چنانچه در بعضی روایات آمده است که نام باب اول جهنم ست و خازن آن صوحائیل و باب دوم لظی ست و خازن آن طوفائیل و باب سوم حطمه است و خازن او طوفائیل ع و باب چهارم سقر و خازن او شمطائیل و باب ششم سعیر و خازن او طوفطائیل و باب هفتم هاویه و خازن او اع طمطائیل و بروایتی صطائیل و هر خازنی را ازین خازنان هفتاد هزار اعوانست همه سیاه روی و تیز خشم

ذکر عذابهای دوزخ خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود از عذابهائی که در طبقهٔ اول دوزخ دیدم هفتاد هزار کوه دیدم از آتش و در سر هر کوهی هفتاد هزار وادی دیدم از آتش و در هر وادی هفتاد هزار شعب از آتش و در هر شعبی هفتاد هزار شهر از آتش و در هر شهری هفتاد هزار قصر از آتش و در هر قصری هفتاد هزار سرا از آتش و در هر سرائی هفتاد هزار خانه از آتش و در هر خانه هفتاد هزار صندوق از آتش و در هر صندوقی هفتاد هزار گونه عذاب که هیچ عذابی بعذاب دیگر نماند بعد ازان در طبقه دوم بگشاد و عذاب این طبقه را تضعیف عذاب اول دیدم و ملائکه غلاظ شداد و دران طبقه دیدم طبقه سوم را بگشاد و عذاب آن را سه برابر طبقه اول دیدم در طبقهٔ چهارم بگشاد و در آنجا چوبها دیدم هفتاد هزار ساله راه را مغاکی آنها که میجوشید بر مثال دیگها چون در طبقهٔ پنجم بگشاد آنجا وادی دیدم بستری

از آتش پوشیده جبرئیل علیه السلام گفت این پوشش بردار چون بردارند درانجا چندان مار و کژدم دیدم که عدد و احصای آن جز حق تعالی کسی نداند از جبرئیل ع پرسیدم گفت این وادی را ویل گویند و این ماران و کژدمان از برای زیادتی عذاب ایشانست چون طبقه ششم را بگشاد وادی دیگر دیدم بستر آتشین پوشیده از جبرئیل ع پرسیدم گفت این وادی را سجین میگویند و این وادی پوشیده است تا روز قیامت و باین انتقام خواهد نمود در کفار و عصاة پس چون در طبقهٔ هفتم بگشاد در وی ملائکه غلاظ شداد دیدم چندانکه شمار آن جز خدای نداند و در آنجا تابوتها دیدم از آتش و تشنگان غلاظ شداد و در دست هر یک مقراضی از آتش دم دم را از چاههای بیرون می آوردند و بچاههای دیگر می انداختند و میگفتند یا غیاث المستغیثین اغثنا و هیچکس بر ایشان رحم نمیکرد و عذاب ایشان دیدم زیادت بیشتر از جبرئیل ع پرسیدم که هیچ کس در دوزخ عذاب ازین سخت تر دارد گفت این عذابها نسبت بعذابهای دیگر آسانست بعد ازان تابوتها دیدم مقفل باقفال آتشین گفتم یا جبرئیل این چه

این چه تابوتهاست گفت جباران وگردن کشانرا عذاب میکنند تا بروز قیامت وبعد ازان نگونسارشان بآتش می اندازند تا ابدالآباد بقعر آن نرسند ودران
تابوتها چندان مار وکژدم بودند که جز خدای تعالی کس شمار آن نداند بعد ازان وادیها دیدم بسیار ودر آنجا درختها از آتش وثمار آن اشجار از آتش ودر یکی
وادی ازان وادیها آسیائی دیدم که اهل دوزخ را چون آرد نرم میکردند وهم دران وادی سگان سیاه دیدم بر مثال شتران بختی از آتش وگرگان دیدم
بر مثال گاوان از آتش که دوزخیان را بآن عذاب میکردند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این درختها زقوم ست واین سگان وگرگان از برای
زیادتی عذاب عاصیان ست که از ثمر آنها عذاب بعاصیان ملحق میگردد اگر همه وصافان عالم تا بقیام قیامت وصف آن کنند مبین نگردد نعوذ بالله
ودیگر آنست که چون مالک علیه السلام اطباق جهنم برداشت من نظر کردم تا بقعر طبقهٔ هفتم بدیدم وآن طبقه هاویه ست وعذاب آن از عذابهای درکات
دیگر زیادتست اضعاف مضاعفه درکات دیگر ست از مالک پرسیدم که این منزل کدام طائفه است وکیان درین درکه معذب گردند گفت این درکه نامزد
فرعون وهامان وقارون ونمرود وشداد واصحاب مائدهٔ عیسی علیه السلام ومنافقان امت تو از طبقهٔ ششم که جحیم ست پرسیدم گفت مشرکان
درین طبقه معذب گردند از طبقهٔ پنجم که سقر ست پرسیدم گفت ترسایان وجهودان درینجا معذب گردند واز طبقهٔ چهارم لظی ست سوال کردم گفت ابلیس
واتباع ومجوس واشباع ایشان راست واز طبقهٔ سوم که حطمه است پرسیدم گفت سود خواران وشراب خواران راست واز طبقهٔ دوم که سعیر ست
پرسیدم گفت جای ظالمان وجباران وقطاعان طریق که ایشان درینجا معذب گردند چون در طبقهٔ اول که جهنم ست نگاه کردم بآنکه عذاب وی از درکات
سفلی سبک تر بود هفتاد هزار دریائی آتشین دیدم بزرگی هر دریای چندانی که اگر هفت آسمان وهفت زمین در دریائی از آنها اندازند وفرشته را امر شود
تا آنرا بطلبد هزار سال بجوید نیابد ودرین دوزخ زبانهای بعظمت تمام چندانکه روایت ست که اگر یکی از ایشان خواهد که هفت آسمان وهفت زمین را در یکجانب
دهان خود پنهان سازد که جانب دیگر را ازان خبر نبود ودرین دریاها آتش را دیدم که موج میزد ومیخروشید که اگر آواز خروش او بدنیا رسیدی یک جاندار
زنده نماندی القصه گفتم یا مالک این طبقه از کدام طائفه است واین دریاها ووادیها جای کدام قوم ست مالک سر فرو کرد وجواب نداد ودیگر باره سوال
کردم نیز جواب نداد اما با جبرئیل سخنی مخفی بگفت جبرئیل گفت که مالک درخواست میکند که در جواب این سوالم معذور داری گفتم ای مالک هر چه هست
بگوی شاید که تدارک آن امروز بهتر میسر گردد از فردا ع علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد گفت ای سید صلی الله علیه وآله
وسلم این جای عاصیان امت تست یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ایشانرا نصیحت فرمائی که ازین منزل مهیب ومقام مهلک احتراز نمایند وخود را
مستحق نیران ومستوجب این زندان نگردانند که من آنروز بر عاصیان نبخشایم وبا هیچکس مدارا ننمایم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در گریه درآمد
وعمامه از سر مبارکش برداشته سر بشفاعت ونیازمندی مبادرت نمود وزاری وسوگواری پیش گرفت ونجات امت وکشف غمه مسالت می نمود وضعف
وبیطاقتی ایشان عرض میکرد واشک از دیده میریخت وجبرئیل علیه السلام با مقربان حضرت موافقت می نمودند تا خطاب مستطاب در رسید که ای حبیب
من حرمت تو نزد من بزرگتر ست ودعای تو مستجاب دل خوش دار که آخر کار ترا خشنود گردانم وبمراد رسانم وتو در خدمت امروز چندان مجاهدت نمودی
که گفتم بس طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی فردا که در مقام شفاعت درآئی چندان عاصی بتو بخشم که گوئی بس ولسوف یعطیک ربک فترضی الحمد لله
رب العالمین **دیدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مادر وپدر خود را در دوزخ** روایت ست که آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که بر کنار دوزخ ایستاده بودم ودر حال دوزخیان نگاه میکردم ودر اثنای آن موجی برآورد وآتش جوششی نمود دیدم دو کس بعذاب
مبتلا اند ودر روایتی آنکه جوانی نوخطی دیدم با زنی در عین عذاب وابتلاست چندین هزار عاصی را دیدم چندان متاثر نشدم که از دیدن این دو نفر دل من
برایشان بسوخت آتش حسرت واندوه شان در کانون سینه ام برافروخت آتش ایشان را بر می آورد وباز نگونسار فرو می برد چون بر می آورد میخواستند
که با من سخن گویند مجال نیافته باز فرو میرفتند از مالک حال ایشان پرسیدم اینجا نیز جواب من نگفت واین حال از من نهفت کرت دوم پرسیدم
هم جواب نداد کرت سوم گفت شرم میدارم که اظهار این معنی نمایم تا گفت که هم از ایشان سوال کن منتظر بودم تا آتش ایشانرا از جوش خود بر آورد وهر دو

واعوذ برضاک من سخطک واعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت بزرگان چنین فرموده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را بر بهشت و دوزخ گذرانیدند و از مثوبات بهشت و عقوبات دوزخ خبر دادند همه آثار عفو در بهشت دید و همه نتائج عذاب در دوزخ مشاهده کرده ازین گریزان شد و اندران آویزان و فرمود که اللهم اعوذ بک بعفوک من عقابک او بجنتک من نارک بعد ازان برقع استار بر روی مکشوف ساختند که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم عنان اختیار از دست بهشت و نار بیرون کرده ایم و هر دو را از نوازش و گدازش معزول ساخته ایم اگر بهشت نوازنده بودی آدم را نینداختی و اگر آتش گدازنده بودی خلیل را بگداختی سوزنده آتش نیست بلکه سخط ماست و نوازنده بهشت نیست بلکه رضای ماست اگر بر تو رضای خود بر آتش برزخ دوزخ افگنیم بوستان و گلستان گردد و اگر صاعقه از صواعق سخط خویش بر بوستان و گلستان بهشت باغ رضوان بگذرانیم دوزخ مالک و برزخ هالک گردد چون این معنی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مکشوف گردانیدند فرمود که اعوذ برضاک من سخطک یعنی پناه میگیرم برضای تو از سخط تو بعد ازان ازین مقامش نیز بگذرانیدند و بوی نمودند که رضا و سخط دو صفت اند و تا موصوف اظهار صفت نکند فعل پدید نیاید فریاد خواستن از صفت بیکسو نهاده گفت اعوذ بک منک فریاد بتو از تو میخواهم بزرگان گفته اند شکایت کردن بر سه وجه است یا از دوست بغیر دوست شکایت کردن یا از غیر بدوست یا از دوست هم بدوست از غیر دوست بدوست نالیدن بتر است که آن دوست بغیر دوست یعنی از دوست تا بکلی تبرا نکند از دوست بغیر دوست ننالد و شکایت نکند و از غیر دوست بدوست نالیدن شکرست و از دوست بدوست فریاد خواستن عین توحیدست چرا که اگر ظاهرش شکایت مینماید اما باطنش شکرست بازمی نماید که جز تو کسی ندارم با که گویم **بیت**

دارم گله بسیار و مرا نیست رفیقی
چندین گله جز با تو ندانم بکه گویم

نظیر این قصه ایوب ست علیه السلام که از وی لشکایت حکایت فرموده که انی مسنی الضر باین شکایت او را صابر خواندنا وجدناه صابرا تا نالد بغیر ما شکوی آنگاه باشد که از ما بغیر ما نالد نگفت که یا ایها الناس انی مسنی الضر این سخن وقتی گویند که عجز خویش پیش قدرت ما آرند و ذل خویشتن پیش عیر ما برند و اهل اشارت در کلمه نکته دیگر گفته اند که اعوذ بک یا حرقت و یا فتل ست و پیش فرقت و فصل این فریاد خواستن از فراق بوصال چنان ست که فراق مکن دیگر هرچه خواهی کن **نظم**

بیا بیا که مرا طاقت جدائی نیست
رها مکن که دلم را غم رهائی نیست
دلم ببردی اگر سر جدا کنی با زتن
بجان تو که دلم را سر جدائی نیست
اگر ربوده زلف تو شد دلم چه عجب ست
چه کار زلف تو الا که دلربائی نیست

بعد ازانکه ازین مقامش بگذرانیدند بسراو در دادند که فریاد می نمائی از فراق بوصال اگر وصال خواهیم خواه خواه و مخواه و اگر فراق خواهیم هزار فریاد کن ما انگاه که عقد محبت وصال می بستیم قطعیت و فراق نمی افگندیم نابوده احوال می دیدیم و نا کرده فریاد می شنیدیم القصه هرچه باراده ازلیه خواسته ایم بتقدیم رسانیم فریاد چه سود دارد و چون این معنی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم منکشف شد فرمود لا احصی ثناء علیک خداوندا من نمیتوانم که ترا بستایم ای درویش تعجب بین که همه خلق ثنای حضرت حق سبحانه وتعالی از وی می آموزند و او اینجا از ستایش وی سر در پیش نمی آرد تا بحمد و ثنای دیگران چه رسد چنانچه فقیر تو گوید **ـه**

لا احصی ست تحفه خاصان در آنجناب
او بی نشان محض و چه جوئی از و نشان
ستد وجوب بشکن اگر مرد این رهی
این گفتگو چه لائق آن آستان بود
هر ذره بر خدائی او صد نشان بود
ورنه هزار ساله راه اندر میان بود

آن حمد ناقصی که بگویند بندگان
در اوج کبریاش فگندست بال عجز
چه قیمت چه نیست پرده زرخ کی بر افگند
کی در خور خدای حق عز و شان بود
آنشاه باز قدس که عرش آشیان بود
صاحب نظر کجاست که او خود عیان بود

سخن خواجه صلی الله علیه وآله وسلم درمیان بود و علم همه در جنب علم او جهل نماید لاجرم همه علما را پیش او جز خاموشی تر سد و گفتار مرا او را نسزد و علم همه کون و صد هزاران هزار چندین علم اندر جنب علم حضرت او جهل ست اینجا حد من خاموشی ست تا گوینده تو باشی **بیت**

همه چشمیم تا برون آئی
همه گوشیم تا چه فرمائی

از ینمقام نیزش بگذرانیدند بسرش در دادند که لا احصی ثناء از تو اقرار عجزست چنانکه اعوذ بک منک دعوی قدرتست و این عجز صفت تست همچنانکه قدرت صفت من ست هنوز تو نظر در آئینه صفت خود داری تا از نظاره هر دو کون بر نگردی ما را نه بینی گفت انت کما اثنیت علی نفسک

یعنی سپاس خود هم خود توانی هم خود دانی و صفت خود هم خود دانی و خود دانی از خود هم خود توانی و بزرگان گفته اند لا احصی تجریدست و انت کما اثنیت تفرید تابنده از غیر حق مجرد نگردد حق را فرد ننماید چنانچه شیخ فریدالدین عطار قدس سره درین معنی رمزی فرموده است **ـه**

بر کنار شو ز هر نقشی که آن آید پدید
تا تراز نقاش صورت از میان آید پدید
بگذر از نقش دو عالم خواه نیک و خواه بد
تا ز بی نقشی نقش جاودان آید پدید
تو ز چشم خویش پنهانی اگر پیدا شوی
در میان جان تو گنج نهان آید پدید
تا پدید آرنده اصل عیان آید پدید
تا پدید از عشق تو در هر که پیوستی تو تیز
چون ز اصل کار راه ورا همه دو کیسه
اختلاف از بهر چه در کاروان آید پدید
خار و گل چون مختلف افتاد حیران مانده ام
تا چرا خار و گل از یک بوستان آید پدید
باز کن چشم و ببین گر بی نشانی چشم را
نور با اسیه در یک مکان آید پدید
گر تو تو شنودی زمن بشنو که شاهی در دو کون
بر زبانی کن تو عمری میهمان آید پدید
چون بزرگان را درین ره هیچ با حل نشد
حل آن کی از فرید نکته دان آید پدید
چون تو نامم کرد حل این داستان را از کی
زانکه

زانکه در هر نکته صد داستان آید پدید

فصل بست ودوم در باز گشتن سید کونین صلی الله علیه وآله وسلم از مقام قاب قوسین بر موسی علیه السلام و دلالت او بر مراجعت از برای تخفیف نماز و روزه آورده اند

که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مطالعه عجائب وغرائب بهشت و دوزخ نموده گفت یا جبرئیل تاذن لی ان ارجع الی الله تعالی مرا اذن میکنی که بمقام الهی جل وعلا باز گردم گفت بلی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چون بآن دولت باز مشرف گشتم با من خطاب فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم نعیم بهشت وشدائد دوزخ چون دیدی گفتم خداوندا نعیم جنت چندان دیدم که شمار واحصای آن توانی وشدائد دوزخ آنمقدار که وصف آن تو توانی فرمود که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو وامت فرمانبردار تو از شدائد نار آنمقدار که وصف عذاب آن شنیدی و دیدی در حصن امن وامان وکنف عصمت وامتنان ما خواهید بود واکنون باز گرد وخلق را بایمان ونعیم جنان دلالت فرمائی واز عذاب نیران وشدائد آن اجتناب فرمائی بعد ازان چند وصیت مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بخودی خود ارزانی داشت **اول** آنکه چون ترا حزنی واندوهی پیش آید مرا یاد کن که در آنوقت من نزدیکترم از نفس تو بتو **دوم** آنکه از دعای مظلوم بترس که میان من ودعای مظلوم حجابی نیست والقبه مستجابست اگرچه کافر باشد **سوم** آنکه فرمود ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم صبر کن بر شدائد واز تجرد عناد واستکبار محترز باش ودیدنیا معذور ومشهود باش وآرام مگیر که دنیا در معرض زوالست وباهیچکس وفا نورزیده من گفتم الهی ترامی پرستیم واز تو می ترسیم وبتو امیدواریم وعلم الیقین پیدا نم که توئی پروردگار من وتو آفریده مرا ومکرم ساخته بخلعت نبوت بعد ازان فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر تو باد که نمازها را در وقت آن ادا کنی وامر معروف ونهی منکر نمائی که قوام دین برینست من گفتم الهی وسیدی ومولائی قوم من تصدیق انمعنی نخواهند نمود وآنچه از حضرت تو امشب دیده وشنیده ام بر ایشان عرض کنم از من قبول نخواهند نمود حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود بصدق ابی بکر الصدیق رضی الله عنه القصه بعد ازانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شرائط آداب صحبت بجای آورده وچندین هزار جرعه سر بوشیده از خمخانه وحدت نوشیده روان شد اشتیاق وصال ولذت لقای آن محبوب ازل اگرچه مستدعی دوام این دولت واستدامت این سعادت می بوده انمعنی بظهور می آمد **نظم**

امشب از پیش من شیفته دل دور مرو	نور چشم من ای چشم مرا نور مرو
خانه ما چو بهشتست بدیدار تو حور	زین بهشت ار بتوانی مرو ای حور مرو
تو که محبوبی ومعشوقی ومنظور مرو	دیگری گر برود از نظرم باکی نیست

اما شاهبازی که بهزار دینار از زر داز برای صید کنجشکی پرواز میدهند که آن کنجشک بحبه از زر دیا نیرزد در قید صید خود در آرند آه نمیدانم که شرح انمعنی چگونه تقریر کنم ای **درویش** اگرچه این شاهباز از برای صید در کارست این کنجشک را نیز صد هزار خریدارست بار در شکارگاه کنجشک در نظر پر میزند القصه خطاب آمد که ای دوست من در ازل چنین حکم رانده ام سبب حضور خاطر این مشت خاک واحضار ایشان بجناب قدس پاک تو باشی وچراغ هدایت در راه ضلالت ایشان تو برافروزی چون تو اینجا از آوردن عاجز باشی باز رسانیدن تو بر نمقام عاجز نیستم اکنون بمیان بهت باز رو ایشانرا بجناب قدس ما بخوان که آنکس که ترا بانمقام آورد وانمقام را نیز آنجا نزد تو می تواند آورد چون با خلق صحبت داری وابلاغ رسالت کنی تا شکیبائی توانی کرد بکن وچون طاقت طاق شود وماه اصطبارت در محاق افتد تکبیر تحریمه گفته در نماز درای تا ما حجب برداریم وآنچه ترا از برای دیدن وی بایستی آمدن همانجا بتو نمائیم تا از نیجاست که گفته اند بعد ازانکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از سفر معراج باز آمده بود شوق بر شوق بیفزود چنانکه بیکبار بیقرار گشتی اول تنها شوق سر بود وشوق روح وشوق دل وشوق نفس باشوق سر یار شد چون از صحبت خلق بغایت ملول گشتی وطاقت طاق گشتی گفتی ارحنا یا بلال من هولاء وصحبتهم آری چون اراده ازلیه تعلق گرفتی تا دی بخلق صحبت دارد واجرای احکام شریعت کردی ودل وی برجای داشتی وچون ساعتی برآمدی سر وی را در اضطراب در آوردی وشوق بروی غالب گشتی فریاد بر آوردی که ارحنا یا بلال من هولاء وصحبتهم بلال قامت گفتی سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم تحریمه نماز بستی چه بزرگان گفته اند که در نماز کل وجود خود بحق تسلیم کردنست واز کونین اعراض کردن آری در هر عباوتی که خلط کردن مراد نفس است طلب دنیا جائز نیست اما در نماز نه عقد دنیاست ونه شهوت نفس ونه صحبت خلق بس سر نماز چیست از علائق بکلیت تبرا نمودن وخود را

قطرهای باران وستارهای آسمان وبرگ درختان وریگهای بیابان از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینها چه طائفه اند از فرشتگان گفت اینها را کروبیان میگویند بعدازان با جبرئیل از اطباق سموات درمیگذشتم تا باز به برادر خود موسیٰ در مقام او ملاقات کردم ازمن سوال کرد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم حق سبحانه وتعالی بتو وامت تو چه فرض کرد گفتم بست وپنج نماز در هر شبانروزی وسه ماه روزه در سالی موسی علیه السلام گفت فی الحال بازگرد واز حق تعالی تخفیف طلب کن که امت تو ضعیفند وتحمل کشیدن این بار نداشند نامیفرماید که فی الحال بازگشتم وبانمقام خود رجوع نمودم وگفتم که خداوندا امت من ضعیفند وتحمل کشیدن این بار ندارند بقدر قوت ایشان بار برایشان وضع فرمائی بعدازان خطابی شنیدم که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر تو وامت تو شبانروزی بیست نماز ودر سالی دو ماه روزه ایجاب فرمودیم بازگشتم وبموسی علیه السلام عرض کردم گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم امت تو ضعیفند بازگرد وتخفیف طلب کن بازگشتم وتخفیف خواستند بپانزده وقت قرار دادند چون بموسی علیه السلام رسیدم باز مرا بمراجعت دلالت فرمود القصه که میرفتم ومی آمدم تا به پنج وقت نماز در شبانروزی وسی روز روزه در سالی قرار یافت چون بموسیٰ علیه السلام رسیدم باز بتخفیف دلالت میفرمود ودر روایتی آنست که موسی علیه السلام چون مبالغت کرد این بار در بازگشتن وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عذر فرمود که شرم میدارم که بازگردم هرچند مبالغت نمود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از غایت استحیا مراجعت نمود تا منادی در اقطار واکناف عالم ملک ملکوت این ندا میداد که فرض شد بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم ومحمدیان در شبانروز پنج وقت نماز ودر سالی یک ماه روزهٔ رمضان ودر روایت دیگر آنکه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم این نوبت نیز بدلالت موسیٰ علیه السلام بازگشت اما شرم داشت که تخفیف طلبد حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود که یا محمد من صلی الصلوٰة الخمس فی مواقیتها هر که این پنج نماز بگذارد در وقتهای آن وماه رمضان روزه دارد واز حق تعالی چشم مزد داشته باشد اورا ثواب پنجاه وقت که در ابتدای تعیین نموده بودیم کرامت نمائیم ودیگر ثواب شش ماه روزه که اول مقرر گشته بود بدهیم ودر بعضی روایات آنکه بمقتضای من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ثواب ده ماهه روزه بدهیم چون ایام سته شوال بآن منضم گرداند ثواب دو ماه دیگر باو کرم فرمائیم تا چنان بود که تمام سال روزه داشته باشد روایت دیگر در تخفیف صلوٰة که وارد یافته که چون پنجاه وقت نماز ایجاب فرمود آنحضرت صلی الله علیه آله وسلم بر موسی بگذشت وبوصیت موسی علیه السلام مراجعت فرمود دیگر نوبت رفت ده دیگر تخفیف شد همچنین میرفت ومی آمد تاکرت پنجم به پنج وقت قرار یافت باز موسی علیه السلام مبالغت میفرمود که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بازگرد وتخفیف طلب کن که من خلایق را پیش از تو آزموده ام درین پنج وقت نیز کاهلی خواهند کرد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چندان سوال تخفیف کردم که دیگر شرم میدارم وبدینقدر راضی ام چون ازین محل تجاوز کردم ندائی رسید که بر بندگان امضای فریضه خود کردم وثقل ازایشان برداشتم واین پنج نماز فرض ساختم بر تو وامت تو وهر نمازی را بده قبول کردم هی خمس وهی خمسون ما یبدل القول لدی آری انچه ورازل مرقوم رقم کلک ماگشته مبدل نگردد پنج ست درحال وپنجاه است درمآل پنج است درحساب وپنجاه است در ثواب پنج است در تکلیف پنجاه است در تشریف پنج است شمارا پنجاه است مارا نقل ست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون نماز برمن فرض کرد برمن خطاب کرده فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم نماز تو وامت تو مشتمل بر قیام وقرارت ورکوع وسجود وقعده گردانیدم تا عبادت تو وامت تو مشتمل باشد بر عبادت سائر ملائکه از عرش تا تحت الثری وامت تو بقیام ثواب قائمین دهیم وبرکوع ثواب راکعین وبسجود ثواب ساجدین وبقرارت ثواب تالیان وتسبیح ثواب مسبحان وتهلیل ثواب مهللان واز فضل خود ایشانرا مزید درجات کرامت فرمائیم وبدانکه بزرگان فن سیر در کتب معتبره چنین مقرر فرموده اند که آن پنجاه وقت نماز که معین ساخته بودیم عبارت ازین نمازهای معروفست که در هر شبانروزی ورد خواص امت ست وتفصیل آن چنانست که اول سنت بامداد دوم فرض بامداد سوم وچهارم چهار رکعت سنت که پیش از فرض پیشین گذارند مبنی برآنکه هر شفعی از سنن ونوافل نمازیست پنجم فرض ششم وهفتم رکعت سنت بعداز پیشین عن ام حبیبه رضی الله عنها قالت سمعت عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول من حافظ علی اربع رکعات قبل الظهر واربع بعدها حرم الله علی النار هشتم ونهم چهار رکعت

بال و پر و هم عاشق آتش حیرت بسوخت	لاجرم بر تخت گردون تا ابد تابنده شد	یک شبی خورشید پای تخت او را بوسه داد	گر بهای جمله عالم از وصالش نیز ده شد

همچو خورشید و قمر بی بال و پر پرنده شد

فصل بیست وسوم در واقعاتی که بعد از نزول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از معراج بظهور پیوسته و درین فصل هفت واقعه مبین میگردد

و علما را در طریقه نزول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اختلافست بعضی گویند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرا جبرئیل علیه السلام بر بال خود نشانده بر اطباق سموات بگذرانید بعد از ان بزمین آورد و حذیفه رضی الله عنه روایت میکند که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در رفتن و بازگشتن بر براق سوار بود و بعضی گویند در رفتن بر براق سوار بود و در آمدن بی براق آمد و حکمت در بردن او بر براق اظهار قدرت حق سبحانه وتعالی بود و بعضی میگویند که طریقهٔ نزول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنان بود که چون آن سلطان بارگاه دنی و آن محبوب خلوتسرای ادن منا اینهمه لطف و کرم از جناب حق سبحانه وتعالی درباره خود مشاهده فرمود سر بسجده فرود آورد و خواست تا شکرگذاری این نعم سجدهٔ شکر بجای آرد فرمود که خود را در بستر خود یافتم نظر کردم هنوز

ندانم که شب را چه احوال بود	نشد گرمی جالیش از جایگاه	زگرمی که چون برق بیمود راه	جامهٔ خواب من گرم بود
تن او که صافی تر از جان ماست	برآید به پیرامن عالمی	چو شاید که جانهای ما در دمی	شبی بود شب یا یکی سال بود
	که ناید در اندیشهٔ هیچ کس	چنان رفته و آمده بازپس	اگر شد بیک لحظه وامد رواست

واقعه اول بر بردن آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم بشهر جابلقا و جابلسا و یاجوج و ماجوج و طوائف دیگر روایتست

که جبرئیل علیه السلام اول آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم بر یاجوج و ماجوج گذرانید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود جهت آنکه تا ایشانرا بدین اسلام دعوت نمایم دعوت فرمودم بعبادت خداوندی جل وعلا اجابت نمودند و قبول اسلام نکردند وایشان همه حشو جهنم اند بعد از ان فرمود که مرا بدو شهر گذرانیدند که یکی ازان در مغرب بود و دیگری در مشرق و هر مدینهٔ ازان دو مدینه را ده هزار دروازه است و از هر دروازه تا بدروازهٔ یک فرسنگ واهل مدینهٔ که در مشرق اند از بقایای قوم عاد اند از بقایای نسل مومنانی که بصالح علیه السلام ایمان آورده بودند و نام آن شهر مشرقی بسریانی برقیاست و بعربی جابلقا و نام آن شهر مغربی بسریانی برجیاست و بعربی جابلسا و بر هر دروازهٔ ازین دروازها ده هزار دربان هر روز مقررست که مسلح باشند و در روز دیگر نوبت ده هزار دیگر شود چنانکه تا قیامت نوبت با ولین نرسد فرمود که ایشانرا بدین خدای تعالی وعبادت او دلالت کردم قبول کردند براداران ما اند در دین نیکان ایشان با نیکان و بدان ایشان با بدان بعد ازان مرا بر سه طائفه دیگر بگذرانیدند که عدد ایشانرا جز خدای تعالی کس دیگر نداند که یک فرقه را منسک نام است و دیگر را تاویل وسوم را تاریس پس این سه فرقه را بدین خدای تعالی خواندم ابا کردند و قبول نکردند با کفار در دوزخ قرین باشند **واقعه دوم قصه قوم موسی بود علیه السلام** حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرا در حین مراجعت از معراج بر قومی گذرانیدند وایشان آن طائفه اند که حق سبحانه وتعالی ایشانرا در قرآن وصف فرموده ومن قوم موسی امة یهدون بالحق وبه یعدلون در میان آنقوم در آمدم و بر ایشان سلام کردم جواب سلام من گفتند بعد ازان جبرئیل علیه السلام تعریف حال من نمود دانستند که محمدم پیغمبر آخر الزمان که نعوت جلال و وصف کمال من در کتب ماتقدم مطالعه نموده اند و از انبیاء پیشین علیهم السلام شنوده اند بخدمت من مبادرت نمودند و یکدیگر را بشارت رسانیدند و بر حوالی من مجتمع گشتند عرض دین اسلام کردم قبول کردند و بمن ایمان آوردند و به نبوت و رسالت من گواهی دادند و گفتند حق سبحانه وتعالی موسی را علیه السلام از بعثت و رسالت تو خبر داده و او ما را وصیت نموده و ما دمیست که انتظار قدوم شریف تو می بریم و مشتاق دیدار تو می بودیم الحمد لله که این نعمت از ورای پردهٔ غیب جمال نمود و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در میان آنقوم چیز چند مشاهده کردم اول آنکه گونهٔ ایشان زرد دیدم و سینهای ایشان را سلیم یافتم و جامهای ایشان همه پشمین بود و دیوارهای خانهای ایشان مستوی و هیچ سرای ایشانرا در و بند نبود و سراهای ایشان بگورستان نزدیک بود و از مسجدها دور و ایشان از مسجدها معتکف و چون فرزند در میان ایشان متولد گشتی بران مولود می گریستند

و چون از ایشان کسی فوت شدی [illegible] از اظهار عجب [illegible] گفتند با بجا آوری [illegible] تعالی ایمان داریم و قبول شرایع و انبیا علیهم السلام [illegible] [illegible] ما در آن [illegible] اوصاف [illegible] ... [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]

که ای قوم گونه شما چرا زرد ست گفتند از ترس خدای تعالی گفتم خانهای شما چون همه برابر ست گفتند نمیخواهیم که بعضی مافوق بعضی باشند و دیگر آنکه چون دلهای ما برابر بود خانهای ما نیز بر طبق آن برابر باید و دیگر آنکه تا هوا و آفتاب را از سرای همسایه باز ندارد گفتم خانهای شما چرا بی در ست گفتند در از برای دفع خائن ست در میان ما خائن نیست گفتم دکانهای شما در کشاده و هیچکس آنجا بخرید و فروخت مشغول نی گفتند که هر چه که از ما یکی را چیزی مهم شود مبازار رود و از ان دکان هر چه خواهد بردارد و بهای آن همانجا بنهد مالهای ما یکی ست حاجت بخرید و فروخت نیست گفتم که خانهای شما چرا از مسجد دور ست گفتند تا گامها در راه مسجد بیش باشد و هر گامی ثواب ما در آخرت زیادت گردد گفتم گورستان شما چرا بخانها نزدیک ست گفتند تا مرگ را فراموش نکنیم گفتم بر مولود چرا میگریید و مرده را چرا شادی میکنید گفتند که بر مولود از ان میگرییم که او را از عالم اطلاق باین عالم الدنیا سجن المؤمن محبوس میکنند نمیدانیم که تا حال او بعد ازین چه شود و چون بمرد از زندان برست و ازین قیود خلاص گشت و از محنتها آزاد شد و دیگر در میان ایشان بیمار ندیدیم از ایشان سر آن پرسیدیم گفتند بیماری کفارت گناهانست و چون در میان ما گناهگار نیست احتیاج بکفارت ذنوب نیست اگر بر سبیل نسیان کسی عصیان ورزد صاعقه از آسمان پدید آید و هم در ان مکان پاک فرو سوزد و بعد از ان گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شرائع دین خود بر ما عرض کن و ما را بانچه صلاح دین ما در انست وصیت فرمای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آنچه شرائع مناسب حال ایشان بود تعلیم کردم و وصیت ایشان باین طریقه نمودم ای قوم صبر کنید بر سختیها و از حضرت حق سبحانه وتعالی توفیق صبر طلبید و از خدای تعالی بترسید و بهیچ چیز مفاخرت منمائید و بهیچ عمل از اعمال خود معجب مشوید و اعتماد برحمت خداوند می کنید و همواره میان خوف و رجا زندگانی کنید اگر میخواهید که با موسی ملحق گردید و سلام و وداع کرده مراجعت نمودم ایشان گفتند که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما دو حاجت داریم از حق تعالی درخواست فرمای یکی آنکه زمین ما در نورد تا هر سالی یکبار بزیارت کعبه معظمه مشرف گردیم و حج اسلام بجای آریم که این زمین ما ورای زمین چین ست یعنی آنکه زمین مطوی گردد و هر سالی زیارت حج میسر نگردد و حاجت دوم آنست که حق تعالی ما را از نظر خلق بپوشد تا خلق با در فتنه نیفتند پیغمبر باید که از حق تعالی درخواست کردم اجابت فرمود و ایشان هر سال بحج می آیند پنهانی چنانکه هیچ کس بر حال ایشان مطلع نمیگردد **واقعه سوم** فرمود بعد از ان بخلق کثیر از جنیان گذشتم همه بر گرد من در آمده بر من سلام کردند من جواب گفتم که بعضی میگفتند که اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله بعد از ان گفتند ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم عرض دین خود کن بر من گفتم مرا باین امر نفرموده اند **واقعه چهارم** چون از پیش ایشان درگذشتم به بیت المقدس رسیدم و براق را بر صخره در مسجد بسته دیدم دو رکعت نماز شکرانه نعمت و کرامت الهی جل وعلا ادا کردم و بعد از ان جبرئیل علیه السلام صور انبیا علیهم السلام بمن نمود و صورت خود نیز در میان صور ایشان دیدم ابوبکر بر یمین و عمر بر یسار رضی الله عنهما چون بیرون آمدم جبرئیل علیه السلام گفت بر براق نشین بر نشستم و پیش از آنکه چشم بهم زنم خود را در مکه دیدم بستر من هنوز گرم بود بقدرت الله اجل واعظم روایتست از عائشه رضی الله عنها که گفت رفتن و باز آمدن آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در سه ساعت از ان شب بود و از وهب بن منبه و محمد اسحق رضی الله عنهما منقول است که زمان مدت آن سفر مبارک چهار ساعت بوده والله اعلم **واقعه پنجم** مرویست از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که چون از بیت المقدس بجبرئیل علیه السلام بصحرای ذی طوی که موضعی ست در مکه رسیدند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با جبرئیل گفت که مرا درین معراج که تصدیق خواهد کرد و از من که باور کند که درین مقدار فرصت اندک این دولت و سعادت مرا دست داد که مرا از کونین بیرون برده باز بدین عالم فرستاد جبرئیل گفت باکی نیست اگر ایشان تصدیق نکنند ترا ابوبکر صدیق رضی الله عنه اول بار تصدیق خواهد کرد و او صدیق ست رضی الله عنه **نقل است** از ام هانی بنت ابی طالب رضی الله عنها که گفت معراج پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در خانه ما بود و شب آنجا تکیه کرد چون صباح شد گفت ای ام هانی امشب مرا به بیت المقدس بردند و از انجا بآسمانها رسانیدند و پیش از صبح باز آوردند **ای درویش** حاصل الکلام آن صاحب دولت این بود که گفته اند **مثنوی**

گلی بر وند ازین دهلیز پست ✧ بدان درگاه والا دست برد ست ✧ مکانی یافت خالی از مکان نیز

[حاشیه:] کز تن محرم نبود آنجا وجان نیز ✧ بدیده ای انجم دیدن برون بود ✧ مپرس از ما ز کیفیت که چون بود ✧ درین مشهد که گویائی مزن دم ✧ سخن را ختم کن والله اعلم ✧ ام هانی میگوید که گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مادر و پدرم فدای تو باد درخواست میکنم که این سخن عجیب را پیش منکران اظهار نکنی که باور نخواهند کرد و ترا بدروغ نسبت خواهند داشت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قسم یاد فرمود که من این قصه را از هیچ کس پوشیده ندارم صباح آن روز که طلیعه جمشید خورشید از افق زبرجدی تیغ نور کشید و خرگاه ظهور طناب انور ملک را استیفا نمود ابن عباس میگوید رضی الله عنهما که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد حرام تشریف آورد و در حجر خلوت فرمود و حسنه تمام داشت که تکذیب قریش و استهزای اهل طیش را میدانست درین بود که ابوجهل لعین در آمد و پیش آنحضرت نشست و با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از سبیل استهزا گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم هیچ امری مجدد پدید آمده است و استفاده معنی از معانی غریبه روی نموده پیغمبر صلی الله

صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آری امشب سفری کرده ام که کسی آن سفر نکرده و خبری آورده ام که کسی این نوع خبری نیاورده گفت بکجا آنسرور صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که. بیت المقدس وازانجا باطباق سموات ترقی نمودم گفت امشب رفتی وصباح درمکهٔ گفت آری گفت این سخن را پیش
قوم ظاهر خواهی کرد فرمود آری ابوجهل فریاد برآورد ای گروه بنی کعب لوئی مردم انواطراف وجوانب جمع شدند ابوجهل گفت ای محمد صلی الله
علیه وآله وسلم آنچه پیش من گفتی پیش جمع هم بگوی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود دوش مرا به بیت المقدس بردند وازانجا بآسمانها
برآوردند حاضران متعجب گشتند دست برهم میزدند وبعضی درانکار غلو میکردند چراکه این امر نزد عقول ناقصه ایشان ازجملهٔ محالات مینمود ومردم بر تبه
استبعاد مینمودند که جمعی مومنان ضعیف الایمان مرتد گشتند والعیاذ بالله من ذالک وابوجهل با جمعی ازمنافقان نیز وابوبکر آمد گفت نمی روی
پیش صاحب خود تا ببینی که چه میگوید صدیق گفت چه میگوید گفت میگوید که دوش مرا به بیت المقدس بردند حال آنکه شب درمیان قوم خود بوده ابوبکر
گفت البته این سخن گفته وبیقین این در سفته ابوجهل گفت آری ابوبکر گفت این جای تعجب نیست من او را در اخبار آسمانی تصدیق مینمایم اگر
گوید از هفت آسمان درگذشتم وباز آمدم من او را تصدیق میکنم ابوجهل گفت من هیچ صاحبی را مصدق صاحب خود چون تو ندیدم او خود همین دعوی
میکند ابوبکر از پیش او روان شد تا نزد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم رفت وگفت تو گفتی که مرا دوش بآسمانها بردند گفت بلی فرمود گفت ام
ابوبکر فرمود صدقت بعد ازان گفت چگونه بود یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از اول بردن تا آخر تقریر فرمود وهر فصلی که تقریر میکرد ابوبکر در عقب
او میگفت صدقت تا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ابوبکر مرا در همه تصدیق میکنی فرمود که چرا تصدیق نکنم خدائی که جبرئیل را
علیه السلام هزار بار فرود آورد محمد صلی الله علیه وآله وسلم را نیز از زمین بآسمان تواند برد وازینجا مقرر شد که اول کسی که تصدیق معراج حضرت نبوت
پناه صلی الله علیه وآله وسلم نمود ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود ومیگویند از آنروز ملقب بصدیق گشت که تا آیت آمد که والذی جاء بالصدق وصدق
به واول کسی که تکذیب آنسرور کرد صلی الله علیه وآله وسلم ابوجهل لعین بود تا درباره او آیت آمد فمن اظلم ممن کذب علی الله وکذب بالصدق
اذ جاءه پس هر که تصدیق معراج کند متابع ابوبکر صدیق ست رضی الله عنه وهر که انکار کند پس رد ابوجهل لعین ست واقعه ششم

خبر دادن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از نشانهای بیت المقدس وقوافل ایشان نقل ست

که چون این خبر در مکه فاش شد دوستان صدیق وار گردن برافراختند وفرزین تکذیب را سر انداختند وجمعی که شجر ایمان در باطن ایشان هنوز
بیخ الیقین در زمین دین فرو نبرده بود بباد ارتداد آن نهال بی بنیاد ایشان از بیخ برکنده معراج او را باور نداشتند وگروه منکران که در جحود وانکار اصرار
می نمودند بحجت آمدند وگفتند که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ما را از احوال آسمان خبر نیست آنرا موقوف میداریم اما جمعی از حاضران مسجد اقصی را
دیده اند وما میدانیم که تو در عمر خود آنجا نرسیده اگر راست میگوئی نشانها بیان کن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مرویست که فرمود در آنحال
انواع ملال بر من طاری شد چراکه مرا در رفتن بروا رمجال تفرج اطراف وجوانب وملاحظه آیات وعلامات بیت المقدس نبود فی الحال
جبرئیل امین علیه السلام بیت المقدس را برابر من آورده نزد خانه عقیل در نظر من بداشت تا در آنجا میدیدم وهرچه می پرسیدند جواب میگفتم
گفتند که در وصف مسجد هیچ قصوری نیست قوافل وقبائل ما در راه طریق هستند از حال ایشان هیچ خبری داری بگوی فرمود که قافله دیدم
یکی بطلب شتری که گم گشته بود مشغول بود ومن از قدح ایشان آب نوشیدم چون بیایند از ایشان استفسار نمائید که چون از طلب شتر آمدند
آب یافتند یا نی دیگر در ذی مروه دو نفر ازان قافله بر یک شتر سوار بودند ومرکب ایشان از مرکب من برمید یکی ازان بیفتاد ودست او بشکست
سوم قافله را که خاصه شما بود در تنعیم گذاشتم فلان وفلان بر شتر خاکستر رنگ که دو غراره مخطط بار داشت پیش رو قافله بودند وموعد نزول ایشان
وقت طلوع آفتاب ست پس قریش بجانب ثنیه رفتند بامید آنکه خبر دروغ باشد انتظار طلوع میکشیدند تا شاید که آفتاب برآید وکاروان
نیاید تا ایشان تکذیب سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم نمایند ناگاه گوینده گفت والله که اینک آفتاب برآمد وگوینده دیگر گفت والله که شتران

و در روایت دیگر آنست که فرشته که موکل بآفتاب بود فرمود که تا آفتاب را نگاهدارد تا زود طلوع نکند ازین سو فرشته آفتاب را نگاه میداشت و از آن سو زمین را در هم می نوردیدند تا سخن دوست در دروغ نشود **واقعه هفتم تعیین اوقات نماز بود** نقل ست که صباح همان شب که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از سفر معراج مراجعت فرمود جبرئیل علیه السلام نماز صبح تا نماز خفتن هر پنج نماز در اول وقت نزد باب کعبه معظمه امامت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم نمود و باتفاق یکدیگر صلوات خمس را ادا کردند و روز دیگر آمده در آخر اوقات خمسه امامت کرد تا آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم ابتدا و انتهای آن معلوم شد و جمیع نمازها در ابتدا دو رکعت دو رکعت فرض شد مگر نماز شام که سه رکعت بود و بعد از ان در بعضی نمازها دو رکعت دیگر زیاده کردند شکرانهٔ اقامت را لاجرم در سفر قصر آمد و بهمان دو رکعت اولین اختصار افتاد و نماز شام بجای خود باقی ماند و بدانکه در هر وقت نماز که جبرئیل علیه السلام امامت فرمود حضرت خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب را که در مکه حاضر بودند اعلام فرمود تا آن نماز را در وقت ادا نمودند و حکمت در اختیار اول وقت در روز اول اصحاب آن نماز را در آن وقت توانند گذاردن و نماز ایشان فوت نشود و بمهاجران حبشه پیغام فرستاد که تا بادای نمازها در ایام معینه قیام نمایند و بقضای ما مضی در زمان وصول خبر اقدام فرمایند

فصل بیست و چهارم

در فوائد متعلقه بمعراج و ما یتعلق بها و لطایف و اشارات و نکات و تمثیلات و حکمیات و آنچه از لآلی و جواهر منثور که در خزینه خیال جمع آمده بود درین فصل در رشته تحریر و تقریر منتظم میگردد و بالله التوفیق

بدانکه این فصل مشتمل بر هفت وظیفه است وظیفه اول در بیان فوائد معراجیه و درین وظیفه هفت فائده مبین میگردد **فائده اول** در اصل معراج هیچکس را اختلاف نیست از اهل قبله منکر اصل معراج کافرست بجهت انکار نص قرآنی که فرموده است بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی و بجهت احادیث صحیحهٔ صریحهٔ مشهوره که قریب بحد تواتر رسیده چنانچه از صحابهٔ کرام رضی الله عنهم اجمعین سی نفر حدیث معراج روایت کرده اند و تصدیق آن نموده و تفصیل اسامی شریفهٔ ایشان اینست ابوبکر صدیق عمر الفاروق عثمان ذو النورین علی المرتضی عبد الله ابن عباس عبد الله بن مسعود انس بن مالک ابوهریره انصاری ابوسعید خدری مالک بن صعصعه عمران بن الحصین عبد الله بن عمر ابوسلمه حذیفة الیمانی عبد الله بن ابی اوفی ام کلثوم بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بلال حبشی ابو امامه باهلی اسامه بن زید عبد الرحمن بن عاص ابو درداء عایشه صدیقه رضی الله عنها ام هانی ابی ذر غفاری ابی بن کعب رضی الله عنهم اجمعین اما اختلافی که واقع است در کیفیت معراج ست که بر چه وجه بوده بعضی برآنند که در خواب واقع بوده و بعضی گویند که در بیداری بوده و بعضی گویند که روح او را بردند و جسد در محل خود بوده اما آن طائفه که گویند در خواب واقع شده است استناد بآیت کریمه وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس نموده اند و میگویند که خواب انبیا حق و صدق ست و حکم یقظه دارد و حدیث تنام عینای ولا ینام قلبی موید این معنی میدارند و این مذهب را بعایشه صدیقه و معاویه و حسن بصری رضی الله عنهم روایت میکنند و میگویند که عایشه رضی الله عنها گفته است ما فقد جسد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و دیگر آنکه در طرق حدیث معراج وارد شده است که فرمود بینما انا نایم و برین مذهب اند معتزلیان و گویند که ممکن نیست که در شبی بهفت آسمان بگذرانند و او را باز آرند و استدلال بآیت مذکور کرده اند و از تاویلات آن غافل مانده اند و مستدلان باین آیت که دلیل نقل ایشان و باین حکایت که حجت عقل ایشان ست از جملهٔ راکبان متن علیا و حافظان خبط حشوی اند زیرا که دلیل عقلی ایشان مبنی ست بر استخلاف خلاف عادت و دلیل نقلی ایشان مبنی بر عدم تعمق این هر دو دلیل بلاهت و حماقت ست بدانکه علما در تاویل آیت مذکوره و خطا در استدلال ایشان گفته اند و از انجمله یکی آنست که حمل رویا بمعنی رویت بصری آمده یقال رای رویت بالعین و رویا و حمل رویا بخواب لازم نیست چرا که رویا بمعنی رویت بصری آمده و هر دو مصدر رای اند که بمعنی دیدن بچشمست قال المتنبی رؤیاک العین احلی من القمص تا آنکه ابن عباس رضی الله عنهما با بسیاری از مفسران این رویا را برویة بالعین تفسیر کرده اند بنا بر آنکه خواب موجب فتنه نمیشود و اگر چه از خار عنان نموده مسلم داریم که مراد از رویا خواب ست لا نسلم که مراد از آن

قصه خواب معراج باشد بلکه بعضی از مفسران برآنند که این آیت در واقعه حدیبیه منزل گشته و مراد ازین رویا خوابیست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دیده بود که عمره میگذارد و بعزیمت آن بیرون آمد و از مدینه تا حدیبیه تشریف نمود و در آنجا با کفار صلح کرده عمره ناگذارده بمدینه مراجعت فرمود و بجهت آن تفرقه بخاطر بعضی از مومنان راه یافته لاجرم حق سبحانه وتعالی از آن تعبیر بفتنه فرمود که الا فتنة للناس و بعضی دیگر از مفسران برآنند که مراد از آن رویا خوابی بود که جمعی از بنی غیلان بر منبر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر مثال بوزینها می دویدند و از آن خواب بسیار مشغول الحال شدند تا تعبیر واقعه اش بوحی بروی ظاهر کردند که آن جماعت بمملکت و حکومت رسند و درد غصه از خاطر شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدین مرتفع گشت اما انکار عایشه و معاویه معراج جسمانی را بتقدیر صحت آن نقل مبنی بر آنست که در آن وقت عایشه رضی الله عنها خورد سال بوده و کما ینبغی بر حقیقت معراج وقوف نداشته و معاویه در آن زمان هنوز باسلام در نیامده بود و یکبار معراج جسمانی بوده و دیگر

و دیگر روحانی و معتقد جمهور اهل سنت و جماعت است که معراج آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در بیداری بوده و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بروح و تن در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس و از آنجا بآسمان بر رفته چنانچه تفصیل مبین شد و منکر اسری به بیت المقدس کافرست و باطباق سموات مبتدع زیرا که عروج آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر اطباق سموات بانبیا و احاد آمده است و منکر اخبار احاد کافر نباشد بلکه مبتدع و گمراه مقرر باسری تا بمقام قاب قوسین او ادنی مومن بحقیق باشد و برین مذهب دلائل بیان کرده اند دلیل اول آنکه حق سبحانه و تعالی اسری بعبده گفت و اسم عبد موصوف است از برای شخص که عبارت است از جسد باروح و اگر این واقعه در خواب بودی و روح را بردی ظاهر آن بودی که اسری بروح عبده گفتی دلیل دوم آنکه اگر بخواب بودی فضیلت بدان متحقق نگشتی و معراج در عداد معجزات منخرط نبودی چراکه روا بود که جهودی یا ترسائی بهشت را بخواب بیند چیزی که مر کافر را روا باشد پیغمبر را آن چه فضل باشد دلیل دیگر آنکه فضیلت رسول ما صلی الله علیه و آله وسلم بر سائر انبیا علیهم السلام بدو چیز است یکی بمعراج در دنیا و دیگر بشفاعت در عقبی و اگر نه هر چه او را بود دیگر پیغمبران را نیز بود و اگر نبوت داشت دیگران هم داشتند و اگر مر او را کتاب و شریعت بود دیگران را هم بود پس تفصیل وی بمعراج و شفاعت بود و هر دو را معتزلیان منکرند عصمنا الله من الزیغ والضلال و گویند این دو شرف ببرکت تواضع یافت چون با حق تواضع نمود دولت معراج یافت و چون با خلق تواضع نمود مرتبه شفاعت یافت دلیل دیگر آنست که در خبر است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که صلیت العشاء الاخیرة کم و صلیت رکعتیها به بیت المقدس و صلیت الوتر بجنب العرش و فی روایة تحت العرش و مر خفته را نماز نباشد پس تقدیر این معنی بدین عنوان لیلست که در بیداری بوده دلیل دیگر آنکه کفار از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نشانی بیت المقدس مطلبیدند و آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم یک یک معاینه میدید و بیان میکرد و اگر چنانچه وی در خواب دیده بودی هرگز از علامات نطلبیدندی و نیز کفار انکار نکردندی زیرا که اگر گفتی مثلاً در خواب چنین دیدم که مرا بآسمانها بردند تقریر این خواب موجب انکار هیچ عاقل نبودی چراکه این نوع خواب از عوام الناس مستبعد نیست فکیف از انبیاء علیهم السلام و باز آن نشانها از کاروانیان بیان فرمود یکی آنکه مردی بر شتری نشسته بود و سر یافته از غلام خویش گلیم خواست تا دفع سرما کند و دیگر آنکه فرمود تشنه بودم از قدح ایشان آب خوردم و بعد از آن صاحب قدح تشنه شد و در قدح آب نیافت و شتران کاروان چون براق من بدیدند برمیدند و یکی از رکبان بیفتاد و دست او بشکست و بعد از آمدن کاروان مجموع این اخبار بوقوع پیوست همه اینها دلیل آنست که در بیداری بوده و اگر چنانچه بیداری بر خواب مسبوق بودی چنانچه فرمود بینما انا نایم فی الحجر او عند البیت او فی بیت ام هانی

مثنوی

دوش بیدار شد از شکر خواب	ندیده چشم بخت این چنین خواب	درآمد ناگهان ناموس اکبر	سبکروتر ز برق و سر افسر
بر و مالید پر کای خواجه برخیز	که امشب شب آمد دولت انگیز	برون بر یکزمان سر زین آبگه خست	تو بخت عالمی بیخواب به بخت
ازین دولتسرا چون شاه کونین	خرامان شد بعزم قاب قوسین	شد از سبوحیان گردون پر از داد	که سبحان الذی اسری بعبده

فائده ثانیه واقعه شرح صدر پیغمبر است صلی الله علیه و آله وسلم که یکنوبت در قبیله بنی سعد بن بکر که بعد از فطام سیدانام یعنی زمان گذشتن ایام شیرخوارگی سید انام تحقیق پذیرفته بانضمام حال در لیلة المعراج حلول نموده و چون مبنی امر بنا بر تزکیه و پاکیست چه روایات بدین ناطق است که چون شق صدر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم نمودند قلب اطهر آن را بشکافتند و خون پاره سیاه از آنجا بیرون آوردند آنگاه آنرا بشستند تا آن تخلیه و تطهیر موجب تحلیه و تعمیر گشت **بیت** تا خانهٔ دل خالی از اغیار نیابی ٭ بام و در این خانه پر از یار نیابی ٭ و چون جمیع افراد مخلوقات در سلسلتین غیب و شهادت انخراط یافته اند و کمال سیر و سلوک مبنی بر زکای سیرت و صفای سریرت است لاجرم در اجرای فضائل و کمالات هر دو شق این جهان و آن جهان نوبت شق صدر آن سلطان انس و جان صلی الله علیه و آله وسلم بظهور پیوسته در کرت اول بعد از انتظام از بحر عیان بشیرین که عمارت بنیه بدن امتنان بدان حاصل میشود بآن امر خطیر اقدام نمودند تا اعتلا بمصاعد

بقالب ایشان پذیرفته وانچه در روایات ورود یافته له بعث آدم فمن دونه من الانبیاء فاهم مقوتی این قول است **فائده رابعه** شیخ المشایخ عمر سهروردی قدس سره العزیز در عوارف المعارف آورده است که انبیا علیهم السلام آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در آسمانها بدیدا بشارت بحلف ایشان بود در جبروی تا چون نظر مبارکش بر موسی علیه السلام افتاد در آسمان چهارم او را گفته کسی که در طبقه چهارم متوقف شده چگونه در بارگاه وصال همنشینی رب ادنی طلبد تا بواسطه آن تجاوز نظر از حد قدم وتخلف قدم از محل نظر بعلم انچه لن ترانی مؤدب گردد لاجرم از مجال حیا وتواضع بتطاول نظر قدم بیرون نهاد ما زاغ البصر وما طغی اگر قدم بر نظرش تعدی نموی او نیز چون اکثر انبیا در اطباق سموات متفوق بودی چون در مجال ادب معتکف گشت متقاضی المترالی ربک حجب سموات منخرق گردانید چون پرتو خاطفت مجذوبه وصول لطایفش رسانید دنی فتدلی نکان قاب قوسین او ادنی

نظم

ای رفته شبی بکام اسری	از حجرهٔ مکه تا باقصی	از شوق هوای پای بوست	رفته دل سنگ صخره ازجا
بربام سپهر رانده از شام	تا صبح براق سدره پیما	جبرئیل ز سرعت رکابت	وامانده نشسته پای برجا
تو تاج لقد رآه نهاده	بر تارک لامکان زلطها	در بزم وصال دوست خورده	می از قدح دنی تدلی
از صحن فضای قاب قوسین	رفته بحرم سرای ادنی	از شوق وصال ذوق مستی	همدم شده با رفیق اعلی
پوشیده نظر بحکم ما زاغ	نا آمده زانظرف تقاضا	یعنی که حجاب برگرفت است	وقت است اگر کنی تماشا
مست آمده تا بروز محشر	از جام جمال حق تعالی	دیده همه رازهای پنهان	در جام جهان نمای پیدا

فائده خامسه حکمت در فرضیت نماز به پنجاه وقت بعد از ان بوصیت موسی علیه السلام بمراجعت وتردد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تا به پنج وقت باز آمد یکی از چند جهت میتواند بود اول آنکه حق سبحانه وتعالی برین امت تخفیف میخواست در امر دین موسی را علیه السلام سبب ساخت تا اراده ازلیه تحقق پذیرد وتحقیق این معنی آنکه فرمود یرید الله ان یخفف عنکم وفرمود یرید الله بکم الیسر وفرمود ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج ودیگر آنکه میخواست که ذکر خیر موسی درین امت ماند ونزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مراد او از خیره از برای نیکخواهی امتش محقق گردد ودیگر آنکه حبیب را بحبیب مراجعت مکرر گردد ورسالت متکثر شود زیرا که حبیب دوست میدارد دیدن حبیب ورفع حاجت بوی مرة بعد مرة اخری ودیگر آنکه تا بندگان را ارشادی باشد که الحاح در رفع حاجات ورفع درجات ومرادات نزد حضرت خداوی جل ذکره از جمله محبوبات است که ان الله یحب الملحین فی الدعاء ودیگر آنکه تا عذرخواهی سخن اولین موسی علیه السلام شود که گریان میگفت ابکی لان غلاما بعث من بعدی یدخل الجنة امته اکثر مما یدخلها من امتی ومقرر است که آن گریه این حسد نه مبنی بر غرض وحسد بوده است بلکه بر تاسف وی بر فوات سعادت از بنی اسرائیل بجهت مخالفت ایشان ونقصان ثواب امت مستلزم نقصان مراتب پیغامبر ایشانست بنا بر آنکه هر پیغامبری را اجر برابر متابعان او باشد پس آن شفقت که موسی علیه السلام درباره این امت ورد دلالت مراجعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وطلب تخفیف است نمود تدارک آن کرد چنانچه در بعضی احادیث وارد شده که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود کان موسی اشدهم علی حین مررت وخیرهم حین رجعت الیه **فائده سادسه** انچه علما را اختلاف است در آنکه سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج حضرت حق سبحانه وتعالی را دید یا نی از عائشه صدیقه رضی الله عنها منقول است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ندیده چنانکه مسروق روایت میکند که از عائشه رضی الله عنها پرسیدم که هل رای محمد ربه آیا آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم خدای خود را دیده در جواب من گفت لقد قف شعری مما قلت بدرستی که موی بر تن من خاست بدین سخن که تو گفتی بعد از ان عایشه رضی الله عنها با من گفت سه چیز است که هر کس که آنها را با تو گوید باور نکنی که دروغ گفته است اول آنکه محمد صلی الله علیه وآله وسلم پروردگار خود را دیده ودلیل این سخن لا تدرکه الابصار بر خوانده وازابوذر غفاری رضی الله عنه روایتیست که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خداوند تعالی را بدل دیده نه بچشم واما ابن عباس رضی الله عنه روایت مطلق وارد شده که گفت که دیدا ما تقیید نفرمود که بچشم دل دیده یا بچشم سر وشیخ شهاب الدین توربشتی در معتقد خود آورده که دوبار دیده ولین روایت از ابن عباس نقل کرده

دیگر شیخ میفرماید که در اثبات رؤیت شب معراج حدیثی نقلی که اعتماد بران توان کرد وارد نشده آنکه اثبات میکند بران وجه است که بدان آنحضرت تخصیص میکند که غیر از وی دیگری را این مقام نیست یعنی آنکه ممنوعست میگوید که در دار دنیا ممکن نیست و چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از دار دنیا بیرون رفته واز سدرة المنتهی درگذشته وبهشت رسیده ممکن است که باین دولت مشرف گردد وآنکه نفی میکند نه انکار فضیلت رسول را صلی الله علیه وآله وسلم میکند ونه انکار میکند ولیکن نظر وی در آنست که بی تحقیق دیگر نفی درین باب سخن نتوان گفت وبکل وجه هو مولیها شیخ میفرماید که میل من درین مسئله باثبات است نه بنفی زیرا که چون اثبات وجهی از دو صحابی یافته شود اثبات بر نفی مقدم باشد ولیکن تفضیل ثانی نکنم که بعضی تفضیل محال باشد واین جائز نباشد بعضی از ائمه بر آنند که درین مسئله توقف اولیست چرا که در اعتقادیات اکتفا بدلیل ظنی نتوان کرد فاما پیشتر از علمای متاخرین بعد از تفحص احادیث وتفاوی دلائل واجماع سبقی قطع کرده اند که موافق دیدن بدل نه بچشم

تنهجر حصول علم بالله تعالی است زیرا که این علم مر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم همیشه ثابت و متحقق بوده است بلکه حق سبحانه و تعالی خلق رؤیتی در دل آن سرور علیه الصلوة والسلام فرموده مثل آن رؤیت که در چشم نهاده تا چشم بمعاونت دل و دل بمعاونت چشم بدولت مشاهده مشرف گشته **مثنوی**

محمد در مکان بی مکانی — بدید آنجا نشان بی نشانی
بهر عضوی تنش رقصی برآورد — زهر موی دلش چشمی برآورد
خطاب آمد که ای مقصود درگاه — بهر آن حاجت که مقصود است درخواه
گنه کاران امت را دعا کرد — خداوندش جمله حاجتها روا کرد
کلام سرمدی بی نقل بشنید — خداوند جهان را بی جهت دید
دران دیدن که حیرت حاصلش بود — دلش در چشم و چشم اندر دلش بود
سرای فضل بود از بخل خالی — برات گنج رحمت خواست حالی

انس بن مالک و عکرمه و حسن بصری رضی الله عنهم تضعیف نموده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در شب معراج حق سبحانه و تعالی را بچشم سر دیده باشد و ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که گفت حق عز و جل ابراهیم را علیه السلام بخلت برگزیده و موسی را بمکالمت و محمد را صلی الله علیه و آله وسلم برؤیت و شیخ سعید گازرونی رحمة الله در سیر خود آورده است که صحیح آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با روح و جسد در بیداری بآسمان برده اند و حضرت عز و شانه را بچشم سر دیده و شیخ المتکلمین قدوة المتبحرین شیخ نظامی گنجه قدس سره از آن معنی باین عبارت تعبیر کرده است **شعر**

کرد چو ره رفت ز غایت برون — سر ز گریبان طبیعت برون
همتش از غایت روشن دلی — آمده از منزل بی منزلی
غیرت ازین پرده میانش گرفت — حیرت ازان گوشه عنانش گرفت

جست ولی رخصت جائی نداشت — پرده برانداخت ز روی وصال
جان بتماشا نظر انداخته — مطلق از آنجا که پسندیده نیست
رفتن آن راه زمانی نبود — هر که درین پرده نظرگاه یافت
بلکه باین چشم سر آن چشم سر — خورد شرابی که حق آمیخته
امت خود را ز خدا خواسته — همتش از گنج توانگر شده

رفت و ولی رفتن پای نداشت
دیده برومند شده زان جمال — پای شد آمد ببر انداخته
دید خدا را و خدا دیده نیست — دیدن آن شاه مکانی نبود
از جهت بی جهتی راه یافت — دید محمد نه بچشم دگر
جرعه آن در دل یاران ریخته — لب بشکر خنده بیاراسته
جمله مقصود میسر شده

امام ائمه فقیه ممالک حضرت جلال الدین احادیث ابو مالک رحمة الله در تاج المذکرین در جمع بین الروایات چنین فرموده است که حضرت سبحانه و تعالی جمله حساسیات را از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مسلوب ساخت و از چشم مبارکش نور بخیفت را برداشت و بعد از ان در کسوت نور بدل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ظهور فرمود تا از نور دل آن نور مطلق را مشاهده کرد و هر چند که آن نور در اطراف و جوانب خود نظر کرد بغیر از ان نور چیزی دیگر ندید اگر مشاهده آن نور قائم بنور دل بود اما بواسطه استیلای آن نور قائم بذات وجود همه اعضا با دل در رؤیت مشارک بودند و آنکه از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده اند که ابوذر پرسید که فرمود پروردگار خود را دیدی فرمود رأیت نوراً مقوی این قول است والله اعلم پس برین مقرر شد که چنانکه بدل دیده بهر ذره از ذرات وجود خود دید **مثنوی**

تن شده از صورت هستی بری — پاک شده خاک ز صورتگری
گشته خیال دوئی از چشم دور — بلکه یکی گشته دو چشمش بنور
هیچ جهت چون ز همه سو نبود — آنچه نگنجد بجهت رو نمود
ناظر دیدار پسندیده گشت — وز پی دیدن همه تن دیده گشت
او بیقین دید جمالش عزیز — ما هم امیدست که بینیم نیز

فایده سادسه حکمت چه بود که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در وقت مشاهده جمال الهی جل و علا سجده نکرد و در صحرای از برای مغفرت عصاة حق تعالی را سجود خواهد کرد گویند حکمت آن بود والله اعلم که هیبت مشاهده او را چنان مستغرق ساخت که او را از سجده مشغول گردانید و استغراق مشاهده جلال و جمال هستی محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم چنان مضمحل گردانیده بود که از کل صفات محو ساخته و خانه وجودش از نقود و امتعه اعمال دینی و اشتغال دنیوی باز پرداخته و روز قیامت روز حاجت خواهد بود و رفع حاجت موجب تضرع است لاجرم آنجا سجود خواهد فرمود و بعضی دیگر میگویند که سجده در رؤیت نفس است و چون در محل فنا از کل اوصاف خود فانی گشت او را از سجود فراغتی بود لاجرم ملتفت سجود نگشت و بعضی دیگر میگویند حق سبحانه و تعالی او را در قیام خطاب با خود بداشت تا لذت خطاب او دست بجا[illegible]

جمیع طاعات و عبادات را [illegible] ... والله اعلم [illegible] ... [illegible]

امت من قیام مینماید اهل آسمان اول گفتند که پیش از خلق آدم علیه السلام به پنج هزار سال دوم به ده هزار سال سوم به پانزده هزار سال چهارم به بیست
هزار سال پنجم به بیست هزار سال ششم به سی هزار سال هفتم به سی و پنج هزار سال **نقل دوم** منقولست از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود در
آسمان اول هفتاد هزار فرشته دیدم که همه از برای دوستان ابوبکر و عمر رضی الله عنهما آمرزش میخواستند و در آسمان دوم هفتاد هزار فرشته دیدم از برای دوستان
عثمان و علی رضی الله عنهما آمرزش میخواستند و در آسمان سوم دیدم که هفتاد هزار فرشته که بر دشمنان ابوبکر و عمر رضی الله عنهما لعنت میفرستادند و در آسمان
چهارم دیدم هفتاد هزار فرشته که بر دشمنان عثمان رض و علی رض لعنت میفرستادند و در آسمان پنجم هفتاد هزار فرشته دیدم بر دشمنان اصحاب من و تبع ایشان
رضوان الله تعالی عنهم اجمعین لعنت میفرستادند و در آسمان ششم هفتاد هزار فرشته دیدم از برای دوستان اصحاب من آمرزش میخواستند و در آسمان هفتم
هفتاد هزار فرشته دیگر بر دشمنان ایشان لعنت میکردند **نقل سوم** فرمود که ابوبکر رض را در آسمان چهارم دیدم و عمر رض را در آسمان سوم و عثمان رض را در
آسمان دوم و علی رض را در آسمان اول رضوان الله تعالی عنهم اجمعین از ابوبکر رض پرسیدم که باین مقام بچه عمل رسیدی گفت از برکت صحبت تو عمر را رضی الله عنه
گفتم باینمقام بچه عمل رسیدی گفت بمعونت تو عثمان رض را گفتم باینمقام بچه عمل رسیدی گفت بنصرت تو علی رض را گفتم باین مقام بچه عمل رسیدی
گفت بمحبت تو **نقل چهارم** مرویست که صورت عثمان را رضی الله عنه در هفت آسمان باز داشته اند حکمت آن از حضرت رسالت صلی الله علیه و
آله وسلم پرسیدند فرمود که تا ملائکه هفت آسمان از برکت صورت او قرین شرم و حیا باشند و در تفسیر بحر العلوم آورده که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
از عثمان رض عنه پرسید که در آسمان دنیا بچه عمل رسیدی گفت بقیام شب فرمود که بآسمان دوم بچه رسیدی گفت بقرات سوره اخلاص فرمود بآسمان
سوم بچه رسیدی گفت بمصاحبت فرزند تو فرمود بآسمان چهارم بچه رسیدی گفت بصحبت تو فرمود بآسمان چهارم بچه رسیدی گفت بملازمت مسجد
فرمود بآسمان ششم بچه رسیدی گفت به تحمل محنتها فرمود بآسمان هفتم بچه رسیدی گفت بشرم از حق تعالی و این هفت سوال درین هفت آسمان
از وی پرسید و در هر آسمانی سبب وصول خود بدانمقام بدین نوع تقریر کرد **نقل پنجم** خواجه فرمود صلی الله علیه و آله وسلم در اطباق سموات بوادی
رسیدم نسیم طیبه و رایحه بارده در آن وادی احساس نمودم از جبرئیل پرسیدم که این چیست گفت این رایحه جنت است در اثنای آن شنیدم که گفت
یا رب ائتنی بما وعدتنی فقد کثر عبقری و استبرقی و حریری و سندسی و دیگر چیزهای بسیار نیز یاد فرمود یعنی خدایا بمن رسان آنچه بمن وعده فرموده
که بسیار شد جامهای من از عبقری و حریر و استبرق و سندس و این بهشت از حق سبحانه و تعالی درخواست اهل خود میکرد از جناب حضرت عزت شنیدم
که خطاب بوی فرمود لک کل مسلم و مؤمن و مؤمنة و ترا است مسلمانی از مردان و زنان و هر که بمن و رسولان من ایمان آورده و اعمال صالحه
بتقدیم رسانیده و بمن شریک نیاورده و بغیر من ولی اختیار نکرده و هر که از من ترسیده و از عذاب من اندیشیده او را بدولت امن و امان
و سعادت لطف و احسان خود مشرف گردانم و هر که از من حاجت مراد طلبد عطا فرمایم و هر که بمن قرض دهد قرض وی را ادا نمایم و هر که بمن توکل
کند کفایت مهم او کنم انا الله لا اله الا انا لا اخلف المیعاد و تا این حکایت از جناب قدس الهی وارد گشت بهشت جواب داد که رضیت بدرستی که
خشنود گشتم و اهل اشارت گفته اند که حکمت درین سوال و جواب آن بود که جنت اشتیاق باهل خود بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ظاهر گرداند
که بهشت به بهشتیان مشتاق ترست بعد ازان فرمود که بوادی دیگر رسیدم بغایت منکر و رایحه بمشام من رسید بغایت کریه و نتن از جبرئیل ع
پرسیدم گفت آواز جهنمست و بوی بد اوست که می آید استماع کردم تا چه میگوید میگفت خدایا بمن رسان آنچه وعده فرموده که بسیار شد سلاسل
و اغلال و سعیر و حمیم و غساق و عذابهای من خطاب بوی آمد که هر که شرک و مشرک و کافر و کافره و هر جباری که بقیامت ایمان ندارد
حواله تست دوزخ گفت خداوندا راضی شدم و بخواجه صلی الله علیه و آله وسلم نمودند که دوزخ مقعریست از برای اعدای تو و آنانکه بر غیر ملت تو
باشند و گویند این واقعه در آسمان ششم بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نمودند **نقل ششم** خواجه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چون
مرا در بهشت در آوردند حور و قصور و متعات و نعیم آن در نظر من بیاراستند هنوز بگوشه چشم ملتفت آن نگشته بودم که تجلی حق سبحانه و تعالی

رسید و تجلی و همگی مرا از من باز ستاند
گرسنه از بهشتم خبر ماند و نی از دوزخ
نظم مجنون عامری را لیلی پیغام
داد که تا در نظر محرمان سراپرده وصال
بیار آید تا بغیر لیلی التفات بهیچکس میشود
یا نی جماعتی از کنیزکان خود را پیش
و نزد مجنون فرستاد تا باز در
خاطرش خطور کرد که نباید که بسهو
یا بعمد در غیر نگاهی کند از راه دیگر
بر سر مجنون آمد و خود را بروی
جلوه داد و او را مست مشاهده
جمال خود کرده وصیت کرد که بسبیل
امتحان جماعتی خود را بر تو عرض
خواهند کرد زینهار که نظر بر غیر ما
نکنی مجنون در جواب وی گفت

نظم

چو من ز باده عشق تو مست و بیخبرم
همه جمال تو بینم بهر چه در نگرم
چو از نسیت برم هفت چرخ و هشت بهشت
اگر بغیر تو بینم ز عمر بر نخورم

نقل هفتم

خواجه فرمود صلی الله علیه و آله وسلم
در آن شب در هر آسمانی تسبیح
فرشتگان می شنودم و آواز اوراد
و اذکار ایشان بسمع من میرسید
چو از آسمان هفتم در گذشتم
دیگر

و دیگر هیچ آوازی بگوش من نرسیدنی رفیع و نی خفی گفتم خداوندا در اطباق سموات اصوات اصحاب طاعات بگوش من میرسید و اینجا نمی شنوم حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود اما علمت یا محمد ان طاعات المخلوقین و ذکر الذاکرین متلاشی فی جنب عظمتی ندانستی که همه طاعات مطیعان و اذکار ذاکران در جنب عظمت ما ناچیز و مضمحل و متلاشی ست و نکتهٔ اینجا آنست که چون طاعات مطیعان و اذکار ذاکران در جنب عظمت او ناچیز ست اگر جمیع معصیت عاصیان در جنب رحمت او ناچیز گردد چه عجب **نقل هشتم** خواجه فرمود صلی الله علیه وآله وسلم در ساق عرش چهار خط دیدم بزر نوشته سطر اول انا ذاکر من ذکرنی من یاد کنندهٔ آنم که بیاد من مشغول ست قال الله تعالی فاذکرونی اذکرکم سطر دوم انا حبیب من احبنی من دوست آنم که مرا دوست میدارد قال الله تعالی یحبهم و یحبونه سطر سوم انا ازید من شکرنی من زیادت میکنم نعمت خود را کسی که شکر نعمت من میگوید قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم سطر چهارم انا اجیب من دعانی من اجابت میکنم هر که مرا میخواند قال الله تعالی امن یجیب المضطر اذا دعاه **نقل نهم** خواجه فرمود صلی الله علیه وآله وسلم چون بقاب قوسین رسیدم سیصد و دوازده منبر دیدم بر چپ عرش یک منبر دیدم عظیم دمر او را هزار برج بود و از هر برجی تا برجی هزار ساله راه و بگوهرهای گوناگون مکلل ساخته صورت این واقعه سوال کردم گفتند که آن منبرها که بر یمین عرش ست منابر انبیا و مرسل ست علیهم السلام و این که بر یسار عرش ست منبر تست گفتم منبرهای ایشان بر راست و از من بر چپ خطاب آمد که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم چون روز قیامت شود و احوال و اوضاع اهل محشر ظاهر گردد یوم تبلی السرائر هر که مطیع باشند او را بسوی بهشت روان کنم و بهشت بر یمین عرش ست و هر که عاصی باشند او را بسوی دوزخ روان کنم و دوزخ بر یسار عرش ست چون برین منبر نشسته باشی ضرورتا عاصیان بر تو باید گذشت تا اگر کسی از امتان در میان ایشان ببینی از ان میان بیرون آری و شفاعت کنی تا من بیامرزم و هیچ کس از عصاة امت تو با آتش دوزخ گرفتار نگردد والله العاصم **نقل دهم** آورده اند که آن شب که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از حضرت جلال احدیت جل و علا امت خود را سوال کرد تا گویند که هر بار که خطاب با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می آمد وا و میگفت امت تا هفتصد بار و در روایتی هفتصد هزار بار باین خطاب مشرف میگشت و هر بار میگفت الهی امت خود را از تو میخواهم و حق سبحانه و تعالی هر بار جواب او بر وجه المراد و حسب دلخواه داد کرم میفرمود بعد از انکه باز آمده بود امیر المومنین عثمان رض از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خوشه خرمائی آورده بود و در روایتی آنکه دوستی خوشهٔ انگور طائفی قاصد بنام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از طایف آورد چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواست که دست بجانب آن خوشه دراز کند سایلی طلب کرد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دست تصرف کرتاه کرد بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون آن خوشهٔ انگور یا خرما بآن درویش انعام فرموده و در راه امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بآن سائل ملاقات نموده آن خوشه را از وی باز خرید و بنظر انور آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسانید و چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم خواست که بآن خوشه میل فرماید باز همان سائل سوال کرد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم آن عطیه بآن درویش مسلم داشت و در راه امیر المومنین عمر رضی الله عنه بوی ملاقات کرده آن خوشه را از وی خرید و نیز در آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواست که دانه از ان بدهان مبارک برد و همان سائل درخواست نمود آن سلطان تخت اصطفا از روی صدق و صفا آرزوی خود در دهان نی کرده بآن سائل عطا نمود و این نوبت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه از ان درویش بخرید و بنظر مهتر عالم صلی الله علیه وآله وسلم آورد باز همان سائل از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم التماس نمود آن عطیه را خواجه صلی الله علیه وآله وسلم باو داد و چون استمرار آن امر از ان سائل مشاهده فرمود در کرت چهارم فرمود اسایل انت ام تاجر تو سائلی یا خود بازرگانی حق سبحانه و تعالی فی الحال جبرئیل امین را بفرستاد و آیت واما السائل فلا تنهر بآنسرور صلی الله علیه فرو خواند و در ضمن این رسالت اجرای عتابی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمود و گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی میفرماید که در شب معراج هفتصد بار از تو پرسیدم که چه میخواهی تو میگفتی امتی هر بار اجابت کردم هرگز جواب بدرشتی نگفتم بندهٔ ما چهار نوبت نیازمندی نمود و درخواست حاجت کرد جواب او بدرشتی وادی که اسایل ام تاجر با وجود این امر امت میخواهی که در قیامت بتو مفوض گردانم کرم وجود حقیقی مار است

تا همه ظلمت رسوم وجود | محو گردد در آفتاب وجود

نقل یازدهم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که در آن وقت که مرا در بهشت در آوردند بر عارض جنت سه سطر مکتوب دیدم مذهب **اول سطر** لا اله الا الله محمد رسول الله **سطر دوم** وجدنا ما قدمنا و ربحنا ما اکلنا و خسرنا ما ترکنا یعنی باقی یافتیم آنچه پیش فرستادیم و سود کردیم هر چه صرف خود کردیم و زیان کردیم هر چه بعد از خود گذاشتیم **سطر سوم** امة مذنبة و رب غفور امتی اند گناهگار و پروردگار ایشان آمرزگار **ای درویش** پیش از وجود آدم بلکه عالم و عالمیان که علم الهی بر احوال تو کماهی اطلاع یافته بود مرآت دولت را از زنگار معاصی تیره دیده و گویا دیدهٔ دوربین ترا در مطالعه انوار ربوبیت خیره یافته و زلات ما در سجلات مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة اضعاف جرائم امم سالفه دیده رقم کردم بر صفحه عذار جنت از برای پاس خاطر شکستگان این امت چنین برکشید که امة مذنبة و رب غفور تا بدانند که بهشت نه همه جای مطیعانست بلکه حقیقت مغفرت حواله گناهگارانست **مثنوی**

ای خدای که در خداوندی | غیر احسان وجود نپسندی | ما جفاکار و تو وفاداری | همه معیوب تو خریداری
گر ز ما جرم منتفی بودی | بحر جود تو مختفی بودی | حضرتش چون غفور و غفارست | لاجرم طالب گنهکارست
گر نباشند مومن و کافر | فضل و عدلش کجا شدی ظاهر | عارفان رو براه عرفانند | محسنان در پناه احسانند
بروه انجاو وسیلهٔ هر کس | مفلسان را امید رحمت و بس | همه کس گر مطیع وی باشند | رحمتش را ظهور کی باشد
خواجه کو ز کوته اندیش ست | چشم بر رهگذار درویش ست | کاملان گرد را استنال وییند | ناقصان مظهر کمال وییند

نقل دوازدهم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون بمقام جلال و سراپردهٔ جمال رسیدم جبرئیل علیه السلام با من خطاب کرد که ردید یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم فان ربک عزوجل یصلی ساعتی مکث کن ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم که حضرت جلال احدیت یصلی ای یتصف بصفة الصلوة من گفتم ای جبرئیل حق تعالی نیز بصفت صلوة متصف میباشد گفت آری گفتم صلوة او کدام ست گفت باین کلام تکلم میفرماید که سبوح قدوس سبقت رحمتی غضبی **مثنوی**

زان تقاضای سبقت رحمت | شده مرحوم نام این امت | چون که دریای جود موج زند
موجهای کرم بر اوج زند | گرچه آلایشی بود یکبار | همه را شست و شود هر یکبار | سر آلایشی که بالاید
صد هزاران گنه ببخشاید | یا الهی گنه بسی دارم | از کرم نا امید مگذارم | تو که صد بحر بیکران داری
دامن آلوده ام به نگذاری | بی گنه نیستم که من بشرم | از گناهم بشو به بحر کرم | شکر آنرا که کارساز تویی
همه محتاج و بی نیاز تویی | تو خدائی و ما همه بنده | وز سموم چو بید لرزنده | همه در بیم از تو و تو کریم
ننگر تا گذاریم در بیم | وقت آنست که لطف فرمائی | جرم مسکین معین ببخشائی

نقل سیزدهم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در آن شب معصومانرا دیدم که میگفتند محمد محمد محمد و در آسمانها هیچ کس از ایشان مقدم تر نبود از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینها چه قومند گفت اینها اشراف مقدسان آسمانند چنانکه سادات اهل بیت تو اشرف اهل زمین اند این فرشتگان بزرگان و اشراف اهل آسمانند گفتم یا جبرئیل این مرتبه بچه یافتند گفت بآنکه ورد ایشان نام تست و آنکه نام محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر زبان آرد مقدم ترین اهل آسمانست و آنکه حب محمد صلی الله علیه وآله وسلم در میان جان دارد به بین که تا چگونه باشد **نقل چهاردهم** آورده اند که چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بمقام قرب رسید خطاب رب الارباب در رسید که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم چندین منزل طی کردی راه آورد از برای ما چه آوردی

قطعه

زهی خجالت اگر پرسد از گدا سلطان | بیا بگو که بدرگاه ما چه آوردی
چه آورند گدایان مفلس از زندان | بلطف خویش بپرور چنانکه پروردی

خواجه فرمود صلی الله علیه وآله وسلم خداوندا در بندگان حدوث متاعی که در خور خزانه قدم باشد نیافتم صغائر و کبائر و هفوات و زلات مشت ضعیف نحیف آورده ام هیچ ممکن بود که این مشت عاصی جانی را بمن بخشی خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم غم مخور که فردا قافله سالار کاروان انبیا علیهم السلام تو باشی صد و بیست و اند هزار نقطه نبوت در زیر علم تو در آیند با تو بمغفرت این یک مشت گناهگار مضایقه نخواهد رفت بعزت و جلال من که چندین رقم کرم بر جرائم جرائم امت دیدگشم و چندان آلوده گناهگار را در دریای شفاعت تو شست و شو دهم که از حضرت من خشنود گردی و لسوف یعطیک ربک فترضی

نقل پانزدهم خواجه عالم را صلی الله علیه وآله وسلم را چون قدم کرم بر طارم قاب قوسین رسید و با حق سبحانه و تعالی کار بگفتگو رسید گفت خداوندا از حضرت تو در خواستی دارم که تا اعمال امت من بر من عرض نکنی کرام الکاتبین را اجازت نوشتن نداری خطاب آمد که سبب آن چیست گفت خداوندا اگر در عمل یکی از ایشان موجب جرمی باشد پیغم آنرا بنامهٔ عمل خود نقل کنم و آن بنده را از عزامت آن عمل باز رهانم و نظر این مرحمت از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در حین انتقال ازین عالم نیز منقول ست که از حضرت خداوندی

جل و علا

مسالت نمود تا شدت نزع و تلخی جان دادن تمامی امت بر جان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نهند و امت او را جان بآسانی بردارند و نیز مثل این معامله روز قیامت از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بظهور خواهد پیوست چنانچه منقولست که چون روز قیامت شود فتایح امت را ظاهر گردانند و بعضی را بجهت اسراف در معاصی و تجاوز از حد نمودن فرمان بدوزخ شود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بشنود و بجناب قدس الهی جل و علا حاضر شود و گوید الهی میان من و امتان من شرطیست که ایشان از من جدا نشوند و من نیز از ایشان مفارقت نجویم اکنون معامله از دو یکی کن یا آنست که مرا با ایشان بدوزخ فرست یا آنکه ایشان را با من بجانب بهشت ارسال فرمائی فرمان در رسد که ای حبیب من سنت من چنان رفته است که اهل عقوبت را برحمت برسانم اما اهل رحمت را بعقوبت مبتلا نگردانم ایشان را با تو به بهشت فرستم می شاید اما ترا بدوزخ فرستادن نشاید امتان خود را به بهشت بر که برهمه رحمت کردم **نقل شانزدهم** آنست که چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از معراج بازگشت روز دیگر که از خانه بیرون آمد کنیزکی را دید بر پشت انبان آرد گریان می نالید و میرفت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که ای کنیزک چرا می گریی گفت من کنیزک فلان ترسایم بامداد مرا بآسیا فرستاده و حال آنکه من بیمارم و دیر مانده ام و می ترسم که مرا ایذا کند خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من همراه تو بیایم و شفاعت کنم فاما این انبان آرد بمن ده تا بردارم از وی بستاند و بر پشت مبارک نهاد و بسرعت میرفت کنیزک گفت تو تیز میروی و من در تو نمیرسم و قوت تیز رفتن نیز ندارم جواب داد که تو گوشه ردای من گیر تا من پیش تو روم چون بکوی رسید سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بدر خانه آن ترسا رفت و حلقه بر در زد و ترسا بیرون آمد چون نظر ترسا بخواجه هر دو سرا صلی الله علیه وآله وسلم افتاد گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم هرگز ترا درین کوی ندیده ام اینجا چگونه افتادی خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بشفاعت آمده ام و قصه کنیزک عرض کرد ترسا گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا دوش بمعراج برده اند سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بلی فاما تو از کجا دانستی ترسا گفت هم اینجا ساعتی مکث کن رفت و قوم و قبیله خود را جمع کرد و توریت با خود بیاورد و بگشاد و گفت اینک در توریت نعت تو چنین یافته مطالعه کرده ام که نشان رسول آخر الزمان یکی آن باشد که آن شب که او را بمعراج برند بامداد آن شب انبان آرد کنیزک ترسائی بردارد و بر پشت مبارک خود بر بالای مهر نبوت نهاده تا بدر سرای آن ترسا برسد اکنون چون مرا یقین شد توقف را چه جهت فی الحال گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله قوم و قبیله بمتابعت وی ایمان آوردند و ببرکت آن تواضع که از آن سلطان دنیا و آخرت مشاهده نمودند ای درویش کمال منقبت بین که با آن جاه و منزلت با فرومایگان اظهار تلطف و مرحمت بچه مرتبت مینماید و لنعم ما قال الامیر خسرو دهلوی قدس سره العزیز

چو بر تخت سبحان الذی اسری سلطان	ز میم آمد گوی تو وزن و القلم چوگان	ترا خانه بلند از قاب قوسین و لی باشش	ز طه روشنائی دادن و یس کنگر ایوان
چه پوشی خویش خود را کنج مسکنت اینجا	که شد از مقعد صدقت برا سوی صد نهر اوطان	بسم بو بر رقت خویشان محتاج و فقرا	بربستا در این بهشت و الک بازآ و بیرون
کرم بر خاکیان داری و گرنه کی بگل خسپد	تنی زان گونه کش علای او ادنی خان و مان	فلک بنشسته در گوی خور چرخ بیضه	تو گر روستی پس اینها ازین بیضه و طیران
تماشای عجب کردی و دون گلشن و اجب	ولی تنها خرامید برون از حجره امکان	نماز قرب کردی و سلام و دست بشنیدی	چو بر خواندی تحیات و عاد قعده ایقان
چو تنها خود بزدی بحبی بر صالحان حسبه	ازان باده که داد ساقی جدا از خم وحدت	بشوی از کحل مازاغ البصر آن چشم مست آخر	که خون جمله جویان آغشت در نهر غلمان

وظیفه ثانیه در لطائف معراجیه و درین وظیفه بیست لطیفه مبین میگردد **لطیفه اول** ای درویش در آن وقت که جبرئیل علیه السلام بطلب خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از در درآمد پرسید که ای جبرئیل علیه السلام چرا آمدی گفت **رباعی**

شب هست و شراب هست و ساقی پیداست	این مستی جام و باده دانی زکجاست	ورستی بجام حسن ساقی پیداست	برخیز و بیا که امشب امشب هست

گفت ای جبرئیل چگونه تا گیم گفت چگونگی را راه نیست سلطان العارفین قدس سره گفته که حق سبحانه و تعالی را بخواب دیدم گفتم الهی کیف الطریق الیک فقال دع نفسک و تعالی **لطیفه ثانیه رباعی**

خود را بگذار و در رسیدی پیش آ	اگر صحبت شاه بایدت درویش آ	خواهی که بنزم وصل محرم گردی

عنان براق اما انجا که بخلوتگاه عشق نزول فرمود سبحان بود و عبد بود و سبحان هم عبودیت از جبلت مجرد گشت و هم سبحانیت از علت منزه بود ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تارک افلاک را بخاک قدم مبارک گردان و از عالم روحانی و جسمانی سفر کن انگاه بخود با ما نظر کن هدیه پاک التحیات ازحضرت ما از قدح مالامال السلام علیک ایها النبی از دست ساقی عهد بانامل قبول قبض کن و جرعه ازان کریم وار بر ارض دلهای امت ریز السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین ؎ شربنا واهرقنا علی الارض قسطنا × وللارض من کاس الکرام نصیب **لطیفه رابعه** ارباب تحقیق گفته اند که درانوقت که پردهٔ امکان از جمال وجوب برمیداشتند و ظلمت حادث را از نور قدم جدا می ساختند و خلوتخانه وصال را از مزاحمت اغیار بازمی پرداختند خواجه صلی الله علیه وآله وسلم عالمی دید خالی هوائی دید صافی و از زاویه مکان گرد ندید و از مایهٔ زمان اثر نیافت نه امکان دید و نه اشخاص نه رقوم دید و نه آثار جبرئیل علیه السلام که محرم اسرار بود مدت بیست و سه سال در زاویهٔ وما منا الا له مقام معلوم بقید لو دنوت انملة لاحترقت محبوس گشته روح با جسد که یار و غمگسار بودند مدت شصت و سه سال درانوقت خاص در مضیق علیقت در ظهور نور حقیقت مایوس مانده لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل **نقل ست** که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم درآنمقام قرب گفت ای جبرئیل کجا شدی و ما را درین مقام تنها گذاشتی گفت لو دنوت انملة لاحترقت گفت اگر مقداری انگشتی پیش آیم چون انگشت سوزم اینجا شرف حبیب بر خلیل علیهما السلام آشکارست که آنجا که خلیل میگشت و میگفت بل لا لحاجة چون نوبت بحبیب رسید صلی الله علیه وآله وسلم گرد خدمت دو لیسرا او منتوالنست گشت تا گفت لو دنوت انملة لاحترقت یعنی اگر مقدار انگشتی پیشتر آیم پر و بال قدس من میسوزد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای جبرئیل این مقام غم خوردن پر و بال نیست و این نوع اندیشه جز و بال نیست شیخ فریدالدین عطار قدس سره فرموده هم درین معنی ؎

تو ای روح القدس پیش جنابی	که شد پیغمبر از زهره آبی	چرا چندین غم شهپر گرفتی	که بانگ لو دنوت بر گرفتی
هزاران جان بسوزد اندرین راه	ترا گو پر بسوز ای پیک درگاه	بمیدانند غواصان سر از پای	غم پر میخوری آخر درین جای
تو ای روح القدس بنشین بدرگاه	مشو رنجه که لی وقت مع الله	گذشت آن نوبت قولا ثقیلا	تو از پرده برون آ جبرئیلا
ترا اندر درون پرده ره نیست	که هر سرهنگ مرد بارگه نیست	منم بر نور حق پروانه کردار	توئی با پر طاوسی گرفتار
پناه از حق طلب وز بیر چه گوئی	سخن در جان رود از سر چگوئی		

لطیفه خامسه مفسران در تفسیر آیت کریمه ولقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی چنین گویند که چون سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم از معراج مراجعت فرمود جبرئیل علیه السلام در همانجا بر سر راه منتظر نشسته دید و در غیرت کار سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم سر کشیده بود گفت یا جبرئیل در مدت بیست سه سال در غیرت تو خون میگریستیم تو نیز یکدم در غیرت ما باش تا درآنمدت مهتر گوش نهاده بود تا جبرئیل چه گوید آندم جبرئیل چشم نهاده بود تا محمد صلی الله علیه وآله وسلم چه گوید گفت ای مهتر خبری بازگوی گفت نتوانم گفت بیست و سه سال ما ترا خبر می آوردیم اکنون چرا یک سخن نگوئی گفت تو از گفت خبر می آوردی و ما را از نظر خبر می باید داد و عقل باید تا خبر باید داد و اول تا همه عقل و اوهام را معزول نکردند رازی از پردهٔ غیب بسمع صوت ما نرسانیدند نفسی بود و مقهور و دلی بود و مقصور و غیر ازان پردهٔ خاص و در نورانی نور سرورانی سرور حضور فی حضور و هر چه غیر ازین گویم قصور فی قصور **رباعی**

هرگز نکنم راز تو ای شمع	پیدا اگرچه هست کاری مشکل	دردی که من از عشق دارم حاصل	دل داند و من دانم و من دانم و دل

لطیفه سادسه موسی علیه السلام در کوه طور صد هزار و بیست دانه هزار قدح سربمهر از کلام ربانی بیواسطه گوش نوش کرد پس گفت ابلیس را که از زیر قدم موسی سر بیرون کرد خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارت بقدمگاه او بود ای موسی کسی از قدمگاه او ابلیس بیرون آید او را این تمنای محال کی رسد لاجرم موسی علیه السلام گفت تبت الیک آری وصال یار محمدی می باید صلی الله علیه وآله وسلم چه جای ابلیس بلکه جبرئیل گوید لو دنوت انملة لاحترقت تا این شربت نوش تواند کرد و اگر او از روی ادب فرو خواباند که مازاغ البصر و ماطغی خود تقاضا کنم که الم تر الی ربک **رباعی** روزی که جمال دلبرم دیده شود

از فرق سرم تا بقدم دیده شود
تا من بهزار دیده در وی نگرم
آری بدو دیده دوست کی دیده شود

لطیفه سابعه آنزمان که خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم بر موسی علیه السلام بگذرانیدند موسی گفت که چه حکمت ست که جوان را بر پیر بگذرانند خواجه صلی الله علیه وآله وسلم باز نگریست و گفت یا موسی آنروز که خطاب لن ترانی شنیدی گفتی سبحانک تبت الیک در پناه سبحان گریختی سبحان ترا حمایت کرده از قهر ربانی رهانید اکنون کار این جوان بجای رسید که همان سبحان بقعقعه آیت عنان عنایت براق همت ما گرفت که سبحان الذی اسری بعبده لیلا **نظم**

حجاب از چشم بگشائی که سبحان الذی اسری
هزاران عقل بر بالای که سبحان الذی اسری
نبی بر فرق جان تاجی بری دل را بمعراجی
چنان در لیلة الداجی که سبحان الذی اسری

لطیفه ثامنه ای درویش حق سبحانه وتعالی دیدار موسی کلیم علیه السلام چرا ننمود اهل اشارت میگویند که زیرا که دیدار ذخیرهٔ غیب بود برای محمد صلی الله علیه وآله وسلم و حق کسی بدیگری نتوان داد و معذورست

کرامحله

له الخلة لابراهیم والکلام لموسی والرویة لمحمد علیهم السلام قال الله تعالی ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن محققان گفته اند که آن یتیم اشارت بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم ست ومال کنایت از رویت با موسی ما را عزیزیست که عالم را خلعت ظهور از نور او پوشانیده ایم تا دولت وصال وسلطنت دیدار برکمال خود را و را ازل نامزد آن صاحب دولت کرده ایم که پادشاهان شریفترین خلعتها را بعزیزترین دوستان دهند تا طفیلیان بدولت وی ازان خوان نواله یابند وازان پیاله نوشند ازینجا بود که متقاضی الم تر الی ربک کحل بینائی بی بصر در دیده آن قرة العین کونین صلی الله علیه وآله وسلم درکشید پس تمامی همت در دیده همتش تعبیه ساختند تا چون او دید همه مشتاقان از دیدهٔ او دیدند وانچه فقیر تو گفته بایمعنی نزدیک است

به هر چشمی که می بیند در آئینه نگار من	با آن دیده همی دیده همین جان نگار من	حجاب جسم میگردد حجاب چهره جانم	توان بی پرده اش دیدن چه بر خیزد غبار تن
دو چشم چار شد در ره که تا کی بینمش والله	چو برقع برفتد ناگه یکی گردد دو چهار من	همو بیند همو داند همو گوید همه خواند	بغیر از وی نمی ماند کسی اندر دیار من
در اول این گمان بردم که من تو میشوم	در آخر چون نظر کردم تو بودی و دستار من	بکام باز خود بری انا الحق خود به انگیزی	بگیر دار آویزی خوشا این گیر و دار من
انا الحق از خدا آمد ولی بند آز ما آمد	صدای این ندا آمد ز کوه و کوهسار من	معین را که غم بر دل دارد سخت می آید	ولی شد کوه غم آخر حصار استوار من

لطیفه تاسعه قال موسی الهی جعلت لی کلیما وجعلت محمدا حبیبا فما الفرق بین الکلیم والحبیب گفت موسی خداوندا مرا کلیم خواندی ومحمد را صلی الله علیه وآله وسلم حبیب فرق چیست میان کلیم وحبیب حق تعالی گفت کلیم آن باشد که آن کند که رضای ما دران باشد وحبیب کسی ست که آن کنیم که رضای او دران باشد ای موسی کلیم کسی ست که ما را دوست دارد وحبیب کسی ست که ما او را دوست داریم ای موسی کلیم کسی ست که روزها روزه دارد وشبها تا صباح قیام نماید وچهل روز بدین طریقه بگذراند بعد ازان بطور سینا آید تا با من سخن گوید وحبیب کسی ست بفراش خود بفراغ خفته ما جبرئیل را بطلب او فرستیم واو را بیک طرفة العینی بجناب خود حاضر گردانیم واو را بمرتبه رسانیم که عقل هیچ یک از مخلوقات ادراک حقیقت آن نتواند کرد لطیفه عاشره هم درین باب بشنو در شرح تعریف دیده ام در تفضیل حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر موسی علیه السلام در شب معراج آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بنام کرامت یاد کرد واضافت معراج او بحضرت خود فرمود اسری بعبده ودر معراج موسی او را بنام علامت یاد کرد واضافت وی بوی نمود ولما جاء موسی لمیقاتنا اشارت فرمود که آنکس که بکل صفات ومجموع معانی خود بندگی ما بجا آورد آن بندهٔ ما محمد بود صلی الله علیه وآله وسلم اینجا اسناد اسری بخود وآنجا نسبت جئت بموسی علیه السلام موسی را علیه السلام آینده گفت ومصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم برده تا همه دانند که رسیدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بانجا که رسید بصفت حق سبحانه وتعالی بوده وآن بردنست نه بصفت خود وآن آوردنست بصفت خود ودیگر آنجا برده وآینده طالب ست ومطلوب آینده مریدست وبرده مراد واین ذاکرست وآن مذکور واین محبست وآن محبوب آینده چون بیاید حاضر گردد وبرده از برنده هرگز غائب نگردد وآمدن صفت عامست وآوردن صفت خاص آنکه آید شاید که راه یابد وشاید که راه نیابد وهر که را برند ممکن نیست که راه نیابد لطیفه حادیه عشر هم درین باب آنست که قرب موسی را یاد کرد موسی را بستود ولما جاء موسی لمیقاتنا قرب مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم یاد کرد خود را بستود سبحان الذی اسری واین دلیل بقاء موسی ست در صفات موسی علیه السلام ودلیل فنای مصطفی ست صلی الله علیه وآله وسلم از صفات خویش اندر صفات حق سبحانه وتعالی وازین بود که چون موسی علیه السلام اثر تجلی بر کوه بدید از صفت خویش فانی گشت چنانچه حق سبحانه فرموده وخر موسی صعقا وخواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم کل مقامات انبیا بدید وعجائب هفت آسمان وزمین وعظمت حق سبحانه دران مشاهده کرد وبهشت بلکمال نعمت ولوح وقلم وقضا وقسمت اندر وی بدید از جای نگسلید زیراکه موسی بصفت خود قایم بود لاجرم بیک نظر در کوه او را مغلوب ساخت وچون مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بصفت حق بود لاجرم بر هر دو کون غالب آمد **مثنوی**

احمد مرسل که خرد خاک اوست	هر دو جهان بسته فتراک اوست	تازه ترین سنبل صحرای ناز	خاص ترین گوهر دریای راز
عالم تر دامن خشک از تو یافت	ناف زمین نافه مشک از تو یافت	تاج خود و تخت خود آرد جهان	تخت زمین آمد و تاج آسمان

لطیفه ثانیه عشر نقلست [illegible]

آرند یا چنان گوئیم که موسی علیه السلام بسوال آمده بود تا صحف والواح برد و محمد صلی الله علیه وآله وسلم بوصال آمده بود تا قوت ارواح برد کسیکه بسوال آید روز آید تا نوال یابد و کسی که بوصال آید شب آید تا مشاهدهٔ جمال یابد یا خود چنین گوئیم که اگر موسی را علیه السلام شب بردی قوم او هرگز باور نکردی یا آنکه روز رفت از قوم هفتاد کس با خود ببرد از کبرای همت میگفتند که حتی نری الله جهرة و خواجهٔ ما را صلی الله علیه وآله وسلم بشب برد و علی الصباح در انجمن صحابه غلغلهٔ تصدیق و غریو تحسین بود بلکه از اسرار نهانی چندین نکته از اصحاب صفه می شنیدند که با یکدیگر میگفتند تا با معنی فضل است بران همت ظاهر گردد و حقیقت معنی کنتم خیر امة اخرجت للناس تحقق پذیرد یا خود چنین گوئیم که قوم موسی علیه السلام بدنیا آرام داشتند موسی علیه السلام از میان ایشان میرفت و ایشان میدیدند و بی صبری میکردند و چون قوم محمد صلی الله علیه وآله وسلم اهل دنیا نبودند بی رسول خود در دنیا قرار نداشتند و رحمت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نیز تقاضای آن نمیکرد که خود مشافهة از میان قوم بیرون رود و همه را تشنه و مشتاق در بادیهٔ فراق بگذارد لاجرم در شبش بردند تا هیچ کس را خبر نشود که کی رفت و کی باز آمد **تمثیلی درین باب بشنو** پدر فرزندان سفری میکند تا ما یحتاج ایشان حاصل کرده باز آید و میداند که اگر مشافهه بیرون رود در گریه و زاری و سوگواری در می آیند و همراهی او میخواهند آن پدر تدبیر چنین میکند که فرزندان را اول در خواب میکند و آهسته از میان ایشان بیرون میرود و تحصیل ما یحتاج اولاد و ترتیب مرادات احفاد کرده بزودی باز میگردد تا هنوز ایشان در خواب باشند که پدر مهمات کفایت نموده بر سر بالین ایشان می آید و ایشان را از خواب بیدار می سازد و از برای هر یکی تحفه آورده بدست او میدهد تا اگر بعضی باز خواب بیدار گشته به تالم فراق پدر مبتلا شده باشند در تنقل حلاوت تحفها مرارت فراق فراموش کنند همچنین محمد صلی الله علیه وآله وسلم امت را شب در خواب کرد و هنر پیشت آستانهٔ قدس الهی فرمود **مثنوی**

چو پوشید از کرامت خلعت خاص ⁂ بیامد باز پس از کنج اخلاص
خلایق را برات شادی آورد ⁂ ز دوزخ نامهٔ آزادی آورد
گلی شد سرو قدری بود کامد ⁂ هلالی بود بدری بود کامد
ز ما بر جان چون او نازنینی ⁂ بیابی باد هر دم آفرینی

لطیفهٔ رابعه عشر در انوقت که موسی علیه السلام از طور مراجعت نمود چندان از شعاع شمع نور کلام الهی بر جبین او لایح گشته بود که هیچ کس را طاقت مشاهدهٔ آن نور نبود لاجرم برقع بر روی افگنده بود تا مانع نظر میشد و دیدهای نظاران خیره نگردد و بعضی سوال میکنند که چون نور کلام الهی در جبین موسی علیه السلام آن نوع ظهور کرده بود چه حکمت بود که در جبین خواجه صلی الله علیه وآله وسلم هیچ تغییر پدید نیامد و محتاج ببرقع نشد **جواب** آنست که کسی را که احیانا حالی طاری شود اثر آن بالفور در وظاهر میشود فاما اگر کسی پیوسته بآنحال متصف بود او را چندانی تغییر پدید نیاید **نظر این واقعه** لائمات مصر است در مشاهدهٔ جمال یوسف علیه السلام همه بی شعور شدند و دستها بریدند و خبر نداشتند و زلیخا را دران مشاهده هیچ تغییر حاصل نیامد زیرا که او پیوسته در حضور یوسف بود و آنها از غیبت بحضور آمده بودند تفاوت ازینجا پدید آمد اینجا نیز بر همان قیاس است والله اعلم **جواب دیگر** نور بر دو گونه بود نور ظاهری و باطنی و حق سبحانه و تعالی موسی را علیه السلام نور ظاهری پوشانید مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم نور باطن کرامت فرمود و این کرامت نظر بحال امت بود فان الظاهر للعوام والباطن للخواص **جواب دیگر** آنکه نور موسی نور خلعت بود مهمان را خلعت دهند و خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم دوست بود و دوست دوست خواهد نه خلعت **جواب دیگر** آنکه موسی علیه السلام نقاب بر روی مبارک ازان پوشیده بود که از قوم شرم میداشت زیرا که از برای ایشان هدیه و عطیه قتل آورده بود که فاقتلوا انفسکم همه را بهارون سپرده بود و مومن چون آمد بیشتر را کافر یافت عیاذا بالله لاجرم از ایشان محتجب گشت و خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم چون باز آمد از برای ما همه مغفرت و رحمت آورد و همه را چنانکه گذاشته بود مومن و موحد یافت **جواب دیگر** آنکه موسی را علیه السلام غلظت در جبلت غالب بود و لهذا امر باللین قوله تعالی فقولا له قولا لینا خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم تمام رحمت بود و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و لهذا امر بالغلظة واغلظ علیهم لاجرم موسی علیه السلام بجهت آن غلظت جبلی روی از قوم بپوشید و خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم بجهت آن رحمت ذاتی پیوسته روی کشاده میداشت که فبما رحمة من الله لنت لهم **رباعی**

ای رحمت عالمین که رحمت از تست ⁂ عصیان ز ما چنانکه رحمت از تست
لطف کن و روی نگه دار از ما ⁂ چون لیکن ما عاصیان امت از تست

لطیفهٔ خامسه عشر عیسی را علیه السلام با آسمان بردند و مدتها آنجا نگاه داشتند و خواجهٔ ما را باز فرستادند حکمت چه بود جواب آنست والله اعلم نقل است که در زمان یوسف علیه السلام قحط سال بود مصریان حبوب و اسمار را در خزینه نگاه داشتند تا هیچ خلل راه نیابد [illegible] در زمان سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم قحط سال ایمان و اسلام بود لاجرم [illegible] این سرور زمانه را صلی الله علیه وآله وسلم در میان خزینهٔ امت باز گذاشت تا ازین قحط سال ضلال و وبال بسلامت [illegible] و کرامت رسند **جواب دیگر** [illegible] امت بود که همه چون تن بودند و خواجه صلی الله علیه وآله وسلم چون جان و تن بی جان را قدر و قیمتی نیست و جسم بی روح را بقائی و ثباتی نی [illegible] قوم عیسی علیه السلام چون عیسی را در میان خود ندیدند تا در زمان حیات بصحبتش رسند لیکن این امت در زمان حیات بصحبت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مستسعد میگشتند

میگشتند و در وقت وفات بزیارتش مشرف میشوند و فضیلت زیارت کما قال علیه السلام من زارنی میتا فکانما زارنی حیا ووجبت له شفاعتی لطیفه
سادسته عشر ارباب اشارت گفته اند که شش پیغمبر را شش معراج بوده است معراج اول بهشت معراج آدم علیه السلام بود واز
معراج او تا بمعراج خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم تفاوت بسیار بود از انجمله بعزتش بردند و بذلتش بیرون آوردند و خواجهٔ ما را صلی الله علیه وآله
وسلم بمقام قاب قوسین او ادنی عزیز بردند وعزیز آوردند و دیگر آنکه چون آدم را از بهشت بدنیا آوردند ملائکه میگفتند غضوا ابصارکم چشمها بپوشید
که شما را چشم بر عاصی نیفتد و چون حبیب را ما از بدنیا میفرستادند فرشتگان بر سر راه خواجه صلی الله علیه وآله وسلم آمده دیده بدیدار او منور میساختند
اذ یغشی السدرة ما یغشی دیگر آنکه چون آدم علیه السلام از معراج خود باز گشت رفیق او حوا و حیه و طاؤس و ابلیس بودند و چون خواجهٔ ما
صلی الله علیه وآله وسلم باز گشت رفیق او جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بودند علیهم السلام و دیگر آنکه چون آدم علیه السلام بزمین فرود آمد آوازه
وعصی آدم در عالم در انداختند و چون سید صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد آیت فرستادند که ورفعناه مکانا علیا معراج دوم معراج ادریس
بود علیه السلام قوله تعالی ورفعناه مکانا علیا ادریس را علیه السلام بآسمان بردند بآسمان چهارم وبروایتی در آسمان ششم باز داشتند
تا با ملائکه میگوید و از ملائکه می شنود و خواجهٔ ما را از هفت آسمان گذرانیدند و بمقام او ادنی رسانیدند تا با حق تعالی میگفت و از حق تعالی می شنید
و معراج سوم معراج خلیل الرحمن بود علیه السلام و آن تا بآسمان دنیا بود قوله تعالی وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض
اما خلیل علیه السلام آنجا هلاکت خواست از برای امت خود تا در روایت چنین آمده است که چون خلیل علیه السلام بر احوال خلایق اطلاع یافت
شخصی را بمعصیتی مشغول دید تشدید و دعا بهلاکت او کرد حق تعالی هلاکش کرد و دیگری را بعصیانی مبتلا دید آنرا نیز عظیم شمرده دعا بهلاکت کرد
حق تعالی او را نیز هلاک گردانید و دیگری و دیگر نیز همچنین چون کرت چهارم دعا بهلاکت آن عاصی کرد خطاب آمد که رو ید یا ابراهیم دیگر دعا مکن ای
ابراهیم که مرا بندگان بسیارند که بمعاصی مبتلا اند و میشوند و من حلم می ورزم و هلاک شان نمیکنم تا بعد از آن توبه کنند و ایشانرا بیامرزم یا از نسل
ایشان فرزندی صالحی بیرون آرم و ایشان را در کار او واکنم محض کرم خود بخشم یا بقدر گناه ایشان عقوبت کنم و بعد از آن بیامرزم و اگر بدعای تو
بندگان را بگیرم یک کس نجات نیابد و لو اخذ الله الناس بظلمهم نقل است که چون با خلیل علیه السلام این خطاب آمد جبرئیل علیه السلام امر آمد که ازل
خلیلی قبل ان یهلک عبادی ای جبرئیل برو و خلیل ما را بمقام او باز گردان پیش از انکه بندگان ما را هلاک گرداند مر او را بگوئی که خداوند تعالی میگوید که من
هر روز با بندگان خود نظر میکنم و ایشانرا در معصیت می بینم و هلاک شان نمیکنم تو ایکبار بر ایشان نظر افتاد و هلاک شان گردانید القصه چون خلیل
علیه السلام در معراج خود هلاک امت طلبید و حبیب علیه الصلوة والسلام در معراج خود مغفرت و رحمت خواست غفرانک ربنا معراج چهارم
معراج موسی بود علیه السلام و آن بکوه طور بود قوله تعالی ولما جاء موسی لمیقاتنا اگر در معراج موسی و فضل معراج محمدی صلی الله علیه وآله وسلم لطایف
گذشت اما اینجا یک لطیفه دیگر بشنو آورده اند که چون موسی بمیقات می آمد هفتاد کس از اخیار قوم اختیار فرمود و با خود بمیقات برد و ایشان
گفتند که لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة هرگز بتو ایمان نیاریم تا خدا تعالی را نه بینیم آشکارا باین گستاخی صاعقه ظاهر شد و آن هفتاد کس را بسوخت
موسی علیه السلام مناجات کرد که خداوندا این قوم مرا بسوختی خطاب آمد که ای موسی هر که تو اختیار کنی سوختن را شاید و آنکه ما اختیار کنیم موصلت را
شاید و آنها امت حبیب من باشند صلی الله علیه وآله وسلم قال الله تعالی وربک یخلق ما یشاء ویختار و بعضی از بندگان چنین گفته اند که حق تعالی امت
محمد را صلی الله علیه وآله وسلم آنروز برگزید که قرآن بمیراث بایشان داد ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا و این گروه را منقسم بسه قسم
گردانید فمنهم ظالم لنفسه الآیة قوم موسی زاهدان و عابدان بودند چون گزیدهٔ موسی بودند سوختن را شایستند فاخذتهم الصاعقة و امت محمد صلی الله
علیه وآله وسلم اگرچه عاصی و جافی بودند چون برگزیدهٔ حضرت خداوندی بودند همه مغفرت و رحمت را شایستند ان الله یغفر الذنوب جمیعا القصه
حکمت در بردن موسی قوم خود را و چیز گفته اند یکی آنکه امت او تصدیق او نمیکردند هفتاد گواه بایست گذرانید تا باور دارند بلکه هفتاد گواه باور

مکانی یافت خالی از مکان نیز ⁂ که تن محرم نبود آنجا و جان نیز ⁂ قدم ز رنگ حدوث از جان او شست ⁂ وجوب آلایش امکان او شست
ولی ماند آنهم از نعت یکی پاک ⁂ ز بسیاری برون و ز اندکی پاک ⁂ بدید آنچه از حد دیدن برون بود ⁂ مپرس از ما ز کیفیت که چون بود
نه چندین گنجد آنجا و نه چونے ⁂ فرو بند از کمی لب و ز فزونے ⁂ شنید آنکه کلامی نه با و از ⁂ معانی و ز معانی راز در راز
نه آگاهی از و کام زبان را ⁂ نه همراهی بدان نطق و بیان را ⁂ ز حرفش دست دل را کوته انگشت ⁂ ز درکش گوش جان را باد در مشت
لباس فهم بر بالای او تنگ ⁂ سمند عقل در صحرای او لنگ ⁂ ز گفتن بر ترست و از شنیدن ⁂ زبان زین گفت و گو باید بریدن
منه جامی ز حد خود برون پای ⁂ وزین دریای جانفرسا برون آی ⁂ درین مشهد ز گویایی مزن دم ⁂ سخن را ختم کن والله اعلم

لطیفه سابعه عشر ای درویش در اسرار کریمهٔ مازاغ البصر وما طغی لطیفهٔ چند بشنو و گوش هوش بمن دار موسی علیه السلام عاشق و شیفتهٔ جمال بود و شراب انی انا الله از جام و کلم الله نوش کرده خواست که در بزم باقی جمال ساقی مشاهده نماید ندا بر کشید رب ارنی انظر الیک خطاب آمد که ولکن انظر الی الجبل چون موسی علیه السلام بکوه نگاه کرد تحقیق معنی لن ترانی مشاهده افتاد یعنی ای موسی اگر بسر حد عشق ما رسیده بودی بغیر ما هرگز التفات نمودی عاشق صادق محمد ست صلی الله علیه وآله وسلم که خزائن ملک و ملکوت و دفائن غیب و شهادت بروی عرض کردیم بگوشهٔ چشم ملتفت آن نشد مازاغ البصر وما طغی **بیت**

دیده را دیدار و جان را داغ بس ⁂ ورنه بے او دیده را مازاغ بس

حکایتی درین باب استماع نمائی آورده اند که جوان زیبا روئی براهی میگذشت اتفاقا درویشی را نظر بر جمال او افتاد و دل در عقب نظر برفت درویش در عقب دلبر روان شد آن محبوب ماه رخسار کبک رفتار باز پس نگریست درویش را دید در عقب او می آید احوال پرسید گفت عشق جمالت بر جان من استیلا یافت و متاع صبر و آرام از گنجینهٔ خانهٔ دل بیرون برده محبوب خواست که نقد آن عاشق را بر محک امتحان بیازماید گفت خادمی ست مرا در عقب میرسد که مرا و را جمال بر کمال ست اگر میخواهی در وی نگاه کن درویش باز پس نگریست محبوب طپانچه بر روی درویش زد و از ساحت وصال محرومش گردانید از وی پرسیدند که چرا چنین کردی گفت اگر او در عشق ما صادق بودی بغیر ما التفات نمودی **رباعی**

تا دیده ز غیر دوست بر هم ننهی ⁂ بر زخم فراق خویش مرهم ننهی ⁂ تا در حرم وصال یک دم ننهی ⁂ تا جان ننهی در غم سر هم ننهی

لطیفه ثامنه عشر نقل ست که شیخ فخر الدین نورستانی قدس سره در واقعه دید که در ساق عرش مجید جام طهوری نوشد بامداد و بعد از خواندن اوراد در سفرهٔ شیخ سلمان حد ادی روح الله روحه نان و مویز حاضر کردند شیخ فخر الدین تناول نمیفرمود شیخ سلمان بگوش او گفت کسی که در ساق عرش مجید می طهور نوشد بنان و مویز ما چه التفات کند در عالم معنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم که در میکدهٔ قاب قوسین از دست ساقی باقی لا تتخذوا الهین اثنین جام تجلیات ذاتی و صفاتی نوشیده باشد بنان ریزهٔ دنیا و سبزهٔ مازعقبی کی التفات کند که مازاغ البصر وما طغی **نظم**

ای دل ازین جهان دل آزار در گذر ⁂ ابن یمین نشیمن قدس ست جای تو
ور تنگنای گنبد دوار در گذر ⁂ بر طور همت آر نه همت جواب خوش ⁂ ترک سوال گیر و ز دیدار در گذر
زین آشیان چو جعفر طیار در گذر

آری ای درویش هر چه در غیب و شهادت بود همه را بخواجه صلی الله علیه وآله وسلم نمودند تا او را معلوم شود که هیچ چیز از وی دریغ نیست **ع** ⁂ تو سیدالی کزین مقصود من چیست ⁂ **مثنوی** کمان ابرویش بنگر نخست ⁂ تا شوی زان قاب قوسینت درست
گر درین عالم کمان را زاغ بود ⁂ آن کمان را زاغ از مازاغ بود ⁂ قاب قوسین از عدم آمد پدید ⁂ طاق ابروش از احد آمد پدید
جفت طاق او محقق او فتاد ⁂ جفت با خود طاق با حق او فتاد

لطیفه تاسعه عشر در تحقیق مازاغ البصر محققان صوفیه اشارت غریبه نموده اند چنانچه طرف عبارت از ادای آن مضیق ست مجمل از آن مفصل آنکه شیخ المشایخ شهاب الدین قدس سره در عوارف المعارف آورده که نفس و قلب و روح آن سرمایه کنوز فتوح صلی الله علیه وآله وسلم در حین استفاضهٔ فیضان انوار شهود متفق بودند اما آنچه از نور و خاص سمت اختصاص یافت بر ایشان در مقام قاب قوسین مادر گشت روح با قلب بقبول آن مبادرت نمودند چون نفس با ایشان خواست درین امر مشارکت نماید

خواجه صلی الله علیه وآله وسلم نفس را در مطاوی انکسار بقیود افتقار مربوط گردانید مازاغ البصر عبارت از نهمت تا قدم بر بساط انبساط نهند وما طغی عبارت از انست آری طغیان از خواص نفس ست در حین استغنا کلا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی وازین معنی بود که چون نفس موسی علیه السلام از مواهب روحیه و نفائس قلبیه استراق سمع نمود بر بساط انبساط طاغی گشت و از حد خویش تجاوز نمود رب ارنی انظر الیک لاجرم از هوای فضای ولدینا مزید ممنوع بلن ترانی گشت چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم نفس را بقیود افتقار مقید ساخت و در محبس انکسار مربوط گردانید در میدان استغنا جولان نتوانست نمود لاجرم در مقام خود ثابت ماند و ابواب مزید بر روی او مسدود گشت قل رب زدنی علما بدین معنی فرق ظاهر شد میان حبیب و کلیم علیهم السلام قال الشیخ سهل بن عبد الله التستری قدس سره العزیز لم یرجع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الی شاهد نفسه ولا الی شاهد بها وانما کان شاهدا بالکلیة ومشاهدا بما یظهر علیه من الصفات التی اوجبت الثبوت فی ذلک المقام

ذلک المقام ودرین تحقیقات زیادت برین هست وبعضی ازان در عوارف مذکورست رجوع بانجا باید کرد لطیفهٔ عشرین در رایت باد رآیت ما زاغ البصر وما طغی از رقم قلم مشکین عنبرآگین معین مسکین بر بیاض صفحهٔ کافورآئین این قرطاس پاکیزه انفاس مطالعه کن ونقود لطائف معتبره وجبوه معارف مقرره را مشاهده نمائی وزبان به تحسین معین مسکین بگشائی ای درویش درآنشب قرب وکرامت که دست فلک جلباب ظلمت بر چهرهٔ آفاق فروگذاشت و دبیر تدبیر خط سیاه چون قیر بر لوح لاجوردی پیکر فلک برکشید القصه شبی وچه شبی ع

شب از روشنی دعوی روز کرد	محمد که سلطان این عهد بود	ز چندین خلیفه ولیعهد بود	شبی کاسمان مجلس افروز کرد
ز ناف زمین سر باقصی نهاد	ز بند جهان داد خود را خلاص	بمعشرگه عرشیان گشت خاص	سر ناقه در بیت اقصا کشاد
بنه حجرهٔ آسمان تاخته	برون جسته از کندهٔ چاربند	فرس رانده بر هفت چرخ بلند	دل از کار نه حجره پرداخته
زده دست هر یک بفتراک او			شده جان افلاکیان خاک او

القصه هر یک از ارکان مکونات خود را در نظر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم جلوه میدادند و مرتبهٔ فی نهاد خود را باشاید که منظور نظر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کردند فاما آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم بواسطهٔ استغراق انوار تجلیات ذاتی وصفاتی نظر بآنها نیفتاد وگوشهٔ چشم بجانب ایشان نگشاد که ما زاغ البصر وما طغی وتفصیل این اجمال وترتیب این مقال در رسالهٔ شرائف الاوقات در مجلس معراجیه مبسوط مبین گشته ودرینجا انموذجی ازان در عرصهٔ بیان درمی آید ای درویش اول زمین زبان تحسین در ذکر نعوت کمال وصفات جمال خود بگشاد وبافتخار واستظهار خود این اشارت داده گفت معدن اقوات حیوانات منم مطلع انوار ازهار نباتات منم پروردن نهاد اطفال فواکه در نهاد اشجار منم صدف جواهر زواهر قالب ابرار منم فراش لطف ترتیب فرش تشریف والارض فرشناها فنعم الماهدون بر بساط انبساط من گسترانیده ونقاش عنایت الوهیت صور موزون ونقوش بوقلمون بالوح باروح من طرح انداخته آسمان گفت خوبرویان کواکب ثواقب من دارم مناقب مناصب والسماء بنیناها بایدٍ من مینایم مسکن سکان صوامع جوامع عالم کن فیکون منم خود انجم نعم وفی السماء رزقکم وما توعدون منم شاه ماه وعروس خورشید در جلوه گاه وجمع الشمس والقمر بر تخت بخت من جلوه میکنند مشاطهٔ حکمت الوهیت گلغونهٔ زینت وزیناها للناظرین بر رخسارهٔ عروس انکار حجلهٔ اسرار من برکشند کرسی گفت طیلسان وسعت وسع کرسیه السموات والارض بر دوش منقوش من انداخته اند بروج باعروج والسماء ذات البروج در ذات بیمثال من تعبیه ساخته اند لوح گفت سفینهٔ اسرار عشق ومحبت منم سکینهٔ ارواح اهل معرفت منم مظهر علوم غیبی منم منبع حکمت لاریبی منم مطلع طوالع انوار قدسی منم از تصرف شبهات محفوظ منم لوامع اسرار قدسی منم قلم گفت رازدار قدم وصاحب اسرار علم بالقلم منم علم قسم ن والقلم بر طلایهٔ لشکر وسیع پیکر من برکشیده اند ما مور دستور اکتب منم منظور نظرات بی حجب منم حفظ وافر حظ علم بالقلم بر منشور دیوان رفیع الشان من رقم برکشیده اند عرش گفت قلادهٔ تمجید در جید مجید من افکنده اند ورداي استوی از رحمت رحمانی برقامت باستقامت من انداخته اند قبلهٔ دعوات نیازمندان منم محراب مناجات درد ایشان منم آشیانهٔ اطیار ارواح مقربان منم هرچه در حیطهٔ آفرینش خلعت وجودش پوشانیده اند وجرعهٔ جودش نوشانیده اند مجموع سر بر قدم من داده اند ودست نیاز بخوان آلاء ونعم ومائدهٔ جود وکرم من دراز میکنند خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که ما را بنده ایست برگزیده ومحبوبیست پسندیده که این همه عظمت واحتشام شما در جنب حشمت واحترام او ذره باشد در پرتو آفتاب نورافشان یا چون قطره باشد در برابر دریای بی پایان ارکان ممالک وملکوت از جناب حضرت عزت وجبروت مسألت نمودند که الهی چه شود که تارک علم وجود ما را بقدم کرم وجود وی مشرف گردانی جناب حضرت خداوندی مسألت ایشان مقرون باجابت گردانید وخیمهٔ اقبال وشادروان عز وجلال محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم بربام هفت آشیام اجرام برکشید خواجه صلی الله علیه وآله وسلم دامن همت از تارک کونین درکشید وآستین نهمت از نقود عالمین برافشاند ساکنان حظائر قدس گفتند یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم چه شود که در اقطار واکناف آفاق ما بر سبیل اتفاق نظری اندازی تا کار عالمی بیک نظر بسازی گفت اینها همه اقطاع امتان منند سنریهم آیاتنا

منشق گردانم که اقتربت الساعة وانشق القمر چرا در جمال عاشقان خود ننگرم که فردا پرتو نور روی ایشان سقف جنان را منور گرداند که سیماهم فی وجوههم
من اثر السجود گفتند آفتاب جهانتاب شمع جمع آسمانست سراج وهاج این قصر رفیع الشان قندیل شعاع در طاق بقاع فلک فیروزه هر روزه وی
افروخته عود بلی دود نور در مجامیر ظهور در عروسی سرای جهان پر غرور بر آتش لمعان او سوخته در روی نگاهی کن فرمود که ما چاکران داریم که آن روز
که فراشان قضا بمقراض فنا سر این شمع زرین لگن بر دارند و لطاسیین خورشید را که بر روی دریای فلک روانست لقمه نهنگ هیبت گردانند که اذا الشمس
کورت مشعله ایشان چنان فروزند که اهل عرصات از نور سرور ایشان اقتباس نمایند که یوم تری المومنین والمومنات یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم
گفتند درین آسمان زبرجدی پیکر و این ایوان لاجوردی منظر نظری انداز که دریای جواهر زواهر نورست قلعه حصینه ملائکه و سور قصور رضوان وحور است
پرکار پرکار بر مراکز کرات بساط عالم خاک و دوار اوست سفینه سکینه لولو مار گوهر نثار بر روی دریای پر موج اوج سیار اوست فرمود که اگرچه این ورق
کبود و طبق محدود نامه ایست که دبیر تقدیر بنجانه تدبیر حروف الوف کواکب بر روی تصویر فرموده که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب اما این نامه را
خواهند در نوردید که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب ما سوختگان داریم که آن روز نامه ایشان خواهیم گسترد که ونخرج لهم یوم القیامة یلقیه منشورا
گفتند که باری در بهشت نگر که بوستان سرای دوستانست و موعد لقای مشتاقانست روز بازار عاشقانست منزل و قرارگاه صادقانست
منبع چشمه رحیق و شراب سلسبیل ست مطلع انوار تحقیق و اسرار حسبی الله ونعم الوکیل ست قصور بی قصور لعل و در و مروارید ست مشاهده معنی
ونحن اقرب الیه من حبل الورید ست طعامها ... ولکم فیها ما تشتهی انفسکم که نواله مشتاقانست آنجاست وجوه یومئذ ناعمة لسعیها راضیة آنجا مبینی وجوه
یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة آنجا مشاهده نمائی فرمود بلی چنین ست اما من صبر دارم که تا این بهشت را سلسله در گردن باستقبال خاکساران امت من آرند
که وازلفت الجنة للمتقین غیر بعید گفتند نظر بعرش الرحمن که سقف جنان ست باندازه بخاطر عاطر ساعتی بجانب او پرداز که مستوی رحمت الهی عرش ست
قندیل ارواح مشتاقان عرش ست گشت گاه دلهای سرمستان عرش ست تماشاگاه جانهای حق پرستان عرش ست اقرب الاجسام الی الملکوت
عرش ست انسب الاشیاء الی الجبروت عرش ست فرمود بلی اما عرش با آن عظمت را از صلابت یکی از ملازمان من لرزه و اضطراب بر اندام می افتد
که اهتز العرش لموت سعد بن معاذ تحمل مقام از کجا دارد که بهجر و فراقی که بسبب طلاقی در میان دو یار از خاکساران امت من افتد بر خود لرزیدن گرفت
که ان الطلاق تهتز به العرش الرحمن تحمل وصال و ملاقات من چگونه تواند داشتن بلکه چون یتیمی در گوشه آزاد بار خویش بگرید عرش مجید بلرزد
اهتز العرش ببکاء الیتیم قلاده جید مجید عرش کجا طاقت این در یتیم تواند داشت گفتند پس در چه نگری گفت در جمال صنع او نگرم و در کمال قدرت
او می بینم که نطفه بودم از اثر تربیت او تحفه گشتم علقه بودم حدقه گشتم جنین بودم جبین گشتم می ناخوانده بودم عارف دانا گشتم پسر عبدالله بودم محمد
رسول الله گشتم صلی الله علیه وآله وسلم امروز در عالم فنا و جهان عنا این همه فضل و اکرام بمن ارزانی فرمود فردا که بعالم بقا آیم و در مقام محمود و حوض مورود
و محضر مشهود و رایت شفاعت رایت اشفع تشفع بدست من دهند و وعده با مژده عطای بار جای ولسوف یعطیک ربک فترضی بتقدیم رسانند
هر کرا داغ متابعت خویش در دل و جان بینم در ظل رافت و سایه شفاعت خودش بنشانم و از چنگ نهنگ پر بهنگ آتش سرکش برزخ دوزخ برهانم
و بمقتضای مرصد اعلا و مصعد اسعد جوار حق سبحانه وتعالی برسانم قال المولف الکتاب خطاب بالنبیه محمد صلی الله علیه وآله وسلم

ای شمع سراچه الهی
از شرح تو گشته برخ روح
بی واسطات خدا مربی
از نار تو گلرخان این باغ
در مسند عز قاب قوسین

خورشید سپهر پادشاهی
ابواب مکاشفات مفتوح
برخوان ابیت عند ربی
بر چهره نهاد داغ مازاغ
خاک قدم تو بوده کونین

ای مسند تو فراز انجم
هر ذره ز پرتو وجودت
عشقت چو براق همت انگیخت
بر ذروه تارک ملائک
بنمود چو برقعت بر افگند

در شرع تو طبع کرده ره گم
داده خبری ز نور جودت
در راه ادب رکاب بگسیخت
قدرت زده پایه ادراک
زآینه ذات تو خداوند

در مظهر هستی تو دیدم
آن حسن که ام زتو شنیدم
در عرصه انکشاف معنی
بگشاده ببت زبان بدعوی
یک پرده غیبی برافتاد
تو سابحدا یکش نشان داد
هفتاد هزار پرده دارد
هر پرده هزار پرده دارے
در پرده نهفته چه جاے
کورا نبود جز او تماشاے
بیچاره معین کین غلامت
از دیده و دل کند سلامت
وظیفه رابعه در اشارات معراجیه و تعبیر از ان اشارات مبین میگردد بدو طریقه طریقه اول معراج خاص اولیات و طریقه ثانیه معراج عام مومنان اما معراج خاص که بسلوک مقامات طریقت بسرحد عالم حقیقت رسیده اند ای درویش حضرت جلال احدیت جل وعلا حبیب خود را صلی الله علیه وآله وسلم چون بدولت عروج باطباق سموات مشرف گردانید و باین کرامتش از سائر انبیاء علیهم السلام ممتاز ساخت مقررست که غنچه

تحفه

بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم انعام فرموده است او بانیز ازان بهره کرامت فرموده است وارباب وصول در تحقیق معراج اولیا کرموده
معراج انبیاست صلی الله علیه وآله وسلم چنین فرموده اند که معراجیست اولیا را وآن عبارت از عقل ست ومرین معراج را دو عضاره است
که عبارت از خوف ورجاست و درجات دارد که عبارت از طاعات وعباداتست وجانب آن معراج بر دل نهاده است واعلای
آن بعرش الٰهی رسیده فاما اولیا را بآن عروج ممکن نیست واکمل انبیا را علیهم السلام بعد از طهارت میسر تواند بود چنانچه حضرت رسالت
را صلی الله علیه وآله وسلم تا شق صدر نکردند ودل مبارکش را پاک بآب رحمت نشستند واز نور ایمان پاک نکردند بمعراج سمواتش نبردند
ودر خبرست که چون حق سبحانه وتعالی بنده را بوصال قرب مشرف گرداند اورا بقضایا وصنوف بلایا بیازماید اگر در طریق طلب
ثابت قدم بود واز سنن استقامت انحراف ننموده از طاعات وعبادات خود کم نکرده بلکه بران افزوده خدایتعالی فرماید که ای ملایکه
شما را گواه گرفتم که نام این بنده را در دیوان شاکران نویسم بعد ازان فرماید که ای ملائکه مترصد احوال این بنده باشید وببینید که در طاعت
وعبادت خود هیچ فتوری راه میدهد واز خدمت ملول میشود یا نی اگر آن بنده بخدمت مداومت نماید حق سبحانه وتعالی فرماید که هذا عبد یتعرض
بالمزید این بنده است که مزید دولت ومزید عطیت می طلبد شما را گواه گرفتم که اورا امداد واصل گردانم چون بنده سلوک تحقیق لازم گیرد
ومدتی بران ثبات واستقامت ورزد حق سبحانه وتعالی رسول توفیق را بان سالک طریق تحقیق فرستد تا اورا از خواب غفلت بیدار کند
بعد ازان دلش را بتسکین قطع تعلق از غیر بشگافد وبآب عنایتش مطهر گرداند واز ایمان وسکینه وایقان وطمانیه اش مملو گرداند بعد ازان
بر براق رشدش بنشاند ودر طریق تحقیق بقوت تیسیرش سلوک فرماید تا برمثال برق خاطف سرعت سیر نموده قطع منازل کند اما در راه
بوسواس نفس وتزئینات شیطان اورا می آزماید چنانچه خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم در راه شام بداعی یهود ونصاری ودعوت دنیا
وامثال آنها امتحان فرمودند وبزرگان گفته اند که آن وسواسهای نفسانی وتزئینات شیطانی که در دل سالک القا میکند که هوا سرد ست
واز خوابگاه گرم برخاستن وطهارت کردن ونماز سحر گذاردن بر تو فرض نیست وبترک آن ماخوذ نی از نیها وصول بدرجات جنت ممکن نے
وحق سبحانه وتعالی به بندگان آسانی خواسته که یرید الله بکم الیسر ودیگر فرموده وجعل لکم اللیل لتسکنوا فیه وامثال این همه از تسویلات نفس
وتخیلات شیطانست چون سالک باین تسویلات التفات ننموده روی از توجه بیت المقدس تقیید نگرداند وخواجه صلی الله علیه وآله وسلم
در نماز ثنا وحمد ودعا مبادرت نمود آنهنگام حضرت عزت جل وعلا بکمال کرم وبنده نوازی رسول فکرت را جبرئیل وار بسر وقت بنده میفرستد
تا دل اورا بر جناح نور نشانده در فضای هوای عالم معنی در طیران در آرد وانگاه آسمان حجاب نفس اورا پیش آید رسول فکرت که حال دل سالک
ست استفتاح نموده ازین آسمانش درگذراند وبملکوتش بر آورد وعلامات جبروت مشاهده کند وحجاب آن عالم بروی عرض کنند وارواح
اولیا وانبیا باستقبال او آیند وهریکی اورا بنوعی بشارتی مبشر گردانند وباکرام الٰهی جل وعلا وامتیاز از سائر خلائق تعجبها نمایند بعد ازان از آن
مقامش بگذرانند تا آسمان حجاب دنیا مر اورا پیش آید رسول فکرت استفتاح دل سالک را ازان حجاب بگذراند ودر ملکوت در آرد وداغ آب
وعجائب آن ملکوت چیزی چند بر وی عرض کنند که ما تقدم بر وی فراموش گردد چون از انجاش بگذرانند آسمان چهارم خلق پیش آید بر طریقه
ماضی نیز از انجا بگذرد وآسمان اعمال صالحه پیش آید چون نماز وروزه وامثال آن چون از انجا نیز بگذرد وآسمان ششم حجاب دوزخ پیش آید
چون ازان بگذرد وهفتم حجاب بهشت پیش آید چنانچه خواجه انبیا را علیهم السلام در اطباق سموات هریکی را در مقام خاص وقدر ومرتبه او مشاهده
فرمود وهمچنین قلوب سالکان را بحسب تفاوت مراتب ایشان درین هفت حجاب که مبین شد متوقف بینید که از ان مقام در گذشتن نتوانند
چنانچه ابراهیم خلیل را علیه السلام در آسمان هفتم که اعلا درجات انبیا را ما تقدم ست علیهم السلام متوقف بود واز بواقی حجب ترقی نمود ولی
کاملی باید که دست رد لا احب الافلین بر جبین محدثان نهد وبمدد یقین ولیکون من الموقنین از حجابهای نفس وشیطان ودنیا ومثل آنها

که آئینه ذات ست نور تجلی ظاهر گردد و از درون جان عارف اینمعنی سر زند غزل

بهر چه می نگرم جز خدا نمی بینم
که در مشاهدهٔ تو بلا نمی بینم
خویش را ز تو یکدم جدا نمی بینم
زمن مپرس که آن ماه را کجا دیدی
زمن بهر چه کنی یاد را ضیم حقا
عروج جان معینی بر اوج او ادنی
چو من ز جای بر فتم بجا نمی بینم
که هر چه از تو رسد جز عطا نمی بینم
بجز متابعت مصطفا نمی بینم
صفات و ذات چو از هم جدا نمی بینم
بهر بلا که بخواهی بیاز ما سعر
بهر طرف که مرا میکشی بحمد الله

حاصل ای درویش آنجا که مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بدان تشریف فرموده دل عارف زمین بوس آن آستانه نماید وچندان شراب انس از جام محبت قدس نوش کند که تمام خود را فراموش کند و دران استغراق باین ترانه گویا گردد چنانچه فقیر توگوید

که از یک قطره مستان را ز عالم بیخبر دارد
اگر آن ساقی دلبر نقاب از روی بردارم
کسی کاندر مقر عز جانان مستقر دارد
نه از جام ست این مستی نه از خم و نه از بادم
سوی جنت همیخوانند مرا و اغطیه بیدارم
ولی از چاشنی گوئی بران لبها گذر دارم
که عاشق خبر در معشوق خود جائی گر دارم
شراب ساقی ما مستی از جامی دگر دارد
ببرد عقل و دین انسر دل نه ماند و نه جان ببر
کجا از مقصد صدقش بجنت سر فرود آرد

بعد از انکه بدولت وصال وسعادت اتصال مشرف گردد وجام مالامال وحدت از خمخانه محبت از دست ساقی عزت درکشد باین خطاب مخاطب گردد هل استحق من عبادی ان یغفلوا ان لو عرفوا بالذی یفوتهم عن لقیطعت اکبادهم مرة یعنی سزاوارست که بندگان طرفة العینی از من غافل باشند اگر بدانند که آن چیست که از ایشان بواسطهٔ غفلت فوت میشود هر آینه جگرهای ایشان پاره پاره گردد مثنوی

در طلب زان مینماید کاهلی
چون تو محرومی از ان عیش و طرب
در نیابی از وصال او خبر
گر فروغ حسن آن مه غافلی
واکشیده پای از کوی طلب
دل بشود بریان و خون گردد جگر
هر که یکبار اندران رو بنگریست
گر ز دست ساقی ما می خوری
لذت عیش و طرب داند که چیست
روی ساقی بینی وجان پروری

بعد ازانکه دل عارف ازین معراج معنوی بازگردد با جایزه قبول و خلعت بها و نور باز آید و از شراب مخمور و از صحبت خلق نفور باشد و از طعام و شراب فارغ و بمناجات پروردگار مشغول رزقنا الله بفضله وکرمه یا حبیب یرضی ممن یفعل ویشتهی قال الشیخ الرومی قدس سره فی هذا المعنی

من ز لاهوت آمدم دیدی که ناسوتی شدم
یارم ببازار آمده چالاک وعیار آمده
دامنش بسیرم ناگهی در روی گرفتار آمدم
ورنه ببازارم چکار او را خریدار آمدم
باز آمدم باز آمدم از پیش آن یار آمدم
من نو برابم ای پسر از آب و خاکم مختصر
شاد آمدم شاد آمدم از جمله آزاد آمدم
آنجا ببا با ما ببین کاینجا پدیدار آمدم

طریقه ثانیه معراج سالکان سالک شریعت ست که بمقتضای الصلوة معراج المومن پی بعالم حقیقت برده اند واین معراجیست که عوام وخواص ازین هم بحسب استعداد بذروهٔ اختصاص رسیده اند چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده وجعلت قرة عینی فی الصلوة امام الامة کاشف الغمة حجة الله فی الخلق فخر الملة والدین الرازی قدس سره العزیز در تفسیر تقریر اینمعنی فرموده مضمونش آنکه چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از جناب قدس مراجعت میفرمود گفت این نصیب امتی من هذا الشرف ازین دولت وسعادت که بآن مستسعد گشتم نصیب امت من چه خواهد بود خطاب آمد که معراج امتک الجماعة نماز جماعت معراج امت حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم چون باین عالم نزول فرمود یاران را چنین خبر داد که الصلوة معراج المومن و امام میفرماید که نماز جامع ست مر معراج روحانی وجسمانی را زیرا که مشتمل ست بر افعالی که تعلق بقالب دارد و هم بر اذکاری که تعلق بقلب دارد و بیان این معراج چنان ست که چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم عزیمت آن سفر مبارک مصمم گردانید اول بطهارت مبادرت نمود که حلول در مقام قدس بی طهارت میسر نگردد لاجرم جبرئیل علیه السلام از حوض کوثر برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آب آورد و آنچنان بود که رضوان از فرموده تا دو ابریق از یاقوت احمر مملو از آب کوثر وطشتی از زمرد اخضر مشتمل بر چهار ضلع مرصع بگوهر که شعاع آن بعنان آسمان رسیده حاضر آورد و همچنین چون بنده بعزیمت نماز قدم نیاز در خدمت برای طاعت الهی نهد ظاهر را بآب مطلق مطهر گرداند چنانچه در ظاهر شرع مبین است وچون قصد طهارت کند حضرت جلال احدیت جل ذکره رفیق آن بنده گردد و رضوان الهی جل وعلا دو ابریق خوف و رجا از کوثر ایمان

و عرفانش علو گردانیده بآن مصلی نماز نیاز کرم نماید و بعد از ان طشتی از علم که مر آنرا چهار ضلع ست یکی علم افعال و دیگری علم صفات و دیگری علم اسما و دیگری علم ذات و هر ضلعی ازین اضلاع مکلل بگوهر مخصوص مثلا افعال بگوهر توحید و صفات بجوهر وحدانیت واسما باحدیت وذات بغیب هویت بآن همراه کردند چون مر مصلی را طهارت ظاهر و باطن میسر گردد از برای او براق محبت بزین مودت تزیین داده پیش کشند که مر آن براق را دو بال باشد یکی از شوق و دیگری از ذوق که بقدم اول از کونین در میگذرد تا او را بیک طرفة العین به بیت المقدس توجه بخشد و در ساعت از درون جان ندای انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض بعد از ان چنانچه بمقدار توجه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجناب قدس اطلاع بآثار عظمت و قدرت الهی جل ذکره چنانچه میسر گشته بود که جمیع مکونات را از ملکیات وملکوتیات در تجلی عظمت و کبریای او مضمحل دیده بنده باید که نیز بنظر عقل در کل اشیا تامل نماید واز

وازانواع نباتات ومعادن وحیوانات ازانسان وغیرآن برانداشید وتلافی بحروبروسکان آنها روی تابد وبعدازان توجه بعالم بالاکند ازآسمانها وطوائف ملائکه تاسدره وسکان آن ولوح وقلم وعرش وکرسی وبهشت ودوزخ وعالم اجسام وعالم ارواح ازارضیه وسماویه ملک وملکوت غیب وشهادت درحیطه نظرهمت درآرد وپرتوانوارعظمت الٰهی رابرمجموع آن گمارد تاهمه راچون ستاره درجنب آفتاب نابود بیند وازروی تحقیق ویقین دست برکونین افشاند وگوید الله اکبر وبعدازان بندی ازهردودست برسرحدعالم سفلی وعلوی که نمودار آن درعالم صغیرکه عبارت ازوجودآدمی ست ونقطه گاه دل افتاده است بربندد تامشوشات لطائف روحانی تعرض نتواند رسانید نقل ست که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم قدم ازصخره بیت المقدس برداشت وبرمعراج نهاد وبندۀ مصلی بعدازتکبیرتحریمه قدم برمعراج ثنا نهد وکلمه سبحانک اللهم وبحمدک برزبان راند که معراج آدم صفی علیه السلام همین کلمه بود که فتلقی آدم من ربه کلمات دربارۀ این کلمه آمده بلکه معراج ملائکه مقدس نیزهمین بوده فسبح بحمدربک بعدازانکه خواجه صلی الله علیه وآله وسلم قدم براطباق سموات نهاد وهرهفت طبقه راازدل وتصرف شیطان محفوظ دید که وحفظا من کل شیطان مارد وهمچنین مصلی ازمعراج ثنا قدم برآسمان معارف نهد وخواهد اطوارهفت گانۀ دل راکه نمودار اطباق سموات سبع ست ازمکائد شیطان ووساوس آن پاک دارد وزبان بگفتار اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگشاید بعدازانکه پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم درگذشت وبه بهشت رسید وهریک ازابواب ثمانیه رامفتاحی دید مفتاح باب اول معرفت بود دوم ذکرسوم شکرچهارم رجا پنجم خوف ششم اخلاص هفتم دعا هشتم اقتدا همچنین بندۀ مصلی اطباق سموات قلب راطی کرده به بهشت مکاشفه میرسد مرآنرا هشت دری بیند وازبرای هردری کلیدی تعیین کرده اول دربهشت که باب المعرفت ست به کلید معرفت ومفتاح ایمان میکشاید ودوم که باب الذکرست بکلمه بسم الله الرحمن الرحیم بازمیکند وسوم رابمفتاح الحمد لله رب العالمین فتح مینماید وباب الرحمة راکه درچهارم ست به الرحمن الرحیم وباب الخوف که درپنجم ست بمالک یوم الدین وبعدازان باب الاخلاص رابکلمۀ ایاک نعبد وایاک نستعین میکشاید وباب الدعارابکلمۀ اهدنا الصراط المستقیم مفتوح میسازد وباب الاقتدا راکه درهشتم ست به بند وکشای صراط الذین انعمت علیهم غیرالمغضوب علیهم ولا الضالین کشاده میگرداند وهوالمراد قوله تعالی جنات عدن مفتحة لهم الابواب بعدازان جان مصلی بفرمان فاقرؤا ماتیسرمن القرآن محمدوارصلی الله علیه وآله وسلم دربساتین سورقرآنی سیرمیکند مثل سیرآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درباغستان جنان بعدازانکه سیرخواجه صلی الله علیه وآله وسلم دربساتین جنات افتاد تامیلی دردل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تصرف نکند بنورتجلیش مشغول گردانید همچنین مصلی رابعدازتلاوت کلام تجلی متکلم ظهورکرده بمقتضای اذا تجلی الله بشئی خضع له دررکوع پشت خم میکند واعتذار بعظمت الٰهی نمود وسبحان ربی العظیم وردزبان میسازد وبزرگان آن تجلی راتجلی فعلی گفته اند وظهورآن تجلی بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ناظرآثارشد وگفت اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک بعدازان مصلی نمازنیازخودراباتواضع رکوع عرض کرد ازجناب عظمت الٰهی بموجب من تواضع لله رفعه الله بازبمقام استقامتش قرار رسید تاشکرانۀ نعمت استقامت بعدازاعوجاج بنده زبان بحمدخداوندی میکشاید وبقبول حمدخودمی نازد که سمع الله لمن حمده بعدازانکه حمدبمحمودواصل گشت تجلی دیگرازتجلیات صفاتی به بنده میرسد کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذا قال العبد سمع الله لمن حمده نظره الله الیه بنظرالرحمة واین نظررحمة عبارت ازتجلی صفاتست مستدعی زیادتی درخشوع لاجرم بنده دربرابرآن سجود میکند که نهایت خشوع وتذلل ست چنانچه دربرابرتجلی فعلی رکوع میگردد وهمین معنی بود که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم اظهارآن فرمود که اعوذ برضاک من سخطک وچون سرازسجود برمی آرد تجلی دیگرکه عبارت ازتجلی ذات ست واردمیشود واین تجلی کنایت ست ازان قرب که ثمرۀ شجرۀ خضوع ومکنت ست ومتفرع برسجدۀ اول چنانچه فرمود که واسجد واقترب واین بلندترین مراتب سالکان طریق تحقیق ست واینجا دقیقه ایست وآن آنست که چون میان تجلی صفاتی وافعالی تفاوتی بود بجهت امتیاز فعل ازصفت که متفرع بود برانها لاجرم تفاوت ظاهرآمد تایکی رکوع آمد ودیگری سجود شد اماچون ذات وصفات رازیکدیگر امتیاز نبود نظاهراین تجلی ممتاز نگشت هردوسجده یکرنگ آمدند وهردوتواضع برنهج واحدمودی گشتند فامّا تفاوت بینهما بحسب معنی بسیارست که اسرار آن

بعدازان هم جواب سلام هم از انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استماع نمود السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین گوییا سایلی ازین مصلی سوال میکند که وصول بدین درجات علیه وحلول بدین منازل سنیه بچه وسیله و بکدام عطیه یافته او میگوید بدولت شهادت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله بعدازان این سائل میگوید که این سید که برق آسا بطرفة العینی از ناحیت ام القری بمصعد مقصد قصا رسیده وصنوبر مثال از منبت مسجد اقصی تا بعنان سموات کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء سر کشیده از صدره سدرة المنتهی میوه شیوه دنی فتدلی چیده بلبل وار براشجار اسرار فکان قاب قوسین او ادنی بپر سبحان الذی اسری بر پریده وچون هزار دستان بهزار داستان بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی بناله زار نالیده واز سمعین دیوانه این نیازمندی در یثرب شنیده رباعی ای بلبل گلزار معانی که تو لیٔ وی محرم اسرار نهانی که تو لیٔ هرکس که نشان زدوست میجست و نیافت هم از تو بیابد آن نشانی که تو لیٔ حاصل از برای این سید پسندیده وآن نور هر دو دیده صلی الله علیه وآله وسلم ای مسافر معراج الصلوة معراج المومن چه بدید وعطیه میفرستی مصلی تشبث بذیل صلوة آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نموده زبان بگفتار اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد میکشاید باز سائلی گوییا میگوید که شرف متابعت این سرور صلی الله علیه وآله وسلم ببرکت خلیل جلیل میسر گشته که از برای نور رسالت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مسالت نموده که ربنا وابعث فیهم رسولا جزای آن دعا و پاداش آن استدعا چیست میگوید که کما صلیت وسلمت وبارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید بعدازانکه خواجه صلی الله علیه وآله وسلم دران بارگاه عالی مقام تمکن یافت واز حضرت جلال احدیت بخطاب سل تعط واشفع تشفع مشرف گشت هرچه ازانحضرت استدعا نمود همه غفران هست بود واینجا نیز بعدازانکه قربت الٰهی جل وعلا می یابد بهمان وتیره بعد از ثنا دورود مغفرت مومنین ومومنات طلبیده از موائد خاص از برای ارباب اختصاص زله محبت واخلاص بردارد وتا تحقیق معنی التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله نموده باشد لاجرم بدین دعا استغفار می نماید که اللهم اغفر للمومنین والمومنات الی آخره بعدازانکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ترتیب خدمت باتمام رسانید وخاطر از مهمات هست بتمام جمع گردانید امر مراجعت آمد اول عبور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بملائکه ملکوت افتاد بعدازان رجوع بیاران واصحاب وهمچنین مصلی را نیز در حین رجوع از سفر معراج نماز امر ست بسلام اول به نیت ملائکه کرام علیهم السلام دوم بخواص وعوام انام که در صف جماعت انتظام یافته اند چنانچه فرمود تحریمها بالتکبیر وتحلیلها التسلیم واین اشارت را تحقیقی ازین زیادت در تفسیر بحر الدرر ایراد نموده ایم فلیطالع ثمه وباقی وظایف از حکمیات وتمثیلات در مقدمه قصهٔ معراجیه در فصول ماضیه گذشته است وهذا آخر الکلام فی معراج النبی علیه الصلوة والسلام بیت

به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی
بصد دفتر نمیگنجد حدیث درد مشتاقی

فاما ختم این باب به بیتی چند از قصیدهٔ مسمی بمحیی السنة الشریفه آن بلبل گلزار معنوی امیر خسرو دهلوی قدس سره میشود وبالله التوفیق

خط درشید گلشن رضای ما مضی را
سنگ شکوه کم شد هم مروه هم صفا را
کردند کرد نامه وهم گریز پا را
بوتین بهشت کرده آن روضه رضا را
با این صفای طینت خاکم ره شما را
جاهل که در نیابد معنی استوا را
وانگاه گشته محرم آن رویت ولقا را
زغیار کرده پنهان به محرم آشکارا

هرگز خدای خواهد فردوس دلکشا را
خورشید دولت او کاول شده ست طالع
جبرئیل در رسیده با مایهٔ بشارت
در شام نیم شب شد نعم الرشید هم دوش
گنبد کنان از فرش چون کرد عزم بالا
از طیب طره خود داده غذای جانی
طاق از دو قوس بسته استاد کبریایش
از ساقی عنایت سیراب در کشیده
زان نور داده بر کف هر دوست را چه راغی

وین رسول ترطست از بهر این جزا را
سرمایه زان شعاع ست ارواح انبیا را
داده نوید قربت آن ذات مجتبی را
تا شمع بیت اقصا دریافت آن ضیا را
منجوق گشته نعلش نه گنبد علا را
در خوان پر نعمت ادریس ناشتا را
زین گونه باید ایوان زانگونه پادشا را
شربت که آن نگنجد جام اولی النهی را
وانکه ستاره خوانده یاران رهنما را

آن خواجه رسولان کاندر کف کفایت
چون عزم بر سما شد آن قبلهٔ دعا را
پیشش کشیده خنثی کز حلقه نگاهش
بر مشهد رسولان چون باد برگذشته
عیسیش گفته گرچه جانست طینت من
نعلین پای او سا بر عرش گونه گون
انوار عاریت را از خود ببسته چشمش
حرفی بخواند روشن در پیر توا آیی
تعویذ کرده خسرو این نعت را که باشد

تحرز بلای دوزخ این نفس مبتلا را
قیمت نقد این دل وجان نقد قلب خود را
بگذارم و نویسم زان مایه این ثنا را
یارب بمصطفی را من بهر تو ستودم
نوبم بمصطفی بخش این مصطفی ستا را
اللهم صل علی النبی الرحمة وشفیع الامة وکاشف الغمة محمد وآله وصحبه وسلم تسلیما کثیرا کثیرا

فصل در واقعات سال دوازدهم از بعثت عقبهٔ الاولی واقع شد وآن چنان

بود که در موسم حج دوازده نفر از انصار بملازمت سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشتند واز انجمله ده نفر از قبیلهٔ خزرج بودند اسعد بن زراره وعوف بن مالک ورافعه و اوراعوف بن عفرا نیز گویند ومعاذ ومعوذ پسران عفرا وبروایتی بجای معوذ یزید بن ثالب ورافع بن مالک بن العجلان وسعد بن عباده وبروایتی بجای او ذکوان بن قیس ومنذر بن عمرو وعباده بن صامت وعتبه بن عامر بن بالی وقطبه بن عامر حدیده ودو نفر دیگر از اوس بودند ابو الهیثم التیهان وعویم بن ساعده واین جماعت در عقبه با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کردند وبیعت نمودند که بخدا تعالی شریک نیارند واز فرمان رسول صلی الله علیه وآله وسلم درنگذرند

ورنگذرند و مقرر برآنکه چون باین عهد وفا نمایند به بهشت فائز آیند و اگر بغیر از کفر و شرک تعهد امور دیگر نتوانند نمود امر ایشان باز بسته بحکم الٰهی باشد اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد معذب گرداند آورده اند که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مصعب بن عمیر را رضی اللہ عنہ با نجماعت همراه بمدینه فرستاد تا بتعلیم قرآن و تعلیم شرع در میان ایشان اشتغال نماید منقولست که مصعب بن عمیر رضی اللہ عنہ جوانی بود در خانهٔ پدر بناز پرورده چون بآنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایمان آورد مادر و پدر او اذیتہ بسیار بوی میرسانیدند و در حین محاصرهٔ شعب با رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم موافقت نموده بود و ریاضت و مشقت بسیار کشیده و آیات بینات که در آن اوان نازل شده همه را مستحضر بود و یاد داشت چون باشارت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم همراه اهل بیعت بمدینه رفت در خانهٔ اسعد بن زراره فرود آمده و بخانهای انصار تردد مینمود و ایشانرا بدین قویم و ملت مستقیم دلالت میفرمود و بعضی بشرف اسلام مشرف می گشتند

مقدمات ایمان آوردن اسید بن حضیر و سعد بن معاذ رضی اللہ عنہما تا روزی اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر بمحلهٔ عبد الاشهل و بنی ظفر که دو قبیله اند از قبائل انصار رفتند و مردم آن دو قبیله نزد ایشان مجتمع گشتند اکثر ایشان بایمان آوردند چون خبر بگوش سعد بن معاذ که پسر خاله سعد بن زراره بود و کلانتر قبیله بر سید اسید بن حضیر که او نیز رئیس قوم بود خطاب کرد که اسعد بن زراره این مرد غریب را آورده و ضعیف رایان قوم را از طریق معهوده و شیوهٔ مالوفه باز میدارد و اللہ که اگر صلهٔ رحم مانع نیامدی من مهم او را کفایت میکردم اکنون باید که بروی و او را زجر و منع کنی اسید با حربه خود که در دست داشت متوجه ایشان شد چون چشم اسعد بروی افتاد گفت ای مصعب این مرد از اشراف و اخیار قوم ست اگر او ایمان آرد جمع کثیر بوی موافقت نمایند چون اسید نزدیک ایشان رسید بایستاد و خندان بایشان گفت چرا بمنزل ما می آیید و تسفیهٔ عقول ضعفای ما می نمائید اسعد گفت ای ابو یحیی تو مردی بکمال عقل آراسته و بزیور دانش پیراسته لحظهٔ بنشین و شرف استماع کلام او ارزانی فرمائی اگر رضای تو بمبری مقرون گردد قبول نمائی و الا هر چه مکروه تو باشد ما در آزار آن سعی نمائیم اسید گفت انصاف دادی حربهٔ خود در زمین فرو برد و بنشست مصعب بعد از تمهید مقدمات مناسب بقرات قرآن اشتغال نمود و اسید را بقبول ملت دلالت کرد اسعد و مصعب گفتند بخدا سوگند پیش از انکه اسید سخن گوید نور اسلام در بشرهٔ او مشاهده کردیم چون مصعب از تلاوت فارغ شد اسید گفت چون شما خواهید که باسلام در آیید چه میگوئید گفتند غسل باید کرد و جامهای پاک پوشید و کلمهٔ توحید گوئید و دو رکعت نماز گذارید اسید فی الحال بموجب فرموده عمل نموده در زمرهٔ اهل اسلام منخرط گشت بعد از آن برخاست و متوجه سعد معاذ شد چون سعد او را بدید گفت بخدا سوگند که اسید نه بران وجه که رفته بود باز آمد بعد از آن از وی پرسید که چه کار ساختی جواب داد که ایشان را زجر کردم و منع نمودم ولیکن چنان شنیدم که تو حارثه میخواهند که پسر خالهٔ ترا که اسعد ست بقتل رسانند و عهد ترا بشکنند و غرض اسید ازین سخن آن بود که سعد معاذ پیش ایشان رود تا حمایت پسر خالهٔ خود نماید سعد خشمناک برخاست و گفت هیچ کار نساختی حربه از دست اسید گرفته روی بایشان نهاد چون اسعد سعد را از دور بدید با مصعب گفت واللہ که این شخص سید قوم ست اگر او متابعت کند کسی را در مدینه مجال مخالفت نماند پس سعد پیش ایشان آمده بایستاد و مثل آن سخنان که اسید گفته بود بگفت اسعد همان جواب داد و سعد بنشست مصعب ایمان بروی عرضه کرد و این سوره بخواند بسم اللہ الرحمن الرحیم حٰم تنزیل من الرحمن الرحیم مصعب گفت واللہ که پیش از انکه سخن کند اثر اسلام در روی او دیدیم انگاه سعد باشارت اسعد و مصعب یکی را بمنزل خود فرستاد تا دو جامهٔ پاک آورد و غسل کرده و جامه در بر کشیده و کلمهٔ توحید بر زبان راند و دو رکعت نماز بگذارد و میان قبیله باز آمد و ندا کرد که هر که هست از زن و مرد امروز زیر پرده و حجاب نیست و چون خلق جمع شدند گفت ای قوم حال من در میان شما چونست و مرا چگونه می شناسید جواب دادند که ترا مهتر و بهتر خود میدانیم و رای ترا بصواب مقرون میداریم هر چه میخواهی بفرمائی که حکم تو بر ما روانست سعد بن معاذ رضی اللہ عنہ گفت سخن گفتن مردان و زنان شما حرام ست تا بخدا ایمان نیاورید و تصدیق محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نکنید راوی گوید بخدا سوگند که در آن روز هیچ مرد و زن در قبیلهٔ بنی اشهل نماند الا که مسلمان شد بعد از آن مصعب از سر استظهار اهل مدینه را باسلام میخواند و مردم فوج فوج مسلمان می شدند تا بیشتر اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب یک یک واقعات را

و با یکدیگر بیعت کنیم و چون از شب تخمیناً ثلثی گذشت بنابر آنکه اسلام خود را از عبدهٔ اصنام پنهان میداشتیم یک یک از منزل پوشیده میرفتیم و در موعد جمع می شدیم بعد از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با عم خود عباس رضی الله عنه تشریف حضور ارزانی فرمود عباس اگرچه هنوز بر دین قریش بود اما بجهت شفقت و اهتمام درباره برادرزاده خویش اتفاق نموده بود و چون مرد صاحب دانش و تدبیر بود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم او را با خود همراه آورده بود تا قواعد پیمان میان او و انصار استحکام دهد و کعب بن مالک گفت ما هفتاد کس از رجال بودیم و دو کس از نسوان با ما همراه بودند که آنشب با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم او را با خود همراه آورده بود تا قواعد پیمان میان او و انصار استحکام دهد و کعب بن مالک گفت ما هفتاد کس از رجال بودیم و دو کس از نسوان با ما همراه بودند که آنشب با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بیعت کردیم اول کسی که سخن آغاز کرد عباس بود گفت ای اهل مدینه شما میدانید که مرتبه محمد صلی الله علیه وآله وسلم در میان ما تا کجاست و وی در میان قوم عزیزتر و منیع تر ست تا غایت او را از ضرر اعدا مصئون و محفوظ داشته ایم و اکنون نیز بر همان عزیمتیم و او را میل آنست که میخواهد که از ما ببرد و بشما بپیوندد و اگرچه شما درین استدعا که او را بمدینه نموده اید وفا خواهید کرد و از شر اعدا و مخالفانش خواهید نگاه داشت فهو المراد بجانب شما آید و اگر بر خود اعتماد ندارید هم اکنون دست از وی بازدارید که در میان قوم در حفظ عز و شرف مصئون و محفوظ خواهد بود انصار گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم اما یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تو خود سخن فرمائی هر شرط که میخواهی در باب خود و خدای خود جل وعلا اجرا فرمائی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با ایشان در تکلم درآمد و آیتی چند از قرآن بدیشان خواند ایشان گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چه فرمائی که چه نوع بر تو بیعت کنیم فرمود که بیعت کنید با من بر آنکه متابعت و فرمانبرداری من کنید و در حال نشاط و در وقت کسل و در بذل اموال تقصیر منمائید و در امر معروف و نهی منکر مبادرت نمائید و در القای کلمهٔ حق از ملامت هیچ ملامت کننده خوف و خشیت بر خود راه مدهید و بر آنکه یاری کنید مرا چون نزد شما آیم و محافظت من بجای آرید از آنچه نفس و ابنای و ازواج خود را نگاه میدارید تا شما را بهشت جاودان باشد روایت ست که اسعد بن زراره رضی الله عنه روی بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آورده گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رخصت میفرمائی تا سخنی چند عرضه فرمایم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بگو اسعد گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر دعوتی را صفتی ست خواه لین و خواه شدید تو ما را بچیزی میفرمائی که امروز قبول آن بر خلق صعب و دشوار ست چه ما را بترک دین ما و متابعت ملت اسلام امر کردی و این کاری بس عظیم ست و ما برغبت این سخن را قبول نموده ایم و دیگر در میان ما جمع جوار و صله ارحام بود بقطع آن ارشاد فرمودی و ما از سر اخلاص اجابت کردیم و این مرتبه ایست در غایت صعوبت و دیگر ما جماعتی بودیم در دار عز خویش که هیچ احدی را از غیر ما طمع ریاست و سروری بر ما نبود و تخصیص کسی را که قوم وی تنها گذاشته باشند و اعمامش دست از محافظت و حمایت او باز داشته باشند و ما از حسن اعتقاد و طیب نفس این معنی بر خود لازم و واجب داشتیم و پوشیده نیست که التزام این امور نزد خلق مکروه ست و هیچکس با مثال این نوع امرها اقدام ننماید مگر کسی را که حق سبحانه و تعالی رشد و هدایت او خواسته باشد و آنچه مبین گشت زبانها و دلهای ما بحسب اعتراف باهم موافق ست و برین جمله با تو بیعت مینمائیم و با خدا تعالی که پروردگار تو و ماست بیعت میکنیم که ید قدرت الهی جل وعلا فوق ایدی ماست و عهد میکنیم که نفوس ما وقایهٔ نفس تو باشد و ابدان ما سپر بدن تو از هرچه نفوس و ابنا و نسای خود را نگاه داریم ترا از آن محافظت نمائیم اگر بدین میثاق و پیمان وفا نمائیم با خدا تعالی وفا کرده باشیم و بدین سبب در سلک سعدا منتظم گردیم و اگر این عهد را بشکنیم عهد خدای را شکسته باشیم و بدانجهت از جملهٔ اشقیا گردیم والعیاذ بالله منه و درین سخنان صادقیم والله المستعان چون سخن باینجا رسید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اشتراط میکنم از برای پروردگار خویش که عبادت او بجای آرید و هیچ چیز را باوی شریک نسازید و از برای خود اشتراط میکنم که از آنچه نفوس و ابناء و نسای خود را محافظت مینمائید مرا نگاه دارید انصار گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آنچه فرمودی قبول کردیم رضی الله عنهم و عن سائر اصحاب رسول الله اجمعین روایت ست که اول کسی که دست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گرفت و بیعت کرد براء بن معرور بود و در روایتی آنست که ابو امامه اسعد بن زراره بود و در روایتی آنست که ابو الهیثم بن التیهان

بود و کعب بن مالک گوید که ابو الهیثم در حین بیعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر رشتی که در میان ما و مردم عهود و مواثیق ست با همه آنها را قطع میکنیم مبادا که چون آنرا بجا آریم خدای تعالی ترا نصرت و غلبه کرامت فرماید بقوم و قبیله خود مراجعت فرمائی و ما را مایوس و خائب بگذاری خواجه صلی الله علیه وآله وسلم تبسم فرمود و گفت بل الدم الدم والهدم الهدم انتم منی و انا منکم احارب من حاربتم واسالم من سالمتم یعنی خون من خون شماست و شما از منید و من از شما و جنگ کنم با کسی که با شما جنگ کند و صلح کنم با کسی که شما صلح کنید و بعد چون قواعد صلح استحکام پذیرفت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم باشارت جبرئیل علیه السلام نه نقیب از خزرج و سه نقیب از اوس ممتاز گردانید اما نقبای خزرج براء بن معرور و رافع بن مالک بن العجلان و سعد بن عباده و سعد بن خیثمه و سعد بن الربیع و عباده بن الصامت و عبد الله بن رواحه و عبد الله بن عمرو بن حرام و منذر بن عمرو بن خنیس و اما نقبای اوس ابو الهیثم بن مالک بن التیهان و اسید بن حضیر و اسعد بن زراره نقل کرده اند که در حین تعیین نقبا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

بسم

وآله وسلم فرمود که ای قوم انصار باید که هیچ یک را از شما کرامت نباید که من غیر او را اختیار کردم زیرا که مرا اینجا بخود اختیاری نیست بلکه جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی جل وعلا اختیار میکند چون نقبا مقرر شدند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با ایشان فرمود که شما کفیلان قوم خودید همچنانکه حواریان کفیلان قوم عیسی علیه السلام بودند ومن بر جمله امت خویش کفیلم ودر روایتی آنست که در شب بیعت عباس بن عباده الانصاری گفت ای بنی خزرج باید که بدانید که با محمد صلی الله علیه وآله وسلم بچه چیز بیعت میکنید گفتند تو بگوی گفت بر حرب اسود واحمر ومصیبت النفس واموال بیعت میکنید واگر میدانید که چون اموال شما مفقود شود واشراف شما بقتل آیند از وی روی گردان خواهید شد همین زمان ترک او گیرید تا رسوای دنیا وآخرت نشوید واگر از تلف مال وکشته شدن رؤسائی اندیشید او را بپذیرید که بهترین دنیا وآخرت ست گفتند ما او را بر قتل اشراف ومصیبت اموال فرا میگیریم آنگاه با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خطاب کردند که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اگر بدین عهد وفا کنیم جزای ما چه باشد فرمود بهشت وبعد ازین التماس کردند که دست مبارک بگشای که تا بیعت کنیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک بگشاد همه بیعت کردند گویند چون از بیعت باز پرداختند شیطان بسر عقبه برآمد وآواز بلند برآورده ندا کرد که ای اهل منی بدانید که مردم مدینه از برگشتگان با مذمم یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم بیعت کردند وبحرب شما اتفاق کردند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آواز لعین او شنیده فرمود که این ازب عقبه است وازب نام شیطان ست بشنو ای دشمن خدای والله که بعد ازین بر تو پردازم وعباس بن عباده بن نضله گفت بآن خدای که ترا بحق بخلق فرستاده است که اگر فرمائی بامداد شمشیر باهل منی کشیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که هنوز ما را بغزا امر نکرده اند ولیکن بمنازل خود باز گردید عباس گوید که ما بخوابگاه رفتیم روز دیگر صناوید قریش آمده گفتند که ای جماعت خزرج چنان مسموع شده که شما پیش صاحب ما یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم آمدید وداعیه دارید که او را بمدینه برید وبا او در جنگ ما اتفاق نمائید والله که ما را با هیچ قبیله محاربه دشوارتر نماید که با شما جمعی از مشرکان در میان ما بودند واز بیعت ما خبر نداشتند انکار کردند وسوگند خوردند که ما ازین واقعه خبر نداریم بعد از آن قریش نزد عبد الله ابی سلول رفتند وصورت بیعت را با او در میان نهادند او گفت این امر خطیر است قوم هیچوقت من درین کار اقدام نتوانند نمود قریش این سخن از عبد الله شنیده باز گشتند کعب بن مالک گوید در پای یکی از جوانان ایشان نعلین نیکو دیده با بو جابر گفتم با آنکه تو سید قومی استطاعت آن نداری که چنین نعلین در پای کنی جوان چون این سخن استماع کرد نعلین از پا بیرون کرده پیش من انداخت وبخدا سوگند داد که این را بپوش ابو جابر گفت این جوان را خجل ساختی نعلین بوی باز ده گفتم که والله بوی باز ندهم که تفال نیکوست بعد از آنکه مردم از منی متفرق شدند در تفتیش اخبار نموده بر حقیقت بیعت انصار مطلع گشتند ودانستند که خبر رسول شیاطین راست بوده فی الحال در عقب انصار روان شدند بسعد بن عباده ومنذر بن عمرو رسیدند جنگ نموده بعضی از میان بیرون رفتند مشرکان بخس سعد را بچنگ آورده دست وگردن بسته بمکه آوردند بعضی از عقلای ایشان مثل جبیر بن مطعم وحارث بن امیه گفتند که ممر تجارت اصحاب ما مدینه است مصلحت آنست که او را از قید بیرون آریم وبگذاریم تا بدیار خویش رود واین سخن معقول نموده دست از سعد برداشتند تا بمدینه رفت اهل مدینه سلاحها بسته بجهت استخلاص سعد متوجه مکه شده بودند که در راه با سعد ملاقات کردند وچون صورت عهود ومواثیق اهل مدینه بر قریش ظاهر شد بتجدید دست تعدی بر اهل اسلام دراز کردند دیگر اصحاب کرام سید انام را صلی الله علیه وآله وسلم ورضی الله عنهم در مکه مجال توقف نماند بنابرین حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم یاران را فرمود که بمدینه هجرت نمایند وایشان متعاقب بمدینه هجرت می نمودند ونخستین کسی که پای در بادیه هجرت نهاد بروایتی مصعب بن عمیر بود وبقولی ابو سلمه بن عبد الاسد المخزومی که از هجرت حبشه مراجعت کرده بود وکیفیت هجرت وی چنان بود که ام سلمه را که زوجه او بود وبا سلمه که دختر وی بود بر شتری نشانده بود وخود مهار شتر گرفته بعزیمت مدینه بیرون آمد گذارش بر بنی مغیره وابو جهل افتاد ایشان قوم ام سلمه بودند مهار از دست ابو سلمه بستدند وام را از پیش زن وفرزند بخشونت راندند وگفتند که تو بر نفس خود مالکی اگر مخالفت ما ورزیدی وترک دینی ما گرفتی تو دانی اما ام سلمه که قرابت ماست بر و گذاشته در اطراف میگردانی گاهی بجانب حبشه می بری وگاهی بجانب یثرب القصه بنی مغیره ام سلمه را با دختر از ابو سلمه باز داشتند وابو سلمه را در صحرا تنها گذاشتند ابو سلمه از زن وفرزند جدا گشته چون بمدینه رسید از محنت مفارقت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم واز درد جدائی انیس مهربان وفرزند پیوند جان واز شدائد غربت وتعاظم کربت کارش بجان وکارد باستخوان رسید

نظم

دل در میان محنت ومایه از کنار دیده	در ستم بخون نگار روز دستم نگار در

شده بهر خویش بمدینه میروم و توکل بحضرت او دارم گفت با تو هیچکس نیست گفتم بغیر از حضرت حق نی مهار شتر من بدست گرفت و روان گشت و خدای داناست که
صحبت هیچ کس را از ام سلمه کافرتر از مصاحبت او پاکیزه‌تر و کریم‌تر نیافتم رفتیم تا به بنی عمرو بن عوف رسید گفت درین قریه زوج تست درآی درین ده در امان خدای
و باز گشت و بعد از ابو سلمه عامر بن ربیعه و زوجهٔ او لیلی بنت خیثمه و قدامه و عبد الله بن مظعون و خباب بن الارت مهاجرت نمودند و در خانهٔ مصعب بن عمیر
نزول کردند و ابو سلمه نیز پیش از او فرود آمده بود و اینها همه آنجا حلول نمودند و بعد از آن ازرقه شماس بن عثمان و ارقم بن ارقم و معاذ بن عمرو و حاطب بن ابی بلتعه
و مسعود بن ربیعه و سعد بن ابی سرح رفتند و بعد از ایشان عثمان بن عفان و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و مولای او سالم هجرت کردند بعد از آن حمزه و زید بن
حارثه و مرثد و ابو مرثد و ابو کبشه مولای رسول صلی الله علیه وآله وسلم مهاجرت نمودند رضی الله عنهم اجمعین و بعد از آن عمرو بن ام مکتوم بعد از آن عمار یاسر
و عبد الله بن مسعود و بلال رضی الله عنهم موافقت یکدیگر رفتند و بعد از ایشان عمر بن الخطاب رضی الله عنه با بیست نفر از اصحاب رضوان الله تعالی متوجه
مدینه گشتند **نقل است** که عمر بن الخطاب رضی الله عنه چون قصد هجرت کرد همه اصحاب مخافة رفتند و وی مهاجرت نمود آشکارا و آنچنان بود که شمشیر
درمیان و کمان در دست گرفت و تیر با برداشت و روی بکعبه نهاد و قریش در قفای کعبه نشسته بودند عمر رضی الله عنه هفت بار طواف کرد و تمام و قرار
بجای آورد و در مقام ابراهیم دو رکعت نماز بتعدیل ارکان و اطمینان تمام بگذارد و بعد از آن درمیان صنادید قریش بایستاد و گفت ناخوش باد روی
طائفه که این سنگها را خدای خود پندارند و بعد از آن فرمود که هرکه از شما خواهد که مادر او فرزند خود گم کند و پسر خود را یتیم بگذارد و زوجهٔ خود را بیوه سازد در عقب
گو بیا علی مرتضی رضی الله عنه میفرماید که من در آنجا حاضر بودم همه صنادید قریش متحیر گشتند و هیچکس را مجال حرکت نبود و هیچ احدی در عقب او نرفت و عمر رضی
همچنان آشکارا متوجه مدینه شد و هجرت عمر رضی الله عنه پیش از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پانزده روز بود و آنگاه قصهٔ هجرت استمرار یافت

ذکر مشورت اشرار درباره سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم و مقدمات هجرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

بمدینه سکینه **روایتیست** که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین میگفت که من خوابی دیده‌ام که هجرت
جای من نخلستانی باشد میان دو کوه یعنی مدینه و یاران بجمع بجانب مدینه هجرت نمودند چنانکه گویند در مکه بغیر از ابوبکر صدیق و علی رضی الله عنهما کسی
دیگر نماند و چون مشرکان قریش دیدند که از برای مؤمنان مقر دیگر پیدا شد متوهم آن می بودند که نباید که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با ایشان ملحق گردد
و در دار الندوه که قصی بن کلاب ساخته بود درباب آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم مشورت مینمودند شیطان بشکل پیری باوقار بآستانهٔ آنخانه عصا بر زمین زد و حلقه
اتفاق بجنبانید از وی استفسار احوال نمودند گفت من از قبیلهٔ نجدم شرح احوال دانسته‌ام آمده‌ام تا در کار شما امداد نمایم و بعضی از مشکلات را بدستی
رای و تجربه روزگار بگشایم مشرکان گفتند چون این پیر از اهل مکه نیست اگر در مشورت ما حاضر باشد باکی نیست القصه آن پیر را بکار چنان خود را محرم اسرار
و مستشار ایشان ساخت که حضور او را مغتنم دانستند و مشرکان منت داشتند و سر حلقهٔ آن جمع شد هرکس را آنچه بخاطر میرسید بعرض شیخ میرسانید آنگاه بنیاد
سخن کرده باهم میگفتند که کار محمد صلی الله علیه وآله وسلم باینجا رسید که می بینید بخدا سوگند که دور نیست که چون او را متابعان پیدا شوند آهنگ جنگ ما کند
و در مقام مقابله و مقاتله ما درآید اکنون درین باب فکری بصواب می باید کرد هشام بن عمرو از آن میان گفت او را در خانهٔ مقید و محبوس می باید ساخت و از روزن
شراب و طعام بوی می باید داد تا همچون زهیر و نابغه در آن محبس هلاک شود پیر نجدی گفت نه رائیست این رای زیرا که اصحاب او متفرق اند این خبر شنوند
بنو هاشم با ایشان اتفاق نموده محمد صلی الله علیه وآله وسلم را از قید بیرون آرند و میان شما مقاتله انجامد ابو البختری گفت او را از مکه اخراج باید کرد هرکجا
خواهد برود شیخ نجدی گفت این نیز رای ضعیف است و فکر عقیم چرا که مشهور است که محمد صلی الله علیه وآله وسلم بحلاوت نطق و لطف گفتار موصوف است
و می شاید که بر قومی درآید که بسخن وی شیفته و فریفته گردند و متابعت وی کرده بجنگ شما بیرون آیند و دمار از نهاد شما برآرند قریش سخنان شیطان مستحسن
داشته شرایط تعظیم و تبجیل او بجای آوردند بعد از آن ابوجهل بن هشام آن سگ بدنام گفت که رای صواب آنست که از هر قبیله جوانی چند از برای اینکار
گزینید تا هر یک شمشیری بدست گرفته بر سر محمد صلی الله علیه وآله وسلم روند و یکبار شمشیرها برو فرو آرند و او را بقتل رسانند و چون خون او در قبائل پراگنده گردد

بنو عبد مناف با طاقت مقاومت جمیع قبائل نباشند بالضرورة بدیت راضی شوند و دیت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بدهیم و از وی خلاص شویم پیر نجدی گفت رای صواب و تدبیر راست اینست که ابوالحکم بیان کرد برین اتفاق نمودند و از مجلس برخاستند و بتهیهٔ آن مشغول شدند حق سبحانه و تعالی از آن بیان و نیت آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم خبر کرد و جبرئیل آمد و این آیت آورد و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین

الحمد لله والمنة که رکن سوم معارج النبوة فی مدارج الفتوة بآوان سعید و زمان حمید باتمام رسید فقط

بکتابت نثار احمد بن حافظ نیاز احمد بریلوی باختتام رسید

به عون صناعِ مکین مکان و فضل خلاق زمین و زمان

درین اوان برکت اقتران نسخهٔ دین و ایمان گنجینهٔ جواهر ایقان خزینهٔ لآلی اخلاق سید الانس و الجان منبئه
مکارم حالات خاتم پیغمبران صحیفهٔ محاسن عادات سرور عالمیان علیه و علی آله افضل الصلوة و التحیة معنی

رکن چہارم

معارج النبوة فی مدارج الفتوة

مصنفهٔ علامهٔ جلیل فهامهٔ نبیل قدوة المحققین زبدة المدققین محدث کامل مفسر واصل صاحب حالات معنوی مولانا
ملا معین کاشفی قدس سره بالجلیل الاخروی باهتمام ملا نور الدین بن جیوا خان تاجر کتب و مالک مطبع عفی عنهما

در مطبع نامی گرامی اصفدری واقع بمبئی فایق النظیر بدیع الطباعت

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن چهارم در ذکر هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مکهٔ متبرکه بمدینه سکینه و درین رکن وقایعاتی که از هجرت
تا ایام وفات آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم انچه بوقوع پیوسته مبین میگردد و این رکن مشتمل بر چهار باب
باب اول در بیان هجرت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم و این باب مشتمل ست بر سه فصل فصل
اول در بیان مقدمات هجرت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم چنین آورده اند که چون جماعت قریش با شقاوت و طیش در دار الندوه
مشورت درباره آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نمودند آخر همه بر قتل قرار گرفت و برین عهد و پیمان بستند حق سبحانه و تعالی
حبیب خود را ازان غدر خبردار گردانید که قوله تعالی واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله
خیر الماکرین جبرئیل را فرستاد تا تمامی واقعاتیکه در مجلس آن گروه بی شکوه گذشته بود یکیک را بر آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم عرض کرد و اکثر یارانیکه در مکه معظمه مانده بودند مثل ابوبکر صدیق و علی مرتضی رضی الله عنهما و صدیق اکبر رضی الله عنه
عزیمت کرده بود که از مکه بمدینه عزیمت هجرت نماید بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عرض کرد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در جواب
او فرمود که یا ابوبکر رض صبر کن امید میدارم که مرا نیز اجازت فرمایند بهجرت یعنی همراه باشم با تو ابابکر رض گفت پدر و مادرم فدای
تو باد این امید داری هست آن سرور فرمود آری صدیق رض توقف کرد و دو شتر بخرید یکی برای آنحضرت صلی الله علیه و آله و
سلم بچهار صد درم و بروایت واقدی بهشتصد درم و شتری دیگر از برای خود ترتیب کرد و علف میداد تا فربه شوند و انتظار
میکشیدند تا وقت موعود کی رسد نقلست ابوبکر صدیق رضی الله عنه دران اوان خوابی دیده بود مضمون آنکه ماه از آسمان
فرود آمده ببطحای مکه و بشهر مکه درآمده و صحرای ام القری تمام از نور او منور گشت و باز آن ماه بطرف آسمان میل کرد و بعد ازان
بمنزل خود قرار گرفت و تمام روی زمین را از نور و ضیا و شعاع خود منور گردانید و بسیاری از ستارها بموافقت او حرکت کردند
آنگاه آن ماه انجم سپاه با چندین هزار ستاره در هوا رفتند و باز بحرم مکه معظمه فرود آمدند که همچنان روشن بود دیگر سیصد و شصت خانه و براتی
چهارصد خانه چون آن ماه ببلده حرام رسید باز اطراف حرم منور گشت بعد ازان آن ماه بالای مکه وران گشت تا بمنزل عائشه درآمد پس آنگاه زمین شگافت و آن ماه انجا ناپدید گشت

چون ابوبکر رض از خواب بیدار گشت
گریه بروی افتاد و چو او وی در بیان
عرب بعلم تعبیر مشهور بود چون بتاویل و اعتبار در تعبیر آن خواب
نظر فرمود دانست که آن ماه آفتاب
جمال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
و ستارها تاویل یاران و خویشان
او بیند که بموافقت او غربت اختیار
خواهند کرد و بمدینه هجرت خواهند
نمود و باز گشت آن ماه بآن ستارها
دلیل فتح مکه است که آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم میسر خواهد گشت
و در آمدن آن ماه بمنزل عائشه رض
آنست که وی قرین آنحضرت را
صلی الله علیه و آله وسلم در مدینه در یابد
شگافته شدن زمین و ناپدید گشتن
آن ماه دلیل وفات و دفن آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم در خانه عائشه
و صدیق را رضی الله عنه ازین واقعه
دو غم پیش آمد یکی غم مهاجرت از
دیار و دیگر غم مفارقت سید ابرار
صلی الله علیه وسلم و با خود اندیشید
چون غربت دست خواهد داد باری
مصاحبت آن سرور را از دست ندهم
بیت
دمی یار گرامی نتوان از دست
که بصد خون جگر یافته ام
القصه این او

القصه چون ابوبکر صدیق رضی الله عنه بهجرت یقین گشت بمرافقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تردد می نمود و در ان زمان جبرئیل امین علیه السلام اذن مهاجرت آورد و این آیت را بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورد که وقل رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعلنی من لدنک سلطانا نصیرا و قصه کفار رعدا یکیک عیان و بیان کرد و گفت یا محمد ص فرمان چنانست که امشب در مضجع خود استراحت ننمائی وبجای خواب خود امشب تکیه نکنی و تهیه اسباب سفر کنی و بمدینه سکینه توجه نمائی جبرئیل علیه السلام این بگفت و باز گشت اما چون شب شد رؤسای قریش مثل ابوجهل و ابولهب و امیه بن خلف و نبیه و منبه و ابن هبره و پسران حجاج بودند و نضر بن الحارث و عقبه بن ابی معیط و جمعی دیگر از اشقیا بدستوری که قرار داده بودند و انتظار میبردند تا آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در خواب شود تا ایشان بقتل و هلاک او پردازند و در روایت آمده است که ابی گفت امشب او را نگاه میداریم تا چون صبح شود او را بقتل رسانیم تا بنی هاشم را معلوم شود که ما این کار را بهیئت اجماعی ساخته ایم و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از حال ارباب ضلال خبر یافت مرتضی علی رض را گفت ای علی مرا اذن هجرت داده اند بمدینه من فردا تهیه اسباب سفر می تمایم اکنون امانت مردم که نزد من است بتو می سپارم باید که بصاحبش رسانی و امشب مشرکان قصد قتل من دارند برو و بردم را بپوشش و برجایگاه من تکیه کن و دل خود قوی دار که هیچ آفت بتو نخواهد رسید امیر المومنین علی کرم الله وجهه بموجب فرموده عمل نموده بردی که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پوشیدی بر دوش خود کشید و بفراغ دل در خواب شد و نفس نفیس خود را فدای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم میکرد نقلست که دران شب که امیر المومنین علی کرم الله وجهه جانداری حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نمود و جان شیرین فدای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میکرد حضرت جلال احدیت بجبرئیل و میکائیل علیهما السلام وحی فرمود که میان شما عقد مواخاة بستم و عمر هر یکی را بیشتر از دیگری ساختم شما حیات یار خود دوستر میدارید از حیات و زندگانی خود ایشان گفتند خداوندا هر کرا حیات خود بر خود عزیزتر است وحی آمد که علی رض بن ابیطالب را ببینید که میان او و محمد ص عقد مواخاة بستم علی رض جان خود را فدای نفس گرامایه محمد ص ساخت و حیات او را بر حیات خود اختیار کرد اکنون ازین طارم خضر المحیط غبرا روید و علی رض را از شر اعدا نگاه دارید پس ایشان بفرمان سلطان بیچون ازین سقف نیلگون در پرواز آمدند و بعرصه ربع مسکون نزول فرمودند و جبرئیل بر سر بالین علی رض نشست و میکائیل در پایان پای او قرار گرفت پس جبرئیل گفت بخ بخ ای علی رض نیست کسی مثل تو که مباهات کرد الله تعالی بر تو ملائکه ملا اعلی بیت هر آنکه بهر خدا راه نفس بربندد + ملک زعرش بفرمان او کمر بندد + وحق تعالی درباره امیر المومنین علی رضی الله عنه این آیت فرستاد که ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد + و در کتب سیر چنین آورده اند که چون امیر المومنین علی کرم الله وجهه در مضجع آنحضرت صلی الله علیه وسلم تکیه فرمود آنسرور صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و از اول سوره یس تا آنجا که فاغشیناهم فهم لا یبصرون برخواند و مشت خاک برکف گرفته بر آن خاک دمید و بر فرق آن خاکساران پاشید و گویند گردی که از آن خاک بر سر هر یکی نشست در جنگ بدر کشته شد و بآتش دوزخ پیوست و آن سرور بسلامت از میان ایشان بگذشت و از ان قوم هیچکس ندانست که آنحضرت کجا رفت بعد از رفتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنجا پیدا شد گفت شما اینجا بچه کار آمده اید و انتظار چه می برید ایشان گفتند که ما انتظار محمد ص می بریم گفت بخدا و ندسوگند که محمد ص بیرون آمد و از پیش شما چنان بگذشت که شما را خبر نشد و خاک بر سر شما پاشید و بجماعت خود رفت ایشان چون دست بر فرقهای خود بردند فرقهای نامبارک خود را گرد آلود یافتند بعد از انکه از شکاف در نگاه کردند آنحضرت ص را

بخانهٔ ما آید پدرم گفت که پدر و مادرم فدای او باد درین محل بچه مصلحت تشریف می آرد در عقب آن خبر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم
تشریف آورده رسید بعد از اذن در خصت در آمد و گفت ای ابوبکر رض هر که درین خانه است بیرون کن پدرم گفت یا رسول الله بعد اهلیه تو
دختر اهراو کسی دیگر نیست گفت ای ابوبکر مرا بهجرت دستوری داده اند ابوبکر گفت یا رسول الله من در قدم تو خواهم بود آنسرور فرمود
بلی ابوبکر رض چون این سخن بشنید از غایت خوشدلی دگریه آمد گفت یا رسول الله دو شتر ترتیب کرده ام یکی ازان دو را قبول
فرمای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که قبول کردم بشرط آنکه بهای آن بگیری و در روایتی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود که شتری که از من نباشد سوار نشوم آنرا ابوبکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله شتران تست آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود که نی ولی بهانه که گرفته میگیرم ابوبکر رض گفت یا رسول الله هرچه خاطر شریف بآن مائل است آنچنان کن و بهای شتر
بچهارصد درم از پیش بیشتر گذشته بود و بر دا بت و واقدی بهشتصد درم بعد ازان عائشه رضی الله عنها گفت که پدرم بتعجیل هرچه
تمامتر تهیهٔ اسباب سفر مشغول شد و مادرم سفرهٔ بر طعام و گوشت از برای ایشان ترتیب کرد بعد از آنکه اسباب مرتب گشت
بندی که بآن سفره را محکم کنند نبود دختر خورد ابوبکر رضی الله عنه کمر بندی داشت از میان بگشاد و آنرا دو نیمه ساخت نیمی را بند
سفره گردانید و نیمی را در میان بست و بروایتی آن که نیمی را بر مطهرهٔ ایشان بست بدان سبب ملقب بذات النطاقین شد بعد ازان
عبد الله از قبط لیثی که براهبری بغایت ماهر بود او را طلبید و بجهت راهبری باجره اش گرفت و شترانرا باو سپردند و مقرر کردند
که بعد گذشتن سه روز شترانرا بدر غار ثور آورده و عامر بن فهیره را تعیین نمودند تا گوسفند چند ایشان چراند در روز و شب نزد
ایشان آرد تا ایشان شیر آنها را بیاشامند و عبد الله ابوبکر رض که جوان جلد پهلوان بود او را فرمودند که روز در میان قریش
باشد و احوال معلوم کند و اخبار ایشان بآن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم رساند بعد از ساختن این مهمات ابوبکر رض خورده
چندی که در خانه داشت رعایت الطریق باخود برداشت اسما گوید که آن پنجهزار درم بود عائشه رض گوید که ابو قحافه که پدر پدر من بود
و نابینا بود گفت که والله که ابوبکر رض شمارا در سختی گذاشت و از برای شما هیچ چیز نگاه نداشت پس گفتم ای جد بزرگوار پدرم چیز
بسیار از برای ما ذخیره کرده پس در موضعی که پدرم نقود خود را آنجا گذاشته بود سنگ ریزه چند انجا تعبیه کردم و جامه بر روی او
انداختم و دست او را آنجا برده گفتم این مالیست که پدر از برای ما گذاشته است پس ابو قحافه گفت که غم مخورید این قدر شمارا
کفایت است پس در شب دوشنبه بیست و دوم ماه صفر از دریچهٔ خانه بیرون رفتند و متوجه غار ثور شدند سید عالم
صلی الله علیه و آله وسلم بسر قدم راه میرفت تا نشان پای مبارکش بر زمین نماند و صدیق اکبر پیش پیش آنسرور صلی الله علیه و
آله وسلم میرفت و گاهی بر یمین و گاهی بر یسار و گاهی در عقب آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم از صدیق رض سوال کرد که ای
صدیق چرا گاهی پیش پیش و گاهی بر یمین و گاهی بر یسار میروی گفت یا رسول الله گاهی از مرصد می اندیشم پیش میروم و گاهی از مطلب
یاد میکنم پس میروم و گاهی از کمین میترسم که نباید مترصدی نشسته باشد در کمین از پیش و پهلو میروم و چون ازان می ترسم که از
عقب ما کسی بطلب ما آید پس میروم تا اگر مکروهی عاید شود بمن شود و چون بحوالی کوه رسیدند نعلین آنحضرت تنگ بود پای
مبارکش مجروح گشت و خون ازان چکیدن گرفت و صدیق رضی الله عنه چون دید که پای مبارکش آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
مجروح گشت آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم برگردن بنشاند و بمقصد رسانید حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و آله وسلم
چون بدر غار آورد و نشاند و گفت یا رسول الله اینجا توقف کن تا اول من درین غار در آیم که شب است تاریک و غار خالی از حشرات
نمی باشد تا از اشک دیده منزلت را آب زنم و بجاروب مژه مسکنت را بروبم پس صدیق اکبر رضی الله عنه این بگفت و در غار در آمد

غار دید پس خراب شده و مدتی که کسی آنجا نرسیده و عهد بعید که هیچ نسیمی نه دیده و بر مثال بجلات از لات عصات سیاه و تاریک گشته و مانند بیت الاحزان محزونان پیمان گشته در غایت تنگی و ناهمواری چون اکباد عشاق از زخم فراق و تعاقب حرارت اشتیاق پاره پاره و شاخ شاخ بلکه مانند فواد دلسوختگان آتش هجران شگاف شگاف و سوراخ سوراخ پر از حیات و عقارب پس ابوبکر رضی الله عنه جامه کرد بر دا شت پاره پاره کرد و بدست مبارک خود دران تاریکی یک یک سوراخ را تفحص کرده و پاره ازان جامه محکم میکرد و در نعیم تیسیر میگوید که جامهٔ ابوبکر رضی الله عنه از برد صابری بود بغایت گران بها پس ابوبکر رض بران طریقه تمام سوراخها را مسدود ساخت مگر یک سوراخ که جامه او بران وفا نکرد پاشنه پای خود را بانجا فشرد و اینچه در طریقه خدمتگاری دست میداد پیش نهاد بعد ازان حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم التماس نمود تا در غار در آمد فی الحال حضرت حق سبحانه و تعالی بر در آن غار خار مغیلان برویانید

تا بجاییشه

ام غاری دید

تا محجاب باشد میان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وطالبان بعد ازان عنکبوت مامور گشت تا بیامن توفیق ربانی در آن شب تار از تار
اخلاص و پود اختصاص پرده بر در آن غار ترتیب نمود وجفت کبوتر وحشی را امر شد تا در آستانهٔ آن خانه آشیانه ساخت و
همدران شب بیضه نهاد اینها همه پرده داری آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می نمودند تا از شر اعدا مصئون ومحفوظ ماند نقل است
که آنشب در ان غار بگذرانیدند و پاشنهٔ پای ابوبکر رض که در شگاف آن غار استوار بود ماری زخم زد والم آن بمرتبه رسید که
ضبط احوال خود نتوانست کرد بیخواست اشک از دیدهٔ مبارکش میریخت گویند دران وقت سر مبارک آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم
در کنار او بود وآن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در خواب بود که قطرهٔ اشک از چشم ابوبکر رض بر رخسارهٔ آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم افتاد آن سرور از خواب بیدار شد واستفسار احوال نمود او گفت لدغت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون نظر کرد
ابوبکر را رضی الله عنه برهنه دید از کیفیت آن پرسید ابوبکر رض صورت حال معروض گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
در حق ابوبکر رض دعای خیر کرد اسمای ذات النطاقین گوید که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و پدرم از مکه بیرون آمدند
چراکه کفار صداقت صدیق را رضی الله عنه با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم میدانستند روز دیگر جمعی از قریش بمنزل ما آمدند
و در خانهٔ ما را زدند من بیرون آمدم مشرکان از من پرسیدند که پدرت کجاست گفتم نمیدانم از میان ایشان ابوجهل طپانچه
بر روی من زد که گوشوار از گوش من بیرون آمد وبعد ازان ابوجهل در اعلا واسفل مکه ندا کرد که ابوبکر رض ومحمد رفته اند هرکه ایشان را
بیارد من او را صد شتر عطا دهم وهمچنین هرکه ما را بسر ایشان ببرد نیز صد شتر تسلیم او نمایم جوانان قریش چون این ندا شنودند
همه با حربها وشمشیرها و سلاحها بطمع مال سر در کوه وکمرها نهادند وقایفی را که بابوکرز منسوب بود با خود همراه بردند تا پی ایشان بگیرد
وایشان را پیدا سازد ابوکرز پی ایشان را بدر غار ثور رسانید وگفت مطلوب شما ازین موضع تجاوز نکرده نمیدانم که ازین
موضع بآسمان رفته اند یا بزمین فرو رفته وقول دیگر آنکه گفت مقصود شما درین غار است مشرکان چون تخم کبوتر وتار عنکبوت
بر در غار دیدند با قائف گفتند که پیر شده شاید که پیش از میلاد محمد صلی الله علیه وسلم عنکبوت بر در این غار این تار تنیده باشد
نقل است که مشرکان دران مکان چنان نزدیک رسیده بودند که از ایشان تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چهل گز بیش
نمانده بود وقائف گفت که مطلوب از اینجا تجاوز نکرده چون ابوبکر رضی الله عنه این سخن بشنید غمناک شد وآب از دیده ریختن گرفت
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که یا ابابکر رض سبب گریهٔ تو چیست گفت یا رسول الله میترسم که بر ذات شریفت
آسیبی رسد ودین اسلام مدروس شود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای یار پسندیدهٔ من وای در پس پردهٔ عنکبوت
قائم مقام دیدهٔ من ولا تحزن ان الله معنا ابوبکر رض گفت یا رسول الله اگر ایشان در زیر قدم خود نگاه میکنند ما را می بینند
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا ابابکر رض ظن تو بآن دو کس که سوم ایشان خدای تعالی ست چیست ابوبکر رض
اشک از دیده پاک کرد وزمام اختیار بقبضهٔ قدرت کردگار سپرد ودر تفسیر کبیر مذکور است که امام حسن بصری رحمه الله هرگاه یاد
گریهٔ ابوبکر رض کردی بگریستی وهرگاه یاد صلح ومودع او کردی اشک خود را پاک کردی نقل است که چون قائف مشرکان را
دلالت میکرد که مطلوب شما درین غار است ودرین باب مبالغه می نمود جماعتی از کفار از در غار میگذشتند کبوتر از آشیان خود
بپرید ایشان چون پردهٔ عنکبوت وبیضهٔ کبوتر را بدیدند گفتند اگر درین غار کسی در آمدی هر آئینه این بیضه شکسته شدی وتار
عنکبوت گسسته گشتی چون آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم این سخن بشنید دانست که حق تعالی بسبب تار عنکبوت او را از شر اعدا
نگاه داشت وبجهت بیضهٔ کبوتر در حیطهٔ حمایت خود در آورد و بر کبوتر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم دعای خیر کرد گویند تا بامروز

بلیدهای ایشان مطلع میشد و عامر بن فهیره که غلام ابوبکر رض بود و گوسفندان میچرانید و چون ساعتی از شب بگذشتی گوسفند از ابدر غار آوردی تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن شب را بشیر گوسفندان میگذرانیدند تا سه شبانه روز بدین منوال بگذشت بعد از آن خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم عزیمت مدینه سکینه نمود و از جملهٔ لطائف این قصه هشت لطیفه درین نسخه مذکور میشود **تا اهل بشارت مستفید گردند لطیفه اول** بدان ای عزیز که درویش هر پادشاهی بر خصم غلبه میکند بقوت لشکر و عظمت جماعت و بیکری می نازد اما لشکر الهی جل و علا نوع دیگرست گاهی پشه در میدان قدرت او سپهسالاری میکند و گاهی موری بزرگری می نماید و گاهی سوسماری دلیلی میکند و گاهی سگی مسیحی میکند و گاهی گربه سبب معرفت میگردد و گاهی کبوتر بر در غار رازداری میکند و گاهی عنکبوتی پرده داری می نماید **بیت** نیش پشه سازد ذوالفقاری * چنان کز عنکبوتی پرده داری * **لطیفه دوم** آورده اند که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم در غار درآمد جبرئیل علیه السلام گفت الهی مرا رخصت ده تا بروم و بپر خود آن غار را بپوشانم بلکه آن کوه را مختفی گردانم خطاب آمد که ای جبرئیل ستار فی الحقیقة منم کمال قدرت من آن تقاضا میکند که بضعیف ترین جانوری کید دشمنان را از دوست خود دفع کنم پس عنکبوت ضعیف را نامزد کرد و بشحنگی فرستاد چون فرمان بعنکبوت رسید فی الحال سجدهٔ شکر بجای آورد خطاب با عنکبوت ضعیف کرد که برو و دام بکش و مگس قناعت کن اما همت بلند دار که تا سیمرغ قاف قرب را روزی در دام تو خواهم درآورد عنکبوت بدین امیدواری هفتصد سال بر در آن غار نشسته منتظر چنانچه نه شب آرام داشت و نه روز قرار تا آن شب که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر در این غار رسید عنکبوت اشارت بجانب خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم کرد که من ضعیف شکسته را وعده بدیدار تو داده اند بیا تا ساعتی بدیدار تو بیاسایم خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم چون تشریف ارزانی فرمود عنکبوت پرده داری آغاز کرد و لعاب معجز آمیز تنیدن گرفت و بران تار باریک دویدن آغاز کرد **بیت** عنکبوت زار را الفتم که این پرده چه بود *؛ گفت مهمان عزیز آمد چو کردم دسفید * حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با صدیق رض گفت که ای ابوبکر رض صدیق درین اندیشه بودم که امتان من بران پل صراط باریک چگونه بگذرند اکنون ملهمان عالم غیب بسر من چنین ندا در دادند که چنانکه این پرده دار را برین تار باریک نگاه میداریم دوستداران امت را فردا همچنین دران صراط نگاه خواهیم داشت **لطیفه سوم** چون عنکبوت پردهٔ خود تنید و کبوتر بیضه نهاد کفار گفتند که اگر کسی درین غار درآمدی این تارها گسسته گشتی و این بیضه شکسته شدی و کبوتران متفرق شدندی ایشان در بیرون این سخن میگفتند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ابوبکر رضی الله عنه در درون می شنودند و ابلیس درین محل خواست که غمازی کند فرمان آمد که ای جبرئیل در باب حبیب مرا پیش از آنکه دشمن دشمنی کند پس جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک علام پر خود بروی زد که بزمین هفتمین رفت و مدهوش شد و درین باب اشارت آنست که در آن روز که شیطان خواست که درباره آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم غمازی کند بیک پر زدن جبرئیل علیه السلام از آن خیال فاسد ممنوع گشت و اگر در دم آخر که شیطان در ترددر آید تا مکری کند که نقد ایمان از گنجینهٔ سینه عبادالله برباید اگر بیک نظر عنایت خداوندی او را مدفوع گرداند بلکه باسفل السافلین اندازد و درجهٔ بندهٔ باعلی علیین برافرازد از کرم و بنده نوازی او چه عجب باشد **لطیفهٔ چهارم** ای درویش چنین دیده ام که این عنکبوت همان عنکبوتی بود که باشارت خلیل الرحمن صلوات الله علیه بمقدار خانهٔ کعبه فرستاده بودند چنانچه در فصل بنای کعبه گذشته در باب ابراهیم علیه السلام در رکن اول این کتاب باو خطاب کردند که ای عنکبوت باین دلالتی که خلیل ما را نمودی ترا جبایای ازدوای این حوالی معتکف می باید بود که شاهبازی را در دام تو درآوریم و بدولت وصالش بدرجهٔ کمالات برسانیم ای درویش وقتی که عنکبوت بندهٔ را بجانب

دوستی را می نماید بدولت وصال لقای محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مشرف میشود بنده که برب جلیل دلیل ست بندگان را و دلالت کرده بکلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله اگر او را بجمال محمدی و وصال احمدی صلی الله علیه وسلم مشرف گرداند از کرم او چه عجب **لطیفهٔ پنجم** لطائفی که در باب عنکبوت بود شنیدی لطیفه در باب آن مار که دهان بیار ابوبکر رسانید شنو در تاج القصص میگوید که روزی ماری بخدمت عیسی علیه السلام آمد و گفت یا روح الله راه مکه کدام است پرسید که ای مار ترا بمکه چه کار گفت هشتصد سالست که مهر محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در دل دارم اکنون آن محبت مستولی گشته در دل من بطلب او میروم عیسی علیه السلام گفت ای مار از من تا او هشتصد سال دیگرست مار گفت لا ابالی سواء من روح الله عیسی علیه السلام او را بجانب مکه نشان داد آن از شوق آن یار غار آن راه را بسر پوئیدن گرفت و میگفت و در معنی می سفت **نظم**

بجان کوشم

چون مور می بندم کمر چون ماری پویم بسر + در غار غم دارم مقر ای یار غار از عشق تو + تا کی دلم محزون بود در دم زحد افزون بود
تا چند غرق خون بود جان فگار از عشق تو + عیبم مکن لا العقلم گر قید هستی بگسلم + دیگر نماند اندر دلم صبر و قرار از عشق تو + القصه
آن مار بماند و ششصد سال در مقام انتظار نشست و هفتاد سوراخ دران غار مرتب کردنی فی هفتاد روزانه از بیت الاحزان
بفضای گلشن سرای وصال گشاده بود و مقصودش آن بود که در مشاهده محبوب اگر راهی بروی گیرند براه دیگر توجه نماید چون
صدیق رضی الله عنه آن سوراخها بران مار بر انتظار بگرفت همان دو سوراخ مانده بود که بدو پاشنه پای انباشته بود و بروایتی
یکی بپاشنه و دیگری بآرنج محکم ساخته بود خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم سر مبارک در کنار صدیق رضی الله عنه نهاده و چشمان
نرگسینش بخواب رفته امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه در جبین آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نگاه میکرد و میگریست و
با خود میگفت که ای پسر ابو قحافه هیچ میدانی که چه دولت یافته عیاذا بالله اگر این نعمت زائل گردد چه کنی میفرماید که چون این معنی در
خاطرم خطور کرد هاتفی آواز داد که ای صدیق رض دل خوش دار که ما هرگز ترا از وجدا نگردانیم در دنیا باوی و در غار باوی و در روضه باوی و در بهشت
باوی القصه آن مار تمنای دیدار سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم چندین بار سر بپای مبارک صدیق رضی الله عنه زد که پای
بردار تا لحظه دیده بدیدار دوست بگشایم صدیق رض گفت ای مار چه جای آنست بیت در خلوت دوست حرمت جان
سره نیست + ور بوی برد کوی گریبان سره نیست + مار چاره ندید جز آنکه پای مبارکش بگوشه دندان بیازماید و گویند
که خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم با آن مار تکلم فرمود و سبب آن گستاخی ازوی پرسید جواب مار همین بود که بر دیوانه
و عاشق قلم نیست لطیفه ششم در تاج القصص درین باب نقلی غریبی آورده که چون ابو بکر را رضی الله عنه
در راه دوست زخم مار و کنج غار و غم یار پیش آمد دران درد و بلا و محنت و عنا هر دم انبساطی می نمود و ذوق و نشاطی
می افزود لا جرم از عالم غیبش نوازش نمودند که هژده هزار عالم نموده بودند آنچنان بود که جبرئیل امین علیه السلام در رسید
و گفت که حق جل و علا میفرماید که ای محمد ابو بکر رض را اسلام ما برسان و بگوی که پیش از آدم چهار هزار سال قدحی آفریده ایم
از مروارید سفید و دران قدح از برای شفای صدیق و تریاق زهر او شربتی ترتیب کرده ام و چون خواجه عالم صلی الله علیه و
آله وسلم این خبر بصدیق رضی الله عنه رسانید فی الحال آن سنگ بشگافت و قدحی از ان بیرون آمد شرابی در وی از برف
سرد تر و از عسل شیرین تر و از کافور خوشبوی تر صدیق رض چون ازان شراب بنوشید فی الحال صحت یافت و این واقعه
را درباره صدیق رضی الله عنه بدیع مشمار زیرا که بروایت صحیحه بثبوت پیوسته که چون آب دهان آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم بر جراحت صدیق رض رسید شفا یافت و تو خود دانی که آب دهان آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم بر صد هزار آب
کوثر ترجیح دارد لطیفه هفتم هم در تاج القصص میگوید که چون ابو بکر رضی الله عنه ازان شراب بنوشید از پیش دیده او حجاب بر
داشتند چنان دید که گوشه غار شگافته گشت و ازان جانبش دریای پدید آمد و کشتی دران دریا و دران کشتی جوانی و دران
طرف دریا بوستانی و آن جوان آواز میداد که ای ابو بکر بتنگدل مشو اگر خواهی برین کشتی بنشین تا بگذرانمت و درین بوستان
در آی تا غرائب و عجائب صنع پروردگار مشاهده کنی ابو بکر رض گفت چه جای باغ و بوستان است جمال محمدی را شناس
نظم بهار و بوستان ما سر کوی تو بس باشد + چراغ مجلس ما پرتو روی تو بس باشد + بزیب و زینت ار گاهی بیارایند
جنت را + مرا از هر چه در جنت نظر سوی تو بس باشد + راوی میگوید که چون ابو بکر رضی الله عنه از غیبت بحضور آمد خواجه عالم
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای ابو بکر رض واقعه که ترا روی نموده تو میگوئی یا من بگویم ابو بکر رض گفت یا رسول الله تو بگوی

یا رسول الله قال الله تجلی للمومنین عامة وتجلی لک خاصة آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای ابو بکر رض همه مومنان را حق تعالی
یک تجلی فرماید و خاصه از برای تو یک تجلی فرماید وارضاه وعن جمیع اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم والمومنین والمومنات

فصل دوم در بیان واقعاتی که از حین خروج غار تا در آمدن در مدینه بوقوع پیوسته

جماهیر مورخان
ومشاهیر اهل سیر رحمهم الله در مصنفات خود چنین آورده اند که آن دو رفیق شفیق سه شبانروز در چهار دیوار غار هیچ وقت نماز
بعبادت معبودی که در شش روز هفت زمین وهشت بهشت ونه فلک از عدم بوجود آورد قیام می نمودند شب پنجشنبه غره
ربیع الاول یا در شب دوشنبه پنجم این ماه عامر بن فهیره وعبد الله اریقط بیامدند وشتران موعود بیاوردند سید عالم صلی الله
علیه و آله وسلم بر ناقه جدعا سوار شد و ابو بکر را رضی الله عنه ردیف خود ساخت وعبد الله وعامر بر شتر دیگر نشستند وراه
سواحل پیش گرفتند و در تاریکی شب روان شدند چنانکه آفتاب راست استاد از شر اعدا فی الجمله امانی حاصل آمد ایشان را
نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بی راهه بجهت خوف دشمن پیش گرفته بود چون براه راست رسید
گویند که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم یاد مکه آمد حب الوطن ومولد آبا وخویش را یاد کرد و اشتیاق در دل مبارکش
غالب گشت فی الحال جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت ای محمد صلعم اشتیاق شهر ومولد خود داری آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود آری جبرئیل علیه السلام گفت ان الله تعالی یقول ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد ومژده فتح مکه اش
کرامت فرمود تا خاطر مبارکش از آن اندیشه بر آسود نقلست که دران صحرا بسایه سنگی رسیدند و آنجا فرود آمدند و ابو بکر رضی
الله عنه جای خواب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم راست کرد وحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بآسایش مشغول گشت وابو بکر رض
دران نواحی سیر میکرد و اتفاقا شبانی را دید که گوسفندان میچرانید وصاحب آنرا بعد از تفتیش وتجسس بشناخت و بنا بر
ضابطه او صدیق اکبر از آن راعی مقدار شیر بخواست شبان گوسفند شیر دار از آن رمه اختیار کرده پاره از آن شیر بدوشید وابو بکر
صدیق رضی الله عنه پاره آب دران شیر ریخت چنانکه شیر خنک شد ونزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آورد رسول صلی الله
علیه و آله وسلم چون از خواب بیدار شد از آن شیر بیاشامید بعد از آن از آنجا رحلت نمودند در راه چند واقعه بظهور آمد
چنانکه بترتیب مبین میگردد انشاء الله العزیز **واقعه اول** آنکه روز دیگر در مرحله قدید در منزل ام معبد عاتکه بنت خزاعیه
مرور واقع شد آنجا منزل ساختند وحال آنکه ببذل وسماحت آن ضعیفه شهرتی داشت وبکبر سن رسیده وفراست وعقل و
کیاست بر کمال داشت واکثر اوقات بر در خیمه خود نشستی و آینده و رونده را آنچه مقدور او بودی ضیافت کردی و دران سال
بواسطه کم باران بضیق وعسرت مبتلا بود چون مهمانان بوی رسیدند از وی گوشت وخرما طلبیدند که بایشان فروشد ام معبد
گفت اگر در خانه ام گوشت وخرما بودی بی گمان بضیافت شما مبادرت نمودمی احتیاج بخریدن نبودی زبان بعذر بگشود واز خشکی سال
وقلت بضاعت شکایت نمود که احوال ما درین سال بغایت مختل میگذرد از آنکه قطار بختیان سحاب اقطار امطار از ما دریغ
داشته وصرصر قهر در حرث ونسل ساکنان این دیار هیچ برکت نگذاشته لاجرم برسیدن مهمانان عزیز گرد خجلت بر چهره آنیت
ما نشسته ورنگ وخساره آمال از علت قلت درهم شکسته ناگاه نظر خواجه کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات در خلف خانه
او افتاد گوسفندی دید چون چشم محبوبان بیمار یا چون جسم محبان زار ونزار که بر چوبی از چوبهای خیمه بسته بودند خواجه صلی الله
علیه و آله وسلم پرسید که اینچه گوسفند است که می نماید شاید که از رمه او محبوس شده ام معبد گفت که این گوسفندیست که از غایت ضعف
ولاغری از رمه باز مانده حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هیچ شیر دارد ام معبد گفت که او از آن لاغر تر است که شیر داشته باشد

فرمود که اجازت میدهی که او را
بدوشم گفت پدر و مادرم فدای
تو باد چه مانع است حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم گوسفند را
نزد خود طلبید و نام خدای تعالی
بر زبان راند و دعای برکت بخواند
و دست در پستان گوسفند کشید
بیکبار پستان آن گوسفند از شیر
سنگین شد و پایها از هم کشاده داشت
و دنبالک اشارت باران شیر از
پستان او و چون شیر ابدان از پستان
ابر روان شد حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم از صاحب خیمه ظرفی
طلبید و گوسفند را بدوشید و نخست
بام معبد داد تا بیاشامید آنگاه باصحاب
داد تا از شیر سیر شدند بعد از آن خود
بیاشامید و دیگر بار بدوشید و ظرف بزرگ
دران خیمه بود مملو گردانید و نزد ام معبد
بگذاشت و قوافی تکیهای آن شیر پاره
آشامیده بودند بعد از آنگاه از آن
منزل کوچ کرد و در ضمان حفظ و حمایت
رحلت فرمود بعد از آن شوهر ام معبد
ابو معبد اکثم بن ابی الجون که صاحب
منزل بود از صحرا برسید و ظرف از
شیر مملو در خانه خود دید متعجب ماند که این
شیر از کجاست ام معبد جواب داد
که خالی ممتنی

فرمود

که عالی همتی منزل ما را بشرف قدوم خود مشرف ساخت و از یمن یمین او این همه یسار و استظهار بحصول پیوست ابومعبد گفت صفت
جمال آن صاحب کمال بیان توانی کرد ام معبد بلفظ فصیح و بیان بلیغ شمهٔ از نعت صورت و صفت سیرت آن متعالی سریرت در سلک
تقریر منتظم گردانید ابومعبد گفت واللّٰه که این شخص صاحب قریش ست که او را می طلبند اگر من ملازمت صحبت او در می یافتم التماس مصاحبت
میکردم امید میدارم که بصحبت او مشرف گردم و بثبوت پیوسته که آن گوسفند بیمن کف کفایت و انامل متوالی حمایت سید رسل
صلی اللّٰه علیه وآله وسلم هژده سال دیگر بعد ازین زنده بود و صبح و شام او را میدوشیدند تا عام رمادة در زمان خلافت امیر المومنین عمر
رضی اللّٰه عنه عمرش بآخر آمد **ایمان آوردن ام معبد و ابومعبد** ابومعبد بعد از مدتی از ان تاریخ بمدینه آمد و خلعت اسلام
پوشید و جرعهٔ ایمان از دست ساقی روح و روان یعنی سید انس و جان صلی اللّٰه علیه وآله وسلم نوشید و در روایت آمده که ام معبد
با شوهر بجناب رسالت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم آمد او نیز بدولت ایمان مشرف شد والحمد للّٰه علی ذلک **واقعهٔ دوم** آنکه از مردم
که آنحضرت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم از مکه بیرون آمده بودند و در مکه بمنزل ام معبد گذشت می شنیدند که هاتفی آواز بلند این ابیات
میخواند که ع جزی اللّٰه رب الناس خیر جزائه + رفیقین حلا خیمتی ام معبد + هما نزلا بالبر وارتحلا به + فقد فاز من امسی رفیق محمد + سلوا
اختکم عن شاتها وانائها + فانکم ان تسألوا الشاة تشهد + با چند بیت دیگر بدین منوال **نقلست** که حسان بن ثابت چون از زبان
غیب این ابیات شنید بالفور جواب آن بدین وزن و قافیه در سلک نظم کشید بعضی از ان ابیات اینست ع لقد خاب قوم زال
عنهم نبیهم + نبی یری ما لا یری الناس حوله + ویتلو کتاب اللّٰه فی کل مشهد + لیهن ابا بکر سعادة جده + بصحبته من یسعد اللّٰه یسعد + **واقعهٔ سوم**
در صحیح بخاری از عبدالرحمن مالک مدلجی که برادرزادهٔ سراقة بن مالک بن جعشم بود نقل میکند که پدر وی را خبر کرده بود و او از سراقه روایت
میکند که از نزد قریش رسولان نزد ما آمدند و خبر آوردند که قریش برین اتفاق کردند که هر کس محمد را با صاحب او بکشد یا اسیر کند دیت کامله که صد شتر است
در برابر هر یک تسلیم او نمایند و ابواب تردد و تفقد بر روی او بگشایند و همچنین رسولان باطراف و اکناف فرستادند و این خبر به بحر و بر منتشر
گردانیدند سراقه میگوید که من روزی در میان قوم در قریش یعنی بنی مدلج نشسته بودم که مردی آمد و گفت که جماعتی دیدم که از دور براه ساحل
میرفتند ظاهر آنکه محمد بود صلی اللّٰه علیه وآله وسلم سراقه از استراق این حکایت خوش وقت شده دانست که ایشانند اما قائل را در غلط انداخت
و گفت که فلان و فلان بوده اند ازین پیش من گذشتند و من تفحص حال ایشان نمودم محمد صلی اللّٰه علیه وآله وسلم و اصحابهٔ او نبودند غرض او
ازین گفتگو این بود که او را در وهم اندازد و بعد از ان تند بر کار خود پردازد پس از مجلس عام بمجلس خاص رفت و با کنیزکی مقرر ساخت که اسپ
او را پس فلان تل معین بدارد آنگاه بطریق خفیه نیزه برگرفت و در پی ایشان روان شد چنانکه باسپ رسید و بی توقف سوار شد
و بتاخت سید عالم صلی اللّٰه علیه وآله وسلم از غدیر متوجه شده بود و بمصاحبت توکل و سکینه طریقهٔ مدینه می پیمود و خواجه عالم صلی اللّٰه علیه
وآله وسلم بتلاوت کلام قیام می نمود ناگاه سراقه از دور نمود که بسرعت تمام از پی ایشان میراند تا چون نزدیک رسید مرکبش بسر در آمد
و بر زمین افتاد بعد از ان برخاست و حرص میل نیل صد شتر و برابران داشت تا باز بر مرکب نشست بقصد آنحضرت روان شد گویند
با آنکه تیر قمار از کنانه بیرون آورده بود و فال و خلاف آنچه مقصود او بود برآمده بود با وجود آن هنوز متقاعد نگشت و قوت حرص بر ضعف
فال غالب آمد و در عقب آنحضرت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم تیز میراند چندانکه نزدیک رسید و آواز تلاوت قرآن خواندن پیغمبر صلی اللّٰه علیه وآله
وسلم شنید امیر المومنین ابوبکر رضی اللّٰه عنه گفت که یا رسول اللّٰه هیچ نمانده که طالب دریابد و در گریه در آمد حضرت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم
فرمود که یا ابا بکر رضی چرا میگریی گفت یا رسول اللّٰه از برای نفس خود نمی گریم از برای ذات شریف تو و خوف فوات تو میگریم آنسرور صلی اللّٰه
علیه وآله وسلم فرمود که غم مخور از دشمن که دوست با ماست ان اللّٰه معنا در زمان تیر دعا از کمان نیاز بگشاد و این کلمات بر زبان

امان او برادیم پاره ثبت کرده تسلیم وی نمود و روایتی ستکه سراقه زاد و متاعی که همراه داشت بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد در معرض قبول نیفتاد و در روایتی آنکه تیری از جعبهٔ خود بیرون آورد و فرمود که این نشانه را بگیر که در راه مراعی و مواشی من بسیار است هر جا که باین نشانی بشتران تصرف نمائی که منت عظیم خواهد بود خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرا بآنها احتیاجی نیست متوقع از تو همین است که امر ما را مخفی داری سراقه وصیت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم قبول کرده و امان نامه او در جعبه انداخته بازگشت بعد از فتح مکه چون حضرت صلی علیه وآله وسلم از غزوه حنین بازگشت در جعرانه بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مستسعد گشت و نامهٔ امان سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که امروز روز وفا و نیکیست و هم در ان موضع بشرف اسلام مشرف شد رضی الله عنه **نقلست** که چون سراقه از نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بازگشت طالبان بسیار در عقب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بآن بهراه می آمدند سراقه بهر کدام میرسید میگفت که من نیز در طلب محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم باین راه آمده بودم از ایشان هیچ نشان نیافتم و قوم را باز میگردانید تا حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بفراغ بال بمنزل مقصود رسید و هیچ مضرت در راه ندید **نقلست** که چون واقعه رسیدن سراقه بآن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بابوجهل رسید زبان ملامت بگشود و پیغام مشتمل بر نظم و نثر محتوی بر سرزنش تمام بسوی سراقه روان ساخت و از بیتهای پلید آن شوم دو بیت این بود بیت بنی مدلج انی اخاف سفیهکم * سراقة یستوفی بنصر محمد * علیکم به ان لا یفرق جمعکم * فیصبح شتی بعد عز و سودد * سراقه چون بیت ابوجهل بخواند این ابیات برای وی نوشته فرستاد بیت ابا الحکم باللات ان کنت شاهدا * لامر جوادی ان تسیخ قوایمه * عجبت ولم تشکک بان محمدا * نبی برهان فمن ذا یکاتمه * علیک بکف الناس عنه فانني * اری امره یوما ستبدو معالمه * یعنی ای ابو الحکم قسم بلات اگر میدیدی حال اسب مرا در ان هنگام که دست و پای او در زمین محکم شده بود بطوری که مجال حرکت نداشت شگفت می آمدی و بیشک حکم میکردی که محمد پیغمبر خداست سبحانه تعالی بدلیل چند روشن که آنرا پوشیدن ممکن نیست و بر تو باد که نطاق معاونت او در خاطر بندی و هرگز هیچ یاری را باو نپسندی که من معاینه می بینم که شرفات ایوان رسالت او با کیوان همسری و با محدب فلک اطلس برابری خواهد نمود بیت باش تا صبح دولتش بدمد * کین هنوز از نتایج سحرست * **واقعهٔ چهارم نقلست** که بریده بن الحصیب اسلمی شنید که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با ابوبکر رضی الله عنه از مکه بیرون آمد و قریش بر قتل و اسیر هر یک از ایشان صد شتر قبول کرده اند طمع او در ان داشت که هشتاد سوار از قبیلهٔ خویش بقصد ایشان بیرون رفت و میرفت تا بآن سرور رسید آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم قاعده بود که بقائل میفرمود ولیکن تطیر نمی نمود چون بریده بآن سرور صلی الله علیه وآله وسلم رسید آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم از وی پرسید که کیستی گفت منم بریده بن الحصیب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه ملتفت شده گفت یا ابابکر برد امرنا خوش شد کار ما بعد از ان پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیلهٔ اسلم آنحضرت فرمود اسلمنا باز پرسید که از کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد تیر تو بریده چون حلاوت گفتار سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم شنید شگفت آمد پرسید که تو کیستی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من محمد بن عبد الله ام رسول برحق بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و از سر اخلاص مسلمان شد و آن هشتاد تن که با وی همراه بودند همه بشرف اسلام مشرف گشتند آن شب بریده بملازمت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بسر برد علی الصباح گفت یا رسول الله بی علم بمدینه مرو پس دستار خویش را بگشاد و بر سر نیزه بست و پیش پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میرفت و با وی طبل و بوق همراه بود و گفت یا رسول الله بمنزل من فرود آی و مراد از خانه او خانه بود که در مدینه باجارت گرفته بود میخواست که تا آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم آنجا فرود آرد و آن سرور صلی الله

علیه وآله وسلم فرمود که شتر من مامور است هر کجا قرار گیرد فرود خواهم آمد و در مستقصی از ابو العلای همدانی نقل کرده است که حدیثی در باب بلدان از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بصحت پیوسته است لا احد بریده بن الحصیب که مرا و را گفت بعد از من بشهری نزول کنی از بلاد خراسان که بنا کرده است آنرا برادر من ذو القرنین که آنرا مرو گویند و در تو نور اهل مشرق تا مدت خواهی بود و روز محشر با ایشان بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بریده با اهل غزاة بمرو آمد و در آنجا بدار البقا پیوست و او را در محله که اکنون محله تنورگران شنو است در جوار حکم بن عمرو غفاری که امیر و قاضی آن شهر بود دفن کردند رضی الله عنه و عن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ازنا سبر رحمهم الله جمعین و در ده اند که در ایام زبیر بن العوام همراه قافله شام با جمعی از اهل اسلام بمکه میرفتند در راه بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسیدند و حال آنکه زبیر از سابقان اهل اسلام بود و با امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه

رضی الله عنه صداقت تمام داشت چون در راه بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کرد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را جامهٔ سفید پوشانید
و امیر المؤمنین ابوبکر را رضی الله عنه جامهٔ دیگر داد از کلید گر بگذشتند زبیر بمکه رفت و مهمات آنجا بساخت بعد از ان علم هجرت بجانب مدینه افراخت
و در بعضی روایات بجای زبیر طلحة بن عبد الله را ایراد کرده اند والله اعلم

فصل سوم در نزول آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه سکینه و استقبال انصار از برای تشریف قدوم سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم

اصحاب سیر و مستحضران احادیث و خبر رحمهم الله چنین آورده اند که چون خروج حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم از مکه بصوب
یثرب بمسامع ساکنان طیبه رسیده مسلمانان آنجا هر روز برسم استقبال آن قبلهٔ اقبال و کعبهٔ امال بطرف حره بیرون میرفتند و انتظار قدوم موکب
حضرت جلال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم می کشیدند چون هوا گرم میشد باز بمنازل او مراجعت می نمودند و در روز نزول مدنیان بدستور
سابق مراسم خدمت بجای آورده بعد از توقف بخانها باز گشته بودند اتفاقا یکی از یهود مدینه بر سطح حصاری جهت کاری بر آمده بود دید که حضرت
سید کائنات و سند مخلوقات صلی الله علیه وآله وسلم مقرون بفوز و نجات و مشحون بخیر و برکات از در می آید و شعاع ماه رخسارش چون
خورشید تابان در صحن آن بیابان میدرخشید و قد چون سروش در جامهٔ سفید چون طوبی در فضای جنت جاوید میخرامید و مرد یهودی را
طاقت نماند و فریاد بر آورد که یا معشر العرب هذا جدکم الذی تنتظرونه اینک آن بخت و دولت که شما منتظر آن می بودند ظلال اقبال و سایهٔ جلال
بر مفارق سعادت ساکنان این خطه می انداز و سحق رعایت برین عرصهٔ قابل هدایت می افرازد بیکبار صیت این خبر مبارک اثر در تمام مدینه
منتشر شد تمامی اهل یثرب از صغیر و کبیر رجال و نسا خود را با لبسه و اسلحه بیاراستند و بمراکب فرح و سرور در میدان جمعیت و حضور بجولان آمدند چنانچه
در بالای حره بملازمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مستسعد گشتند و شرائط تحیت بجای آوردند و گویند که آن سرور و راحت و عیش و عشرت
که آن روز در قدم شریف آن سلطان عالم افروز بمدینه و اهل او رسیده بود هرگز مثل آن میسر نگشته بود لاجرم بعضی از متعینان و فرزندان غلغله
این نشید بر کشیدند
طلع البدر علینا من ثنیات الوداع ٭ وجب الشکر علینا ما دعی لله داع ٭ انما المبعوث فینا بالامر المطاع ٭ و چون
بقبیلهٔ عمرو بن عوف نجاری متوجه شد برخی از جوریان بنی نجار و گروهی از دختران ایشان این نغمه و نوا بر کشیدند
نحن جوار من بنی نجار
و حبذا الله من جار ٭ و حبشیان نیزه بازی میکردند و هرگز مدینه بدین نور و زیبائی نبود که آن روز هر دم تکبیر گویان می گفتند جاء رسول الله
جاء و بالجمله چندان فرح و سرور بر خاطر صغیر و کبیر ایشان استیلا یافته بود که زبان از تحریر و بیان از تقریر آن عاجز و قاصر شد چون سید عالم
صلی الله علیه وآله وسلم احوال ایشان بدان منوال دید خوشوقت شده فرمود که حق تعالی میداند که من شما را دوست میدارم و عموم هواداران
شما را در زمرهٔ خصوص میشمارم اینه براندند که آن روز روز دوشنبه بود از ماه ربیع الاول ولیکن اختلاف است که از ماه چند بود بعضی گویند که اول ماه بود
و بعضی دوم و بعضی دوازدهم و اختیار متاخران آنست که روز دوشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول چهارم تیر از شهور فرس و دوازدهم ایلول از ماههای
روم بسال هفتصد و سی و سوم از تاریخ اسکندر رومی و بسال چهاردهم از مبعث آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم والله اعلم و از امیر المؤمنین
ابابکر رضی الله عنه مرویست که گفت مدنیان در گفتگو افتادند اما حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که امشب در بنی نجار باشیم که برادران
مادر عبد المطلبند چه هاشم بن عبد مناف زنی از ان قبیله خواسته بود سلمی نام و عبد المطلب از وی متولد شده چنانچه سابقا شروع گشت
میل بطرف دست راست نمود و عنان عزیمت بجانب قوم بنی عمرو بن عوف معطوف ساخته در وثاق کلثوم بن الهدم که پیری بود از
رؤسای عرب و اهل اسلام نزول فرمود و بروایتی بر سعید بن خثیمه بجهت آنکه متاهل نبود فرود آمد و مسکن امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه در محلهٔ
سنح در قبیلهٔ بنی الحارث بن الخزرج و بروایتی بر صعب بن لیساف و بقولی بر خارجة بن زید قرار گرفت و بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم بالقبا ، باقی انصار بقبا تشریف فرمود و در ان منزل که قرار گرفته بود نزول فرمود و حضرت نبوت شعار صلی الله علیه وآله وسلم

و وجهک اذهب ظلم اللیالی * فکنت کرامة نزلت علینا * بامن طائر و بحسن فال ترحمه منت خدا را که بما آمدی و بر دو * نور هدایت تو ظلام ظلام
بودی کرامتی و گرفتیم از رخت * بر خویشتن خجسته و فرخنده فال را *

باب دوم در واقعاتی که در سال اول از هجرت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوقوع پیوسته و درین شانزده واقعه مرقوم رقم کلک بیان میگردد

واقعهٔ اول علمای سیر و تواریخ و فضلای عالی شمایل رحمهم الله چنین ایراد فرموده اند که حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بقول اصح چهار شبانروز در قبیلهٔ بنی بکر بن عوف مکث فرمود و در محلهٔ قبا مسجدی بنا نهاد که اساس آن بشهادت حضرت الهی جل و علا و مبنی بر تقوی بود چنانکه فرمود قوله تعالی لمسجد اسس بنیانه علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه اول مسجدی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا باداء صلوة قیام نمود در مدینه مسجد قبا بود و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از مکه بمدینه عزیمت میفرمود امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بعد از سه روز از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عزیمت مدینه نمود و سبب مکث امیر رضی الله عنه آن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم او را از برای رد ودایعی که با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سپرده بودند باز داشته تا بصاحبان آن باز رساند بعد از آن که بفرموده کما ینبغی عمل نموده متوجه مدینه گشته پیاده بیامد هنوز آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در قبا بود که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بخدمت مشرف گشته گویند در شب راه میرفت و در روز مختفی می بود تا هفتدهم یا هژدهم شهر ربیع الاول ولی بانبی رسیده صلی الله علیه و آله و سلم انواع ملال کشیده پایهای مبارکش آبله کرده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دست حق پرست خود را بران جراحتها مالیده و دعا شفا برخواند بالفور صحت مبدل گشته و دیگر هیچ جراحت و الم بپایهای مشکل کشای آن سر دفتر اولیا رضی الله عنه نرسید

واقعهٔ دوم آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از اتمام آن بنا روز جمعه بود که از قبیلهٔ بنی عمرو بنیت نزول در نفس مدینه سوار شد و بمنزل بنی سالم بن عوف رفت در بطن جوی نماز جمعه بگذاردند و آن جمع که نماز گذاردند با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم صد کس بودند و خطبهٔ بلیغه فصیحه برخواند و آن جمعه که گذاردند و اول خطبه که در اسلام خواندند آن بود و دران موضع مسجدی بنا کردند تا اکنون هنوز باقیست

ذکر درآمدن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه سکینه و نزول آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بمحلهٔ ابو ایوب انصاری رضی الله عنه بعد از آن آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانید و اکثر اهل مدینه از خورد و بزرگ باستقبال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مبادرت نمودند و متعینان طیبه بجد و جهد میخواستند که زمام مرکب سید ابرار علیه الصلوة و السلام در قبضهٔ استظهار درآرند و منازل خویش از اشتعال قدوم شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم منور و محترم گردانند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دست از جارعا بدارید که وی مامورست آنجا که فرموده اند توقف خواهد نمود **نقلست** که چون تا الفضای رسید که باب مسجد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم محاذی آن واقع است شتر نر ابود رآمدان سرور صلی الله علیه و آله و سلم او را بر خیزانید و روان ساخت و زمام او بگذاشت تا اندک راهی رفت بازگشت و هم در موقف اول سینه بر زمین نهاد بنابران آن صدر انبیا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این منزل ماست انشاء الله تعالی ابو ایوب انصاری رضی الله عنه چون منزل وی قریب بود بآن مقام رخت و بار آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بخانهٔ خود برد و درین اثنا بعضی از انصار استدعا نمودند که یا رسول الله صلی الله علیه ابو ایوب برد اگر تشریف نزول آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمنزل التعلق گیرد و بنسبت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که المرء مع رحله مرد با بار خود است بروایتی آنست که ناقه بر در خانهٔ ابو ایوب سینه بر زمین نهاد جبرئیل علیه السلام نازل شده گفت یا محمد اینجا فرود آی که ابو ایوب حق را تواضع کرد آنوقت که تو در مدینه نزول کردی مردم خانهای خود را بیاراستند تا آنجا نزول فرمائی ابو ایوب گفت که مرد ضعیف و فقیر و بافنده ام و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عار دارد که در خانهٔ من نزول فرماید و چون تواضع نمود و خود را ازین معنی در خشم

تو بخانهٔ او فرود آی چنانچه کشتی نوح علیه السلام بر کوه جودی فرود آمد بسبب تواضع او و تجلی بر کوه طور سینا وارد گشت بجهت فروتنی او کما هو معروف روایتست که ابو ایوب با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم قرابت قریبه داشت و مکتوبیکه تبع بشاه مول یهودی نوشته بود و مقرر فرموده که بوسیلهٔ فرزندان بطنا بعد بطن بحضرت رسول آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم رسد با ابو ایوب رسیده بود که فرزند تست و مکتوب شاه مول نظر باین امور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بخانهٔ ابو ایوب نزول فرمود و مدت هفت ماه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در سفلیات آن منزل بسری و ابو ایوب با اهل و عیال خود در علویات و روایتست که ابو ایوب نزد آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله من و اهل من دوش خواب نکردیم پرسید که چرا گفت بجهت آنکه نباید که کسی در بالا حرکتی کند تا گردی بعوارض فرود که از سقف خانه خلق با عتبار آید یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرادی تو باد البته میخواهم که بالا خانه تشریف آری

تا ما بخانهٔ سفلی فرود آئیم و ازین اندیشه باز رهیم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ابو ایوب ما را در پایان بودن آسان تر است و مناسب تر زیرا که از برای ما جماعتی می آیند و میروند و ببالا برآمدن تکلیف میشود ابو ایوب گفت یا رسول الله همچنین است اما ادب نیست که شما در پایان باشید و ما در بالا القصه مبالغه بسیار نمود تا بالضرورة آن سرور قبول فرمود و مدت یکماه در بالاخانه بود که جبرئیل علیه السلام آمد و فرمان آورد که مسجد و منزلی از برای خود بساز و خواجهٔ عالم علیه الصلوة والسلام بعد از هفت ماه که بمدینه تشریف آورده بود به بنای مسجد و حجره قیام نمود واقعهٔ سوم بنای مسجد متبرکه بود و آن فضا که جدعای خواجهٔ بهره و سرا صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا نزول کرده بود حق دو یتیم بود سهل و سهیل پسران رافع ابن عمرو و ایشان در حجر کفالت اسعد بن زراره می بودند و دران فضا خرما خشک میکردند و پیش از رسیدن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مسلمانان گاهی آنجا نماز میگذاردند و اسعد بن زراره امامت ایشان میکرد و خواجهٔ ثقلین صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که این زمین از آن کیست گفتند از آن سهل و سهیل است اسعد و صاحبان مال و جان آن زمین را بسید الانس و الجان تسلیم کردند و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم قبول نمود و بده مثقال طلا آنرا بخرید و بهای آن را امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه حواله نمود تا تسلیم ایشان نمود و در بعضی از جوانب آن فضا گورهای چند از کافران بود و درخت خرما نیز بود و درخت هم می نمود و باشارت خواجهٔ عالم علیه الصلوة والسلام گورها را نبش کردند و خرما بنها را ببریدند و خرابها را هموار کردند و چون زمین مسطح شد بفرمودهٔ آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم طرح مسجد انداختند و در وقت عمارت یاران از مهاجر و انصار سنگ و خشت می کشیدند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خشت کشیدن با ایشان موافقت می نمود و یاران اهتمام آن سرور را صلی الله علیه و آله و سلم در باب عمارت میدیدند و مشاهده میکردند که بنفس نفیس خود خشت می کشید همه بجد و اهتمام بامداد و اعانت در کار درآمدند مرتضی علی رضی الله عنه اهتمام میکرد و این رجز تکرار میکرد الرجز لا یستوی من یعمر المساجدا * یداب فیها قائما و قاعدا * و من یری عن التراب حائدا * و عمار یاسر این رجز از زبان امیر المؤمنین علی یاد گرفته بود و میخواند یکی از صحابه فارغ نشسته و پنداشت که عمار تعریض وی می کند گفت خاموش میکنی و الا ترا باین عصا که در دست منست بزنم خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود عمار یاسر دیده منست هیچکس او را ازدن نتواند و روایت صحیح بخاری آنست که آنروز همه یاران یکیک خشت می کشیدند و عمار دو دو و روایت دیگر آنست که یک خشت از برای خود و یک خشت از برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر میداشت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم خاک از سر و روی او پاک میکرد و میفرمود ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار و عمار می گفت اعوذ بالله من الفتن و عمار در حرب صفین که میان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و میان معاویه بن ابوسفیان واقع شده بود شربت شهادت نوشید القصه چون کار عمارت بپوشیدن رسید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم امر فرمود تا شاخهای خرما را بسقف کشیدند و تنهای خرما را استون ساختند و بعضی از اسارا در محراب بکار بردند و قبله بجانب بیت المقدس معین شده و سه در اندر مسجد کشادند یکی آنکه بباب الرحمه ملقب است و در دیگر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از انجا بمسجد تشریف می آورد و در دیگر در مواخر مسجد که عوام ازان در مسجد در می آمدند در ان ایام مسجد نبوی تمام نشده بود و در محلی که وقت نماز در آمدی امامت جماعت همانجا نمودی و آن مسجد بهمان طریقه بود تا زمان خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و بدان جهت که مردم بسیار شده بودند خلیفه آنرا کشاده گردانیده و لیکن در مصالح عمارت تغیر نداد و عمارت مسجد مدینه کرة اخری بعد ازان امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه آنرا تغیر داده کشاده گردانید و دیوارهای آنرا از سنگ و گچ منقش ساخت و ستونهای آنرا نیز از سنگهای منقوشه ترتیب نمود و سقف آنرا از چوب ساج ساخت بعد ازان در زمان امارت ولید بن عبد الملک عمر عبد العزیز از آن و حجرات و خانهای ازواج پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم و رضی الله عنهن که متصل مسجد بود داخل گردانید بعد ازان مهدی عباسی آنرا

دیوار بدیوار مسجد حجره بنا فرمود و بعد از اتمام آن از منزل ابو ایوب با اهل و عیال خود بمنزل معمور نقل فرمود **واقعه پنجم** نقلست که
بعد از تشریف قدوم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در مدینه یکماه یا بیشتر در سه نماز یعنی پیشین و پسین و خفتن دو رکعت زیادت
فرمود مفروض گشت و هر یک از آن سه چهار شد صبح و شام بحال خود بماند **واقعه ششم اسلام عبد الله سلام بود** و آنچنان
بود که عبد الله گفت چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بمدینه تشریف آورد مردم بملازمت آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم
مبادرت می نمودند من نیز موافقت مردم نموده بصحبت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم مشرف گشتم چون چشم من بر روی مبارکش افتاد
دانستم که روی او بروی کذابان نمی ماند گوش داشتم و سخن او شنیدم که می گفت یا ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام
و صلوا باللیل و الناس نیام فتدخلوا الجنة بسلام و گویند اول موعظت که آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در مدینه فرمود این بود عبد الله
سلام چون این موعظت بشنود بمنزل خود مراجعت نمود و نوبت دیگر چون مجلس آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم خلوت یافت بملازمت
شتافت و از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مسئله سوال کرد و گفت این سه سوالست که ندانند جواب آن الا پیغمبری زیادت ازین
نمی پرسم چرا که از تصدیع می اندیشم اول آنکه جهت چیست که گاهی فرزند به پدر شباهت و گاهی بمادر دوم آنکه بیان فرمای که اول
طعامی که بر مائده بهشت بر مومنان کشند چه خواهد بود سوم آنکه تعیین نمائی که اول علامتی از علامتهای قیامت چه خواهد بود چون
عبد الله سلام سوالها تمام کرد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بجواب آنها مبادرت کرده فرمود تا اکنون سر این احوال شنیده ام
همین ساعت جبرئیل علیه السلام از نزد حق تعالی آمد و پیغام حق تعالی بمن رسانید عبد الله سلام گفت ذاک عدو الیهود جبرئیل دشمن یهود است
از برای قمع ماده یهود این آیه کریمه قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک تا آنجا که عدو للکافرین برخواند آنگاه جواب مسائل و بیان
فرمود و گفت مشابهتی که میان فرزند و یکی از ابوین تحقق می پذیرد از اثر منی نطفه است آب هر کدام که پیش آید بی شبهه علاقه نسب بآن
طرف کشد دیگر اول طعامی که باهل بهشت رسانند زیادتی جگر آن ماهی است که انطباق زمین بر دوش اوست و دیگر اول علامت حشر خلائق چنان
نماید که آتشی از جانب مشرق پدید آید بر مثال شبانی که گوسفندان را میراند خلق را بعرصه عرصات راند ابن سلام چون جوابهای سوالات
خود بشنید آواز برکشید که اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و از سر صدق مسلمان شد گفت یا رسول الله یهود قوم مرا بهتان گویند
با آنکه همه مرا بعلم و دانش و سیادت و ریاست مسلم میدارند اگر دانند که من ایمان آورده ام در حق من بهتان بسیار گویند اکنون التماس
من آنست که پیش از آنکه اسلام من آشکارا گردد آن جماعت را طلب فرموده از ایشان تفتیش احوال من نمائی آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم
عبد الله را در گوشه پنهان کرد یهود را طلبید و ایشان را بعذاب تخویف نمود و فرمود که بدان خدای که جز از وی خدائی نیست که
شما میدانید که من رسول برحقم و با وجود این ایمان نمی آرید ایشان گفتند که ما نمیدانیم که تو رسول برحقی پرسید که عبد الله سلام درمیان شما
چه نوعست و چه طریقه مرد ویست ایشان گفتند پیشوای ما و دانا ترین ما و پسر پیشوای ما است آن سرور فرمود که چه گوئید اگر وی مسلمان شود و خدای
تعالی او را ازین دین نگاه دارد ایشان گفتند که حاشا که وی مسلمان شود خدای تعالی او را ازین دین نگاه دارد آنسرور صلی الله علیه
و آله وسلم سه بار این سخن تکرار نمود ایشان همین جواب میدادند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای ابن سلام بیرون آی ابن سلام
کلمه شهادت گویان از خانه بیرون آمد و گفت ای یهود بترسید از خدا و ایمان آرید بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم که شما البته میدانید که او رسول
خداست ایشان گفتند دروغ میگوئی و در روایتی آنکه گفتند هو اشرنا و اجهلنا و ابن اجهلنا ابن سلام گفت یا رسول الله من ازین می ترسیدم
آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را از مجلس اخراج کرد **واقعه هفتم** آورده اند که چون مهاجران بمدینه آمدند هوای آنجا عفونتی داشت
ایشان را سازگار نیفتاد اکثر غرباء خسته شدند و از جمله یکی صدیق بود رضی الله عنه و مولای وی بلال لقب ایشان را تب گشت و رسول صلی الله

علیه و آله وسلم هر روز بعیادت
ایشان تشریف می آورد و امیر المؤمنین
ابوبکر رضی الله عنه در غلوای حمی این
رجز میخواند ع کل امرء مصبح فی اهله
والموت ادنی من شراک نعله و بلال
را چون تب میگذاشت بر عتبة و
شیبة و امیة بن خلف و اقران
ایشان لعنت میکرد بجهت آنکه از ایشان
آن طایفه از هوای خوش مکه محروم
گشتند و بعفونت هوای مدینه گرفتار
آمدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و
آله وسلم بر آن خستگان ترحم فرموده
این تقاضا کرد که اللهم حبب الینا المدینة
کحبنا مکة او اشد اللهم بارک لنا فی
صاعها و مدها و صححها لنا و انقل حماها
الی الجحفة ببرکت این دعای حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم حق
تعالی غریبان را بجوار ... کرامت
فرمود و هوای مدینه سازوار و صحیح گشت
و عفونت و وبا ازینجا بجحفه انتقال یافت
واقعه هشتم و هم درین سال حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم درمیان
ارباب وقار و سکینه از اهالی مکه و مدینه
عقد اخوت منعقد گردانید چهل و پنج
نفر از انصار مدینه و بروایتی از هر صنفی
پنجاه مرد با مرد تعیین آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم

علیه و آله وسلم سلسلهٔ مواخات مستحکم گردانیدند از مهاجر و انصار از انجمله در کتب سیر بنظر رسیده آنست که امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله
عنه با خارجه بن زید انصاری عقد برادری بستند و میان فاروق رضی الله عنه و عتبان بن مالک انصاری و میان ذی النورین و اوس
بن ثابت و ابو عبیدهٔ جراح را با سعد بن معاذ و زبیر بن العوام با سلمة بن سلامهٔ انصاری و طلحه بن عبد الله را با کعب انصاری و عبد الرحمن
بن عوف را با سعد بن ربیع انصاری و سلمان فارسی را با ابو الدردا و مصعب بن عمیر را با ابو ایوب انصاری و ابو حذیفه بن عتبه را با عبادة
بن بشیر انصاری و عمار بن یاسر را با ثابت بن قیس خزرجی و عبد الله جحش را با عاصم بن ثابت انصاری رضی الله عنهم اجمعین مجتمعاً میان
چهل و پنج کس از مهاجران و چهل و پنج کس از انصار عقد مواخاة بست و گویند دران باب کتابتی نوشتند که با یکدیگر معاونت و موافقت
نمایند و از یکدیگر میراث برند و یاران رسول صلی الله علیه و آله وسلم بان عقد از یکدیگر میراث می بردند تا بعد از غزوه بدر آیت کریمه
و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شد و میراث بردن بعقد مواخاة منسوخ شد شیخ بن حجر در شرح صحیح بخاری آورده است
که نقل است از ابن عبد البر و حاتم ابو عبد الله نیشاپوری که درین باب حدیثی آورده است بروایت ابن عمر رضی الله عنهما که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم عقد برادری بست میان امیر المومنین ابوبکر و میان امیر المومنین عمر رضی الله عنهما و میان طلحه و زبیر و میان عثمان
و عبد الرحمن عوف رضی الله عنهم اجمعین پس امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول میان یاران عقد برادری بستی و مرا هیچ برادری
تعیین نکردی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود انا اخوک من برادر توام و در روایتی آنکه فرمود انت اخی فی الدنیا و الآخرة
تو برادر منی در دنیا و آخرت القصه این جماعت که مذکور شدند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین همهٔ ایشان از جملهٔ مهاجران بودند پس
معلوم شد عقد مواخاة دو نوبت بوده و الله اعلم **واقعهٔ نهم** هم درین سال اول بود از هجرت که گرگی از سباع آن صحرا اشکم شد
و آنچنان بود که گرگی از شبانی گوسفندی ربوده بود و شبان بجالاکی گوسفند را از گرگ بازستاند گرگ بر سر تلی برآمد دم در میان دو ران
خود درآورده با تقعا بنشست و بزبان فصیح گویا شد و با راعی گفت رزقی که خدای تعالی با من ارزانی داشته بود تو از من باز بستانید
شبان گفت که والله که هرگز چنین امری مشاهده نکرده ام گرگ گفت که عجب تر ازین آنست که مردی درین نخلستان میان دو سنگستان
شما را از آنچه گذشته و از آنچه بعد ازین خواهد آمد خبر میدهد و دعوت خلائق میکند و این کافران بادی مخالفت می نمایند و زنار عناد
از میان اعتقاد نمی گشایند **نقلست** که بعد از آن شبان نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و مسلمان شد و واقعهٔ تکلم
گرگ بیان کرد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که زود باشد در آخر الزمان که شخصی از منزل خود بیرون آید هنوز بخانه نرسیده باشد
که تازیانه و نعلین شرح اوضاع و احوال اهل و عیال وی با وی بگویند **واقعهٔ دهم صلحنامه نوشتن یهودان بود نقلست**
که درین سال اول از هجرت یهود بنی قریظه و بنی نضیر و بنی قینقاع نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمده گفتند که ای محمد خلق را
بچه دعوت میکنی فرمود بشهادت ان لا اله الا الله محمد رسول الله منم آن پیغمبر موعود که در توریت نعوت من دیده و خوانده اید من همان پیغمبرم
که علمای شما خبر داده اند شما را که از مکه بیرون آید و هجرتگاه من این موضع باشد و آخرترین پیغمبران و فاضلترین باشم علیک و علیهم
السلام و دیگر از صفات من یکیک بیان فرموده اند یهود گفتند شنیدیم هرچه گفتی و فرمودی اما ما از برای امر دیگر آمده ایم میخواهیم که
که قواعد صلح در میان خود و تو استحکام دهیم مضمون آنکه از ما نفع و ضرر بتو نرسد و از ما چشم احسان مدار و از ضرر ما نیز ایمن باش و تجلیس را
از اعدا در عداوت تو معاونت ننمائیم و تجلیس اعدای ترا بوجهی از وجوه تعرض نرسانیم تا آن وقت که ببینیم که مهم تو و قوم تو بکجا میرسد
آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم ملتمس ایشان را مبذول داشت بشرط آنکه بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب او و متابعان او بعداوت
بیرون نیایند و اعدای او را نصرت ننمایند و اصحاب به هیچ وجه بزبان سنان و سنان زبان در آشکار و نهان تعرض نرسانند و دیگر

در آنوقت بمسجد آید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم درین باب باصحاب شورت می نمود زمرهٔ معروض داشتند که بآواز ناقوس مردم را
متنبه سازیم و بعضی گفتند که بوق زنیم تا مردم جمع آیند و چون این شعبه یهود بود آنسرور را صلی الله علیه و آله وسلم موافق ننمود و چون نصاری
درین مشارک می شدند این قول را قبول نفرمود و برخی گفتند که آتش برافروزیم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که این عادت مجوس است
تا آنکه امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت که چرا شخصی تعیین نمیکنید تا ندا کند که وقت نماز است بشتابید پس باشارت آنسرور و اصحاب امیر المومنین
عمر خطاب رضی الله عنه بلال رض که آواز بلند داشت بر وقت نماز ندا میکرد که الصلوة جامعة بعد از آن عبدالله زید انصاری رضی الله عنه
خوابی دید که مردی ناقوس در دست داشت و عبدالله آنرا خریداری میکرد و آن مرد از وی پرسید که چه میکنی گفت میخواهم که دانا گردانم
مردم را بوقت نماز آن مرد گفت که من ترا چیزی ازین بهتر تعلیم کنم و مجموع کلمات اذان را بعبدالله زید انصاری رض در میان نهاد و روایتی
آنکه بر سقف مسجد برآمده چنانچه امروز مسنونست بآن طریقه بانگ نماز بگفت چون عبدالله رض بیدار شد همه آنرا در خاطر داشت علی الصباح
بمجلس عالی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و کیفیت واقعه بیان فرمود خواجه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود این خواب حق و راست است
و دعوت نماز را غیر ازین نشاید آنگاه بلال را رضی الله عنه فرمان شد که باین امر قیام نماید و گویند بر طبق این خواب جبرئیل علیه السلام
بانگ نماز را بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم تعلیم کرد و مرویست که بلال چون بانگ نماز گفت امیر المومنین عمر رضی الله عنه
شنید او نیز این خواب دیده بود از خانه بیرون دوید و نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و خواب خویش معروض داشت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که یا عمر قد سبقک بذلک الوحی پیش از آنکه تو بیائی جبرئیل بیامد و چنین تعلیم فرمود و گویند
که تا هفت نفر از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اینخواب دیده بودند و نیز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در شب معراج از ورای
حجاب که وصف آن در باب معراج گذشت شنیده بود که باین طریق بانگ نماز می گفت چون خوابهای یاران و شهود حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم بآن مقرون گشت چگونه این استحکام بانهدام مبدل گردد **نقلست** که وقتی بلال در نماز صبح بر در حجرهٔ آنسرور
صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت یا رسول الله گفتند حضرت در خوابست آواز بر کشید که الصلوة خیر من النوم حضرت را صلی الله
علیه و آله وسلم خوش آمد و فرمود که اجعله فی اذانک در نماز بامداد سنت شد **واقعهٔ دوازدهم** ولید مغیره که از جملهٔ مستهزیان
نیجگانه بود چنانکه ذکر هریک گذشت درین سال بجانب دوزخ شتافت و او از جملهٔ صنادید قریش و روسای عرب بود و او را عدل قریش
می گفتند یعنی هم سنگ باشد و گویند اطلاق این لفظ بروی برای آن بود که خانه کعبه را یکنوبت بجمیع جامه پوشانیدند و یکنوبت
او تنها پوشانید **نقلست** که در وقت نزع جزع بسیار میکرد ابوجهل از وی پرسید که ای عم گریه بسیار چیست گفت والله که جزع
و فزع من از بیم موت نیست ولیکن از آن میترسم که دین ابن کبشه در مکه ظاهر و شائع گردد تا عاقبت کار باعانت پروردگار جل و علا
اعلام اعلام شریعت حضرت محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم بربام کعبه بلکه بربام هفت اشام اجرام برافراخت و ابوسفیان را از
عهد نامهٔ فضانیت معزول ساخت و هم درین سال عاص بن وائل سهمی که پدر عمرو بود و از کفار غلیظ آن جهنمی نیز وادید پلید را در راه دوزخ
تنها گذاشت **واقعهٔ سیزدهم زفاف عائشهٔ صدیقه است رضی الله عنها و عن ابیها** بروایت مشهوره زفاف
عائشه رضی الله عنها در شوال سال اول از هجرت واقع بوده روز چهارشنبه بود که حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم بمنزل
امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه تشریف آورد و جمعی از مردان و زنان انصار آنجا گرد شدند عائشه رضی الله عنها
دران روز نه ساله بود و هم از وی روایت کرده اند که ما در محلهٔ سنح در بنی الحارث می نشستیم روزی حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه
و آله وسلم تشریف آورد و من با کودکان در بازی بودم که مادرم پیش آمد و موی مرا فرق ساخت و رویم بشست و مرا می کشید تا بدر آنجا

که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آنجا بود رسانید بواسطهٔ آن که در دست مادرم اضطراب کرده بودم نفس من سوخته شد یک لحظه توقف بایست کرد که تسکینی حاصل آید مرا بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم درآورد و سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم را دیدم بر آن تختی که در خانهٔ ما بود نشسته و از انصار مردان و زنان در کنار حضرت صلی الله علیه و آله وسلم نشسته و گفت یا رسول الله این اهل تست حق تعالی برکت کناد بر تو و بر تو از برای وی با ما هیچ ولیمه نبود و شتری و گوسفندی نکشتند و طعام عروسی ما کاسهٔ شیری بود که از خانهٔ سعد بن عباده رضی الله عنه فرستاده بودند بجماعت غورات که حاضر بودند از آن شیر بیاشامیدند بعد از آن حاضران مراسم مبارکباد بجای آوردند و بیرون رفتند و لطالع مسعود قران السعدین یعنی زفاف ام المومنین با خواجهٔ کونین تحقق پذیرفت آنگاه در جوار مسجد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم جهت خاصه حجره عمارت فرموده بود تا ما بجانب انتقال نمود و شمهٔ از فضائل عائشه رضی الله عنها انشاءالله تعالی آنکه بیشتر از نزد و جنس ملکی

تن و جثه ملکی از ملائک بصورت مردی بامر مالک ممالک و نوبت صورت او را مصور دید که در وصله حریری پیچیده در خواب بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم معروض داشت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون این معنی موافق تقدیر ربانی افتد صورت لطیفه واقع آید که ملائم وقت باشد دیگر از فضائل عائشه رضی الله عنها آنکه بغیر از وی هیچ دختر بکر با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نرسیده و دیگر آنکه آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم او را از بواقی ازواج دوست تر میداشت و دیگر آنکه وحی الهی جل وعلا در بستر وی نازل میشد و بواقی را این دولت میسر نبود و دیگر هفده آیت با هدایت در باب برائت ساحت او در سوره نور یاد فرمود چنانچه شرح آن ان شاء الله در بیان وقائع سال پنجم از هجرت مبین گردد و دیگر روح مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در خانه او در روز موت در میان کنار و سینه وی مقبوض گشت و بسط این سخن در طیفه مجلس و فالست و دیگر در علم مرتبه بود که اکابر صحابه در مشکلات مسائل با او مراجعت می نمودند و در اسما رواة او را از اصحاب الوف شمرده اند زیرا که مرویاتش بدو هزار و دویست و ده حدیث رسیده و از این جمله صد و هفتاد و چهار از متفق علیه پنجاه و چهار افراد بخاری و شصت و نه افراد مسلم است چنانچه ما فی الصحیحین دویست و نود و هفت حدیث باشد و در زمان رحلت سید کائنات صلی الله علیه وآله وسلم هژده ساله و در وقت انتقال ازین سرای زوال شصت و هفت ساله بود و بتاریخ پنجاه و هفت یا هشت در مدینه وفات یافت و ابو هریره رضی الله عنه بر وی نماز خواند و در مقبره بقیع مدفون گشت رضی الله عنها **واقعه چهاردهم** هم درین سال اول از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روزه عاشورا بصیام اقدام نمود و یاران را نیز بمتابعت امر فرمود و سبب آن بود که یهود روزه میداشتند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من باحیای سنت برادر خود موسی احق و اولی ام زیرا که موسی درین روز از ظلم فرعون بی عون خلاصی یافت و قبطیان درین روز در رود نیل غرق گشتند شکرانه این نعمت موسی علیه السلام بانی عمر این روزه را میداشت پس آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم منادی را فرمود تا ندا کرد و یاران را بصیام آن روز دلالت فرمود و چون روزه رمضان مفروض گشت آن مبالغه و اهتمام که در باب صیام عاشورا بود کم گشت **واقعه پانزدهم** هم درین سال براء بن معرور و اسعد بن زراره که هر یکی نقیب بودند از انصار و کلثوم بن الهدم از مسلمانان مدینه و عثمان بن مظعون از مهاجران بعالم بقا رحلت کردند و رسیدن سلمان بآستانه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم و هم درین سال بشرف متابعت حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و مبایعت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشت **واقعه شانزدهم سلمان فارسی رضی الله عنه و رسیدن او بآستانه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و بشرف اسلام مشرف شدن** ابن عباس رضی الله عنهما گوید که سلمان با من گفت که من دهقان بچه بودم از بعضی قرای اصفهان که آنرا جی خوانند و پدرم منعم بود و از جمله آتش پرستان و نام او بوخشان و مرا از غایت محبت از خانه بیرون آمدن نمی ماند و شب و روز در سرای خویش آتش می افروختیم و تعظیم و عبادت اشتغال می نمودیم و پدرم را مزرعه بود که هر روز بجهت زراعت آنجا رفتی یکنوبت مشغولی داشت بجهت کفایت مهمی مرا بعوض خود بدان مزرعه فرستاد و وصیت کرد که بسرعت مراجعت نمایم و من از خانه بیرون آمدم و متوجه صنعت بد گشتم در راه بکنیسه از کنائس نصاری رسیدم و آواز رهبانان از درون کنیسه شنیدم چون در آمدم جمعی را دیدم که انجیل میخواندند و بعضی بنماز مشغول بودند اطوار آن جماعت در نظرم مستحسن نمود و مهم باغ و ضیاع را ضائع گذاشتم و در درون آن موضع توقف کردم از ترسایان پرسیدم که اینچه دین است جواب دادند که این دین عیسی است علیه السلام مرا آن زمان میل تمام حاصل شد و محبت نصرانیت در دلم استیلا یافت کیش آتش پرستی در دلم سرد شد و آن روز تا شب در صحبت آن قوم بسر بردم و ایشان را از حال خود خبردار ساختم و الفتی که در دل پدید آمده بود با ایشان عرض کردم گفتم مشکلی که درین خطه بجهت آن خطی از دین شما میتوانم گرفت تدبیر آن چیست گفتند صبح این دولت از افق شام طالع میشود اگر قافله بدان طرف عزیمت کند ما ترا از آن واقف گردانیم و بدین مراد برسانیم بعد از آنکه بخانه مراجعت نمودم پدر الغایت انده ناک دیدم و جماعتی از مستر... را

سیری بود نزد او رفتم و حال خود بروی عرض کردم و میل خود بدین نصاری و رغبت ملت عیسی علیه السلام باو گفتم و خدمت و تعلیم شرایع ازو
التماس نمودم اسقف ملتمس مرا مبذول داشت و مرا و بخدمت خود راه داد و او کسی بود که مردم را بتصدق دلالت میکرد و هر چه متمولان و ارباب
ثروت و یسار باو میدادند که بمستحقان رساند هیچ کسی فلسی نمیداد و همه را از برای خویش ذخیره می نهاد تا چنانچه هفت خم از دینار و درهم
بسته و بدین سبب عداوت وی در دلم مستولی گشت اسقف وفات یافت خواستند که تکفین و تجهیز وی قیام نمایند من کیفیت معاش
او را با ایشان درمیان آوردم پرسیدند که این صورت ترا از کجا معلوم شد من ترسا یان را بدر گنج بردم و آن هفت خم زر بطالبان عرض
کردم ایشان سوگند یاد کردند که ما این شخص را دفن نکنیم و اسقف را بر دار کردند و سنگسار کردند و شخصی قائم او نشاندند که بغایت عابد و زاهد
بود و نیک متعبد بود و محبت او در دل من متمکن شد و چندین وقت در ملازمت او بودم در وقت رحلت وی از جهان گذران گفتم ای
فلان چندین وقت در ملازمت تو بودم اکنون وقت رحلت مرا بکه حواله میکنی فرمود که هیچکس را نمیدانم که بر جادهٔ عبودیت مستقیم باشد و از
دنیا دور و بآخرت مائل بود مگر مردیرا که در موصل است نام و نشان وی با من بگفت و بعد از آن از عالم رحلت کرد چون از دفن او فارغ
شدیم بموصل رفتم زاهد موصلی را پیدا کردم گفتم مرا فلان زاهد بتو حواله کرده است آن سعادت مند انگشت قبول بر دیده نهاده مرا بمصاحبت
خود سرفراز گردانید و احوال او را نیز مقرون خیر و صلاح و نجاح یافتم بعد از چندگاه که او را ملازمت کردم او را نیز مرض موت پیش
آمد و از او التماس نمودم که مرا بکسی دلالت نمائی که زهد و تقوی شعار و دثار او باشد تا ملازم خدمتگاری او در میان جان بندم زاهد موصلی
گفت و الله کسی را نمیدانم که برین نسق زندگانی کند مگر فلان شخص که در نصیبین است و من بعد از دفن او روی بنصیبین آوردم و آن
صالح را پیدا کردم مصاحبت او را التماس نمودم او نیز مرا بمجالست خود مخصوص کرده و چون هادم اللذات خاشاک مرگ در قدح زندگانی
او انداخت و مفرق الجماعات بر سر او تاخت مثل آن التماس سابقه بنسبت شیخ نصیبین بتقدیم رسانیدم مرا با سقفی که در عموریه
که ولایتیست از ولایت روم نشان داد بعد از مفارقت ضروریه متوجه عموریه گشتم و با سقف آن دیار صورت واقعه در میان نهادم
و او نیز مرا بصحبت خود قبول فرمود مدتی با او بسر میبردم در وقت نزع از وی پرسیدم که مرا بکه حواله میکنی گفت هیچکس این گمان ندارم
که سلوک او مرضی خاطر من باشد اما ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک است و او باحیای ملت ابراهیم علیه السلام مبعوث باشد
در دیار عرب ظاهر گردد و از وطن خود بنخلستان هجرت نماید که در میان دو سنگستان بود از جملهٔ علامات او آنکه صدقه نخورد و هدیه
قبول کند نشانهٔ دیگر آنکه در میان دو شانهٔ او مهر نبوت باشد سلمان گوید که گاهی در عموریه ببهیمی اشتغال می نمودم و از آن ممر چند
سر گاو و گوسفند حاصل کرده بودم و بعد از فوت اسقف بکاروانی از بنی کلب ملاقات کردم و از ایشان التماس نمودم که گاوان و گوسفندان
مرا بملکیت تصرف نمایند و مرا بزمین عرب رسانند ملتمس من مبذول افتاد بآن قافله روان شدم چون بوادی ام القری رسیدیم با من
غدر کردند و مرا بغلامی شخصی یهودی فروختند و در آن موضع خرمابستانی بود تصور کردم که هجرتگاه پیغمبر موعود همین خواهد بود اما خاطر
بآن قرار نمی یافت بخدمت اشتغال می نمودم که درین اثنا ابن عم او از مدینه رسیده مرا بخرید و بمدینه برد و چون بدان زمین رسیدم
والله که چنان تصور کردم که این دیار را در زمان گذشته دیده ام و در آن اوان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از مکه هجرت نموده
بمدینه آمد اتفاقا من روزی در بالای درختی بکاری اشتغال می نمودم و خواجهٔ من در پای درخت نشسته بود که ابن عم او آمده گفت بلاکت
باد اوس و خزرج که در قبا نزد مردی مجتمع شده و از مکه آمده و دعوی پیغمبری میکند من چون این سخن شنیدم نزدیک بود که از شادی
بزمین افتم آنگاه از درخت فرود آمدم پرسیدم که چه میگفتید بیت سخنی گفتی و بردی دل و هوش از سلمان ✿ چه شود بار دگر گوئی و
جان هم ببری ✿ سید من در خشم شد و طپانچه سخت بر روی من زد گفت که ترا باین فضولی چکار بسر مهم خود رو القصه چون شب در آمد

و جلباب ظلمت بر سر صومعه نشینان زاویهٔ افلاک و خورشید کشید مقدار خرما ترتیب نموده بقبا رفتم و بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آمده با آن حضرت ملاقات کردم و گفتم مردی با صلاحی و جمعی از غربای محتاج با تو همراهند این مقدار خرما بر سبیل تصدق بر تو آورده ام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اشارت بیاران کرد که بخورید و خود هیچ تناول نفرمود با خود گفتم که این نشانه ایست از نشانها که از اسقف شنیده بودم آنگاه از مجلس همایون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بخانهٔ خود رفتم و چون شب دیگر علم شب سواد بر بیاض روز برکشید پارهٔ خرما بدست آوردم و بمجلس آنحضرت رفتم صلی الله علیه و آله و سلم که این هدیه ایست که ترتیب نموده ام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قبول فرمود با یاران تناول کرد با خود گفتم که این نشانهٔ دیگر هم است ... شد از سلمان رضی الله عنه مرویست که گفت که روزی اصحاب نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بودند و بر دوایی بیست نفر که من برده بودم و بیست و پنج نفر و خرما ... برده بودم و بیست و پنج بود

و پنج بود چون تناول فرمودند و آنها را آهسته برچیدیم ششم درم هزار خسته برچیده بودم ملاقات نبوت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم ثنی و ثلث گشت و دران مجلس امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از برخود جامه بیرون کرده و سرم را بوسه ادا نمود و فرمود تا مرا جامه بپوشانیدند سلمان گوید که گرت سیم که نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رفتم او را در گورستان بقیع یافتم که تشییع جنازه یکی از اصحاب رفته بود چون بدان موضع رسیدم و در برابر روی همایون او آمدم و سلام کردم و بعد ازان بجانب پشت مبارک او آمدم تا مهر نبوت را ببینم آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بفراست دریافت و دانست که مطلوب من چیست فی الحال ردا از پشت مبارک برداشت و بروایتی آنکه دو شمله در بر مبارک داشت سر دو را بدست مبارک برداشت چون چشم من بمهر نبوت افتاد پیش رفتم و خاتم نبوت را بوسیدم و بگریستم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود باز گرد باز گشتم و در مقابل روی مبارکش آمدم و سرگذشت خود معروض داشتم تعجب می فرمود و میخواست که اصحاب صورت واقعه را بشنوند و من شرح حال بیان میکردم و یاران استماع می نمودند ارباب سیر و مورخان معتبر چنین آورده اند که چون سلمان لقمهٔ رقیت در گردن داشت با وجود عبودیت خداوند حقیقی خدمت مالک مجازی را می بایست و به سبب آن از حضور بدر و احد در ماند روزی حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای سلمان خود را ازین خواجهٔ خود خلاص کن من از خواجهٔ خود التماس کردم که مرا مکاتب گرداند بعد از مبالغهٔ بسیار بران قرار یافت که برای خواجهٔ خود سیصد نهال خرما بنشانم و بپرورم تا بار آید و چهل اوقیه زر بدهم تا از قید تصرف او بیرون آیم چون کیفیت حال معروض رای انور حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گشت با اصحاب خطاب فرمود که برادر خود را مدد فرمائید یاران در امداد من اشتغال نموده سیصد نهال بمن دادند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود برو و گوها فرو بر چون تمام شود مرا اعلام نمای من رفتم و بفرموده عمل نمودم و حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم خبر کردم آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تشریف آورد و نهالها را بدست مبارک بنشاند و بآن خدائیکه جان محمد صلی الله علیه و آله و سلم در قبضهٔ قدرت اوست هیچکدام خطا نکرد و همه بار آورد و یک نهال که امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه نشانده بود چون آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بر گرد نهالها برگذشت و همه را پر میوه دید بعد ازان نهال فاروق اعظم را رضی الله عنه آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم دید و فرمود ما بال هذا النخلة چیست حال این درخت که بار ندارد امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه گفت من نشانده ام حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هرگز عمل هست چون عمل معیب نتواند بود پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن نهال برکند و بجای او دیگری بنشاند در حال خوشه های رطب از ان آویزان شدند و سر اصلها ثابت و فرعها فی السماء بر شاخ و برگ پدید آمد القصه این نخلستان را تسلیم خواجهٔ خود کردم و چهل اوقیه زر باقی ماند و من هیچ نداشتم و نمیدانستم که آنرا از کجا ادا نمایم درین اثنا از مال غنیمت مقدار بیضهٔ مرغ زر سرخ نزد آن سرور آوردند فرمود که مکاتب فارسی مهم خود را چگونه گردانید مرا بمجلس همایون طلبید و فرمود که این را بستان و آنچه ترا دادنیست ازین ادا نمای من گفتم یا رسول الله مرا چهل اوقیه زر میباید داد و این مقدار بآن کفایت نکند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیضهٔ زر را بگرفت و زبان معجز نشان بران گردانید و دعای برکت بران خوانده فرمود بگیر این را که آنچه برتست خدای تعالی بدین ادا کند سلمان گفت بدان خدائی که جان من بید قدرت اوست که چون بیضهٔ زر را سنجیدم وزن او چهل اوقیه آمد زیاده و نه کم و جمله را بخواجه داده از قید بندگی خلاص یافتم بعد ازان در غزوهٔ خندق و سایر غزوات در ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بودم بخلوص نیت و صفای طویت خدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می نمودم تا بخلعت ولو کان بالمدائن معلقا بالبرها لناله رجل من موالی و اشار الی السلمان شرف اختصاص یافت و مرا او را نزد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم منزلت و رفعت کامل پدید آمد و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بجمیع سرای حضرت عزت خرامید در حریم های

بجود استادی نمودند وی گفتند که سلمان از ماست تا خواجهٔ کائنات صلی الله علیه وآله وسلم درباره او چنین فرمود که السلمان منا اهل البیت

باب سوم در وقائع سال دوم از هجرت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و از جملهٔ واقعات دوازده واقعه درین نسخه مرقوم میگردد واقعهٔ اول در شعبان این سال روزهٔ ماه رمضان فرض شد و صدقهٔ فطر واجب گشت و در روز عید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بصحرا بیرون رفت و نماز بجماعت بگذارد **واقعهٔ دوم تحویل قبله بود** علمای حدیث و مهرهٔ فن سیر رحمهم الله چنین میفرمایند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چون بمدینه هجرت فرمود شانزده یا هفده بار بجهت بیت المقدس نماز میگذارد و بسبب تالیف خاطر یهود با سلام و چندگاه برین منوال گذشت و در اثنای این حال بسمع همایونش رسیده یهود میگویند که عجب حالیست که محمد با ما در دیانت مخالفت دارد و در قبله موافقت می نماید این سخن بر آن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دشوار آمد چرا که آن سخن ایشان بر عناد و اسرار ایشان بر فساد دلالت میکرد لاجرم همت مصروف ساخت تا قبله از بیت المقدس محول گردد و منتظر آن بود که درین باب وحی نازل شود اتفاقاً آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد بنی سلمه با اصحاب نماز پیشین میگذارد و در رکوع روی بجانب کعبه آورده مقتدیان همه موافقت کردند در رکعت دوم بود که جبرئیل علیه السلام آیت کریمه قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام فرود آورد حضرت علیه الصلوة والسلام در رکوع روی بجانب کعبه آورد مقتدیان همه موافقت کردند و نماز را همچنان تمام کردند و آن مسجد بذو القبلتین ملقب گشت و چون تحویل قبله بسمع آشنا و بیگانه رسید هر کس حسب اعتقاد خود سخن می گفتند که محمد قبلهٔ ما را ترک نکرد مگر از حسد و بعضی دیگر می گفتند امید محمد یاد وطن و مسکن مالوف خود کرده مشرکان می گفتند که محمد در کیش خود متحیر است نمیداند که چه میگوید و چه میکند و منافقان می گفتند که آیا سبب چه بود که محمد صلی الله علیه وآله وسلم از قبلهٔ خویش اعراض کرد تا در حق طائفهٔ اولی نازل شد که سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و گویند حیی بن اخطب یهودی و اصحاب وی با مسلمانان میگفتند که نمازهایی که به بیت المقدس میگذارد یا از جملهٔ هدایت بود یا از زمرهٔ ضلالات اگر هدایت بود از هدایت برگشتید پسندیده نیست و اگر ضلالت بوده پس شما در آن مدت بضلالت تقرب جسته اید بحضرت خداوند جل و علا مسلمانان گفتند جواب ایشان را که هدایت در آنست که خدای تعالی امر فرموده و ضلالت در آنچه نهی کرده و دیگر جماعتی از یهود میگفتند که چه میگوئید در حق کسانیکه پیش از تحویل قبله انتقال نموده اند مثل اسعد بن زراره و براء بن معرور و کلثوم بن الهدم و عشایر ایشان نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رفتند و استفسار نمودند که یاران و خویشان ما که پیش از تحویل قبله رفته اند حال نماز ایشان چه خواهد بود حق تعالی آیت فرستاد که ما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی صلوتکم الی بیت المقدس ابو سعید خدری گوید که بعد از گشتن قبله حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد قبا آمد و دیوارهای مسجد را تغییر داد و دیوارے که اکنون هست بدست مبارک بنیاد نهاده قبلهٔ آنرا بکعبه راست کرد و اکثر روز شنبه بمسجد قبا میرفت و نماز میگذارد و میفرمود هر کس وضوی کامل سازد و بمسجد قبا آید و نماز بگذارد ثواب عمره در نامهٔ عمل آید **واقعهٔ سوم تزویج فاطمه بنت رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم و رضی الله عنهما با امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه** در سال دوم از هجرت در ماه رجب یا صفر بود که آن عقد مبارک میان آن دو بندهٔ متبرک منعقد گشت و زفاف هم در آن ماه بوده و در بیان این واقعه اهل سیر در کتب خود روایات آورده اند و بعضی مجمل و بعضی مفصل و آنچه مولف این کتاب اختیار نموده صفوة الصفاوه است از تالیف شیخ ابی الفرج عبد الرحمن محمد الجزری رحمة الله زیرا که این روایت را جامع تر یافتم لاجرم بترجمهٔ آن شتافتم نقلست که ام سلمه و سلمان فارسی رضی الله عنهما گفتند که چون فاطمه

رضی الله عنها از مرتبه صبا بحد نشو رسید اکابر قریش بخطبهٔ او مبادرت می نمودند آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بسخن ایشان التفات نمی فرمود تا روزی امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه اظهار این معنی فرمود آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کار او بازبسته بامر حق است و در روایتی آنکه فرمود انتظار وحی می برم فاروق اعظم رضی الله عنه خطبه فرمود همین جواب شنید روزی امیر المومنین ابوبکر و عمر و سعد بن معاذ رضی الله عنهم در مسجد بودند و سخن فاطمه رضی الله عنها در میان بود گفتند اکابر قریش با آن سرور این امر را اظهار نمودند مقبول نیفتاد امیر المومنین علی رضی الله عنه هنوز خطبه نکرده و این معنی اظهار نفرموده امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه فرمود که مرا ظن آنست که مانع علی قلت یدست یعنی فقر است و ظن من آنست که سهم فاطمه که در تشریف او افتاده بجهت علی است خدا و رسول صدیق اکبر روی بسعد و عمر رضی الله عنهما آورده

آورده و گفت که با من موافقت می نمائید که بزیارت علی روبم و او را بخطبهٔ فاطمه رغبت نمائیم اگر از ممر فقر و تنگدستی عذر گوید او را مددگاری نمائیم سعید فرمود که ای ابوبکر خدای تعالی ترا همواره توفیق امور خیر کرامت می فرماید خوش باشد ای ابوبکر رض قدم در راه نه که موافقت نموده همه همراهیم هر سه یار بزرگوار رسو فتر مهاجر و انصار از مسجد حضرت سید ابرار طلب حیدر کرار بیرون آمدند و امیر المومنین رضی الله عنه شتر خود را برده و نخلستان یکی از انصار را آب شتراب میداد چون نظر او بر ایشان افتاد باستقبال ایشان آمده استفسار احوال نمود امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه گفت یا ابا الحسن خصلتی از خصال خیر نیست مگر اینکه ترا آنجا سبقتست و ترا نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم منزلتیست که هیچ کس را با تو بآن مشارکت نیست اکابر و اشراف قریش بخطبهٔ فاطمه مبادرت نموده هیچ جواب قبول از رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشنیدند و گمان من آنست که او را از برای تو حبس نموده جز خواستگاری تو نیست امیر المومنین علی رضی الله عنه چون این سخن بشنید آب در دیده گردانید گفت یا ابوبکر رض تهییج منهای آتشی را که بتکلف تمام تسکین داده ام تو مرا یاد میدهی آن رغبتی که مرا باین امرست شاید که هیچکس را نباشد فاما مرا تنگدستی مانع می آید و یارای این سر گفتن ندارم صدیق اکبر رضی الله عنه گفت یا ابوالحسن چنین مگوی دنیا نزد خدا و رسول او اعتباری ندارد باید که قلت مال و تنگدستی هیچ وجه مانع این مقال نگردد امیر المومنین علی رضی الله عنه شتر خود را بگشاد و مهارش گرفته بخانه برد و ببست و بزیارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شتافت و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در منزل ام سلمه رضی الله عنها تشریف آورده بود و چون شاه مردان حلقه بر در زد گفت ام سلمه کیست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود برخیز و در را بگشای که مردی است که خدا و رسول دوستش میدارند و او خدا و رسول را دوست میدارد ام سلمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد کیست این مرد که تو در بارهٔ او گواهی میدهی آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود پسر عم من و برادر من علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی الله عنه ام سلمه رضی الله عنها میگوید که برجستم و چنان بسرعت میدویدم که نزدیک بود که بروی در افتم تا در را بگشادم بخدا سوگند که در نیامد مادامی که بحجرهٔ خانهٔ خود در آمدم آنگاه در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم جواب فرمود که و علیک و علیکم السلام یا ابا الحسن رحمة الله و برکاته و او را نزد خود نشاند امیر المومنین علی رضی الله عنه سر مبارک فرو انداخته در زمین می نگریست چون کسی که حاجتی دارد و از عرض آن شرم میدارد آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای علی رض چنان پندارم که حاجتی داری و از عرض آن شرم میداری بگوی هر چه در دل داری و شرم مدار که حاجت تو نزد ما مقتضی است حضرت امیر فرمود که یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت ترا معلوم است که از اوان صغر باز مرا از عم خود ابوطالب و زوجهٔ او بنت اسد بملازمت خویش اختصاص فرمودی و مراتب بتهیای ظاهر و باطن مستسعد گردانیده و این احسان و شفقت که از حضرت تو در بارهٔ خود مشاهده کردم از پدر و مادر خود عشر و عشیر آن ندیدم و حق تعالی ببرکت تو مرا از دین باطل آبا و اجداد من هانید و بدین قویم و صراط مستقیم رسانید حاصل که ذخیرهٔ عمر و زندگانی و مایهٔ عیش و کامرانی من توئی یا رسول الله اکنون با آنکه بدولت خدمت و سعادت مساعدت بازوی تمکین من محکم گشته و فوز فلاح و خیر نجاح دارین مسلم شده تمنای آن در خاطر نقش بسته ام که مرا هیچ خانه و سر و سرانجامی نیست و حلیله که محرم اسرار و مونس جان افگار باشد و بدین مرادا عیّه آنست که ذکر خطبهٔ فاطمه در میان آرم و از جهت توهم گستاخی در تسویفش میدارم هیچ امکان ادراک این معنی در خارج موجود تواند بود یا رسول الله ام سلمه میگوید که از دور نگاه میکردم که از این سخن جبین مبین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم برافروخت و لب شیرین بروی امیر المومنین علی رضی الله عنه تبسم فرمود و گفت ای علی هیچ داری از ما یحتاج تاهل که بآن توسل نمائی حضرت امیر گفت یا رسول الله هیچکس احوال من چنان مطلع نیست از یاران و دوستداران که تو و از نظر تو چیزی پوشیده نیست مرا شمشیریست و زرهی و شتری هر چه فرمائی حاکم فرمود که ترا شمشیر ضرورتست که پیوسته بجهاد مبادرت مینمائی و شتر راحله و مطیهٔ تست آن نیز لابدست بلکه بدرع با تو صلح می کنم

ودوست آمده است گفت برادر تو در دین و پسر عم تو از روی نسب تعیین امیرالمومنین علی رضی الله عنه که حق تعالی عقد نکاح ایشان را
در آسمان عقد گردانید باین طریقه که اول خطاب بجناب فرمود تا بزینت تمام خود را آراستند و بحور و عین وحی فرستاد که با زیورها خود
مزین گردانیده و بشجرهٔ طوبی پیغام فرمود تا بجای اوراق حلها ترتیب نماید بعد ازان امر فرمود تا ملائکه کرام آسمانها در آسمان چهارم
نزدیک بیت المعمور جمع آیند و منبری که موسوم است بمنبر کرامت و حضرت آدم علیه السلام بروی خطبه خوانده است آن منبر از نور
در پیش بیت المعمور نهاده پس حق تعالی وحی فرمود بملکی که اسم او راحیاست تا برین منبر برآید و حمد و ثنای ملک تعالی بتقدیم رساند
و حال آنکه در میان فرشتگان هیچ یک بفصاحت و لطافت نطق و حسن صورت او نیست و از حسن صورت و سلاست عبارات او اطباق
سموات در اهتزاز در آمد و آسمانها در جنبش آمد بعد ازان حق تعالی بمن که جبرئیلم وحی فرمود که ای جبرئیل من کنیزک خود فاطمه
بنت محمد را به بندهٔ خود علی بن ابی طالب عقد بسته ام تو نیز میان ملائکه آن انعقاد را موکد گردان من نیز بفرمان حضرت الهی جل
علا چون موید شدم تا عقد نکاح ایشان بستم و ملائکه را بگواهی گرفتم و صورت واقعه را برین حریر ثبت ساخته بشهادت ملائکه موشح
گردانیدم و بنظر شریف تو آوردم و حق تعالی فرموده تا بر تو عرض کنم بعد ازان آنرا بمشک مهر کنم و برضوان خازن جنت سپارم
و بعد از آنکه این عقد میمون منعقد گشت حق تعالی بدرخت طوبی امر فرمود تا زیور و حلی و حلل منتشر گرداند و ملائکه و حوران و غلمان
و ولدان بتلاش هر یک حله و زیوری ربودند هدایا و تحفی که در میان آن طائفه بیکدیگر هدیه برند تا قیام قیامت ازین حلها و
طبقها خواهد بود بعد ازان بدرستی که حق تعالی مرا امر فرمود تا ترا باین عقد عقد ازدواج بشارت دهم و تهنیت رسانم و تو نیز
بشارت ده ایشانرا بدو فرزند ارجمند طاهرین فاضلین هم در دنیا و هم در آخرت آنگاه خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
یا ابا الحسن سوگند بخدا که هنوز جبرئیل ع بمعارج آسمان قدم ننهاده بود و بال اقبال بطیران فضای ملکوت نگشاده بود که تو حلقه
بر در زدی یا ابا الحسن فرمان حضرت پروردگار جل و علا نافذ گشته برخیز تا بمسجد رویم و بر رؤس اشهاد انعقاد این عقد مبارک
بتقدیم رسانیم و از فضائل و مناقب تو چیزی چند اسماع اصحاب نمائیم که چشم تو بدان روشن گردد و دل تو بآن مطمئن شود بالجمله
چون شاه مردان از نزد آن سلطان انس و جان بغایت مسرور و فرحان بیرون آمد بسرعت بجانب مسجد روان شد در راه با امیر المومنین
ابو بکر و عمر رضی الله عنهما ملاقات کرده استفسار احوال نمودند جواب داد که خواجهٔ کائنات علیه الصلوة و السلام ملتمس مرا مبذول داشته
اینک در عقب میرسد مقرر چنانست که یاران در مسجد مجتمع باشند تا انعقاد این عقد بر رؤس اشهاد تحقق پذیرد و پس صدیق اکبر و فاروق
اعظم رضی الله عنه با من بمسجد مراجعت نمودند سوگند بخدا که با هنوز بمسجد در نیامده بودیم که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در عقب ما
رسید و رخسارهٔ چون ماه شب چهارده افروخته بعد ازان خطاب ببلال فرمود که یاران مهاجر و انصار را جمع کن بلال اجابت نموده
بمجلس همایون جمع گشتند حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر برآمد و قواعد حمد و ثنای خداوندی بجا آورده فرمود
بدانید ای معاشر مسلمانان که برادرم جبرئیل آمد و خبر آورد که خدا تعالی ملائکه را در بیت المعمور جمع گردانیده کنیزک خود فاطمه بنت
محمد را به بندهٔ خود علی ابن ابی طالب عقد بسته و مرا امر فرموده تا در میان یاران تجدید آن عقد کنم و صحت نکاح را بحضور شهود عدول
مسجل گردانم پس خطاب بامیر فرمود که ای علی رض برخیز و قاعدهٔ خطبه بجای آر و حضرت سلطان اولیا برخاست و در حضرت سید
انبیا صلی الله علیه و آله و سلم در انجمن اصفیا و مجمع اتقیا بعد از ادای حمد و ثنا و شکر آلاء و نعما و درود حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم بفرزند ارجمند سعادتمند خود فاطمه صداق کابین آن درع مقرر شد و من برین معنی رضا داده از آن حضرت بپرسید و بر حقیقت
آن گواه باشید یاران و تا آن سرور آمده بپرسیدند که یا رسول باین طریقه تزوج فرمود آری بعد ازان از اطراف و جوانب آواز

برآید که بارک الله فی جمع شملهما حق تعالی در ایشان جمعیت و برکت کناد بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بمنزل شریف مراجعت نمود و در اعلان آن نکاح کوشید بعد ازان بامیر رض امر فرمود که برو و این درع خود را بفروش و بهای آن بیار و گویند که حضرت امیر آن درع را بچهارصد درم بفروخت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه آنرا بخرید و روایتی آنکه چهارصد و هشتاد درم بخرید و آن زرهی بود بغایت خوب چنانچه هیچ [illegible] اصلا بآنجا [illegible] و چون زره بعثمان رضی الله عنه [illegible] عثمان رضی الله [illegible] و امیر المومنین عثمان رضی الله عنه گفت یا ابا الحسن تو باین درع اولی تری من [illegible] این درع را بتو ارزانی داشتم [illegible] که صاحب سخاوتست چون از امیر المومنین عثمان رضی الله عنه آن روش [illegible] کرد شاکر [illegible] بجای آورده بجناب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مراجعت نمود هم زره و هم زر نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم برد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از شرح احوال [illegible] نمود امیر المومنین علی رضی الله عنه شرح

شرح آن قصه باز راند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در حق امیر المومنین عثمان رضی الله عنه دعای خیر بتقدیم رسانیده وقبضهٔ از آن درهم بگرفت و بصدیق رضی الله عنه تسلیم نمود تا آنچه مایحتاج این مهم است سازد و سلمان و بلال را همراه امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه فرستاد تا اگر باری باشد بردارند صدیق رضی الله عنه گوید که چون بیرون آمدم شمردم سیصد و شصت درم بود از آن جهاز فاطمه رضی الله عنها ترتیب نمودم فراشی از جنس مصری محشوه به پشم و نطعی از ادیم حشو آن لیف خرما و عباءهٔ خیبری و اوانی چند سفالین و پردهٔ از ابریشم اینها در نظر آنسرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم آوردند حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم اشک از دیده بگردانید و باین دعا تکلم فرمود که اللهم بارک علی القوم انما هم الخزف خداوندا برکت فرمای بر قومی که خوبترین اوانی ایشان سفالین باشد باقی دراهم را بروایت ابن جوزی تسلیم ام سلمه فرمود تا آن را نیز در تمشیت بعضی از مهمات دیگر صرف کند و بروایتی لطیب یعنی بوی خوش داد حضرت امیر فرمود در این مدت یکماه برآمد که در مجلس شریف این واقعه مذکور نشد و مرا از شرم مکنت آن نبود که توانم از این مهم سخنی بر آن حضرت بگویم اما گاهی که بخلوت ملاقات افتادی میفرمود نعم الزوجة زوجتک انها البتر سیدة النساء العالمین نیکو جفتی است این جفت تو بابشارت باش که وی سیدهٔ زنان عالمیان است بعد از آنکه ماهی گذشت عقیل که برادر امیر المومنین علی بود رضی الله عنه بروی درآمد و گفت ای برادر بواسطهٔ این عقد از دواج مرفه الحال و خوشوقت شدیم اما میخواهیم که بزودی این کوکب اقبال در برج وصال قرانی نماید تا چشم ما در اجتماع این سهیل سمار روشن گردد حضرت امیر فرمود که من هم همین مراد دارم اما از اظهار این با آنحضرت شرم میدارم عقیل دست امیر المومنین علی رضی الله عنه گرفته بدر حجرهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند اول بام امین که کنیزک آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کردند و با وی این سخن در میان آوردند او گفت شما باین مقدار که اخبار کردید دیگر تردد منمائید درین مهم تا باتفاق جماعات حرم حرمت و حشم عصمت ازواج طاهرات این مهم کفایت نمائیم که سخن عورات درین مهم واقعست در قلب جمال ام امین این سخن بام سلمه آورد و با جدا از آن بباقی ازواج مطهرات آنحضرت ایشان همه بخانه عایشه صدیقه رضی الله عنهن آمدند که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آنجا بود گرد آن ماه چون کوکب سیار برگرد ماه مجتمع گشتند و با آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سخنان حسرت آمیز در میان آوردند و ذکر خدیجه خاتون و ترتیب امور و ساختگی مهمات کلیه و جزویه او یاد کردند و گفتند اگر در ام فاطمه رضی الله عنها او در سلک حیات بودی ما را دیگر چه اندیشه بودی و دیدهای ما باو روشن می شدی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آب در دیدهٔ مبارک گردانیده فرمود که مثل خدیجه کجاست که تصدیق من کرد وقتی که همه تکذیب کردند و تمامی مال خود را صرف من کرد و دین خدای تعالی را اجابت نمود تا در ایام حیات او بشارت داده ام بهشت که آنرا از قصبه زمرد آفریده بعد از آن ام سلمه تکلم مبادرت فرموده گفت یا رسول الله هر چه از خدیجه میگوئی از اوصاف کمال اهل بیت حق تعالی در میان ما و او حق در بهشت جمع آرد تا اکنون این برادر تو و پسر عم تو میخواهد که او را زن حلیله جلیله او در آری و این گوهرهای نبوت و ولایت را در رشتهٔ اتصال در کشی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ام سلمه علی خود این سخن بر من ظاهر نکرد گفت یا رسول الله علی مردیست شرمگین از آن جهت اظهار نکرده حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ام امین برو و علی را آواز ده ام امین بطلب حضرت امیر المومنین بیرون آمد امیر بر سر راه منتظر بود در رسید که چیست ای ام امین گفت بیائید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم شما را میخواند حضرت امیر پیش آمد و سر از شرم فرو انداخت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای علی رضی الله عنه میخواهی که بجفت خود قرین گردی امیر رضی الله عنه فرمود که نعم یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وعده با آن شب یا فردا نمود حضرت امیر خرم و شادمان از مجلس بیرون آمد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا ترتیب امور فاطمه از تزئین و تحسین در فراش و اوانی او بتقدیم رسانیدند بعد از آن ده درم از آن دراهم که بام سلمه سپرده بود بحضرت امیر رضی الله عنه تسلیم فرمود تا خرما و روغن و پنیر خرد امیر رضی الله عنه فرمود که پنج درم از آن دراهم بروغن خریدم و چهار درم را

بامیر سپرد و فرمود یا علی رضه نعم الزوجة زوجتک نیکو جفتی ست جفت تو فاطمه رضه و امیر رضه را نیز بفاطمه سپرد و فرمود که نیکو شوهریست شوهر تو علی رضه بعد ازان ایشانرا بخانهٔ ایشان فرستاد و دو بازوی در را بدست حق پرست بگرفت و دعای جمعیت و برکت فرمود و ایشان را بخدای تعالی سپرده بازگشت اسمای بنت عمیس را آنجا دید که توقف فرموده جهت ملازمت پرسید گفت یا رسول الله دختر انزا در وقت زفاف حاجتی باشد از برای قضای حاجت فاطمه رضه اینجا توقف نموده ام حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود حق تعالی حوائج دنیا و آخرت ترا کفایت فرماید ای اسما نقلست که امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که بعد از ان اوان نوبت دیگر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بخانهٔ ما تشریف آورد و روایتی آنکه روز چهارم زفاف بود و من و فاطمه رضه بستر و تکیه داشتیم و عبا بر خود پوشیده بودیم چون آواز حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شنیدیم خواستیم که روانی بر جهیم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوگند داد که همچنان بحال خود باشید آمد و بر سر ما بنشست و دو پای مبارک در میان ما هر دو در آورد چنانچه من پای راست آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر سینهٔ خود نهادم و پای چپ را فاطمه رضه و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با ما بتکلمی مشغول و ما از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بتعلیمی مستسعد بعد ازان فرمود که ای علی برخیز و مقدار آب بیار آوردم بران آیتی چند از قرآن بخواند و بعد ازان بفرمود که بیاشام و اندکی بگذار بفرموده قیام نمودم و آنچه گذاشتم بر سر و روی من پاشید و فرمود اذهب عنک الرجس یا اباالحسن و طهرک تطهیرا باز فرمود ای علی آب تازه بیار از برای فاطمه نیز همچنین معمول فرمود و بعد ازان امیر رضه را بیرون فرستاد و از فاطمه رضه استفسار احوال نمود و از شوهر او سوال کرد او گفت یا رسول الله موصوف بصفات کمال اما بعضی از عورات قریش ملامت می کنند که شوهرت فقیر است آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای فرزند عزیز من پدر تو فقیر نیست و شوهر تو فقیر نیست تمامی خزاین روی زمین را از زر و نقره بر من عرض کردند قبول نکردم و آنچه نزد خدای منست آن قبول کردم ای فرزند من اگر بدانی آنچه من میدانم دنیا تمام در نظر تو خوار گردد و سوگند بخدا که ترا راست میگویم که شوهر تو مقدم اصحاب است از روی سلم و اکبر ایشانست از روی علم و اعظم ایشانست از روی حلم ای دختر که من خدای تعالی از اهل بیت دو کس اختیار کرد یکی پدر تو و دیگر شوهر تو زنهار که عصیان او نورزی و فرمان برداری او نمائی بعد ازان امیر المومنین علی رضه را طلبید و او را نیز وصیتها برعایت خاطر فاطمه رضه و مراعات جانب او نمود و برفق و تلطف دلالت فرمود و فرمود که فاطمه پارهٔ از منست چون او را خوشوقت داری مرا خوشوقت داشته باشی و ایشانرا بحق تعالی سپرد و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم خواست که برخیزد فاطمه رضی الله عنها گفت که یا رسول الله خدمت خانه تعلق بمن دارد و خدمت بیرون بعلی رضه اگر چنانچه کنیزکی بخدمت من تعلق نمائی تا در خدمت مهمات مرا مددی باشد اختیار داری حضرت خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود خادمی ترا انعام فرمایم یا چیز بهتر از خادم بتو عطا نمایم فاطمه رضی الله عنها گفت بهتر از خادم چه باشد یا رسول الله فرمود که سبحان الله را بگوی هر روزی سی و سه نوبت و الحمد لله را بگوی سی و سه نوبت و الله اکبر سی و سه نوبت و بعد ازان لا اله الا الله را بگوی یکنوبت این صد کلمه شود و در قیامت هزار حسنه در دیوان اعمال خود ثبت بینی و ترازوی خود را سنگین یابی بعد ازان بیرون آمد و امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که سوگند خورد که فرزند رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یعنی فاطمه بتول هرگز مرا در غضب نیاورد و عصیان امر نورزید تا جان مبارکش قبض کردند و من هرگز خاطر او را نیازردم و سخن حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که تا باینجا روایت کرده شد از صفوة الصفاء ابن جوزیست رحمة الله علیه بدانکه طرق این واقعه را در سیرهای دیگر بروایات مختلفه بیان کرده اند والله اعلم بحقایق الامور و گویند دران زفاف سعد بن معاذ گوسفندی فرستاد و بعضی از انصار چند صاع برنج آوردند و طعام عروسی فاطمه رضی الله عنها آن بود و ذکر اوصاف این ستوده خصال زیاده ازانست که درین مختصر مذکور گردد و بتول را رضی الله عنها حق تعالی چند فرزند از امیر المومنین علی رضی الله عنه ارزانی داشت نخست حسن و حسین و زینب و ام کلثوم و رقیه و محسن که سقط شد و بدان

مرض فاطمه رضی الله عنها رحلت نمود و وفاتش بعد از شش ماه یا کمتر از وفات سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم با علی علیین واقع شد در مدینه و قبر او فی الحقیقه معلوم نیست و از لطائف این واقعه اینست که در کتب اهل تذکیر مثل سبعیات و غیر آن دیده ام که چون فاطمه رضی الله عنها از جهاز صد درم که بهای آن زره بود واقف شد با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت صداق بنات همه مردم درم و دینار باشد و دختر ترا نیز ازین جنس صداق باشد پس فرق چه باشد از حق تعالی درخواست نمائی تا صداق مرا شفاعت امت تو گرداند روایت است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم طلب کردی اجابت رسید جبرئیل علیه السلام بیامد و قطعه حریری بیاورد مضمونش اینکه ای فاطمه حق تعالی مهر ترا شفاعت امت عاصی پدر بزرگوار تو گردانید گویند فاطمه رضی الله عنها آن قطعه را تبرک نگاه میداشت با آخر عمر چون وقت رحلت رسید وصیت فرمود که این نامه را همراه من در کفن نهند و با من در قبر دفن کنند که چون فردا برخیزم این نامه را حجت خویش گردانیده امت عاصی

عاصی پدر خود را شفاعت نمایم والله الملهم للرشاد **واقعهٔ چهارم** آنکه درین سال امر جهاد و قتال آمد و آنچنان بود که چون هجرت یاران وفادار و مواخاة مهاجران و انصار متحقق شد و میانی حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم بسبب اتفاق اهل وفاق استوار گشت و ظلمت ظلم کفار از حد اعتدال درگذشته بود امر جهاد متعاقب گشت و نتیجهٔ حکم لکم دینکم ولی دین منسوخ شد و اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر و امر مطاع قاتلوهم حتی لا تکون فتنة نافذ گشت بیت

زین لکم دینکم ولی دین چند اقتلوا المشرکین کمر در بند

لاجرم زره پوش والله یعصمک من الناس بنیان بنای انا نبی السیف را بنیاد نهاد و افتتاح وفود و سرایا درین سال واقع شد **تنبیه** بدانکه اصطلاح اهل سیر چنین قرار شد که هر لشکری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دران بنفس نفیس حاضر بود آنرا غزاة گویند و هر چه دران حاضر نبود بلکه یاران را بر سر دشمن فرستاده آنرا البعث و سریه گویند و مجموع غزوات آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در نزد بعضی نوزده و بقولی بیست و چهار و بقولی بیست و هفت و ظاهر منشار اختلاف از عدم تعمق رواة بود در استحضار تمامی غزوات و مناسبت بعضی ببعضی که هر دو سه را حکم غزاة داده اند مثل طائف و حنین و احزاب و بنو قریظه و باتفاق اهل سیر در نه غزوه مقاتله واقع شد با کفار بدر و احد و احزاب و بنو قریظه و بنی مصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین و طائف و پنجاه و شش سریه زیاده یا کم بر سر دشمن فرستاده در تقدیم و تاخیر غزوات و سرایا اختلافی هست ما درین کتاب بر طبق مرج الدرایا اداء نمودیم و بالله التوفیق **واقعهٔ پنجم** گویند اول سریه که فرستاد سریهٔ حمزه عبد المطلب بود رضی الله عنه که با سی نفر از مهاجران بقافلهٔ قریش فرستاد که از شام مراجعت نموده عزیمت مکه داشتند و حمزه را امیر لشکر ساخت و علم سفید از برای ایشان ترتیب نمود و ابو مرثد غنوی علمدار آن لشکر شد و بقول اهل سیر اول علمی که در اسلام بسته شد علم حمزه بود رضی الله عنه و مسلمانان بجانب سیف البحر که از زمین جهینه است قریب بساحل دریا بلشکر کفار رسیدند و ایشان قریب سیصد نفر بودند و ابوجهل با اهل خود دران میان بود و چون تلاقی عسکرین واقع شد هر دو طرف آهنگ ساز کردند اما مجدی بن عمرو جهنی که حلیف فریقین بود در میان آمد و نگذاشت که آتش حرب استعلا یابد بطریقه مصالحه پیش آورد ابوجهل با اهل خود بمکه رفتند و حمزه با قوم خود بمدینه بازگشت و حمزه حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم از صوابدید مجدی خبر داد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم استحسان نموده نزد مجدی هدیه فرستاد **واقعهٔ ششم** فرستادن سریهٔ عبیدة بن الحارث پسر عم آن سرور بود صلی الله علیه و آله و سلم که او را شیخ المهاجرین می گفتند با شصت نفر از مهاجران و بروایتی با هشتاد نفر از ایشان بسراه طائفه از قریش فرستاد که از مکه بهمی بیرون آمده بودند و علمی سفید از برای ایشان ترتیب نمود و مسطح بن اثاثه علم بردار عبیده گشت و بعضی دیگر از اهل سیر گویند که اول علمی که در اسلام مرتب گشت این علم بود و اهل اسلام قطع منازل و مراحل نموده بمشرکان رسیدند ایشان دویست نفر بودند و ریاست اهل شقاق و عناد بروایتی با بوسفیان تعلق داشت و بروایتی بعکرمه بن ابی جهل و بروایتی بمکرز بن حفص ابن الاحنف چون فریقین بایکدگر متقارب گشتند تیر بجانب یکدیگر انداختند و از لشکر اسلام اول کسیکه تیر بجانب کافران انداخت سعد بن ابی وقاص بود و عبدهٔ اصنام توهم جمعی دیگر از اهل اسلام مترصد مددگاری و یاری یاران خود قرار نمودند و گویند سعد بن ابی وقاص آنروز بیست تیر با خود همراه داشت مجموع تیرهای خود را بینداخت یکی از انها خطا نشد یا بشخصی آمد یا بدابه او سعد میگوید که چون مشرکان وی با نهزام نهادند با عبیدة بن الحارث گفتم که مشرکان را تعاقب می باید کرد که ترسیده اند عبیده را خاطر بمراجعت قرار گرفت و بمدینه معاودت نمود مقداد بن الاسود و عتبة بن غزوان از اهل اسلام برفاقت مشرکان از مکه بیرون آمده بودند بهانهٔ تجارت و چون فریقین مقابل شدند ایشان بمسلمانان ملحق گشتند **واقعهٔ هفتم** هم درین سال دوم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پیشوای اهل عباد سعد بن عباده را رضی الله عنه در مدینه خلیفه گذاشت بقصد یکسان و قبایل بنی ضمیر با جمعی از مهاجران بیرون آمده تا بودان رسیدند و بحکیسی از اهل مکه ندیدند و به پیشوای قبیله ضمیر مخشی بن عمرو الضمیری صلح کرده

بروایتی دویست از مدینه بیرون آمد و بقصد کاروان بذو العشیره رفتند و چند روز آنجا توقف نمودند و چون تحقیق نمودند کاروان گذشته بود با جمعی از بنی مدلج و حلفاء ایشان که در نواحی عشیره منزل ساخته بودند صلح و معاهده نموده بمدینه بازگشت **کنیت امیر المومنین علی رضی الله عنه** روایت است که درین سفر حضرت سلطنت شعاری صلی الله علیه و آله و سلم بکنیت ابو تراب خواند علی بن ابی طالب را رضی الله عنه یعنی غزوهٔ عشیره حضرت امیر رضی الله عنه گفت که در پای درخت خرمائی خواب رفته بودم در زمین ریگستانی و گرد آلود شده بودم آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم ببالین من آمد و مرا بیدار گردانید و با من گفت قم یا ابو تراب و بعد از ان فرمود که ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردم کیست فرمود دو کس اند یکی آنکه ناقهٔ صالح پیغمبر را علیه السلام عقر کرد و دیگر آنکه روی ترا و موی محاسن ترا بخون تو رنگ کند این می گفت و دست مبارک بر سر و روی او می کشید **واقعهٔ دهم** هم درین سال کرز بن جابر فهری شتران حضرت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم از نواحی مدینه براند و چون آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم معلوم شد لوائی ترتیب نموده بامیر المومنین علی رضی الله عنه داد و در مدینه زید بن حارثه را بخلافت تعیین نمود و خود با جمعی از یاران بیرون آمد تا بوادی رفت که آنرا صفوان میگفتند از نواحی بدر بجهت آن غزوه را بدر اولی گویند و چون بدان موضع رسید تحقیق شد که کرز گذشته است از انجا بمدینه مراجعت نموده باز گشت **واقعهٔ یازدهم** هم درین سال عبد الله جحش اسدی که پسر عم آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم با هشتاد نفر و بروایتی بدوازده نفر از اکابر اصحاب رضوان الله تعالی عنهم مثل سعد بن ابی وقاص و عکاشه بن حصین اسدی و عتبة بن غزوان و ابو حذیفه و عتبة بن ربیعه و سهل بن بیضا و عامر بن ربیعه و واقد بن عبد الله و خالد بن بکر هر دو کس یک شتر داشتند و دران سریه عبد الله جحش مسمی گشت بامیر المومنین که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم برو کتابتی نوشت و لوائی داد و امر فرمود که کتابت را نخوانی و دران نظر نکنی تا بعد از گذشتن دو روز چون دو روز بگذرد نامه را بگشائی و باصحاب خود بخوانی و بانچه دران نوشته باشد عمل نمائی عبد الله بعد از دو روز بگشاد دید که نوشته بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر کن بخدای تعالی و برکت وی باصحاب خود تا زمانیکه در بطن نخله فرود آئی در انجا ترصد کاروان قریش باش شاید که از ان کاروان بچیزی برسی و باید که هیچ کس را باکراه با خود نبری هر که نخواهد باز گردد و چون عبد الله از مضمون کتابت وقوف یافت مضمون کتابت با رفقا گفت که من ببطن نخله میروم و هیچکس را از شما تکلیف نمیکنم و هر که طالب شهادتست بیاید و هر کرا میل مراجعت ست باز گردد همه گفتند ما فرمان خدا و رسول او را صلی الله علیه و آله و سلم منقادیم و مطیع ببرکت نام خدای سیر نمائی با تو مخالفت نمی کنیم و درین راه سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان شتری که هر دو بنوبت سوار می شدند گم کردند و برخصت عبد الله جحش در پی شتر خود رفتند و باقی اصحاب بعد از قطع مسافت ببطن نخله رسیدند و درین اثنا کاروان قریش که از جملهٔ ایشان عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله مخزومی و برادر او نوفل بن عبد الله بودند با مطلع طائف از بطن نخله باهل اسلام ملاقات کردند و مشرکان توهم نموده خواستند که در رحلت سرعت نمایند عبد الله گفت چون قافله بشما برسند باید که یک کس سر خود را تراشد تا ایشان گمان برند که با عمره گذاردن آمده ایم ایمن گردند عامر بن ربیعه عکاشه را تراشیده خود را بمشرکان نمود ایشان بگمان آنکه ایشان معتمر اند خاطر جمع کرده شتران خود را بصحرا روان کردند و بفراغ بال بطعام پختن اشتغال نمودند و آنروز اگرچه غرهٔ رجب بود مسلمانان تردد میداشتند که آخر جمادی الآخرست یا اول رجب در باب تعرض قافله نیز متردد گشته باهم مشورت کردند آخر الامر بر قطع کاروان ضلال اتفاق نموده بیک ناگاه بر سر کاروان کفار ریختند و از اهل اسلام تیری واقد بن عبد الله تیری بر عمرو بن الحضرمی زده او را بدوزخ فرستاد و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان در پنجهٔ تقدیر اسیر گشته و نوفل بگریخت و تمامی اموال کافران بدست مسلمانان افتاد و گویند اول کافری که بدست غازیان کشته شد عمرو بود و اول اسیران

حکم بن کیسان و عثمان بود و چون عبد الله جحش از بطن نخله مظفر و منصور مراجعت کرده قریب بمدینه رسید و خمس اموال را جهت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم جدا کرد و باقی را بر یاران قسمت کرد با آنکه هنوز در فرضیت خمس آیت نازل نشده بود و بروایتی آنکه اموال و اسیر را بحال خود گذاشت تا بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و چون مشرکان قریش از صورت واقعه آگاه گشتند گفتند محمد مشکل کم حیثیت نزد و چه ماه حرام را حلال ساخت و بخون ریختن و تاراج کردن امر کرد و کافران بسرزنش جمعی مومنان که در مکه بودند زبان طعن دراز کردند و یهود از ان واقعه فال بد گرفتند بجهت اهل اسلام و گفتند واقد عمرو را بکشت و معنی وقدت الحرب است یعنی برافروخته شد آتش حرب میان محمد و قریش چون خبر بسمع شریف حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم رسید عبد الله و اصحاب او را فرمود من شما را نفرموده بودم که در ماه حرام قتال کنید و غنایم و اسیر را موقوف گذاشته مسلمانان را سرزنش بسیار نمود و آن جماعت را پشیمانی تمام و پریشانی

پریشانی مالاکلام پیش آمد گمان بردند که عیاذاً بالله بعقوبت الهی جل و علا ابتلا کردند تا آیت آمد که یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر وصد عن سبیل الله وکفر به والمسجد الحرام واخراج اهله منه اکبر عند الله والفتنة اکبر من القتل یعنی فتنهٔ مشرکان مکه و تعذیب مشرکان مر اهل ایمان را تا ترک ایمان کنند بزرگتر ست از کشتن ابن الحضرمی پس بنزول این آیت عبد الله جحش و یاران وی از غم بیرون آمدند و اظهار بهجت و سرور نمودند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم خمس قبول فرمود و باقی را چنانچه عبد الله قسمت کرده بود بر یاران مقرر داشت و در روایتی آنکه آن مال همچنان موقوف ماند تا غنائم بدر قسمت یافت آورده اند که کیسان بجهت آن و اسیر حکم و عثمان عبد الله غابه را بمدینه فرستادند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود آن دو یار یا سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان لطلب شتر گم شده خود رفته اند اگر باز گردند و بسلامت بمدینه آیند ما اسیر از شما باز دهیم و اگر نیایند ما اینها در عوض ایشان بقتل رسانیم بعد از آنکه ایشان بسلامت بمدینه مراجعت نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم حکم را باسلام دعوت فرمود و می مسلمان شد و در واقعهٔ بیر معونه شهید شد اما عثمان بن عبد الله همچنان کافر بمکه باز گشت و هم آنجا در کفر بمرد و واقعهٔ دوازدهم غزوهٔ بدر کبری بود که سال دوم از هجرت بوقوع پیوسته و چون این واقعه از وقائع کلیه بود ارباب سیر در این باب بسط در سخن واقع شده لاجرم بابی در غزوهٔ بدر کبری ترتیب نموده شد مشتمل بر فصول و واقعات باب چهارم در اموری که در غزوهٔ بدر واقع شده و درین باب هفت فصل ست فصل اول در تمهید مقدمات جنگ بدر بدانکه بدر نام جائی ست که شخصی موسوم باین اسم او را حفر نموده میان مکه و مدینه و کیفیت این غزوه چنان بود که چون حق سبحانه تعالی خواست که اعلای اعلام دین اسلام نماید و انهدام کفر و ظلام فرماید جمعی از مشرکان مکه با مال بسیار متوجه شام شدند و قافله سالار آن سفیهان از اهل ضلالت و طغیان ابوسفیان قرار گرفته بود و عمرو بن العاص با وی موافقت نمود در حین رفتن کاروان بجانب شام خبر بسمع شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رسید با جماعتی از مهاجران بقصد قافله ذو العشیره آمدند اتفاقا کاروان گذشته بود باز مراجعت نموده چنانچه عنقریب قلم کلک بیان گشت درین اثنا بخاطر شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گذشت که تسکین آتش جرأت کفار خاکسار بی تحریک شمشیر آبدار صورت نه بندد و حصول این مرام بی عساکر و احتشام میسر نگردد پس ضرورتا تعرض باموال اهل عدوان که تصرف آن مر غازیان را مجوز ست باید نمود و ابواب فتح و نصرت را بمفاتیح فتوت ایشان باید گشود لاجرم طلحه بن عبد الله و سعد بن زید بن نفیل رضی الله عنهما بجهت تحقیق کاروان تیره دلان بحدود شام نامزد فرمود تا در حین مراجعت قافله خبر بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم رسانند تا بار دیگر بقصد آن جماعت توجه نموده شاید که بفتح فتوحی رسند پس طلحه و سعید متوجه آن جماعت گشتند بعد از طی منازل بحا بار از اراضی جوار در کشد جهنمی فرود آمدند کشد شرائط ضیافت بجای آورد و مهمانان را مخفی نگاهداشت تا قافله رسیدند و با کشد ملاقات کردند و از وی استفسار کردند که درین فرصت از جاسوسان هیچ کس دیدی کشد احوال آن دو یار را از اغیار پنهان داشته استبعاد تمام نمود و چون قافله از جانب اهل اسلام خوف تمام داشتند بتعجیل از آن مرحله کوچ کرده زودی بگذشتند و در حین رحلت ایشان طلحه و سعید بر بالای پشته رفته احمال اثقال کاروان را مشاهده نمودند آنگاه کشد همراه آن دو یار تا ذو المروه بیامد و از محل خطرشان بگذرانید پس طلحه و سعید شب و روز میراندند تا زود تر خبر آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم رسانند وقتی بمدینه رسیدند که آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم بجانب بدر تشریف فرموده بود چون آن دو یار مرکز نبوت و مستقر فتوت را از وجود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم خالی یافتند حالی از عقب مجاهدان دین و مشاهدان نور الیقین شتافتند اما العباد استیصال اهل عدوان و ضلام مراجعت رسول حضرت ذو الجلال صلی الله علیه و آله وسلم از غزاة بدر

که تخلف نموده بودند بجهت عذری اما مهاجران عثمان بن عفان جهت بیماری زوجه اش دختر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که با مر
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تخلف نموده بود و طلحه و سعید که بجاسوسی رفته بودند اما انصار یکی ابولبابه بود که آنسرور صلی الله علیه و آله
و سلم او را آزاد گردانیده بود و بخلافت بجای ام مکتوم گذاشته بود و عاصم بن عدی العجلان که بر اهل عالیه اش خلیفه گردانیده بود
سوم حارث بن حاطب که او را از منزل روحا بجهت مهمی به بنی عمرو عوف فرستاده بود چهارم و پنجم حارث بن الصمه و خوات بن
جبیر که هر دو از شتر بیفتادند و شکسته گشتند از راه شان باز گردانید و این اول غزوه بود که انصار شرف ملازمت آنسرور صلی الله
علیه و آله و سلم یافتند و جهت تخلف از غزوات و سرایا در مقدمه که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را بجهاد امر میفرمود لطن آنکه
ایشان او را یاری نخواهند کرد مگر وقتیکه اعدای دین متوجه مدینه شوند در غزوه بدر چونکه بحجتی مروان صاحب قدر تحقیق پیوست
اجازت فرمود و در لشکر اسلام دویست و هشتاد شتر و دو اسپ بیش نبود و یکی از مقداد و دیگری از مرثد بن مرثد و شش زره
و هشت شمشیر و هر دو کس یا سه کس یک شتر میرسید که ساویه می نمودند و شریک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در سواری امیر المومنین
علی رضی الله عنه بود و همیشه در ابتدای حال ابولبابه نیز با امیر المومنین علی رضی الله عنه شریک بود و در انتها زید بن حارثه و آنچنان
بود که چون ابولبابه را حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بجهت خلافت بمدینه فرستاد زید بن حارثه بجای او تعیین یافت و همواره
بر جد عای آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در رکوب شتر ساویه می نمودند نقلست که چون نوبت پیاده رفتن آنسرور صلی الله
علیه و آله و سلم شدی امیر المومنین علی رضی الله عنه و ابولبابه می گفتند که یا رسول الله ما از قبل تو پیاده میرویم تو از مرکب فرود میا آنسرور صلی الله علیه
و آله و سلم در جواب ایشان چنین فرمودی که ما انتما اقوی منی و ما انا اغنی من الاجر منکما و گویند بسیاری از صحابه کرام تصور آنکه غرض
ازین عزیمت مجرد اخذ غنیمت است نه مجاهده و محاربه با عدا ملت ازین سفر تخلف نموده در مدینه توقف فرمودند بنا برین تیر ملامت
بر جوشن هیچ یک از متخلفان بدر نرسید چون بچاه ابوعتبه که یک میل راهست تا بشهر فرود آمدند و مضرب خیام ظفر انجام آن سرور
صلی الله علیه و آله و سلم گشت آنجا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعرض لشکر ظفر اثر اشارت فرمود و عرض ازین غرض جمعی که صلاحیت
قتال نداشتند رخصت انصراف دهد و بعد از جمعی که مبادا رنشو و نما بودند مثل عبدالله بن عمر و زید بن ثابت و بشیر بن عازب و غیره
ایشان را باز گردانید بواسطه صغر سن ایشان و آنکه در رکاب همایون همراهی می نمودند بروایت اصح سیصد و پنج نفر بودند که با آن
هشت نفر دیگر که مرقوم گشت سیصد و سیزده تن گشتند و بروایت دیگر سیصد پانزده و سیصد هفده نیز آمده است والله اعلم و بعد
از آن عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری گفت یا رسول الله چون نزول تو درین منزل همایون مقرر گشت لغایت مسرور گشته
واثق شدیم بر آنکه نصرت و ظفر ما را خواهد بود چه ما در زمان جاهلیت وقتی که بجنگ یهود میرفتیم درین محل نزول کردیم و سپاه را عرض کرده
هنوز طائفه که از مهد صبا بمیدان شباب نخرامیده بودند رخصت انصراف یافتند آنگاه تیغ جلادت آخته و رایت جلالت افراخته
بر سر دشمن تاختیم و آن قومی را که خاطر میخواست تمام برانداختیم و اموال ایشان را بغنیمت گرفته مظفر و منصور مراجعت نمودیم اکنون
امید میداریم که ترا با قریش ملاقات دست داده و اعدا را از پای در آورده در زمان تائید ربانی بمستقر عز و کرامت معاودت فرمائی
چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دران مقام بلشکر خود نگاه فرمود قلت لشکر و اهبت و عدت ایشان ملاحظه فرموده دعا
فرمود که یا رب انهم حفاة فاحملهم و عراة فاکسهم و جیاع فاشبعهم و عالة فاغنهم من فضلک پس ببرکت دعای آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم هیچکس باز نگشت الا که او را یک شتر بود و دو شتر بود و غنیمت بسیار از جامه و طعام و غیر آن متملک گشتند چنانکه عنقریب
مشروح کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی **فصل دوم در ذکر واقعاتیکه در راه پیش از محاربه بوقوع پیوسته**

واقعهٔ اول
ارباب خبر و اصحاب سیر چنین مقرر داشته اند که بعد از انکه لشکر ظفر انجام از غز گاه کوچ کرد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دو کس را یکی عدی الرغباء جهنی و بسبس بن عمرو جهنی بتفحص احوال کاروان در مقدمه روان ساخت ایشان بجانب بدر توجه نمودند چون بموضع بدر رسیدند از جاریه شنیدند که خبر حضرت رسید بشیر صلی الله علیه و آله و سلم بجاریه دیگر رسانید بعد از مراجعت ایشان ابوسفیان بدان موضع رسیده بنزل آن محل از مجدی ابن عمرو سوال کرد که از جواسیس چه خبر داری گفت خبر ندارم ازان جاریه پرسید گفت دو شتر سوار دیدم که در فلان موضع فرود آمدند و لحظه توقف نموده باز گشتند ابوسفیان بدانجا رفت و انگنده شتران بسبس و عدی را بشگافت و احتیاط نموده ریزهای دانهای خرما یافت گفت والله که اینها علف یثرب خورده اند و ظن من آنست که اینها جاسوسان محمد بوده اند و توهم عظیم بر خاطر ابوسفیان استیلا یافت و از جادهٔ مستقیم انحراف نموده جاده را بریسار خود

بر یسار خود گذاشت واز راه ساحل متوجه مکه شد **واقعهٔ دوم در خلال این احوال** شبی عاتکه بنت عبد المطلب خوابی هولناک دید
چون روز شد با برادر خود عباس گفت دوش خوابی دیده ام مشعر برآنکه قریش بمصیبتی مبتلا گردند ومن باتو اظهار آن میکنم بشرطیکه در اخفای آن
کوشی گفت نیکو باشد عاتکه گفت چنین درخواب دیدم که شتر سواری بیامد ودر ابطح بایستاد وبآواز بلند گفت سه بار ای قریش بکشتن گاه خود
بشتابید بعد ازان در مسجد حرام درآمد ومردم در عقب او درآمدند آنگاه بر ابو قبیس برآمد وبر طریقهٔ گذشته ایشان را بمصارع میخواند بعد ازان
از سر کوه سنگی بگردانید وچون آن سنگ بپایان رسید پاره پاره شد وهیچ خانه در مکه نماند مگر قطعه ازان سنگ در آنجا افتاد مگر خانهای
بنی هاشم وبنی زهره وعباس بوصیت عاتکه عمل ننمود وصورت واقعه را بدوست خود ولید بن عتبة بن ربیعه در میان آورد ودر کتمان
آن مبالغه نمود وولید از افشای آن سر اندیشید آنچه از عباس شنیده بود بی زیاده ونقصان بسمع پدر خویش رسانید **قطعه**
پدر که جان عزیزش بلب رسید چه گفت ✤ یکی نصیحت من گوش کن تو جان پدر ✤ بدوست گرچه عزیز است راز دل مگشای ✤ که دوست نیز بگوید بدوستان دگر
آورده اند که این سخن هم در آن روز بسمع ابو جهل رسید روز دیگر که عباس بطواف خانه مشغول بود ابو جهل در میان انجمن قریش که حکایت عاتکه
در میان داشتند با عباس گفت که یا ابا الفضل چند گاه است که این عورت بمرتبهٔ نبوت رسیده است عباس پرسید که کدام عورت ابو جهل گفت
عاتکه خواهر تو خواب چنین وچنین دید عباس گفت که من ازین واقعه وقوف ندارم ابو جهل باز سفاهت آغاز کرد که شما به نبوت مردان خود قانع
نیستند که زنان شما نیز دعوی پیغمبری می کنند تا سه روز صبر می کنیم اگر اثری بر خواب عاتکه متفرع شد فبها والا صحیفه نوشته باطراف در میان
قبائل عرب که قبیلهٔ هاشم مند سیفرستیم تا بر همه کذب شما معلوم گردد عباس او را گفت تو سزاوار تری بلوم وکذب از ما عباس گوید که چون
شب بخانه رسیدم تمامت زنان بنی عبد المطلب حاضر شده زبان ملامت بر من دراز کردند که این خبیث فاسق یعنی ابو جهل پیشتر مردان
شما را ملامت کرد اکنون بطعن زنان زبان می گشاید ودر مجلس بدفع او قیام نمی نماید آنگاه گفتند ای عباس غیرت تو کجا شد که آنچه سخنی
ازان لعین شنیدی بزجر ومنع او دست غیرت از آستین انتقام بیرون نیاوردی عباس گفت اگر بعد ازین من ازین مقوله چیزی
ازوی بشنوم متعرض او خواهم شد واو را منزجر خواهم گردانید حاصل که شب همه شب از مر خباثت آن لعین مقبوض بودم علی الصباح
خشمناک از خانه بیرون آمده عزیمت مسجد حرام کردم چون ابو جهل را دیدم بجانب او روان شدم ووی مرا دیده بتعجیل از مسجد بیرون
دوید با خود گفتم غالبا اثر خشم در من مشاهده نموده فرار می نماید آن خود به سبب استماع خبر ضمضم غفاری بوده **واقعهٔ سوم رسیدن
ضمضم غفاری بود از پیش ابو سعید برسم رسالت بجانب قریش** کیفیت آن چنان بود که قافله هنوز در شام بود
که شخصی از حدود شام از مشرکان آن جانب با ابو سفیان وکاروانیان گفت که بعد از توجه شما بدین جانب محمد با اصحاب خود بعزم
تاراج قافلهٔ شما از مدینه بیرون آمده و بعشیره رسیده چون شما را نیافت بالضرورت مراجعت نمود واکنون در انتظار معاودت شماست
در روز می شمارد باید که شرائط حزم واحتیاط مرعی دارید واز کار خود غافل نباشید ازین سخن خوف تمام در باطن مخالفان مستولی
گشت وضمضم غفاری را به بیست مثقال طلا باجارت گرفتند تا بزودی بمکه رود وخبر بقریش رساند وضمضم بتعجیل تمام خود را بمکه
رسانید وپیراهن خود را از پیش وپس بدرید وبینی شتر خود را ببرید وپالان برخلاف متعارف بر پشت شتر نهاده باین هیئت در
ابطح بایستاد وفریاد برآورد که ای قریش وای آل لوی الغوث الغوث محمد قصد کاروان شما دارد واگر در امداد تاخیر نمائید تحمل
که قافله را دریابید **واقعهٔ چهارم** از ضمضم منقول است که گفت در حین انفصال از قافله بمکه چنان در خواب دیدم که بر شتر سوارم
وبوادی که از خون مالامال است میروم چون بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی عظیم خواهد بود از آمدن ضمضم بغایت مسرور و
خرم شدند که شاهد عدول بود بصدق رویای عاتکه **واقعهٔ پنجم تهیهٔ بیرون رفتن قریش بود از برای خروج**

از جنگ بدر بعد از هجرت سعد معاذ رضی الله عنه نوبتی بعمره گذاردن بمکه آمده بود و در خانهٔ امیه بن خلف نزول کرده ابوجهل از آمدن او خبر یافت با امیه گفت که این شخص که محمد را متابعت کرده است و محافظت او از ما بجهت گشته و در مقاتلهٔ ما با وی پیمان بسته تو او را هیچ نمیگوئی و میگذاری که از جنگ ما بسلامت بیرون رود سعد در جواب ابوجهل آواز بلند کرده گفت تو هر چه میخواهی بکن که عبور قافله‌های شما بر ماست امیه با سعد گفت این ابوالحکم است مهتر اهل وادی با او بدرشتی سخن مگوی سعد روی با امیه آورده گفت که تو این سخن میگوئی بخدا سوگند که از محمد صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که فرمود که هر آینه یاران من امیه بن خلف را بقتل رسانند امیه از سعد پرسید که تو این سخن را بیواسطه از محمد شنیدی گفت آری این حدیث در دل امیه جا گرفت در اوّلا که قریش تهیهٔ اسباب مقاتله با حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مشغول بودند و میخواستند که بجانب بدر بیرون روند امیه جزم کرد که از ایشان تخلف نموده جان از آن مهلکه بیرون برد که بسن و ثقل جثه را بهانه ساخت ابوجهل و عقبه بن ابی معیط برین حال اطلاع یافته هر دو نزد امیه آمدند و عقبه مجمره پر آتش و بوی خوش با خود برده در زیر دامن او داشت و گفت چون از خانه بیرون نمیروی خود را خوشبوی و مطیب گردان یعنی از زمرهٔ نسوانی گفت قبحک الله و قبح ما جئت به ابوجهل نیز مکحله بدست امیه داد و مثل همین سخن اجرا نمود از این سخن عرق حمیت امیه در حرکت آمد و آهنگ رفتن کرد و گویند که چون خواب ضمضم در مکه اشتهار یافت طائفه از اهل رای مثل حارث بن عامر و عتبه و شیبه و امیه بن خلف و حکم بن حزام و ابوالبختری و عاص بن منبه خروج از مکه و مرافقت قوم را مکروه میداشتند چنانچه میداشتند و تعلل میکردند ابوجهل و عقبه و نضر بن الحارث این جماعت را بجبن و بیدلی منسوب میداشتند و تشنیع می نمودند تا ایشان نیز بالضروره با قوم مرافقت نمودند و رفتند **واقعهٔ هفتم** واقدی گوید که قریش پیش هبل جمع آمدند و از میان ایشان امیه و عقبه و شیبه از برای خروج استقسام بازلام کردند تیر ناهی از خروج بیرون آمد ابوجهل گفت ما باستقسام عمل نمی کنیم و از اعانت قافلهٔ خود باز نمی مانیم و نیز واقدی گوید که زمعة بن الاسود از خروج قریش از مکه در ذی طوی باستقسام بازلام کرد تیر ناهی بیرون آمد زمعه در خشم شد بار دیگر استقسام بازلام نمود این نوبت هم تیر ناهی بیرون آمد زمعه تیر ناهی را شکست و گفت ما الله که تا امروز تیری ازین دروغگوی تر ندیده‌ام و درین حال سهیل بن عمرو بسر وقت او رسید و پرسید که باز زمعه چه واقعه است که ترا خشمناک می بینم زمعه صورت حال باز راند سهیل گفت ازین سخن درگذر که عمرو بن وهب مثل این حکایت با من گفت و من آنرا اعتبار نکردم **واقعهٔ هشتم نقلست** که در حین توجه قریش بدر عتبه و شیبه زرهای خود را از خانه بیرون آورده بودند و اصلاح می نمودند عداس که مملوک ایشان بود و در باغ طائف بمصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آورده بود در ملاحظهٔ حال ایشان میکرد عتبه و شیبه گفتند ای عداس از حال آن مرد که آنروز در باغ طائف بدست تو انگور برای او فرستادیم هیچ نمی پرسی عداس گفت بگوئید چه واقعه است گفتند یا اکنون بمقاتلهٔ او میرویم عداس در گریه شد که والله محمد رسول خداست صلی الله علیه وآله وسلم و شما را مصلحت نیست که بجنگ او بیرون روید و ایشان بسخن او التفات ننمودند و با قوم بیرون رفتند **واقعهٔ نهم نقلست از حکیم بن حزام** که گفت چون ضمضم غفاری بمکه آمده در اعانت قافله اضطراب و استغاثه می نمود و قریش جازم بر خروج شدند مرا بالضرورت با ایشان اتفاق بایستی نمود و هیچ سفر را من چنان کاره نبودم که در توجه بدر بود در آن حین استقسام بازلام کردم آنچه طمع من بود خلاف ظاهر شد و چون بعد از عزیمت و قطع مسافت بمرالظهران رسیدیم ابن حنظله یعنی ابوجهل شتری نحر کرد و شتر از زیر آلات جارحه جسته هیچ خیمه از خیمه‌های لشکر نماند که بخون آن شتر آغشته نگشت و من قصد بازگشتن کردم و چون میدانستم که ابوجهل مانع خواهد شد از سر آن عزیمت درگذشتم و در رفتن با اصحاب موافقت نمودم تا رسیدم بثنیهٔ بیضاء عداس را در آنجا نشسته دیدم و لشکریان از پیش او میگذشتند و درین اثنا عتبه و شیبه نیز بروی بگذشتند عداس ایشان را خود را دید

برجست و رکاب ایشان را گرفت گفت پدر و مادرم فدای شما باد بخدا سوگند که محمد رسول خداست صلی الله علیه وآله وسلم و شما را می برند بمصارع شما این می گفت و میگریست من از استماع این سخن باز دیگر قصد مراجعت کردم اما توفیق رفیق نگشت و سعادت مساعدت ننمود و درین حال عاص بن منبه بن حجاج نزد عداس رسید از وی پرسید که سبب گریهٔ تو چیست بجواب او گفت که بجهت آن میگریم که این دو سید من و این دو مهتر اهل وادی متوجه قتال رسول خدا شده‌اند بکشتنگاه خود میروند عاص از وی استفسار نمود که محمد رسول خداست ازین سخن لرزه بر اعضای عداس افتاد و باز در گریه شد و گفت بخدا سوگند که محمد رسول خدا و فرستادهٔ حق جل و علا و مبعوث بر کافهٔ خلایق **واقعهٔ دهم نقلست** که قریش بعد از اجتماع متوجه بجانب بدر از عدوانی که میانهٔ ایشان و بنی کنانه بود اندیشناک شده با هم گفتند که مبادا از عقب ما بیایند و ضرری بما رسانند و علت پیشتر از همه می ترسید شیطان بصورت سراقة بن

سراقه بن مالک بن جعثم که یکی از اشراف قبیلهٔ کنانه بود بر وی ظاهر شده خطاب کرد که شما هیبت و ذکر مخافت مراد میان عرب اینید شما را امان دادم که هیچ ضرر از بنی کنانه بشما نرسد ازین سخن عتبه خوش شده خاطر سائر قریش نیز مسرور و مطمئن گشت و تعجیل تمام روان شدند **واقعهٔ یازدهم نقلست** که در لشکر کفار نهصد و پنجاه مرد جنگی و صد اسپ و هفتاد شتر با ایشان بود و زنان مغنیه و آلات طرب با خود همراه داشتند و مجموع اسپ سواران و بعضی از پیادگان زره پوش بودند و بر سر آبی که میرسیدند فرود می آمدند جواری مغنیات دف میزدند و سرود گویان زبان بطعن و هجو اهل اسلام میگشودند و میکشادند و هر روز یکی از صنادید قریش طعام میداد و بعضی از اهل سیر گویند که مطعمان بدر نه نفر بودند و بعضی سیزده نیز گفته اند باتفاق رواة عباس بن عبد المطلب و زمعة بن ربیعة و امیة بن خلف و حکم بن حزام و نضر بن الحارث و ابوجهل بن هشام و سهیل بن هشام و بنه و منبه پسران حجاج در سلک طعام دهندگان منتظم بودند **واقعهٔ دوازدهم** آورده اند که دران سفر روزی عتبه و شیبه از لشکر باز مانده بودند و باهم حکایت خواب عاتکه میکردند و هر یک خوف ضمیر خود را که از ان مضمر داشتند با یکدیگر میگفتند دران وقت ابوجهل بسر وقت ایشان رسیده پرسید که چه میگوئید برادران صورت واقعه را بیان کردند ابوجهل گفت عجب دارم از بنی عبد المطلب که راضی نیستند به نبوت مردان خود نسبت بما که زنان نیز میگویند که حق تعالی ما را برسالت بسوی شما فرستاده بخدا سوگند که اگر بمکه بازگردیم با ایشان انواع خواری چنین کنیم عتبه گفت صلهٔ رحم و قرابت قریبه در میانست آنگاه یکی ازان دو برادر گفت با دیگری که اگر صواب می بینی بمکه بازگردیم ابوجهل گفت بعد ازانکه با قوم خویش موافقت نمودید مخالفت می نمائید و در خذلان ما میکوشید و شما گمان می برید که محمد و اصحاب او با ما مجال مقاومت داشته باشند کلا و حاشا من صد و پنجاه کس از تیغ همراه دارم که در منزل فرود می آیم فرود می آیند و اگر از مرحله رحلت می نمایم رحلت می نمایند اگر شما میل مراجعت دارید بهر جا خواهید بروید عتبه و شیبه گفتند که والله که هلاک شدی و قوم خود را هلاک کردی آنگاه عتبه با شیبه گفت این شخص یعنی ابوجهل مرد شوم است و ما را بمحمد خصوصیتی و قرابتی است که او را نیست با آنکه پسر او ابو حذیفه با محمد است بقول عمل نمای تا بازگردیم شیبه با برادر گفت یا ابا الولید اگر این زمان مراجعت کنیم ما را سرزنش کنند و عاری با ما لاحق شود و این سخن طوعا و کرها روی بقتلگاه نهاد **نقلست** که چون مشرکان بجحفه رسیدند جهیم بن صلت بن المطلب بن عبد مناف در خواب دید که اسپ سواری شتر همراه داشت بجانب معسکر قریش می آمد چون نزد ایشان رسید گفت عتبه و شیبه و زمعة بن الاسود و ابی بن خلف و ابوالبختری و ابوالحکم هشام و نوفل بن خویلد و جمعی دیگر را که ارادهٔ ازلی بفنای ایشان متعلق شده بود نام برد که بمقتلگاه آمدند و سهیل بن عمرو اسیر گشت و حارث از برادر خود گریخت بعد ازان کاردی بر گلوی شتر خود زد و بلشکرگاه قریش سر داد و هیچ خیمه از خیمهای مخالفان نماند که بخون بدان نرسیده و این خواب شائع شده بابوجهل رسید گفت این پیغمبر دیگرست از بنی عبد مناف و گفت که معلوم شود که از زمرهٔ مقتولانیم با محمد و اصحاب او و قریش با جهیم گفتند که شیطان با تو در خواب یاری کرده فردا بخلاف آنچه در منام مشاهده کرده خواهی دید چه ما اشراف اصحاب محمد را خواهیم کشت و اسیر خواهیم کرد و عتبه صورت واقعه را با شیبه گفت که این خواب موافق خواب عاتکه است و مطابق قول عداس و تا غایت از عداس دروغی نشنیده ایم چون می بینی که ازین لشکر تخلف کنیم و بقتال محمد نرویم زیرا که اگر او در دعوی خود کاذبست در عرب جمعی هستند که بی ما مهم او را کفایت کنند و اگر صادق است ما اسعد خلائق باشیم شیبه را این سخن مقبول نمود و با برادر خود عتبه در مراجعت همداستان شد درین اثنا ابوجهل با ایشان ملاقات نموده پرسید که چه اندیشه دارید گفتند که میخواهیم که بازگردیم و تو هیچ ملاحظه نمیکنی خواب عاتکه و جهیم بن الصلت و قول عداس را ابوجهل حدیث عتبه و شیبه را اعتبار نکرد و چندان وسوسه نمود که آن دو خون گرفته راه صواب گم کرده باز قدم در بادیهٔ غوایت نهادند و در قتال حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم با قریش

ابوجهل را از نصیحت قوم مشاهد کرد بالفور بازگشت و از رفتن بدر ابوسفیان را خبر داد ابوسفیان گفت واقوماه این کار عمرو بن
هشام است یعنی ابوجهل که بنا بر ریاست قوم و بغی کامری مذموم است مراجعت را مکروه داشت والله که اگر محمد با اصحاب ملاقات
کند ایشان را قتیل گرداند ابوسفیان با وجود این عقیده چون قافله را بمکه رساند بالفور بازگشت و خود را بسپاه قریش رسانید
و در معرکه بدر زخمها باو رسیده بگریخت و در حین انهزام می گفت که من هرگز امری ازین منکرتر مشاهده نکرده‌ام بخدا سوگند
که ابوجهل مرد نامبارک است گویند که چون اخنس بن شریق که حلیف بنی زهره بود معلوم کرد که قافله قریش بمامن رسید با ایشان
گفت که خدای تعالی قافله شما را نجات داد و اموال شما را از آسیب و تعرض نگاهداشت نوفل را که صاحب شماست خلاصی
بخشید اکنون دست از جنگ محمد باز دارید که او برادرزادهٔ شماست اگر وی پیغمبر است شما نیکبخت ترین مردمان باشید و اگر نیست
دیگری مباشر قتال او گردد به که شما و اخنس درین باب مبالغه بسیار نمود گفت البته بازگردید و بقول این مرد که عبارت از ابوجهل
است عمل نمائید که در هلاک قوم خویش سعی می کند و در افنا ایشان مسارعت می نماید بنو زهره نصیحت او را بسمع رضا اصغا
نموده پرسیدند که بکدام بهانه بازگردیم اخنس گفت چون شب درآید من خود را از شتر بیندازم شما فریاد زنید که او را مار گزید
هرچند قریش شما را برفتن ترغیب کنند بگوئید که از وی جدا نمیشویم تا حیات و ممات او نزد ما مقرر نگردد بنو زهره بدین حیله
توسل جسته بمکه مراجعت نمودند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بروحا رسید با اصحاب گفت این افضل
اودیهٔ اعراب است و در آنجا مکث فرموده نماز خفتن آنجا بگذارد و بعد از آنکه از رکعت اخیر و تر سر برآورد بر کفار نفرین کرده برایشان
لعنت کرد و از جمله مشرکان ابوجهل و زمعه و سهیل و جمعی دیگر از قریش را بدعای بد مخصوص گردانید و بعد از نفرین این قوم دعا بنجات
مسلمانان که در مکه محبوس بودند تقدیم رسانید که از جملهٔ ایشان سلمه بن هشام و عباس ابن ربیعه و غیر ایشان نیز بودند نقلست
که یکی از ابطال و شجعان یثرب حبیب بن یساف نام داشت و دیگری قیس بن محرث با آنکه هر دو مشرک بودند و از پیش اهل
اسلام از مدینه بیرون آمدند و در عقیق بمسلمانان پیوستند و در آن راه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم حبیب را که مقنع
بود از تحت مغفر بشناخت و بجانب سعد بن معاذ که در پهلوی آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم میراند التفات نموده استفسار
نمود که این حبیب بن یساف نیست سعد گفت بلی یا رسول الله و بعد از آن حبیب پیش آمد و دست در نطاق ناقه قصوی
آنحضرت زد و آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم از وی و قیس بن محرث پرسید که چه بیرون آورد شما را جواب داد که تو پسر خواهر
و همسایهٔ مائی اکنون بدانکه با قوم خود بجهت اخذ غنیمت بیرون آمده‌ایم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود لا یرافق معنا
رجل لیس علی دیننا حبیب گفت که بدانکه جرأت و جسارت و شدت و نکایت من قوم را معلوم است و من در رکاب تو با عدا از برای
غنیمت قتال خواهم کرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اول اسلام بیار بعد از آن مقاتله کن چون بروحا
رسید حبیب بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله به پروردگار تو که پروردگار عالمیان است ایمان آوردم و گواهی دادم که تو پیغمبر
و فرستادهٔ خداوندی جل و علا و رسول صلی الله علیه و آله وسلم از ایمان حبیب مبتهج گشت و قیس بر کفر مراجعت نموده بعد از
معاودت اهل اسلام بمدینه او نیز شرف ایمان دریافت و در غزاة اعدا شهید گشت و چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
بوادی سفر رسید معروض گشت که قریش جهت حمایت قافلهٔ خود از حرم بیرون آمده متوجه‌اند لاجرم بمقتضای آیهٔ کریمه و شاورهم
فی الامر خواجهٔ کائنات صلی الله علیه و آله وسلم با اعیان صحابه رضی الله عنهم مشورت نموده فرمود که قریش از مکه بیرون آمده‌اند و ممکن
که مهم با ایشان منجر بمقاتله شود مصلحت چیست صدیق اکبر رضی الله عنه از میان یاران برخاست و سخنان مستحسن مطبوع عرضه داشت

بعد از ابوبکر فاروق اعظم رضی الله عنهم برپای خاست و با ابوبکر رضی الله عنه در جواب موافقت نمود آنگاه گفت یا رسول الله بخدا سوگند که آن جماعت عزه قریش‌اند و ذلت با ایشان راه نیافته از آن وقت که عزیز شده‌اند و ایمان نیاورده‌اند از آن باز که کافر شده‌اند هرگز ایمان نخواهند آورد پس قتال ایشان را آماده باش و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم درباره عمر دعای خیر فرمود بعد از آن و یار گرامی مقداد بن اسود کندی برخاست و گفت یا رسول الله بامر خداوند جل و علا عمل نمای بر وی که با تو نمیگوئیم چنانکه بنی اسرائیل با موسی گفتند فاذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون لیکن چنین میگوئیم که اذهب انت وربک فقاتلا انا معکما مقاتلون و بآن خدائیکه ترا بحق بخلق فرستاده که اگر ما را ببرک الغماد که شهریست بحبشه ببری با تو می آئیم و مقداد نیز بدعای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم سرافراز گشت بعد از آن فرمود که ای گروه مردمان اشیروا علی

و اعلی و مراد پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم این بود که از انصار استمزاج نماید که او در جه مقامند بنا بر آنکه آن جماعت کرام در حین بیعت عقبه ثانیه با رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین گفته اند که هرگاه تو بدیار ما تشریف آری ما ترا محافظت و حمایت نمائیم و درین محل بخاطر خطیرش خطور کرد که شاید در خارج مدینه معاونت نمایند و چون حضرت این سخن گفت سعد بن معاذ رضی الله عنه بر پای خاست و معروض داشت که از جانب انصار جواب میگوییم و گویا که مقصود ازین حدیث مائیم یا رسول الله حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آری سعد گفت با تو ایمان آورده ایم و تصدیق نموده و گواهی داده که آنچه آورده حق و صدق است و با تو عهود و مواثیق بسته و اکنون بر همان عهد و وفائیم که بستیم هر جا که میخواهی برو یا نبی الله بخدائیکه ترا براستی بخلق فرستاده که اگر بدریا میروی با تو میرویم هیچکس از ما تخلف نمیکند با هر که خواهی پیوند و از هر که خواهی قطع کن و بدان قدر که خاطر تو باشد از مال ما تصرف فرمائی نزد ما محبوب است از آنچه بما بازگذاری و بدان خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که ما را بد نمی آید که بدشمن رسیم بدرستی که ما بر جنگ صابریم و شاید که حق تعالی ترا چیزی بنماید از ما که چشم تو بآن روشن شود پس روان شو حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سخن سعد بغایت پسندیده آمد و خرم و مسرور گشته بجانب مقصد روان شد و فرمود بروید ببرکت خدای تعالی و بشارت باد شما را که حق تعالی مرا یکی ازین دو طائفه یعنی قافلهٔ ابو سفیان و قوم قریش وعده فرموده است والله که مصارع ایشان را می بینیم چون قریب بدر نزول کردند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سوار شده با قتادة بن نعمان و معاذ بن جبل رضی الله عنهما سیر میفرمود در آن نواحی بجهت آنکه خبری از مخالفان معلوم فرماید درین اثنا به پیری رسید که او را سفیان الضمری میگفتند از پیر پرسید که توجه کسی سفیان گفت شما بگوئید که چه کسانید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تا با ما خبری نگوئی ما ترا خبر نگوئیم سفیان گفت از هر چه مقصود شماست سوال کنید خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از قریش چه خبر داری گفت بمن رسیده که آن جماعت در فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر این سخن راست است باید که ایشان در فلان محل باشند و نام آن منزل برد که قریش در آن روز در همان منزل نزول کرده بودند بعد از آن آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم از و استفسار کرد که از محمد و یاران او چه خبر داری سفیان گفت که من رسیده که ایشان در فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقع است باید که امروز در فلان موضع باشند نام مرحله برد که اهل اسلام آنجا بودند آنگاه سفیان گفت که شما بگوئید که از کجائید آنسرور جواب داد که نحن من ماء و این سخن را چون در زبان مردم عراق بجهت کثرت آب آن ناحیت را اهل ماء گفتند ازین سفیان گمان برد که ایشان اهل عراقند اما مقصود آنسرور آنکه از نطفه ایم بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمنزل خود بازگشت **نقلست** که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شب هفدهم رمضان در وادی بدر علی ابن ابیطالب و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم با بعضی از یاران دیگر فرستاد تا خبری از قریش تحقیق نموده باز گردند و فرمود که در سر فلان چاه که قریب بآن موضعست امید میدارم که خبری بیابید علی رض و رفقا بمقصد شتافته اشتران آبکش و سقایان ایشان رسیدند اکثر آنجماعت گریختند دو غلام که یکی اسلم غلام بنی الحجاج بود و دیگری عریض که غلام بنی العاص سعید بود بچنگ ایشان افتادند غلامان را اسیر کرده بمنزل آوردند و در آن حین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم باداء نماز مشغول بود اصحاب از اسیران پرسیدند که شما کیستید گفتند ما سقایان قریشیم چون این سخن موافق طبع و مزاج اصحاب نبود بلکه مطلوب ایشان آن بود که ایشان از توابع ابو سفیان باشند پس بایذا و شکنجه غلامان مشغول گشتند که شما غلامان ابو سفیانید و بدروغ خود را بقریش می بندید و اسیران بنا بر آنکه قوت الم خوردن نداشتند و دانستند که مقصود اهل اسلام چیست بمملوکیت خویش و مالکیت ابو سفیان اعتراف آوردند تا از الم خوردن وا رستند چون حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم از نماز فارغ شد روی باصحاب آورده فرمود که اول راست گفتند ایشان را الم کردید و چون دروغ گفتند دست از ایشان باز داشتید آنگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم متوجه اسلم و عریض شده پرسید که

ارشد ہم باکان یعنی راه راست نمود قوم خود را با آنکه خود در راه رست نیست باز سوال نمود که غیر ایشان دیگری مراجعت نمود گفتند
آری بنو عدی بن کعب نیز باز گشتند بعد ازان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم با خواص خویش خطاب فرمود که سیروا علی فی المنزل
خباب المنذر ازان میان گفت یا رسول الله اگر درین منزل بحکم وحی نزول فرموده مارا حد آن نیست که ازین مقام قدمی پیشتر
ولپس تر نهیم و آن منزل در حوالی چاه نخستین بدر بود و اگر برای ست این منزل مناسب نیست فرمود برای ہست گفت پس ازینجا
کوچ می باید کرد و بر سر چاه آخرین فرود می باید آمد که من عذوبت و کثرت آب آن چاه را میدانم چون آنجا برسیم حوضی بکنیم
بعد ازان چاه را انباشته کنیم تا مارا آب باشد و دشمنان را نی ابن عباس رضی الله عنهما گوید که بمقارن این حال جبرئیل علیه السلام
نازل شده وحی آورد که رای آنست که خباب بآن اشارت کرد بعد ازان رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمان داد تا ازان منزل کوچ
کردند و بموجب صوابدید خباب عمل نمودند **نقلست** جماعتی که با غلامان آمده بودند بطلب آب چون غلامان اسیر شدند ایشان
گریخته بقریش ملحق گشتند یکی از گریختگان که عجیر نام او بود داول بلشکر قریش رسید و فریاد برآورد که ای آل غالب اینک پسر ابو کبشه
و یاران او غلامان شمارا اسیر کردند ازین سخن فزع و اضطراب تمام بقریش راه یافت چنانکه حکیم بن حزام گوید که با جمعی در خیمه نشسته
بودیم و کباب میکردیم که این خبر شنیدیم از ہیبت این واقعه نتوانستیم که طعام خوریم و من از خیمه بیرون آمدم تا بعضی از دوستان
ملاقات نمود غم دل خوریم ناگاه عتبه بن ربیعه پیش آمد و مرا گفت یا ابا خالد من سیری ازین عجب تر ندیدم قافله ما نجات یافت و ما متوجه یکی
قومی شدیم که از طریق بغی تیغ برروی ایشان باید کشید من گفتم لا رای لمن لا یطاع این قضیه از شامت ابن حنظله است یعنی ابو جهل
آنگاه عتبه گفت یا ابا خالد ہیچ نمی ترسی ازانکه محمد و یاران او بر ما شبخون کنند من گفتم که مترس که تو ایمنی ازان باز عتبه گفت یا ابا خالد
تدبیر چیست گفتم آنکه بار را پاس فرا اندتا روز شود عتبه گفت والله که تدبیر ہمین ست و ابو جهل این سخن را شنیده گفت عتبه مکروه میدارد
که با محمد و اصحاب او قتال کند آنگاه روی بقوم آورده گفت از شما عجب ست که گمان می برید که محمد و یاران او بر سر شما توانند آمد
و تعرض بجمع شما توانند رسانید بخدا سوگند که ایشان بناحیه از نواحی قوم من مجال گذشتن ندارند باید که ہیچکس بحراست و پاسبانی
اشتغال ننماید **نقلست** که دران شب اہل اسلام قریب ببدر رسیدند و در ریگستانی فرود آمدند که پای تا زانو فرو میرفت و تشنگی بر ایشان
غالب گشت و بعضی را احتیاج بغسل و طائفه را حاجت بوضو بود و آب موجود نبود و چون میان ایشان و آب مسافتی بود شیطان
بنیاد وسوسه کرد و در خاطر ها افگند که با وجود آنکه شما مصحوب پیغمبر و موعود بفتح و ظفر اید بحدث اکبری و صغری مبتلا شده اید و از نماز
محروم مانده برین حزن تمام بر اہل اسلام راه یافت ناگاه از سحاب رحمت باران نازل شد مسلمانان غسل کرده وضو ساختند و
سیراب گشتند و از رعبی که داشتند ہیچ اثری نماند و زمین محکم شد و ریگها برہم نشست چنانکه مرور بآن بآسانی میسر می شد و منزل
کفار پر لای و گل شده و آیه کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم رجز الشیطان و لیربط علی
قلوبکم و یثبت به الاقدام مبین حال اہل اسلام نازل شد **نقلست** که ہمان شب که غلامان آبکش را گرفتند عمار یاسر و عبدالله بن مسعود
رضی الله عنهما را بسبیل تفحص و تجسس بجانب معسکر اہل شرک و عناد فرستاد و ایشان گرد لشکر کفار بر آمده مراجعت نمودند و معروض
رای حضرت نبوت پناه صلی الله علیه و آله وسلم گردانیدند که یا رسول الله اعدای دین را بغایت خائف و ہراسان یافتیم چه ہرگاه
اسپان ایشان بنیاد صهیل کشیدن میکردند بروی نامبارک خویش میزدند تا ازان باز ایستند چون صباح شد منبه پسر حجاج در پی
بردن بصارتی داشت نقش پایهای آن دو سعادتمند دیده گفتند والله که این اثر قدم ابن سمیه یعنی عمار یاسر و این دیگر نشان
پای ابن مسعود ست و محمد با سفهای قریش و سفهای یثرب بجنگ آمده آنگاه گفت لا یترک الجوع لنا مبیتا لا بد ان تموت او نمیت بعد ازان

بعد خطاب کرد که ای معشر قریش چون با محمد و اصحاب او ملاقات کنند تیغ در اہل یثرب نهند و جوانان ایشان را بکشید تا پیران باسلام و اغلال بمکه بریم تا خلائق از حال ایشان عبرت گرفته دیگر کسی ترک ملت آبا و خویش نکند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بر سر چاه آخرین بدر که جنگ آنجا واقع شد نزول فرمود با طائفه از اصحاب در دران عرصه گشته انگشت مبارک بر زمین نهاده قتلگاه هر یک از مشرکان را که در روز معرکه بدر کشته شدند بجا از زبان خود نمود چنانچه ہیچ تفاوتی دران وی نمود و هر که را نام برده بود بعد ازان تصریح کرده تعیین نموده بود در قتل رسیده اود و اند که قبل از تقارب فئتین تسویه صفوف سعد بن معاذ رضی الله عنه معروض داشت که یا رسول الله جهت تو عرشی ترتیب می کنیم و راحله ترا نزد تو مهیا و آماده میداریم و بقتال اشتغال مینمائیم اگر بر دشمنان غالب آئیم فهو المراد و اگر عیاذا بالله قضیه بر عکس بود تو بر راحله سوار شده بیاران خود که در مدینه مانده اند باز رسی ...خود را

خود را برسان که آن جماعت در وفاداری در محنت کم از ما نیستند و اگر ایشان میدانستند که مهم بمقاتله و مقابله می انجامد از رکاب همایون تخلف جایز نمیداشتند تا امروز بشرایط خدمت و معاونت قیام می نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رای سعد را مستحسن داشته مراو را دعای خیر گفت اصحاب بترتیب عرش پرداختند درین اثنا مخالفان دین ظاهر شدند و پیش پیش همه زمعة بن اسود بر اسپ خود سوار جولان کنان آمد و پسراو در عقب و امام واقدی میگوید که چون چشم رسول صلی الله علیه و آله وسلم بدی افتاد گفت ای خدای سزاوار پرستش تحقیق که بر من کتاب فرستادی و امر بقتال فرمودی و یکی از دو طائفه وعده دادی و تو خلاف وعده خود نمی کنی و دیگر فرمود بارخدایا اینک قریش با خیال خود آمدند و جنگ با تو میکنند و رسول ترا تکذیب می نمایند الهی انتظار نصرت می برم که مرا بآن وعده فرموده و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم عتبة بن ربیعه را دید که بر شتر سرخ موی سوار می آمد فرمود که اگر در یکی از این قوم نیکی ست در صاحب شتر سرخ ست اگر قوم اطاعت او نمایند ارشاد یابند و این سخن ظاهر از آن فرمود که از ابتدا تا انتها خروج قریش را از مکه منع میکرد و بهیچ وجه باین معامله رضا نداشت و هرچند مبالغه او بیشتر میکرد ابوجهل لعین بجانب نقیض اهتمام بیشتر مینمود و محمد بن جبیر بن مطعم روایت کرده است که چون فریقین در برابر یکدیگر فرود آمدند رسول صلی الله علیه و آله وسلم امیر المومنین عمر خطاب را رضی الله عنه نزد قریش فرستاد و پیغام داد که مصلحت چنان می نماید که بسلامت بازگردید چه هرکه متصدی حرب میشود نزد من دوست ترست که با شما کارزار کنم و چون حکم بن حزام پیغام حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام معلوم کرد گفت ای قریش محمد انصاف داد از وی قبول نمائید و در معرض محاربت و منازعت او در نیائید ابوجهل از قبول این موعظت امتناع نموده گفت که بخدا بازنمی گردیم بعد از آن که حق تعالی ما را قوت و قدرت انتقام داده کینه خویش ازین قوم باز خواهیم تا من بعد هیچکس متعرض کاروان نشود و نگذاشت آن لعین که مهم بصلح انجامد نقلست که طائفه از مشرکان قصد حوض مسلمانان کردند که باستصواب خباب بن المنذر مرتب گشته بود تا از انجا آب خورند و جمعی از اهل اسلام خواستند که منع کنند ایشان را حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ایشانرا منع مکنید و بگذارید که آب بردارند راوی گوید که هرکه ازان آب خورد دران جنگ در دست مسلمانان کشته شد یا اسیر گشت مگر حکم بن حزام که بر اسپ خود سوار روی بانهزام نهاد و جان ازان مهلکه بدر برد و نیز در شب هجرت که خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم از خانه بیرون آمد و سورهٔ یسین خوانان قبضهٔ خاک بر فرق مشرکان پاشید بر سر هر فرقی که ازان غباری نشست در غزوهٔ بدر کشته شد مگر حکم بن حزام که ازان نیز سالم ماند لاجرم بعد از بیعت و خلاصی از معرکهٔ بدر هرگاه سوگند یاد کردی گفتی بآن خدا که مرا روز بدر نجات داد نقلست که اسود بن عبد الاسد مخزومی از مشرکان سوگند یاد کرد که من از حوض مسلمانان آب بخورم و آنرا خراب سازم و چون اسود از میان لشکر کفار بیرون آمد متوجه حوض گشت سید الشهدا حمزه رضی الله عنه از میان اهل اسلام بیرون شد و شمشیر بر ساق او زد چنانکه به پشت بر زمین افتاد آنگاه بسینه و پهلو بطرف حوض روان شد تا سوگند خود راست کند حمزه رضی الله عنه تعاقب نموده بر سر حوض آب آن لعین خاکسار را بآتش فرستاد چون قریش بمنزل آرام گرفتند عمرو بن وهب جمحی از لشکر اسلام نامزد کردند و او بر اسپ خویش سوار شد و بر گرد مسلمانان گشت و اصحاب ملت حنیف را نیک احتیاط نمود و بمیان خود آمده گفت کما بیش سیصد کس باشند اما مهلت دهید که دیگر بار تحقیق نموده از سر یقین جواب گویم چه می شاید که جمعی دیگر در کمین باشند آنگاه اطراف و جوانب آن صحرا را طواف کرد و کمین گاهها را احتیاط تمام نمود کسی ندید بلشکرگاه خود باز آمد و با قوم گفت هیچکس را در کمین ندیدم لیکن ای معشر قریش قد رأیت البلایا تحمل المنایا نواضح یثرب تحمل السم المنافع شتران اصحاب محمد را دیدم که مرگها بر داشته اند و اهل یثرب را دیدم که زهر مهلک را بار دارند و قومی دیدم که هیچ ملجا و ملاذی ندارند بغیر از شمشیرهای خویش گویا آخرس اند که زبان گفتار ندارند

دارند و چون شما ایشانرا کشته باشید میان اولاد و اخوان و سایر اقربای آن جماعت و میان شما بغض و عداوت روی نماید که ابد الدهر
زائل نگردد و من گمان می برم که قتل محمد و اصحاب او دست نخواهد داد تا بعد ایشان از شما کشته نشود و مع ذلک ایمن نیستم از دست
ایشان و ممکن که آفتی بشما رسد که تدارک آن دشوار باشد **بیت** خدائیکه بالا و پست آفرید ز بردست هر زیر دست آفرید
و مرا معلوم است که مطلوب شما جز خون قتیل خویش و جزوی مالی که ببطن نخله برده اند چیزی دیگر نیست و من خونبهای ابن حضرمی
و موازی آن مال را بر خود واجب گردانیدم که اداء نمایم اگر محمد کاذب است ولی آن می نماید که شما باو تعرض مرسانید و مهم او را
بدیگران گذارید و اگر ملک است لائق بحال شما آنکه از ملک پسر برادر خود محظوظ و بهره ور گردید و اگر پیغمبر است چون شما دست از قتال و جدال
او باز دارید سزاوار آنید که نیکبخت ترین خلق باشید نصیحت مرا قبول کنید و رای مرا ضعیف مشمارید ابوجهل این سخن شنید و حسد بر وی
غالب آمد و گفت اگر مردم قول او بشنوند و سخن او را تلقی بقبول نمایند امر ریاست بدو قرار گیرد و دیگر مرا زیاده اعتباری نماند لاجرم
بنیاد خیانت کرده گفت عتبه این سخن از آن میگوید که پسرش ملازم محمد است یعنی ابوحذیفه و قتل پسر خود نکرده میدارد و روی
بعتبه آورده او را ببددلی منسوب کرد و گفت اکنون در خذلان ما سعی می نمائی و برجوع قوم اشارت میکنی بخدا سوگند که باز نگردیم
تا الله تعالی میان ما و محمد حکم نکند و عتبه از سخن ابوجهل در غضب شده زبان طعن باو دراز کرده گفت که زود باشد که معلوم کنی که از
ما پردل تر و لئیم تر کدام است و عنقریب خواهی دانست که جبان و مفسد کیست و در بعضی سیر مذکور است که چون حکیم بن حزام از عتبه
التماس کرد که دیت عمرو بن الحضرمی را قبول کن و لشکر را باز گردان عتبه بعد از قبول ملتمس گفت که ای یار موافق نزد ابن حنظله رو و از
زبان من چنین و چنین بگوی و او را با ما درین امر موافق گردان حکیم گوید که بنا بر اشارت عتبه نزد ابوجهل رفتم و گفتم که عتبه میگوید
که مصلحت آنست که لشکر را باز گردانیم و با ابن عم خود حرب نکنیم ابوجهل گفت عتبه بغیر از تو رسولی نیافت که فرستد و من این سخن
شنیده نزد مراجعت کردم و نزد عتبه شتافتم و او را دیدم که بر ایما بن رحضه تکیه کرده بود و دو شتر از شتران خویش بمشرکان
میفرستاد تا نحر کنند و متعاقب من ابوجهل رسید و اثر شرارت از بشره نامبارکش پیدا بود گفت انتفخ سحرک پر باد شده است شش
تو این کلمه را در عرب آنگاه القا کنند که کسی را بجبن و بددلی منسوب دارند عتبه گفت ای زرد کننده خود مرا سرزنش میکنی و سخن عتبه
نزد اکثر اهل سیر ناظر بآن بود که ابوجهل بر موضع مخصوص خود برص میداشت که آنرا بزعفران رنگ میکرد از غایت خشم که از این سخن
بر ابوجهل استیلا یافت شمشیر خویش کشید و بر اسب خویش فرود آورد و ایما بن رحضه گفت این بدفالی است آنگاه ابوجهل کسی
نزد عامر بن الحضرمی فرستاد و گفت که یاغ عتبه از غایت گرسنگی فاسد شده است او را سویق باید داد قریش نیز همین میگفتند ابوجهل
از موافقت مشرکان مسرور و فرحان شد و من بازگشته حال با عتبه تقریر کردم غلظت و خشم بر عتبه استیلا یافت گرد لشکرگاه بیامد
و هر چند مشرکانرا از محاربه نهی کرد مفید نیفتاد **نقلست** که در لشکر اسلام علم بود یکی از مهاجر و دو از انصار حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم رایت اصحاب هجرت را بمصعب بن عمیر داده لوای خزرج را بحباب بن المنذر و علم اوس را بسعد بن معاذ عنایت فرمود
و اشارت کرد که شعار مهاجران یا بنی عبد الرحمن و شعار اوس یا بنی عبد الله و شعار خزرج یا بنی عبید الله باشد و بعضی گفته اند
که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که شعار مجموع اصحاب یا منصور امت باشد و مراد از شعار اینجا علامتی است که در روز
معرکه موافقان از مخالفان متمیز گشته یکدیگر را شناسند و مقصود از کلمه یا منصور امت آنکه ای غازی موعود بنصرت بکش دشمن خود را
و مشرکان نیز سه علم داشتند یکی بدست طلحة بن ابی طلحه بود و دیگری با ابی عزیز بن عمرو و ثالث بنضر بن حارث و نسب این هر سه بعبد الدار
بن قصی میرسد و چون این هر دو فریق دل بر جنگ نهادند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چوبی در دست گرفته

تعدیل سویه صفوف اشتغال مینمود
و درین حین نظر همایونش بر سواد
بن عزیه افتاد که از صف لشکر چند
پیشتر آمده ایستاده بود حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم چوبی بر
بر سینه برهنه سواد زده گفت استو
یا سواد یا سواد استو سواد گفت یا رسول
الله از ضرب چوب تو وجع و الم
بمن رسیده و ترا حق جل وعلا براستی
فرستاده است قصاص چوب من
بده آنحضرت صلی الله علیه وآله و
سلم سینه فرخنده را برهنه کرد و گفت
قصاص کن یا سواد سواد روی
نیاز بر سینه آنسرور صلی الله علیه
وآله وسلم نهاده بتقبیل سرافراز
گشت حضرت صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود که چرا چنین کردی
جواب داد که درین مقام از قتل
ایمن نیستم خواستم آخر ایام حیات
مساس بدن مبارک تو کرده باشم
و رسول صلی الله علیه وآله وسلم در
شان او دعای خیر فرمود آنگاه
باصحاب گفت که بی رخصت من
تیغ نکشید و بر کفار حمله ننمایید
چون نزدیک شوند تیر باران
کنید و در انداختن تیر صرفه نگاه دارید
تا سهام

تا سهام شما با تمام نرسد بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که هیچ مرد با ایشان جنگ نکند که چون او را بکشند و حال آنکه طالب ثواب و رضای خدای تعالی باشد و بروی پناه برده باشد مگر اینکه بهشت جاودانی ازو بود و در آن حین عمیر بن حمام رضی الله عنه بخوردن خرما مشغول بود بقیه تمر که در دست داشت بینداخت و شمشیر خود را برگرفته با مخالفان دین حرب آغاز کرد تا درجه شهادت یافته بفردوس جنان شتافت و گویند که چون تلاقی فریقین روی نمود ابوجهل گفت خداوندا هر کدام از ما قطع رحم بیشتر میکنند و امری در میان ما آورده که کسی معرفت آن ندارد او را هلاک گردان و بتحقیق نفرین درباره خود میکرد **فصل سوم در آغاز محاربه** جمهور اهل سیر برانند که اول کسی از مشرکان قدم در میدان جلادت نهاده در مقام محاربه درآمد عتبة بن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید بود و کیفیت واقعه چنان بود که عتبه از سرزنش ابوجهل که او را بجبن و بددلی منسوب گردانید متأثر گشته دل بمحاربه و مقاتله نهاده جوشن پوشید و بطرف تفحص نمود که خودی پیدا شود که بر سرش راست آید نیافتند چه بغایت سر بزرگ داشت بنابرین بعمامه اکتفا افتاد و پیاده با برادر و پسر خود بمحاربه بجهت گشته هر چند حکیم بن حزام در مقام نصیحت درآمد مفید نیفتاد و درین اثنا چشم عتبه بر ابوجهل افتاد بر بادپای سوار در صف کارزار ایستاده بود از غایت غلظت شمشیر برکشید اسب ابوجهل را پی کرد و گفت امروز روز سواری نیست که بسیار از بزرگان قوم پیاده اند ابوجهل از پشت اسب بر زمین افتاد بعد از آن عتبه و شیبه و ولید در میدان درآمده مبارز خواستند از لشکر اسلام سه نفر از جوانان انصار در میدان ایشان رفتند معاذ و معوذ و عوف ابنا حارث و بروایتی بجای معاذ عبد الله بن رواحه بود و کفار پرسیدند که شما چه کسانید گفتند با انصاریم ایشان گفتند که با شما کاری نیست اما ابنا اعمام خود میخواهیم یکی از ایشان ندا کرد که یا محمد اکفای ما را از برای ما بیرون فرست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم حمزه و علی و عبیدة بن الحارث رضی الله عنهم را اشارت فرمود که در میدان درآمدند کفار پرسیدند که شما چه کسانید ایشان تعریف خود نمودند گفتند که شما اکفای کرامید پس عبیده که اسن بود و عمروی از هشتاد گذشته بود متوجه عتبه شد و حمزه متوجه شیبه و علی متوجه ولید علی ولید پلید را الضرب نخستین بدوزخ فرستاد و حمزه شیبه را و عبیده از عتبه زخم خورد و در روایات برخلاف یکدیگر وارد شده روایتی آنست که حمزه متوجه عتبه شد و علی متوجه شیبه و عبیده متوجه ولید و هر یک از حمزه و علی عدوی خود را بکشتند و عبیده ضربت قوی از محارب خود خورد چنانکه مغز استخوان پایش قطع شد در میان میدان افتاد و علی و حمزه بمدد عبیده آمدند و عدوی او را بقتل رسانیدند و عبیده را از معرکه برداشته نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند عبیده گفت یا رسول الله من شهیدستم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بلی تو از شهدایی و سر در مسعدانی در حین مراجعت در وادی صفرا یا در روحا بهشت خرامید و در آنجا مدفون گشت که آیت هذان خصمان اختصموا فی ربهم در شان این شش کس نازل شد **نقلست** که چون آتش حرب افروخته شد حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم ازدحام کفار مشاهده فرمود و قلت احباب و کثرت اعدا معلوم کرد برخاست و رو بقبلگاه دعا آورد و دو چنان دست بدعا برداشت که بیاض ابطاش ظاهر نمود و ردا از دوش وافی از هوش منعیاد و گفت اللهم انجز باوعدتنی این کلمه تکرار میفرمود اللهم ان تهلک هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا و گویند چندان مبالغه در دعا نمود که صدیق اکبر رضی الله عنه با نحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا رسول الله الحاح از حد اعتدال درگذشت و ردای آنحضرت را که از دوش نور آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم افتاده بود باز بر دوش مقدسش انداخت و او را بر سینه خود گرفته گفت یا رسول الله بی شبهه با تو وعده که وهاب آمال کرده بوفا مقرون خواهد شد **فصل چهارم در ذکر فرود آمدن ملائکه علیهم السلام بامداد لشکر اسلام** مهره فن سیر و تواریخ چنین ایراد فرموده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعا و نیازمندی بجناب حضرت خداوندی جل و علا ابلاغ فرمود در اثنای آن خوابی سبک بر آنحضرت

دین را مژده ظفر رسانید و یکمشت ریگ بر داشته بطرف خاکساران قریش انداخت و دران فضا آیت شاهت الوجوه بقصد

نگونساری کفار برافراخت مسلمانان ادلداری داده فرمود که بان بشتابید پس مسلمانان باعداد ملایکه و استعداد مالک الممالک یکبار

حمله کردند و ابرار نابرار نهاد آن اشرار بر آوردند و حقیقت ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی ظهور یافت و حکیم بن حزام گوید که چون رسول

صلی الله علیه و آله وسلم مشت ریگ بجانب ما پاشید آوازی شنیدیم که از آسمان بزمین می آمد چون آواز سنگریزه که اندر طشت افتد

و از هیبت این منهزم شدیم نوفل نیز از معاویه مثل این روایت میکند که آنروز از عقب خود لبان آواز سنگریزها که اندر طشت افتد شنیدیم

و همه خوف ما از آن بود **نقلست** که حضرت ولایت پناه یعنی مرتضی علی کرم الله وجهه گفت تنها از معرکه بیرون آمده بعجز پیش رفتم تا از رسول

صلی الله علیه و آله وسلم خبری گیرم هر بار آنسرور را صلی الله علیه و آله وسلم در سجود یافتم که میگفت یا حی یا قیوم برحمتک استغیث تا بعد از کرت

سوم آثار فتح مشاهده کردیم **نقلست** که شاه مردان کرم الله وجهه فرمود که در روز بدر بادی صعب وزیدن گرفت که بصعوبت آن

باد هرگز مشاهده نکرده بودم بعد از ان باد دیگر هم بآن صعوبت و بعد از ان باد دیگر هم بدان منوال این سه تندباد که متعاقب می آمد اول

جبرئیل بود که با هزار فرشته مقرب آمد دوم میکائیل و سوم اسرافیل بود علیهم السلام چنانکه مبشر **نقلست** که در آنروز شیطان بصورت

سراقه بن مالک بن جعشم مدلجی مصور شده بود و با قریش میگفت که هیچکس بر شما غالب نخواهد گشت و چون آن ملعون ملائکه را دید که بامداد

عساکر نصرت شعار فرود آمدند روی بگاذران آورده گفت که من از شما بیزارم زیرا که من چیزی می بینم که شما نمی بینید و حارث بن هشام

بتصور آنکه او سراقه است در وی آویخت شیطان دست بسینه او زد و او را انداخت و خود بجانب دریا گریخت ابن عباس رضی الله عنهما

میگوید که ابلیس از ان بترسید که کشته شود زیرا که مهلت یافته بود و لیکن از ان بترسید که جبرئیل علیه السلام او را اسیر کند و او را بمردم تعریف کند

تا مطاوعت او نکنند آورده اند که چون بعضی مشرکان بمکه آمدند می گفتند که لشکر ما را سراقه شکست که چون روی بانهزام نمود همه مردم شکسته

دل شده بگریختند چون خبر بسراقه رسید سوگند یاد کرد که مرا از رفتن شما بدر خبر نبود تا آنزمان که خبر هزیمت شما شنیدم ایشان تنها نمی گفتند

و او انکار میکرد آنروز که مسلمان شدند دانستند که آن شیطان بود **نقلست** که درین حین ابوجهل لعین قوم خود را می گفت ای معشر

قریش قول سراقه شما را از جنگ باز ندارد که او را با محمد صلی الله علیه و آله وسلم و اصحابش میعادیست و چون لقد بدبازگردید سراقه را معلوم

شود که با قوم او چه خواهیم کرد و دیگر باید که از قتل عتبه و شیبه و ولید اندیشه بخاطر شما راه نیابد که ایشان مغرور رای خود بودند و در جنگ

تعجیل کردند و جنگ را بهره نمودند بخدا سوگند که ازینجا باز نگردیم تا محمد را صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب بگیریم و وظیفه آنکه هیچکس از شما مباشر

قتل محمد و یاران محمد صلی الله علیه و آله وسلم نگردد بلکه ایشان را زنده بگیرد تا با ایشان معامله بپیش بریم و نکالی کنیم که عالمی از حال ایشان تجربه

بردارند تا مردم دیگر ترک دین آبا و اجداد خود نکنند و انچه پدران ایشان پرستیده اند از ان اعراض ننمایند **نقلست** که سهیل بن عمرو

گفت که روز بدر مردان سفید جامه دیدم در میان آسمان و زمین بر اسپان ابلق سوار بودند که بقتل و اسر اشتغال می نمودند **نقلست**

از ابواسید که گفت که از مردی از قبایل بنی غفار شنیدم که گفت من و پسر عم من در روز بدر بر فراز کوهی بر آمدیم تا به بینیم که از فریقین کدام

فریق مظفر و منصور خواهد شد و حال آنکه ما هر دو مشرک بودیم درین اثنا قطعه را از سحاب دیدیم که بما نزدیک می آمد و از میان آن ابر پاره

صهیل اسپان و تعقعه حدید شنیدیم و بگوش ما رسید که قائلی میگفت اقدم و حیزوم و از هیبت این واقعه زهره پسر عم من بدرید و بهلاکت شد

و من هم قریب بهلاکت رسیدم خود را بتکلف نگاهداشتم و چشم بر این سحاب نهادم که بکدام طرف میرود دیدم که آن قطعه ابر بجانب

رسول صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب رضی الله عنهم روان شد بعد از لحظه باز گشت از آنچه استماع کرده بودم بعد از ان مسموع شد

نقلست که سیاه ملائکه را آنروز سیاه دستارهای سرخ و زرد و سبز بود و بر اسپان ابلق که بر پیشانیهای خود نشانها نهاده داشتند سوار بودند

بعضی مشرکان آواز صهیل اسپان ملائکه می شنیدند و اسپان را نمی دیدند و چون مسلمانی از پی کافری میرفت کویرا قبل رسانیدن پیش از آنکه بوی رسد می دید که سرش بر زمین افتاده **نقلست** که ابن عباس رضی الله عنه میگوید که مردی از انصار در عقب کافری میرفت ناگاه آواز تازیانه شنید و آواز سواری که میگفت اقدم یا حیزوم نظر کرد دید که آن کافر [illegible] او میرفت افتاده [illegible] بینی او شکسته و روی شکافته انصاری نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آمد و حال را که مشاهده کرده بود بعرض رسانید و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که راست میگوئی وی از جمله ملائکه آسمان سوم بود **نقلست** از ثابت بن ابی حبیش که سوگند یاد کرد بخدای تعالی که مرا روز بدر از بنی آدم اسیر نکرد بلکه [illegible] اسیر کرد گفت که چون قریش روی بانهزام نهادند من نیز با ایشان گریختم ناگاه شخصی بمن رسید و مرا ببست بلند بالا و سفید اندام بر اسپ ابلق سوار در میان آسمان و زمین درین اثنا عبدالرحمن عوف رضی الله عنه بمن رسید

بمن رسید مرا البته یافت هرچند ندا کرد که این مرد اسیر کیست از اصحاب هیچ جواب نشنید بعد از ان مرا نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم برد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای مرد ترا که اسیر کرد من بنا بر آنکه مکروه میداشتم که از حقیقت حال خبر دهم گفتم آن کس را نمی شناسم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که او را ملک کریم اسیر کرده آنگاه گفت ای ابن عوف اسیر خود را ببر **نقلست** از ابو هریره رضی الله عنه که گفت در روز بدر سر سه مشرک را نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم بردم و گفتم یا رسول الله دو کس را من کشتم سوم را مردی دیدم سفید جامه بلند بالا که آمد و گردن وی بزد من سر او را نیز برداشتم و با این دو سر یار ضم کرده ایک بنظر تو آوردم فرمود ذاک فلان من الملائکة **نقلست** از بعضی اصحاب که میگفت که چون ما قصد جلی میکردیم پیش از انکه باشمشیر زنیم سر او از تن جدا می شد **نقلست** از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت ملائکه در روز بدر مصور بصورتی میشدند که مومنان او را می شناختند و مومنان را دل میدادند و دلیر میکردند و حق تعالی درین باب فرموده واذ یوحی ربک الی الملائکة انی معکم فثبتوا الذین امنوا یعنی وحی فرستاد پروردگار تو بملائکه که من با شمایم مومنان را دل دهید و دلیر سازید و در باب نزول ملائکه و جنگ کردن ایشان و مصور بصورت شدن اقاویل بسیار ست اصح آنست که از آسمان فرود می آمدند و با کفار جنگ میکردند و در نظر مومنان مصور بصورتهای خوب میشدند و بعضی بصورتهای کسانیکه مومنان ایشانرا می شناختند چنانکه سبق شد رجعنا الی الحدال و واقعاته **واقعهٔ دیگر از واقعات مقاتلهٔ بدر** آورده اند که چون اهل توحید و شرک با یکدیگر حمله آوردند و نائرهٔ قتال اشتعال یافت عاصم بن ابی عوف سهمی که چون سبعی بود در صف کارزار آمد و از برکشیده بود و می گفت ای معشر قریش دست باز مدارید از شخصی که قاطع ارحام است و مفرق جماعات من نجات نیابم اگر او نجات یابد یعنی او را نکشم یا کشته شوم و مراد آن لعین از حضرت رسول بود صلی الله علیه وآله وسلم و عاصم درین سخن بود که ابودجانهٔ انصاری رضی الله عنه او را بضربت تیغ بدوزخ فرستاد و فرود آمد تا سلب او را تصرف نماید معبد بن وهب پیش آمد و ضربتی بر ابودجانه زد که بزانو در آمد و بعد از ان برخاست و چند ضربت بر معبد زد که هیچ یک از انها کارگر نیامد و معبد از ابودجانه فرار نمود در کوی افتاد و ابودجانه معبد را تعاقب نمود و خود را بالای او انداخت در انجا بذبح او قیام نمود **واقعهٔ دیگر قتل نوفل بن خویلد است نقلست** که زبیر گفت که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم دانست که نوفل بن خویلد در لشکر قریش است دعا فرمود که اللهم اکفنی خویلد در روز بدر خویلد نعره میزد که ای معشر قریش امروز روز رفعت و علاست چون دید که قوم هزیمت گشته رفتند فریاد برآورد که ای آل انصار از کشتن ما چه فائده شما را است نمی باید یعنی ما را اسیر کنید و خونبها بستانید آخر الامر جابر بن امیهٔ انصاری او را اسیر کرده در پیش انداخته بمنزل خود می برد ناگاه حیدر کرار رضی الله عنه او را پیش آمد و چون نوفل دید که علی رضی الله عنه متوجه اوست با جابر گفت که ای برادر انصاری بلات و عزی که من مردی می بینم که قصد من دارد بگوی که اینچه کس است جابر گفت علی ابن ابی طالبست رضی الله عنه نوفل گفت والله که در کشتن قوم خود هیچکس را ازین شخص سریع تر ندیدم مرتضی رسیده تیغی بجانب نوفل انداخت شمشیر وی بر سر نوفل محکم شد آنگاه امیر رفته تیغ خود را از سر او جدا ساخته بر ساق او زد چنانکه قلم شد و بضربت دیگر مهم او را اتمام ساخت و چون بمجلس شریف نبوی صلی الله علیه وآله وسلم رسید از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنید که می گفت هیچکس از حال نوفل خویلد خبری دارد علی رضی الله عنه گفت که من او را کشتم رسول صلی الله علیه وآله وسلم تکبیر گفت و فرمود الحمد لله الذی اجاب دعائی و گویند که از لشکر مخالفان هفتاد نفر کشته گشتند و هفتاد نفر اسیر شدند و ازین جمله سی و شش کس را مرتضی علی رضی الله عنه بقتل رسانید بقولی و در بیست و چهار هیچکس را خلاف نیست و از انجمله است زمعة بن الاسود و حارث بن زمعة و عمرو بن عثمان بن کعب و عثمان و مالک هر دو پسران طلحه بودند **واقعهٔ دیگر قتل امیه بن خلف و پسر او بود** و یکی از قتلای نامدار امیه بن خلف بود و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه میگوید که در ایام جاهلیت میان من و امیه بن خلف

و پدر و پسر را گرفته می بردم که ناگاه چشم بلال رضه بر ما افتاد و چون امیه بلال رضه را در مکه بسیار رنجانیده بود تا از دین برگردد فریاد برآورد
که یا انصار الله و انصار رسول الله اینک راس رئیس مشرکان امیه بن خلف است ستمگاری نمی نجم اگر او نجات یابد چون اهل اسلام آواز
بلال رضه شنیدند روی بامیه نهادند من هر چند گفتم که این دو کس اسیر منند فائده نکرد عاقبت امیه را بر پشت افگندند و من خود را بر زبر او
افگندم و خباب بن المنذر بینی او را بشمشیر قطع کرد چون امیه بینی خود را بریده دید گفت ای عبد الله مرا با ایشان گذار لاجرم من دست
از حمایت او باز داشتم و درین اثنا حبیب بن اساف امیه را بیک ضربت شمشیر بکشت و خباب بن المنذر ضربتی بر علی بن امیه زده پایش را
از بدن جدا ساخت عبد الرحمن گفت که دران حین علی فریادی زد که هرگز بهیبت و صلابت آواز وی آوازی نشنیده بودم بعد از آن
عمار یاسر او را به پدر ملحق گردانید **نقلست** که عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گاهی گفتی که خدای تعالی بر بلال رضه رحمت کناد که زرهها
مرا ضائع کرد و اسیران مرا بکشتن داد **واقعهٔ دیگر نقلست** که امیر المومنین عمر رضی الله عنه خال خود عاص بن هشام مغیره مبارزت کرد و او را
از پای درآورد **واقعهٔ دیگر معجزهٔ از معجزات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بود** و از ابو دجانه رضی الله عنه منقولست
که گفت در روز بدر شمشیر من بشکست رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر کیفیت حال وقوف یافته چوبی بمن داد آن چوب در دست من شمشیر
طویل الشفره گشت و بآن باعدا قتال میکردم تا آن زمان که منهزم شدند **واقعهٔ دیگر نیز معجزهٔ از معجزات باهرهٔ آن حضرت**
صلی الله علیه و آله وسلم جمعی از بنی الاشهد روایت کرده اند که شمشیر سلمه بن اسلم در جنگ بدر بشکست و او بغیر از آن سلاحی نداشت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم چوبی در دست داشت باو عنایت فرمود و آن تیغ برنده شد و با او بود تا در زمانی در روز جسر از دست
او بیفتاد و گم شد و او در ایام خلافت فاروق رضی الله عنه شهادت یافت **واقعهٔ دیگر ذکر بعض از اسیران بدرست** گویند از جمله
هفتاد کس که در روز بدر کشته شدند قریب بسی کس از مشاهیر قریش بودند و جمعی دیگر از صنادید ایشان در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شدند از روسای
اساری عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابیطالب و ابو العاص بن الربیع و ابو عزیز بن عمرو و ولید بن الولید بن المغیره و وهب بن عمیر
وهب بن جمحی و سهیل بن عمرو و عقبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث و عقبه و نضر بعد از اسیر بقتل آمدند چنانکه کیفیت آن مذکور شود انشاء الله تعالی
و از مسلمانان چهارده نفر بدرجهٔ شهادت رسیدند شش تن از جملهٔ مهاجران و هشت کس از انصار **واقعهٔ دیگر قتل ابو جهل لعین و تعریف**
قاتل او نقلست که عبد الرحمن عوف رضی الله عنه گفت که من روز بدر در صف جنگ بودم میان دو جوان از انصار بخاطرم گذشت
که کاش میان دو پهلوان می بودم از شجعان کار دیده ناگاه از آن جوانان یکی بمن گفت ای عم ابو جهل را می شناسی گفتم آری باوی چکار داری
گفت چنین شنیده ام که وی در ایذای رسول صلی الله علیه و آله وسلم بسیار مبالغه نموده من عهد کرده ام که چون باوی ملاقات کنم از وی جدا نشوم
تا مادامی که یک کدام کشته شویم آن جوان دیگر نیز چنین سخن گفت من از سخنان این دو جوان خوشوقت شدم و قوتی در دل خود یافتم بعد از
ابو جهل بر شتر خود سوار پیدا شد در میان لشکر جولان میکرد ایشانرا باو نشان دادم هر دو بر مثال دو باز در پرواز آمدند و آهنگ ابو جهل کردند
اول بضرب شمشیر آبدار آتشبار پای آن خاکسار را چون پای قلم کرده بر زمین افگندند و آن جوان نیکبخت معاذ و معوذ بودند و ایشانرا گاهی بپدر
منسوب میداشتند و ابنا حارث هم گفتند و گاهی بمادر نسبت کرده پسران عفرا می نامیدند از معاذ پسر عفرا ابو جهل در روز بدر
چگونه کشته شد گفت که در روز بدر زخمی بر ابو جهل زدم که ساقش جدا شد عکرمه پسر او از عقب من در آمد و تیغی بر من راند که دستم را جدا ساخت
چنانکه از پهلوی من آویخته شد و هنوز جنگ میکردم تا تنگ آمدم و آن دست بریده را زیر پای آوردم و از بدن جدا ساختم و گفته اند که معوذ
برادر معوذ بعد از آن زخم دیگر بر ابو جهل زد و او را قریب بسر حد عدم رسانید و از مرکب در انداخت و هر دو برادر نزد حضرت رسول صلی الله
علیه و آله وسلم آمدند و صورت قتل آن ملعون را معروض داشتند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم با ایشان گفت کدام از شما او را کشتید هر یک

نعوذ هر دو میداشتند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود شمشیرهای خود را بیارید چون بیاوردند شمشیرهای ایشان نظر فرمود گفت شما هر دو او را کشته اید اما سلب او را بمعاذ بخشید و معوذ از نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم باز گشته بجنگ مشغول شد تا بسعادت شهادت مشرف گشت و معاذ همچنان زخم خورده تا زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه بزیست و گویند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حق تعالی رحمت کناد بر پسران عفرا که ایشان شریک شدند در قتل فرعون این امت و پرسیدند که غیر از ایشان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم کیست که با ایشان شرکت نمود فرمود ملائکه با ایشان شرکت کردند و در مستقصی اسناد قتل ابو جهل بمعاذ بن عمرو بن جموح نموده اند و از واقدی نقل میکنند که شمشیر ابو جهل تا امروز در دست معاذ بن عمرو است **نقلست** که در روز بدر بعد از انهزام مشرکان رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که کیست که برود از ابو جهل خبری بیارد که مهم او بکجا انجامید ابن مسعود رضی الله عنه متصدی

متصدی آن امر گشته فی الحال روان شد و در میان کشتگان ابوجهل را دید خوار و زار و زخمدار افتاده و رمقی از حیاتش باقی بود چون ابن مسعود از وی اذیه بسیار کشیده بود بیامد و بر سینهٔ وی نشست و ریش او گرفته گفت ای ابوجهل تو یی باینحال که خدای تعالی ترا خوار و زار و سوگوار گردانیده ای دشمن خدای ابوجهل گفت زیاده ازین نیست که مردی را کشته یعنی تو نیستی بیش از تو ملوکان خداوندان خود را کشته اند قول دیگر آنکه ابوجهل گفت که چه بودی که مرا غیر دهقانی کشتی این سخن تعرض بود بانصار چه آن جماعت بدهقانی معروف بودند و بالجمله چون ابن مسعود بر سینهٔ او نشست آن ملعون گفت ای شبانک برجای بلندی برآمدی اکنون بگوی که ظفر و نصرت کراست ابن مسعود رضی الله عنه گفت نصرت خدای و رسول اوراست بعد ازان ابن مسعود گفت ای دشمن خدای از فرعون بدتری زیرا که در اوان غرق شدن بکردار ناپسندیدهٔ خویش اعتراف نموده انصاف داد و تو همچنان در حالت چنین بر غوایت و ضلالت اصرار می نمائی ابوجهل گفت صاحب خود را بگوی یعنی محمد را که ازین عالم میروم و هیچکس دشمن تر نیست از وی نزد من عبدالله بن مسعود گفت که شمشیر خود برآورده تا سر وی از تن جدا کنم شمشیر من کند بود و بر وی کار نمیکرد شمشیر وی را از غلاف بیرون کردم و بدان سرش را از تن جدا ساختم آورده اند که در آن وقت که سر او را از تن جدا میکرد آن ملعون با وی چنین وصیت کرد که یک مهره از گردن من بجانب سر من بگذار تا سر من در نظر دشمنان بزرگتر نماید نقلست از ابن مسعود رضی الله عنه که گفت چون سر آن ملعون را از تن جدا کردم قوت نداشتم که از برداشتم بر زمین بینداختم و گفتم یا رسول الله اینک سر ابوجهل رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که والله که اوست گفتم بخدا سوگند که اوست آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم برخاسته بر زبر سرش بایستاد و نیک احتیاط فرموده گفت الحمد الله الذی اخزاک و فرمود این شخص فرعون این امت است و شکر خداوند جل و علا را که بهلاکت دشمن دین تقدیم رسانیده و بروایتی آنکه سجدهٔ شکر بجای آورد و در روایت دیگر آنکه دو رکعت نماز شکر گذارد **واقعهٔ دیگر آنکه نقلست** که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم فرموده بود با اصحاب که من جمعی از بنی هاشم و غیر ایشان را میدانم که باکراه از مکه بیرون آمده اند هر کدام از شما که بیکی از بنی هاشم خصوصا العباس بن عبدالمطلب برسد باید که او را نکشد و همچنین ابوالبختری که در ابطال عهدنامهٔ قریش که در عداوت بنی هاشم نوشته بودند سعی نموده و هرگز مکروهی بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب او نرسانیده بلکه مشرکان را از ایذای آنحضرت نیز باز میداشت گویند که ابوحذیفه بن عتبه وصیت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم شنیده گفت مادران و برادران و اعمام خود را بکشیم و بر عباس ابقا کنیم بخدا سوگند که اگر من او را بیابم شمشیر بر روی او زنم چون سخن حذیفه بسمع همایون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسید روی بعمر بن الخطاب رضی الله عنه آورده فرمود که یا ابا حفص میشنوی که ابوحذیفه چه میگوید شمشیر بر روی رسول خدا میراند امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا گردن او را بزنم که وی منافق است حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که وی منافق نیست ولیکن از غم پدر و برادر و عم این سخن میگوید ای عمر رض تو او را مکش باشد که خدای تعالی او را شهادت دهد و آن شهادت کفارت این سخن وی شود و ویرا ببهشت برد و گویند ماجرای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با ابوحذیفه رسید این خبر شنیده از سخن خویش بغایت پشیمان شد و از سخط باری سبحانه و تعالی ترسان گشت بعد ازان بغزوات میرفت و در معرکه های کفار محاربات عظیم مینمود بامید آنکه شهادت یابد عاقبت در جنگ مسیلمه کذاب بسعادت شهادت مشرف گشت رضی الله عنه **واقعهٔ دیگر** آورده اند که ابوالیسر کعب بن عمرو انصاری رضی الله عنه عباس را اسیر کرد و او شخصی صغیر الجثه بود و عباس مردی بلند بالا و عظیم الجثه حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم از ابوالیسر پرسید که عباس را چگونه اسیر کردی گفت درین امر مرا شخصی معاونت کرد که پیش ازین او را ندیده بودم و او هیئت غریب و شکل مهیب داشت انسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که آن شخص که دیدی ملکی کریم بوده که ترا یاری نموده **واقعهٔ دیگر** واقدی گوید ابوداود مازنی گفت که در معرکهٔ بدر با ابوالبختری گفتم یا ابوالبختری رسول الله علیه و آله وسلم

واقعهٔ دیگر نقلست که بیست و چهار نفر از صنادید قریش را در چاهی از چاههای بدر انداختند و بواسطهٔ اعضای ابن خلف در وقت کشیدن او بآن چاه آن سگ مردار را بهمان جا گذاشتند و گوی کنده او را در آنجا غلطانیدند و خاک و سنگ بر بالای او ریختند و چون امر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم وارد شد که جیفهٔ اجساد اهل کفر و فساد را در آن چاه معهود اندازند عتبه را با رفقای او بفرمودهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در میان خاک و خاشاک میکشیدند در آنوقت چون ابو حذیفه پدر را بدان منوال دید رنگ رخسارهٔ وی بگردید و تغییر تمام در بشرهٔ وی پدید آمد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون این معنی مشاهده نمود فرمود ای ابو حذیفه دغدغه بخاطر تو راه یافته از این واقعه که بپدر تو رسیده ابو حذیفه جواب داد که بخدا سوگند که یا رسول الله هیچ شک در اسلام بخاطر من در نیامده و لیکن پدر من متخلق باخلاق حسنه بود و متصف بصفات پسندیده و همواره مترصد آن بودم که ببرکت آن صفات بدولت اسلام فائز آید اکنون خلاف مقصود می بینم بواسطهٔ آن پریشان خاطرم آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در برابر این سخن دعای خیر دربارهٔ ابو حذیفه بتقدیم رسانید **واقعهٔ دیگر** آورده اند که داب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنان بود که در هر محل که جمال نصرت و استعلا در آئینهٔ ظفر و استیلا در نظر انور آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم جلوه گر گشتی در آن مقام سه روز توقف فرمودی بنابر آن روز سوم از سفر با نصرت بدر عزیمت مراجعت نمود چون بر راحلهٔ همایون سوار شد بدان سر چاهی که بدنهای آن گمراهان در آن افگنده بودند بیامد و باسمائ و یک یک از ایشان ندا فرمود که یا عتبة بن ربیعه و یا شیبة بن ربیع و یا فلان و فلان وجدتم ما وعد ربکم حقا یعنی حق تعالی شما را آنچه وعده فرموده بود حق یافتند بدرستیکه من یافتم وعدهٔ پروردگار خود را حق شما تکذیب میکردید و دیگران تصدیق مینمودند و شما مرا از شهر بیرون کردید و دیگران مرا پناه دادند و شما با من قتال کردید و دیگران مرا نصرت و یاری نمودند **نقلست** که امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت که یا رسول الله با اجسادی بی ارواح سخن میگوئی و در روایتی آنکه جمعی از صحابهٔ کرام رضی الله عنهم باین سوال اقدام نمودند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در جواب ایشان فرمود نیستند شما شنواتر از ایشان درین سخن که میگویم و درین باب گفت و گوئی در میان ارباب حدیث وارد است که شنیدن موتی مر قول قائل را چگونه باشد یا بمعنی علم باشد چنانکه در بعضی روایات چنین آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در جواب سائلان چنین فرمود که لقد علموا ان ما وعدهم حقا و یا تاویل کنند چنانچه قتاده فرمود و از عائشه رضی الله عنها و عن ابیها منقول است که حق تعالی مشرکان را در آن زمان زنده گردانید تا آواز حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم شنودند و حسرت و ندامت ایشان زیادت گشت و فی الحقیقة احتیاج باین تاویلات نیست زیرا که بواسطهٔ تعلق روح بقالب بعد از مفارقت نیز ادراکات باقی ست و ایمان بسوال قبر مبنی برین اعتقادست اگر چند آلات از کار مانده بجهت انتقال قو **واقعهٔ دیگر** واقدی میگوید که حارثة بن الربیع که مادر او بربیع موسوم بود و پدر او بسراقه از بنی نجار ببدر آمده بود و نظاره میکرد و حوض بود و بدنهای از حوض آب میخورد اتفاقا تیری که بجهت دیگری انداخته بودند بر سینهٔ او رسیده چنانکه خون او در حوض روان شده شهید گشت خبر قتل او بمادرش رسید که در مدینه بود مادرش گفت والله که بر پسر خویش گریه نکنم تا رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیاید از وی پرسم اگر فرزند من در بهشت باشد از برای او نگریم و اگر در آتش باشد بجای آب از چشم خون بیارم چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه مراجعت فرمود ربیع بملازمت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم آمده گفت یا رسول الله تو دوستی حارثه را در دل من میدانی و جهت محبت من با وی میشناسی آیا میخواهم که بدانم که در جنت هست تا درین مصیبت صبر کنم و الا خدای تعالی به بیند که من از برای جگر گوشهٔ خود چها کنم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا ام حارثه او در یک جنت نیست بلکه در جنتهاست و ماوای او فردوس اعلی ست ربیع گفت لاجرم از برای فرزند خود نگریم بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظرفی آب طلبیده

...ستهای [این] آب در آورد و [ب]هاری از آن آب مضمضه فرمود و بمادر و خواهر حارثه داد تا از آن آب بخورند و بر سر و اعضای خود بمالیدند و در مدینه از ایشان روشن چشم تر و دراز عمر تر نبود

واقعه در ذکر تقسیم اموال بعد از هزیمت مشرکان و کیفیت اخذ فدیه از بعضی اسیران

علمای رواة و فضلای ثقات رحمهم الله در سیر خود چنین مقرر داشته و از عبادة بن الصامت رضی الله عنه روایت نموده اند که در روز بدر مسلمانان سه فرقه بودند جمعی بحفظ و حراست رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشغول بودند و در حوالی عریش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خدمت حراست نمودند از حادثهٔ اعدا و طائفهٔ بمحاربه و مقاتلهٔ معاندان پرداخته رایت نصرت افراختند و فرقه باخذ اسیران و ضبط اموال و اسلحه ارباب ضلال اشتغال نمودند و بعد از فتح و نصرت هر یک ازین فرق را داعیه آنکه غنائم برایشان منقسم گردد

منقسم گردد واہل قتال را مظنہ آنکہ بمقاتلہ حصول غنیمت ممکن بود لاجرم مصرف اموال غنایم ایشانند و حافظان حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم محافظت آنسرور را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اعظم دانستہ واستحقاق غنیمت خود را از فریقین احق واولی دانستہ وگروہی کہ غنایم را متصرف بودند آنرا ملک مطلق خود دانستہ دیگر یرا دران مدخل نمی پنداشتند چون اختلاف در میان قوم پیدا شد آیت کریمہ یسئلونک عن الانفال قل الانفال للہ والرسول تا آخر آیت نازل شد بعد ازان آیت باد رایت واعلموا انما غنمتم من شیء فان للہ خمسہ وللرسول فرود آمد تا ہر کہ ہر چہ از غنایم گرفتہ بود باز داد وتمامی اموال را جمع کردند وسپہسالاران ومبارزان تصور آن بود مزیتی در قسمت ایشان مرعی خواہد شد بلکہ ہمہ غنایم بایشان اختصاص خواہد یافت وچون اموال بر سبیل سویہ میان اصحاب قسمت پذیرفت سعد وقاص رضی اللہ عنہ گفت یا رسول اللہ تعطی فارس القوم مثل ما تعطی الضعفاء حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود ثکلتک امک وہل تنصرون الا بالضعفاء یعنی نصرت شما برکت ضعفای شماست وہم سعد وقاص رضی اللہ عنہ گفت کہ روز بدر پسر برادرم عمرو بن سعید ابو قاص کشتم وشمشیر او را تصرف نمودم ونام ان شمشیر کتیفہ بود نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آوردم وقصہ شمشیر گفتم فرمود کہ ان شمشیر را نیز در میان اموال غنایم جمع کن از نزد آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باز گشتم ملالتی بر من طاری شد کہ بغیر از حق تعالی صعوبت آن نداند چرا کہ برادرم کشتہ گشتہ وسلب از دست رفتہ ہنوز اندکی نرفتہ بودم کہ سورہ انفال نازل گشت مرا فرمود کہ برو وشمشیر خود را برگیر وگویند کہ در وادی صفرا در بالای تلی نزول فرمود وغنایم را بر اہل بدر منقسم گردانید وآن ہشت نفر کہ بجہت عذری تخلف نمودہ بودند سہ از اعیان مہاجر چون عثمان وطلحہ وسعد بن زید وپنج دیگر از انصار مثل ابو لبابہ وعاصم بن عدی وحارث بن حاطب وخواب بن جبیر وحارث بن الصمہ کہ ذکر ایشان سمت گذارش یافتہ درین قسمت داخل گردانید ونصیب سعد بن عبادہ ہر چند تخلف نمودہ بود چون او در مرافقت راغب بود ودر حین خروج مارا ورا بگزید ودران غزوہ از رکاب ہمایون باز ماند نیز جدا ساخت ودر روایتی آنکہ سہم سعید بن مالک ساعدی را بورثہ او داد ودر روایتی آنکہ سعید در حین تہیہ اسباب خروج مریض شدہ وفات یافت ودر روایتی آنکہ ورثہ شہدای بدر را داخل ممتازیان داشتہ از غنیمت محظوظ گردانید وشتر ابو جہل وشمشیر منبہ بن الحجاج کہ موسوم بذو الفقار بود بجہت خاصہ خویش نامزد کرد وبعد ازان ذو الفقار بحیدر کرار بخشید وبعد ازان جماعت اسیران اسقید ساختہ جماعتی را بمحافظت ایشان تعیین فرمود **ذکر اختلاف شیخین در بارہ اسیران** نقلست کہ آنجماعت شخصی نزد ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ فرستادند کہ ما وشما خویشان یکدیگریم والعہد ما اقربست بشما از صاحب خود یعنی محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم التماس نمای تا بر ما منت نہد واز قید اطلاق فرماید یا فدیہ گرفتہ از سر خون ما درگذرد صدیق ایشانرا بجواب موافق امیدوار گردانید ورسول ایشان خوشدل ومرفہ الخاطر باز گشت بعد ازان از شدت امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ وصلابت او در دین براندیشیدند ورسول دیگر نزد او فرستادند ومضمون رسالت ہمانکہ با صدیق رضی اللہ عنہ عرضہ داشتہ بودند فاروق رضی اللہ عنہ در جواب ایشان سخنان خشونت آمیز غلظت انگیز گفتہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدہ گفت مثل ابو بکر رض در میان انبیا چون مثل ابراہیم است علیہ السلام بر قوم خود نرم دل بود چنانکہ قوم از برای او آتش افروختند واو را در آتش انداختند زیادہ ازین دو سخن تکلم نفرمود یکی گفت فمن تبعنی فانہ منی ومن عصانی فانک غفور الرحیم وہمچو عیسی علیہ السلام کہ گفت ان تعذبہم فانہم عبادک وان تغفر لہم فانک انت العزیز الحکیم ومثل عمر رض در میان ملائکہ علیہم السلام مثل جبرئیل است علیہ السلام کہ فرود می آید وسخط ونقمت از خدای تعالی بر اعدا فرود می آرد ومثل او در انبیا چون نوح است علیہ السلام سخت تر بر قوم خود کہ گفت لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا ومثل من مثل موسی است علیہ السلام کہ گفت ربنا اطمس علی اموالہم واشدد علی قلوبہم فلا یؤمنوا الآیۃ تا وقتی

سخن که دلها را نرمی و تختی صفت فرمود معلوم میشود و قصه اسیران بفدیه مقرر گشت پیغامبر صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود که یاران در باره
اسیران احسان دریغ ندارند بعضی را که مالی و استعدادی نداشتند آزاد کردند یکی از انها ابو عزه شاعر بود که قلت بضاعت و عدم
استطاعت خود معروض رای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گردانید و گفت پنج دختر دارم اگرم آزاد کنی هرگز بجنگ اهل اسلام
نیایم و هیچکس را بر محاربه ایشان تحریض ننمایم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر وی منتی وضع فرموده او را رخصت مراجعت بوطن
عطا فرمود و تمامی قصه ابو عزه در واقعه احد مذکور گردد انشاء الله تعالی و بعضی از اهل ضلالت که بصنعت کتابت معروف
بودند مقرر فرمود که هر یک ده کودک را از انصار خط تعلیم نمایند و بعد از انکه آنها خط نوشتن آموزند ایشان آزاد باشند
و هر یک از اهل وجاهت و نباهت بقدر استعداد ایشان و تمول فدیه قرار داد و فدیه هیچکس از ایشان زیاده از چهار هزار و کم
از هزار درم نبود و چون فدیه عباس تعیین مینمود گفت من مسلمانم و قوم مرا باکراه آورده اند با خود حضرت صلی الله علیه و
آله وسلم فرمود که اسلام ترا حق تعالی میداند بظاهر با ما محاربه مینمودی و ترا بجهت خاصه خود علیحده فدای باید داد و بجهت
دو برادر زاده خود عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث و حلیف خود عتبه بن جحدم از برای هر یک فدیه علیحده می باید داد
عباس گفت من مالی ندارم این همه از کجا دهم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود از آن طلا که در وقت خروج بام فضل زوجه خود
سپردی و او را گفتی که اگر مرا درین سفر قضیه روی دهد اینمقدار از آن تصرف کن و هر یک از فرزندانرا اینمقدار بده عباس گفت
ترا اینمعنی از کجا معلوم شد رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که خدای تعالی مرا خبر کرد عباس گفت راست چه در آن زمانیکه
زر را بام فضل میدادم و این وصیت می نمودم غیر از حق تعالی کسی برین سر مطلع نبود اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله
عباس در اصل آن قوم بود از صنادید که بر خود گرفته بود اطعام لشکر را پیش از انکه نوبت باو رسد مشرکان هزیمت نمودند و آن وجه
مسلمانان گرفته داخل غنایم گردانیدند عباس التماس نمود تا بیست اوقیه را در فدیه او و متابعان او حساب کند میسر نشد
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود وجهی که باعانت کفار بیرون آورده بودی در فدا محسوب نباشد بیهقی در دلائل النبوة میگوید
که عباس صد اوقیه فدا داد که مال او از همه قریش بیش بود و چون مسلمانان باخذ فدیه استعجال نمودند جبرئیل علیه السلام فرود آمد
و این آیت آورد که ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الحیوة الدنیا والله یرید الاخرة والله عزیز
حکیم یعنی سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که او را اسیران باشند از کفار آنکه فدیه گیرد از ایشان تا زمانی که کشش بسیار نماید از ایشان و
مبالغه کند در قتل کفار تا اهل کفر ذلیل و مجروح و فرح ایشان قلیل شود و عزت اهل اسلام و استیلای اهل توحید ظاهر گردد و شما درین
رغبت نمودن بفدای حطام دنیویه خواستید و خدای تعالی از برای شما ثواب آخرت و اعزاز دین اسلام میخواهد و خدای
تعالی غالب گرداننده دوستان خود است بر دشمنان خود و داناست بانچه لایق بحال هر کسی است امیر المومنین عمر رضی
الله عنه گوید که روز دیگر نزد رسول صلی الله علیه و آله وسلم رفتم دیدم که با ابوبکر رضی الله عنه میگویند و میگریند گفتم یا رسول مرا از
سبب گریه اعلام فرمای فرمود که سبب آنست که بفدیه راضی شدیم و اشارت بدرختی فرمود که در آن نزدیکی بود گفت عرض
کردند عذاب اصحاب را نزدیکتر ازین درخت ازین شجره چنان آیت هم ازین خبر داد که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم
عذاب عظیم واگر نه سبق حکمی بود از حق تعالی در لوح محفوظ هر آینه بشما رسیدی از اخذ فدیه اسیران عذاب بزرگ نقلست که
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اگر عذاب فرود آمدی هیچکس از آن نجات نیافتی الا عمر بن الخطاب و سعد بن معاذ
رضی الله عنهما که هر یک ازین دو بر قتل کفار جازم بود و بران جزم مقر و گویند که آن کسر و مصیبت که در روز احد بمسلمانان رسید

ایمان بود بفدا کفار آورده اند که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم از عرصه بدر معاودت نموده باثیل رسید اسیران از معروضرای عالم آرای او گذرانیدند چون نظر مبارکش بنضر بن الحارث افتاد بنوعی در وی نگریست که نضر با رفیق خود گفت که سوگند بخدا که از نظر محمد چنان دریافتم که مرا القتل خواهد رسانید زیرا که در دو چشم او موت خود دیدم رفیق وی گفت اینمعنی بوهم استیلای خوف است بعد از ان نضر مصعب بن عمیر را گفت ترا با من قرابت قریبه است بصاحب خود یعنی محمد صلی الله علیه و آله وسلم در باب من سخنی بگوی تا با من آن معامله نماید که با یاران من خواهد نمود اگر ایشانرا بکشد مرا نیز بکشد اگر ایشانرا آزاد کند مرا نیز آزاد کند مصعب جواب داد که ترا با دیگران نسبتی نیست زیرا که تو یاران رسول را صلی الله علیه و آله وسلم تعذیب بسیار نموده و اذیت فراوان از تو برسول صلی الله علیه و آله وسلم رسیده و بسیار طعن در قرآن فرموده نضر گفت

نضر گفت والله که اگر ترا قریش اسیر میکردند تا من زنده احیا می بودم نمیگذاشتم که کسی بقتل تو تعرض رساند مصعب گفت راست میگوئی اما من
مثل تو نیستم زیرا که اسلام قطع عهود با تقدم کرده است **نقلست** که حضرت خواجهٔ عالم صلوة و سلام حکم فرمود که ای علی رضی برخیز
و گردن او بزن علی رضی الله عنه بفرموده عمل نموده گویند که چون واقعهٔ نضر بخواهرش رسید بیتی چند دران باب گفت و آن ابیات را
روزی در مجلس همایون میخواندند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رقت نموده فرمود که اگر سمعت شعرها قبل ان اقتل لا اقتله **واقعهٔ دیگر**
قتل عقبة بن ابی معیط بود و آن لعین را از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم میکوشید و شیمهٔ شتر بین الکتفین آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم در نماز آن سگ نهاده بود و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را دعا بهلاکت فرموده بود لاجرم در معرکهٔ بدر
او را انداخت و عبد الله سلمه او را اسیر کرد و در عرق الطبیب بفرمود عاصم ابن ثابت ابن ابی افلح را تا گردن او را بزند عقبه گفت ای معشر
قریش سبب چیست که از میان این اسیران من کشته می شوم پیغمبر گفت صلی الله علیه و آله و سلم بسبب عداوتی که بخدای تعالی و رسول
او داشتی عقبه گفت منتی و صنیع فرموده با من آن کن که با قوم میکنی اگر ایشان را میکشی مرا نیز بکش اگر منت نهاده می بخشی من نیز بجان
منت می پذیرم و اگر همه ایشان بفدیه قرار گیرد از عهدهٔ آن کما ینبغی بیرون آیم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم باین سخن وی التفات
نفرمود و بقتل او دلالت نمود گفت ای محمد مرا میکشی متکفل اولاد صغار من که خواهد شد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بد مردی بودی
تو و امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه لعقبه گفت بخدا سوگند که من کافری ندیدم مثل تو بخدای تعالی و برسول او و بکتاب او که ایشان را ایذا
برسد شکر آن خدائی را که ترا بقتل رسانید و چشم مرا بکشتن تو روشن گردانید **واقعهٔ دیگر نقلست** که عمرو بن ابی سفیان بدست
امیر المومنین علی کرم الله وجهه اسیر شد و عمرو در سهم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم افتاد و مدتی در حبس بماند قریش با بو سفیان
گفتند که فدیه پسر خود بمدینه فرست تا آزاد شود گفت یک پسر من حنظله کشته گشته و اگر فدیه دهم خون ضائع گردد و هم مال و فرزند خود را
همچنان در حبس گذاشت تا دران اوان سعید نعمان از بنی عمرو بن عوف که پیری بود سالخورده از مدینه با کوچ خود بعزیمت عمره میل
بزیارت مکه کرده بود و بیرون آمده و با وجود آنکه قریش عهد کرده بودند که اصلا التعرض معتمران ننمایند ابو سفیان این پیر کبیر السن را گرفته
محبوس ساخت که تا پسر مرا باز نفرستد من سعید را از حبس بیرون نیارم سعید از انجا خبر بقبیلهٔ خویش فرستاد تا بنی عوف از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم درخواست نمودند تا عمرو بن ابی سفیان را بایشان بخشید و ایشان وی را بمکه بردند و سعید بن نعمان را خلاص
ساختند **واقعهٔ دیگر قصهٔ حکم بن حزام بود** و آنچنان بود که از لشکرگاه منهزم بیرون آمد بعبد الله بن العوام و عبد الرحمن بن العوام
که بر شتر سوار بودند رسید و راه انهزام پیش گرفتند و میرفتند عبد الرحمن برادر خود را گفت فرود آی و ابو خالد را سوار کن عبد الله اعرج
بود گفت چگونه فرود آیم و عذر لنگ من میدانی عبد الرحمن گفت سوار ساختن این مرد متضمن فائده ایست که اگر ما بنا شیم وی مصالح ما را کفایه
عیال ما قیام نماید و اگر باشیم در رعایت خاطر ما کوشش تمام مرعی دارد آنگاه برادران تعظیم حکم نموده از مرکب فرود آمدند و او را بر شتر سوار ساخته
بنوبت ردیف وا میشدند تا بمکه رسیدند **نقلست** که در عام الفتح حکم بن حزام ایمان آورد و در محبت خدای تعالی و رسول او صلی الله
علیه و آله و سلم ثبات ورزید و گویند در عرفات صد بنده آزاد کرد که هر یکی از ایشان طوق نقره در گردن داشت و در هر طوق کنده بودند
که این آزاد است بمرضات الله و رسوله و گویند در هر موسمی از مواسم حج در اسلام و جاهلیت صد گاو و صد شتر و صد گوسفند قربانی کردی
و بعد از شصت سال مسلمان شد و شصت سال دیگر عمر یافت روزی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که یا مرا هیچ نفعی
باشد از آن نکوئیها که در ایام جاهلیت کرده ام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اسلمت علی ما اسلفت لک من خیر یعنی هرچه از نیکوئی
که در جاهلیت بود چون باسلام ملحق گشت از جملهٔ خیرات معدود خواهد بود **فصل پنجم در رسیدن خبر فتح بمدینه و درین**

ایشان از صنادید و امیه و قتاده فجار و اسیری سهیل بن عمرو با کثیری از اهل عدوان عاصم بن عدی چون این بشارت از آن منادی شنید پرسید که ای ابن رواحه آنچه میگوئی صدق است گفت سوگند بخدا که چنین فرموده انشاء الله تعالی مراکب نصرت شعار حضرت نبوت دثار صلی الله علیه و آله وسلم میرسد و اسیران را مقید ساخته و گردن بسته همراه می آرد و گویند عبدالله رواحه بر در خانهای یکیک از انصار که در جانب عالیه مدینه بود بشارت و مژده میرسانید و کودکان مدینه در رکاب عبدالله میرفتند و اظهار بشاشت می نمودند و از سر نشاط و انبساط بقتل ابوجهل لعین فاسق خرمی می نمودند اتفاقا در آن روز رقیه خاتون بنت رسول زوجه امیرالمومنین عثمان رضی الله عنهما فوت شده بود و مردم بدفن او بیرون آمده بودند و هنوز از دفن و فارغ نشده بودند که زید برشتر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم سوار بصبا ای مدینه رسید همچنان بر راحله خویش سوار فریاد بر آورد که عتبه و شیبه و نبیه و منبه و ابوجهل لعین و فلان و فلان کشته گشتند و جماعت دیگر فلان و فلان بخواری و اسیری گرفتار شدند و بعضی از منافقان زید را در این خبر تصدیق نداشتند چنانکه یکی از ایشان اسامه بن زید را گفت که محمد و یاران بقتل آمده اند و پدر تو این خبر را از اضطراب میگوید و باین نشانه که بر ناقه محمد سوار است اسامه میگوید که با پدر خلوت خود ساختم وازوی تحقیق این خبر نمودم سوگند یاد فرمود که درین خبر صادقم و از روی شوکت نزد آن منافق رفتم و گفتم که توئی که این اراجیف میان مردم بنسبت با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دروغ در می اندازی فردا که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بسلامت تشریف آرد صورت این حال عرضه دارم تا بفرماید که عرصه عالم را از وجود ناپاک تو ای منافق پاک گرداند و گفت یا ابا محمد من نیز این سخن را از مردم شنیدم و همچنین شخصی دیگر از اهل نفاق با ابولبابة بن المنذر که بخلافت در مدینه تعیین نموده بود گفت اصحاب شما نوعی متفرق شده اند که تا ابد مجتمع نخواهند شد و بیشتر اصحاب مقتول گشته اند و محمد نیز بقتل رسیده و زید بن حارثه بر ناقه او سوار شده گریخته آمده و نمیداند که چگوید ابولبابه گفت یکذب الله قولک و بود نیز بفرار زید از معرکه جازم بودند روز دیگر حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم اسیران را با علام خود و شقران که بر ایشان مسلط گردانیده بود ایشان را باو سپرده پیشتر از خود بفرستاد و اسیران آن روز چهل نفر بودند که بمدینه رسیدند و در وقت اسیر هفتاد بودند و از عقب اسیران بذات عالی برکات و اصحاب صفات تشریف فرمود مظفر و منصور و سالم و غانم ع ملک در رکاب و فلک در عنان بمقر عزو کرامت مراجعت نمود **واقعه دیگر نقلست** که اعیان مدینه از اوس و خزرج که بواسطه عذری تخلف نموده بودند باستقبال مرکب همایون بشرف ملاقات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در روحا رسیدند و زمین بوس نبوت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم نمودند و عذرهای مقبول معروض داشتند یکی از آنجمله اسید بن الحضیر گفت یا رسول الله شکر و سپاس خداوندی را که نصرت و ظفر بتو ارزانی داشت و چشم مبارک ترا بانتقام دشمن روشن سوگند بخدا که مرا مظنه آن بود که مهم بمحاربه نخواهد انجامید و الا هیچ وجه تخلف جایز نمیداشتم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم تصدیق او نموده عذرش قبول فرمود و دیگری از آنجمله عبدالله انیس بود که شرف دست بوس آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در موضع جوبان ادراک نموده عذری چنین گفت که یا رسول الله در حین خروج رنجور بودم تا بدیروز تب داشتم از وی باز تب مفارقت نموده امروز بخدمت آمدم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم نیز عذر وی قبول نموده دعای خیر نموده فرمود که خدای تعالی ترا مزد دهاد **نقلست** که چون شقران مولای رسول صلی الله علیه و آله وسلم اسیران را بمدینه در آورد موافقان که خبر فتح شنیده متعجب گشته بودند و منافقان که صورت آن حال محال می پنداشتند بر صدق خبر آثار دیدند و علمای حدیث قدس الله ارواحهم در فضائل اهل بدر روایات ایراد فرموده اند و از جمله آن روایات یکی آنست که در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و از مرتبه اهل بدر استفسار نمود حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ما ایشان را از جمله فاضلترین مسلمانان می شماریم جبرئیل گفت یا رسول الله ما نیز

هر که از ملائکه در معرکه بدر حاضل گشته از افضل ملائکه میداریم و دیگر از جمله فضائل اهل بدر آنکه حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و فی روایة فقد وجبت لکم الجنة و از حسن بصری رحمة الله منقول است که در شان غزوه بدر گفت طوبی لجیش امرهم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و مبارزهم اسد الله و جهادهم طاعة الله و مددهم ملائکة الله و ثوابهم رضوان الله و اسماء از استماع این خبر میمون نصرت و ظفر افزون انصاری روم و حکام آن مرز و بوم که بر وقت خروج پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله وسلم وقوفی داشتند ازین واقعه بغایت هراسان گشتند و خوف و خشیت تمام بر دلهای مخالفان از بیم استیلا یافت و اعلاء اعلام دین مبین بعد روز بروز ترقی و استعلاء پذیرفت والحمد لله رب العالمین **واقعه دیگر منقولست** که در همان روز که لشکر اسلام بر قریش در بدر غالب گشتند رومیان بر فارسیان غالب آمدند و چون این خبر باصحاب پیغمبر صلی الله

پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم رسید فرح و شادمانی ایشان مضاعف گشت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه درین فرصت از
ابی بن خلف شتری چند که بران گرو بسته بود بستد و نزد آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم آورد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تصدق
آن دلالت فرمود **واقعهٔ دیگر قصهٔ ابوالعاص بن الربیع است و داماد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم**
محمد اسحق گوید رحمة الله خواهرزادهٔ خدیجه رضی الله عنها ابوالعاص بن الربیع عبد العزی بن عبد الشمس که از جملهٔ تاجران مکه بود و
بوفور مال و دیانت مشهور پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خدیجه رضی الله عنها دختر خود زینب بنت رسول الله را
صلی الله علیه و آله وسلم با بوالعاص داده که خواهرزادهٔ او بوده و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بمبعث مشرف گشت خدیجه و
سائر بنات رضی الله عنهن بدولت ایمان فائز آمدند اما ابوالعاص از کیش آبا و اجداد انحراف ننموده و عقبه بن ابی لهب که داماد دیگر بود
پیش از مبعث بسخن مشرکان دختر آن سرور را صلی الله علیه و آله وسلم طلاق داده بنفرین آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بقبیح ترین
وجهی بدوزخ رفت و بالجمله ابوالعاص با کافران در جنگ بدر همراهی نموده بدست مسلمانان اسیر گشت و در وقتی که اهل مکه فدای
اسیران قریش از نقود و اموال بمدینه میفرستادند زینب نیز در فدای ابوالعاص نقدینه بفرستاد چون نظر آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم بران قلاده افتاد بشناخت و رقت عظیم از آن ممر بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم طاری گشت و با یاران گفت اگر
مصلحت میدانید اسیر زینب و مالی که جهت فدای او فرستاده روان کنید و مسلمانان بطیب النفس ابوالعاص را باموال بجانب
فرستادند مشروط بآنکه چون بمکه رسد زینب را بمدینه فرستد و ابوالعاص ساختگی زینب نموده هودجی از برای او ترتیب نمود
و برادر خود کنانه بن الربیع را مقرر ساخت تا زینب را از مکه بیرون برد کنانه هنگام چاشت تیر و کمان برداشت و زمام شتر
زینب گرفته بر سبیل علانیه از مکه بیرون آمد و مشرکان را عرق تعصب تحرک نموده جمعی در عقب ایشان فرستادند و پیش از
همه هبار بن الاسود و نافع بن عبد الشمس الفهری در ذی طوی بایشان رسیدند و هبار به نیزه زینب را تخویف نمود بمرتبه که حمل
در شکم داشت بعد از مراجعت ساقط گشت بنابرین خون هبار را حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مباح گردانید که
در حل و حرم هر جا که بینند او را بقتل رسانند و کیفیت حال و مرجع و مآل هبار در غزوهٔ فتح مکه مرقوم گردد ان شاء الله تعالی القصه چون
مشرکان خواستند که زینب را باز گردانند کنانه بن الربیع بنشست و تیرها از کنانه بیرون آورده در پیش خود فرو ریخت و سوگند
یاد کرد که هر که تعرض زینب کند تیر دوزش کنم ابوسفیان از میان نزدیک او رفت و گفت یکساعت دست از تیر انداختن بدار
تا با تو سخنی بگویم کنانه التماس او مبذول داشت ابوسفیان گفت مصیبتی از محمد بما رسیده چنانکه میدانی اکنون دختر او را بر سبیل علانیه
از مکه بیرون میبری اگر تعرض میکنیم با ما مقابله و مقاتله در می آیی و اگر تعرض نمائیم مردم حمل بر ضعف حال و ذلت و انفعال ما می کنند
و ما را مقصود حبس دختر محمد نیست که او را از پدر باز داریم اکنون مصلحت چنان می بینیم که الحال بخانه خود مراجعت نمائید و چون شب
درآید و ازدحام خلق تسکین یابد اختیار تراست کنانه را ازین سخن مسموع افتاده زینب را بمکه باز گردانید و در میان شب او را
بیرون آورده تسلیم زید بن حارثه نمود و زید زینب را بمدینه رسانید اما تمامی قصهٔ ابوالعاص آنکه وی از مکه بعزیمت تجارت بجانب
شام رفت و سریهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مال آن کاروان را گرفتند و ابوالعاص چون روی مراجعت
نداشت لاجرم بمدینه توجه نموده التجا بزینب کرد و زینب ملتمس او مبذول داشت و در کنف حمایت خود گرفت بعد از آن
حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب سریه خبر فرستاد که مالی از ابوالعاص گرفته اید مال خود اوست و شما باخذ و تصرف
آن اولی اید از دیگری اما چون نسبت ابوالعاص بما میدانید و سوابق خدمت او بما معلوم کرده اید اگر مال او را باز گردانید

که بر مصیبت قریش و نکبت ارباب طیش دلالت میکرد و قائل را نمیدیدند و اول آن ابیات این بود که شعر

ارای الحنیفون بدرا مصیبة ❊ سینقض منها رکن کسری و قیصر

وترجمه این ابیات را در مقصد اقصی چنین آورده اند که شعر

زهی هلاکت آنکس که شد عدوی نبی ❊ گداخته شود از وی خیال او بیت شود
مخدرات عرب ابرهنه سینه و سر ❊ مصیبتی که بحال تو میرسد گذشت
قبائلی که بود در یثرب و در خیبر ❊ که از طریق هدایت نیافت هیچ خبر

نقلست که چون این ابیات که مترجم شد مسموع آن جوانان شد فزع و خشیت بر ایشان مستولی گشت هر چند قائل ابیات را جستند نیافتند چون از حجر بگذشتند پیری را دیدند که افسانه بسیار یاد داشت صورتحال بروی عرض کردند گفت مراد حنیفون محمد و اصحاب او یند که بحنیف ایشان منسوب اند و گویند این جوانان که این ابیات از ان قائل شنیدند همه یکبار بیمار شدند از خوف و خشیت چون ازین واقعه دو شب یا سه شب گذشت حیسمان بن عبدالله خزاعی بمکه رسید و از مصیبت مشرکان و پس ماندگان ایشان خبر داد گفت عتبه و شیبه و پسران ربیعه و نبیه و منبه پسران حجاج و ابو البختری و زمعة بن الاسود و فلان و فلان یکیک را نام برد که اینها همه کشته شدند و صفوان امیه در حجر نشسته بود چون این حدیث بشنید گفت و الله که عقل حیسمان قصور کرده نمیداند که چه میگوید حاضر را از غائب باز نمی شناسد از حال من از وی بپرسید گفتند ای صفوان امیه چه کرد و حال وی چه شد گفت صفوان این نیست که پیش شما نشسته اما پدر و برادر او را دیدم که کشته شدند و سهیل بن عمرو و نضر بن الحارث اسیر گشتند که هر دو را بریسمانی بسته بودند خاطر حاضران ازین خبر بغایت برآشفت ناگاه ابولهب پیدا شد چون این خبر استماع نمود متحیر شد درین حال بود که ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب از جنگ گاه گریخته برسید ابولهب از وی پرسید که ای برادر زاده من خبر تحقیق تو داری بیان کن که واقعه چیست گفت ای عم چون با محمد و اصحاب او ملاقات کردیم خشک برجای خود ماندیم و میدیدیم که سلاح از ما میگرفتند و دستهای ما بر شانه می بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه میدیدیم که بر اسپان ابلق سوار بودند و هیچکس بر ایشان دست نداشت و ابو رافع که غلام عباس بود گفت چون ابو سفیان این واقعه بیان میکرد من در حجر نشسته بودم و تیر میتراشیدم و ام الفضل زوجه خواجه من نزدیک من نشسته بود چون سخن ابو سفیان بدانجا رسید که ابلق سواران منجر شد من گفتم که سوگند بخدا که آنها ملائکه بوده اند ابولهب از غایت خشمی که بروی استیلا یافته مشتی بر روی من زد و مرا بر زمین انداخت و بلت و ایذای من مشغول شد و من بنا بر ضعف بنیت و قلت قوت با وی مقاومت نمی توانستم نمود ام الفضل اینحال مشاهده نمود برخاست و چوبی بر سر ابولهب زد و سر آن سگ بشکست و گفت تو بواسطه غیبت عباس با غلام او میکنی ابولهب خوار و زار و منقبض گشته بخانه خود رفت و اجداد مصفت و زدیگر باقوم خود در مجمع نرفت و بعلت عدسه مبتلا گشت و چون عرب از علت عدسه احتراز میکنند چنانکه از طاعون اجتناب مینمایند مبتلا گشت و هیچ کدام از اولاد و احفاد گرد او نگشتند تا میتش گشت و شخصی از قریش ایشان را سرزنش کرد تا حمالان اجرة گرفتند تا او را در مغاکی برداشته افگندند و خاک و سنگ بالای او ریختند که از چشم مردم پوشیده گشت و در روایتی آنکه نتن کریهی داشت که هیچکس گرد آن خانه که او بود آنجا نمی توانست گردید لاجرم اولاد او آنخانه را بالای او کوفتند تا از بوی او باز رستند **نقلست** که چون جمعی از قریش که مانده بودند از جنگ شکسته بمکه باز گشتند ابو سفیان در میان مردم بایستاد و با وجود آنکه یک پسر او حنظله کشته شده بود و یک پسر او عمرو اسیر گشته گفت قریش گریه و زاری مکنید و درین مصیبت ناله و بیقراری منمائید و هیچ نائحه را نوحه امر مفرمائید و شاعران را بمرثیه دلالت مکنید که اندوه شما کم شود و عداوت و بغضاء شما نسبت به محمد و اصحاب او نقصان پذیرد و چون خبر حزن و نکابت شما با یشان رسد هر آئینه سبب فرح و سرور و غبطت و حبور ایشان گردد و شماتت اعدای ازین مصیبت عظیم تر است سوگند خورد که از مصاحبت نسوان و ملاعبت با ایشان مجتنب باشد و تزئین النفوس ننماید تا آنکه با محمد جنگ نکند و هنده زن او نیز سوگند خورد که من نیز چنین کنم از آنکه پدر و پسر او هر دو کشته گشته بودند و قریش مدت یکماه بموجب قول ابو سفیان از برای مردگان خویش نگریستند

بن اشرف یهودی بر فوات قریش بیطاقتی نموده بر خاست و بسوی مکه رحلت نمود و برای دواعه نزول کرد و چند بیت در هجو مسلمانان و مرثیه مشرکان انشا کرده بقریش فرستاد و چون در مجلس ایشان خواندند دیگر قریش را طاقت مصابرت نماند و بر قتلای خویش گریه آغاز کردند و تا یکماه هیچ خانه نماند که در وی گریه و نوحه نمود و از زنان ایشان گیسوها بریدند و سرها برهنه کرده بر سر راهها نوحه میکردند و ارباب جمال پرده ها از رویها بر انداختند و بخراش روی و کندن موی پرداختند و صدق رویای عاتکه و جهیم بن الصلت بشناختند حضرت نبی پناه صلی الله علیه و آله وسلم چون نزول ابن اشرف نزد ابی وداعه بشنید از کیفیت ایسال ابیات او وقوف گشت بحسان بن ثابت اشارت کرد تا در هجای مضیف و مضیف بیتی چند انشا کرده ارسال نمود و این را نسبه را بتجدید مضموم نقل است که چون عاتکه تاویل واقعه خود مشاهده کرد و جمعی از شکستگان قریش که از لشکرگاه گریخته بمکه آمدند بدید این دو بیت انشا کرده با ایشان خواند

خواندسه تکلن و یا بحق دیانکم	بنا و لیها علی من القوم یا رب	و قلتم و لم اکذب کذبت	و اما یکذبنی بالصدق من کاذب
ترجمه حق بود آنچه دیدم گر نیست باورت	برصدق من دلیل مبین قوم یا رب است	رویای من دروغ نمودی همی بپیش لیک	تصدیق صدق آنکند هر که کاذب است

واقعهٔ دیگر اسلام عمیر بن وهب جمحی بود و آنچنان بود که محمد اسحاق و واقدی رحمهما الله گویند که عمیر بن وهب در زمان جاهلیت
شیطانی بود از شیاطین و در سپاهی شأنی داشت چنانکه در معرکهٔ بدر تیک پاجان بیرون برد و پسرش به پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شد
بعد از اندک فرصتی از مصیبت مشرکان روزی عمیر و صفوان با هم در حجر نشسته بودند و ذکر مقتولان بدر میکردند صفوان امیگفت که سوگند
بخدا که بعد از ایشان لذت از حیات منقطع گشته عمیر گفت که والله که چنین است اگر مرا قرض و دیون و غم معیشت اهل و اتباع نبودے
بهانهٔ پسر به سر محمد و اصحابش او رفتمی و او را بقتل رسانیدمی و گمان من آنست که صورت بآسانی دست میدهد چه محمد در کوچه و بازار
بسیار و تنهاست که تنها میرود و فرصت نگاه داشتن و او را بقتل رسانیدن بزودی میسر شود صفوان گفت که تو خود میدانی که من در
امر معاش و تعهد متعلقان و تعهد زیردستان زیرکه عدیل و نظیر ندارم و من متکفل باحتیاج اهل و عیال تو میشوم و دیون تو در ذمهٔ خود
ایجاب می نمایم عمیر برفتن جازم شد و صفوان ترتیب اسباب رفتن عمیر نمود و شتری بوی داد که سوار شود و اهل و عیال او را متکفل شد
و دین او را ضامن گشت با صفوان گفت باید که سر قطع نشود و از روی این سر پرده برنداری آنگاه شمشیر خود تیز ساخته زهرآلود گردانید
و تهیه اسباب سفر نموده قدم در راه نهاد و چون قطع منازل مراحل نموده بمدینه رسید بر در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم از شتر فرود
آمد و قصد کرد که بمسجد نبوی صلی الله علیه و آله و سلم شتابد اتفاقاً فاروق اعظم رضی الله عنه با جمعی از یاران نشسته بودند و سخن بدر و ذکر
نصرت و عنایت الهی جل و علا در میان داشتند که در آن روز بآن مخصوص گشتند که ناگاه چشم امیرالمومنین عمر رضی الله عنه بر عمیر افتاد دید
که شمشیر حمائل دارد و در جبین او اثر غدر و مکر مشاهده کرده رعبی بخاطر انورش راه یافت جمعی از مسلمانان را که حاضر بودند بر گرفتن او تحریص
نمود و آثار خدیعت او و استمالت مشرکان و تحریص ایشان بمقابلهٔ مومنان و حرز لشکر اسلام و روز بدر و اخبار کفار از قلت سپاه
اسلام و امثال این معاملات از وی بیاران بیان کرد اصحاب باشارت عمر خطاب رضی الله عنه عمیر را گرفتند و فاروق رضی الله
عنه بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شتافت و قصهٔ عمیر و رسیدن او مسلح معروض داشت و گفت یا رسول الله از
شر او ایمن نتوان بود آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بعمر اشارت کرد که او را نزد من بیار عمر رضی الله عنه متوجه عمیر گشت بیک دست
کمر او را گرفت و بیک دست قائمهٔ تیغ او را و نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورد و جمعی از حضار را گفت شما گرد آنحضرت نشسته
حاضر باشید و از تعرض این دون غافل نشوید که من بر وی ایمن نیستم چون او را در مسجد گرفته در آوردند حضرت صلی الله علیه و آله و
سلم فرمود که یا فاروق دست از وی باز دار فاروق باشارت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عمیر را پیش آورد عمیر تحیت جاهلیت
بجای آورده گفت انعم صباحا حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود حق تعالی بر ما مکروه گردانیده است تحیت ترا و تحیت اهل بهشت
بما ارزانی فرموده که آن سلام است بعد از آن از عمیر پرسید که باعث بر آمدن تو چه بود عمیر گفت بجهت اسیر خود آمده ام تا کرم
نموده او را ایمن تسلیم نمائی حضرت فرمود که این شمشیر چیست گفت حق تعالی این شمشیر را رسوا کناد که هیچ کاری از و نیامد در وقت
نزول بفراموشی در گردن من بماند باز رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که ای عمیر راست بگوی که سبب آمدن تو چیست عمیر
همان سخن اول تقریر کرد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای عمیر با صفوان در حجر چه شرط کرده بودی از این سخن فزعی بر وی مستولی
شد التماس نمود که بگوی که آن شرط بوی چه بود آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از و بقتل من نمودی بشرط آنکه ادای دین تو نماید
و تعهد عیال تو کند و صورت حال را که در مجلس واقع بود یک یک تفصیل بیان کرد من اوله الی آخره بعد از آن فرمود این کار خیال میسند

[illegible]

عمیر گفت یا رسول الله پیش از این در اطفای نور الٰهی میکوشیدم اکنون توفیق رفیق شده رخصت فرمای تا بمکه مراجعت کنم و قریش را باسلام دعوت نمایم شاید که خدای تعالی ایشانرا بهدایت اسلام از غوایت ازلام بیرون آرد عمیر دستوری یافته با پسر خویش وهب بن عمیر بوطن مراجعت نمود در انوقت که عمیر در مدینه بود صفوان با قریش میگفت که زود باشد که عمیر خوش بشما رسد که از لذت آن مصیبت بدر از خاطر شما محو گردد و هر کس که از جانب مدینه بمکه می آمد از وی میپرسید که هیچ حادثه در یثرب بوقوع پیوسته تا روز از مسافری خبر عمیر پرسید آن شخص گفت عمیر مسلمان شد صفوان و سائر مشرکان بر عمیر ناسزا می گفتند و صفوان سوگند یاد کرد که دیگر هرگز درباره عمیر احسان نکند و با وی هیچ سخن نگوید و هیچ نفع بعیال و اطفال او نرساند و چون عمیر بمکه رسید جمعی کثیر از عبدهٔ اصنام با او در اسلام موافقت نموده مسلمان شدند **واقعهٔ دیگر از وقائع سال دوم از هجرت نبویه صلی الله علیه و آله وسلم واقعهٔ عصماء یهودیه بنت مروان یهودیست** و او بی حیائی بود از معارف زنان یهودیه سلیطهٔ زبان آوری که پیوسته عیب مسلمانان کردی و هجو حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و صحابهٔ کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین زبان درازی نمودی و در انوقت که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم بغزوهٔ بدر توجه نمود آن نکه هزیانی چند در هجای ملازمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بر هم بسته بود عمیر بن عدی اعمی که از قدمای اهل اسلام بود و بخلوص نیت و صفای طویت و عقیدت در محبت الٰهی جل و علا و دوستی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم در مدینه شهرتی تمام داشت و آن هزیان که در مذمت ملت حنیف غرا آن زنکه عزرا اتفاق افتاده بود بشنید نذر کرد که اگر حق تعالی حبیب خود را بسلامت بمدینه رساند آن ملعونه را بقتل رساند و عمیر بواسطهٔ فقدان نور بصر در آن سفر از موکب همایون باز مانده بود و چون حضرت سلطنت شعاری و معدلت دثاری از معرکه بدر منصور و مظفر مراجعت فرمود و بسلامت بمقر عز خویش رسید عمیر همان شب با فایدی متوجه منزل عصماء یهودیه شد و بخانهٔ وی در آمد و بحس لمس دریافت که طفلی از پستان او شیر میخورد آن کودک را از وی جدا ساخت و سر شمشیر بر سینهٔ وی بنهاد و بقوت تمام فرو برد چنانکه سر شمشیر از پشت وی بیرون رفت و هم در شب بازگشت و نماز صبح با رسول صلی الله علیه و آله وسلم بجماعت بگذارد و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از نماز فارغ شد نظر بجانب عمیر کرده صورت واقعه را بنور نبوت دانسته فرمود ای عمیر بنت مروانرا کشتی گفت بلی یا رسول الله عمیر از خوف آنکه نباید که درین امر معصیت بوده باشد پرسید که ازین قتل هیچ چیزی بر من واجب میشود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود لا ینتطح فیها عنزان یعنی قتل مستلزم تبعه نیست درین واقعه دو گوسفند بیکدیگر شاخ نزنند و این مثل اول از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مسموع افتاد عمیر گفت بعد از ان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بجمعیکه در حوالی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بودند فرمود اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله و رسوله بالغیب فانظروا الی عمیر بن عدی یعنی دوست میدارید که نظر کنید بر مردی که غایبانه خدا و رسول او را نصرت کرده در عمیر بن عدی نگاه کنید آنگاه امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت نظر کنید باین نابینا که چه سعی بلیغ و جد تمام نموده در طاعت الٰهی جل و علا حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود لا تقل الاعمی ولکنه البصیر ای عمر رض عمیر نابینا نیست ولیکن بصیر است **مثنوی** آدمی دیدست و باقی پوستست ✤ دید او آنست که دید دوستست ✤ چونکه دید دوست نبود کور به ✤ گو سلیمان ست از وی مور به ✤ آن بصیرانیکه حق را دیده اند ✤ لاجرم بی دیده و با دیده اند ✤ **واقعهٔ از سال دوم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم غزوهٔ بنی قینقاع** بود و آنچنان بود که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بمدینه تشریف فرمود با یهود بنی قینقاع عهد کرده بود که با ایشان تعرض نرساند بشرطیکه آنجماعت نیز دست از تعرض ایشان کوتاه دارند و اگر دشمنی قصد اهل اسلام کند در دفع اعداء موافقت

نمایند و این عهد مشروط با این شرط استمرار یافت تا حین مراجعت از بدر چون بنی قینقاع که نسخ و نصرت مقارن اهل اسلام شد و شعلهٔ کوکب دولت محمدی و استعلای ملت احمدی صلی الله علیه و آله وسلم روز بروز در ترقی و تزاید است آتش حسد در ضمیر جهود ان مشتعل گشت و از روی حقد و حسد گفتند که محمد با جماعتی حرب مقاتله نموده که در فن محاربت مهارتی نداشتند اگر با ما جنگ کند معلوم شود که مجا... چون حیا نمودند و نقض عهد رسول صلی الله علیه و آله وسلم نمودند و گویند که سبب نقض عهد ایشان آن بود که در بازار بنی قینقاع زنی بود از ازواج مسلمانان بدکان زرگری بجهت کفایت مهمی نشسته بود یهودی از قفای آن زن پیراهن او بشکافت و در ان اوان رسم آن بود که ازار نمی پوشیدند چون آن زن برخاست عورت او مکشوف شد و آن بیچاره یافته از اهل اسلام فریاد خواست مسلمانان آنجا ایستاده بود مرد زرگر را بکشت آن زن واقف گشته کشتند ایشان را طلبیدند و ایشانرا تخویف

تخویف نموده بدین اسلام دلالت کردند گفتند ای محمدیان شما پندارید که ما چون قوم شما ایم که در قوانین حرب وقوفی نداشتند و طریق محاربه نمی دانستند چون با ما محاربه نمائید دانید که چون دیگران نیستیم این بگفتند و متفرق گشتند جبرئیل علیه السلام آمد و آیت آورد که واما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ساختگی لشکر کرده در مدینه ابولبابه را خلیفه ساخت و علمی ترتیب نموده بحمزه داد و آهنگ استیصال اهل ضلال نموده از مدینه بیرون رفت و بعد از آن ایشان بحصارهای خود در آمدند و رعبی در دل ایشان پدید آمد تا بعد از پانزده شبانروز که محاصره بودند بتنگ آمدند و از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم امان طلبیدند که از حصار فرود آمده راه فرار پیش گیرند و هر چه از اموال باشد بگذارند حضرت فرمود که نزول شما بحکم من خواهد بود آخر الامر بحکم و تقدیر الهی جل و علا تن در داده از قلاع فرود آمدند و ایشان هفتصد کس بودند منذر بن قدامه السلمی حکم شد تا آن جماعت را دستها بر پشت بندد و حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم داعیه قتل ایشان بود درین حین عبدالله ابی سلول منافق بر ایشان بگذشت خواست که دستهای بندیان را بگشاید چرا که هم سوگندان او بودند منذر بخشونت تمام مانع آمد ابی سلول منافق بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمده گفت درباره دوستان و هم سوگندان من احسان نمای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اعراض نمود دیگر نوبت مبالغه نمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملتفت نشد آن منافق دست بگریبان انور صلی الله علیه وآله وسلم دراز کرد و گفت یا رسول الله در حق حلفا و احبای من احسان نمای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بغضب برآمده فرمود ویحک ارسلنی و بالجمله عبدالله گفت و الله که ترا نگذارم تا در حق ایشان احسان نکنی حاصل که سیصد مرد زره پوش و چهارصد مرد بی زره که مرا از اسود و احمر محافظت نموده باشند در یکبامداد چگونه گذارم که بقتل رسانی چون مبالغت آن لعین از حد گذشت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حکم فرمود و خلوهم لعنة الله و لعنة معهم اما حکم فرمود که از اوطان ایشان را جلا فرمایند و عبادة بن الصامت را رضی الله عنه با جلای ایشان تعیین نمود و فرمان داد که زیاده از سه روز در آن دیار نباشند چون خبر جلا بآن قوم رسید از آنجهت ملول خاطر شدند چه بیرون رفتن از دیار و وطن مکروه داشتند ابن ابی سلول رؤسای ایشان را آورده خواست که با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کند عویم بن ساعده نمی بر در خانه بود و مانع آمد ابن ابی سلول خواست تا عویم را دفع کند عویم او را پس انداخت چنانچه روی شوم آن لعین بر دیوار آمد و خون آلود شد یهود گفتند یا ابا الحباب ما اقامت در موضعی نمی توانیم که با تو این اهانت عاید گردد و ما قادر بر دفع آن نباشیم نومید از آستانه عزت پناهی بازگشتند بعد از آن از عبادة بن الصامت مهلت طلبیدند تا سه روز ایشان را مهلت داد و بعد از سه روز ایشان را از منازل ایشان بیرون کرده همراه ایشان تا ذباب که کوهی است در راه شام رفت و از آنجا باذرعات که از اراضی شام است رفتند و آنجا مقام ساختند و از آنجا باندک فرصتی براه عدم بجانب جهنم شتافتند چون بنی قینقاع از بیوت و بقاع بفرمان جهان مطاع حضرت نبی صلی الله علیه وآله وسلم بیرون رفتند اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شد و النبی صلی الله علیه وآله وسلم از میان غنایم سه کمان و دو زره و شش شمشیر و سه نیزه اختیار فرمود و سه کمان که یکی را کتوم و دیگری را روحا و دیگری را بیضا میگفتند و دو زره که یکی را صغدیه و دیگری را فضه تعلق داشت بخود اختصاص کرده و سه شمشیر یکی موسوم بقلعی و دیگری بتار و سوم حیف و دو زره دیگر نیز اختیار فرمود زرهی بمحمد بن مسلمه و دیگری بسعد بن معاذ بخشید که نام زره سعد سحل بود و باقی را باصحاب قسمت فرمود و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از غزوه بنی قینقاع مراجعت نمود نماز عید قربان گذارد و باغنیا اصحابه رضوان الله تعالی عنهم قربانی بتقدیم رسانید واقعه

سوم غزوه سویق بوده که بروایت مشهوره در سال دوم از هجرت بوقوع پیوسته و سبب آن غزوه آن بود که چون ابوسفیان از معرکه بدر بفرار آورده بمکه رسیدند نذر کرد که روغن بر سر نکند و با نسوان مباشرت ننماید تا انتقام از

صلی الله علیه وآله وسلم خبر یافتند بجهت سبکباری در راه فرار انبانهای سویق که زاد ایشان بود می انداختند و مسلمانان آنها را بغنیمت برمیداشتند و بجهت آن آن غزوه بغزوة السویق مشهور گشت

باب پنجم در وقائع سال سوم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و درین باب نیز وقائع است واقعهٔ اولی غزوهٔ قرقرة الکدر بود و بعضی این غزوه را از وقائع سال دوم شمرده اند

و سبب این غزوه آن بود که بسمع همایون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسید که جمعی از بنی سلیم و غطفان دران موضع مجتمع شده اند لاجرم با مهاجر و انصار با دویست نفر متوجه ایشان شد چون بمقصد رسید کسی آنجا ندید جماعتی از یاران را بجانب اعلای وادی فرستاد تا احتیاطی کنند و خود با سائر یاران در بطن وادی روان شد ناگاه چشم مبارکش بر ساربانی چند افتاد که بچرانیدن شتران اشتغال می نمودند و غلامی بود با ایشان یسار نام ازوی پرسید که بنی سلیم و مردم غطفان کجا اند یسار گفت بر سر آبها منزل میسازند و حالا معلوم نیست که در چه محل اند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا شتران را با ساربانان بجانب مدینه راندند چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نماز بامداد میگذارد دید که یسار با ایشان موافقت میکند آنحضرت را حال غلام خوش آمد بعد از آن فرمود که شتران را قسمت کنند بعضی از یاران گفتند که یا رسول الله بعضی از ما قوت تعهد شتر ندارند اگر چنانچه بمدینه این شتران قسمت یابد آسان تر است بعد از آن گفتند یا رسول الله این غلام یعنی یسار منظور نظر حضرت افتاده بجهت نمازها تا که خاطر شریف بران قرار میگیرد که وی مؤمن است او را بالطوع و رغبت تو مسلم میداریم و چون بطیب نفس او قبول فرموده او را ازاد کرد و چون بموضع صرار که از انجا تا بمدینه یک فرسنگ است رسیدند شتران را بعد از اخراج خمس قسمت کردند و هر مردی را دو شتر رسید و بعضی زیاده نیز گفته اند و گویند از پانصد شتر خمس جدا کردند و چهارصد شتر بر دویست نفر منقسم ساخت هر کسی را دو شتر رسید **واقعهٔ دیگر غزوهٔ انمار بود و این غزوه را غزوهٔ ذو امر نیز میگویند** و سبب این غزوه آن بود که بعرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانیدند که جمعی از بنی ثعلبه و محارب در ذی امر که موضعیست از منازل نجد مجتمع گشته اند و قصد آن دارند که از حوالی مدینه چیزی دربایند و باعث ایشان برین امر شخصیست غورث نام شریری مفتنی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم لشکر اسلام را دلالت فرمود و امیر المومنین عثمان را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و با چهارصد و پنجاه کس از یاران خویش بیرون آمد و در راه بمردی رسیدند جبار نام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ازوی خبر دشمن پرسید آنمرد گفت که ایشان با تو جنگ نخواهند کرد بلکه چون خبر تو بشنوند در کوهها متحصن خواهند گشت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جبار را باسلام دعوت فرمود مسلمان شد و او را بصحبت بلال رضی الله عنه گردانید دران سفر مهم بمقاتله و محاربه نانجامید اما دشمنان را بر سر کوهها میدیدند که متحصن شده اند آنروز باران یاران را جامه تر ساخته بود و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم جامها از بر بیرون کرده بر درختی کرده بر درختی افگنده بود تا خشک شود و در پای آن درخت ساعتی استراحت کرده آسوده اعراب چون آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم تنها دیدند با غورث که اقدم و اشجع ایشان بود گفتند اینک محمد تنها در پای درخت تکیه کرده اگر دست بروی بیمائی وقت غورث شمشیر کشیده بر بالین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده گفت من یمنعک الیوم منی کیست که امروز ترا از من باز دارد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الله تعالی فی الحال جبرئیل علیه السلام را بفرستاد تا بر سینهٔ وی بزد تا شمشیر از دست وی بیفتاد خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم شمشیر برداشته بر سر وی برفت و فرمود که من یمنعک منی آنمرد گفت که هیچکس نیست که مرا از تو باز دارد بغیر از الله تعالی اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و سوگند یاد کرد که دیگر هرگز بسبب اجتماع اعدا نگردم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شمشیر وی باو باز داد غورث گفت والله لانت خیر منی با وی گفتند که ترا چه شد که شمشیر کشیده بر سر او رفتی و کاری ناساخته باز گشتی

گفت مردی سفید جامهٔ بلند بالا دیدم که بر سینهٔ من چنان زد که بقفا در افتادم و شمشیر از دست من بیفتاد دانستم که وی ملکی است و محمد رسول و حبیب الله تعالی است و من بوی ایمان آوردم و شما را نیز دلالت میکنم که بوی ایمان آرید و گویند آیت کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمت الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم درین باب نازل شد بعد از انکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یازده شب نوزده دران سفر بود بمدینه باز گشت **واقعهٔ سوم از وقائع سال سوم از هجرت سریهٔ قرده بود** و کیفیت واقعه چنان بود که بسمع سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم رسید که کاروان قریش از راه عراق بجانب شام میروند بعد از واقعهٔ بدر قافلهٔ مکه از ترس مسلمانان از راه حجاز بشام نمیرفتند و چون آن کاروان با مال بسیار و نقرهٔ بیشمار و متاع تجارت دران قافله فراوان است و صفوان بن امیه و حویطب بن عبدالعزی و عبدالله بن ربیعه دران کاروان اند حضرت رسالت صلی الله

گفت

صلی الله علیه وآله وسلم زید بن حارثه را رضی الله عنه با صد سوار تعیین فرموده بر سر ایشان فرستاد و آن اول سریه بود که زید امیر گشت و زید بر سر ایشان راند اعیان قوم گریختند و لشکر مسلمانان کاروانان مشرکان را پیش کرده بمدینه آوردند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم خمس جدا کرد و گویند موازی بیست هزار درم شد و باقی را بر اهل سریه قسمت کرد و در بارهٔ زید فرمود که خیر امراء السرایا زید بن حارثه اعدلهم فی الرعیة واقسمهم بالسویة **واقعه چهارم از وقائع این سال قتل کعب بن اشرف بود** واقدی گفت رحمة الله چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در معرکهٔ بدر بر مخالفان غالب آمد همه منافقان و جهودان مدینه خوار و زار و نگونسار گشتند و میگفتند که بعد ازین محمد بهر جانب که رو آرد بر دشمنان غالب خواهد آمد و کعب اشرف که از عظمای یهود بود ازین واقعه مقبوض گشت و ممات خود بر حیات راجح گفته بعزا پرسی مشرکان بمکه رفت و مرثیهٔ قتل ایشان در مجالس برخواند و مهلی چند که در مذمت و هجای ملازمان حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وآله وسلم بر هم بسته بود در اثنای آن میخواند چنانکه کلک بیان در میدان تحریر آن عنقریب جولان نموده خواهد آمد بعد از آنکه آن ملعون از مکه بمدینه بازگشت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از رفتن و گفتن ابیات و اگاهی یافت فرمود که اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر و قوله الاشعار آنگاه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کیست که شر ابن الاشرف از ما کفایت کند که وی موذی خدا و رسول اوست محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله میخواهی که من او را بکشم خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آری محمد بن مسلمه بخانه آمد و سه شبانروز طعام و شراب نخورد از اندیشه آنکه سخنی گفته است آیا بآن وفا تواند نمود یا نه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باو گفت تو آنچه توانی سعی خود را مبذول دار گفت یا رسول الله شاید در منقبت ملازمان تو سخن باید گفت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را در ان امر رخصت داد و در روایتی آنکه فرمود درین کار با سعد بن معاذ مشورت کن چون بفرموده عمل نموده با سعد مشورت کرد سعد گفت بپیش وی می باید رفت و از احتیاج و فقر خود شکایت کرد از وی طعام باستقراض باید طلبید و او را ببهانه از حصار بیرون آورد و مهم خود کفایت نمود آنگاه محمد مسلمه ابونائله سلکان بن سلام را برادر رضاعی کعب بود و عباد بن بشر و حارث بن اوس بن معاذ و ابوعبس بن جبیر را با خود متفق گردانید و در روایت دیگر آنکه محمد بن مسلمه را با کعب نیز اخوت رضاعی بود بعد از آن ابونائله را پیشتر بمنزل کعب فرستادند کعب تعظیم او نمود و سبب آمدن پرسید ابونائله گفت از جملهٔ بلاها که بر ما نازل گشته یکی این مرد است یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که بجهت او عرب با ما در مقام محاربت و منازعت در آمده اند و اهل و عیال ما ضائع شدند و هر دم از ما مالی صدقه می طلبد و حال آنکه ما چندان طعام نمی یابیم که خود بخوریم و طریق آمد شد خلائق باین دیار مسدود گشته و مشقت بسیار از ممر او بما راه یافته کعب گفت من پیش ازین ترا می گفتم از من نمی شنودی و من پسر پدر خویشم و تو هنوز کجائی بخدا سوگند که ازین هم ملول تر و پشیمان تر خواهید شد بعد از آن ابونائله گفت که جمعی با من هستند که درین رای با من موافق اند و مارا احتیاجی واقع شده بجهت استقراض مقدار طعام و تمر نزد تو آمده ایم و هر چه دلخواه تو باشد نزد تو گرو می سپاریم کعب لعنه الله فرمایش خود کرده گفت زنان خود را گرو کنید ابونائله در جواب گفت ای کعب زنان را گرو کردن مناسبتی ندارد بتخصیص نزد تو که نیکوترین عربی کعب گفت ابن فرزندان خود را گرو کنید ابونائله گفت بعد الیوم ایشان را سرزنش کنند و این موجب عیب و عار باشد اگر خواهی اسلحهٔ خویش را در گرو تو کنیم و چون شب شود انرا در نظر تو آریم کعب قبول کرده گفت هرگاه که خاطر شما بخواهد بیارید ابونائله از منزل کعب بیرون آمد و یاران از آن آگاه گردانید باتفاق نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آمده صورت حال را معروض داشتند و در شب چهاردهم صفر محمد بن مسلمه با چهار نفر که اسامی ایشان مقرر گشت باشارت حضرت خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم وی براه آوردند و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تا بقیع غرقد مشایعة

مسلمه با وی گفت که خوش ماهتابیست اگر ساعتی خاطر میل کند سر توان کرد بیا تا بشعب عجوز برویم و لبقیة اللیل را بمحادثه و مشاهده بگذرانیم کعب با ایشان موافقت نموده در اثنای سیر ابونائله با وی گفت عجب بوی خوش از تو می شنوم جواب داد که خوشبوی بوخوشبوی ترزنان عرب در حباله منست ابونائله از وی رخصت طلبید تا موی او را بوی کند و روایتی آنکه محمد بن مسلمه این التماس نمود القصه تجویز نمود موی او را بدست گرفت و ببوئید و استطابه نمود و دیگری را ببویانید و چون لحظه بگذشت ابونائله التماس خویش مکرر گردانید این نوبت رخصت یافت موی سر او محکم گرفت و گفت بزنید دشمن خدای را مسلمانان حمله کردند تیغ هیچکدام موثر نیفتاد آخر الامر محمد مسلمه مغولی یعنی شمشیر چه بیرون آورد و بر ناف او برد که تا بسینه اش بشگافت و کعب دران زمان بانگی با هیبت کرد چنانکه از صلابت آن اهل حصار ها همه آتش افروختند و اهل اسلام سر آن سگ را جدا کردند و روی بمدینه نهادند و اتباع و یاران او از عقب مسلمانان شتافتند راه غلط کرده بایشان نرسیدند آورده اند که در حین تیغ راندن مگر زخمی بی بهره از دست یاران بحارث بن اوس رسیده بود و از ان زخم چندان خون رفته که پایش را مجال حرکت نمانده رفقا او را برداشته متوجه حضرت صلی الله علیه و آله وسلم شدند و چون به بقیع غرقد رسیدند آواز تکبیر بر کشیدند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آواز تکبیر ایشان شنیده دانست که ابن الاشرف را بقتل رسانیده اند چون صحاب بملازمت رسیدند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که افلحت الوجوه در جواب یاران گفتند که وجهک یا رسول الله پس سر آن لعین را بر خاک مذلت انداختند چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم مشاهده فرمود زبان بشکر الهی بگشود و حق شکر گذاری بتقدیم رسانید بعد از ان آب دهان مبارک بر زخم اوس سائید فی الحال بفرمان الهی جل و علا شفا یافت

واقعه پنجم از وقائع این سال قتل ابورافع حجازی تاجر بود

و شرح این واقعه آنکه چون قاتلان کعب از قبیله اوس بودند کار خطیر همچنین بتوفیق الهی بتقدیم رسانیدند و این خدمت شایسته بجا آوردند غد غه در خاطر مردم خزرج پدید آمد تا ایشان نیز یکی از اعدای ملت که عدیل کعب باشد بقتل آرند بعد از استخاره و استبشاره رای ایشان بدان قرار گرفت که بدفع ابورافع که برادر کنانه بن ابی الحقیق بود شوهر صفیه پردازند و ذکر کنانه در حرب خیبر سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و این ابورافع مشرکان را بمال اعانت می نمود تا با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مقابله و مقاتله نمایند و از خزرجیان عبدالله انیس و ابوقتاده و دو کس دیگر از صحابه دین درین امر متفق گشتند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم دستوری خواستند بعد از رخصت بجانب خیبر روان شدند و در حین غروب آفتاب که چهار پایان ابورافع و متابعان او از چراگاه باز گشته بحصار در می آمدند عبدالله انیس یاران را گفت شما اینجا باشید تا من بروم و بدربان تملق نموده رخصت در آمدن در حصار حاصل کنم یاران قبول کرده در بیرون حصار قرار گرفتند عبدالله قریب بدروازه حصار بیهانه قضای حاجت بنشست و مردم قلعه در انوقت از مهمات صحرا باز پرداخته بدستور هر روزه بحصار در می آمدند دربان بتصور آنکه عبدالله از مردم حصار است با او گفت که در آمدن تعجیل نمای که روز بیگاه شده در را می بندم عبدالله در حصار در آمده دربان در را مقفل ساخت و عبدالله مترصد می بود تا معلوم کند که کلید را کجا خواهد نهاد دربان بطریقه معهوده کلید را بر میخی بیاویخت و چون دربان بخواب رفت عبدالله کلید را از میخ فرا گرفت و در را بگشاد که شاید احتیاجی بفرار افتد و بسهولت بیرون توان رفت بعد از ان عبدالله معلوم کرد که ابورافع در بالاخانه خود بیدار است و قصه خوانی در پیش او قصه میخواند عبدالله چندانی توقف نمود که قصه باخر رسید و ابورافع بخواب رفت آنگاه عبدالله درهای بالاخانه را می گشاد و از اندرون می بست تا رسید بخانه که ابورافع آنجا خفته بود بنا بر آنکه عیال هم با وی در آنخانه خفته بود و در تاریکی معین نمیداشت که مرقد ابورافع کدام است ندا کرد که یا ابورافع او بیدار شد و گفت که کیست عبدالله بر صوب آواز او تیغی انداخت از غایت دهشت که بروی استیلا یافته بود شمشیر کارگر نیامد ابن انیس آمیغی دانسته از خانه بیرون آمد

و بعد از لحظه باز در آمد و آواز خود را تغییر داده گفت ای ابورافع اینچه آواز بود ابورافع جواب داد که شخصی درینخانه تیغی بر من زد و عبدالله این نوبت باز شمشیر زد و چون مهم او هنوز کفایت نشده بود سر تیغ را بر شکم وی نهاد و چندان قوت کرد که از پشت او بیرون آمد و در وقت مراجعت عبدالله از زینه بیفتاد و پای او بشکست و پای شکسته را بدستار ببست و جستن میکرد تا از حصار بیرون آمد و بیاران ملحق شد و چندان در بیرون حصار توقف نمودند که تا ماتم از اندرون حصار نوحه گری بلند شد چنانکه گفتند ابورافع تاجر کشته شد آنگاه عبدالله بالعفو برخاست و چون قافل بود که در طواف مدینه بودند بر بحال مطلع شدند و هم بسیار بر ضمیر ایشان مستولی گشت و تعجب می نمودند که اصحاب محمد چه کسانند که خلق را در حصارهای استوار و درهای بسته میکشند

واقعه ششم

هم درین سال تزویج عثمان بن عفان بود رضی الله عنه که حضرت رسالت

رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دختر دیگر خود ام کلثوم را بآن بحر محیط حیا و عرفان عثمان بن عفان رضی الله عنه نکاح بست و بذی النورین ملقب شد **واقعه هفتم** هم درین سال سوم از هجرت سید کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات حفصه دختر قدوة اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه را در سلسلهٔ امهات مومنین اندراج داد و او پیشتر در حبالهٔ خنیس بن حذافهٔ سهمی بود و در سال دوم از هجرت خنیس او را طلاق داد بعد از آنکه لشکر اسلام از واقعه بدر مراجعت کردند عمر رض حفصه را بهریک از ابو بکر و عثمان رضی الله عنهم علیحده عرض کرد هیچ یک جواب عمر رض نگفتند و از آنجهت ملالت بخاطر عمر رضی الله عنه راه یافت و از امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شکایت کرده گفت یا رسول الله حفصه را بعثمان رض عرض کردم جواب شافی نداد سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای عمر رض حکیم منان دختر ترا شوهری بهتر از عثمان رض تقدیر فرموده و از برای عثمان رض زنی شریف تر از حفصه معین گشته و در شعبان سال سوم از هجرت سید رسل علیه الصلوة والسلام حفصه را بخواست و او بشرف فراش حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم مشرف شد آورده اند که چون سلسلهٔ مناکحت استحکام پذیرفت روزی عمر خطاب رضی الله عنه بر طریقهٔ ماجرا با صدیق اکبر رضی الله عنه گفت که چون بود که حفصه دختر خود را بر تو عرض کردم بجواب لا و نعم متعرض نشدی صدیق گفت شنوده بودم که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یاد او فرموده از آنجهت سکوت اختیار کردم پرسید که آن مژده چرا با من نرسانیدی جواب داد که سر خواجه را افشا کردن ادب بندگی ندانستم نقل است که حفصه خاتون رضی الله عنها در میان امهات مومنین بتندخوئی شهرتی داشت و احیانا با آنجهت خاطر عاطر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملول میشد چنانکه مهمش بجای رسید که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواست که او را طلاق دهد و روایتی آنست که طلاقش داد و چون امیر المومنین عمر رضی الله عنه اینمعنی معلوم کرد خاک بسر ریخت و فغان برآورد که بعد ازین مرا چه آبرو بماند که فرزند من از حبالهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد حق تعالی بر طبق خاطر خواه عمر رضی الله عنه جبرئیل علیه السلام را فرستاد تا خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم برجعت دلالت کرد جبرئیل علیه السلام گفت که یا رسول الله حق تعالی میفرماید که از طلاق حفصه رجوع فرمای که نماز گذار و روزه دار است و در بهشت اهل زنان تو خواهد بود و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر وفق حکم حضرت ربانی مراجعت فرمود و این منقبت عظمی در فضائل حفصه رضی الله عنها ثبت افتاده و مرویاتش در کتب معتبره بشصت عدد رسیده و از انجمله چهار متفق علیه است و شش دیگر از افراد مسلم و در سال بست و پنجم از هجرت وفات یافت و مروان که در آنزمان حاکم مدینه بود بروی نماز خواند و در بقیع مدفون شد **واقعه هشتم** هم درین سال سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم زینب دختر حذیفه را در عقد خود کشید و او اول زن طفیل بن حارث بن عبد المطلب بود میان ایشان بسبب طلاق افتراق افتاد بعد از آن برادرا و عبیدة الحارث او را بخواست و عبیده در واقعه بدر بدرجه شهادت رسید چنانچه در واقعهٔ بدر مبین گشت و چون عدت او منقضی شد در رمضان سنه ثلاث پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم او را بنکاح تشریف در آورد و مهر دوازده اوقیه و بیست درم نقره مدت هشت ماه در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بگذرانید آنزمان بعالم بقا رحلت کرد و در بقیع مدفون گشت و از جملهٔ فضائل او آنکه او را ام المساکین میگفتند بجهت آنکه اطعام درویشان بسیار بتقدیم میرسانید و خواهر مادری میمونه بود رضی الله عنها **واقعه نهم** هم درین سال سوم از هجرت بود که سبط رسول و فاذهٔ بتول ریحانهٔ مشموم امام معصوم والی ولی حسن بن علی رضی الله عنهما متولد شد در نصف رمضان همین سال در مدینه چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بران حال وقوف یافت بخانهٔ فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها تشریف آورده حسن را در کنار گرفت و در گوشش بانگ نماز گفت و روز هفتم سر او را تراشید و موی او را بنقره برابر ساخت و تصدق داد و عقیقه ترتیب فرمود و بحسن مسمی گشت در آنزمانکه خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم ازین عالم نقل میفرمود حسن رض بهفت سال رسیده بود و مرویاتش سیزده حدیث است و کنیتش ابو محمد القاشب

واولاد او هشت پسر و بروایتی نه و هشت دختر از آنحضرت رضی بماندند و اعقاب ایشان در اطراف و اکناف عالم موجود اند و شرح شمائل و اوصاف آن زبدهٔ الطاف درین مختصر بلکه در دفاتر مطول نتواند مبین شد واقعه دهم از وقائع کلیه درین سال سوم از هجرت غزوهٔ احد بود و چون این واقعه مشتمل بود بر امور کلیه از برای آن بابی علیحده مرتب گشت والله الموفق

باب ششم در غزوهٔ احد و این باب مشتملست بر پنج فصل

فصل اول در مقدمات این غزوه ارباب سیر و تواریخ آورده اند که چون بازماندگان بدر بمکه آمدند متاع تجارت هزار شتر وار که در دار الندوه بنا بر غیبت صاحبان آن برسم ودیعت بابوسفیان سپرده بودند حساب کردند و راس المال آنرا باز بتجارت دادند از ربح آن پنجاه هزار مثقال طلا حاصل شد صنادید قریش چون اسود بن مطلب بن اسد و حویطب بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمة بن ابی جهل و غیر ایشان بابوسفیان گفتند که این اموال اهل مکه است و مصیبتی که در روز بدر رسیده بر همگنان ظاهر است اکنون آنچه از ربح حاصل شده میخواهند که در تجهیز لشکر صرف نمایند و سپاه سنگین جرار که دمار از اعدا برآرد ترتیب نموده بجنگ محمد روند اکنون رای تو درین باب چیست ابوسفیان گفت که همه برین رضا دارید گفتند آری گفت اول کسیکه باین اتفاق نماید منم چه اشراف قبیله و فرزند من حنظله دران جنگ بقتل آمدند اکنون ما نیز حالی باین کار کوشش نموده انتقام خویش از و بستانیم بعد از آن قریش چهار نفر از چرب زبانان قوم تعیین نمودند که بقبائل عرب فرستند تا استمداد و استعانت نموده لشکری جمع کنند یکی از آن چهار نفر عمرو بن العاص بود و دیگری هبیرة بن ابی وهب و سوم عبد الله بن زبعری و چهارم ابو عزه شاعر جمحی و آبو عزه قبول این امر میکرد بجهت عهدی که با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بسته بود در وقتیکه او را از میان اسیران بدر مجانا آزاد میکرد برین موجب که کسی را بر قتال با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تحریص ننماید القصه صفوان بن امیه و جبیر بن مطعم بمبالغه تمام او را راضی ساختند و بتان نفر دیگر بتحصیل لشکر فرستادند و این چهار نفر باطراف رفته سپاه فراوان جمع کردند و چون قریش بعزیمت محاربت یکجهت گشتند صفوان گفت زنان خود را با خود می باید برد تا بر قتلای بدر نوحه کنند که هنوز جراحات آنها تازه است و عکرمه و عمرو بن العاص درین استحسان نموده برین معنی جازم گشتند فاما نوفل بن معاویه دیلی تهجین این قول نموده گفت اگر منهزم گردیم بردن زنان مستلزم فضیحت و عار باشد و ابوسفیان نیز بسخن نوفل مایل بود فاما زوجهٔ وی هنده دختر عتبة بن ربیعه در بردن زنان مبالغه می نمود لاجرم شوهر او ابوسفیان هر دو منکوحهٔ خود را یکی هند مذکوره و دیگر امیمه بنت سعد بن ابی وهب دو هودج ترتیب کرد و صفوان و عمرو و عکرمة و طلحة بن ابی طلحه و حارث بن هشام و جمعی دیگر از مشرکان بجهت نسوان خود هودجها ترتیب نمودند و بیرون ایشان جازم گشتند و ابو عامر راهب که مشهور بفاسق بود با پنجاه کس از اتباع خود میان همراهی مخالفان بست چون لشکر تباه استعداد سپاه کردند سه هزار مرد که از انجمله هفتصد زره پوش بودند و دویست اسپ و سه هزار شتر و پانزده هودج در شمار آمد و اشراف قریش ازین سفر ناهموار هیچکدام تخلف ننمودند و بادیهٔ خلاف و شقاق را بقدم اتفاق پیمودند و جواری مغنیات همراه تعیین نمودند تا در هر منزلی سرودگویان ذکر قتلای بدر کنند و قواعد عداوت را موکد ساخته بر حرب حریص گردانند نقلست که عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه دران زمان ساکن مکه بود شخصی از بنی غفار باجرة گرفته مقرر کرده که در سه روز بمدینه رود و مکتوب سر بمهر داد که مشتمل بود بر قصد مشرکان و کمیت و کیفیت لشکر ایشان تا بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رساند چون رساند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم سر مکتوب گشاده بابی بن کعب داد تا بخواند خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم بعد از اطلاع بر مضمون مکتوب ابی را وصیت فرمود که البته در اخفای آن سر کوشد و بر آشنا و بیگانه پوشد بعد از آن بخانهٔ سعد بن الربیع تشریف فرمود و این راز در خلوتی با او در میان نهاد و در کتمان سر مبالغه نموده بازگشت اتفاقا زن سعد در زاویهٔ دیگر استراق سمع نموده بر آنچه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با شوهرش میگفت مطلع گشت آنگاه چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم

تشریف بردن سعد از شوهرش پرسید که آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم با تو چه گفت سعد گفت که روا نباشد که بگویم زیرا که مرا در اخفای آن امر فرموده زن گفت من همه را شنیدم گفت بگوی زنش همه را بگفت که حضرت چنین چنان فرمود در حال سعد زنش را گرفته خفه کرده پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم برد و چنانکه عمل زنش سوخته بود گفت یا رسول الله تو مرا در اخفای این سر مبالغت فرموده بودی و لیکن این زن همه را شنیده است حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای سعد بگذار که تقدیر برین است که این سر فاش شود و بمضمون فحوای ع سر جاوز الاثنین شاع پیدا این خبر در مدینه منتشر گشت و یهود و منافقان از آمدن مرد غفاری خبردار گشتند و با هم میگفتند که این مرد خبری آورده است که اصلا موجب بهجت و شادمانی محمد و اصحاب او نیست بعد از آنکه مشرکان متوجه مدینه گشتند چون بذو الحلیفه رسیدند تا مجی سه روز منزل ساختند و حضرت رسالت پناه صلی الله

صلی الله علیه و آله و سلم انس و مونس که پسران فضاله بودند بجاسوسی فرستاد خبر آوردند که مشرکان اسبان و شتران خویش را در مزارع عریض
گذاشته اند ممکن که برگ سبز آنجا نماند بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم حباب بن المنذر را بفرستاد رضی الله عنه تا از لشکر
ایشان خبر تحقیق بیارد حباب حزر لشکر نموده کیفیت و کمیت ایشان و اعداد مراکب و دروع و عماری و جواری یکایک با نحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم تقریر کرد سخن او را بآنچه در مکتوب خود عباس عرضه داده بود موافق یافت فرمود که حسبنا الله و نعم الوکیل
اللهم بارک بک احول و بک القبول امام واقدی رحمة الله علیه گوید که چون مشرکان بابوا رسیدند گفتند قبر مادر محمد اینجاست اگر بکاوید
و همه استخوانهای او را بیرون آرید فردا اگر زنان ما بدست ایشان باسیری افتند گوئیم که عظام رمیم مادرت با ماست بالضروره
عوض آن زنان ما را بما باز دهد و اگر او دست نیابد و بمال کثیر از ما باز ستانند چون با بوسفیان مشورت کردند استحسان این رای
نموده گفت بنوبکر و خزاعه که دوستان محمد اند اگر بر این معنی اطلاع یابند مردگان ما را تمام از گورها بیرون آرند بعد از آن در شب جمعه که روز
آن شنبه بود آن فریقین متلاقی شدند مشاهیر اصحاب چون سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر با جماعتی از دلاوران
صحابه رضی الله عنهم اجمعین آن شب بحراست رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا بروز قیام نمودند و بعضی از مسلمانان مدینه آن شب نیز
پاس داشتند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آن شب بخواب دید که زره مستحکم پوشیده و رخنه چند در ذو الفقار پدید آمد و گاوی
را ذبح کردند و در عقب او قوچی را کشتند روز دیگر این واقعه را با یاران تقریر فرمود یاران تعبیر آن از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند
فرمود درع حصن مدینه است رخنه شدن شمشیر مصیبتی که بنفس من رسد و ذبح گاو تحقیق شهیدان اند و در روایت درج الدرر آنکه در خواب
چنان دید که ذو الفقار شکست تعبیر آن بقتل یکی از اهل بیت نمود و میل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اکابر صحابه بآن میل داشتند که از مدینه
بیرون نروند اما جمعی از جوانان که از حضور بدر حرمان یافته بودند بخروج رغبتی تمام داشتند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آن باب ارباب
مشورت سرافراز گردانید اکثر اعیان از مهاجر و انصار گفتند که صواب آن می نماید که از مدینه بیرون نرویم و عبد الله ابی سلول منافق
گفت یا رسول الله تا غایت بر مدینه هیچکس دست نیافته و بیشتر در ایام جاهلیت هر دشمنی که قصد ما می نمود اگر ما بیرون رفته با او جنگ
میکردیم البته مغلوب میشدیم و چون صبر کرده ثبات می ورزیدیم و محافظت مرکز می نمودیم البته غالب می آمدیم اکنون مصلحت چنان است
که اهل و عیال را بحصار فرستیم و خود در مرکز ثابت باشیم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم برای ابن ابی اقبال نمود اما حمزه عبد المطلب
و سعد بن عباده و نعمان بن مالک بن ثعلبه و جمعی دیگر از اوس و خزرج گفتند یا رسول اگر ما درین متحصن گردیم دشمنان حمل بر ضعف ما کنند
و سبب جرأت ایشان شود و ترا حق تعالی در روز بدر با عدا با وجود آنکه زیاده از سیصد و پنج کس همراه تو نبود نصرت کرامت فرمود
امروز الحمد لله لشکر ما قوی و عدت و اهبت ما بسیار است و مدتهاست که در آرزوی چنین روز بوده ایم مالک بن سنان پدر ابو سعید
الخدری گفت یا رسول الله بخدا سوگند که ما در میان احدی الحسنیین ایم که ظفر است یا شهادت هر دو حال محبوب ماست حمزه گفت
یا رسول الله بآن خدای که قرآن بتو فرستاده است که من روزه نگشایم تا بمشرکان بشمشیر خود جنگ نکنم نعمان بن مالک گفت
که ذبح گاوی که در خواب بتو نموده اند قتل منست از اصحاب تو بخدا سوگند که بهشت در خواهم شدن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
پرسید که بچه سبب جواب داد که خدا و رسول او را دوست میدارم و در معرکه از مشرکان روی نگردانم آن سرور صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که راست گفتی و نعمان در حرب شهادت یافت رضی الله عنه و ارضاه **نقلست** که خواجه عالم علیه الصلوة و السلام روز
جمعه نماز بگذارد و خطبه فصیح خواند و مردم را نصیحت فرمود و موافقان را بمحاربت مخالفان تحریص نموده فرمود که نصرت شما را
خواهد بود اگر صبر کنید و ثبات قدم ورزید بعد از آن فرمود تا بکار سازی لشکر مشغول شوند

و چون نماز عصر بگذارد بحجره رفت و صدیق و فاروق رضی الله عنهما با آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم ... سعد بن معاذ و اسید بن حضیر ... گفتند ... با ایشان ... رسول ... صلی الله علیه و آله و سلم ... چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ... خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم ... اصحاب ...

نور دیدهٔ احباب افتاد که بدین طریقه بیرون خرامید از استدعای خروج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پشیمان شدند و اظهار ندامت
نمودند گفتند یا رسول الله ما را تاب آن نیست که در امری که مکروه طبع شریف تو باشد دلالت کنیم هرچه خاطر مبارکت قرار گیرد بتقدیم
رسان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در ابتدا با شما اظهار این معنی نمودم شما برای خود رفتید و مبالغه و الحاح نمودید اکنون
سزاوار نیست که چون پیغمبر سلاح پوشد باز وضع نماید تا زمانیکه خدایتعالی حکم فرماید میان او و اعدا اکنون آنچه میگویم بشنوید
وصبر و استقامت ورزید که نصرت شما را بود آنگاه سه نیزه طلب فرمود و سه لوا معقود ساخت لوای مهاجران را بعلی ابن ابیطالب
رضی الله عنهم تفویض فرمود و بروایتی بمصعب بن عمیر داد و عبد الله بن مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و بعد از ان متوجه احد شد
مسلمانان با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روان شدند و در میان ایشان صد زره پوش بود و اعداد افراد لشکر هزار مرد بودند و
دو اسپ داشتند یکی از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و یکی دیگر از ابو بردة بن سنار چون شهسوار میدان اصطفا بر اسپ میمون
سوار شد سعدین پیش آن سرور هر دو زره پوشیده میرفتند چون بمنزل شیخین رسید آواز با خشونت بسمع شریف آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم رسید که جماعتی آواز برداشته فریاد میکردند پرسید که چه کسانند گفتند اینها هم سوگندان عبد الله ابی سلول اند از
یهود فرمود لا تستنصروا من اهل الشرک الا علی اهل الشرک بعد از ان دران منزل عرض لشکر فرمود و جماعتی از کودکان صحابه را بنابر
صغر سن اجازت مراجعت داد مانند عبد الله عمر و زید بن ارقم و براء بن عازب و عرابة بن اوس و اسید بن ظهیر و ابو سعید خدری
و سمرة بن جندب و رافع بن خدیج رضی الله عنهم اسید بن ظهیر گفت یا رسول الله رافع تیرانداز است و رافع خود را در ان ساعت بلند
میکشید که در چشم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کلان نماید و او را با خود بغزوه برد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را دستوری داد
پس سمرة بن جندب چون دید که رافع را اجازت آمدن شد بمربی بن سنان که شوهر مادر او بود گفت که رافع را اجازت داد حال آنکه
من رافع را می اندازم بامر این سخن با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا بصارعت مسارعت
نمایند چون کشتی گرفتند سمره رافع را بر زمین زد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را نیز دستوری داد بآمدن غزوه و شب دران منزل اقامت
کردند و محمد بن مسلمه پنجاه کس حراست مسلمانان کردند و پاسبان لشکر مشرکان آنشب عکرمه بود نقلست که دران شب حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم بعد از ادای نماز فرمود که کیست که امشب ما را حراست نماید مردی گفت یا رسول الله من حراست نمایم پرسید
که تو کیستی گفت ذکوان فرمود بنشین بعد از ان بار دیگر گفت که کیست امشب ما را حراست کند مردی برخاست و گفت من یا رسول الله
گفت که تو کیستی گفت ابو سبع فرمود بنشین بعد از ان کرت سوم پرسید که امشب حراست ما که کند مردی برخاست و گفت یا رسول
الله من پاسبانی کنم پرسید تو کیستی گفت ابن عبد قیس فرمود بنشین پس لحظه بنشست فرمود برخیزید ذکوان برخاست فرمود این صاحبان
کجا اند دو یار تو گفت که یا رسول الله من بودم که در هر سه نوبت جواب تو باز دادم فرمود فاذهب حفظک الله پس آن مرد زره خود
پوشید و سپر بر دوش افگند و همه شب گرد لشکر می گشت و حراست خیمهٔ پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مینمود تا حضرت صلی الله علیه و
آله وسلم بخفتو خواب رفت و چون سحر شد خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود دلیلی باید که راه را نیک بیرون برد ابو خثیمه حارثی
آن مهم را قبول کرد و در راه مرور لشکر ضرورتاً بر حایط منافقی افتاد از بنی حارثه هم بدیدهٔ ظاهر نابینا و هم بباطن کور ربیع بن قیظی
نام بود چون از مرور لشکر خبر یافت آشفته برخاست و خاک بر روی لشکر اسلام می پاشید و میگفت اگر تو رسول خدا می بودی بحایط
من در نمی آمدی سعید بن زید بن اشهل کمانی در دست داشت بر سر کور زد و سر کور شکست و خون روان شد خواجهٔ عالم صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود دعه فانه اعمی القلب بعضی از بنی حارثه که هم رنگ آن کور منافق بودند بحمایت آن منافق برخاستند و سعید

گفتند که این معامله تو نتیجهٔ تهمت بنی عبد الاشهل را با بنی حارثه است و هرگز آن عداوت را ترک نکردند اسید بن حضیر گفت لا والله که این نتیجهٔ عداوت با شما نیست ولیکن نتیجهٔ نفاق شماست بخواستند که اگر اشارت رسول خدا باشد گردن ترا و هر که برای تست بزنم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اشارت بسکوت فرمود تا خاموش شدند آنگاه اهل اسلام طلوع فجر را باحد رسیدند و دران موضع نماز بامداد بجماعت بگذاردند و حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم زره دیگر بالای زرهی داشت پوشید و خود بر فرق همایون نهاد و عبد الله ابی منافق با سیصد کس از متابعان خود ازان موضع بازگشت و عبد الله عمرو بن حرام رفته هرچند نصیحت کرد مفید نیفتاد ابن ابی منافق گفت ما در مشورت شرایط امانت بجای آوردیم و محمد سخن ما نشنید و برای کودکان و جوانان عمل نموده ما وقتی او را نصرت نمائیم که در شهر باشد چون منافقان با منافقان دیگر در کوچهای مدینه در آمدند عبد الله عمر گفت خدایتعالی شما را هلاک

شما را هلاک گردانند و زده باشد که باری عز اسمه رسول خود را و مومنان را از تنگ شما باز رهاند و از نصرت شما مستغنی گرداند این سخن گفته باز گشته بلشکر اسلام ملحق شد والله یهدی من یشاء **فصل دوم در مقابله هر دو لشکر و مقاتله با یکدیگر** علمای سیر و حدیث جزاهم الله خیرا چنین فرموده اند که چون کفار جرأت نموده بمقابله سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم در حوالی احد که یک فرسنگی مدینه است رسیدند و مقرر شد که روز شنبه بمقاتله پردازند لشکر اسلام در پناه خواجه کائنات علیه الصلوة والسلام در آمدند بعد از آن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بتسویه صفوف قیام نمود چون بایستادند مدینه در برابر جبل رئیس پشت واقع شد و چنین بر یسار افتاد و کوه چنین شگافی داشت که بیم آن داشت که مشرکان کمین کرده از آن محل بسر مسلمانان آیند بنا برین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم عبدالله جبیر را با پنجاه تیرانداز تعیین نمود که آن راه را نگاهدارند و ایشانرا وصیت کرد که بهیچ حال از جای خود نجنبید خواه مسلمانان غالب شوند و خواه مغلوب و الحاح فرمود که تا خبر من بشما نرسد از جای خود حرکت نکنید و میمنه لشکر بعکاشه بن محصن اسدی سپرد و میسره را بابو سلمه بن الاسد مخزومی تفویض فرموده و ابو عبیده الجراح و سعد بن ابی وقاص را در مقدمه لشکر بداشت و مقداد بن عمرو را در ساقه لشکر بداشت و قریش صفها را ساخته میمنه را بخالد بن الولید دادند و عکرمه بن ابی جهل را بمیسره تعیین نمودند و ابوسفیان را بر قلب لشکر گذاشتند و صفوان بن امیه را و بروایتی عمرو بن العاص را در برابر رخنه کوه توقف نمودند و عبدالله ابی ربیعه را باتیراندازان امیر کردند و لوا را بطلحه بن ابی طلحه که او را کبش کتیبه میگفتند دادند و زنان از پیش صف باز داشتند که با مغنیات سرودها می گفتند و ذکر قتلای بدر میکردند در رجزهای گفته مردم را بمحاربه تحریص مینمودند و از آن رجزها یکی این بود که می گفتند الرجز ❊ نحن بنات الطارق ❊ نمشی علی النمارق
ان تقبلوا نعانق ❊ او تدبروا نفارق ❊ فراق غیر وامق ❊ ذکر ابو راهب فاسق
و چون از جانبین صفوف آراسته شد و ساز جنگ و قتال از طرفین پیراسته گشت بدانکه درین حرب **وقائع کثیره بوقوع پیوسته** و از آنچه در بیشتر سیرها بنظر رسید درین فصل جمع آمده و از جمله واقعات سی و دو واقعه سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی **واقعه اول** آورده اند که اول کسی که پای ضلالت در میدان جهالت نهاد و با مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و یاران او رضی الله عنهم محاربه نمود ابو عامر راهب فاسق بود که با پنجاه کس از یاران خویش تیر بجانب مسلمانان انداختند و قوم خود را از اهل اسلام ندا کرد که منم ابو عامر ایشان گفتند که لا مرحبا بک یا فاسق غلامی چند از قریش با وی آمده بودند و سنگی چند بجانب مسلمانان انداختند سپهسالاران اسلام چندان تفنگ و تیر بجانب وی انداختند که با یاران خود روی بهزیمت نهاد و ذکر این سگ جهنمی پیش در باب بشائر گذشته که پیش از بعثت که بوجود او بشارت داده و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث شد از آن قول رجوع کرده می گفت آری پیغمبر چنین مبعوث خواهد شد و تو آن نیستی نقلست که ابو عامر در ابتدا از مکه بمدینه آمد و پرسید که اینچه دین است که آورده آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این ملت حنیف است ابو عامر گفت چیزی چند در آن درج کرده که در آن نیست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بل جئت بها علی وجهها فاسق گفت حق تعالی ترا دروغ گوی بمیراند رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود فعل الله ذلک بالکاذب یعنی یا در وغگوی حق تعالی این خواهد کرد و چنان شد که ابو عامر در روم تنها و بیکس جان بمالکان دوزخ سپرد **واقعه دوم** آورده اند که چون وقت جنگ شد حامیان حوزه اسلام در معرکه مردی و میدان دشمن توزی در آمدند کنیزکان مغنیه از پیش صف واپس گریختند و مردان مرد از اهل اسلام بکارزار در آمدند و با نمعنی مستظهر بودند **بیت** تو را از دولت هیجا نیان سیلی زد ❊ بگه جنگ چه دانی که دام عشق ان بیست ❊ حاصل آنکه اهل اسلام همه بیکبار تیرها از شست بگشادند و کفار را تیرباران کردند هوازن که در محاذی تیراندازان اهل اسلام بودند بیکبار پشت دادند

علم کفار را برادرش عثمان بن ابی طلحه برداشت و درین حال حمزه بن عبدالمطلب آهنگ جنگ عثمان کرد و بیک شمشیر که در میان دوش
او انداخت یکدست او را با شانه بینداخت چنانکه شُشش او ظاهر شد و حمزه بازگشته می‌گفت انا ابن ساقی الحجیج بعد از ان ابوسعید بن
ابی طلحه رایت اهل ضلال برداشت سعد بن ابی وقاص تیری بحنجرهٔ آن سگ زد که زبانش چون زبان سگ از دهانش بیرون افتاد چون
ابوسعید بدرک جهنم خرامید مسافع بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت عاصم بن ثابت بن ابی الافلح تیری بروی زده نزدیک بهلاکتش
رسانید مشرکان مسافع را نیم‌کشته برداشته نزدیک مادرش سلافه بنت سعد بردند سلافه از پسرش پرسید که تیر بر تو که زد گفت
نمیدانم اما شنیدم که کشندهٔ من می‌گفت خذها و انا ابن ابی الافلح و درینوقت نذر کرد سلافه که از کاسهٔ سر عاصم شراب خورد و هر که سر او را
نزد او برد او را صد شتر دهد و قصهٔ عاصم و شهادت او عنقریب در واقعهٔ سریهٔ رجیع مبین گردد ان شاء الله تعالی و بعد از کشته شدن
مسافع برادرش حارث بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت و هم به تیر عاصم راه عدم پیش گرفت بعد از حارث برادر او کلاب بن طلحه بن
ابی طلحه علم برگرفت طلحه بن عبدالله او را بکشت بعد از ان ارطاس بن شرحبیل علم برداشت مرتضی علی رضی الله عنه او را بسجین فرستاد
و طائفه بر آنند که علی او را بکشت و بعضی بر آنند که سعد بن ابی وقاص و زمرهٔ نسبت بقزمان کرده اند و قول آخرین صحیح است قصهٔ قزمان
از واقعات غریبه است **واقعهٔ سوم** واقدی گوید رحمه الله که قزمان منافقی بود در مدینه از لشکر اسلام تخلف نموده ساکن شده
بود در روز دیگر زنان قبیلهٔ او سرزنش کردند که مردان رفته اند و تو چون زنان در خانه نشسته قزمان را عرق حمیت در حرکت آمد مکمل
و مسلح رو باحد نهاد و در زمانیکه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تسویهٔ صفوف میفرمود بلشکر اسلام ملحق شد و خود در الصف اول بایستاد
و نخستین کسیکه تیر بجانب اعدا انداخت او بود و چندان مقاتله کرد که هفت کس از اعدا بکشت و در آخر که زخم بسیار خورده بود و بسرحد
عدم رسیده قتاده بن النعمان بروی بگذشت گفت یا ابا الغیداق خوشگوار باد ترا شربت شهادت قزمان گفت من از برای
دین جنگ و جدال نکردم بلکه سبب آن بود که نخواستم که قریش بر نخلستان ما بگذرند و چون از جراحتها که بر اندام او بود بسیار
متاذی بود لاجرم سر شمشیر بر سینهٔ خود نهاده خود را هلاک ساخت و روایت است که هرگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم یاد او کردی
فرمودی که قزمان از اهل دوزخ است **واقعهٔ چهارم** نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در روز احد شمشیری بدست
حق پرست داشت و گویند بران شمشیر این بیت ثبت بود ع فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة ✤ بالجبن لا ینجو المرء من القدر
در اثنای جنگ و جدال و تلاطم امواج قتال فرمود که کیست که این شمشیر از من بگیرد و بحق آن قیام نماید طائفه از صحابه خواستند
که بحدست قیام نمایند سعی ایشان مشکور و ملتمس مبذول نیفتاد آخر الامر ابو دجانه انصاری جواب داد که از عهدهٔ حق گذاری
آن کس بدر می‌آید که آنرا بر فرق کافری فرو می‌آرد چندانکه او را بدو نیم سازد بعد از ان متوجه دیگری میشود و این کار من است
و شمشیر را از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بستاند و در میدان درآمد و بتبختر میخرامید خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
این رفتار مبغوض حق است مگر درین محل ابو دجانه بهر طرف که متوجه میشد کسی پیش او نمی‌ایستاد مشهور است که دران معرکه حمزه و علی رض
و ابو دجانه کارها پرداختند که زیاده از ان متصور نبوده است نقلست که در پایان کوه احد ابو دجانه بر جماعتی از زنان بگذشت
که سردفتر ایشان هنده بود زن ابوسفیان مادر معاویه رجزی میخواند خواست که تیغ مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم
بخون او آلوده کند باز دست کشیده داشت بعد از ان مومنان بیکبار هجوم نمودند مشرکان میدان را بازپرداختند و
زنان مغنیات که سرود میگفتند بجای سرود نوحه و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند و روی بگریز نهادند و مردان میدان ایمان
از عقب کفار مراجعت نموده بغارت و تاراج درآمدند و باسیر نمودن نساء دست دراز کردند **واقعهٔ پنجم** آورده اند که چون مشرکان

متفرق گشتند و مومنان لب بغنا آمدند درین وقت چشم زخمی بمرتبهٔ درجهٔ کمال و غنائم‌بیان حوزهٔ اقبال رسید زیرا که خالد بن الولید در کمین گاه آن شعب بود که جماعتی تیراندازان که بمحافظت آن شعب معین گشته بودند چند نوبت قصد آن کرد که از ان ممر بلشکر اسلام تاختن آرد و هر بار از هجوم تیراندازان مبارزان میدان اسلام خالد دشمن کام بازگشته و مع ذلک هنوز مایوس ناشده التزام آن کمین گاه می‌نمود و مترقب تساهل و تغافل مومنان میبود تا آن هنگام که عبدهٔ اصنام روی بانهزام نهادند و صحابهٔ کرام باخذ غنائم آن گروه بی سرانجام مشغول گشتند یاران عبدالله جبیر را حرص مال و جمع غنائم بران داشت و عنان تمالک از دست تماسک و اقتدا بیکبار بیرون آورده روی بلشکر کفار آوردند هر چند عبدالله جبیر نصیحت آغاز کرد و تذکرهٔ وصیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نمود بسمع قبول

قبول اصغا ننمودند عبدالله گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین وصیت فرموده که بهیچ حال ازین مقام انتقال ننمائیم من ملازم این مقامم و کس باکمتر نصیحت قبول کردند و با وی باستادند و باقی رفتند خالد بن الولید که منتظر این نوع معامله بود انتهاز می نمود با عکرمة بن ابی و گروهی از مشرکان بر سر عبدالله جبیر تاختند و او را با یارانش شهید ساختند و از شکاف آن کوه بیرون ریختند و از عقب مسلمانان در آمدند و شمشیرها در نهادند و تقبل اهل اسلام باز گشادند و اضطراب عظیم در میان لشکر اسلام پدید شد و لشکر اسلام تمام از هم فرو ریخت و از غایت شوریدگی که بر احوال ایشان راه یافته بود بقتل یکدیگر مبادرت می نمودند و لشعار شعو ندشتند چنانکه گویند اسید بن حضیر دو زخم از مسلمانان رسید و یمان پدر حذیفه رضی الله عنه مقتول شد بشمشیر مسلمانان هرچند پسرش فریاد میکرد که این پدر منست یمان از جمله مومنان بهیچ جا نرسید و او را کشتند و اشرار غلبه کردند و ابرار از هم ریختند کفار خاکسار که استیلا و غلبه ابرار مشاهده کرده و مغلوب و مقهور بوده بیکبار قضیه معکوس گشته قدم در میدان جلادت نهاده قتل اهل اسلام را غنیمت شمردند **واقعهٔ ششم** آورده اند که درین حین بصورت جعال بن سراقه سه بار در میان معرکه آواز بر کشید و ندا در داد که الا ان محمدا قد قتل و گویند که آواز شیطان که بقتل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده ندا میکرد آن آواز شوم او بمدینه رسید و در خانهای مدینه شنیدند فاطمه رضی الله عنها چون آواز شنید دست بر سر زنان از خانه بیرون آمد و زار زار میگریست و اثر یتیمی بر روی مبارک او ظاهر شده بود و همه زنان هاشمیه دستها بر سر میزدند و گریه و زاری دلسوخته بطارم افلاک میرسانیدند و هرچند خواجه کائنات علیه الصلوة و السلام اصحاب را که خبر موحش قتل آن حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم شنیده روی بفرار آورده بودند بر ایشان میخواند که یا ایها الناس انی رسول الله الکریم قد وعدنی النصر فلم این الفرار ایشان این آواز می شنودند و قطعا باز نمی ایستادند **واقعهٔ هفتم نقلست** که چون مسلمانان از صعوبت آن حال روی بهزیمت نهادند هرچند آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایشانرا میخواند اجابت نمی نمودند غضب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر آمد و نشان غضبش آن بود که عرق از پیشانی همایونش متقاطر گشتی و بر مثال مروارید بر جبین مبین او فرو دویدی دران حال نظر فرمود علی را دید برابر دست خود ایستاده فرمود که چونست که با برادران خود همراه گشتی جواب داد که یا رسول الله لا اکفر بعد الایمان ان لی بک اسوة در انحین جمعی از مخالفان متوجه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شدند فرمود ای علی رفع مرا ازین جمع نگاه دار حیدر کرار بزخم تیغ ابدار فوج مشرکان خاکسار را متفرق گردانید و اول زخمیکه زد بر کافری چنان زد که تا ابد بر نخواست **واقعهٔ هشتم** چون لشکر اسلام متفرق گشتند بعضی انهزام نمودند و قومی کشته گشتند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ثبات قدم ورزیده روی از معرکه برنتافت و به تیر و سنگ دفع مشرکان می نمود و مردم سفید جامه بر یمین و یسار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده بودند و محافظت او مینمودند و با کفار محاربه میکردند **نقلست** که بر گرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چهارده کس از اصحاب مانده بودند هفت از مهاجر و هفت از انصار اما از مهاجران صدیق اکبر و علی مرتضی و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و زبیر بن العوام و طلحه بن عبدالله و ابو عبیدة بن الجراح رضی الله عنهم اما از انصار خباب بن المنذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن صمه و سهیل بن حنیف و اسید بن الحضیر و سعد بن معاذ و بجای اسید سعد بن عباده یا محمد بن سلمه را گفته اند **منقول است** که هشت کس ازینجمله با آنحضرت صلی الله و آله و سلم در آن روز مبایعت کردند بر موت که تا نمیرند روی نگردانند و کفار را از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم منع میکردند بعنایت الهی هر هشت در آن روز مصون و محفوظ ماندند و اسامی ایشان اینست علی ابن ابی طالب و طلحه و زبیر و ابو دجانه و حارث بن صمه و خباب بن المنذر و عاصم بن ثابت و سهیل بن حنیف رضی الله عنهم **واقعهٔ نهم** از امیر المومنین علی رضی الله عنه منقول ستکه گفت چون مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند و شکست صوری بحال مومنان راه یافت چندان حزن

و ترا تنها گذاشتند و من ملازمت ترا بجان گزیده بخدمت شریفت ایستاده‌ام تا رمقی در تن من باقیست یا رسول الله ناگاه دیدم که جمعی
از مخالفان قصد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کردند و من حمله بر مخالفان آوردم جمله بیکبار بهزیمت رفتند باز نزد آنسرور مراجعت
نمودم باز جمعی دیگر قصد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم کردند روی بایشان آوردم ایشان نیز هزیمت نمودند و در روایتی آمده است
که هربار که مرتضی علی با مشرکان مبارزت مینمود ابو دجانه و سهیل بن حنیف با شمشیرهای برهنه بربالای سر آنسرور صلی الله علیه و آله و
سلم ایستاده بودند رضی الله عنهم اجمعین **واقعهٔ دهم** آورده که گروهی از اشرار قصد سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم نمودند خواجهٔ عالم صلی الله علیه
و آله وسلم بعلی رض آورده فرمود که شر اینها را از من دفع کن جناب ولایت پناه بنکایت ایشان کما ینبغی از آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم مرفوع ساخت درینحال جبرئیل ع بآن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرود آمد و گفت این کمال مواساة و جوانمردی علی رض است
که با تو پیش میبرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود انه منی و انا منه بدرستیکه او از من است و من از اویم جبرئیل ع گفت و انا
منکما من از شما هر دو ام درین اثنا شنیدم که گوینده میگوید لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در کشف الغمه مثل این واقعه
آورده است فاما ازین مبسوط ایراد کرده که چون کافران هجوم کردند مسلمانان منهزم گشتند نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مرتضی
علی رض تنها مانده آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم باو گفت چرا با قوم نرفتی گفت چگونه ترا تنها گذارم بخدا سوگند که من ازین موضع
قدم فراتر ننهم تا کشته شوم یا خدای تعالی انجاز وعدهٔ خود نماید یعنی فتح و نصرت کرامت فرماید درین بودند که مشرکان قصد پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم کردند و خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم اشارت بعلی رضی الله عنه فرمود علی رضی الله عنه شمشیر کشیده روی
بآن جماعت آورد از آن جمع هشام بن امیه مخزومی را بقتل آورد و باقی منهزم گشتند بعد از آن طائفهٔ دیگر قصد آنحضرت کردند
بار دیگر حیدر صفدر باشارت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم متوجه آن فرقه شد عمرو بن عبدالله جمحی را از میان آن قوم براه دوزخ فرستاد
و باقی کفار از بیم تیغ حیدر کرار روی بفرار آوردند آنگاه زمرهٔ دیگر خواستند که آسیبی بآن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسانند
علی مرتضی رضی الله عنه حمله بآن جماعت آورده بشر بن مالک عامری را از پای در آورد و باقی قوم روی بگریز آوردند و دیگر هیچ
کس جرأت ننمود که آهنگ جنگ حضرت صلی الله علیه و آله وسلم نماید و گویند که درهمین کارزار شمشیر امیر نامدار شکست بآنسرور صلی الله
علیه و آله وسلم صورتحال عرض کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ذو الفقار باو ارزانی داشت و علی با مشرکان چندان قتال نمود که
رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای علی رض می شنوی بانگ خود را از ملکی که نام او رضوانست در آسمان میگوید که لا فتی الا علی
لا سیف الا ذو الفقار مرتضی علی کرم الله وجهه میفرماید که ازین چندان ذوق و ابتهاج بمن عاید گشت که بآن شکر و نعمت خدای تعالی
بجا آوردم و محمد بن اسحاق گوید رحمة الله که چند کس از مشرکان روز احد بدست علی مرتضی رضی الله عنه بقتل آمدند یکی از آن جمله
طلحه بن ابی طلحه بود ملقب بکبش کتیبه که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم خواب خود در قتل او تعبیر فرموده بود و دیگری پسرش
ابو سعید و برادرش کلده و عبدالله بن زهره و ابو الحکم بن اخنس بن شریق ثقفی و ولید بن ابی حذیفه بن المغیره و برادرش
امیه و عمرو بن عبدالله جمحی و بشر بن مالک و صواب بن مولی بن عبد الدار و روایتست از سعید که گفت از مرتضی علی کرم الله وجهه
شنیدم که گفت در روز احد شانزده حربه بمن رسید که در چهار حربه از آن بر زمین افتادم و مردی خوشروی خوشبوی روی بازو
من گرفته مرا برپای میکرد و میگفت که متوجه کافران شو که تو در طاعت خدا و رسول اویی و ایشان هر دو از تو راضی اند بعد فراغ
از جنگ اینواقعه را بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم عرض کردم آنسرور گفت که تو او را می شناسی گفتم نه اما بدحیه
الکلبی میمانست آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای علی رض خدای تعالی چشم ترا روشن کناد که آن جبرئیل بود

علیه السلام **واقعهٔ یازدهم** آورده اند که چهار کس از فجرهٔ کفار با یکدیگر معاهده نمودند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم را بقتل رسانند یکی عبدالله بن قمیه و دیگری عتبة بن ابی وقاص و دیگری عبدالله شهاب زهری و دیگری ابی بن خلف و بعضی گفته اند که عبدالله حمید اسدی نیز از آنجمله بود ابن قمیه ملعون چندان سنگ بر آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم انداخت که رخسارهٔ مبارک آنسرور خون آلود گشت و حلقهای خود بر روی همایون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نشست و دندان پیش شکسته خون از آن روان شد بحیثیتی که بمحاسن شریف رسید و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بردای مقدس خون را پاک میکرد و میگفت چگونه رستگار یابند قومی که با پیغمبر خویش چنین میکنند و حال آنکه او ایشانرا بحق دعوت میکرد و جبرئیل علیه السلام آمد و آیت لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون آورد و گویند که چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم

وآله وسلم آنروز جراحت یافت خونها را پاک میکرد و نمیگذاشت که قطرهٔ ازان بر زمین افتد و میفرمود که اگر از خون چیزی بر زمین آید هر آئینه خدای تعالی عذابی از آسمان بر اهل زمین نازل گرداند بعد ازان فرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون و گویند عتبة بن وقاص سنگی بجانب حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم انداخت بر لب زیرین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و دندان پیش آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از جانب بر شکست قال الشیخ النامی نظامی رحمة الله فی هذا المعنی

گرد جدا سنگ ملامت گرش	گوهر از مرسلهٔ گوهرش
گوهر سنگی که زمین کان اوست	کی دیت گوهر دندان اوست
کی شدی این سنگ مفرح گرای	گر نشدی در شکن لعل سای
یافت فراخی گهر درج تنگ	نیست عجب دادن گوهر بسنگ
چون گهر از سنگ بخونابه شست	نام کرم کرد بخود درست

گویند چون امر ناپسندیده ازان شوم خیره دیده یعنی عتبة بن ابی وقاص در وجود آمد هر چند سعد ابی وقاص برادرش او را دران معرکه طلب کرد نیافت تا انتقام کشد و در بعضی کتب اهل تذکیر دیده ام که چون لب و دندان خواجهٔ کونین صلی الله علیه وآله وسلم خون آلود شد هنوز قطرهٔ خون بزمین نرسیده بود که روح الامین رسید و قطرات خون لب و دهان سید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم را بشهپر اقبال خویش برداشت و گفت یا محمد سوگند بجلال قدرت الهی که اگر یک قطرهٔ خون بزمین چکد تا قیامت گیاه از زمین نروید بلکه فرمان حضرت جلال احدیت جل ذکره چنان وارد شده که خون لب مبارک را بجهت سرای جنت سازم تا گلگونهٔ رخسار حور و عین گردد کانهن الیاقوت والمرجان و نیز آورده اند که چون دندان مبارک بر دست گرفت جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله این دندان مبارک بما کرامت فرمای تا امین آن از سخط الهی در غضب نامتناهی امان یابیم خواجه عالم فرمود صلی الله علیه وآله وسلم یا روح القدس دندان شکسته خود را از برای شکسته دلان امتان خراز مان نگاه میدارم تا فردا اگر حضرت جلال احدیت جل ذکره خطاب فرماید که یا محمد امتان تو فرمان مرا شکستند من نیز گویم الهی بندگان نافرمان تو دندان مرا شکستند من که محمدم عفو کردم تو که محمد آفرینی بعفو اولی تری هو اهل التقوی و اهل المغفرة قال الشیخ فرید الدین عطار قدس سره فی هذا المعنی

چو مهر سنگ مقناطیس آمد	حسودت سنگدل ابلیس آمد
حسودت سنگدل بر دل پاره پاره	چو سنگ آتش آمد زخم خواره
بسنگ از عار جاهت گشته بهتر	سر سنگ آسیا سرگشته بهتر
اگر سنگ از شکیبائی عقیق است	سزای خصم سنگ منجنیق است
که گر آن سنگدل گردد نکالی	شود چون سنگریزه پایمالی
بسنگ آنرا که با تو جنگ باشد	سگ آزاد از جهان کس ننگ باشد
عدوی تو که از بت سنگ دارد	عجب نبود که بروی سنگ بارد
چو خصمت کرد جنگ سنگ آغاز	تو نیز ای شمع دین سنگی در انداز
کسی کافکنده در راه تو خر سنگ	ندارد هیچ درمان جز سر سنگ
کند گر سنگدل با تو ستیزه	بنطق آور بمعجز سنگریزه

نافع بن جبیر گفت که یکی از مهاجران با من گفت که در روز احد از اطراف و جوانب رسول صلی الله علیه وآله وسلم تیر عبده اصنام بود که متوجه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می آمد و حق تعالی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را نگاه میداشت درانحال ابن شهاب زهری می گفت که محمد را بمن بنمائید که کجاست نجات نیابم من اگر او نجات یابد او این سخن میگفت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم در پهلوی او ایستاده بود و چون از رسول صلی الله علیه وآله وسلم گذشت صفوان بن امیه گفت درانزمان که تو آن سخن میگفتی محمد انجا بر پهلوی تو ایستاده بود پسر شهاب گفت که بخدا سوگند که نظر من بروی نیفتاد و از آسیب ما مصون و محفوظ ماند واقعه دوازدهم منقول ست که ابن قمیه شمشیری در آنروز حوالهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمود از ضرب شمشیر آن لعین و ثقل دو زره سنگین که در بر داشت در گوی که دران نزدیکی بود بیفتاد و از چشم مردم نهان شد آن لعین شوم آواز درمیان لشکرگاه انداخت که من محمد را کشتم و شیطان نیز در معرکه ندا کرد که بتحقیق محمد کشته شد و ابوسفیان سخن شیطان را باور داشته گفت ای قریش کدام یک از شما محمد را بقطع رسانیده اند ابن قمیه گفت من او را کشتم ابوسفیان گفت

چنان دیدش در خواب دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله از آن فرجه در آسمان در آمد باز آسمان بحالت اول باز گشت تعبیر چنان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت لاجرم بنابر مصلحت خویش جمعی را از زبان او گواه گرفتم و واقعه زنا شوهری را باشهاد شهود موکد ساختم و بالجمله علی الصباح که حنظله سلاح خود گرفت بر عقب مسلمانان رفت در زمانیکه حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم بتسویه صفوف مشغول می فرمود بمعرکه رسید و هم از روز بسعادت شهادت فایز آمد بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حنظله را دیدم که ملائکه در میان زمین و آسمان او را می شستند ابو اسید ساعدی گوید که نزد حنظله رفتم بعد از آن که از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درباره او این سخن شنیده بودم که آب از سر او متقاطر بود باز گشتم و این صورت عجیب معروض رای اشرف حضرت رسالت مآبی صلی الله علیه و آله و سلم نمودم بعد از آنکه بمدینه مراجعت نمودیم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم کس بجمیله که زن حنظله بود فرستاد و از حال وی استفسار نمود جمیله گفت حنظله از غایت حرصی که بجهاد داشت با آنکه بآب محتاج بود پیش از رفع جنابت بمعرکه شتافت رضی الله عنه و ارضاه **نقل است** که ابن قمیئه ابو سفیان را گفت من محمد را بقتل رسانیدم ابو سفیان با ابو عامر فاسق یکیک شهدا را که در معرکه افتاده بودند تفحص می نمودند در میان ایشان آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم نیافتند ابو سفیان دانست که سخن ابن قمیئه لعین دروغ بوده **واقعه چهاردهم منقولست** که سید انبیا علیه الصلوة و السلام درباره این پنج نفر لعین نفرین کرد که بسال دیگر نگذشت بودند بعضی از ایشان هم در معرکه احد کشته گشتند و باقی هم در آن سال بقعر جهنم شتافتند عبد الله حمید اسدی در روز جنگ بقصد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اسپ میتاخت که ناگاه آن مرد مردانه یعنی ابو دجانه بیک ضربت شمشیرش بر زمین انداخت چنانکه تا تحت الثری در هیچ جا قرار نگرفت و بعد از مراجعت مشرکان روزی ابن قمیئه بر سر کوهی در خواب بود که قوچی بفرمان الهی ابر وقت او رسید و شاخ در شکم او چنان فرو برد که از پشتش بیرون آمد و آن مدبر و اذلاه گویان جان بمالکان دوزخ سپرد و بعضی از ارباب سیر گویند که کلمه و اذلاه گفتنش بسبب آن بود که در جنگ گاه آن لعین سنگ بجانب رسول صلی الله علیه و آله و سلم انداخته بود و بر دست مبارک آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم رسیده شمشیر از قبضه همایونش بیرون افتاده و در وقت انداختن گفت بگیر از من ابن قمیئه ام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود که اقماك الله و اذلك یعنی خدای تعالی ترا خوار و ذلیل گرداند و آما حال و مرجع و مآل آن شوم ناخلف یعنی ابی بن خلف چنان شد که در جنگ بدر وی داخل اسیران بدر بود و چون فدیه قبول کرد رخصت مراجعت بمکه یافت تا باداء وجه مقرر قیام نماید آن بی شرم در روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای محمد اسبی دارم که هر روز او را انمقدار ذرت خواهم داد تا فربه شود و سوار شوم و بجنگ تو آیم و بقتل تو مبادرت نمایم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بلکه من ترا خواهم کشت در آنحال که بر آن اسب سوار باشی انشاء الله و در روز احد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با یاران گفت از ابی بن خلف ایمن نیستم مبادا که بیخبر از خلف من در آید اگر وی را ببینید که بقصد من می آید مرا اعلام کنید درین اثنا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم میخواست که تا در شعب در آید و جنگ باخر رسیده بود ابی بن خلف بر اسب خود سوار پیدا شد و چون نظرش بر آنحضرت افتاد سخنان ناسزا گفتن آغاز کرد اصحاب گفتند یا رسول الله اگر اشارت شریف شود بر وی حمله آریم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که صبر کنید آن لعین نزدیک رسید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حربه زبیر از دست او بستاند و بروایتی آنکه نیم نیزه وی از دست بستد و بجانب ابی بن خلف انداخت اتفاقا بر گردن آن شقی آمد بالفور عنان مرکب بگردانید بقوم خود ملحق گشت و بسان گاو فریاد میکرد مشرکان میگفتند که زخم تو خراشی بیش نیست اینهمه جزع و اضطراب چیست ابی بن خلف گفت هیچ میدانید که این ضرب از دست کیست من میدانم که ازین جراحت جان نخواهم برد زیرا که مرا محمد خبر کرده بود که من ترا خواهم کشت و همچنان فریاد میکرد و می نالید تا پیش از رسیدن مشرکان بمکه در مر الظهران

جنبش بر زبانش جهنم تسلیم کرد و بقیه این پنج نفر بسال دیگر کشته شدند و هم درین سال بقبیح ترین وجهی هلاک شدند **نقلست** که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در روز احد هفتاد زخم شمشیر رسیده بود و در شرح بخاری است ابن جحش از عبد الرزاق بن معمر و معمر از زهری روایت کرده که هفتاد ضرب شمشیر بر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم رسیده بود و حق تعالی با وجود آنهمه زخمها در میان آنهمه اعدا آن حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم نگاه داشت و در کنف حمایت بسلامت محفوظ ساخت **واقعه دیگر منقولست** که ابن قمیئه شمشیر خود را بجانب آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم حواله کرد طلحه دست راست خود را سپر آنسرور کرد و دو انگشت وی یکی مسبحه و دیگری پهلوی وی مجروح شد و انگشتان وی از کار رفت و در روایتی آنکه از طلحه رسید تا انگشت او واقعه پیش آمد گفت مالک بن زهیر جشمی که تیر او خطا نمیکرد بجانب رسول

رسول صلی الله علیه و آله و سلم تیری انداخت و من دست خود را سپر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کرده بودم آن تیر تقدیر بر انگشت من آمد **واقعهٔ دیگر نقلست** که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن کو افتاده بود چنانکه مذکور شد بسیاری از صحابه بشومی سخن ابن قمیه و بجهت ندای شیطان که بر طبق آن لعین میگفت الا ان محمدا قد قتل از حیات با برکات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مایوس گشته بودند تا گویند اصحاب در آن حین بر چهار قسم شدند جمعی جرعهٔ شهادت در کام جان ریختند و گروه اندک بگریختند و بعضی بر ذرواب شعاب مختفی گشتند و بعضی ثابت قرار گرفتند امیر المومنین عثمان رضی الله عنه از آنجمله بود و بعضی بعد از اتمام مقاتله و تسکین نایرهٔ جنگ بخدمت رجوع نمودند و آن تقصیری بود که بجهت اغوای شیطان که صدور یافته بود لاجرم حضرت جلال احدیت جل کره از ایشان عفو فرموده در قرآن عذر ایشان بیان نمود ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا و لقد عفا الله عنهم ان الله غفور رحیم **واقعهٔ دیگر نقلست** که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم خود را در آن مغاکی در میان قتیلان چنان میداشت که کسی بحال او اطلاع نیابد و گویند اول کسیکه رسول خدا و پیغمبر مجتبی را در میان ایشان بشناخت کعب بن مالک بود رضی الله عنه و چون در روی همایون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نگاه کرد دید که چشمان نرگسینش در زیر مغفر چون ستارهٔ انور بر طارم سپهر میدرخشید از درون جان نعره بر آورد که ای مومنان بشارت باد شما را که رسول خدا از زمرهٔ احیاست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوی اشارت فرمود که خاموش باش که تا اعادی ندانند پس یاران اصحاب جمع شدند و آنحضرت را از آن مغاک بیرون آوردند و کیفیت آن در سیر چنین آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجهت آنکه زانوی مبارکش مجروح گشته بود و زخمهای متعدد بر اندام نازنینش رسیده و دو زره گران در بر داشت بجهت آن برخاستن از آن مغاک بیرون آمدن مستبعد بود طلحه بن عبدالله در زیر جناح با نور و نجاح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و او را بر پای کرد و از آن کوه بر آمدن بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشکل بود تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پای مبارک بر دوش متبرک آن صاحب دولت نهاد علی رضی الله عنه دست حق پرست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بگرفت تا از آن مغاک بیرون آمد واقدی رحمة الله میگوید که طلحه رضی الله عنه در آن روز قتال عظیم کرد و آنچه غایت طاعت و سع او بود بجای آورد و چون دیدی که کفار سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم در میان گرفتند از یمین و یسار تیغ بر کفار می نهاد تا همه منهزم می گشتند لاجرم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در بارهٔ او فرمود که من یحب الی رجل یمشی فی الدنیا و هو من اهل الجنة فلینظر الی طلحة بن عبیدالله **واقعهٔ دیگر نقلست** که در آن روز جانبازان موافق و سر اندازان صادق که حسن اعتقاد بر میان جان بسته بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آمدندی می گفتند که امروز آن روز است که **بیت**

یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای
یا مردوار بر سر همت نهیم سر

و از جملهٔ ایشان زیاد بن السکن و چهارده جوان انصار رضی الله عنهم خود را سر حلقهٔ ملازمان سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم ساخته نشید این کلمات دلاویز در میان محبان در می انداختند که **رجز**

وجهی بوجهک الوقی
نفسی بنفسک الفدا

و علیک سلام الله غیر مودع و موعدک الجنة یعنی روی من روی ترا سپر و وقایه است و تن من مرذات ترا فداست و بر تو باد سلام حضرت بیچون جل و علا و این سخن از روی وداع است و شکایت از نکابت بلا اگرچه بصورت افتراق ابد السنت موعد لقا سر بوستان جنان ست و باغستان بعنوان حال گفت گوی هر یک بر نمنوال میگذشت تا همه کشته گشتند چون نوبت بزیاد رسید کفار بزخم تیغ آبدار بیند اختند و خواستند که سرش از تن جدا کنند بعضی از اهل اسلام اتفاق نمودند و او را از میان کفار بیرون آوردند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که او را نزد من آرید سر او را بر ران مبارک نهاده در جبینش میدید تا آن نیکبخت سعادت قرین جان نازنین در کنار سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم بجوار رحمت ارحم الراحمین جل و علا رضی الله عنه و ارضاه برد **واقعهٔ دیگر** آورده اند که در معرکهٔ احد جمعی از مشرکان تیرهای پیاپی بجانب اهل اسلام می انداختند و حبان بن العرقه و مالک بن

قصاص گرفت از برای ام ایمن سعد بعد از ان درباره او دعا فرموده گفت اجاب الله دعوتک و سدد رمیتک خدای تعالی دعای سعد را
مستجاب دارد و تیر او را صائب گرداند و گویند همیشه تیر او راست رفتی و هرگز بر زمین نیفتادی و دعای او مستجاب بودی چنانکه مردم
ترک بد دعای او جستی **نقلست** که در آخر عمر هر دو چشم جهان بین او تاریک گشته بود او را گفتند که بیماران تو شفا می یابند چرا دعا نکنی
تا حق تعالی باز چشم ترا باز دهد جواب داد که قضاء الله احب الی من نور بصری یعنی خواست خدای تعالی و حکم او نزد من عزیزتر است
از بینائی چشم من رضی الله عنه **واقعهٔ دیگر نقلست** که ابو طلحه روز احد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده بود و خود را سپر
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ساخته و در فن تیر اندازی بصارت تمام داشت تیرهای خویش را از کنانه بیرون ریخت و گویند آن پنجاه
تیر بود و عادت او بود که هر تیری که بجانب دشمن می انداخت نعره می زد و میگفت یا رسول الله نفسی دون نفسک جعلنی الله فداک تن
و جان من فدای تو باد یا رسول الله وی تیرهای خود یکیک می انداخت و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در قفای او ایستاده بود
و میدید که تیر او کجا فرو می آید تا تیرهای او تمام شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم چوبی از زمین بر میداشت و می گفت ارم یا ابا طلحه چون
چوب در خانه کمان در می آورد تیری خوب میشد بجانب دشمن می انداخت و در ان معرکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آواز ابو طلحه بهتر است
در لشکر از هیل مرد و روایتیست که اگر مردی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گذشتی که در کنانه خود تیر داشتی میفرمود انثرها لابی طلحه **واقعهٔ
مصعب بن عمیر است رضی الله عنه** محمد اسمعیل رحمة الله روایت کرده است که گفت از پدر خود شنیدم که گفت چون مسلمانان
در جنگ احد روی بهزیمت نهادند مصعب بن عمیر که لوای مهاجران داشت ثبات قدم ورزیده درین اثنا ابن قمیه متوجه او شده بضرب
شمشیر دست راستش را بینداخت مصعب علم بدست چپ گرفته میگفت و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و ابن قمیه نیزه بر وی
زد تا از پای در آمد و گویند که هنوز این آیت نازل نشده بود که حق تعالی بر زبان وی بگذرانید چون بر زمین افتاد ابو الروم آن
لوا را برداشت و روایتی آنست که حق تعالی فرشته فرستاد بصورت مصعب تا علم مسلمانان را از آفت دشمنان نگاهداشت و در آخر روز
چون از جنگ فارغ شدند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تقدم یا مصعب آن ملک گفت من مصعب نیستم آنحضرت صلی الله علیه و
آله و سلم دانست که وی ملکی بود که حق تعالی او را بعلمداری مومنان فرستاده بعد از ان ابو الروم آن علم را برداشت تا بمدینه
پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم برفت **واقعهٔ دیگر معامله عبیدة بن الجراح بود رضی الله عنه** از ابو بکر
رضی الله عنه مرویست که گفت چون روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مجروح گشت و حلقهای زره بر روی همایون آن
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نشست من بجانب آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم روان شدم دیدم مردی از جانب دیگر بسرعت
می آید چنانکه گوئی طیران مینماید چون نزدیک آمد دیدم ابو عبیدة الجراح بود مرا گفت ترا سوگند میدهم بخدای تعالی ای ابو بکر که مرا
بگذاری تا این حلقهای زره از روی مبارک حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آرم ابو عبیدة دندان بر یک حلقه نهاد و آنرا
بقوت تمام بیرون کشید چنانکه دندان او بیفتاد و بدین سبب او را اهتم میگفتند و ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کند که چون
حلقهای بکشید خون از رخسار با انوار سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم روان شد پدر من مالک بن سنان آن خون را می آشامید
و دهان بر زخم نهاده می مکید مردم با پدرم میگفتند که ای مالک خون می آشامی گفت بلی خون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون شربت
می آشامم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من احب ان ینظر الی من خالط دمه دمی فلینظر الی مالک بن سنان و من مس دمه لم تصبه
النار و دیگر از جمله حافظان و جانداران که از ایشان محافظت آنسرور بتحقیق پیوسته در انروز از جمله سپهسالاران و کارگذاران
و در تیر اندازی بمرتبه کمال بعد از سعد وقاص ابو طلحه انصاری یکی عاصم بن ثابت بود و ثابت بن ملعون و مقداد بن عمرو و زید بن

حارثه و حارث بن ابی بلتعه و عتبة بن غزوان و خراش بن صمه و قطبه بن عامر و بشر بن معرور و ابو نائله و سلطان بن سلام و قتادة بن نعمان و گویند که در اثنای قتال تیری بر چشم قتادة النعمان آمد و دیده اش از حدقه بر رخساره اش افتاد و نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد یا رسول الله در خانه زنی صاحب جمال دارم و مرا با وی محبتی است و او نیز با من بسیار است میترسم که ان با جمال چشم خانه مرا چنین دیده مکروه دارد خواجه عالم صلی الله علیه و آله بر روی حسم فرموده بدست معجز آثار دیده بیرون افتادهٔ قتاده را بر حدقه اش نهاده دست مبارک بران بسود فی الحال بمرتبهٔ اول باز گشت بلکه در ابصار از ان چشم دیگر بهتر میدید چنانکه از قتاده منقولست که در اوان پیری و شکستن بخوت میگفت که آن چشم قوی تر است در بینائی ازین چشم دیگر رضی الله عنه **واقعهٔ دیگر از وقائع خاص واقعهٔ سعد بن ابی وقاص بود** که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

و آله و سلم باین ابتهاج نمود **نقلست** که مالک بن زهیر جشمی و حبان بن العرقه از میان تیراندازان اعدا ضرر تمام بلشکر اسلام میرسانیدند و بسیاری
مسلمانان را بزخم تیر هلاک گردانیدند **نقلست** که مالک بن زهیر در پس سنگی مختفی گشته بود و تیر بجانب مسلمانان می انداخت چنانکه چندین
کس از اهل اسلام از زخم تیران نابکار بقتل رسیدند و بسیاری مجروح گشتند اتفاقاً یکنوبت سر خود را از پس سنگ بیرون آورده سعد وقاص
او را دید و تیری بر دیده اش زد که از قفای سرش بیرون رفت و مالک جان ناپاک خود را بمالک جهنم سپرد و اهل اسلام از ضرر آن مفسد خلاصی
یافتند **واقعهٔ دیگر منقولست** که در آنوقت خواجهٔ کائنات علیه الصلوة والسلام خواست که تا بشعب احد در آید عثمان بن عبدالله بن مغیره
مخزومی مسلح و مکمل بر اسپ ابلق سوار و عقب آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم شتافته فریاد میکرد که لا نجوت ان نجوت آنگاه پای اسپ آن
ملعون در گو از گوهای ابو عامر فاسق که در راه اهل اسلام کنده بود فرو رفت و عثمان بن عبدالله از پشت زین بزمین افتاده حارث
بن صمه متوجه او شده ساعتی با هم نبرد کردند عاقبت حارث تیغی بر ساق عبدالله زد که از پای در آمد و حارث او را بر مثال گوسفند ذبح کرد
زره و خود و شمشیر عثمان را که بغایت خوب و مرغوب بود بر گرفت و گویند بغیر از آن سلب در آن جنگ دیگر هیچ چیز در دست مسلمانان نیفتاد
و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون معلوم فرمود که عثمان بن عبدالله کشته گشته فرمود که الحمد لله الذی اباره شکر مر خدای را که خوار گردانید
او را **واقعهٔ دیگر** واقعهٔ **عبید بن حاجز عامری** بود که همچون سگ درنده در میان لشکر اسلام در آمد و بقتال حارث بن صمه
آورد و تیغی بر دوش حارث زد که یاران او را گرفته از معرکه بگوشه بردند و ابو دجانه عبیده را بر زمین افگند و به تیغ بیدریغ حلق او را چون
حلقوم گوسفند ببرید و بقتال او سبب ترفیهٔ خاطر یاران گشت **واقعهٔ دیگر** واقدی گوید که عمرو بن ثابت بن قیس در اسلام شکی داشت و هر چند
قوم وی از مومنان وی را باثبات و استقامت نصیحت میکردند مفید نمی افتاد اتفاقاً همانروز که مقربان درگاه الهی روی باحد می نهادند مفتح
الابواب قفل غفلت از در دل عمرو برداشت و نور معرفت سراچهٔ سینهٔ او را منور گردانید از سر ایقان زبانش بکلمهٔ توحید گویا گردانید سلاح
خود را برداشته روی بجنگگاه نهاد و چندان محاربه نمود که مجروح و ناتوان در میان کشتگان افتاد و در وقت نزع از وی پرسیدند
که سبب آمدن تو درین غزوه چه بود جواب داد که غیر از اسلام چیزی دیگر نبود و چون من بخداوند جل جلاله و رسول او صلی الله علیه و آله و سلم ایمان
آوردم شمشیر خود برداشته حاضر شدم تا باری تعالی مرا شهادت کرامت کرد این سخن بسمع شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند
فرمود انه لمن اهل الجنة **واقعهٔ دیگر نقلست** که مخیریق یهودی از احبار بنی اسرائیل بود و مال بسیار داشت و در کتب متقدم صفت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم خوانده بود و از علما شنیده بود و میدانست که پیغمبر آخر الزمان موعود اوست اما بحکم الفت و عادت بر دین یهودی
استقرار یافته بود تا آنروز که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بغزوهٔ احد بیرون میرفت شنید اتفاقاً آنروز داعیهٔ اسلام در باطن مخیریق
مصمم گشته با یهود خطاب نمود که شما میدانید که بتحقیق محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول خداست جل جلاله و نصرت و معاونت او بر شما واجب
و درینوقت که مشرکان بقصد قتل او آمده اند تا او و اصحاب او را بقتل رسانند چرا نصرت او نکنید تا شرف دنیا و سعادت آخرت ما را حاصل آید
ایشان گفتند که امروز روز شنبه است و روا نباشد جنگ کنیم و از عبادت بکار دیگر پردازیم مخیریق گفت درینوقت رعایت شنبه گذشته که
محمد صلی الله علیه و آله و سلم شریعت ناسخ آورده است تیغ برگرفته بخدمت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آمده مسلمان شد و وصیت کرد
که مالهای وی بعد از وی تعلق بملازمان حضرت نبوت شعاری داشته باشد و با اعتقاد تمام و اخلاص درست وی بجنگ آورد و تیغ
میزد تا بدرجهٔ شهادت رسید و اموال او را بحکم وصیت او پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تصرف نمود و بصدقات مسلمانان مصروف ساخت
و درباره او فرمود که مخیریق خیر یهود است **واقعهٔ دیگر** مرویست که عمرو بن الجموح انصاری رضی الله عنه اعرج بود و چهار پسر داشت
که در خدمت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بسر می بردند و در معارک جهاد مبارزت مینمودند چون خواست که در غزوهٔ احد موافقت

بهشتم و پسر مرا نیز در عقب پدر می شتافت و هر دو جنگ میکردند تا شهید شدند واقدی رحمه الله گوید که در آن روز عایشه رضی الله عنها در احد متوجه لشکرگاه شد با جماعتی از زنان تا از کیفیت احوال آگاه گردند و هنوز آیت حجاب نازل نشده بود و در راه هنده زوجه عمرو بن الجموح را دید که شوهر و برادر و پسر خود را بمدینه می آورد صدیقه رضی الله عنها از وی پرسید که چه خبر داری گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مقرون بصحت و سلامت و هر مصیبت که ورای اینست سهل است صدیقه رضی الله عنها استفسار نمود که این چه کسانند گفت شوهرم عمرو و برادرم عبد الله و پسرم خلاد که بمدینه میبرم تا دفن کنم و در انجا شتر هنده بزانو در آمد عایشه رضی الله عنها گفت از گرانی بار شتر تو از رفتار باز مانده هنده بزجر شتر را از زمین برانگیخت و توجه بجانب مدینه نمود باز شتر بخسپید بعد از آنکه بار دیگر برانگیخت و بجانب احد اورده شتر در رفتار آمد هنده بخدمت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض حال نمود آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ان الجمل مأمور بعد از ان از هنده پرسیدند که عمرو هیچ سخنی گفته بود جواب داد که در زمان توجه باحد روی بقبله دعا آورده فرمود که اللهم لا تردنی الی اهلی حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بنابرین شتر او نرفت آنگاه فرمود ای هنده عمرو شوهر تو و خلاد پسر تو و عبد الله برادر تو در جنت باهم مرافقت کردند هنده التماس نمود که دعا فرمای که حق تعالی مرا رفیق ایشان گرداند **واقعه**

دیگر از وقایع تکلیه قتل سید الشهدا امیر المؤمنین حمزة بن عبد المطلب بود رضی الله عنه مرویست که از وحشی پرسیدند که ما را از قتل حمزه خبر ده که بر چه منوال بود وحشی گفت که حمزه طعیمة بن عدی بن عبد الجبار که عم خواجه من جبیر بن مطعم بود در غزای بدر کشته بود و چون بجنگ احد بیرون میرفتیم جبیر گفت ای وحشی اگر حمزه را بعوض عم من بقتل آری از بند رقیت من آزاد باشی و گویند هنده دختر عتبه زن ابو سفیان نیز هر گاه که بوحشی رسیدی ویرا تحریص نموده گفتی مردانه باش تا هم خاطر تو بدست آید و هم ترا آزادی میسر گردد و من نیز ترا تربیت نمایم که پدر من عتبه را در روز بدر حمزه کشته است اتفاقا در جنگ گاه حمزه را دیدم که چون شیر مست سحر امید و صفوف لشکر قریش را در هم می شکست مرویست که در آن روز بدو شمشیر که هر یک در دستی جنگ میکرد و می گفت منم شیر خدا و دشمنان را بمقر سقر میفرستاد و سباع بن عبد العزی خزاعی از صف کفار بیرون آمده بود و مبارزی طلبید حمزه بسر او رفت و گفت ای سباع ابن ام انمار که مادرت مقطعه البظور است جنگ باخدا و رسول او میکنی و درین کلمه مادر او را سرزنش کرد که مادرت در مکه ختان نسوان میکرد فی الحال حمزه سباع را بکشت و طعمه کلاب و سباع گردانید وحشی میگوید که من در پس سنگی نشسته بودم در کمین حربه را انکنوئی انداختم بسوی حمزه انداختم بعانه او آمد و از طرف دیگر سر بر آورد دیدم که حمزه متوجه من شد و روی بمن آورد و در راه بیفتاد یاران او بر سر او رفتند و گفتند یا ابا عماره جواب ایشان نگفت دانستم که آخر شد صبر کردم تا مردم از نزد او دور شدند پیش رفتم و حربه خویش را برداشتم و شکم او را بشکافتم و جگر او را بیرون آوردم و نزد هنده بردم و گفتم اینک جگر حمزه قاتل پدرت از من بستاند و آن را فرو خایید و بعد از ان از دهان بیرون آورده بینداخت و جامه و زیور و حلی خود را تمام بمن داد و وعده کرد که چون بمکه روم ده دینار زر سرخ ترا انعام نمایم آنگاه گفت که مصرع وی کجاست او را بدان جا بردم بینی و گوش و آلت رجلیت او را قطع کرده و با خود بمکه برد بجهت قطع جگر حمزه هنده را آکلة الاکباد میگفتند **واقعه دیگر** مرویست که وهب بن قابوس مزنی و برادرزاده او حارث بن عتبة بن قابوس از جبل بمدینه آمدند و مرکز اسلام را از خیر الانام صلی الله علیه و آله و سلم خالی دیدند از احوال پرسیدند بعد از آنکه کیفیت احوال معلوم کردند بجهت احراز سعادت آخرت متوجه احد گشتند چون بلشکر اسلام ملحق شدند و در اول امر که مسلمانان غالب گشته باخذ غنیمت مشغول شده بودند درین حین وهب و حارث هر دو بلشکر مومنان ملحق شدند و ایشان نیز دست بغارت و تاراج کفار دراز کردند چون خالد بن الولید و عکرمة بن ابی جهل در عقب عسکر خجسته پیکر اسلام رفتند وهب و حارث در برابر لشکر کفار ثبات قدم ورزیده داد مردی و مردانگی دادند و در خلال این احوال فرقه از اشرار متوجه سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم گشتند حضرت م فرمود که من لهذه الفرقه که بدفع این گروه می پردازد وهب گفت انا یا رسول الله و آن شیر بیشه شجاعت دست به تیر گشاده عبده

اصنام را بانهزام در آورد و بعد از ان گروه دیگر از مخالفان پیدا شدند باز آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من لهذه الکتیبة بازبهان جواب وهب مبادرت نموده شمشیر در ایشان نهاد تا بیچ روی بجز گریز ندانستند باز طائفه دیگر قصد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمودند فرمود من لهؤلاء وهب مزنی گفت انا یا رسول الله آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود قم و ابشر بالجنة آن سعادتمند چون بآن بشارت مستبشر گشت و در خلال این احوال در صف اهل ضلال در آمد و از چپ و راست قتال میکرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم نظاره جنگ او می نمود تا از صف اهل کفر بیرون آمده باز بر گشت کفار او را در میان گرفتند و او را بزخم نیزه و شمشیر از پای در آورده مثله کرده بدار النعیم فرستادند بعد از کشته شدن آن [illegible] شجاعت برادرزاده او حارث که شهسوار معرکه هیجا و سپهسالار روز وغا بود دست جلادت از آستین شجاعت بیرون آورده پای در میدان مبارزت نهاد و از [illegible] کوشش

کوشش بسیار بعز شهادت فائز گشت از امیر المومنین عمر رضی الله عنه منقولست که گفت که دوست میدارم که موت من چون موت مزنی باشد و سعد بن ابی وقاص گفت رضی الله عنه که من آن پردلی و دلاوری که از وهب قابوس مزنی دیدم در حرب احد در هیچ معرکه از هیچکس ندیدم و واقعه که در باب مزنی مذکور شد بسعد بکیفیت تقریر فرمود و تحسین او می نمود و بعد از آن گفت که دیدم که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بالمها و جراحتها بسر بالین خاست و او را در قبر نهاد و بروی مزنی و دیگران معلم بعلمها سرخ و برا بوشید سعد میگوید که من آرزو بردم که کاش مرگ من هم بدانسان بودی واقعهٔ دیگر از وقائع احد محرران اوراق سیر در دفتر مشکین محبر چنین ثبت فرموده اند که نسیبه بنت کعب که شیرزنی بود پردل و هنرپرور در معارک و محافل باتفاق شوهر خود غزیه و دو پسرش عماره و عبدالله در غزوهٔ احد با مبارزان لشکر اسلام در قلع و قمع عبدهٔ اصنام اهتمام تمام مینمودند نسیبه گوید که در جنگ احد مشکی داشتم که مسلمانان را آب میدادم که ناگاه سپاه کفر و ظلام بر انفس و اموال اهل اسلام در از شدند آب دادن باز ایستادم و بقتال اهل ضلال اشتغال می نمودم و در آن باب جد و اهتمام بمرتبهٔ مرعی میداشتم که سیزده زخم بمن رسید از آنجمله جراحتی بود که مدت یکسال بمداوای او مشغول بودم از وی پرسیدند که آن زخم اثر ضرب که بود گفت از ابن قمیهٔ لعین من نیز بروی ضربی زدم و او را دو زره بود آن ضرب بروی کارگر نکرد و در وقت رسیدن زخم بپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پسرم عماره را آواز داد که بجانب مادر خود را به بند نسیبه گفت من و اولاد من در پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مقاتله میکردیم و اصحاب منهزم گشته از پیش آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم میگذشتند و من سپر نداشتم و در آنحین نظر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بر یکی از اصحاب افتاد که همراه او سپری بود فرمود ای صاحب سپر سپر خود را بکسی ده که او مباشر قتال است او سپر از دست بیفگند من سپر برگرفتم و برگرد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم میگشتم و حملهای مشرکان دفع میکردم تا سواری از کفار شمشیری بر من راند اما کارگر نیامد و من تیغ بر اسب وی راندم اسب بیفتاد و از اسب جدا شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ناظر قتال ما بود پسرم را آواز کرد که ای ابو عماره بجانب مادر خود بشتاب عبدالله بفرموده عمل نموده آن مشرک را بقتل آوردیم عبدالله بن نسیبه گوید که در آن روز مشرکی زخمی بر من چنان زد که خون از آن نمی ایستاد مادرم جراحت مرا بسته گفت برخیز و بقتال اشتغال نمای و در آنحین حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ملاحظه نمیفرمود چون مادر من مرا بمقاتله تحریص مینمود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ام عماره طاقتی که داری کراست در بن اثنا کسیکه بر پسر من زخم زده بود از پیش ما بگذشت آنحضرت فرمود که ای ام عماره این کسی است که پسر ترا زخم زده نسیبه گوید که شمشیری بر ساق و پای آن کافر زدم که از پا در آمد رسول صلی الله علیه وآله وسلم چنان بخندید که نواجذ مبارکش ظاهر شده فرمود که اقتصاص خویش بستاندی ام عماره گفت چون آن مشرک هلاک شد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که شکر مر خدای را که ترا بر دشمن خود ظفر داد و چشم ترا بمشاهدهٔ هلاکت او روشن گردانید نسیبه گوید که گفتم یا رسول الله دعا کن که ما با اهل بیت خود در بهشت باشیم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دست بدعا برداشت و در حق او و فرزندان او و شوهر او دعا فرمود که اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة مادرم گفت بعد از ین هر مصیبتی که در دنیا بمن رسد باک ندارم و گویند که نسیبه در معرکهٔ یمامه نیز حاضر بود چنانچه هم از وی منقولست که گفت در روز یمامه بنیت قتال و جدال با مخالفان بمیدان در آمدم و پسر من نیز همراه من بود و چون مسیلمه کذاب از لشکر اسلام انهزام یافت و بحدیقة الموت پناه برد که قبل از قتل مسیلمه آنرا حدیقة الرحمن میگفتند مسلمانان در عقب ایشان رفته جنگ صعب اتفاق افتاد ابودجانه رضی الله عنه در آنجا شهید شد و عاقبت اعلام اسلام ارتفاع پذیرفته مسلمانان باستمالت خالد بن الولید خود را در حدیقة الموت انداختند نسیبه گوید که من نیز بآن سعادتمندان در آمدن مرافقت نمودم مسیلمه را میجستم ناگاه یکی از اهل شقاق و عناد شمشیری بر من زده بگذشت و یک دست مرا بینداخت بخدا سوگند که با وجود آن هنوز باز نگشتم و بعد از لحظهٔ آن ملعون را کشته یافتم و پسر خود عبدالله را بر سر او ایستاده دیدم که شمشیر خود را از خون آن سگ پاک میکرد آنگاه سجدهٔ شکر بجای آورده بمداوای جراحت خود

التحایات در قید حیا الست خیل و حشم بر حوالی آن شاه چون ستاره بر گرد ماه مجتمع گشتند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم متوجه شعب احد شد
و از انجا خواست که بر قله کوه استعلا نماید بجهت ضعفی که از آسیب جراحتها بر ذات با برکات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مستولی بود میسر نشد
آن نامردان چون میدان مردانرا از دلیران روزگار و مبارزان نامدار خالی یافتند در صحن معرکه باطراف و جوانب می شتافتند و
رجزها میخواندند و اظهار بشاشت و شادمانی میکردند و دوستان از شماتت دشمنان مجروح و پریشان خاطر می بودند و لبهای دشمنان
خندان و دیدهای دوستان گریان اما بخدا سوگند که **مثنوی** بر خنده آن اشک مقرون بصبر که از خنده برق به اشک ابر
ازان خنده شد عالمی سوخته وزین گریه شد عالم افروخته **نقلست** که زنان مشرکان مانند هنده و غیر آن در میان کشتگان
اهل اسلام در آمدند و بغیر از حنظله بن ابی عامر راهب که غسیل الملائکه اش میگفتند دیگر اکثر کشتگانرا مثله ساختند و شکمهای ایشان شکافته
جگرهای ایشانرا بیرون آوردند و گوش و بینی شهیدانرا بریده قلادها و دست بندها ساختند و در دست و گردن خود در آوردند بعد از ان
ابو سفیان دید که جمعی از اهل اسلام قصد صعود بکوه احد دارند و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بود که عزیمت شعب کرده بود ابو سفیان با جمعی
از معاندان خواست که از طرف دیگر ببالای آنجماعت فرود آید و نگذارد که ایشان بشعب در آیند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم دست
بدعا برداشت و گفت اللهم لیس لهم ان یعلونا بار خدایا ایشانرا نمیرسد که بر ما تعلی کنند حق تعالی خوفی در دل اعدا انداخت که از محل خود
پیشتر نتوانستند آمد و روایتی هست که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه با جماعتی از صحابه بسر راه ایشانرا گرفتند و بآن گروه مصاف کرده
نگذاشت که پیشتر آیند ضرورتا واپس رفتند بعد ازان ابو سفیان خواست که معلوم کند که خواجه کائنات صلی الله علیه و آله وسلم در زمره احیا است
یا از جمله اموات نزدیک بکوه احد آمده و فریاد بر کشید که محمد در میان این قوم هست حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که جواب او
نگوئید بعد ازان پرسید که ابن ابو قحافه یعنی ابو بکر صدیق رضی الله عنه در میان قوم هست این نوبت نیز یاران باشارت آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم جواب او ندادند بار سوم از فاروق اعظم رضی الله عنه پرسید جواب نشنید روی بقوم خود آورده گفت جمعی را
که نام بردم همه کشته شده اند اگر زنده می بودند جواب من میگفتند ازین سخن عمر رضی الله عنه بیطاقت شده گفت ای دشمن خدای دروغ گفتی
چنانکه ترا از حیات ایشان کراهت می آمد همه زنده اند بعد ازان ابو سفیان نوازش بت خود کرده میگفت که اعل هبل اصحاب باشارت حضرت
نبوی صلی الله علیه و آله وسلم جواب او گفتند که الله اعلی و اجل ابو سفیان گفت العزی لنا و لا عزی لکم یاران بفرمان آنسرور صلی الله علیه
و آله وسلم جواب دادند که الله مولانا و لا مولی لکم ابو سفیان گفت یوم بیوم والحرب سجال یعنی امروز در برابر روز بدرست و امر حرب بنوبت
می باشد گاهی ظفر شما را و گاهی ما را بعد ازان گفت که قتلای ترا مثله کرده اند حالا بفرمان من نبوده و لیکن مرا ازان بد نیامده و وعده ملاقات
ما با شما سال آینده است هم در بدر یاران بفرمان آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم گفتند که گو همچنین باش آنگاه لشکر ضلال بدا آن شوم بد فعال
سر گروه روی براه نهاد بعد ازان در خاطر یاران دغدغه پیدا شد که مشرکان نباید که عزیمت مدینه نموده میل غارت و تاراج آن کنند بنابر
آن حضرت خواجه ثقلین صلی الله علیه و آله وسلم ابو الریحانتین یعنی علی ابن ابی طالب رضی الله عنه را فرمود از عقب مخالفان رود و خبر
تحقیق بیارد و تفحص کند که اگر بر شتران نشسته و بر اسپان جنیبت ساخته اند عزیمت مکه دارند و اگر بر اسپان سوار شده اند و شتر
آنرا قطار کرده اند قصد مدینه دارند و الله که اگر بمدینه روند از پی ایشان بروم و جزای ایشان بدهم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
بموجب فرموده عمل نموده خبر آورد که مشرکان بمکه رفتند **نقلست** که چون آوازه قتل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بمدینه رسید فاطمه
زهرا رضی الله عنها با جمعی از زنان اهل بیت بتعجیل تمام روی بجنگ گاه نهادند چون جگر گوشه رسول صلی الله علیه و آله وسلم پدر بزرگوار
خود را مجروح و متالم دید در گریه شد و آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم در کنار گرفت و رسول صلی الله علیه و آله وسلم رقت بسیار

نمود و علی رضی الله عنه بسپر آب می آورد و فاطمه رضی الله عنها روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم می شست روایت است که فاطمه رضی الله عنها هرچند خواست که خون از جراحات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بایستد نمی ایستاد و عاقبت قطعه حصیری جدا کرده بسوخت و خاکستر آن بر جراحات آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم ریخت خون بایستاد آورده اند که چون مشرکان مکه بازگشتند مسلمانان بتفحص کشتگان خود پرداختند مروی است که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که کیست که از حال سعد بن الربیع خبری آورد که وی از جمله احیاست یا از زمره اموات یکی از انصار بتفتیش و تفحص حال او پرداخت سعد را در میان کشتگان یافت که هنوز از حیات رمقی داشت سلام حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم رسانیده گفت که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از حال تو پرسید که از احیاست یا از اموات سعد گفت که از زمره امواتم رسول خدای را سلام من برسان و یا اصحاب بگوی که اگر در

خدمتگاری

خدمتگاری پیغمبر تقصیری کنید بدانید که شمارا نزد حضرت خداوندی هیچ عذری نباشد این بگفت و بعد از آن جان مبارکش قبض کردند آنگاه آن مرد
از نزد او بازگشت و صورت حال معروض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعا کرد که اللهم ارض عن سعید بن الربیع
آورده اند که درین اثنا حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حال حمزه رض چیست کراو را نمی بینم علی رضی الله عنه متفحص و مشغول گشت ناگاه بسر
حمزه رسید او را بدان هیئت مشاهده کرد در گریه شد و فی الحال مراجعت نمود حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از صورت واقعه خبر دار
گردانید خواجه انام علیه الصلوة والسلام همراه علی رض متوجه او گشت و بر سر او بایستاد و گوش بینی او را بریده دید بغایت ملول و محزون گشت و فرمود
که ما وقفت موقفا قط اغیظ لی من هذا آنگاه قسم یاد کرد که اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان را مثله کنم جبرئیل علیه السلام نازل شد و آیت
آورد که وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اصبر و از آن داعیه
برگذشت و کفارت سوگند خود بداد و بعوض آن هفتاد نوبت بر حمزه رض استغفار کرد نقلست که صفیه خواهر حمزه رض از دور پیدا
شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پسر وی زبیر را فرمود برو و والده خود را باز گردان تا برادر خود را باین حال نه بیند مباد طاقت نیارد زبیر
آمد و مادر را گفت که بجا میروی خاطر رسول صلی الله علیه وآله وسلم میخواهد که باز گردی گفت ای پسر شنیده ام که برادرم حمزه رض شهید ساخته
اند و مثله کرده و میدانم که او را این بلا و محنت بجهت رضای حق تعالی پیش آمده امید میدارم که خدای تعالی مرا صبری کرامت فرماید
چون زبیر سخن مادر بانسرور صلی الله علیه وآله وسلم تقریر کرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دستوری داد تا بیامد و برادر خود را بدید و استرجاع
نموده برای او استغفار کرد ولیکن خود را از گریه نگاه نتوانست داشت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم نیز بگریه درآمد فاطمه زهرا رضی الله عنها
نیز گریان گشت بعد از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با صفیه و فاطمه رضی الله عنها فرمود بشارت باد شما را که جبرئیل علیه السلام آمد میگوید
که حمزه رض در میان هفت آسمان اسد الله و اسد رسوله نوشته اند اما در باب نماز بر شهدای احد روایت بعضی از اهل حدیث گفته اند
که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر حمزه رض نماز گذارد بر حمزه رض اولا و بعد از آن جنازه هر کرامی آوردند پیش حمزه رض می نهادند و نزدیک اینست
حدیث آنست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نماز نگذارد و شافعیه رحمهم الله اختیار این روایت کرده اند و حنیفه رحمهم الله ترجیح آن
روایت کرده اند والله اعلم اما اتفاقست که شهدا را غسل نفرمودند و ایشان را بهمان جامهای خون آلود بفرمود تا در خاک نهادند در
همانجا و اگر کسی قتیل خود را بجای دیگر برده بود باز بیاورد جابر رض پدر خود عبدالله را رضی الله عنه بمدینه برده بود حکم فرمود تا باز آورد و
کسانیکه در دنیا با یکدیگر محبتی داشتند در یک قبر دفن کردند و از آنجمله حمزه رض را با عبدالله جحش که خواهرزاده او بود در یک قبر مدفون ساختند
و عبدالله بن عمرو بن حرام را با عمرو بن الجموح در یک قبر و خارجه بن زید را با سعید بن الربیع در یک قبر و نعمان بن مالک را با عبیده بن
الحسحاس و مجذر بن زیاد این هر سه را در یک قبر مدفون گردانیدند و فرمود که هر که قرآن بیشتر خوانده بود در لحد نزدیکتر نهادند و آخر روز
بمدینه مراجعت فرمود هر قبیله که میرسید مردان و زنان ایشان استقبال مینمودند و بسلامتی رسول صلی الله علیه وآله وسلم شکر گذاری میکردند
و با وجود آنکه اکثر ایشان مصیبت رسیده بودند یا رسول صلی الله علیه وآله وسلم می گفتند که یا رسول الله هر مصیبت که غیر مصیبت تست
سهل ست و حقیر چون بقبیله بنی اشهل رسید کبیشه بنت رافع معاویه که مادر سعد بن معاذ بود رضی الله عنه بیرون آمد و بجانب
رسول صلی الله علیه وآله وسلم می شتافت و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر اسپ خود سواره ایستاده بود و سعد بن معاذ عنان
اسپ را گرفته بود گفت یا رسول الله مادر منست که بملازمت تو می آید که مرحبا بها پس بیامد نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم و بدیدار مبارک و مشرف گشت و گفت یا رسول الله چون ترا بسلامت یافتیم هر جرعه مصیبت که باشد نوش توان کرد
رسول صلی الله علیه وآله وسلم تعزیت پسر وی عمرو بن معاذ باز داد و گفت یا ام سعد بشارت ترا و بشارت ده اهل خود را قتیلان

حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم میرسد چون خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم برسید پدر خود را از ان میان همراه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ندید پیش آمده عنان مرکب خواجهٔ هر دو جهان را بگرفت و گفت یا رسول الله پدر من کو خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که پدر تو من باشم گفت یا رسول الله ازین سخن تو بوی خون می آید و اشک دیده او ریزان گشت همه یاران بموافقت او بگریه در آمدند بعد ازان گفت یا رسول الله کیفیت شهادت پدر من تقریر فرمای فرمود ای فرزند اگر تقریر آن کنم دل تو طاقت آن نیارد و خروش و نالهٔ آن ضعیفه زیادت گشت گویند درین وقت خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم آوازی شنید بالا نظر کرد حمزه رض دید بر بالا جسم ایستاده میگفت یا رسول الله فاطمه را نیکو دار و از حال یتیم غریب من غافل مباش خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای یار الفرزندی پذیرفتم چون خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم این بگفت از عالم غیب ندا بسمع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانیدند که ای محمد چنانکه دختر حمزه رض پذیرفتی لطف و رحمت با عاصیان امت ترا پذیرفت و منشور این فرمان بتو دادیم که ولسوف یعطیک ربک فترضی آورده اند که چون عایشه رضی الله عنها این منشور برخواند گفت یا رسول الله اگر همه امت بتو بخشد خوشنود شوی فرمود که اگر یکتن از عاصی امت من در دوزخ مانده باشد بعزت او که خوشنود نشوم **نقلست** که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بدر شهر رسید صحابه کبار از مهاجر و انصار رضی الله عنهم که همراه بودند از میان ایشان مجروحان را بمنازل ایشان فرستاد تا بمداوای جراحات خود کوشند چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه نزول فرمود از اکثر خانهای انصار آواز گریه نسوان شنید مگر از خانهٔ حمزه رض فرمود که ولکن حمزة لا بواکی له بر حمزه رض هیچکس گریه کننده نیست سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و بواقی انصار رضی الله عنهم این سخن شنیدند عورات خود را گفتند که اول بخانهٔ حمزه رض روند و بروی گریه کرده آنگاه بخانهٔ خویش آیند بر عزیزان خویش بگریند و زنان انصار میان شام و خفتن در خانهٔ علم رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتند و تا قریب بنیم شب بروی بگریستند و درین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خواب درآمد پرسید که اینچه آوازست چون از حقیقت حال آگاه شد فرمود رضی الله عنکن و عن اولاد اولادکن مرویست که آن شب جماعتی از دلاوران صحابه رضی الله عنهم بر در مسجد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پاس میداشتند از خوف آنکه مبادا قریش رجوع نمایند و آسیبی بدان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانند روایتست که در حین مراجعت از احد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دیگر هرگز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و مرا فتح مکه باعانت و نصرت الٰهی جل و علا میسر خواهد شد والحمد لله بصحت پیوسته که در جنگ احد هفتاد کس از مسلمانان بقتل آمدند **نقلست** که از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند که یا رسول الله این مصیبت بما از کجا رسید حق تعالی در جواب ایشان آیت فرستاد که او لما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم یعنی چون رسید بشما مصیبتی یعنی قتل و جرح روز احد بدرستی که بدید شما رادر برابر آن بدشمنان و آنچنان بود که مسلمانان در روز بدر هفتاد کس کشته بودند و هفتاد دیگر اسیر ساخته بعد ازان که امتحان می پرسند که ای محمد از کجا بما رسید این مصیبت بگوی از نزد نفسهای شما بود بعد ازان دلداری مومنان داده گفت وما اصابکم یوم التقی الجمعان یعنی آنچه بشما رسید از جراحت و هزیمت و قتل بقضای خدای تعالی بود چون بندهٔ مومن بداند که آنچه بوی میرسد از قضای حضرت خداوندست سبحانه وتعالی او را بواسطهٔ آن تسلی حاصل آید و مصیبت او آسان گردد چنانچه در خبرست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ایمان بقدر غم و اندوه را زائل گرداند

فصل چهارم در فضائل شهدای احد

نقلست که جماعتی از یاران مهاجر و انصار که بعضی از اقارب ایشان در غزوهٔ احد شهید گشته بودند بجهت آن مجروح خاطر و شکسته دل می بودند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از برای تسلی خاطر عاطر ماتم رسیدگان و رفعت حال شهیدان و مرجع و مآل ایشان چنین فرمود که چون ارواح آن سعادتمندان از قفص اشباح ایشان مفارقت نمود حق تعالی آن ارواح پاک را در اجواف مرغان سبز درآورد و هر روز آن مرغان بلب جویهای بهشت آیند و ازان آب بیاشامند و از میوهای بهشتی بخورند و در تمامی منازل و مراحل بهشت طیران نمایند بعد از آنکه از سیر بهشت فارغ میگردند در قنادیلی که از طلاست و آویخته در ساق عرش الٰهی جل و علاست آنگاه بر قنادیل باز میگردند چون بانعم و لذتها مستعد گشتند و باین مرتبه و سعادت مشرف شدند بحق تعالی مناجات کنند که الٰهی پیغام ما بر برادران ما برسان تا از احوال ما کماهی خبردار شوند و تعذر و رفاهیت و طیب ماکل و حسن مشرب ما بعلم الیقین معلوم کنند و در دنیا فرصت غنیمت شمارند و در غزوه و جهاد تقدیم رسانند و بذل مجهود را از احراز این سعادت و وصول بدرجات شهادت معاف ندارند حق تعالی فرمود منکه خداوندم پیغام شما با ایشان رسانم و این آیت فرستاد که ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتٰهم الله من فضله و روایت دیگر از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما آورده اند که گفت روزی آنحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بودم که آنحضرت

که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در من نگاهی کرد و گفت که چه حالست که ترا محزون می بینم گفتم یا رسول الله پدر من شهید شده و قرضی از وی
مانده و دختر گان نیز از وی مانده اند و تعهد آنها پیوسته خاطرم را متفرق میدارد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بدان و آگاه باش
که حق تعالی با هیچکس از شهدا احد تکلم نفرمود مگر از ورای حجاب و با پدر تو سخن گفت بی حجاب و گفت سل تعط بنده من بخواه تا بدهمت پدر تو
گفت خداوندا میخواهم که مرا باز بدنیا فرستی که تا در راه تو دیگر باره شهید شوم حق تعالی باوی چنین خطاب کرد که حکم چنین کرده ام که هر را
که قبض روح کردم دیگر باره بدنیا نفرستم پدر تو گفت یا رب حال مرا در دنیا بیاران من که رساند حق تعالی فرمود که من رسانم و لا تحسبن الذین قتلوا
فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم و از ابی فروه رضی الله عنه منقولست که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم روزی زیارت شهدا
احد کرده گفت ای خدای سزای پرستش که بنده و رسول تو گواه است که این جماعت در طلب رضای تو شهید گشته اند و بعد از ان گفت
هر کس ایشانرا زیارت کند و تحیت و سلام بر ایشان بتقدیم رساند تا روز قیامت ایشان جواب او گویند نقلست که هر سال حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم بزیارت شهدا احد رفتی و گفتی السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و بعد از ان حضرت شیخین رضی الله عنهما همین
طریقه مسلوک میداشته اند و فاطمه خزاعیه گوید که روزی بر مزار سید الشهدا میگذشتم گفتم السلام علیک یا عم رسول آوازی شنیدم که و علیک
السلام و رحمة الله و برکاته **فصل پنجم** در ذکر غزوه حمراء الاسد ارباب سیر و اصحاب خبر چنین روایت کرده اند که چون مشرکان
بمکه مراجعت نمودند از باز گشتن خود پشیمان گشتند گفتند که جمعی کشته ایم و لشکری منهزم ساخته ایم و بسیاری از اشراف اصحاب محمد را
بقتل رسانیده ایم کار را اتمام نانموده مراجعت نمودیم و این امر از مقتضای عقل بود که بتقدیم رسانیدیم می بایست که محمد و اصحاب او را
تمام مستاصل گردانیده مراجعت نمودمی القصه بعد از مشورت با یکدیگر اجمعی مقرر داشتند که باز بمدینه مراجعت نمایند این نوبت باستیصال
و استهلاک اهل اسلام تمام جزم نموده عزیمت مصمم گردانیدند و باعث کلی درین باب عکرمة بن ابی جهل بود که در مراجعت بمدینه مبالغت
تمام مینمود و میگفت که پیش از آنکه محمد و اصحاب او قوت گیرند بزودی حسم ایشان منقطع می باید کرد صفوان بن امیه گفت که این رای نیست
فاما محتمل که محمد و اصحاب او بنابر مصیبتی که بدیشان رسیده و اکنون از شما در غضب اند و با شما در مقام انتقام اند با جماعتی از اوس و خزرج
که از حرب تخلف نموده اند بیرون آیند و همه با شما در معرض مقابله و مقاتله در آیند و مقرر است که با آنکه در محاربه و مقاتله سعی و کوشش
تمام مبذول خواهند داشت شاید که بعد از مغلوبیت گردند و کار منعکس شود چون خبر مراجعت مشرکان و عزیمت معاودت ایشان
بسمع شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رسید خواست که رعب و هیبتی در دل دشمنان اندازد و دانند که اهل اسلام را شوکت و مکنت
محاربه ایشان هست در روز یکشنبه دیگر روز جنگ بود که بفرمود که منادی کردند که خدای تعالی میفرماید که بجنگ دشمنان بشتابید و باید که
هیچکس بغیر از حاضران معرکه احد پا بیرون ننهد اعیان مهاجر و انصار از اوس و خزرج چون فرمان آلهی شنیدند کمر انقیاد در میان جان
بستند و با آنکه جراحات متعدده داشتند جبیره بر جراحات بسته در اطاعت فرمان آن سلطان انس و جان اهمال بهیچ وجه جایز نداشتند و حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم سلاح پوشیده بر سر راه توقف فرمود تا لشکر به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ملحق گشتند و حق تعالی در باب جانبازان
حوزه اسلام و مطیعان فرمان سید انام علیه الصلاة والسلام این پیغام فرستاد که الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین
احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم جابر بن عبد الله که بجهت عذر تعهد عیال پدر از احد محروم گشته بود گفت که میخواهم که اجازت فرمائی
تا درین غزوه ملازم باشم او را اجازت فرمود و دیگر هیچکس را اذن نداد و ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و علم بعلی ابن ابیطالب
رضی الله عنه داده از مدینه بیرون آمد و بموضع حمراء الاسد رفت و شب فرمود تا در پانصد محل آتش افروختند و معبد بن ابی معبد
خزاعی که هنوز بشرف اسلام مشرف نگشته بود و فا با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محبتی داشت زیرا که قبیله بنی خزاعه هم سوگندان

تمامتر ردی بمکه نهادند معبد فی الحال قاصدی فرستاد و صورت واقعه را معروض رای شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گردانید
آورده اند که ابوسفیان در راه جمعی را دید که بمدینه میرفتند از ایشان التماس نمود که تا بسمع شریف آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم رسانند که ابوسفیان
میگوید که باز بعزم قتال و استیصال تو متوجه میشوم القوم بحمراء الاسد پیغام ابوسفیان را معروض داشتند اهل اسلام پیغام او دانسته گفتند که حسبنا الله
و نعم الوکیل چنانچه آیه کریمه الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل مؤید این حال و مؤکد این
مقال است و مرویست که در حمراء الاسد مسلمانان دو کس را از مخالفان گرفته بنزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند یکی عزه شاعر
بود از جمله اسیران بدر که او را مجانا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آزاد کرده بود مشروط بآنکه دیگر بجنگ مومنان نیاید بنابر نقض عهد
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بقتل او حکم فرمود هرچند تضرع و زاری نمود که بار دیگر منت نموده آزادش کنند نکرده و بر زبان گوهرفشان
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گذشت که لا یلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین یعنی گزیده نشود مومن از یک سوراخ دو بار در جواب ابو
عزه گفت که بمکه نخواهی رفت که در حجر بنشینی و دست در ریش فرود آری و بگوئی که محمد را دو بار بازی دادم آنگاه عاصم بن ثابت
بفرموده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بضرب تیغ او را هلاک گردانید و آن دیگر معاویه بن مغیره بود ذی النورین بشفاعت او
قیام نمود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را امان داد بشرط آنکه بیش از سه روز توقف ننماید و بعد از سه روز هر که او را در مدینه یابد بقتل او
مبادرت نماید و از قضای ایزدی معاویه بماند تا سه روز منقضی شد روز چهارم از بیم جان در گوشه مختفی گشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
عمارة بن حارث را بفرستاد تا معاویه بن مغیره را از زاویه بیرون کشید و آن خون گرفته را بقتل رسانید باب هفتم در وقایع

سال چهارم از هجرت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و درین سال نیز وقایع است و واقعه اولی از
وقایع آن سال قضیه رجیع واقع شد و رجیع آبیست از آبهای هذیل که نزدیک آن مصیبتی باهل اسلام رسید و تفصیل

این اجمال آنکه بعد از مراجعت مشرکان از احد ابوسفیان بن خالد هذلی با جمعی از عضل و قاره بمکه رفتند و بنابر تعزیتی که مسلمانان را
در احد روی نموده بود ایشان تهنیت گفتند و ابوسفیان خبر شنید که سلافه بنت سعد بن طلحه بن ابی طلحه که شوهر و پسران او در جنگ
کشته گشته بودند نذر کرده بود که هر که سر عاصم بن ثابت را که قاتل دو پسر او بود نزد او برد صد شتر گزیده بوی تسلیم نماید و قوت طامعه
سفیان بن خالد در حرکت آمده منصوبه انگیخت و هفت کس از اشراف قوم بمدینه فرستاد و ایشان بخدمت خواجه کائنات صلی الله
علیه و آله و سلم رسیده اظهار اسلام کردند و معروض داشتند که جمعی کثیر از قبیله ما مسلمان شده اند ملتمس آنکه طائفه از یاران خویش بفرستی
تا ما با سایر یاران بتعلم شرائع و قرآن فائز گردیم و گویند آن مخالفان بخانه پدر عاصم ثابت بن ابی افلح نزول کرده بودند و با عاصم
بنیاد محبت و مودت نهاده در صباح و مسا او را بقبیله خود ترغیب مینمودند بعد از انقضای روزی چند رسول صلی الله علیه و آله و سلم
ده کس را از آن هفت نفر نامزد فرمود که بقبیله عضل و قاره روند و آن قبیله را تعلیم شرائع و قرآن نمایند و از جمله آن ده نفر را
بتعیین نموده اند و سه کس را دیگر همانا از اصول و اعیان نبوده اند لاجرم بضبط اسامی ایشان اهل سیر اهتمام ننموده اند اما آن هفت
عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خبیب بن عدی و زید بن ابی الدثنه و عبدالله بن طارق و خالد بن ابی البکر و معتب بن
عبید و عاصم بن ثابت را بقول اصح امیر ایشان گردانید و مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه نهادند و در روز مختفی می بودند
و شب طی مراحل مینمودند تا بموضعی رسیدند که آنرا هده گویند و شخصی ازان هفت منافق که با مسلمانان همراهی مینمودند
از ایشان جدا شده و روی بقبیله آورد و سفیان بن خالد از آمدن عاصم و اصحاب خبر داد آن سگ جهنمی با دویست ملعون
دیگر مسلح بقصد مسلمانان روی آورد و سحرگاهی بود که عاصم با اصحاب بموضع رجیع فرود آمده و ازان خرمائی که از مدینه برای

خود زاد راه گرفته بودند و بکوه بالا رفتند زنی از بنی لحیان که در آن نواحی بشبانی گوسفندان مشغول بود و بسر آب رجیع رسید دید که دانهای خرما آنجا افتاده گفت والله که این خرمای یثرب است چه دانها نشانی آن خرما است و بران خرمای مدینه خورده بازگشت و فریاد بر آورد که ای جماعت طالبان مطلوب شما درین منزل شب گذرانیده کفار از سر چاه رجیع پی بر گرفته بآن مسلمانان رسیدند آن بدبختان شوم که خبر این گروه مظلوم بسفیان بن خالد برده بود پیش تر می آمد چون اهل اسلام مشاهده آن حال نمودند خالد بن ابی البکر بعاصم گفت همانا این قوم ما را فریب دادند عاصم تصدیق او نموده یاران را بقتال اهل ضلال تحریض نمود چون مخالفان دیدند که مسلمانان در مقام نبرد و مقاتله اند بفصاحت آغاز کردند که خود را بکشتن مدهید عاصم دل بر شهادت نهاده جواب داد که ما از کشته شدن باک نداریم زیرا که ما عاشقیم و کشته شدن بعشق رسیدن بیت

شمشیر عشق تیز ترسنگ مزار ماست سفیان بن خالد خالد ابی البکره الفت و تضییع عمر خود و سایر رفقا بگوش شما امان دهیم عاصم گفت که بخدا نذر کرده ام که امان هیچ مشرک قبول نکنم و دست بدست هیچ کافر ندهم این بگفت و بنیاد تیر انداختن کرد تا تیرهای وی تمام شد آنگاه به نیزه مقاتله کرد تا نیزه اش نیز بشکست آنگاه تیغ برکشید و روی بسلاح دعا آورده گفت بارخدایا من اول روز دین ترا اجابت نموده حمایت کرده ام تو در آخر روز جسد مرا حمایت کن و از مشرکان مصون و محفوظ دار زیرا که سلافه زن ابوطلحه نذر کرده که از کاسه سر من شراب آشامد چون عاصم شربت شهادت نوشید ارباب شقاوت قصد آن کردند که سر آن سعادتمند را از تن جدا ساخته بسلافه برند و با خذ شتران عطایای آمال خود را گرانبار گردانند حق تعالی لشکر زنبور را فرمود تا بگرد عاصم بحراست بدن او صف کشیدند هر کس که پیش عاصم میرفت بروی هجوم کرده بزخم نیش از پیش او میراندند هیچکس گرد عاصم نتوانست گشت گفتند بگذارید تا شب آید چون شب درآمد حق تعالی سیلی بفرستاد تا بدن آن نیکبخت ابر را برداشته از میان دشمنان بیرون برد و مشرکان خائب و خاسر بازگشتند منقولست که از آن ده نفر شش دیگر در مقاتله با کفار شهید شدند خبیب بن عدی و عبدالله بن طارق و زید بن الدثنه با مان مشرکان فرود آمدند و رضا داده از کوه فرود آمدند و مخالفان نقض پیمان کرده دستهای ایشان بزه کمان بستند و عبدالله طارق چون غدر ایشان دید بلطائف الحیل دست خود را از بند بگشاد و شمشیر خود را برکشید و بر اعدای حمله آورد عاقبت سنگباران کافران او را بسعادت مشرف گردانیده و رفیق او را خبیب و مرثد را کافران بمکه بردند و بفروختند و قریش ایشان را محبوس ساختند تا ماه حرام منقضی شد آنگاه در موضع تنعیم دو دار زده خبیب و ابن الدثنه را بپای دار آوردند خبیب از قریش التماس نمود تا او را بگذارند که دو رکعت نماز بگذارد التماس او را مبذول داشتند این سنت از خبیب یادگار ماند بعد از آن گفت اگر نه آن بودی که میگفتند که از مرگ می ترسد در نماز افزودمی بیتی چند بگفت که دو بیت از آن اینست

بیت

ولست ابالی حین اقتل مسلما علی ای شق کان لله مصرعی

وذلک فی ذات الاله وان یشاء یبارک علی اوصال شلو ممزع

بعد از آن بر آن قوم نفرین کرد و گفت اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تغادر منهم احدا محمد اسحاق رحمه الله گوید که حق تعالی او را اجابت کرد اکثر حضار آن مجلس بانواع بلاء عظیم مبتلا شدند بعد از آن او را بر چوب دار برآوردند بر وجهی که روی او بجانب مدینه باشد و از کعبه منحرف گفت مرا از آن چه ضرر حق تعالی فرموده که فاینما تولوا فثم وجه الله گفتند از اسلام رجوع نمای تا از مهلکه خلاصی یابی گفت سوگند بخدا اگر تمامی روی زمین از من باشد از دین برنگردم گفتند خواهی که اکنون محمد بجای تو باشد برین دار و تو بسلامت در خانه خود باشی گفت والله که نمی خواهم که خاری بر پای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رود و من بسلامت در خانه خود باشم و بالجمله او را بکرات بانواع تخویفات خواستند که از دین برگردانند میسر نشد تا همه او بر قتل قرار گرفت آنگاه گفت الهی اینجا بغیر از دشمنان کسی نمی بینم و از دوستان هیچکس نه که پیغام من بحبیب تو رساند خداوندا سلام مرا بآنحضرت برسان زید بن اسلم میگوید رضی الله عنه که من با جمعی در مجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودم که ناگاه علامت وحی بر ذات با برکات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شد بعد از آن فرمود علیه السلام و رحمة الله و برکاته خبیب را قریش کشتند و این جبرئیل است که آمده است و سلام او بمن میرساند و چون خبیب با ضلال اهل شرک از هدایت بضلالت انحراف ننمود مشرکان جماعتی از بازماندگان کشتگان بدر که پدران ایشان را کشته بودند آوردند و ایشان همه نیزه ها در دست آمدند و گویند ایشان چهل نفر بودند که نیزه ها در خبیب بخلانیدند و او اضطراب می نمود تا روی او بقبله شد و گفت الحمد لله الذی جعل وجهی نحو القبلة و رضا النفسه لنبیه للمؤمنین بعد از آن یکی از مشرکان نیزه بر سینه آن نیکبخت زد و او زبان بکلمه توحید گویا گردانید و کلمه گویان رخت از عالم بدار آخرت برد رضی الله عنه و ارضاه چون زید را بپای دار آوردند او نیز ادای صلوة اقتدا بخبیب نمود کفار نیز او را برابر کردند آنچه با خبیب گفته بودند با وی نیز گفتند و او نیز بهمین سبب جواب ایشان بگفت آنگاه صفوان امیه غلامی داشت نسطاس نام این غلام بقتل آن صاحب دولت قیام نمود و آن منظور

وگفت ای قریش چه چیز شما را بر دلیر ساخته منم زبیر بن العوام و مادر من صفیه بنت عبد المطلب و این صاحب من مقداد بن الاسود است
دو شیریم که سوی بیشه خود میرویم و موانع را از راه دفع میکنیم اگر خواهید کارزار کنیم و اگر خواهید بازگردیم کفار مکه بازگشتند و زبیر
و مقداد بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه آمدند و گویند که در حین وصول ایشان بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
جبرئیل حاضر بود روی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورده گفت یا رسول ملائکه باین دو مرد از یاران تو مباهات میکنند **واقعهٔ دیگر**

از وقائع سال چهارم فرستادن عبد الله انیس بود رضی الله عنه بقتل سفیان بن خالد نقل است که سفیان بن

خالد با آنکه جمعی صحابه را شهید ساخته و برخی از ایشان را الفروخت چنانکه کلک بیان بتقریر آن مبادرت نموده و بآن بجایی اکتفا نا کرده
خواست که سپاهی ترتیب کند و بمقابلهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمقابله در آید چون اثر خبر بر ضمیر منیر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر
گشت عبد الله انیس را بدفع شر آن شریر نامزد فرمود و چون عبد الله سفیان خالد را نمی شناخت از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم التماس
نمود تا تعریف حال او نماید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زبان معجز بیان بتوصیف شکل و هیئت سفیان بگشاد و گفت چون او را ببینی
از و ترسی و شیطان در حین ملاقات تو در خاطر او در آید و عبد الله از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم دستوری خواست تا هر چه خواهد
بگوید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم اجازتش داد شمشیر خود برداشت بعد از قطع منازل ببطن عرنه رسید دید که شخصی با جمعی میرود و هیبتی
در دل عبد الله انیس از آن شخص پیدا شد بهمان وصف که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود سفیان را بشناخت گفت
صدق رسول الله چون نظر سفیان بر عبد الله افتاد از حال او استفسار نمود جواب داد که مردی ام از خزاعه و چنان شنیده ام
که تو لشکری از برای قتال محمد آماده میسازی و من میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت آری چنین است که تو میگوئی عبد الله با سفیان
همراهی نموده بر وی شعرها خواند و سخنی چند بر سبیل خوش آمد بوی در میان آورد تا آن خون گرفته مطمئن گشته بخیمهٔ خویش رسید و بمنزل
خود قرار گرفت و چون شب در آمد یاران او متفرق شدند و هر کدام بگوشه بخواب رفتند عبد الله بخیمهٔ او در آمد و به تیغ سر آن مدبر را از تن
جدا کرد و برگرفت و روبراه مدینه آورد و در راه بغاری رسیده مختفی گشت و حضرت عزت جل و علا عنکبوت را فرمان داد تا بر در آن غار تنید و
چون قوم سفیان از صورت واقعه وقوف یافتند در عقب عبد الله شتافتند هر چند او را طلبیدند نیافتند لاجرم نومید و حیران بازگشتند
و عبد الله از غار بیرون آمده و مقصد نهاد و روز پنهان گشته بشب سیر مینمود تا بمدینه رسید آن سرور را در مسجد یافته سر نامبارک دشمن را در پای دو
انداخت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعبد الله انیس عصائی داد و فرمود تخصر به فی الجنة یعنی این عصای خود ساز در بهشت آورد و
که آن عصا نزد او بود تا بوقت وفات وی و در حین وفات اهل خود را وصیت کرد تا آن عصا را در کفن پیچیده با او در قبر دفن کردند و بعضی
از ارباب سیر این قضایا را از وقائع اواخر سال سوم شمرده اند **واقعهٔ دیگر از وقائع سال چهارم سریهٔ ابو سلمه بن عبد الاسد**
مخزومی بود که او را با صد و پنجاه کس از اصحاب که عبیدة بن الجراح سعد بن ابی وقاص و اسید بن الحضیر از جملهٔ ایشان بودند بزمین
بنی اسد فرستاد و سبب ارسال این سریه آنکه بمسامع علیهٔ حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم رسید که طلحه و سلمه پسران خویلد متابعان خود را
بمحاربهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ترغیب و تحریص مینمایند و میگویند که میل بجانب مدینه کرده قصد تاراج و غارات حوالی مدینه نمایند
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ابو سلمه را وصیت کرد که پیش از آنکه ایشان واقف شوند و لشکر جمع کرده لیبر آیند بآن زمین برود
و ایشان را غارت کن ابو سلمه ولید زهیر طائی را دلیل خود ساخته به بیراهه میرفت تا بر سر آبی از آبهای بنی اسد رسید هر چه در آن موضع
بود از غله و مواشی بی تحاشی غارت کرده بعضی مردم که در آنجا بودند اسیر کرده و برخی گریخته بقوم خود ملحق گشتند و آنجماعت را از کثرت
و عدت اهل اسلام اعلام کردند و قیس بن حارث و طلحه و خویلد را از مقاتله و مقابلهٔ مسلمانان تحذیر نمود و آنجماعت توهم کرده منازل خویش را

باز پرداختند ابو سلمه با قوم خود در مساکن ایشان در آمده باغنائم و غنائم و قوائم فتح و نصرت مراجعت گردانید و روایتی آنکه بنی اسد در برابر ابو سلمه در آمدند و صف بر کشیدند و سعید بن ابی وقاص یکی از مشرکان را بدوزخ فرستاد و بعد از آن بانگ بر سپاه زد که سبب توقف چیست ابو سلمه و سائر مسلمانان بیکبار حمله آوردند و کفار را منهزم کردند و اموال مخالفان بتصرف مسلمانان گشته سالم و غانم مراجعت نمودند **واقعهٔ دیگر از وقائع سال چهارم سریهٔ بئر معونه بود** و صورت واقعه چنان بود که ابو براء بن عامر بن مالک بن جعفر کلابی که او را ملاعب الاسنه گفتندی از قبیلهٔ نجد بمدینه آمد و چون بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشت آنسرور او را باسلام دعوت فرمود او ایمان نیاورد و لیکن در رد اسلام در بیان نرفت گفت ای محمد مرا معلوم شده که دین تو دین شریف و ملت حنیف است اگر جماعتی از صحابهٔ کرام با من بفرستی تا بنجد روی و عامه را دعوت کنی امید است که قبول دین تو کنند و دعوت ترا اجابت

اجابت نموده اتباع امر تو نمایند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از اهل نجد ایمن نیستم عامر گفت که دغدغه بخاطر راه مده که قوم تو در پناه من خواهند بود و نگذارم که تعرض بهیچکس رسانند پس حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از یاران هفتاد کس که در همه روز آب میکشیدند از برای حجرهای خاص و شب بنماز و طاعت و درست قرآن اشتغال مینمودند و آنجماعت قرای صحابه بودند و اکثر ایشان از انصار و بعضی از مهاجر بودند و از جملهٔ ایشان چند نفر را در سیر ذکر فرموده اند منذر بن عمرو ساعدی و حرام و سلیم پسران ملحان و حارث بن الصمه و عامر بن فهیره و حکم بن کیسان و سهل بن عامر و طفیل بن سعد و انس بن معاویه و رافع بن نافع هذیلی و عدة بن الصلت و عطیه بن عبد عمرو و مالک بن ثابت و عمرو بن امیه ضمری و کعب بن زید و حضرت رسالت صلی الله و آله و سلم منذر بن عمرو را امیر سریه گردانید و مکتوبی برؤسای نجد و بنی عامر نوشته بایشان داده باهل نجد فرستاد و چون اهل اسلام منازل پیموده به بیر معونه رسیدند فرود آمدند و شتران را بعمرو بن امیه ضمری و عامر بن الصمه دادند که بصحرا برند و مکتوب شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بحرام بن ملحان سپردند تا نزد عامر بن الطفیل بن مالک برادرزادهٔ عامر بن مالک برد و با دو نفر دیگر روان شد چون نزدیک آن قوم رسید دو یار خود را گفت شما اینجا باشید تا من بروم اگر مرا امان دادند شما بیائید و اگر مرا بکشند شما باصحاب ملحق گردید چون حرام بعامر بن الطفیل ملاقات نمود عامر اشارت کرد تا حرام را بیک نیزه بسعادت شهادت فائز گردانیدند بعد از آن عامر از بنی عامر مدد خواست جمعی کثیر فراهم آورده بجانب بیر معونه روان شدند چون اهل اسلام خود را در گرداب بلا مستغرق دیدند بجناب قدس الهی جل و علا بنالیدند و گفتند خداوندا هیچ کس نبینیم که سلام ما برسول تو صلی الله علیه و آله و سلم رساند تو سلام ما بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم برسان جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی جل و علا سلام آن مظلومان را بحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم رسانید و بالجمله مسلمانان با کفار در مقاتله در آمدند چندان کشش و کوشش نمودند که تمامی اصحاب بدرجهٔ شهادت رسیدند مگر عمرو بن امیه ضمری و حارث بن الصمه که شتران از صحرا آگاه برده بودند چون بر احوال اصحاب اطلاع یافتند عمرو گفت که صلاح آنست که نزد رسول خدا رویم و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را از این واقعه واقف گردانیم حارث ابا نموده متوجه کفار شد و با ایشان بنیاد مقاتله کرده دو کس از ایشان بدوزخ فرستاد و عاقبت مشرکان او را دستگیر کردند و حارث بعد از آنکه از سر خون او در گذشته بودند باز جنگ آغاز کرد تا دو کس دیگر را بقتل آورد و عاقبت الامر شهید شد و عامر بن الطفیل عمرو را از قید آزاد کرد و رخصت داد تا بمدینه رود و ابو براء چون از غدر برادرزادهٔ خود که باهل اسلام پیش آورده بود وقوف یافت چندان حزن و الم بر باطن او مستولی گشت که بیمار شد و هم از آن بیماری فوت نمود و چون خبر اصحاب بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید چهل روز در قنوت و با مداد بر رعل و ذکوان و عصیه آنانکه امداد عامر بن الطفیل نموده بودند نفرین کرد و عامر بن الطفیل لعین را گفت اللهم اکفنی عامر آن سگ را طاعون شتر در خانهٔ زن سلولیه بر آمد و از غایت اضطراب میگفت غدة البعیر و الموت فی بیت سلولیه آنگاه اسب خود را طلبیده و بر آن سوار شده بر پشت زین روح خبیث خود را بسجین فرستاد علیه اللعنة و الخذلان نقلست که چون عمرو بن امیه ضمری از قید عامر خلاصی یافته متوجه مدینه گشت در راه بدو مشرک از بنی عامر رسید که در امان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بودند و عمرو از امان ایشان خبر نداشت آن دو کافر را گمان تدارک بیر معونه در خواب گرفته بقتل رسانید بعد از ملی مسافت بمدینه رسید و مجلس ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و صورت حال اصحاب و کیفیت قتل آن دو مرد را بعرض اقدس رسانید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم عمرو را بخطا منسوب فرموده در صدد آن شد که خونبهای آن دو مرد را بورثهٔ او رساند واقعهٔ دیگر از

وقائع سال چهارم از هجرت غزوهٔ بنی النضیر بود نقلست که چون عمرو بن امیه بقتل آن دو عامری بسهو مبادرت

نموده بود دو مرد تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم باداء دیت اهتمام نموده بقبیلهٔ بنی النضیر التماس نمود زیرا که ایشان هم

خلاص شویم وابن جحوانه خشخاش گفت من باین امر قیام می نمایم وسلام بن مشکم ایشانرا از قصد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تحذیر نمود وگفت فی الحال جبرئیل اورا از قصد شما از آسمان خبردار گرداند واین سبب نقض عهد ما خواهد شد وو در ضمن این کد و بسیار متوهم است یهود بنی النضیر نشنیدند و در همان دم جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از کید ایشان واقف گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بی آنکه یاران را خبردار گرداند بطریقه شخصی که بتقضای حاجت و واز مجلس برخاسته متوجه بمدینه شد وخاطر مبارکش از تعرض اصحاب جمع بود چون یهود از غیبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خبر یافتند کنانه که یکی از اصحاب یهود بود گفت ای یهود هیچ میدانید که محمد از مجلس شما چرا برخاست جواب دادند که بخدا سوگند که ما را معلوم نیست که چرا برخاست وتو نیز نمیدانی کنانه گفت بحق توریت که من میدانم والله که خدای تعالی محمد را از مکر شما آگاه گردانید خود را فریب بازی مدهید که او رسول خداست وخاتم انبیاست وشما طمع میداشتید که خاتم الانبیاء والرسل حضرت هارون باشد وحق تعالی این نعمت بهر که خواست داد ودر سعادت بر روی هر که خواست کشاد وما هرچه در توریت خوانده ایم از صفات پیغمبر آخر الزمانی همه در ذات او موجود است و ذات با برکاتش باین صفات متصف بی زیادت ونقصان مرا بخاطر چنان میرسد که وی حکم بجلای شما خواهد کرد صبیان شما ضایع ومنازل شما خالی واموال شما تلف خواهد شد اکنون مصلحت چنان مینماید که یکی از دو کار کنید گفتند آن کدام است گفت صواب واولی آنست که بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آرید تا اولاد واموال شما مصون ومحفوظ باشد جواب دادند که ما مفارقت توریت نمیکنیم ودست از عهد موسی علیه السلام نمیداریم گفت دیگر آنست که چون بگوید که از دیار بیرون روید قبول کنید بر تقدیر اجابت واستحلال ماو غارت اموال شما جان نخواهد داشت یهود گفتند که جلا اختیار کنیم وترک دین موسی علیه السلام نمی توانیم وچون رسول صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب را در بنی النضیر گذاشته بمدینه تشریف آورد ایشان بعد از انتظار بسیار از مراجعت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مایوس گشته در عقب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه مراجعت نمودند واز حضرت صلی الله علیه وآله وسلم استفسار احوال نمودند فرمود که یهود قصد غدری داشتند حق تعالی مرا بران مطلع گردانید بعد از آن محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاد وپیغام داد که از دیار من بیرون روید چه بنسبت بمن غدر کردید ده روز شما را مهلت دادم هر که بعد از ده روز اینجا یابند بقتل رسانیم که تا گردن او را بزنند یهود دل بجلا نهاده بکارسازی مشغول شدند وشتران از صحرا آوردند وشتران دیگر بکرایه میگرفتند که بیرون روند ناگاه فرستاده عبدالله ابی سلول منافق در رسید که ترک اوطان خود منمائید ودر قلاع خود متحصن ومتمکن باشید وبفراغ بال مرفه الحال بنشینید که من با دو هزار کس از مردان کار دیده ودلیران روزگار پسندیده بامداد کار شما می آیم ویهود بنی قریضه وحلفای ایشان که بنی غطفانند ممد ومعاون خواهند بود بنابر این حیی بن اخطب مسرور ومغرور گشته نزد حضرت کس فرستاد وپیغام داد که ما از منازل خویش بیرون نمیرویم هرچه ترا روی نماید واز دست تو برآید درباره ما اجرا فرمای چون این خبر بسمع سید البشر صلی الله علیه وآله وسلم رسید بآواز بلند تکبیر گفت ویاران نیز موافقت نمودند واهل اسلام باشارت سید انام علیه الصلوة والسلام بتهیه اسباب غزا مشغول شدند وحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت ولوا را بعلی ابن ابیطالب رضی الله عنه تسلیم فرموده از مدینه بیرون آمد ودر فضای بنی النضیر نماز دیگر ادا فرمود وچون یهود سپاه اسلام را دیدند حصارها بر مثال وباره وسوراخ خزیدند وابواب قلاع ربسته تیر وسنگ گشادند وتا بوقت عشا جنگ کردند وچون مومنان نماز خفتن گذاردند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بمنزل شریف تشریف آورد وسایر اصحاب که سرور ایشان امیر المومنین ابوبکر صدیق یا علی رضی الله عنهما علی اختلاف الروایتین بود تا صبح بمحاصره یهود اشتغال نموده تکبیر میگفتند وگویند که خیمه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در فضای خطمه زده بودند ویکی از تیراندازان که بغزور اموسوم بود تیری انداخته بخیمه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید لاجرم خیمه را از آن محل بمقام دیگر انتقال نمودند وچون شب درآمد لشکرگاه را از علی مرتضی کرم الله وجهه خالی دیدند بحضرت عرض کردند فرمود غالبا بجهت مهمی

از مهمات شما بیرون آمده همان ساعت امیر حاضر شد وسر غزور را بر زمین افگند وگفت یا رسول الله این سر آن ملعونست که بجانب خیمه تو تیر انداخته بود ورسول صلی الله علیه وآله وسلم از کیفیت حال او استعلام نمود مرتضی علی گفت رضی الله عنه که من وی را شجاع یافته بخاطرم گذشت که شاید جرأتش بر آن دارد که شب بیرون آید وهر که را غافل یابد برباید کمین گاه او بودم ناگاه دیدم که شمشیر برهنه در دست با نه کس دیگر می آید من بر وی حمله کردم وسر وی از بدن جدا ساختم ویاران وی چنان نزدیک اند که اگر جمعی را با من فرستی بر ایشان ظفر یابیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم ابودجانه وسهل بن حنیف را با هشت نفر دیگر از مردان مردانه مصحوب علی گردانید حیدر کرار با ده نفر از مردان غزو را استقامت و بجماعت ایشان قبل از آنکه بحصار یافته سر را التقیت در برد ... سرهای ایشان را بریدند ونزد حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم آوردند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا سرهای آن یهود ملعون را با سرها بنی خطمه

بنی خطمه بیاویختند و در هنگام محاصره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ابو لیلی مازنی را با عبد الله بن سلام امر فرمود که تا قطع نخیلات یهود کنند ابو لیلی اجود اشجار تمر را که بسوم و بعجوه می انداخت می برید و میگفت که مرا معلوم است که عنقریب متملکات یهود بر اهل اسلام قرار گرفته در تصرف مومنان درخواهد آمد بنابران درختان پسندیده امیگذاشت و درین باب آیهٔ کریمهٔ ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله ولیخزی الفاسقین نازل شد چون ابن سلول منافق در انجاز وعدهٔ خود نادرست بود و بنی قریظه نیز به امداد آن یهود نتوانستند نمود و ایشان را چون از هیچ ممر دیگر مدد و معاونی متوقع نبود لاجرم از کردهٔ خویش پشیمان گشتند و حق تعالی ترس و رعبی در دلهای ایشان انداخت و خوف و خشیت بمرتبهٔ در باطن ایشان استیلا یافت که کس بحضرت فرستادند بدرخواست آنکه ما را بگذار تا از دیار تو بیرون رویم و پای در وادی کربت و غربت نهیم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که امروز ملتمس شما مبذول نیست مگر آنکه اسلحهٔ خود تمام بگذارید و آن مقدار اموال که بهار پایان شما بردارند با خود ببرید بالضروره بآن راضی گشتند ششصد شتر بار کرده بعضی بطرف شام و بعضی بجانب خیبر و گروهی بطرف دیگر سرگردان شدند و مجموع جهات و اموال ایشان از ضیاع و عقار و منقولات و محصولات ایشان باجازت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم آورده همه با قرار یافت و مخصوص بآنحضرت شد چنانکه رقم خمس بر آن نکشیدند و گویند اسلحهٔ بنی النضیر پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بود و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم هر که خواست عطا فرمود و از اسباب و اموال و املاک ایشان جبری مسلمانان بخشید و از محصول ضیاع و عقار ایشان یکساله نفقه و قوت خویش مقرر فرموده بود و آنچه فاضل آمدی در حوائج اهل اسلام مصروف گشت **نقلست** که از وقت تشریف آنحضرت تا وقت غزوهٔ بنی النضیر مهاجران در خانهای انصار استقرار یافته بودند و طریق اخوت مسلوک میداشتند چون اموال بنی النضیر بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مقرر گشت مر انصار را مخاطب ساخته با ثنیه و ادعیه مخصوص داشت و طریقهٔ شفقت و احسان و امداد و اعانت ایشان نسبت مهاجران شکرگذاری فرمود بعد ازان گفت ای معاشر انصار میخواهید اموال بنی النضیر که حق تعالی بما ارزانی داشته هم بشما تقسیم کنیم و ایشان را منازل علحده تعیین نمائیم و هریک بکفالت امور معاش خود مبادرت نماید سعد بن عباده گفتند یا رسول الله مال آنست که بفقراء مهاجرین قسمت نمائی که ایشان بنابر محبت دین از خانمان و ضیاع و عقار و اقارب و عشائر خویش غربت اختیار کرده و افتراق نموده ایشان همچنان بر طریقهٔ ماضی در منازل ما تمکن باشند که خیر و جمعیت منازل ما برکت قدوم ایشان است چون سعد این سخن معروض حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گردانید باقی انصار هم برین منوال بتقدیم رسانیدند خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم این سخن از ایشان مستحسن شمرده خوشوقت شد و بانواع دعای ایشان را مخصوص گردانید که اللهم ارحم الانصار و ابناء الانصار و ابناء ابناء الانصار بعد ازان اموال بنی النضیر را بمهاجرین قسمت کرد و بجهت مصلحت اعیان اصحاب ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را ضیاع تعیین فرمود و از جملهٔ انصار سهل بن حنیف و ابو دجانه بجهت احتیاج ایشان قسمی جدا کرد و از اسلحهٔ بنی النضیر شمشیر ابن ابی الحقیق را که بجودت مشهور بود بسعد بن معاذ مسلم داشت والله الملهم للرشاد **واقعهٔ دیگر از وقایع سال چهارم از هجرت ولادت حسین بن علی بود رضی الله عنهما نقلست** که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون نماز بگذاردی روی بسوی اصحاب کردی و شعاع انوار جبین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظلمات غم و اندوه از ساحت ضمیر اصحاب مرتفع و مندفع گشتی روزی نماز صبح گذارده جبین مبین باصحاب کرده باشارت غیب علی بن ابی طالب رضی الله عنه مفتخر گردانیده با خود از مسجد بیرون آورد و اصحاب از کشف احوال واقف نبودند تا حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم با علی مرتضی رضی الله عنه بحجرهٔ فاطمه زهرا رضی الله عنها در آمدند پیش از در آمدن علی را رضی الله عنه فرمود تا بدر حجره توقف نماید و آیندگان را از دخول منع فرماید مبنی بر آنکه حسین متولد گشته و ملائکه بزیارت آنحضرت تهنیت گویان می آیند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم تنها در آمد و امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه از عقب

عنها شنیده بود بموقف عرض رسانید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای علی رض ترا ابن معنی که اطلاع داد ملائکه را چون دانستی فرمود
که من آمدن ملائکه واقف گشتم و هر زمره که از فرشتگان می آمدند اعداد خود بلغت خاص تقریر می نمودند من آن اعداد را با یکدیگر میگرفتم
تا باین مبلغ رسید پس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود زادک الله عقلا **واقعهٔ دیگر از وقائع سال چهارم** که بوقوع پیوسته یکی
ازان واقعات وفات عبدالله بن عثمان رض بود سبط حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و دیگر هم درین سال ابوسلمه بن عبدالاسد
مخزومی که شوهر ام سلمه بود وفات یافت و دیگر فاطمه بنت اسد والدهٔ امیرالمومنین علی کرم الله وجهه هم درین سال فوت شد و هم درین
سال حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ام سلمه را که مخلفه ابوسلمه متوفی بود بنکاح در آورده در سلک امهات مومنین منخرط گردانید
ذکر غزوهٔ بدر موعود که آنرا بدر صغرا گویند وسبب آن بود که ابوسفیان در حین مراجعت از احد با مسلمانان این گفته
بود که وعدهٔ جنگ ما وشما سال آینده است در حین موسم بدر فاروق اعظم باشارت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم جواب او داد
که همچنان باشد سال دیگر ابوسفیان بترتیب امور قتال وتحصیل اسباب جنگ وجدال اشتغال نموده قریش را بر خروج تحریص مینمود اما دلش موافق
زبان نبود و در تعجیل تکلفی اظهار میکرد بنا بر آنکه مردم نگویند که خلاف وعده از جانب ابوسفیان واقع شد بعد ازان نعیم بن مسعود اشجعی
که از مدینه بمکه آمده بود قریش را از ترتیب لشکر اسلام ووفور شوکت حامیان حوزهٔ دین وساختگی اسباب قتال که وعده دران سال
بود اخبار کرد ابوسفیان با او ملاقات کرده گفت در غزوهٔ احد وعدهٔ ما و محمد چنین بود فاما در میان ما امسال قحط وغلا هست بنا برین
نگرانی میداریم که از طرف او شکسته شیم اگر چنانچه بمدینه مراجعت نمائی محمد واصحاب او را از ممر ما تحذیر نموده از خروج باز داری تا خلف در
وعده از طرف ایشان تحقق پذیرد من متکفل میشوم که ده شتر سه ساله قریش بتو دهند وسهیل بن عمرو گفت من ضامن آن میشوم که بوصول
پیوند د نعیم بمدینه رفت اهل اسلام را از خروج لشکر ضلال وکثرت شوکت ایشان خبر داده از قتال وجدال با ایشان تحذیر نمود وگفت
مصلحت چنان مینماید که از مدینه اصلا بیرون نروید و پای عافیت در دامن اقامت کشیده متمکن باشید ومسلمانان او را مصدق
داشته خروج را مکروه شمردند وبتوطن جزم کردند چنانچه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم گمان چنان شد که هیچکس اختیار آن غزوه نخواهد
کرد ابوبکر صدیق وعمر خطاب رضی الله عنهما بخدمت اقرب حضرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ترغیب بسیار نمودند وسخنان معقول
پسندیده از روی تجربه ورای صائب بر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تقریر کردند وآنحضرت خرم وشادمان ومسرور گشته فرمود
که بآن خدای که جان محمد در فرمان اوست بجنگ روم اگر چه یاران احد درین غزوه با من موافقت ننمایند وازین سخن خوف وخشیت
از ضمیر یاران زائل گشت قوت وشوکت در باطن ایشان مستعلی شد وبخروج عازم وجازم گشتند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
عبدالله رواحه را در مدینه خلیفه ساخت ورایت نصرت شعار بحیدر کرار رضی الله عنه داده با هزار و پانصد کس از شجعان وابطال
بقصد استقبال ابوسفیان ولشکر خذلان پیکر شیطان از مدینه بیرون آمد واز ده اسپ در میان لشکر اهل اسلام بیش نبود اما متاع تجارت
در میان اصحاب فراوان بود و در شب غرهٔ ذی القعده در بدر نزول کردند ومتعه را بهای تمام فروختند چنانکه هر دیناری را دیناری
سود کرد بعد از هشت روز بجمعیت سرور ورفاهیت وحضور بمدینه مراجعت نمودند و دران سفر مسلمانان را با مشرکان ملاقات
نیفتاد وآیت کریمه فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء واتبعوا رضوان الله والله ذو فضل عظیم بقول بعضی دران باب نازل شد گویند
ابوسفیان با دو هزار مرد از مکه بیرون آمده بمر الظهران رسیده بازگشت بهانه آنکه صحراها خشک است وعلف سبزه نیست وشتران نوا
آن شیر ندارند ولشکر بعسرت میگذرانند بعد از آنکه شوکت ومکنت مومنان وهیبت وعدت ایشان با معاندان تقریر کردند صفوان
با ابوسفیان گفت با محمد واصحاب او وعدهٔ جنگ کردی ووفا بعهد خود ننمودن نتوانستی تا ایشان بر ما دلیر گشتند آنگاه تهیهٔ اسباب

حرب خندق مشغول شد چنانچه عنقریب آید انشاء الله واهل آن سفر از ادی غزا ازسویق ندیشتند که بآن تغذی نمایند بجهت آن آنرا جیش السویق نام نهادند واقعهٔ دیگر درین سال گویند که یهود یا زن یهود یه زنا کرد فرمود بحکم توریت که موافق بود بشریعت محمدی هر دو را سنگسار کردند چه علمای یهود خواستند که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بفریبند گفتند که در توریت حکم تشهیر زانی وزانیه آنست که روی ایشان را سیاه گردانند ومنعکس بر خر نشانند وگرد شهر آرند بعد ازان عبدالله سلام اهتمام تمام نموده تکذیب این قوم نموده بیان کرد تا در توریت آنچه در قرآن موافق بیرون آمد و بر همه بطلان قول وکذب یهود بظهور پیوست واقعهٔ دیگر آن بود که طعمة بن ابیرق ادی زرهی از خانه قتادة بن النعمان انصاری رضی الله عنه بدزدید و در خانه یکی از یهود که او را زید بن السمین میگفتند بسپرد وقتادة بن النعمان بر وجه آن زره را از خانه زید مذکور بیرون

بیرون آورده بودند از بید سکین را در معرض باز خواست در آوردند او جواب گفت که در خانهٔ من طعمة بن ابیرق بامانت گذاشته و قوم طعمه با آنکه میدانستند که وی ایام جاهلیت بسرقه اشتغال مینمود نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و گواهی دادند که ذمهٔ طعمه ازین خیانت بریست بنابرین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم خواست که از یهود دیرا معذب سازد درا ثنای این حال آیهٔ کریمه انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اراک الله ولا تکن للخائنین خصیما نازل شد لاجرم حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم باز داشت و بقطع ید طعمه امر فرمود طعمه بگریخت و بمکه رفت و در انجا دزدی دیگر کرد و جان در سر و کار دزدی از وی بباد رفت و بروایتی از انجا نیز بگریخت و در کشتی در آمد در انجا از اهل کشتی کیسهٔ زر دردید وی را گرفته در دریا انداختند **واقعهٔ دیگر** درین سال بقول بسیاری از بزرگان آیت تحریم خمر فرود آمد و تفصیل این اجمال آنکه اول این آیت که ومن ثمرات النخیل تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا فرود آمد و دران حین مسلمانان هنوز بشرب آن اشتغال مینمودند بلکه آنرا از جملهٔ مباحات میداشتند ولیکن جمعی از صحابهٔ کرام که بکثرت عقل و فور دانش آراسته و پیراسته بودند بنا بر مفاسدی که بران مترتب میدیدند پیوسته در طلب آن می بودند که درباره خمر حکمی قاطع نازل شود و از حضرت خداوندی این سوال میکردند تا حق تعالی این آیت فرستاد که یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما چون آیت نازل شد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بریاران خوانده فرمود که این مقدمهٔ تحریم خمرست بعد ازان فاروق اعظم رضی الله عنه دعا فرمود که اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر جماعتی از صحابه باین آیت بکلی از خمر مجتنب گشتند و گفتند چیزیکه از وی اثم کبیر باشد ترک وی مهمست طائفهٔ دیگر ملاحظه و منافع للناس گاهی ارتکاب مینمودند تا روزی عبد الله بن عوف رضی الله عنه بعضی از یاران اضیافتی کرده بود در انجا خمر حاضر کرده شرب نمودند چنانکه بحد سکر رسید و بنماز شب قیام نمودند و در نماز امام ایشان سورهٔ قل یا ایها الکافرون برخواند و در چند کلمهٔ لا که دران سوره واقع است طرح داد حق آیت فرستاد که یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون و طائفه از مرتکبان آن چون او را منافی نماز و مانع نیاز دیدند دست در کشیدند و جماعت دیگر را اتفاق افتاد خاما در وقت نماز رعایت هشیاری مینمودند تا زمانی که عتبان بن مالک انصاری جماعتی از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین مهمانی نمود و شتری بجهت ایشان بریان کرده بود و چون طعام خوردند خمر آورد بیاشامیدند و در حین مستی با یکدیگر تفاخر مینمودند و اشعاری که مناسب حال ایشان بود میخواندند سعد بن ابی وقاص قصیدهٔ انشا کرد که دران هجو انصار و مدح قوم خودش بود مردی از انصار استخوان شتر در دست داشت بر سر سعد زد چنانکه سر سعد بشکست سعد نزد رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد از انصاری شکایت کرد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه چون از کیفیت واقعه وقوف یافت باز زبان بسالت بکشاده گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر حق تعالی آیت فرستاد که یا ایها الذین امنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة فهل انتم منتهون امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه چون آیت بشنید گفت انتهینا یا رب رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که در بازارهای مدینه ندا کردند که الا ان الخمر قد حرمت بدانید آگاه باشید بدرستی و راستی که خمر حرام شد هر که در حین ندا بخمر و شرب او مشغول بود همه بیکبار دست بداشتند و بعضی دست و دهان آلوده را بشستند و در هر خانه که خمر بود همه را بریختند چنانکه شراب مانند آب در بازارها و کوچها روان شد و بزرگان دین درین آیت کریمه دلیل گفته اند و اثبات نموده اند بر حرمت خمر چنانچه امام الائمه مفتی الثقلین نجم الدین عمر النسفی رحمة الله در شرح اربعین آورده دلیل اول آنکه خمر را با قمار قرین ساخت که انما الخمر والمیسر قمار حرامست قرین وی نیز حرامست دوم آنکه قرین گردانید که والانصاب والازلام و آن بدترین محرماتست و این نیز باید که حرام باشد دلیل سوم آنکه رجس گفت رجس نجس باید است و هرچه نجس باشد حرام باشد دلیل

علیه و آله و سلم و درین باب نیز وقایع است واقعه اول را باب سیر بعضی چنین گویند غزوه ذات الرقاع درین سال واقع شد
و سبب این غزوه آن بود که شخصی گوسفندی چند بجهت فروختن بمدینه آورده بود و اهل اسلام را اعلام کرد که بنی انمار و ثعلبه لشکری جمع کرده
اند و قصد شما دارند چون این خبر بسمع ملازمان علیه حضرت نبویه صلی الله علیه و آله و سلم رسید ذی النورین را رضی الله عنه در مدینه بخلافت
تعیین نمود و با چهارصد مرد و بروایتی با هفتصد کس در شب شنبه دهم ماه مذکور بیرون آمدند و قطع مسافت مینمودند تا بمنازل ایشان نزول
فرمودند و آن موضع بذات الرقاع ملقب بود بجهت آنکه قریب بکوهی بود ملون بالوان مختلفه بر مثال جامه مرقع متلونه و در آن ساکن
بغیر از عورات کسی ملاقات نکرد چه رجال بجبال و اتلال متحصن گشته بودند بجهت خوف آنکه نباید که مشرکان در کمین گاهها مختفی باشند و فرصت
غنیمت شمرده دست بردی نمایند اهل اسلام بتاراج اموال کفار دست دراز نکردند و در آن موضع نماز خوف گذاردند و اول نماز خوف
آن بود که گذارده شد و مدت غیبت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه پانزده شبانروز بود و بعد از آن بمدینه مراجعت نمود تا بربیع الاولی
این سال از مدینه لشکر بیرون نیامد **واقعه دیگر غزوه دومة الجندل بود** و آن کوهیست که از آنجا تا بکوفه ده مرحله است و تا دمشق
نیز ده مرحله است و گویند دومة الجندل قلعه ایست که اساس آن بر سنگ نهاده اند و محصول آن موضع خرما و جو است و سبب این غزوه
آن بود که بسمع شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند که در آن سرزمین جماعتی جمع شده اند و مردم رهگذری را زحمت بسیار
میدهند و ایذا میکنند و اکیدر بن عبدالملک حاکم آن موضع است و نصرانی و در تحت فرمان قیصر و جمعی کثیر جمع کرده در صدد مقابله و مقاتله
حضرت رسالت است صلی الله علیه و آله و سلم روز دوشنبه از ماه ربیع الاول با هزار نفر از مدینه بیرون آمد و سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه
خلیفه ساخت و دلیلی از برای آن راه تعیین فرموده که وی بقطع و قمع ارباب طغیان آورد شب سیر مینمود و روز از طریق منحرف می شد
و نزول مینمود و چون یک روزه راه ماند آن مقصد دلیل بعرض همایون رسانید که مواشی مخالفان نزدیکست حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم باخذ مواشی و ضبط حواشی ایشان امر فرمود رعایت مواشی و ظهارت حواشی باطراف گریخته خبر با اهالی حصن دومة الجندل
رسانیدند مردم آنجا متفرق گشتند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آن مقام نزول فرمود هیچکس از آن مردم سر فرا نگشت حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم چند روز در آنجا توقف فرمود و سرایا باطراف فرستاد و محمد بن مسلمه شخصی از ارباب شقاق را گرفته بمجلس شریف
آورد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وی خبر قوم پرسید گفت چون خبر توجه اهل اسلام بساکنان این مقام رسید در فرار استعجال تمام نموده
منازل را باز پرداختند و آن شخص با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورد و از آنجا سالم و غانم بمدینه بازگشت و مدت این سفر زیاده
از یکماه بود **واقعه دیگر غزوه مریسیع بود** که آنرا غزوه بنی المصطلق نیز گویند و مریسیع نام چاهی است که بنی المصطلق بر سر آنجاه
نزول میکردند و آن بطنیست از بنی خزاعه میان مکه و مدینه از ناحیت قدید تا الساحل و مصطلق لقب خذیمة بن سعد بن عمرو بن عمیر بن ربیعه
بن حارثست که از بنی خزاعه است و بطنی از خزاعه را باو نسبت میکنند و سبب این غزوه آن بود که پیشوای قوم حارث بن ابی ضرار
از بعضی قبائل عرب استدعا نمود تا بادی اتفاق کرده بمحاربه و مقاتله حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مشورت نمایند و برین
عزیمت جماعتی از اهل شقاق مجتمع گشته بتهیه محاربه اشتغال نموده در صدد جنگ متوجه مدینه سکینه گشتند خواجه صلی الله علیه و آله و سلم
بریدة بن الحصیب را بجانب مخالفان فرستاد تا خبری بر سبیل تحقیق بیارد و بریده بمیان ایشان رفته از وی تفتیش احوال پیغمبر صلی الله علیه و
آله و سلم نمودند او بر حسب مقتضای مقام با ایشان گفت که شنیده ام که شما را داعیه آنست که با محمد محاربه نمایند من قاصد بجهت آن
آمده ام که تا معلوم کنم که اگر این سخن مطابق واقع است شما را معاونت نمایم بنی المصطلق نسبت باو شرائط تعظیم و تبجیل بجای آوردند
گفتند بلی داعیه آن مصمم داریم بریده گفت اجازت دهید تا بروم و مردم خود را ساخته کرده باز آیم و لشکر جرار با خود بیارم که دمار

از آنها و اعدا برآید باین بهانه از میان ایشان بیرون آمده و اخبار معلوم کرده بود معروض رای شریف آن عنصر لطیف صلی الله علیه و آله و سلم گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ساز لشکر ترتیب کرده رایت مهاجران بعلی عالی حمایت رضی الله عنه و علم انصار بسعد بن عباده رضی الله عنه تفویض فرموده گویند امیرالمؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه بر مقدمه لشکر بود و زید بن حارثه بر میمنه و عکاشه بن محصن بر میسره و در لشکری از مهاجران و انصار بسیار بودند با موافقان بطمع غنیمت درین سفر همراهی کردند و جاسوسی از معاندان گرفته نزد امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه که مقدمه لشکر بود آوردند بنا بر تهدید عمر اعتراف نمود که از بنی المصطلق بتجسس اسلام تفحص معسکر نصرت پیکر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده و فاروق اعظم آن جاسوس را بمجلس شریف نبوت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم آورده صورت واقعه را معروض گردانید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بآن مشرک کلمه توحید عرض فرمود آن

آن بی سعادت ابا نمود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بضرب تیغ قفس قالبش را در گشاد تا مرغ روح او بدامگاه سجین گرفتار گشت چون خبر قتل جاسوس بمخالفان رسید همه عظیم خوفی قوی بر باطن نامبارک ایشان استیلا یافت مردم بسیار که از اطراف و اکناف بر حارث بن ضرار مجتمع گشته بودند از طریق تفرق فرار شدند و هر یک بمنزل و دیار خود قرار نموده ملتحق گشتند با حارث بغیر از بنی المصطلق از قبایل کسی دیگر نماند و حضرت سلطان تخت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از طی منازل و مراحل بسر چاه بنی المصطلق نزول فرمود و درین سفر از امهات مومنین عایشه صدیقه و ام سلمه رضی الله عنهما همراه بودند القصه کفار نیز بترتیب لشکر مشغولی نموده رایت ظلمت آیت کفر بصفوان نامی داده پای در میدان مقابله و مقاتله نهادند و چون صفها راست شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود امیر المومنین عمر بن الخطاب را رضی الله عنه که مشرکان را برین توحید دلالت کن عمر رضی الله عنه روی بحصار آورده ندا کرد که بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله تا انفس و اموال شما محفوظ ماند ایشان امتناع نمودند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود تا اهل اسلام بیکبار حمله آوردند و درینوقت حمله قتاده صاحب لوای مشرکان را بقتل رسانید و حق تعالی بملائکه عظام امداد اهل اسلام نموده خوف و رعب در دل کافران انداخت تا شکست بر ایشان افتاده ده نفر از ایشان کشته گشته باقی اسیر شدند و از مسلمانان یک کس شهید شد نقلست که بعد از اطفای نائره حرب شخصی از بنی المصطلق بحلیه اسلام مشرف شده گفت درین جنگ ما مردان سفید جامه بر اسپان ابلق سوار در میان لشکر اسلام مشاهده کردیم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم و جویریه دختر حارث بن ضرار گوید چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بحوالی منازل ما رسید پدرم گفت که سپاهی عجب بمن روی نموده اند چون مسلمان شدم و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مرا بعقد نکاح حایز گردانید شوکت و عظمت لشکر اسلام بمثابه اول در چشم من ننماید دانستم که آن رعب و خوفی بود که حق تعالی در قلوب مشرکان انداخت بعد از آنکه باعانت و توفیق الهی جل و علا نصرت اهل اسلام متحقق گشت و اهل کفر و طغیان در دست مسلمانان اسیر و دستگیر شدند جویریه بنت حارث بن ضرار در سهم ثابت بن قیس بن شماس افتاد **واقعه دیگر** از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت بعد از آنکه آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم قسمت غنایم و سبایا فرمود بمنزل شریف در آمده نشست که جویریه در آمد چون نظر من بروی افتاد آتش غیرت در دل من اشتعال پذیرفت زانکه بغایت ملیح و با حسن و جمال بود گفتم مبادا منظور نظر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم گشته خاطر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باو میل نماید و در سلک ازواج طاهرات انخراط یابد و آخر الامر همان شد و کیفیت واقعه چنان بود که چون بشرف ملاقات آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مشرف شد اول سخن این بود که یا رسول الله من مسلمان آمده ام اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بعد از آن گفت من دختر حارث بن ابی ضرارم سید و پیشوای قبیله اکنون بدست لشکر اسلام اسیرم و در سهم ثابت بن قیس افتاده ام اکنون مرا مکاتب گردانید بچیزی که از عهده آن بر آمدن نمی توانم اکنون سوال از حضرت تو آنکه مرا بنوعی فرمائی که ادای نجم کتابت توانم کرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بلی چنین کنم و ازین نیز بهتر با تو عمل نمایم گفت یا رسول الله ازین بهتر چه تواند بود فرمود نجم کتابتت بدهم و ترا در حباله نکاح خود آرم **بیت**

چه دولتی بهترین کز گذشت سوز فراق   نسیم وصل تو یابد دل بجان مشتاق

آنگاه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کسی نزد ثابت بن قیس فرستاد و جویریه را از وی طلب فرمود نجم کتابتش تسلیم وی نمود بعد از عتاق بعلقه نکاحش در آورد صحابه کرام چون بر کیفیت حال اطلاع یافتند باهم گفتند که لایق نمی نماید که اقربای حرم سید کائنات صلی الله علیه وآله وسلم در ذل اسیری و قید رقیت مقید باشند لاجرم رقم اطلاق بر جمیع سبایای بنی المصطلق کشیدند و گویند آن سبایا از صد نفر زیاده بودند عایشه گفت رضی الله عنها تا باکنون ندانستم که خیر و برکت هیچ قوم چنین شایع باشد که خیر و برکت جویریه بنسبت بقوم و قبیله وی و گویند که پیش ازین نام او بره بود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم او را جویریه نام نهاد **واقعه دیگر** از وقایع این غزوه آنکه بعد از فراغ از بنی المصطلق میان سنان بن وبر جهنی از هم سوگندان قبیله خزرج و میان جهجاه که دلو خود را در آب افگنده بود نزاع واقع شد و آنچنان بود که دلوها بیکدیگر ملتبس شده

[illegible]

بینبا یگر دم عزیز تر را خوار تر کنم چنانکه قرآن باین سخن ناطق ست یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و مراد آن مدبر از لفظ اعز ذات ناپاک آن شوم بدنهاد بود و از لفظ اذل ذات مقدس صلی الله علیه وآله وسلم آنگاه خطاب با کابر قوم خویش کرده گفت که این کاریست که شما خود بر خود کرده اید ایشانرا در شهر خویش جای داده اید و در اموال خود شریک گردانیده اید لازم باشما این معامله میکنید اگر شما ایشانرا باین نکبت و استظهار امداد و اعانت نکردید امروز بر گردنهای شما سوار نگشتندی و زید بن ارقم انصاری رضی الله عنه دران مجلس حاضر بود که آن ملعون این نوع سخنان میگفت با وجود حداثت سن او را سخنان درشت گفت و بعد ازان بخدمت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم آمده ازان لعین آنچه شنیده بود بی زیاده و نقصان در مجلس سامی خیر الانامی صلی الله علیه وآله وسلم تقریر کرد و جمعی از اکابر صحابه مثال صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذی النورین و سعد وقاص و محمد بن مسلمه و عباد بن بشر رضی الله عنهم در مجلس همایون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بودند زید را الغرض منسوب داشتند زید فریاد کرد که آنچه از عبدالله شنیده ام بی شائبه غرض بعرض همایون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانیده ام باز رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نباید که سمع تو بر سبیل خطا استماع کرده باشد باز زید سخن را موکد بقسم ساخت و اصرار نمود فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یا رسول الله بگذار تا گردن عبدالله ابی سلول منافق را بزنم فرمود یا عمر اگر قتل او را جایز دارم لرزه بر اندام بسیاری از سادات یثرب افتد عمر گفت اگر مهاجر از انصار ابا میکنند محمد بن مسلمه یا عباد بن بشر یا سعد بن معاذ را بگوی تا او را بکشد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مردم گویند که محمد اصحاب خود را میکشد و لیکن خلق را اذن کن تا کوچ کنند با وجود شدت حرارت هوا عمر رضی الله عنه بفرموده عمل نموده در بیگاه روز حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر ناقه قصوی سوار شده عزیمت فرمود و مردم هیچ ندانستند که سبب استعجال دران هوای گرم چه بود و فی الواقع سبب آن بود که مردم بآن گفتگو نپردازند گویند درینوقت اسید حضیر نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده گفت یا رسول الله چه واقع بود که درینوقت اختیار کوچ کردی فرمود بتو نرسیده است آنچه صاحب شما گفته است گفت یا رسول الله کدام صاحب و چه گفته حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ابن ابی گفته است که اگر بمدینه روم آنکه عزیز ترست ذلیل تر را بیرون کنم اسید گفت اگر خواهی تو او را ازانجا بیرون کنی زیرا که عزیز تر اسلم ست و اذلیت او را مقرر عزت خدای است و رسول و را و مومنانرا آنگاه گفت یا رسول الله رفق و مدارا کن که پیش از مقدم تو و ذات همایون تو مردم یثرب اتفاق نموده بودند که زمام امر خطیر امارت و ریاست مدینه را بقبضهٔ اقتدار او باز دهند و تاج مرصع بیواقیت و لالی از برای او ترتیب نموده و هر جوهر قیمتی که در مدینه بود دران تاج درج کردند و اتمام آن بیک جوهر ثمین بود که یوشع یهودی داشت و چون مردم را بآن جوهر عدیم المثل محتاج دید بهای آنرا زیاده از قیمت وقت تعیین نموده ازان نهج بیع و جه تنزل نمود و آن تاج در دکان زرگری بود که حق تعالی تاج با ابتهاج طیبه را بجواهر زواهر غبار قدم موکب همایونت مکلل گردانید و این یار را بوجود با جود همیون ملازمان عز افزون تو مشرف ساخت و او سبب سلب ملک و حکومت از خود همین شمارا میداند و پس لاجرم از بیطاقتی امثال این هزیانات بر زبان میراند نقل ست که بعضی حضار مجلس همایون از انصار که آن سخن از زبان زید بن ارقم شنیدند تغیر تمام در ذات بابرکات سید انام صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کردند پیش ابن ابی رفتند و باوی گفتند که از تو بسمع اشرف حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم سخنی چنین رسانیده اند اگر چنانچه این سخن از تو صادر شده و مطابق واقع گفته اند بخدمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رو و دست اعتذار در دامن توبه و استغفار زن تا از حق تعالی از برای تو طلب آمرزش کند والبته انکار نکنی تا در شان تو آیت نازل نشود و تکذیب تو نماید و اگر چنانچه خلاف واقع است سخن را موکد بیمین ساخته ذات خود را ازین تهمت مبرا ساز در بهر تقدیر ابن ابی منافق بمجلس همایون حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم آمد و سوگند مغلظه یاد کرد که آن سخن که از من بسمع شریف رسانیده اند خلاف واقع بوده و هرگز آن کلمه بر زبان من جاری نگشته و زید بن ارقم

در قول بوده که ذبست و بعضی از حضار مجلس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم جزم کردند که سخن زید بر غرض بوده و طایفه بر این بودند که بنابر حداثت سن بر سبیل سهو و خطا از وی صادر شده و جمعی که بنظر توقیر و تعظیم در عبدالله می دیدند نزد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تمهید مقدمات نموده میگفتند که یا رسول الله سخن کودکی را در باره شیخ بزرگ با تصدیق نتوان کرد حاصل الکلام آنکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم بجهت سوگندان عبدالله و گفت و شنید یاران وی تنخواه سخن منافق را باور کرده رقم سهو و خطا بر عنوان معامله زید بن ارقم کشید و مردم زبان طعن در حق او دراز کردند تا بحدی که عم وی باوی گفت که ای زید این کاری نبود که تو کردی رسول صلی الله علیه وآله وسلم تکذیب تو کرد و تصدیق عبدالله نمود و مردم ترا دشمن گرفتند زید ازین واقعه بمرتبه ملول گشت که ماورای آن تصور نتوان کرد و در روایتی که زید گفت من بر مرکب سوار در کمال ملال میراندم که دیدم که ناگاه رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرکب بجانب من راند

مست اند و گوشش را گرفته تابی داد و تبسم کنان در روی من نظری کرده گفت بشارت باد ترا ای زید که حق تعالی تصدیق تو کرده تکذیب منافقان فرمود از اول سورة المنافقین تا این آیت که یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل بجواند نقلست که چون صدق زید بتحقیق پیوست عبادة بن الصامت و اوس بر عبد الله گذشته بروی سلام نکردند او با ایشان عتاب نمود ایشان او را بظهور کذب و سوگند بدروغ او سرزنش کردند بعد ازان اوس گفت که ما دیگر با تو ملاقات نمی کنیم تا مادامی که توبه و انابت نکنی عبادة گفت که برخیز و نزد آنحضرت رو صلی الله علیه وآله وسلم که تا از برای تو استغفار کند آن سیه باطن کوردل گردن خود بپیچید و روی شوم از عبادة بگردانید و ازو اعراض نمود و عبادة گفت و الله که در شان گردن پیچیدن تو تنزیل قرآن فرود آید که آنرا در منارها قرأت خواهند کرد حق تعالی آیه کریمه و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رؤسهم ورایتهم یصدون وهم مستکبرون درین باب فرو فرستاد و در روایتیست که عبد الله بن ابی سلول را پسری بود بر جاده اطاعت مقیم و بر طریقه طاعت مستقیم در محبت و وفاق با آن سرور مشهور و از طور و طریقهٔ نفاق پدر بغایت دور چون شنید که فاروق اعظم رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وآله وسلم التماس نموده که محمد بن مسلمه یا عبادة یا دیگری را از انصار بفرماید تا خون آن منافق برا بریزد در نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمده گفت یا رسول الله اگر پدرم را بقتل خواهی رسانید مرا بآن کار مامور گردان بخدا سوگند پیش از انکه از مجلس خیزی سر او را پیش تو آرم و الله که مردم خزرج میدانند که خدمتکارترین ایشان نسبت بپدر منم و چندین گاهست که او از دست هیچکس طعام نخورد و الا از دست من و من میترسم یا رسول الله اگر دیگری بقتل او اقدام نماید و من بعد ازان او را ببینم هوای نفس مرا بران دارد که از وی انتقام کشم و باین سبب شایسته آن شوم که بتلا بآتش دوزخ گردم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من قصد پدر تو نکردم و بقتل او امر نکرده ام مادامی که در میان ما باشد در شان او احسان نمائیم آورده اند که چون پسر عبد الله دست اجل از گریبان پدر خود کوتاه دید بیتی چند بگفت که ترجمهٔ آن این است

قول نیست کان شنیده ام از گفتهٔ عمر	فرمای تا سرش ببرم بهر حیدر(؟)
گو لعنت یا رسول که بنامی تا بکی	ساعد مرا اسامه جان نیز نیست
زابن ابی به پیش تو آرد بریده سر	دل زثبات سخت تر از آهن و حجر
آفاق پر عجائب و انها عجیب تر	من با رسول گفتم اگر گشتنی بود

و گویند چون ابن ابی بمدینه نزدیک رسید و خواست که در شهر در آید پسرش عنان فرسش گرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند که ترا نمیگذارم که بشهر در آئی تا آنکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم رخصت فرماید زیرا که عزیزترین بنی آدم اوست و ذلیل ترین اهل عالم تو و از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رخصت طلبیده ام که ترا بقتل رسانم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در انحال بریشان بگذشت دید که پسر در پدر آویخته و پدر فریاد میکند که لانا اذل من الصبیان لانا اذل من النسوان و همچنین ست ازو باز نمیدارد پرسید که چه واقع است گفتند پسر عبد الله ابی پدر خود را نمیگذارد که در شهر در آید بی اشارت تو یا رسول الله او بذلت خود اقرار میکند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود پسرش را که او را بگذارد و با وی برفق و طریقهٔ نیکوئی سلوک دارد و **واقعهٔ دیگر** از وقائع این غزوه آنکه در حین مراجعت از غزوهٔ بنی المصطلق باد عظیم وزیدن گرفت چنانچه بعضی گمان بردند که شاید که اعدا بجانب مدینه تاخته و بنهب و غارت آن پرداخته باشند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مترسید که مدینه جای امنی ست و هیچ گوشه ازو از ملکی خالی نیست که بمحافظت و حراست او مشغول است ولیکن امروز منافق عظیم النفاق مرده و آن زید بن رفاعه بود دوست عبد الله ابی و اندوه عظیم بعبد الله ابی بواسطه فوت او رسید چه با او محبت مفرط داشت **و اقعهٔ دیگر** نقلست از عائشه رضی الله عنها که گفت چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بسفری بیرون آمدی بنام ازواج خویش قرعه زدی بنام هر که بیرون آمدی او را همراه خود ببردی درین غزوه بنام من برآمده بود بدولت مرافقت او فائز گشته بودم و چون دران وقت آیت حجاب نازل گشته بود از برای من هودجی ترتیب کرده بودند که مرا در آن هودج بر راحله سوار میکردند و فرود می آوردند بعد ازانکه

سلمی زکوانی که باشارت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در ساقه لشکر تعیین بود تا اگر کسی مانده باشد و یا چیزی بفراموشی گذاشته او بصاحبش باشکر رسانیده تسلیم نماید علی الصباح باین منزل رسید دید که شخصی اینجا خفته زبان باسترجاع انا لله وانا الیه راجعون بگشاد از آواز او بیدار شدم و صفوان شتر خویش بخوابانید و خود دور ایستاد و گفت سوار شو من بر شتر نشستم و صفوان مهار شتر گرفته می کشید و هیچ حرف نزد تا گرمگاه روز بود که بلشکرگاه ملحق گشتیم و آن وقت مردم فرود آمده بودند اتفاقا گذر ما بر منازل اهل نفاق افتاد و آنچه بخاطر ایشان رسید درباره ما گفتند و باوی این سخن ابن ابی سلول منافق بود و از مسلمانان ثابت و مسطح و غیرهما نیز بآن منافق درین گفت و شنید موافق گشتند صدیقه رضی الله عنها گوید که چون بمدینه رسیدم بیمار شدم چرا که حدیث افک در میان مردم شیوع گشته بود و من از ان غافل اما مزاج آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم درین بیماری نسبت بخود متغیر می یافتم و بدستور سابق که تفقد احوال من مینمود این نوبت آنچنان نمود و سبب آن نمیدانستم تا شبی با مادر مسطح بقضای حاجت بیرون رفتیم پای در چادرش پیچیده بسر درآمد پسر خود را دشنام داد گفتم دشنام میدهی کسی که در معرکه بدر حاضر بوده دیگر بار بسر درآمد باز همان و من نیز همین گفتم تا سه نوبت آخر الامر گفت ای عائشه رض مگر نشنیده که او چه گفته است پرسیدم که چه گفته است آنگاه مادر مسطح مرا از سخنان افک آگاه گردانید بماندم خستگی من مراجعت نمود و مرا فی الحال تب گرفت و مهمی که رفته بودم فراموش کردم و همچنان باز گشتم و بروایتی از نهایت اندوه بیندیشتم که در روی بسرم درآمد چنانکه از پای درافتادم مدهوش گشتم چون بهوش باز آمدم بخانه مراجعت کردم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پیش من آمد گفتم مرا دستوری میدهی تا بخانه پدر روم و مادر بروم و مقصود من آن بود که استفسار احوال اهل افک نمایم چون رخصت یافتم بخانه پدر رفتم از مادر پرسیدم که اینچه حکایت است که درباره من میگویند مادرم گفت که غم مخور و کار بر خود آسان گیر والله که هیچ زن رفیع قدر خوبروی که محبوب شوهر بود و در شوهر او از زنان دیگر نیست الا آنکه درباره او مثال این سخنان گفته اند من گفتم سبحان الله اینچه سخن است که در میان مردم بافواه رسیده و به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رسانیده اند پدرم استماع این نموده و من ازین حال غافل و گریه بر من مستولی گشت پدرم در خانه دیگر قرآن میخواند چون آواز گریه من شنود استفسار احوال نمود مادرم گفت وی اکنون شنیده است آنچه در افواه منتشر گشته است ابوبکر صدیق رضی الله عنه هم ساعتی بگریست آنگاه مرا تسکین داده گفت جزع منمای و صبر کن تا حق تعالی چه حکم فرماید صدیقه رضی الله عنها میگوید که آن شب تا بروز خواب نکردم و اشک از چشم من منقطع نشد بعد ازان گفت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم علی رض و اسامه و زید را طلبید و از من استفسار احوال من نمود اسامه گفت یا رسول الله ما ضیق الله علیک و النسا سواها کثیرة یعنی حق تعالی کار بر تو تنگ نگردانیده و زنان دیگر بعد ازو بسیارند و از بریده کنیزک عائشه رضی الله عنها سوال کردند که او راست گوینده بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را طلب نمود و ازوی استفسار کرد گفت بدان خدای که ترا براستی مبعوث گردانیده که هیچ عیبی در عائشه نمیدانم جز آنکه گاهی خواب میرود تا گوسفند می آید و آرد خمیر کرده میخورد درین مدت که مصاحبت او کرده ام زیادت ازین مکروهی ازو مشاهده نکرده ام و بروایتی آنکه گفت من از عائشه رض نمیدانم الا پاکی از عیب همچنان که زرگر از طلای احمر هیچ نمیداند الا الخلوص از عیب والله که عائشه رض پاکتر است از طلای خالص و اگر امری که مردم میگویند واقع بودی هر آینه خدای تعالی ترا ازان واقف گردانیدی نقلست که دران اوان سید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم روزی در خانهٔ خود محزون نشسته بود فاروق اعظم رضی الله عنه درآمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازوی پرسید که ای عمر رض درین واقعه چه میگوئی عمر رض گفت یا رسول الله بیقین میدانم که منافقان دروغ میگویند فرمود بچه دلیل عمر رض گفت باین دلیل که خدای تعالی روا نمیدارد که مگس بر وجود شریف تو نشیند بسبب آنکه مگس گاهی در پلیدی قرار میگیرد و پایهای او بآن آلوده میگردد و چگونه از کسی که بدترین پلیدی آلوده گردد ترا نگاه ندارد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم این سخن عمر رض مقبول و مستحسن افتاد بعد ازان ذی النورین درآمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باوی نیز همین سخن در میان آورد عثمان رضی الله عنه گفت که من جازمم که منافقان دروغ میگویند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بکدام دلیل ذی النورین گفت بآن دلیل که خدای تعالی روا نمیدارد که سایهٔ تو بر زمین افتد و مبادا که زمین نجس باشد یا آنکه کسی قدم بر سایهٔ تو نهد چون حق تعالی سایهٔ ترا بدین مثابه صیانت میکند چگونه حرم محترم ترا از ناشایست نگاه ندارد و هرگز روا ندارد که بیگانه دامن عصمت حرم ترا بلوث خیانت آلوده گرداند از سخن ذی النورین خاطر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تسکینی زیادت حاصل آمد آنگاه علی ابن ابی طالب رضی الله عنه درآمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باوی همان گفت علی مرتضی گفت این سخن افترا و بهتان است و از جمله اکاذیب منافقان و دلیل بر صدق قول من آنست که روزی با تو در نماز بودیم و در اثنای نماز نعلین از پای بیرون کردی ما نیز با تو دران امر موافقت کردیم و چون از نماز باز پرداختی ازان سوال نمودیم که من برای آن بیرون کردم که جبرئیل مرا خبر کرد که نعلین تو بنجاست

بنجاست آلوده است اما شما از برای چه نعلینها از پا بیرون کردید ما گفتیم بجهت تبعیت تو اختیار کردیم و چون خدای تعالی بتو وحی میفرستد که نعلین در نماز از پای برون
کن اگر این حالت واقع بودی ترا آن اطلاع دادی خاطر جمعدار که برأت ساحت عائشه رض را حق تعالی ظاهر گرداند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
از این سخنان خوشوقت شده و بخانه صدیق اکبر رضی الله عنه نهاد صدیقه رض میگوید که من در خانه پدر میگریستم که ناگاه رسول صلی الله علیه و آله وسلم
در آمد و سلام کرده پیش من نشست و از آنروز که حدیث افک شایع گشته بود پیش من ننشسته بود و مدت یکماه بود که وحی نازل نشده بود و آن
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعد از جلوس زبان مبارک بحمد و ثنای آلهی جل و علا بگشود و کلمه شهادتین نیز بگفت و بعد از آن گفت ای عائشه
از تو بمن چنین و چنان رسانیدند اگر ذمه تو از این جریمه بریست حق تعالی عنقریب باظهار برأت تو فرماید و اگر گناه چنان صادر گشته توبه و استغفار
کن و بخدای تعالی باز گرد که بنده چون بگناه خویش اعتراف نماید و بانابت مشغول گردد حق تعالی توبه او را قبول کند و مغفرت ارزانی دارد عائشه
رضی الله عنها گوید که چون سخن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم باتمام رسید اشک من نیز منقطع شد پدر خود را گفتم که در جواب حضرت رسول صلی الله
علیه و آله وسلم چیزی بگوی پدرم گفت والله که نمیدانم که چگویم در جواب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفت ما در زمان جاهلیت که بت پرست
بودیم و طریقه عبودیت نمیدانستیم هیچکس بخاندان ما چنین سخن نتوانست گفت حالا که خانه ما از نور اسلام روشن گشته و سراچه دل ما
از چراغ توحید و عرفان اضاءت پذیرفته مردم درباره ما این سخن میگویند یا رسول الله من چه توانم گفتن آنگاه مادر را گفتم از قبل من
جواب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بگوی مادرم گفت من نیز متحیرم و نمیدانم که چه گویم بعد از آن من خود در صدد جواب در آمدم و گفتم
بخدا سوگند که این سخن که بسمع شما رسیده و در خاطر شما قرار گرفته و شما تصدیق آن نموده اید اگر گویم که از آن کار مبرام و خدای تعالی میداند
که از آن بیگناهم البته باور نخواهند داشت و اگر بامر نابوده اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود والله که من از برای شما و خود مثلی
نمی یابم بجز قول یعقوب علیه السلام که میگوید فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و از غایت حیرت و اندوهی که داشتم بجای قول
یعقوب قول یوسف میگفتم و بروایتی آمده است که صدیقه رض فرموده است که گفتم بخدا سوگند که چون بیگناه بودم و میدانستم که حق تعالی
برأت ساحت من خواهد نمود ولیکن گمان نمیبردم که در شأن من قرآن نازل شود که تا قیامت آنرا در مجالس و محاریب برخوانند
از آنکه جلالت حضرت کبریا جل و علا میشناختم و در حقارت حال و ضعف و بیچارگی خود نظر می انداختم و خود را حقیرتر از آن میدانستم که حق تعالی
درباره من سخن گوید اما امیدوار بودم که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خوابی بیند که دلالت بر طهارت ذیل من کند و بخدا سوگند
که هنوز رسول صلی الله علیه و آله وسلم از مجلس برنخاسته بود و هیچکس از خانه نرفته بود که آثار وحی بر بشره مبارکش ظاهر گشت و هرگاه که وحی
بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرود می آمد هر که در مجلس سرور علیه و آله وسلم بودی آن معنی را فهم کردی صدیقه رضی الله عنها میگوید
که چون آنحال بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم طاری شد مادرم بالینی از ادیم در زیر سر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم نهاد و بردمینی
بر روی او پوشید چون وحی منجلی شد برد را از روی خود دور کرد و عرق از روی مبارکش دانه دانه بر مثال مروارید میریخت و تبسم
کنان اول سخنی که کرد گفت که بشارت باد ترا ای عائشه رض که حق تعالی ترا مبرا گردانید و بطهارت تو گواهی داد مادرم گفت ای عائشه رض
برخیز و پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم رو و شکر گذاری و مراسم سپاسداری بجای آر گفتم لا والله که من برنخیزم از غیر خدای تعالی منت
نمیدارم و بغیر از وی هیچکس را حمد و ثنا نمیگویم که از برای برأت من آیت فرستاد پس حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اعوذ بالله
السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ان الذین جاؤ بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم تا آخر ده آیت و آیت دهم این بود
که الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم
از سوره نور برخواند و عائشه رضی الله عنها میگوید که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم این آیات برخواند پدرم برخاست و سر مرا

بوسید و گفت سوگند بخدا که [illegible]
از نزول این آیات [illegible]
[illegible] گفت که [illegible]
[illegible]
بخدا سوگند که [illegible]
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]
بعد از آن گفت [illegible]
[illegible]
این کلام [illegible]
[illegible]
[illegible] صلی الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آیات قرآن [illegible]
[illegible] العالمین [illegible]
[illegible]
صدیق بود رضی الله عنه [illegible]

چیزی نداشت و بواسطهٔ خویشی و درویشی صدیق اکبر رضی الله عنه با حتیاج او را مهیا میداشت بعد از آنکه مسطح درین قضیه با منافقان موافقت نمود چنانچه گذشت بعد از آنکه آیت برائت عائشه رضی الله عنها نازل گشت ابوبکر صدیق رضی الله عنه سوگند یاد کرد که دیگر چیزی بمسطح انعام نماید و ابواب تفقد از خیر و احسان بر روی او نگشاید حق تعالی این آیت فرستاد که ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت الله که دوست میدارم که خدای تعالی مرا بیامرزد پس ستوسابق تفقد بمسطح میفرستاد و میگفت هرگز آنرا از وی برنگیرم منقولست که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آنکه برائت عائشه رضی الله عنها تحقیق پیوست قاذف فان را طلب فرمود و هر یکی را هشتاد تازیانه زد و ایشان چهار نفر بودند عبد الله ابی سلول منافق و حسان ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه خواهر زینب مذکوره حلیلهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از جملهٔ امهات مومنین رضی الله عنهن و واقعهٔ دیگر بزرگان سیر چنین گویند که هم درین سفر که عبارتست از غزوهٔ بنی المصطلق است یکنوبت دیگر همین گردن بند عائشه رضی الله عنها غائب شد و آن در منزل صلصل بود قریب بمدینه و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجهت آن دران منزل توقف فرمود تا گم شده باز یابند و دران منزل آب نبود مردم با خود آب نداشتند نزدیک بآن رسید که نماز فوت شود مسلمانان نزدیک صدیق اکبر رضی الله عنه رفته شکایت کردند که بواسطهٔ فقدان گردن بند عائشه رضی الله عنها رسول صلی الله علیه و آله و سلم درچنین منزل بی آب متوقف شد قریب بآنست که نماز از دست برود صدیق رضی الله عنه با صدیقه رضی الله عنها عتاب آغاز کرده باوی سخنان خشونت انگیز گفت و دست غیرت دوار تهیگاه عائشه رضی الله عنها زد و عائشه را مجال جنبیدن نبود چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از خواب درآمد و آب نبود که وضو سازد و اوامی نماز نماید حق تعالی بلطف آیت تیمم را فرستاد تا تیمم کرده لشکر اسلام نماز بادا گذاردند اسید بن حضیر گفت الهی براول برکتکم یا آل ابوبکر رضی الله عنه اگر نه اول برکت شماست ای آل ابوبکر یعنی ازین نوع برکات از شما بمسلمانان لاحق گشته و عائشه رضی الله عنها گوید بعد از آنکه شتر برانگیختیم گردن بند از زیر شتر بیرون آمد **واقعهٔ دیگر از وقایع** کاینه هم درین سال پنجم از هجرت غزوهٔ خندق بود و آن غزوه را احزاب نیز گویند حاملان آثار و ناقلان اخبار چنین گویند که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنی النضیر را از حوالی مدینه بیرون کرد و در اطراف و اکناف متفرق گشتند از انجمله حیی بن اخطب و سلام بن مشکم و ابی الحقیق و کنانه بن الربیع و ابن ابی الحقیق و متابعان او در نواحی خیبر متوطن گشتند و شب و روز درین اندیشه می بودند که از اهل اسلام بچه طریقه انتقام کشند و عاقبت بیست کس از روسای این طبقه با ابو عامر راهب فاسق بمکه رفتند تا با مشرکان قریش را بمقابله و مقاتلهٔ اهل اسلام برانگیزانند ابوسفیان از سبب آمدن ایشان استفسار نمود گفتند ما آمده ایم تا با شما در قلع و قمع محمد عهد کنیم و قواعد پیمان را بایمان مستحکم گردانیم ابوسفیان گفت مرحبا بکم اهلا محبوب ترین خلائق نزد ما کسی است که بر عداوت محمد و یاران او ما را یاری دهد و دران باب طریق معاونت و امداد با ما مسلوک دارد یهود از ابوسفیان التماس کردند تا پنجاه کس از قریش برگزینند پس باتفاق در میان استار کعبه رفتند چنانچه سینه های ایشان بدیوار کعبه ملصق شد با یکدیگر عهد بستند که در عداوت رسول صلی الله علیه و آله و سلم یکجهت باشند و جنگ از جنگ آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باز ندارند تا در حیات باشند ابوسفیان باشارت قریش با یهود بنی النضیر گفت که ما در عمارت کعبه سعی می نمائیم و شتران بزرگ کوهان از برای مهمانان می کشیم و حاجیان از شراب و طعام میدهیم و صلهٔ رحم بجای می آریم و عبادت اصنام که طریقهٔ آباء و اجداد ماست قیام می نمائیم و محمد دین نو آورده و رسم محدث نهاده است و شما که از جملهٔ علمای اهل کتابید بگوئید که ازین دو ملت کدام قریب بصوابست یهود از غایت حسد و شقاوت خویش کیش بت پرستی و شیوهٔ مشرکان قریش را بر ملت حنیف

و شریعت شریف محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ترجیح دادند از حضرت عزت سبحانه شرم نداشتند لاجرم حق تعالی درباره ایشان این آیت فرستاد الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له نصیرا تا آنجا که وکفی بجهنم سعیرا بعد از آنکه یهود قریش را بر طبق مدعای خود تحریص و ترغیب نمودند و بجهت اسباب حرب آلات آن بحرب تحریض و ترغیب نمودند ... غطفان قبیله را با خود متفق ساختند و همچنین ... آوردند ابوسفیان لشکر اهل ضلال را با استعجال تمام ... چهار هزار مرد ... سیصد اسب از مدینه بیرون آمد و لوای کفر در دار الندوه بسته بودند بعثمان بن طلحه دادند و از مکه بیرون

بیرون آمدند و در مرالظهران قبیلهٔ اسلم و اشجع و بنو مره و فزاره و غطفان هر یک با جمعی کثیر و جماعت غیر قریش ملحق گشتند چنانچه ده هزار مرد جمع گشته روی بمدینه نهادند و این غزوه بجهت اجتماع قبائل ملقب بغزوهٔ احزاب گشت چون صورت حال بر این منوال بحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم مخبران عرض کردند اعیان مهاجر و اشراف انصار از شرف مشورت مفتخر گردانید تا در دفع شر اعدا هر کرا هر چه بخاطر رسد عرضه داشت با نچه رای اشرف نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بران قرار گیرد بتقدیم رسانند عبد الله ابی مصلحت ندید که از شهر بدر روند و اکثر اصحاب رای او را الصواب نزدیک دیدند سلمان فارسی رضی الله عنه معروض داشت که در بلاد عجم هرگاه لشکر انبوه متوجه شهری گردند و اهالی آن بلده را طاقت مقاومت با ایشان نباشد در گرد شهر خندق کنند و این سخن از سلمان مستحسن و مقبول افتاد لیس بتهیه اسباب خندق مشغول شدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم اعتماد بر مدد الهی جل و علا نموده عبد الله ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و علم مهاجران بزید حارثه داد و رایت انصار بسعد بن عباده با سه هزار کس از مدینه بیرون آمده دامن کوه سلع که قریب بشهر بود لشکرگاه ساخت و بعضی از جوانب شهر مدینه بباره و عمارت مضبوط و پیوسته بود و بعضی فرجها داشت که محتاج بعمارت و حفر خندق بود لاجرم در برابر آن محل حضرت نزول فرمود و باشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم یاران بحفر خندق مشغول گشتند و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم هر ده کس را چهل گز قسمت فرمود و بروایتی هر کس را ده گز رسید و چون میان مومنان و بنو قریظه طریقهٔ صلح مرعی بود بیل و زنبیل و تیشه و کلند بعاریت از ایشان بستاندند و بجد و اهتمام تمام اهل اسلام در کندن خندق درآمدند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم گاهی از برای موافقت اصحاب و تقویت قلوب احباب در کندن خندق و کشیدن خاک مددگاری می نمود و گویند سلمان فارسی رضی الله عنه در آن ایام برابر ده کس کار میکرد و نیز روایت کرده اند که هر روز پنج خندق میکند که عمق آن پنج گز بود و چون حصهٔ مهاجران و انصار هر یک علیحده معین شده بود هر یک از فریقین سلمان را بجانب خود میگرفتند و بر سر او مناقشه میرفت و هر یک میگفتند که السلمان منا و نحن اقرب این سخن بحضرت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم رسید فرمود السلمان منا اهل البیت و این سبب تفاخر او گشت تا بقیام قیامت **نقلست** که قیس بن صعصعه سلمان را چشم رسانید و او بیفتاد و بیهوش گشت و چون مرض او بحضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم عرض کردند فرمود که قیس از برای سلمان وضو سازد و آب وضو او در ظرفی جمع کرده سلمان را بان آب بشویند و ظرف را در پس پشت سلمان سرنگون بنهند چون بموجب فرموده عمل نمودند فی الحال از آن بلیه نجات یافت **نقلست** که در آن اوقات بنابر شدت سرما و ظهور قحط و غلا اهل اسلام را در حفر خندق مشقت تمام رسید مدت شش روز مهم خندق با تمام رسید مسلمانان عیال و اطفال و اموال خود را در حصارهای مدینه مضبوط و مربوط ساختند **منقولست** از برا ابن عازب و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما که گفتند در اثنای کندن خندق سنگی بزرگ در غایت صلابت پیش آمد چنانچه بیل و میتین بر وی کار نمیکرد و از شکستن آن عاجز گشتند لاجرم صورت واقعه را معروض آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم داشتیم جابر میگوید که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که من خود بیایم و در آنوقت از گرسنگی سنگی بر شکم مبارک بسته بود و سه روز بود که چیزی نخورده و مزقه از طعام بدهان بابرکت نرسیده بس قدم رنجه فرمود میتین از دست سلمان بستد و آن سنگ را در هم شکست و از پیش برداشت و از عمرو بن عوف وارد شده که گفت من و سلمان و حذیفه و نعمان و شش نفر دیگر از انصار بکندن چهل گز خندق قیام می نمودیم با چند مددگار همه بطوع و رغبت بموجب فرموده عمل می نمودیم ناگاه در خندق صخره پیدا شد که همه آلتها از قلع آن عاجز آمده در هم شکست ما با سلمان گفتیم که حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه و آله وسلم از این حال اعلام نمای و سلمان کیفیت واقعه را معروض رای رفیع گردانید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم قدم رنجه فرموده بخندق درآمد سلمان موافقت نمود و ما نه کس بر کنار ایستاده بودیم و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم میتین از دست سلمان بگرفت و بران سنگ چنان بضرب زد که بار اول منشق شد و برقی

امت من بران دیار مسلط خواهند گشت و در روشنائی سوم کوشکهای صنعا را دیدم و مرا خبر داد که امت من بران دیار دست خواهند
یافت سلمان را رضی الله عنه مخاطب ساخته صفات و خصوصیات قصر کسری را که در مدائن واقع است یک یک با سلمان ظاهر میساخت و
سلمان میگفت که بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که آنچه فرمودی در اوصاف کمال قصر مطابق واقعست و من گواهی میدهم
که تو رسول خدای سبحانه و تعالی فرموده است من بآنجا خواهند رسید و بعد از من اهل اسلام آن ممالک را مفتوح خواهند گردانید و سلمان
ازین مستبشر و مسرور گشته حمد خداوندی بتقدیم رسانید که وعده نصرت امت آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم ارزانی خواهند داشت
سلمان فارسی رضی الله عنه گوید که بعد از فوت رسول صلی الله علیه و آله وسلم همان نهج که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
بیان کرده بود مشاهده کردم القصه چون ابوسفیان معلوم کرد که یهود بنی قریظه با حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم عهد کرده اند
که دشمنان او را نصرت و معاونت ننمایند مشروط بآنکه تعرض بایشان نرسد لاجرم در حین توجه بحرب مسلمانان ابوسفیان از حیی بن
اخطب التماس نمود که برود بفریب و مکر نوعی سازد که از پیشوایان ایشان کعب بن اسد نقض پیمان کنند و بمخالفان آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم موافقت نماید و حیی بن اخطب بسخن ابوسفیان و اغوای شیطان قدم در بیابان غوایت نهاده بدر حصار کعب بن اسد رفت
و حلقه بر در زد و کعب چون دانست که حیی بن اخطب ست کراهت داشت در آمدن او را و گفت مردی کذاب ست و میدانم که مرا
بنقض عهد دلالت میکند و جواب نگفت و قلعه را استوار داشت حیی چون دید که ابواب امانی بر روی او مسدود است آواز برداشت که ای
برادر من بگشای که منم حیی بن اخطب هیچ جواب نگفت ای حیی تو مرد نامبارکی بجهت شامت تو بنی النضیر پریشان و آواره شدند
اکنون آمده و در قلعه ما آورده بازگرد و ما را بمجاورت محمد عهد بسته ایم و مبانی پیمان ما را بایمان استحکام داده و درین مدت جز صدق و
وفا و محبت و صفا ازو مشاهده نکرده ایم حیی گفت در بگشای تا با تو سخنی بگویم و اگر بجهت آنکه طعام خود را از من باز میداری در ضیافتم
امتناع مینمائی و چون نمیخواهی که ضیافتم کنی لاجرم در بر روی من نگشائی چون هیچ خصلت در میان عرب شنیع تر از بخل و خست نبود
کعب از خوف نسبت او بامساک بفرمود تا در حصار را گشادند حیی در آمد و با کعب گفت که برای تو عزت ابدی و سعادت سرمدی آورده ام
روسای عرب و صنادید قریش با جمعی کثیر در مجمع الاسیال نزول کرده اند و غطفان و غیر از ایشان از اشراف و سران جیوش و اشجاع قریب
بده هزار کس آمده اند و پیمان بسته که تا محمد و یاران او را استیصال نکنند باز نگردند کعب بن اسد گفت بخدا سوگند بذل هر آمده و ابری
آورده که آب از وی منفک شده جز رعد و برق در آن نیست و مرا با محمد بازگذار که از وی جز کرم و احسان و جود و امتنان چیزی مشاهده
نکرده ام القصه در ابتدا این سخنان در شکر گذاری سید انس و جان علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بتقدیم رسانید اما عاقبت الامر بافسانه
و فسون حیی شوم بدگوهر از جاده مستقیم وفاق منحرف گشته بسلوک طریق عناد اهل شقاق مائل گشته گفت ای حیی از ان میترسم که قریش
کار محمد ناساخته بمسکن و وطن خود باز گردند و تو نیز بمنزل و مکان خود مراجعت نمائی و ما بجزای عمل خود گرفتار آئیم و بدست محمد و صحابه
او کشته گردیم حیی سوگند توریت یاد کرد که اگر قریش و غطفان مهم محمد ناساخته و مقصود حاصل ناکرده بازگردند من در حصار تو با تو در آیم
و هر چه بآن اقدام نمائی موافقت کنم و هر چه بتو رسد بمن همان لاحق گردد آن سپهسالار لشکر ابلیس چندان از وسوسه و تلبیس پیش بنی
قریظه پیش برد که او را بنقض عهد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم جازم و عازم کرده عهد نامه آنسرور را صلی الله علیه و آله وسلم پاره ساخت
و خاطر ناخرجام آن شوم بی سرانجام از بنی قریظه جمع گشته مراجعت نموده قریش را بر صورت واقعه مطلع گردانید نقلست که کعب
کس فرستاده جمعی از روسای قوم را مانند زبیر بن باطا و نباش بن قیس و عتبة بن زید را بخواند و صورت واقعه و جزم قاعده را
با ایشان در میان نهاد ایشان او را ملامت بسیار کردند و او را از شامت حیی و غرامت سوء عاقبت در معاهده با وی انذار نمودند چنانکه کعب از آنکار نادم گشته

پشیمان گشت و عذر نمود
ندارد چه کار رفت از دست
و چون خبر نقض عهد بنی قریظه
بمسامع علیه حضرت محمدیه صلی الله
علیه و آله وسلم رسید بر خاطر عاطرش
بغایت گران آمد و بجهت تفتیش
آن مهام زبیر بن العوام بر حضرت
خیر الانام صلی الله علیه و آله وسلم
در میان بنی قریظه رفت و باز آمد
و معروض گردانید که دیدم ایشان را
که بساختگی مهم حرب مشغولند مرمت
قلاع و تسد بقاع اند و دواب خود را
جمع میکنند ظاهر آنست که در هدم
قواعد معاهده با قریش و اهل هلاک
و طیش مبالغه نموده اند بعد از آن
سعد بن عباده و عبد الله بن رواحه
و خوات بن جبیر و سعد بن معاذ باشارت
آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم
بجانب بنی قریظه رفتند و ایشان را
نصایح و تخویف داده از فضایح شنیعه
و داوند شاید که ایشان از آن خیال
فاسد باز گردانند و رفقای ربیعه
چون بیان آن قوم نا عاقبت اندیش
یهود مردود را در مقام معادات
و خصومت با ارباب سعادات بجد
و غایت صلب یافتند و هر چند
کعب

اعراب بغلظت رسانید وسخنان خشونت انگیز عداوت آمیز میگفت سعد بن معاذ وسعد بن عباده را تسکین داده بمدینه مراجعت نمودند واز کیفیت آن حال
آنحضرت را خبر دادند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در جواب فرمود حسبنا الله ونعم الوکیل چون خبر نقض عهد وپیمان آن قوم بی ایمان درمیان اهل
اسلام منتشر گشت بیم وهراس بر مسلمانان مستولی شد ودرین اثنا نواصی خیول مشرکان پیدا شد مالک بن عوف وعتبه بن حصین با بنی اسد
وغطفان وفزاره از بالای وادی که بر شرقی مدینه واقع است در آمدند قریش وبنی کنانه از آخر وادی پیدا شدند واز عدت واهبت وکثرت وشوکت
مخالفان دلهای ضعیف اهل اسلام در اضطراب در آمد وچشمهای ایشان خیره گشت چنانچه حق تعالی میفرماید اذ جاؤکم من فوقکم ومن اسفل منکم
واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون وزلزلوا زلزالا شدیدا معتب بن قشیر که منافقی بود
خیره در ایام محاصره گفت که محمد ما را وعده میکند که خزائن کسری وکنوز قیصر نصیب شما خواهد بود وحالا مجال نداریم که تقضای حاجت خود رویم و
هر وعده که خدا ورسول او با ما پیش برده بغیر از فریب وغرور نبوده حق تعالی درباره او آیت فرستاد اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم
مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا وبنی قریظه از قریش مدد طلبیدند تا بر مدینه شبخون آرند سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم از انحال خبر یافت
سلمه بن اسلم را با دویست نفر بفرستاد تا حراست محلات وحصارها مدینه نمایند گروهی از منافقان مانند اوس بن قیظی وتابعان او لشکر اسلام
را تنفیر نمودند که بمنازل ومحلات خویش بازگردید بهانه آنکه بیوت ما خالیست مبادا که مخالفان در انجا رفته دست بغارت وتاراج بر آرند
درین باب حق تعالی آیت فرستاد واذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا ویستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا
عورة وما هی بعورة ان یریدون الا فرارا **نقلست** که چون مشرکان بکنار خندق رسیدند از ان متعجب شدند چون این رسم در میان
عرب نبود آنگاه بمحاصره اهل اسلام مشغول شدند واز جانبین گاهی تیر وسهم می انداختند وکفار بنوبت اقبال در می آمدند ومقابل خیمه
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می نمودند ونمیتوانستند که از خندق بگذرند چرا که ارباب صدمت وشجاعت مجال نمیدادند که گذار اعدا بر آنجا
تواند افتاد **نقلست** که موضعی از مواضع خندق بنا بر تعجیل وبیحالی مسلمانان چنانکه دستور مواضع دیگر بود مرتب نگشته بود وحضرت از
خوف آنکه مبادا یکی از اعدا انتهاز فرصت نموده از ان محل بگذرند اکثر شبها بنفس نفیس ذات مقدس خویش بحراست آن قیام مینمود چون هوا
درانوقت بغایت سرد بود هرگاه که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم متاذی شدی بجانب عائشه رضی الله عنها رفتی تا بدن مبارکش گرم ساختی
باز بحراست ومحافظت آن مقام باز آمدی وگویند در هیچ غزوه آنقدر محنت ومشقت نرسیده بود که دران غزوه بحضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم رسید زیرا که مشتمل بود بر چندین نوع محنت ومشقت وابتلا از گرانی وجوع وتنگدستی وسردی هوا وتوهم قتل وغارت وجلا وکثرت
اعدا وابهت وشوکت عدو ومثل اینها آورده اند که از برای ترفیه خاطر اصحاب حضرت صلی الله علیه وسلم چنان ثواب دید که ثلثی از اثمار
مدینه بغطفان وفزاره دهند تا ایشان بازگردند تا تفرقه درمیان لشکر مشرکان پیدا شود عتبه بن حصین وحارث بن عوف که سردار این
دو قبیله بودند بدان مصالحه راضی گشتند جهت اتمام این قضیه بمجلس همایون حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم حاضر گشتند وآنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم ذی النورین را فرمود تا وثیقه دران باب بنوشت سید کائنات صلی الله علیه وآله وسلم پیش از ثبت شهادات سعد
بن معاذ وسعد بن عباده رضی الله عنهما مشورت نموده بود سعدین گفتند که یا رسول الله اگر صورت مصالحه مستند بوحی است سمعنا واطعنا
واگر مبنی برایست ما را اعلام نمائی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود درین باب وحی وارد نگشته لیکن چون دیدم که قبائل عرب از یک
کمان بجانب شما تیر می اندازند خواستم که باسترضای طائفه از ایشان بپردازم وسنگ تفرقه درمیان جمع مخالفان اندازم تا کثرت
وشوکت ایشان از هم فرو ریزد سعد بن معاذ گفت یا رسول الله ما وایشان در سابق در شرک عبادت اصنام مینمودیم وطریقه طاعت و
سبیل خدمت الهی جل علا وسلوک نمیدانستیم انجماعت یک خرما از نخلستان ما طمع نمیداشتند مگر بسبیل مهمانداری وبیع خود گذاری

پای دراز کرده بود و حال آنکه میدانست که در عهدنامه چه نوشته است اسید از بی ادبی او بغایت خشمناک شده با او خطاب کرد که یا عین الهجرس
ای چشم روباه بچه ترا امید که در صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پای دراز کنی تو از طمع دست کوتاه ناکرده در مجلس چگونه پا دراز
کنی والله که اگر ملاحظه مجلس رسول صلی الله علیه وآله وسلم نبودی هر دو پای ترا بیک نیزه منضم میساختم چون اسید این کلمات مبلغ گردانید
عیینه نومید از مجلس برخاست و گفت ترک از بعض از اثمار مدینه شما را از ارتکاب صعوبت حرب بیرا که طاقت مقاومت مقابله و قوت مصا
برت مقاتله قوم ندارید اسید گفت ما را از شمشیر میترسانی زود باشد که ترا معلوم شود که از ما و تو کدام یک جزعناک تر خواهیم بود بخدا سوگند که
اگر رعایت ادب در حضور رسول صلی الله علیه وآله وسلم نبودی گردن ترا می زدم بعد از ان آواز نامبارک بلند کرد که ای روسای قوم غطفان
باز گردید که میان ما و شما جز شمشیر نیست و گویند که از مشاهده یکجهتی و ثبات قدم انصار تزلزلی در احوال طامعان اثمار مدینه پیدا شد
و دانستند که بر مدینه بهیچ نوعی دست ندارند ازین جهت بیدل شدند **آغاز محاربهٔ اعداء با ود** ماهرهٔ فن سیر و تواریخ چنین
مقرر داشته اند که چون عساکر مخالفان بقصد موافقان از اهل ایمان و اسلام در فنای مدینة السلام مجتمع گشته مومنان را محاصره نموده
جماعتی از دلیران لشکر و سپهسالاران کوه پیکر چون عمرو عبدود که بوفور شجاعت و کمال جرارت و استعجال آلات حرب و استکمال ادوات
طعن و ضرب در میان قبائل عرب شهرتی تمام داشت چنانچه مبارزان عرب او را مقابل هزار مرد میداشتند چنانچه عمر رضی الله عنه
میگفت روزی همراهی طائفه از قریش که عمرو عبدود درمیان ایشان بود برسم تجارت با مال بسیار عزیمت شام کرده بودیم که ناگاه قریب
هزار کس از قاطعان طریق بر ما سر راه برگرفتند اهل کاروان از مال بلکه از جان و دل برکندند درین اثنا عمرو عبدود از نیام برکشید و مانند
شیر ژیان و پیل دمان بر مخالفان حمله آورد و آنجماعت بمجرد توجه او بایشان روی بهزیمت آوردند و فرار پیش گرفتند و قافله بسلامت گذشتند
و این عمرو عبدود در روز بدر زخمی عظیم خورده از جنگ بگریخت و در احد بجهت آن نتوانست حاضر شد و درین جنگ با احزاب موافقت
نموده تلافی ما فات میخواست که بنماید و آوازه پهلوانی و شجاعت در میدان قبائل عرب منتشر گرداند لاجرم روز جنگ با صد سرهنگ مثل عکرمة
بن ابی جهل و هبیرة بن وهب و نوفل بن عبدالله و ضرار بن خطاب بن مرداس از بنی محارب بکنار خندق آمدند و محل مضیقی پیدا ساخته تازیانه
بر مرکب زدند و بیک جستن خود را بآنجانب خندق گرفتند و خالد بن الولید و ابو سفیان بن حرب و سائر کفار قریش و کنانه و غطفان و فزاره
برلب خندق صف برکشیدند عمرو عبدود چون از خندق بگذشت قدم در میدان شجاعت و پردلی نهاده مبارز می طلبید و لشکر اسلام
که بر پهلوانی و شجاعت او مطلع گشته بودند و مردانگی او معلوم کرده و تهور او میدانستند چنان خوف بر ایشان استیلا یافت که گویا خون در
بدن ایشان نماند سرها در پیش افگنده خشک فرو ماندند و هیچکس معروض نمی رسانید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هیچ دوستی باشد
که سر این دشمن از ما دفع کند سلطان تخت ولایت و برهان بخت حمایت امیرالمومنین علی رضی الله عنه فرمود انا ابارزه حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم در جواب او هیچ نفرمود باز عمرو عبدود مبارز خواست علی رض رخصت خواست مرخص نگشت بار سوم گفت در میان شما مردی
نیست که در میان میدان مردان در آید باز امیرالمومنین علی رضی الله عنه دستوری خواست تا با آن متمرد دست بردی نماید حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله وسلم اشارت عالیه فرمود که یا علی اذن چون امیر نزد آنسرور آمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شمشیر خود که بذو الفقار
مشهور بود بوی داد و زره خاص بوی پوشانید و عمامه خویش بر سر او نهاد و در روایتی آنکه دستار بر سر او بپیچید بعد از ان دست مبارک
بجانب آسمان برداشت و گفت الهی عبیده را روز بدر از من باز گرفتی و حمزه را روز احد از من جدا ساختی این علی است برادر من و ابن
عم من آنگاه گفت رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین بعد از ان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیاده روان شد و دران معرکه عمرو
سواره بود که علی رض سر راه برو گرفت و گفت ای عمرو تو گفته که هیچکس ما را بیکی از دو چیز نخواند که مرا اجابت کنم عمرو گفت بلی چنین است امیر گفت

من ترا میخوانم بآنکه گواهی دهی که خدا یکیست و محمد رسول اوست و منقاد شوی به پروردگاری که پروردگار همه عالمیان اوست عمرو گفت ازین توقع در گذر که این مرا از من نیاید امیر رض گفت امر دیگر اختیار کن که غیرت آن لایق ترا بهتر است عمرو گفت آن چیست امیر رض گفت دست از محاربه اهل اسلام بدار و بدیار خود بازگرد که اگر کار محمد بر اعدای خود مظفر و منصور گشت و رونق گرفت و بر جماعت اسعاد و امداد او بجای آورده باشی واگر کارش برعکس شود بی منازعت و مخاصمت تو انچه مقصود تو باشد بوصول پیوندد عمرو گفت زنان قریش باین سخن تکلم نکنند هرگز که من قدرت یافته باشم بر نذر خویش وفا ننموده بوطن باز گردم و نذر وی آن بود که در روز بدر که زخم خورده گریخته نذر کرد که تا انتقام از محمد ص نکشد روغن بر خود نمالد القصه چون عمرو ازین هر دو امر امتناع نمود امیرالمومنین علی رضی الله عنه فرمود پس کار را بمبارزت قرار گرفت عمرو بخندید و گفت این خصلتیست که گمان نمیبردم که هیچکس از دلیران عرب این التماس

التماس از من تواند نمود باز گرد که تو هنوز در حداثت سنی هنوز ترا وقت نیست که با مردان مرد در میدان نبرد در آئی و حال آنکه میان من و پدر تو دوستی و برادری بوده نمیخواهم که خون تو بر دست من ریخته شود امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که اگر تو دوست نمیداری که خون من بر دست تو ریخته شود من دوست میدارم که خون ترا بریزم و عمرو ازین سخن بغایت برآشفت و از مرکب خود فرود آمد و اسپ خود را پی کرد و شمشیر خویش از نیام برکشیده از خشم و غضب بر علی حمله آورد و علی سپر در سر کشیده آن شهوریکه بیک تیغ آتشناک بر سر امیر زد فرود آورد که اگر آن ضرب بر کوه خارا زدی از جا در آمدی حاصل آن تیغ قبه سپر را چنان بشگافت که اثر آن بفرق همایون امیر رسید آنگاه حیدر کرار رضی الله عنه بیک ضرب ذوالفقار بدن آن ملعون خاکسار را از بار سر سبکسار گردانید و بالفور آواز بلند تکبیر گفت و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم آواز تکبیر علی شنیده دانست که عمرو ملعون مقتول گشت **منقولست** که بعد از قتل عمرو ضرار بن الخطاب و هبیره بن ابی وهب قصد علی کردند علی نیز متوجه ایشان شد چشم ضرار که بر حیدر کرار افتاد فرار بر قرار اختیار کرد و چون از وی پرسیدند که هزیمت اسب چه بود گفت در آن وقت صورت مرگ را معاینه دیدم اما هبیره ساعتی در مقاتله بایستاد و عاقبت اثر ضرب ذوالفقار باو رسید زره خویش بینداخت نوفل بن عبد الله مخزومی از صف قتال انهزام نمود و از پشت زین تکاور در خندق بر زمین افتاد و مسلمانان یکبار سنگسارش کردند و او فریاد بر آورد که ازین نیکوتر کشتن آرزو دارم شاه مردان از روی ترحم و احسان در خندق رفت و بیک تیغ او را از میان بدو نیم ساخت و عکرمه و هبیره و مرداس محاربی و ضرار بن الخطاب از معرکه فرار نمودند و گویند که زبیر بر عکرمه و هبیره حمله آورد و هر دو از وی بگریختند و درع هبیره و نیزهٔ عکرمه بیفتاد و هر دو را زبیر گرفت و گریختگان چون بقوم پیوستند خبر قتل عبدود و نوفل بسیاه تقریر کردند ابو سفیان با قریش و قبیلهٔ غطفان روی بانهزام نهاده تا بمنزل عقیق جای کمث نکرد **نقلست** که چون شاه مردان عمرو را بقتل رسانید التفات بجامه و زره و سلاح او ننمود خواهر او آمد و بربالین او بنشست و او را همچنان ملبس بجامه و سلاح بحال خود گفت ما قتله الا کفو کریم نکشته است او را کسی مگر کسی گرامی آنگاه پرسید که قاتل او کیست گفتند علی ابن ابیطالب آنگاه این دو بیت گفت

لو کان قاتل عمرو غیر قاتله ✿ لکنت ابکی علیه آخر الابد ✿ لکن قاتله من لا یعاب به ✿ من کان یدعی قدیما بیضة البلد ✿

القصه چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بعد از آنکه آتش باد قوت دلهای کفار در خرمن وجود آن مشت خس و خاشاک انداخت و لباس حیات و انبساط امانی را از مزاحمت زندگانی آن قوم ناپاک باز پرداخت بار خسار افروخته چون شمع فلک خاوری با لوای افراخته بر بام هفت آشام سپهر نیلوفری در نظر کیمیا اثر آن سلطان مسند پیغمبری صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و سر عمرو بن عبدود را در قدم ملازمان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم افگند و بزبان فصیح باین چند بیت ترنم مینمود که خاتمه آن ابیات این دو بیت بود

عبد الحجارة من سفاهة رأیه ✿ و عبدت رب العالمین بصواب ✿ لا تحسبن الله خاذل دینه ✿ و نبیه یا معشر الاحزاب ✿

نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن روز در بارهٔ امیر المؤمنین علی رضی الله عنه چنین فرمود که مبارزة علی بن ابیطالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة یعنی مبارزت علی در روز خندق فاضلترست از اعمال امت من تا بروز قیامت و امیر المؤمنین ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما در مجلس بودند که وی در آمد هر دو برخاستند و فرق مبارکش ببوسیدند و عبد الله بن مسعود رضی الله عنه برخاست و برخواند که و کفی الله المؤمنین القتال بعلی و کان الله عزیزا حکیما مرویست که قریش کس فرستادند تا جسد خبیثه شان آن دو بدفعال جهنم مآل اخذ نمایند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ما را بجسد ناپاک و بهای خبیثه آن بیباکان احتیاجی نیست بگذارید تا ببرند حاصل الکلام الحمد لله که مسلمانان را روز اول فتح عظیم واقع شد و شکست کلی بمخالفان راه یافت و مسلمانان بامنیت تمام نمودند ببرکت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایتست که همان روز یا روز دیگر کفار همه یکبار از منزل عقیق از برای محاربه با ارباب ایمان و سکینه در خندق روی بمدینه نهادند و از اطراف و جوانب خندق جنگ پیش آوردند و بنی قریظه عهد شکسته اظهار حرارت کرده از طلوع فلق تا غیبت شفق در کنار خندق مقاتله و جنگ بر دست ابو سفیان

که همواره با کفار در مکاید شیطانی اهمعانی مینمود ذوق ضمیر او را برگردانید و او را معرفت خویش راهنمود و بنور اسلام مشرف ساخت تا بنزد
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آمد و اظهار انقیاد و ایمان خود نمود و بیک تیر تدبیر که از کمان تقدیر در انجمن آن گروه با تشویر انداخت سلسلهٔ
جمعیت مشرکان و یهود و بنی قریظه را از یکدیگر بگسیخت و از برای انطفای نیران محاربهٔ ایشان منصوبهٔ بغایت مرغوب برانگیخت تفصیل این
الاجمال آنکه میان شام و خفتن بود که نعیم بخدمت رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد رسول صلی الله علیه و آله وسلم از سبب آمدن او پرسید گفت یا رسول الله حقیقت دین اسلام
بر من ظاهر گشت تصدیق نبوت تو در دل من تحقیق پذیرفت اکنون بخدمت تو آمده ام تا وصول ملت حنیف نمائم و ابواب توفیق و یقین بتوفیق
الهی و امداد رسالت پناهی برروی خویش بگشایم و گواهی میدهم که آنچه تو میگوئی حقست و صدق بعد از آنکه باین دولت مستسعد گشت
با حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت یا رسول الله مرا تا باکنون با قریش بساط محبت ممهد می بود و با یهود بنی قریظه قاعدهٔ مودت
موکد می بود و حالا هیچیک ازین دو فرقه از اسلام من خبر ندارند و من هرچه خواهم با ایشان گویم بخدا سوگند که با آنچه گوئی و فرمائی بآن
قیام نمایم و با آنچه رضای تو باشد بسعی بلیغ کوشش نمایم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که تو آن کن که تفرقه در میان لشکر کفار اندازی
و جمعیت ایشانرا بتفرقه مبدل سازی نعیم گفت توانم ولیکن مرا رخصت فرمای تا هرچه خواهم بگویم بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله وسلم رخصت داد و فرمود الحرب خدعة بعد از آن نعیم نزد یهود بنی قریظه رفته گفت که صفای عقیدت و کمال مودت و محبت من
نسبت خود میدانید گفتند بلی نعیم گفت قریش و غطفان بجنگ محمد آمده اند و شما در امداد و اعانت ایشان میکوشید و میان شما و ایشان
نسبتی نیست چرا که بلاد ایشان دور است اگر بر محمد غالب گردند بمقصود خود فائز گردند و الا بوطن خود باز گردند و منازل شما نزدیک است اهل
و عیال و امتعه و اموال شما اینجاست اولی آنکه شما اصلا با ایشان اتفاق ننمائید و ابواب معادات بر جبین محمد و محمدیان نگشائید اکنون باری نیکو
اندیشه کنید مبادا که ایشان از جنگ ملول گردند و از نشستن درین مقام تنگ آیند و مهم محمد را تحصیل ناداده باز گردند و شما را در جنگ محمد و اصحاب
او بگذارند و بجهت نقض عهد ایشان با وجود عدم مقاومت مسلمانان بر شما مستولی گشته بالکل شما را مستاصل سازند یهود گفتند که شفقت
نمودی و حق نصیحت را بجای آوردی اکنون تدبیر این چیست نعیم گفت رای صواب چنان مینماید که نخست از اعیان و اشراف غطفان
رهن بستانید آنگاه با محمد حرب کنید بنا بر آنکه اگر ایشانرا عزیمت مراجعت شود و کار ناساخته بدیار خود متوجه شوند محمد قصد شما کند
چون شما جماعتی از اشراف ایشانرا نگاهداشته باشید ضرورتا بجهت صیانت و محافظت رهنهای خویش امداد شما نمایند و ضرر او را از شما
باز دارند یهود گفتند که بخدا سوگند که آنچه تو گفتی عین صدق و محض صواب است و ما ازین سخن اصلا تجاوز نمیکنیم نعیم چون خاطر از مهم بنی قریظه
جمع ساخت با صنادید قریش منصوبهٔ دیگر پرداخت و اظهار شفقت و نصیحت و یکجهتی با ایشان در میان آورده گفت بغض عداوت
که میان من و محمد و اصحاب اوست بر شما ظاهر و هویداست اکنون از جانب بنی قریظه بمن رسیده با شما خواهم گفت مشروط بآنکه در کتمان
آن کوشید تخصیص نسبت با ایشان گفتند بجان قبول کردیم خبر چیست نعیم گفت که معلوم شما باد که بنی قریظه از نقض عهد و شکستن پیمان
پشیمان گشته اند و برین قرار داده اند که جماعتی از رءسای قریش و اشراف غطفان ببهانهٔ گروگان از شما بستانند جبرانهٔ نقض عهد خویش
بمحمد فرستند تا بقتل رساند و محمد نیز باین صنیعت و مهم مصالحه برین نهج قرار یافته و در روایتی آنکه نعیم گفت که من در مجلس بنی قریظه
بودم که قاصد ایشان از نزد محمد مراجعت نموده خبر آورد که رضای او بصلح مقرونست اگر چنانچه از بنی قریظه عهدی از نو پیوندد که
مصداق این مقال و مبین این خیال باشد دانید که بیان شد زنهار که از وضیع و شریف قوم خود کسی را با ایشان
ندهید و ملتمس ایشانرا مبذول ندارید بعد از آنکه قریش قبول کردند نعیم از مجلس ایشان بیرون آمده نزد غطفان رفت و با ایشان نیز
همین گفت که با مشرکان قریش گفته بود و اتفاقا روز جمعه بود که نعیم این سخنان نصیحت آمیز شفقت انگیز با قریش و غطفان میان

آورده بود و شب شنبه بود که ابوسفیان کس از برای بنی قریظه فرستاد و بعد از آنکه از سخن نعیم بغایت متاثر گشته خوف و رعب تمام بر خاطر او استیلا یافت مضمون آنکه مکث ما درین دیار بطول رسیده و چهارپایان ما بجهت شدت برودت هوا و قلت علف و غذا ضائع شدند وظیفه آنکه امشب تهیهٔ اسباب حرب پردازند تا فردا باتفاق جنگ کنیم و شما میسر اینست که طائفهٔ از ما در ازمنهٔ سابقه بعضی از مهمات اشتغال نموده ببلیهٔ عظمی مبتلا گشتند و بهر حال باید که مستعد باشید ایشان جواب دادند که ما وقتی با شما در حرب و محاربهٔ محمد موافقت نمائیم که شما جمعی از اعیان قوم و اشراف قبیلهٔ خود را بامانت تسلیم کنید تا ما را بواسطهٔ آن اطمینان حاصل آید زیرا که ما می ترسیم که ایام محاصره امتدادی یابد و شما از طول اقامت ملول گشته بمقتضای العود احمد عمل نموده بدیار خود مراجعت نمائید و ما را بدست محمد و اصحاب او باز گذارید و چون بعد از رفتن شما اشراف قبیله در پیش ما باشند شمارا

شمار الا بدست امداد و اعانت ما نمودن بعد از انکه پیغام یهود بگوش مشرکان رسید همه گفتند که آنچه نعیم گفته عین صدق محض صوابست بعد ازان مشرکان
بنی قریظه پیغام فرستادند که ما هیچکس از اوضاع و اشراف خویش را بشما نمیدهیم اگر بیرون آیید و جنگ کنید فبها و الا ما ببلاد خود رویم آنگاه شما دانید
و محمد یهود چون این سخن بشنیدند گفتند بخدا سوگند که نعیم بن مسعود راست گفت که ما بهیچ وجه بمحمد جنگ نخواهیم کرد بعد از تقدیر ربانی بتدبیر
نعیم غطفانی در میان کفار اختلاف پدید آمد و تزلزل بحال مخالفان راه یافت و خوفی بر خاطر ایشان مستولی گشت و از حوالی مدینه مایوس و محروم
با ماکن و مساکن خویش باز گشتند و روایت ست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر لشکر احزاب کرد بدین طریق که اللهم منزل الکتاب
سریع الحساب اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم و زلزلهم و انصرنا علیهم و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت ست که گفت حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد فتح سه روز متصل بر احزاب دعا فرمود و بهزیمت ایشان از حق تعالی مسالت نمود و بین الصلاتین روز
آخر که روز چهارشنبه بود دعا مستجاب گشته حضرت مرسل الریاح جل و علا باد صبا را فرستاد تا لرزه در لشکر کفار انداخت و سنگ تفرقه در میان
ایشان افگند هوا بغایت سرد شد و بادی صعب وزیدن گرفت چنانچه خیمه های اهل شقاق و عناد را بر میکند و آتشهای ایشان را می کشت و دیگها
ایشان را سرنگون میساخت و ملائکه را فرستاد تا طنابهای خیمه های ایشان را میبریدند و اوتاد خیام مشرکان میکندند ترسی و رعبی در دل ایشان پیدا
شد که غیر از فرار تدبیری نبود چنانچه حق تعالی در قرآن ازین حال خبر فرموده که یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا
علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا و ابن کثیر در تفسیر خویش آورده است که اگر نه آن بودی که حق تعالی حبیب خود را
رحمت عالمیان ساخت آن باد را مرتبه زیاده از باد عاد سخت تر گردانیدی اتفاقست که حذیفه الیمانی رضی الله عنه گفت در آن شب که احزاب
از حوالی مدینه کوچ میکردند چندان مشقت از خوف برودت هوا و صعوبت بلا و ابتلا بما راه یافته بود که بغیر از حق تعالی کسی بر کیفیت آن اطلاع
نداشت در آن شب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از خوابگاه برخواست و بنماز اشتغال نمود و چون چند رکعت نماز ادا فرمود روی
ببعضی یاران آورده گفت کیست که برود و خبر قوم را بما بیارد تا او را خدای تعالی در بهشت رفیق من گرداند حذیفه گفت که والله که هیچیک از ما
بنابر خوف و جوع و سرما جواب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نداد تا بنماز مشغول گشت بعد از فراغ بار دیگر گفت که هیچکس هست که خبر قوم
بما رساند تا خدای تعالی او را در جنت رفیق من گرداند درین نوبت نیز کسے اجابت نکرد و چون سه نوبت ندا کرد هیچکس اجابت نکرد سه نفر یا چهار
نفر از صحابه کرام را نام برد و حال آنکه ایشان نیز می شنودند و جواب ایشان این بود که پناه میگیریم بخدا و رسول او که مرا ازین مشقت ازین مقام
برانگیزاند و درین شب بجائی نفرستادند بعد ازان نام من بر زبان مبارک راندند گفتم لبیک یا رسول الله گفت توانی امشب بحراست یا قیام
نمائی تا فردای قیامت با ما باشی گفتم بلی یا رسول الله و در روایتی آنکه مرا نزد خود خواند و گفت یا حذیفه چه چیز مانع شد ترا که سخن من شنیدی
و اجابت ننمودی گفتم جوع و سرما یا رسول الله و حال آنکه از سرما بند بر بند من میلرزید آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم تبسم شده فرمود که پیشتر آی
من نزد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و او دست مبارک بر سینه من میان هر دو کتف من مالید و در روایتی آنکه بر سر و روی من دست
و درباره من دعا فرمود که اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و من فوقه و من تحته بخدا سوگند که خوف و رعب از من زائل
شد و بعد ازان اشارت فرمود که میان قوم برو و از حال ایشان مرا اعلام نمائی که در چه کارند و هیچ دست بردی ننمائی و باید که پیش از تو
صدا نشود تا پیش من رسی حذیفه میگوید که سلاح خویش برگرفته از خندق برگذشتم و چنان گرم شدم که پنداشتم که در حمام در آمده ام
چون نزدیک مشرکان آمدم در سایه درختی پنهان شده دیدم که ابو سفیان گاهی این تهیگاه و گاهی آن تهیگاه خود بآتش میداشت
حذیفه میگوید که من آنوقت میخواستم که تیری بر تهیگاه او زنم اما بوصیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمل نمودم بعد ازان لشکر آمده
در رسید دیدم که سنگهای بزرگ می آمد بر سر و روی ایشان میخورد و ایشان بسبب آن مشغول گشته اند و آتشهای مشرکان مرده

علیه وآله وسلم مراجعت کردم و در راه سواران دیدم که دستارهای سفید بر سر بستند شمردم بیست نفر بودند مرا گفتند که خبر ده صاحب خود را که خدای تعالی شر دشمن از تو کفایت نمود و چون بمنزل حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم آمدم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در نماز بود هرگاه که آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم امری پیش آمدی بنماز مشغول گشتی اشارت کرد که پیشتر آی نزدیک آنسرور رفتم و او را از کیفیت واقعه گفتم تبسمی فرمود چنانکه نوری از میان دندانهای مبارکش نمود و بدرخشید و من تا آن زمان هنوز گرم بودم بعد از آن سرما در من تاثیر کرد و مرا نزدیک خود بخواند و کسائی بود مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم واسع الطول والعرض گوشه از آن کسا بر من افگند و پای مبارک خویش بر سینه من نهاد و از مساس پای راهنمای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم راحتی بجان من رسید چنانچه از راحت آن در خواب شدم تا وقت نماز صبح آنگاه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیدار کرد و گفت قم یا نومان برخیز ای بسیار خواب مرویست که بعد از فرار لشکر کفار فرمود که دیگر بجنگ ایشان خواهیم رفت و چنین بود که من بعد قریش مجال و فرصت آن نیافتند که بمقابله مومنان و محاربه با ایشان بیرون آیند و عاقبت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با لشکر اسلام روی بمکه آورده لوای فتح و نصرت بر ذروه علای ام القری نصب فرمود و آن مرده مقهور و مغلوب گشتند والحمد لله علی کل حال

فصل سوم در ذکر بعضی از وقائعیکه درین غزوه بظهور پیوسته

واقعه اول قضیه سعد بن معاذ بود رضی الله عنه و آن چنان بود عائشه رضی الله عنها و عن ابیها گفت که در جنگ احزاب روزی مخالفان در برابر رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و بجنگ مبادرت نمودند من آن روز با مادر سعد رضی الله عنه در حصن بنی حارثه که حصین ترین حصون مدینه است بودم که ناگاه چشم من بسعد افتاد که میگذشت و زرهی کوتاهی در بر داشت و دست و پای او را نمی پوشید و حال آنکه او مرد عظیم الجثه و طویل القامه بود من از کوتاهی زرهش اندیشناک بودم که نباید زخمی بر وی آید مادرش گفت ای سعد زود تر زود بآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ملحق شو که اگر دیر ماندی از آنحضرت دور افتادی عائشه رض گوید که من گفتم ای ام سعد چه بودی که پسر تو ازین زرهی تمامتر پوشیدی که بر دستهای وی میترسم مادرش گفت که یا عائشه رض یقضی الله ما هو قاض یعنی خدای حکم میفرماید آنچه حکم کردنیست و حکم الهی چنان بود که بزخم تیر مشرکان شهید شود آورده اند که چون سعد بکنار خندق آمد حبان ابن العرقه از صف کفار تیری بروی انداخته گفت خذها و انا ابن العرقه آن تیر بر رگ اکحل وی آمد و آن رگیست در دست راست آدمی که چون او مقطوع گردد خون از آن باز نایستد تا آدمی هلاک گردد و گویند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابن العرقه را چنین نفرین کرد که غرق الله تعالی وجهک فی النار چون سعد دانست که زخم او قویست و لقبله دعا آورده گفت الهی اگر جنگ میان قریش و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم باقیست مرا مهلت ده و عمر کرامت فرمای تا در میدان مقاتله با ایشان حسب المقدور بکوشم و اگر مقابله منهم نمانده جرعه شهادتم بچشان و این تیر را سبب شهادتم گردان ولیکن مرا چندان مهلت ده که بنی قریظه را بکام خویش ببینم میان سعد و ایشان در جاهلیت دوستی و هم سوگندی بود و گویند فی الحال از جراحت او خون بایستاد و او تکیه کرده لبقیه قضیه او عنقریب مرقوم رقم کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی **واقعه دوم** در معجم طبرانی آورده است که پسر اوان حرب جوانی بود نو داماد روزی از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اجازت خواست و عزیمت خانه خود کرد و سلاح بجانه خود میرفت در راه زن خود را دید که بیرون در میان ایستاده خواست تا زن خود را به نیزه هلاک کند آن ضعیفه گفت یک ساعت دست کشیده دار و در خانه در رو که به بینی که چیست و بر فراش کیست چون ساعتی از قتل او باز داشت و در خانه در آمد در فراش ماری دید خفته آن مار را بر سر نیزه کرده از خانه بیرون آورد و آن مار بر سر نیزه اضطراب و حرکتی چند کرد بعد از آن بمرد بهمان ساعت جوان نیز بقابض ارواح جان سپرد و کس ندانست که مار پیشتر مرد یا جوان صورت واقعه بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردند فرمود که از برای صاحب خود آمرزش خواهید بعد از آن فرمود

کنم در مدینه جمعی از جنیان هستند که ایمان آورده اند اگر مثل این چیز بر شما ظاهر گردد تا سه روز گردان نگردید و بعد از آن اگر ظاهر شود او را بکشید که شیطانست **واقعه سوم معجزه ضیافت جابر است رضی الله عنه** که از وی روایت کرده اند که آن روز که خواجه علیه الصلوة والسلام در حفر خندق بشکستن آن سنگ عظیم که در خندق پیدا شده بود اقدام مینمود در حین بر آوردن تیشه نگاه کردم بر شکم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سنگ بسته دیدم و آن نشان آن بود که از سه روز طعام نخورده بود بخاطر آن مجاعت خاطر من متفکر گشت بر خاستم که از برای آنحضرت طعامی ترتیب کنم و آنحضرت را ضیافت بخانه بردم اگر صد و چند که مصلحت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم باشد همراه بیارم القصه در خانه رفتم داشتم از ذبح کردم و آرد خود را گفتم تا صاع جوی که بود آرد کرده از برای نان خمیر ساخت من نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

وسلم اظهار ایمنعی نمود گفتم یا رسول الله اندک طعامی ترتیب نموده ام ملتمس آنست که بخانه فقیران قدم رنجه نموده تشریف حضور ارزانی نمائی حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که طعام چه مقدار است آنچه بود بعرض قدس رسانیدم فرمود که کثیر طیب آنگاه فرمود که برو و باز وجه خود بگوی که دیگ را
از سر آتشدان برندارد و نان از تنور باز نکند تا من بیایم و آنجا بنا شتم بعد از ان اهل خندق را بجمع آواز داد و فرمود که جابر از برای شما
طعامی ساخته است استدعا میکند که همه بیائید جابر بخانه آمده گفت ای ضعیفه وای بر تو که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با تمامی مردم
متوجه خانه است اینک رسیدند زن گفت حضرت را معلوم هست که طعام چه مقدار است گفت آری گفت الله ورسوله اعلم و چون رسول
صلی الله علیه وآله وسلم بخانه ما رسید بر سر دیگ و خمیر رفت آب دهان مبارک بهر یک از ان ممزوج گردانید بعد از ان حق تعالی برکت مسالت
نموده فرمود تا نان در تنور بستیم و چون پخته میشد بیرون آورده در کاسه می شکست و شوربا بآن منضم ساخته که ده کس را می نشاند
تا سیر میخوردند بعد از ان برمیخاستند تا بدین نهج هزار گرسنه را سیر ساخت و چون از سر تنور و دیگ و ... نمود تا سیر همه آدمی
و چون باز بسر تنور رفتیم دیدم تنور پر نان بود و دیگ پر گوشت باشارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ما نیز خوردیم و بهمسایگان فرستادیم
و چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون رفت طعام ما نیز تمام شد و آن معجزه را چندین نوع روایت کرده اند و این روایت
بقبول اقرب بود که مرقوم قلم شکسته رقم گشت والله تعالی اعلم **واقعه چهارم از جمله معجزات درین ایام آنکه** دختر بشیر بن
سعد گفت که در ایام خندق مادر من بنت رواحه یک کف خرما بمن داد که این را نزد پدر و خال خویش ببر تا چاشت ایشان سازند من بطلب
ایشان میرفتم درین اثنا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نظر بمن افتاد فرمود که ای دخترک من بیا من نزد آنسرور صلی الله علیه و
سلم رفتم پرسید که با خود چه داری گفتم قدری خرماست که بنزد پدر و خال خود میبرم رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست حق پرست پیش داشت
آنرا در کف مبارک او ریختم بعد از ان فرمود که تا جامه بسط کردند و خرما را در ان جامه ریخت مردی را بفرمود تا ندا کرد مجمع اهل خندق بیایند
مقارن آن حال شخصی بموجب فرموده عمل نموده همه را حاضر ساخت و چندانکه خاطر خواه ایشان بود خرما تناول کرده مراجعت نمودند
هنوز آن مقدار خرما باقی بود که از اطراف آن جامه که باز کشیده بودند میریخت و بر خاطر ارباب بصائر پوشیده نماند که درین غزوه از
واقعات غریبه معجزات بدیعه اکثر من ان یعد و یحصی بظهور پیوسته ولیکن این مختصر زیادت ازین بر نمی تابد والله اعلم اما مدت محاربه
اهل اسلام بعضی از مورخان گفته اند که بیست روز بوده و زمره بیست و هفت روز گفته اند و طائفه بیست و چهار روز و نزد بعضی آنکه چون
بیست و نه روز از محاصره گذشت مخالفان از حوالی مدینه آواره گشتند و درین غزوه شش نفر از انصار بدولت شهادت فائز آمدند
سعد بن معاذ و انس بن اوس و عبدالله بن سهیل و طفیل بن النعمان و کعب بن زید و این پنج نفر اسامی ایشان در سیر مذکورست و از مشرکان
سه نفر بهلاکت رسیدند عمرو بن عبد ود و نوفل بن عبدالله مخزومی و عثمان بن حنیر که از عبدار بود و درین غزوه تیری باو رسیده بمکه مراجعت
کرد و بهمان زخم جان بمالکان جهنم سپرد والله الملهم للرشاد **واقعه پنجم از وقائع سال پنجم غزوه بنی قریظه بود** دستیاران شعبه
شموس احادیث و خبر و مستدلان دله فنون تواریخ و سیر رحمهم الله بر صحائف دفاتر بارقام اقلام مشکلین مقاطر چنین مقرر و محرر داشته اند
که چون نسیم عنایت حضرت اله از جهت لا تیأسوا من روح الله وزیدن گرفت و صبح اقبال از مطلع آمال دمیدن آغاز نهاد و اهل شقاق
بتقدیر قادر علی الاطلاق مسکوب و مخذول مراجعت نمودند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه بفر اقبال بطمانینه باز آمد
و هر یک از صحابه کرام بمنزل و مقام خود آرام گرفتند و اسلحه و ادوات حرب از خود باز کردند ساعتی بفراغت نشستند و عائشه صدیقه
رضی الله عنها و عن ابیها میگوید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خانه سر و تن از گرد و غبار می شست که از بیرون خانه شخصی باسلام
کرد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بیرون رفت و من در عقب وی رفتم آمدم دحیة الکلبی را دیدم که غبار بر روی او نشسته و بر شتری سفید

بپوشید و سپر بر دوش کشید و نیزه در دست گرفته بر اسب خود لطیفا نام سوار شد و دو اسب دیگر جنیبت کرد و عبد الله ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و از عقب علی رضی الله عنه روان شد و اصحاب نیز سلاح پوشیده از شهر بیرون رفتند و صدیق اکبر رضی الله عنه بر یمین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و فاروق اعظم رضی الله عنهما بر یسار و اعیان مهاجر و اشراف انصار و قائد ایشان بلال رضی الله عنه بیرق در دست بر سر اسب با آن سرور روان شدند و عدد اهل اسلام قریب سه هزار کس بودند و سی و شش اسب داشتند در راه بقبیله بنی النجار رسیدند و دیدند که ایشان همه سلاح پوشیده منتظر ایستاده حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که با مر که سلاح پوشیده اید ایشان گفتند که دحیه الکلبی گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سلاح پوشیده است و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آن جبرئیل بود علیه السلام رفت تا از لرزه در حصار ایشان انداز د و میان شام و خفتن بود که به بنی قریظه رسیدند بعضی از اصحاب نماز عصر گذارده در رعایت للوقت و آن نهی پیغمبر از تعجیل و مبالغه در آن باب حمل کردند و معنی دیگر آن نماز را در بنی قریظه لطنها النهی و هیچ یک از طائفتین ملوم و معاتب نگشتند

نقلست که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که چون نزدیک حصار بنی قریظه رسیدم شخصی از آن قوم که بالای قلعه بود مرا دید و ندا کرد که قد جاءکم قاتل عمرو و دیگری گفت قتل علی عمرو و صار علی صقر اقصهم علی ظهر ایرم علی امرا منک علی مرسن گفتم الحمد لله الذی اظهر الاسلام و قمع الشرک

نقلست که چون شاه مردان علم بپای قلعه بنی قریظه بر زمین زد جهودان از بالای حصار زبان بسب و دشنام حضرت سید انام صلی الله علیه و آله و سلم بگشادند و علی مرتضی کرم الله وجهه بر آن قضا ... نشستند بعد ... بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله نزدیک این قلعه جهودان مروید باشد که خدای تعالی ایشان را رسوا گرداند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چیزی از ایشان درباره من شنیده گفت آری السرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چون مرا به بینند آن نتوانند گفت چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم حصار ایشان نزدیک رسید فرمود یا اخوة القردة و الخنازیر فرود آئید بحکم خدا و رسول او و روایتی آنکه فرمود اخسأوا اخسأکم الله یعنی دور شوید که خدای تعالی شما را دور گرداند از رحمت خود جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا او الفحش العین تو هرگز بر جهل و دشنام کنندهٔ نبودی امروز چه سبب با این مرتبه اقدام نمودی از هیبت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم عصا دست داد چند قدم باز پس گشت و گویند که از مرارت سخن بمرتبه متاثر گشت که تازیانه که در دست داشت بیفتاد و ردا از دوش مبارکش بر زمین آمد

نقلست که اسید بن حضیر خطاب بهود کرد که ای دشمنان خدای ما از در این حصار بر نمی خیزیم تا شما از گرسنگی بمیرید ایشان را آن ... که ... بیرون نتوانند کرد و گفتند که ای ابن حضیر ما نه در معهد ایم توقع ... و اسید جواب داد که میان ما و شما عهدی و نسبتی اسلام قطع همه عهود کرد و دست بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم سعد بن وقاص را فرمود تا بجانب ایشان تیری انداخت بعضی از ایشان نیز بر مسلمانان تیر انداختند تا وقت انصراف منزلگاه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم وا گشت بمنازل خود باز گشتند بدین منوال پانزده شبانروز و بقولی بیست شبانروز بگذشت سعد بن وقاص گفت در آن غزوه بجز با سبگذرانیدیم که سعد بن عباده بر شتران خود خرما بار کرده بما فرستاد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نیکو طعامیست خرما

نقلست که چون ایام محاصره بتطویل انجامید حق تعالی خوفی در خاطر یهود افگند که دست از قتال باز داشتند و نباش بن قیس را نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند که ما همچون بنی النضیر جلا اختیار میکنیم خون ما مریز و بگذار تا با عیال و اطفال خود بیرون رویم حضرت بدین راضی نشد باز خبر فرستادند ... حضرت ... تا دست زنان و فرزند خود را گرفته بجای دیگر رویم ... ملتمس ... حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لا الا ان تنزلوا علی حکمی نباش چون پیغام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بایشان رسانید بکار خود

مخیر فرمود کعب بن اسد که مقتدای آن جماعت بود در وسای بنی قریظه را جمع کرد و حیی بن اخطب ... که با کعب بسته بود و در حصار در آمده بود در آن مجلس حاضر گشت بعد از آن کعب با ایشان خطاب کرد که ای یهود شما میدانید و میدانستید که شما مرا ... حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول خدا است و ما اکنون از ... ما را ... سه ... یکی آنست که بمقتضای معرفت با او ایمان آریم و دست عمل بدامن او زنیم تا از ... اموال و نفوس شما از حوادث مصئون ماند یهود گفتند که ما مفارقت دین خویش نمیکنیم ... دیگر ... قریب ... اگر این قبول نمیکنید ... دست ... بیرون رویم و بعضی ... از ... بقتال بیرون رویم و اگر مغلوب شویم از ذلت و خواری ... زن و فرزند ... نخواهد بود ... فرزند ... گفتند ... شتن

کشتن چه تقریب دارد که ام دل برین امر بارد و بعد از قتل اولاد و فلذه اکباد چه تمتع توان برداشت کعب گفت اگر بدین امر راضی نیستید امشب
شب شنبه است و خاطر ایشان از ما جمع است بیائید که با ایشان شبخون بیاریم شاید که با در آن مقصد فائز آئیم بنو قریظه گفتند که حرمت شنبه
را چگونه باطل کنیم و آنانکه پیش از ما بودند و رعایت این امر نمودند بمسخ و فسخ مبتلا گشتند چون همه دل در تنگنای حیرت افتادند ابو لبابه بن
عبد المنذر اوسی را که دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت صلی الله علیه و آله وسلم طلبیدند تا در مهم خویش با او مشورت نمایند ابو لبابه بحصار
در آمد او را اکرام نموده باستقبال او آمدند زنان و کودکان نزد او مجتمع گشتند و از شدت حال و صورت ملال شکایت در حضور او علی نمودند ابو لبابه
را بر ایشان رحم آمد آنگاه اشراف بنی قریظه با وی مشورت کردند که مصلحت چیست که بحکم محمد فرود آئیم یا نه ابو لبابه گفت آری و اشارت
بحلق خود کرد یعنی مهم بکشتن قرار خواهد گرفت ابو لبابه گوید که همان لحظه پشیمان گشتم و استرجاع کردم کعب بن اسد پرسید که ترا چه میشود
جواب دادم که با خدا و رسول او خیانت کردم از حصار برآمدم گریه بر من فتاد چنانکه محاسن من از آب دیده من تر شد من از خجالت بی آنکه
رسول صلی الله علیه و آله وسلم ویرا از ملاقات کنم بمدینه رفتم و در مسجد پایه بر در خانه ام سلمه بود رضی الله عنها در آمدم و خود را بر ستون بستم و گفتم هیچکس
مرا ازین ستون نگشاید مگر در اوقات صلوة تا توبه من بقبول حضرت جل و علا افتد و گویند چند شبانروز همچنان بسته مانده بود دختر وی
می آمد و خبر او در بان او می نهاد چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بحال او مطلع شد فرمود اگر نخست در پیش من می آمد از برای او
استغفار میکردم اکنون او را نگشایم تا آنزمان که حق تعالی توبه او را بقبول مقرون فرماید و بروایتی بعد از پانزده روز در شان قبول توبه ابو لبابه
وحی نازل شد چون یهود بنی قریظه عاجز و مضطر شدند بحکم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرود آمدند رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمان داد
محمد بن مسلمه را که دستهای مردان ایشان را محکم بست و مضبوط ساخت و عبد الله سلام را بضبط نساء و ذراری و اموال و اسلحه و امتعه ایشان تعیین
فرمود و در آن حصار هزار و پانصد شمشیر و سیصد درع و دو هزار و پانصد سپر و اثاثات و اوانی بسیار یافتند و اغنام و اجمال و دواب و مواشی
بی عدد از حد بیرون بوده و درین اثنا اعیان و اشراف اوس بخدمت سید عالم مبادرت نمودند و گفتند که یا رسول الله تو مظهر لطف و احسانی
و منع بود التماس ما در باره بنی قینقاع که حلفای ابن ابی بودند حرمت ارزانی داشتی و هفتصد کس که چهار صد زره پوش بودند بخشیدی اکنون
در شان بنی قریظه که حلفای ما اند و از نقض عهد پشیمان گشته اند مرحمت فرمای از سر جرایم ایشان درگذر حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مقابله
اوسیان هیچ نفرمود چون مبالغت ایشان از حد گذشت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که راضی هستید که یکی از شما در باره ایشان
حکم کند گفتند آری یا رسول الله فرمود که آن شخص سعد بن معاذ است هر چه او گوید درین باب عمل کنیم و رسول صلی الله علیه و آله وسلم کسی را
بمدینه فرستاد تا سعد را بیارد و او از زخمی که داشت از آن غزوه تخلف نموده بود لاجرم جمعی او را بر دراز گوشی نشاندند متوجه جناب رسول
صلی الله علیه و آله وسلم گشتند و پیش از آنکه بمجلس شریف حضرت صلی الله علیه و آله وسلم حاضر آید طائفه از اوس با وی گفتند که یا ابا عمرو
رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم حکم بنو قریظه را مفوض برای تو داشته و ایشان حلفاء تو اند و در مواطن و معارک ترا امداد و معاونت کرده
و از همه اعراض نموده اند و روی امید ایشان بسوی تست ابن ابی را دیدی که در باب استخلاص هم سوگندان خویش بنی قینقاع چگونه مساعی
مشکور بجای آورد ملتمس آنکه تو نیز در شان بنی قریظه شفقت و مرحمت تقدیم رسانی و نوعی سازی که ایشان از بلیه قتل خلاص یابند هر چند
اوسیان ازین نوع سخنان گفتند سعد جواب ایشان نمی داد آخر الامر که الحاح آن جماعت از حد اعتدال درگذشت گفت وقت آن نیست
سعد را که در راه خدای تعالی ملامت ملامت کنندگان برسد از آن سخن نومید شدند و دانستند که همه را بقتل حکم خواهد کرد و چون سعد
بن معاذ رضی الله عنه قریب بمجلس همایون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسید رسول صلی الله علیه و آله وسلم روی همایون بجانب حاضران
آورده فرمود که قوموا الی سیدکم از برای سید خود برخیزید و جمعی از بنی الاشهل که قوم سعد بودند او را از مرکب فرود آوردند و چون نشست

هفت آسمان این حکم کرده بود لعبد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمان داد که تا رجال بنی قریظه را دستهای بسته بمدینه بردند و در سرای اسامه بن زید محبوس گردانیدند کودکان ایشان را در خانهٔ رمله بنت حارث که ضعیفه بود از بنی النجار محفوظ و مضبوط ساختند و چند خروار خرما در پیش اسیران بردند و چون دستهای رجال یهود بحبل متین صاحب شریعت بسته بود بر روی در افتاده خرماها را بدهان میخوردند و در شب آن روز که براه عدم میخواستند رفت تا صبح بدرس توریت اشتغال می نمودند و یکدیگر را باثبات وصیت میکردند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمان داد که در موضع مناسب خندق بکنند و فوج فوج را از خانه اسامه بیرون می آوردند و علی و زبیر رضی الله عنهما بفرمودهٔ آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم تیغها کشیده گردنهای ایشان را میزدند و خونهای ایشان را بخندق روان میساختند و چون حیی بن اخطب را دست بسته نزد آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم آوردند فرمود یا عدو الله عاقبت حق جل وعلا ترا بدست من اسیر گردانید و مرا بر تو حاکم ساخت حیی گفت من خود را در عداوت تو ملامت نمیکنم ولیکن من خذل یخذل من غیر نفس خویش میطلبم خدای تعالی ترا ظفر داد باکی نیست امثال این بلیات بر سر بنی اسرائیل بسیار آمد گویند که چون حیدر کرار برای قتل حیی ذو الفقار کشید حیی گفت التماس من آنست که جامه از بر من بیرون نکنی علی رضی الله عنه فرمود که این بر من آسانست از کشتن یعنی گردن زدن بعد از آن حیی گردن کشید تا میر تیغ تیز بروی حکم ساخت و باسفل السافلین فرستاد بعد از آن کعب بن اسد را دست برگردن بسته نزد آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم آوردند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای اسد چرا انتفاع نگرفتی از نصیحت ابن جلاس که شما را متابعت من امر کرده بود و وصیت فرموده که چون محمد را ببینید سلام من بوی رسانید گفت یا ابا القاسم بحق توریت که اگر یهود سرزنش و عیب نمیکردند که از ترس قتل و خوف شمشیر کعب ایمان آورده تصدیق تو می نمودم و شرائط خدمت تو بجای می آوردم ولیکن از برای دفع بر دین یهود میمیرم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که او را نیز بیاران ملحق گردانیدند و آن روز تا شب علی و زبیر رضی الله عنهما بقتل بنی قریظه اشتغال می نمودند و چون شب شد بقیه ایشان را در روشنائی مشعل و زحیات ایشان را بشام ممات مبدل گردانیدند و ایشان چهار صد نفر بودند و فرقه گویند که ششصد نفر بودند و گروهی گویند نهصد بودند والله اعلم اتفاقاً است که پیری بود از جهودان بنی قریظه نام او زبیر بن باطا در حرب بعاث در ذمهٔ ثابت بن شماس حقی اثبات کرده بود و وی خواست که تا مکافات با وی بجای آرد نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمده و احسانیکه زبیر در ذمهٔ ثابت ثابت کرده بود بعرض همایون رسانیده گفت میخواهم که مکافات آن با وی بجای آرم اگر رای همایون نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بآن اختصاص یابد زبیر را بمن بخشد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که زبیر را بتو بخشیدم ثابت زبیر را بشارت داد زبیر گفت پیر بیکبار از زن و فرزند جدا گردد از حیات چه تمتع داشته باشد ثابت این سخن را بعرض همایون رسانیده التماس کرد که عیال و اطفال زبیر را از قید رقیت اطلاق فرماید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن ملتمس او را مبذول داشته همه بوی مسلم گردانید بعد از آن زبیر گفت که اهل و عیالی که در حبالهٔ پیری باشند که او را یک حبه نباشد بی مال و پیر با عیال مقل الحال چگونه از عهده تواند که بیرون آید ثابت این سخن را نیز بسمع همایون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسانیده استدعای بخشش مال و نفقه عیال زبیر نمود آن مسالت نیز باجابت اقتران یافت ثابت زبیر را بحصول آن مال مژده داد زبیر از ثابت پرسید که آیا چه شد کسیکه روی مانند آئینه چینی داشت و دو شیزگان ماه رخسار خورشید دیدار مشغوف نظارهٔ او بودند یعنی کعب بن اسد ثابت جواب داد که کشته شد باز گفت کجاست بزرگ شهر و ولایت که مردم را بر محاربه تحریص کردی و ایشان را در محل احتیاج طعام دادی و غم فقیران و مساکین خوردی یعنی حیی بن اخطب ثابت گفت او نیز بقتل رسید زبیر گفت چیست حال آن صاحب تدبیر ثاقب که چون روی توجه بجمعی آوردی متفرق ساختی و هر عقده که خاطر گماشتی مفتوح گردانیدی یعنی نباش بن قیس جواب داد که او هم براه عدم رفت و همچنین یکیک از رجال و سار و اشراف و علما و احبار بنی قریظه می پرسید و خبر قتل ایشان می شنید بعد زبیر گفت ای ثابت بخدا سوگند که مفارقت اصحاب و مباعدت احباب از مرگ بسی تلختر است اکنون بحق سابقه

خدمتی که مرا است بر تو بر این شمشیر که دارم مرا بیاران من ملحق گردان بعد از این سخن وی را نشفع فی الحال المتمم او را مبذول ساخت و بقتل او پرداخت تا سرش از تن جدا ساخت نقلست که زبیر را در بر بردند که چون اهل اسلام از قتل بنی قریظه باز پرداختند جراحت سعد بن معاذ انفجار پذیرفت و در وقت نزع حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر بالین او حاضر بود سر او را بر زانوی مبارک نهاد و میگفت الهی در راه توسعد زحمت کشید و تصدیق رسول تو نموده حقوق اسلام که در ذمهٔ او بود ادا کرده پس روح او را بجو ترین وجهی که بارواح دوستان خود می بردازی بپرداز سعد چون آواز آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بشنید چشم خود باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم که تو رسول خدائی چنانکه بایست تبلیغ رسالت بجای آوردی و سر خود را از زانوی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برگرفت و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم عذر خواهی نموده

نموده بمنزل همایونش فرستاد بعد از ساعتی جبرئیل علیه السلام حاضر شده عمامه از استبرق بسته گفت ای محمد کیست
از اصحاب تو که وفات یافته ابواب سموات از برای روح او مفتوح گشته و عرش الرحمان بموت او در زلزله در آمده رسول صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود حالی پیش سعد بودم و او در سکرات گذاشتم حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم بخانه او تشریف قدوم ارزانی
فرموده تکفین و تجهیز او نمود یاران جنازه او برداشتند و بجانب بقیع روان شدند **نقلست** که یاران از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
پرسیدند که یا رسول الله سعد مرد طویل القامة عظیم الجثه بود با جنازه او در غایت خفت یافتیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من دیدم
که نعش سعد را ملائکه برمیداشتند **نقلست** از عایشه رضی الله عنها که گفت زنی از زنان بنی قریظه نزد من بود و میخندید که ناگاه یکی
آواز داد که فلان کجاست و نام آن زن برد آن زن گفت اینجا ام گفت بیا و بیرون آی وا همچنان خندان برخاست و گفت مرا میطلبند
تا برای کشتن گفتم دستوری نیست که زنان را بکشند ترا این اختصاص از کجاست گفت من جفت یکی از بنی قریظه بودم و با یکدیگر محبت تمام
داشتیم چون امر محاصره اشتداد یافت شوهرم گفت اگر محمد بر ما دست یابد مردان را بقتل رساند زنان را اسیر و برده خواهد ساخت من گفتم
دریغ وصال که بزودی منقضی خواهد شد و بلیات فراق مبدل خواهد شد مرا بی تو زندگانی خوش نیست شوهرم گفت اگر راست میگوئی
جماعتی از مسلمانان در سایه دیوار قلعه زیر آن نشسته اند این آسیا سنگ بر سر ایشان انداز شاید که یکی از ایشان کشته شود و ترا در برابر
آن بقصاص رسانند من چنان کرده سنگ از سر دیوار گردانیدم آن جماعت گریختند مگر خلاد بن سوید رسید و وی کشته گشت از این
زمان مرا در برابر آن بقصاص میطلبند عایشه رضی الله عنها گوید که هرگز فراموش نمیکنم خندیدن و بشاشت نمودن آن زن را
در برابر قتل مروی است که چون از کشتن بنو قریظه باز پرداختند مالهای ایشان را قسمت کردند سواری را دو سهم و مردی پیاده را یک سهم رسید
سواری را سه سهم دادند و خمس آن را جدا ساختند و از میان سبایا خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم ریحانه بنت عمرو را بجهت خاصه
شریفه خود اختیار فرموده و بملک الیمین روی تصرف نموده خواست تا آزادش کند و بزنی او را اختیار کند گفت یا رسول الله این
طریقه برای من آسان‌تر است **نقلست** که طائفه از سبایای بنو قریظه را حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بقبیله نجد فرستاد
تا بفروختند و بهای آنرا اسب و سلاح دادند و در روایتی آنکه بعضی را عثمان بن عفان رضی الله عنه و بعضی را عبد الرحمن بن عوف
رضی الله عنه فروختند و هذا آخر قضیة بنی قریظة والسلام علی من اتبع الهدی **واقعه دیگر** از وقائع سال پنجم از هجرت آنکه ابوسفیان
بعد از مراجعت از غزوه خندق روزی در میان قریش نشسته بود و میگفت هیچ کس با شما از شما که بمدینه رود و انتظار فرصت نموده انتقام
ما را از محمد بکشد و او در بازارها تنها سیر دو چنان مشعوف تبلیغ رسالتست که بحال دوست و دشمن نمی پردازد اعرابی این سخن شنیده
بمنزل ابوسفیان رفت و در خلوت با او گفت اگر تقویت من کنی من کفایت این مهم بتقدیم رسانم که راهها نیکو میدانم و هم خنجر تیز ران
دارم و هم از هیچکس باک ندارم ابوسفیان مسرور گشته دلجوئی اعرابی بتقدیم رسانید و شتری از برای زاد داده تسلیم او نموده در اخفای
آن وصیت فرموده اعرابی را آن شب از مکه بیرون فرستاد و اعرابی منازل و مراحل طی نموده باندک فرصتی بمدینه رسید و خبر حضرت
رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم پرسید گفتند که در قبیله بنی الاشهل است آنگاه شتر خود را مضبوط ساخته پیاده بطلب رسول علیه الصلوة
والسلام شتافت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد آن قبیله نشسته بود و بصحبت یاران مشغول بود که از دور چشم مبارک او بر فرستاده
ابوسفیان افتاد با یاران خود گفت که این شخص اندیشه غدری دارد اما لطف الهی میان ما و او حائلست اعرابی نزدیک آمده پرسید
که پسر عبد المطلب در میان شما کدام است رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود انا ابن عبد المطلب اعرابی بالفور بجانب حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم آمد چنانکه گویا میخواهد که با آنحضرت مشاوره سخن گوید در این اثنا اسید بن حضیر او را بگرفت و گفت ای ملعون در شو

اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بعد از ان گفت ای پیغمبر خدای من از هیچکس نترسیده ام اما چون ترا دیدم عقل از من زائل شد و ضعف بر من استیلا یافت و ترا بر مافی الضمیر من اطلاع افتاد و غیر از من ابو سفیان هیچکس برین امر اطلاع نداشت دانستم که تو محفوظ و ناصر تو خدای تعالی است اعرابی این سخنان میگفت و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تبسم میفرمود و اعرابی روزی چند ملازم آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم بعد از ان مراجعت مرخص گشت و مآل حال وی بعد از ان معلوم نشد بعد از ان جریمه جنین مجدد از ان قافله سالار لشکر شیطان یعنی ابو سفیان که در وجود آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمرو بن امیه ضمری و ابو سلمه بن اسلم را فرمود که بمکه روید و ابو سفیان حرب را اگر فرصت یابید بقتل رسانید ایشان بموجب ادراک این امنیت وی بحرم نهادند در وقت طواف حرم کنیزکی بر حال ایشان مطلع شده فریاد برآورد که ای اهل مکه این عمرو بن امیه است از حال او غافل مباشید چون مردم مکه بر حال ایشان واقف شدند از یکدیگر افتراق نموده اسلم گریخته بمدینه مراجعت نموده عمرو بن امیه ضمری بجبال و شعاب مکه مختفی شد عمرو میگوید که در ان اوان عثمان بن مالک مرا پیش آمد خنجری بر سینه او زدم چنان نعره زد که متوطنان مکه آواز او شنیدند مردم باو مشغول گشته بطلب من نپرداختند و من در غاری خزیدم و دران غار شخصی دیدم اعور که گوسفندان خود را از آفتاب چاشت بسایه آورده بود و بر وقت تکیه کردن این بیت را خواند بیت فلست بمسلم ما دمت حیا ولست ادین دین المسلمینا و هذیان چند درباره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان اند من چندان صبر کردم که آن ملعون در خواب شد آنگاه گوشه کمان بر چشم صحیح او نهادم و چندان بفشردم که بداغش رسید و میداشتم چندانکه جان بمالکان دوزخ سپرد و چون از غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش نزد من آمدند من یکی را به تیر زدم تا هلاک گشت و دیگری بگریخت و من بعد از ان بشرف پای بوس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شدم و آن یار من نیز مقرون بعافیت رسیده بود و چون ابو سفیان بر حقیقت حال اطلاع یافت در محافظت نفس خویش مبالغه آغاز نهاد **واقعه دیگر** هم درین سال پنجم آنکه هلال بن حارث مزنی با چهار نفر از قبیله مزینه بخدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و همه بدولت اسلام مشرف گشتند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که باز گردید بمنازل خویش که شما هر کجا باشید داخل مهاجرید بموجب فرموده عمل نموده آن قوم ببلاد خود مراجعت کردند **واقعه دیگر از وقائع این سال سریه ابی عبیدة بن الجراح بود** و در ذی الحجه همین سال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ابو عبیده جراح را بجانب سیف البحر فرستاد و زاد ایشان دران سفر خرما بود و در روایت آمده که روایت هر مردی و زنی بیک خرما میگذرانیدند و در آخر به نیم خرما قناعت کردند تا بدینمنوال میگذشت و چون کار بر ایشان صعب شد حق تعالی ماهی از دریا بساحل انداخت که سیصد نفر یکماه از گوشت آن محظوظ گشتند و بر مستقصی از جابر رضی الله عنه روایت کرده است که گفت من شتر با تا خویش از زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی میگذرانیدم **نقلست** از واقدی رحمه الله که چون دران سفر توشه روی بنقصان آورد قیس بن سعد بن عباده را گفت کیست که شتر بخرما بفروشد مشروط بآنکه شتر اکنون بدهد و خرما در مدینه بستاند عمرو بن الخطاب رضی الله عنه گفت که عجب ازین جوان که دست بمال پدر دراز میکند و حال آنکه هیچ چیز از خود ندارد قیس در مقابله فاروق اعظم رضی الله عنه سخنان درشت بر زبان آورده گفت پدر من پیادگان را سوار و گرسنگان را سیر میسازد و قرضیکه من از برای مجاهدان دین کنم چگونه در ادای آن تاخیر و تسویف جائز دارد بعد از ان قیس از مردی پنج شتر بدو وثق خرما بخرید و بوقت احتیاج آنها را نحر کرد چون از ان سفر مراجعت کرده بمدینه رسیدند سعد بن عباده جهت آن جود و احسان که پسرش نسبت بمجاهدان دین پیش برده بود و بشگفت و از روی نوازش مر فرزند ارجمند خود را ثنا گفت و چهار نخلستان بوی بخشید و بائع شتران چون بمدینه رسید سعد بها را بوی تسلیم نمود و آنشخص جامه نو بپوشانید و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده درباره او این بیت جواد رضی الله عنه

باب نهم در بیان وقائع سال ششم از هجرت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم

و این باب نیز مشتمل است بر چند واقعه **واقعه اول** حاویان اخبار نبوی و راویان

آثار مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم چنین آورده اند که حضرت رسالت در سال ششم طائفه را از اصحاب بسوی نجد فرستاد و ایشان باتفاق ثمامة بن آثال را دستگیر ساخته مقید کردند و نیز در حضرت نبوت شعار حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند تا او را بستونی از ستونهای مسجد بستند بعد از ان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد آمد بعد از ان از وی سوال کرد عندک یا ثمامة جواب داد که نزد من خیر است ای محمد اگر مرا بکشی صاحب خون را کشته باشی و اگر انعام کنی شاکری را انعام کرده باشی و اگر مطلوب مال است هم از اشعار نمای تا بدانم روز دیگر باز رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم همان سوال فرمود ثمامه نیز همان جواب داد و روز سوم نیز همان معامله بدین دستور گذشت بعد از ان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا او را گشادند ثمامه از مسجد بیرون رفته غسل بجای آورد بعد از ان بمسجد در آمد و باواز بلند گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از ان گفت ای پیغمبر خدای نزد من در روی زمین هیچ دینی از دین تو و هیچ شهر از شهر تو دشمن

دشمن تر نبود و اکنون هیچ چیزی نزد من محبوب‌تر از شهر تو و دین تو نیست یا رسول الله من بعمره میرفتم تا عمره گزارم مردم تو بر من دست یافتند
و حالی فرمان چیست حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ثمامه را بشارت داده بجانب مکه فرستاده تا عمره گذارد و چون بحرم رفت شخصی با او گفت
که صابی شده ثمامه گفت بدین اسلام درآمده‌ام و سلوک طریق حق اختیار کرده و بخدا سوگند که از ثمامه یک دانه گندم نرسد مگر بحکم رسول الله
دران باب فرمان دهد چون بولایت خود رسید مردم را فرمود که دیگر غله بمکه نبرند قریش ازین صورت تنگ آمدند و مکتوبی بمدینه فرستادند
و از حضرت التماس نمودند که با ثمامه فرماید که بدستور سابق عمل نماید و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از کمال شفقت و مرحمت
رخصت فرموده که غله از ولایت ثمامه بمکه آورند و عسرت ایشان بعشرت مبدل گشت **واقعهٔ دیگر** هم درین سال غزوهٔ بنی لحیان
بوقوع پیوسته مهرهٔ فن سیر و تواریخ و نقلهٔ احادیث بی شائبهٔ تعجیل مع توضیح چنین گویند که چون واقعهٔ عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی
بظهور پیوست و کیفیت واقعهٔ مذکوره مرقوم گشته حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم ازان ممر ملول خاطر و محزون میبود و همواره تنها
فرصت نموده میخواست که از بنی لحیان که آن غدر با آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم پیش آورده بودند انتقامی بکشد تا در سال ششم از هجرت
با دویست سوار مهاجر و انصار متوجه آن جماعت گشت بعد از قطع منازل و طی مراحل بدان محل رسید که مومنان در آنجا مقتول شده بودند
آنجا از برای عاصم و رفقای او از جناب قدس الٰهی جل و علا استغفار نموده طلب آمرزش کرد و بنی لحیان از توجه آن حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم آگاه گشتند و فرار نموده بر رؤس جبال متحصن گشته جان ازان بیرون بردند و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم دران منزل اقامت
فرموده سرایا باطراف و جوانب فرستاد و چون بعسفان رسید و بروایتی امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه و بقولی سعد بن عباده را
با جمعی بکراع الغمیم فرستاد تا صیت لشکر بقریش رسیده تزلزلی در ایشان پدید آید و یاران تا منزل معهوده رفتند و از هیچ مخالف نشانی
نیافتند و با هیچ یک از اشرار اخیار را ملاقاتی نیفتاد و ازان موضع گشته با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ملحق گشتند و بریده که دران سفر
ملازم رکاب همایون آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم بود چنین تقریر فرمود که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بعسفان رسید [illegible]
احتیاط فرموده قبر مادر خود را بدید و وضو ساخت و بر سر قبر مادر خود رفت و دو رکعت نماز بگذارد و در گریه درآمد ما نیز بموافقت آن سرور صلی
الله علیه و آله وسلم بگریستیم و چون از سر قبر بازگشت باصحاب التفات نموده از سبب گریهٔ ایشان پرسید گفتند یا رسول الله ترا گریان
یافتیم گفتیم مگر امری مالایطاق درباره امت بوقوع رسیده که ازان جهت بگریستیم فرمود که چنان نیست لیکن این قبر مادر منست دو رکعت
نماز گذاردم و از حق تعالی طلب آمرزش نمودم مرا زجر کردند ازان جهت در گریه افتادم بار دیگر خواستم که طلب آمرزش کنم باز مرا زجر کردند من
در گریه شدم و گویند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم راحلهٔ همایون طلبیده سوار شد بعد از لحظه آیهٔ کریمه ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین
تا تمامی سیزده آیت کریمه فرود آمد بعد ازان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم باصحاب خطاب فرمود که گواه باشید که من از آمنه بیزارم چنانکه
ابراهیم علیه السلام از پدر خود بیزار شد **واقعهٔ دیگر** هم درین سال محمد بن مسلمه را با سی سوار بر جماعتی از بنی کلاب فرستاد بموضع ضریه
و او را وصیت فرمود که ناگاه بر ایشان رو و محمد بن مسلمه روز مختفی می‌بود و شب سیر می‌فرمود ناگاه بر ایشان تاختن آورد و چند نفر از کفار را
کشت و بعضی بگریختند و شتران و گوسفندان ایشان را رانده بمدینه آوردند و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعد از اخراج خمس غنایم
را بیاران قسمت فرمود و گویند صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند بود و محمد بن مسلمه دران سفر نوزده شبانروز بماند **واقعهٔ دیگر** هم درین
سال علی ابن ابیطالب رضی الله عنه با صد کس بقبیلهٔ سعد بن بکر بجانب فدک فرستاد و سبب آنکه بسمع همایون رسید که ایشان جمع کرده
لشکر اند و داعیه دارند که امداد یهود خیبر نمایند تا باتفاق متوجه مدینه شوند و آن لشکرکش صفدر کشن با عساکر نصرت شعار شب قطع
مسافت می‌نمود و در روز مختفی می‌بود تا بموضع همج رسیدند در انجا مشرکی دیدند و از وی احوال مخالفان پرسیدند آن شخص گفت

من اسب را بر رباح دادم تا بمدینه رود و حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم ازین واقعه واقف گرداند بعد ازان بر بالای پشته بر آمدم و سه نوبت
بقوت نعره زدم آنگاه با تیغ تیز و جعبه پر تیر که همراه داشتم از عقب کفار راندم چون نزدیک بایشان رسیدم تیر بجانب ایشان می انداختم
و هر تیری یکی از ایشان را مجروح میساختم و دران صحرا درخت بسیار بود و هرگاه که سواری قصد من میکرد در پس درختی می نشستم و
او را بزخم تیر از خود منع می کردم و گاهی بر فراز کوه میرفتم و سنگ بجانب ایشان می انداختم القصه ایشان را چنان تنگ آوردم که شتران
پیغمبر را گذاشته از پیش من بیرون رفتند و من شتران را بصوب مدینه راندم و باز در عقب ایشان راندم و بزخم تیر همه را مجروح میساختم
چنانکه نیزها و بردها خود می انداختند تا من بانها مشغول شده دست از جنگ باز دارم و من چون بانها میرسیدم سنگ بالای
آنها می نهادم در عقب ایشان میرفتم تا سی نیزه و سی برده از ایشان برگرفتم بدین طریق در بنوقت جمعی از کفار بمدد قوم خود رسیدند و نفری
چند از ایشان متوجه من شدند ناگاه دیدم که سواران پیغمبر از میان درختان پیدا شدند و اول ایشان اخرم اسدی و از عقب وی
ابو قتاده فارس و دیگر مقداد اسود کندی وغیر هم از سواران رسول صلی الله علیه وآله وسلم که ایشان را مقدمة تعیین کرده بود پیدا شدند
مشرکان را چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی بگریز نهادند و اخرم از عقب ایشان روان شد و من از کوه فرود آمدم و عنان اسپ
او را گرفتم و گفتم تعجیل مکن چندان صبر کن که رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسد اخرم گفت ای سلمه اگر تو ایمان بحضرت جل و علا و لقیامت
داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق ست میان من و شهادت حائل مشو من دست از عنان او باز داشتم اخرم خود را بعبد الرحمن عیینه
رسانید و نیزه برزد او کارگر نیفتاد بعد ازان عبد الرحمن نیزه بر اخرم زد و او را شهید ساخت و از اسپ خود فرود آمده بر اسپ اخرم
نشست درین حال ابو قتاده انصاری نزدیک او رسیده عبد الرحمن نیزه بر قتاده حمله کرده او را مجروح گردانید ابو قتاده بیک ضرب
نیزه مهم عبد الرحمن کفایت کرده بود که باو ایشن فرستاد خود اسپ او سوار شد ابو سلمه میگوید که چون عبد الرحمن کشته شد ما از عقب
کفار روان شدیم و مخالفان بشعبی رآمدند که درانجا مشرکان بودند و اراده آن کردند که از چشمه آب خورند چون ما قریب بایشان
بودیم از سر آن گذشته بتعجیل تمام روی بانهزام آوردند و من تنها آن جماعت را تا غروب آفتاب تعاقب مینمودم و دو اسپ از ایشان
گرفته باز گشتیم و چون بذی قرد رسیدم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با لشکر وافی حمایت عالی رایت اسلام دران موضع نزول
فرموده بود و بلال یک شتر را از جمله شتران مخالفان بغنیمت بمومنان رسیده بود کشته بود و جگر کوهان او را نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم
کباب میساخت که من بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسیدم و عرضه داشتم که یا رسول الله دستوری ده تا من با صد کس که مختار من
باشند از پی مخالفان بروم و یکی از ایشان را زنده نگذاریم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که همچنین کنی گفتم بآن خدای که ترا
معزز و مکرم گردانیده که چنین کنم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تبسمی فرمود چنانچه نواجد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در روشنائی
آتش نمود بعد ازان فرمود که ای ابن اکوع اذا ملکت فاسجح و در روایتی آنکه گفت حالا ایشان در قبیله غطفان ضیافت میکنند و بعد
ازان شخصی ازان قبیله آمده معروض داشت که آن جماعت ایکی از غطفان باز داشته شتری ذبح کرده بود و در زمانی که شتر را پوست میکند
غباری ساطع شد و ایشان بتصور آنکه گرد لشکر اسلام ست روی بگریز نهادند مسلمه گوید که چون صباح شد حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بهترین سواران ما امروز ابو قتاده است و بهترین پیادگان ما سلمه سهم سواره و پیاده بمن داد و مرا در دیف
خویش گردانید بمدینه باز گشتیم **واقعه دیگر از وقائع سال ششم از هجرت سریه عکل و عرنیه است** و شرح آن قصه
آنکه جماعتی از عرنیه آمدند و با حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آوردند و چون هوای مدینه موافق مزاج ایشان نبود همه مریض گشتند
و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را بناحیه ذی الجدر که از توابع قباست نزدیک کوه عیر فرستاد تا از شیر شتران و بول آنها

بیاشامند تا صحت یابند آن قوم چندروز دران موضع ماندند و شیر شتران و بول آن می آشامیدند تا مرض ایشان بصحت مبدل گشت بعد ازان غدر نموده با یکدیگر اتفاق کردند صباحی بود که پانزده شتر خاصه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را که مولای سید مختار صلی الله علیه وآله وسلم یسار نام داشت و بانها بود براندند و یسار واقف شد و از عقب ایشان رفت و با ایشان بمقاتله مبادرت نمود یسار را گرفتند و دست و پای او را بریدند و خار در چشم و زبان او زدند تا شهید شد و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون ازین واقعه واقف شد کرز بن جابر فهری را با بیست سوار از عقب ایشان فرستاد کرز بتعجیل تمام رفت و آن جماعت را دریافت و شتران را گرفت و تمامی ایشان را دست و گردن بسته بمدینه آورد و یکی از ایشان مقتول گشت و آن وقت خواجه کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات در سفر غابه بود و کرز ایشان را بمجمع الاسیال بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسیدند و مقتضای آیه کریمه

کریمه انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض کردران وقت نازل شده بود بفرمود تا دست و پای ایشانرا قطع کردند و میل در چشم ایشان کشیدند قصاصا آنگاه ایشانرا مصلوب گردانیدند **واقعهٔ دیگر استسقا بود** که هم درین سال بوقوع پیوست روایت کرده اند که در سال ششم از هجرت قحط عظیم پیدا شد و گرانی بغایت بزرگ پدید آمد مسلمانان بخدمت سید انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و گفتند یا رسول الله ابواب فیض مسدود شد و باران رحمت منقطع گشت و نقصان بسیار بزروع و ضروع ما راه یافت و دواب و مواشی ما در معرض تلف در آمدند و مردم از زحمت محنت و از فراغت بمشقت افتادند ملتمس آنکه از فیاض علی الاطلاق جل و علا مسألت فرمای که از رشحات تمام موهبت و احسان خویش چمن اعمال لب تشنگان بادیهٔ حرمانرا تازه و سیراب گرداند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در فلان روز بیرون آئید و صدقات با خود بیرون آرید تا بصحرا رویم و طلب باران کنیم و چون روز موعود در رسید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم جامه های کهنه پوشیده از سر خشوع و خضوع با خلائق بجانب مصلا تشریف ارزانی فرمود و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگذارد و گویند در رکعت اول سبح اسم ربک الاعلی و در دوم هل اتیک حدیث الغاشیة بلند بخواند چون از نماز فارغ شد روی بسوی اصحاب کرد بنابر تفأل ردای مطهر خویش منقلب گردانید تا عسرت و تنگی منقلب بسعت و کشایش گردد و دستهای مبارک برداشته یک تکبیر بگفت و بعد از ان دعای باران بر زبان معجز بیان آورد راوی گوید که هنوز دران مقام بودیم که قطعهٔ ابری در آسمان پدید آمد منبسط گشت و قطرات امطار چون رشته های مروارید از آسمان متواتر و متوالی گشت چنانچه هفت شبانروز استمرار یافت بعد از آنکه هفته گذشت اهل اسلام معروض حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام گردانیدند که یا رسول الله اموال ما ضائع شد و خانها رو بخرابی آورد و آمد شد مردم انقطاع یافت دست بدعا بردار تا حق تعالی بارانرا از یاران باز دارد و خورشید عالمتاب از عمق سحاب روی بعالمیان نماید حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم از بی تحملی آدمی زاد تعجب نموده تبسمی فرمود که نواجد مبارکش ظاهر گشت آنگاه روی مبارک بقبلهٔ دعا آورده گفت اللهم حوالینا و لا علینا اللهم علی الآکام و الظراب و بطون الاودیة و منابت الشجرة و چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از دعا فارغ گشت فی الحال فراشان قدرت سراپردهٔ سیاه گون سحاب از سر عروس سرای عالم در کشیدند و لمعات بارقات جمال خورشید جهانتاب برین طارم اخضر و خرگاه زبرجدی منظر در نظر ارباب بصیرت باعزاز در جلوه گاه ناز در آوردند و در حوالی طیبه باران می بارید و در نفس شهر یک قطره نمیچکید روایت است که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم این حال مشاهده فرمود تبسم فرموده گفت خدای تعالی مکافات ابو طالب کناد که اگر در حیات بودی ازان ابیات که انشا کرده بود چشمش روشن گرباشد که آن ابیات برما بخواند علی ابن ابیطالب رضی الله عنه گفت یا رسول الله گویا این ابیات میخواهی و مبتهای ابیطالب خواند گرفت بعضی از ارباب سیر آنرا ترجمه چنین کرده اند

ازان یافته روزی ایتام ما	وزان گشته سیراب انعام ما
بهر رزم غالب محمد بود	بنصرت ز رحمن موید بود
خداداد باران بما تشنگان	بنو هاشم اندر پناه و پند
نداریم یاد دست از دامنش	بنعظیم منبیر انس و جان
همه طالب عز و جاه دیند	و گر کشته گردیم پیرامنش

و درین سال بقول جمهور اهل سیر و اخبار حج خانه فرض شد و بعضی گفته اند که در سال نهم فرض گشت و دلیل جمهور نزول آیه کریمه و اتموا الحج والعمرة لله که در سال ششم بود رسیده و گویند که مراد ازان اتمام ماقد شرع فیه است نه فرق تا بنیز دلائل دارند و این مقام مقتضی تعرض باین نوع کلام نیست و الله اعلم و ایضا درین سال سرایا باطراف و جوانب ارسال نمود و در کتب متداوله مفصلا مبین گشته و این نسخه متضمن معظم واقعات خواهد بود **واقعهٔ دیگر از وقائع کلیه که درین سال ششم بود** رسیده قصهٔ حدیبیه است و باعث برین سفر آن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در روزی القعده این سال در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبه تشریف نموده و عمره گذارد

تملک آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از فتح بدر اختصاص یافته بود و تعهد آن شتران بناجیه بن جندب اسلمی مفوض گردانید و هر که از
اصحاب هدی همراه داشت اقتدا بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نموده اشعار و تقلید کردند و از ذوالحلیفه احرام بستند و لبیک گفتن آغاز
کردند بدین دستور که اللهم لبیک لبیک لاشریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لک لاشریک لک و جمهور اصحاب بموافقت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم نمودند و عباد بن بشر را با بیست سوار از مهاجر و انصار طلیعه لشکر گردانید و در ان سفر هزار و چهار صد و بروایتی
هزار و پانصد و بیست و بروایتی هزار و ششصد مرد بودند و از زوجات مطهرات ام سلمه رضی الله عنها همراه بود و چون خبر توجه
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمشرکان مکه رسید همه اتفاق کردند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مکه نگذارند و از قبائل اطراف و جماعت
جانب استظهار نمودند و تمامه انقیاد و امداد ایشان خاطر گماشتند و باتفاق کارسازی نموده در بلدح که موضعیست در بیرون مکه لشکرگاه
کردند و خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعه لشکر ساختند و روایتست که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعسفان
رسید بشر بن سفیان که بتجسس احوال قریش فرستاده بود باز آمد و گفت یا رسول الله قریش از توجه تو بطرف حرم معلوم کرده اند و ساختگی
تمام نموده در بیرون مکه نشسته اند و با یکدیگر بیعت نموده اند که ترا از دخول مکه مانع آیند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم این خبر شنیده متاثر
گشته با اعیان مهاجر و اشراف انصار درین باب مشورت فرمود و اول خود باین متکلم شده فرمود که مصلحت چونست که بر سر تبار
و ذریت جماعتی رویم که قریش را نصرت و معاونت مینمایند و غارت کنیم تا شکستگی بایشان راه یابد امکان دارد که بجهت اهل خویش
از قریش جدا شوند آنگاه با قریش بسهولت معامله توانیم کرد صدیق اکبر رضی الله عنه گفت یا رسول الله امسال بنیت گذاردن عمره و زیارت
خانه کعبه بیرون آمده ایم و با کسی اراده مقاتله نموده اگر ترا قریش از زیارت خانه مانع آیند آنزمان با ایشان قتال کنیم رسول صلی الله
علیه وآله وسلم سخن صدیق را رضی الله عنه استحسان نموده گفت بروید بجانب خدای تعالی ولیکن خالد بن الولید در غمیم نشسته شما بر یمین
راه کردید تا ناخبر بسر ایشان رویم و گویند اهل اسلام بر راه صعب دشوار افتادند چنانکه اکثر مرور و عبور ایشان بشعاب و عقبات بود و از
هبوط و صعود آن راه بتنگ آمدند و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مرهمی بر جراحات ایشان نهاده فرمود این درست اندر رهای بهشت
و چون ازان عقبات گذشتند و بزمین هموار در رسیدند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بگوئید نستغفر الله و نتوب الیه راوی گوید
که بخدا سوگند خالد بن الولید از توجه مجاهدان دین واقف نشده بود تا آنزمان که غبار سم مراکب ایشان دید و از نهیب سپاه اسلام پناه همت
را غنیمت دانسته با قریش ملحق گشت و ایشان را از حقیقت حال اعلام نمود و چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بثنیه که قریب بحدیبیه است رسید
ناقه قصوی که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بران سوار بود بزانو در آمد و اصحاب هر چند زجر کردند برنخاست خلق گفتند که خلات القصوی یعنی مانده شده
قصوی سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مانده نشده قصوی مانده شدن عادت او نیست ولکن حبسها حابس الفیل یعنی آنکه فیل محمود نام از کعبه باز داشت همان از اینجا
قصوی را بازداشت قصه فیل و باز ایستادن او از تعرض کعبه در قصه اصحاب فیل مبین گشته بعد از آنکه ناقه قصوی بزانو در آمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
گفت بدان خدای که جان محمد بید قدرت اوست که قریش هیچ امری از من مسالت ننمایند که تعظیم حرم دران باشد مگر آنکه باجابت
مقرون گردانم بعد ازان ناقه را زجر فرمود تا برخاست و از راه انحراف نموده بسر چاهی که در اقصای حدیبیه بود و آبی اندک داشت
فرود آمد و باندک آبی که اصحاب ازان چاه کشیدند دران چاه آب نماند و خلایق از تشنگی مشتکی گشتند و خواجه علیه الصلوة والسلام
تیری از کنانه خویش بیرون آورده فرمود تا در قعر چاه فرو بردند راوی میگوید که بالفور چندان آب بر جوشید که هزار و چهار صد کس
با جمیع چهارپایان سیراب گشتند و چون منزلی بود بی آب درین باب از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چند معجزه روایت کرده اند
یکی اینست که شنیدی معجزه دیگر آنکه گویند که مردم حدیبیه از قلت آب بآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم استغاثه نمودند آنحضرت

صلی الله علیه وآله وسلم برکنار چاه آمده ظرفی پر آب طلبیده وضو ساخت و مضمضه کنان آب از دهان مبارک دران چاه انداخت بعد از لحظه آب آن چاه بسیار شد معجزه دیگر از معجزات مشهوره گویند انفجار آب از میان انگشتان آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم هم درین سفر بود چنانچه جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گوید که روز حدیبیه مردم شکایت از بی آبی با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردند و گفتند یا رسول الله هیچ جا آب درین منزل نیست الا در رکوه تو و آن کاسه بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازان وضو ساخته بود دست مبارک دران آب کرد که در رکوه بود از میان انگشتان مبارک آب در جریان در آمد بمثال آنکه از چشمه میجوشد جابر گوید که ازان آب بخوردیم و وضو ساختیم نیز از وی پرسیدند که شما چند کس بودید گفت ازان آب بخوردیم و وضو ساختیم و بشما فاکرد گفت بخدا سوگند که چندان آب پیدا شد که اگر صد هزار کس می بود بسنده میکرد معجزه دیگر هم درین مقام از بی آبی شکایت کردند حضرت رسالت

رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دعا کرد باران از آسمان فرود آمد یاران همه سیراب گشتند القصه چون زمین حدیبیه باقدام میمونه عساکر
نصرت شعار سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشت تاج مباهات بر هامه همت نهاده طرف کلاه گوشه بر تارک سموات بر کشید بدیل
بن ورقاء خزاعی با جمعی از قبیله خویش که مهر مهر محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر نگین دل و جان نگاشته بود و رایت حمایتش بر ذروه مقاصد
و تارک امداد و معاونت برافراشته از جانب قریش بیامد بعد از زمین بوس جناب سعادت مآب معروض رای آن آفتاب سپهر سروری
و شاه انجمن پیغمبری صلی الله علیه وآله وسلم گردانید که بنی کعب بن لوی و عامر بن لوی با چند قبیله از قبائل عرب اتفاق نموده بر سر آبهای
حدیبیه فرود آمدند بقصد آنکه از زیارت کعبه ات باز دارند و اگر ممنوع نگردی قدم در مقام قتال نهند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
ما از برای قتال و جدال نیامده ایم بلکه مقصود ما طواف کعبه گذاردن عمره است و قریش میل بسیار دارند بحرب و این میل موجب ضرر
ایشانست و اگر خواهند مدتی تعیین کنم تا در آن مدت با یکدیگر محاربه ننمائیم و مرا با سایر مشرکان باز گذارند اگر معلوم کردم مطلوب ایشان
حاصل آید و اگر غالب آیم بر ایشان اگر خواهند چون سایر خلائق مطاوعت من نمایند و الا در مدت مصالحه باری از جنگ و جدال و عسکر
و قتال ما ری فراغی باشد و اگر قریش ازین سخنان که گفتم ابا و امتناع نمایند بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله
کنم تا آن هنگام که تقتل آیم و هر آئینه که حق تعالی دین خود را نصرت خواهد داد امر خود بنفاذ خواهد رسانید بدیل گفت یا محمد انچه گفتی
من همین ساعت بقریش رسانم این سخن گفت و از مجلس برخاست و بلشکرگاه مشرکان رفت و با قریش ملاقات کرده گفت من سخنی
از محمد شنیده ام اگر خواهید بعرض رسانم حکم بن ابی العاص سایر سفهای قوم گفتند که ما را احتیاجی باستماع حدیث او نیست
اما عقلا و اصحاب رای گفتند بگوی تا از وی چه شنیده بدیل گفت انچه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیده بود بعد از ان
گفت ای قریش شما در باب قتال با محمد استعجال منمائید که او بزیارت خانه کعبه آمده و با شما داعیه جنگ ندارد و دستور آنکه شما نیز تیغ
کین در نیام تمکین در آرید و دست از قتال و جدال با او باز دارید کفار تصور آنکه بدیل با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مواضعه کرده میخواهد
که ایشان را فریب دهد از وی اعراض کردند درین اثنا عروه بن مسعود ثقفی برخاست و گفت ای معشر قریش نه من مر شما را بمرتبه
فرزندم و شما مرا بمثابه پدر جواب دادند که بلی چنین است گفت مرا بهیچ وجه بخیانت و عداوت متهم میدارید گفتند نی انگاه
عروه مددگاری و حقوق سابق که نسبت با ایشان بتقدیم رسانیده بود نموده گفت امری که محمد با شما عرض میکند پسندیده و مستحسن
و آنرا قبول کردن لازم و اگر رخصت میدهید بروم و با این مرد سخن گویم و ببینم که چه میگوید و مصلحت چیست گفتند مانعی نیست عروه
بملازمت سرور کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات شتافته حضرت صلی الله علیه وآله وسلم همان سخن که با بدیل کرده
بود و نیز همان در میان آورد عروه گفت ای محمد با من بگوی اگر استیصال قوم خود کنی چکار کرده باشی و هیچکس شنیدی از تو با قوم
خویش از عرب این معامله پیش برده که تو می بری و نیز در استهلاک و استیصال اصل کوشی و اگر مغلوب ایشان گشتی خود دانی
که احوال بر چه منوال شود بدرستیکه جماعت مردم اوباش و اطرافی جمع کرده و چون روزگار شود ترا تنها بگذارند و بروند امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه انجا حاضر بود عروه را دشنام داده بزبان اهانت رسانیده گفت ای عروه تو میگوئی که ما میگریزیم
و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم تنها میگذاریم عروه گفت این شخص که سخن زیاده از حد میگوید کیست گفتند امیر المؤمنین ابوبکر
است گفت ای ابوبکر رض سوگند بخدای که نفس من بید قدرت اوست که اگر حقی که در ذمه من ثابت کرده و من هنوز
بمکافات آن قیام ننموده ام مانع نمی شد جواب تو میگفتم و سزای این سخن در کنار تو میکردم و حق ابوبکر رض بر وی آن بود که در
ایام جاهلیت دینی بر عروه لازم گشته بود و هر یک از یاران و دوستان مددگاری نموده یک گاو و دو گاو باو میدادند و صدیق

شائسته و هدایای بایسته مخصوص گردانید و آن جماعت چون از اسکندریه مراجعت نمودند شبی در راه بشرب خمر مشغول گشتند و چون زغلیان
سکر بخواب رفتند مغیره از غایت رشک حسدی که بر نفس او استیلا یافته بود در قتل ایشان اقدام نموده اموال و امتعه ایشانرا تصرف نموده بمدینه
آمد و مسلمان شد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم مغیره را گفت که اسلام تو مقبول است اما مرا باین مال هیچ حاجتی نیست و خمس از ین نمیگیرم و چون
خبر این واقعه در مکه بابوسفیان رسید عروه بن مسعود ثقفی را اعلام داد از ین حال و عروه با زبیش بنی مالک که مسعود بن عمرو بود درین باب
گفت و شنید از جهت استصلاح این امر سعی بسیار بتقدیم رسانیده ملتزم شد که دیت سیزده کس که مقتولان مغیره بودند بوارثان ایشان خود را
اقتصاص راست گرفته بودند و با قوم و عشیره مغیره در مقام نزاع و محاربه در آمدند و بسعی و کوشش عروه و لطائف الحیل او ماده نزاع انقطاع یافت
و سخن عروه که با مغیره گفت اظهار عذر او نمود عبارت این قضیه بود منقول است که عروه بن مسعود در آن مجلس بگوشه چشم باصحاب آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم می نگریست و ملاحظه احوال ایشان می نمود و از رعایت ادب و تعظیم و احترام اصحاب نسبت بحضرت جلالت انتساب
رسالت اکتساب علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات انگشت تحیر بدندان تحسر میگرفت لاجرم بعد از آن با مشرکان گفت که ای معشر قریش
بصحبت ملوک کبار و سلاطین با اقتدار بسیار رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی را ملازمت کرده ام اما از ملازمان آن پادشاهان هیچکدام
را چنین ندیده ام که اکرام و احترام پادشاه خود را چنین رعایت کنند که اصحاب محمد مر محمد را بخدا سوگند که چون آب دهن بیندازد
در کف یکی از اصحاب و آمدی بر رخساره خود مالیدی و زیور حسن و جمال و آرایش ابهت و جلال خود ساختی و چون کاری فرمودی که بدست
ادنی کسی کفایت گشتی بزرگترین قوم آن مبادرت نمودی و چون در حضرت او سخن میگفتند بجهت تعظیم آواز خود پست میکردند و از غایت
احترام و تبجیل در روی او تیز نگاه نمیکردند حاصل الکلام آنکه عروه گفت من اصحاب محمد را چنان بمحبت دیدم که ایشان تیغ شمشیر میزنند و از کشته
شدن خویش اندیشه نمیکنند و یار را با غبار تسلیم نمی نمایند و چنان فهم کردم که ایشان از جنگ وی نگردانند تا دامی که سر ننهند یا داد
دل از شما بستانند غرض آنکه چون محمد با شما در عرصه صلح در آمده است شما ملتمس او مبذول دارید و آنرا از جمله امور ضروریه خود شمارید و بدانید
که من ناصح شمایم و از روی شفقت زبان نصیحت شما میگشایم محمد مردیست که بتعظیم این بیت آمده و از شوق چندین هدایا آورده قریش
گفتند ای عروه این نوع نصایح بگوش ما در نمی آید و این سخنان بسمع قبول ما نمیرسد و برین عزیمت جازمیم که امسال محمد و محمدیان را نمیگذاریم
و بزیارت خانه راه نمیدهیم و داعیه ما آنست که حالا باز گردد و در سال آینده بیاید و طواف نماید منقولست که مردی از بنی کنانه از روسای
احابیش که او را حلیس میگفتند تمنای ملاقات آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم کرده از قریش رخصت خواست و عزیمت لشکرگاه
حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه و آله وسلم نموده و چون قریب بمعسکر همایون رسید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که این مرد
از قومیست که تعظیم بدن میکنند شتران قربانی را برانگیزانید تا وی ببیند یاران بفرموده عمل نموده لبیک گویان باستقبال او آمدند حلیس
چون آن حال بدان منوال بدید دانست که ایشان اهل زیارت اند نه ارباب قتال با خود گفت که سبحان الله سزاوار نیست که کسی این قوم را از
طواف کعبه منع کند فی الحال بی آنکه بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ملاقات کند در عقب خود مراجعت نموده با قریش گفت که من اصحاب
محمد را دیدم که شتران اشعار و تقلید کرده اند و قصد زیارت بیت الله دارند من مصلحت نمی بینم که ایشانرا از طواف خانه منع کنید قریش
مر حلیس را نیز دران سو تمن نداشتند و حمل سخنان وی بنادانی و ساده دلی وی نموده گفتند ای حلیس تو مردی اعرابی و وقوف از امور
ملکی نداری حلیس از ین سخن ایشان خشمناک شد و قریش را گفت بخدا سوگند که با شما موافق نیستیم درین معنی که اگر کسی بزیارت خانه کعبه
آید و تعظیم بیت الله نماید او را منع کنیم بآن خدای که نفس حلیس بید قدرت اوست که اگر محمد را از طواف کعبه باز دارید من با تمامت
احابیش از شما مفارقت کنم قریش عذر خواهی او نموده گفتند بگذار ای حلیس که ما بحسب دلخواه تو با محمد صلح کنیم روایتست که چون

پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در حدیبیه نزول فرمود اول کسی که بمکه فرستاد تا قریش را از داعیه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در ین آمدن خبردار گرداند خراش بن امیه کعبی خزاعی بود که او را شتری داد ثعلب نام و بجانب مکه فرستاد تا ایشانرا گوید که سبب آمدن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم زیارت خانه است نه محاربه و مقاتله قریش شتر او را پی کرده در قتل وی همت گماشته احابیش در آن از جنگ قریش خلاص کرده بجانب رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرستادند چون خراش در جناب حضرت صلی الله علیه و آله وسلم عرض احوال کرد خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم اشارت عالیه بامیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه کرد که برو و قریش را اعلام کن که ما بجنگ نیامده ایم بزیارت و عمره می آییم عمر گفت یا رسول الله بر ضمیر حضرت روشن است که عداوت قریش با من بچه مرتبه است و شدت و غلظت من با ایشان بچه مثابه و هرگاه آن جماعت بر من دست یابند بیشکی مرا زنده نگذارند و در مکه از بنی عدی

بنی حارث هیچکس نیست که مرا از شر ایشان صیانت نماید اگر عثمان بن عفان القرشی رو نیست زیرا که نزد قریش بسیار عزیز است و اقارب و عشائر او در مکه بسیارند سخن فاروق اعظم رضی الله عنه مقبول و مستحسن افتاد پس حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ذی النورین را رضی الله عنه بفرمود که بجانب ابو سفیان و سائر صنادید قریش رود و از مافی الضمیر آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را اعلام نماید و عثمان رضی الله عنه بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهاد و در منزل بلدح بمشرکان مکه رسیده بتبلیغ رسالت بجای آورد که رسول صلی الله و آله وسلم میل زیارت خانهٔ کعبه دارد نه میل مقاتله آشنا و بیگانه کفار بر همان تعصب خود مصر که امکان ندارد که محمد را گذاریم تا زیارت خانه کعبه کند بعد از آن ابان بن سعد بن العاص عثمان رض را تعظیم و تبجیل کرده بر مرکوب خویش نشانده بمکه رفتند و ذی النورین پیغام سید ثقلین را صلی الله علیه و آله وسلم با ابو سفیان و جمعی از اشراف که با قوم بیرون نیامده بودند رسانیده ایشان را بر طبق مراد قوم متفق یافت و قریش با عثمان رض گفتند که اگر خاطر تو مائل ست برخیز و مراسم طواف خانه کعبه قیام نمائی عثمان رض گفت که من طواف نمیکنم تا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم طواف نکند و همه مشرکان ازین سخن در خشم شده عثمان رض را رخصت انصراف دادند و گویند چون ذی النورین رضی الله عنه بجانب مکه رفت اهل اسلام در مجلس خیر الانام صلی الله علیه و آله وسلم گفتند که خوشوقت عثمان که بحرم رفته زیارت خانه کعبه خواهد کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفتند که خوشوقت عثمان که بحرم رفته زیارت خانه کعبه خواهد کرد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که گمان من بعثمان رض آنست که بی ما طواف نکند درین اثنا ده کس از یاران مهاجر با جازت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بمکه رفتند و اسامی ایشان اینست کرز بن جابر و عبد الله بن امیه و حاطب بن ابی بلتعه و عبد الله بن سهیل بن عمرو و عباس بن ربیعه و هشام بن العاص و عبد الله حذیفه و ابو الروم بن عمیر و عمیر بن وهب الجمحی و حاطب بن عمرو رضی الله عنهم اجمعین چون رفتن ذی النورین اقامت او در مکه بتطویل انجامید در میان لشکر اسلام خبر منتشر گشت که عثمان رض را با ده نفر از مهاجران بقتل رسانیدند آن عباس رضی الله عنهما گوید که در حدیبیه شیطان این ندا در داد که اهل مکه عثمان رض را بقتل آوردند و بالجمله چون خبر قتل امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در میان لشکر مومنان شیوع یافت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پشت مبارک بر درختی نهاد و بیعت نمود و اهل اسلام را بقتال دلالت کرد که با عبدهٔ اصنام مقاتله نمایند و با اصحاب پیمان بست و حق تعالی ازین بیعت ایشان در قرآن خبر داده که لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة و این بیعت را بیعت الرضوان گویند چون از بیعت فارغ شدند خبر آمد که عثمان رضی الله عنه را نکشته اند خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که عثمان رض غایب ست و بمهم خدا و رسول او رفته و نمیخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس اشارت بدست راست خود فرمود و گفت این دست دست عثمان رض و دست چپ را گفت این دست من و بر دست است خود نهاد و از قبل عثمان رض با خود بیعت کرد و قتادة میگوید که زهی شرف عثمان رض که دست خواجه انام علیه الصلوة والسلام دست او ست و جابر گوید که از بیعت الرضوان هیچکس تخلف نکرد مگر جدی بن قیس منافق و رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود یدخل الجنة کل من بایع تحت الشجرة الا صاحب الجمل الاحمر جابر گوید که در آن صحرا جدی بن قیس را دیدم که طلب شتر خود میکرد هر چند با او گفتم که بیا و با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بیعت کن گفت من شتر خود را دوست تر دارم از بیعت و منقولست که چون قریش از آن بیعت وقوف یافتند خوفی و رعبی در دل ایشان پدید آمد و مکرز بن قیس از قریش دستوری خواست و بلشکر اسلام در آمد و چون از دور پیدا شد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که این مکرز بن حفص ست که می آید و وی مرد استاست و شما با وی سخن مگوئید و خود متصدی تکلم شد با وی درین اثنا مشرکان سهیل بن عمرو را طلبیده گفتند برو و میان ما و محمد صلح افگن بهر نوع که مصلحت دانی و چون سهیل با جمعی از دور پیدا شد و نظر حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر وی افتاد فرمود سهیل مر ما یعنی آسان شد کار ما بعد

بن حفص باتفاق سهیل بن عمرو کسی بمکه فرستادند تا اصحاب آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بفرستند تا محبوسان مشرکان را که مسلمانان دستگیر کرده بودند بایشان
بازفرستند وچون قریش دانستند که تا عثمان رض وشباع را نفرستند سهیل ایشان را رهائی نیست ذی النورین را با ده نفر که اسامی ایشان مسطور شد ارسال نمودند حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم نیز زمره را که از اهل اسلام قید ساخته بودند مطلق گردانید بعد ازان حویطب بن عبد العزی ومکرز بن حفص وسهیل بن عمرو وتمهید بساط مصالحه
بتشیید مواثیق معاهده درمیان آوردند سهیل معروض رای صواب نمای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید که قریش
با تو صلح میکنند بشرط آنکه امسال ازینجا بازگردی وسال دیگر بقیام عمره قیام نمائی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم درین امر رضای عنان
نموده مصالحه را با قریشین برین منوال قرار داد که تا مدت ده سال میان مسلمانان ومشرکان قریش محاربه انعقاد نیابد وقتال وجدال درین
ده سال مرفوع وآلات مقاتله ومحاربه موضوع باشد وبلاد ودیار یکدیگر آمد شد نمایند ونفوس واموال یکدیگر در سر وعلانیه تعرض نرسانند
وهرکس از مشرکان که بعهد وزینهار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم درآید قریش متعرض او نگردند وهرکه خواهد که هم عهد قریش گردد مسلمانان
مزاحم او نشوند وچون مسلمانان امسال بازگشته سال دیگر بگذاردن عمره بمکه بازآیند اسلحه ایشان در غلاف باشد وزیاده از سه
روز در مکه نباشند واصلا در تعرض بحال فای یکدیگر ننمایند واز عبده اصنام بی رخصت ولی خود هرکه پیش حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم آید واز کیش خویشتن تبرا نموده بدار الاسلام ملحق گردد او را بازفرستند واز مسلمانان هرکه مرتد گشته عیاذا بالله بقریش پناه آرد
او را نفرستند واز شرط اخیر اصحاب استعجاب نموده فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یا رسول الله باین شرط راضی میشوی آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم تبسم فرموده گفت هرگاه که کسی از انجماعت پیش ما آید وما ویرا بازگردانیم حق تعالی ویرا فرجی ومخرجی نصیب کند وهرکه
از ما اعراض کند وپیش اهل شرک رود ما را باو هیچ مهمی نباشد بلکه او بمصاحبت مشرکان الیق باشد **نقلست** از ام عماره که گفت
در وقت مصالحه من دران مجلس حاضر بودم حضرت رسالت مآبی صلی الله علیه وآله وسلم در مجلس مربع نشسته بود وعباد بن بشر وسلمه
بن اسلم مقنع بحدید در قفای آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم ایستاده وسهیل بن عمرو در مقابله رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدو زانو
ادب نشسته وگاهی آواز مبارک او در تکلم مرتفع وگاهی منخفض میگشت وچون سهیل بلندتر گفتی عباد وسلمه او را زجر کرده گفتندی
رعایت مجلس عالی بجای آر ودر سخن گفتن آواز بر مدار وارباب اسلام در حوالی رسول صلی الله علیه وآله وسلم صف زده بودند وام عماره
میگفت که گویا آن مجلس امروز منعقد است که همچنان در نظر منست ودر خلال این احوال ابو جندل پسر سهیل بن عمرو که پیش ازین
مسلمان شده بود وپدر او را محبوس ومقید میداشت با بندگران کلمه شهادت گویان از طریق اسفل مکه خود را در میان مسلمانان انداخت
سهیل بن عمرو گفت ای محمد این اول امرست که مصالحه بران قرار یافته او را بمن سپار حضرت فرمود که ما هنوز از کتابت فراغت نیافته
ایم سهیل گفت پس باین تقدیر میان ما وشما مصالحه ممکن نیست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این یک کس را از خاطر من مستثنی
گردانید وبمن گذارید سهیل ابا وامتناع نمود وهرچند رسول صلی الله علیه وسلم درین باب مبالغه نمود سهیل بن عمرو قبول نکرد پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم گفت ای سهیل باری بعد ازین او را ایذا مکن ومکرز بن حفص ضامن شد که بعد ازین مکروهی بابو جندل نرساند وچون ابو جندل
دانست که پدر او را بمکه خواهد برد فریاد برآورد که یا معشر المسلمین مرا بمشرکان می سپارید وحال آنکه من مومن ومسلمان آمده ام وپناه
بشما آورده ام بسمع شما رسیده که از کافران چه مشقتها ومضرتها کشیده ام یعنی بجهت قبول اسلام از کفار آلام واوجاع بسیار بمن رسیده
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود صبر کن ودل خوش دار وطالب ثواب باش واعتماد بر کرم الهی کن که ترا وباقی مسلمانی
که در مکه اند عنقریب فرجی ومخرجی ارزانی دارد وحالا باین جماعت شرطی درمیان آمده وخلاف آن طریقه ما نیست اولی درین کار صبر است

که بزرگان گفته اند ع	بصبر از بند گردد مرد رسته	که صبر آمد کلید بند بسته	گویند که چون سهیل بن عمرو

ابو جندل را از مسلمانان بستاند مصحوب خویش گردانید که بهمراه عمر بن الخطاب رضی الله عنه همراه ایشان روان شده با ابو جندل گفت که صبری کن که انجماعت مشرکانند وخون ایشان بخون سگ برابرست وقبضه شمشیر خود را پیش وی میداشت بقصد آنکه ابو جندل شمشیر از غلاف برکشد وپدر را بکشد هرچند که بکنایات وتصریح ابو جندل را بر قتل پدر تحریص مینمود وعلاقه پدری وابوت او را ازان کار مانع می آمد از فاروق اعظم رضی الله عنه منقولست که گفت از ان باز امید میداشتم که ابو جندل شمشیر از من بستاند وسهیل بن عمرو را بسزا تمام رساند ولیکن وی بقتل پدر خویش بخیلی کرد ودر بعضی کتب اهل سیر آورده اند که چون فاروق اعظم رضی الله عنه ابو جندل را بر کشتن پدر تحریص نمود ابو جندل ویرا گفت تو چرا بر کشتن پدر خود اقدام نمی نمائی جواب داد که مرا رسول صلی الله علیه وآله وسلم از کشتن او منع فرموده ابو جندل گفت تو احق واولیتری بمطاوعت واطاعت رسول صلی الله علیه وآله

علیه وآله وسلم از من باز بذکر مصالحه سهیل رجوع نمائیم ناقلان آثار سلف چنین گفته اند که بعد از تعداد وشروط صلح چون قلم و دوات و سائر ادوات کتابت
مرتب گشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم اوس بن خولی انصاری را طلب داشت تا بکتابت عهدنامه قیام نماید سهیل گفت ای محمد
این کتاب را پسر عم تو علی ابن ابیطالب نویسد یا عثمان رضی الله عنهما بنابر التماس سهیل حضرت صلی الله علیه وآله وسلم علی را رضی الله عنه فرمود بنویس
بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت بخدا سوگند که ما رحمن را نمی شناسیم که چه کس ست بنویس که باسمک اللهم مسلمانان گفتند که بالغیر از بسم الله الرحمن الرحیم
چیزی دیگر نمی نویسیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای علی بنویس باسمک اللهم امیر المومنین رض بفرموده حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم عمل
فرمود بعد از ان فرمود که بنویس که هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علی آنرا بنوشت سهیل گفت ما برسالت تو اعتراف نداریم واگر
میدانستیم که تو رسول خدائی ترا از دیار و خانه او کی منع میکردیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای علی رض لفظ رسول را حک ساز و بجای
او ابن عبدالله ثبت کن و چون خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم حضرت امیر را رضی الله عنه بحک لفظ رسول دلالت فرمود علی رض گفت والله
که من وصف رسالت ترا محو نگردانم و بروایتی سهیل عمرو گفت که علی رضی الله عنه صحیفه را از دست بینداخت و بعد از ان دست بشمشیر برد
تا مشرکان را ازین حکومت معزول کند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بگذار ای علی رض امیر رض فرمود که یا رسول الله مرا مراعات ادب
و تعظیم جانب تو مانع می آید که من این کلمه را محو کنم رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن صحیفه را گرفته لفظ رسول الله را خود محو کرد و بعضی گویند
که علی مرتضی را کرم الله وجهه فرمود که در سلک تحریر آرد و از مسلمانان ابوبکر بن ابو قحافه و عمر بن الخطاب و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن
ابی وقاص و عثمان بن عفان و ابو عبیدة بن الجراح و محمد بن سلمه و ابو جندل بن سهیل رضی الله عنهم اسامی شریفه ایشان را در ان صحیفه ثبت
نمودند و از کفار حویطب بن عبدالعزی و مکرز بن حفص جمعی دیگر شهادت خود برانجا نوشتند و بنو خزاعه در عهد پیغمبری آمدند و بنو بکر توسل بقریش
جستند و چون از تحریر صلحنامه فارغ شد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روی بجانب علی رض آورده فرمود که یا علی رض ترا مثل این واقع
روی خواهد نمود و تتمه ازین واقعه آنکه در لشکر صفین که میان امیر المومنین رض و معاویه مدت مقابله و مقاتله بدور و دراز کشید عاقبت مهم بصلح قرار یافت
و چون عهدنامه می نوشتند کاتب نوشت که این کتابت مصالحه امیر المومنین علی ست رضی الله عنه معاویه گفت لفظ امیر المومنین محو سازد و
بنویس که ابن ابیطالب من اگر میدانستم که علی رض امیر المومنین ست با وی مقاتله نمیکردم و متابعت او مینمودم امیر المومنین علی گفت رضی الله عنه
صدق یا رسول الله بعد از ان کاتب را گفت که همچنانکه معاویه میگوید بنویس علمای فن سیر چنین آورده اند که روز صلح حدیبیه یاران بغایت
اندوهناک و محزون گشتند و مقصود ایشان آن بود که هم دران سال نتیجه خواب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر گردد و فتح مکه میسر شود و مسلمانان
شادکام بمسجد حرام درآیند و بشرایط زیارت کعبه قیام نمایند و گویند در خاطر بعضی از اهل اسلام شبهه ها درآمد که مناسب عقیده ایشان نبود
نقلست که فاروق اعظم رضی الله عنه نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمده گفت نه تو پیغمبر برحقی فرمود بلی عمر رض گفت نه ما برحقیم
و دشمنان باطل فرمود که بلی گفت پس چرا این همه خست حقارت و منقصت و مذلت قبول میکنیم و صلح برین نهج نموده مراجعت مینمائیم فرمود
من رسول خدایم و نافرمانی او نمیکنم و او ناصر و معین منست و تولی آنکه فرمود من رسول خدایم و او مرا ضائع نخواهد گذاشت عمر رضی الله عنه
گوید که گفتم یا رسول الله نه تو ما را وعده فرمودی که بمکه رویم و طواف کعبه بجا آریم فرمود که آری و لیکن امسال ای عمر رض غم مخور که تو بزیارت
کعبه رفته طواف خواهی نمود فاروق رض گفت که همچنان حزین و اندوهناک از مجلس رسول صلی علیه وآله وسلم بیرون آمدم و نزد ابوبکر رضی الله
عنه رفتم و حکایت گذشته با او درمیان نهادم و از وی چنان شنیدم که از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیده بودم و بقولی صدیق در
جواب فاروق رضی الله عنهما گفت که ای عمر رض او فرستاده خداست سبحانه تعالی و هر چه کند بوحی کند و مصلحت در ان بود و تو دست
از رکاب او بدار و بر کرده و گفته او اعتراض منمای نقلست که ابو عبیده جراح رضی الله عنه با عمر گفت رضی الله تعالی عنه که محمد صلی الله

واقعه که بفنون لطائف آلهی انجاز وعده او مشتمل بود بیاد یاران داد تا همه در مقام انصاف گفتند هرچه خدای تعالی ورسول او صلی الله علیه وآله وسلم فرمایند حق است اینچه اندیشه تو آن میرسد فهم یاران راه نمی یابد ومعرفت تو با خدای تعالی وحکمت اسرار وی بیشتر است از ما چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در سال عمرة القضا بمکه مبارک درآمد وسر متبرک تراشید روی باصحاب آورده گفت هذا الذی وعدتکم وچون در عام الفتح کلید خانهٔ کعبه بدست فرخنده گرفت عمر رضی الله عنه را طلب کرده فرمود هذا الذی قلت لکم **نقلست** که در مدت صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شد که برابری میکرد از ابتدای بعثت تا حین این مصالحه وصدیق اکبر رضی الله عنه گفت که هیچ فتحی در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود اما ادراک عقل یاران نمیرسید وآن سری بود میان او وپروردگار او ولیکن بندگان تعجیل می نمودند وخداوند جل وعلا از عجلت منزه ومبراست صدیق اکبر رضی الله عنه گوید بخدا سوگند که در حجة الوداع دیدم که سهیل بن عمرو شتر قربانی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم می آورد ورسول صلی الله علیه وآله وسلم بدست مبارک آنرا نحر فرمود وسهیل سرتراش از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تعیین نمود تا سر که او تراشید سهیل را دیدم که موی متبرک آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم برمیگرفت وبر سر وچشم خود می مالید وآنرا وسیله مقاصد دنیا وباب آخرت میدانست ومن یاد او میدادم که چون بود که روز حدیبیه راضی نمی شدی که در عنوان صلحنامه بسم الله الرحمن الرحیم نویسند ومنع میکردی که در آن صحیفه محمد رسول الله مکتوب گردد او گفت قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر آورده اند که چون قواعد مصالحه میان اهل اسلام وکفر استحکام پذیرفت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باصحاب خطاب فرمود که برخیزید وشتران هدی خویش را بکشید وسرها بتراشید هیچکس باین امر قیام نمود وآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم سه نوبت ایشانرا بنحر هدی وحلق راس امر فرمود هیچ فردی بتمثیل فرمان نشد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم خشمناک بوده بخیمه ام سلمه رضی الله عنها درآمد واو در میان امهات مومنین بلطافت ورزانت عقل ممتاز بود وبفرط ذهن وکیاست معروف ام سلمه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم موجب تغیر حال سوال کرد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای ام سلمه تعجب منوده ام از جمعی که مردم را هرچند دلالت کردم که شترهای هدی بکشید وسرها بتراشید هیچکس فرمان من اجابت نکرد با آنکه سخن من می شنیدند ودر روی من نظر میکردند ام سلمه گفت یا رسول الله اصحاب را معذور دار که ایشانرا تصور آن بود که امسال فتح بایشان دست دهد با وجود فقدان مطلوب هرچند جای مشرکان بود چنان شد اگر خاطرت مائل آنست که یاران نحر وحلق کنند برخیز وبیرون رو وبا هیچکس سخن مگوی تا شتران هدی خود را نحر کنی وسر تراشی وچون ابتدای این امر از تو صدور یابد اصحاب را غیر از متابعت چاره نباشد وحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم باشارت ام سلمه عمل نمود وچون اصحاب صورت حال بدان منوال دیدند شتران خویش نحر کردند وبعضی سر تراشیدند وبعضی موی چیدند ولیکن از کثرت غم واندوهی که برایشان استیلا یافته بود نزدیک بان بود که یکدیگر را بقتل رسانند ودر آنروز حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اللهم اغفر للمحلقین بعضی گفته اند که والمقصرین وتا سه نوبت خواجه کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات فرمود اللهم اغفر للمحلقین ویاران میگفتند که والمقصرین ودر بار چهارم فرمود که والمقصرین پرسیدند که یا رسول الله چه بود که در شان محلقین دعا مکرر نمودی ودرباره مقصرین بیک نوبت اختصار فرمودی در جواب یاران بر زبان معجز بیان گذرانید بحبت این معنی که شک نیاوردند ایشان **نقلست** که شتر ابوجهل از میان شتران هدی جسته بمکه رفت ولسرای او درآمد ساربانان حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بطلب شتر رفتند سفهای قوم را داعیه شد که آن شتر را نگاهدارند اما سهیل بن عمرو ایشانرا از آن حرکت زجر ومنع کرده گفت اگر خواهید صد شتر در عوض بدهید واین شتر را نگاه دارید قریش قاصدی فرستادند ومعروض حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید که صد شتر ابوجهل بدهیم رسول صلی الله علیه وآله

وسلم فرمود که اگر آن شتر ... میکنی تعدا التماس شما را اجابت میکردم وگویند که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بیست شتر هدی را که یکی از آنها شتر ابوجهل بود بناجیه بن جندب داد تا بمکه برده در مروه ذبح کرد وگوشتهای آن بفقرا ومساکین قسمت کرد وحکمت در این که بفرمود تا شتر ابوجهل را بمکه برده کشتند آن بود که مشرکان شکسته خاطر گردند وسایر شتران هدی را در ... قربان کرده بارباب استحقاق دادند بعضی گفته اند که مجموع شتران هدی را در حدیبیه نحر فرمودند وچون از مهم قربانی وسر تراشیدن وموی کم کردن فراغت یافتند حق تعالی بادی تند فرستاد تا مویهای مسلمانانرا بمکه برده در حرم پراگنده ساخت وحضرت صلی الله علیه وآله وسلم موی مبارک خود را بر درختی که نزدیک آن سرور بود صلی الله علیه وآله وسلم بینداخت اصحاب ازدحام نموده مویها را از یکدیگر ربودند ام عماره گوید که بسیار جهد کردم تا از مویهای مبارکش تاری بدست آوردم وبوسه بر آن ... آنرا شسته بهر مریضی که میداد باذن ... عندالـ...

غسالهٔ مریض شفائی یافت **نقلست** که فاروق اعظم رضی الله عنه گفت که در حین انصراف از حدیبیه همراه رسول صلی الله علیه وآله وسلم شده از وی
چیزی پرسیدم جوابم نداد با خود گفتم ثکلتک امک یا عمر کار رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مکرره شمردی از انجهت جواب تو نداد بعد ازان شتر
خود را بتعجیل براندم تا بر لشکر سبقت گرفتم و ترسان بودم که مبادا از جهت کراهت داشتن صلح و اعتراض رسول صلی الله علیه وآله وسلم در شان
من قرآن نازل گردد چون اندک مسافتی قطع کردم آواز شخصی را شنیدم که میگفت یا عمر بن الخطاب رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم
ترا میطلبد خوف من ازین طلب همت ازدیاد یافت بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شتافتم و سلام کردم جواب داد و اثر سرور
بر بشرهٔ همایونش ظاهر و لائح بود آنگاه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ازمن چیزی پرسیدی جواب تو ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم
و امشب سوره فرود آمده است بر من که نزد دوست تر میدارم از هرچه آفتاب بران جلوه میکند بعد ازان بقرارت انا فتحنا لک فتحا مبینا
اشتغال نموده یاران را تهنیت گفت و اصحاب نیز زبان به تهنیت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کشادند و زمرهٔ از اهل تفسیر گفته اند
که مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است چه این فتح مقدمهٔ فتوحات کثیره بود زیرا که بعد ازین صلح جمعیکه ایمان خود را پنهان میداشتند
مطلق العنان شدند و با مشرکان مباحثه و مناظره نموده آیات بینات برایشان خواندند و بدین سبب جمعی کثیر از سرگشتگان بادیهٔ ضلالت
بسلوک طریق هدایت فائز گشتند چنانچه سابقا شمهٔ ازان مذکور شد و در ایام صلح فتح خیبر که از معظمات فتوحات اسلام است روی نمود چنانکه
درین اوراق مشروح سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و طائفهٔ دیگر از مفسران فتح مبین را عبارت از فتح مکه داشته اند والله اعلم

ذکر آمدن ابو بصیر بمدینه از جانب حرم و بازگشتن او بکشات رسول صلی الله علیه وآله وسلم

چون سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از منزل حدیبیه مراجعت نموده بمدینه رسید ابو بصیر که هم سوگندی بنی زهره بود ایمان آورده از مکه فرار نموده
بمدینه رسیده و اخنس بن شریق و ازهر بن عبد عوف مکتوبی برسول صلی الله علیه وآله وسلم نوشتند و آن مکتوب را بفرمودهٔ ایشان از بنی عامر مردیکه
بشخصی کوثر نام ملازمت داشت بمدینه برد و ابی بن کعب نامهٔ مشرکان را بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواند مضمون آنکه ملتمس آنست که محمد
بر مقتضای صلحیکه در حدیبیه قلمی شده ابو بصیر را بازگرداند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم ابو بصیر را تسلیم ایشان نمود ابو بصیر گفت
یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی که لامحاله گرد بلا بر سر من خواهند ریخت و در دین من فتنه ها خواهند انگیخت حضرت فرمود علمت انا اعطینا القوم عهدا
و لا یصلح فی دیننا الغدر یعنی تو دانسته که با قریش عهدی کرده ایم و در دین ما غدر یعنی نقض عهد نمی باشد **بیت**

از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد
از هر چه گمان بری فزون آید مرد

و همچنین فرمود که فانطلق فان الله سیجعل لک و للمسلمین فرجا یعنی برو که خدای تعالی ترا و سایر مسلمانان را
که در مکه اند بزودی خلاصی ارزانی دارد و صحابهٔ کرام نیز ابو بصیر را دلداری دادند و آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند و چون
بذو الحلیفه رسیدند از بهر آسایش متوقف شدند ابو بصیر بمسجد درآمده دو رکعت نماز گذارد توشه که داشت پیش خود نهاد و آن دو همراه را مردمی
کرد تا باهم چیزی خورند ایشان گفتند که ما را حاجت بطعام تو نیست ابو بصیر از سر رفق و تلطف گفت اگر شما مرا بطعام خوانش دعوت میکردید
اجابت میکردم ایشان سفرهٔ خویش پیش آورده باهم طعام خوردند و با یکدیگر انس گرفتند ابو بصیر عامری را گفت شمشیر تو در نظر من
بغایت خوب می نماید تیغ از نیام بیرون آورده گفت آری شمشیر پسندیده است من بارها آنرا تجربه کرده ام کارها کرده ام ابو بصیر گفت
شمشیر را بمن نمای که آنرا احتیاط کنم عامری از سر غفلت تیغ تیز بدست ابو بصیر داد ابو بصیر بیک ضربت مهم او کفایت کرد کوثر جان تنگ یا بیرون
برده هنگام نماز دیگر بمدینه رسید و بمجلس آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در آمد چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را از دور بدید فرمود ان هذا الرجل
قد رأی ذعرا و بروایتی گفت تحقیق این مرد ترسی یافته چون کوثر نزدیک رسید گفت یا رسول الله صاحب من بقتل آمد و من نیز در معرض تلفم ابو بصیر شمشیر
عامری را حمایل کرده بر راحلهٔ او نشسته همان لحظه بمدینه رسید و متوجه مجلس همایون شده گفت یا رسول الله تو از عهدهٔ عهد بیرون آمدی

و مشرکان ازین حرکت بتنگ آمدند و ابوسفیان بن حرب را بحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند تا پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم
سوگند بخدا دهد و صله رحم را شفاعت آرد تا ابونصیر و یاران او را بمدینه طلبد ابوسفیان آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم باین امر دلالت
نموده گفت قریش میگویند که ما از سر این یک شرط درگذشتیم بعد ازین هر که نزد محمد رود در امان باشد و ما را درین باب هیچ مضائقه و مناقشه
نباشد و آن مظهر رحمت عالمیان صلی الله علیه و آله و سلم مسئول مخالفان را مبذول داشته نامه بابونصیر نوشته ارسال نمود که با یاران خود بمدینه
توجه نماید ابونصیر در سکرات موت بود که نامه همایون باو رسید و آنرا در دست گرفته بر روی خود می مالید و از شدت نکایت فراق مینالید
تا بجوار رحمت الهی جل و علا خرامید رضی الله تعالی عنه و ابوجندل و سائر اصحاب بتجهیز و تکفین ابونصیر قیام نمودند و او را دفن کرده روی توجه
بجانب مدینه نهادند و بعد از قطع مراحل راه بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند آیه کریمه وهو الذی کف ایدیهم عنکم وایدیکم عنهم الآیة
در قصه ابونصیر نازل شده **واقعه دیگر از وقائع سال ششم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ارسال**
رسل است بملوک اطراف و بعضی بر آنند که این واقعه در محرم سال هفتم واقع شده مستخبران فن سیر رحمهم الله چنین گویند
که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را داعیه آن شد که سلاطین آفاق مکتوبات فرستد و ایشان را باسلام دعوت کند جمعی معروض داشتند
که عادت ملوک آنست که نامه که مهر ندارد اعتبار نمیکنند لاجرم سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد که تا انگشترین ساختند از طلا و هر کرا
اصحاب دسترس بود انگشترین طلا ساخته و پرداخته بموافقت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در انگشت انداخت و همدران اوان جبرئیل
علیه السلام آمده پیغام ملک علام رسانید که این فعل بر رجال اهل اسلام حرام است بالفور رسول صلی الله علیه و آله و سلم انگشترین از دست بیرون کرد
و صحابه نیز موافقت نمودند و بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم امر فرمود تا از نقره انگشترین ساختند و گویند حلقه انگشترین و محل نام
تمام از نقره بوده و فرمان فرمود تا کلمه محمد رسول الله را سه سطر بر آنجا نقش کردند سطر اول کلمه الله بود و دوم لفظ رسول و سوم نام محمد
و علماء در تلبس آن اختلاف کرده اند که در خنصر دست راست بود یا در چپ و از اختلاف روایات مفهوم میگردد که متعدد بوده که بعضی از روایات
آمده که نگین یکی از نقره و دیگری از آهن ملون بنقره بود و دیگری را نگین سنگی بود که او را از بلاد حبشه آورده بودند **نقلست** که در ایام حیات
آن خاتم با نحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن بصدیق رضی الله عنه رسید تبرکا لا ارثا آنگاه فاروق رضی الله عنه بر گرفت پس
از ایشان مدت شش سال عثمان رضی الله عنه بآن نگین افتخار و استظهار می نمود تا آنزمان که در چاه اریس افتاد و هر چند از آن چاه آب کشیدند
آن انگشترین یافته نشد و بوده رسیده که خاطر مردم باین جهت از عثمان رضی الله عنه متنفر شد و مخالفت او در باطنها پیدا گشت القصه بعد
از آن آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا بشش کس از ملوک اطراف شش نامه نوشتند و هر یک از آن مکتوبات را بدست یکی از اصحاب
خود داده فرمان فرمود که بمقصد شتابند و مکتوب نجاشی بادشاه حبشه بعمرو بن امیه ضمری تسلیم نموده و نامه هرقل حاکم روم را بدحیه الکلبی و مکتوب
فرمانفرمای عجم یعنی خسرو پرویز را بعبدالله حذافه سهمی و رقعه مقوقس والی اسکندریه را بحاطب بن ابی بلتعه و مکتوب حارث بن ابی شمر
غسانی که پادشاه شام بود بشجاع بن وهب اسدی و نامه هوده حنفی را که والی یمامه بود بسلیط بن عمرو عامری داده بجانب این پادشاهان
فرستاد و بروایتی این شش مکتوب نوشته و مکتوب هفتم را بمنذر بن ساوی بزرگ بحرین و این مکتوب را بعلاء حضرمی داده که باو رساند و در روایتست
که هر رسولی که باین مملکتها که زبانهای ایشان مختلف بود نامزد کرده بود صباح که از جامه خواب خاسته بودند لغات آن ممالک برین رسولان
ظاهر گشته بود تا هر یک ایشان زبان اهل آن ولایت میدانستند و سخن گفتن بآن میتوانستند و این معجزه بود از معجزات باهره آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم اما مکتوب نجاشی که نام او اصحمه بود ابن ابجر و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از برای او دو نامه نوشته فرستاد یکی مشتمل بر دعوت
وی بر دین مسلمانی و اعتراف نمودن برسالت حضرت پیغمبر آخر الزمانی صلی الله علیه و آله و سلم و مقر آمدن به پیغمبری و عبودیت عیسی علیه السلام

و قبول کردن شریعت عیسی را که شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نسخ آن کرده و فرستادن جعفر بن ابیطالب رضی الله عنه و باقی مهاجران که در جانب حبشه بودند و مضمون کتابت دیگر آنکه ام حبیبه دختر ابوسفیان را که از مهاجرات حبشه است برای آنحضرت بخواهد و بمدینه روانه دارد و چون نامه آن پیغمبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم عمرو بن امیه ضمری بمجلس نجاشی آورد کتاب اول را بگذرانید آن صاحب دولت از تخت سلطنت فرود آمد و بر زمین نشست و بتواضع و مسکنت نامه مشکین شمامه سید کائنات را صلی الله علیه و آله و سلم بادب بوسید و بر چشم نهاد و فرمود تا آن نامه را در مجلس او برخواندند چون مشتمل یافت بر حمد و ثنای باری تعالی و شمه از حال عیسی علیه السلام منطوی بر دعوت نجاشی فی الحال جعفر را بطلبید و بر دست وی بیعت کرد و بشرف اسلام مشرف گشت و بحقیقت نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم معترف شد و بعد از انتظام این سلسله این امیر کتاب دوم

روم را بملک تسلیم نمود و چون در روی خطبه ام حبیبه مذکور بود بنجاشی در خطبه عقد نکاح او اهتمام تمام مرعی داشت و چون واقعه ازدواج در سال هفتم از هجرت بتحقیق پیوسته در سلک وقایع آن سال منخرط خواهد شد والموفق بما یشاء و واقعه دحیة الکلبی رضی الله عنه

نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از برای حاکم روم هرقل نامه نوشت بدحیة الکلبی داد و گفت اول بصرای شام رو تا حاکم بصری معنی همراه تو سازد نامه را بهرقل رساند دحیه کلبی موجب فرموده متوجه گشت چون ببصرای شام رسید حارث بن ابی شمر غسانی که بزرگ آن خطه بود عدی بن حاتم طائی را مصاحب او ساخته بدار الحکومت هرقل روانه ساخت اتفاقا هرقل در آن زمان بزیارت بیت المقدس رفته بود بجهت نذری که کرده بود چون دست تصرف خسرو پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطه تصرف ایشان در آمده بود کوتاه گردد و رومیان بر فارسیان غالب آمدند از قسطنطنیه پیاده و برهنه پای ببیت المقدس رود و در مسجد اقصی عبادت خدای تعالی بجای آرد و چون بعنایت الهی رومیان بر فارسیان غالب آمدند چنانکه تفسیر آن در کتب تواریخ مذکورست قیصر خواست که از عهده نذر بیرون آید لهذا فرمود که آنرا از قسطنطنیه تا بیت المقدس راه ببساطها انداختند و بر روی گل و ریاحین بر ریختند و او پای بدان نهاده تا بدین طریقه ببیت المقدس رفت و بوفای نذر قیام نمود آورده اند که هرقل استخراج احکام نجومیه مینمود و در آن فن مهارت تمام داشت شبی از رصدها از احکام نجومیه امری بروی منکشف گشت و بواسطه آن تغیر کلی بذات او مستولی گشت صباح آن روز با شکلی متغیر و هیئتی متنفر بر مسند حکومت نشست چون خواص و ارباب اختصاص بر جبین او آثار ملال و بر صفحات احوال او علامات حزن و اندوه مشاهده کردند موجب آن از ملک پرسیدند جواب داد که دوش از اوضاع فلکی چنان معلوم کردم که پادشاه قومی که سنت ختان مرعی دارد ظهور کرده عنقریب است تسلط ایشان بر نواحی مملکت ما در از گردد آیا کدام قوم اند که ختون مسلوک ایشان است ندیمان گفتند که طائفه که باین امر قیام می نمایند یهود اند مصلحت آن مینماید که بحکام ولایت خود احکام نویسی که هر جا که یهودی یابند بقتل رسانند و در خلال این احوال بسمع قیصر رسید که قاصدی از نزد حارث بن شمر غسانی که حاکم بصره است آمده و شخصی از عرب با خود آورده و حکایت غریب و قصه طرفه از حوادث ایام که در بلاد عرب سمت ظهور یافته حکایت میکند قیصر فرمود تا اعرابی را حاضر کرده از وی صورت واقعه را استفسار نموده جواب داد که در میان ما مردی ظاهر گشته که دعوی نبوت میکند و جمعی بتصدیق او نموده کمر طاعت او بر میان جان بسته اند و طائفه زبان بتکذیب او دراز کرده تیغ مخالفت در روی کشیده اند و در میان فریقین مهم مقابله و محاربه بانجامیده و از جانبین بسیاری در عرصه تلف در آمده اند و تا اکنون آن حرب هنوز بینهم قائم است قیصر گفت این شخص را بگوشه بیرون برده احتیاط او نمائید که مختونست یا نی چون تفحص کردند او مختون یافتند قیصر گفت عرب بسنت ختان قیام مینمایند جواب داد که آری هرقل گفت آنچه از دلائل نجومی که بر من منکشف گشته اشارت بظهور ملک این جماعت است **نقلست** که چون دحیة الکلبی نامه نامی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بدست قیصر داد هرقل چون دانست که عنوان نامه عربیست ترجمانی طلب کرد تا مضمون نامه را معروض گردانید و آن نامه مشتمل بود بر ترغیب دین مسلمانی و احتراز از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی و در آخر نامه این آیت نوشته که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم ان لا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون

آورده اند که چون هرقل بر مضمون صحیفه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وقوف یافت با خواص و ارکان دولت خود گفت تفحص نمائید تا درین مملکت کسی از قوم این شخص که دعوی نبوت میکند هست تا از وی کماهی احوال محمد را استعلام نمایم مردم جستجوی نمودند ابوسفیان بن حرب با جمعی از قریش در غزه یافتند که در آن نواحی بتجارت آمده بودند او را بموجب فرمان هرقل به بیت المقدس بردند و بصحت رسیده که بعد از استحکام صلح حدیبیه ابوسفیان برسم تجارت با قافله از مکه متوجه شام شده بودند بروایتی آنکه بغزه رسیده بودند و بنقلی آنکه بایلیا

گفت هرقل مرا نزد خود خواند و یاران مرا در قفای من داشت بعد از ان با ترجمان گفت که با یاران او بگوی که من از ابوسفیان چیزی چند از احوال این مرد خواهم پرسید اگر جواب من خلاف واقع گوید شما تکذیب او نمائید ابوسفیان گفت بخدا سوگند که اگر نه تو هم تکذیب خود داشتمی بر محمد آنجا بدروغ چیزها می بستم بعد از ان هرقل پرسید که اصل و نسبت این مرد در میان شما بچه کیفیت است گفتم وی در میان ما باشرف نسب و بزرگی حسب مشهور است گفت هیچکس پیش از وی از قوم شما دعوی نبوت کرده گفتم نی گفت از آبا و اجداد او کسی بر مسند حکومت و سلطنت مستند می بوده گفتم نی گفت اغنیا و اقویای قوم متابعت وی میکنند یا فقرا و ضعفا گفتم بیشتر ضعفا و فقرا گفت متابعان او روز بروز زیاده میگردند یا کم می شوند گفتم در تزاید اند گفت هیچکس از ملت او مرتد گشته بر میگردد گفتم نی گفت غدر میکند یعنی عهد می شکند گفتم نی و تا غایت این امر از وی مشاهده نگشته اما این زمان که در میان ما و او عهدی در میان آمده و مصالحه واقع شده ندانم که وفا بعهد خود خواهد کرد یا نی ابوسفیان گفت که در میان گفت و شنیدی که با قیصر داشتم همین قدر سخن که مشیر منقصت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تواند بود توانستم که درگنجانم بخدا سوگند که قیصر التفات بدین سخن نکرد بعد از ان گفت هرگز در میان شما بدروغ متهم بوده گفتم نی گفت میان شما و او مقاتله متحقق شده گفتم آری گفت احوال بر چه منوال بوده گفتم گاهی بر ما غالب آمده و گاهی بر وی غلبه کردیم یعنی روز بدر و جنگ احد گفت شما را بچه چیز امر میکند گفتم بعبادت خدای بی مانند و میگوید که هیچ چیز را با و شریک میارید و از متابعت آبا و اجداد خویش دست بدارید و میفرماید که صلوة و صیام و صدقه و صدق و عفاف و صله رحم بجای آرید ابوسفیان گفت چون سخن باینجا رسید هرقل ترجمان را گفت با وی بگوی اول از نسب این مرد پرسیدم و تو گفتی که او در میان ما باشرف نسب مشهور و معروف است بدانکه انبیاء علیهم السلام شریف النسب می باشند تا از متابعت ایشان غبار عاری بر دامن استنکاف متابعان ننشیند بعد از ان پرسیدم که هیچکس در دیار شما پیش از وی از قوم شما دعوی نبوت کرده گفتی نی اگر کسی دعوی پیغمبری کرده بودی تو هم آن بودی که گویم وی تقلید وی میکند پرسیدم که از پدران او هیچکس پادشاه بوده گفتی نی و اگر کسی از آبای او بامر سلطنت قیام نمودی میگفتم که دعوی نبوت را وسیله ساخته طلب مملکت پدر خود میکند پرسیدم که اغنیا و اقویا متابعت او میکنند یا فقرا و ضعفا تو گفتی فقرا و ضعفا هر آئینه بیشتر پیروان انبیاء فقرا و ضعفا بوده اند پرسیدم که متابعان او در تزاید اند یا در تناقص گفتی در تزاید اند کار ایمان چنین باشد که بتدریج زیاده گردد تا بحد کمال رسد پرسیدم که هیچکس شریعت او را مکروه داشته از دین میگردد تو گفتی نی ایمان درست چنین باشد که حلاوت او بجانها در آید و با جانها آمیخته گردد و مستحیل الانفکاک باشد پرسیدم که غدر میکند گفتی نی پیغمبران عهد و وفا نشکنند زیرا که مطلوب ایشان سعادات اخرویه است و هر که طالب حظ دنیاست از نقض عهد باک ندارد پرسیدم که هرگز بدروغ در میان شما منسوب بوده گفتی نی از این سخن معلوم شد که کسی که از افترای خلق دست باز داشته نخواهد که بخدای تعالی دروغ بندد پرسیدم که قتال شما چگونه بود گفتی گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما بر وی غالب گردیدیم حال انبیا و رسل چنین باشد که گاهی در بعضی اوقات بغلبه دشمن مبتلا شوند اما عاقبت بظفر و نصرت مخصوص گردند پرسیدم که شما را بچه چیز امر میکند گفتی بعبادت خدای تعالی و اعتراف بوحدانیت او و بصلوة و صوم و این حالات از صفات رضیه و عادات مرضیه انبیاست علیهم السلام آنچه گفتی از اوصاف محمد اگر مطابق واقع است عنقریب برین ممالک استیلا یابد و فرمان او درین دیار نافذ گردد و من بیقین میدانستم که پیغمبری باین اوصاف موصوف مبعوث خواهد گشت ولیکن گمان نمی بردم که از قوم شما باشد و اگر میسر شدی که بدولت پابوس او سرفراز گردم سعی و کوشش مینمودم تا بان سعادت فائز میگشتم و بملازمت او مشرف میشدم و حلقه متابعت او در گوش و غاشیه فرمانبرداری او بدوش میکشیدم و روایتی است که ابوسفیان گفت که من در ان وقت خواستم که منقصتی در اعتقاد قیصر در آرم و محمد را در عرصه کذب و افترا در نظر قیصر حقیر گردانم گفتم اگر رخصت باشد یکی از محالات و گذاف او بگویم تا کذب او بر ملک ظاهر شود هرقل گفت آن کدام است گفتم او میگوید که در یکشب از مکه به بیت المقدس رفتم و پیش از صبح بمکه باز گشتم چون من این گفتم یکی از خادمان بیت المقدس

آنجا حاضر بود و گفت آری من آن شب را دانستم و از علاماتیکه در آن شب مشاهده گشت آنکه ما را عادت چنان بود که هر شب درهای بیت المقدس را می بستیم و در آن شب هر چند جد و اهتمام نمودیم در را نتوانستیم بست و همه اهل آن منزل را جمع کردیم بر تحریک آن قادر نگشتیم بحیان باز گذاشتیم و چون بامداد شد از بستن وا به نزدیک و معلوم کردیم بعد از ان هرقل امر کرد که مکتوب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را آوردند و در مجلس خواندند دیدم که از هیبت آن عرق از پیشانی او روان گشت و آنچه در خاطر داشت تقریر کرد قیل و قال و بحث و جدال در میان آمده اصوات ارتفاع یافت و فریاد و شغب ایشان متواتر شد ما را از مجلس بیرون آوردند ابوسفیان میگوید که چون از بارگاه هرقل بیرون آمدیم با رفقای خویش گفتم کار ابی کبشه بجای رسید که ملک بنی الاصفر از و میترسد طایفه گفته اند که ابی کبشه تخفیف بود از بنی خزاعه که مخالفت قریش کرده و از بت پرستی اعراض کرده شعری مانی یا شامی که ستاره ایست می پرستید

می پرستیده و گاهی قریش حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم بسبب مخالفت دینی بآن شخص نسبت کرده این لفظ بروی اطلاق میکردند و زمرهٔ را عقیده آنکه نام یکی از اجداد آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم ابوکبشه بوده و عرب عادتی دارند که چون شخصی را بطریق عیب و منقصت نام برند او را بجدی که غیر مشهور و گمنام باشد نسبت کنند برین تقدیر گویند که ابوکبشه از اجداد پدری یا مادری یا رضاعی آن حضرت بوده صلی الله علیه و آله وسلم و او را در میان قریش شهرتی و جاهی و مکنتی نبوده بسبب آن گاهی دشمنان آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم منسوب میکرده اند والله اعلم بحقیقة الحال ابوسفیان گفت از آن روز یقین بشد که او غالب شود و کار او رونق و ظهور تمام گیرد تا آن هنگام که حق تعالی اسلام در دل من در آورد **نقلست** که هرقل با دحیهٔ الکلبی خلوت ساخته ما فی الضمیر خود ظاهر گردانیده گفت که والله که من میدانم که وی پیغمبر مرسل و نبی مکرم است و مکمل قوا و همت پیغمبر منتظر که در کتب آسمانی صفت و نعت او خوانده ایم و من از آن میترسم که رومیان قصد هلاک من نمایند والا متابعت او میکردم و اکنون مصلحت چنان می بینم که قرابه رومیه می باید رفت و آنجا مردیست در فن کهانت ماهر و در علم نجوم کامل نام او ضغاطر و او مقتدای نصاری و مشار الیه در دین عیسی علیه السلام وی را ازین حال اعلام کن اگر چنانچه وی قبول دین محمد کرده به نبوت او معترف گشت تمام نصاری باین دین فائز گردند و من نیز آنچه پوشیده است از معتقد خود که با تو گفتم باظهار آن مبادرت توانم نمود و گویند هرقل مکتوبی از برای ضغاطر نوشت و کیفیت احوال در آن مبین گردانیده بدست دحیه بضغاطر فرستاد و چون مکتوب هرقل را دحیه بضغاطر رسانید و اوصاف و نعوت آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم بروی معین و مبین گردانید ضغاطر گفت بخدا سوگند که وی برحق است و ما او را بصفتی که تو گفتی در کتاب خویش خوانده و دانسته ایم و هیچ شک و شبهه در نبوت او نداریم بخانهٔ خود در آمد و بجامه های سیاه که بآن ملبوس بود از بر بیرون کرده جامه های سفید پوشیده و عصا در دست گرفته در کنیسهٔ نصاری در آمد و در کنیسه اشراف همه مجتمع بودند در میان ایشان برخاست و گفت ای معشر روم بدانید که از احمد عربی مکتوبی آمده است بما و در آن مکتوب ما را بدین حق دلالت فرموده است و حقیقت رسالتش چون آفتاب بر من ظاهر گشته و اکنون گواهی میدهم که خدا یکیست و احمد بنده و رسول اوست و نصاری چون این شهادت از ضغاطر استماع نمودند همه از جای بیکبار برجستند و بر ضغاطر هجوم نمودند و او را بطعن و ضرب بدرجهٔ شهادت رسانیدند و دحیه از آنجا برگشته بر هرقل آمد و احوال گذشته بیان کرد هرقل گفت من نه با تو اظهار این معنی نمودم که تو هم من از نصاری است والله که ضغاطر بر قوم خویش از من بزرگتر و اعتقاد نصاری باوی بیشتر بود با وی این کردند و اگر از من نیز بر خلاف معتقد خویش چیزی یابند با من همان معامله کنند که با وی کردند و گویند که چون خبر ضغاطر به هرقل رسید از بیت المقدس که بزیارت رفته بحمص که دار السلطنت او بود آمد و علمای روم را بقصر خود خواند و درهای قصر را فرمود تا مقفل ساختند و خود بر غرفه از غرفهای کوشک بر آمده بر ومیان خطاب فرمود که ای معشر روم شما را میل آن هست که بنجات و فلاح فائز گردید و راه رشد که اصل مقصود بود دریابید اکنون حصول مطالب و وصول مآرب بازبسته بمتابعت احمد است اگر میخواهید که بسعادت ابدی فائز گردید بمتابعتش بشتابید چون علما و قسیسان این سخن از هرقل استماع نمودند هر کس متفرق گشته روی بفرار آوردند و از و گریزان شدند چون درهای قصر استوار بود مجال بیرون رفتن نداشتند چون هرقل از ایمان ایشان مایوس گشت فرمود تا ایشان را بازگردانیدند و ایشان را تسکین داده گفت من این سخن از برای امتحان و آزمایش و صلابت شما در دین گفتم تا شما را در دین خویش ثابت قدم یافتم بتحسین و نوازش ایشان پرداخت و خاطر ایشان را ازین معنی خالی ساخت تا همه او را سجده کردند و اظهار رضا و خوشنودی نمودند و اختلاف علماست که هرقل بآن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ایمان آورده و از جملهٔ مسلمانان گشت یا نی بیشتر برانند که دنیا را بر عقبی اختیار کرد و بدولت اسلام بواسطهٔ آن مشرف نشد و بعد ازین تاریخ بده سال در غزوهٔ موته با مسلمانان جنگ کرد

کتابی مزق الله تعالی ملکه یعنی خسرو پرویز نامه مرا پاره کرد خدا تعالی ملک او را پاره پاره سازد و خسرو از غایت شقاوت و خسران بباذان
که از قبل او والی ولایت یمن بود پیغام فرستاد که درین وقت چنین استماع افتاد که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب دعوی نبوت میکند باید
که دو مرد معتبر جلد از کسان خویش بفرستی تا او را مضبوط و مربوط ساخته نزد من آرند باذان بر مقتضای فرمان کسری خازن خود بانویه نام
که شجاعت شانی داشت و در فن استفسار بی ثانی مینمود با شخصی هم از قریش خرخسره نام که او نیز بکمالات ظاهری آراسته و مزین بود بولایت
عرب فرستاد و مقرر فرمود بر آنکه آن سرور را صلی الله علیه و آله وسلم نزد خسرو پرویز برند و درین باب مکتوبی مرقوم ساخته نزد آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد و بانویه را بتفتیش و تحقیق حالات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم وصیت فرمود و ایشان موجب
فرموده عمل نموده قدم در راه نهادند چون بطائف رسیدند طائفه از صنادید قریش مثل ابوسفیان و صفوان بن امیه و غیرهما که در انجا
بودند ملاقات نموده از مقر عزت حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله وسلم استفسار کردند مشرکان گفتند که او در یثرب می باشد
و چون ابوسفیان و مصاحبانش از حقیقت حال واقف گشتند بغایت فرحان و مسرور گشتند که مهم محمد بدلخواه ما شد که پادشاهی همچو کسری
در عداوت او درآمد فرستادگان باذان بعد از طی منازل بمجلس سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم رسیدند بانویه سخن آغاز کرده گفت شهنشاه
کسری مکتوبی بباذان که در مملکت یمن است نوشته مضمون آنکه ترا مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستد و ملک باذان ما را بجهت آن
فرستاده که ترا بدار الملک خسرو پرویز بریم و تقریبست که اگر اطاعت فرمان نموده همراه ما بالطوع و رغبت بیائی ملک باذان مکتوبیکه محتوی
باشد بعذرخواهی تو بمالک الملوک بنویسد تا از سر جریمه تو درگذشته رقم عفو بر جریده معامله تو درکشد و اگر ابا و امتناع نمائی سطوات و لیکن سطوت
کسری ترا با قوم تو هلاک گردانیده بلاد و دیار ترا با خاک برابر سازد و نامه ایست که باذان بتو فرستاده مضمون آنکه امتثال فرمان
نموده روبراه نهی و مکتوب والی یمن را بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دادند و چون رسول علیه الصلوة والسلام استماع پیغام بی آغاز و
انجام آن هرزه گوی نموده بر مضمون نامه اطلاع یافت تبسم فرموده رسولانرا باسلام دعوت نمود فرستادگان گفتند ای محمد برخیز و با ما
بیا تا پیش ملک الملوک رویم و اگر تخلف جائز داری شهنشاه ملک عرب را بحال خود نگذارد یا بکشد یا جلا فرماید نقلست که بانویه و خرخسره با آنکه از
سر جرات بی ادبانه سخن گفتند اما مهابت مجلس همایون سید بشر صلی الله علیه و آله وسلم چنان در ذات ایشان تصرف نموده بود که بند بند
ایشان می لرزید و نزدیک بود که بند و پیوند ایشان از یکدیگر بگسلد تا در همان مجلس از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بدان راضی
گشتن و آمدن معاف بوده و مکتوبی در جواب نامه ملک باذان نوشته ارسال نماید آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود امروز بمنزل خود باز گردید
فردا بیائید تا ببینیم که مصلحت چیست چون رسولان از مجلس پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آمدند با یکدیگر میگفتند که اگر ما پیش ازین در مجلس
خویش باز داشتی خوف آن بود که از مهابت هلاک گشتمی آن دیگری گفت در همه عمر من بر من این نوع هیبت مستولی نگشته بود که امروز در
مجلس این مرد استیلا یافت معلوم میشود که وی مؤید بتائید الهی ست و کار او کار خدائی و در روایتیست که بانویه و خرخسره از روز که بر آن
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم درآمدند و ستوانهای زرین در ساعدها داشتند و جامه های دیبا در بر و کمرهای سیمین در میان و ریشها تراشیده
و سبلتها گذاشته چنانچه لبهای ایشان مستور گشته چون باین شکل در نظر آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم درآمدند فرمود ویلکما من امرکما بهذا
یعنی باین هیئت چه سزاوار دوزخ چند که فرموده شما را که ریش تراشید و سبلت بگذارید جواب دادند که پروردگار ما یعنی خسرو پرویز
رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که پروردگار من مرا فرموده که سبلت را قطع کنم و محاسن را بگذارم القصه چون رسولان باذان روز
دیگر برسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدند که بصاحب خود باذان خبر برید که پروردگار من دوش ملک ترا بقتل آورده و هفت ساعت
که از شب گذشته بپسرش شیرویه را بروی گماشته تا شکم او را شگافته و آن روز سه شنبه بوده و دهم جمادی الاول سنه سبع من الهجرة و همچنین

آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با فرستادگان باذان گفت که بصاحب خود بگوئید که عنقریب دین من در مملکت کسری ظاهر گردد و اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بتو بگذارم و ترا بر ابنای فارس حاکم گردانم و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کمری از زر و سیم گرفته که یکی از ملوک برسم هدیه بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرستاده بود بخرخسره داد و بعد از ان رسولان از حضرت انصراف یافته از مدینه بیرون آمدند بعد از قطع مسافت بیمن رسیدند و آنچه از رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیده بودند معروض باذان گردانیدند و گفتند ای ملک ما بحضرت بسیاری از ملوک رسیده ایم و اشد کردیم هیچ مجلس بدان مثابه نترسیدیم که در مجلس این مرد باذان پرسید که او را حارسان و نگاه بانان هستند گفتند نی بلکه تنها در بازارها و کوچه ها تردد میکند باذان گفت بخدا سوگند که آنچه ازو نقل میکنید بکلام پادشاهان نمی ماند و تصور من آنست که وی پیغمبر مرسل است و من منتظر بحکم که از من فرستاده اگر چنانچه مطابق واقع باشد در نبوت او هیچ قال و قیلی نیست

وبخدا سوگند که هیچکس از ملوک و رایان بروی من سبقت نگیرد و هم در خلال این احوال مکتوب شیرویه پسر خسرو پرویز بباذان رسید مضمون
آنکه من کسری را بقتل آوردم بنابر آنکه اشراف و اعیان فارس ابی جریمه و جنایتی که موجب سفاک دما باشد میکشت و ننگ تفرقه در میان جماعت
این یار می انداخت وظیفه آنکه اطاعت من نمای و مردم را بمتابعت و مبایعت من امر فرمای و مهلا التعرض آن صاحب دولت که در زمین عرب است
ودعوی نبوت میکند ننمای تا آنزمان که فرمان من در شان او بتو رسد باذان که برین قضیه توقف یافت بی تاخیر و تسویف از سر صدق و اخلاص
کلمه شهادت بر زبان آورده و مردم یمن و فارسیان که در ان مملکت بودند بشرف دین مشرف گشتند نقلست که خرخسره را که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
وآله وسلم کمری لوی بخشیده بود ذو المفخره می گفتند و مفخره بلغت اهل حمیر کمر را گویند و اکنون نیز فرزندان اورا همین کلمه اطلاق میکنند اما ذکر مکتوب
مقوقس آورده اند که چون حاطب بن ابی بلتعه نامه گرامی رسول را صلی الله علیه وآله وسلم در اسکندریه بحاکم آن دیار رسانید یعنی مقوقس اکرام
واحترام آن نامه اقدام نمود و در جواب سخنان نیکو گفت و مکتوب شریف را در حقه از عاج نهاد و حاطب را در خلوت طلبید و از صفات
ونعوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازوی استفسار نمود و حاطب آنچه از صفات کمال و نعوت جاه و جلال محمدی صلی الله علیه
وآله وسلم دیده و دانسته بود بگفت و مقوقس آنچه شنیده بود که عیسی بن مریم علیه السلام مر پیغمبر آخر الزمان را بیان فرموده بود موافقت
ومطابقت یافت گفت این همان رسولیست که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده و او البته غالب خواهد گشت و اصحاب او بدیارها
نزول خواهند کرد جواب مکتوب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر وجه جمیل نوشت و چهار کنیزک ترکیه یکی را نام ماریه و دیگری خواهر
وی شیرین و نام آن دو دیگر معلوم نیست و یک خواجه سرا و بیست جامه و ارو هزار مثقال طلا و استر سفیدی دلدل نام و دراز گوشی
که یعفورش میگفتند برسم تحفه نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد و صد مثقال طلا و پنج جامه از جهت حاطب داد اما ایمان نیاورد و چون حاطب
بمدینه مراجعت نمود و تحف مکتوب را بگذرانید فرمود که حبشه ملک خود بخیلی کرد ملک او را بقای نخواهد بود آورده اند که مقوقس زمان
خلافت فاروق اعظم رضی الله عنه فوت شد و ماریه را آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برسم سریه نگاهداشت و ابراهیم از وی متولد شده و
شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و دلدل را آنحضرت سواری نگاهداشت بعد از وفات او بفاروق رضی رسید و بعد از فاروق رضی الله عنه
بعلی رسید رضی الله عنه که آنرا سواری میکرد و دلدل در زمان معاویه هلاک شد و یعفور در حجة الوداع بمرد اما مکتوب حارث بن شمر غسانی
آورده اند که چون شجاع بن وهب اسدی نامه عنبرین شمامه حضرت رسول را صلی الله علیه وآله وسلم بسر حد شام رسانید شنید که حارث بن شمر غسانی که والی
آن ولایت بود در غوطه دمشق رفته پیش هرقل که بایلیا یعنی بیت المقدس آمده بود و شجاع بجانب غوطه رفته چند روز آنجا ملاقات او
میسر نگشت حاجبی از حجاب حارث که در دل او محبت اسلام متمکن گشته بود شجاع بوی توسل نموده و مکتوب شریف آنحضرت را صلی الله علیه وآله
وسلم بحارث خوانده و آن بی سعادت نامه نامی را بر زمین انداخت و سخنان ناموجه بر زبان رانده اظهار جلادت نمود و لشکر مود تا بجهت
حرب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اسپان نعل بندند و عرضه داشتی بهرقل فرستاد و هرقل جواب او که ازین داعیه بگذرد و بخدمت من
آمی تا مقتضای مصلحت عمل نموده بعد ازان حارث شجاع را طلبید و او را صد مثقال طلا داد و مراجعت مرخص گردانید و حو لیثب بن
حارث جامه چند و مقدار طلا بجهت زواده شجاع ترتیب نموده گفت سلام من به پیغمبر خدای برسان و شجاع بعد از طی مسافت بمدینه
رسیده صورت حال نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بیان کرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود باد ملکه بلاک گشت ملک حارث و
سال فتح مکه حارث طریق جهنم پیش گرفت و در زمره هالکان منخرط گشت و مملکت او بجبله بن ایهم غسانی انتقال یافت و در بعضی روایات
از سیر آورده اند که حارث مسلمان شد ولیکن گفت می ترسم که اگر اظهار کنم قیصر بقتل من مبادرت نماید اما جمهور برآنند که مذکور شد اما مکتوب
هوذه بن علی الحنفی نقلست که چون سلیط بن عمرو عامری مکتوب خجسته حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم را بجانب هوذه بن علی الحنفی

و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود در یمامه کذاب و ابن سداس پیدا شود و دعوی نبوت کند بعد از من بقتل رسد هنوز آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حلت نفرموده بود آن لعین مسیلمهٔ کذاب در یمامه دعوی نبوت آغاز کرده و در زمان خلافت صدیق اکبر رضی الله عنه کشته شد چنانچه بعد ازین قصهٔ او بتفصیل مبین گردد ان شاء الله تعالی این بود ذکر مکاتب سته که ارباب سیر بران متفق اند اما بعضی دیگر که کتاب هفتم بران مزید ساخته اند مکتوب منذر بن ساوی است که علاء حضرمی داده در بحرین بمنذر فرستاده گویند که چون علاء در بحرین با وی ملاقات کرد و نامهٔ شریف با و رسانید بعد از وقوف بر مضمون آن بموجب فرموده عمل نموده ایمان آورد و بعضی از رعایا با وی در ایمان موافقت نمودند و بعضی در عناد و خلاف فزودند پس منذر کیفیت احوال خویش و رضای دوستان و ابای دشمنان بقید کتابت آورده بدست علاء بمجلس اعلی فرستاد بعد از وصول آن اخبار سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بنویسید که مملکت بتو مسلم است با موافقان بالمرحمت و تعلیم و صنوف شریعت بتقدیم رسان و مخالفان را جزیه بر گردن نه و باید که مسلمانان از ذبایح مجوس تناول نکنند و با ایشان عقد نکاح نه بندند و منصب اخذ جزیه بعلاء حضرمی مفوض گشت حاصل الکلام از ملوکی که مکارم مکاتیب باسامی ایشان سمت اختصاص یافت نجاشی و منذر بن ساوی است که باسلام درآمدند و باقی بقول صحیح در درکهٔ مخالفت در کفر بماندند **واقعهٔ دیگر از وقائع سال**

ششم از هجرت میان خوله بنت ثعلبه بن قیس بن مالک بن الخزرج و میان شوهر او اوس بن الصامت بن قیس بن آخرم الانصاری ظهار واقع شد منقولست که خوله گفت من در خانهٔ اوس بودم و از وی اولاد متعدد داشتم و در آخر سال شوهرم پیر و فقیر و حزین و بد خلق شد روزی مرا بمباشرت دعوت فرمود من طریقهٔ ابا سلوک سپردم و چون در ذات او خفتی بود فی الحال بغضب رفته با من گفت انت علی کظهر امی و از خانه بیرون رفت بعد از تسکین نایرهٔ غضب باز آمد و خواست که با من صلح کند و با من صحبت دارد سوگند یاد کردم که این معنی صورت نه بندد تا وقتیکه کیفیت احوال بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم عرض نکنم بهر حکم که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرماید قیام نمایم پس بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رفتم و قصهٔ گذشته را باز راندم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود درین مسئله حکمی نرسیده و در عرف عرب ظهار حکم طلاق داشته خوله گفت معاملهٔ من بنهایت اشکال است اگر فرزندان را باو میگذارم ضایع میشوند و اگر بخود میگیرم بتعهد ایشان نمی توانم نمود مگر غیب سعی کرده کارم بگشاید نقلست که چون خوله واقعهٔ خود عرض کرد در زاویهٔ خانهٔ عائشه رفت رضی الله عنها و سر بسجده نهاده حاجت خود بقاضی الحاجات معروض داشت منقولست که چنین دعا کرد که اللهم انی اشکوها الیک وحدتی و وحشتی فراق زوجی و وجدی هنوز سر از سجده بر نیاورده بود که جبرئیل علیه السلام در رسید و اول سورهٔ مجادله و حکم ظهار و بیان کفارت آن فرود آورد قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما الآیة عائشهٔ صدیقه رضی الله عنها از کمال سمیعی حضرت جلال احدیت تعجب کرده میگفت که خوله واقعهٔ خویش حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بر سبیل خفیه عرضه میداشت و چنان می گفت که کسی از وی نشنید و بعضی را من نیز نمی شنیدم حضرت جلال احدیت بالفور شنیده از برای او آیت فرستاد منقولست که چون کفارت ظهار تعیین یافت اوس پیر و از فقر و فاقه بی طاقت بود و بر آزاد کردن بنده قادر نبود و پیر و ضعیف بود و بر دو ماه روزه داشتن قوت نداشت کار با طعام شصت مسکین قرار گرفت و لواسطهٔ فقر از ادای آنهم عاجز بود اتفاقاً شخصی بیامد و زنبیلی پر خرما بمجلس سامی سید الانامی صلی الله علیه و آله وسلم آورد و چندان بود که استیفای کفارت اوس مینمود پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم اوس را بطلبید و فرمود این خرما را بردار و بفقرا صرف کن تا کفارت ظهارت باین سودی گردد اوس معروض داشت که در خطهٔ مدینه از اهل بیت خود کسی درویش تر نمیدانم اگر رخصت فرمائی بر اهل بیت خود صرف کنم تا چند روزی آن مسکینان را

لا بمونی حاصل آید و رویت کرد بعد ازان کار مرخص گشت و علمای اسلام و فقهای انام آن صورت را بر خصوصیت صاحب واقعه محمول کرده اند و بارتکاب استقراض نموده اند والله اعلم **واقعهٔ دیگر از وقائع این سال مسابقت میان شتران و اسپان بود** درین سال حضرت صلی الله علیه و آله وسلم رخصت فرمود تا اسپان و شتران میدوانیدند و آن سرور را صلی الله علیه و آله وسلم شتری بود که او را عضبا میخواندند و هیچ شتر بران سبقت نمود اعرابی آمد و شتری داشت ضعیف او را از شتر عضبا بگذرانید و این واقعه بر مسلمانان دشوار آمد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم تسکین خاطر یاران نموده فرمود حق علی الله ان لا یرفع شیئا من الدنیا الا وضعه آری هر کمالی را زوالی است و هر ترقی را نزولی **واقعهٔ دیگر از وقائع این سال** ام رومان مادر عائشه صدیقه رضی الله عنها وفات یافت و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در دفن او حاضر شد و در روایتی آنکه بقبر او درآمد و در ازمان کرا او را

بوم فوسن

که او را بقبر فرو میگذاشتند فرمود من اراد ان ینظر الی امراة من الحور العین فلینظر الی هذه **باب دهم در وقائع سال هفتم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و از وقائع کلیه که درین سال بوقوع پیوسته واقعه خیبر ست ذکر غزوه خیبر** مهره رواة و کلمهٔ ثقات چنین روایت کرده اند که چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از حدیبیه مراجعت نمود بعد از آنکه روزی چند در مدینه توقف فرمود بارو سار مهاجر و انصار و کبرای اصحاب بختیار اشارت چنین فرمود که بتهیه اسباب لشکر و ترتیب مهمات حرب با یهود خیبر اشتغال نمایند بعد ازان فرمود که با من هیچکس بیرون نیاید الا انکه برای جهاد یعنی هر کرا مقصود حطام دنیا بود و میل بأخذ غنیمت درین غزوه با ما موافقت ننماید و گویند توجه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بطرف خیبر بر ارباب النفاق و جهود آنکه در مدینه موطن بودند بغایت دشوار آمد میدانستند که اهل اسلام با یهود خیبر همان معامله خواهند کرد که با یهود بنی قریظه و بنی النضیر پیش بردند بنا بر کمال خشم و غضب هر که از یهود بر مسلمانی قرضی داشت محصلی غلیظ پیش گرفته و تقاضای عنیف مینمود و گویند ابوشحم یهودی پیش عبدالله بن ابی حدرد اسلمی پنج درم بود و مثال سایه که ملازم آفتاب بود دراز دنبال وی بر نمیداشت و بجهت این محقر او را تشویش بسیار میداد و کینونت عبدالله با وی گفت که حق عز و علا وعده فرموده که اموال اهل خیبر در حوزه غنایم اهل اسلام اندراج خواهد یافت مرا درین قضیه چندان مهلت ده که فتح آن قلاع میسر گردد و چیزی از غنائم بدست آید ابوشحم گفت که جنگ یهود خیبر را با دیگر جنگها قیاس می کنید بحق توریت که ده هزار مرد مقاتل در خیبر ست که همه شیر شان جوزا گذار و نیزهای شان بر وین گسلست عبدالله گفت یا عدو الله ما را از مردم دشمنان تخویف مینمائی و حال آنکه تو در امان و زندگانی میکنی عبدالله گوید نزاع میان من و جهود بدانجا رسید که هر دو بخدمت رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتیم و من کیفیت ما جرا معروض داشتم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با وی هیچ نگفت اما لبهای مبارک بجنبانید و آهسته سخنی بگفت بمرتبه که من شنیدم یهود گفت یا ابا القاسم این شخص حق مرا گرفته و اکنون حق خود از وی مطالبه تعلل مینماید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود حق وی بوی ده عبدالله گوید که من دو جامه داشتم یکی را البته درم بفروختم و دو درم دیگر بآن ضم ساخته بیهودی تسلیم نمودم بعد ازان سلمه بن اسلم جامه بمن کرم نموده باد و جامه بغزوه خیبر رفتم باری سبحانه و تعالی دران سفر نعمت بسیار بمن ارزانی داشت بعنایت الهی زنی از زنان سبایا که خویش ابوشحم یهودی بود روزی من شد و چون بمدینه بازگشتم آن زن را بهمای تمام با وی فروختم القصه بعد از آنکه تهیه اسباب غزوه نمودند حضرت نبوت مآبی صلی الله علیه وآله وسلم سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه ساخت با هزار و چهارصد مرد از مستقر عز و کرامت بیرون آمد و عکاشه بن محصن اسدی را بر مقدمه تعیین نمود و میمنه را بعمر بن الخطاب رضی الله عنه تفویض فرمود و میسره را بسپهسالار دیگر از حامیان حوزه اسلام سپرد و گویند دویست اسپ در آن لشکر بود از انجمله سه اسپ خاصه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بود و شتران بسیار داشتند نقلست که عبدالله ابی سلول منافق خبر بیهود خیبر فرستاد که محمد عزم استیصال شما دارد و وظیفه آنکه در وظایف حرب دقیقه نامرعی نگذارید بلکه در صحرا با ایشان جنگ کنید که شما بکثرت عدد و عدت بر ایشان متفوقید و اهل خیبر چون بعزیمت خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم وقوف یافتند کنانه بن ابی الحقیق را با شخص دیگر نزد حلفاء خویش یعنی غطفان فرستادند و استمداد نمودند قولی آنست که ایشان بطلقا التماس خیبریان را مبذول داشتند و در روایتی آنکه چهار هزار مرد جنگی ازان قبیله بیرون آمدند و در منزل اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت روی آورد با نچه بازگذاشته آید بنا برین باز بمسکن خود مراجعت نمودند و در بعضی سیر مذکور ست که غطفان آواز حسی حرکتی از عقب خود شنیدند گمان بردند که اهل اسلام بمنزل ایشان درآمدند و دست بغارت و تاراج برآوردند و از بجهت خوفناک بازگشتند و انهزمت الارباب بسیار از امداد معجزات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شمرده اند و گویند در آن زمان حاکم ایشان سلام بن مشکم مرضی داشت و سار یهود در منزل وی رفته مشورت نمودند که بیرون رفتن از برای جنگ مناسب وقت باشد یا خود در قلاع متحصن شوند سلام گفت ای عبدالله ابی سلول ست و مصلحت من نیز آنست که البته بیرون روید و خود را در تنگنای محاصره محبوس نگردانید اما چون قضای الهی متوجه تخریب بلاد ایشان گشته بود بر خلاف رای سلام متوجه حصارها شدند و بترمیم قلعها کوشیدند مجال بیرون آمدن نیافتند سلمه بن الاکوع گوید که چون در رکاب همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم متوجه خیبر شدیم شبی در اثنای

وچون سپاه اسلام بمنزل صهبا رسیدند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از ادای صلوة عشا دلیلان را طلبیده فرمود که ما را از راهی برید که میان
غطفان وخیبر باشد تا نگذاریم که ایشان مدد یهود خیبر باشند و باستصواب که حسیل را رهبری نمود و بصیرت بود بطریق مرحب اتفاق افتاد **نقلست**
که عباد بن بشر رضی الله عنه با بست سوار برسم طلیعه لشکر از پیش فرستاد عباد رفت ویکی از جاسوسان یهود را گرفت واحوال خیبریان ازو
پرسید او جواب داد که اهل خیبر کنانه بن ابی الحقیق وهوذه بن قیس را بسوی حلفای خویش یعنی غطفان فرستادند تا بامداد خیبریان بیایند و عیینه
بن بدر با جمعی کثیر از مردان مرد واز دلیران هیجا ونبرد بقلاع خیبر در آمدند وحالا ده هزار مرد مبارز که مجلس بزم ومیدان رزم پیش ایشان
یکسان ست منتظر اند که با محمد ویاران او مقاتله ومقابله نمایند عباد گفت ظاهرا تو جاسوسی از جانب مخالفان چون تازیانه چند بر او فرود آوردند
وگفت اگر از راستی چیزی موجب نجات تو نیست اعرابی گفت مرا امان دهید تا راست گویم چون امانش دادند گفت قوم از مردم شما اندیشناک اند
از واقعه بنی النضیر وبنی قریظه صلابتی در دل ایشان نشسته که خوف ورعب از ایشان انفکاک نمی پذیرد ومنافقان مدینه خبر با ایشان فرستادند
که محمد متوجه بجانب شماست ولیکن غدغه بخاطر راه مدهید ودر قتال وجدال که امکان دارد سعی وکوشش مبذول دارید که شما اضعاف سپاه
ایشانید وعدت شما از ایشان بمراتب بیشتر از بیشتر ست سلاح وآلات حرب شما زیاده وچون قاصد عبد الله سلول ومتابعان او پیغام
رسانیدند کنانه بن ابی الحقیق مرا فرستاد تا کیفیت لشکر وکمیت عسکر شما تفحص نموده خبر تحقیق بایشان بگویم عباد جاسوس را نزد خواجه
کائنات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات آورد تا حالات کما ینبغی معروض داشت وفاروق رض در قتل جاسوس مبالغه نمود عباد گفت من او را
امان داده ام وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جاسوس را بعباد سپرد در همان اوان ایمان آورد واز چنگ قتل امان یافت آورده اند که حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از طریق وادی حرضه بمیان قلاع خیبر در آمد وچون چشم مبارکش بران دیار افتاد این دعا بر خواند که اللهم رب
السموات السبع وما اظللن ورب الارضین السبع وما اقللن ورب الشیاطین وما اضللن ورب الریاح وما ذرین اسالک خیر هذه القریة وخیر ما فیها اعوذ بک
من شرها ومن شر ما فیها وگویند یاران را نیز توقف فرمود وگفت تا در خواندن این دعا موافقت نمودند کذالک در رسیدن شهرها وقریها خواندن
این دعا سنت ست بعد ازان با اصحاب خطاب کرد که ادخلوا علی برکة الله ودر روایتی فرمود قدموا بسم الله تا چون بمنزلیکه موسوم بمنزله
بود نزول فرمود موضعی از برای ادای نماز تعیین نمود **نقلست** که چون آوازه توجه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسمع خیبریان رسید
احتیاطی کلی نموده آن شب سواران مکمل از حصار بیرون فرستادند ومتفحص احوال کما ینبغی می بودند اتفاقا در آن شب که حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم بنواحی خیبر رسید خدای تعالی خواب را بر ایشان گماشت تا هیچکس از انجماعت تا روز حرکت ننمود وگویند مرغان سحرخیز ایشان
نیز در آن شب بانگ نکردند وچهارپایان نیز از حرکت ممنوع گشتند ودر هنگام طلوع آفتاب یهود از خواب بیدار شدند واز برای امور
زراعت خویش بیلها وزنبیلها بر داشته بیرون آمدند بیکبار لشکر اسلام را از دور بدیدند بالفور باز گشتند که والله محمد والخمیس یعنی محمد است
با لشکر منقسم به پنج قسم که آن مقدمه وجناحین وقلب وساقه وچون حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده آن صورت نمود فرمود که خربت
خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین چون یهود بحصون متحصن شدند خبر لشکر اسلام بسلام بن مشکم رسید با قوم گفت که اگر چه در ابتدا
سخن من مبادرت ننمودید اکنون باری در محاربه ومقاتله سعی وکوشش ممکن نمایید واهتمام تمام بجای آرید که در جنگ کشته گشتن هزار بار
ازان بهتر که در اسیری راه هلاکت پیش گیرید یهود دل بر قتال نهاده اهل عیال را در قلعه وطیح ساختند وقوت وطعامیکه ذخیره ساخته بودند
با سایر نعم در حصار ناعم وحصن صعب محفوظ گردانیدند ودلیران کارزار در قلعه نطاة مجتمع گشتند وسلام بن مشکم با آنکه ضعف قوی داشت درین
حصار در آمد فاما پیش از آنکه این حصار فتح شود در دوزخ بر روی او مفتوح شده بود که جهنم منزل ساخت وحضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه وآله وسلم اصحاب را تحریص بر حرب یهود مرد ودمی نمود واحراز مثوبات اخرویه واصابت درجات عالیه نوید داده فرمود که اگر صبر کنید

ظفر یابید وسپاه اسلام جنگ آغاز کردند ودست بتیر گشادند آنگاه واقعاتیکه درین غزوه بوقوع پیوسته **واقعه اولی** منقولست که محمد بن مسلمه که برادر محمد بن مسلمه ست دران روز جنگ بسیار کرده واز کثرت حرب وحرارت هوا وثقل سلاح کوفته گشته در سایه حصار ناعم بقصد آنکه یکلحظه از اهل قتال آنجا بیاساید بخواب رفت کنانه بن ابی الحقیق یا مرحب یهودی علی اختلاف الروایتین سنگی از بالای حصار بقصد او بینداخت وآن سنگ بر خود او آمد وخود در سرش بشکست وپوست جبین او بر روی او افتاد واهل اسلام او را نزد آنسرور آوردند وآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم پوست پیشانی او را بموضع او آورده سرش را بپارچه بست واو در همان اوان بزخم یافته بود بدولت شهادت مقرون گشته بجنت خرامید **واقعه دیگر** جناب ابن المنذر رضی الله عنه درین روز بعرض حضرت جلالت مآب ورسالت انتسابی صلی الله علیه وآله وسلم رسانید که این منزل که معسکر همایون تعیین یافته مناسب نیست بجهت وجهی که

بر

ظفر یابید

تیر اہل حصار بآنجا میرسد و دیگر آنکه میان علفها و گلهاست که ہوای آنجا بواسطهٔ آنها متعفن میگردد و دیگر آنکه از شبخون مخالفان درین منزل ایمن نتوان بود حضرت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم محمد بن مسلمه را اشارت فرمود و موضع رجیع را تعیین نموده بعد از غروب آفتاب بآن منزل انتقال فرمودند و امیر المومنین عثمان بن عفان رضی اللّٰه عنه بضبط و ربط معسکر ہمایون مقرر گشت ہر روز مسلمانان بپای قلعه میرفتند و جنگ می انداختند **واقعهٔ دیگر** گویند که چون حباب بن المنذر رضی اللّٰه عنه بسمع ہمایون حضرت رسالت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم رسانید که درختهای خرمای یہود را واجبست از فرزندان نخستین ایشان امر فرمای تا بقطع نخیلات ایشان پردازند و آن درختان را از بیخ برکنند تا حسرت یہود زیادت گردد یاران بقطع اشجار بامر سید مختار صلی اللّٰه علیه وآله وسلم پرداختند تا چهار صد درخت انداختند چون امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی اللّٰه عنه بران وقوف یافت نزد حضرت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول اللّٰه حق تعالی ترا وعده فرموده که خیبر فتح خواہد شد و انجاز وعده صفت ذاتی اوست پس برین تقدیر قطع نخیلات را فائدهٔ معتدبه نباشد حضرت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم حکم فرمود که دیگر دست از قطع نخیلات بازدارند و ہمان چهار صد درخت که انداخته بودند اکتفا افتاد **واقعهٔ دیگر** آورده اند که شبی از شبها امیر المومنین عمر خطاب رضی اللّٰه عنه بحراست سپاه اسلام قیام مینمود یہودی را گرفت پیش از آنکه او را نزد حضرت رسالت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم آورد عمر رضی اللّٰه عنه حکم بقتل او فرمود یہود گفت مرا نزد پیغمبر خود بر که با وی سخنی دارم عمر رضی اللّٰه عنه او را پیش حضرت رسالت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم آورد یہودی گفت یا ابا القاسم اگر مرا امان دہی آنچه مطابق واقع است بعرض رسانم حضرت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم او را امان داد یہودی گفت از حصار نطاة می آیم و خبر اہل خیبر آنست که از صلابت و صولت مبارزان اہل اسلام یہود بغایت ہراسان گشته اند بتخصیص از مهابت قتال امروز داعیه دارند که امشب بحصن شق انتقال نمایند و آلات حرب و غلات و ذخائر را در موضعی پنهان کرده اند من آن محل را میدانم چون فردا آن حصار مفتوح گردد آن موضع را بلا ازان نمایم حضرت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم فرمود ان شاء اللّٰه تعالی یہودی گفت اہل و عیال من درین حصن اند ایشان را بمن بخش رسول صلی اللّٰه علیه وآله وسلم فرمود بخشیدم و در روز دیگر حصار نطاة فتح شد و حصار شق نیز مفتوح گشت و یہودی با توابع خود ایمان آورد **واقعهٔ دیگر** نقلست که روزی مسلمانان بجنگ محاصرهٔ حصار صعب مشغول بودند مرحب یہودی از قلعه بیرون آمد و در میان میدان مبارزت جولان می نمود و عامر بن الاکوع که در حین حدی کردن حضرت رسالت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم از برای او استغفار نموده در برابر مرحب گردآن جهود گشت تیغی حواله عامر کرد عامر سپر در سر کشید تیغ وی در سپر نشست و محکم شد عامر شمشیری بر مرحب انداخت و تیغ از مرحب خطا شده بر زانوی عامر آمد و بزخم تیغ خود مجروح گشت ہم بآن زخم درگذشت و چون از خیبر مراجعت نمودند حضرت رسالت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم سلمه را ابن الاکوع که برادرزادهٔ عامر بود ملول و محزون دید از سبب آن پرسید و قولی آنست که سلمه بن الاکوع گریان شد و نزد حضرت رسول صلی اللّٰه علیه وآله وسلم آمده گفت یا رسول اللّٰه جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خود کشته گشت آنحضرت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم فرمود که غلط گفته اند و خطا کرده بدرستی که مر او را دو اجرست و ہر دو انگشت مبارک منضم کرد و گفت مجاهد مجاهد **واقعهٔ دیگر** روایتست که در ایام محاصرهٔ قلاع خیبر بواسطهٔ قلت طعام مسلمانان در سختی و زحمت بودند روزی از حصار صعب بیست گوسفند بیرون آمد و در ہمان نزدیکی میچرانیدند حضرت رسالت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم فرمود که ہیچکس باشد که ازین گوسفندان چیزی بدست آورد تا امروز طعام ما شود ابو الیسر کعب بن عمرو الانصاری پیش رفته گفت یا رسول اللّٰه من خود باین خدمت قیام نمایم بعد ازان دامن زره میان زده بسان آہو در دویدن آمد رسول صلی اللّٰه علیه وآله وسلم چون سرعت رفتار او مشاہده فرمود گفت اللهم متعنا بابی الیسر به رسید و دو گوسفند در ربود و در زیر بغل گرفته نزد پیغمبر صلی اللّٰه علیه وآله وسلم آورد حضرت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم فرمود تا آن دو گوسفند را ذبح کردند و طعام پختند و دران معرکه ہیچکس نماند که ازان طعام محظوظ نگشت و ابو الیسر ببرکت نفس جان پرور حضرت خیر البشر صلی اللّٰه علیه وآله وسلم عمر دراز یافت و از وی نفع بسیار با بهار و اخیار رسید

گفت خدایا بروی لعنت کن تا چند این شخص ازین عمل ناپسندیده منع کنند و او ممتنع نگردد و بهیچ زجر منزجر نشود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای عمر رض چنین مگوی که خدا و رسول او را دوست میدارد از دل **واقعهٔ دیگر** آورده اند که زمان اوان که مسلمانان بمحاصرهٔ حصار قموص اشتغال مینمود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم صداعی طاری گشته بود و بدانجهت بنفس نفیس خود مبارک حاضر نمیتوانست شد فاما بر روز یکی را ز اعیان مهاجر و اشراف انصار را اختیار فرموده رایت نصرت آیت باو داده بجنگ میفرستاد و چون قلعهٔ قموص از قلاع دیگر استحکام زیاده بود فتح آن عنقریب میسر نشد **نقلست** که روزی امیرالمومنین عمر خطاب رضی الله عنه متصدی محاربه گشته علم بر داشت و با حامیان حوزهٔ اسلام بپای قلعه آمدند جهد نموده سعی بلیغ بپیش بردند چهرهٔ فتح در آئینهٔ مراد روی ننمود روز دیگر ابوبکر صدیق رضی الله عنه رایت برگرفته با جمعی از شجعان و ابطال بقتال و جدال اهل ضلال اشتغال نمود و مقاتلات عظیم بین الفریقین تحقق پذیرفت فاما آنشب نیز بی نیل مقصود بازگشتند در نوبت سوم باز عمر بن الخطاب رضی الله عنه با زمرهٔ از اصحاب وی بقلعه آورده با محصونان بمحاربت در آمد بعد از کوشش بسیار بدستور سابق عنان مراد بدست نا آورده مراجعت نمودند **نقلست** که چون اصحاب جنگ بپای قلعه بردند هر چند سعی و اهتمام مینمودند فتح میسر نشد شبانگاه که شامیانهٔ عباسی شام بر سر این حجرهٔ ابنوسی فام کشیدند خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات چنین فرمود که لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه گویند علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه در مبدا رحال ازین غزوه تخلف نموده بود بجهت رمدی که بدیدهٔ میمونش عارض گشته بود و در مدینه توقف فرموده درین اثنا مفارقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر ضمیر مستنیرش صعب نموده والم مفارقت آن نور دیده بر وجع دیده بمراتب فزوده با وجود الم متوجه ملازمت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم شد سهیل بن سعد ساعدی رضی الله عنه گفت در آنشب که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم این کلمه بزبان معجز بیان گذرانید غلغله در میان اصحاب افتاد که آیا رایت را فردا بکدام یک از ما خواهد داد بریده بن الحصیب رضی الله عنه گوید که هر کرا که با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم منظنهٔ تقربی بود امید میداشت که صاحب علم او باشد و جمعی از قریش با یکدیگر میگفتند که مقرر است که مراد ازین مرد نه علی رض ابن ابیطالب است چه چشم وی بمدینه درد مند است که موضع قدم خود نمی تواند دید چون خبر معجزه اثر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بگوش امیرالمومنین حیدر رض رسید فرمود که اللهم لا معطی لما منعت ولا مانع لما اعطیت خداوندا هیچکس نتواند داد چیزیرا که تو منع کنی و هیچکس منع نتواند کرد چیزیرا که تو عطا فرمائی علی الصباح که خروس زرین بال صبح جناح بانجلاء نور و بر بافرطلوع بربام چهار آشام این قصر لاجوردی فام بگستر انید سعادتمندان فیروز جنگ کمر بستیه و نعاجنگ زکمر بانگ زمهی و در بحر اهیجا گام در کام نهنگ نهادند بر در خیمهٔ سلطان لی مع الله و سراپردهٔ بارگاه شهنشاه دین پناه محمد رسول الله مجتمع گشتند و هر یک ازین سپهسالاران لشکر اولئک حزب الله امید آنچنان بود که شاید باین سعادت عظمی و موهبت کبری او فائز آید سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گوید که در برابر چشم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بزانو در آمدم بعد از ان برخاستم بامید آنکه صاحب رایت من باشم از فاروق اعظم رضی الله عنه منقولست که گفت هرگز امارت را دوست نداشتم مگر در آنروز و چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خیمه بیرون آمد فرمود که علی رض ابن ابی طالب کجاست مردم از هر طرف آواز آوردند که چشم او چنان درد میکند که پیش پای خود را نمی بیند فرمان داد که او را بیارید دست علی را گرفته حاضر ساختند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سر او را بر ران خود نهاده آب دهان میمون بر چشم همایون او افگند فی الحال علت رمدش زائل گشت و چشمان نرگسینش تر و تازه از حالت اول بهتر شد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از ان درباره او دعا فرمود که اللهم اذهب عنه الحر والقر امیرالمومنین علی کرم الله وجهه گفت ببرکت دعای حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دیگر هرگز ابرا و گرما متاذی نگشتم ابن ابی لیلی گوید که علی رض در گرمای قوی جامهٔ پر پنبه می پوشید و از ان باک نمیداشت و در سرمای عظیم جامهٔ تنگ در بر میکرد و از ان متضرر نگشت و گویند که دیگر در مدت حیات امیرالمومنین علی رضی الله عنه درد سر و درد چشم ندید القصه امیرالمومنین علی مرتضی کرم الله وجهه چون از بلیهٔ رمد خلاص یافت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رایت بدو داد و زره خود در وی

بپوشانید و ذوالفقار بر میانش بست و فرمود که برو و التفات مکن تا آن زمان که خدای تعالی بر دست تو فتح گرداند حضرت امیر کرم الله وجهه روان شد چون اندک مسافتی قطع کرد از حضرت باز ایستاد و قائماً سوال کرد که یا رسول الله بیتحم مقاتل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که قاتلهم حتی یشهدوا ان لا اله الا الله محمد رسول الله فاذا فعلوا ذلک منعوا منا دماءهم واموالهم الا بحقها وحسابهم علی الله و روایتی آنکه چون علی رض علم برگرفت و در راه در آمد گفت یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم اگر مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا علی رض در مقاتله تعجیل مکن و برو تا آنزمانکه بساحت ایشان فرود آئی آنگاه ایشانرا وقف گردان بخدا سوگند که اگر یک کس را خدای تعالی بواسطهٔ تو هدایت کرامت فرماید ترا بهتر است از شتران سرخ موی که در راه خدای تعالی تصدق نمائی بعد از ان حضرت امیرالمومنین رض بتائید حضرت رب العالمین جل و علا قدم در راه نهاد و بحوالی حصن قموص

قموص سید و علم خود بر توده سنگی که بر در حصار بود فرو برد و دران حین یکی از احبار یهود که بر بالای حصار بود پرسید که ای صاحب لوا تو کیستی و نام تو چیست حیدر کرار جواب داد که منم علی رضا ابن ابیطالب یهودی با قوم خطاب کرد که غلبتم و ما انزل علی موسی مغلوب شده ایم سوگند بتوریت موسی و گویند اول کسیکه از حصار با قوم خویش بجنگ آمد حارث یهودی بود برادر مرحب حرب آغاز کرد و دو مسلمان را شهید گردانید آنگاه امیرالمومنین علی رضی الله عنه متوجه او شد و بیکضرب تیغ جهود کشته را بدوزخ فرستاد مرحب چون بر قتل برادر خود واقف گشت با زمره از شجعان خیبری اسلحه پوشیده بکین برادر در صدد انتقام بیرون آمد و گویند او مبارز قوی بود آنروز دو زره پوشیده و دو شمشیر حمائل کرده و دو عمامه بر سر بسته و بعد از ان خودی بالای آن نهاده در میان میدان در آمده رجزی خواند شعر

قد علمت خیبر انی مرحب | شاک السلاح بطل مجرب
اضرب احیانا و حینا اضرب | اذا الحروب اقبلت تلهب
ان الحمی للحمی لا یقرب

چون در معرکه رجزگویان در آمد چندانکه اظهار جلادت نمود هیچکس را از اهل اسلام طاقت مقاومت آن نبود که با وی در میدان قتال در آید لاجرم شاه مردان شیر یزدان علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بجانب او روان شد و این رجز بر زبان مبارکش میرفت شعر

انا الذی سمتنی امی حیدره | ضرغام آجام ولیث قسوره
عبل الذراعین غلیظ القصره | اوفیهم بالصاع کیل السندره

و گویند مرحب در خواب دیده بود که شیری او را میکشد و چون حضرت امیر رض مصرع اول که مبنی بود از تسمیه او بشیر بروی خواند تعبیر خواب خود دانست اما تغییر قضای الهی نتوانست در میدان در آمده پیشدستی نموده تیغی خواست بر امیر زند امیر سبقت جسته ذوالفقار بر سر آن غدار فرود آورد چنانچه از سپر و خود و دستارش گذشته بدندانهایش رسید و بروایتی تا بقربوس زین او رسید و نیمه ساخت پس اهل اسلام بامداد شاه مردان بمیدان در آمدند و دست بقتل جهودان دراز کردند و هفت کس از روسای یهود و ابطال خیبر بضرب تیغ امیرالمومنین حیدر رض کشته گشت و باقی جهودان هزیمت نموده روی بقلعه آوردند و شاه مردان در عقب ایشان روان شد و دران اثنا یکی از مخالفان ضربی بر دست امیر رض زد چنانکه سپر از دست آنحضرت بر زمین افتاد و دیگری از جهودان که سردار بود سپر را گرفته روی بگریز آورد و امیر رض ازین واقعه بغایت خشمناک گشته خود را بدر قلعه قموص رسانید و از خندق یک جست نموده خود را بر در حصار گرفت و پنجه فولاد پنجه در حلقه در زد و در حصار را بکند و سپر خود ساخت و از امام باقر رضی الله عنه منقولست که گفت چون علی رض در خیبر را بگرفت و بجنبانید تا بکند تمامی آن حصار چنان بجنبید که صفیه دختر حیی بن اخطب از بالای تخت خود بیفتاد و روی او مجروح شد بعد از فراغ جنگ آنحضرت رض آن در را هشتاد و چند گز پس پشت در انداخت و گویند هفت کس از اقویای اهل اسلام چندانکه جهد نمودند تا باتفاق یکدیگر آن در را از پهلوی به پهلوی دیگر گردانند نتوانستند و چهل مرد برخاستند که بعد دیگر بر دارند عاجز شدند قال الشاعر شعر

علی رمی باب المدینة بخیبر | ثمانین اشبارا و افناکم سلم

و در بعضی روایات آورده اند که وزن آن در هشتصد من بود و از حضرت امیر کرم الله وجهه مرویست که گفت در خیبر را بقوت روحانی کندم نه بقوت جسمانی و روایتی هست که چون آن چهل نفر از برداشتن آن در عاجز آمدند در خاطر شاه مردان رض شگفتی آمد و بآن قوت و شوکت خود نازشی نمود فی الحال جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا محمد دیگر بار علی رض را بگوی تا برود و آن در را بردارد و امیر رض رفت و هر چند جهد و اهتمام نمود نتوانست که از جای بجنباند جبرئیل علیه السلام گفت که حق تعالی میفرماید که تا علی رض داند که او نبود ما بودیم لاجرم حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که بقوت روحانی کندم نه بقوت جسمانی القصه چون اهل حصن قموص و مردم سایر قلاع خیبر امری چنان غریب از امیرالمومنین حیدر رضی الله عنه مشاهده کردند از قلعها فریاد الامان الامان بر آوردند و علی ابن ابیطالب رضی الله عنه از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رخصت طلبید و بشارت داد خیبریان را امان او مشروط بر آنکه هر مردی یک شتر بار طعام برداشته از ان دیار بیرون روند و نقود و حله و سایر امتعه و اموال باهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده و پنهان ندارند و اگر خلافی ظاهر شود که نگفته باشند امان نیز چون ایمان مسلوب باشد و چون خبر فتح خیبر بسمع همایون آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم رسید بغایت فرحان و مسرور گشت چون حیدر کرار رضی الله عنه مهم کفار قرار داد

امتعه از اموال خمس جدا کردند آورده اند که چون حصار نطاة مفتوح گشت کنانه یک پوست شتر را که پر زر و زیور و لآلی و جواهر بود و آن میراث پدر بود که بوی رسیده بجهت خوفی که از اهل اسلام بر دل وی مستولی گشته بود در ویرانه اندر مدفون ساخت بجهت آنکه مردم در که در عرو سیهای و جشنهای خویش مرهونات میفرستادند و حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بران معنی اطلاع بود بعد از فتح قموص لنسور صلی الله علیه وآله وسلم القلعه خیبر در آمده کنانه را طلبیده استفسار آن گنج نمود کنانه و متابعانش جواب دادند که یا ابا القاسم در تهیه اسباب حرب با محتاج روزگار مصروف گشت و هیچ ازان باقی نیست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر من بعد خلاف ظاهر گردد خون شما مباح باشد و شما را امان نباشد گفتند آری ابوبکر صدیق و فاروق و علی را رضی الله عنهم بران قضیه گواه گرفت و جمعی از یهود را نیز اشهاد فرمود یکی از مردم خیبر با کنانه گفت اگر آنچه محمد طلب مینماید پیش تست و میدانی که کجاست محمد را اعلام نمای و الا بخدا سوگند که حق جل علا او را بران اطلاع دهد و تو رسوا گردی و دیگر سخنان خشونت آمیز با کنانه بر سبیل نصیحت گفت فاما کنانه بنصیحت او ملتفت نشد و حق سبحانه تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم آگاهی بخشید که آن گنج کجاست کنانه را آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم طلب فرمود که بنا بر خبر آسمانی تو دروغگوی بیرون آمدی روایت دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از ثعلبه پسر سلام ابن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبری را ازان گنج داری گفت اینقدر میدانم که کنانه بر گرد فلان خرابه میگردید توانند بود که گنج موعود دران خرابه باشد بنا برین حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم زبیر را با طائفه از مسلمانان بفرستاد تا آن گنج را طلب کرده بیافتند و چون یهود بنا بر غدری که از ایشان در وجود آمد خون ایشان مباح شد بواسطه این غدر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم کنانه را تسلیم محمد مسلمه نمود تا بعوض برادر خویش محمود را القتل رسانید اما از سر خون سایر یهود و زنان اموال ایشان درگذشت و امتعه و اقمشه بسیار و دواب و انعام بشمار از خیبریان بدست مسلمانان افتاد و از جمله سبایا صفیه زوجه کنانه در سهم دحیة الکلبی افتاده بود و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم در عوض وی چیزی معتد به بدحیة الکلبی داده صفیه را ازوی بستاند و آزادش کرد و عتق صفیه را صداق او ساخته در حبالهٔ نکاح آورد و در اعداد امهات مومنین داخل گردانید **نقلست** که صفیه پیش از فتح خیبر در خواب دیده بود که ماه در کنار او افتاد و صفیه این خواب با شوهر خود کنانه در میان نهاد کنانه گفت مگر هوس آن نداری که زن این ملکی که در ساحت ما فرود آمده شوی طپانچه سخت بر روی صفیه زد چنانچه حوالی چشم او کبود شد و در لیلة الزفاف هنوز از طپانچه کنانه بر چشمخانه صفیه ظاهر بود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از سبب آن پرسید صفیه صورت واقعه را تقریر کرد **واقع دیگر جمع غنائم خیبر و تقسیم آن** بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فروة بن عمرو بیاضی را امر فرمود که غنائم خیبر را و حصار نطاة جمع کند و او موجب فرموده قیام نموده اقمشه امتعه و اسلحه اطعمه بسیار و انعام بیشمار دران حصار جمع کرد و منادی رسول صلی الله علیه وآله وسلم که ادوا الخیاط و المخیط وان الغلول عار و شنار و نار یوم القیمة یعنی مقدار ریسمانی و سوزنی هر که از غنائم خیبر گرفته باشد پوشیده و پنهان ندارد با میر غنیمت سپارد بدرستیکه خیانت در غنیمت موجب عار و عیب و آتش دوزخ خواهد بود در روز قیامت آورده اند که غلامی سیاه که حامل متاع سفر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در عهدهٔ او بود که کرکره نام در آن ایام بمرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود وی در آتش دوزخ است اصحاب تفحص احوال او نموده در میان بار او گلیم مشیمینی یافتند که از غنائم که پیش از قسمت تصرف نموده بود القصه چون تمام غنائم جمع شد زید بن ثابت را فرمود تا اهل لشکر را احصار کرد هزار و چهار صد مرد بودند بعد از اخراج خمس غنائم را بران مردم قسمت کرد مرد را یک سهم داد و زنانیکه بجهت خدمت لشکر بودند و تیمار داری مرضی و جرحی همراه شده بودند چیزی عطا فرمود ولیکن سهم با ایشان نداد بغیر از حضار معرکهٔ خیبر کسی را چیزی ازان غنائم نداد الا مهاجران حبشه والله اعلم **واقعهٔ دیگر زهر دادن** یهود خیبر بود مر پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم در صحاح اخبار واقع شده که چون قلاع خیبر مفتوح شد زینب بنت حارث یهودی مخلفهٔ سلام بن مشکم که خواهرزادهٔ مرحب بود بعد از آنکه معلوم کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گوشت دست و شانه را

دوست میدارد بزغاله گشت و زهر در ذراع و دو کتف آن بیشتر تعبیه کرده بریان ساخته بهنگام شام برسم هدیه نزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورد و حضرت با یاران حاضر نشسته بود بیائید تا عشا تناول کنیم بزغاله از هم جدا کردند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از گوشت ذراع لقمهٔ برداشته در دهان مبارک نهاد چون بمضغ آن اشتغال نمود در اثنای آن با اصحاب خطاب فرمود که دست از خوردن این طعام باز دارید که این گوشت بمن میگوید که مرا بزهر آلوده اند بشر بن البراء که لقمهٔ از بریان خورده بود گفت یا رسول الله من در وقت مضغ کراهتی و تفرقه احساس کردم خواستم که از دهان بیرون افکنم اندیشیدم که مبادا از خوردن طعام منغص کرده باشم و بشر بیش ازانکه برخیزد سبز و سیاه شد و یکسال بیماری کشید بعد ازان فوت شد و در روایتی آنکه همان لحظه فوت شد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا زینب و رؤسای یهود را حاضر آوردند و با ایشان خطاب فرمود که من از شما سوالی میکنم

میکنم راست خواهید گفت گفتند آری از ایشان پرسید که پدر شما کیست گفتند فلان فرمود دروغ میگوئید پدر شما فلان شخص است یهود تصدیق
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمودند باز فرمود که من از شما چیز دیگر خواهم پرسید راست خواهید گفت گفتند آری اگر جواب بر طبق صواب نباشد
ترا معلوم گردد چنانکه واقعه پیش معلوم گشت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود درین بزغاله هیچ زهرآلوده بود دیدند زینب در جواب گفت آری
من درین جرأت اقدام نموده بودم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که باعث برین امر چه بود زینب جواب داد که تو پدر و شوهر و عم مرا
کشتی گفتم اگر در دعوی نبوت کاذبی خلایق ازین خلاص شوند و اگر صادقی حق عز و علا ترا ازین حال آگاه سازد و مضرتی بتو لاحق نگردد و بعضی
گویند که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از زینب عفو فرمود و زمرهٔ گویند که او را بقتل رسانیدند و گویند که بعد از قتل صلب نیز کردند اما ذکر مقتولان از
جانبین آورده اند که در حین محاربهٔ خیبر پانزده کس از مسلمانان شهید شدند و نود و سه کس از یهود بدوزخ رفتند و بعد از تسلط حامیان حوزهٔ اسلام
بر یهود با وجود غدر و نقض عهد و استیجاب قتل پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر یهود منت نهاده از سر خون ایشان درگذشت فاما حکم فرمود تا از ان دیار
بیرون روند اهالی خیبر بتضرع و زاری در آمدند و معروض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم داشتند که اهل اسلام را جمعی باید که متعهد باغات و مزارع ایشان
قیام نمایند ملتمس آنکه ما را باجره گیرید تا بمهمات ضروریهٔ زراعات کما ینبغی قیام نموده بسبب خلطهٔ شما باشیم و ما را در اصل ملک دخلی نباشد حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر آن جماعت ترحم نموده حکم فرمود که مزارعه گری ضیاع و کروم که در ان مرز و بوم بود و تعلق بیهود داشته باشد مقرر بر آنکه
نصف محصول را بیت المال سپارند و نصف دیگر را بحیث اجرهٔ عمل خویش بردارند **واقعهٔ دیگر آنکه** حجاج بن علاط سلمی که بوفور مال و کثرت
استعداد مشهور بود و معدن طلا که در زمین بنی سلیم در تصرف وی بود برسم تجارت بیرون آمده بود و خبر آن سرور در خیبر شنیده بملازمت آمده بشرف
اسلام مشرف شده و در سلک ملازمان عتبهٔ جلالت شعاری منخرط شد و معروض رای عالم آرای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید که یا رسول الله
مرا در مکه پیش مردم بسیار وجه است و بام شیبه که زن منست مال بسیار سپرده ام و اگر ایشان از اسلام من خبر یابند حبه از ان من ندهند اکنون دستوری فرمای
تا بروم و مال خود استرداد نموده بدست آرم و مرا نیز لابد است سخنان بر خلاف واقع گفتن تا از ایشان چیزی توانم ستاند و آن موقوف بر رخصت
تست بعد از ان که رخصت یافت که هرچه خواهد بگوید میگوید که چون از خیبر بیرون آمدم بعد از قطع منازل به ثنیهٔ بیضا رسیدم جمعی دیدم از قریش
که استخبار احوال رسول صلی الله علیه وآله وسلم میکردند نظر ایشان چون بر من افتاد با یکدیگر گفتند که اینک حجاج آمد از وی خبر تحقیق توان معلوم کرد
آنگاه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از من سوال کردند گفتند شنیده ایم که آن قاطع رحم متوجه خیبر شده از حال او هیچ خبری داری گفتم دارم که
متضمن شادی و فرح شماست گفتند آن چیست گفتم محمد و اصحاب او شکستی فاحش یافتند و یاران وی ببعضی کشته شدند و زمرهٔ اسیر گشتند و محمد
نیز اسیر شد و اهل خیبر گفتند که او را اینجا نمی کشیم بلکه بمکه میبریم تا در ان موضع ما و قریش بمقام مقتولان خویش از وی بکشیم و من اکنون بر سبیل
استعجال بحرم آمدم تا این خبر بشما رسانم و اموال خود جمع کنم بخیبر روم و پیش از رفتن تجار آن دیار نفایس امتعه و ذخایر اقمشهٔ محمد و یاران او
که بدست خیبریان افتاده و در صدد بیع آورده اند بخرم و از مرابحهٔ آن هرچه مترتب بشود محظوظ و بهره مند گردم حجاج گوید چون آن طایفه این خبر
از من استماع نمودند بمکه در آمدند و فریاد بر آوردند که یا آل غالب محمد اسیر و دستگیر گشته و او را بمکه می آرند تا از برای تشفی صدور قریش بقتل رسانند
نقلست که چون این خبر در میان قریش انتشار یافت حجاج از مشرکان التماس نمود که در جمع اموالی که پیش مردم داشت او را امدادی نموده
بستانند جهت استیفای این خبر اتفاق کردند تا حجاج اموال خود را بدست آورد و باین بهانه آنچه پیش زن خویش نیز داشت بگرفت و گویند مسلمانانی که
در مکه بودند از شنیدن این خبر ملول خاطر گشتند و آثار حزن و اندوه بر وجنات احوال ایشان ظاهر شد عباس بن عبد المطلب را مجال حرکت
نماند اما از بیم آنکه مبادا دشمنان ازین حال آگاه شده اظهار شماتت کنند در سرای خود باز گذاشت بفرمود تا پسری قثم نام او را بلند بخواندن
رجز مشغول شد اهل اسلام از سرای عباس آواز قثم شنیدند بخدمت عباس مبادرت نموده در دور وی مجتمع شدند و بغایت مسرور گشتند

خوش بکار برده بدر خانه حجاج رفت و او را از کماهی حالات آگاه گردانید آنگاه بمسجد حرام آمد و بفرح و سرور تمام مراسم طواف بجای آورد و چون مشرکان عباس را بدان هیئت دیدند بنیاد تغامز کردند و از تجلد او اظهار تعجب نمودند و چون از طواف فارغ شد قریش با او گفتند که یا ابا الفضل اینچه تجلد است که اظهار میکنی و میخواهی که آتش مصیبت محمد را که در کانون سینه ات اشتعال یافته باین تسکین دهی عباس گفت چنین نیست بخدا سوگند که محمد قلاع خیبر فتح نموده و گردن آل ابی الحقیق را زده و اموال یهود به غنیمت گرفته و نساء و ذریات ایشان را باسیری برده و حجاج بنابر اخذ مال خویش شما را فریب داده قریش گفتند که تو این سخنان از که شنیدی گفت از همان مخبر که شما بخبر او فرحناک و مسرور شدید کافران از استماع این خبر متحیر و محزون گشتند و اهل اسلام شادان و مبتهج و خرم شدند چون این خبر و از رفتن حجاج بر آمد خبر فتح خیبر بحد تواتر رسید و قریش از کید حجاج تعجبها نمودند و از رفتن او سالما و غانما تاسفها میخوردند و از ارتفاع اعلام اسلام غمی تمام و خوفی مالا کلام بر قلوب مخالفان مستولی گشت **واقعه دیگر از وقائع همین سال صلح فدک بود** آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک بخیبر رسید محیصة بن مسعود را بجانب فدک که از اقصای قلاع خیبر بود فرستاد تا اهالی آن موضع را باسلام دعوت کند و اگر تمرد نمایند تخویف نماید محیصه بموجب فرموده عمل نموده ایشان گفتند که عامر و یاسر و حارث و سید یهود مرحب در نطاة مقیم اند و ده هزار مرد مقاتل دارند و ما را گمان آنست که محمد با ایشان مقابله و مقاتله نمیتواند نمود و محیصه چون دید که اهل فدک سر مصالحه ندارند بعزم عود درخواست که مراجعت نماید یهود گفت که چندان توقف کن که با رؤسای خویش مشورت نمائیم و جمعی را مصحوب تو گردانیم و پیش محمد فرستیم و بساط صلح ممهد گردانند و قواعد مصالحه استحکام پذیرد در این اثنا خبر قتل اهل ناعم و انجماعت رسید و عظیم محزون گشته با محیصه گفتند آنچه در باب محمد و اهل خیبر با تو گفتیم پوشیده دار تا جمیع حلی نسوان خویش بتو دهیم و چون ملتمس ایشان مبذول نیفتاد یکی از رؤسای خویش را که نون بن یوشع نام داشت با طائفه از یهود نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند تا مهم مصالحه را قرار دهد بعضی گفته اند که صلح برین نوع مقرر شد که یهود فدک بعد از قیل و قال بسیار ضیاع و عقار خویش را مناصفه سازند نصفی از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و نصفی از ایشان و لهذا چون امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه در ایام خلافت خویش با جلای ایشان حکم فرمود مقومان بفدک فرستاد تا نصف زمینی که تعلق بانجماعت داشت مبلغ پنجاه هزار درم که قیمت زمینها بود فرمود که از بیت المال تسلیم ایشان نمودند و در مقصد اقصی باین عبارت مذکور است و بعضی گویند که بسوی فدک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه فرستاد و مصالحه بدست امیر رضی الله عنه واقع شد بران نهج که امیر رضی الله عنه قصد خون ایشان نکند و حوائط خاص از ان رسول صلی الله علیه و آله و سلم باشد جبرئیل علیه السلام فرود آمده گفت که حق تعالی میفرماید که حق خویشان بده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خویشان من کیستند و حق ایشان چیست جبرئیل علیه السلام گفت که فاطمه رضی الله عنها است حوائط فدک را باو ده و آنچه از خدا و رسول است در فدک همه باو ده حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه را بخواند و برای حجتی نوشت و آن وثیقه بود باو بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیش امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه آورد و گفت این این کتاب رسول خداست صلی الله علیه و آله و سلم که برای من و حسن و حسین رض نوشته است **واقعه دیگر از وقائع این سال آمدن مهاجران حبشه بود** راویان خبر و واقفان سیر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین گویند که چون قلاع خیبر مفتوح گشت جعفر بن ابی طالب و زوجه او اسماء بنت عمیس با رفاقت فرقه اشعریه که مقدم ایشان موسی اشعری بود رضی الله عنهم که از مکه بحبشه هجرت کرده بودند رسیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نمیدانم که بکدام یکی از این دو چیز شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نصیبی از غنائم خیبر با ایشان بیرون کرد این خاصه ایشان بود **واقعه دیگر از وقائع همین سال زفاف ام حبیبه دختر ابو سفیان بود رضی الله عنها** و او اول زوجه عبد الله جحش بود در سنین مبعث باتفاق شوهر مسلمان شد و نام او رمله بود و دختری

حبیبه نام از وی متولد شد بنابران بام حبیبه مشهور گشت و در کرت ثانیه که بحبشه هجرت کرد منقولست که شوهر در آخر حال بدین ترسائی در آمد و در ارتداد بمرد و ام حبیبه در اسلام ثابت قدم بماند تا در آن نزدیکی که عمرو بن امیه ضمری رضی الله عنه برسالت بحبشه میرفت ام حبیبه در خواب دید که شخصی باوی میگفت که یا ام المؤمنین چون از خواب در آمد تعبیر کرد واقعه خود را بآنکه بشرف فراش رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشرف خواهد گشت انتظار آن دولت میکشید تا آنگاه که عمرو بمجلس نجاشی رسید و مکتوبات سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات را رسانید و در وقائع سال گذشته شرح آن گذشت مرویست که نجاشی کنیزکی داشت ابرهه نام وی را نجاشی نزد ام حبیبه فرستاد و گفت آنکه وکیلی تعیین سازد تا مهم مناکحت او را اتمام نماید ام حبیبه بغایت خوشوقت شد و سر حلی که در دست و پای او داشت بمژدگانی با برهه بخشید و خالد بن سعید بن عاص را وکیل خود گردانید نجاشی مجلسی ساخت و جعفر بن ابی طالب و جمعی دیگر که از اهل اسلام در حبشه

در حبشه بودند گرو کردو ام حبیبه را بوکالت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم عقد کرد و خود خطبه بخواند و چهار صد مثقال طلا و بروایتی چهار هزار درم کابین وی ساخته ماند و وافیه کشید انگاه مهر نقد کرد و بخالد بن سعید داد وا و بام حبیبه فرستاد تا بمهمات و کارسازی خود صرف نماید و چون آن دنانیر در اهم بام حبیبه سید فی الحال پنجاه مثقال طلا ازان بابرهه فرستاد و عذر خواهی نمود که در روز بشارت رسانیدن خدمت شایسته واقع نشد اکنون این محقر قبول فرمای پس ابرهه مسلکه در اول گرفته با تحفه آخرین او جمع کرده بام حبیبه فرستاد و گفت تو با بهنا احقی که بخدمت شوهر میروی و از تو درخواست میکنم که چون بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رسی سلام من برسانی و عرضه داری که من در دین او یم و پیوسته در وی باو میفرستم بیت مرا چو نیست میسر بکوی یار گذار تو میروی بسلامت سلام من بگذار و زنان نجاشی لی تحاشی بهدایای خوش مهیا ساخته بام حبیبه فرستادند و تصحیح پیوسته که چون خبر استحکام سلسله این عقد به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم رسید شرحبیل بن حسنه را فرستاد تا ام حبیبه را بمدینه آورد و بعد از نزول در طیبه با وی زفاف فرمود و سلام ابرهه تبشیر کی که گذشته بود بعرض رسانید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود رحمة الله و برکاته وام حبیبه را نود و اند سال و چند سال گذشته بود و در کتب معتبر مرویات او شصت و پنج حدیث رسیده از انجمله دو متفق علیه و دو فرد مسلم واقع شده و جمعی از صحابه و صحابیات و تابعین از وی روایت ارند و وفاتش در سال چهل و چهارم از هجرت بوده و مدفنش بقیع است **واقعه دیگر زفاف صفیه دختر حیی بن اخطب بود** آورده اند که چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از خیبر مراجعت نمود میل بجانب وادی القری کرده بمنزل صهبا رسید و دران موضع با صفیه زفاف فرمود و انگاه بفرمود تا دران محل کوها فرو بردند و نطعها بران انداختند و خرما و روغن و قروت در انجا ریختند و خیسی را است کردند و در ولیمه عروسی صفیه یاران را ازان طعام داد و منقولست که در شب زفاف صفیه ابوایوب انصاری مسلح تا بروز گرد خیمه سید رسل صلی الله علیه و آله وسلم برای حراست میگشت چون صبح بدمید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از انحال وقوف یافته در نوبت و در شان او دعای خیر فرمود **نقلست** که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بحال صفیه نظری بوده و در حال او بود و در حال و اهتمام تمام داشت و از جمله مخالفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم شد و در کتب معتبره ده حدیث از وی مروی گشته و یکی از انها متفق علیه باید که بداند که حدیث او از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مرسل واقع شده یعنی از انحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بی واسطه روایت کرده ندارد بلکه بوسیله دیگر مطهرات مثل عائشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها و حفصه و غیرها بوده و رسیده و سال وفاتش مختلف فیه است و مدفن او نیز بقیع است **واقعه دیگر رجوع آفتاب بود از برای امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه** **نقلست** که در منزل صهبا حضرت سید رسل و انبیا علیه الصلوة والسلام سر مبارک در کنار علی کرم الله وجهه نهاده بود که آثار وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ظاهر شد و زمان نزول وحی بمرتبه امتداد یافت که جمشید خورشید بدار الملک مغرب شتافت چون وحی منجلی گشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از امیر پرسید که نماز عصر گذارده گفت نی یا رسول الله حضرت صلی الله علیه و آله وسلم مناجات آغاز کرده گفت خداوندا گر علی رضی در طاعت تو و رسول تو بوده آفتاب را بجهت او بازگردان تا باداى صلوة عصر قیام نماید حضرت خداوندی جل و علا مسالت حبیب خود را اجابت فرموده آفتاب فرو رفته باز معرب آمد چنانکه شعاع آن بر کوه و هامون تافت و خلایق روی زمین برای العین اینمعنی مشاهده نمودند و تعجب تعجب میفرمودند **واقعه دیگر از واقعات این سال غزوه یهود وادی القری بود** آورده اند که چون یهود وادی القری از توجه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم خبر یافتند بمظاهرت بعضی از مشرکان بتهیه اسباب قتال اشتغال نمودند و از منازل خویش بیرون آمدند و صفها برکشیدند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم نیز بتسویه صفوف امر فرموده لوای خویش را بیکی از روسای اصحاب داده که مخالفان را بقبول اسلام امر فرموده اعلام کرد که ایمان آرید تا انفسها و اموال شما در امان در آید و حساب شما بر خدای تعالی باشد ایشان استماع این نصیحت نکردند و آهنگ جنگ ساز کردند گویند شخصی از مشرکان از صف بیرون آمده پای در میدان نهاده مبارز طلبید زبیر رضی او را به تیغ ریزه ریزه گردانید و دیگری نیز جرات نموده و در میان معرکه در آمد

کردن فرود آمد و بلال را گفت تو امشب بیدار باش و رعایت صبح میکن از برای ما و در روایتی آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هیچ مردی صالحی باشد که امشب ما را بیداری نگذارند وقت نماز صبح ما را بیدار گرداند بلال رض گفت یا رسول الله من با این امر قیام نمایم پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم با یاران باستراحت مشغول گشتند و صدیق اکبر رضی الله عنه بلال بیداری و پاسداری وصیت فرمود و بلال بنماز اشتغال نمود آن مقدار که مقدور بود بعد از آن پشت بر حله خود نهاد و در انتظار صبح بنشست ناگاه خواب بر وی غالب شد و بتقدیر الهی جل و علا خواب بر حضرت و یاران او مستولی گشته که بیدار نگشتند مگر گرمی آفتاب گویند اول کسیکه بیدار شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بود و بانگ بر بلال زد و فی الحال از خواب جست و زبان بعذرخواهی کشوده گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آنچه بر شما غالب شده بود مرا نیز همان روی نمود بلال رض گفت که ملامت من تمامت اصحاب بان کشادند بتخصیص امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم امر کرد که از این منزل کوچ کنند که این وادیست شیطانی کوچ کردند و مقداری راه رفتند بعد از آن فرود آمدند و وضو ساختند و بانگ نماز گفتند و اقامت نمودند و نماز بامداد را قضا کردند بجماعت آنگاه یاران از این حال مضطرب یافت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم تسکین ایشان داده فرمود ای مردمان بدرستیکه حق تعالی جانهای ما قبض کرده بود و اگر خواستی در غیر این زمان بما باز دادی چون یکی از شما بخواب ماند تا نماز از وی فوت شود یا نماز را فراموش کند چون بیدار شود یا بیادش آید نماز خود را قضا کند و در روایتی آنکه فرمود من نام عن صلوة او نسیها فلیصلها اذا ذکرها فانها وقتها نقلست که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه را گفت بدرستیکه شیطان نزد بلال آمده بود و او ایستاده نماز میگذارد وی را تکیه داده و خواب او در چشم او آراست و او را چندان میداد چنانکه کودک را در خواب کنند آنگاه بلال را طلبید کیفیت واقعه را از وی پرسید بلال رض همان منوال که آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم با صدیق اکبر رضی الله عنه تقریر کرده بود بیان کرد صدیق رض گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله **واقعه دیگر** **هم درین سال هشتم از هجرت عمرة القضا یا واقع شد** که آنرا عمرة القضیه و عمرة الصلح نیز گویند اهل سیر رحمهم الله چنین آورده اند که چون آن سلطان تخت رسالت و برهان بخت جلالت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات منصور و مظفر از حنین مراجعت فرمود بر سر طوائف برایا که در نواحی مکه و مدینه بودند سرایا فرستاد و بعد از آن فرمود که یاران بتهیه اسباب عمره مشغول شوند و فرمود که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه بودند درین سفر موافقت نمایند و هیچکس از ایشان تخلف جائز ندارد و از آن جمع هر که در قید حیات بود کارسازی نموده در رکاب همایون همراه گشتند و شصصد نفر دیگر غیر ایشان که در بیعت الرضوان همراه نبودند بملازمت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم مبادرت نمودند و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ابوذر غفاری را در مدینه بخلافت تعیین نمود با ده هزار کس و ده اسپ جنیبت و سلاح بسیار از خود و زره و شمشیر و شصت شتر هدی و بروایتی هفتاد در ماه ذی القعده سنه سبع از هجرت مبارکی و خرمی بنیت گذاردن عمره از مدینه بیرون آمده متوجه مکه گشت **نقلست** که رسول صلی الله علیه و آله وسلم اسپان جنیبت بمحمد بن مسلمه داد و اسلحه را بشیر بن سعد تفویض فرموده با هر یکی ازین یار سعادت یار جماعتی همراه گردانید و ایشان را از پیش روان ساخت و بعضی گفتند یا رسول یکی از شروط صلح آن بود که هیچ سلاحی بمکه در نیاری مگر شمشیر در غلاف فرمود که اینها را در حرم در نمی آرم و لیکن بنا بر احتیاط می برم که اگر چنانچه قوم خلاف کنند و عهد شکنند اسلحه نزدیک ما باشد و چون محمد بن مسلمه و بشر بن سعید بمر الظهران رسیدند جمعی از قریش با ایشان ملاقات نموده استفسار احوال نمودند محمد بن مسلمه گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فردا درین منزل نزول خواهد کرد اضطرابی در ایشان پدید آمده بر جناح استعجال بمکه رفتند و قریش را از حقیقت واقعه خبر دادند ایشان تشبث بقتل جبال نموده مکرز بن حفص را فرستادند تا از حضرت صلی الله علیه و آله وسلم حکمت آوردن سلاح پرسید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم همان جواب که با یاران گفته بود بیان کرد مکرز مراجعت نموده آنچه شنیده بود با مشرکان گفت و خاطر ایشان را جمع گردانید آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تا شتران

هدی را از پیش برده و ذی طوی توقف نمودند و جبیه خانه را در محل دیگر که آنرا بطن یاجج می گفتند فرود آوردند و طائفه را بمحافظت آن گماشت خود بر ناقه قصوی سوار شد و اهل اسلام بهمعنان سید انام صلی الله علیه و آله وسلم بعضی پیاده و جمعی سواره شمشیرها حمایل کرده روان شدند و تلبیه کنان از جهت حج چون بمکه در آمد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم همچنان سوار بمسجد حرام تشریف آورد و عبد الله بن رواحه زمام قصوی را گرفته بود و آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بزبان مبارک تلبیه و محجنی که در دست مبارک داشت باستلام حجر نمود و سواره طواف فرمود و یاران نیز باشارت و شرائط طواف بتقدیم رسانیدند و چنین حکم فرمود که اصحاب در سه طواف اول بشتاب روند و در چهار باقی بدستور معهود مقصود از سرعت و مشی آن بود که در آن حین مشرکان می گفتند که اصحاب محمد طالعف آمده اند که حمی قریب و عفونت هوای مدینه ایشان را سست گردانیده چون قریش از قلعه کوه دیدند که اهل اسلام چالاک و چست و با قوت تند رست

وتندرست اند بایکدیگر گفتند جمعی را که با گمان بردیم که تب زمین یثرب ایشانرا ضعیف ونحیف گردانیده اکنون صحیح المزاج وسلیم البدن اند وبجلادت وقوت موصوف **نقلست** که عبد الله رواحه در حین طواف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رجزی میخواند که اول این بود

خلوا بنی الکفار عن سبیله   فانزل الرحمن فی تنزیله   فی صحف تتلی علی رسوله   بان خیر القتل فی سبیله

الی آخر الابیات وگویند که امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت ای عبد الله رواحه در حضور رسول خدا ودر حرم او جل فخر کرده شعر میگوئی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای عمر این شعر وی در کفار کذران تر است از تیر بعد ازان بعبد الله رواحه اشارت فرمود که بگوی

لا اله الا الله وحده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده ابن رواحه این ذکر آغاز کرد ویاران نیز موافقت او می نمودند بعد ازان حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از مسجد بیرون آمد وهمچنان سعی صفا ومروه فرمود وامر کرد تا هدی را قریب بمروه داشتند فرمود که قربان گاه اینست وهمه بخاشتران مکه را باشارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قربانی کردند ومعمر بن عبد الله عدوی را طلبید تا سر مبارک او را بتراشید واصحاب نیز متابعت نمودند آنگاه جماعتی از یاران که عمره بجای آورده بودند امر کرد که ببطن نخله روند وحارسان جنیبت را بفرستند تا ایشان نیز عمره بجا آورند وخود بدرون کعبه در آمد وتا بنماز پیشین آنجا بود ودر روایتی آنکه درین نوبت در آمدن کعبه میسر نشد چه در صلح دخول در بیت مذکور نگشته پس حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بلال رضی الله عنه را فرمود که بر بام کعبه بانگ نماز گفت وگویند که بانیوبت بیش ازان نبود که میسر شد بعد ازانکه از احرام فارغ شد جعفر بن ابی طالب فرمود تا میمونه بنت حارث هلالیه را از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخواهد ومیمونه مهم خود را بعباس که شوهر خواهر میمونه بود تفویض نمود وعباس او را بآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم عقد بست وچون سه روز تشریف قدوم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم منقضی شد روز چهارم سهیل بن عمرو وحویطب بن عبد العزی نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آمدند وگفتند زمانیکه تعیین یافته بود منقضی شد زود از دیار ما بیرون رو رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چه شود که بگذارید تا در میان شما عروسی میمونه کنم واز جهت شما طعامی مرتب سازم ایشان گفتند که ما را بتو وطعام تو احتیاجی نیست ای محمد ترا بخدا سوگند میدهیم که بنابر عهدی که میان ما وتو واقع شده از زمین ما بیرون روی سعد بن عباده که یکی از حضار مجلس بود از غلظت سهیل بن عمرو وحویطب بن عبد العزی وسخنان درشت ایشان بی تحمل شده با سهیل خطاب کرد وگفت که کذبت لا ام لک لیست بارضک ولا ارض ابیک لا نخرج منها الا طائعا دروغ گفتی که مادر مباد ترا که این زمین نه زمین تست ونه زمین پدر تو وما ازینجا نخواهیم رفت مگر بطوع ورغبت رسول صلی الله علیه وآله وسلم تبسم فرمود وسعد را تسکین داد وحکم فرمود تا ندای رحیل در دادند وامر کرد که باید که در مکه شب هیچکس نماند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجانب مدینه توجه نموده مولی خود را در حرم گذاشت تا میمونه را بحرم محترم او بود از قفا بیارد وآورده اند که ام عماره دختر سید الشهدا حمزه رضی الله عنه با مادر خود سلمی بنت عمیس بمکه شریفه که مسقط راس او بود بسر می برد علی کرم الله وجهه با حضرت صلی الله علیه وآله وسلم درباره او سخنی گفت که ما چرا دختر عم خود را در میان مشرکان گذاشته میرویم سزاوار آنست که او را با خود ببریم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون علی رضی الله عنه را از بردن عماره نهی نفرمود علی رضی الله عنه او را بهودج فاطمه رضی الله عنها نشانده بمدینه برد بعد ازانکه بمقصد رسیدند میان علی وجعفر وزید بن حارثه رضی الله عنهم درباب کفالت ام عماره گفتگو پیدا شد وهر یک دعوی ربوبیت میکردند وچون خاله او در خانه جعفر بود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم حکم فرمود که جعفر تعهد او نماید وجعفر ازین معنی بغایت خوش شده بدستور ملازمان نجاشی یکقدم از غایت خوشدلی بگرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بگردید که رسم حبشه چنان بود که چون ملک ایشان خشنود ساختی بدین طریقه اقدام نمودندی **واقعه دیگر هم از وقائع این سال از هجرت** حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مکتوبی بملک غسان جبله بن ایهم نوشت وویرا باسلام دعوت فرمود چون مکتوب بوی رسید ایمان آورده اسلام قبول کرد وجواب نامه آنحضرت

واقعهٔ دیگر از وقایع این سال بود که فروة بن عمرو خزاعی که از قبل پادشاه روم عامل بود بر عمان از ارض بلقا مسلمان شد
و مکتوبی به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نوشت و با مسعود بن سعد داد که یکی از ملازمان او بود و تحفه چند همراه کرد تا بمدینه آورد و چون نامهٔ
فروه بمجلس همایون رسید برخواندند مضمون آن این بود از جانب ما بحضرت رسول الله نوشته می شود اعلام آنکه من ایمان آوردم و اقرار
بر وحدانیت حق تعالی و نبوت تو نمودم و میدانم که تو همان پیغمبری که عیسی بن مریم علیه السلام بشارت بمقدم تو داده و السلام علیک
و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستادهٔ او را اکرام نمود و بلال را فرمود تا او را بخانه برد و ضیافت نمود و هدایای او قبول فرمود و گویند
هدایای او شتری بود و قبای سندس طلادوزی کرده و غیر آن چیزها اشتر را بامیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه داده و قبا را بمخرمة
بن نوفل بخشید و اسپی را که گوشی بود با سید ساعدی داد تا العهدة آن نماید و جامهای نرم بود بزنان قسمت کرد و مکتوب فروه را جواب نوشت
باین طریقه که از محمد رسول الله نوشته میشود بفروة بن عمرو اما بعد فرستادهٔ تو بما رسید و آنچه فرستاده بودی بما رسانید و از اسلام تو اعلام نمود
و تحقیق که خدای تعالی ترا طریق صواب روزی گردانید اگر نکوئی کنی و نیکو کار باشی و طاعت خدا و رسول و نمائی و نماز بپای داری و زکوة مال دانائی بسعادت دارین فائز آئی
بعد از آن بلال را فرمود تا پانصد درم بمسعود داد و او را باز فرستاد **نقلست** که چون خبر اسلام فروه بپادشاه روم رسید کس فرستاد و او را
طلبید و با او گفت که از دین محمد برگرد که مملکت تو دهم گفت برنگردم زیرا که بیقین میدانم که وی پیغمبر بر حق است و تو نیز میدانی که وی آن
پیغمبریست که با عیسی علیه السلام بشارت بمقدم او داده لیکن بمملکت خویش بخیلی میکنی بعد از آن پادشاه روم او را بقتل رسانید و از دارش
بیاویخت **واقعهٔ دیگر** آنکه عبد الله ابی حدرد را آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر طائفه امیر کرده بجانب اضم فرستاد و ابو قتاده و محلم بن جثامه
دران سریه بودند و عامر بن الاضبط الاشجعی ایشان را در راه پیش آمد و عامر بخدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میرفت در حین ملاقات با مسلمانان
تحیت و سلام گفت مسلمانان جواب دادند و محلم او را بقتل آورد و چون این خبر معروض رای همایون گشت و محلم بتشریف پابوس استسعاد یافت
آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم با او عتاب فرمود که مسلمانی را چرا کشتی محلم گفت بنا بر فرار از موت عالم اظهار شعار مسلمانی کرده حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود دل او را شگافتی تا قصد و ارادت و را دانی زبان صفیر و ترجمان جنانست و گویند آیهٔ کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم
فی سبیل الله فتبینوا و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة الآیة در شان محلم بن جثامه
نازل شد **نقلست** که محلم آمد و در برابر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بدو زانو نشسته از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم التماس کرد که
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم التماس کرد که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از برای وی طلب آمرزش کند چون آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم از ان حرکت ناملایم او کوفته خاطر بود فرمود لا غفر الله لک محلم گریان از مجلس برخاست و اشک خود بردامن خود پاک میکرد و تا سه هفت
میخورد و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم درباره محلم دعا بد کرد محلم بعد از ساعتی و بروایتی بعد از هفت روز جان شیرین بقابض ارواح مسلم
داشت و چون او را دفن کردند زمین او را بیرون انداخت عاقبت او را میان سنگ پوشیده ساختند و چون این خبر بسمع همایون حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود که زمین بدتر از محلم را فرو برد اما خدای تعالی خواست تا حرمت شهادت شما نماید و بروایتی آنکه بنحو اهد
شمار آیتی و نشانه می نماید در قتل بندهٔ مومن از اینجاست که در حدیث وارد شده که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ازوال الدنیا اهون
علی الله من سفک دم امرء مسلم بغیر حق عصمنا الله من هذا الفعل

باب یازدهم در وقائع سال هشتم از هجرت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم و درین باب نیز وقائع است

واقعهٔ اولی علمای فن سیر و فضلای
علم حدیث و خبر چنین مقرر داشته اند که درین سال خالد بن الولید و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحه بن طلحه بن ابی طلحه عبدری بحلیهٔ ایمان
متحلی گشتند خالد گوید که در آن زمانی که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بنیت عمره گذاردن متوجه مکه شد بعسفان رسید قریش بجهت دفع

و منع او بیرون آمده از حرم بدان نواحی رسیدند من و نیز دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب نماز خوف میگذارد و هر چند خواستم که دران حین مضرتی بایشان رسانم نتوانستم رسانید با خود گفتم که حضرت مهیمن حفیظ نگهبان رسول صلی الله علیه و آله و سلم و یاران اوست رضی الله عنهم بر مخالفان غالب آید و نصرت یابد و ظفر و بعد از ان با خود اندیشیدم که قریش را قوت و شوکت باقی نمانده و به پیش نجاشی نمی توانم رفت زیرا که وی تابع محمد رسول الله گشته با خود خیال می بستم که نزد هرقل روم و دین نصرانی یا یهودی اختیار کنم باز اندیشه کردم که در دیار خود اقامت نمایم تا ببینم که از پس پردهٔ غیب چه روی می نماید درین اثنا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بجهت گذاردن عمرهٔ قضا روی نهاد من بطرفی رفته غیبت نمودم و برادرم ابو الولید بن الولید همراه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمکه آمده بود و بجست و جوی من پرداخته و مرا نیافته مکتوبی بجانب من ارسال نمود مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ترا یاد کرده فرمود که خالد صاحب عقل و کمال

وکمال وخداوند شرف وجلال ست و ازان قبیل نیست که اسلام بروی مخفی ماند اگر مسلمان شود و شجاعت خود را بر اتفاق مسلمانان با مشرکان ظاهر
گرداند هر آئینه کار او را بهتر خواهد بود و ما او را بر غیر او ترجیح نخواهیم نمود و ای برادر زود باش این دولت را دریاب که خیر از تو فوت شده و اسلام خالد
گوید که چون بر مضمون نامه وقوف یافتم رغبت اسلام در دل من مستولی گشت و عزم رحلت بجانب مدینه مصمم گشتم و بر مقتضای کلمة الرفیق ثم الطریق
نزد صفوان امیه رفتم و گفتم که یا ابا وهب آیا نمی بینی که ما اکلة الرأس بیش نمانده ایم و طنطنه کوس دولت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم عرب و عجم را فرو گرفته اگر
مصلحت باشد بخدمت او شتابیم که شرف او شرف ماست صفوان دست رد بر سینه من نهاد و ابا عظیم نمود و گفت اگر غیر من از قریش هیچکس نماند متابعت
محمد نمایم با خود گفتم که این شخص همراه من نیاید که پدر و برادر او در روز بدر کشته گشته اند بعد ازان بعکرمه بن ابی جهل ملاقات کردم و او را بسلوک
طریق مستقیم دعوت کردم او نیز طریق ابا سلوک داشت از مصلحت و نصیحت سر باز زد و چون از موافقت ایشان نومید شدم عثمان بن طلحه را
دیدم و صحایف موعظت بر وی خواندم عثمان التماس مرا مبذول داشت بموافقت هم روی بمدینه نهادیم چون بمدینه رسیدیم عمرو بن العاص را
آنجا یافتیم استفسار احوال ما نمود و از سبب رفتن ما پرسید صورت واقعه با او در میان آوردیم وی گفت من نیز بجهت همین مهم از حبشه بیرون
آمدم پس باتفاق یکدیگر بمدینه بودیم و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وصول ما آگاه گشت و با اصحاب فرمود که بدرستیکه مکه جگر گوشهای خود را
بجانب شما انداخت خالد گوید که چون بمدینه در آمدم جامهای سفر بثیاب حسنه مبدل کردم و بقصد ادراک شرف ملازمت سید رسل صلی الله
علیه وآله وسلم شتافتم و در راه ابو الولید برادرم بمن رسید و گفت در رفتن تعجیل کن که خبر آمدن ترا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم استماع نموده متبجح شده
گشت و منتظر ملاقات گشت و من از سخن او در رفتن سرعت نمودم تا بمجلس همایون رسیدم چون چشم مبارک آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بر من افتاد تبسم
فرمود گفتم السلام علیک یا رسول الله بروی گشاده جواب من باز داد گفتم اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله فرمود حمد سپاس خدای را که ترا هدایت داد بجائی
مشاهده میکردم که ترا عقل و خرد هست امید میداشتم که ترا بسلوک خیر و رشاد دلالت کند گفتم یا رسول الله من در مواطن کفر چه مقدار با حق تعالی عناد ورزیده ام
از خدای تعالی مسألت نمای تا مرا بیامرزد و جرائم گذشته مرا عفو فرماید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای خالد اسلام محو گناهان
پیشین میکند گفتم مع ذلک تو شفیع من باش فرمود الهی تو درگذران گناهان خالد بن الولید که در سبیل حق سابقا از وی در وجود
آمده بعد ازان عمرو بن العاص عثمان بن ابی طلحه عبدری ایمان آوردند **واقعه دیگر از وقائع این سال سریه ذات**
السلاسل بود واقدی گوید که عمرو بن العاص گفت که چون بشرف ایمان مشرف گشتم گفتم یا رسول الله مدتیست که در هدم قواعد
قصر شریعت کوشیده ام و اکنون دوست میدارم که از من اثری ظاهر گردد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من نیز ترا بجائی
خواهم فرستاد انشاء الله تعالی و گویند دران اثنا که عمرو انتظار امارت می برد خبر بسمع حضرت خیر البشر رسید که جمعی از بنی خزاعه اتفاق
نموده اند که بطرفی از اطراف دیار اهل اسلام تاختن آرند بنابرین عمرو بن العاص با سیصد نفر از اهل اسلام نامزد نمود که بقلع و
قمع مخالفان کمر بندند و فرمان داد که عمرو بران جماعت امیر بود و روی بناحیه وادی القری آورده بسرای که موسوم است بسلاسل
فرود آید چون عمرو از مدینه بیرون آمد و متوجه مشرکان شد شنید که جمعی دیگر از اعراب بطارقه با بنی خزاعه موافقت در مخالفت نموده اند
از جهت اندیشناک شد قاصدی نزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد و استمداد خواست و رسول صلی الله علیه وآله وسلم جماعتی را که
صدیق اکبر و فاروق اعظم داخل ایشان شده بودند رضی الله عنهما مقرر فرمود که بمدد عمرو بن العاص توجه نمایند و بطائفه ثانیه ابو عبیده
جراح را امیر گردانید و در وقت وداع حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با ابو عبیده گفت که اختلاف مکنید و چون فرقه بعمرو بن العاص پیوستند
عمرو با ابو عبیده گفت که چون تو بمدد من آمده سزاوار آنست که تو در عقب من نماز گزاری ابو عبیده جواب داد که امارت قوم سابق تعلق
بتو دارد و حکومت مردم لاحق بمن عمرو درین باب مضایقه آغاز نهاد و ابو عبیده وصیت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بیاد آورده ترک

متبسم شده فرمود نظر کنید در وی که از برای خود چه مخلصی پیدا کرد آورده اند که چون عمرو از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوال کرد
که محبوب ترین خلائق نزد تو کیست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که عائشه صدیقه رضی الله عنها عمرو گفت که سوال من از رجالست
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود پدر او عمرو گفت بعد از وی فرمود عمر و تعیین عمرو میپرسید رسول صلی الله علیه وآله وسلم اسامی جمعی از
یاران بر زبان معجز بیان میگذرانید عمرو دانست که امارت و ریاست لشکر موجب فضیلت و زیادتی محبت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
نیست واقعه دیگر از وقائع این سال غزوه موته است صاحب مستقصی گوید که در اسامی مواضع مسموع شده که موته
بهمزه قریه ایست از قرای بلقا از زمین شام و گویند از انجا تا به بیت المقدس دو مرحله است و بغیر از همزه ضعیف است مانند جون و اغماد
در شرح صحیح بخاری است که انجا اکثر از رواة بغیر از همزه روایت کرده اند در بعضی روایات بهمزه آمده است واقدی گوید که سبب فرستادن
این لشکر آن بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مکتوبی بحاکم بصری نوشت و بحارث بن عمیر ازدی داده تا نزد او برد
حارث بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهاد بعد از آنکه بموته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود در پیش آمد و پرسید
که عزم کجا داری گفت بشام میروم شرحبیل گفت شاید که تو رسول محمد امینی صلی الله علیه وآله وسلم حارث گفت آری من رسول رسول
خدایم صلی الله علیه وآله وسلم شرحبیل فرمود تا او را بقتل رسانند و از رسولان آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بغیر از وی کسی کشته نگشته
و چون این خبر بسمع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید ناظر خاطر متوجه شام گردانید یاران تهیه اسباب حرب نموده در موضع جرف جمع آمدند و
عدد لشکریان بسه هزار رسید چون سپاه ساخته و پرداخته گشت زید بن حارثه را امیر ایشان گردانید و فرمود بعد از قضای الله تعالی
چون زید حارثه بسعادت شهادت برسد جعفر بن ابی طالب امیر ایشان باشد و اگر او نیز کشته شود عبدالله رواحه امیر باشد و اگر او نیز بقتل آید
اهل اسلام یکی را بامارت تعیین کنند و در آن مجلس یهودی بود گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر کرا که بامارت نام بردی
می باید که کشته گردد زیرا که انبیاء بنی اسرائیل علیهم السلام چون لشکری بجانب اعدا می فرستادند اگر صد کس را باین نهج بامارت تعیین می نمودند
همه بقتل می آمدند بعد از آن یهودی با زید گفت ای زید من با تو عهد میکنم که اگر محمد پیغمبرست تو ازین سفر مراجعت نخواهی کرد زید گفت
من گواهی میدهم که او پیغمبر خوب گفتار نیک کردارست چون لشکر روان شدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم تا بتشییع
ایشان ثنیة الوداع قدم رنجه فرمود و در انجا توقف کرد و سپاه نیز در گرد او صف کشیده بایستادند و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که غزا کنید
بنام خدای عز و جل و بکشید دشمنان خدا و دشمنان خود را که در شام اند شما انجا جمعی را خواهید یافت که در صوامع از خلق بعزلت گزیده با
ایشان از التعرض مرسانید و زنان و کودکان و شیوخ فانی را مکشید و اشجار ایشان را مبرید و در هدم بیوت ایشان اقدام منمائید نقلست
که عبدالله رواحه گفت که یا رسول الله مرا کاری فرمای که محافظت آن نمایم فرمود بشهری میروی که انجا سجود کمتر باید که سجود بسیار بجای
آری عبدالله گفت زیادت کن یا رسول الله فرمود که خدای تعالی را بسیار یاد کن که او معاون تست در نیل آنچه طلب میکنی روایتست که چون
جعفر رضی الله عنه امارت زید حارثه را بر لشکر مقرر دید با حضرت گفت یا رسول الله من از تو این چشم نمیداشتم که زید را بر من میر کنی فرمود ای
جعفر تو روان شو و گفت رسول خدا بشنو که تو نمیدانی که خیر تو در چیست نقلست از زید بن ارقم رضی الله عنه که گفت من در ظل حمایت
عبدالله رواحه زندگانی میکردم و از برادران ایتام هیچکس عدیل وی نمی شناختم چون بجانب موته روان شدند من مرافقت نمودم و در قطع منازل
ردیف او بودم در شبی از شبهای سیر انشاء شعر میکرد که بوی شهادت از آن ابیات بمشام من میرسید من در گریه شدم و او مرا تسکین داده گفت
ترا چه زیان دارد ای فرزند که مرا خدای تعالی سعادت روزی کند از حوادث دنیا و مصائب و فراغت و راحت یابم بعد از آن از راحله
خود فرود آمد و سر بسجده نهاد و دعا بسیار معروض حضرت پروردگار جل و علا نمود و بنماز مشغول و چند رکعت نماز بتقدیم رسانید بعد از آنکه از

مناجات قاضی الحاجات فارغ گشت با من گفت ای فرزند شاید خدای عز و جل دعای مرا اجابت فرمود و مرا شربت شهادت خواهد چشانید و این نعمت خوشگوار را روزی من خواهد گردانید آورده اند که چون زید حارثه از مدینه بیرون آمد و لشکر توجه بجانب موته نمود خبر بشرحبیل که قاتل حارث بود رسید بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمود لشکری فراهم آورد که محاسبان از حصر و احصای آن عاجز آمدند و چون مسلمانان بوادی القری رسیدند هم بمقابله مجاهدان شتافت سدوس که برادر شرحبیل بود در جنگ کشته گشت شرحبیل چون از واقعه برادر آگاهی یافت هراسان شد و از غایت خوف در قلعه متحصن گشت و برادر دیگر نزد قیصر فرستاد و بدیار بلقا و ازدی استمداد نمود قیصر جمعی کثیر همراه شرحبیل نامزد کرد و از مشرکان قبائل عرب نیز جمعی کثیر باو پیوستند چنانچه عدد مخالفان از صد هزار در گذشت این خبر بسمع مومنان رسید و دو شب در منزل معان توقف نمودند و با یکدیگر مشورت کرده گفتند کیفیت صورت حادثه معروض حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گردانیم

گردانیم یا یار الطلب یا مدد فرستد عبدالله رواحه مردم را دلیر ساخته گفت ای قوم شما اکنون چیزی را مکروه می شمارید که بجهت او از آن از دیار خود
بیرون آمده اید ما هرگز بسیاری لشکر و عدد ظفر نیافته ایم و در روز بدر لشکر ما بسیار کم بود از دو اسپ بیش نداشتیم حق عز و علا نصرت ارزانی
فرمود حالا بر محاربه یکجهت باشید که کار ما از دو بیرون نیست یا بشهادت یا ظفر اگر ما غالب آمدیم فهو المراد و اگر بسعادت شهادت مشرف گشتیم
در بهشت با یاران خویش که بعز شهادت فائز گشته اند ملحق شویم مسلمانان سخن عبدالله را تصدیق نموده روی بمخالفان نهادند تا بقریه موته رسیدند
ابوهریره رضی الله عنه گوید که در موته نظر من بر لشکر شرحبیل افتاد از کثرت عدد مخالفان و آراستگی ایشان چشم من خیره گشت ثابت ابن اقرم
انصاری رضی الله عنه گفت ای ابوهریره ظ نگر از بسیاری عدد و عدت دشمنان حیران گشته گفتم آری گفت تو در بدر حاضر نبودی که حق
تعالی ما را بکثرت عدد نصرت نداد آورده اند که چون تلاقی فریقین روی نمود زید بن حارثه تسویه صفوف داده علم برگرفت و پای در میدان نهاد
چندان محاربه نمود که بزخم نیزه شهید شد بعد از وی جعفر بن ابیطالب علم برداشت و اسپ خود را پی کرده دست جلادت از آستین شجاعت
بیرون کرده روی بجانب مخالفان نهاد دشمنان غالب آمده دست راست او را بینداختند جعفر علم بدست چپ گرفت و چون دست چپ خویش
بینداختند علم بهر دو بازو نگاه میداشت تا یکی از رومیان شمشیری بکمر او زد و از میان دو نیمش گردانید آنگاه عبدالله بن رواحه علم برگرفت
بجنگ کفار مشغول شد تا او نیز شهادت یافت و در بعضی سیر آورده اند که عبدالله رواحه سه روز بود که طعام نخورده بود پسر عمش
مقداری گوشت بوی داده چون بستد و دندان بران نهاد خبر شهادت جعفر بدو رسید فی الحال آنرا از دهان بیرون آورده گفت ای نفس
جعفر از دنیا برفت و تو هنوز بدنیا مشغولی علم برداشت و بجنگ در آمد زخمی بانگشت وی آمد چنانچه آویخته گشت از اسپ فرود آمد و انگشت
را زیر پای آورده بکشید تا جدا شد این بیت میگفت ؎ هل انت الا اصبع دمیت وفی سبیل الله ما لقیت
آنگاه با نفس خود خطاب کرد که ای نفس من اگر دل بستگی بزن خود داری آنرا طلاق دادم و اگر بغلامان داری آزادشان گردانیدم و اگر
بباغ و بوستان فریفته میگردی آنرا برسول صلی الله علیه وآله وسلم بخشیدم اکنون که در دنیا هیچ نداری از شهادت چرا میگریزی پس
بمعرکه در آمد و محاربه نمود تا شهید شد بعد از آن ثابت بن اقرم انصاری رضی الله عنه مبادرت نموده علم برداشت و گفت ای مسلمانان
اتفاق نمائید و یکی را بامارت بردارید گفتند تو باین مهم قیام نمای او قبول نکرد مسلمانان خالد بن الولید را اختیار کردند ثابت علم را بوی
تسلیم کرد خالد گفت ای ثابت تو از من درین کار سزاوارتری زیرا که در معرکه بدر حاضر بوده و از من بسال کلان تری ثابت گفت
شجاعت و حیله ای کارست من علم را برای تو برداشته بودم آورده اند که بعد از کشته شدن عبدالله رواحه و امارت خالد بن الولید
مسلمانان روی بهزیمت نهادند و خالد هر چند ایشانرا بر ثبات تحریص نمود مفید نیفتاد و قطبه بن عامر رضی الله عنه فریاد برآورد که یا
معشر المسلمین در معرکه کشته گشتن بهتر است که در حال فرار مسلمانان ازین سخن قوی دل شده باز گشتند و خالد باتفاق مومنان بر
کافران حمله کرد مقاتله عظیمه واقع شد و تا شب از کشش و کوشش باز نداشتند و چون صباح شد و اعلام زرفشان خورشید بر شادروان
درفشان این لاجوردی ایوان جهان بر افراختند خالد بن الولید لشکر بر طرح دیگر آراست و تغییر در اوضاع سپاه پدید آورد مقدمه را بساقه
و ساقه را بمقدمه و میمنه را بمیسره و میسره را بمیمنه آورد مخالفان چون وضع و اطوار لشکر بر خلاف پیشتر دیدند چنان تصور کردند که مددی
از برای اهل اسلام رسید و ازین جهت خوفی تمام بر ضمائر اهل شقاق استیلا یافت و رعبی قوی در دلهای ایشان پدید آمد روی بگریز نهادند
و خالد در عقب کفار فرار یافته رسته مراسم مردانگی و مواجب فرزانگی کما ینبغی بجای آورد و از خالد بن الولید رضی الله عنه منقولست
که گفت در آن روز نه شمشیر در دست من شکست و یک شمشیری یمانی در دست من بماند و چون خالد از عقب دشمنان بازگشت روی بتو
نهاده بمحاصره قلعه اشتغال نمود گویند در حین توجه اهل اسلام بموته اهل آن قلعه یکی را از سپاه اهل اسلام کشته بودند بعد از فتح حصار

شیطان نزد وی آمد و وسوسه آغاز کرد و از روبهای دنیا در نظر او می آراست و حیات را بر ممات ترجیح می نهاد او نیز ملتفت او نشده و معرکه درآمد
و شهید شد و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را نیز دعای خیر نمود و یاران را نیز باستغفار از برای او دلالت فرمود بعد ازان فرمود که
جعفر به بهشت درآمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست او کرامت فرمود تا در فضای بهشت در طیران درآید **نقلست**
آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم این سخن می گفت و اشک از دیده میریخت بعد ازان فرمود که این وقت شمشیری از شمشیرهای خدای عز وجل بگرفت
علم برداشته فتح بر دست او واقع شد مراد ازان شمشیر خالد بن الولید بود و خالد بن الولید رضی الله عنه گفت از حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم شنیدم که فرمود جعفر را در بهشت دیدم با دو بال ملکی که پرواز میکرد و درجه وی را بغایت بلند دیدم و زید را در درجه دون وی یافتم
با خود گفتم که گمان من این نبود که زید دون جعفر باشد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت حق تعالی جعفر را فضیلت و زیادتی بواسطه شرف قرابت
داده است **واقعهٔ دیگر از وقائع کائنه سال هشتم از هجرت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم فتح مکه بود**
مستخبران اخبار و مستبصران آثار باقاویل در بار که برشمارند خود چنین تقریر فرموده اند که باعث ترتیب این سفر و داعی بر ارتکاب
این غزوه با فتح و ظفر آنکه در صلح حدیبیه شرطی چند تحقیق پذیرفته بود یکی ازان شروط این بود که با هم عبدان یکدیگر تعرض نرسانند و بنی بکر
در عهد کفار و اهل قریش گشته بودند و بنی خزاعه در عهد آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم و از قدیم الایام در میان این دو قبیله نزاع معهود و مقاتلات و محاربات میان
این دو قبیله بسیار واقع شده بود چون بعثت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در میان عرب تحقیق پذیرفت قبائل درین امر چندان مشغولی خاطر پدید آمد که بنزاع خویش نپرداختند
و چون مصالحهٔ حدیبیه روی نمود و مشرکان را از مسلمانان فراغتی دست داد بتشیید قواعد قدیمه پرداخته تاکید معاقد ذمیمه ساختند
تا مردی از بنی دیل که طائفه از بنی بکر اند بهجوی حضرت سید البشر صلی الله علیه وآله وسلم پرداخته زبان بگشاد و آن هذیان بسمع غلامی از غلامان
بنی خزاعه رسید آن شخص را ازین منع کرد آن بیهوده گوی گمراه را از امتناع آن غلام انتباهی حاصل نشد آنگاه از غایت خشم و غضبی که بر غلام
خزاعی استیلا یافته بود برخاست و سر و روی آن بیهوده گوی را درهم شکست و وی استغاثه به بنی بکر برده و بنو لغاثه که بطنی از بنی بکر بودند بر
عزم محاربه و مقاتلهٔ بنی خزاعه تهیت گشته از بنی مدلج درین باب استمداد نمودند ایشان ابا و امتناع نموده دست در سینه ملتمس بنو لغاثه
نهادند آنگاه بنی بکر رجوع بقریش کردند آن قوم پیمان حضرت شکسته بنو بکر را باسلحه و آلات حرب اعانت نمودند بلکه طائفه از قریش مثل
سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص هیأت خویش تغییر داده و نقابها در روی
بسته با متعهدان خویش بموافقت بنی بکر شبخون بر سر خزاعه بردند و میان هر دو فریق قتال کلی پدید آمد و زمان محاربه امتداد یافت چنانچه
جنگ کنان بر زمین حرم درآمدند بیست کس از بنی خزاعه بقتل رسیدند خزاعیان از سر اضطراب با نوفل بن معاویه که رئیس بنی بکر بود گفتند
ای نوفل از خدای بترس و حرمت حرم نگاهدار نوفل گفت این سخنی عظیم و حدیثی واجب التعظیم است اما حالا پروای ترس ندارم و حال آنکه
شما در حرم متاع حاجیان می دزدید و این جزا نیست که اکنون بشما میرسد چون خزاعه از مقاومت ایشان عاجز گشتند خود را در
سرای رافع بن بدیل بن ورقا خزاعی افگندند و بنو بکر و صنادید قریش بمنزل خود باز گشتند و گمان قریش آن بود که هیچکس ایشان را
دران منزل بآن معامله نشناخته بود و چون این حرکت شنیع از قریش در وجود آمد ازان پشیمان شدند چه موجب نقصان عهد
مستلزم هدم قواعد حرم بود چنانکه حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیعه نزد ابو سفیان آمدند و با او گفتند که حادثه واقع شده که آنرا
امکان اخفا نیست و فسادی عظیم گشته که در اصلاح آن می باید کوشید اگر در تدارک این امر سعی ننمائیم هر آئینه محمد بمخاصمت ما برخیزد
و بانتقام قتلای خزاعه خون ما بریزد ابو سفیان گفت زوجه من هند خوابی دیده و ازان بغایت ترسانم پرسیدند که آن کدام
گفت خوابی دیده که خون از جانب حجون بمکه درآمده تا بموضع خندمه رسیده و در انجا زمانی توقف نموده ناپدید گشته و ازین واقعه

سامعان بغایت پریشان گشتند و ابو سفیان سوگند یاد کرد که این قتال بشما باجازت و رضای من نبود و لیکن محمد و اصحاب او چنان گمان تیره خواهند برد که بفساد این امر نامستحسن تن در داده ایم بنابرین مرا بالضروره بمدینه باید رفت تا در تجدید صلح متمم و مدت آن افزوده نمائیم و پیش از آنکه خبر بگوش محمد رسد نوعی سازم که صلح را زیادت کنم آورده اند که در صباح آن شب که خزاعه را از بنی بکر و قریش آن مصیبت پیش آمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با صدیقه رضی الله عنها فرمود که لقد حدث فی خزاعة امر در خزاعه امری حادث شده عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله گمان می بری که قریش بر نقض عهد دلیری کنند تا بر ایشان شمشیر ناقض گردانند آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود عهد را شکسته اند از برای امری که خدای تعالی با ایشان خواسته پرسیدم که آن امر خیرست یا شر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خیر خواهد بود میمونه رضی الله عنها گفت از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از طهارت خانه بیرون آمد شنیدم

شنیدم که میغر منود نصرت نصرت یعنی یاری کرده شدی و در روایتی آنکه سه نوبت گفت لبیک پرسید که یا رسول الله با که میگوئی فرمود که به بنی کعب
از خزاعه که از من نصرت می طلبند و میگویند که قریش اعانت بنی بکر دادند تا بر سر ما شبخون آوردند بعد از سه روز عمرو بن سالم خزاعی با چهل کس از خزاعه
بمدینه آمدند و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با یاران در مسجد نشسته بود که عمرو در آمد و در مقابل آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد و شرح حال خزاعه و
جفای بنی بکر با ایشان در ضمن قصیده بسانید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حسبک یا عمرو برخاست و ردای مبارک بر زمین میکشید و میگفت
نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را در آنچه نصرت میدهم خود را آنگاه عمرو و اصحاب او را دلداری داده با اماکن ایشان باز گردانید و با صحاب
خویش فرمود که می بینم که ابو سفیان آمده طلب تجدید عهد میکند و میخواهد که در مدت صلح بیفزاید و حال آنکه خائب خاسر بمکه باز خواهد گشت آورده اند
که بعد از آنکه ابو سفیان ساختگی کرده از مکه بمدینه آمد بخانهٔ دختر خود ام حبیبه که زوجهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم است رفت و خواست که بر فراش
آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم نشیند ام حبیبه آن فراش را در نوردید ابو سفیان گفت که این فراش را از من دریغ میداری ام حبیبه جواب داد که تو
مشرک و نجسی نخواستم که تو آنجا نشینی گفت ای دختر بعد از من شری بتو رسیده و خوی تو متغیر گشته ام حبیبه گفت خدای تعالی مرا باسلام هدایت
نموده ای پدر تو سید و بزرگ قوم خودی و دعوی کیاست و فراست میکنی و باسلام در نمی آئی و سنگی را می پرستی که نه می بیند و نه میشنود ابو سفیان
گفت ای عجب که با وجود این بجهرتی که مرا نسبت بجهل میکنی و ترک متابعت آبا و اجداد میفرمائی و بمتابعت دین محمد دلالت می نمائی بخشم از پیش دختر
بیرون آمد و نزد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفت هر چند در باب تجدید عهد سخن گفت جواب نشنید پس از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نومید
گشته پیش امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمد و از وی طلب تجدید عهد و التماس جوار نمود صدیق رضی الله عنه جواب داد که مرا اختیاری نیست
و جوار من جوار خدای عز و جل و رسول وست صلی الله علیه وآله وسلم پس از آنجا نزد امیر المومنین عمر رضی الله عنه آمد همان التماس نمود و همان جواب شنید
و در روایتی آنکه فاروق اعظم رضی الله عنه با وی غلظت نموده گفت ای ابو سفیان از من این توقع میداری بخدا سوگند که اگر فرضا هیچ چیز را
نیابم مگر مورچه را با آن مورچه با شما جهاد خواهم کرد پس از آنجا بخانهٔ فاطمه رضی الله عنها آمد گفت التماس میکنم از تو که مرا در جوار خود در آری
فاطمه رضه جواب داد که من زنی ام و جوار من اعتباری ندارد ابو سفیان گفت خواهرت زینب ابو العاص را امان داد و محمد امان او را اجازه و معتبر داشت
فاطمه رضی الله عنها فرمود مرا درین مرا اختیاری نیست و تعلق برای حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم دارد ابو سفیان گفت پس یکی از این
دو فرزند خود حسن و حسین رضی الله عنهما را بگوی تا میان مردم آید و ما را امان دهد چون وی چنین بکند منت وی بر قبائل عرب و قریش ظاهر گردد و
جاوید ثنای او گویند و قاعدهٔ عرب چنان بود که چون بزرگی یا بزرگزاده قومی را حمایت کردی و در زینهار خود آوردی کسی تعرض آن قوم
نتوانستی نمود اگرچه روی زمین دشمن او بودی فاطمه رضه فرمود که فرزندان من خرد اند و بی دستوری حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
کاری بتقدیم نمی توانند رسانید پس ابو سفیان از ایشان نومید شده روی با میر المومنین علی کرم الله وجهه آورده گفت ای ابو الحسن مرا
در جوار خود در آر و شفاعت کن تا محمد مدت صلح را بیفزاید امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفت مسکین تو ای ابو سفیان کار از دست رفته حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم عزیمت مصمم گردانیده و شفاعت را مجال نمانده ابو سفیان گفت ای علی رضه کار بر من تنگ شده چاره مهم خود نمیدانم
یا علی رضه راه صواب بمن نمای امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که ای ابو سفیان تو بزرگ قومی هیچ به از آن نیست که برخیزی در میان انجمن
بگوی بآواز بلند که من زینهار دو جانب مردم را در جوار خود در آوردم گفت اگر چنین کنم کفایت کار من کند حضرت امیر رضه فرمود که گمان نمی برم که
کند و لیکن چاره جز این نمیدانم ابو سفیان در میان برخاست و ندا کرد که بدانید و آگاه باشید که من زینهار دو جانب مردم را در امان خود آوردم
و گمان نمی برم که محمد جوار مرا رد کند آنگاه بمسجد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفت و گفت یا محمد گمان نمی برم که جوار من رد کنی آن سرور صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که ای ابو سفیان تو این سخن میگوئی بعد از آن ابو سفیان بمکه مراجعت نمود و چون مدت غیبتش تطویل انجامید قریش

بحضرت خیانت آوردی تا تتمه آن برداریم نه پیغام آشتی رسانیدی تا بر بساط امن و امان رخت اقامت اندازیم و آنچه علی رضا با تو پیش برده که موم را
از جانبین امان دهد در جواب خود در آن هزل و مسخرگی بوده که با تو پیش برده نقلست که چون ابوسفیان از مدینه بجانب مکه توجه نمود آنسرور صلی الله
علیه و آله وسلم بکار سازی اشتغال نموده عزیمت بصوب حرم محترم مصمم گردانید و این صورت را با امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه درمیان نهاد
و وصیت فرمود که با هیچکس اظهار این معنی ننماید و درباره قریش این دعا تقدیم رسانید که اللهم خذ علی ابصارهم لا یرونی الا بغتة و بقبایل و احیای
عرب که قریب بحرم و زمین یثرب اقامت داشتند رسولان فرستاد که هرکه بحضرت عزت ایمان دارد باید که در اول ماه رمضان مسلح و مکمل در
مدینه درآید و همچنین فرمان داد که یاران یثرب باسباب سفر و تهیه ادوات حرب پردازند و لضبط راه‌ها امر فرمود تا خبر توجه ارباب اسلام بمشرکان
نرسد درین اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید قریش نوشت مضمون آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بجمع کردن یاران و
لشکر و ساختگی سفر مشغول است غالب ظن آنست که مقصد غیر از شما جای دیگر نیست و خواستم که حقی بر شما ثابت شود بنا برآن این نامه نوشتم
والسلام و آن نامه بزنی از مزینه که وی را ساره مولاة عمرو و بروایتی ساره میگفتند داد تا بقریش رساند آن زن نامه حاطب در میان موی خود
پنهان کرده روی بمکه نهاد در خلال این احوال جبرئیل آنسرور را صلی الله علیه و آله وسلم ازین امر خبردار گردانید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه و زبیر بن العوام و عمار یاسر را طلبید و فرمود بروید تا روضه خاخ و در آن موضع زنی خواهید یافت و مکتوبی مصحوب
اوست آن مکتوب را از وی گرفته بیارید حضرت امیر رضی الله عنه با اصحاب در روضه خاخ بآن زن رسیدند مکتوب حاطب طلب کردند زن انکار فرمود ایشان
هرچند تفتیش و تفحص نمودند نامه ظاهر نشد چنانچه قصد مراجعت نمودند امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفت بخدا سوگند که رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم با من دروغ نگفته آنگاه امیر رضی الله عنه تیغ از نیام برکشید و بر سر آن زن رفت و تهدید بکشتن نمود آن زن از بیم جان مکتوب از
میان موی برآورده بامیر رضی الله عنه داد امیر رضی الله عنه مکتوب را در نظر کیمیا اثر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم آورد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم حاطب را
طلب داشت و پرسید که باعث برین چه بود حاطب جواب داد که یا رسول الله بخدا سوگند که بخدا و رسول او ایمان دارم و در دین اعتقاد
خویش تغییر و تبدیل نکرده‌ام مرتد و منافق نگشته‌ام و من مردی‌ام از حلفای قریش نه از زمره ایشان و هیچکس ندارم در حرم که متعهد اهل و عیال
و جهات و اموال من پردازد بخلاف سایر مهاجران که در سلک یاران تو منتظم‌اند که هریک از ایشان را خویشی در آن دیار هست که بمحافظت مال
و اموال و متعلقان او قیام نماید و غرض از آن کتابت آن بود که مرا بر قریش حقی ثابت گردد تا بملاحظه آن از حفظ مال و منال و اهل و عیال من غافل نباشند
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم باصحاب خطاب فرمود که بدانید و آگاه باشید که حاطب راستگو است میگوید امیرالمؤمنین عمر خطاب رضی الله
عنه خطاب بحاطب کرد که قاتلک الله با آنکه میدانستی که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بحفظ طرق امر فرموده تا خبر عزیمت او بمکه انتشار نیابد تو مکتوب
میفرستی که قریش آگاه گردند بعد از آن فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم آنسرور صلی الله علیه و آله
وسلم عمر را رضی الله عنه تسکین داده فرمود که یا عمر او از اهل بدر است و ان الله تعالی قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و آیت کریمه
یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء درین باب نازل شده روایتی آنست که آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که او را از مسجد
بیرون کنید و او بامید آنکه در خیال حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در باب او مرحمتی فرماید از پس می نگریست و بر روی همایون آنسرور صلی الله
علیه و آله وسلم نظر می افگند درین اثنا فرمود که او را باز گردانید چون او را باز گردانیدند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که من از جرم تو درگذشتم
و تو از خدای تعالی مغفرت خواه و باید که دیگر مثل این حرکت از تو در وجود نیاید نقلست که حاطب از کبار مهاجر و ارباب دانش
و اصحاب بینش بود و از غفلت این زلت از وی در وجود آمد و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم چون او را برسالت نزد مقوقس فرستاد
ملک اسکندریه چنانچه شمه از آن مبین شد شبی مقوقس مجلسی آراسته بود و اشراف جمع بودند حاطب را طلبید و پرسید که صاحب تو

پیغمبرست گفت بلی ملک اسکندریه گفت در آنوقت که قریش قصد اخراج او کردند چرا بر ایشان دعا نکرد تا حق تعالی ایشان را هلاک سازد حاطب گفت عیسی بن مریم پیغمبر بود گفت بلی رسول برحق بود حاطب گفت چرا بر قوم خود دعا نکرد در آنوقت که او را گرفته میخواستند که بر دار کشند مقوقس گفت احسنت تو حکیمی از حضرت حکیمی آمده

الی القصه نقل است چون آورده اند که چون عزیمت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بجانب مکه قرار یافت ایما بن رحضه غفاری و کلثوم بن الحصین را بغفار و ضمیره فرستاد و معقل بن سنان و نعیم بن مسعود را بطلب اشجع نامزد فرمود و بلال بن حارث و عبدالله بن عمرو مزنی را باستدعای قبیله مزینه تعیین نمود و حجاج بن علاط سلمی را بجانب بنی سلیم روان کرد تا قبیله بنی کعب ور ... مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و از ازواج طاهرات ام سلمه را رضی الله عنها اختصاص فرمود و بقولی در روز ... از مدینه بیرون آمد و بر سر چاه ... نزول فرمود و در آن موضع اشارت

طلیعه بسمت نفاذ پذیرفت تا عرض سپاه نصرت پناه نمودند هفتصد مرد از مهاجر در شمار آمدند و سیصد اسپ در میان ایشان بود و سه رایت
نصب فرمود علمی بعلی ابن ابیطالب رضی الله عنه و علمی بزبیر بن العوام و علمی بسعد بن ابی وقاص داد و از قبیله مزینه هزار مرد جرار
ملازم رکاب فلک فرسای حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم بودند و بانصد اسپ داشتند و از قبیله اشجع هزار نفر بودند و صد
زره و صد اسپ داشتند و از مردم اسلم چهارصد کس بسعادت ملازمت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشتند و از بنی کعب پانصد
مبارز در شمار آمدند و روایتی آنست که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در منزل قدید ترتیب رایات نصرت آیات التفات نمود در میان
مهاجر و انصار و باقی قبائل قسمت نمود و هم درین منزل از بنی سلیم قریب بهزار مرد نیزه گذار که اکثر اسپ سوار بودند بلشکر اسلام پیوستند
و جمعی کثیر از قبائل متفرقه که اسامی بعضی از ایشان در سیر مذکور و مشروح است و بعضی مطروح بسعادت مرافقت حضرت نبوت [illegible]
صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشتند و عباس بن عبد المطلب از مکه با اهل و عیال و امتعه و اموال بنیت هجرت بیرون آمده در بیوت السقیا
یا ذو الحلیفه بتقبیل انامل متبرکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم استسعاد یافت و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم از ملاقات او مسرور گشت
و فرمود که متاع خود را بمدینه فرستد و خود مرافقت اصحاب را غنیمت شمارد و با عباس خطاب کرد که هجرت تو آخرین هجرتهاست چنانکه
نبوت من آخرین نبوتهاست و در اثنای طریق سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عبد الله بن امیه بن المغیرة المخزومی که آن یک پسر عم
و این پسر عمه آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کردند گویند سفیان هیچ دقیقه از دقائق ایذا و اهانت نامرعی نگذاشته بود نسبت به
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و در آخر کار مستغرق الحال بجانب روم رفت و آنجا قیصر از وی پرسید که تو کیستی گفت من سفیان بن الحارث
بن عبد المطلبم قیصر گفت اگر تو در گفتار خود صادقی پسر عم محمد بن عبد الله بن عبد المطلبی سفیان گفت که من با آنکه از اسلام گریخته ام و بروم
آمده ام و هیچکس مرا نمی شناسد و نسبت نمیکند مگر بمحمد ازین سخن دوستی اسلام و طریق محبت حضرت محمد علیه الصلوة و السلام در دل سفیان
جای گرفته مراجعت نمود و با اهل و عیال در منزل ابوا بلشکر اسلام ملحق گشت و چند نوبت او و عبد الله بن امیه بدربار آنحضرت صلی الله علیه و
آله و سلم در آمدند اول حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم از ایشان اعراض نمود چرا که ازین دو خویش بغایت آزرده بود و ایذا و کدورت
از ایشان بیش از بیش دیده بود چون طینت میمون و طبیعت همایونش بکرم و سماحت مائل بود آخر الامر ام سلمه شفاعت کرده از آنسرور صلی الله
علیه و آله و سلم شفاعت کرده از آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم درخواست تا حضرت رحمت عالمیان ایشان را بعد از توفیق ایمان و تحقیق عرفان
در ظل رحمت و کنف حمایت خویش جای داد نقلست که چون بمر الظهران که چهار فرسنگی مکه است نزول فرمود فرمان داد تا بعدد رؤس
در لشکرگاه آتش افروختند و بروایت بعضی از اصحاب سیزده هزار و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم جمع آمده بودند
و قریش از توجه آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم هیچ خبر نداشتند اما از ان معامله ناملائم هراسان و از انتقام از ان ترسان می بودند
درین اثنا ابوسفیان حرب و بدیل بن ورقا و حکیم بن حزام باهم بخبر گرفتن از مکه بیرون آمده بودند چون ببالای پشته مر الظهران برآمدند
دیدند که تمامی وادی را آتش فرو گرفته پرسیدند که این آتشهای کیست ابوسفیان گفت والله که با آتشهای غزوه می ماند بدیل گفت
آتشهای خزاعه است ابوسفیان گفت که خزاعه از ان اقل و اذلند که این آتشهای ایشان باشد حاصل که از غایت حیرت دست و پا گم کرده
باطراف و جوانب دو میکردند و استخبار این واقعه بلیغ مینمودند آورده اند که چون عباس رضی الله عنه در مر الظهران کثرت آتشهای افروخته
را مشاهده کرد با خود گفت که وای بر قریش اگر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بی آنکه ایشان را امان داده باشد از طریق قهر بمکه درآید
اگر این صورت بوقوع پیوندد هر آینه که قریش مستاصل گردند و از ایشان اثر نماند و این اندیشه بخاطر انور او استیلا یافت و بر استر خاصه حضرت
نبویه صلی الله علیه و آله و سلم سوار شد و تا بموضع اراک رفت که اگر هیزم کشی یا شیر کشی که عزیمت مکه دارد دریابد که باهل مکه اعلام نماید که صورت حال

با وجود آن حلم و کرم که او راست ترا اگر دن زند تدبیر آنست که بر بین اسنر ردیف من کردی تا ترا بمجلس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم برم و بجهت تو از آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم طلب امان کنم ابوسفیان سخن عباس شنید بر پس پشت استر نشست چون در لشکرگاه در آمد بر هر آتشی که میگذشت مردم بر میخاستند و میگفتند که ایا اینچه کس است که درین بیگاه از این لشکرگاه میگذرد و بعد از احتیاط میگفتند که عباس است عم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که بر استر او سوار میرود تا بخیمه امیر المومنین عمر رضی الله عنه بگذشت و او آتش عظیم در خیمه افروخته بود ناگاه امیر المومنین عمر رضی الله عنه عباس را دید هیچ نگفت بعد از آن نظرش بر ابوسفیان افتاد و او را بشناخت از جای خود بر جست و گفت ای دشمن خدای الحمد لله که بی عهد و امان بر تو دست یافتم این سخن گفت و شمشیر از نیام بر کشید و بتعجیل از عقب روان شد و گویند غرض وی ازین تعجیل آن بود که پیشتر از عباس بآنسرور صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کرده رخصت قتل ابوسفیان حاصل کند عباس مقصود فاروق اعظم را دانسته بسرعت تمام خود را بر در خیمه آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم رسانید فی الحال فاروق اعظم رضی الله عنه در آمده گفت یا رسول الله اینک ابوسفیان بی امان و ایمان بجنگ افتاده دستوری ده تا سرش از تن جدا سازم عباس گفت یا رسول الله من ابوسفیان را امان داده ام و در پناه خویش گرفته عمر رضی الله عنه پیش رفت تا بر گوش ابوسفیان سخنی گوید عباس مبادرت نموده سر مبارک آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در بغل گرفت و گفت امشب سخنی ام باو سرگوشی میکنیم و امیر المومنین عمر رضی الله عنه همچنان رخصت قتل ابوسفیان الحاح مینمود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هیچ نمی فرمود عباس گفت ای عمر رضی الله عنه اینهمه اضطراب گشتن ابوسفیان از برای آن میکنی که نبی عبد مناف است و اگر از بنی عدی بودی چندین مبالغه میکردی امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت ای عباس آهسته باش و چنین مگوی که در آن روز که اسلام آورده مسلمان شدی اسلام تو نزد من محبوب تر بود از اسلام پدرم خطاب بر تقدیر وقوع آن بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با جرای ایشان تسکین داده فرمود ای عباس امشب ابوسفیان را در خیمه خود جای داده نگاهدار چون روز شود او را نزد من بیار روز دیگر که طلبطاق نور طلوع جمشید خورشید بر طاق ایوان این طارم زرافشان فرو کوفتند و ممکنه شعاع بساط این بقاع کثیر الانتفاع را از خس و خاشاک ظلمت و کدورت پاک فرو رفتند عباس ابوسفیان را در مجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسانید آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم با ابوسفیان گفت وای بر تو ای ابوسفیان وقت آن شد که بدانی که هیچ معبودی سزاوار پرستیدن نیست بجز خداوند تعالی ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریمی و حلیمی و بر رحم پیوندی که با این جفا کاری از تو وفاداری مشاهده میکنیم دانستم که بغیر الله تعالی خدای دیگر نیست و اگر بودی البته دفع رسانیدی آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که وقت آن نیامد که بدانی که پیغمبر خالقم ابوسفیان گفت تا اکنون شائبه شکی در خاطر من بود عباس گفت ویلک یا اباسفیان سخن دراز مکن و زبان بکلمه شهادت بگشای و الا همین لحظه خون ترا به تیغ بیدریغ بریزد ابوسفیان کلمه شهادت بر زبان راند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله بعد از آن عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردیست که فخر و شرف و جاه دوست میدارد مرتبه باو ارزانی دار که میان اهالی مکه سرفراز گردد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو امن و من القی السلاح فهو امن و من اغلق بابه فهو امن و من دخل مسجد الحرام فهو امن پس ابوسفیان از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دستوری خواسته بمراجعت مرخص گشت چون روان شد عباس گفت یا رسول الله من ایمن نیستم از ابوسفیان چون بمکه رود باز طریق فساد و عناد پیش گرفته براه ارتداد باز گردد مصلحت چنانست که او را اینجا حبس کنند تا تمام لشکر اسلام را با کوکبه و اساس ببیند و هیبت ایشان در دل او نشیند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که او را بر باب و در مضیقی نگاهدار تا لشکر خدای بر وی بگذرد عباس رضی الله عنه از عقب ابوسفیان رفت و نداکرد که یا اباسفیان او گفت یا بنی هاشم غدری در خاطر دارید فرمود که اهل نبوت غدر نمیکنند ولیکن میخواهم که در محلی توقف نمائی تا لشکر اسلام با مبنی و اسلحه و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب که از برای قمع و قمع اعدا معد و مهیا گشته مشاهده نمائی پس ابوسفیان را گذرگاهی باز داشت تا جوق جوق لشکر اسلام بر وی میگذشتند و یکیک را عباس تعریف مینمود و مقدم سپاه نصرت پناه خالد بن الولید با هزار نفر از بنی سلیم که در میدان مبارزت بهرام بهادر نمودی و بنوک نیزه کلاه از تارک کیوان ربودی

در میان آن فوج دو علم بود یکی بدست عباس بن مرداس و دیگری بدست [illegible] از صحاب ابوسفیان از عباس پرسید که این کیست جواب داد که خالد بن الولید است و چون خالد بابو سفیان رسید سه نوبت باواز بلند تکبیر گفت و باین حشم بگذشت و در اثر خالد بن الولید زبیر بن العوام با پانصد کس از ابطال و شجعان عرب با علم سیاه از پیش ابوسفیان بگذشت پرسید گفت زبیر بن العوام است پسر خواهر تو گفت آری و بعد از آن از عقب بر سیصد کس از بنی غفار نمایان گشت و نوای این طایفه بدست ابوذر غفاری بود رضی الله عنه ایشان نیز تکبیر گویان در گذشتند عباس تعریف این فرقه نیز نمود آنگاه بنو سواد بن عمیر که در میان ایشان با پانصد [illegible] بود برسید علم این قوم را بشر بن سفیان [illegible] ابوسفیان پرسید که اینها چه قوم اند از عباس رضی الله عنه گفت اینها خلفای حضرت رسالت اند صلی الله علیه و آله و سلم آنگاه هزار کس دیگر از قبیله مزینه که سه علم در میان ایشان بود برسید ند که صد کس از شجعان در میان ایشان بود و نیز علم

علم داشتند آنگاه بنو لیث و بنی ضمیره بنی سعد بن بکر از عقب ایشان با سیصد کس از قوم اشجع درگذشتند عباس گفت که حق تعالی محبت اسلام
را در دل ایشان جای داد آنگاه ابوسفیان گفت یا ابا الفضل گویا هنوز محمد نگذشته است گفت ع هنوز گرد شهنشاه عشق پیدا نیست
واگر تو آن کتیبه را که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آن میان است ببینی آنگاه بدانی که هیچکس را طاقت مقاومت آن لشکر نیست
بعد از مرور افواج حشم و عبور طبقات امم کوکبه حضرت نبویه صلی الله علیه وآله وسلم پیدا شده قریب پنجهزار مرد نامدار از مهاجر و انصار
در رکاب همایون فلک فرسای آن خورشید جهان آرای مسلح و مقنع در بر آراسته زره داود در بر و تیغهای هندی در میان بر اسپان تازی و
شتران عربی سوار بر دست وی امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه و بر دست دیگر اسید بن حضیر رضی الله عنهما و آن سلطان تخت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم با رکان جلالت تکلم میفرمود ابوسفیان که لشکر اسلام را با آن حضرت و جلالت بدید چشم او خیره شد از غایت حیرت و دهشت
که بروی استیلا یافته بود با عباس گفت که هرگز با اساس این گروه لشکر ندیده بودم و نشنیده ای عباس ملک پسر برادر تو قوی و عظیم
شد عباس گفت و یحک ای ابوسفیان این نبوت و رسالت است نه مملکت و سلطنت نقلست که در آن روز سعد بن عباده
که رایت انصار در دست او بود با هزار نفر از ایشان پیش پیش آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم میرفت چون برابر ابوسفیان رسید آواز داد یا ابوسفیان امروز
روز کشتن و خون ریختن است و امروز روزیست که حرمت اهل حرم نگاه ندارند و امروز آن روزیست که حق تعالی قریش را ذلیل و خوار گرداند
آنگاه سعد روی با یاران خویش آورده گفت ای گروه اوس و خزرج کینه روز احد امروز باز خواهید یافت ابوسفیان با عباس گفت الله را
یوم الزیاد الهلاک چون سعد ابوسفیان را بیم داده بگذشت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با خواص اصحاب برسید ابوسفیان فریاد برآورد
که یا رسول الله بقتل قوم خویش فرمان داده آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نی ابوسفیان سخن سعد را معروض داشته گفت من خدای
تعالی را و قرابتی ترا شفیع می آرم که از سر خون ایشان درگذری و درباره اقربای خویش عاطفت و احسان مبذول فرمائی چه نیکوکارترین
و رحیم ترین و وصول ترین مردم توئی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که سعد این سخن بر سبیل سهو و خطا گفته است امروز روز لطف و مرحمت
است امروز روزیست که حق تعالی قریش را عزیز گرداند امیرالمومنین عثمان و عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنهما در آن حین گفتند یا
رسول الله ما از سعد ایمن نیستیم مبادا که بقریش آسیبی رساند و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم حکم فرمود که قیس بن سعد لوا را از پدر بستاند
و بروایتی امیرالمومنین علی کرم الله وجهه بآن امر نامزد شد و چون مجموع مسلمانان از پیش ابوسفیان بگذشتند عباس رضی الله عنه
گفت ای ابوسفیان ترا اکنون می باید رفت و قریش را تخویف می باید نمود تا مسلمان شوند و از قتل و اسیر شدن امان یابند ابوسفیان بسرعت
تمام بجانب حرم روان شد و در آمدن آن سنابل سپاه حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم غبار بمرتبه استیلا یافته بود که آئینه هوا را در
غلاف ظلمت متواری گردانیده بود و آسمان را همرنگ زمین ساخته بیت ×زسم ستوران در آن پهن دشت × زمین شش شد و آسمان گشت هشت
آورده اند که ابوسفیان چون بمکه آمد قوم او را دیدند که تعجیل می آمد گرد و غبار بر روی هوا انتشار یافته باستقبال ابوسفیان آمدند و گویند قریش
هنوز از آمدن آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم وقوف نیافته بودند از وی پرسیدند که در عقب تو کیست و این گرد و غبار از چیست ابوسفیان
گفت که وای بر شما که محمد با سپاه با شکوه غرق آهن بر مثال کوه رسیده و اکثر ایشان را در آن میانه هیچکس را طاقت مقاومت با ایشان نیست از
و گفت هر که در خانه من در آید و هر که در خانه خویش در بندد و هر که سلاح از خویش بنهد و هر که بمسجد حرام در آید در امان است
گفتند این چه خبر است که از برای ما آورده و هند زوجه او باستقبال وی بیرون آمد و شنید که شوهرش این سخن میگوید تحمل نیاورد ریش او را
بگرفت و بروی خوار بسیار کرد و گفت یا آل غالب بکشید این پیر احمق را تا دیگران این نوع سخن نگویند ابوسفیان گفت که هر خواری که هست
میخواهی بکن سوگند میخورم که اگر مسلمان نشوی گردنت را بخواهند زد در خانه خویش در آی و در را ببند تا از تعرض لشکریان خلاص

بن الولید با فواج اسلم و غفار و دلاوران عالیمقدار از اسفل مکه در آیند و لوای خود را در منتهای عمارت نصب کنند و عبیدة بن الجراح با جمعی که سلاح نداشتند از راه راه بطن وادی روانه ساخت و خود بنفس نفیس با طائفه از خواص از راه اواخر متوجه گشت و فرمان واجب الاذعان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چنان سمت نفاذ یافت که هیچ فردی از افراد حشم نسبت بمقیمان حرم پای در مقام جدال ننهند و دست از آستین قتال بیرون نکنند اما اگر جماعتی از ضعیف ایمان و خود نمایان بنا بر قلت شرم و حیا در مقابله سپاه معدلت آرای نصرت انتما در آیند ایشان نیز در دفع اعدا و قمع سفها خود را معاف و معذور ندارند **نقلست** که عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با طائفه از دلیران بنی بکر و بنی الحارث با طائفه از هذیل و احابیش چون از توجه خالد بن الولید خبر یافتند بتهیه اسباب مقاتله اشتغال نمودند و سر راه بر خالد گرفتند و در موضع خندمه فریقین باهم ملاقی گشته بنیاد محاربه کردند و جنگ عظیم واقع شد و جنگ کنان بحزوره که قریب بمسجد حرامست رسیدند بیست و هشت کس از ارباب طغیان از ضرب تیغ غازیان بدم تیغ رفتند و بیست نفر از قبیله بنی بکر بود و برابر آن بیست نفر مظلوم که از بنی خزاعه کشته شده بودند از حلیفان رسالت مآبی صلی الله علیه و آله و سلم و دو نفر از سپاه خالد بن الولید شربت شهادت چشیدند یکی حبیش بن الاشعر و دیگری کرز بن جابر **نقلست** که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از دور شعاع نیزه و شمشیر بدید کیفیت حال پرسید گفتند ظاهرا خالد ولید جماعتی بجنگ بیرون آمده اند خالد بالضروره با ایشان مقاتله میکند چون نائره حرب انطفا پذیرفت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم خالد را گفت نه ترا از جنگ نهی کرده بودم چرا مبادرت نمودید خالد گفت یا رسول الله ایشان در امر قتال طابق امی بودند مرا دفع ضرر ایشان ضرورت بود آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که قضاء الله خیر روایتیست از ابن عباس رضی الله عنهما که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بمکه در آمد گفتند یا رسول الله خالد ولید شمشیر کشیده هر کرا یافت بقتل میرساند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم یکی از اصحاب بخالد فرستاده وصیت فرمود ارفع عنهم السیف فرستاده بخالد گفت اقتل منهم السیف یعنی شمشیر در ایشان نه هر که دست یابی بکش پس خالد هفتاد کس را در آن روز بکشت و در بعضی تفاسیر آورده اند که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم با خالد عتاب کرد که با وجود آنکه کس فرستادم که دست از قتل بدار چرا خلاف فرمان نمودی خالد گفت یا رسول الله فرستاده تو آمده گفت که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که اضع فیهم السیف آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آن مرد را بخواند و فرمود من در باب خالد چه گفته بودم گفت فرموده بودی که ارفع عنهم السیف من خواستم که پیغام تو بگذارم شخصی پیش آمد که سرش بعنان آسمان رسیده و پا بزمین نهاده و حربه در دست داشت بر سینه من راست کرده گفت خالد را بگوی اضع فیهم السیف و اگر نه چنین گوئی ترا باین حربه هلاک گردانم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود صدق الله و صدق رسوله گفته بودم در آنروز که عم من حمزه مقتول گشته بود که اگر بر قریش دست یابم هفتاد ایشان را بکشم آنروز حق تعالی مرا نهی کرد و لیکن امروز خواست که آنچه بر زبان پیغمبر او رفته بود درست کند این قضیه از تخجیت وی نمود و گویند درین اثنا طائفه از ارباب نفاق روی بهزیمت بر رؤس جبال نموده مسلمانان در عقب ایشان تعاقب نمودند و ابو سفیان و حکیم بن حزام فریاد برکشید که ای معشر قریش چرا بیهوده خود را بکشتن میدهید هر که در خانه خود در آید ایمن است و هر که سلاح انداز د ایمن است آنگاه مشرکان سلاحها انداخته در خانها خزیدند و اهل اسلام اسلحه ایشان تصرف نموده مادة اعتقاد و سبب نشاط ساختند و چون عکرمه و صفوان سائر اوباش ضرب شمشیر و نکهبتی مومنان بدیدند ترسیده بعضی در کنج سوراخها خزیدند و بعضی سر بکوه و بیابان داده زبان باین بیت بگشادند **بیت** صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را که سر بکوه و بیابان تو داده ما را و احوال این جماعت انشاء الله تعالی بر سبیل تفصیل خواهد آمد القصه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود که خیمه خاص آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم را در موضع حجون بزنند بعد از آنکه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بخیمه خود در آمد سر و تن از غبار و گرد راه بشست و بغسل پاک آورده زره پوشید و خود بر سر مبارک نهاد و درین سواران از حجون تا خندمه صف برکشیده انتظار مقدم همایون می بردند بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از خیمه تشریف بیرون آمدند مسلح براحله خویش سوار گشته توجه بجانب مسجد الحرام نمود امیر المؤمنین ابا بکر صدیق رضی الله عنه در دست راست و اسید بن الحضیر در دست چپ و بلال بن رباح و عثمان طلحه ملازمت رکاب فلک فرسای او اختیار کرده و محمد بن مسلمه زمام ناقه خاصه بدست گرفته و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آهسته بقراءت سوره کریمه انا فتحنا آغاز نهاده و بی احرام بحرم در آمد مسجد الحرام را بنور حضور خویش منور گردانید حجر الاسود را بمحجن خود استلام فرموده زبان معجز بیان بتکبیر بگشاد و سپاه اسلام با او موافقت کردند و از غلغله تکبیر لرزه بر اعضای برنا و پیر که بر قلال جبال ناظر احوال مسلمانان بودند طاری گشت و چون در رسم طواف بتقدیم رسانیدند از راحله فرود آمد و کعبه را از وجود اصنام و ادیان ازلام باستمام تمام حضرت سید انام علیه الصلوة و السلام پاک گردانید بر آنکه در متون کتب سیر مسطور است که چون این خبر را از نزد اطراف و نواحی خانه کعبه سیصد و شصت بت مشرکان نصب کرده بودند و هبل اعظم بتان بود و گویند ابلیس اقدام آن بتان از رصاص تعبیر استوار کرده بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم

ابابکر

وسلم نیم نیزه یا چوبی که در دست داشت بآن بتان اشارت میفرمود ومیگفت وقل جاء الحق وزهق الباطل و آن بتان بمجرد رسیدن چوب بروی
درمی افتادند باوجود آنکه پایهای ایشان برصاص استوار بود وگویند هر بتی که در خانهای مشرکان بود آنروز همه بروی درافتادند و آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم بعلی بن ابیطالب کرم الله وجهه خطاب فرمود تا اساف و نائله را که دو بت بود شکستند و در روایتی آنست که اساف بصفا
منصوب بود و نائله بمروه وگویند اصل این دو بت یکی اساف بن عمرو بوده مردی از جرهم و دیگری زنی نائله نام بنت سهیل هم از جرهم در خانه کعبه
زنا کرده اند خدای تعالی ایشانرا مسخ گردانید و سنگ گشتند قریش بکمال جهالت و فرط ضلالت بپرستیدن آن دو بت ممسوخه اشتغال مینمودند
چون آن دو بت شکسته شد از درون آن یکی زنی سیاه بیرون آمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اینست نائله تا ابد در دیار شما دیگر او را
نپرستند و از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت در آنروز حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اشارت بهر بت که کرد بقفا
افتاد بصحت پیوسته که بتی چند بزرگ در موضعی وضع کرده بودند که دست بآنها نمیرسید و چون مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم با مرتضی کرم الله وجهه
در کعبه در آمدند و آن بتانرا در آن موضع موضوع دیدند علی مرتضی رض بعرض همایون رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر کتف من نه و این
بتانرا از محلهای خود بینداز حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یا علی رض ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای خود بر کتف من نه
و باین امر اشتغال نمای علی رض بموجب فرموده آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عمل نمود والا کرا زهره این باشد از نبی و ولی و ملائکه که این
گستاخی تواند نمود نقلست که آنزمان که شاه مردان پای بر کتف آن شاهباز قدرت حضرت عزت آن شهسوار قاب قوسین و آن پیشوای
کل مخلوقات عالمین نهاد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از وی سوال فرمود که یا علی رض خود را چگونه جای می یابی گفت یا رسول الله می بینم که
حجب مرتفع شده و سر من بساق عرش رسیده و بهر چه دست دراز میکنم اگرچه بهمان آسمانست که بقبضه اقتدار من آسانست آنسرور صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که ای علی خوشا وقت تو که کار حق میکنی و حبذا حال من که بار حق می کشم **بیت** کار خود دست علی تا بار حق کشیدن
خوش وقت آنکه دارد اینگونه کار و باری و در روایتی آنکه گفت یا علی رض رسیدی بانچه مطلوب بود آورده اند که چون علی رض بتان ابر زمین انداخت
خود را از دوش آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بزمین افگند تبسمی نمود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از موجب خنده پرسید علی رضی الله عنه
جواب داد که تبسم برای آن بود که خود را از جای چنین بلند بینداختم هیچ المی بمن ملحق نگشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که ای علی رض چگونه بتو الم رسد که ترا محمد برداشت و جبرئیل فرود آورد و در لطیفه کانه تعالی یقول ای بنده من امروز بردارنده تو منم و حملناهم
که بردارنده محمد بود صلی الله علیه وآله وسلم و فرود آرنده جبرئیل علیه السلام هیچ مشقت بعلی کرم الله وجهه نرسید جائیکه بردارنده و فرود آرنده من باشم
امیدوار باش که هیچ مشقت بتو عاید نخواهد گشت اولئک لهم الامن وهم مهتدون و درین باب اهل اشارت نکتها ایراد نموده اند اول در برآمدن
علی مرتضی کرم الله وجهه بر دوش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سه حکمت گفته اند حکمت اول آنکه نبوت را قوتی یا دانست از ولایت ولی بار نبی
نتواند کشید ولیکن نبی بار ولی تواند برداشت چنانچه شمه ازین معنی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خود بیان فرموده است حکمت دوم آنکه خواجه عالم
صلی الله علیه وآله وسلم شهرستان علم بود انا مدینة العلم و علی رضی الله عنه در آن شهرستان و علی بابها قاعده آنست که در را بر شهرستان
نشانند نه شهرستانرا بر در حکمت سوم آنکه حق تعالی فرموده انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم بمقتضای این فرمان بتان هیزم دوزخ
و آتش افروز جهنم باشند خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم خلیفه بود که دست مبارک او بهر چه رسیدی آتش را بروی تصرف نبودی چنانچه
در بعضی روایات آمده است که روزی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخانه خیر النساء فاطمه زهرا رضی الله عنها تشریف آورد فاطمه نان
در تنور می بست و از حرارت و شرارت نار تن نازنین آن جگر گوشه رسول حضرت رب العالمین بر مثال مجمر آن گرم شده بود خواجه عالم
صلی الله علیه وآله وسلم در امداد و اعانت آن فرزند ارجمند بر سبیل موافقت نانی چند بدست مبارک در تنور بست و بالجمله نانی که فاطمه [illegible]

از آتش مصئون و محفوظ بماندی و قربان انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم نافذ نگشتی نکته درین باب آنست که تا نیکه بدست مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم یکبار میرسد آتش درو تصرف ندارد و دل بنده مومن که پنجاه سال و شصت سال در قبضه قدرت الهی متقلبست که قلب المؤمنین بین الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء اگر از آتش دوزخ مصئون و از نار فراق محفوظ ماند چه عجب اشارت دوم آنست که کافران آن همه بت در خانه کعبه نهادند چون شرف اجابت مبتی یافته بود از الواث الجناس اوثان ازان اضافت بیرون نیامد دل بنده مومن که شرف اضافت ولکن یسعنی قلب عبدی یافته اگر بگناه و معصیتی چند بیگانه نشود چه عجب باشد اشارت سوم آنست که آنجا سیصد و شصت بت در کعبه نهادند اضافت اورا از حق تعالی باز نداشت آنجا که هر شبانروز سیصد و شصت نظر لطف در دل بنده خود را تقویت داده باشد چگونه اضافت و اختصاصش ساقط گردد نقلی درین باب نو آورده اند که موسی علیه السلام بر دریا میگذرانیدند موسی علیه السلام پیش میرفت و هارون در عقب بنی اسرائیل در میان هر دو آب را از برکت آن مقدمه و ساقه مجال آن نبود که موئی بر اندام قوم تر گرداند کذلک اشارت آنست که چون روز قیامت شود و از رب العزت جل و علا خطابی رسد که نه خود گفته بودی ای محمد علی را که انت منی بمنزلة هرون من موسی گوید بلی خداوند احق جل و علا فرماید که اکنون تدبیر آنست که چون امت ترا روز قیامت بر دریای آتش دوزخ می باید گذشتن تو و علی یک کدام مقدم باید شد و دیگری ساقه تا امت ترا در میان جای داد تا آتش را زهره آن نباشد که یکموی از امت بسوزد در جعنا الله الی هیئت نقلست که چون شاه مردان کرم الله وجهه آن بت بزرگتر را که در مقام بلند تر نهاده بودند و او را هبل میگفتند بر زمینش انداخته درهم شکست پاره پاره شد زبیر بن العوام روی با ابوسفیان آورده گفت که بت هبل که روز احد تو بآن می نازیدی و رفعت شان او مطالبید که اعلی هبل اکنون پاره پاره شکسته گشته ابوسفیان گفت دست از من بدار و مرا سرزنش مکن که اگر با خدای محمد خدای دیگر شرکت داشتی هر آئینه غیر ازین صورت بظهور پیوستی نقلست که کلید در خانه کعبه نزد سلافه بنت سعد بود که چند پسر او در جنگ احد کشته شده بودند چنانکه در قوم تلک بیان گشت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد حرام توقف نموده بلال رضی الله عنه را با عثمان بن طلحه که پسر سلافه است بطلب کلید فرستاد و عثمان نزد مادر رفته کلید بطلبید مادر در تسلیم کلید تاخیر مینمود و توهمش ازان بود که کلید را بگیرند و دیگر بدیشان نه دهند هر چند عثمان الحاح مینمود مادرش در تاخیر می فزود و چون مفارقت بلال رضی الله عنه و عثمان بتطویل انجامید و بلال گشت صدیق اکبر و فاروق اعظم را رضی الله عنهما بفرستاد ایشان بفرمود عمل نموده بخانه سلافه آمدند امیر المومنین عمر رضی الله عنه آواز داد که ای عثمان زود تر بیرون آی که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم انتظار تو می کشد سلافه چون دانست که ابوبکر و عثمان بجهت کلید آمده اند کلید را به پسر خود داد که تو بری به که بنی تیم و بنی عدی چه سلسله نسبت ابوبکر به بنی تیم و از عمر بعدی منتهی می شد و چون عثمان کلید را نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دست دراز کرد و کلید را بستاند عباس بن عبد المطلب برخاست و گفت یا رسول الله چنانچه سقایه زمزم را بمن تسلیم و تفویض نموده حجابت خانه کعبه را نیز بمن ارزانی دار عثمان چون آنرا شنید در دادن کلید متوقف شد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای عثمان کلید بمن ده عثمان آن دست دراز کرد که کلید تسلیم نماید باز التماس خود را مکرر گردانید عثمان باز دست باز کشید حضرت فرمود که ای عثمان اگر بخدای عزوجل و بروز جزا ایمان داری کلید بمن ده عثمان گفت اینک بگیر بامانة الله بعد ازان در خانه کعبه را بکشادند و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بخانه در آمد و نماز ادا فرمود در روایت دیگر آنکه اول امیر المومنین عمر بن الخطاب را رضی الله عنه با عثمان بن طلحه فرستاد تا صور ملائکه و انبیاء علیهم السلام که کفار در دیوار خانه کعبه کشیده بودند محو سازند و عمر رضی الله عنه بغیر از صورت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام دیگر همه صور را محو کرد آنگاه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در آمده بلال رضی الله عنه و اسامة بن زید و عثمان بن طلحه با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آمدند بفرمود تا در را ببستند تا مردم از ازدحام ننمایند چون نظر انور آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بر صورت آن دو پیغمبر علیهما السلام آمد فرمود که ای عمر نه ترا فرموده بودم که این صور را محو کن لعنت خدا بر قومی باد که چیزی را که خود نیافریده اند تصویر آن می نمایند و در روایتی آنکه تیر قمار صورت نگار در دست ایشان نگاشته بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که قاتلهم الله این مردم نگر بینند که هرگز ایشان تیر قمار نباخته اند که این پیغامبران بطلبید و آن صور را آب زعفران بشوید و در روایتی آنکه دلوی آب طلبید و آن صورتها را بشست بعد ازان نافله گذاشت فرمود و دو رکعت نماز بگزارد و آنگاه بر عتبه خانه بایستاد و عضادتین باب هر دو دست بگرفت و کلید در دست مبارکش بود امیر المومنین علی کرم الله وجهه قدمی چند پیش آمد و گفت یا رسول الله منصب حجابت خانه کعبه را با اهل بیت تفویض نمای چنانچه سقایه زمزم را ارزانی داشته بعد ازان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم عثمان بن طلحه را طلب فرمود و گفت بگیر کلید را که امروز روز وفاست و بعضی روایات آمده که فرمود خذوها یا بنی طلحة بامانة الله لا ینزعها

نیز لا محاسنکم الا ظالم ارباب سیر آورده اند که آیهٔ کریمه ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها درین باب نازل گشته آنگاه علی را گفت رضی الله عنه که من کاری بشما تفویض میکنم که ازان کار نفع شما بمردم باید گردد نه آنکه نفع از مردم بشما عاید شود پس عثمان بملازمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مفتح گشته کلید را به برادر خود شیبه سپرد تا باکنون مفتاح کعبه بدست آل شیبه است نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آن وقت که دست در عضادتین کعبه زده بود و اکثر عظما و صنادید قریش آنجا صف کشیده بودند و خوف بر ایشان استیلا یافته بود تا حکم جهان مطاع واجب الاتباع محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در باب ایشان بچه طریقه نفاذ یابد و زبان گوهرفشان آن سلطان انس و جان باین کلمه تکلم فرمود که لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده بعد ازان باهل مکه خطاب فرمود که ماذا تقولون و ما تظنون چه میگوئید و چه گمان می برید که من باشما چکنم اهل مکه جواب دادند که نقول خیرا و نظن خیرا اخ کریم و ابن اخ کریم و قد قدرت یعنی میگوئیم و گمان می بریم که برادر کریم و پسر برادر کریمی که بر ما قدرت یافته و چون قریش درین سخن ایمائی بقصهٔ یوسف و تجاوز او از تقصیرات برادران نمودند لاجرم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جواب ایشان چنین گفت که فانی اقول ما قال اخی یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و همچنین فرمود اذهبوا فانتم الطلقاء بروید شما آزاد کردگانید بعد ازان خطبهٔ برخواند در غایت فصاحت مشتمل بر نصائح و مواعظ و عادات و رسوم جاهلیت برانداخت و احکام قصاص و دیات مغلظه و مخففه خطا و عمد بیان فرمود و بطلان دعاوی که پیش از اسلام بود حکم فرمود و فخر جاهلیت بآبا و تکبر و تعظیم بواسطهٔ انساب منع فرمود و گفت همه فرزندان آدم اند از خاک یکی را بر دیگری فضل و زیادتی نیست مگر بتقوی و این آیت بر ایشان خواند که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر و چون وقت نماز پیشین در آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بلال را رض فرمود تا بر بام کعبه رفته بانگ نماز بگفت چون مشرکان آواز بلال را شنیدند بعضی از ایشان چون اسید بن خالد که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را در عنفوان شباب والی مکه گردانید و حارث بن هشام برادر ابوجهل و حکم بن عاص سخنان نامناسب گفتند ابوسفیان بن حرب که میان آن جماعت بود گفت من باری هیچ نمیگویم چه ممکن میبرم که سنگریزهای مکه محمد را صلی الله علیه وآله وسلم ازان واقف گردانند جبرئیل علیه السلام نازل گشته آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم یکیک از سخنان ایشان واقف گردانید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن جماعت طلبیده هرچه گفته بودند یکیک بیان فرموده خطاب بهرکدام کرد که ای فلان تو چنین گفتی ایشان منفعل گشته زبان بکلمهٔ توحید کشادند ابوسفیان گفت من باری هیچ نگفتم یا رسول الله حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تبسم نموده تصدیق او کرد بعد ازان بکوه صفا رفت و چندان بران کوه بر آمد که خانه در نظرش در آمد دست دعا برداشت و رفع حاجات بواهب العطیات جل و علا معروض ساخت بعد ازان همانجا بنشست و عمر خطاب رضی الله عنه بملازمت ایستاده بود و یکیک از قریش را می آورد و ایشان بیعت میکردند بعد ازان مردان نوبت زنان آمد زنان نیز بتشرف مبایعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف شدند و گویند طریقهٔ مبایعت با زنان چنان بود که یکی

گوشهٔ ردا بدست مبارک گرفته بود و گوشهٔ دیگر بدست زنان داده و بمقتضای کریمه یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا و لا یسرقن و لا یزنین تا بآخر آیت با ایشان وصیت فرمود بعد از فراغ بخانهٔ ام هانی آمد و آنجا غسل بجای آورد و نماز چاشت هشت رکعت مخففه بگذارد و ظاهر آنست که این واقعه در روز دوم بوده از روز فتح و یا امر بلال رض ببانگ نماز پیشین در دیگر روز واقع بوده والله اعلم آنگاه متوجه منزل شد منقولست که در شعب ابوطالب و خیف بنوکنانه معسکر همایون زده بودند تا دران موضع می بینند و بلیات گذشته یاد میکنند و بنعمت فتح مکه و استیلا بر دشمنان شکر میگویند نظم × یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور × کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور گر بهار عمر باشد باز در صحن چمن × چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور × نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب را

در حرم بکشند وتفصیل این اجمال آنکه از آن یازده مرد اول عبدالعزی بن خنظل بود وسبب اهدار دم او آنکه پیش از فتح مکه بمدینه رفت ومسلمان شد
وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را بعبدالله موسوم گردانید وبعد از آن آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم با شخصی از خزاعه باخذ زکوة بقبیله
از قبائل عرب فرستاد وآن مرد خزاعی شرائط خدمتگاری او بجای آورده روزی ابوخنظل با خزاعی گفت طعامی مهیا ساز که چون از خواب
بیدار شوم بخورم وخزاعی درین باب تساهل نموده ابوخنظل بیدار شد وطعام نیافت وخزاعی را دید که بفراغ بال در خواب رفته از غیوا فتوه آتش
غیظ وخشم با آتش جوع منضم گشته نفس اماره او را بران داشت تا آن بیچاره را بقتل آورد وواندیشید که اگر بمدینه رود رسول صلی الله علیه وآله
وسلم او را قصاص فرماید بنابرین از دین مرتد گشته چهارپایان صدقه را رانده بمکه آورد ودر روز فتح مسلح شده در برابر لشکر اسلام وخالد
بن الولید رفت واز معرکه فرار نموده پناه بخانه کعبه برد وآنوقت که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سنت طواف بتقدیم رسانید یکی از یاران
بر حال او اطلاع یافت ومعروض آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم گردانید که اینک ابن خنظل خود را متعلق باستار کعبه ساخته آنروز آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم فرمان داد که او را هم در آن موضع بکشند بموجب فرموده عمل نمودند هم در آن مقام مقتول شد وگویند ابو برزه اسلمی رضی
الله عنه او را بقتل رسانید دوم عبدالله بن سعد بن ابی السرح بود برادر رضاعی امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه که در مدینه بملازمت آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم میبود وباشارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کتابت وحی میکرد ودر نوشتن قرآن خیانت وتبدیل
کلمات شعار خود ساخته نوبتی از وی ظاهر شد که محمد نمیداند که چه میگوید من هرچه میخواهم جهت او می نویسم بلکه وحی چنانکه بر و فرود می آید
بر من نیز نازل میشود وچون دانست که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم بر خیانت او مطلع گشته بمکه گریخت ودر روز فتح پناه
بامیرالمومنین عثمان رضی الله عنه برده او را مستشفع ساخته تا از رسول صلی الله علیه وآله وسلم خون او را در خواهد عثمان رضی الله عنه بعد از
چند روز او را بمجلس همایون برده اظهار حقوق مادر او ونسبت خویش کرده التماس نمود که او را امان دهد حضرت اعراض نموده در جواب
او هیچ نگفت چون عثمان رض چند نوبت التماس خود را معروض داشت جوابی نشنید آخر نزدیک آن بهترین موجودات علیه افضل الصلوات
والتحیات رفته سر مبارکش در بغل گرفت یا رسول الله عبدالله را امان دادی درین باب بتضرع وزاری بسیار کرده رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که آری چون عثمان رض وعبدالله سعد از مجلس بیرون رفتند با حضار مجلس خطاب فرمود که چه مانع شد یکی از شما را
که برخیزد وخون این سگ بریزد عباد بن بشر گفت یا رسول الله بان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است که منتظر آن بودم
که بگوشه چشم اشارتی فرمائی واگر اندک ایمائی فهم میکردم من گردن او را بشمشیر میزدم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که سزاوار نیست
هیچ پیغامبری را که بگوشه چشم خیانت کند گویند چون عبدالله امان یافت باز ایمان آورد ولیکن از شرمندگی هرگاه که آنسرور صلی الله
علیه وآله وسلم را دیدی فرار نمودی عثمان رض گفت یا رسول الله این برادر رضاعی هرگاه ترا می بیند میگریزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
متبسم کرده فرمودند بیعت کردم با او وامانش دادم عثمان رض گفت آری هرگاه که آن جرم عظیمش یاد می آید از آن جهت تاب نظرت نمی آرد
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الاسلام یجب ما کان قبله عثمان رض با ابن السرح این سخن گفت بعد از آن چون مردم بزیارت می آمدندی
گاهی خود را در میان ایشان گنجانیدی وبر آنحضرت سلام کردی سوم عکرمة بن ابی جهل بود وقصد ایذا واضرار ونسبت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم شهرتی دارد وچون فتح مکه واقع شد وی در آنجا نتوانست بود زیرا که معلوم وی هست که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
خون او را هدر ساخته بطرف ساحل میرفت وگویند که روز فتح مکه یکی از اصحاب بدست عکرمه شهید شد وچون خبر شهادتش بسمع شریف
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسید متبسمی فرمود حاضران تعجب نمودند گفتند یا رسول الله در محل چنین تبسم نمودن خالی از
حکمتی نیست فرمود موجب تبسم آنکه در آئینه غیب چنان دیدم که مقتول با قاتل که عکرمه است دست یکدیگر گرفته ببهشت میروند تعجب

یاران زیادت شد چه عکرمه در کفر
چنان غلیظ بود که اسلام او در پیش
ایشان مستبعد مینمود چون بساحل
رفت ودر کشتی نشست [illegible]
بقدرت الهی صاعقه پیدا شد ودریا
موج بر آورد واهل کشتی بتضرع آمده
پیش او آمدند که ظاهرا سبب ظهور
این امر در آمدن تست درین
کشتی [illegible]
تا ازین صعوبت خلاصی حاصل آید
گفت چه باید کرد گفتند بگو لا اله الا الله
و محمد رسول الله این محلی ست که جز
خدای تعالی کسی فریادرسی نکند
ازین سخن در اندیشی حاصل آمد بعد
ازان نظر کرد و بساحل دید که از دور
ضعیفه [illegible] از سر گشاده و بر
سر چوبی کرده اهل کشتی لنگر انداختند
و عکرمه در زورقی نشسته آمد دید ام
حکیم است زن او و حال آنکه ام
حکیم بیعت نموده مسلمان شده بود
باو گفت ای عکرمه من آمده ام از
نزد کریم ترین خلایق و صبورترین
مردم و شمه از اوصاف کمال آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجهد
توانست و دانست تقریر کرد بعد
ازان گفت که با آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم

وآله وسلم انچه تو اینست و دانست تقریر کرد بعد از انکه گفت که بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفتم که ابن عم من از خوف تو گریخته بطرف
یمن رفته ملتمس آن از مکارم اخلاق تو آنست که او را امان دهی فرمود که او را دادم امان خدا تعالی در آوردم هر کس که بوی رسد باید که تعرض ننماید
اکنون برگرد که ترا امان داده است عکرمه گفت که تو از وی امان خواستی و او با این همه ایذا و اضرار که از من بوی رسیده بود مرا امان داده ام حکیم
گفت آری کرم او از آن بالاتر است که کسی وصف آن کند اللهم صل علی محمد نبی الرحمة وشفیع الامة صلی الله علیه وآله وسلم وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین
آنگاه گفت ای عکرمه زود باش و نفس خود را از ورطه هلاک در میار و کلمه العود احمد گفته بمکه باز آمد وگویند که عکرمه را در راه میل مباشرت با ام حکیم
پدید آمد آن نیکزن التماس او را رد کرد و گفت من موحدم و بحلیه ایمان محلی و تو هنوز مشرکی و از نور عرفان مخلی و از حقوق زناشوهری
من تا مسلمان نشوی محظوظ نخواهی گشت نقلست که چون عکرمه قریب بمکه رسید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بآمدن او ملهم شد و بیاران
گفت یاتیکم عکرمة بن ابی جهل مومنا مهاجرا فلا تسبوا اباه یعنی عکرمه بن ابی جهل بشما می آید و حال آنکه رقم مومنی و مهاجری بر منشور اعمال
او کشیده اند باید که کسی نام پدر او را ببدی نبرد که از عیب مرده کردن عاری بزندگان میرسد و هیچ انتقامی بنسبت مرده ست نمیدهد
در این اثنا ام حکیم نقابی برروی خود بسته با شوهر خود بدر خیمه مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم در آمده گفت یا رسول الله عکرمه را آوردم
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از غایت فرح چنان از جای خود بجست که ردا از دوش مبارکش بیفتاد و عکرمه بیامد و تقبیل انامل آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم نمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بنشست و او در مقابل او بایستاد و گفت ای محمد این زن میگوید که تو مرا از سخط
خویش ایمن کرده و امان داده حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که راست میگوید که تو در امانی عکرمه گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له
وانک عبده ورسوله آنگاه از کمال شرمندگی سر در پیش افگنده گفت یا رسول الله تو راست گوی ترین مردمی و نیکوکارترین خلقی و من از
غایت شقاوت و نادانی ترا در آنچه دعوی میکردی تکذیب می نمودیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر چه مسئول باشد و مرا دست
برآید بتو بخشیم عکرمه گفت یا رسول الله ملتمس من آنست که از حضرت باری درخواهی که هر عداوتیکه با تو ورزیده ام و هر قدمی که بجهت اعلام
کفر و تقویت اهل شرک در راه دشمنی تو نهاده ام عفو فرماید و بی ادبی و گستاخی چند که بنسبت ملازمان تو یا رسول الله که در حضور و غیبت از
من صدور یافته درگذرانی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملتمس او مبذول داشته دست مبارک خویش بدعا برآورد و دعا کرده گفت که بآن دل
تو خوشوقت شدم عکرمه گفت بخدا سوگند که هر درمیکه در زمان جاهلیت در منع بندگان از طریق خدا تعالی برآورده ام میخواهم که ضعف آن
در سبیل تعلیم و رضای الهی جل و علا مصروف گردانم و هر قتالیکه با دوستان حق تعالی در آن ایام بجا آوردم بعد ازین دو چندان آن با دشمنان
او بجا می آورم آورده اند که چون عکرمه رضی الله عنه بخلعت ایمان مشرف گشت میان باعلای کلمة الله بست و در اطفای نائره کفر و فساد
بغایت اجتهاد بجای آورد همان وقت که مسلمان شد در بناهای مکه هر بتی که گمان می برد همه را بشکست و در تشیید قواعد دین باهتمام و استحکام
تمام پدید آمد تا آن زمان که در غزوه اجنادین شهید شد چهارم حویرث بن نقید بود و او هجو رسول صلی الله علیه وآله وسلم بسیار میگفت در روز فتح
خبر اهدار دم خویش شنید در خانه خود را ببست و در خانه پنهان گشت علی بن ابیطالب رضی الله عنه بدر خانه آمد و از حال او تفحص نمود گفتند
ببادیه رفته حویرث چون دانست که طالب او نیست چندان صبر کرد که امیر از خانه او در گذشت بیرون آمد تا در خانه دیگر متواری شود اتفاقا
با علی کرم الله وجهه اتفاق ملاقات افتاد گردنش را بزد و فرمان محمدیرا صلی الله علیه وآله وسلم نافذ گردانید پنجم مقیس بن حبابه و جرم او آن بود
که برادر او هشام بن حبابه بمدینه آمد و مسلمان شد و در غزوه مریسیع بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم می آمد انصاری
از بنی عمرو بن عوف گمان برد که او مشرکست و از خطا بکشت مقیس بمدینه آمده طلب خون برادر کرد چون بخطا کشته شده بود حکم
بدیت شد بعد از اخذ دیت مقیس مسلمان شد آنگاه با وجود اخذ دیت بر سر انصاری رفت و او را بقتل رسانید مرتد شده بمکه مراجعت نمود

ومریض شد و دران مرض وفات یافت و ازین فعل شنیع وی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بغایت در غضب بود بمرتبه سریه روزی بجانب مکه
میفرستاد باهل آن سریه گفت اگر بر هبار دست یابید او را بکشید و بآتش بسوزید بعد ازان گفت انما یعذب بالنار رب النار و بروایتی آنکه برو
اگر دست یابید دست و پای او قطع کنید آنگاه وی را بکشید چون بمکه تشریف آورد هرچند او را طلب کردند نیافتند چون حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم بمدینه مراجعت نمود روزی درمیان اصحاب خود نشسته که هبار پیدا شد و آواز برکشید که ای محمد من باسلام مقر آمدم وتحقیق
که پیش ازین مخذول گمراه بودم اکنون گواهی میدهم که خدا تعالی یکیست و محمد بنده و رسول ویست و در نظر تو گناهکار و شرمسارم حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم سر مبارک پیش انداخت و ازین اعتذار او شرم داشت که با وی عتاب کند پس اسلام او را قبول نموده و فرمود که ای
هبار از تو عفو کردم و قطع گناهان و هدم بنیان اجرام ما تقدم تو کردم هفتم صفوان بن امیه بود و وی چون معلوم کرد که حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم خون او بدر ساخته در روز فتح بگریخت و عزیمت کرد که خود را از راه دریا بساحل نجات رساند و عمرو بن وهب جمحی صورت واقعه را
معروض ای خواجه کائنات صلی الله علیه وآله وسلم گردانیده التماس نمود که او را امان دهد ملتمس او بسمع قبول افتاده رسول صلی الله علیه وآله و
سلم صفوان را دو ماه امان داد عمیر در عقب صفوان شتافته مژده امان بگوش صفوان رسانید صفوان ازین قضیه متعجب گشته گفت بخدا سوگند
که باز نگردم تا از محمد نشانه بمن نیاری عمیر باز آمد و گفت یا رسول الله صفوان از بس که خود را از بساط قبول دور دیده از حضرت تو نشانه
طلبیده تا باز گردد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ردای مبارک خود را بعمیر داده نزد صفوان فرستاد و چون عمیر نشانه نبوی رسانید
او نیز بشرف پابوس رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسیده گفت یا رسول الله عمیر میگوید که تو مرا دو ماه امان داده قول و مطابق واقع است
یا نبی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ترا چهار ماه امان دادم و صفوان با وجود شرک در غزوه حنین و طائف ملازم رکاب عالیجناب محمدی
بود صلی الله علیه وآله وسلم بعد از مراجعت حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چون بموضع جعرانه رسید گذرش بر شعبی از شعاب مملو بود از دوا
افتاد صفوان در شتران و گوسفندان چندان نگاه میکرد که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وی میل تمام فهم کرده فرمود ای صفوان این همه را
بتو بخشیدم صفوان شتران و گوسفندان را در حیطه تصرف خود در آورده گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی و درهمان موضع ایمان آورد
هشتم حارث بن طلاطله بود و او نیز از جمله موذیان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود روز فتح مکه علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه بروی
ظفر یافته بقتلش رسانید نهم کعب بن زهیر بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هجو میکرد و در روز فتح فرار نموده جان بکنار کشید عاقبت الامر
با برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شده ولی برادر خود را فرستاد که تا معلوم کند که آنسرور صلی الله علیه وآله
وسلم اسلام او را قبول خواهد کرد و از سر خون او خواهد گذشت و بجیر آمد و بشرف اسلام مشرف شد و خبر بکعب فرستاد که بیا و مسلمان شو که از سر
گناه در میگذرد پس وی در همان روز بملازمت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شتافت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد نشسته بود که
کعب در آمد و مسلمان شد و این قصیده که انشا کرده بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برخواند شعر × بانت سعاد فقلبی الیوم متبول
تا بانجا رسانید که × ان الرسول لسیف یستضاء به × مهند من سیوف الله مسلول × انبئت ان رسول الله اوعدنی
والعفو عند رسول الله مامول × آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود باصحاب که بشنوید که چه میگوید و گویند آنسرور صلی الله
علیه وآله وسلم خوشوقت شده برده بروی بسبیل جائزه پوشانید و اسلام وی در سال نهم از هجرت بوده دهم وحشی قاتل حمزه بود و
مسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل او و در روز فتح بگریخت و بطرف طائف رفت و انجا می بود تا زمانیکه وفد طائف بنزد خواجه کائنات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات میرفتند همراه ایشان بمجلس آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک
رسول الله حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تو وحشی هستی گفت آری فرمود بنشین و کیفیت قتل حمزه تقریر کن بعد ازانکه کیفیت قتل

حمزه بعرض رسانید آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دیگر در برابر من میا وحشی گوید که هرگاه که با آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملاقی میشدم میگریختم در زمان خلافت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه که مسلمانان بجنگ مسیلمه کذاب میرفتند من با ایشان موافقت نمودم و بهمان حربه که حمزه را با آن شهید کرده بودم بر مسیلمه انداختم بر سینه اش آمد چنانکه از پشتش بیرون رفت متعاقب آن مردی از انصار رسید و شمشیر بر سرش زد و ندانستم که بزخم حربه من یا بضرب تیغ او کشته شد لیکن شنیدم که زنی از بالای بامی میگفت بنده سیاهی مسیلمه را کشت منقولست که از وحشی که گفت قتلت خیر الناس فی الجاهلیة وقتلت شر الناس فی الاسلام و در روایت دیگر در کیفیت ایمان وحشی چنین آورده اند که ابن عباس رضی الله عنهما گوید که وحشی بنزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت آمده ام که مرا امان دهی تا کلام خدای تعالی بشنوم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود میخواستم که چشم من بر روی تو افتد اما چون طالب امان

امان باشی ولیکن چون طالب امانی امانت وادوم تا کلام حق تعالی بشنوی روایتیست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این آیت برو خواند که ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء وحشی گفت مغفرت بمشیت باز بسته است ندانم مرا بیامرزد یا نه شرطی بهتر ازین باید تا آشتی کنم باز آیت آمد که والذین لا یدعون مع الله الها آخر ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون الآیه وحشی گفت من شرک ورزیده ام وخون ناحق کرده ام وزنا نیز از من در وجود آمده آیا با این همه خدای تعالی توبه من قبول کند باز جبرئیل علیه السلام آمد وآیت آورد الا من تاب وآمن وعمل عملا صالحا وحشی گفت بعد از توبه عمل صالح را شرط کرده است ایمان اضامن میشوم ولیکن عمل صالح را ضامن نتوانم شد شاید تقدیم رسانم وشاید بتقدیم نتوانم رسانم باز جبرئیل علیه السلام آمد واین آیت آورد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم وحشی گفت دیگر هیچ عذری وقیدی نمی بینم فی الحال مسلمان شد وایمان وحشی بطریق دیگر نیز بنظر رسیده ولتعرض مجموع روایات درین کتاب مخل نیست والله اعلم یازدهم عبدالله زبعری بود وی از شعرای عرب بود ویاران رسول را صلی الله علیه وآله وسلم هجو میکرد ومشرکان را بر حرب مسلمانان تحریص مینمود در روز فتح چون شنید که خون او را هدر ساخته اند گریخته بطرف نجران رفت وبعد از چند وقتی که دران ناحیت بود از معاملات جاهلیت پشیمان شد نور اسلام در دل او پرتو انداخته متوجه آستان مقدس حضرت شد صلی الله علیه وآله وسلم چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از دور او را بدید گفت این ابن زبعری است که بروی او روشنیست که در وی نور اسلام است ابن زبعری نزدیک رسید وگفت السلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم که خدا یکی است وتو رسول وی والحمد لله که حق تعالی مرا باسلام هدایت نمود یا رسول الله تقصیرات بسیار میدارم وبسی بی ادبی بنسبت ملازمان تو کرده ام اکنون از همه پشیمان آمده ام حکم تراست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که الحمد لله الذی هداک الی الاسلام بدانکه تدارک مینماید اسلام گناهان گذشته را آما زنانی که در زمان فتح با حکم بقتل ایشان دادند اول هند بنت عتبه زن ابوسفیان بود وقصه ایذای او مر حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم شهرتی دارد وحمزه وسائر شهدای احد را بدلالت او مثله ساختند وبمضغ جگر حمزه وغلوی در کفر مشهور است القصه بعد از فتح آنوقت که زنان با آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بیعت میکردند نقابی بر روی خود بسته درمیان زنان بنا شناخت بصحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده مسلمان شد بعد ازان نقاب از روی بگشاد وگفتم منم هند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون مسلمان آمدی خوش آمدی هند گفت بخدا سوگند یا رسول الله پیش ازین در روی زمین اهل هیچ خیمه دخواری آن دوستتر نبود از خیمه تو واکنون اهل هیچ خیمه نیست که عزت آن نزد من دوست تر باشد از خیمه تو آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که برین نیز زیادت خواهد شد بعد ازان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با زنان گفت که بیعت کنید با من بآنکه هیچ چیز را با خدای تعالی شریک نیارید وفرزند خود را مکشید وزنا مکنید وهند درین محل گفت که آیا زن آزاد زنا ودزدی کند وگویند هند چون بخانه خویش رفت هر بتی که داشت بشکست وگفت ما از شما در غرور فریب بودیم وبز غاله بر سم هدیه بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد وعذرخواهی نمود وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در گوسفندان او فرمود ببرکت دعای رسول صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی در گوسفندان او برکت فرمود وهند میگفت که هذا من برکة رسول صلی الله علیه وآله وسلم دوم وسوم قریبا وقریبه دو کنیزک ابن حنظل بودند وهجو رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگفتند قریبه کشته گشت وقریبا بگریخت وبنا شناخت خود را بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانیده مسلمان شد وتا ایام خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه ماند وچهارم هم ازین کنیزک ابن حنظل بود که بعد از روز گذشته گشت پنجم ساره مولاة عبدالمطلب نزد بعضی از اهل سیر او بود که مکتوب حاطب بقریش میبرد ومرتد شده بمکه آمده بود در روز فتح بدست علی مرتضی کرم الله وجهه مقتول گشت ششم ام سعد ویرا نیز بکشتند اما واقعاتیکه درایام توقف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مکه متبرکه بوقوع رسیده واقعهٔ اول آنست که در روز دوم فتح مکه جندب الاربع از هذیل بمکه درآمده وخراش بن امیه که از بنو کعب بود شمشیری در شکم او فرو برد چنانکه احشا وامعا او بیرون آمد ساعتی بپشت بر

فرمود تا صد شتر برای دیت آن مرد بدادند و آن ساعت که قتال بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حلال گشت آن ساعت بود که جماعتی از اوباش قریشین باجازت صنادید قریشین مجتمع گشته نیران قتال اشتعال میدادند لاجرم حضرت سلطان انبیاء علیه الصلوة والسلام سپاه نصرت شعار را اجازت داد تا دست جلادت از آستین شجاعت بیرون آوردند و بعد از آنکه معروض رای عالم آرای گردانیدند که قریشین هلاک شدند حکم فرمود که دیگر تیغها را در نیام کنند و دست از کشتن باز دارند مگر خزاعه که آن قبیله تا نماز دیگر مجاز و مختارند که هر که از بنی بکر دست یابند اگر خواهند بقتل رسانند **واقعهٔ دیگر از جملهٔ قصه‌ها که در حین توقف در مکه بوقوع پیوسته آن بود** که خالد بن الولید را رضی الله عنه با سی سوار بجهت تخریب بتخانهٔ عزی بجانب نخله فرستاد و خالد بعد از قطع منازل بآن دیار رسید و بتکده را از بن و بیخ برهم کند و باز گشت و قصه را معروض حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که در آن موضع هیچ چیز دیدی گفت نی یا رسول الله فرمود که عزی را هنوز منهدم نساخته خالد خشمناک باز گشت و چون آنجا رسید از سر غضب شمشیر بر کشید و بتفحص حال عزی پرداخت ناگاه زنی دید سیاه اندام برهنه و کالیده موی خالد شمشیر آهیخته بطرف او تاخته گفت انک لاسبحانک رایت قد اهانک ان غایت غضب آن زن را دو نیم ساخت و از آن موضع معاودت نموده صورت حادثه را بعرض رسانید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود عزی آن بود دیگر در دیار شما عزی را نپرستند **واقعهٔ دیگر** سعد بن زید اشهلی را به بتخانهٔ مناة بمشلل فرستاد با بیست سوار تا آن بتخانه را که در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج و غسان بوده خراب کند سعد چون به بتخانهٔ مناة رسید زنی سیاه ژولیده موی دید که از آنجا بیرون آمد و دست بر سینه میزد و نوحه میکرد سعد بیک شمشیر او را بکشت و بتخانه را ویران کرد و بخدمت سید علیه الصلوة والسلام باز گشت **واقعهٔ دیگر** خالد بن الولید بعد از مراجعت از نخله مامور شد که بجانب یلملم عزیمت نماید و تحقیق بنی خزیمه نماید و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت عم خالد را که موسوم بفاکه بن مغیره بود و عوف پدر عبد الرحمن القتل آورده بودند بسبب آنکه ایشان از تجارت یمن باز گشته به یلملم رسیدند بنی خزیمه ایشان را بطمع مال بقتل رسانیدند بعد از آنکه خالد با ایشان نزدیک رسید آن جماعت خبردار شده از روی حزم و احتیاط اسلاح پوشیده در برابر خالد آمدند خالد از ایشان پرسید که چه کسانید جواب دادند که ما جماعت مسلمانیم که بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم و شرایع او ایمان داریم خالد گفت پس چرا اسلاح پوشیده برابر من آمدید گفتند میان ما و طائفه از عرب عداوتست گمان بردیم که از آن قبیله آید و این عذر در محل قبول نیفتاده خالد گفت اسلحهٔ خود را از خود دور دارید ایشان بموجب فرموده عمل نمودند بعد از آن خالد فرمود تا دستهای یکدیگر بر کتفها بستند و هر یکی از اسیران بیکی از یاران خود سپرد و هر یک از اصحاب خود را گفت در شب اسیران خود را بقتل رسانید بنی سلیم اسیران بیگناه خود را کشتند فاما مهاجر و انصار دست از قتل اسیران کشیده داشتند یکی از بنی خزیمه بمجلس همایون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم صورت واقعه را معروض داشت و روایت دیگر آنکه چون بنی خزیمه بفرمودهٔ خالد سلاح بینداختند خالد تیغها در ایشان نهاده قریب بسی کس را از آن قبیله بکشت بعد از آنکه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم صورت حال معلوم کرد فرمود که خالد بن الولید جماعتی را که در مسجد خویش باداء جمعه و جماعات قیام مینموده اند کشته است آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم برخاسته روی بقبله دعا آورده دستهای مبارک برداشته گفت سه نوبت که اللهم انی ابرأ الیک بما صنع خالد آنگاه مال خطیر همراه امیر المومنین علی رضی الله عنه کرده جهت قتلاء و اموال تلف شدهٔ بنی خزیمه بفرستاده تا سهوی که از خالد بن الولید صادر شده بود تدارک نماید و بر جراحات آن بیچارگان مرهمی نهد امیر المومنین علی کرم الله وجهه بموجب فرموده عمل نموده بنی خزیمه را خشنود گردانید حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعد از مراجعت امیر المومنین علی کرم الله وجهه و استرضای خاطر بنی خزیمه بعد از شفاعت صاحبان خون در خواست اصحاب از خالد عفو فرموده بر سر رضا آمد و گویند عبد الله ابی حدرد اسلمی در آن لشکر بود و جوانی اسیری که از بنی خزیمه با سپرده بوده آن جوان از عبد الله التماس نمود که او را بجمعیه از ضیعها ...

ایشان بگذارد و عبد الله التماس آن جوان را مبذول داشته همراه جوان بجمعه در آمد بازنی از زنان قبیله سخنی بگفت و بیتی چند برخواند و آن عورت جواب آن جوان داده عبد الله آن مرد را بلشکرگاه خالد آورد و اتفاقاً آن جوان بفرمان خالد کشته شد و آن زن آمد و خود را بالای آن جوان انداخت و نعره زد و جان بحق تسلیم کرد و این صورت را اهل سیر بآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم معروض گردانیدند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بایشان گفت اما کان فیکم رجل رحیم یعنی در میان شما مردی رحیم دل نبود که بر آن دلسوختگان ببخشاید **مثنوی**

تو بر عاشق اگر رحمی نیاری
از آن باشد که معشوقی نداری
بکوی عشق اگر داری گذاری
ز محبوب آیدت هر دم نثاری
چو در عشق خودت یکرنگ بیند
بیار از غم دلت هم تنگ بیند
چنان با تو بیامیزد بیاری
کز استاند ز تو نقدی که داری
تو گر یکجا نشانی در غمم او
هزاران جان دهد در ...

واقعهٔ دیگر از وقائع همین سال غزوهٔ حنین است اخبار ارباب نبوی و اصحاب آثار حضرت مصطفوی صلی الله علیه و آله وسلم در
مصنفات خود چنین آورده اند که چون فتح مکه بتوفیق الٰهی جل و علا میسر شد حضرت جلال احدیت جل ذکره دوستان و ملازمان حبیب خود را بدولت
و سلطنت صوری و معنوی بذروهٔ اعلای مقاصد عروه و نقای مطالب و مآرب رسانید لله الحمد و المنة قبائل عرب بمقام انقیاد در آمدند و کمر اطاعت
بر میان جان بستند الا دو قبیله هوازن و ثقیف و بعد انتشار اعلام اسلام این دو قبیله گمنام با یکدیگر مشورت کردند که اینک محمد بر قریش ظفر یافت
چون خاطر او از ایشان فارغ گشت محتمل که متوجه ما گردد و پیش از آنکه محمد لشکر بیارآید و بطرف ما آید مصلحت آنست که ما لشکر کشیده بر سر او رویم بعد
از قرار جنگ زمام اختیار خود در قبضهٔ اقتدار مالک بن عوف النصری که جوانی بود بجود و سخا موصوف و از میان قبیلهٔ عوف ببعضی کمالات
ممتاز و معروف و بروایتی امیر هوازن مالک بن عوف نصیری بود و پیشوای ثقیف کنانة بن عبد یالیل و گویند که حارث بن الاسود پیش
ساختگی کرده بعزم جنگ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آمدند و بعضی از احیای که با آن دو قبیله قرب جوار داشتند نصر و جشم
و غیر ایشان نیز موافقت کردند و از هوازن کعب و کلاب تخلف نموده بودند و جمعی کثیر از قبائل نامدار عرب که بکثرت استعداد آراسته بودند متوجه
شدند گویند که سی هزار مرد بر محاربهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم میان بستند و از بنی جشم درید بن الصمه که برای و تدبیر از میان قوم
ممتاز بود و عمر دراز در تجارب روزگار گذرانیده چنانکه گویند صد و شصت سال از عمر او گذشته و چشم جهان بینش مکفوف گشته او را با خود
از برای تبرک و تیمن همراه بردند چون باوطاس رسیدند درید گریهٔ اطفال و آواز زنان و اصوات حیوانات را شنید پرسید که این چه آواز هاست
گفتند که مالک بن عوف اهل و عیال و امتعه و اموال لشکریان خود را آورده درید مالک را طلب کرد و استفسار این امر فرمود گفت سبب آوردن
اینها آن بود که سپاه دل بر حرب نهند و از برای حفظ متعلقان و بیم مفارقت ایشان در جنگ اهتمام نمایند و راه فرار بر ایشان بسته گردد
درید گفت این رأیست ناصواب زیرا که اگر مقتضی گریز باشد هیچ از آن باز ندارد و اگر دولت تراست مرد مبارز نیزه گذار کار خواهد کرد اگر
ظهور عکس شود بغیر از فضیحت و خجالت و عار چیزی از تو یادگار نماند آنگاه پرسید که کعب و کلاب کجا اند که از ایشان چیزی نمی شنوم گفتند ایشان
بلشکرگاه نیامده اند گفت بخت و کوشش از شما دور است اگر آفتاب سعادت شما بر آسمان رفعت بودی کعب و کلاب غائب نبودی کاشکی شما
نیز نمی آمدید و بعضی از ملامت با ایشان نمود بعد از آن با مالک گفت که صواب چنین می نماید که زنان و فرزندان و اموال لشکر را بجای در حصنی متحصن
گردانید و خود با مبارزان جرار و سواران شیرزن نیزه گذار روی بمیدان جنگ آرید مالک نصیحت درید را قبول ننمود [illegible] بر خرافت کرده فرمود که پیر
شده و عقل تو نقصان کرده و هیچ نمیدانی که چه میگوئی درید گفت ای معشر هوازن مالک شما را فضیحت خواهد ساخت و عورات و امتعه و اموال شما را
بدست دشمنان خواهد انداخت و گردن ازان و سران بر سر شما خواهد ریخت و شما را گذاشته خود بقلاع طائف خواهد گریخت او را بگذارید و باز گردید
مردم را جمعیت سخن درید گفت و شنید در میان پیدا شد و مادهٔ اختلاف صورت بست مردم هوازن فسخ عزیمت نموده در صدد مراجعت در آمدند
مالک گفت ای گروه هوازن اگر متابعت من نمائید فبها و الا خود را هلاک میکنم و شمشیر از نیام بر کشیده سر شمشیر بر سینهٔ خود نهاد که اگر امر مرا اطاعت
من نخواهید کرد تکیه بر شمشیر میکنم که از پشت من بیرون آید هوازن گفتند که اگر با طریق عصیان مالک مسلوک داریم و از حمیت خود را هلاک خواهد
و درید که مرد پیر و عاجز و نابیناست لائق امر ریاست نیست کسی دیگر نمیدانیم که سزاوار این کار باشد بنا برین از درید اعراض نموده با مالک
اتفاق کرده متوجه حنین شدند بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از توجه مخالفان خبر یافت عبد الله بن حدرد اسلمی را بجانب
ایشان فرستاد تا خبر تحقیق بیارد و فرمان داد که سپاه نصرت پناه بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال نمایند و عتاب بن اسید را در مکه بخلافت
تعیین نمود و بقولی دوازده هزار کس که ده هزار کس لشکر خاصه بود و دو هزار کس طلقا و بروایتی شانزده هزار کس روی بحنین آوردند
و در بین اثنا صد زره از صفوان بن امیه طلب داشت او گفت ای محمد بغصب میستانی یا بعاریت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که

و از آشنا و بیگانه پنهان دارند و دیگری را بجاسوسی فرستاد و با وی نیز پنهان ماجرا رفت که با یاران رفته بود با وجود این مالک همچنان بر تعصب و تمرد خود اصرار می نمود **نقلست** که چون لشکر اسلام از ینحال بیخبر بودند آورده اند که چون مالک بن عوف پیش از وصول اهل اسلام بوادی حنین در آمد و لشکر را در کمین گاه نشاند و وصیت چنان کرد که چون مسلمانان درین میدان غافل درآیند شما حمله آورده بیکبار ایشانرا تیرباران کنید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وقت سحر بود که بتعبیه لشکر نموده علمی بامیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه و دیگر بامیرالمؤمنین علی رضی الله عنه و دیگری با سعد و قاص رضی الله عنه و همچنین هر قبیله را از قبایل بلوائی اختصاص نمود چون محل گذرگاه تنگ بود و سپاه اهل اسلام از طرق متعدده بوادی حنین در آمدند مخالفان انتظار فرصت نموده بیکبار بر مسلمانان حمله آوردند و تیراندازان مشرکان جعبهٔ تیر بجانب اهل اسلام فرو ریختند مقدمهٔ لشکر خالد بن الولید فرار نمود چرا که ایشان ندانستند دیگر تفرقه در میان لشکر اسلام بمرتبه واقع شد که بیش از صد و چند بیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نماندند و از جملهٔ دلاورانیکه در آنروز ثبات قدم ورزیدند امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بود و عباس عبدالله مسعود و سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب و اولاد جعفر و ربیعه و قثم و فضل پسران عباس و اسامة بن زید و برادر مادری او ام ایمن بن ایمن رضی الله عنهم اجمعین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون دید که اصحاب بمقتضای الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین عمل نمایند خواست که بمقتضای فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل تسکین و هدایت مصابرت نمایند بر استر سفید سوار شده در عقب مردم میراند و میگفت یا انصار الله و انصار رسوله من بنده و رسول خدا ایم و بروایتی میفرمود الی این ایها الناس اصحاب همه خود را بر فرار چنان قرار داده بودند که از غایت تعجیل بپس نگاه نمیکردند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم استر خود را بتعجیل میراند تا بجانب مخالفان رود و سفیان بن الحارث عنان استر را گرفته و عباس رکاب فلک فرسا را اخذ نموده مانع می آمدند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبدالمطلب **نقلست** که هر کس از جماعت اعدا که جهت تعرض آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم توجه می نمود کشته می شد و روایتست که آنروز چهار کس پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیش نماندند از بنی هاشم امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه و عباس و سفیان الحارث و یکی دیگر غیر بنی هاشم و آن ابن مسعود بود رضی الله عنهم امیرالمؤمنین علی و عباس رضی الله عنهما طرف پیش روی آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم نگاه میداشتند و ابوسفیان عنان مرکب را گرفته بود و عبدالله مسعود رضی الله عنه طرف چپ را محافظت می نمود و روایتی هست که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم تنها ماند که با وی هیچکس نماند و روایتی هست که زیاده از چهار کس نبود چنانکه عنقریب گذشت و کار بجائی رسید که نوعهدان که هنوز سینه پرکینه ایشان از چرک ایشان تمام پاک نگشته بود همچنان بر طریق اهل عناد سخن میگفتند چنانکه یکی گفت که امروز آنروزست که سحر باطل شود و دیگری با صفوان امیه گفت که بشارت باد ترا که محمد و اصحاب او گریختند صفوان در جواب او گفت اسکت فض الله فاک لان یربی رجل من قریش احب الی من یربی من هوازن خاموش باش که حق تعالی دهان ترا بشکناد که از قریش مردی مالک و متولی این امر باشد مرا خوشتر آید از آن شخص که از هوازن بر من حاکم باشد از شیبة بن ابی طلحه روایت میکنند که گفت چون آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بطرف حنین روان شد من مرافقت نمودم بنیت آنکه در روز جنگ شاید که فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود را از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بکشم چون تلاقی فریقین دست داد فریق اهل اسلام روی بگریز نهادند شیبه میگوید که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از مرکب خویش فرود آمده بتهیه اسباب ساختگی مینمود من از مرکب فرود آمدم و قصد آن کردم که از دست راست آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در آیم عباس را دیدم که با سپر خویش چون سد سکندری با زرهی سفید بمحافظت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده و گرد از جبین مبین آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم پاک میکرد نتوانستم که انجا دست بردی نمایم خواستم که از طرف دست چپ در آیم دیدم که ابوسفیان الحارث جانب یسار او ایستاده سلاح باخود گفتم که ازینجانب هم میسر نشد آنگاه از عقب او در آمدم و خواستم که تیغ خود با و رسانم ناگاه دیدم که زبانۀ آتش مانند برق ظاهر شده و میان من و او حجاب گشت چنان درآمد که قریب بآن رسید که مرا بسوزد از کمال خوف انگشت بر دیده نهادم که ناگاه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم التفات نموده فرمود یا شیبه ادن منی چون بموجب فرموده عمل نمودم دست بر سینه من فرود آورده فرمود اللهم اذهب عنه الشیطان بخدا سوگند که از آن وقت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نزد من دوست تر بود از گوش و چشم من آنگاه باشارت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم مقاتله آغاز کردم و اگر در آن زمان پدرم و قبیله حیات بودی بعداوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با من در قتال درآمدی البته شمشیر بر روی ایشان میزدم و با کافران جنگ آغاز کردم و فدای او میساختم و دست میداشتم که نفس خود را وقایهٔ نفس آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم ساختم بعد از ان استر آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم آوردند سوار شده بجانب دشمن متوجه شد و ایشان هزیمت نموده متفرق گشتند آنحضرت صلی الله علیه و آله

علیه وآله وسلم بخیمهٔ خود مراجعت نمود من هم در آمدم تا روی مبارک را ببینم وغرض از در آمدن جز این نبود که بمطالعهٔ جمال ومعرفت شوم آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا شیبه آنچه خدای تعالی بتو خواسته بود بهتر بود از آنچه تو بنفس خود میخواستی وسر هر چه در ضمیر من بود بگفت از آنچیزها
که هرگز کسی با من نگفته بود لاجرم گفتم اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله بعد از ان گفتم استغفرلی فرمود غفر لک آورده اند
که چون اصحاب در حین حرب حنین متفرق شدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم را بجز معدودی که چهار نفر بودند بر اصح روایات
باقی نماندند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم اشارت بعباس فرمود که ای عباس یاران را بخوان باین طریقه که یا معشر الانصار یا اصحاب الشجرة
یا اصحاب سورة البقرة وعباس که جهیر الصوت بود بفرموده عمل نموده آواز برکشید اصحاب که آواز عباس شنیدند از اطراف وجوانب لبیک
گویان بخدمت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم شتافتند وآنسرور را بسلامت یافتند اول گروهی که بسعادت تقبیل رکاب فلک فرسای آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشتند دو عصابه بودند انصار بودند آنسرور از ایشان پرسید که با شماها کسی هست گفتند نی
یا رسول الله ولیکن اگر به برک الغماد میروی از خدمت تو باز نمی مانیم وجان خود را در قدم تو می افشانیم بعد از ان نصرت حضرت الهی جل
علا قرین حال سپاه نصرت پناه گشت چنانکه ایزد تعالی وتقدس در قرآن مجید وفرقان حمید میفرماید که ثم انزل الله سکینته علی رسوله وانزل
جنودا لم تروها **نقلست** که چون عباس رضی الله عنه بفرموده آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آواز بر داشت واصحاب را بخواند یاران
که در اقطار واکناف بیابان متفرق گشته بودند آواز عباس شنیدند بر صوب آواز عباس چون نحل بجانب بیوت خویش شتابان گشتند باین
طریقه صد کس جمع آمدند وحمله بر مشرکان آوردند وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باین کلمه تکلم میفرمود که الآن حمی الوطیس یعنی اکنون تنور
حرب گرم شد ونیران قتال اشتعال یافت بعد از ان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از استر فرود آمد ومشت خاک گرفته بجانب
کفار انداخت ودر روایتی آنکه اشارت باستر کرد استر فی الحال بخسپید تا آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم قبضهٔ از خاک برداشته بجانب دشمنان
انداخت وبر زبان مبارک راند که شاهت الوجوه هیچ دشمن نماند از هوازن الا آنکه چشم ودهان وی از آن خاک پر شد ودر روایتی آنست
که همچنان سواره از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه مشت خاک بستاند ودر روایتی از عباس وبجانب دشمنان افگند وفرمود انهزموا ورب محمد
ودر روایتی فرمود که اللهم انجز لی ما وعدتنی ودر روایتی این عبارت بخواند اللهم لک الحمد والیک المشتکی وانت المستعان جبرئیل علیه السلام بآنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا محمد امروز ترا تلقین فرمودم آنچه بموسی علیه السلام در حین انفلاق بحر کردم باو واصحاب وجابر بن عبدالله
الانصاری رضی الله عنه گفت که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن مشت خاک وسنگریزه از کف مبارک خود بیرون انداخت آواز سنگریزه ها در
گوش من چنان نمود که پنداشتم که از آسمان در طشتی میریزند وآیت کریمه وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ولیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا ناظر باین
قصه است **نقلست** که هر سنگی ودرختی که در آن جنگ گاه بود در نظر مخالفان سواری نمود که گوییا در طلب ایشان بودند واز جبیر
بن مطعم روایت کرده اند که گفت در آنحین که لشکر اسلام تیغها از نیام بیرون کرده روی بکفار نهادند دیدم که از آسمان چیزی بر مثال
گلیم سیاه پیدا شد در میان ما وقوم افتاد ونگاه کردم مورچهای سیاه بود در صحرا منتشر شد وتمام وادی از ان مملو گشت ومرا
هیچ شک نماند که لشکر آسمان بودند ولیکن در نظر من چنان می نمودند بعد از ان دیدم هزیمت بر هوازن افتاده واصحاب نصرت شعار
معدلت دثار بر عساکر مغلوب کفار یکبار غالب آمدند وارباب شقاق ونفاق مغلوب گشتند وسعید بن جبیر رضی الله عنه گوید که
حق تعالی در جنگ بمدد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پنجهزار فرشته فرستاد تا بعضی از مردم آن لشکر بعد از انقضای آن حرب
میگفتند که کجا شدند آن مردان که بر اسپان ابلق سوار بودند وجامهای سفید در بر داشتند وقاتلان لشکر اسلام بودند این سخن
بعرض همایون رسید فرمود که آنها ملائکه بودند واز مالک بن عوف روایت کرده اند که گفت چند کس از مردم من که در جنگ گاه

ابوجهزال شد و بزخم تیغ آبدار دمار ازان خاکسار برآورد و بسجنبش فرستاد و اہل اسلام از ملاحظهٔ این صورت مستظهر و قوی دل گشتند و مشرکان
خوار و نگونسار شدند **ذکر عدد قتلای حنین و غنائم ایشان** و از سپاه اسلام چهار کس بعز شهادت رسیدند و هفتاد کس از هوازن
و ثقیف و بدوزخ نهادند و هوازن و ثقیف با قبح وجهی از معرکه روی تافتند و از غنایم شش هزار و نود اسپ و بیست و چهار هزار شتر و چهار
هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند بدست ارباب اسلام و اصحاب حضرت رسول علیه الصلوة و السلام افتاد و از ظهور این فتح عظیم عساکر
لاریبی بسیاری از ارباب نفاق و شقاق بحلیهٔ ایمان متحلی شدند و در دایرهٔ متابعت حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه و آله و سلم در آمده سر
بر خط مطاوعت نهادند چون بتجدید عنایت الهی و نصرت کماهی قرین اصحاب ظفر انتساب گشت مخالفان سه فرقه گشتند طایفه با مالک
بن عوف گریزان و خائف و بحصن طائف نهادند و گروهی بطرف بطن نخله گریختند و زمرهٔ بجهت صیانت اموال که در اوطاس گذاشته بودند
بآن جانب شتافتند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ابو عامر اشعری را با جماعتی مثل زبیر بن العوام و موسی اشعری که برادرزاده
عامر مذکور بود و سلمة بن الاکوع در امیان بودند بجانب گریختگان باوطاس فرستاد و لشکر اسلام بعد از طی منازل بمخالفان رسیده
بقتال و جدال اشتغال نمودند و ابو عامر که امیر آن سریهٔ خیر البریه صلی الله علیه و آله و سلم بود بعز شهادت فائز گشت و در کیفیت شهادت
او روایات وارد و دیافته اصح آنکه ابو موسی برادرزاده عامر رضی الله عنهما گفت که چون بمحاربهٔ اوطاسیان بر دختیم و بجنگ در پیوستیم
و در اثنای محاربه مردی از بنی جشم تیری بر زانوی عامر زد چنانکه در آنجا نشست من نزد وی رفتم و گفتم این تیر بجانب تو که انداخت
وی قاتل خود را بمن نمود من از عقب وی رفتم و او میگریخت آخر گفتم که شرم نمیداری که میگریزی و در مقابله بمقاتله در نمی آیی
پس باز ایستاد و شمشیر با یکدیگر کشیدیم آخر الامر او را بقتل رسانیدم و نزد ابو عامر آمدم و او را از قتل قاتل او خبر کردم گفت تیر از زانوی
من بکش چون بکشیدم خون از جراحت او چون آب روان شد و چون حال بدان منوال بدید طمع از حیات خود ببرید گفت ای برادرزاده
من سلام من به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسان و از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم استدعا نمای تا از برای من طلب آمرزش
کند و امارت لشکر را بمن تفویض فرمود و حق تعالی آن فتح را بدست من میسر گردانید و ابو عامر باندک زمانی از دنیا نقل کرد چون بنزد
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم معاودت نمودم در خانهٔ آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در آمدم سریری بود که از لیف خرما بافته بودند و آن
لیف در پهلوی مبارک او اثر کرده بود و قصهٔ لشکر و پیغام او و استدعای او معروض داشتم آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آب طلبید و وضو ساخت
و دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن دستهای مبارک برداشت چنانچه سفیدی زیر بغل او را دیدم و دعا فرمود که اللهم اغفر لعبید الله
بن قیس واجعله من اعلی امتی فی الجنة من گفتم یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزش کن فرمود اللهم اغفر لعبد الله بن قیس ذنبه
و ادخله یوم القیمة مدخلا کریما و در محاربهٔ اوطاس بسیاری از قبیلهٔ بنی رباب که از جملهٔ مسلمانان بودند بقتل آمده بودند گفتم یا رسول الله
هلکت بنو رباب آنسرور فرمود که مصیبتیم **نقلست** که درید بن الصمه که ذکر او گذشته بود و سردار مشرکان بود و صد و شصت سال
عمر یافته بود در کفر بدست زبیر بن العوام کشته شده روی بدرکات جهنم نهاده القصه لشکر اسلام ازین غزوه شادکام و مقرون
بصنوف لطائف و احترام با غنائم بسیار از مواشی و حواشی و خدام بآستانهٔ عالی مقام سید انام علیه الصلوة و السلام بازگشتند
و این فتح علاوهٔ فتوحات دیگر گشته از انجا مراجعت نمودند **نقلست** که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم امر فرمود که غنایم
حنین را در جعرانه جمع کنند و مضبوط نگاه دارند تا بوقت فرصت منقسم گردد و منادی را فرمود تا ندا کرد که من کان یؤمن بالله و الیوم
الآخر فلا یغل از اصحاب هر که چیزی برگرفته بود باز گردانید حتی عقیل بن ابی طالب سوزنی از انجمله برداشته بود و بزوجهٔ خویش
فاطمه بنت عقبه داده بود و از وی بستاند و داخل غنائم گردانید و زمام ضبط آن اموال و سبایا را بقبضهٔ اقتدار بشر انصاری نهاد

واقعهٔ شیما همشیرهٔ رضاعی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و از جملهٔ سبایا یکی شیما بنت حارث بنت عبد العزی بود و اصحاب نصرت انتساب در زمان جنگ با وی بسی خشونت نمودند هرچند شیما گفت من همشیرهٔ رضاعی صاحب شما ام محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم درین امر متصرفان قول او را مصدق نداشتند تا آنکه او را بر شتر نشانده با گفتند کردند باستماع هیچ نشانی نیست شیما گفت مرا نزد صاحب خود چون بردند بعضی از وقایعی که بود مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بیاد او آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم او را شناخته از برای او بر خاست و ردای مبارک از برای او بگسترانید و او را آنجا بنشاند و قطرات عبرات بر رخسار همایون رانده از حال حلیمه و شوهرش استفسار نمود شیما گفت مدتهاست که ایشان از دار دنیا بدار عقبی رحلت کرده اند بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با و گفت میل آن داری که نزد ما معزز و محترم اقامت نمایی
یا ترا

یا ترا حیری بخشم تا بدیار خود روی شیما بمقتضای حب الوطن من الایمان دیار خود اختیار کرد و در وقت رفتن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را یک کنیزک و سه غلام و اجمال و اغنام مخصوص گردانید بقبیله او فرستاد روایتیست که چون شیما محلی بحلیه ایمان وی بجانب وطن نهاده بمقصد رسید قوم قبیله با وی گفتند که چرا خواهش ننمودی تا حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از سر جرم بجاد درگذرد و این بجاد شخصی از رهط حلیمه جرم وی آن بود که روزی شکم یکی از مسلمانان پاره ساخته بود و چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم لشکر ظفر پیکر را از عقب گریختگان میفرستاد وصیت فرموده اگر بجاد دست یابید او را مضبوط و محفوظ نگاه دارید تا نگریزد سپاه اسلام موجب فرموده عمل نموده از پی مشرکان روان شدند مظفر و منصور بازگشته بجاد را نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آوردند محبوس بود که شیما بالتماس قوم و عشیره و اقربا بنظر کیمیا اثر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسید و ملتمس خواهش معروض داشت و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم گناه بجاد را بشیما بخشید و از بقایای اقربای او استفسار نمود بعرض رسانید که برادر و خواهر و عم من در سال است اختیار آنسرور فرمود که ای شیما تو بازگرد و بقوم خویش و در جعرانه اقامت نمای که من بطائف خواهم رفت در جعرانه با شما ملاقات نموده اسباب معیشت شما را مهیا خواهم ساخت چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در جعرانه با شیما ملاقات نموده اموال بسیار بوی و خویشان وی ارزانی داشت **واقعه از وقایع سال هشتم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم غزوه طائف بود** متصدیان صدور آثار و متعهدان ظهور اخبار در دواوین تسکین مجالس چنین مثبت ساخته اند که چون مالک بن عوف با جماعتی از مشرکان ثقیف و هوازن که از معرکه حنین گریخته بجانب طائف رفتند و قبل از محاربه انهزام با ستعداد قلعه داری و استحکام برج و باره و غیره پرداخته و قوت یکساله را آماده ساخته بودند چون بحصار رسیدند دروازه ها را ببستند و مداخل و مخارج آن را مضبوط ساختند و دل بر جنگ نهادند چون کیفیت واقعه معلوم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گشت عزیمت بر فتح آن قلعه مصمم گردانید و رایت فتح با امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه داد یا ابو عبیده جراح یا خالد بن الولید را با هزار مرد مردانه علی اختلاف الروایتین مقدمه لشکر ساخت و خود از عقب ایشان تا قلعه حضرت متوجه گشت در راه گذ آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بقصر مالک بن عوف افتاد و بفرمود تا آتش در آن زدند بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیده قریب بحصار نزول اجلال فرمود و اهل قلعه تیرباران عظیم کرده بسیاری از مسلمانان را مجروح گردانیدند **بیت**

گر آن تیرباران کنون آمدی • بجای نم از ابر خون آمدی

و چون تیر اهل حصار بلشکرگاه سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم میرسید بفرمود تا معسکر همایون را در آن محل که اکنون مسجد طائف است بردند اصحاب بقطع نخیلات ایشان امر فرمود و چون مردم حصار از این واقعه آگاهی یافتند زبان بتضرع و زاری کشادند که از برای خدای رحم فرمای تا لشکریان از قطع درختان باز ایستند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که انی ادعها لله الرحم در مدت محاصره که بقولی بیست روز و بقولی چهل روز بود جنگهای عظیم واقع شد و بسیاری از اصحاب مجروح شدند و زخم دار گشتند و دوازده نفر از اصحاب شربت شهادت چشیدند و از شهدای طائف یکی عبد الله بن ابی صدیق است رضی الله عنهما و در ایام محاصره فرمود تا شخصی ندا کرد که هر بنده که از حصار بجانب ما فرود آید آزاد باشد قریب بیست مملوک از قلعه بزیر آمدند و سعادت بساط بوسی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دریافتند و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را آزاد کرد بعد از مدتی که اهل طائف بخدمت سید طائف مبادرت نموده ایمان آوردند و مکالید قلعه تسلیم کردند التماس نمودند که بندگان ما را با ما باز دست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ایشان آزاد کرده های خدای عالمیانند حل گره هرگز العبادت شما معاودت ننمایند نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شبی در خواب دید که قدحی پر پنیر کرده نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند پیش از آنکه تناول نماید خروسی حاضر شد و منقاری در آن قدح کرد و آن قدح را افگند و آن پنیر بریخت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم صورت واقعه را با صدیق اکبر رضی الله عنه که در فن تعبیر مهارتی داشت درمیان نهاد و صدیق اکبر رضی الله عنه گفت یا رسول الله این واقعه مبنی است بر آنکه امسال نومخصی نیستی که این قلعه را فتح نمائی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تصدیق صدیق رضی الله عنه نموده فرمود که راست گفتی که نیز خواب خود را چنین تعبیر کرده ام آورده اند که چون منکوحه عثمان

از مبارزان دلاوران ایشان شخصی که بزور بازوی خود اعتماد کلی داشت در میدان در آمده مبارز طلبید هیچکس از اهل اسلام یارای آن نداشت که بآن شریر
در مقام مقابله در آید عاقبت الامر امیر المومنین علی کرم الله وجهه آهنگ محاربه او کرده هر چند ابو العاص بن الربیع داماد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم گفت که سزاوار نیست که امیر لشکر با وجود دیگران ابتدا بجنگ کند شاه مردان شیر یزدان از منع او ممنوع نشده گفت چون دیگری در
معرض نیاید ضرورت خود باین امر قیام نمایم فاما اگر چنانچه من درین محاربه بقتل رسم تو باین لشکر امیر باشی آنگاه امیر المومنین علی رضی الله عنه
بآن مخالف در میدان آمد و بشمشیر آبدار آن غدار بیدار را بدار البوار فرستاد و تبان هوازن و ثقیف که در ان نواحی یافت همه را شکست حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر در حصار طائف انتظار قدوم شاه مردان می برد و آن سلطان اولیا یعنی علی مرتضی رضی الله عنه بخدمت
سید انبیا صلی الله علیه وآله وسلم رسید چون چشم مبارک آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بر روی امیر المومنین حیدر کرم الله وجهه افتاد تکبیر گفت و باوی
خلوت ساخته تنها راز گفتن آغاز نهاد و جابر رضی الله عنه گوید که در هنگام خلوت و مشاورت نبی با ولی امیر المومنین عمر رضی الله عنه با حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا رسول الله با علی چه راز میگوئی و با او خلوت میکنی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ما انتجیته ولکن
الله انتجاه من با او بخود راز نمیگویم بلکه خدا تعالی با او راز میگوید **نقلست** که در حین مراجعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شخصی از
لشکریان غزوه طائف بر پهلوی شتر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنان نزدیک شد که نعل نعلین او بر ساق آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم رسید که بیازرد آن شخص میگوید که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تازیانه بر پای من زد و گفت دور تر ران که پای مرا درد مند کردی
چون روز دیگر شد کسی در برای من فرستاد و من جزم کردم که انتقام معامله دی بر زند در دل و قرار یافته چون شرف پابوس آنسرور صلی الله
علیه وآله وسلم دریافتم فرمود که دیروز تازیانه باتو رسید امروز ترا طلب کردم تا مکافات آن عوض بستانی و هشتاد نعجه بمن داد یکی از صحابه
میگوید که چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم منزل قرن رسید بر ناقه قصوی سوار بود و من در زیر پای او بر ناقه میرفتم آنسرور خواست که تازیانه
بر شتر زند اتفاقا آن تازیانه بمن رسید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجانب من ملتفت شد و فرمود که ترا تازیانه بتو آمد گفتم آری یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد چون در جعرانه نزول کردیم صد و بیست گوسفند در عوض آن بمن ارزانی فرمود من گوسفند از راس المال ساخته
صاحب ثروت و مکنت شدم **ذکر نزول آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در جعرانه و بیان شمه از عطایای**
بیکرانه آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در جعرانه معسکر همایون تعیین فرمود بعد از ان دست مبارک ببذل
گشود تا جمعی از مسلمانان که بمولفة قلوب موسوم بودند عطایای ارجمند داد آورده اند که زیاده نقود غنیمت نزد آنسرور صلی الله علیه
وآله وسلم جمع کرده بودند ابوسفیان بن حرب که بامساک شهرتی داشت فرصت غنیمت شمرده بمجلس همایون حاضر گشت و گفت یا رسول الله
تو امروز متمول ترین قریشی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تبسمی فرمود ابوسفیان تحریک سلسله طمع نموده گفت ازین اموال چیزی بمن ده چهل
اوقیه نقره بوی انعام فرمود و صد شتر دیگر بران بیفزود ابوسفیان گفت پسرم یزید را نیز بعطایای سرافراز گردان حضرت صلی الله علیه و
آله وسلم اشارت فرمودند تا سوای انعام ابوسفیان بوی دادند هنوز قوت طامعه اش آرام نیافت گفت نصیب پسر دیگرم معاویه
کرم فرمای حضرت صلی الله علیه وآله وسلم معاویه را نیز چهل اوقیه و صد شتر دیگر بداد ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند
تو کریمی هم در جنگ هم در زمان آشتی و آنچه غایت کرم و مروت بود بجای آوردی حق تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد و همچنین حکیم
بن حزام را صد شتر داد و دید که هنوز میل زیادت دارد صد شتر دیگر بران بیفزود و هر یک از رؤسای عرب را مثل سهیل بن عمرو و صفوان بن
امیه و حویطب بن عبد العزی و اسید بن حارثه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابوجهل و قیس بن عدی و اقرع بن حابس و عتبة بن حصین
فزاری را صد شتر انعام فرمود و هر یک از علاء بن حارثه ثقفی و مخرمة بن نوفل و سعد بن یربوع و عثمان بن نوفل و هشام بن عمرو عامری

را پنجاه شتر انعام فرمود و علما را درین اختلافست که این عطایا را از خمس غنیمت بوده یا از مجموع غنایم تحقق پذیرفته و گروهی بر خمس جاری داشته اند و گروهی از کل و هر کدام بدلیلی تشبث نموده اند و آن در سیر مذکور است **نقلست** که در ان روز عباس بن مرداس اسلمی را چهار شتر داد و عباس ازین صورت محزون گشته از سر غضب بیتی چند بگفت و چون آن ابیات مسموع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گشت التفات بجانب امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که یا علی برخیز و زبان او را از من قطع کن امیر برخاست و دست او را گرفته روان شد عباس گفت یا علی زبان مرا قطع خواهی کرد فرمود من امر کرده بآن قیام خواهم نمود و لیکن رسول صلی الله علیه وآله وسلم همچنین میفرماید و اورا بحظیره ابل رسانید امیر المومنین علی رضی الله عنه عباس را گفت اختیار کن ازین شتران تا صد شتر عباس گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریمید و چه حلیمید و چه نیکو خصلتید عباس گوید که در آن زمان علی رضی الله عنه با من گفت یا عباس رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

وسلم چهار شتر بتو ارزانی داشت وترا از جمله مهاجرین و انصار انگاشته واز ارباب اخلاص گمان برده واز جمله مخصوصان شمرده واگر خواهی که از اهل نصرت وهجرت باشی بجهار شتر آلتفات کن و اگر ان میل داری که در سلک مولفه قلوب نظم گردی صد شتر رابگیر من با علی گفتم که تو درین باب چه میفرمائی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت ترا آن بهتر که بداده خدا و رسول او خرسند گردی و بمال دنیا فریفته و بای بند گردی عباس گفت ای علی هر چه تو فرمائی رضا دهم روایتیست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم این نوع عطایای ارجمند بصنادید قریش و روسای عشایر العام فرمود تا دلهای ایشانرا باسلام و مسلمانی محبتی پیدا شود درباره انصار مثل آن نطهور نپیوست گویند که انصار ازین معنی اندوهناک شده بایکدیگر میگفتند که این نوع عطایا و عواطف در شان قریش و سائر قبائل ارزانی میداد و درباره ما هیچ انعامی نمی فرماید در روایتی آنکه گفتند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باهل بنی عم خود رسیده و خیر ایشان میخواهد و هر جا که مشقتی و زحمتی هست ما را بمباشرت آن میفرماید و حال آنکه خون مشرکان از شمشیرهای ما میچکید و این سخن بسمع همایون آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسید فرمان داد تا انصار در خیمه مجتمع شوند و غیر از انصار کسی دیگر با ایشان نباشد چون بفرموده عمل نمودند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نزد ایشان رفته بنشستند بعد از حمد و ثنای باریتعالی فرمود ای انصار این چه سخن است که از شما بمن رسیده و شما قائل این سخن نیستید پس جواب دادند که یا رسول الله اکابر و روسای ما هیچ نگفته اند اما جوانان مثل این حکایات چنانچه رسم ایشان است بر زبان میرانند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من آمده ام بشما در حالیکه شما بکنار گوی بودید از آتش حق تعالی رهائی داد از آتش بسبب من ایشان گفتند که بلی یا رسول الله در روایتی آنکه فرمود که نه آمده ام به شما که شما را گمراه یافتم و شما را حق سبحانه و تعالی بسبب من هدایت فرمود و ایشان تصدیق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می نمودند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نه دشمنان یکدیگر بودید حق تعالی بسبب من در میان شما الفت و محبت نهاد و نه شما اندک بودید حق تعالی ببرکت من شما را بسیار گردانید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این نوع سخنان میفرمود و ایشان تصدیق میکردند بعد از آن آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چرا سخن نمیگوئید ایشان گفتند که یا رسول الله پدر و مادر ما فدای تو باد نعمت و منت تو راست قرار دانست حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر گوئید در آن گفتن صادق باشید که بجانب ما آمدی در حالتی که قوم ترا تکذیب میکردند و ما ترا راست گوی داشتیم کسی بعونی بر نخاست ما نصرت و معاونت تو بجای آوردیم رانده شده بودی از وطن خویش ما ترا جای دادیم فقیر و درویش بودی ما سخاوت و جود نسبت بتو پیش بردیم و مخالف بودی ما ترا امین گردانیدیم و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سخن باینجا رسانید انصار در گریه شدند و پیران ایشان دست برداشته بتقبیل دست بوس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سرفراز گشتند و گفتند یا رسول الله از خدا و رسول خوشنود شدیم و اموال خاصه ما را آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم خواه قسمت کند که ما را نظر بمتابعت تست نه بر متاع دنیا ما را اندیشه از هم مفارقت تست نه از قلت مال حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود قریش قریب العهد اند بجاهلیت و مصیبت من خواستم که تدارک مصیبت ایشان نمایم و دلهای ایشانرا الفت دهم و قولی آنکه فرمود که ای گروه انصار شما در خشم میروید که من مال بمولفه القلوب میدهم و شما را بایمان شما باز میگذارم و بر کمال اخلاص شما اعتقاد دارم راضی نیستید که دیگران با شتر و گوسفند بمنازل خود برند و شما با رسول خدا بجانبهای خود مراجعت نمائید بخدا سوگند آنچه شما با آن معاودت مینمائید بهتر است از آنچه خلق با آن معاودت می نمایند بعد از آن فرمود که جعیل سراقه ضمری که از فقرای صحابه صفه است و در اکثر غزوات با من همراه بود و او را ازین غنایم هیچ نداده ام و هر یکی از عیینه و اقرع را صد شتر داده ام از عالم عیینه و اقرع جعیل مرا بهتر است که با سلام او اعتماد دارم مقصود من تالیف قلوب قوم است تا در مسالک اهل اسلام در آیند و میخواهم که وثیقه تو لیسم که اموال بحرین خاصه شما باشد که بهترین مواضع است که حق تعالی آنرا بفتح ارزانی داشته انصار باز دیگر بگریه و زاری در آمدند و گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را بدنیا احتیاجی نیست و از مال و متاع او آسایشی نی آنروز مبادا که سایه عنایت

وگفتند یا رسول الله ما از اهل و عشیرتیم و بلاء و محنتی که بما رسیده بر تو پنهان نیست اکنون بر ما منت کن منت نه تا خدای تعالی بر تو منت نهد
و رحمت فرماید و گویند که از اشراف آن جماعت عم رضاعی آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ابو برقان و زهیر بن صرد سعدی که خطیب آنجماعت بود
در مجلس عالی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حاضر شده گفتند که یا رسول الله اگر ما بکفالت و حضانت حارث بن ابی شمر غسانی یا نعمان بن منذر
پرداختیم ایشان را اسیر ساختیم و زمام اختیار ما در قبضهٔ اقتدار ایشان می بود چنانچه امروز در دست تست هر آئینه با ما فضل و احسان میکردند و شفقت
و مرحمت دریغ نمیداشتند اکنون بکمال عاطفت تو امیدواریم که اموال و سبایای ما را بما ارزانی داری چنانچه در میان عمات و خالات رضاعی تو
هستند چون تو بهترین اهل احسانی نظر عنایت خود را از ما مگیر و ما که بانواع ذلت بخاک مذلت افتاده ایم بدست کرم ما را دستگیر نظم
افتاده ام بخاک تو مانده ام خوار × چشم دارم که بدست کرمم برداری × گرچه پس مانده ام و گاه هم بدم آن تست × که بیک جذبهٔ لطف بنشینم آری
و حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات اکمل التحیات در جواب ایشان گفت من تاخیر غنائم بسبب شما کردم و انتظار آمدن شما می بردم که شما بیائید
و درین باب سخنی گوئید شما دیر آمدید با جمیع مردم که هستند قسمت کردم و دوست ترین سخن نزد من راست ترین آنست که از مال و سبایا یکی را اختیار
کنید ایشان گفتند ما اهل و عیال اختیار کردیم اسبان و گوسفندان نخواهیم چون این سخن گفتند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که آنچه نصیب من و نصیب عبد المطلب
است با شما گذاشتیم و از مردم در خواست کنیم جهت شما تا از حصص خویش در گذرند چون نماز پیشین بگذارم شما برپای خیزید و مرا نزد مسلمانان
شفیع سازید گروه هوازن بعد از ادای ظهر بفرمان عمل نمودند و آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در میان یاران برخاست بعد از حمد و ثنای حقتعالی
چنین فرمود که اخوان شما نزد ما مسلمان آمده اند و رای من بر آن قرار گرفته که سبایای ایشان را بایشان باز گردانم بعد ازین وظیفه آنست که هر که باین راضی
باشد بفرمان قیام نماید و هر که از نصیب خویش در نگذرد مالی که حق تعالی بما ارزانی دارد بدو دهیم حاضران مجلس همه گفتند یا رسول الله ما همه
بطیب النفس قبول نمودیم و در روایتی آنست که اول حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که آنچه حصهٔ بنی هاشم است ای گروه هوازن بشما
گذاشتیم آنگاه مهاجران برپای خاستند و گفتند آنچه نصیب ماست از آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و انصار نیز همین کلمه بزبان راندند
اما اقرع بن حابس گفت من و بنی تمیم و عیینه بن حصین فزاری مقتدای بنی فزاره گفتند ما و قوم ما باین همداستان نیستیم و عباس بن مرداس گفت
من و بنی سلیم نیز همداستان نیستیم بنی سلیم تکذیب وی نمودند و گفتند آنچه از ماست تعلق بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم دارد آنسرور صلی الله علیه
و آله وسلم فرمود هر که از حق خود نگذرد در عوض هر شتری که دارد من او را شش شتر بدهم از اول غنیمتی که حق تعالی بمن کرامت کند چون اصحاب کرام
اهتمام سید انام علیه الصلوة و السلام را در آن باب مشاهده کردند رقم اطلاق بر مجموع اسیران کشیدند و در خلال این احوال حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم استفسار حال و استخبار مآل مالک بن عوف نموده هوازن گفتند که وی در حصار طائف است حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
که اگر نزد ما آید و مسلمان شود اهل و عیال و مواشی و اموال وی را باز دهیم و صد شتر دیگر باو بخشیم وفد هوازن خبر بمالک بن عوف رسانیدند
و او بتعجیل و سرعت در جعرانه بپایهٔ سریر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم استسعاد یافته بحلیهٔ ایمان محلی گشت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بوعده
وفا نمود مالک را بر قوم خود و بر چند قبیلهٔ دیگر سرور گردانید و رخصت انصراف ارزانی داشت **نقلست** که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
بعد از فراغ مهم قسمت غنائم در دوازدهم ذی القعده سنه ثمان از جعرانه احرام بسته بمکه در آمده بمناسک آن قیام نمود و امارت مکه را بعتاب
بن اسید تفویض فرمود و معاذ جبل و ابو موسی اشعری رضی الله عنهما بجهت تعلیم قرآن و تبیین قواعد ایمان در مکه گذاشت و همه او تنفیذ احکام
شریعت و اجرای اوامر ملت وصیتها فرمود و ابو سفیان بن حرب در نجران که در بلاد یمن بود والی گردانید و کثیر بن عبد الله را بجهت عمارت مطاهر
او روانه ساخت و بعد از فراغ این مهمات سید کائنات علیه افضل الصلوة و التسلیمات از مکه بیرون آمده بمنزل مر الظهران آمد و بقیه که از قسمت
مانده بود آنجا قسمت فرمود آخر ذی القعده یا اوائل ذی الحجه بمدینه مراجعت نمود و آن سال مردمان حج گذارده بودند چنانچه رسم عرب بود و

عتاب بن اسید نیز با مسلمانان حج
گذارد و بعضی آنکه امیر حج گردانند و بر ...
آنکه او را در آن سال امیر حج گردانید
والله اعلم
سال هشتم واقعهٔ دیگر از وقائع
... که چهار نفر از بنی
... بخدمت سید انبیاء علیه الصلوة
والسلام آمدند و معروض داشتند ...
صلی الله علیه و آله وسلم ...
فرستاده ... که ما ... قوم خویشیم و مسموع
ما چنین شنوده ایم که اسلام بی هجرت تمام
نشود ... هر جا باشید تقوی پیش
گیرید اسلام شما تمام باشد و اگر هجرت
... ملت شما ... نگردد
و این مردم را ... نمود و آنسرور صلی الله
علیه و آله وسلم در خانهٔ رمله بنت الحارث
فرود آوردند و چند روز مهمانی کردند
... دوازده اوقیه داد و رخصت فرمود
واقعهٔ دیگر ... در این سال زینب
دختر رسول الله ...
بدار البقا رحلت فرمود ...
... ابوالعاص بن الربیع بود و سبب
...
... گفتند ...
مانند

مانند کلی علی که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در روز فتح مکه ردیف خود ساخته بآن بلده طیبه آمده او قریب بلوغ رسیده بود که جهان فانی را وداع کرد و دیگری مسماة بامامه بعد از وفات فاطمه رضی الله عنها بوصیت فاطمه امیر او را در نکاح خود درآورد **واقعه دیگر** درین سال ابراهیم پسر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مشیمه غیب بفضای عالم شهادت بیرون خرامید و مادر وی ماریه قبطیه بود چنانکه ذکر او گذشت و این بشارت ابو رافع بسمع آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانید و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابو رافع را بمژدگانی غلامی بخشید و گوسفندی از برای آن نور دیده عقیقه ساخت و چون سر ابراهیم را بتراشید بوزن وی نقره بتصدق فرمود و فرمان داد تا موی سرش را دفن کردند **واقعه دیگر** درین سال بقولی در سال هفتم ایجاد منبر واقع شد و در وقت منبر ساختن و تعیین استاد اختلاف بسیار است در کتب مذکور است **نقلست** که چون منبر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ساخته شد بر جانب محراب بنهادند و در ان مسجد ستونی بود از چوب خرما که پیش از منبر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پشت بران ستون می نهاد و نصایح بتقدیم میرسانید روز جمعه بود که آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بعزیمت صعود بر منبر از ستون درگذشت و بر منبر برآمد ستون آواز آنحضرت را شنید و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم نزد خود ندید آغاز ناله کرد و بر روایتی آوازی کرد چون شتری که بچه خود را گم کرده باشد و بر روایتی آنکه آن ستون بشگافت چونکه حاضران آنرا بدیدند متوهم شدند پس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هیچ نمیکنید از حال این چوب پاره یاران متوجه آن ستون گشتند ناله او را شنیدند بسیار گریستند و از هجران ناله میکرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از منبر فرود آمد و نزد آن ستون رفت و او را در کنار گرفت و گفت اگر خواهی ترا بهم بآن منبت تو باز گردانم و در ان محل بنشانم تا باز سبز و خرم گردی و میوه ها بار آوری و اگر خواهی ترا در زمین بهشت بنشانم و از چشمهای بهشت و جویهای بهشت آب خوری صالحان و اولیای از میوه تو تناول کنند آن ستون اختیار آخرت کرد و گویند که در آن حین که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آن ستون را در بر گرفته بود میفرمود نعم فعلت قد فعلت از انس پرسیدند آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این ستون آن اختیار کرد که او را در بهشت غرس نمایم و آن ستون گفت که مراد در بهشت بنشان تا اولیا از میوه من تناول نمایند که سرگزیده رسیده که دم من بلیتم که نعم قد فعلت نگاه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمنبر رفت و بمردم آورده گفت مخیر ساختم میان بنا و آخرت اختیار کرد آنرا و از اسکین منیدادم تا قیامت از مفارقت من می نالید **نقلست** که چون امام حسن بصری رحمة الله تعالی حدیث منبر روایت کردی گفتی که ای گروه مسلمانان چون چوب پاره از شوق رسول خدای ناله میکند شما سزاوار ترید که مشتاق لقای او باشید چنانکه مولانا جلال الدین رومی قدس سره فرماید **شعر** بنواخت نور مصطفی آن استن حنانه را × کمتر ز چوبی نیستی حنانه شو حنانه شو و روایتیست که آن ستون را دفن کردند چنانکه مولوی روم در مثنوی فرموده **شعر** آن ستون را دفن کردند در زمین × تا چو مردم حشر گردد یوم دین تا بدانی هر کرا ایزد بخواند × از همه کار جهان بیکار ماند و روایتی هست که ابی ابن کعب آن ستون را برداشت و بخانه خود برد و نیز دادمی بود تا خورده آنرا خورد و بصحبت رسید که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر منبر می نشست منبر سه پایه داشت بر پایه سوم می نشست و پای های مبارک بر پایه دوم می نهاد و چون خلافت بامیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه رسید رعایت ادب کرده بر پایه دوم نشست پایها بر پایه اول نهاد و چون خلافت بامیر المومنین عمر رضی الله عنه رسید بر پایه اول می نشست پایها بر زمین نهاد و چون خلافت بامیر المومنین عثمان رضی الله عنه رسید بر جای رسول صلی الله علیه وآله وسلم می نشست چنانچه مولوی در مثنوی درآورده **شعر**

منبر مهتر که سه پایه بدست	رفت ابوبکر و دوم پایه نشست
در دور عثمان آمد و بالای تخت	بر شد و بنشست آن محمود بخت
پس سوالش کرد جستی از ایشان برتری	چون بترتیب تو ایشان کمتری
قصد عثمان که بر منبر برفت	چون خلافت انتها بید افت
بر سوم شد عمر اندر دور خویش	از برای حرمت اسلام و کیش
پس سوالش کرد شخصی بوالفضول	کان دو ننشستند بر جای رسول
گفت گر پایه سوم پا بسپرم	وهم آید که مثال عمرم

و منبر نیز ساخته شد ## باب دوازدهم در وقایع سال نهم از هجرت رسالت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و درین باب نیز واقعات بطهور پیوسته مفصلاً مبین میگردد واقعه اول آمده و دانده که در مستهل محرم سنه تسع حضرت صلی الله علیه وآله وسلم عمال صدقات تعیین نمود تا بقبایلی که بحلیه ایمان محلی گشته بودند بروند و زکوة مالی که مقرر فرموده جمع کرده بمدینه آرند و از جمله عمال یکی بریده بن الحصیب بود رضی الله عنه که او را با سلم و غفار فرستاد و بقول بعضی روایات بجای او کعب بن مالک را گفته بودند و عباد بن بشیر را به بنی سلیم نامزد فرمود و عمرو بن العاص را بفزاره و ضحاک بن ابی سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکیث را بجهینه و بشیر بن سفیان کعبی را به بنی کعب فرستاد و در آن اوان که بشیر بنو کعب را ملاقات ایشان بسر آب بنی تمیم بودند بشیر مواشی ایشان را در شمار آورده و باخذ زکوة قیام نمود از خست و دنائت آن اموال را نظر ایشان بسیار نمود بنو تمیم و بنو کعب گفتند که چندین مال بدیده ده محمد چرا باید داد بنو کعب گفت که ما جماعتی ایم که متابعت محمد کرده ایم و بدین او در آمده و ملت او را برگزیده ایم و اسباب متابعت بنو تمیم دست به تیر و شمشیر برده گفتند بخدا سوگند که عامل صدقات یکشتر ازینجا شتر نتواند برد و با بشیر گفتند که گرد این شتران نگردی بشیر چون این صورت را مشاهده کرد از میان ایشان بجهت قرار بر قرار اختیار نمود بر جناح استعجال عازم مدینه گشت و آنچه دیده بود بعرض آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم گردانید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با یاران گفتند که کیست که از شما برود و از بنی تمیم انتقام کشد عیینه بن حصین فزاری سوگند یاد کرد که از عقب بنی تمیم روم و مراجعت نمایم تا ایشانرا گرفته نزد تو آرم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم پنجاه سوار با او همراه کرده فرمود که با او موافقت نمایند و این پنجاه سوار غیر مهاجر و انصار بودند عیینه با ایشان بجانب مخالفان روان شد شب سیر مینمودند و روز از اغیار مختفی می بودند تا باین طریق منازل و مراحل می پیمودند تا بدیار بنی تمیم رسیدند و اکثر خانهای اهل عناد را از مردان خالی یافتند دست بغارت دراز کردند یازده مرد و یازده زن و سی کودک اسیر کردند و بمدینه مراجعت نمودند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا آن اسیران را در جائی محفوظ و مضبوط گردانیدند بعد از آن طائفه از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب و زبرقان بن بدر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد بطلب اسیران خود متوجه مدینه گشتند چون بآن بلده طیبه رسیدند اول با اسیران قوم و قبیله خویش ملاقات کردند روی بمسجد رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند و در آن زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بحجره عائشه صدیقه رضی الله عنها باستراحت مشغول بوده آن جماعت را معلوم نبود که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در کدام حجره است از اضطراب بر در هر حجره که میرسیدند فریاد برکشیدند که یا محمد بیرون آی و هر چند بلال و اهل مسجد بتسکین ایشان میپرداختند نافع نمی افتاده تا آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از خواب بیدار شده از خانه بیرون آمد و فرمود این قوم را چه واقع است که مرا از خواب بیدار کردند و چون فریضه نماز پیشین بگذارد متوجه حجره همایون گشت بنو تمیم بر سر راه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده معروض داشتند که اصحاب تو بی آنکه مخالفتی از ما ظاهر گردد زنان و فرزندان ما را اسیر کرده اند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در جواب ایشان هیچ نفرمود و بحجره در آمد و سنت نماز پیشین بگذارد و بعد از آن از خانه بیرون آمده در مسجد نشست از میان بنی تمیم اقرع بن حابس در تکلم آمد و گفت ای محمد ما را دستوری ده تا سخن گوئیم که مدح ما زین و ذم ما شین باشد یعنی ستایش ما آرایش و نکوهش ما خواری حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دروغ گفتی آنحضرت الله است جل و علی که مدح او زین و ذم او مذلت بود شما مقصود خود بگوئید ایشان متفق گشته گفتند که ما شاعر و خطیب خویش همراه آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ما با شعر بعثت و لا بالفخار امرت و لیکن آنچه بخواهید بگوئید زبرقان بن بدر با عطارد بن حاجب که خطیب و فاضلتر از ایشان بود گفت برخیز و خطبه بخوان عطارد برخواست و زبان بحمد و ثنای باریتعالی بگشاد و بعد از آن فخر و شرف بنی تمیم بیان کرد چون عطارد از خواندن خطبه فارغ شد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اشارت بثابت بن قیس شماس کرد تا در جواب او خطبه خواند ثابت خطبه در غایت بلاغت برخواند مشتمل بر سپاس و ستایش آفریدگار جل و علا و شهادتین و خصائص و مناقب مهاجر محتوی بر آنچه مقتضای روزگار بود و چون ثابت از جواب عطارد باز پرداخت زبرقان که شاعر بنی تمیم بود برخاست و

بیتی چند خواند که از جمله آن بعضی اینست
نحن الکرام فلا حی یعادلنا
نحن الرؤس وفینا الربع
ولطعم الناس عند القحط کلهم
من السدیف اذا لم یونس القزع
وبینا فلاما ترى لنا انا
کذلک عند الفخر نرتفع
وحسان بن ثابت بعد از آنکه حضرت فرمود بجواب گشت کلمه چند در سلک نظم کشید که عطارد بر فلک زن باثبات تحسین او بخشاد و بعضی از آن ابیات این بود
ان الذوائب من فهر واخوتهم
قد بینوا سنة للناس تتبع
رضی بها کل کانت سریرته
تقوى الاله وکل الخیر یصطنع
اکرم بقوم رسول الله شیعتهم
اذا تفرقت الاهواء والشیع
بیتی چند خواند که بعضی از آن اینست
یاز از جانب بنی تمیم اقرع بن حابس
اتیناک کیما یعرف الناس فضلنا
اذا خالفونا عند ذکر المکارم
وانا رؤس الناس من کل معشر
وان لیس فی ارض الحجاز کدارم
وان لنا المرباع فی کل غارة
تکون بنجد او بارض التهائم
و باز حسان بموجب فرموده عمل نموده گفت

مستصد بنی ابن آن شده گفت بیت
لنا حول بین طیبه و حادم
لعبنی ارمز لا با لفخر وان فخر کم
فلا یحصلوا الله بدا و سلموا
یعودونا ما عند ذکرا لمکارم
ولا یفخر و عند ا لبنی بدارم
هلم علینا بالفخرون وانستم
بیون معارضه از جانبین بنهایت

انجا مید اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که محمد را صلی الله علیه وآله وسلم از عالم قدس تائید و نصرتی داده اند که هیچ مکرمت از و دریغ نداشته اند خطیب او فصیح تر از خطیب ماست شاعر او بلیغ تر از شاعر ماست بنی تمیم در مقام انصاف بتسلیم درآمدند و مطیع و منقاد گشتند و حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم اسیران ایشانرا باز گردانید و جوائز فواخر بایشان داد و آیه کریمه ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم الآیة در شان ایشان نازل گشت **واقعه دیگر** هم درین سال از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شاه ولایت را رضی الله عنه با صد شتر و پنجاه فارس بقبیله طے فرستاد تا بتخانهٔ فلس که در دیار ایشان بود خراب کند و اصحاب رکاب جناب ولایت مآب روی براه آوردند بعد از طی مسافت صباحی بر قبیله طی رسیدند و دست بغارت و تاراج برآوردند و بتخانه را آتش زده سوختند و غنیمت بسیار از برده و شتر بدست مسلمانان افتاد و رئیس قوم عدی بن حاتم طائی فرار نموده بولایت شام رفت امیر المومنین علی رضی الله عنه بعد از اخراج خمس غنیمت را قسمت نموده دختر حاتم را که زنی بافصاحت و ملاحت بود داخل غنیمت گردانیده بمدینه آورد و او را در سرای که جهت نزول و محافظت سبایا ساخته بودند جای داد روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بمسجد میرفت دختر حاتم از خانه بیرون آمده بر راه آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم ایستاده گفت یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد فامنن علی من الله علیک حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وی سوال کرد وافد تو کیست جواب داد که برادرم عدی بن حاتم آنسرور فرمود که آن گریزنده از خدا و رسول وست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم این سخن گفت و بمسجد روان شد چون روز دیگر شد باز دختر حاتم در حین عبور آنحضرت التماس خود را مکرر کرد و همان جواب شنید روز دیگر چون سرور انبیا علیه الصلوة والسلام بر در آن سرا گذشت باز دختر حاتم برخاست و گفت یا رسول الله دختر رئیس قبیله خویشم پدرم بدار عقبی نقل کرده برادرم بدیار شام گریخته بر من منت نه و مرا آزاد کن تا حق تعالی بر تو منت نهد این نوبت ملتمس آن ضعیفه مبذول افتاده قرار بران یافت که طائفه از آشنایان بمدینه آیند و او را همراه کرده بوطن مالوف فرستد بعد از چند روز جمعی از قبیله طی بمدینه آمدند دختر حاتم بصورت امر و رضای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم او را جامه نو پوشانید و بانواع عاطفت و احسان سرفراز ساخته رخصت داد تا با آن جماعت هر جا که خواهد برود دختر حاتم بملاقات برادر بجانب شام شتافت چون به برادر رسید برادر از وی پرسید که مصلحت چیست خواهرش گفت که یا پیغمبر است یا پادشاه بر هر تقدیر ملازمت و متابعت وی چاره نیست بنابرین عدی روی بجانب مدینه آورد چون بمدینه رسید آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد بود در آمد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از وی پرسید که تو کیستی گفت منم عدی بن حاتم طائی بنابرین که مدینه قرارگاه اهل شرک نیست آمده ام آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم برخاست و بجانب منزل مقدس روان شد و عدی با وی موافقت نموده در راه پیرزنی عاجزه ضعیفه پیش آمد و سخنی که داشت بآنسرور معروض گردانید زبانی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم با آن ضعیفه ایستاده تکلم نموده حاجت ورا برآورد عدی بن حاتم چون آن خلق عظیم از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کرد با خود گفت که این صفت بادی از صفات انبیا و رسل است علیهم السلام چون بمنزل تشریف در آمد وساده از ادیم که آنرا بلیف خرما آگنده بودند برداشت و بجهت جلوس عدی بر زمین افگند و فرمود بر بالای این نشین عدی اول امتناع نمود عاقبت بنابر مبالغه و الحاح آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در انجا نشست و آن تاج ذروه افلاک بر روی خاک قرار گرفت عدی گفت با خود که این خود از عادت سلاطین نیست بلکه از محاسن شیم انبیا و مرسلین است علیهم السلام بعد از جلوس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای عدی تو فلان مذهب داشتی و فلان کار میکردی که در مذهب و ملت تو جائز نبود عدی ازین سخن نیز معلوم شد که وی پیغمبر مرسل است آنگاه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای عدی شاید که مانع قبول تو از اسلام قلت مال و استعداد و کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که عنقریب مال در میانهٔ ایشان بمثابه بسیار گردد که هیچکس نباشد که بر قبول آن اقدام نماید و نیز شاید که مانع قبول تو مر این دین بسیاری دشمنان و قلت ارباب ملت باشد بخدا سوگند که اگر حیات مستمد و عمر دراز یابی ببینی که اهل اسلام کثیر و اعدای ملت قلیل پذیر شوند بمرتبه که زنی از قادسیه بر شتر تنها نشسته بطواف کعبه آید و از هیچکس خائف نباشد

چو خلوتخانه بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سریهٔ خویش ماریه قبطیه را طلبیده با وی خلوت ساخته درانحین حفصه رض از منزل پدر باز گشته دید که حجره دربسته است
بالضرورة توقف نمود تا حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در باز کرده بیرون آمد و حفصه رض بر حقیقت حال اطلاع یافته گریه آغاز کرده گفت یا رسول الله از میان
ازواج خویش مرا در خانهٔ من و در فراش من با کنیزک خویش مباشرت نمائی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون اضطراب حفصه رض را مشاهده کرد فرمود که راضی
نیستی که ماریه را بر خود حرام گردانم گفت نیستم از غایت فرح و سرور عایشه رض را خبر داد که بشارت باد که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم کنیزک ماریه را
بر خود حرام گردانید چون عایشه رضی الله عنها بملاقات آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم استسعاد نمود بسبیل التعریض گفت یا رسول الله در اوقات نوبت
من با کنیزک قبطیه صحبت دار تا باقی اوقات ازواج ترا سالم ماند درین اثنا جبرئیل علیه السلام آمد و آیات اوائل سورهٔ تحریم آورد آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم حفصه رض را عتاب فرموده گفت ترا فرموده بودم که برین سر هیچکس را مطلع نگردانی چرا افشای آن نمودی حفصه رض گفت یا رسول الله
ترا باین معنی که واقف گردانید فرمود که نبانی العلیم الخبیر مرا خبر کرد خداوند دانای باریک بین چون این صورت از بعضی ازواج بظهور پیوسته بود غیرت
آن همه ازواج رسید تا یکماه از شرف مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم محروم گشتند روایت دوم آنست که امهات مومنین رضی الله
عنهن چیزی از نفقه و کسوت میطلبیدند و تحصیل آن عسرتی بود و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خانه محزون نشسته بود که امیرالمومنین ابوبکر صدیق
رضی الله عنه بدر حجره آمده دید که در بسته و جمعی بر در حجره منتظر نشسته و هیچکس یارت مرخص نگشته صدیق اکبر رضی الله عنه دستوری حاصل کرده بعد از آن
فاروق اعظم رضی الله عنه دستوری اجازت یافته بشرف دستبوس آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشتند چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را منقبض
دیدند فاروق اعظم رضی الله عنه گفت که بیایم سخنی گویم که موجب بهجت سرور آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم گردد گفت یا رسول الله زوجه من بنت
خارجه درین ایام چیزی از من خواست و تحصیل آن بر من دشوار بود برخاستم و در گردن وی زدم کاش این صورت مشاهده تو می گشت آنسرور صلی الله
علیه وآله وسلم متبسم شده فرمود که اینها که در گرد من نشسته اند از من نفقه و چیزی می طلبند که ندارم امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه ازین سخن
متاثر گشته برخاست و مشتی بر گردن عایشه رض زد و فاروق اعظم رضی الله عنه موافقت نمود مشتی بر گردن حفصه رض زد پدران با فرزندان عتاب کردند که از رسول
صلی الله علیه وآله وسلم چیزی طلب نکنند که تحت تصرف او نیست عایشه و حفصه رضی الله عنهما سوگند یاد کردند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دیگر باین نوع
تکلیفات مزاحم نشوند بواسطه آن تنگدلی خاطر حاصل آمد از ازواج هجرت گزیده یکماه در بالاخانه مسجد خویش معتکف شد و غلامی رباح نام را تعیین نمود
که هیچکس را بی دستوری نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نگذارد و این خبر در مدینه شایع گشت که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازواج طاهرات را
طلاق داده و یاران هرکدام که این خبر را می شنیدند بمسجد می آمدند و دستوری نمی یافتند تا آنکه فاروق اعظم رض میگوید که من نیز این خبر شنیدم و بمسجد
در آمدم جمعی از اصحاب را دیدم که میگریستند و من از مشاهده گریه ایشان شکسته اندوه عظیم بر خاطر من مستولی گشته از آنجا برخاستم و بغرفه مسجد بر آمدم و از
رباح التماس نمودم که رخصت ملاقات حاصل کند رباح ملتمس مرا چند بار معروض داشت جوابی نیافت آخر الامر بآواز بلند گفتم که ای رباح ظن آنست
که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گمان شده که من بشفاعت دختر خود حفصه رض آمده ام تا جریمه او را ببخشد بخدا سوگند اگر فرماید که گردن او را
بزنم از فرمان او تجاوز ننمایم این سخن گفته بازگشتم ناگاه آواز رباح را شنیدم که میگفت یا عمر رض بیا که دستوری فرمود درباره تو من مراجعت
نموده نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفتم و بعد از سلام گفتم یا رسول الله ازواج خویش را طلاق داده فرمود نی و من بآواز بلند تکبیر گفتم
ام سلمه رضی الله عنها گوید که چون در خانه آواز تکبیر عمر رض را شنیدیم دانستیم که وی با حضرت چه گفت و چه شنید روایت دیگر آنکه از برای زینب
بنت جحش ظرف عسل هدیه آورده بودند و وی برای آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نگاه میداشت و میل آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم بالعسل میدانست
چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک وی تشریف میبرد از برای او شربت ترتیب مینمود بواسطه ترتیب شربت و تحلیل عسل در آب گاهی زیاده
از معهود نزد زینب رض توقف مینمود عایشه رضی الله عنها میگوید که با حفصه رض باهم در ساختیم و گفتیم که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر هر کدام ما که آید باید

که با او گوییم که از تو بوی مغافیر می آید
مگر مغافیر خورده مغافیر جمع مغفور است
و مغفور درختیست که آنرا عرفط گویند
که رایحه کریه دارد و آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم از چنین چیزها احتراز مینمود
چه با ملائکه مصاحب بود و ایشان از
روایح کریهه متاذی میشوند چون آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم بر یکی از ایشان
درآمد آنچه مقرر کرده بودند با حضرت
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم همان گفتند
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که مغافیر نخورده ام بلکه شربت عسل
آشامیده ام در خانهٔ زینب رض عایشه
رضی الله عنها گفت با حفصه رض که گویی
جرست نحلة العرفط یعنی زنبور عسل
درخت عرفط را خورده است
فرمود چون چنین است
دیگر هرگز عسل نیاشامم و بعضی گویند
که برین معنی قسم یاد کرد و او را وصیت کرد
که این سخن را با هیچکس مگوی و آن زن
قبول کرده عمل ننمود و با زن دیگر گفت
جبرئیل علیه السلام آمد و سوره تحریم آورد
که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک
تبتغی مرضات ازواجک تا آنجا که ان تتوبا
الی الله فقد صغت قلوبکما الآیة پس
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدین
سبب سوگند یاد کرد که یکماه از زنان
عزلت

عزلت گیرد و بیشتر مفسران و ارباب حدیث میل باین قول نموده اند و بالجمله چون آن مهاجرت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بیست و نه روز گذشت از غرفه
مسجد بزیر آمد نخست بخانهٔ عایشه رض رفت عائشه رضی الله عنها استقبال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نموده پرسید که یا رسول الله سوگند خورده
بودی که یکماه پیش ما نیائی و از ان تاریخ بیست و نه روز گذشته آنسرور فرمود صلی الله علیه و آله و سلم تکمیل بعضی ماه بیست و نه روزست و این ماه از جملهٔ آن است

واقعهٔ دیگر نقل ست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر صدیقه رضی الله عنها آیتی که نازل شده بود برخواند که یا ایها النبی قل لازواجک
ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا و ان کنتن تردن الله و رسوله و الدار الآخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما
و کیفیت ابلاغ پیغام در قرارت این کلام چنان بود که فرمود ای عائشه رض امری بر تو عرض میکنیم و میخواهم که زود جوابم بگوئی با آنکه باید مشورت نمائی عائشه رض
گفت چیست آن یا رسول الله فرمود که حق تعالی مرا امر فرموده که با زنان خویش بگوی که اگر زندگانی دنیا و زینت آن میخواهید بیائید تا مهر شما بدهم و از شما
بوجه نیکو جدا شوم و اگر خدا و رسول او را میخواهید و سرای آخرت ایس بدرستیکه آماده گردانیده از برای زنان نیکوکار مژده بغایت عظیم پرسیدم که یا رسول
الله در باب تو باید مشورت نمایم یعنی درین امر مشورت چه حاجتست بلکه من اختیار خدا و رسول او میکنیم و از تو یک درخواست دارم که هیچیک از زنان خود را
واقف نگردانی بآنچه من اختیار کردم فرمود که هیچ زن از زنان نپرسند که عائشه رض چه اختیار کرد الا آنکه من وی را خبردار گردانم **واقعهٔ دیگر** هم درین سال

رجم سبیعهٔ غامدیه واقع شده آورده اند که پیش از ین واقعه بسال این زن از غامد نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده گفت یا رسول الله از من زنا در وجود
آمده مرا پاک گردان یعنی اجرای شرع فرمای آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای زن بازگرد و از خدای تعالی آمرزش خواه و توبه کن و بدرگاه وی بازگرد
آن زن گفت یا رسول الله میخواهی که مرا بازگردانی چنانچه فلانرا بازگردانیدی حال آنکه من آبستنم از زنا بعد از آنکه معلوم شد که آبستن هست از زنا آن
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که برو و صبر کن تا وضع حمل نمائی صبیه ایکی از انصار وی را متکفل او قیام نماید تا مدت حمل وی بسر آید بعد از آنکه وضع حمل
نمود آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم خبر کردند فرمود که او را درین وقت سنگسار گردانیدن و فرزند او را ضایع گذاشتن و کسی نیست که ارضاع او نماید روزی سبیعه
بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و کودک خود را گرفته بگردن نهاده و پارهٔ نان بدست او داده گفت یا رسول الله طفل خود را از شیر بازگردانم
اینک نان خواره شده اکنون اجرای حکم خدای تعالی برمن بجای آور آنسرور کودک یکی از مسلمانان سپرد و بفرمود تا گوی محاذی سینهٔ او بکندند و
او را دران مغاکی درآوردند و حکم فرمود تا سنگسار کنید خالد بن الولید سنگی آورد پیش وی بر سر وی زد و قطرهٔ چند خون از سبیعه بر روی خالد چکید خالد او را دشنام
میداد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای خالد تندی مکن بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که سبیعه توبه کرده است که اگر متقاضی آن توبه
کند البته مغفور گردد بعد از آن آنسرور صلی الله علیه و سلم فرمود که تکفین و تجهیز او نموده آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بر وی نماز گذارد و دفن فرمود **واقعهٔ**

دیگر از وقائع این سال غزوهٔ تبوک بود و تبوک اسم موضعی ست که در میان حجر و ناحیهٔ شام واقع شده و بعضی گویند نام حصنی ست از حصون
و زمره گویند که اسم چشمه السیت و چون لشکر اسلام را دران سفر سیر بآنجا منتهی شد این غزوه بجهت آن بتبوک مسمی گشت و این غزوه را فاضحه نیز گویند
بعضی منافقان درین غزوه فضیحت گشتند و بعضی جیش العسرة نیز گویند و وجه تسمیه آن بعسره آنکه مشقت بسیار درین غزوه باهل اسلام عاید شد و یکی از ان
جمله آنکه مسافت مسافت بعید بود و هوا بغایت گرم و لشکر دشمن با کثرت و شوکت و عدت تمام و سال قحط و عسرت و قلت زاد در میان لشکر بمرتبه بود
که هر ده تن را از فقرای اصحاب یک شتر بیش نبود که بنوبت سوار میشدند و اکثر لشکر جز خرمای کرم خورده و جو شیشه زده نداشتند گاهی بعضی بمقدار جرم لوی گرفته بیاشامیدند
وگاهی بودی که آنهم نیافتی و آب بمرتبهٔ کمیاب بود که با وجود قلت مراکب بیشتر شتر میکشتند و از رطوبات اجواف امعای آن شتر ها نان ترمی ساختند
و مردم کاره بودند بیرون رفتن از مدینه را چه وقت میوه های ایشان بود و سایهای اشجار و تمتع از اثمار محبوب و مطلوب نفس و آیهٔ کریمه یا ایها الذین آمنوا
اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا فما متاع الحیوة الدنیا الا قلیل درین باب نازل شده حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که نیست دنیا در آخرت مگر چندان که یکی انگشت خود را فرو بری بدریا پس ببین که چه مقدار رطوبت از دریا در انگشت تو رسد

باسلم فرستاد و ابوذر غفاری را بغفار نامزد فرمود و همچنین اصحاب را برسالت بقوم و قبیله که منتسب بایشان بود تعیین کرده یاران از تجهیز و تصدق بر
فقرا سپاه نصرت پناه ترغیب و تحریص میفرمود و اصحاب در ان باب بقدر وسع و امکان شرائط جد و اهتمام بجای آورده چنانکه امیرالمومنین ابوبکر
صدیق رضی الله عنه از سر تمامی اموال خود برخاست و هرچه داشت در راه خدا تعالی صرف نمود و باین بذل و احسان بر همه محسنان امت سابق آمد و
امیرالمومنین عمر رضی الله عنه منصفی از متملکات خود استعداد یافت نقلست از امیرالمومنین رضی الله عنه که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و
آله وسلم چندان تجهیز جیش عسرت تحریص نمود که یاران در ان باب اکمل سعی بلیغ مبذول داشتند امیرالمومنین رضی الله عنه میگوید که من در ان روز مال دار بودم
با خود گفتم لاگر بر ابوبکر سبقت خواهم گرفت امروز ست نصف مال خود را نزد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم آوردم تا در ان لشکر صرف نمایم حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم پرسید که از برای اهل و عیال چه گذاشتی گفتم این مقدار مال دیگر از برای ایشان گذاشتم بعد از ان صدیق اکبر رضی الله عنه آمد و هرچه داشت آورد
تا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مصرف شد ساند من گفتم یا ابوبکر من بر هیچ چیز بر تو سبقت نتوانستم یافت نقلست که امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه
دران و لا تجهیز قافله میکرد که بتجارت بجانب شام فرستد که ترتیب غزوه تبوک در میان اصحاب شیوع یافت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بر منبر برآمد و اغنیا را
تجهیز آن جیش دلالت فرمود امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه دران مجلس همایون برخاست از جمله مطایا و مراکب که از برای قافله شام مرتب ساخته بود صد شتر
با مطایا و اقتاب و احلاس نامزد فقرای لشکر اسلام گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم دیگر باره یاران را بآن خیر دلالت فرمود امیرالمومنین عثمان
رضی الله عنه صد شتر دیگر بران اضافت فرمود در کرت سوم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر سر سخن نخستین رفت امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه دویست
شتر را سیصد ساخت چون آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم نوبت دیگر یاران را ترغیب بصدقه نمود آن آئینه جود و احسان یعنی امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه
هزار مثقال طلای احمر بران سیصد شتر منضم گردانید و روایتی آنکه با سیصد شتر مکمل دران لشکر نامزد فقرای گردانید و در تفاسیر در تاویل آیت کریمه
الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة آورده اند که آنروز امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه هزار شتر با اقتاب
و احلاس بلشکر اسلام کرم فرموده این آیت در شان او نازل شده و نیز ده هزار مثقال طلای احمر بیاورد و در نظر انور گذرانید لاجرم آنسرور صلی الله علیه و
آله وسلم فرمود اللهم ارض عن عثمان فانی عنه راض رضی الله تعالی عنه و فرمود که خدایا حساب قیامت را از عثمان بردار و در روایتی آنکه فرمود که همه اغنیا را
بنقیر و قطمیر حساب کنند و عثمان را بی حساب بخشند آنگاه عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه چهار هزار درم آورد و گفت که هشت هزار درم داشتم
نصفی را الی رضاء الله و نیل صواب جزیل آوردم و نصفی را جهت اهل و عیال گذاشتم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود برکت کناد آنچه دادی و آنچه نگاه داشتی
از برکت دعای آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم مال او بمرتبه رسید که بعد از فوت او یکی از زنان او را که در مرض موت طلاق داده از جمله چهار زن و عدت او
منقضی نشده بود ربع ثمن که حصه او می شد بمبلغ هشتاد هزار درم و بروایتی هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند و همچنین سایر اشراف مهاجر و انصار ابواب بذل
اموال و دست جود گشادند و بعضی از زنان ایشان که زیور ها در دست و پای و سر و گوش داشتند برداشته بمجلس همایون فرستادند نقلست
که ابو عقیل انصاری رضی الله عنه شب تا روز آب کشید و از برای شخصی از وی دو صاع خرما گرفته یکی را از برای عیال گذاشته یک صاع را در نظر آنسرور صلی الله
علیه و آله وسلم آورد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم صاع خرما او را بالای همه تصدقات نهاد منافقان درین باب زبان بغیبت در شان معطی و آخذ گشادند
حق تعالی درباره ایشان آیت فرستاد الذین یلمزون المطوعین من المومنین فی الصدقات والذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون منهم سخر الله منهم
ولهم عذاب الیم القصه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آن اموال ابرار را بارباب حاجت انفاق کرد تا ساختگی خود کنند و بخریدن نعلین شتر دلالت
فرمود و گفت نعلین بعض شد که در حکم سواریست نقلست که چند نفر از صلحای اصحاب رضی الله عنهم اجمعین نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمدند
یکی سالم بن عمر و عتبة بن زید و ابولیلی و عبدالرحمن بن کعب مازنی و عمرو بن عمیر و سلمة بن صخر و عرباض بن ساریه و عبدالله بن معقل بن یسار و بروایتی
عمرو بن الحمام المجموع و بروایتی صخر بن مهدس بن عبدالرحمن گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چیزی از تصدقات که مهمات

شما کفایت شود الحال مارا موجود نیست این نفران از ان مجلس همایون محزون بیرون رفتند و گریستند و ازین سبب آن جماعت ملقب گشتند بکائین چنانچه کریمه ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه تولوا و اعینهم تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون از حال ایشان خبر میدهد پس ابن یامین عمرو بن کعب گفت نفر با ابولیلی و ابن معقل رسید و شتری از برای رکوب ایشان داده و هر کدام دو صاع خرما داده جهت زاد راه عباس رضی الله عنه عم رسول صلی الله علیه و آله وسلم چند نفر دیگر را و امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه چند نفر دیگر را نقلست که چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم یاران را بتصدق امر فرمود عتبة بن زید گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حق تعالی بندگان خود نفقه میخواهد و من مال ندارم که انفاق فی سبیل الله نمایم لیکن عرض خود را بر مردم حلال ساختم که هر که تعرض بعرض من سازند او را مواخذه نباشد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تقبل الله صدقتک نقلست که از اهل نفاق هشتاد و دو نفر نزد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم آمدند

آمدند و تمهید مقدمات اعتذار نمودند و در تخلف از آن غزوه دستوری طلبیدند و بعضی گویند که ایشان از بنی اسد بودند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که زود باشد که خدای تعالی مرا از شما بی نیاز گرداند و در بارهٔ ایشان این آیت آمد که وجاء المعذرون من الاعراب لیؤذن لهم وقعد الذین
کذبوا الله ورسوله سیصیب الذین کفروا منهم عذاب الیم و جمعی دیگر از منافقان بی آنکه عذری گویند تخلف نمودند و مردم را نیز از رفتن منع میکردند و از شدت
حرارت هوا تخویف و تنفیر مینمودند چنانچه آیت کریمه فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله وکرهوا ان یجاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله وقالوا
لا تنفروا فی الحر قل نار جهنم اشد حرا لو کانوا یفقهون بیان حال این طائفه میکند **نقل است** که چون مهم سپاه مرتب گشت حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم فرمان داد که بظاهر مدینه در ثنیة الوداع مجتمع گشتند و امیر المومنین ابوبکر صدیق را رضی الله عنه به پیشوائی لشکر تعیین فرمود تا بشرائط
امامت نماید و گویند که عبد الله ابی سلول منافق با هم سوگندان قبائل خویش بیرون آمده در مقابلهٔ اصحاب صدق فرود آمد و چون حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از ثنیة الوداع رحلت فرمود عبد الله با طائفهٔ از منافقان که از ملازمان او بودند باز گشت و گفت
محمد صلی الله علیه وآله وسلم بقرابت بنی الاصفر میرود و پندارد که جنگ ایشان آسان است بخدا سوگند که می بینم که اصحاب او مقید و مغلوب باطراف
عالم متفرق ساخته گردانیده اند چون خبر مراجعت او بسمع همایون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسید فرمود که اگر خیری در وی بودی از تخلف
نمودی و طائفهٔ دیگر از ارباب نفاق بطمع غنیمت درین سفر با مسلمانان اتفاق نمودند و در ذهاب و ایاب از ایشان سخنان نا مناسب و حرکات نا موافق صادر
میشد چنانچه شمهٔ از آن بدستیاری قلم کسوت رقم پوشیده در نظر جمهور خواهد آمد انشاء الله **نقل است** که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از مدینه
بیرون رفت امیر المومنین علی رضی الله عنه را در آنجا گذاشت تا از حال امهات المسلمین خبردار باشد منافقان مدینه گفتند که محمد صلی الله علیه وآله وسلم
علی را با خود بآن جهت نبرد که ثقلی از صحبت او در خاطر شریف پدید آمده بود امیر المومنین علی کرم الله وجهه چون حدیث اهل شقاق و نفاق را شنید از
عقب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روان شد و در موضع جرف بشرف ملازمت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم دریافته صورت حال را معروض گردانید
والتماس مرافقت نمود آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی و تمکین تخلف مثل این نیست که هارون نبی
بود و بعد از من پیغمبری نیست و بصحت رسیده که در ثنیة الوداع بعقد و ترتیب رایات نصرت آیات توجه نموده لوای اعظم را با امیر المومنین ابوبکر صدیق
رضی الله عنه تعیین نمود و علم دیگر را بزبیر بن العوام تفویض فرمود و لوای اوس رایت خزرج را با سعد بن عباده و ابو دجانه انصاری رضی الله عنهما
تسلیم نمود و در آن موضع بعرض لشکر همایون فرمان داد و بقولی سی هزار کس شمار آمدند چنانچه سابقا مذکور شد و بعضی هفتاد هزار و گروهی صد هزار
گفته اند و گویند از آنجمله ده هزار کس اسپ سوار بودند و دوازده هزار شتر سوار بودند و درین لشکر خالد بن الولید را مقدمهٔ لشکر گردانید و میمنه را بطلحه بن
عبید الله و میسره را بعبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما تزئین داد و چون از ثنیة الوداع روان شدند در هر منزلی جمعی از لشکریان تخلف نمودند چون
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مراجعت ایشان واقف میشد میفرمود اگر در وی خیری باشد باز بزودی حق تعالی او را بشما رساند والا شما را از آن
او خلاصی داد و چون لشکر بعد از قطع منازل و طی مراحل به تبوک رسیدند و در آن منزل دو ماه توقف نمودند و از رنج راه و کوچ صباح و شام روزی چند
برآسودند و در خلال این احوال بتحقیق پیوست که آنچه در مدینه مسموع شده از لشکر روم هیچ حرکتی صدور نیافت آنگاه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
با اعیان مهاجر و اشراف انصار درین باب سخن گفت گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اگر بدین باب مامور هستی عنان عزیمت بدان جانب
معطوف گردان که ما همه ملازم رکاب فلک فرسای تو ایم بهر جا که توجه نمائی از سر قدم ساخته همراه ایم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر مامور
می بودم مشورت نمی نمودم امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله پادشاه روم را لشکر بسیار است و ادوات طعن و ضرب و آلات و رایات سلطنت
و مکنت ایشان مجتمع و لشکر اهل اسلام را با خود میدانی که ضعیف و بی بضاعت اند و امسال غربت با ایشان آمده و آوازهٔ شوکت و هیبت تو در آن دیار
شیوع یافت و خوف و رعب تو در ضمیر ایشان استیلا یافت اگر امسال از اینجا بازگشته سال دیگر متصدی این امر شوی انسب و اولی مینماید و چون سپاهی فاروق اعظم

بدومة الجندل بضم دال و فتح و لو اسم موضعیست و قدم ذکره نقل ست که در انوقت که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در تبوک مقیم بود خالد
بن الولید را فرمود که با چهار صد و بیست سوار بجانب اکیدر بن عبد الملک که حاکم دومة الجندل بود رود خالد گفت یا رسول الله صلی الله علیه و
آله و سلم در میان بنی کلاب با قلیلی از اصحاب بفرستی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان معجز بیان گذرانید که زود باشد که اکیدر را در صید گاو
کوهی بی زحمت جنگ بچنگ آری خالد بفرمان نبوت شعاری صلی الله علیه و آله و سلم روی بحصار دومة الجندل نهاده روان شد و قطع منازل نموده
در شبی که فراش تقدیر خرگاه بدر منیر در فضای فلک اثیر بر کشیده بود و طناب نور سو صحن میدان ظهور ریله تا دجبال استوار کرده بود قریب بحصار اکیدر
رسید و اکیدر در آن شب بر بام قصر خویش با زوجه خود رباب بنت انیف شرب خمر مینمودند که ناگاه گاو کوهی بر در حصار آمد و شاخ بر در حصن زدن
گرفت رباب بر کنار بام آمده صورت حال مشاهده نمود و خبر با اکیدر رسانیده گفت هرگز چنین شبی دیده گفت نی گفت هرگز چنین صیدی از دست
داده گفت نی در حال آنکه اکیدر را شعفی تمام بود بصید گاو کوهی از بام فرود آمد و فرمود که تا اسب او را زین کردند و برادر او حسان نام با چند نفر
از خدام بطلب صید از حصار بیرون آمدند و گاو در روی بغا با در داکیدر با قوم خود در پی او مرکب انگیخت خالد از کمین بیرون آمد و اکیدر را
با قوم او در میان گرفت برادر اکیدر حسان بمحاربت دست حلاوت از آستین شجاعت بیرون آورد و بضربت اولی دست از حیات بشست و
اکیدر تن بقضا در داده در پنجه قضا و تقدیر اسیر و دستگیر گشت و سائر خدام گریخته روی بحصار نهادند و چون وصیت خالد آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم دار دگشته بود که چون بر اکیدر دست یابی زنده نزد من آری گرا با کند مقتولش گردانی خالد گفت اگر خواهی تر ابجان امان داده نزد
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم برم بشرط آنکه مفاتیح قلعه را سپرده در حصار را بگشایند و هزار شتر و هشتصد اسب و چهار صد زره و چهار صد نیزه
را تسلیم نمائی و حکومت بدستور سابق بر تو مقرر باشد اکیدر ملتمس خالد را قبول نموده و راسپای قلعه آوردند و برادر ش مصاد نام که بحفظ قلعه قیام نمود
از انفتاح قلعه اول امتناع نموده آخر در حصار را بگشاد و هر دو برادر در ملازمت خالد بن الولید بپایبوسی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شتافتند
و خالد پیش از رسیدن لشکر عمرو بن امیه ضمری را بفرستاد تا خبر فتح دومة الجندل او گرفتن اکیدر و برادر و قتل حسان بآنسرور صلی الله علیه و آله و سلم
رسانید و قبای زر بفت که سلب حسان بود بنشانه بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد چون آن نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند یاران
از نرمی و نازکی آن تعجب مینمودند و دست بر آن می مالیدند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لمنادیل سعد بن معاذ فی الجنة الین و احسن من هذا صفقه
آورده اند که خالد از آنجا هر چه گرفته بود چیزی چند بر سم تحفه برای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده بود و خمس را بیرون کرده لقیه را
بر اصحاب خویش قسمت نمود و اکیدر و مصاد را نزد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آورد در روایتی آنست که صلح فرمود و بر ایشان اخذ جزیه
نمود و در روایت مستقصی تلخیص مغازی آنکه هر دو برادر بدولت ایمان فائز آمده بنعمت اسلام مستسعد گشتند اما ذکر معجزاتی که در این غزوه از
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشاهد گشته یکی از آن جمله آنست که ودیعة بن ثابت و جمعی که یاد در نفاق اتفاق داشتند روزی در آن سفر
پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم میرفتند و با خود میگفتند که ببینید این مرد را که میخواهد که قلاع شام را فتح نماید و این بغایت
دور است و مشکل که هرگز از قوة بفعل آید راست نیاید مردی از قبیله اشجع نام وی مخشی حمیری میان ایشان بود گفت بخدا سوگند که
دوست میدارم که در مقابله این سخن هر کدام را صد تازیانه زنند اما در شان ما قرآن نازل نشود مقارن این حال حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم از عالم غیب گفتار ناپسندیده منافقان خبر یافته با عمار یاسر گفت که آن جماعت را دریاب که بسوختند و از ایشان بپرس
که چه میگفتند و اگر انکار کنند بگوی که چنین و چنین میگفتند عمار بموجب فرموده عمل نموده آنچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
بود بآن قوم بگفت ایشان خجل و منفعل گشته بحضور آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و زبان اعتذار بگشادند و ودیعة بن ثابت بعرض رسانید

که ما حکایتی میگفتیم و هزل و بازی با یکدیگر میکردیم در این اثنا آیه کریمه و لئن سألتهم لیقولن انما کنا نخوض و نلعب قل ابالله و آیاته و رسوله کنتم

تستهزؤن لا تعتذروا قد کفرتم بعد ایمانکم ان نعف عن طائفة منکم نعذب طائفة بانهم کانوا مجرمین نازل گشت و گویند که مخشی رسلک تبعی که حق تعالی از ایشان عفو فرمود در انتظام یافت و او از حق تعالی درخواست کرد که بعد شهادت معروف گردد و مدفنش معلوم نباشد بشرف... اجابت آمد و در جنگ یمامه شهید شد و از جسد او اثر نیافتند معجزه دیگر نقل ست که چون لشکر اسلام در راه تبوک بر سر چاهی آب رسیدند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود در زمین حجر ثمود نزول فرمودند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که امشب بیادی صعب خواهد وزید باید که هیچکس از شما تنها بیرون نیاید و همچنین فرمود که از آب آن موضع نیاشامند و وضو نسازند و از آن با شتران را علف ندهند اصحاب بموجب فرموده عمل نمودند اما شخصی از بنی ساعده تنها بیرون برآمد بعلت قضای حاجت و شخصی دیگر بطلب شتر بیرون آمده بود اول را باد در ربوده بود و دیگری را ... خناق رسیده در نظر انور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند

آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی او را از آن بلیه نجات داد و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه آمد صاحب شتر را اهل ملی برسم تحفه نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند **معجزهٔ دیگر** چون مسلمانان از عجز تنگ شدند از بی آبی نزد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شکایت کردند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم روی بقبله دعا آورده دستهای مبارک را برداشت و در آن هوای متعفن و گرمای سخت از اطراف آسمان قطعهای سحاب پیدا شد با هم پیوست و چندان باران بارید که همه اصحاب سیراب گشتند و مشکها پر کردند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از غایت بهجت و سرور تکبیر گفت و هم در آنحال سحاب مرتفع شد و هوا صاف گشت **معجزهٔ دیگر** بعد از وقوع این صورت مسلمانی با منافقی گفت بیا و از سر اخلاص ایمان آر که دیگر ترا هیچ عذری نماند آن بدبخت گفت چه شد از این که ابری گذر کرد و باران بارید و رفت **معجزهٔ دیگر آنکه** شتر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در منزلی از منازل گم شد و یاران بیابان بیابان بطلب آن ظرف بشتافتند شخصی از یهود بنی قینقاع که بعد از اسلام منافق شده بود و زید اللصیت نام داشت در منزل عمارة بن حزم که یکی از اهل عقبه و اصحاب بدر است گفت که چگونه است که محمد صلی الله علیه وآله وسلم خبر از اهل آسمان میدهد و میگوید که من پیغمبرم و نمیداند که شتر او کجاست و در آنوقت که زید منافق این سخن میگفت عماره نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود و هماندم سید ولد آدم صلی الله علیه وآله وسلم بنور نبوت این معنی معلوم نموده فرمود یا عمار مردی این چنین گفت بخدا سوگند که نمیدانم چیزی اگر خدای تعالی بمن دانا گرداند و اکنون خدای تعالی مرا واقف گردانید که شتر من در کجاست بفلان وادی و دیدکه شتر من را مهار بشاخ درختی محکم گشته یاران بفرموده آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم عمل نمودند و بآن وادی رفتند و همان هیئت که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود شتر را دیدند خلاص کرده آوردند چون عماره بوثاق خویش باز گشت صورت قضیه را باهل منزل بیان کرد و پیش از آمدن تو بمنزل زید چنین و چنان گفت فی الحال عماره بر خاست و مشتی بر گردن زید زده گفت ای مسلمانان در منزل من چنین داهیهٔ کبری و شری عظیم بود و من از آن غافل بعد از آن زید را از وثاق خود بیرون کرد و بلای مجالست نمود و از مجالست او احتراز نمود **معجزهٔ دیگر آنکه** حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روزی در آن سفر فرمود که فردا چاشتگاه بچشمهٔ تبوک خواهیم رسید و کسی تا آن رسد باید که دست بآن نکند معاذ گوید که روز دیگر چاشت بچشمه رسیدیم دو کس بما سبقت جسته بودند و آب را برداشته و چشمه از آن ممتلی زیرا رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دست بآب رسانیده اید آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آن دو کس را زجر فرموده و ملامت کرد و بعد از آن فرمود که از آن چشمه اندک اندک آب برداشتند و در ظرفی کردند دست و روی مبارک در آن شست و بعد از آن آب را باز آب در چشمه ریختند از برکت این عمل آب چندان شد که مجموع سپاه سیراب گشتند **معجزهٔ دیگر** ابوذر غفاری رضی الله عنه در راه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجانب تبوک و اشتر او در راه بماند آنچه ضروری بود بر دوش خود نهاده و روی بمقصد آورد و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در منزل تبوک نزول فرموده بود که ابوذر از دور پیدا شد یاران گفتند که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پیاده از دور پیدا شد که توجه بجانب ما دارد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ابوذر است چون نزدیک رسید یاران او را شناختند و گفتند بخدا سوگند که ابوذر است چون بمجلس در آمد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بر پای خاست و مرحبا گفت و فرمود که حق تعالی بر ابوذر رحمت کناد که تنها باشد و تنها میرد و تنها برانگیخته شود آنگاه از حال او استفسار نمود و سبب تاخیر را پرسید ابوذر قصه بعرض رسانید **نقل است** که امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در زمان خلافت خویش او را بعذر خواست بربذه فرستاد و او جدا از یاران و دوستان در آن منزل زندگانی میکرد تا بمرض موت رسید در آنوقت از یاران کسی پیش او نبود مگر زوجه او و یک غلام و در آن حال ایشان را وصیت کرد که چون بمیرم مرا غسل نموده تکفین و تجهیز کنید و تابوت مرا بر سر راه نهید و با طائفه شتر سوار که نخست بشما رسند بگوئید این ابوذر است صاحب رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم و از آن جماعت در دفن استمداد جوئید و از فوت او منکوحه او و غلام او بموجب فرموده او عمل نموده و طائفه از مسافران آنجا رسیدند عبد الله مسعود بود رضی الله عنه که با جماعتی از اهل عراق بگذاردن عمره میرفتند عبد الله از حال تابوت پرسید غلام صورت واقعه را تقریر نمود ابن مسعود رضی الله عنه بهای های بگریست و گفت صدق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یمشی وحدک و یموت وحدک و یبعث وحدک بعد از آن معتمران از آنجا فرود آمدند و بر او نماز گذاردند و بدفن او پرداختند رضوان الله علیهم اجمعین **معجزهٔ دیگر** عبد الله ذو البجادین که پدر او فوت شده بود و طفلی صغیر بود که در جور

میخواهم که نزد محمد صلی الله علیه وآله وسلم روم وایمان آرم ومومن شوم ومرا چندان چیزی ده که در خود پوشم واز بار کسائی سند وو ونیمه کرد ونیمه را ازار ساخت ودر آن کلیمی در مختلط که عرب آنرا بجاد گویند چون قطعه ساخته وآنرا تلبس نمود واو البجادین ازان لقب او آمد بعد ازان بملازمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم شتافته روی بمدینه آورد واز روی صدق وصفا باستانه حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم آمد ومسجد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم درآمد وحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از نماز فارغ شده بدستور سابق بتفحص وتجسس مردم پرداخت ودر اثنای این حال نظر شریف بر عبدالله ذو البجادین افتاد پرسید که تو کیستی واز کدام قبیله گفت مرا عبد العزی میگویند واز فلان قبیله ام حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نام تو عبدالله ذو البجادین باشد نزد ما منزل گیر ومیان مهاجران باش واو میان ایشان بسر میبرد وبتعلیم قرآن مشغول می بود ودر مسجد بآواز بلند قرآن میخواند مزاحم قرائت ونماز خلق میشد امیر المومنین عمر رضی الله عنه او را از جهر منع آمد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که او را بگذار فانه خرج مهاجرا الی الله ورسوله آورده اند که دران حین که مردم بتهیه اسباب تبوک مشغول بودند این عبدالله در مجلس همایون آمده گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دعا فرمای تا در راه خدای تعالی شهید گردم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که برو وپوست درختی بیار عبدالله رفت وپاره از درخت سمره آورد وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آن پوست را بر بازوی عبدالله بربست وفرمود که خدایا من خون او را بر کافران حرام کردم عبدالله گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غرض من این نبود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون در راه خدای تعالی بنیت غزات بیرون آئی ودران اثنا محموم گردی بآن تب از دنیا بیرون روی شهید رفته ودر عداد شهدا منخرط گردی چون عبدالله در ملازمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم متوجه تبوک شده مردم دران منزل نزول فرموده آرام گرفتند بعبدالله تب عارض گشت وبعد از چند روز وفات یافت ودر شب او را دفن کردند بلال چراغی در دست گرفته بود وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در قبر وی درآمد وصدیق وفاروق رضی الله عنهما او را در قبر دفن کردند وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بار خدایا یا من امشب نگاه کرده ام ازو راضی بودم تو نیز ازو راضی باش عبدالله مسعود این سخن شنیده گفت کاش صاحب این قبر من میبودم **معجزه دیگر** سهیل بن بیضا گوید که در غزوه تبوک حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مرا ردیف خود ساخته بود بعد ازان بآواز بلند مرا بخواند که یا سهیل من نیز بآواز بلند جواب دادم دیگر نوبت بخواند جواب دادم مردم دانستند که ایشانرا میخوانند از اطراف وجوانب گرد او درآمدند فرمود من شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله حرم الله علی النار آنگاه مار بزرگ پیدا شد بر راه چنانچه مردم ازوی بترسیدند واژدها ورشد وانرا رو در مقابل سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم بیامد بایستاد دراز زمان نیک که مردم در وی میدیدند وتعجب مینمودند وبعد ازان بپیچیده بر یک جانب راه یافت دا زدور بایستاد ومردم باز نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مجتمع گشتند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هیچ دانستید که این کیست گفتند نی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود این از جمله آن هشت نفر است از جنیان که نزد من آمدند استماع قرآن نمودند منزل وی دران نواحیست از آمدن وی چنان یافته اکنون بسلام آمد وشوکلات خوایش از من پرسید وجواب خویش شنید آنجا که ایستاده شما را اسلام میرساند یاران گفتند علیک السلام ورحمة الله وبرکاته بعد ازان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تحیت بجای آرید بندگان خدای تعالی را هر که باشند گو باش **معجزه دیگر** مردی از بنی سعد بن هذیم گفت نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتم در تبوک ودر میان جمعی از یاران خود نشسته بود که وی هفتمین ایشان بود بروی سلام کردم فرمود که بنشین گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک رسول الله آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که افلح وجهک بعد ازان فرمود که ای بلال ما را طعام بیار بلال نطعی بسط نمود ومقداری خرما وقروت آمیخته بیاورد وبران نطع نهاد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بخورید بخوردیم چندانچه سیر شدیم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اگر من تنها این طعام را میخوردم سیر نمیشدم چگونه هست که اکنون همه سیر شدیم فرمود که الکافر یوکل فی سبعة امعاء والمومن یوکل فی معاء واحد روز دیگر رفتم هنگام چاشت خوردن تا چه بینم که موجب ازدیاد یقین من شود دیدم که ده نفر نزد آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم نشسته اند فرمود که ای بلال ما را طعام ده بلال از انبان قبضه خرما گرفته بیرون آورد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اخرج ولا تخف من ذی العرش اقتارا بلال انبان را بیاورد وتمام خرما بر ریخت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک بران خرما بنهاد و فرمود که کلوا بسم الله الرحمن الرحیم یاران خوردند ومن بسیار خرما بسیار بود چندان خرما خوردم که دیگر مسلکی نماند آنرا وچون نگاه کردم بروی نطع دیدم مقدار خرما که ریخته بود باقی بود چنانچه گویا ازان یک خرما نخورده اند سه روز بران منوال این حال از آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کردم **معجزه دیگر** نقلست که شبی در اثنای مراجعت عقبه پیش آمد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود منادی را که ندا کند که هیچکس بدین عقبه بالا نرود تا ما که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بالا نرود پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با حذیفة الیمانی وعمار بن یاسر بران عقبه بالا برآمدند حذیفه مهار شتر آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم گرفته بود وعمار شتر را از عقب میراند حذیفه میگوید که ناگاه چهارده سوار دیدم که متوجه باشند از آن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم ازان حال تنبیه کردیم بانگی بر ایشان زد همه بگریختند بعد ازان فرمود که شناختید این قوم را گفتیم نی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دستهای ما خود بسته بودند فرمود که ایشان جماعتی اند که تا روز منافق خواهند بود

دست

و هیچ دانستید که نیت و مقصود ایشان چه بود گفتیم نی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ایشان میخواستند که درین عقبه مزاحم من شوند و شتر مرا رم دهند تا بیفتم و مرا بقتل آرند گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چرا بالعشیره نمی فرستی تا همه را بقتل رسانند و سرهای ایشان را نزد تو آرند فرمود که خوش نمی آید مرا که عرب گویند بمرافقت قومی با دشمنان خویش مقاتله نمود آنگاه آن قوم را بقتل آورد و بعد ازان فرمود خدایا ایشان را بزحمت دبیله گرفتار کن پرسیدیم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دبیله چه باشد فرمود شعله از آتش در دل ایشان افتد و هلاک شان گرداند آنگاه نامهای ایشان و نامهای پدران ایشان با حذیفه و عماره بگفت و امر فرمود که اظهار نکنند و آن قوم را رسوا نسازند حذیفه گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در میان اصحاب من منافقان اند که روی بهشت را نخواهند دید و بوی آن نخواهند شنید تا زمانی که شتر در سوراخ سوزن رود و هشت از ایشان بزحمت دبیله گرفتار خواهند گشت و شعلهای آتش در میان سینهای ایشان ظاهر خواهد شد و از سینهای ایشان سر برزند و ازین جهت اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم و رضی الله عنهم در شان حذیفه میگفتند که صاحب السر الذی لا یعلمه غیره و آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم گاهی که فضائل اصحاب بیان میفرمود در بارهٔ حذیفه چنین میگفت اعلمهم بشان المنافقین حذیفه و گویند که گاهی که جنازه حاضر شدی فاروق اعظم رضی الله عنه ناظر حذیفه بودی اگر وی بران جنازه نماز گذاردی وی نیز گذاردی یا اگر بود و نماز نگذاردی وی نیز نماز نگذاردی **روایتیست** که هر چند گاه امیر المومنین عمر رضی الله عنه می مد و او را سوگند میداد که در آنها که آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم ذکر منافقان میکرد عمر را در ایشان ذکر میکرد حذیفه میگفت نی نی تا در رساله قدسیه شیخ احمد غزالی آورده است که چون عمر را مردی میآید که در اول روز آواز او این میشنود یصافحه الرب العظیم می شنود و شب بدر خانه حذیفه می آید و میگوید رب العالمین جلی کرنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مع المنافقین میگوید مرتب این اق گویند که معجزات باهره و واقعات متکاثره که در غزوهٔ تبوک بظهور پیوسته و کتب متداوله متضمن آن نها گشته درین مختصر زیادت ازین گنجایش ندارد القصه چون خاطر عاطر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر رجعت از غزوهٔ تبوک قرار گرفت عنان عزیمت بصوب مدینه سکینه معطوف گردانید **نقل است** که چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم قریب بمدینه در منزل ذی اوان که ازانجا تا مدینه یکچاشته راه است فرود آمد منافقان با مسجد ضرار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند تا آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ببرند که بمسجد ضرار الملقب گشته **ذکر مسجد ضرار و کیفیت آن چنان بود** که ابو عامر راهب فاسق که مخالفت عداوت و با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شمه بیمن گشته در حرب احد و معرکه حنین در عداوت با لشکر اسلام مددگاری نمود و بعد از انهزام اعادی آن ملعون بشام رفت و ازانجا نامه بمنافقان مدینه نوشت که در مقابله مسجد قبا موضعی محکم که بصورت مسجد نماید و معنی کنشت باشد بسازند و صیت نمودکه چنان او را گشاده سازند که از برای توطن و اعتکاف و آماده باشد و وی بمتابعان او آنجا بسر توانند برد و مقصود آن لعین آنکه با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در معرض معارضه و سد مقابله در آید و عذری که در ضمیر شوم خود مستتر داشت از قوة بفعل آرد بنا بر سخن او دوازده منافق اتفاق نموده و صومعه ضرار را مبنی بر کفر و تفریق و اضرار ساختند و در ان ایام حضرت سید انام علیه الصلوة والسلام تجهیز لشکر تبوک اشتغال داشت آن جماعت نزد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفتند که مسجدی در محله خویش برای ضرورت یاران آن محله بنا کرده ایم اگر بقدوم شریف خود مشرف سازی ممنون خواهیم بود آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم جواب داد که حالیا مهمی در پیش است بعد از معاودت ازین سفر آنچه مقدور بود بظهور رسد چون از تبوک بازگشت منافقان استدعای وفا بعهد و وعده نمودند و گفتند اول بدان منزل تشریف نزول ارزانی فرمای بعد ازان بمدینه درای حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم هنوز از ان منزل سوار نشده بود که جبرئیل علیه السلام در رسید و مضمون ضمائر اهل نفاق بر طبق وفا نهاده بعرض همایون رسانید و آیه کریمه والذین اتخذوا مسجدا ضرارا وکفرا وتفریقا بین المؤمنین تا آخر چهار آیت بر لوح محفوظ دل با حاصل حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مثبت فرمود فی الحال مالک بن الدخشم و معن عدی را بفرستاد تا باتفاق ان بنا را سوخته منهدم گردانیدند و اصحاب آنجا را منهزم و متفرق ساختند و تدریج موضع مذکوره مزبله مدنیان گشت ارباب سیر آورده اند که در ماه مبارک رمضان بود که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه رسید و بدستور معهود اول بمسجد رفت و دوگانه ادا کرد و چندان توقف نمود که واقفان و منافقان بهجنین کرده نشستند تا آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بگفتند در باب هر کس حکمی

سیگفتند با هیچکدام تکلم نکرد تا در تبوک بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملحق شده و واقعه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بتفصیل بیان کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در حق او دعای خیر اجرا فرموده اما ذکر آن سه یار موافق که بی هیچ عذری از غزوهٔ تبوک باز مانده بودند از کعب بن مالک منقول است که میگفت من در جمیع غزوات ملازم رکاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم بودم الا در غزوهٔ تبوک جهت آنکه در اول غزوتیت معین نبود اما در بیعت شب بیعة العقبه با آن نیک عاقبه حاضر بودم و مظنهٔ امام آنست که آن خبر نقصان این میکند و بالجمله در آنوقت که لشکر اسلام کارسازی تبوک میکردند در قوت و قدرت من هیچ قصوری نبود و بآسانی میتوانستم بیرون رفت ولیکن بتسویلات نفس اماره مهم مرا در تعلل انداخت و چون بیرون رفتند که در آن اندیشه بودم که در عقب ایشان بروم آن نیز دست نداد تسویف می افتاد تا وصول رفقا از حیله معتذرات شده و در شهر ماندم و بدان جهت ملول خاطر گشتم و اکثر اوقات را در خانه میگذرانیدم زیرا که در حین تردد منافقان را می بایست دید و گفتگوی معذران میبایست شنید القصه در آن غیبت نام من در مجلس همایون مذکور نشده الا یکبار که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تفحص احوال من نموده پرسیده که آیا کعب بچه سبب تخلف نموده شخصی از قبیلهٔ من در آن مجلس گفته که دو جامه برد عطف او برپوشیده بود شاید که بآن غره گشته از این دولت محروم مانده است در آن محل معاذ بن جبل او را تعرض شده و او را از غیبت امتناع نموده فرموده که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما از وی هیچ بدی ندیده ایم و آن مجلس همین مقدار گذشته دیگر در باقی مجالس سخنی مذکور نگشته چون آوازهٔ معاودت شنیدم هر شب در ترتیب مقدمات عذری می اندیشیدم و شب یک خیالات گذشته از لوح ضمیر پاک میتراشیدم آخر الامر افکار ردیه از دل بتمام بدر کردم و عزم جزم شد که بغیر از راست نگویم بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد مدینه منزل ساخت و منافقان عذرهای باطلهٔ خود را گفتند و بر وفق آن سوگند یاد کردند چنانکه کریمهٔ یعتذرون الیکم اذا رجعتم الیهم مبین حال ایشان است وقتی که نوبت بمن رسید در آمدم و سلام کردم تبسم خشم آمیز نموده فرمود که چرا تخلف نمودی با دیده موافقت نه نمودی و حال آنکه تو نیت سفر شتر خریده بودی گفتم بلی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اگرچه در فن جدل نیک ماهرم اما فی الحقیقت هیچ عذری ندارم سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این شخص راست گفت بعد از آن فرمود که برخیز تا جناب احدیت درباره تو چه حکم فرماید چون بیرون آمدم جماعتی از قبیلهٔ بنی سلیم بجلگی زبان طعن در بارهٔ من دراز کردند و سرزنش بسیار نمودند که چرا عذری نگفتی و در این بهانه بنیاد بختی چندان طعن و ضرب جبر نمودند که قصد کردم که باز گردم و حکایت گذشته را در نوردم بعد از آن پرسیدم که هیچکس بغیر از من این طریقه را مسلوک داشته یا نی گفتند که آری مرارة بن الربیع و هلال بن امیه واقفی تامل نمودم که ایشان مردی نیک بودند گفتم اقتدا بحال آن نیکان نتیجهٔ نیک خواهد داد پس دغدغهٔ خاطر زائل گشته روز دیگر منادی رسول صلی الله علیه وآله وسلم ندا کرد که اهالی مدینه باید که با این سه نفر معاشرت و مصاحبت ننمایند معاملت و مکالمت متروک سازند و ابواب اختلاط بکلی مسدود گردانند و هیچ حال با ایشان نپردازند بنا بر آن تمام آشنا و بیگانه از ما متفرق گشتند و روزگار بالغایت منغص گشت هلال و مراره بجهت پیری و ناتوانی در منزل خویش ماندند اما من جوان بودم و تردد می نمودم و بجماعت حاضر میشدم و هر بار که بمجلس همایون آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم حاضر میشدم و سلام میکردم و مترصد میبودم که آیا لب مبارک بجواب متحرک میسازد یا نی در همین معنی گفته ام نظم

ز هجرت نیم کشته مانده ام جانا تمام کش

ندارم هیچ حال کار ناتمام من

بیان کن و دان باری تنهامی شرف کن

اگر دشنامی همی رد جوابی گو سلام من

ز تاب غم دلم شد گرم میسوزم که ایتا

سگان نعمت دارند از کباب نیم خام من

و کعب گفت که هر گاه متوجه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم میشدم از من اعراض میفرمود و گاهی که معرض میشدم در من میدید با خود میگفتم بیت

او زیر طرف از ناز و دلم میگوید

که نهانی نظری هست سوی تو منو

التفاتی ز دری و ربا ز میگذرم

کاروانی مرا مطلبید منتش ایشان اند نباید و مکتوبی بمن داد مطالعه کردم نامهٔ ملک غسان بود که بمن فرستاده مضمون آنکه بما رسیده که پیشوای تو بر تو جفا کرده و یار و قبیله و دوستان ترا از تو جدا کرده بی تعلل متوجه این جانب شو که رعایت ترا بافضل الغایت بجای آریم و هیچ حال ضایع نگذاریم چون کتاب را بخواندم با خود گفتم که این محنت دیگر است بجانب تنور خبازی رفتم و آن نامه را در تنور انداختم و جواب فرستادم که من انس آستان بجای دیگر نمی روم بیت

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست

که هرچه بر سر ما میرود ارادت اوست

آری خصائص دوستان اینست

که بجفای دوستان روی نگردانند و محنتی که توجه نماید عین عطا و نعمت دانند بیت

اگر بجفا ری و در خویش براند ما را

باز میدرش بنشینم و بعد هار دو هم

ور بشمشیر جفا دست و دل ما ببرد

بتظلم بدر خانهٔ اعدا نرویم

کعب گفت که روز روشن برما چون شب تاریک شد و هیچ یار و دوست پیرامن ما نمیگشت روزی بسرای ابو قتاده رفتم که پسر عم من و دوست ترین خلایق بود سلام کردم جوابم نداد گفتم ای ابو قتاده بمعبود بحق سوگند میدهم که میدانی که خدا و رسول را صلی الله علیه وآله وسلم دوست میدارم جواب داد که خدا و رسول او صلی الله علیه وآله وسلم داناترست گریان بیرون از نزد او بازگشتم نقلست که چهل روز برین طریق بگذشت بعد از آن حکم شد که از زنان هجرت نمایند کعب میگوید که پیغام فرستادم که زن را طلاق دهم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم خبر فرستاد که احتیاج بطلاق نیست اما ترک مجامعت و مخاطبت و مخالطت ضرورست در زمان زنان را بجانب اقوام خویشان ایشان فرستادیم زن هلال بن امیه بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت هلال ناتوان و لاغر و ضعیف

وضعیف گشته آفتاب و بغروب و نکبت **بیت**

بی تو هلال وار چنانم ز ناتوانی که	هرکس که دید گفت همین دم فرو رود

اگر رخصت دهی بخدمت او قیام نمایم فرمود که می باید بخدمت تو مشغولی نکند زن هلال بخدمت شوهر مرخص گشت بعضی از اقارب کعب وی پیغام کردند که اگر صلاح باشد زن تو نیز بر تو داخلی حاصل کند گفتم علت تجویز هلال پیری بود و آن در ذات من نیست شاید که رخصت نیابم و موجب زیادی ملال گردد پس ده روز دیگر بدان حال بگذشت بمرتبهٔ مضطر گشتند که زمین با این فراخی بایشان تنگ شد چنانکه از زندگی مرگ شد حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت چون پنجاه روز تمام شد حضرت مفتح الابواب برای ایشان در توبه بگشاد و توبهٔ ایشان محل قبول رسید آیات بینات لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار تا آنجا که وکونوا مع الصادقین در شب پنجاهم که بما نازل شد گویند که بعد از گذشتن ثلثی از شب بود که آیت آمد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ام سلمه را رضی الله عنها واقف گردانید ام سلمه هم در شب خواست که کعب و صاحبین او را مژدگانی رساند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که صبر کن که ازدحام خلائق مانع حضور ما خواهد شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعد از نماز صبح روز دیگر در مسجد نشسته یاران را از آن قصه آگاه گردانید و کعب در آن روز از بسیاری ملالت در خانه مانده بود و آن دو یار دیگر پیوسته در منزل خود می گریستند پس هواداران اصحاب بلیه بمحالیع رفتند و از برای ایصال خبر بجانب ایشان شتافتند کعب گوید که بعد از فراغ نماز صبح بر بام خانهٔ خود متوجه قبله نشسته بودم که ناگاه صوتی بر سر کوه سلع بر آمد و گفت یا کعب بن مالک و در روایتی آنکه وی امیر المومنین ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و بعضی گویند که عمرو بن حمزه اسلمی بود دانستم که مژدهٔ قبول رسیده از زبان سجده شکر بجای آوردم و جامهٔ که در بر داشتم بجهت منادی معین ساختم و متعاقب سواری برسید گویند که آن سوار زبیر بن العوام بود و آن بشارت را موکد گردانید پس جامهٔ دیگر بعاریت بستدم و در پوشیدم و متوجه مسجد شدم و در راه گروهی که با من ملاقات میکردند مبارکباد میگفتند چون بمسجد در آمدم طلحه بن عبدالله بر جاست و باستقبال من آمد و مصافحه و تهنیت چنانچه شرط است قیام نمود و آن عزت او را هرگز فراموش نکنم آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سلام کردم جواب من باز داد و روی مبارکش از شادی براق بود و چون ماه شب چهارده می درخشید فرمود بشارت باد ترا ای کعب من گفتم که از نزد تو یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یا از نزد حق تعالی جواب داد که از عنایت بی نهایت باری و آیات منزله در آن باب بر من خواند و از برای آن دو یار دو بشیر دیگر روان شده بودند گویند که مبشر مراره سلکان بن سلمه و مبشر هلال سعید بن زید بود و از سعید منقول است که چون به پیش رافق رفتم و هلال را بشارت دادم بسجده رفت و چندان تضرع و گریه و زاری نمود که گمان بردم که سر از سجده بر ندارد تا نفس او منقطع نگردد و گویند که هلال در آن دوران آب و طعام کم خوردی گاه بودی که چند روز روزه وصال داشتی و پیوسته قرین درد و ناله و سوز و گریه بود تا حق تعالی رحم فرموده توبهٔ ایشان قبول نمود **مثنوی**

داغ دل آور که در میدان درد	اهل دل از داغ آشنا شد مرد	ای خنک چشمی که او گریان اوست
وی همایون دل که او بریان اوست	در پی هر گریه آخر خنده ایست	مرد آخربین مبارک بنده ایست
		العب میگو که آن دنیا ندیدم

کافتان و خیزان بملازمت آن سلطان انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و روی بر خاک آستانهٔ آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مالیدند بعد از آن گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شکرانهٔ قبول توبه تمامی اموال خود را صدقه میکنم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اگر بعضی بجهت اهل و عیال نگاه داری اولی گفتم که سهم خیبری را ذخیره سازم و باقی را بر فقرا و مساکین نفقه کنم و در روایتی هست که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بثلث مال تصدق فرمود اجازت فرمود و سوگند یاد کرد کعب که شرف قبول توبه از برکت راستی یافتم و امید میدارم که باقی عمر خدای تعالی مرا از دروغ نگاهدارد و هیچ نعمتی بعد اسلام بالاتر از آن ندانستم که خدای تعالی مرا در آن وقت از دروغ نگاهداشت و الا هلاک میشدم چنانکه دیگران هلاک شدند و در بارهٔ ایشان آیت آمد که سیحلفون بالله لکم اذا انقلبتم الیهم لتعرضوا عنهم تا آنجا که فرمود فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین و در بارهٔ ما آیت آمد که لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة من بعد ما کاد یزیغ قلوب فریق منهم ثم تاب علیهم انه بهم رئوف رحیم و علی الثلاثة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت و ضاقت علیهم انفسهم و ظنوا ان لا ملجا من الله الا الیه ثم تاب علیهم لیتوبوا ان الله هو التواب الرحیم **نقل است** از شیخ ابوبکر وراق ترمذی قدس سره که از وی پرسیدند که علامت توبهٔ نصوح چیست گفت زمین با این کشادگی بر تائب تنگ شود چون توبهٔ کعب بن مالک و صاحبین او و چون

مومنان خواستند که پای دران وادی نهند و دست بردی نمایند ناگاه ارباب خلاف اتفاق نموده ازان وادی بیرون رفتند و دست بشمشیر و تیر برده تیران قتال اشتغال پذیرفت چنانچه بسیاری از سپاه اسلام شربت شهادت چشیدند و باقی راه انهزام پیش گرفتند و بمدینه مراجعت نمودند بعد ازانکه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ازان واقعه اطلاع یافت عقد رایتی نموده بفاروق اعظم رضی الله عنه تسلیم نمود چون بمقصد رسید خواست تا دران وادی درآید مشرکان که از عقب اشجار و احجار کمین کرده بودند بیرون آمدند و روی بمسلمانان نهادند و بعد از کوشش و کشش لشکر اسلام باز طریق فرار اختیار کرده بدار اسلام معاودت نمودند بعد از وقوع این شیوه عمرو بن العاص که بشیوه مکر و حیله اختصاص داشت التماس نمود که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را برایشان فرستد تا بمقتضای الحرب خدعة عمل نماید و اعدا را مغلوب و مقهور گرداند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم التماس او را مبذول داشته او را امیر جمعی گردانیده بجانب مخالفان فرستاد او نیز چون متوجه معاندان شده در مقابله و مقاتله ایشان درآمد منهزم بازگشت و بعضی از مسلمانان شهید شدند و بعد از چند روز از مراجعت عمرو بن العاص حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از برای امیرالمومنین علی رضی الله عنه لوائی راست کرده دست بجانب آسمان برداشت و درشان او دعای نیکو بتقدیم رسانید و تا مسجد احزاب تشییع شاه مردان قدم رنجه فرمود و فرمان داد که امیرالمومنین ابوبکر و امیرالمومنین عمر و عمرو بن العاص و جمعی دیگر از یاران رضی الله عنهم دران سفر با امیرالمومنین علی رضی الله عنه رفاقت نمایند و از صواب دید او تجاوز ننمایند امیرالمومنین علی رضی الله عنه از طریق وادی الرمل اعراض نموده متوجه عراق عرب شد بعد از طی منازل گرد عزیمت محاربت مخالفان نموده و از راه برکران میرفت و تا سالیان و استراحت می پرداخت چون بمساکن اهل نفاق رسید سپاه را بتسکین زلالت نمود و خود پیش پیش لشکر روان شد و عمرو بن العاص خواست تا درانچه رای سپهسالار قرار گرفته تغییر داده دران قوم تفرقه پدید آرد یاران گفتند که چون مارا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بمتابعت شیر یزدانی دلالت نموده بیرامون خلاف وگشتن با تو اتفاق نمودن ممکن نیست القصه شاه مردان برانچه ضمیر منیر او منعکس شده بود عمل نموده میراند تا وقت طلوع فجر بر سر عدو رسیده بر وفق خاطر خواه الحمد لله از معاندان انتقام کشید و صاحب النعمة گوید که سوره والعادیات درین باب نازل شده آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب را بفتح بشارت داد و چون شاه مردان مرتضی علی کرم الله وجهه مراجعت نموده نزدیک مدینه رسید آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم یاران را باستقبال امر فرمود و خود نیز با یاران وانشد درانزمان که چشم ولایت مآبی بر روی فرخنده

آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم افتاد از اسپ پیاده شد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای علی

سوار شو که خدا و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از تو راضی اند شاه مردان از نهایت فرح درگریه درآمد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر اندیشه آن نمیداشتم که طوایف امت درباره تو گویند آنچه درباره مسیح یعنی عیسی بن مریم گفتند هرآئینه درباره تو سخنی میگفتم که بهیچ گروهی نمیگذشتی الا آنکه خاک قدمهایت برداشته کحل الجواهر دیده دیده خویش میکردند

ذکر آمدن وفود از اطراف و جوانب که بدولت ایمان فائز میگشتند نقل است که در سال نهم از هجرت بعد ازانکه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از تبوک مراجعت فرمود گروه گروه از قبایل عرب بمدینه می آمدند و بسعادت اسلام و ملاقات و استصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم استسعاد می یافتند و ورود وفود درین سال بمرتبه شیوع یافته بود که این سال را سنة الوفود میگفتند و آداب آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم چنان بود که در آمدن هر وفدی جامهای فاخر پوشیدی و اصحاب را نیز میفرمود تا خود را بلباسهای پاکیزه و جامهای گرانمایه ملبس و مزین می ساختند و بفرموده آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم وفود را در منازل نزهت و اماکن با صفا فرود می آوردند و بقدر وسع و امکان شرایط ضیافت و مهمانداری میکوشیدند و در وقت انصراف ایشان با جوایز و صلات لایقه بهره مند و محظوظ گردانیده آن جماعت شاکر و رطب اللسان بمنازل و اوطان خود رجوع می نمودند و از جمله وفودی که درین سال بسعادت صحبت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فائز گشتند یکی وفد بنی مره بود تفصیل این اجمال آنکه سیزده کس ازین قبیله آمده مسلمان شدند و معروض داشتند که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما از جمله خویشان توئیم و از بنی مره اقربا و قوم و قبیله تو که نسب ما تو در لوی بن غالب بهم ملاقی میگردد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از ایشان استفسار احوال بلاد و قبیله ایشان نمود

ایشان از قحط و تنگی شکایت کردند والتماس دعا نمودند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم روی بقبله دعا آورده فرمود اللهم اسقهم الغیث ... ایشان ... بعد ... ان قوم که موسوم بحارث ... بمطالب رسیده بوطن معاودت نمودند ... حضرت صلی الله علیه وآله وسلم برای ایشان دعای باران کرده بود ...

وفد دیگر آمدن عامر بن الطفیل و اربد بود بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ... عامر بن صعصعه ... محمد را صلی الله علیه وآله وسلم ...

من ازانی دا آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود این امر تو و بقوم قبیله تو نمیرسد عامر گفت اگر چنین میکنی ریاست ولایت صحرانشینان را بمن تفویض فرمای حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دست رد بر سینه ملتمس او نهاده فرمود که من ترا حاکم و سردار آن سواران می سازم که در راه خدای تعالی بجهاد اشتغال نمایند عامر گفت من سزاوار امیری جمعی از ایشان نیستم بخدا سوگند که بر تو مرد و لشکر چرا از پیاده و سوار بیارم که محاسبان از تعداد ایشان عاجز آیند این سخن گفته با اربد از مجلس بیرون آمد از روی عتاب با اربد خطاب کرد که چرا بوصیت من عمل ننمودی اربد گفت بخدا سوگند که هرگاه که خواستم که بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم شمشیر زنم ترا در میان حایل دیدم چون آن دو ملعون از مجلس همایون بیرون رفتند زبان معجز بیان بنفرین آن دو شیطان بگشاد تیر دعا بهدف اجابت رسید هم در راه آن عامر و اربد بجای نیست سزای فعل قبیح گرفتار گشتند **نقلست** که حق تعالی صاعقه از آسمان فرستاد و اربد را بسوخت و غده بر گلوی عامر بن الطفیل ظاهر شده عامر در راه بخانه زن سلولیه فرود آمده بود بعد از ان با خود گفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة این کلام مثل است در عرب کسی را که دو نوع مکروه پیش آید این کلام گوید آنگاه از خانه زن سلولیه بیرون آمده بر اسپ خود سوار شده راه جهنم پیش گرفت باندک فرصتی تخت نشین اسفل السافلین گشت و این همان سگ جهنمی بود که هفتاد مسلمان را در بیر معونه بقتل رسانیده بود **وفد دیگر گروه بنی اسد بود** و آنچنان بود که ده نفر از ان قبیله آمده مسلمان شدند و اظهار سبب نموده گفتند که ما در سال عسرت و قحط مشقت راه اختیار نموده و مسافت بعید پیموده ایم و پیش از آنکه لشکری بر سر ما آید بطیب نفس و آرزوی دل باین دیار آمده ایم و در حوزه اهل اسلام در آمده و آیت کریمه یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان ان کنتم صادقین درین باب نازل شده **وفد دیگر از بنی البکا بود** و گویند که معاذ بن عباد البکا که صد سال عمر داشت با پسر خویش بشر و مجیع بن عمر بن احشم در میان قوم بودند و معاذ به معروض رای عالم آرای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید که ملتمس آنست که دست مبارک بر اعضای پسر من بشر فرود آری که نسبت حقوق پدر فرزندی بجا آورده انواع شفقت بتقدیم رسانیده آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم او را مسح فرمود و چند شتر بوی انعام نموده دعای برکت برانها خواند آورده اند که هرگاه قحط و عسرت در میان بنی البکا روی نمودی قوم معاذ ازان ایمن بودی و قریست که از برای مجیع نامه امان نوشت و عبد عمرو را عبد الرحمن نام نهاد و چیزی از زمین بلاد او برسم اقطاع بدو داده گویند که وی از اصحاب صفه بود **وفد دیگر بنی تجیب بود** و تفسیر این ابهام آنکه سیزده نفر از ان قبیله زکوة اموال و مواشی خود را همراه آوردند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از قدوم ایشان مستبشر و شادمان گشت و فرمان داد تا آن جماعت را در منزل پسندیده فرود آوردند چون بسمع همایون رسانیدند که آنچه حصه ما میشود از زکوة مصحوب خویش داریم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آنرا بدیار خود ببرید و بر اصحاب احتیاج و فقرا قسمت نمایید آن قوم جواب دادند که ما چیزی که همراه خود آورده ایم که از فقیران قوم زیاد آمده است و گویند وفد تجیب از فریضه و سنت و سایر احکام شریعت سوال کردند و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را بدین جهت با ایشان محبت زیادت گشت و در تعظیم و اکرام آن قوم مبالغت نمود بیش از آنکه با دیگر وفود انعام فرمود از ایشان پرسید که هیچکس از شما مانده است که صله و جایزه باو نرسیده باشد جواب دادند که جوانی مانده که بحسب سن از ما خورد تر است بجهت متعهد دواب خود او را در منزل باز گذاشته ایم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود او را بفرستید چون قوم رفتند آن جوان را بفرستادند آنجوان بعد از آنکه شرایط تحیت بجای آورد گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من مردی ام ازین گروه که حالا بشرف ملازمت مشرف گشتند مهمات خود فاش آمدند ملتمس من آنست که حاجت مرا نیز بر آری حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حاجت تو چیست آنجوان گفت بخدا سوگند که حیران از وطن متوجه اینجا اینست که مال و متاع دنیا من نیست چنانکه دیگران را دادی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عرض من آنست که از حق درخواهی تا جرایم مرا آب مغفرت بشوید و با فاضه شامه غفران بدن خاکی مرا از آتش دوزخ رهایی بخشد و دل مرا از متاع دنیا بی نیاز ساخته استغنای فقر کرامت کند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چون علو همت و اعراض او از ما سوی مشاهده نمود نظر عنایت بحال او افگند و زبان شافی بیان که ترجمان اسرار غیب بود باین دعا جاری گردانید که اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه بعد از ان موازی آنچه بهر یک از یاران او انعام فرموده بود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بوی نیز ارزانی داشت و آن وفد دوستکام بقبیله خود مراجعت نمودند **نقلست** که در حجة الوداع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بعضی از ایشان

با این امر قیام نمایم و پدر او را بر مرکب خود سوار ساخته روان شد تا با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید ند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم او را با خالد بن الولید بحرب اکیدر فرستاد و چون خالد اموال قسمت میکرد نصیب شش شش یا بیشتر رسید وی بموجب شرطی که کرده بود آنرا برای کعب برد و کعب آنرا قبول ننمود و گفت ترا برای خدا و رسول او صلی الله علیه وآله وسلم سوار کرده‌ام نمیخواهم که آنرا مشوب بغرض دیگر گردانم **مثنوی** چون نباشد پاک اعمال از ریا ✤ هست بیحاصل چو نقش بوریا ✤ هر کرا اندر عمل اخلاص نیست ✤ در جهان از بندگان خاص نیست ✤ هر که کارش از برای حق بود ✤ کار او پیوسته با رونق بود ✤ **نقلست** که از سعد بنی ضمام ثعلبه آمده شتر خود را بر در مسجد مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بخوابانید و زانوش را بربست و در مسجد درآمد و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در میان یاران متکی گشته بود ضمام پرسید که کدام یک از شما محمد است صلی الله علیه وآله وسلم یاران گفتند که این مرد سفید جامه متکی پس ضمام گفت که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم یا پسر عبد المطلب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جواب او داد ضمام گفت بدرستی که پرسنده‌ام ترا از چیزی چند و مبالغه و تشدید در سوال خواهم نمودن باید که بر من غضب نکنی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بپرس از هر چه خواهی گفت سوگند میدهم ترا به پروردگار تو و به پروردگار کسانی که پیش از تو بوده که خدای تعالی ترا بسوی ما فرستاده است فرمود که آری آنگاه ضمام گفت که ترا سوگند میدهم که الله تعالی فرموده است که ما را امر کنی به پرستش وی و آنکه چیزی را با وی شریک نگردانیم و ازین بتان بتانی که پدران ما پرستیده‌اند بیزار باشیم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آری بعد از آن ضمام از نماز و روزه و حج و زکوة بطریق مذکور می‌پرسید تا آنکه فارغ شد بعد از آن گفت ایمان آوردم بآنچه آورده از نزد حضرت باری جل جلاله و من رسول قوم خودم و این امور که از تو تعلیم نمودم بقوم خود خواهم رسانید این بگفت و بیرون رفت و بر شتر خود نشست و بقبیله خود مراجعت نمود اول سخنی که با اهل قبیله خود گفت مذمت بتان و دشنام ایشان بود و لات و عزی و مناة و هبل را بخواری یاد کرد قوم گفتند که ای ثعلبه خاموش باش این چه سخنست که میگویی بترس از آنکه بعلتی از برص یا جنون یا جذام مبتلا گردی گفت که شما را این بتان نه نفع میتوانند رسانید نه ضرر بدرستی که حق تعالی رسولی برانگیخته و کتابی فرستاده که هادی از غوایت و ضلالت است و دافع شما از بت پرستی و جهالت و من گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و برسالت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که از نزد او بسوی شما مامور است و منهیات آورده و راوی گوید که بخدا سوگند که شب در میان نگذشت که همه آن قبیله مسلمان شدند بعد از آن به بنای مسجد و اقامت صلوة و ادای زکوة قیام نمودند و اگر ایشان را اختلافی در چیزی واقع می‌شد از ضمام پرسیدند جواب وافی می‌یافتند مؤلف کتاب گوید که درین سال وفود بسیار بخدمت سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم رسیده‌اند و ذکر آنها درین نسخه موجب اطناب است باین مقدار اکتفا نمود **واقعه دیگر از وقائع سال نهم از هجرت وفات عبد الله ابی سلول منافق است نقلست** که در شوال همین سال عبد الله مذکور بیمار شده بود و در ذی القعده وفات یافت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آن ایام بعیادت او قدم رنجه فرمودی تا روز آخرین در وقت نزع بر سر بالین وی نشست فرمود که من ترا از دوستی یهود منع میکردم تو سخن من نشنیدی ابن ابی سلول گفت سعد بن زراره ایشان را دشمن میداشت عداوت ایشان وی را از مرگ باز نداشت آنگاه گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این زمان وقت سرزنش نیست از مکارم اخلاق تو ملتمس آنکه بجنازه من حاضر و پیراهن خود را عنایت نموده کفن من سازی و روایت است که آنروز آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم دو پیراهن بود یکی شعار و یکی دثار آنکه پیراهن زیرین بود بوی داد و او التماس شعار نمود که ببدن ملصق است ملتمس او مبذول افتاد بعد از آن گفت که التماس دیگر دارم که چون بر جنازه من نماز گذاری از برای من آمرزش خواهی تا حق تعالی گناهان مرا بیامرزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم این التماس او را قبول کرد ارباب سیر آورده‌اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در حین غسل و تکفین و تجهیز او حاضر بود و پسر او که مومن صافی و مسلمان وافی بود عزاداری نمود و چون جنازه عبد الله ابی سلول را بجنازه‌گاه بردند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برخاست که بروی نماز گذارد امیر المومنین عمر رضی الله عنه برجست و دست در دامن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زده گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بروی نماز میگذاری و حال آنکه وی در فلان وقت چنین و چنین گفت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا عمر بگذار مرا و عمر رضی الله عنه بهمان الحاح می‌نمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مرا مخیر ساخته‌اند میان طلب آمرزش او و هفتاد بار و عدم آمرزش او و من اختیار آمرزش

کرده‌ام و اگر دانستمی که اگر بر هفتاد بار زیاده کنم استغفار را تا آمرزیده شود هر آینه زیادت کنم و این سخن مشیر است بکلمه استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم آورده‌اند که چون بر جنازه آن منافق نماز گذارد این آیت نازل شد و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره و جمهور اهل سیر گویند که حکمت در آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بعیادت منافق میرفت و پیراهن خود در کفن وی پوشانید و بروی نماز میگذارد و استغفار میکرد با وجود آنکه وی بنفاق مشهور بود آن بود که روز بدر که عباس را اهل اسلام اسیر کرده بودند و برهنه ساخته پیراهن هیچکس بر قد او درست نبود در آنوقت عبد الله پیراهن خود را که موازی قد عباس بود در وی پوشانید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجهت دفع منت پیراهن خود بعبد الله داد و اکرام نماز او بجهت آن بود که مشرکان در روز حدیبیه گفتند که ما محمد را صلی الله علیه وآله وسلم نمیگذاریم که در مکه درآید ولیکن ترا میگذاریم که عمره گذاری او جواب داد که محمد صلی الله علیه وآله وسلم پیشوای ماست بلی روی موافقت نمیکنیم بجهت حرمت داشت اگرچه مشوب بغرض بوده اما

کرده‌ام

اما آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمکافات آن نموده بروی نماز گذارده طلب آمرزش کرد اما عیادتش بجهت خاطر پسر او و اقربای مسلمان او و دیگر آنکه بیگانگان بواسطه آن لطف و کرم که از آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده کنند بحلی آشنائی محلی گردند و از ینجاست که گویند در روز موت عبد الله ابی چون منافقان پیشوای خود را محتاج دعا و استغفار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دیدند و الطاف و اکرام آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم نسبت آن شخص بدین منوال دیدند جمعی کثیر از نفاق توبه نمودند و دفاق پوشیدند و جام اتفاق نوشیدند و از سر صدق و اخلاص مسلمان شدند و درین باب بعضی از اشکالات در دریافته در اجوبه آن عجلات واقع است و این مقام مقتضی آنها نیست و الله اعلم

واقعه دیگر از وقایع سال نهم از هجرت وفات نجاشی است حاکم حبشه

جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گفت که آنروز که نجاشی فوت شده بود آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که امروز مردی صالح مرده برادر شما برخیزید و بروی نماز گذارید پس از عقب آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم صف بستیم و بروی نماز گذاردیم جابر گوید که من در صف دوم بودم یا صف سوم که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم چهار تکبیر گفت و در روایتی آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از برای او طلب آمرزش کنید و در روایتی آنکه بمصلای مدینه رفتند و بر نجاشی نماز گذاردند و علما را این واقعه موجب اختلاف است تا شافعیه و حنفیه و بسیاری از ائمه سلف تجویز نماز بر غایب نموده اند و مالکیه و حنبلیه منع کرده اند زیرا که تعلق نماز به میت مثل تعلق جماعت امام دانسته اند و چون حال امام مقتدی را معلوم نباشد اقتدا جائز نباشد کذلک چون جنازه غائب باشد نماز بروی درست نباشد و بعضی از علما قصه نجاشی را اختصاص بیان کرده میگویند که نماز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر نجاشی بنا بر آن بوده که زمین را از برای او طی کرده بودند و جنازه او را بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر ساخته اگر نسبت بجماعتیان غائب بود و این معامله چون آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بود استدلال باقی برین نشود و الله اعلم و روایات در کیفیت انخلال و انکشاف سریر نجاشی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بورود پیوسته که مثل آن هرگز طالع نشده بود انس بن مالک رضی الله عنه گوید که در آنروز جبرئیل بر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده او را واقف گردانید که سبب انجلای آفتاب آنست که یکی از یاران تو که او را معاویه لیثی گویند در مدینه فوت شده حق تعالی هفتاد هزار ملک فرستاد تا بروی نماز گذارند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که این مرتبه بچه عمل حاصل شده جبرئیل گفت به بسیاری خواندن قل هو الله احد در شب و روز و قیام و قعود و ذهاب و مجی اگر خواهی زمین را قبض کنم تا بروی نماز گذاری و جنازه او را به بینی آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آری جبرئیل علیه السلام پر خود بر زمین زد هر درخت و بیشه و کوه که حائل بود مرتفع گشت و جنازه معاویه مشاهده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شد

واقعه دیگر فرستادن امیر المؤمنین ابوبکر و امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما بود از برای گذاردن حج کعبه معظمه شریفه

علمای سیر و اخبار چنین آورده اند که در آخر ذی القعده سال نهم داعیه آن شد مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم که حج بگذارد چون استماع نمود که مشرکان برسم جاهلیت در موسم حج بمکه می آیند و برهنه طواف خانه می نمایند از کراهیت اختلاط با ایشان عزیمت را موقوف کرد اما امیر المؤمنین ابوبکر صدیق را رضی الله عنه بامارت سیصد نفر تعیین نمود و فرمان داد که بمکه رود و خلائق را مناسک حج بیاموزد و از اوائل سوره برات تا چهل آیت بر مردم بخواند و صدیق رضی الله عنه از ذو الحلیفه احرام بسته بفرموده عمل نموده روان شد و مقارن این حال جبرئیل علیه السلام فرود آمده پیغام حضرت عزت جل و علا رسانید که هر کس باید که به تبلیغ و ادای پیغام اقدام ننماید الا تو یا علی و در روایتی تو یا مردی که از تو باشد چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از میان قوم و عشیره بزیادتی قربت و قرابت اختصاص داشت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم جناب ولایت مآبی را از کیفیت واقعه آگاه گردانیده فرمود که از عقب ابوبکر برو و اوائل سوره برائة را از وی بستان و در موسم حج بر مردم بخوان و این چهار کلمه را بمردم رسان یکی آنکه در بهشت در نیاید مگر کسیکه بحلیه ایمان محلی بود دوم آنکه هیچ برهنه طواف خانه ننماید سوم آنکه بعد ازین سال هیچکس از اهل شرک و ضلال حج نگذارد چهارم آنکه از کفار و مشرکان هر که عهد موقت با خدا و رسول او داشته باشد تا انقضای این سال اگر مسلمان گردد حون مال او هدر باشد جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گوید که بعزم حج گذاردن با صدیق رضی الله عنه بیرون آمده بودم چون بعرج رسیدیم وقت نماز بامداد در آمد امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه پیش رفت که امامت کند هنوز در نماز شروع نکرده بود که آواز ناقه آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

کلمه بود و مسیده و در امامت توقف نمود و گفت این آواز ناقه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است گویا که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده میخواهند که حج گذارد بیائید تا نماز را با او گذاریم چون نظر کردند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را دیدند ... آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ... با صدیق ... سوره برائة ... ایشان ... آیات ... امیر المؤمنین علی ... جابر گوید ... امیر المؤمنین ابوبکر ... روز عید ... امیر المؤمنین علی ... روز ... بر مردم ... کلمات ... و چهار کلمات را بیان نمودی

رسانیدی یکی ازان میان آواز داد که اگر برید نشدی انچه میان ما و پسر عم تست از سوگند هر آینه تو واقف میکردیم ای علی امیر رضی الله عنه فرمود که اگر نه حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم را دشوار آمدی که مرا فرموده است که هیچ نگوئی تا باز آئی هر آینه بر کشتن تو اقدام مینمودم گویند که چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بمکه رسید شمشیر کشیده گفت بخدا سوگند که هیچکس برهنه طواف نکند مگر او را تادیب کنم آنگاه هر که برهنه بود جامه پوشیده زیارت خانه کردی یا ازان احتراز نمودی **نقلست** که امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چون ازین قضایا فراغت یافتند بمدینه مراجعت نمودند امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه ازان سرور پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم چه صادر شد که مرا از قرائت سوره برائة منع فرمودی آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای ابو بکر هیچ امری از تو در وجود نیامده تو مصاحب منی در غار و مصاحب من خواهی بود بر لب حوض کوثر اما جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ادای این کار نماید الا تو یا کسی که از تو باشد والله الملهم للرشاد **باب سیزدهم در وقائع سال دهم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم واقعهٔ اولی** **آورده اند** که درین سال خالد بن الولید را با جمعی بقبیلهٔ بنی الحارث بن کعب فرستاد و فرمود که اول سه نوبت ایشان را دعوت کن اگر قبول کنند در میان ایشان باش و ایشان را تعلیم قرآن و سنت کن و اگر قبول نکنند محاربه نمای خالد بر ایشان رفت و بفرموده عمل نمود همه مسلمان شدند خالد در میان ایشان باشید و قرآن و احکام شریعت بایشان تعلیم کرد آنگاه نامه بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم نوشت و کیفیت حال را باز نمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم جواب نامه نوشت که چون نامه بخالد رسید گروهی را ازان قوم گرفته همراه بمدینه آورد چون نامه بخالد رسید خالد با گروهی ازان قوم بمجلس همایون آمدند و سلام کردند و گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم نیز فرمود که من گواهی میدهم بر وحدانیت خدای تعالی و بر رسالت خویش و عمر و رای را از میان که قیس بن حصین نام داشت بر ایشان امیر گردانید و اجازت مراجعت بوطن مالوف شان داد و بعد ازان عمرو بن حزام را با آن جماعت فرستاد تا با ایشان امیر باشد و صدقات این طائفه را جمع کند عمرو بدانجا رفت و دران قبیله بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم ازین عالم رحلت فرمود **واقعهٔ دیگر هم درین سال میان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم و نصاری نجران مصالحه واقع شد** اهل سیر آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مکتوبی بنصاری نجران فرستاد و ایشان را باسلام دعوت فرمود آن جماعت بعد از مشورت دران باب چهارده کس از قوم خویش اختیار کرده بمدینه فرستادند تا احوال آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم تحقیق نموده خبر بایاران خود رسانند مقدم آن قوم مردی بود از بنی کنده نام و عبد المسیح و لقب او عاقب بود صاحب رای و مستشار و امیر اهل نجران بود و سید و صاحب رحال و مجمع ایشان بود و مردی دیگری از بنی ربیعه ابو الحارث بن علقمه که دانشمند و صاحب مدارس آن طائفه بود و باقی از اعیان و مشاهیر قوم بودند و این ابو الحارث برادری داشت نام او کرز بن علقمه او نیز از جملهٔ آن چهار ده کس بود در اثنای راه شتر ابو الحارث بسر آمد کرز گفت که بسر در آید آنکس که ابعد است یعنی محمد ابو الحارث گفت بلکه تو بسر در آئی کرز پرسید که ای برادر چرا چنین میگوئی ابو الحارث گفت بخدا که محمد رسول خداست صلی الله علیه و آله وسلم و انتظار ظهور او میکشیم کرز گفت چون حال بدین منوال است چرا قبول دین محمد صلی الله علیه و آله وسلم نمیکنی وجه منع میکند ترا از متابعت او ابو الحارث جواب داد که موافقت محمد صلی الله علیه و آله وسلم مستلزم مخالفت قوم ماست اگر این صورت از ما در وجود آید نزد نصاری ما را اعتبار نماند و انچه بما داده اند از نفائس امتعه و کرائم اموال از ما باز ستانند و ازین سخن محبتی در دل کرز پیدا شد و شتر خود تعجیل راندن گرفت چون بسعادت دست بوس آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم رسید با نحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ایمان آورد **نقلست** که چون بمدینه رسیدند جامهای ابریشمی پوشیدند و دامنها در زمین میکشیدند و انگشترهای طلائی در دست کرده بمسجد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در آمدند و سلام کردند آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم جواب سلام ایشان باز نداد و از ایشان اعراض فرمود و ایشان روی بجانب منبر ایستادند و بنماز مشغول شدند و چون از نماز باز پرداختند نزد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم آمدند هر چند تکلم نمودند هیچ جوابی نشنیدند از مسجد بیرون رفتند امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما پیدا شدند بنا بر سبقت و معرفتی که با ایشان داشتند از ایشان پرسیدند که شما مکتوبی از برای ما نوشته ما را دعوت کرده اید ما آمدیم و تحیت

و سلام بجا آوردیم جواب نشنیدیم هر چند سخن کردیم بجز سکوت چیزی ندیدیم اکنون مصلحت شما چیست باز گردیم بدیار خود یا توقف کنیم درین مجلس امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نیز حاضر بود عثمان و عبد الرحمن بعلی رضی الله عنهم خطاب کردند که یا ابو الحسن رای تو درین باب چیست گفت رای من این است که این جامهای ابریشمین و انگشترهای زرین را از خود دور کنند و جامهای متعارف در پوشند آنگاه بمجلس آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در آیند آن قوم بموجب فرموده عمل نمودند و بمجلس انور آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در آمدند و سلام کردند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم جواب داده فرمود سوگند بآنکس که مرا بحق فرستاده که نوبت اول که این جماعت بمجلس من در آمدند شیطان با ایشان بود بجهت آن جواب ایشان ندادم و بخاطر ایشان تکلم ننمودم بعد ازان ایشان را باسلام دعوت فرمود ابا کردند و در اثنای عناد و ... بعد ازان سوال درباره عیسی علیه السلام نمودند آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم جواب داد که بنده خدا بود و برگزیده او و پیغمبر او و بعد ازان

سقف

ہم ہم و سلام

اسقف پرسیدند که هیچ میدانید که عیسی را پدر بوده که از وی بوجود آمد فرمود نی گفت اسقف گفتند که این چگونه است که فرمودی که او بنده و مخلوقست حال آنکه هیچ بنده و مخلوقی نیست الا آنکه او را پدریست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که امروز جواب این سوال نمیگویم اقامت کنید درین بلده تا جواب سوال خود را بشنوید روز دیگر حق تعالی آیت فرستاد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکونن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم ایشانرا طلبید و آیت منزله را بر ایشان خواند مضمون آیت اقرار نمودند و بر اعتقاد خود مصر بودند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون باور نمیدارید بیائید تا با یکدیگر مباهله کنیم یعنی دعا کنیم در حق یکدیگر و گوئیم لعنت بر دروغگویان باد همه گفتند که ما را مهلت ده تا برویم و درین باب تامل کنیم و فردا بیائیم و مباهله کنیم رفتند و با عاقب که رئیس ایشان بود مشورت کردند و با وی گفتند که رای تو درین باب چیست عاقب گفت که ای گروه نصاری بخدا سوگند که شما بتحقیق میدانید که محمد صلی الله علیه وآله وسلم مرسلست و در پیغمبر شما عیسی علیه السلام دلیل ظاهر آورده است مباهله مکنید الله که هیچ قومی با هیچ پیغمبری مباهله نکردند الا آنکه بعد از آن از هلاک ستة باشند اگر با محمد صلی الله علیه وآله وسلم مباهله نمائید البته هلاک شوید چون اقامت بر دین خود دوست میدارید هیچ به از آن نیست که با وی مصالحه نمایند و جزیه قبول کنید و بدیار خود باز روید صباح دیگر روز که صناعان قدرت الهی زرناب آفتاب در بوتهٔ سیماگون فلک بو قلمون ریختند و ندیمان قدر بر صفحهٔ لاجوردی پیکر زبرجدی منظر از ذهب احمر خورشید انور شمسه مدور و چهره منور قرص آفتاب بر انگیختند سید عالم و زبدهٔ اولاد آدم صلی الله علیه وآله وسلم از حجرهٔ همایون بیرون آمد و دست مبارک امیر المؤمنین حسن را بیک دست گرفته و امیر المؤمنین حسین را در بغل همایون جای داده و فاطمهٔ بتول زهرا با علی مرتضی رضی الله عنهم چون زهره و ماه در پی آن آفتاب رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روان گشتند و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون من دعا کنم شما آمین گوئید نصارای نجران چون آن پنج تن را چنان دیدند و حدیث دعا و آمین شنیدند بترسیدند ابو الحارث که دانشمند و خیر ایشان بود گفت ای یاران بدرستی که روی چند می بینم که اگر از خدای تعالی درخواهند که کوه را از جای زائل گرداند البته از برای ایشان چنان کند زنهار که مباهله مکنید که هلاک خواهید شد و بر روی زمین هیچ نصاری نماند گفتند یا ابا القاسم با تو مباهله نمیکنیم فرمود پس مسلمان شوید گفتند که این کار از ما نمی آید فرمود که پس محاربه را آماده باشید گفتند که ما را طاقت محاربت و مقاومت حرب عرب نیست لیکن مصالحه میکنیم که با تو هر سال دو هزار حله بهزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب بدهیم که بهای هر حله چهل درم باشد و رسولان ترا که بدیار ما گذرند مهمانداری کنیم بشرط آنکه ما را بدین خود بگذاری و در ذمهٔ زنهار خود در آری و با ما محاربه ننمائی و روایت آنکه گفتند سی اسپ و سی شتر و سی زره و سی شمشیر و سی نیزه بدهیم بعد از آن طرفین بدین صلح راضی شدند و صلحنامه نوشتند در آن باب و گواهی جمعی از اصحاب بران ثبت کردند و آن گروه تسلیم نمودند **نقلست** که بعد از انعقاد صلح حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با اسقف گفت که گویا در منزل خود رفته و در میان حل خود خفته و بعد از آن پالان شتر را معکوس بر پشت شتر نهاده چون اسقف بمنزل خود رفت بخفت و بعد از آن برخاست و از غفلت پالان شتر را معکوس بر پشت شتر نهاد و چون بر صورت حال مطلع شد گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست که هلاک متعلق باهل نجران شده بود اگر ملاعنه میکردند حق تعالی ایشانرا بصورت خنازیر میگردانید و این وادی بر ایشان آتش میریخت و همه اهل نجران مستاصل میگشتند چنانکه مرغان بر رؤس اشجار هلاک میشوندی و یکسال بر نمی آمد که تمامی نصاری هلاک میشدند **نقلست** که در وقت مراجعت گفتند که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم مرد امینی را از یاران خود با همراه کن اگر در میان ما خلافی واقع شود براستی حکم کند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بیائید در نصف آخر روز تا با شما مرد امینی که حق امانت بجای آرد همراه بفرستم امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه میگوید که من با این امید که این دولت حوالهٔ من شود و پگاه نماز پیشین بمسجد رفتم چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از ادای ظهر از یمین و یسار خود نظر فرمود چشم مبارکش بابو عبیده جراح افتاد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم وی را بخواند و فرمود که همراه نصاری بدیار ایشان برو و در اموری که میان ایشان واقع شود حکم باش و آن منصب بابو عبیده جراح قرار گرفت و آن جماعت ببلاد خویش باز گشتند و بعد از اندک زمانی سید و عاقب آمدند و بشرف اسلام مشرف گشتند

بدست مبارک بنام و علاقه نگذاشت یکی تهریب اعمی از جانب مشرق دیگری قریب بشیری از اطراف قنفا و از اهل شجاعت قریب سیصد نفر را ملازم او گردانیده فرمود که ای علی ترا فرستادم و از مفارقت تو دریغ میخورم و فرمود که ای علی چون برو تا بساحت ایشان فرود آئی با ایشان تا نخست ایشان مقاتله نکنند و آن قوم را بر قول لا اله الا الله محمد رسول الله تحریص کن اگر قبول کنند اقامت صلوة را بر ایشان مفروض گردان اگر در مقام انقیاد در آیند بفرمای تا صدقات اموال خویش بر فقرای خویش صرف نمایند اگر اینها قبول کنند دیگر هیچ متعرض ایشان مشو گویند که در حین توجه بیمن امیر گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرا بجای می رانی که اهل کتاب سفیر ستی و من جوانم و چندان وقوف و اطلاع بر علم قضا و احکام شریعت ندارم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دست خجسته خود را بر سینهٔ امیر نهاده فرمود اللهم ثبت لسانه واهد قلبه لاجرم در علم بمرتبه رسید که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اقضاکم علی مرویست که آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در حین وداع با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت ای علی لان یهدی الله علی یدیک رجلا واحدا خیر لک مما طلعت علیه الشمس او غربت یعنی بخدا سوگند اگر خدای تعالی مردی را بر دست تو هدایت بخشد بهتر است ترا از آنچه آفتاب بر آن طلوع میکند یا غروب مینماید امیر المؤمنین علی رضی الله عنه با سیصد کس از مردان کار در عازم ولایت یمن شد چون نزدیک بمقصد رسید افواج سپاه نصرت پناه را با طراف و جوانب آن مرز کرد غنیمت بسیار در حوزهٔ تصرف ایشان آمد و از براء بن عازب رضی الله عنه منقولست که گفت چون بنواحی یمن رسیدیم اثر لشکر مخالف ندیدیم امیر المؤمنین بعد از ادای نماز بامداد صف کارزار بیاراست بعد از آن بمیان میدان آمد و نوشتهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر آن قوم خواند و ایشان را بقبول ملت قویم و صراط مستقیم دعوت فرمود بیکبار قبیلهٔ همدان تماما بشرف اسلام مشرف گشتند و شاه مردان مکتوبی بحضرت سید انس و جان فرستاد و صورت حال باز نمود آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم از این خبر شادمان گشته سجدهٔ شکر بجای آورد و در بعضی کتب تواریخ آورده اند که چون سپاه نصرت پناه شاه مردان کرم الله وجهه هر طرف از برای نهب و غارت رفته بودند غنیمت بسیار جمع کرده حضرت امیر بریده بن الخصیب را بر سر غنایم گذاشت خود متوجه مخالفان گشت بعد از تلاقی فریقین جناب ولایت مآب همت بر دعوت ایشان گماشت آن طایفه ابا و امتناع نمودند و دست به تیر و سنگ زدند امیر المؤمنین توقف نموده بحکمت و موعظت حسنه ایشان را براه حق دعوت کرد مفید نیفتاد چون دید که بغیر از جنگ چاره نیست صف لشکر بر آراست و علم را بدست مسعود بن سنان سلمی داد بعد از آنکه فریقین بتسویهٔ صفوف پرداختند از طرف عادی شخصی از قبیلهٔ بنی مذحج بمیدان آمد اسود خزاعی نام شیر زبان وی بکار آورده بیکبار شبیه آمد آن بادیه پای خاکسار را با آتش و زخم فرستاد بعد از آن امیر قدم در میدان نهاد و چون از ایشان بیست و هشت کس کشته تیغ وی شدند بانهزام نهادند حضرت امیر پیش رفته باز آن جماعت را بقبول اسلام دعوت کرد همه ایشان مسلمان شدند و معروض امیر گردانیدند که اشارت فرمای تا با طایفه که ربقهٔ اسلام را قریب قبه خود ساخته اند و پیشانی بپای ایمان را بر روی انقیاد نهاده اند بمحاربه قیام نمائیم و اینک اموال حق الله از آن جدا کن تا از عهدهٔ صدقات بیرون آمده باشیم امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ملتمس ایشان را مبذول داشت و بتقسیم غنائم پرداخت خمس آن را جدا نمود و الباقی را بمحافظت ایشان گماشت آنگاه بجانب مکه بر جناح استعجال روان گشت برای که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بجانب حرم متوجه شده بود چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی **واقعهٔ دیگر از وقایع این سال آمدن وفود است** از آن جمله یکی وفد غامد بود که ده کس آمدند و در بقیع غرقد جهت اقامت نزول کردند و بعد از آن بمجلس همایون شتافتند و شخص صغیر السن را جهت محافظت امتعه باز گذاشتند چون بشرف بساط بوسی دریافتند بعد از اظهار اسلام کردند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا از برای ایشان کتابی نوشتند مشتمل بر احکام شریعت و مضای ملت بعد از فراغ از قوم پرسید که در منزل کسی را باز گذاشته اید جواب دادند که در منزل کسی باز داشته ایم که بسال از ما خوردتر است آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بخواب رفته و دزدی در منزل شما عیبهٔ یکی از شما را دزدید شخصی از آن گروه گفت که هیچکس از ما عیبه ندارد مگر من بعد از آن آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نگهبان بمنزل شما عیبهٔ شما بدست آورده و در منزل خویش مضبوط ساخت و چون وفد غامد از مجلس همایون بیرون آمدند و بمنزل رسیدند از آن جوان نگهبان پرسیدند که در عیبهٔ ما چه واقع شد آن جوان جواب داد که بعد از رفتن شما

بخواب رفتم شخصی آمد از نزد من عیبه را دزدید و برد چون از خواب برجستم در عقب او شتافتم که در مغاکی درون رفته و عیبه را مدفون ساخته من از آن مغاک بیرون آوردم و بمنزل رسانیدم آن جماعت با آن جوان گفتند که ما را محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد و ما بر صدق وی گواهی دادیم اکنون یقین ما زیادت گشت و در آن شهادت ... بعد از آن بملازمت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و این واقعه را معروض گردانیدند و آن جوان نیز اسلام آورد ... حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم ... و السلام علی من اتبع الهدی **واقعهٔ دیگر** از جملهٔ وفود این سال آمدن جریر بن عبد الله بجلی بود که با صد و پنجاه کس از قبیلهٔ خویشتن ... حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از این راه مردی بر شما طالع خواهد شد ... جریر با قوم آمده مسلمان شد بعد از آن آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بیعت کن با من بر آنکه گواهی دهی بیگانگی خدای تعالی و اقامت صلوة و زکوة و صوم رمضان و نیکخواهی مسلمانان و اطاعت ... اگرچه

اگرچه بنده حبشی باشد جریر بن عبد الله بجلی بیعت کرد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم احوال قبائلی که بادی قرب وجوار داشتند پرسید گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ملت اسلام در میان ایشان شیوع یافته و بتخانها انهدام پذیرفته و خلایق در مسجد و معابد و اقامت جماعت می پردازند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که بتخانهای ذو الخلیصه چیست گفت آن بتخانها بر حال سابق ست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خاطر مرا از آن فارغ نمی سازی جریر گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تمنای من این بود که این مهم بر دست من کفایت شود و غیری بیدم آن اشتغال ننماید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای جریر برو بتخانها را خراب کن جریر گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ازینجا تا ذو الخلیصه مسافت بسیارست سواری نمیتوانم نمود که بسرعت قطع مسافت توانم نمود بر اسپی که سوار می نمایم تندی میکند و اگر بر شتر سوار شوم کندی می کند و بعید می باید که بانجا رسم چون جریر این سخن تقریر کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک بر سینه جریر فرود آورده فرمود که اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا از جریر منقولست که گفت که بعد از خصوصیت دعای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از نزد او برخاستم بان خدای که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را براستی بخلق فرستاده که بر اسپ سرکش تند سوار شدم تصور کردم که آن اسپ در زیر ران من گو سفند است شب و روز راندم تا بمقصود رسیدم آتش در بتخانه ذو الخلیصه زدم و آنرا با خاک یکسان ساختم قاصدی بمدینه فرستادم و گویند که ذو الخلیصه بعد از خرابی و انهدام بتخانه شرف اسلام دریافتند و در خزینه آن بتخانه مال و متاع و بوی خوش بسیار بود همه را بمدینه آوردند و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم چون از صورت حال و انهدام بتخانه خبر یافت شادمان شدند و در شان جریر و قوم او دعای خیر و برکت بتقدیم رسانید منقولست که ابو یوسف ثانی این ست گفته اند **وفد دیگر وفد بنی حنیفه بود** چون ایشان بمدینه رسیدند در سرای رمله بنت حارث باشارت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمدند و تفصیل بسیار اقدمل استسعا یافته ایمان آوردند و مسیلمه کذاب سالک بجماعت انتظام داشت و در قبول شریعت با یاران موافقت نمود چون بیمامه رفت باغوای شیطان آغاز کرد که گفت خدای محمد صلی الله علیه وآله وسلم مرا در نبوت و تبلیغ رسالت او شریک گردانیده و جمع کثیر از ارباب طغیان بدو ایمان آوردند و تابعان خویش وضع صلوة نمود و اخذ زکوة و شرب خمر بر ایشان مباح گردانید و در برابر قرآن هذیانی برهم بست که از ان فصاحت نزاید بنیز چیزی بجهت آنرا بر بین احمقان منجوانند و آن جاهلان آن مهملات از او قبول میکردند آورده اند که کسان گمراهان قوم خویش را بسفارت نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده و با ایشان نامه ارسال کرد عبارت آن نامه این بود که من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک وان لنا نصف الارض ولقریش نصفها ولکن لیس قریش قوم یعدلون یعنی این نامه ایست از مسیلمه رسول خدا بسوی محمد صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده شده است اما بعد بتحقیق که خدای تعالی مرا در امر نبوت با تو شریک و سهیم ساخته و مراست نصفی از زمین و نصف دیگر از قریش مدرا از ان ... قریش بیکی ... قوم فرستادگان مسیلمه چون بمدینه رسیدند مکتوب را معروض داشتند ازین حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در غضب شد چوب پاره که در دست مبارک گرفته بود فرمود که بخدا سوگند که اگر این از من طلب کند با وی ندهم آنگاه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از فرستادگان پرسید که شما چه میگوئید ایشان گفتند که آنچه مسیلمه میگوید ما نیز همان میگوئیم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر کشتن رسول منهی نبودی گردن شما را میزدم و فرمان داد که جواب نامه مسیلمه دو کذاب باین عبارت نوشتند که من محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الی مسیلمة الکذاب والسلام علی من اتبع الهدی کتابک کتاب الکذب والافتراء علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین این مکتوبیست از محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بمسیلمه کذاب سلام بر آنکه اتباع هدایت کند بدرستی که رسید کتابت تو که مبنی بود از کذب و افترا بر خدای تعالی بدرستی که زمین خدای تعالی ست بهر که خواهد از بندگان خود ارزانی دارد و حسن عاقبت نعمت عافیت اهل تقوی است بعد از ان فرمود که اهل یمامه هلاک گردانید خدای تعالی ترا و اتباعان ترا هلاک گرداند و قصه مسیلمه عنقریب تمام خواهد رسید ان شاء الله تعالی **وفد دیگر هم درین سال وفد فیروز دیلمی بود** که خواهرزاده نجاشی بیشتر آمده ایمان آورد بدرگاه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و این فیروز همانست که عیسی را عوی پیغمبری میکرد بقتل رسانید و قصه قتل او مذکور گردد ان شاء الله تعالی **وفد دیگر وفد عبد القیس بود** که بحیل لنفر رسیده جارود عبدی در آن میان بود مسلمان شد و جارود از کمل اهل خود گشت و دیگر جوق جوق بپای می آمدند ایشان وفد محارب و سلامان و خولان و مراد و غسان و کنده د

و سر فرخنده را شانه کرد و بدن شریف را تطییب ساخته و از ثیاب مخیط مجرد گشته ازار و ردا را اختیار کرده از حجره بیرون آمد و چهار رکعت نماز در مسجد مدینه بگذارد
و بطرف ذو الحلیفه روان شد چون بآن منزل رسید نماز عصر مقصر گذارد و چند بدنه جهت خاصه مبارک سوق فرمود و یکی از آنها را بدست مبارک خویش اشعار
و تقلید فرمود و ناجیه بن جندب اسلمی را بضبط اشتران بدی تعیین فرمود و ناجیه گوید که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم که اگر شتری ازین شتران مشرف
بهلاک رسد حکم آن چیست آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم جواب داد که نحر کن و قلاده اش خون آلود کرده بر صفحه پهنای سنام او بزن باید که تو و رفقای تو از آن گوشت هیچ نخورید
و در روایتی آنکه ناجیه را رخصت فرمود که اگر مانده شود و از پیاده رفتن عاجز آید بر شتران بدی سوار شود و در آن سفر فاطمه و جمیع امهات مؤمنین رضی الله عنهن همراه
شده بتشریف مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اختصاص داشتند و در روایتی است که در آن سفر صد و چهارده هزار کس در رکاب فلک فرسای حضرت محمدی صلی الله علیه
و آله و سلم بودند چون نماز دیگر را در ذو الحلیفه بگذارد بر ناقه قصوی خود سوار شده احرام بست جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما گوید که در خدمت آنسرور صلی الله
علیه و آله و سلم بودم چون بذو الحلیفه رسیدیم محمد بن ابی بکر رضی الله عنهما از اسماء بنت عمیس متولد شد اسما بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیغام فرستاد که من بنفاس چه حکم آنسرور
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که غسل کن و عورت خود را بخرقه ببند و باحرام خود ثابت قدم باش و تلبیه بجای می آرد تلبیه این طریقه بود لبیک اللهم لبیک
ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک بعد از قطع منازل و مراحل بذی طوی رسید نماز صبح در آن منزل گذارد اسماء بنت ابوبکر رضی الله عنه روایت کند
که پدرم در مدینه بعرض آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم رسانید که زامله یعنی شتری که بران بار کنند دارم میخواهم که زاد تو بران بار باشد التماس مبذول افتاد
فرمود که آرد و سویق و تمر بجهت زاد ترتیب نموده بر آن شتر بار کرده صدیق اکبر رضی الله عنه غلام خود را بران سوار کرده بیرون آمدند شبی غلام فرود آمده
شتر را بخوابانید و بخواب رفت چون بیدار شد زامله را ندید غلام بدا کرده ضاله خود را می طلبید و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در منزل عرج فرود آمده
بود وقت نماز پیشین بود که غلام آمد و شتر نه امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه پرسید که زامله کو گفت غایب شده صدیق رضی الله عنه بجهت دادن آنحضرت صلی الله علیه و
آله و سلم بسی متفرق الحال گشت چنانکه گویند غلام را تادیب کرد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نمی بینید این محرم را که چه میکند نقلست که آل نضله از
بنی اسلم خبردار شدند که زامله آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گم گشته قدح چنگالی خرما و قروت و روغن برای آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند فرمود که ای ابوبکر
بیا که خدای تعالی از برای ما غذای طیب فرستاد و امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از غلام شکایت میکرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ابوبکر رضی
آسان گیر که این مرد در دست ما و غلام هیچ اختیار نیست او را در ان هیچ گناهی نیست حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و اهل و صدیق از آن طعام تناول کردند
و سیر شدند نقلست که صفوان معقل سلمی که بر ساقه لشکر بود زامله آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بخوابانید و با صدیق گفت که تفحص کنید که هیچ از امتعه که برین
شتر بوده تلف گشته باشد چون تفحص نمودند گفت همه بجاست الا قدحی که آب از ان می آشامیدیم و غلام گفت آن قدح با منست صدیق اکبر رضی الله عنه شکر ایزدی
بتقدیم رسانید و آورده اند که سعد بن عباده و پسر او قیس رضی الله عنهما اشتری که بران زاد ایشان بار بود همچنان بنزد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آوردند
گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ایم که زامله تو غایب شده بعوض آن این را قبول نمای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق تعالی زامله
ما را بما رسانید شما زامله خود را بجای خود صرف نمائید و ایشان را دعای خیر و برکت فرمود و عذرخواهی احسانهای گذشته ایشان نمود
سعد گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آنچه از اموال ما تصرف می نمائی نزد ما دوستر است از آنچه نزد ما باقی ماند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که راست گفتی بشارت باد ترا که بفلاح و فیروزی رسیدی بدستی که حق تعالی اخلاق خوب و صفت نیکو ترا ارزانی داشته یعنی کرم و مروت سعد زبان بشکر
الهی بگشاد و ثابت بن قیس گفت که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قبیله سعد در جاهلیت پیشوایان و جوانمردان ما بوده اند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا و بالجمله آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از ذی طوی روان
گشت و از جانب اعلای مکه بمکه در آمد از ثنیه کدا چون بباب بنی شیبه رسید و خانه را بدید این دعا را بخواند اللهم زد هذا البیت تعظیما و تشریفا و تکریما
و مهابة و زد من عظمه ممن حجه و اعتمره تشریفا و تکریما بعد از آن بمسجد الحرام تشریف آورد و استلام حجر الاسود نموده طواف خانه بجای آورد و در طواف

اول سه بار بشتاب رفت و در آخر بسکون
میرفت و در ان حین ردای مقدس از
زیر بغل راست بیرون آورده بود و بر
دوش چپ انداخته و در طواف استلام
حجر الاسود و رکن یمانی میفرمود و میان
دو رکن میگفت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة
و فی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار و بعد
از طواف روی مبارک بمقام ابراهیم
علیه السلام آورد و آیت کریمه و اتخذوا
من مقام ابراهیم مصلی بر زبان معجز
بیان گذرانید و میان کعبه و مقام دو
رکعت نماز گذارد و در رکعت اول بعد از
فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم
سوره اخلاص بخواند بعد از آن نزد حجر الاسود
آمد و باز استلام نمود و از باب السلام
بیرون رفت و بجانب صفا روان شد
و آیت ان الصفا و المروة من شعائر الله
بر خواند و فرمود که ابتدا می کنم بآنچه
خدای تعالی ابتدا کرده میان کوه صفا
و مروه هفت بار سعی نمود چون بصفا
بر آمد و روی مبارک بقبله آورد و در خانه
نظر کرده فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک
له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت
بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله
وحده نصر عبده و اعز جنده و هزم
الاحزاب وحده و لا شیء بعده بعد از آن
دعا فرمود

دعا فرمود و سه نوبت دعا با منطقه تقدیم رسانید چون از سعی فارغ شد فرمود که هر کرا قربانی ندارد از احرام بیرون آید و حلال گردد و روز ترویه در حین توجه
بمنا احرام الحج بندد و آنکه هدی دارد بر احرام خود باقی ماند تا روز نحر و فرمود که آنچه اکنون مرا معلوم شد اگر پیش از این میدانستم هدی با خود همراه نمی آوردم
تا در مکه منحر بدیم و احرام خود العمره متصرف میساختم چنانچه شما حلال شدید من هم حلال میگشتم ولیکن چون هدی مصحوب منست حلال نتوانم شد تا هدی نحر نکنم
فاطمه زهرا و بعضی از امهات مومنین رضی الله عنهن که هدی همراه نداشتند حلال شدند و در خلال این احوال علی بن ابیطالب کرم الله وجهه از جانب یمن رسید با شتر
چند به نیت هدی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم همراه داشت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم از وی پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که یا
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون اعلام نفرموده بودی که چه نیت احرام کنم بعد از ان بهمان احرام بستم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسته آنسرور فرمود که من احرام حج بسته ام و هدی با خود
آورده ام تو بر احرام خود ثابت قدم باش و در هدی شریک من شو و درین اثنا امیر المومنین علی مرتضی دید که فاطمه زهرا رضی الله عنها جامه مصبوغ پوشیده و سرمه در چشم
کشیده بروی اعتراض کرد که چرا حلال گشتی جواب داد که بامر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باین امر قیام نموده و از احرام بیرون آمده ام حضرت امیر تصدیق او نموده ساکت گشت نقل است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از یکشنبه تا پنجشنبه که چهار روز باشد توقف فرمود و در پنجشنبه با مسلمانان روی توجه بجانب منا نهاد و دران موضع
آرام گرفته نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا را گذارد و شب آنجا بسر برده بادای نماز بامداد قیام نمود و بعد از برآمدن آفتاب متوجه عرفات شد و در خیمه که
بامر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در نمره در عرفات زده بودند نزول فرمود و آنجا چندان توقف کرد که آفتاب از اسما انحراف نمود آنگاه بناقه قصوی سوار شد
و ببطن وادی آمد و همچنان خطبه بنهایت فصاحت برخواند و در اثنای خطبه فرمود که دماء و اموال و اعراض شما بر یکدیگر حرامست همچون حرمت امروز
درین ماه و درین شهر فرمود بدانید و آگاه باشید که امور جاهلیت را در زیر قدم در آوردم و هر خونی که از اسلام واقع شده ارباب آنرا مقام انتقام
ناموجود و باطلست و اول خونی که بطلان آن حکم کردم خون ربیعه بن الحارث بن عبدالمطلب است پسر برادر پدرم و رباهای جاهلیت را برانداختم و نخست
ربائی که بر می اندازم ربای عباس بن عبدالمطلب است تا ابتدای ترک خون و مال از خود کرده باشم بعد از ان سخنی چند در باب نکاح النسوان آنچه تعلق بایشان
دارد بیان فرمود و بعد از ان بزبان معجز بیان گذرانید که من در میان شما چیزی میگذارم که دست متابعت در ذیل اطاعت آن زنید تا گمراه نشوید
و آن قرآن است و در قیامت از شما سوال خواهند کرد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم با شما چگونه معاش کرد و در تبلیغ رسالت و احکام شریعت بر چه وجه قیام
نمود شما چه جواب خواهید داد ایشان گفتند که در آن روز گواهی میدهیم که شرائط رسالت و لوازم اقامت پرداختی و از قواعد ارشاد و مراسم نصیحت دقیقه
نامرعی نگذاشتی چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این سخن شنید انگشت سبابه خود را بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد و گفت اللهم اشهد
اللهم اشهد بعد از ان آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای گروه مسلمانان سینهها را از کینها پاک گردانید یکی اخلاص عمل و دیگری نیکخواهی برادر
مسلمان و دیگر لزوم جماعت مسلمین چون خطبه تمام فرمود بلال را گفت تا بانگ نماز گفت و اقامت نمود و نماز پیشین بجماعت بگذارد و باز اقامت
فرمود و نماز عصر ادا فرمود آنگاه بر شتر خویش سوار شد و بموقف آمده روی بقبله ایستاده بدعا مشغول گشت و در باب دعا الحاح و مبالغه میفرمود و در
چندان متوقف شد که آفتاب غروب کرد و ابن عباس رضی الله عنهما گوید که دران حین که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در موقف توقف داشت
دیدم که دستهای مبارک برداشته بود و کفهای دست نزدیک بروی فرخنده او بود و میگفت که افضل [illegible] من و پیغمبرانی که پیش از من بوده اند اینست
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر و در بعضی کتب سیر مسطور است که علما را رحمهم الله اختلافست که روز عرفه آنسرور
صلی الله علیه و آله و سلم روزه داشت یا نه و موید قول فرقه که گویند روزه نداشت اینست که ام فضل والده عبدالله عباس رضی الله عنهما فرموده است
دران زمان که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در موقف ایستاده بود من قدح شیر نزد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرستادم و از ان شیر بیاشامید چنانچه
خلائق آنرا بدیدند و دانستند که صائم نیست و درین روز آیت کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل شد و آورده اند که
در آن روز در عرفات چندان بایستاد که قرص خورشید از نظر او غائب شد آنگاه اسامة بن زید را ردیف خود ساخته و زمام قصوی چنان کشیده میداشت

خوشوقت شد و تبسمی فرمود امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه ملازم بودند گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پدر و مادر ما فدای تو باد سبب تبسم چیست رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ابلیس دشمن خدا چون دانست که حق تعالی دعای مرا اجابت فرمود در حق امت من و گناهان ایشان از مظالم و غیره بمن بخشید او خاک ادبار بر فرق خود می پاشید و دعا بویل و ثبور بر خود میکرد و آن جزع وی مرا به تبسم آورد گوییا ناظم شاعر بر همین معنی بوده است **بیت**

دشمن آتش پرست باد بیمار ا بگو
خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو

رجعنا الی الحدیث **نقلست** که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در زمان نهضت فضل بن عباس که پسر صبیح الوجه بود در ردیف خود گردانیده بود و فضل هر لحظه بزنان نگاه میکرد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بدست مبارک وی را از سوی ایشان بجانب دیگر میگردانید چون ببطن محسر رسید شتر خود را اندک بتعجیل براند و براه میانه که منتهی میشود در روا شد تا بجمرة العقبه رسید و میان وادی بایستاد و هفت عدد سنگ بینداخت و در حین انداختن هر یک از آن تکبیری بگفت و درین روز در منا خطبه خواند که مشتمل بود بر حرمت خون و مال و عرض مانند خطبه روز عرفه و منطوی بود بر خروج دجال و شکل و شمائل و محتوی بر نصائح و اشیاء دیگر چون از آن خطبه فارغ شد بجانب منحر شتافت و شتران قربانی رسول صلی الله علیه وآله وسلم و آنچه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از یمن آورده بود بصد میرسید آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از آنجمله شصت و سه عدد را بدست مبارک خود نحر فرمود بعدد سالهای عمر خود و نحر بقیه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مامور شد انگاه سر مبارکش را بتراشید و موی مقدس را در میان اصحاب قسمت فرمود تا مخصوصان بآن در وقت مستسعد گشتند روایت کرده اند که یک نیمه موی مبارک خود را بابو طلحه انصاری داد و یک نصف دیگر را بازواج طاهرات و تمامی یاران بخش کرد و هر یک را یک مو یا دو مو رسید و گویند که خالد بن الولید رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم استدعا نمود که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم موی ناصیه همایون خود را بمن ارزانی دارد تا بآن تبرک جویم **بیت**

موی بریده ایچینی تار تار بخش
تا بعاشقان سیه روزگار بخش

آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ملتمس او را مبذول داشته موی ناصیه مبارک را باو انعام فرمود و خالد آنرا در قلانسیه خویش تعبیه کرد و بعد از آن هر جنگی که حاضر می شد مظفر و منصور می شد و یاران بعضی سر تراشیدند و گروهی موی چیدند و در باره محلقین سه نوبت و در شان مقصرین یکبار بدستور روز حدیبیه رحمت و غفران دعا فرمود و فرمان داد تا از هر شتری پارهایی خاصه مقداری گوشت گرفته در دیگ پختند و شرف و دهان غالب باتفاق امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه از آن گوشت و شوربا تناول فرمودند و او را در هدی شریک و سهیم خود گردانید بعد از آن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه باشارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گوشت و پوست و جلهای شتران را بخلق قسمت کرد و اجرة سلاخ را از محل دیگر سرانجام نمود **منقولست** که از برای زنان خویش گاوی قربانی فرمود و دو گوسفند دیگر ذبح کرد چون از احرام بر آمد سوار بمکه در آمد و نماز پیشین گذارده بر سر چاه زمزم رفت و گفت ای بنی عبد المطلب بکشید آب چاه زمزم را و اگر من بیم آن نداشتم که بر شما غلبه کنند با شما آب میکشیدم انگاه یک دلو آب نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آوردند تا مقداری از آن بیاشامید چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مناسک حج فارغ گشت چند روز دیگر اقامت فرمود بعد از آن عنان عزیمت بجانب مدینه نامیه معطوف گردانید بعد از قطع مسافت بغدیر خم که از نواحی جحفه است و در آن منزل نزول فرموده نماز پیشین گذارده روی باصحاب آورده فرمود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا نیستم اولی بمؤمنان از نفسهای ایشان و بقولی فرمود که گوییا مرا بعالم بقا خوانده اند من اجابت نمودم و معلوم شما باد که در میان شما دو امر عظیم میگذارم که یکی از دیگری اعظم است قرآن و اهل بیت من به بینید که بعد از من چگونه و بچه کیفیت با این دو امر سلوک خواهید کرد و رعایت حقوق این دو امر چگونه بجا خواهید آورد و آن دو امر از هم متفرق نخواهند گشت تا در کنار حوض کوثر بمن رسند بعد از آن بزبان معجز بیان گذرانید که بدرستی که خدای عز و جل مولای منست و من مولای جمله مؤمنانم انگاه دست امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بگرفت و فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و اخذل من خذله و انصر من نصره و ادر الحق معه حیث کان آورده اند که بیشتر اصحاب تا بحدی که امهات مؤمنین رضی الله عنهن و عنهم امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه درین امر تهنیت بجای آوردند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت ای علی صبح بامداد کردی و مولای من و مولای مؤمنین و مؤمنات شدی **نظم**

برو برای خیر خویش تاجی ساز
زخاک پای جوانمرد و آل من والاه
ز دل غبار عداوت او باز دار تا نخوری
ز تیغ لفظ بپی زخم عاد من عاداه
گواه پاکی اصلت ولای میری دان
که بر جمال معانیش هل اتی ست گواه

آورده اند که در حین مراجعت از حج آنحضرت یکشب در ذو الحلیفه توقف فرمود و در روز از طریق المعرس بمدینه در آمد و چون چشم مبارکش بر سواد مدینه افتاد فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر آیبون تائبون عابدون ساجدون حامدون صدق وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده

از وقائع سال دهم از هجرت واقعه دیگر آنکه جریر بن عبد الله بجلی بذی الکلاع حمیری بن کرز بن مالک بن حسان بن تبع که یکی از ملوک طوائف بود بفرستاد و او دعوی خدائی میکرد و خلق بسیار او را گردیده بودند و گویند که هنوز جریر از نزد او مراجعت ننموده بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وفات نمود و ذو الکلاع تا زمان خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه زنده بماند و در آن ایام بمدینه آمد و با او هزار غلام بود او با غلامانش همه یکبار مسلمان شدند و از آنجمله چهار هزار را آزاد کرد و فاروق

و فاروق رضی الله عنه گفت ای ذو الکلاع انچه باقی مانده است از غلامان آنها بمن فروش که دو دانگ آن اینجا نقد بدهم و دو دانگ بر زمین نویسیم و دو دانگ بر شام ذو الکلاع گفت مرا امروز مهلت ده تا فکری کنم انگاه بمنزل خویش آمد و بقیه غلامان خود را آزاد کرد روز دیگر بمجلس امیر رفت امیر پرسید که رای تو بر چه قرار گرفت گفت خدای تعالی انچه بهتر بود هم مرا و هم ایشان را اختیار فرمود امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرمود که آن کدام است گفت همه را برای خدای تعالی آزاد کردم فاروق رضی الله عنه توصیف و تحسین او نمود انگاه ذو الکلاع گفت یا امیر المومنین مرا گناه بزرگست گمان نمی برم که خدای تعالی بیامرزد امیر رضی پرسید که آن کدامست گفت وقتی از جاعتی که التعبد می نمودند پنهان گشتم بعد از ان از مکان بلند خود را بایشان نمودم چون مرا دیدند قریب بصد هزار کس یکبار مرا سجده کردند امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرمود که توبه باخلاص و رجوع بحق سبحانه و تعالی و دل از گناه تمام برکندن مغفرت گناهانست هر چند بزرگتر و بسیار تر بود **واقعهٔ دیگر هم از واقعات سال دهم هم از هجرت آنکه ابراهیم پسر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت** در آن روز آفتاب گرفته مردم گفتند که آفتاب بجهت موت ابراهیم منکسف شد این سخن بسمع همایون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید بر منبر بر آمد و فرمود که آفتاب و ماهتاب دو آیت اند از آیات قدرت الهی جل و علا بجهت مردن و زیستن هیچ آفریده گرفته نمیشوند و هر گاه که واقعه چنین روی نماید شما بنماز گذاردن و صدقه کردن اشتغال نمائید نقلست که در ماتم جگر گوشهٔ حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم آب از دیده آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بجوشید عبد الرحمن بن عوف گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم همواره ما را از جزع منع مینمائی و خود قطرات اشک بر صفحهٔ رخسار با انوار میریزی فرمود که من از نوحه و فریاد و جامه پاره کردن و افغان جاهلیت منع میکردم ما را از آب دیده و رنجیدن و سختی که لازم بشریت است منع نمیکنم زیرا که آن طوق حوق بشریست فرمود که دیده آب میریزد و دل پر اندوه میگردد و سخنی که مخالف حق تعالی باشد گفته نمیشود بدرستی که با لفراق تو ای ابراهیم اندوهناکیم و بعد از وفات او را بالبقیع دفن کردند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در دفن او حاضر شد و فرمود که فرزند در دنیا شیر تمام نیاشامید و در بهشت از برای او دو دایه مهیا ساخته اند تا رضاعش تمام شود **واقعهٔ دیگر درین سال جبرئیل علیه السلام** بصورت مرد سیاه موی با جامهٔ سفید خوشبوی و نیکو روی بغایت پاکیزه باحسن و جمال بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و سلام کرد و نزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بنشست چنانکه زانو بزانوی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم متصل بود و یاران از حال او تعجب نمودند که هیچکدام از اهل مجلس او را نمی شناختند و در ان مملکت کسی او را ندیده بود و اثر سفر بر جبین او ظاهر نبود گویا از دیار دیگر در آمده بعد از ان دو دست بر ران آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نهاد و از وی سوال کرد از ایمان و اسلام و احسان و از قیامت و علامات آن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم همه را جواب داد چنانکه در کتب احادیث از ان مشروحست انگاه از مجلس بیرون رفت بعد از ان یکی را بطلب او بیرون فرستاد هر چند او را طلبید نیافت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این جبرئیل بود و آمده بود تا شما را تعلیم کند قواعد ایمان و اسلام را و شرح این قصه کما ینبغی در کتاب اربعین مسمی بمرج البحرین حدیث اول مرقوم قلم شکسته رقم گشته آنجا مطالعه باید کرد والله الموفق و المعین **باب سیزدهم در وقائع سال یازدهم و این باب مشتملست بر ذکر بعضی از مدعیان نبوت چون مسیلمه و طلیحه و اسود و سجاح و ذکر مرض و وفات آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم و ذکر بعضی از متعلقات و درین باب پنج فصل ست فصل اول در ذکر دعوی نبوت مدعیان کاذب و درین فصل چهار واقعه مبین میگردد واقعهٔ اول ذکر مسیلمة بن ثمامة بن کثیر بن حبیب بن الحارث الحنفی** مستحضران فنون سیر و تواریخ و مستبصران علوم عوالی شئون رحمهم الله چنین ایراد کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حجة الوداع مراجعت فرمود مرض موت بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم طاری شد و خبر بیماری آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم باطراف و جوانب منتشر شد بعضی مردم را داعیهٔ دعوی نبوت پیدا شد یکی از انجمله مسیلمهٔ کذاب بود که او را رحمن یمامه میگفتند زیرا که میگفت که شخصی که بمن وحی می آرد رحمن نام دارد و شرح قصهٔ او آنست در سال دهم با وفد بنی حنیفه بمدینه روی آورد و قوم او بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمده مسلمان شدند و نیز مسلمان شده استدعای خلافت نمود و التماس او مبذول

لعین بر کفر اصرار می نمود تا چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ازین جهان رحلت نمود مسیلمه آغاز دعوی نبوت کرد و کارهای که از وی بظهور می آمد استدراجی
بود یا بنا بر شعبده و سحر بود و بعضی گویند که اول کسی که بیضه در شیشه تنگ سر آورد او بود و دعوی میکرد که آهوی شیردار از برای من از کوه فرود می آید
و من شیر او میدوشم و پیشتر ازان قبل بود که هر کرا از برای کفایت مهمی بوی التجا نمودی کفایت کردی **نقل ست** که زنی استدعا نموده پیش او رفت
تا از خدای تعالی برکت طلبد در آب نخلستانی که از آن او بود و گفت محمد صلی الله علیه و آله وسلم این نوع دعا میکند و اثر آن ظاهر میگردد مسیلمه از وی
پرسید که محمد صلی الله علیه و آله وسلم چه نوع مساعدت میکند آن زن گفت آب دلو میطلبد مضمضه میکند و در آن دلو می افگند بعد ازان آب دلو در
چاه می اندازد و آب چاه زیادت میشود و برکت ظاهر میگردد مسیلمه نیز فرمود تا چنان کردند و آب دلو که با آب مضمضه او آمیخته بود در چاه
آن ضعیفه انداختند آن چاه آن مقدار آبی که داشت بزمین فرو رفت و آب وضوی او را در آن نخلستان ریختند خشک شد آورده اند که شخصی آب
دهان او را خواست که بسبیل تبرک بر زمین خود اندازد چون انداخت شوره شد و دست بر سر کودکی که فرود آوردی اقرع گشتی و بر کام هر طفلی که
انگشت او رسیدی الثغ شدی [illegible] آمد و گفت دو پسر دارم در باره ایشان دعای برکت کن دست بر آورده دعا کرد آن مرد چون بخانه
رفت یک پسرش را گرگ برده بود و دیگری در چاه افتاده و مرده مرد دیگری را درد چشم بود نزد وی رفت چون بدست شوم چشم او بسود درد و چشم
او سفید شده نابینا گشت القصه امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در زمان خلافت خالد بن الولید را با بیست هزار کس بسر مسیلمه فرستاد
و وی چهل هزار مرد جنگی داشت مقاتله عظیم بین الفریقین واقع شد چنانچه ده هزار کس از لشکر خالد بقتل آمدند و در ابتدا هزیمت بر مسلمانان افتاد چنانکه
لشکر مسیلمه بخیمه خالد در آمد و آخر بواسطه جلادت و دلاوری ثابت بن قیس شماس و زید بن الخطاب برادر امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و براء بن مالک
برادر انس بن مالک رضی الله عنهم کفار فرار نمودند و مسیلمه با جماعتی گریخته پناه بحدیقة الموت که حدیقة الرحمن میگفتند برد و گروهی از اهل اسلام در پی
او رفتند و در آن باغ مقاتله عظیم واقع شد وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه حربه بر مسیلمه انداخت بر سینه اش آمد چنانکه از پشتش بیرون رفت و مردی انصاری شمشیری
بر وی زد و وی کشته شد **واقعه دیگر سجاح نام زنی بنت الحارث سوید از بنی یربوع هم در زمان مسیلمه خروج
کرده دعوی نبوت پیش گرفت** گروهی با وی موافقت کردند و مسیلمه خائف شد که اگر متعرض وی گردد هلاک گردد و اهالی قبائل که در آن
نواحی می باشند با وی مقاتله نموده بر ایشان غالب آید پس تحف و هدایا با سجاح روانه کرده استدعای حضور وی نمود تا بعضی اسرار نهانی مشافهة در میان
آید سجاح بفرمود که تا خیمه زدند و با اوانی و [illegible] بیاراستند و با مسیلمه [illegible] انجا در آمد و حکایات از هر باب در میان آوردند مسیلمه کاذب مخترع
خود را بر سجاح عرض کرده با وی گفت که چه باشد که اگر سلسله مناکحت در میان ما استحکام یابد و شعاع صحبت نبی بر بنیاد پس سجاح نبوت مسیلمه را
باور داشت و نصیحت او را بگوش گرفت و بینهما قواعد صحبت معاقد الفت کما ینبغی استحکام پذیرفت و مهم هواداری بشرطیه بسم رسیده سه روز هم بودند
و بعد از استیفای صحبت سجاح نزد قوم خویش رفت و مسیلمه بفرقه خود معاودت نمود قوم سجاح از وی پرسیدند که قصه شما بکجا رسید جواب داد که حقیقت
پیغمبری او بر من ظاهر گشت و من در عقد وی مندرج گشتم پرسیدند که معامله مهر بر چه وجه بود گفت چندان مهر بر من استیلا یافته بود که به تعیین
مهر نپرداختم قوم مبالغه کردند که باز گرد و کابین خود مقرر ساز که نکاح بی صداق اعتباری ندارد **منقول ست** که سجاح بمجلس مسیلمه آمد و گفت
مهر من چه خواهد بود مسیلمه تفحص نمود که در میان مؤذنان تو مؤذن هست گفت آری شبث بن ربعی پس او را طلبید مقرر کرد که بقوم خود رساند که مسیلمه رسول
با دو خفتن بجهت مهر سجاح تخفیف نمود و نصف غلات یمامه را از بهر مومنات ما بسجاح او مسلم داشت بعد ازان سجاح بجزیره مراجعت نمود و نفری را
مقرر کرد که غلات مذکوره را نقد کنند و درین مهم بودند که لوکیه خالد بن الولید با لشکر عظیم رسید عاملان سجاح را از عمل معزول گردانیدند و در معامله
سجاح دو روایت ست یکی آنکه در ایام معاویه او و قوم او مسلمان شدند و اسلام ایشان نیکو و مقبول آمد و روایت دیگر آنکه بعد از قتل مسیلمه او در جزیره
گردانست متخفی گشت و انجا هلاک شد و هیچکس بهیچ نام و نشان او نشنید و سکه قلابی و خطبه کذابی تا بروز قیامت بنام بی انجام او و مسیلمه ماند و ذلک

جزاء الظالمین **واقعه دیگر دعوی نبوت عبهله بن کعب بن عوف اسود عنسی بود و او را ذو الخمار نیز میگفتند زیرا که خماری بر روی می انداخت** و وی مرد کاهن و شعبده و امور عجیبه از وی ظاهر میشد و دو شیطان داشت یکی را سحیق و دیگری را شقیق نام بود و این دیوان او را بر حوادث روزگار واقف میگردانیدند آورده اند که چون ملک صنعای یمن که از جمله اهل یمان بود و بعد وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عاملان آنحضرت که در یمان بودند [illegible] خروج کرده بر اهل یمان صنعا غالب آمد و مملکت را در حیطه تصرف خود در آورد [illegible] و فیروز بن [illegible] که عامل رسول صلی الله علیه و آله وسلم بود در قید او مکتوبی بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نوشت در آنچه کیفیت واقع بود اعلام نمود و ابوموسی اشعری و معاذ جبل که در نواحی یمن بودند ایشان نیز از واقعه اسود خبردار گردانید باتفاق یکدیگر نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نوشته چون [illegible]

صلی الله علیه وآله وسلم رسید آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمان داد که باتفاق شر اسود را دفع کنید به هر طریق که توانید در قمع ماده او کوشید
بعد از مودة آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم همه تابعان در یک موضع جمع گشتند و پیغام فرستادند نزد مرزبانه که این مرد که پدر و شوهرت را کشته
اکنون عیشت تو با وی چه طریقه است گفت وی دشمن ترین خلق خداست ایشان گفتند که به هر وجه که دانی و به هر طریق که توانی در دفع این لعین سعی
نمای لاجرم مرزبانه فیروز دیلمی که پسر عم مرزبانه و خواهرزاده نجاشی بود و وی در سال دهم آمده و مسلمان شده بود با شخصی دیگر که او را نیز نام داد
مقرر ساخت که شب از دیوار خانه نقب زده با جمعی درآیند و سر او را از تن جدا سازند و در آن وقت از وی آوازی عجب برآمد چنانچه پاسبانان بشنیدند
و دویدند مرزبانه گفت خاموش باشید که وحی بر پیغمبر شما نازل گشت و چون صبح صادق طلوع کرد نساج قدرت والای شب اندر روزنامه برکارگاه
فلک بر جدی نسق بافتن گرفت موذنان بر اطلال و ذروه یافته و اذان خود بعد از شهادتین جمله کذاب بر زبان راندند و حال آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم خبر قتل آن بی سعادت را بجانب مدینه فرستادند فاما پیش از وصول آن خبر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بخلوت
سرای قدس خرامیده بود ولیکن پیش از وفات بیک شبانروز آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم کیفیت واقعه نبوی معلوم شده بود و یاران
را اعلام کرد که امشب اسود کشته شد و مرد مبارک از اهل مبارک او را بقتل آورد پرسیدند که نام وی چیست فرمود که فیروز و بعد از ان باز فرمود
فیروز و بعضی روایات قتل آن لعین را در ایام خلافت امیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه تنصیص کرده اند فاما اکثر محدثان و اهل سیر ترجیح این
قول نموده اند والله اعلم **واقعه دیگر طلیحه بن خویلد بود** و او دعوی میکرد که جبرئیل بمن می آید و وحی می آرد و سجود را از نماز برانداخت
و اول چیزی که از وی واقع شد سبب گمراهی خلق شد این بود که یک وقت با قوم خود در سفری بود و آب با ایشان نبود و تشنگی غالب شد گفت ارکبوا
علالا واضربوا املالا الاستقی وابلالا العینی یعنی اسب من سوار شوید میلی چند بروید که آب می یابید قوم چنان کردند آب یافتند و بدین سبب اعراب
در فتنه افتادند چون خبر با امیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه رسید لشکری بیاراست و خالد بن الولید رضی الله عنه امیر ایشان گردانید
و بجانب طلیحه بن خویلد فرستاد و خالد روان شد تا بقبیله طی رسید و قبائلی که در آن نواحی باقی مانده بودند با ایشان ملحق شدند بر سر طلیحه رفتند
میان ایشان محاربه واقع شد گویند که طلیحه در حین محاربه و کسائی در سر کشیده که وحی بمن نازل میشود و سردار لشکر عیینه بن حصین فزاری بود
ساعتی جنگ میکرد و باز نزد او می آمد و از وی می پرسید که جبرئیل بتو آمد طلیحه میگفت نی کرت سوم گفت آمد پرسید که چه گفت جواب داد که ان
لک رحی کرحاه و حدیثا لا تنساه عیینه گفت گمان میبرم که زود باشد که حدیث فراموش کنی و روی بقوم آورده گفت ای گروه فزاره بازگردید بدیار
خود که سوگند که این شخص کذابست بنی فزاره بازگشتند و لشکر طلیحه از هم فرو ریخت و او بجانب شام گریخت و قبائلی که مرتد گشته بودند باز باسلام
معاودت نمودند بعد از ان آمده مسلمان شد و روی بحرب نهاد تا بدرجه شهادت رسید

فصل دوم در بیان واقعاتی که در حین مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و درین فصل وقائع مبین میگردد واقعه اول ترتیب سریه اسامة

بن زید بود بناحیت ابنی بوده مهره فن سیر و تواریخ آورده اند که روز دوشنبه بیست و ششم ماه صفر در سال یازدهم از هجرت حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم امر فرمود که یاران مهیای اسباب مقابله و مقاتله گردند روز دیگر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم اسامه را طلبید و فرمود که ترا
امیر این لشکر ساختم برو تا بنواحی ابنی که پدرت را آنجا کشته اند بر سر آن جماعت تاختن کن و آتش در خان و مان ایشان زن و در رفتن تعجیل
نمای تا پیش از وصول خبر بر سر ایشان برسی و چون بفرمان حضرت الهی جل و علا ظفر یابی در انتقام زیاده توقف منمای و زود از آنجا بازآی
و جاسوسان از پیش روان کن و دلیلان تعیین نمای و در روز چهارشنبه ماه صفر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم تب گرفت و درد سر عظیم
روی نمود و در روز پنجشنبه سلخ همین ماه با وجود آن حرارت لوائی بدست مبارک جهت اسامه بن زید ترتیب نموده باوی گفت که بسم الله
فی سبیل الله مقاتل من کفر بالله و اسامه را گرفته به بریده بن الخصیب تسلیم نمود تا صاحب لوای او باشد و اسامه منزل در جرف تعیین نمود

و ہر دو مطیعہ خیر اند اکنون وصیت مرا در حق او قبول کنید کہ وی از جملہ اخیار شماست و چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ازین نصیحت فارغ شد بسوی حجرہ ہمایون شتافت و گویند کہ این واقعہ در روز دہم ماہ ربیع الاول بود و درین روز طوائفی کہ بودند برفتند و با اسامہ فوج فوج می آمدند و آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وداع گویان بلشکرگاہ می شتافتند و آن روز مرض آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از روزہای دیگر بیشتر بود و در روز یکشنبہ ماہ مذکور بعزم وداع آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اسامہ بیرون آمدہ بر بالین مبارک او حاضر گشت و دست و روی و سر مبارکش را بوسہ میداد و مرض آن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنان اشتداد یافتہ بود کہ قوت تکلم نداشت آن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دستہای مبارک بجانب آسمان بر می آورد و بر اسامہ فرود می آورد و اسامہ گوید کہ چنان دانستم کہ مرا دعای خیر میکند بعد از آن اسامہ از حجرہ مبارک بیرون آمد و بلشکرگاہ رفت و شب آنجا توقف نمود و علی الصباح دوشنبہ بخدمت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و در آن زمان حضرت رسول را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خفتی حاصل آمدہ بود اسامہ را فرمود اغد علی برکۃ اللہ بنا بر فرمودہ حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعسکر ہمایون معاودت نمودہ فرمود کہ لشکر کوچ کنند و چون میخواست کہ سوار شود مادرش ام ایمن بوی پیغام داد کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حالت نزع است اسامہ برگشت و اشراف اصحاب نیز بازگشتند بریدۃ بن الحصیب لوا را آوردہ بر در حجرہ آن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بزد و سر این لشکر چنان بود کہ چون از دفن فارغ گشتند و خلافت با امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ قرار گرفت امر فرمود کہ تا لوا را بر در خانہ اسامہ بزدند و اسامہ باز لشکر را در جرف مجتمع گردانید درین اثنا خبر بمدینہ رسید کہ بعضی از قبائل عرب مرتد گشتند بعضی گفتند کہ اگر رفتن اسامہ موقوف شود تا خاطر از تصفیہ اہل ارتداد فارغ شود بہتر باشد کہ چون مخالفان بشنوند کہ درین فرصت لشکر قوی از مدینہ بیرون رفتہ دلیر شوند و نباید کہ تعرض باہل مدینہ رسانند امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ این سخن را قبول نفرمود و گفت اگر بسبب فرستادن لشکر اسامہ دانم کہ طعمہ سباع خواہم شد خلاف فرمان حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جائز ندارم فاما از اسامہ درخواست نمود کہ فاروق اعظم را رضی اللہ عنہ دستوری دادہ نزد او بگذارد و امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ بدستوری اسامہ در مدینہ توقف فرمود و چون ماہ ربیع الاول آخر آمد اسامہ بجانب ابنی توجہ نمود و بر اہل آنجا ظفر یافت و بسیاری از ایشان را بقتل رسانید و بعضے از اشجار و منازل و باغات ایشان را بسوخت و قاتل پدر خود را بکشت و غنیمت بسیار حاصل کردہ بمدینہ مراجعت نمود رجعنا الی الحدیث بزرگان فن سیر در کتب معتبر خویش اخبار آن حضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از اصل خویش مقدمات وفات آن سرور را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بروایات متعددہ تقریر فرمودہ اند و از آنجملہ چہار روایت مذکور میگردد **روایت اول** چنین ایراد کردہ اند کہ عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا گفت کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شبی از شبہای ماہ صفر خیر البشر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از جای خواب برخاست و عزم رفتن کرد من گفتم کہ یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پدر و مادرم فدای تو باد بکجا میروی فرمود کہ بطلب آمرزش اہل بقیع میروم کہ بآن مامور شدہ ام و موہیبہ کہ آزاد کردہ حضرت بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با خود برد و بروایتی ابو رافع و بروایتی برد و ہمراہ بودند موہیبہ گفت کہ چون به بقیع رسیدیم آن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از برای استغفار اہل آن گورستان تا مدت مدید مشغول بود و در شان مقبوران آن مقبرہ چندان دعای خیر بتقدیم رسانید کہ آرزو بردم کہ ای کاشکی من از جملہ موتی این موضع می بودم تا از کسب شرف دعای آن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می نمودم موہیبہ گفت کہ آن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در مخاطبہ اہل آن گورستان چنین فرمود گوارندہ باد نعمتی کہ بعطایای الہی جل و علا یافتہ آید و مبارک باد مقامی کہ بفیض نامتناہی بجانب آن شتافتہ آید و نیز خطابہای دیگر با اہل قبور نمودہ بعد از آن روی بموہیبہ آوردہ گفت ای موہیبہ خزائن دنیا را بمن عرض کردند و مرا مخیر گردانیدند میان آنکہ در دنیا باشم بعد از آن بہشت روم گفتم پدر و مادرم فدای تو باد خزائن دنیا و بقای در آن و بعد از آن خلود در بہشت اختیار فرما فرمود کہ نی بدرستی کہ لقای پروردگار و بعد از آن بہشت اختیار کردم و خزائن دنیا و آخرت ما سوی حق گذاشتم و از عایشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا مرویست کہ چون در ایام صحت از آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدہ بودم کہ ہیچ پیغمبری از دنیا نرود کہ پیش از رفتن او را میان دنیا و آخرت مخیر سازند چون مرض وفات بر آن برگزیدہ صفات آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عارض شد گاہی می فرمود مع الذین انعمت علیہم من النبیین والصدیقین والشہداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا و گاہی می فرمود الرفیق الاعلی از این کلمات دانستم کہ آن سرور را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مخیر ساختہ اند و او عالم باقی اختیار فرمودہ

روایت دوم از عبداللہ مسعود روایتست کہ گفت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قبل از رفتن از این دنیا بیکماہ از وفات خود خبر داد و آن چنان بود کہ خواص اصحاب را بخانہ ام المؤمنین عایشہ رضی اللہ عنہا خواند و چون نظر مبارکش بر ما افتاد در گریہ شد و آن گریہ از غایت رحم و شفقت بود در شان ما و صورت الم فراق آن حضرت

حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر هو جان ما **بیت** وداع یار و دیارم چو بگذرد بخیال شود منازلم از آب دیده مالامال
میان آتش سوزنده می‌نشسته‌ام ولی در آتش هجران قرار و صبر محال
انگاه فرمود که مرحبا بکم الله با سلام حیاکم الله رحمکم الله خیرکم الله نصرکم الله
رفعکم الله قبلکم الله هداکم الله اواکم الله سلمکم الله رزقکم الله ووصیت میکنم شما را بتقوی و ترس از خدای تعالی و شما را بخدای تعالی می سپارم و حق تعالی را
بر شما خلیفه خود میسازم و شما را بیم میکنم از عذاب او بدرستیکه من نذیر مبینم از تردد او مر شما را که غلو و تکبر نکنید از میان عباد و بلاد وی حضرت او فرموده است که تلک الدار الاخرة
نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین و فرموده که الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین پرسیدیم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم اجل تو کی خواهد بود فرمود که هنگام فراق نزدیک رسیده و وقت باز گشتن بست بخدای تعالی و سدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلی
پرسیدیم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ترا در چه جامه کفن کنیم فرمود که درین جامها که پوشیده‌ام اگر خواهید جامهای مصری یا جامه
یمنی یا جامه سفید پرسیدیم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غسل ترا که دهد فرمود که مردان اهل بیت و آنکس که بمن نزدیک‌تر است پرسیدیم که یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم بر تو که نماز گذارد و در گریه افتادیم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در گریه با ما موافقت کرد انگاه فرمود که جزع مکنید و مکنید
رحمت خدای تعالی بر شما باد و گناهان شما را بیامرزاد و شما را جزای خیر دهاد از قبل پیغمبر شما چون مرا بشوئید و در کفن پیچید در کنار قبر من بنهید
اندرین خانه بعد از آن بیرون روید و مرا تنها گذارید که اول کسی که بر من نماز گذارد برادرم خواهد بود جبرئیل پس میکائیل و اسرافیل پس ملک الموت با گروه انبوه از ملائکه
کرام علیهم السلام و در روایتی آنکه فرموده ان یصلی علی ربی یعنی اول کسی که بمن نزول رحمت خاص فرماید در آنساعت پروردگار من باشد جل جلاله
پس جبرئیل علیه السلام نماز گذارد بدان ترتیب که مذکور شد و بعد از آن شما فوج فوج در آئید و بر من نماز گذارید و بگریه و نوحه و فریاد مرا متاذی نکنید
و باید ابتدای نماز بر من مردان اهلبیت من نمایند بعد از آن زنان ایشان انگاه سایر اصحاب سلام من بیاران که غایب اند از من برسانید پرسیدیم
که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ترا در قبر که در آرد فرمود که اهل بیت با جمعی کثیر از ملائکه که ایشان شما را بینید و شما ایشانرا نه بینید **روایت**
سوم از عائشه صدیقه رضی الله عنها منقول است که گفت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم شبی از شبها مامور شد که به بقیع رود و از برای موتی آن
موضع استغفار نماید آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بفرمان قیام نموده از بقیع باز گشت در حجره همایون آمده بخواب رفت باز باو گفتند که برود
از برای اهل بقیع طلب آمرزش کن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرت ثانیه نیز استغفار نموده بخانه آمده باستراحت پرداخت و بار دیگر خوابش نمودند که
برخیز و بجانب احد رو و از برای شهدای احد دعای خیر تقدیم رسان چون از انجا باز آمد صداع عظیم بران حضرت صلی الله علیه وآله وسلم طاری شد و یاران را از انتقال
و ارتحال خویش اعلام نمود **روایت چهارم** در اعلام الوری آورده است که چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شایبه عرض مرض در ذات بابرکات خود
فهم کرد آن روز شنبه بود یا یکشنبه از اواخر ماه صفر دست امیر المومنین علی رضی الله عنه بگرفت و جماعتی از پس سر رفتند از یاران تا به بقیع رسیدند پس اهل
گورستان سلام کرد و سخنی در مخاطبه ساکنان آن مقبره تقدیم رسانید بعد از آن بایاران گفت که بدانید که جبرئیل علیه السلام هر سال یکنوبت قرآن بمن
عرض میکرد امسال دو نوبت عرض کرد و این برای آن کرد که اجل من نزدیک رسیده است پس فرمود که یا علی مرا مخیر گردانیدند میان بقا و خلود
در دنیا و میان بهشت و لقای من لقای حق تعالی را اختیار کردم در بهشت چون من ازین عالم نقل کنم ای علی تو مرا غسل ده و خویشتن را بپوش یا هیچکس را
نظر بر عورت من نیفتد تا نابینا نشود چون مرا شسته باشی آبی که در مغاکی ناف و حدقه من جمع شده باشد بیاشام تا میراث پیغمبران و لین و آخرین
ترا میسر گردد بعد از آن بمنزل شریف تشریف برد تا سه روز بر مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بگذشت روز چهارم بیرون آمد بمسجد رفت و سر با
بر بسته بود و بر دست راست امیر المومنین علی رضی الله عنه و بر دست چپ فضل بن عباس آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم تکیه کرده بعد از آن بمنبر بر آمد
بعد از حمد و ثنای خدای تعالی فرمود که ای مردمان بدانید که نزدیک آمده است که من از میان شما بیرون روم پس هر کرا نزد من امانتی است باید که مرا خبر کند
تا بدو رسانم مردی برخاست و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا نزد یک تو وعده ایست که فرموده بودی که من ترا اوقیه انعام فرمائی از انجمن پیمان

و من تجهیز و تکفین تو نموده بر تو نماز کنم عائشه رضی الله عنها گوید که من از غیرت گفتم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اینمعنی را میخواهی و
مطلوب تو اینست که من بمیرم و تو چون از دفن من فارغ گردی همانروز با زنان دیگر در حجره من عروسی کنی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تبسم نموده
فرمود که بل انا وا راساه و این سخن مشعر بود برانکه درد سر عائشه رضی الله عنها بصحت مبدل گردد و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بواسطه عرض
همان مرض از دنیا رحلت فرمایند عائشه رضی الله عنها میگوید که بعد ازان بخانه میمونه باز گشت و مرض آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم شدت پذیرفت ازدواج
پذیرفت زوجات مطهرات همه در خانه میمونه رضی الله عنهن بخدمت آنسرور صلی الله علیه وسلم مبادرت نمودند تا بشرائط بیمارداری قیام نمایند
و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم این کلمه را میفرمود که الا انا غدا یعنی من فردا کجا خواهم بود همه امهات المسلمین دانستند که آنسرور را صلی الله
علیه وآله وسلم مطلوب آنست که بخانه عائشه رود لاجرم همه رضا دادند که بخانه صدیقه روند روایتی آنکه صریحا فرمود که ای ازواج معذور دارید
مرا که در خانهای شما دوران نمایم و رعایت قسم بجای آرم اگر خواهید دستوری دهید که در خانه عائشه باشم و آنجا مرا تیمارداری کنید و
علی ای التقدیرین چون رضای ازواج مطهرات باین صورت مقرون گشت از خانه میمونه بیرون آمد دستی بر دوش فضل بن عباس و دستی
بر دوش امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب رضی الله عنهما نهاده و پایهای مبارکش از زمین بر زمین تا بمنزل عائشه رضی الله عنها تشریف آورده در بستر ناتوانی
بخفت و عبدالله بن عمر رضی الله عنهما میگوید که صدیق رضی الله عنه معروض داشت که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا دستوری ده تا درین
بیماری بخدمت تو قیام نمایم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ابوبکر اگر من درین مرض بغیر دختر تو از ازواج خویش دیگری را به تیمارداری خود
مخصوص گردانم مصیبت شان صعب گردد و مزد تو حق تعالی دهاد **ذکر صعوبت مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم** و درین باب چند
روایت است **روایت اول** آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسی اضطراب مینمود و بر فراش **منقلب می گشت** عائشه رضی الله عنها میگوید
که گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مثل این حالت اگر از یک کدام ما بوجود آید هر آینه بروی غضب فرمائی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که ای عائشه رنج مرض من بغایت صعب بدستی که حقتعالی بر مؤمنان صالحان بلا را بغایت میفرستد و هیچ مؤمنی نباشد که بوی بلائی و ایذائی از
و یا خاری در پای او فرو رود مگر این که خدایتعالی از برائی وی درجه بلند گرداند و ازوی خطیئه محو سازد **روایت دوم** عبدالله بن مسعود رضی الله
عنه میگوید که نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آمدم تب داشت که دست بروی نهادم بمرتبه حرارت داشت که دست من تحمل نمی آورد گفتم که
یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تب شما بغایت محرق است آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تب من چندانست که برابری میکند با تب دو کس از شما
پرسیدم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس مزد تو دو برابر دیگرانست فرمود که آری سوگند بخدا که هیچ کس نباشد که ایذائی از مرض و غیر آن
بوی ملحق گردد الا آنکه خدای تعالی گناهان وی را ازوی بریزد چنانکه برگ از درخت بریزد **روایت سوم نقلست** از ابوسعید خدری که گفت
بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آمدم قطیفه بروی پوشیده بود که حرارت وی از بالای قطیفه در می یافتم و دست من تحمل آن نداشت که بمواضع
بدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسد و التعجب نموده سبحان الله گفتیم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هیچ احدی را بلای اشد و سخت تر
از انبیا نیست چنانچه بلای ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است فرح انبیا علیهم السلام ببلا زیاده است از فرح شما بعطا **مثنوی**

وصل پیدا گشت از عین بلا | زان حلاوت شد عبادت تا قلی
رنج گنج آمد که رحمتها دروست | مغز تازه شد چو بخراشید پوست

عاقلان از بیم او میهای خویش | باخبر گشتند از مولای خویش
همراه وی شد قلاوز بهشت | حفت الجنة بشنوای خوش سرشت

داد مر فرعون را صد ملک و مال | تا بکرد او دعوی عز و جلال
در همه عمرش ندید او درد سر | تا ننالد با خدا آن بدگهر

حق ندادش درد و رنج و اندهان | درد آمد بهتر از ملک این جهان
داد او را جمله ملک این جهان | تا نخواند مر خدا را در نهان

روایت چهارم مادر بشر بن براء بن معرور گوید که بران سرور صلی الله علیه وآله وسلم در وقت بیماری در آمدم و تب او در غایت حرارت

بود و گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هرگز تب بهیچکس مثل این تب ندیدم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تب من مضاعف از برای آنست که اجر من مضاعف باشد ای ام بشر مردم در باب مرض من چه میگویند جواب داد که میگویند که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم ذات الجنب است فرمود که سزاوار از کرم الهی نیست که آن مرض را بر پیغمبر خود مسلط کند و آن زحمت از همزات شیطانست و شیطان را بر من استیلا نیست ولیکن این مرض من از اثر آن گوشت زهرآلود بود که با پسر تو در خیبر خورده بودیم و در هر چند وقت آن الم تازه میگردد و این زمان وقت انقطاع ابهر جانست و گویا حکمت در آن این بود که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از مرتبه شهادت نصیب باشد **روایت پنجم** جبرئیل علیه السلام در آن مرض از نزد حق تعالی آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پروردگار تو بر تو سلام فرستاده میگوید که اگر میخواهی ترا شفا دهم و ازین مرض برهانم و اگر میخواهی بدار بقا برم و رحمت و مغفرت خود مشرف گردانم آنسرور صلی الله

صلی الله علیه وآله وسلم جواب گفت که ای جبرئیل من امر خود را تفویض بحضرت خداوند کرده‌ام تا هر چه خواهد با من پیش برد **نظم**

اگرم خلاص جوئی و گرم هلاک خواهی | سر بندگی بخدمت بنهم که پادشاهی
نفسی نمی‌توانم که حکایت تو گویم | همه جا نمی‌گنجد و نتوان گفت که خواهی

اما وقایعی که در حین مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بظهور پیوسته نقل است که در حین اشتداد مرض آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فاطمه را رضی الله عنها بطلبید و چون آن فرزند ارجمند نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آمد فرمود که مرحبا یا بنتی و در پهلوی خویش او را جای داد و در گوش او سخنی گفت فاطمه رض در گریه افتاد و باز با وی سخنی پوشیده در میان آورد که فاطمه رض ازین سخن خوشوقت شده خندان گشت عائشه رضی الله عنها گفت با فاطمه رض گفتم که هیچ غمی بشادی و هیچ گریه بخنده چنین مقارن ندیده‌ام آیا سبب آن چیست فاطمه رض گفت با فشای سر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم زبان نگشایم و چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از دار فنا رحلت فرمود باز ازوی پرسیدم که آن سخنان چه بود که آنروز سرور صلی الله علیه وآله وسلم با تو گفت جواب داد که گفت هر سال جبرئیل یکبار قرآن نزد من پرداختی امسال دو نوبت قرآن بمن خواند ظاهرا که اجل موعود من نزدیک رسیده است و من ازین سخن گریان شدم در نوبت دیگر فرمود که اول کسی از اهل بیت من بمن ملحق گردد تو باشی من ازین بشارت خندان شدم **واقعهٔ دیگر از وقایع مرض آن بود** که در حین اشتداد مرض که اصحاب در حجرهٔ همایون مجتمع بودند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دوات و صحیفه بیارید تا از برای شما وصیتی بنویسم که هرگز گمراه نشوید اصحاب اختلاف کردند تا بعضی گفتند که آنچه فرموده بدان عمل میباید کرد و جماعتی گفتند که شاید این سخنان مثل آن سخنان باشد که در شدت مرض میگویند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت که درد و الم بر حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مستولی گشته قرآن در میان ماست آن ما را بسنده است جمعی با فاروق رض درین اتفاق کردند و زمرهٔ در مخالفت او اصرار نمودند پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود که یاران از صحبت برخیزند که منازعت درین محل مناسب نیست با وجود آن سه وصیت بجای آورد یکی آنکه فرمود که مشرکان را از جزیرهٔ عرب اخراج کنید دوم آنکه فرمود که چون قبائل عرب بشما آیند ایشان را جوایز و صلات بدهید چنانچه من بآن جماعت میدادم و وصیت سوم مر راوی را فراموش شده بود یا در اظهار آن مصلحت ندید **واقعهٔ دیگر در بیان وعظ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و درین واقعه چند روایتست روایت اول** اول آنکه در حین علیای مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تا هفت مشک سر ناگشوده که آنرا از هفت چاه پر کرده باشند از آن آب بر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم ریزند چون بموجب فرموده عمل نمودند آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم خفتی حاصل آمد و از منزل بیرون آمده با خلایق نماز گذارده بخواندن خطبه مشغول گشت بعد از حمد و ثنای الهی جل و علا از برای شهدای احد آمرزش خواست آنگاه فرمود که بدرستی معشر انصار خاصهٔ منند و محل ودیعت سر من نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان درگذرید بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که من ایشان را دوست میدارم و آنچه با ایشان بود بجای آوردند و طریقهٔ مروت و جوانمردی بتقدیم رسانیدند روایت دیگر آنکه چون انصار بدیدند که روز بروز مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در تزاید است در خانهای خویش صبر و آرام نتوانستند داشت و حیران و سراسیمه گرد مسجد حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم میگشتند و می‌گفتند **بیت**

هردم که نتوانم که آن رخسار زیبا بنگرم | جای که روزی دیده‌ام آنجا روم جا بنگرم

عباس رض و پسرش فضل و امیر المؤمنین علی رضی الله عنهم متعاقب یکدیگر بحجرهٔ آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در آمدند و آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم از حال انصار وقوف گردانیدند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک بر داشته فرمود تا او را بنشانند از حال انصار استفسار نموده پرسید که انصار چه میگویند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت که میگویند که میترسیم که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم نقل کند و ما بمانیم که حال ما چه باشد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم میل بر خاستن نمود و یاران در زیر بازوی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در آمدند دستی بر دوش امیر المؤمنین علی نهاد و دستی بر دوش فضل و عباس رضی الله عنهم نهاده بیرون آمد و پایهای مبارک بر زمین می‌کشید تا باین طریقه بمسجد در آمد و بر پایهٔ اول منبر نشست و عصابه بر سر مبارکش بسته بود و همه مسلمانان آگاه شدند و بمسجد جمع

جهت شما پیش از آنکه شما با ایشان بپیوندید ایمان آوردند و به اثمار و بساتین خود را با شما مناصفه کردند و در مساکن و منازل خود شما را جای دادند هر که با ایشان
حاکم شود با نیکوکاران ایشان نیکوئی کند و از بدکاران ایشان درگذارد بعد از آن فرمود انصار بعد از من جماعتی را بر شما ترجیح خواهند کرد گفتند یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم با ایشان بچه کیفیت سلوک کنیم فرمود که صبر کنید تا بر لب حوض کوثر بمن واصل شوید چون سخن باینجا رسید عباس التماس نمود که گفت یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم در شان قریش وصیتی فرمای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یعنی خلافت که قریش آنرا متصدی شوند مردمان پیرو قریش‌اند نیکوکاران ایشان
تابع نیکوکاران قریش و بدکاران ایشان تابع بدکاران قریش‌اند ای قریش قبول کنید وصیت مرا در شان مردم به نیکوکار باشند حاکمان و والیان ایشان
با همه نیکوئی کنند و چون تغییر نعم و واسطهٔ تبدیل قسمت است و چون مردم نیکوکار باشند حاکمان و والیان ایشان با همه نیکوئی کنند و چون بدکار
باشند با ایشان بدی کنند و حق تعالی فرموده است وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون **روایت دیگر** مرویست که فضل بن عباس رض
گفت که در زمان اشتداد مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عصابه بر جبین مبارک بسته بود دست مرا گرفته از خانه بیرون آمده بمسجد تشریف
آورد و بمنبر بالا رفت و فرمان داد بلال را تا مردم را جمع کند که با ایشان وصیت دارم فرمود که ای بلال در اسواق مدینه بگرد و ندا کن و مردم چون
آواز بلال را شنیدند برخاستند عبای او را داشتند درهای دکان و سرایها را باز گذاشتند و بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت نمودند و
چندان مردم از صغیر و کبیر و زن و مرد متوجه مسجد گشتند که دیگر مردم را در مسجد جای گنجایش نماند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اوسعوا
لمن ورائکم بعد از حمد و ثنای حضرت الهی جل و علا فرمود بدرستی که وقت بیرون رفتن من از میان شما نزدیک رسیده است هر کس که من ایذای
کرده باشم از روی عرضی یا بدنی باید که برخیزد و طلب قصاص کند و اگر مال کسی را گرفته باشم باید که حق خود را از مال من بگیرد و باید که از من اندیشه نکند که
قصاص بستاند این که من با وی بغض و عداوت دارم این شیمه طبیعت من نیست و من از همه دوستر نزد من کسی هست که استیفای
حق خود از من کند تا مرا احلال کند و من پاک شوم و طیب النفس بجوار حضرت الهی جل و علا واصل شوم و ظن من آنست که تنها گفتن این سخن کافی نیست دیگر
بار خواهم گفت و مبالغت خواهم نمود فضل گوید که بعد از گفتن این سخن از منبر فرود آمد و نماز پیش بگذارد و باز بر سر منبر برآمد و اعادهٔ کلام سابق نمود از میان مردم مردی
برخاست و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا بر تو سه درم هست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ترا دروغ گوی نمیدانم و هر که این نوع سخن گوید او را سوگند
نمیدهم ولیکن بگوی که ترا این سه درم از چه جهت است جواب داد که یا رسول الله روزی مسکینی به صدقت تو رسیده بود مرا فرمودی که با وی سه درم ده آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که ای فضل با وی سه درم تسلیم نمای آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ایها الناس هر کرا از من در ذمهٔ او حقی بود باید که آنرا از
گردن خود ادا نماید و نگوید که از فضیحت می ترسم که فضیحت دنیا سهل است از فضیحت آخرت درین اثنا ناگاه مردی برپای خاست و گفت سه درم از غنایم خیانت
کرده ام و آن در ذمهٔ منست استفسار کرد که چرا چنین کردی جواب داد که بآن احتیاج داشتم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای فضل آنرا بگیر بعد از آن فرمود
که متصف بصفتی است که آنرا مکروه میدارد و از آن صفت بدمی برد باید که بگوید تا در شان او دعا کنم مردی برپای خاست و گفت من دروغ گوی و بسیار خوابم
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که الهی راستی نصیب او کن و خواب را از وی زائل گردان هر وقت که بیداری خواهد بود دیگری برخاست و گفت من دروغ گوی
و منافقم و هیچ ناشایسته و ناپایسته نمانده الا آنکه از من صدور یافته فاروق اعظم رضی الله عنه گفت ای مرد خود را رسوا ساختی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم که فضیحت دنیا از فضیحت آخرت آسانترست فرمود که بار خدایا او را صدق و راستی و ایمان روزی کن و دل او را از بدی دور دار و به نیکی مائل گردان بعد
از آن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بکلمه تکلم نمود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم متبسم گشت و فرمود که ای عمر تو با منی و من با توام و حق تعالی با عمر است هر جا
که هست **نقلست** که در ایام مرض هر وقت که وقت نماز در آمدی بلال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اعلام کردی تا بیرون آمدی و با مردم
نماز گذاردی و در آخر مرض بنابر شدت صعوبت آن نتوانست که از خانه قدم به بیرون نهد و با مردم نماز گذارد **و روایتی** آنکه در آخر مرض
هفده نماز جماعت از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فوت شده و بعضی گویند که ابتدای این نمازهای فائته بجماعت نماز خفتنی بود که بلال بر در حجرهٔ همایون

حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم چنین نفاذ یافته که امیرالمومنین ابوبکر رضی الله عنه امامت قوم بجا آرد بلال گریان بازگشته دست بر سر نهاده میگفت وا غوثاه یا انقطاع رجاه وا انکسار ظهراه چه بودی که مادرم نزادی و اگر زادی چه بودی که پیش ازین مرده بودمی و این حال را بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم مشاهده نکردمی **رباعی** با ما فلک ار جفا نکردی چه شدی * وز یار خودم جدا نکردی چه شدی * چون آخر کار رسبی تو بایستی بود * اول تو با آشنا نکردی چه شدی * بلال نزد امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفت و گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم چنین ارشاد فرمود که با مردم نماز گذاری و با امامت پردازی امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه برخاست تا بنماز شروع نماید چون نظرش بر محراب افتاد و آن مکان شریف را خالی دید از وجود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم ضبط حال خود نتوانست نمود و گریه بروی استیلا یافت و چندان بگریست که بیفتاد و بیهوش شد **بیت** در نمازم خم ابروی تو چون یاد آمد * حالتی رفت که محراب بفریاد آمد * چون غلغله نشید صحاب بسمع همایون حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم رسید از فاطمه رضی الله عنها پرسید که این چه فریاد است جواب داد که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یاران تو اند که از اندوه فراق تو نالان و گریانند آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم امیرالمومنین علی و عباس را رضی الله عنهما طلب داشته تکیه بر ایشان انداخته بمسجد رفته نماز بگذارد و بعد از فراغ نماز گفت ایها الناس شما در پناه حفظ خداوندید و خدا تعالی خلیفه منست بر شما باد که پرهیزگاری و خوف حضرت خداوندی جل و علا را لازم دارید و اطاعت و فرمانبرداری حق تعالی را بجا آرید که من از دار دنیا مفارقت خواهم نمود و روایت دیگر آنست که چون بلال اعلام وقت نماز کرد عبدالله زمعه نزد آنسرور بود صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که عمر را بگوی تا نماز بگذارد و فاروق در محراب ایستاده آغاز نماز کرده قرات بلند میخواند آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم آواز فاروق را شنیده پرسید که این آواز عمر نیست گفتند آری فرمود که یابی الله ذلک والمومنون آنگاه سر از دریچه خانه بیرون آورده بزبان معجز بیان گذرانید سه نوبت که می باید که ابوبکر رض با خلائق نماز بگذارد و عمر رض امامت را ترک کند امیرالمومنین عمر رضی الله عنه از زمعه پرسید که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ترا گفته بود که عمر بامامت قیام نماید عبدالله گفت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم نام کسی نبرد چون من ترا شایسته تر درین امر دیدم چون دیگران ترا گفتم که بگذر فاروق رضی الله عنه گفت من صعوبت واقعه را ندانستم والا باین امر قیام نمی نمودم **واقعه دیگر** بصحت رسیده که روز دوشنبه آخر عمر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم امیرالمومنین ابوبکر رضی الله عنه در نماز صبح بود که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم تکیه بر دیگری انداخته تا بدر حجره آمد پرده برداشت و نظر بر یاران کرد که در صفوف ایستاده بودند و بواسطه آن فرحناک گشته تبسم فرمود چون امیرالمومنین ابوبکر از آمدن آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم واقف گشت پنداشت که آنسرور صلی الله و آله وسلم بدست مبارک اشارت فرمود که نماز را اتمام کن و پرده حجره فرو گذاشت همان روز وفات یافت **واقعه دیگر نقلست** که روزی حضرت امیرالمومنین علی رضی الله عنه از نزد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آمد اصحاب از وی پرسیدند که امروز آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم چونست جواب داد که الحمدلله بر وجه احسن است عباس دست امیرالمومنین علی رضی الله عنه بگرفت و آهسته با وی گفت که بعد از سه روز حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم بجوار رحمت الهی جل و علا انتقال میفرماید چه من علامتی در جبین فرزندان عبدالمطلب میدانم که آن نشانه مرگ است و آن علامت در جبین مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پدید آمده اکنون بیا تا نزد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم رویم و از امر خلافت استفسار نمائیم که که بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم مفوض بکه خواهد شد اگر با ما باشد فبها و اگر دیگری باشد التماس نمائیم که تا ما را با وی سپارش کند امیر منع کرده گفت بخدا سوگند که من هرگز از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم این سوال نکنم و دنیا نطلبم **واقعه دیگر** یکنوبت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بیهوش گشته بود و مخدرات حجرات عصمت مقداری دارو در بینی و بروایتی در دهان آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم چکانیدند و حال آنکه آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم ایشانرا همواره از ان عمل منع میفرمود و ازواج طاهرات رضی الله عنهن پنداشتند که منشا نهی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مگر کراهیت طبیعت که بیماران را با دوای میباشد آنست بعد از آنکه دل آگاه آن نقطه دائره انبیا صلی الله علیه و آله وسلم

که از برای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دیناری چند زر سرخ از جای آورده بودند بفرمود که آنرا بفقرا قسمت کردند مگر شش دینار یا هفت یا هشت نه کما هو اختلاف الروایة و آنرا بعایشه رضی الله عنها سپرد بعد از آن آن سرور را صلی الله علیه و آله و سلم اغماض حاصل آمد سر بر سینه صدیقه نهاده بود و چون بهوش باز آمد فرمود که ای عائشه رض آن دنانیر را چه کردی گفت نزد منست فرمود که آنرا بر فقرا تصدق نمای باز بیهوش شد چون بهوش آمد پرسید که انفاق کردی گفت نی فرمود که آنها را بیار چون بیاورد آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم آنها را بر کف دست نهاد بشمرد و گفت آرچه گمان بود محمد را صلی الله علیه و آله و سلم به پروردگار خود اگر با آنحضرت رسد و این دنانیر نزد او باشد پس آنها را با میر المومنین علی رضی الله عنه تسلیم نمود تا بر فقرا قسمت فرمود و گفت که این زمان استراحت یافتم **واقعه دیگر** از امیر المومنین علی رضی الله عنه منقول است که گفت در اوان اشتداد مرض آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم وصیتها میفرمود من گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این وصیتها بوداع کنندگان میماند آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای علی رض آری دل من ازین عالم تنگ آمده است آنگاه تکیه کرد و لحظه چشم مبارک برهم نهاد و چون بیدار شد گفت ای جبرئیل مرا دریاب و بعهد که کرده وفا نمای بعد از آن مرا نزد خود طلبید و سر مبارک در کنار من نهاد و رنگ رخساره میمونش متغیر گشت و عرق در جبین مبارکش نشست چون فاطمه رضی الله عنها این حال مشاهده کرد از جای برخاست و از بیطاقتی دست حسن و حسین گرفته افغان کنان آواز برآورد که یا ابتاه بعد ازین بر حال دختر تو فاطمه رض که نظر رحمت اندازد و به تیمار فرزندان تو حسن و حسین که پردازد و متعهد تربیت عالمی که شود و انبیا طبقات امم که از اطراف آفاق بیایند که اهتمام نماید یا ابتاه جان من فدای تو باد وای بر من که بعد ازین گفتار شیرین ترا گوش من نشنود و چشم من بمشاهده تو نگرد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون نوحه و زاری فاطمه رض را شنید چشم مبارک باز کرد و فاطمه را رضی الله عنها نزد خویش خواند و دست بر سینه فرزندان ارجمند نهاد و گفت خداوندا فاطمه را صبری کرامت فرمای بعد از آن فرمود که ای فاطمه رض بشارت باد ترا که پیش از همه تو بمن خواهی پیوست ای نور دیده من پدر تو در کشاکش مرگ است فاطمه رض فریاد و زاری و ناله و بیقراری از سر گرفت امیر المومنین علی رضی الله عنه گوید که گفتم فاطمه رض خاموش باش و نمک بر جراحت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم مپاش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای علی رض بگذار تا آب چشم خود بریزد خود بریزد **نظم**

بگذار تا بریزد خوناب دل ز دیده — آن دیده که هرگز این واقعه ندیده
بی دوست زندگانی صعبست گر بدیدی — کی زنده ماندی تن گر جان شود بریده

بعد از آن آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم دیده خجسته برهم نهاد فاطمه رضی الله عنها با میر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما گفت برخیزید و نزد پدر مهربان خود آیید که شاید شما را بعطیه مخصوص گرداند که موجب آرام دل حزین شما گردد آن دو قرة العین بتعجیل نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و حسن گفت ای جد بزرگوار مصابرت بر مفارقت تو چگونه توان نمود و راز خاطر پریشان نزد که توان گشود بعد از تو مرا بهم مهربانی من برادر و پدر و مادر من که پردازد و با ازواج و اصحاب بدان مکارم اخلاق که نزاست زندگانی که کند امهات مومنین رضی الله عنهن بر بالین آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم حاضر بودند همه ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند امیر المومنین علی رضی الله عنه گوید که من نیز از بیطاقتی گریان شدم طائفه از اصحاب که بر در حجره آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم ملازم بودند چون آواز نوحه و گریه از درون خانه شنیدند فریاد و نشید برکشیدند که وا محمداه من لا اشک بعدک یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یعنی بعد از تو غمخواری اهل اسلام که کند و زاری آغاز نموده گفتند که ای علی رض در را بکشا تا که یکنوبت دیگر روی فرخنده حضرت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم ببینیم و نظر بر جمال جهان آرای او افگنیم حضرت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم ناله و افغان اصحاب را شنیده فرمود که در را برروی یاران من بکشائید چون در را بکشادند اشراف مهاجر و انصار در آمدند آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را بصبر و سکون وصیت فرموده گفت شما زبده امم و خلاصه عالمید اگرچه ظهور شما در دنیا بعد از همه امم افتاد اما دخول شما

در جنت پیش از همه خواهد بود و باید که بامانت و دین ثابت باشید و قرآن را امام خود سازید و از احکام شرع غافل مباشید بعد از آن آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که الامر بلغت بعد از آن چشمهای مبارکش را برهم نهاده قطرات عرق بر روی مبارکش پدید آمد و من اشارت باصحاب کردم تا بیرون آمدند بعد از آن عائشه رضی الله عنها التماس نصیحت کرد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای عائشه رض بر شما باد که در کنج خانهای خویش بنشینید و دست در غزو و لقای [illegible] چون حق تعالی میفرماید و قرن فی بیوتکن عائشه رض ازین سخنان چندان بگریست که آب چشمها از دیده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بریخت و آتش مصیبت در کانون سینه همگنان اشتعال یافت ام سلمه گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون جرائم تو مغفور است این همه گریه از برای چیست فرمود [illegible] رحمة لامتی یعنی گریه من برای رحمت و شفقت امت من است بعد از آن فاطمه رضی الله عنها [illegible]

پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در روز محشر ترا کجا یابم جواب داد که در جنت در زیر لوای حمد مرا یابی در آنوقت که من باستغفار جرائم امت مشغول باشم
پرسید که اگر آنجا شرف ملاقات دست ندهد فرمود که نزدیک حوض کوثر در آنوقت که آب بامتان دهم در اشتغال بینی گفت یا ابتا اگر آنجا نیابم فرمود که
نزدیک صراط در محل میزان که بدعا ثقل موازین امت میپردازم گفت اگر در آن محل نیز دست ندهد حکم فرموده را هنگام که بر کنار دوزخ ایستاده باشم تا شرر آتش
دوزخ از امت خود دفع میکنم فاطمه رضی الله عنها شادمان گشت و بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چشمهای مبارک بر هم نهاد و تا صباح عقد ثریا
از مطلع جبین او طالع میشد **واقعه دیگر نقلست** که پیش از وفات حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بسه روز جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت
که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم پروردگار تو ترا سلام میرساند و از تو می پرسد که او داناتر است با آنکه خود را بر چه سان و چگونه می یابی آنسرور صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که ای امین خدای خدا تعالی میداند که خویشتن را مکروب و محزون و متالم می یابم روز دوم نیز بر همین منوال جواب و سوال در میان آورد **واقعه
دیگر** روز سوم عزرائیل علیه السلام با فرشته دیگر که موسوم باسمعیل بود و بر هفتاد هزار ملک و بروایتی بر صد هزار ملک حاکم است که هر یک از ایشان بر هفتاد هزار ملک دیگر
حاکم باشند بیامدند و بر در حجره فرخنده آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر قدم انتظار بایستادند بعد از آنکه جبرئیل علیه السلام از عیادت آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم فارغ گشت معروض داشت که اینک ملک الموت بر در ایستاده و از تو دستوری میخواهد تا در آید و پیش از تو بنسبت هیچ عبدی این معامله پیش نبرده و
بعد از تو نیز نخواهد برد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای جبرئیل او را رخصت ده تا در آید بعد از آنکه ملک الموت علیه السلام مرخص گشته در آمد و سلام کرد
و آنگاه گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی مرا بخدمت تو فرستاده و امر کرده که از فرمان تو سر نه پیچم اگر رخصت فرمائی روح مطهر ترا قبض کنم و بعالم
علوی برم و الا مراجعت نمایم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بجانب جبرئیل نگریست تا چه فرماید روح الامین علیه السلام فرمود که حق تعالی مشتاق لقای
تست حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ملک الموت را اشارت فرمود که تا بامری که او را فرموده اند قیام نماید و جبرئیل علیه السلام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
وداع کرده گفت ای احمد علیک السلام و من بعد از این بجهت گذاردن وحی و رسانیدن امر و نهی حق عز اسمه بزمین نخواهم آمد و مقصد مطلوب تو بودی یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم **بیت** سفر برای تو بودم حضر برای توجویم　　سخن برای تو گویم غمش برای تو خورم

فصل سوم در ذکر قبض روح پر فتوح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و وقایعی که در آنزمان بوقوع پیوسته علمای حدیث و سیر قدس الله ارواحهم
چنین ایراد کرده اند که ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که در روز وفات حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی عزرائیل علیه السلام
امر فرمود که ای قابض ارواح از ابعاض اشباح و ای مشمم روح و ریحان بنسایم استرواح از طارم خضرا بخاکدان دنیا نزول فرمائی بدر حجره رسالت آستانه
جلالتش صلی الله علیه وآله وسلم استیذان نمائی اگر اجازت فرماید بقبض روح آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم اشتغال نمائی اگر رخصت ندهد برو و مراجعت
فرمای ملک الموت علیه السلام با هزار فرشته از انصار خویشتن بر اسپان ابلق سوار و جامها منسوج بجواهر از در و یاقوت پوشیده روی بجنت آباد دنیا نهادند
بعد از قطع مسافت عزرائیل بصورت اعرابی بر در حجره همایون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسیده ایستاده گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة
و معدن الرسالة و مختلف الملائکة صلی الله علیه وآله وسلم ادخل رخصت میفرمائید که در آیم رحمت خداوند بر شما باد و در آن حین فاطمه زهرا رضی الله عنها
ببالین حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود عایشه مر فاطمه را رضی الله عنها گفت اجیبی الرجل فقالت اجرک الله ممشاک یا عبد الله فاطمه رضی الله
عنها جواب داد که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بحال خود مشغولست اکنون ملاقات با و میسر نیست بار دیگر اذن خواست همان جواب شنید بار دیگر
آواز خود چنان بلند برداشت که هر کس در آنخانه بود از هیبت آواز او بر خویش بلرزید درینوقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که بیهوش شده بود
بحال خود باز آمد چشمهای مبارک کشاده پرسید که چه حالتست گفتند اعرابی بر در ایستاده و آواز میدهد رخصت میطلبد و هر چند عذر میگوئیم اجابت نمیکند
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که ای فاطمه دانستی که با که سخن میگفتی فاطمه رضی الله عنها جواب داد که الله و رسوله اعلم بعد از آن فرمود که او ملک الموت است هادم اللذات
مفرق الجماعات قاطع آرزوها و شهوات بیوه کننده زنان و یتیم سازنده فرزندانست فاطمه رضی الله عنها چون این سخن بشنید گفت یا مدنیتا هر بت

ای فاطمه بر تو هر مصیبتی که بکسی میرسد در برابر آن عوضی خواهد بود فاطمه رضی الله عنها گفت کدام کس و چه صبر ترا عوض خواهد بود باز آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم دیدهای مبارک برهم نهاد فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم واکرباه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بعد ازین بر پدر تو هیچ کربی و اندوه نخواهد بود یعنی غم و اندوه و محنتهای انبوه بواسطهٔ تعلقات جسمانی و تقیدات این جهانیست و بواسطهٔ مشارکت با بنی نوع انسانی و هرگاه که مرغ روح که از فضای گلشن سرای قدس باین قفص قالب پای بند و مقید گشته است باز بر آشیانهٔ خود عروج نماید و ازین قیود حوادث و مضیق مهالک خلاص یابد دیگر او را چه غم و از روح و راحت و شادمانی چه کم

غزل

تو باز خلوت نازی مقیم پردهٔ رازی — قرارگاه چه سازی درین نشیمن فانی
بحال خود نظری کن دون شود سفری کن — ز حبس عالم صورت بمرغزار معانی
بیاد بزم وصالش بآرزوی جمالش — فتاده بیخبر و مست ازان شراب که دانی
دلا چه بستهٔ این خاکدان رهگذر آنی — ازین خطیره برون پر که مرغ عالم جانی
تو مرغ عالم قدسی ندیم مجلس انسی — دریغ باشد اگر اندرین مقام بمانی
چه خوش بود که برویش بر آستانه گوشی — برای دیدن ویش شبی بروز رسانی

بعد از آنکه خطاب بفاطمه زهرا رضی الله عنها منتهی شد عائشه صدیقه رضی الله عنها بنشیند و التماس وصیت نمود فرمود که دیروز ترا وصیت کرده‌ام و امروز همان سخن است وظیفه آنکه بموجب فرموده عمل نمایی و شرط محافظت بجا آری بعد ازان گفت ای فاطمه فرزندان خود را بیار فاطمه رضی الله عنها حسن و حسین را رضی الله عنهما نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورد و ایشان در برابر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم نشستند و چون جد بزرگوار خود را بآن حال دیدند فریاد و ناله بر کشیدند و افغان باوج آسمان رسانیدند و چندان گریستند که اهل مجلس را رقت تمام حاصل آمد و امیرالمومنین حسن رضی روی بر روی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نهاد و امیرالمومنین حسین رضی الله عنهما بر سینهٔ آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم و آنحضرت به شفقت و مرحمت در ایشان می‌نگریست و بوسه بر جبین مبارک ایشان داده بتکریم و تعظیم و محبت و مودت ایشان وصیت میفرمود و بعد ازان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم امیرالمومنین علی را رضی الله عنه طلبید و چون بیامد قریب بفراش آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بنشست و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم سر از بستر برداشت امیرالمومنین علی دست در زیر بغل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درآمد و سر سینه منظر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بر بازوی خود نهاد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای علی فلان یهودی در ذمهٔ من مبلغ کذا دین دارد که جهت تهیهٔ اسباب و تجهیز جیش اسامه بطریق استقراض نموده‌ام زینهار که ذمهٔ مرا ازان بری گردانی ای علی اول کسی که بر لب حوض کوثر بمن رسد تو باشی بعد از من بسیاری از مکروهات بتو خواهد رسید باید که دل تنگ نکردی و دست در عروهٔ وثقای تحمل زده طریق صبر پیش گیری و چون ببینی که دنیا مرضی و مختار خلق گردد باید که تو آخرت را اختیار کنی بعد ازان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم و در روایتی آنکه فرموده که الله الله فیما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم و اشبعوا بطونهم و الینوا لهم القول گویند که در مرض موت خود چهل بنده آزاد کرد امیرالمومنین علی کرم الله وجهه فرمود که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم وصیتها بتقدیم رسانید دیدم که تغیر کلی بحال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم راه یافت و من تحمل آن نداشتم که او را بدان حال ببینم لاجرم باتفاق عباس آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بخوابانیدم

رخصت یافتن ملک الموت بدخول حجرهٔ همایون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

آورده‌اند که بعد ازان رخصت داد تا ملک الموت علیه السلام درآید عزرائیل علیه السلام درآمد و گفت السلام علیک ایها النبی صلی الله علیه و آله و سلم خدای عز و جل ترا اسلام میرساند و مرا فرموده که بی دستوری قبض روح تو نکنم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در قبض کردن روح من چندان تعجیل مکن که برادرم جبرئیل علیه السلام بیاید ای ملک الموت جبرئیل را کجا گذاشتی گفت در آسمان دنیا او را اعزاز میکردند هم درین گفتگوی بودند که جبرئیل علیه السلام درآمد و بر بالین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بنشست حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم با او گفت ای دوست من مرا در چنین وقت تنها گذاشتی درین باب چند روایت بنظر رسیده است یکی آنکه روح الامین علیه السلام گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بشارت باد ترا که چیزی آورده‌ام از برای تو که مرغوب و مطلوبست آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای جبرئیل چه بشارت آورده گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آتش دوزخ را فرو نشانده‌اند و بساتین جنت آرایش داده‌اند و حور عین خود را آراسته و فرشتگان صف برکشیده‌اند در انتظار قدوم تو میباشند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود همه اینها نیکوست اما خبری ده بخبری که جان من بآن متبهج و مسرور گردد جبرئیل علیه السلام گفت بهشت حرام است بر مجموع انبیا علیهم السلام و امم ایشان

تا وقتی که تو و امت تو در بهشت درآیند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بشارت مرا زیاده گردان جبرئیل علیه السلام گفت که حق سبحانه چیزی چند بر تو کرامت فرموده که هیچ یک از انبیا علیهم السلام ارزانی نداشته حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت فردای قیامت چندان از امت بتو بخشد که خوشنود شوی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اکنون دل من خوش گشت و چشم من روشن شد بعد ازان روی بملک الموت آورد و گفت که ای ملک الموت با انچه مأمور شده اشتغال نمای در روایت دیگر آنکه چون جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درآمد فرمود که یا جبرئیل هذا حین الرحیل ای جبرئیل طومار عمر ما می نوردند و گوشوار مرگ در گوش بندگی ما می کشند و سفر پیش آمده ما را بشارتی ده تا بخوشی قدم بیرون نهیم جبرئیل گفت یا حبیب الله درهای آسمان را گشاده‌اند و فرشتگان [illegible] رضوان در انتظار روح و ریحان روح پاک تواند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تو چه بشارت دیگر بگوی ای جبرئیل گفت درهای دوزخ در بستند و درهای بهشت بگشادند و فردوس اعلی و جنة الماوی را بیاراستند از برای روح مبارک تو یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آنسرور فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که ای جبرئیل ترا می‌پرسم مرا شادتر گردان

جبرئیل

جبرئیل علیه السلام گفت اول کسی که شفاعت او را قبول کنند و مرادش را برآورند توئی باز فرمود که مرا ذات خداوندی را جل کرده بعد از آن ای جبرئیل بشارتی دیگر خواهم جبرئیل
علیه السلام گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دیگر آنکه ان الله مشتاق الی لقائک یعنی که رحمت الهی مشتاق است بلقای تو حمد الهی جل و علا بتقدیم رسانید
از آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بشرنی بمالی عند الله جبرئیل علیه السلام گفت دیگر ازین یادت چه شد یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که تو میخواهی آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اسألک ان تعطی همی من القرآن من بعدی من یصوم شهر رمضان من بعدی من یحج المصطفا من بعدی اندوه من همه از برای امت
که مشت ضعیف را بعد ما که عمر در معصیت بسر برده باشند و تهیدستی محبت و زحیات ایشان ممات رسانیده اند مرا از حال ایشان خبر ده که کار ایشان بکجا رسد و فردای
قیامت با ایشان چه معاملت کنند جبرئیل علیه السلام گفت ابشر یا حبیب الله فان الله تعالی یقول قد حرم الجنة علی جمیع الانبیاء والامم حتی تدخلها انت
و امتک یعنی میگوید که حرام است بهشت بهمه انبیا علیهم السلام و امتان ایشان پیش از آمدن تو و امت تو به بهشت نخست تو درآئی و امت تو و بعد از آن
باقی انبیا و امم ایشان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الآن طاب قلبی یعنی اکنون دل من خوش شد خاطر من فراغ گرفت ای ملک الموت بکار خود مشغول باش
روایت دیگر آنکه چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از امت سوال کرد جبرئیل علیه السلام بجناب قدس جل ذکره رجوع نموده گفت الهی این بشارت
که بسمع حبیب تو رسانیدم هنوز خاطر مبارکش را ابتهاج تمام حاصل نمی آید فرمان آمد که ای جبرئیل محمد صلی الله علیه وآله وسلم را سلام من برسان و بگوی که
پروردگار تو میفرماید که هر بنده از امت تو که پیش از آنکه آئینه روزگار خویش بغبار معاصی و زلات مکدر گردانیده باشد چون یکسال پیش از مرگ توبه کند از
معاصی پشیمان شود او را بیامرزیدم جبرئیل علیه السلام بیامد و پیغام بگزارد خواجه فرمود صلی الله علیه وآله وسلم یا جبرئیل پیش از مرگ یکسال بعید است چون امر مرگ
معلوم نیست و نفس و شیطان قاطع طریق شاید که پیش از مرگ یکسال توبه نتوانند کرد بشارتی ازین بهتر رسان جبرئیل رفت و باز آمد و گفت یا رسول الله صلی الله
علیه وسلم حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که هر که پیش از مرگ یکماه توبه کند اگر چند عمر خود در العصیان و نسیان گذرانیده باشد غفرت له ولا ابالی بیامرزم او را
و باک ندارم فرمود که یا جبرئیل شهر کثیر ماهی نیز بسیار است جبرئیل رفت و باز آمد گفت حقتعالی سلام میرساند و میفرماید که هر کرا است تو همه عمر خود در ابنا
فرمانی گذرانیده باشد چون اجل یکهفته بمن باز گردد همه گناهان ورا بیامرزم و باک ندارم فرمود یا جبرئیل علیه السلام هفته نیز بسیار است رفت و پیغام آورد
که هر که پیش از مرگ یکروز بمن باز گردد همه گناهان او را بیامرزم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا جبرئیل یکروز بسیار است رفت و باز آمد و پیغام آورد
که هر که پیش از مرگ یکساعت توبه کند و بدرگاه ما باز گردد گناهان همه عمر او را درگذارم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یکساعت هم بسیار است شاید که
امت مرا مهلت نگردد جبرئیل رفت و باز آمد و پیغام آورد که الرب یقرئک السلام و یقول ان کانت السنة والشهر والجمعة کثیرا والیوم کثیرا والساعة کثیرا من
عصانی فی جمیع عمره و بلغ روحه حلقه لم یمکن ان یجری علی لسانه التوبة فدمعت عیناه و ندم فعله غفرت له ولا ابالی فان لم یندم اقبلتک شفیعا یوم القیمة. یعنی
هر که بساط عمر بدست معاصی طی کرده باشد چون معامله جان بحنجره حلقش رسیده و مجال توبه کردن نمانده باشد اشک حسرت از دیده میریزد و از کرده پشیمان شود
من او را بیامرزم و باک ندارم و اگر نیز پشیمان نشود ترا روز قیامت شفیع او گردانم و او را بتو بخشم چون سخن باینجا رسید خاطر مبارکش خوش شد روایت دیگر در
تاج المذکرین میگوید که در آن وقت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل را گفت بحقتعالی نیازمندی دارم که حاجت مرا روا گرداند اول آنکه مرا
شفیع جمیع مجرمان گرداند در روز قیامت دوم آنکه امت مرا بشآمت گناه در دنیا معذب نگرداند بلکه اگر عذابی نامزد ایشان باشد بعقبیٰ اندازد سوم آنکه
در هر هفته روز دوشنبه و پنجشنبه عرض اعمال امت من کنند که تحمل مفارقت امت خود ندارم بعضی حکمت در عرض احوال و اعمال هفته دو بار چنین گفته اند حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون اعمال بنده بر من عرض کنند اگر نیک باشد بحمد حضرت الهی و شکرگذاری جناب پادشاهی جل و علا اقدام نموده آن اعمال
را در نامه چنان مثبت گردانم که بهیچ گناه محو نگردد و اگر بد باشد آنرا باستغفار محو ساخته نگذارم که در نامه اعمال بنده بنویسند جبرئیل علیه السلام رفت و باز
و هر سه حاجت را حق تعالی بکمال کرم خود قبول فرموده که قضا کند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که الآن طاب قلبی بعد از آن جبرئیل گفت که ای محمد صلی
الله علیه وآله وسلم حق تعالی میفرماید که این دوستی در دل تو بنسبت امت تو که نهاده است آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تو ای پروردگار من حقتعالی فرمود که

هیچکس را باین آسانی بر نداشته ام که جان نازنین ترا خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که ای ملک الموت از تو درخواست دارم که شدت موت و تلخی جان دادن امتان مرا امروز بر جان من نهی و قبض روح ایشان باسانی نمائی بیت ای صد هزار جان جهان ما وقف جان تو　هردم هزار تحفه ز ما بر روان تو
و در صحیح است که سیده عائشه صدیقه رضی الله عنها گفته در حالت نزع سر مبارک آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در کنار من بود عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنهما در آمد و در دست او مسواک سبز از چوب اراک بود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آن نظر کرد چنانکه من دانستم که آن مسواک را میخواهد پرسیدم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مسواک میخواهی از لب مبارک اشارت فرمود که آری مسواک از دست برادر خود برگرفتم و بآب دهن خود تر ساختم و بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دادم بستد و بتعجیل مسواک کرد همچنانکه بر زبر سینه من بود نظر بسقف خانه می انداخت و دست مبارک خود را برداشته میگفت الرفیق الاعلی مع در این اثنا دست مبارکش فرو افتاد و روح مطهرش بدار البقا رحلت کرد و آن همای همایون بال بذروه علای اقبال و عروه وثقای وصال تشبث نموده بلقای حضرت ذو الجلال جل جلاله وصل گشت

غزل

چگونه بر نپرد جان من از جناب جلال　ندای لطف چو شکر بجان رسد که تعال
در آب چون نهد ماهی ز سر خیال　چو بانگ مرغ بگوشش رسد ز آب زلال
چرا چو صید نپرد بسوی سلطان باز　چو بشنود خبر ارجعی ز طبل دوال
برو برو تو که با نیز مردم ایجان　ازین جهان جدائی بدان جهان وصال
بپر بپر بلا ای مرغ سوی مسکن خویش　از این قفس چو رسیدی تو باز کن پر و بال

و عائشه رضی الله عنها گوید که چون روح از بدن مبارکش مفارقت نمود رائحه طیبه بمشام من رسید که هرگز مثل آن بوی نشنیده بودم

نظم

رسید بوی ندانم تا که امین تو این　بوی عشق است این که می آید ز سوی دوست این
جان چو بویش بشنود بر خود مدرد پیرهن　روح پاک است این که می پیچد درون تو این
اینچه نور است اینکه جان چون ذره سرگردان او　آفتاب این رکی ار جمال اوست این

آورده اند که چون روح مبارکش از قالب شریف مفارقت کرد جمله حجله نشینان تتق عصمت در فریاد و فغان آمدند و فاطمه رضی الله عنها ناله و آه و فریاد و واویلا از دل سوزان و سینه فروزان برکشیده میگفت وا ابتاه دعوت حق را اجابت نمودی وا ابتاه بجنة الفردوس نزول فرمود و وا ابتاه خبر مرگ ترا بجبرئیل که گوید وا ابتاه بعد از تو وحی الهی بکه فرود آید و جبرئیل سوی که آید بار خدایا روح فاطمه را بروح او برسان بار خدایا مرا بدیدار رسول صلی الله علیه وآله وسلم خود قرین گردان بار خدایا مرا از ثواب حبیب خویش بی نصیب مدار و در روز قیامت از شفاعت او محروم مگردان عائشه صدیقه فریاد برکشید که دریغ ازان پیغمبری که فقر بر غنا و درویشی بر توانگری اختیار کرد و حیف ازان دین پروری که یکشب تمام از غم جرائم امت آرام بر بستر راحت و منام و استراحت نخفت و همواره بقدم ثبات و قرار در مقام اصطبار در محاربه نفس استقامت ورزیده فرار اختیار نفرمود و هرگز بدیده التفات بجانب دنیات نظر نفرمود و غبار شماتت و ملالت از ایذاو اضرار کفار و ضلالت اشرار بر حاشیه ضمیر منیرش ننشست و ابواب احسان و فضل و امتنان بر روی ارباب فقر و احتیاج نه بست و دندان و آسای گوهر آرایش بسنگ ستم دشمنان سنگین دل شکسته شد و پیشانی بی پریشانی او بعصابه حوادث روزگار بشکست

نظم

وشکم بود و روز متعاقب از نان جوین سیر نشد　از خرمن او خوشه چین　او نخورده سیر از نان جوین
هر دو عالم نشانده در خوان کرم　وز مجاعت سنگ بسته بر شکم

نقلست که اصحابی که در مسجد معتکف بودند صباح و گریه اهل بیت را شنیدند که بر فوات ذات بابرکات حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از ایشان صادر میشد سراسیمه و متحیر گشتند چنانچه زبان بعضی از تکلم باز ماند و بعضی را عقل مسلوب گشته از ادراک احسان عاطل گشته امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه را در آن واقعه عقل اختلال یافته بود و فریاد میکرد و سوگند میخورد که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نمرده و لیکن او را صعقه موسوی واقع شده و بخدا امید میدارم که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چندان در دنیا بماند که دست و زبان منافقان کذابان قطع کند و گویند که منافقان میگفتند که اگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم پیغمبر بودی بایستی که فوت نشدی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه این سخن را شنید و شمشیر از نیام برکشید و بر در مسجد بایستاد و گفت هر کس گوید که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فوت شده او را باین تیغ دو نیم زنم و مردم را بواسطه سخن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه شبهه بخاطر در آمد در فوت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تا اسماء بنت عمیس دست در میان دو کتف آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در آورد و مهر نبوت را نیافت فریاد برآورده گفت که بیقین که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فوت کرده است زیرا که مهر نبوت البعثت مرفوع گشته و ازین سخن بعضی را در واقعه وفات

شک داشتند یقین شد نقلست که دران اثنا امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در محله خویش بود چون از ین واقعه با خبر یافت بتعجیل سوار شده بحجره عائشه رضی الله عنها در راه فریاد کنان میگفت وا محمداه و میگریست در مسجد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آمد مردم را پریشان حال دید بهیچکس التفات نکرده بخانه عائشه رفت و از روی مبارکش برداشت پیشانی نورانی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم را بوسه داد و گفت وا نبیاه و بگریست بار دیگر پیشانی او را بوسه داده گفت وا صفیاه و بعد ازان یاد برآورد و بگریست و باز پیشانی مبارکش را بوسه داده گفت وا خلیلاه بار دیگر سائیدا و را بوسه داده گفت پدر و مادرم فدای تو باد که طیبت حیاً و میتاً و من نمی ینبغی که ببم در وقت ممات و هم در زمان حیات و تو ازان بزرگتری که از برای تو گریند و اگر زمام اختیار در دست ما بودی نفس خود را فدای تو میکردیم و اگر نه آنست که تو از گریه کردن منع کردی چندان بر تو بگریستم که از چشمها آب روان میشدی بار خدایا درود و سلام ما را بمحمد برسان و او را از ما یاد کن آنگاه از حجره مقدس بیرون آمد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه را دید که در میان مردم ایستاده و میگفت

که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فوت نکرده و صدیق با فاروق رضی الله عنهما چند نوبت گفت که بنشین فاروق رضی الله عنه امتناع نمود امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت ایها الرجل بدرستی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فوت کرده نشنیده که خدای تعالی باوی فرموده که انک میت و انهم میتون و نیز فرموده و ما جعلنا لبشر من قبلك الخلد فان مت فهم الخالدون انگاه بر منبر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم برآمد و فاروق رضی الله عنه مردم را گذاشته متوجه صدیق رضی الله عنه شد و او خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای حق تعالی و محتوی بر درود حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بود انگاه گفت من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من یعبد الله فان الله حی لا یموت یعنی هر که محمد صلی الله علیه و آله وسلم را می پرستید بدرستیکه محمد صلی الله علیه و آله وسلم وفات کرد و هر که خدای را می پرستید بدرستیکه خدای تعالی زنده است که هرگز نمیرد بعد از ادای این کلمه کریمه و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر آیت برخواند که انک میت و انهم میتون امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت بخدا سوگند که این آیت را نشنیده بودم از ابوبکر رضی الله عنه استماع نمودم لرزه بر اندامم مستولی گشت بیفتادم و بیهوش شدم و ابن عمر رضی الله عنهما گفت گوییا پرده بود بر رو دیها بواسطه خطبه ابوبکر رضی الله عنه برداشته شد پس اهل بیت و اصحاب سکینه دل بر فوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نهادند و زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشادند بعد از ان امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه تعزیه و تسلیه اهل بیت بجا آورده گفت شما بکار ساز غسل و تجهیز و تکفین که تعلق بشما میدارد قیام نمایید و خود با کابر مهاجر و انصار بسقیفه بنی ساعده رفت تا امر خلافت را قرار دهد و کیفیت امر خلافت و استقرار آن در محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی نقلست که بعد از وقوع قضیه مذکوره رجال اهل بیت بحجره همایون در آمده پرده در میان زنان و مردان آویختند و در آن وقت آوازی بگوش ایشان رسید بی آنکه قایل را ببینند که میگفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة بدانید و آگاه باشید که ثواب مصائب و عوض نوائب نزد حضرت خداوند جل ذکره بعنایت ربانی و کرامت سبحانی واثق باشید جزع مکنید و رجوع بحضرت او نمایید که بحقیقت مصیبت رسیده آنکس بود که از ثواب محروم ماند چون این سخن مسموع گشت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه استفسار نمود که هیچ دانستید که این سخن گوینده کیست جواب دادند که نی گفت که خضر بود که تعزیه ما رسانید

فصل چهاردهم در کیفیت غسل و تکفین و تجهیز آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آورده اند که چون امر غسل و تکفین و تدفین باهل بیت قرار گرفت عباس رضی الله عنه فرمود که در حجره را بر روی مردم بیگانه دربستند و بعد از ان خواستند که بغسل مشغول شوند که ناگاه شخصی از بیرون حجره آواز داد که مشویید او را که او طاهر و مطهر است احتیاج بغسل ندارد هر چند تفحص کردند قایل را ندیدند بعد از ان شنیدند که دیگری میگفت بشوئید آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم که قایل اول ابلیس بود و من خضرم بعد از ان امیر المؤمنین علی و عباس و فضل و قثم پسران عباس رضی الله عنهم و اسامة بن زید و صالح آزاد کرده رسول صلی الله علیه و آله وسلم که ملقب بشقران بود در ان خانه عزیز الشان از مردان کسی نبود پرده از برای بانی بستند و آنحضرت آزاد کرده رسول صلی الله علیه و آله وسلم پرده دار بودند و در آن وقت در میان ایشان اختلاف افتاد که حضرت رسول را صلی الله علیه و آله وسلم چون سایر اموات از لباس مجرد سازند و برهنه بشویند یا خود در جامها غسل دهند در اثنای قیل و قال حق تعالی نعاس بر ایشان غالب گردانید چنانچه ذقنها بر سینهها نهادند تا انگاه که ناطقی از گوشه خانه آواز داد که رسول خدا را صلی الله علیه و آله وسلم برهنه مسازید و او را هم در پیراهن غسل دهید چون اهل بیت این ندا را شنیدند کیفیت غسل را دانستند ملبس آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بمغتسل حاضر آوردند و واقدی گوید که چون عباس رضی الله عنه فرمود که در حجره را بر روی خلق دربستند انصار از بیرون حجره همایون آواز برآوردند که ای اهل بیت ما اخوان حضرت سید صلی الله علیه و آله وسلم و حق قرابت و خدمت ما بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بهمه ظاهر است و حسن عقیدت و صفای طویت ما در اعلای اعلام شریعت غرا بر همگنان معلوم و مقرر است توقع آنکه یکس از مایان پیش شما باشد تا ما را شرفی حاصل آید و از سعادت تعهد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم محروم و بی نصیب نمانیم و از جمله انصار اوس بن خولی آواز برکشید که ای علی ترا بخدا سوگند میدهیم که امر اگذار و رخصت ده تا در آیم القصه اوس رخصت یافت و در غسل حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم حاضر گشت اما در غسل مدخل نداشت و بصحبت رسیده که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بر روی نعش خوابانیدند بر وجهی که سر مبارکش بجانب شرق بود و پای مبارکش بجانب غرب و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بغسل آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم مبادرت نمود و او را بر سینه مبارک

پیراهن و نیم تنهٔ که در بر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بود بکشیدند بعد از آن حنوط بر جسد مبارکش ریختند و کافور مشک سوده در مغابن و مساجدش پاشیدند و در جامهٔ سفید از پنبهٔ سحولی که رشته و بافته بودند و بروایتی در دو قطعه دران یکی برد حبرانی کفن کردند و بعود و خوشبوی ساختند انگاه آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم از موضع غسل برداشته بر سر تختی بخوابانیدند و بعد از آن بپوشانیدند و موجب وصیتی که کرده بود در خانه اش تنها گذاشتند بیرون رفتند تا ملائکه فوج فوج بر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نماز میگذاردند بعد از آن افواج مسلمانان در آمدند و هر یک نماز علیحده یعنی بی آنکه امامتی کنند گذاردند گویند اول امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و عباس و بنو هاشم بآن دولت سرفراز آمدند انگاه مردان صحابه طائفه طائفه بحجره میرفتند و پیکبارگی تمام سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم شرف اختصاص می یافتند و بعد از آن صبیان جدا جدا نماز گذاردند تا هر فردی را ثواب کامل حاصل آید و این معامله مبنی بر وصیت رسول صلی الله علیه وآله وسلم **منقولست** از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت که در ایام حیات و اوان ممات امام شماست و بعضی از فقهای اسلام گفته اند که از جمله مخصوصات حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم یکی آن بود که بروی نماز بجماعت نگذاردند و بالجمله بامیمنی تأخیر و تعویق در دفن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واقع شد چنانچه روز دوشنبه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رحلت نموده بود و در آخر شب چهارشنبه مدفون گشت آورده اند که در میان اصحاب اختلافی واقع شد که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم را در کجا دفن کنند فرقهٔ چنان گفتند که مناسب چنان مینماید که در نفس حجرهٔ شریفش در خانه او دفن باشد و نزد زمرهٔ در مسجد و نزد بعضی گورستان بقیع امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت که از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که فرمود هیچ پیغمبری مدفون نگردد مگر در موضعی که روح او را قبض کنند و در روایتی آنکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت که در تمامی بسیط غبرا هیچ بقعه نزد حق تعالی گرامی تر از آن موضع نیست که روح مطهر او آنجا قبض کرده اند و بر تقدیر رای اکابر انصار و مهاجران قرار گرفته که جسد مبارک آن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم در همان موضع که روح مطهر او از آنجا باعلی علیین خرامیده دفن کنند **نقلست** که در مدینه طریقهٔ حفر قبر بر دو منوال بود یکی آنکه ابو عبیده جراح از برای مهاجرین میکند بر طریقی که آن را شق می گویند و دیگر چنانچه ابو طلحه انصاری از برای انصار بتقدیم میرسانید و او لحد می ساخت عباس از برای هر دو کس فرستاد و مقرر کردند که هر کدام که پیشتر آیند حفر قبر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بدان طریقه سازند که معهود ایشانست طالبی که از برای ابو عبیده رفته بود او را نیافت طلبکار ابو طلحه او را همراه بیاورد و او بدستور خویش از برای آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم لحدی کند و علی و عقیل و فضل و قثم و شقران و اسامه و اوس انصاری در قبر در آمدند و شقران قطیفهٔ که در خیبر بآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسیده بود که گاهی بخود می پوشید و گاهی بر روی میکشید در ته قبر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم انداخت و این از جملهٔ مخصوصات آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بوده و گویند که این معنی بر وصیت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود و در روایتی هست که بعد از آنکه خشتها بر لحد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چیدند چون فرجهٔ کاریک خشت مانده بود آن قطیفه را از آنجا بر آوردند و گویند که عدد خشتهای لحد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نه بود و آخرین کسی که از قبر بیرون آمد قثم بن عباس بود و در بعضی کتب اهل تذکیر نقل از قثم کرده اند که گفت آخر کسی که در قبر روی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دیده من بودم چون نظر کردم در قبر آنسرور را دیدم که لبهای مبارکش می جنبید گوش خود را نزدیک آن بردم شنیدم میگفت که رب امتی امتی **بیت**

چو شد مهدش لحد اندر کرامت ❊ زبالش امتی گو تا قیامت

انگاه خاک بر قبر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ریختند و همه یاران از سر خاک برگشته بدر خانهٔ فاطمه رضی الله عنها رفته تا شرایط تعزیت بجا آورند و جگر گوشهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم از یاران پرسید که پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم دفن کردید جواب دادند آری فرمود که از خود چون رخصت یافتید که خاک بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پاشیدید که او نبی الرحمة بود یاران گفتند که ای قرة العین رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ما نیز ازین صورت ملول و محزونیم اما نسبت بحکم باری تعالی جز انقیاد امر چیزی دیگر تصور نتوان کرد **نقلست** که عائشه صدیقه رضی الله عنها در خواب دیده بود در حیات آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم که ماه از آسمان در خانهٔ او افتاد و این واقعه را بصدیق رضی الله عنه رسانید فرمود که انشاء الله که خیر باشد صدیقه گوید رضی الله عنها که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خانهٔ من مدفون ساختند پدرم مرا اخبار کرد و هو خیرها آورده اند که چون آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در خانهٔ عائشه رضی الله عنها مدفون گشت و آن چراغ افروخته از نظر باد حادثه فرونشست علیه من الله

عنها بی خانمان گشته ❊ بیت ❊ چون شمع یاد او سوزان و چشم گریان می‌زیست فاطمه زهرا رضی الله عنها هر زمان بر سر پیمبر خود و دو فرزندان نالهٔ و آه میکرد و آتش از دل حسرت می انگیخت و خون از دیده میریخت امام حسن و حسین رضی الله عنهما نگاه میکرد و همه اصحاب از فراق حضرت او میگریستند و در مخاطبهٔ خواجه علیه الصلوة والسلام این ابیات انشاء میکردند **نظم** ای خواجه زمین شکسته دلان تا چه دیده ❊ اگر بار مید هاکر ارسیده ❊ نشناخته قدر توای سایهٔ خدای ❊ ز ارض و سما بارز سر او کشیده ❊ این تنگنای فرش چو در خور نبود ❊ مسکن فراز عرش معلی گزیده تو مرغ آشیانهٔ قدسی غریب نیست ❊ چون باز ازین قفس سوی گلشن پریده ❊ در کام جان تشنه بیان جرعه ریز ❊ زان شربت خمار که از حق رچشیده ❊ آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از دار فنا بدار بقا رحلت نمود روز روشن بر مثال شب تاریک شد چنانکه مردم یکدیگر را نمیدیدند و از انس بن مالک رضی الله عنه منقولست که گفت هیچ روزی نورانی تر از آن روز نبود که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه نزول کرد و هیچ روز ظلمانی تر و تنگ تر از آن روز نبود که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم وفات یافت و هنوز از دفن فارغ نگشته بودیم که دلهای ما بر یکدیگر متغیر شد **بیت**

همان زمان که جهان نور چشم خود گم کرد	هزار فتنه ز هر گوشه رو بمردم کرد

و از عبدالله زید انصاری رضی الله عنه که صاحب واقعه اذان و مستجاب الدعوات بود منقول است که گفت چون جمال صورت حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در پرده متواری گردید گفتم خداوندا چشم جهان بین جهت دیدن حبیب تو میخواستم اکنون که دیدار او در حجاب مختفی گشت چشم روشن چه سکینم الهی نور چشم مرا باز ستان فی الحال چشم آن مستمند دولت نابینا شد نقلست که اصحاب غرّت و احباب آنحضرت بر مفارقت حالی صفات او صلی الله علیه و آله وسلم هر یکی مرثیه که جگرها خون کرده و از مردم دیده بیرون فرستاده بسلک نظم آورده و در کتب مبسوطه متضمن آن بنها گشته و درین مختصر بدین قطعه که از فاطمه زهرا رضی الله عنها است اکتفا افتاد که در حین زیارت قبر انور و صلی الله علیه و آله وسلم انشا کرده است یعنی آنکه چون بزیارت آمد قبضه خاک را برداشت بوسید و بوئید در چشمان مالید و گریه آغاز کرده و این بیت بگفت **قطعه**

ماذا علی من شم تربة احمد	ان لا یشم مدی الزمان غوالیا
صبت علی مصائب لو انها	صبت علی الایام صرن لیالیا

و نیز مرثیه دیگر در حین زیارت پدر بزرگوار خود گفته است **شعر**

انوح واشکوا ما اراک محاویا	ایا سائلین الغبرا علمتنی لبکا
و ذکرک انسانی جمیع مصائبا	اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا
فان کرت ممنین فی الترب معینا	فی کنت فی قلب الحزین بغا نباء حمه
ور عزای تو مکان و لامکان بگریسته	ای زهجرانت زمین و آسمان بگریسته
جسم و جان چون گشته و روح روان بگریسته	کن کان چو یق قالبند و تو چو جانی لاجرم
کربای صدر و بدر کن فکان بگریسته	فی همین ما خاکیان بهر تو ماتم داشتیم
بلکه رضوان نیز در باغ جنان بگریسته	فی همین یق و غار و قسته عثمان و علی
جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته	بلکه در ذات جهان عرش و فرش و بحر و بر
اندرین ماتم باشک خون فشان بگریسته	خون بگری ای دیده بهر سرور گر باتش
اندرین ماتم که ذات جهان بگریسته	آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی بسم
در عزای این رسول انس و جان بگریسته	جای آن دارد که بگشاید دیده گه خون

و در کتب اهل سیر آورده اند چون سایه بر فتوح حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بعالم علیین خوانده اند ز برای جسد لطیف حسد تن نازنین او از روح قبه جنت ساخته و پرداخته در نظر ش جلوه داده اند و آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم مخیر ساختند که بدن مبارک در مرقد بستر کش اگر خواهد در سر بوستان جنت باغ جنان ترتیب دهند و اگر خاطر شریف میل کند بر بام هفت شام اجرام آرامگاه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تعیین کرده اند و اگر اختیار فرماید آن گنج گرانمایه را در کنج زاویه خاک مدفون سازند خواجه علیه الصلوة والسلام که بمواره شفقت درباره است مرعی میداشت جواب داد که ای جبرئیل حضرت جلال احدیت فرموده است که و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم مرا خاطر نمیخواهد و دل راضی نمیشود که از میان امت خود بیرون روم ای جبرئیل این گنج زاویه خاک از برای یاس دل این مهجوران غمناک اختیار کردم تا من با ایشان جدا نباشم و ایشان نیز بفراق من مبتلا نگردند تا من در میان ایشان باشم ایشان را از عذاب دنیا و آخرت در امان باشند **مثنوی**

روح تو پرورده روی فدات	ای تن پاک تر از روح پاک
روضه تو جان و جهان منست	خاک تو خود روضه جان منست
روضه چگویم که ز رضوان بهشت	خاک تو از باد سلیمان بهشت
ماه روان سحری را تو ماه	شکریان عجمی را تو شاه
عالم تر دامن خشک از تو یافت	ناف زمین نافه مشک از تو یافت
بر سر آن روضه چون جان پاک	خیزم و چون باد نشینم بخاک

بدان ایها العزیز که خواجه علیه الصلوة والسلام در ایام حیات و هنگام ممات سبب ارتفاع امت انست چنانکه در حالت حیات قدوه عالم و اسوه نبی آدم بود در آوان ممات نیز مقتدای امتان و مبتغای نهمت طالبانست و تحقیق این معنی چنانست که آنچه در ایام حیات از خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بروایات صحیحه از ثقات ثابت شده باستقصاء و استیفای آن قیام نمائی در شرح مکارم اخلاق و کشف محامد از طیب اعراق و مقاسات او در سطوات شدائد رزایات و مصابرات او در صدمات نوائب و بلایا تامل فرمائی تا با متلای قول و فعل او صلی الله علیه و آله وسلم ترقی بدرجات سعادت اعتلا و بذروه علا ارتقا یابی و مقصود از تذکار سیر آن پاکیزه گوهر بزرگان معنی گفته اند بسا که در کیفیت علت آن حبیب الهی طریقه وفات حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم اگر بدیده عبرت به بینی و من تعلق از تقیدات زمانی و مکانی در چینی آن خواجه که خلیل کردگار بود و حبیب حضرت پروردگار بعد انقضاء مدت اجل و طائر طیار اهل یکطرفة العین مهلتش نداده اند بلکه ملائکه کرام را بقبض روح پر فتوحش فرستادند تا روح روان آن جان جهان بروح و ریحان مخصوص گردانیدند و بذروه درجات بهشت باغ جنان بفنون رحمت و غفران رسانیدند با وجود آن در حالت نزع آن همه آثار قلق و حنین و جبین و تغییر لون و عرق جبین و قبض و بسط شمال و یمین از آنحضرت صلی الله

خود را مسافر کن این رهگذار گیر / آخر یکی ز رفتن شان اعتبار گیر
بگذار خلق را و ره کردگار گیر / زیرا که تو ضعیفی و تندست بارگیر
تا کی روی بپای هوس تفاحی بس / خواهی که عیش دل بود و کار بر مراد
بر ابلق زمانه سواری بهوش باش / آهسته شو زمانی و بر جا قرار گیر
با نیستی بساز و کم کار و بار گیر / کاسپی ست کهنه لنگ بمیدان سوار گیر
بنگر که تا تو آمده چند کس برفت / روز سه چار اگر اجلت مهلتی دهد
غره مشو که گام بکام تو میزنند

نبهنا الله من منام الغفلة ووقینا عن تضییع العمر فی مقام العطالة ورزقنا التوبة عن کل جرم اثم وذلة

فصل پنجم

در وقایعی که بعد از دفن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوقوع پیوسته آورده‌اند که چون روح پرفتوح آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از مضیق عالم فنا بفضای گلشن سرای الملک بقا خرامید مدینه از مفارقت آن مهبط ایمان و سکینه بمرتبه مظلم و تاریک گشت که چون سها در پیش وی سیما مرئی نمیشد و این ظلمت بود تا آنوقت که از دفن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باز پرداختند اصحاب متفرق الحال گشتند بعضی سراسیمه و حیران شدند گوئیا اجسادی بودند بی ارواح و بعضی از حلیه نطق عاطل ماندند و بعضی از قوت اقدام منفک گشته برجا ماندند و بعضی مریض گشتند و بعضی مختبط شدند چنانچه تتمه مرقوم گشت و بعضی هجرت از آن دیار اختیار کردند و از انجمله مهاجران بود بلال حبشی رضی الله عنه که عزیمت سفر بجانب شام مصمم گردانید صدیق اکبر رضی الله عنه با وی گفت اگر در مدینه باشی و مهمی که در زمان حیات حضرت صلی الله علیه وآله وسلم متصدی آن بودی قیام نمائی انسب مینماید بلال رض گفت که من تحمل آن ندارم که در این دیار باشم مرا اجازت ده تا بروم هرجا که خواهم ابوبکر رض بگریست و بلال را اجازت داد و بلال رض بجانب شام رفت و در آنجا مدتی توقف نمود انگاه حضرت رسول را صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دید که باوی گفت ای بلال این چه جفا کردی که از ما جدا و بیرون رفتی اکنون بقصد زیارت ما باز آی چون از خواب بیدار گشت متوجه مدینه شد و هم در آن وقت از فاطمه رضی الله عنها درگذشته بود و چون بمدینه رسید با هر یک که ملاقات می‌نمود از احوال اهل بیت میپرسید جواب میدادند که علی و حسن و حسین رض و ازواج پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم همه بسلامتند و از حال فاطمه هیچکس خبر نمیداد تا بحسن و حسین رضی الله عنهما رسید و از حال فاطمه رضی الله عنها از آن دو فرزند ارجمند استفسار نمود آن دو قرة العین سول ثقلین الکعبة البتول رضی الله عنهم در گریه آمدند گفتند یا بلال رض آن مادر مهربان یادگار سید انس و جان علیه الصلوة والسلام از این فانی گلشن سرای آنجهانی خرامید و پایه سریر اعلی بدرجات جنت الماوی رسانید

نظم

یا بدیل التسلی جان فراق دیده / ای دوست زندگانی صعبست با دلم
ای زنده ماندن آن تن که جان شد بریده / بگذار تا بریزم خونناب دل ز دیده

بلال رض بگریست و گفت ای جگر گوشه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم زود بیایید بر گوار خود بلحق گشتی لقاست کردوستان بلال رض خواستند که نماید که چه شود که وقت اذان مشتاقین اگر از اخبار قدیم نموده بانگ نماز بقدیم رسانی بعد از مبالغه و الحاح بلال رض بهام مسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم برآمد تا بانگ نماز گوید اهل مدینه مجتمع گشتند تا استماع اذان بلال نمایند چون بلال رض گفت الله اکبر از تمامی خانها مدینه فغان برخاست چون بکلمه اشهد ان محمدا رسول الله تکلم کرد اشارات لقه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرده مدهوش افتاد و بانگ نماز با تمام نتوانست رسانید ازواج طاهرات از حجرات خویش بیرون آمدند و گفتند ای بلال رض بار تحمل شنیدن بانگ نماز تو نیست و حال آنکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم در قبر مدفونست و روایتی آنکه چون بلال رض اذان بکلمه اشهد ان محمدا رسول الله رسانید در مدینه هیچکس نماند که نگریست فریاد و واویلاه از سر برکشیدند از روز نزول وحی فوت پیغمبر بود صلی الله علیه وآله وسلم و چون بانگ نماز تمام کرد گفت ای یاران شما را بشارت باد بهر چشمی که در فراق حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نگریست آتش دوزخ را با وی کار نباشد

نظم

کدام دیده که از شوق یار گریان نیست / کدام دل که از آسیب غم پریشان نیست
کدام سر که ز سودای او نرفت از دست / کدام تن که ز تب های هجران بیتاب است
ز جان ببرد و جهان چون بدین آسانست / دلی نیاز گرامی بریدن آسان نیست

القصه نوبت دیگر بلال رض بشام رفت و هر سالی یکبار بمدینه می آمد زیارت میکرد و بانگ نماز میگفت و باز میگشت تا در شام وفات کرد و جان بمهر محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بقابض ارواح تسلیم نمود رباعی

تا سر غم عشق تو بر گل ننهم / بار غم تو هیچ بمنزل ننهم
عهدیست مرا با تو که تا من باشم / جز داغ تو هیچ داغ بر دل ننهم

واقعه دیگر از جمله وقایعی که بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوقوع پیوسته واقعه مضر بود تفصیل این قصه بعد از اجمال آنکه در ریاض النضره ایراد فرموده که چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم امر حبیب داعی الله را اجابت نموده طایر سدره نشین روح نازنینش باوج علیین پرواز کرده

ودیدن مبارکش در روضه متبرکه در نقاب حجاب متواری گشت و از نیو اقصه مدت روز منقضی شد ناگاه اعرابی از بیابان رسید در مسجد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آمد تازیانه در دست گرفته و نقاب بر رو کشیده گفت السلام علیکم یا اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بخدا از شما فوت شده تعالی کرامت فرمایان کان محمد قد مات فان الله حی لا یموت ابدا اعظم الله اجرکم و غفر ذنبکم ما اعظم مصیبتکم بموت سیدکم صلوات الله علیه بعد از آنکه یاران اعرابی سید کائنات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات رسانیده گفت وصی پیغمبر شما کیست ابوبکر بعلی رض الله عنهما اشارت کرد و بعلی آورده تحیت گفت و سلام تقدیم رسانید گفت السلام علیک یا فتی امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفت و علیک السلام یا معشر الصحابة حاضران جواب امیر متحیر گشتند اعرابی گفت ای جوان نام من چیست گفت امیر مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خبر فرموده و کیفیت حال تو اخبر فرموده اگر خواهی بخبر از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم استماع کرده ام با تو در میان آرم اعرابی گفت بپرسید که نام تو چیست گفت علی بن ابیطالب کرم الله وجهه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اعرابی گفت الحمد لله بعد از آن امیر فرمود که تو مردی از عرب و نام تو

ونام تو سمعون است ونام پدرت ارم ومدت سیصد وشصت سال از عمر تو گذشته است ابتدا که صد سال از عمر تو گذشت تو بقوم خویش بخروج حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم بشارت دادی ودر اوصاف آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم با قوم این گفتی که از تهامه مردی بیرون آید رخسار او از ماه نورانی تر سخن او از
عسل شیرین تر هر که تمسک بوی نماید نجات دارین یابد و پدر یتیمان و مسکینان باشد صاحب شمشیر بود و بر در او گوش نشنید و بر کفش خود پیوند و خمر و زنا
حرام کند و از قتل و ربا نهی کند خاتم انبیا باشد و سید اولیا بود و امتش پنجوقت نماز گذارند و ماه رمضان بصیام بگذرانند و حج بیت الله بتقدیم رسانند
ای گروه من با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آرید و تصدیق او نماید و چون تو باین امر شان دلالت نمودی ایشان بستم و ضرب و طعن حرب تو
مبادرت نمودند و ترا در چاه عمیق انداختند و خاطر از تردد تو باز پرداختند و تا اکنون دران چاه محبوس بودی و چون بساط حیات محمد صلی الله علیه وآله وسلم
در نوردیدند حقتعالی قوم ترا بسیل هلاک گردانید و ترا ازان محبس نجات کرامت فرمود بعد ازان ندای بسمع تو از عالم غیب رسانیدند که ای مضر بدرستی که محمد
صلی الله علیه وآله وسلم فوت شد و تو از زمره اصحاب ولی بجانب یثرب رو و قبر او را زیارت نمای و تو شب و روز قطع منازل و طی مراحل نموده تا اکنون بقصد
رسیده تا بزیارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گردی چون این سخن از امیر المؤمنین حیدر کرم الله وجهه مضر استماع نمود در گریه آمد و گفت
یا علی این قصه چون دانستی و حال آنکه هیچکس برین اطلاع نداشت تو چون اطلاع یافتی امیر گفت مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خبر داده فرمود که بعد
وفات من مضر بعد از دیدن تربت من آید چون با و ملاقات کنی سلام من بوی برسان مضر چون نوید سلام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بشنید بسعادت
پیغام او مشرف گشت پیش آمد و بوسه فرق همایون حضرت امیر داد و پیش او بنشست امیر از وی التماس نمود تا برقع از روی خویش دور کرد مضر برقع از روی
خود برداشت نوری از جبین او ساطع شد که تمامی مسجد بنور او منور گشت بعد ازان گفت ای علی از تو چندان سوال دارم که بر جواب آن اطلاع نیابد مگر پیغمبر
یا وصی پیغمبر امیر المؤمنین علیه گفت سوال کن مضر گفت ای علی خبر کن مرا از زنی که پدر و مادر ندارد و کی بی پدر و مادر موجود گشته و از زنی که بی پدر موجود گشته و از
رسولی که نه از جن و نه انس و نه از ملائکه و نه از بهایم و از ساعتست و از قبری که صاحب خود را با خود سیر داد و از حیوانی که اصحاب خود را بیم کرد و از جسمی که نخورد و نه آشامید
و از بقعه که از ابتدای خلق او تا اکنون یکنوبت آفتاب بران پیش تافت و دیگر نخواهد تافت تا بقیامت و از جمادی که زنده بزاد و از زنی که بیک ساعت فرزند زاد و
متولد شد و از دو ساکن که حرکت نکنند و از دو متحرک که ساکن نگردند و از دو دوست که هرگز دشمن نشوند و از دو دشمن که هرگز دوست نگردند و از زشت ترین
چیزها و از خوبترین اشیا و دیگر خبر کن مرا از شی و لاشی و از آنچه اول در رحم متعلق گردد و از آنچه آخر در قبر بریزد و چون مضر این بیست سوال از امیر پرسید امیر
بجواب هر یک بتفصیل مبادرت نمود و فرمود که اول پرسیدی از زنی که پدر و مادر ندارد و آن آدم است علیه السلام و زنی که بی پدر موجود شد عیسی بود علیه السلام
و آن رسولی که نه از جن و نه انس و نه ملائکه بود غرابی بود که حق تعالی بتعلیم قابیل فرستاده بود که فبعث الله غرابا یبحث فی الارض و آن قبری که صاحب خود را با خود سیر داد
ماهی بود که یونس در شکم او داشت در اطراف و جوانب بحر سیر میکرد مدت سه روز و آن حیوانی که صاحب خود را بیم کرد موری بود که از طلب روزی بیرون آمده بود
که سوران لشکر سلیمانی میرفتند که ناگاه سر سلیمان علیه السلام بود و آن مور قوم خود را گفت ای نمله باشید که از ممر شما خاک نریزد و سلیمان از شما تباه کرد
آن جسمی که یکبار خورد و نیاشامید و دیگر نخورد تا بقیامت عصای موسی بود علیه السلام که سحر ساحران را بیک لقمه فرو برد تا دید ایشان و آمد که تلقف ما یافکون
آن بقعه که آفتاب یکنوبت بران پیش تافت آن دریای نیل بود که حق تعالی از موسی علیه السلام بشگافت و قعر آن پیدا آورد و آفتاب بانجا تافت چنانچه
گرد از ته دریا برآمد بعد از مرور موسی و قوم او باز آب برهم ریخته و بحال اول بازگشت و آن جمادی که حیوان از و متولد شد سنگی بود که از وی ناقه صالح پیغمبر
بیرون آمد و آن دو ساکن غیر متحرک آسمان و زمین اند مراد از متحرک اینجا انتقالست از مکان بمکانی و آن دو متحرک که هرگز ساکن نگردند آفتاب و ماه و آن زنی که
بیکساعت بزاد مریم بود که بیکساعت بار برداشت و بیکساعت حامله بود و بیکساعت بدرد مخاض متحیر گشت عیسی علیه السلام از و متولد شد و آن دو دوست
که هرگز دشمن نگردند جسم و جان و آن دو دشمن که هرگز دوست نگردند موت و حیات و شی مومن و لاشی کافر و احسن اشیا صورت بنی آدم و اقبح اشیا بدن مرده
و آنچه در رحم اول صورت بندد انگشت شهادت و آخر چیزی که در قبر بریزد استخوان سر بنده که در اقصای ظهرست ای مضر اینست جواب مسائل بیست گانه تو مضر

و شام هر روز شنبه بقرات توریت اشتغال مینمود شبی توریت بکشود و در انجا نعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در چهار محل بدید آنرا ببرید و در آتش بسوخت شب دیگر نعت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در هشت موضع باز یافت بقطع و احراق آن مبادرت نمود و شب دیگر در دوازده محل منقبت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در نظر او در آمد متحیر شده گفت هر چند صفات کمال و نعوت جمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از توریت بیشتر محو میکنم بیشتر مثبت میشود و بجا خواهد که تمامی توریت نعت محمدی گردد صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن رجوع باصحاب خود نموده از حال آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم استفسار نمود و گفتند که این محمد صلی الله علیه و آله و سلم کیست حالی در ملک تهامه خروج کرده و دعوی نبوت میکند گذاشت تا دیدن او ولی یهودی گفت شمارا سوگند میدهم بخدا که مرا منع مکنید تا بروم و زیارت وی او را بیابم بیرون آمد و بر راحله خود نشست و متوجه مدینه گشت و هر روز مرحله و هر شب مرحله طی میکرد تا بمدینه رسید گویند اول کسی که با وی ملاقات کرد سلمان فارسی بود رضی الله عنه و سلمان مردی بود خوش محاوره یهودی گمان برد که مگر وی پیغمبرست صلی الله علیه و آله و سلم از سلمان پرسید که انت محمد و حال آنکه سه روز بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نقل فرموده بود و سلمان در گریه آمد و گفت من محمد نیستم صلی الله علیه و آله و سلم اما غلام محمدم صلی الله علیه و آله و سلم یهودی پرسید که اکنون محمد صلی الله علیه و آله و سلم کجاست سلمان متفکر شد که چه جواب گوید اگر گوید که فوت شده طالب بمطلوب نارسیده نومید باز گردد و اگر گوید که در زمره احیاست خلاف واقع باشد گفت بیا تا ترا نزد اصحاب او رسانم سلمان با یهودی همراه بدر مسجد آمد و اصحاب همه محزون در درون مسجد نشسته بودند یهودی بر ظن آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آن میانست بسلام مبادرت نموده گفت السلام علیک یا ابا القاسم السلام علیک یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم چون مرد غریب نام آنحضرت حبیب صلی الله علیه و آله و سلم بزبان اند یکبار شور و غوغا از میان اصحاب خاست و آواز گریه و شیون در آن انجمن استعلا پذیرفت از میان ایشان امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه آواز برآورده فرمود که کیستی که مصیبت ما را تازه میگردانی و جراحت ما را نمک میکنی ظاهرا از ین مملکت نیستی و از فوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اطلاع نداری و مدت سه روزست که ماه فلک رسالت در محاق افتاده و دلهای دوستان را در آتش فراق نهاده یهودی از سر درد ناله برآورده و آه حسرت از دل پر درد میکشید و میگفت احسرتاه و ضاع سفری یا لیتنی لم یلدنی امی ایکاش مرا مادر نزادی و چون او توریت نخواندمی و چون خواندمی نعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم ندیدمی و چون دیدم بدیدار او مشرف گشتمی بعد از ان گفت اینجا هیچکس باشد که تعریف صورت و سیرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نماید امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود بلی تعریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از من بشنو یهودی پرسید که نام تو چیست گفت نام من علیست گفت بدرستی که نام ترا در توریت مذکور یافتم اکنون صفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بگوی فرمود که صورت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنان بود که قد مبارکش نه بلند بود و نه پست و سر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مدور بود و پیشانی او کشاده و چشمان فرخنده اش سهلا و ابروان همایونش پیوسته و دندانهای مبارکش از هم دیگر کشاده چون تبسم نمودی نوری از ثنایای او چون کواکب رخشیدی و کفین مبارک او صحبت کلدر و غلیظ گشته و شکم همایونش بسینه میمونش ملصق شده میان دو دوش او خاتم نبوت لایح در میان گوشت و پوست و خون بقلم قدرت کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته و بر ظاهر آن رقم توجه حیث شئت فانک منصور رقم کشیده چون امیر المومنین علی کرم الله وجهه امارات و علامات صورت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر نهج تقریر فرمود یهودی گفت صدقت یا علی در توریت من نیز چنین یافته ام که تو گفتی یا علی از لباس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جامه باشد که استشمام رایحه آن نمایم امیر فرمود بلی ای سلمان بمنزل فاطمه رو و جبهٔ آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم از فاطمه رض طلب نما و بمجلس آر سلمان بدر خانه فاطمه رض آمد آواز فاطمه رض بسمع او رسید که در فراق رسول صلی الله علیه و آله و سلم نالان میگریست و حسن و حسین در پیش او نشسته بودند و ناله و گریه موافقت مینمودند و مضمون این بیت تشبث میکردند

ای نور دیده رفتی و مارا گذاشتی	سرگشتگان بی سر و پا را گذاشتی
رفتی بنزم وصل بدست جفای هجر	مجروح و خسته اهل وفا را گذاشتی

چون سلمان رضی الله عنه حلقه بر در زد فاطمه رضی الله عنها از درون آواز داد که در خانه یتیمان میکوبد کیست که تفقد احوال غریبان مینماید سلمان جواب داد که خادم آستانهٔ اهل بیت سلمانست که امیر المومنین مرا فرستاده و جبهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را استدعا نموده فاطمه رض گفت که جامه پدر بزرگوار مرا که در پوشد کرا یارست که امر خطیر بهمچنین کوشد سلمان واقعه یهودی در میان آورده صورت حال بیان کرد فاطمه خرقه مرقع پیرهنهای مختلف بیرون آورد و بعضی جاها گویند که بعضت بالیف خرما رقعه برده بود دند بدست سلمان تسلیم یاران فرستاد اول یاران استشمام آن نمودند و بوسیدند و بر سر و دیدها مالیدند و بعد از ان تسلیم یهودی نمودند یهودی ببوسید و استنشاق رایحه آن نمود و بر سر قبر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آمد و روی بجانب آسمان کرده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خداوندا گواه باش که نبوت تو اقرار کردم و به نبوت و رسالت حبیب تو اعتراف نمودم بعد از ان گفت اللهم ان قبلت اسلامی فاقبض روحی الساعة بار خدایا اگر اسلام مرا قبول نمودی جان مرا همین ساعت قبض فرمای این بگفت و بیفتاد و جان بداد تکفین و تجهیز وی نموده در بقیع مدفون ساختند واقعه دیگر قصهٔ معاذ بن جبلست رضی الله عنه نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم معاذ را رضی الله عنه بجانب یمن میفرستاد و بلال را فرمود تا عمامهٔ حضرت او را بیاورد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم عمامه مبارک بدست مبارک بر سر معاذ بست و او را بر راحله سوار کرده خود با جمعی پیاده از مهاجر و انصار با وی پیاده روان شدند و او را وصیتها میفرمود معاذ گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

علیه و آله وسلم من سوار تو پیاده رخصت ده تا من فرود آیم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای معاذ چنان تصور میکنیم که این گامها در راه خدای تعالی می نهم ای معاذ ترا وصیت میکنم بتقوی و صدق گفتار و حسن کردار و امانت داری و ترک جفا و امر معروف و نهی از منکر و محافظت حقوق جیران و بفقران و لینت در کلام و سبقت در سلام و ترسیدن از روز جزا و اختیار آخرت بر دنیا ای معاذ هیچ مسلمانی را دشنام مده و هیچ دروغگوی را باور مدار و هیچ راستگوی را تکذیب مکن و امام عادل را نافرمانی منمای ای معاذ هر تو آن دوست میدارم که از برای خود دوست میدارم و هر چه بر نفس خود مکروه می شمارم و از نفس خود مردم را انصاف ده و قدم از دائره راستی بیرون منه و می باید که در راه خدای تعالی ملامت هیچ ملامت کننده در تو اثر نکند بعد ازان فرمود که ای معاذ اگر میان ما و تو بعد ازین ملاقات ممکن بودی هر آینه وصیت را کوتاه کردمی ولیکن تا قیامت هم نخواهیم رسید **بیت** غم فراق بامید وصل میگذرد ولی امید وصال اندرین فراق کجا ✻ چون معاذ این سخن از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم استماع نمود آتش فراق از کانون سینه با ما الدماغش اشتعال نموده با دل بریان و چشم گریان برگشت و با سینه مجروح وداع آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم نموده روی توجه بدیار یمن نهاد **بیت**

هوای یار و دیار م چو بگذرد بخیال ✻ ز آب دیده جهان را کنیم مالا مال ✻ و بعد از طی منازل چون بصنعا که دار الملک یمن است رسید مردم بخدمت او مبادرت نمودند و از برای او منزل مهیا و طعام مهیا استدعا کردند که در آنجا نزول کند معاذ گفت معاذ الله که من بمنزل آراسته و فرش و اوانی پیراسته مایل گردم که مرا حبیب من بعیادت بیماران و قضای حاجت ضعیفان و تقرب یتیمان و مجالست با فقیران و انصاف از نفس خود دادن و ابواب تفقد و نصایح بر وجوه عامه خلائق گشادن وصیت فرموده لابد بآن وصیت عمل نمایم و در راه نشاط و عیش و انبساط را بر روی نفس نگشایم **بیت**

جهان بی دوست نتوان دید بنشینم بکنج غم ✻ بروی خود در این کلبه خونخوار در بندم ✻ بعد ازان بجهت مسکن کنج زاویه اختیار کرد از کنش قوت لایموت حاصل میکرد و روزگار آن میگذرانید و بامر ایالت آن ولایت اشتغال مینمود نقلست شبی از شبها آوازی بسمع او رسید که ای معاذ تو در بستر راحت با استراحت مشغولی و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در سکرات موتست معاذ گریان از خواب جسته تصور چنان کرد که گر قیامت قائم گشته چون اوضاع عالم بر نهج استقامت ندید حمل بر تسویلات نفسانی و تخیلات شیطانی نموده باز در زاویه خود آرام گرفت شبی دیگر هاتفی آواز داد که ای معاذ ترا چگونه عیش باشد و حال آنکه محمد صلی الله علیه و آله وسلم در اطباق خاک قرار یافته معاذ از مرقد خویش برجست و بآواز بلند نوحه و زاری آغاز کرده وا محمداه میگفت صلی الله علیه و آله وسلم و اشک از دیده میریخت القصه چندان فریاد و شیون کرد شنید که مرد و زن بیدار گشته از خانها خود بیرون آمده در گرد او مجتمع گشتند و در ناله و زاری و آئین سوگواری با او موافقت می نمودند چون آفتاب جهانتاب سر از مطلع افق بیرون کرد معاذ بر راحله خویش سوار شده روی بصوب مدینه آورد چون سه فرسنگ بمدینه رسید شبی آوازی شنید که ای خدای محمد صلی الله علیه و آله وسلم معاذ را اعلام نمای که محمد صلی الله علیه و آله وسلم شربت مرگ چشید و از محنت دوستان مفارقت گزید معاذ آواز داد که ای گوینده تو کیستی و درین شب تاریک خبر موحش گویان بکجا میروی گفت عمار یاسرم که بجانب یمن میروم و نامه ابوبکر صدیق رضی الله عنه که مشتملست بر آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بجوار حق تعالی پیوسته با من همراهست چون معاذ را رضی الله عنه وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم الیقین شد بنیاد زاری و اضطراب کرده نوحه و ندبه پیش گرفت میگفت **غزل**

تو آن شهی که در دو جهان کرده سروری	بر بام عرش برده لوای پیمبری	تو شاه و ما سپاه به بین کز فراق تو
بی شاه چون بود بجهان حال لشکری	بیچارگان کنون بکه آرند التجا	درماندگان دگر ز که خواهند یاوری

بعد ازان معاذ گفت ای عمار بحق محمد صلی الله علیه و آله وسلم که اصحاب را بچه حال گذاشتی جواب داد که چون مه بی شبان پرسید که مدینه را چگونه یافتی گفت جهان با فراخی بر اصحاب تنگتر از حلقه انگشتر نیست بعد ازان معاذ دست بر فرق زنان با همراه گویان بنواحی مدینه رسید پیرزنی دران نواحی گوسفند میچرانید ندبه معاذ بشنید گفت ای بنده خدای من محمد را صلی الله علیه و آله وسلم ندیده ام اما دختر و پسر را دیدم که در مصیبت پدر میگریست و میگفت که یا ابتاه خبر از آسمان منقطع شد یا ابتاه بعد ازین وحی بما نیارد و علی را دیدم که میگریست و میگفت ای ملجاء و ملاذ ایتام و ارامل بعد از تو غم که خورد و

تا آخر حیات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حاضر بود معاذ از خانه بیرون آمده وی بمنزل فاطمه رضی الله عنها نهاد و چون بدر خانهٔ جناب ولایت مآبی رسید فاطمه رضی الله عنها دانست که معاذ دست حسین رض را فرموده تا از برای او در راه بگشاد و چون شرائط خدمتگاری بتقدیم رسانید استفسار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نمود و حال مرض و سعوبت نزع و کیفیت آمدن ملک الموت و بشارت جبرئیل علیه السلام چنانکه ترجمان بقلم دو زبان تقریر آن تحریر کما ینبغی بیان کرده فاطمه رضی الله عنها با معاذ رضی الله عنه بیان فرمود و بعد از آن در فراق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چندان گریستند که معاذ از هوش برفت بعد از آنکه معاذ بهوش آمد فاطمه رض با او گفت از آن وقت که آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم رحلت فرموده مرا وصیت فرمود که ای فاطمه رض معاذ را سلام من برسان و او را خبردار گردان که امام علمای امت من او خواهد بود معاذ گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در چنان وقتی یاد من کرده و سلام و پیام من ابلاغ فرموده **نظم**

روزی که ز تو سلامم آید	وز حضرت تو پیامم آید	سلطان بهار باشم ناز	در روز چنان غلامم آید

آورده‌اند که اعرابی با وجود کفر و فجور در سر قبر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم عبور نمود چون چشمش بر قبر منور و مرقد معطر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم افتاد زبان بگفتار اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بگشاد از وی پرسیدند که بچه چیز دانستی که این قبر پیغمبر است صلی الله علیه وآله وسلم سوگند یاد کرد که من این قبر را ندیده و ندانسته بودم ولیکن الهام الهی جل و علا بدل من رسید مرا بایمان و عرفان دلالت نمود تا زبان بگفتار کلمهٔ توحید بگشادم و برسالت آنحضرت و صدق نبوت صلی الله علیه وآله وسلم گواهی دادم و بعد از آن اعرابی این ابیات بگفت **شعر** مررت علی قبر النبی محمد * فکلمنی القبر غیر متکلم * و القبر آثار النبوة قائم * یصدع فیه قلب کل مسلم * **نقلست** که امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفت که بعد از دفن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اعرابی آمد و خود را بر قبر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم افکند و از خاک آن یک مشت خاک برداشت و بر سر خود پاشید و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفتی شنیدیم و تو از حضرت عزت سبحانه فرا گرفتی و ما از تو فرا گرفتیم و از جمله که بتو منزل شده اینست که ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و من نفس خویش ظلم کرده‌ام و گناهگار و تباه روزگارم اکنون آمده‌ام تا از برای من آمرزش خواهی چون اعرابی این نیاز بسمع مبارک معروض گردانید سه نوبت از قبر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آوازی شنید که ترا آمرزیدند **واقعهٔ دیگر** مثل این واقعه بشنو شیخ محمد بن عبد الله عتبی که از اکابر اهل تفسیر است رحمة الله تعالی روایت میکند که روزی نزد قبر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بودم که اعرابی آمد و بر قبر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سلام کرد و بعد از آن دو بیت بر زبان راند **شعر** یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه * فطاب من طیبهن القاع والاکم * نفسی الفداء لقبر انت ساکنه * فیه العفاف و فیه الجود والکرم * و بعد از آن گفت چون خود فرموده و قول تو حق است ولو انهم اذ ظلموا الآیه و حال آنکه من بر نفس خود ظلم کرده‌ام و یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اکنون بسر روضهٔ تو آمده‌ام و یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از تو التماس آن دارم که از حق تعالی درخواست نمائی که امرا بیامرزد شیخ محمد میگوید که چون این سخن از اعرابی شنیدم زیارت کرد و از آنجا بازگشتم خواب بر من غلبه کرد آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دیدم که مرا گفت ای عتبی آن اعرابی را دریاب و بشارت ده او را که خدای تعالی ترا بیامرزید بیمن استغفار شد و از عقب اعرابی رفتم و او را دریافته بدین بشارتش مبشر گردانیدم ای خوش آن عاصی که در نظر چون تو سلطانی نوید رحمت و امید شفاعت یابد **شعر** منه چشم و ابلی سود ذنبی که در حریم تربت ره دهیار بر آستان خویش نیاز تو بدین منظم کی بود یارب رود شیرب و بطحا نیم * که بآن مدینه آمدم در مدینه جا کنم * بر کنار زمزم از دل بر شیمه بکب ... زمزمه * وز دو چشم چون فشان آن چشمه دریا کنم * یا رسول الله بسوی خود مرا راهی نمای * تا ز فرق سر قدم سازم ز دیده پا کنم * **نقلست** که شیخ محمد ملا قدس سره گفت که در راه مدینه راه گم کردم و شش روز سرگردانی کشیدم روز هفتم بمدینه گرسنه و تشنه در آمدم بزیارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفته سلام کردم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فقیر و گرسنه‌ام و هیچ ندارم امشب مهمان توام چون بخواب رفتم جمال با کمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در واقعه دیدم که نانی بمن انعام فرمود نیمی از آن نان در خواب بخوردم چون از خواب بیدار شدم نیمهٔ دیگر در دست من بود مرا تحقیق آن حال نمود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی بعد از آن ندائی شنیدم که یا اباعبد الله لا تزور قبری الا غفر له و نال شفاعتی غدا یعنی کسی بزیارت قبر من مشرف نگردد مگر آنکه بالتمس مغفور گردد و فردا بدولت شفاعت من مسرور شود در روضة العلما آورده که ابو هریره از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر که بعد از وفات من بیرون بر من سلام گوید یکبار جواب سلام او گویم ده بار و حق تعالی ده فرشته را فرستد از فرشتگان

مخصوص تا بر وی سلام گویند و اگر کسی در شهر و خانه و محلهٔ خود بر من سلام فرستد حق تعالی رسد مراد بدین من برسد تا من جواب او بگویم ای عاشقان جمال محمد صلی الله علیه وآله وسلم چرا فراموش کنید و طالبان وصال احمدی صلی الله علیه وآله وسلم چرا غافلید و در تاخیر سلام بروح پر فتوح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چرا نمی کوشید **نظم** صد سلام ... ای دریای جود * بر گشا یعنی بباغ وجود * تا بر جبههٔ آدم نشست * نور پاکت گشت مسجود * السلام ای آنکه قدسیان را مسجود * السلام ای آنکه از شفاعت در حشر * جز کلید لطف تو خلق نتواند گشود * **نقلست** از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود من امتی له سعة لم یزرنی فلیس له عذر یوم القیمة یعنی نیست مر کسی از امت من که او را سعت در رزق و کشایشی در مال و منال و باشد و بعد از آن زیارت من نکند او را در قیامت هیچ عذری نباشد و نیز فرمود که کسی مرا زیارت کند واجب شد مرا او را شفاعت کردن * اللهم ارزقنی زیارت الکعبة الاسلام و قبر نبیک محمد علیه الصلوة والسلام و اسعدنی مع جمیع ...... بشفاعته یوم القیمة بآل .... والوالد والاستاد و لجمیع المومنین و المومنات و المسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات انک مجیب الدعوات و منزل البرکات برحمتک یا ارحم الراحمین *

تمت

بقلم ... احمد ...

تتمه معارج النبوة فی مدارج الفتوة

بسم الله الرحمن الرحیم

تتمه در بیان خارق عادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

بدان نورک الله بنور الایمان نصرک بنور الاحسان مقصود از ایجاد عالمین واز ابداع فریقین معرفت باری واداء خدمات وطاعات حق سبحانه وتعالی قال سبحانه وتعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون وچون طریق موصول بمقصود بر بیشتر خلایق سعی بود از برای ارشاد سبل بارسال محتاج گشتند تا همه از بنی نوع انسانی طائفه از بندگان بصلاح وسداد ودیانت وتقوی وامانت وپاکی طینت وتمامی خلقت وخوبی صورت وبلندی همت وصدق مقال وحسن افعال وبرگزیدگی نسب وپاکیزگی حسب وکمال عقل وقوت فصاحت آراسته وپیراسته بودند خلعت نبوت بپوشانیده بر مسند رسالت بنشاندند واز برای هریک از ایشان طائفه از متابعان مخصوص گردانید چون منصب نبوت عالی بود آنرا بعلامات وآرامات وحجج وبراهین که عبارت از معجزات ست موید وموکد گردانید تا بواسطه آن حرم سرای نبوت از مزاحمت مدعیان کاذب خالی ماند وحجلگیان بزم اصطفا بحجله صدق وصفا خالی باشند ۵

در حرم انس کسی راه یافت	کز نظر قدس نظرگاه یافت
هر که نهی باشد از اوصاف قدس	کی زند اندر حرمش لاف انس
کز خود و اوصاف طبیعت جداست	در حرم عشق کسی آشناست

وچون این امور خوارق عادت که بنی نوع انسانی که از ایشان امثال آن عاجزند مثل سرد گشتن آتش از برای خلیل وثعبان شدن عصا از برای کلیم واحیای موتی بنفس عیسی وانشقاق قمر باشارت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم وعلی جمیع الانبیاء وامثال اینها از برای ایشان ابداع فرمود وبر دست ایشان ظاهر گردانید بیقین معلوم شد که ایشان خاصگیان پادشاه وبندگان موید من عند الله اند واگر ملحدی گوید که جادوان نیز خبرها از خوارق عادات می نمایند جواب آنست که آری مینمایند اما جز آنکه بحد اعجاز رسید دلیل آنکه هیچ سحری قوی تر از سحر فرعون نبود که خدای تعالی فرمود که وجاءوا بسحر عظیم وبا وجود این معجزه عصا همه آنها را معدوم ساخت وسبب اعلام سحر ساحران همین بود که بسجده افتادند وگفتند میدانیم که سحر را معلوم کند اما معدوم کرد

مثنوی

زین عصا تا آن عصا فرقیست ژرف	زین عمل تا آن عمل راهی شگرف
ساحران موسی ز استیزه را	برگرفته چون عصای او عصا
لعنة الله این عمل را در قفا	رحمة الله این عمل را در وفا

وازینست که از زمان آدم تا زمان خاتم صلوات الله وسلامه علیه علی جمیع الانبیاء ممنوع نیفتاد که هیچ ساحری دعوی پیغمبری کرده باشد با وآنها که

چیزی ظاهر گرداند و دلیل بر آنکه احیا و اماته در قبضهٔ او نیست که آنکس که کشد و زنده گرداند آخر کار چون خواهد که دیگر بار بکشد نتواند و چون بر قتل او قادر نباشد بر احیا او بطریق اولی چه قتل مقدور خلق هست و احیانی اما عقلی آنکه وی دعوی پیغمبری نخواهد کرد بلکه دعوی خدائی خواهد نمود و کذب او درین دعوی که اظهر من الشمس ست که جسمی ست محدود و مختصر اعور خدائی را نشاید اما امتیاز از مخاریق نفوس ناقصه بواسطهٔ اجتماع رذائل بوسیله شیاطین بظهور پیوندد و معجزهٔ نفوس کامله بواسطه نقصان آن نفوس ست و از تصرف مخاریق تولد کند و تاثیر ملائکه در نفوس بواسطه کمال آنهاست و از ان تاثیر معجزات بظهور پیوندد و آن معجزات دلیل کمال صاحب معجزه باشد چنانچه مخاریق نشان نقصان صاحب خویش بود و فرق میان معجزه و کرامات آنست که صاحب معجزه مامور ست باظهار و تفاوت میان معجزه و کرامات مثل تفاوت میان نبی و ولی یعنی ولایت راستر لازم ست اولیائی تحت قبابی و نبوت را ظهور ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن پس روشن شد که اظهار معجزه بعد از دعوی نبوت صحت صدق انبیاست علیه الصلوة والسلام اما تعریف معجزه نزد علما آنست که المعجزة عبارة عن اظهار قدرة سبحانه وتعالی وحکمته علی نبی مرسل بین امته بحیث بعجز اهل عصره وعن ایراد مثلها یعنی معجزه اظهار قدرت الله تعالی است و حکمت او بر دست پیغمبری از پیغمبران مرسل در میان امت او بحیثیتی که عاجز باشند اهل روزگار از آوردن مثل آن و تحقیق اظهار قدرت الٰهی و حکمت نامتناهی نسبت بآن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بواسطهٔ آنست که بزرگان گفته اند چون نفوس ناطقه را قوت استفادت از عالم ملکوت بکمال رسد و بواسطه طهارت سیرت و صفای سریرت استعداد استفاضه علوم و حقایق مستقره در الکینهٔ ملکوت که مودعه در جوهر نفس کلیه از ورای حجب غیب دهد و بجهت نشبه نفوس جزئیه بآن نفس کلیه نسبت فرع باصل موکد گردد تا بواسطهٔ آن تشبه حجابی که میان اصل و فرع و کل و جزست مرتفع شود و قواعد غیبیه از مطالع نفس کلیه در مرایای نفس جزئیه منعکس اما من طریق العلم و اما من طریق العمل و اظهار این هر دو معنی از قبیل معجزات باشد که اهل عصر و ابناء دهر از اتیان بآن عاجز باشند بلکه بواسطه بعد مشرب و اختلاف مطلب منکر و جاهدان گردند و صاحب معجزه را ساحر و کاذب خوانند و در صدد ایذا و قتل انصاحب دولت در آیند که قوله تعالی واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین و بحقیقت بباید دانست که چنانچه قبول امور شرعیه و تصدیق بآن ممکن نیست مگر هم بامور شرعیه چرا که دیدهٔ طبیعت از مشاهدهٔ جمال شریعت محجوب ست کذلک تصحیح معجزات میسر گردد چنانچه زرو آفتاب هم بنور آفتاب تواند بود و اگر چه از آفتاب چیزی ظاهر نیست تا آفتاب را بدان بدانی همچنین نور شرع هم بنور شرع و معجزات مبین گردد و کذا قیل لیس شیء اظهر من الله فیعرف الله الحق بالحق ولا یری الحق الا بالحق شعر

بوی او هم باد توان دریافت * روی او هم باد توان دیدن
خود گرفتم که در صفای رخش * نتوانی همه جهان دیدن
جان وجانان و دین دلبر دین * میتوانی بچشم جان دیدن
روی جانان بچشم جان دیدن * خوش بود خاصه ناگهان دیدن
میتوان هرچه بود وهست بود * در رخ او یگان یگان دیدن
گر همه اوست هرچه هست یقین * اندر آئینه جهان دیدن

رجعنا الی بیان المعجزات بدانکه معجزه بر قدر مرتبه انبیاست علیهم السلام مثلا بعضی بدرجهٔ اعلی در اعجاز و بعضی ادون و بعضی را معجزات بسیارست و بعضی را کمتر چون فضیلت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم بر همه انبیا متحقق بود هم در اعجاز و هم در کثرت بدرجهٔ اعلی آمد چنانچه از حیز حصر و احصا بیرون و از حد عدا فزون گشت فاما ضابطه در وی آنست که معجزات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم منقسم بدو قسم ست عقلی و حسی و حسی بر سه قسم ست و بعضی معجزاتی ست متعلق بذات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و بعضی بصفات و بعضی خارج از ذات و صفات و ما خاتمه الکتاب را مشتمل بر دو باب ساختیم باب اول در معجزات عقلیه و باب دوم در معجزات حسیه و هر یک ازین باب مشتمل بر فصول آمد و بالله التوفیق

باب اول در معجزات عقلیه حضرت محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم

و این باب مشتمل ست بر ذکر بعضی اوصاف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر وجهی که بدیهیه عقل دلالت کند بر نبوت او علیه السلام بدانکه معجزات عقلیه بر شش نوع ست نوع اول آنست

که چون عاقل در اطوار و اوضاع آنحضرت علیه الصلوة والسلام بدیدهٔ عقل نظر کند و ببیند که با وجود بعثت این عنصر لطیف چون چراغیست در ظلمت آباد جهالت بر افروخته و در بلاد ارباب شرک و ضلالان نشو و نما یافته و ازینجا بلاد اصحاب علم و دانش و ارباب درک و بینش اور اتفاق سفری بغداد و دران دو نوبت که در بصرای شام اتفاق نموده در مدت بصره مجال اکتساب فضائل و کمالات نیافته بیکس از فضلا و علمای روزگار مصاحبت و مجالست نموده و از پیش حکیمی بتعلیم علم و حکمت نگرویده و پیش استادی تلمذ نموده و با وجود این در معرفت ذات و صفات و افعال و اسما و احکام بجای رسید که همه عقلا و علما و حکما روی زمین در کمال علم و حکمت و وفور عقل و فطنت او در دانشمند... فرمان او نمودند و همهٔ ارباب دانش و بینش اعتراف کردند که در تقریر دلائل و توضیح مسائل زیادت از آنچه در قرآن مبین گشته امکان ندارد و علمای اهل کتاب و متحصران فنون تواریخ و حساب بمسائل مغلقه و سوالات مشکله برات و مرات امتحانها کردند و در پیچ

و در هیچ جوابی مخطبه او نتوانستن نمود و از هرچه گفت و از هرچه خبر داد همه موافق عقل و نقل مطابق واقع بود پس هر کرا عقل سلیم و ذهن مستقیمی باشد چون ملاحظه این احوال کند بیقین بداند که این نوع علم و حکمت مرامی را ممکن نیست که حاصل آید الا بتعلیم الٰهی و هدایت ربانی لاجرم حق تعالی همین دلیل را سبب معرفت نبوت و صدق رسالت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گردانیده فرموده و ما کنت تتلو من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون قال العارف الجامی قدس سره

تیغ عرب زن که فصاحت تراست / صید عجم کن که ملاحت تراست
صبح تو کو دو چراغ مدار / باغ تو گو پای کلاغی مدار
از تو سیه راست سفیدی امید / به که سیاهی ننهی بر سفید
گوش جهان گاه خدا خوانیست / درج گهر شد ز سخن رانیست
زان نسب و تهمت این درج را / زین طرب و ظلمت آن برج را

ای عربی نسبت امی لقب / بنده تو هم عجم و هم عرب
گر بقلم غالیه سا نیستی / یا بخط انگشت نما نیستی
چون ز تو خوانند و نویسند هم / گر تو نخوانی ننویسی چه غم
خواندنت بسکه سخن رانده / دور روانرا ابجد خوانده
گر شبه مانده ازین درج دور / با شرری ندهد ازین برج نور

نوع دوم از دلایل عقلیه بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آنست که پیش از بعثت و اظهار رسالت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هرگز با مثال این نوع مسائل و ایراد این طور دلائل مشغول نفرموده وحدت نبوت و رسالت بر زبان شریفش جاری نگشت که اگر پیش ازین اظهار اینمعنی مینمودی در گفت و شنود آن میبودی مخالفان را مجال دغل بودی تا گفتی عمر را در تحصیل این مرام و در ترتیب این مقدمات این فن عالیمقام مصروف ساخته و اوقات خود در انشا سوره و آیات این کلام سعادت انجام گذرانیده تا در اظهار اینمعنی او را مهارتی تمام حاصل آمده پس کسی را که مدت چهل سال از عمر شریفش منقضی گشته که درین مدت بکلمه ازین نوع کلمات تکلم نفرموده و هیچ دعوی ازین دعاوی زبان نگشوده بعد از آن بیکبار اظهار اینمعنی نموده و کلامی در میان آورد که اولین و آخرین از معارضه این از آیات بینات او عاجز آمده و اکنون قریب نهصد سالست که فضلای عجم و فصحای عرب در آیات بینات او تامل و تدبر مینمایند و نقد فصاحت و بلاغت خویش بر محک امتحان می آزمایند و معارضه آن من کل الوجوه از حیز امکان می بینند همین دلیل بسنده است در خبرم بر آنکه این کلام از نزد یک ملک علام جل ذکره بر سید انام علیه الصلوة والسلام بطریق وحی نازل گشته تا دلیل قاطع و براهین ساطع باشد بر نبوت او صلی الله علیه و آله و سلم **نوع سوم** از دلائل عقلیه آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در ادای رسالت مشقتهای بسیار و ملامتهای بی شمار کشید و از تیهای کفار و تهدیدهای اشرار بسیار دید و شنید و رؤسا و صنادید بعضی بلطف و بعضی بعنف هرچند ازین کار منع فرمودند ممتنع نگشت و هیچ وجه تغیر درین امر قولا و فعلا راه نداد و از اول الامر تا آخر بر یک نهج استقامت ورزیده هیچ انحراف ننموده و بمال و جاه و آسایش نفس و فراغت خاطر میل نفرموده بلکه صبر در مشاق و متاعب نموده فتور و قصور در ابلاغ و تبلیغ خویش راه نداده و یک تن در میان صد هزار دشمن از قتل و حرب و طعن و ضرب نه اندیشید و عاقبت الامر بنصرت الٰهی و اعانت خداوندی جل و علا بر همه اعدا فائق آمد و بجایی رسید تا مشرق و مغرب مطیع و فرمان و منقاد امر و واجب الاذعان او گشتند و دین او در قطار و اکناف عالم منتشر گشت و متابعان ملت و متابعان امتش احاطه ربع مسکون نموده کوس رسالت و رایت شریفش در اطباق سموات و ارضین منتشر ساختند و با وجود اینهمه عز و کرامت و دولت و نصرت از مقام اول یکذره تجاوز ننموده و در تواضع و مسکنت خویش فرمود و همواره ادبار از دنیا و اقبال آخرت می نمود و چون بر معاندان و اهل عداوت متفوق گشت از ایشان عفو فرموده و انتقام افعال ناپسندیده ایشان ننموده و هر کرا ذره انصاف در جبلت باشد بعلم الیقین بداند که این کار جز باعانت پروردگار جل و علا کسی را میسر نگردد و این معانی از جمله معجزات بینا میسر نمی قدر تواند بود **نوع چهارم** از دلائل عقلیه آنکه بر اثبات دعای خویش از دلائل و شواهدی که در توریت و انجیل و زبور و صحف ما تقدم بود و بر منکران کتمان آن بعد و لا یحصی ایراد فرموده و قتیکه نعوت و صفات خویش لفظا باللفظ از کتب سابقه بر معاندان

فرو خواند قال الله تعالی الذین
یتبعون النبی الامی الذی یجدونه
مکتوبا فی التوراة والانجیل وقال
تعالی حکایة عن عیسی علیه السلام
و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه
احمد صلی الله علیه و آله و سلم وقال
سبحانه یا اهل الکتاب لم تکفرون
بآیات الله وانتم تشهدون وقال
عز من قائل الذین آتیناهم الکتاب
یعرفونه کما یعرفون ابناءهم [illegible]
[illegible]

یکی آن بود که چون قریش بنا بر خصب و رخا و غرور رکثرت مواشی و حواشی در ایذای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از حد تجاوز نمودند بر ایشان نفرین
کرد اللهم اشدد وطاتک علی مضر واجعل علیهم سنین کسنی یوسف حق تعالی چند سال باران از ایشان باز داشت تا زراعات ایشان باطل و تجارات
ایشان بیحاصل و مواشی بهلاک و نفوس جائع و قحط و غلا در میان تمامی آن قبائل شایع گشت تا همه بعجز پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند
والتماس نمودند تا دعای خصب و رخای وجود و عطا فرماید چون دست بدعا برآورد وابرها پر بزیر یافتند وگویا از دریا بار عالم غیب منافذ و مجاری
بسوی اینجهان بگشادند چندان باران بیامد که یاران تنگ آمدند باز التماس دعا نمودند دست حق پرست ثانیاً برآورده گفت اللهم حوالینا ولا علینا
اللهم علی الجبال وبطون الاودیة باران باز ایستاد و در حوالی میبارید و در شهر قطره نمیچکید دیگر در بارهٔ خسرو پرویز دعا فرمود که اللهم مزق ملکه کما مزق کتابی
و در شرح این قضیه نیز مزبور گشت دیگر دعا در حق عتبه بن ابی لهب کرد که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و او را شیر هلاک گردانید و شرح این واقعه بتفصیل
خواهد آمد انشاء الله العزیز و دیگر ابوطالب بیمار شد از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استدعا نموده تا دعا فرماید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از برای قبول
شفای وی دعا فرمود فی الفور از مرض شفا یافت ابوطالب گفت ان معبودک لیطیعک خدای تو اطاعت تو میکند فرمود و اگر تو نیز فرمان وی
نمائی اطاعت تو کند و دیگر علی رض ابن ابیطالب بیمن میرفت گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نمیدانم که حکم و قضایا چگونه باید کرد دست مبارک
بر سینهٔ علی رض نهاد و دعا فرمود که اللهم اهد قلبه وسدد لسانه دیگر علی گفت رضی الله عنه که بعد از آن مرا در هیچ قضیه شائبهٔ شک و تردد نماند و حقیقت آن بر من
مکشوف می گشت و دیگر در بارهٔ عبدالله بن عباس دست بر پیشانی نهاد و دعا فرمود که اللهم علمه الحکمة وتاویل القرآن از برکت آن ملقب بشاه مفسران گشت
و دیگر انس بن مالک یک نوبت ابریق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پر آب کرده بود در بارهٔ او چهار دعا کرد و گفت اللهم اکثر ماله وولده واطل عمره واغفر له
انس گوید رضی الله عنه که از برکت آن دعا حق تعالی مرا هشتاد هزار جریب ضیاع و عقار کرامت فرمود و نخلستان نهاد و باغات من هر سال دو نوبت
بار می آورد و برکت در اموال من این بود و برکت در اولاد من آنکه صد و بیست و پنج پسر و چهل و پنج دختر حق سبحانه تعالی بمن ارزانی داشت و برکت
در عمر آنکه صد و سیزده سال مرا عمر داد و اکنون اجابت دعای چهارم یعنی مغفرت الهی **نقل ست** که در آخر عمر که وقت انتقال وی شد این مناجات کرد
که الهی از چهار دعای حبیب خودت سه دعا را در حق من اجابت فرمودی نمیدانم تا دعای چهارم چون خواهد شد از گوشهٔ خانه آوازی شنیدم که هاتفی
میگفت ای انس آن سه دعا را قبول کردیم چهارم را نخواهیم کرد خاطر جمع دار که بر تو رحمت کردیم و ازین قبیل ادعیهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
که مقرون بشرف باجابت رسیده بسیار ست و بعضی درین کتاب در محل خود مذکور شده و بعضی دیگر عنقریب در معجزات حسی مذکور خواهد شد انشاء الله
تعالی و بسیاری حواله بکتب متداوله است اکنون بیک نقل که بشارات هست دران هست اکتفا نموده می شود در اشارات آورده است که امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه روزی بزیارت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم آمده و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را مستبشر و مبتهج الحال
یافت و با عایشه او را شادمان و خوشوقت دید گفت ای عایشه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از تو راضی می بینم از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
درخواستی نمای تا در حق تو دعای بتقدیم رساند عایشه رض از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم التماس نمود تا دست برآورده در حق او این دعا فرمود غفر الله لک
یا عایشه رض ما قدمت وما اخرت وما اعلنت وما اسررت چون این دعا بتقدیم رسانید ابوبکر از نعمتی بغایت شادمان شد گفت ای ابوبکر رض تو از مرا این دعا
که در حق عایشه رض بتقدیم رسانیدم خوشوقت و فرحان گشتی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چگونه شادمان نگردم یا رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم بر او اعقاب مرا این فخر و شرف بسکه رحمت و مغفرت در حق فرزند من دعا فرمائی و حالانکه دعای تو مقرون باجابت ست حضرت فرمود صلی الله
علیه وآله وسلم سوگند بآن خدای که مرا براستی بخلق فرستاده که هیچ روزی و شبی نیست مگر این که از برای هر مومن و مومنه مثل این دعا میکنم که از برای
عایشه از حق تعالی خواسته ام و به ثبوت پیوسته که در شب معراج هیچ سعادتی نماند مگر این مسألت نمود و هیچ مکروهی نماند مگر این که از امت خود دفع
آن درخواست فرموده و بنا برین مقدمات مقرر گشت که هرگز هیچ دعای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مردود نشد و در جایی که محل اجابت نبود

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را متنبه ساختند تا عنان کشیده داشت و چنانچه فرمود قوله تعالی استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم و در محلی که باجابت بود امر فرمود که فاستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات قال الله سبحانه وتعالی اکرم من امر حبیب باستغفار للمؤمنین والمؤمنات وهو یستغفر الله سبحانه وتعالی لا یغفر لهم مقصود از ایراد این حکایت آنکه اجابت دعوات از جملهٔ معجزات ست و چون عاقل در آن تامل نماید در صدق نبوت و رسالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هیچ شائبهٔ شک و شبهه در خاطرش خطور نکند

نوع ششم از معجزات که عقل بر صحت آن دلالت کند آنست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از امور غیبیه بسیار خبر فرموده بعضی آنکه تعلق بزمان گذشته داشت و برخی بزمان آینده و آنچه از زمان ماضی خبر داد مثل وقائع انبیاء ماضیه و امم سابقه چنانچه در قرآن یک یک مبین گشته هیچکدام از آن قبیل نبود که بتوسط کتب متقدمه دانسته باشد و یا از کسی تلقی نموده و هم مطابق واقع بود که در هیچ واقعه از آن وقائع هیچکس

هیچکس خلاف نگرد و همه تصدیق نمودند و آنچه از تعلق بمستقبل داشت بعضی در قرآن مذکور بود چنانچه فرموده و از یعدکم الله احدی الطائفتین انها لکم و چنان شد که فرموده بود و قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین و آن نیز چنان که فرموده بود بوقوع پیوسته و قال الله سبحانه انا فتحنا لک فتحا مبینا و آن فتح نیز میسر شد و قال الله تعالی ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد و بموجب وعدهٔ الهی او را بمکه باز آوردند و قال الله تعالی لیظهره علی الدین کله و اظهار دین او کما ینبغی فرمودند و قال الله تعالی اذا جاء نصر الله والفتح و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا و مجموع این نیز بتحقیق پیوست و ازین قبیل اخبار بامور آینده و تحقیق آن در قرآن بسیارست و بعضی دیگر که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بلفظ دُربار گوهر نثار خود تقریر فرموده اند از امور آینده و مجموع بظهور پیوست آن نیز بسیارست زویت الارض مارایت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها یعنی زمین را از برای من در نوردیدند و مشارق و مغارب آن بمن نمودند زود باشد که ملک امت من بآنجا برسد که بمن نموده اند و دیگر خبر فرمود که فلان کس که کاتب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بود و بعد از ان مرتد گشته بود و بمشرکان ملحق گشته گفت او را خاک قبول نخواهد کرد انس گفت که از ابو طلحه شنیدم رضی الله عنه که من بآن زمین رسیدم که آنشخص مرده بود و هرچند او را دفن میکردند او را زمین قبول نمیکرد و دیگر خبر فرمود از واقعاتی که باهل بیت او ملحق خواهد شد و بعد از ان اشارت فرمود بقتل علی رضی الله عنه و گفت اشقی الناس عاقر الناقة والذی تخضب هذه من هذا یعنی بدبخت ترین مردم دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح را عقر کرده بود و دیگر آنکه زخم بر تو زند ای علی چنانچه لحیه تو بخون سر تو بیالاید و قتل آنهم برین منوال بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بیان فرموده و دیگر آنکه فرمود عثمان را بقتل آرند و حالانکه وی قرآن میخوانده باشد و فرمود سیقطر دمه علی قوله فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم یعنی خون عثمان رضی الله عنه برین کلمه ریزد و دیگر فرمود عمار یاسر را گروه اهل بغی بقتل رسانند و او را اصحاب معاویه کشتند و دیگر فرمود الفتنة لاتظهر مادام عمر حیا فرمود در عالم فتنه پیدا نشود تا عمر زنده باشد و دیگر جماعتی از صحابه حاضر بودند که یکی از ایشان ابوهریره بود و دیگری حذیفه و دیگری سمرة بن جندب رضی الله عنه و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مرگ آخرین شما در آتش خواهد بود و آخرین کسی که از ایشان فوت شد سمرة بود و از غایت پیری خرف شده بود در ان آوان آتش می افروخت که آتش در وی افتاد و هلاک شد و دیگر فرمود که اسرع از واجی واو قال اطولهن یدا اول کسی که از ازواج من بمن ملحق گردد آنکس باشد که دست او دراز تر بود و آن زینب بود رضی الله عنها و درازدستی او کنایه از کشاده دستی او بود در تصدق و دیگر آنکه از قتل حسین بن علی رضی الله عنه خبر فرمود و قبضهٔ خاک از کربلا بیرون آورد و فرمود که مضجع وی درین خاک خواهد شد و دیگر فرمود خلافت بعد از من سی سال خواهد بود و مقدار خلفاء راشدین همین مقدار بیش نبود و ازین واقعات نیز بسیارست که تفصیل آن ممکن نیست بهمین مقدار اکتفا افتاد و بر ضمیر ارباب الباب چون آفتاب ظاهر و لایح است که امور همچنین از خصایص نبوت و لوازم رسالت ست و امتیاز آن از خوارق عادت که بر سبیل سحر و کهانت و امثال آن باشد بدلائل دیگر مبین گشته چنانچه شمهٔ از ان مرقوم کلک بیان گشت والله المستعان

باب دوم در بیان معجزات حسیه بر سه قسم ست ذاتی و صفاتی و خارجی و از برای هر قسمی فصلی علیحده ایراد کنیم تا اقسام معجزات تمام مبین گردد

فصل اول در معجزات ذاتی

بدانکه حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم معجزاتی که داخل ذات عالی صفات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بود یعنی قایم بصورت شریف و قالب لطیف آن خلاصه موجودات و زبدهٔ مخلوقات صلی الله علیه و آله وسلم بسیارست و از هزار یکی و از بسیار اندکی درین مختصر بر سبیل تمثیل مذکور میگردد تا بزرگان گفته اند که از فرق همایون تا اقدام میمونش هیچ عضوی چند از معجزات خالی نبود اما معجزات سر مبارک او صلی الله علیه و آله وسلم **اول** آنکه هیچ مرغی بر بالای سر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پرواز نتوانست نمود و هرگاه که بمحاذی فرق همایونش رسیدی البته بجای انحراف نمودی و از راست سر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نگذشتی **دوم** آنکه در تاب آفتاب حق تعالی قطرهٔ از سحاب بفرستادی تا بر سر مبارکش سایه افگندی و گاه بودی که دو مرغ سفید بر تارک مبارکش بال اقبال کشاده از آسیب

بر خود بگشاید قاف بقاف گیر و چون تو گیسوی خود بشفاعت امت بر دست گیری قاف بقاف عاصی گرفته باشد همه را بتو بخشم ٥

چو تو گیسوی بنهی بر کف دست | من بیک موی تو بخشم بجهان هرچه هست

معجزهٔ دیگر از معجزات دلجوی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آنکه خالد بن ولید را رضی الله عنه طاقیه بود که هرگه بمحاربه با کفار اشتغال نمودی آن کلاه بر سر نهادی و بر تاجداران مملکت پناه فایق آمدی آخر روز که با لشکر شامش اتفاق محاربه افتاد هرچند طلبید آن تاج را نیافت بغایت محزون و مجروح خاطر گشت بعد از آن تاج پیدا شد انبساط و ابتهاج تمام مینمود یاوری گفتند که این طاقیه شوخگین انهمه اهتمام در خور نیست و چندین اندوه بخاطر از برای چنین متاعی راه دادن از عقل دور مینماید خالد گفت شما صورت کلاه می بینید و از سیرت او آگاه نیستید روزی با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بودم که بمقتضای لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنین محلقین رؤسکم و مقصرین لا تخافون سر مبارک تراشیده بود و در میان یاران قسمت فرمود که من از موهای ناصیه متبرکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم موی چند التماس نمودم بمن عطا فرمود من آن موها را بطاقیه تیمنا و تبرکا مخزون ساختم و بواسطه آن لوای نصرت بر ذروه مطالب و مقاصد برافروختم و در هر معرکه این تاج بر سر بستم بر همه سروران تفوق تمام بواسطه آن و بر جیوش عساکر مخالفان به برکت آن غالب می آیم اهتمام درباره کلاه نیست که در شان موی دلجوی حضرت رسالت پناه است صلی الله علیه وآله وسلم **اما معجزات روی مبارک** آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده اند که ماه تمام یعنی بدر آن نور و صفا نداشت که روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و اگر روی مبارکش با ماه در شب بدر مقابل کردی ماه در برابر روی نورانی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ناقص نمودی روایت است از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نزد من تشریف آورد و بازوی من گرفته همراه خود برد تا بخانه ام المؤمنین عایشه صدیقه رضی الله عنها چون بروی در آمدیم عایشه رضی الله عنها تبسمی فرمود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سبب تبسم از وی پرسید گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از تن مبارکت خرقه بگشادم و دیدم از وی گوشه منحرف گشته خواستم تا آن شق بسوزن و رشته بدوزم سوزن نداشتم از سهیله انصاری بعاریت بستدم آن سوزن از دست من بیفتاد و خانه تاریک بود هرچند طلب کردم نیافتم تا اکنون که بر من در آمدی شعاعی از جبین مبین تو ساطع گشت که از نور آن سوزن گم کرده خود را باز یافتم گویند که چون عایشه رضی الله عنها این سخن موقف عرض رسانید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در گریه در آمد عایشه رض میگوید که سبب گریه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدم گفت ای عایشه بر حال کسانی میگریم از امت خود که در روز قیامت از مشاهده دیدار من محروم مانند بدرستی که هر بنده که در قیامت بزیارت من مشرف گردد البته بشفاعت من فایز آید عایشه رض بعد از آن فرمود که آن ساعت شعاع رخسار با انوار آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بنور ماه لیلة القدر قیاس کردم نور جبین آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر فروغ ماه فایق آمد ٥

ای نور داده شمع رخت مهر و ماه را | زلفت شکسته رونق مشک سیاه را
بنموده ساعدت ید بیضا از آستین | انگشت چون هلال تو شق کرده ماه را
نور آله از مه روی تو لامع است | بردار برقع از رخ و بنما آله را

معجزهٔ دیگر از معجزات روی میمون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آنکه روزی جماعتی مهمانان نزد انس بن مالک رضی الله عنه آمده بودند از برای ایشان طعام آورد گویند آن طعام در مندیلی بود بغایت چرکین چون اضیاف از طعام خوردن باز پرداختند انس رضی الله عنه کنیزک خود را فرمود تا آتش برافروخت و آن مندیل را در آتش بیفگند چون لحظه برآمد بیرون آورد بر مثال شیر سفید گشته بود و یک رشته از وی نسوخته بود حکمت وی از انس پرسیدند گفت این مندیلیست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روی مبارک خود گاهی باین پاک میکردند و هرگاه شوخگین میشد کیفیت شستن و پاک کردن وی چنین بود **اما معجزات عینین مبارکین آنحضرت** صلی الله علیه وآله وسلم در روایات صحیحه بثبوت پیوسته که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنانچه از پیش روی آن دیده از پس پشت نیز همچنان می دید چنانکه در روشنائی میدید در تاریکی نیز میدید عایشه رضی الله عنه روایت کند از حضرت رسالت

صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود انی اراکم من خلفی کما اراکم من بین یدی و فی الظلمة کما اری فی الضوء ... که از پس پشت چنان می بینم که از پیش روی و در تاریکی چنانکه در روشنی و علما را اختلافست که آن رویت از قفا بچه منوال بوده بعضی گویند که مراد وقت نماز بوده و از امام احمد حنبل رحمة الله منقولست که رویت عین بوده و از امام مجاهد ... صاحب قنیه در رساله ... میگوید که در میان دو شانه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دو چشم بود بر مثال دو سوراخ سوزن که بآن ماورای خود میدید و جامه بآن رویت نمی شد و گویند که منافقان در عقب آنسرور ... چشم ... انتقالات ... و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ... یازده ستاره می شمرد و روایتست که همچنان حاضر را میدید غایب را از دور میدید تا روزی آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم ... عایشه رض ... بقیه

عایشه رضی الله عنها زن را دیده و در نظر وی خوب نمود نخواست که خوبی او ظاهر گرداند آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم گفت که دران زن صفائی مشاهده
نکردم حضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم سبحان الله بر رخساره چپ او نه خال دیدی که از ان بشگفت آمدی موبها بر اندام تو برخواست عایشه رضی الله عنها
گفت والله هیچ سری از اسرار حق بر تو پوشیده نیست و بعضی از ارباب اشارت گفتند که حکمت دران که حضرت از پیش و پس و غائب و حاضر را
در تاریکی و در روشنائی میدید آن بود که چون روز قیامت شود امت متفرق الحال او را بهر جانب می برند بعضی را به پیش پدر میبرند و بعضی را پدر
باز میگذارند و بعضی را بدیدار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میرسانند و بعضی را محجوب میگذارند بعضی را در نور طاعات بر روشنائی راه بهشت
می نمایند و بعضی را در ظلمات معاصی براه دوزخ میبرند آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر حال همه طوائف از امت اطلاعی دادند تا هیچکس
از ضبط شفاعت او خارج نباشد والحمد لله رب العالمین **اما معجزات اذن** که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خواب می شنید
چنانچه روز بدر از عباس عم خود صدا وقیه زر فدا طلبید عباس گفت از کجا آرم گفت ان ان زر که بام الفضل سپردی و گفتی که اگر بسلامت
آیم فیها والا بفرزندان قسمت نمائی گفت تو چون شنیدی گفت اخبرنی جبرئیل علیه السلام فاسلم العباس وانیواقعه بزبان قلم تقریر یافته در محل خود
و دیگر آنکه سخن جمادات می شنید تا بهرچه در گذشتی از حجر و شجر و حجر و بر می شنید که بروی سلام میکردند و میگفتند السلام علیک یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم **اما معجزات ید آنحضرت** صلی الله علیه وآله وسلم آورده اند دست مبارک او بر هرچه رسیدی خیر و برکت در وی پدید
آمدی چنانچه بیرون آمدن آب از میان انگشتان او و تسبیح سنگریزه در کف مبارک او و خاک در چشم کافران پاشیدن در بدر و حنین بقبضه
مبارک و دوشیدن گوسفند ام معبد و برکت طعامها بسبب مساس دست حق پرست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و ازین معجزات
بسیاری در واقعات گذشته مرقوم گشته و بعد ازین در معجزات خارجیه مذکور خواهد شد انشاء الله العزیز ابن مسعود میگوید که من گوسفند نگاه
میداشتم روزی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با صدیق رضی الله عنه بر من گذشتند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای کودک هیچ
شیر داری گفتم آری ولیکن من امینم فرمود هیچ میشی داری که با فحل جفت نشده باشد همچنان میش پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
آوردم پستان وی را بدست مبارک بسود و بیکبار شیر بسیار در پستان وی در آمد بدست مبارک خود بدوشید و بیاشامید و ابوبکر را نیز داد و من
پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا از دین چیزی تعلیم فرمائی دست مبارک بر من فرود آورد
و گفت تو کودک معلمی **معجزه دیگر از معجزات دست حق پرست آنحضرت** صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که روی قتاده
بن ملحان را بسود و از برکت دست مبارکش نور ضیای در روی قتاده پدید آمد که مثال آئینه روشن گشت ماه را در روی او میدیدند عکس آن
مشاهده میکردند چنانچه در آئینه عکس اندازد **معجزه ظهر آنحضرت** صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که بخاتم نبوت مزین بود و خاتم نبوت
بروایتی آنست که برابر بیضه کبوتری بود در میان کتفین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بشانه راست نزدیک تر یک جانب او نوشته العظمة لله
و بر جانب دیگر لا اله الا الله محمد رسول الله و بر وسط میان گوشت و پوست نوشته توجه حیث شئت فانک منصور **اما معجزات رجلیه**
جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه میگوید که در سرای ما چاهی بود بغایت شور و ناخوش شکایت بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بردم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تشنگی بسیار میکشم بجهت آنکه آب این چاه بسیار شور است و آشامیدن آن دشوار حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم طشتی طلب فرمود و پایهای مبارک خود در ان طشت بشست و بفرمود تا آن آب را در چاه ریختیم بفرمان حق سبحانه
و تعالی آب آن چاه شیرین و خوشگوار گشت **معجزه دیگر از معجزات اقدام** هم جابر گفت رضی الله عنه که قرض بسیار داشتم و مقدار
خرما از نخلستان من حاصل شده بود بیک قرض از قرضهای من وفا نمیکرد عجز خویش بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردم بنخلستان
من تشریف آورد و بر گرد بندر خرما من گرد بر آمد و با قدام شریف خود قدم زد و بعد از ان بر بالای آن نشست و گفت وام داران جابر

فی الحال مبدل گشت بحالت اول باز آمد شیخ ابو الاسحق خلالی گفت من هم برین چیزی زیاده دارم گفتند چیست چون دست آن مرد تندرست گشت
از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چه خواندید بر دست من فرمود فاتحة الکتاب آن بر وجه استشفا
گفت همین فاتحة الکتاب بالفور دست او بشفا داد و دیگر به محل خود پیوست از نتایج استحقاق بکلام حق سبحانه و تعالی و ازین قبیل معجزات
از آب دهان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بسیار به ثبوت رسیده مانند معالجه زخم مار که بر قدم صدیق رضی الله عنه در غار رسیده بود و بر
مثال آن شفای رمد امیر المؤمنین حیدر رضی الله عنه که در غزوهٔ خیبر و ایذا از زخم حارث بن اوس که در وقت قتل کعب اشرف بوی رسیده بود
و هر یک در محل خود سمت گذارش یافت و غیر آن نیز والله اعلم **معجزه دیگر** برق لمعان اسنان نور افشان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
چون تکلم فرمودی نوری از اسنان ثنایای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر گشتی که در شب تار خانه روشن گشتی عایشه رضی الله عنها
روایت میکند که شبی نوبت من بود در حجره من چراغ نبود چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درآمد با وی اظهار اینمعنی نمودم فرمود
ای عایشه میخواهی که از برای تو چراغی برافروزم بی فتیله و بی روغن گفتم بلی یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لب مبارک بگشاد و در روی
من تبسم فرمود از میان اسنان درافشان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نوری تابان گشت که زوایای خانه از آن روشن شد و منور شد
و چندان امتداد یافت که جماعتی عورات در خانه من بشعاع آن نور بعضی ریسمان میرشتند و بعضی جامه میدوختند تا وقت خواب و هنوز فروغ
آن نور باقی بود **معجزه دیگر** هم درین باب نقل است از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت شکافی در پیراهن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
پدید آمده بود میخواستم رقعه بر آنجا پیوند زنم چون شب درآمد سوزن را در پیراهن گذاشتم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بین العشائین درآمد خواست
تا پیراهن بپوشد خواستم تا سوزن را از پیراهن بگیرم تا نباید که اندام مبارکش بدان بیازارد و هر چند میطلبیدم نمی یافتم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
پرسید که ای عایشه چه حیرانی صورت حال گفتم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از کمال شفقت او نسبت او تبسمی فرمود از برق لمعان اسنان
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نوری در خانه ظاهر گشت که از شعاع آن سوزن گم کرده خود را یافتم آورده اند که خواجه صلی الله علیه و آله و سلم را
از نور بهجت افزای دندانهای مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شگفتی در دل درآمد تا چنانچه بآن نور بنازد جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت
خداوندی جل و علا خبر آورد مشتمل بر عتاب که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم آن نظر که بر دندانهای خود کردی چرا در صنع آفریدگار دندانهای خود
نمیدیدی که بقدرت کامله چگونه حقه لعل بدخشانی ساخت و در رباغر بهجت افزای اسنان را در وی چون پروین در صندوق فیروزه رنگ آسمان پرداخته
قبه از یاقوت رمانی ترتیب داده و این مروارید های آبدار چون رشته گوهر در درج عقیق احمر ودیعت نهاده یا چون ژاله های بیضه در درون
لاله احمر پدید آورده یا بر مثال عقد ثریا در درج برج جوزا مهیا ساخته اکنون غرامت این نظر را بهره روز احد از دندان تو خواهم ستانید و سنگ معتیمی را
مفرح گرامی گوهر سامی تو خواهم گردانید چنانچه نظامی گفته **شعر**

که شدی آن سنگ مفرح گرامی	گر نشدی در شکن لعل سامی
یافت فراخی گهر از درج سنگ	نیست عجب زادن گوهر ز سنگ
چون گه او دل سنگ نخست	سنگ چرا گوهر او را شکست
گر دهد اسنگ ملامت گرش	یک گهر آن سلسله گوهرش
گوهر سنگی که زمین کان اوست	کی دیت گوهر دندان اوست

معجزه زبان گوهرنشان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم یکی آن بود که چون حسن و حسین رضی الله عنهما از تشنگی شکایت کردند زبان
مبارک در دهان ایشان نهادی تشنگی ایشان تسکین یافتی و بآن سیراب گشتی **معجزه دیگر** سلمان را صاحب او مکاتب ساخته بود بر نخل
سیصد نخل که بر دهد و چهل اوقیه طلا بدهد از اموال غنیمت مقدار بیضه مرغی طلا آوردند زبان مبارک بگرد آن بگردانید وزن کرد چهل اوقیه بود
اما زیاده آن برکت زبان معجزبیان آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم باین واقعه در محل خود مشروح گذشت **معجزه دیگر** آنکه بهر زبان که
طوائف آدمیان سخن میگفتندی حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فهم سخن ایشان کردی و بزبان ایشان با ایشان سخن کردی آری زبان بی زبان

آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
سخن بود در برکه دهان یا بهار زینش
جولان میکرد صدفی بود در عمان
دهان که در سخن عیان میفرمود
طور اسراری بود که صد هزار کلیم تکلیم
در میقات مناجات در گفتگو داشت
ماهی الهی بود در دریای قرآن که نور
بیان جان در درون او داشت
کشتی بود که در طوفان جهالت نوح
حکمت با خود همراه داشت معراجی
بود که شرف صعود کلمه لا اله الا الله
محمد رسول الله داشت اما معجزه
لطافت جسم و طیبت
و نزاهت بدن شریف
آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم انس بن مالک گفت
رضی الله عنه که هرگز هیچ عنبر
نبوییدم و رایحه هیچ مشک
خوشبوی تر از نسیم عنبر شمیم حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم روایت ست
که هیچ کس با آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم مصافحه نکردی مگر رایحه طیبه
تا چند روز از دست آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم در دست خود می یافت
بیکردی و اگر دست مبارک بر سر کودکی
بسودی آن کودک از همه کودکان
خوشبوی تر

خوشبوی تر بودی و روایت کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم براهی بگذشتی از طیب رایحه وی آن راه گذر مروح و مطیب گشتی چنانچه هر که از عقب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیامدی از نکهت طیبهٔ او بدانستی که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدین راه گذشته و آن رایحه خاص آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم که در هیچ طیبی آن نوع رایحه مشموم نمی گشت **نقل ست** از ابی هریره رضی الله عنه که گفت مردی پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت دختر خود را بشوهر میدهم مرا مددگاری کنید رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چیزی از اعراض دنیوی ندارم اما بعطیه دختر ترا مخصوص کنم که خوشتر از تنعمات دیگران باشد علی الصباح یک شیشه سر کشاده با شاخ چوبی بیار تا بآن عطیه موعود فایز آیی آن مرد بفرمودهٔ عمل نمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم از ساعده های مبارک خویش عرق بآن چوب میراند و بشیشه اش مجتمع ساخته بآن دختر فرستاد تا بجای طیب بکار برد و بدان دستور آن چوب در آن شیشه در می آورد و در طوبتی از آن عرق انجذاب نموده به اعضا و لباس خود می مالید گویند هر گاه که آن دختر بفرمود قیام نمودی اهل تمام استشمام آن رایحه کردی و بآن استبراج نمودی **نقل ست** از ام سلمه رضی الله عنها که گفت روزی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خواب بود و عرق بر جبین مبینش نشسته بود من از آن قدری در قارورهٔ بگرفتم اتفاقاً دختری از دوستان من عروس میگردند قدری از آن بآن عروس بکار بردم عطر از آن عروس در ایام حیات منفک نشد هر گاه آن عضو را بشستی رایحه طیبهٔ آن مزید گشتی و گویند از آن عروس دختری دیگر تولد نمود آن رایحه از آن فرزند نیز می شمیدم تا آورده اند که هر فرزندی که از ایشان بطناً بعد بطن متولد گشتی آن رایحه در همه فرزندان ساری بود تا آن خاندان در مدینه مشهور به بین العطارین گشت

والله اعلم **فصل** قال العلماء قدس ارواحهم کان فی نفسه علیه السلام عشر معجزات بکل من لا عقل انه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یعنی در ذات بابرکات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ده چیز بود از معجزات وآله برسالت او اول آنکه ذات بابرکات مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چندانکه در آفتاب تردد کردی و در ماهتاب آمد و شد نمودی سایه وی بر زمین نمی افتاد زیرا که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم اصلا سایه نبود و درین باب ارباب اشارت چند حکمت گفته اند یکی آنکه چون ذات بابرکاتش لبو مجسم گشته و تمامی نیرات از ذات عالی صفات او استفاضه انوار صوری و معنوی نموده و ظلی چون از ظلمتی خالی نیست ملایم ذات نوران صفات آن آفتاب فلک سروری و خورشید سپهر پیغمبری صلی الله علیه وآله وسلم نبود

نظم

ذات تو خورشید سپهر صفات × لاجرمش سایه نه اندر قفاست × سایه چسان با تو کند همرهی
رو که تو خود سایهٔ نور اللهی

حکمت دیگر آنکه نور آفتاب لمعه بود از نور ذات عالی صفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و دبا نارهٔ نور او غالب بود بر نور آفتاب تا مرتبهٔ آفتاب عکسی بود از سایه جود با جود او

نظم

ای خواجه که عشق ازلی مایهٔ تست
بر هفت فلک کمینه یک پایهٔ تست
جسمت ز لطافت چو ندارد سایه
زانست که آفتاب در سایهٔ تست

حکمت دیگر آنکه ظل هر چیز مثل اوست چون آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از زمان ایجاد خلق تا وقت افنا آن مثل و نظیر نبود لاجرم سایه که مثل شخص ست از ذات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم منتفی ست

نظم

سایه چو با شخص کند همرهی
نیست ترا در خور همسری
چونکه نظیرت نبود در جهان
سایه ترا نیست از آن همعنان

حکمت دیگر آنست که زمین از آلایش خالی نیست حق تعالی نخواست که سایه ذات پاک محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر خاک افتد نباید که بر جای ناپاک افتد صیانت آن معنی نموده بدین خصیصه اش مخصوص گردانید

نظم

سایه ندیدت بزمین هیچ کس × نور بود سایهٔ خورشید و بس × جانت از آلایش تن پاک بود
سایه نینداخت بدین خاک تو

و درین باب لطیفه بر سبیل تمثیل بشنو ای درویش علمای شریعت میگویند که آفتاب زمین را که بنجاست آلوده است به تابش خویش پاک میگرداند که طهارت الارض یبسها اما نفس نجاست را پاک نمیکند آفتاب جهانتاب وجودی باوجود محمد صلی الله علیه وآله وسلم ابدان آلوده به نجاست معصیت مومنان را بطهارت شفاعت پاک خواهد ساخت که شفاعتی لاهل الکبائر

برهنه گردان قیامت بدوش	گشته ز ذیل کرمش حله پوش	سایهٔ خویش آنکه نکردیش نشر	داشته از پی خورشید حشر
تا چو بسوزیم دران آفتاب	خود فکنی سایه براهل عذاب	از عمل خویش ندارم امید	بر کرم تست مرا اعتمید
این همه گستاخی ما بر گناه	زان سبب آمد که توئی عذرخواه	من که بجان بستهٔ روی توام	حشر و ام اما سک کوئی توام
گرچه توبخواست کنی هدیه راست	نیز گدایان نگذارند خواست	خواهشم آنست که خواهی زغیب	کارزوی بنده رساند بجیب
آرزویم آنکه بروز شمار	مژده عفو دهی از کردگار	باد بدین مژده دلم خوش نفس	مژده دهم نیز تو باشی وبس

دوم آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مختون متولد شد یعنی ختنه کرده شده تا عورتش از نظر خلق مصئون ماند و نیز مسرور آمد یعنی ناف بریده تا ترتیب از غذای مادر نیاید دران اکل میته وذبیحه مشرکان خوردن عیب نبود اما چون مناسب منصب سالت رسالت پناهی نبود ازان محفوظ ماند **سوم** آنکه حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم هرگز احتلام نیافت زیراکه احتلام لعبه شیطانست بانسان ومرتبه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چنان بود که شیطان از وی گریزان بود تلعب وی را گستاخی نتواند نمود **چهارم** آنکه چون چشم نرگسینش لشکر خواب راحت بیاسودی دل نازنینش در مقام حضور بیدار بودی وحکمت آنست که خواب دل علامت غفلت است وغفلت حبیب از حبیب طرفة العین از جملهٔ جرایم و ذلت ست و دیگر آنست که اهل تحقیق گفته اند که چون منافذ آب وگل که دروازهٔ حواس ست مسدود گردد روزنه جان ودل که من القلب الی الرب روزنه عبارت ازانست انفتاح یابد وهرچه گاه که مشوشات عالم شهادت که حجاب حجلگیان عالم غیب در زاویه خمول سر و رعبا ده خمود در کشید لوامع انوار شهود سر از دریچه وجود بیرون کرد جمال حقیقت بمتشرعات

شرایع طریقت نماید چنانچه فقیر گوید	**ع** وقت آنست که دل محرم اسرار شود	جای آنست که جان طالب دیدار شود	پردهٔ آب وگل از روی دل وجان بردا
تا همه ظلمت هستی تو انوار شود	نیست اغیار که آئینه یار همه	تو ز آئینه رخش بین که همه یار شود	هر که چون نقطه شد یکقدم از خود بیرون
اندرین دایره سرگشته چو پرکار شود	چون حجابش منم آخر زمیان برخیزم	تا همه دیده بینندهٔ دیدار شود	**پنجم** آنکه به ثبوت پیوسته

که مگس با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مجال نشستن نداشت زیراکه چون مگس را نشستن بر قاذورات دغا ر ورات بود اعضای ظاهره آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از تو هم اینمعنی صیانت فرموده کما قال **ع** حلوای پسین انبیائی × وین طرفه که بر تو پای مگس نیست واینجا نکته الیست که امروز مگس را روا نمیدارد که بر جامهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نشیند فردا غم امت را بر دل نازنین او کی برداردد **ع** پرده کش امت شوریدگان × ضامن آمرزش آمرزگان × بار جهان بر دل آن نازنین × سینه چنان نازک و بارش چنین

حکمت دیگر آنکه حضرت جلال احدیت در قرآن اصنام را عیب فرموده وان یسلبهم الذباب شیئا لا یستنقذوه منه شیأ پس مگس را بر اندام مبارکش نشستن مجال نداد تا مشابهت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با صنام تحقیق نه پذیرد و نکته درین باب آنست که امروز مشابهت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با صنام روا نمیدارد فردا محال ست امت را با عبده اصنام در دوزخ روا نخواهد داشت **ششم** آنست که از ورای خویش همچنانکه از پیش او میدید وحکمت آن گفته اند تا هیچ چیز بروی مستور نماند وباقی حکم بر زبان قلم مشکین رقم در معجزات دیده وپسندیده آنحضرت علیه الصلوة والسلام سمت گذارش یافت وتحقیق اینمعنی آنکه وی شمع شبستان انس ومشعلهٔ بزم انس بود وشمع را پشت ورو نباشد نی بلکه همه عالم قالب بود و او جان مستغنی ست از جهات وارکان چنانچه عارفی جامی گوید سلمه الله تعالی **ع** روحی وغایب نه ز تو هیچ سوی × در نظرت هست یکی پشت وروی × شمعی ونور از تو رسد جمع را × پشتی وروئی نبود شمع را

هفتم آنکه با هر که همراهی کردی هرچند تیز رفتار بودی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وی پیش بودی وبا هر که بایستادی وهرچند وی بلند قامت بودی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بروی متفوق مینمودی و نکته درینجا آنست که چون اشخاص خلایق در جنب عالی صفات آنحضرت

صلی الله علیه وآله وسلم پیکر داخت هرچند بزرگ بود اگر جرایم وذلات امت وی در جنب شفاعت وی ناچیز گردد وهرچند بسیار باشد چه عجب **هشتم** آنکه بر هر دابه که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوار گشتی هرگز آن مرکب پیر وضعیف نگشتی وازان مقام مدت چندگاه رایحه مشک میدمیدی ونکته درین باب آنست که مرکبی که جای محمدی بروی نشستی جوانی وقوت منفک نگشتی دلی که متمکن عشق ومحبت محمدی علیه الصلوة والسلام مدت هفتاد سال در وی نشسته اگر با ایمان وعرفان باقی ماند چه عجب **نهم** آنکه بول وغایط ایشان را زمین ابتلاع نمودی وهرگز بنظر هیچ آفریده مکشوف نگشتی وازان مقام تا مدت چندگاه رایحه مشک دمیدی ونکته درین باب آنست که زمین الحجه از آنحضرت در نظر خلایق مستکره نماید وبطبع تیغ باشد مستور می سازد واگر اکرم الاکرمین جل وعلا آنچه در انبیا واولیا وملائکه ملا اعلی از معاصی وذلات امتان دیگر دیده ومستقبح نماید بر ایشان پوشیده در اطلاعان نگوشد تعجب وغریب نخواهد بود سترت علیک فی الآخرة

فی الاخرة و هم آنکه حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم هرگز تثاوب ظاهر نمی شد یعنی خمیازه زیراکه تثاوب از شیطان است و نکته درین باب آنست که امروز دهان مبارکش را تثاوب که تصرف شیطانست نگاه داشت اگر در ان نفس آخرین ایمان امتان او را از نهب شیطان نگاه دارد از کرم الهی عجب و غریب نباشد

خدایا بذات خداوندیت | باوصاف بی‌مثل و مانندیت | به لبیک حجاج بیت الحرام
بمدفون یثرب علیه السلام | بطاعات پیران آراسته | بصدق جوانان نوخاسته | که ما را در ان ورطهٔ یک نفس
ز ننگ دو گفتن بفریاد رس | به پیران که قد از عبادت دوتا | ز شرم گنه دیده بر پشت پا | که چشمم ز روی سعادت مبند
زبانم بوقت شهادت مبند | بضاعت نیاورده الا امید | خدایا ز عفوم مکن ناامید

فصل در بیان اعضای آنحضرت و قال الکبار قدس الله اسرارهم قد مدح الله تعالی جمیع اعضائه فی الکلام المجید لقوله عن طوله و تفصیل این چنان است که حق تعالی از فرق تا قدم آن صاحب کرم را بکلام قدیم خود بستود سر عالی منظرش را گفت آمنین محلقین رؤسکم و دو دیده پسندیده اش را گفت و لا تمدن عینیک بصر بی خطرش را گفت ما زاغ البصر و ما طغی زبان بی زبانش را گفت و ما ینطق عن الهوی گوش با هوشش را گفت قل اذن خیر لکم وجه با توجهش را گفت قد نری تقلب وجهک فی السماء جبین مبینش را گفت و الضحی جعد شکینش را گفت و اللیل اذا سجی دل عاقلش را گفت نزل به الروح الامین علی قلبک فؤاد وادرش را گفت ما کذب الفؤاد ما رای سینه بی کینه اش را گفت الم نشرح لک صدرک ظهر با بهره اش را گفت انقض ظهرک دست حق پرستش را گفت و لا تبسطها کل البسط قامت با سلامتش را گفت حین تقوم قدم مبارکش را گفت طه ای طا الارض بقدمک آواز دلنوازش را گفت فوق صوت النبی نفس نفیسش را گفت لاتکلف الا نفسک خلق عظیمش را گفت و انک لعلی خلق عظیم بعد از ان قسم بجان عزیزش یاد فرمود که لعمرک ای و روحش چنانکه ذکر اعضای شریفه آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بعبارت لطیفه مختصر یاد فرمود هر چیز که منسوب با نحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود نیز به تعیین آن اشارتی فرمود مثلا دین مقبلش را گفت ان الدین عند الله الاسلام کتاب عالی خطابش را گفت انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون اصحاب عالی جنابش را گفت و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار اهل بیت طاهرانش را گفت لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و ازواج طیباتش را گفت و ازواجه امهاتهم علم عالی علمش را گفت و علمک ما لم تکن تعلم امت عالی همتش را گفت کنتم خیر امة اخرجت للناس نماز بی نیازش را گفت فتهجد به نافلة لک قیام عالی مقامش را گفت لما قام عبد الله تلاوت با حلاوتش را گفت و رتل القرآن ترتیلا رکوع با خضوعش را گفت و ارکعوا مع الراکعین سجود با شهودش را گفت و اسجد و اقترب قبله مقبولش را گفت فلنولینک قبلة ترضاها ملت ما مولش را گفت ملة ابیکم ابراهیم بیعت رضوانش را گفت ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله زلت و غفرانش را گفت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر راز با نازش را گفت یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول شب با طلبش را گفت قم اللیل الا قلیلا روز پرسوزش را گفت ان لک فی النهار سبحا طویلا خواب با صوابش را گفت لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق چشم بیدار خواب او را گفت کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون عصمت با عفتش را گفت و الله یعصمک من الناس حکمت بی قلتش را گفت و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا اسرار با ابتهاجش را گفت فاوحی الی عبده ما اوحی اسرار شب معراجش را گفت سبحان الذی اسری بعبده لیلا

بیت

ای و هست پناهی که انجم افلاک را | زاده بنشش و زحمل نور فلک راهی تو | برقع طها گشاده صورت زیبای تو | خنده یاسین نمود لعل شکرخای تو
از شرف آنجا که هست مرتبهٔ بندگی | در نرسیده مگر همت والای تو | نقش ازل تا ابد در تو توان دید از آنکه | آینهٔ حضرتست جام مصفای تو
معجز موسی کفی از خم سر جوشش تو | تخت سلیمان خسی در کفش پای تو | عرش بر ان برتری بر سر کرسی نشست | بو که نساید بفرق پای فلک سای تو
باب یتیمان توئی جد همه کائنات | آدم مادودن او جمله زنا بنای تو | خلقت عیسی چه بود باد دم همت | طینت آدم چه بود خاک کف پای تو

فصل در بیان معجزات صفات آنحضرت

معجزهٔ سوم آنکه در هیچ جنگی هرگز فرار ننمود و از هیچ دشمن روی گردان نشد از قبل از بعثت و نه بعد از بعثت بعد ازان در غزوه احد و حنین بلوجود افتراق اصحاب ثبات قدم نمود تا حق سبحانه و تعالی تصدیق وعده خود فرمود و این معنی دلیل ست بر کمال قوت یقینی و قرار دل در مقام ثبات و تمکین اعتمادی بر وعده حضرت رب العالمین جل ذکره حیث قال والله یعصمک من الناس و قال من الناس و قال من الناس و قال الا تنصروه فقد نصره الله **معجزهٔ چهارم** آنکه شفقت و رحمتش در بارهٔ امت بدرجهٔ اعلی بود چنانچه شمهٔ ازان در مواقف مذکوره در نظر ارباب الباب مکشوف گشته باشد قال الله تعالی فبما رحمة من الله لنت لهم و عزیز علیه ما عنتم الی غیر ذلک **معجزهٔ پنجم** آنکه سخاوتش بدرجهٔ اعلی بود تا بجائی رسید که از غایت سخاوت بآن بغایت گشت که و لا تبسطها کل البسط **معجزهٔ ششم** آنکه مال دنیا را در دل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وقعی و هیچ اعتباری نبود چنانچه قریش بروی مال و منال بسیار و ریاست و حکمت عرض کردند ملتفت نگشت و حق تعالی دنیا و آخرت را در نظر وی در آورد و گوشهٔ چشم بآن نگشاد ما زاغ البصر و ما طغی **معجزهٔ هفتم** آنکه فصاحت و بلاغتش بمرتبهٔ کمال و درجهٔ اعلی بود و بجوامع کلم و بدائع حکم مخصوص زبان همه قبائل عرب و طوائف ارباب حسب و نسب میدانست و با هر کس بزبان وی سخن میگفت چنانچه بسیاری از سخنان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازان و قائع فلعلک باخع نفسک و قال و قیل می بود که اصحاب فهم آن نمی کردند و شرح آن می پرسیدند و چون بیان آن می شنید تعجب آن نموده میگفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شما در میان ما نشو و نما یافته اکتساب این فضائل و انتساب این شمائل از کجا حاصل کرده اید جواب میفرمود که ادبنی ربی **بیت**

آداب و علم او همه از رب مسلم است × کو از ادیب ادبنی گوشمال یافت
این همه علم و حکمت از دبیرستان الرحمن علم القرآن ازان معلم حقیقی خلق الانسان علمه البیان آموخته ایم **بیت**
ترا در مکتب حکمت خلیفه زان همی خواندند × که هر گونه نگوید و انکه شاگرد چه استادی

معجزهٔ هشتم آنکه با اهل دنیا و اصحاب ثروت و غنا در غایت ترفع و استعلا بود و نهایت تعظیم و استغنا با فراد مساکین و متشرع شرائع دین بکمال تواضع و افتقار و تخشع و انکسار میبود **معجزهٔ نهم** آنکه کمال عقل و علم و معرفت بمرتبه بود که از طریق بشر بیرون بود و با وجود آنکه امی بود و هیچکس تعلیمی نکرده بود و اعمال و احوال و سیرت و شمائل وی بر وجهی بود که علما و عقل هیچ یک از علما و عقلا مثل آن دفا نمیکرد و هر چه در توریت و انجیل و سائر کتب منزله واقع بود بر مجموع آن اطلاع داشت بی آنکه از معلم تعلیم گیرد و یا بمطالعه کتب پردازد و یا بعلما از اهل کتاب مجالست کند و همچنین حکمتهای حکما ما تقدم و سیرتهای سائر امم و ضرب امثال و حسن افعال و سائر آن ایام و تقریر شرائع و احکام و ترتیب ابواب و تعیین القاب و اتصاف بصفات شریفه و ابتلاف بخصائل حمیده همه از وی بر وجهی صادر می شد که مقتضای کمال عقل و وفور بود بمرتبه که از قوت بشری خارج می نمود **معجزهٔ دهم** آنکه اخلاق حمیده و اعتراف پسندیدهٔ او از حلم و عفو و جودت و شجاعت و حیا و حسن معاشرت با اقارب و اجانب و شفقت و رحمت و رافت با جمیع خلایق و وفا بعهد و صله رحم و تواضع و عدل و امانت و عفت و صدق و وقار و مروت و زهد و قناعت و غیر ذلک من الاخلاق الحمیدة و الاوصاف الشریفة چنان در کمال اعتدال واقع بود که هیچ نوع مزیدی بران متصور نبود و تفاصیل اوصاف کمال و نعوت جلال این پیغمبر حمیده خصال علیه افضل الصلوات من المتعال در کتب مبسوط مبین ست و درین مختصر باشارت اجمال اکتفا افتاد و ذکر شمه از **خلق عظیم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم** دلیل بر کمال خلق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم همین بسنده است که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید خلق مبارکش را بالعظیم وصف فرموده که انک لعلی خلق عظیم و در خلق عظیم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم و سبب اتصاف او باین صفت علما را اقوال ست قولی آنست که جمیع مکارم اخلاق در وی مجتمع بود بدلیل آنکه اخلاق حسنه و اوصاف پسندیده با جمعها در ذوات بابرکات انبیا علیهم السلام مودع بود و در ذات هر یک از ایشان بحسب تقربش عند الله ازان اخلاق یک چند ودیعت نهاده بودند تا تمامی صفات کمال در ذوات جمیع انبیا علیهم السلام

مجتمع گشته بود بعد ازان حق تعالی سید انبیا را علیهم الصلوة والسلام تخلق باخلاق ایشان و به تتبع باوصاف کمال ایشان فرمود قوله تعالی اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده مراد ازین اقتدا نه اقتدا است بمعرفت که آنرا تقلید گویند و آن مناسب رتبهٔ حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نیست و نه متابعت شریعت چرا که شریعت وی ناسخ شرایع ما تقدم بود پس ضرورتا محمول شد بر اقتدا بخصائص با اخلاق و شمائل ایشان بمقتضای امر حضرت الهی جل ذکره حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اجراء ان اخلاق نموده بجمیع محاسن و مکارم متصف گشت مثلاً اکتساب توبه و استغفار از حضرت آدم علیه السلام نموده شکر نوح و حلم ابراهیم و صدق اسمعیل و حسن ظن یعقوب و صبر ایوب و اخلاص موسی و اعتذار داود و تواضع سلیمان و زهد عیسی علیهم الصلوة والسلام و دیگر اخلاق از دیوانی ایشان مستوفی بدست آورد و چندان صفت از صفات کمال در نعوت جلال که در اتصاف بآن متفرد و بآن منضم ساخته تا باین دولت مستسعد

مستسعد گشت که ممدوح حضرت الٰهی جل وعلا شد تا فرمود وانک لعلی خلق عظیم قال المفسرون هذا تنزیه له عن کل عیب یکون فی اخلاق و وصفاله بالتجلی بکل محاسن الاخلاق واز عایشه رضی الله عنها پرسیدند فرمود که خلق او در قرآن بود یعنی بامر قرآنی قیام می نمود واز نواهی او اجتناب میفرمود و بآداب واخلاق آن خود را مودب و متخلق میگردانید و تفصیلی آن در تیسیر چنین مذکورست که در طاعات حضرت الٰهی جل ذکره جد و جهد و کوشش بسیاری می نمود و خضوع تمام بجناب قدس الٰهی جل وعلا معروض میداشت و انقیاد اوامر کما ینبغی میکرد و با دشمنان او تشدد کلی مینمود و با دوستان او در تذلل و فروتنی میفرمود و با بندگان او بر سبیل تعمیم مواسات میفرمود و همواره نیکخواهی ایشان مینمود و بنجات و اخلاص ایشان حریص می بود و تحمل اذیهٔ ایشان آنمقدار که طاقت داشت بیش می برد و بمصالح ایشان آنمقدار که می توانست قیام میفرمود و تخییر دارین ایشانرا ارشاد میفرمود و از امتعه و اموال ایشان آنچه امکان داشت استعفاف میکرد و از جاهلان حلم میورزید و با مومنان خفض جناح نموده در استرضای ایشان میکوشید و برین صفات مذکوره ثبات لازم می شمرد و از اخلاق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یکی آن بود که انس بن مالک رضی الله عنه گفت که هیچکس از اصحاب و اهل بیت رضی الله عنهم آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بخواند جواب چنین داد که لبیک و فرمود که بشرف خدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشتم و من هشت ساله بودم کاری که کردم هرگز نگفت چرا کردی واگر نکردم هرگز نفرمود چرا نکردی و هرچه بر دست من تلف شد هرگز مرا ملامت نفرمود واگر دیگری ملامت کردی میفرمود که بگذارید اگر قضا آن بودی چنان شدی و عایشه رضی الله عنها فرمود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با یاران در مجلس موافق بودی در همه احوال مثلاً اگر یاران ذکر دنیا کردندی ایشان نیز ذکر دنیا کردندی واگر یاد آخرت کردندی ایشان نیز یاد آخرت کردندی واگر ذکر طعام و شراب رفتی وی با ایشان موافقت نمودی واگر از واقعات جاهلیت حکایت میکردند و میخندیدند ایشان نیز تبسم میفرمودند و هم از عایشه رضی الله عنها و عن ابیها از طریق زندگانی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با اهل خانه پرسیدند گفت در خانه خود چنان سلوک میکند که مردم دیگر چنانکه خانه را میرفت و جامهٔ خود میدوخت و نعلین خود را پیوند میزد و شتر را آب میداد و گوسفند را میدوشید و خادم را در کارها مدد میکرد و با او طعام میخورد و بضاعت خود را از بازار خود بر میداشت و بخانه می آورد و نقل ست از امیرالمومنین حسین رضی الله عنه که فرمود از پدر بزرگوار خود پرسیدم که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون بخانه خود تشریف آوردی بچه طریقه عمل میکرد فرمود که اوقات شریفهٔ خود را در خانه سه قسم ساخته بود قسمی را بطاعت و عبادت مصروف ساختی و قسمی بتعهد اهل و عیال پرداختی و قسمی بمهمات خاصه قیام مینمودی و گاهی درینوقت باصلاح کار امت اشتغال نمودی و گاهی هم درین با اهل فضل و تمکین از خواص اصحاب و زمرهٔ احباب مجالست نمودی و ایشانرا به هدایای علوم و لطائف حکم مخصوص گردانیدی و ایشانرا دلالت فرمودی تا از ان اسرار علوم که محفوظ می گشتند بطایفهٔ که دون ایشان بودند در فضائل و احراز شمائل تعلیم میکردند و یارانرا وصیت میفرمود که حاجت کسانی که استطاعت رفع حاجت بمن ندارند حاجت ایشان بمن رسانید و در ثواب این معامله چنین میفرمود که هیچکس حاجت محتاجی بعرض بادشاه رساند که محتاج بعرض حاجت خود قادر نباشد حق سبحانه و تعالی هر دو قدم آنکس را ثابت دارد در روز قیامت از لغزیدن نگاه دارد و یاران بوصیت قیام می نمودند امیرالمومنین حسین رضی الله عنه گوید که بعد ازان از پدر پرسیدم که احوال و اوضاع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در بیرون خانه بچه منوال بود فرمود که همواره زبان مبارک را از سخنان بیهوده نگاه داشتی و خاطرهای اصحاب را رضی الله عنهم با یکدیگر الفت میدادی و هرگز میان دو خاطر تنفر تجویز نفرمودی و کریم هر قومی را گرامی داشتی و امور آن قوم با و تفویض فرمودی و از مردم استفسار مینمودی بی آنکه بساط خلق و طلاقت وجه با ایشان طی فرمودی و از حال صادر و وارد متفحص بودی و تحسین حسن و تقبیح قبیح میکردی و از حق تعالی هرگز تجاوز نفرمودی و مقرب ترین مردم نزد او نیکوخواه ترین مسلمانان بودی و بزرگوار ترین مردم نزد او کسی بودی که در مواسات و اعانت خلایق جد می نمودی بعد ازان از مجلس و کیفیت آن از پدر سوال کردم فرمود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

نه کو نگشتی واگر چیزی نا ملایم در مجلس از کسی ظاهر شدی در اخفای آن کوشیدندی ویاران همه در مقام عدل بودند و با یکدیگر بفضل در آن مجلس بتقوی بود و همه با یکدیگر در مقام تواضع بودندی و توقیر کبیر و ترحم بر صغیر بجا آوردندی و در مراعات غربا و ارباب حاجت ما امکن کوشش نمودندی و در مستخلص احیا آورده است که اخلاق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که بسبب آن محمد صلی الله علیه وآله وسلم ممدوح حق تعالے گشت بسیار بود شمه ازان در حسن معاشرت با خلق نیمو و شمل لینت در معاملات و بذل معروف و اطعام طعام و افشای سلام و عبادت مریض خواه صالح خواه طالح و تشییع جنازه مسلمانان و رعایت حق جوار خواه کافر خواه مسلمان و اجابت طعام از بنده و آزاد و دعای برکت با عتقاد و قبول از برای مصنف هدایا و مکافات بصنوف عطایا نقل ست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لو دعیت الی ورزاع تقلیت و به ثبوت پیوسته گاه بودی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بنان جو و سرید بویناک دعوت میکردند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اجابت فرمود و دیگر عفو از مجرمان و صلاح میان بندگان و اقدام نمودن بر جود و احسان و ابتدا بسلام بر خواص و عوام و خشم فرو خوردن از لیام انس بن مالک رضی الله عنه گفت که روزی با جمعی از صحابه رضی الله عنهم اجمعین در مسجد نشسته بودم ناگاه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برد بجرانے روا ساخته تشریف آورد و از عقب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اعرابے درآمد و ردای آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بگرفت و چنان بکشید که کتف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر سینه اعرابی آمد و حاشیه در گردن مبارکش تاثیر کرد و آنسرور بنظر رحمت در اعرابی دیده تبسمی فرمود و گفت ماشانک اعرابی گفت بگوی تا مرا ازین مالها که از برای تو آورده اند بدهند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا ازان چیزی بوی دادند و بروی او روی ترش نکرد و سخنان درروی او تبسم میفرمود و دیگر از همه مردم حلیم تر و عادل تر بود و در وقت بذل و ایثار درم و دینار را نزد او عظیم و وقار نبود و لهو و باطل و غنا و معازف و دروغ و غیبت و بخل و جفا و مکر و خدیعت نیز ممتنع می ساخت هرگز یک درم در ملک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شب بران نگذشت مگر انیکه تصدق فرموده واگر کسی نیافتی که بوی وادی بخانه خود نرفتی تا مضطری بران درم پیدا کردی و هرگز سائل را رد نکردی و فقر را بر نفس خود برگزید و حیا بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنان غالب بود که بر روی هیچکس تمام نگریستی و از گرسنگی سنگ بر شکم بستی و در وقت طعام خوردن متکی نه نشستی هرگز از نان گندم سه روز پیوسته سیر نخوردی و بروایتی دو روز متتابع از نان جوین سیر نشدی و گاه بودی که یک ماه در خاندان نبوت آتش افروخته نگشتی و بآب و خرما گذرانیدی و این شدت و مجاعت نه از جهت فقر یا بخل بودی بلکه ایثار کردی و مرویست که روزی جبرئیل علیه السلام نزد وی آمد و گفت خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که دوست داری که این کوههای مکه را از برای تو طلا و نقره گردانم و با تو باشد هر جا روی فرمود ای جبرئیل الدنیا دار من لا دار له ومال من لا مال له قد جمعها من لا عقل له جبرئیل گفت علیه السلام ثبتک الله یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بالقول الثابت و دیگر آنکه در مجلس نشستی جا بر هیچکس تنگ نکردی و اصحاب را بتعظیم و احترام بکنیت یاد کردی و با جب اسما یاد کردی و قطع سخن هیچکس نکردی و از همه متواضع تر بودی هر چه یافتی از پشمین پینگین پوشیدی و بر شتر و اسپ و دراز گوش و استر هر چه اتفاق افتادی بر نشستی گاه بودی که با پایهای برهنه در کوچه و بازار رفتی و گاهی بی رداو عمامه و کلاه فرق میمون و تارک همایون کشاده چون گل در فصل بهار بشگفتی و با فقرا همنشینی کردی و با مسکینان هم کاسه شدی و با مجروحان در یک اناء دست درآوردی با اهل فضل اکرام و با اهل شر به نیکوئی اقدام فرمودی عذر اهل معذرت قبول کردی و احیانا بمزاح و مطایبت بسخنان شیرین تکلم فرمودی اما غیر حق نگفتی و اکثر اوقات تبسم بودی بلعب مباح میدیدی و انکار آن نکردی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اهل مسابقت می نمودی و آواز بحضور او بند میکردی و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تلقی بصبر فرمودی و مراورا عبید و اما می بودی و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در ملبس و ماکل بر پیشان تفوق ننمودی هیچ وقت بیکار نبودی و بطاعت حق سبحانه و تعالی مشغول بودی یا اصلاح امور اهل بیت و اصحاب می نمودی هیچ فقیر را از جهت فقر تحقیر نکردی و هرگز هیچ غنی را بجهت غنا تعظیم ننمودی بلکه همه را یکسان بحق تعالی دعوت فرمودی و از جود و کرم بمرتبه بود

آوردن سائل را نومید باز نگردانید نقل ست که اعرابی از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چیزی طلبید چندان گوسفند بوی داد که میان دو کوه از ان پر شد تا اعرابی قوم خود را بایمان دلالت میکرد و گفت الا ان محمدا یعطی عطاء من لا یخشی الفاقة و در مراجعت از غزوه حنین چندان مال بمردم بخشید که اسخیای عرب حیران شدند و سبب اسلام بسیاری از صنادید قریش آن شد چنانچه در محل خود مبین شده و گویند یک نوبت صد هزار درم نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند و بر روی حصیری ریخت و قسمت میکرد تا بر خواست یک درم از ان باقی نمانده بود و دیگر هرگز کسی را دشنام نداد و بر هیچ چیز لعنت نکرد و بر هیچ فردی از مومن و کافر دعای بد نکرد و با هیچکس را بدست خود نزد مگر در فی سبیل الله و از هیچکس از برای نفس خود انتقام نستاند اگر از برای وی فراشی گسترده بودند بر وی اضطجاع فرمودی والا بر زمین تکیه فرمودندی و از برای کفایت مهمی هرگز برخواستی تا همان کس مراجعت نمودی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از پای ننشستی و هرگز دست آنحضرت

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بگرفتی تا او دست خود نکشیدی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دست خود باز نیاوردی و ابتدا بمصافحه اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودی و چون بنماز بودی و کسی بجهت مهمی انتظار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می بردی وی نماز خود سبک تر ادا فرمودی و بمهمی آن پرداختی و چون فارغ شدی باز بر سر نماز آمدی و اکثر در وقت جلوس روی بقبله نشستی و چون عزیزی بجهت زیارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت نمودی گاه بودی که جامه و ردای خویش بینداختی و آن زائر را بر آنجا نشاندی و در حین تکلم در رضا و غضب جز کلمه حق نگفتی و دوست ترین طعامها نزد وی طعامی بود که در وی دستها بیشتر بودی و در حین طعام خوردن دو زانو نشستی همچنانکه در نماز نشینند ولیکن زانو بالای زانو نهادی و قدم بالای قدم و میفرمود که من بنده ام میخورم چنانکه بندگان میخورند و می نشینم چنانکه بندگان می نشینند و طعام که نیک گرم بودی نخوردی و بسه انگشت از پیش خود خوردی و گاهی بانگشت چهارم مدد کردی و بدو انگشت نخوردی و فرمود که آن خوردن شیطان هست از طعامها گوشت دوستتر داشتی و آنچه بقول پزند کدو را دوست تر داشتی و گاهی میفرمود که وی شجره برادر من است یونس علیه السلام چون طعام پزید در و کدو بسیار کنید دل حزین را قوت میدهد و از مرضات سرکه را و از ثمر عجوه یعنی خرمای نیک و از تره های هند باد روج و بقلة الحمقا را دوست داشتی و اکثر طعام و شراب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خرما و آب بودی و هرگز هیچ طعام را عیب نفرمودی و اگر خوش آمدی تناول فرمودی و اگر نه دست باز داشتی و بعد از فراغ انگشتها بدهان یگان یگان پاک کردی و در آن مبالغت میفرمودی چنانکه انگشتان مبارک سرخ می شد و کاسه و طبق را بدنمیزال پاک کردی و بعد از آن دست مبارک بآب بشستی و آنچه از آب فاضل آمدی بروی میمون بآن مسح فرمودی و چون آب آشامیدی بسه دم اقدام نمودی و در اول دم تسمیه کردی و در آخر تحمید نمودی و آب را به تسکین بمکیدی و بنهیب نکشیدی و گاه بودی که بیک دم بیاشامیدی نقل ست که یک نوبت از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شیر و عسل باهم آمیخته در یک ظرف حاضر کردند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از نوشیدن آن امتناع نموده فرموده دو شربت بیک شربت باز آورده دو نان خورش ست در انا جمع ساخته اند به آنست که میگویم حرام ست ولیکن مکروه میدارم فخر و حساب فضول دنیا را فردا یعنی روز قیامت و دوست میدارم تواضع را و صلی الله علیه وآله اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا

ذکر شمائل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اتفاق ارباب سیر و اجماع اصحاب حدیث و خبر ست که خلق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون خلق او در حد اعتدال بکمال بود و تمام اعضا و جوارح وی بر اعتدال مزاج مبارکش دال می نمود قد مبارکش ربعه بود یعنی مکمل میان طول و قصر و مع ذلک با هر طویل قامتی که همراهی کردی بروی متفوق بودی و در هر مجلسی که تشریف آوردی از همنشینان بزرگ تر نمودی سر مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که سراپرده سلطان عقل ست و خرگاه شاهنشاه خرد و بزرگی بود و آن دلیل بر کمال عقل و بزرگی خرد می نمود موی ولحیه اش سایه نه بجعد و نه مرسل و گیسوی مشک بویش نه قصیر و نه مطول گاهی به نرمه گوش رسیدی و گاهی تا بسر دوش کشیدی گونه روی مبارکش نه سفید بود و نه گندم گون واما بغایت از هر و انور بود و میمون چنانچه هر که در وی نگاه کردی تشبیه آن بماه کردی فاما لون بدن و گونه تنش سفید چون نقره گداخته بود و اعضا و اجزای وجودش از غایت نور شعاع بر یکدیگر انداخته بود جبین مبینش که مطلع انوار حقیقت بود چون کلمة الحق کشاده بود و ابروان کمان نشانش اگرچه کشاده بود اما پیوسته بود و از برای صید دلها آماده تا در مقام شهود اسرار قاب قوسین محرمان حرم سرای قاب قوسین او ادنی مینمود در میان دو ابروی مبارکش رگی بود که در حین غضب ممتلی می نمود چشمان نرگسینش دو صیاد با دام بر جا نشسته جهان بیای بودند و صد هزار ناوک جگر دوز از خدنگ مژگان در کمان ابروان نهاده چندین هزار شیر دل را آهو وار صید میکردند و در عین حسن سیاهی آن بغایت سیاه و سفیدیش بغایت سفید و در میان آن سفیدی و سیاهی حمرتی می نمود و قوت باصره اش بمرتبه بود که در تاریکی در روشنائی ساده می میدید و در حدت چنان بود که در پروین یازده ستاره می شمرد و خندین

کشیده بود و گوئی سنبل تر بر بیاض کافور انور خرامیده بود و باقی اجزای سینه و شکم حکمت خزینه اش بی موی و مشام مستنشقان رائحه فائحه عنبر نسیم عنبر شمیم چون روح قدس از بزم انس بغایت خوشبوی و عظیم المنکبین بود و طویل الیدین العضدین ضخم الزراعین عصل الضدین گوشت بدن مبارکش نه استماسک بود و نه رخاوب و اطراف شامل الاعطافش چون قضبان قضیه بکمال لطافت محکمی و تفاوت کف نرم میمون نشش نرم تراز خز و حریر و ساق همایونش دقیق ولیکن بغایت دلپذیر انگشتان دست و پایش درشت و غلیظ عقب نیکو عاقبتش کم گوشت نه طویل و نه عریض زیر قدم مبارکش از زمین مرتفع بود چنانکه اتصاف نداشته و پشت رهنمائیش املش و مستوی بود چنانکه هیچ تکسر و شقاق نداشت ردی او چون بدر منیر بود و بوی او چون مشک و عبیر اعضا و جوارحش تمام خلقت و متناسب و نظرات عنایتش درباره عاشقان است متوالی و متعاقب بود

رباعی

در جان علم عشق تو افراخته‌ام
وین هر دو جهان بهر تو پرداخته‌ام
در حسن تو صد هزار عاشق حیران
وز یک نظرت کار همه ساخته اند

از جابر بن سمره رضی الله عنه مرویست که گفت در شب مهتاب دیدم که پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم حله سرخ پوشیده بر یاران تشریف آورده و در صفحه رخسار با انوار آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نگاه میکردم و در روی ماه میدیدم بخدا سوگند در نظر من از ماه بهتر می نمود و حسن او بر حسن ماه بمراتب میفزود بیت

ماه فرو مانده از جمال محمد — سرو نروید باعتدال محمد
این چه پیراسته جنت فردوس — پاک قبولش کند بلال محمد
شمس و قمر در زمین حشر نتابد — ماه نباشد مگر جمال محمد
چرخ فلک را کمال و منزلتی نیست — در نظر قدر با کمال محمد
آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی — آمده مجموع در ظلال محمد
سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی — عشق محمد بس ست آل محمد

از ابو هریره رضی الله عنه روایت ست که گفت هیچ چیز از رسول صلی الله علیه وآله وسلم احسن ندیدم لمعان جبین مبین او چنان نورانی مینمود که گویا آفتاب در جبهه مبارک جاری بود و ابن عباس رضی الله عنهما گفت که پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم هرگز در برابر آفتاب نایستاد الا که نور او بر نور آفتاب غلبه کرد و هرگز در پیش چراغی ننشست الا که نور او بر نور چراغ غالب آمد بیت

آن خواجه که بدر غلام هلال اوست — بر چهره خال حور ز رنگ بلال اوست
گل گرچه آبروی چمن شد برنگ و بو — زان گشت سرخ روی که همرنگ آل اوست
خورشید و آسمان و زمین روشن ست ازو — یک پرتو از تجلی نور جمال اوست
تنها نه مرغ روح ببالش همی پرد — پرواز جبرئیل امین هم ببال اوست

آنچه از حسن و جمال و وصف صورت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در کتب معتبره رسیده بود تتمه مبین گشت فاما خامه مشکین عمامه عنبرین شعار وجهی مهمی چند خاص از برای ارباب اختصاص در وصف جمال محمدی و نعت کمال احمدی صلوات الله وسلامه علیه مرقوم میگرداند بسمع قبول اصغا نموده پیش از آنکه زبان به تحسین معین مسکین بگشایند بدرود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت نمایند ای درویش چون بنای کارخانه صنایع و نقاش نگارخانه بدایع خواست تا از برای درة التاج روح پرفتوح محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که از زواهر جواهر عالم پاک بر سر دارد و در رغرر در گنجینه خانه افلاک افزون تر بود حقه از آب و خاک بشریت ترکیب کند و منظری از برای ظهور انوار حقیقت و شارع شریعت ترتیب نماید پرده و اختفا از روی مشاهد خلق بخزانه حسبی الله وکفی بگشاید و خورشید انور شهود احدی جل وعلا در مظهر وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بنماید جسم بدیع و شخص منیع آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم به کمال قدرت بر مقتضای حکمت بنگاشت و اعلام ظهور از نور ربانی و الویه سرور حضور روحانی بر ذروه وجود و قبه شهود او برافراشت برافراشت

خواست حسنش که جلوه آغازد — با حقیقت مجاز پردازد
میفرستد ز طارم افلاک — قطره روح در شیمه خاک
صورت از حسن اوست پرده گشای — سیرت آئینه جمال نمای
بنماید حقیقت توحید — اندر آئینه مجاز پدید
یعنی از نور من همی طلبی — بین بجام جهان نمای مبین

لاجرم آنروز که نقاش قدرت بیچون صورت میمون سیرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر صفحه صحیفه وجودی می نگاشت و بنای فطرت کن فیکون قصر همایون به نیت احمدی صلوات الله علیه وسلامه در فضای هوای شهود

بر می افراشت عقل کارگر داستاد فطرت نسبت هر قطره از اقطار این قصر رفیع ایشان در ترکیب هر عضو از اعضا و قالب عظیم البیان این سلطان انس و جان استفسار حکمت و استکشاف حقیقت آن مینمود اول که صانع حکمت قلم صنع بدست فطرت داد تا شکل جبین مبین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر کشید و جرم نیر خورشید جمال را از مطلع کمال طالع گردانید عقل از استاد فطرت پرسید که این جام جهان نما از برای چیست و این آئینه فرخ لقا بجهت تماشای کیست فطرت گفت این مجلی مصقاست که عکس نور جمال محبوب لایزالی بعاشقان لاابالی مینماید یا گلستان پر گل و ریحانیست که در نوبهار اظهار ارادت آن اعرف شکوفه عطوفه ذی الفضل بر اغصان اشجار سید ابرار میگشاید پس چون قبه منور و حقه مدور فرق همایون آن خلاصه کاف و نون و تارک مبارک آن سلاله کن فیکون را بر قوائم عظام و دعائم هفت اندام برافراشت و اشکال غریبه و صور بدیعه حواس و مشاعر و قوای بواطن و ظواهر

وظواهر در مقدمه و موخره خزانه دماغ آن سلطان تخت ما زاغ بنگاشت عقل انگشتنا و فطرت پرسید که این خزینه از برای کدام مزینه ساخته
و این گنجینه بنام چه نقدینه پرداخته فطرت جواب داد که این قله قاف وجودست آشیانه عنقای عقل گشته سدرة المنتهای هفت آسمان عضوات
صومعه جبرئیل فکر آمده مرکز دائره وجود محمدیست پرکار نقطهٔ وجودست طفل باصره محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم بعد از فطام ما زاغ البصر
نواله نوال الم تر الی ربک از کاسه باحراسه انوار اوست سائل مسائل معارف حکم ابدی که عبارت از سامعه احمدیست صلی الله علیه
و آله وسلم قراضه حکمت فاوحی الی عبده ما اوحی از کیسه بقیه اسرار اوست چون تخته سیمین بی شبهاش بستر د و لوح المحفوظ پیشانی
بی پریشانیش بگسترد عقل پرسید که این چیست گفت این صفحهٔ نخستین مصحف سعادت لوح سیمین سیادتست و لوح المحفوظ آسمان
رسالتست عنوان دیوان جلالتست و دیباچه منشور نبوتست فهرس دستور فتوتست گاهی در حین تلقین غلظت و اغلظ علیهم چون سپهر
ظفر گستر سیاهی بر جبین ماهی در حین تلقین فبما رحمة من الله لنت لهم چون آئینه ماه سیمای شهنشاه دشمن چون آن دو طاق مقوس ابرویش را
بر فوق رواق سترنس حدقه برافراشت و آن دو هلال مشکین را بر افق سیمین نتق جبین مستبین از آن رنگ حور عین بنگاشت عقل از حقیقت
آن پرسید فطرت گفت این دو طاق محراب مقصوره جامع رخسارست و دو قندیل مقلتین در روی آویخته و امام انسان العین صفوف مژگان را
بطرفة العینی در رکوع و سجود و هبوط و صعود برانگیخت با خود چنان گویم که دو قوس قزحیست بر فلک جبین انسانی که قدرت قادر سبحانی
بر افق شبانی آن خلاصه کن فکان پدیدار ساخته یا چوگان بر خال سلطان حسن و جمالست که بیک شیوه پسندیده گوی سرگردان دیده را در میدان
ناز به خوابگاه غمزهٔ غمازانه انداخته چون دو رواق میمون حدقتین را که در زیر دو طاق قیرگون حاجبین آن سلطان تخت قاب قوسین مرتب گردانید
و آن محبوب ساده رو تند خوی مردمک دیده پادران رواق پرنور بر بستر مشک و کافور بخوابانید عقل پرسید که این چیست گفت این دو شاه
و عزدسند بر تخت عاج و آبنوس تکیه زده با آفتاب و ماهند بر فلک عز و جاه خیمه زده نی نی بلکه دو کبوتر زاغ سفید بالند که در جو اعلای
ما زاغ البصر و ما طغی معلق میزنند یا دو شاهباز آشیانه جلالند که در شکارگاه ولقد راه نزلة اخری جولان میکنند و نرگس گلزار احدی اند در گلشن
رخسار محمدی شگفته و دو شکوفه مرغزار صمدی اند بر اشجار انظار احمدی صلی الله علیه و آله وسلم نمودار گشته نی نی بلکه در آن دو قوس ابروی آن پیغامبر
صلی الله علیه و آله وسلم با آبروی صلی الله علیه و آله وسلم بر قاب و قوسین که عبارت از وجوب و امکانست معین ساختند و در انعکاس جمال واحد
در دو آئینه متعدد و تحسین واحد در دیده پسندیده آن شاهد مشاهد حقیقت سر اوادنی که توحید مطلقست مبرهن گردانید و چون مشاطه قدرت
پروردگار جل وعلا رخساره عروس عذارش را بگلگونه انوار قدسی و غازه اسرار انسی بیاراست و بحلی صباحت و زیور ملاحت بیاراست
عقل پرسید که این چیست گفت این دو رخسار گلگون گوئیا سیبی ست نیلگون در دست قادر بیچون جل وعلا منشق گشته یا گل خندانیست
که برسیدن نسیمات عنایت و وزیدن نفحات رعایت در گلستان جمال محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بقدرت بر کمال احدی منشق گشته نی نی
بلکه دو ورق کتاب سیادتست بر روی رقم سعادت از قلم شهادت و کفی بالله شهیدا بر کشیده یا دو طبق آب رحمتست از برای مهجوران امت
بقوت بازوی یقین و شوکت نیروی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین در هنگام شفاعت بر روی درماندگان بی بضاعت کشاده و چون شبکهٔ
زلف شبگونش بر منوال دام صیادان بر چهرهٔ رخسارهٔ گلگون میمونش از برای صید دلهای عارفان و عاشقان مجنونش منشق گردانید حقه
یاقوت دهان با برهانش بادر هنگام تبسم چون نار خندان منشق و چون غنچه سیراب منشق گردانید عقل پرسید که این چیست فطرت جواب داد که
این حقه ایست از لعل بدخشانی انسانی ساخته قبالیست رمانی روحانی پرداخته سر چشمه نسیم تسنیم جنت النعیم ست رحیق تحقیق در وی مختوم ساخته
شراب ناب آب دهانش که سلسبیل جان مشتاقانست در آن عین الحیوان قبلات حدثان مکتوم گردانیده و چون در دو باغ راستان نورافشانش را
که عبارت از سی و دو دندانه مروارید آبدار و در رخشانست جوهر حکمت در رشته منخرط صبح در درج عقیقی درج دهان فروهٔ دهانش پرداخته عقل پرسید

این چه چیست گفت این ژاله برای قدرت حق تعالی بیضاییست از ابر قدرت باغ عقد در درون لاله حمرا نشسته با خروج منظوم گشته ساسی روح افزا بیشه معقبقی ... زبانش ... زبان

وحی و امداد امر و نهی برطبق بیان از سرمایه قرآن شکر ریزی میکند شیشه گلاب افشان مهمانسرای تعلیم و تعلم ست که در هنگام تکلم برطبق سینه پر لوزینه ایمان و سکینه گلاب یقین و ظلماتیه می فشاند و چون کف کفایت حمایت دست حق پرستش را تکلبند سعادتمند قدرت الهی بحکمت نامتناهی بند و پیوند بریکدیگر ترتیب می نهاد و عظام متفرقه و مفاصل متخرقه را باطناب اعصام و غضاریف و حبال و عروق تجاویف ترکیب میداد عقل پرسید که این چیست گفت این کف دریای سخاوتست سحاب سماء سماحتست سپاس دار ارباب ایمانست و وفاست تیغ گذار اصحاب کفر و نفاق ست شجره پنج شاخ چهار باغ وجود ست از ازهار اظفار بر اغصان انامل شگفته نهال خیابان بوستان نهادست که شعرف با دشمال پنجه ابتهال در یمین و شمال بجناب حضرت ذو الجلال کشاده چون بترتیب صدر عالیقدر آن صدر بدر عالم صلی الله علیه و آله وسلم مبادرت می نمود عقل از و مسألت فرمود که این چیست گفت خزینه ایست از برای زواهر جواهر وحی الهی ترتیب داده گنجینه ایست جهت نقدینه معارف و حقایق نامتناهی آماده میدانیست از برای جولان فرسان عساکر اسلام متفتح الابوابست از برای سلطان ایمان تا نشر نور عرفان منشرح تختگاه ست از برای شاهنشاه دل و جان متوسع دلکن وسعنی قلب عبدی کشاده خیمه و خرگاهی ست جهت نزول سلطان ایمان تزئین و زینه فی قلوبکم تزئین داده و چون شکم با حکمش را که خزانه قلعه نهاد و خانقاه صادر و وارد طعام شراب مرتب گردانید عقل پرسید که این چیست گفت این خانه در اصل وضع مطبخ سراچه قالب انسانیست منبع طبائع نفسانی و معدن قوای شهوانی ست منزل و ماوای نفس اماره است مرتع و مرعای طبع سیاره است اما در شهرستان وجود این سید علیه الصلوة والسلام مجلس شهوات و زندان هویاتست خزینه قوت لایموت و دفینه اسرار ملک و ملکوت ست نفس بد فرمای که ساکن این مسکن می بود و در این مملکت برطبق ارادت خود تصرف می نمود اینجا محکوم حکم خواجه است هوای عشوه نمای که متوطنان این وطن را منقاد و فرمان خود میفرمود بسیار ست آن سلطان خافقین در مقام قناعت اشبع یوما و اجوع یومین ست چندانکه گشته عبد البطن در وقت اشتها در خور این دعا آمدند در مکه بیضا و مرغ بریان و حلوا می پسندد و این خواجه هر دو سرا و این سلطان او ادنی صلی الله علیه و آله وسلم در وقت مجاعت بامید شفاعت

سنگ بر شکم بندد بیت	چون ندانی دوست را از دشمن چاکیه سود	سنگ باید نفس را حلوا و بریانی چه سود	چون حکمت ربانی بامداد سبحانی

تمهید معاقد ظهر با استظهار شش پرداخت و متن بامتانتش را به تشیید قواعد فقار استوار می ساخت عقل گفت این چیست فطرت جواب داد که این مسطبه القال شرائع الوهیت ست متکفل اجمال و دائع عبودیت ست پشت و پناه مشت تباه روزگار ست بردارنده بار اوزار گناهگاران ست چون در مقام قیامتش مستقیم دارد طوبی صورت استقامتش براوراق شوق خود نگارد و چون در هنگام رکوع بخضوع مجتمع گرداند چرخ کوزپشت خمیده قامت بار افتقارش تا قیام قیامت نتواند بود که بردارد و چون پای رهنمائی آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم که دعایم قوایم قصر وجود ست ترتیب نموده و بنای عظیم الشان نهاد را برین دو عماد بنیاد نهاده عقل پرسید گفت این ستونی ست قصر وجود درین بینی در قیام متوی و در مجبتی دو رفیقند در طریق سلوک که همراه: و قاصدانند در عرصه بافسحه ففروا الی الله نی و میل کحلند که کحل الجواهر تکمیل در دیده عرش میکشند و مسطبه سینه قوی پیند که با اسرار و نحن اقرب الیه من حبل الورید می کشند چون مقام ختم فانذر بقدم قیام لما قام عبد الله برخیزد جبر نقصان طاعت مقیمان نماید و چون در هنگام شفاعت اشفع تشفع بزانوی خرام حی علی زکیته عذر عصیان عاصیان خواهد و لقد فی نعت النبی علیه الصلوة والسلام

محمد عربی کز برای اول و آخر	بظاهرست موخر بباطن ست مقدم
بعالم دل و جان بود تخت رسالت شاه	میان مکه و طائف نبود و قالب آدم
نهاده بانی حکمت دنی فتدلی	فرود پایه جاهش وثاق عیسی مریم
هم از دیده و دل هر زمان فرود آدم	نثار ضمیر پر نور صدر و بدر دو عالم
بصورت از بشر آمد ولی ز روی حقیقت	ز فرق تا بقدم صورت خدا است مجسم
بروز حشر بظل لوای او شده واثق	بسان بست او جمله انبیای مکرم
چو از دنی زده بر تر قدم بمقصد ادنی	بیک دو گام گذشته ز اوج طارم اعظم

اگر ز سوری در ظهور نور تو باشد
فروغ عیش که بیند درین سراچه ماتم
طفیل ذات تو هر ذره هزار عالم از آن شد
که پیش بحر نوال و وجود قطره شبنم
ز ابر جود چو شد فیض رحمت متقاطر
هزار روضه جان شد ز باران حقم
معین چه تحفه فرستد بغیر ازین که دید
کند در و دو پیاپی روان بسوی تو هردم

فصل سوم در ذکر معجزات خارجیه حضرت محمدیه علیه الصلوة والسلام

بدانکه معجزات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از حد و عد بیرونست و از شمار و احصار افزون و در کتب سیر بسه هزار از ان آورده اند و ما از جمله بعضی مشهور درین مختصر ایراد نموده معتد بها صحیحه بیان گردانیدیم و باقی را حواله بکتب متداوله نموده خامه شکیبن عماره را از تعرض آن باز داشتیم معجزه اول از معجزات ظاهره باهره قرآن مجید ست و آن قوی ترین معجزات و ظاهر ترین آیات بینات ست و آن نه یک معجزه است بلکه هزاران معجزه در وی مندرج ست زیرا که در هر سوره بلکه در هر آیتی چندین معجزه ظاهر ست که فوت

کہ قوت بشر از ایراد مثل آن عاجزست و از جملہ معجزاتی کہ در قرآن ظاهرست یکی فصاحت مفردات و بلاغت نظم آنست کہ بر وجهی کہ همہ فصحا و بلغاء عرب از ایراد مثل آن عاجز آمدند با وجود کمال حریص ایشان در هدم قواعد بنیان قرآن و مبالغہ ایشان در معارضہ و مجادلہ حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و دیگر از وجوه اعجاز قرآن نظم عجیب و غریب اوست کہ باسالیب کلام عرب نمی ماند و مثل این کلام نہ پیش از نزول قرآن و نہ بعد از آن در میان ایشان در وجود یافتہ آورده اند کہ روزی پیغامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قرآن میخواند ولید بن المغیره کہ از فصحای عرب بود استماع نموده رقتی میکرد ابو جهل ویرا سرزنش نموده گفت جهت استحسان کلام محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم چیست ولید گفت واللہ کہ هیچکس از شما بکلام و اشعار ایشان دانا تر از من نیست آنچہ وی میخواند هیچ بآنها نمی ماند و دیگر آنکہ از وقعات ماضیہ و امور سابقہ در قرآن خبر داده و آنچہ در قرنها گذشتہ در امتان پیشین جاری گشتہ بود با آنکہ اخبار اهل کتاب عمرها در تفحص و تحقیق آن مصروف ساختہ بودند و بعد از آن گفتگوی و جستجوی بسیار تحصیل بعضے نموده و معلوم بود کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم امی بود و هرگز با اهل کتاب مخالطت و مجالست ننموده و اشکالات اهل کتاب و سوال و جواب ایشان در حین نزول قرآن بر وجهی بیان میکرد کہ هیچکس را مجال انکار آن نبود و خبر قبول و اذعان روی دیگر نمی نمود و دیگر آنکہ از مغیبات کہ تعلق بامور مستقبلہ داشت خبر داد و مجموع آن واقع شد در خطراتی کہ صد ارباب کفر و فجور عبور می نمود بآیات قرآن بظهور می آمد و همہ آنها مطابق واقع بود از کلیات و جزویات کہ در قرآن خبر داد مجموع آنها بوقوع پیوست و ازین نوع اخبار در قرآن بسیارست مثلاً فرمود انا نحن نزلنا الذکر و انا لہ لحافظون یعنی ما انزال قرآن فرموده ایم و ما نگاهدارنده آنیم تا در روی تغیری واقع نشود و اکنون قریب نهصد سال ست کہ هرچند ملاحده و زنادقہ بتخصیص فلاسفہ خواستند کہ در قرآن تغیر پدید آرند نتوانستند و یک کلمہ بلکہ یک حرف بلکہ بیک نقطہ در زیادتی و نقصان آن تصرف نمودن ممکن نگشت وللہ الحمد والمنہ وجہ دیگر آنکہ از وجوه اعجاز قرآنی هیبت و ترس ست کہ در حین آن بر قاری و سامع طاری میشود آورده اند عقبہ بن ربیعہ با آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم سختی کرد تا او را از احداث دین جدید باز دارد آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم سوره حم فصلت بروی خواندن گرفت تا آنجا کہ فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود از بسیاری خوف و خشیت کہ بروی استیلا یافت دست بدهان سید انس و جان صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم پیش برد و سوگند داد وی کہ از تلاوت باز ایستد چنانچہ ذکر این واقعہ از پیش سمت گذارش یافت حاصل الکلام کہ سنت الهی جل و علا چنان در ده یافتہ کہ هر پیغامبری از برای امت خود معجزات از جنس آن آرند کہ میل و کوشش آن بآنست چنانچہ در زمان موسی صلوات اللہ وسلامہ علیہ کوشش قوم بتحصیل علم سحر بود معجزه او نیز از جنس منفیات ایشان فرستاد مثل شگافتہ شدن دریا و خون گشتن دریا از برای قبطیان و تغیر و تبدیل عصا بہ ثعبان و امثال آن و همچنین بر اهل زمان عیسی علیہ الصلوة والسلام علوم طیبہ غالب بود معجزه او مثل احیای موتہ و شفای ابرص تعیین فرمود اما در زمان پیغمبر ما میل مردم و شروع ایشان بفصاحت و بلاغت و انشا و ترکیب بدیعہ و تالیف عبارات منیعہ بود لاجرم حق تعالی از برای ایشان کلامی فرستاد در غایت فصاحت و نهایت بلاغت و کلامی جزالت و سلامت خالی از اطناب و تطویل ممل و عاری از اختصار و ایجاز مخل با قریش کہ معدن فصاحت و بلاغت بودند با وجود معاندت درین حین مخاطبت فأتوا بسورة من مثلہ سر معارضت بینداخت و بتعرض آن نپرداختند تا گویند کہ ابن مقفع کہ بلیغ ترین عهد خود بود و در آن مقام در آمد کہ در معارضہ قرآن کلامی ترتیب کند و در آن شروع نمود تا گاهی بکودکی بگذشت کہ این آیت کلام میخواند قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی بازگشت و آنچہ ترتیب کرده بود محو کرد و بعد از آن گفت کہ من گواهی میدهم کہ این کلام بشر نیست و مسیلمہ کذاب کہ کلمات مموهہ و ترکیبات مزخرفہ برهم می بست و بآن مهملات در معرض سوره در آنی در می آمد تا گویند کہ سوره والنازعات را مقابلہ بدین گونہ مهملات نمود کہ والبازرات زرعاً فالحاصدات حصداً فالذاریات قمحاً فالطاحنات طحناً فالخابزات خبزاً فالثاردات ثرداً فاللاقمات لقماً اهالة و سمناً لقد فضلتم علی اهل الوبر و ما سبقکم اهل المدر و سوره فیل را باین کلمات معارضہ

وآله وسلم یک یک را میخواند و میفرمود ای فلان وای فلان اشهدوا گواه باشید و در روایتی آنکه یک نیمه ماه مضعفان و یک نیمه دیگر بر کوه ابو قبیس بنمود و بروایتی دیگر آنکه هر دو شق وی از هم چنان شد که کوه حرا را در میان آن دو شق بدیدند و چون حضرت این معجزات بایشان بنمود حمل بر سحر نموده گفتند که محمد صلی الله علیه وآله وسلم ماه را سحر کرده است و ابوجهل لعین فریاد برکشید و میگفت هذا سحر مستمر و بعضی گفتند که اگر نسبت بماه سحر کرده است بسیار مردمان نتوانند کرد که سحر کنند لاجرم از مسافرانکه می آمدند استفسار می نمودند که آری در فلان شب ماه بشگافت و هر نیمی بجانب بشتافت ایشان گفتند بر ماه سحر کرده است و این آیت نازل شد که اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر

مه از دو اغیار ان بانگشت اوست	درج را ماه قفل درست هم از نور آن نیمه آمد شگاف	کلید وی انگشت پیغامبرست صف بر شکست و ز مصاف	کلید خزائن چو در دست اوست معجزه دیگر معجزه آهو بود

روایتیست که صیادی در صحرا دام نهاده بود و اتفاقاً خواجه علیه الصلوة والسلام برسید آهوی در قید کید آن بیگانه محبوس گشته چون نظر بر خواجه علیه الصلوة والسلام افتاد بزبان فصیح گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک من آی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک وی رفت گفت ای رحمت عالمیان درین کوه دو بچه دارم و هنوز از شیر من سیر نخورده اند و اگر بایشان نرسم مهم ایشان بهلاکت میرسد یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا ضمان شو تا بروم و بچگان خود را شیر دهم و باز آیم القصه با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در سخن بود که صیاد برسید حضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که ای صیاد این آهو صید تست ولیکن این بیچاره فرزندان دارد و او را بگذار برود و فرزندان خود را شیر دهد و باز آید صیاد گفت تو ضمان می شوی گفت می شوم گفت اگر باز نیاید ترا بعوض او بقتل رسانم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم تبسم فرموده گفت اگر باز آید تو بخدای من سبحانه وتعالی ایمان می آری او گفت آری برین عهد بستند و خواجه علیه الصلوة والسلام دست مبارک خود بر پشت آهو مسح فرمود و فرمود او را پنج ساعت مهلت دادم برود و باز آید آنگاه آهو برفت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز و کافر بانتظار آهو نشست چون چهار ساعت بگذشت آهو روان باز آمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ترا پنج ساعت مهلت داده بودم چرا نبودی تا فرزندان سیر شیر بخوردندی آهو گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چون نزدیک فرزندان رفتم از من بوی تو شمیدند گفتند ای مادر از تو بوئی میدمد که هرگز مثل آن بوی حضرت رسول ست صلی الله علیه وآله وسلم گفتم دست مبارک پشت من مسح فرمود او مرا ضمان شده تا از چنگ صیاد نجات یافته ام اکنون بشیر دادن شما آمده ام آهو بره ها گفتند ای مادر زود برو و رسول صلی الله علیه وآله وسلم را از ضامنیت خود بیرون آر که ما را شیر گوارا نیست و حال آنکه در ضمان تو به تعجیل آمده ام تا از ضامنیت من بیرون آمده باشی ای صد هزار جان من و فرزندان فدای تو باد یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چون صیاد کافر آن بدید بگفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد رسول الله معجزه دیگر معجزه سوسمار بود و ابن عباس و ابن عمر رضی الله عنهم روایت کنند که اعرابی بود از بنی سلیم نام او سعد و بروایتی معاذ روزی سوسماری بخانه برد تا بکشد و بخورد و بریان کند و قوت عیال خود گرداند و در راه گذر او بجمعی افتاد پرسید که اینها کیانند و سبب اجتماع این طایفه چیست گفتند محمد ابن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم دعوی نبوت میکند و مردم مجتمع گشته اند اعرابی خود را در میان آن مجمع گنجانید و با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمخاطب در آمده گفت بلات و عزی سوگند هیچ زن آبستن سخنگوی دروغ زن تراز تو و نه هیچکس در دل من دشمن تراز تو عمر خطاب رضی الله عنه خواست تا او را گوشمال دهد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای عمر در جه علم و حلم بدرجه نبوت نزدیک ست یعنی او را مرنجان روی باعرابی کرد و گفت ای اعرابی بخدای که در آسمان امینم و در زمین نزد آدمیان و ملائکه ستوده از خدای تعالی بترس و ترک عبادت اصنام کن بوحدت خداوندی جل وعلا و نبوت من اعتراف نمائی اعرابی گفت بحق لات و عزی که بتو ایمان نمی آرم تا وقتی که این سوسمار بتو ایمان آرد و آن سوسمار را پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بینداخت سوسمار راه گریز گرفت

حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ازبهما الضب اقبل سوسمار باز گشت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا ضب سوسمار گفت لبیک وسعدیک حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود گرامی پرستی گفت آنخدای را که در آسمان ست عرش او و در زمین ست سلطان او و در دریاست سبیل او و در بهشت ست رحمت او و در دوزخ ست عذاب و عقاب او حضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت که من کیستم سوسمار گفت تو رسول پروردگار عالمیانی و خاتم پیغمبرانی انت سید القیامة وکمال القیامة و زین القیامة و رستگاری یابد هر که تصدیق تو کند و نجیبت و حیران دارین یابد و بیلا مبتلا گردد هر که تکذیب تو کند اعرابی چون کلمات از سوسمار بشنید متحیر شد و گفت پیچ دلیل و معجزه دیگر نمی طلبم بعد از معاینه اینمعنی گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وانک عبده و رسوله بخدا سوگند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که نزدیک تو آمدم و بر روی زمین هیچکس نزد من از تو دشمن تر نبود و اکنون ترا از گوش و چشم و از پدر و مادر و فرزند دوست میدارم

سیدا رم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الحمد لله الذی هداک وبعضی از سیر آورده است که سو سمار بعد از اقرار برسالت آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم این شعر را بخواند ۵ ایا رسول الله انک صادقا　فبورکت مهدیا وبورکت هادیا　شرعت لنا دین الحنیفة بعدما
عبدنا کامثال الحمر الطواغیا　فیا خیر مدعو ویا خیر مرسل　الی الجن والانس لبیک داعیا　اتیت به برهان من الله واضح
فاصبحت وغنیا صادق القول زاکیا　فبورکت فی الاحوال حیا ومیتا　وبورکت مولودا وبورکت ناشیا　**نقل** ست که چون اعرابی
بدولت ایمان مشرف شد از غایت ابتهاج در رقص درآمد و بشاشت تمام می نمود حضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که از مال دنیا
هیچ داری اعرابی گفت در قبیلهٔ بنی سلیم از من فقیر تر کسی نیست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم روی بیاران کرده گفت هر که این اعرابی را
شتری بدهد من ضامن آنکه تا از ناقهای بهشت بوی رسانم عبد الرحمن عوف رضی الله عنه این ضمانیت را از آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم استماع نمود از جای برجست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من ناقه باو بدهم ده ماهه
آبستن از شتر بختی که اشعث بن الکندی بمن هدیه آورده است آنوقت که از غزوه تبوک مراجعت نمودم رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که یا عبد الرحمن تو وصف ناقه خود کردی من نیز وصف ناقه که ضامن آن شده ام بتقدیم رسانم ای عبد الرحمن ناقه ایست
از لؤلؤ خوشاب مخلوق گشته گردنش از یاقوت سرخ گوشهای او از زمرد سبز دست و پای او از جواهر پوششش وی از سندس واستبرق
ای عبد الرحمن تو با این ناقه سیر میکنی میان حوض و مقام من پس عبد الرحمن آن شتر را بیاورد و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
تا اعرابی بران شتر سوار شد و بغایت پسندیده افتاد و بعد از ان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را بنماز دلالت فرمود و گفت ایمان
نباشد الا بنماز و نماز نباشد الا بقرآن و سورهٔ چند از سورهٔ قرآن باعرابی آموختند و او بیافت ایمان واستفاد بفرمان شکر گذاری مینمود
و آیات قرآن ورد زبان ساخته استحسان آن میفرمود و حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم پیوسته بشکر گذاری دلالت میفرمود که
حق تعالی از میان بندگان خود شاکران را دوست تر میدارد **معجزه دیگر** روایت ست که گرگی در پی آهوی میدوید تا آهو در حرم گریخت
و بعد از ان بایستاد و گرگ در خارج حرم متوقف گشت ابو سفیان بن حرب و مخرمة بن نوفل چون مشاهدهٔ او نمودند تعجب میکردند گرگ
با ایشان بتکلم درآمد گفت ازین حال تعجب میکنید و کار شما هر دو از کار من عجب ست زیرا که محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم شما را بتوحید و ایمان
دعوت میکند و شما را باجابت او مبادرت نمی نماید و او را در ابلاغ رسالتش مصدق نمیدارید بخدا سوگند که هیچ چشمی عقل محمد صلی الله علیه وآله
وسلم ندیده و هیچ گوشی مثل وصف او نشنیده ابو سفیان و مخرمه را تعجب زیادت شده و از غایت صداقت صورت را بر هیچ کس ظاهر نساختند
تا بزمانی که بدولت اسلام فائز گشتند **معجزه دیگر** تسبیحات حصا دو جود ابو ذر غفاری رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم در موضعی نشسته بود حضرت ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنه که یکجا با آنحضرت بودند هفت سنگریزه از زمین برداشت و در کف
مبارک نهاد و آن سنگریزه ها تسبیح گفتن آغاز کردند چنانچه آواز آنها بر مثال زنبور عسل بر گوش سامعان می آمد آنگاه آن سنگریزه ها را بزمین
نهاد و همه ساکت شدند و بعد از ان برداشت و برکف ابو بکر رض ریخت بر همان منوال به تسبیح درآمدند بعد از ان در کف عمر رض همچنان تسبیح میکردند
بعد از ان برکف عثمان رض هما نظریق تسبیح ایشان مسموع می گشت و در تمهید ابو شکور سالمی رحمة الله آورده که امیر المؤمنین علی نیز آنجا حاضر بود
در کف او نیز تسبیح گفتند بدین طریقه سبحان الله والحمد لله ابو ذر را خطاب فرمود که ای ابو ذر تو بردار برداشت و در کف خود درآورد و تسبیح
نگفتند ابو ذر رضی الله عنه گفت از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوال کردم چه شد که در کف ایشان مسبح بودند و در کف من ساکت
گشتند فرمود که ای ابو ذر تو میخواهی که با خلفای راشدین برابر باشی و این ممکن نگردد **معجزه دیگر** عقیل بن ابیطالب گفت که در سفری
همراه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بودم در مقدار دو فرسنگ راه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چندین معجزه مشاهده کردم دیگر آنکه

الامان در عقبش دیدم اعرابی می آید شمشیر بر کشیده رسول گفت صلی الله علیه و آله وسلم ای اعرابی ازین بیچاره چه میخواهی گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم این شتر را خریده ام تا از برای من کاری کند و من از وی نفعی گیرم اکنون عصیان من میورزد و پای من بدان
قرار گرفته که او را ذبح کنم و از گوشت وی نفع گیرم رسول صلی الله علیه و آله وسلم شتر را گفت چرا عاصی شده گفت یا رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم اگر عاصی شده ام که کاری نمیتوانم کرد بلکه شنیده ام که تو گفته هر که نماز خفتن نگذارد عذاب حق تعالی بروی رسد و این اعرابی
با قبیله خود نماز نمیگذارد و من ازان میگریزم که نباید بشآمت ایشان عذاب بر من ملحق گردد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای
اعرابی چنین ست گفت بلی ولیکن عهد کردم که دگر در نماز خفتن تعلل ننمایم و بوقت آن ادا کنم و قبیله خود را بفرمایم تا همه بگذارند بعد ازان
شتر انقیاد ایشان نمود **معجزه دیگر** بریده بن الحصین رضی الله عنه روایت کند که اعرابی نزد رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم مسلمان شده ام و نزد تو مسلمان آمده ام اما معجزه بمن نمائی تا یقین من زیادت گردد فرمود چه معجزه میخواهی گفت
این درخت را بخوان گفت برو و از زبان من با وی پیغام رسان و او را بطلب اعرابی نزد درخت آمد و گفت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
ترا میخواند دعوت وی را اجابت کن آن درخت میل بیک جانب کرد و عروق خود را از زمین تمام برکند و برفتار در آمد و دامن کشان نزد حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اعرابی گفت حسبی حسبی بعد ازان سرور صلی الله
علیه و آله وسلم او را امر کرد تا بلقینت خود باز رفت **معجزه دیگر** ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که مردی نزد پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم
آمد و گفت بچه چیز دانم که تو پیغامبر خدائی حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که این شاخ خرما را بخوانم تا ازین درخت جدا شود و پیش من بیاید گواهی
میدهی بر رسالت من گفت آری حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آن شاخ را بخواند و آن شاخ منقطع گشته از درخت بر زمین افتاد و بر می جست
و می آمد تا نزدیک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آنگاه فرمود باز گرد بمقام خود باز گشت و بهمان منوال بازمحل خود معاودت نموده بران درخت
منتظم شد **معجزه دیگر** مرویست در غزوهٔ طائف پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم در شب تاریک بر شتر سواری میفرمود بدرخت سدره رسید بر حال
و چشمهای نرگسین آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خواب آلوده بود چون نزدیک بآن رسید که روی مبارکش بآن درخت آید فی الحال آن درخت
شق شد و نیمی بر دست راست و نیمی بر دست چپ حائل گشت و شتر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را از میان آن درخت بسلامت بیرون
آورد که گویند آن درخت همچنان منفرج مانده است و تا اکنون سدرة المنتهی ست و هیچ تا بغایت تعرض بآن درخت نرسانیده **معجزه
دیگر** روایت میکند جابر بن عبد الله انصاری که چون پدر من بجنگ احد شهید شد و از وی قرض بسیار ماند چنانچه بروایتی میگویند که سی
وسق خرما از یک جهود وام داشت که چهار هزار و ششصد من باشد آن جهود طلب دین میکرد و قرضخواهان دیگر نیز تشدد می نمودند و خرمای
چند از پدر مانده بود پس چون وقت خرما چیدن شد قرضخواهان همه یکبار رو بمن آوردند من محصولات نخلستان بر ایشان عرض کردم و گفتم
چیزی ازین تن در به زیاده ندارم در میان یکدیگر قسمت کنید قبول نکردند و آن جهود بسیار مبالغه می نمود به نزد حضرت صلی الله علیه و آله
وسلم رفتم و صورت واقعه بیان کردم و از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم درخواست نموده تا شفاعتی فرماید که آن جهود بر من مواسای کند
و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم پیش جهود رفته هر چند شفاعت کرد بجای نرسید و قرضخواهان دیگر بجوابدید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
در نبا مدند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بمن خطاب فرمود که ای جابر برو و خرماهای خود را هر صنفی علاحده جمع کن تا من بدانجا آیم و آنرا
بقرضخواهان بپیمایم بموجب فرموده عمل نموده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بآنجا تشریف آوردند چون دایشان دانستند که آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم بر گرد یک توده خرما میاند و بران توده نشست و قرضخواهان را بخواند و ازان یک توده سی وسق آن جهود و تمامی
قرضخواهان استیفا نموده جابر گفت که مرا ملاحظه چنان بود که گویا ازان توده های دیگر همچنان بر جای بود و در روایتی دیگر آنکه برای جابر هفده وسق

خرما بعد از دیون زیادت آمد جابر
میگوید که من ازین معنی تعجب نمودم گفت
ای جابر این خبر بعمر بر که وی درهم
تواند و هنا که دو در ادای دین تو سعی
می نمود رفتم با عمر رضی الله عنه
گفتم عمر گفت رضی الله عنه که چون
من شنیدم که آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم بنخلستان تو در آمد بیقین
والنعیم دانستم که مهمات تو با حسن وجه
کفایت شود **معجزه دیگر** در روز
خندق قریب بهزار کس را در خانه
جابر طعام داد بمقدار قلیلی از طعام
و هنوز فاضل آمد چنانچه در غل خود
مبین شد **معجزه دیگر** معجزه خرما
و نزد ابوهریره رضی الله عنه
دم زده ایمان را گویند که گفت نزد
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
خرمای چند بردم و گفتم یا رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم دعای برکت
خرما از برای من درین خرما حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم آن خرما را
در کف دست خود بپیچید و دعا فرمود
گفت اینها را در مزود انداز و هرگاه
که خواهی که دست در مزود کن
و خرما بیرون کن ابو هریره گوید ازان بجانب
سو شد که تا حضرت صلی الله علیه و آله
وسلم

وسلم زنده بود ازان خرما میخوردیم و مردم را مهمان میکردم و بعد از آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در زمان ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله
عنهم ازان مزود خرما بیرون می آوردم و میخوردم و میبردم و میدادم تا روزیکه قتل عثمان رضی الله عنه خانه مرا غارت کردند و مزود مرا
بردند و ابوهریره دران باب گفته **شعر** للناس هم ولی فی یومها فقد الجراب وقتل الشیخ عثمان **معجزه دیگر** هم در برکت ابوهریره
رضی الله عنه روایت کند که کاتشریدی نزد پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم آوردند واهل صفه را طلبیدند و من گردن خود میکشیدم تا مرا
نیز بخواند تا زمانی که ترا قوی برخاستند و در کاسه چیزی نماند مگر اندکی در نواحی آن بدست مبارک خود آنرا جمع فرمود مقدار لقمه را بر سر
انگشتان مبارک خود گرفته فرمود بخور بنام خدای بخدا چندان ازان بخوردم که سیر شدم **معجزه دیگر** هم از ابوهریره رضی الله عنه منقولست
که گرسنه بودم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر من حال مرا دانست فرمود که بخانه درآئی در رفتم قدحی شیر حاضر ساخته بود تا اهل صفه را
حاضر کردم ازان یک قدح ایشانرا سیر شیر دادند و بقیه که مانده بود بمن داد چندان ازان بیاشامیدم که شیر را ازان در بدن من مسلک
نماند **معجزه دیگر** عمر بن الخطاب رضی الله عنه روایت میکند که اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم رضی الله عنه در غزوه تبوک از قلت
زاد دستوری خواستند که تا شتران را نحر کنند اجازت نفرمود و گفت آنچه از زادهای شما باقی مانده جمع کنید آوردند و نطعها بسط کرده بقیه
زادها بران نطعها ریختند و دعای برکت بران خواند چندان ازان خوردند که همه سیر شدند و بقیه را در مزودها ریختند و برداشتند و به بعضی
روایات هر روزی از غزوا قعه با اصحاب پیش می برد و به طعام قلیل همه را سیر میساخت چنانکه در محل آن مبین گشت **معجزه دیگر** انس بن مالک
رضی الله عنه روایت کند که پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم هشتاد کس را از چند قرص جوی که در زیر بغل انس بود سیر طعام گردانید و آن نانها
همچنین بود **معجزه دیگر** نقل ست که عمر خطاب را رضی الله عنه امر فرمود تا از اندک خرمای چهارصد شتر سوار را زاد و ترتیب کرد و آن خرماها
باقی بود گو یا یکی از انها کم نشده بود **معجزه دیگر** نقل ست که از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم وقتی که مومنان را بصدقه دلالت
میفرمود اعرابی آمد و شتری آورد و بغایت پسندیده و خوش قد و تیز رفتار و موصوفه بصفت کمال حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش آمد مرا
امیرالمومنین عمر را رضی الله عنه واشارت فرمود که آن شتر را از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر دندان ناقه را در حجره بسته بودند
و خواجه علیه الصلوة والسلام نیمشبی بود که از خانه برآمد گذر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بران شتر افتاد که بزبان فصیح و بیان صحیح بحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم بتکلم درآمد و گفت السلام علیک یا زین القیامة السلام علیک یا خیر البشر السلام علیک یا فاتح الجنان السلام علیک
یا شافع الامم السلام علیک یا قائد المومنین فی القیامة الجنة السلام علیک یا رسول رب العالمین چون این نوع از شتر بشنیدند
التفات فرموده ندو از حال او استفسار فرمود شتر گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من ازان مردی بودم چون شب درآمدی
سباع و ددان دران کوه و بیابان بگرد من درآمدند و با یکدیگر می گفتند لا تؤذوها فانها مرکب محمد مصطفے صلی الله علیه وآله وسلم و بآن اتهام
و حزن می نمودم تا اکنون باین دولت مشرف گشتم چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم باین نوع تکلم ازان شتر استماع نمود با او محبت زیادت
پیش گرفته او را غضبا نام نهاد مشتق از اسم صاحب وی بعد ازان غضبا گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا بشما حاجتیست فرمود
چیست گفت درخواست دارم که از حق تعالی مسألت نمائی تا مرا از مرکب شما گرداند در بهشت چنانچه در دنیا ساخت و اگرچه شما را پیش ازین
قضای اجل در رسد فرمان فرماید که هیچ کس بعد از شما سوار نشود که من تحمل آن ندارم که بعد ازانکه مرکب شما بوده باشم دیگری راکب من گردد
و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قبول فرمود و چون وفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک آمد فاطمه رضی الله عنها را وصیت فرمود
که با غضبا عهدی داریم که بعد از من با وی سوار نشود و به تعهد آب و علف وی خود توجه فرمائی و از حال او غافل نگردی تا آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم فوت شد آن شتر آب و علف برطرف کرد و از سورت شدت مفارقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یک شبی فاطمه رضی الله عنها

کشادند از ان شتر در قبر هیچ اثری ندیدند نی از پوست و نی از گوشت و نی از استخوان **معجزه دیگر** مردی بود نام او رکانه با قوت تمام چنانچه
پشت وی کسی بر زمین نیاوردی و وی شبانی گوسفندان می نمود یک روز پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم در صحرا با رکانه ملاقات کرد رکانه
گفت توئی که لات و عزات را دشنام میدهی و مردم را بخدای دیگر میخوانی پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت بلی منم رکانه گفت اکنون
با یکدیگر مصارعت نمائیم تو خدای خود را بیاری خوان و من به لات و عزی تمسک جویم اگر تو پشت من بر زمین آری من ده سر گوسفند
بتو دهم رسول صلی الله علیه وآله وسلم با او مقرر کرده دست در کمر کرده او را بی تحاشی بر زمین زد رکانه بار دگر استدعا نمود حضرت فائقه صلی الله
علیه وآله وسلم بر همون سابقه تحقق پذیرفت رکانه گفت دگر بار کرت سوم نیز بر زمینش زد رکانه خجل شد و در انما گفت لات و عزی مرا
یاری ندادند و خداوند ذات معاونت تو نموده رکانه گفت بیا و گوسفندانت را بگیر چنانچه هر اندازه ختی را ده سر گوسفند باشد پیغامبر صلی الله علیه
وآله وسلم گفت من گوسفند نمیخواهم بیا و مسلمان شو و در طریقه اهل ایمان در آ رکانه گفت معجزه بمن نمائی تا مسلمان شوم پیغامبر صلی الله
علیه وآله وسلم اشارت بجانب درخت فرمود و گفت ای درخت بیا درخت بجانب حضرت صلی الله علیه وآله وسلم روان شد و بخدمت آمد
رکانه گفت معجزه عظیم نمودی اکنون بجای خود رو دبفرمای پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود درخت بجای خود باز رفت چون
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم این معجزه بوی نمود فرمود ای رکانه از سرزنش کافران می ترسی گفت می ترسم که زنان عرب برمن
سرزنش کنند و گویند چون محمد صلی الله علیه وآله وسلم او را بینداخت بترسید و مسلمان شد پیغامبر علیه السلام از نزد وی بازگشت و با بو بکر
و عمر رضی الله عنهما که بطلب حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمده بودند رسیدند بعد از ان استفسار صورت واقعه بیان فرمود گفتند
یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وی بقوت و شوکت از مشهوران عرب ست با وجود آن قوت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
او را چگونه انداختی پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود خدای من یاری داد تا او را از پای در آوردم و در شواهد النبوة آورده است که رکانه
گفت نزد قریش چه خواهی گفت فرمود خواهم گفت که او را بینداختم گفت من ازین سخن بسیار ملول میشوم و از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
استدعا نمود تا واقعه را بطریقه دیگر تقریر کند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت من چگونه دروغ گویم رکانه گفت هرگز تو دروغ نمیگوئی
گفتنی رکانه دست بدست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم داد و مسلمان شد و قبول دین توحید نمود و در تاج المذکرین میگوید که بعد از انکه
سه نوبت او را بینداخت گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم آنچه تو با من پیش بردی بغیر از قوت نبوت دیگر هیچ چیز نمیتوانند بود که در تمامی
این دیار هیچکس پهلوی من بر زمین نمیتوانست نهاد برخیز از روی سینه من و آن درخت را بخوان که بیاید و ترا سجود کند من بتو ایمان آرم
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن درخت را بخواند آمد و آنحضرت سجود کرد و بزبان فصیح باین کلمه متکلم شد که انت وجعلنا حقا طوبی لمن آمن بک
و ویل لمن جحدک آنگاه رکانه ایمان آورد و گفت گوسفندر که بموجب شرطی در میان بود تصرف کرده بر اصحاب قسمت نمائی پیغامبر صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که مرا بگوسفندان تو هیچ حاجتی نیست رکانه بیامد و قریش را ازینحال خبر داد و گفت وی رسول حق تعالی ست صلی الله
علیه وآله وسلم بوی ایمان آرید و بعد از وی حمزه و عمر رضی الله عنهما ایمان آوردند و در تاج المذکرین واقعه نیز بدین رکانه است والله اعلم
معجزه دیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند رسول صلی الله علیه وآله وسلم روزی بمنزل فاطمه در آمد فاطمه از گرسنگی و شدت مجاعت
با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شکایت نمودی گفت مدت سه روز ست که مذاقه طعام نیافته ام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم جامه
از شکم برداشت چهار سنگ بر شکم بسته بود و نشانه آنکه چهار روز بود طعام تناول نفرموده بود و بعد از ان از منزل فاطمه بیرون آمدند و خاطر
مبارکش بجهت مجاعت فرزندان محزون بود و بصحرا بیرون رفت اعرابی شتران خود را آب میداد مر او را گفت ای اعرابی هیچ کاری داری
بما که کفایت نمایم و اجره عمل بمن تسلیم نمائی گفت دارم گفت چه کار داری گفت ازین چاه آب کشیدن و شتران را سیراب گردانیدن فرمود

مزد چه میبری گفت هر دلوی یک
خرما اجرت مقرر فرموده دلو در چاه
گذاشت و آب کشیدن آغاز کرد
چون سه خرما داد و آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم تناول فرموده و باقی
مشغول گشت هشت دلو بر کشید
و در دلو نهم ریسمان بگسست و دلو
در چاه افتاد حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم ساعتی متحیر بایستاد اعرابی
آمد چون صورت حال بدید غضب
بروی مستولی شد و لطمه نادانسته
بر جبین مبارکش حواله کرد و بیست
و چهار خرما با آنحضرت داد و حضرت
دست حق پرست در چاه در آورده
دلو را بقدرت الهی از چاه بیرون
آورده و با عرابی داد و برفت و اعرابی
چون این امر غریب از آنحضرت
مشاهده کرد و از آن فعل ناپسندیده
خود بغایت ملول گشت و ساعتی
سر بجیب تفکر فرو برد حقیقت نبوت
آنحضرت بر اعرابی مکشوف شد کاردی
که در [illegible] داشت بیرون آورده
دست بسان موزه خود در آورده
خود را ببرید و از غایت درد و اندوه
مدهوش گشت جماعتی بروی بگذشتند
و او را بدان حال دیدند آبی بر روی وی
زدند

زدند چون بهوش آمد کیفیت حال از وی پرسیدند گفت طپانچه بر روی محمد صلی الله علیه وآله وسلم زده ام و از خوف عقوبت قطع ید خود نموده ام
حاضران اظهار تاسف و تحیر نموده از وی درگذشتند اعرابی دست بریده خود را برداشته روی بمنزل آنحضرت آورد و طلب آنحضرت مینمود
بر امیر المومنین ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم بگذشت ایشان گفتند ای اعرابی از محمد صلی الله علیه وآله وسلم چه میخواهی گفت بوی حاجتی
دارم و حضرت در خانه فاطمه رض بود نشسته و حسن رض را بر ران راست نهاده بود و حسین رض را بر ران چپ نشانده و خرماهای که از اعرابی بمزد گرفته
بود در دهان ایشان می نهاد و الطعام ایشان می نمود سلمان رض دست اعرابی گرفته او را بدر خانه فاطمه رض آورد و اعرابی ندا کرد که یا محمد صلی الله
علیه واله وسلم حضرت فاطمه را فرمود ببین تا کیست فاطمه رضی الله عنها دید گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اعرابی آمده است دست
راست بریده و بدست چپ گرفته و خون میرود خواجه علیه الصلوة والسلام بیرون آمد اعرابی عذر خواهی نمودن گرفت خواجه صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود ای اعرابی دست تراچه شد گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم طپانچه نادانسته بر روی مبارکت زده ام بغرامت آن
سرپنجه خود را قطع کرده ام حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا اعرابی اسلم تسلم ایمان آر تا سالم بمانی اعرابی گفت اگر تو پیغمبر حقی صلاح دست
من نمائی تا بتو ایمان آرم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست بریده اعرابی را بدست مبارک گرفته بمحل آن آورد و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم
و بران دمید و بدست حق پرست آنرا مسح فرمود بحالت اول باز گشت چنان درست و پیوسته شد بفرمان الهی جل و علا که گوئیا هرگز انقطاع
نیافته بود اعرابی چون این معجزه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدید زبان بگفتار کلمه توحید بگشاد و مادر اعرابی نیز باوی همراه بود او نیز
در سلک اهل ایمان منخرط گشت **معجزه دیگر** روایت کرده اند که ابوجهل بن هشام که در عداوت اهتمام مینمود و در اطفای انوار نبوت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم سعی بلیغ مرعی میداشت روزی از مرد غریب بابلی شتری خریده بود و آن غریب را در ادای بها بوعده خلاف تنقیض
میداد آن غریب با نجمن گاه قریش آمده از ابوجهل شکایت نمود و ایشان را بحق کعبه سوگند داد تا امداد او نموده بهای شتر وی را از ابوجهل
بستانند ایشان از روی استهزا و سخریه آن غریب را حواله بپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم کردند که محمد صلی الله علیه وآله وسلم زر تو از ابوجهل خواهد
ستاند و ایشانرا مقصود آن بود که آن ظالم با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استخفافی نماید آن هزل ایشان بجد و جهد پنداشته پیش پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم آمد و حال خود تقریر کرد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با آن غریب همراه بدر خانه ابوجهل آمد و در بکوفت ابوجهل گفت
کیست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود منم عبدالله ابوجهل فی الحال بیرون آمد چون نظر او بر جمال حضرت صلی الله علیه وآله وسلم افتاد
مدهوش گشت چنانکه هیبت جلالت و مهابت رسالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وی اثر کرد چون با خود آمد پیغمبر را صلی الله علیه وآله
وسلم گفت مرحبا بک یا ابا القاسم اگر حاجتی داری بگوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود حق این غریب را چرا بوی نمیدهی ابوجهل فی الحال
در خانه دوید و نقدی که داشت بیرون آورد و مال غریب تمام ادا کرد آن غریب خوشدل باز گشت و بر میان انجمن بگذشت و ایشان را
عذر خواهی نمود گفت مرا بکسی دلالت کردید که پیش خصم من آبروی تمام داشت و مرا از قید آن ظالم نجات داد قریش ازین سخن بغایت متعجب
گشتند چون ابوجهل در رسید مر او را سرزنش کردند که این همه لاف و ستیزه تو با محمد صلی الله علیه وآله وسلم از حد بیرون بود و آخر کار دم و فسون
او ترا نیز دریافت ابوجهل چاره نداشت جز آنکه راست گوید گفت من با محمد صلی الله علیه وآله وسلم همچنان دشمنم که بودم اما در انوقت برای
آن غریب با من سخن میگفت بالای سر او اژدهای دیدم چون شیر مست دهان کشاده ترسیدم که اگر مراد او بر نیارم و حق آن غریب
نگذارم آن اژدها مرا فرو برد و قریش درین سخن تصدیق او نمودند چراکه عداوت وی با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میدانستند **معجزه
دیگر** هم در باب ابوجهل چنان بود که مردی از بنی اسد سه شتر آورد که بفروشد و ابوجهل از وی خریداری کرد و ثمن نمادی و کسی را نیز نگذاشتی که
شتر او را بخرد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد نشسته بود آن مرد اسدی آمد و پیش وی شکایت کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسید

معجزه دیگر عباس بن مرداس گفت که در راهی میرفتم شتر مرغی دیدم شخصی بر وی نشسته جامهای سفید پاکیزه پوشیده و در آن وقت شایع بود
که شتر مرغ با مرکب جنیان میگفتند و آن مرد سوار سخنی میگفت مسجع که معنی وی این بود که بیداد و جاهلیت و خونریزی و آشوب درگذشت و صاحب
شرعی آمده است راست و درست و پرهیزگار و نیکوکار محمد صلی الله علیه وآله وسلم صاحب ناقه قصوی عباس گفت من ازین سخن سخت ترسیدم
مرا بتی بود نام او ضماد پیش آن بت آمدم و دست بدو فرود آوردم تا مرا از اثر جن آسیبی نرسد از اندرون او شعری شنیدم که مضمون آن شعر
این بود که ضماد وقتی معبود بود که محمد صلی الله علیه وآله وسلم دعوت نکرده بود و نماز امر نفرموده بود و اکنون ضماد با خاک یکسانست و بانگ برآمد
و این پیغمبر قریشی که بعد از عیسی صلوات الله وسلامه آمده و ندای لا اله الا الله در عالم در داده بر راه راست و دین حق است و سعادت در موافقت
و شقاوت در مخالفت اوست عباس میگوید که چون این سخن از درون بت شنیدم حال بر من بگشت بیامدم و با قوم خویش گفتم همه متعجب شدند
و سلمانی در دلهای ما افتاد من و سیصد کس از قوم خود بیامدیم پیش پیغمبر علیه الصلوة والسلام که مسلمان شویم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم چون مرا
بدید در روی من تبسم فرموده گفت چون بود که داعیهٔ اسلام در دل تو قوی گشت حال با او بگفتم بدان سخن شاد ماند و من و آن سیصد کس
همه مسلمان شدیم معجزه دیگر عبدالله مسعود گفت رضی الله عنه که روزی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بکلیسای یهود در رفت و ایشان توریت
میخواندند چون آنحضرت علیه الصلوة والسلام برسید ایشان خاموش گشتند رنجوری بود از ایشان در پای دیواری خفته پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود چرا خاموش شدید آن رنجور گفت بصفت پیغمبر آخر الزمان رسیدند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با آن بیمار خطاب فرمود که تو بخوان
آن رنجور غیرشان برفت و از آنجا که ایشان رسیده بودند برخواند و گفت این صفت تو و امتان تست و بعد از آن گفت اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمد الرسول الله و همانجا وفات کرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بفرمود تا مسلمانان تکفین و تجهیز او پرداختند و ببرکت
نفس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از اهل بهشت گشت معجزه دیگر نقل ست که در صحرا اشتری مست روزی روی بمحمد مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم آورد و یاران از حال او دهشت نموده هزیمت را غنیمت شمردند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که صبر دارید که وی باستغاثه
نزد من می آید چون نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید بزبان فصیح گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این جماعت بر من مالکیت
میکنند مرا در یک ساله خریده اند و سالهای بسیارست که کار فرموده اند و اکنون پیر شده ام در دل دارند که مرا ذبح کنند از برای خدا در حق من
عنایت فرمای و مرا از دست این حق ناشناسان باز رهان چون شتر این سخن تمام کرد جماعتی از عقب وی رسیدند بطلب وی پیغامبر صلی الله
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اگر خواهید سخن شتر را خود بگوئید و اگر خواهید من تقریر کنم گفتند حق این بود که تو تقریر کنی فرمود که این شتر میگوید من کسی
بودم که مرا مالک من خرید و بسیار کار فرموده و اکنون قصد کشتن من دارند مالکان شتر گفتند که چنین ست که شتر تقریر میکند فرمود این شتر را بمن
فروشید ایشان گفتند این شتر فدای قدم تست یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون چنین ست او را بهلند تا بهر جا خواهد که برود و خود
دست از وی باز داشتند اشتر پاره راه برفت و بعد از آن با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تقربی نمود بصورت سجود صحابه گفتند وقتی که شتر ترا
سجود میکند تا اولی تر ترا سجود کنیم فرمود هر کس را نشاید که هیچ آفریده را سجود کند و اگر نه من زنان را فرمودمی که شوهران را سجود کنند که حق شوهر بر زنان
بسیارست معجزه دیگر نقل ست که پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم با صحابه کبار رضی الله عنهم در سفر بودند و تشنگی بر همه غالب گشته بود و آب پیدا
نبود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم امیر المومنین علی را با جمعی بطلب آب فرستاد غلام سیاه در آن راه دیدند بر شتر نشسته مشکها پر آب بر آن
غلام را هر چند بگفتند بیا تا نزد پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم رویم گفت من پیش جادوی نمی روم و سرکشی می نمود امیر المومنین بعنف نزد آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم آورد تا سر مشک را بگشادند و صحابه چندانکه توانستند بیاشامیدند و آب برگرفتند و مشکها همچنان پر آب بود فرمود مشکها را باز
بوی سپردند و هر یک از صحابه چیزی بوی دادند تا از توشه مال و خواجه علیه الصلوة والسلام دست مبارک بر روی آن غلام فرود آورد و روی سپید

آن غلام بشرف مساس دست مبارک
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم چون
ماه درخشان شد و روی بقوم خود
نهاده روان گشت چون از دور پدید
آمد قوم گفتند شتر از آن ماست مشکها
نیز از آن ما اما راکب بغلام ما میماند
هر چند غلام تقریر حال خود میکرد باور
نمیداشتند تا بعلامات دیگر دانستند
که غلام ایشانست حال پرسیدند
غلام قصه تمام بگفت قوم جمله بعد از
مشاهده کرده با غلام نزد حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند
همه بشرف اسلام مشرف گشتند
معجزه دیگر نقل ست که روزی
پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم از برای
وضو ساختن موزه از پای مبارک
کشیده بود چون از وضو فارغ شد
یک موزه پوشیده موزه دیگر خواست
که بپوشد مرغی از هوا درآمد و آن موزه
را برداشته بیفشاند از آن موزه ماری
بیرون آمد بعد از آن مرغ موزه را
بینداخت پیغامبر صلی الله علیه وآله
وسلم سنت نهاد که موزه را بیفشانند
دانگاه بپوشند معجزه دیگر زنی بود
که از برای پیغامبر صلی الله علیه وآله
وسلم عسل میفرستاد و حضرت قبول
میفرمود

میفرستاد روزی ظرفی پر عسل نیز وا آنحضرت فرستاد چون آنسرور ظرف او را فرستادند همچنان پر عسل بود زن بدگمان شد که آیا بچه سبب هدیه او را
رد کرده بخدمت سید کائنات صلی الله علیه وآله وسلم آمد و عذرخواهی نموده گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مگر دشمنی سخنی گفته است
و یا تقصیری واقع شده که این نوبت ما هدیه بقبول نیفتاد و پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت ما هدیه تو قبول کردیم و آنچه در ظرف ست برکات
هدیه تست که حق تعالی از برای تو برکت فرستاده ضعیفه از انحال خوشحال شد و خوشوقت شد و مدت اهل بیت خود را از آن عسل نان خورش
میداد تا روزی بسهو یا عمداً عسل را از آن ظرف بظرف دیگر انتقال داد عسل تمام شد نیک زن کیفیت احوال بد آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم بیان کرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آن عسل را در ظرف اول نگاه میداشتی ترا و اهل بیت ترا تا زنده می بودید کفایت بود
معجزه دیگر نقل ست که چون فتح خیبر بفرمان ملک اکبر جل جلاله میسر شد در میان غنایم خیبر درازگوشی بسیاس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
به تکلم در آمد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز با وی سخن میفرمود از وی پرسید که ای درازگوش نام تو چیست گفت یزید بن شهاب حق تعالی
از نسل جد من چندین حمار بیرون آورده بیشتر آنها مرکب انبیا بود و اکنون از نسل ایشان هیچ نمانده مگر من و از انبیا هیچ نمانده مگر شما یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم توقع من آنست که من مرکب شما باشم که تا اکنون بدست جهودی مبتلا بوده ام نام او مرحب و آن شوم هرگاه نام مبارک
تو می شنید تازیانه میگفت و از آن سبب من او را بقصد بر زمین میزدم و پیوسته شکم مرا گرسنه میداشت و پشت من آزرده میداشت حضرت
فرمود صلی الله علیه وآله وسلم قد سمیتک یعفور ای درازگوش من ترا یعفور نام نهادم بعد از آن فرمود که ای یعفور اهل الایمان جفتی میخواهی
از برای تو ترتیب کنم تا نسل تو بماند گفت نی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت چرا گفت پدران من از اجداد من روایت کرده اند که
نسل ما را هفتاد کس از انبیا سواری خواهند کرد و آخرین نسل ما را پیغامبری شود که نام وی محمد باشد صلی الله علیه وآله وسلم من میخواهم
که آن آخرین باشم لاجرم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را از برای خاصه شریفه خود نگاهداشت و بر وی سواری میکرد و گاهی بودی
که از وی فرود آمدی و کسی از صحابه خواستی که ملاقات نمودی یعفور را گفتی که فلان کس را آواز ده او برفتی بدر سرای آنکس و سر بر در سرای
او میزدی تا صاحب دار بیرون می آمدی بسر اشارت کردی چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رخت حیات بدار بقا برد یعفور
بعد از سه روز بسر چاه ابوالهیثم بن التیهان آمد و خود را از درد و فراق خواجه علیه الصلوة والسلام در آن چاه انداخت و خود را هلاک
گردانید و همانجا قبر وی شد معجزه دیگر شخصی از اعراب پیش پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم بر شتری سوار آمد و جمعی بوی دعوی میکردند
که این شتر را او دزدیده پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که برین دعوی گواهی هست حضرت امیرالمومنین علی رضی الله عنه را فرمود
تا بعد از اقامت بینه حد شرع بر وی اجرا کنند این گفتگو در میان بود و اعرابی سر در پیش افگنده سخن نمیگفت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود یا اعرابی من مستحق رسان و یا حجت دفع قایم گردان درین بودند که شتر به تکلم در آمد و گفت ای پیغامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
زاد و بود من در پیش این اعرابی بوده است و من در ملک او متولد گشته ام و این اعرابی از تهمت شریعه بریست و درباره او سخن
بدگویان اصغا مفرما حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم اعرابی را گفت ترا سوگند میدهم بآن خدای که جانها بید قدرت اوست
در آنحال که سر در پیش افگنده بودی و با خدا تعالی مناجات کردی اعرابی گفت این کلمات بر زبان راندم که اللهم انک لست برب احد
شناءک ولا معک آله اوانک فی خلقنا وشارکه فی ربوبیتک انت ربنا اسالک ان تصل علی محمد و تبرئنی ببراءتی یعنی بارخدایا تو نه آن خدائی که
ما ترا پیدا کرده باشیم چنانچه بتان را عبده اصنام استحداث نموده اند و نه خدای دیگر نیست با تو که در آفرینش ترا اعانت نموده باشد
و در خداوندی با تو شریک باشد تو پروردگار مائی از تو میخواهیم که بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم درود فرستی و پاکی من ازین تهمت که بر من
می بندند روشن گردانی حضرت تصدیق قول او نموده مدعیان شتر را امتناع فرمود و دعوی ایشان را نسبت به بطلان نمود معجزه دیگر

وبرین قرار کشتی گرفته دو نوبت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم او را بیفداخت هر بار زنهار میخواست وحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از
قتل او درمیگذشت تا بعد از آن قصد آن کرد که بخنجر پای آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بگیرد و بفیداز د جبرئیل علیه السلام بیاید و آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم را خبر داد که آن غدار چه اندیشه دارد پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تو عزم مکر و خدیع داری گفت تو از کجا دانستی
گفت خدای من مرا آگاه گردانید آن مرد زبان بکلمه شهادت بکشاد و قدم بدائره اهل اسلام نهاد معجزه دیگر بریدین الحسب گوید که زنی
به پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم بگذشت یا پسری که دو ماهه بر گردن و آن زن از جمله آزارندگان آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم
چون کودک را نظر به پیغامبر افتاد صلی الله علیه وآله وسلم گفت السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا محمد بن عبدالله صلی الله علیه
وآله وسلم خواجه علیه الصلوة والسلام گفت ای کودک تو چه میدانی که من رسول خدایم و محمد بن عبدالله ام گفت این معرفت وعلم حضرت
خداوند جل وعلا بمن کرامت فرمود واینک جبرئیل امین بر بالای سر تو ایستاده و در تو نگاه میکند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود ای پسر نام تو چیست گفت مرا عبدالعزی نام کرده اند و من از عزی بیزارم تو مرا نام نه پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت او را
عبدالله نام نهادم آنگاه آن کودک گفت ای پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم دعا فرمای من از جمله خدمتگاران تو باشم در بهشت پیغامبر
صلی الله علیه وآله وسلم دعا فرمود کودک گفت نیکبخت آنست که بتو ایمان آرد و بدبخت آنکه به نبوت تو انکار کند بعد از آن کودک نعره بزد
وجان داد مادرش گفت بعد ازین معجزه باهر انکار را جای نماند و زبان بشهادت بکشاد و بوحدانیت خداوند سبحانه وتعالی و رسالت محمدی صلی الله
علیه وآله وسلم گواهی داد و گفت اکنون حسرت من بر تضییع عمریست که بر مخالفت تو گذشته حضرت رسالت مآبی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بشارت
باد ترا که دیدم فرشتگان کفن وحنوط ترا آورده اند بهشت زن فی الحال از شادی نعره زد و جان بحق تسلیم کرد پیغامبر فرمود صلی الله علیه وآله وسلم
تا تکفین وتجهیز وی نموده بروی نماز کردند و هر دو را بهم دفن کردند معجزه دیگر در بعضی سیر از ام السلمه رضی الله عنها روایت کرده اند که وی گفته
سه مرد نزد پیغامبر آمدند صلی الله علیه وآله وسلم یکی پیش آمد و گفت تو دعوی کنی که من به از ابراهیم علیه السلام ام و ابراهیم علیه السلام خلیل الله
بود ترا نزد حق تعالی چه منزلت ست خواجه فرمود صلی الله علیه وآله وسلم من حبیب الله ام دیگری گفت که میگوئی که مرتبه من بلند تر از موسی
است علیه السلام حق تعالی با وی سخن میگفت تا امثل این سعادت روی نموده یا نی حضرت گفت صلی الله علیه وآله وسلم که با موسی
در کوه طور سخن گفت با من در زیر عرش تکلم فرمود و هر آینه مقام من بالاتر باشد از مقام او دگری گفت تو میگوئی مرتبه من بلند تر از عیسی ست علیه السلام
عیسی مرده زنده کرد و از تو منقول نیست که باین امر مبادرت نموده باشی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم ازین سخن برآشفت و حضرت
امیرالمؤمنین علی را رضی الله عنه آواز داد و در آنوقت میان حضرت و علی مسافت بعید بود حق تعالی آواز آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم
بگوش علی رسانید علی فی الحال حاضر شد پیغامبر فرمود صلی الله علیه وآله وسلم آواز من جبرئیل بتو رسانید برخیز و باین جماعت بر سر قبر یوسف بن
کعب که یکی از احبار یهود بود برو و او را بخوان تا بفرمان الهی جل وعلا ترا اجابت نماید و علی بفرمان نبی علیه السلام برخواست و بان گروه بر سر
قبر یوسف بن کعب رفتند حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه صاحب قبر را بخواند شگافی در قبر وی پدید آمد کرت ثانیه بخواند پاره دیگر شگافته شد
کرت ثالث قبر از هم کشاده شد و مرده ظاهر شد حضرت امیر فرمود که برخیز بفرمان الله تعالی پیری برخواست و خاک از سر و محاسن خود می فشاند
بدان جماعت نظر میکرد و هیچون کسی که ایشان را بشناسد و گفت من یوسف بن کعبم که تبع را نصیحت کردم و از قتل او و فساد باز داشتم سیصد از سال ست
که من وفات یافته ام اکنون مرا آواز دادند که برخیز و سرور اولاد آدم محمد صلی الله علیه وآله وسلم وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین را تصدیق نمائی
که جمعی آمده اند و تکذیب وی میکنند و از وی حجت میطلبند آن جماعت چون حال بدیدند علی را رضی الله عنه تسلیم نموده التماس نمودند که آن
پیر را بموضع وی باز فرستند علی رضی الله عنه کلمه توحید بر زبان راند یوسف بن کعب باز بجای خود رفت و خاک وی بر منوال سابق شد و علی

بان جماعت از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بازگشتند وایمان معلوم داشتند که بپذیرفت یانی معجزه دیگر نقل است که روزی اصحاب در صحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بودند ذکر ادام در میان داشتند تا کسی گفت هیچ ناخورش بهتر از گوشت نیست و سخن وی در میان یاران قبول افتاد از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تا آن تاریخ بازمن بره گوشت نفتاد و مردی از انصاری آنجا حاضر بود و علی بست در خانه رفت و بزغاله داشت بذبح ساخت و بریان کرده بر دست پسر خود به آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدیه فرستاد حضرت امیرالمؤمنین علی را رضی الله عنه آواز داد و امیر گفت بیاید و بلال را فرمود تا سفره بکشید و گفتند تا در مسجد کیست او را طلبید از اصحاب سیزده کس بود حاضر آمدند فرمود تا تناول نمایند مشروط احتراز نمایند یاران از موضع عضلات و غضاریف بخوردند و طبق ها بر ساخته بمنزل فاطمه و ازواج طاهرات رضی الله عنهن هر یک علاحده بفرستادند بر آنکه سخن نمانا

استخوانها را بسلامت باز فرستند و چون استخوانها جمع شد حضرت علیه الصلوة والسلام دست مبارک برانها زده فرمود برخیز بفرمان الله تعالی تندرست گشته زنده شده دوان دوان میرفت تا بخانه انصاری رضی الله عنه و پسر انصاری در عقب بزغاله میدوید و بوی نمیرسید چون بزغاله بخانه درآمد انصاری تعجب کنان میگفت این بزغاله چه شبیه بزغاله ما که بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده بودیم با زن در گفت و شنید بود که پسر در رسید و کیفیت حال تقریر کرد و یقین ایشان در دین اسلام زیاده گشت **معجزه دیگر** ابو قرصافه گفت رضی الله عنه که ابتدای اسلام من آن بود که در حال یتیمی در پیش خاله و مادر خویش می بودم و ایشان بمعاونت یکدیگر ترتیب من قیام می نمودند و من گوسفندان میچرانیدم و خاله من مرا از صحبت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم کلی منع می نمود و می گفت بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم مگذر که مبادا ترا گمراه گرداند و از کار بر آرد و من بخلاف وی گوسفندان را در جای مرتفع می گذاشتم و شبانگاه میرفتم و گوسفندان را گرسنه و بی شیر بخانه می بردم خاله میگفت گوسفندان تو چرا چنین نزارند من میگفتم نمیدانم روزی پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم میفرمود بهجرت و ثبات بر مسلمان من آن روز پیش رفتم و دست بدست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم داده مسلمان شدم و با او بر اسلام بیعت کردم و بعد از آن بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر گردانیدم که خاله من گاهی مانع خدمت میگردد و مرا خاطر بملازمت بغایت مائل ست و شرح نزار و بی شیری گوسفندان نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تقریر کردم فرمود که گوسفندان را پیش من آور و بفرموده عمل نمودم دست مبارک بر پشت گوسفندان لاغر فرود آورد و دعا برکت بتقدیم رسانید فی الحال بکمال قدرت الٰهی گوسفندان تناور و فربه و پر شیر شدند چنانچه بهتر از آن امکان نداشت چون گوسفندان بخانه بردم خاله و مادر من تعجب نمودند من صورت واقعه تقریر کردم و ایشان نیز بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و به دولت ایمان فائز گشتند **معجزه دیگر** حبیب بن مدرک گوید رضی الله عنه که پدر من نابینا گشت چنانکه هر دو چشم او سفید گشت بشرف ملازمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت نمودم آب نفس مبارک در چشم وی دمید فی الحال بینا شد و من او را دیدم که در هشتاد سالگی رشته در سوزن میکشید **معجزه دیگر** جابر بن عبدالله گفت رضی الله عنه که در مدینه از یهودی خرما خریدم بمیعاد ادراک در آن سال خرما را آفت رسید و خرما کم آمد از آن جهود تا سال دیگر مهلت خواستم قبول نکرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم را از آن حال اخبار کردم پیش آن یهودی آمد و از وی برای من مهلت خواست مقبول نیفتاد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در گرد نخلستان بر آمد و باز پیش یهودی آمده درخواست مهلت نمود جهود همچنان بر جهل خود اصرار می نمود من برخاستم و مقدار خرمای بود بخدمت آوردم تناول فرمود از من پرسید که جای نشست تو درین نخلستان کجاست گفتم فلان جای فرمود از برای من فراشی بگستران چنان کردم در انجا ساعتی باستراحت پرداخت چون از خواب بیدار شد مقدار دیگر خرما در نظر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آوردم بخورد بار دیگر از آن یهودی مهلت خواست قبول نکرد بر خواست و گرد نخلستان بر آمد و فرمود ای جابر خرما ها را از بار فرود آر قضای دین خود نمای در خرما بریدن ایستادم و قضای دین خود می نمودم تا همه تمام دین من ادا شد و آنمقدار دیگر فاضل آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و بشارت دادم و با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتم اشهد انک رسول الله **معجزه دیگر** ام سلیم مادر انس بن مالک رضی الله عنها گفت عکه روغن داشتیم نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستادم آن زن گفت عکه را تفحص نمائید شاید که در حوالی آن چندان مانده باشد که هم من کفایت شود و ام سلمه دختر خود را گفت برخیز عکه را از نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورده اند باز چون دختر رفت دید که عکه پر روغن ست ام سلیم نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سبب چه بود که روغن قبول نفرمودی فرمود قبول کردیم و روغنها را از انجا بیرون آوردیم چنانکه چیزے باقی نماند ام سلمه گفت سوگند بآن خدائی که ترا بخلق براستی فرستاده که آن عکه پر روغن ست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم خندان گشت و فرمود از انجا روغن بیرون می آر و صرف میکن و عکه را از جای مجنبانی دیهم بر نمنوال ام شریک رضی الله عنها عکه روغن بکنیزک خود داده بود و بآنحضرت

آورده اند از سمرة سوال کردند که آن کاسه را هیچ مددی میرسید گفت نی مگر از انجا واشارت بآسمان کرد **معجزه دیگر** انس بن مالک رضی الله عنه گفت که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه آمد و من هشت ساله بودم و پدر من مرده بود و مادر من ابوطلحه را شوهر کرده بود و ابوطلحه فقیر و مقل الحال بود وگاه بود دیک شب و دو شب بگذشتی که طعام نیافتی روزی مادر من مشت جوب دست آورده بود آن را آرد کرده نان بخیت و اندکی شیر از همسایه بطلبید و بر انجا ریخت و مرا گفت که برو و ابوطلحه را بخوان تا این طعام با یکدیگر بخوریم من بیرون رفتم شادی کنان که چیزی خواهیم خورد چون نزدیک رسیدم دیدم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب کرام نشسته من تحاشی گفتم مادر من ترا میخواند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم برخاست و اصحاب را گفت که برخیزید بخانه ام سلیم میرویم حاصل که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با جمعی کثیری از اصحاب بر خانه ما آمدند بعد از ان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از ابوطلحه سوال فرمود که هیچ چیز آماده ساخته اید که ما را میخوانید ابوطلحه گفت سوگند بآنخدای که ترا براستی بخلق فرستاده که از وی روز بامداد هیچ چیز بدهان من نرسیده حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ام سلیم ما را برای چه خوانید و از برای مهمانداری ما چه ترتیب نموده در خانه درای دید بین ابوطلحه پرسید که حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بچه سبب خوانده ام سلیم گفت من غیر ازین کاری نکردم که قرص جوین پختم و قدری شیر از همسایه گرفتم و بر انجا ریختم و انس را از برای طلب تو فرستادم تا با یکدیگر بخوریم پس ابوطلحه بیرون آمد آنچه ام سلیم گفته معروض رای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود باکی نیست ما را بخانه در آر ابوطلحه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب بخانه در آورد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ام سلیم قرص جوین خود را بیار بیاورد کف مبارک خود را بران قرص نهاد و انگشتان از یکدیگر مفرج گردانید و فرمود ای ابوطلحه برو و ده نفر از صحابه را بخوان و ده نفر بیامدند فرمود بنشینید و بسم الله بگوئید و از میان انگشتان من طعام بخورید بفرمود مبادرت نمود همه سیر شدند و از خوردن باز ایستادند ایشان را گسیل کرده ده نفر دیگر را بخواند همچنین ده نفر سیر شدند و ده نفر دیگر می آمدند تا هفتاد و سه کس از ان قرص سیر طعام خوردند بعد از ان فرمود که ای ابوطلحه و ای انس بیائید انس میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و ابوطلحه و من هر سه بطعام خوردن آمدیم چنانکه سیر شدیم بعد از ان قرص را بر داشت و فرمود ای ام سلیم این نان بستان و چه بخور و هر کرا خواهی بده و بخوران صلی الله علیک یا رسول الله **معجزه دیگر** ابوهریره رضی الله عنه گوید که وقتی گرسنه گشتم چنانکه از گرسنگی سنگ بر شکم خود بستم و از غایت بیطاقتی بر سر راه اصحاب نشستم که شاید کسی مرا بطریق مهمانی بخانه برد و طعام دهد امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر من بگذشت از وی آیتی از قرآن پرسیدم جواب فرمود و مرا هیچ استدعا نمود و بعد از ان امیر المؤمنین عمر بر من بگذشت از وی نیز آیتی پرسیدم و مقصود من ازین سوالها آن بود که مرا بخانه برد امیر المؤمنین عمر نیز مرا بخانه نبرد ناگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر من گذشت چون نظر مبارک بر روی من انداخت اثر گرسنگی در من مشاهده فرمود گفت یا اباهریره گفتم لبیک یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود همراه من بیا و روان شد تا بخانه یکی از امهات مؤمنین در آمد پرسید که پیش شما طعامی هست گفت آری فلان کس قدری شیر برای تو هدیه فرستاده فرمود یا اباهریره اصحاب صفه را آواز ده و اصحاب صفه مهمان اهل اسلام بودند و هیچکدام از ایشان را اهل و مالی نبود و هرگاه که از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هدیه میرسید خود میخورد و اهل صفه را نیز میداد چون صدقه میرسید بایشان نثار میفرستاد ابوهریره میگوید که من با خود گفتم چه بودی که مرا ازین شیر یک شربت کرم نمودی چون جماعتی اهل صفه بیایند از کاسه شیر من چه خواهد رسید حاصل که اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بمقام خود بنشستند رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا اباهریره آن کاسه شیر را بمن ده چون بوی دادم باز بمن داد و گفت برخیز این را بهمه قوم رسان القصه همه قوم از ان شیر سیر شدند و من ماندم کاسه را از من بگرفت و باز بمن داد و گفت یا اباهریره بیاشام بیاشامیدم دگر باره گفت یا اباهریره زیادت کن یعنی دیگر نیز بیاشام زیادت کردم دگر باره فرمود زیادت کن زیادت کردم نوبت چهارم گفت بیاشام گفتم والله یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که دیگر جا نمانده است کاسه از من بستد و آنچه

باقیمانده بود بیاشامید **معجزه دیگر** عمران الحصین رضی الله عنه گفت که در سفری با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم همراه بودیم یک شب تا آخر شب براندیم و نزدیک بصبح فرود آمدیم و در خواب شدیم چنانکه بیدار نگردیم تا اثر حرارت آفتاب و اول کسی که بیدار شد حضرت ابوبکر بود صدیق رضی الله عنه و تکبیر بلند گفت تا حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خواب بیدار شد و مردم از فوت نماز بامداد شکایت کردند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کوچ کنید و چون اندکی راه رفتند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آب طلبید و وضو ساخت و بامردم نماز گذارد و بعد از ان دید که مردی بر کنار ایستاده نماز نگذارده از وی جهت تخلف پرسید گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا جنابت رسیده بود فرمود برو تو باد بخاک تیمم کن که آن ترا کفایت است انگاه از انجا روان شدیم دیگر مردم را تشنگی دریافت نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شکایت نمودند امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه طلب داشت و دیگری را با او همراه کرده فرمود بروید و از برای ما آب طلب کنید

طلب کنید ایشان برفتند ناگاه دیدند که زنی می آمد و دو مشک آب بر شتر بار کرده و در میان آن نشسته از وی پرسیدند که آب کجاست گفت دیروز همین وقت از آب جدا شده ام وی را پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آوردند آنانی طلبید فرمود از هر دو مشک مقدار آب در آنا ریختند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازان آب مضمضه فرمود و باز در آنا ریخت پس فرمود که آب خورید آنمقدار که خواهید بردارید هر که خواست خورد و برد و آن مرد جنابت رسیده را ازان آب کرم فرمود تا بآن آب غسل بجا آورد و آن زن ایستاده بود می نگریست عمر بن الحصین گفت رضی الله عنه سوگند بخدا که چون دست ازان مشکها برداشتند پر آب تر از اول مینمود بعد ازان رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از برای آن زن خرما و آرد و سویق جمع کردند و پیش اشتروی نهادند و فرمود که ای زن دانستی ما آب تو هیچ نقصان نرسانیدیم بلکه خدایتعالی مارا آب داد چون آن زن بقوم خود رسید ازوی پرسیدند که چرا دیر آمدی صورت حال بیان کرد و بعد ازان گفت که وی ساحرترین ساحرانست و یا پیغامبر خدای زمین و آسمانست بعد ازان مسلمانان بر کافران دست بغارت ایشان بر داشتند همه خیل وحشم آن حوالی را غارت کردند و آن زن و قوم او هیچ تعرض نرسانیدند زن گفت والله که این جماعت بقصد ترک غارت ما کرده اند و ما را سالم گذاشته اند با قوم خود گفت هیچ میل آن دارید که ایمان آرید همه فرمان زن برده از اهل اسلام گشتند **معجزه دیگر** مردی از ابوجدعه نام بر زنی از اهل قبا شیفته شد بروی قدرت نیافت گویند ببازار رفت و جامه مثل جامه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بخرید و در پوشید و بسوی اهل قبا آمد و گفت من رسول رسول خدایم و این جامه وی ست بمن پوشانیده و مرا فرموده تا در خانه از خانهای شما نزول کنم و مهمان شما باشم آن مسلمانان وی را جا دادند بعد ازان دیدند که وی بجانب زنان می نگرد و درین باب اهتمام تمام دارد استکراه این نموده دو کس پیش حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند تا حال ابوجدعه معلوم کنند آمدند و از انحضرت علیه الصلوة والسلام استفسار احوال نموده گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تو ابوجدعه را با فرستاده آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ابوجدعه کیست گفتند رسول تو که حله تو در بر اوست و میگوید که تو پوشانیده او را حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در غضب شد چنانکه گونه مبارکش سرخ برآمد و گفت من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار پس فرمود ای فلان وای فلان نزد وی بروید و اگر وی را دریابید بکشید و بآتش بسوزید ولیکن گمان نمی برم که مگر آنکه چون بوی رسید کار وی را کفایت کرده باشند آن دو کس بیامدند اتفاقا وی بقضاء حاجت رفته بود ماری وی را گزیده و وی همچنان مرده **معجزه دیگر** قتاده بن النعمان گوید رضی الله عنه شبی بس تاریک بود و باران عظیم می آمد غنیمت شمردم و نماز خفتن را با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد گذاردم چون از نماز بازگشت مرا دید باوی شاخ چوب خرما بود که عصا ساخته بود حال مرا پرسید و آن شاخ چوب را بمن داد و فرمود که شیطان در خانه تو قایم مقام تو شده بر اهل تو آن چوب را بمن داده فرمود و در روشنائی این چوب بخانه رو و شیطان را در گوشه خانه خواهی دید وی را باین چوب بزن از مسجد بیرون رفتم و آن چوب همچون شمع روشنائی میداد چون بخانه رسیدم اهل بیت من در خواب شده بودند در زاویه نظر کردم دیدم که شیطان بصورت خارپشتی در کنج خانه من منزل کرده بآن چوب او را میزدم تا از خانه من بیرون کردم به برکت آن سلطان دنیا و آخرت صلی الله علیه وآله وسلم **معجزه دیگر** ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا فرموده که زکوة ماه رمضان را محافظت نمایم یک شب کسی آمد تا چیزی ازان بگیرد وی را بگرفتم و گفتم ترا پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم می برم گفت مرا بگذار که دیگر بار نیایم و این گستاخی از الجهت نمودم که عیالمندم و محتاجم بروی رحم کردم و بگذاشتم فرمود با تو دروغ گفته باز خواهد آمد و چون شب دیگر شد کمین کردم بیامد و باز در دست من اسیر شد او را گفتم نگفتی که دیگر بار نیایم باز اظهار حاجت خود کرد بروی رحم کردم وی را بگذاشتم چون بامداد شد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از من پرسید که یا ابا هریره اسیر تو دوش چه کرد حال با او گفتم فرمود دروغ میگوید باز معاودت خواهد کرد شب دیگر مترصد بودم باز بیامد و او را بگرفتم و این نوبت در وی پیچیدم گفت مرا بگذار

وتا یک سال متصل شکم من درد میکرد نزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد گفت که هفت تن را دران حق بود وبعد ازان دست مبارک بشکم من
قایم گرفت وپرکاله گوشت از من بیفتاد سبز گشته بود وسوگند بخدای که وی را بخلق براستی فرستاده که تا این زمان هرگز شکم من درد نکرد معجزه دیگر
عایشه صدیقه رضی الله عنها می گوید که در عهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم زنی بود بحیا بغایت بطاله وازهیچکس تحاشی نداشت وپیوسته بنامحرمان
مطایبه کردی در مدینه شدتی داشت روزی بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درآمد وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود وطعام
میخورد چنانکه بندگان میخورند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آری من بنده ام چنان نشینم که بندگان نشینند وچنان خورم که بندگان
خورند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود وبعد ازان استدعا طعام کرد ندانچه در پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چیزی بود داد
آن زن گفت ازان میخواهم که در دهان داری قدری گوشت نیم خائیده که در دهان مبارک داشت برون آورده باو میداد که بدست خود
در دهان من نهی بدست مبارک در دهان او نهاد آن زن لقمه را بخورد حق تعالی از برکت آن لقمه بتمام ازان بطالت باز آورد وخلعت شرم
وحیا پوشانید چنانچه تا بوقت مرگ کسی را از نامحرم نظر بروی نیفتاد الا ماشاء الله معجزه دیگر آورده اند که جوانی نزد حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم آمد وگفت هیچ شود که در زنا مرا رخصت فرمائی اصحاب بانگ بروی زدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نزدیک من آئی
بیامد ونشست فرمود که ای جوان دوست میداری که با مادر تو زنا کنند گفت نی گفت همچنین اند همه مردمان هیچکس را با مادر خود این روا نمیدارند
وبا دختر خود روا میداری گفت نی فرمود که همه مردمان با مادر وفرزند خود روا نمیدارند وهیچ خلق همچنین اند بدین طریق خاله وعمه واقربا فرمود
وبعد ازان دست مبارک بر سینه آن جوان فرود آورد وفرمود اللهم اغفر ذنبه وطهر قلبه وحصن فرجه دگر در مدت حیات خود آنجوان بهیچ زن
التفات نکرد معجزه دیگر نقل است که روزی کودکی دست وی شکسته وچنبره بروی بسته بصحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد
رسول صلی الله علیه وآله وسلم او را به پیش خود طلبید وآن چنبره را از دست وی بگشاد ودست مبارک بر زخم وی بسود فی الحال بصحت مبدل
گشت طعام آوردند وآن کودک بدست تندرست طعام خورد فرمود آن چنبره را باهل خود بر که شاید بآن محتاج باشند کودک آن چنبره را در دست
خود گرفته میرفت به پیری رسید از قوم خویش که هنوز ایمان نیاورده بود در شکستن دست کودک استفسار حال نمود وصورت واقعه بیان کرد
وچنبره در دست تندرست خود بوی نموده آن پیر نزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد وبدولت ایمان بازگشت معجزه دیگر ابن عباس
رضی الله عنهما گوید که زنی پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد وپسر خود را بیاورد وگفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرزند مرا هر صباح وشبانگاه
جنون عارض میشود رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدست مبارک سینه او را مسح فرموده ودعا کرد آن پسر را قی آمد مثل سگ بچه سیاه از درون
وی بیرون افتاد وبرفت آن بیچاره ازان بلیت نجات یافت معجزه دیگر زیاد بن الحارث الصدائی رضی الله عنه گفت که قوم من نزد
حضرت رسالت آمدند صلی الله علیه وآله وسلم وگفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما را چاهی ست که در زمستان آب وی قبیله ما را وفا میکند
ودر تابستان کم میشود چنانچه ما را متفرق می باید شد وبر سر آبهای مردم می باید رفت اکنون آن چاههای که ما آنجا میرفتیم جماعتی از اعادی
آنجا نزول کرده اند وما را بآنجا رفتن هم هلاکت ست دعا کن تا حق تعالی آب چاه ما را زیادت کند تا زمستان وتابستان ما را کفایت بود
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم هفت سنگریزه بطلبید وبدست مبارک خود بسود ودعای خواند بروی دمید وگفت این سنگریزه
یگان یگان دران چاه افگنید ونام خدای تعالی را یاد کنید آن قوم بدان عمل کردند آب در چاه پیدا شد که هرگز کمی نکرد معجزه دیگر جابر بن
عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت میکند که با رسول صلی الله علیه وآله وسلم در سفر بودیم مرا گفت این مطهره را بردار وبا من بیا برفتیم
دو درخت از دور پیدا شد میان آنها چهار گز تقریبا مسافت بود مرا گفت پیش آن درخت رو وبگوی تا بآن درخت پیوندد بعد ازان
بیکدیگر پیوستند ودر قضای حاجت نموده باز آن درخت بجای خود رفت بعد ازان سوار شدیم ومیرفتیم زنی پیش آمد وبا خود کودکی داشت

وگفت یا رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم هر روز سه بار این کودک
مرا جنون طاری میشود حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم کودک را گرفت
ودر پیش بالای شتر خود نهاده وسه بار
خطاب فرمود که اخسأ یا عدو الله
وکودک را باز بآن زن داد چون
برفت بعد از مراجعت باز بآن موضع
رسیدیم آن زن با آن کودک آمد
ودو گوسفند آورد والتماس نمود
که هدیه وی قبول نماید وسوگند یاد کرد
که از آن روز باز که بدولت ملاقات
مشرف شده‌ایم دگر مر آن فرزند را علت
روی ننموده حضرت صلی الله علیه وآله
وسلم اشارت فرمود که یک گوسفند
قبول کنند ودیگری بآن ضعیفه بگذارند
وچون مقداری دیگر راه رفتیم
شتری پیش آمد ونزد آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم بسجود در آمد
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که مردمان را جمع کنید بعد ازان فرمود
آن شتر ازان کیست جمعی از انصار
گفتند که ازان ماست فرمود که با وی
چه کرده‌اید گفتند که بیست سال ست
که با وی آب میکشیم اکنون خواستیم که او را
ذبح کنیم از ما بگریخت فرمود که او را
بمن

بمن فروشید گفتند ازان تست یارسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ازآن من ست پس با وی نکوئی کنید تا اجل وی فرا رسد آنجا مسلمانان گفتند ما سزاوارتریم که ترا سجده کنیم گفت نمی شاید که مخلوق را سجده کنید واگر این شایستگی که زنان شوهران خود را سجده کردندی **معجزه دیگر** نقل ست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم شخصی را بجائی فرستاد وآنشخص از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دروغی گفت وسخنی که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفته بود بوی نسبت کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را دعای بد کرد وآنشخص را یافتند مرده وشکمش دریده بر جا دفن کردند وی را خاک قبول نکردی **معجزه دیگر** ابوهریره رضی الله عنه فرمود که روزی ابر بود وما در مسجد بودیم همه اصحاب جمع شدند وچنان گمان بردیم که نماز پیشین بیگاه میشود ناگاه اعرابی درآمد وگفت هنوز نماز نگذارده اید گفتیم منو حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درخانه اند تنبیه کن برخاست وگفت الصلوة السلام علیک یارسول الله بعد ازان خاموش نشست چون فرصتی برآمد غضبناک وچوبی در دست فرود آورد وگفت آواز دهنده که بود اعرابی برخاست وگفت من بودم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وی را بآن چوب ادب فرموده وچون نماز گذاردیم وابر کشاده شد آفتاب همان زمان درمیان آسمان گشته بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اعرابی کجاست اعرابی پیش آمد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرا ایذا کردی من با جلیس خود نشسته بودم وبحاجتی از حاجات به پروردگار خود مشغول بودم بدرستی که سلیمان بن داود علیهما السلام بکارهای دنیا مشغول بود حق تعالی برای وی آفتاب را نگذارد که ازانوقت درگذرد وبا من چگونه این کند که من درآنوقت نماز میگذارم بعد ازان اعرابی را گفت که چوبی که بر تو زدم قصاص کن اعرابی گفت قصاص نمیکنم فرمود که آنرا ابمن بخش گفت من محتاج ترم بآن پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا از وی بیک شتر بخرید وفرمود العدل من ربکم جل جلاله **معجزه دیگر** جعیل بن نجعی رضی الله عنه گوید که در بعضی از غزوات بودم واسپی ضعیفی لاغری داشتم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم تازیانه همایون بر فتراک اسپ من فرود آورد وگفت اللهم بارک له فیها دیگر سر آن اسپ را نگاه نمیتوانستم داشت که بر همه کس پیش میگرفت واز نسل وی دوازده هزار درم حاصل کردم **معجزه دیگر** آورده اند که یکی از غزوات ناقه رسول صلی الله علیه وآله وسلم غائب شد دعا کرد که خدا تعالی ناقه او را باز گرداند گرد باوی پیدا شد وآن ناقه را میدوانید تا نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانید **معجزه دیگر** حنظله بن حنیفه بن خذیم گوید که دست مبارک حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم روزی بر سر او رسید وحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعا کرد بارک الله فیک راوی میگوید که هرگاه مردی را روی ورم کردی یا پستان گوسفندی برآماسیدی حنظله نفس بر دست خود دمیدی پس دست خود بر جنه نهادی ومیگفتی بسم الله علی ترید رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازان دست خود بران موضع مالیدی ورم ووجع آن زخم نشستی **معجزه دیگر** شخصی بدست چپ چیزی میخورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را گفت بدست راست چیزی خوردی بهانه کرده بدروغ گفت بدست راست نمیتوانم خورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که متوانی خورد بعد ازان هرگز دست راست وی بدامان وی نرسید **معجزه دیگر** آورده اند که ابوهریره رضی الله عنه روزی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شکایت کرد که یارسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هرچه از تو می شنوم فراموش می کنم فرمود ردای خود بگستران ابوهریره رضی الله عنه ردای خود بگسترانید رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک دراز کرد ویکبار یا سه بار از هوا چیزی بگرفت ودر ردای وی انداخت پس فرمود آنرا فراهم گیر وبر سینه خود نه ابوهریره رضی الله عنه آنرا فراهم گرفته بر سینه خود نهاد بعد ازان هرچه شنید دیگر فراموش نکرد **معجزه دیگر** هم از ابوهریره رضی الله عنه منقول ست که گفت مادر من مشرکه بود هرچند دلالت باسلام میکردم وی را قبول نمیکرد یک روزی وی را باسلام دلالت کردم نسبت برسول صلی الله علیه وآله وسلم سخنی گفت که آنرا مکروه میداشتم گریان پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتم وقصه را باز گفتم

ورسول صلی الله علیه وآله وسلم دعا فرمود و هیچ مؤمن نام مرا نشنود مگر آنکه مرا دوست دارد **معجزهٔ دیگر** نقلست که امیرالمؤمنین علی را رضی الله عنه
فرمان حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وآله وسلم چنان وارد گشت که خطاب کرد که تا ناقهٔ آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم سوار شود
و همین روز و فرمود که ای علی رض چون بفلان عقبه برسی که نزدیک یمن ست و بران بالا روی خواهی دید مردمان را که استقبال تو کرده باشند
آنجا خطاب بسنگ و کلوخ و درخت کرده بگوی که یا حجر و یا مدر یا شجر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقرئکم السلام امیر میفرماید کرم الله وجهه
که چون بآن عقبه بالا رفتم دیدم که مردمان روی بمن آورده می آیند گفتم السلام علیکم یا حجر یا مدر یا شجر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یقرئکم السلام خروش و غلغله از زمین برآمد که علی رسول الله السلام چون آن جماعت این واقعه مشاهده کردند همه ایمان آوردند **معجزهٔ دیگر**
نقلست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با امیرالمؤمنین ابوبکر و عمر و علی رضی الله عنهم روزی بخانهٔ ابوالهیثم بن التیهان رفتند وی گفت مرحبا
برسول الله و اصحابه صلی الله علیه وآله وسلم من همیشه دوست میداشتم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم و یاران وی رضی الله عنهم اجمعین بخانهٔ
من آیند و نزد من چیزی باشد که نثار ایشان کنم و فی الواقع که نزد من چیزی بود اما بر همسایگان قسمت کردم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
نیکو کردی مرا جبرئیل ع در حق همسایه چندان وصیت کرد که مرا گمان شد که شاید همسایه از همسایه میراث برد بعد از ان رسول صلی الله علیه و آله
وسلم نظر فرمود دید که دریک جانب سرای ابوالهیثم درخت خرماست فرمود که ای ابوالهیثم اذن کنی که از ان درخت خرما بگیرم ابوالهیثم گفت
یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آن درختی ست خشک که هرگز خرما بار نیاورده است دیگر اختیار از پیش تست رسول صلی الله علیه واله وسلم
فرمود که حق تعالی دران درخت خیر بسیار ظاهر خواهد کرد پس فرمود که ای علی رض قدحی آب بیار بیاورد ازان آب بیاشامید و قدری
مضمضه کرد و بران درخت ریخت ازان درخت فی الحال خوشهای خرما در آویخت بعضی خرما خشک و بعضی خرما تر چندانکه در بایست بود
پس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این از جملهٔ آن نعمتهاست که شمارا در قیامت ازان بخواهند پرسید **معجزهٔ دیگر** از امیرالمؤمنین
علی کرم الله وجهه منقولست گفت من ملازم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بودم جماعتی قریش نزد او آمده گفتند که ای محمد صلی الله علیه واله
وسلم تو کار عظیم دعوی کردهٔ و مدعای درمیان آوردهٔ که هیچکس از ابا و اجداد تو آن دعوی نکرده اند و آن دین درمیان نیاورده اگر چنانچه
از امور خارقهٔ عادت چیزی برما ظاهر گردانی که مارا معلوم شود که مبنای کار تو بر نبوتست و رسالت نه بسحر و کذب و ضلالت هر آئینه که طریق متابعت
تو بسلوک داریم و از سنن سنین تو هیچ دقیقه نامرعی نگذاریم حضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که مطلوب شما چیست گفتند آنکه این درخت را
بخوانی تا از بیخ برآید و اشارت بدرختی کردند که دران نزدیکی بود حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق تعالی بر همه ممکنات قادرست
اگر این کند شما باد ایمان می آرید بروحدانیت گواهی میدهید مشرکان گفتند آری حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من بشما باز نمایم
آنچه طلب میکنید و میدانم که در شما خیر نیست درمیان شماست آنکه در قلیب اورا بیفگنند یعنی کسی از کشتگان معرکهٔ بدر که دران روز
بفرمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم در چاه انداختند و درمیان شماست شخصی که احزاب را بمن جمع کند ابوسفیان بن حرب آنگاه خطاب
کرد که ای درخت اگر بخدای عزوجل و بروز آخرت ایمان داری و میدانی که من رسول خداوندم با جمله ریشها از زمین برآ و نزد من
آی و در پیش من بایست باذن خدایتعالی علی ع گوید سوگند بآن خدای که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را براستی بخلق فرستاده که
آن درخت از بیخ برآمده متوجه رسول صلی الله علیه وآله وسلم شد و از حرکت وی آوازی حاصل میشد چون آواز حرکت بال مرغ تا آن زمانکه پیش پیغامبر
صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد و بشاخ بلندترین خود برآمد بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سایه انداخت و بعضی از شاخهای خود بر دوش من افگند و من
بر جانب یمین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایستاده بودم چون مشرکان صورت حال بدیدند گفتند ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم یک نیمه درخت را
بجای خود باز گردد و نیمی دیگرش پیش تو بایستد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم اشارت کرد بدرخت یک نیمه وی بجای خود باز رفت

دیگر نیمه دیگر نیز به پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم باز ایستاد و دیگر باره التماس نمودند ... نیمه نیز در حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باز آمد و بقیت مانده بجای آورد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اشاره نمود تا نیمه باز آمد و بایستاد پس من گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله من نخستین مؤمنم بتو یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و ایمان آرم که این درخت آنچه کرد بفرمان خدایتعالی کرد و بحجت صدق نبوت تو بعد از آنکه من این کلمات را بر زبان راندم مشرکان گفتند محمد صلی الله علیه وآله وسلم ساحر است و چابکدست در جادوی و تصدیق او نکند جز چنین کس و مقصود ایشان از آنکس من بودم **معجزهٔ دیگر** نقلست که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از غزوهٔ بنی ثعلبه بمدینه مراجعت فرمود روزی اشتری بنزد پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از اصحاب پرسید که هیچ میدانید که این شتر چه میگوید جابر انصاری رضی الله عنه گفت که الله ورسوله اعلم حضرت فرمود صلی الله علیه

علیه و آله وسلم که این شتر مرا خبر میدهد که صاحب من مرا کار میفرمود تا این زمان که پیر شدم و پشت من ریش گشته اکنون میخواهد که مرا بکشد و گوشت من بفروشد آنگاه رسول صلی الله علیه و آله وسلم با جابر گفت با این شتر همراه نزد صاحب او برو و او را نزد من بیاور جابر گفت بخدا سوگند که من مالک را نمی شناسم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که همین شتر ترا دلالت کند جابر گوید که من با شتر میرفتم تا بنزد حنظله رسیدم و گفتم کدام یک از شما صاحب و مالک اشتر ست شخصی از ایشان گفت منم گفتم رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرا بطلب تو فرستاده آن شخص اجابت نموده من و او و اشتر هر سه بنزد حضرت آمدیم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم با صاحب جمل فرمود که شتر تو چنین و چنین میگوید گفت این سخن راست است یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که او را بمن فروش گفت بی بها از آن تست فرمود نخواهم مگر به بها پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم آن شتر را بخرید و در نواحی مدینه بصحرا سر داد تا چرا میکرد راوی میگوید اگر کسی خواستی از ما جائی رفتی برخصت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم بر آن شتر سواری نمودی جابر گفت که باندک فرصتی جماعت او را دیدم که همواره غده بصحت مبدل شده بود **معجزهٔ دیگر** آورده اند که جمعی از بنی مخزوم اتفاق نمودند که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم در حین اشتغال نماز بقتل آرند و در میان ایشان بود ابوجهل بن هشام و ولید بن المغیره لعنهما الله و الخسران و هنگامی که در میان رکن عراقی و رکن شامی حضرت علیه الصلوة والسلام با دای صلوة قیام می نمود ولید متوجه وی گشت خواست که بموجب اتفاق عمل کند چون بآن موضع رسید آواز قرآن خواندن پیغامبر علیه الصلوة والسلام می شنید و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را نمیدید لاجرم خائب و خاسر بازگشت قوم را ازین حال اعلام کرد بعد از آن ابوجهل با قومی چند آنجا رفتند و ایشان نیز آواز قرآن خواندن رسول صلی الله علیه و آله وسلم را شنیدند و ذات مقدس را نمیدیدند و چند نوبت بر صوت آواز آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رفته از موضع صلوة تجاوز کردند چنانچه قرائت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را از عقب خود می شنیدند و چون دانستند که عنایت سبحانی و عنایت ربانی متوجه خواجه کائنات است صلی الله علیه و آله وسلم متحیر و مایوس بمساکن خود بازگشتند قال الله سبحانه و تعالی وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون **معجزهٔ دیگر** روایت ست از امیر المومنین حسن رضی الله عنه که مردی از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم معروض داشت که مرا دختری بود مدتی شد که او را در فلان رود انداخته ام چه عادت عرب در جاهلیت آن می بود که دختران خود را هلاک می ساخته اند آن مرد التماس نمود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم دعا فرماید تا دختر وی زنده گردد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ملتمس او مبذول کرده بکنار رودخانه رفت دخترک را بنامی که داشت آواز داد فرمود که زنده شو بفرمان خدا تعالی و تقدس آن دخترک بقدرت الهی از رودخانه بیرون آمد و گفت لبیک و سعدیک یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم با او خطاب کرد که پدر و مادرت مسلمان شده اند میخواهی که ترا با ایشان باز دهم دخترک جواب داد که مرا حاجت به پدر و مادر نیست زیرا که خدای خویش را سبحانه و تعالی به نسبت خویش مهربان تر یافتم از ایشان **معجزهٔ دیگر** نقل ست که نعمان بن بشیر انصاری گوید که شخصی از اهل اسلام در مدینه وفات یافت او را تجهیز پوشیده نما یا بند ندو زنان بگرد او در آمدند افغان و فریاد میکردند ناگاه آوازی از میت بگوش ایشان رسید که خاموش باشید که جامه از رویش باز کردند بزبان فصیح و بیان صریح میگفت که محمد رسول الله النبی الامی و خاتم النبیین کان ذلک فی الکتاب مسطورا بعد از آن گفت صدق صدق راست گفت آنگاه اسامی بعضی صحابه کرام بر زبان راند و گفت السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و رحمة الله و برکاته بعد از ادای این کلمات نخستین خود باز گشته وفات یافت **معجزهٔ دیگر** روایت ست که از عثمان حنیف رضی الله عنه نابینائی یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت دعای فرمائی تا حق تعالی روشنی چشم مرا باز دهد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که برو وضو ساخته دو رکعت نماز بگذار و بعد از آن دعا کن بار خدایا از تو میخواهم و پیغامبر ترا که نبی الرحمة است علیه الصلوة والسلام تو شفیع

می رسم ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم ترا شفاعت نزد پروردگار خود بینائی چشم ازین می کنم ای خدا او را بشفاعت شفیع من قبول کن صلی الله علیه و آله وسلم ... راوی میگوید ... بگفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ... معجزه دیگر ... خود باز گشت ... سرور ... حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم ... بیگانه ... انوار رسالت صلی الله علیه و آله ... حضرت ... باستقبال آن قوم ... و ایشان از آنحضرت ... معجزه ... طلب ... ایشان ... بخدا ... بحرمت جماعت ... بقدرت رب العالمین

حیات بخشیدہ

جل ذکره به تکلم درآمد و گفت انت رسول الله رب السموات تو رسول خدائی که پروردگار آسمانهاست کفار از غایت تعجب
همه یکبار بسجود درآمدند و چون سر از سجود برداشتند هر دوازده هزار کس زبان بکلمهٔ اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله
گشادند و گویند آیت کریمهٔ فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه در بارهٔ ایشان نازل شد **معجزهٔ دیگر** آورده اند از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم با جمعی از یاران رضی الله عنهم به بقیع غرقد تشریف برده بودند گرگی پیش آمد و با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم به تکلم درآمد
و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سباع این وادی دران بطن حوالی مجتمع گشته اند و مرا برسم رسالت بخدمت تو فرستاده اند
از مضمون رسالت آنکه با امت خود مشورت فرمائی تا آنچه مصلحت ایشان باشد مهم بران مقرر گردان و رزق ما را حضرت حق تعالی
در گوشت دواب نهاده و حیات باز بسته به رزق ست اکنون از جمله دواب خویش از برای ما آنچه طعمه مصلحت دانند معین ساخته جدا سازند
و ما بران قانعیم که هر کدام لاغر و ضعیف تر ست بما دهند و دست تعرض ما را از خود و اعلی کوتاه گردانند بعد ازان حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم با اصحاب مشورت فرموده سخن ذئب با ایشان گفت اصحاب گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی
در دواب ما زکوة فرموده و ما بادای او قیام می نمائیم از برای سباع نصیبی مقرر و حظی معین خالی از اشکال نیست حضرت صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که رای من نیز بران قرار گرفته که شما میگوئید بعد ازان روی بگرگ آورده فرمود که هیچ وجهی دیگر هست سوای آنچه گفتی تا بران
قرار دهیم گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وجهی دیگر یاران من چنین گفته اند که ما را تو هم از نفرین تست تو زبان مبارک از دعای
بد بر ما نگاهدار و ما را باز گذار تا آنچه نصیب ما باشد حق تعالی بما میسر سازد بر همین اتفاق نمودند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اصحاب
خود را بگوی که من نفرین شما زبان نکشایم و لیکن از برای شما نصیبی مقرر نمیکنم هر چه رزق شما باشد از دواب و انعام ما حق تعالی بشما رساند
آن گرگ شادمان روان شد و میگفت الحمد لله الذی قد کفانا دعوة النبی صلی الله علیه و آله و سلم **معجزهٔ دیگر** ابن عباس رضی الله عنهما
روایت میکند از ابو سفیان بن حرب که گفت من نزد قیصر بودم آنجا اوصاف کمال محمد صلی الله علیه و آله و سلم از قیصر و ملازم او بسیار شنیدم
بعد ازانکه از انجا بازگشتم بهر جانور که میرسیدم می شنیدم که بزبان فصیح میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله ناگاه باسپی رسیدم که از صاحب خود
گریخته بود و روی به بیابان نهاده میرفت خواستم که او را بگیرم ردی بسوی من کرده بگفت لا اله الا الله من گفتم محمد الرسول الله عجیب ازین
اسپ که سخن میگوید اسپ با من گفت که ازین عجیب تر خواهی ببینی گفتم آری گفت آنست که حق تعالی ترا آفریده و تا اکنون رزق تو
از نحن قسمنا بینهم شام و چاشت و خورد و داشت بی تعلل و نقصان بتو رسانیده و تو از گفتن این کلمهٔ طیبه ابا می نمائی و با خدا و رسول او ایمان
نمی آری من گفتم کیست رسول الله او گفت محمد رسول الله علیه الصلوة و السلام النبی العربی القرشی الهاشمی الابطحی المکی المدنی الصاحب
التاج و الهدی و من گفتم این سخن از کجا میگوئی گفت پروردگار من جل و علا در دل من الهام نموده تا دانسته ام که خدا یکی ست و محمد رسول او
صلی الله علیه و آله و سلم **معجزهٔ دیگر** نقل ست که روزی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم با حصین گفت که ای حصین مسلمان شو
قبول نکرد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود این بتی که و ازی در پرستیدن او مبادرت می نمائی اگر با من بسخن درآید ایمان می آری حصین
گفت مدت پنجاه سال ست که بعبادت این اقدام نموده ام که با من هرگز یک سخن نگفته با تو چگونه سخن گوید دیگر باره فرمود اگر با من سخن گوید
مسلمان می شوی گفت آری پس حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم روی به بت آورده فرمود ایها الصنم من انا ای بت گفت انت
رسول الله حقا صلی الله علیه و آله و سلم حصین بوعده وفا فرموده در حال کلمه گویان و در سلک اهل ایمان منخرط گشت **معجزهٔ دیگر** اسامه بن زید
رضی الله عنه گوید که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بحج میرفت در راه زنی پیش آمد کودکی بر دوش و سلام کرد و گفت یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم این کودک پسر من ست و از انروز که متولد شده بروی زحمتی طاری میشود چنانچه کسی را جن بگیرد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم

آن کودک را از وی بستاند و آب دهان بر روی کودک انداخت و گفت اخرج عدو الله انی رسول الله پس وی را بمادرش داد و گفت بعد ازین ازان زحمت چیزی نه بینی چون از حج مراجعت فرموده بهمان موضع رسید آن زن آمد و گوسفندی بریان کرده آورده گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من مادر آن کودکم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم استفسار حال فرزند کرد و گفت ازان روز باز بروی آن واقعه طاری نشد بعد ازان اسامه گفت که بمن اشارت فرمود یا اسامه ذراع این بریان بمن ده یک ذراع را بوی دادم بخورد باز فرمود که یا اسامه ذراع او را بمن ده دادم باز فرمود که یا اسامه ذراع او را بمن ده گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یک گوسفند را دو ذراع بیش نباشد فرمود اگر تو خاموش بودی هر چند که من از تو ذراع می طلبیدم ازان گوسفند ذراع می رست تا تو بمن میدادی بعد ازان فرمود یا اسامه بیرون رو بنگر که هیچ پناهی می یابی از برای قضای حاجت بیرون آمدم و بجستجو چندان تردد نمودم که مانده شدم و هیچ پناهی نیافتم باز گشتم

وصورت حال بیان نمودم فرمود هیچ درخت وسنگ دیدی گفتم آری یکجا سه درخت خرما دیدم وسنگ چند در حوالی آن بود فرمود پیش آن درختها وسنگهارو وبگوی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که فراهم آیند تا مرا پناهی باشد رفتم وپیغام رسانیدم وسوگند بآن خدای که ویرا براستی بخلق فرستاده که گویا می بینم آن درختها را اینجا از زمین کشیده ودامن کشان می آمدند تا بیکدیگر ملصق شدند چنانکه گوئیا یک درخت شدند گوئیا میدیدم آن سنگها را که بر یکدیگر چیده می گشتند وچون دیواری شدند پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدم وانچه دیده بودم عرض کردم فرمود که آب برداشتم وپیش از وی رفتم وآب آنجا بنهادم وچون وضو ساخت وبخیمه باز آمد وگفت یا اسیم پیش آن درختها وسنگها برو وبگوی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که هر یک بجای خود باز گردید سوگند بآن خدای که ویرا براستی بخلق فرستاده که می بینم آن درختان را که باز دامن کشان بجای خود باز گشتند وبحالت اولی خود باز گردیدند **معجزه دیگر** جمیل اشجعی رضی الله عنه گوید که در بعضی غزوات مکرر بودم واسپی ضعیف ولاغر داشتم رسول صلی الله علیه وآله وسلم تازیانه خود برآورده براسپ من زد واسپ من جولان وفربه شد چنانچه بر همه اسپان رفقا زیادتی میکرد **معجزه دیگر** قتاده بن ملحان پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک خود بر روی وی فرود آورد وی پیر ومعمر شده بود ودر همه اعضای وی اثر پیری پدید آمده مگر در روی وی راوی میگوید که در وقت مردن وی پیش وی رفتم زنی از پس پشت من بگذشت روی آن زن را در روی قتاده دیدم چنانکه در آئینه بینند **معجزه دیگر** اصبع بن ستانه رضی الله عنه روایت کنند که روزی فاطمه رضی الله عنها با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از مجاعت شکایت میفرمود وگفت ای پدر مهربان من اولاد با پدر فرزندان سه روز است طعام نخورده ایم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک برآورده دعا فرمود اللهم انزل علی محمد کما انزلت علی مریم بنت عمران خداوندا از برای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بفرست یعنی از مائده جنت چنانچه از برای مریم میفرستادی بعد ازان خطاب فرمود که ای فاطمه در نهانخانه خود درآی ونگاه کن تا چه می بینی فاطمه رض درآمد وحسن وحسین با وی رضی الله عنهم ورسول صلی الله علیه وآله وسلم در عقب درآمد می بینند کاسه کلان بجواهر نهاده ودران کاسه ثرید قطعه از گوشت پخته وبر بالای آن ترتیب داده بوی از وی بر مثال مشک میدمید پس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود کلوا باسم الله محمد صلی الله علیه وآله وسلم بخورید بنام خدای محمد جل ذکره صلی الله علیه وآله وسلم روایت است که هفت شبانه روز آن طعام بران منوال دران خانه نهاده بود وازان طعام درین مدت تناول میفرمودند وازان یک لقمه کم نمیشد روزی امیر المؤمنین حسن رض از خانه بیرون آمد ولقمه ازان گوشت در دست وی بود زنی یهودیه او را پیش آمد وگفت ای اهلبیت جوع این گوشت شما را از کجا رسید حسن رض دست دراز کرده تا آن نواله را حواله یهودیه کند از غیب آن لقمه را از دست وی ربودند وآن کاسه را نیز بالا بردند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود سوگند بآن خدای که مرا براستی خلعت پیغامبری پوشانیده که اگر ایشان اظهار اینمعنی نمی نمودند تا مدت حیات ایشان آن طعام منقطع نمی شد **معجزه دیگر** اعرابی نزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم عباده بر دوش وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در میان یاران نشسته بود اعرابی گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم در میان شما کدام است گفتند صاحب وجه ازهر اعرابی رو بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگر تو پیغامبری بگوی که با من چیست فرمود اگر بگویم ایمان می آری گفت آری فرمود بوادی فلان میگذشتی ودر آنجا کبوتری دیدی که مر او را دو بچه بود تو ان هر دو کبوتر بچه را برداشتی مادر ایشان بیامد وچوزه های خود را هرچند دران حوالی طلبید نیافت چون بغیاض تو دران وادی ندید آمده خود را بر تو میزد اعرابی عباده خود بگشاد چنان بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود ند گویند که آن کبوتر دران مجلس حاضر آمد وخود را بران کبوتر بچه ها افگند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مر یاران را که ازین حال تعجب کنید بدرستی ودرستی که خدا تعالی به بندهٔ خود درحین توبه او خود مهربان ترست ازین واین کبوتر چوزه های خود بعد ازان بفرمود اعرابی آن کبوتر بچه ها را آزاد کرد وبدولت اسلام مشرف گشت **معجزه دیگر** نقل است که فضله آب وضوی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بر روی زینب بنت ام السلمه رضی الله عنها مالیدند وچهرهٔ او بآن آب روشن گردانیدند واو صغیره بود در جبین او نوری مستودع گشت که تا نود سال از عمر او

خود بام السلمه داد تا او را بآن ردا مرقدی سازد و پیراهن خود فرستاد تا او را بآن مدرج گرداند و فرمود که چون از غسل فارغ شوید مرا واقف گردانید چون تکفین
و تجهیز وی نمودند او را بر سریر نهاده بنمازگاه آوردند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بروی نماز گذارد و او را بلحد درآورد و ساعتی مکث فرمود و بعد از آن ندا کرد که یا فاطمه
بنت اسد جواب داد که لبیک یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود دیدی آنچه من ضامن آن شده بودم گفت نعم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
حق تعالی ترا جزای خیر دهاد هم در حیات و هم در ممات بعد از آن از قبر وی بیرون آمد و خاک بروی راست کرد یکی از قریش پیش آمد و گفت یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم آنچه با صاحب قبر اکنون معامله نمودند با هیچکس مثل این معامله پیش نبرده بودید هم در نماز و هم طول مناجات در قبر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که او روزی نزد من نشسته بود و من این آیت بروی میخواندم و لقد جئتمونا فرادا کما خلقناکم اول مرة وی از من سوال کرد که معنی فرادا چیست من گفتم
که یعنی برهنه و مجرد از لباس او گفت و اسوأتاه بدین حال و در آن برهنگی من از حق تعالی درخواست کردم که عورت او ظاهر نگرداند و کفن وی را در قبر نیاندازد بعد از آن
طریقه آمدن منکر نکیر در قبر پرسید من کیفیت آمدن و طریق ایشان از وی گفتم او گفت و اغوثاه بالله منها فریاد خواهم بالله تعالی از ایشان من از حق تعالی
مسالت نمودم منکر و نکیر بهیات نیکو و برفق بروی نماید و قبر وی را بروی کشاده و منفسح گرداند و او را با کفن او حشر کند حق تعالی قبول فرمود اکنون در قبر از وی
آن سوال کردم بل یا ابت ما ضمنت لک دیدی آنچه من ضامن شده بودم وی جواب من داد که آری جزاک الله عنی خیر الجزاء فی المحیاء والممات و بعد از آن حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک بر سر موضع او کشید تا بقدم موضع او حق تعالی ببرکت دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قبر او کشاده
گردانید رزقنا الله بفضله بالحبیب و برضاه **معجزهٔ دیگر** روایت است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر شبانی بگذشت که میگفت اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمد رسول الله حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از وی پرسیدند که ای راعی تو خدای تعالی را چگونه شناختی گفت نظر کردم درین
گوسفندان با آنکه معدوده چند اند بی حافظی نیستند و محتاج چند بیاعی این هفت طبقه آسمان و زمین و آنچه در میان اینها اند بی صانعی و حافظی چگونه باشند حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که صانع را شناختی و رسالت را چگونه شناختی راعی گفت پیوسته از جانب فوق می شنوم که کسی میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله
و ندائی که از فوق آید غالب ظن آنست که راست است بعد از آن راعی گفت چنان گمان میبرم که محمد رسول الله توئی حضرت فرمود چنین است گفت حاجتی دارم و
بگوئی لکن میخواهم که ازین گوسفندان که حق منست از مزد شبانی خود حاصل کرده ام یکی از برای تو ذبح کنم و ترا مهمانداری نمایم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
من مامورم باجابت دعوت که اگر چه بره باشد راعی قصد بره کرد که بگیرد و بکشد بره گفت مرا مکش که بچه شیرخواره دارم بره دوم را گرفت او نیز گفت که بچه
دارم بره سوم را بگرفت و ذبح کرد از راعی پرسیدند که آن دو بره را چرا گذاشتی و این سوم را کشتی گفت آن هر دو عذر گفتند و این سوم گفت که مرا همین فخر بس که
وجود من در عروق و اعصاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درآید و بدل ما یتحلل اعضا و اجزای او گردد **معجزهٔ دیگر** انس بن مالک رضی الله عنه
روایت میکند در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مردی بود از علما یهود و احبار ایشان حلیب نام و پسری داشت مسمی مهاب و مراین
فرزند را حسن صورت و کمال سیرت جمع بود و هم تخلق و هم خلق با قرآن خویش تفوق داشت زیرا که روزی در خزانه پدر خویش درجی دید از زر سرخ مهری از
مشک بروی نهاده تا کسی بر آنچه در وی است مطلع نگردد و پسر غضبناک از آنجا برآمد چون پدر او را خشمناک دید کیفیت احوال سوال کرد گفت ای پدر درجی دیدم مقفل
مدتی ست که با وجود محبت و کمال شفقت بنسبت با من مرا بآنچه در وی است واقف نگردی و از من پوشیده داشتی پدر گفت ای فرزند سوگند بخدا که در آن درج نه
جواهریست قیمتی که از تو آنرا دریغ دارم و لیکن ورقی چند است در وی نام اعرابی ثبت ساخته و چون ترا محالست علما و تفهم کلمات میسر گردد و مطالعهٔ آن ترا
حاصل آید بر معنی آن هنگام واقف گردی سبب اخفای آن از تو همین بوده است روزی حبیب بشرب خمر مشغول بود و مهاب فرصت غنیمت دانسته
چراغی در دست در خزانهٔ پدر درآمد و مهر از آن درج برداشت و چون سر آن درج بگشاد نوری ساطع شد که بر نور چراغ فائق آمد بعد از آن دید در ورق سینه
بروی کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته بعد از آن اوصاف حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در ذیل آن ثبت بود که این محمد صلی الله علیه وآله وسلم کشاده
پیوسته ابرو کث اللحیه باشد خوشا حال آنکس که زمان او را دریابد و کلام او را استماع نماید حال آنکه کلام وی قرآنست و دین او اسلام و بندگان را بخدای تعالی

بخواند و از آن است ...

چون نظر مهاب بر آن کلمات افتاد و محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در ضمیر او متمکن گشته آن ورق را بر سر و دیده مالید و بوسید و میگفت و احمدا صلی الله علیه وآله وسلم ای کاش بدانم که در آسمانی یا در زمینی یا در بحاری یا در براری و اظهار سوگواری چندان نمود که از هوش رفت و بیهوش شد بعد از فرصتی پدر آمده فرزند را بیهوش دید او را در بر گرفت و پیش پدر رسانید چون پدر پسر را بدان حال دید و کیفیت مستی در وی مشاهده کرد بر جبین او بوسه داد و روی وی مالید گفت ای فرزند ترا چه رسیده است و بر عشق این بر آن محمد بخمر که بخدمت می نمود تا بیهوش گشت فرزند بهوش باز آمد ... آن ورق و کلمات دید ... پدر گفت ... و از متابعت محمد علیه الصلوة والسلام ... شریعت او ... سخن بشنید غضب بروی استیلا یافت ... فرزند را ضرب ... گرفته سرش بر زمین میزد و خاک بر جبین و روی او می انداخت چون ایذا و اضرار او بدرجهٔ اعلی رسید

رسید حیی بن اخطب و کعب بن اشرف و ابو لبابه از برای شفاعت بخانه هلبیب در آمدند چون مبالغهٔ او در ایذای فرزند دیدند او را انحراف نسبت
نموده هر چند از آن کار منع میکردند در تعذیب فرزند حریص تر میشد آنجماعت از گناه فرزند سوال کردند گفت گناه او مستوجب قتل اوست تا او را نکشم
دست از وی باز نخواهم داشت بعد از آن گفت که وی بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آورده و دین آبا و اجداد خویش مهجور گردانید همه ایشان زبان
نصیحت فرزند بگشادند و گفتند ای فرزند همه مردم دین و ملت از ما تعلیم میگیرند و خلائق همه اقتدا بما مینمایند روا باشد که ترک متابعت ما داده دین مجهول
اختیار کنی هباب گفت من از طریقهٔ معوجه و شریعت منسوخه انحراف نموده دین قویم و طریق مستقیم محمدی صلی الله علیه وآله وسلم اختیار کرده ام و بآنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آورده ام چندانکه ایشان از نصایح شیطانیه باد اقبال نمودند او از قبول آن ابا می نمود تا مشایخ یهود بر یمینی اتفاق
نمودند چون نشو و نمای وی بناز و نعیم بتقدیم رسیده و مصائب و حوادث روزگار گرم و سرد جهان ندیده لاجرم به نصیحت ما کار نمی پذیرد و تدبیر
این هم چنان می نماید که او را از مرادات و مشهویات او بتمام باز داری و بفنون ریاضت و صنوف مجاهدات ممتحن گردانی تا از محمد صلی الله علیه وآله
وسلم و دین او تبرا نموده و سر خط استقامت نهاده و قرر دین آبا و اجداد بماند و پا از حد کلیم خویش نگذارد هلبیب گفت که طریقه ریاضت و سبیل تعذیب
وی بر چه منوال خواهد بود گفتند لباسهای فاخر از بروی بیرون کن و پلاسی در وی پوش و او را در خانهٔ تاریک محبوس گردان و در آن خانه را بگل استوار کن
هر سه روز یک نان جوین و کوزه آب شور از روزن با وفرست تا قدر نعمات و تکلفات دانسته ضرورتاً بفرمان قیام نماید و مانا نچه مکروه تست بکلی دست
بردارد هلبیب رای آن ابالسه را صواب و مستحق دانسته آن فقیر مظلوم را در زاویهٔ مظلمی مقید گردانید و بآنچه یهود تعیین نمودند آن وظیفه او را مقرر ساخت
آن بیچاره که بآن نان و آب خو نداشت با وجود مجاعت از خوردن و آشامیدن عاجز آمده میگریست روزی پدر او را گریان دیده از وی پرسید که اگر
از دین محدث ملول گشته بدین قوم و ملت قدیم خویش گشته تنبیه کن گفت ای پدر گمان مبر که این گریه من از ناخوش آب و طعامست بلکه از اشتیاق
دیدار محمد علیه الصلوة والسلام ست پدر بانه بقسم مؤکد گردانید که ترا باین گونه عذاب معذب میگردانم تا از دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم انحراف نموده بدین یهودی
انحراف نمائی پسر گفت هیهات هیهات قد رسخ حب محمد صلی الله علیه وآله وسلم فی قلبی فلا استطیع ان اتبرا منه بدرستی که مهر و محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
بمرتبهٔ در ضمیر من راسخ گشته که از آن تبرا نتواند نمود بیت محبت تو چنان رفته است در رگ و پوست + که روز مرگ هم از استخوان نخواهد رفت +
چون اشتداد ریاضت و مجاهدتش بنهایت رسید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم را شفیع ساخته از واهب العطیات جل ذکره سه چیز
مسالت نمود و این دعا بر زبان راند که اللهم بحقک علی محمد و حق محمد علیک طیب لی طعامی و اعذب لی شرابی و نور لی ظلمتی ای خدای سزاوار پرستش
بحق محمد صلی الله علیه وآله وسلم که طعام مرا خوش و آب مرا شیرین و ظلمت مرا نورانی گردان حق تعالی مسالت او مبذول داشته هر چه خواسته بود
مقرون باجابت گشت تا گویند چندین سال برین وتیره بگذشت تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مکه بمدینه هجرت فرمود و این خبر در میان شهر
منتشر گشت هلبیب بعضی از رعایات و غلامان خود را بطلبید و تعلیق العتق شان نموده که اگر آنچه شما را فرمایم بتقدیم رسانید از مال من آزاد باشید ایشان تلقی
بقبول نموده گفتند هر چه فرمائی بالراس والعین بدان قیام نمائیم گفت هباب فرزند منست اما من از وی بیزارم میخواهم او را بصحرا برید و هر کار که از آن
دشوارتر نیست باو فرمائید بعد از آن غل بگردن او نهاده و زنجیری برپای وی و او را بغلامان خود سپردند تا او را چوپانی فرمایند و روز گوسفند می چرانید و شب
تا بروز پاسبانی میکرد و او را بکارهای دشوار تکلیف می نمودند نقل است که شبی بود مظلم و ابر تیره بر زبر یکدیگر متراکم باران متقاطر و صواعق متواتر و نار اشتیاق
جمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در کانون سینه آن فرزند ارجمند مشتعل شد و آرزوی دیدار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در ضمیر منیرش [illegible] آمده
نیاز بجانب قدس الهی آورده و عرض اشتیاق بملاقات حضرت رسالت پناهی کرده این نیازمندی معروض داشت اللهم انت انزلت المطر من السماء تحیی
به الارض و تسقی به العباد من خلقک اللهم انه قد اشتد شوقی الی محمد و طال حزنی اللهم فارحمنی و من علی بالنظر علی وجهه صلی الله علیه وآله وسلم یعنی ای بار خدایا
تو میفرستی باران از آسمان تا زمین را بآن زنده میگردانی و بندگان خود را بآن آب دهی ای بار خدایا بدرستی که شوق من بدیدار محمد صلی الله علیه وآله وسلم

چون عمار پیش مهتاب آمد مهتاب برخاست و روی بر دیدهای عمار مالیدن گرفت و بوسه بر چشم وی میداد و میگفت جان من فدای دیده که بدیدار محمد صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشته و سرم بر پای پسندیده در راه محمد صلی الله علیه و آله و سلم قدمی برگرفته **نظم**

جان فدای تو که هم جانی و هم جانانی 		سر برای تو و گر نه من و سر گردانی
سر سری از سر کوی تو نخواهم برتافت 		کار دشوار نگیرند بدین آسانی
خام را طاقت پروانه پر سوخته نیست 		نازکان را نبود قوت جان افشانی

چون عمار از آن فرزند ارجمند خلوص عقیدت مشاهده کرد دست شفقت از آستین مرحمت بیرون آورده دگر گردن مراقفش در آورد و او را بنوازشهای مشفقانه بنواخت و مهتاب را بصحبت سید ابرار رسانید **بیت**

خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد 		آرزومند نگاری بکناری برسد
عزت وصل نداند مگر آن سوخته 		که بس از دوری بسیار بیاری برسد
قیمت گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر 		که خزان دیده بود بس به بهاری برسد

چون طالب بمطلوب رسید عاشق جمال معشوق بدید فی الحال جبرئیل علیه السلام امین از نزد حضرت رب العالمین جل علا و عم در رسید و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم رب العزت سلام میرساند و مهتاب را میگوید دوست داریدش بدرستی او ترا دوست میدارد و در میان امت خود چون او عاشق دیگر نمی یابی که در طریق عشق و محبت تو ملامت بسیار کشیده و در بار بلا و محنت تو طریقه ایوب صبور ورزیده و اهل اشارت در کلمهٔ احب هیهات با فحانه یک میگویند که اگر گوئی برآنکه محبت عاشق سبب ست مر محبت معشوق را بلکه محبت محب علامت محبت محبوب ست که تا از انجانب محبت تحقیق نپذیرفته از ینجانب ظهور نموده چنانچه حضرت مولوی قدس سره در مثنوی فرموده است **نظم**

لیک عشق عاشقان تن زه کند 		عشق معشوقان خوش و فربه کند
در دل تو مهر حق چون شد دوتو 		هست حق را بیگمانی مهر تو
تشنه می نالد که کو آب گوار 		آب هم نالد که کو آن آب خوار
حکمت حق هم قضا و هم قدر 		کرد ما را عاشقان یکدگر
ملت عاشق ز ملتها جدا است 		عشق اصطرلاب اسرار خدا است
عقل در شرحش چو خر در گل بخفت 		شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
هیچ عاشق خود نباشد عشق جو 		گر نه معشوقش بود جویای او
چون درین دل برق مهر دوست جست 		اندر آن دل دوست میدان که هست
هیچ بانگ کف زدن ناید بدر 		از یکی دست تو بی دست دگر
جذب آبست این عطش در جان ما 		ما از آن او و او هم زان ما
عاشقی گر زین سر و گر زان سر است 		عاقبت ما را بدان شه رهبر است
هر چه گویم عشق را شرح و بیان 		چون بعشق آیم خجل باشم از آن
آفتاب آمد دلیل آفتاب 		گر دلیلت باید از وی رو متاب

قد تم الکتاب و ختم الخطاب والحمد لله علی التوفیق و استغفر الله من کل تقصیر غفرانک ربنا و الیک المصیر نعم المولی و نعم النصیر سبحان ربک رب العزت عما یصفون و سلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین چنین گوید ناظم این درر و جامع این سیر عالی مخبر سید البشر و الشفیع المشفع یوم المحشر صلوة الله و سلامه علیه که موسوم ست بمعارج النبوة فی مدارج الفتوة العبد الضعیف المحتاج الی عفو الله معین بن الحاج محمد الفراهی عصمه المناهی که بر ضمایر ارباب فضائل و سرایر اصحاب شمائل مخفی نیست که از متعلقات مباحث میلادیه و تکملات سیرت حضرت محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم از معجزات ظاهره و علامات باهره و اخلاق حمیده و اوضاع پسندیده و عبادات فاضله و عادات کامله و اوراد و اوقات و احوال از متعلقات و منسوبات بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که بروایت متنوعه و حکایات متفرعه در صحاح و مسانید و غیر آن بثبوت پیوسته بتفصیل در سلک بیان در آوردن از حیز امکان خارج ست و احاطه مجموع آن نمودن متعذر انموذجی از آن در حد اعتدال نه در اطالت با ملال رسیده و نه در ایجاز و اختصار باخلال انجامیده درین کتاب عالی خطاب مبین و مبین گشت فان القلیل یدل علی الکثیر والجرعة تدل علی الغدیر والتحفة تدل علی السر بر داگرچه دستور اهل سیر و تواریخ بدین مقرر گشته که بعد از ذکر احوال حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام بیان واقعات خلفاء راشدین و احوال ائمه مهدیین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بر سبیل تذییل نموده تکمیل کتاب خود میفرموده اند و تمهید مقدمات از برای تعیین واقعات کلیه و جزئیه ایشان می نموده اند و داعی رانیز داعیهٔ آن بود که اقتدا بآن بزرگان کرده و اعتصام بحبل متین ایشان نموده و فتری دیگر مثل این دفتر مرقوم رقم کلک بیان بساخته بذکر احوال و اوضاع خلفای راشدین و بیان اطوار و اوصاف ائمه اثنا عشری رضی الله عنهم اجمعین بتفصیل و تبیین پرداخته و خلعت کلام وافی المرام را بطراز اعزاز ذکر آن اصحاب دولت آن بطراز وفا مدتی مدید بود و عهد بعید که قلم مشکین رقم

بر قرطاس کافور اساس تفسیر بحر الدرر را بر سبیل تسوید مرقوم ساخته بود و تبییض آن نیز پرداخته و ترتیب بمدت سی و پنج سال لطائف نکات و احادیث رواه ثقات و اشارات نزاه و حکایات کبار که بنظر این فقیر بمقدار میسر رسیده بیان بیفزوده و آنچه از فکر این بی بضاعت مستزاد می نمود تا از نقول خطب و اصول و شعب و نصائح شفیقه و ملائح رشیقه از جواهر منثور آراسته و حواشی آن را مملو از رقوم حواشی ساخته فاما این لآلی ثمینه و نقود دفینه آن از خزینه ارتقام سلک انتظام نارسیده و بجهان منشور مزبور مانده بود و طالبان حقایق تفسیر اعیان دقایق تاویل که بتبییض آن بغایت راغب می بودند و بجهت استکتاب دفاتر آن کتاب تعیین کاتب می نمودند و چنین اشارت میفرمودند که کتاب معارج النبوة را که معجزات خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین مختوم سازند و بعد از آن باتمام و تبییض تفسیر بحر الدرر پردازند تا آن بحر مواج را در میان عطشان رواج روی تمام حاصل آید و اشارت تفسیر و اصحاب تذکیر را از سائر تفاسیر عبارت و اشارت مستغنی گرداند بنا برین سعی تحریر بنا الکتاب و اختتامه والان شرعت علی توابین

قوانین ارباب السیر عند اختتام تصانیفهم فی الدعاء والسوال وطلب النوال من الیه ذی الافضال والماسول من کرمه ان یعطینی ما یحب ویرضی ویثبتنی علی الدین المرتضی ویرزقنی الصدق والصفا متابعة رسول المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم وعلی اصحابه البررة الارتضا ویشرفنی جمیع احیا الی یوم القیامة بشفاعته نبویه کما شرفنا بمحبته ومحبة خلفائه وال بیته وذریته والحمد لله اولا وآخرا وظاهرا وباطنا والصلوة علی خیر خلقه محمد سید المرسلین وخاتم النبیین وحبیب رب العالمین وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلی عباد الله الصالحین من اهل السموات والارضین صلی وسلم علیه وعلیهم تسلیما کثیرا عمیما الی یوم الدین

آغاز مناجات

خداوندا کریما کردگارا / توئی پروردگار ربّ ما را
اگر چه از دو عالم بی نیازی / ولیکن مفلسان را دل نوازی
چو هستی در کرم بی مثل و مانند / فقیر ار زاد گر بر ... بسند
توئی سلطان ما جمله فقیران / بدست نفس اماره اسیران
خداوندا بذات بی مثالت / بهر یک از صفـ... ـمالت
بحق حرمت اسماء حسنی / کز آن جمله ست اعظم اسم اسما
بافعالت کز اول تا بآخر / صفات ذات را ... مظاهر
بآثاری که بر صنعت دلیلند / سلوک راه عرفان را سبیلند
بحق سالکان کوی اثبات / بغواصان بحر دولت ذات
بحق سرور اولاد آدم / بآن مقصود از ایجاد عالم
بآن سلطان تخت پادشاهی / بآن آئینهٔ ذات الهی
بآن شاهنشه ملک مؤید / بآن سالار دین دار محمد
رسولی کو امام انبیا بود / مقیم اندر مقام کبریا بود
بصورت گرچه چون شک عین بود / بمعنی رحمة للعالمین بود
خداوندا باین محبوب حضرت / کزو بستان که می آراست نضرت
ترا چون در حقیقت او شفیع ست / مرا هم در حقیقت او شفیع ست
چو دانستم که سائل بی وسیله / نمی یابد عطایای جزیله
کتابی ساختم در سیرت او / بتحفه بردم اندر حضرت او
اگر چه این وسیله نیست قابل / نباشد بر کریمان کار مشکل
که در پیش سلیمان تحفهٔ مور / نباشد عیب کالمعذور معذور
ترا میخواهم ای سلطان داور / بحق او که حاجاتم برآور
هر آنچه از بهر خود خواهم خدایا / شریک ... اندران جمله برایا
نمیگویم مرا تنها جدا کن / خدایا حاجت جمله روا کن
چو حاجات از سر اخلاص خواهم / مراد از بهر عالم خاص خواهم
هر آنکس کین دعا را گوید آمین / ببخشش هم اجابت کن تعیین

مناجات دیگر

خدایا در عدم آسوده بودم / نه از لوث حدوث آلوده بودم
از آن تنگی عدم آورد بیرون / بصحرای وجودم صنع بیچون
نمیدانم که من معذور بودم / چه حکمت داشتی اندر وجودم
من ار با اختیار خویش بودمی / از آن منزل تجاوز کی نمودمی
زمام اختیار از دست دارم / کز آن بستان بدین زندان فتادم
چو آوردی بدین دیرم باکراه / هر آنچه آید ز من عذر من خواه
مرا از نیستی چون هست کردی / بزیر بار محنت پست کردی
چنان دانم که ره واضح نماید / وجودم با عدم راجح نماید
براه ... هستم تقدیم فرمای / ز علم من لدن تعلیم فرمای
در ایام حیاتم آنچنان دار / که موری را نباشد از من آزار
چنانم دار اندر حق شناسی / که ناید بر زبانم ناسپاسی
حجاب پیش من از پیش بردار / فریب عقل دور اندیش بردار
چو حکمت بد و نیکست نافذ / چه نیز آورد عقل معاجز
چو من راضی بتقدیرت گشتم / تو هم راضی شو از تخمی که کشتم
اگر چه نیک و گر بد هر چه هستم / بحمد الله که از جان حق پرستم
اگر چه تیرگی بسیار دارم / ز ایمان صد هزار انوار دارم
تنم هر چند از گل آفریدی / ز نور خویشتن در دل دمیدی
بتیغ غیرتم بشکافتی جان / بجای جان نشستی در سینه پنهان
ز روی صدر بسوی تن گشادی / ز جان بر دل دو صد روزن نهادی
ز هر روزن فروغ نور عرفان / همی تابد بدل از روزن جان
بدریائی حقیقت آشنائی / میسر شد مرا زان روشنائی
مرا در پرده تو نور تجلی / بقرب خویشتن دار تسلی
ترا با خود چنان نزدیک دیدم / که سر وحدت از خود می شنیدم

خوشی و راحت دنیا گذشته	بساط انبساط اندر نوشته	بدن رنجور و جان مهجور و دل خون	بصد حسرت ببایدرفت بیرون	نه یار محرم که اندر تو آید
که جانم را زیک محنت ربایده	گناهان هر یکی مانند کوهی	زهر کوهی بدل دارم ستوهی	زهر سو در تکاپو دزد شیطان	که تا بربایدا ز دل نقد ایمان
ز حیرانی بمانده دیده خیره	نموده روز روشن شام تیره	ریاض عیش را نضرت نمانده	ز عمر رفته جز حسرت نمانده	ره اندر پیش و مرکب مانده از کار
دل از بار غم حسرت گرانبار	هزاران رخنها از ضرب غم	بدل کز صد یکی را نیست مرهم	خدایا رحم کن بر جان زارم	که جز لطف تو غمخواری ندارم
بلطف خود از ان دریای خونخوار	مست سلاکشتی جان را برون آر	دلم را ده زمهر نور سعادت	زبانم را بتلقین شهادت	که تا دل در حریم وصل پوید
زبان هم ملت توحید گوید	چو ... نغ جان آید به پرواز	بشاخ سدره سازش نغمه پرداز	فرست از روضه جنت ملایک	باستقبال روحم با ارائک

خاتمة الطبع مع قطعه تاریخ نتایج طبع ارجمند و فکر بلند زیب عنوان صحیفه سخن شناسی ملا حسین علی صاحب مدرسی سلمه الله القوی

بعد از حمد واحد یکه در معراج وحدتش با همه موجودات چون لفظ و معنی هم پیچیده و نعت پیغمبر یکه هیچ یکی از پیغمبران همچو او عارج معارج النبوت و صاعد مدارج الفتوت نگردیده صلوت الله و سلامه علیه و علی آله الامجاد آهنگ اذان ارباب شوق و عیون اصحاب ذوق را نویدی تازه باد نقشی که در دل منیچ بست بر کرسی نشست فی نگاریکه هوسی جست بحصول پیوست یعنی کتابی که هر صفحه اش چون آینه صورت نمای شاهدان سیرت محمدیست و هر سطرش چون سنبل الخلد سایه در باغ عشاق احمدیست اوج نشینان طور حب نبوی را باقتباس انوار مضامین فیض انگیزش شعله شوق در دل و سوداز دگان کوی عشق مصطفوی را از آب و رنگ بهار الفاظش معنی پیچ و خم سلسله بیخودی بر پا چون گردباد در گل موسوم بمعارج النبوت فی مدارج الفتوت از تصانیف شریف علامه عریف لا فظ غرائب فصاحت حافظ مراتب بلاغت محو جلوه شاهد نکته دانی نظر باز عرائس رنگین بیانی فاتح دقائق تکمیل و اکمال کاشف حقائق فضل و کمال مفسر قرآن واعظ کلام حضرت رحمن امام البلغا مقدام الفضلا نیر ما فروز شبستان عشق مصطفوی مولانا **معین الدین هروی** که در علم و فضل و زهد و تقوی فاقد المثیل و در دقیقه رسی و نکته یابی معقول و منقول عدیم البدیل بود چنانچه شخصی از وی سوال نمود که هرچه فراموش شده است چرا در نماز بیاد می آید جواب داد که نماز سراج القلوب ست هرچه در خانه تاریک دل باشد آنرا روشن می نماید و نیز یکی باو گفت که باستماع کلام الهی مرا خواب میگیرد فرمود که دل مجروحت از ان مرهم می پذیرد بحسن اهتمام نامی انام حامی اسلام سراپا دانش گرامی منش مجمع الخیر و الفیضان منبع الجود و الاحسان جناب شیخ **نور الدین بن جیوا خان** صاحب صانه الله عن الآفات و المصائب و تصحیح علامه دقیق النظر صاحب فضل و هنر باریک بین ذی جوهر صدرنشین کاشانه مبتدا و خبر مولانا **سراج الحق** صاحب امبوی نام بالفیض المعنوی و الصوری و بخطاطی عمده خوشنویسان اعجاز رقم و نقاشی زبده نقاشان سحر قلم سرکاغذ جوب و تقطیع مرغوب در مطبع **صفدری** واقع معموره بمبئی او آخر شوال المکرم سنه ۱۳۰۰ هجری قبای حسن ارتسام و لباس طبع صفا انضمام در برکشید بهانا تاریخ طبعش از طبع فقیر بنام رسید قطعه

چه بر آمد این کتابی باصفا از قالب طبع	که در وست خوش بیانی ز مدارج الفتوت	اسن طبع او بگفتم که دری ز خامه سفتم	شده حسن حسب احمد ز معارج النبوت

قطعه تاریخ طبع نتیجه فکر سخن سنج نازک بین جوهر افزای گوهر مضامین جناب عبد الحسین صاحب پوهمین شیخ نور الدین سلمها الله المبین

چه خوش طبع در مطبع صفدری شد	کتابی در احوال خیر الخلائق	هر آنکس که دیدش برآمد ز طبعش	زهی طبع زیبا خهی طبع لائق	مصفا چو حوری نگار دل آرا
که دل میربایند ز دلداده شائق	بهر لفظ معنای عشق پیمبر	بهر فقره مضمون حق الحقائق	چهار دروی آمد ز حل معاقد	بسیار فت هروی ز کشف دقائق
خطش بر خط نو خطان خط کشیده	که در خوبی و حسن خط گشته فائق	همانا بود باغ هر صفحه او	ورق یک طبق پر ز رنگین شقائق	نقط غنچها حرف گل سطر سنبل
	جدا دل جو انهار گرد حدائق	ز ردی حجل سال طبعش تم شد	عروج معارج شیدا ز طبع لائق	

قطعه تاریخ طبع از نتایج افادات کشاف نکات صوری و معنوی منشی نثار احمد بن حافظ نیاز احمد خوشنویس بیلوی سلمه الله القوی

بنام ایزد چه خوش گل کرد این گلدسته رنگین	ز تازه آب و رنگ حسن طبع نو بهار افزا	بود از بس صفا هر صفحه او همچو آینه	چه آئینه که دروی صورت حال نبی پیدا	سواد خط شرح طره مشکین بیان نعتش عارض
حروفش دسته نسرین سطورش سنبل زیبا	بود در وی معنا منیش فروزان از مه خورشید	شود از دیدن او نکته بین هر دیده اعمی	زهی حسن مضامینش خهی طرز خوش انشا	دل دلدادگان احمدی باشد بر شیدا
بعشاق نبی هر نکته اش در حالتی آرد	چه حالت حالت مستی چه مستی مستی صهبا	نثار از بهر تاریخش رقم زد مصرع دلکش	معارج طبع شد مطبوع دلها طرب پیرا	سنه ۱۳۰۰ هجری صلعم